



پرگزیده آثار منصور حکمت - ضمیمه ۶

گردآورنده و تنظیم: ایرج فرزاد

برگزیده آثار منصور حکمت - ضمیمه ۲

گردآورنده و تنظیم: ایرج فرزاد

نیمه اول فوریه ۲۰۱۴

لطفا توجه کنید که من به تناوب مطالب جدید را به این مجموعه اضافه میکنم. از این نظر به همه عزیزان مراجعه کننده به سایت من توصیه میکنم در صورتی که کتاب را دانلود کرده اند، هر از گاه آخرین نسخه را کنترل، و با فایل قبلی جایگزین سازند.

با بهترین آرزوها:
ایرج فرزاد

۸	- توضیح
۹	- اظهار نظر در بحث حمید تقوایی درباره کار روتین و تاکتیک
۱۷	- در نقد تئوری دوران
۵۹	- سمینار اوضاع سیاسی و تاکتیکها (کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست)
۹۴	- سمینار جنبش کارگری (کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست)
۱۰۳	- مبحث جنبش کارگری (کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست)
۱۱۸	- درمورد متن نهایی قطعنامه‌های مصوب (جنبش کارگری)
۱۲۲	- سمینار سبک کار (کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست)
	- سؤالاتی درباره جنبش کردستان، طبقه کارگر، خودمختاری و حق تعیین سرنوشت
۲۷۹	- سخنرانی در مورد حزب کمونیست
۲۸۲	- نیروهای مولده، مالکیت دولتی
۳۰۱	- طرح دبیرخانه دفتر سیاسی حزب کمونیست
۳۰۳	- مبحث جایگاه کومه‌له در حزب کمونیست (سمینار شمال)
۳۰۵	- سخنرانی درباره خصوصیات حزب کمونیست ایران
۳۲۱	- چند سؤال از کمیته اجرائی (حزب کمونیست ایران)
۳۳۳	- درخواست از کمیته رهبری برای تخصیص امکانات بیشتر به رادیو
۳۳۳	- درخواست از کمیته رهبری برای تخصیص امکانات بیشتر به نشریات و مرکز آرشیو و خبر
۳۳۴	- طرح پیشنهادی برای اصلاح سبک کار دفتر سیاسی
۳۳۵	سیاست‌گذاری، رهبری و مدیریت
۳۳۹	- مبارزات جاری، تبلیغ و مبلغ، حوزه حزبی
۳۵۳	- درباره کنترل کارگری، بلشویسم و انقلاب اکتبر
۳۹۸	- بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره اتحادیه‌های کارگری
۴۰۸	- بحث در سمینار حزب کمونیست ایران در مورد اپوزیسیون بورژوازی و وحدت کمونیستی و جنگ داخلی در کردستان
۴۲۹	لیبرالیسم چپ کجا ایستاد؟
۴۳۹	- بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره آفریقای جنوبی
۴۴۴	- درباره اعتصاب معدنچیان انگلستان
۴۵۰	- بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره سوسیالیسم در یک کشور
۵۰۱	- کارگری شدن حزب
۵۰۸	- گزارش به کنگره، مشکلات و مسائل حزب
۵۱۹	- گزارش کمیته مرکزی، موقعیت و دورنمای حزب
۵۵۷	- درباره مبانی سیاست سازماندهی در شهرها
۵۶۹	- در مخالفت با سقط جنین
۵۸۳	- مبانی کارسازماندهی ما (حوزه‌ها و محافل)
۵۸۸	- بحث اساسنامه و سانترالیسم دمکراتیک
۵۹۴	- بحث در سمینار حزب کمونیست ایران در مورد شوروی
۶۲۹	- نقد سند ارائه شده درباره اپوزیسیون
۶۳۸	- در مورد کار قانونی و علنی
۶۴۸	- درباره بند جدید برای اساسنامه، مصوب پلنوم ۸

- ۶۵۰ - درباره تبلیغات در مورد جنگ
- ۶۵۲ - به کمیته خارج کشور
- ۶۵۳ - اعتراض حزب کار به مقاله نشریه شما بجاست
- ۶۵۵ - گزارش ملاقات با وحدت کمونیستی
- ۶۶۱ - طرح پیشنهادی برای نمایندگی کومه‌له در خارج از کشور
- ۶۶۸ - ملاقات سه جانبه با وحدت کمونیستی و راه کارگر
- ۷۰۸ - احزاب چپ، قانون کار و احزاب بورژوایی
- ۷۱۱ - پاسخ به انتقادات و حمله به حرمت حزب
- ۷۱۳ - گزارش هیأت تحریریه مرکزی
- ۷۱۶ - سؤالات سیاسی و تشکیلاتی درباره وضعیت تشکیلات خارج
- ۷۲۰ - در مورد نوشته ک.ش: (کمیته تشکیلات شهرها- حزب کمونیست ایران)
- ۷۶۲ - "درباره وظایف هواداران"
- ۷۶۴ - تبلیغ و تهییج کمونیستی
- ۷۷۲ - درباره موقعیت کنونی حزب دمکرات و ختم درگیری جنگ داخلی در کردستان
- ۸۰۱ - گورباچفسم
- ۸۱۱ - بحث و اظهار نظر در پلنوم دوازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران
- ۸۱۶ - تدارک گزارش سیاسی کمیته مرکزی به کنگره حزب کمونیست ایران
- ۸۵۲ - تعطیل موقت و تجدید سازمان خارج کشور
- ۸۶۱ - استتاجات عملی از سیاست سازماندهی ما در کردستان
- ۸۸۰ - بحث کمونیسم کارگری و گسست طبقاتی
- ۸۸۱ - اظهار نظر در پلنوم ۱۵ حزب کمونیست ایران (در تقابل با تحریکات ناسیونالیستی)
- ۸۸۴ - نامه به فریده آرمان بمناسبت ترور غلام کشاورز
- ۸۹۹ - مصاحبه با بخش فارسی بی بی سی در مورد تحولات اروپای شرقی
- ۹۰۱ - بحث سیاسی در مورد اشغال کویت و بحران منطقه
- ۹۰۳ - در رابطه با گزارش هیات بازرسی پروژه بازسازی تشکیلات خارج
- ۹۰۶ - پاسخ به نامه ۵۳ نفر از اعضای حزب
- ۹۰۸ - طرح پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق
- ۹۰۹ - در مورد تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق
- ۹۲۲ - در حاشیه نامه رفیق جعفر رسا
- ۹۲۴ - سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران
- ۹۲۶ - اگر بازهم موفق نشدیم چه؟
- ۹۶۰ - استعفای رضا مقدم از حزب
- ۹۶۲ - مصاحبه رادیوئی با علیرضا میبیدی
- ۹۷۳ - به شرکت کنندگان در سمینار اول مبانی کمونیسم کارگری
- ۹۷۴ - سخنرانی در جلسه گفت و شنود حزب کمونیست کارگری
- ۹۷۶ - دلخوری پسا انتخاباتی دون شأن همه ماست
- ۹۹۴ - رهایی سوسیالیستی، تنها پاسخ برای اقتصاد ایران
- ۹۹۸ - گزارش و ارزیابی از کار حزب (اوت ۲۰۰۱)
- ۱۰۱۰ - در مورد گرایش‌های درون جنبش کارگری
- ۱۰۱۰ - مراقب باشید بحث و نقطه عزیمت "حزب و جامعه"،
- ۱۰۱۰ - به "بحث درونی" تبدیل نشود! (نوار اودیوئی ارسالی به تشکیلات کانادا)
- ۱۰۱۰ - بخشی از سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی (ژوئیه ۲۰۰۱)

- ۱۰۱۵ - متد تحلیل از جمهوری اسلامی با روندهای دهه ۱۹۸۰
- ۱۰۳۴ - تناقض تئوکراسی اسلامی و پان اسلامیسیم با کاپیتالیسیم
- ۱۰۴۷ - علائم «فاصله گیری» برخی از اعضاء رهبری کوم له از مرکزیت حزب کمونیست ایران
سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۴ حزب کمونیست ایران-۱۵ تا ۱۷ بهمن ۱۳۶۷
- در باره «ییشنهاد» «حزب کمونیست کردستان» به عنوان بخش کردستان حزب کمونیست ایران از طرف عبدالله مهتدی
- ۱۰۸۲ - بخشی از سخنان منصور حکمت در پلنوم سوم کمیته مرکزی کومه له، خرداد- تیر ۱۳۶۲
- ۱۰۸۵ - مرزبندی با ناسیونالیسیم از موضع ناسیونالیسیم "استقلال طلب"

توضیح بر نسخه پی دی اف ضمیمه ۲ برگزیده آثار منصور حکمت

با این مجموعه، گردآوری تقریباً کلیه آثار منصور حکمت که در زمان تنظیم این نسخه (فوریه ۲۰۱۴) به صورت کتبی درآمده اند، تکمیل شده است. تاکنون سه مجلد: "برگزیده آثار"، "ضمیمه ۱ برگزیده آثار" و "برخی دست نوشته ها و آثار منتشر نشده منصور حکمت" در دسترس قرار گرفته اند که همگی توسط من گردآوری و ادیت شده اند و در سه جلد جداگانه به شکل کتاب چاپی نیز انتشار یافته اند. در نسخه پی دی اف هر سه مجلد، اشتباهات متعددی برطرف شده اند و آثاری که به قلم و یا از زبان او نبوده اند، حذف شده اند.

در مجموعه ضمیمه ۲، که بیش از هزار صفحه است، دیگر آثار مکتوب شده منصور حکمت گردآوری شده اند که بخشی از آن نیز به صورت کتاب چاپی و با عنوان "منتخب آثار منصور حکمت- ضمیمه ۲" انتشار یافته است.

در متن ضمیمه ۲ برگزیده آثار، معادل تاریخ ها را به فارسی و یا میلادی وارد کرده ام، و در داخل پرانتز در برابر اسم کوچک و یا نام تشکیلاتی افرادی که از آنها اسم برده شده است، اسامی کامل را نوشته ام. در عین حال برخی اشتباهات تایپی در متون پیاده شده و یا برگرفته از سایت "ارشيو آثار منصور حکمت" را، تا جایی که متوجه شده ام، برطرف کرده ام. هر جا که زیر کلمات و یا جملاتی خط تاکید گذاشته ام، توضیح داده ام که از جانب من بوده است. با اینکه من نسخه پی دی اف کتاب حاضر را در سال ۲۰۱۴ تنظیم کرده ام، اما دیگر آثار منتشر نشده منصور حکمت را که پس از آن سال تهیه شده اند، مرتباً به آن اضافه میکنم.

منصور حکمت در یک طنز تلخ، در روزهای آخر زندگی اش، اطمینان داد که "پس از مرگ"، آثار او را بیشتر و با دقت و توجه بیشتری خواهند خواند و اساس "دیگانه" و "مکتب" کمونیسم کارگری را به روایت سخنگو و نماینده منحصر بفرد آن، باز خواهند شناخت. این نکات تکان دهنده را میتوان با سخنان خود او، در همین مجموعه، در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران- ۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱ بخوانید.

منصور حکمت یک رزمنده شجاع و انقلابی و خستگی ناپذیر و "relentless" کمونیسم مارکس؛ و کاپیتال و تزه‌های فوئر باخ او بود و کماکان هست.

به "برداشت" او از مارکس:

هدف کمونیسم کارگری و فلسفه وجودی آن این است که می‌خواهد و "باید بخواهد" که پدیده بی اختیار شدن انسان را از بنیان ریشه کن کند

با جملات زیبا و عمیق مستقیم خود او، جنبش کمونیسم کارگری:

"می‌خواهد زمان و مکان و وجود و ماده را از دست طبقه حاکمه بیرون بیاورد، مال همه باشد"

در دسترس قرار دادن مبانی این سیستم فکری و کمونیسم پراتیک، هدف اصلی من و در عین حال بنیان فلسفه زندگی سیاسی من است.

ایرج فرزاد

نیمه اول فوریه ۲۰۱۴

اظهار نظر در بحث حمید تقوایی درباره کار روتین و تاکتیک

از اول بحثی که اینجا بود گفتم بنظر من می‌آید که رفیق تفکیک معینی را برای توضیح تشکیلات ما می‌خواهد بکار ببرد که من این تفکیک را نادرست میدانم. تفکیک کار روتین و مسأله تاکتیک برای توضیح وظایف بخشهای مختلف تشکیلات؛ و من گفتم مسأله این نیست و مسأله اساسی حزب و طبقه است و مبارزه به اعتبار حزب، مبارزه به اعتبار موقعیت عینی طبقه. اینها را باید درک کرد. و در مقطعی مبارزه به اعتبار وضعیت جامعه. مبارزه طبقاتی و مبارزه انقلابی (این را بعداً اگر لازم شد در جای دیگر توضیح میدهم، چون اینجا نمیتوانم وارد آن بحث شوم، بحثی که باید به رفیق پاسخ داد).

ولی ببینید بحث چطور شروع شد. بحث بر سر وظایف کمیته کارخانه شروع شد. در جلسه قبل اول استنباط این بود (فقط استنباط چون هیچکس اینقدر مشخص این فرمولبندی‌ها را نداد) که کمیته فابریکی را از مبارزه خودبخودی-اقتصادی طبقه کارگر، از مبارزه‌ای که طبقه کارگر به اعتبار بیرون حزب بودن و غیر حزبی بودنش، به اعتبار توجهش به موقعیت عینی خودش به آن دست می‌زند استخراج می‌کرد (که در صحبت‌های رضا هنوز آن فرمولبندی زیاد است). یعنی کمیته فابریک رهبر مبارزات طبقه کارگر است، یا رهبر مبارزات کارگران باید بشود. یا به هر حال به این طریق مبارزات طبقه کارگر و مبارزات کارگران را مبنای تشکیل کمیته فابریک می‌گرفت (بطور عمده یا لااقل از آن نقطه بیشتر سنگینی داشت). خوب اینجا لااقل در بحث، امیر با این مرزبندی میکند و میگوید "مبارزاتی که خود طبقه میکند و در کارخانه بیشتر خودش را نشان میدهد (این را هم قبول داریم) مبارزاتی نیست که کمیته فابریک الزاماً باید رهبری کند. تاکتیکهای حزب تعیین میکند که مبارزات کمیته فابریک چه است". که مثال می‌زند تاکتیکهای ما این است و بنابراین کمیته فابریک از تاکتیکها حرکت میکند، از تاکتیکهای خود حزب. ولی آنجا برای اینکه بگوید چرا کمیته فابریک است و با این حوزه یا آن حوزه فرق دارد، میگوید این تاکتیک است. کار حوزه‌ها روتین است، آنها کار روتین حزبی میکنند.

من میگویم این یک گام به پیش است و یک گام به پس. یعنی گامی به پیش این است که اول مبارزه حزبی را از مبارزه خود طبقه به اعتبار موقعیت عینی طبقه جدا میکند و گام پس آن این است که دقیقاً حزب را به تاکتیکهایش در چهارچوب کارخانه محدود میکند. در نتیجه با محدود کردن کار روتین به کار تجزیدی، کار مجرد بدون ویتامین تاکتیکی، عملاً هر دوی اینها تا را متنفی میدانند و حزب به حزب بی دست و بالی در سطح کارخانه تبدیل میشود. یعنی آنجا عملاً چیزی بجز خودبخودی برای ما نیمیمانند، برای حزبی که بر این مبنا کار نکند.

بنابراین مورد اول "استخراج کردن کمیته فابریک از مبارزه خودبخودی، مبارزه اقتصادی یا مبارزات طبقه کارگر" است که هنوز در صحبت رضا انعکاس پیدا میکند. که رضا هم اینجا میگوید "کمیته فابریک رهبر مبارزات طبقه کارگر". مبارزات طبقه کارگر چه است؟ و او در جواب مبارزات اقتصادی و اساساً خودبخودی طبقه را که در اشکال مختلفی بروز کرده توضیح میدهد.

ایرج (آذرین) در رد بحث امیر بنظر من یک جایی به این واقعیت بی توجه میشود که طبقه کارگر مبارزاتی به اعتبار موقعیت عینی خود دارد که اساساً فابریکی است، اساساً اعتصابی است، اساساً اشکالی دارد که مدام تکرار میشود و حزب باید با آن برخورد کند. و بالأخره به اعتبار موقعیتش در تولید است که این مبارزات از آن سر میزند و این چیزی

نیست که بشود روی آن قلم گرفت. بنابراین حزبی که بخواهد در کلیه وجوه مبارزه طبقه شرکت کند و این را در خدمت یک مبارزه حزبی قرار بدهد تا طبقه حزبی را به انقلاب وادارد باید بداند که اشکال عمده مبارزات طبقه، که کمیته کارخانه با آن طرف است، دقیقاً اشکالی است که از موقعیت طبقه در تولید ناشی میشود و شکل کمیته فابریکی ما هم که علی‌القاعده نمیتواند "مبارزه حزبی" را جدا از مبارزات طبقه سازمان بدهد، نمیتواند به شکل تولیدی مسأله بی توجه باشد. فکر میکنم این در بحث ایرج کمرنگ بود. ولی کلاً موضعگیری ایرج را میپذیرم و درست میدانم.

بحث دیگری که امیر میکند این است که کمیته فابریک را از تاکتیک استخراج میکند و کار روتین را از تاکتیک جدا میکند و این را بمثابة یک تقسیم کار در تشکیلات میدواند. میگوید حالا هر کسی بر اساس اینکه کمیته‌اش از تاکتیک درمیآید یا از کار روتین، تکلیفش معلوم میشود. که ایرج بدرستی توضیح داد و من هم سعی کردم توضیح بدهم که کار روتین و تاکتیک اینطور از هم تفکیک پذیر نیست. اتفاقاً خسرو هم خیلی روشتر توضیح داد که کار روتین کمیته فابریک اتفاقاً اتخاذ تاکتیک است و حال اینکه ما کار روتین حوزه‌ها را این قرار نداده‌ایم. و کل کار روتین حزب چیزی است که همه این امور را در بر میگیرد.

بنظر من فرمولبندی درست همان استخراج کمیته فابریک از وظایف کارخانه‌ای حزب است. و مبارزه حزبی در کارخانه احتیاج به کمیته فابریکی دارد. دیگر اینجا هم به قیام و باریکاد برنمیگردیم، که در صحبت‌های امیر که فقط از یک طرف یگ گام به پیش گذاشته بود، بنظر من خودش را به اینجا رساند که کمیته منطقه را در مبارزه برای باریکاد دخالت نداد. یا مثلاً وقتی از تظاهرات و اعتصاب و قیام صحبت کرد نشان داد که کمیته‌های ما باید از محدوده فابریک فراتر برود. خُب اگر کمیته فابریک از محدوده فابریک فراتر برود باید کمیته‌اش هم از آن فراتر برود. وقتی "کمیته فرا فابریکی" از طرف حزب وظیفه رهبری مبارزه‌ای را به عهده میگیرد که از فابریک بیرون کشیده شده باشد. بنابراین واضح است که کمیته کارخانه وظایف رهبری مبارزه حزب در کارخانه را اجرا میکند. من هم نظرم این است که دقیقاً نقش رهبری کننده دارد. چرا؟ برای اینکه کسی را دارد که رهبریش کند. حوزه بینوا کسی را ندارد که رهبری کند. برای همین است که وقتی به آن میگوییم کمیته رئیس یک تشکیلات خب واضح است که اولین کارش این است که رهبری بکند، آن کاری که این تشکیلات باید به عهده بگیرد.

اما چند تا نکته دیگر میخواستم بگویم که دقیقاً روشن کند مناسبات کار روتین و تاکتیک چیست. من نمیگویم اینها دو تا مقوله نیست. دو تا مقوله است ولی اینطور نیست که دو تا مقوله‌ای باشد در یک سطح، که بعد ما بخواهیم اینها را در یک سطح هم دقیقاً تفکیک کنیم و بعد شروع کنیم نقاط مشترک این دو را بشماریم؛ که البته این تاکتیک آموزشی هست! کار روتین هم آکسیونی هست! باز دوباره در همان سطح مرزهای آن را از بین ببریم و نوعی تقسیم کار را به آن سطح در تشکیلات پیاده کنیم. حوزه این! کمیته کارخانه آن! این را درست نمیدانم ولی میدانم دو مقوله است. ولی این دو مقوله چه هست؟ من گفتم کار روتین کار گسترش حزب است. آیا حزب فقط از طریق گفتن نظراتش گسترش پیدا میکند؟ نخیر! از طریق پیوندش با مبارزات واقعی هم گسترش پیدا میکند.

وقتی رفیق در اول بحث خودش گفت "کارگری کردن حزب بنابراین عمدتاً از کانال کار حوزه‌ها میگذرد". من دقیقاً این را هم قابل انتقاد و ناقص میدانم. اتفاقاً در مورد یک چنین فرمولبندی یکجانبه‌ای قبلاً در صحبت‌های من شخصاً هشدار داده‌ام. گفتم هیچ کار حوزه‌ای بدون انجام وظایف سراسری حزب در این شرایط ممکن نیست، که اصلاً سیاست تبلیغی رادیو و غیره‌مان را گذاشته‌ایم برای اینکه جار بزند تاکتیک‌های حزب چه است. برای اینکه بجز این، با توده‌های طبقه کارگری که (خود رفیق هم گفت) "مشغله آنها فقط این باشد که طبقه چه منفعتی دارد" طرف نیستیم، با انسانهای

واقعی طرف هستیم.

ولی کار روتین حزب مجموعه تبلیغ و ترویج و سازماندهی است که در خدمت حزب است و مبارزه حزب را پیش میبرد و کارگران حزبی را پس و پیش میکند. در صورتی که تاکتیک بخشا میتواند جزئی از این فعالیت باشد و بخشا جابجایی واقعی نیروها در سطح جامعه را مد نظر داشته باشد. در یک سطح دیگر است. از این که نگاه میکنید این دو تا یک جایی همدیگر را قطع میکنند. ولی واقعا در یک سطح دیگر است. تاکتیک شیوه‌های مختلف پیش بردن نقشه عملهای حزب و برنامه حزب است.

آیا از کار روتین نمیشود تاکتیک استخراج کرد یا سبک کار را؟ بنظر من کاملاً میشود. ما شاهد قطعنامه‌هایی درباره شیوه برخورد با احزاب بورژوازی، قطعنامه‌ای درباره برخورد با آنارکوسندیالیسم در جنبش طبقه کارگر و غیره هستیم، اسم آن را هم میگذاریم "قطعنامه تاکتیکی"، نقشه عمل معینی درباره رفع یک مانع برای ترویج نظرات حزب. این نقشه عمل تاکتیکی ما است، چرا؟ برای اینکه از "تاک" تا "تیک" این قضیه را میخواهد دنبال کند، ولی کل استراتژی ما نیست. به هر حال منظورم این است که برای جا انداختن سبک کار حزبی، برای پیشبرد ترویج، ما باید تاکتیک اتخاذ کنیم. خیلی روشن است. ترویج را نمیگویند کار روتین، تاکتیک را بگویند مبارزه‌ای که فقط به جابجایی قوا مربوط میشود! ولی تاکتیکهای حزب به جابجایی قوا مربوط میشود، تا چه موقعی؟ به درجه‌ای که حزب حزب طبقه شده باشد و به درجه‌ای که حزب بطور واقعی رهبری مبارزات طبقه را به دست گرفته باشد، تاکتیکها هر چه بیشتر در خدمت جابجایی نیروها است. آنجایی که این قضیه دیگر بطور کیفی تعیین کننده شده، حزب حزب طبقه کارگر است، تاکتیک اساساً برایش دخالت در امر توازن قوای طبقاتی است. ولی قبلش بنظر من اینطور نیست، ولی همچنان حزب برای انجام وظایف خودش تاکتیک دارد.

یک نکته دیگر این است که وقتی مسأله فعالیت روتین حوزه را، یا کمیته کارخانه را، یا کمونیستها را در نظر بگیریم میبینیم که خیلی از آنها اصلاً خصوصیات تاکتیکی ندارند و در عین حال که روتین است. بگذارید یک مثال بزنم روشنتر میشود و در جواب رضا هم هست که میگوید "رهبری مبارزات طبقه کارگر". این مثال را میگویم (یکی از آنها را) ما میگوییم شورا باید ساخت و آگاهانه و ابتدا به ساکن در کارخانه قصد میکنیم شورا بسازیم. ما داریم این کار را مطابق برنامه میکنیم. برای طبقه کارگر این شورا یک شکل توده‌ای است که باید پاسخگوی نیازهای مبارزه اقتصادی-سیاسی باشد که اگر ما نمیساختیم او به اشکال دیگر دنبال میکرد. ولی وقتی ما میگوییم "ما شورا بسازیم" داریم یک وظیفه تاکتیکی از جانب حزب انجام میدهم، یک تاکتیک حزب را پیش میبریم. ولی ما بطور روتین در دستور تمام حوزه‌های ما گذاشته‌ایم که سیاستهای حزب را تبلیغ کنند یکی هم این است که شورا باید ساخت. بنابراین حوزه‌ها دارند یک امر تاکتیکی را تبلیغ میکنند.

ما خبر رسانی میکنیم: حوزه‌های ما وظیفه دارند که اخبار جنبش کارگری را به اطلاع حوزه‌های دیگر برسانند به نحوی که جنبش کارگری از خودش با خبر باشد. خوب واضح است ما اینجا چکار داریم میکنیم، کار روتین ما دقیقاً منطبق است بر نیازهای مبارزه خودبخودی، ما داریم "مکانیسمهای خودبخودی" را جایگزین میکنیم که در طبقه نیست.

ما در مبارزه اقتصادی دخالت میکنیم: حتی اگر خودمان موافق فلان اعتصاب نباشیم، و فلان اضافه دستمزد را درست ندانیم هم، خیرش را به حوزه بغلی میدهم و سعی میکنیم آن مبارزه، فراگیرتر، از خودش اطلاع داشته باشد. کتمان نمیکنیم که اینجا شلوغ شده.

ما پیوند اطلاعاتی درون طبقه کارگر را گسترش میدهیم: با اینکه با آن مخالفیم، و این مبارزه خودبخودی است و میدانیم و داریم میگوییم مبارزه خودبخودی شده، حزب بعنوان یک کار روتین "مبارزه خودبخودی طبقه" را منعکس میکند. در آن شرکت میکند.

یک نکته دیگر؛

ما مبارزات طبقه را سراسری میکنیم: امری که باید قاعداً جنبش سندیکایی به آن نایل میشد، خودبخودی باید به آن نایل میشد به دوش روتین حزب قرار میگیرد. بنابراین چه تاکتیک، چه حتی خودبخودی، اقتصادی، مبارزاتی که خود طبقه میکند برای حزب ممکن است وظایف روتینی را به بار بیاورد. نه فقط امر ترویج سوسیالیسم، بلکه امر پیوند درونی طبقه کارگر را ما به عهده میگیریم و به شکل روتین انجام میدهیم. بنابراین خیلی روشن است که کار روتین حزب ما با همه این مسائل تلاقی دارد. از یک بُعد آن نتیجه نشده است.

ولی وقتی که رضا میگوید "ما باید مبارزات طبقه کارگر را رهبری بکنیم" (قبلاً سر این مسأله برخورد دیگری هم با رضا داشتیم. بحثی بود در یک چهارچوب دیگری و فکر کنم به این ربط دارد). ما وظیفه نداریم مبارزات کارگران را رهبری کنیم. من این را خیلی روشن میگویم. ما وظیفه نداریم جنبش سندیکایی طبقه کارگر را رهبری کنیم. آخر که چه بشود؟! هیچ جای کمونیسم این نیست که شما باید جنبش سندیکایی طبقه کارگر را رهبری بکنید. مسأله این است که شما به این جنبش برخوردی بکنید که مبارزه طبقه کارگر حزبی جلو بیفتد. و جنبش طبقه کارگر اتفاقاً از جنبشی سندیکایی به جنبشی حزبی تبدیل شود.

ما وظیفه نداریم هر جا میخواهند یک سندیکا درست کنند بیفتیم جلو و بگوییم بدهید من رأی بگیرم. ما وظیفه داریم آن مبارزه‌ای را آنجا بکنیم که اتفاقاً ممکن است در جاهایی خلاف مبارزات خودبخودی و گرایش خودبخودی طبقه قرار بگیرد. چرا؟ برای اینکه ما گرایش معینی در درون جنبش طبقه هستیم که میخواهیم سیاست خودمان را پیش ببریم. آیا به معنای این است که هر مبارزه‌ای در طبقه کارگر بشود، مثلاً ما فقط میبینیم حزب بما چه گفته؟ نه! برای اینکه میدانیم وحدت طبقه، پیروز بیرون آمدنش از دل مبارزات برای طبقه خوب است. باید اینطور باشد. جزء وظایف برنامه‌ای ما است. ولی به این معنی که ما مبارزات کارگران را رهبری میکنیم که به ثمر برسانیم، و رهبری معنی‌ای جز این ندارد که باید به ثمرش برسانیم.

بنظر من این را بعنوان یک وظیفه حزب نباید گذاشت. وظیفه حزب مبارزاتی است که خصلت طبقاتی دارد. و برای اینکه خصلت طبقاتی داشته باشد بنظر من روشن است که باید خصوصیات معینی داشته باشد. کسانی که میخواهند امضاء جمع کنند که سرپرست فلان کارخانه را بیرون کنند هنوز معلوم نیست حزب نظرش راجع به این مبارزه چه است. وظیفه رهبری فوراً بدوش حزب یا کمیته کارخانه یا حوزه‌اش قرار نمیگیرد. من فکر میکنم یک ذره با رضا در بحثهای این اختلاف نظر را دارم، که رهبری مبارزات خودبخودی از جانب حزب را فرض میگیرد. بنظر من این درست نیست.

به هر حال خلاصه کنم. بنظر من همانقدر که رضا رهبری مبارزات خودبخودی را فرض میگیرد و حتمی میدانند ایرج به یک شکل دائمی مبارزات خودبخودی که ما باید در پراتیک آن اتفاقاً کارگرها را بیش از پیش حزبی کنیم کم توجهی میکند، و این را که کمیته کارخانه ما باید به درجه زیادی با موقعیت مبارزه اقتصادی اساساً در کارخانه انطباق داشته باشد، کمرنگ میکند. چون اگر نخواهد هر دفعه تغییر شکل بدهد و بیشتر موارد بتواند مبارزات طبقه کارگر را در آن

فابریک را رهبری کند، باید با آن آرایش طبقه کارگر انطباق داشته باشد.

ولی در مورد بحث حمید بنظر من مشکل عمیقتر است. مشکل سوا کردن کار روتین و تاکتیک، استخراج کمیته کارخانه از تاکتیک است. و اصلاً قابل مقایسه دیدن کار روتین و تاکتیک در یک سطح تجرید است. بنظر من اینها در یک سطح تجرید نیستند.

اول یک نکته راجع به آن یک گام به پس رفیق بگویم. من گفتم رفیق بدرست از "خودبخودی" برای تعریف وظیفه کمیته کارخانه جدا میشود، کاری که رضا با دشواری بیشتری انجام میدهد. ولی بغلط به تاکتیک سر میخورد نه به فابریک. و آنجا بغلط تر از تاکتیک هم تازه به فابریک میرسد، برای اینکه آنجا اشکال اعمال قدرت طبقه را جستجو میکند. من این را گفتم، نه اینکه چون به فابریک محدود میکند یک گام به پس است. به تاکتیک محدود میکند و تاکتیک هم تازه به فابریک محدود میکند.

دو مبحث است که من اینجا میخواهم بگویم. یکی همان بحث است که چرا رفیق به فابریک سوق پیدا کرده، و (به روایت خودش) اصلاً خود همان درک چه اشکالی دارد؟ و یکی اینکه رابطه تاکتیک و کار روتین چیست؟ بنظر من تاکتیک یعنی اقدام به عمل مرحله‌ای و مقطعی، کار روتین یعنی کار همیشگی، استراتژی هم یعنی اقدام به عمل نهایی. تاکتیک در مقابل اینها میتواند معنی شود. آیا عمل مرحله‌ای شامل عمل همیشگی میشود؟ بنظر من تاکتیک شامل این میشود و عمل همیشگی هم شامل اقدام به اعمال مرحله‌ای میشود. اگر ما این را بگویم که کمیته حزب همواره باید سیاستهای خودش را در جنبه‌های مختلف فعالیت معنی کند و اینها را پیش ببرد، خوب واضح است که دارد تاکتیک اتخاذ میکند. ولی برای یک امر دائمی. اقدام به عمل مرحله‌ای، مقطعی، جنبه‌ای یا جزئی، بنظر من تاکتیک است. اگر بخواهیم (تاکتیک را) در مقابل کار روتین قرار بدهیم فقط اقدام به عمل نهایی برای کار روتین میماند (اگر در همان سطح تجرید بخواهیم بحث کنیم)، که اقدام به عمل نهایی چیزی جز سوسیالیسم نیست.

پس سوسیالیسم در شرایطی که بعنوان عملی در دستور نیست چیزی جز ترویج آن نمیماند. مشکلی که ما از خیلی وقت پیش سر کار روتین و معنی کردن کار روتین داشتیم این بود که؛ بخاطر اینکه فوراً نمیشود دست به عمل سوسیالیسم زد، به عمل بالفعل پیاده کردن سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی فوری، به ترویج محدود میشد که میشود کرد. اینجا هم دقیقاً همان تقابل دارد خودش را نشان میدهد و در یک سطح قرار دادن این دو تا از هم باعث این کار شده است. رفیق مبارزه را همچنان با تاکتیک تعریف میکند. چرا؟ برای اینکه میگوید "تاکتیک" بنظر من آن چیزی است که تقابل بین طبقات را در خودش مجسم میکند و چیزی شبیه این؛ آنجایی که از تقابل طبقات داریم حرف میزنیم ما از تاکتیک داریم حرف میزنیم! اصلاً اینطور نیست. آنجایی که ما آگاهگری هم میکنیم داریم در تقابل بین طبقات اثر میگذاریم و تناسب قوایشان را بهم میزنیم. برای اینکه مبارزه طبقاتی در ابعاد ایدئولوژیک و اقتصادی - سیاسی جریان دارد.

بنابراین اگر تاکتیک اقدام به عمل مرحله‌ای است، حزبی که اصلاً بنا به تعریف - از همان کنگره ام.ک لاقبل تا بعد که فهمیدیم قبل از ما لنین خودش خیلی روشتر این را فرموله کرده یا همان موقع هم تأکید کردیم که لنین این را روشن فرموله کرده - حزبی است منعطف که در هر مرحله بنا به نیازهای مبارزه شکل مشخص خودش را بخودش میگیرد. این اصلاً جزو تعاریف حزب لنینی است. و حزبی که مدام دارد طبقه را آگاه و متحد میکند نمیتواند اهداف مرحله‌ای و مقطعی نداشته باشد، شکافهای مقطعی و جزئی را در طبقه از بین نبرد و برای آن تاکتیک نداشته باشد. خوب تاکتیک ما در قبال بیکاری تاکتیک است ولی هدف از این تاکتیک اقدام به یک عمل دائمی است. ولی معنی آن این است که

آیا بیکاری را ریشه کن میکند؟ نه! کارگران را وادار میکند که علیه بیکاری تظاهرات بکنند؟ شاید نه! ولی مبارزه ما علیه بیکاری یک کار روتین است که این را دقیقاً در همان بحث "علیه بیکاری" و هم ناموفق بودن "علیه بیکاری" به آن صورت قطعیش، همین دخیل بود که تشکیلات ما اقدام به عمل مرحله‌ای را فقط با نتایج مرحله‌ای آن میخواست قضاوت کند نه با نتایج دائمی آن.

رفیق در مقابل آن حرف من که گفتم "تاکتیک میتواند در خدمت اعمال دائمی باشد و نه اعمال مرحله‌ای"، این بحث را کرد که "خُب آخر این به اپورتونیسم راه مدهد، چون آموزش میتواند عملی نباشد." من میگویم چرا باید اینطور باشد؟ چرا یک چیز غیر عملی را ما اصلاً باید مبنی آموزش قرار بدهیم و وقتی میخواهیم عملی کنیم گویا از آموزشمان کم گذاشته‌ایم! که اگر ما بیاییم بگوییم تاکتیک میتواند نتیجه مرحله‌ای در تناسب سیاسی یا تناسب اقتصادی قوا نداشته باشد حتماً خیلی بلندپروازانه و چاخان کردن نسبت به طبقه است! این را که نگفتم. دقیقاً تاکتیک میتواند مبنای آموزش باشد که اهداف مرحله‌ای یک طبقه را بدرستی توضیح بدهد. ولی به این معنی است که آیا همین تاکتیک پیروزی و موفقیتش در بوجود آوردن آن تغییر واقعی است؟ مثلاً جنگ را ختم میکند؟ نمیتواند بکند این را میدانیم. ولی شعار درست روی جنگ همان شعاری است که اگر پیاده شود بهترین جواب به جنگ است و اگر پیاده نشود بهترین آموزش نسبت به جنگ. من نفهمیدم چرا در را به روی اپورتونیسم باز میگذازد مگر اینکه ما تمام وقت بگوییم آها! اگر ما حرفهای پُرطمطراقی به طبقه‌ای بدهیم بهتر چیز یاد میگیرد! باید حرفهای عملی به او بزنیم، و تاکتیک عملی است.

به هر حال من میگویم اگر تفکیک اقدام به عمل نهائی، اقدام به عمل مرحله‌ای و اقدام به عمل دائمی را در ذهن خودمان داشته باشیم میدانیم که کدام اینها در تقابل با هم هستند و کدامشان اصلاً در یک سطح تجرید نیستند. اقدام به عمل نهائی، در همان سطح تجرید اقدام به عمل مرحله‌ای نیست. همان رابطه استراتژی و تاکتیک است. شما در یک دوره ای آگاهانه اقدام به کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر نمیکند، اقدام به کسب قدرت دمکراتیک میکنید. اقدام به فلان نوع دخالت دادن سندیکاها در فلان مبارزه نمیکند، اقدام به نفوذ در آن میکنید. ولی وقتی شما قدرت را گرفتید رابطه طبقه کارگر، حزب پرولتری و سندیکای کارگری یک رابطه تعریف شده معینی است که در جامعه سوسیالیستی ادامه خواهد داشت. وقتی شما علیه مذهب در جنبش کارگری اقدام به عمل مرحله‌ای میکنید و جلوی سندیکاها و تشکلهای مذهبی در طبقه را سد میکنید فرق دارد با موضع نهایی خودتان نسبت به مذهب که ممکن است اصلاً هزار و یکجا دست و بال مذهب را قطع کنید.

اقدام تاکتیکی اقدامی است مرحله‌ای، جزئی، که در گوشه و جوانب مبارزه طبقه یا در مرحله خاصی از آن مطرح میشود. اقدام به عمل نهایی چیز دیگری است. اقدام به عمل دائمی بنظر من جلوه‌هایی از عمل نهایی و جلوه‌هایی از عمل مرحله‌ای را در خودش دارد. عمل مرحله‌ای هم خیلی مواقع بهترین راه است، اتفاقاً برای لنین، بهترین راه و یکی از شرطهای لازم است. چون ماتریالیست هستیم و در مبارزه واقعی توده‌ها را آموزش میدهم. اقدام به عمل مرحله‌ای هم بهترین بستر آموزش طبقه رو به مسائل دائمی و هدف نهایی و غیره است.

اما از بحث کار روتین و تاکتیک که بگذریم، که در دو سطح مختلف بوده و اصلاً با هم در یک سطح تجرید قرار ندارند، کمیته فابریک را از قدرت مبارزه طبقه کارگر در کارخانه نتیجه گرفتن بنظر من سندیکالیسم است. و حداکثر آنارکوسندیکالیسم است، و در شرایطی بنظر من یک درک کاملاً راست از آن درمیآید. درک اتحاد چپی در میآید. قدرت طبقه کارگر اساساً در شکل و آگاهی او است. اشکال مبارزه کارگری اتفاقاً تا آنجایی که فابریکی است نشاندهنده ضعف طبقه کارگر و عجزش در برابر بورژوازی است. که از بیرون فابریک مجموعه زندانها، دادگاهها و ارتشها را دارد کنترل میکند. اصلاً تمام پاسخ دادن جنگ با اعتصاب سراسری یا مثلاً موضع‌های لوکزامبورگی و غیره از همینجا درمیآید

که قدرت طبقه کارگر را در فابریک جستجو میکند نه در موقعیت عینی طبقه در تولید. اینها یک به یک نیست (یکی از رفقا میگوید این را توضیح بدهید). خیلی خوب اینها یک به یک نیست.

این بحثی که الان اینجا می‌کنید اتفاقاً چیز تازه‌ای نیست. اگر نوارهای کنگره ام.ک را گوش بکنید عین همین بحث به تفصیل بحث شده و اتفاقاً خسرو آنجا، اگر اشتباه نکنم، همه وجوه را به هم ربط داد. از موقعیت عینیش صحبت شد و خسرو گفت بعلاوه در فابریکه‌ها، که قدرت فشردن گلوی بورژوازی را دارد. من می‌خواهم این را اینجا بحث کنم. تا آنجایی که مبارزه طبقاتی طبقه کارگر در اشکالی دنبال میشود که زایده فابریک است، طبقه کارگر به یک مبارزه غیرانقلابی دست زده است. مبارزه انقلابی طبقه کارگر دقیقاً وقتی است که مبارزه فابریکی بمثابه جزئی از یک مبارزه با اشکال از پیش تعیین شده حزبی و طبقاتی مطرح شود. اعتصاب فابریکی تا اینجا یک مبارزه غیر انقلابی است. اعتصاب به حمایت از ارتش سرخ یک مبارزه انقلابی است."

ولی مسأله این است که قدرت طبقه کارگر در تشکل فرا- فابریکی او بوده، در تشکل حزبی او بوده، در تشکل طبقاتیش بوده. شکل اعمالش بعضاً در کارخانه و تا حدود خیلی زیادی در خارج کارخانه است که ایرج هم به این وضعیت دچار نشود که چرا جنگ توده‌ای؟ وقتی هم توده‌ای و یا وقتی هم طولانی است انگار طبقه کارگر از بهترین ابزارش برای اعمال قدرت محروم شده! وقتی در پالایشگاه توپ می‌خورد، ای داد و بیداد، طبقه کارگر ما از بهترین ابزار اعمال قدرتش محروم شده!

دقیقاً می‌گویم وقتی این خط را بگیرید و از فابریک حرکت کنید اساساً از موقعیت عینی‌ای که بورژوازی به طبقه کارگر داده و تفکیک‌هایی که بورژوازی در طبقه کارگر بوجود آورده است، برای نشان دادن شکل اعمال قدرت، حرکت کرده‌اید. درست است این شکل اعمال قدرت خودبخودی طبقه است. این شکل اعمال قدرت غیر انقلابی طبقه است. ولی شکل اعمال قدرت طبقاتی را عیناً از همینجا درآوردن نادرست است. و در برخورد به بحث ایرج به او گفتم که این را نمی‌بیند یا کم‌رنج میکند که شکل خودبخودی حرکت مبارزاتی طبقه در فابریک است، و ما باید در دل همین مبارزه آموزشش بدهیم. بنابراین کمیته فابریکی ما به این شیوه خیلی متمرکز شود. و دقیقاً گفتم یک گام به پس رفیق از اینجا در مآید که درست آنجایی که باید به فابریک توجه بکند توجهش را از آن بر میدارد، عملاً ما را به بحث خودبخودی نزدیک میکند، عملاً نفی میکند. چرا؟ برای اینکه اگر شکل اعمال قدرت طبقه در فابریک است، خوب، طبقه هم که دارد این را هر روز اعمال میکند. در همان فابریک هم اتفاقاً دارد اعمال میکند. پس حزب ما اگر بخواهد اعمال قدرت حزبی بکند در موارد بسیاری باید از شکل اعمال قدرت فابریکی فراتر برود. ولی اگر کمیته کارخانه به این اعتبار کمیته کارخانه است که شکل فابریکی مبارزه اصل است، چه مرزبندی قاطعی داریم با اینکه شکل اعمال قدرت خودبخودی طبقه کارگر در فابریک را کمتر از یک اکونومیست مقدس بدانیم؟

من می‌گویم بحث ما این است که مسأله استخراج کمیته فابریک از "قدرت مبارزه طبقه در کارخانه" یک دید سندیکالیستی است. ما باید این را از موقعیت طبقه در تولید بدست بیاوریم و موقعیت عینی طبقه در تولید: چرا کمیته کارخانه می‌خواهیم؟ چون طبقه کارگر در تولید اجتماعی سازمان پیدا کرده و بخشی از این سازمان، بخش عمده‌اش و فقط همچنان بخشی از آن در فابریک است و در اینجا استثمار بطور عینی ادامه دارد و مقاومت علیه استثمار ادامه دارد. بنابراین فابریک بهترین شرایط آموزش طبقه در جریان مبارزه است. فابریک.

فابریک بهترین شرایط عینی اجتماعی برای آموزش و متشکل کردن طبقه در یک مبارزه، متشکل کردن حزبی و غیر حزبی را در دل یک مبارزه فراهم میکند. نه به این خاطر که کارگر در کارخانه خیلی زور دارد. اتفاقاً یک ارتش کارگری

که بتواند از بیرون کارخانه را ببندد خیلی زورش بیشتر است تا برای کارگری که نان شبش در گرو کار کردن در کارخانه است. پانزده روز میتواند اعتصاب کند، سی روز میتواند اعتصاب کند. ولی جنگ طبقه کارگری که ملیس تشکیل داد صد بار قدرتمندتر از طبقه کارگری است که میتواند در کارخانه اعتصاب کند و حلقوم تولید را بگیرد. خُب ده میلیارد به او وام میدهند، پنج سال با ما جنگ میکند، بعد فابریک را باز میکند.

قدرت واقعی طبقه اتفاقاً در تشکلهای فرا- فابریکیش است. و آن قدرت طبقاتیش است. و اشکال مبارزه طبقه کارگر به درجه‌ای که از محدوده فابریک بیرون برود و خاصیت طبقاتی بگیرد. که نمیفهمم اعتصاب در فابریک چه قدوسی در آنجا دارد، اعتصاب در فابریک! اعتصاب در سطح شهر و فلج کردن امکانات عمومی و همینطور تجمع در جلوی پادگانها و جلوگیری از خروج قوای اشغالگر و قوای سرکوبگر برای اینکه از پادگان بیرون بیاید و فلان بخش طبقه را بزند اشکال خیلی مهمی است که در انقلاب ما شده.

من میگویم اتفاقاً شکل تکاملی قدرت طبقه را در این طرح نمیبینیم. من در مقابل این طرح که "کمیته فابریک تشکیل میدهم زیرا قدرت طبقه در اشکال مبارزه‌اش در فابریک گلوی تولید را در اختیار دارد عمده است"، من میگویم این خیلی درک محدودی است. درکی است که اگر بخواهیم از آن فراتر نرویم و محدودیت این درک را نبینیم از یک طرف به خودبخودی و تمکین به خودبخودی و از طرف دیگر به آنارکوسندیکالیسم میکشاند و از طرف دیگر به غصه خوردن درباره اینکه فابریکها در دل این یا آن شرایط انقلابی دارند از بین میروند. تمام موضعی که اتحاد چپ میگیرد از همینجا ناشی میشود، فابریکها دارند از بین میروند! طبقه دکلاسه میشود باصطلاح. طبقه اگر دکلاسه میشود یعنی دارد اشکال مبارزه‌اش را از دست میدهد. آن جریان مبارزه را فقط کارخانه‌ای مبیند و در این طرح هم ما به همان کرنش میکنیم. در مقابل طرح من این است:

بنظر من موقعیت عینی طبقه در تولید اجازه میدهد (نه آنهم بخاطر این که نمیتواند تولید را نگهدارد، طبقه کارگر اولین کسی است که از توقف تولید ضربه میخورد. بورژوازی پس انداز خودش را دارد بانک جهانی خودش را دارد و غیره. و یک بورژوا زیر منگنه اعتصاب قرار نمیگیرد نه کل جامعه بورژوایی) علاوه بر اینکه میتواند در مبارزات غیرانقلابی فقط مؤثر بشود، (از نقطه نظر نگهداشتن چرخهای تولید، چون در شرایط انقلابی اتفاقاً بورژوازی است که چرخهای تولید را نگه میدارد، هیچ غصه هم ندارد اگر شما صد تا کارخانه را هم آنموقع ببندید). این موقعیت عینی طبقه در تولید این امکان را به حزب کمونیست هم میدهد که در کارخانه طبقه‌ای را در حال مبارزه علیه استثمار، و در شرایط مشاهده هر روزه استثمار و در شرایطی که میتواند بر علیه آن متشکل شود و در شرایطی که میتواند از مبارزات خودبخودی خودش بر علیه آن استثمار درس بگیرد، پیدا کند و آنجا متشکلش کند.

تا چه حد از آن اشکال استفاده میکند؟ بله! ولی فقط در مبارزات حداقل، فقط در مبارزات غیرانقلابی این حرف صادق است. پا به مبارزه انقلابی یعنی طبقاتی و حزبی که بگذارید دیگر کلاً این بحث اصلاً صادق نیست. همان یک ذره‌ای که در مبارزه روزمره اقتصادی با پذیرش جامعه بورژوازی صادق است، وقتی شما بالکل زیر جامعه بورژوایی میزیند و جامعه بورژوازی خودش اول از همه تولید را میخواباند که دست باسلحه ببرد، این بحث کاملاً اعتبار نسبی خودش را هم از دست میدهد. بحث من این است.

اصل این مطلب شفاهی است. متن را دینیس میر (آزاد)، با استفاده از متن قبلاً منتشر شده، و مقابله با نوار، بازنویسی کرده است.

در نقد تئوری دوران

کردستان ۱۶ عر ۱۳۶۱ (۷ سپتامبر ۱۹۸۲)

اینها سؤلهایی است که در رابطه با موضع ما مطرح شده:

۱- نظر خود را در مورد "تئوری دوران" که بمثابة متدولوژی تعیین استراتژی و تاکتیک در مقاله "به زیر پرچم دروغین" از طرف لنین مورد تأکید قرار گرفته است بگوئید، آیا در تدوین برنامه به این مقوله توجه شده است؟

۲- لنین پس از انقلاب اکتبر که به شروع دوران نوین که به عصر جهانشمول امپریالیسم پایان داده است اشاره میکند، با توجه به اینکه در برنامه، عصر امپریالیسم چهارچوب تبیین شرایط جهانی قرار گرفته، آیا به نظر شما این به معنی بازگشت به عقب از دوران جدید مورد نظر لنین نیست؟

۳- نظرتان راجع به مقوله تضاد اساسی جهان چیست و در شرایط کنونی کدام است، آیا میتواند بیش از یک تضاد اساسی وجود داشته باشد؟

۴- نظرتان راجع به "راه رشد غیر سرمایه‌داری" که لنین با توجه به شرایط جدید جهانی پس از انقلاب اکتبر برای کشورهای عقب‌مانده که در آنها صورتبندی اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری بوجود نیامده، یا در مراحل ابتدایی انکشاف آن است، پیشنهاد میکند چیست؟

۵- در برنامه به شکست سوسیالیسم در شوروی و چین اشاره شده، آیا امکان دارد که یک نظام تولیدی به صورت قهقرایی به عقب تغییر کند؟

۶- نظرتان در مورد کشورهای بلوک شرق، ویتنام، کوبا، کره شمالی که به کشورهای سوسیالیستی مشهورند چیست؟

۷- آیا شکست سوسیالیسم در پراتیک و مقیاس جهانی بمعنی ابدی بودن سرمایه‌داری و نادرستی تئوری م.ل. نیست؟ چه تضمینی برای پیروزی پرولتاریا وجود دارد؟

۸- نظرتان را در مورد انقلابات دمکراتیک-ضد امپریالیستی بیان کنید، و با توجه به اینکه هژمونی پرولتاریایی در این انقلابات وجود ندارد، سرشت و سرنوشت آن چیست؟ بطور مشخص نظرتان راجع به انقلاب فلسطین، الجزایر، یمن دمکراتیک چیست؟ آیا ما مجازیم از انقلابی که فردا مقابل آن میایستیم امروز حمایت کنیم؟

۹- میدانید بعد از جنگ دوم جهانی با پیدایش سلاحهای گرم و هسته‌ای، دگرگونی عظیمی در جنگها و معادلات نظامی گذشته بوجود آمده است. در صورت درگیری جنگ هسته‌ای ظرف مدت کوتاهی دیگر هیچ اثری از تمدن و حیات بشری در سیاره ما بر جا نخواهد ماند. اکنون قریب چهل سال از جنگ دوم امپریالیستی که در طی آن امپریالیسم آمریکا جسارت خود را در بکار بردن سلاح اتمی و نابودی چند صد هزار انسان نشان داده میگردد. و علیرغم بحرانهای اقتصادی فزاینده کشورهای سرمایه‌داری و کوشش آنها برای دامن زدن به یک جنگ جهانی جدید جهت، برون رفت از این بحرانها، موفق به شروع آن نشده‌اند. از طرفی بلوک شرق به رهبری اتحاد شوروی دست به کوششهای وسیعی

جهت کاهش سلاحهای هسته‌ای، خلع سلاح عمومی و مبارزه علیه جنگ جهانی و حمایت از جنبشهای ضد جنگ در دنیا زده است. نظر خود را نسبت به این سیاستها، مبارزه در راه صلح و پیشگیری از جنگ بیان کنید. صلح یا جنگ کدام یک در عمل به انقلاب جهانی یاری میرساند؟

۱۰- حزب کمونیست اتحاد شوروی سیاست خود مبنی بر تشنج زدایی، همزیستی مسالمت‌آمیز و مسابقه مسالمت‌آمیز را شکل نوین مبارزه طبقاتی منطبق بر شرایط بغرنج کنونی جهان میداند که در پرتو آن صلح را به کشورهای امپریالیستی طالب جنگ تحمیل میکند، امپریالیسم را در پایه‌ای‌ترین عرصه مبارزه طبقاتی یعنی اقتصاد شکست میدهد، شرایط گسترش مبارزه انقلابی پرولتاریا و جنبشهای دمکراتیک عمومی و ضد جنگ در کشورهای سرمایه‌داری و مبارزه رهایی‌بخش در کشورهای عقب‌مانده را فراهم میکند. این حزب برای اثبات درستی مشی خود به گسترش کمی و کیفی این دو روند انقلاب جهانی پس جنگ دوم و بویژه پس از اتخاذ این مشی اشاره مینماید. نظر خود را در این مورد بیان کنید.

این ده سؤالی است که مطرح شده، منتها قبل از اینکه ما به این سؤاها بپردازیم و اصلا برای اینکه به این سؤاها بپردازیم، یک چهارچوب دیگری را برای صحبت کردن در پیش میگیریم. چون برای همه ما واضح است که این سؤاها از یک دانشکده‌ای نازل نشده، از آسمان نیامده است. این سؤالات، سؤالات مشخصی است که یک دیدگاه معینی در مقابل جنبش کمونیستی ما قرار میدهد و نتیجه‌گیری‌های عملی خودش را هم از آن میکند. سؤالهایی که با موجودیت جریانات معینی گره خورده، سند هویت آنها و پایه خط مشی سیاسی - عملی آنها است. سؤالهایی که به هر حال تشکلهای معینی در ایران بر مبنای اینها شکل گرفته و این تشکلهای عملکرد مشخصی در این مقطع انقلابی ایران دارند.

برای این، ما سعی میکنیم به این سؤاها در رابطه با کل این جریان پاسخ بدهیم. در متنی از بحث جواب میدهم که در آن به استنتاجات سیاسی - عملی این دیدگاه میپردازیم، به نیروهای سیاسی‌ای که این دیدگاه را مطرح میکند و نتایجی که از این دیدگاه میگیرند برخوردار میکنیم، ماهیت موجودیت این نیروها را توضیح میدهم، به پایه‌های تزلزل "خط سه" در برابر این دیدگاه برخوردار میکنیم و دورنمای مبارزه‌مان علیه این دیدگاه را توضیح میدهم. به هر حال در این چهارچوب مبنای تئوریک سعی میکنیم به آن برخوردار کنیم.

کلا فکر میکنم روشن است که این دیدگاه رویزیونیسم مدرن است. یعنی این سؤالات، اساسا سؤالاتی است که رویزیونیسم مدرن و نمایندگان تشکیلاتی و سیاسی در ایران در مقابل جنبش کمونیستی قرار میدهند و با پاسخ خودشان که به این سؤالات میدهند، روایت مشخصی از باصطلاح مارکسیسم خودشان را بعنوان مارکسیسم در مقابل دیدگاه‌های جنبش کمونیستی قرار میدهند و نتیجه‌گیری‌های سیاسی - عملی متفاوتی میکنند و بعنوان نتیجه‌گیری‌های مارکسیستی سعی میکنند به این جنبش بقبولانند. اساس این تئوریهای طبعاً همانطور که از این سؤالات مشخص است این است که ما در یک دوران جدیدی بسر میبریم، این دوران خصوصیات جدیدی دارد و روی تاکتیکهای نیروهای سیاسی طبقه کارگر در هر کشور تأثیر میگذارد و این تأثیر در جهات معینی است. تجربه جنبش ما مشخصا و جنبش جهانی نشان میدهد که این تأثیر در چه جهت معینی است. اساس این دیدگاه، دیدگاه سازش طبقاتی، نه فقط کناره‌گیری از انقلاب بلکه خیانت به انقلاب و فروختن منافع طبقه کارگر در هر انقلاب و در صحنه جهانی به منافع بورژوازی است. این تم بحث ما است؛ یعنی این سؤالات از یک دیدگاهی که میخواهد نیروهای سیاسی طبقه کارگر را به اینجا بکشاند مایه گرفته است و ما هم در این چهارچوب به آن برخوردار میکنیم.

مارکسیسم یک جهانی‌بینی رهایی‌بخش است، یک جهانی‌بینی آزادیخواهانه بشر است. در تمام زمینه‌های برابری و مبارزه علیه ستم و استثمار، مارکسیسم اوج تصور عدالتخواهی بشر است. این مارکسیسم است. مارکسیسم این عدالتخواهی و این برابری‌طلبی و این آزادی را به مبارزه طبقه معینی پیوند می‌دهد و می‌گوید که این طبقه موتور بدست آوردن چنین شرایط آزاد و انسانی است. هدف مارکسیسم آزادی بشر است، این را "مانیفست کمونیست" به روشنی ذکر میکند و می‌گوید که این طبقه که هیچ چیزی ندارد از دست بدهد، این طبقه که هیچ منفعتی در ستم و استثمار ندارد و همه چیزش را در همین رابطه از دست می‌دهد و از دست داده است، طبقه‌ای که دچار بیحقوقی کامل اقتصادی - سیاسی است، این طبقه امکان این را دارد که برای رسیدن به این جامعه آزاد و انسانی، به جامعه سوسیالیستی موتور محرکه‌اش باشد. طبقه‌ای که از نظر اقتصادی در این دوره رو به رشد می‌گذارد، طبقه‌ای که منسجم و متشکل میشود، طبقه‌ای که میتواند حکومت خودش را برقرار کند و این حکومت بر انتقال به آن جامعه ایده‌آل ناظر باشد. بنابراین اگر از مارکسیسم این را بگیریم چیزی از آن نمیماند، این را بگوییم که مارکسیسم دیگر روشن‌نگر نیست، مارکسیسم دیگر قرار شده آزادیخواه نباشد، مارکسیسم دیگر قرار شده برابری طلب نباشد، مارکسیسم قرار شده ضد استثمارگر نباشد، مارکسیسم قرار شده ضد استبداد نباشد، مارکسیسمی که علیه مذهب و هر نوع خرافه در طول تاریخ بشر اعلام جنگ کرده، قرار شده این خرافه‌ها را تحکیم کند و تئوریش هم این است که یک دوران جدیدی شروع شده است!

اگر یک دوران جدید شروع شده که به این معنی مارکسیسم را عوض میکند خوب طبعا باید یک ایدئولوژی انقلابی دیگری جایش گذاشت. ولی واقعیت این است و ما این را نشان می‌دهیم که اتفاقا این مارکسیسم است که پته این شارلاتانها را روی آب میریزد، مارکسیسمی که به این نسل جدید اپورتونیستها و رویزیونیستها جواب کافی می‌دهد. که مارکسیسم به این معنی، این اصولش همیشه مد نظر است. هیچ دورانی، هیچ تحولی در شرایط ابژکتیو جهان نمیتواند باعث بشود که مارکسیسم سوسیالیست نباشد، باعث بشود که مارکسیسم انقلابیگری نباشد. وقتی از تاکتیک صحبت میکنیم و می‌گوییم این اصول بر این "تئوری دوران" و فرضا هر تئوری دیگری ناظر است، بر تعیین تاکتیکهای ما در هر دوره و در هر مقطع ناظر است، تعیین تاکتیکهایمان، هدف از تاکتیک که عوض نشده، این ناظر بر تعیین تاکتیکهای ماست، تاکتیک ما مشخص است که چیست. تاکتیک برای کمونیستها خنثی کردن تلاشهای ضد انقلاب چه در حکومت و چه در اپوزیسیون حکومت از یک طرف، و آموزش دادن و متشکل کردن طبقه برای رهایی قطعی آن از طرف دیگر است. ناظر بر این است که در هر دوره مشخص، در هر شرایط ویژه اجتماعی - سیاسی کمونیستها برای متشکل کردن طبقه کارگر، آگاه کردن به منافع مستقل خودش، سوق دادنش به سمت قدرت سیاسی و خنثی کردن تلاشهای ضد انقلابی‌ای که علیه آن میشود، چه میکنند. مارکسیسم چیزی جز انقلاب جاری و جریان‌یافته نیست. تاکتیک ما همین است. بنابراین اصلی که ناظر بر این تاکتیک ماست دارد برای ما روشن میکند که چگونه تاکتیکهایی انتخاب بکنیم که بیشترین آموزش، بیشترین تشکل و بیشترین امکان را به طبقه کارگر برای نزدیک شدن به قدرت سیاسی میدهد. اگر بگوییم اصلی که بر تاکتیکهایمان ناظر کرده‌ایم از این به بعد می‌گوید که نه تشکل طبقه کارگر لازم است، نه آگاهی لازم است و نه نزدیک شدنش به قدرت سیاسی و این خصوصیت دوره جدید ما است! کسی که این حرف را میزند یک شارلاتان، یک شارلاتان بورژوای ساده لوح که شاید فقط بتواند یک کمپ جهانی مثل خودش را مجاب بکند، بیشتر نیست. کسی بیاید بگوید تئوری‌ای از مارکس و از لنین در آورده‌ام که نتیجه‌اش این میشود که: من می‌گویم مذهب مرفی همان سوسیالیست است، من می‌گویم پلیس سیاسی پدیده جالبی است باید به آن کمک کرد، من می‌گویم اعدام انقلابیون دست‌آورد خوبی برای مبارزه علیه بورژوازی است این را باید اشاعه داد، من می‌گویم باید اپورتونیسم را در تشکیلات و در تئوری و در تاکتیک پیاده کرد، هر روز مثل باد موضع عوض کرد این مطابق دوره جدید است، من می‌گویم خیانت اصل است و انقلابیگری آمریکایی است! اگر کسی این را می‌گوید باید فقط زد توی گوشش. یعنی این را باید بعنوان یک پرووکاتور، بعنوان یک تحریک کننده که ضد انقلاب آشکار او را فرستاده که احتمالا در صفوف ما شلوغ بکند،

احتمالا شناسایی بکند، با آن رفتار کرد. ما برای برخورد با این موجودیت سیاسی در هر مقطع بعنوان یک فرد و یک هسته کمونیستی احتیاج نداریم که تئوری‌هایش را از بیخ یک بار مرور بکنیم. آزدانی هم که می‌آید ما را دستگیر کند، یا فرار میکنیم یا به او پشت پا میگیریم، با پلیس سیاسی مبارزه میکنیم، قیام میکنیم، اسلحه دست میگیریم و ارتش را میکوییم. حالا در ارتش سرتیپی پیدا بشود و بگوید آقا "تئوری دوران" عوض شده و شما نباید قیام بکنید، به حرفش گوش نمیدهیم، نمایستیم در پادگان با او "تئوری" بحث بکنیم.

ولی واقعیتش این است که ما برای زدن پنبه این جریان کنکرت و مشخص در یک کشور، باید ریشه جهانش را بخشکانیم و باید این پدیده را بشناسیم و نابودش کنیم. دقیقا آن چیزی که به تاکتیکهای ما در این دوره، ناظر است خصوصیت جهان امروز، یعنی حاکمیت رویزیونیسم به اردوگاه جنبش کارگری است. میگوییم اگر چیزی هست در رابطه با مسائل جهانی که امروز باید مدّ نظر باشد قبل از هر چیز این واقعیت است که رویزیونیسم پنجاه - شصت سال یا پنجاه سال است یا چهل سال است (روی مقطع دقیقش نمیخواهیم صحبت کنیم)، دهها سال است که دارد جنبش ما را در چنگال خودش فشار میدهد و مزخرف‌ترین، سازشکارانه‌ترین و ضدانقلابی‌ترین عقاید بورژوازی را به اسم مارکسیسم بخورد نسل بعد از نسل طبقه کارگر و انقلابیون کمونیست میدهد.

اگر ما وارد بحث تئوریک می‌شویم برای این است که خودمان قبل از اینکه او جلویمان سؤالی طرح کند، این سؤالات را برای خودمان مطرح کرده‌ایم و میدانیم که مشکل ما آن است و میدانیم باید یک جنبش در مقابل این جریان سازمان بدهیم و دقیقا درسنگرهایش پیشروی کنیم، از بینش ببریم، چون رویزیونیسم دقیقا آن مانع فکری و سیاسی را سر راه جنبش کارگری تشکیل میدهد. اگر اینها واقعا جز این نتیجه میگرفتند جای تعجب بود. جریانی که دهها سال است جنبش کارگری را از مسیر اصلی خودش منحرف میکند طبعاً شکل مشخص بروزش هم در کشور ما این است، تحریفات مشخص تئوریکی را مطرح میکند، توجهات مشخص عملی را مطرح میکند. ولی ما چون با اینها مواجه هستیم به فکر این نبودیم که به این مسائل جوابگو باشیم بلکه واقعیت رویزیونیسم را بعنوان یک خصیصه اساسی جهان امروز و مبارزه طبقاتی در جهان امروز میشناسیم. جنبش ما هم برای اینکه اینها را نابود کند حرکت کرده‌است. او نیامده بگوید "تئوری دوران" تا ما در تکاپوی جوابگویی‌اش حرکت بکنیم. جنبش ما یعنی جنبش کمونیستی ما یعنی جنبش طبقه کارگر جهان امروز برای اینکه به حملاتی که اینها به این اردوگاه کرده‌اند پاسخگو باشد، حرکت کرده‌است. حرکت اتحاد مبارزان هم در طول این سه سال جز این چیزی نبوده‌است. جزئی از این حرکت و تجسمی از این حرکت بوده‌است. حرکتی که آخرش مشخص است، آخرش کندن گور همه اشکال رویزیونیسم است. برنامه ما این را اعلام میکند و ما را موظف میکند.

پس بحث تئوریک با اینها داریم، نه با این عنوان که تا جواب اکثریتی‌ای که در ماشین پاسدار نشسته را از نظر تئوریک ندهیم، نمیدانیم تصمیم بگیریم که سوار ماشینش بشویم یا نشویم، نمیدانیم باید دنبالش راه بیافتیم یا نیفتیم، اینکه مشخص است. جواب تزار هم مشخص است، جواب سلطنت هم مشخص است، جواب ارتجاع نظامی مشخص است، جواب ارتجاع حزب توده‌ای هم از نظر عملی مشخص است که رفقای ما باید چکار بکنند. ولی برای ساختن بین‌المللی در مقابل اینها، برای اینکه هر حرکت اینها را از پیش خنثی کرده باشیم و دقیقا عقبشان رانده باشیم و سنگرهایشان را گرفته باشیم، میلیونها کارگر را از زیر نفوذشان درآورده باشیم، ما موظفیم به این جریان پاسخ تئوریک بدهیم. و این را آغاز کرده‌ایم؛ چطور آغاز کرده‌ایم؟ ما باید ابتدا با آن جریانات رویزیونیستی کوچکتر و ابتدایی‌تر ولی فوری‌تری که سد راه بوجود آمدن جنبشی شدند که بتواند پاسخ اینها را بدهد، مبارزه کردیم. مبارزه علیه پوپولیسم برای ما یک مبارزه درخود نبود. یک جایی در "اسطوره..." بیان کرده‌ایم که اول ما جواب اینها را میدهیم تا بعداً جلوتر برویم و

جواب کسانی را بدهیم که اساسا با ما اختلاف دارند. مبارزه با پوپولیسم یعنی مبارزه در صفوف آن انقلابیونی که لاقلا از انقلابیگری دست نکشیده‌اند، از اینکه آرمان پرولتاریا سوسیالیسم است دست نکشیده‌اند، از اینکه انقلاب شریف است و ضدانقلاب پلید است، دست نکشیده‌اند. می‌خواهد انقلاب بکند و می‌خواهد طبقه کارگر را به قدرت برساند، با تفکرات تحریف‌آمیز این کار را میکند. ما در این سطح مبارزه کرده‌ایم تا بتوانیم آن نیروی اولیه‌ای که شرط حمله کردن و تعرض کردن به رویزیونیسم مدرن است را بدست بیاوریم و سه سال بعد از آغاز حرکت ما، ما به جاهای بسیار تعیین کننده‌ای در این پروسه دست پیدا کرده‌ایم.

جنبش ما به این ترتیب جنبشی است دقیقا در مقابل همین دیدگاه، اساس مبارزه ما در آینده چندین سال دیگر، مبارزه علیه این دیدگاه خواهد بود و مطمئنیم که این راه یا باید تا ساختن یک بین‌الملل کمونیستی در مقابل این دیدگاه جهانی ادامه پیدا بکند یا به هر حال این تا آخر سر بر سر ما حاکم است و خیانتش را به جنبش طبقه کارگر همچنان ادامه میدهد. بنابراین از خود رویزیونیسم صحبت نکنیم؛ از اینکه این بازتاب عملی - کنکرت یک جریان رویزیونیستی جهانی در یک کشور معین است. امروز جلوی من و شما این سؤالات را میگذارد شاید جلوی کمونیست یک کشور دیگر سؤالات دیگری را بگذارد، ولی احتمالا در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، یعنی در تمام کشورهایی که جنبشهای دمکراتیک - انقلابی میتواند در آن پا بگیرد همین سؤالات را میگذارد. سؤالاتی که پاسخش را او با روح سازش طبقاتی و خیانت به انقلاب، خودش میدهد و ما حتی باید دقیقا از همان منابعی که او برای پاسخگویی استفاده میکند، صد و هشتاد درجه حرف مخالفش را بیرون بکشیم و با همان شمشیر لنین به گردنشان بکوبیم.

این رویزیونیسم، اولاً ما برایش تئوری داریم. میدانیم بورژوازی چندی است به نام مارکسیسم حرف میزند و برای ما طبیعی است که ببینند بگویند مارکس گفته این، مارکس گفته آن. در زمان خود لنین هم رویزیونیسم یک پدیده مشخص شده‌ای بود. این جریان، جنبش کمونیستی به معنی مارکسیستی کلمه، به معنی مارکسیسم انقلابی واضح است که چند ده سال است عقب نشسته است. یک طرفش روسها هستند با رویزیونیسمی که مشخصا پایه‌اش یا در بورژوازی آنجا جستجو بشود، یک طرف قطب چین است؛ اینها رویزیونیسمهای رسمی هستند، تعریفات خودشان را هم دارند. حالا ما جواب "تئوری دوران" را هم بدهیم آنطرف دیگر "سه تا دنیا" هست که این سه دنیا دوتایش بر علیه یکی متحد میشود. گور پدر مبارزه طبقاتی! بهتر است برویم پشت رژیم محمد رضا شاه، این میگوید برویم پشت رژیم جمهوری اسلامی آن یکی میگوید برویم پشت رژیم محمد رضا شاه. و اساسا سازش طبقاتی و خیانت به انقلاب و کمک به ضد انقلاب است. اینها دو قطب رسمی جهانی هستند و احزاب سیاسی‌ای که در کشورهای مختلف دایر میکنند را نباید بسادگی گفت خوب یک حزبی است متعلق به خرده‌بورژوازی کشوری است که میبینیم. حزبی است متعلق به یک اردوگاه جهانی. ما باید با اینها دریفتیم. اینها منحطترین تئوریها را در طول این چند ده سال بخورد جنبش کمونیستی داده‌اند و اساسا تحریفات خودشان را طوری اصل کمونیست قرار داده‌اند که برای کمونیست کردن یکی باید اساسا از اینکه مارکس چه نگفته و لنین چه نگفته، شروع کرد. آموزشهایی که در روال عادی کمونیسم داده میشود و حتی پوپولیستها در آن مکتب پرورش پیدا کرده‌اند که بعدا به آن اشاره میکنیم. این آموزشهای آنهاست و باید این را جابجا کرد.

در کنار اینها قطبهای رویزیونیستی خرده‌پا، شاید به همان مقدار جهانی ولی غیر رسمی، وجود دارد. تروتسکیسم، کمونیسم اروپایی، آنارشیزم سبک جدید که داشتیم، از حزب کمونیست ایتالیا، حزب کمونیست اسپانیا، از آن نوع کمونیسم اروپایی از بین‌الملل چهار از نوع احزاب تروتسکیستی و این جریانات روشنفکر - چریکی هم داریم. در اروپا که این را هم که یک نوع جدید مارکسیسم مطرح میکنند و استنتاجات خودشان را از آن میکنند. این هم یک نوع رویزیونیسم است، این هم مثل بختک روی جنبش ما افتاده است. کنار اینها اشکال بومی رویزیونیسم یا گرایشهای

رویزیونیستی را داریم که آنجا انقلابیگری هر طبقه دیگری خودش را به اسم مارکسیسم بیان میکند و ناگزیر است که این کار را بکند چون مارکسیسم تئوری انقلاب شده است. الان از زمان لنین تاکنون مارکسیسم تئوری انقلاب است، هیچکسی نمیتواند ادعای انقلابیگری بکند بدون اینکه بنحوی به طبقه کارگر اعلام بکند که یا من مارکسیست هستم یا به آن سمپاتی دارم، یا شصت در صد از آن تأثیر پذیرفته‌ام. بنابراین همه چیز به اسم مارکسیسم پخته و بیان میشود و این دیدگاههایی که در ایران هم بوده خوب از دیدگاه شریعتی بگیر تا آل‌احمد تا همان نقطه نظرات لیبرالیسم ایران و دکتر مصدق تا نظرات مذهبی افراطی، همه اینها بالأخره یک بیان مارکسیستی هم پیدا میکنند، یک معادل مارکسیستی هم در جنبش کمونیستی تحویل جامعه میدهند، دیدگاه انقلابیگری خرده‌بورژوازی در یک کشوری هم مثل مارکسیسم حرف میزند.

این قطب رویزیونیسم مدرن که حزب توده و اکثریت و پس فردا راه کارگر یا همین امروز اصل راه کارگر و اقلیت و امثالهم دیر یا زود به این تعلق خواهند گرفت. این قطب اساسی‌ترین قطب است. بین‌الملل را اساسا باید در مقابل اینها ساخت چون رویزیونیسم را به یک ماشین امپریالیستی اقتصادی متکی کرده است، باید جلوی این ایستاد. حالا پوپولیسم چیست یا چین اصولا توانست که این رویزیونیسم را چنان پایدار و چنان منسجم بکند و چنان به پایه‌های اقتصادی مستحکمی در چین متکی‌اش بکند که پایدار بماند، بنظر می‌آید آنقدر موفق نشده ولی آن را هم باید زد. ولی اساس بین‌الملل در مقابل قطبهای رسمی رویزیونیستی و بویژه مدرن باید ساخته بشود و ما هم به همین کمر بستیم و هدف بزرگی است و طبعا مبارزه طولانی‌ای را هم میطلبد. ولی در مورد اینها من فکر میکنم که میشد وارد این شد که مبانی فکری‌ای که اینها مطرح میکنند و توجیهاتی که برای این عملکرد ضدانقلابی و خیانت‌کارانه در تمام کشورهای دنیا، از نقض انترناسیونالیسم، نقض انقلاب علیه بورژوازی، نقض حزب لنینی، نقض استقلال طبقه کارگر، نقض اصل معامله نکردن با بورژوازی، نقض اصل اتکاء به نیروی طبقه کارگر و غیره، از نقض تمام اصول مارکسیسم، اتکای اینها به این را نشان میدهد.

به هر حال مسأله‌ای که اینجا مطرح میشود مسأله "تئوری دوران" است. ظاهر قضیه این است که این خط مشی رویزیونیستی مدعی است که مارکسیسم به هر حال از زاویه جهانی و از زاویه تناسب نیروهای طبقات در صحنه جهانی و موقعیت طبقات در صحنه جهانی تاکتیکهایش را برای هر کشور نتیجه میگیرد، این ادعا را میکند که اساس روشش این است. در مقابل جنبش کمونیستی یا آن چیزی که بنام جنبش کمونیستی در ایران مطرح بوده طبعا ادعا میکند که آنهم از موضع ناسیونالیستی، با دیدن شرایط صرفا یک کشور و دورنمای باصطلاح انقلاب در یک کشور نتیجه‌گیری میکنند. بنابراین تاکتیکهایشان بکلی وارونه درآمده است.

اساس تئوریک این بحث تا آنجا که اینجا مطرح شده و ما شنیده بودیم بحث "زیر پرچم دروغین" و "تئوری دوران" است که در صحنه جهانی تاریخ جهان از نظر اژکتیو دورانهای مختلفی را پشت سر گذاشته و اساس بحث این است که امروز چه دورانی است؟ ما در چه دورانی بسر میبریم و این وضعیت جهانی مبارزه طبقاتی به چه صورتی است؟ لنین در این کتاب در مقابل کسانی که مبارزه برای دموکراسی و انقلاب را از زاویه دوران قبل، "دوران اول" باصطلاح خودش، نگاه میکنند و مسأله را به صورت این نگاه میکنند که کدام جریان بورژوازی، پیرویش در مبارزات متقابل بورژوازی بفع رشد جنبش پرولتری و اهدافش است، آنها را مورد انتقاد قرار میدهد، تأکید میکند که ما نه در دوران اول ما نه حتی در دوران دوم در دوران سوم بسر میبریم. دوران اول دوران رشد انقلابات بورژوا-دمکراتیک و جنبشهای ملی - بورژوازی علیه نظام فئودالی بود. دوران دوم، لنین بحث میکند که، دوره تثبیت آن بورژوازی بعنوان طبقه حاکم است و دوره مجتمع شدن نیروهای یک طبقه جدید در مقابل آن است، نیروهای یک دموکراسی جدید، و دوره سوم

دوره عروج این دموکراسی جدید و مبارزاتی است که این دموکراسی جدید علیه آن بورژواهایی میکند که امروز در موقعیت فتودالهای سابق قرار گرفته‌اند، سرداران و سردمداران سرمایه مالی.

آنهایی که در جنگ امپریالیستی اول صحبت از این میکنند که پیروزی کدامیک از این نیروهای امپریالیستی به نفع جنبش پرولتری است، سوسیال شوونیستهایی هستند که استنتاجاتشان را باز هم به صورت تحریف‌آمیز از شرایط مشخص ۱۸۵۹ میگیرند و بحثهایی که مارکس در آن دوره کرده است. لنین دقیقا اینجا میگوید که گویا چون مارکس در یک سالی حدود نیم قرن پیش چنین کاری را کرده و از این زاویه دیده که حرکت کدام بورژوازی به نفع پرولتاریا است، پیروزی کدام بورژوازی به نفع پرولتاریا است و مطلوب‌تر است، امروز هم ما باید همان کار را بکنیم! حال آنکه ما نباید این کار بکنیم و ما باید از زاویه واقعیات تاریخ جدید آنرا ببینیم، دوره تاریخی جدید را ببینیم. این مسأله دوران "سوم" در بحث "پرچم دروغین" است. این تماما خصلت انقلابی افکار لنین را روشن میکند. لنین در اینجا نتیجه میگیرد که از هیچکدام نباید حمایت کرد، بلکه باید دید کدام طبقه در این دوره در رأس دموکراسی قرار گرفته است. اگر در یک دوره‌ای بورژوازی در رأس دموکراسی است، و دموکراسی، دموکراسی آن طبقه است. امروز در دوران ما، دوران امپریالیسم، این طبقه کارگر است، طبقه جدید است که در رأس جنبش انقلابی، در رأس انقلاب و ترقی قرار گرفته است و بنابراین مبارزه برای دموکراسی از طریق حمایت از این بخش یا آن بخش از بورژوازی نیست، بورژوازی تمام خصلتهای دموکراتیکش را از دست داده و مسأله این است که این طبقه جدید منادی دموکراسی است.

تا اینجا که رویزیونیستها نمیتوانند از آن استفاده بکنند، اساس بحث را آورده گذاشته روی استقلال طبقه کارگر و دموکراسی پرولتری و مبارزه طبقه کارگر در رأس تمام توده‌های زحمتکش علیه امپریالیسم، علیه این فتودالهای جدید. خوب از این چه استفاده‌ای میکنند؟ از اینجا بحث "دوران" را میگیرند، میگویند خوب بعد این در چه دورانی است؟ بعد میروند در متون بعد از انقلاب اکتبر حدود پنج - شش تا جمله پیدا میکند شاید بیشتر هم باشد یا پنج - شش تا پاراگراف، که لنین گفته با پیاده شدن بین‌الملل و تشکیل بین‌الملل و با انقلاب اکتبر، ما وارد دوران جدیدی شده‌ایم. دوران رو به بالا داشتن پرولتاریا، دوران دیکتاتوری پرولتاریا، دوران انقلاب کمونیستی و اشاره‌ای کرده که این دوران اساسا جمع شدن توده‌های کارگر و زحمتکش در سراسر جهان به دنبال جنبش شورایی است و مبارزه دیگر از آن حالت حتی مبارزه دموکراتیک بصورت مبارزه بطور مشخص برای نوع مشخصی از دموکراسی است یعنی دموکراسی شوروی و دنبال و با کمک و تحت رهبری آن طبقه کارگر پیروزمند در آن کشور، این دوران، این خصوصیت این دوران است.

از اینجا آن وقت نتیجه تاکتیکی مشخصی میشود. منتها الآن فکر میکنم ما روشتر نشان بدهیم که چطور همین استدلالات کاملا ۱۸۰ درجه از نظر تاکتیکی، از نظر عملی، عکس آن چیزی است که آنها نتیجه میگیرند. خود لنین عکسش را نتیجه گرفته، قطعنامه هم راجع به آن صادر کرده، وظایف ما را در همین دوران جدید هم مشخص کرده است در دوران چهارم باصطلاح، دوران چهارم فرض کن ما الآن در آن هستیم. طبعاً (رفیق آنجا یادداشت‌هایش را دارد) نتیجه مشخص این است که خوب پرولتاریا در یک کشور قدرت را بدست گرفته و ساختمان سوسیالیسم را شروع کرده است، هژمونی طبقه کارگر و مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی به این ترتیب در سطح جهانی در رابطه با مبارزه این کشور سوسیالیستی شده بر علیه امپریالیسم و مبارزات امپریالیستها علیه این کشور سوسیالیستی شده مطرح است و طبقه کارگر دیگر الزاما در هر کشوری نباید دنبال سرنگونی بورژوازی کشور خودش به نیروی خودش باشد، بلکه میتواند با تبعیت و اتکا به آن پرولتاریا، اقشار دیگر را سوق بدهد و به اهداف پرولتریش برسد، به اصطلاح بجلو برود، منتها او نتیجه‌اش این است که بنابراین لزومی ندارد که کار پرولتری بکند. کافی است که خرده‌بورژوازی یک کشوری طرفدار آن کشور

باشد و بتوانی در تبعیت آن کشور درش بیاوری، در تبعیت آن کشور سوسیالیستی و دیگر هدفت تأمین است. آنها از آن عدم استقلال طبقه را نتیجه میگیرند، نکردن کار کمونیستی را نتیجه میگیرند، مطلوب نبودن و ضروری نبودن هژمونی طبقه کارگر در این کشورها را در انقلاب دمکراتیک نتیجه میگیرند. آنها از آن سازش طبقاتی با خرده‌بورژوازی را نتیجه میگیرند، آنها فی الواقع دوران اول را نتیجه میگیرند یعنی اینکه در کشورهای خودشان از یک بخشی از بورژوازی باید حمایت بکنند که آن بورژوازی سر به سوی آن کشور میتواند بگذارد و از آن کشور تبعیت بکند.

طبعا اجزایش اینها است، اجزایش این است که در این دوره جدید آنها روایتی از این بحث "دوران چهارم" میگیرند که گویا در این دوران تمام اصول مانیفست کمونیست نقض بشود چون در یک کشور طبقه کارگر سنگر حکومتی بدست آورده و میتواند کمک بکند. در صورتی که ما الآن در بحثمان اینجا فکر کنم روش نشان میدهیم از خود نقل قولهایی از لنین در همان متونی که اتفاقا به آن استناد میشود که کاملا برعکس است. این امکان، این سنگر جدید در یک کشور جدید که بدست آمده، به پرولتاریا امکان میدهد که سریعتر به طرف انقلاب کمونیستی حرکت کند، سریعتر به سمت ساختن سوسیالیسم حرکت کند، سریعتر زیر پای اپوزیسیون خرده‌بورژوازی را خالی کند، سریعتر با توهمات خرده‌بورژوازی مبارزه بکند و حتی موظف باشد در کشورهایی که سرمایه‌داری در آن رشد نکرده صف مستقلش را تشکیل بدهد و حتی در مقابل جنبشهای بورژوا - دمکراتیک یک جایی بایستد. نه فقط سازش طبقاتی نیست بلکه قدرتی است برای یکسره کردن کار بورژوازی کشورخودی. یعنی میگوید که پشتت را بده به این پرولتاریای پیروز شده و محکمتر بزن به صف بورژوازی کشور خودت. این از آن نتیجه گرفته که پشتت را بده به او بگذار بورژوازی، پشتت را بده به او و تو بنشین او را تشویق بکن که دارد بسمت آن اردوگاه می‌آید.

و اگر مشخصا ادامه بحثم این است که یک فرض دیگر این بحث هم خود همان اردوگاه است، که اردوگاهی که یک چنین حرفهایی از آن در می‌آید و کلامدارک ابژکتیوی را میشود ارائه کرد چقدر که همان اردوگاه مربوطه است که قرار بود دست پرولتاریا را بگیرد؟ همان را در جنبشهای تک تک کشورها به صدر جنبشهای ملی و آزادیبخش و دمکراتیک ارتقاء بدهد. به هر حال می‌گویم این را مشخصتر فکر کنم رفیق روی آن یادداشت دارد روی آن صحبت بکنیم و بعد اگر لازم باشد بصورت نامرتب وارد میشویم و همین جنبه‌های تئوریکش را هم توضیح میدهیم.

اینجا صحبت از این است که کدام طبقه در رأس جنبش قرار گرفته است؟ بین اینجا همین یک کلمه کافی است که ما اصلا لازم نباشد در این شرایط بحث بکنیم، برای اینکه بحث بر سر این نیست که کدام طبقه در رأس تاریخ و در رأس دنیا قرار گرفته است، بحث بر سر این نیست که کدام طبقه بر رأس اقتصاد قرار گرفته است، صحبت بر سر این است که کدام طبقه در رأس انقلاب آن دوره قرار گرفته است. حالا کسی میخواهد از انقلاب دست بشوید و کنار بکشد با این بهانه که فلان طبقه در رأس دنیا است، این اساسا دارد همین متد را نقد میکند. مارکس میخواهد تعیین کند که در این دوره که طبقه کارگر در رأس انقلاب است در جهان یا طبقه بورژوازی در رأس انقلاب است، لنین هم دارد به همین اشاره میکند. ما هم این را باید مشخص بکنیم که پرولتاریا در دوره سوم در رأس انقلاب است. انقلاب جنبش جهانی، جنبش پیش‌برنده تاریخ، این طبقه کارگر در رأس آن است، دمکراسی امر طبقه کارگر شده است. این در برنامه ما به وضوح هست اصلا از همینجا بحث را در برنامه اتحاد مبارزان و برنامه حزب کمونیست شروع کرده‌ایم که دمکراسی امروز در سطح جهانی امر طبقه کارگر است. ما هم دقیقا این متد را گرفته‌ایم، او آمده و اصلا انقلاب نکردن را نتیجه گرفته است، آخر انقلاب نکردن به این متد چه ربطی دارد؟ اگر میخواهید بگویید نباید انقلاب کرد چون دوره فلان است، خلاصه یک بابایی باید بیاید مشخص بکند انقلاب در کجا جریان دارد و در رأسش کی هست؟ او که میخواهد کنار کشیدن خودش را از انقلاب و خیانت کردن خودش را به انقلاب با این متدولوژی توجیه کند که باصطلاح چون

دوران فلان است دیگر باید از انقلاب کوتاه آمد، انقلاب اساسا در دستور نیست؛ تمکین و سازش با طبقات دیگر در دستور است. اینجا رفیق، من فکر میکنم خیلی روشن نشان داده است، لنین دارد میگوید چون این طبقه در رأس است و چون این طبقه یک سنگر جهانی گرفته و چون این طبقه در گرفتن این سنگر، شکل جدیدی از دموکراسی را بعنوان شعار و پرچم انقلاب تعیین کرده دنیا در انقلاب کردنش به این نگاه میکند و دیگر میخواهد به این تأسی بکند، اصلا دنیا چپ شده نه اینکه راست شده، دنیا از آن طرف نوع مشخصی از انقلابیگری را فهمیده و به آن تخفیف نمیدهد و حتی به التقاطش با مجلس مؤسسان آزاد هم تخفیف نمیدهد، همان شورایی را میخواهد، همان سوویت را میخواهد حتی اگر دهقان ایرانی باشد، حتی اگر بدبخت آفریقایی باشد. یک آقای شارلاتان عجیب و غریب پیدا شده که از این نتیجه گرفته که نه چون این عصر است و چون پرولتاریا آن سنگر را گرفته، ولایت فقیه الان هدف ما است، اینها هستند مترقی‌های ما! او میگوید شورا را حاضر نیستیم با مجلس مؤسسان دموکراتیک بورژوایی قاطی‌اش بکنم حتی یک ذره، همه چیز شوراها، این دارد شوراها را میکوبد با همان تئوری. او آمده میگوید توده‌ها رو به سوویت گذاشته‌اند این آمده میگوید مجلس خبرگان درست است در آن باید شرکت کرد نماینده هم معرفی میکند. این دیگر اصلا یک شارلاتان است. فکر کنم همینقدر را برای یک نفر بگویند. آن آخر چه ربطی دارد، آن تئوری به این، تئوری‌ای که میگوید چون دوره چهارم دوره پیشروی قاطع ماست و سنگرهایی را در یک کشور اساسی بدست گرفته‌ایم، پس دیگر خیلی موانع برایمان قابل رد شدن است و دیگر اصلا نباید تخفیفی برای بورژوازی قائل بشویم و باید برویم به سمت سوسیالیسم و اشکالی که انقلاب سوسیالیستی داده است. و حتی آنجا که پرولتاریا قدرت کامل را در دست ندارد، یکی آمده از آن نتیجه گرفته که نه اینجا باید هم برویم پشت سلطنت هم برویم پشت جمهوری اسلامی هم برویم پشت حکومت نظامی‌ای که فردا جمهوری اسلامی را بیندازد و اصلا نباید انقلاب کنیم و زنده باد مذهب، مذهب با سوسیالیسم تناقضی ندارد. اینها را اشاره میکنیم.

منتها این را میخواستم بگویم که اساس بحث ما این است که آن دوره دوره چه نوع انقلابی است، حالا کسی که نميخواهد انقلاب کند چه به این تئوریه‌ها اصلا! کسی که میخواهد به انقلاب خیانت کند چکار دارد به این بحث که این دوره چندم است؟! و این سفسطه‌گری دقیقا از آنجایی است که این تئوری را دقیقا میخواهد به تئوری ضد انقلاب، به تئوری تمکین طبقات زحمتکش و پرولتره به بورژوازی تبدیل بکند. خوب این نمیشود. لنین هم به هر حال یک پدیده واحدی است، برو صد تا نقل قول از جای دیگر هم بیاور ما میتوانیم دو خط آنطرف‌ترش را بخوانیم. لنین دقیقا منظورش را روشتر بیان میکند.

من فکر میکنم با توجه به بحثی که تا اینجا شده میشود یک جمع‌بندی کرد و دو سه تا از سؤالهایی که اینجا مطرح شده را بطور مشخص جواب داد. مشخص است که بحث دوران از نقطه نظر لنین بحث شرایط جهانی انقلاب در هر دوره است. مشخص است که این انقلاب برای دموکراسی و آزادی و رهایی از استثمار است برای لنین در هر دورانی. اگر پادتان باشد ما در همه نوشته‌ها هم گفته‌ایم که مبارزه علیه امپریالیسم شاخص مبارزه برای دموکراسی است. هر نیرویی که ادعا میکند علیه امپریالیسم مبارزه میکند ولی آن دموکراسی‌ای را که باید نهایتا این امپریالیسم را شکست بدهد، آن جریان طبقاتی دموکراتیکی که باید در مقابل این سلطه امپریالیسم بایستد و نابودش کند، آن را سازمان نمیدهد و آن را از زنجیر رها نمیکند، این شارلاتان است حتی اگر بالای منبر برود و به آمریکا فحش بدهد و یا به شوروی فحش بدهد. به هر حال اصل بر این است که تز "دوران" یا باصطلاح "تئوری دوران" اینجا برای لنین به چه معنی است اینجا روشن است. اصل بر این است که یک دوره مشخص از تناسب قوا در مبارزه برای این اهداف دموکراتیک و رهایی‌بخش و برای اهداف پرولتاریا بوجود آمده این دوره دوره‌ای است متناظر با بدست گرفتن قدرت در یکی از بزرگترین کشورهای دنیا و امکاناتی که این برای پرولتاریا ایجاد میکند. لنین در آن سخنرانی در خطاب به کمونیستهای آذربایجان میگوید که

از این شکافی که بوجود آورده‌ایم استفاده نکنید تاکتیکهای ما را تقلید نکنید، این روشن است که میگوید برای همان اهدافی که همیشه مارکسیسم انقلابی داشته، برای آن اهدافی که طبقه کارگر همیشه داشته و بر اساس همان روشهای همیشگی طبقه کارگر با همان نیروی طبقاتی مستقل دارد تاکتیکهای مشخصی را در این دوره دنبال میکند. این تاکتیکها باید با توجه به این تناسب قوای جدید در سطح جهانی باشد. این تاکتیکها بنابراین باید از یک کارهایی اجتناب کند که قدیم رایج بوده یا مجبور بودیم یا به ما تحمیل میشد و اساس این تاکتیکها این است که چگونه بیشتر روی استقلال طبقه کارگر بکوبیم چطور بی‌مشقت‌تر و کم‌مشقت‌تر به سمت دمکراسی شورایی، یعنی دمکراسی نوع پرولتری حرکت بکنیم و این زحمتکشان جهان خود بخود به این صورت به این جهت، جهت گرفته‌اند. بحث سر این است که چطور مبارزه برای دمکراسی بهتری در دستور شما قرار میگیرد، بحث بر سر این است که چطور آن شکل معین دمکراسی که هم الان بدست آمده، دمکراسی شورایی است، بحث بر سر این است که چطور قاطعتر با طبقات دیگر در جنبشهای ملی - دمکراتیک مرزبندی بکنیم، بحث بر سر این است که چطور بیشتر بر منافع مستقل طبقه کارگر پافشاری بکنید و اشکال مختلف توهمات بورژوایی و خرده‌بورژوایی از جمله مذهب، از جمله توهم استقلال، از جمله توهم دمکراسی طبقات غیرپرولتری را بکوبید. اینها را بکوبید! خودتان را مجزا و مستقل کنید، بر اصولتان بیشتر پافشاری کنید و آن سازشها را نکنید.

اساس بحثها این است که دوره جدید به این حرکت تاکتیکی ناظر است که فکر کنم نوشته‌هایی را که رفیق خواند و همینطور بحثهای دیگر این را کاملا روشن کرده و میکند. بنابراین "تئوری دوران" که متدولوژی تعیین تاکتیک است آیا ما قبول داریم یا نه، به این معنی خوب واضح است. اولاً "تئوری دوران" به این معنی ما به آن نمیگوییم "تئوری دوران"، یک حکم مشخصی در مارکسیسم - لنینیسم است که مارکس بکار برده لنین بکار برده و ما اتحاد مبارزان و برنامه حزب کمونیست هم بکار برده ایم. اساسش این است که میگوییم: در هر دوره، انقلاب به رهبری چه طبقه‌ای، بر اساس نیروی کدام طبقه در جریان است و برای چه اهدافی مبارزه میکند. روی این دوره، دوره‌ای که لنین مطرح میکند از دوره سوم اینطوری متمایز میشود که دراینی که هر دو یک طبقه در رأس هستند، هر دو طبقه کارگر در رأس است و برای انقلاب و آزادی از چنگال سرمایه‌داری مبارزه میکند، پیروزی انقلاب در شوروی خصلت بسیار ضد سرمایه دارانه، خصلت بسیار ضد بورژوایی و خصلت بسیار سازش ناپذیری به جنبش کارگری در تمام نقاط جهان باید بدهد. با توجه به این سنگری که بدست آورده است. و میگوید اتحاد شوروی دست دراز میکند دستستان را بگیرد و این توده‌های زحمتکش را شما با این پیروزی در شوروی همه را متوجه این نظام جدید کردید آسانتر است دهقانها را در شوروی ده متشکل کردن و شورا میخواهد. در خود ایران دیدیم که وقتی بلشویکها سر کار آمدند چطور بورژواهای مفلوک ایران هم زنده باد لنین و زنده باد بلشویسم را سر دادند. یعنی آن بحث دیگر خیلی مشخص است آیا ما این متدولوژی را قبول داریم، این متدولوژی را قبول داریم بله، ولی این متدولوژی را قبول نداریم که این دوران چهارم ناظر بر این است که ما باید بینیم منافع شوروی چه را اقتضا میکند. اگر منافع شوروی اقتضا میکند که تمام این تزهایی که خوانده شده را زیرش بزیند، استقلال طبقه را از بین ببرید که هیچ، نیروهای مستقل طبقه را جلا می‌کنید، کشتار کنید، مثله کنید، بکن. اگر منافع شوروی اقتضا میکند که بجای اینکه با این توهمات خرده‌بورژوایی مبارزه کنید، به آن دامن بزیند بکن، اگر آخوند آمده سر کار از او دفاع بکن و بگو اصلاً روحانیت مترقی است و بند (ج) خیلی مترقی تراز تزهایی لنین سر مسأله ارضی است، شوراهای کارخانه را بکوب و بجایش ولایت فقیه را و سلسله مراتب انجمن اسلامی را بنشان، منافع شوروی اقتضا میکند و "تئوری دوران" هم گفته همه باید دور مبارزه شوروی علیه امپریالیسم جمع بشویم. اگر شوروی دارد این را میگوید این را میگوییم، این سرکلید و شاه کلید بحث ما راجع به این است که آن شوروی حتماً عوض شده است. آن شوروی حتماً آن شوروی لنینی نیست که وقتی به سنگری دست پیدا میکند میگوید بیشتر بتازید! محکمتر بکوبید! این یک شوروی ای است که میگوید من چون اینجا هستم هیس هیس دعوا راه

نیندازید آقا شلوغش نکنید این یارو بورژوا با من رفیق است میخوام با او تجارت بکنم و امثالهم. این خودش حرکت سریل حرکت ما برای تحلیل آن شوروی است ولی کاری به این ندارم، اساس بحث ما این است که تاکتیکمان در قبال انقلاب مشخصتر و قاطعتر باید بشود در این دوره و این اساس تز دوران است. ما این را رعایت کردیم، آیا ما این را قبول داریم؟ آیا در تدوین برنامه به آن توجه شده؟ جریانی که اصلاً این را در دید کمونیستی ما آورد که از معضلات جهانی معضلات ایران را نتیجه گرفت ما بودیم با "خطوط عمده". یادتان هست که ما آنجا بحث کردیم عصر عصر چه هست؟ عصر سرمایه مالی، عصر انحصارات امپریالیستی و دمکراسی امر طبقه کارگر است. بنابراین هیچ قشری از بورژوازی نمیتواند دمکرات باشد. این بحث ما بود دیگر، این یک موقع هویت ما با این جمله "هیچ قشری از بورژوازی نمیتواند انقلابی و دمکرات باشد" مشخص میشد. به چه دلیل، نه به این دلیل که ما بازرگان را میشناختیم، بنی صدر را میشناختیم، بختیار را میشناختیم. به این دلیل که میگفتیم عصری است که بورژوازی در آن نمیتواند در رهبری انقلابات دمکراتیک قرار بگیرد، نمیتواند اصلاً خصوصیات انقلابی از خودش نشان بدهد، خصوصیات دمکراتیک از خودش نشان بدهد. یا گفتیم کسی که میخواهد دمکرات باشد باید این خصوصیات را داشته باشد که حاضر است از طبقه کارگر و اهداف مستقلش تبعیت بکند و حاضر است دمکراسی نوع طبقه کارگر، آن حدش که در این انقلاب ظرفیتش هست را دنبال بگیرد و پیاده کند.

این اصلاً اساس متدولوژی ما بود در مقابل تمام کسانی که میگفتند سرمایه‌داری ایران ناموزون است، سرمایه‌داری ایران غیرصنعتی است، سرمایه‌داری ایران همچنین است، سلطنت شاه همچنان است، تمام دیدشان به یک کشور کوچک سلطنتی و مشکلات آن کشور سلطنتی، و چگونه از شر این کشور سلطنتی راحت بشوند و از سلطنتش راحت بشوند خلاصه میشد. و ما به او گفتیم دمکراسی عصر ما این است، طبقه کارگر ما نقشش این است و ما باید برویم پشت این برنامه ام.م.ک. با همین روح نوشته شد. برنامه حزب کمونیست هم این را دیگر محکمتر کرد. در برنامه حزب کمونیست اگر نگاه کنید همانطور برنامه اتحاد مبارزان، ما از اینجا آمدیم که اصلاً بند چهارده اش راجع به ایران است، تا آنجا داریم از انترناسیونالیسم و از انقلاب جهانی و از انقلاب و وضعیت نیروهای طبقاتی در این مقطع مشخص صحبت میکنیم و نتیجه میگیریم که این انقلاب باید به چه سرانجامی برسد و نتیجه مان هم کاملاً دمکراتیک است، نه فقط ناقض اصول اساسی مارکسیسم نیست، منطبق به نتیجه گیری‌هایی است که لنین در سال ۱۹۲۰ از تز دوران میکند و نه فقط از تز دوران، از انقلاب، پیروزی انقلاب در یک کشور بعمل می‌آورد. منطبق به آن است اصلاً آن روح را منعکس میکند. چرا ما در برنامه مان نگفتیم باید برویم از شوروی سوسیالیستی دفاع بکنیم؟ برای اینکه اتفاقاً اینجا ما به روح این بحث لنین چسبیدیم که اگر لنین شصت سال پیش در ۱۹۲۱ گفته که امروز شوروی سوسیالیستی محور مبارزات طبقاتی شده و به آن معنایی که ما گفتیم، ما امروز همان را تکرار بکنیم! برای اینکه روشن است برای ما که امروز اینطور نیست، برای اینکه مشخصاً صف انقلاب و ضد انقلاب را قبلاً هم گفتیم در کشورهای تحت سلطه و کشورهای امپریالیست به این شکل مشخص کشیده شده رویزیونیسم، رفرمیسم، اپورتونیسم در آن سمت و بی تشکیلی و حل بودن جنبش کارگری در جنبش خلقی در این سمت. حاکمیت رویزیونیسم، تبدیل شدن رویزیونیسم به یک قطب جهانی ضد انقلابی و قدرت پیدا کردن بورژوازی در پرتو این رویزیونیسم، اینها شرایط امروز ما است. لنین در آن بحثها (اگر مشخصتر نقل قولهایش را بخوانیم) دقیقاً از ما میخواد این شرایط را تحلیل بکنیم و ما دقیقاً از همینجا شروع کرده‌ایم و از همینجا تحلیل کرده‌ایم که انقلاب ما چه وظایفی دارد، نه فقط انقلاب بلکه مجدداً وظیفه ساختن بین‌الملل در دستور ما قرار میگیرد. همان کسانی (اتفاقاً جالب است)، همان کسانی که متکی هستند به این تئوریا وقتی ما میگوییم بین‌الملل میگوید هه هه هه پیشگام بین‌الملل نوین شده‌اند اینها، اقلیت میگوید اقلیتی که فردا اکثریتی است. همان کسی که میگوید چرا جهانی نگاه میکنید وقتی میگویید جهانی میخوام پدرت را دربیارم میگوید چطور جرأت میکنید که از بین‌الملل حرف بزنید. ما از بین‌الملل شروع کردیم و به بین‌الملل هم در عمل تمام خواهیم کرد. مسأله برنامه حزب

کمونیست گویای این واقعیت است که ما به این تزاها پایبند بوده‌ایم و به معنی لنینی اش پایبند بوده ایم. خصوصیات تاکتیکی‌هایمان را در این دوره از یک موقعیت جهانی در آورده‌ایم و هر کسی میتواند برود تمام بحثهای اتحاد مبارزان را از دورنمای فلاکت بگریزد تا بحث ارضی و راه حل امپریالیستی مسأله ارضی بحث خطوط عمده تا بحثهای مختلف بسوی سوسیالیسم و جنگ، بحثهای مختلف و بحث برنامه حزب و بندهای برنامه حزب بخصوص بند دوازده برنامه حزب، این را هر کسی بخواند درک میکند. بند ۹ - ۱۲ - ۱۰ و ۱۳ و غیره که ما از کجا تاکتیکی‌هایمان را در این دوره نتیجه گرفته‌ایم و چقدر منطبق به همان قطعنامه شصت سال پیش لنین، نه فقط در روح بلکه در لفظ، برای اینکه اگر چیزی پیشرفت کرده باشد، تشکل جهانی طبقه کارگر، رشد جهانی این طبقه و منحط تر شدن و پوسیده تر شدن بورژوازی است نه بالعکس! حالا یک عده ای پیدا میشوند و میگویند خوب از تئوری ما این در می‌آید که دیگر مسأله دوران مسأله انقلاب در یک دوران نیست، مسأله ساختمان یک چیزی در یک کشور معینی است و به این منظور دیگر قطعنامه های لنین در مورد اینکه باید با توهمات مبارزه کرد به عکس خودش تبدیل میشود! اصلا باید انقلاب بورژوایی و خرده‌بورژوایی را در مقابل طبقه کارگر تحکیم کرد و سازمانهای طبقه کارگر را از بین برد، طبقه کارگر را در توهم آموزش داد و با توهم پرورش داد، تاکتیکش این شده است. این دیگر وضوح خیانتش دیگر اصلا انکارناپذیر است.

در رابطه با اینکه بحث امپریالیسم پایان داده شده، سؤال دوم، که بنابراین به معنی بازگشت به عقب است، هیچوقت تاریخ به این معنی به عقب باز نمیگردد که عین آن مسائل قدیم دوباره تکرار بشود. مسائل قدیم در پرتو شرایط جدید ممکن است تکرار بشود، محتوای جدیدی پیدا بکند، آنطور که لنین در همین "زیر پرچم دروغین" همین جملات را میگوید، میگوید آن اشکال قدیم ممکن است با محتوای جدیدی تکرار بشود. یعنی ما برگشته‌ایم به اصل حاکمیت بورژوازی و انقلابات پرولتری به این معنی که آن حرفهای لنین هم هیچوقت ناقض این اصل نبود، بلکه اشکال مشخص پیشبرد این انقلاب را در باصطلاح دوره چهارم بیان میکرد، خودش هم در همین دوره چهارم است. او هم این را میگفت ولی به هر حال اساس مسأله این است که بله، ما در شرایطی امروز به سر میبریم که حاکمیت امپریالیسم در سطح جهانی، زوال و پوسیدگی و گندیدگی‌اش و تبدیل شدنش به اربابان استبداد است و ارتجاع و همه این نیروهای دیگر یک روح امپریالیستی در آنها دمیده شده، نیروهای ارتجاع. آخوند هم دیگر آخوند فئودال و آخوند خرده‌بورژوا نیست. آخوند امپریالیست است. این عصر ما است، خصوصیت عصر ما است. همه چیز مَهر امپریالیسم و مقابله امپریالیسم و پرولتاریا و مقابله سرمایه‌داری در بالاترین مرحله‌اش با جنبشهای پرولتری در جهان، اعم از دمکراتیک و سوسیالیستی، این روح در همه کشورها در جنبش مبارزه طبقاتی دمیده شده و حرکت ما منطبق بر همین شرایط است. این عصر عصر قدیم نیست برای اینکه عصر قدیم عصری بود که رویونیسم در آن سلطه نداشت. اتفاقا عصر جدیدی اگر امروز تعریف میکنیم این است که امروز احیای بین‌الملل، احیای شرایطی که لنین از آن حرف زده وظیفه ما است، احیای آن، ولی نه از طرق قدیم، چون ما نمیتوانیم علیه پدیده‌ای که آمده همان شرایط را نابود کرده به طریق قبل از آمدنش مبارزه کنیم. امروز رویونیسم وجود دارد، قطب جهانی است، پایه اقتصادی پیدا کرده، بازتاب ایدئولوژیک یک جریان امپریالیستی به جناح امپریالیسم در سطح جهانی از نظر اقتصادی و سیاسی است، ما باید علیه آن، یک بین‌الملل بسازیم نه علیه بین‌الملل دوم، نه علیه سوسیال شوینیسم اپوزیسیون، نه علیه اشرافیت کارگری صرفا کشورهای اروپایی، بلکه اساسا علیه یک جریان رویونیستی که به ایدئولوژی یک قطب امپریالیستی تبدیل شده یا به این معنی به آن عمل میکند. علیه رویونیسم مدرن، اشکال مختلف رویونیسم، باید یک بین‌الملل بسازیم. و آنوقت که بین‌الملل بسازیم این حرفها صد مرتبه و صد چندان بر آن صدق میکند. آن وقت با قاطعیتی خیلی بیشتر از حالا تاکتیکی‌هایمان باز هم به سمت قاطعیت و به سمت برجسته شدن خصلت ویژه پرولتریش حرکت خواهد کرد.

پس سؤال دوم هم مشخص است، دوران چندم میخواهید اسمش را بگذارید یا هر چند؟ عدد که نمیگذاریم روی

اینها، میگویم خصوصیات شرایط جدید این است: انقلاب اکتبر و آن دست‌آورد طبقه کارگر باز پس گرفته شده و ما در ویرانه‌های آن نشسته‌ایم، باید آن ویرانه‌ها را هم تخریب کنیم، ما باید رویزیونیسم را در هم بکوبیم و دوباره بین‌المللی بسازیم که بتواند با همان قاطعیت به سراسر جهان بگوید که به سمت من خط بگیرید. ولی حتی جنبشهای امروز، جنبشهای پس از حاکمیت رویزیونیسم است نه قبل از حاکمیتش. و این شرایط ویژه امروز جهان با شرایط آن دوره فرق میکند. حالا "برگشت به عقب" است به آن معنی یا صادق نبودن بحثهای لنین راجع به اینکه یک کشوری هست که دستتان را بگیرد، بله! به این معنی اوضاع عوض شده است. هیچ کشوری نیست که سوسیالیسم در آن مستقر باشد و دست جنبش ما را بگیرد.

در رابطه با "تضاد اساسی جهان" این را به بحث راجع به متدولوژی پوپولیستی تفکر ماکول می‌کنیم که از پایه با همین تئوری، با تئوری رویزیونیسم مدرن شریک هستند و یکی هستند. یعنی اساسا متافیزیک بجای ماتریالیسم دیالکتیک را نشانند و از آنجا استنتاجات تئوریک کردن. ما به "تضاد اساسی جهان" در "زیرپرچم دروغین" برنخورده‌ایم، به آن که تضاد اساسی جهان این است بلکه از تناسب قوای جهانی و مسأله انقلاب در جهان صحبت میکند. اصولا فرمولبندی کردن این به این صورت که در هر موردی یک تضاد اساسی وجود دارد که ما باید بنشینیم تشخیص بدهیم و بعد بالکل یک دنیای نوینی روابط جدیدی، را روی آن تضاد در ذهن خودمان بنا بکنیم، این طبعاً روش ما نیست و آن را در رابطه‌ای که بخواهیم در رابطه پوپولیستها و رابطه‌شان با رویزیونیسم مدرن صحبت کنیم. آنجا بحث می‌کنیم.

اما در مورد راه رشد غیر سرمایه‌دارانه و غیره من فکر می‌کنم شما ادامه صحبتتان را بگیرید ما بعد به این سؤال سه برمیگردیم.

آنجا اساس بحث این بود که در یک اپورتونیسم معین و یک رویزیونیسم معین با یک نتایج سیاسی - عملی ضد انقلابی در مقابل احزابی که جستجوگر خط مشی کمونیستی هستند، تحریقاتی از تئوری مارکس و لنین را مطرح میکنند برای اینکه از آن تئوری سازش طبقاتی و تئوری خیانت به انقلاب را نتیجه بگیرد و عمل ضد انقلابی خودش را هم توجیه بکند. ما هم این تئوری را نگاه کردیم و نشان دادیم که خود لنین در همان موقع زنده و حی و حاضر از این بحثهای استنتاج تاکتیکی را هم کرده و این استنتاج تاکتیکی تأکیدی بر ضرورت پیش افتادن انقلابیگری پرولتری در جنبشهای دمکراتیک، تأکیدی بر استقلال صفوف طبقه، تأکیدی بر مبانی اصلی مارکسیسم در رابطه با وظایف جنبش کارگری و غیره و نه فقط بر این عقاید هیچ صحه نمی‌گذارد بلکه کاملاً به عکس، دست اینها را رو میکند.

تا اینجا بحث "دوران" این بود، حالا دیگر به جزئیاتش وارد نمی‌شویم که آنها از "تئوری دوران" چه می‌فهمند و ما چه می‌فهمیم. بعد نشان دادیم که برنامه ما اساساً مبتنی به یک دید بین‌المللی از موقعیت جنبش کارگری است و این ما هستیم که مارکسیسم را زنده بکار بستیم و نشان می‌دهیم که زنده بودن مارکسیسم هیچ تناقضی با اصول پایدارش ندارد و آنها هستند که تئوری‌ای را در مقابل تئوری مارکسیسم قرار میدهند و اسمش را هم "تئوری دوران" گذاشته‌اند.

یکی دیگر از جلوه‌های تئوری سازش طبقاتی در آن دیدگاه، تئوری "راه رشد غیر سرمایه‌داری" است که ظاهراً باز یک مورد دیگر از اینکه جنبش کارگری باید حتی با توجه به دست‌آوردهایی که در روسیه داشته، شرایط عینی را به نفع انقلاب کمونیستی و به نفع رسیدن به سوسیالیسم با سرعت بیشتر و مشقت کمتر تغییر بدهد، تبدیل شده به عکسش، یعنی اینکه از نظر اقتصادی کشورهای عقب افتاده، کشورهای تحت سلطه که در آن مناسبات سرمایه‌داری پیشرفت نکرده می‌توانند بدون اینکه مشقت نظام سرمایه‌داری را و دوران رشد آن را از سر بگذرانند، با کمک این جنبش شورایی

و دورنمایی که برایشان ترسیم کرده و با کمک قدرت پرولتاریایی که در یک کشور پیروز شده، از این راحت بشوند و مستقیماً به سوسیالیسم گذار کنند، این به سازش با طبقاتی تبدیل شده که اساساً منافی جز ابقاء سرمایه‌داری ندارند. باز یک استنتاج تاکتیکی انقلابی برای یک کشور معین، به یک توجیه تئوریکی برای تاکتیکهای سازشکارانه و ضد انقلابی تبدیل شده است. این بحث لنین اینجا خلاصه راه رشد غیر سرمایه‌داری را نشان می‌دهد و موارد کاربرد این بحث را: آیا ما میتوانیم این ادعا را صحیح بشماریم که مرحله سرمایه‌داری تکامل اقتصاد ملی برای آن ملتهای عقب افتاده‌ای که اکنون آزاد میشوند و در میان آنها اکنون پس از جنگ جنش در راه ترقی مشاهده می‌گردد اجتناب ناپذیر است؟ ما به این پرسش پاسخ منفی دادیم، هرگاه پرولتاریای پیرومند انقلابی مرتباً در میان آنها تبلیغ کند و دولتهای شوروی با تمام وسایلی که در اختیار دارند به کمک آنان بروند، در این صورت تصور اینکه مرحله سرمایه‌داری تکامل برای ملل عقب افتاده اجتناب ناپذیر است نادرست خواهد بود. ما نه تنها باید در کلیه مستعمرات و کشورهای عقب افتاده کادریهای مستقلی از مبارزان و سازمانهای حزبی ایجاد کنیم، نه تنها برای تأسیس شوراهای دهقانی فوراً به تبلیغ پردازیم و بکوشیم تا آنها را با شرایط ماقبل سرمایه‌داری سازگار کنیم بلکه انترناسیونال کمونیستی باید این حکم را اثبات و از نظر تئوریک مستند سازد که کشورهای عقب مانده با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرو میتوانند به نظام اجتماعی شورایی رسیده و پس از طی مراحل معین تکامل بدون عبور از سرمایه‌داری به کمونیسم نائل بشوند.

این بحث راه رشد غیرسرمایه‌داری برای کشورهای ماقبل سرمایه‌داری است با وجود پرولتاریای پیرومند و انترناسیونال کمونیستی. فکر کنم اینکه کلاً این مسأله در رابطه با ایران مطرح میشود خودش اولین تحریف تئوریک است، اینجا صحبت از کشورهایی است که مرحله سرمایه‌داری را طی نکرده‌اند، در آن پرولتاریای کوچکی وجود دارد و این پرولتاریا باید سیاستش طوری باشد که لزوماً این کشور از مرحله سرمایه‌داری گذر نکند. یعنی نیروهایی که تحکیم مناسبات سرمایه‌داری و رشد سرمایه‌داری اهدافش را تشکیل میدهند توسط پرولتاریا مثلاً حمایت نشوند، بلکه یک راه رشد غیرسرمایه‌داری، به کمک پرولتاریای پیرومند در روبروی این کشورها قرار بگیرد که بعد از طی چند مرحله بتوانند نظام شورایی و سوسیالیسم را پیاده کنند. خوب این اولاً اساس بحثش باز، سازش‌ناپذیری طبقه کارگر است یا فراتر رفتن از شرایط عینی هر کشور معین است به سمت سوسیالیسم نتیجه میشود. یعنی با توجه به اینکه سوسیالیسم در یک کشور پیروز شده، با توجه به اینکه پرولتاریای سوسیالیست در یک کشور مستقر است، با توجه به اینکه انترناسیونال کمونیستی دست کمک به این نوع کشورها دراز میکند، پرولتاریای کوچک این کشورها میتواند باز هم نسبت به بورژوازی از نقطه نظر اقتصادی تخفیف قائل نشود و اجازه ندهد که الزاماً از مرحله سرمایه‌داری گذر کند بلکه با اتکا به آن جریان بتواند خودش را تا مرحله سوسیالیستی بکشانند. خوب این اساس بحث گفتم که بدتر قاطعیت علیه نیروهای بورژوازی را تأکید میکند. ولی در مورد یک بحثش، یک جنبه از بحث راه رشد غیرسرمایه‌داری به این معنی برای آن نوع کشورها یک تئوری حرکت قاطع‌تر و سریع‌تر و تعیین کننده‌تر پرولتاریای آن کشور و حرکت مستقل‌تر احزاب کمونیستی در آن کشورها از آن استنباط میشود. اینجا خودش می‌گوید که کادریهای مستقلی از مبارزان و سازمانهای حزبی ایجاد کنیم، برای تأسیس شوراهای دهقانی فوراً به تبلیغ پردازیم. این بحث سر این است که نیرویی که میخواهد این کشور را از آن موقعیت قبل از سرمایه‌داری بیرون بیاورد و مستقیماً به سمت سوسیالیسم برسد، همان پرولتاریای انقلابی است. از این بحث هیچ نتیجه نمیشود که اقشار اجتماعی دیگری هستند و آنها پرچمدار راه رشد غیر سرمایه‌داری هستند.

اگر این نتیجه میشود که این استعداد و امکان در این کشورها بوجود می‌آید و شرایط جهانی مساعدی هست که پرولتاریای این کشورها را به سمت گذر کردن از بالای مرحله سرمایه‌داری سوق میدهد و با اینکه کوچک است این کار را بتواند موفقیت آمیز انجام بدهد، این یک بحث است و یک بحث این است که این به ایران چه مربوط

است؟ ریشه تئوری راه رشد غیر سرمایه‌داری دقیقا به تئوری سازش طبقاتی تبدیل شده است. اصلا تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری مگر بنا نیست درباره کشورهایایی باشد که ماقبل از سرمایه‌داری هستند، عقب مانده هستند، اشکال پاتریارکال و فئودالی در آن حاکمیت دارند؟ در ایران سرمایه‌داری، در ایرانی که طبقه کارگر صنعتی، طبقه کارگر مزدی مبنای استثمار امپریالیستی، مبنای استثمار کاپیتالیستی را در این کشور تشکیل میدهد، مسأله راه رشد غیرسرمایه‌داری دیگر پوچ است. کشورسرمایه‌داری باید برود دوباره راه رشد غیر سرمایه‌داری را طی بکند؟ مطرح کردن این برای یک کشور سرمایه‌داری معنی‌ای جز این ندارد که آلترناتیو غیر سوسیالیستی جلوی سرمایه‌داری بگذارد. او آلترناتیو غیرسرمایه‌داری جلو فئودالیسم گذاشته، این یکی اینجا آمده آلترناتیو اقتصادی غیرسوسیالیستی جلوی یک نظام سرمایه‌داری گذاشته است. همین اولین جلوه اپورتونیزم و رویونیسم در همین دیدگاه است.

راجع به این فکرمیکنم زیاد لازم نباشد صحبت کنیم چون تز راه رشد غیرسرمایه‌داری نتیجه عملیش این بوده که اینها معتقد باشند که یک نیروهای ضد امپریالیستی و با سمگیری سوسیالیسم در طبقات دیگر بوجود آمده که این نیروها را باید حمایت کرد و آنها خودشان پرچمداران حرکت به سمت خروج از سرمایه‌داری هستند. در واقع دقیقا این معنی را دارد و حمایت کردن از آنها، استقلال طبقه کارگر را فروختن به مسأله حمایت کردن از آنها. حتی جنبش کمونیستی- کارگری را در کل نه فقط استقلالش را بلکه خودش را فروختن به آن جریانات با اعلام اینکه اینها دشمنان سرمایه‌داری هستند در حالی که عملا چه در واقعیت عملی نیروهایی که اینها ادعا میکنند دشمنان سرمایه‌داری هستند و استعداد مطرح کردن راه رشد غیرسرمایه‌داری را برای ایران دارند، واقعیت عملیش این است که اینها سرمایه‌مالی و حاکمیتش را تثبیت میکنند. اینها طبقه کارگر را به دنبال نیروهایی میفرستند که به جنبش بورژوازی و آنها هم بورژوا- دمکراتیک نه، بورژوا- بوروکراتیک، میخواهد رنگ سوسیالیسم بزند، که حتی خودش هم زیاد سعی نمیکند رنگ سوسیالیسم بزند. این میخواهد به آن جنبش رنگ سوسیالیسم بزند. خود طرف با هزار لفظ و با هزار شیوه عملی ضدیتش را با سوسیالیسم و دفاعش را از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید اعلام میکند، فتوا میدهد، قانون بر علیه سوسیالیسم و اشکال شورایی اداره کشور صادر میکند، وضع میکند، خود طرف ضدیتش را با کمونیسم بارها و بارها در حرف و در عمل اعلام میکند، این میخواهد بگوید این سمگیری سوسیالیستی است و طبقه کارگر باید به آن فروخته شود. این باز هم یک جلوه از یک تئوری خائنه است که دیدیم چطور نیروهایی که اول راه رشد غیر سرمایه‌داری را با این معنی عمویش برای آنطور کشورها میپذیرند چهار قدم بعد که حرکت میکنند از نظر سیاسی در کنار حزب توده و در کنار آن سیاستهای خائنه و ضد انقلابی قرار میگیرند.

مسأله درمورد اقتصاد ایران این است: از نظر اقتصادی یک پاسخ به سرمایه‌داری ایران میشود داد که از نظر عینی مشخصا ممکن است، آن پاسخ سوسیالیسم است. در مقابل هر نظام سرمایه‌داری فقط میشود سوسیالیسم را قرار داد. اینکه در مقابل نظم فئودالی میشود چه را قرار داد یک بحثی است ولی در مقابل نظام سرمایه‌داری فقط میشود سوسیالیسم را قرار داد و نیروهای سوسیالیست یعنی طبقه کارگر سوسیالیست و حزب کمونیست و نیروهای کمونیست در یک چنین کشوری، آن نیروهای ترقی‌ای هستند که لنین بحث میکند. اگر از نظر اقتصادی، پس از انقلاب راه رشد غیرسرمایه‌داری را مطرح میکنیم نیروهای کمونیستی و اگر از نظر سیاسی و اشکال دمکراتیک مطرح میکنیم که دیگر روشتر است، جنبش شورایی باید اساس حرکت ما باشد. یعنی آن چیزی که در ایران با همان دیدگاه، با دیدگاه لنین، قابل حمایت است این است که باید جنبش کمونیستی استقلالش را حفظ بکند، که حتی درمورد کشورهای نیمه فئودال و عقب افتاده این حرف را زده، و غنی بشود و تبلیغش را تشدید بکند، صفوف مستقل را سازمان بدهد، شوراهای دهقانی بوجود بیاورد و هم اینکه اساس دمکراسی در این کشور باید دمکراسی شورایی باشد. حال این نیروهایی که میگویند راه رشد غیر سرمایه‌داری و حزب توده و اکثریت بعنوان اصل‌کاری‌هایشان، از استبداد به این بهانه دفاع میکنند!

باز میگویم که اساس بحث بر سر این است که چه نوع دموکراسی‌ای را باید حمایت کرد. اینها نفس اینکه کلا باید از دموکراسی حمایت کرد و نه از استبداد را، با این بهانه زیر پا میگذارند. یعنی اقتصاد را چنان از سیاست جدا میکند و چنان تعریف میکند که میشود از نیروهایی که واقعا سرمایه‌داری را تبلیغ میکنند، سرمایه‌داری را تحکیم میکنند، حاکمیت سرمایه بر کار را تئوریزه میکنند و به آن صورت قانونی میدهند و یا انقلاب بر علیه این استثمار را خلع سلاح میکنند و به روی این انقلاب اسلحه میکشند، اینها را گذار کم مشقت بسوی سوسیالیسم قلمداد میکنند و آن نیروهای اصلی اجتماعی را که طرفدار دموکراسی هستند و طرفدار یک دموکراسی شورایی و یک جنبش بالفعل شورایی هستند، اساس برنامه‌شان را شورا تشکیل میدهد و نیروهای معرفی کننده سوسیالیسم بعنوان آلترناتیو این نظام هستند، آنها را قلع و قمع میکنند، که چه؟ که این کشورها میتوانند از راه رشد غیرسرمایه‌داری عبور کنند!!

این خصلت اپورتونیستی این دیدگاه است، خصلت خائنانه این دیدگاه است. فکر کنم در مورد ایران مثل روز روشن است. آیا در کشورهای عقب‌مانده‌ای در آفریقا یا در آسیا به هر دلیلی که این شکل برایشان رو به پیشرفت است، میتوانیم بحث کنیم که خوب، باید دموکراسی شورایی و جنبشی که بر مبنای تبلیغات پرولتاریا ی انقلابی در این کشورها هست حتی به همان فرم کوچکش و حزبهای کمونیستش، این را باید حمایت کرد. مشخصا در مورد کشورهایی که این نوع انقلابات ملی - مکرراتیک در آنها شکل گرفته و راه سرمایه‌داری را در مقابل خودشان نگذاشته‌اند و خواسته‌اند سمنگیری سوسیالیستی داشته باشند، سؤال اساسی این است که آیا اینها در جریان رشدشان و در جریان پیروزی‌شان توانسته‌اند به این اصل لینی وفادار باشند؟ آیا اساسا آن احزابی که در جریان انقلابشان بر علیه نیروهای امپریالیستی که بر آنها حاکم بوده‌اند، بر این جنبشها سلطه داشته‌اند، این نظرات و دیدگاههای انقلابی بعد از پیروزی با توجه به یک سمنگیری اقتصادی معین همچنان این جریانات را با همان خصات انقلابی نگه میدارند؟ ما مشخصا از هر جنبش ملی انقلابی‌ای دفاع میکنیم. از خصوصیات جنبش کمونیستی است که از این جنبشها دفاع میکند. ویتنام یک نمونه از این جنبشها است، کوبا نمونه دیگری از این جنبشها بود. ولی مشخصا بعد از پیروزی نیروهای دموکراسی در یک کشور آیا اساسا روی سمنگیری اقتصادی‌ای که بوجود می‌آید، آن برنامه‌هایی که در دستور کار این دولتهای ناشی از این انقلابات قرار میگیرد، به همان درجه انقلابی است؟ وقتی که جلو آن راه رشد غیرسرمایه‌داری با اتکا به روسیه را بگذاریم همین که چگونه همین کشورها در حرکتشان نماینده دموکراسی انقلابی هستند، بتدریج به مبلغین و نشر دهندگان تئوری راه رشد سرمایه‌داری نوع روسی آن تبدیل میشوند.

اینجا سؤالشان در رابطه با ویتنام، کره شمالی و کوبا: من فکر میکنم همه انقلابیون از انقلاب کوبا دفاع کرده‌اند و باید میکردند، همه انقلابیون از انقلاب ویتنام دفاع کرده‌اند، و از جنگ کره شمالی علیه آمریکا دفاع کرده‌اند. ولی معنیش این نیست که چون از دوره انقلابش دفاع کرده‌اند، حالا هم که پرولتاریای انقلابی در دل آن جنبش نتوانسته مژهرش را بکوبد، نتوانسته در سیاستهای اقتصادی و سمنگیری طبقاتی این اقتصادها سکان را در دست بگیرد، تا ابد چون از انقلاب ویتنام دفاع کرده‌ایم از هر حکومت ویتنام هم دفاع میکنیم!

اینجا بحث اینکه آیا میشود از انقلابی که میدانیم بالأخره علیه آن میایستیم دفاع کنیم؟ به نظر من این باز هم متافیزیک است. که هیچ تضمینی نبود، هیچ آیه‌ای نیامده بود، هیچ ضرورت از پیشی‌ای وجود نداشت که در ویتنام احتمالا تجربه مثلا فرض کنید روسیه تکرار بشود، که انقلاب به بحران و به بن‌بست و به انحطاط کشیده شود. حالا دقیقا ویتنام چه شده، امروز مورد بحث ما نیست. مسأله این است که از آن انقلاب باید دفاع کرد و باید سعی کرد که بر اساس حرکت کمونیستها در یک جنبش دموکراتیک با توجه به رهنمودهای لینی کمینترن حرکت بشود و با توجه به شرایط ویژه امروز که بعضی از آن پیش‌فرضهای لنین امروز موجود نیست. ولی حالا اگر این انقلاب پیروز بشود و این مبارزه

طبقاتی که در دل این جنبش دمکراتیک است شکل بگیرد و اوج بگیرد و برفع طبقات معینی فیصله پیدا بکند، خوب ویتنام همان جای دنیا واقع شده ولی دیگر این جنبش را نمایندگی نمیکند. کما اینکه انقلاب ایران یک نمونه است، هیچکس حق ندارد که از انقلاب ایران دفاع نکند - ولی فردا پس از استقرار جمهوری اسلامی دیگر قابل دفاع نیست. یعنی انقلاب را با حکومتش تداعی نباید کرد. باید دید که رشد جریان انقلابی‌ای که علیه آمریکا می‌جنگد و آن خط مشی و آن شعارهای انقلابی، امروز در چه قالب جدیدی باید در آن کشور خودش را نشان داده باشد از همان باز دفاع میکنیم. حالا در ویتنام جریان ضد امپریالیستی که وجود داشت آن درجه‌ای که این جنبش مَهر پرولتاریا را به خودش پذیرفته بود امروز در زمینه ساختمان اقتصادی ویتنام، در زمینه حرکت از این به بعدش، خودش را در چه ایده‌ها و در چه قطب‌بندی‌ای در درون آن جامعه ویتنام نشان میدهد. این یک دید متافیزیکی است در اینکه ویتنام را بعنوان یک کلیت در نظر می‌گیرد و ویتنام را همیشه میبیند نه مبارزه طبقاتی در ویتنام را. آنجایی که این مبارزه طبقاتی به رهبری دمکراسی انقلابی و قطعاً با شرکت فعال پرولتاریای انقلابی در آن مقطع علیه امپریالیسم آمریکا در جریان است ویتنام یک کلیت دمکراتیک انقلابی است که همان قوانین لنینی در آن صادق است. یعنی در آن یک جنبش مبارزه طبقاتی هم درگیر است بین نیروهای موجود در مبارزه ضد امپریالیستی. حالا پیروز شده و آن اساس خصلت اساسی ویتنام و اینکه ویتنام از این به بعد چپی هست، باید مبارزه طبقاتی‌ای که در آن جریان دارد و دارد اوج می‌گیرد تعیین کند، خوب این را باید دید. این چیزی نیست که از پیش بشود راجع به آن حکم داد.

اصلاً اینطور نیست که ما از انقلابی که میدانیم از فردا نحوه دیگری به آن برخورد میکنیم الان دفاع میکنیم. اولاً از پیش معلوم نیست که نحوه دیگری برخورد بکنیم و خود آن حرکت‌های انقلابی است که ناگزیر حتی رویزونیستها را به دفاع از سیاست‌های انقلابی مجبور میکند. این الان واقعیت این طور است که این کمیت‌ترین نیست که سیاست انقلابی را به جنبش‌های کشورهای مختلف تحمیل بکند و در آن اشاعه بدهد. برعکس، انقلابات واقعی کشورهای تحت سلطه است که رویزونیستها را مجبور میکند ادعای انقلابی‌گری بیشتری بکنند، به انقلاب تمکین بکنند و پی آن بیافتند. آنجایی که آن پتانسیل انقلابی آن جنبش تمام بشود و یک بخشی از انقلابش به سازش کشیده بشود آن وقت سیاستی که فرض کنید از طرف شوروی به آنها تحمیل میشود، دیگر سیاست انقلابی نیست.

من فکر کنم این هم به یک معنی روشن است که موضع ما در قبال ویتنام، کوبا، کره شمالی، یمن، جنبش فلسطین و غیره هم از موضع تاکتیک لنینی در این عصر است. جنبش انقلابی به درجه‌ای انقلابی است که به شیوه‌های انقلابی برای اهداف انقلابی مبارزه میکند و وقتی دیگر با آن شیوه‌ها برای آن اهداف مبارزه نکند، یک جریان انقلابی نیست. امروز در ویتنام انقلابی در جریان نیست، در کوبا اصلاً انقلابی در جریان نیست. حالا پرولتاریای انقلابی آن کشور در چه وضعیتی بسر میرد باید این را با بررسی مبارزه طبقاتی در آن کشور، مسائل مبارزه طبقاتی در آن کشور تعیین کرد. کما این که در شوروی هم بعد از انقلاب اکتبر مبارزه طبقاتی ختم نشد. ما همین دید متافیزیکی را راجع به شوروی هم نداریم که چون انقلاب شده و ما امروز می‌گوییم شوروی دیگر سوسیالیستی نیست این تناقض است! مبارزه طبقاتی بعد از انقلاب اکتبر ادامه پیدا کرد و امروز به نفع بورژوازی فیصله پیدا کرده است. به همان دلیلی که میتوانیم بگوییم با وجود اینکه از انقلاب اکتبر و از دستاوردهایش حمایت کرده‌ایم، امروز از شوروی حمایت نمیکنیم، در مورد کشورهای مختلف بلوک شرق هم همین حرف‌ها را میشود زد، با توجه به اینکه جنبش‌های آنها خیلی‌هاش اساساً پایه ملی اصل جنبش است. این یک پله هم عقب‌تر میرود از اولش، از جنبش پرولتری در شوروی!

برای این است که اینجا هم صحبت اینکه: هژمونی پرولتاریا در این انقلابات وجود ندارد، اینهم دقیقاً یک بحث است. مسأله هژمونی پرولتاریا مسأله یک یا صفر نیست. درست است هژمونی پرولتری همیشه وقتی مسلط باشد یک پیگیری

و تداوم در مبارزه انقلابی را ما شاهدیم، ولی در این کشورها به هر حال بحث بر سر این است که به این جنبشها برای همان چیزهایی که الآن رفیق از لنین خواند و تفسیر کرد برخورد نکنیم نه به عنوان اشکال دگمی از پدیده‌ها که یا اینطوری‌اند یا آنطوری‌اند، اگر اینطوری‌اند همیشه اینطوری‌اند اگر آنطوری‌اند همیشه آنطوری‌اند... چه در مورد شوروی و ویتنام و این کشورها.

اینجا لنین، همین که قبلاً گفتم، راجع به اینکه چرا اصلاً راه رشد سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری را مطرح میکند، را جمع‌بندی میکند. بحثش را ادامه میدهد و میگوید که: "ولی این بوضوح ثابت شده که ایده شوراها با آرمانهای دورافتاده‌ترین ملتها نزدیکی دارد." پس مسأله بر سر ایده شوراها، بر سر یک نوع حکومت در این کشورها است، نزدیکی شان به سوسیالیسم معنی دارد. این از طریق ولایت فقیه نیست از طریق شوراها است. جنبشی در این کشورها، حتی در آن کشورهای عقب افتاده، دارد راه رشد غیر سرمایه‌داری را با معنی اینکه اینجا مطرح شده (باز میگویم رشد اقتصادی نیست، طی کردن مراحل و بعد سوسیالیستی شدن است) جلو پای اینها میگذارد که یک طوری جنبه سیاسی از شوراها، از دمکراسی شورایی، دفاع میکند. بنابراین پوچترین حرف است که نیروهای استبداد در این کشورها طرفدار راه رشد غیر سرمایه‌داری است. و بعد {لنن} ادامه میدهد که: این سازمانها، شوراها میبایست با شرایط نظام اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری سازگار گردد و فعالیت احزاب کمونیست در این سمت میبایست فوراً در سراسر جهان آغاز گردد. من میخواستم اهمیت کار انقلابی احزاب کمونیست را نه فقط در کشورهای خود بلکه در کشورهای مستعمره و بخصوص در میان سپاهیان که ملل مستمرگر برای مطیع نگهداشتن ملیتهای مستقل از آنها استفاده میکند نیز متذکر شوم. بحث اینجا تمام بر سر کار انقلابی و احزاب کمونیست و شرایط متفاوت است نه درز گرفتن کار انقلابی احزاب کمونیست. این تمام این تزاها باز معنی عملیش، قضاوت عملیش این است که شکل و شیوه کار انقلابی مستقل احزاب کمونیست چیست. تمام آن چیزهایی که از اینها نتیجه میشود برعکس است.

گفتیم اساس این مسأله، یکی از اهرمهای این بحث، این است که شوروی سوسیالیستی است و این بحثها مال آن دوران است و یک رکن نتیجه‌گیری‌ها از جانب رویونیستها، سوسیالیستی بودن شوروی است. اینجا میرسیم به همین سؤال که همه این حرفها را ما گفتیم بدون اینکه هنوز لزومی داشته باشد حتی به مسأله سوسیالیستی بودن و یا نبودن شوروی برخورد کنیم، ولی الآن اساساً تیر خلاص هم باید به این ها زد: آیا شوروی سوسیالیستی وجود خارجی دارد؟ آیا بین الملل کمونیستی وجود خارجی دارد؟ برای این تزاها بفرض با همه آن بحثهای "دوران"ی که آنها میکنند آیا متکی نیست به وجود یک شوروی سوسیالیستی؟ به یک بلوک سوسیالیستی؟ اساس بحث ما یعنی یکی از پایه‌های بحث آنها در ضمن این است که چنین چیزی هم نیست. این که رفیق هم گفت، دفاع کردن از شوروی سوسیالیستی در مقابل امپریالیسم و گرد آمدن حول آن و طبعاً در خیلی جاها منافع فوری بعضی جنبشها را به منافع آن تابع کردن، بله، میتواند وجود داشته باشد. به شرطی که یک چنین شوروی سوسیالیستی و یک چنین بین‌المللی وجود داشته باشد. امروز بحث ما این است که شوروی سوسیالیستی نیست و این قطب سوسیالیستی و این بین‌الملل وجود ندارد. درباره این که این بین‌الملل وجود ندارد، روشن است، وجود ندارد. فکر کنم کسی هم ادعا نمیکند که بین‌الملل وجود دارد. آن چیزی که الآن وجود دارد چیزی است به اسم اردوگاه سوسیالیسم، یعنی اردوگاه سوسیالیسم شوروی و امارش، شوروی و کشورهای بلوک شرق است. بحث ما، اساسش در برنامه گفته شده است. ما معتقدیم که پیشروی پرولتاریا در ساختمان سوسیالیسم در این کشور به شکست کشیده شده، دست‌آورد هایش را بورژوازی پس گرفته و روی آن ساخته است، نیروهای مولدهای که پرولتاریا رشد داده امروز در خدمت یک نیروی امپریالیستی است و سیاستها دیگر اصلاً سیاستهای پرولتری نیست که بخواهیم راجع به آن و راجع به جنبه‌های مختلفش در کشورهای مستعمره و غیره صحبت نکنیم. بحثی که در مورد احیای سرمایه‌داری در شوروی هست فکر میکنم اینجا وارد بحث تکنیکی‌اش نباید شد، اصلاً

روش ما این نیست که اینجا مثلاً فاکت بیاوریم از اینکه بله اینقدر نیروی کار به این صورت با خلع ید از بالا، اساس اقتصاد مالکیت در دست بورژوازی نوحاسته شوروی قرار گرفت و مثلاً از نیروی کار خلع ید شد و الآن حاکمیتی بر وسائل تولید و مالکیت اجتماعی وسایل تولید ندارد. این بحثهایی است که میشود کرد، مسأله اساسی‌ای که ما را بعنوان انقلابیون یک کشور معین متوجه مسأله ساختمان شوروی و کل شوروی بعنوان یک اردوگاه سیاسی - طبقاتی میکند، دقیقاً همین نوع بحثهایی است که از آن تحویل میگیریم و همین ارتباطات و روابطی است که شوروی در سطح جهان با نیروهای طبقه کارگر در کشورهای مختلف برقرار میکند، عقایدی است که از آن دفاع میکند، سیاستهایی است که پی میگیرد و بالأخره ماهیت اقتصادی‌ای است که پیدا کرده است. گفتم چون جای بحث اقلیتی در مورد اقتصاد شوروی نیست و کلاً در مورد این بحث اقلیتی کتابهای زیادی هست، بتلخیص هست. چیزهایی هست که اینجا گفتیم و بود. راجع به جزئیات اقتصادی‌اش الآن بنظر من نباید وارد بحث شد.

میشود از این صحبت کرد که بله آنجا اینقدر درصد کشاورزی‌اش هنوز خصوصی است، بله اینجا پول اساس مناسبات اقتصادی است، بله برنامه‌ریزی در ارتباط با بازار است، تولید برای مبادله است، طبقه کارگر حاکمیت جمعی بر وسائل تولید ندارد، مگر بگوییم حزب حزب کارگری است که آن هم دیگر قبول داریم حزب حزب رویونیستی است، این را دیگر در آخرین سطح توده‌های جوان یعنی فدایی‌های جناح چپ و امثالهم هم میگویند که حزب شوروی رویونیستی است. لاقلاً میشود با سیاسی - تئوریک‌ی نشان داد که شوروی رویونیستی است و این حزب حزب پرولتاریای شوروی نیست، حزب پیشتاز طبقه کارگر نیست و اگر آن حزب کنترل وسایل تولید را دارد این پرولتاریا نیست که کنترل وسایل تولید را دارد و خلع ید از پرولتاریا از بالا انجام شده است.

در مورد سیاست خارجی‌اش میشود دیگر نشان داد، میلیتاریزم و تجاوزطلبی و سرکوب انقلابات در کشورهای اقمار خودش، خیانت به انقلابهای کشورهای دیگر، شرکت در تقسیم جهان، معامله کردن روی انقلابات مختلف و معامله کردن روی سرنوشت خلقهای کشورهای تحت سلطه، اینها جزء سیاست روزمره شوروی شده است. در زمینه احزاب باصطلاح کمونیستی که حمایت میکند، نمونه حزب توده جلو چشممان است، حزب مقاطعه‌کارها را حمایت میکند و این حزب این سیاستها را دارد از جمهوری اسلامی حمایت میکند، از ببرک کارمل حمایت میکند، جمهوری اسلامی را اینطور بر سر این جنبش حاکم کرده، حق تعیین سرنوشت را از ملت افغانستان و ملت لهستان و چکسلواکی و ملت مجارستان را هم دریغ میکند و سیاستش در مقابل اینها تجاوزگری و دست بردن به اسلحه است. در سطح جهانی رقابت سایه به سایه‌ای با آمریکا و با اروپای غربی دارد، و در تمام اینها منافع اقتصادی ویژه خودش را دنبال میکند.

میشود راجع به فاکت‌های اینها صحبت کرد. ولی گفتم بحث ما از فاکت در نمی‌آید، از جوهر این قضیه در می‌آید که شوروی سوسیالیستی نیست چون عملکرد سوسیالیستی ندارد. سوسیالیسمی که ما با کنگره کمیترون، که همینجا از آن نقل قول آوردیم، میشناسیم. سوسیالیسمی که لازم نیست روی ده تا برچسب بنویسیم سوسیالیسم سوسیالیسم، مثلاً: بخدا این پول شکل ظاهری روابط تولید سوسیالیستی است، این حزب درست است که یک خرده عیب دارد ولی هنوز پرولتری است، باور کنید این سوسیالیست است! سوسیالیسم چیزی است که دقیقاً به همان دلیلی که لنین در کمیترون دارد بحث میکند اگر سر کار آمده باشد نه فقط پرولتاریا و زحمتکشان کشورهای مختلف، آرایش شورایی به خودشان میگیرند بلکه بورژواها هم حس میکنند که پدیده عجیبی با پتانسیل زیاد و با قدرت تغییر زیاد در دنیا بوجود آمده و آنطور علیه‌اش توطئه میکنند.

امروز شوروی مدافعین زیادی در خود دولتهای بورژوایی دارد. تا آمریکا می‌آید روی شوروی سفت بگیرد، صدای

اروپای غربی در میآید. یعنی آن شوروی لنینی که محاصره‌اش میکنند و میکوبندش با شوروی‌ای که امروز به آن پول قرض میدهند و زیر بغلش را میگیرند و تکنولوژی میدهند و مواظبند مبادا قدرت خریدش پایین بیاید که بازار غله از این طرف خراب بشود، یا قدرت صادر کردنش پایین بیاید که صنایع غرب از آن لطمه بخورد یا نتواند وامه‌ایش را بازپرداخت بکند، فرق دارد. آن شوروی این شوروی نیست. بنابراین لازم نیست ده جلد کتاب روی آن بخوانیم و پانزده سال در خود شوروی جمهوری به جمهوری بگردیم تا بفهمیم این شوروی سوسیالیستی نیست. این شوروی سوسیالیستی نیست، یک دلپوش این است که حزب توده نمایندگیش میکند و آن هم از این حمایت میکند. شوروی سوسیالیستی نیست به همه آن دلایلی که گفتیم و حالا پس میشود با این ترفند که پدیده‌ای که پشت این همه حرکت خیانت‌آمیز به انقلاب - لاقبل به انقلاب ما که مثل روز دیده‌ایم - هست، نمیتواند سوسیالیستی باشد. ملاک ما همیشه اینطوری بوده است.

وقتی کائوتسکی از جنگ امپریالیستی دفاع کرد، لنین اول کشف نکرد که این اشرافیت کارگری است. اول گفت این نمیتواند سوسیالیستی باشد. این نمیتواند نماینده منافع پرولتاریا باشد، چون از جنگ امپریالیستی حمایت میکند. بعد رفت تحقیق کرد (تحقیق، البته بمنابه تحقیق دانشگاهی نه)، بحث را باز کرد، تشریح کرد و گفت این چه نوع اپورتونیسمی است و پایه‌اش هم چه نوع قشر اجتماعی‌ای است.

این برخورد ما به شوروی هم برخوردی از تئوری یا از تحلیل اقتصادی بر واقعیات شوروی نیست، برخوردی از واقعیت شوروی به پایه‌های اقتصادی این واقعیت است، برای اینکه حرکت‌های بعدی‌اش را بیشتر بشناسیم؛ وگرنه اینقدرش را که دیده‌ایم که میشناسیم. برای اینکه ببینیم این برخوردش به نیروهای طبقات در کشور ما و مبارزه طبقاتی و انقلابی در کشور ما چگونه است نباید تئوری اقتضایش را تحلیل کنیم، خودش رادیو دارد، رادیوشان را باز میکنیم، برنامه خودش را میگوید. برای اینکه ببینیم اینها از چه نوع احزابی دفاع میکنند لازم نیست برویم اقتصادش را نگاه کنیم، این حزب توده را ببینیم و با گوشت و پوستمان میشناسیم. برای اینکه ببینیم تجاوزگری نظامی میکند یا نمیکند لازم نیست برویم اقتصادش را ببینیم. خوب ببینیم از ترس ارتشش خیلها در دنیا نمیتوانند جنب بخورند. در تقسیم امپریالیستی جهان شرکت میکند؟ بله، ببینیم همه‌اش دارد در تقسیم جهان شرکت میکند، لازم نیست باز برویم اقتصادش را ببینیم که آیا مجبور است در تقسیم جهان شرکت بکند؟ و این که میکند. اقتصادش را نگاه میکنیم تا قانونمندی این حرکت را پیدا کنیم و بتوانیم آینده این جریان و اشکال مبارزه با این جریان و تغییر این جریان را بشناسیم نه اینکه فاکتهایی را که دیده‌ایم را باور بکنیم یا نکنیم. فاکت را همیشه باید باور کرد.

بنابراین، اساس این بحث‌هایشان هم به این ترتیب بنظر من زیر سؤال میرود. یعنی مسأله شوروی با این شیوه، از درون تزه‌های اینها باید بیرون کشیده بشود و دیگر با توجه به آن چیزی که قبلا در مسأله شوروی گفتیم همه ساختمانش بهم میریزد. مسأله اینست که در ضمن آن دوره‌ای هم که لنین صحبتش را کرده، دوره‌ای است که با حاکمیت سیاسی طبقه کارگر در یک کشور و افتادن امکانات اقتصاد یک کشور در اختیارش، و یک بین‌الملل که بر اثر این پیروزی توانسته متشکل بشود، دارد حرف میزند نه از ساختمان سوسیالیسم. نفس اینکه آن شرایط وجود ندارد، اعلام اینکه بگوییم آن شرایط وجود ندارد، دیگر احتیاجی ندارد برویم ببینیم ساختمان اقتصادی سوسیالیستی در شوروی به کجا کشیده شده است. باید بگوییم آن بین‌الملل وجود ندارد، آن سیاست لنینی وجود ندارد و آن پرولتاریا در آن قدرت نیست، که فکر کنم با وجود تمامی بحث‌های تاکنونی کمونیسم جهانی، این را میشود اثبات کرد و به هر کسی که یک جُوه‌مت داشته که این را ببیند و یک مقدار به انقلابیگری خودش پایبند بوده، اثبات شده است.

برگشت ناپذیری فرماسیونهای اقتصادی؟

یک بحثی که اینجا شده این است که آیا فرماسیونهای اقتصادی قابل برگشت هستند؟ مثلاً چین و شوروی که در برنامه گفته‌اند سرمایه‌داری در آنها احیا شده، آیا ممکن است سرمایه‌داری در سوسیالیسم، در یک جریان سوسیالیستی، یک کشور سوسیالیستی احیا بشود؟

این بحث بنظر من دو وجه دارد: یکی اینکه آیا از نظر تاریخی ممکن است دنیا از مرحله برده‌داری به فئودالی برود و دوباره به برده‌داری برگردد یا دوباره از سرمایه‌داری به فئودالی بازگشت کند؟ یکی دیگر اینکه در یک کشور معین آیا میتواند یک پیروزی مشخص اقتصادی - سیاسی پرولتاریا از او پس گرفته شود؟ اینها یک بحث است، یک بحث هم این است که خود آن سوسیالیسم با چه تعابیری به آن سوسیالیسم گفته شده است؟ آیا معنی آن این بوده که مالکیت اشتراکی شده و الآن نیروهای مولده کاملاً در چهارچوب مناسبات تولید سوسیالیستی دارند فعالیت میکنند و به حرکت در می‌آیند؟ یا اینکه این سوسیالیسم در این کشور یک جریان زنده و رو به جلو است و مثلاً سرمایه‌داری دارد در آن عقب مینشیند و مواضعش را دارد به نفع سوسیالیسم از دست میدهد، این هم یک بحث است. وقتی ما میگوییم در شوروی سرمایه‌داری احیا شده، منظورمان این است که اصلاً کلاً مبارزه طبقاتی در این کشور هیچوقت تعطیل نشده است. دستاوردهای اقتصادی و سیاسی پرولتاریا هر دو، در این کشور پس گرفته شده است. روزی که اسم این کشور را گذاشتند جمهوری سوسیالیستی، خودشان گفتند منظورمان اقتصادش نیست، الآن اقتصادش سوسیالیستی نیست ولی گفتند جمهوری سوسیالیستی شوروی. اصولاً سوسیالیسم دوره متناظر با دیکتاتوری پرولتاریا است. ولی اینکه ساختمان سوسیالیسم قابل پس گرفتن است؟ فاکت شوروی نشان میدهد بله، پروسه ساختمان اقتصادی سوسیالیسم در این یا آن کشور و این یا آن بخش جهان، در شرایطی که جدال بین پرولتاریا و بورژوازی فیصله پیدا نکرده و مسأله قدرت سیاسی در سطح جهانی به نفع پرولتاریا حل نشده، خوب طبعاً قابل اعاده است. در تاریخ هم در مورد جامعه سرمایه‌داری این هست، در مورد جامعه فئودالی این هست، چادر نشین‌هایی که حمله میکنند و اقتصادهای پیشرفته را دوباره صد سال به عقب بر میگردانند.

در مورد چین که تازه معلوم نیست چقدر از این ساختمان را شروع کرده بود. ولی در مورد شوروی که میدانیم این ساختمان را شروع کرده بود، مشخص است که به سرانجام قطعی نرسیده و همینطور تا زمانی که قدرت سرمایه مالی در بیرونش محاصره‌اش کرده است، این چیزی نیست که بشود پایانش را اعلام کرد. ساختمان سوسیالیسم در یک کشور آغاز شده و پیش رفته ولی پیروزی سوسیالیسم را به صورت دگم چسبیدن که این قابل نابودی نیست، این دیگر یک دگم است. کما اینکه به قول سؤال بعدی با یک بمب اتمی میشود دوباره دستاوردهایش را از آن پس گرفت. دستاوردهای سوسیالیستی پرولتاریا در شوروی از نظر تئوریک قابل پس گرفتن هست. هیچ حکم تئوریکی نمیشود داد که انقلاب سوسیالیستی در شوروی نمیتواند به شکست کشیده شود، نیروهایی که بخواهند آن را به شکست بکشند، در دل آن کشور و در سطح جهانی وجود ندارند، و نمیتوانند آن قدرت را پیدا کنند که به شکستش بکشاند، بنابراین به حکم تئوریک این سوسیالیستی میماند حتی وقتی که هزار و یک فاکت، هزار و یک مشاهده به ما میگوید که سوسیالیستی نیست، تئوری جلوی ما را میگیرد که به این اذعان کنیم. فاکتها نشان میدهند سوسیالیستی نیست از نظر تئوریکی هم هیچ دلیلی نیست که به صورت جبری بگوییم سوسیالیسم در کشور شوروی برگشت ناپذیر شده است. البته استدلالهایی میکنند، میگویند استالین در فلان سخنرانی گفته که این سوسیالیسم برگشت ناپذیر شده است. خوب این حرف استالین بیشتر برگشت پذیر است تا واقعیت، واقعیت این است که استالین آنجا بله، اگر چنین چیزی گفته

باشد حرفش غلط از آب در می‌آید. لنین که اینجا درباره جمهوری سوسیالیستی شوروی صحبت میکند خودش میگوید که چه نیروهایی در این جریان میتوانند ما را به زوال بکشند. میگوید خرده‌بورژوازی هست که علیه ما مبارزه میکند (مقاله درباره مالیات جنسی). مسأله مبارزه طبقاتی در بینش ما اساسا چیزی نیست که یک جایی فیصله پیدا بکند و بنشینیم دست روی دست بگذاریم. سوسیالیسم چین و شوروی به این معنی قابل برگشت است برای اینکه مبارزه طبقاتی هنوز فیصله پیدا نکرده است. اگر از پیش امکان پیروزی بورژوازی را نمیگذاریم چرا با آن مبارزه میکنیم؟ اگر مبارزه ما شرط لازم قابل برگشت نبودن این است، خوب وقتی میگوییم مبارزه جنبش پرولتری به انحراف کشیده شد معنی این است که امکان شکست خوردنش هست و شکست خورده است. اتفاقا آن چیزی که آنجا بوجود آمده این است که از آن دستاوردهای ساختمان اقتصادی سوسیالیسم، یک سرمایه‌داری مقتدری ساخته شده است که به شدت انحصاری است، سرمایه‌داری‌ای که دستاوردهایی در زمینه برنامه ریزی و مدیریت اقتصادی داشته است. یک سرمایه‌داری انحصاری مقتدر دولتی بوجود آمده که در صحنه جهانی میتواند با نیروهای امپریالیستی رقابت کند و فی الواقع با کمکی که پشت سر خودش مجتمع کرده، به یک قطب اصلی رقابت امپریالیستی تبدیل شده است.

در مورد سلاح اتمی

در مورد سلاح اتمی هم همینجا بنظر من میشود اشاره کرد. وقتی ما معتقدیم که این جریان امپریالیستی و یک قطب امپریالیستی است، این که به دلیل سلاح اتمی، جنگ اتمی نشده، فرض کنیم این فرضیه درست باشد که جنگ اتمی نشده، جنگ نشده به دلیل اینکه فورا اتمی میشود و اتمی هم نشده برای اینکه بلوک به اصطلاح سوسیالیستی بمب اتم دارند! فرض کنیم دو تا بلوک امپریالیستی اند که هر دو بمب اتم دارند، باز هم جنگ اتمی نمیشود؛ چون امپریالیستها هم علاقهای ندارند بزنند دنیا را نابود کنند. امپریالیست هم بالأخره پدیده‌ی دنیایی است، پدیده‌ای مربوط به آخرت که نیست. انتقام خودش را در جهان می‌خواهد بگیرد. و اساسا آن جنگی که نشده، جنگ اتمی یا جنگ سراسری بین آمریکا و شوروی، به هزار صورت در کشورهای مختلف دنبال شده است.

امروز در لبنان چه اتفاقی افتاده؟ آیا این تجدید تقسیم لبنان نیست؟ یا لاقبل اعاده تقسیم قبلی‌اش و از بین بردن نفوذ او در این منطقه است؟ در مورد خود افغانستان چه اتفاقی افتاده؟ در ویتنام چه اتفاقی افتاده؟ مگر ویتنام بعد از جنگ دوم منطقه نفوذ آمریکا نبوده؟ امروز جنگ شده بیست سال جنگ شده حال چشم رویش بندیدیم؟ جنگ جهانی یعنی چه؟ فقط یعنی جنگی که ستونهای پانصد هزار نفری سرباز در منطقه آژاس و لورن بجنگند؟ یا اینکه در تمام دنیا هر گوشه‌اش را انگشت بگذاری بگویی سر این منطقه دعوا است و دارد در آن جنگ میشود. آفریقای جنوبی و رودزیا را داریم. تمام آن منطقه آنگولا و موزامبیک و غیره را داریم، خاورمیانه را داریم. الان مشخصا جنگ ایران و عراق است، در افغانستان این جنگ و درگیری هست. در لهستان دارد اشکال مشخصی پیدا میکنند. در ایرلند هست، که ایرلند هم یک سر آن بالأخره جنگ امپریالیستی است. در آمریکای لاتین که هیچوقت تعطیل نشده است.

چند منطقه آرام بوده: اروپای شمالی، آمریکای شمالی و خود روسیه و گرنه در سراسر نقاط جهان جنگ بوده و اگر اتمی نشده دقیقا به این خاطر است که خصلت جنگ امپریالیستی در این دوره، شاید به خاطر بمب اتم و خطرات درگیری و رویارویی دو قدرت امپریالیستی در این سطح، میتواند به نتایج مخرب و ناخواسته‌ای از جانب آنها منجر بشود. اینکه "بمب اتم سوسیالیستی" جلو "بمب اتم کاپیتالیستی" را گرفته هیچ لزوم تئوریکی ندارد. بمب اتم امپریالیستی جلو بمب اتم امپریالیستی را گرفته و اینها جنگ را به اشکال مختلف در مسأله تقسیم جهان پیش برده‌اند و حالا ممکن است حاد بشود و به بمب هم بکشد. ولی واقعیت این است که در این چهل سال جنگ نشده و این به خاطر بمب اتمی است

ربطی به سوسیالیستی بودن یکی از این بمبها ندارد.

تشنج زدایی و صلح

بحث تشنج زدایی و صلح، اینجا گفته شده که، فاکتی که اینها برای درستی خط مشی میگویند این است که جنبشهای انقلابی رشد کرده‌اند. این خاصیت عصر امپریالیسم است. خاصیت رشد قطب‌بندی طبقاتی در سطح جهان است. خاصیت رشد آگاهی پرولتاریا است، خاصیت رشد تشکلش است. خاصیت کشیده شدن کشورهای هر چه بیشتری به حیطه نفوذ سرمایه و لذا قطبی شدن مبارزه طبقاتی در آن کشورها است. اینکه در دنیا دارد انقلاب میشود را به حساب خودش گذاشته در حالی که همه‌اش سعی میکند روی انقلابات سرپوش بگذارد و آنها را بخواباند! این حرف نشد. اینکه میتواند نشان دهنده درستی مشی آمریکا هم باشد. میتواند اثبات درستی مشی ریگان هم باشد. بالاخره این یک فاکت است، هر کسی میتواند بگوید مال من است، به خاطر کار من است. مثل اینکه بگویند ابژکتیو معلوم شده که این به خاطر سیاست حزب توده است که در ایران انقلاب شده است! به خاطر سیاست شوروی است که در فلسطین انقلابی در جریان است؟ به خاطر سیاست شوروی است که در السالوادور مردم میخواهند بجنگند؟ یا در آفریقا مردم علیه تبعیض نژادی میجنگند؟ به خاطر رشد معادن، رشد صنایع، رشد امپریالیسم و از آن طرف رشد جنبش کارگری و انقلابی است. اتفاقا سیاستهای آن همیشه به سرپوش گذاشتن بر آن انقلابات و خفه کردن آن انقلابات و به وسعت پیدا نکردن آن انقلابات منجر شده است. حداکثر، انقلابات عظیم را به انقلابات نیمچه وسط تبدیل کرده و به سازش کشانده است.

و مسأله صلح، تحمیل صلح به کشورهای امپریالیستی طالب جنگ، میگویم امروز اگر از این زاویه نگاه بکنید صلح همان قدر برای شوروی مطرح است که دقیقا برای آمریکا. برای اینکه جنگ به آن صورت میتواند به جنگ مخربی با آن وسعت تبدیل بشود. این تئوری آن را توضیح میدهد. البته میگویم فقط این تئوری نیست که ما مطرح میکنیم، الزاما این تئوری را مطرح نمیکنیم. ما میگویم از این که صلح بوده و جنبشهای آزادیبخش رشد کرده‌اند و بمب اتم جلو بمب اتم را گرفته در نیاید که یکی از این طرفین سوسیالیستی است و مشی آن پرولتری است، چنین چیزی از آن بیرون نیاید.

یکی از روشهای علمی تفکر هم این است که آدم ببیند که اگر یک تئوری دیگری بدهد علاوه بر این، ده فاکت دیگر را هم توضیح میدهد یا نه. یعنی در مقابل تمام این ادعا که سوسیالیستی هستم چون دنیا صلح است، سوسیالیستی هستم چون جنبشهای دمکراتیک رشد کرده‌اند، سوسیالیستی هستم چون کسی بمب در نکرده و جنگ آغاز نشده، میشود یک تئوری‌ای گذاشت که نه فقط این فاکتها را توضیح بدهد، بلکه دهها فاکت از میان فاکتهایی در مورد عملکرد احزاب طرفدار روس را هم توضیح بدهد. اپورتونیسلمان را توضیح بدهد به اضافه اینکه صلح را هم توضیح میدهد. این تئوری چیزی جز از این نیست که شوروی به یک قطب رقابت امپریالیستی تبدیل شده است. وقتی حالا از ورای این دریچه نگاه کنیم به همان واقعیتی که میخواهیم با "تئوری دوران" و آن بحث سوسیالیستی بودن شوروی به آن نگاه کنیم، اگر از ورای بحث امپریالیستی بودن شوروی به آن نگاه کنیم، میبینیم که با پذیرش اینکه سرمایه‌داری اینجا احیا شده، تمام مسائلمان توضیح داده میشود. میبینیم که مشخص میشود که اینها دقیقا شارلاتان سیاسی هستند، مشخص میشود حمایت از جمهوری اسلامی نمیتواند مارکسیسم باشد و این روشن است که نیست. مشخص میشود این جنایات نمیتواند به اسم انقلاب و انقلاب به اسم آمریکا قلمداد بشود، مشخص میشود که دوره چهارم باصطلاح بیشتر شبیه دوره اول نیست. همه اینها مشخص میکند که لنین همان لنین است و میتواند همان لنین بماند و اینها هستند که از او

كنار كشيده‌اند. در صورتی كه همه این تناقضات را طرف می‌خواهد با این توضیح بدهد كه صلح شده! و دنبال صلح را گرفته‌اند. تازه مگر این هم كه شوروی صلح را تحمیل کرده و آنها هم پذیرفته‌اند يك فاكت اثبات شده است؟ يك چیز می‌گوید دیگر، آمریکا هم می‌گوید من صلح طلب هستم.

به هر حال از این مسأله بگذریم. راجع به جنگ فكر می‌كنم حالا مسأله این است كه آیا بمب را میشود علیه انقلاب پرولتری به كار برد؟ بله اگر طرف می‌خواهد خودش و پرولتاریا را نابود كند بمب را علیه همه چیز میشود بكار برد. ولی واقعا بعنوان پدیده‌ای سیاسی بمب اتم يك ابزار ضد انقلاب پرولتری در همه كشورها و در كشورهای مختلف است؟ این هم يك سؤال است. صلح بیشتر به امر انقلاب بیشتر كمك می‌كند یا جنگ؟ باز هم این متافیزیکی است. صلح بین كی و جنگ بین كی؟ صلح بین ما و جمهوری اسلامی به امر انقلاب كمك می‌كند؟ این خودش نبودن انقلاب در ایران است. صلح بین آمریکا و شوروی به امر انقلاب كمك می‌كند یا جنگ بین آمریکا و شوروی؟ این سؤال است باید ببینیم جنگ مشخصا بر سر چیست.

بنابراین در مورد شوروی جمع‌بندی می‌كنم: يك ركن این دیدگاه اپورتونیستی - رویزونیستی، سوسیالیستی بودن شوروی است كه امروز چه از نظر ابرژكتیو با كمك فاكتهای اقتصادی، چه از نقطه نظر تحلیل عملكرد سیاست خارجی این كشور و سیاست داخلیش كه این دو تا به هر حال ادامه همدیگر هستند، چه از نظر متدولوژی برخورد به مسأله دورانی كه لنین بحث می‌كند، یعنی مسأله دیکتاتوری پرولتاریا نه ساختمان سوسیالیسم و غیره، نشان می‌دهیم كه این ركنشان هم استحكامی ندارد و روی حرف او می‌زنند. من فكر كنم باز هم در چهارچوب محدوده‌ای كه داریم، و حرف و نقل قولی كه داریم كافی است به این اندازه روی آن صحبت شود.

مبانی متدولوژیک این تفكر

به ترتیب نکاتی را می‌گویم: یکی توضیح بیشتر راجع به این كه اگر ما يك حكم پایه‌ای را عوض كنیم خیلی از مشاهداتی كه در سیستم فکری قبلی توضیح داده نمیشد، با این تعویض حكم پایه‌ای توضیح داده میشود. یکی از ملاکهای حرکت به طرف قویتری. راجع به این باید توضیح بیشتری بدهیم، یکی راجع به این مسأله است كه حالا اگر سوسیالیسم در شوروی و چین عقبگرد کرده باشد و سرمایه‌داری احیا شده باشد، پس چه امیدی به مارکسیسم هست؟ آیا مارکسیسم را زیر سؤال نمی‌برد؟ اجتناب ناپذیری سوسیالیسم را زیر سؤال نمی‌برد؟ و يك بحث طولانی‌تری هم مطرح می‌كنیم در رابطه با مبانی عینی طرح شدن این دیدگاه‌ها، و پایه عملی‌اش در شرایط امروز ایران و جایگاهش برای ما. كه این فكر می‌كنم خودش بحث مفصل‌تری است، شاید یکی دو ساعت وقت بگیرد. بنابراین راجع به این دو تا من فشرده صحبت می‌كنم.

من فكر می‌كنم كه دیگر آنقدر با رشد علوم هم آشنا باشیم كه يك مقدار فاكت جمع میشود، يك مقدار مشاهدات جمع میشود، توجهات مختلفی برایش داده میشود. اینطور جاها همه سعی می‌كنند این فاكتها را توضیح بدهند. بعضی‌ها اصلا خودشان را به این فاكتها متكى می‌كنند. مثلا این فاكت كه خورشید را میبینیم از این ور بالا می‌آید و از آن ور پایین می‌رود، قاعدتا آن دارد دور ما می‌چرخد. این توضیح می‌دهد كه خورشید دور زمین می‌چرخد. ولی فاكت دیگری پیدا میشود كه با این واقعیت در تناقض است. و این تئوری باید خودش را به تناسب فاكتهای جدید تغییر بدهد. در مورد این قضیه مشخص هم يك چنین شرایطی وجود دارد. یعنی من این را می‌گویم می‌خواهم فقط كمکی باشد به درك بیشتر این مسأله. وگرنه این اصولا جایی در بحثهای ما ندارد. كه برای آن رفیقی سر امپریالیست بودن شوروی گیر کرده و این

بحثها را میسود، باید پیش خودش اینطور فکر کند که این همه تناقضاتی که ما در زمینهٔ تئوریک، در زمینهٔ تاکتیک، در زمینهٔ ماهیت عملی این نیروها، در زمینهٔ سابقه سیاسی این نیروها، واقعیت انقلاب ایران و موضعگیری‌های اینها، با آن تئوری دهها تناقض را مطرح کرده‌ایم، این کجایش مارکسیسم در تاکتیک است؟ این کجایش مارکسیسم در برنامه است؟ و این چه نوع نتیجه‌گیری‌ای از "تئوری" به قول خودشان "دوران" است؟ و غیره. همه اینها را ما مطرح کرده‌ایم.

حالا این سؤال را باید مطرح کنیم: اگر ما بیایم در همین دستگاه فکری‌ای که مطرح است و پیش ما هست، بگوییم نه، از حالا بیایم فرض کنیم شوروی سوسیالیستی نیست، امپریالیستی شده، سرمایه‌داری در آن احیا شده است. آیا همه این فاکتها به یکباره در جای خودش برای ما جا نمیافتد؟ یک قدر تکیه بدهیم و راجع به این فکر کنیم. بنظر من این شاید یک راه مفیدی باشد، یک راه سریع‌الوصولی باشد برای رسیدن به اینکه این حرف درست‌تری است. برای اینکه ببینیم که اگر یک قطب امپریالیستی در نظرش بگیریم میفهمیم چطور در دنیا سر تقسیم دارد می‌جنگد. لازم نیست که یک تئوری پیچیده درست کنیم که این از خودش دفاع میکند و محاصره‌اش میکنند و این مجبور است چنین بکند و منافع جهانی پرولتاریا این است و منافع ملی‌اش این است و غیره. بله این در رقابت شرکت میکند. چرا بمب میسازد و چرا رو به کشورهای معینی میگیرد؟ برای اینکه هم‌شان همین کار را میکنند از فرانسه و انگلستان و غیره. چرا از این نوع احزاب دفاع میکند؟ برای اینکه این نوع احزاب مطابق خصلت و سرشت بورژوایی هم هستند. چرا این تحریفات را در مارکسیسم میکنند؟ دلیلش واضح است برای اینکه جنبش کارگری را به انحراف بکشد. یعنی تمام این خصوصیات که ما در دستگاه فکری قبلی، با آن حکم پایه‌ای قبلی به آن تناقض میگفتیم، در این دستگاه میشود فاکت. فاکت اثبات‌کنندهٔ حکمی که فرض کرده‌ایم که باید این باشد.

میگویم سواى هر بحث ابرکتیوی راجع به همان حکم پایه‌ای که برویم نگاه کنیم ببینیم سرمایه‌داری است، خود تبدیل کردن تناقض یک دستگاه فکری به فاکت یک دستگاه فکری دیگر، یک راه نشان دادن برتری آن فکر و آن احکام پایه‌ای آن فکر جدید است. یعنی خواستم بگویم که این هم یک راه ساده است. هر کسی تکیه بدهد و فکر کند که راستی اگر شوروی سرمایه‌داری باشد مسائل روش‌تر و ساده‌تر و قابل درک‌تر توضیح داده نمیشوند؟ آیا این همه احتیاج دارد که از سلاحهای گرم و هسته‌ای تا راه رشد غیرسرمایه‌داری، تا چسباندن آن بند معین، آن دو خط معین یک مقاله، کندش از متن و چسباندنش به بحث چهار سال پیشش راجع به دوران، از درون آن یک فکر در آوردن، آیا این از آنها ساده‌تر نیست؟ علمی‌تر نیست؟ آیا اگر فرض کنیم که او هم میخواست این واقعیات را توضیح بدهد موفق شده بود؟ توانسته بود عملکرد حزب توده را به اسم انقلابیگری پرولتری به ما توضیح بدهد؟ ما را قانع کند که این انقلابیگری پرولتری است؟ نتوانسته بود. ولی الآن ما میتوانیم ضد انقلابیگری‌اش را توضیح بدهیم. یا سرمایه‌داری بودن شوروی را. یا مثلاً رقابت اقتصادی: بیاید بیاید کمک کنید سوسیالیسم برتری اقتصادی‌اش را نشان بدهد! این همان بورژوایی است که داد میزند تا جنبش را بفرودشد. بیاید بیاید کمک کنید اقتصاد ما به اقتصاد غرب غالب بشود. غرب هم میگوید بیاید کمک کند به ما برتری اقتصادمان به شرق را نشان بدهیم. عین دو تا بحث یکسان است. یا حمایت از کشورهای ارتجاعی؟ خوب این هم همان است. یا کشورهای در حال رشد، همه اینها توضیح داده میشود.

یکی از چیزهایی که پتروسف آنجا به لنین میگوید این است که تو اصلاً چرا می‌گویی "پرچم دروغین"؟ لنین میگوید تو محموله ناسیونالیسم را "زیر پرچم دروغین" انترناسیونالیسم حمل میکنی. (پتروسف) همه اینها را گفته که اصلاً از جنبش کمونیستی دنیا ایراد گرفته میشود که شما انترناسیونالیستی فکر نمیکنید. ما باید فکر کنیم این فی‌الواقع نکند ناسیونالیست است خودش را زیر پرچم دروغین انترناسیونالیسم مجدداً حمل میکند، آنوقت همه چیز درست در می‌آید. این دارد از منافع یک کشور دفاع میکند. و تمام این تئوریهایی جزئی از یک سیاست خارجی، یک سیاست تبلیغی و

یک سیاست جهانی است. حالا این را فهمیدیم این ناسیونالیسم بورژوازی شوروی است که نمایندگان را در این کشورها پیدا کرده، کما اینکه ناسیونالیسم آمریکا هم و بلوکهای مختلف هم احزاب سیاسی شبیه آنها و عین عملکرد آنها در کنارش وجود دارد. چرا اگر یک کشور سوسیالیستی است از استبداد دفاع میکند؟ ما الآن متوجه شدیم که خوب سوسیالیستی نیست و گرنه هیچ تئوری پیچیده هشتاد مرحله‌ای استدلالی نمیتوانست توضیح بدهد که سوسیالیسم از استبداد دفاع میکند. به قول رفیق دهها تناقض با اصول مارکسیسم در آن پیدا میشود. فکر کنم توضیح بیشتری لازم نباشد. در هر علمی همینطور است: وقتی توضیحی حکمی را راحت‌تر میکند به آن میگویند نزدیک شدن به واقعیت. شکست سوسیالیسم، نادرستی مارکسیسم؟

اما در مورد اینکه آیا شکست سوسیالیسم در پراتیک و مقیاس جهانی به معنی ابدی بودن سرمایه‌داری و نادرستی تئوری م.ل. نیست؟ چه تضمینی برای پیروزی پرولتاریا هست؟ این یک بحث بنظر من متدولوژیک در درک تئوری مارکسیسم است. مارکسیسم پوزیتیویسم نیست که اساس حقانیت تئوریکش را از اثبات شدن عملی نتیجه‌گیریهایش بگیرد. مثلاً فرض کنید ثابت کند که فردا همچین میشود و فردا همچنان میشود. مارکسیسم یک تئوری پراتیک است. فرق بین نتیجه و پراتیک دقیقاً این است: در حینی که در آن دیدگاه نتیجه اگر نگیری تئوریت اثبات نمیشود، در این دیدگاه خود آن پروسه مبارزه کردن برای نتیجه و پیشروی در آن اثبات تئوری است. بحث این است که قوانینی را در پدیده میشناسید و در جهت تغییرش بر اساس آن قوانین تلاش میکنید. اگر پدیده در این جهت مشغول عوض شدن باشد این تئوری درست است. این تئوری هیچوقت سر خود درست از آب در نمیآید. تا دست نگیرید درست از آب در نمیآید، یعنی تئوری مارکسیسم برای اثبات خودش اساساً نیاز به عامل فعال دارد. یک تئوری جبری نیست، جبری است به این معنی که پایه‌های عینی‌اش را توضیح داده، ولی گفته طبقه‌ای هم هست که این را دنبال میگیرد، اساساً این طبقه این سیاستها و روشها را دنبال میکند و برای این جامعه میجنگد و رهبرانش را بوجود میآورد. ولی وقتی از موضع خود همان رهبران حرف میزنیم دیگر قاطی تئوری هستیم، یعنی اثبات تئوری از طریق ما است. این که سوسیالیسم شکست خورده، یک بار شکست خورده است. مثل آدمی است که به او بگویند میتوانی سوار این دوچرخه بشوی و تعادلت را حفظ کنی؟ یک بار سوار شود و بیفتد، آیا اثبات میشود که دوچرخه را نمیشود راه برد؟ چنین چیزی اثبات نمیشود، تلاش مجدد ما است که این را اثبات میکند و یک جایی رسیده یک تئوری علمی پیدا کند که اصلاً نمیشود. باید مشخصاً بر اساس همان تئوری توضیح بدهی که چرا نمیشود و این چیز غیرممکنی است.

اساس کار ما این است که ملاک پیشروی ما، پیروزی ما، مسائل جدیدی که برایمان طرح میشود، متدولوژی پراتیک است. اینکه پراتیک ما تعیین خواهد کرد که سوسیالیسم تا چه حد یک تئوری علمی است و تا همینجا تعیین کرده است. یعنی ما مشخصاً در بحرانهای سرمایه‌داری شرکت کرده‌ایم و آن عمکردها را از سرمایه‌داری دیده‌ایم و آن پیشبینی‌هایی که از برخورد بورژوازی با خودمان کردیم را داشتیم و آن برخورد را با ما کرده است. یعنی پراتیک طبقاتی تا به امروز بر مارکسیسم صحنه گذاشته، آنقدر که تقریباً همه احکامش را صحنه گذاشته است. مارکسیسم اجتناب‌ناپذیری سوسیالیسم را بر اساس زمینه‌های عینی رشد نیروهای سوسیالیستی و مبارزه طبقاتی نشان داده است. جاودان بودن طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری را نشان داده است. نمیشود این طبقه را از بین برد، این طبقه چیزی ندارد از دست بدهد و بنابراین بر علیه استثمار مبارزه میکند. هر جا استثمار هست مقاومت هست و هر جا مقاومت هست مبارزه با متشکل شدن و رشد پیدا کردن طبقه کارگر و متحدالمنافع بودنش یک شکل طبقاتی به خودش میگیرد. و این مبارزه ناگزیر است جنبه سیاسی پیدا بکند و وقتی جنبه سیاسی پیدا کند، باید به حکومت و غیره منجر بشود. ولی همه اینها بشرطی که حزب باشد، بشرطی که نیروهای آگاه در درون طبقه فعالیت بکنند.

میشود شکستش داد. میشود بارها و بارها شکستش داد. میشود از جانب بورژوازی شکست بخورد، ولی بالأخره یک

بار باید پیروزی شود و خود این پروسه شکست خوردن و پیروز شدن پروسه آگاه شدن طبقه به منافعش و به روشهای فعالیتش است. کسی میتواند به این اعتبار از سوسیالیسم علمی دست بشوید و ناامید بشود که بیاید بگوید که این حرکت، این شکستهای ما به از بین رفتن پایه عینی آن مبارزه برای سوسیالیسم منجر شده، یعنی طبقه کارگر از بین رفته است. که اتحاد چپ این را میگوید و دست میکشد. اتحاد چپ تشکیلاتی است که میگوید جمهوری اسلامی دارد طبقه کارگر را از بین میرد! و این باز هم زیر پا گذاشتن این حکم اثبات شده مارکسیسم است که طبقه کارگر از بین بردنی نیست، چون اساس ثروت در جامعه بورژوازی استثمار این طبقه است. کامپیوتریست‌ها، کسانی که میگویند این طبقه نیست و یا آن نقش را ندارد، کامپیوتر می‌آید هم نان کارگر را میدهد هم نان بورژوازی را. این میتواند دست بکشد ولی برای کسی که موجودیت طبقه کارگر، بعنوان یک طبقه تحت استثمار و به نیاز این طبقه برای رهایی و بحرانهای اقتصادی و تناقضات درونی عینی جامعه سرمایه‌داری پی برده باشد، که اینها قبلاً اثبات شده است، قرار نبود که شوروی سوسیالیستی بشود و یا نشود، تا ما فکر کنیم تئوری گرایش نزولی نرخ سود درست است یا نه، تئوری بحران مارکس درست است یا نه، نیروی مبارزه طبقه کارگر روز بروز پُر توانتر میشود یا نه. این که شده بود، همان موقع هم شده بود. لزومی به اینها نداریم، برای آنها این استدلالها مایوس کننده است ولی برای ما نه. برای ما این استدلال سوالات جدیدی را در همان مبارزه مطرح میکند. چطور شد چنین شد؟ انگار نمیشد به این سادگی انقلاب سوسیالیستی کرد؟ مثلاً پیش‌بینی مارکس در این باره عملاً ثابت شد که بورژوازی هم همگام ما رشد میکند و روش خود را تغییر میدهد. یکی از این روشهایی که بورژوازی پیدا کرده رویزیونیسم است. زمان لنین هم رویزیونیسم این جایگاه را ندارد، ولی امروز میبینیم که اساس روش برخوردش با ما در خیلی جاها اینطور است.

بنابراین میگوییم این متدولوژی مارکسیستی نیست که حقانیت سوسیالیسم علمی را از تجربیات رسیدن یا نرسیدنش به آن جامعه سوسیالیستی بگیرد. اگر اینطور بود پس تا قبل از شوروی باید برای علمی بودن سوسیالیسم هیچ ملاکی نمیداشتیم. لنین میگوید کاپیتال سوسیالیسم علمی است. یعنی آمد آن جامعه عینی و واقعی را تعریف کرد و نشان داد و دیگر طوری شد که همه ما میتوانستیم به پارسالرش رجوع کنیم و بگوییم پس این اینطور بوده و برایش فاکت داشته باشیم. یعنی خود نقد اقتصاد سیاسی ملاک عینی فرضیات ما است. بحرانهای مختلف سالهای مختلف را دیده‌ایم، عملکرد بورژوازی را دیده‌ایم، عملکرد پرولتاریا را دیده‌ایم، روش تصفیه و پالایش سرمایه را دیده‌ایم، روبنای سیاسی را و تابعیتش را از زیربنای اقتصادی دیده‌ایم، جایگاه محتوای طبقاتی فرهنگ و روبنای فرهنگی را در ارتباط با مناسبات تولیدی دیده‌ایم، بقول مارکس با این آناتومی رفته‌ایم نظام فئودال را هم دیده‌ایم، یعنی جامعه سرمایه‌داری را شناخته‌ایم و فهمیده‌ایم زیربنا و روبنا و غیره چیست، و حالا رفته‌ایم جوامع فئودال و برده‌داری را هم دیده‌ایم و حتی فاکت‌های تاریخی را هم به آن اضافه کرده‌ایم و حالا مشخص شده که دیگر این تئوری علمی است.

حالا چه؟ بورژوازی در مقابل ما چه موانع جدیدی میگذازد؟ یکی از ارکان این تئوری علمی متغیر بودن همه چیز، در حال تغییر بودن همه چیز است. یکی خود بورژوازی است. بورژوازی با همان روشهای قدیمی جلوی ما نمیایستد. بورژوازی از مبارزه طبقاتی‌اش علیه ما درس میگیرد و روشهای جدیدی را در پیش میگیرد. در شوروی مشخصاً این کار را کرده و روشهایی را به دست داده که امروز همین مشکل نشان میدهد که برای ما مسائل جدیدی آفریده است: اینکه نمیتوانیم طبقه کارگر را در سطح جهانی به اصول مارکسیسم آموزش بدهیم یکی از دلایلی این است که بورژوازی واقعا در زمینه رویزیونیسم فعالیت کرده و پایه برایش درست کرده، پایه اقتصادی هم دارد و یک دشمنی اصلی با ما سازمان داده است. نیروهای جدیدی علیه ما بسیج کرده، با روشهای جدیدی به جنگ ما آمده است. بنابراین چرا ما را ناامید بکند؟ این ما را مصمم‌تر میکند در اینکه این بار این خطاها را نباید کرد.

یک نکته دیگر: امید در مبارزه برای کمونیست منوط به نتیجه نهایی‌اش نیست. یک کمونیست بحساب اینکه من خودم

خواهم دید که سوسیالیسم برقرار میشود یا به مبارزه نمیگذارد. بخاطر اینکه آن مبارزه نهایی با مبارزه هر روزه عجمین است و رسیدن به هدف نهایی با پیشروی‌های گام بگام در آمیخته است. همانطور که میدانیم از گرفتن قدرت در یک کشور معین میگذرد، از پیروزی در این اعتصاب معین میگذرد، از ساختن این حزب در یک کشور معین میگذرد. هر گامی برای تو یک پیروزی است و اثبات حقانیت است. مثلاً در مورد خود ام.ک.، ما که سوسیالیسم را نساخته‌ایم ولی با توجه به مارکسیسم میتوانیم بگوییم حقانیتش به ما اثبات شده است. ما گفتیم مارکسیسم میگوید لیبرالها اینطور عمل میکنند و کلیشه هم نگرفتیم، به اوضاع حاضر تعمیم دادیم. گفتیم وضعیت لیبرالها این است، اینطور شد. گفتیم موانع سد راه جنبش کمونیستی و موانع سد راه وحدت جنبش کمونیستی این چیزها است و میبینیم این چیزها بود. گفتیم پوپولیستها در هم کوبیده میشوند، این جریان تاب مقاومت در برابر بورژوازی را ندارد چون اساساً بورژوازی را در صفوف خودشان در فکر و عملشان دارند، دیدیم این طور شد. گفتیم ما رشد میکنیم شما افول میکنید اینطور شد. دهها گوشه و زاویه این تئوری برای ما عملاً اثبات شده است.

بنابراین احتیاجی نداریم حتماً ببینیم یک کشوری سوسیالیستی شده تا بگوییم خوب پس ما هم میتوانیم اینطور کار کنیم. این همانطور که گفتیم پوزیتیویسم است. بر حسب نتیجه تئوری دارد تئوری را قضاوت میکند نه بر حسب اینکه باید به نیروی فعال این تئوری تبدیل شد و این تئوری را باید در پراتیک و پیاده کردنش قضاوت کرد. تئوری را خارج از خودش به عنوان یک امر مربوط به جهان عینی صرف میگذارد که اگر من دست روی دست گذاشتم، به نتیجه نرسید، پس حتماً رد است و اگر خودش به نتیجه رسید حتماً درست است! فقط میتوان قوانین جبری را اینطور پیدا کرد، قوانین جبری کور را فقط با یک همچنین دیدگاهی میتوان پیدا کنید نه قوانین اجتماعی را. روح قوانین مبارزه طبقاتی انسان و پراتیک انسانی است. که مارکس در "تزهائی درباره فوئرباخ" قشنگ میگوید که چطور اثبات حقانیت حرف ما پراتیک انسانی است. هیچ فاکتی دورت نیست که نقش انسان و پراتیک انسانی در آن نباشد و هیچ حکمی نیست که بخواهی مجزا از پراتیک انسانی به آن برسی و قابل دستیابی باشد. حتی فوئرباخ میگوید که این درخت گیلاس یک فاکت عینی است، مارکس به او میگوید درخت گیلاسی که تو میبینی حاصل تجارت از فلان قاره به این قاره است. بنابراین درخت گیلاس هم حتی یک فاکت اجتماعی است، حاصل پراتیک یک دوره بشر است. به این معنی فاکتهای ما هم همینطور هستند. یعنی فاکتهای ما از قدیم، چه شکست چه پیروزی، حاصل پراتیکی بوده‌اند. شکست شوروی حاصل یک پراتیک است، یک فاکت عینی کور نیست. میتوانست با روشهای معینی اجتناب بشود و از آن اجتناب نشد و اینطور شد. آینده ما هم محتوم نیست به این معنی که حتماً دوباره ما هم در آن چاله میافتیم...

به هر حال این هم فکر کنم یک بحثی است اگر "سه منبع و سه جزء" را گیر بیاوریم بخوانیم یک مقدار اشاره کردیم که ملاک چیست. همانطور "تزهائی درباره فوئرباخ"، "لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان"، "آنتی دورینگ"، "اینها متدولوژی مارکسیسم است. مارکسیسم نه فقط یک سوسیالیسم علمی است بلکه دقیقاً چون اساس حرکت را روی پراتیک میگذارد، پراتیک بر مبنای زمینه‌های عینی و مادی مساعد و قانونمندی موجود، تئوری خوشبینی و امید است. یعنی هیچ مارکسیستی محق نیست نا امید باشد برای اینکه حتی آینده‌اش را به خودش سپرده است. البته نه به خود فردی‌اش، ولونتاریسم نیست. گفته‌اند در شرایط تاریخی معین میشود پیش رفت و این شرایط تاریخی معین برای ما جامعه سرمایه‌داری در حال زوال است یعنی باید تا سوسیالیسم بشود پیش رفت. ممکن است بگویی فلانی در عصر فتوادی مجموعه نیروهایی که میتوانستند بشر را پیش ببرند با توجه به آن مناسبات و آن نیروهای مولده، تا اینجا میتوانست پیش برود. ولی همان افق دید تمام انقلابیون آن دوره را محدود میکرد. او هم میتوانست به تمام آرمانهایش برسد چون تا آن موقعی که این سؤال برایش مطرح میشود که از این خلاص بشوم، طبعاً مصالح خلاص شدنش هم بوجود آمده است.

بنابراین مارکسیسم علم است و چون علم است امید می‌آورد. یعنی یک اتویی نیست که آی نشد دیگر نمیشود. این دیدگاه اساسش بنظر من این است که کسی ناامید میشود که یا مبانی آن تئوری را زیر سؤال ببرد، که باید آن وقت فاکتهای واقعی را زیر سؤال ببرد، جامعه را زیر سؤال ببرد، یا اساساً از زاویه تئوری به مبارزه آمده باشد و آن هم از یک دید پوزیتیویستی به تئوری: از ما تضمین گرفته باشد که حتماً سوسیالیستی میشود. آمده باشد و حالا هم صرفاً با یک دید تئوریک بخواهد برود. که این بنظر من حتی آن تئوری را نفهمیده یعنی صرفاً حتی از دید تئوریک، اگر تئوری را درست فهمیده باشد. آدم عاقلی باشد، به این نتیجه نمیرسد. آن کسی هم که از کار تئوریک آمده است، عملاً تئوری را بد فهمیده که اگر اشتباه در بیاید چه میگوید. یک نکته دیگر هم این است که چه ناامید بشود چه نشود یک طبقه‌ای وجود دارد که چاره‌ای ندارد جز اینکه این مسیر را طی کند. این را مارکس نه بر حسب آینده بلکه با توجه به خصوصیات موجود آن طبقه نشان داده است. ممکن است روشنفکران مشخصی در دوره‌هایی ناامید بشوند. مثل امپریوکریتیسیست‌ها در صف بلشویکها. ولی خوب طبقه کارگر روسیه گریزی ندارد جز اینکه آن شکست را پشت سر بگذارد و باز نیرو جمع بکند و باز دوباره به غلیان در بیاید و متشکل بشود و باز جلو برود. ممکن است باز هم بزندش، باز دور بعد چاره‌ای جز این ندارد که به جلو حرکت بکند. طبقه کارگر نمیتواند علیه استثمارش مقاومت نکند چون جزء خصوصیات طبقات و انسانها است و شرایط استبداد و استثمار بر او حاکم است و این نخواستن کافی است که این طبقه مشغول حرکت باشد.

البته مارکس اینها را هم در "ایدئولوژی آلمانی" میگوید که این نیاز، رابطه رشد کردن و به مراحل جدیدی رسیدن و نیازهای جدیدی که با آن مرحله جدید رشد بوجود می‌آید باز تو را جلوتر میبرد. آن طبقه‌ای که انقلاب را پشت سر میگذارد، توقعش از خودش بالا رفته حتی اگر شکست خورده باشد. نمیتوانید جلو رشد امکانات و رشد نیازهای توده مردم را بگیری. حتماً هر انقلابی حتی اگر شکست خورده باشد طبقه را یک فاز جلوتر از آن فاز برده است. مبانی عینی مطرح شدن این دیدگاه در جنبش ما

اینجا ببینیم چرا این سؤالات در جنبش ما مطرح میشود؟ چرا دیدگاه‌هایی که توجیه منحنی‌ترین و ضد انسانی‌ترین و ضد انقلابی‌ترین روشها است، حتی میتواند برای ما مطرح بشود، برای یک نیروی کمونیستی مطرح بشود و آن را شاید تهدیدی به صفوف خودش، به جنبش خودش بدانند؟ چرا اینطوری است؟ بنظر من از زوایای مختلفی میشود این را بحث کرد. در مورد اتحاد مبارزان، تجربه عملی نشان داده بود که رشد اتحاد مبارزان آن را به درجه‌ای رسانده است که حتی اگر این برایش تهدیدی نبود، ا.م.ک. و برنامه حزب کمونیست تهدیدی برای آن خط بود و دیر یا زود این تلاقی باید اتفاق میفتاد و باید به شکم این دیدگاه میرفتیم. وقتی کسی وظیفه بین‌الملل را روی دوش خودش میگذارد نمیتواند سراغ رویونیسم و دقیقاً سراغ شوروی نرود و دقیقاً در سطح جهانی با آن درگیر نشود. امروز این نیروها را در ایران مجتمع میکند، فردا در سطح جهانی. و کسی هم که پا در راهی میگذارد نمیتواند نخواهد پیشتازش باشد. با امید دنباله‌روی نمیشود در یک راهی رفت. وقتی اتحاد مبارزان گفته بین‌الملل، خودش باید اولین کسی باشد که آن را جلو ببرد. هر چقدر هم که تجربه اخیر جنبش کمونیستی بوجودش آورده باشد، هر چقدر هم که این نسل کمونیستها جوان باشد ولی بالأخره به این که پی برد باید راه بیفتند. نمیشود جلویش را گرفت. مثل افراد نیست مثل جریان طبقاتی است. بنابراین از آن دیدگاه باید به شکم این دیدگاه و این جریان جهانی میرفتیم و میرویم.

ولی اساساً از نقطه نظر آن چیزی که دریافت میکنیم و این را در این مقطع برایمان مطرح میکند فعلاً نگاه کنیم. چرا الان برایمان مطرح میشود؟ واقعیتش این است که ما در دوره هجوم رسمی بورژوازی و امپریالیسم به جنبش کمونیستی

هستیم، دورهٔ تهاجمی که دیگر نمیخواهم حالا ابعادش را بشمارم. رفقای زیادی که تلفات دادیم، امکانات زیادی که از این جنبش دریغ میشود، منگنه‌ای که طبقهٔ کارگر در آن قرار گرفته، حتی از نظر فیزیکی مورد تهدید است، افراد و آحادش، خانواده‌هایش از هم میپاشد و به فقر و بینوایی کشیده میشود، بیحقوقی سیاسی دیگر متعارف و قاعده شده، این هجوم طبعاً به جنبشی دارد آورده میشود که تمام رشد کمی‌اش را مدیون انقلاب بود. یعنی یک جنبشی نیست در اثر طول زمان بر اساس مارکسیسم لنینیسم ساخته شده باشد. جنبشی است که بیشتر کمیّت نیرویش را در دل یک انقلاب توده‌ای گرفته است. انقلاب توده‌ای هم خاصیتش این است که همه انقلابی میشوند و همه به صف انقلاب می‌آیند. حالا ما که میگوییم "همه"، منظورمان همه تودهٔ مردم است. ولی در این انقلاب دیدیم که BMW - سوارها مجذوب قیام میشوند. یک عدهٔ زیادی با موجی از مبارزهٔ توده‌ای به صف انقلاب کشیده میشوند که با رکود این موج هم باز از این صف میروند، و سر کار و بار و زندگی خودشان بر میگردند. و به موج انقلاب کشیده شدن در عصر حاضر و در کشور ما معنی‌ای جز این ندارد که بخش وسیعی از آن هم با موج توده‌ای به زیر جریان مارکسیسم کشیده میشوند. چون انقلاب، گفتم، با مارکسیسم عجین است. جریان مارکسیستی در دنیا، به همان خاطر که عصر انقلاب پرولتری و عصر انقلاب کمونیستی است، انقلاب و کمونیست چقدر به هم نزدیکند که حتی خرده‌بورژوا برای انقلاب کردن نیاز دارد سوسیالیست بشود. یا خودش را سوسیالیست بداند. و بخش زیادی از توده‌های خرده‌بورژوا و نیروهای خرده‌بورژوا زیر پرچم مارکسیسم می‌آیند.

در آن مقطع نه میشود و نه باید جلویشان را گرفت که بگویند مارکسیسم هستیم، یعنی واقعاً نمیشود جلویشان را گرفت. این موجشان است دارد می‌آید که حتی تشکیلات ما حاصل آن موج است. و آن دوره، آن انقلاب این موج را آورده و امروز تهاجم بورژوازی طبعاً این صفوف را تغییر میدهد. عدهٔ زیادی از انقلابیون آن تعطیلات را سر جای اولشان بر میگرداند. انقلابیونی که هم از این نقطه نظر با یک انقلابیگری عموم خلقی آمده‌اند وارد شده‌اند و هم با یک جنبشی وارد شدند که اصلاً این خصوصیت آنها را تئوریزه میکرد، یعنی پوپولیسمی که ما صحبت میکنیم و دیدگاههای غیرپرولتری‌ای که سواى پوپولیسم، در این انقلاب مطرح بوده است: دیدگاههای رویونیسم و اشکال دیگر، اینها اصلاً وجود انقلاب را به اعتبار آن تئوریزه میکردند. یعنی صفوف خودشان از آنها تشکیل شده‌اند، این را تئوریزه میکردند. یعنی کمونیسم را یک جنبش ماوراء طبقاتی تعریف میکردند. بنابراین آن چیزی که به اسم جنبش کمونیستی وجود داشت، بخش ناچیزی از آن جنبش کمونیستی خالص و استوار و به معنی پرولتری کلمه بود. یا صفوف و گردانهای مختلفش را تمام آن بخش تشکیل نمیداد، بلکه توده وسیع خرده‌بورژوا، روی ایده‌های خرده‌بورژوایی و روی تحریفات خرده‌بورژوایی مارکسیسم، جنبش کمونیستی‌ای تشکیل میداد که ما در آن مقطع گفتیم مشکل اساسیش پوپولیسم بود. این پوپولیسم در مقابل هجوم حکومت نمیتواند مقاومت بکند و وقتی این هجوم با یک هجوم ایدئولوژیکی هم همراه میشود که به او میگوید اصلاً مارکسیسم را عوضی گرفته بودی، مارکسیسم این نبود؛ بین به چه سرنوشت رقت‌باری دچار شده‌ای! بین داری از بین میروی! بین داری از هم میپاشی! و در این سه سال هیچ دست‌آوردی نداشته‌ای!

آن پوپولیسم این استعداد را دارد که در مقابل هجوم بورژوازی نتواند مقاومت بکند، نتواند بجنگد. یکی اینکه استحکام ندارد نقدش بکند، یکی اینکه اصلاً از مبنای فکری با او اشتراک نظر دارد. یعنی آموزش‌هایش دربارهٔ مارکسیسم اتفاقاً آموزشهایی است که آن هجوم کنندگان در دورهٔ پیش یادش داده‌اند. در مکتب او پروده شده و صرفاً در همان سطح، انتقادی هم کرده و خودش را با انتقادهای سطحی، نه با انتقادهای تئوریک، از او متمایز کرده‌است. فرض کن در انقلابیگری تاکتیکی، خودش را از او متمایز کرده، ولی نه در متدولوژی فلسفی فکری‌اش نه در تئوری اقتصادی‌اش و نه حتی روی تئوری عمومی تاکتیکش و نه حتی روی تئوری تشکیلاتی‌اش. روی موضع‌گیری‌های معینی در قبال مسائل معین مرزبندی کرده‌است. از قبیل موضع‌گیری راجع به مشی چریکی، موضع‌گیری در قبال سلطنت، موضع‌گیری در قبال حکومت. او خودش را اینطوری از آن دیدگاه متمایز کرده ولی همه چیز باقی را از او یاد گرفته فرزند او

است، فرزند عصیان زدهٔ او است. حالا درست در شرایطی که عصیان زدگیش نمیشود، صرف نمیکند، یک عدهٔ زیادی میخواهند پیش بدهند و برگردند خانه‌شان و این جنبش از نظر تئوریک نمیتواند حتی آنهایی که به آن معتقد هستند و نمیخواهند پس بدهند را نگهدارد، او هجوم میآورد، موج خرده‌بورژوازی که راه میافتد هم خرده‌بورژواهای زیادی را با خودش میبرد که میخواهند بروند، لاف‌پاسیو بشوند و بروند، و هم در صفوف ما هم کسانی مبنای تئوریک استواری نداشته‌اند، دورنمای روشنی را نداشته‌اند دنبال آن موج با خودش میبرد. یعنی تمام کسانی هم که میآیند الزاماً خرده‌بورژوا نیستند. میتواند در خود سطح صفوف طبقه کارگر این مشکلات را به وجود بیاورد. حتی در جنبش کمونیستی هم به بحثهای ناخواسته دامن بزند.

بنابراین بیشتر ولی به هر حال، تعطیلات انقلابی، هجوم خرده‌بورژوازی، استوار شدن این خرده‌بورژوازی بر مبنای پوپولیسم یعنی سوسیالیسم خرده‌بورژوازی تحت نام مارکسیسم و بعد هجوم ایدئولوژیک یک رویونیسم پخته در کنار هجوم فیزیکی بورژوازی، این مسائل را به این صورت زنده برای ما مطرح میکند. بنابراین تزلزل در مورد اینها جلوه‌ای از کنار کشیدن است. نه جلوه‌ای از متقاعد شدن به نوع دیگری از مبارزه، جلوه‌ای از کنار کشیدن از مبارزه به طور کلی است. بخصوص که مبینیم آن هجوم ایدئولوژیک را نیروهایی میآورند که اصلاً در مقابل مبارزه ایستاده بودند. ما در دورهٔ قبل همه این خرده‌بورژواها را داشتیم و همهٔ آن رفقای را که روی تئوری مستحکم نبودند، به هر حال با آن مرزبندی‌شان را داشتند؛ مرزبندی‌ای که بیشتر بعنوان مرزبندی اخلاقی مطرح میشد ولی به هر حال مرزبندی ایزکتیوی بود. گفتم از روی عملکردش دیگر میشناختیم، که آنها آنطور نیست. ولی حالا که دیگر امکان نبوده آن انقلابیگری را از خودش را بروز بدهد، همین که دستهای خودش بسته بود، زیر منگنهٔ بورژوازی تهاجم بورژوازی است، نمیتواند مقاومت بکند، آن ابهامات را میبذیرد تا بتواند از مبارزه کنار بکشد. بنابراین این است علت اساسی این چیز.

متدولوژی مشترک پوپولیسم و رویونیسم

راجع به متدولوژی مشترک پوپولیسم و اینها اگر حرف بزنیم یک مقداری روشن میشود، بعضی بحثها هم که اینجا مانده بود توضیح میدهم. گفتم متدولوژی پوپولیستها انقلابیگری ناپیگیر خرده‌بورژوازی است. انقلابیگری پیگیر مارکسیستی چیست؟ که این انقلابیگری را ما باید بگویم. انقلابی پیگیر مارکسیست کسی است که به جامعهٔ سرمایه‌داری در کلیتیش انتقاد دارد. در تمام بروزات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، قضایی، حقوقی، هنری و غیره اش انتقاد دارد. یعنی مارکسیست کسی نیست که بخواهد فقط علیه حکومت دست به مبارزه بزند، او میخواهد جامعهٔ سرمایه‌داری که معتقد است بشریت را وارونه سازمان داده، را از بین ببرد و به جایش جامعه ای بگذارد که... (قطع صدا).

بنابراین مارکسیسم علیه سرمایه‌داری در تمام وجوه آن است. و بنابراین یک عرصه ویژهٔ مبارزه نیست، مارکسیسم مبارزه علیه همهٔ اشکال ستم و استثمار و ظلم و فلاکت به مردم است. یک مارکسیست این را فراموش نمیکند که فلاکت توده‌ها مشکل من است، بیحقوقی توده‌ها مشکل من است، عقب‌ماندگی فرهنگی توده‌ها مشکل من است، مشکلات تمدن بشر مشکل من است و بانی و مسبب تمام اینها سرمایه‌داری است. بنابراین یک مارکسیست هیچوقت از مبارزه و نمایستد، این یک، و بنابراین هیچ چیزی را بعنوان آن کلیت نمیشود به او قالب کرد. شما بیایید فقط یک تعویض حکومت را به مارکسیست بدهید بگویید درست شد، درست شد! ما میگوییم نه درست نشد. من خواستار برابری زن و مرد، خواستار رهایی از چنگال افیون مذهب، خواستار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، خواستار برابری انسانها در کوچه و خیابان و بازار و جامعه، خواستار نبودن زندانها که دستگاههای سرکوبند، خواستار نبودن سرکوب سیاسی، خواستار نهایت حقوق سیاسی برای تودهٔ مردم هستیم. نمیتوانی به او بگویی بین این کار مطابق مارکسیسم است برای

اینکه به آن فلان جنبه مبارزه، مثلا مبارزه علیه آمریکا، برسی باید بذیری که زندانها باشد، زنان تحت انقیاد باشند، مذهب بر سر مردم حاکم باشد و غیره. مارکسیست میگوید من علیه همه اینها دعوا دارم؛ یک گوشه‌اش را که نگرفته بودم... دقیقا با هر کدام از اینها که می‌جنگم بخاطر جنگ علیه کلیت اینها است.

یک مارکسیست این را فراموش نمی‌کند که انقلابیگری یک انقلابیگری طبقاتی زنده است. در صورتیکه انقلابیگری ناپیگیر خرده‌بورژوازی، انقلابیگری علیه یک گوشه از این واقعیت است. مثلا علیه "بیگانه‌گاری" مثل امپریالیسم. یعنی امپریالیسم را اولاً محدود می‌کند، نه بعنوان سرمایه‌داری عصر حاضر که ما باز هم وقتی می‌گوییم علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنیم یعنی باز علیه سرمایه‌داری در آن کلیت‌ش است.

ولی وقتی خرده‌بورژوا می‌گوید مبارزه ضد امپریالیستی یعنی مبارزه ضد آمریکایی آن هم در یک زمینه‌های ویژه‌ای. درست است؟ البته این را هم نمی‌گوید که من فقط مبارز ضد فلان هستم، می‌گوید من انقلابی و چون انقلابی است باید یک دستگاه سراسری انقلابی برای خودش درست بکند، یک دستگاه فکری انقلابی که در آن باقی جنبه‌هایش اصلاً انقلابی نیست. اگر نگاه بکنیم پوپولیستها سردمدار مبارزه برای رهایی زن نیستند، نبوده‌اند چون قبولش ندارند خیلها، خودشان روشهایشان شوونیستی و پاتریارکال است. اگر نگاه بکنی پوپولیستها هیچوقت نقد محکمی نسبت به افیون مذهب نداشته‌اند. افیون است دیگر، ما معتقدیم افیون است. باید از سر مردم بازش کرد، بتوانند ببینند، علم را ببینند، جهان را ببینند، قوانین مادی تکامل تاریخ و طبیعت را ببینند مثل آدم زندگی کنند حتی در همه ده کوره‌ها. ما البته می‌خواهیم اینطوری بشود. او اما نقد محکمی به مذهب ندارد حتی می‌گوید روحانیت مترقی است، مذهب مترقی است. مبارزه‌اش علیه سلطنت یا یک رژیم استبدادی آمریکایی است. ممکن است بشود یک رژیم استبدادی روسی را به او قالب کرد و او دیگر دست از انقلابیگریش بکشد. ولی چون باید دستگاه فکری داشته باشد، چون مارکسیسم انقلابیگری را به عنوان یک روش و کل زندگی دیگر به تمام طبقات تحمیل کرده است، می‌گوید من انقلابی هستم بطور کلی، بنابراین مابقی دستگاه فکری را باید چکار کند؟ باید از تئوری بگیرد.

مارکسیست تمام انقلابیگری زنده و واقعی است. یعنی به تمام جوانب موجود اجتماع میتواند دست بگیرد بگوید من به این ایراد دارم و به آن ایراد دارم. ولی پوپولیست فقط به دولت ایراد دارد. اگر یادتان باشد در "رزمندگان: پوپولیسم در بن بست" گفتیم مشی انقلابی این سازمان چیست؛ در چهار قلم خلاصه کردیم: علیه جمهوری اسلامی باشد، معتقد باشد این ضدانقلاب است، معتقد باشد فلان. خودش گفته بود این انقلابیگری سازمان ما است، مشی انقلابی سازمان ماست. ما گفتیم مشی انقلابی سازمان ما تمام مفاد برنامه ما است. او به یک دولت معین در یک مقطع معین، به روشهای معینی از آن دولت انتقاد داشت. هیچ طرفدار حق ملل هم نبود، لاقدر در "مشی انقلابی" اش، این گوشه‌اش نبود، باقی را به آن اضافه کرده است. باقی را از تئوری در آورده است، میتواند هم دوباره به تئوری بفروشد. یعنی تو وقتی از تئوری قبول کردی که بله حالا در ضمن من موافق حق ملل هم هستم و طرفدار برابری زن و مرد هم هستم، ولی انقلابیگری واقعی تو یک انقلابیگری ضد دولتی خرده‌بورژوازی است، یک انقلابیگری ضد انحصاری خرده‌بورژوازی است، آن وقت اگر بگویند برای مبارزه علیه این انحصار بیا از این احکامات دست بکش، چون آنها را از تئوری باور کرده‌ای به تئوری هم می‌فروشی. بگویند "دوران جدید" است، برای همان مبارزه علیه آن دولت باید مثلا بروی بزنی تو سر و کله خلق تحت ستم، میروی. کما اینکه چون مبارزه‌اش ضد امپریالیستی خرده‌بورژوازی بود، تبدیلیش کرده بود به تئوری "سه جهان"، به او میگفتند برو ظفار بجنگ به نفع آن امر است، نمیگفت که من به خود این کار، به سرکوب یک خلق تحت ستم، ایراد دارم. اصلاً برای من همان قدر واقعی و ملموس است که مبارزه برای هشت ساعت کار. چرا بروم آنجا؟ یا به کارگرا بگویم بیشتر برای بورژوازی کار کنی؟ نمیکنم. میگوید آره در ظفار بجنگی این حکومت تقویت

بشود چون جزء "جهان سوم" است و با آن ابر قدرت بالا دارد می‌جنگد، این کلا بِنفع امر من است که همین است که در این کشور هم یک نوع حکومت ضد امپریالیستی سر کار بیاورم. یا فوَقش مثلاً در سطح جهانی، بلوک جهان سوم از بلوک جهان اول آوانتاژ بگیرد.

انقلابیگری او محدود بود به یک گوشه، چون به خودش هم می‌گوید کمونیست، بنابراین در مورد آن احکام هم در تعارف می‌گوید ما هستیم. بله ما برابری زن و مرد را قبول داریم، ما حق ملل را قبول داریم، ما هم لنین را قبول داریم. منتها تمام جاهای لنین را حاضر است بفروشد، چون از همان کتاب خوانده، به همان کتاب هم می‌فروشد. الآن یک کتاب جلوش بگذاری بگویی برای آن کار باید دست بکشی، می‌کشد. و این اساس متدولوژی و تفکر و انقلابیگری، که اساس آن یک درد معین، یک بخش معین جامعه است نه آن نقد همه جانبه پرولتری به همه ابعاد این جامعه، آن وقت دیگر حاضر است از کیسه پرولتاریا باقی این نقد را بفروشد. این پرولتاریا است که می‌خواهد زن و مرد برابر باشند نه خرده‌بورژوازی. بنابراین طرف حاضر است عمامه هم سر زنها بکند بشرطی که دولت ضد امپریالیست باشد. او درد خودش را دارد. خودش درد ضد امپریالیسم یعنی ضد آمریکایی‌گری به اعتقادش. به او بگویند آقا این ضد آمریکایی است ولی می‌خواهد سر زنان چادر مشکی بکند، می‌گوید عیب ندارد، زنها بیکار بشوند عیب ندارد، چهل ساعت کار عیب ندارد - خواست او است، خواست من که نیست - خواست من ضد آمریکایی‌گری است. ما اصلاً تمام اینها را در یک مجموعه مبینیم. و این کل را بصورت یک نقد سراسری علیه جامعه سرمایه‌داری مبینیم. علیه زندان هستیم، علیه تبعیض بر زنان هستیم، علیه سرکوب خلق تحت ستم هستیم، علیه قوه مجریه بورژوازی هستیم و علیه ازتس منظم و حرفه‌ای بورژوازی هستیم و علیه دادگاهش هستیم علیه همه چیزش هستیم. به هیچ قیمتی هیچکس نمیتواند ما را وادار کند از اصل قابل عزل و نصب بودن نمایندگان مردم دست بکشیم. اصلاً بگویند این دولت ضد سرمایه‌داری است، می‌گوییم مبینید که دارد نماینده بالای سر مردم منصوب میکند پس حتماً نیست چون نقد سرمایه‌داری هم‌اَش است. اگر نگاه کنید لنین به حکومت دولت موقت بعد از فوریه چطور برخورد میکند، این را در خودش دارد؛ می‌گوید: این دولت آمده همه ملاکها پشتش رفته‌اند، سیاستش هم این است که در حین اینکه مجبور است برنامه‌ای که اعلام کرده را زیر فشار پرولتاریا و خرده‌بورژوازی انجام بدهد، ولی اساساً چون در راه چهل ساعت کار سنگ میاندازد، چون افسرها را علیه سربازها تحریک میکند، چون به جنگ ادامه می‌دهد، و چون حاضر نیست زمینها را به آن شیوه‌ای که ما می‌گوییم دست دهقانها بدهد، این حکومت ضد انقلابی است و مرجع و مأمن امپریالیسم و ضد انقلاب بورژوا - مالکی است. به این دلایلی که من می‌گویم، چرا جلو هشت ساعت کارسنگ میاندازد.

ما هم با همین ملاک به جمهوری اسلامی برخورد کردیم و همین ملاک را گرفتیم. گفتیم مبارزه، چون باب هم کرده‌اند این ضد امپریالیست است اولاً گفتیم امپریالیسم اینی که اینها می‌گویند نیست، امپریالیسم همان بالاترین مرحله سرمایه‌داری است، تقدمان به همه و جوهش است، هیچ کسی نمیتواند ضد امپریالیست باشد و علیه طبقه کارگر باشد، آخر این نیروی اصلی مبارزه ضد امپریالیستی است. کسی می‌خواهد با آمریکا بجنگد باید همه را مسلح کند نه اینکه خلع سلاح بکند، کسی که می‌خواهد با آمریکا بجنگد باید آن موانعی که بر سر راه زن در حیات سیاسی اجتماعی هست را بردارد و زن را در این حیات سیاسی اجتماعی فعال و برابر بکند. ما اینطوری جلو آمریکا خواهیم ایستاد، ما با آزاد کردن نیروی لایزال طبقه کارگر و زحمتکشانش تحت ستم جلوش می‌ایستیم. او چطور می‌خواهد علیه امپریالیسم مبارزه بکند که گرایشش این است که به دست طبقه کارگر زنجیر بیاندازد؟ پس چه کسی قرار است با آمریکا بجنگد؟ او که جلو آگاهی و تشکل طبقه کارگر را می‌گیرد پس حتماً خودش آمریکایی است، یا امپریالیست است اگر آمریکایی نباشد و یا نخواهد هم پیمان آمریکا باشد. او خودش منافع امپریالیستی و کاپیتالیستی را تعقیب میکند.

بنابراین انقلابیگری خرده‌بورژوازی که به یک گوشه‌ای از جامعه ایراد دارد و معمولاً در ایران این انقلابیگری بصورت

ایراد به حکومت طرفدار آمریکا و نوکر آمریکا بوده و حتماً همه متون مشی چریکی را بخوانید ببینید، الان هم در همه متون رزمندگان و پیکار ببینید، این تزلزل دارد در مقابل کسانی که بگویند راه این مبارزه این است که از تمام آن خواسته‌های پرولتاری دیگری دست بکشی و آن را به همان یک وجه تبدیل کنی. اگر در شرایط قیام و فردای قیام خواسته‌های توده‌ها اینقدر وسیع و گسترده است و اهداف یک مبارزه خونین اینقدر تکرار شده که نمیشود گفت بابا نصفش مال من نصفش را نمیخواهم، الان که هجوم می‌آورند این حاضر نیست بخاطر دو فصل کتاب جلوی جمهوری اسلامی بایستد. وقتی هم به او میگویند دست بکش و اعدامت نمیکند، دست میکشد. از انقلابیگری‌ای که ادعا میکرد، از مارکسیسم، دست میکشد و جلب رویزیونیسم میشود که دقیقاً او این را از تو میخواهد. او می‌آید میگوید که مبارزه امروز دیگر تبدیل شده به دفاع از این شوروی علیه آمریکا، مگر نه؟ "تئوری دوران" میگوید! او هم که نمیداند و نمیخواهد بداند، او که منتظر بوده چنین حرفی به او بزنند تا بگوید آره آره این خوب است. آن کسی که این نقد را نمیداند و به آن طبقه‌ای که به این نقد احتیاج دارد متکی نیست، در چاله می‌افتد میگوید آره دیگر امپریالیسم آمریکا اینجا حاکم بوده و مبارزه هم ضد آمریکایی است و بله باید از آن دفاع کرد. میگوید با این کار دیگر جمهوری اسلامی را که دارد با شوروی تجارت میکند تقویت کنیم. جمهوری اسلامی‌ای که این همه فحش به آمریکا میدهد را باید تقویت کنیم و گرنه دوباره سلطنت طلبها می‌آیند و آن جناحی در اینجا که طرفدار شوروی است را بیشتر تقویت بکن و آن جناحی که طرفدار آمریکا است را بکوب. بله از خودمان هم مایه میگذاریم ما فداکاری میکنیم از کیسه خلیفه است دیگر بچه‌های دانشجو را بفرستید اینها را بکشند. او یک منافع ویژه‌ای را تعقیب میکند و چون این تئوری هیچ نقد همه جانبه‌ای را به جامعه سرمایه‌داری ندارد و نقد ویژه‌اش همان نقد ویژه همان آدم است که امروز به او هجوم آورده، نمیتواند مقاومت سازمان بدهد و از بین میرود. متدولوژی انقلابی بنا بر این به همین دلیل هم آکادمیستی است. آنجایی که ادعای انقلابیگری همه جانبه میکرد از یک زاویه آکادمیک در بقیه بحثها آمده بود، از زاویه آکادمیک آمده بود در بحث تعیین سرنوشت، حس نکرده بود که این حق آن خلق است، حس نکرده بود که این امر پرولتاریا است، از یک زاویه آکادمیک آمده بود علیه ستم بر زنان ادعایی میکرد، حس نکرده بود که امر زنان هم امر پرولتاریا است. بنا بر این امروز میتواند بر روی این فجایع چشم پوشد، این فجایع فجایی علیه او نبود، فجایی علیه یک عده دیگر بود. او مجبور شده بود به اسمشان حرف بزند، حالا میتواند به اسم خودش حرف بزند، فجایع او این است که میخواهد آمریکا برود. از اولش هم همین را میخواست و با همین هم در انقلاب شرکت کرده است.

بنا بر این مارکسیست هیچوقت تا وقتی این فجایع باقی است سازش نمیکند، هیچوقت سازش نمیکند چون تا سرمایه‌داری هست آن فجایع هم هست. ولی پوپولیست میکند و میتواند بکند و وقتی هم دقیقاً آن کسی که این فجایع را دارد میکند با این پرچم ضد آمریکایی دست گرفته به او هجوم می‌آورد او هم عنان از کف میدهد و کف از دهانش در می‌آید و میگوید تسلیم میشوم.

این واقعیت برای جنبش ما این است و اینکه پوپولیسم هیچ سدی در مقابل رویزیونیسم مدرن نمیتوانست احداث بکند و نکرده بود با همه فحشهایی که در طول این سالها به حزب توده داده، یک سد کوچک خاکی هم نتوانسته جلو رویزیونیسم بسازد که امروز پشت آن بایستد و از سنگ‌هایش دفاع بکند. تسلیم میشوند. یا کسانی هستند که زیر دیدگاه دیگری که در این جنبش وجود دارد بر میگردند و اگر از پوپولیسم نتیجه‌گیری بکنند نهایتاً تسلیم میشوند و دیدیم از دل پیکار در آمده، از دل رزمندگان در آمده، از دل وحدت کمونیستی هم شاید در بیاید، از دل هر جریان پوپولیستی یک دیدگاه راه رشد غیر سرمایه‌داری و ضد آمریکایی در می‌آید و می‌رود بغل دست حزب توده مینشیند با اینکه ابتدا دو سال پیش ابتدا قبل از هر چیز فحشهایش را به خروشچف داده بوده و به خیال خودش تمام کرده بود و یقه‌ما را گرفته بود که شما چرا روی این رویزیونیسم مدرن موضع ندارید. و ما میگفتیم ما با کل سرمایه‌داری موضع داریم، یعنی روی

کل دیدگاه بورژوازی موضع داریم، هنوز مشکلمان تو هستی که نمیتوانی یک مبارزه علیه رویزیونیسم مدرن را سازمان بدهی و نخواهی توانست به دلیل اینکه مبانی فکریات با آن یکی است.

بنابراین در متدولوژی انقلابی شدن اینها، آکادمیسم برای آنها و جنبش زنده واقعی به مسائل زنده واقعی برای ما، یک ملاک اساسی است. این را فراموش نکنیم بنظر من در چالهای نیمافیتیم. آخر ما به همه این جهان واقعا ایراد داریم. ما چون حرکت ضد کارگر را مبینیم به آن هم اعتراض داریم و تا هست به آن اعتراض داریم. حرکت ضد دمکراتیک و حرکت ضد بشری بجای خودش. اما در مبانی فکری اینها، ان آکادمیسمی که گفتم دارند، چرا طرف بر میگردد میتواند با همان دیدگاه قانعشان بکند، بگوید بورژوازی هیچوقت نمیتواند ملی باشد، فرض کن پوپولیستها این را میگوید، میگوید بله هیچ بخشی از هیأت حاکمه مترقی نیست، همه اینها را هم یک بار گفته و باز رفته، وقتی به او گفته‌اند معجب شده است. بخاطر اینکه روی همان مبانی فکری یک خرده‌اش را یادش داده بودند و او هم رفته بود تئوریهایش را گفته بود، حالا به او بیشترش را یاد میدهد. خوب با این سوراخ از این بحث بیا بیرون دیگر. برای این است که روی همان سطح دارند با آن بازی میکنند، همان سطح مبانی و حکمهای پایه‌ای که اینها مثل بز کوهی از این سر به آن سرش میپزند یک سلسله جبال است که اینها سرش میدوند. و آن چیست: اساسش در تئوری اقتصادی دید منشویکی رشد نیروهای مولده است، حتی آن را موتور محرکه تاریخ کرده‌اند. رشد اقتصادی از یک زاویه ناسیونالیستی. آن ناسیونالیسم شوروی است، ناسیونالیسم بورژوازی آنجا است. رشد نیروهای مولده را آنجا مبینند و منافع اقتصادی آنجا را مبینند و این ناسیونالیسم کشور خودش را مبینند. از نظر اقتصادی هدفش حاکمیت سیاسی طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم تحت این حاکمیت سیاسی نبوده، رشد نیروهای مولده بوده و انتقادش هم به امپریالیسم این بود که در ایران جلوش را گرفته، کاری نداشت تحت رهبری کی. مشککش این بود که یکی جلو رشد نیروهای مولده را در ایران گرفته و این هم دشمن خونی آن آقایی بود که جلو رشد نیروهای مولده را در ایران گرفته است.

حالا شوروی هم روی همان تئوری رشد نیروهای مولده متکی است. رویزیونیسم مدرن هم به تئوری رشد نیروهای مولده متکی است. خوب این هیچوقت مارکسیسم را نفهمیده بود، این تئوری رشد نیروهای مولده را از منشویسم اقتصادی فهمیده بود. اصلا مقولات اقتصاد سیاسی را اینطور به او یاد داده بودند. که تاریخ بعد از نیروهای مولده رشد میکنند و تاریخهای مختلف تکرار میشود و اصلا ما پیچ و مهره های یک حرکت تاریخ در رشد نیروهای مولده هستیم. و میخواهد یک چنین قربانی‌ای برای ابدیت بشود. از دید یک منافع زنده طبقاتی به رشد نیروهای مولده البته نگاه نمیکند، از حاکمیت یک طبقه بر یک طبقه نگاه نمیکند، از دید رشد نیروهای مولده نگاه میکند و این است که وقتی سد دز را به آن "سه جهانی" نشان میدهند خیانت میکند و به این بابا وقتی چهار تا ملی کردن را و سرمایه گذاری دولتی کردنش را (نشان میدهند) اختیار از گفش میرود. از زاویه رشد نیروهای مولده و نه از زاویه طبقه کارگر و منافع مستقل طبقه کارگر در ایران. از این زاویه وارد صحنه شده و از همان زاویه هم از صحنه میبرندش بیرون. و این ناسیونالیسم اقتصادی است.

در سیاست چه؟ مگر مثلا از نظر سیاست، این پوپولیستها اصولی‌گری سیاسی یاد گرفته بودند؟ نه. سیاستشان و مبنای تمام فکر سیاسی اینها تضاد عمده، تضاد اصلی - تضاد فرعی بود که اینجا هم رجوعم به همان بحث تضاد اساسی است. یعنی یک متافیزیک ولونتاریستی، یک سری پدیده‌هایی مثل تیله دستش داده‌اند: تضاد عمده و فرعی، با آن بازی میکنند. دست بر قضا اگر خودش خواست با این آن را میزند، اگر نخواست با آن این را میزند. من میتوانم اینجا بنشینم بگویم از امروز من تصمیم گرفته‌ام تضاد اصلی دنیا این است و چون تضاد این است تمام واقعیت را اینطور توضیح میدهم و یک تئوری هم در میآورم، کما اینکه "سه جهانی"ها این کار را کردند؛ این نیست دیگر آن است. مارکسیسم

این راهش نیست، تئوری تضاد عمده، تئوری توجیه اپورتونیستی حرکت آوانتوریستی است، حرکت تجربی است؛ حرکتی است که دوست داری و همینطور ولونتاریستی است. تو بین الآن چه چیزی به نفع است بگو تضاد عمده همین است. این اساس بحث اینها بوده، برای همین در تمام اختلاف نظرهایشان این بوده که تضاد عمده این نیست آن است، آن نیست این است. نیامده بگوید آقا وضعیت انقلاب این است، منافع اصولی ما این است، الآن وضعیت تناسب نیروها این است، مسائل این انقلاب این است. گفته‌اند تضاد عمده را اصلی و فرعی بکن؛ حتی گفته‌اند گاهی اصلی هم فرعی میشود و فرعی هم اصلی میشود ها! گاهی وقتها طرف عمده‌اش فرعی میشود (طرف! خود تضاد هم "طرف" پیدا کرده!). طرف فرعی عمده میشود طرف عمده‌اش فرعی میشود!! یک چیز عجیبی مثل ترازو دستش است که کفه‌هایش طرفین تضاد شده‌اند. اصلاً این تعریف تضاد نیست، تضاد در مارکسیسم معنی مشخص فلسفی دارد، و در روابط تولیدی معنی اجتماعی - اقتصادی دارد. تضاد کار و سرمایه معنی اقتصادی - اجتماعی دارد. تضاد چیزی نیست که دو طرف داشته باشند و گاهی فرعی بشود و گاهی هم اصلی. تازه آن بابا هم که روز اول گفته تضاد فرعی و اصلی میخواسته با آن دهگهای زمان خودش بگوید، بابا گاهی هم این طرف غلبه دارد مثلاً مبارزه امپریالیسم و خلق بر نیروی کار. گاهی او حمله میکند گاهی ما حمله میکنیم. یک فلسفه‌بافی که در این مورد کرده، یک ابزار تئوری اپورتونیستی برای تاکتیک شده است. خوب تو اگر تشخیص دادی تضاد اصلی این است، میتوانی از اینها چشم‌پوشی دیگر. متوجه میشوید چه میگویم؟ یعنی اینکه مثلاً دیگر اصول پایدار ندارد. چون بستگی دارد به اینکه در هر عصری به چه چیزی تضاد اساسی بگوییم. تضاد اساسی را چطور میفهمی چه بگویی؟ آن دیگر روی هوا ول است، اختیاری است، در تحلیل نهایی اختیاری است. چون حتی یک جایی میشود گفت مقوله طبقه تابع مقوله ملت است: تئوری "سه جهان". منافع پرولتاریا به یک معنی تابع منافع سراسری است منافع جهانی است. این هم یک بحث تضاد اساسی است.

بنابراین ولونتاریسم هم "درباره تضاد" مائو که تازه معلوم میشود رویونیسم مدرن هم به همین بحثها متکی است. یعنی آن بابا کاری نکرده جز اینکه بحثهایی را که در مورد تضاد یاد گرفته حتی بحث مائو را تئوریزه کرده است. ولی در لنین حتی یک برخورد اینطوری پیدا نمیکنی، تحلیل کرده، اساس تاکتیکهای ما تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. دنباله‌گیری اصول و برنامه در آن شرایط مشخص است. با هدف چه؟ با هدف پیش بردن طبقه کارگر، متشکل کردن و آگاه کردنش، به قدرت سیاسی نزدیک کردنش و حملات ضد انقلاب به آن را خنثی کردن. این اساس تاکتیک است. تاکتیک از تضاد عمده، از فلسفه در نمیآید فقط. تاکتیک از تحلیل مشخص در میآید. اینها به جای تحلیل مشخص نگاه کرده‌اند بیند تضاد عمده در یک چیزی چیست؟ درونی است؟ بیرونی است؟ فرعی است؟ اصلی است؟ یک روز هم بگو این طرفش عمده شد و تمام نیروهای را از صف انقلاب ببر در صف ضد انقلاب، چون آن ورش عمده شده است! این هم مبنای تبیین سیاستهایشان است.

یک چیز دیگر: اساس سیاستهایشان برنامه‌شان نبوده، اینها برنامه نداشته‌اند. سیاستشان متکی به تجربه‌گرایی و آمپریسم بوده است. اگر میخواهی بگویی جمهوری اسلامی خوب است، چشم‌های را باز میکنی و اگر هم بگویی خوب است فقط چشم‌های را باز میکنی. از آن نمیتوانی با تحلیل پایه‌های اقتصادی - سیاسی نقشش را در یک انقلاب معین بگویی این بد است. این ضد انقلابی است، این سرکوب خواهد کرد، کاری که ما کردیم. طرف میایستد این قشونش را آماده کند حمله کند به کردستان، بعد میگوید نکند برخورد دوگانه با آن نکرد. بعد هم که امام خمینی میگوید غلط کردیم رفتیم در کردستان همه تفنگها را رو به آمریکا، میگویند نگفتیم باید برخورد دوگانه کرد خرده‌بورژوازی متوجه میشود. سفارت را که میگیرد: آها بله این بهتر شد درست است. باید برخورد دوگانه کرد. باز فردا که میشود ۳۰ خرداد دوباره به آن ور فحش میدهد. یک خرده‌بورژوازی آمپریست تجربه‌گرا که در سیاست، سیاستهایش را بر حسب این تجارب تعیین کرده است. خوب این آدم به یک تجربه جدیدی برسد چیز جدیدی میگوید دیگر. هیچ سدی در مقابل

کسانی که تجربه‌های جدید را برایش مطرح میکنند نمیسازد. در سیاست، لنین در "مارکسیسم و رویونیسم" میگوید که آمپریسم اساس رویونیسم است. کسی که هر روز به تناسب تجربه تئوری میدهد باید همیشه بیاید تجدید نظر بکند. "مارکسیسم و رویونیسم" را بخوانی میبینی دقیقاً آن رویونیست از همین استعداد متدولوژی این در سیاست و اقتصاد و فلسفه استفاده میکند که مجابش بکند. فکر میکند مارکسیسم واقعی را نمیتواند مجاب کند. گفتم در تمام این زمینه‌ها با آن در میافتیم.

در تشکیلات، اساس تشکیلاتش این است که منافع طبقه گارگر را در تشکیلات هم به بورژوازی تابع بکند، اصولاً تئوری تازه سازش طبقاتی دارد، این بابا تشکیلاتش را اساساً بر مبنای سازش خودبخودی طبقات ساخته است. یعنی اینکه تشکیلاتش تابع آن میشود، بخاطر این است که اصلاً هیچ تمایزی در صفوف خلق قائل نبوده است. تشکیلاتش را بر اساس دانشجویان ساخته، کارگراها و دانش‌آموزان به یکسان. خود ما اگر یادتان باشد این تمایز را تا خیلی وقت پیش نداشتیم. تا آنجایی که سبک کار پوپولیستی بر سر هر کسی حاکم بوده این خاصیت بوده که تشکیلاتش تشکیلات ماوراء طبقاتی یا بدون جهتگیری به طبقه کارگر باشد. و این تشکیلات استعداد تسلیم شدن دارد. استعداد بهم پاشیدن و منحل شدن دارد در شرایطی که با همان استدلال تمام اقشار درون آن تشکیلات را و تمام دیدگاه‌های مختلف درون آن تشکیلات دغدغه میشود که بیایند به سمت سازش طبقاتی و می‌آیند. یکی از چیزهایی که این تشکیلات، تشکیلاتی نیست که بگویی واقعا به یک بخش پیشتاز جنبش کارگری پیوند خورده. آن هم یک ابژکتیو بودن و یک عینی بودن به این تشکیلات میداد که نمیتوانست بسازد. یک جریان واقعا کارگری، امروز نمیتواند با جمهوری اسلامی بسازد. یک تشکیلات روی هوا که به یکسان به همه اقشار اجتماعی تکیه میکند، میتواند این را در مقابل آن بگذارد و منحل بشود؛ و دیدیم که اینها هر دفعه یک تشکیلات درست کردند سه ماه بعدش خودشان انحلالش را اعلام کرد.

بنابراین این پوپولیسم است که در مقابل اینها به بن بست میرسد. یا ضربه میخورد، نه مارکسیسم انقلابی. مارکسیسم انقلابی به درجه‌ای که بوده، و در آنجایی که وجود داشته در مقابل این خط خودش را مستحکم کرده است. اصلاً اگر نگاه کنی بن بست پوپولیسم ما را قوی کرده است. خیلی از کمونیستهای انقلابی که در آن تشکیلات به زنجیر در آمده بودند با توجه به بن بستش، عجزش در پاسخگویی به "سه جهان" و به رویونیسم مدرن به ما نگاه کردند. با توجه به این بساط مثل اینکه آنها تئوری‌شان به بن بست رسیده است. ایستاده‌اند همانی را دارند میگویند که میگفتند. بن بست او است بن بست ما نیست، مشکل او است مشکل ما نیست. هزیمت از صفوف او است، پیوستن به صفوف ما است. رشد ما است، ضعف او است. یعنی حمله تهاجم رویونیسم به صفوف اینها نشان‌دهنده عجز و پوکی اینهاست و نشان‌دهنده استحکام ما است و تازه ما را وادار میکند و تازه سوت شروع مسابقه برای ما است که بلند شوید که الان دیگر دعوا بین شما و رویونیسم، رویونیسم مدرن است. چون پوپولیستها این وسط عین مورچه له شده‌اند، و الان دو تا قطب سفت روبروی همدیگر ایستاده‌اند، ما و آنها. ما میدانیم چه میگوییم و آنها هم میدانند چه میگویند.

بنابراین گفتم زمینه عینی این قضیه صرف، به اعتبار آن جنبش و آن خلا، به اعتبار این شرایط انقلابی تهاجم بورژوازی، هجوم فیزیکی‌اش، هجوم ایدئولوژیکی‌اش، به یک جنبشی است که نتوانسته هیچ صفی در مقابل او سازمان بدهد و هیچ پادزهری در مقابل او ندارد چون مبانی فکریش را از خود او اخذ کرده و فقط یک نقد سطحی از آن کرده و امروز دارد در مقابل آن ترک میخورد. بیشتر در مقابل هجوم بورژوازی، یعنی آن رویونیسم هم اینقدر وضعش خراب است که واقعبادون اینکه به ارتش سنجاقش کنی، به سپاه پاسداران سنجاقش بکنی، به حلق کسی، به گوش کسی فرو نمی‌رود. اینطور نیست که غروب همه آزادند در خیابان حرف بزنند و بیایند بگویند نباید رفت برای هشت ساعت کار. میگویند برو بابا هشت ساعت کار یعنی چه؟ تا زور پشتش نباشد آن رویونیسم از نظر فکری هم در

ذهن خرده‌بورژوازی نمیرود. حتی خرده‌بورژوازی آخرش به پرولتاریا تمکین میکند، چرا به او تمکین کند؟ بنابراین یک کاتالیزور رویونیسم در این شرایط همان زور سپاه پاسداران است. همان گیلانی است. یعنی گیلانی است که در کنار سوسلوف دارد فعالیت میکند و این وضعیت پیش می‌آید. و گرنه موقعی که چنین زوری نبود همه به ریش حزب توده می‌خندیدند...

این پس به یک معنی نقطه پایان پوپولیسم است، که نشان دهنده عجز پوپولیسم و عجز ایدئولوژیکش است. یک جریانی که خودش را کمونیست اسم گذاشت و نتوانست دو تا سنگر کمونیستی را در مقابل رویونیسم حفظ بکند. و شروع کار ما است به معنی واقعی کلمه یعنی شروع جریان ما است. ما به این معتقد و مؤمنیم که این شروع جریان ماست، برنامه حزب کمونیست نشان‌دهنده خیلی چیزها است از جمله این. جریان ما شروع کرده پایش را به لجنزاری بگذارد که پوپولیستها از خودشان بجا گذاشته‌اند و پاکش بکند. برود جلو در شکم این رویونیسم. بوجود آمدن، نه فقط پس زدن آنها در این کشور بلکه پیش‌تاز شدن در امر ساختن یک بین‌الملل که ما باید برویم در کشورهای مختلف و خواهان آن بشویم و این تفکرات ما هم آنجا هست. حالا راجع به این مفصلتر صحبت میکنیم.

کلاً این قضیه را جمع‌بندی کنم: این بحران پوپولیسم است که چه در عرصه عمل چه در عرصه فکری امکان می‌دهد این مسائل مطرح بشود. مارکسیسم انقلابی از این جریان لطمه نخورده، لاقبل به درجه‌ای لطمه خورده که پایش را روی نیروهای پوپولیسم، روی آلودگیهای پوپولیسم در صفوف خودش گذاشته است. و آن هم باید در صفوف ما از بین برود. در هر انقلابی مقاومت هست ما با استحکام بیشتری عقایدمان را مطرح کرده‌ایم. روی سازمان دادن و نظرات خودمان. من فکر میکنم این شکست پوپولیسم است نه شکست ما، مشکل پوپولیسم است نه مشکل ما. و این مسأله ترلز و دقیقاً این ترلزات، ممکن است پنج نفر از آن ور به پاسیفیسم کشانده باشد ولی پانزده نفر را برای ما آورده است. یعنی این تهاجم ایدئولوژیکی، ا.م.ک. را قوی کرده است، ضعیف نکرده و اینکه قطبی کرده است. از بین پوپولیستها نصفشان را فرستاده خانه ده در صد را کشانده به خودش و باقی‌شان دارند می‌آیند به سمت ما و ما هم داریم خودمان را آماده میکنیم که این حرکت به سمت ما را خوب سازمان بدهیم.

بنابراین جمع‌بندی‌ای که تا اینجا میشود از بحثها کرد این است که این دیدگاه را نه فقط رویونیستی و اپورتونیستی ضد انقلابی میدانیم بلکه جایگاه مشخص پراتیکی هم برایش قائل هستیم. یعنی پراتیک ما در قبال آنها بطور واقعی باید از امروز شروع بشود. اگر دقت کرده باشید در برنامه حزب دیگر نگفته‌ایم پوپولیسم معضل اساسی است. چون این را پشت سر گذاشته‌ایم، بخش اعظم این سیر را پشت سر گذاشته‌ایم و این را میدانیم که گام بگام به سمت رو در رو شدن با این قطب رویونیستی حرکت میکنیم. اینهایی هم که میگویم اصلاً برای تهییج نمیگویم. یک فاکت دقیق است. مسأله تهییج سازمانی نیست. یک واقعیت است که اگر بتوانیم صفوف خودمان را به آن متقاعد بکنیم میتوانیم آن اردوگاه را بسازیم. دقیقاً آنهایی که به این متقاعد بشوند میتوانند در جریان ساختن این اردوگاه شرکت بکنند. به قول رفیق به یک معنی ماییم که میگوییم عصر جدید شروع شده است. اگر شده از عصر جهانی صحبت بکنیم واقعا در جریان شروع شدن است. برنامه حزب کمونیست و مطرح شدنش در ایران، از طرف جنبش طبقاتی‌ای که پارسال پیرارسال دست به قیام زده، صدها هزار کشته بجا مانده از این انقلاب و هنوز معلوم نیست سرانجامش چه باشد. کشوری است که در حساس‌ترین نقطه جهانی است. جنبشی است که از نظر تئوریک هم به اصولی‌ترین مبنای مارکسیستی دست پیدا کرده و شاید دنیا را شناخته باشد. و اگر مقایسه کنم در دنیا فکر نکنم هیچ کشوری از نظر تئوریکی و مواضع تئوریکی به رشد ما رسیده باشد و این جنبش این امکان را دارد که در سطح جهانی پرچم بین‌الملل را بلند کند. آثار این قضیه شروع شده و فقط هم به ایران محدود نمیشود؛ نوشته‌های ما در اروپا هم خوانده شده است و اثرات خوبی در بخشهایی

گذاشته است. البته این در یک حد جزئی و محدود است ولی شما نگاه کنید به بلشویکهای ۱۹۰۰ معلوم بود که از پانزده سال بعدش سردمداران بین الملل خواهند بود و از بین الملل دوم جدا میشوند. هر چند پانزده سال وقت زیادی است. بنابراین برای ما روشن است دشمن آینده ما کیست و این جریانی که امروز با هم در مورد آن صحبت کردیم. سوای این مسأله مقطعی که امروز در جنبش مطرح است. حالا راجع به ماهیت عملی اش فکر کنم یک خرده بعدا راجع به آن در ته نوار صحبت میکنیم. سوای آن ما داریم میرویم به استقبالش، باید برویم به استقبالش. اساسا سد راه انترناسیونال پرولتری این جریان است. و چین، حالا باید دید چه مقاومتی میتواند در مقابل این میخواهد بکند. اصلا خودش مضمحل میشود، از بین برود و یکباره بگوید ما بورژوا هستیم مارکسیست هم نیستیم یا نه. ولی واقعیت این است که این قطب منسجم رویزیونیسم، مانع اساسی در سر راه یک بین الملل پرولتری است، همین رویزیونیسم مدرن است و ما داریم میرویم که در سطح جهانی با آن درگیر بشویم.

جنبه های عملی تر

در همین فرصتی که هست میخواستم چند نکته را راجع به جنبه عملی تر بگویم: یکی اینکه، اول بحث هم گفتم، این "تئوری دوران" و بحثهایی که هر چند صباحی یک چیزیش مطرح میشود: راه رشد غیر سرمایه داری و تشنج زدایی و این حرفها، از طرف نیروهایی مطرح میشود که سوای این حرفها، یک موقعیت عملی دارد. خاصیت موقعیت عملی مثل بروز حسی هر پدیده دیگری این است که آدمی که حواس داشته باشد متوجهش میشود. یعنی مسأله حزب توده و اکثریت چیزی نیست که با هیچ تئوری ای بشود روی شناخت محسوس توده مردم از آن، پرده ساتر انداخت. ما در این بحث نسبت به دشمنان طبقاتی مان مؤدب صحبت کرده ایم. ادبی که در رویارویی حضوری و یا در رویارویی طبقاتی نیروهای سیاسی حقشان نیست. و در یک شرایط ویژه هم اینطور است راجع به کلا مقابله جلدی حرف میزنم و موردی. گفتیم ما با سرتیپی که در پادگان ایستاده ایم، پادگان را خلع سلاح میکنیم، جلدی نمیکنیم. نمیخواهیم قانعش بکنیم و او هم نمیتواند ما را قانع کند. با توده ایها هم بحث جدیدی نداریم. میتوانند نیاند تزه های ما را نقد کنند.

میخواهم بگویم که این بحثها هیچوقت نباید اجازه بدهد که هیچکدام از رفقای ما آن اشمئزازی که به هر بچه مدرسه ای دست میدهد نسبت به توده ایها و اکثریتی ها را از دست بدهد. آن تهوعی که آدم از مشاهده عملکرد اینها در طول سالها به او دست میدهد یک تهوع واقعی و عینی است، یک چیز عاطفی نیست، یک چیز اخلاقی نیست. الزاما اخلاقی هم اگر باشد غیر علمی نیست. یعنی وقتی یک جریانی اینقدر تعفنش رو شد که حتی به دماغ عقب افتاده ترین اقشار جامعه هم رسید، مثل سلطنت شاه، آنجا یک حقیقت عینی است که دارد همه گیر میشود، طوری که عکسش هم صادق است. یک حقیقت عینی در رابطه با انقلاب برای همه توده مردم ملموس میشود. دست به اسلحه میبرند، بدون آنکه تئوری قیام مسلحانه را خوانده باشد. در مورد اینها هم همینطور است. یعنی وقتی ما میبینیم توده ای و اکثریتی در کارخانه منفور است، در مدرسه منفور است، در دانشگاه منفور است، در اداره منفور است، این یک نفرتی است که از تعمیر پیدا کردن یک حقیقت عینی در سطح تجربه حسی توده های مردم بوجود آمده است. یک برخورد اخلاقی نیست، نمیشود جمع و جورش کرد. نمیشود گفت اینها نمیفهمند، یا این برخوردی که مثلاً به مذهب توده مردم امروز دارند، همان درک مارکسیستی است، یا این را فهمیدن که مذهب افیون توده ها بوده است. ابزاری برای تجدید حیات امپریالیسم بوده، ابزاری برای اعاده اوضاع گذشته بوده، و مردم این را فهمیدند. این مردم هستند که این را فهمیدند نه توهماتی باشد که دید علمی نسبت به این پدیده پرده انداخته باشد.

یا مثلاً اینکه احترام بگذاریم به این و یا چیزهایی شبیه به این. مثلاً اگر ببینیم فردا طبقه کارگر علیه یک دولت اعتراض

میکند، فرض کنید چهل ساعت کار را چرا تو برای ما به رسمیت نمیشناسی، ما باید بتوانیم توضیح بدهیم که عیب کجاست، عیب است این. نمیتوانیم بگوییم یک جنبش کارگری علیه فلان دولت راه افتاده، یک جنبشی است توده‌ای شده، اعتراض‌هایش روی چهل ساعت کار و مثلاً آزادی بحث سیاسی در کارخانه و حقوق اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر باید بگویی تقصیر جنبش کارگری است! دولت درست میگوید جنبش غلط میگوید. واقعیتش این است که دارد توضیح میدهد که دولت چرا جلو این جنبش ایستاده. آخر کمونیستها هم وقتی حتی از شبه‌های کمونیستی صحبت میکنند این را بعنوان حرف خود همان جنبش تکرار میکنند بعدش اگر نگذارید شبه کمونیستی بکند، می‌آید تو را کنار میگذارد. جنبش است که میخواهد بسازد چون میداند قدرت را بدست گرفته است. یعنی اینجا که کار میکند فردا در جلسه شورا حرف میزند. میگوییم این یک واقعیت ملموس و حسی است یک جایی هست که بازتاب تأکید واقعی‌ای است که حقیقت پیدا کرده در تجربه عملی توده‌ها. عملاً وقتی که ما راجع به تئوری اینها حرف زدیم، راجع به تاکتیک اینها حرف زدیم، از شارلاتان بیشتر به اینها نگفتیم، این نباید پرده‌ای بیاندازد روی نفرت عمیقی که از بحث آنها حس میکنند. آن هم از دشمنان طبقاتی‌ای که فی‌الواقع یک چیز حسی ولی عینی و علمی و توده وسیع مردم از آن حس میکنند.

در رابطه با این قضیه هم فکر میکنم یک نگاه ساده به اینکه داریم راجع به چه احزابی صحبت میکنیم، اصلاً مثل سه سال گذشته نیست. اینها اول پشت سلطنت بودند و انتقادی به سلطنت نمیکردند تا وقتی که مشخص شد سلطنت سقوط میکند، بعد آمدند با موج جنبش توده‌ها. یادم هست که وقتی اولین بار آن وسط گفتم بهتر است مبارزه کنیم قیام کنیم، مردم چقدر خندیدند، در آن بحث‌های خیابانی آن دوره قبل از قیام. حزب توده هم آمده بود. تا آن موقع هیچ انتقادی نداشت، همگام با رادیو مسکو بود. بعدش جمهوری اسلامی آمد سر کار، جنبش کمونیستی، لاقلاً بخشی از آن، به جمهوری اسلامی اعتراض کرد، مشخصاً به عملکردهای غیر دمکراتیک و ضد دمکراتیکش در آن مقطع رأی اعتماد نداد. اینها در بست رفتند پشتش، اینها به جمهوری اسلامی رأی دادند یعنی به یک حکومت مذهبی رأی دادند، حال آنکه کمونیست خواستار جدایی مذهب از دولت بود. اینها به یک مجلس خبرگان رأی دادند حال آنکه همان بحث‌هایی که از اینها میخواندیم آن چیزی که باید حمایت بشود دمکراسی انقلابی و دمکراسی شورایی در این کشور بود. اینها خلخال را به نمایندگی خودشان انتخاب کردند و کاندید مجلس از طرف اینها خلخال بود، یعنی انقلابی دیگری در این کشور سراغ نداشتند. اینها پشت سر حمله به کردستان بسیج شدند و شریک جرم رژیم در یورش که به کردستان انقلابی کردند. اینها در بستن دانشگاه‌ها بودند و در کشتاری که در آن مورد شده بود. اینها در رابطه با سی خرداد به بعد یک جزء لاینفک از پلیس سیاسی و ساواما بودند و اساساً حزب توده نقش فعالی و اکثریتی‌ها و نوچه‌هایشان و آن نوچه‌هایی که در این ور دستی داشتند و میدانستند جریان از چه قرار است، یک جریان تعیین کننده بودند در بازجویی‌ها و دستگیری‌ها و لو دادن سبک کار جریان کمونیستی و پوپولیستی. این هم یک جزئیات است و امروز مینشیند و تکیه میدهد و میگوید شما تئوری‌تان عیب دارد، دقیقاً شخصاً احساس حرف‌های گیلانی از تلویزیون به من دست میدهد. نیکخواه و لاشایی باز خدا پدرشان را بیمارزد، قضیه از آن وخیمتر است آن یک خیانت معینی میکند میگذارد فرار میکند، این از رو نمی‌رود و اصلاً چیزی هم از تو طلبکار است. رفته تلویزیون گفته مذهب و کمونیسم یکی است.

در تمام سطوح عملکرد اینها را دیده‌ایم، اینها پشت سر هر قدرتمداری بوده‌اند، هر موقع هر کسی سر قدرت بوده اینها گفته‌اند که مترقی است. من یادم هست بنی‌صدر وقتی کارش اوج گرفته بود اکثریتی‌ها رفته بودند خیابان که بنی‌صدر بورژوازی ملی است. نشریه کار قبلاً گفته بود بورژوازی ملی نداریم بعد دیدند بنی‌صدر را که نمیشود با خرده‌بورژوازی فلان، ولی با بورژوازی ملی دوباره بورژوازی ملی را قبول کردند. قشنگ بحث‌های اکثریت یادم هست در یک دوره‌ای پشت بنی‌صدر بود چون طرفدار بحث آزاد با فدایی بود. در گنبد هم با او معامله کردند. اینها واقعیت‌های این قضیه است.

اینها خون فدایی‌هایی که شهید میشدند در آن مقطع در زندانهای شاه، در گنبد و در کردستان هم فروختند به این رژیم و رفتند.

یک جریان منحن اجتماعی، یک جریان باند سیاهی، این خصوصیات رویزیونیسم است. رویزیونیسم که متکی به یک قدرت امپریالیستی است که بطور سیستماتیک یک نیروی ارتجاعی میسازد و موضع ما در مقابل آن واقعاً این است، در مقابل اینها. در مقابل رویزیونیسم مدرن طبعاً گفتم پاسخشان یک بین‌الملل کمونیستی است که در همین سطح که ما در ایران اینها را میشناسیم در سطح جهانی بشناسانیمشان و طبقه کارگر را از زیر دست بال اینها بکشیم بیرون و حتی از زیر دست و بال انتقادات ابکی به اینها بکشیم بیرون، از زیر دست و بال اوروکمونیسم و تروتسکیسم و سیاست سوسیال دمکراسی قدیم بکشیم بیرون. چاره‌اش بالأخره یک بین‌الملل است، بین‌المللی که باز بالأخره حتماً یک پایگاه سوسیالیستی پیدا میکند و البته ایران بیشترین استعداد را دارد که نقش روسیه اوایل قرن بیست را داشته باشد. ولی میخواهم فقط تأکید کنم این فراموشمان نشود. جاهایی هستند که بچه‌ها از ما بهتر و روشتر میبینند، کودکان. یک چیزی میبینی که خلاف انسانیت است، خلاف آزادگی است، خلاف بشریت است، اسمش را میگذارد رویش.

هیچ تئوری‌ای نمیتواند اینطور باشد، مارکسیسم تئوری وارونه کردن حقایق نیست همانطور که رفیق گفت، تئوری توضیح دادن حقایق است، حقایقی که به آن پی برده‌ایم. با مارکسیسم میشود به حقایق جدید پی برد ولی آن حقایق دقیقاً از طریق توضیح وارونگی آن پدیده در جهان سرمایه‌داری است. ما اصلاً باید با مارکسیسم توضیح بدهیم که چطور خیانت دارد به اسم انقلاب قلمداد میشود، چطور ضد تئوری دارد به تئوری تبدیل میشود. "تئوری دوران" یک ضد تئوری است، یعنی چه ضد تئوری است یعنی تو یک تئوری‌ای داری او میخواهد تو را از این تئوری محروم کند. این یک تلاش ضد تئوریک است نه یک تلاش تئوریک. تلاش تئوریک این است که یک دو تا میگذارند بحث میکنند. ولی تلاش ضد تئوریک یعنی این که آن ابزار تئوریکی که در دست هست را میخواهد کند کند، میخواهد از کار بیاندازد، میخواهد از دست در بیاورد. وگرنه کجای این دنیا یکی به قول شما در یکی از آن اربابان سرمایه‌مالی نداند لنین چگونه آدمی است، لنین چه میگفت، میدانیم طرفدار آزادی کارگراها و ما است. لنین طرفدار اعتصابات است، لنین طرفدار قیامها است، لنین طرفدار انقلابات است. وقتی از این میپرسیم میگوید لنین طرفدار کوتاه آمدن است، لنین طرفدار آخوندیسم است، لنین طرفدار پان اسلامیسیم بود، لنین طرفدار سازش است. چیزی که خود بورژوازی هیچوقت نمیتواند با توجه به تاریخ معاصر دنیا به لنین، به لنینیسم بچسباند، این در روز روشن عین یک شعبده‌بازی که شاید فقط خودش میدانند شعبده‌بازی میکند این کار را میکند و رویش هم زیاد است و یک چیزی میگوید.

من فکر میکنم سیاست ما در مقابل اکثریتی‌ها به هر حال ریشه و پایه عینی‌اش را گفتم مبارزه وسیعی در این کشور در سطح جهانی برای پس راندن رویزیونیسم بوده ولی مبارزه معین روزمره ما با اینها مبارزه با آژان پرووکاتورهای دولت است و مبارزه با پلیس سیاسی، مبارزه با همان کسانی است که وسط اعتصاب بلند میشود و یک چیزی میگوید که شناسایی کند. در همه اعتصابات این هست. یکی بلند میشود یک شعار اضافه میدهد که ببینند چه کسانی تکرار میکنند، آژدان‌ها بگیرندشان، پاسدارها بگیرندشان. اینها همان آدمها هستند. در سطح کارخانه‌ها انجمنهای اسلامی با حزب توده چه روابطی دارند؟ این برای توده‌ها شناخته شده است، با شوراهای زرد حزب توده چه روابطی دارد شناخته شده است. این شناخته شدن مبدأ حرکت ما است در رابطه با حزب توده. ما جریانی را که شناخته‌ایم الآن میخواهیم از بین ببریم، در فاز شناختن این جریان نیستیم. زمانی که این با بختیار معامله میکرد و تا قبلش که جنبش ملی را فروخته، این جریان شناخته شده است.

فکر نمیکنم این نکته هم باعث نگرانی هیچ کمونیستی بشود که امروز توازن قوا هنوز به نفع ما نیست. یعنی امروز دست

بالا نداریم. امروز ما گروه‌های کوچکی را با دستاوردهای محدود و معینی تشکیل میدهم. البته آن خط جنبش کمونیستی ما اینطور هم نیست. فکر کنم این را دیگر بشود نشان داد که جنبش کمونیستی‌ای که در خط برنامه حزب کمونیست است، امروز در این کشور داعیه قدرت دارد و حتی ارتش دارد و ارتشش توده‌ای است و ایستاده از یک منطقه تحت کنترل خودش دفاع میکند، رادیوش هم در آنجا سوار کرده و حرف میزند. و جریان کوچکی فرض کنید به معنی قدیمی کلمه نیست، جریانی است که در رابطه با اهدافش هنوز خیلی کوچک است. آن حزب توده با همه توطئه‌هایش هنوز نتوانسته در یک منطقه‌ای به وسعت کردستان اصلاً یک گام جلو بگذارد. اصلاً داغانش کرده‌اند شب در همان شهرهای کردستان راحت نمیخواهد از ترس این که مبادا برونند درخانه‌اش بگیرندش ببردش. این یک واقعیت است. در کل ایران هم فکر کنم پدیده "گروهک"‌ها به اسم اینها دیگر کاملاً افشا شد. یعنی دیگر چند تا میخواهند، چند هزار نفر به اسم گروهک بگیرند؟ چهل هزار نفر کافی نیست. حزب جمهوری اسلامی اینقدر هوادار و فعال داشته است؟ حزب توده در تمام زندگیش میتوانست داشته باشد؟ فکر نکنم.

به این ترتیب به نظر من اینکه واقعیت خودمان را هم بشناسیم، نه فقط در موجودیت امروزمان بلکه در دورنمای حرکتان یعنی بدانیم به نظر من یک روز مبارزه انقلابی علیه این پدیده‌ها ارزش یک زندگی نود ساله کیانوری را دارد. این که میگفتیم امید به آینده و امید به فلان اگر بنا است آن تئوریه‌ها آدم را برساند که مثل کیانوری و احسان طبری و فرخ نگهدار زندگی بکند، یک روز زندگی یک رفیق ساده‌ای که نشریه کمونیستی پخش میکند شرف دارد به تمام حیات و ممات اینها. امید در رابطه با روش و منش زندگی در می‌آید. لاقلاً از نظر ما انقلاب یک روش زندگی اینها نبوده. او هیچی ندارد برای مردم. هیچ دورنمایی ندارد برای کمونیستها. من فکر میکنم با توجه به موقعیت امروز جنبش کمونیستی، از نظر نظری اینها فاصله‌ای به مرگشان نمانده است. چون دوره رکود جنبش و دوره عقب نشینی جنبش در مقابل هجوم پلیس سیاسی و هجوم قوای سرکوب یک دوره گذرایی است. یعنی دوران حاکمیت ضد انقلاب به شیوه فعلی دوره‌ای که یا باید جای خودش را به یک جنبش توده‌ای بدهد یا به یک دوره تثبیت قدرت. که در خصوصیات تثبیت قدرت این نمیتواند باشد. و اینها به هر حال رفتنی هستند.

به هر حال اگر جمع‌بندی بکنم باز هم در رابطه با یک پدیده جهانی حرف زدیم که خصوصیات اساسیش ارتجاعی بودن و ضد انقلابی بودن و نمودش در داخل ایران است. و رابطه‌اش را هم با جنبش خودمان بحث کردیم. منتها این را هم تأکید کردیم که برای مقابله با اینها یک درک ژرف تئوریک نیاز نیست. برای مقابله روزمره فعال سیاسی لازم است. شناختن جایگاه عملی اینها در جامعه مشخص است و کافی است برای اینکه ما بتوانیم فعالینمان را سازمان بدهیم و در مقابل اینها بایستیم. شاید این ماهیت اجتماعی اینها را و این که دارند میمیرند را برایشان بگوییم و اجازه ندهیم که این تئوری‌بافیها، حرکات ضد تئوریک اینها عده‌ای را متقاعد کند. من دیگر حرفی ندارم.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را فرزاد نازاری پیاده کرده و فاتح شیخ آن را با فایل صوتی مقابله و ادیت کرده است. در "منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲" به شکل کتاب چاپی در آوریل ۲۰۰۷ انتشار یافته است.

در این سمینار حمید تقوایی هم شرکت داشته است. این متن کتبی سخنان منصور حکمت است.

بحث در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

سینار اوضاع سیاسی و تاکتیکیها

نوبت اول

این چیزی که اینجا هست به اسم طرح قطعنامه درباره "وضعیت سیاسی کنونی و وظایف ما"، خود من ناکافی میدانم و احتمالاً حتی شاید یک جاهایش را نامربوط میدانم. روی شعارهایش هم محکم نیستم که شعارهایش این است و مشی تاکتیکی ما دقیقاً باید اینطوری فرموله بشود یا اصلاً یک مشی تاکتیکی باید فرموله بکنیم یا چه. این را نوشته‌ایم برای اینکه بتواند طرح بحث باشد.

کلاً مسأله‌ای که داریم این است که از بیانیه ۲۸ خرداد به اینطرف تنها موضعگیری تاکتیکی ما در سطح جنبش سرمقاله کارگر کمونیست ۳ بوده که آن هم تقریباً بحثهای مقاله اول "سه نوشته" را منعکس کرده و با احتیاط که مبدا یک موضعگیری خیلی قوی‌ای بکند. چون در تشکیلات معلوم نبوده که مشی تاکتیکی ما چه است. و چه فرمولندی‌ای باید به آن داد. کلاً در آن سه نوشته هم نوشته‌ایم (من نوشتم) که احتیاج هست به یک تجدید نظرهایی در دید تاکتیکی مان نسبت به وضعیت فعلی. ما قبلاً میگفتیم "دفاع از دستاوردهای دمکراتیک قیام" یا انقلاب بعنوان چهارچوب کلی تاکتیکی‌هایی که داشتیم. در این دوره دیگر این را نمیشود گفت. یعنی دست‌آورد دمکراتیکی بجا نمانده و مسأله در سطح دیگری مطرح است. مسأله سرنگونی مطرح است. یا در بیانیه ۲۸ خرداد این تجدید نظر را تا حدی کردیم. آنجا گفتیم دوره نزدیک شدن از پهلو به قدرت است. دوره متشکل تر شدن برای کسب قدرت است با توجه به بحران سیاسی بالا. ولی آن بحران هم بعد یکی دو ماه عملاً فروکش میکند و رژیم میتواند لیبرالها را تصفیه بکند و یک ثباتی بخودش بگیرد.

به هر حال مسأله اساسی که اینجا باید تعیین بکنیم - نماندیم حتی شاید این فرمولندی هم بتواند مورد بحث باشد - چهارچوب کلی تاکتیکی‌های ما است. یعنی وظایف این دوره ما چه است؟ اصولاً این چه دوره‌ای است؟ وظایف طبقه کارگر و وظایف جنبش کمونیستی چه هست؟ یعنی شعارهایی که ما در سطح جامعه مطرح میکنیم چه شعارهایی است؟ جهت عمومی حرکتمان چه است؟ من وارد تک تک این بندها نمیشوم. فکر میکنم که در بحث بهتر میشود وارد شد. من فقط خواستم بگویم موضوع مورد بحث ما این است که واضح است که وضع ما از قبل از ۳۰ خرداد و از حوالی ۳۰ خرداد به اینطرف امروز تفاوت کرده. یعنی نه وضعیت سال ۵۹ را داریم که رژیم مشغول تعرض کردن به دستاوردهای انقلاب باشد و طبقه کارگر دچار توهم باشد و مسأله دفاع از این دستاوردهای دمکراتیک باشد و در چهارچوب آن تشکل طبقه کارگر حول مسأله دستاوردهای قیام ممکن باشد. نه ۲۸ خرداد به بعد است که مسأله متشکل شدن و آگاه شدن و حرکت کردن طبقه کارگر بر محور درک بحران سیاسی حکومت و نقش مستقلش در میان باشد. چون آن بحران سیاسی هم به آن شدت بصورت بالفعل در حکومت نیست. امروز نقطه اساسی این است که مرکز ثقل این بحثها الآن کجا است؟ مرکز ثقل آگاه کردن و متشکل کردن طبقه کارگر و آن جهت اصلی نزدیک کردنش به سمت قدرت سیاسی را در چه عرصه‌ای دنبال میکنید؟ چه تز محوری، آن تز اساسی تاکتیکی ما است؟ اینجا بصورت ساختن آلترناتیو پرولتاریای انقلابی در قبال قدرت سیاسی مطرح شده. آلترناتیو انقلابی دمکراتیکی که بتواند در مقابل همه اپوزیسیون بورژوایی و خرده بورژوایی و در مقابل حکومت، چهارچوب پیروزی انقلاب را برای توده مردم مشخص بکند. ولی خود من مطمئن نیستم که این یک فرمولندی تاکتیکی باشد. آیا اصولاً تاکتیک را میشود

به این صورت فرمولبندی کرد؟ آیا این وظیفه همیشگی کمونیستها نیست؟ ساختن یک آلترناتیو انقلابی کمونیستی در مقابل یک حکومت معین بورژوازی؟ به هر حال اینها بحثهایی است که من فکر میکنم باید در این جلسه بشود. همین، من فعلاً صحبتی ندارم.

نوبت دوم

من فکر میکنم در تاکتیک باید توان بالفعل طبقه را باید در نظر داشت، وضعیت بالفعل طبقه را نه تشکیلات ما. چون بحث بر سر پیاده کردن تاکتیک توسط تشکیلات ما نیست بحث بر سر جا انداختن این تاکتیک توسط تشکیلات ما در یک طبقه‌ای است که آمادگی پیاده کردن آن را دارد یا ندارد. این چیزی که میگوید دو تا فرمولبندی مختلف است و به دو تا اشکال مختلف دارد اشاره میکند. یکی اینکه ما تشکیلاتی نساخته‌ایم که همان تاکتیک درست را درون طبقه ببرد، این یک بحث. یکی هم این که طبقه را آن طوری که بود ندیدیم و صرفاً با فاکتورهای تحلیلی گفتیم که طبقه برایش مسأله اقتصاد مطرح است، طبقه برایش مسأله قدرت سیاسی مطرح است، بنابراین طبقه روی این تاکتیکها باید بیاید. فکر نکردیم که طبقه در عین حال در حال رکود و عقب نشینی است، تشکل ندارد، تشکلهای خودبخودی ندارد. این بحث با اواخر در ما رشد کرد که وضعیت عینی طبقه را سوای نیازهای بالقوه‌اش در نظر بگیریم. وقتی تاکتیک را تبدیل به شعار میکنیم، تبدیل به شیوه‌های مبارزاتی میکنیم، تبدیل به روشهای تبلیغی میکنیم، این را باید مد نظر داشته باشیم این طبقه کارگری که میتواند به تناسب تاکتیکهای ما به وضعیت معینی در بیاید الآن وجود ندارد، بلکه بالقوه وجود دارد. مجبور است آن بشود اگر بخواهد جلو بیاید ولی هنوز جلو نیامده

من فکر میکنم در مورد تاکتیکهای امروز ما باید موقعیت بالفعل طبقه را در نظر بگیریم، جدا از قدرت و توان تشکیلاتی خودمان. فرض ما این است که این تشکیلات میتواند تاکتیک را ببرد درون بخشی از طبقه مطرح کند. این یک بحث است که ما بتوانیم این را ببریم مطرح کنیم. بحثی است مربوط به سبک کار همانطور که گفتیم. یک بحث دیگر این است آن چیزی که میخواهیم ببریم مطرح کنیم فاصله بین فعلیت امروز طبقه و پتانسیلش که فردا به فعلیت در میآید و میتواند در بیاید در نظر داشته باشد. هر دوی اینها بحثهایی است به اعتبار خودشان معتبر بنظر من. آنجا از بُعد تشکیلاتیش دیدیم از بُعد تشکیلاتی آن گفتیم، اینجا از بُعد خود طرح تاکتیک گفتیم. تاکتیک ما چه باید باشد که طبقه در این مقطع بتواند از آن درس بگیرد و حول آن به حرکت در بیاید؟

استنتاجی هم که اینجا شده مشخصاً این است که طبقه کارگر در حال رکود و عقب نشینی است. ما این را در نظر بگیریم که مبارزات طبقه کارگر یک وضعیت رو به اوجی نیست، در حال عقب نشینی است. بنابراین ما به هر اعتراض طبقه باید یک بهای معینی بدهیم. در عین اینکه معتقدیم شورا باید شورای انقلابی باشد، در عین اینکه معتقدیم شعار باید شعار سرنگونی باشد در عین اینکه معتقدیم برنامه احزاب دیگر باید نزد طبقه رسوا شده باشد و تشکل حزبی طبقه جا افتاده باشد در درون طبقه، در عین حال این را باید در نظر بگیریم که وقتی برای "حواله" مبارزه میکند ظرفیت‌هایی را در این مبارزه‌اش بالفعل میکند، میتواند خودش را محکمتر بکند، سنگرهایی را پس بگیرد. بنابراین روش برخورد ما به این اعتراضات، با اینکه در جهت عمومی حرکت ما جای تعیین کننده‌ای ندارد، فعال باشد. برخورد ما به این اعتراضات فعال باشد. اینطور نباشد چون طرف برای "حواله" یا سنوات خدمت مبارزه میکند یا فرض کنید برای سود ویژه مبارزه میکند، و اینها مبارزاتی است در جهت معین و در خدمت بخشهای معینی از طبقه، ما سعی میکنیم

به این مبارزات فوراً یک رنگ شورای انقلابی بزیم، و در نظر نگیریم که (همانطور که بیانیه ضمیمه شماره ۴ بسوی سوسیالیسم صحبت شد) یکی از هدفهای ما این است که (مثلاً فرض کنید) ترس عمومی طبقه از حمله رژیم بریزد، به قدرت خودش مؤمن تر شود، پیشروانش فعالتر شوند. حالا این فعالیت در چه جهتی بتدریج سوق میکند و در جهت تاکتیکهای عمومی ما، این یک بحث است، ولی اینکه باید پیشرو متغیر را به عرصه عملی کشاند و یک دستاوردهای کوچکی را تثبیت کرد این هم یک بحثی است به جای خودش.

نمیدانم این جواب حرف شما میشود یا نه. ولی من میگویم اینجا دو تا بحث داریم. بحث فعلیت تشکیلات ما، توان موجود تشکیلات ما برای طرح این تاکتیکها درون طبقه و پیگیری آن، و یکی خود آن تاکتیکها و رابطه‌اش با وضعیت بالفعل طبقه. اینها دو تا مقوله مختلف اند. در نظر نگرفتن آنها ذهنی گرای است، بله! ولی چون اینجا بحث سبک کار نیست و بحث تاکتیک است، بنظر من آن جنبه‌ای که ما میتوانیم در طبقه مطرح کنیم یا نه اصلاً مربوط نیست. یعنی ما باید بتوانیم تاکتیک درست را در اسنادمان با توجه به وضعیت عینی و ذهنی طبقه و قدرت بالقوه و بالفعل طبقه مطرح کنیم. حالا اینکه این اسناد را با چه تشکیلاتی دست میگیریم و درون طبقه میبریم و مطرح میکنیم آن مشکل بعدی ما است که در بحث سبک کار باید به آن برسیم.

ولی اینجا بنظر من محور بحث ما این است که یکی از اجزاء مشی تاکتیک ما و یا یکی از حلقه‌های حرکت تاکتیک ما حرکت از موقعیت بالفعل طبقه است، و اینجا به تشکیلات نباید اصلاً فکر کرد که این تشکیلات میتواند ببرد یا نه. وقتی بحث شرکت در دولت موقت انقلابی برای سوسیال دموکراسی روس مطرح بود، امری که کاملاً ذهنی از آب در آمد، حتی ۱٪ آن تغییرات و تحولات در جامعه روسیه اتفاق نیفتاد، اینها تاکتیک را از نظر کل طبقه مطرح میکردند. آن تاکتیک اصولی که طبقه در صورت درک آن به منافع مستقل خودش در آن دوره مشخص تاریخی پی میبرد و آن نوع تشکیلاتهای معین و تشکلهای معینی که به درد آن دوره تاریخی و پیروزی در آن دوره تاریخی میخورد، به آن فکر میکرد و دست به کار ساختنش میشد را مد نظر داشت. این که عملاً چقدر واقعاً سوسیال دموکراسی روس نزدیک بود به شرکت در دولت موقت، این بنظر من یک بحث ثانوی بود. بحث اساسی این بود که طبقه با چه تشکلهایی، بر سر چه شعارهایی و با چه شیوه‌هایی میتواند در قدرت دخالت بکند. اینکه سوسیال دموکراسی چقدر میتواند طبقه را حول این، سازمان بدهد و به حرکت در بیاورد بنظر من یک بحث دومی بود که عملاً نشان داده شد نتوانست این کار را بکند.

نوبت سوم

آن چیزی که رفیق در بحثش مطرح میکند دو جا هست. یکی در جنبش کارگری یکی در بحث سبک کار. الآن من بحث تاکتیکهای عمومی مان را اینطوری میکنم که مشخص کنیم چه مرحله‌ای از مبارزه طبقاتی و انقلاب را پشت سر گذاشته‌ایم و چه مرحله‌ای را پیش رو داریم، و اصول کار ما در این دوره چه است؟ حالا با لغتهای قدیمی میخواهیم راجع به آن صحبت کنیم و بگوییم "در حال عقب نشینی هستیم"، یا "تعرضیم" یا "اعتلاء است"، یا "افول است"، هر کسی میل دارد میتواند اینطوری صحبت بکند طبعاً، و روشن بکند که کلاً اگر در یک دوره تاکتیک معینی هستیم خصوصیات اصلی این دوره چه است و در این دوره تاکتیک طبقه کارگر از چه حالتی به چه حالتی میتواند در بیاید. چطوری میتواند به قدرت نزدیکتر شده باشد یا اصلاً قدرت را گرفته باشد یا عقب رانده نشده باشد؟ خصوصیات اصلی این دوره تاکتیک را در دل یک انقلاب، که خصوصیات عام آن را مطرح کرده‌ایم یک انقلاب دموکراتیک است که سرش اینجا است ته آن، یک جمهوری انقلابی، این دوره تاکتیک مشخص ناظر بر چه است؟ این نوشته که اساسش هم بحث "دو جناح" است از نظر من، چیزی که برای ما مطرح است این است که قدرت سیاسی

بورژوازی قدرت سیاسی نیست که بورژوازی بر اساس آن روش اقتصادی را پی بگیرد و به آن اتکاء بکند و حکومتی باشد متناسب با زیربنای اقتصادی این جامعه. یعنی حکومت سرکوب انقلاب مانده. این هنوز حکومت سرکوب انقلاب است. این یک خصوصیت اصلی بحث "دو جناح" بود که جمهوری اسلامی دو طبقه مختلف را به سمت ساختن آلترناتیو شان فرستاده. انقلاب ما دو طبقه را فرستاده برای متشکل شدن، نه فقط پرولتاریا را که برود متشکل بشود که این حکومت را بزند، بلکه دو طبقه، بورژوازی و پرولتاریا هر دو را انقلاب فرستاده. برای اینکه این انقلاب نتوانسته به اشکال حکومتی پایدار و با ثباتی دست پیدا بکند.

بحث آنجا این بود که وضعیت هر حکومتی، هر دولت بورژوایی در این دوره وظیفه اساسیش سرکوب انقلاب است، و چرا جمهوری اسلامی از امکانات مساعدی برای این کار برخوردار است و تا کی و غیره. و در مقابل این هم بورژوازی به فکر یک حکومت پایدارتر، قوام یافته تر و متناسبتری است با زیست اقتصادی و هم پرولتاریا دنبال این خواهد رفت که تکلیف خودش را با این مسأله قدرت سیاسی یکسره بکند. یا باید به آن تمکین بکند که آنطرف سکه اش این است که بورژوازی هم میتواند حکومت مطلوب خودش را - حالا با تغییر شکل این حکومت یا جایگزینش - بوجود بیاورد، یا به آن تمکین نکند و انقلاب بالا بگیرد، بحث قدرت دوباره حاد شود، احزاب سیاسی طبقات به میدان بیایند، توده طبقات هم به میدان بیایند و مسأله قدرت به شکل دیگری فیصله پیدا بکند. یعنی ساختن آلترناتیو پرولتاریای انقلابی را من از اینجا در میآوردم و میآورم که طبقات امروز مشغول آلترناتیو دادن به این حکومت هستند. بورژوازی مشغول این کار هست. بقول یکی از رفقا الان پانزده تا دولت در تبعید و در زندان و در عراق و در فرانسه وجود دارد. بلوک بندیهای مشخصی از احزاب سیاسی وجود دارد که همه ادعای گرفتن قدرت و حل کردن مسأله انقلاب در این یا آن شکلش را در دستور گذاشته اند و به توده ها میگویند که این انقلاب ما ناتمام است، من میخوام آن را برسانم اینجا! سلطنت طلب میگوید این انقلاب از اول بیخود شده من میخوام برگرانم سر جای اولش! بختیار میگوید تا آنجایی که من بودم، یعنی دو ماه قبل از سقوط شاه، آن حکومت حکومت مطلوبی بود که انقلاب باید به فرجام میرسید، ملت اشتباه کردند، من میخوام برگردانم سر آن شیوه حکومتی و آن روش سیاسی بعنوان روشی پایدار و روبنای سیاسی در آن جامعه. مجاهد می خواهد این قضیه را از جای دیگر بگیرد و یک الگوی دیگری در مقابل توده ها قرار میدهد.

پرولتاریا در این قبال چه میگوید؟ بحث ما اساساً سر این است بنظر من. که آیا این دوره ای هست متناظر با اینکه تمام طبقات درک کرده اند که این حکومت ماندنی نیست و باید برود و باید تغییر شکل پیدا بکند و باید جایگزین شود. و اینکه چی باید جای آن بنشیند مسأله است. بحث آلترناتیو پرولتاریای انقلابی دقیقاً در یک چنین جدال قدرتی که از همه سو ادامه دارد و از جانب همه طبقات، برای اینکه این حکومت را در ادامه خودش به آن چیز مطلوب خودشان برسانند. اینجا مطرح میشود که ما هم باید در مقابل تمام این طبقات بگویم پرولتاریای انقلابی چه می خواهد و پرولتاریای انقلابی را در صف مستقلی و توده زحمتکش را دنبال آن بیاوریم پای این مسأله که نه مجاهد خلق، نه شورای ملی مقاومت، نه سلطنت، نه لیبرالیسم، بلکه جمهوری انقلابی. این دوره هایی که همه توده ها چشم دوخته اند به این پاسخ که چه حکومتی؟ و آیا حکومت جمهوری اسلامی بالأخره میماند یا نه. اینهم خودش یک مسأله است. آیا ممکن است یک چنین بختکی در این مملکت ادامه پیدا کند؟ من فکر میکنم از اینجا اساس بحث تاکتیکی ما درست است. این را میخوام بگویم که اینکه این مقوله تاکتیکی است یا نه بجای خودش محفوظ. ولی من میگویم دوره تاکتیکی دوره فروپاشی حکومت جمهوری اسلامی است. وضع حکومت در این دوره میتواند افت و خیز داشته باشد، ثبات و سکون داشته باشد و بعد بحرانهای سیاسی.

این واقعیت که بحرانهایش را حل نکرده را هر روز میبینیم. یعنی بحرانش را حل میکند، یک دوره ای را از سر میگذراند،

مسأله اجتماعی - سیاسی دیگری مطرح میشود که باز این حکومت را به شکاف و به لرزه در میآورد. باز طبقات پا به میدان میگذارند و میگویند حالا که به لرزه افتاده‌ای، حالا که متزلزل هستی این جهت. آن یکی هم میگوید آن جهت. این وضعیتی است که الان دو سال دارد ادامه پیدا میکند. این حکومت تکان که میخورد، درست به نقطه ضعف که میرسد آلترناتیوها مطرح میشود. بنظر من خود اینکه این حکومت وجود دارد به خاطر این است که حکومت بی آلترناتیوی است. حکومت خلأ است. حکومتی است که چون در مقابلش چیزی نیست وجود دارد. تمام طبقات هم بعجله رفته‌اند دنبال کار و کاسبی خودشان که آن آلترناتیو را بسازند. این یک واقعیت است. که تمام طبقات، حالا بخشی از بورژوازی هم دارد سعی میکند با ماتریالی که همین حکومت به دست میدهد آن آلترناتیو را بسازند. در این بحثی نیست که کی آلترناتیوش را از کجا بسازد. ولی همه میدانند که این حکومت آن حکومتی نیست که میماند. و آن حکومتی نیست که مسأله انقلاب را فیصله میدهد. من فکر میکنم فرق فیصله دادن انقلاب با تعویق انداختن او جگیریش این است، فیصله که پیدا میکند یک دوره از حرکت اقتصادی توده‌ها شروع میشود. یعنی دوره انقلابی وقتی به پایان میرسد دوباره ما مواجهیم با مناسبات تولیدی که در آن نیروهای مولده بالاخره سر و سامانی میگیرند و به حرکت در میآیند.

در هر انقلابی باید این مسأله قدرت فیصله پیدا بکند تا مسأله اقتصاد بتواند به نفع این یا آن طبقه به حرکت در بیاید. این حکومت نتوانسته بورژوازی را برساند سر آن نقطه مشخص. توانسته انقلاب را بکوبد و بشدت عقب بزند و صفوف پرولتاریای انقلابی را درهم بشکند ولی نتوانسته آلترناتیوی را که بر اساس آن بورژوازی دوره جدیدی از انباشت سرمایه را شروع میکند را بوجود بیاورد و بورژوازی هم بگوید آره، این خودش است و مملکت آماده است برای سرمایه گذاری و استثمار و اشکال قانونی استثمار و اشکال قانونی سرکوب. خود حکومت اولین عنصر سرکوب فوق قانونی و ماوراء قانونی است یعنی قوانین خودش را رعایت نمیکند.

بنابراین از این نظر من فکر میکنم اینکه این دوره ناظر بر فروپاشی جمهوری اسلامی هست، این یک حکم است. یعنی دوره بودن یا نبودن جمهوری اسلامی است. دوره اول دوره آمدن و دوره مطرح شدنش بود، دوره "دفاع از دستاوردها" دوره‌ای بود که اصلاً صحبت اینکه این نباشد نمیشد مطرح کرد. ما میتوانستیم بگوییم این حکومت حکومت پرولتاریای انقلابی نیست، این حکومت حکومت دمکراسی انقلابی نیست. ولی همان حکومت از توده‌ها رأی اعتماد وسیع داشت برای اینکه من باید باشم تا ببینید چطوری به این شعارها جامه عمل میپوشانم. انتظار توده‌ای برای اینکه این وظایف انقلاب را انجام بدهد حاکم بود. و تعرض آن به دستاوردهای انقلاب در دل همین توهم توده‌ای. و ما در مقابلش گفتیم جلوی سد میندیم جلوی پس گرفتن این دستاوردها، چرا؟ چون فقط با استفاده از این دستاوردها میشود توضیح داد که این حکومت باید برود.

بنابراین برای دفاع از آزادیها، برای دفاع از دستاوردهای طبقه بایست متشکلش کرد. کل بحث اینکه جمهوری اسلامی را ببندازیم نمیتوانست به عنوان یک شعار تاکتیکی مطرح باشد برای ما. یعنی دعوت به سرنگونی، تبلیغ سرنگونی در ۶ ماه اول بعد از حکومت مشخصاً یک بحث ترویجی بود. دعوت و تبلیغی هم نمیتوانست در کار باشد. بحث این بود که بفهمانیم اینهاست، حکومت بورژوایی است و باید برود. ولی اینکه حکومت را ببندازیم جایش این را بنشانیم، در آن مقطع با توجه به آن وضعیت طبقه کارگر و آن وضعیت تناسب قوای طبقات ممکن نبود. دفاع از دستاوردها بنظر من درست بود. یعنی تاکتیک درست بود که طرح آن درون طبقه - حالا به اشکال مشخصی - پیاده نشد. یعنی طبقه بصورت مشخصی برای دفاع از آن دستاوردها متشکل نشد، بصورت شعارهای تاکتیکی و تبلیغات تاکتیکی باقی ماند و سازماندهی و تشکلی حول خودش ببار نیاورد.

ساختن آلترناتیو هم بنظر من به این معنی در سطح همان دفاع از دستاوردها هست. یعنی این دوره‌ای است که ما باید

همه حرکات و مرکز ثقل کارهایمان این باشد که در مقابل همه احزاب خرده بورژوازی و در مقابل تمام آلترناتیوهای خرده بورژوازی، حزب و جبهه‌ای را بسازیم که شعارها و شیوه‌هایی دارد که پرولتاریای انقلابی در این دوره از انقلاب به آن معتقد است و خواستارش است - پرولتاریای انقلابی. این کلاً فکر میکنم روح تاکتیکهای ما هست. حالا به این معنی باید فرموله کرد یا نه، نمیدانم. اینکه مثلاً این مسأله یک مسأله تاکتیکی است یا یک مسأله دوره جدید و وظایف ما، این را من نمیدانم، اصلاً به این معنی میشود گفت مشی تاکتیکی؟ ولی من این را میدانم که روح کار ماست. یعنی روح اصولی فعالیت ما این است که طبقه را نه فقط آگاه بلکه متشکل بکنیم. و نه اینکه متشکل کنیم بلکه آن را تبدیل کنیم به یک آلترناتیوی در مقابل تمام احزاب مخالف و در مقابل خود حکومت. چه در شعار، چه در برنامه، چه در شیوه‌های مبارزه، این آلترناتیو را در سطح جامعه بشود نشان داد.

شورای ملی مقاومت میگوید آن، سلطنت‌طلبها میگویند آن، کمونیستها و دمکراسی انقلابی میگوید این. این صف دمکراسی انقلابی را متمایز کنیم از لیبرالیسم و تمکین خرده بورژوازی به لیبرالیسم که وجود دارد، متمایز کنیم از سلطنت‌طلبها و میل به سرنگونی را کانالیزه بکنیم و تبدیلیش بکنیم به میل بقدرت رساندن این آلترناتیو. چون این بطور کلی الآن مخدوش است. حکومت جمهوری اسلامی باید برود برای توده‌ها مشخص است ولی چه جای آن بنشیند مشخص نیست. این فکر میکنم خصوصیت این دوره است که حکومت از بی آلترناتیوی سر کار است. آلترناتیوهای طبقات دارد شکل میگیرد و ما موظفیم آلترناتیو یک طبقه را در مقابلش بگذاریم. این آلترناتیو تقریباً یک آلترناتیو دمکراتیک انقلابی است.

بحث حزب به جای خودش محفوظ. حزب رکن ساختن این هست ولی خود آلترناتیو، بنظر من، حزب نیست بلکه یک صف دمکراسی انقلابی متکی به برنامه حداقلی ما و شعارهای اصلی ما که در مقابل حکومت بگوید جمهوری انقلابی و این. شیوه‌های مبارزاتیش فرض کنید اعتصاب سیاسی، قیام توده‌ای، در این مقطع فعلی فلان طور مقاومت منفی یا فلان طور مقاومت فعال و مثبت. در مقابل تروریسم، در مقابل کودتاگری، در مقابل شیوه‌هایی که به هر حال اپوزیسیون خرده بورژوازی و بورژوازی دارد دست میگیرد ما هم بتوانیم بگوییم این مبارزه نه، این مبارزه. تروریسم نه! این. در صورتی که این چیزی است که ما هنوز نتوانسته‌ایم بگوییم. کودتا نه! به این شیوه. حکومت جمهوری دمکراتیک اسلامی نه! این حکومت.

فکر میکنم برنامه حداقلی ما نوع حکومت را تقریباً برای ما مشخص کرده. تاکتیکهای ما تا حدود زیادی اشکال انتقالی و ارگانهای رسیدن به آن را مشخص کرده. آن چیزی که ما باید بنظر من در این دوره مشخص بکنیم این است که چطوری این پل را از وضعیت فعلی طبقه به یک جنبش تعرضی بزنیم برای آوردن آن. این پل زدن شاید مشکل اساسی ما باشد و من فکر میکنم خودش را در قطعنامه جنبش کارگری نشان میدهد. الآن من بیشتر روی این حرف هستم که آن بحث رفیق امیر می‌رود روی بحث تشکیلات و مسأله جنبش کارگری. که وضعیت طبقه چه هست و حالا چرا این بند را میگذاریم؟ طبقه را از اینجا می‌خواهیم پیش ببریم.

ولی آن چیزی که الآن باید مشخص بکنیم اینها است؛ خصوصیات اصلی این دوره در تفاوت با قبل از ۳۰ خرداد. در تفاوت با قبل از قیام، در تفاوت با بعد از اشغال سفارت یا قبل از اشغال سفارت، همه آن مقاطعی که ما فکر میکنیم دوره‌های تاکتیکی را از هم متمایز میکند. قبل و بعد از حمله به کردستان. آیا این یک دوره خصوصیت جدیدی دارد؟ مؤلفه‌های این خصوصیت چه هست؟ آیا مرحله نوینی در انقلاب دمکراتیک ما است؟ مؤلفه‌های آن چه هست؟ و از اینجا وظایف نوین ما و وظایف ویژه ما را از این دوره در بیاوریم. نوشته‌ای که من بعنوان طرح بحث دادم، فکر میکنم

این مؤلفه‌ها را در خودش دارد. از یک طرف بحثش این است که بعد از ۳۰ خرداد یک دوره جدید است. خصوصیاتش این است که حکومت دیگر به نام انقلاب سرکوب نمیکند به نام خودش سرکوب میکنند. میگویند چرا بهشتی مرا کشتید؟ چرا من را دارید میزنید؟ زنده باد اسلام، گور پدر انقلاب و خودتان. مرگ بر دمکراسی و مرگ بر آزادی و مرگ بر حق حرف زدن و مرگ بر همه چی. نمیگویند اسلام میخواید دمکراتیک‌ترین شود یا اسلام آزادی میدهد و اسلام کارگر را دارد! کارگر، همه حرف بزنند! میآید به کارخانه و میگوید کارگر اگر زر زیادی بزند خلاصه سرو کله‌اش با کمیته است. این خصوصیات دوره قبل نبود بنظر من. یعنی علناً در مقابل مردم قرار گرفتن، علناً ارگانهای سرکوب را دست گرفتن و گفتن بحث بحث زور است، این از بعد از ۳۰ خرداد بویژه مطرح میشود. یک تفاوت دیگرش این است که حکومتی که الان ما با آن مواجه هستیم حکومت ۱۴ اسفند تا ۳۰ خرداد نیست. یعنی حکومتی نیست که کشمکشهای داخلی مشغول پاره کردنش باشد. حکومتی است که لیبرالها را انداخته بیرون از خودش، حالا فوکش تا بحث حجتیه و خط امام بخواید پا بگیرد و برای توده مردم مطرح بشود خیلی مانده. آن وضعیت بنی صدر و حزب به این راحتی بوجود نمیآید، یعنی الان نمیآید. الان از ثبات نسبی برخوردار است - به نسبت باز از مقطع ۱۴ اسفند تا ۳۰ خرداد، یا ۱۷ شهریور تا ۳۰ خرداد.

اینکه وقتی ما مطرح کردیم یک حکومت منزوی بوده و الان تقریباً حمایت‌های معینی را بخودش جلب کرده. البته بخشی از بحث ثباتش است. ولی من فکر میکنم این یک واقعیت است که وقتی هجومش را به کمونیستها شروع کرده بورژواها مشخصاً دست نگهداشتند برای اینکه این را تا ته انجام بدهد. مشخصاً اقدامات عملی برای جایگزین کردن این، فعلاً در دستور نبوده تا وقتی که این بتواند ریشه کمونیستها را بزند. آخرین گامش این است که ریشه روسها را بزند. آنوقت است که بورژوازی ایران یک حرکت نهایی میکند. یعنی حرکتش علیه حزب توده را فکر کنم آخرین حرکت سرکوبگرانه عملیش باشد. که حالا کردستان جای خودش محفوظ که این امر نظامی است، امر نظامی - سیاسی کلی. ولی از نظر مرزبندی‌های حزبی‌ای که میکند، مرزبندیش با توده‌ای - اکثریتی و احتمالاً حتی با خط امام در یک مقطعی، اینها دیگر آخرین حرکت‌های سرکوبگرانه‌اش از نظر مبارزه حزبی و مبارزه سیاسی است و بعدش بنظر من از نظر بورژوازی این حکومت کار خودش را کرده، کارش را انجام داده. ما آن مقطعی که گفتیم این کار خودش را کرده آن شکاف درونی این را میدیدیم و عجزش از اینکه این به سرکوب انقلاب ادم بدهد. عملاً ثابت کرد که با بیرون انداختن لیبرالها هنوز یک دوره دیگر این کار را میتواند انجام دهد.

واقعیت دیگر این دوره این است (که البته شاید مشخصه این دوره و دوره قبل باشد، نه دوره توهمات) که بی ثباتی حکومت و نارضایتی توده‌ها میتواند به یک اعتراض همگانی منجر شود. یعنی بحران اقتصادی اوج گرفته، مشخص شده که جمهوری اسلامی پاسخ این بحران را ندارد و نمیتواند بدهد. بدون یک تجدید سازمان عمومی جامعه بر اساس یک نظم جدید (که این نظم جدید حالا ممکن است همان احیای نظم قدیم باشد) یک تجدید سازمانی که بتواند طبقه کارگر مفلوک شده را به کار بکشد و مسائل سیاسی را از ذهنش دور بکند و طبقه را به اقتصاد و به امرار معاش سوق بدهد، بدون اینها نمیتواند این بحران را حل کنند و یا تخفیف بدهند. این بحران هست و مسأله این است که توده مردم وسیعاً خواستار سرنگونیش هستند. این هم یک مؤلفه این دوره است. یعنی توده مردم خواستار سرنگونیش هستند، در یک مبارزه عملی عقب رانده شده‌اند. به دلایل مشخصی که میتوانیم بگوییم و رفع این نقطه ضعفها را بگذاریم در دستور؛ فقدان تشکل و فقدان احزاب معین و فقدان شعار و شیوه‌های مستقل از احزاب بورژوا و غیره.

در بحث اینها رکنهای قضیه بود؛ توده مردم میخوانند سرنگونش کنند، این حکومت نتوانسته ثبات خودش را (به معنی طولانی مدت) آن پیش شرط‌هایش را تأمین بکند، نتوانسته جامعه را از سیاست به اقتصاد سوق بدهد، و مسلحانه بر اساس نیروی سرکوب در مقابل مردم و توده زحمتکش قرار گرفته، و اینکه از یک ثبات نسبی هم برخوردار است در

مقابل ما. یعنی دیگر نمیشود صحبت از این کرد که پرولتاریا در جنگ قدرتی که در بالا رشد کرده چگونه باید از پهلو به قدرت نزدیک شود. وقتی بنی صدر و جمهوری اسلامی توی سر هم میزنند ما میگفتیم "نه این نه آن، "شورا"، نه این نه آن، "اتحاد کارگری علیه بیکاری". این را دیگر نمیتوانیم بگوییم. یک شعار او دارد یک شعار هم در اپوزیسیون ما میدهم.

بنابراین بحث سر این میشود که نزدیک شدن به قدرت از یک رو در رویی مستقیم تر طبقه میگردد. نه با استفاده از بحران سیاسی معینی که در یک مقطعی بوجود آمده. این هم یک خصوصیتی است که ما را از ۳۰ خرداد به اینطرف متمایز میکند. معنی همه اینها یعنی اینکه اپوزیسیون دنبال سازماندهی رفته، در خلأ ناشی از مبارزه اپوزیسیون و آلترناتیو اپوزیسیون این جمهوری اسلامی به بقاء خودش ادامه میدهد، سرکوبش را تا ته میخواید پیش ببرد، ولی در عین حال حکومتی نیست که با این شیوهها بتواند بزودی زیر پای جنبش انقلابی را خالی بکند. یعنی چه؟ یعنی یک دوره شکوفایی و رونقی بوجود بیآورد که کارگراها بروند خانه، نخواهند پیرسند دنیا دست کیست.

بحث من کلاً این است. بنابراین بنظر من این دوره تاکتیکی متناظر با یک تاکتیک عمومی به اسم اینکه ما هم میرویم آلترناتیو طبقاتیمان را بسازیم، در قبال قدرت سیاسی نه کلاً در قبال جامعه بورژوا. در قبال قدرت سیاسی که مطرح است و میتواند دوباره از دست صاحبانش بیفتد. این بنظر من میشود گفت روح شرایط. آنوقت از اینجا بنظر من استنتاجهایی کرد درباره اینکه پس حالا چه باید کرد؟ که آنها را بحث نمیکنیم. به هر حال من پیشنهاد میکنم رفقای که روی خصوصیات اصلی این دوره بحث دارند بحث بکنند و از این یک نتیجه گیری بکنیم که آیا این دوره را بعنوان یک دوره تاکتیکی قبول دارند و اصلاً حتی بعد از ۳۰ خرداد از یک دوره جدید شروع میشود در حیات جنبش انقلابی و توده‌ای، و دولت و غیره؟ و بعد این خصوصیات اصلی چه است؟

نوبت چهارم

من چند تا مسأله را اینجا مطرح میکنم یکی در برخورد با بحث رفیق حمید. بنظر من اینجا بحث تاکتیک با تشکیلات بار دیگر قاطی میشود. اینکه ما کار روتین مان را انجام نمیدادیم، حُب باید میدادیم. ما در بحث تاکتیک راجع به تاکتیک تشکیلاتی حرف میزنیم که فرض میکنیم کمونیستی است و دارد کار خودش را انجام میدهد. و اگر کم کاری در زمینه کمونیستی داریم این را به حساب بحث تاکتیک قاطی نمیکنیم و در بحث تاکتیک منعکس نمیکنیم. مگر اینکه نشان بدهید تشکیلات به یک بحث تاکتیکی تبدیل شده. راجع به این بیشتر صحبت میکنم.

من میگویم کار روتین حزبی برای ما تعریفش تاکتیکی نیست. یعنی چه دوره افول و اعتلاء و هجوم توده‌ها به حکومت و سرکوب توده‌ها و غیره این کار به جای خودش باقی است یا نقطه ضعف ما دقیقاً همین است که آن را تاکتیکی میدیدیم. و جوابش هم این نیست که پس این دفعه آن را تاکتیکی بگنجانیم و در تاکتیکمان منعکس بکنیم.

من پیشنهاد میکنم بحث سبک کار و کار روتین حزبی اصلاً از این مبحث خارج شود. ما داریم بحث تاکتیک میکنیم. یک تشکیلات کمونیستی فرض کنید حزب بلشویکی الآن با این وضعیت سیاسی روی چه چیزی انگشت میگذارد و چه حلقه‌ای را به دست میگیرد و چه چیزی را تبلیغ و ترویج میکند؟ فرض میکنیم تبلیغ و ترویج را بلد است. فرض کنیم هسته‌های محافل کارگرایش را دارد. حالا اینکه ندارد مال بحث سبک کار است میرویم سعی میکنیم داشته باشد. من اینجا میخواهم یک مقدار به لنین رجوع کنم. شیوه‌ای که تاکتیک برایش مطرح بود و تاکتیک را مطرح میکرد. تعریف

دقیقی از تاکتیک میکند. میگوید: "منظور از تاکتیک حزب روش سیاسی آن یا عبارت دیگر خصلت و خط و مشی شیوه‌های فعالیت سیاسی آن است. کنگره حزب قطعنامه تاکتیکی را به این منظور صادر مینماید که روش سیاسی حزب بمثابه یک کل واحد را نسبت به وظایف جدید یا نسبت به وضعیت سیاسی جدید بطور دقیق معین نماید."

نه وضعیت سیاسی همیشگی، جدید. باید بگوییم چه جدید است و بنابراین داریم حرف تاکتیکی میزنیم. "انقلابی که در روسیه آغاز شده است، یعنی جدایی کامل و قطعی و آشکار اکثریت عظیم مردم از دولت تزاری، یک چنین وضعیت جدیدی را بوجود آورده است."

این سال ۱۹۰۵ است و در بحث دو تاکتیک. یا میگوید: "یقین است که ما هنوز باید برای تربیت و تشکیل طبقه کارگر بسیار و بسیار کار کنیم. ولی اکنون تمام مطلب بر سر این است که مرکز ثقل عمده سیاسی این تربیت و تشکیل در کجا باید قرار بگیرد. در اتحادیه‌ها و جمعیت‌های علنی؟ یا در قیام مسلحانه و در کار ایجاد یک ارتش انقلابی و حکومت انقلابی. چه در این و چه در دیگری طبقه کارگر تربیت و متشکل میگردد. هم این و هم آن دیگری البته ضروری است. لکن اکنون در انقلاب فعلی تمام مسأله در این است که مرکز ثقل تربیت و تشکیل طبقه در کجا قرار خواهد گرفت؟ اولی یا دومی؟"

اینجا باز بحث تشکیلات بعنوان یک تاکتیک، بحث سازماندهی بعنوان یک تاکتیک در دستور حزب است. میخواهد ببیند پس در این وضعیت جدید کجاست. میگوید:

"کنگره‌های حزب نباید مسائلی را برای اتخاذ تصمیم مطرح نمایند که فلان یا بهمان ادیب بنجا یا بیجا بمیان کشیده است. بلکه مسائلی را باید مطرح نمایند که به حکم شرایط زمان و بنا بر جریان عینی تکامل اجتماعی دارای اهمیت جدی است."

رفیق حمید اگر بخواهد بگوید که ما زیادی این کار را کرده‌ایم باید نشان بدهد که وضعیت‌های جدیدی که بعنوان وضعیت جدید مطرح کرده‌ایم جدید نبودند. من شخصاً معتقدم اشغال سفارت مهمترین واقعه سه سال اخیر بود. یعنی واقعا یک وضعیت جدید پیش آورد که تمام شکاف در صفوف اپوزیسیون چپ را با خودش به بار آورد و برنده‌ترین تاکتیک بورژوازی در سه سال اخیر بوده. تمام بحثهای ما راجع به "طبقه کارگر سیاسی است، به تجارت خارجی فکر میکند، ولی به حکومت توهم دارد" در این مقطع است که برجسته است. اشغال سفارت در مقطع حسیض حکومت. که باعث شد دولت جمهوری اسلامی دو سال و نیم دیگر هنوز دارد میتازد و می‌رود و سیاست سرکوب انقلاب به اسم انقلاب را در شیوه‌های جدید و اشکال جدیدی با اتکاء به ذهنیت سیاسی توده‌ها و نه دیگر به خوش باوری انقلابی‌شان پیش ببرد. این اصلاً خصوصیت جدیدی داد. متحد شدن بخشهای هر چه وسیعتری نه فقط از مردم بلکه از نیروهای سیاسی اپوزیسیون با حکومت. این یک وضعیت جدید بود. حمله به کردستان یک وضعیت جدید بود. ما باید میگفتیم وضعیت سیاسی جدید و وظایف ما. اشغال سفارت، ۳۰ خرداد. اینها وضعیت‌های جدیدی بود که دقیقاً میتوانستیم بگوییم مؤلفه‌های عینیش چه است، مؤلفه‌های ذهنیش چه است که این وضعیت وضعیت جدیدی است. باید میگفتیم و این انقلاب خصوصیتش این بوده که از یک وضعیت به یک وضعیت بسرعت حرکت کرد. این خاصیت دوره انقلابی است. بنابراین من در آن انتقاد رفیق به سبک کار پوپولیستی یا خود ما، زیاد شریک نیستیم یعنی فکر میکنم رفیق در این قضیه افراط میکند. کار روتین حزبی به جای خودش محفوظ، وضعیت جدید تشکیلاتی که کار روتین خود را انجام میدهد در هر دوره به آن میگویند تاکتیک.

در مورد اینکه "وضعیت طبقه را از پایین ندیدیم" بنظر من این سوء تفاهمی که از حرف رفیق میشود درست است. یعنی کجای طبقه را باید میدیدیم؟ ما در یک دوره‌ای مشخصاً دست گذاشتیم که طبقه متوهم است. تمام دوره فوریه تا اکتبر لنین به چیزی بیشتر از این در درون طبقه دست نمیگذارد، میگوید طبقه به این حکومت متوهم است.

چه چیز دیگری را باید بحث میکردیم؟ دورنمای فلاکت یک بحث از پایین و مشخص بود. طبقه مشخصاً روی سر مسائل اقتصادی ناگزیر است برود رو در روی حکومت قرار بگیرد. و خواسته‌های اقتصادی را مطرح کند. حالا از جمهوری اسلامی به اسم "کارگر سازش نمیپذیرد ولی حواله را میگیرد"، یا "حزب‌الله میگیرد". به هر صورتی باید "حواله" را میگرفت. این یک وضعیت عینی طبقه بود که مطرح کردیم. توهماتش وضعیتی بود که در جنبش ما مطرح شده. اینکه طبقه در چه وضعیت سراسری است را ما باید بیان کنیم نه اینکه طبقه اجزایش چطور است و در درونش چه روابطی برقرار است.

مشخصاً باید بگویم سر جمع طبقه در چه وضعیتی نسبت به بورژوازی و نسبت به حکومت بورژوایی قرار گرفته؟ لنین در مورد حکومت موقت انقلابی بعنوان جانشین تزاریسم باز این را میگوید:

"سرنگون ساختن حکومت مطلقه و دعوت مجلس مؤسسان مسأله‌ای است که تمام مردم آن را در درجه اول اهمیت قرار دادند."

روی این حساب میکند که تمام مردم دارند روی این مسأله حرف میزنند و این مسأله‌شان است. یا در جای دیگر میگوید:

"در همان حال که بورژوازی دمکرات درباره سرنگون ساختن حکومت تزاری سکوت اختیار میکند ما باید آن را در درجه اول اهمیت قرار داده و درباره لزوم تشکیل حکومت انقلابی موقت اصرار ورزیم. علاوه بر آن ما باید برنامه عمل این حکومت را بر طبق شرایط عینی لحظه تاریخی فعلی و طبق وظایف دمکراسی پرولتاریا معین نماییم. این برنامه شامل تمام برنامه حداقل حزب ما یعنی برنامه اصلاحات فوری سیاسی و اقتصادی است که از طرفی در شرایط مناسبات اجتماعی و اقتصادی فعلی کاملاً قابل اجرا است و از طرف دیگر برداشتن گام بعدی به جلو و عملی کردن سوسیالیسم در روسیه."

یعنی در یک مقطعی که حکومت تزاری دارد میافتد و اپوزیسیون لیبرالی سکوت اختیار میکند، این میرسد آنجایی که تمام آلترناتیو پرولتاریا را در قبال آن وضعیت ارائه میکند. یعنی باز این بحث اصلاً ذهنی‌گرایی نیست. هیچوقت یک چنین شرایطی برایشان دست نداد ولی این تمام برنامه حداقل حزب را در مقابل تزاریسم قرار میدهد. باز به این بر میگردد. برای اینکه ببینیم دفاع از دستاوردهای انقلاب و رشد آن چه جایگاهی برای لنین داشت باز این را نگاه کنید. میگوید: "به این طریق پس از آنکه قطعنامه سیاست حزب را در شرایط اعمال نفوذ از بالا، یعنی شیوه جدید مبارزه که تقریباً تاکنون بیسابقه بوده است، از تمام جهات روشن مینماید آن موردی را هم که در آن اعمال نفوذ از بالا برای ما میسر نخواهد بود پیش‌بینی میکند. اعمال نفوذ بر حکومت انقلابی از پایین در هر صورت وظیفه ما است. برای یک چنین فشاری از پایین پرولتاریا باید مسلح باشد زیرا در لحظه انقلاب کار با سرعت مخصوصی به جنگ داخلی آشکار کشیده میشود. و نیز پرولتاریا باید به توسط سوسیال دمکراسی رهبری شود. هدف اعمال فشار مسلحانه وی حفظ و تحکیم و

بسط توسعه پیروزیهای انقلاب، یعنی آن پیروزیهایی است که از نقطه نظر منافع پرولتاریا باید شامل اجرای تمام برنامه حداقل ما باشد."

باز یک موضعگیری تاکتیکش در رابطه با شعارها و شیوهها میبینیم که این را از چه چیزی بیرون میآورد. از اپوزیسیون چه میگوید راجع به وضعیت فعلی؟ بورژوازی چه میگوید؟ پرولتاریا باید چه بگوید و روی چه شعارهایی باید تربیت بشود؟

اینکه دقیقاً وضعیت خود طبقه در چه وضعی است، ناآگاهی را به این اهدافش نشان میدهد. ما میگوییم طبقه به منافع حداقل پرولتری ناآگاه است باید این را در دستور بگذاریم. طبقه را از چه زاویه‌ای ببینیم؟ کلاً بحث من الآن (سوی بحثی که با رفیق حمید میشود داشت) بحث مقوله تاکتیک است. مرکز ثقل این تربیت و تشکل کجا است؟ در هر لحظه جدید جامعه روی چه متمرکز کرده؟ و در آن چه آلترناتیوهای وجود دارد؟ طبقه به هر حال متشکل و تربیت میشود، حول چی؟ امروز حزب، فردا میلِس. بحثش این است. میگوید امروز حکومت انقلابی یا شعار لیبرالی؟

در مورد تاکتیکهای ما - که بنظر من برجسب ذهنیگرایی خورده - میگوید:

"هیچ شخص عاقلی به پیشگویی مسأله‌ای که در لحظه حاضر مورد توجه ما است اقدام نخواهد کرد. اما چگونگی و هدف شرکت ما را در حکومت موقت (یعنی) میتوان و باید تعریف کرد. قطعنامه هم همین عمل را انجام میدهد و به دو هدف این شرکت اشاره میکند. (۱) مبارزه بیرحمانه با تلاشهای ضد انقلابی. (۲) دفاع از منافع مستقل طبقه کارگر." یعنی شعاری هم که مطرح میکنیم، حرفی هم که میزنیم در این وضعیت جدید هدفش این است: یکی مقابله با تلاشهای ضد انقلابی - چه در اشکال اپوزیسیونش و چه در شکل حکومت رسمیش و دولت بورژوایی - با هر تلاشی که اینها میکنند باید مقابله شود. و دیگری از منافع مستقل طبقه کارگر در آن وضعیت سیاسی معین دفاع بشود - حالا با اشغال سفارت میشد اینطوری فکر کرد. منافع مستقل طبقه کارگر به این حکم میکند که افشاء کنیم، ردش کنیم، در مقابلش ضد امپریالیسم پرولتری را قرار بدهیم و طبقه را روی این آلترناتیو بیاوریم.

"ولی اکنون سخن بر سر این نیست که ممکن است موارد و شقوق گوناگونی پیش آید و ممکن است هم پیروزی و هم شکست، هم راه مستقیم و هم راههای پر پیچ و خم در پیش باشد. اکنون سخن بر سر این است که یک سوسیال دمکرات مجاز نیست ذهن کارگران را در خصوص راه واقعا انقلابی مشوب سازد."

باز هم این مسأله تاکتیکش را در رابطه با مسأله تربیت تشکل طبقه میگوید "ما راه واقعا انقلابی را میشناسیم و مجاز نیستیم جز این بگوییم." در این وضعیت این راه واقعا انقلابی است. این را هم میگوییم، این هم تبلیغمان. تاکتیک ما هم متمرکز است حول این راه واقعا انقلابی، که اجزاء آن را گفت: سرنگونی تراریسم. برنامه حداقل، حفظ این دستاوردها. شرکت از بالا در قبال این مسائل و از پایین. میگوید از پایین همیشه کار ما است. ویژگی آن میماند از بالایش.

یک بحثهای عمومی میکنم که بعداً بتوانم از "دو جناح" و از سیاستهایمان و حتی از این نوشته‌ای که اینجا هست یک مقدار دفاع بکنم. اگر حوصله داشته باشید من اینجا نقل قولهایی از لنین را، یک تعداد زیادی هست، میخوانم. میگوید: "سوسیال دمکراسی چگونه باید انقلاب را به جلو سوق دهد؟" این هم باز معضل تاکتیک است. یعنی تاکتیک سوسیال دمکراسی بر چه ناظر است.

"آیا کسی که با خطر تئوری آسوباژدنیه مآبانه "سازش" ملت با تزار پی نمیرد، کسی که تنها "تصمیم" به تشکیل دعوت

مجلس مؤسسان را پیروزی مینامد، کسی که ترویج فعال ایده لزوم حکومت انقلابی موقت را وظیفه خود قرار نمیدهد، کسی که شعار جمهوری دموکراتیک را در بوته اجمال میگذارد، میتواند اکنون انقلاب را به جلو سوق دهد؟ چنین کسی در حقیقت انقلاب را به عقب میبرد، زیرا خط مشی عملی و سیاسی وی با خط مشی آسوابازدنیه در یک ترازو قرار میگیرد. وقتی که در قطعنامه تاکتیکی، که وظایف فعلی و فوری حزب را در لحظه انقلاب معین مینماید، از شعار مبارزه برای جمهوری اثری نیست. برای اینکه بتوان انقلاب را بجلو سوق داد یعنی از آن حدی که بورژوازی سلطنت طلب آن را سوق میدهد تجاوز کرد، باید شعارهایی را که ناپیگیری دموکراسی بورژوایی را خنثی مینماید بطور فعال مطرح کرد، روی آن تکیه کرد و در درجه اول اهمیت قرار داد. این شعارها در لحظه فعلی فقط دو تا است: (۱) حکومت انقلابی موقت (۲) جمهوری، زیرا شعار مجلس مؤسسان همگانی را بورژوازی سلطنت طلب پذیرفته است. [برنامه "سایوز آسوابازدنیه"]

پس یکی از شاخصهای تاکتیک اصولی مطرح کردن این است که بگوئیم اپوزیسیون بورژوایی به چه چیزی رضایت داده، تا کجای آن آمده، ما برویم انقلاب را بجلو سوق بدهیم. بقول رفیق خودمان پیریم آنطرف جوی مبارزه و بگوئیم بیاید این طرف. بنابراین ذهنی گرایي در تاکتیک یا حرکت نکردن از عینیات به این معنی نیست که مثلا امکانگرایی باشد (نمیگویم کسی این را گفته). گفتم یک بحث این بود که چرا گفتید "دفاع از دستاوردهای انقلاب"، چرا گفتید "درمقابل جنگ [از دستاوردهای انقلاب] دفاع میکنیم"؟

ما میخواستیم ذهن طبقه کارگر را و تشکلشان را بیاوریم که باید از این دفاع بکنید در مقابل این شیوه بورژوازی. صلح را همه بورژوازی هم پذیرفته بود، که جنگ بد است، این جنگ را ختم کنید این جنگ ارتجاعی است از هر دو طرف! اپوزیسیون خرده بورژوایی هم این را میگفت. آن چیزی که نمیگفت و طبقه باید میگفت و طبقه باید از آن فراتر میرفت در آن مقطع چه بود؟ که میگفت بابا این جنگ ارتجاعی است، ختمش هم بکن ولی این قضیه سر دستاوردهای یک انقلاب است، تأثیرش روی زندگی ما این است و الآن نقطه آموزش تشکل طبقه را روی این قرار میدادیم که یک دفاع متشکل بکند و از حقوق خودش در مقابل یک جنگ ناسیونال - شوونیستی دفاع بکند.

.... بلشویکها را اینجا من دارم اگر رفقا میخواهند، قطعنامه "راجع به وضعیت سیاسی و وظایف ما" نمونه تزهایی که میدهند و نتیجه گیری هایی که میکنند و کفایت دارد برای حرکت کردن آنها، اینجا هست. اگر رفقای بخوانند میتوانند به این رجوع بکنند. ولی یک چند تا بحث دیگر را مطرح میکنیم.

میگوید: "مسئله حکومت انقلابی موقت در لحظه فعلی محور مسائل تاکتیکی سوسیال دموکراسی روس است". مسئله حکومت موقت انقلابی. چرا؟ برای اینکه بحث بر سر مجلس مؤسسان و بحث سر مواضع مختلف اپوزیسیون است، این مسئله را میبرد آنجا، و گفتم به این دلیل که دارد از تمام بورژوازی و از تمام خرده بورژوازی خودش را متمایز میکند، تلاشهای ضد انقلابی آنها را خنثی میکند و منافع مستقل طبقه کارگر را بیان میکند و مرکز ثقل تربیت و تشکل طبقه کارگر را میگوید روی این جمهوری است. روی اتحادیه هم میشود حرف زد، ولی الآن بحث سر جمهوری است. این را جای دیگر هم میگوید، حتی در آن میلیس پرولتاری که دیشب آوردیم، میگوید تشکل حزبی الآن مسئله کسی نیست. طبقه کارگر روی درک مسئله تشکیلات بمثابه تشکیلات نظامی خودش الآن فقط میتواند متشکل و آگاه تر بشود، به قدرت نزدیکتر شود. الآن یک لیبرال هم قبول دارد طبقه کارگر باید حزب داشته باشد و حزبش هم باید فعالیت بکند. الآن گیر این است که آن لیبرال قبول ندارد که کارگر میلیس داشته باشد. پس بحث را میبریم روی میلیس. در صورتی که اینجا در بحثهایی میگوید حزب. یعنی بحث دقیقاً روی حزب است. یعنی میخواهم بگویم تشکیلات یک

جایی بعنوان خود- ویژگی لحظه در دستور کار تاکتیکی قرار میگیرد، منتها اینکه چه نوع تشکیلاتی و در چه لحظه‌ای؟

"این قطعنامه تمام شرایط گوناگون و وظایف لحظه مخصوص را در نظر میگیرد، هم فاش نمودن جنبه ریاکارانه گذشتهای دولت، هم استفاده از شکلهای کاریکاتوری ارگانهای نمایندگی مردم، هم اجرای انقلابی خواسته‌های مبرم طبقه کارگر و در درجه اول روزکار ۸ ساعته و هم بالأخره دفع باند سیاهی‌ها".

اینها خصوصیات است که از درون قطعنامه تاکتیکی و وظایف در آمده.

"کنگره سوم تغییراتی اساسی را که برای آینده نزدیک در فعالیت ما رخ خواهد داد در نظر میگیرد".

یعنی هر چیزی که هر کسی به نظرش رسیده را در نظر نمیگیرد. راجع به همه جنبه‌ها اظهار نظر نمیکند. تغییرات اساسی. فکر میکنم الان هم در بحثهایمانچ باید برویم روی تغییرات اساسی، به نسبت شرایط قدیم و شرایط امروز و شعارهای ما و هدف نهایی ما و منافع مستقل طبقه کارگر در این دوره را با توجه به وضعیت بورژوازی و پرولتاریا بحث کنیم.

"ثانیاً باید دانست که آیا این یا آن شعار تاکتیکی و یا شاید فقدان یکی از شعارها آب در آسیاب کدام یک از نیروهای واقعی سیاسی خواهد ریخت".

این هم یکی از ملاکهای تعیین تاکتیکیهای ما در هر مقطعی است، که این یا آن شعار آب در آسیاب چه کسی میریزد؟ وقتی ما به پیکار می‌گفتیم بابا! شعار جنگ داخلی و سرنگونی همینطوری روی هوا آب به آسیاب سلطنت طلب میریزد، شما هیچ مرزبندی با اپوزیسیون امپریالیستی ندارید. این یکی از نقطه ضعفهای ما در بحثهایمان محسوب میشد و پیکاریها گریبان ما را می‌گرفتند، که آقا شما آن را بزرگ میکنید. ولی بحث اساسی ما این بود که مرزبندی تو سازمان چپی با اپوزیسیون امپریالیستی سر جمهوری چیست؟ روی بحث اساسی روز، روی بحث سرنگونی.

لنین تأکید میکند که بحث تاکتیک ادامه امر تبلیغ و ترویج و سازماندهی روزمره، تعمیق مبارزه، تهیه قوا و غیره نیست. بحث تاکتیک بر سر اینها نیست. این را همه قبول دارند (در صفحه ۲۷۶ در کتاب مجموعه آثار است. من نقل به معنی کردم). "بحث بر سر انجام وظایف جدید است. آنها فقط خواستار این هستند که هدف نهایی بطور روشن درک شود و وظایف انقلابی بطور روشن معین شود".

یعنی بحث نه بر سر تشکیلات است، نه چرا روی کاغذ مانده است، نه چرا تبلیغ و ترویج ما چنین و چنان بود نیست. بحث بر سر وظایف جدید است. این بحثهایی که وظایف روزمره را تبلیغ و ترویج و سازمان دادن را میتوانستیم انجام بدهیم یا نمیتوانستیم انجام بدهیم، چه چیزی را در نظر می‌گرفتیم یا نمی‌گرفتیم را باید بنظر من هُلش داد به بحث سبک کار. بحث تاکتیک بحث روی دوره جدید است. همیشه این است. اگر دوره جدید عوض نشده اصلاً ما بیخودی داریم یک قطعنامه تاکتیکی میدهیم. باید خصوصیات اصلی این دوره را مشخص کنیم.

"چرا در انقلاب فوریه ۱۹۱۷، ظرف هشت روز تحولی اتفاق افتاد که در تمام سه سال انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ قدرت انجام آن را نداشت؟ نیروی طبقات از کجا بود؟ جنگ، جنگ امپریالیستی".

یعنی باز روی یک ویژگی مشخص آن لحظه تعیین کننده اینجا انگشت می‌گذارد.

"اگر انقلاب با این سرعت، از لحاظ ظاهر و در نخستین نظر سطحی، با این طرز رادیکال پیروز گردید علتش فقط این

بود که به حکم یک موقعیت تاریخی فوق‌العاده خود-ویژه‌ای جریانهای بکلی گوناگون، منافع طبقاتی بکلی ناهمگون، تمایلات سیاسی و اجتماعی کاملاً متناقضی با هم در آمیختند و بطرزی شگفت‌آور با یکدیگر هم‌آواز شدند. از یک طرف امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با توطئه چینی خود میلوکوف و کوچکف و شرکاء را به منظور ادامه جنگ امپریالیستی با سرسختی و عنادی بیش از پیش و به منظور کشتار میلیونها کارگر و دهقان دیگر در روسیه و تصرف حکومت تعقیب مینمودند و از طرف دیگر جنبش انقلابی عمیق پرولتاریایی و توده‌ای مردم، شامل تمامی اهالی تهیدست شهر و ده وجود داشت که هدفش نان، صلح و آزادی واقعی بود."

میگوید چرا حکومت در تیررس هجوم طبقات مختلفی قرار گرفت که سر انداختنش هم‌آواز بودند؟ وضعیت خود-ویژه آن موقع این بود که هم امپریالیستهای جنگ طلب باید تزاریسیم را کنار میزدند و یک حکومت بورژوازی، که بتواند جنگ را ادامه بدهد، سر کار میگذاشتند و هم مردم نان و صلح و آزادی میخواستند. این یک خصوصیت سرنگونی تزار در آن مقطع بود.

"جریان اوضاع بر این منوال و فقط بر این منوال بوده است. سیاستمداری که از حقیقت نمیترسد تناسب نیروهای اجتماعی را در انقلاب هشیارانه مورد سنجش قرار میدهد و "هر لحظه" معین را نه تنها از نقطه نظر خود-ویژگی آن لحظه و آن روز بلکه از نقطه نظر نیروهای محرکه عمیقتر یعنی از نقطه نظر مناسبات متقابل عمیقتر منافع پرولتاریا و بورژوازی، خواه در روسیه و خواه در سراسر جهان ارزیابی میکند. نظرش نسبت به این قضیه میتواند اینطور و فقط اینطور باشد."

میگوید کسی که اینطور حقیقت را میبیند، نه فقط لحظه معین را میبیند بلکه این را در رابطه با منافع اساسی و عمیقتر طبقات میبیند و اینطور اظهار نظر میکند.

"ما درباره وظایف تاکتیکی روش آتی خود نسبت به این حکومت در مقاله دیگری صحبت خواهیم کرد. آنجا ما نشان خواهیم داد که خود-ویژگی لحظه فعلی (باز یک نمونه دیگری از بحث خود-ویژگی - از فوریه تا اکتبر) انتقال از نخستین مرحله انقلاب به دومین مرحله آن است در چیست؟ چرا شعار وظیفه روز در این لحظه باید این باشد؟ کارگران! شما در جنگ داخلی بر ضد تزاریسیم معجزاتی از قهرمانی پرولتری و توده‌ای از خود نشان دادید. باید در کار متشکل ساختن پرولتاریا و تمام مردم نیز از خود معجزه نشان دهید تا موجبات پیروزی خود را در دومین مرحله انقلاب فراهم سازید."

یعنی اینجا تشکل را به عنوان یک هدف تاکتیکی در دستور طبقه میگذارد. یعنی الآن دیگر وقت آن شده که طبقه متشکل شود، این همزمان با آن میلیس پرولتری است. بحثش این است که باید متشکل بشوید، که بعداً مشخص میکند که این تشکل (منظور اتحادیه و تشکل حزبی هم حتی نیست) یک تشکل انقلابی است، یک تشکل توده‌ای وسیع نظامی است.

"خود-ویژگی لحظه فعلی در روسیه عبارت است از انتقال انقلاب از نخستین مرحله خود که در آن قدرت حاکمه به علت کافی نبودن آگاهی و تشکل پرولتاریا به دست بورژوازی افتاده است و دومین مرحله انقلاب که در آن باید قدرت حاکمه به دست پرولتاریا و قشرهای دهقان تهیدست بیفتد."

یعنی میگوید دوره اولش که به دلیل ناآگاهی و فقدان تشکل دست بورژوازی افتاد و این دوره دوم است که باید بیفتد

دست ما. باید است دیگر. یعنی این را از منافع مشخص طبقاتی، جنبه‌های اساسی مبارزه‌ای که دارد در دل آن دولت بعد از انقلاب فوریه شکل میگیرد، این را به او نشان میدهد. که الان دولت افتاد دستش، ما آگاه نبودیم متشکل نبودیم، امروز باید بیفتند دست ما. بعد میفهمیم که چرا بحث تشکیل برایش آن جایگاه را دارد.

"صفت مشخصه این انتقال از یک طرف وجود حد اعلای قانونیت است و از طرف دیگر فقدان اعمال فشار نسبت به توده‌ها. و بالأخره روش اعتمادآمیز و غیرآگاهانه این توده‌ها نسبت به دولت سرمایه‌دارانی که بدترین دشمنان صلح و سوسیالیسم میباشند. این خود-ویژگی از ما خواستار قابلیت دمسازی با شرایط، بخصوص کار حزبی در میان توده‌های پرولتاریا است که دارای وسعت بیسابقه‌ای هستند و تازه برای شرکت در زندگی سیاسی دیده میشوند."

"یک خود-ویژگی بینهایت شایان توجه انقلاب ما (یعنی انقلاب ۱۹۱۷) در این است که این انقلاب یک قدرت دوگانه بوجود آورده است. این فاکتورها را باید مقدم بر هر چیز برای خود روشن نمود زیرا بدون پی بردن به آن نمیتوان گامی به پیش برداشت. از خود-ویژگی وضع فعلی، یعنی قدرت دوگانه و توهم توده‌ها به حکومت، ویژگی دیگری در باره تاکتیک لحظه فعلی ناشی میشود که در نظر گرفتن آن برای یک فرد مارکسیست که باید پایه حسابهای خود را بر روی واقعیات عینی یعنی توده‌ها و طبقات قرار دهد و نه روی افراد و غیره لزوم حتمی دارد. این خود-ویژگی مسأله‌ای را در درجه اول اهمیت قرار میدهد که عبارت است از کار در رشته انتقاد، توضیح اشتباهات احزاب خرده بورژوایی اس.آر. و سوسیال دمکرات، آماده و متحد ساختن عناصر آگاه حزب پرولتاری یعنی حزب کمونیست رهایی پرولتاریا از قید گیج‌سری عمومی خرده بورژوایی."

یعنی چیزی شبیه وظایفی که ما میبایست بلافاصله بعد از قیام در دستور میگذاشتیم که این دومی را انجام ندادیم. فقط کار در توضیح اشتباهات و سیاستهای احزاب خرده بورژوا را در دستور داشتیم ولی آماده و متحد کردن عناصر آگاه حزب پرولتاری را به یک اشکال خیلی عقب افتاده‌تری دنبال کردیم. حالا بحث برنامه چه بود و جنبش در کجا بود میتواند در اینجا سنجاق شود.

"اینها کار فقط تبلیغاتی بنظر میرسد ولی این در واقع عملی‌ترین کار انقلابی است. زیرا نمیتوان انقلابی را به پیش راند که متوقف گشته، در عبارت پردازی غرق شده و مشغول درجا زدن است آن هم نه بدان علت که موانع خارجی وجود دارد و نه بدان علت که بورژوازی به قوه قهریه متوسل گردیده است، بلکه بدان علت که توده‌ها عدم آگاهی توأم با زودباوری از خود نشان میدهند."

و بالأخره این جمله‌اش باز ما را روشن میکند:

"اعتلای انقلابی توده‌ها وظیفه خطیر و پر مسئولیتی را به دوش هر کارگر سوسیال دمکرات و هر دمکرات پاکدامنی مینهد. پشتیبانی همه جانبه از جنبش آغاز شونده توده‌ها و بسط و توسعه آن در زیر لوای شعارهای کاملاً قابل اجرای حزب، یعنی شعار جمهوری دمکراتیک، روزکار هشت ساعته، ضبط کلیه زمینهای ملاکان باید شعار تمام دمکراسی و شعار انقلاب مردم گردد."

من این چیزها را خواندم برای اینکه چند تا مسأله را اینجا مشخص بکنیم. بنظر من مسأله، مسأله تاکتیک اولاً از نظر عینی وضعیت جدید مناسبات بین طبقات بطور کلی است، یعنی روندهای کلی اجتماعی است. برای همین است که

من میگویم ۲۸ مرداد خمینی یک دوره جدید را آغاز کرد، اشغال سفارت یک دوره جدیدی را آغاز کرد، ۱۷ شهریور بنی صدر و قضیه‌ای که به ۱۴ اسفند رسید، به ۳۰ خرداد رسید، باز یک دوره جدیدی را آغاز کرد و ۳۰ خرداد به این طرف هم باز یک دوره جدیدی ما داشتیم. خود- ویزگی‌هایش را میشود بطور روشن بحث کرد. گفتم، دوره اول دوره توهمات و دوره انقلاب را بسازیم و حمایت مشروط از جمهوری اسلامی بود. دوره دوم رفع توهمات اپوزیسیون خرده بورژوازی بود (از ۲۸ مرداد به بعد تا اشغال سفارت)، توهماتی که واقعاً جمهوری اسلامی را به حال انزوا کشاند طوری که مطمئن نبود اگر رفتارندوم کند رأی بیاورد، سفارت را گرفت. و دوره دوم نوع جدیدی از توهمات بود. دوره اول توهمات ناشی از قیام بود، دوره دوم توهمات ناشی از مبارزه ضد امپریالیستی حکومت بود. بنظر من خصوصیات این دو توهمات فرق میکرد. کسانی که در دوره اول تزلزل نشان دادند در دوره دوم شاید نشان ندادند. و کسانی که در دوره دوم نشان دادند کسانی بودند که در آن مقطع چپ‌ترین آدمها بودند. رفت روی بند شوری در برنامه، مسأله توهمات احزاب غیر پرولتری و توهمات احزاب بظاهر مارکسیست. فرق داشت با قیام تا ۲۸ مرداد. قیام تا ۲۸ مرداد دوره انتظار بود، دوره خوشبآوری پوپولیستی سراسری بود. ولی از اشغال سفارت به بعد دوره توهمات مردم برای فراتر بردن این انقلاب بود و به همین دلیل پایداری خیلی بیشتری داد. خمینی از بهمن تا ۲۸ مرداد مجبور شد دست به اسلحه ببرد. ولی از اشغال سفارت تا ۳۰ خرداد این خودش را ادامه داده. اصلاً یک نوع سازماندهی جدیدی در دستور کار خودش گذاشته. از قیام تا ۲۸ مرداد حکومت دست لیبرالها بود. رفته بودند به سراغ یک شیوه‌های کلاسیک سرکوب انقلاب و ختم انقلاب. از بعد از اشغال سفارت اصلاً سازماندهی وسیع توده متوهم در دستور کار آنها قرار گرفت و بخوبی انجامش دادند. یعنی اصلاً یک صنفبندی جدیدی در سطح توده زحمتکش بوجود آوردند و حتی در صف احزاب سیاسی بوجود آوردند. تزلزلهایی که سازمانهای فدایی و غیره. فدایی که در کردستان می‌جنگید، بعد از اشغال سفارت از درون آن جنبش جاسوس در می‌آید.

بنظر من اینها دوره‌های مشخصی است که تأثیر خودش را روی طبقات از نظر عینی و ذهنی میگذارد و روی صنفبندی نیروهای بورژوازی. دوره ۳۰ خرداد به بعد هم بنظر من با همین خصوصیت مشخص میشود. جدایی کامل و قطعی توده وسیع مردم از جمهوری اسلامی. به این اعتبار که او خودش را جدا کرده و در مقابل توده وسیع مردم قرار داده، بدون هیچ توهمی به جمهوری اسلامی خواستار سرنگونیش هستند. خصوصیتش این است که هیچ نوع قانونیتی وجود ندارد - برعکس آن دوره. مردم به اتکاء توهماتشان گل نیست، به اتکاء نیروهای سرکوب و ابزارهای سرکوب حکومت دارد حکومت میکند و هر زمان شلش کند سقوط میکند. این برای توده وسیع مردم هم مشخص است که هر موقع نگیرند بکشند، حبس ابد بدهند، ما سرنگونش میکنیم. این برای توده وسیع مردم مشخص است که آن چیزی مانع حرکتشان است، هزینه بالای کوچکترین حرکتی است. کوچکترین حرکت توده‌ای یا فردی منجر به بیشترین خسارت میشود برای هر بخشی از طبقه و یا هر فردی از طبقه. بنابراین این هم یک خصوصیات این دوره است. خصوصیات که اصلاً دوره قبلش نبود. یعنی رفقا را می‌گرفتند رفقا هم در کمیته معلق می‌زدند و می‌آمدند بیرون. از ۳۰ خرداد به این طرف مشخصاً خصوصیت مبارزه این است که صف پیگیر و ناپیگیر را برحسب موقعیت تاکتیکیهای بورژوازی دارد تفکیک میکند. هیچوقت پیکاری‌ها در آن دوره نمیتوانستند اینچنین مصاحبه‌هایی بکنند، هر چقدر هم به این نتایج میرسیدند.

یک خصوصیت اصلی دیگر این است که طبقات، مشخصاً دارند درباره آترناتیو به این حکومت حرف می‌زنند. مثل مجلس مؤسسان که درباره آنها، درباره سرنگونی دارند حرف می‌زنند. سرنگونی به حکم نظر ما مسأله مردم نشده به حکم اینکه مردم میگویند مسأله ما شده، یا به اعتبار هر جفتش. مثلاً روی سرنگونی ما باید در این مشی تاکتیکی بهترین شعار را بدهیم. باید بگویم چه سرنگونش میکند، به چه شیوه‌ای باید سرنگونش کرد، چه چیزی باید جای آن گذاشت. این هیچ ذهنی‌گرایی هم نیست. مال دوره‌ای است که مردم میخواهند این را سرنگونش کنند، حالا به چه دلیلی عقب

نشسته‌اند آن هم خود- ویژگی لحظه فعلی است که ما آن را در خود- ویژگی تاکتیکمان باید به رسمیت بشناسیم. بنظر من بحث "دو جناح" مشخص کننده این جریان بود برای ما. مشخصه این جریان بود که مسأله سرنگونی امر یک طبقه نیست، هنوز امر یک طبقه نشده. مشخصه اصلیش این است که توده‌های وسیعی با هم هم‌آوازند، توده بورژوازی و توده پرولتاریا (اگر به آن بشود گفت توده‌اش). به هر حال قشر خرده بورژوا و بورژوا هم‌آوازند بدلائل مختلف تاریخی، همانطور که اینجا جنگ، نان و صلح و آزادی را به سرنگونی تزار را به آن امپریالیسته ربط می‌دهد. و بعد از این دوره حاکمیت خمینی و خط خمینی، بعد جمهوری اسلامی هم‌آوازی وسیعی بین بورژوازی و پرولتاریا وجود دارد. آن دارد به حال شهید من و شما دل می‌سوزاند می‌رود سراغ عفو بین‌الملل! خودش که تکانی نخورده، دارد می‌گوید "آقا آنجا دارند میکشند!" برای اینکه زیر پای این حکومت را اره بکند. این هم‌آوازی از چه است ما این را بشناسیم. او میخواهد یک حکومت پایدار بورژوایی بگذارد که قال انقلاب را برای همیشه بکند و سر و سامانی بدهد به احیاء وضع سابق. ما میخواهیم جایش چه بگذاریم؟ این را باید به توده مردم بگوییم. او میخواهد بشیوه کودتاگری، بشیوه کسب قدرت از بالا، بدون کمترین فعل و انفعالی در سطح جامعه قدرت از بالا بدون کمترین فعل و انفعالی در سطح جامعه قدرت را به دست بگیرد ما میخواهیم قدرت به دست یک طبقه‌ای بیفتد به یک شیوه معینی، این را باید بگوییم. یعنی قیام را باید بگوییم، سرنگونی را باید بگوییم، آلترناتیو پرولتری را بگوییم، برنامه حداقل مان را بگوییم و بگوییم که این حکومت افتادنی است، در جامعه قدرت مسأله بازی است. گرچه الان ثبات نسبی پیدا کرده باشد، توده مردم به اعتبار سرکوب عقب نشسته‌اند نه به اعتبار پایین رفتن مایه‌های اعتراض. مثل زمان ازهاری عقب نشسته‌اند. مثل بعد از ۱۷ شهریور و یک دوره‌های کوتاه اشغال مطبوعات و غیره عقب نشسته‌اند. نه مثل زمان (فرض کنید) بعد از اصلاحات ارضی. که به هر حال جنبشی داشت شکل می‌گرفت و اعتراضاتی بود تا که اصلاحات ارضی کردند ختم شد. یارو گفت اصلاحات آری دیکتاتوری نه! بعد دید اصلاحات آری، خب آری یعنی همان دیکتاتوری هم آری، و کوتاه آمد... دیگر حتی اپوزیسیونی در مقابل شاه شکل نگرفت یا ارتجاع "استولپینی".

بنظر من این خصوصیات اصلی ما است. حالا چرا همگانی نیست؟ چرا تظاهرات نمیکنند؟ چرا فلان نمیکنند؟ بنظر من باید بندی گذاشت که پرولتاریا دیگر خر نمی‌شود. مدام سینهات را چاک کن و برو جلو و بگو زنده باد مجاهد و زنده باد بنی صدر و بگو شهیدم بکن! این کار طبقه کارگر نیست، این جزو تجربیات است که در این سندها بنظر من غایب است. این که پرولتاریا بسادگی تحت شیوه‌های خرده بورژوایی مبارزه ضد حکومتی متشکل نمیشود. این شکاکیت سیاسی و این رشد آگاهی را پیدا کرده که احزاب سیاسی را بر حسب سیاستهایشان و رابطه‌اش را لااقل با منافع فوری خودش و با موجودیت خودش قضاوت بکند. و باز خود ما باید روی این خصوصیت طبقه دست بگذاریم و باید تاکتیکهایمان را به این خصوصیت منتقل بکنیم.

به هر حال من این بحث را جمع‌بندی میکنم برای اینکه بحث خط بگیرد روی این ویژگیها بنظر من، که این ویژگیها را بحث کنیم در ابعاد مختلفش. بگوییم چه خود- ویژگیهایی دارد این لحظه، چه تأثیری روی تاکتیکهای ما میگذارد، چه مسائلی مطرح است در سطح اجتماعی، منافع مستقل طبقه چه چیزی را ایجاب میکند و برای توضیح این منافع مستقل، برای بردن آن به درون طبقه، که منافع در این لحظه خود- ویژه این است، چه شعارها و چه بندها و چه ماده‌هایی احتیاج داریم؟ فکر کنیم این را میشود بحث کرد. آن بحثها راجع به اینکه قبلاً چه نقاط ضعفی داشتیم، بنظر من میشود بحث کرد ولی جای آن در همان بررسی انتقادی است که لزومی ندارد حتماً تشکیلاتی باشد. میتواند بررسی انتقادی باشد راجع به اینکه چرا تاکتیکهای ما روی کاغذ میماند. ولی اگر بخواهیم این کنگره فردا به نتیجه برسد، فرض کنیم یک سازمان پرولتری هستیم، دهها محفل کمونیست الان وجود دارد، دهها کارخانه منتظرند این کنگره تمام شود تا این سیاستها را در سطح تبلیغی، ترویجی، تشکیلاتی پیش ببرند، حالا ما چه میخواهیم بگوییم؟ این را اگر بگوییم

بحثمان مشخص میشود، میرود روی بحث سبک کار که چطوری آن پدیده بشویم. و لزومی ندارد آن بحثها را با این قاطی بکنیم.

در رابطه با بحث بالا یا پایین یا خصوصیات و غیره باید دید این خصوصیت اصلی در کجا است، بالا یا پایین؟ یعنی در بحث رفیق رضا که فکر میکنم رفیق حمید هم همین جواب را تقریباً داد (اگر توجه کرده باشیم) که بحث سر این نیست که پایین در مقابل بالا، بالا در مقابل پایین. بحث دقیقاً این است که آن خصوصیات اصلی کجا است؟ امروز در حجتیه و خط امام باید جستجویش بکنید؟ یا توده مردم آنجا را بیشتر نگاه میکنند؟ اساس قضیه این است که حجتیه یا خط امام این سوی توده مردم طرح شده؟ (مثل زمان بنی صدر و خط امام، که بنظر من طرح شده بود) این از همان نوع است، از همان کیفیت است؟ حتی شورای ملی مقاومت، یا حتی بختیار با کل این سیستم بین مردم آن دوگانگی سیاسی را بوجود میآورد. و دقیقاً کدام بخش بورژوازی انقلاب را تا کجا به جلو سوق داده که ما میخواهیم از آن برویم جلوتر؟ حزب توده بحث را میرود روی حجتیه و خط امام و میگوید گیر این است. بختیار میگوید کل شما با من.

بنظر من ما باید مشخص کنیم که دعوی اصلی سر انقلاب و ضد انقلاب، سر دمکراسی انقلابی و هر نوع تزلزل خرده بورژوازی، دعوا واقعاً سر این است. حالا بروز کرده در اینکه مردم یک ذره هم امید دارند بلکه هاشمی رفسنجانی مثلاً زیر پای رقیبش را جارو کند. شُل بشوند و ما هم بزینمشان. فکر نمیکنم مردم امیدی به خط امام و حجتیه بسته باشند بعنوان اهدافشان. دقیقاً جایگاه این بحث در تاکتیکهای ما این است (در آن نوشته هم آمده) که آقا رقابتهای امپریالیستی در این صفوف منعکس است، این به آنها تزلزل میدهد و دورنمای شکاف مجدد را داخل اینها محتمل و حتی اجتناب ناپذیر میکند. ولی برای ما جایش چه است؟ اینکه از آن شکاف استفاده بکنیم که یک چیز دیگری بگذاریم در جلوی این قضیه. من فکر میکنم شما منظورتان دقیقاً همین بحث بود. متها اینکه این چقدر مؤثر است در کار ما و کار ما چقدر معطوف است به دیدن آن، یا چقدر به دیدن خصوصیات در خود طبقه که شاید بتواند حتی به تکانش وا دارد. تکانی که حجتیه و خط امام دعوایشان را باز برای شش ماه دیگر کنار بگذارند.

اینها بحثهایی است که باید در این بحث مشخص شود که مرکز ثقل فعالیتها ما کجا است و مسأله سرنگونی را از چه زاویه‌ای مطرح میکنیم، کجا میبریم و چه میسازیم و چه شعارهایی را در دستور قرار میدهیم. من همینجا حرفم را تمام میکنم.

نوبت پنجم

... در رابطه با بحث رفیق حمید. بنظرم همه چیز را به هم ریخت و سطوح مختلفی را قاطی کرد. رفیق در بحث اولش از اینکه به طبقه نپرداختیم و وضعیت طبقه را ندیدیم صحبت کرد و کار روتین حزبی را در آن رابطه مطرح کرد (که ما ندیدیم) و این را بعنوان مسأله تاکتیکی مطرح کرد. در بحث دومش میگوید "وضع طبقه یعنی همان وضع جنبش کمونیستی، ما وضعیت حزب را باید ببینیم، وضعیت برنامه را باید ببینیم، در خود-ویژگی دوره جدید حزب را باید ببینیم".

بنظر من اینجا یک انتقال از طبقه به جنبش کمونیستی انجام گرفت. آیا این یکی است؟ به معنی عام بله، یکی است. وضعیت جنبش طبقه کارگر و طبقه کارگر در کل ابعاد تاریخی با همان وضعیت جنبش کمونیستی ما محک خورده میشود، برای اینکه چه سیری و چه وضعیتی در این دوره دارد. منظور رفیق در بحث اولش که این نبود. منظور رفیق

وضعیت عینی طبقه بود که میگفت "در تحلیل هایمان وارد نکردیم". اتفاقاً الآن این جنبه‌ای که رفیق میگوید همیشه در تحلیل هایمان وارد کرده‌ایم. میگوییم "وضعیت جنبش کمونیستی"، وضعیت پوپولیسم و مارکسیسم انقلابی، در کجا قرار گرفته؟ کی چطوری است؟ و در مبارزه برای ساختن حزب در چه مرحله‌ای است؟ در همان "دو جناح" هست، از ۳۰ خرداد شروع نشده. از شهریور پارسال شروع شده، از خیلی زودتر از این هم شروع شده که ما بگوییم مارکسیسم انقلابی در این رابطه چه وظایفی در قبال انقلاب و حزب دارد و در بیانیه ۲۸ خرداد برای آن یک بند هست. در "دو جناح" مشخص روی آن صحبت شده، در سر مقاله بسوی سوسیالیسم ۴ روی این جنبه وضعیت طبقه همیشه اتفاقاً صحبت شده.

من فکر میکنم بحث شما را بدرست (در قسمت اول) از وضعیت عینی خود طبقه و در جنبش کارگری درک کردم و گفتم آن بجای خود، ولی این بحث کار روتین حزبی در این جنبش مربوط به سبک کار است. شما در تکه دوم بحث بحثان عوض شد. از اینکه وضعیت طبقه را باید در نظر گرفت، وضعیت پایین را باید در نظر گرفت، به وضعیت جنبش کمونیستی را باید در نظر گرفت تبدیل شد. که کنگره ما به این رأی رد داد. کنگره ما باتفاق آراء رأی داد که دوره نوینی در جنبش کارگری آغاز نشده است. این بحث همان روح بحث رفیق تقی را داشت که "چون جنبش کمونیستی جزء جنبش کارگری است یک دوره‌ای در آن آغاز شده، چون آن در جنبش ایران است یک دوره‌ای در ایران آغاز شده، چون ایران در جهان است یک دوره‌ای در جهان آغاز شده!" رفیق الآن همان بحث را دارد میکند. میگوید: "چون با برنامه حزب یک دوره جدیدی در حیات جنبش کمونیستی ایران آغاز میشود، این خود-ویژگی مبارزه عینی طبقات در بیرون این جنبش است!" حالا بحث میکند که "این جنبش بدرجه‌ای عینی و واقعی است و واقعیت طبقات را نمایندگی میکند". ولی به چه درجه‌ای؟ این جنبه‌ای که شما میگویید، این قضیه از انتشار برنامه حزب شروع نمیشود، از کنگره ۲ کومه‌له شروع میشود، از این نقطه نظر که شما میگویید. بنابراین بحث دوره نوین در جنبش کمونیستی بمتناهی خود-ویژگی لحظه فعلی، بنظر من همان اغتشاش است در سطح بحث تاکتیک. ما باید اینجا بیاییم این را مشخص کنیم تاکتیکهای اصولی یک حزب پرولتری در یک چنین دوره تاریخی مشخصی چه است؟ آن بلشویک هم که در ۱۹۰۵ اینها را مشخص میکرد از نظر عینی در سطح طبقه چیزی بیشتر از ما نبود. با ویژگیهای خودش، پرولتری تر بود. ما گیریم جنبش مسلحانه داریم.

واقعیت مسأله این است که وقتی داریم راجع به تاکتیک بحث میکنیم، بعنوان آگاه‌ترین نمایندگان پرولتاریای انقلابی، منافع آن را در این دوره مشخص، شعارهای آن را در این دوره مشخص معین میکنیم. اینکه ما در تحکیم حزب خودمان، در رابطه با خودمان و صفوف خودمان در چه مقطعی هستیم، در کنگره قطعنامه راجع به تاکتیک خودش را نشان نمیدهد. به هیچ وجه نشان نمیدهد. رفیق میگوید این دو تا از هم جدا نیست. جدا هست، چون روی آن دو تا قطعنامه داده‌ایم. اینکه در این دوره ساختن حزب در دستور ما است در این قطعنامه ذکر شده، ولی نه اینکه "مسأله حزب بمتناهی تاکتیک" را به اصول تفکر تاکتیکی ما در یک دوره نوین تبدیل کنیم! اصلاً یکی از خود-ویژگیهای "دوره نوین" را این بدانند که ما برنامه داده‌ایم!

ما این بحث را تازه نداشتیم، بحث ساختن جنبش کمونیستی در متن انقلاب بحث قدیمی ا.م.ک است. اینکه به چه مرحله‌ای از این ساختن رسیده‌ایم این هم چیزی را در این بحث عوض نمیکند. کنگره دوم کومه‌له کومه‌له را آورد پای مارکسیسم انقلابی، از همان موقع میتوانستیم بگوییم پس یک دوره جدیدی شروع شده و ساختن عملی حزب آغاز شد! منتهایی نوشته شد، به سازمانهای دیگر ارائه شد، تصحیح شد، تکمیل شد، یک دوره هم تصویب و منتشر شد. خودمان که برنامه خودمان را که این اصلش بود داشتیم کومه‌له هم پیشنویس طرح برنامه‌ای که داده بود عین همین مفاد

بود. آن صفتبندی اساساً بمعنی باطنی کلمه از خیلی وقت پیش داشت شکل میگرفت.

تأثیر دادن بحث حزب و متکی کردن بحث حزب به بحث انقلاب و بحث انقلاب به بحث حزب هم چیز جدیدی در تحلیلهای ما نیست و بحث رفیق اینکه "ما این را نمیدیدیم" پس به این جنبه حتماً بر نمیگردد. من تازه میخواهم حالا بحث کنم که بحث رفیق از نظر تئوریک نادرست است. یعنی انتشار برنامه حزب کمونیستی آن خود-ویژگی نیست که ما باید در تعیین تاکتیکهایمان در این دوره مشخص بکنیم. اینکه ما عزم جزم کرده‌ایم و الآن از یک موقعیت مساعدی برخورداریم که حزبی را بسازیم، آن خود-ویژگی مبارزه عینی طبقات در این مقطع نیست. بنظر من این شبیه است به بحث "تم اصلی کنگره باشد حزب"، بحث ادغام کردن تمام وظایف پراتیک ما در "طرح تدارک حزب" با همه این خصوصیات. من جدایی بین این دو دیدگاه شخصاً نمیبینم، که حتی رفیق میگوید مبارزه حزبی همان ساختن حزب است. مبارزه بشیوه حزب. من شخصاً از این لغت (که اصرار داشتم باشد) این استفاده را میکنم که اینطور نیست. از نظر مبارزه در جنبش کارگری، دیوار چین بین جریان حزبی و حزب کمونیست قرار نگرفته است. از نقطه نظر تبلیغ و ترویج و کار روئین حزبی و ارائه تاکتیکهای اصولی به این جنبش، دیوار چینی بین این جریان فعلی حزبی و خود اعلام حزب کمونیست وجود ندارد.

آن کار ما را تسهیل میکند ولی واقعیت این است که همان نیروها امروز میتوانند همین آرایش را به خودشان بگیرند، همین شعارها و تاکتیکها را ببرند. در یک چنین شرایطی حزب همان تاکتیک را میدهد که ما میدهیم. فراموش نکنیم ما یک حزب، حزب ضعیفی خواهیم ساخت. حزبی که در معادلات عینی طبقات تأثیر تعیین کننده‌ای نخواهد داشت. بنظر من اینجا است که تئوری خودش خودش را پیش میبرد و این به نتیجه‌گیریهای غیر معقولی میرسد. بحث حزب به بحث انقلاب گره خورده ولی معنی آن این نیست که خود-ویژگی انقلاب ما در این لحظه به وضع حزب گره خورده. حزب بجای خودش محفوظ است، جای آن هم در بحث مبرمیت تاکتیک محفوظ است، ولی تاکتیک ما معطوف به ساختن حزب نیست. که خود-ویژگی ساختن حزب را بعنوان شرایط فعلی در مقدمات بیاوریم و از آن استنتاج کنیم.

بنابراین من فکر میکنم بحث رفیق کلاً، اینجا بعنوان اینکه ما بحث حزب را بعنوان یکی از خود-ویژگیهای روابط عینی بین طبقات بررسی بکنیم هنوز زودرس و اشتباه است. که ما بایام وقتی از نقطه نظر خود-ویژگی مناسبات بین طبقات جامعه، مسائلی که در دستور توده است، شیوه برخورد بورژوازی به آن و موقعیت پرولتاریا در قبال این شیوه برخورد حرف میزنیم بگوئیم در عین حال پرولتاریای انقلابی یک بخش آگاهش که هنوز هم کارگرهای پیشرو مشخصی را متمرکز نکرده و سازمان نداده و نماینده بخشی از این جنبش نیست، میخواهد حزب تشکیل بدهد! خب میخواهد حزب تشکیل بدهد. عین بحث بین الملل رفیق تقی است بنظر من. جایش در جای خودش است. یعنی آنقدری که هست و آنجایی که هست باید مطرح شود و بنظر من "آنقدری که هست" یعنی اینکه در بحث مطرح شود که رکن پیشبرد این قضیه ساختن حزب است. اینکه این قضیه "باید پیش برود که از حزب در نیامده. اینکه پرولتاریا باید در مقابل بورژوازی آلترناتیو خودش را قرار بدهد و بشیوه قیام قدرت را به دست بگیرد که از بحث حزب در نیامده. اینکه برای پیروز شدن در این ما به یک حزب احتیاج داریم، بله، این باید سر جای خودش ذکر شود.

بنابراین من اصرار رفیق را در گره زدن بیش از حد بحث حزب بمثابه یک تاکتیک و بحث تاکتیکهای حزب را من از نظر تئوریک مخدوش میدانم و فکر میکنم که بحث ما را منحرف میکند. ما باید خود-ویژگی شرایط عینی، یعنی در همان سطحی که گفتیم - بورژوازی در چه موقعیت قرار گرفته، پرولتاریا در چه موقعیتی است، که ذکر کردیم - پرولتاریا عقب نشسته، میترسد و جنبش خودبخودیش به رکود کشیده شده. بی خط و بی شکل است و یکیش

هم اینکه حزب ندارد و خواست سرنگونی دارد. اینها همه بررسی کردن طبقه است بدون اینکه الزاماً همان لحظه گره خورده باشد به بحث حزب.

اگر تا ۹ اردیبهشت ما میخواستیم حرف بزنیم، دوره تاکتیکی جدیدی را نباید بحث میکردیم. ۱۱ اردیبهشت برنامه در دستور کار کنگره سوم کومه‌له قرار گرفت. روز ۹ اردیبهشت ما همان خصوصیات تاکتیکی را داشتیم. رفیق دقیقاً بحث خودش را خوب فرموله میکند؛ آیا ۳۰ خرداد آغاز یک دوره نوین تاکتیکی است یا اعلام برنامه؟ من میگویم ۳۰ خرداد. کسی که بحث میکند، که نه، "آغاز برنامه یک دوره نوین تاکتیکیهای ما را مطرح میکند"، این بنظر من مخدوش کردن آن چیزی است که جنبش کمونیستی بعنوان یک بخشی از یک جنبش عمومی با نفوذ معین و وضعیت معین دارد میکند، با خود وضعیت عینی طبقات در لحظه فعلی (چیزی که گفتم) کنگره ما به آن رأی رد داد. رفیقی که پیشنهاد کرده بود "دوره نوینی در جنبش کارگری و کمونیستی ما شروع میشود" رفقا ۱۰ نفر دست بلند کردند که آخر چنین چیزی نیست، با انتشار این برنامه همین الآن دوره نوینی در جنبش کارگری ما شروع نمیشود. به اتفاق آراء گفتند نخیر! شروع نمیشود. حالا این خود را در این بحث بنظر من نشان میدهد که در دوره تاکتیکی دارد خودش را حتی با اصرار وارد میکند.

من معتقدم در دوره تاکتیکی، [اینکه] جنبش کمونیستی در چه وضعیتی بسر میبرد [ربطی] به طرح تاکتیکی اصولی ندارد. ۵ نفر هم میتوانند تاکتیک‌های اصولی پرولتاریا در یک دوره را مطرح کنند. اینکه پی بگیرند و برای طبقه مطرحش کنند یک بحث است، اینکه آدم از کنج زندان بگوید "دولت موقت انقلابی، این مرکز ثقل آموزش توده‌ها است" این یک بحثی است برای خودش. اینکه گروه "آزادی کار" با گروه "اتحادیه سوسیال دمکراتهای خارج کشور" نشست داشت! هیچ ترتیب اثری در بحث دوره تاکتیکی که توده‌ها با تراریسم بودند یا نبودند، طبقه در مبارزه اقتصادی جلو میرفت یا عقب مینشست ندارد. وقتی واقعاً داشت، میشود. انترناسیونال یک دوره تاکتیکی را آغاز میکند. ولی هر ائتلاف و اتحاد نیروهای سیاسی که هنوز تأثیر مشخصی در سطح جنبش طبقه ندارند بنظر من این خصوصیات را هم ندارد. این کش دادن بحث تئوریک بیش از حد است. بنظر من این را واقعاً باید مشخص کرد، خود - ویژگی دوره جدید کی است؟ این دوره جدید تاکتیکی از کی شروع میشود و الآن در چه مرحله آن بسر میبریم؟

من معتقدم این دوره جدید بنا به این خصوصیات از ۳۰ خرداد شروع میشود. بحثهای رفیق درباره حزب چیز جدیدی برای ما نیست. لااقل برای من نیست. برای اینکه اگر بدقت دو جناح را بخوانید ببینید ۱۰ جای آن از موقعیت تناسب قوای مارکسیسم انقلابی و پوپولیسم گفته شده. در بیانیه ۲۸ خرداد یعنی ۲ روز قبل از ۳۰ خرداد ما بحثمان این است که در دل یک انقلاب حزب را باید ساخت و بهتر میشود ساخت. چیزی که امروز هم داریم میگوئیم. آن چیزی که دوره جدیدی در درون آن شروع شده، در مبارزه برای ساختن این حزب است، دوره جدیدی در حیات جنبش کمونیستی ایران آغاز شده. اینکه این جنبش الآن بواقع و بالفعل جزئی از جنبش طبقه کارگر و مؤثر در حیات و فعل و انفعالات طبقه کارگر، مؤثر در اینکه زیر پرچم این قشر هست یا نیست، روحیه‌اش چطور است، وضع مبارزات فعلی آن چطور است، چقدر تأثیر دارد، این یک بحث کاملاً مستقلی است. حیات جنبش کمونیستی ما میتواند با شکلگیری برنامه ام.ک هم یک دوره جدیدی در آن آغاز شده باشد. یا بقول خود شما با قیام بهمن و این که یک دوره رشدی را اینها دارند از سر میگردانند. ولی همه ما معتقدیم که تأثیری روی جنبش طبقه نداشتند. بنابراین این مخدوش کردن بحث است و چیز تازه‌ای هم در بر ندارد. چون این بحث که "حزب از نظر تاکتیکی مبرم است" بحث قدیمی ما است. در بیانیه ۲۸ خرداد نوشته شده اگر بخواهید میتوانم یک مقدارش را بخوانم. گفته است:

"رژیم جمهوری اسلامی به آخر کار خود رسیده است و بورژوازی نیز خواهان جایگزینی آن گشته است. در این

شرایط مبارزه ما برای طرح، ارائه و سازماندهی آلترا تیبو مستقل پرولتری، متکی بر برنامه‌ای کمونیستی و عمل مستقیم طبقه، می‌تواند و می‌رود تا کمونیسم را در ایران برای نخستین بار به پرچم بخش مؤثری از طبقه کارگر تبدیل کند و جنبش کمونیستی را سریعاً با اقشار پیشرو پرولتاریا پیوند دهد. پیروزی ما در این مبارزه تعیین کننده بی شک مستلزم حرکت آگاهانه و سریع ما در جهت وحدت جنبش کمونیستی حول پرچم برنامه و تاکتیک لنینی است. این برنامه امروز وجود دارد. از سوی دیگر حزب کمونیست را در دل انقلاب بهتر و سریعتر میتوان ساخت. چه در چنین شرایطی است که توده‌های کارگر وسیعاً به برخورد به کلیت رژیم سیاسی و اقتصادی کشانیده میشوند و در زمینه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی ناگزیر به انتخاب میگردند. و باز در چنین شرایطی است که مرزهای مبهم میان مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم و اپورتونیسم در برنامه و تاکتیک، جلوه طبقاتی آشکار مییابند و امکان انتخاب در سطح گسترده برای پیشروان طبقه کارگر فراهم میآید، و بالأخره در چنین شرایطی است که نیازهای عملی مبارزه، وحدت عملی مارکسیست-لنینیست‌هایی را که در اصول برنامه و تاکتیک توافق دارند تأکید میکند و سنن سکتاریستی و خرده بورژوازی جنبش جوان کمونیستی ما را عمیقاً زیر سؤال میبرد. اعتلای جنبش کارگری و انقلابی مساعدترین شرایط را برای نزدیک شدن به حزب کمونیست ایجاد میکند. پس در تصویر عمومی ما از وظایف کمونیستها در شرایط حاضر، هم کانالیزه کردن نقشه‌مند قدرت سیاسی هر چه بیشتر به سمت طبقه کارگر و زحمتکشانش تحت ستم و استثمار و ارگانهای توده‌ای آنان، و هم رشد سریع جنبش واقعا کمونیستی و فراهم آمدن زمینه‌های مساعد تشکیل حزب کمونیست جایگاه بسیار مهمی را احراز میکند". [بیانیه اتحاد مبارزان کمونیست، ۲۸ خرداد ۱۳۶۰ - بند ۸]

در همان دوره تاکتیکی که هنوز ما برنامه نداده بودیم و قطعنامه "برنامه حزب و دوره نوین در جنبش کمونیستی" را نداده بودیم باز همین وظایف جلوی کار ما بود، بدون اینک بحث ما را راجع به لیبرالها و بنی صدر و طبقه چه فکر میکند و ارتش چه فکر میکند به این حزب گره بزنیم و از دریچه بحث حزب ببینیم. بنظر من این خطایی است که میتواند باشد و باز بر میگردد به بحث "تم اصلی کنگره حزب است"، "طرح تدارک چرا وظایف ما را در آن ننوشته"، "حزب با پراتیک ا.م.ک ساخته میشود" و غیره. بنظر من آنوقت اینها همه یک جا میافتد.

بنابراین من پیشنهادم را باز تکرار میکنم. مشخصاً خود- و ویژگیهای عینی این شرایط و خود- و ویژگیهای ذهنیش را از نقطه نظر جنبش طبقه را باید بررسی کرد. وضعیت جنبش کمونیستی یک بند مشخصی است و آن هم ما میدانیم چه بندی است. این شرایط ساختن حزب را آسان میکند و باید ساخت و حزب برای پاسخگویی به این شرایط ضرورت حیاتی دارد و نباید عقبش انداخت. این دو تا بند راجع به حزب، ولی راجع به تاکتیکمان چه است؟ سرنگونی است؟ قیام است؟ جنبش کارگری چی؟ در برخورد با اپوزیسیون لیبرال موضع ما چه است؟ و غیره، حزب به اینها مربوط نیست بنظر من. و باید این بحث را تفکیک کرد و راجع به خود- و ویژگیهای مبارزه طبقاتی - انقلابی و تناسب قوای بین طبقات در این مقطع مشخص و منافع مستقل طبقات در این لحظه خود- و ویژه فعلی، با توجه به مسائلی که برای جامعه و جنبش طرح است، به اینها پاسخ گفت. من بحث دیگری ندارم.

نوبت ششم

من فکر میکنم بحث ایرج مسأله را فرموله کرد، که اینکه ما یک نیروی اجتماعی هستیم خودش خودش را نشان میدهد، اینکه نیروی اجتماعی هستیم خودش را در وجود جنبشهای عینی نشان میدهد. اگر ما یک نیروی اجتماعی باشیم یعنی جنبش خلق کرد با خصوصیات معینی در مقابل رژیم است. جنبش کارگری در صنایع و بخشهای معینی با خصوصیات معینی جلوی رژیم است. ما میتوانیم بجای اینکه بگوییم حزب تشکیل دادیم، چون حزب حزب هست و برنامه حزب

هست و الآن تناسب قوا است به خود آن تناسب قوا اشاره کنیم و بگوییم مبارزات کمونیسم ایران در صنعت نفت، اعتصابات پی در پی که به رهبری حزب ما انجام شده بورژوازی را به جایی رسانده که میخواهد چنین کند. ولی اگر این موجودیت اجتماعی ما یک فعلیت پیدا نکرده دقیقاً بحث این است که آن بالقوه‌گی را قاطی مسأله نکنیم. هر وقت ما اعتصاب راه انداختیم (چون یک جریان حزبی هستیم و برنامه داده‌ایم) و هر وقت یک پراتیک عینی را در دستور طبقات گذاشتیم و به وسیله بخشی از طبقه اتخاذ شد طبعاً در آن (موقعیت عینی میان طبقات) تأثیر میگذارد و طبعاً روی خود تاکتیکهای ما هم تأثیر میگذارد. یعنی وقتی ما قیام مسکو میکنیم میگوییم یارو قیام کرده، خُب قیام شده دیگر. حالا در مقابل قیام کی چه میگوید، فردای قیام کی چه میگوید. موضع بورژوازی در مقابل یک قیام معین چه است؟

ولی اینکه ما یک حزبی را اعلام کرده‌ایم و یا ما میخواهیم تشکیل بدهیم، یا مارکسیسم انقلابی الآن خودش را منسجم‌تر کرده دقیقاً این بحث است؛ نشان بدهیم - هیچ هم ایرادی ندارد یک بحث تاکتیکی است - نشان بدهیم که این قضیه به شکل طبقه، به شعارهای طبقه، وضعیت طبقه در مقابل بورژوازی همین الآن یا در این دوره چه تأثیری گذاشته؟ این هیچ ایرادی ندارد یک بحث تاکتیکی است. به آن اعتباری که رفیق حمید میگوید بله. اگر این یک نیروی اجتماعی واقعی شده پس خصوصیات آن نیروهای اجتماعی را در تاکتیکهای خودمان ذکر میکنیم. جنبش مقاومت سنگر مبارزه را دست گرفته، نقش کومه‌له این وسط، خُب بله، گفتیم. نقش کومه‌له این است که یک حزب کمونیستی است، تشکیلات یک سازمان حزبی کمونیستی است و جلوی سازش این جنبش را گرفته. واقعیت عینی این است که سازش نکرده و هنوز داعیه خودمختاری و مبارزه مسلحانه‌اش را دارد.

یک بحثی که میشود بنظر من گفت از بحثهای قدیمی درون کم. [کمیته مرکزی] است، "بحث کار روتین حزبی و مسأله تاکتیک است". این عمرش به دو سال برمیگردد و فکر میکنم و هیچوقت هم برای همه ما آن طور که باید روشن نشد. من اینجا میخواهم یک مقدار روشنش کنم، بدون هیچ انتقاد یا ایرادگیری نسبت به قبل یا چیزی به قبل، من میگویم یک بحث مشکل کار ما این بود که رفقای ما تا نمیفهمیدند یک چیزی تاکتیکی است نمیفهمیدند مهم است. اساساً بحث "کار روتین حزبی" در مقابل این دیگه مطرح شد که تا به طرف نمیگفتی این به نفع شورای انقلابی است نمیرفت انجامش بدهد. میگفتی آقا این برنامه را ببر بخوان، مهم است، طبقه کارگر را اساساً باید متشکل کنیم برای سوسیالیسم، این کارمان است. اهمیت کار ما در این است، همیشه مبرم است، آخر هیچ کار مهمی نیست که مبرم نباشد. ما باید این کار را انجام بدهیم، رفیق ما باید کارگرها را به منافع همیشگی‌شان آگاه کند. میگفتند چه بخوانیم، مانیفست بخوانید. چرا لزوم و مبرمیت بردن مانیفست را به درون صف طبقه درک نمیکنید؟

اینجا دوباره دارد در بحثهای رفیق بنظر من انعکاسی از همان بحث دوباره تکرار میشود. اگر ما نگویم داریم حزب میسازیم در ترویج و تبلیغ و غیره ما چه فرقی میگذارد؟ خُب ما باید آنوقت یک طور دیگر تبلیغ بکنیم! نه، نباید یک طور دیگری "کار روتین" بکنیم. اگر "کار روتین" است نباید یک طور دیگر شود. اگر کار ما روتین بوده و به اعتبار وظایف همیشگی ما تعریف شده که معنی "کار روتین" این است، با هیچ تاکتیکی تغییری در این کار روتین داده نمیشود. ممکن است دامنه‌اش، عمقش، وسعتش تغییری پیدا بکند ولی "کار روتین" کیفیتاً کار روتین است. کاری است که ما به اعتبار منافع همیشگی طبقه کارگر و نظرات همیشگی‌مان داریم این را دنبال میکنیم. حالا آن تشکیلاتی که بر اساس این کار روتین متشکل شده، آن جریان حزبی در درون جنبش طبقه به چه تاکتیکهایی دست میزند در مبارزه و پیشبرد جنگ بر سر قدرت سیاسی - "کار روتین" به این مربوط نمیشود این مقوله‌ای است مربوط به تاکتیک - آن یک بحث تاکتیک است.

باز اینجا دارد یک طوری میشود که ما رفقایمان را باید حتماً به اهمیت تاکتیکی ساختن حزب تفهیم کنیم تا بروند حزب

ب سازند! نخیر، لازم نیست هیچ اهمیت تاکتیکی داشته باشد. تا رفقای ما مجبور شوند مثلاً از همین فردا بروند حزب را در دستور بگذارند. این را یکبار آموزش بدهیم؛ که وظیفه مبرم ما از سال ۱۸۴۴ ساختن حزب کمونیست بوده. یکبار این را آموزش بدهیم خیال خودمان را راحت کنیم که هر دفعه با هر چیزی نگوئیم؛ ببین! این کار بخاطر تاکتیک تان لازم است! نخیر هیچ هم بخاطر تاکتیکمان لازم نیست. اگر قرار است این درک رفقای ما را ببرد سر مبرمیت کار ساختن حزب بنظر من یک درک غلطی است. با یک اختلاف نظر تاکتیکی بحث حزب را میگذارید کنار!

بنظر من مسأله حزب کمونیست، تشکل کمونیستی طبقه، وظیفه دائمی و همیشگی و به این اعتبار مبرمترین وظیفه همیشگی است. چون وظیفه‌ای که همیشگی شد مبرم است. مثل غذا خوردن میماند برای کمونیست. لازم نیست بگوئیم غذا خوردن اهمیت دارد چون عصر مسابقه فوتبال داریم. غذا باید بخورید تا آدم باشید، غذا باید بخورید تا کمونیست باشید. باید برنامه حزب را ببرید تا کمونیست باشید، باید وظیفه ساختن حزب هر روز صبح روی پیشانی شما باشد تا کمونیست باشید.

من میگویم در بحث قطعنامه قبلی چه تغییری را من شخصاً به آن رضایت دادم؟ رضایت دادن من هم به آن تغییر این بود که اینجا میگوئیم آقا جان! الآن امکانات مساعدی برایش بوجود آمده و در جواب کسانی که میگویند بخاطر انقلاب بینداز عقب! میگوئیم نمایاندازیم عقب حتی بخاطر انقلاب هم. خود آن انقلاب بیشتر از هر چیزی به این حزب احتیاج دارد. یعنی مایی که حزب را میخواستیم بسازیم، همیشه مترصد آن بودیم، امروز چون امکانش وجود دارد فوراً میخواهیم آن را بسازیم. به کسی هم که میگوید بخاطر انقلاب بگذارش کنار! میگوئیم بیخود حرف زن همان انقلاب احتیاج به این حزب دارد. یک بحث روشن. در صفوف خودمان دیگر این بحث را نمبریم که حزب مبرمیت تاکتیکی دارد! باید این را بدانند که حزب مبرمیت همیشگی دارد. بی حزب بودن یعنی شکست. در یک جمله مینویسیم: "بی حزب بودن در هر مرحله یعنی شکست" میدهیم دست رفقا. آن وظیفه‌ای که گفتم جزو بحث سبک کار است اینجا میآید جزو تاکتیک دیگر. سبک کار ما باید این را روشن بکند که ما همیشه تشکیلات در حال ساختن حزب هستیم. رفیق ناصر یک موقع پیشنهاد کرد و من گفتم درست است، که در اساسنامه‌مان مینویسیم ام.ک سازمانی است که برای ساختن حزب کمونیست ایران مبارزه میکند و درست در این حزب خودش را منحل میکند و وظیفه مبرم و فوری خودش را این میگذارد در اساسنامه تشکیلاتی هم مینویسیم. هیچ بحث تاکتیکی هم نیست از نقطه نظر ما.

آنجایی بمتابه یک تاکتیک مطرح میشود که یکی به ملاحظات تاکتیکی این ضرورت را رد بکند، آنوقت ما مبرمیت تاکتیکی آن را برایش خاطر نشان میکنیم. خُب هستند و رد میکنند و ما خاطر نشان میکنیم. بوده در تشکیلات ما خاطر نشان کرده‌ایم و رد کرده‌ایم. ولی اگر ما کمونیست‌هایی را پرورش بدهیم یکبار از این حلقه تاکتیک - حزب - تاکتیک - حزب بیرون بیایند و بگویند حزب حزب است، تاکتیک تاکتیک حزب است. و حزب را باید مستقل از هر تاکتیکی در دوره افول و اعتلاء و فراهم بودن امکانات یا فراهم نبودن امکانات باید در اولین موقعیت ممکن ساخت. این درک ما از مبارزه کمونیستی است. این را اگر جا بیندازیم بنظر من یک بحث طولانی در تشکیلات ما که به آنارکوسندیکالیسم در سطح کارخانه دامن میزند، که باعث میشود دستاورد دو سال کار فابریکی ما یک "کمیتة حزبی کارخانه" نباشد پایان میدهد دیگر. چرا گره میزنید به بحث شورای واقعی، چرا گره میزنید به بحث کمیته‌های انقلابی، چرا گره بزینم به بحث مبرمیت تاکتیکی و ساختن آلترناتیو؟ حزب را باید ساخت تعارفی هم با کسی نداریم. کسی که نمیخواهد حزب را بسازد به صفوف ما نیاید! این را در درون خودمان پرورش. بنظر من همان دیدگاه دارد خودش را باز به یک شکل دیگری، همان نحوه فرمولبندی، میتواند ما را آزار بدهد اینجا.

بحث رفیق ایرج را فقط خیلی خلاصه تکرار میکنم؛ "اینکه ما به یک نیروی سیاسی - اجتماعی واقعی تبدیل شده‌ایم..."

رفیق میگوید به من بگویند تا ببینم کجایش غلط است؟ نادرستی آن اینجا است که طرح تاکتیک، تعیین تاکتیک جدا از نیروی حتی اجتماعی اتخاذ کننده‌اش. ما تاکتیکمان را اصولاً برای پرولتاریا میدهم. اگر این نیروهای اجتماعی جزو فاکتورهای عینی تبدیل شده که ما باید جزو تناسب قوای طبقات به حسابش بیاوریم، کو؟ آوردیم، باید بیاوریم. در جنبش خلق گرد، در اعتصابات، تظاهرات، در مبارزات اقتصادی که به رهبری حزب ما انجام میشود. باید به حساب بیاورید، خوب واضح است. در همه آن اعتصابات که لینین می شمارد که میگوید "بنا به این اعتصابات، یک دوره جدیدی از اعتلاء انقلابی در پیش است"، خوب حزبش دخیل بوده در آنها دیگر. یکبار حزبش را نمیگوید یکبار اعتصابات را! اعتصابات را میگوید بعنوان جلوه‌ای از حرکت پرولتاریا که خودش را هم جزئی از آن میداند. چون واقعاً یک نیروی اجتماعی است اتفاقاً آنطوری حرف میزند. محصول کار خودش را اجتماع میداند و تغییرات اجتماع را مجدداً در مقابل همان حزب قرار میدهد و روی آن کار میکند. بله ما حزبی هستیم، متحد شدیم و ساختیم و دوره نوینی را شروع کردیم و تمام کردیم و حالا اعتصابات را سازماندهی کرده‌ایم، واقعیت این است که این اعتصابات دنباله‌اش به یک اعتلاء انقلابی میرسد. ما هم راهش انداختیم. ولی آنجایی که وارد تناسب قوا شدیم باید بیاوریم به داخل تاکتیک، در این هیچ شک نیست. رفیق بنظر من می‌آید از تئوری می‌آوردش به داخل بحث تاکتیک.

یک بحث خلاصه‌ای بکنم. موضع من شخصاً اینطور بوده تا حالا، تکه اول بحثها تا تصویب پلاتفرم حزب شخصاً مشکل من اکونومیسم و آکادمیسم بود. اکونومیسم بمعنی اخص کلمه. از الان بنظر من چرا نگران اکونومیسم هستیم؟ از الان باید نگران ولونتاریسم و آکادمیسم باشیم در بحثهایمان. تا اینجا ما مشکلمان این بوده که مبدا پراتیک را چنان عمده بکنند طوری که از حزب بیفتیم بیرون. عمده بکنند طوری که ادامه خطی پراتیک ا.م.ک بخواهد بشود حزب! از امروز من شخصاً نگران این هستم که پراتیک ا.م.ک ندیده گرفته شود. نمیگویم رفیق این بحث را دارد که پراتیک ا.م.ک را ندیده بگیرد، به همان معنی که بحثهای ک.الف.م را هُلش دادیم که ببریم به یک موضعی، که انحرافی بودنش را مشخص بکنیم. اگر در بحث رفیق میگوید زیادی کمرنگش میکنی، بله این کار را میکنم بخاطر اینکه بگویم حزب از مقوله تاکتیک جدا است. بخاطر ملاحظاتی معینی است که مبرمیت تاکتیکی را در قطعنامه تاکتیکی ذکر میکنیم نه بخاطر هیچ بحث تئوریکی. و از امروز شخصاً باید این را دید که پراتیک ا.م.ک با این تاکتیکها و این سبک کار چه باید بشود؟ طرح تدارک را تصویب کردیم رفت دیگر. قرار است که آن کارها را بکنیم. با خودمان که تعارف نکردیم. دیگر نگرانی و دلمشغولی به اینکه مبدا اتخاذ نشود بحثی است مربوط به توجیه کادرها. بحثی است مربوط به روش کار حزبی. از امروز فقط اشکالی که میتواند بین ما در این کنگره پیش بیاید این است که سنگینی بحثهای گذشته را بیندازیم روی بحثهای موجود. داریم طرح تاکتیک میکنیم از قول پرولتاریا، فرض میکنیم سبک کارمان را درست میکنیم و میتوانیم هم اتخاذش کنیم، هنوز میگوییم ما یکبار دیگر دوره نوینی را در جنبش کمونیستی آغاز کرده‌ایم! خوب کردیم دیگر.

الآن بحث سر این است که تاکتیکهای این جریان حزبی چه است؟ در مقابل شورای ملی مقاومت، در مقابل جنبش اقتصادی، در مقابل حکومت جمهوری اسلامی، در مقابل احزاب سلطنت طلب، در مقابل جنبش خلق گرد، و بحث آخر ما هم این است که این نظراتمان، آن هم انتقادمان به گذشته‌مان، این هم وظیفه حزب، این هم وظیفه تاکتیکمان. حالا چه طور تشکیلاتی باشیم که همه این وظایف نه فقط پراتیک، بحث سبک کار بحثی مربوط به پراتیک ما در کارخانه فقط نیست در ارتباط با تبلیغ. بحث سبک کار بحثی در رابطه با اتخاذ کردن طرح تدارک هم هست. یعنی یک بحث جهانشمولی است راجع به اینکه تمام مصوباتمان را چگونه پیاده بکنیم. و این دیدگاه را هم نداشته باشیم "بحث سبک کار بحثی است راجع به پراتیک خطی ا.م.ک، و آنجا میخواهیم آن را اصلاح بکنیم!" بنابراین من میگویم تاکتیک سرجای خودش، حزب هم سر جای خودش، سبک کار هم سر جای خودش. تاکتیک ما باید از فاکتورهای عینی در

سطح جامعه و خصوصیات ذهنی طبقه، در بیاید، نه خصوصیت ذهنی نیروهای سیاسی که در طبقه دخیل نیستند هنوز در بیاید.

[تاکتیک ما] از این خط بگیرد و به این متکی باشد. بحث دوره جدید در جنبش کمونیستی شخصاً فکر میکنم به این مفهوم که در دوره تاکتیکی مان تأثیر بگذارد، به این بحث مربوط نیست. رفیق آنجا میگوید مگر من چیزی گفتم؟ میگوید (یعنی از قول من) نادر گفته از ۳۰ خرداد، من گفته‌ام از آن مهمتر دوره نوینی است که با انتشار برنامه شروع شده". من گفتم این غلط است، از آن مهمتر نیست. حتی از نظر تحلیلی مربوط به آن مقوله نیست. یک وضعیت ابژکتیوی را در رابطه با روحیه نیروهای سیاسی دیگر پیش‌بینی میکنیم و به این خاطر بحث حزب را میگذاریم در قطعنامه تاکتیکی مان باشد، وگرنه واقعا جایش آنجا نیست از نظر تحلیلی. تشکیلاتی که میداند باید حزب را بسازد و قطعنامه داده که باید حزب بسازم، دوباره این را نمیگذارد در وضعیت تاکتیکی، و اینکه کمونیسم و مارکسیسم انقلابی با همان وضعیتی که قبلاً گفته در چه وضعی است چکار میکند. و اگر به یک موجود اجتماعی هم تبدیل شده باشد و تأثیر اجتماعی هم داشته باشد آن تأثیرات اجتماعی را بصورت ابژکتیو در تناسب قوای طبقات، آنجا میگوید. که بقول رفیق تا آنجا که به کومه‌له مربوط میشود و موجودیت اجتماعی و سیاسی، ما قطعنامه تاکتیکی داده‌ایم روی جنبش خلق کرد. و در این بحثها هم نشان میدهیم که صف دمکراسی و ارتجاع و صف انقلاب و ضد انقلاب به اعتبار خلق کرد یک جای معینی ترسیم شده. دیگر کمونیست شدن کومه‌له آنجا جای معینی ندارد. واقعیت این است که جنبش خلق کرد پیگیر بوده بخاطر آن مسأله، ولی حالا که بوده در تناسب عینی قوای طبقات این تأثیر را دارد.

نوبت هفتم

خیلی خلاصه میگویم که فکر میکنم، چه چیزی در این قطعنامه بگویم نتیجه‌گیری درستی کرده‌ایم؟ فکر میکنم کلاً با اصلاح‌هایی که رفقا میدهند همین بحثها خصوصیات ویژه این دوره را مشخص کرده. من فکر میکنم که به این صورت اگر ما نتیجه بگیریم که مرکز ثقل فعالیت‌های تبلیغی، ترویجی و سازماندهی ما را در این دوره مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و جایگزینش با جمهوری دمکراتیک انقلابی تشکیل میدهد و به این منظور سازماندهی آلترناتیو برنامه‌ای و غیره در دستور کار ما قرار دارد، من فکر میکنم این نتیجه‌گیری که در ذهن من بود میرساند. این که ما بگویم اساس سیاستهای طبقه کارگر در این دوره انداختن جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با جمهوری دمکراتیک انقلابی است و به این منظور این روش را [پی] میگیرد. یعنی در مقابل همه احزاب بورژوا و در مقابل همه روشهای بورژوایی، نیروهای خودش، برنامه خودش و روشهای خودش را قرار میدهد. چند تا بحث است که شاید بشود روی آنها [مکت] کرد. یکی از ورشکستگی و بن بست نیروهای رویزیونیست و اپورتونیست و بحران عمیق نیروهای پوپولیست و غیره صحبت میشود، بنظر من بند ۶ و ۷ را میشود فشرده‌تر کرد و ادغام کرد. یعنی اینکه "شرط لازم رسیدن به این اهداف حزب کمونیست و کارگرهای پیشرو را باید در حزب سازمان داد" و همینطور "شرایط مساعدی برای این سازماندهی بوجود آمده" دو تای آنها را به یک مبحث تبدیل کرد.

کلاً جمع‌بندی که من تا حالا از بحثها کردم این است که واقعا خصوصیات اصلی دوره ۳۰ خرداد به بعد اینجا بیان شده، به اضافه این واقعیت که رفیق مصطفی گفت که طبقه کارگر تجربه سیاسی گسترده‌ای پیدا کرده و این اجازه میدهد که براحتی زیر پرچم طبقات دیگر در نیاید. آن بحثی که رفیق حمید هم قبلاً میکرد که مارکسیسم انقلابی است که واقعا میتواند رهبر یک جنبش انقلابی در درون طبقه شود یا طبقه کارگر را در سطح وسیعی زیر شعار خودش بکشد. آن هم میتواند یک خصوصیت این دوره باشد.

نوبت هشتم

در مقابل این بحث ساختن آلترناتیو پرولتاریای انقلابی در قبال قدرت سیاسی یک بحث پیچیده و غامضی است. بنظر من به زبان سیاسیِ روشنتری میشود این حرف را زد. که ما بگوئیم مرکز ثقل آموزش طبقه در این دوره و تاکتیکهای ما و فعالیت تبلیغی، ترویجی و سازماندهی ما مبارزه در جهت قیام و سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری انقلابی دموکراتیک است از طریق بسیج و سازماندهی دموکراسی انقلابی تحت پرچم برنامه حداقل حزب کمونیست. بنظر من این یک فرمولبندی است که روشن میگوید ما میخواهیم چکار بکنیم. قیامی است نه از طریق ترور و غیره، از طریق بسیج و سازماندهی کردن دموکراسی انقلابی، تحت پرچم یک برنامه حزبی معین، یعنی تحت پرچم آلترناتیو پرولتاریای انقلابی و هدفش هم سازماندهی قیام، سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری انقلابی دموکراتیک. حمید: قسمت آخرش را میشود یکبار دیگر تکرار کنید؟ از طریق؟ ... از طریق بسیج و سازماندهی کردن دموکراسی انقلابی، تحت پرچم برنامه حداقل حزب کمونیست.

بهمن: بعد میشود محور اساسی تاکتیکها، بعد هم خود همین و مرکز ثقل فعالیتهای تبلیغی، ترویجی و توضیح مجدد، همین؟ یعنی من با این موافقم که محور اساسی تاکتیکها همین است.

به هر حال این پیشنهادی است که خودم دارم بجای آن فرمولبندی آلترناتیو "سیاسی، تشکیلاتی، برنامه‌ای پرولتاریا در قبال قدرت سیاسی" که خودم هم برایم سخت بود بفهمم یعنی چه؟

دموکراسی انقلابی

قرار شد سر دموکراسی انقلابی صحبت کنیم. دموکراسی انقلابی بعنوان یک نظم و نسق دموکراتیک بجای خودش محفوظ، به این معنی ما اینجا بکارش نمیبیریم. بعنوان نیروهای دموکراسی انقلابی در جامعه داریم صحبت میکنیم. مثلا فرض کنید میگویند سوسیال دموکراسی یعنی نیروهای سوسیال دموکرات، آن بخش سوسیال دموکرات جنبش کارگری. وقتی ما از دموکراسی انقلابی صحبت میکنیم مجموعه‌ای از پرولتاریا و زحمتکشان و نیروهای اجتماعی را که برای یک دموکراسی انقلابی میجنگند، در مقابل دموکراسی (فرض کنید) پارلمانی حتی یا در مقابل "لیبرالیسم بورژوایی" یا "لیبرالیسم خرده بورژوایی" جدید که الان در مجاهدین میبینیم، در مقابل اینها نیروهای دموکراسی انقلابی را میتوانیم بشناسیم و بگوئیم اینها را باید بسیج کرد. فرض کنید شیخ عزالدین حسینی و هوادارانش و آن نفوذش، جزئی از دموکراسی انقلابی در جامعه ما را تشکیل میدهد. میتواند برنامه حداقل ما را بپذیرد. توده وسیع روستایی میتواند پرچم ما و شعارهای ما را بپذیرد. ما به کل این مجموعه میگوئیم دموکراسی انقلابی. همانطور که مثلا میگوئیم "مارکسیسم انقلابی" منظور ما یک دیدگاه نیست بلکه یک نیروی اجتماعی، یک جریان سیاسی است، دموکراسی انقلابی هم یک جریان سیاسی - طبقاتی در کل جامعه است که اجزاء آن را میشناسیم بنظر من. آواره‌ها، بیکارها، کارگران، زحمتکشان خرد شهر و ده، نیروهای سیاسی دموکرات خرده بورژوا که وجود دارند، از نوع شیخ عزالدین حسینی، اینها را بیاوریم زیر پرچم برنامه حداقل حزب کمونیست، از طریق سازماندهی کردن و بسیج کردن اینها مبارزه در جهت قیام و سرنگونی را در دستور بگذاریم. یعنی درست در مقابل شورای ملی مقاومتها و فدایی‌ها و غیره و تاکتیکهای آنها، ما هم بسیج و سازماندهی یک نیروی اجتماعی - طبقاتی را در نظر بگیریم، بگوئیم میخواهیم اینها را بیاوریم زیر پرچم برنامه، سازمان بدهیم. دموکراسی انقلابی اینجا مجموعه نیروهای دموکراتیک انقلابی در جامعه است، چه از نقطه نظر

طبقاتی چه از نقطه نظر احزاب سیاسی معنی میدهد. فکر میکنم در لغت سیاسی این معنی را میدهد. مفهوم است. یعنی چیز گنگی در آن نیست. میشود توضیحش داد.

رفیق ناصر صحبت میکند از اینکه اینجا باید بگوییم برنامه پرولتاریا و مطالبات حداقل آن. فکر میکنم این درست نیست چون خود پرولتاریا هم با شعارهای برنامه حداقل پا به میدان خواهد گذاشت. با شعار ۸ ساعت کار، با شعار جمهوری انقلابی، با شعار شوراها. این فکر میکنم باز آن کار روتین مان را میخواهیم در این قالب بزنیم. کار روتینمان را باید در یک سندی محضری مجبور بکنیم که تشکیلات انجام بدهد! من فکر میکنم باید این کار را میکردیم!

نوبت نهم

یک توضیحی بدهم؟ بعضی چیزهایش هست که جزئی از اجزاء دموکراسی انقلابی است از قبیل اینکه امروز دموکراسی انقلابی نیست مگر اینکه دموکراسی شورایی باشد. این دیگر تقریباً در جنبش ما درک شده، حس شده و قابل تبلیغ است و در اسناد دیگر ما هم این را نشان میدهد و در خود برنامه گفته‌ایم دموکراسی انقلابی یعنی شورا، میلیس توده‌ای، تسلیح همگانی و نظام دموکراتیک اداره کشور. یعنی در فرم حکومتی مشخص است در برنامه گفته شده. در شیوه به دست گرفتن قدرت، قیام، قیام توده‌ای را ما اینجا ذکر کردیم که ما تروریست نیستیم. ما از بالا نمیخواهیم قدرت را دست به دست بکنیم از طریق قیام توده‌ای میخواهیم بکنیم. از طریق مسأله سازماندهی دموکراسی انقلابی خودش. این باز به ما خط میدهد بنظر من که این دموکراسی انقلابی را همینطوری در کوچه نباید ریخت، بلکه باید ارگانهای قدرت توده‌ای را بوجود آورد، که باز ما میتوانیم در نتیجه‌گیری‌هایمان بحث کنیم که ارگانهای قدرت توده‌ای را باید از طریق شوراها و غیره شکل داد و بوجود آورد. فکر میکنم یک فرمولبندی ما باید اینجا داشته باشیم. همانطور که گفتیم مجموعه این را در بر بگیرد و یک سرنخهایی به بحث بدهد، از قبیل بسیج دموکراسی انقلابی همه فعال کردن و بیرون کشیدنش از سوراخش را، فراخوان دادن و سراغش رفتن و به برنامه حزب جلب کردنش را در خودش دارد. سازماندهی یعنی تشکیل جبهه‌های معین، تشکیل ارگانهای معین توده‌ای که فقط کمونیستی نیست. تشکل غیر حزبی این را در خودش دارد. من فکر میکنم آن بحثی که شما میکنید این امکان را میدهد به ما که در قطعنامه بازش بکنیم.

نوبت دهم

من نگرانی که رفقا ابراز میکنند را فکر میکنم میفهمم. ولی چند تا نکته اینجا کمرنگ میشود. یکی اینکه گفته "تحت پرچم برنامه حداقل حزب کمونیست". این آن واقعیت عینی مشخصی است که رفیق حمید میخواست ما در نظر بگیریم که ما یک برنامه‌ای داده‌ایم و دیگر باید به اسمش حرف بزنیم. و رفیق امیر گفت اینکه برنامه را داده‌ایم دیگر از اینجا باید فیچیش کنیم. من حالا درک میکنم که وقتی برنامه را داده‌ایم میرویم در این بحث از آن استفاده بکنیم دیگر. میگوییم باید بیایید زیر پرچم این برنامه که داده شده، عینی است، واقعی است، یک نیروی اجتماعی داده است. اینکه کجا آن ارگانهای توده‌ای خودش را نشان میدهد، بنظر من در دو جا. یکی در سازماندهی دموکراسی انقلابی، یکی هم در برنامه حداقل ما که اساسش به بحث شوراها است. آن هم اینجا خودش را نشان میدهد و جای غصه خوردن ندارد که این نیست.

اما در مورد آلترناتیو که یک چیزی را مشخص میکرد من بعنوان نویسنده این سند میخواهم یک اعترافاتی هم بکنم. خودم دقیقاً وقتی آلترناتیو مجسم میکردم به کمک ابزارهای فکری مددکار این را درک میکردم برای خودم. گفتیم یک

مجموعه‌ای است از شورا و حزب و شعارها و شیوه‌ها و غیره، اینها را روی هم می‌گویند آترناتیو. ولی فکر نمی‌کنم هیچ آدم سیاسی وقتی بشنود "آترناتیو" این بیاید به ذهنش. که یک مجموعه‌ای از شوراها و کمیته‌های انقلابی و حزب و شیوه‌های مبارزاتی آترناتیو تروریسم و غیره. همه این‌ها را روی هم اینها دارند می‌گویند "ساختن آترناتیو برنامه‌ای، تاکتیکی، تشکیلاتی". آن‌ها نظر من یک مفهوم گنگ و الکنی داشت در فاصله دو موجودیت ما. در یک موقعیت حسی که ا.م.ک هم زیر ضرب است و می‌گوید بابا چه کم است، آترناتیو کم است؟ در یک موقعیتی که ا.م.ک مشخصاً بتواند بگوید الان آترناتیو ما میم از نقطه نظر برنامه‌ای. مثل هر کمونیست دیگری در طول تاریخ بگوید زنده باد جبهه دمکراسی انقلابی تحت پرچم پرولتاریای انقلابی. فکر کنم این الان ما را مشخص کرده است. ما داریم سیاسی حرف می‌زنیم. می‌گوییم "قیام و مبارزه برای سرنگونی و گذاشتن یک جمهوری معین جایش"، این سه تا آترناتیو و از طریق "بسج و سازماندهی دمکراسی انقلابی" این هم یک آترناتیو، "تحت پرچم برنامه حزب کمونیست" این هم یک آترناتیو. پنج تا مقوله آترناتیو را در مقابل همه احزاب گذاشته‌ایم.

اینکه قیام را در مقابل شیوه‌های بالا گذاشته‌ایم. گفتیم آن موقع هم که من فکر می‌کردم آترناتیو، شیوه‌ها را میگفتم مجموعه‌ای از قیام و اعتصاب و غیره. قیام را مشخصاً در مقابل قدرت از بالا گذاشتیم. سرنگونی را در مقابل شیوه‌های ناظر به استحاله حکومت گذاشتیم. جمهوری دمکراتیک انقلابی را (که خیلی حساب و کتابش حتی قانون اساسیش مشخص است) در مقابل جمهوری دمکراتیک اسلامی و جمهوری دمکراتیک بختیاری و اینها گذاشتیم. از طریق چی؟ از طریق سازماندهی و بسج یک نیروی اجتماعی به اسم "دمکراسی انقلابی" این را در مقابل تروریسم و امثالهم گذاشتیم. باز این هم آترناتیو است. دمکراسی انقلابی چه هست؟ خود دمکراسی انقلابی یک آترناتیوی است در مقابل اشکال دیگر دمکراسی. تازه زیر چه چیزی؟ زیر پرچم برنامه حزب کمونیست که خیلی روشن است. که این آترناتیو برنامه‌ای است نسبت به هر عقیده‌ای که ابراز شده. من می‌گویم هیچ جمله‌ای به این اندازه برای مبلغ و مروج ما خط نداده است که هر چیزی می‌گویند تو یک چیز دیگر بگو. بگو آترناتیو تو این است: در مقابل کودتا، "قیام"، در مقابل جمهوری دمکراتیک اسلامی، "جمهوری انقلابی"، در مقابل بحث استحاله و حجتیه خوب است و خط امام بد است، "سرنگونی"، در مقابل نیروهای طبقاتی، "دمکراسی انقلابی". دیگر هر کمونیستی در دنیا میداند "دمکراسی انقلابی" در این دوره چه است. در مقابل برنامه شورای ملی مقاومت، در مقابل هر چیزی، "برنامه حداقل حزب کمونیست". یعنی این به روشترین وجهی، به زبان سیاسی ساده و قابل فهمی می‌گوید ساختن یک آترناتیو. فکر می‌کنم خود من اگر می‌خواستم زور بزنم و بیانش بکنم که این آترناتیو چه است مجبور میشدم بیایم بگویم؛ شیوه‌های متفاوت، تشکیلات توده‌ای متفاوت، ارگانهای متفاوت، رهبری متفاوت، برنامه متفاوت. حُب همه اینها همین جمله میشود.

نوبت یازدهم

در رابطه با اینکه ساختن آترناتیو پرولتاریای انقلابی در قبال قدرت سیاسی چقدر بیشتر خود ما را بیان می‌کرد اصلاً خودم هم ابهام داشتم. دقیقاً تمام سعی من در آن نوشته این بود که تأکید کنم این آترناتیو فقط خود ما نیستیم، شما بگویید پرولتاریای انقلابی! و آنجا تمام تأکید و تبصره‌هایش مال این بود مبدا فکر کنید که فقط پرولتاریا و فقط ارگانها پرولتاری این آترناتیو اند. آن [فرمولبندی] بیشتر این را داشت که خودمان را فقط داریم می‌گوییم و بیرون ما کسی نیست. این آترناتیو حتی یک جاهایی توسط بعضی از رفقا این آترناتیو با خود حزب یکسان گرفته میشد. این از این نظر. اما این ابهام که بیرون از ما کسی هست؟ یک مثال شیخ عزالدین حسینی را زدم. در لغت - معنی سیاسی مارکسیستی این یک بحث سیاسی روشن است. فکر می‌کنم بهترین جواب را رفیق اکبر داد به این بحث، که آن یک بحث تئوریک بود و یک فرمولبندی تئوریک می‌خواست بیاید بنشیند در مشی تاکتیکی. وقتی نتیجه گرفتیم که آترناتیوی نیست باید

برویم بسازیم دیگر، این آلترناتیو چه است؟ دمکراسی انقلابی. ما نمیتوانیم همان چیزی که میخواهیم و میگوییم نیست با همان لخت و عریانی تئوریکش بگذاریم روی سفره توده‌ها و بگوییم بیا! این را کم داریم. آلترناتیو برنامه سیاسی-تشیلاتی پرولتاریای انقلابی در قبال قدرت سیاسی را کم داریم! میگوییم آقا این یعنی چی؟

خود من تجسم یکپارچه این آلترناتیو برایم مشکل بود، جز اینکه بگویم یک دمکراسی انقلابی متشکل شده در ارگانهای حزبی و توده‌ای. اینطوری خودم را فرموله می‌کردم، که منظورم تمام این روشها و شیوه‌ها و نهادها و ارگانها و شعارها و غیره است، این آلترناتیو. وگرنه خودتان یک دقیقه فکر کنید که ساختن این آلترناتیو یعنی چه را بسازیم؟ چه چیزی را از زمین می‌آوریم بالا، چه چیزی را داریم می‌سازیم؟ آیا این یک تشکیلات است، یک جنبش است، یک جبهه است؟ چه است؟ این مشخص نبود بنظر من، در آن فرمولبندی اصلاً مشخص نبود. هر کس یک برداشت مطابق میل خودش می‌کرد. یکی "حزب" را برداشت می‌کرد، یکی "ارگانهای توده‌ای" را. الان فکر میکنم اینطوری یک دید سیاسی روشنی است.

ما مطابق برنامه حزب کمونیست (بخش حداقلش) دمکراسی انقلابی که نیروهایش معلومند، اسم و رسمی دارند، در جامعه حضور و وجود دارند، می‌گوییم اینها را باید متشکل کنیم و بسیج کنیم. بسیج کردن هم نشان میدهد که الان پراکنده‌اند، الان نیستند. بسیج کنیم و متشکل کنیم و این خیلی ما را روشن و سیاسی مشخص میکند. یعنی از فردا یک ام.کی میداند فلان مذاکره با شیخ عزالدین یعنی چه؟ فلان تلاش برای کنار آمدن با سندیکای کارخانه یعنی چه؟ فلان برخورد مشخص به حزب دمکرات یعنی چه؟ چرا داریم این کار را میکنیم؟ چرا داریم نیروهای شورای مقاومت را می‌کوئیم و چرا در مقابلش یک چیز دیگری قرار میدهیم؟ ما میخواهیم دمکراسی انقلابی را زیر پرچم برنامه حزب کمونیست جمع کنیم. نمیخواهیم اجازه بدهیم بخشی از این دمکراسی زیر پرچم شورای ملی مقاومت برود مثلاً. این بنظر من یک تصویر سیاسی روشنی میدهد. البته اینکه آلترناتیو کم است، این آلترناتیو وجود ندارد بنظر من در مقدمات میشود گفت. که آقا! این وضعیت بخاطر این است که هیچ آلترناتیوی در مقابل حکومت ندارد. یک آلترناتیو دمکراتیک انقلابی که نشان دهنده خط و مشی پرولتاری در انقلاب حاضر باشد و شعارها و شیوه‌ها و بساط این را پیاده بکند نیست. این را میشود در مقدمات گفت ولی این را نمیشود روی پرچم خودت بنویسی و با آن بیایی بیرون، روی پرچم تاکتیکی. من بیشتر ارجحیت این فرمولبندی را این میدانم که اصلاً روشن کردنش، که ما نیستیم فقط، یک توده وسیع دمکرات انقلابی در این جامعه پیدا میشود، نیروهای سیاسیش را هم بموقع خودش می‌سازد یا ساخته و این را باید بسیج کنیم و متشکل کنیم زیر پرچم برنامه حداقل حزب کمونیست که روشن است.

حالا جایگاه ارگانهای توده‌ای چه میشود؟ من فکر میکنم بنتهایی اگر دست روی ارگانهای توده‌ای بگذاریم هم انحرافی است. مثلاً مسأله منطقه آزاد و کومه‌له را در نظر بگیرد. اگر بنتهایی روی ارگانهای توده‌ای مثل شورای انقلابی انگشت بگذارید ممکن است سیر محتمل را دارید عوضی میگیرید. ارگانهای توده‌ای جزئی از دمکراسی انقلابی است ولی دمکراسی انقلابی ممکن است، ولی دمکراسی انقلابی یکجایی ممکن است بشیوه‌های جبهه‌ای و حزبی و ویتنامی جلو برود. و این در خودش این بحث ما را دارد که ما دمکراسی انقلابی را متشکل میکنیم و طبعاً یک جزء آن ارگانهای توده‌ای است و این ارگانهای توده‌ای را باز می‌گوییم در مقدمات گفتیم در نتیجه‌گیری عملی هم گفتیم. بگوییم سازماندهی ارگانهای توده‌ای بمثابة جزئی از حرکت تشکیلاتی دمکراسی انقلابی است. این یک وظیفه ما است "سازماندهی ارگانهای توده‌ای". ولی در خود آن چهارچوب کلی خط و مشی تاکتیکی وقتی میخواهیم بحث کنیم بنظر من لزومی ندارد یک بُعد آن را بگیریم برجسته بکنیم. از قبیل "ارگانهای توده‌ای".

نوبت دوازدهم

در مورد این مسأله که این قیام را کمرنگ میکند، بنظر من اگر نگوئیم در جهت، بگوئیم برای قال قضیه کنده است. بگوئیم مرکز ثقل فعالیت‌های ما را مبارزه برای قیام، قیام توده‌ای، سرنگونی جمهوری اسلامی، استقرار جمهوری دمکراتیک انقلابی از طریق فلان تشکیل میدهد. آن طریق است هیچکسی نمیتواند سوء تفاهم کند طریق را با هدف عوضی بگیرد. لااقل میتوان برایش توضیح داد که [عوضی] نگیرد. در جهت قبول دارم، در جهت چنین حواله به دور است، ولی برای ما داریم برای قیام مبارزه میکنیم. این روشن میکند که ما سرنگونی هدفمان است. هر کاری میکنیم هدف سرنگونی ناظر بر آن است، از طریق قیام.

اما در مورد جایگاه حزب. من فکر میکنم این بحث یک مقدار در نشست صبح مطرح شد و یک مقدار هم بحث پخته شد که ما نمیخواهیم حزب را از طریق این تاکتیکمان بسازیم بنظر من. حزب را میخواهیم بسازیم. شرط لازم پیشبرد این تاکتیکمان هم هست. بنابراین حزب را میرویم بسازیم. واضح است که حزب را در دل مبارزه میشود ساخت. نمیشود یک سوت زد، از مبارزه بیاییم بیرون، این بغل کنار زمین حزب را بسازند دوباره بروند مشغول فوتبال شوند. حزب را باید در دل همان مبارزه ساخت. حالا در دل هر تاکتیکی دارید حزب را باید بسازید. نباید مشی تاکتیکی نشاندهنده این باشد که حزب را میخواهید بسازید، بلکه دارید اصلاً بعنوان تاکتیکهای حزب حرف میزنید. کما اینکه در آن میگوئید برنامه حداقل حزب کمونیست. یعنی برای اولین بار در جنبش کمونیستی اعلام میکنید که یک چنین حزبی وجود دارد. به مفهوم سیاسی الان وجود دارد، اگر به مفهوم تشکیلاتی وجود ندارد با توجه به این برنامه حداقل به مفهوم سیاسی این حزب وجود دارد و اصلاً ما میگوئیم بیابید زیر پرچم برنامه‌اش. حزب فی الواقع بیرون قطعنامه ما است بنظر من. یعنی حزب آن ارگانی است که دارد این قطعنامه را میدهد. تاکتیک خودش است. دارد تاکتیکهای خودش را بیان میکند. گفتم یک دیوار چین جریان حزبی را از خود حزب جدا نمیکند وقتی راجع به تاکتیک و طرحهای تاکتیکی میخواهد حرف بزند و خود جریان حزبی وقتی تاکتیک میدهد، همانطور که ایسکرا تاکتیک میدهد، از قول سوسیال دمکراسی روس تاکتیک میدهد، ما هم داریم تاکتیک میدهیم، از قول حزب تاکتیک میدهیم. حزب فرض این قضیه است. منتها فرضی که در ضمن اینجا منعکس است و در یک بند ما موظفیم بگوئیم این شرایط ساختن حزب را ممکن و ضروری میکند، در آن بحث هم گفتیم.

اما یک مثال بزنم از قطعنامه کنگره سوم حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه. میگوید:

۱- نظر به اینکه پرولتاریا به حکم موقعیت خود پیشروترین طبقات و یگانه طبقه انقلابی پیگیر است مأموریت ایفای نقش رهبری جنبش دمکراتیک عمومی انقلابی روسیه را عهده‌دار است.

۲- این جنبش در لحظه کنونی دیگر به مرحله لزوم قیام مسلحانه رسیده است.

۳- پرولتاریا ناگزیر در این قیام به جدی‌ترین طریقی شرکت میورزد و این شرکت است که سرنوشت انقلاب روسیه را معین میکند.

۴- پرولتاریا نقش رهبری را در این انقلاب فقط در صورتی میتواند ایفاء کند که به شکل نیروی سیاسی واحد و مستقلی زیر پرچم حزب کارگر سوسیال دمکرات که علاوه بر رهبری مسلکی از لحاظ عملی نیز مبارزه وی را رهبری نماید گرد آید.

یعنی حزب اینطوری مطرح میشود. میگوید این تاکتیکها است و پرولتاریا باید چنین بکند و پرولتاریا باید چنان بکند.

پرولتاریا نمیتواند چنین بکند بدون اینکه بیاید زیر پرچم یک حزب و حزیش را بسازد. ما هم همینطوری میگوییم. ما نمیگوییم این طرح تاکتیکهای مارکسیسم انقلابی است! میگوید وضعیت کنونی و وظایف پرولتاریای انقلابی. میگوییم در چنین شرایطی پرولتاریا وظیفه بسیج و سازماندهی و غیره را دارد و پرولتاریا نمیتواند چنین بکند بدون اینکه حزیش را بسازد. بنظر من هیچ چیز مبهم تئوریک در این نیست. که به درجه‌ای که پرولتاریا زبان داشته گفته باید چکار بکند، حال به درجه‌ای که میخواهد عمل بکند باید حزیش را بسازد. در این رابطه بنظر من قطعنامه ما طبعاً این طرح را دارد. هیچ جا نگفته‌ایم کمونیستهای ایران بنابراین موظفند چنین و چنان کنند. تاکتیکهایمان را برای پرولتاریا مطرح میکنیم، میگوییم پرولتاریای ایران باید این آترناتیو را بگذارد در مقابل تمام طبقات غیر پرولتر. دمکراسی انقلابی را زیر پرچم خودش بیاورد، صفوفش را متشکل بکند، برای قیام مبارزه بکند. شرط لازم پیروزی این است که این قیام زیر رهبری پرولتاریا انجام شود و برای اینکه این رهبری انجام شود پرولتاریا باید صفوف حزیش را بسازد. من فکر کنم یک چنین دیدی دارم نسبت به کل این سیر استدلال.

جای حزب کجاست؟ جای حزب گفتیم، یکی بعنوان کلام پرولتاریای انقلابی، اینکه اصلاً در متن بحث برنامه حزب کمونیست ذکر شده و یکی اینکه در استنتاجهایش گفتیم که باید بروید حزب را بسازید. مبارزه برای ایجاد حزب کمونیست عاجل و مبرم است و باید فوراً این کار را بکنید. چرا؟ برای اینکه همین تاکتیک را باید پیش برد. حزب میتواند پیش برد.

امیر(حمید تقوائی) سؤال میکند.

بنظر من می‌آید، استنباط من این است که موضوع تاکتیک، قدرت سیاسی است، و نزدیک شدن پرولتاریا به این قدرت سیاسی. موضوع تاکتیک خود کمونیسم نیست، خود سوسیالیسم نیست. خود نظرگاه سوسیالیستی و تشکل سوسیالیستی موضوع تاکتیک نیست. فرض وجود تاکتیک است. اینکه پرولتاریا در مبارزه برای حزب آموزش ببینند، این بنظر من یک نوع مصادره به مطلوب است. پرولتاریایی که دارد برای حزب مبارزه میکند، آموزشش را دیده. ما در رابطه با پرولتاریا در قبال جنبش اجتماعی و وظایف سیاسی داریم حرف میزنیم بنظر من در هر طرح تاکتیک. اینجا در این رابطه حزب خودش بعنوان یک عرصه تاکتیک بنظر من نمیتواند برای پرولتاریا مطرح باشد. البته این دنباله بحث صبح است که هیچ ایرادی ندارد پی بگیریم. به هر حال تکلیف این بحث را باید در این کنگره روشن بکنیم که حزب بمتابه تاکتیک یعنی چه؟ ساختن حزب بمتابه یک عرصه آموزش طبقه. اصلاً وجود حزب یعنی طبقه کارگر به حدی آموزش دیده که بتواند در سیاست دخالت کند. من کلاً استنباطم این است که مسأله تاکتیک در ارتباط با متحد و متشکل کردن طبقه در دل یک جریان واقعی سیاسی و مبارزه طبقاتی، خنثی کردن تلاشهای ضد انقلاب، بیان کردن منافع مستقل طبقه، و پیگیری کردن منافع مستقل طبقه است. آنجایی که حزب را در نتیجه‌گیری مان یا در مقدماتمان، مطرح میکنیم بنظر من بعنوان شرط لازم وجود یک پرولتاریایی که بتواند این تاکتیک را اتخاذ بکند است، نه به این عنوان که خودش یکی از عرصه‌هایی است که پرولتاریا باید واردش شود و خودش را آموزش بدهد و متشکل بکند. بنظر من آن را در قطعنامه حزب به همان معنا گفته‌ایم. به این معنا که پرولتاریا برایش مسأله حزب بعنوان یک عرصه فعالیت عملی و نظری مطرح است، این را در بحث حزب گفته‌ایم. اینجا وقتی قرارست روی وضعیت سیاسی حرف بزنیم، باید روی وضعیت سیاسی حرف بزنیم. نمیدانم حرفم مفهوم هست یا نه؟

بحثی که اینجا مطرح شد بنظر من بحث یک فرمولبندی نیست. رفیق تقی دوباره همان حرفها را بنظم تکرار کرد. میشود نشان داد که آن چه حلقه گم شده‌ای در تفکر ام.ک بوده تا به حال که مدام بحث بحث تاکتیک در مقابل بحث حزب و بحث حزب در مقابل تاکتیک قرار میگرفته و درست بشیوه مکانیکی برای اینکه ارتباط این دو تا پیدا شود، این دو تا را یکی می‌آمد و راست گره میزد. مسأله اساسی این است که سازمان کمونیستی سازمان کارگری کمونیستی است. سازمان کارگری کمونیستی است. تعریفش این است. سازمان کارگری همیشه دارد بخشی از طبقه را کمونیست میکند. احتیاجی به اساسنامه و فرمولبندی تاکتیکی ندارد برای اینکه یک سازمان کمونیستی کار کمونیستی کار کمونیستی بکند. این یک چیز تاکتیکی نیست، یک چیز استراتژیکی نیست یک چیز هویتی است. اصلاً قرار است ما اینکاره باشیم. اگر تا به حال نبوده‌ایم و هر وقت میخواستیم به رفقای سازمانی بگوییم چرا کارگرها را کمونیست نمیکند، مجبور بودیم اهمیت تاکتیکش را برایشان بگوییم. این یک نقص فعالیت ما بوده. وگرنه برای هیچ کمونیستی در دنیا این مسأله مطرح نیست که عجب، کمونیست کردن کارگرها را در این بحث تاکتیکیم نگفته‌ام! خُب فرض این است که شما کارگرها کمونیست میکنید و برای همین بخودت میگوی کمونیست. رفیق میگوید پرچمی که برافراشته میکنیم برافراشته نشده! خُب میگوییم این چه انتقادی است؟ چطور آمده‌ایم پرچمی را برافراشته میکنیم که تا حالا برافراشته نشده؟ خُب داریم برافراشته میکنیم که برافراشته بشود. یعنی پرچم کمونیستی را داریم برافراشته میکنیم.

یک فرمولبندی که در این بحثها بنظر من مطرح شده و باید چسبید اینکه حزب از طریق مبارزه بشیوه حزبی ساخته میشود. یعنی وقتی شما فرض کردید حزبید آنوقت میتوانید حزب را بروید بسازید. وقتی فرض کردید حزبید، یکی از اصول سبک کار حزبی این است که تاکتیکهای پرولتاریای انقلابی را مشخص میکنید نه وظایف رفیق تقی و رفیق مسعود و رفیق نادر و رفیق مصطفی را. وقتی از تاکتیک حرف میزنید دارید وظایف پرولتاریای انقلابی را که از قرار معلوم وجود دارد، وگرنه وظیفه‌ای بعهده‌اش نبود، وظایف آن را مشخص میکنید. و طبعاً مشخص میکنید که این وظیفه را چگونه به بهترین شکلی میتواند انجام بدهد، زیر پرچم حزب شما. پرولتاریایی که دنبال این انجام این انجام وظیفه میگردد. اعتصاب میکند، تظاهرات میکند، نفت را به روی آفریقای جنوبی و اسرائیل میندازد، وظیفه آن را دارید مشخص میکنید. اینکه ما باید اینها را کمونیست بکنیم و مرکز ثقل آموزش طبقه کارگر همیشه برای ما کمونیسم و سوسیالیسم است بنظر من این یک فرض هویتی ما است. این مرکز ثقل آموزش پرولتاریا در یک دوره تاکتیکی نیست، این مرکز ثقل حتی آموزش پرولتاریا نیست، مرکز ثقل رابطه ما و پرولتاریا، اساس هویت یک بخش از پرولتاریا بعنوان پرولتاریای کمونیست است.

ما در سبک کارمان باید بیاییم یک سند محضری بدهیم - گفتم کسی که در ام.ک (اتحاد مبارزان کمونیست) است برای تشکیل حزب مبارزه میکند و کمونیسم را بین کارگرها اشاعه میدهد. تا دیگر این مشکل را نداشته باشیم که هر وقت گفتیم "شورای واقعی" حزب را ول کند برود سراغ شورای واقعی، و تا میخواهید بگویی چرا حزب را ول کردید؟ بگویید "شورای واقعی" در خدمت ساختن حزب! یعنی یک سرگیجه رابطه تاکتیک و هویت اصلاً اینجا یک طوری خلط میشود که هویت خودت را از تاکتیک میخواهی نتیجه بگیری. انگار یک عده انقلابی را میخواهید هنوز در صفوف خودت کمونیست کنی. یک عده کمونیست را میخواهید انقلابی کنید! در صورتی که اینها اصلاً فرض بحث ما است. کمونیست انقلابی است و سازمان ما یک سازمان کمونیستی است. بنابراین سازمان کمونیستی مطابق اساسنامه‌اش و مطابق برنامه‌اش و مطابق تعریف عضو بمثابة کسی که برنامه سازمان را قبول دارد و میرد درون طبقه کارگر اشاعه میدهد، باید این کار را بکند. چه دوره قیام باشد چه دوره قیام نباشد.

آن چیزی که ما مشخص میکنیم این است که این سازمانی که کارگرها را کمونیست میکند و محافل کمونیستی از آنها

سازمان می‌دهد و کمیته‌های کمونیستی در کارخانجات و محلات بوجود می‌آورد، صبح روز ۲۲ بهمن چکار باید بکند؟ روز ۱۷ شهریور ۵۷ (۸ سپتامبر ۱۹۸۷) باید چکار بکند؟ روز ۳۰ خرداد ۶۰ (۲۰ ژوئن ۱۹۸۱) باید چکار بکند؟ اصولاً در یک دوره ۳۰ خرداد به بعد باید چکار بکند؟ بفرض اگر تا گفتیم "از ۳۰ خرداد به بعد وظیفه ما بسیج دموکراسی انقلابی است" معنی این است که پس ما دیگر احتیاجی به حزب نداریم! خُب اصلاً این تلقی است که همیشه حزب را در حال سیلان و مواجیت و زیر سؤال میبندد. یعنی خاصیت پوپولیستی کسانی است که سازمانهای کمونیستی تشکیل می‌دهند. اصلاً برای انقلاب کمونیست شده. سر مبارزه معین می‌خواهد کمونیست را ابزار بکند و استفاده نکند نه اینکه هر مبارزه مشخصی را در خدمت رشد جنبش کمونیستی کارگری قرار بدهد. من می‌گویم این بحث سبک کاری ما است و بزودی مشخص می‌شود. بحث کار روتین در مقابل کار تاکتیکی و بحث گره زدن کار روتین به کار تاکتیکی، هر دوی اینها یک دیدگاه را نمایندگی میکند همانطوری که اصغر گفت. دیدگاهی که اصولاً کمونیسم را بعنوان کمونیسم به رسمیت نمی‌شناسد. دیدگاهی که اساسنامه کمونیستی ندارد، برنامه کمونیستی ندارد و ما الآن بعنوان یک جریانی که این اساسنامه و برنامه را دارد، داریم بشیوه حزبی به پرولتاریای انقلابی می‌گوییم از نظر ما وظیفه‌ات چیست.

آیا از نظر ما وظیفه پرولتاریا این است که در مقابل این بورژوازی بیاید داخل حزب؟ این که بخاطر این موقعیت نیست، این همیشه همین خاصیت را دارد. همیشه وقتی یک فاکتوری در همه معادلات حاضر است ما خطش می‌زنیم و راجع به بقیه معادلات حرف می‌زنیم. این فاکتوری است که باید جزء هویت خودمان بکنیم و هر وقت جزء هویت خودمان کردیم تازه برایمان مشخص می‌شود چرا هر دفعه می‌گوییم شورا لازم نیست قبلاً بگوییم حزب. بنظر من این جایش خیلی مهم است. می‌رود در بحث سبک کار. و یک طور رادیکالیسمی که می‌خواهد خودش را بصورت کاذب در تاکتیک وارد بکند. وقتی ما می‌گوییم آقا بروید دست این دمکراتها را بگیرید و بیاورید زیر پرچم برنامه حداقل، می‌گوید بابا این که کم‌رنگ است یک عده را هم باید بیاوریم زیر پرچم حداکثر! این تاکتیک آدمهایی است که آمدند زیر پرچم حداکثر، حالا اینها بروند و بقیه را بیاورند زیر پرچم حداقل؟! هر وقت ما تا این را می‌گوییم، از بس هویت ما تثبیت نشده و روی سنت کمونیستی استوار نشده و به یک جریان کمونیستی تعلق نداشته است، خودمان یادمان می‌رود که ما به هر حال کمونیستیم، ما در همان دموکراسی انقلابی همیشه یک بخش کمونیستی سراغ داریم. کی گفته دموکراسی انقلابی یک بخش کمونیستی ندارد؟ بسیج و سازماندهی دموکراسی انقلابی بنا به تعریف کمونیستی یعنی بسیج و سازماندهی پرولتاریا سوسیالیست از جمله در وسط آن دموکراسی انقلابی. گفتیم شرط لازم تحقق پیروزی انقلاب دمکراتیک وجود یک پرولتاریای سوسیالیست است. این را مدام در قطعنامه‌هایمان هم می‌گوییم از این بعد.

ولی بنظر من این یک بحث سبک کاری است که با فرمولبندی این یا آن مشی تاکتیکی جای درستش را در تشکیلات ما پیدا نمی‌کند. وقتی جای درستش را پیدا میکند که ما یک اساسنامه کمونیستی بنویسیم و مشخص کنیم که کار تشکیلات ما چه است؟ کار تشکیلات ما کمونیست کردن کارگرها است، در تمام سال و روز و ماه و هفته‌ای که می‌گذرانیم. کمونیست کردن و متشکل کردن کارگرها تحت پرچم انقلابی‌ترین ایدئولوژی طبقه کارگر. برای همین است که هیچ احتیاجی نداریم وقتی از شورا حرف می‌زنیم روی این مسأله یکبار دیگر تأکید بگذاریم. این را در یک اسناد پایه‌ای، در یک سند محضری تشکیلاتی باید به همه بدهیم. کسانی هم بیایند در صفوف ما که این را فهمیده باشند، کسانی هم تربیت کنیم که این را درک بکنند.

بنظر من به هر حال بحث رفیق اصغر (کریمی) درست است. این دیدگاهی است که یا تاکتیک و حزب را به هم گره می‌زنند یا حزب را جدا از تاکتیک می‌خواهد بسازد - جدا از مبارزه همانطور که رفیق رضا گفت - بخاطر اینکه اصلاً درک نمی‌کند که این دو تا یک رابطه معینی با هم دارند، رابطه هویت و حرکت. آدم معینی حرکت معینی می‌خواهد

بکند. هر دفعه که میخواهد حرکت بکند که نمیگوید من تقی هستم میخواهم راه بروم که! میگوید من تقی هستم، امروز گرسنه هستم، فردا تشنه هستم، میخواهم بروم مدرسه، دانشگاه اسم نوشتم. وظیفه من در این دوره این است که شش کلاس دیگر درس بخوانم. نمیگوید باز وظیفه ام است که تقی باشم و شش کلاس درس بخوانم! این "تقی بودن کمونیسـم" را باید در اسناد دیگری غیر از اسناد تاکتیکی مشخص بکنیم. و آن اسناد اسمش هست اساسنامه، برنامه و اسناد مربوط به وظایف کمیته‌های فابریکی و کارخانه و منطقه و ارگانهای کمونیستی و غیره.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته‌ای است که توسط دنیس میر (آزاد) در ۱۵/۳/۲۰۰۹ (۲۵ بهمن ۱۳۸۷) از روی نوارهای این جلسه پیاده شده است

سینار جنبش کارگری

بخش اول

مسئله تشکل و رهبری

اینجا صحبت از یک سری شاخصها و یک سری مشاهدات در جنبش کارگری میشود که تا اینجای بحث بنظر من پراکنده عرضه شده. یعنی از نقطه نظر کلاً تحلیل عمومی (البته خیلی مفید است) ولی هنوز یک جایی گره نخورده که ببینیم کنگره ما باید کمونیستها و خود ما را در جنبش کارگری روی چه مسأله‌ای متمرکز بکند. من فکر میکنم از لابلای همین حرفها این مقوله اصلی مشخص است. و بنظر من این مقوله مسأله تشکل و رهبری است یعنی بحث امروز بر سر فرض کنیند "آگاهگری" نیست، بحث بر سر افشاگری نیست، یا حتی بحث بر سر سیاسی کردن مبارزات معینی نیست که مثلاً شکل اقتصادی داشته باشد. بحث بر سر نوع مشخصی از تشکل و رهبری در جنبش طبقه است در اشکال مختلف آن و رهبری کردن. این خصوصیات در لابلای حرفهای رضا (مقدم) مشخص بود.

یک نکته‌ای که اینجا بنظر میرسد وضعیت عصبانی و طغیانی جنبش کارگری است. من فکر میکنم این هیچ ویژگی خاصی نیست. (حالا اینطوری میگویم که شما در داد و بیداد سر من خودتان را بهتر فرموله کنید). بنظر من این هیچ ویژگی خاصی نیست جنبش کارگری بدون تشکیلات و بدون رهبری همیشه عصبانی است. ولی فکر میکنم جدا از یک بحث مشخص راجع به اینکه این جنبش چقدر متشکل است، چقدر رهبری میشود، ما نمیتوانیم این را بعنوان یک ویژگی بشماریم. ویژگی به این معنی هم باز در مورد ایران ویژگی بشماریم. که عمدتاً جنبش خودبخودی فقدان تشکل و رهبری بوده. البته رهبری خودبخودی تریدونیونی یا مثلاً در سازش با سندیکاها زمان شاه یک بحث دیگر است، آن را میتوانیم اینجا بحث کنیم. من مشخصاً میخواهم این را رفاً به آن برخورد بکنند که آیا مثلاً در مورد مسأله سراسری شدن، هیچوقت جنبش خودبخودی در ایران سراسری شده؟ اصلاً در کل حیات جنبش کارگری ایران هیچوقت جنبش خودبخودی ایران سرخود به سمت سراسری شدن رفته؟ آیا هیچوقت شکلی جز شکل طغیانی به خودش گرفته؟ مثلاً "جهان چیت" (اگر درست گفته باشم) آن هم در زمان شاه یک مبارزه بالاجبار شکل طغیانی به خودش میگیرد. اگر اشتباه نکنم آن موقع با هیأت حاکمه و دولت رودرویی مشخص فیزیکی بوجود میآورد.

من فکر میکنم این ویژگی امروز و دیروز جنبش کارگری ما نیست که مبارزاتش طغیانی است. حتی علیه رژیم شاه هم در طول قیام این خصوصیت را پیدا میکرد. البته صرفنظر از مثلاً صنعت نفت که شرایط معینی به آن حکمفرما بود تقریباً میشود گفت که آن از رهبری برخوردار بود.

ولی من اگر بخواهم حرفهای خودم را در مورد بحثهای شما خلاصه بکنم میشود این که کنگره ما باید ما را به سمت کار معینی در جنبش کارگری فرابخواند. البته جزئیات و شیوه‌های تبلیغی - ترویجی به جای خودش محفوظ، ما باید این مسائل متنوع را از یک حلقه‌ای بگیریم. آن حلقه بنظر تشکل بمنابۀ ارگان رهبری یا تشکل رهبری کننده است. و کلاً تشکل توده‌ای در مکان خودش. تشکل را هم من به معنی اسم نویسی کارگراها در یک سازمان حزبی نمیگویم. بعنوان ایجاد پیوندهای معینی در درون جنبش طبقه، بین بخشهای مختلف این جنبش و بیشتر از هر چیز بین بخشهای غیر حزبی این جنبش و بخشهای حزبی این جنبش. یعنی آن ارتباط و پیوند پنهان از چشم حکومت و پنهان از چشم

دولت در رابطه با بخشهای مختلف جنبش کارگری که رفیق بدرستی به یک نمونه‌اش اشاره میکند که سراسری شدن در گروی سراسری شدن رهبری در بالاترین سطح آن یعنی سراسری شدن در تشکل حزبی طبقه کارگر است. این فقط میتواند جنبش سراسری شورایی را هم حتی شکل بدهد و هدایت نکند. نه اینکه از پایین بشیوه کلاسیک آن کارگرها از طریق تجربه و از طریق مبارزات پراکنده و نیاز به نزدیکتر شدن و مطرح شدن این مبارزات برای همدیگر در طول صد سال بخواهند اشکال فدراسیون سراسری بدست بدهند. این نمیشود. امروز تشکل سراسری مثلاً از طریق تشکل حزبی و خصلت سراسری آن تشکل حزبی ممکن است. خُب این یک بحث مشخص است در همین جهتی که من میگویم. سوق دادن کمونیستها به یک فعالیت معین در درون جنبش طبقه و از زاویه آن فعالیت معین بقیه فعالیتها را نگاه کردن. ما این دوره با جنبش طبقه چه میکنیم؟ بنظر من اگر بخواهیم در یک کلمه بگوییم متشکلشان میکنیم. اگر فقط بخواهیم در یک کلمه این را بگوییم. خصلتی هم که رهبریش میکنیم در خودش مستتر است چون ما داریم مبارزات را متشکل میکنیم نه افراد را. و اعتراضات را متشکل و سازمانیافته میکنیم و هر سازمانی طبعاً رهبری را در خودش دارد، هر تشکلی رهبری شدن را در خودش دارد. من فکر میکنم این حلقه اصلی است. حالا اگر مخالفتی داشته باشید میتوانیم بحث بکنیم یا هر کسی بخواهد تبصره‌ای به آن وصل کند یا مهم و فرعی بودنش را قرار است بحث بکنیم.

ولی کلاً فکر میکنم در این مشاهده‌ها آن چیزی که بنظر میآید مطرح است این است که طبقه کارگر ایران یک مبارزه متشکل نمیکند، چه در سطح خودبخودی، چه در سطح جنبش حزبش. و آن بخش حزبی هم کسی را متشکل نمیکند و حتی بخشهای حزبی یک تشکیلات آن خصلت سراسری خودشان را به آن موضوع کارشان یعنی طبقه منتقل نمیکند. پیکاری‌های مختلف در سراسر کشور هم در آن طبقه و بخشهای مختلف این جنبش نفوذی داشتند بخاطر اینکه حتی پیکاری بودند و با یک خط و مشی بودند یک سیاست واحد سراسری را در جنبش طبقه پیش نمیدردند و آنها را دور هم نمینشانند و رهبران عملی را با هم آشنا نمیکردند. نقشه عملهای مشخص برای تشکیل تشکلهای غیر حزبی سراسری طبقاتی پیش پای طبقه نمیگذاشتند و دنبال نمیکردند. یعنی سراسری فکر نمیکردند خاصیت آن جریان این بود که سراسری فکر نمیکرد.

روی این قضیه آنوقت اگر بخواهیم به آن قضیه عصیان‌زدگی برخورد کنیم من از بین حرفهای مصطفی (صابر) چه در بحث تاکتیک، چه در بحث اینجا حس میکنم که یک ویژگی خاصی به این طغیانی و عصیانی بودن حرکات اعتراضی کارگران میدهد که بنظر من این اصلاً ویژگی خاصی نیست. این خاصیت مبارزه غیر متشکل است در تمام سطوح. ناگزیر اینطور میشود. بقول رضا کجا جلوییش را میگیرند، کجا هدایتش میکنند، کجا میگویند بس است، که این طغیانی نشود. و وقتی که هر اعتراض کارگرها بدون هیچ سنت جمع شدن و تصمیم گرفتن و رأی دادن و بند تصویب کردن و دستورالعمل برای مبارزه مشخص کردن و مجمع و کمیته اعتصاب و غیره داشتن و با کمترین این سنتها یک مبارزه‌ای شروع میشود خُب طبعاً وقتی هم حکومت در مقابل میزند این واقعاً به خصلتها و روحیات افراد و فعالین مختلف آن حرکت تقلیل پیدا میکند. که چقدر عصبانی باشند، چقدر ترسو باشند، چقدر چیزی برای از دست دادن نداشته باشند. چقدر مسأله را مهم ببینند یا قابل حل و فصل ببینند در یک فابریک ببینند یا نبینند. یا آگاهی بیشتر یا کمتری داشته باشند از اینکه این مبارزه به کجاها میتواند برسد و چقدر خواست خودش را بگیرد. یعنی وقتی که رهبری نبود وقتی که خصلت هدایت شدن در مبارزه نبود ناگزیر است در شرایط اختناق بنظر من در یک رودرویی آشکار و خشونت آمیز و بعد یک شکست بکشد. این ویژگی امروز جنبش کارگری ایران نیست بنظر من. و اگر جنبش کارگری ایران در طول دوره مبارزه علیه رژیم شاه این خصوصیات خود را تا یک جاهایی از دست داد و اعتصاب سیاسی را دنبال کرد بخاطر این است که اولاً رهبران عملی معینی در دل خودش در صنایع معینی شکل پیدا کرده بودند، ثانیاً بطور کلی در سطح جنبش ضد سلطنت رهبران جنبش، باصطلاح رهبران این جنبش داشتند مشخص میشدند، یعنی مبارزه ضد سلطنتی

شعارهای معینی پیدا کرده بود و میشد این خواست را داشت. مثلاً حکومت نظامی لغو باید شود. این میتواند یک خواست مشخص کارگری شود. حالا این را رهبران خودش این را برده بودند یا جامعه این را تصویر کرده بود که باید حکومت نظامی لغو شود این دیگر بحث دیگری است. در سطح جامعه همه این شعارها را داشتیم. در هر بخشی از جنبش توده‌ای و همگانی این شعار حکومت نظامی لغو شود، مطبوعات آزاد شود، زندانی سیاسی آزاد شود شعار همه بود و این خودش رهبری همگانی، یعنی انقلاب داشت همه را رهبری میکرد در این رابطه. من میخواهم رفاقا به این برخورد بکنند که آیا کلاً سر قضیه طغیان و عصیان میخواهم ببینم چه نتیجه گیری عملی از این میکنند؟ چرا بعنوان یک ویژگی روی آن تأکید میشود و از این ویژگی چه نتیجه گیریهایی میکنیم؟

و یکی اینکه کلاً اگر بخواهیم در همه این مشاهدات؛ انفعال رهبران، پاسیفیسم توده‌ها، طغیانی شدن‌ها، سراسری نبودن‌ها و غیره یک حلقه اساسی برای رفع این مشکل پیدا بکنیم مقوله تشکل و رهبری را این حلقه اساسی را قبول دارند یا نه؟ یا مثلاً جزیی از آن یک سری کارهای دیگر میدانند؟

بخش دوم

میخواستم بگویم با توضیحی که خسرو داد راجع به آن خصلت طغیانی، من قانع شدم که این ویژگی شرایط فعلی هست. چون شرایط فعلی را از شرایط قبلی متمایز میکند. به این خاطر که این بار توده کارگری تا ته خط میتواند برود و سر خواسته‌های معین هم میرود و حتی از آن خواسته‌ها هم فراتر میرود. بیشتر میخواستم جای این را درک بکنم که کردم. بنظر می‌آید که این بما نشان میدهد که توهمات تمام شده و کارگراها استعداد مبارزه همه جانبه علیه حکومت را دارند متنها دقیقاً چون رهبری و تشکل کافی وجود ندارد در این مقطع و چون شعارها یک شعارهای حساب شده مبارزاتی نیست و چون کنترل و هدایتی در کار نیست خیلی سریع از کف هر مبارزه منفرد کارگراها در میرود و تبدیل میشود به یک جنگ نهایی بین یک فابریک و دولت و همانجا هم سر و تهش هم می‌آید. این را فهمیدم و خیلی ممنون.

بخش سوم

با توجه به صحبت‌های رفاقا فکر میکنم نکته‌ای که باید روشن شود یا برای خود رفاقا روشن شود این است که ما چند تا قطعنامه با چه سر تیتراهایی خواهیم داشت. من قبلاً پیشنهاد چهار تا قطعنامه کرده بودم الان هیچ اصراری روی آن ندارم. رفاقا وارد مباحثی میشوند که شاید از این فراتر برود. کلاً فکر میکنم یک تناسبی رعایت شود. یعنی قطعنامه‌ها زیاد نباشد و در ضمن ریز در عین حال بلند و یکی دو تا نباشد.

پیشنادهایی که من کرده بودم عبارت بود از:

۱- کل مسأله جنبش کارگری، جایگاهش در مبارزه برای سرنگونی و قیام. اینجا ما اصول بحثمان را در برخورد با جنبش کارگری باید میگفتیم و به حلقه اصلی این برخورد ما به جنبش کارگری تکیه میکردیم. یکی در مورد (همان اولی را که توضیح دهم) مسأله بسیج و سازماندهی دمکراسی انقلابی، مبارزه برای سرنگونی و جایگاه جنبش کارگری را در این توضیح میدادیم و میگفتیم که ما این را از کدام حلقه‌اش میگیریم و چه را میبریم. یک مقداری از بحثهایی که در این جلسه شد میافند زیر آن تیترا.

۲- یکی دیگر مسأله جنبش خودبخودی رشد یابنده و آشکال آن و شیوه برخورد ما به آن است. بنظر من میشود یک

قطعنامه ویژه در این مورد صادر کرد.

۳-... دیگری تشکل حزبی و غیر حزبی بود. که این در سطح پیشروان و توده‌ها میتواند تفکیک شود. البته الآن با توجه به بحث رفقا گفتم هیچ اصراری روی این ندارم. یا یکی مسأله بیکاری و اخراج. در مورد شعارهای سراسری من نمیدانم آیا این میتواند بصورت یک قطعنامه مجزا بیاید که شعارهای سراسری این دوره ما این است؟ بنظر من نمیتواند. سه تا از شعارهای ما در بخش اخراج و بیکاری می‌آید؛ "اخراج در صلاحیت مجمع عمومی"، "بیمه بیکاری" و "اتحاد کارگری علیه بیکاری". شعار ما در رابطه با قیام و سرنگونی و غیره و نقش جنبش کارگری، شعارها آن در آنجا تقسیم میشود، شعارهای در برخورد با وضعیت فعلی آنجا برخورد میشود. و در مورد اتحاد عمل کارگران پیشرو در بخش تشکل حزبی و غیر حزبی مطرح میشود. من دیگر این را بازش نمیکنم، میدهم به خود رفقا که اگر بخواهند استفاده بکنند، چون گفتم خودم الآن با توجه به بحثهای رفقا فکر میکنم شاید تقسیم‌بندی بهتری بشود کرد.

مسأله جنبش کارگری و کلاً دوره تاکتیکی

یکی که در آن هستیم، قیام و سرنگونی و جمهوری دمکراتیک انقلابی است که در این بخش فکر میکردم این چیزها را بیان کرد که جنبش کارگری محور هر جنبش انقلابی است و کلاً سرنوشت جنبش انقلابی به جنبش کارگری و رشد آن گره خورده. میشد این را مطرح کرد که مبارزات فعلی میتواند تبدیل شود به آن مبارزات تعرضی در جهت سرنگونی و قیام و هدایت کل دمکراسی انقلابی. و تحت شرایطی، میشد مسأله ضرورت سراسری بودن این مبارزات را مطرح کرد. میشد آلترناتیو پرولتاریا را در این جریان تعریف کرد و برنامه و جایگاه آن را گفت. میشد مسأله سراسری شدن جنبش از بالا را اینجا گفت. بنظر من سراسری شدن از بالا بیشتر در مورد این مسأله صدق میکند تا در مقابل مقاومت توده‌ای در مقابل حملات فعلی رژیم. یعنی فکر نمیکنم امروز جریان حزبی قادر باشد با تشکل‌های فعلی و با نفوذ فعلی خود در جنبش طبقه و سراسری شدن مقاومت را در مقابل یورشهای حکومت تأمین بکند.

فکر میکنم این بیشتر مسأله پیوند ارتباط پیشروان توسط ما و شعارهای سراسری و همینطور نشر اخبار مبارزات ممکن است. ما نمیتوانیم الآن برویم کارگران ام.ک یا کومه‌له‌ای را به هم وصل کنیم و بگوییم الآن میخواهیم یک مقاومت سراسری در مقابل حکومت سازمان بدهیم. یعنی دو نوع سراسری کردن با تأکیدهای متفاوتی روی شیوه عملی ما لازم است در برخورد با جنبش خودبخودی فعلی بشکل طغیانی و شاید شعارها، معرفی پیشروان به همدیگر، فراخوانهای سراسری، نشر اخبار مبارزاتی یا غیره مهم باشد. در رابطه با جنبش تعرضی که پیش میبریم واقعاً باید سازمانهای سراسری شورایی را بسازیم. اینجا دیگر نقش حزبی ما خیلی مهمتر میشود و پیوندهای عملی که برقرار میکنیم و بر آن نظارت میکنیم و از آنها حسابرسی میکنیم. در سطح پیشروان اینجا برجسته تر است. دیوار چین هم طبعاً بین آنها نیست.

ولی کلاً فکر میکنم تأکید در اوائل کار بیشتر روی اخبار مبارزاتی، استفاده از پیشروان حتی تشکلهای غیر ما، مرتبط کردن اینها با هم، قول و قرار گرفتن از اینها، پلاتفرم دادن به اینها و فعالیت کردن در بین اینها روی شعارها و غیره. در فاز دوم یا فازی که ما عملاً نشانه‌های تعرض را در جنبش کارگری میبینیم و قبلاً برایش مهیا شده‌ایم عملاً کارگران فلان پای تشکیل شورای سراسری رفتند. الآن نمیدانم وضعیت ما و جنبش کارگری طوری است که بتوانیم از الآن برویم دنبال شورای سراسری مثلاً کارگران صنعت نفت یا اتحاد عملی کارگران علیه بیکاری یا نه. امروز ولی میتوانیم پیشروان جنبش بیکاری را در ارتباط قرار بدهیم و شعارهای جنبش بیکاری را سراسری مطرح بکنیم، اخبار مبارزات

بیکاران را نشر بدهیم، در دستور طرفداران نیروهای طرفدار برنامه حزب بگذاریم و غیره. ولی روز دیگری ما باید عملاً دست بکار ساختن "اتحاد کارگری علیه بیکاری" بشویم و دفتر و دستک آن را هم هوا بکنیم. مثلاً در مورد سراسری شدن گفتم این دو قطعنامه میتواند برخوردهای متفاوتی داشته باشد.

در مورد اتحاد عمل کارگران پیشرو

باز در کوتاه مدت تجمعات پیشروان غیر حزبی مهمتر است ولی در دراز مدت تجمعات پیشروان حزبی مهمتر است. لنین در شیوه برخورد با احزاب بورژوازی مشخصاً میگوید هر جا کمیته حزبی ما، کمیته کمونیستی ما آنقدر پیشروان را دارد که عملاً این مبارزات را بکند، تشکل غیر حزبی پیشروان (حتی پیشروان هم نمیگوید) تشکل غیر حزبی طبقه را دیگر باید کنار گذاشته شود. در همین شیوه برخورد یک بند مشخص در مقابل تهییج آنارکوسندیکالیستی آکسلرود این را بیان میکند؛ که بله الآن باید سازمانهای توده‌ای و سندیکاها و غیره را تقویت کرد و کمک کرد به رشد آنها ولی هر جا حزب میتواند آن نقش را انجام بدهند، آنها دیگر لازم نیست این نقش را انجام دهند. نمونه‌اش یک کمیته حزبی با نفوذ و قدرتمند در صنعت معینی، خُب فراخوان خودش را میدهد و همه را هم جمع میکند و رهبری خود را تأمین میکند. ولی باز در کوتاه مدت معلوم است که این اتحاد عملها بیشتر در خارج ما دور میزند ولی در دراز مدت طبعاً داخل ما دور خواهد زد. بیشتر از اینکه اتحاد عمل باشد تشکلهای واقعی کارگران پیشرو در سازمانهای حزبی است. که باز هم باید ارتباط این دو تا را با همدیگر دید.

در رابطه با آن جنبش خودبخودی که گفتم شرایطش هست. فکر میکنم طغیانی بودن و خاصیت ویژه این (که رفقا توضیح دادند) فقدان یک رهبری عملی فعلی و رابطه انفعال رهبران و نقش ما در فعال کردن رهبران و همینطور در حضور پیدا کردن خودمان در عرصه رهبری مبارزات. خصلت تدافعی که اینها دارد و طبعاً شعارهای سراسری تدافعی که باید برای این بتوانیم مطرح بکنیم. غیر سراسری بودن این مبارزات و فقدان ادامه کاری در این مبارزات (شکستهای مقطعی آنها باید مطرح شود و از آنها نتیجه گیری هم بشود). اگر این یک قطعنامه ویژه میداشت نتایجی که میتواند گرفته بشود این بود که باید رهبران عملی اینها را تأمین کرد. چه از طریق فعال کردن رهبران موجود جنبش کارگری و چه از طریق پا پیش گذاشتن و دست گرفتن سر نخ این مبارزات با تلفیق درستی از کار مخفی و علنی.

ایجاد شکل اولیه تشکل متناسب با حرکت آینده ما و متناسب با موجودیت امروزش که در دو مؤلفه از طریق بحثهای محمد و رضا و همینطور درباره بحثهای شورا و مجمع عمومی که در کارگر کمونیسم داشتیم نشان میدهد که این محل تلاقی مجمع عمومی است. یعنی چه در رابطه با تأمین رهبری امروز، شکل اولیه تشکلی که میشود فوراً بصورت توده‌ای بوجود آورد، و چه در رابطه با اینکه این نطفه یک شورای انقلابی آینده و یک شورای توده‌ای آینده است. امروز این سنگ را که بنا میکنیم فقط برای یک دوره مبارزاتی این کار را نمیکنیم بلکه بر اساس آن جنبش شورایی را میسازیم، واضح است که در این دوره از نظر تشکل توده‌ای باید روی تشکل توده‌ای و مجمع عمومی متمرکز شویم. حرف خسرو هم بنظر من کاملاً درست است و نباید کمرنگ شود، شاید در صحبت‌های رضا یک مقدار کمرنگ شد، که رهبری واقعاً مجمع عمومی نیست مجمع عمومی ابزار رهبری است. باید ما بتوانیم پشت این مجمع عمومی رهبری بهتری داشته باشیم. رهبری مخفی‌تر و نقشه‌دارتری داشته باشیم، که در مجمع عمومی این کار را میکند که آن مجمع عمومی را بیاورد روی این خط که بیاید این شعارها را بپذیرد. ما به هر شعاری که در مجمع عمومی مطرح شود تن در نخواهیم داد. باید یک کاری کنیم که هر شعاری آنجا مطرح نشود. هر سیاسی آنجا مطرح نشود. واقعاً که از طریق حالا کمیته انقلابی کارخانه که بوجود آوردیم یا کمیته حزبی که بوجود آوردیم و داریم یا اتحاد عملی که قبلاً بوجود

آوردیم در سطح کارگراها واقعاً مجمع عمومی را کنترل کنیم. مجمع عمومی را اولاً بوجود بیاوریم، شکل بدهیم و بعد تا حدود زیادی کنترلش هم بکنیم. این بنظر من اینجا مطرح شود و رابطه‌اش با شوراهای

راجع به تثبیت پیروزیها

یکی تثبیت پیروزیها که گفتم، باز در رابطه با همین جنبش فوری مطرح است. یکی بها دادن به اشکال ابتدایی، پس نزدن از آن، که آقا این درباره طبقه‌بندی شغلی است! ما در سیاست‌مان معتقدیم این زیاد مهم نیست. فرض کنید نه، اگر طبقه‌بندی شغلی برای "سیاست درست" همه جا معنی دارد میشود رفت در دل مسأله. این شورا انقلابی نیست، این مسأله حجتیه و خط امام است و بکشیم کنار! اصلاً در هیچ شرایطی بنظر من نباید از این جنبشها کنار بکشیم. یا باید برویم کنترلش کنیم، هدایتش بکنیم، یا باید برویم و دامن بزنییم و شعارهایش را تصحیح بکنیم. ولی هیچوقت نمیشود گفت به ما مربوط نیست. یعنی به ما مربوط نیست که خصلت عمومی فعالیت چهپا در این دوره بوده. یعنی خبرنگار این قضیه نشویم بلکه واقعاً برویم و رهبری کنیم. تا آن حدی که امکانات اجازه میدهد و ادامه کاری ما به خطر نیفتد.

راجع به شعارهای سراسری

که گفتم برای همین مبارزه لازم است و پیوند سراسری پیشروان در سطح این مبارزه و یکی انتقال اخبار مبارزاتی. ما اینجا رادیو صدای انقلاب را داریم. کارگر کمونیست را داریم و شبکه خودبخودی تهییج و ترویج خود کارگراها را داریم که بقول رضا اگر یک جایی اعتصاب شود و به گوش دو تا در آن کارخانه میبچد، ما بتوانیم اخبار درست را در اختیار بگذاریم آنچه‌هایی که نفوذی داریم و امکان انتقال خبر داریم. این وظیفه انتشار اخبار مبارزاتی را در دستور بگذاریم که جزئی از همان روحیه دادن است که گفتم. روحیه دادن و مبارزه با رعب و اینها همه بنظر من در این دوره کار ما معنی دارد در دوره بعد اصلاً معنی ندارد. یعنی در رابطه با استراتژی عمومی‌مان ما فقط باید به این جنبش اشاره بکنیم که این جنبش میتواند رشد بکند، میتواند تقویت بشود و میتواند مقدماتی باشد برای تحقق سیاست ما.

آنوقت آنجا وقتی ما راجع به آن سیاست عمومی دوره تاکتیکی‌مان بیشتر صحبت میکنیم بنظر من باید مؤلفه‌های دیگری را بیرون بکشیم که بیشتر از برنامه ما در آمده، از قطعنامه تاکتیکی شماره ۶ در آمده (همان قطعنامه‌ای که پرروز تصویب کردیم و غیره). و از ضعف‌های عمومی جنبش کارگری که نتوانست در مقابل رژیم سلطنت مهر خودش را بکوبد که رفقا کاملاً بدرست اشاره کردند؛ سراسری نبودن، رهبری نداشتن، برنامه نداشتن و تمکین به طبقات دیگر و این حرفها. اینها را بتوانیم در آن قطعنامه بیاوریم.

راجع به تشکل حزبی و غیر حزبی

فکر میکنم اساس مسأله توضیح چگونگی رابطه اینها باشد. حالا شاید جای این واقعاً در بحث سبک کار باشد. اینجا میتوانیم قطعنامه‌مان این را مطرح بکنند که تشکل غیر حزبی بخصوص تشکل غیر حزبی پیشروان برای ما هدف درخود نیست. حزب میتواند در یک زمانی توده‌ای‌ترین تشکل طبقه کارگر بشود، یعنی تبدیل اینها را به هم ببیند. که اینطوری آیه نیامده است که طبقه کارگر یک تشکل حزبی دارد پنج نفر، یک اتحاد عمل کارگران پیشرو دارد هجده نفر (شبکه و اینها به آن میگویند) و یک شورا دارد که پانصد نفر در آن هستند! نه، این نیست. مسأله دقیقاً درجه نفوذ بهترین تشکل طبقه کارگر یعنی حزب این را تعیین میکند. من فکر میکنم آن شیوه برخورد این فرمولبندی که داده را بتوانیم بدهیم؛ با

توجه به اینکه امروز پیشروان عموماً در جریان حزبی فعال نیستند ولی بزودی خواهند بود. با توجه به اینکه باید اینها را باید همین الآن فعال کرد ما پلاتفرم و اتحاد عمل با کمیته انقلابی کارخانه برایمان معنی دارد، ولی توجه می‌دهیم رفقای ما بدانند هر جا حزب خودش این نفوذ را دارد - و اگر تشکیلات حزبی خودش این نفوذ را دارد حتماً باید این کار را بکند - و این را مشخص میکند و باید دست بکار ساختن این اتحاد عملها شد نه تبلیغ کردن آن.

ما قرار نیست برویم تبلیغ اتحاد عمل بکنیم. واقعاً برویم و بنشینیم و رفقای کارگران را ببینیم و بیاوریم دور یک نشست‌هایی که بنشینیم روی یک چیزهایی توافق بکنیم کارها را پیش ببریم، یکی همین بحث مجمع عمومی مثلاً، که این کلید حرکت ما باشد. که تبلیغ عمومی آن به چیزی ضرر نمیزند ولی می‌خواهم بگویم که حلقه اصلی این تبلیغ نیست، انجام آن است.

در آن بحث تشکل حزبی و غیر حزبی شاید بشود گفت کی ما به این دست میزنیم و کی از آن دست میکشیم؟ حالا راجع به اینکه واقعاً تشکل غیر حزبی چه است و چطوری راه بیاندازیم و مخفی و علنی چه است و رابطه تشکل حزبی و غیر حزبی. اینجا هم بگوییم که ما دست میزنیم به ساختن حزبی و غیر حزبی، از نظر تشکیلاتی چه هست میتوانیم به بحث سبک کار موکول بکنیم. اتحاد عمل‌هایی از کارگران پیشرو، البته اگر کمیسیون سر این توافق دارد. تا کی هم به آن دست نمی‌زنیم، رابطه‌اش را با وظایف عاجل و طولانی مدتمان چه میبینیم؟ آیا این اتحاد عملهای کارگران پیشرو شوراهای مخفی اند، یا نه؟ سندیکاهای مخفی سرخ هستند؟ چه هستند؟ آیا نطفه‌های شورا هستند یا نطفه‌های حزب؟ این یک مسأله مهم این بحث است که آنها را چه میبینیم، و امکان تبدیل این را به هر دوی این قضیه باید ببینیم که هم اینکه در جای مشخصی کمیته انقلابی کارخانه کلاً به حزب می‌گردد و رو به حزب می‌گذارد و توده‌ای شدن را برای حزب تعیین میکند و یک جایی واقعاً این قضیه نقش شورای دمکراتیک و انقلابی در جنبش کارگری به صورت مخفی انجام میدهد. با ما نماید ولی در سطح جنبش کارگری به یک شورای مخفی تبدیل میشود تا به یک جریان نزدیک به حزب و سمپات حزب.

بحث اخراج و بیکاری

در بحث اخراج و بیکاری من هم با رفیق موافقم که ما باید حتماً به شعارهای اصلی ما اینجا تکیه بکنیم. و من فکر میکنم یک چیزی شاید بشود گفت در رابطه با اینکه امکانات ما و دامنه مبارزه هر جا اجازه میدهد ما دست به اقدام سازماندهی تشکیلاتی رهبران جنبش علیه بیکاری میزنیم. من پیشنهاد میکنم کمیسیون یک چند دقیقه‌ای روی این صحبت بکند که این چطوری است؟ ما شاید بتوانیم بگوییم سلولهای رهبری کننده "اتحاد کارگری علیه بیکاری" در آینده را شکل می‌دهیم. شاید بتوانیم بگوییم که سلولهای پایه‌اش را شکل می‌دهیم. شاید بتوانیم بگوییم که فعالین جنبش بیکاری را در ارتباط با مبارزات جاری به آنها خط می‌دهیم و می‌نشانیم دور میزی حول یک پلاتفرم‌هایی (لااقل در این دوره) تشکل اولیه را در آنها بوجود می‌آوریم. منظورم این نیست که اتحاد کارگری علیه بیکاری را امروز شروع میکنیم بسازیم، یا حتی اشاره مشخصی به کمیته ایجادش بکنیم، نه. بلکه به اینها بگوییم ما فقط فابریک را نمی‌بینیم. ما آن خیل وسیع کارگران اخراجی و بیکار و طبقه کارگری که نان‌آورش را اخراج کرده‌اند، آن را می‌بینیم و دست به سازماندهی و تشکل در درون آن هم می‌زنیم. یعنی آنجا هم امر تشکل و رهبری مسأله ما هست. تشکل و رهبری را فقط در رابطه با جریان شاغلین نمی‌بینیم. حالا آنجا بنظرم میشود طوری گفت که در ضمن معنی آن برای ما اینطور نباشد که ما مجبوریم در سطح هر حوزه‌ای یک کمیته کارگران بیکار هم درست بکنیم.

انعکاس اختلاف نظرهای هیأت حاکمه در سطح فابریکها

راجع به اختلاف نظرهای هیأت حاکمه و انعکاس آن در سطح فابریکها و غیره، من اینجا با حرف خسرو موافقم در عین اینکه میخواهم یک چیزی را بکشم بیرون و برجسته‌اش کنم، بنظر من ما هر حرکتیمان باید ناظر به تشکل باشد. رفیق محمد از شیوه مبارزاتی خودشان در آن فابریک، چیت ممتاز، در رابطه با این قضیه صحبت کردند که چطور بحث کرده‌اند. که بابا تو بیا در مورد مجمع عمومی بحث کنیم دیگر که ببینیم تو چه میگویی، او چه میگوید. یا اصلاً شاید ما زیاد علاقه نداشتیم ببینیم این چه میگوید و او چه میگوید. میشود فهمید این چه میگوید او چه میگوید. بیچ پیچی هم کرد و به کارگراها گفت بابا بحث سر این است. ولی ما از دل هر اختلافی، از دل هر اتفاقی یک مجمع عمومی و یک خیز دیگر برای مجمع عمومی از طرف کارگراها را بیرون بکشیم بنظر من موفق بوده‌ایم.

وقتی میگوییم هدفمان رهبری و تشکل است یعنی واقعاً هدفمان این است که در دل هر جریانی بتوانیم کارگراها را به زیر یک پرچم مشخص تری بکشیم و یک روابطی بین آنها بوجود بیاوریم که حرکتشان را پایدارتر بکند. یک پیوند درونی در درون جنبش طبقه بوجود بیاوریم. یعنی اگر مدیر عامل اختلاس میکند ما این هدفمان است، اگر "حجتیه" و "خط امام" دعوا میکنند ما این هدفمان است. ما قاطی آن مسأله نمیشویم خودمان را بازیم و بالأخره بنفع حجتیه از این ور سر در بیاوریم. و بگوییم به به! دشمن منفور ما - یک طرفش را - اخراج کردند. خاصیتی ندارد برای ما. ما باید بتوانیم نشان بدهیم، به خودمان، به کمیته منطقه و جنبش کمونیستی، که هر دو ماه، با چه شاخصهای عینی پیوند عینی بیشتری بوجود آورده‌ایم. بتوانیم واقعاً بگوییم آقا ما ۱۵ تا مجمع عمومی به این بهانه‌ها تشکیل داده‌ایم. دعوی حجتیه و خط امامی، اختلاس مدیر عامل، بسته شدن فلان قسمت کارخانه، ما همه اینها را سوق دادیم به سمت تشکل بوجود آوردن. یعنی اینکه ما عملاً داریم به آن سوژه فعال برخورد میکنیم، این یعنی فعال برخورد کردن به همان سوژه، نه اینکه این را مطرح کنیم در مقابل آن. آن چیزی که تهنش برای ما میماند، آنچه که رسوب میکند، آن چیزی که باقی میماند از یک دوره فعالیت معین (که بالأخره یک آغاز و پایانی دارد) یک چیزی است که ادامه پیدا میکند از آن دوره به بیرون، و آن یک مجمع عمومی است که (فرض کنید) ما قولش را گرفتیم منظم باشد، و دیگر میتوانیم این قضیه را پیش ببریم. راجع به مجامع عمومی بمثابه رهبری

من فقط گفتم راجع به مجامع عمومی بمثابه رهبری توجه شود، این خیلی بنظر من مهم است، که واقعاً مجمع عمومی را هم نمیشود خیلی خودبخودی تشکیل داد. ممکن است به عکس خودش تبدیل بشود، ممکن است به یک یاسی نسبت به همین شعار تبدیل شود اگر ما نتوانیم اداره‌اش کنیم. نه اینکه کاملاً در بست همه سررشته‌اش را بگیریم بلکه اقلاً پنج نفر را در کارخانه دیده باشیم که در آن مجمع من که میگوییم این تو بگو آن. دنبالش را اینطوری بگیریم، نگذاریم از کف ما در برود. وگرنه یک موجی بکنیم در سالن ناهارخوری و بعد هیچ خبری نشود، ممکن است بیفایده‌گی این نتیجه شود. اقلاً باید چهار تا بحث درست را تضمین کنیم که در آن مجمع میشود. یا خودمان میکنیم یا رفقای دیگر ما میکنند یا جو را چنان میشناسیم که این بحثها میشود. یا حتماً باید از زیر کنترلش بکنیم. این بنظر من رابطه اساسی تبلیغ شفاهی را با تجمعات کارگری اینجا بیان میکند. تبلیغ شفاهی هم یک چیز خودبخودی، تحریک شفاهی نیست. بنظر من تبلیغ شفاهی حرف زدن و هدایت کردن یک گله‌ای به یک سمت معینی است و این احتیاج به دو سه نفر دارد. حالا ممکن است یک نفر آنقدر ورزیده باشد که یک تنه در یک فابریک معین کافی باشد برود روی یک چهارپایه و در یک تجمعی تمام مسأله را تثبیت بکند، چه بهتر.

ولی اگر واقعاً یک چنین نفوذی نداریم حتماً یک چند تا از بیرون تشکیلات خودمان را هم دیده باشیم، که آقا اگر این حرف را زدیم تو از آن سرش نکش، تو این را بگو ما این را میگوییم و غیره. حالا این در قطعنامه خودش را چطوری

نشان میدهد بنظر من در همان سطح هدایت شدن مجمع عمومی توسط اتحاد عمل کارگران پیشرو یک جریان حزبی است. میتوانیم این را بگوییم که باید منظم باشد و (حزبی است)، کمیته‌های کمونیستی و کمیته‌های انقلابی فعالانه به قصد رهبری کردن و هدایت کردن و کنترل کردنش در آن نقش بازی بکنند.

راجع به توده‌ای، اکثریتی، انجمن اسلامی، شورای زرد

معمولاً این چهار تا است دیگر، نه؟ - این که کدام قطعنامه‌ها قاعداً باید به اینها پردازد، من فکر میکنم در همین "جنبش کنونی و وضعیت فعلی" بتوانیم اینها را خنثی بکنیم و در همین جنبش اینها را رسوا و طرد بکنیم. هم در جریان عمومی - تاکتیکی (آنجا بصورت عام‌تری و درازمدت‌تری) که اصولاً ما در مقابل اینها چه قرار میدهیم. فکر میکنم در فاز اول بیشتر توطئه‌های اینها و عملکرد ضد کارگريشان مد نظر است، در فاز دوم قاعداً تعطیل کردن و بستن درشان مطرح باشد.

البته این فاز فاز که میکنم در دو تا قطعنامه بود نه دو تا فاز. فکر کنم قطعنامه جنبش کارگری و قیام و سرنگونی میتواند اصلاً یکی از مبانی مقدماتش این باشد که میخواهیم این جنبشی که راه افتاده را ببریم به جایی برسانیم که یک چنین نقشی بازی نکند نه اینکه دو تا جنبش را کاملاً تفکیک بکنیم. در آن یکی هم میتواند این باشد که این میتواند به چه تبدیل بشود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط دینیس میر(آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده شده و در ۱۰/۳/۲۰۰۹ (۲۰ اسفند ۱۳۸۷) انتشار یافته است.

بحث در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست

مبحث جنبش کارگری

بخش اول

من فکر میکنم این از آن مواردی است که ضررش بینهایت بیشتر است و اگر پیشنهاد خسرو(داور) که مثلاً رهبری سنجیده و حساب شده را روی اینها قید نکنیم این را تأمین میکند بدون اینکه این استنباط را بدهد که ما شروع میکنیم بر پافشاری بر خواسته‌های خُرد و میخواهیم آن را تثبیت کنیم تا روحیه بدهیم. و این امکانگرایی که با خودش به بار میآورد - حالا هنوز فرمولبندی معینی ندیده‌ایم. ولی اگر به همین صورت بخواهد تثبیت شود، با یک قدم جلو رفتن، این دیگر یک چیزی است که بیشتر میشود انتظار داشت که تشکیلات کمونیستی در جهت آن میکوشد. یعنی قرار بوده اینطوری باشد. میشود فرض کرد که نقص سبک کاری یا اصولاً نقص جنبش کمونیستی ماست که این را درک نکرده. یکی از خصوصیات اکونومیسم آکسیونی هم همین است که دنبال آکسیون میافتد. آکسیون که خفه میشود هیچ چیز ته آن باقی نمیماند.

ولی مسأله این است که این را میشود انتظار داشت که بصورت خودبخودی تشکیلات انجام بدهد یا با اصلاحات و رهبری درستی انجام بدهد، ولی این را نمیتوان انتظار داشت ما که این را در قطعنامه‌ها میآوریم دهها محافل کارگری و کمونیستی به امکانگرایی نیفتند. من از این نظر فکر میکنم که این نباید باشد. بخصوص اینکه تا حالا که نتوانستیم تثبیت کنیم بخاطر این نبوده، بنظر من که ما نخواسته‌ایم تثبیت کنیم، کمونیستها نخواسته‌اند خواسته‌ها را تثبیت کنند و حالا باید قید کنیم، بخواهید تثبیت کنند و حالا باید قید کنیم که بخواهید تثبیت کنید تا از این به بعد پیروزیهای تثبیت شده بیشتری داشته باشیم. در عین اینکه ممکن است کمونیستها نخواسته باشند، در خیلی جاها، تثبیت کنند. علت اصلی که تثبیت نشده توازن قوا و زور بورژوازی و همان فقدان شکل و رهبری و هزار بی نقشه کار کردن و غیره است. حتی آن کسی که میخواسته تثبیت کند به دلایل دیگری نتوانسته. و قید کردن آن در اینجا بنظر من ما را از گذشته معینی نمیرد، در کانال معینی نمایاندازد و غیره.

راجع به مبارزه برای حقوق دمکراتیک

در مورد بند ۳ یک صحبت ناصر(جاوید) کرد، یک پیشنهاد تقی(غلام کشاورز) کرد، یک پیشنهاد خسرو کرد. در مورد پیشنهاد ناصر که پیشنهاد تقی هم هست، اینکه ما مبارزه برای دمکراسی را بگذاریم در رأس و بعد در توضیح این نکته که هر مبارزه کوچکی در هر جبهه‌ای به این گره خورده است. بنظر من آن فرمولبندی دیگر خارج رفتن از محدوده این قطعنامه، درک نکردن این وضعیت بعنوان یک وضعیت مشخص است. ما در قطعنامه قبلیمان چه گفتیم؟ ما گفتیم آموزش پرولتاریا در زمینه درک و ایفاء نقش رهبری کننده طبقه کارگر در عصر جنبش دمکراتیک انقلابی بمتابسه پرچمدار شعارهای دمکراسی انقلابی و تلاش عملی برای اینکه پرولتاریا با این جنبشهای دمکراتیک پیوند بخورد. این بحثی در این سطح است.

ناصر میگوید که ما باید بگویم که طبقه کارگر باید یک جنبش دمکراتیکی راه بیندازد، باید برویم مبارزه برای حقوق دمکراتیک را راه بیندازیم، نه اینکه فقط تبلیغش کنیم. و از بحث رضا حس کردم که بحث کرده بود که آنجایی که میرسد به بن بست، آنجایی که طبقه پا به عرصه عمل میگذازد و در اولین گام متوجه میشود که خودش دارد حق شکل

را فرموله میکند، آنجا است که در رابطه با یک مبارزه معین به ضرورت حق تشکل میرسد.

این قطعنامه معین باید بحث را از اینجا بگیرد. چون اگر ما میتوانیم الآن یک جنبش برای دموکراسی راه بیاندازیم، حُب راه بیاندازیم قال جمهوری اسلامی را بکنیم دیگر! هیچکدام از این بندها را نمیکشود. مینویسیم زنده باد انقلاب. یک انقلاب دموکراتیک راه بیاندازیم. این خواست ما است، که بله! کارگرها برای دموکراسی مبارزه بکنند، اصلاً یک "جنبش دموکراسی انقلابی" راه بیافتد به رهبری طبقه کارگر. ولی تمام بحث ما در اینجا این است که یک جنبش معینی شروع شده، تدافعی است، خواسته‌هایش این است، به آن هجوم آورده‌اند، ما بتوانیم در این جنبش طبقه را آموزش بدهیم در جهت اینکه خواست مبارزه برای دموکراسی جزئی از این مبارزه میشود و ناگزیر هستید بروید سمت مبارزه برای دموکراسی.

نقطه عزیمت ما این جنبش است نه میل خودمان و اینکه طبقه کارگر باید یک جنبش دموکراتیک راه بیاندازد. عین همان حرفی که بدرست رضا زد. و گفتم که اگر بتوانیم یک جنبش دموکراتیک راه بیاندازیم خیلی از بحثهای ما دیگر بیربط است. که ما باید الآن راه بیفتیم و به طبقه کارگر بگوییم برو اصلاً از هیچ، از یک روز ساکت و صامت یک جنبشی راه بیاندازیم در جهت مبارزه برای حق تشکل و بیان و غیره. که آنوقت میشود چرا نگویم مطبوعات، جدایی مذهب از دولت، چرا نگویم برابری زن و مرد! پس اینکه میگوییم حق بیان، تشکل و تجمع در رابطه با یک جنبش معینی است که در حرکت عملیست میتواند پی ببرد و میتواند آن را جذب بکند که این خواسته‌های اساسی در قبال هر حرکت جنبش کارگری است.

بنابراین بنظر من این بحث فراتر بردن میل قلبی خودمان است به یک جنبش معین سنجاق زدن، که در قطعنامه قبلی هم همین میل قلبی را، با توجه به خصوصیات همین جنبش، در طولانی مدت بیان کردیم و اصلاً جایش اینجا نیست. ما نمیتوانیم بنا به خصلت تدافعی جنبش در این دوره، دفاعش در مقابل یک مسأله معین، که هیچ جایی هیچ خبری نیست یک جنبش راه بیاندازیم. یعنی خاصیت تدافعی این جنبش عینی به میل من و شما هیچ چیزی در آن راه نمیافتد. بلکه میتواند هدایت شود، مقاومت نشان بدهد.

پیشنهاد تقی که همین را بیان میکرد بنظر من به این ترتیب نادرست است. ما باید از همین سر بگیریم و باید توضیح بدهیم که این مبارزه به مبارزه گره خورده و آن هم این خواسته‌های معینش، فعلاً و فرابخوانیم. فرابخوانیم واقعا. چون معلوم نیست بتوانیم راه بیاندازیم. فرابخوانیم به یک مبارزه مشخص زیر این پرچم.

راجع به استقرار دموکراسی انقلابی

در مورد پیشنهاد رفیقی در مورد بند چهار (نتایج) راجع به شورای واقعی. بعنوان گام اول در متشکل کردن صفوف طبقه کارگر و استقرار دموکراسی انقلابی.

اولاً این استقرار دموکراسی انقلابی به چه معنی است؟ مستقر شدن دموکراسی انقلابی به معنی پیروزی انقلاب است. گام اول در پیروزی انقلاب تشکیل مجمع عمومی. گام اول در پیروزی انقلاب "تشکیل مجمع عمومی" بنظر من درست نیست. مبارزه ما برای استقرار دموکراسی انقلابی گام اولش قیام و سرنوشت جمهوری اسلامی است. یعنی یک حرکت گام بگام برای استقرار دموکراسی انقلابی نداریم، اگر این را اینطوری درک کنیم، اگر منظور از "استقرار" تقویت یا

ارگانهای دموکراسی انقلابی را از حالا شکل دادن و غیره است که باز بنظر من جای این در قطعنامه قبلی بود که به این معنا به مجمع عمومی اشاره شود. و این برجستگی مجمع عمومی را - بعنوان جایگاهش در یک مبارزه معین که میتواند تکامل پیدا بکند و اشکال شورایی واقعی بر آن مبتنی شود را- کمرنگ میکند.

در رابطه با این قضیه من فکر میکنم مسأله اساسی این است که ما میدانیم و ما تبلیغ میکنیم که این مجمع عمومی که امروز صف ما را متشکل میکند، پیکر اصلی شورای واقعی است و تصمیم‌گیری‌های کارگران در همه موارد این مبارزه معین باید به این احاله شود، ما این را میدانیم و آن را تبلیغ میکنیم که این در عین حال پیکر اصلی شورای واقعی است که آن قطعنامه قبلی تمام اساسش بر این است. و مبارزه برای دموکراسی همه اساسش بر این است. پیوندی که بین اینها برقرار میکنیم، در این مقطع، بنظر من جز یک پیوند تبلیغی نمیتواند باشد.

یعنی ما نمیتوانیم عملاً امروز یک مجمع عمومی بعنوان یک ارگان دمکراتیک انقلابی سازمان بدهیم که این نقش خودش را بازی کند. نمیتواند در یک جزیره‌ای، در یک فابریک، در یک صنعت، مجمع عمومی تشکیل شود که بیشتر از گام اول "متشکل کردن صفوف کارگران"، پیکر اصلی شورای واقعی و مرجع تصمیم‌گیری کارگران باشد. این مجمع عمومی اختیارات مقننه و مجریه نخواهد داشت. این مجمع عمومی. ما میدانیم و ما تبلیغ میکنیم و ما پافشاری میکنیم که این را انتخاب کردیم و این شیوه را پیش میبریم چون روی این میشود شوراهایی را سازمان داد که قیام را رهبری کنند، در قیام، توده‌ها را بسیج کنند و ارکان جمهوری انقلابی باشند که آنوقت مجمع عمومی میشود یک رکن دموکراسی انقلابی.

ولی این را میفهمم که مبارزه برای اینکه بگوییم آن دموکراسی که از قبل برایش مبارزه میکردیم و الآن هم مبارزه میکنیم برای اقلیت حتی پیشروترین کارگران، یعنی همین بحثی که با خودمان داریم میکنیم آنجا ببریم، لازم است که دموکراسی شما اینجا قید شود. من فقط پیشنهادم این است که بگوییم پیکر اصلی شوراهای واقعی و دمکراتیک کارگری. یعنی برای کسی که امرش امر دموکراسی است مجمع عمومی را هم مطرح کرده باشیم. نه برای کسی که فعلاً امرش دموکراسی نیست و خودمان میخواهیم از یک مبارزه عملی با خودمان ببریم این بنظر من برجستگی آن جنبه اصلی بحث است. یعنی یک مبارزه اعتراضی معین در مقابل یک هجوم و آشکالی که کارگران آگاه و انقلابی و ا.م.ک و نیروهای برنامه حزب کمونیست باید در این مبارزه بوجود بیاورند که فردا بر مبنای آن شوراها را درو بکنند. این قضیه برای این بخش پیشناز باید خیلی مشخص باشد. برای توده کارگر مشخصاً فونکسیون و نقش اصلی این مجامع در این دوره معینی که ما اینجا آن را بیان میکنیم یا در این مبارزات معینی که تدافعی است و مقاومتی است در مقابل حکومت و شکلهای اولیه اعتراضات کارگری است، نتیجه‌اش همانهایی است که میگوییم.

بنابراین اضافه کردن یک "دمکراتیک" به اینجا، آن نقصی که من هم قبول دارم مجمع عمومی را از مقوله دموکراسی جدا میکرد، فکر میکنم اینجا جبران کند.

راجع به آن بند بین مقدمات و وظایفی که ناصر پیشنهاد کرد من فکر میکنم میشود بهترش کرد در آن جهتی که ناصر میگوید. منتها باید یک اصلاحیه‌ای باشد که آدم ببیند.

ناصر گفت بعد از عبارت «گسترش مبارزات جاری» اضافه شود «بمنظور انسجام بخشیدن و تقویت صفوف جنبش کارگری در مقابل هجوم سیاسی و اقتصادی رژیم و ایجاد تکیه‌گاهها و دستاوردهای اولیه». و بند یک (نتایج) اینطوری

اصلاح شود که؛ بعد از عبارت «رهبری آنها» بیاید «بمنظور هدایت و سازماندهی و ارتقاء این مبارزات».

فکر میکنم این بد پیشنهادی نیست یعنی حالا باید بیشتر فکر کنم. چون معتقدم این دو تا از اول روی هم فصل مشترک زیادی داشت (بند یک نتایج با آن پاراگراف قبلیش) و الان این فصل مشترک کمتر میشود، اصل بحث میرود بالا و بعد نتیجه‌گیری عملی که میکنیم.

در مورد بحث تحریک

من فکر میکنم این بحث مهمی است که ما بپاییم ادعا کنیم که حرکات کارگرها طغیانی میشود چون پلیس تحریک میکنند! بنظرم این بحثی است که میتواند اصلاً استنتاجات منفی داشته باشد از نظر تخطئه مبارزات واقعی کارگری. که بپاییم بگوییم آقا هر کسی امروز در صفوف ما گفت مرگ بر خمینی، این پلیس است. این دولتی است! چون از نظر ما این دولت‌ها هستند که می‌آیند می‌گویند مرگ بر خمینی که ما بریزیم توی خیابان، تا بزنند! عین این قضیه تاسوعا و عاشورا پیش آمده بود. هیچوقت نمیشود. اساساً سرشت یک حکومت این نمیشود که بیاید در جنبش اعتراضی که میداند میتواند رشد کند شعارهایش را ببرد بالا. بنظر من ممکن است تک و توک تحریک کنند، فلان انجمن اسلامی به عقل خودش این کار را بکند ولی سیاست رژیم نمیتواند این باشد که بیاید در صفوف جنبش کارگری بگوید "زنده باد شوراها"، "مرگ بر خمینی"، "زنده باد انقلاب!"

ما خودمان میخواهیم برویم اینها را خیلی جاها بگوییم جرأت نمیکنیم. حالا او ما را گرفته و بسته خودش میخواهد برود آنجا این را بگوید؟ از نظر عملی این قطعنامه اصلاً ما را در برخورد با واقعیت بار می‌آورد. کجا آنوقت ملاکی به دست میدهد که آن پلیس را از فلان کارگر پرشور و آناشویست تفکیک بشکنیم؟ یعنی عملاً ما را سوق میدهد به یک برخورد اپورتونیستی، با اینکه هر کسی فردا خواست شعار را ببرد جلو، که حتی ممکن است با توجه به اوضاع جدیدی که پیش آمده باید ببریم جلو و هنوز دو ریالی ما نیفتاده و این را عملاً خیلی جاها خود آن جنبش نشان خواهد داد، ما بگوییم آئی، آئی این پلیس است، از او دوری کنید، توقع نداشتیم از حالا، مبارزه را تخطئه بکنیم.

بنظر من اولاً شکل طغیانی این مبارزات بخاطر تحریک پلیسی نیست، بخاطر رفع توهم هم نیست. یعنی مگر بلشویکها متوهم بودند که طغیانی مبارزه نمیکردند؟ نه، رهبری و تشکل داشتند. یک جنبش غیر متوهم به بورژوازی هیچ دلیلی ندارد عصیان بکند. عصیان کردن در جنبشهای کارگری را تا آنجا که ما در ادبیات کمونیستی دیده‌ایم به نداشتن تشکل و رهبریهای (حالا سندیکایی یا حزبی) مربوطش کرده‌اند. نه به اینکه هیچ امیدی به بورژوازی نداشت! اتفاقاً طبقه کارگری که براستی هیچ امیدی به بورژوازی نداشته باشد، و اصلاً توهمی به بورژوازی نداشته باشد، این نمیتواند در شرایط بی تشکلی باشد. حتی طبقه کارگری که به رژیم متوهم نیست، متوهم است به آناشویسم، متوهم است به شعارهای خرده بورژوازی در صفوف ما، در قبال همان رژیم.

بنابراین طبقه کارگری که متوهم نیست، هرچه کمتر متوهم است، معنی این است که جای آن توهم یک برخورد طبقاتی و علمی را بنشانند. اینکه "طبقه کارگر به رژیم امید بسته و بنابراین میرود بزندش" این بنظر من حرف درستی نیست، این یعنی با چک طغیانی میرود که بزندش! نه، میشود توهم نداشته باشد و با رهبری صحیح کاری بکند که سنگر به سنگر جلو برود و رژیم را عقب بنشانند. که طبقه کارگر مبارزه طغیانیش بخاطر رفع توهماتش است! بر عکس به نظر من مبارزه طغیانیش دال بر ضعف توهماتش است. یعنی اگر توهم داشت طغیان نمیکرد. این یک حرف درستی

است. یعنی اگر به رژیم توهم داشت طغیان نمیکرد ولی عکس آن صادق نیست، که فاعداً تا توهم نداشته باشی باید طغیان کنی. علت اصلی دقیقاً همان چیزی است که گفته شد یعنی فقدان تشکل و رهبری. برای اینکه دقیقاً بر اساس بیشترین درجه نفرت و انزجار طبقه میشود یک اعتصاب سیاسی سراسری حساب شده سازمان داد که سر موقع هم میروید سر کار. دستاوردهای معین را گرفتن. صفوف طبقه هم فرموله است و این را چکار کردیم و تا کجا رفتیم و دفعه بعد چطور پدران را در میآوریم. نمونه اش فرض کنید برخورد همین جنبش کارگری در مقابل رژیم شاه جایی که خرده بورژوازی کفن میپوشید و سینه اش را جلوی گلوله قرار میداد، او مبارزه اعتصاب سیاسی را در دستور کار انقلاب قرار داد و هیچ هم تلفات بیجا به مردم تحمیل نکرد.

بنظر من نمیشود گفت نفرت و انزجار و توهمات جنبش کارگر از صفوف خرده بورژوا نسبت به رژیم شاه کمتر بوده یا توهمش به رژیم شاه بیشتر بوده. عقلش و تشکلهش و رهبری که در آن مقطع (حتی بشکل خودبخودی) به آن دست یافته بود بهتر و دقیقتر بود و طبقاتی تر و پرولتری تر. و بجای اینکه سینه جلوی گلوله بدهد و پیروزی خون بر شمشیر را تئوریزه بکند، اعتصاب سیاسی و قیام را در دستور توده ها قرار داد. بنابراین این بحث هم درست نیست.

من نسبت به "بحث تحریک" بخصوص اینجا فکر میکنم در تبلیغات ما نباید این را بگوییم، حتی اگر محرکینی وجود دارند که ما میشناسیم بنظر من ما نباید سردمدار بحث تحریک باعث این قضیه شده باشیم. هیچ تحریکی نمیتواند یک جریان متشکل و دارای رهبری را از ریل خودش منحرف کند. میتواند یک واقعه ای پیش بیاورد ولی رهبری به آن فائق میآید. آنجا گوش "یارو" را میگیرند و میگویند این گفت، این را هم که میشناسید! ولی ما باید یک کاری بکنیم که شور انقلابی کارگرا کانالیزه شود به مبارزه اصولی، نه اینکه تخطئه شود.

در مورد افزایش دستمزد به تناسب تورم

در رابطه با بحث مسعود، بنظرم رضا جواب کامل را داد. ما بحثمان فقط این نیست که شعارهایی بدهیم که همه میدهند، هر کسی به نوع خودش! یک شعاری بدهیم که هر کسی که یک خواست معینی دارد، بجای آن خواست این شعار را بدهد.

افزایش به تناسب تورم یک چیز آن فقط میتواند نادرست باشد که "افزایش به تناسب تورم" وضعیت اضافه تر از آن نیست. یعنی مثلاً بگوییم نه اینکه تورم باید خنثی شود، بلکه کارگرا باید وضعیتشان هم بهتر شود. بنظر من با توجه به اینکه تورم چندین ۱۰ درصد است و اگر واقعاً یک درصد تورم را هم کارگرا بتوانند از این رژیم بگیرند کلی اضافه حقوق است، هیچ خواست خودبخودی اضافه حقوقی طی این دو سه سال حتی به گرد طبقه هم نرسیده. بنابراین همین که ما میگوییم "افزایش دستمزد به تناسب تورم"، در عین اینکه برای جنبش کارگری علمی و تئوریکش نکرده ایم، مفهوم است. که آقا! حاجی بازاری آنقدر میگذارد جیب خودش، من هم باید همانقدر که او میگذارد جیب خودش، برای اینکه جنس او را بخرم، بگذارم جیب خودم.

و همین که واقعاً "افزایش دستمزد به تناسب تورم" در این دوره چیزی ورای امکانات عملی جنبش کارگری در هر دوره است، که مثلاً فلان کارخانه بگوید ماهی ۳۰٪ اضافه حقوق میخواهم یا ۱۰٪ اضافه حقوق میخواهم. الان برای سالی ۱۰٪ هم دارد جنگ میشود. بنابراین فکر میکنم همین شعار به اندازه کافی پیشرو هست و سراسری هم میکند. برای اینکه یک مقوله عمومی (یعنی تورم) بالا کشیدن روی قیمتهای بورژوازی را در مقابل اضافه دستمزد قرار میدهد

و به آن کاملاً خصلت طبقاتی میدهد.

در ضمن با توجه به بحث حمید در ادغام بند ۶ و ۷ بنظر من اینطوری باید گفت؛ به منظور متحد و سراسری کردن مبارزات پراکنده کنونی و بخشیدن خصلتی طبقاتی به این مبارزات ما این شعارها را میدهیم. که آنوقت اینجا دقیقاً بحث افزایش دستمزد به تناسب تورم جای خودش را پیدا میکند.

بخش دوم

پس من اینها را یک جمعبندی میکنم و سریع میگذرم.

راجع به اصلاحات پیشنهادی خودم که بر مبنای اصلاحاتی که اینجا مطرح شد. یکی در بند ۲ اصلاح بحث «خصوصیت اصلی فقدان تشکل و رهبری بصورت اینکه ریشه‌اش فقدان تشکل رهبری و خصوصیت‌شان پراکندگی است». ناصر اینجا پیشنهادی دارد؛ نوشته‌اند «خصوصیت اصلی این مبارزات بخاطر فقدان تشکل و رهبری...». من فکر میکنم این فقط از نظر انشایی ایراد داشت. و ادامه داده؛ «...در پراکندگی و محدوده ماندن مبارزات در محدوده واحدهای منفرد و بویژه اوجگیری سریع آکسیونهای خودبخودی در اشکال طغیانی حاد و رشد زودرس حساب نشده حرکات خودبخودی است که به مقابله مستقیم و سازمان نیافته با نهادهای نظامی و پلیسی سرکوبگر رژیم میانجامد». من راجع به بقیه‌اش نظر نمیدهم خود کنگره مشخص میکند. راجع به آن «بخاطرش» فکر میکنم که به همین صورت یا «ریشه در این دارد» و غیره ذکر شود.

خودم پیشنهادم این بود که به نحوی این ذکر شود (در رابطه با تکه دوم این قضیه) «اشکال طغیانی و حاد و رابطه‌اش با مطالبات و ارتقاء پیدا کنند و... غیره» که خارج شدن مطالبات از سطح توان جنبش کارگری در تناسب موجود قوای طبقات یا در درجه فعلی جنبش کارگری مد نظر باشد. این بحث مضمونی است. فکر میکنم اینجا «...که به مقابله با نهادهای نظامی - پلیسی سرکوبگر رژیم میانجامد» باز هنوز این استنباط را دارد که در نتیجه این اوجگیری سریع میانجامد. شاید بشود گفت این درست نیست. یعنی هر اعتراض کوچکی در کارخانه به کمیته منطقه خبر میدهند کمیته منطقه میرود سراغشان ببیند چکار میکنند.

خودم فکر میکنم مسأله رو در رویی با سپاه و بسیج و غیره کمیته و همین نهادهای سرکوبگر باید اینجا به «بخش مشاهدات» مربوط شود. یعنی بعنوان یک مشاهده بگوییم که این مبارزات در رو در رویی با نهادهای سرکوبگر رژیم معمولاً عقیم میماند یا به شکست منجر میشود یا به هر حال بدون پیروزی معینی خاتمه پیدا میکند. به هر حال آن جزء مشاهدات ما باشد نه جزء بحثهای نتیجه‌گیری ما.

بند ۲ حمید پیشنهاد کرده که فراتر رفتن سریع مبارزات کارگران از خواسته‌های اولیه در این بند گنجانده شود (مضمونی). که من با آن موافقم. در رابطه با بند ۲ دیگر یادم نمیآید پیشنهادی شده باشد، در مورد پس و پیش کردن آن قبلاً صحبت کردم نمیدانم این پیشنهادها هنوز معتبر است یا نه.

در رابطه بند ۳ مقدمات. اینکه گفتند «خرده بورژوازی از توهمات حذف شود» موافقم. و این پیشنهاد را کردم که ابتدای این بند به این صورت اصلاح شود؛ «مبارزات کنونی و اشکال حادی که بخود میپذیرد». یعنی اشکال حادی که بخود میپذیرد آنجا اشاره شود. پیشنهادهای دیگر بند ۳ مقدمات حمید پیشنهاد کرده که «فرو ریختن آخرین توهمات

در صفوف جنبش کارگری نسبت به رژیم جمهوری اسلامی و وجود خاص سرنگونی» یعنی این ویژگی و آغاز دوره جدید و خواست سرنگونی را یکبار هم اینجا بگوییم که من شخصاً بدون اینکه بخواهم مفصل وارد این بحث شوم، فکر میکنم تکراری است که ضرورتی ندارد. و اینکه کلاً دوره جدیدی در مبارزات کارگراها شروع شده و اینها تمکین نمیکند و غیره را با همان فرو ریختن توهمات میشود بیان کرد. البته چیزی ندارم کلاً، از نظر تکرار دارم مخالفت میکنم نه چیز دیگر. اگر مضمون آن مهم باشد کنگره باید این را تصمیم بگیرد. پیشنهاد دیگری روی بند ۳ نیست؟

جمعبندی مقدمات

بحث بعدی در فرمولبندی آن بخشی که مقدمات را جمعبندی میکنیم و محور فعالیتیمان را در میآوریم پیشنهاد ناصر را یکبار خواندم «بمنظور انسجام بخشیدن و تقویت صفوف جنبش کارگری در مقابل هجوم اقتصادی و سیاسی رژیم و ایجاد تکیه‌گاهها و دستاورهای اولیه». این از بخش نتایج قسمت اول بیاید برود بالا، و نتایج تبدیل شود به «بمنظور هدایت، سازماندهی و ارتقاء این مبارزات» دیگر مفصلتر آنجا گفته نشود. من با پیشنهاد رفیق صرفنظر از جمله بندیهایش موافقم. اینکه اصغر گفت "مقاومت اینجا مطرح شود" با آن هم موافقم، میتواند مطرح شود. یعنی مضموناً میتواند اینجا بیاید و بند را بهتر کند.

بجای وظایف (در بند ۱ وظایف) بجای «حتی در ابتدایی‌ترین شکل و مضمون» پیشنهاد من این است که بنویسیم «حتی در مواردی که این مبارزات بر سر مسائل جزئی و مقدماتی آغاز میشود». درباره این قبلاً صحبت کردیم.

در رابطه با بند ۲ که صحبت از نشر اخبار مبارزاتی در آنجا مطرح شد دفعه پیش هم فراموش کردم پیشنهاد مصطفی را به نیابت از او بگویم. که این بحث نشر اخبار مبارزاتی و دادن یک چشم انداز به کل جنبش کارگری از چگونگی پیشرفت مبارزات کارگری، این وظیفه‌ای است در رابطه با بند ۶ و ۷ که سراسری کردن و غیره را بحث میکنیم، نه فقط روحیه دادن. من هم موافقم که این مضمون آنجا مطرح شود.

در رابطه با بند ۳ نتایج که صحبتی شد در رابطه با پس و پیش شدن «فراخواندن» و «گره خوردن» و همینطور بحث "راه انداختن جنبش واقعی" من در مخالفتش بحث کردم. من فکر میکنم بعد از اینکه گفتیم «... بطرز اجتناب ناپذیری» به اینصورت اصلاح شود؛ «بطرز اجتناب ناپذیری به مبارزه در جهت کسب حقوق دمکراتیک گره خورده است. فراخواندن کارگران به مبارزه برای کسب این حقوق بویژه حق تشکل، تجمع و بیان». و علت مخالفتم را با پیشنهاد تقی و دفاعی که ناصر از آن کرد را گفتم.

در بند ۴ نتایج راجع به استقرار دمکراسی انقلابی صحبت کردم. و خودم مشخصاً پیشنهاد شورای واقعی و دمکراتیک را کردم. یعنی لغت «دمکراتیک» به شورای واقعی اضافه شود.

در مورد بندهای ۶ و ۷ نتایج، پیشنهاد مشخص من این است که این دو تا ادغام شوند. حالا با توجه به اینکه نشر اخبار مبارزاتی هم بنظر من باید اینجا بیاید، آن هم اینجا بیاید و به اینصورت مطرح شود؛ «بمنظور متحد و سراسری کردن مبارزات کنونی و بخشیدن خصلتی طبقاتی به این مبارزات اولاً: بحث شعارها، ثانیاً: ایجاد ارتباط و پیوند عملی و مبارزاتی. من با بحث حمید موافقم که مبارزاتی اینجا قید شود. و ثالثاً: نشر اخبار مبارزاتی جنبش کارگری و بوجود آوردن یک چشم اندازی از این جنبش برای بخشهای مختلفش. یعنی بحث سراسری کردن سه تا رکن دارد این سه تا را زیر بحث سراسری کردن میآوریم. این پیشنهاد مشخص من است.

تورم و افزایش دستمزد

در رابطه با بحث تورم و افزایش دستمزد فکر میکنم اینکه سطح معیشت طبقه باید برود بالا بحثی است که همه طبقات به یکسان میکنند ما تنها نیرویی نیستیم در جامعه که میگوید دستمزد برود بالا. هیچ نیرویی در جامعه نمآید بگوید سطح معیشت طبقات برود پایین یا مثلاً همینطوری باید بماند. او میگوید حضرت محمد اولین کسی بوده که دست کارگر را بوسیده. حالا به نائش فرصت بدهید، بروید پیش کار بکنید. بهترین راه اینکه سطح معیشت طبقه برود بالا مثلاً این است که صنایع ساخته شود. چرا آمده‌ای حقوق میگیری! صنایعمان را بسازیم رفاه میرود بالا و سطح معیشت هم میرود بالا! اصلاً بورژوازی برای این بحث تئوریهای مشخصی دارد که میگوید نباید معیشت طبقه را در یک دوره در حالت ایستا ببینید، باید ببینید که مثلاً در طول پنج سال با برنامه‌ریزی چقدر بالا میرود. ممکن است یک دوره‌اش مستلزم تحمل سطح زندگی پایینتر باشد برای اینکه سال بعد بتواند کلی برود بالا. بنابراین...

این شعار ما نیست. شعار ما در مقابل کی آخر! این که سطح معیشت طبقه باید برود بالا و افزایش یابد. پس بحث ما در مورد سطح معیشت باید خود را در شوراها، کارگری، شوراها، کارگری که ما را از دیگران متمایز میکند خودش را نشان دهد. اشتباه است اگر فکر کنیم سطح معیشت طبقه فقط به مزدش مربوط میشود. سطح معیشت طبقه به ساعت کارش مربوط میشود، به بیمه بیکاری هم بخصوص مربوط میشود. بیمه بیکاری یک پولی است که جمعاً بورژوازی باید بپاید به کل طبقه بدهد، حالا بجای اینکه کارگر شاغل خرج برادر بیکارش را بدهد، او یک پولی میآورد به خانه و سطح معیشت آنها میرود بالا. بیمه بیکاری آنجا در خواسته‌های ما هست. کم کردن ساعات کار که به طبقه امکان میدهد که از وقتش بصورت مولد برای خودش استفاده بکند، این هم یک نوع بالا بردن سطح معیشت طبقه است چون با کار خانگی میتواند وضعیت خودش را بهتر بکند یا حاشیه‌ای کار بکند. یا به هر حال خستگی در بکند. بنابراین شعار "سطح معیشت طبقه باید برود بالا" هیچ شعار معینی نیست و در شعارهای جنبش کارگری - کمونیستی مستتر است و میتواند اصلاً به جنبش کارگری بسپرد لازم نیست ما بگوییم.

اما در مورد اینکه ما فقط بگوییم به تناسب تورم یعنی اینکه ما میگوییم در همین سطح کنونی باید ابقاء شود بنظر من این درست نیست. سطح کنونی سطحی است که تورم در آن منظور نیست. سطح معیشت طبقه را هم باز یک روز چهارشنبه نباید دید. معیشت طبقه یعنی این وضعیتی که الان دارد، که قیمت جنسها دارد میرود بالا، این دارد سطحش میآید پایین. ما این را داریم میگوییم که نباید برود پایین. بله، ما داریم میگوییم نباید برود پایین. اینکه باید برود بالا به این جنبش معین، در این مرحله معین مربوط نمیشود. کلاً ما برنامه‌هایی برایش داریم و شعارهایی داریم و غیره، که مطرح میکنیم. در این مقطع معین این جنبش اصلاً خودش شعارش این است که نباید برود پایین. مسأله بر سر این است که طبقه خودش نباید مطرح کند که اصلاً نباید برود پایین، دارد میگوید ۱۰٪ کمتر برود پایین.

بنابراین گفتم شعار افزایش دستمزد به تناسب تورم از نظر عملی پیشتازترین شعار اضافه دستمزد خواهد بود، نه یک شعار عقب مانده. ممکن است از نظر تئوریک یکی بیاید بما بگوید که (مثل مسعود که بحث او تئوریک است) این از نظر تئوریک یعنی سطح معیشت طبقه ثابت بماند. خوب ما میگوییم در دنیایی که واقعیت این است که سطح معیشت طبقه دارد بسرعت پایین میرود و مبارزه عملی حول همین شکل گرفته، بله! اصلاً باید گفت سطح معیشت طبقه پایین نرود این خودش کلی از خواسته‌های امروز طبقه کارگر بالاتر است.

کلاً فکر میکنم بحث دیگری نمیماند که راجع به آن جمعبندی کنم. یک نگاهی دیگر میاندام. در جمعبندی فکر کنم مبیایست دست گذاشت روی بحث رضا در رابطه با آماده باش که حالا البته اینجا بصورت جمله‌ای منظور نشد، میشود

در اصلاحات آن به نحوی این را گفت.

ضرورت این قطعنامه

اصلاً این قطعنامه باید ما را مسلح بکند برای برخورد خیلی فعال به یک جنبش معین. بنظر من اینجا جای خلوص تئوریک و حتماً یک چیزی بگوئیم و یک چیزی را نگوئیم نیست. اینجا مشخصاً جای این است که شعارهای معینی دست ما داده‌اند که برویم پیاده‌اش بکنیم در رابطه با یک جنبش معین. این یک قطعنامه با این تصحیحاتی که الآن دارد در آن میشود بنظر من ما را میگذارد آنجایی که برویم جلو و به این جنبش برخورد بکنیم. مشکلات اساسی ما را در این قطعنامه چه چیزهایی بوده؟ یکی اینکه این قطعنامه باعث نشود که ما کار کمونیستی و کار سیاسی که از قطعنامه قبلی روی دوش ما است را بعنوان غیر عاجل عقب بیاوریم. و قطعنامه این را تأمین کرده. با فرمولبندی‌هایی که الآن هست این تأمین است که این قطعنامه در رابطه با یک جنبش معین، در یک دوره معین در جنبش کارگری معنی دارد که هنوز بیرون این جنبش همین الآن فعالیت‌هایی میکند. خیلی جاها آکسیون اعتراضی نیست، خیلی جاها هم طغیانی نیست، خیلی جاها هم دارند میروند سر کار، خیلی جاها هم مبارزاتشان از نوع مبارزات شورایی است، خیلی جاها هم طلبکاری میکنند از حکومت یک چیزی هم طلب دارند و میروند توی شکم حکومت، خیلی جاها هم بحث طبقه‌بندی مشاغل است که بحث قدیم است. اینها همه بجای خودش محفوظ. آنجایی که این شکل معین را بخودش میگیرد ما این برخوردها را داریم. خارج این ما داریم سازماندهی حزبی میکنیم، داریم پیشروان را جمع و جور میکنیم، داریم به بیکاری و اخراج برخورد میکنیم و همه وظایفمان را داریم انجام میدهیم.

پس اولین نکته‌ای که راجع به این قضیه باید بخاطر سپرد و در صفوفمان ببریم این است که این قطعنامه قرار نیست وظایف عاجل ما را از وظایف بعدی ما تفکیک کند، وظایف ما را در قبال یک بروزات مشخصی در جنبش کارگری تعیین کرده و کار همیشگی‌مان همیشه کار عاجل ما هم است.

در رابطه با مرزبندی با "آنارشیسیم" از یک طرف و مرزبندی با امکانگرایی از طرف دیگر؛ این دو تا هم باید از درون صفوف ما برود، که ما از یک طرف جلوی آنارشیسیم میایستیم. بشیوه‌های اصولی از طریق تشکل و رهبری جلوی آنارشیسیم میایستیم. و آن بحث تحریک نشان میده که ما از طریق تخطئه حرکات کارگری جلو آن میایستیم، جلوی جنبه‌های آنارشستی. و همینطور بحثهایی که داشتیم این را نشان داد که ما عنصر محافظه‌کار در جنبش کارگری نمیشویم. ما هر جا جنبش کارگری کشش خود را دارد بما اثبات میکند دو تا چشمان را باز میکنیم، این کشش را تشخیص میدهیم و روی آن یک دستاوردهایی میسازیم. کم دستاوردهایی هم نیست اگر ما بتوانیم مجمع عمومی، شعار سراسری، دستمزدها به تناسب تورم حتی در یک فابریک معین را تضمین بکنیم. آزادی فلان دو تا زندانی مشخص را در رابطه با این شعارها تعیین بکنیم. اینها کم دستاوردهایی نیست. بنابراین ما به هیچ وجه با این قطعنامه به عنصر محافظه‌کار در جنبش کارگری تبدیل نمیشویم. و ما باید در توضیح این قطعنامه در صفوف خودمان ببریم و به جنبش خودمان ببریم و به جنبش توضیح بدهیم.

بخش سوم

صحتی که من در این باره خواستم بکنم یکی لزوم این قطعنامه است. لزومش از اینجا است که ما یک نکته معین را در یک دوره از کار خودمان داریم برجسته میکنیم. ممکن است در یک کنگره دیگر و یا در یک وضعیت دیگر ما این را نمیگفتیم، میگفتیم مستتر است. ولی الآن مشخصاً با توجه به پیشروانی که صحبتش را میکنیم و باید تاکتیکهای ما را

ببرند و باید بتدریج به ما جلب شوند، فعلاً خارج از برنامه حزب هستند، ما لزوم این را حس کردیم که یک کاری را با یک قطعنامه در دستور رفقای خودمان و نیروهای برنامه حزب بگذاریم که بروند سراغ پیشروان و اینها را بنشانند و روی مسائلی اتحاد عمل بوجود بیاورند، به تاکتیک حزبی جلبشان بکنند و امور عملی جنبش کارگری را با کمک اینها و در ارتباط با اینها پیش ببرند. این یک کار مشخصی است که باید بکنیم. اگر میخواستیم قاطی قطعنامه‌های دیگر حل بماند بنظر من این خطر را داشت که بچه‌های ما اهمیت این را جدی نگیرند و سراغ این قضیه نروند. بحثهای اصفهان بجای خودش و بحثهای تهران در مقابلش بجای خودش. این درباره ضرورت این قطعنامه.

سازماندهی غیر حزبی پیشروان

اما راجع به جنبه محتوایی آن بنظر من اساس کار دو نکته است. یکی اینکه ما باید پیشروها را بطور غیر حزبی سازماندهی بکنیم؟ وقتی اصفهان این بحث را مطرح کرد الآن دارد از حرف کنگره پاسخ میگیرد. بله، باید سازماندهی غیر حزبی بکنیم و میتوانیم اسمش را "کمیته انقلابی کارخانه" بگذاریم به شرطهای معینی. چیزی که بیشترین اهمیت را دارد این شرط است که هر جا خودمان میتوانیم آن وظیفه را انجام بدهیم یک جریان دیگر را، مختلط از نیروهای خودمان و کارگرهای پیشرو و یا متعلق به گروههای دیگر یا منفرد را، سازماندهی نمیکنیم و آن را در مقابل خودمان قرار نمیدهیم. و هسته کمونیستی را معطوف نمیکنیم به اینکه حتما در آن سیاستهایش را جا بیاندازد و غیره، بلکه مستقیماً با جنبش توده‌ای برخورد میکنیم.

نکته دوم که میخواستیم بگویم در مورد اصلاحات این است. اگر اصلاحاتی که میشود کرد، مثلاً فرض کنید «تلاش و شکست سازمانهای پوپولیستی به دنبال این هجوم»، ممکن است یکی بگوید این را باید خطش زد برای اینکه اینها خودشان به تلاش و بن بست کشیده شده‌اند. یا فرض کنید هر جا گفته شده «جلب اینها به حزب»، باید مثلاً گفته شود «به نیروهای حزب». پیشنهاد مشخص من این است اگر از این دسته در صرفه‌جویی وقت کنگره و نیفتادن به شب و دیر وقت، با توجه به اینکه قطعنامه‌هایی که صادر کردیم نشان میدهد این نکات را میپذیریم، به آن کمیسیون غیر رسمی سه نفره (خسرو، ناصر و من) توکل بکنند و این پیشنهادهایشان را بدهند آنجا و کنگره بتواند از سر این مسأله بگذرد. مگر بحث محتوایی اساسی باشد و بنشینیم حل و فصل بکنیم. این پیشنهاد مشخص است که این اصلاحات انشایی و احتمالاً محتوایی، به این معنی که تغییر خوبی در این میدهد ولی میدانیم که این کمیسیون این را میپذیرد، اینجا حتی وارد بحث اینها نشویم. با توجه به اینکه مثلاً نیروهای برنامه حزب را در قطعنامه‌های دیگر اصولی‌تر است بحث روی آن داشتیم. یا «تلاشی سازمانهای پوپولیستی به اعتبار خودشان بوده نه فقط هجوم...» و غیره. پیشنهاد دوم را خلاصه کنم؛ این است که این کمیسیون گوش شنوا دارد برای این نوع اصلاحاتی که الآن در طول این کنگره شده، درک واحدی از آن داریم ولی اینجا سهواً یا بخاطر فرصت کم اشکالات و نواقصی از این دست هست.

بخش چهارم

راجع به چند نکته میخواستیم صحبت کنم. یکی صحبت تقی بنظر من بحث بجایی است. شاید اگر انعکاس خودش را در این قطعنامه پیدا نکند به هر حال ما باید راجع به آن، از این کنگره که میرویم بیرون، بدانیم که میخواهیم چکار بکنیم این است که آیا انتظار نشریه "علیه بیکاری" را میکشیم؟ چیزی به اسم "کمیته ایجاد" خواهد داشت؟ اگر دارد چرا در سیاستهای ما ذکر نمیشود؟ اگر میخواهیم کمیته ایجاد را داشته باشیم چرا اینجا مشخصاً در بند ۵ اضافه نمیکنیم «مرتبط کردن این حوزه‌ای فعالین به کمیته ایجاد اتحاد کارگری علیه بیکاری»؟ یا نشر نشریه علیه بیکاری و غیره. تلوپچا یعنی اینکه ما کمیته ایجاد نداریم و "علیه بیکاری" نداریم. اگر این قطعنامه را داریم به این صورت میدهم تلویحاً پاسخی

که وجود دارد در خودش دارد مگر بخواهیم با یک دور شمسی و قمری عکس آن را در یک قطعه نامه دیگری بگویم. من سعی میکنم علت این را توضیح بدهم که چرا بنظر من نه باید الآن "کمیته ایجاد" داشته داشته باشیم و نه نشریه "علیه بیکاری". ادامه کار "علیه بیکاری" منجر شد که ما راجع به "سبک کار علیه بیکاری" کلاً در تشکیلات یک سری سؤالی مطرح بکنیم و در مورد شکل سازماندهی علیه بیکاری صحبت بکنیم. فکر میکنم اینجا وقتی از تشکیل حوزه‌های فعالین در ارتباط با حوزه‌های حزبی صحبت میشود (حالا نمیدانم در ارتباط با آن هم صحبت میشود یا نه؟) مسأله دقیقاً از یک زاویه تشکیلاتی عملاً دارد مطرح میشود. آن کاری که ما میخواستیم از بالا با کمک نشریه بکنیم و بنظر من شرایط سیاسی - اجتماعی معینی به ما امکان میداد که این کار را بکنیم امروز باید به طریق دیگری دنبال شود. یعنی با داشتن یک عده فعالین جنبش کارگری که بتدریج آن کمیته ایجاد واقعی را بر اساس آن بسازیم.

تشکیل حوزه‌هایی از "فعالین علیه بیکاری"

کمیته اتحاد کارگری علیه بیکاری از طرف کسانی بود که مشخصاً از دل آن جنبش بیکاری نیامده بودند، رهبران عملی آن جنبش نبودند. مثل حالتی که یک جنبش سندیکایی میخواهد سراسری شود نبود. مثل حالتی که یک جنبش شورایی میخواهد یک شورای سراسری پایه گذاری بکند نبود. بلکه کمونیست‌هایی بودند که به ضرورت سازماندهی جنبش علیه بیکاری رسیده بودند و بخاطرش یک کمیته ایجاد تشکیل داده بودند و میخواستند ارتباطات خودشان را فعال بکنند و برای این کار یک نشریه درست کرده بودند بعنوان بهترین ابزارشان. همان نشریه دال بر این بود که این کمیته ایجاد خودش مستقیماً در همان بدو تأسیس خودش با فعالین جنبش بیکاری تماس جدی ندارد. برای اینکه داشت خود ایده بیکاری را میداد که از طریق نشریه و با کمک نشر نشریه فعالین جذب آن شوند.

الان بنظر من شرایط سیاسی - اجتماعی آن نیست. ما امکان فعالیت علنی - گسترده را نداریم. ما امکان پخش عملی نشریه در بین بیکاران در سطح وسیعی نداریم. بخصوص اینکه ما الآن از نظر عملی مبارزات بیکاران را در عرصه‌های مشخصی شاهد نیستیم. آن موقع میشد این را در مبارزه ده‌داران دید، در حرکت آوارگان دید. در مبارزات خود بیکاران دید در "کاریابی" و تلاش‌هایشان برای اینکه فشاری به دولت اعمال بکنند و غیره. تازه مبارزات مشخصاً ضد بیکاری کارگران بیکار چیزی از آن نگذشته بود. این فعالین فقط رفته بودند یک آرایش جدیدی شاید به خودشان بگیرند. امروز من فکر میکنم این وضعیت را میتوانیم فرض بکنیم به احتمال قریب به یقین عوض شده. اساساً این فعالین باید در عرصه‌های دیگر جستجو شوند و مجدداً جمع و جور شوند و شاید فعال شوند. به این ترتیب من معتقدم "کمیته ایجاد" نداشته باشیم و این کمیته ایجاد را بگذاریم وقتی تشکیل بدهیم که واقعاً چند تا از این حوزه‌های فعالین را بوجود آورده باشیم. حوزه‌های فعالین، بنظر من اینجا دیگر باز درکمان فرق میکند با گذشته، یا درکمان فرق میکند، نه با درک گذشته بلکه با عمل گذشته. به این معنی که ما نمیخواهیم هر کسی را میخواهیم فعال کنیم بگذاریم در حوزه‌ای، این روی بیکاری کار کند. ما میخواهیم فعالین همان مبارزه را به هم مرتبط کنیم و حوزه‌های سیاسی - مبارزاتی از آنها بوجود بیاوریم در ارتباط با حوزه‌های منطقه‌ای مان - کمیته‌های منطقه‌ای و کمیته‌های محلی ما بویژه و تا حدود زیادی فابریکی، که اینها مبارزه علیه این جریان مشخص را پیش ببرند. این حوزه‌های فعالین این کشش را دارند که بروند گردانهای مختلف علیه بیکاری سر بکشند، فعالین آن را پیدا بکنند، مواضع خودشان را ببرند.

مثل قدیم نیست که یک عده آدمی هستند که بطور کلی میخواهند بیایند با ما. ک یا با علیه بیکاری و خودت باید به آنها بگویی چطوری باید ارتباط بگیری و چطوری ارتباط خودت را نگهداری و غیره. خود فعالین همان عرصه هستند که آمده‌اند و ما توانسته‌ایم جمع و جورشان کنیم و بگویم مبارزه در این عرصه بر اساس این پلاتفرم ممکن است. این قطعه نامه ناقص پلاتفرم علیه بیکاری نیست. این قطعه نامه نشان دهنده این است که آن پلاتفرم از این ببعد در دستور کار

چه کسانی باید قرار بگیرد.

راجع به نشریه یک واقعیتی در رابطه با خود ما فرق کرده. ما "کارگر کمونیست" را داریم که آن موقع نداشتیم. و آن موقع شاید این بحث درست میبود و شاید اگر مطرح میشد و کشش آن را داشتیم همین کار را میکردیم، که یک نشریه‌ای مثل کارگر کمونیست میدادیم و یک ستونی برای آن باز میکردیم. این کار را نکردیم. ما نمیکشیدیم، نکردیم، سیاست ما غلط بود. این بحثی است که میشود توضیحش داد. ولی الآن مشخصاً این نشریه را داریم. الآن با داشتن کارگر کمونیست انتشار نشریه علیه بیکاری بنظر من غیر منطقی است. یک دوباره کاری است از نقطه نظر ما. و متشت کردن ذهن بخشهای مختلف طبقه به این جهت جلب شود که فعلاً یک نشریه داشته باشد. در صورتی که کارگر کمونیست میتواند متحد کننده کارگر بیکار و شاغل هر دو باشد برای مسائل هر دو باشد، برای اینکه مسائل هر دو در آن منعکس است.

"علیه بیکاری" هم عملاً در شماره‌های آخرش میشد "کارگر کمونیست". میگذاشتند دست مبارزات شاغلین، آنها را بحث میکرد و حتی خط میداد. بنابراین معتقدم که "علیه بیکاری" با وجود "کارگر کمونیست" لازم نیست. "علیه بیکاری" با وجود "کارگر کمونیست" برای ام.ک ممکن هم نیست. این هم یک بحث دیگری است. یعنی واقعاً با توجه به امکانات فعلی ما انتشار یک نشریه دیگر توسط ما غیر ممکن است. فکر میکنم از این نظر یک واقعیت عینی ما است که نمیتوانیم. باید بین کارگر کمونیست و علیه بیکاری انتخاب کنیم. طبعاً واضح است که پاسخ ام.ک این است که "کارگر کمونیست" منتشر شود.

اما راجع به اهمیت این بنظر من ما با این قطعنامه در مقابل بحث "کمیته ایجاد" که متعلق به یک دوره دیگری بود و حتی در دوره خودش برای ما ابهاماتی داشت - چگونگی شکل تشکیلاتی علیه بیکاری و آن ساختمان تشکیلاتی ام.ک و گروههای دیگر - این بنظر من یک حلقه حزبی بما میدهد برای سازماندهی بیکاران. باید یک حوزه از فعالین این عرصه بوجود بیاوریم. یعنی بجای اینکه آن شبکه‌های عجیب و غریب بالا و پایین و چارتهای تشکیلاتی پیچیده را جلوی خودمان بگذاریم، کمیته تبلیغ، کمیته فلان علیه بیکاری، انبارهای علیه بیکاری، پخش علیه بیکاری... امروز داریم یک مبارزه را بصورت عینی و عملی میگیریم و میگوییم هر جا که ساختن این حوزه‌ها ممکن است و ما امکان آن را داریم از فعالین این عرصه مبارزه، از خود آن فعالین تشکیل بدهید، پلاتفرم را به درون آن ببرید، حتماً نشریه‌های سابق علیه بیکاری را ببرید، کارگر کمونیست را ببرید. آن نزدیکترین کمیته حزبی به این حوزه را روی آن حاکم بکنید، در آن آدم بگذارید، رفیقی بفرستید آنجا که هدایت بکند و این حوزه‌ها را فعال بکند بطوری که ما شاهد مبارزات اعتراضی کارگرهای بیکار و اخراجی و حتی شاغل بر علیه مسأله بیکاری باشیم، به رهبری همین حوزه‌های فعالین. فکر میکنم این دفعه ما از یک جای عملی و فعال قضیه را گرفتیم و میتوانیم پیاده‌اش بکنیم. برای همین میگوییم "بیکاری و اخراج کارگران" قطعنامه لوکس آخر جلسه کارگری ما نیست. این یک قطعنامه به همان درجه برای ما واقعی و عملی و فوری است که بقیه قطعنامه‌هایمان.

هر جا ما فعالین کارگری بیکاری را ببینیم باید سعی کنیم اینها را جمع و جور کنیم بدون اینکه اینها را از عرصه بیکاری بیرون بکشیم. مثلاً اگر طرف آرژانتاتور فعالی است در بین آوارگان، اگر از بچه‌های سابق جنبش ضد بیکاری و بیمه بیکاری است، اینها را دیگر باز نیایم تبدیلس کنیم به یک کارگر پیشرو، و کار محلی به او بسپاریم که از خانه شما نشریه را بگیرد و در محله پخش کند. بفهمیم که این رفیق یک آدم فعال در عرصه بیکاری بوده و باید در همان عرصه فعالش کنیم. و برای این کار ما نمیگوییم شما بیایید بروید به "کمیته ایجاد". میگذاریم کنار دو سه تای دیگر مثل خودش، از آنها میخواهیم به مبارزات معین خط بدهند و بروند با آن مبارزات تماس بگیرند، ارزیابی بکنند که کجا

جوانه‌های اعتراضات علیه بیکاری وجود دارد، حتی ممکن است آنها مبنایی باشند که نشریه علیه بیکاری دوباره منتشر شود. این یک حرکت عملی در جهت همان اهداف است که من میخواهم بگویم.

برای همین اگر از حلقه درست آن بگیریم راجع به "کمیته ایجاد" و "علیه بیکاری" و اینها نباید حرف بزنیم. راجع به آن قدم اول و اصلی و اساسی یعنی تشکیل حوزه‌هایی از فعالین روی مسأله بیکاری باید حرف بزنیم که اینجا زده شد. و قطعنامه کاملاً مهمی است بنظر من. یعنی ما میتوانیم این کارهایی که اینجا گفته شده بکنیم و ضروری است هر چه زودتر این کار را بکنیم. این حوزه‌های فعالین را هم یک بار دیگر تأکید میکنم؛ هر کس که زیادی آوردیم، کاری به دستش بدهیم، هر کس با ما تماس گرفته، هر کس دیپلم بیکار است در ضمن تصدیق هم دارد و ما راننده هم داریم و او را سوارش نمیکنیم، بگذاریم توی حوزه علیه بیکاری. کسی که از نوع آنهایی است که در تحصنها شرکت کردند و رهبری کردند، کسی که از نوع کسانی است که میتواند برود بین آوارگان کار و تبلیغ کند و پنج تایشان را بیاورد و در بین آوارگان بیمه بیکاری را مطرح کند. حتی بیمه آوارگی. اینها را مطرح کنید مربوط به اینها میشود. آدمهایی که میتوانند این ایده‌ها را بگیرند و ببرند در درون یک جنبش عملی مطرح بکنند و وصل بشوند. فن کارش را هم خودشان نسبتاً میدانند یا ما میتوانیم کمک کنیم که به آن مسلط شوند.

اهمیت این قطعنامه

این تأکید اساسی بنظر من باید روی قطعنامه‌ای باشد که قطعنامه "بیکاری و اخراج" قبل از هر چیز علاوه بر شعارهای سراسری که دارد به ما میدهد یک شکل سازماندهی جدیدی هم - علاوه بر آن کمیته‌های ویژه مبارزاتی (اتحاد عمل کارگران پیشرو) - یک نوعی از آن را مشخص تر به ما میدهد که ما میتوانیم این را پیاده‌اش بکنیم. بعضی مناطق ما، مثلاً کمیته جنوب ما حتماً میتواند این کار را بکند. اگر کمیته جنوب سازمان بدهیم فکر میکنم با توجه به تخریب صنایع و از کار بیکار شدن عده وسیعی، خیلی از آدمهای قرص و محکمی هست که الان بیکار است و میدانند در آینده نزدیک هم شغل پیدا نمیکند و میدانند کلید قضیه فشار روی دولت باشد از کانال بیکاری. میدانند که میتواند با بچه‌های اخراجی صنعت نفت هم تماس بگیرد و این رابطه را محکم‌تر بکند. این تیپ‌ها را ما میخواهیم جمع و جور بکنیم. در تهران، در خوزستان و در هر جای کشور که این مبارزات یک پایه‌ای داشت. به هر حال من فکر میکنم از این نظر این قطعنامه را باید تأکید کرد. سوای این بحث یک پیشنهادی هم خواستم بکنم؛ کمیته مرکزی که بعد از انتخاب کمیته‌ها انتخاب میشود در یک جلسه اختتامیه اینجا اهمیت تک تک قطعنامه‌ها را برای کار عملی یکبار برای کنگره جمع‌بندی کند. یعنی مثلاً پانزده شانزده تا قطعنامه دادیم یکی یکی (نه بند به بند) دستش را بگذارد روی تک آنها و اهمیت اینها را یکبار دیگر یادآوری بکند. شاید خود همان نطق اختتامیه را، اگر این در آن باشد، بشود بصورت یک رهنمود سراسری به تشکیلات منتشر کرد. و من فکر میکنم آنجا دوباره میشود در رابطه با اهمیت این در قبال قطعنامه‌های دیگر بیشتر صحبت کرد.

بخش پنجم

ابهامات اساسنامه

من در رابطه با این اساسنامه چند تا اشکال دارم. یکی اینکه الان متوجه شدم حرف خسرو درست است که این اصلاً سرفصل ندارد. یعنی ما نمیفهمیم راجع به چه فصلی داریم بحث میکنیم. و در آن فصل چقدر حرف بزنیم بس است؟ حواله‌مان میدهند به یک تز مثلاً پانزدهم یا در سطر شانزدهم بگویم یا نه؟ مباحث سرفصل‌هایش را اول هر فصلی

بیاوریم.

راجع به خود محتوی آن چند تا اشکال داشتیم. یکی اینکه در بخش ۳ این قاعدتاً ساختمان تشکیلات ما است ولی به یک نحوی معلوم نیست از کجای تشکیلات ما شروع شده به گفتن. از سلول شروع شده به گفتن یا از اندامهای آن شروع شده به گفتن؟ بنظرم شاید منطقی تر می‌آمد که سلول پایه این سازمان چه است و بعد از آنجا تشکیلات را می‌ساختیم و می‌آمدیم بالا.

یک نکته دیگر در همین رابطه مقوله ارگان است. در اینجا به دو چیز گفته‌ایم ارگان. یکی اندامهای تشکیلاتی یکی نشریه که من فکر میکنم یکی از این دو تا را به نفع آن یکی کنار گذاشت. منظور من این نیست که به اندامهای تشکیلاتی بگوییم نشریه، یا آن را بگوییم نشریه و سر جایش بگوییم نشریه! در بحث "سانترالسم دمکراتیک" انتخابی بودن مرکزیت و حق کلیه اعضاء برای انتخاب شدن در مرکزیت، یک گوشه‌اش باز آمده پایینتر در کنگره گفته شده. تبعیت مرکزیت از کنگره منتخب سازمان شاید اینجا جایش باشد. خودم حالا مطمئن نیستم. فکر میکنم باید راجع به این بحث کرد. یعنی در آن تکه بالا، تکه دمکراتیک آن، از آنجایی که این معلوم نیست مرکزیت به وسیله چه کسانی و به چه ترتیبی انتخاب میشود مشخص نیست.

در رابطه با کمیته‌ها و آن حوزه‌ها؛ راستش این مقوله حوزه‌هایی که اینجا نوشته شده را نمیفهمم. با شرکت سه نفر یک حوزه محل کار و سکونت تشکیل میشود و اینها تأیید میشوند. یعنی چی؟ من درست نمیفهمم تأیید میشوند یعنی چه؟ اگر منظورش این است که خود منطقه اینها را تشکیل میدهد از کسانی که با آنها تماس دارد، تأیید شدن اینها در چه رابطه‌ای است؟ آیا باید کار معینی را انجام بدهند تا تأیید شوند؟ محتوای آن کار چه است؟ مشخص کنیم. و همینطور در رابطه با «برسمیت شناخته شدن». اینجا بنظر می‌آید جنبه برسمیت شناخته شدن به نسبت سازماندهی شدن خیلی برجسته است. یعنی ما بیشتر داریم برسمیت می‌شناسیم تا سازمان بدهیم.

در رابطه با بحث عضویت خسرو من هم فکر میکنم مسأله عضویت در این تعریف نشده که چطوری عضو گرفته میشود. اصلاً وقتی این را خواندم متوجه نشدم که این حوزه‌ها خود این کمیته‌هایی هستند که اگر کسی در آن باشد عضو محسوب میشود. از داخل این حوزه‌ها عضو میگیریم و غیره. من تصور خودم این بود که آن کمیته‌های اصلی و ارگانهای رسمی که آن کمیته‌ها برای انجام وظایف‌شان (در سطح خودشان) سازمان میدهند، به آن ارگانها رسمیت میدهند، آنها ارگانهای رسمی ما هستند و باید به نحوی قید بشوند. که فرض بکنید کمیته مرکزی با کمیته‌های رسمی‌ای که این کمیته سازمان میدهد برای انجام وظایف مرکزیت. مثل کمیته انتشارات، کمیته ارتباطات و غیره. کمیته منطقه و ارگانهای رسمی‌ای که سازمان میدهد اینها کمیته‌های رسمی هستند. ولی اینجا مشخص نیست این ارگانهای رسمی هستند.

بحث کنفرانس هم بنظر من اصلاً گویا نیست. اگر مسائل تاکتیکی و تشکیلاتی نوین را قرار است کنفرانس حل و فصل بکند مرکزیت برای چه میخواهیم؟ بخصوص مسائل تشکیلاتی نوین یعنی این کارهایی که مرکزیت باید دائم به آن مشغول باشد دیگر. بوجود آمدن یک کمیته منطقه جدید. این یک مسأله تشکیلاتی جدید است دیگر. اصولاً طرح مسأله بعنوان مسائل تاکتیکی و تشکیلاتی تعریف روشنی از مسأله به دست نمیدهد. این که یک چیزی مسأله تاکتیکی است یعنی چی؟ اگر منظورش این است که تعیین خط و مشی سازمان در وضعیت جدید سیاسی وقتی که قطعنامه‌های کنگره فی‌الواقع دیگر معتبر نباشد، آنوقت اینجا دقیقاً این کنفرانس دارد نقش کنگره را انجام میدهد. من تصورم این بود که این کنفرانس باید بیشتر جنبه یک کمیته مرکزی گسترده و یا یک نایب کنگره را بخودش بگیرد. با اینکه کمیته

مرکزی موظف نیست فراخوانش بدهد بلکه هر وقت خودش میخواهد فراخوانش میدهد. ولی وقتی فراخوانش میدهد میتواند اتوریتهاش را از قبل در بین اعضاء به رأی بگذارد و به تناسب آن اتوریته اعضاء به او حق بدهند که مسائلی را حل و فصل بکند.

خودم یک بار جمعبندی کنم: مسأله عضویت، مسأله حوزه‌ها و رابطه‌اش با ساختمان تشکیلاتی، مسأله کنفرانس و یک نکته دیگر هم مسأله محافل و گروههایی که بنحوی در خدمت جنبش کمونیستی قرار دارند فکر کنم خیلی گنگ است. باز هم اینجا صحبت از این است که اینها وجود دارند و ما به آنها میگوییم حوزه‌ها. در صورتی که مسأله این است که آیا ما میرویم اینها را سازمان بدهیم؟ اینطور بگوییم که کمیته‌های منطقه حق دارند و میتوانند حوزه‌ها و یا گروههایی از حوزه‌هایی را در خدمت اتحاد مبارزان کمونیست بصورت غیرحزبیش سازمان بدهند، این را بگوییم باز یک چیزی مفهوم است. ولی اینطوری که اینجا گفته شده اصلاً معلوم نیست منظورش چه است. به هر حال اصل صحبت‌های من همین بود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط دینیس میر (آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده شده و در تاریخ ۱۲/۳/۲۰۰۹ انتشار علنی یافته است.
بحث در کنگره اول ا.م.ک (اتحاد مبارزان کمونیست)

درباره مکان این قطعنامه فکر میکنم میتوانیم دو سه سال به عقب برگردیم و خودمان را در مقطعی بگذاریم که جنبش انقلابی علیه رژیم سلطنت در حال شکل‌گیری بود. اگر در آن مقطع جریانی وجود داشت که برنامه حزبی داشت، جریانی وجود داشت که میتوانست در مورد بیکاری، اخراج، تشکل حزبی و غیره حزبی، وظایفش در قبال جنبش زنان و غیره نظر مشخص بدهد، روح عمومی تاکتیکهایش را و شیوه برخوردش را به جنبش کارگری، برای آن دوره چگونه تعیین میکرد؟ بر روی چه مسائلی تأکید میکرد و انقلاب را به آن گره میزد؟

بنظر من این قطعنامه مشخص آن چیزی است که بصورت مخدوش، بصورت جویده و نجویده در ادبیات کمونیستی ایران از دو سه سال پیش مطرح بوده؛ یعنی بحث استقلال صفوف طبقه، بحث تبدیل جنبش طبقه به پیشتاز جنبش انقلابی، آموزش دادن طبقه در زمینه وظایفی که در این قبال به عهده دارد و تحکیم حزب کمونیست خودش.

امروز ما میتوانیم این قطعنامه را درست سر جای خودش بیان بکنیم. چرا که برنامه را داریم، دورنمای حزب و مبارزه برای تشکیل آن برایمان روشن است، شعارهای دمکراسی انقلابی را داریم، دیگر شعار جمهوری اسلامی از نقطه نظر ما بسیار زودتر از این حرفها مردود است و باید تبلیغتمان را علیه آن میکردیم... امروز مشخص است که ما جمهوری انقلابی معینی میخواهیم و غیره، و اگر آن دوره را با این دوره مقایسه کنیم، بنظر من مشخص میشود که این قطعنامه قرار است چکار کند. این قطعنامه قرار است تمام تاکتیکهای ما را به جنبش کارگری گره بزند، سر تاکتیک‌هایمان را از جنبش کارگری بگیرد و برای ما مطرح کند و در این جنبش مشخص، برای یک دوره تاکتیکی، که از شروع جنبشهای اعتراضی و مبارزهای که ما فکر میکنیم به جنبش انقلابی منجر میشود - از شروع این اعتراضات تا سرنگونی - همه اقدامات ما را زیر چتر خودش بگیرد و معنی بکند.

بنابراین سه بند مقدماتی این قطعنامه چیز تازه‌ای برای ام.ک نیست. در لفظ، ممکن است حتی چیز تازه‌ای برای پوپولیست‌ها هم نباشد. ولی مسأله این است که اینجا برای اولین بار در یک قطعنامه تاکتیکی سراسری، متکی بر یک برنامه حزبی، از طرف یک نیروی تشکیلاتی موجود، و با نفوذ معین در جنبش کارگری و با اهداف و شعارهای مستقل در مقابل تمام احزاب اپوزیسیون مطرح میشود، و این دیگر مبنای آموزش ما در درون جنبش کارگری میشود. منتها سعی شده است که این مقدمات به صورت کلی از تئوری نتیجه نشده باشد.

در بند اول ما تأکید میکنیم که انقلاب ایران این حکم را اثبات کرد... این بنظر من، فراتر رفتن از مقدمات در دوره پیش است. آن موقع ما بر اساس خطوط عمده هم میتوانستیم بگوییم، جنبش کارگری اساس جنبش انقلابی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم است. ولی امروز زنده و روشن برای توده وسیع کارگران پیشرو، حتی به توده وسیع کارگران میگوییم که انقلاب ایران اثبات کرد که جنبش کارگری رکن جنبش انقلابی است و الآن مشخصاً به این دوره اشاره کرد که چرا هر کس که دورنمایی برای سرنگونی به شیوه انقلابی داشته باشد، موظف است اول به جنبش کارگری چشم بدوزد و حرکت‌های درون این جنبشها را به عنوان آغازگر و بستر اصلی جنبش انقلابی در نظر بگیرد.

بند دوم مشخصاً میگوید که این جنبش شروع شده، حرکت‌های اعتراضی‌ای هست و علی‌رغم شرایط فشار اختناق، آشکال پراکنده مبارزه شکل گرفته است. یعنی فرض کنید ما در اوایل یک جنبش اعتراضی خودبخودی بر علیه شاه باشیم، با این تفاوت که این وضع، ویژگیهای امروز خودش را دارد که در این بند بیان شده است... که فی‌الواقع جنبشهای دمکراتیک با سرکوب به رکود کشیده شدند و حالا جنبش کارگری بعد از یک خلاء، دارد بحرکت در می‌آید.

بند سوم بنظر من باز تأکیدش بیشتر از این جنبه ضروری است که ما هنوز حزب را نداریم. با وجود این که برنامه حزب را داریم و نیروهای معینی را گرد آورده‌ایم، هنوز حزب را نداریم. و اینکه می‌توانیم این دفعه اثبات کنیم - در صفوف جنبش طبقه و به جنبش کمونیستی - که ساختن حزب و داشتن صف مستقل طبقه - باز بنا به گواهی انقلاب - یک امر ضروری برای شرکت فعالانه در این انقلاب است. چیزهایی که بعنوان تعارف در جنبش کمونیستی ایران مطرح میشد، امروز به صورت وظایف عملی - تاکتیکی در مقابل ما قرار گرفته است.

در جمع‌بندی کلی برخوردارمان به جنبش کارگری، به متشکل کردن جنبش کارگری، سراسری کردن آن، تأمین رهبری حزبی به آن و مستقل کردن آن، در شعارها و شیوه‌ها، از تمام نیروهای اپوزیسیون تکیه شده، که فکر میکنم روح شیوه برخوردار ما به جنبش کارگری چیزی جز این نیست.

در رابطه با اهداف مشخصی که اینجا مطرح شده، "دامن زدن به یک جنبش عملی در جنبش کارگری برای تشکیل حزب کمونیست"، اگر حالا مفهوم نباشد من آن را روشتر میگویم تا شاید بتوان فرمولبندی بهتری برایش پیدا کرد. منظورمان این است که بخشی از جنبش کارگری، خود جنبش کارگری را به ضرورت حزب برسانیم و به فعالین امر تشکیل حزب تبدیل بکنیم. منظور این است که مسأله حزب فقط مسأله جنبش انقلابیون کمونیست نباشد و جنبش کارگری سرش در لاک خودش. بلکه بخشی از جنبش عملی کارگری را، بخشی از کارگران پیشرو را، تبدیل کنیم به مبلغین ضرورت تشکیل حزب کمونیست حول این برنامه. این کار در این دوره وظیفه ماست، یکی از مهمترین وظایف ما در این دوره است. بقیه‌اش دیگر تحکیم تشکلهای حزبی است.

در مورد سرنگونی، لزومی به توضیح نیست. مهم اینجا این است که از زاویه پرولتاریا بگویم که قیام توده‌ای راه پرولتری سرنگونی است، و اینجا مرز خود را در شیوه‌ها با تمام احزاب اپوزیسیون مشخص کنیم. شوراها در اینجا از دید فوری بودنشان نتیجه نشده، بلکه در رابطه با جمهوری مطرح شده است - جمهوری انقلابی‌ای که باید در نتیجه پیروزی انقلاب مستقر شود - و اینکه این شوراها ارکان آن جمهوری هستند و ارگان اعمال اراده طبقه کارگر و زحمتکش در سطح توده‌ای هستند. و اینکه باید این جنبش را سراسری کرد. یک جنبش سراسری شورایی را در دل این مبارزه شکل داد. اینها همانطور که گفتیم جنبه‌هایی است که وقتی به خلاء آن در مبارزه ضد سلطنت نگاه میکنیم، متوجه میشویم که اگر نیرویی از یک سال قبل آن، این وظایف را در دستور کار خودش می‌گذاشت و پیگیری میکرد، چگونه قیام به نتیجه کاملاً متفاوتی منجر میشد.

وقتی میگویم این نکته جای خودش را پیدا میکند به این معنی است که اگر ما از امروز پشت سر یک جنبش شورایی باشیم، جنبش شورایی را آگاهانه دامن بزنیم، سراسری بکنیم، رهبران این جنبش را پیدا کنیم، متشکل و مرتبط کنیم، قیامی که در این مملکت بخواهد شکل بگیرد و باید بر علیه جمهوری اسلامی شکل بگیرد، به قدرت رسیدن خودبخودی مسعود رجوی یا فلان نیروی اپوزیسیون منجر نخواهد شد، بلکه این شوراها عملاً بعنوان ارگانهای قیام و حفظ کننده پیروزیهای قیام مطرح میشوند... اگر ما از حالا این را در دستور کار خودمان بگذاریم.

اینکه مطالبات حداقل را به شعارهای عملی طبقه کارگر تبدیل کنیم، تمامش این است که جمهوری انقلابی را بشیوه ملموسی معنی کنیم که فقط یک اسم نباشد. یعنی در آخر این پروسه در این جنبش انقلابی، طبقه کارگر برای خواسته‌های معینی جلو بیاید به نحوی که بتواند در مقطع قیام، قانون اساسی جمهوری انقلابی را هم خودش بطور یکجانبه اعلام بکند. این چیزی است که در بیانیه ۲۸ خرداد مطرح کردیم که ما باید کاری بکنیم - و اگر قیام بهمین را

بخاطر بیاوریم این کار هیچ دور از ذهن نیست - که یک جنبش متشکل کارگری، شورایی، دارای حزب، در آن مقطع میتوانست در یک میدان وسیع شهر و یا حتی از فراز پارلمان بورژوایی و ساختمان پارلمان بورژوازی، قانون اساسیش را اعلام کند - حالا فردا طرف تانک میآورد و جنگ میشد یک بحث دیگر است. مسأله این است که آنوقت بین دو نوع جمهوری جنگ میشد و نه به صورت یک دولت، و نیروهای پراکنده‌ای که بحثشان این است که آیا دولت را قبول دارید یا قبول ندارید. بحث بر سر این است که کدام دولت؟ این مسأله بطور ملموس در سطح جامعه مطرح میشد. مطالبات حداقل برای ما این را مشخص میکند که اگر ما جنبش طبقه کارگر را با این مطالبات آموزش بدهیم و اینها شعارهایش باشد، دیگر نمیشود رفراندم کرد و به آنها گفت "شما حالا بروید و بیشتر تولید کنید جانم!"، چون خود او قانون اساسی انقلاب را با خودش آورده و در قیام تثبیت کرده است.

اینکه طبقه کارگر خودش در رأس جنبش دمکراتیک انقلابی قرار بگیرد، بفهمد که باید قرار بگیرد، بفهمد که رهبر دمکراسی انقلابی است، این هم کار مهمی است که باز از همین حالا باید شروع کنیم تا واقعا در جریان جنبش انقلابی تأمین باشد. عملاً ما با این واقعیت مواجه بودیم که نه فقط خود طبقه کارگر، توده‌های طبقه کارگر و جنبش کارگری، بلکه جنبش کمونیستی مدافع خواسته‌های دمکراتیک نبود. حق تعیین سرنوشت، مسأله زن، جدایی مذهب از دولت، هیچکدام از اینها امر مبارزاتی جنبش کارگری، حتی جنبش کمونیستی نبود. این تنها راهی است که میتوان تضمین کرد آن جریانی که با قیام، شوراها و با برنامه ما خودش را مطرح میکند از حمایت توده‌های وسیع برخوردار باشد و یک جریان توده‌ای باشد. بنابراین این هم یک نکته مهمی است که طبقه کارگر طی همین پروسه درک کند که امر اقلیت مذهبی‌ای که سرکوب میشود، امر او هم هست. امر زنی که در این جامعه در موقعیت درجه دوم قرار دارد، امر او هم هست. امر مردمی که میخواهند خودمختار باشند و یا خودشان سرنوشت خودشان را تعیین کنند، امر طبقه کارگر هم هست. این را باید بتوانیم در این دوره از نظر تاکتیکی در جنبش کارگری تثبیت بکنیم.

بالآخره مقابله با دیدگاه‌هایی که نمیگذارند همین کارها را بکنیم. این دیدگاهها را ما در سه مورد خلاصه کرده‌ایم. اکونومیسم که ما را از مبارزه سراسری سیاسی برای کسب قدرت باز میدارد. آنارکوسندیکالیسم به همین ترتیب؛ با این تفاوت که در مقابل سنت مبارزه حزبی و تشکل حزبی طبقه قد علم میکند و باز نتیجه عملیش این است که در موقع قیام و روز قیام حضور نخوای داشت. پوپولیسم یعنی این که تو به قیام میروی و شرکت هم میکنی، ولی زیر پرچم خلق، و این طبعاً همان تکرار افتضاح جمهوری اسلامی است. پوپولیسم در جنبش کارگری را چیزی جز بمعنای ائتلاف طلبی با خرده بورژوازی بنظر من نباید گرفت. البته آنارشیسم بجای خودش - فکر نمیکنم لازم باشد آن را هم بعنوان یک دیدگاه انحرافی که در این دوره معضل ما میشود، در اینجا گنجانم - به هر حال در آنارکوسندیکالیسم منعکس هست.

ولی پوپولیسم در این دوره مشخصاً از نظر تاکتیکی خودش را برای ما در ائتلاف طلبی با نیروهای اپوزیسیون خرده بورژوایی، یا "منافع خلق را بچسب" و "حالا بگذار جمهوری اسلامی بماند" و غیره نشان خواهد داد؛ سیاسی است ولی سیاسی خلقی است.

ممکن بود بشود بند دیگری در برخورد و مرزبندی کردن جنبش کارگری با برنامه‌ها و سیاستهای احزاب غیر پرولتری به آن اضافه کرد. ممکن بود. به هر حال میشود روی آن فکر کرد و پیشنهاد کرد. ولی همانطور که رفیق ناصر گفت معتقدم که این اصل قطعنامه است که باید با اصلاحیه‌هایی در این کنگره مشخص و تدقیق بشود. بنظر من این قطعنامه کلی گویی نیست، برای اینکه هیچ جا چنین سندی نداریم. کلی گویی وقتی است که مشخصاً اینها برای ما مطرح شده

باشد و آنها را داشته باشیم و بگوییم این برای ما تکرار مکررات است.

هیچکدام از اینها در جنبش کمونیستی فعلی، پرچم هیچ بخشی از این جنبش، بجز جریان حزبی نیست. برنامه حزب معینی را تبلیغ کردن و تشکل حزبی معینی بوجود آوردن از طریق قیام توده‌ای در مقابل اشکال دیگر کسب قدرت، مشخصاً قیام و جمهوری دمکراتیک انقلابی را تبلیغ کردن، جنبش شورایی را به رکن حرکت توده‌ای مارکسیسم انقلابی و حرکت توده‌ای پرولتاریا تبدیل کردن، دادن یک برنامه حداقل و قانون اساسی آن جمهوری را از پیش به شعار تبدیل کردن، عملاً طبقه کارگر را در رأس همه دمکراسی انقلابی قرار دادن و با این انحرافات مشخص مبارزه کردن... اینها در دستور هیچ نیروی دیگری نیست.

این ما را بخوبی از فدایی، رنجبرانی، مجاهد و از هر پوپولیستی که فردا ممکن است تشکیل سازمان بدهد، متمایز میکند. کاری که این قطعنامه میکند، خطوط عمده تشکیلاتی است که برنامه‌اش را دارد و یک سال قبل از این که اثبات شود درست بوده، اعلام میکند و میتواند درستیش را در پراتیک اثبات کند. یعنی انگار اینکه ما یک سال قبل میخواستیم خطوط عمده را بر اساس یک برنامه بدهیم؛ تکه‌های برنامه‌ای آن را در می‌آوردیم، تکه‌های تئوریکی راجع به ساخت و غیره را بیرون میکشیدیم، اساس و لبّ برخوردار جنبش خودمان را به جنبش کارگری بیان میکردیم، که جایگاه این جنبش برای ما این است، نقشش این است و اینگونه باید تربیت و متشکلش کرد.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط دنیس آزاد از روی فایل صوتی پیاده، و توسط مسئول این سایت مقابله و ادیت شده است.

کردستان، ۹ مهر ۱۳۶۱ (اول اکتبر ۱۹۸۲)

قسمت اول

مقدمه بحث

اول خواستم دو سه تا نکته را توضیح بدهم و بعد یک مقدار راجح به کلیات مسأله بحث بکنم. یکی اینکه این کمیسیون چه اسنادی را باید به کنگره بدهد: یک بحث قطعنامه‌ای ما، طبعاً اهمیت بحث "نقد شیوه و روشهای خرده بورژوازی" در جنبش ما است. اهمیت این قضیه و اشاره به رئوس این نقد در یک قطعنامه، ملزم کردن خودمان و اعلام جنگ دادن به این روش در جنبش کمونیستی است. تا آنجا که این به جنبش علی‌العموم مربوط میشود و کاری که کنگره باید در این مقطع بکند این است که راجع به این روش خرده بورژوازی در مقابل روش پرولتری - کمونیستی کار تشکیلاتی و کارتوده‌ای قطعنامه‌ای بدهیم.

منتها خود این نقد را ما پیش‌بینی نکرده‌ایم. طبعاً هر کسی بحثهایی دارد که میتواند بیان کند و چیزهایی بنویسد. ما فکر کردیم خود این بحثهای ما مشخص میکند که حلقه‌ها و مؤلفه‌های اصلی در این نقد کدامها است، که ما میخواهیم به آن اشاره کنیم. الان تیرها و زیر - تیرهایی وجود دارد که حتی زیر - تیر دیگری است و کنار هم آمده‌اند و بحثهایی هست که احتمالاً غایبند. در بحثهای اینجا باید مشخص شود که وقتی ما روی شش - هفت مؤلفه اصلی سبک کار پوپولیستی دست میگذاریم و میگوییم رئوس آن اینها است و در مقابل، شیوه کار پرولتری اینها است، باید بگوییم آن شش - هفت مؤلفه دقیقاً کدام است. مثلاً آیا باید به بافت تشکیلاتهای پوپولیستی اشاره کرد، یا نه این مبحث اصلاً مربوط به آن سبک کار نیست؟ این باید یکی از دستاوردهای سمینارهای ما باشد: روشن کردن مضمون آن قطعنامه. باز از نظر دستاوردهای مکتوب این سمینارها، کار مهم دیگر باید تدوین اسناد مربوط به کار کمیته‌های مرکزی، منطقه‌ای، محلی و کارخانه‌ای در یک تشکیلات کمونیستی باشد، که وظایف و روح وظایف اینها را مشخص کرده باشد، که آن هم یک سند مکتوب است.

یکی دیگر، مسائل و جنبه‌های در تشکیلات ما است که "بحث سبک کار" روی آنها تأثیر مستقیم دارد. بحثهایی مثل "سبک کار و مسأله تاکتیک"، "سبک کار و مسأله کار روتین حزبی"، "سبک کار و مسأله امنیت"، "سبک کار و مسأله مالی". تمام اینها را میتوان در پرتو سبک کار دوباره بازبینی کرد و یک جمع‌بندی از آن بدست داد - که نمیدانم اینها را چقدر همینجا میتوان بصورت کتبی ارائه داد، که الان فکر میکنم نمیشود - بلکه میتوان روی آنها فورموله شد و در حرکتهای بعدی بصورت اسناد در اختیار تشکیلات و جنبش قرار داد.

یکی هم این است که خود اساننامه باید از طریق این بحث دقیق و قابل فهم بشود.

اما در رابطه با بحث سبک کار پوپولیستی من میخواهم بحث را از جای دیگر بگیرم. فکر میکنم مسأله سبک کار برآستی از خود برنامه شروع میشود. چون اگر سبک کار را یک مسأله مربوط به تشکیلات مطرح بکنیم، قدم اولش این است که پرسیم تشکیلات برای چه؟ و قدم اول بحث سبک کار این است که آن تشکیلات برای چه تشکیل شده؟ و طبعاً تا وقتی که مسأله برنامه و هویت برنامه‌ای یک تشکیلات مشخص نباشد راجع به سبک کار آن نمیتوان صحبت کرد. هر عده‌ای را نمیتوان جمع کرد و برای هر هدفی یک سبک کار اصولی در مقابلشان قرار داد و اسمش را مثلاً "سبک کار

پرولتری" گذاشت. از نظر تحلیلی، سبک کار اصولی با داشتن یک برنامه کمونیستی معنی دارد. از نظر تاریخی هم در رشد جنبش ما دقیقاً در یک چنین مقطعی "سبک کار اصولی" برای جنبش کمونیستی ما مطرح میشود. جایی که میتوانید یک حرکت طبقاتی معین را از نظر عملی دنبال کنید.

من فکر میکنم بحث سبک کار اساساً مربوط به تعیین هویت نظری و عملی ما است، بعنوان کمونیستها. و اینکه لازم است این هویت در همه ابعادش از هویت خرده بورژواها، و جریانات و گرایشات خرده بورژوایی، که به اسم مارکسیسم صحبت کرده اند، جدا شود. فکر میکنم تا اینجا در کنگره، در حاشیه کنگره و شاید در سمینار حزب و غیره، خیلی راجع به این موضوع صحبت شده. این که مشکل کمونیسم، اول از همه، مشکل هویت کمونیستی است.

هویت کمونیستی یک سلسله اظهار ایمان داشتنها و اظهار اعتقادات نیست که بله ما معتقد به مبارزه طبقاتی هستیم، ما معتقد به سوسیالیسم هستیم! ما اینجا به این نتیجه رسیدیم و این را بروشنی در بحثهایمان دیدیم که کمونیسم یک بخش از جنبش کارگری و یک گرایش معین در جنبش طبقه کارگر است (نه جنبش کارگری به این معنی). گرایش معینی در جنبش طبقه کارگر در تاریخ بیش از صد ساله اخیر است. این گرایشی است که با عقایدش و روشهایش از بقیه گرایشات دیگر درون این طبقه - مثل سندیکالیسم، آنارشیسم، رفرمیسم و غیره - متمایز میشود. کمونیسم هم یک چیزی است در کنار آنها، در درون جنبش طبقه کارگر، که اهداف معینی را به این طبقه ربط میدهد و در پیشاپیش این طبقه قرار میدهد، روشهای معینی را برای این طبقه پیشنهاد میکند. و طبعاً بعنوان جزئی از خود این طبقه دست بکار پیشبرد کارهایش میشود.

فوق کمونیسم و این روشهای دیگر در مارکسیسم مشخص است. حالا سوای مضمونش، کمونیسم تنها جریان و گرایش و روندی در جنبش طبقه کارگر است که منافع کل طبقه را در نظر دارد و به مبارزه طبقاتی فکر میکند. در مانیفست کمونیست بحث از اینجا شروع میشود. بین الملل اول یک بین الملل کمونیستی نیست، یک بین الملل کارگری جهانی است که همه گرایشها را در آن میبینیم. یکی از آنها هم کمونیستها هستند که مانیفست خودشان را در آن کنگره نوشتند.

لااقل طی این مدت بحثهایمان و تلاشهایمان برای نوشتن تاکتیکهای اصولی و غیره... به این رسیدیم که کمونیسم اساساً یک جریان نظری - عملی (با هم) در جنبش طبقه کارگر است، نه یک سلسله اعتقادات یا سوسیالیسم علمی. کمونیسم یک جریان معینی است که سر و ته آن معنی دارد، و باید خود کمونیستها و دیگران بتوانند بگویند که اینجا چه فکر میکنند و چگونه کار میکنند.

این قسمت که "چطور کار میکنند"، خودش بخشی از همان هویت کمونیستی است. در مقدمه برنامه حزب و در بحثهای دیگری که مطرح شده، بخشی از این "چگونه کار میکنند" در عمومی ترین اصولش گفته شده. ما فقط اینطور کار میکنیم. و هر کس دیگری در جنبش طبقه، از جمله سندیکالیستها، وقتی به ما اشاره دارند - ما آنقدر دقیق و روشن این سنتها را رعایت کرده باشیم - که بتوانند بگویند اینها اینطوری فکر میکنند و اینطور سازماندهی میکنند، اینطور تبلیغ میکنند و اینطور دست به اسلحه میبرند. در این مواقع چنین و در آن مواقع چنان میگویند.

یعنی این سنتها و روشهای کمونیستی، روشها و سنتهایی که از درون برنامه بیرون نمیآید، بلکه در کنار برنامه و به اعتبار برنامه، جزئی از هویت ماست، این هم جزو مؤلفه های تعریف کننده ما است. تا به حال کمونیسم اینطور در ایران

درک نشده بود. یعنی کمونیسم بعنوان جریانی در جنبش کارگری جهانی، که نه تنها عقاید خودش را، بلکه روشهای خودش را هم دارد، به این معنی جا نیفتاده بود. و زور بیخودی که در سه سال زدیم - برای اینکه عقاید خودمان را با روشهای یک طبقه دیگر پیاده کنیم - الآن تمام نقد ما به پوپولیسم و به سبک کار پوپولیستی است. ما با روشهای یک طبقه دیگر به سراغ پیاده کردن عقاید خودمان رفتیم و تازه موقعی این کار را کردیم که این عقاید برای خودمان بصورت مجسم و دقیق تبیین نشده بود. و حتی خودمان بر روی این عقایدمان تزلزل داشتیم.

بحث سبک کار چه از نظر تحلیلی، چه از نظر تاریخی در جنبش ما، از بحث برنامه و بحث عقاید ما شروع میشود. و آن روشهای ما طبعاً باید جزئی از عقاید ما باشد. تمام بحث این است که این روشها جزئی از عقاید ما نیست و روشهای طبقه و قشر دیگری در این جامعه است، که به مالکیت خصوصی پایبند است، جزئی از عقاید ما و جزئی از سنتهای ما است. ما میخواهیم با این سنتهای طبقه دیگر وداع کنیم و از این سنتهای طبقه دیگر در کار خودمان بفریم.

این همانقدر مشکل است که بحث برنامه. این همانقدر مشکل است که درک سوسیالیسم علمی. فی الواقع وقتی بدستش بیاورید پیاده کردن آن همانقدر آسان است که پیاده کردن برنامه و دفاع کردن از برنامه. و جا افتادن آن همانقدر قطعی است که جا افتادن برنامه. یعنی همانقدر که براحتی میگوییم "دیکتاتوری پرولتاریا"، براحتی خواهیم گفت "کمیته کارخانه".

ما این دومی را نداشتیم. چرا تاریخاً نداشتیم؟ خلاصه میکنم. فکر میکنم مسأله اینکه تاریخاً چه چیزی به اسم کمونیسم تبلیغ میشده، زیاد بحث کردیم. چندین ده سال عقاید دیگری بعنوان عقاید ما، عقاید نظری ما، مطرح میشده و جای کمونیسم قالب میشده و عده زیادی هم در این مکتب آموزش دیده‌اند. همینها هم هستند که دارند از آن می‌برند. لااقل بستر اصلی کسانی است که دارند جریان کمونیستی را تشکیل میدهند، کسانی هستند که در آن مکتب آموزش دیدند. آن مکتب را از نظر اصول نظری رویزونیست‌های کت و کلفت تأمینش کردند. از نظر ویژگیهای محلی و بومیش، بله، خرده بورژوازی دستی در آن برده و تغییر آرایشش داده است. پوپولیسم، رویزونیسم است. یک تجدید نظر طلبی مشخص است در دست خرده بورژوازی، که روشهای خودش را هم با خودش بیار آورده. مثنی چریکی - از نظر عملی - یک روش خرده بورژوایی است برای پیاده کردن عقاید خرده بورژوایی. حالا عقاید خرده بورژوایی آن را (بقول رفیق) از فلسفه تا اقتصاد و سیاست نقد کردیم. فکر میکنم توانستیم با این کارمان، خودمان را به اینکه عقایدمان چه هست مسلط کنیم. ما در مورد تغییراتی که جامعه باید به خودش بپذیرد و (...) از نظر تحلیلی و تاریخی به جایی رسیدیم که دنبال روشهای خودمان میگردیم. این روشها جزئی از خود هویت کمونیستی ما است. و تا زمانی که به این روشها مسلط نیستیم، یک جریان عملی - واقعی در جنبش کارگری، با هویت نظری - عملی معین نخواهیم بود. یک عده فیلسوف و متفکر و سیاسی‌دان و اقتصاددانی خواهیم بود که از موضع مارکسیستی به تحلیل جهان پرداخته‌اند. و تا موقعی که این روشهای کمونیستی - که به همان اندازه برنامه کمونیستی مشخص و معتبر است، سنت بوده و سنت باقی خواهد ماند - دست نیابیم، کار کمونیستی از ما بر نمی‌آید. و طبعاً یک جریان واقعی در جنبش کارگری تشکیل نخواهیم داد.

بنظر من تمام اهمیت بحث سبک کار، اینجا است که تبدیل کردن ما را از یک جریان نظری به یک جریان عملی در بر میگیرد. یعنی وقتی ما از احیای بلشویسم در ایران صحبت میکنیم، از یک احیای نظری صحبت نمیکنیم. فقط از این صحبت نمیکنیم که دیکتاتوری پرولتاریا و مبارزه طبقاتی را نفی کردند و ما میگذاریم سر جای خودش. از این صحبت میکنیم که روشهای سازماندهی، روشهای تبلیغی، روشهای پیشبرد مبارزه، روش بدست گرفتن قدرت، روش

عقب‌نشینی در مقابل هجوم، روشهای پیشروی در شرایط ضعف بورژوازی را هم از ما سلب کردند. این روشها را از ما گرفتند و ما این سنتها را نداریم و نمیشناسیم. و حالا اینها را هم سر جایشان میگذاریم.

این یکی را دیگر فقط در حد نظری نمیتوان سر جای خودش گذاشت. تثبیت یک سنت همیشه این است که پیادهاش کنید. نه فقط بدانید چه سنتی، بلکه واقعا بروید و پیادهاش کنید. پا بخورد. مشکل ما الآن دقیقاً این است که حزب در گروی این است که چنین سنتهایی وجود ندارد. در بحث حزب هم لااقل موضع من این بود که حزب، این سنتهای پایدارست. اگر واقعا نظرات و شیوهها تثبیت شده باشند، پانزده نفر حز بند و اگر تثبیت نشده باشد، صد و پنجاه هزار نفر هم حزب نیست.

اگر ما بتوانیم این سنتها را به سنتهای یک جنبش معین، هر چقدر کوچک در جنبش طبقه کارگر بطور کلی - منظورم جنبش کارگری بمعنی اخص نیست - تثبیت بکنیم، بطوری که قابل نقض نباشد، تثبیت شده باشد و هر کسی با این جریان میآید از قبل بداند که اینها سنن ویژه‌ای دارند و میتواند در آن سنن آموزش ببیند و یکی مثل ما میشود، آنوقت ما یک حزب در حال رشد خواهیم بود. احیای بلشویسم هم به یک معنی احیای همه عقاید و نظرات و روشها و سنن بلشویکی است.

پس به این معنی هویت تشکیلاتی ما که بحث سبک کار از آن شروع میشود جلوه‌ای از هویت طبقاتی ما است. این هویت طبقاتی را ما در نظرگاه‌های فلسفی - اقتصادی و سیاسی‌مان تا امروز، از خرده بورژوازی مجزا کرده‌ایم. هویت تشکیلاتی را مجزا کردن یعنی در تئوری تشکیلات، در سنن کار تشکیلاتی و در ساختن تشکیلاتهای واقعی، باید خودمان را از آنها متمایز کنیم. بحث سبک کار بحثی است بر سر این، و فکر میکنم، با بحثهایی که رفیق حمید کرد دیگر نیازی نیست که بیشتر راجع به آن صحبت کنم.

سبک کار و تاکتیک - سبک کار و تشکیلات - سبک کار و امنیت

اما اینجا میخواهم یکی دو تا بحث دیگر بکنم. یکی بحث سبک کار و تاکتیک است. این بحث سبک کار و تاکتیک باز هم بعنوان یک بحث انتقادی برای ما مهم است. اگر ما به سنتهایمان مسلط باشیم این بحث سبک کار و تاکتیک هیچ ربطی به هم ندارند. ولی وقتی که به سنتهایمان مسلط نیستیم، اینطور نیست... سبک کار پوپولیستی با تاکتیک کمونیستی مربوط است. ولی سبک کار کمونیستی زمینه‌ای است که بر روی آن تاکتیک کمونیستی پیاده میشود، تناقض و اصطکاک با هم ندارند.

ما میخواهیم راجع به سبک کار و تاکتیک حرف بزنیم. سبک کار یا همان روشهایی تشکیلاتی، همان روشهایی است که به طریق آن تاکتیک را میبرید، طرح میکنید، اتخاذ میکنید و به ثمر میرسانید. ولی واقعیت این است که سبک کار پوپولیستی با تاکتیک کمونیستی در تناقض است. ما میخواهیم راجع به این صحبت کنیم و از روی کاغذ ماندن تاکتیکهایمان و احتمالاً شیوه‌های تاکتیکی که گروه‌های پوپولیستی بنام کمونیسم اتخاذ کردند.

سبک کار و تشکیلات - باز هم اگر این سنت ما شده باشد - بحث معینی نیست. سبک کار ما همان تشکیلات ما است. و تشکیلات ما همان فرقه متشکل ما است که حالا میزندش، بلند میشود، کوچک میشود، بزرگ میشود؛ یک تشکیلات است و یک هویت تشکیلاتی هم داریم. ولی اینجا باز هم داریم میگوییم که چطور سبک کار پوپولیستی مانع سازماندهی تشکیلات کمونیستی است. یعنی ساختمان تشکیلاتی که ادعای کمونیستی در ایران دارد، در صورتی که

سبک کارش پوپولیستی باشد، به چه تبدیل میشود؟ چه اساسنامه‌ای برای خودش مینویسد؟ سانتالیسم دمکراتیک را چطور مسخ میکند؟ فعالیت عملی را چگونه کنار میگذازد؟ کار توده‌ای را اصلاً چطور درز میگیرد؟ و غیره.

ولی وقتی واقعاً به آن سنن کار کمونیستی دست پیدا بکنیم، تشکیلات برای ما به آن ابزاری تبدیل میشود که شاید اصلاً به آن فکر نکنیم. طوری که تمام بحث ما راجع به سازماندهی و بحث سازماندهی رو به بیرون، سازماندهی خود توده‌های کارگر مربوط بشود، تا بحثی که الآن سه چهار سال در جنبش هست، راجع به اساسنامه و راجع به فرض کنید، هسته سازی و راجع به کمیته کارخانه سازی و کمیته منطقه سازی و نشریه را چطور بیرون دادن... همه اینها تبدیل میشود به آن کاری که کار خودمان است، بلدیم، و از هر طرفی که ما را ببیندازند همین کار را میکنیم.

ولی مسأله سازماندهی برای اولین بار در جنبش ما، به معنی واقعی کلمه، تبدیل میشود به سازماندهی توده‌ای. منظور از تبلیغ، تبلیغ، سازماندهی هیچکدام سازماندهی خودمان نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی است که در برنامه‌مان گفتیم.

یا مثلاً سبک کار و مسأله امنیت. اینجا هم بحث باز دقیقاً این است که چگونه سبک کار پوپولیستی امنیت کمونیستها را بخاطر میاندازد. کمونیست نمیتواند با سبک کار پوپولیستی فعالیت کند و امن باشد. بنابراین یا بهتر است نظراتش هم پوپولیستی باشد - که بعد در ادامه‌اش مسلمانی بشود - یا امن باقی نماند. یعنی اگر فشار امنیتی روی ما هست بخاطر یک روش فعالیت معین است. و فشار امنیتی بر روی پوپولیستها دیدیم که ایدئولوژی آنان را شکل میدهد.

بحث ما در این سمینار شاید بیشتر میتواند این باشد: تناقض سبک کار پوپولیستی با این مقولات کمونیستی، با این اهداف کمونیستی، با این بخشهایی از یک هویت کمونیستی. تناقض آن روش با این کار. ولی وقتی خودمان این روش را پیدا کردیم و تصویب کردیم، جنبش ما بتدریج شروع میکند از تشکیلات حرف نزدن، ملکه ذهنش شدن، و قاعدتاً معلوم است هر کارگر مبارزی که با تشکیلات ما تماس میگیرد کجا میرود، چطور فعالیت میکند، روش تبلیغ و ترویجش چیست و غیره. و بحث ما هم، درست مثل کمونیستهای واقعی، به مقولاتی مثل قیام، اعتصاب سیاسی، مبارزه مسلحانه توده‌ای و این چیزها مربوط میشود.

یعنی از آن به بعد، از وقتی که این تشکیلات عملاً شکل گرفته باشد و این سنتها در ما جا افتاده باشد، بحثهایی از قبیل این که نشریه داخلی چی هست، بوروکراتیسم در تشکیلات یعنی چه، و محفلیسم یعنی چه، تبدیل میشود به بحث قیام. آیا وقت قیام فرا رسیده یا نه؟ آیا اعتصاب سیاسی وقتش رسیده یا نه؟ چگونه با آنارشیسم برخورد کنیم؟ آنموقع دقیقاً این مسائل از جلوی راه ما کنار میروند.

میخواهم بگویم تشکیلات جایگاه واقعی خودش را پیدا میکند و تبدیل میشود به قدرت متشکل ما. و طبعاً مسائل ما تبدیل میشود به مسائل همین قدرت متشکل، که دیگر دائم راجع به خودش حرف نمیزند. راجع به آن واقعیت بیرون خودش حرف میزند و اظهار نظر میکند و قطعنامه و بیانیه صادر میکند - واقعیتی که قرار بوده تغییرش بدهد.

در کنگره هم تا حدود زیادی بارقه‌های آن را دیدیم که چگونه بحثهای تشکیلات را توانستیم از تاکتیک جدا کنیم و تمام بحثهایی که مربوط میشد به این که ترویج سوسیالیسم را در قطعنامه بگنجانیم - به این معنی که این جزء هویت ما است و احتیاج به گفتن ندارد - توانستیم از قطعنامه بیرون ببریم. و مثلاً آن رادیکالیسم کاذبی که پوپولیسم به قطعنامه‌های خودش میدهد را از بین ببریم و عملاً در یک مقطع تاکتیکی معین یک نوع وظیفه مشخص را در دستور

کمونیسم بگذاریم... بعداً به این موضوع بر میگردیم.

میخواهیم یک جمع‌بندی بکنم: بحث سبک کار جزئی از بحث هویت ماست و هم‌عرض برنامه. اگر تاریخاً و تحلیلاً برنامه به بحث سبک کار پیشی بگیرد - چه به این معنی که باید یک برنامه‌ای باشد تا یک عده دورش متشکل شوند و بفهمند چطوری، و چه به این معنی که جنبش ما اول میبایست نظرات پوپولیستی را نقد برنامه‌ای بکند تا به ضرورت پیاده کردن یک کار معینی برسد، تا بعد ببیند که با آن روشها نمیشود... به این دو معنی اگر برنامه به سبک کار پیشی بگیرد - در هر مقطعی از زندگی یک کمونیست پیشی نمیگیرد. در هر مقطع از زندگی یک کمونیست، عقایدش و روش پیاده کردن عقایدش هر دو هم‌عرض همدیگر، در یک کلیت، هویتش را تشکیل میدهد. برای ما در آن مقطع این چیز تازه‌ای نیست و بحث اینکه "کمیت کارخانه را باید سازمان داد"، بحث هیچکس نخواهد بود. روشهایش هم همینطور.

بنابراین بحث سبک کار بحث هویتی ماست. ما در این کنگره هم شاید بیشتر و قبلاً حتی خیلی بیشتر به عارضه‌های این هویت معوج و مخدوش برخورد کرده‌ایم. در صورتی که در این سمینارها باید درک کنیم و از اول این هویت را تثبیت بکنیم که روشهایمان متمایز است، دائمی، پایدار و سنت است، و باید در این روشها آموزش دید و در این روشها پرورش پیدا کرد، آنوقت عارضه‌ها از آن تناقضاتی است که گفتیم. تناقض بین یک روش با عقاید دیگری. و گرنه "پیکار" که از عارضه‌ای نمینالید. تشکیلات فدایی که از عارضه‌ای نمینالید. خیلی هم راحت است و خیلی هم ممنون! آن چیزی که برای ما عارضه است برای آنها شاید جزء خصوصیات برجسته کارش هم باشد. یک نشریه بی محتوا میدهیم و چیزی در آن نمینویسیم و همه هم دورش جمع میشوند. ولی این برای ما یک عارضه است. بنابراین عارضه به این معنی که یک سبک کار نادرست با یک اهداف درست و پرولتری در تناقض قرار میگیرد و ما را با یک بن بست و مشکلات و موانعی روبرو میکند که حالا میخواهیم آن را رفع کنیم. ولی برای اینکه رفعش کنیم، نمیتوانیم عارضه‌ها را یکی یکی بگیریم و به این عارضه‌ها پردازیم. اول یک چیز مشخص در درک عمومی‌مان باید تثبیت شود و بعد در تاکتیک، تشکیلات، امنیت و غیره میتوانیم برویم و عارضه‌ها را یکی یکی سر جای خودش بررسی کنیم.

نوبت دوم

سبک کار و تاکتیک

میخواستم یک مقدار راجع به سبک کار و چیزی که بدرست صحبت شد، اینکه لغت محجوبی است برای بیان روشهای عملی یک دیدگاه سیاسی - نظری، در مورد این روشهای عملی پوپولیستی با تاکتیک صحبت بکنم. و یک مقدار اشاره کنم به روشهای عملی خودمان در تاکتیک.

نکته‌ای که در این کنگره مشخص شد این بود که چطور اینها در پوپولیسم خلط است. یعنی تاکتیک از یک مقوله‌ای در چهارچوب پیاده کردن عملی اهداف درازمدت بصورت اهداف کوتاه مدت. یا برخوردت بر اساس یک اصول دائم به شرایطی متغیر.

فضیلت‌های سیاسی متفاوت تبدیل شده به یک اظهار لحنه نظری مدون برای پس و پیش کردن یک جماعت. یعنی وقتی تاکتیک میدهد میخواهند یک عده را به این طرف بیاورند یا عده‌ای را به آن طرف ببرند. یا میخواهد بگوید من

رادیکال هستیم و یا اینکه موضع خودش را بگوید. عملاً این تاکتیکی که ما در طول مدت این سه ساله جنبش دیدیم چیزی بیشتر از این نفهمیدم که وقتی پیکار میگوید "تاکتیک جنگ داخلی"، یعنی من خیلی چپ هستم! بیشتر از این معنی ندارد. میخواهد بگوید من نسبت به این مسأله از همه شما چپ‌ترین هستم. کما اینکه در مصاحبه‌اش میگوید: ما که چپ‌ترین بودیم، چکار کردیم؟! غرض این نبود که بین طبقات جنگ داخلی راه بیافتد.

جنگ داخلی هم جنگی بین طبقات یک جامعه است. که در گسترده‌ترین سطحی میگوییم جنگ داخلی شد. نمیگوییم شهر تهران شلوغ شد. قصدش هم این نبوده که این تاکتیک را به تاکتیک یک طبقه و سیاست عملی یک طبقه‌ای تبدیل کند. بلکه حداکثر سعیش این بوده - فرض کنید اگر پیکاری جماعت واقعاً آدم صادقی در آن سبک کارش بود - اسلحه دست بگیرد و مسلحانه به جمهوری اسلامی بزند!

ما وارد جنبه‌های سیاسی این بحث نمی‌شویم که رفیق حمید اشاره کرد. این که اساساً تعریف پوپولیسم از نظر ایدئولوژیکی، انقلابیگری ضد رژیم است. بخصوص اگر این رژیم آمریکایی هم باشد صدق میکند. چون انقلابیگری "ضد رژیم روسی" تا حالا پوپولیستی نشده. انقلابیگری ضد رژیم در کشورهایی که رژیم آمریکایی است توسط خرده بورژوازی میشود پوپولیسم. و هیچ نقد دیگری به همان جامعه آمریکایی ندارد. هیچ نقد دیگری به همان جامعه تحت سلطه ندارد.

عمدتاً به رژیمی انتقاد دارد که میخواهد سرنگون کند و جای آن یک رژیم دیگری بگذارد. و تمام دنیا و مافیها را از زاویه تغییر رژیمها توضیح میدهد و مثل آنارشیست‌ها دولت را سرچشمه بدبختی بشر میداند و این جنبه آنارشیستی - پوپولیستی درکشان است. که دولت و نه قدرت سیاسی - طبقاتی، بلکه یک دولت معین، با ترکیب معین و یا اصولاً یک تشکل معینی بالای سر مردم مسأله‌اش است. فرقی با آنارشیسم کهن این است که آنها میزدند که پخش کنند و از بین ببرند. که کمونیستها میگفتند نه بابا، یک چیزی باید جای آن بگذارید.

ولی این یکی آن چیزی که میخواهد جای آن بگذارد را تعریف کرده. قبول کرده که چیزی باید جای آن بگذارد و آن حکومت ساندینستی - فدایی خودش است. یعنی رژیمی خوش قلب و خوش نیت با همان روایات خودش. مثلاً تجارت خارجی را ملی میکند و رهبرانش احتمالاً کت و شلوار نمیپوشند و کاپشن سبز میپوشند و ته‌ریش میگذارند و نطق میکنند. بیشتر از این چیزی از مشی چریکی و اهدافش نفهمیدم. برای آنکه بقیه‌اش خواسته‌های عمومی است که تا همینجا خمینی براحتی نمایندگیش کرده است. این تصور ایدئولوژیک - سیاسی اینها است.

ما از اینها متمایزیم. لااقل در گزیده برنامه حزب شک نمیکنیم. اگر تزلزلی هم در صفوف ما باشد باید رفع کنیم، که میتوانیم رفع کنیم. کمونیسم بر سر این نیست، بر سر سوسیالیسم و کسب قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر قرار دادیم و یک حزب طبقاتی رهبری این مبارزه را به عهده میگیرد. نه اینکه یک عده‌ای از انقلابیون فشرده بزنند و یک رژیمی را سرنگون کنند و یک رژیمی از خودشان جای آن بگذارند که به مسائل توده‌ها جواب بدهند.

تاکتیک در یک چنین وضعیتی برای این نیروها تاکتیک سازمانی بود، نه تاکتیک طبقاتی. این با بحثهای کلی که تا به حال شده فکر کنم مشخص شد چرا. برای اینکه طرف مبارزه را یک مبارزه سازمانی میدید. بنابراین تاکتیک، تاکتیک سازمانی بود. منتها تاکتیک سازمانی عجز خودش را در ایجاد تحولات سیاسی اثبات کرد. باید یک طبقه‌ای را پشت خودت بکشید تا بروید و قدرت را منتقل کنید. به هر حال این طرف باید یا با خرده بورژوازی یا بورژوازی لیبرال یا

با کسی کنار بیاید، تا این قدرت را بدهند دستش. چون یک نیروی سیاسی معین است، عین مجاهد.

بحث قدرت برایش واقعاً بحث مبارزه سازمانی است و آنجایی که به طبقات رجوع میکند این است که طبقاتی را راضی کند از اینکه در بعضی برخوردهای نظامی که با نیروهای سرکوبگر دولت پیشین میکند، حمایتش کنند. عمدتاً بحث برایش این است. بنابراین مبارزه سازمانی، به تاکتیک سازمانی نیاز دارد. اگر بخواهیم از نظر عملی بخصوص به تجربه پوپولیست‌های دوره قدیم نگاه کنیم، موفق نیست. به این ترتیب نمیتوانید با یک گروه از انقلابیون فشرده، یک دولتی را تعویض کنید.

برای پوپولیست‌های ما لاقل که از همان زمینه‌های شاید تاریخی برای یک جنگ چریکی طولانی مدت پیروزمند هم برخوردار نبودند، این مسأله بصورت اظهار لحنیه تاکتیکی در آمده است. یکجور کمزور در کردن سیاسی در مقاطع تعیین کننده و تند پیچ‌های سیاسی است. تاکتیک برای آنها این بوده و سبک کار پوپولیستی شرط لازم یا زمینه عملی اینجور تاکتیکها بوده که مطرح میکردند.

ما به تاکتیک در این کنگره بدرست برخورد کردیم و هر جا که تاکتیک ما با هویت ما و روشهای ما داشت خلط میشد - که قاعدتاً باید در روشهای ما جا میافتاد - ما این را در آوردیم و تاکتیک را جای آن نشانادیم. و گفتیم این کمونیستها که این روشهایشان است (که در بحث سبک کار، در مورد روشهایشان بحث میکنیم، که هنوز نکرده‌ایم)، این کمونیستها الآن میگویند باید از فلان جنبش دفاع کرد، باید فلان شعار را داد و غیره... و دیگر اگر بخواهیم رادیکال باشیم، سوسیالیسم را در تاکتیکمان فشار نمیدهیم.

سوسیالیسم را در برنامه و روشهایمان باید تضمین کنیم، که هست. جلوی راست‌روی را در هویتمان بگیریم، جلوی کمونیست نبودنمان را در هویتمان بگیریم تا بتوانیم در تاکتیک سیاسی، زنده و عملی برخورد کنیم. و هر دفعه یک تاکتیک همه جانبه که از تبلیغ برنامه حزب کمونیست، ... اظهار لحنیه‌های سیاسی که بله، ما برنامه حزب کمونیست را تبلیغ میکنیم، بموقعش قیام میکنیم، کارگران را متشکل و حزبی میکنیم، با رژیم خیلی بد هستیم، در ضمن به سود ویژه هم این برخورد را داریم! تاکتیک از این وضعیت بیرون بیاید و تبدیل شود به اینکه ما آدمهایی هستیم که میدانیم کی هستیم و میدانیم که اهداف دراز مدت و فوری و غیره‌مان چیست، در رابطه با سود ویژه این را میگوییم.

ما در این کنگره لاقل اینقدر حول همان بحث حاشیه‌ای فرموله شدیم که بدانیم اگر ما داریم در مورد سود ویژه این را میگوییم، کسی حق ندارد بگوید که اینها برنامه حزب کمونیست را تبلیغ نمیکند. پس میتوانیم در مورد سود ویژه حرف مشخص‌مان را بزنیم و بگوییم که این را پیاده بکنیم.

در صورتیکه گفتم تاکتیک بمنابۀ اظهار لحنیه سیاسی چه جایگاهی برای پیکار، رزمندگان و نیروهای سیاسی دیگر داشت. چه تمایزی با دیروزش دارد؟ نسخه‌ای بود برای آکادمیسم. قابل پیاده کردن نیست. نسخه‌ای بود برای پیاده نشدن و پیاده نکردن وظایفی که نوشته شد. چون دوباره هویت و تاریخچه و زندگی فعلی و آتی خودش را در یک ورقه مینویسد و میگوید "تاکتیک من در مقابل جنگ ایران و عراق تبدیل این جنگ به یک جنگ داخلی است". شعار قیام و سرنگونی را میدهد، نوع حکومتی که میخواهد بر سر کار بیاورد میگوید و غیره و غیره. تا اینکه عراق به رژیم ارتجاعی حمله میکند و باز همه اینها را میکند در یک ورق کاغذ بلند و میگوید "این تاکتیک من است". در صورتی که نصف آن ادعایش مبنی بر این است که چپ است. نصفش هم تکرار مجدد اینکه "مشی من انقلابی است و با رزمندگان

فرق دارم" و...

وگرنه در مقابل جنگ ایران و عراق باید کارهای مشخصی را در دستور طبقه کارگر قرار میداد و پیگیری میکرد که ارگانهای تشکیلاتی این کارها را انجام بدهند. آنوقت جنبش کمونیستی قضاوت میکرد و خودش بهتر از بقیه میتواند قضاوت کند که آیا این کار مانع کمونیست بودنش شده؟ آیا مانع این میشد که در جنبش کارگری هنوز یک گرایش کمونیستی را نمایندگی میکند، که کارگران را به هدف نهایی‌شان فرا میخواند؟ و قیام را در دستورشان گذاشته و میگوید قدرت باید دست شما باشد و به همین منظور متشکل‌شان بکند؟

خود ما از این بری نبودیم. یعنی تاکتیک بعنوان بیانیه آکادمیستی اعلام مواضع که در ما بوده - در خیلی موارد بوده البته. اگر بیایید و جاهایی از جنبه‌های راجع به جنگ را بگیرید و بگویید چه گفتیم؟ میگفتم دفاع از دستاوردهای انقلاب یک تاکتیک است، ولی همان موقع هم که میخواستیم دفاع از دستاوردهای انقلاب را در یک ورق کاغذ بنویسم از روز آفرینش شروع میکردیم و به انقلاب سوسیالیستی تمام میکردیم و آن وسطش راجع به خواص دستاوردها صحبت میکردیم. ما هویت تثبیت شده‌ای نداشتیم و لذا هویت ما را بصورت سیال در اعلام بیانیه‌های تاکتیکی بیان میکردیم.

به این معنی جنبش کمونیستی ما اساساً تاکتیک برایش قاطی بود - قاطی با خودش و سبک کارش بمثابه جزئی از خودش. برای اینکه اگر یادتان باشد، وقتی رزمندگان به بن‌بست خورد آمد و گفت: ما می‌خواهیم این سازمان را احیاء کنیم (خط رزمندگان ۴۱). گفتیم روی چه خطی؟ گفت: "مشی انقلابی سازمان". مشی سازمانی هم یعنی مبارزه ضد رژیم، اعلام اینکه این رژیم آمریکایی هم هست، اعلام اینکه ما سرنگونش میکنیم و فلان.

یعنی میخواست سازمانش را مجدداً حول یک تاکتیک و از نو احیاء کند. تاکتیکی که فی‌الواقع مشی تاکتیکی نبود. چون داشت هویت واقعی پوپولیسم را بیان میکرد. "یک مبارزه ضد رژیم" بود و این تا ابد تاکتیک اینها خواهد بود، مگر مواقعی که به خیانت کشیده شود. و دقیقاً به این خاطر است که هر وقت تغییر تاکتیک میدهند، طرف خائن میشود. برای اینکه هیچ اصول و مبنای معینی بعنوان یک گرایش معین انقلابی همه‌جانبه در جنبش کارگری برای خودش متصور نکرده. بلکه با تاکتیک خودش تعریف کرده که "دست کشیدن از اینکه من می‌خواهم رژیم را بیندازم" یکباره طرف را پرت میکند به اوج اینکه "من نمی‌خواهم مبارزه بکنم". به ته آن دره پاسیفیسم یا خیانت. برای اینکه هویت تاکتیکی‌اش اساس هویت سیاسی - ایدئولوژیکی و عملی او را تشکیل میدهد. و آن هویت تاکتیکی چیزی نیست جز مبارزه ضد رژیم.

بنابراین وقتی پوپولیست‌ها در تند پیچهای سیاسی خائن میشوند، بنظرم یک چیز طبیعی است. برای اینکه طرف در تند پیچ یا باید موضع A را بگیرد یا موضع B را بگیرد. وقتی موضع A این است که من همیشه با رژیم مخالفم، موضع B چیزی جز این نیست که من اصلاً می‌گذارم کنار و می‌روم. دیگر سوسیالیست هم نیستم، دیگر به دیکتاتوری پرولتاریا هم فکر نمیکنم. چون هیچوقت فکر نمی‌کردم.

شاید من اینجا به یک معنی دارم دو مبحث را با هم می‌گویم، که الآن این دو را تفکیک میکنم، یکی مبحث تاکتیک سازمانی و تاکتیک طبقاتی و در همان ارتباط کار روتین و مسأله تاکتیک است.

تاکتیک سازمانی یعنی تاکتیک برای آدمهای معین، تاکتیک برای کسانی که دست بر قضا در یک سازمان جمع شده‌اند.

این دست بر قضا هم واقعا دست بر قضا است. برای اینکه آن پرچمی که اینها دورش جمع شدند، قبلاً مشخص نبود. اول جمع شدند و آن پرچم را از لای آن پایه میراث سیاسی خرده بورژوازی بیرون کشیدند. این پرچم میراث سیاسی مبارزه ضد رژیم بود. تا زمانی که رژیم آمریکایی است و بعد وقتی یک مقدار سؤال مطرح میکنید و میبیند که رژیم آمریکایی نیست، تمام آن دستگاه انقلابی فرو میریزد و هیچ چیز از آن باقی نمیماند، خاکستر میشود.

این تاکتیک برای آن سازمان است. نه برای طبقه‌ای که معنی مشخص تاکتیک برایش این است که چگونه در این فاصله معین زمانی، بر سر این تند پیچ معین سیاسی، در شرایطی که بورژوازی این وضعیت معین را پیدا کرده و طبقات دیگر در این شرایط قرار گرفته اند، من هم یک حرکت به سمت قدرت بکنم و یک گام به سمت قدرت بردارم.

چرا میخواهم در این شرایط یک گام به سمت قدرت بردارم؟ برای اینکه اصولاً میخواهم به سمت قدرت گام بردارم. این نقض نمیشود. طبقه‌ای است که باید آزاد شود، باید از استثمار رها شود، باید به سوسیالیسم برسد، باید دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر کند. تاکتیک برایش ناقص اصولش نیست، چون تاکتیک برای این طبقه همیشه شکل مشخص برای پیشبرد اهداف دراز مدتش است.

ولی تاکتیک سازمانی کلاً ربطی به این مسأله ندارد. تاکتیک سازمانی به برنامه کمونیستی ربطی ندارد. وقتی سازمانی را که تاریخاً جمع شدن یک عده مبارزی است که از قبل با هم آشنا بوده‌اند و از درون خودشان یک مشی انقلابی بیرون کشیده‌اند، که بدانند چرا دور هم جمع شده‌اند، آن سند تاکتیکی میشود سند هویتی‌شان. برای آنها هیچ لزومی ندارد که تاکتیک متکی باشد به یک برنامه کمونیستی و شکل ویژه پیاده کردن آن برنامه در شرایط متغیر سیاسی. تاکتیک برای آنها همان هویت است و تکرار هویت در طول زمان بر اساس تند پیچها.

اصولی‌گری و پیگیری و پایداری هم بر روی دموکراسی، انقلابیگری بر مبنای "مشی انقلابی سازمان" یعنی تکرار همان اظهار لحنه در شرایط مختلف. اگر جنگ است همان اظهار لحنه را بکنید، اگر به کردستان حمله میشود همان اظهار لحنه را بکنید، اگر سفارت را بگیرند همان اظهار لحنه را بکنید. کاری به آن اتفاق ندارید، چون قرار نیست طبقه از آن اتفاق استفاده کند، یا در مقابل آن اتفاق مقاومتی بکند و غیره.

قرار است تو آنجا بگویی سازمان من، بیاید اینطرف، بروید آنطرف، چه فکر کنید و چگونه ظاهر شوید. طبعاً این تاکتیک یک مبارزاتی را به گرده آنها میگذارد - که من در آنجا از آکسیون سازمانی صحبت میکنم - و تاکتیک داشتن یک آکسیونهایی را به آنها تحمیل میکند. نمیشود تاکتیک داشت و رفت خانه. باید تاکتیک داشت و پیاده کرد و کسی که تاکتیک طبقاتی ندارد. یعنی نمیآید به طبقه بگوید در این شرایط معین سیاسی وظیفه تو بمثابة طبقه این است که از این طرف بچرخید و به این شیوه بقدرت نزدیک شوید و این سنگرها را بمثابة یک طبقه کسب کنید. کسی که اینها را به طبقه نمیگوید، طبعاً وظیفه آن مبارزه را هم بدوش طبقه نمیگذارد. آن چیزهایی هم که نوشته برای خودش بوده. تعریف هویت خودش در شرایط جدید بوده که به آن گفته تاکتیک. طبعاً آکسیونهایی هم برای اثبات عملیش بر دوش خودش میگذارد، که بله، ما تاکتیک خودمان را پیاده میکنیم. اینها اسمش آکسیون سازمانی است که نمونه‌اش داس و چکش هوا کردن جلوی دانشگاه است... این را بعداً در اکونومیسیم آکسیون و آکسیون سازمانی بحث میکنیم. فرق تاکتیک سازمانی و تاکتیک طبقاتی

این یک فرمولبندی اساسی است. تاکتیک اینها سازمانی است و نه طبقاتی. مارکسیسم و لنینیسم، تاکتیک را برای طبقه

مطرح میکند. و انتظار دارد که پیشروان طبقه این تاکتیک را در طبقه طرح کنند و طبقه را به انجام آن وادارند. و حزبی خود را آن عنصر پیشتازی میبند که این پیشروان را بحرکت در بیاورند تا آن وظایف ویژه را در آن مقطع ویژه تاریخی در دستور طبقه بگذارد و طبقه را به سمت انجام آن تاکتیک سوق دهد.

تاکتیک قیام است و باید برویم که طبقه قیام کند. تاکتیک جنگ داخلی است، طبقه باید جنگ راه بیاندازد با بورژوازی. تاکتیک اعتصاب سیاسی است، طبقه باید اعتصاب سیاسی بکند. تاکتیک شرکت در پارلمان است، طبقه باید به نمایندگانش رأی بدهد و به پارلمان بفرستد.

ولی تاکتیک سازمانی است، یعنی من جنگ داخلی میکنم، من قیام میکنم، من نماینده میدهم، من شرکت میکنم، من شرکت نمیکنم! اصراری هم با من و شما ندارند که شرکت کنیم یا نکنیم. میگوید: موضع تو چیست؟ میگویم: من شرکت نمیکنم. فحش میدهد! میروود سراغ یکی دیگر و میپرسد: موضع تو چیست؟ میگوید: شرکت میکنم. میگوید: این با ما است!

قرار نیست خارج از سازمان خودش حرکتی راه بیاندازد - حتی در نیروهای سیاسی دیگر - مگر با بند و بست، که میخواهد بیاید نشان بدهد که سازمانهای دیگر تاکتیکش را پذیرفته‌اند. حالا کاری ندارد که آیا آنها واقعاً میخواهند رأی بدهند یا ندهند، در جنگ داخلی شرکت میکند یانه! بلکه برود و بگوید: راه کارگر تاکتیک ما را پذیرفت، دیدی درست میگفتم؟! این یک سازمانی است که تاکتیکش برای خودش است. آکسیون هم که از آن بیرون میآید مال خودش است. عاقبت آن را هم خودش میبندد.

طبقه کارگر باید هاج و واج نگاه کند که چرا این جریان سیاسی اینقدر جلویش وول میخورد و جست و خیز میکند. وگرنه اگر خود طبقه را به حرکت در بیاوردی خوب توضیح خودش را دارد. میفهمد که باید اعتصاب کرد. باید سنگر کارخانه را گرفت. باید جلوی فشار اقتصادی ناشی از جنگ مقاومت معینی کرد. اعتصاب کرد، تحسن کرد. صندوق اعتصاب بوجود آورد، بیمه بیکاری را گرفت، اتحادیه کارگران بیکار را سازمان داد و غیره... و کمونیستها را میبندد که دارند در این شبکه‌ها مشغول سازماندهی همین کارهایی که گفتم هستند، در قبال طبقه. بقول رفیق، طبقه را برای این کار دارند سازمان میدهند. در مورد سازمان دادن طبقه باید در یکی از همین زیر تیترا بحث کنیم. که خود طبقه را باید سازمان داد، نه اینکه خودمان را آرایش بدهیم. این یک تفکیک اساسی است که میتوان در موردش فکر کرد و بنظم مهم است.

تاکتیک سازمانی و تاکتیک طبقاتی

تاکتیک سازمانی (تاکتیک برای سازمان و هویت سازمانی) و تاکتیک طبقاتی بعنوان یک جریان کمونیستی در درون جنبش کارگری، در تمایز با جریان آنارشستی و سندیکالیستی در درون جنبش کارگری است. یعنی این عده از کارگرها که به آگاهی سوسیالیستی رسیده‌اند و در خودشان یک جریان حزبی هستند و فرقه‌ای برای خودشان هستند و راه و رسم خودشان را دارند، در این مقطع میگویند "طبقه باید چنین بکند".

درست مثل سندیکالیست‌ها که در آن مقطع میگوید طبقه باید چنین کنند. سندیکالیست‌ها بنا به ضرورت و ماهیت ایدئولوژیک خودشان از ما و از پوپولیست‌ها بیشتر به طبقه روی می‌آورند. چون سندیکا جریانی است که بخشهایی از

طبقه را باید در خودش داشته باشد. بنابراین وقتی سندیکالیست‌ها دور میافتند که کارگران را بیاورند و سندیکا درست کنند، پوپولیست‌ها آنقدر دور نمیافتند که کارگران را بیاورند و جنگ داخلی بکنند.

تاکتیک کمونیستی دقیقاً همان دور افتادن است برای اینکه کارگران را بیاورند. متتها با راه و رسم کمونیستی دور افتادن، با راه و رسم بلشویکی آوردن و با راه و رسم بلشویکی هدایت کردن. این یک تفکیک اساسی است. کار روتین و مسأله تاکتیک را در مخلوط قسمت اول بحثم اشاره کردم. کار روتین کمونیستی یعنی همان کارهایی که برای پیروزی انقلاب پرولتاریا ضروری است. یعنی بردن سوسیالیسم در طبقه کارگر و متشکل کردنش در حزب خودش و در هر مقطعی تاکتیکهای حزب را در طبقه بردن و طبقه را حول آن تاکتیک بسیج کردن، شرایط ویژه هر مقطعی را به طبقه شناساندن، مبارزه طبقاتی را در تمام وجوه آن سازماندهی کردن. همین چیزهایی که میگوییم کمونیستها باید بکنند و میکنند.

کار روتین اصلاً تناقضی با تاکتیک ندارد. پیاده کردن تاکتیک، کار روتین کمونیستها است. کار روتین هم یعنی کارمستمر، دائمی و منظم و پخش نشریه است. نه بعنوان یک کاغذ، بلکه بعنوان چیزهایی که در آن وظایف معینی را نوشته‌اند. کار روتین ما حسابرسی کردن از کمیته‌ها است، نه بعنوان یک کار بایگانی و اداری و حسابداری شرکت‌ها. بلکه بعنوان اینکه ببینیم آیا آن کار معین را کرده است یا نه. پس معین بودن کار، تناقضی با کار روتین ندارد.

اتخاذ تاکتیک کار روتین ما است. کار دائمی ما این است که عقایدمان را در هر مقطع فرموله کنیم و از شرایط مشخص تحلیل مشخص بکنیم، تشکیلاتی متناسب با آن شرایط بسازیم، تلفیق درستی از کار مخفی و علنی بکنیم، اینها را در طبقه ببریم و طبقه را به پیش ببریم. کار روتین تناقضی با تاکتیک ندارد. هیچوقت تاکتیک در مقابل کار روتین قرار نمیگیرد. بلکه خود کار روتین ما بستر اساسی پیاده کردن تاکتیکهای ما است.

در دو سطح مختلف راجع به دو پدیده داریم صحبت میکنیم. هویت‌مان و حرکت‌مان. تاکتیک ما حرکت ما است. کسانی که در یک کنگره کمونیستی از دو تاکتیک مختلف دفاع میکنند، دو تا حرکت معین را برای یک پدیده اجتماعی در پیش پای او میگذارند.

همین پدیده طبقاتی، جزئی از جنبش کارگر، یک تشکلی در خود درون طبقه، یک فرقه‌ای از طبقه کارگر، یک عده کارگر که با هم آشنا و حزبی هستند. آیا همین جریان واقعی اجتماعی، باید در پارلمان شرکت کنند و کارگران را به شرکت کردن فرا بخواند یا نه؟ این حرکتی است که از آنجا به بعد باید بکنند. ناقض آن نیست که این آدمها با آن روشها، با آن سنتها، با آن اهداف هستند.

ولی برای پوپولیسم اینطور نیست. کار روتین قاطی مقوله تاکتیک مطرح میشود، چون اصلاً هویت قاطی مقوله تاکتیک مطرح میشود. کار روتین جزئی از سبک کار است که ما هنوز مشخص نکرده‌ایم. مشخص بوده، زیر گل ولای پوپولیستی، نه فقط پوپولیستی، رویزیونیستی است. رویزیونیسم مدرن به اندازه خودش روی این را پوشانده.

یک بلشویک وقتی صبح بیدار میشود تا شب چکار میکند؟ اگر در کمیته کارخانه باشد چکار میکند؟ اگر در کمیته منطقه باشد چکار میکند؟ چطور در کمیته‌های مبارزاتی ویژه شرکت میکند؟ چطور در کمیته اعتصاب راه پیدا میکند؟ چطور مبارزات پراکنده را سراسری میکند؟ چطور پیشروان را به هم معرفی میکند؟ چطور تحریریه‌اش را تغذیه میکند؟ چطور رهبری سراسری را تأمین میکند؟ چه جوری لحظه مشخصی را تشخیص میدهد که باید قیام کرد و لحظه‌ای که

نباید قیام کرد و عقب نشست؟ جزء روشهای کار ما است. یک سنت شده.

کنگره، کنگره یکی از اجزاء کار روتین حزبی است. باید کنگره گذاشت. هر چند سال یکبار باید یک کنگره گذاشت و سیاستهایی به تناسب شرایط تعیین کرد، رهبران جدیدی را که پرورش پیدا کرده‌اند سر کار گذاشت و آنهایی که از کار میافتند کنار گذاشت. اساسنامه یک سندی در مورد کار روتین و اینکه چگونه عضو میگیریم، چه کسانی با ما هستند و چه کسانی با ما نیستند و غیره. آنوقت اگر نگاه کنیم در سنت ما همین هم اصلاً نیست. نمونه‌اش تشکیل همین کنگره ما! آنقدر غیر روتین بود که صحبت این بود: آقا چرا؟! حال اینکه کمیونستها هر چند وقت یکبار دور هم جمع میشوند و تصمیم میگیرند که چکار کنند. حتی برای وجود کنگره اثبات تاکتیکی میخواست.

این را میخوایم بگویم که کار روتین چه در اشکال سازماندهی روتین، چه نوع تبلیغ روتین، آژیتاسیون شفاهی برای ما چی هست، یکبار برای ما معنی میشود. و بعد اینکه در متن آن چه میگوییم مضمونش را تاکتیک ما تعیین میکند. ولی اینکه آن کار را به آن شیوه میکنیم، جزئی از سبک کار روتین ما است. اینکه هر چه به ما بدهند، به همان شیوه تبلیغ شفاهی میکنیم. به این شیوه کار مخفی و علنی را تلفیق میکنیم، به این شیوه خودمان را از نظر اقتصادی بخود طبقه متکی میکنیم.

اینها اجزاء کار روتین، منظم، دائمی، یعنی جزئی از هویت ما است، منتهای هویت عملی ما. نه فقط هویت نظری ما که در برنامه گفته شده، بلکه هویت عملی ما، که آن برنامه را در حال حرکت میبینم. همانطور که میشود گفت: آنارشویستها در سال فلان در مقابل فلان پدیده این کار را کردند. آنارشویستها برایمان فقط "باکونین" جلوی چشم ما نمایند. یک عده آدمهایی بنظر میآیند که یک روشهایی داشتند. بمب میساختند، در زیرزمینها جمع میشدند، یک بمب آتشی در خانه شاهزاده‌ها میانداختند، یا هر چی...

اگر از آنارشویسم چنین تصویری داریم، از کمونیست هم باید یک چنین تصویری باشد. حالا اگر یک تاریخدان وارد بیاید و این جنبش ما را ببیند، از نظر نظری ممکن است بگوید اینها بخودشان میگفتند کمونیست. ولی از نظر عملی میگوید شیوه‌هایشان آنارشویستی بود، رفرمیستی بود، لیبرالیستی بود. قشنگ میشود گفت شیوه‌های کمونیستی چه هست و شیوه‌های غیر کمونیستی چه هست. چرا که شیوه‌های کمونیستی امتحان خودش را پس داده و تجسم خودش را لاقلاً در انقلاب روسیه نشان داده است. که کمونیستها اینطوری دور هم جمع میشوند و اینطوری پخش میشوند و روشهایشان این است.

بنابراین کار روتین یک بحثی است که وقتی که یک سنت شد، هیچ نیازی به گفتن ندارد. باید آنجایی گفت که دارید این را میسازید. بحث سبک کار دقیقاً از این نوع است. ما داریم سنن کار کمونیستی بطور همیشگی را میسازیم. اگر این کار روتین مشخص شد دیگر لازم نیست هر روز در تاکتیک خودت بگویی سازماندهی کمیته‌های کارخانه، سازماندهی کمیته‌های محله، سازماندهی جلب کارگران پیشرو به حزب، جزء تاکتیک ما است، جلب کارگران پیشرو به همبسته شدن در سراسر کشور، تبلیغ و ترویج برنامه حزب کمونیست.

قرار بوده ما را به این عنوان، از جانب دیگران شناخته شده باشیم، که هر جا میروند برنامه حزب کمونیست را از جیب خودشان بیرون میآورند و تبلیغ و ترویج میکنند، تا چهار تا کارگر میبینند میروند جمعشان میکنند، این برنامه را در آنها جا میاندازند، حرف خودشان را پیش میبرند، تا یک آنارشویست میبیند عصبانی میشوند، تا یک سندیکالیست میبیند هو میکنند، بالاخره کارگران را جمع میکنند، در کارخانه متشکل میکنند، کارخانه را به اعتصاب و اعتراض میکشاند، این

اعتصاب و اعتراض‌ها را به هم وصل میکنند، از قبل هم آدمهایش را به هم وصل میکنند. این کلکهای اینهاست.

برخلاف لیبرالها که شیرینی میگذارند روی میز و دعوت میکنند و در خانه مینشینند، شیرینی و چایی میخورند و بحث میکنند. کمونیستها کارگران را به این ترتیب‌ها به هم مرتبط میکنند، اینطور عقاید خودشان را در آنها نشر میدهند و یک روز هم که کسی خبری ندارد و نمیداند چه شد، اینها اعتصاب سراسری راه میاندازند، به قیام میکشاند و قدرت را میگیرند. این روش اینهاست. این روشها در تاریخ جنبش کمونیستی تقریباً به اندازه سنتهای مشخصی تثبیت شده بود. حالا پنجاه شصت سال است که رویونیستها آمده‌اند و روشهای دیگری گذاشته‌اند. حوزه دائر میکنند، تابلو میزنید و میروید از روسها میگیرید و با خمینی مذاکره میکنید. این هم روش معینی است.

گفتم حزب به روشهای خودش باقی میماند و این روش خود را در کادرها و در سنتها نشان میدهد. حزب توده به این خاطر است که بعد از پانزده سال هر وقت ولش کنید دوباره حزبش را میسازد. برای اینکه روش این حزب تثبیت شده است. هر کسی الآن رفت و عضو حزب توده شد، با این روشها دارد آموزش مینماید. که اگر کیانوری‌ها هم جارو شوند، باز پانزده سال دیگر سه نفر توده‌ای، یک حزب توده میسازند به همین عریض و طویلی، به اندازه‌ای که بتواند پایه‌های اجتماعی داشته باشند. این دفعه قدرت پول نیست که اینها را ساخته. این است که طرف میدانند تا وارد تهران شده با چه کسی تماس میگیرد، چگونه محافلی را میسازد، چه بحثهایی را در آنها میبرد، این بحثها چرا درست است، دلایلش چه است و چطور از نظر خودش توجیه‌شان میکند. این آدمها را به چه کارهایی وادار میکند، رشدش از چه کانالی است، تقویت مالیش از چه کانال است. همه اینها را میدانند. این روش کار توده‌ای مشخص است.

روش کار فدایی هم تقریباً الآن برای ما مشخص است. روش کار مجاهد هم تقریباً برای ما مشخص شده است. روش کار ما هم به این اعتبار اگر برای خودمان و دیگران مشخص شود، لازم نیست جار بزنیم. در اساسنامه‌مان نوشته‌ایم کسی که برنامه را قبول داشته باشد و تبلیغ و ترویج کند راه می‌دهیم وارد حزب شود. طبعاً هر وقت هم که دیدیم نمیکند بیرونش میکنیم.

بنابراین ما آن فرقه‌ای در درون طبقه کارگر هستیم که این کار را قاعداً میکند و به این اعتبار دور هم جمع شده‌اند که این کارها را بکنند. حالا اینها آمده‌اند و میگویند که مثلاً "تاکتیک ما شرکت در مجلس ملی". دیگر احتیاجی ندارد آنجا بیاید و بگوید البته من میروم آن پشت و برنامه خودم را تبلیغ میکنم! من میروم از آنجا افشاگری میکنم! من نمیگذارم انحرافات دیگری در صفوف شما رشد کند!

این ممکن است تأکیدی باشد بمنظور استفاده از تریبون پارلمان برای اهداف کمونیستی، برود و شرکت کند. ولی پانزده تا تبصره نمیخواهد که رادیکالیسم خودت را از سبک کار خودت، یعنی هویت رادیکالی که مارکس و انگلس و لنین برایت ارث گذاشتند را از طریق تاکتیک پیشخور کنی. یعنی بجای اینکه روی آن یک موجودیت رادیکال اجتماعی بسازی، انگار یک ارثی از باباش برده، حالا هر دفعه میروم و از در آن هویت رادیکال یکسری احکام بیرون میکشد و میریزد در بحث تاکتیک.

من میخواهم بیایم در مجلس خبرگان را به هم بریزم، به من رأی دهید! خوب، اگر میخواهید به هم بریزید چرا به شما رأی بدهم؟! یک مشکلی که ما آنموقع داشتیم این بود. شما که میخواهید بروید آنجا و یک کار دیگری بکنید چرا میروید در مجلس؟! خوب دم در مجلس بایستید. اگر میخواهید بروید و از آن تریبون استفاده کنید، پس بگویید یک تریبونی است که از این امکانات میشود استفاده کرد. بگو چاخان و دروغ است و هیچ بدر نمیخورد، ولی من

میخواهم بروم و در آن شرکت کنم.

یعنی عملاً رادیکالیسمی که قرار است در یک جای اصولی گفته باشد "پارلمان بورژوازی عصرش بسر رسیده و این مفت گران است"، چون این را ندارد و نگفته، و نه از نظر خودش و نه از نظر دیگران، آن هویتش نیست. برای اینکه رادیکال‌نمایی کند وقتی یک مجلس میبیند همه حرفهایش را راجع به مجلس همانجا میزند. کما اینکه تا یک جنگ میبیند همه حرفهایش را راجع به جنگ همانجا میزند. اگر یادتان باشد در سرمقاله بسوی سوسیالیسم شماره سه نوشته بودیم دیگر چیزی در مورد جنگ پیدا نکردی اینجا بنویسی!؟

تا مبحث جنگ شد هر چه رادیکالیسم در مورد جنگ شنیده بود کول کرد و ریخت در مبحث جنگ. این تاکتیک قرض کردن و ارث و میراث مارکس را بذل و بخشش کردن بخاطر سازمان، عملاً یعنی شوخی کردن با مسأله تاکتیک. آکادمیسم و بی تاکتیک و بی سیاستی و بی تحرکی و پاسیفیسم که جزء لاینفک این روش است. یک کمونیست هیچوقت از آن کارهایی که گفتیم وامانده نمیشود از اینکه بگوید پارلمان عصرش به سرآمده.

یک کمونیست را هر جا ولش میکنید باید دورش جمع بشوند. برای اینکه حرفهای تازه‌ای میزند، حرفهای تحول‌بخش و آزادی‌بخشی میزند. همسایه‌ها باید جمع شوند، بچه‌های در خانه هم بیاید و دورش بنشیند و ببیند که این چه دارد میگوید. همین چیزهایی که اینها میخواهند، به این بهانه‌ها بگویند. ما میگوییم پارلمان عصرش بسر رسیده، شهرداری این است، دولت این است، طبقه این است، ما افشاء میکنیم، شما آنارشویست هستید، شما سندیکالیست هستید و... ما یک فرقه جدیدی هستیم و مثل یک فرقه هم در شما رشد میکنیم و همه طبقه را متشکل و متحد میکنیم و نمیگذاریم آنارشویست و سندیکالیست و رفرمیسم و لیبرال در آن تفرقه بیندازد.

هر جا مینشیند نظرش را در مورد مذهب میگوید، اصلاً کارش این است. به این اعتبار به او گفته‌اند کمونیست. نه به این اعتبار که عضو یک سازمان کمونیستی است که کارت عضویت زده به سینه‌اش. یک کمونیست را از بیرون باید بشود فهمید. بخاطر اینکه روش عملی و کار روتین او جزئی از هویت او شده. بنابراین وقتی یک کمونیست مثل لنین بگوید من در این دولت شرکت میکنم، لازم نیست پانزده تا مرزبندی از پایین باهاش بیاید که آیا مرزبندی ما با فلانی و بسیاری مخدوش شد!؟

و این نمونه تناقضاتی بود که ما میدیدیم. که چطور این حتی یک تحریریه اصولی را وادار میکند که آن رادیکالیسم را یک مقدارش بردارد و ببرد آنجا مایه بگذارد. یک نمونه میآورم که اگر حتی صحیح نباشد رفقای کومه‌له میتوانند توضیح بدهند.

بنظر من این در سیر حرکت کومه‌له دیده میشود. موقعی که روی برنامه و اصول تئوری مارکسیستی مسلط و متکی نیست و اعلام نکرده که من کمونیستم و یا برنامه دارد، باید به عراق و به حزب دمکرات فحش بدهد تا رادیکالیسم خودش و مشخصاً مرزبندی‌ای که میخواهد با این جریانات داشته باشد معلوم شود. ولی موقعی که برنامه کمونیستی دستش هست و هویتش را تعریف کرده، برنامه‌ای که میگوید من این را میخواهم و اینطور مبارزه میکنم تازه اجازه پیدا میکند با قاسملو بیانی بدهد.

بنظرم این حتی جدا از این مسأله نیست. جریانی که بخودش متکی است، خودش را بعنوان بخشی از جنبش یک

طبقه معین میشناسد، اعلام هم کرده و در هر حرکتش نشان میدهد که به آن طبقه تعلق دارد. میتواند برود و با نماینده بورژوازی بشیند و بگوید ما چطور میتوانیم از شما استفاده کنیم که امروز طبقه کارگر یک ذره جلوتر برود؟ آن هم فکر کند که دارد سر این را کلاه میگذارد.

مگر لنین با گاپون مذاکره نکرده؟ امروز کسی جرأت نمیکند از بغل دفتر هماهنگی "بنی صدر" رد شود و جزوه آنان را بگیرد و ببیند چه میگوید. بخاطر همین رادیکالیسمی که بزور آمده در روش کار ما، رادیکالیسمی که اصلاً رادیکال نیست. (را دیکال یعنی ریشه‌ای). برای اینکه نمیخواهد چیزی را تکان دهد، چه برسد ریشه‌ای. فقط میخواهد اظهار لحنیه کند و هویت خودش را از طریق یک سلسله تاکتیکها تثبیت بکند.

بنابراین فکر میکنم به این اعتبار هم وقتی برنامه بدست میآید، وقتی ما این سنتها را بدست بیاوریم، آنوقت کار روتین ما طور دیگری تعریف خواهد شد. که هر بچه‌ای از بابای کمونیست خودش یاد بگیرد کمونیستها چطور کار میکنند. هر کسی در خانواده‌اش یک کمونیست باشد، بفهمد اینها چه جور آدمهایی هستند، چطور حرف میزنند، چه سازمان میدهند، چه میگویند و چقدر عمیق جامعه را به انتقاد میکشند. چقدر سازش ناپذیرند، چقدر اصولی در رابطه با قدرت توده‌ها به مسائل برخورد میکنند. حتی بچه از بابای خودش یاد بگیرد و همسایه از همسایه کمونیست خودش یاد بگیرد (گفتم اگر ما این روشها را داشته باشیم). آنوقت میشود فهمید که چرا بلشویکها در این دوره مشخص چنین حرکتی را در رابطه با "دوما" کردند. خوب میگویند: اینها دارند از "دوما" استفاده میکنند برای فلان...

الآن که حزب توده این سنت را دارد هیچکس نمیگوید اینها توهمات پارلمانتاریستی دارند که رفتند در مجلس. مردم میگویند: اینها کلک میزنند از آنطرف میخواهند کارهای دیگری بکنند. چون جامعه روشهای آنها را میشناسد.

روشهای ما را هم وقتی بشناسند، این بار عذاب وجدان رادیکال پوپولیستی از روی گرده جنبش کمونیستی برداشته میشود و میتواند با تاکتیکهای روشن و صریحی برود که نتیجه بخش است. منظورم این نیست که هر تاکتیکی که از این بار خلاص شود الزاماً تاکتیکی است کمتر از یک قیام. آنجا حتی تا حد قیام را میتوانید بدون تعارف مطرح کنید. وقتی شما پانزده سال مدام گفتید: قیام! برای اینکه بگویید من چپ هستم، خوب اگر روز قیام هم بگوی قیام. کسی دنبال شما نمیآید. ولی اگر سازمانی که دو دفعه گفته الآن وقت قیام نیست. آنموقع که میگوید وقتش است، طبقه دنبالش میآید. برای اینکه تاکتیکش است. تاکتیکی که سر جای خودش افتاده.

اکونومیسم آکسیون و آکسیون سازمانی

یکی دیگر از مسائلی که هست "اکونومیسم آکسیون" و آکسیون سازمانی است.

گفتم این هم وقتی برای سازمان "تاکتیک" دادید. سازمان باید نشان بدهد به سازمان، به هوداران سازمان، که دارد این تاکتیک را پیاده میکند. این ممکن است به دو طریق پیاده شود. یکی بطریق آکسیون سازمانی که میگوید "نظاهارات". بنابراین بچه‌های سازمان را جمع کنید و ببرید جلوی دانشگاه. آکسیون و عمل اعتراضی که به نیروی سازمان و با ابتکارات خود سازمان انجام میشود.

ما نمونه‌اش را داشتیم. با یک عده پنجاه - صدتائی رفتیم میدان خراسان و دکل بلند کردیم و بچه‌ها یک فصل کتک هم

از جگرگی خوردند. لباس‌ها یشان را به نشان پاره کردند و منهزم شدند و رفتند خانه‌هایشان. رفته بودیم میدان خراسان تظاهرات کنیم. بجای اینکه کاری کنیم که میدان خراسانی‌ها یا کارگران همان منطقه تظاهرات بکنند رفته بودیم یک تظاهرات تزریق بکنیم به میدان خراسان که همان کار را میشد در عباس‌آباد کرد و کسی هم کاری به کار آدم نداشت. می‌خواهم این را بگویم که آکسیون سازمانی یعنی آن جست و خیز مبارزاتی پوپولیسم برای ادای مبارزه طبقاتی در آوردن. داس و چکش را بگیرید و بروید بالای گاری و مدام شما را هل بدهند و بر اثر اینکه حزب‌الله پشتش به سپاه است و کامیون سنگ برایش می‌آید، به تو فائق می‌آید و آن آکسیون به سر انجام خودش میرسد. افتخارش هم این است که تراب‌حق‌شناس را دو بار در خیابان گرفتند و خودش را ول کردند. این آکسیون سازمانی در مقابل یک اعتصاب سراسری سیاسی که حتی سندیکالیست‌ها براحتهی انجام می‌دهند. و "لخ والسا" هر روز دارد در لهستان انجام می‌دهد. یک نفر یا یک اکپ همبستگی. بالأخره یک سندیکالیست معینی، به نیروی طبقه، دارد این کار را میکند، و یک دولتی را منتر خودش کرده است.

در صورتی که این طرف، شعار قیام و همه اینها را داده، ولی نمیتواند پرچم سرخ را، جلوی در دانشگاه، به نیروی اجتماعی معینی تبدیل بکند و زیر آن میتینگ بگذارد. کاری که همیشه کمونیستها میکنند. پرچم را بالای دانشگاه میزنند و میتینگ میگذارند. اصلش هم فقط این بود که پرچم را نگهدارند. و آن آکسیون سازمانی هم که وقتی حزب‌الله بیشتر است نمیتواند نگهدارد.

اکنون میسم آکسیون یعنی اینکه حالا که بناست ما را در مبارزه ببینند بگذار هر جا مبارزه هست ما هم بدویم و خودمان را به آنجا برسانیم. یعنی دنباله‌روی از آکسیون که همان اکنون میسم است. با این تفاوت که از حرکت دنباله‌روی میکند، نه دنباله‌روی از طبقه و یا قشری و... جایی و چیز. دنباله‌روی از تکان خوردن میکند. اگر آواره‌ها شلوغ میکنند، یکهو اعزام میشود در آوارگان و سعی میکند آواره‌ها را داشته باشد و با سازمان مرتبط کند و سازمان را در جنبش آواره‌ها مربوط نشان دهد و اعلام کنند که بله ما در اینجا بودیم. اگر بیکارها شلوغ میکنند متوجه بیکاری میشود. اگر در فلان کارگاه پانزده نفره شلوغ شد آنجاست. اگر زنان شلوغ میکنند پشت سر زنان است.

معنایش این است که هیچ بخشی از طبقه را به جهت یک سازماندهی نمیکشاند و دقیقاً به معنی این است که به عصیان زده‌ترین اقشار و به فعالترین و پرتحرکترین اقشار معترض در یک جامعه تمکین میکند. خوب بیشتر از همه چه کسی داد و بیداد میکرد؟ دانشجو. بنظم سازمانی که سیاستش شده "اکنون میسم آکسیون"، مجبور است در یک انقلاب دمکراتیک، برود پشت سر دانشجو‌ها. برای اینکه در یک انقلابی که به این صورت پیش آمد، دانشجو کسی است که هر روز شلوغ کاری و مبارزه معین و تحرک سیاسی معین و تحرک آکسیونی معینی داشت. و طبعاً این سازمان برای اینکه بگوید "من متحرکم" خودش را به آن جنبش دانشجویی پیوند میزد.

بنظم "اکنون میسم آکسیون" از دانشجویی شدن بافت این سازمانها جدا نیست (در کنار عوامل دیگر). اینکه اصلاً چرا اکنون میسم آکسیون حتی سازمانهایی را که میخواهند دانشجویی نباشند هم بخودش میبلعد. مثل سرنوشت "اتحاد مبارزان کمونیست". برای اینکه سری در سرها در بیآوری و برای اینکه بگویی من هم بودم و بعد به آنهایی که آنجا هستند، باید بگویی من هم پیش شما بودم. آنها هم که آنجا هستند، دانشجوها هستند، در آکسیونها هستند، در حرکتها هستند، اخبار اخبار آکسیونها است و شما هم میروید در متن اخبار و میروید در متن این آکسیونها و دنبال این آکسیونها.

بنابراین اکونومیسم آکسیونی، آکسیون سازمانی بجای عمل مستقیم توده‌های طبقه کارگر و سازماندهی آن عمل مستقیم است. این هم یک مؤلفه اساسی آن سبک کار است، در مقابل این سبک کار. تظاهرات باید عمل مستقیم توده‌های طبقه باشد که توسط ما سازمان داده شده و رهبری شده باشد. قیام باید عمل مستقیم بخشهای پیشرو جنبش کارگری باشد که بوسیله ما سازماندهی و رهبری میشود. تحصن همینطور. اعتصاب اقتصادی همینطور. جنگ داخلی هم همینطور. اینها خصوصیات است که رکن آن عمل مستقیم طبقه است، نه عمل مستقیم ما.

پوپولیسم ما را وادار کرد و ما به تبعیت از پوپولیسم این کار را کردیم. حالا اگر ما کردیم مهم نیست، این جنبش بطور کلی این کار را کرد. با یک درک پوپولیستی، بر اساس روشهای سیاسی - تشکیلاتی یک طبقه دیگر، یعنی خرده بورژوازی، از این اقدام ظفره رفته. عمل مستقیم توده‌ها را سازماندهی نکرده. بجای آن خودش و عمل مستقیم خودش را نشانده. ولی آنجا که توده‌ها داشتند عمل مستقیم میکردند، این برای ابراز وجود در آن عرصه به دنبال راه افتاده، باز بدون اینکه هدف رهبری و سازماندهی آن را داشته باشد. فقط بصورت اکونومیستی دنبال آن آکسیون معین بود. و از آنجایی که طبعاً در یک انقلابی (با خصوصیات انقلاب ما بعد از قیام ۵۷ در ایران) که پر تحرک‌ترین اقشار جامعه خرده بورژوازی و حشو زواندش بود، این جریان "اکونومیسم آکسیونی" چاره‌ای نداشت جز اینکه به یک جریان تمکین کننده به خرده بورژوازی تبدیل شود.

یک جمع‌بندی از سه تفکیک اساسی میان "تاکتیک سازمانی" و "تاکتیک طبقاتی"

بنابراین سه تا تفکیکی که من سعی کردم روی مسأله تاکتیک در اینجا بکنم، - حتماً بیشتر از این حرفها هست - یکی مسأله مقابله تاکتیک سازمانی و تاکتیک طبقاتی بود. یعنی در مقابل "تاکتیک" سازمانی پوپولیستی، ما تاکتیک طبقاتی را نشانیدیم. و بعنوان سازمان سعی میکنیم تاکتیک را برای طبقه طرح کنیم و طبقه را به اتخاذ آن واداریم و برای این کار تشکیلات میسازیم. این تشکیلات انقلابیون را میسازیم که بتواند طبقه را سازماندهی کند. دیگری اختلاط کار روتین، یعنی بخشی از هویت عملی ما با مقوله تاکتیک بود. که گفتم، این ابزاری بود برای رادیکالیسم کاذب و دقیقاً جلب همان کسانی که از آن فقط رادیکالیسم لفظی میخواستند. نتیجه عملی آن آکادمیسم بود و بی تاکتیک و پاسیفیسم. که ما باید از این بترسیم و با تعریف دقیق کار روتین و حسابرسی از کار روتین و تبدیل کردن کار روتین به کار همیشگی و عاجل ما - کار همیشگی، همیشه کار عاجل است - و تبدیل آن بعنوان بخشی از موجودیت ما و تبدیل شدنمان به یک جریانی که اصلاً بگوید راه و رسمش در جنبش کارگری این است و جز این حالت راهی پیدا نمیکند. و با انجام این کار به خودمان اجازه بدهیم، که تاکتیکهای اصولی داشته باشیم. اجازه دهیم به خودمان که مقاطع ویژه را بشناسیم، و از موقعیتهای ویژه‌ای که بفتح پرولتاریا بوجود میآید استفاده بکنیم. لحظات تاکتیکی معین و دوره‌های تاکتیکی معین را بشناسیم و انرژی طبقه را روی اهدافی متمرکز کنیم که بدست آوردنش به معنی پیشروی است.

نیاییم یک خیل از فعالیت‌ها را در دستور بگذاریم. اگر میگوییم قیام، قیام کنیم. اگر میگوییم اعتصاب، اعتصاب کنیم و یا سازمان بدهیم. و اگر میگوییم باید با این بخش از فلان چیز... مذاکره کرد، برویم و مذاکره کنیم. نه اینکه یک بحث سراسری از اول سوسیالیسم تا آخر اپورتونیسیم را در یک قطعنامه بچنانیم و بگوییم این تاکتیک من است.

پس راهش این است که به کار روتین مان پردازیم. اگر میخواهیم تاکتیک داشته باشیم و تاکتیک کمونیستی، طرحش را در طبقه دنبال بگیریم - نه برای خودمان و جنبش روشنفکران انقلابی - در طبقه طرح کنیم، که در طبقه اتخاذ شود

و آن را سازمان بدهیم. باید بدو این را تأمین کرده باشیم که ما کار روتین حزبی مان را انجام میدهیم. و اصلاً به اعتبار کار روتین حزبی مان خود را انقلابی میدانیم، نه به اعتبار تاکتیک مان. انقلابیگری ما در کار روتین حزبی مان است. خیلی از تاکتیکهایمان در لحظات ساده‌ای همسو است با تاکتیکهای بخشهای دیگر جامعه که ما به آنها انقلابی هم نمیگوییم. بخصوص در لحظات عقب‌نشینی.

البته این را میخواهم بگویم که انقلابیگری مارکسیست در ایدئولوژی، سیاست و برنامه و روشهایش است. تاکتیکهایش میتواند یک جاهایی عقب‌نشینی باشد، که بخودی خود هیچ انقلابیگری در آن نیست و خودمان را باید آنجا بسته باشیم و آن شده باشیم.

یکی دیگر در مقابل سازماندهی عمل مستقیم توده‌ها تحت رهبری بلشویکی و با کمک سازمانهای توده‌ای و حزبی، جایش آکسیون سازمانی و اکونومیسم آکسیونی بنشانیم. یعنی به هر حال ما نمیتوانیم با این روشها، کار خودمان را انجام دهیم. ما باید اکونومیسم آکسیونی و آکسیون سازمانی را کنار بگذاریم.

یک جلوه اکونومیسم آکسیونی را بگویم که به ما اجازه نمیدهد در هیچ بخشی از طبقه سنن مبارزاتیش را حفظ نکنیم و ادامه‌کاری داشته باشیم. چون ما از شاخی به شاخی میبریم. برای ما فرقی نمیکند که آن بخش از طبقه، یک بخش تصادفی طبقه یا یک بخش دائمی و اصلی طبقه باشد. برای ما فرق نمیکند با کارگر صنعتی ذوب‌آهن طرفیم یا صنعت نفت، یا مثلاً در فلان کارگاه شش نفره کوره پزخانه، که اعتراضاتی در آن شده. نیروی ما متفرق میشود، هر جا اعتراضاتی هست. و این وظیفه دائم و روتین را روی ما نمیگذارد که کارگر صنعت نفت ایران را آن اوائل باید متشکل کرده بودیم. حالا میخواهد دو روز در آن جنگ باشد یا نباشد.

آنجایی که واقعاً آکسیون و حرکتش به نتیجه طبقاتی عظیم منجر میشود صنعت نفت، ذوب‌آهن است. نساجی‌ها و ماشین‌سازی‌ها هستند. خدماتی مثل راه‌آهن و شرکت واحد هستند. پس اگر امروز آکسیونی در آنها نمیبینیم، به این معنی نیست که نیایم آنها را سازمان دهیم و هسته‌های کمونیستی و کمیته‌های انقلابی و شوراها را بوجود بیاوریم. بدویم و برویم، که کوره پزخانه شلوغ است! البته که باید در کوره پزخانه‌ها هم فعالیت روتین خودمان را بکنیم، اگر میتوانیم. ولی بنا به اینکه طبقه چه امکانات عملی برای متشکل شدن و متشکل ماندن دارد، سنن مبارزاتی آن بخش چی هست و غیره... که کمیته‌های انقلابی و شوراها را بوجود بیاوریم، این برای ما مهم است. اکونومیسم آکسیونی ما را از پیگیری و ادامه‌کاری در طبقه کارگر باز میدارد.

این تفکیک سومی بود، یعنی فرق میان سازماندهی عمل مستقیم بشیوه بلشویکی و با رهبری بلشویکی از یک طرف، با اکونومیسم آکسیونی و آکسیون سازمانی.

نوبت سوم

سبک کار و رهبری

فکر میکنم این بحثی که من کردم با بحثی که کاک شریف کرد مربوط است. استنباطم از بحث رفیق این است که مسائل عملی خود این قضیه، مانع پاسخگویی عملی ما به این فوریت است. یا یکی از موانع اصلی همین است که در مقابلش مقاومت میشود. من این را قبول دارم. بخصوص در مورد کومه‌له فکر میکنم واقعیت این است که مسائل عملیش تعطیل ناپذیر است.

ما میتوانستیم جمع کنیم و بگوییم اصلاً ا.م.ک را منحل کردیم. ما از نو شروع میکنیم. یک تعدادی هستند که به ما علاقه قلبی دارند و یک تعدادی که فعال ما هستند، فعالین مان را، هر چقدرشان را میتوانیم جمع میکنیم. بعد وقتی فرموله شدیم و مشخص شد که میخواهیم کجا برویم. میرویم و علاقمندان قلبی خودمان را دور خودمان سازمان میدهیم. این برایمان ممکن و مقدور بود. برای کومه‌له این را با توجه به واقعیت اینجا، من و رفقای که اینجا بودند، درک کردیم که این مسائل عملی، اینظوری قابل حل و فصل نیست. باید به اینها رسید.

همانظوری که صحبت کردند، یک چنین مقاومتی در یک ناحیه ممکن است به سلطه ارتش در یک ناحیه وسیع، در منطقه آزادشده منجر شود. بحث من کلاً این بود که میشود حتی در این شرایط، اگر حلقه اصلی، یعنی حلقه را از رهبری بچسبیم و ارگانهای رهبری را فعال کنیم و رهبری را با ابزارهای خودش بکار بیاندازیم، نه با ابزارهای غیر از ابزارهای خودش.

این مسأله در عین حال پاسخ گفت ممکن است شرطش این باشد که رهبری را تقویت بکنیم، اصلاً از نظر کادر، رهبری را طوری تقویت کنیم، که این کار را بکند. عملاً هم به نشریه‌اش برسد و هم به ناحیه‌اش برسد. این ممکن است. برای ما که قطعاً ممکن است.

یعنی ما نمیتوانیم یک هیأت تحریریه بگذاریم، که نصفش همان هیأت تحریریه باشد و پیزامه‌اش را عوض کنیم، بشود رابطه شهرستان. نمیتوانیم این کار را بکنیم. باید واقعاً یک هیأت تحریریه بگذاریم که هیأت تحریریه باشد. رابط شهرستان هم کس دیگری باشد. در رابطه با این مسأله با رفقا مفصل بحث داشتیم.

منتها در این ارتباط خواستم بگویم که این بحث هم به ما نشان مدهد که قضیه را باید از بالا گرفت. نه از وسط و نه از پایین. از بالا و از فرموله ترین، روشترین و پیشنازترین کادرهای تشکیلات. یعنی کادرهای رهبری اش. رهبری با توجه به مسأله‌ای که واقعاً میبینیم در آن پیشناز هستند و این را درک کردند، که باید این پیاده شود. راه حل این است.

در رابطه باخودمان من فکر میکنم در اساسنامه باید به این بها داد. به عنصر آزاد در تشکیلات باید بها داد. در رهنمودهای کمیترن هم هست که گفته کادرهایی همیشه داشته باشیم که آنموقع معین بتوانیم بفرستیم و باید کادر آزاد داشته باشیم. فکر میکنم در سطح کمیته مرکزی باید اقلماً دو یا سه نفر کادر آزاد داشت. برای اینکه سیستم تصمیم‌گیری مرکزیت پخش نشود و مشکل نشود، میشود اینها را دستیار کمیته مرکزی تعریف کرد و کمیته مرکزی را همانطور تیز و قاطع روی خط نگهداشت. ولی در عین حال دستیارهایی داشت در سطح کمیته مرکزی، که این کارها را براحتی انجام میدهند و اتوریته مرکزیت را در قبال ناحیه‌ها دارند.

در رابطه با کمیته منطقه هم همینطور. این آدمها میتوانند مأموریت انجام دهند و حتی بموقع و فوراً در کار ستونی فعال

شوند و کسی دیگر جایشان را در آن ستاد مرکزیت به عهده بگیرد. یعنی همیشه باید یک ستاد مرکزی بر از رفقای که آماده به فعالیت هستند، وجود داشته باشد، که اگر رفتند و کار ستونی پذیرفتند و مسئولین ناحیه شدند و غیره حتماً یکی باید جایش را پر کنند. وگرنه این رهبری ادامه کار نیست. این رهبری ممکن است یک درخششی بکند و بعد از مدتی هم دیگر از او خبری نشود.

در رابطه با کار خودمان. بنظم روشن کردن دقیق وظایف کمیته محله، منطقه و فابریکی و رهبری است. دقیقاً باید بدانیم که چه کارهایی در چه سطوحی باید قابل حل و فصل باشد. و در همین رابطه آموزش کادرها، در رابطه با پراتیکی که به عهده‌شان گذاشته شده، نه آموزش عمومی.

بعنوان مسئول منطقه که با مشکلات منطقه برخورد کند، واقعاً به آنها بپردازد و سعی کند پاسخ دهد. اگر نتوانست پاسخ بدهد، حتماً یکی از آن دستیارهای کمیته مرکزی به کمکش می‌آید. ولی او سعی خودش را برای حل مسأله کرده باشد تا به موانع مشخصی که خودش میداند چی هست، رسیده باشد. بعد به سمت کمیته مرکزی دست کمک دراز کند. یعنی بحث رابطه ارگانها و این رابطه ارگانها خیلی برای ما مهم است.

در رابطه با این فکر میکنم یک جمله بگویم هر سه نفری که در یک جمع گذاشتیم ارگانهای تشکیلاتی ما نیستند. بنظم ارگانهای اصلی تشکیلاتی ما امروز اینها هستند: کمیته مرکزی، تحریریه و احتمالاً اگر کمیته مرکزی تشخیص بدهد، که ارگانهای دیگری درست کند.

مثلاً کمیته اجرایی، کمیته‌های منطقه، کمیته‌های کارخانه که ما فعالیتش را برسمیت میشناسیم. و نه هر سه نفر کارگری در یک کارخانه. کمیته کارخانه‌ای که دارد بشیوه کمونیستی کار میکند و ادامه کاری و سنت و روش دارد. که حالا ممکن است یکی دو تا بیشتر از اینها نباشد. و کمیته‌هایی که منطقه با تأیید کمیته مرکزی تشکیل میدهد. مثل انتشارات کمیته تهران، که این یک کمیته سازمانی است.

ولی آرشیو بچه‌های غرب تهران جزو ارگانهای تشکیلاتی محسوب نمیشود و اگر پانزده سال هم در آن باشید کسی عضو نیست. انبارداری فلان بخش و فلان شهرستان، کمیته رسمی نیست. مگر اینکه واقعاً انبارداری را بعنوان یک ارگان رسمی در تشکیلات به ثبت برساند، و از ارگان منطقه‌ای یا ارگان مرکزی تأیید بگیرد که آن یک ارگان رسمی است. آنوقت هر کسی صلاحیت دارد در آن کار کند، واقعاً عضو است. بنظم لازم نیست به کمیته مرکزی بنویسیم عضو گرفتیم، یک عضو اینجا هست.

کسی که بنا به تشخیص کمیته منطقه در کمیته فابریکی (به آن نوعی که گفتیم کمیته فابریکی) برسمیت شناخته شده، عضو است، حالا اگر دیروز آمده باشد. رهبر اعتصابات نفت بود، ولی امروز آمده با ما، میگذاریم در آن کمیته. آنقدر هم اعتماد شخصی و غیره هم به او داریم که از همان روز اول عضو تشکیلات ما است. بنظر من هیچ احتیاجی به تأیید کمیته مرکزی ندارد. اساسنامه باید عضویت را از زاویه ارگانها حل و فصل بکند و به این منظور، باید ارگانهای رسمی و یا شرایط برسمیت شناختن ارگانها از طرف تشکیلات را دقیق تنظیم بکند. روی اینها خیلی بحث است و کلاً همین چیزها را خواستم در این فاز از بحث بگویم، بیشتر نه.

بحث سبک کار

... به جمع‌بندی نرسیدم شخصاً. ولی در مورد یک چیزهایی فکر میکنم بسرعت میشود از جلوی اینها رد شد. بنظر من بحث سبک کار، که باید گفت روشهای عملی جریان کمونیستی در جنبش کارگری، یا روش عملی کمونیستها در جنبش کارگری است. بحثی است در سطح برنامه. در عین اینکه تاریخاً و تحلیلاً از برنامه ناشی میشود و بدنبال برنامه می‌آید، اهمیت و معنی واقعیش برای ما در سطح برنامه است. و به این عنوان هم باید جدی گرفت و جدی هم به آن پرداخت. درست همان موانعی که بر سر راه تثبیت برنامه بود. (همانطور که کاک شریف گفت) میتواند سر راه همین سبک کار هم باشد. بخصوص اینکه آن برنامه صفوف ما را از جریاناتی مشخص میکند که از همین الان میتوانند مرزبندی شان را با ما داشته باشند و مقاومت بکنند.

یکی بحث در زمینه تاکتیک بود که بحثهایی شد و به سطح جمع‌بندی نرسید. بحث راجع به تشکیلات هم اصلاً به سطح جمع‌بندی نرسید. راجع به نفی و اثباتی صحبت کردن، من فکر میکنم این تنها سمینار ما نیست و نباید باشد. اگر کسی فکر میکند این مقدار بحث برای روشن شدن ما کافی بود، خیلی اشتباه است. فکر نمیکنم کسی این تصور را بکند. باید اقلاً دو سه جلسه دیگر بشینیم، تا به جزئیات برسیم و از این جزئیات وظایف کمیته کارخانه و محله و منطقه و اساسنامه و آژیتاسیون شفاهی چه است و وظیفه رهبری کدام هست و وظایف تحریریه در قبال تثبیت این بحث، در جنبش کمونیستی چه است، کار توده‌ای یعنی چه، کار حزبی یعنی چه، مبارزه به شیوه حزبی که ذکر کردیم یعنی چه و غیره، از بحثهای ما بیرون بیاید. که البته در ذهن خیلی‌ها هست و ممکن است فرموله باشد و بیان بکند. بطوری که این اسناد وجود داشته باشد، که بشود روی آن کار کرد. و همانطور آن قطعنامه در تلاشی که طبعاً رفقا فردا و پس فردا میکنند، یک پیشنویس قطعنامه علنی نوشته شده باشد که روی آنهم بتوان یک بحث مقدماتی کرد و تصحیحش کرد. ولی صحبتی که خودم میخواستم بکنم، راجع به ارگانها بود و بخصوص ارگانهای رهبری و مسأله رهبری در جنبش کمونیستی. این یک مقدارش مربوط میشود به همان چسباندن سبک کار (که کاک شریف به آن اشاره کرده)، یک مقدار هم مربوط میشود تقریباً به سانترالیسم دموکراتیک و رابطه این رهبری با ارگانها و کلاً آن جمع‌بندی که از یک رهبری به سبک قدیم میشود کرد، و یک رهبری به سبک جدیدی در مقابل آن قرار داد.

قبل از اینکه وارد این بحث شوم در تأیید حرفهای رفیق حمید راجع به اینکه "سانترالیسم دموکراتیک و تشکیلات ما در رابطه با مبارزه رو به خارج و مبارزه عملی معنی دارد، ولی ارگانهایی که در این مبارزه عملی هستند حقوقی کسب میکنند که نمیتوانید از آنها بگیرید، که اساسنامه این را تثبیت میکند".

یک نمونه خیلی ساده در مورد اتوریتیه در تشکیلات ما بگویم: وقتی که مسئول رفیق محمد دو تا اخطار به او داده بود. جوابی که از رفیق شنیده بود، گفته بود: "پنج اخطار دیگر هم بده. برای اینکه من که یک کارگر هستم و در این فابریک معین دارم مبارزه میکنم. تو پانزده اخطار دیگر هم بمن بدهی، من برنامه این تشکیلات را قبول دارم، تاکتیکهایش را هم قبول دارم و میروم پیاده میکنم. حالا بخاطر اینکه فلان کار را بنظر تو نکردم این اخطار تو هیچ تأثیری روی کار من نمیگذارد".

فکر میکنم این بحث خودش روشتر میتواند آن فرمالیسمی را که در کار تشکیلاتی است توضیح بدهد، وقتی که این سلسله مراتب را بیخود و بی جهت برای پیاده کردن آمریت خود تبدیل میکنند. در صورتی که هیچ ربطی به مبارزه

واقعی ندارد. یا مثلاً اخراج کردن یک ارگان مبارزاتی از تشکیلات، وقتی که آن ارگان حزبی برنامه و اساسنامه و غیره را قبول دارد، بی معنی است (بخاطر مثلاً موازین تشکیلاتی). هیچوقت چنین چیزی نمیتواند در یک تشکیلاتی رخ بدهد. و آن تشکیلاتی که دستش در کار مبارزه هست، عملاً هم باید در کنگره نمایندگی شوند. این را در رابطه با شرکت رفقای اصفهان در کنگره خودمان تجربه کردیم. همانطور که رفیق گفت اگر رفقای اصفهان نمیتوانستند به کنگره بیایند و نمیآمدند ما اسم آن را کنگره نمیگذاشتیم.

بحث رهبری

فکر میکنم رهبری اساساً بخش پیشتاز یک جریان است. بخشی که جلوتر را میبیند و تشکیلات را بدنبال خودش میکشد. به این معنی که اولاً انگیزه حرکت را بوجود میآورد و ثانیاً موانع سر راه حرکت را از قبل تشخیص میدهد و برای رفع آن موانع مبارزه میکند. به این ترتیب پیشتاز همیشه رهبر است. حالا این پیشتاز میتواند کمیته فلان منطقه باشد. میتواند فلان رفیقی باشد که به این نتیجه میرسد تشکیلات من روشهایش اکتونومیستی است، از برنامه اش عدول کرده و ما باید پرچم بلشویسم را دوباره بلند کنیم. این بلافاصله یک رهبر است.

منتها قضیه این است که به مجرد اینکه پیشتاز هستید، رهبر هستید و به مجرد اینکه رهبر هستید، باید بمثابة یک رهبر موجودیت عینی پیدا کنید. رهبری محل تلاقی ناحیه‌ها و بخشها نیست. رهبری معدل بخشها نیست. در تشکیلات پوپولیستی رهبری محل تلاقی بود. در تشکیلات پوپولیستی خودمان اینطور بود. که رهبری یک محل تلاقی ارتباطی، یک محل تلاقی فکری و یک محل جمع‌بندی بود. این یک تعریف کاملاً پوپولیستی و اکتونومیستی از رهبری است که خرده‌کاری ضمیمه و زائده آن است. یعنی یک چنین رهبری که نماینده بخشهای بیعت کرده باشد، نمیتواند خرده‌کار نباشد.

رهبری یک موجودیت عینی دیگر است و دقیقاً مثل همه موجودیت‌های دیگر با روابطی که از آن میگردد، با آن مناسباتی که این، در آن قرار گرفته، معنی میشود. نمیشود مناسبات قدیم را حفظ کرد، مناسبات یک رهبری خرده‌کار را حفظ کرد، مناسبات حاکم به یک کمیته فابریکی را حفظ کرد و به آن گفت رهبر. بمجرد اینکه کمیته، ارگان یا فردی در موقعیت پیشتاز و رهبری قرار میگیرد، بالاجبار موظف است خود را در یک موقعیت عینی رهبری قرار دهد.

در رابطه با بحث چسباندن سبک کار هم به همین معتقدم و فکر میکنم که چسباندن سبک کار دقیقاً بخاطر اینکه سبک کار یک بحثی است که در رابطه با آن عنصر پیشتاز باید عنصر عقب‌تر مانده را بکشد و موانع را بشناسد و از سر راهش بردارد، قبل از هر چیز امری است مربوط به رهبری. یعنی چسباندن سبک کار چه در تشکیلات و چه در جنبش مقوله‌ای است مربوط به رهبری. حالا هر کس میخواهد این را فهمیده باشد.

منظورم مربوط به مقوله کمیته مرکزی نیست. مربوط به مقوله رهبری است. رهبری الزاماً همیشه کمیته مرکزی نیست. چون انشعابات همیشه یعنی رهبران جدید. یکی مخالفتی دارد با یک تشکیلات، یا کمیته مرکزی و انشعاب میکند و یک حزب دیگر درست میکند، یعنی دارد یک رهبری و یک خط و مشی دیگری درست میکند که دنبال پرچم خودش بکشد.

در مورد بحث سبک کار هم معتقدم برای جنبش ما و برای تشکیلات‌هایمان، در وهله اول این رهبری است که بحث

سبک کار را میچسباند. منتها رهبری چگونه میتواند بحث سبک کار را بچسباند؟ درست به همان شکلی که همه وظایف یک رهبری را انجام میدهد. یعنی قرار گرفتن در موجودیت عینی رهبری، از طریق ابزارهای عینی یک رهبری، از طریق پیاده کردن خصوصیات یک رهبری. یعنی نمیشود از سطح کمیته کارخانه شروع کرد به نامه‌نگاری و غر و لند کردن و با مسئول مافوق صحبت کردن، یک سبک کار را در تشکیلات جا انداخت. نمیشود از سطح یک اپوزیسیون در درون یک تشکیلات، اپوزیسیونی که به رهبری تمکین میکند، بحثهای مقابل آن رهبری را جا انداخت.

یکی از نتیجه‌گیری‌های من این است که به هر حال وظیفه رهبری است که این سبک کار را جا بیاندازد. منتها به چه ترتیب؟ یک رهبری که این سبک کار را پذیرفته است میتواند انجام دهد. یعنی یک رهبری خرده‌کار نمیتواند مبارزه بر علیه سبک کار پوپولیستی را هدایت کند. اولین راهش این است که خودش و مهمترین ارگان را از چنگال خرده‌کاری و از چنگال تمام خصوصیات پوپولیستی بیرون بکشد.

این در مورد تشکیلات ما باید صدق بکند. یعنی کمیته مرکزی که ما اینجا انتخاب میکنیم، باید کمیته مرکزی باشد که به هیچ قیمتی به روابط قدیم تمکین نمیکند و با توجه به وظایف کارهای خودش و با برسمیت شناختن موجودیت عینی خودش و با برسمیت شناختن ارزش خودش انجام میدهد. اگر این کار را نکنند، از وظیفه رهبریش عدول کرده. آدم خوبی است؟ خوب باشد. تئورسین خوبی بوده؟ خوب باشد. قدیم رهبری کرده؟ خوب خوش بحالش. امروز نمیکند و دقیقاً آنموقع است که ما رهبری نداریم، اگر سبک کار جدید را بدو روی خودش پیاده نکند. بنظم این سبک کار جدید در قبال رهبری معنی دارد و میشود رئوس آن را شمرد.

بنظم رهبری کمونیستی قبل از هر چیز یک رهبری پیشتاز فکری است. یک همه‌جانبه‌نگری نظری دارد. رهبری پوپولیستی دنباله‌رو بود و مسائل را از بیرون دریافت میکرد و هر وقت هم دریافت میکرد، تصمیم میگرفت یک جوابی به آن بدهد که سازمان را فرموله کند. باصطلاح برای فرموله کردن تشکیلات. قرار نیست کسی را بر سر وقایعی که رخ داده فرموله کند و شیوه برخورد سازمان به آن وقایع باشد.

این ممکن است گوشه‌ای از کار ارگانهای رهبری کننده باشد، در ارتباط با قطعنامه‌های مصوبات قبلی. مثلاً حالا که چنین شد این کار را میکنیم. ولی اساساً وظیفه رهبری همان وظیفه جلو افتادن، دورتر را دیدن، به استقبال موانع آینده کار رفتن، آنها را از سر راه تشکیلات برداشتن. به این ترتیب آنها را به تشکیلات شناساندن.

وقتی رهبری پرچم مبارزه با آنارکوسندی‌کالیست را بلند میکند، دارد یک مانع آتی در مقابل ما را به تشکیلات میشناساند. از نظر نظری میکوبد و تشکیلاتش را هدایت میکند، در جهت اینکه آن موانع را از نظر عملی کنار بزنند و پشت سر بگذارند. از پیش رفع مانع کردن، نه وقتی که مانع عملاً تشکیلات را در خودش گرفته و عملاً تشکیلات را به بن‌بست کشانده است. آنموقع بحث، اسمش فقط اوژانس است، رهبری نیست. یعنی رهبری که در برخورد با مسائل، نقش اوژانس را انجام میدهد، که آنجا بهتر از همه فکر میکند، این رهبری نیست. آنجا اتفاقاً ممکن است خیلی‌ها خارج از آن رهبری بهتر فکر بکنند.

بنابراین یکی از آنها همه‌جانبه‌نگری از قبل، با اتکاء به قوی‌ترین پایه‌های نظری و با تحلیل مشخص از شرایط مشخص، در قبال کل مسائل تشکیلات. البته بعداً می‌گویم که امروز طوری شده که بدون رهبری جنبش، رهبری تشکیلاتی ممکن نیست. یعنی نمیشود تشکیلات معینی را رهبری کرد، بدون اینکه جنبش کمونیستی ایران را رهبری بکنید. آن کسی هم

که رهبر سوسیال دموکراسی روس بود و رهبر حزبی بود، قبلاً توانسته بود سوسیال دموکراسی را متحد بکند.

وگرنه در قبال رهبری، جزئی از این جریانات همیشه نیروهایی با همان اتوریته و با همان اعتبار هستند، که مخالفت میکنند و تشتت در صفوف ما را دامن میزنند. و کار عملاً پیش نمیرود. بعنوان رهبر یک تشکیلات حزبی، بعنوان یک رهبر تشکیلات طرفدار برنامه حزب، هر رهبری که امروز بخواهد به تشکیلات خودش پاسخ دهد، باید پاسخ جنبش را در آستین خودش داشته باشد و داده باشد.

بنظر من یک رهبری کمونیستی، یک رهبری ادامه کار، یک رهبری بدون نوسان است. رهبری است که آن راندمان خود را در طول فعالیت حفظ میکند. شرط لازم آن است که تقسیم کار اصولی در آن وجود داشته باشد. شرط لازم این است که نیروهای کافی را بخود اختصاص داده باشد. از این نترسیم که کمیته مرکزی قوی داشته باشیم که پنج - شش تا دستیار دارد. این شرط لازم ادامه کاری رهبری است - و فرض کنیم تشخیص دادیم که شرط لازم ادامه کاری حزب است. که ممکن است یک نظر هم باشد، که اینطوری نیست. من هم فکر نمیکنم هیچوقت کمیته مرکزی به پنج - شش تا دستیار احتیاج داشته باشد. البته بستگی به تشکیلات و وظایفش نیز دارد. اختصاص دادن انرژی کافی به رهبری تشکیلات برای این است که بتواند وظایفش را انجام دهد. رهبری که مثل رهبری ام.ک در سطح جنبش یک سال سکوت کند سقوط میکند.

اگر ما بسوی سوسیالیسم را پی گرفته بودیم، امروز اینجا نبودیم. خیلی جلوتر بودیم. من شکی ندارم اگر بسوی سوسیالیسم هر ماه یک بار منتشر میشد و الآن شماره بیست و چهار آن بودیم. خیلی از مسائل جنبش ما حل و فصل شده بود. چرا؟ که نه فقط خود ما و دوستان ما، دشمنان ما هم آنوقت حرف میزدند. ما در بحث تاکتیک گفتیم بهتر است دشمنان ما حرف بزنند، تا اینکه ساکت باشند و پلیس آنها را بگیرد. ما دوست داریم آنها حرفشان را بزنند. برای اینکه به طبقه و کادریانشان آموزش میدهیم.

بنابراین رهبری باید نیروی کافی برای ادامه کاری داشته باشد و بجز از این طریق که "رهبری باید عناصر آزاد داشته باشد" نیست. برای اینکه کار رهبری قابل پیشبینی نیست. اگر شما یک نماینده بفرستید یک جایی برای مذاکره و این همان مسئولی باشد، که باید مناطق غرب و شرق و جنوب را نیز زیر پوشش بگیرد، طبعاً یا نماینده تان را نمی فرستید، یا مسئولیت را از روی شرق و غرب و جنوب بر میدارید.

هیچ کمیته‌ای بطور کلی و رهبری بطور اخص، بدون عناصر آزاد، عناصر مشابه، عناصری که کار معین ستونی در آن تشکیلات ندارند، نمیتواند سر کند. رهبری باید چند تا عنصر آزاد داشته باشد. الآن وقتی کاک شریف صحبت از این میکند که یک سری مسائل است که تا به آنها پاسخ ندهیم، نمیتوانیم این سبک کار را در سطح جنبش مطرح بکنیم. من فکر میکنم عملاً مشکل اصلی به اینجا سوق پیدا میکند که چرا نمیتوانیم هم آن کار و هم این کار را بکنیم؟ پس انرژیمان را کجا گذاشتیم؟

در تشکیلات ما عیناً همین و حتی بدتر. با محدودیت بیشتر و با دورنگری کمتری، بطوری که در مقطع تصویب برنامه حزب، یک هیأت تحریریه نداشتیم. یعنی در یک سال که برنامه را پی گرفتیم تحریریه نداشتیم. دبیر تشکیلات هم نداشتیم. چون داشت کارگر کمونیست را مینوشت. اگر رهبری موظف باشد تا همه آحاد، تا نهایت درجه کش آمده باشد، عملاً هدایت نکردن تشکیلات است - به نسبت وظایفی که بفرض اینکه خرده کارانه هم نباشد.

همیشه باید عنصر آزاد در سطح کمیته‌های اصلی و بویژه کمیته مرکزی وجود داشته باشد. در سطح همان کمیته و با همان قابلیت و کیفیت. که بتواند به وظایف متنوع رهبری پاسخگو باشد. وقتی از یک پیشنهاد صحبت میکنیم، کسی نیست که پیش را ببیند و هنوز به کار پس میپردازد. بلکه پیش را ببیند و دست بکارش میشود. اگر از رهبری کمیته مرکزی را نفهمیم، این ممکن است. ولی اگر کمیته مرکزی را از آن بگیریم، کمیته مرکزی باید عناصری داشته باشد پیشنهاد، آزاد، که بروند به استقبال مسائل و سینه سپر بکنند. بله، یک عده هم همیشه در آن میمانند، که کارها را تثبیت کنند و نواقص آن را رفع بکنند و تشکیلات را از نظر عملی تحت هدایت داشته باشند.

پس یکی تداوم کار رهبری است، که رابطه مستقیم دارد با کادرها. کادریایی که به آن رهبری اختصاص داده میشوند و امکانات رهبری برای رهبری. یکی هم بنظم رهبری باید از ابزار خودش استفاده بکنند. بعضی چیزها هست که بنا به اصول ابزار رهبری نیست. و در تشکیلات ما بجز نامه‌های دبیر و کارگر کمونیست و احتمالاً بسوی سوسیالیسم، بقیه فعالیتهای کمیته مرکزی ما از طریق ابزارهای خرد پیش رفته است.

نامه‌های دبیر و کارگر کمونیست که ابزارهای رهبری و بسوی سوسیالیسم، که یک ابزار نظری بود. بجز اینها، بقیه کارها قرارهای خیابانی، پیچ و پیچ، چرا فلانی گیر کرد، چرا این را نمیدهی، چرا آن را میدهید؟! گزارش خودت را بده، بیا برویم آنجا را تخلیه کنیم، دارند میروند خانه بگیرند، تمام مسائلی که کمیته مرکزی ما با آنها مشغول بوده. مسائلی از نوع محل تلاقی کمیته‌های دیگر. مثل کمیته هماهنگی فعالیت کرده، یک کمیته هماهنگی.

فی الواقع یک حوضچه. حوضچه‌ای که همه خرده کارهایشان را در آن میریزند، برای اینکه کسان دیگری بروند و یک تکه‌اش را بردارند و ببرند. خرده کاری‌هایی که به دیگران مربوط میشود، میریزند در کمیته مرکزی. محل نماینده شیوخ تشکیلات، که آنجا فقط میشود با ریش سفیدی، مسائل تشکیلات را حل و فصل کرد.

این ریش سفیدی کار رهبری نیست. رهبری ریش سفیدی کار رهبری نیست. رهبری ریش سفید اصلاً نمیتواند کارش را پیش ببرد. ریش سفیدی میتواند ارگان بازرسی تشکیلات باشد. وظیفه رهبری، پیش افتادن است و برای پیش افتادن باید از ابزاری استفاده بکنید، که برایش ساخته‌اید و باید برایش بسازیم. نشریه یکی از ابزارهای رهبری است.

بنظر من رو کردن شخصیت‌های سیاسی در رهبری و قرار دادن اینها در مقابل افکار عمومی، یکی از ابزارهای هدایت رهبری است. کاری که مثلاً در کومه‌له با دبیر کل شده است. جنبش کمونیستی ما باید بتواند حداقل پنج - شش نفر را بگذارد جلو و بگوید اینها هر چه گفتند. اینها کمونیستها هستند، که دارند حرف میزنند. کنگره‌ها و کنفرانس‌ها از ابزار رهبری هستند. رهبری قرار نیست بیاید و با کسی پیچ و پیچ بکنند. همه مسئولین رده قبل خودش را جمع میکند و حرفهایش را میزند و توجیه وظیفه میکند و خداحافظی میکند. رهبری ابلاغیه و بخشنامه میدهد. درد دل نمیکند و درد دل نمیشنود.

بنابراین بنظم این هم یک شرط لازمی است که ما قبلاً نداشتیم و در این دوره باید انجام دهیم.

رابطه رهبری با ارگانها و آن وظایفی که رهبری در مقابل خودش قرار میدهد، فرق دارد. اگر وظیفه‌ای است که به خطوط مختلف فعالیت مربوط میشود و کمیته‌ای برایش است، همان کمیته باید انجام دهد. هیچوقت بنظر من رهبری نمیتواند بمتابیه یک ارگان رهبری، شانهاش را زیر کار کمیته بدهد که چه شد؟ در فلان منطقه کار خوب پیش نمیرود.

مثلاً کمیته تهران و دعویایی که ما روی تهران داشیم. اگر کمیته مرکزی بود میگفتیم بروید ببینید کمیته تهران چه میشود؟ و همینطور هم شد و ما عملاً از همان دوره‌ای که این واقعیت پیش می‌آید، از یک همه‌جانبه‌نگری محرومیم.

کمیته مرکزی میتواند یک عضو را بفرستد، به کار منطقه رسیدگی بکند. شانه یک عضو زیر آن کار می‌رود با مسئولیت مأموریت معین. ولی مسأله کمیته منطقه نباید بمسأله کمیته مرکزی تبدیل شود. آن مسأله کمیته منطقه باقی میماند. اگر مسأله را باید حل و فصل نمود، آن کمیته منطقه را باید تقویت کرد. رهبری نمیتواند برای یک دوره‌ای نقش کمیته منطقه را به جایش بازی بکند. کاری ندارم که همه ما میدانیم چه خرده‌کاری‌هایی پیش می‌آید و برای رهبری مطرح میشود. در تمام تشکیلاتهای پوپولیستی از قبیل اینکه تراب حق‌شناس پارچه قرمزها را خریده و آورده بود. لابد برای همین رفته بود آنجا.

ولی مسأله این است که اگر رهبری آنجا است چکار میکند؟ اصلاً چرا این را به مسأله خودش تبدیل کرده؟ چرا به تشکیلات خودش اعتماد ندارد؟ چرا به تشکیلاتی که خودش ساخته تکیه نمیکند؟ چرا اجازه نمیدهد به تشکیلاتی که خودش ساخته، در پراتیک خودش، با افت و خیز خودش و با هدایت از بالایی که روی این ریل افت و خیز میشود بیاموزد و جلو برود؟ چرا همیشه تشکیلات را وابسته بخود بار می‌آورد؟

اینها همه مسائلی است که در تشکیلات ما مطرح بوده و باید پاسخ خودش را بگیرد. یعنی وقتی که کمیته مرکزی ما این کار را کرد، به آن انتقاد کنیم، نه اینکه از آن تشکر کنیم. یک اصل قضیه این است که نمیدانم نامه لنین در پاسخ به "هفت تی. اس. وی" را خوانده‌اید یا نه؟ که میگویند به ما اعلامیه بدهید. لنین میگوید: مگر همانهایی که سال قبل به شما دادیم، پخش کردید؟ همان حرفها را پخش کنید و بقیه را با توجه به نیازهای مبارزه، خودتان بگویید.

عملاً بحث این است که نیازهای مبارزه سراسری، با نیازهای مبارزه محلی کاملاً متفاوت است. به این معنی که این یکی شکل کنکرت‌تر شده و عملی‌تر شده و با مسائل محلی تلفیق‌تر شده، همان وظیفه سراسری است. این یکی آنارکوسندیکالیست را میگوید، آن یکی باید برود و محافل آنارکوسندیکالیست را عملاً جذب کند. حرفی که رفیق رضا میگفت: این را چکارش میکنی؟ بله، برای زدن آنارکوسندیکالیست بطور کلی هیأت تحریریه باید برای این کار پیشقدم شود. ولی معنی این نیست که هر کسی که نامه‌ای از یک محفل آنارکوسندیکالیست گرفت، همینطوری از اینجا بگیرد و بدهد به رهبری تشکیلات که اینهم یک آنارکوسندیکالیست. باید جوابش را پیدا بکنید و جوابش را بدهید. رهبری باید تشکیلات را از این نظر تغذیه بکند. ولی برای جذب آن فعال، یا اینکه طرف با چه بحثی قانع میشود؟ روی تئوری دوران، یا برسر بند شش برنامه مشکل دارد؟ این آن چیزی است که مسئول ناحیه ما باید بفهمد و انجام دهد. کادر عملی ما باید این کار را بکند.

ولی مسائل کارخانه، محله و منطقه، مسائل همانجا است و مسائل رهبری هم مسائل رهبری است. هر موقع و هر رهبری وظایف آنها را به عهده بگیرد و به شیوه‌های آنها فعالیت بکند و مسائل آنها را به مسائل خودش تبدیل بکند و ابزارهای خودش را در اختیار آنها بگذارد و یا بالعکس ابزارهای خودش را بگذارد و از ابزارهای آنها استفاده بکند، تشکیلات فاقد رهبری است. و تشکیلات فاقد رهبری، نمیتواند اپورتونیست نباشد.

برای اینکه از تجربه‌ای به تجربه دیگر حرکت خواهد کرد. یعنی نمیتواند به اپورتونیسم در نغلطد. نمیتواند دیر یا زود به بن‌بست تشکیلاتی نرسد. تشکیلاتی که هدایت نمیشود باز هم در تجربه اتحاد مبارزان سال شصت و یک این خودش

را نشان میدهد. که وقتی یکسال رهبری نکنید هر جور بحثی در تشکیلات بالا میگیرد. چون تجارب جدید، تئوریهای جدیدی با خودش ببار میآورد.

بنابراین اگر روی سبک کار بخواهیم بگویم، تنها ارگانی که آگاهانه و فوراً میتواند خودش را با سبک کار جدید تطبیق دهد کدام است؟ خوب، ارگان رهبری. هیچ کسی نیست که بتواند به این بگوید چه باید کرد و چه نباید کرد. خودش باید تعیین کند که چکار باید کرد و چه نباید کرد. تنها ارگانی است که هر چقدر انرژی لازم دارد برای انجام سبک جدید، از تشکیلات بگیرد و انجام دهد. تنها ارگانی است که ضرورت این را به معنی واقعی کلمه درک میکند. پس باید این را انجام دهد. پشتتاز است و به این معنی رهبر است. مجبور است رهبر باشد. ابرارش را دارد برای اینکه فعل و انفعالات لازم را در تشکیلات بوجود بیاورد. پس باز هم وظیفه این رهبری است.

این رهبری است که میتواند بلافاصله سبک کار جدید را بخودش اعمال کند. این کنگره ما باید مشخص بکند که کمیته منطقه ما، بعد از کنگره اینطوری کار خواهد کرد. تشکیلات اصفهان اگر بترکد، کمیته مرکزی ما نماینده نقش تشکیلات اصفهان را انجام دهد. تشکیلات اصفهان از بین رفته. تنها وجود یک کمیته منطقه‌ای که میداند چکار دارد میکند و میداند باید آن کاری را بکند که میتواند بکند است، که تضمین میکند هر گونه ضربه خوردن کمیته کارخانه، منجر به تعطیل کار ما در آنجا نمیشود.

مسأله را بنظرم فقط کمیته‌ای نمیشود دید. میشود حافظین آن سنن تشکیلاتی و روشهای مبارزاتی و ایده‌هایی که میتواند کارگران را حول ما جمع میکند، آنها را حفظ بکنیم (ادامه‌کاری‌شان را، نه فردا، ادامه‌کاری یک ارگان رهبری را حفظ بکنیم)، آنوقت یک کارگر دوباره روی آن سنن، با آن رهنمودها، با آن ابزارهای سراسری و روشهایی که آموزش دیده، باز دوباره از همان روابط، میتواند کمیته کارخانه را بسازد. بحث اینکه کمیته چقدر میتواند ادامه کار باشد، بطریق اولی مهم است. بله، ولی ادامه‌کاری کل سازمان به ادامه‌کاری مرکزیت آن متکی است. ادامه‌کاری هر ارگان، عالی‌ترین ارگان هم، انجام دادن آن وظیفه است.

پس من معتقدم از این بحث سبک کار ممکن است راجع به تشکیلات تهران بگویم: ما در تهران دوره انتقالی را از سر خواهیم گذراند. ولی به هیچ وجه، دوره انتقال برای کمیته مرکزی جایز نیست. نمیشود برای کمیته مرکزی دوره انتقالی تعریف کرد. باید "کارگرمونیست" را منظم بیرون بدهد. اگر میگوید پنج تا نویسنده میخواهم از همین الان سوا کند. اگر میگوید پانزده نفر میخواهم، که بروم منطقه سر بکشم، از همین الان انتخاب کنند. مابقی را سازمان بدهید. بنظرم این یکی از نکات اساسی دوره جدید است که ما بعد از کنگره آغاز میکنیم. سازماندهی را از بالا شروع میکنیم، نه از پایین. دقیقاً از سطح مرکزیت باید سازماندهی‌مان را شروع کنیم.

اما راجع به مقاومت‌هایی که مطرح میشود، که حتماً در تشکیلات ما میشود. اصلاً انتظار ما این بود که در مقابل خود برنامه مقاومت شود. نه فقط برنامه را بپذیرند، ولی جلوی سبک کار مقاومت کنند! در مقابل این مقاومتها یک کار اساسی که مرکزیت باید در مقابل خودش قرار دهد این است که کادرهایی را که از الآن به آنها اتکاء میکند، در موقعیتی قرار بدهند که به اهرمهای تشکیلاتی دسترسی داشته باشند، (نه فقط اهرم تشکیلاتی به معنی پس و پیش کردن) برای اینکه صدای خودشان را به گوش تشکیلات برسانند و تشکیلات را روی خط بیاورند.

این کنگره اقلاباً به ما شانزده نفر میدهد. این شانزده نفر که از این کنگره میروند میدانند که چکار باید بکنند. این رفقا را بنحوی توزیع و سازمان دهند (رفقای که لاقول در جریان یک بحث تحول بخشی در ا.م.ک بودند) که این رفقا، در

موقعیتی قرار بگیرند که بتوانند نقش خودشان را بازی نکنند. نه اینکه باز در تشکیلات تهران متمرکزشان بکنند، و هر کسی را که از کنگره رفته، بفرستد آنجایی که بگوش خودش نزدیک تر است. بلکه طوری توزیع بکنید که کادرهای مورد اتکاء خط و مشی جدید، از موقعیت پشتاز در بخشهای خودشان هم برخوردار شوند. نروند لای دست آن رفیقی که به کنگره نیامد و هیچ چیز هم راجع به مسأله خبر ندارند. واقعاً باید رفقای را در انجام کار قرار داد، که دیگر میدانند چکار باید بکنند. و با فشاری که خود ارگانهای مرکزی از بالا میآورد، توده‌های تشکیلاتی که هنوز در همان سطح وجود دارند، با کار حضوری رفقای که از اینجا میروند، اینها را روی خط جدید میآورند.

پس یکی رهبری است و یکی رهبری درست ارگانها است و یکی سازماندهی از بالا و اصلی‌ها را اول سازمان دادن. یکی هم کادرهایی که ما میتوانیم روی آنها حساب کنیم و از حالا حتی میتوان شمرد و اسم برد. و سازماندهی اصولی اینها میتواند کار را تأمین بکند.

مسأله دیگر (که قبلاً گفتم اشاره میکنم) بنظم یک بحث دیگری است در سطح همان رهبری. این بحث است که هیچ رهبری، نه رهبری ما و نه رهبری کومه‌له و نه رهبری هر کسی، که امروز بخواهد یک تشکیلات حزبی بسازد، نمیتواند برگردد در تشکیلات خودش و این را بسازد، بدون اینکه راه سراسری آن را کوییده باشد. تجربه ما این را نشان داد که حتی در مورد برنامه نمیشود این کار را کرد. نمیتوانید برنامه ا.م.ک بدهید و منتظر باشید که ا.م.ک برود و نیرو جمع کند. مسأله را باید به مسأله جنبش تبدیل کرد و بعنوان مسأله جنبش حلش کرد و آنوقت در تشکیلات خودمان براستی حل میشود. تا آنموقع در تشکیلات خودمان فقط رفرم خواهیم کرد.

بنظم اگر از این زاویه نگیریم، یا به درجه‌ای که این کار را نمیکنیم، در تشکیلات خودمان داریم رفرم میکنیم. چون واقعیت عملی این است که آدمهایی که با ما میآیند، با ما پرورش پیدا نکرده‌اند. بله، ما یک ا.م.ک اینقدری داریم، ولی همین الان کسانی که میخواهند از پیکار و مابقی پوپولیست‌ها و غیره با ما بیایند، از خود ما بیشتند. کارگرهای پیشرویی که قرار است برویم سراغشان و بیاوریم تاحالا زیر دست کسان دیگری بوده‌اند. نمیتوانیم سنن تشکیلاتی را در یک بخش کوچک دائر بکنیم و بعد انتظار داشته باشیم که این سنن توسط نیروهای جدید جذب شود. همیشه نیروهای جدید خمیره ما را به نفع خودشان تغییر میدهند.

این در یک دوره رشد و در دوره نوبنی که ما میگوییم، در جنبش کمونیستی شروع شده. این جبری است که سازماندهی نیروهای جدید بدون برخورد به تمام مبانی نظری و عملی آن نیروها، از آنجایی که میآیند، و نه فقط آنجایی که به آن میپیوندند، ممکن نیست. رهبر هر بخش جنبش کمونیستی، وقتی عملاً و واقعاً و صد در صد در کارش موفق میشود، که مشکل را واقعاً حل میکند (نه اینکه به تعویق بیندازد) و تمام گرایش‌های تشدید کننده این انحرافات را در صفوف خودش و در درون خودش بکوبد. این یک مسأله.

دیگر اینکه در صفوف خودمان، رفقای خودمان، جواب جنبشی از ما میخواهند. یعنی یک رفیق اتحاد مبارزانی یا کومه‌له‌ای، به اعتبار پاسخی که شما به حزب و انترناسیونال میدهید، به اعتبار پاسخی که شما به انقلاب میدهید با شما است. (عضو تشکیلات مثلاً بوند نیست) یک کسی است که مشخصاً در جایی قرار گرفته که پاسخ سؤالات خودش را به انقلاب، حزب، بین‌الملل، کمونیسم و غیره میخواهد.

دقیقاً بدرجه‌ای که پاسخ این سؤالات را میدهیم، با این تشکیلات می‌آید و بدرجه‌ای که میبند تشکیلاتش به فعالترین

وجهی در جنبش می‌رود، در این تشکیلات فعال می‌شود. اگر ببیند تشکیلاتش و خودش خط دهنده به کل جنبش نیست، یا تشکیلات دیگری که دارد این کار را میکند، و یا هیچکس نمیکند، به ارتداد، پاسیفیسم، شکاکیت، آگوستیسم و همه اینها در می‌غلطد، و به این اعتبار محکمترین سنگر مبارزه تشکیلات خودش نیست.

ولی من فکر میکنم، بخصوص در رابطه با نشریه "پیشرو"، که رفقا دارند روی آن کار میکنند، این نقش را دارد. یعنی بحث سبک کار در پیشرو این نقش را دارد. نه به این اعتبار که کومه‌له‌ای‌ها نشریه خودشان را خواهند خواند و خط میگیرند (که یک بخش همیشگی کار تشکیلاتی است)، بلکه به این اعتبار که "پیشرو" دارد به معضلات جنبش پاسخ میدهد. به این اعتبار پیکاری نمیتواند وز وز کند و مسأله بیاورد در تشکیلات ما. به این اعتبار گذشته پوپولیستی خود ما، نمیتواند مسأله بیاورد برای ما. چون این گذشته پوپولیستی در کلیت خودش، خودمان و دیگران را داریم به نقد میکشیم.

من فکر میکنم مهمترین حلقه کار در رابطه با سبک کار جدید که اشاره میشود، گرفتن از همین حلقه "پیشرو" است. از حلقه "کارگر کمونیست" و "سوی سوسالیسم" است. لاقلاً آنقدر باید انرژی آزاد کنیم، که این کار انجام شود. فقط در پرتو این توپخانه سنگین، در پرتو این حرکت سراسری است که رفقای تشکیلاتی ما، رفقای اجرایی ما میتوانند بروند در فلان کمیته منطقه و قال قضیه را بکنند. کلاً مسأله را باید از سر رهبری گرفت، به این شیوه‌هایی که گفتم.

نوبت پنجم

شیوه روش رهبری کمونیستی

من فکر میکنم اگر بخواهیم از این سه - چهار روز و دو-سه تا سمینار، در جهت روشن شدن کار جلسات، از پس فردا به بعد یک استفاده‌ای بکنیم، بهتر است بحث را روی چند مسأله اصلی متمرکز کنیم. و روی این مسائل اصلی حرف بزنیم. الان دیگر قاعدتاً میتوانیم.

ما صحبت کردیم راجع به اینکه روش عملی خرده بورژوازی، در پیاده کردن اهداف خرده بورژوازی سیاسی و ایدئولوژی خودش، تبدیل شد به روش عملی ما در پیاده کردن اهدافی که به هیچ وجه خرده بورژوازی نبود و دقیقاً آن عنصر پرولتاریس تقویت شده که الان بصورت یک برنامه حزبی، خودش را نشان میدهد. و چطور این روش عملی با روش عملی ما و روش عملی‌ای که باید داشته باشیم تناقض دارد. روش عملی‌ای که جزئی از هویت ما است و به همان اندازه نظرات ما، هویتی است و نمیشود از آن عدول کرد.

اشاره کردیم که قبلاً کلیات این روشهای عملی را در مقدمه برنامه‌مان گفتیم. ولی از نظر اشکال سازماندهی، تبلیغی، ترویجی، رابطه خودمان با خودمان (یعنی سازمان انقلابیون)، رابطه‌مان با توده‌های طبقه کارگر و غیره. این روش سنتهای داشته که نقض شده و جای آن سنتهای طبقات دیگر نهشته، و یا اصولاً بی سنتی نهشته، که خودش قطعاً سنت یک طبقه دیگر است و ما باید از این خلاص شویم.

پس نقد عملی ما از سبک کار پوپولیستی، یا "روش عملی خرده بورژوازی در صفوف ما"، نقدی است که میتوانیم به مبانی یک قطعنامه تبدیلیش بکنیم و رؤس آن روشهای عملی را که در حرفهای رفقای مختلفی منعکس بود، بیرون

بکشیم. یک نقد، یک قطعنامه انتقادی و قطعنامه اعلام جنگ به آن روش بدهیم. بگوییم، که از این به بعد ما میخواهیم روشهای بلشویکی را در کار خودمان اتخاذ کنیم. حتی رئوس اینها را نیز بتوانیم بگوییم.

بنابراین فکر میکنم، آن قطعنامه عمومی سراسری را یک مقدار دور زدیم و پوشاندیم. کمیسیون باید بتواند با توجه به این بحثها، این قطعنامه را الآن بدهد. اگر سمینارهایی روی این مسأله وجود داشته باشد، باید با داشتن رئوس آن قطعنامه سمینارهایی بگذاریم و روی آن بحث کنیم. بحثهایی که تا این حد روی آنها شده بنظم کافی نیست.

ولی آنجا که بعد برمیگردد به خودمان، که خوب باید این روشها را پیاده بکنید. بحث ارگانها، بحث رابطه‌اش با تاکتیکهای ما، بحث رابطه‌اش با تشکیلات ما و بافت آن، ساختمانش، عضویتش، سانترالیسم دموکراتیک، روشهای کارهای توده‌ای، روشهای سازماندهی غیر حزبی، آژیتاسیون و غیره، چیزهایی است که باید بنشینیم بحث بکنیم و از این کنگره با دید روشنی، نسبت به همه مقولات برویم.

اینکه با اسناد مدونی برویم! من فکر نمیکنم تا هفت - هشت روز دیگر، ما بتوانیم پنج - شش سند اصلی مدون کنیم. که بله کمیته کارخانه این است، کمیته منطقه این است. کمیته محله این است، آژیتاسون این است، ارتباطات توده‌ای یعنی این، رهبری این است و غیره. ممکن است بتوانیم رئوس آن را داشته باشیم، ولی خود متن پایه‌ای که این کنگره روی هر جمله‌اش قسم بخورد، ممکن نیست. ولی باید روشن باشد، وقتی که هر کدام ما میرویم سر کارهای خودمان.

فکر میکنم همانطور که رفیق ایرج (آذین) در تفس گفت از سر روشن کردن کار روتین یک تشکیلات کمونیستی بگیریم. ارگانهای دائمی را بشمریم، روابط دائمی بین ارگانهای دائمی را بیان بکنیم، روش عمومی دائمی تبلیغ و ترویج آن را ذکر بکنیم. ارتباطات دائمی و درونی این تشکیلات و ارتباطاتش با توده‌ها بحث بکنیم. نقش چیزهای مختلفی مثل ادبیات حزبی، نشریه سراسری، کنفرانس‌ها و سمینارهای مسئولین، کمیته‌های فابریکی، شیوه‌های عمل کمیته‌های فابریکی و اینها بحث بکنیم. این یک مبحثی است برای خودش، که بنظم یکی از مهمترین آنها برای ما در این مقطع است. که آن نقد سراسری را فکر میکنیم، میتوانیم بدست بیاوریم.

چیزی که در این سمینارها باید روشن شود این است که نقش بسوی سوسیالیسم چیست؟ کارگر کمونیست چیست؟ اصلاً نشریه سراسری برای کمونیسم چه نقشی دارد؟ استقلال کمیته منطقه یعنی چه؟ رهبر بودن هر کمونیست یعنی چه؟ ما سازمان مبارزین هستیم یعنی چه؟ ما سازمان مبارزین طبقه و رهبران عملی طبقه هستیم یعنی چه؟ اینها روشن شود که در سبک کارمان، از همان بعد از کنگره تأثیر بلافاصله‌اش را بگذارد.

من دیروز راجع به رهبری بطور کلی صحبت کردم. که رهبری کمونیستی چه نوع رهبری است؟ راجع به این مشخص‌تر میتوانیم صحبت کنیم. الآن میخواهم در این بحث، باز هم در رابطه با کار روتینمان و روشی که ما بعد از این باید داشته باشیم، صحبت کنم، کاری به این ندارم که پوپولیست‌ها چه روشی داشتند. ممکن است اشاراتی در بحثهایم بکنم که برای روشن‌تر شدن تمایز است. که میشود در این اشارات فقط به پوپولیست‌ها اشاره نکرد، به لیبرال‌ها هم میشود اشاره کرد، که بورژوازی لیبرال این کارهایش را آنطوری میکند.

بنابراین من قضیه را از سر همان رهبری میگیرم که این ارگانها را یکی یکی روشن بکنیم و بیاییم جلو. گفتیم رهبری

وظیفه‌اش رهبری سازمانی است. منظوم به همان معنی است که رفیق محمد بین جلسه بدرستی توضیح داد. که هر کمونیست در حوزه فعالیت خودش یک رهبر است. و رفیق خسرو هم تأکید کرد که همه به نسبت دورنمای کلی همه همانقدر میدانند و همه هم مسائل عمومی سوسیالیسم و وظایف عمومی حزب کمونیست را به یک درجه می‌شناسند. هر کسی در عرصه معینی، این را بکار می‌بندد و در آن عرصه متخصص شد و روش او پایگاهی پیدا کرده است. از این نظر درست است.

من اینجا از رهبری بطور عام صحبت نمی‌کنم. از رهبری سازمانی دارم صحبت می‌کنم. گفتم که از ابزارهای خودش استفاده می‌کند. باید ادامه‌کاری داشته باشد. باید دور را ببیند. خودش را با پایین قاطی نکند، بلکه پایین را تغذیه و تأمین و هدایت بکند. نکاتی که دیروز گفتم. (رفیقی که گفت بیشتر توضیح دهید، نوارش هست، اگر نوار دیروز را گوش کند، بحث را بیشتر باز می‌کنیم) ولی من الآن می‌خواستم از نشریات رهبری چند کلمه صحبت بکنم و بعد در رابطه با ستادش و در رابطه با کار منطقه‌ای یک مقدار صحبت کنم.

بنظرم یکی از اساسی‌ترین مسائلی که در خرده بورژوازی گم است، این است که رهبری را متحدالنظر نشان می‌دهد و رهبری را از هویت جدا می‌کند. یعنی رهبری آن نه هویت فردی دارد و نه هویت ارگانی دارد. یک نشریه‌ای بیرون می‌آید مثل پیکار، که من و شما می‌گوییم این مال سازمان پیکار است. در سنتهای کمونیستی اینطوری نیست. سنت کمونیستی میدانند، این حرف را چه کسی و در کدام ارگانی و در چه مجمعی زده. این انتقاد را چه کسی و در ارتباط با کدام بحث، چه کسی نوشت. حتی در شیوه بر خورد بلشویک‌ها که نگاه می‌کنیم، نوشته "تهییج آنارکو سندیکالیستی" - رفیق آکسلرود.

معلوم شده "آکسلرود" یک بحث آنارکو سندیکالیستی راجع به تشکیلاتهای غیر حزبی و جایگزینی حزب با آنها مطرح کرده، حالا کنگره دارد مثلاً روی بحث لنین و دو نفر دیگر، بر علیه آن دیدگاه در حزب، قطعنامه می‌دهند.

از هویت خالی کردن رهبری سازمان، به این معنی که هیچ معلوم نیست، چه انسانهایی اینها را نوشته‌اند. مثل کامپیوتری که کتابهایی را نوشته و جذب کرده و اکنون دارد پس می‌دهد. بنظرم این یکی از دلایل اپورتونیزم و نوسان و تزلزل است. برای اینکه نشان نمیده که رهبران واقعی بلشویک در صفوفشان چه کسانی هستند. یک ترکیبی یک چیزی می‌گوید و فردا ترکیب عوض می‌شود و چیزهای دیگری می‌گوید. یک آدمی دارد زیر حرفهای سابق خودش را می‌زند و یک نفر دیگر این حق را پیدا نمی‌کند که بگوید این دارد زیر حرفهای سابق خودش را می‌زند و ما امروز نمایندگان حرفهایی هستیم که او دیروز می‌زد. مثل کائوتسکی. این بله، این کائوتسکی بوده و اگر هم می‌خواست به اسم بین‌الملل حرف بزند، ما متوجه نوسانات بین‌الملل دوم میشدیم و بدرجه‌ای هم که این کار را کرده، متوجه این بودیم. ولی بحث دقیقاً بر سر این است که کائوتسکی کائوتسکی است، لنین لنین است و پلخانف پلخانف.

جنش کمونیستی میدانند که این هویت‌ها الآن دارند رهبریش می‌کنند. باید جایگزین‌شان کرد، باید تقویت‌شان کرد، باید حتی با یک تعداد جدیدی که شکل گرفتند و در صفوف ما هستند عوضشان کرد. دیگر پیش نمی‌برند، پرچم دست اینها نیست، دست کسان دیگری است. اینها را بگذاریم در رهبری.

شناختن رهبران و هویت داشتن رهبری، چه از نظر فردی و چه از نظر ارگانی یعنی این که این نامه دفتر سیاسی ما است و این نامه کمیته اجرایی ما است و غیره. نه مثلاً حرف تشکیلات خوزستان، این مهم است برای مبارزه ایدئولوژیکی

جدی و کمونیستی. و رهنمود دادن و رهنمود گرفتن جدی و کمونیستی.

یکی از کارهایی که بعد از این کنگره باید بکنیم، این است که مشخصاً رهبرانمان را با اسم مستعار به تشکیلاتمان شناسانیم. نه فقط رهبرانمان را، بلکه حتی کسانی که در کنگره‌ها صحبت کردند، کسانی که قطعنامه پیشنهاد کردند، کسانی که بر مواضع اصولی و حتی غیر اصولی پافشاری کردند. ما بگوییم که این روندها در صفوف ما اینها است. الآن اینها در کمیته مرکزی هستند و الآن این نامه را آن نوشته به آن یکی. الآن این سخنرانی را فلان رفیقمان کرده. تا بتوانیم به این ترتیب هر کسی را، به این ترتیب رهبر را موظف کنیم به داشتن یک سابقه و پرونده‌ای در نزد طبقه. و بر آن مبنا اجازه بدهیم که طبقه قضاوتش کند و بموقع طردش کند.

وگرنه میشود در کردیورهای ام.ک.م.ک. قائم شد و تا ابد هم آمد و هر دو روز یکبار هم موضع عوض کرد و حدود یک ربع بعد پس گرفت. این کارها را میشود کرد. رهبری بی هویت، یعنی اجازه دادن به بی پرنسیبی. در صورتی که برای پرنسیب داشتن باید هویت داشت. همانطور که برای پرنسیب کمونیستی داشتن، تشکیلاتمان کلاً باید یک هویتی بخودش بدهد.

برنامه عین شناسنامه است. برنامه برای تشکیلات و شناسنامه برای فرد. نظرات باید به آدمهای معین و ارگانهای معینی سنجاق شده باشد. این نظرات این ارگان بود، در فلان تاریخ. این مشخص باشد برای تشکیلات و برای جنبش کمونیستی بطور کلی. هیچ خصلت خرده بورژوازی نیست که ما این را بخواهیم. فرض بر این است که گویا رهبری همیشه یعنی بارک‌الله و هر کسی بگوید در رهبری بودم و این حرف را زدم و یا اسم خودش را بگوید، حتماً دارد موقعیت تشکیلاتی خودش را مستحکم میکند. این را فراموش میکنند که درست موقعی که طرف یک خطا بکند آنوقت تشکیلات سوتش میکند.

یعنی به رهبران ما مسئولیت‌ناپذیری یاد میدهد. بنابراین یکی از سنتهای کار ما که باید تصویب کنیم این است که به ارگانهای رهبری مان هویت بدهیم و در همان منطقه هم به ارگانهای منطقه‌ای. کارگر ناسیونال ما باید بداند که سازمانده منطقه ما کی هست؟ "لادو" است. رفیق فلان است، رفیق رضا است؟ رفیق رضا در منطقه است. باید بفهمد که اگر در منطقه با اعتصابات مواجهیم، پشتش رفیق رضا است. پس بنابراین میتوان این شعار را قبول کرد. رفیق رضا در منطقه است. بنابراین باید جمع شد و کار کرد. پرولتاریا باید رهبرانش را بشناسد. چه در منطقه و چه در محله، چه در فابریک و چه در سطح کل جنبش.

باید اینها را با هویت‌های ادامه‌داری بشناسد. وگرنه جنبش ما هیچوقت نمیتواند تضمینی باشد برای بی اصولی. برای اینکه تشکیلات نمیتواند رهبران خودش را انتخاب بکند. یک کمیته مرکزی میگذارد، آنجا هم معلوم نیست چه میشود. چه کسی میاید آنجا و چه کسی می‌رود بیرون. یا مثلاً فلانی دارد چقدر نوسان میکند. از اینکه "حسین روحانی" در کمیته مرکزی "پیکار" بود و ما میدانستیم روحانی در کمیته مرکزی پیکار است و میشناختیمش، خیلی زودتر یک کارهایی دیگر با او میکردیم. پیکاری‌ها هم میکردند. تو اطلاع نداری، فکر میکنی که کمیته مرکزی ترکیبی از یک عده آدم است. دوم بنظر ادبیات حزبی را در سطح ایدئولوژیکیش باید آزاد کرد. ما امروز برنامه داریم. تشکیلات و جریان حزبی و جریان کارگری که برنامه دارد و میداند هر کسی ما را با این برنامه‌مان قضاوت میکند، میتواند اجازه بدهد که هرکسی نظر خودش را بگوید. ما هیچ ایرادی نمیبینیم، بفرض امپریالیسم شوروی را اصلاً با یک دید معینی بشکافد و اصلاً بگوید بخاطر بوروکراسی بود. بله، مثلاً تروتسکی هم یک چیزی گفته بود. بگذارید این حرفش را بزنند و یکی هم از در صفوف خودمان بگوید: این همان تحلیل تروتسکی است، که تو داری رنگ و لعابش میزنی. و بحث در بگیرد بین

متفکرین ما بر سر مسائل اساسی سوسیالیسم، بر سر مسائل اساسی انقلاب.

بسوی سوسیالیسم نباید برای ما بی هویت باشد. بسوی سوسیالیسم باید یک فوروم و یک جنگی باشد. به این معنی که متفکرین ما در چهارچوب برنامه با هم بحث میکنند. سر دبیر داشته باشد که حرفهای بیربط را آنجا نیاورد. بحثی که از اول معلوم است رویونیستی، اپورتونیستی است و میشود فهمید. اینقدر میتوانیم یک سردبیری قائل شویم که اینها را بگذارد کنار. ولی تئوری امپریالیسم بوخارین را بالأخره حزب باید بخواند. حالا لنین یکی را نوشته، ولی این کتاب هم باید خوانده شود.

دقیقاً بدرجهای که این اتفاقات نیفتاده است، که ما مواجه میشویم با حاکمیت یک جریان تشکیلاتی در جنبش کمونیستی.

نوبت ششم

سبک کار و رهبری تشکیلاتی

اگر اجازه بدهید یک مقدار بحث را ببریم جلوتر شاید بد نباشد.

اینکه از نظر تشکیلاتی، "رهبری تشکیلاتی" چه شکل و شیوه‌ای برای ما دارد، حالا سواى موارد ویژه، بنظرم این رهبری تشکیلاتی همیشه ابزارها و روشهای خودش را دارد. البته رفیق بهمن در بحثهای قبلی، در بحث کمیته مرکزی و کمیته اجرایی و انتقادات به ک.م. و غیره به این روشها اشاره کردند. ولی تا آنجا که یادم مانده و الآن بنظرم میرسد مهم است. اینطور میگویم.

اولاً: رهبری تشکیلاتی یعنی رهبری کمیته‌های منطقه‌ای، تا آنجایی که به کمیته مرکزی مربوط میشود. یعنی کمیته مرکزی تک تک واحدهای تشکیلاتی را رهبری تشکیلاتی نمیکند. رهبری تشکیلاتی میکند ارگان بعد از خودش را. و آن ارگان وظیفه دارد به نوبه خودش کمیته‌های دیگر را بخط کند.

پس رابطه‌ای که داریم حرف میزنیم این است که ابزارهای تشکیلاتی خط دادن عملی و حسابرسی کردن از کمیته‌های تشکیلات منطقه (از طرف کمیته مرکزی) چه باید باشد؟ ابزارهای دائمیش را فعلاً بشمریم. بنظرم یکی همان ارگان مرکزی است. البته بگذارید قبل از اینکه وارد این صحبت شوم، این را بگویم که این کمیته‌های منطقه‌ای در شرایط ما چه کمیته‌هایی هستند؟ یا چه کمیته‌هایی باید برای کمونیستها باشند؟

در بحثها اشاره شد و رفقا خسرو و حمید تأکید کردند که این کمیته‌ها مبارزین منطقه هستند که با ما آمده‌اند. مبارزین منطقه هستند که همراه ما کمونیست‌اند. فی الواقع تشکیلات ما، تشکیلاتی از مبارزین مناطق مختلف است. مبارزین کمونیستی که در مبارزه عملی طبقه کارگر دست دارند، هدایتش میکنند. مسأله آنها همان مسأله مبارزه عملی است. نه آدمهایی که اول بصورت یک فرد با دو تا چشم و دو تا گوش آمدند پیش ما. (بقول رفیق رضا) خودمان کمونیستش کردیم و حالا مانده‌ایم چه کارش کنیم فرستادیمشان در یک منطقه.

نه! این چنین کسی نیست. یک سازمانده و یک مبلغ و مروج است. ترکیبشان از کسانی است که اصلاً مبارزه عملی اینها را کمونیست کرده و در رابطه با مبارزه عملی میخواهند کمونیسم را به کار ببندند. مجموعه‌ای از کمونیستهای منطقه، تحت رهبری بهترینشان. این کمیته چطوری بوجود آمده؟ خوب کلاسیک اگر از پایین بوجود آمده، ممکن است، در رابطه با ما از بالا بوجود بیاید. ولی این چیز زیادی را عوض نمیکند. مسأله این است که نمونه اصفهان لااقل این را به ما نشان میدهد، که این مبارزین حتی وقتی که از بالا بوجود میآید، جای خودشان را پیدا میکنند. خودشان را به مرکز ثقل و محور کمونیستهای منطقه تبدیل میکنند. گفتم که اینها باید در منطقه خودشان رهبرانی باشند.

یک چنین کمونیستهایی، که در همچنین کمیته منطقه‌هایی وظیفه خودش را رهبری کردن مبارزه در قلمرو جغرافیایی معینی میداند، اینها با کمیته مرکزی کمونیستی خودشان چه رابطه‌ای دارند؟ ابزارهای شان بنظرم اینها است: یکی ابزارهای سراسری کمیته مرکزی و رهبری، که ابزار آنها هم هست. یعنی به هر کسی با ارگان خط میدهند طبعاً به کمیته منطقه‌ای بیشتر از هر کسی دارند با ارگان خط میدهند. خیلی از بحثهایی که تا حالا بصورت بخشنامه و نامه و غیره برای ما مطرح بود و قرار خیابانی بیانش میکرده، بحثهای ارگانی است، باید در کارگر کمونیست نوشته شود. کمونیستها باید همچین بکنند، کمونیستها باید همچون بکنند. یعنی اینکه کمونیستهای منطقه باید حواسش باشد که باید این کارها را انجام دهند. مثلاً یکی از آنها خود این ارگانهای علنی و سخنرانی‌های علنی و پیام‌های علنی کمیته مرکزی و تشکیلات طبقه کارگر است، که مشمول حال کمیته منطقه باشد.

یکی بنظم نامه‌ها و بخشنامه‌ها است با این وجود. مکاتبات کمیته‌های منطقه با کمیته مرکزی. این جزو ابزارهای هدایت تشکیلاتی است. در این مکاتبات مشخص میشود که چه نواقصی است و چگونه باید رفعش بکنیم. یکی رابطه حضوری مسئولین کمیته‌های منطقه، یا خود کمیته‌های منطقه با نمایندگان کمیته مرکزی، یا خود کمیته مرکزی است. چه به صورت سمینارها و کنفرانس‌های دوجانبه، چه به صورت رفتن یک نماینده از این طرف یا آمدن یک نماینده برای دیدار حضوری به آنجا. متها یک چیزی که است هر روزه نیست. برای تشکیلات کمونیستی احتیاجی نیست هفته‌ای یک دفعه هم باشد، چه برسد به اینکه هفته‌ای دو دفعه یا سه دفعه باشد. انطوری که بوده.

منظورم قرارهای خیابانی نیست. منظورم آمدن و نشست گذاشتن کمیته منطقه یا نمایندگان یک کمیته منطقه با کمیته مرکزی یا نمایندگان کمیته مرکزی، برای حل و فصل کردن مسائل آن منطقه (تا آنجایی که در سطح مرکزیت باید حل و فصل شود). خط جدید را جا انداختن، سیاست‌های تشکیلات را معنی کردن و کمیته منطقه را روی سکوی پرش گذاشتن. بنظرم این هر ماه یکبار هم زیاد است. یعنی اگر کمیته‌ای دارد کمونیستی کار میکند، قاعدتاً این را میدانیم که در منطقه دو روز یک دفعه، نه جوّ عوض میشود، نه طبقه کارگر از نظر عینی و ذهنی وضعش عوض میشود، نه در فاصله یک یا دو روز یا سه روز و یک هفته، خصوصیت مبارزات عوض میشود، که رهنمود جدیدی بخواهد (خارج از برنامه و قطعنامه کنگره و مقالات و نشریه و غیره).

پس لزوم دیدن همدیگر برای نمونه، این نشستی است که داریم. یک نقطه عطفی را تشکیلات دارد از سر میگذراند، که باید بنشینیم و راجع به آن صحبت کنیم. همه باید بنشینند و صحبت کنند. آنجا هم به یک درجه‌ای در سطح محدودتری، همین واقعیات آنها را موظف میکند که با هم بنشینند. یا دید زنده‌ای بدست آوردن، که در مکاتبات خودش را نشان نمیدهد. رابطه حضوری باید بصورت منظم و اساساً منظم شده باشد. ولی فواصلش آنقدر باشد که کمیته منطقه بصورت وابسته به کمیته مرکزی در نیاید، که هر دردش را میداند آخر هفته میگذارد روی سفره کمیته مرکزی. انجام میدهد و مینشینند و بحثهای دوجانبه‌ای میکنند، که راجع به این کار چه است.

برای اینکه یک چنین کمیته منطقه‌ای داشته باشیم، گفتم: یکی ابزارهای رهبری سراسری را شمردم، که ارگان‌ها باشد. یکی نامه‌ها و بخشنامه‌ها و یکی ملاقاتهای حضوری است. هر مسئول کمیته منطقه‌ای ما باید بداند که از این سه طریق با کمیته مرکزی خودم کار میکنم. قرار نیست بپاید زیر بغل مرا بگیرد. قرار نیست تصادفی بروم خانه‌اش. قرار نیست تلفن بزنم بگویم آقا یک کاری پیش آمده، لطفاً ببینم‌تان. قرار نیست اینطور باشد. اگر کردم و مجبور شدم این کار را بکنم، حتماً توضیح خوبی هم برایش دارم. چرا دارم بصورت اختصاصی نماینده میفرستم کمیته مرکزی را ببینم؟ چرا فوق‌العاده موردی پیش آمده که در حیطه اختیارات آن، یا در حیطه دانش و احاطه آن هست و من نمیتوانم عملی کنم؟ ولی مثلاً خودش باید بداند که یک نشریه‌ای است که دو هفته یک بار بیرون می‌آید.

نامه دادم جوابش را میدهد و نامه مینویسد برای من. یک سری بخشنامه برای ما آمده و دو ماه دیگر سمیناری داریم که با بچه‌های خوزستان میرویم آنجا و با مرکزیت مینشینیم و حرف میزنیم. باید این تصویر را داشته باشد که در این فاصله کارش را انجام دهد. حتی بعد از این فاصله هم باید کارش را انجام دهد. مسئول منطقه ما هم کسی نیست که امروز گذاشتند و قرارش را وصل کردند و فردا قرارش را از او میگیرند و میگذارند یک جای دیگر. چون مبارز منطقه است. آنجا است. اصلاً کارش این است.

این حرف رفیق مسعود که طرف مبارز منطقه است، اگر مرکزیت هم نبود کار خودش را میکند، من به این معنی میگیرم که خوب درست است. کار خودش را میکند، ولی آمدیم و نامه دیر شد. آمدیم و ارگان در راه به دلایلی دست پلیس افتاد. کمیته منطقه تعطیل نمیشود، برای اینکه مبارز منطقه و کمونیست است. میداند آخرین کنگره چه گفته، تاکتیکهای حزب چه است، روش سنتهای تشکیلاتی ما چه بوده. اگر این را حتی قاعدتاً برای مرکزیتان بنویسیم چه جواب میدهد. قاعدتاً از پیش میدانیم چه جوابی میدهد، ولی باید برایش بنویسیم. تا یک حدود زیادی حتی این سنتها بدرجه‌ای جا میافتد که ما روشهای سیاسی خودمان را هم میشناسیم.

بنابراین سمینارها، کنفرانس‌ها و کنگره‌ها، ارتباط حضوری و ارگان‌ها بعنوان شکل روتین برخورد دو ارگان با هم، که سر جای خودش قرار گرفته باشد. شرط لازم انتخاب کادر است. کمیته مرکزی که کادرش را عوضی انتخاب کند هر روز هم باید برود و زیر بغلش را بگیرد. ولی ما حالا داریم بحث میکنیم، در این دوره مشخصاً این انتخاب کادر برجسته است. ولی در دوره‌هایی که این کمیته‌ها شکل گرفتند، زیاد تعیین کننده نمیشود. چون حتی یک جاهایی دست کمیته مرکزی هم نیست. میشود دو نفر را برای تقویتش فرستاد. میشود سرپرست برایش فرستاد. میشود مسئول جدید برایش فرستاد. ولی برآستی کمیته ذوب‌آهن را نمیشود عوض کرد.

الآن واقعیتش این است که برای کمیته ذوب‌آهن مسأله انتخاب کادر از نقطه نظر کمیته مرکزی برایش منتفی است. کمیته اصفهان هم حتی به یک درجه زیادی از نظر کمیته مرکزی ما، انتخاب کادر برایش منتفی است. ممکن است بخواهیم یک رفیق را بگذاریم آنجا که این را بدست بگیرد، یا کمیته مرکزی کاملاً به صلاحیتش اعتقاد داشته باشد. ولی دیگر باقی اینکه آنها کی هستند؟! خوب آنها خودشان هستند ما دیگر نمیتوانیم بقول رفیق حمید، کمیته ذوب آهن را بگذاریم کنار، کمیته اصفهان را بگذاریم کنار، بدون اینکه در همان مقطع یک مبارزه‌ای را شروع کنیم، که کارگران را با این کارها نگذاریم کنار.

مجبوریم همیشه اینطوری فکر کنیم که این کمیته منطقه ما، کمیته منطقه واقعی آنجا است و کمونیستهای واقعی آنجا

زیر چتر این کمیته است. چون این در حزب است، حزب قوی است و از آنطرف معنیش این است که چون این رهبری را انتخاب کرده، سانترالیزی است که اعمال میشود، سانترالیزم کمونیستی میتواند باشد و خط بدهد.

در رابطه با آن صحبت شما، بنظرم ارگانهای روتین آن اینها هستند. ارگانهای علنی، ملاقاتهای حضوری، نامه‌ها و بخش نامه‌ها، سمینارها و کنگره‌ها. این سمینارها باید واقعاً پیاده شوند. نه بخاطر اینکه دلمان تنگ میشود، یا دیگر به بن‌بستی رسیدیم که هیچکس نمیتواند آدم را در بیاورد، بجز کمیته مرکزی. باید سر سه ماه رفت و یک سمینار گذاشت دیگر. یا کمیته مرکزی باید حتی از هر کار روتین حسابرسی بکند، که ما سمینارهای ناحیه‌ای، سمینارهای بین ناحیه‌ای داریم و مینشینیم صحبت میکنیم.

در مورد سازماندهی کمیته‌های جدید هم من فکر میکنم باز شکل از بالا و از پایین را فرض کنیم و بگذاریم کنار و از در واقعیت خودمان صحبت بکنیم. کمیته مرکزی باید رفقای زنده‌ای را بفرستد در مناطقی و کمونیستهای آنجا را گره بزنند به زیر برنامه حزب و بمثابة کمیته منطقه سازمانشان بدهند. ما کمیته‌های منطقه را (رفیق ناصر درست میگوید) برسمیت میشناسیم، حتی وقتی رفیق خودمان را فرستادیم که بسازد. اگر بنا است کمیته حزب ما شود، باید یک پروسه برسمیت شناسی را از جانب مرکزیت و حزب طی بکند. بله، شما رفیق رضا و یک رفیق دیگر را فرستادید کل خوزستان، که بروند آنجا و یک کمیته منطقه‌ای مثل اصفهان را در خوزستان درست کنند. لازم هم نیست جویده کنید که چکار بکنند.

در وظایف منطقه باید نوشته شود که: در بدو ورود به منطقه ارتباط با محافل مبارز منطقه، همه محافل مبارز منطقه، نه هر کسی که روی سوسیال امپریالیسم موضع دارد. هر کسی که دارد مبارزه عملی میکند. بینیم آخر چه میگوید؟ چرا با ما نیست؟ بفهمیم اختلاف نظراتشان با ما چیست و روی این اختلاف نظرات تخصیص انرژی بکنیم و رفعش کنیم. موانع را بزنند، بدانند چه کسی را باید بیاورد تا بقیه را آورده باشد.

این ارتباطات اولیه را میگیرد. روشهای تبلیغی و ترویجی و مبارزات درون حزبی را با آنها پیش میرود. ارگانهای تشکیلات و برنامه ما را به آنها معرفی میکنند و روشهای ما و وجوه و تمایز ما را به آنها معرفی میکنند. اگر نیامدند خوب دیگر نمیآیند. ولی اگر یک رفیق ما رفت آنجا و گفت: این برنامه ما است و به این معنی این است کمونیست و این است نجات طبقه کارگر. این روشها کمونیستی، انقلابی و صادقانه است. روشهای شما غلط است. این سیاستان است و این سیاستان غلط است. این قطعنامه‌ها درست است.

همه اینها را تبدیل میکند به محافل مبارز منطقه، محافل مبارز در جنبش کارگری - توده‌ای. و طبعاً میتواند از در اینها بهترین عناصرشان را بخودش جلب کند و باید بتواند بکند. آنوقت میگوید ما پنج تا شدیم. آمدیم اینجا و پنج تا هستیم، با این ارتباطات. ما را بعنوان یک کمیته رسمی حزب برسمیت بشناسید. حزب نگاه میکند تازه به رفیق خودش که چکار کرده. اگر قبول کرد میگوید اینهم یک کمیته خوزستان حزب. وگرنه میگوید باز هم کار کن. یا رفیق فلانی شما هم بروید، اینها هنوز نمیتوانند این کارها را پیش ببرند.

بنابراین اعزام نیرو به چه معنی؟ نه به این معنی که به رشت رسیدی میشوید کمیته رشت؟! اصلاً چنین چیزی نیست. باید بین کمیته واقعی و رسمی فعلی، با کمیته‌ای که باید بوجود بیاید فرق گذاشت. و آن کمیته‌ای که میرویم سازماندهی بکنیم، بخودمان نگوییم کمیته رشت. بگوییم سازماندهان ما در منطقه دارند فعالیت میکنند. از نظر عینی فلانی و فلانی یک کمیته سازمانده فرستادیم و این کمیته سازمانده رفته در رشت و مازندران و فرض کنید حتی از آنطرف تا تبریز و از اینطرف تا خراسان. دارند سعی میکنند که یک کمیته منطقه‌ای چند استانی بوجود بیاورند و هنوز هم نیاورده. ولی

خبرش را دارم که با سندیکالیست‌ها نشست داشته، کوبیده و دو نفر از بهترین‌شان را مجاب کرده که باید بیایند با حزب، با فدایی‌ها نشست داشته و اینها را در میتینگ بزرگتری از کارگران هوادارشان کوبیده و افشاءشان کرده. ارتباطات قدیمی را فعال کرده. رفته زندانیان سیاسی را که میشناختیم دیده و آنها را آوردند و گفتند چرا کار نمیکنید؟

این کمیته توانسته یک صف منسجم هفت هشت نفره درست کند که حالا میشود گفت اصلاً کمیته منطقه است. چون اینها همه این ارتباطات زیر را میپوشاند. سنت ما و برنامه ما در آنها جاافتاده، به شیوه حزب کار میکنند، پس حزبی‌اند. اگر بخوانید مثلاً در ارمنستان فلان کمیته تشکیل میشود و میگوید: "زنده باد سوسیال دموکراسی روس" و "زنده باد حزب کمونیست". خودش هم اسم مینویسد کمیته ارمنستان حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه. اعلام مواضعش میرسد دست کمیته مرکزی. میگویند مثل اینکه لنین نوشته، مثل اینکه یک عده در ارمنستان این کار را کردند. زنده باد کمیته ارمنستان حزب کمونیست. برسمیت شناختند، چون میدانند که پشت آن بچه‌های "شاهومیان" هستند، رفتند متشکل کردند و دارند کار میکنند.

پس کمیته ما هم که سازمان میدهیم، میگوییم حالا یکی داریم که در اصفهان است. کمیته رسمی تشکیلاتی، که آن مسأله مرکزیت چگونه با آنها برخورد میکند، به آن برمیگردد. کمیته تهران داشتیم. ولی خودمان هزار تا انتقاد هم به آن داشتیم. بمثابه یک کمیته حزبی که دارد کار میکند و هر وقت کار میکند برسمیتش میشناسیم. بله، مصالح و ماتریال فراوانی دارد، که میتواند برود و آنها را جمع و جور کند. ولی هر وقت کرد میگوییم کمیته منطقه. تا وقتی که نکرده، سازماندهی است که از جانب کمیته مرکزی رفته در منطقه و به کمیته مرکزی جوابگو است. در مورد شیوه‌های آن نیز میتوانیم بحث کنیم. آن حتماً پیک خودش را دارد که می‌آید و میبیند و میگوید تا اینجا رساندیم و باید تا اینجا ببریم. او میرود و خطی را که گرفته پیاده میکند.

خود سازماندهی حوزه جدید یک سنت کار کمونیستی است و باید یاد بگیریم. کاری که توده‌ای‌ها با سنت رویزیونیستی‌شان میدانند. وقتی میروند در منطقه، یک نفر میفرستند برای یک منطقه. یک نفر، با یک کیف میرود آنجا و بعد از شش ماه می‌آید و میگوید حزب توده در کارخانه فلان، در صنف فلان، محله فلان، حزب توده رفتند در هیأت تحریریه سه تا نشریه، بورس را گرفتیم. نشریه "دهقان مبارز" هم که قبلاً در می‌آمد الان با ما است. دو نفر این کار را میکنند. کیف بدست سوار ماشین میشود و میرود آنجا پیاده میشود و میداند از روز اول تا روز آخرش باید چکار بکند. این یک سنتی است که باید بوجود بیاوریم. چند تا از این رفقا داریم؟ در این کنگره مشخص میکنیم. کسی که میرود خوزستان را برای ما سازماندهی بکند یک رفیق اینظوری است که به مرکزیت جوابگو است. طبعاً در هر لحظه‌ای که نگاه میکنی بخشی از وظایف یک کمیته منطقه را دارد انجام میدهد و به همان درجه به هماهنگی با دیگران احتیاج دارد. بعضی از وظایفش هم کاملاً نو است. از نوع ایجاد کردن و رابطه تازه برقرار کردن و غیره. یک کار روتین درباره‌اش صدق نمیکند. بلکه کار روتینی صدق میکند، که مربوط میشود به حوزه‌های جدید. و این بیشتر باز در مورد ما صادق است.

برای اینکه ما باید بیشتر کمیته‌های منطقه‌ای‌مان را بوجود بیاوریم، تا اینکه داشته باشیم و بخوایم رابطه‌مان را با آن تعریف کنیم. فقط یکی داریم. یا فوکش بگیریم تهران را با این ترکیب و با یک مقدار اصلاحات خودش، مثلاً در ظرف دو ماه بیاید و کمیته رسمی ما شود. دیگر چه؟ هیچ! ارتباطمان را با خوزستان داریم، که فرستادیم و مستقر کردیم؟! کنگره نباید آن را بعنوان کمیته اتحاد مبارزان برسمیت بشناسد. چه آخر؟ کرمانشاه است؟ خوب چرا کمیته کرمانشاه ما است؟ چون مثل ما دارد کار میکند؟ چون بقول رفیق خسرو، یک کمونیستی است، که همانقدر مثل باقی حزب میداند

و به همان روشها مسلط است و دارد فعالیت میکند؟ نه. اینها نیستند. شمال هم همینطور. بنظرم باید سازماندهانمان را بفرستیم و این سازماندهان باید از نوعی باشند که گفتم.

ولی اساس رابطه کل تشکیلات بنظرم سبک کار کمیته‌ای است. یا بهتر است اینطور بگویم روش عملی ما در کارسازماندهی روش کمیته‌ای است. سازماندهی قدیم روش هرهای فردی بوده. زنجیره‌های فردی که اینها در هر مقطعی روی یک بخشی از زنجیره را یک نور چراغ قوه می‌انداختند و میگفتند: این یک کمیته است. فی‌الواقع ادامه یک زنجیر بوده. اگر یک مقدار چراغ قوه را عقب‌تر می‌گرفتی، میدیدی این زنجیر ادامه دارد. به همان صورت، بدون هیچ تحول کیفی، خارج این بخشی که به آن گفتم کمیته. این یک زنجیر است.

رفیق فلانی رفیق فلانی را میبیند و آن رفیق فلانی را میبیند و آن هم فلان رفیق را میبیند، روی هم به اینها گفتیم یک کمیته. یک خط هستند. بعد تازه آن رفیق باز هم عین همین وضع، یکی دیگر را میبیند و از یکجایی به بعد میشوند کمیته آن محله. واقعیت این نیست که آن کمیته محله باشد و این کمیته منطقه باشد و سر برج بروند و با هم بنشینند، اینکه چکار میکنند. واقعا سر برج بروند. قرار نیست هنوز قرار اجرا کنند!

حالا در بحث سبک کار و امنیت این را میگویم، که چگونه ضربه‌ای که خوردیم از روابط هر می و زنجیره‌ای است. اصلاً بدر کار ما نمیکورد. یک کمیته چهار نفره است که دارد در یک منطقه‌ای کار خودش را میکند. یک کمیته چهار نفره هم آن بالاتر دارد در یک استان کار خودش را میکند که این جزئی از آن است. خوب سر برج می‌آید، ببیند که چکار کرده‌اند. تا آنموقع هم این باید بداند که دارد چکار میکند.

آنوقت اگر از مرکزیت تا کارخانه را بشمارید، سه تا کمیته است. کمیته مرکزی، کمیته منطقه، کمیته کارخانه. دیگر قرار نیست چیز دیگری بین اینها باشد. حالا بگیر کمیته بخش را گذاشتی بین کمیته کارخانه و کمیته منطقه و شده چهار تا کمیته. نه پانزده حلقه تشکیلاتی. چهار تا چهار نفر، شانزده نفر درگیرند که از مرکزیت تا سطح کارخانه ایران ناسیونال ما حرفه‌ایمان را بزینم. چهار تا چهار نفر روی این تصمیم بگیرند. نه هر کارخانه‌ای چهار تا چهار نفر.

برای اینکه چهار نفر اول برای کل تشکیلات‌اند. چهار نفر دوم برای کل یک منطقه‌اند. چهار نفر سوم برای کل یک بخش‌اند، یک حوزه فعالیت‌اند. چهار نفر آخر هم چهار نفر همان کارخانه‌اند. زیر چهار نفر دوم، سه تا از آن چهار نفرهای چهارم است. زیر چهار نفر دوم، پانزده تا از آن چهار نفرهای سوم و چهارم است. به همین ترتیب. در کل با صد و پنجاه نفر میشود مملکت را گرفت. از نظر تبلیغی، ترویجی، تشکیلاتی. در صورتی که ما دویست نفر را میآوریم فقط یک گوشه یک محله، می‌خواهیم اعلامیه پخش کنیم نمیتوانیم.

سیستم سوزنی هر می فردی که زنجیره‌ای به هم وصل‌اند، بجای اینکه کار کمیته‌ای باشند که در فاصله دو کمیته هیچ اتفاق تشکیلاتی نمیافتد. کمیته منطقه، کمیته کارخانه را روی ریل وظایفش قرار میدهد و میگذارد و میرود دنبال کارش. آن چیزی که باید تأمین بکند این است که دوباره میتواند بیاید روی ریل قرار دهد. میتواند ارگانهای رهبری را در اختیارش بگذارد. میتواند بخشنامه خودش و کمیته مرکزی را در اختیارش بگذارد. میتواند نظارت و حسابرسی بکند. میتواند بکند. هر وقت بخواهد میکند. منتها مطابق یک نظم روتینی میکند. نه اینکه هر فردی در این کمیته زنجیره‌ای، سری به سری به آن کمیته کارخانه میرود.

اگر اینطوری نگاه بکنیم، شکل تشکیلاتی ما ساده است. احتیاجی به آن چیزهای جن‌گیری ندارد که معمولاً میکشیم و میگوییم چارت تشکیلاتی محلات جنوب. یک چیزی شبیه شهر فرنگی که از در دوربین نگاه میکنیم. احتیاجی ندارد آنطوری باشد. خوب چارت تشکیلاتی محلات جلوش بنویس، کمیته شاد شهر، کمیته فلان و... البته اگر جنوب باشد. چهار تا کمیته داریم در این شهر و تمام اتحاد مبارزان کمونیست یا حزب و یا هر چیز که در آن مقطع داریم، راجع به آن صحبت میکنیم (الآن راجع به ا.م.ک داریم صحبت میکنیم)، تشکیل شده از یک کمیته‌های معین به رسمیت شناخته شده. و یک عده تیمهای مبارز سازماندهی که رفته‌اند کمیته‌هایی را بوجود بیاورند. دیگر بین اینها هیچ فعالیت دیگری نیست. آن کمیته برسمیت شناخته شده خودش نشریه‌اش را نگهدارد. میخواهد یک جمع آرشو از بچه مدرسه‌ای‌ها درست کند، درست کند.

آن چیزی که حزب تعریف شده کمیته‌ها هستند. کمیته‌های رسمی که به این ترتیب احداث شدند. انتشارات فلان منطقه هم طبعاً کمیته ستادی آن منطقه است و برسمیت شناخته میشود. ولی کمیته منطقه نمیتواند ده نوع رابطه وصل کند که اینهم یک کمیته آرشو است، اینهم یک کمیته رادیو است، این کمیته تبلیغ است، این کمیته ترویج است. یا دارد یک حوزه مروّجین سازمان میدهد که باز جزئی از کمیته منطقه است.

بنابراین کار کمیته‌ای بنظم شکل اساسی است، که باید دست بگیریم. کار کمیته‌ای و چسبیدن به کار کمیته‌ای و نقض نکردنش. اگر سه نفر را گذاشتیم در کمیته فلان و برسمیت شناختیم، خوب دیگر شوخی که نکردیم، باید برود و کارش را انجام دهد و ما سر موعد منظمی مبینیم، خط میدهیم، حسابرسی میکنیم و حسابرسی هم از پراتیکش معلوم میشود. اگر کمیته کارخانه را کسی بخواد حسابرسی کند، باید ببیند چقدر در مبارزه تأثیر گذاشته و واقعاً روی برنامه و نقشه عمل ما چقدر پیش رفته. نه اینکه رفیق را هر روز ببینم اینکه هست یا نه؟ اخلاقش خوب است یا نه؟ خسته هست یا نه؟ "ن.د" [نشریه داخلی] میخواهد یا نه؟ این روش ما نیست.

اگر اینطوری نگاه بکنیم. مجموع کمیته‌های اتحاد مبارزان را در این مقطع میتوان با دست شمرد و گفت این ا.م.ک است. این تشکیلات انقلابیون حرفه‌ای ا.م.ک است. این سازمان انقلابیون ا.م.ک است. بله، تشکیلاتهای سمپات هم درست کردیم. تشکیلاتهای دانش آموزان هوادار وجود دارند. این هم تشکیلاتهای غیر حزبی ما است. جریان بیکاری راه انداختیم بله. این هم تشکیلات "اتحاد کارگر علیه بیکاری" که به ما وصل است.

ولی حال که آنها را نداریم. اگر هم داشتیم و الآن خواهیم سازماندهی مجدد بکنیم. وقتی این کمیته‌ها را مجزا کردیم از تمام این شکل فردی که وجود دارد. وقتی میگوییم چقدر نیرو داریم؟ بجای اینکه بگوییم اینقدر نفر، بگوییم: شانزده کمیته منطقه‌ای هستیم. سه تا کمیته منطقه‌ای و بیست و پنج کمیته فابریکی، ما این هستیم. ولی باید بدانیم که وقتی تصور میکنیم کمیته فابریکی چی هست. همه ما یک چیزی مد نظر مان بیاید. یک راه و رسم و یک شیوه مبارزه و درجه وسعتی از مبارزه.

پس کار کمیته‌ای باید آن ارتباط تشکیلاتی را تأمین کند و رهبری در چهارچوب کار کمیته‌ای و سلسله مراتب کمیته‌ای باید جاری شود. ما راجع به جریان امنیتی و قرار چک کردن اینجا صحبت نمیکنم. طبعاً همه کارهایی که ما تا به حال میکردیم نادرست نبوده. که ببینیم کمیته هنوز هست یا نه! قرار سلامتی بگذاریم یا نه! اینها نادرست نیست. ما راجع به این صحبت میکنیم، که این نوع کارها با فعالیت‌مان قاطی بوده و این را میشود جدا کرد. میشود واقعاً امنیت کمیته‌های پایین را حتی دو روز یک بار چک کرد، بدون اینکه اخلاقی در کار کمیته بکند و با حمایت "کار کمیته‌ای" از بین برود.

پس اگر میخواهیم صحبت کنیم، بنظرم میتوانیم در بحثهایمان از کمیته‌های اصلی صحبت بکنیم. اینها مبارزین منطقه، مبارزین فابریک، مبارزین محله و تشکلهایی از انقلابیون حرفه‌ای، که به این مبارزین خدمت‌های جانبی میکنند. اینها تشکیلات ما هستند و راجع به اینها صحبت میکنیم، نه راجع به ا.م.ک. از اینجا بنظرم با توجه به سبک کار جدیدمان روشن کردن وظایف هر کدام از این ارگانها، کار سختی نیست.

گفتم تا آنجا که کمیته مرکزی از نظر تشکیلاتی رهبری میکند، آن کسی که میشناسد و برسمیت شناخته، کمیته منطقه است. بقیه رهبریش رهبری سیاسی است در قبال دیگران و حسابرسی تشکیلاتی است. نه رهبری عملی - تشکیلاتی. هیچ کمیته مرکزی نمی‌رود با کمیته کارخانه بنشیند. بله! در عین اینکه فراخوان میدهد، از هر کمیته کارخانه‌ای دو تا رفیق کارگر بیایند و در یک سمیناری، با خود هیأت تحریریه کارگر کمونیست بنشینند. یک فراخوان معینی است، برای یک موعد معینی، که یک هدف معینی را تعقیب میکنند. ولی کمیته منطقه باید بتواند کمیته کارخانه را هدایت بکند. وقتی ما راجع به کلاً کمیته‌های سازمان انقلابی خودمان صحبت کردیم، آنوقت میرسیم به مسأله سازماندهی توده‌ای و در این ارتباط سازماندهی حزبی و غیر حزبی از کارگران. (همانطور که رفقا گفتند موضوع کار ما را تشکیل میدهند) که سازماندهی حزبی و غیر حزبی کارگران یعنی چه؟ که راجع به یکی از آنها الآن یک قطعنامه تاکتیکی داریم. و بعد برخورد به تشکلهای توده‌ای طبقه. این باید همیشه بصورت "برخورد به تشکلهای توده‌ای" مطرح میشد. چون همیشه یک سندیکایی، شورایی هست، چیزی هست که ما برخوردمان را با این تشکلهای توده‌ای مطرح میکنیم و خودمان خط روشنی برای آنها میدهیم. ولی در این جنبش معین ما، حتی سازماندهی تشکلهای توده‌ای به یک وظیفه کمونیستها تبدیل شده.

پس وقتی ما به کار توده‌ای میرسیم، یعنی کار تشکیلاتی خودمان در ارتباط با خودمان (که گفتم شاید اساس آن را بتوان به این صورت گفت و بنظرم می‌آید که فعلاً این فرمولبندی درست است) که کار کمیته‌ای است، کار از طریق کمیته‌های به هم پیوسته کمونیستی است. وقتی این کمیته‌ها را بعنوان یک کلیت در نظر بگیریم، همه در قبال طبقه کارگر و جنبش طبقه کارگر باید تبلیغ و ترویج و سازماندهی حزبی و غیر حزبی و توده‌ای را در دستور خودش بگذارد. بنظرم این الآن برایمان شده سه تا، به دلیل شرایط ویژه‌ای که داشتیم. آن دو تای اول را ما عمدتاً برای پیشروان معنی کردیم. البته تشکیلات توده‌ای خودش یک تشکیلات غیر حزبی است.

ولی فعلاً منظورم این است که ما بتوانیم کمیته‌های خط اول جبهه‌مان (بقول رفیق) که بنظرم میتوان گفت خط اول جبهه. چون بالأخره یک عده می‌روند جلو و با موضوع کار تماس میگیرند. کمیته‌هایی که مستقیماً با موضوع فعالیت ما، یعنی توده‌های طبقه و جنبش عملی کارگری تماس دارند، آن کمیته‌ها باید درباره تبلیغ معینی صحبت کنند که تبلیغ یعنی چه؟ ترویج یعنی چه؟ و سازماندهی یعنی چه؟ روی تبلیغ فکر میکنم یک مقداری صحبت شده.

تبلیغ معنیش توجیه رفیق خودمان نیست. تبلیغ معنیش داد کشیدن و هوار زدن در یک جمع بی شکل هم نیست. تبلیغ هدفش خط دادن به یک بخش معینی از جنبش کارگری و کارگراها است، در رابطه با انجام وظایف معینی. تبلیغ این نیست که ما برویم سر چهارراه و نشریه‌مان را بیاندازیم هوا. این یکنوع تبلیغ هست. ولی تبلیغی که ستون فقرات کار ما را تشکیل میدهد این نیست. این را هم بگویم وقتی یک موقع چیزهایی میگویم این هست و این نیست. من کلاً از روند اصلی و خصلت اصلی کارمان صحبت میکنم. همه این کارها را باید کرد. یعنی اعلامیه را در جواب آب هم باید ریخت. حتی در نارنجک هم گذاشت و پرتاب کرد. ولی خصلت اساسی کار ما و آن روش کمونیستی ما تبلیغ با هدف

است. تبلیغ هدفمندی است که موضوع کارش را می‌شناسد. میداند چه چیزی را دارد تبلیغ میکند و میخواهد از حالا تا آخر تبلیغش چه تغییر معینی را در عملکرد موضوع کارش بوجود بیاورد. اگر کارگرهای یک فابریک‌اند بعداً چکار کنند؟ به چه سمتی بچرخند؟ چه جهتی بخودشان بگیرند؟ چه آکسیون معینی انجام دهند؟ من دارم با این تبلیغ خودم، چه چیز در دستورشان می‌گذارم؟

این تبلیغ ما است که شفاهی و کتیبش، دامنه و بُرد این تبلیغ کتبی و شفاهی را باید مشخص کرد. در مورد تبلیغ کتبی حرف نمی‌زنم، چون رفقایی که راجع به این کار سابقه زیادی دارند اینجا هستند. ولی راجع به تبلیغ شفاهی، جون هیچکس اینجا سابقه زیادی ندارند، میخواهم یک مقداری صحبت کنم. تبلیغ شفاهی جدا از تجمع کارگری یک حرف پوچ است. تبلیغ شفاهی پوچ، پوچ نیست. تبلیغ شفاهی در جماعت معنی دارد. هیچ انقلابی بدون این نوع تبلیغ شفاهی به ثمر نمی‌رسد. یعنی اینکه بگویند چرا سخنوران انقلاب کبیر مشهورند، چرا هر عکسی از انقلاب اکبر میبینیم که یکی روی چهارپایه ایستاده و اینطوری کرده؟ اینها مبلغین شفاهی واقعی‌اند که یکی عکس اینها را کشیده.

لای دو تا ماشین به حسن همچنین میگم، این تبلیغ شفاهی نیست. شاید بتوان این را یک نوع ترویج گفت و یا فرض کنید یک نوع شناسایی شاید به آن گفت. ولی تبلیغ شفاهی یعنی درست همانجایی که بورژوازی میخواهد یک حرکتی کند، شما بلند میشوید و صحبت میکنید. بنابراین مبلغ شفاهی باید به فن این کار وارد باشد و یکی از اساس آن این است که مبلغ شفاهی هدف مورد نظرش را میداند چی هست. ترویج این نیست که در یک مجمع عمومی بلند شوی و بطور کلی بگویی دنیا و کائنات این است و سوسیالیسم این است و غیره ...

تو میدانی که مجمع عمومی تا بیست دقیقه دیگر میخواهد راجع به چیزی تصمیم بگیرد و من باید روی این تصمیم تأثیر معینی، در جهت معینی بگذارم. بحث را از کجا میگیرم؟ لنین میگوید "در این موارد ممکن است یک مبلغ ما بگوید سوسیالیسم مذهب من است، میتواند بگوید". یعنی آن مبلغ آنجا باید با توجه به موقعیت تصمیم بگیرد که چه میگوید و چطور میگوید. ولی در جزئی از نقشه عمل کمیته کارخانه است. جزئی از نقشه عمل کمیته محله و کمیته منطقه است، که این مبلغ برود بالا و چه بگوید و به چه سمتی برود. بدون تبلیغ شفاهی امر قیام غیر ممکن است. با تبلیغ کتبی کسی قیام نمیکند. اتفاقاً همان روز قیام مبلغین شفاهی هستند که کار میکنند. فکر نکنید با اعلامیه بشود امروز صبح قیام کنید و یک عده هم راه بیافتند و بروند سرکوجه، بدون اینکه کسی برود روی جرز و بگوید: امروز روزی است که ما باید سرنوشتمان را تعیین کنیم و دست خودمان بگیریم و راه بیفتیم برویم. بدون این دومی نمیشود کاری کرد. هیچ اعلامیه‌ای کسی را بحرکت آکسیونی معینی وادار نمیکند. آکسیون همیشه مبلغ شفاهی را در کنار خودش میخواهد. به این معنی، بیاییم مبلغ شفاهی را معنی بکنیم و تعیین کنیم آرتیاسیون شفاهی یعنی چه؟ و واقعاً وظیفه کمیته است که این کار را بکند. قرار نیست یک کار کس دیگر باشد. کمیته باید برود و آرتیاسیون شفاهی را سازمان بدهد. اگر مشکل پیدا کردن آرتیاتور شفاهی است، تا حالا به دو روش حل شده. یا به یک روش حل شده و به یک روش دیگر باید حل میشد. که ما یک نفر را میفرستادیم و از یک جایی با اتوبوس می‌آمد و میرسید دنبالم و میگفتیم برو آنجا و این را بگو و در برو. یکی این روش است. بنظم کاریکاتور نیست واقعیت اینطور است که ما آدمهایی را از تهران پارس سوار می‌کردیم و میفرستادیم که برود دم در دانشگاه بحث کند (حالا خودش دو تا مکان محلی و منطقه‌ای در تهران است). ولی در فابریک برود دم در بحث کند. بعداً برود دوباره خانه‌اش تهران پارس. ولی مبلغ شفاهی مبلغی است در متن همان آکسیون و در متن همان مبارزه و در متن همان موضوع کار.

... باید جریانی که اصلاً فقط باید یک توطئه‌هایی را افشاء کند و چاخانهایی را به توده سازمانی و به توده حزبی و توده طبقه کارگر بگوید که آقای زینویف بیست سال پیش از بورژوازی پول وام میگرفته و کسی هم بگوید که خوب این که تا دیروز این حرف را میزد. این که مقالاتش را در فلان نشریات چاپ کرده بود. اینکه حرفهایش را در کنگره‌ها زده بود. این که دیروز در موضع درست بود و تو در موضع غلط بودی. چطور این بیست سال است از بورژوازی پول میگرفت و داشت توطئه میکرد و زینویف هم بیاید و بگوید بله من از بیست سال پیش پول میگرفتم و توطئه میکردم!

اگر ما میخواهیم یک بار دیگر نرویم توده وسیع چندین میلیون و شاید چندین میلیارد آدم را بیاوریم پشت پرچمی و بیست سال بعد تحویل بورژوازی هارتر و آبدیده‌تری بدهیم، باید برای یکبار با آن سنتهای بلشویکی که رعایت نشد و به اینجا کشید وداع بکنیم. همینجا شروع کنیم و از ریسک آن نترسیم. بگذاریم رفقای ما حرف خودشان را بزنند. بگذاریم دقیقاً آن دینامیسم داخلی حزب، آزادی بیان در چهارچوب برنامه حزب کمونیست تصحیح‌مان بکند. نه اینکه به دو سه نفر توکل کردیم و اینها هر چه بگویند و هر کسی را بخواهند تخطئه بکنند و جلوی حرف زدن هر کسی را هم که بخواهند بگیرند. حتماً آدمهای پلیدی نیستند که این کارها را میکنند. در بحثهای خودمان مواجه میشویم که چگونه بحث رفیقی توسط رفیق دیگری در یک بحث عادی کاریکاتور میشود.

خوب اگر این یک بُعد حزبی پیدا بکند، آنتوقع او باید بگذارد و از انقلاب برود. بنابراین یکی از چیزهایش این است که هر کسی حرف خودش را در نشریه عمومی ما یعنی نشریه بسوی سوسیالیسم، تا آنجایی که به ما مربوط میشود، نشریه فکری و نظری ما است حرفش را بزند. سردبیری هم میگذاریم بالای سرش که دیگر کسی حرفهای خارج از برنامه نزند. اگر میخواهد برنامه را بحث بکند، بیاید بحث کند. اگر تجدید نظری هم در مورد برنامه دارد بحث کند، بر مبنای مارکسیسم بحث کند.

اینکه کامپیوتر جای طبقه کارگر را گرفته چاپ نمیکنیم. اینکه دوران عوض شده و قرار شده انقلاب نکنیم چاپ نمیکنیم. ولی اینکه این فرمولبندی از اترناسیونالیسم غلط است هنوز، این را باید بتوانیم چاپ کنیم. و هر کسی هم امضاء خودش را گذاشت زیرش، سردبیر میگوید این نظر آقا است. نشریات حزبی هم از این طریق رشد میکند و طبقه کارگر رشد میکند. ولی کارگر کمونیست یک نقش دیگری دارد که من به آن اشاره میکنم.

بنابراین بنظرم در "بسوی سوسیالیسم" را باید به روی نویسندگان کمونیست باز کرد که بدون ملاحظه از اینکه چه کسی جوابشان را میدهد و در چه سطحی بحثشان را مطرح کرده‌اند، بتوانند از انتشارات حزبی بخواهند که مقالات شان را چاپ کند.

تاریخ جنبش کمونیستی در روسیه این را نشان میدهد که اینطور بوده. پیاتاکوف و یکنفر دیگر رفتند و گفتند ما میخواهیم یک نشریه کمونیست به اسم حزب راه بیان‌دازیم، میگذارید؟ آنها هم میبینند چون "پیاتاکوف" و فلانی هستند اشکال ندارد، بروید چاپ کنید. انتشارات مرکزی حزب نشریه شما را چاپ میکند. میگویم حتی تا این سطح وسعت نظر داشتند، که وقتی یک نفر با نقشه یک مجله کمونیستی از روسیه در میرفته و میآمده با مرکزیت و یا با تحریریه رسمی تماس میگرفت و میگفت من نقشه یک نشریه کمونیستی دارم. میگفتند: این است بحث‌هایت؟ میخواهید اینها را بحث کنید؟ خوب بروید نشریاتتان را بزنید. چرا ما با اینهمه نشریه رابوچیه دیلو و ایسکرا و کمونیست و پراودا و زاریا و امثالهم و غیره طرفیم؟ همه اینها که ارگان مرکزی نبودند. اینها نشریاتی بودند که روندهای مختلف درون

حزب خودش را در آنها بیان میکردند. و آزاد بوده که هر کسی میخواهد نشریانش را بفروشد. لنین یک مقاله‌اش را برای این میفرستاد و یک مقاله‌اش را برای آن میفرستاد و بقیه‌اش را هم در ارگان رسمی مینوشت.

بنابراین پیشنهاد اساسی من به این کنگره این است که بسوی سوسیالیسم را آزاد بکند (در چهارچوب برنامه) و یک سردبیری بگذارد و بخواهد فراخوان دهد که کمونیستها میتوانند مخالف همدیگر بحث بکنند. میتوانند نظرات همدیگر را نقد بکنند و نباید از این بترسند. و سنتهای ما این خواهد بود که کسی را بخاطر نظرات نادرستی که در سال پنجاه و سه ابراز کرده، در سال شصت و هفت به سیخ نمیکشند. حرف میزند و پلمیک میکند. همانطوری که بر سر ساختمان سوسیالیسم، بر سر ساختمان حزب، بر سر انقلاب، بر سر قیام، بر سر امپریوکریتسیسم در حزب بحث بوده و بحث کردند و کسی هم بعداً قرار نبوده که به رخ آنها بکشد.

حالا اگر یکی رفته و کشیده، دقیقاً آنجایی است که آن آدم از این سنتها عدول میکند. و باید یک حزبی ساخت که این سنتها آنقدر در آن تحکیم شده باشد که حزب نپذیرد. لاقلاً به آن کسانی که میخواهند به حزب بگویند این روشها عدول از سنت ما است، زمینه‌هایی برایشان باشد که بتوانند بحثشان را در حزب ببرند.

راجع به کارگر کمونیست: بنظرم این نشریه حرکت عملی ما است. نشریه تاکتیکی ما است. و هیچ شکی در آن نیست که باید یک هیأت تحریریه معینی داشته باشد. خط معین سیاسی را نمایندگی بکند. شک و تردیدهای فلان روشنفکر یا فلان متفکر حزبی را نمایندگی نکند، بلکه مصوبات کنگره‌های معین را نمایندگی بکند. دست هیأت تحریریه منضبطی باشد که این را منظم در می‌آورد.

راجع به بسوی سوسیالیسم: منظم بودنش آنقدر مسأله نیست که مسائل را ببیند و برخورد کند. ممکن است در فاصله الان تا دو ماه دیگر، بسوی سوسیالیسم با یک مقاله منتشر شود و شماره بعدی با پنج مقاله. این مهم نیست. ولی در مورد کارگر کمونیست که ارگان سازمانده ما است، ما از سازماندهی حول کارگر کمونیست صحبت میکنیم. بنابراین کارگر کمونیست باید یک جریان تشکیلاتی، زیر نظر تشکیلات، قابل حسابرسی و با ارتباطات تعریف شده با ارگانها باشد. مقاله بسوی سوسیالیسم را میشود با پست برایش فرستاد. ولی کارگر کمونیست باید وظیفه تشکیلاتی تعیین بکند که کمیته‌ها به آن گزارش بدهند. باید وظیفه تشکیلاتی تعیین بکند که رفقای ما در سطح فابریک و محله به کارگران بگویند، که میتوانید به کارگر کمونیست نامه بنویسید و لازم است که بنویسید.

کارگر کمونیست باید پیک محکمیداشته باشد. کارگر کمونیست را نمیشود به هوای پیک تصادفی، این بدهد به آن و آن بدهد به او، سازمانش داد. کارگر کمونیست باید دقیقاً بداند که یکی از وظایف تعریف شده هر کمیته‌ای، در ارتباط با کارگر کمونیست است. و ما از سازماندهی حول کارگر کمونیست صحبت میکنیم و یکی از مقولاتی که اینجا باید بحث بکنیم مقوله سازماندهی حول کارگر کمونیست است، که این دقیقاً یعنی چه؟

راجع به بسوی سوسیالیسم، روش نگارش آزاد است. هر کسی میتواند هر چه میخواهد بنویسد. تحقیق کند روی کشاورزی فلان منطقه کشور و اثبات کند که مارکسیسم راجع به این سیاست‌هایی که گفته، درست است. ولی در مورد کارگر کمونیست، روش نگارش از قبل تعریف شده است. باید تاکتیکهای ما را بصورت نقشه عملهای معینی برای تشکیلات معنی کند، بطور کلی، نه جزء به جزء. باید این نقشه عمل‌ها را توضیح دهد، با توهمات و انحرافات طبقه کارگر در سطح سراسری برخورد بکند و کنگره ما را به میان فعالین و طبقه ببرد و مسائل واقعی جنبش را حل و فصل بکند و روی آن تبلیغ و ترویج بکند و بر این اساس سازماندهی را ممکن بکند.

کارگر کمونیست نویسندگان حزبی تعریف شده‌ای می‌خواهد. کسانی که نه از فکر خودشان، بلکه از یک مبارزه عملی ایده می‌گیرند و مینویسند. مسائل واقعی را می‌شناسند و مینویسند. و نگارش آن هم باید طوری باشد که این هدف را برآورده بکند. نمیشود فرهنگ نوشت. فرهنگ فلان در کارگر کمونیست. فرهنگ کار حزبی، اصلاً چکار بکنیم؟ بطور کلی و از سیر تا پیازا! این نویسنده حزبی نیست. نویسنده کارگر کمونیست نیست. همین آدم میتواند کتابش را بنویسد و بدهد به انتشارات حزبی و بگوید این را برایم چاپ بکنید. اگر عضو تشکیلات ما یک کتاب علمی، یا یک کتاب تحقیقی مینویسد، تشکیلات ما موظف است برایش چاپ بکند. مگر اینکه انحرافی ارزیابی کند. چنان انحرافی که از حیطه برنامه حزب به دور میافتد و آن بابا هم حتماً میبرد و میدهد به انتشارات بورژوایی که برایش چاپ کنند. ولی در مورد کارگر کمونیست گفتم نویسنده‌های ما بقول لنین سیاسی‌نویس هستند. سیاسی‌نویس‌های ما باید در کارگر کمونیست باشند.

رهنمودهای کارگر کمونیست باید اتخاذ شود. فرق آن با بسوی سوسیالیسم این است که آن باید فکر را تغییر دهد و روشن کند. ولی وقتی که کارگر کمونیست امروز بیرون می‌آید، باید به یک عمل معینی منجر شود. یعنی من که در کارخانه نشستم و رفیقی می‌آید و از در آستینش یک نسخه کارگر کمونیست دست من میدهد، یعنی اینکه من باید بفهمم چه تغییر جهت‌هایی، چه تصحیح روشی و چه گام عملی، چه شعار دیگری و چه وظیفه‌ای از حالا تا شماره بعدی باید اتخاذ نمود (ولی باز هم در متن همان کار روتین همیشگی‌مان). این سکان ما است. یعنی یک سکانی آمد که می‌گوید دیگر از این طرف بچرخانیم، این مسائل را مطرح بکنیم.

پس سازماندهی حول کارگر کمونیست این است که تشکیلات موظف به اتخاذ بحثهای کارگر کمونیست است. و کارگر کمونیست موظف است به نیازهای مبارزه عملی پاسخ دهد. ولی بسوی سوسیالیسم، کسی موظف به اتخاذش نیست. یعنی چیزی نیست که آن را اتخاذ بکنید. در تمام طول این مدت هم نبوده، مگر آنجا که ما تقریباً بحثهای تاکتیکی را مطرح کرده‌ایم.

گفتم تشکیلات موظف است کارگر کمونیست را تغذیه بکند و به این اعتبار باید این تغذیه را سازماندهی کند، نه اینکه توصیه بکند. سازماندهی کند که نامه‌ها، گزارشات به چه طریقی بدست تحریریه کارگر کمونیست میرسد و خود کارگر کمونیست به چه طریقی بدست تشکیلات میرساند. اینجا سازمان دادن ارتباطات حول "کارگر کمونیست" به یک امر اصلی تبدیل میشود. بنظرم این یکی از مباحثی است که کنگره باید روی آن روشن شود، که الان نمی‌خواهم وارد بحث شوم.

پس دو تا ارگان اساسی که رهبری باید با آنها کارهایش را انجام دهد "بسوی سوسیالیسم" و "کارگر کمونیست" و کلاً ادبیات حزبی است. روی یکی کنترل عمومی دارد و روی دیگری خودش مینویسد. روی بسوی سوسیالیسم یک کنترل عمومی میگذارد و ضمانت میکند که در این ارگان، بحثهای طبقات دیگر منعکس نشود، بلکه خود جبهه‌های بحثهای پیشناز کمونیستی مطرح شود و ابهامات تئوریک رفع شود و تئوری کمونیستی غنی شود. ولی کارگر کمونیست ارگانش است. بسوی سوسیالیسم ارگان ما نیست. به این معنی که بصورت کلاسیک به ارگان برخورد میکند.

پس کارگر کمونیست و بسوی سوسیالیسم دو تا از آن ابزارهای رهبری بودند که گفتم باید در خدمت رهبری باشند و کسی که میخواهد تشکیلات را به سمتی بکشد، حتماً باید مبارزه بکند که کارگر کمونیست را بدست بگیرد. یا چیزی

در مقابلش بگذارد. و مبارزه درون حزبی هم چیزی جز این نیست.

در رابطه با ارگانهای دیگر رهبری (خود کمیته مرکزی بجای خود، که میشود نشست و مشخصاً راجع به وظایف در بحث اساسنامه صحبت کرد) من فکر میکنم کمیته مرکزی حق دارد و وظیفه دارد، آن چیزی که به او سپردند، از طریق سازماندهی ارگانهای جانبی خودش پیش ببرد. کمیته مرکزی یک کمیته است، ولی مرکزیت، یک کمیته نیست. کمیته تحریریه، خودش یکی از ارگانهای جانبی کمیته مرکزی است، که باید کارش را انجام دهد. حالا خودش چند تا عضو در آن، و آن در این دارد خودش یک بحث عملی است که میتوانیم روی آن بحث کنیم، و برای هر تشکیلاتی هم در هر مقطعی یک معنی خاصی میدهد.

ولی در رابطه با مثلاً فرض کنید، بازرسی و حسابرسی کردن. کمیته مرکزی باید حسابرسی کند. معنایش این نیست که مثلاً حالا که پنج نفر از رفقا را انتخاب کردیم به کمیته مرکزی، خودش بلند شود و برود و حسابرسی کند. این باید حسابرسی کردن را سازمان دهد. برای این کار هر ارگانی را لازم بداند باید بسازد. ارگانهایی که کمیته مرکزی بطور رسمی و دائمی میسازند، ارگانهای رسمی تشکیلاتی اند.

یعنی کمیته مرکزی ممکن است یک انتشارات مرکزی سازمان بدهد، چرا؟ برای اینکه هیچ کمیته‌ای نمیتواند این وظیفه را به عهده خودش بگیرد. کمیته مرکزی است که باید نشریه را بنویسد، به شکل قابل تکثیری در بیاورد و در اختیار کمیته‌ها بگذارد. حالا یک شکل قابل تکثیر میتواند نواری باشد که نشریه یک بار در آن خوانده شده، میتواند یک نسخه نشریه‌ای باشد، میتواند همه نشریه‌ها باشد. ولی کمیته مرکزی است که تعیین میکند چطور و ستهای ما تقریباً مشخص کرده که چطور. هر منطقه‌ای با یک نسخه نشریه تغذیه میشود.

آن دوره تمام شد که یک انتشارات مرکزی چند طبقه داشتیم، (ماشینهای متعددی در آن رفت و آمد میکردند، وانتهای مختلفی از آنجا داخل و خارج میشدند. ما حتی وارد کارتن‌سازی شده بودیم که نشریات خودمان را در کارتنهایی که خودمان میسازیم بگذاریم و ببریم تحویل این و آن بدهیم). از این حالت درمیآید. برای اینکه انتشارات مرکزی پنج تا نشریه بیرون میدهد. یکی را میفرستد اصفهان، یکی را میفرستد تهران و یکی را هم میفرستد خوزستان و مطمئن است که نشریه از طریق ارتباطات تشکیلاتی به دست کمیته‌ها میرسد و آنجا تکثیر میکنند.

هر چه ما شنیدیم اینطوری بوده که در خارج ایسکرایی‌ها روی کاغذهای نازک میزدند و از راه‌های تبریز و تفلیس می‌آوردند و میدادند آنجا. این باید روش ما باشد. منطقه وظیفه دارد نشریه‌ای که به دستش رسیده، در اختیار کارگراها و سازمان قرار دهد. کمیته مرکزی قرار نیست یک نسخه رویش بنویسد رفیق فلانی عضو محله فلان و به دستش برساند. یک نسخه از هر نشریه بخصوص در این دوره مؤکد است.

اگر کار علنی شد بله، حزب می‌رود و یک ساختمان هشت طبقه را وسط شهر میگیرد و مینویسد: انتشارات حزب کمونیست. آنوقت هر کسی میتواند به آنجا رجوع کند و نشریاتش را بگیرد و برود. مرکزی هم هست، که زیر نظر کمیته مرکزی کار میکند و منطقه‌ای هم نیست. ولی در این شرایط معنی‌ش برای ما این است یک نسخه از نشریه به هر کمیته. این هم یکی از اجزاء سبک کار ما است.

حالا آن کمیته چطوری تکثیر میکند در مبحث کمیته منطقه صحبت آن را میکنیم. ولی تا اینجا کمیته مرکزی وظیفه دارد

یک ستاد مرکزی انتشاراتی، یک نقش ستادی (حالا راجع به ستادی و ستونی اگر لازم باشد صحبت میکنیم)، یک نقش جانبی - تخصصی که در سلسله مراتب تشکیلاتی جایگاهی ندارد. نمیشود گفت بالایی کی است، پایینی کی است، ابزار و خدمتکار کمیته مرکزی است برای چاپ نشریات و یا رساندنش بدست کمیته‌های اصلیش را سازمان دهد. این یک ارگان رسمی تشکیلاتی ما خواهد بود. و همانطور ارتباطات کمیته مرکزی با ناحیه‌ها، که باید با استفاده از امکانات ناحیه‌ها و امکانات مرکزیت، ولی زیر نظر مرکزیت سازماندهی شود و جوابگوی مرکزیت باشد.

یکی دیگر از مسائلی که در سبک کار جدیدمان باید به آن پردازیم و بنظم در روش قدیمی ما کم‌رنگ بوده (شاید بخاطر همان دنباله‌روی از کار هرروزه)، این است که در هیچ سطحی عنصر آزاد نداشتیم. من معتقدم که یکی از اجزاء کار ما این دفعه این است که کمیته را به اندازه کارهایش تعریف نمیکنیم. کمیته را به اندازه وظایفش در طول مدتش تعریف میکنیم. نه اینکه امروز چقدر کار داریم و چند نفر میتوانند جمع و جورش کنند. این سیاست جمع و جور کردن را باید گذاشت کنار و سیاست مطابق نقشه پیش رفتن را جایگزین آن کرد.

این نقشه نشان میدهد که ما میخواهیم چهار هزار کارگر را در تهران سازماندهی بکنیم. پس باید یک کمیته‌ای را آنجا بگذاریم که فعلا تا شش ماه دیگر قابلیت سازماندهی کردن دویست نفر را داشته باشد که امروز بیست نفر از آنها آمدند با ما. ما باید از فاصله بیست - تا سه هزار نفر یک فکر نقشه‌مندی داشته باشیم. چطور رشد میکنیم؟ پس باید کادر بسازیم. این وظایف را باید به آنها بسپاریم. نمیشود همان موقع که ناگهان سه هزار نفر آمدند طرف ما بگوییم شما هم که تا حالا آژیتاتور شفاهی بودید از این ببعد با یک فوت سازمانده بشوید و بروید این سه هزار نفر را سازمان بدهید. او نمیتواند این کار را بکند.

همانطور که گفتیم هر کس در کار خودش دارد آموزش مینماید. پس یکنفر دیگر هم باشد که در کار سازماندهی منطقه، سازماندهی فابریک، سازماندهی محله دارد آموزش مینماید. این کیست؟ این کسی است که در همان منطقه و همان کمیته محله و کمیته فابریکی عنصر آزادی است که دارد آموزش مینماید. دارد به کمیته مددکاری میکند و از یکطرف کمیته دارد این را میسازد. کمیته مرکزی هم باید این آدمها را داشته باشد.

من معتقدم به این باید گفت عناصر ستاد کمیته مرکزی. تا آنجا که از طرف کمیته مرکزی به مأموریت میروند و مهر مرکزیت پای حرفشان است، تا آنجا که به کمیته مرکزی مربوط میشوند، رأی مشورتی دارند، یا شاید حتی کسی رأیشان را نپرسد. ولی هدف این است که اینها با دخالت کردن در امور کمیته مرکزی و به عهده گرفتن بخشی از آن به صورت مأموریت، با دیدن مسائلی که میآید در مرکزیت و مطرح میشود، آماده شوند تا در دوره بعد بتوانند مرکزیت ما را گسترده کنند. بتوانند جایگزین کنند در صورت ضربه و لطمه خوردن. در سطح کمیته‌های منطقه هم همینطور. عنصر آزاد نداشتن یعنی از پیش شکاف خوردن و گسستن و از بین رفتن و تئوریزه کردن.

خوب، اگر از کمیته اصفهان یکی را بگیرند میباید. چون ما میدانیم که میباید چون قول میدهیم که یکنفرش را میگیرند. مریض میشود، دل‌سرد میشود. هزار و یک اتفاق برای یک کمونیست پیش میآید. ما نمیتوانیم زندگی طبقه و خودمان را گره بزیم به اینکه مبادا رفیق اصغر یک وقت مریض شود. نخیر اصلا نباید مریض شود. نه! ما دو - سه نفر دیگر آنجا میگذاریم که اگر فلان رفیق رفت، فلان رفیق بجای دیگر منتقل شد، فلان رفیق دستگیر شد، فلان رفیق کشته شد، بتواند براحتی جایش را پر کند و ادامه‌کاری ما را تضمین کند. "نوسان" یعنی ادامه‌کاری نداشتن که یکی از اشکال قدیمی کار ما بود و الآن باید این را از بین برد.

تا آنجا که فعلاً در این بخش از صحبت‌م دارم باز راجع به کمیته مرکزی حرف میزنم. بنظرم اگر میخواهیم کمیته مرکزی ادامه کار باشد، اگر سه نفر برایش انتخاب کردیم باید دو نفر عنصر آزاد هم به این بدهیم که خود کمیته مرکزی باید تصمیم بگیرد چطوری از آنها استفاده کند. آن رفقا در سطح مرکزیت‌اند. منتها چون ما میخواهیم مرکزیت بطور صریح و قاطع تصمیم‌گیری بکند، بتواند آموزش را پیش ببرد، بدون اینکه به بحث گسترده "کنفرانسی" مجبور شود، کمیته مرکزی را با همان تعدادی که معتقدیم باید در مرکزیت باشند انتخاب میکنیم. منتها دستیارانش را نیز انتخاب میکنیم، که تشکیلات باید به این رفقا بچشم اعضای مرکزیت نگاه بکند.

این یک پیشنهاد است. من میگویم این جزئی از یک سبک کار جدید است. نمیگویم تئوری سبک کار جدید حتماً این را میگوید. من میگویم بنظرم می‌آید که این جزئی از یک روش برای تضمین ادامه‌کاری کمیته مرکزی است. پس یکی کمیته‌های جانبی و ستادی کمیته مرکزی و دیگری عناصر ستادی خود کمیته مرکزی یا ستاد کمیته مرکزی است. بنظرم این دو تا را باید از همدیگر تفکیک کرد، از این یک توضیح جانبی هم بدهم. در بحثهای داخلی ستاد همیشه به معنی انتشارات گرفته شده. بنظرم این را باید از ذهنمان بیرون بکنیم. ستاد انتشارات نیست، ستاد یک ارگانهای جانبی‌اند که در کار سلسله مراتب ستونی دخالت نمیکند. بطور سری به ستون بسته نشده‌اند بلکه بطور موازی به ستون بسته شده‌اند. کنار یک کمیته حاشیه‌ای هستند که به همان سطح ستونی که برایش سازماندهی شدند، خدمت میکنند.

وقتی کمیته مرکزی برای خودش کمیته ستادی درست میکند، قرار نیست این از آن کانال به منطقه مربوط باشد، یا با یک منطقه کار کند. او خدماتش و نتایج فعالیت‌هایش را در خدمت کمیته مرکزی میگذارد و این میداند چگونه از آن استفاده کند. خودش را در قابلت بیشتر سلسله مراتب فرماندهی و ستون نشان میدهد، نه از طریق اینکه ستاد چکار میکند. ممکن است تشکیلات حتی نداند که فلان کمیته ستادی در سطح مرکزی تشکیل شده است.

البته تشکیلات انقلابیون باید بدانند که چند تا کمیته رسمی هست و چه کسانی هستند. ولی کلاً از بیرون معلوم نیست که اینها حتماً یک بخش روابط خارجی دارند. ولی ممکن است مرکزیت یک بخش، روابط خارجی داشته باشد. به هر حال میگویم این کمیته‌های ستادی است. ولی اینجا راجع به خود ستاد کمیته مرکزی حرف میزنیم. این دو تا با هم فرق دارند. عین وزیر مشاور در یک کابینه. فرق دارد با وزارتخانه فلان...

وزیر مشاور در یک کابینه کارش این است که اگر وزیر زیادی خواستند این را میفرستند، اگر نه به نخست وزیر کمک میکند، تا اینکه جایش پُر شود. این ستاد کمیته مرکزی هم هیچوقت نباید از رفقای کارآمد تخلیه شود، تا اینکه جایش پُر شود. یعنی اگر معلوم شد که باید از این اعضای در سطح کمیته مرکزی (که جزء ستاد کمیته مرکزی بودند و نه دارای رأی فرماندهی در این کمیته مرکزی نسبت به پایین) باید برود فلان منطقه جدیدالتأسیس را تحویل بگیرد و اصلاً بشود کمیته منطقه و مسئول منطقه آنجا، مرکزیت باید یکی را جای آن بگذارد. این عین هر ارگان دیگری باید جایگزین داشته باشد. یعنی باید ستاد مرکزیت همیشه پُر باشد. همیشه دو - سه نفر آنجا باشند که آزادند و دارند مأموریهایی را بصورت موقتی از جانب کمیته مرکزی انجام میدهند و در کار کمیته مرکزی به کمیته مرکزی کمک میکنند، رهنمود میدهند و خط میدهند، مشورت میدهند و بعد در یک جاهایی تصمیم‌هایش را برایش فرموله میکنند. ریگان را که میبینی یک تصمیم را خودش نمیگیرد. می‌آیند و میگویند این ستادتان تصمیم گرفته که شما این یا آن را بگویید. چون آن وزارت امور خارجه فرموله‌اش میکند. حالا مرکزیت کمونیستی این فرق را دارد که همه‌شان یکسانند. فرض کنیم انقلابیونی هستند واقف به اینکه باید چه کاری بکنند. منتها با این کار، گسترش نظر را در خودشان بیشتر کردند، بدون

اینکه تشتت رأی و کش و واکش بوجود بیاورند.

پس یکی ارگانه‌های ستاد کمیته مرکزی، خود کمیته مرکزی و ستاد کمیته مرکزی است. ارگانه‌های ستادی کمیته مرکزی، همانطور که گفتیم یک نوع آن انتشارات مرکزی است که در این دوره و زمانه باید بینیم نقش آن چه است و چکار باید بکنند. و به کمیته مرکزی جوابگو است و بدهکار کمیته منطقه هم نیست. یکی هم افراد ستاد و یا خود آن ستاد کمیته مرکزی است که بنظم هیجوقت نیست که تنهایی تشکیل جلسه بدهد. یک کمیته‌ای است در دل کمیته مرکزی. کمیته‌ای است منحل در کمیته مرکزی. ولی خودش را بصورت عناصرش نشان میدهند، دستیاران کمیته مرکزی.

کلاً خواستم بگویم اگر از بالا بگیریم و بیاییم راجع به نشریات آن صحبت را داشتیم. راجع به سازماندهی حول کارگر کمونیست یک چیزی گفتیم، ولی پیشنهادم این است که روی این دقیق و بعنوان یک تیتتر صحبت بکنیم، که سازماندهی حول کارگر کمونیست یعنی چه؟ از دو طرف. هم کارگر کمونیست چطور به کارهای عملی متکی است و هم کار عملی چطور باید به کارگر کمونیست متکی شود. از نظر تشکیلاتی هم گفتیم که کمیته مرکزی یک سری ارگان‌هایی را سازماندهی میکند و یک سری افراد آزاد باید داشته باشد، برای اینکه ادامه‌کاری خودش را تضمین کند.

راجع به خود وظایف رهبری میتوانیم روی آن هم مشخصاً صحبت کنیم که رهبری تشکیلات ما با توجه به اساسنامه ما، چکار باید بکند؟ و این رهبری کمونیستی کلاً چه کاری باید بکند؟ که دیروز یک مقدار به آن اشاره کردیم.

نوبت هفتم

سبک کار در تبلیغ و ترویج و سازماندهی

... از در مبارزه بگیریم.

این جمع‌بندی که اصل قضیه، حالا درست است که مُبلغینی داریم و تا حالا بودند و امتحانشان را پس دادند. اینها را به کمیته‌ها میدهم، که در خط اول جبهه یا در منطقه باشند و بموقعش در صحنه عملی مبارزه حضور پیدا بکنند و حرفشان را بزنند. و حتی با این مُبلغ‌ها، برای توده‌ها شناخته شده می‌شویم، که فلانی آمده بود اینجا حرف میزد.

اتفاقاً این مُبلغ‌ها کسانی میشوند که اگر بخواهیم در پارلمان شرکت کنیم بیشتر از همه رأی می‌آورند. بخصوص اگر طرف در سطح منطقه یک مُبلغ باشد. از همان منطقه هم انتخاب میشود به کنگره سراسری، و از همان منطقه هم انتخاب میشود به پارلمان بورژوایی. او مُبلغ منطقه‌ای است. که در سطح مرکزیت هم باز میشود روی این بحث کرد. مبلغ حزب و مبلغ نظرات حزب بطور کلی، بطور وسیع.

ولی مُبلغ در سطح کمیته کارخانه کسی است که مشخصاً در ارتباط با آن کارخانه و کمیته آن کارخانه و زیر اتوریتته آن، با دانستن نقشه عمل آن و با هدف معین میرود و بحثی را میکند. و این هم راهش پیچ پیچ کردن نیست. راهش این است که بیاید و پایش را بگذارد جلو وسط صحنه. اگر می‌خواهیم او را نگیرند، روی روشهایی که چطور کار کنیم که نگیرندش بحث کنیم. نه اینکه چون میگیرند، این کار را نمیکنیم. اگر این کار را نمیکنیم مبارزه هم نمیکنیم. یعنی تبلیغ شفاهی یک جایی به خود مبارزه خیلی مستقیم گره می‌خورد.

روی ترویج، ترویج بنظم باز روی روش قدیمی است. بصورت فرموله کردن رفیق سازمانی مطرح میشده. ترویج این

نیست. ترویج هیچ ربطی به فرموله کردن رفقای سازمانی ندارد، که باید فرموله باشی تا آمده باشی در حزب. برای اینکه برنامه را باید قبول داشته باشد، تاکتیکها و غیره را در نشریات خواننده باشد و بفهمد. آن فرموله کردن و آن توجیه کردن و آن وظایف درونی محدودی است و باید انجام دهیم. بله! خیلی‌ها این کار را میکنند. به مبارزه ایدئولوژیکی درونی هم نمیگویند ترویج. آنهم مبارزه ایدئولوژیک درون حزبی است. ولی ترویج یعنی سازماندهی محافلی از کارگران و زحمتکشان. باز هم نه بصورت افراد منفرد، بلکه بصورت آدمهایی در موقعیت اجتماعی معین. که شما حالا منفردهایش را جمع کرده‌اید، ولی فردا باید این را در خانه خودش ببرد، در محل کارش ببرد، در محل زندگیش ببرد، در منطقه‌اش ببرد و خودش این نظرات را بسط بدهد.

بنابراین اگر محافلی را سازمان میدهیم، بعنوان محافلی هستند که تمرکز یک موجودیت طبقاتی هستند. مثل یک نقطه گره‌ای، گره در چوب هستند، در کل یک متن. که اینها میروند و بعدا کل قضیه را میآورند روی خط. هدفمان پنج تا کارگر نیست، ما داریم طبقه را و فهم‌ترین بخشها را میآوریم روی کمونیسیم. بنابراین باید از همان که میاید روی کمونیسیم بخواهیم که به همکارانش هم اینها را بگوید و از او بخواهیم که محافلی مشابه همین محافل راه بیاندازد. از او بخواهیم که به زن و بچه و پسرخاله‌اش و پسرعمویش بگوید.

این محافلی که ما در آنها ترویج میکنیم باید متشکل باشد. ترویج بی شکل هم معنی ندارد. ممکن است دو روز با یک تک رفیقی صحبت کنیم، چون ابتدای کار هستیم. ولی کمونیست همیشه به این معروف است که محافلی از کارگران بوجود میآورند و در آنها مینشیند و در آنها بحثهای کمونیسیم را میبرد.

بحث کمونیسیم هم به معنی امروزی را میگویم، نه اینکه ارزش اضافه، چنین و چنان است. این باید گفته شود و هر کارگری باید بداند ارزش اضافه یعنی چه. مانیفست کمونیست را در محافل ترویجی خوانده باشد. ولی بحث این است که "کمونیستها امروز چه میگویند" هم یک بحثی است که باید آنجا برود. کمونیستها همین امروز راجع به رژیم خمینی این را میگویند. همین امروز راجع به "نزار" و بطور کلی راجع به "نزار" این را میگویند. و راجع به وظایف طبقه کارگر و منافع طبقه کارگر، روشهای طبقه کارگر، دورنمای کار طبقه کارگر، اینها را میگویند.

اینها را باز نمیشود پچ پچی کرد. باید برای آن سازماندهی کرد. وگرنه کمیته کارخانه را با تعداد محافل کارگری که در آن ترویج میکند، قضاوت خواهند کرد. با تعداد آرتیستورهای شفاهی که دارد و سازمان داده و اعزام میکند و به صحنه‌های عملی مبارزه میفرستد، قضاوت میکند.

به کمیته کارخانه‌ای که میگویم حسابرسی کنیم، روی روش کمونیستی هم باید حسابرسی کنیم. آن کمیته کارخانه باید بتواند به تشکیلات بگوید که بله ما پانزده محفل کارگری سازماندهی کردیم که در همه آنها برنامه حزب کمونیست پذیرفته شده و الآن همه آماده‌اند که به حزب بپیوندند.

این محافل همان جریانات سمپات هستند که دور ما را تشکیل میدهند. درست است که از آن طرف در رابطه با کمیته کارخانه، در آن شبکه است که نشریه را میگیرد و پخش میکند و سمپاتی دارد. ولی ما که از این طرف ولش نکرده‌ایم به امان خدا. به او گفته‌ایم تو شبکه‌ای، ولی برو خانه قلانی که جمعه‌ها مینشیند و بحث میکند.

ترویج ما هم شاخ و دم ندارد. ترویج هم یعنی از همان روابط اجتماعی استفاده کردن و در آنها رفتن. باز میگویم اینجا باید از "توده‌ای‌ها" چیز یاد گرفت که میرود در خانه طرف و با آنها بحث میکند. کارگرا هم که یک بافت تک تک

از هر گوشه کشور آمده نیستند. در محل هستند، با هم جمع هستند، خانه همدیگر میروند. میشود محافلی سازماندهی کرد که حتی پلیس نتواند بفهمد این محافل ترویجی است.

ولی ما محافل ترویجی مخفی هم سازمان میدهیم. از تک تک کارگران هم سازمان میدهیم. به این شیوه‌های علنی هم سازمان میدهیم و رفیق مروج ما که درست زیر نظر کمیته منطقه و کمیته کارخانه و در رابطه با نیازهای آنها و با گزارش دادن به آنها (که این را میشود حزبی کرد) کار میکند. این می‌رود و در آنها مینشیند و ترویجش میکند و هدف ترویج او هم این است که کارگر غیر کمونیست را کمونیست بکند. کمونیست به معنی انقلابی و فعالی که امروز ما به آن می‌گوییم. باز هم نه به معنی کمونیست و سوسیالیست علمی، که جزئی از این کمونیست فعال است. این رفیق ما باید برود آنجا و درد کارگر را برایش معنی کند. از هر کوچکترین اعتراض سوسیالیسم را نتیجه بگیرد و از هر سوسیالیسمی که نتیجه می‌گیرد انقلاب را نتیجه بگیرد و از انقلاب هم مبارزه عملی امروز را نتیجه بگیرد.

مروج ما باید در این محافل سازمان یافته ترویج بکند. این هم یک شیوه ترویجی در مقابل مبارزه ایدئولوژیک است. موضوع ترویج ما هم کارگرها هستند. همانطور که موضوع تبلیغ ما کارگرها هستند و تشکیلاتمان نیست. موضوع ترویج ما هم کارگران هستند و تشکیلاتمان نیست. به کارگرها هم باید بعنوان یک موجود اجتماعی برخورد کرد، که خانواده دارد، کار دارد، عاطفه دارد، روابط دارد و از همه اینها باید استفاده کرد. نه اینکه یک جوری برای این کارگر ترویج کنید، که این طفلک از زندگی واقعیش کنده شود. بطوری که بجهاش هم علیه او قیام بکند و بگوید اگر کمونیسم این است، زنده باد فاشیسم!

نه! واقعاً باید یک کارگری که ترویجش میکنید، در زندگی واقعیش نشان بدهد که صاحب نفوذتر شده. در خانواده‌اش به شخصیت اول تبدیل شده. پدر و مادرش خودشان را با این تصحیح میکنند. چون پسرشان کمونیست است و حرف او را قبول دارند. آنوقت یک چنین آدمی میتواند کمک مالی سازمانی را تأمین کند. که نفوذش در توده‌های وسیع طبقه از بین نرفته باشد، بخاطر اینکه من و شما ترویجش کرده‌ایم.

پس روی ترویج هم به این معنی میتوانیم صحبت کنیم و حتی روی راه و رسم‌های سمینارهایی بگذاریم و رفقا محمد، رضا، مصطفی و رفقای که عملاً درگیر این مسائل بودند با ما صحبت کنند که این ترویج چه خصوصاتی باید داشته باشد و تجاربشان چیست.

سازماندهی حزبی و غیر حزبی

راجع به سازماندهی حزبی: گفتم سازماندهی حزبی یعنی بوجود آوردن کمیته‌های بیشتری مثل خودمان، یا رشد کمیته خودمان. بهترین حالت این است که همه پرولتاریا عضو حزب کمونیست باشند و همه آنها هم به اندازه هر عضو حزب کمونیست چیز بفهمد. بنظرم این بهترین حالت است و در این شکی نیست. و طبعاً ما به این سمت حرکت میکنیم. این تئوری که لازم نیست همه کارگرها کمونیست شده باشند تا انقلاب و قیام شود، به این مبحث مربوط نمیشود. این یک مبحث سیاسی است. هدف ما این است که همه کارگرها کمونیست شوند. بنابراین سازماندهی حزبی ما کار همیشگی و دائم و به این معنی عاجل ما است. ما بین کار دائم و عاجل آنروز بحث کردیم و معلوم شد که آن کار دائم نمیشود عاجل نباشد. چون حتماً یک کار عقب افتاده هم تازه هست. همیشه باید فکر کنیم که از کارمان عقب هستیم. همیشه به اندازه کافی کارگر کمونیست نکرده‌ایم، این را بدانیم. هنوز آنموقع به اندازه کافی این کار را نکرده‌ایم.

پس همیشه باید مشغول کمونیست کردن کارگرا باشیم. من آنروز گفتم وقتی یک کارگر میگوید: آخ! ما باید مانیفست کمونیست و برنامه حزب کمونیست را بگذاریم در جیبش. بگوییم درد تو از این است که این را درک نمیکنی. باید به این آدم بگوییم حالا که تو این را درک میکنی و آمدی در محافل ما، کافی نیست. تو باید آستین بالا بزنی و به حزب پیبونی. تو باید این افتخار را پیدا بکنی که در چهارچوب حزب کمونیست برای اهداف یک طبقه مبارزه میکند. بنابراین صلاحیت خودت را برای اینکه حزبی بشوی نشان بده.

به این معنی کمونیست کردن بهترین عناصری که در آن محافل پیدا میکنیم، از طریق آکسیونهایمان پیدا میکنیم، شناسایی و جذب اینها به کمیته حزبی است. یعنی این که وظیفه به عهده بگیرد، بفهمد تشکیلات یعنی چه و نیروی متحدش را چطور بکار بیاندازد، سنتهای ما را یاد بگیرد و از این به بعد، یکی از خود ما شود، یکی از وظایف دائمی ما است. ولی سازماندهی حزبی، اعم از این که یک کمیته حزبی معینی را رشد میدهد، یا چند تا کمیته حزبی دیگر در مناطق دیگر و در فابریکهای دیگر برای ما بوجود میآورد، وظیفه دائمی ما است. و اگر ما خودمان بدانیم چکار میکنیم، بلد میشویم که به او بگوییم چکار کند.

بنظرم اگر وظیفه کمیته حزبی خودمان را تعریف کنیم، آنوقت هر کمیته حزبی ما میتواند به یک نفر کارگر تازه وارد کمونیست بگوید که چطور یک کمیته حزبی بوجود میآید و تو الان در کدام مرحله اش هستی. یعنی همان اعزام که گفتیم. اعزامی که کمیته مرکزی در یک منطقه میکند که نیروها را بگیرد، کمیته یک فابریک هم میتواند بکند. وقتی میبیند که در این محفلی که سازمان داده، دو سه تا از کارگرهای چند تا فابریک دیگر هم هستند. باید فوری فکرش برود روی سازماندهی کمیته حزبی در آن فابریک.

وظیفه اش نیست که اینطوری به فابریک خودش نگاه بکند. گفتیم کمونیست است و مثل هر کمونیستی رهبر است و مثل هر کمونیستی دورنما دارد. پس بمجرد اینکه من کارگر امروز آمده باشم در محفل مطالعاتی و ببینم بحث خوبی است، بروم به پسر عمویم که دوست من است و در یک کارخانه دیگری کار میکند، بگویم توهم بیا. او مال یک کارخانه دیگر و سرپل کار ما در یک کارخانه دیگر است.

بنابراین کمیته کارخانه فابریک معینی میتواند دهها کمیته فابریکی دیگر و امکان سازماندهیش را به کمیته منطقه معرفی بکند و روابطش را بدهد دست مروّجین و سازماندهین منطقه که بروند و روابطش را بگیرند. و این باید کار دائمی ما باشد که گسترش سازمان حزبی خودمان و سازماندهی حزبی در مناطقی که نیستیم، وظیفه تمام سطوح تشکیلات ما است.

ولی سازماندهی غیرحزبی: یک نمونه اش بحث کمیته های انقلابی کارخانه است که اینجا صحبت شد. سازماندهی غیرحزبی، اعم از موقتی یا پایدار پیشروان طبقه. مثل اتحاد کارگری علیه بیکاری یا کمیته ایجاد اتحاد کارگری علیه بیکاری. یا مثل کمیته مؤسس شورای سراسری کارگران. این وظیفه ما است راهش بیاندازیم. درست است که در واقعیت اجتماعی خیلی جاها خودش راه میافتد (به کمک آنارشیست ها و سندیکالیست ها و اپورتونیست ها و رویزیونیست ها) و بالأخره کارگران سوق پیدا میکنند به اینکه متشکل شوند.

ولی ما باید ببینیم که هر جا دو تا کارگر جمع میشوند ما هم باید سومیش را تشکیل بدهیم. ببینیم قضیه چیست؟ سوا

اینکه نقشه‌مند باید بدانیم، کدام را تشکیل بدهیم. ما باید بدانیم تشکل پیشروان به نفع ما است. هر تشکل پیشروان به نفع ما است. بشرطی که ما بدانیم میخواهیم به کجا ببریم و چه زمانی انحلالش به خودشان را نشان دهیم. ارتباط برقرار کردن بین پیشروان و متحد کردن آنها در عمل به نفع مارکسیسم و به نفع جریان کمونیستی در درون جنبش کارگری است. ممکن است به نفع رفرمیستها و سندیکالیستها نباشد، ولی به نفع ما هست.

این یکی از روشهای ما است که ما از صحبت کردن کارگرا با هم و نقشه کشیدنشان با هم لذت میبریم و این را وظیفه خودمان میدانیم، که بوجود بیاوریم. بنابراین هیچوقت نمیشود که ما مشغول بحث کردن دو تا کارگر پیشرو با هم نباشیم. ما همیشه داریم میگوییم تو خوب حرفهایی میزنی، یکی هم در راه آهن هست که همین حرفها را میزند، بیایید با هم آشنا شوید.

بیاید دیگر این بحث را سراسری کنید. چرا یک شورا در یک کارخانه؟! بیاید دیگر این بحث شورایی را سراسری نکنید. تو میخواهی به سود ویژه اعتراض کنی؟ من دو تا رفیق دارم آنجا که آنها هم میخواهند به سود ویژه اعتراض بکنند، بیاید با هم آشنا شوید. بیاید یک سیاست واحد روی سود ویژه داشته باشید. خودمان هم یکی از شما، ما هم در ده جای دیگر حرفمان در رو دارد. بنابراین مرتبط کردن کارگرا و اتحاد عمل بوجود آوردن بین کارگرهای پیشرو، کار دائمی و عاجل ما است - که قطعنامه نمیخواست ولی دادیم.

در رابطه با کمیته‌های اعتصاب:

آیا اینکه این مبارزه باید کمیته اعتصاب داشته باشد، یا اینکه کمیته اعتصاب را هم ما باید برویم سازمان بدهیم؟ بله ما باید این کار را بکنیم. گفتم اشکال مختلف کارکمیته‌ای، که برای کمیته حزبی ضروری میشود، با تشخیص خودمان باید بوجود بیاوریم. وقتی میبینیم که کارگران با دستگیری رفقاییشان اعتراض دارند، فوری فکرمان باید برود پیش اینکه چگونه میشود این کار را سازمان داد، که یک اعتراض سازمان یافته داشته باشیم.

یک کمونیست همیشه فکرش این است، که چطور میشود کارگر را آگاه کرد؟ چطور میشود کارگر را سازمان داد؟ و بالأخره چطور میشود حزب از این آگاهی و سازمان یافتگی استفاده کند و قدرت را از بورژوازی بگیرد؟ اگر این فکرهمیشگی مان باشد، همین که پسرخاله‌ام را انداختند زندان و هیچ کاری هم نکرده بود و من میدانم یکی دیگر هم اینطوری بود، فکرم میرسد چطور میشود اینها را جمع کرد و یک جریان ضد دستگیری در کارگرا بوجود آورد؟ شعار زندانی سیاسی را انداخت سر زبان کارگرا؟ چطور میشود؟

حالا ممکن است آن کار عملی همان لحظه از ما برنیاید، ولی اگر این در فکر من باشد و نقشه‌اش را بریزم و هر موقع بیکارم به این چیزها فکر بکنم، آخر سه ماه من آن کمیته زندانیان سیاسی را دارم. برای اینکه دهها رفیق، از جمله رفیق رضا میتواند بگوید این یکی را گرفتند، آن یکی معترض است، همه اینها میدانند که باید علیه دستگیری کارگرا و بطور کلی روشنفکرها و بطور کلی اپوزیسیون اعتراض کرد. اعتراض هم دارند، به رژیم فحش هم میدهند، منتها خوب هر کسی برای خودش. من سازمانده کمونیست که وارد این منطقه شدم باید بفهمد که "متشکل بشو، متشکل بشو، اینهم راهش، اینهم راهش". بنابراین خودمان باید راههایش را از پیش فکر کنیم و پیشروهایی که حتی آنموقع بنظر ما صلاحیت آمدن در حزب را ندارند، در ارگانهای دیگر سازمان بدهیم.

در ضمن بنظرم بحث ما باید بزودی این بشود که فقط کسانی که صلاحیت ندارند بیرون ما مانده باشند، نه کسانی که صلاحیت دارند و نمیخواهند بیایند. واقعا کسی بیرون حزبمانده باشد، که صلاحیت در حزب بودن را ندارند. به این ترتیب عضویت در حزب بشود افتخار. افتخار اینکه من با حزب کار میکنم.

کار سازماندهی توده‌ای که عملاً بحث شوراهای است. و مبارزه برای تشکیل شورا را، یک سیاست معین درباره‌اش داریم. تشکیل مجمع عمومی و بحث تبلیغ و ترویج شورا است که وارد آن نمیشوم، شاید کار روتین ما نباشد. ولی از این به بعد تا اطلاع ثانوی کار همیشگی ما است، که جنبش شورایی را دامن بزینم و این شعارها را بر اساس مجمع عمومی متکی بکنیم. حالا بدون اینکه دگم شویم. بنظر من.

شوراهای ما باید متکی به مجمع عمومی باشد. حالا اگر خود کارگرها حتما میخواهند به آن شش نفر بگویند شورا، به این بگویند مجمع عمومی شورا. ما حالا دیگر زیادی اذیت‌شان نکنیم. یعنی بتوانیم حرکت شورایی را هم در پیشروان و هم در توده‌ها به یکسان دامن بزینم. ممکن است یک شورای مخفی هشت نفره تشکیل بشود و میدانیم که اولین فراخوانی که میدهد، فراخوان مجمع عمومی میدهد. چون خودش را متعلق به آن میداند.

دگم برخورد نکنیم. ولی این را درک کنیم که مجمع عمومی رکن بحث شوراهای است و مبارزه برای تشکیل شوراهای از مجاری مجمع عمومی میگذرد. شوراهای واقعی پایدار و محکم. ولی به حرکت‌های دیگری که در طبقه برای جنبش شورایی میشود، به دلیل اینکه مثلاً مجمع عمومی را قبول ندارد، بی تفاوت نباشیم. برویم برخورد کنیم و ببینیم چطوری میتوانیم هُلش بدهیم به سمت بحث خودمان. یا بحث خودمان را در یک مقطعی بصورت انتقالی، با آن جریان ترکیب کنیم.

کار خودمان است. در عین اینکه پافشاری میکنیم که: "شوراهای مجمع عمومی سازمان یافته است"، حالا که هشت تا کارگر پیدا شدند که میگویند: "باشد، ما شورا تشکیل میدهیم، شما میخواهید فراخوان مجمع عمومی را هم بدهید". بستگی به شرایط دارد. ولی این بحث شوراهای فقط یک بحث از پایین نبینید. این را هم یک بحث سازماندهی ببینید، که اول باید با یک عده بر سر خود مجمع عمومی به توافق رسید. مجمع عمومی و شوراهای واقعی تشکیل دادن هم در پیشروها و هم در توده طبقه، هم بحث مجمع عمومی و هم بحث هدایت مجمع عمومی از طرف کارگرهایی که به لزوم شوراهای واقعی پی برده‌اند، با هم پیش ببریم.

روی کار توده‌ای: حالا سربازان، کارمندان و غیره را، بنظرم شاید رفیق ایرج بهتر باشد صحبت کند که روی اینها تز داشت. روی سازماندهی غیر حزبی - غیر تشکیلاتی هواداران. ولی کلاً فکر میکنم از آن بالا که آمدیم، بنظرم میشود روی تک تک اینها دید روشنی تا آخر کنگره پیدا بکنیم. ولی نمیدانم میشود اسنادی هم داشته باشیم یا نه؟ از کمیته منطقه یک سند داریم. از کمیته کارخانه هم حتما داریم. کمیته محله هم فکر کنم داریم یا رفقا دارند مینویسند.

اینها ما را مسلح میکند، ولی متن نهاییش را شاید نتوانیم بگوییم که حتماً این است و جز این نیست. شاید بعضی ابهامات برایمان بماند که با رجوع به سنتهای جنبشمان از سی سال پیش تا حالا، بتواند روشنتر و دقیقتر شود. ولی الان میتوانیم روشن برویم روی کمیته‌های اصلی‌مان، وظایف‌شان، شیوه‌های کارشان، تبلیغ چه است، ترویج چیست؟ سازماندهی چیست و کمونیسم چه چیزی دارد؟

و بالأخره من میخوام به یک چیزی اشاره بکنم. این سبک کار از ما یک روحیه جدید هم میخواهد. یعنی این روش

عملی بلشویکی یک روحیه بلشویکی هم می‌خواهد، که شاید بطور ضمنی در بحث اشاره کردم. که یک بحث فردی است و تشکیلات باید به آن دامن بزند. خسته نمی‌شویم، اگر روش خودمان را اصولی میدانیم و اگر جواب نداد تکرارش می‌کنیم و نقص آن را رفع می‌کنیم. به تئوری و به درک تئوری و به اصول آن پایبند میمانیم و این را بکار میبریم و دنبال تجربه نمیافتیم، چپ و راست نمیافتیم. هدفمان از یادمان نمی‌رود، دنبال چیزهای جذاب و براق یک روزه نمیافتیم که کارمان از یاد خودمان برود.

اینها یک روحیه مشخصی است و انتقاد و انتقاد از خود اساس کار ما هست، در این دوره. یعنی چیزی که تا حالا شاید بشود گفت اصلاً بکار نبسته‌ایم. چطور انتقاد می‌کنیم؟ چطور از خودمان انتقاد می‌کنیم؟ چرا هر انتقادی باید به یک عملی منجر بشود؟ نمی‌شود انتقاد کرد و دوباره همان کار را کرد. نمی‌شود از خود انتقاد کرد و فقط با یکی آشتی کرد. بلکه باید انتقاد کرد و گفت این عمل بر اثر این انتقاد، یا این انتقاد از خود، این عمل در دستور من یا کمیته من قرار بگیرد.

چطور ته هر بحث ما باید به یک پراتیکی منجر شود؟ تمام اینها جزء یک روحیه کمونیستی باید به آن گفت. روحیه پیگیر و خستگی ناپذیر و قاطع و هدفمند یک کمونیستی که میدانند می‌خواهد چکار بکند و رفت که این کار را بکند و کوتاه هم نمی‌آید. این هم بنظرم آخر بحث سبک کار، بعنوان روحیه‌ای که بر غر و لند و به بالا نگاه کردن و موتور در خود را ندیدن برخوردار کنیم و اگر کسی اینطوری است آموزش بدهیم که اینطوری نباشد. اگر هم چاره ناپذیر است بیرون بیاندازیم.

به هر حال سعی من، لاقلاً در بحث این بود کلاً چهارچوب عمومی چیزهایی که باید روشن بکنیم، آن چیزی که الان روشن کردیم (سواى آن نقد سبک کار خرده بورژوازی و مسائل پایه‌ای و تئوریکى)، باید الگوی خود ما و از طریق کنگره الگویی برای نیروهای برنامه حزب قرار بدهیم، مربوط به این مباحث است. و من می‌خواستم مباحث آن را بیاورم زیر چتر یک بحث کلی.

نوبت هشتم

سبک کار و "تبلیغ و ترویج"، "گسترش ارتباطات توده‌ای"

صحتی که می‌کنم، ممکن است یک مقدار از نفهمیدن صحبت‌های رفقا خسرو و ناصر باشد. برای اینکه بنظرم مسائلی را خیلی پیچیده و با یک جزئیات بسیار زیادی مطرح کردند، که من شخصاً مطمئن نیستم هسته اصلی بحثشان را دقیقاً فهمیده باشم. اگر آنطور باشد که رفیق ایرج می‌گوید، طبعاً یک بحثهایی به دنبالش پیش می‌آید. ولی من یک استنباط دیگری که دارم (البته آن بحثهایی که رفیق ایرج کرد بجای خودش محفوظ، من به آن برمیگردم) این است که رفقا در مرزبندی با سبک کار و بی توجهی به زندگی توده‌ای، حالا می‌خواهند "خود زندگی توده‌ای" را بخشی از کار تشکیلاتی تعریف کنند. بنظرم این درست نیست.

اینکه مثلاً آژیتاتور ما میتواند بقال محل باشد، وقتی ممکن است که بقال محل عضو حزب و عضو کمیته محله باشد. یا عضو تشکیلات بخش باشد. هر بقال محلی آژیتاتور ما نیست. حالا نمیدانم بحث رفقا چطور بیان شده؟ یا اینکه اینها سر شام با هم بحث میکنند. اینها مطابق نقشه معین یک حزب سر شام با هم بحث نمی‌کنند. آدمیزاد سر شام بحث میکند و اگر حزب در محل خوب تبلیغ و ترویج کرده باشد، این آدمیزاد هم بطور اتوماتیک سر شام بحث میکند. و اگر

کسی قرار است دستور تشکیلاتی حزب را بگیرد، باز مجبور است که در رابطه تشکیلاتی با کمیته محل باشد و دیگر همان آدمیزاد و در همان روابط واقعی، نمیتواند بروند عیادت یکی و خودبخودی در همان روابط گسترده و متنوع، دستور تشکیلاتی حزب را به او بدهند.

بحثی که من دارم بنظرم رفقا این کار را کردند رفقا یک سیر واقعی زندگی را که ما به آن بی توجه بوده‌ایم، سیر واقعی زندگی توده‌ها، که با هم بحث میکنند، به هم خبر میدهند، همدیگر را تهییج میکنند، دور همدیگر جمع میشوند. که اگر ولشان کنید مسائلی را مشترکاً در دستور حل و فصل کردن قرار میدهند و همین الآن هر روز دارند این کار را میکنند. منتها تحت نظرات معین. و پوپولیسم و سبک کار جدا از توده و طبقه به این بی توجه بوده. حالا که میخواهیم به آن توجه بکنیم، همه آن دستگاه زندگی واقعی را میخواهیم به جزئی از حیات حزبی تبدیل بکنیم!

نه! ما وظیفه نداریم، (باز تأکید میکنم اگر درست فهمیده باشم) نظارت کنیم به اینکه طرف کلاس رادیو- تلویزیون می‌رود، بیمارستان می‌رود، فوتبال بازی میکند، کوهنوردی می‌رود! و در همه اینها ریشه بدوانیم. اینها کارهایی است که آنها میکنند و خودبخود یک آدم سمپات ما این کار را میکند. فرض کنیم آدمها واقعی‌اند و آدمهای واقعی زندگی واقعی میکنند و ما فقط اهرمی را بدست بگیریم و آن را تکان دهیم که اتوماتیک نیست. چون اتوماتیک تکان نمیخورد. باقی چیزهایی که خودش اتوماتیک تکان می‌خورد را جزء سناریوی کار حزبی نگذاریم.

بنظرم این من را گیج کرد که رفقا از اینکه بقال در صف بحث میکند، اینکه سر شام با هم بحث میکنند، اینکه در عیادت‌ها به همدیگر می‌گویند که حزب چه گفته؟! همه اینها را بعنوان نوعی وظایف "کار کمیته محله" بحث کردند که هیچکدامش وظیفه کمیته محله نیست. سیر واقعی زندگی سمپاتهای ما است.

رفقا در بحثشان نمونه کار یک حزب با نفوذ را بعنوان سبک کار روتین بحث کردند. این نمونه یک حزب صاحب نفوذ بود. ولی سبک کار از نفوذ شروع نمیشود. از بی نفوذی شروع میشود. بنابراین ما باید بتوانیم بگوییم وقتی توده‌های وسیعی نمیروند راجع به ما بحث کنند. وقتی تیمهای کوهنوردی خودبخودی راجع به برنامه حزب حرف نمیزند، آن موقع ما چه کار میکنیم؟ یعنی آیا سبک کار ما متکی به این است که ما نفوذ داریم؟! که خودبخود بقال برای ما تبلیغ میکند و سر شام با هم بحث میکنند؟! این هم پس نمیتواند باشد.

بنظرم رفقا نفوذ را بعنوان پایه‌ای از کار اصولی محلی قرار دادند. ما باید اینقدر نفوذ داشته باشیم که بقال برای ما تبلیغ کند. ما باید آنقدر نفوذ داشته باشیم، که اینها خود بخود سرشام بحث بکنند. ما باید آنقدر نفوذ داشته باشیم که اینها در عروسی همه از یک سنخ باشند! خوب بله! اگر اینقدر نفوذ داشته باشیم، شرطش این است که قبلاً یک کمیته‌ای، که نفوذ داشته، کار درستی را کرده باشد. ما دنبال آن کار درست میگردیم.

من فکر میکنم وارد شدن در جنبه‌های تکنیکی زندگی واقعی، که برای زندگی واقعی تکنیکی نیست، ولی اگر حزب بخواهد به آن پردازد (که یک جریان پیچیده تکنیکی است) غامض کردن کار کمیته محلی است. قرار بر این بود که ما بگوییم کار کمونیستی چه ساده است. ولی الآن با بحث رفقا، من یکی تمام مدت، (بقول رفیق) حلقه‌های اصلی را از حلقه‌های فرعی نمیتوانستم تفکیک کنم. کار ما بالأخره چیست؟ تأمین ارتباطات به یک روش تشکیلاتی؟ یا جذب کردن و هضم کردن کل زندگی واقعی در کمیته محله؟ بطوری که اصلاً حیات کمیته محله را نتوانیم از زندگی واقعی آن آدمها تفکیک کنیم. نه! بنظرم میتوانیم تفکیک کنیم. و بعد تازه این کمیته محله را چنان در زندگی مخلوط کردند،

که مبارزه، آنجایی که جدا از زندگی خودشان حرکت میکنند، کمیته‌های ویژه از ما بخواهند.

من فکر میکنم بحث بیش از حد تکنیکی بود. تکنیکی بودنش بخاطر این است که زندگی واقعی بطور اتوماتیک فرض گرفته نشده بود. که ما کار خودمان را انجام بدهیم و آن زندگی واقعی خودبخود روی این ریل بیافتد، که از ما حرف بزند و رهنمودهای ما را تکرار بکند و تعمیم بدهد. و به این خاطر شاید من اصلاً هسته اصلی بحث رفقا را درباره کمیته محلی نفهمیدم.

گفتم جنبه‌های فنی مسأله حتی برای کار محلی نیازی به گفتن ندارد. جنبه‌های فنی به این معنی که ما چه میگوییم که این می‌رود و میگوید حزب این را گفته؟ از چه مجاری میتوانیم پیام حزب را بگوش هوادارانش برسانیم؟ چطور سر شام بحث میکنیم؟ و غیره. اگر بعنوان جنبه‌های فنی کار خودمان و بعنوان جنبه‌های واقعی کار خودمان میدانیم، که به این اعتبار هیچ کدام از اینها جزء کار ما نبوده.

من معتقدم آن چیزی را فعالانه باید خودمان برویم ایجاد کنیم، که در زندگی توده‌ها اتوماتیک نیست. یعنی اختلاط کردن، نظر دادن، بحث کردن، خط دادن و سمپات شدن و غیره. آن را تعریف کنیم و باقی را به زندگی واقعی بسپاریم. با این تفاوت که برعکس روش قدیمی، توده را از آن زندگی نبریم. بلکه در آن زندگی فعال کنیم. بقیه را دیگر میتوانیم بسپاریم به خود زندگی واقعی.

یعنی تقریباً میتوانم بگویم که رفقا داشتند به یک زندگی واقعی رهنمود میدادند. که بله! اگر یک موقعی در بقالی و بیمارستانی و محله‌ای و پاسبانی نفوذ داشته باشیم، اینها با هم بحث میکنند. بله، اگر ما این نفوذها را داشته باشیم، اینها نظر حزب را به همدیگر میگویند. هیچکدامشان هم نمیفهمند که کدامشان حزبی‌اند. حتی رفقا وارد این شدند که آیا لازم است یکی بفهمد که این حزبی است یا نه؟! بنظرم در بحث سبک کار ما این هم اصلاً گفتن ندارد. این هم جزئی از زندگی واقعی و طبیعی یک نفر است که به چه کسی میگوید یا نمیگوید.

اینکه آیا یک نفر، درست همانطوری که یک بورژوا اسکی را با یک اکیپ می‌رود. شطرنج را با اکیپ دیگر بازی میکند و قمار را با یک دسته دیگر میکند. ما از پیش بدانیم که توده‌ها را همه‌جانبه در نظر بگیریم و طبعاً اعتراض علیه کم آبی را با یک دسته و علیه جاسوسها را با دسته دیگر، سازماندهی بکنیم و غیره. حتی این هم بنظرم گفتن ندارد. به این معنی گفتن ندارد که اگر فرض کنیم، جزئی از بحث روش عملی ما است.

اگر فرض کنیم که جزئی از زندگی واقعی است، دیگر اصلاً مبحثی مربوط به سبک کار نیست. من به هر حال این را در بحث رفقا برجسته میکنم. وارد جزئیات ظرایف زندگی شدند که ما فراموشش کرده بودیم. حالا که میخواهیم به یادش بیاوریم، اتفاقاً خطر اکونومیسم یعنی همین. که در موقعی که میخواهیم برویم به سمت سبک کار اصولی، کلاً تشکیلات را به زندگی واقعی و عملی هر روزه کارها در محل گره بزنییم و بگوییم تو برو شام راه بیانداز، برو در کلاس رادیو- تلویزیون بحث راه بیانداز، و اینها را از پایین یک جوری به هم مربوط کن، که هیچکس نفهمد کی با حزب است و غیره.

آیا واقعیتش جز این است که ما یک کمیته‌های مخفی در محلات و بخشهای شهر درست میکنیم و این کمیته‌های محلی تبلیغ، ترویج و مبارزه عملی در آن منطقه مورد نظر را زیر پوشش خودشان میگیرند و به آنها خط میدهند؟ آیا جز این

است که ما یک عده کمونیستهای مخفی را سازمان میدهیم که نشریات ما بدست توده‌های وسیع میرسانند و پیشروان را تحت پوشش ترویجی خودشان میگیرند؟

ما این را بگوییم. حالا اینکه آن پیشرو بعد می‌رود با یکی دیگر (که از یک مرحله ترویجی ما آمده سر شام و بحث میکنند) راه میشود به خودشان واگذاشت. اینکه اینها طبعاً یک اکپیی جور میکنند و سرودهای حزب را تمرین میکنند، میشود به خودشان واگذاشت. اینکه اگر کمونیست شده باشند و با همدیگر (اگر در یک محله معین داریم صحبت میکنیم) آشنا میشوند و به هم آشنا میکنند و یک فرقه میشوند، این را میشود به خود جریان واقعی زندگی واگذاشت. آن اهرمی که ما باید در کار محله بگیریم، این را بحث بکنیم. نه از سناریوی زندگی یک محله، بعلاوه کمیته کمونیستی آنجا، از یک صبح تا شب.

من فکر میکنم رفقا این بحث را خیلی پیچیده مطرح کردند. من شخصاً برایم سخت بود و گفتم رفقا با چه چیزی دارند خط و مرز میکشند و به ما چه خطی میدهند؟! یا اینکه با نفوذ باشیم و در توده‌ها با نفوذ باشیم؟! این که اصلاً بحثی نمیتوانست باشد. روی روش کار کمیته محلی، اینکه ارتباط خود را با توده‌های وسیع تأمین بکند. خوب برای این چکار کنیم؟ برای همین این؟

اینکه اگر با یک توده‌های وسیعی رابطه داشته باشیم، چقدر خوب است، در این شکی ندارم. اینکه تمام محل کمونیست شده باشند و به کمونیستها سمپاتی داشته باشند و حزب را بشناسند، در این هم شکی ندارم. ولی اینکه چطور همین کار را شروع کنیم و چطور یک کمونیست در یک منطقه جدید این کار را میکند؟ اینها مسائل ما است. و در همین ارتباط فکر میکنم. به این معنی حرف رفیق ایرج درست است که رفقا کمیته محله را اولاً از کمیته بخش تفکیک نکردند. کمیته محله هم‌ارز کمیته فابریکی است و بنظرم هیچ فرق ماهوی ندارد. کمیته محله به معنی چند تا کوچه و کمیته شهرک، عین یک کمیته فابریکی میماند. بخصوص اگر راجع به محلات زحمتکش نشین صحبت میکنید. آن چیزی که با کمیته محله (به این معنی) فرق میکند کمیته بخش است. یعنی کمیته بخش است که کلاً ارتباط ما را با پیشروان یک بخش تأمین میکند.

ولی اگر در یک کوچه دعوا است، کمیته کوچه باید در آن شرکت بکند. آیا اگر در محله شادشهر سر آب دعوا شود، ما از کمیته شادشهر گزارش نمیخواهیم که رفقا، شما در رابطه با این مبارزه چه کردید؟ چه شناسایی‌هایی کردید؟ چه اقدام عملی کردید؟ عین یک اعتصاب میماند، در ایران ناسیونال. مثل یک تظاهرات در خاک سفید، یا در صحن ذوب آهن. چرا نباید در آن شرکت کرده باشد و برای این کار یک کمیته ویژه تشکیل دهد؟

بنظرم کمیته بخش یک محدوده از منطقه معینی را در بر میگیرد و این چندین فابریک و محله دارد و اینها پیشروان یک منطقه را در دست خودش میگیرد و به هم مرتبط نگهمیدارد. و کمیته محله یا محلی (بقول رفیق گروه محلی یا محافل) آن پنج- شش نفر کمونیستی که در پل سیمان هستند، باید در مسائل پل سیمان دخالت کنند. کمیته یک بخش که پل سیمان هم جزء آن است، باید ارتباط پیشروان را نگهدارد. ... و این را نگفتم که وظیفه کمیته‌های کوچه، بخش نشریه در کوچه است.

البته گفتم که این مسأله در صحبت‌ها قاطی بوده و هنوز هم قاطی است و در بحث خودم هم شاید نتوانستم بدرستی تفکیک کنم. چون این بحث را در تشکیلات نداشتیم. کمیته کوچه وظیفه بخش نشریه در کوچه را ندارد. ولی کمیته

بخش وظیفه پخش نشریه را دارد، در آن بخشی که تحت پوشش دارد و باید ارتباط پیشروان یک منطقه را داشته باشد. کمیته پولاد شهر باید پولادشهر را از نظر پخش بپوشاند. حالا چقدرش را از این کانال شناسایی فابریک، محله، معلمین و دانش آموزان تأمین میکنند و چقدرش را به این بخشها میدهد، بحث دیگری است.

ولی تأمین ارتباط به نظرم میآید که وظیفه کمیته بخش باشد. کمیته‌ای که یک منطقه را کلاً فابریکی و محله‌ای، با هم نگاه میدارد و ارتباطات مبارزاتیش را حفظ میکند. نه کمیته کوچی، که همان کارگری که شیفت صبحش آنجا است و با همان مسائلش میآید در آن چند تا کوچی و راسته و بالأخره مسائلش را آنجا مطرح میکند.

یکی از جلوه‌هایش این است که هر اعتصاب کارخانه‌ای حتماً روی زن و بچه کارگرها تأثیر میگذارد. همیشه میشود هم زمان با اعتصاب ایران ناسیونال در پیکان شهر (اگر اشتباه نکنم) تظاهرات زن و بچه‌ای راه انداخت. و این وظیفه کمیته پیکان شهر است. باید این کار را بکند و اصلاً وظیفه عملی دارد که بیفتد جلوی آن اعتصاب. و فکر نمیکنم بشود کمیته ویژه‌ای برایش تعریف کرد.

یک نکته دیگر بنظرم باید روشن کنیم، که حتماً رفقا دوباره صحبت میکنند. خواهش من این است که در مورد خود کمیته بحث کنند تا اینکه اگر کارش پیشرفت کند به چه نتایجی میرسد و چه ارتباطاتی را در بر میگیرد و غیره. خود کمیته کارهایش چیست؟ ما باید از اینجا دو - سه تا حرف روشن و غیر پیچیده راجع به اینکه خود کمیته چه کسانی را جمع میکند و به چه ترتیبی دور هم مینشانند و "پخشش یعنی چه؟"، "ترویج و تبلیغش یعنی چه؟" صحبت بکنیم. بعد طبعاً در ادامه خودش، محافلی که ما تبلیغشان کردیم، تماس میگیرند، امکاناتی را بر ایمان فراهم میکنند، در خودشان شبکه‌هایی میتنند که ما به هیچ وجه نمیتوانیم آگاهانه بتنیم. روابطشان باهم چنان چفت و قفل میشود، که یک محله و یک منطقه کمونیست میشود. روی سناریوی آن دیگر لازم نیست حتی فکر کنیم. این کار را خودشان و زندگی واقعیشان میکند. کما اینکه یک حزب‌الله هم همینطوری نفوذ میکند. حزب‌الله نقشه نمیکشد برای حزب‌اللهی و خمینی چی کردن کوچی. او کارهای معینی را میکند، بقیه را خود مکانیسم‌های واقعی زندگی با خودش میبرد.

یکی اینکه خود کمیته محله را از بحث عمومی زندگی برجسته‌تر بکنیم و بیرون بکشیم و ببینیم وظیفه خاصش چه است. که آنوقت فکر میکنم بشود روشن بحث کرد، که اینجا یک چیزهایی در بحثهایمان مخدوش مانده راجع به کمیته‌ای است که ناحیه و بخش (واحد کوچکتری از یک منطقه) را در بر میگیرد و مبارزات و ارتباطات و پخش آن را تأمین میکند و آن کمیته معینی که (فرض کنید در یک راسته زحمتکش نشین معین، که از طریق تشکیل یک هسته مخفی از کمونیست‌ترین و بهترین آنها در رابطه با حزب تشکیل میشود) کارش این است که آن توده را واقعاً متشکل بکند. و حتی در مبارزات آنجا شرکت کند و خط بدهد و در آژیتاسیون عملی و شفاهیش شرکت بکند. او نکند کس دیگری نمیکند.

یک سؤال دیگر در همین ارتباط، که در صحبت‌های رفیق امیر هم تأیید شد، این بود که بله! جلوی این کمیته‌ها باید کمیته‌های دیگر و بعد جلوی آن کمیته‌های دیگر. سؤال من این است چند تا کمیته مخفی را میشود ردیف کرد؟ یک کمیته مخفی حزبی، بعد یک کمیته مخفی مبارزه برای مسکن، بعد یک کمیته مخفی از مبلغین که میروند در یک آکسیون معینی شرکت میکنند! نمیشود این کار را کرد.

کمیته‌های مخفی تا آنجا که به ما مربوط میشوند، اساساً کمیته‌های حزبی‌اند و دیگر وقتی میرسیم به کمیته پیشروان، نیمه

مخفی - نیمه علنی است. دیگر ما نمیتوانیم همه را بیاوریم زیر زمین و کمیته‌های ویژه سازماندهی بکنیم. کمیته‌های ویژه‌ای هم که در بحث رفقا ناصر و خسرو است برای من هنوز مشخص نیست، که آیا کمیته‌های مخفی است؟! کمیته‌های نیمه مخفی - نیمه علنی از خود مردم است؟ پیشروان یک عرصه فعالیتی هستند که فونکسیون‌شان با هم فرق میکند یا نه؟

بنظرم می‌آمد یک نوع کمیته‌هایی هستند برای یک کار معین، ولی با خصوصیات مخفی‌کاری حزبی. که من این را هم درست درک نکردم. سؤال من این است که چند تا کمیته مخفی برای انجام یک آکسیون پشت آن آکسیون میشود ردیف کرد؟ بالأخره باید یکی از اعضاء کمیته محله آنجا باشد. یعنی تا نرسیده به آکسیون یک بوروکراسی مخفی درست نکنیم. وقتی اینجا حزب را خرد کردیم و آمدیم و رسیدیم به سطح محل. آنجا دیگر آن پنج تا کمونیست را داریم. که باز هم یک سؤال دیگر برایم پیش می‌آید. مثلاً رفیق در رابطه با اینکه وقتی می‌گویم مسأله کمیته محله مخدوش شده و محفل محله (هسته محله با گروه محلی که در یک منطقه‌ای فابریکها و محله‌هایش را دارد با هم سازماندهی میکند و حساب کارشان را دارد و شناسایی میکند و فابریک را تقویت میکند و مبارزه فابریک را به محله میکشد) آن چیزی است که اینجا کمرنگ شده. پاسخ رفقا ناصر و خسرو این بود که "این کار بی نهایت ادامه دارد!"

من می‌پرسم: فرض کنیم این کمیته محله با پنجاه تا کمونیست در یک محله‌ای مثلاً دو هزار نفری سازماندهی شد، آیا دیگر باز هم میتوانیم تصورش را بکنیم که این کمونیست هنوز وظیفه سازماندهی کردن دارد؟ آیا انتهایی قرار نمیگیرد با آن تعبیر از کمیته محلی، در راه همین کاری که می‌گویم؟ آیا واقعاً این یک کار روتین است؟

"حفظ ارتباطات و گسترش ارتباطات با توده‌های کارگر"، این بنظرم اتفاقاً یک بحثی است که حد دارد. و دقیقاً آنجایی که حزب با توده‌های کارگر ارتباط دارد، دیگر باید بدانیم که وارد مبارزه عملی شده و اینها را دارد می‌جانباند. و دیگر وظیفه اصلی، جنباندن آن توده‌ها از طریق آن ارتباطات است. نمیتوانیم وظیفه گسترش - ارتباطات را به آن وظیفه اصلی کمیته محلی تبدیل کنیم. باید جنباندن را به وظیفه اصلی تبدیل کنیم. حالا چطور می‌جانباند، یک بحث دیگری است.

با این تبصره همه حرف‌هایم را می‌زنم که شاید من اصلاً بحث رفقا را نگرفته باشم. چون به نظرم خیلی فنی، تکنیکی، غامض و تشریحی و نمونه‌ای صحبت کردند. که من نفهمیدم کجایش کار ما است و کجای آن جلوه‌های زندگی عملی یک محله‌ای است، که کمیته در آن نفوذ کرده است؟ این را من درست درک نکردم.

بحث میشود که سنتهای تثبیت شده در فابریکها داریم. بنظرم حالا بعنوان یک تبصره حاشیه‌ای بگویم در فابریکها سنتهای تثبیت شده نداریم. اینجا باید بدست بیاوریم. اگر اصفهان داشته باشد بیان میکند، ولی نمیدانم در تهران سنتهای کار فابریکی تثبیت شده داریم یا نه؟ "دلنا" و "دیو" و بعد هم از آنطرف فلان. یکی آن بیرون و یکی این داخل، اینطور اعلامیه میدهید، که از در جیب خودش میریزد در کارخانه؟! این چه سنت تثبیت شده‌ای است؟! مرگ بر این سنت تثبیت شده. این آن سنتی است که نباید تثبیت شود.

اینجا یک تعارفی با کمیته‌های فابریکی ما میشود. اگر اصفهان مشخصاً بیاید و بگوید چه سنتهایی دارد خوشحال میشوم. ولی تهران بنظرم یک نوع آوانسی است که به کار فابریکی ما در تهران میدهیم. باز رفیق رضا میتواند روشن تر بگوید. شاید در جای دیگری، "حاور"، "گفش بلا"... و اینها جز این بوده. ولی سنت آن را در تشکیلات ما حس نکردیم.

من فکر میکنم همانطور که رفیق امیر به کمیته محله برخورد کرد، یک مقدار جلو برویم مفید است. یعنی اینکه بگوییم: کارش چه است؟ از اینجا شروع کنیم یک کمیته محلی کارش چه است؟ اول روشن کنیم که منظورمان چه است؟ آیا

کمیته کوچه است؟ کمیته چند کوچه است؟ کمیته راسته است. یا منظورمان یک چیزی مثل کمیته جوادیه است؟ یا کمیته نازی آباد است؟ که این دومی فرق دارد.

کمیته کوچه یا چند کوچه برای ما یک پدیده واقعاً جزئی است. ولی کمیته یک منطقه‌ای مثلاً میگوییم نازی آباد با همه آن خانواده‌های زحمتکشی که آنجا کار میکنند، مسائل چندین فابریک در آن منعکس است. کلیه مسائل عملی زندگی واقعی بیرون از فابریک برای طبقه کارگر آنجا منعکس است و ارتباط با پیشروان در آن معنی دارد. وگرنه کمیته چند کوچه یا کمیته یک راسته شش تا پیشرو دارد که آنها را هم میشناسیم و بقیه‌اش هم بالأخره یا بقال است یا حزب‌اللهی یا معلم و غیره...

یعنی این سبک کار انتهایی دارد. من فکر میکنم حدود و ثغور کمیته محله را از نظر تحلیلی روشن کنیم. کمیته محلی که میگوییم، یعنی چه؟ و بعد این کمیته محلی مشخصاً به شیوه رفیق امیر و یک مقدار هم به شیوه رفقا ناصر و خسرو (متنها روی این انگشت نگذاشتند) این را روشن کنیم که آیا این کمیته، محافل طرفدار نشریه سازمان میدهد؟

۱- آیا پخش میکند؟ - بله، پخش میکند.

۲- آیا این پخش مستقیم است؟ بله مستقیم است.

۳- پیشروان را شناسایی میکند و اسامی را در اختیار کمیته منطقه میگذارد؟ بله این کار را میکند.

یک لیستی از فعالیت داشته باشیم که بعد بتوانیم روشتر راجع به خصوصیات عمومی و خصلت عمومی کمیته محله حرف بزنیم. مشکل خودم اینجا است، که این حرفها هنوز برای من به وظیفه عملی معینی که این حزب باید چه کار کند، نرسیده.

یک نکته دیگر هم داشتم از صحبت رفقا ناصر و خسرو. خسرو مشخصاً شروع کرد که ما رسیدیم به وظایف کمیته منطقه و بعد اساساً راجع به کمیته محله صحبت شد. نمیدانم آیا لازم است در بحث برگردیم و یک مقدار راجع به کمیته منطقه صحبت کنیم؟ یا حالا که مرکزیت را گفتیم این دفعه بیاییم از خط جبهه بگیریم و برویم وسط؟ چون الان بنظر میآید که باز از خط جبهه شروع کردیم. ایرادی در این نمیبینم متنها بدانیم که راجع به کمیته منطقه صحبتی نشد. با اینکه رفقا گفتند هر وقت بحث ما راجع به کمیته منطقه رسید بازش میکنیم، ولی مسائلی که مطرح کردند عمدتاً راجع به کمیته‌های محله بود (گروه‌های محلی حزبی، حوزه محلی) این هم بنظر من روشن نشد.

به هر حال اگر بحث خودم را در رابطه با حرف رفقا، تا آنجا که فهمیدم خلاصه بکنم:

بنظرم ما سازماندهی، تبلیغ و ترویج معینی میکنیم و گسترش عقاید و سیاستها و ارتباطات توده‌ای را در درون همدیگر، به زندگی واقعی میسپاریم. با این تفاوت که این دفعه ما بر خلاف پوپولیسیم، آن محافل را به سمت آن زندگی واقعی فشار میدهیم، که بروید و آنها را روی این خط بیاورید. یعنی بقیه‌اش را واقعاً به مکانیسمهای اجتماعی میسپاریم، ولی در آتش همین مکانیسمها میدمیم.

کارگری که میآید با ما و در محافل طرفدار نشریه ما بحث میکند میگوییم تو باید بروی خانواده، پدر و مادر، هم محله و همسایهات را کمونیست کنی. همینطوری که ما داریم تو را کمونیست میکنیم، و بیایی به ما بگویی که چه میگویند و بحثهایشان چیست و گیرشان چیست و از سیاست چه میفهمند، از خمینی چه میفهمند، از بورژوازی چه میفهمند؟

که آنوقت ما تو را مسلح تر کنیم، که برود و باز همین کار را بکند. بنظم بقیه‌اش را دیگر او میداند که با او برود شام بخورد و یا برود بیمارستان و عروسی. آن کار را خودش میکند و هیچوقت هم اکونومیست نمیشود. ولی اگر ما بکنیم بنظم اکونومیست شده‌ایم.

کلاً همانطور که گفتیم بنظم سر بحث را نباید از اینجا گرفت. من هم قصد نداشتم یک پلمیکی را، با بحثهایی که اینجا مطرح شد، مطرح کنم. چون گفتم گمان میکنم نفهمیدم بحث رفقا چه بود. شاید هم به بحث قبلی، بین رفقا، اشاره داشته. ولی به نظرم بحث از جای درستی گرفته نشد. روشن نبود. غامض و پیچیده و فوق العاده فنی بود. من پیشنهاد میکنم اگر بتوانیم راجع به کمیته محله بحثمان را دنبال کنیم، بخصوص از یک جای سراسر تری، که به یک نتیجه عملی برسیم.

نوبت نهم

کمیته فابریک، کمیته منطقه - کمیته محل کار و زیست

ابتدا راجع به صحبت‌های رفیق بهمن دو تا نکته بنظم میرسد که میگویم. و چون نوبت من نیست و حاضر نیستم، دفعه بعد راجع به بحثهای دیگر صحبت میکنم.

راجع به بحث رفیق بهمن، فکر میکنم در عین اینکه بحث روشنی دارد، ولی به همان روشنی هم با یک دید نادرستی بیان میکند. نادرست به این معنی که رفیق خصلت عملی مبارزه طبقه را مبیند، خصلت اقتصادی موجودیت طبقه را مبیند، ولی خصلت اجتماعی و سیاسی طبقه و کلیت اجتماعی - سیاسی طبقه و مبارزه‌اش را نمیبیند.

رفیق میگوید: "فابریک جایی است که طبقه بمثابه طبقه حضور دارد. فابریک یا مجموعه چند فابریک، که یک کلیت مبارزاتی را تشکیل میدهند، جایی است که از نظر حزب یک بخش برای ما محسوب میشود، که ممکن است ما در کویر کمیته‌ای نداشته باشیم و یا در کاشان کمیته‌ای نداشته باشیم، ولی در شهر صنعتی البرز کمیته منطقه داشته باشیم و این خیلی با قزوین فرق میکند!"

کلا چرا تقسیمات جامعه بورژوازی تقسیمات حزبی ما را تشکیل داده است؟

فکر کنم این یک بحثی است راجع به اهمیت کمتر کمیته منطقه (از نظر تحلیلی) نسبت به کمیته فابریکی و حتی کمیته محلی و کمیته بخش. من فکر میکنم این درست نیست. به این دلیل که طبقه صرفاً در محیط کار روزانه طبقه نیست و صرفاً آنجا کارگر نیست. کارگر در قوانین مدنی، بعنوان کسی که مالکیت چیزی را ندارد، روابط مشترکی دارد.

شهر یک پدیده بورژوازی است. شهر یک دست‌آورد جامعه بورژوازی، در مقابل جامعه فئودالی است. یک موجودیت تحلیلی و یک چیز اجتماعی است. شهر شهرک نیست. شهر جای کوچ ایل معینی نیست که آنجا ساکن شده. شهر یک دست‌آورد است. یک کلیت اجتماعی است، که در مقابل روستا قرار گرفته. و الآن با خود همین سفرمان به "زاوه‌کیو" میفهمیم شهر یعنی چه. شهر یک سلسله روابط اجتماعی است که هر کسی در آن زندگی میکند به هم ربط میدهد.

کشور، از کشور شروع کنیم. آیا یک چنین کلیتی قبول داریم که هست؟ چرا نماییم فابریکهای ایران و ترکیه را سر هم کنیم و بگوییم چون هر دو تا نزدیک دریاچه وان و دریاچه رضاییه است، منطقه صنعتی این دو را میگیریم. اگر فردا ایالت "باواریا" از وسط دو شقه شود و یک قسمت آن بیافتد در آلمان و قسمت دیگرش بیافتد در اتریش، حزب

کمونیست به هر حال ایالت "باواریا" را بعنوان کمیته منطقه‌اش تعریف میکند؟ چون صنایع به هم پیوسته و محکمی آنجا وجود دارد؟ نه! برای اینکه اینها دیگر یک موجودیت سیاسی واحدی را تشکیل نمیدهند و زیر چتر یک سیاست واحد و رژیم روبنای سیاسی واحدی در دو تا کشور مختلف نیستند.

پس میپذیریم که کشور به ما اجازه میدهد که احزاب کشوری بسازیم. یعنی وجود یک کشور و یک دولت معین و یک جامعه معین، که میتوانیم از افغانستان تمیزش دهیم، به ما اجازه میدهد که یک حزب کشوری بسازیم. در مقابل بین‌المللی که میگوید خوب الان صنایع کلاً در اروپای غربی متمرکز است. ما باید یک حزب اروپای غربی بسازیم و فرضاً هیچ حربی هم در "بیافرا" نسازیم. چون آنجا طبقه کارگر موجودیت خاصی ندارد.

اگر از اینجا شروع کنیم، بنظرم نادرستی این حرف معلوم است و باید رفت در هر کشور یک حزب کمونیست ساخت. میتوانیم شهر را هم درک کنیم. شهر هم در مقابل غیر شهر، در مقابل آنتی‌تز شهر، یک موجودیت مشخصی است. شهر یک محل تجمع تصادفی نیست. شهر یک کلیت ارگانیک است که حتی با حومه خودش فرق دارد.

شهر یک سلسله روابط اجتماعی بین افراد طبقه کارگر است و در آن شهر هم طبقه کارگر آن شهر را تشکیل میدهد. یعنی شما نمیتوانید بگویید که کارگر فقط در فابریک موجودیت‌اش اثبات میشود. در شهر مشخص است. چرا؟ برای اینکه شهر زندان دارد و یک زندان دارد. زندان‌ها فابریکی نیستند، شهری‌اند. شهرداری‌ها فابریکی نیستند، شهری‌اند. اتوبوسرانی فابریکها را به هم متصل نمیکند. بلکه در شهر، نظام حمل و نقلی را تأمین میکند که مشترک‌اند. یعنی شهرها و فابریکهای مختلفی را مثل سمتی به همدیگر متصل میکند. قانون مدنی و مقررات داخلی عبور و مرور یک شهر قوانین آن شهر است.

این را به هر حال خواستم بگویم که شهر یک موجودیت یکسان و به هم پیوسته و سمت شده‌ای است. شهر یک تجمع تصادفی نیست. یک موجودیت کنکرتی است برای خودش. یک واقعیت است، عین کشور. تاریخاً بوجود آمده و تاریخاً در مقابل روستا قرار گرفته و روابط خودش را در خودش دارد و این بعنوان یک پدیده اجتماعی قابل لمس است. آدمهای در آن هم آدمهای آن شهر هستند. حتی به حدی است که در سطح فرمال، یک شناسنامه میدهند و میگویند اهل کجا؟ اهل آن شهر. مال آن شهر است و به درجه‌ای که آن شهر یک موجودیت عینی دارد، سرنوشت یکسانی با اهالی دیگر شهر دارد.

بنابراین طبقه کارگر را باید بتوانیم در یک شهر سازمان دهیم. وقتی از محیط زیست میگوییم، محیط زیست فیزیکی طبقه را نمیگوییم، شهری که در آن زندگی میکند میگوییم. پس ما باید در هر شهری حتماً یک کمیته‌ای داشته باشیم. این به همان اندازه مهم است، که کمیته فابریکی. و به همان اندازه نسبت به تجمع طبقه و موجودیت عینی طبقه واقعی است، که کمیته کارخانه. و میبینیم که قیامها در شهرها صورت میگیرد، نه در کارخانه‌ها. چون زندان یکی است، که در شهر است. یک شهرداری است، که در شهر است و یک پادگان است در وسط شهر و تمام شهر را کنترل میکند. بورژوازی در مقابل شهر یک سیاست واحدی را دنبال میکند و پرولتاریا را بالاجبار در یک شهر میکند یک پرولتاریا، پرولتاریای شهر تبریز. این از این نظر.

فکر میکنم وقتی به کمیته محله یا بخش و گروه‌های محلی و بخش صحبت میکنیم، ما داریم درباره مجموعه‌ای از تجمع انسانی طبقه صحبت میکنیم که بله! یک رابطه ارگانیکی با هم دارند. این رابطه ارگانیک چه است؟ قطعاً

یک مقدارش جغرافیایی است ولی یک مقدارش هم عملاً اقتصادی است. تقسیم شهر به محلات زحمتکش نشین و ثروتمند نشین در خیلی از شهرها طبیعی است. وجود جزیره‌های کارگری در دل حواشی خرده بورژوازی، در خیلی جاها مشاهده میشود.

وسط یک منطقه، یک محله کارگری خاص است که به دلیل قدیمی فرض بکنید آن کارخانه معین توانسته زمینهایی را با کمک دولت بگیرد و شهرک ساخته برای کارگرایش. حالا دیگر نسل بعد از نسل، آنجا کارگرهای فلان فابریکه زندگی میکنند و در خودشان اجاره میدهند و یک محله کارگری شده. شما هر کاری بخواهید بکنید همانطور که نمیتوانید فرض کنید "اللهیه" را تبدیل به یک محله کارگری بکنید. براحتی هم فلان گوشه کارگری شهر، تبدیل به یک محله خرده بورژوازی نمیشود. این یک خصوصیت اجتماعی مشخصی است که آن محله دارد.

من میگویم این زیر بخش و کمیته بخش و کمیته محلی و یا گروه محلی کمونیستی اینجا معنی دارد. نازی آباد اگر کارگری است، که فکر میکنم کارگری است. جوادیه و غیره... اینها مجموعه‌ای هستند، که دقیقاً به این اعتبار در رابطه با بقیه بخشها هستند. یعنی سرنوشت بچه‌های جوادیه با سرنوشت بچه‌های نازی آباد الزاماً در خیلی از مسائل اجتماعی روزمره‌شان یکی نیست. جوادیه یک واقعیت و نازی آباد یک واقعیت است. زیر مجموعه‌ای از یک شهر است و اینها خودشان بعنوان محلات، بعنوان آن مجموعه محلات کارگری معنی دارند و اینها طبعاً در طول یک روند اقتصادی به همدیگر نزدیک میشوند. یعنی کارگرهایی که میروند و حول حوش یک کارخانه کار میکنند و آشنا و رفیق میشوند. این تجمع شان یواش یواش از هزار و یک کانال، از در یک منطقه شهر بیشتر میشود.

درست همانطوری که یک گوشه شهر تبدیل میشود به چراگاه کارمندان فلان اداره، بوروکراتهای فلانجا. آنجا زمین میخرند، آنجا ساختمان میسازند. آنجا با هم طبقه‌ای‌های خودشان معامله میکنند. آنجا آشنا و اخت میشوند و آنجا، از نو خانه میسازند. و کسی هم می‌رود برای همان نسل، برای همان قشر، برای همان رده اجتماعی مغازه مشخص و غذاخوری مشخص خودش را میسازد و غیره. در محل کارگری هم که کسی دیسکوتک باز کنند. و همین کاری میکند که بورژوا دیگر نرود آنجا، و باز کارگر آنجا بماند و از در آن کارگر بوجود بیاید.

یعنی میخواهم بگویم که حیات اقتصادی - سیاسی معینی در این شهرها و شهرکها درست میشود. که من قبول ندارم. فکر میکنم رفیق بهمن هم فرمولبندیش خیلی خشک و روشن اینطوری بود که فابریک را میبینیم و طبقه در فابریک را! که من قبول نمیکنم. بنظرم اینطور نیست.

یک چیز دیگری که اینجا نقض شد این است که از "طبقه کارگر"، خانواده‌های پرولتری مد نظر ما است. و اگر تئوری اقتصادیش را نگاه کنیم وقتی از مزد صحبت میکنیم مزد را به خانواده کارگری میدهند. ولی به کارکن. یعنی تئوری اقتصادی مزد از نقطه نظر مارکسیسم آن مقدار ارزشی است که طرف بتواند نه فقط خودش، بلکه حیات خانوادگیش را تأمین کند. حالا اگر مجرد باشد خودش و اگر زن و بچه داشته باشد خودش و زن و بچه‌اش. و اعتصابات و تظاهرات و... برای تأمین معیشت یک خانواده صورت میگیرد.

ما در برنامه ما میگوییم حداقل دستمزد برای معیشت یک خانواده پنج نفری. یعنی این چهار نفر دیگر را غیر از نان آورشان، قاطی آن طبقه حساب کردیم. حتی در روابط مستقیم کارگر و کارفرما بحسابشان آوردیم و آن را بعنوان یک واقعیت اجتماعی که یک فرد کارگر در کارخانه نمایندگی میکند بحساب آوردیم. کارگر متأهل است و همه میدانند

متأهل است و همه میدانند که چرا اعتراض میکنند به این مقدار دستمزدی که میگیرند. یکی از دلایلش هم این است که خرج زن و بچه‌ام را نمیتوانم بدهم.

بنابراین خانواده در تصویر رفیق بهمن کمرنگ است. طبقه کارگر بعنوان یک طبقه دارای روابط خانوادگی و اجتماعی. بنظرم این یکی از نکاتی است که اتفاقاً ما باید به آن بچسبیم، که اگر طبقه کارگر یک طبقه اجتماعی است، به همان دلیل هم اگر خانواده جزئی از جامعه بورژوازی است، جزئی از ترکیب و شکلگیری طبقه کارگر هم هست. ما باید این را بفهمیم و سازماندهیمان را با این واقعیت طبقه منطبق بکنیم.

اگر بخواهم یک مقدار برجسته بکنم، مثل این میماند که طبقه کارگر را یک اردوی کاری در نظر بگیریم و محیط زیست او را خوابگاه او در نظر بگیریم. بله! ما تشکیلات خوابگاه نمیخواهیم. اگر محیط زیست را به این معنی بگیریم، تشکیلات خوابگاه معنی ندارد. یا به نسبت تشکیلات محل کار در درجه دهم اهمیت است. این محل زیست است و این محل زیست را باید دید که طبقه کارگر خودش، چقدر این زندگی را از کوچه خودش قراتر برده است.

واقعاً اگر کسی میخواهد طبقه کارگر را در محل زیستش، در طول قیام سازماندهی بکند، باید در شهر سازماندهی بکند. چون طبقه کارگر در کوچه‌اش نیست. زیستش به یک معنی عمیق اجتماعی شهری و تمام کشوری شده حتی. یعنی سازماندهی طبقه کارگر در محیط زیستش در دل قیام بهمن یعنی سازماندهی طبقه کارگر در کل کشور. یعنی حزب، یعنی قیام.

اگر طبقه کارگر در اتوبوسرانی دخالت کرد و مبارزه بر سر بلیط اتوبوس تهران پارس را به نازی‌آباد، یا خاک سفید را به نازی‌آباد وصل کرد، سازماندهی طبقه کارگر در محیط زیستش (غیر از محیط کارش) معنی این است که آن کمیته‌ای میتواند این کار را واقعاً بکند (با توجه به وضعیت عینی طبقه و آن "طبقه درخود شدنش" تا حدی که شده) که آن منطقه را بپوشاند.

اگر محیط زیست را خوابگاه در نظر بگیریم، محیط زیست او همانقدر است که معتقد به محیط زیست خودش است. طبقه‌ای که در کار اتوبوسرانی دخالت میکند، معتقد است که شهر محیط زیست او است. طبقه‌ای که در کار زندان دخالت میکند، معتقد است که شهر و حتی کشور محیط زیست او است. و باید اینجا سازمانش بدهید.

ما فقط برای اینکه موجودیت فیزیکی طبقه را سازمان بدهیم نیست که این مناطق را تعیین میکنیم، بلکه بخاطر این است که طبقه در حال حرکت را میخواهیم سازماندهی بکنیم. و طبقه در حال حرکت دو تا حرکت دارد، حرکت اقتصادی دارد در کارخانه و آن حرکت را باید ببینیم و سازمان بدهیم. حتی آن هم از محدوده فابریک فراتر میرود و ما باید کمیته‌های صنایع داشته باشیم و در این هم هیچ شکی نیست.

ولی در خود محیط اجتماعیش دیگر طبقه کارگر را به خورد و خوراکش کاهش ندهیم. طبقه کارگر زندگی فرهنگی دارد. زندگی اجتماعی و عمومی دارد. این مجموعه‌اش را باید در شهر دید، که چقدر طبقه کارگر را مثل زمان انگلیسها چپانده‌اند در گتویی و در آن گتو زندگی میکند و از آنجا نمیتواند خارج شود (مثل آفریقای جنوبی)، بله! آنجا سازماندهی محیط زیست، سازماندهی اردوهای تبعید است.

یا یک جایی است مثل تهران در پس فردای قیام ۲۲ بهمن که طبقه کارگرش از شصت کیلومتر آنطرف‌تر می‌آید سر فلان کوچه و برای "خانه کارگر" خودش گارد می‌ایستد. آنوقت سازماندهی طبقه کارگر در محیط زیست او، اصلاً از عهده کمیته کوچه بر نمی‌آید. فقط از کلیت کمیته منطقه بر می‌آید. من این را قبول دارم که کمیته محلی یا گروه کمونیستی بعنوان محلی یا لوکال یک پدیده در حال تغییر است. از کمیته منطقه تا خود کمیته کوچه میتواند تغییر کند. ولی این را چه چیزی تعیین میکند؟ اینکه زیست اجتماعی - سیاسی طبقه چه وسعتی را از ما طلب میکند.

امروز هم قبول دارم آن واقعیتهایی که در این دوره روی دوش ما تأمین میکند، کمیته منطقه را برجسته میکند. یعنی کمیته کل شهر تهران (حالا اگر منطقه‌اش را سه منطقه بکنیم) کمیته غرب تهران. روز قیام میبینیم که حتی اینها کافی نیستند. کمیته دو شهر باید بیایند پای همدیگر، کمیته جنوب کشور.

ولی در این مقطع مشخص بطور کلی اگر بخواهیم از این نقطه نظر حرکت بکنیم بنظرم کمیته کارخانه و کمیته منطقه اساس کارهای ما هستند. کمیته کوچه هیچ کار زیادی در این دوره و زمانه از عهده‌اش بر نمی‌آید. مگر اینکه برود روی کوپن نق بزند، که نمیخواهیم روی کوپن نق بزند. خود مردم میتوانند.

مسئله اساساً این است که چگونه علیه داشتن زندانیان سیاسی و شکنجه حرکت بکنند. مسأله اساسی این است که چطور به مسائل عمومی محیط زیستش، یعنی همان شهری که در آن زندگی میکند، دارد برخورد میکند. مسائل این شهر الان به اعتبار خود طبقه و بورژوازی چه مسائلی هستند؟ امروز کسی برود تهران و پرسد مسأله چه است؟ میگوید بمب ناصر خسرو. بورژوازی دارد روی بمب ناصر خسرو یک اقداماتی میکند، پروتاریا در مقابلش چکار میکند؟ و سازماندهی طبقه در محیط زیست او، وقتی که زیستش تبدیل شد به اینکه "آقا این قضیه بمب چه بود؟" (که نه از کمیته فابریکی بر می‌آید و نه از کمیته کوچه) آنوقت آن کمیته کوچه میشود یک سلولی از یک کمیته منطقه، که این خط را دارد میدهد و این زیست فراتر رفته و گسترش یافته طبقه کارگر است.

بنابراین بحثم را اگر خلاصه بکنم بنظرم زیست طبقه را فیزیکی نگیرید. اگر زیست طبقه را فیزیکی نگیریم، دقیقاً اینکه کدام کمیته حوزه زیست در هر مقطع برجستگی دارد، مسأله‌اش این است که طبقه کارگر خود زیست را در چه بُعدی از جامعه بورژوایی دارد مطرح میکند و سرنوشت خودش را در چه بُعدی تعقیب میکند؟ بله، اگر طبقه آنقدر بدبخت و سپس شد که رفت در کوچه و گفت چرا اینجا درخت نمیکارند؟ این کار کمیته کوچه است. ولی بمجرد اینکه طبقه یک مقدار سیاسی شود، اصلاً معنی واقعیش این است که دیگر به کوچه فکر نمیکند.

بنابراین از نظر تحلیلی ما دو نوع کمیته داریم (سواى کمیته‌های ویژه مبارزاتی برای طبقه در آرایشهای غیرمتعارف. اگر طبقه کارگر را آواره کرده باشید، کمیته آوارگان لازم دارید که به مسأله آوارگی برخورد کند. بخش وسیعی از طبقه بیکار شده، حتماً در رابطه با بیکاری به کمیته ویژه احتیاج دارید.) برای کلیت طبقه دو نوع کمیته داریم. کمیته‌های محل کار و کمیته‌های محل زیست.

این کمیته‌های محل زیست است که در تکامل خودش کمیته منطقه را تشکیل میدهد. کمیته فابریکی یک شکل ویژه در کنار این است. من معتقدم از نظر مبارزه اقتصادی همیشه کمیته کارخانه پیشتاز است، ولی معتقد نیستم در مبارزه سیاسی و رهبری مبارزه سیاسی اینطور باشد.

در مبارزه نظامی که کمیته کارخانه اصلاً نقش مهمی ندارد. بخصوص انقلاب ما این را ثابت کرد. کمیته محله و محلات

است، و حتی کمیته شهرها است، که در سازماندهی مبارزه نظامی و سیاسی نقش های اساسی را بازی میکنند. حالا حتماً رفیق بهمن برای ما توضیح میدهد. من بحثهایی که اثباتاً داشتیم میگذارم برای نوبت بعدی صحبت میکنم.

قسمت دهم

طبقه بعنوان یک موجودیت اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - فرهنگی

از این حکم درست رفیق بهمن شروع کنیم که: "ما هدفمان این است که مبارزه طبقاتی پرولتاریا را سازماندهی بکنیم." پس حالا باید بفهمیم این طبقه بعنوان یک طبقه اجتماعی - اقتصادی چه هست؟ چه مبارزاتش مبارزه طبقاتی است؟ برویم و آنها را سازماندهی بکنیم. و به تناسب سازماندهی آن مبارزه است که ما آرایش ویژه‌ای به خودمان میگیریم. و این آرایشها مشخصاً حتماً در طول تاریخ عوض میشود، ولی تا آنجا که طبقه یک موجودیت پایدار اجتماعی - اقتصادی است، به همان درجه آرایش ما هم پایدار میماند. و هر چقدر عوض میشود طبعاً ما هم شکل کارمان را عوض میکنیم.

ولی "مبارزه طبقاتی پرولتاریا را سازماندهی کنیم" را بیاییم از سر اقتصاد بگیریم. رفیق بهمن در صحبتهایش طبقه را طبقه تولید کننده میگیرد، ولی طبقه مصرف کننده نمیگیرد. یعنی وقتی طبقه کارگر را در رابطه اقتصادی ببیند، طبقه را فقط در حال تولید ببیند. در رابطه با خودش از کانال دیگر، در اجتماع، در بازار، در کوچه، در خیابان، در مسکن، در غذا، در هوا، در حمل و نقل نبیند.

بله! طبقه را قبل از هر چیز بعنوان یک موجودیت اقتصادی ببینیم. حالا حیات فرهنگی هیچ، مسأله انقلاب و قیام هیچ، مسأله روبنای سیاسی زندانها و شهرداریها، قوانین مدنی و قوانین کشوری هیچ. فعلاً در همین سطح اقتصادی چرا وقتی طبقه را بعنوان یک موجودیت اقتصادی ببینیم، طبقه را فقط در تولید و نه در مصرف ببینیم؟ در صورتی که نصف موجودیت اقتصادی طبقه مربوط میشود به اینکه چطور مصرف میکند و چطور نیروی کارش را بازتولید میکند. خانواده هم اینجا میآید در صحنه. رابطه طبقه با فروشندگان بورژواها هم مربوط میشود، به اندازه‌ای که با خریداران نیروی کارش به ما مربوط است.

این شهر است. حوزه زیست است. اصلاً زندگی چیست؟ زندگی اساساً برای مارکسیسم چیزی جز مصرف ماحصل نیروهای مولده نیست. در هر مناسبات اجتماعی وقتی میگوییم من اینجا دارم زندگی میکنم. یعنی در یک اطافی هستم، غذا میخورم، یک چیزی گوش میدهم، یک چیزی میپوشم، با یک آدمی یک مناسبات اجتماعی دارم، که روی همه اینها زیست اقتصادی، چیزی جز مصرف در کنار تولید نیست. یعنی تولید و مصرف را روی هم بگیریم میشود "زیست اقتصادی" به معنی عام. و آنجا که داریم طبقه را از تولید کنار میگذاریم، به یک معنی اخص از مصرف حرف میزنیم. و طبقه در جامعه و به اعتبار مصرف یک عده بوجود میآید. مسکن دارد مصرف میشود.

من که در یک ساختمان نشستم، دارم محصول کار دیگری را مصرف میکنم. در همان ساختمانی که من الان نشستم، بعنوان محل زیست من و محل و موضوع زیست من است و دارم در آن زندگی میکنم، شاید دو سال پیش موقع ساختن آن، موضوع کار کارگر دیگری بوده و اگر اعتصابی در آنجا در میگرفت کارگر ساختمانی اعتصاب میکرد. ولی امروز بر سر مسائل شهرداری است. ساختمان همانجا است. کارگری آنجا هست. بنابراین اگر از سر اقتصادی این را در نظر بگیریم که طبقه تولید میکند و طبقه مصرف میکند و استثمار فقط از تولید نیست، فی الواقع فقط در تولید نمیشود این

را توضیح داد.

یکی از ارکان اساسی تئوری استثمار در مارکسیسم این است که طبقه کارگر مزدی دریافت میکند و با این مزد میرود و سائلی را که خودش تولید کرده به یک قیمت معینی میخرد. وگرنه مزدش را نمیتواند بگذارد در دهانش بچود و ببرد پایین. درست در همینجا این برابری دستمزد با آن خانه‌ای که به او میدهند، با آن کوچهای که برایش میسازند، با آن ماشینی که میآید سوارش میکند است که معلوم میشود این مزدش چقدر میارزیده است، آیا دارد استثمار میشود یا نه؟ بله، یک پولی به کارگر میدهند ولی این چقدر میارزد؟ وقتی معلوم میشود که میرود در خانه و زندگی که نیروی کارش را بازتولید کند. یعنی درست است که بازتولید نیروی کار طبقه کارگر یک امر خصوصی در خانواده است، که ما میگوییم باز هم مربوط به خود طبقه کارگر است و جزئی از نظام بورژوازی است. ولی همینکه تبدیل آن مزد نقدی به یک چیز جنسی، به یک زیست فیزیکی، به یک مایحتاج، به یک سطح معیشت، این اتفاقی است که خارج از کارخانه میافتد و جزئی از حیات اقتصادی طبقه است.

من میخواهم حالا از اینجا بسازم و بروم روی اینکه محیط زیست چه هست؟ چرا وقتی میگوییم کمیته محل کار و کمیته محل زیست؟ چرا اینها اساساً اشکال دائمی و پایدار بحث ما هستند برای سازماندهی مبارزه طبقاتی؟ و من فکر نمیکنم بشود گفت کمیته‌های فابریکی جبهه اصلی مبارزه طبقاتی ما را تشکیل میدهد! و چرا بنظم کمیته بخش و کمیته منطقه اینکاره است؟ (تا آنجا که داریم طبقاتی صحبت میکنیم) و چرا مبارزه طبقاتی اساساً نمیتواند در سطح فابریکی مطرح باشد؟ مگر اینکه قبلاً توسط کمیته منطقه هدایت شده باشد و فابریک جلوه‌ای از کار کمیته منطقه باشد، بحث من این است.

بنابراین اگر اقتصاد را میگیریم و طبقه را در موقعیت اقتصادی ببینیم و در اعتراض به این موقعیت اقتصادی طبقاتی میشود، یعنی طبقه‌ای برای خودش تبدیل میشود، طبقه‌ای است که بر این مبنای اقتصادی حیاتش اعتراض دارد، فقط در تولیدش اعتراض ندارد.

اگر دقیقاً آنطوری ببینیم (که رفیق بهمن - "حبیب فرزاد" میگوید)، بنظم حتی از خود سوسیالیسم یک درک علمی پیدا نمیکنیم. فکر میکنیم سوسیالیسم یعنی کار نکردن. متوجه نمیشویم که سوسیالیسم یعنی کارکردن و مواد تولید شده را بصورت سوسیالیستی مصرف کردن. یعنی کار کردن را از آن جامعه سوسیالیستی بر نمیدارند. همه کار میکنند و هر چیزی را درست کردند، با هم در یک روابط سوسیالیستی تولید و توزیع مصرف میکنند. چرا مارکس همه جا از مناسبات تولید و روابط تولید و مبادله صحبت میکند؟ برای اینکه این توزیع محصولات که حاصل کار بشر هستند جزئی از همان اقتصاد شما است. سطح اقتصادی را باید دید وگرنه یک بُعد را ببینیم و برای آن تئوری نداریم.

بنابراین میگوییم، طبقه را اگر بعنوان اقتصادی ببینیم، زیست و تولیدش هر دو، جزو موجودیت اقتصادی طبقه هست. جایی که مصرف میکند و جایی که تولید میکند. و شرایطی که به این مصرف و به آن تولید حاکم است جزو شرایط اقتصادی این طبقه هست. در سطح سیاسی همینطور. باید طبقه را بعنوان یک کلیت سیاسی - اجتماعی ببینیم قبل از اینکه در مقابل اداره حفاظت و کارفرما ببینیم. در سطح فرهنگی هم همینطور. باید طبقه را در مقابل آراء بورژوازی ببینیم، قبل از اینکه در مقابل تبلیغات انجمن اسلامی ببینیم.

اگر میخواهیم مبارزه طبقاتی طبقه کارگر را سازماندهی بکنیم باید اول طبقه را طبقاتی در نظر بگیریم. و طبقه را وقتی

میتوانیم طبقاتی در نظر بگیریم که در مقابل بورژوازی در نظر بگیریم. و بورژوازی را وقتی میتوانم در نظر بگیریم که آن را بعنوان یک نظام اجتماعی و جلوه طبقاتی مالکیت خصوصی در سطح کل جامعه در نظر بگیریم.

حالا سؤال من این است: بورژوازی و پرولتاریا در چه مقیاس جغرافیایی، کارخانه‌ای و غیره... روبروی هم هستند؟ ما هم باید به همین مقیاس حضور داشته باشیم؟ آیا در کوچه هست که صنفی طبقات را رسم میکنند؟ در کارخانه شک ندارم، رسم میکنند. یعنی کارخانه جایی است که بورژوازی و پرولتاریا لخت و عریان در یک رابطه روشن تولیدی مقابل هم هستند. یعنی مبارزه در سطح کارخانه بنا به خصلتش میتواند مبارزه طبقاتی شود، حتی در یک کارخانه (اگر خصلت سراسری پیدا بکند و شعارهای سراسری را بخودش بپذیرد). بطوریکه بورژوازی را در مقابل خودش قرار دهد و اعتراض را از روی یک منطقه محدود به یک اعتراض طبقاتی تبدیل کند. مثل چهل ساعت کار در هفته.

ولی در محیط زیست او چگونه؟ من اینجا میخواهم بگویم که وقتی از زیست صحبت میکنیم دیگر فرق آن با تولید این است که زیست به زیست اقتصادی منحصر نمیشود. زیست اقتصادی - سیاسی و فرهنگی طبقه با هم است. رفیق محمد از تروپهای هنری کارگری مثال میزد (من تا حالا این را نشنیده بودم) که فعالیت اینها قلمرویی به وسعت فلان منطقه جنوب شهر تا تالار تأثر شهر را در بر میگرفت. از رفت و آمد تا مسائلشان، جغرافیایی که این بعنوان زیست اقتصادی - سیاسی و فرهنگی برای خودش تعریف کرده، وسیعتر از کوچه یا محله‌شان است. حتی آن محله زیست این قشر معین کارگری را درک نمیکند که چرا اینها صبحها میروند بیرون. خوب دارند میروند در تالار شهر که تأثر نشان میدهند. این را چه کسی میتواند سازماندهی بکند؟ کمیته کوچه‌شان؟ کمیته کوچه روحشان خبر ندارد از اینکه یک عده کارگر بلند میشوند میروند در تالار شهر که تأثر نشان میدهند.

بنابراین کسی که این واحد مشخص، این تشکل مشخص خودبخودی در درون طبقه کارگر را در خدمت مبارزه طبقاتی قرار میدهد، آیا جز کسی میتواند باشد که آن موجودیت سراسری را که اینها در آن نقل مکان میکنند و رفت و برگشت میکنند، ببوشاند؟

من میخواهم بگویم کمیته منطقه یک شکل بینابینی فاصله بین رهبری و جبهه نیست به این معنی، که مبارزه بصورت تک تیراندازی‌هایی در خط اول جبهه بین بورژوازی و پرولتاریا است و کمیته منطقه این وسط مهمات میآورد و تحویل این کمیته‌های جلو میدهد! بنظرم اینطور نیست.

رهبری‌ای که برای کمیته منطقه اعمال میکنیم یک رهبری مبارزاتی بالفعل و فوری است. کمیته منطقه برای سازماندهی عملی مبارزه میکند. کمیته کارخانه این را به یک شکل ویژه‌ای برایش سازماندهی میکند. ولی اگر تنها این کمیته فابریکی را در کنار کمیته‌های بخشهای محلی بگذاریم است که آن کمیته منطقه امکان پیدا میکند یک مبارزه طبقاتی را سازماندهی بکند.

پرولتاریا را در مقابل بورژوازی قرار بدهیم آنوقت منظور حرفم را از زندانها، شهرداری و قوانین بهتر درک میکنیم. کجا پرولتاریا در محیط زیستش در مقابل بورژوازی قرار دارد؟ تا آنجایی که بورژوازی خودش را (بعنوان یک طبقه) در مقابل طبقه قرار داده؟ تا آنجا که (از نظر زندگی) به منطقه مشخصی از شهر محدودش کرده (محدودش کرده نه اینکه کارت او را ببیند و بگویند که اینجا نیایی)، با آن پولی که گرفته نمیشود سوار چیزی بشود که بیاید و برود جای دیگر. تازه آنجا چکار کند؟ جایی نیست که بنشیند. چرا یک کارگر در شمال شهر پیدا نمیکند که نشسته باشد و کتاب

بخواند؟ برای اینکه باید پانزده تومان خرج کند برود آنجا و پانزده تومان هم که برگردد.

بنابراین از نظر اقتصادی، از نظر ترابری، از نظر فرهنگی طرف به یک گوشه شهر محدود است. بورژوازی خودش محلات زحمتکش نشین را برای خودش تعریف میکند و دقیقاً اتوبوس قراضه را آنجا به کار میاندازد و اتوبوس نو را به شمال شهر میفرستد. در مقابل این صفتی که بورژوازی در سطح شهر بوجود میآورد، ما هم بوجود میآوریم. خوب ما هم موظفیم. یعنی وقتی بورژوازی چیزی را به اسم محله کارگری تعریف کرد، ما موظفیم آنجا کمیته داشته باشیم. من میگویم طبقه در مقابل بورژوازی طبقه است و اصلاً آنجا که در مقابل بورژوازی قرار میگیرد طبقه میشود و مبارزه‌اش یک خصلت طبقاتی بخودش میگیرد. اما واحدهایی که بورژوازی خودش را در آن در مقابل طبقه قرار میدهد، چه واحدهایی هستند؟ من میگویم ما هم از همان واحدها تبعیت میکنیم. ولی واحدهایی که بورژوازی این کار را میکند، نه وزارت کشور فقط. وزارت کشور برای گرفتن عوارض، تنظیم آجودانی‌هایش، ضبط و ربط ژاندارمری ممکن است تصمیم بگیرد لرستان را به دو قطعه تقسیم کند. این یک بحث است مربوط به وزارت کشور.

ولی اینکه امروز در شهر صنعتی البرز یک مجتمع صنعتی شکل گرفته که بورژوازی بنا به خاصیت اقتصادی خودش، (از وسط هم قاچ کنید اینها بالآخره باید با هم مراد داشته باشند) وسط یک جایی که با فاصله بیابانها و کشتزارها از شهر بعدی منفک میشود، یک موجودیت اقتصادی شکل گرفته که ما باید آنجا باشیم. چون بورژوازی خودش آنجا یک مجتمع کارگری درست کرده و این تجمع کارگری یک مأموریت کارگران نیست! آنجا دارند زندگی میکنند و همان کار فرهنگی و سیاسی و غیره‌شان را همانجا میکنند. یعنی مثل یک شهر بورژوازی دارند زندگی میکنند.

من معتقدم که این صفتی‌ها را بورژوازی به ما میدهد. در چه مقیاسهای جغرافیایی بورژوازی در مقابل پرولتاریا قرار گرفته؟ به همان درجه‌ای که برایش قوانین وضع میکند. به همان درجه‌ای که برایش حیطه متمایزی از نظر زندان و پلیس و غیره رسم میکند.

ما حزب را فقط در مبارزه علیه کارفرما بینیم. حزب را در مقابل دولت بینیم. طبقه کارگر میگوید حزب من باید به رهبری صفوف طبقه، قدرت را از دست اینها بگیریم. یعنی دولت دیگری باید تشکیل داد. پس حزب باید بگوید من آلترناتیو شهر، آلترناتیو کشور هستم. نمیتواند بگوید من کاری به این زندان ندارم! درست است که شهر شما یک زندان دارد ولی چون کارخانه‌هایش غرب است من کمیته غرب دارم! پس جواب زندان شهر را چه کسی میدهد؟ بسیج برای مقابله با زندان شهر و گرفتن زندان شهر را چه کسی میدهد؟ صدور نیروهای انقلابی از غرب تهران؟! نه! زندان تهران وظیفه کمیته تهران است که قرار است تکلیفش را معلوم کند. پادگان تهران را چه کسی خلع سلاح میکند در یک قیام؟ کمیته تهران باید باشد وگرنه کمیته جوادیه نمیتواند این کار را بکند.

بورژوازی یک زندان ساخته برای کارگرهای تهران و طبقه کارگر هم باید یک مبارزه برای کوبیدن آن زندان بتواند سازمان دهد. پس یک رهبری برای این کار میخواهد. بورژوازی خودش را با یک زندان در مقابل پرولتاریا قرار میدهد. یعنی میگوید مرکزیت بورژوازی اینجا یکسان است. بورژوازی در شهر تهران یک مرکزیت دارد. ما هم باید در مقابل هر مرکزیت بورژوازی یک مرکزیت پرولتری قرار دهیم.

کارخانه یک مرکزیت بورژوازی هست، واضح است. چون واضح است بحثی روی آن نیست و حرفهای رفیق بهمن همه‌اش بجای خودش محفوظ است. ولی بینیم در کل کشور مرکزیت‌های بورژوازی چه اشکالی بخودشان گرفته‌اند.

بنظرم امروز یک مرکزیت دارد در آواره‌های جنگ ایران و عراق شکل میگیرد و بورژوازی آنجا یک صفبندی جلوی این طبقه آواره بخودش گرفته است. آنجا ما یک کمیته مبارزاتی ویژه می‌خواهیم که پرولتاریا را در مبارزه رو در رویش بر سر مسأله آوارگی و در اردوگاه مختلف آوارگی سازمان بدهد. آنجا کمیته می‌خواهیم.

ولی شکل پایه، (جدا از مسأله آوارگی و غیره) چه هست؟ آن تقسیم‌بندیهای شهری و کشوری که پایه اقتصادی-اجتماعی و ارگانیک عینی دارد. خوب اینها را میتوانیم تشخیص دهیم. یکی فولاد شهر و ذوب‌آهن و آن مجتمع است که حول مسأله فولاد در وسط کشور مستقر شده. یکی مسائل ماشین‌سازی‌ها و غیره و غیره است که در آذربایجان یا فلان صنعت در تهران متمرکز شده. یکی مجتمع نفتی کشور است که در کل جنوب متمرکز شده و شهرهای نفتی اساسی بوجود آورده است.

بله! کاشان هیچ اتفاقی نیفتاده. ولی دقیقاً بخاطر اینکه کاشان هم یک زندان دارد ما باید یک نفر آنجا داشته باشیم که بگوید این زندان را باید اینطوری گرداند. یعنی من معتقدم که همه شهرهای ایران باید یک موقعی کمیته حزبی خودشان را داشته باشند. اینکه این کمیته حزبی، یک کمیته حزبی قدرتمند، متکی به نیروی متشکل کارگر صنعتی و یک کمیته حزبی معینی است. در صورتی که یک حوزه چهار نفره که رهبری مبارزه همان آدمها و اقشار غیر پرولتار را به عهده می‌گیرد یک سؤال دیگر است.

ولی تا آنجایی که بورژوازی شهر ساخته و شهر اصلاً تعریفش محل تجمع پرولتاریا و بورژوازی هر دو است، ما هم آنجا یک کمیته داریم. "قاسم‌رش" که قاچاقچی‌ها جمع میشوند کمیته نمی‌گذاریم. چون قاچاقچی‌ها جمع میشوند و بعداً پخش میشوند. ولی کاشان دیگر یک شهر است. در کاشان فرهنگ بورژوازی در مقابل حقیقت پرولتاریا تبلیغ میشود. در کاشان حزب‌اللهی تربیت میشود. در کاشان فرزندان زحمتکشان را میرند مدرسه و یک چیزی به او درس میدهند. حزب باید باشد. حزب باید آترناتیو باشد. این را بطور کلی می‌گویم، راجع به حزب و بورژوازی.

اما نتیجه عملی که من از این می‌خواهم بگیرم این است که به مقوله کمیته منطقه و بخش نمیشود دگم برخورد کرد. ولی مهم و آنچه که باید به آن دگم برخورد کرد کمیته یا "تشکیلات محل کار" و "تشکیلات محل زیست" است. بنظر من وقتی رفیق بهمن می‌گوید "کارخانه اینطوری جزئی از محل زیست میشود" درست می‌گوید، بله! ولی جزء یکی از این واحدهای محل زیست، نه جزئی از همه واحدهای محل زیست. جزئی از کمیته منطقه یا کمیته شهر یا حتی کمیته غرب شهر، بعنوان محل زیست میشود.

کمیته منطقه حتماً باید در بر گیرنده کمیته فابریکها و هدایت کننده کمیته فابریکها باشد. ولی آنجایی که ما راجع به صفبندی‌ها و تجمعات مختلف پرولتاری در سطح شهر حرف می‌زنیم که به آن می‌گویند "محله". خوب این واضح است که از نظر عملی یک سلول دیگری در همان کمیته منطقه هست که ممکن است با اهمیت کمتری از فابریک یا یک جایی با اهمیتی بیشتر از فابریک قرار دارد و ابزارهای دوگانه این کمیته منطقه‌اند و ابزارهای دوگانه این کمیته منطقه‌اند. بالأخره طبقه را اینجاها میشود گیر آورد و اینجاها میشود دید که دارد زندگی و مبارزه میکند.

بنابراین به آن معنی عمومی‌شان بله درست است. کمیته منطقه در بر گیرنده کار فابریکی هست و رهبری کننده کار فابریکی ما هست ولی الزاماً کمیته محله، به این معنی خاص‌تری که من دارم می‌گویم، این نیست. فقط باید از کنار با فابریکها هماهنگ کند. حتی صرفاً در خدمت آن قرار بگیرد. میشود روی این روش‌تر صحبت کرد.

از همان نقطه عزیمت رفیق بهمن (حبیب فرزاد) و اینکه "مبارزه طبقاتی طبقه کارگر را سازمان دهیم و نه هر مبارزه‌ای را". من این را به این معنی میگیرم که سازمان دادن مبارزه همه افشار کار ما نیست. دهیم. آنها دنبال طبقه راه میافتند. و درست در مواقع مشخصی که از این توان برخورداریم و نماینده این طبقه هستیم، به همان درجه امکان داریم که طبقات دیگر را حول مبارزه طبقه کارگر سازمان بدهیم. بخصوص در عصر امپریالیسم اواخر قرن بیستم.

تا اینجا بحث مشترک است. آن تکه‌ای که بنظرم می‌آید رفیق نقش فابریکها را پُر رنگ میکند این است که طبقه را به یک موجودیت اقتصادی و آنهم تازه به یک موجودیت تولیدی محدود میکند. طبقه اولاً یک موجودیت تولیدی و یک موجودیت اجتماعی - اقتصادی است، به معنی عمومی کلمه، که سر تولید به مصرف و مصرف به تولید بند است.

بنابراین باید موجودیت طبقه را در ادامه‌اش خارج از فابریک ببینیم و این طبقه را در خارج از فابریک هم موجودیت یکسانش و مشترکش و ارگانیکش و "در خود بودنش" را بفهمیم یعنی چه. "طبقه درخود" در خارج فابریک چه است؟ اینکه اینها در فابریک دارند حول ابزار تولید کار میکنند و به عیان دیده میشود که اینها یک طبقه هستند، در این شکی نیست. ولی اینکه تا به حال ما و بخصوص پوپولیسم نتوانسته طبقه را در خارج از آن کارخانه ببیند، دقیقاً یکی از نواقص کار ما بوده. ما باید این را ببینیم. حالا اختلاف نظرهای عملی ما چقدر باشد، فکر نمیکنم رفیق بهمن هم با این مخالف باشد. باید این را ببینیم و بفهمیم که طبقه خارج از کارخانه هم طبقه است. و مبارزه طبقه خارج از مبارزه در کارخانه هم میتواند خصلت طبقاتی داشته باشد و ما باید آن را سازمان بدهیم.

بحث هر دوی ما میتواند در مقابل کسانی باشد که بقول رفیق محمد کمیته دانش‌آموزی درست میکنند و کمیته دانشجویی درست میکنند و کمیته کارمندی درست میکنند و یک کمیته کارگری هم درست میکنند. بله ما داریم این را دور میاندازیم. ولی در این دور انداختن، چیزی که جای آن میشانیم، یک دگماتیسم اقتصادی صرف و یک دگماتیسم تولیدی نباشد. رفیق بهمن حتماً با توضیح بیشترش ما را روشن میکند.

اما در مورد خود این قضیه باید بگویم که (رفیق خسرو یک تذکر میدهد و خودش این را روشتر باز میکند) اینکه چرا مبارزه فابریکی این برجستگی را در حیات جنبش طبقه کارگر پیدا میکند؟ بخاطر اینکه آنجا دقیقاً جایی است که شیشه عمر بورژوازی دستش است. آنجا وسائل تولید دستش است. وقتی طبقه کارش را کرد و غروب رفت خانه‌اش، بله! رو در رویی کمتری با بورژوازی دارد، از اهرمهای مبارزاتی کمتری برخوردار است و طبعاً مبارزه‌اش بصورت بالفعل و واقعی در فابریک شکل پیدا میکند. بخصوص اگر این مبارزه خودبخودی باشد.

بله! فابریکها عرصه شکوفایی مبارزه خودبخودی‌اند. در این شکی نیست و اگر ما روی مبارزه خودبخودی متمرکز میشویم و میگیریم و سازمان میدهیم و مجرای است برای ما که کل طبقه را بلند کنیم، باید خیلی روی فابریک خم شویم. در این هم باز هیچ شکی ندارم.

ولی حزب و مبارزه حزبی برای طبقه نمیتواند از این خصوصیات خودبخودی تبعیت کند، باید برسمیت بشناسد و روی آن متمرکز شود. ولی خودش بداند که طبقه خارج از فابریک یک موجودیت اجتماعی - سیاسی و فرهنگی است و این روابط را با بورژوازی دارد و مدام دارد در آن سرکوب میشود. و جزئی از استثمارش، شرط لازم استثمارش دقیقاً این است که کارگر از کارخانه بیرون بیاید و مواجه شود با یک بورژوازی که محصولات کارش را دارد با یک ارزش اضافه‌ای که روی آن کشیده، بخورد خودش میدهد.

باید از نظر اقتصادی - سیاسی و فرهنگی این جنبه را هم درک کنیم. بخصوص اینکه نظامش را اجتماعی سازمان میدهد نه فابریکی. مقابله‌اش با ما اجتماعی است نه فابریکی. پلیس آن یک پلیس سیاسی - اجتماعی است نه فابریکی، در شهر کار میکند و نه فقط در فابریک. اتفاقاً این جنبه‌ها در فابریک محدودتر است و این جلوه‌های سرکوب بورژوازی در فابریکها بطور کلی محدودتر از شهر است. یک زندان در هر فابریک نمیسازند. زندان ساختمانی است که درست بالای تپه‌های اوین میسازند و میگویند این زندانی است که طبقه را میاندازیم آن تو. آنجا دیگر باید درک جامعتری به طبقه داد و برای این کار باید شکل جامعتر و آرایش جامعتری هم بخودمان بگیریم.

اما یک چیزی که تأکید میکند به این خصوصیت کمیته‌های منطقه‌ای بنظر من دو تا واقعیت است که از زمان کار بلشویکها تا ما فرق کرده است، یا بنحوی جنبه‌های برجسته‌تر شد. یکی خود مقوله شهر بمثابة یک کلیت ارگانیک. که با گسترش خدمات عمومی، با گسترش ارتباطات و با گسترش فرهنگ عامه.

شهر در تگزاس سال ۱۸۸۰ و فلان، شهری نیست که ما امروز در آن زندگی میکنیم که از زیر تمام خیابانهایش لوله کشیده‌اند. اگر شما شیر آب خانه‌تان را زیادی باز بگذارید، من دچار مشکل کم آبی میشوم و اگر فیوز برق شما بپرد، شاید برق خانه من هم قطع شود. تلفن شما روی خط تلفن فلانی بیفتد و اتوبوسرانی بستگی به اینکه شما سوار چه اتوبوسی میشوید تعیین کند که من سوار چه نوع اتوبوسی شوم. و اگر شما به صندلی آن چاقو بکشید به من مربوط شود.

این گسترش خدمات عمومی که باز بخشی از زیست، زیست اقتصادی است، یک خصلت شهری ارگانیک‌تری پیدا کرده است. طبقه دارد بخشی از موجودیت خود را در رابطه با این خدمات عمومی بازتولید میکند. نمیتواند به این بی تفاوت باشد. برای او مثل یک مزد است. (من کاری به پایه اقتصادی آن ندارم که مزد هست یا نیست) یک هزینه‌ای است به سرمایه، که دارد به طبقه میدهد و این را به زور هم دارد میدهد، با زور اعتصاب و تظاهرات گرفتند. عین بیمه بیکاری است که در فابریک به کسی نمیدهند. می‌آیند در شهر به او میدهند.

خواست اتوبوس و حمام و بهداشت و درمانگاه و مدرسه و اینها خواستهای طبقه است و طبقه اینها را از شهر میخواهد. باید در شهر خودش وجود داشته باشد. بنابراین یک رو در رویی آشکاری با پیدایش بورژوازی در سطح شهر، که فکر نمیکنم در باکوی سال ۱۹۰۳ وجود داشت. این خصوصیت شهر را در این دوره باید بیشتر بشناسیم، اگر بخواهیم این دوره را و کمیته‌هایمان را بشناسیم که چه کار باید بکنند.

یکی دیگر مسأله سرمایه‌داری دولتی در مقابل سرمایه‌داری خصوصی است. عاملین بورژوازی هم دیگر آنقدر کارفرماها و حاج آقا فلانی یک تک واحد نیستند، که در کل بورکراسی بورژوازی حاکم است. یعنی باز طبقه کارگر در "باکو" کمتر با وزارت کار طرف بود تا با فلانی (مشخصاً اسم ببرید، با آقای رحیم‌زاده یا هژبر یزدانی و خیامی) طرف باشد. بیشتر با شاه و رژیم و دم و دستگاه آن طرف است، حتی از نظر آمریت سرمایه.

نمیگویم مطلق است. میگویم این جنبه را هم در نظر بگیریم، که بورژوازی این رو در رویی طبقه را از سطح فابریک بیرون می‌آورد. من با کارفرمایم در "باکو" دعوایم میشد شاید کارفرمای بغلی شروع میکرد به رشوه دادن به کارگزارش که اعتصاب به آنجا نکشد. ولی امروز اگر این رشوه را بدهید، اصلاً دولت خود سرمایه‌دار را میگیرد. میگوید: برای

چه حقوق کارگرهای خودت را بالا بردی؟ اگر تو این کار را بکنی آن یکی هم میکند. آجدان من باید بیاید و جلوی کارگرا را بگیرد.

یعنی عاملین اجرایی سرمایه، مدیران سرمایه، دیگر آنقدر خصوصی و منفرد نیستند که زمان ابتدای قرن بیستم بودند که هر کسی در کارخانه یک بساطی برای خودش دایر میکرد. در کشورهای مختلف فرق میکند. بویژه در ایران با شکل حکومتی ویژه‌ای که به خودش گرفته، این باز مسأله حتی مبارزه اقتصادی طبقه را به مقدار زیاد از صحنه فابریک بیرون میکشد و در سطح شهر و حتی شاید کشور مطرح میکند.

من میگویم این دو جنبه کار باز هم به ما یک خطی میدهد راجع به نقش کمیته منطقه. یعنی ما باید این را درک کنیم که نه تنها کمیته‌های فابریکی برای رهبری مبارزه طبقاتی کافی نیست (بدون اینکه بخواهم بگویم رفیق بهمن این را گفته) و بخصوص با این درک مرزبندی داشته باشیم که کمیته منطقه و فعالیت سراسری ما (بقول رفیق) تکاثر کمیته‌های فابریکی ما نیست، بلکه یک جنس دیگری از کار را باید با این تلفیق کرد تا مجموعاً طبقه بدست بیاید. و آن جنس کارمنطقه‌ای - جغرافیایی، جغرافیای ارگانیک اقتصادی - سیاسی است. نه جغرافیای "مهدوی کنی" که اینجا کردستان است و اینجا لرستان است، پس کمیته کردستان و لرستان بگذاریم. نه! ممکن است شما همدان و لرستان و چهارمحال بختیاری را بگذارید زیر یک کمیته منطقه‌ای (با تناسب همین ملاکهایی که دقیقاً رفیق بهمن توضیح میدهد). ولی این را باید بفهمیم که اگر بورژوازی تجمع اقتصادی و تجمع شهری معینی بوجود آورده، واقعی است.

البته من این را متوجه نمیشوم. در این رابطه میگویم شاید این نقطه اختلافی باشد که: "ممکن است شهرهایی باشد که ما در آنها کمیته‌هایی کمونیستی سازمان ندهیم؟! نه! تشکیل میدهم. اینکه الویت ما چه هست، یک بحث است و اینکه باید بدهیم یا نه، یک بحث دیگر. بنظرم بحث نیرو را با بحث پرنسب قاطی نکنیم. هر شهری اگر استعمار را دید، کسی را هم داشته باشد که به او بگوید جوابش چیست.

حزب را باید کشوری معرفی کرد و تثبیت کرد و نمیشود این را غیابی برای کاشانی‌ها تعریف کرد. بالأخره در هر شهری (حالا با هر بُردی، با هر دامنه و نفوذی) کمیته کمونیستی شهر ضروری است. ما چقدر نیرو داریم؟ ممکن است از آبادان و اصفهان شروع کنیم. این یک بحث دیگر است که دقیقاً میرسیم به سیر رشد محافل سراسری که میتوانیم این را نقد کنیم: "چرا اینها بدون اینکه پایگاه اساسی کمونیستی در شهرهای معین داشته باشند نشریه سراسری میدهند؟" این یک بحث معینی است. ولی اینکه اگر یک حزب کمونیست در ایران باید کمیته حزبی بزند برای اینکه در هر شهر یک کمیته کمونیستی داشته باشد من در این هیچ شکمی ندارم.

به هر حال فکر میکنم جمعبندی من این است: مبارزه طبقاتی پرولتاریا را سازمان بدهیم نه مبارزه بطور کلی (این حکم رفیق بهمن کاملاً درست است). پرولتاریا را بعنوان یک موجودیت اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - فرهنگی در کل هم بشناسیم. فابریک را تنها حیطه بروز مبارزه طبقاتی یا فعالترین آن، یا همانطور که رفیق بهمن گفت جبهه اصلی مبارزه طبقاتی نگیریم. بلکه طبعاً جایی بگیریم که بخاطر ویژگیهایش، مبارزه طبقه کارگر آنجا برجستگی دارد. ولی هر طبقاتی کردنی مستلزم بیرون کشیدن مبارزه از محدوده فابریک است. و این برای ما یک نوع کار تشکیلاتی و کار سازماندهی دیگری ورای فابریک را ایجاب میکند، که آن هم جبهه‌ای است و نه اداری، اجرایی و ارتباطاتی. آن هم جبهه‌ای است. این میتواند از سطح کمیته کوچکی تا کمیته منطقه متفاوت باشد، با توجه به خصوصیات اقتصاد ارگانیک منطقه‌ای که داریم راجع به آن حرف میزنیم.

به این معنی من کمیته‌های محل زیست و کمیته‌های محل کار بطور کلی را بعنوان زیربخشهای کمیته منطقه و ابزارهای کمیته منطقه درک میکنم. این محل زیست به معنی اخص که میگویم، به اندازه فابریکها جبهه‌ای نیست. بلکه کمیته‌ای که بالای این دو تا هست، (یعنی کمیته بخش یا کمیته منطقه خودش) دارد یک مبارزه جبهه‌ای را پیش میرد. در شرایط ایران این بخصوص گریز ناپذیر است. بخصوص در شهرهای بزرگ، متمرکز و مترکم ناگزیریم از این کار که کمیته‌هایی که به فابریکها و محلات خط میدهند خودشان طبعاً از نوع کمیته‌های جغرافیایی باشند. عضو حزب از اتحادیه کارگران شمال فلانجا نباشند.

قسمت یازدهم

جنبش خودبخودی و مبارزه طبقاتی

یک چند تا نکته اینجا مطرح است که فکر میکنم این بحث از این نظر خیلی روشنگر است که لااقل بصورت یک پلمیک دارد باز میشود.

اینکه بنظرم می‌آید در صحبت‌های رفیق بهمن "مبارزه طبقاتی همان جنبش خودبخودی است". اینکه "موضوع کار ما جنبش خودبخودی است و نه طبقه کارگر!" و اینکه "جریان کمونیستی در جنبش طبقه کارگر جزئی از جنبش این طبقه نیست!" و لذا میتوانیم بگوییم: "مبارزه طبقه کارگر مستقل از اینکه مبارزه ما در کجا جریان دارد، آن مبارزه خودش در کجا جریان دارد!"

بنظرم این یکی از جلوه‌های این بحث است که میگوید مبارزه طبقاتی اساساً در فابریکها جریان دارد. خودبخودی معنی این است که مبارزه طبقاتی را اساساً باید از جنبش خودبخودی گرفت. بله جنبش خودبخودی اساساً در فابریکها جریان دارد. من این را قبول دارم. بخاطر اینکه جنبش خودبخودی اساساً حول خرید و فروش نیروی کار جریان دارد. و روابط استفاده از این نیروی کار توسط بورژوازی.

ولی آیا جنبش طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی هم اساساً در فابریکها جریان دارد؟ این اصلاً نقض معنی طبقاتی است که به این مبارزه میدهم. اگر ما با وجود یک حزب صحبت میکنیم، مبارزه بخش سوسیال دمکرات، بخش کمونیست آن حزب و اینکه آن طبقه را به کدام سمتی میکشد تعیین میکند که مبارزه طبقاتی کجا جریان داشته باشد. چون شما گفتید "مبارزه تحت رهبری حزب طبقاتی است". اگر مبارزه تحت رهبری حزب یک مبارزه طبقاتی است (لااقل به این حکم هم برمیگردم، که فقط اینطور نیست) آنوقت چرا فقط در فابریکها جریان دارد؟ چرا حزب فقط مبارزه طبقاتی را دارد در فابریکها به جریان میاندازد؟

پس این حکم بنظرم درست نیست و این بحث رفیق بهمن اساساً این است که مبارزه طبقاتی، منظورش جنبش خودبخودی است. البته جنبش خودبخودی، شاید با خصوصیات ویژه‌ای، که بعد این تناقض دارد با اینکه مبارزه وقتی طبقاتی است که تحت رهبری حزب است. آنوقت خودبخودی نیست و آنوقت اگر خودبخودی نیست چرا در فابریکها جریان دارد؟ مستقل از اینکه حزب در آن مقطع بمثابه نماینده کل طبقه با بورژوازی سر چه چیزی دارد سر و کله میزند؟ این حتماً باز در سطح فابریکها جریان دارد.

این یک تناقض در حرف رفیق است، که بنظرم اگر رفیق راجع به آن صحبت بکند بحث بازتر میشود. بنظرم اینجا جند تا بحث است که در هم پیچیده شده. یکی اینکه چه سازماندهی کمونیستی گریز ناپذیر است؟ رفیق اشاره کرد آن سازمان گریز ناپذیر کمیته فابریکی است. شاید در ادامه بحثش میخواست بگوید یک سازمان گریز ناپذیر دیگر کمیته منطقه‌ای است. ولی جمع به رفیق مهلت نداد که آن سازمان گریز ناپذیر دیگر را بحث کند.

اگر رفیق بحثش این است که کمیته منطقه‌ای به تبع مبارزه فابریکی و به این اعتبار پیوندش با مرکزیت و رهبری ضروری میشود، به این اعتبار. یعنی ضرورت این مشتقی است از کمیته فابریکی. این را من قبول ندارم و فکر میکنم همانطور که چندین بار فرموده شد، کمیته منطقه‌ای به اعتبار خودش یک سازمان اجتناب ناپذیر کمونیستی درون طبقه کارگر است.

یکی بحث سر کمیته گریز ناپذیری سازماندهی کمیته فابریک و اینکه رفیق بهمن دو قطب مرکزیت، سراسری و فابریک را که به هم وصل میکند، به این نتیجه میرسد که این از نقطه منطقه عبور میکند و این خط منطقاً یک جایی روی این خط است و این به اعتبار این دو قطب معنی دارد که (بنظرم اینجا من، رفقا ناصر، خسرو، تقی، ایرج و رفیق حمید) تا اینجا بحثمان فهمیدیم این بود که نه، کمیته منطقه‌ای خودش یک کمیته سازمانده و رهبر به اعتبار خودش است. نه به اعتبار فعالیت کمیته‌های فابریک و وصل کردن به کمیته مرکزی، یا کمیته مرکزی را وصل کردن به فعل و انفعالات کمیته فابریکی.

این بحث از چندین جنبه کشیده شد. یکی ماهیت اجتماعی - اقتصادی منطقه، دیگری از موجودیت اجتماعی - اقتصادی منطقه‌ای طبقه و یکی اینکه کمیته‌ای می‌خواهیم برای همین واقعیت، جدا از اینکه بدانیم آنجا فابریکی هست یا نه. کمیته باید در این موجودیت و در این تقسیم‌بندی بطور اَبژکتیو طبقه را سازمان دهد. و مبارزاتش را در این تقسیم‌بندی اَبژکتیو که خصلت اَبژکتیو آن منطقه را روی خودش می‌پذیرد سازمان داد. این یک بحث بود.

یک بحث سر رابطه کیفیت کار متفاوت کار فابریکی و کار غیر فابریکی بود که اینها باید تلفیق شوند و فابریک خودش تلفیق کننده این نیست. نه فقط تلفیق رهبری با فابریک، بلکه تلفیق فابریک با خارج از فابریک. این هم یک وجه دیگری بود که در رابطه با ضرورت در خود و به اعتبار خود کمیته منطقه‌ای بحث شد. شهر چه است و غیره... در این روابط بحث شد.

من فکر میکنم و رفیق هم بحث کرد که "این را درک نمیکنم که در محل زیست چه مبارزه طبقاتی‌ای جاری است؟" اگر قرار است جاری باشد و ما برویم سراغش، به چه اعتباری می‌گوییم تحت رهبری حزب جاری میشود؟ همان سؤالی که حمید کرد.

پس چه مبارزه خودبخودی طبقاتی جاری است؟ که من هم معتقدم مبارزه خودبخودی میتواند طبقاتی باشد. بله! میشود نشان داد و سؤال کردند چیست؟ پس رفیق بهمن شاید بحثش این نیست که "فقط هر مبارزه‌ای که تحت رهبری حزب باشد طبقاتی نیست، بلکه مبارزه خودبخودی معنی هم هست که طبقاتی است".

پس این بحث را از اینجا بگیریم. مبارزات خودبخودی معنی هست که طبقاتی است. آیا این خصلت طبقاتیش را از فابریک یا محلی بودنش می‌گیرد؟ در بحث رفیق بهمن لابد باید بگوییم: آره دیگر، چون اساسش این است که در فابریک

دیده میشود و در محله نمیشود دید. به نحوی مَهر فابریک به این خصلت خورده.

من میگویم اینطور نیست. خصوصیتی که آن مبارزه را طبقاتی میکند قد علم کردن آن مبارزه در مقابل بورژوازی و کلیت آن است. مثال مارکس در مورد قانون چهل ساعت کار یک نمونه است، که وقتی فابریک میگوید من چهل ساعت کار میخواهم و قانون چهل ساعت کار باید تصویب شود، این یک مبارزه طبقاتی است و اگر بگویم من پنجشنبه، سیزدهم، تعطیلی میخواهم یک مبارزه طبقاتی نیست. چون منافع یک طبقه را در مقابل مصالح یک طبقه دیگر نمایندگی نمیکند، بلکه منافع بخشی از طبقه را در یک گوشه‌ای از یک فابریک نمایندگی میکند!

پس سؤال این است که دقیقاً چه موقع میشود که پرولتاریا (حتی یک بخش آن) بمثابة پرچمدار کل طبقه در مقابل بورژوازی قد علم میکند؟ و آن مبارزه طبقاتی است؟ به معنی‌ای که صحبتش را داریم میکنیم. از کجایش باید گرفت؟ از این رابطه‌ای که بین بورژوازی و پرولتاریا بر سر آن مسأله برقرار میشود. چون در یک مبارزه غیر طبقاتی، همه بورژوازی هم که آخر پشت آن تک بورژوا نیست.

وقتی کارگرهای یک کارخانه معین اعتصاب میکنند که سود ویژه من را بدهید، بورژواهای دیگر ممکن است بگویند آره، سود ویژه‌شان را بدهید. ولی وقتی میگویند قانون چهل ساعت کار باید تصویب شود، بورژوازی ناگزیر باید یک موضع روی این بگیرد، تا در سطح دولت نمایندگی شود، که منافع کل بورژوازی در مقابل این خواست کارگران یک فابریک، که معنیش یک تغییر و تحول در رابطه بورژوایی و پرولتاریاست، چه هست؟

پس صحبت اساسی اینجا این است که وقتی جنبش خودبخودی طبقاتی است که رابطه معینی بین بورژوازی و پرولتاریا مطرح میکند و این یک کلیت طبقات را در بر میگیرد. آره! رفیق میتواند پرسد پس در محله چطور ممکن است یک چنین چیزی اتفاق بیافتد؟ یا چه چیزی تا حالا پیش آمده که میشود این صحبت را کرد؟ رفیق دقیقاً خواسته‌های طبقاتی پرولتاریا را که یکی از آنها آزادی زندانیان سیاسی است، بعنوان یک خواست غیر طبقاتی مطرح کرد.

در حالی که این طبقاتی‌ترین خواست سیاسی پرولتاریا در مقطع کنونی است که اساساً میتواند در محلات مطرح شود. برای اینکه خانواده‌های زندانیان الآن دیگر در فابریکها به هم گره نمیخورند، خانواده‌های زندانیان در محلات گره میخورند. در رابطه با محلات کارگری که کارخانه‌های زندانیان معینی میدهد، مبارزه بر سر آزادی زندانیان سیاسی، یک مبارزه محلی طبقاتی است.

مبارزه محلی که در آن، طبقه یک خواست اساسی را به بورژوازی میگوید و رفیق بهمن خودش روشن‌گر بحث ما بود راجع به اینکه چرا آزادی زندانیان سیاسی یعنی برای اینکه همه دمکراسی را میخواهد. چون اگر کسی را نگیرند واضح است که یک فعالیتی میتواند بکند. پس خواست آزادی زندانیان سیاسی یک نوع آزادی فعالیت، آزادی بیان، آزادی قلم و همه چیز است. پس آیا خواست آزادی زندانیان سیاسی میتواند مبداء مبارزه محلی و به شعار یک مبارزه در سطح محلات تبدیل شود؟

رفیق بهمن اینجا فقط یک کار باید بکند که حتماً بنا به خصلت محلش نمیتواند. فقط در فابریک میتواند. رفیق میگوید اگر این را درک کنم قبول میکنم. خوب رفیق! این را بنظرم باید توجه کرد اگر شعار چهل ساعت کار زنان زحمتکش را به حمایت از شوهرانشان به باریگاد در محله بکشاند؟ و شعار همان چهل ساعت برای کارگر باشد؟ جزئی از همان

مبارزه طبقاتی و در عین حال جزئی از همان مبارزه محلی نیست؟ آیا مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی که در محلات شکل میگیرد و به تحصن در شهرداری محل میانجامد، این یک مبارزه طبقاتی نیست؟ با اینکه خواست طبقاتی است و منافع یک طبقه را دارد در مقابل کل بورژوازی، در یک مقطع معین تاریخی نمایندگی میکند؟

هست و میتواند باشد و بنابراین کار محلی از این نظر بنا به خصلت ارزش مصرفی محله‌ای و کارخانه‌ای آن، تفاوت اساسی نمیکند. آن چیزی که مبارزه را طبقاتی میکند، چیزهایی ورای خصلت فابریکی یا خصلت محلی مبارزه است. محتوای طبقاتی مبارزه است که تعیین میکند این چه نوع باشد. و این خودش را در شعارها و در مقابل قرار دادن منافع دو طبقه در یک مبارزه معین نشان میدهد.

از بخشی از یک طبقه فراتر بردن و منافع کل طبقه را در مقابل بورژوازی نمایندگی کردن. که بورژوازی را درست به همین اعتبار ناگزیر میکند که منافع بخشی خود را کنار بگذارد و ببیند که کل بورژوازی راجع به این خواست چه میگوید. و اینجا است که پلیس میآید و یک محله را میزند و تار و مار میکند. و گرنه خیلی جاها بر سر دستمزد دعوا میشود و هیچکس هم پیدا نمیشود و میشینند و مزد نپرداخته و طلبکاری خود را میگیرند، کسی هم نمیآید. پاسدار هم بیاید فقط مواظب است که شاید دماغ کسی نشکند. قدیم لاف‌ل اینطوری بود، الآن حتی اینطوری نیست.

بنابراین من میگویم آیا رفیق بهمین این را قبول ندارد که این خصوصیت فابریک، یعنی چیده شدن ماشینها و تولید شدن ارزش اضافه فقط نیست؟ آنها نه تولید شدن ارزش اضافه، بلکه تولید شدن محصول اضافه. چون در محله معلوم میشود که ارزش اضافه چقدر بود. وقتی فهمیدیم کارگر در ازای این مزد، در چه خانه‌ای زندگی میکند است که میفهمیم چقدر ارزش اضافی تحویل بورژوازی داده است. نه اینکه ببینیم آخر سر چند تا یخچال تولید کرده.

فقط در سطح کارخانه نیست که رابطه اقتصادی طبقه کارگر و بورژوازی مطرح میشود. رفیق باید این را برای ما روشن کند که آیا بنا به خصلت فابریک، یعنی بنا به خصلت مکان تولید است که جنبشهای خودبخودی طبقاتی میتواند وجود داشته باشد؟ یا نه، مستقل از کارخانه بودن یا محل زندگی بودن کارگران، این خصلتها میتواند به جنبش خودبخودی ناظر باشد؟ چون قبول کردیم که جنبش حزبی به هر حال میتواند ناظر باشد. حزب میتواند در محلات و در کارخانجات مبارزاتی را سازماندهی کند که هر دوی آنها بنا به رهبری حزب و شعارهای حزبی طبقاتی است. پس خودبخودی میتواند در محلات شعارهای طبقاتی را بپذیرد و شیوه‌های مبارزاتی را انتخاب کند که طبقه بورژوازی و پرولتاریا در مقابل هم مطرح میکنند. بنظر من میتوانند.

در رابطه با این مسأله، من فکر میکنم حالا این واقعیت که "کمیته‌های فابریک چه مکان برجسته‌تری از کمیته محله دارد" یک بحث مشخص است. این را پراتیک ما نشان خواهد داد که اینطور هست. کمیته‌های فابریکی از کمیته‌های محلی به این معنی اخص کلمه، به معنی همطراز، به معنی کیفیتاً یکسان، به این معنی که در یک سطح تجریدی حرف میزنیم، (نه به این معنی که کارشان تولیدی است و به شرایط تولید طبقه کارگر نظارت میکنند و طبقه کارگر را در تولیدش نمایندگی میکنند) به این معنی که زیر کمیته منطقه هستند و تشکلهای کمونیستی آنجا هستند. طبقه را در یک محیط معین اجتماعی، اعم از تولیدی یا زیستش دارند نمایندگی میکنند و تکلیفش را با بورژوازی مشخص میکنند و نیروهایش را سازمان میدهند.

ولی من معتقدم کار محلی میتواند خصلت طبقاتی بخودش بگیرد. ما در مقابل کار محلی غیر طبقاتی نقد داریم، نه در

مقابل کار محلی طبقاتی. و اگر اکونومیسم، دنباله‌رویسم، پوپولیسم در کار محلی گریبان ما را گرفته، معنیش این نیست که کار محلی بنا به تعریف یک کار پوپولیستی، اکونومیستی و دنباله‌روستی است. معنیش این است که ما بلد نبودیم در محله بفهمیم منافع طبقه کارگر چه چیزی ایجاب میکند و کمونیستها و کارگرهای محله باید در چه شکل‌ها و چه اشکالی، مبارزه بر علیه بورژوازی را در آنجا ادامه دهند. که این را باید روشن کنیم.

اما صحبت دیگر، رفیق حمید که میگویند "چه نیروهایی موضوع کار ما هستند؟". اینجا بحث بر می‌گردد بر سر اینکه اصولاً چه چیزی موضوع کار ما است؟ نیرو، جریان، طبقه، جنبش طبقه، مبارزه بالفعل؟ موضوع کار ما را چه چیزی تشکیل می‌دهد؟ من معتقدم موضوع کار ما را طبقه تشکیل می‌دهد.

اینکه طبقه همیشه در حال حرکت است، یک تعریف کلی طبقه است. مارکس صحبت میکند هر جا استثمار هست مقاومت هم هست. یعنی طبقه مجموعه‌ای از استثمار و مقاومت، هر دو با هم است. هیچ طبقه راضی پیدا نمی‌کند. بنابراین طبقه ناراضی و طبقه آماده اعتراض موضوع کار ما است. طبقه خون به دل، طبقه معترض علیه جامعه بورژوا. این طبقه گفتیم واحدهایش خانواده است، کارخانه است، محلات زحمتکش نشین است. واحدهایش اردوهای کار است.

واحدهای طبقه هم در مقیاسهای مختلف آن فرق میکند. واحدهایش به هر حال فرد نیست و فکر میکنم که این کنگره بالأخره این نکته را باید بفهمد که واحد طبقه کارگر فرد نیست. برجسته کردن فابریک و فی‌الواقع به فابریک تقلیل دادن خاصیت اساسیش این است که طبقه را بعنوان یک موجودیت اجتماعی. خانوادگی نفی و نقض میکند و اصلاً تمام مسائل اقتصادی و سیاسی شناخت طبقه کارگر بعنوان یک طبقه و یک قشری از اجتماع مخلدش میکند.

بنابراین چه نیروهایی موضوع کار ما هستند؟ طبقه. طبقه کارگر هر جا هست ما هم آنجا هستیم. چون طبقه کارگر هر جا هست معترض است. اینکه این بصورت یک جنبش خودبخودی خودش را نشان داد یا نه، این بنظرم آنجایی است که ما خودمان را بعنوان یک جریان واقعی در جنبش کارگری در نظر نمی‌گیریم و لذا نمی‌رویم که بشویم. برای اینکه طبقه بالأخره به جریان می‌افتد، زیر یک پرچم معینی به جریان می‌افتد.

ما در مورد جنبش خودبخودی که صحبت میکنیم از ماشین شکستن خودبخودی کارگران که صحبت نمی‌کنیم. ما حتی خیلی جاها به جنبش سندیکایی گفتیم خودبخودی. طبقه زیر پرچم بخشهای معینی از خودش راه می‌افتد. طبقه زیر پرچم سندیکالیست‌ها راه می‌افتد. حالا این سندیکالیست‌ها میخواهد متشکل باشد یا نباشند، ولی طبقه زیر پرچم سندیکالیست راه افتاده که ما به آن خودبخودی گفته‌ایم. طبقه زیر پرچم آنارشیسم راه افتاده بود، زد درب و داغان کرد و تریبون را برد هوا. حالا ممکن است آنارشیست‌ها متشکل نباشند ولی به هر حال زیر پرچم آنارشیسم رفتند.

بنابراین وقتی می‌گوییم جنبش کارگری باید موضوع کار ما باشد. لاقلاً بیاییم جنبش کارگری را از محملهای معین مقطعی که بخودش پذیرفته جدا کنیم. کی گفته همیشه آنارشیست‌ها زودتر از ما جنبش کارگری‌اند؟ و چرا آنارشیست‌ها به جنبش کارگری بمثابة جنبش ما برخورد نکنند؟ من این را نمی‌پذیریم. یعنی معنی تاریخی این که کمونیسم از بیرون می‌رود در جنبش طبقه، تبدیل به این شود که کمونیسم تا ابد بیرون جنبش طبقه است!

بنظرم اینطور نیست. اینکه حزب سیاسی طبقه از طریق مبارزه خودبخودی و خودجوش طبقه بیرون نمی‌آید، معنیش این

نیست که هیچوقت حزب طبقه به یک بخشی از خود طبقه تبدیل نمیشود. و دیگر هیچوقت نمیشود حرکات کارگری، حتی خودبخودی، به آن به معنی فلسفیش اگر بخواهیم بگوییم، بر اساس آگاهی‌های سنتهای سوسیال دموکراتیکی باشد که فعلاً متشکل نیست! میتواند باشد، ولی به نتیجه نمیرسد.

بله ممکن است با شعار حکومت کارگری بریزد در یک فابریک. این میتواند یادآور آموزشهای یک حزب باشد که درب و داغان شد. ولی طبقه آنجا روی خاطرات و سنتهای موجود کمونیستیش حرکت کرده. خودبخودی است برای اینکه متشکل نیست. نه اینکه خودبخودی است بخاطر اینکه سوسیالیستی نیست. خودبخودی است برای اینکه رهبری ندارد، نه خودبخودی است بخاطر اینکه کمونیستی نیست. حرکت‌های سوسیالیستی خودبخودی وجود دارد. میگیرد و مصادره میکند و پخش میکند و یک سوسیالیسم کارخانه‌ای هم میگذارد سر جایش. بنابراین فکر میکنم این درک ما از جنبش خودبخودی است.

موضوع کار ما: طبقه معترض و در حال حرکت یا جنبش خودبخودی

بحثمان این است که موضوع کار ما جنبش خودبخودی طبقه است. بنظرم یک تعریف ناقصی است. بنظرم موضوع کار ما طبقه معترض و طبقه در حال حرکت است. دقیقاً اینجا است که اولاً کار روتین ما مبارزه و سازماندهی ما به آکسیون گره نمیخورد. برای اینکه جنبش خودبخودی به معنی عمومی که گرفتیم، با یک روز اعتصاب و اعتراض کار ما شروع نمیشود که با خوابیدن اعتراض، کار ما هم تمام شود. بلکه طبقه‌ای است که میدانیم بنا به خصلتش معترض است و بنابراین سازماندهی روتین ما دائم است.

یکی اینکه روی مسأله خودبخودی، به سندیکالیست‌ها و آنارشیست‌ها آوانس نمیدهم، اینکه طبقه خودبخود روی مواضع آنارشیستی و سندیکالیستی میجنبد، تاریخاً ممکن است، بله! همینطور است. حتماً همینطور است. آیا بعد از انقلاب اکتبر هم همینطور است؟ بعد از انقلاب چین هم همینطور است؟ اگر شانگهای دوباره بخواد بجنبد حتماً روی جنبش سندیکالیسم میجنبد؟ نه! نمیجنبد. روی جنبش شورایی میجنبد. یعنی تجربه تاریخی طبقه و آن آموزشی که طبقه در طول یک قرن دیده. از چندین و چند انقلابش و کارکردن یک بین‌الملل و سه تا بین‌الملل همانقدری میتواند به حرکات خودبخودی در خودش دامن بزند که شکست هم میخورد و به جایی هم نمیرسد و محدود هم میماند و طبعاً یک جایی می‌رود زیر پرچم یک جریان دیگر.

ما از خودبخودی در مقابل چه صحبت میکنیم؟ از خودبخودی در مقابل کمونیستی؟ یا از خودبخودی در مقابل متشکل و رهبری شده و هدایت شده؟ من به این معنی دوم میفهمم. به آن معنی اول نمیگویم خودبخودی. میگویم جنبش تریدیونیونی، هدایت شده. که اصلاً هم خودبخودی نیست. میروند سر و تهاش را به هم وصل میکنند و راهش میاندازند.

محق نیستیم بگوییم خودبخودی و محق نیستیم طبقه را بنا به تعریف وقتی تکان میخورد بگوییم حتماً تریدیونیونی تکان میخورد. طبقه اعتراض را میکند و خیلی جاها با سوسیالیسم خرده بورژوایی به میدان میآید. خیلی جاها با سوسیالیسم عقب‌مانده‌تر از آن به میدان میآید، خیلی جاها هم تریدیونیونی به میدان میآید.

آگاهی خودبخودی طبقه در چه مقطعی تریدیونیونیسم است؟ در چه دوره‌ای تریدیونیونیسم است؟ آیا آگاهی

خودبخودی طبقه کارگر ایران تریدیونیونیسیم است؟ یا آنارشیسیم است؟ و ایا این آگاهی خودبخودی حاصل مشی چریکی، حاصل یک انقلاب شکست خورده، حاصل قیامی که توده‌ها را مسلح کرد، نیست؟

بنظرم بحث خودبخودی هم یک بحث معتبری است و میتوانیم بکنیم. رفیق بهمن حتماً نظر مشخصی روی این دارد. من هم الآن بحثهايم را شاید درست فرموله نمیکنم، ولی منظورم این است که بنظرم این شرط لازم بحث است که بفهمیم موضوع کارکمونستها طبقه معترض است، همانطوری که موضوع کار سندیکالیستها هم طبقه معترض است. همانطوری که موضوع کار آنارشیسیتها طبقه معترض است.

طبقه به معنی یک هویت اجتماعی - انسانی، یک معترض. نه اینکه طبقه هم وقتی طبقه میشود که زیر پرچم حزب باشد. نه! طبقه قبل از اینکه به حزبش هم برسد، طبقه درخودی است. جلوه‌های اعتراضی آن طبقه درخود موضوع کار ما است. و ما این را میدانیم که طبقه درخودی نیست مگر اینکه معترض باشد. حالا این اعتراض خودش را به صورت هر چیز نشان میدهد، ماییم که باید برویم تشخیص بدهیم به صورت چه نشان میدهد و جای آن جلوه‌های خودبخودی جلوه‌های کمونیستی را بنشانیم. کمونیستی هم هدایت شده و هم متشکل است.

من از اینجا به کار روتین میرسم. من میگویم کار روتین ما به جنب و جوش طبقه بستگی ندارد. اگر میگفتند این طبقه کارگر را به یک صورت عجیب و غریبی ازسندیکالیسیم و آنارشیسیم و رفرمیسم تهی کردیم. این طبقه همین یک طبقه است بدون هیچ عقیده‌ای، فقط میگوید آی، من ناراضی هستم! با اینکه این طبقه میگوید من سندیکالیستم، یا اینکه زیر پرچم آنارشیسیم رفته باشد و تکان بخورد و آکسیون بکند یا نکند، کمونیستها میروند که این طبقه را بسوسیالیسم واقف بکنند، در حزبش متشکل بکنند و حزبش را عالیترین شکل تشکیلش میداند. من معتقدم که این طبقه باید باید و تحت رهبریش قدرت را بگیرد و جامعه و دنیا را اداره کند و نجات دهد. این خیلی بحث ساده کمونیستی مانیفست کمونیست است. حالا بیایم یکی یکی عناصرسندیکالیسیم، آنارشیسیم، آکسیون و غیره را به این تصویر اضافه کنیم تا وظایف دقیقترمان را بفهمیم.

ولی آن چیزی که در ماغایب بوده، این درک اولیه است در بحث سبک کار، که اگر هیچکس هم جلودارمان نباشد، او هم مشکل نداشته باشد، ما مشکل داریم. ماییم که میرویم سراغش و میگوییم تو چرا فقیری و سوسیالیست نیستی؟ تو چرا از زن و بچه‌ات جدایی ولی سوسیالیست نیستی؟ تو چرا بچه‌ات را در هفت سالگی از دست میدی ولی سوسیالیست نیستی و در حزب نیستی؟ تو که زندانی دادی چرا در حزب نیستی و سوسیالیست نیستی؟ نه اینکه تو چرا سود ویژه میخواهی بگیری و سوسیالیست نیستی؟ این یکیش است.

اتفاقاً ما هیچ نسخه‌ای برای گرفتن سود ویژه نداریم. یکجایی میدانیم نمیشود گرفت. از پیش هم میدانیم که نمیدهند. مثل بیمه بیکاری. واقعا از پیش میدانیم که نمیدهند. مامیرویم و میگوییم بله! تو معترضی، فقیری، بیحقوقی، باید سوسیالیست باشی. الآن نمیدانم تحت تأثیر کی، بجای اینکه سوسیالیست باشی و حزبی باشی و برویم آنجا را بگیریم، داری میروی سود ویژه بگیری. با تو می‌آیم برای اینکه اولاً بهترین شعارها را بدهم، رهبری بورژوازی را با همین حرکت تو خنثی بکنم و ثانیاً در دل همین مبارزه آموزش بدهم که باید سوسیالیست باشی.

وگرنه من فعالیتیم را از آنجایی شروع نمیکنم که طرف برای سود ویژه یا برای چهل ساعت کار جنبید. ما تاریخاً از آنجایی کارمان را شروع کردیم که طبقه متولد شد. طبقه که سندیکالیست متولد نشد. متولد شد، خونها از آن ریخته شد،

ماشین‌ها شکسته شد تا این طبقه سندیکالیست شد. در کشور ایران که هیچوقت هم سندیکالیست نشد.

با همین طبقه واقعی عینی اجتماعی کار داریم و می‌گوییم با نیروی این طبقه جامعه باید آزاد شود. و در تعریفمان است مبارزه طبقاتی موتور محرکه تاریخ است. این مبارزه طبقاتی به این معنی که من می‌گویم، به آن معنی سیاسی اخص کلمه نیست که اینجا استفاده میشود. به آن معنی که اول مانیفیست کمونیست نوشته شده، به این معنی نیست که اینجا نوشته شده. جمله اول مانیفیست این است که تاریخ همه جوامع طبقاتی، مبارزه طبقاتی است. آیا معنی این است که تاریخ همه جوامع، تاریخ آن آکسیون‌ها و حرکت‌هایی است که در آن شعارهای عمومی طبقات مطرح شده؟ نه!

یعنی تاریخ همه جوامع کشمکش یک طبقه فرودست علیه طبقه بالا دست است. یعنی این کشمکش طبقاتی است. تصادفی نیست. بخشی نیست. قشری نیست. طبقاتی است. طبقات بر حسب مکانشان در تولید اجتماعی است. و بر حسب جایگاهشان در زیربنای اقتصادی اجتماعی با هم کشمکش دارند و این هم موتور محرکه تاریخ است. ما به این مبارزه خط می‌دهیم.

آنوقت می‌گوییم مبارزه‌ای واقعاً طبقاتی است (وقتی که داریم بعنوان عنصر آگاه این جریان حرف می‌زنیم)، می‌گوییم آن وقتی برآستی طبقه‌ای برای خودت شده‌ای که بتوانی این خاصیت‌ها را هم تأمین کنی. طبقه بودن طرف را زیر علامت سؤال نمی‌بریم. یعنی طبقه بودنش به این شعارها و حزب و اینها بستگی ندارد. طبقه هست.

کشمکش هر طبقه‌ای کشمکش آن طبقه است. در تاریخ مینویسند طبقه کارگر یک مدت این کشمکش‌ها را داشت. اولین جمله مانیفیست را با این روح باید درک کرد که یک طبقه‌ای بنا به خصلتش (خصلت در مارکسیسم یعنی خصلت اجتماعی) تحت استثمار و بنا به همان خصلت اجتماعیش معترض. و ما با این طبقه معترض و ناراضی کار داریم، طبقه‌ای که به دلایل ابژکتیو میتواند درک کند که باید تغییری در جامعه اطرافش بوجود بیاورد. و بنا به دلایل ابژکتیو میتواند این تغییر را بوجود بیاورد. و بنا به دلایل ابژکتیو گریزی ندارد جز اینکه این تغییر را بوجود بیاورد. این سه تا میشود سوسیالیسم علمی.

بنابراین اگر بگویند موضوع کار ما کدامند؟ من می‌گویم جنبش خودبخودی نیست که برویم در فابریکها جستجویش کنیم. طبقه معترض است که باید هر جا هست جستجویش کنیم و همه جا هست. و ما برای همه جای این طبقه بخودمان آرایش می‌دهیم. و طبعاً از آنجایی که آن مبارزه خودبخودی، آن حرکت بالفعل، دیگر اشکال پخته شده آن اعتراض در شرایط موجود است. ما هم آرایش خود را به تناسب این خودبخودی می‌گیریم.

ولی این را قاطعی نمی‌کنیم، یعنی از این که اعتراض خودبخودی نباشد جُل و پلاسمان را جمع می‌کنیم و می‌رویم. چون خبری نیست! نه! ما سازماندهی کمونیستی می‌کنیم. بنظر من در خلأ کامل میشود جنبش کمونیستی کارگری را سازمان داد و به انقلاب کشید. بارها شاید در تشکیلات ما این دیدگاه به ولونتاریسم متهم شده. ولی من می‌گویم این ولونتاریستی نیست. این حقی که ولونتاریست می‌گوید "برای سندیکالیست‌ها قائلیم!" برای خودمان قائل باشیم.

می‌گوید سندیکالیست‌ها هر وقت بخواهد میتواند طبقه را بلند کند اما من نمیتوانم هر وقت بخواهم طبقه را بلند کنم. اصلاً نمیتوانم! مگر اینکه آن طبقه اول سندیکالیست شده باشد! و روی شعارهای سندیکالیستی به میدان آمده باشد آنوقت من میتوانم آن طبقه را به میدان بیاورم! نه اینطور نیست. بنظرم میتوانیم این کار را بکنیم. واقعیت این است

که اصلاً نیازی ندارد این را بحث کنیم. اعتراضات طبقه گسترده‌تر از این حرفها شده که هر وقت دست بگذاری یک اعتراضی داشته باشد.

ولی ما از نظر تحلیلی، در دستگاه فکریمان برای سوسیالیسم، احتیاجی به وجود اعتراضات سندیکالیستی نداشته‌ایم. لزومی نداشته که طبقه اول اعتراضات خودبخودی کرده باشد تا ما سوسیالیسم را نتیجه بگیریم. طبقه باشد، ما سوسیالیسم را نتیجه میگیریم. طبقه استثمار شود ما سوسیالیسم را نتیجه میگیریم. طبقه ناراضی باشد سوسیالیسم را نتیجه میگیریم و همه اینها بنا به موجودیت ابژیکتیو طبقه هست. احتیاجی ندارد اثباتش کنیم.

موضوع کار ما طبقه معترض است. و مسائل ما مسائل طبقه معترض است. مسائل طبقه معترض چیزی جز مسائل سوسیالیسم نیست. ما طبقه را روی چه مسائلی در محل سازماندهی میکنیم؟ مسائل سوسیالیسم.

اگر سوسیالیسم را از اولش آکادمیک نفهمیم، اینجا به مشکلی برخورد نمیکنیم. مد شده و "چریک" و "توده‌ای" این را به ما داده که وقتی میگوییم "مسائل سوسیالیسم". بگویند "کاپیتال"! نه! وقتی میگوییم مسائل سوسیالیسم یعنی رهایی طبقاتی. طبقه را در محل و در فابریک روی مسائل رهایی طبقاتی سازمان میدهیم. و بیانیه‌اش چیزی جز مانیفست کمونیست و برنامه حزب کمونیست نیست. و مبارزه در جهت آن و لاجرم حزبی شدن و در حزب آمدن.

در محله ما کارگران را به حزب جلب میکنیم، در کارخانه هم به حزب جلب میکنیم. در محله آنها را به منافع همیشگی‌شان آگاه میکنیم، در کارخانه هم آنها را به منافع همیشگی‌شان آگاه میکنیم. مبارزه خود ما این است. شرکت در آکسیون سود ویژه شرایط ما است.

میخواهم بگویم جای شرایط و مبارزه ما عوض شده. بنظر می‌آید جلب کردن به حزب و به سوسیالیسم شده یک کارهایی کنار شرکت کردن در سود ویژه طرف. برعکس است. یعنی اگر سود ویژه‌ای نبود ما این کار را میکنیم. ما فعالیت میکنیم. فعالیت هم مبارزه هست. ما داریم در محله مبارزه میکنیم، یعنی چکار میکنیم؟ یعنی همان تبلیغ و ترویج را سازماندهی میکنیم، روی عقاید سوسیالیستی و ضرورت گرفتن قدرت سیاسی. ضرورت متشکل شدن در حزب کمونیست و ضرورت حرکت کردن و عملاً قدرت را گرفتن.

این مبارزه ما در محله است. همین هم مبارزه ما در کارخانه است. همین هم مبارزه ما در منطقه است. همین هم مبارزه ما در سطح کمیته مرکزی و سراسر کشور. همین هم مبارزه ما در انترناسیونال است. آن بحثی که خسرو میکرد که "ما همه جا یک چیز را میگوییم"، بنظرم بحث همین است. روش عملی بلشویکی یعنی روش عملی پیاده کردن برنامه بلشویکی. برنامه را که از اول از تاکتیک جدا نکرده بودند! گفتند "این برنامه ما است و می‌خواهیم پیاده‌اش کنیم. خوب الان چگونه باید پیاده‌اش کنیم؟". این شد تاکتیک.

یعنی برنامه ما ثابت است. حرکت عملی است که ما مستقل از زمان و مکان طبقه را به آن فرا میخوانیم. تاکتیک یعنی اینکه الان چگونه این برنامه را متحقق کنیم؟ به سمت تحققش گام برداریم و ملزوماتش را چگونه تأمین کنیم؟ چگونه در این مبارزه معین‌ترین انرژی را به نفع این دیدگاه طبقاتی در درون جنبش طبقه کارگر آزاد کنیم؟ چگونه نگذاریم صفی از دشمنان طبقه کارگر زیر این پرچم بسیج شود و به ابزار آنها تبدیل شود؟ اینها همه مسائلی است که وارد دستگاه فکری ما میشود وقتی این دستگاه را داریم. دستگاه ما از اینها استخراج نشده. مانیفست کمونیست نیازی به

مقوله سندیکا نداشت. مانیفست کمونیست نیازی به مقوله جنبش خودبخودی نداشت. آن یک وضع ابژکتیو، یک فاکتی بود برای اینکه نشان دهد که این طبقه اصلاً کار خودش را شروع کرده.

وجود یک طبقه کارگر معترض برای انتشار مانیفست کمونیست و وجود مانیفست کمونیست برای آغاز مبارزه کمونیستی کافی است. بقیه را باید بیایم و در دستگاه فکریمان سر جایش بگذاریم. و این کاری است که دقیقاً برعکس، سوسیالیسم خرده بورژوازی کرده و آن چیزهایی را که میخواهد بیاورد به جایش بگذارد گفته "این کار تو و فلسفه تو است" و آن چیزی که ظرف عمومی ما بوده از ما گرفته. یعنی هویت ما را برداشته و برده. به جایش گفت مبارزه "ضد رژیم"، این است سوسیالیسم. مبارزه برای "سود ویژه"، این است سوسیالیسم. "مبارزه اقتصادی"، این است سوسیالیسم.

هر انحرافی آمده و یک گوشه‌ای از این کار را گرفته و در یک شرایط ویژه‌ای گفته این است سوسیالیسم. این است مبارزه کمونیستی. کمونیست باید این کار را بکند. و ما از آن تاریخ در یک دوره انحرافی دگم زندگی کردیم تا وقتی دوباره فهمیدیم نه بابا! یک بین‌المللی باید کارگران را سوسیالیسم بکند و جلو ببرد. باز یک چند صباحی اینطوری بوده و باز درز گرفته شده. طبقات و اقشاری که منافع ویژه غیر طبقاتی، غیر سراسری و غیر رهاییبخش داشتند، باز هم آمدند و حرف ما را گرفتند و گفتند که نه! باید بیایی و برویم مزدشان را بگیریم.

مبارزه برای گرفتن مزدشان، مبارزه برای گرفتن حقوق دمکراتیک، مبارزه برای بهبود شرایط معیشتی‌شان، مبارزه برای بیرون آمدن از انقیاد فرهنگی و از چنگال مذهب. همه اینها جزئی از یک مبارزه پایه‌ای ما است برای رسیدن به رهایی قطعی و دادن قدرت به طبقه کارگر و محو همه طبقات.

این را روز اول به ما گفتند و برای این هیچ احتیاجی نه به خودبخودی، نه به سندیکالیسم، نه به آکسیون در درون طبقه نداشتند. این را از خود طبقه، (در صفحه پانزده مانیفست) از بورژوازی و پرولتاریا نتیجه گرفت. آخر صفحه بیست رسید و گفت سوسیالیسم.

یک طبقه‌ای بوجود آمده که میبینیم که یک دردی دارد و این طبقه پایدار است و جامعه بورژوازی به این متکی است و جز این نمیتواند باشد. معترض هم هست. میتواند هم بگیرد و میزند هم بگیرد. پس زنده باد پرولتاریا. بنظم بحث کار روتین حزبی ما با این بحث جمع‌بندی میشود که ما این هستیم، اول ما این هستیم. اگر یک نفر از ما همینطوری بپرسد شما کی هستید؟ ما نمیگوییم ما معتقدیم در انقلاب دمکراتیک بورژوازی انقلابی نیست. خرده بورژوازی چپ اینطوری است! الان موقع مباحثات و تمکین آن یکی است! آن تروریسم بد است! ما نمیگوییم ما این هستیم!

یک روز یکی بیاید از من بپرسد تو کی هستی؟ میگوییم من یک کمونیستم، مطابق مانیفست کمونیست. من میخواهم آزادی و رهایی قطعی برای این جامعه بیاورم و معتقدم نیروی طبقاتی و آن موجودیت اجتماعی که این کار را انجام میدهد و من باید وظیفه سازماندهی را در انجام این رسالت تاریخی به عهده بگیرم، طبقه کارگر است. آنوقت اگر از تو پرسید در مورد خودبخودی و سود ویژه چی میگویی؟ خوب جوابش را میدهید.

هویت ما جدا از برخوردهای ما است و کل پوپولیسم و روش عملی پوپولیستی و روش تشکیلاتی پوپولیستی این بوده، که ما را از نظر تشکیلاتی، از پیاده کردن آن چیزی که رأساً میخواستیم انجامش دهیم دور کرده و به آن چیزی که

طبعاً باید انجام میدادیم، نزدیک کرده.

چرا سبک کار با تاکتیک قاطی بود؟ چرا کار روتین حزبی با تاکتیک قاطی بود؟ برای اینکه تاکتیک همه چیز آن دستگاه فکری بود. برای اینکه همه چیز توجیه شده بود تضاد عمده، تضاد اصلی، تضاد فرعی و در این تضادهای عمده و اصلی و فرعی، هویتش را تعریف میکرد. مشی انقلابی سازمان رزمندگان که کسی یادش نرفته. این بحثها آنجا به هم چفت میشود.

اینکه ما سبک کار سوسیالیستی، هویت سوسیالیستی، علقه‌ها و انگیزه‌های سوسیالیستی و دخالت سوسیالیستی را میخواهیم به اعتبار وجود یک حرکات غیر سوسیالیستی در یک طبقه نشان دهیم و از آن استخراج کنیم! این را آنها یاد ما دادند. ما باید این میراث را دور بیاندازیم. ما میگوییم آقا جان چه کار داری طبقه مطابق میل سندیکالیست تکان نمیخورد. من میخواهم بروم به طبقه بگویم تو باید اینطوری تکان بخوری. میگویی الان وضع این است؟ این بحث را نمیفهمد؟ چرا این بحث را نمیفهمد؟ برای اینکه این فعال سندیکالیست در گوشش خوانده.

بگذار اول مقاله سندیکا را برایش روشن کنم. پس یک این یک بحث تاکتیکی، یک بحث موضعگیری. میگوید الان دینمان اینطوری ایجاب میکند، پس این یک بحث تبلیغی. وگرنه اگر اینها در مغزش نبود که میگفتیم حالا بیا بنشین حول منافع مستقل خودت جمع شویم و برویم. دیگر معطل نمیگردیم که یک دور آن فازها را بگذرانند.

آن هویت را از ما گرفتند برای اینکه منافعشان ایجاب نمیکند. آن رهایی را نمیخواستند. این شوخی نیست که پوپولیست‌ها روی جنبش آزادی زن مبارزه نکردند. نه این شوخی نیست! نبوده. به برابری زن و مرد علاقه ندارد. ماییم که علاقمندیم. این جریان در درون جنبش کارگری است که منافی در ستمکشی زن ندارد. این جریان مشخص در درون جنبش کارگری است که به نیابت از کل طبقه اعلام میکند، منافی در ستمگری ملی ندارد. او دارد، چون راجع به اینها کاری نمیخواهد بکند. میروود کاری میکند که منافی در تغییرش دارد و میگوید سوسیالیسم این است! سازمانی بسازیم و رژیم را بیاندازیم! سازمان ضدآمریکایی. سازمانی بسازید و شهر را از طریق ده محاصره بکنید، چون دهقانان این را دوست دارند. ولی آدم سوسیالیست از اول تمام مانیفست کمونیست پرچمش بوده و میتوانست پیاده‌اش کند. پس موضوع کار ما طبقه کارگر است و این را اصلاً باید در این کنگره درک کنیم. موضوع کار ما طبقه کارگر معترض است. هر جا هست. هر شکلی هست. در هر سطح آگاهی است. بقیه‌اش مسائل ویژه هست که ما تعیین میکنیم سراغ کدام آن میرویم، چطور به آن یکی وصلش میکنیم. به کی خط میدهیم، خودمان چه آرایشی میگیریم. امروز اسلحه دستش میدهیم یا اعلامیه...

در مورد تشکل هم دگم برخورد نکنید. "درباره میلیس پرولتری" لنین را بخوانید (همین کتاب سبز رنگ که اخیراً کومه‌له چاپ کرده). لنین میگوید کسی که روز قیام بگوید پرولتاریا باید حزبش را داشته باشد لیبرال است. لیبرالها هم بدشان نمیآید بگویند پرولتاریا باید حزبش را داشته باشد. امروز پرولتاریای سوسیالیست میگوید: پرولتاریا باید میلیسش را داشته باشد.

خود حزب را هم دگم نکنیم که آهان حزب اینطوری است! میخواهم بگویم آن بخش کمونیست پرولتاریا، آن بخشی که میداند این طبقه باید قدرت را بگیرد و جامعه را از شر مالکیت خصوصی خلاص بکند، که مارکس میگوید: در یک کلام ما دشمنان مالکیت خصوصی هستیم. که برای گفتن این هم به هیچ مقدمه‌ای احتیاجی ندارد، فوریتش را به

همه باید بگویم.

آن بخش یک روزی هم میگوید همین حزبی هم که من ساختم امروز کفایت نمیکند. امروز تشکل تو، یعنی میلیس. میلیس پرولتری الان آن تشکلی است که میتواند تو را جلوتر ببرد. کسی هم بگوید باید در حزب باشی، دارد یک چیز عقب مانده را میگوید. لیبرالها هم راضی اند به اینکه تو حزب خودت را داشته باشی. چون حزب دارید و میبیند که کاری با آن نمیتوانید بکنید. آنجایی که راه قدرت گرفتن تو سد شده، بر سر تسلیح تو، و بر سر قدرت گرفتن عملی مسلحانه تو است. پس خود امر "متشکل شدن" این جریان را هم از این زاویه ببینیم که میخواهیم چه چیزی را به چه چیزی تغییر بدهیم.

اگر از اینجا نگاه کنیم بنظرم سبک کار ما روشن میشود. چرا ما باید کمیته فلان جا داشته باشیم؟ برای اینکه کارگران معترض آنجا هستند. کارگر آنجاها هست. چرا باید آنجا باید داشته باشیم؟ برای اینکه آنجا هم هست. چرا آنجا نداریم؟ برای اینکه نمیتوانیم داشته باشیم؟ مانمیتوانیم داشته باشیم، وگرنه باید داشته باشیم.

کارش چیست؟ کارش این است که انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهد. به چه طریقی؟ از طریق اینکه این برنامه را به آن آدمها تفهیم بکند، برای این کار متشکلشان کند، زیر رهبری آگاهترین بخششان سازمانشان دهد و به فراخوان و رهنمود آن و تحت پرچم آن به تکان وادارشان کند تا بروند قدرت را بگیرند. نمیشود؟ چرا نمیشود؟ مانع رویزونیستی است؟ راهش این است که رویزونیسم را از جلوی سر راهش برداریم. مانعش، آیا اکنون میسم وجود دارد؟ مبارزه با اکنون میسم. از برنامه میایم بیرون و میرویم در قطعنامهها. همه اینها بخاطر آن "نمیشود کار مستقیم خودمان را بکنیم"، چاپ کردیم. اگر میشد هیچ احتیاجی به اینها نداشتیم.

واقعیت این نیست که فقط ما نیستیم که طبقه را به این طرف و آن طرف فرا میخوانیم. واقعیت این است که فقط ما نیستیم که میفهمیم این طبقه میتواند جامعه را تغییر دهد و حتی همین طبقه است که میتواند همین جامعه را ابقاء بکند. بورژوازی هم هست، خرده بورژوازی هم هست. هزار و یک گرایش مشخص طبقاتی در این طبقه در کار است. که همین کاری که ما میخواهیم به نفع سوسیالیسم و رهایی بکنیم، بر ضد مالکیت خصوصی بکنیم. آنها میخواهند به نفع مالکیت خصوصی بکنند.

همین الان در پوشش و لفافههای تئوریک متفاوت و در حرکتهای عملی متفاوتی سازمانش را در طبقه داده. تشکل گریزی طبقه کارگر یک سازماندهی بورژوایی طبقه کارگر است. فکر نکنیم تشکل گریزی یعنی خود طبقه کارگر و سوسیالیسم مقابل آن است! نه! تشکل گریزی آن قالبی است که شکل طبقه کارگر در جامعه بورژوایی بخودش میپذیرد.

عقیده مذهب یعنی خود طبقه کارگر، لامذهبی یعنی ما! نه! مذهب یعنی حاکمیت آراء بورژوایی بر طبقه کارگر. و واقعیت این است که طبقه کارگر را در هیچ مقطعی در جامعه رها از اینها پیدا نمیکند. طبقه کارگر مجرد وجود ندارد. طبقه کارگر تحت حاکمیت آراء بورژوایی، به شکل بورژوایی متشکل شده. با روحیات بورژوایی، با اقتصادی که بورژوازی به او تحمیل کرده، با شرایط زیست و شرایط تولیدی که بورژوازی به او تحمیل کرده، آن موضوع کار ما است. بنابراین نمیشود رفت و به او گفت بیا برویم برای سوسیالیسم. هزار و یک مانع بر سر راهش است و اینها یعنی مبارزه اقتصادی، مبارزه سیاسی، مبارزه ایدئولوژیکی.

مبارزه اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیکی یعنی دقیقاً برداشتن این موانع از سر راه این طبقه و تبدیل کردنش به آن قدرتی

که بتواند آن کار همیشگی که ما میخواستیم بکنیم، او بتواند بکند. و انتظار داشتیم کمون پاریس بکند و نکرد و دوباره از نو. قاعدتا باید میتوانست بکند. فرض کنیم حزبش را نداشت.

به هر حال من این بحث را جمع‌بندی میکنم. بنظرم اساس بحث ما باید متمرکز شود روی سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا. موضوع کار این سازماندهی طبقه کارگر معترض است. باقی را از اینجا حرکت میکنیم طبقه کارگر چیست؟ یک موجودیت اجتماعی است و نه فقط اقتصادی. و همینطور مرزش با طبقات دیگر منخوش نیست. مرز خود طبقه کارگر را هم میشود معلوم کرد این طبقه کارگر است.

پس آن موضوع کار ما است. اعتراض را در طبقه فرض بگیریم، وجود نظرات طبقات دیگر را هم فرض بگیریم. یک چنین طبقه کارگری موضوع کار ما است. طبقه کارگری که به دلایل ابژکتیو ناراضی است ولی به دلایل ذهنی، به دلایل تاریخی معین، به دلیل وجود یک حاکمیت بورژوازی در کل جامعه (نه فقط حاکمیت رژیمش، بلکه حاکمیت طبقاتی بورژوازی)، اعتراض خودش را هم به زبان بورژوازی اعلام میکند.

این طبقه موضوع کار ما است. پس ما باید اولاً کلام بورژوازی را از دهانش بیندازیم و کلام خودش را در دهانش بگذاریم. تشکل بورژوازی را از او بگیریم و تشکل خودش را به او بدهیم و به جلو ببریم. و طبعاً بهترین جا وقتی میشود این کار را کرد که این طبقه در عالیترین شکل اعتراضی خودش باشد. هر جا که فریاد طبقه دیگر بلند شده باشد. آنجا ما بهتر میتوانیم بگوییم که چکار باید بکنیم. ولی هدفمان چه است؟ هدفمان دیگر مشخص است، باید او را ببریم به این سمت.

از اینجا چه اشکالی را نتیجه میگیریم؟ من میگویم قبل از اینکه به کمیته‌های رسمی تشکیلاتی برسیم، از خودمان شروع کنیم. یعنی بجای اینکه از پایین بیاییم بالا، از بالا برویم پایین. مامیخواهیم این کار را بکنیم. ما امروز از آسمان نیفتاده‌ایم. بودیم، قطع شدیم، ضربه خوردیم، تحریف شدیم، ضعیف شدیم و حالا دوباره میخواهیم قوی شویم. دوباره که میخواهیم قوی شویم از کجا شروع میکنیم؟ ما که دوباره و هر روزه از نو با طبقه متولد نمیشویم. شناسنامه ما را صد و سی سال پیش یکی مهر کرده.

خوب، حالا از کجا شروع میکنیم؟ دور هم جمع میشویم و بعد پخش میشویم. خوب وقتی پخش میشویم کجا میرویم؟ میرویم در مناطقی که این طبقه حضور دارد. ببینیم آنجا باید چکار کرد. آن منطقه نماینده ما و نماینده این جریان در آن منطقه است. منطقه را مطابق تعریف رفیق بهمین باید بگیریم یک موجودیت ارگانیک. یک قلمرو ارگانیک اقتصادی-اجتماعی که زیاد از قلمروهای جغرافیایی - سیاسی بورژوازی فاصله ندارد. چون او هم به همین دلیل استان درست میکند که بتواند به کارهای اقتصادی - اجتماعیش برسد. زیاد فاصله ندارد. یک جاهایی اختیاری است برای اینکه راههای عشایر را خراب کند یک مرز اینطوری میکشد که او را از آن طرف رد کند.

ولی بحث اساساً این نیست. بحث بر سر این است که منطقه یک چیز ابژکتیو است و باید رفت در آن مستقر شد و سازمان داد و این کار را در آن منطقه پیش برد چون نمیشود از بالا پیش برد. نمیشود مارکس برود بالای برج ایفل و بگوید: حمله! و همه بروند! این کار محلی و کار منطقه‌ای میخواهد. کار حضوری میخواهد و آن تلفیق کار مخفی - علنی یعنی اینکه برو بیخ گوش پرولتاریا و بیاورید که در آن هست. پس کمیته فابریکی آن محله ما چه نقشی دارند؟ نقش تماس مستقیم با توده‌های طبقه را دارند. آنها نه شاید خط جبهه، خط تماس هستند. خط مستقیم فعالیتند. حتی نشریه را آن کمیته میرود و میدهد.

بنابراین ما باید بفهمیم چکار باید بکنیم و بعد سازماندهی را از خودمان بگیریم، نه از طبقه. جنبش خودبخودی طبقه به ما خط سازماندهی نمیدهد. طبقه میدهد. با تجمعاتش، وضعیتش، سنن و سوابقش به ما میگوید که الان کجا باید برویم و نیرو بگذاریم. فاکتور محدودیت نیرو اینجا وارد مسأله میشود که ما آن را روشن میکنیم نیروی خودمان را کجا باید بگذاریم.

میگوید کجا باید نیرو بگذاریم؟ خودمان با توجه به شرایط ابژکتیو بیرون تعیین میکنیم. بستگی به این دارد که چقدر نیرو داشته باشیم. هیچ آیه‌ای نیامده که در یک شهرهایی نمیشود کمیته منطقه‌ای داشت، چون پرولتاریا فلان طور است. همه جا باید داشته باشیم. حتی در دهقانان و کارگران کشاورزی. و اینجا دقیقاً آن بحث ممکن است اکونومیستی شود. حزب دقیقاً وقتی که شد منافع طبقه، زحمتکشان دیگر را باید واقعاً با خودش بیاورد. پس باید حوزه حزبی در ده هم باشد.

ولی این بحث اصولی ما است. بحث عملیمان از محدودیت نیروهای ما نتیجه میشود. ما این محدودیت را برسمیت میشناسیم. کشور معینی که در آن فعالیت میکنیم برسمیت میشناسیم و شروع میکنیم. ولی چرا از کمیته‌های رسمی مان بحث را شروع کردیم؟ بنظرم از سازماندهی باید بحث را شروع میکردیم. ما باید کارگران را سازماندهی کنیم. یعنی چه؟ یعنی متشکشان کنیم. متمرکشان کنیم. طبعاً اگر ما هر چه وسیعتر متمرکشان کنیم بهتر است. باز هم این هیچ آیه از پیشی ندارد که محافل پنج- شش نفره یا میتینگهای صد هزار نفره.

وسائل تولید و شرایط سیاسی به ما میگوید که چند نفره؟ اگر به یکی یکی گوشی بگذارند از تلویزیون هم میشود سازمانشان داد. از یک تلویزیون مدار بسته هم میشود برای طبقه ترویج کرد. ولی واقعیت این است که در این مقطع در چه سطحی از تکامل نیروهای مولده هستیم؟ میتوانیم یک میتینگ صد هزار نفره بگذاریم و تئوری بحث کنیم؟ نمیتوانیم. بورژوازی همین کار را دارد با ما میکند. دانشگاه آزاد درست کرده و در سطح یک میلیون نفر دارد ترویجش را میکند. ما نمیتوانیم. اصلاً باید آن ابزار را گرفت.

ابزار ما چیست؟ نشریه است. ارگانها است و غیره و غیره... با این وضعیت خودمان در چه واحدهایی باید اینها را سازمان دهیم؟ هنوز ما به کمیته کارخانه نرسیدیم. بنظرم ما هنوز در سطح محافل کارگری هستیم. این محافل را باید سازمان داد. باید کارگران را جمع کرد و به منافع خودشان آگاه کرد و در جهت آن منافع به حرکت در آورد. اینجا است که ما تاره میرسیم برای تشکیل این محافل در میان کارگران و متشکل کردنشان چه کمیته‌هایی از خودمان لازم داریم؟ چه کمیته‌هایی لازم داریم؟ کمیته‌های محل زیست و محل کار. برای اینکه طبقه یا اینجا است صبحها و یا غروب آنجا است. من بحث را از این زاویه میگیرم و به این ترتیب میفهمم.

فکر میکنم روی نکاتی که من فکر کردم، شاید چون تفسیری شد رفقا یادشان رفته باشد که من چه سؤالات مشخصی مطرح کردم. رفیق بهمن مشخصاً در رابطه با خودبخودی و حزب و محله و طبقاتی بودن محله و غیره... و در رابطه با بحث رفیق حمید که "موضوع کار ما چیست". بنظرم موضوع کار ما طبقه در حال حرکت و اعتراض است. و این طبقه همیشه اینطوری است.

اینکه دو- مرکزی میشود، بنظرم اصلاً در این سطح نیست. آسانترین کار برای یک کمونیست این است که مسأله

دو- مرکزیتی را حل بکند. کمیته منطقه را هم برای همین تشکیل میدهند. ولی من روی این بحث نمیکنم چون چیز مبهمی نیست. یعنی فکر میکنم بعد از اینکه روشن شد میتوان نشست و گفت دو- مرکزی چه است؟ حزب هم گاهی مواقع دو- مرکزی بوده و بعداً کردند یک مرکزی.

قسمت دوازدهم

سبک کار، نقد و تصحیح تشکیلات گذشته نیست

فکر میکنم شاید صحبت من مستقیماً به ادامه صحبت‌های قبلی مربوط نباشد. یعنی بحث کمیته کارخانه و محله وهم- ارز بودن رابطه‌شان با هم. صحبت‌های من بیشتر سر این است که جلسه از سبک کار عملی بلشویکی، روش عملی سازماندهی بشیوه کمونیستها در قبال خرده بورژوازی را تنزیل داده تا سطح روشن کردن چارت تشکیلاتی و برخی از ویژگی‌های کمیته‌های معینی در کار عملی، بدون اینکه اصلاً مبانی این را پوشانده باشد. و عملاً اینطور حس میکنم که بحث‌های قدیمی تشکیلاتی ما، یعنی بحث کمیته‌های محل L و فابریک F، با همان مسائلی و با همان روابط و تقریباً با همان لحنش دارد تکرار میشود. منتها شاید با عبارتی در رابطه با سبک جدید.

تصور من این است که بیشتر مشغله رفقا هنوز تصویر اتحاد مبارزان کمونیستی است که پشت سر گذاشتند. کارگرانی که یک L دارند و دو تا F و غیره. و اینها را چگونه باید وصل کرد؟! بنظرم می‌آید که بحث‌هایی که اینجا میشود قرار است رفقا را مثلاً فرموله کند که آها، بالآخره پیدا کردم! این را اینطوری به این وصل میکنید! من اینطور احساس میکنم. ادامه بحث قبلی نیست. و دقیقاً از آن بحثم که یک ساعتی طول کشید، بنظرم می‌آید حتی بعضی رفقا ممکن است اینطوری گرفته باشند که چه بحث مشعشعی، چه بحث خوبی! چه بحث تهییجی خوبی در دفاع از L!

برای همین می‌گویم که بحث مشخص من الآن به ادامه این بحث مربوط نمیشود. من معتقدم که این بحث باید ادامه پیدا کند و به یک جای معینی برسد و طرفین خودشان را تا حد نهایی فرموله بکنند. چون به هر حال بحث کمیته و محله بحث کنگره هست. بنظرم خصلت انتقادی ما به سبک کار خرده بورژوایی ضعیف است. ما این روشها را در انتقاد به روشهای کهنه بحث نمیکنیم. یک جایی گویا همه ما سوار شدیم به اینکه روشهای کهنه چه نواقص و کمبودی داشت و الآن فقط مانده که چارت تشکیلاتی را تعیین کنیم. من فکر نمیکنم در این مقطع باشیم.

فکر میکنم بحث "کمیته محله هم- ارز کمیته کارخانه هست یا نه؟"، مبحث کنگره ما نیست. یا اگر هست الآن نیست. در سطحی نیست که بشود از رهبری و کمونیسم و سوسیالیسم و فرقه ما، که شاید یک مقدار هم راجع به آن شوخی میشود. و سبک کار کمونیستی در مقابل سبک کار خرده بورژوایی و کار روتین و غیره مستقیم پدید به اینکه کمیته کارخانه با کمیته محله هم- ارز است یا نه؟! و اصولاً فلان رفیق کار در محله را برسمیت میشناسد یا نه؟! و غیره... بحث من همین بود.

قسمت سیزدهم

سبک کار بمثابه گسست از کار تشکیلاتی گذشته

اینجا چند تا دیدگاه راجع به کمیته محله و کمیته کارخانه مطرح است. یکی این است که آیا کمیته محله (یعنی همان L) هم - ارز با کمیته فابریکی (یعنی حتما F) است یا نه؟ و اینکه در یک واحد غیر تقسیم نشده دیگری بالای سرش یعنی C- F- L باید وجود داشته باشد، یا خود F بخشی از L است یا نه؟ نظرات مختلفی وجود دارد که نشان میدهد همه این حالات ممکن است. یعنی بخشی در تشکیلات ما هست که میگوید: F هم - ارز L است و بالایش یک C- F- L است. خوب طبعاً زیر بخشی است از یک کمیته منطقه‌ای که آن هم کمیته منطقه است. یکی دیگر میگوید: F زیر L است و سومی میگوید: L اصلاً لازم نیست.

خوب اگر اینطور باشد قاعدتاً یک سوم از رفقای ما قبلاً روی سبک کار بلشویکی بوده‌اند. برای اینکه یک C- F- L را سازماندهی کرده‌اند که F و L زیرش بوده، هم L داشتیم و هم F داشتیم و بالای آن هم یک کمیته منطقه‌ای بوده. یک کمیته منطقه هم داشتیم که رهبری بوده.

ولی من معتقدم اینطور نیست. یعنی چون L و F مان همطراز بود و یک C- F- L بالایش بود و یک کمیته منطقه‌ای داشتیم، روی سبک کار بلشویکی نبودیم. پس سبک کار بلشویکی بحثی است خارج از F و L و C- F- L و همطرازی آن و تقسیم پذیری و تقسیم ناپذیری C- F- L و غیره.

همه این بحثها را یک سال و خرده‌ای پیش در سند سبک کار ما کرده بودیم که آن سند را نوشتیم. مگر تمام تشکیلات پرسشنامه پر نکرد؟ و صدها پرسشنامه یکی یکی خوانده نشد؟ که تشکیلات برود F و L تشکیل بدهد و ببینیم حالا هم - ارز هم هستند یا نه؟! و یک C- F- L تقسیم ناپذیری که همان موقع فکر میکردیم منطقه ارگانیکی را در بر بگیرد، بالای سرشان باشد و یک کمیته منطقه هم بالای سرش باشد. و اینها رهبری مبارزه را به عهده بگیرند.

این حرفها را یکسال و نیم پیش زدیم. بر اساس آن سازماندهی کردیم. امروز دوباره می‌آییم مینشینیم و همان حرفها را می‌زنیم و می‌خواهیم بر اساس آن سازماندهی بکنیم. از اینجا است که من می‌گویم این ا.م.ک قدیم است. چون لااقل اگر یکی از این بحثها درست باشد، یکی از بخشهای قدیم ا.م.ک، روی خط بلشویکی بوده دیگر. من می‌گویم این اصلاً کم کردن سوراخ دعا است.

صحبت ما صحبت سازمانی بود که L و F و C- F- L و کمیته منطقه‌اش کارگری پرولتری نبود. جهتگیری بلشویکی نداشت. طبقه را در محیط زیست و مبارزه‌اش سازمان نمیداد، بلکه طبقه را میدید و با او قرار اجرا میکرد. صحبت ما سر تشکیلاتی بود که در طبقه آژیتاسیون نمیکرد. ترویج در طبقه نمیکرد. سازماندهی در طبقه نمیکرد. نه اینکه F و L آن همطراز نبود. یا F و L آن بالا و پایین داشت! میراث بحث گذشته ما اینجا دارد خودش را تکرار میکند.

و دقیقاً این هنوز هم یکی از فعالترین بحث در کنگره ما روی سبک کار است. چرا؟ برای اینکه رفقا کوله‌باری از مسائل گذشته را می‌آورند و می‌خواهند با یک مجموعه‌ای از عبارات جدید، همان بحثهای سابق را بکنیم. من می‌گویم این بحث به نتیجه نمیرسد. اینکه کمیته بالاتر است یا کمیته کارخانه، بدون اینکه هنوز بدانیم "کمیته کارخانه" و "کمیته محله" چه است، این بحث چگونه میتواند به سرانجام برسد؟

بحث نویی نیست. به این دلیل بحث نویی نیست که بحث غالب در بحثها این است که F و L همطرازند و یک C- F- L هم بالای آن است. خوب این همان طرح تشکیلاتی یکسال و خرده‌ای پیش است که ابلاغ شد و بر اساس آن

پرسشنامه جمع آوری شد. پرسشنامه یکی یکی، ریز به ریز خوانده شده و دهها آدم پس و پیش شدند و صدها قرار اجرا شد تا این آدمها رفتند در L و F خودشان ایستادند. تا اینکه پلیس شروع کرد Lها و Fها را گرفتن تا اینکه بالأخره یکی دو تا L- F- C و چندتا F و L باقی گذاشتند.

پس این بحث ما نیست. ممکن است بحث سازماندهی ما باشد وقتی که کمیته مرکزی منتخب یک کنگره اولی مینشیند با کمیته منطقه‌ای منصوب آن کنگره (یا منصوب کمیته مرکزی) راجع به سازماندهی کمیته‌های محلی و فابریکی حرف بزند. و ممکن است کنگره موظف باشد (که هست) روی متون پایه‌ای در مورد وظایف کمیته محله و کمیته کارخانه بحث بکند.

ولی این بحثی که به این صورت گرایش پیدا میکند به اینجا، بنظر دقیقاً نشان دهنده این است که با دید گذشته به مسائل جدید نگاه میکنیم. گرایش داریم به مرکز ثقلی که ما را میکشد به مسائل قدیم و دقیقاً با همان فرمولبندی‌ها. با این تفاوت که بجای F و L که خیلی راحت‌تر در دهان میچرخد، میگوییم کمیته محله، کمیته کارخانه. من نمیفهمم کجای این چیز جدیدی دارد که بلشویکی بوده و ما نمیفهمیدیم، یا بلشویکی کردنمان از این طرق میگذرد. ممکن است این بحث باشد که خوب این را بر زمینه حرفهای قبلیمان میزنیم.

راجع به "سبک کار بخشی از هویت ما است". راجع به رهبری این است، راجع به این که ما سازمان کارگران و بخشی از طبقه هستیم، راجع به این که ما هم یک جریان در درون جنبش طبقه هستیم. راجع به این که ما سوسیالیست هستیم و سوسیالیسم را تبلیغ و ترویج میکنیم. راجع به این که ما همیشه طبقه را سازمان میدهیم، حالا رسیدیم به سر F و L. من میگویم اگر قرار بود راجع به آنها بحث کرده باشیم و به نتیجه رسیده باشیم، در سمینار دوم یعنی دیروز به این بحث نمیرسیدیم. و روی سمینار سوم (بخشی، کسی) بحث را می‌آورد روی آن مبحث، با اولین سؤال و جواب بعد از آن بحث لیز نمیخورد برود روی جای اولش روی F و L.

من مشخصاً از صبح تا حالا دو تا بحث کردم. یکی بحث رابطه کار کمیته‌ای بود و صبح یک بحث دیگری داشتم که یک جمع‌بندی بود خارج از این مبحث. و یکی بحث بعد از ظهر بود که رفقا این بحث را به تهییج گرفتند و گفتند بعضی از رفقای که طرفدار L بودند و احتمالاً پارسال هم طرفدار L بودند گفتند آها! حالا یک تبیین بهتر و شاید پخته‌تر و با مُد روزتری از مسأله L و اینکه در این یکسال L چه جایگاهی برای ما بایست می‌داشت؟!

من میگویم این روش درستی نبوده. بنظرم ایراد کار ما از اینجا شروع شد که دید انتقادی را نسبت به سبک کار و روش عملی خرده بورژوازی ول کردیم و شروع کردیم نجویده و مسلط نشده به نقدمان از "سبک کار خرده بورژوازی"، اثباتی حرف بزنیم. و یک چنین تفکری نمیتواند اثباتی جز حرف قبلیش در لفافه عبارات جدید بزند.

من البته منظورم نقد به رفقا نیست راجع به این مسأله و منظورم این نیست که همه حرفهایی که زده شد با روح قدیم بوده. نه! من میگویم ثقلی است که ما را به آن سمت میکشد. وگرنه همطرازی اینها، دو- اتوریته بودن و بحثهای خرد و ریز دیشب رفقا ناصر و خسرو راجع به اینکه چگونه مخفی کاری را در این شرایط حفظ میکنند؟! همه بحثهای فنی یک جریانی است که باید به یک مبانی مسلط میبود. آیا واقعا ما به آن مبانی مسلط شده بودیم؟ اگر اینطور است چرا کمیسیون نمیتواند اسناد آن را بنویسد؟

آن مبانی به اندازه کافی بحث نشده و بنظر اشکال کار از آنجا شروع شده که در حدود یکی دو ساعت بعد از بحث، کار به اینجا رسیده که اثباتاً بگوییم. و اثباتاً یک فرمالیسم در کار تشکیلات نمیتواند اثباتاً بیشتر از "چارت تشکیلاتی را قلم به قلم بحث کردن"، کاری نکند. ما با نقد مشخصی از فرمالیسم در سبک کار مواجه بودیم، که باید دیگر کنارش بگذاریم. ما هنوز صحبت نکردیم کمونیستها چه چیزی را سازمان میدهند، ولی راجع به تعداد کمیته‌ها در محله‌ها و فابریک و غیره صحبت کردیم.

به هر حال نظرم این است، بدون اینکه بخواهم رفقا را الزاماً کانالیزه کنم در عالم سابقه‌ای که باهم داریم و غیره. در یک بحث معینی (که شاید خودشان بگویند نه بابا پافشاری بی جهتی دارید روی این بحث میکنید) بدون اینکه بخواهم پافشاری بی جهتی کرده باشم، میخواهم بگویم بنظر ما نقد روش عملی خرده بورژوازی را نپوشانیم، یا لاف‌های این نقد را فرمالیستی درک کردیم.

ما در مورد رهبری که حرف زدیم گفتیم رهبری کمونیستی اینطور است و این ابزار را بکار میگیرد. چون باید به این نتیجه برساند. و در مقابلش رهبری خرده بورژوازی که انطور است، پس به این ابزار احتیاج ندارد و این کار را میکند.

نمونه‌های زنده‌ای را از کمیته محلی خودمان میتوانستیم در حاشیه کنگره یا در متن همان سمینار مثالی میزدیم. بحث رهبری را در ارتباط با یک نقد مشخصی از رهبری خودمان تا آن موقع که در جنبش کمونیستی (ور رهبری سازمانهای پوپولیستی) شاهدش بودیم مطرح میکردیم. انگار کسی قبلاً هیچ کمیته محله‌ای سازمان نداده بود که بیاید بگوید اینکه الان تو میگویی این نیست! آیا واقعاً کمیته محلی سازمان دادیم، یا ندادیم؟ وقتی رفیقی دارد میگوید "کمیته محلی"، از کجا میفهمیم که تصویرش از کمیته محلی چه است؟ همان تصویری که داشت؟ یا آن تصویری که باید داشته باشد؟ تبدیل این بحث به بحث حوزه‌ها هم (در این مرحله) بنظر دردی از کسی دوا نمیکند. که بگوییم ما باید حوزه‌ها را سازمان بدهیم. خوب بله ما از اول هم هسته‌ها را سازمان دادیم و به هر سه نفر یا پنج نفر میگفتیم یک هسته. حالا قرار است در محل زیست و کار کارگراها باشد؟ خوب اینها چه تفاوتی دارند و ما با این هسته‌ها چکار میکنیم و چطور به هم وصل میکنیم و اینها را سازمان میدهیم؟ خوب با هم چکار دارند؟ همه اینها مباحثی است که بدون روشن کردن اینکه اصولاً رهبری در منطقه چه است؟ کار یک کمونیست در منطقه چه است؟ ممکن نیست.

من صحبت کردم که ما جمع شدیم که بعد پخش شویم. ولی الان بنظرم پخش بودیم و آمدیم تازه دوباره در این بحث جمع شدیم. یعنی مسائل پخشمان (L و F های ما) را آوردیم و میخواهیم جمع شویم که حالا دید غنی‌تری روی آنها بگذاریم، که این L و Fها چطور از حالا به بعد با هم رابطه داشته باشند.

بنظرم این سر غلط قضیه را گرفتن است. اینکه چه باید کرد؟ من ممکن است اثباتاً چهار تا کلمه صحبت کنم، ولی نمیتوانم دست بکنم و حلقه اصلی را بیرون بکشم. فکر میکنم در بحث این حلقه اصلی پیدا میشود و با توجه به بحثهای قبلی جذب میشود. ولی وقتی در مقابل کل سمینار دو سه بار صحبت کردم و هر بار از این زاویه برخورد کردم که بحث را بیاوریم به یک نقد سیاسی - طبقاتی از روشهای عملی خودمان و بعد برسیم به جنبه‌های تکنیکی و فنی و فرمال آن. ولی سمینار این بحث را میشوند و احتمالاً تأییدی میکند و بعد میرود سر بحثی که تا قبل از همان بحث داشت، ادامه میدهد، من فکر میکنم این یک گرایش واقعی را نمایندگی میکند و باید به سرانجامی رساند. به یک بحث مشخصی رساند.

این را که شما میگوئید من قبول ندارم خودت نظرت را بگو! خوب من نظرم را دو دفعه گفتم. ولی کسی پیگیری نمیکند و این نشان دهنده یک گرایش واقعی در این سمینار است، که راجع به این مسائل بحث نکند. و هر دفعه هم کنگره برای ما دست نمیدهد که راجع به این مسائل تا ته بحث بکنیم. برای همین گفتم که در مبحث دیگر میتوانم بحثم را طور دیگری مطرح کنم. چون خودم را باید فرموله بکنم. بحث را بروم از آن قطعه‌نامه یک بگیرم و بیاورم در کنگره مطرح بکنم. یا بیایم فرض کنم رهبری روی خط است و اساساً باز بیایم از کمیته منطقه بگیرم؟ یا از بحث همین نیم ساعت پیش بگیرم که بدرست از طبقه گرفتیم. (در آن بحث)

خودم برایم مشخص نیست این حلقه اصلی که شما میگوئید باید گرفت و هدایت کرد و در بحث شرکت کرد، کدام است؟ برای اینکه در این بحث مشخص نیست. من نمیفهمم هنوز این چه گرایشهای مشخصی است که در بحثها، در این سطح مطرح میشود، بدون اینکه هنوز مفهوم کمیته محله‌ای که الان داریم بحث میکنیم (با L سابق) برای یک نفر عوض شده باشد؟

بنابراین پیشنهاد من این است که اینطوری نباشد. سمینار بحث خودش را بکند. طبعاً اگر با توجه به این بحثها کسی به نتیجه‌ای برسد میگوید من میخواهم یک سمینار بگذارم روی فلان موضوع. تصور من بود که فردا یا پس فردا فرصتی هست و یا یکی دو روز اینطرف و آنطرفش کرد تا بتوانیم یک بحث جامعی در مورد "سبک کار" داشته باشیم. تلاش من هم این بود که در این بحثها بتوان آن حلقه اصلی را واقعاً پیدا بکنم و بگویم بحث از کجا ول شد.

بنظرم بحث ول شده. یک بحث سبک کاری نیست. یک مرزبندی طبقاتی با روش قدیم نیست. و هر مرزبندی کمتر از یک مرزبندی طبقاتی با روش قدیم، بنظرم خودفریبی است. من معتقدم این مرزبندی عمیق است و طبقاتی. و میتواند باشد و میتواند به همان درجه عمیق و طبقاتی مدون بشود.

بحثهای سمینار ما در نشستهای آخر شب دیشب و امروز که مرتب‌تر بود و با توجه به نحوه‌ای که بحث باز شد و رفت روی "سازماندهی مبارزه طبقاتی" و رفت روی "موضوع کار ما کی هست" و "ما با این طبقه چکار داریم" و "کار روتین ما چه است" و غیره. ولی با یک حرکت ساده و یک سؤال و جواب ساده، افتاد به آنجایی که ثقل اصلی این سمینار بوده. اینکه چرا این ثقل را هنوز این سمینار دارد؟ ریشه‌اش را باید جای دیگری جستجو کرد و یک سمینار ویژه‌ای روی مباحث پایه‌ای روش عملی بلشویکی گذاشت. حالا من سعی میکنم رئوس آن را بیرون بیاورم و در این سمینار مطرح کنم.

قسمت چهاردهم

سبک کار حک و اصلاح پوپولیسم نیست

در رابطه با حرف رفیق تقی که "من چه میگفتم و به روش پیشرفت کارسمینار چه انتقادی داشتم؟" فکر میکنم رفیق رضا با بحث عملی خودش نشان داد که من چه میگفتم. من منظورم چیزی جز اینطور انتقاد از یک روشهایی و

جایگزین کردن آن با یک روشهای دیگری در آن چهارچوب کلی تبلیغ، ترویج، سازماندهی نبود.

ولی اگر بیشتر بخواهیم توضیح دهیم، من بحثم این بود که فقط یک بررسی انتقادی از روش طبقات دیگر در کار تبلیغ، ترویج، سازماندهی و تجلی این روشها در روش ما و تجلی اینها در ما میتواند آن روش طبقاتی پرولتری را که ما جستجو میکنیم، برای ما تعریف بکند و به ما اجازه دهد که این را در دست بگیریم و به سنت خودمان تبدیل بکنیم. یک روش انتقادی میتواند ما را به این برساند. روش انتقادی از روش طبقات دیگری که کمونیسم را نه فقط در نظریات، بلکه در عمل هم تعریف کرده بودند و ما فعلاً تا اینجا توانستیم نظریاتشان را نقد بکنیم و مارکسیسم را به لحاظ نظری و احتمالاً سیاسی از زیر دست و بال آنها بیرون بکشیم.

از نظر روشهای عملی این کار را نکردیم. بحث این است که بیاییم این کار را بکنیم. و گفتم که چرا این کار به همان اندازه بحث برنامه مهم است. به همان اندازه خطیر و سخت است. و به همان اندازه اگر به آن دست پیدا بکنیم راهگشای کار ما خواهد بود و تحول عمیقی در مبارزه میشود.

فکر میکنم رفیق رضا، دیگر جایی برای صحبت من و سؤال رفیق تقی باقی نمیگذارد که این روش این است که بگوییم نه فقط ما ام.ک بلکه یک جریان پوپولیستی که ما هم در روشهای عملی جزئی از آن بودیم. در تبلیغ، ترویج، سازماندهی و کار تشکیلاتی، در سازماندهی سیاسی - توده‌ای و غیره چکار کرده و (مضمون نظریاتش به کنار) چه اشکالی را پیش می‌گرفته؟ خود اشکال عملیش چه بوده و ما چه انتقادهایی به آن داریم و حالا چه چیزی باید جای آن بگذاریم؟

در این صحبت‌ها هر چه می‌گوییم الزاماً فکر میکنم ۹۹ در صد آن کشفیات تازه‌ای نیست و در نوشته تازه‌ای بیان نخواهد شد. اسناد جدیدی بدست نمیدهد، بلکه به ما امکان میدهد که اسناد قدیمی مارکسیسم - لنینیسم را این دفعه به معنی واقعی درک بکنیم که وقتی می‌گوید "دور حزب را محافل و شبکه‌های کارگران سمپات احاطه کرده است" بفهمیم یعنی چطور؟ منظورش از احاطه کردن چه است؟ آن شبکه‌های ما است؟ نه سمپاتی به ما دارند و نه ما را احاطه کردند. پس باید محافل و شبکه‌ها و اشکال تشکیلاتی کارگران سمپات حزب دورش را احاطه کرده باشند.

این را حالا می‌فهمیم. درست همانطور که پنج سال پیش از لیبرالیسم بورژوایی حرف می‌زدیم یک چیز درک می‌کردیم و وقتی در روش عملی ما در انقلاب فعلی، بازرگان‌ها را دیدیم و نقد کردیم، فهمیدیم لیبرالیسم بورژوایی یعنی چه. وقتی لنین از مذذب بودن و تزلزل داشتن و دو رو بودن و ریاکار بودن این قشر اجتماعی حرف می‌زند، دقیقاً یعنی چه؟ از نو چیزی راجع به لیبرالیسم نوشتیم، ولی عمیقاً آن را درک کردیم. و آن کینه و نفرتی که جریان ما به بورژوازی لیبرال داشت با علاقه عاطفی و قلبی قدیمی که پوپولیست‌ها به بورژوازی لیبرال داشت مقایسه شود، فوراً می‌فهمیم که ما چقدر عمیق آن را درک کردیم.

روی روش عملی هم منظورم این است که به چنین نقدی برسیم. یک توضیح راجع به اینکه چطور باید به چنین نقدی برسیم؟ که شاید بعد از صحبت‌های رفیق رضا دیگر طول و تفصیل زیادی نخواهد، ضروری است.

دیشب در جمع‌بندی رفیق حمید یکی از جمله‌هایش چیزی شبیه این بود که به، در سطح رهبری بخودمان انتقاد کردیم و حتی این را کمیته‌ای بیان کرد، ک. م بخودش انتقاد کرده و الآن کمیته‌های دیگر بخودشان انتقاد کنند و انتقادی

عملکردشان را نگاه نکنند". من فکر میکنم این اصلاً فرمولبندی درستی نیست. این دقیقاً حمل حرکت قدیمی باز دوباره در شرایط جدید است. ما باید فرض کنیم نه ک.م. داشتیم، نه کمیته کارخانه داشتیم، نه کمیته محله داشتیم، نه کمیته کارخانه داشتیم، نه کمیته منطقه داشتیم. یا داشتیم و الآن نداریم.

نشستیم اینجا و بعنوان شانزده کمونیستی که میخواهند تشکیل سازمان دهند. فرض کنید در ابتدای یک انقلابی یا در اعتلای یک دوره‌ای کمونیسم را فهمیدیم و درک کردیم و میگوییم باید متشکل شد. حالا داریم روی روشهایمان بحث میکنیم. چکار داریم چه کسی کمیته مرکزی ا.م.ک بوده و چه کاری کرده؟! یا کمیته کارخانه ا.م.ک چه کار کرد؟ میتوانیم نمونه بگیریم، مثال بزنیم. چون بهترین نمونه‌ها آنهاست که دقیقاً جزئیات آن را میدانیم. نمیتوانیم از کمیته کارخانه‌های وحدت انقلابی صحبت کنیم، تماماً. ولی چون از خودمان میدانیم مثال میزنیم و این مثال‌ها فقط مددکار بحث ما است برای درک یک چیزی که وای کمیته‌بندی خودمان، وای ا.م.ک می‌رود.

کلاً مربوط به این است که شانزده کمونیست متفکر، صاحب برنامه و صاحب تاکتیک که میخواهند بروند و پخش شوند در این کشور و سمپات‌هایی که همین الآن دارند و سمپات‌هایی که از این به بعد پیدا میکنند و به روش کمونیستی سازماندهی بکنند و در یک مبارزه طبقاتی جای بگیرند، از نظر عملی چه کار باید بکنند؟ وقتی میگوییم "تبلیغ"، مثل اولین کودکی که با این لغت مواجه میشود از خودمان باید بپرسیم یعنی چه؟

گفتیم ترویج. همه فکر کردیم بلدیم یعنی چه. مثل اولین کودکی که این لغت را می‌شنود می‌پرسد یعنی چه ترویج؟ سازماندهی یعنی چه، سازماندهی؟ یعنی چه چیزی را این بار هم از خودمان بکنیم. کما اینکه برنامه ما نشان داد که وقتی میگوییم سوسیالیسم. یکبار از همه پرسیدیم یعنی چه سوسیالیسم؟ می‌گفتیم انقلاب، می‌گفتیم یعنی چه انقلاب؟ و حتی وقتی گفت حزب. گفتیم یعنی چه حزب؟ حالا به تمام اینها جواب کتبی داریم. حزب یعنی این، سوسیالیسم یعنی این، انقلاب یعنی این.

ما راجع به روشهای عملی این کار را نکردیم. بحث من این است که بیاییم این کار را بکنیم و روشی که انتخاب میکنیم بنظر روشی است که رفیق رضا شروع کرد. بنابراین قبل از اینکه از کمیته‌های بعدی خودمان صحبت کنیم، از روشهایمان صحبت کنیم. و بفهمیم آن راه و رسم و روش چه است و چه اجزائی دارد و بعد کمیته بندی‌هایمان را از آنها نتیجه بگیریم.

پس بحث روی فرم تشکیلاتی (لااقل الآن) نباید برود. الآن باید روی روشها و ستهای کار تبلیغی، ترویجی و سازماندهی کمونیستی در حالت سراسری و منطقه‌ای دور بزند و بعد این روشها خودش را به این صورت برای ما معنی کند که پس می‌رویم مثلاً در تهران سه تا حوزه کمونیستی تشکیل میدهیم و شروع میکنیم به اتخاذ کردن این روشها! دست بر قضا خوب بله، بیست تا کارگر را هم میفرستیم در غرب تهران. خیلی خوب است. آن را بگذاریم که دست بر قضا و موضوع کار ما خودش را نشان دهد.

قبل از اینکه به فکر آن باشیم که حالا مرتضی را چطور به مهدی وصل میکنیم که اینها بتوانند اعلامیه را خوب از هم بگیرند، آها! حالا سبک کار قدیم اصلاح شد! به این فکر بیافتیم که امثال آن رفقا، مرتضی و مهدی و امثالهم را که در کارخانه‌ها ول کردیم و آمدم کنگره، صدها و هزارها و ده هزارها هستند که ما وظایفی در قبالتشان داریم که به این روشهای فعلی نمیشود انجامش داد.

صحبت سر این روشها است و فکر کنم رفیق رضا به چند تایی از آنها یک به یک اشاره کرد که در روشمان ترویج خودش یعنی چه؟ ترویج چه چیزی و چگونه؟ و جوابهای روشنی به آن داد. ترویج اهدافمان، شیوه‌هایمان و هدفهای فوریمان در محافل کارگری، جمع کردن کارگران در محافلی و ترویج این نظرات در آنها و رفتن هر جا که آنها به اعتبار خودشان جمع هستند و باز هم ترویج این نظرات در آنها. البته این را هم اضافه میکنم و فکر میکنم در صحبتهای ما هم زیاد کمرنگ نشد، که وقتی ما از ترویج صحبت میکنیم از ترویج آکادمیک صحبت نمیکیم. از ترویج که حرف میزنیم، هدفش ترویج نظرات فوری ما هم هست. یعنی ما باید بگوییم امروز چگونه متمایز هستیم از نیروهای سیاسی دیگر و بخشهای دیگر جنبش کارگری.

ولی در همین بحثها خیلی فراتر رفتیم. یعنی اگر بحثهای نوارها را گوش کنیم رفقا راجع به خیلی از این زمینه‌ها. ولی وزنه را نینداختند روی برجسته کردن این روشها. بلکه در خلال حرفهایشان بصورت پراکنده و متفرق اشکال عملی این روشها را گفتند. شکل چارت سازمانیش را بحث کردند. ولی از در همه این پانزده ساعت نواری که در مورد سبک کار یا روی تاکتیک یا روی حزب ضبط کردیم، اگر گوش بکنیم، میبینیم که مقدار زیادی از این روشها را گفتیم. منتها انتقاد به سمینار این بود که بیاییم و اینها را بکشیم بیرون. و چون الان داریم بحث سبک کار میکنیم، اینها را جمع‌بندی کنیم.

ما روش رهبری را گفتیم و گفتیم که این روش را نه ما و نه جنبش کمونیستی بطور کلی نداشتیم. چون اگر احتمالاً آن بحث در چهارجوب ذهنیت آن موقع بعنوان یک بحث کلی یا یک تهییج درک شده (انطوری که یکی از رفقا میگفت و من پیشنهادم این است که دوباره آن نوار را گوش کنند).

من فکر میکنم آنموقع من بعنوان یک بحث کنکرت عملی راجع به رهبری صحبت کردم. فکر میکردم داریم یک رهنمودهایی به کمیته مرکزی انتخابی این کنگره میدهیم و گفتیم اینطوری کار میکنیم. روش است. حالا اگر کلی بود میشود روی آن بحث کرد. بشرطی که رفقا یکبار دیگر بشنوند و ببینند کلی بوده یا نه؟

ما از این صحبت کردیم و در سند سبک کار شماره یک (آن اولی، زمستان پارسال) روی این صحبت کرده بودیم، که رهبری و منطقه دو جزء مکمل یک پراتیک سراسری هستند. این "جبهه ملی" است که یکی می‌رود در میدان آزادی و آن بالا می‌ایستد و حرف میزند و پانصد هزار نفر خط لیبرالی میگیرند و میروند در پارلمان رأی میدهند. واحد منطقه‌ای و خط تماس با توده‌ها ندارند. این یک حرکت لیبرالیستی است. حرکت سراسری بدون منطقه‌ای یک حرکت لیبرالی است که امروز "مسعود رجوی" دنبال میکند. رفته در پاریس بلندگو پیدا کرده و به اعتبار بلندگو شدن و سمبل شدن و غیره‌اش واضح است که در یک روش پارلمانی "رسیدن بقدرت" شانس بالایی دارد.

مبارزه برای قدرت سیاسی به اشکال بورژوایی. مبارزه سراسری بدون مبارزه منطقه‌ای این است. روشش این است که شما شخصیت‌هایی را علم میکنید، این شخصیت‌ها طرفداران بی‌شکلی پیدا میکنند و این طرفداران حاضرند به میتینگ‌ها و پای صندوق‌ها بیایند و تظاهرات‌هایی بکنند و در نتیجه آن جریان سراسری بدون کار منطقه‌ای - محلی را بگذارند در مکانی به اسم کابینه یا مجلس یا چیزی در نظام بورژوایی. که تازه حتی این هم به یک درجه‌ای کار منطقه‌ای را طلب میکند. که حالا به درجات مختلف انجامش میدهند.

خمینی به این معنی یک کار سراسری را در انقلاب مطرح کرد. ولی دیدیم که قدرت گرفتنش چقدر متکی به کار

منطقه‌ای و محلی و خط تماسی بود که مساجد و آخوندهای خرده‌پا برایش بازی کردند. واقعاً آن تظاهراتی که او از بالا میکشید که "بیاید توده وسیع بی شکل". آن پایین این توده‌ها در خط اصلی تماس بوسیله کمیته‌های منطقه‌ای آن (تشکیلات جریان مذهبی) صورت گرفت.

یعنی منطقه‌گرایی همینقدر سنت شد که در همین آبادی هم یک مسجد است. می‌روید آنطرف یک مسجد هم در آن آبادی است. یعنی بورژوازی ستادش را بیخ گوش توده‌ها دایر کرده است. و گفتم که برای هر تجمعی از توده‌ها یک مرکزیت بورژوازی تعریف کرده که فعالیت تبلیغی، ترویجی و سازماندهی میکند. واقعاً ایدئولوژی و فرهنگ چیزی جز تبلیغ و ترویج و سازماندهی نیست.

همه روبنای سیاسی و فرهنگی این جامعه بورژوازی بر اساس همین سه - چهار تا مقوله می‌گردد. یا دارند روی کسی تبلیغ میکنند، یا نظراتش را برمیگردانند، یا به حرکت معینی وادارش میکنند، یا می‌گذارند در یک نوع آرایشی در جامعه‌ای که چاره‌ای جز آن کاری که انجام می‌دهد، نمیتواند بکند.

ولی اگر نگاه کنید بورژوازی در هر دهی یک مسجد دارد، در هر ده کوره‌ای، و این را چنان به سنت تبدیل کرده که آریتاتور شفاهی - علنیش را از همان ده می‌گیرد و در همان ده سازمان می‌دهد. کمک مالیش را هم برایش پُست میکند و می‌گوید خیلی هم کار خیری است! این یک دست‌آورد طبقات دیگر است که الان در جامعه بورژوازی، این شده نقشش به هر حال. کاری ندارم به اینکه مذهب یک حزب سیاسی هزار و چهارصد ساله بورژوازی نیست، واضح است که نیست.

ولی راجع به این صحبت میکنیم که قدرت گرفتن خمینی هم به یک حرکت سراسری بعلاوه یک قدرت منطقه‌ای متکی بود. و در قدرت ماندنش هم همینطور. دقیقاً وقتی مهدی بازرگان توانست این کار را انجام بدهد و کنارش گذاشتند، دیدیم که مساجد چقدر فعال شدند و حزب‌الله به جریان افتاد.

ولی وقتی راجع به ما بحث میکنیم. ما از سراسری - منطقه‌ای صحبت کردیم. در همان سند هم صحبت کردیم. در تلفیق کار مخفی - علنی هم کمترین راجع به وظایف رهبری و وظایف کمیته منطقه صحبت میکند. که می‌گوید آن خط تماس با توده‌ها است. رابطه فوری و بلاواسطه ما با توده‌ها در سطح منطقه‌ای و در سطح کار محلی و کار کارخانه‌ای دارد انجام میشود. آن خط تماس است. آنجا ما توده‌های واقعی و آن جسم واقعی‌شان طرفیم.

سراسری یک رابطه با کل طبقه است. (بقول رفیق بهمن) ما یک رابطه عینی و ابژکتیو با طبقه داریم در سطح سراسری. و صدها هزار رابطه عینی و ابژکتیو در سطح محلی و فابریکی. اگر این دو تا با هم نباشند ما یک حزب طبقاتی نمیشویم.

خوب حالا برای این کار، قبل از اینکه راجع به کمیته کارخانه و محله صحبت کنیم، باید این را راجع به کار منطقه‌ای و کار محلی تعریف می‌کردیم. (حالا منطقه‌ای یک تقسیم‌بندی جغرافیایی - سیاسی است). کار ناحیه‌ای. کار سراسری در مقابل ناحیه‌ای.

به این معنی که کار ناحیه‌ای کاری است که دارد ما را در خط تماس با توده‌ها مربوط میکند و کار سراسری آن چیزی

است که همه را میپوشاند و کلیت طبقه را به طبقه می‌شناساند و کلیت طبقه را در مقابل بورژوازی قرار میدهد و همه این اجزاء را هدایت میکند.

پس کار ناحیه‌ای در مقابل کار سراسری معنی دارد. شرط لازم پیشبرد کار سراسری است. و کار سراسری هم در ارتباط با کار ناحیه‌ای معنی دارد. هر کدام آنها بدون دیگری یا اکونومیسم است اگر کار سراسری در کار شما نباشد. خرد دنبال بخشهای مختلف طبقه و آحاد مختلف طبقه براه بیافتی و سراسری در یک حزب سراسری و زیر یک رهبری سراسری نباشی. و لیبرالیسم است اگر منطقه‌ای نباشی، پارلماناریسم بورژوازی است.

یک چنین جریان از پاریس هدایت شده‌ای که فقط منتظر است اوضاع شلوغ شود تا کافی است بیاید در میدان آزادی و میتینگ بگذارد و آنوقت تمام رأی دهندگانش جمع میشوند و حتماً از ما بیشتر خواهند بود. آن یک جریانی است که فقط روی شیوه‌های بورژوازی به قدرت میرسد. و دقیقاً به همین خاطر است که ما قیام را تبلیغ میکنیم. چون همه ما میدانیم که هر شیوه بورژوازی انتقال قدرت، به قدرت گرفتن بورژوازی منجر میشود.

بنابراین ما هم شیوه‌های کار منطقه‌ای - سراسری را تلفیق کردن، این شیوه ما است. یک روش ما این است که فقط یکجا نمایستیم ارگان بدهیم و فقط هم کارخانه به کارخانه و کوچه به کوچه دنبال کارگراها راه نمایستیم. این انعکاس عملی و بلاواسطه آن کار سراسری است و کار سراسری رهبر، پیشتاز و متشکل کننده و مجتمع کننده این، کار منطقه‌ای است. این یک جزء بحث است.

پس بنظرم از اینجا باید وارد کمیته منطقه شد. که این کمیته منطقه یا کمیته محله یا کمیته کارخانه که ماهیتاً این خاصیت را دارند که کمیته‌های رهبری کننده خط تماس ما هستند. آنجایی هم که حزب تمام میشود و توده‌های طبقه شروع میشوند، (سازمانهای انقلابیون تمام میشوند و توده‌های طبقه شروع میشوند) آنها این کمیته‌ها هستند. و کمیته‌های مرکزی و مرکزیت بالاتر از این سطح در کلیت مبارزه دارند موجودیت خودشان را نشان میدهند. خوب اینها باید چکار بکنند؟

من میگویم بیاییم صحبت کنیم که حالا سوای این که من در کمیته محله‌ام، یا فابریک، یا منطقه، بالأخره موضوع کارم طبقه معترضی است. طبقه ناراضی، طبقه دردمند است؟ و من باید چکار کنم؟ این را میشود خیلی روشن بحث کرد و دید که عملاً ما این کار را نکردیم و با دیدن اینکه عملاً نکردیم دقیقتر میفهمیم باید چکار کنیم.

بنظرم یکی از اولین کارهایی که یک کمونیست میکند، (البته من دو - سه تا فقره‌اش را میشمارم چون لیست نکرده‌ام و فکر میکنم رفقا دهها نمونه بیشتر و دهها فرمولبندی بهترش را میگذارند وسط. من فکر میکنم که کمونیستها یک دم از بو کشیدن مبارزه و بو کشیدن اعتراض کارگری و بو کشیدن این که تکانی در جریان است غافل نمیشوند. اینطور نیست که یک کارگر رزمندگانی از شمال برایش نامه بنویسد "ما نه نفر کارگر رزمندگانی هستیم اینجا، باشما مرزبندی‌هایی داریم ولی فکر میکنیم به هر حال به ما نزدیکترید. بیایید با ما تماس بگیرید." و اینها از یک مرجع ناشناسی نامه کتبی دریافت کند که "اگر مرزبندی دارید چرا میخواهید با ما تماس بگیرید." این پراتیک ما پراتیک پوپولیسم است.

کمونیست وقتی دید کارگر اخم کرده می‌رود ببیند چیه؟ آن اخمش را به نفع سوسیالیسم به یک کینه طبقاتی تبدیل بکند و او را بیاورد زیر یک حرکت متشکلی. کمونیسم آن اولی نیست. کمونیسم یعنی بو کشیدن، جستجو کردن، دنبال کردن

هر تجلی از اعتراض و آگاهی در طبقه، در جهت تبدیل کردن آن اعتراض و آگاهی به متشکلاترین و تکامل یافته‌ترینش. یعنی مبارزه کمونیستی بشیوه حزبی. یعنی هر کارگری که معترض است باید در حزب باشد. این یک شعار ماست. باید عضو حزب باشد. درست است که ما خودمان میدانیم که این در عمل تا قیام هم صدق نخواهد کرد. ولی این هدف ما که هست.

هر کارگری باید یک کارگر حزبی و تحت رهبری حزب باشد. کارگری که حزب را نمیپذیرد و حزب را درک نمیکند، از منافع مستقل خودش بدور است. این باید درک ما باشد. بنابراین بقول رفیق رضا چهار تا کارگر دور هم جمع شدند که بگویند یک چیزی کج است. ما باید آنجا باشیم و بگوییم چطور راستش میکنند. و راست اصلاً یعنی چه؟ ما باید باشیم که بگوییم.

من فکر میکنم تحرک، جستجو کردن مبارزه، جستجو کردن تجمع‌های کارگری، جستجو کردن امکان ارتباط با توده‌های کارگر، جستجو کردن فعالین آن جنبش، حتی برخورد کردن با فعالین منحرف آن جنبش در هر مقطع وظیفه دائمی و تعطیل ناپذیر ما است. چه در منطقه، چه در محله، چه در فابریک. ما این کار را نکردیم. من هم میتوانم بگویم کجا نکردیم ولی رفقای که دستشان در کار بیشتری بود مثل رفیق رضا، میتوانند دقیقاً بگویند در چند فقره ما این کار را نکردیم.

اصلاً پراندن فعالین میتوان گفت نُرْم و سنت پوپولیسْم بود. انداختن فعال از فعالیت بود. ما لفظاً به همه اینها انتقاد داشتیم. این هم چیز تازه‌ای نیست. منتها چون بنظم لفظاً بود و در روشهای عملی ما نبود. بنظم ما نمیتوانستیم به آن فائق شویم. اینکه "ما خرده‌کاری نمیکیم" را نباید با این مسأله قاطی کرد.

ما خرده‌کاری نمیکیم، برای اینکه کارمان هدفمند و آگاهانه است و میدانیم چرا داریم میکنیم و کجا بس است، خیلی دلیل روشن هم داریم که اینجا بس است. دیگر این آدم از من تأثیرپذیر نیست، این عقب مانده است، این حوزه عقب‌مانده‌ای از کارگران است و انرژی ما فعلاً باید آنجا متمرکز شود. ولی باید این را با تحلیل مشخص به او نشان بدهید. نه اینکه تحت لفافه اینکه "من خرده‌کاری نمیکیم" یکسال مثلاً بنشین بغل شبکه‌ات که همان کارگرهای آن کارخانه‌اند، که هشت نفرند! یا یک موقعی در خاور نوزده نفر بودند! (نبود اینطور رفیق رضا؟ شاید بیشتر بود).

نوزده نفر کارگر بنز خاور اعلامیه‌ات را پنخش میکنند و نمیداند تو راجع به دنیا چه میگویی! نوزده تا، یعنی سه تا محفل شش نفره. یعنی آدم نمیتواند چطور وقتش میگذرد جز اینکه در این محافل اگر در آن هجده نفر کار کمونیستی کرده بودیم، مسائل انقلاب و سوسیالیسم را برایشان گفته بودیم، منافع طبقه و راه پی گرفتنش را برایشان گفته بودیم، از آن هجده نفر الان ده تا کادر کمونیست ساخته بودیم که در همین کنگره جلوی صفوف ما نشستند و در مناطق مختلف میدویدند و میگفتند من بلدم کارگر را بیاورم روی این خط. ما این روشمان نبوده چون منظور ما برآورده کردن پنخش اعلامیه بود. دیگر کاری به کار آن طبقه نداشتیم. موضوع کار ما طبقه نبود، موضوع کار ما اعلامیه بود. پس یکی این است.

یکی دیگر بنظم فعالیت آگاهانه در جهت شناسایی، ایجاد ارتباط و حفظ ارتباط با پیشروان هر منطقه است. یعنی اگر از یک رفیق کمونیست ما در منطقه بررسی اینجا چه خبر است؟ باید دقیق بگوید مجاهد‌ها این را میگویند، دیروز با آنها بحث داشتیم، مجاهد‌ها هنوز روی این خط هستند. فدایی‌ها این را میگویند، (بالآخره سیاسی‌هایی در طبقه کارگرانند که به قدرت فکر میکنند، به تغییرات سیاسی در جامعه فکر میکنند). اکنون میست‌ها این را میگویند. با رهبران این جریان‌ات

بحث کردم. میدانم چند تا جریان در کارگران منطقه فعالیت من دارد دو بهم زنی میکند و دقیقاً میدانم کدامش مهمتر است و متمرکز کردیم و داریم آن را میزنیم. نه اینکه من میدانم چه خبره. یک رابطه‌ای داریم. یک پسره هست که تازه از زندان آمده و از آن ور رفته کارگر شده! این نیست.

یک کمونیست در یک منطقه، یا یک کمیته کمونیستی منطقه، یا فعال یک ناحیه‌ای، یا هر حوزه‌ای که میبینیم کسی است که آن حوزه و فعل و انفعالات مبارزاتی و فکری در آن را دقیقاً میشناسد و همیشه کار دارد و شناسایی کرده و سراغش رفته. ما کارگر مسلمان را هم که نمیگذاریم جلوی چشم ما اسلامش را پیاده کند. برخوردتان را با او سازمان میدهد. اکنون میسم وقتی است که ما این را بکنیم هدف و دنبال این بیفتیم. ولی لیبرالیسم و آنارشیزم این است که به اینها بی توجه صرف باشیم و اصلاً نبینیم که در طبقه چه فعل و انفعالات واقعی دارد شکل میگیرد.

یکی اینکه ما هیچوقت بدون برنامه‌مان جای نمیرویم. باید از بر باشیم. هر کمونیست برنامه حزب کمونیست کسی است که (از همان صد و سی سال میگذرد، یا حالا که او نیست دیگر) همیشه ملزم بوده این برنامه ما را بگوید. تا آن آخرش از بر است. آنقدر از بر است که وقتی یکجا مینشیند میگوید ما این را گفتیم در مقابل آن حرف. یعنی ما با شناسنامه شخصی ما نمیرویم مبارزه کنیم. با شناسنامه حزبی‌مان و با شناسنامه طبقاتیمان میرویم مبارزه بکنیم.

یک کمونیست یک لحظه از تبلیغ جهان‌بینی و شیوه‌های تغییر جهانی که خودش دارد، به دیگران و مقابل قرار دادن برنامه خودش در مقابل نظرات و آراء بورژوازی حاکم بر جامعه خسته نمیشود و نمیگذرد. دیگر ابلاغیه و قرار تشکیلاتی نمیخواهد که لطفاً برنامه حزب کمونیست را تبلیغ کنید. این قرار یعنی لطفاً سوسیالیست باشید رفقا! لطفاً سوسیالیست باشید رفقا!

تشکیلاتی که ملزم است بگوید لطفاً به کارگران بگوید سوسیالیسم، برنامه حزب کمونیست و اهداف طبقه کارگر چه است، عملاً دارد میگوید من کمونیست نیستم و این را باید با قرارهای تشکیلاتی و بخشنامه تأمین کنم! تشکیلات کمونیستی تشکیلاتی از کسانی است که خودشان چون میخواستند بروند و اینها را بگویند، ما گفتیم آره بیا برویم با هم بگوییم.

فکر میکنم که هر رفیق سازمانی بروشنی میتواند بگوید ما اینطور نبودیم و اگر ما اینها را بنویسیم، میبینیم که اینها صد و سی سال پیش بصورت بدیهیات جنبش کمونیستی بیان میشده و ما خواندیم و فکر کردیم که به ما میگویند. فکر نمیکردیم لنین - اینها خودشان را میگویند. فکر میکردیم ما را میگویند. ما نبودیم آنهايي که راجع به آن صحبت میکردیم. کتاب "لینا" را میخوانیم و بخودمان میگیریم! او که تو را نمیگوید. او خودش را میگوید که آن کارها را میکند. و اگر میخواهید آنطوری کار کنید، بله، آنوقت تو را میگوید. لنین گفته سمپات احاطه میکند. خودشان را میگفت، ما را نگفت. و اگر ما بخواهیم احاطه‌مان بکنند باید به یک معنی مثل لنین و بلشویسم فعالیت ترویجی و تبلیغی بکنیم.

راجع به این باید صحبت بکنیم که خواست اساسی و روش عملیمان چه است؟ ما میخواهیم طبقه کارگر زیر پرچم منافع و اهداف طبقاتی مستقل خودش متحد بشود. در این جمله چند تا چیز است. یکی اینکه باید منافع طبقاتی و اهداف طبقاتی و منافع مستقل طبقاتیش را به او بشناسانیم. این همان ترویجی بود که رفیق صحبت کرد و گفتم که هیچوقت از ما جدا نیست. هیچوقت ما را پیدا نمیکند که کمونیست نباشیم. یک بحثی که شاید در تشکیلات یک نوع ملاتعی‌گری است که "ممکن است اگر ما هر کجا بگوییم لو میرویم که!" تنها یک کمونیستی که هر جا نظراتش را میگوید است که میتواند تصمیم بگیرد "الآن نگویم چون لو میروم". وگرنه کسی که میخواهد نگفته‌هایش را زیر پرچم "لو میروم" توجیه بکند با ما نیست.

باید گفت چرا تو برنامه را توضیح ندادی؟ بگوید: آخر یک پاسبانی آنجا در یک متری من ایستاده بود. به این منظور، بله. ولی اگر گفت "با طرف صحبت میکنم و او هم حرفم را گوش میدهد و من برنامه را به او نمیگویم و فقط اعلامیهام را به او میدهم!"، این بنظرم از موضع مارکسیسم انقلابی، از موضع کمونیسم، از موضع لنینیسم انتقاد پذیر است. باید گفت پس تو چکاره‌ای؟ مگر قرار نبود بروی و همه اینها را بگویی؟

بدنبال آن بحثی که گفتیم ما قبل از اینکه اعلامیه بدهیم کمونیست بودیم. و قبل از اینکه مسأله‌ای برای اعلامیه‌مان پیدا بکنیم مسأله‌ای برای موجودیتمان پیدا کردیم، و طبقه را شناختیم، و گفتیم این طبقه باید قدرت را بگیرد. مستقل از اینکه در آلمان و فرانسه و انگلیس چه کسانی بر سر کار است، ما این نتایج را گرفتیم و آن نتایج را باید پیاده بکنیم و در پیاده کردن آن است که با واقعیت مشخص و ملموس روز طرف می‌شویم و آنها را حل و فصل میکنیم.

پس منافع و اهداف طبقاتی را باید بشناسیم و بشناسانیم. این منافع و اهداف باید طبقاتی باشد. یعنی ما کسانی هستیم که وقتی منافع بخشهای مختلف طبقه را می‌شنویم، آن را برای او در پرتو منافع کلش معنی میکنیم. اگر یکی به ما میگوید "من رده‌بندی مشاغل میخواهم". یک بحث این است که "خوب برو اینطوری بگیرش". یک بحث هم این است که "بله! هر چه از بورژوازی بگیریم، گرفته‌ایم". ولی مسأله اساسی اینجا نیست. ما مبارزه بر سر طبقه‌بندی مشاغل را سازمان میدهیم. ولی خودمان قائل به طبقه‌بندی طبقه کارگر نیستیم. این را باید بگوییم و برویم آن کار را بکنیم.

یعنی چه، این چیست که ما باید بگوییم؟ یعنی این آن کمونیست روتین و دائمی است که آنقدر خودش را شناسانده که میدانند این قائل به هیچگونه تمایزی در طبقه کارگر نیست. همانها وقتی راه افتادند جلوی صف طبقه‌بندی مشاغل که آقا! مزد پیرمردها را باید اضافه بکنید. میفهمند که این دارد در یک گوشه جبهه‌ای جلوی بورژوازی باز میکند، با اهداف معین. هیچ کارگری نمی‌آید که بگوید آقا! تو که خودت هیچ تمایزی نمیدیدی!

چون قبلاً به او گفتی که چه کینه‌ای از طبقه بورژوا داری و به او گفتی که هر چه دستمان است متعلق به طبقه کارگر است و باید هر چیزی که میشود ازش گرفت. چون رابطه اصلاحات و انقلاب را برایش گفتی. اگر اینها را نگفته باشی بله! طرف اصلاً نمیفهمد چرا شما رفتید جلوی صف طبقه‌بندی مشاغل، آنجا می‌شوید سندیکالیست، آنجا منافع بخشی از طبقه میشود پرچمتان، می‌آید بیرون منافع یکی دیگر میشود پرچمتان.

ولی تنها کمونیستی که در محافل کارگری - کمونیستی که ما دائماً از اصلاحات و انقلاب، از بخش و کل طبقه، از سوسیالیسم، از دمکراسی صحبت کرده‌ایم است که میتواند بگوید بچه‌ها امروز همه ما باید بلند شویم و برویم پرچم پیرمردها را بگیریم دست خودمان و بگوییم "پیرمردها باید بر حسب سنوات‌شان بیشتر بگیرند". چون میدانیم اینها که بیشتر بگیرند، ما فردا جوانان را تیر میکنیم و میرویم که باز هم بیشتر بگیرند. بنابراین ما داریم یک جبهه مشخصی در مقابل بورژوازی باز میکنیم. و تازه در همان هم شعار چه را دادیم؟ شعار برنامه حداقل را داریم پرچمان میکنیم. و شعار کل طبقه را در مورد پیری کل طبقه.

اینها روش ما است و بنابراین بحث بر سر این منافع و اهداف، دیدن خصلت طبقاتی آن برای توده‌ها از جانب ما و پیگیر بودن در این مسأله. که ما این را به طبقه می‌آموزیم و حول این متشکلش میکنیم.

مسأله‌ای که باز در همینجا است، ماخواستار اتحاد کارگرا در زیر این پرچم هستیم نه خواستار اینکه کارگرا این را بدانند. بلکه زیر این پرچم متشکل باشند. پس انفراد کارگران برای ما مثل سم میماند. ما حتی مثل جانوری که محیط مساعد فعالیت خودش را میشناسد، زندگی نکردیم.

یعنی وقتی کارگران متحدند، ما رشد میکنیم و وقتی ما رشد میکنیم، کارگرا متحد میشوند. این دو تا را عین یک موجودی که در این آب و هوای معین زندگی میکنند و رشد میکند بخودمان نگاه کنیم. یعنی درست همان قدری که یک نفر بورژوا از نامرتب بودن صف سربازهایش میترسد و زیر پایش را سست حس میکند و میگوید: "آقا! مرتب بایست!"

یک پیشتاز پرولتاریا هم از منفرد بودن کارگرا رنج میبرد. نمونه‌اش را آن رفیقی میزد که راجع به آن صحبت کردیم. که وقتی یکجا نشسته بود و با یک عده بحث میکرد و یک کارگر میآمد و از آنجا میرفت، میگفت بین چکار کردیم که نمیآید بنشینند سر بچثمان؟ یک برخورد طبقاتی دارد. ما از انفراد کارگرا رنج میبریم. نه زیر هر پرچمی، ولی از متحد شدنشان زیر این پرچم دفاع میکنیم و خواستار این هستیم. و برای این کار اصلاً نفس متحد شدن و متشکل شدن را، ضرورت تشکل ایجاد کردن را باید به طبقه یاد بدهیم.

بنابراین هر جا طبقه متشکل میشود ما اول از همه دویدیم وسط صحنه و هر جایی هم منفرد است اول از همه میدویم که این چه وضعی است؟ چرا تک تکی هستید؟ پس ساختن محفل جزو خون و خوی و خصلت‌مان است. دستور و باز قرار تشکیلاتی نیست که لطفاً محافل کارگری تشکیل دهید! لطفاً کارگران را به هم معرفی کنید! لطفاً کارگرا را به هم معرفی کنید! لطفاً عمیقترین پیوندهای برادری و برابری را در این کارگرا بوجود بیاورید! بطوری که حول حزب را یک توده وسیع کارگر فداکار به هم پیوسته احاطه بکند که رهبرانش را میشناسد و وقتی حرکت میکند دستجمعی و متحد و متشکل حرکت میکند!

ما دیگر نباید قرار صادر کنیم آقا! وحدت کارگر شاغل و بیکار علیه "علیه بیکاری"! تاکتیک! یعنی شعاری که کاملاً از آن عمق مانیفست کمونیست در میآید که کارگر شاغل و بیکار علیه یک مسأله طبقاتی باید متحد باشند. این اتحاد را باید ایجاد کنیم. چه در ترویج ما، چه در تبلیغ ما و چه عملاً دست به کار سازماندهی شدن ما.

پس ما کارگران را دور هم مینشانیم و کارگران را دور هم به رژه وامیداریم. ولی دور هم. تک تکی با کارگر برخورد نمیکنیم. و اگر یادمان باشد که این اتحاد، اتحاد یک طبقه اجتماعی است. آنوقت واضح است که این اتحاد را باید در همه صفوف طبقه بوجود آورد. زن کارگر نباید اپوزیونی باشد در مقابل فعالیت شوهرش، بلکه آن خانواده کلاً باید یک خانواده کمونیستی باشد. بله ممکن است کارگران فعال همیشه بصورت منفرد در آکسیون‌ها و مبارزات شرکت میکنند، ولی کارگران فعال اگر زندگی واقعی کرده باشند، بچه‌های خوب و زنان فعالی هم تحویل جامعه دادند که میشود رفت سراغشان.

ما میخواهیم کوچه‌های کارگری پرچم سرخ در اول ماه مه بلند کنند، نه بخش تولید ذوب‌آهن، آن هم او پشتش که ما درش چه نفوذکی داریم؟! میخواهیم روز اول ماه مه در محلات کارگر نشین فشفشه هوا کنند. خوب، زن و بچه طرف هم باید پای این باشد دیگر. تمام صفوف طبقه. ما از شکاف در هر سطحی در طبقه گریزانیم و از آن متفریم و به آن عکس‌العمل فوری نشان میدهیم و در مقابلش فعالیت میکنیم. ما، ما این کاره‌ایم، مای کلی، حالا فعلاً به انجام

دادن این وظایف به شکل کمیته‌ای اصلاً کاری نداریم. ما اینکاره‌ایم.

بنابراین طبقه برحسب مذهب، جنسیت، بیکار و شاغل بودن، پیر و جوان بودن، این کوچه و آن کوچه بودن، تاج و پرسپولیس بودن، متفرق است، ما میرویم که این را از بین ببریم. ما طرفدار تشکل هستیم و در عمل است که میبینیم مجدداً علاوه بر تئوری که برای متحد کردن بخشهای مختلف طبقه که بصورت ابژکتیو منافع مختلف دارند، باید منفعتی و برای منافع بخشی را برایشان مطرح کرد. یعنی فقط زیر پرچم سوسیالیسم میشود اینها را انموقع متحد کرد.

بله، نمیشود دو تا کارگری که سر منافع مزدی‌شان با هم اصطکاک دارند همینطوری متحد کرد. ولی میخوام بگویم ما میرویم که متحد کنیم و این دقیقاً به این خاطر است که سوسیالیسم تئوری متحد کردن طبقه کارگر است و تنها تئوری متحد کردن طبقه کارگر است. این را هم ما فراموش نمیکنیم. پس میرویم متحد کنیم و میدانیم که زیر پرچم "من بمیرم تو بمیری" که این کار را نمیخواهیم بکنیم. زیر پرچم سندیکالیسم که نمیخواهیم این کار را بکنیم. ناگزیریم و از پیش هم میدانستیم که باید زیر پرچم مارکسیسم انقلابی و سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی کارگران را متحد کنیم. و تنها در آن شرایط است که آنها منافع بخشی‌شان، که مبنای سندیکالیسم است کنار میگذارند و منافع جمعی‌شان که مبنای سوسیالیسم است را بدست میگیرند و روی آن حرف میزنند.

پس وقتی ما در قطعنامه میگوییم چهل ساعت کار، برای ما معلوم است که چرا داریم این را میگوییم. و چرا ما این شعارها را در مقابل شعارهای خردی که سندیکالیست‌ها، لیبرال‌ها، آنارشیت‌ها برای طبقه مطرح میکنند، جا بیاندازیم و چرا میشود جا انداخت؟ سازمان یافتن عملی طبقه کارگر درد و مسأله دائمی ما است. یعنی یک خصلت ما کمونیستها است.

گفتم برای اینکه این را در ذهن تداوی کنی، ما از بیرون اینطوری میشناسند، که اینها می‌آیند مثل فرفره کارگران را دور خودشان جمع میکنند. اینها می‌آیند فوراً سیاست‌های تفرقه‌ای بورژوازی را خنثی میکنند. در محیط اینها تعصب مذهبی و قومی و جنسی راه ندارد. کارخانه‌ای که یک کمونیست دو سال در آن کار کرده، کارخانه‌ای است که تأثیر فرهنگی، تأثیر معنوی و تأثیر سیاسی را روی منطقه گذاشته. برای اینکه زندگی آن توده‌ها را در عمل دگرگون میکند.

گفتم در اول ماه مه وقتی فشفشه از یک محله کارگری رفت هوا و پرچم سرخ هوا شد، آن محله دیگر آن محل قبلی نیست. اینجا کمونیستها یک سال کار کردند. این را باید بتوانی بعینه در راه و رسم این طبقه ببینی. متفرق نیست، متحدتر است و الآن بعنوان یک منطقه و محله آمادگی پذیرش حزب را دارد.

یکی دیگر از اینها این بود که ما گفتیم ما سازمانده مبارزین و پیشروان هستیم و خودمان باید تبدیل شویم به سازمان مبارزین پیشروان. این هم باز یک خصلت همیشگی ما است که بهترین آدم‌ها را در فعالترین موقعیت قرار میدهم و مبارز را سازمان میدهم که این کار را در مقیاس وسیعتر و بُرش و قاطعیت بیشتری انجام بدهد.

اینجا تمام بحثهایمان راجع به سانتریالیسم دمکراتیک و کمیته‌ها و غیره بنظم کلیدش اینجا است. برآستی ما واقعاً رهبران عملی یک جایی را جمع کرده باشیم. آن مشخص میکند که همطراز کی است. شما رهبران عملی یک "ماست‌بندی" را جمع کرده باشید، آن مشخص میکند که واقعاً آن "ماست‌بندی" در حیات محله چقدر تعیین کننده

است. باید دید چه نوع آدمی را آنجا جمع کردی.

اگر بخواهیم همینطوری کمیته بفرستیم بقول رفیق، معلومه ما باید بگوییم تو همطراز این هستی. ولی آیا واقعاً به سردمداران جنبش صنعت نفت بگویند تو همطراز آن هستی و همطراز این نیستی؟ کمیته مرکزی یک حرف بزند، میگوید: "تو بیخود گفتی." اگر رهبر عملی یک جنبش واقعی است، دقیقاً تناسب قوا و روابط بخشهای مختلف جنبش تعیین خواهد کرد که کدام کمیته ما همطراز کدام کمیته ما است. یا بالاتر است، یا پایین تر است.

آیا واقعاً این تصویری مشکل است که کمیته حزب کمونیست در پالایشگاه آبادان مهمتر از هر کمیته محلی در اطراف خودش خواهد بود؟ و آیا این باز هم قابل شک است که یک کمیته کارگاه فلان در شادشهر تابعی از کمیته شادشهر خواهد بود؟ یا اینکه آن فابریکی و این محلی است؟

واقعیت مبارزه به ما میگوید که کدام کمیته ما میآید جلو و دقیقاً چطور در همان مقطعی که مبارزه در میگیرد، این آدمها جایشان را عوض میکنند و همه میآیند در کمیته پالایشگاه حرف میزنند. چون حزبی‌اند و کسی جلویشان را نگرفته، خودشان هستند. آرایش دیگری بخودشان میگیرند و آن کمیته‌ای که آن روز پرچمدار یک مبارزه هست را تقویت میکنند.

بنظرم این بحث وقتی فرمال میشود که ما مستقل از اینکه کی در این کمیته‌ها است، دارد چکار میکند؟ چرا اصلاً آمده با حزب و چرا حزب به آنها گفته کمیته، از همطرازی و غیر همطرازی صحبت میکنیم.

آن سه چهار تایی که "ازهاری" را در صنعت نفت پایین کشیدند، در هر کمیته‌ای باشند، منطقه‌ای را تحت الشعاع قرار میدهد. یعنی وقتی کمیته پالایشگاه اعلامیه میدهد، ما (مثل اسکله لنین در لهستان که الان یک اعلامیه میدهد، فلان) از همان شهری که در آن قرار گرفتیم مهمتر بنظر میآید. و عملاً هم مهمتر میشویم. همینطور پالایشگاه میتوانست این نقش را داشته باشد، همینطور ذوب‌آهن در رابطه با خود شهر اصفهان شاید این نقش را پیدا بکند. که کمیته ذوب‌آهن اگر حرفی میزند معنی این است که کمیته اصفهان دارد این حرف را میزند. محلات اصفهان و منطقه‌های اصفهان همه نگاه میکنند به این رهبران عملی و پیشتازشان.

در شرایطی که کارگر نفت ما شده بود رهبر سرسخت کل انقلاب، با دهها کمیته منطقه‌ای و حزب و غیره‌اش، ملا چکار کرده بود؟ اگر ما بودیم آنجا، هژمونی کمیته فابریکی ما در پالایشگاه دیگر کمیته فابریکی‌ای بود که حزب روی آن تماماً انرژی گذاشته بود و میتواند با آن برود.

بنظرم این یک بحث از پیشی و فرمالیستی میشود، وقتی که ما در نظر میگیریم که ما داریم عده‌ای را سه تا سه تا قاچ قاچ میکنیم و میفرستیم در محله و از قبل باید تعیین کنیم که تو همطرازی یا همطراز نیستی. ولی اگر مبارز منطقه را داریم سازمان میدهیم، خودش قبلاً برای ما معلوم کرده که این کمیته که از اینها دارد شکل میگیرد همطراز چه است. ما باید یاد بگیریم که مبارز محله و منطقه و کارخانه را در حوزه‌های سه تا پنج نفره سازمان بدهیم، فرض بکنیم. کمیته‌هایی از اینها بسازیم. ایتها را موظف کنیم که محافل ترویجی بوجود بیاورند. و خود کمیته منطقه بر مبنای اینها مبارزه در منطقه را پیش ببرد. حالا خاک سفید چه اهمیتی دارد واقعاً در قیاس با کارخانه‌های جاده اَبعلی؟ بگذاریم پراتیک مبارزاتی این فعالین مشخص کند و وضعیت جنبش و انتقال تمرکز شیوه‌های مبارزه پرولتاریا از فابریک به

محلّه این را تعیین خواهد کرد.

گفتم باریکاد امر کارخانه نیست. باریکاد شیوه مبارزه در محل است و اگر مبارزه افتاد بمرحله باریکاد، همه بچه‌های آن کارخانه‌ها می‌آیند و می‌چینند در آن کمیته محلّه و این را تقویت میکنند. و به اسم کمیته محلّه انقلاب میکنند، قیام میکنند و به اسم کمیته محلّه شورا می‌زنند و بقول رفیق امیر ناگهان میبینی شوراهاى کارگران و محلات بوجود آمد. که خود کارگرا هستند با یک آرایش دیگر و با زحمتکش‌های دیگر.

این یک بحث از - پیشی نیست. اگر روشمان مشخص باشد که یکی از احکامش این بود که ما مبارزیم، فعالیم، رهبران عملی را سازمان میدهیم و خودمان سازمان رهبران عملی هستیم. از پیش معلوم نیست که کدام این کمیته‌ها دارد چکار میکنند. شکل عمومی سازمانیمان را میتوانیم انتخاب کنیم. و واضح است که یک تعدادی فابریکها زیر چتر یک منطقه قرار میگیرند. این میشود شکل عمومی سازماندهی ما. در یک منطقه‌ای کار میکنیم که در تعدادی از فابریکها یش بطور ویژه کمیته بگذاریم. باقی محلاتش را هم باید بچرخانیم.

ولی براستی اگر در یک منطقه‌ای ارتش روی یک کوچه آتش باز کرد و در آن کوچه کشتار کرد و تمام بحث حتی کارخانه شد مقاومتی که در یک کوچه دارد ادامه پیدا میکند. کمیته محلّه آنجا جلو نمیافتد؟ چرا. گفتم واقعیت عملی مبارزه طبقاتی تعیین خواهد کرد که کی هم‌طراز کی است. کما اینکه انقلاب اکتبر هم در سطح کمیته‌ای انجام نشد. دو سه تا کمیته در دو سه تا شهر زدند و گرفتند. یک جایی خواب بود. یک جایی اصلاً نیامد و نفهمید باید بیاید.

پس ما باید سازمان مبارزین باشیم و مبارزین را سازماندهی کنیم. سازمان پیشروان باید باشیم و پیشروان را سازماندهی کنیم. این معنیش این است که یکی از معانیش در کارگر کمونیست هم نوشته شده. که آقا کمیته‌های ما انقلابی‌ترین کمیته‌ها هستند. یک دیوار چین میان کمونیست و انقلاب کشیده نشده که کمیته انقلابی و کمیته کمونیستی، این یک نوع وظایف عجیب و غریب فرقه‌ای دارد و آن وظایف انقلاب مشخص و روشن، که ما به آن می‌گوییم بحرکت درآوردن توده‌ها! نه! کمونیسم چه فردش، چه کمیته‌اش، چه حزبش، انقلابی‌ترین، یعنی تحول‌بخش‌ترین، آزادبخش‌ترین و متحرک‌ترین و بحرکت‌درآوردترین شکل سازمان طبقه کارگر است.

کمیته مجاهدینی همان کارخانه دارد همان کارها را میکند. منتها با عقاید دیگری. ما باید نشان بدهیم که در مسائل جنبش طبقه از همه مبارزتر، فعالتر و پیشروتریم. یعنی نوع تحلیلی و تئوریکی ما را از مجاهد جدا نمیکند. واقعیت عملی از چشم یک کارگری که سوسیالیسم و مذهب را به یک چشم میبیند، خوب دو تا کمیته است. او نمیگوید اینها سوسیالیسم علمی‌اند، آنها همه انحرافی‌اند و غیره. دو تا کمیته میبیند. حتی ممکن است فقط هم اشکال کمیته‌ای را هم با هم مقایسه نکند. کمیته ما را ببیند در مقابل مسجد کارخانه. که عملاً اینطوری شده. کمیته ما درقبال شورای کارخانه.

پس ما باید بعنوان رهبران عملی و خارج از هر نوع ابهامی راجع به موجودیتمان با کارگرا طرف شویم. یعنی بگوییم ما رهبریم، ما حرف داریم، ما مبارزه را سازمان میدهیم و غیره. نه اینکه ما یک فرقه‌ایم، یک روشهای عجیب و غریبی داریم، به ما می‌گویند کمیته کمونیستی، که در این کارها دخالت نمیکنیم، در آن کارها دخالت میکنیم. ما هویتمان را از جانب طبقه کارگر باید با یک انقلابی‌ترین، پیگیرترین، خستگی ناپذیرترین کارگرا و رهبرانی که درد ما را میفهمند و به نظر ما میرسند، مربوط شود.

سوسیالیسم علمی برای او نباید ابهام ایجاد کند. برای اینکه باید معنی شود در اینکه اینها فعالترین و خستگیناپذیرترین اند. در ضمن روشنترین، باسوادترین و آگاهترین اند. سازشناپذیرترین اند و صادقترین آدمهای این کارخانه اند. آمدند و در این کارخانه مبارزه میکنند. نه اینکه از کمونیسم و کمیته کمونیستی کارخانه یک تصویر عجیب و غریبی بدهیم.

زیر زمینی بودن ما نباید باعث مبهم بودن هویت عملیمان برای توده‌ها شود. بعنوان یک سازمان مبارزین باید ما را بشناسند. بگویند اینها یک عده از بچه‌های خودمان و خیلی انقلابی اند. میخواهند تغییرات زیادی بدهند. جمع شدند و به کسی هم نمیگویند که پلیس دستگیرشان نکند. بخودشان هم میگویند حزب کمونیست. عضو همان حزب کمونیستند که نشریه‌اش این است. رادیوش آن است.

ولی واقعاً شخصیت ما برای طرف مبهم و مخدوش نشده باشد. بقول رفیق مریخی نشده باشیم چون کمونیستیم. که اینها چطورند؟ در خودشان چطور ازدواج میکنند؟ در خودشان چطور راه میروند؟ نه، ما همان آدمی هستیم که او همیشه دارد میبیند. با این تفاوت که هر چه او میگوید، ما میگوییم، عمیقترش را اینطوری فکر کن. اینطوری کار کنید، اینطوری جمع شوید، اینطوری جدا شوید.

و این خاصیت ما اگر وجود داشته باشد بنظرم رابطه ما و توده‌های طبقه اینقدر غامض نمیشود. بنظرم یک کاری که روش قدیمی بر سر ما آورده این است که رابطه ما با توده کارگر غامض شده. در صورتی که اگر یک دقیقه بگویی "آقا دیگر حزبی نیستیم". میگوید: "آخیش" و میرود و میشیند کنار آن کارگر دیگر و میگوید "میدانی سوسیالیسم چیست؟ میدانی انقلاب چیست؟ میدانی مارکس چه گفته؟"

خود ما بارها این کار را کرده‌ایم. در اتوبوس، در تاکسی، در پیاده‌روی دم در کارخانه این کار را کردیم و دیدیم انگار میشود اینطور حرف زد. اگر پسرخاله‌اش باشد خیلی تأثیر خوبی رویش میگذارد. ولی چون حزبی هستی، یکجوری نگاهش میکنی، یکجوری باهاش حرف میزنی، یک موقع‌هایی میروی خانه‌اش، یکجوری در میزنی. که طرف اصلاً متوجه نمیشود و فکر میکند که مگر این کار چه کاری است که این دارد میکند؟

واقعاً اگر ما سازمان مبارزین باشیم، او فقط ما را بهترین دوست مبارزش میبیند. و رفیق ما در کارخانه و کمیته ما در کارخانه و اعضایش واقعاً باید تا آنجایی که علنی اند، بعنوان بهترین بچه‌های کارخانه، بهترین بچه‌های محله، شریفترین آدمهایی که اینجا هستند که اگر کسی دست رویشان بلند کنند. حتی آن آدمی که قبولمان ندارد میآید و طرف را میزند.

با این چهارچوب و وقتی مخفی‌اند، طرف پیش خودش تجسمش این باشد که حتماً بهترین بچه‌های ما این تو هستند. حتماً باید این فلانی که اینقدر آدم با شرفی است، با این کمیته مربوط باشد. ما باید یک چنین تصویری از خودمان بدهیم، ولی عملاً چطور است؟ چه در ظاهر و چه در باطن و چه در برخورد به طبقه، فکر میکنم از "مریخی" بهتر لغتی پیدا نمیکنم بگویم.

من با همین سه مؤلفه یعنی، اتحاد طبقه زیر پرچم اهداف طبقاتی سازمان دادن و سازمان یافتن، یعنی عملی و سازمان مبارزه پیشروان بودن و پیشروان را سازماندهی کردن، بعلاوه آن جهتگیری عمومی که قبلاً گفتم ما تبلیغ و ترویج و

سازماندهی میکنیم. روی اینها بسنده میکنم. فکر میکنم نکته خیلی زیاد است که بشود بصورت فرمولبندی‌های تک جمله‌ای در آورد که ما این کار را نمیکنیم، ما این کار را میکنیم.

شاید این کنگره ما بتواند یک لیستی بدهد از اینکه کمیته محله این کارها را میکند. و وقتی نگاه کنیم میبینیم یک مقدار زیادش جملات قدیمی لنین است. ولی ایندفعه درکش کرده باشیم.

قسمت پانزدهم

سبک کار کمونیستی و مسأله تاکتیک

فکر میکنم با صحبت‌های دیروز بحث آمد سر جای اصلی خودش. و آن رابطه کار کمونیستی (کار روتین) و مسأله تاکتیک بود. بحث‌هایی که مطرح شده در خیلی موارد تقریباً به هدف میزنند. متها باید یک چیزهایی را بیرون بکشیم و آنقدر بر جسته بکنیم که دیگر فراموش نشود. یا لااقل وقتی با آن مواجهیم بشناسیم.

یکی تقابل دو مقوله کار روتین و تاکتیک است. که به دو شکل مختلف اینجا بحث میشود. چه تبدیل شدن کار روتین به تاکتیک، یا تلقی تاکتیکی از کار روتین، و چه حذف کردن کار روتین و افتادن به دنبال تاکتیک، آن طوری که فرموله شد. یعنی اینکه ما کلاً از زاویه پیشبرد تاکتیک فعالیت میکنیم. این یک تقابل بود. یکی هم مسأله حزب و تاکتیک که در همان ارتباط مطرح شد. فکر میکنم جنبه‌های دیگر هم در بحثها بود. آنهم کار عاجل و همیشگی بود. و مشخص شد که رابطه کار عاجل و همیشگی چطور میتواند مخدوش شود.

یکی مسأله انقلاب و کار روتین از یکطرف، مبارزه انقلابی و تاکتیک از طرف دیگر بود. این هم باز یکی از آن دوقطبی‌هایی بود که مطرح شد. من خودم سعی میکنم در مورد چند تا از اینها بحث بکنیم.

* * *

مسأله‌ای که مطرح است برای ما، رفیق بهمن بعنوان آنارکوسندیکالیسم در ام.ک و جلوه اساسیش در اصفهان بعنوان "روش ما در کار عملی، وقتی مثمر ثمر هست، چیزی جز آنارکوسندیکالیسم نیست"، صحبت کرد. من فکر میکنم این درست نیست.

درست است که وقتی روش عملی ما در اصفهان، وقتی که با کارگرهای پیشرو، با جنبش واقعی طبقه و با توده پیشروان مقابل قرار میگیریم، آنارکوسندیکالیسم است. ولی نقد اساسی این است که چرا ما با پیشروان بطور کلی مقابل قرار نمیگیریم؟ یعنی اینکه یک گوشه پنج تا بیست نفره ما رفته و این کارها را کرده، آن تجلی انحراف ما نیست.

یک نکته مهمتر این انحراف این است که چرا همه جا با آنارکوسندیکالیسم مواجه نیستیم؟ چرا در تشکیلاتهای دیگرمان، یک مقدار زیادی با پاسیفیسم مواجهیم؟ چرا با انحلال‌طلبی و ارتداد مواجه میشویم؟ چرا با یأس و دلمردگی و چرا با سازمان برای سازمان مواجه میشویم؟

اینکه اصفهان توانسته از لاک خودش بیرون برود و با پیشروانی تبلیغ و ترویج داشته باشد و مسأله سازماندهی رو به بیرون را مطرح کند، این به معنی آن نیست که ا.م.ک شده نتیجه منطقی آن. نه! آن یکی از جلوه‌های سبک کار پوپولیستی ما است، که وقتی دست به عمل میزند و کار عملی در جنبش کارگری و در مقابل طبقه کارگر را به عهده میگیرد، میشود آنارکوسندیکالیسم. ولی این نقد ما نیست. اگر ما این را بگوییم، این را نقد نکردیم که اصلاً چرا ا.م.ک کلاً در چنین موقعیتی قرار نگرفته. و کلاً پاسیفیسم، دوری از طبقه، جدایی از طبقه و جنبش طبقه مشخصه اصلیش بوده و نه نمونه اصفهان. بنظر نمونه اصفهان شاخص ا.م.ک نیست، و ا.م.ک را توضیح نمیدهد.

من معتقدم چیزی که باید نقد کنیم آنارکوسندیکالیسم نیست. آن را باید سر جای خودش نقد کنیم. ولی چیزی را که اساساً باید درک کنیم، برای اینکه بتوانیم یک دوره جدیدی را شروع کنیم، پوپولیسم و روشهای عملی پوپولیستی است. آنطوری که رفیق حمید توضیح داد و اینجا زیاد توضیح داده شد. که یک جزء آن اصلاً نرفتن به سراغ پیشروان، نرفتن به سراغ جنبش طبقه، نرفتن به سراغ تبلیغ و ترویج و سازماندهی پیشروان در جنبش طبقه کارگر و در درون طبقه کارگر و لذا جدایی از طبقه و سازمان برای سازمان و آکادمیسم، پاسیفیسم و امثالهم در کار عملی است.

آکادمیسم آن را باز کردیم. آن مقولات خودش را اینطور هم نشان میدهد. برای رفیقی در اصفهان ممکن است قاطی کردن مقوله کار کمونیستی با تاکتیک باشد، (قاطی کردن غیر اصولی، چون همانطور که رفیق امیر گفت اینها به هم مربوطند) یعنی قاطی کردن این دو تا مقوله، سطوحشان را گم کردن و درک نکردن فی الواقع کار کمونیستی خودش را بصورت آنارکوسندیکالیسم نشان بدهد، یا بصورت اینکه ترویج را از زاویه‌ای که ما میخواستیم "چه کاری از طرف بکشیم"، میکرديم و غیره. ولی اساساً در ا.م.ک بعنوان یک مجمع عمومی تر، این خودش را بصورت ترویج نکردن بطور کلی نشان میدهد. تبلیغ همینطور، ما آرژانتاسیون شفاهی را اینطور میکرديم. ولی در ا.م.ک خود مقوله آرژانتاسیون شفاهی خودش را با انجام ندادنش نشان میدهد. آرژانتاسیون شفاهی نداشتیم. همینطور سازماندهی.

من فکر میکنم توضیح انحرافات روش کار عملی، بعنوان آنارکوسندیکالیسم، آوانس دادن به ا.م.ک است، توجیه پوپولیسم ا.م.ک است. و فی الواقع ندیدن ا.م.ک بعنوان یک مجموعه سراسری انقلابی است، و باز حرکت کردن از زاویه فابریک. چرا؟ با مشخصه خودمان، آنجایی که در فابریک هستیم، به مشخصه تشکیلات خودمان بدل میکنیم و مدعی میشویم که این مشخصه تشکیلات ما است. حال اینکه همین واقعیت که یک جزء کوچکی از تشکیلات ما در تماس مستقیم و حضوری با طبقه قرار دارد، این را جزء مشخصات خودمان نمی‌شماریم.

پس من معتقدم آنارکوسندیکالیسم نقد پیگیری نیست. گفتن اینکه "این آنارکوسندیکالیسم است" نقد پیگیری به ا.م.ک نیست. یک نقد جزئی است در درون یک دستگاه سراسری تر انتقادی، که به کل تشکیلات میکینیم. و اساس این است که اصلاً چرا شما نه با جنبش طبقه کاری دارید، نه با توده طبقه کار دارید، نه میفهمید اصلاً باید با طبقه کاری داشته باشید.

درست است. یک چنین آدمی اگر به سابقه قدیمش و جنب و جوش رفقای بالایش را و غیره و غیره... دست بر قضا یا حتی تصادفاً و غیره بیاید و با جنبش طبقه برخورد کند، آنارکوسندیکالیستی میزند. ولی من میگویم اصلاً به آن سمت نرفتن را چطور توضیح میدهید؟ پس این یک بحث بنظر "پوپولیسم در روشهای عملی" درست تر است. فقط آنارکوسندیکالیسم در نمیآید، از آن آکادمیسم، پاسیفیسم، اکونومیسم، مشی چریکی در کار سیاسی - تشکیلاتی، همه اینها در میآید.

مجموعه این دو تا روی هم، یعنی آن خصیصه مشترکی که از این پاسیفیسم و آکادمیسیم و آن آنارکوسندیکالیسم مشتق میشود (نمیخواهم بگویم یک مقوله‌ای است که اینها را در بر میگیرد، بلکه یک مقوله‌ای است که از آنها مشتق میشود) بنظرم "اکونومیسیم آکسیون" است.

یعنی اینکه چه در اصفهان و چه در تهران ما دنبال آکسیون میافتادیم. اگر در تماس با جنبش طبقه بودیم، دنبال آکسیون طبقه و اگر در تماس با جنبش دانشجویی بودیم دنبال آکسیون دانشجویان. مبارزه را آکسیون فهمیدیم، از آکسیون دنبال‌روی کردیم، در اصفهان به یک نحو، در قبال یک طبقه، در تهران، در قبال افشار دیگری. مگر اینکه بگویم آنارکوسندیکالیسم، این را فراموش کردیم و پرده‌پوشی کردیم.

در رابطه با وظایف همیشگی و عاجل

در رابطه با وظایف همیشگی و عاجل، من فکر میکنم یک تقسیم‌بندی نادرست را اول در خودمان بکویم تا برای همه روشن شود چون زمینه‌اش را در بحثهای تاکتیک هم داشتیم. یک کار نمیتواند همیشگی باشد و عاجل نباشد. کار عاجل تعریف درستی نیست در تقابل با کار همیشگی، که آنوقت همیشگی را بیندازد کار سر فرصت. کار همیشگی کار عاجل و همیشگی ما است.

این یک تقسیم‌بندی ابتدایی است که هر رفیق ما وقتی از کار روتین ما حرف میزند و میگوید این کار همیشگی ما است، بفهمد یعنی کار عاجل ما است و باید انجام دهد. روزی که انجام ندادیم، وظیفه‌مان را انجام ندادیم. حالا با مشخصات آن کار روتین و همیشگی برخورد میکنیم، که چقدر طرح و اتخاذ تاکتیک جزئی از کار همیشگی ما است. ولی فکر میکنم این تقسیم‌بندی اولیه برای این جمع کاملاً مشخص است، که اینطوری نیست. کار عاجل و کار سر فرصت نداریم، کار روتین داریم و مقوله تاکتیک. این تقسیم‌بندی کار روتین و مقوله تاکتیک را بنشانیم در کار همیشگی و عاجل.

راجع به کار روتین و تاکتیک

راجع به کار روتین و تاکتیک من فکر میکنم تاکتیک حرکت یک تشکیلات است. حرکت تشکیلات همیشه یک حرکت تاکتیکی است. هیچ حرکت غیر تاکتیکی یک تشکیلات ندارد. ولی این تاکتیک، حرکت سراسری - تشکیلاتی - طبقاتی است، نه حرکت کمیته‌ای و حوزه‌ای روزمره‌اش. و نه حرکت عمومی‌اش، به این معنی که فلسفه وجودیش را با تاکتیک توضیح میدهد. تاکتیک شکل مشخص حرکت کردن یک تشکیلات است که ابتدا باید وجود داشته باشد.

بحث کار روتین در رابطه با وجود داشتن است، در رابطه با آن چیزی که میخواهد حرکت کند، بودن است. ما میگوییم ا.م.ک تاکتیک اتخاذ کرد. خوب اول از همه میگوییم این ا.م.ک چیست؟ اگر به این نتیجه برسیم که ا.م.ک یک تعداد روشنفکر منتقد از جامعه سرمایه‌داری هستند که نقدشان را چاپ میکنند، اصلاً از همان اول به اینجا میرسیم که این جریان حرکت تاکتیکی نمیتواند داشته باشد. چون بعنوان یک نیروی اجتماعی، بعنوان یک بخشی از یک طبقه معین، بعنوان نیروی سیاسی در جامعه ظاهر نشده. یک جریان ادبی است و یک جریان ادبی هیچ تاکتیکی مطرح نیست.

ا.م.ک که میخواهد یک جریان ادبی نماند و نباشد، چه باید بکند؟ برود تاکتیک را اتخاذ کند؟ همان کاری که ما کردیم؟ و عملاً یا آن تاکتیک‌ها روی کاغذ ماند، یا در عمل به دنبال آکسیون افتادیم؟ یا اینکه این ا.م.ک یک موجودیت اجتماعی -

کارگری برای خودش ایجاد میکند؟ یعنی این دیدگاه نظری تبدیل میشود به دیدگاه‌های نظری بخش معینی از جنبش طبقه کارگر و دیدگاه‌های مشخص بخشی از پیشروان این طبقه، رهبران عملی این طبقه. که آنوقت هم میتواند تاکتیک طرح کند و هم اتخاذ کند. برای طرح تاکتیک ما باید کارگری باشیم. نه به معنی اینکه کارگر در صفوف ما باشد، بلکه نفوذ کارگری داشته باشیم. که وقتی پرچم ما را بلند میکنیم پرچم یک مکتب ادبی نباشد. پرچم یک بخش عملی باشد که میتواند پیگیری کند، یعنی این را مطرح کند، اتخاذش را بخواهد و اتخاذ آن را سازمان دهد. طبعاً دو قطبی نیست، یکطرف ادبی و یکطرف نیروی اجتماعی. یک طیفی این وسط است، یک مسیری این وسط است که ما داشتیم طی میکردیم. کار روتین داستان طی کردن این مسیر است. هیچوقت هم این کار برای یک حزب تعطیل بردار نیست.

بنابراین تاکتیک را حرکت یک جریان باید اسم بگذاریم. در حالی که کار روتین در آن سطح نیست. کار روتین موجودیت یک جریان است. هر موقع از آن دست بکشد وجود ندارد. نه اینکه تاکتیکش را اتخاذ نکرده یا ضعیف است. هر موقع از این کار همیشگی کمونیستی دست بکشد، یعنی مبارزه کمونیستی در دستورتان نباشد، شما دیگر کمونیست نیستید که حالا بخواهید تاکتیک مجلس خبرگان اتخاذ کنید.

برای همین من فکر میکنم چون این دو تا در دو سطح مختلف پایه همدیگر هستند، دقیقاً ما داریم راجع به پیدایش یک جریان کمونیستی در جنبش طبقه کارگر صحبت میکنیم. ما داریم از تبدیل یک پرچم برنامه‌ای - سیاسی به پرچم یک جنبش عملی صحبت میکنیم. حالا آن جنبش عملی میتواند تاکتیک طرح کند و تاکتیک اتخاذ کند.

کار روتین و موجودیت روتین و همیشگی ما بمثابة یک نیروی کمونیستی و یک بخش کمونیستی در جنبش طبقه کارگر، در مقابل آنارشسیسم و سندیکالیسم و اکونومیسم و تریدیونیویسم و امثالهم، وجود یک جریانی، هم - ارز آنها، در کنار آنها، متعلق به جنبش طبقه کارگر که کمونیستی است، حزبی است. شرط لازم اتخاذ تاکتیک در آن جنبش است.

اگر اینطور نباشیم مسأله به ما مربوط نمیشود. میتوانیم تاکتیکهای اصولی را از نقطه نظر آموزش عمومی طبقه و بهترین پیشروانش در مقطع‌هایی طرح کنیم، و آن آموزش فی‌الواقع محدود میشود تنها به کسانی که همان موقع خودشان را کمونیست میدانند. مثلاً فرض کنید خطوط عمده. هیچ بُرد مشخصی برای اتخاذ شدنش در آن مقطع ندارد. تنها خاصیت آن موضعگیری تاکتیکی در قبال انقلاب دمکراتیک این است که یک بخشی را آموزش میدهد، یک بخشی را نزدیک میکند، یک سازمان ابتدایی از آن روشنفکران انقلابی را بوجود می‌آورد که میتوانند جلوتر بروند و امروز برسند به این کنگره. ولی خطوط عمده خاصیت تاکتیکی بالفعلی نداشت. هیچ نیرویی آن را در جامعه طرح نمیکرد و طبقه کارگر را به اتخاذ آن فرا نمیخواند.

بگذارید یک نقل قول از لنین برایتان بخوانم: راجع به همان شکل و سازماندهی.

"شکل شعار روز است. اما اگر خود را به این محدود کنیم هیچ نگفته‌ایم (تشکل شعار روز است یعنی تاکتیک تشکل است)، زیرا تشکل همواره لازم است (زیرش خط) و لذا صرف اشاره به لزوم تشکل کردن توده‌ها مطلقاً هیچ چیز را بیان نمیکند. (بمثابه یک تاکتیک هیچ چیزی بیان نمیکند) از سوی دیگر آنکه خود را به این محدود کند لیبرالها را خشنود خواهد ساخت. زیرا درست همان چیزی که لیبرالها برای تحکیم حاکمیت خود میخواهند این است که کارگران از تشکلهای معمول قانونی خود، از نقطه نظر جامعه متعارف بورژوازی فراتر نروند. یعنی تنها به حزبشان، به اتحادیه‌شان، به تعاونی‌شان و غیره و غیره بپیوندند!"

لنین اینجا بخوبی دارد رابطه کار روتین را با تاکتیک، مقابل هم توضیح میدهد که رابطه اش چیست. میگوید اینکه کارگران به حزب بپیوندند کار همیشگی ما است. اینکه کارگران باید همه تفرقه‌ها را از صفوفشان از بین ببرند و ما باید این کار را بکنیم که این پروسه تسهیل شود کار همیشگی ما است. آنجا دارد بحث میکند که من دارم از یک تاکتیک حرف میزنم، تاکتیک تشکیل میلپس، و امروز حتی آن تشکلهای دائمی و همیشگی که ما برای آن میکوشیم و به این اعتبار اصلاً وجود داریم که میتوانیم این حرف را بزنیم، باید میلپس را در دستور همان کارگرا بگذارد.

واضح است که تشکیل میلپس را از طریق رادیو نمیتوان در دستور کارگرا گذاشت. تشکیلات باید به بخش متشکلی از جنبش طبقه کارگر بگوید میلپس و طبقه را به این فرابخواند. این یک شیوه لیبرالی طرح تاکتیک است که بروید از پشت رادیو تلویزیون بگویید: همه باید متشکل بشوند!

این هیچ چیز نیست، این یک جریان لیبرالی است که بدون کار مشخص و تماس مشخص و سازماندهی ابتدایی، یعنی بدون تعریف شدن بمثابه یک جریان پیچ در پیچ سازماندهی شده در جنبش کارگری میگوید میلپس را باید در دستور گذاشت. میلپس را چه کسی میگوید باید در دستور گذاشت؟ آن کسی که قبلاً مسأله "حزب" و "سندیکا" و "متشکل کردن" و "آگاه کردن طبقه" و "کمونیست چی هست" را برای بخشی از این طبقه، برای خودش حل کرده باشد.

اینجا میگوید این آدمها میگویند حرکت ما به سمت ساختن میلپس است. این مرکز ثقل آموزش طبقه است. سؤال اساسی این است آیا سندیکاها؟ آیا حزب؟ یا میلپس؟ کدام مرکز ثقل پیشروی طبقه است؟ میگوید میلپس.

یعنی اینجا بروشنی میبینیم که تشکیلات، حتی حزب که عالیترین شکل تشکیلات طبقه است از نظر ما بعنوان یک خصوصیت همیشگی سازماندهی طبقه کارگر، اینجا مقابل میلپس قرار میگیرد. و دقیقاً میشود پیش شرط این که میلپس را در دستور کارگرا قرار دهیم. اگر حزب را نمیداشت نمیتوانست این را بگوید و میلپس را واقعاً از طرح فراتر ببرد و به اتخاذ بکشانند.

ولی بنظرم کار روتین و تاکتیک یعنی کمونیست بودن و بمثابه یک کمونیست در شرایط ویژه حرکت کردن. این دو تا در یک سطح نیستند که این را به اعتبار آن و آن یکی را به اعتبار این تعطیل کنیم. اتفاقاً اگر جریانی براستی کار روتین کرده باشد، براستی محافل کارگری را سازمان داده باشد، براستی از پیشروان مبارز تشکیل شده باشد، این جریان گریزی جز اتخاذ طرح تاکتیک ندارد. یعنی یک جریان به این معنی نمیتواند آکادمیستی باشد. یک جریان کمونیستی که بخشی از طبقه را در خودش متشکل کرده و سازمان رهبران جنبش کارگری است، نمیتواند آکادمیستی به مقوله تاکتیک برخورد کند چون دقیقاً آن نیاز است که او را به حرکت وادار میکند.

ما اینجا در بحثهایمان شاید بر سر جنبشهای خودبخودی بزنیم، وقتی که از کار روتین حرف میزنیم. ولی واقعیت مسأله این است که تمام هدف ما برای کار روتین حزبی و در مبارزه کمونیستی روزمره و همیشگی و دائمی (که ما همیشه و صد درصد از آن به دور بودیم) این است که بتوانیم یک جریانی بوجود بیاوریم که در لحظات ویژه حرکات ویژه بکند و به این ترتیب طبقه را به سمت قدرت ببرد. ما که مذهب نیستیم، ما که یک جریان مذهبی نیستیم که بخواهیم ملت اینطوری فکر بکنند. ما میخواهیم یک جریان واقعی بوجود بیاوریم که در هر مقطع طبقه را واقعاً به یک سمتی ببرد، یعنی تاکتیکش را اتخاذ کند. اتخاذ تاکتیک هدف حزب است.

انقلاب بالأخره یک روزی خودش را بصورت تاکتیکی نشان میدهد، تا دیروز ممکن بود بصورت ترویجی برای شما مطرح بود، ولی امروز بصورت تاکتیکی خودش را نشان میدهد. بنابراین اتخاذ تاکتیک جبری روی حزب است، که باید این کار را بکند. وقتی حزبی واقعاً طبقاتی و پرولتری باشد، ناگزیر از این است، نمیتواند این کار را نکند. هیچ گرایشی به این عنوان که "یک چیزی بگوییم که فقط درست باشد!" در آن رشد نمیکند، آکادمیسم و پاسیفیسم در قبال یک جریانی که سازمان رهبران است نمیتواند رشد کند. یا حداقل زمینه‌ای برای این ندارد.

بنابراین وقتی رفیق اصغر میگوید که "بله، ما دو سه قدم جلوتر از کمیته تهران کار روتین هم کردیم و متوجه باشید که میشود باز هم خیال کنید کار روتین میکنید، ولی فی الواقع نمیکند!" من این حرف را درست میدانم. من میگویم رفیق اصغر دارد اشاره میکند که فکر نکنید کار روتین یکنوع کار معینی است. یک روش اساسی است که ما در مقابل طبقه باید میداشتیم ولی نداشتیم. شما اگر با فعال بودن، برنامه را بردن در یک محافل معینی را، با تبلیغ و ترویج کردن دارید کار روتین را تعریف میکنید، این کار روتین نیست. یعنی این کار روتین هست و کار روتین این اجزاء را دارد، ولی مشکل ما روی کار روتین این نیست. من هم با این موافقم شخصاً.

یعنی معتقدم مشکل ما روی کار روتین حزبی این نیست که ما تبلیغ بهتر و ترویج بهتری بکنیم، دوندگی بیشتری در سازماندهی بکنیم و کارگران بیشتری برنامه را مطالعه بکنند. بلکه این است که اساساً خودمان را به این اعتبار تعریف بکنیم بگوییم ما جریانی هستیم که بنا به خصلت سرشتمان ناگزیریم کارگرها را کمونیست بکنیم. حالا همین جریان که بستر اصلی فعالیتش، موجودیتش و تمام هویتش این است، این جریان در هر مقطع ویژه، وظایف ویژه‌ای در قبال جنبش طبقه به عهده میگیرد و به گرده طبقه میگذارد، اسم آن تاکتیک است. و هیچوقت این جریان را جدا از تاکتیک پیدا نمیکند. بنظرم هیچوقت یک جریان حزبی جدا از اینکه چه کار تاکتیکی میکند قابل مشاهده نیست. ولی مسأله این است که این دو تا را با هم قاطی نکنیم و فعالتر شدنمان را باز در زمینه تاکتیک به حساب کار روتین نگذاریم.

اینکه در رابطه با تثبیت موجودیت خودمان، برای تثبیت جریانمان، برای تثبیت حرکتان در جنبش کارگری میکوشیم، یک کار همیشگی و به این اعتبار عاجل ما است. تاکتیک این است که مشخصاً این جریانی که تا همین الآن تثبیت شده، تا همین الآن شکل گرفته، چه حرکات ویژه‌ای را در دستور طبقه میگذارد و چه آرایشی به خودش میگیرد.

لنین بارها از مرکز ثقل آموزش و تشکل طبقه حرف میزند. بدست کی؟ بوسیله حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه، که باید طبقه را به سمت آن مرکز ثقل سوق دهد. ما در شرایطی نیستیم که بحث را از اینجا شروع کنیم. ما در شرایطی هستیم که خود آن حزب و خود آن کارها تا به حال زیر سؤال بوده که مسأله تاکتیک را مطرح کنیم. یعنی ما باید در آن کنگره هم آن را و هم این را بفهمیم. یعنی دو نکته را باید بفهمیم. یکی اینکه بدون کار کمونیستی و مبارزه خود ما، مبارزه‌ای که به اعتبار خود ما، نه به اعتبار شرایط ویژه سیاسی، نه به اعتبار وجود نظرگاه انحرافی در جنبش طبقه کارگر، نه به اعتبار دوره افول یا رکود، بلکه به اعتبار خود ما باید در جنبش کارگری انجام دهیم.

یعنی کار کمونیستی که یک کار انقلابی است. ما میگوییم بیا برو انقلاب اجتماعی بکن، نگفتیم که بنشین و مطالعه بکن! گفتیم بیا در حزب خودت متشکل بشو، نگفتیم که بیا ارزش اضافه را مطالعه بکن! یک گوشه خیلی جزئی از ترویج‌مان، بحث ارزش اضافه است. شاید اصلاً لازم نباشد که این را بگوییم، فقط بگوییم دسترنج تو این ثروت‌ها را میسازد و این دسترنج تو را میبرد. مسأله تمام میشود. یک گوشه کوچک اساس کار ما در بندهای برنامه‌ای است. ما باید

آن بندهای برنامه‌ای را یک بار مرور کنیم و آنها را برای کارگران بگوییم. نه فقط برای اینکه بدانند، برای اینکه بکنند. یکی از بندهای برنامه ما میگوید، شما بین‌المللی هستید. آیا واقعاً وقتی کارگران دوره ما با ما دم‌خور میشوند و ما ترویجشان میکنیم، متوجه میشوند که بخشی از یک طبقه کارگر جهانی‌اند؟ اگر نیستند تقصیر ما است. که کارگری با ما است و داریم با او کار میکنیم و متوجه نمیشود که بخشی از یک طبقه کارگر جهانی است و با همان استحکام طبقه‌اش را ببیند. وقتی ما را میبیند و با ما کار میکند این را متوجه میشود که سر منشأ همه بدبختی‌هایش سرمایه‌داری است؟ آیا متوجه میشود که شرط لازم از بین بردن این قضیه، استقرار دیکتاتوری طبقاتی خودش است؟ و این دیکتاتوری را لمس و حس میکند؟ آیا متوجه میشود که برای این کار احتیاج به یک تشکل حزبی دارد که این برنامه را بگذارد هدف خودش، که در مقابل همه احزاب دیگر فقط این حزب میتواند این رهبری را بکند؟ آیا متوجه میشود که همیشه وظایف فوری در قبال این قضیه به عهده دارد؟ و هیچوقت نمیشود فوراً پرید به آن چیز نهایی، بلکه همیشه یک وظایف فوری روی گرده طبقه کارگر سنگینی میکند؟ اینها را اگر در اطراف ما کارگرها منوجه شوند، ما داریم طرف را به یک انقلاب خیلی وسیعتری از برخورد به شهرداری قرچک فرا میخوانیم. پس ما فعالیم، پس ما داریم مبارزه میکنیم.

مسأله این بود که گفتم یکی از جنبه‌های جست و خیز مبارزاتی پوپولیستی این بود که به کار کمونیستی مهر آکادمیک میزد. وقتی ما میخواستیم بگوییم آقا شما باید انقلاب اجتماعی کنید. میگفت تو که داری کاپیتال میگذاری زیر بغل کارگر!

جست و خیز مبارزاتی پوپولیستی یعنی اگر میخواستید با کارگر از منافع واقعی و از گامهای واقعی برای رسیدن به آن منافع واقعی حرف بزنید. به شما مهر میزد که شما دارید کار آرام سیاسی میکنید! سطح را قاطی میکرد. این بخودی خود جدا از بحث وظایف فوری، بله همیشه یک کار آرام است. ولی آیا شرط لازم انجام دادن آن کارهای فوری هست یا نه؟ آیا میشود این را گذاشت کنار چون من میخواهم کار فوری بکنم؟ وقتی که خودت از نظر تحلیلی - نظری میدانی که فقط کسی میتواند دست به آن اقدام فوری بزند که بدو این را فهمیده باشد. و دقیقاً کسانی که تا این موقع این را فهمیده‌اند است که آن وظایف فوریشان را انجام داد.

بنظرم وقتی ما این را میدانیم، نه به آن تخطئه پوپولیستی از فعالیت روتینمان، باعنوان "کار آرام سیاسی"، "عدم فعالیت"، "ترویج! یعنی فقط به طرف بگوییم ارزش اضافی یعنی چه!" و غیره تسلیم میشویم. نه به این دیدگاه که این خودش آنقدر مبارز است، که انگار هیچ وظایف فوری روی دوش ما نیست و هیچ شرایط ویژه‌ای تکانی به ما نمیدهد!

ما میفهمیم که این دو تا در دو سطح مختلفند. من اینجا دارم این را از ما میکنم. آنجا دارند همه توده‌ها را با کمک همین ما به یک حرکتی سوق میدهند. معتقدم این ما در بهترین حالت در دل همان حرکتها پرورش پیدا میکند. و معتقدم ماهای بیشتری، کسان بیشتری که می‌آیند با ما از دل این حرکتها زاده میشوند.

به این معتقدم، بخاطر اینکه باید انقلابی بنظر بیایم که این کار را نمیکنم. من میخواهم طبقه کارگر معترض را سازمان دهم، او میفهمد. معتقدم وقتی که اعتراض طبقه کارگر خودش رشد میکند بهترین شرایط برای کار من پیش می‌آید. یعنی من به جنبش خودبخودی خیلی عمیقتر و فعالتر برخورد میکنم. تا بله، به سه تا کارگری که ته بیابان دارند بیل میزنند. یعنی این باز جزء درکهای اصولی ما است که طبقه هر چه متحرکتر و فعالتر، زمینه برای کار ما مساعدتر است.

پس نمیگذاریم این استنتاج از بحث کار روتین دریابید که ما مثلاً داریم کار آرام سیاسی - ترویجی میکنیم. نخیر، ما

با آن عده‌ای که هستیم این "ما" را گسترش می‌دهیم، به وسعت کل پیشروان یک طبقه، به وسعت اکثر پیشروانش، به هر وسعتی که ممکن است که بتوانیم با این نیروی وسیعتر شده، دقیقاً وظایف خودمان را در قبال جنبش واقعی انجام بدهیم. جنبش واقعی را نمیشود و نباید ول کرد. اینکه همه چیز ما معطوف به آن جنبش واقعی فعلی است؟ از چه زاویه‌ای این بحث را مطرح میکنیم؟

اینکه اگر تمام فکر و ذکر ما این است که آن جنبش به یکجایی برسد و متوجه نیستیم "ما" کی هستیم که بخواهیم آن را به یکجایی برسانیم. بله، این انحرافی است. ولی اگر به این معنی است که یک سازمان کمونیستی فعالترین و رزمنده‌ترین سازمان در هر مقطع است، به دست بدست شدن قدرت و پیشروی و پسروی طبقه کار دارد، بنظم این درک درستی است. ما همیشه داریم فکر میکنیم کی دارد می‌جنبد و چرا می‌جنبد و چطور بهتر میتواند بجنبد؟

گفتم به دلیل اینکه رشد خودمان را از آن جنبش جدا نمیدانیم و اعتراض طبقه هر چه گسترده‌تر باشد، زمینه مساعدتری برای رشد خودمان میبینیم. موجودی که زمینه‌های بقاء و رشد خودش را نشناسد برخورد نمیکنیم. که من نمیدانم هر چه کارگراها از سرمایه‌داری بیشتر بدشان بیاید و دست به مبارزه بزنند، کار من بهتر پیش میرود! مثلاً میرویم در کوچه پس کوچه‌ها پیچ و پیچ میکنیم! نه، ما اینطور نیستیم.

من میگویم یک بحث بین کار روتین و تاکتیک، بحث شرط لازم و نتیجه است. بحث هویت و حرکت است. در یک سطح نیست که این کار را می‌کردیم، آن را نمی‌کردیم یا حالا می‌خواهیم این کار را بکنیم و آن کار را نکنیم. یا بهتر است وسطش را بگیریم. بحث دقیقاً این است که ما باید ما شود و این ما باید گسترده‌ترین ما باشد. این کار همیشگی و به این اعتبار عاجل ما است. و یکی از اصول روش عملی ما این است که هر چه طبقه متحرکتر، معترضتر باشد، ما در قبالش فعالتر میشویم. و هر چه طبقه عقب‌نشسته‌تر و بی‌حوصله‌تر و سرخورده‌تر باشد کار ما دشوارتر میشود.

یکی دیگر اینکه میدانیم طبقه در مبارزه‌اش پرورش پیدا میکند. با پیچ و پیچ و گفتن پرورش پیدا نمیکند. در جریان مبارزه پرورش میکند، واقعاً در تاکتیک پرورش پیدا میکند. پرورش ولی. یعنی میتواند آن چیزی که آموخته بکار ببندد و آن چیزی را که نیاموخته بر روی آن زمینه‌هایی پیدا کنیم که به او بیاموزیم. خود تاکتیک چیزی به او یاد نمیدهد. خود مبارزه برای سود ویژه هیچ کارگری را سوسیالیست نمیکند. ولی مبارزه برای سوسیالیست کردن کارگراها، بهترین حالتش بر متن مبارزات واقعی‌شان ممکن است. این هم جزو اصول ما است.

یعنی چطور ممکن است که یک جایی حرکتی باشد و ما آنجا نباشیم؟ این اکونومیسم آکسیوننی نیست که اگر هر جا شلوغ باشد ما آنجا باشیم. اگر هر جا کارگران معترضند ما آنجا باشیم. مسأله این است که ما رفتیم آنجا چکار کنیم؟ این را باید دقیقاً برای خودمان مشخص بکنیم که اینجا چه اهدافی را دنبال میکنیم و آن جای مشخص چه است؟

راجع به تاکتیک ما نقل قولهایی که آن دفعه از لنین خواندم بنظم این را بیان میکند. لنین میگوید که: وقتی که وضعیت سیاسی جدید وظایف جدیدی را در دستور ما میگذارد، ما اینجا داریم از تاکتیک صحبت میکنیم. این یعنی چه؟ یعنی وظایف جدیدتری نسبت به آنچه که همیشه داریم میکنیم. نمونه‌اش را گفتم مثال ملیس که در دستور حزب قرار میگردد که قبلاً در دستورش نبوده. این یک نوع سازماندهی جدید در دستور ما میگذارد. تاکتیکی است، بله. ولی هنوز سازماندهی است و در چهارچوب تبلیغ و ترویج و سازماندهی میافتد. این یکنوع سازماندهی به اعتبار تاکتیک است. ما همیشه ملیس بوجود نمیآوریم. ما همیشه مشغول مسلح کردن کارگران نیستیم. در مقاطع ویژه، این وظیفه ویژه در

دستور آن جریان حزبی قرار میگیرد که کارگراها باید مسلح شوند و ملیس خود را تشکیل دهند و به سمت قدرت بروند. چون هدف این تشکیلات حزبی برای نزدیک کردن طبقه به قدرت سیاسی و گرفتن قدرت سیاسی است. بنابراین از هر حرکتی که در جامعه دارد این را تسهیل میکند. یا جامعه را به سمت قدرت‌گیری طبقه کارگر پیش میبرد یا میتواند پیش ببرد، ما استقبال میکنیم و در آن شرکت میکنیم.

شاید بشود اینطور خلاصه‌اش کرد.

گفتیم موضوع کار روتین طبقه کارگر است و این طبقه کارگر بنا به تعریف معترض است. اما موضوع تاکتیک بنظر جنبش است و این دو تا را ما باید درک کنیم.

میگوییم کار همیشگی، دائمی و عاجل ما، عاجل به اعتبار خود ما، این موضوعش طبقه کارگر است. با تمام خصوصاتی که این طبقه دارد و طبعاً ما سراغ مستعدترین بخشهایش میرویم و در بهترین حالت گیرش می‌آوریم. ولی موضوع تاکتیک شرایط سیاسی و وضعیت جنبش است. و ما باید این را درک کنیم.

بنظر من کسی که فقط در وضعیت جنبش و شرایط سیاسی دارد فکر میکند، این همان پوپولیسته است که مشی انقلابی را جای سوسیالیسم نشانده. فقط جنبش را ببیند و در خدمت آن جنبش است. مثلاً اگر یک جنبش دمکراتیک ضد سلطنت است، این فقط از زاویه اهداف سرنگونی سلطنت دارد طبقه کارگر را آموزش میدهد و غیره.

اگر این باشد، یعنی وضعیت جنبش را ببینیم ولی وضعیت طبقه را نبینیم. طبقه را به خودمان، در ارتباط با هم معنی نکنیم و این را نبینیم که خودمان هم یک نوع جنبش طبقه‌ایم و رشد ما خودش میتواند طبقات دیگر را با یک جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر مواجه بکند.

این آن دید به تاکتیک معطوف شدن و آنارکوسندیکالیسم و پانسیسم و همه آنهایی است که در ما وجود داشته باشد. خودمان را بخشی از جنبش نمیبینیم. حرکت خودمان را جنبش خود طبقه نمیبینیم. و طبقه را در قبال این جنبش نمیبینیم. همانطور که فعال سندیکالیست دوست دارد که طبقه بیاید در جنبش سندیکایی و این را مبارزه خودش میدانند. وقتی می‌رود واقعاً میگوید طبقه باید بیاید در جنبش سندیکایی، میگوید من دارم مبارزه میکنم.

ولی وقتی ما میگوییم طبقه باید بیاید در جنبش سوسیالیستی، این را مبارزه نمیبینیم. و از این زاویه به آن برخورد نمیکنیم. و یک چنین جریانی که آنوقت تبلیغ و ترویج و سازماندهی را هم (چون در رابطه با مبارزه باید ببینیم)، میگذارد به حساب وقتی که داریم به یک جنبش عملی، به زمینه‌های یک جنبش واقعی برخورد میکنیم، که این جنبش‌ها همیشه از نظر تاریخی مقید و مشروط است.

جنبش علیه سلطنت جنبشی بود معین. اهداف معین، ظرفیتهای معین و با نیروهای محرکه طبقاتی معین. اگر ما میخواستیم واقعاً فقط از زاویه تقویت آن حرکت بکنیم، خوب به همین نتیجه هم میرساندیم که امروز رسیده، یعنی پوپولیست‌ها رساندند. طرف هیچ منافع مستقلی برای طبقه کارگر قائل نیست، خودش را نماینده جنبش مستقل طبقه کارگر نمیبیند. می‌رود به نیازهای یک جنبش بالفعل بیرون از خودش پاسخ بگوید. و طبعاً به جایی میرسد که خوب شاه که رفت دیگر! این هم خمینی جایش! حالا ببینیم که کی یک جنبشی علیه خمینی شروع میشود و بعد ما باز خمینی

را میزنیم کنار و یکی دیگر را جایش میگذاریم. جبهه‌سازها همیشه از این آدمها هستند.

علیه شاه جبهه میسازد. شاه می‌رود و خمینی می‌آید علیه خمینی یک جبهه میسازد. حالا خودش می‌رود و رجوی را می‌آورد سر کار و مجبور میشود شش ماه بعد علیه رجوی یک جبهه بسازد. چون به نیازهای اعتراضی توده‌ها تمکین میکند و مسائل جنبش واقعی تمام حرکتش را تشکیل میدهد. در صورتیکه هویت ما مقداری اصل حرکت ما را تعیین کرده است. ما می‌رویم که کارگراها را بیاوریم روی این خط.

و اگر، از آنطرف فقط به این معنی بگیریم که ما به این جنبشهای واقعی کاری نداریم، اصلاً تاکتیک چه مسأله‌ای است! کار روتین همان تاکتیک است! یا حزب ساختن همان تاکتیک است! (همان بحثی که رفقا کردند) واضح است که چرا این پاسیفیستی است. برای اینکه درست است که این از نظر تحلیلی فرق میکند، ولی هیچ موجودیت سیاسی نمیتواند بدون حرکت کردن و بدون تغذیه کردن از حرکات اجتماعی و بدون متکی بودن به حرکات عینی رشد کند. مثلاً شما بخواهید از در اتاقها کارگران را کمونیست بکنید و حزب را بسازید که نمیشود.

یعنی بگوییم بله ما با حزب به معنی محدود تشکیلاتی برخورد نمیکنیم، حزب یک جریانی در جنبش طبقه است. میخواهیم این را جریان حزبی بگوییم و اسمش را بگذاریم حزب. بله. برای این کار فعلاً احتیاجی نداریم ببینیم تاکتیک ما در قبال سرنگونی جمهوری اسلامی چه است. خوب این یعنی اینکه طبقات دیگری که به این کار نیاز دارند می‌برند. این دیگر چیزی جز منشویسم نیست، که تاکتیک و مبارزه سیاسی و همه چیز را بسپاریم دست بورژواها و لیبرالها و خرده بورژواها و خودمان بیایم با طبقه سر ارزش اضافه (اینجا دیگر برآستی فقط ارزش اضافه میماند)، سوسیالیسم علمی و غیره بحث کنیم، که باید در حزب. یک حزبی که ناگزیر است سازمان بعد از سازمان کلوپ از آب در بیاید و کسی هم با آن حزب نمی‌آید. عملاً هم چنین حالتی پیش نمی‌آید. چون آن پیشروها به اعتبار اینکه پیشرو و رهبرند، آنجا نیستند که بیایند حرف ما را گوش کنند و از این جنبش بیرون بیایند.

ما در پراتیک ا.م.ک. نتوانسته بودیم اینها را تفکیک کنیم. بحث کار روتین حزبی به یک سال و نیم پیش برمیگردد. آن موقع همه این دیدگاه‌ها در رابطه با بحث کار روتین حزبی مطرح شد و هیچ دیدگاهی نتوانست خودش را تفکیک کند. همین الان من مطمئنم سر اینکه کار روتین حزبی چه است؟ اختلاف نظر داریم. مشخصاً با رفیق حمید بارها سر این بحث کردیم، کار روتین حزبی چه است؟ اختلاف نظر داریم. یا من معتقد بودم که رفیق آن موقع کار روتین حزبی را به معنی ترویج میدید. فقط به معنی ساختن هسته‌های مخفی که بروز خارجی ندارند میدید و تاکتیک را واقعا در مقابل کار روتین حزبی یک عرصه میدید.

در صورتی که بنظرم الآن تعریف دقیقتر این است که اتخاذ تاکتیک جزئی از کار روتین کمونیستها است. کمونیستها به همان درجه که وجود دارند تاکتیکهایشان را در طبقه طرح و اتخاذ میکنند. این کار همیشگی ما است. این هم روتین است. لزومی ندارد این دفعه بگوییم چون تاکتیک است، برو انجام بده. روتین ما این است که وقتی یک حرفی میزنیم برای خودمان نمی‌زنیم، برای طبقه می‌زنیم. می‌رویم و به او می‌گوییم و میدانیم که اگر طبقه به این کار اقدام کند (هر بخشی از آن) حرکت به سمت سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت، تسریع میشود.

آن دیدی که فرض کنید هنوز کار روتین را بعنوان ترویج از سوسیالیسم علمی میبیند، یادش می‌رود که مبارزه کمونیستی، مبارزه برای کسب قدرت است، نه سوسیالیسم علمی! یعنی سوسیالیسم از آن بندهای پنج و شش و هفت به بعد را قبول

ندارد، که این جزو ترویج ما است. جزو کار عملی روزمره ما است، که آقا بیا برویم و بزنیم و قدرت را بگیریم. قیام به معنی عمویش، قیام به معنی این که ما می‌خواهیم قدرت را بگیریم، همیشه ما داریم تبلیغ می‌کنیم. به این معنی حتی انقلابی‌ترین هستیم، وقتی که داریم در شرایط افول کار می‌کنیم. پس می‌گویی باید قیام کرد، یعنی قدرت را گرفت. در صورتی که فرمیست‌ها می‌گویند باید خواسته‌های اقتصادی معینی را گرفت. به این معنی کار روتین در عین حال سیاسی‌ترین کار هم هست، برای اینکه طبقه را فوراً و بدون هیچ زمینه‌چینی آگاه می‌کنیم راجع به اینکه باید بروید و قدرت را بگیرید. با طبقه تعارف نمی‌کنید.

بله، آن جریان "نیکیتینی" و ارزش اضافی بردن ممکن است اول بیاید ارزش اضافی را بگوید و بعد، از ارزش اضافی بیاید بیرون و از مزد بگوید. بعد از مزد سرمایه را بگوید و غیره و غیره. بعد یک روز هم بگوید باید قدرت را بگیرید. ولی ما اولین حرف ما این است که طبقه کارگر باید قدرت را بگیرد و اگر گفت چرا، سوسیالیسم علمی را برایش توضیح می‌دهیم. اگر گفت من قبول دارم که دیگر اذیتش نمی‌کنیم. که بیا حالا برویم کاپیتال بخوانیم. دقیقاً در نیاز تفهیم عملی هر چه عمیقتر است که ما این کتابهای اقتصاد و فلسفه را ترویج می‌کنیم.

اگر کارگری گفت من قبول دارم و اینقدر از سوسیالیسم فهمیده‌ام که ما باید قدرت را بگیریم. "مای" متشکل در حزب کمونیستی باید قدرت را بگیریم، حالا اگر زیاد هم راجع به آن گوشه و زوایای ارزش اضافی ندادند، ما کاری به کارش نداریم. اینقدر فهمیده که به این ایمان آورده.

بنابراین خود کار روتین یک کار سیاسی و یک کار مبارزاتی فراخوان دهنده است. می‌تواند زمانی باشد که نه، جنبش خودبخودی به اعتبار ما راه بیافتد. من می‌گویم این در تصویر ما غایب است. یا به اسم ولونتاریسم کوبیده شده. بله، اگر ما نفوذ داشته باشیم می‌توانیم، یک حزب می‌تواند اعتصاب سیاسی فراخوان بدهد و یک روز آرام را تبدیل کند به اعتصاب سیاسی. اگر نفوذ داشته باشد می‌تواند.

چطور نزدیک انتخابات می‌تواند همه را جمع کند و چهل درصد به او رأی بدهند. همان چهل درصد را می‌تواند با یک فرمان حزبی به اعتصاب فرابخواند، برای اینکه فلان رهبر حزبی را دستگیر کرده‌اند. ممکن است جنبش خودبخودی و زمینه‌های بروز اعتراضی نبوده باشد. ولی از آنجایی که این جنبش سوسیالیستی دیگر به جزء واقعی از جنبش طبقه کارگر تبدیل شده، می‌تواند فراخوان اعتصاب هم بدهد و یک جنبش انقلابی را برآستی شروع کند. البته زمینه عینی - اقتصادی را بحث نمی‌کنیم، که باید وجود داشته باشد.

ولی معنی این نیست که ما صبر می‌کنیم تا سندیکالیست و آنارشویست و اکونومیست اول کارگران را به غلیان و تکان تکان در بیاورد، بعد ما می‌توانیم این را تبدیل به یک جنبش سیاسی بکنیم. این که همان بحث مقابل لنین است "که ما به مبارزه اقتصادی رنگ سیاسی بزنیم". لازم نیست ما صبر کنیم که جنبشی راه بیافتد تا به آن رنگ سیاسی بزنیم. مبارزه خودمان از اول هم اقتصادی است و هم سیاسی، می‌رویم و اینها را برای طبقه مطرح می‌کنیم.

پس اینجا هم بنظر، بحث کار روتین به این معنی نباید درک شود. نه بعنوان کار آرام سیاسی، نه بعنوان کار ترویجی - فکری، نه بعنوان کار همیشگی سر فرصت. بلکه بعنوان یک کار عاجل سیاسی جنبش ما. ما می‌گوییم، بیاید همین الان روی این انقلاب کنیم. منتها چون خودمان میدانم که نمیشود، الان نمی‌کنیم. و میدانیم این جریان در گرو رشد آگاهی - شکل طبقه در دل مبارزات طولانی‌تری است. میدانیم که باید قدمهای معینی را از سر بگذرانیم. یکی مبارزه

برای دمکراسی و آموزش دیدن در پرتو مبارزه برای دمکراسی است. اصلاً شرط لازم رشد ما است. نمونه‌اش بارها اثبات شده، اینکه چرا مبارزه برای دمکراسی شرط لازم رشد ما است و چرا این تاکتیک هم باز جزئی از آن سیاست استراتژیکی ما، هدف نهایی ما است.

ولی بنظرم تاکتیک با سبک کار و تاکتیک با کار روتین حزبی هیچ تناقضی ندارد. و اصلاً کار روتین حزبی شرط لازم تاکتیک و تاکتیک شرط لازم گسترش کار حزبی است. بی توجهی به هر کدام از اینها را در ا.م.ک داشتیم، و چون هر دوی آنها را داشتیم، آنارکوسندیکالیسم تنها لغتی نیست که بشود به انحراف ما اطلاق کرد. بنظرم روشهای خرده بورژوازی در کار تشکیلاتی یا در کار عملی است که کلاً یک گوشه‌اش هم آنارکوسندیکالیسم، ولی یک گوشه‌اش هم آکادمیسم و پاسیفیسم هم هست.

در بحث راجع به تاکتیک که نوارها را گوش میکردم، مثالهایی که از کار روتین و تاکتیک آوردم بیشتر این جنبه‌اش را گرفته بودم که در نوارهای قبلی سعی کردم فقط در یک جمله اصلاح کنم. که از این جنبه بیشتر مثال زده بودم که انجام دادن وظیفه کمونیستی و کار کمونیستی کردن به ما امکان میدهد که تاکتیکهای ساده‌تر، روش‌تر و دقیق‌تری داشته باشیم. گفتم که نمونه‌هایش را عمدتاً در مقابل چپ روی پوپولیسم گرفته بودیم.

اینجا میخواستم این را کاملاً تصحیح کنم که نه، کار کمونیستی کردن به ما امکان کار چپ‌تر از آن را هم میدهد. یعنی مسأله فقط این نیست که طرف رادیکالیسمش را بیاورد در تاکتیکش بیان بکند.

این یک گوشه کار پوپولیست‌ها بوده و جلوه‌اش آکادمیسم بوده که من به اندازه کافی روی این نکوبیدم. که یک جلوه اساسی انجام ندادن کار کمونیستی این است که رادیکالیسمی را میگذارید در تاکتیک که آنوقت نمیتوانید پیاده کنید و آکادمیست میشوید. و گفتم مثال قیام مودی است که اگر کسی واقعاً به قیام برخورد کمونیستی بکند و در دستور بگذارد و اتخاذش بکند. و واقعاً از قیام حرف بزند، وقتی که همه دارند از اصلاحات و مجلس مؤسسان حرف میزنند، که این کارش را انجام داده باشد و آن نیرو را داشته باشد که برود در طبقه طرح کند. یعنی شرط لازم انجام دادن کار حزبی این است که وقتی همه میگویند "زود است"، ما بگوییم قیام.

این جنبه‌اش را هم در نظر بگیرید، فقط این نیست که مثلاً قبلاً از نظر عملی با حزب دمکرات برخورد چپ‌روانه میکردیم و الآن دیگر برخورد چپ‌روانه با کسی نمیکنیم. یعنی رأی دادن به مجاهد و رجوی هم جلوه‌ای از همان انجام ندادن کار کمونیستی است. ضعف در کار کمونیستی است که خوب رجوی را مجبوریم، و گرنه خودمان را میگذاشتیم آنجا، چرا رجوی؟ یعنی بحث بر سر این است که تاکتیک اساساً نقض میشود. نه به اینکه فقط از چپ یا از راست نقض میشود.

در جنبش واقعی که انقلاب همه را بخودش میکشید و رادیکالیسم بعد از یک دوره‌ای اعتباری داشت، همیشه این خود را بصورت "رادیکالتر کردن تاکتیک" نشان میداد. تاکتیک برای رادیکالتر جلوه دادن بود، و عملاً دست نزدن به هیچ نوع تاکتیک و بی معنی کردن مبارزه انقلابی مسلحانه.

ولی کمونیستی که کار کمونیستیش را انجام میدهد، به این اعتبار امکان پیدا میکند که هم از مسلح کردن توده‌ها صحبت کند و هم عملاً به این کار دست بزند و هم قیام را واقعاً برای تو در یک روز معین، چهارشنبه‌ای، در دستور کار خودش

بگذارد و هم از پیش به بورژوازی بگوید همین یکی دوهفته آینده می‌خواهم قیام کنم. یک چنین حزبی که این کارش را انجام داده و نمیشود از در طبقه تکانش داد، میتواند این کار را بکند. مثل یک اعلام جنگ طبقاتی است که میگوید پس فردا حمله میکنیم. پس آن یکجانبه شدن نسبی در فرمولبندی بحثهای قبلی را من اینجا اصلاح میکنم.

چگونگی ساختن کمیته‌های منطقه و فابریک

بنظرم همان بحث در گروهی این است که کار کمونیستی برای ما کمونیستها شامل چه هست؟ اگر این را بگوییم منطقه و محله‌اش برای ما فرق نمیکند. ما همیشه با یک حوزه‌ای از فعالین طرف هستیم که چون ما آمده‌ایم در اصفهان نمیدانند که از آن گوشه دلیجان تا مثلاً اطراف آبادان زیر چتر ما است. ما با اولین کمونیستهایی که برخورد میکنیم شاید بعنوان کمونیستهای یک محله باشند. اولین کمونیستهایی که برخورد میکنیم شاید کمونیستهای یک فابریک باشند. با اولین کارگرهایی که برخورد میکنیم شاید کارگرهای یک فابریک معینی باشند، ناگهان رهبران و سرگل‌های منطقه که نمی‌آیند دور ما بنشینند.

اول که رفتیم در یک منطقه‌ای سازمان بدهیم حتماً با یک عده‌ای سر و کار پیدا میکنیم که یا متعلق به یک کوچه و یا محله‌ای هستند، یا به یک کارخانه و یا احتمالاً مقداری تعمیم یافته تر و از چند تا کارخانه اند و غیره...

پس بنظرم این کار هیچ فرق نمیکند. اولین گام رفتن بسوی سازماندهی منطقه و فابریک این است که ارتباطات را شناسایی کنید و بگیرید و بنشینید و صحبت کنید. که ما کمونیستها این را می‌گوییم، می‌خواهیم این کارها را بکنیم، این اهدافمان و این برنامه ما است و از شما می‌خواهیم که با ما بیایید. واقعاً این باید مطرح شود که ما می‌خواهیم شما بیایید در حزب. ما می‌خواهیم شما بیایید با ما و به این شیوه‌ها کار بکنید. اگر بگوید نه! باید بفهمیم چرا میگوید نه، و آن زمینه‌هایش را بگویم. ولی گفتم تماسهای ما تماسهایی نیست که چون ما منطقه‌ای تعریف شدیم، همه منطقه را از همان اول میبینیم. نه.

ما حوزه‌های کمونیستی، محافل کارگری و همان شیوه‌ای که یک نفر در محله میکند، ما هم میکنیم. بعد از طریق همین و به اعتبار همین و با اتکاء همین است که هم ارتباطات جدیدی که بدست می‌آید و سراسری‌تر است میگیریم. و هم از در همانها همچنین فعالینی میسازیم که بتوانند بروند منطقه را برای ما رصد کنند و بسیج بکنند و ما را در آن شبکه‌های کارگری معرفی کنند، که قطعاً در منطقه وجود دارند.

بنابراین از نظر اینکه کمیته منطقه را سازمان دهیم، گامهای اولیه‌اش بنظرم همان تماس‌گیری با فعالین منطقه، حالا در هر سطحی است. سازماندهی آنها بصورت محافل حول ما، حول نشریه ما، یا حتی در بحث با ما. در این محافل تمام نظرات کمونیستی خودمان را، اهم از برنامه و تاکتیک و تشکیلات بیان کردن، و اصرار کردن که با این جریان کار کردن تنها راه پیروزی طبقه کارگر است و باید این کار را کرد. در همان لحظه مشخصاً رهنمود عینی و عملی دادن به آن پیشروانی که جلب کردیم که تاکتیک اصولی امروز دقیقاً چیست، و از آنها بخواهیم که اتخاذش کنند.

بنظرم با همه هویت‌مان میرویم در اولین جمعی که پیدا کردیم، بحث میکنیم. اینجا آن فعالینی را پیدا میکند که با ما می‌آیند و ما را آنقدر تقویت میکنند که بتوانیم یک پوشش منطقه‌ای داشته باشیم.

ولی برآستی سه نفر اول نمیتوانند پوشش منطقه‌ای داشته باشند، مگر اینکه وارد منطقه‌ای شوند که مبارزه در آن جاری است و بروید سران جنبش سندیکایی را ببینید. یا جریان آنارشیستی و مشورتی‌ها را ببینید که جریان چه است؟ ما کمونیستها هم آمدیم اینجا کار کنیم. یک مقدار ارتباط داریم و میتوانیم بگیریم. بحثها چیست؟ ما این را میگوییم، شما این را میگویید، از همان بالا میشود شروع کرد و گرفت و مواع را زد.

بله، اگر ما به آن شبکه‌ها و بالاترین سطوح راه داریم، این کار را با زدن از بالا و نشستن کنار مشورتی‌ها و بحث کردن. ولی در واقعیت عملی، آنجایی که این شناسایی و ارتباطات را نداریم، عین یک کمیته‌ای که میخواهد برود حوزه‌های کمونیستی ایجاد بکند، دور خودش این فرقه‌ها را درست بکند، محافل ترویجی و تبلیغی ایجاد بکند، کار میکنیم.

قسمت شانزدهم یک سبک کار طبقاتی مهم

برای اینکه مسأله سبک کار (لغتی که فعلاً موقتاً تا حالا به آن گفتیم) ملموس‌تر درک شود، میشود از اینجا شروع کرد و من شخصاً از اینجا شروع کردم که چیزی به نام اتحاد مبارزان کمونیست وجود ندارد، اتحاد مبارزان کمونیست را در ذهن خودم منحل کردم. میگویم فرصت دست داده که شانزده کمونیست در یک کوه تپه‌ای جمع شوند، روی یک برنامه معینی یک تشکیلاتی را پایه‌گذاری بکنند، و اینها روی برنامه و تاکتیکهایشان به توافق رسیدند و دارند روی روشهای عملی پیشبرد این، در قبال جنبش کارگری و جنبش طبقه کارگر فکر میکنند.

اگر از اینجا شروع کنیم بنظر مسأله میشود به همان شکل مسأله برنامه، این که روشهای عملی ما متناظر با یک چنین برنامه و تاکتیکهایی چیست؟ و سؤالهایی که من فکر میکنم این جمع میتواند باز هم به آنها پاسخ دهد در قبال اینها است.

حالا از همه این شانزده نفر میشود پرسید آیا بنظر شما شیوه‌هایی که جنبش کمونیستی تاکنون داشته، شیوه‌هایی که پدیده قبلی به اسم اتحاد مبارزان کمونیست داشته، کمونیستی بوده؟ آیا برای پیاده کردن این برنامه درست است؟ آیا همین شیوه‌ها است؟ آیا این شیوه‌ها با یک اصلاحاتی، میشود شیوه‌های ما؟ طبعاً اگر از شانزده نفر پرسیم که آیا چنین هست، حتماً پاسخ میگیریم. با توجه به بحثی که الان وجود دارد قاعداً همه میگویند "نه". این "نه" حتماً یک "نه" القائی نیست، که چون اینجا کمیته مرکزی آمده و گفته "نه"، و سنتاً کمیته مرکزی را قبول دارند، آنها هم میگویند نه. چون معتقدند وقتی کمیته مرکزی گفته نه، لابد حتماً حکمتی دارد! فکر میکنم قاعداً نباید اینطور باشد.

اگر خیلی از رفقا معتقدند که شیوه کار ما به اضافه یک اصلاحاتی، شیوه‌هایی درست است، میتوانند بحث بکنند. هر کدام از ما باید این نهرها معنی کنیم و بنظر معنی شده و نشان دادن عمق آن نه است. من سطوح مختلف در این عمق رفتن را اینجا مشاهده کردم. رفقای که از آنارکوسندیکالیسم صحبت کردند. و در بحث مشخص شد که این کافی نیست. بخودشان ثابت شد، یا آن را فرمولبندی ناقصی دیدند. رفقای که از کار جدا از طبقه و جدا از توده صحبت میکنند که نه، به این اعتبار که این کار جدا از طبقه بوده تا به حال!

من فکر میکنم که به تک تک این موارد باید برخورد کرد و فرمولبندی‌هایی که بدست می‌آید نباید گذاشت به همان

سرعتی که میشکفتد پرپر شود و کسی فرصت نکند بگوید: آقا این چه بود شما گفتید؟ نمونه‌هایش فرمولبندی اینک "فابریکها خط اول جبهه‌های ما هستند و قبلاً نبودند!" ما باید درک کنیم که "فابریکها جبهه اصلی مبارزه طبقاتی است!" خوب این یک فرمولبندی بود که شگفت. یعنی در ادامه یک نه، "این روشهای ما نبود." ادامه داده شد که "فابریکها هستند!" و سرعت جمع به آن عکس‌العمل نشان داد. بعد طرح شد که آنارکوسندیکالیسم است! پاسخ گرفت نه، روشهای قبلی کمونیستی نبوده آنارکوسندیکالیستی بوده، ما میخواهیم روشهای کمونیستی داشته باشیم. این با یک بحثی مقابل قرار میگیرد ولی هنوز جمع‌بندی نمیشود که آیا این همان عمیقترین انتقاد ممکن بود؟ آیا نه به این اعتبار؟ آیا ما از رد آنارکوسندیکالیسم در جنبش کمونیستی به روشهای درست میرسیم، یا از فهمیدن مرز خودمان با آن؟ یک پاسخ دیگر این بود که نه! روشهای قبلی کمونیستی نبوده، چون جدا از توده بوده! یا عبارتی کار توده‌ای در دستور گذاشته بود! باید یقه این فرمولبندی را بگیریم. آیا این است آن نقد عمیق؟

بنظرم دو نمونه بحث آنارکوسندیکالیسم و نمونه بحث فابریک، این سه نمونه به هم مربوطند. یعنی دقیقاً آن دیدگاهی که رفیق بهمین ابراز کرد که "آنارکوسندیکالیسم انحراف ما بوده"، روز قبلش از آنارکوسندیکالیسم دفاع میکرد و فابریک را گذاشته بود محور اساسی فعالیت ما. اینها همه در آن نوسانات و فرمولبندی‌ها نشان دهنده یک پروسه عمیقتر شدن است که دارد در همین کنگره شکل میگیرد.

فکر میکنم که ما حتماً باید از این زاویه بگویم که این نقد هنوز به اندازه کافی عمیق شده یا نه؟ و اصلاً تا آخر کنگره خیلی از ما با یک "نه" ظاهری که به روش قدیمی گفتیم و با یک استنباط عمومی که آره ما فهمیدیم باید چه باید بکنیم. ولی من معتقد نیستم این عمق الزاماً یکسان شود، ولی معتقدم باید در کنگره عمیقترین سطح این نقد بیان شود. من به سهم خودم گفتم نه این روشهای ما نبوده، چون متناظر با پیاده کردن اهداف کمونیستی نبوده. اینها در کل روشهای یک طبقه دیگر بوده، نه یک روشهای قابل اصلاح، نه یک روشهای قابل جمع و جور کردن و نه یک روشهایی که یک بروزات نادرستی داشته. من معتقدم این روش طبقه دیگری بوده و قابل استفاده برای طبقه ما نیست.

برای ما کمونیستها، یعنی برای ما پیشروترین بخش جنبش طبقه کارگر، روشهایی که تا به حال مشاهده کردیم و عناصری که داشتیم در تشکیلات منحل شده‌ای بنام اتحاد مبارزان کمونیست و استفاده میکرد، اینها روشهای کمونیستی و روشهای طبقه ما نبود و هیچکدام آنها درست نبود. بنابراین من نمیپذیرم که در سه ماه آخر در ت.ت (تشکیلات تهران) داشتیم میرفتیم به این سمت. من نمیپذیرم که ما در اصفهان بله ترویج داشتیم! نخیر نداشتیم. ترویج داشتیم ولی ترویج طبقات دیگری، به شیوه طبقات دیگر.

نقد باید بنظرم آنقدر عمیق شود (البته هیچ اجبار تشکیلاتی نیست، چون در این جمع هیچکس اتوریتیه تشکیلاتی ندارد، بلکه توصیه فکری، یک توصیه معنوی، یک توصیه ایدئولوژیکی است) که ما براحتی نتوانیم بگویم: ما در سه ماه گذشته به این سمت میرفتیم. یا در اصفهان ما تبلیغ و ترویج داشتیم، سازماندهی داشتیم ولی یک چیزی غلط بود. کلاً معتقدم اساس قضیه این است که ما درک کنیم این برنامه ما یک دست‌آورد طبقاتی مهمی است. مجموعه نظریات یک طبقه است با پیروزی به یک طبقه دیگر که در صحنه مبارزه ایدئولوژیکی، بدست آمده، همینطور تاکتیکهای ما. و نمیتوانیم به هیچ چیزی کمتر از ریشه کن کردن روشهای آن طبقه‌ای که برنامه‌اش را فعلاً کوبیدیم، ایده‌هایش را کوبیدیم، رضایت بدهیم. آن روشها واقعاً همان اندازه از روشهای ما دور است که پوپولیسم از سوسیالیسم دور بود. من نمیفهمم چطور میشود با این که "ما آنارکوسندیکالیسم بودیم" این شکاف را توضیح بدهیم. یا حتی کار جدا از توده میکردیم. یا فرض کنید در فابریکها نیرو نمیگذاشتیم. محل تمرکز ما فابریک نبود. سلولهای اصلی ما کمیته فابریکی

نمود...

بنظرم این نقدها به اندازه کافی عمیق نیست. و باید در پاسخ اینکه چرا روش ما کمونیستی نبوده؟ هر کسی واقعاً تا آنجایی که الآن عقلش قد میدهد بنشیند و یک فرمولبدی بدهد که چرا روشهای ما کمونیستی نبوده؟ و روش کمونیستی چه است؟ بدیهی است که ما در این رابطه به نقد دوره قدیمی جنبش کمونیستی مینشینیم.

ولی بنظرم یک مقداری روش قبلی ا.م.ک، توجیه روش قبلی ا.م.ک، یا نقد سرسری روش قبلی ا.م.ک روی این جمع سنگینی میکند. بجای اینکه روش ا.م.ک را بعنوان یک روش خرده بورژوایی بگوییم. احتمالاً انعکاس روشهای پخته‌تر این را که شاید در خودمان نبوده، (احتمالاً بخاطر اینکه رفیق فلانی در کارهای عملی، یک بویی از کمونیسم برده بود)، لااقل تجلیش را در نیروهای سیاسی دیگر که از این روشها نتیجه منطقی بیشتری میکشیدند، از آنها بگیریم و آنها را بگوییم!

خوب، در این سطح بنظرم مسأله یک جوابهایی تا حالا گرفت. ولی من هنوز متوجه نشدم بحث آنارکوسندیکالیسم از کدام پنجره رفت بیرون. یعنی متوجه نشدم که بحث آنارکوسندیکالیسم، بعنوان اشکالی که در کار ما بوده چطوری نقد شد؟ و بر اساس درک آن چه انتقادی در این جمع رفیق بهمین این بحث را پس گرفت؟ لازم و مفید است که راجع به این توضیح داده شود. آیا واقعاً مسأله ما آنارکوسندیکالیسم بود؟ آیا اصفهان مشخصه ما بود؟ چون راجع به آنارکوسندیکالیسم من قبلاً صحبت کردم و در بحث جدید رفیق بهمین دقیقاً متوجه نشدم که رفیق چه چیزی را بیان میکند؟

بحث جدایی از طبقه - سکتاریسم - راجع به سبک کار پوپولیستی بمثابه سکتاریسم

سبک کار پوپولیستی دقیقاً یعنی سبک کار سکتاریستی، یعنی جدا از طبقه. سکتاریسم را ما در جنبش کمونیستی به یک معنی سازمانیش درک کرده بودیم و به کار میردیم. این البته معنی سکتاریسم نیست. سکتاریسم یعنی جدایی از طبقه، به همان معنی که رفقا گفتند پوپولیسم بوده، آن سکتاریسم بود. حالا نمیشود گفت من منظورم سکتاریسم نیست، چون از اتحاد عمل کردن و نکردن گروهها با هم صحبت نمیکنم. نه! ما از انزواطلبی جریان حزبی نسبت به طبقه کارگر و کلیه گرایشهای در آن صحبت میکنیم، این اسمش سکتاریسم است.

بنابراین هم حرف رفیق حمید وهم حرف رفیق مسعود این است که روش کار پوپولیستی بوده و امروز ما از کوبیدن سکتاریسم، یعنی جدایی خودمان از توده‌های طبقه و گرایشهایی که در طبقه است، و دور نگهداشتن خودمان از طبقه، که طبقه را با یک مسامحه (به نظر بی گرامتی) بجای همان مشی جدا از توده مینشانند که قبلاً هم خودشان همینطوری فرموله میکردند. (ما حالا گفتیم خوب نگوییم توده، بگوییم طبقه) اینطوری بیان کردند و رسیدند به مشی جدا از طبقه بعنوان سبک کار پوپولیستی، و این یعنی همان مشی سکتاریستی. و بحثهای رفیق حمید بنظرم یک جلوه کوچکی از روش پوپولیستی و روش طبقات دیگر را بعنوان کل این روش درک میکند (این را جای آن درک میکند)، بنابراین نقد پیگیری نیست. همانقدر که آنارکوسندیکالیسم بنظرم نقد پیگیری نیست.

جدایی از طبقه بنظرم خصوصیت روش خرده بورژوایی هست، ولی نقد جدایی از طبقه خصوصیت مارکسیسم انقلابی و کمونیسم نیست. یعنی روش عملی کمونیسم را نمیشود با مشی توده‌ای توضیح داد. کما اینکه توضیح داده شد که

اکنونیست‌ها این مشی توده‌ای را دارند. و مشخصاً اینجا وقتی ما میخواهیم برسیم به اینکه با چه روشهای عملی میرویم دنبال پیاده کردن حرفهایمان، باید معنی کنیم که چرا اکنونیست نیستیم.

اینکه حالا درست است، ما مثل اکنونیست‌ها با توده‌ها پیوند میخوریم، ولی به دلیل وجود فلان و فلان ما اکنونیست نیستیم، این بنظرم یک دستگاه جمع عددی فاکتورها است و آن روح کلی روشهای عملی ما را توضیح نمیدهد.

رفیق مسعود در ادامه حرف رفیق حمید، بدون اینکه من تناقضی بین این دو تا حرف مشاهده بکنم، اینطوری بحث کرد که اصلاً یک موضع انحلال‌طلبانه نسبت به سازمان حزبی را بیان کرد. یعنی اینکه "کار ما سازماندهی پیشروها و توده‌های طبقه است". این ادامه این نقد که پوپولیست‌ها کارگرا را به سازمان خودشان میکشیدند و در سازمان خودشان سازمان میدادند و هدفشان این بود که سازمان خودشان را رشد بدهند، در نزد رفیق به اینجا رسید که ما نباید این کار را بکنیم. که بنظرم این یک استنباط اولیه است که دقیقاً چرا در مقابل سکتاریسم، کمونیسم قرار نگرفته؟

چون در مقابل آن دید سکتاریستی یک دید انحلال‌طلبانه قرار میگیرد که میخواهد تشکیلات حزب کمونیستی و تشکیلات کمونیستی را در دل توده‌های طبقه، در دل پیشروان طبقه منحل اعلام کند.

یک فرمولبندی رفیق حمید این است که بنظرم الان میشود نقدش کرد، من روی این فرمولبندی گیر داشتم و الان فکر میکنم میشود به کمک همین فرمولبندی یک چیزهایی را توضیح داد. رفیق صحبت میکنند که "ما از قدیم گفته بودیم کارگران را نمیخواهیم سهندی کنیم، بلکه میخواهیم سهند را کارگری کنیم". سهند اینجا به چه معنی است؟ اگر به معنی یک تشکیلات بگیریم، این فرمولبندی در واقع میگوید که "مانمیخواهیم کارگران را به سازمان خودمان بکشیم، ما میخواهیم سازمان خودمان را کارگری بکنیم". خوب این فرمولبندی بدی نیست برای جلوگیری از سکتاریسم و توضیح اینکه این سازمان میخواهد پایه‌اش را در کارگرا جستجو بکند. ولی اولاً در همان سطح خودش این را نمیبیند که برای اینکه سازمانی را کارگری بکنید، باید کارگران را به سازمان جلب بکنید، این دو تا جدا از هم معنی ندارد. ثانیاً "سهندی"، یعنی همان لغت قدیمی "سهندی" اینجا از هر بار ایدئولوژیکی خالی میشود. ما توانستیم در پروسه حرکتان بجای "سهندی" لغت کمونیست را بنشانیم. حالا این جمله را با کمونیست بخوانیم "ما نمیخواهیم کارگران را کمونیست کنیم، ما میخواهیم کمونیسم را کارگری کنیم". اینجا نادرستی این دیدگاه مشخص میشود که چرا به آنجا میرسیم، "ما نمیخواهیم کارگران را کمونیست کنیم، بلکه میخواهیم کمونیسم را کارگری کنیم".

من میگویم کمونیسم کارگری هست، خیلی ممنون، نمیخواهد زحمت بیشتری بکشید. آن چیزی که ما باید بکنیم این است که کارگرا را کمونیست بکنیم. چون کمونیست فی‌الحال یک بخش شناخته شده‌ای از جنبش طبقه کارگر هست. اینکه این چه نیرویی دارد، چقدر نفوذ دارد، در کجا ایستاده و نسبت به توده‌های طبقه چه وضعیتی دارد مشکل ما است. نه اینکه ما بخواهیم برای اولین بار کمونیسم را کارگری بکنیم. این کاری بود که مارکس کرد و مسأله حل و فصل شد. و الان من همان کتاب مارکسیسم و حزب را میخواندم خود لنین بارها میگوید: "طبقه کارگر غریزاً سوسیال دمکرات است". (در رابطه با ترکیب کمیته‌ها در سال ۱۹۰۵) که میگوید بیاید در کمیته‌ها دو تا روشنفکر و هشت تا کارگر بگذارید، آن کارگرا غریزاً سوسیال دمکرات هستند، میتوانند آنجا قرار بگیرند و من به آنها اتکاء میکنم. میگوید "اینها میتوانند سرعت بیاموزند و کادرهای خیلی خوبی بشوند".

یعنی وجود اینکه خود کمونیسم یا سوسیال دمکراسی که الان یک نوع طرز تفکر کارگری شده، بنظرم برسمیت شناختن

این شرط لازم‌هاش این است که ابتدا جدایی خودمان را از طبقه از بین ببریم. بنابراین این فرمولبندی را نداشته باشیم که "ما نمیخواهیم کارگران را کمونیست کنیم، ما میخواهیم کمونیسم را کارگری کنیم".

کمونیسم کارگری هست، آن چیزی که ما میخواهیم بکنیم این است که کارگرها را کمونیست کنیم، چون این کارگرهای ما متعلق به نسل جدیدی هستند. متولدین سالهای ۲۳ تا ۳۵ هستند. ممکن است پدرش کمونیست بوده، الآن خودش نیست. برادر روسیش در شصت - هفتاد سال پیش کمونیست بوده، الآن نیست. جنبش کارگری را ملی نگیریم. کمونیسم در سطح جهانی یک جریان کارگری بوده، وسیعاً توده‌های کارگری را رهبری کرده، به ثمر رسانده، مبارزات پیگیری داشته و میلیونها کارگر را زیر پرچم خودش گرد آورده و امروز دوباره متفرق شده.

کمونیسم کارگری هست، ما خودمان را از این دیدگاه بینیم که کمونیسم یک بخشی از جنبش طبقه کارگر هست، ما دقیقاً میخواهیم در این دوره مجدداً کارگرهای معین و بالفعلی را در یک جامعه معین کمونیست کنیم، و این حزب کمونیستی را بر اساس این نیروی توده کارگری و مبارزین طبقه کارگر دوباره برپا کنیم. وگرنه خود کمونیسم به معنی ایدئولوژیک - سیاسیش کارگری هست. من تمام بحث اینجا این است که یکی از شرایط لازم برای کنار گذاشتن سبک کار گذشته و روی آوردن به سبک کار جدید این است که اول خودمان فرض نکنیم که کمونیسم متعلق به یک طبقه دیگر است. آنطور که خرده بورژوازی فکر میکرد. و لاجرم وقتی که میرفت با کارگرها صحبت کند، عقاید یک طبقه دیگر را که میگفت "کارگران قاعدتا و غریزتا باید آنطوری باشند!" را به خوردش میداد انقلابیگری ساده تاکتیکی را.

آن چیزی که برای ما تاکتیک است، برای او تمام ایدئولوژیست بود. ما اینجا میگوییم "سبک کار و تاکتیک". پوپولیست سبک کار را با تاکتیک قاطی نمیکرد، ایدئولوژیست کلاً از یک تاکتیک ما فراتر نمیرفت.

بنابراین آن انقلابیگری که پوپولیسته میخواست در توده‌ها برد و فکر میکرد که کارگرها غریزاً آنطوری هستند ولی سوسیالیسم بیرون آنها است! سوسیالیسم را نمیفهمند! سوسیالیسم مال آنها نیست! باید بزور تئوری و بزور سواد آموزی و بزور ساده کردن پیچیده و غیره به خورد کارگرها داد و یکجوری مجابشان کرد، هر چه هم دیرتر بهتر! چون اگر کمونیست شوند عواطفشان جریحه‌دار میشود!

این اولین چیزی است که باید نقد کنیم. کمونیسم مال آنها است، کمونیسم را میفهمند و برای مدتها ایدئولوژی طبقاتیشان بود. و گویا خیلی وقت یک گرایش زنده در درون طبقه کارگر سوسیالیسم است، همانطور که الآن "شورا" است، که حتی خودبخودی است. همانطور که شورا بطور خودبخودی افتاده در کله طبقه کارگر، کمونیسم و سوسیالیسم و نابود کردن مالکیت خصوصی به نیروی طبقه کارگر، یکی از جریانات موجود درون جنبش طبقه کارگر و توده‌های وسیع کارگر در سطح جهان است. ما دیگر این درک را نداشته باشیم که میخواهیم کمونیسم را کارگری کنیم! کمونیسم کارگری هست و این دفعه میخواهیم کارگرهای معینی که کمونیست نیستند، کمونیست کنیم.

بنابراین آن فرمولبندی در عین اینکه یک فرمولبندی ضد سکتاریستی است، درست. و دقیقاً روی آوری ما به کار توده‌ای را در خودش نشان میدهد (اگر سهندهی را به معنی تشکیلاتیش بگیریم)، آنجایی که "سهندهی" را به آن معنی واقیش، یعنی به معنی اینکه حاصلش شد برنامه حزب کمونیست، به معنی مرزبندی با یک طبقه دیگر در نظریات و عقاید ایدئولوژیک - سیاسی در نظر میگیریم، کاملاً به عکس خودش تبدیل میشود. من میگویم باید از یک موضع کاملاً عکس حرکت کرد.

ما نمیخواهیم کمونیسم را کارگری کنیم، کمونیسم کارگری هست. ما میخواهیم کارگران ایران را در این دوره مشخص کمونیسم کنیم. وظیفه ساختن حزب کمونیست چیزی جز تلاش برای کمونیست کردن کارگران ایران نیست. و از این کانال، جز از این کانال نمیگذرد.

یک حزب قوی و بانفوذی که بتواند قدرت را بدست بگیرد، باید کارگرها را کمونیست کند. ولی الآن کارگری هست. هم از نظر ایدئولوژی و محتوی طبقاتیش و هم اینکه برآستی توده وسیعی از کسانی که در این نیروها جمع میشوند، خود کارگران پیشرو هستند. اینطور هم نیست که دیگر چهار تا روشنفکر از خارج آمده یا دکتر ارانی را اینجا سمبل کمونیسم بگیریم. فعلاً دو تا رفیق کارگر، آنکه از آن کارگرها است میتواند در این دوره و زمانه در خود کنگره ما بنشیند.

یعنی کمونیسم کارگری هست. ما میخواهیم کارگرها را کمونیست بکنیم. و اینجا است که ما فهمیدیم که شرط لازم مرزبندی با روش پوپولیستی این است که سهند را در مقابل پیکار قرار ندهیم، کمونیسم را در مقابل پوپولیسم قرار دهیم. و ما امروز از کمونیست کردن کارگران صحبت میکنیم، نه از سهندی کردن کسی، نه از کارگری کردن سهندی. ما داریم از این صحبت میکنیم که امروز در سطح عقاید و نظرات ایدئولوژیک - سیاسی مرزمان را کاملاً مشخص کردیم. بنابراین امروز فقط یک کار مانده کارگرهای هرچه وسیعتری را به این اردوگاه معین بکشیم که پرچمش کاملاً مجزا شده و وظایف کاملاً متفاوتی را در دستور طبقه کارگر میگذارد و ارزیابی متفاوتی از طبقه کارگر و اهدافش دارد. کارگران معین بیشتری را به این حزب بکشیم.

این کارگرها چه نوع کارگرهایی باید باشند؟ سنت ما این است که آیا همه کارگران یا پیشروانش؟ که رفیق رضا بدرستی جواب داد وقتی من میگویم میروم سراغ طبقه کارگر، میدانم میروم سراغ پیشروان طبقه. این دیگر نیازی به گفتن ندارد. البته میگوییم، گفتنش ضرری هم ندارد. ولی خوب این مسأله ما نیست که تاکتیک آن را بجنابند و با توده‌ها چه رابطه‌ای داریم و غیره.

مسأله این است که آیا میتوانیم پیشروان را در درون یک سازمان کمونیستی متشکل کنیم؟ سؤال امروز ما بنظم این است. روش عملی ما این است که ما میرویم کارگرهای پیشرو را در سازمان کمونیستی متشکل کنیم. و این بهترین نوع تشکلی است که برای این کارگران میشناسیم.

بحث روی آوری به تاکتیک، آکسیون و غیره بنظم بحثهایی است که حلقه گمشده بحث ما نیست. من تصور نمیکنم در دل یک انقلاب واقعی، در شرایطی که هر کسی میپرسد چه بکنم؟ میگویم مکتب خداشناسی و خداسازی که راه نیفتاده، همه میپرسند چه بکنم؟ کجای این جریان را بگیرم که جمهوری اسلامی را بزخم؟ کجایش را بگیرم که آمریکا را زده باشم؟ چطور کار کنم که زندانبان سیاسی را بشود آزاد کرد؟ که سؤالهای واقعی عقب مانده‌ترین اقشار همین است، ما بتوانیم سازمان کارگران پیشرو متشکل کمونیست شده باشیم، و این مسائل خودبخود و طبیعتاً در دستور ما نباشد. یعنی ما یک گرایش داشته باشیم، به طفره رفتن از دخالت در تاکتیک. یک گرایشی داشته باشیم، به طفره رفتن از دخالت در آکسیون. نه! ما هیچ نگران این نیستیم.

دقیقاً آنجایی که صحبتش بود، اینجا آنارکوسندیکالیسم حتی ممکن است هنوز گریبان ما را بگیرد. اگر بخواهیم کار

روتین بکنیم، من نگران نیستم از اینکه به آکسیون و تاکتیک نپردازیم. بنابراین فکر میکنم اساس کار این است با چه روشهایی کارگران را کمونیست میکنیم. این سؤال اساسی سبک کار است بنظرم. و دقیقاً میشود نشان داد که پوپولیسم با هیچ روشی قصد نداشت هیچوقت کارگران را کمونیست بکند. این هم جواب روشهای عملی ما. حالا دنبال روشهای عملی کمونیست کردن کارگرها بگردیم.

به این معنی شخصاً طرفدار بحث رفیق رضا هستم. من میگویم درست است که رفیق سر جمع تنوریزه نکرده و فرمولبندیهای قطبی ارائه نداد، ولی واقعیت عملی کار ما را از دید یک پراتیسین بروشنی بیان کرد. گفت: "ما میرویم و از این بعد اینطوری کار میکنیم، ممکن است آنطوری‌هایش را یک مقداری شما اصلاح کنید". ولی این را نشان میدهد که میروم سراغ پیشرو طبقه. میگویم راه نجات تو من هستم، مبارزه در چهار چوب این حزب معین است، این حزب میتواند به مسائل تو پاسخ بگوید. باید به اندازه منافع و اهدافتان بفهمید، باید باهم باشیم، نه با او باشید. باید دورهم جمع شویم، متشکل باشیم، آگاه باشیم، کمونیست باشیم و دقیقاً برای گام به گام حرکت کردن به سمت قدرت در دل این حرکت جلو برویم. این مشکل ما است و فکر میکنم رفیق رضا دقیق توضیح داد که از این طرف باید رفت.

در این رابطه من فکر میکنم کسانی که از این نگران هستند مبدا تاکتیک این وسط سرش زیر آب برود، مبدا آکسیون این وسط سرش زیر آب برود، مبدا کار توده‌ای فراموشمان شود، اینجا بنظرم این نگرانی‌ها این که تاکتیک، کار توده‌ای و غیره فراموش شود، موردی ندارد. اگر ما یاد بگیریم که رو میآوریم به جنبش طبقه کارگر و توده طبقه کارگر، طبقه کارگر همیشه معترض است و موضوع کار ما است. ما اینها را آگاه و متشکل میکنیم. ما رابطه بین مبارزه فوری و مبارزه همیشگی را درک میکنیم. ما هر جا میرویم با خودمان آگاهی، تشکل، حزبیت میبریم، و کسانی که روی آنها کار میکنیم واضح است که از پیشروترین کارگرها هستند، کسی هستند که سرش به تش میارزد، نه عقب مانده‌ترین اقلشار. و میخواهیم کاری کنیم که جریان ما، این کمونیسم ما، جریانی متشکل از اینها باشد.

حالا چه کار بکنیم؟ بنظرم از همین اینجا اگر مثلاً جمع میرسید بر سر این نقطه که خوب این به همین روشنی است، ما یک برنامه دادیم، یک عده‌ای را از توی چمدان باز کردیم که اینها قبلاً هیچ جا نبودند. آمدند اینجا میگویند این برنامه ما، این هم تاکتیکهای ما، این هم وضعیت سیاسی، این هم وضعیت حزب، این هم وضعیت طبقه است. ما میخواهیم از این شانزده نفر تبدیل شویم به صد و شصت هزار تا بتوانیم قدرت را بگیریم، چکار باید بکنیم؟

من فکر میکنم جوابش روشن است، یک روشهای عملی برای رشد، برای نفوذمان برای بسط صفوفمان و برای فشرده‌تر شدن صفوفمان باید اتخاذ کنیم و جلو برویم. آنوقت اینجا است که همه جنبه‌های عملی سبک کار پوپولیستی را کنار جنبه‌های عملی سبک کار کمونیستی میشود قطار کرد. پلیس سیاسی را ما چه میکنیم؟ آنها چه میکردند، ما این کار را بکنیم. تبلیغ را ما چه میکنیم؟ آنها چه میکردند، ما این کار را میکنیم. ترویج را ما چه میکنیم؟ باید ببینیم آنها چه میکردند؟ نه! ما از برنامه ما این در میآید. آژیتاسیون شفاهی چه جایگاهی برای ما دارد؟ آیا تبلیغ چند شکل است؟ آن دو شکل، کتبی و شفاهی؟ برای آنها چی بود؟ برای ما این است. چگونه سلولهای سازمانی ایجاد کنیم؟ این سلولها برای پوپولیسم چه است؟ برای ما این است. جایگاه نشریه چیست؟ برای آنها این است، برای ما این است.

اگر ما به این نتیجه برسیم که ما کمونیستها برای اولین بار پرچممان را بلند کردیم، حالا میخواهیم برویم کارگرهای معین و واقعی را در یک مقطع، در یک کشور معین بیاوریم زیر این پرچم، چکار باید بکنیم؟ خوب، این دیگر بقول رفقا از تبلیغ، ترویج، سازماندهی، کادرسازی و امثالهم بیرون نمیروند، یک سری کار است. یک سری کارهای معین است که

ما باید روشهای این کارها را تشخیص بدهیم. روشهای مشخصی که به ما تعلق دارد، به هیچکس دیگری تعلق ندارد و ما را به اندازه کافی متمایز میکند.

لزومی ندارد ما بگوییم کار توده‌ای میکنیم. ما این را میگوییم و ضرری هم ندارد، ولی این ما را متمایز نمیکند، چون بقول رفقا اکونومیست‌ها دست میزنند. آنارکوسندیکالیست نیستیم، خوب بله رفرمیست‌ها هم همینطور آنارکوسندیکالیست نیستند. ولی مشخصاً حزب کمونیست را داریم در کارگران میسازیم، کارگرها را کمونیست میکنیم و صفوف کمونیسم را گسترش میدهم. کلیت منافع طبقه را نمایندگی میکنیم و لذا تفرقه را در تمام سطوح طبقه از بین میبریم، اینها کارهایی است که ما میکنیم و دیگران اصلاً نمیکند. چه رفرمیست باشند، چه آنارکوسندیکالیست باشند، چه چیز دیگر. نه منافع کل جنبش را نمایندگی میکنند، نه تفرقه را از صفوفش بر میدارند، نه به این منافع آگاهش میکنند، نه در جهت آن منافع متشککشان میکنند، نه مبارزه منطقی‌های کارگران را زیر چتر سراسری میآورند. بنابراین نظرات سراسری طبقاتی را به کارهای معین منطقه‌ای ترجمه میکنیم. هیچکدام از اینها را فعلاً آنها دیگر نمیکند، ما فقط میکنیم.

اینجا است که ما میتوانیم خودمان را متمایز کنیم و قضیه بنظر پیچیده نیست. اگر ام.ک را در ذهن خودمان منحل اعلام کنیم و خودمان را کمونیستهایی ببینیم که با بلند شدن یک پرچم آمدیم و میخواهیم کنگره اولی بگذاریم و برویم کارهایمان را انجام دهیم. من معتقدم باید در رابطه با همه مسائل سبک کار از زاویه روز از نو، روزی از نو حرکت بکنیم. نمیتوانیم گذشته را یدک بکشیم و حالا از لابلای این اندام و جوارح ام.ک را باز کنیم که آره! این کار من درست بود، من با آن کارگر دو روز صحبت کردم! آن هم تصادفی بود. هیچ نقشه و سستی برای آن نداشتی. اگر واقعاً آن دفعه هم ترویج کردی، از دست ما در رفته بود، برای اینکه سنت ما نبود. اگر سنت ما بود پس چرا باقی دفعات این کار را نکردید؟

من بیشتر در این بحث‌ها منتظر بودم که یکی بگوید "نه آقا! من کار کمونیستی کردم". تا یقه‌اش را بگیریم "چطور؟" و بتوانیم توضیح بدهیم که نکردیم و اینطوری در این قضیه آبدیده شویم. منتها بنظر میرسد همه ما یک نقدی داریم، بحث بر سر درجه عمق این انتقادات است. که فکر میکنم عمیقترین سطح، طبقاتی دیدن، روز از نو روز از نو دیدن و روشهای عملی را به دستاوردی به اسم "برنامه حزب کمونیست" مربوط کردن، این درک عمیق را فهمیدن که آقا! تا حالا یک طبقه دیگر نه فقط در نظریات و عقاید، بلکه در روشها هم بجای کمونیستها کار میکرده و این روشها بکلی مال همانها است.

واضح است همانقدر که پوپولیسم به سوسیالیسم شبیه است، روشهای آنها را هم به سوسیالیسم شبیه کرده. دیگر یک کار کاملاً عجیب و غریبی که نمیکرده. آن هم مشی توده‌ای در کارش بوده حرفش را هم زده. آنها هم تبلیغ کردند، ترویج کردند، شفاهی رفتند، کتبی رفتند.

مسأله اساسی این است که واضح است ما با همه این شباهتها میگوییم هیچکدام از آنها مال ما نیست. چون آنجایی هم که آن کار را کرده هدف ما ناظر بر کارش نبوده و این را رفقا توضیح دادند. بنابراین من فکر میکنم از اینجا باید بگیریم که یک حزب کمونیستی میخواهد تشکیل شود، یک تشکل طبقه است، یکی از تشکلهای معتبر طبقه و معتبرترین تشکل طبقه است که میخواهد تشکیل دهد و امروز شانزده تا سرباز دارد. حالا این شانزده سرباز برنامه را دارند و حالا میخواهند ول شوند به جان این جنبش، به جان این طبقه وسیع ناراضی، و بجای این که شانزده نفر باشند، بروند و در ظرف یک سال بشوند صد و شصت هزار نفر. بین چکار میکنند. اگر این سؤال را به همین سادگی جلو چشم خودمان

بگذاریم بنظر من، جوابهای عملی و روشنی هم برای این پیدا میکنیم.

حال من میخوام فرض کنیم برای نمونه بگویم، (تا آنجایی که عقل من میرسد و رفقا که تجربه‌شان خیلی بیشتر است و وارد بحث نشدند، یا تا آن حدودی که شدند و ما از آن چیز یاد گرفتیم) اگر من و رفیق رضا را بفرستید در یک منطقه و بگویید یک کمیته منطقه سازمان بدهید، از فردا چکار میکنیم؟ فکر میکنم از همین الآن میتوانیم بنشینیم و روی قدمهایمان با هم توافق کنیم و بگوییم چکار میکنیم.

ما میرویم میگوییم اینجا چه خبر است؟ جریانات کارگرایش کجا هستند؟ چه محافلی است؟ شبکه‌های موجود کارگرها که در هم بحث میکنند و در هم مشکل طرح میکنند، چه کسانی هستند؟ آنارشیست‌هایش کدامند؟ کجا هستند؟ سندیکالیست‌هایش کدامند؟ کجایند؟ رفرمیست‌هایش کدامها هستند؟ ما چند نفر را همین الآن میشناسیم که میتوانیم برویم دم در خانه‌شان؟

چطور میتوانیم به این شبکه‌های زیرزمینی کارگری رسوخ کنیم و در همه محافلشان سر بکنیم و بحث خودمان را ببریم؟ طبعاً در ابتدای شناسایی ایجاد ارتباط میکنیم. از هر سوراخی که به عقل ما میرسد این کار را میکنیم. اگر فلان کمیته کار کرده بود و دو تا آدرس به ما داده بود، واضح است که به کمک آن آدرس‌ها رفقای اولیه را پیدا میکنیم و به کمک آنها این روشها را پیاده میکنیم. خود ما هم آنجا تا فهمیدیم برادر این طرف در تهران است، یک نامه برای تهران میفرستیم که برادر این دوست ما چپ است، بروید و با او تماس بگیرید، میتواند یکی از سرنخه‌ایان باشد.

بنابراین اولین کاری که ما میکنیم مبارزین منطقه را ارزیابی میکنیم، میفهمیم کجا هستند. با همه آنها بدون استثناء رابطه برقرار میکنیم. برای اینکه در این شبکه‌های کارگری، تفکر کارگری، اعتراضات کارگری که در سطح نطفه‌ای دارد شکل بگیرد، ما باید حضور به هم برسیم.

بنابراین یک کمیته دو نفری میتواند ابتدا پنج- شش تا ارتباط را بگیرد و بگوید اول از اینجا شروع میکنم. رسوخ کردن در قضیه‌ای که به اسم "خبرکارگر" اینجاها رشد کرده و حالا فعلاً از بادش نرفته. میرویم در بچه‌های قدیم "خبرکارگر"، میافتیم در آنها، اول آنها را کمونیست میکنیم، اینها مستعدترین هستند. ولی در عین حال هر روز میرویم سر فلان چهار راه که یک عده از این توده‌ایها آنجا هستند هم بحث میکنیم.

ولی در عین حال فلان محفل کارگری که هنوز کوهنوردی میکند و فعلاً سرود میخواند، آنجا هم میرویم. برای اینکه ما میخوایم ارتباطات را فعلاً بگیریم. هنوز نرسیدیم که انتخاب کنیم. فعلاً داریم میفهمیم پیشرو منطقه چه کسی است؟ کجا هست؟ ما چگونه میتوانیم با او تماس بگیریم؟ پانزده روز هم برای این ارتباطات میگذاریم. بعداً از در ارتباطاتی که پیدا کردیم، هدفمند جلو میرویم. توسط ارتباطاتی که پیدا میکنیم به شبکه‌ها یی از عناصر، محافل و جریانات راه پیدا میکنیم.

نمونه "هسته کمون"، که تعدادی کارگران از قدیم با هم کار میکردند و به هم مرتبط بودند. که هنوز هم هستند، اینها همدیگر را میبینند و از وضع زندگیشان ناراضی‌اند و خیلی عمیقتر از این فکر میکنند و کمونیستند. ولی فعلاً فعالیت حزبی ندارند، دو دل هستند. میرویم سراغ اینها که فعلاً دارند دنبال خط و مشی حزبی - سازمانی میگردند. بالأخره یکسری محافل، مجامع و ارتباط کارگری خواهد بود که توسط عناصری به ما معرفی میشوند. ما آنجا دقیقاً با تمام

موجودیت مان وارد صحنه می‌شویم. چون معتقدیم اصلاً طبقه به نیروی خودش آزاد می‌شود.

قرار نیست ما برویم با هم بمب بسازیم و یک جایی بیاندازیم که آنها راه بیافتند، می‌خواهیم برویم آنها را متشکل کنیم. معتقدیم طبقه معترض است، در حال جنیند دائم است. منتها این اعتراض سطوح مختلف دارد. ممکن است به شکل جنبش باشد، ممکن است به شکل تحرک ساده محافل و یا غلیان درونی طبقه باشد. ما در هر کدام از این دو شکل اعتراضی منافعی داریم. می‌رویم که ببینیم چکار دارند می‌کنند. روی‌آوری به طبقه است و ما با طبقه کار داریم. ما سراغ این محافل می‌رویم.

اگر آموغ سه تا دانش‌آموز آمدند و گفتند: "بیاید و با ما ترویج کنید"، ممکن است بگوییم: "ما وقت نداریم". اگر وقت داشته باشیم و واقعاً کار ما اجازه می‌دهد که روزی دو ساعت هم در بحث خیابانی باشیم مسأله‌ای نیست، واقعاً این کار را هم می‌کنیم. (در مورد جنبه پلیسی و امنیتی جداگانه میتوان بحث کرد) اگر پلیس بگذارد این کار را می‌کنیم، اگر اجازه ندهد همین کارها را به نحوی دیگر انجام می‌دهیم.

پس ما این محافل را شناسایی می‌کنیم، در آنها رسوخ می‌کنیم، فلاشان می‌کنیم، می‌فهمند که ما هم هستیم، و در آنها شایعه می‌کنیم که دو- سه نفری آمده‌اند در شهر که هیچکدام از شماها را قبول ندارند، اینها می‌گویند "حزب کمونیست"، روزنامه خودشان را هم آورده‌اند و هر جا می‌رسند می‌گذارند و هر کسی را هم دیدند گریانش را می‌گیرند و بحث می‌کنند و می‌گویند: "باید این را بخوانید و باید اینطوری فکر کنید".

چرا می‌توانیم این کار را بکنیم؟ برای اینکه معتقدیم کادری هستیم که اگر یک آنارشویست جلوی ما بنشانند می‌توانیم جر و اجرش بکنیم. یعنی ما دانش‌آموزانی نیستیم که تشکیلاتمان فرستاده فلان منطقه، ما کمونیستهای هستیم با آن دیدی که خسرو می‌گوید: "درست مثل رهبری مان فکر می‌کنیم به همان درجه به مسأله کمونیسم احاطه داریم که به لزوم ضرورت اجتناب ناپذیر سوسیالیسم و ضرورت حزب کمونیست و روشهای این حزب". اگر اینطوری باشیم می‌توانیم این کار را بکنیم. پس این هم یک درس دیگری در روش عملی ما است: "سازماندهی ما درست شبیه رهبری ما است".

چرا می‌توانیم قول بدهیم که دو نفری می‌رویم و با دهها محفل آنارشویست به بحث مینشینیم؟ با سندیکاها به بحث می‌گردیم، چه کسانی را باید بگوییم و چه کسانی را نباید بگوییم.

پس یک چنین آدمهایی را از بالای تشکیلات به آنجا می‌فرستند. مسلح به آن ابزار سراسری‌شان و متکی به قابلیت و تجربه و امکان توانایی آنها. اگر این دو نفر در آن محافل رسوخ کنند. رفیق رضا را ول کنید در پهنه جنوب ایران و بگو دو ماه دیگر چند تا کارگر و چند تا محافل کارگری میشناسید؟ که اگر ایندفعه یکی دیگر را با او بفرستیم، دو تایی بتوانید بروند و بنشینند در سر جمع‌هایشان و بحث کنیم و بگوییم، "باید بیاید اینطرف". من فکر می‌کنم همان دو ماه اول ده تا ارتباط جدی برای حزب فراهم می‌کنند که از اینجا بیایی سرش می‌خورد به پالایشگاهی‌ها و از آنطرف می‌روی در بندر ماهشهری‌ها برخورد می‌کنی و اینها از آن زیر هم به هم مربوط هستند، محفلی آنجا هستند که باید برویم آنها را هم ببینیم.

بنابراین رسوخ کردن در این شبکه پنهان از چشم مردم عادی، که در کارگرا وجود دارد قدم اول است. باید کادریایی

باشیم که بتوانیم برویم آن تو و متحول کنیم. همان طوری که ما خودمان با همان سیستم در رابطه با ایدئولوژی کمونیسم متحول شدیم. چرا به کارگرا اعتماد نمیکنیم؟ چرا می‌آییم و می‌گوییم، "برو در شورا، برو فلان؟". آنجا برایشان راجع به شورا خواهیم گفت و می‌گوییم باید امروز برای شورا رفت. بعنوان یک انسان واقعی که روی همه چیز نظر دارد همه نظرهایمان را می‌گوییم.

ولی اگر از ما بپرسند چکار داری با ما؟ آمدی چه بگویی؟ ما می‌گوییم: آمدیم کمونیست‌تان بکنیم. آمدیم بگوییم که یک چیزی به اسم حزب کمونیست در کشور دارد ساخته میشود که مدعی تغییر دنیا است، برای اینکه یکی از بندهای برنامه‌اش بین‌الملل است. و تو بجای اینکه دنبال حسن مائو و ایسم‌های اینطوری باشی، باید دنبال حزب و برنامه‌اش باشی. یک سر این جنبش در کردستان می‌جنگد، یک سرش در تبریز دارد تبلیغ میکند، یک سر دیگرش ذوب‌آهن را قبضه کرده، ما هم نمایندگان این جریان عریض و طویل تاریخی هستیم و صد و سی سال هم است که این کار ما است. امروز از زیر بوته هم سبز نشده‌ایم. این مانیفست، این برنامه حزب، این روشهای ما، این انقلاب اکتبر، همه‌اش متعلق به ما است. الان هم می‌گوییم باید این کار را کرد. همان تحولی که در رابطه با خودمان پیش آمد در رابطه با آن محافل هم باید بوجود بیاییم و تا وقتی که این تحول را بوجود نیاورده‌ایم و لشان نمیکنیم.

بنظر من کمونیست هیچوقت ارتباطات کارگری خودش را رها نمی‌کند (پوپولیست این کار را میکند). این یکی از اصول روشهای ما است. اینکه چقدر وقت و انرژی صرف آن میکند و خرده‌کاری چه است، بنظرم مربوط به این مبحث نیست. ما ول نمیکنیم. (حالا میرویم و به طرف می‌گوییم سلام! و زیاد وارد بحث نمیشویم، یا با دو تا بحث میفهمیم پیشرفتی حاصل نشده و می‌آییم بیرون، یک بحثی است) یا اصولاً این کار را به یکی از کمیته‌های ارتباطاتی خودمان میسپریم، شاگردهایی که تربیت کرده‌ایم به این کارها می‌گماریم که حتی عقب مانده‌ترین محافل سیاسی کارگری (مثلاً مشورتی‌ها) را ول نکنند. در بحث دائم با آنها بماند بطوری که در اولین تند پیچ سیاسی که میتواند تلنگری به کله طرف بزند، حضور داشته باشد و بگوید اینجا است که من می‌گویم باید بیایی با ما.

این بحث به خرده‌کاری مربوط نمیشود. "اینکه ما باشیم و نه اینکه همیشه از پشت برویم سراغ طبقه" بجای خودش محفوظ. اینکه چون من روی صنعت نفت متمرکز شدم، به آن محفل زحمتکش نشین کوره پزخانه سر نمی‌زنم، و از وضعیتش نمی‌پرسم و چهار تا کتاب جدید به او نمیدهم!

برای یک فعال سیاسی که پاشنه کفش خودش را بالا میکشد و در منطقه پرسه میزند و در این پرسه زدن‌هایش هر جا می‌رود کمونیسم و حزیت را میرسد، بنظرم این کارها اصلاً خرده‌کاری نیست. برای مسئول کل منطقه ممکن است بعد از یک مدتی به خرده‌کاری تبدیل شود. موقعی که برای آن خرده‌کاری شده باشد معنی این است که حتماً یک کمیته سه چهار نفره‌ای بوجود آورده که این کار را برایش انجام میدهند.

بنابراین در آن محافل می‌گوییم، یک ترویج انتقادی میکنیم. ترویج ما قصه‌سرایی راجع به سوسیالیسم علمی نیست. ترویج ما کوبیدن آن موانع فکری است که سر راه کارگرا است برای اینکه سوسیالیسم را درک بکنند. چون ما معتقدیم که اگر آن موانع را برنیم، خود اثباتش را راحت درک میکنند. لاقلاً تجربه محدود ما و مشاهدات ما این را نشان میدهد که هر وقت به کارگر بگویی حکومت کارگری بهتر است یا حکومت بورژوایی، می‌گوید حکومت کارگری. از کارگر پرسید جامعه طبقاتی است؟ می‌گوید بله. مگر اینکه تازه از ده رفته باشد شهر و نفهمد طبقه یعنی چه. ولی اگر پنج سال در شهر کار میکند میداند که جامعه طبقاتی است، یک طبقه آنجا و یک طبقه اینجا است و حکومت هم دست

آنها است. میتواند بفهمد که لغو مالکیت خصوصی یعنی چه. و تمام مانیفست راجع به لغو مالکیت خصوصی بورژوایی است. ما این هستیم.

در یک کلام اگر بخواهیم حزب کمونیست را بیان بکنیم، باید بگوییم: دشمن مالکیت خصوصی بورژوایی. ما این هستیم. ما میرویم و در یک کلام این را میگوییم. ولی ما میتوانیم تمام برنامه ما را بند بند میتوانیم توضیح دهیم و دقیقاً در هر بندش بگوییم که چرا مرتضی آنارشینست اینطوری برای تو صحبت میکند! و او دارد این را نقض میکند. او میخواهد تو را اینجا ببرد. چرا فلان اکونومیست این را میگوید؟ برای اینکه او میخواهد تو را به آنجا ببرد. چرا توده‌ای رفرمیسته این را میگوید؟ او میخواهد تو را اینجا ببرد. چرا اسلام زیرآب سعادت تو را میزند؟ برای اینکه همه اینها را نقض میکنند.

ما اینها را چیدیم و مایستیم تا تک تک این انحرافات را از ذهن شما دور کنیم. در مورد تک تک اینها با آنها بحث میکنیم. یک ترویج انتقادی و جارو کننده. نه یک ترویج عمومی که "بین ارزش اضافه اصولاً اینطوری است!" کاری که ما معتقدیم یک دوره‌ای با "اصولاً ارزش اضافه" ترویج کردیم و دانش آموزه را کمونیست کرده، که حالا هم می‌رود و با همان زبان به کارگرا میگوید "ارزش اضافه!"

اگر بخواهیم از ارزش اضافه صحبت کنیم باید دقیقاً بگوییم که چرا او استثمرار تو را درست توضیح نمیدهد، استثماری که او میگوید حتی خراشی هم وارد نمیکند به بحثی که در مورد استثمرار داریم. استثمرار واقعی تو اینجا خوابیده. کسی که میگوید "ایرانی‌ها را دارند میچاپند!" نمیگوید که واقعاً چطوری استثمرار میشود! پس یک ترویج انتقادی میکنیم و نشان میدهیم که استثمرار واقعاً در ارزش اضافه خوابیده.

من مطمئنم که اگر دو سه نفر آدم اینطوری، با این ظرفیت، در یک منطقه، حداقل یک ماه و نیم با ترویج انتقادی ظاهر شوند، میتوانند با جذب ده تا بیست رابطه خوب کارگری، محافل خود را سازمان دهند.

آن محافل اولیه‌ای که چیدیم تا در آنها ترویج انتقادی بکنیم یک نوع محافل هستند، که ما باید حتماً در بدو کار بوجود بیاوریم و همیشه در خط اول جبهه از اینگونه محافل بوفور یافت میشود. باید مشغول جور کردن آنها باشد. یکنفر را نباید ببینی که بیکار نشسته و مشغله‌ات نباشد که بگویی برو پیش آن بچه‌ها بنشین که چهارشنبه‌ها دارند بحث میکنند. و بگویی که چرا نمیروی؟

آن محافل بجای خود، بعد از یک دوره ترویج انتقادی بنظرم محافلی از کارگران بوجود میآوریم که میگویند "ما قبول داریم، این حرف‌ها درست است، ما میخواهیم یک کاری بکنیم". آنجا دیگر ما باید رزم و رموز مبارزه حزبی را به آنها یاد بدهیم که بروید ترتیب چاپ و پخش کردن آن را بدهید، پخش کنید و بایستید روی آنها بحث کنید، اگر میخواهید کار حزبی بکنید، باید یاد بگیرید که مثل ما ترویج کنید. بیایید این فن را یاد بگیرید. جایی که طرف طوری آبدیده شود که بشود گفت این پیش-عضو ما است.

و بنظرم همان کمیته میتواند بگوید من اینجا پانزده تا پیش عضو دارم. چون دارم آنها را بعنوان پیش عضو کمیته‌ام نگاه میکنم. بنظرم از در این ده پانزده نفر براحتی (با عددهایی که میگویم) در ظرف یکماه و نیم میتوانی پنج- شش نفر را پیدا کرد که بگذاری جای خودت و یک سطح کار خودت را ارتقاء بدهی.

برای همین گفتم "کمیته منطقه" در بدو ورودش "کمیته منطقه" نیست، "سازمانده" در منطقه است. کمونیست سیار منطقه است که رفته است آنجا ببیند چه خبر است، چگونه میتواند رسوخ کند، چگونه میتواند هسته‌های اولیه کمونیستی را بوجود بیاورد، چگونه میتواند به معنی واقعی کلمه شایع کند که یک جریان حزبی راه افتاده و میگوید همه‌اش زیر سر فلانی است که آمده در این منطقه.

بله! ما باید اینطوری کار کنیم، که بگویند حزبی‌ها آمدند در خوزستان شلوغش کردند. الآن از هر محفل کارگری صحبت میکنید، اینها یا رفته‌اند به آنها سر زده‌اند، یا رفته‌اند قرار گذاشته‌اند و شلوغش کرده‌اند. این بحثها را برده‌اند. آنارشئیسته بگوید دارند ریشه ما را میزنند، باید برویم جلوی این در بیاییم. اکنون میسته بگوید دارند از ما نیرو میگیرند، چه مسائلی برای کارگرهای ما مطرح میکنند که ما جوابش را نداریم، باید جوابشان را پیدا بکنیم.

آنوقت ما باعث حرکت یک جریان عملی میشویم. وقتی میگوییم: به یک جریان عملی حزبی در جنبش کارگری دامن بزینیم، یعنی همین. و یک عده کارگر پیدا میشوند که میگویند: آقا! اینها میگویند حزب. آموزگارهای قبلی ما میگفتند: ولس! ما داریم معتقد میشویم که حزب درست است. آنوقت اینجا است که میگوییم: برو بگو که رئیس شما بیاید و ما هم می‌آییم و مینشینیم و بحث میکنیم.

ما باید دقیقاً از همین روشها محافل و شبکه‌هایی که الآن وجود دارد بدست بگیریم. و عناصری که در این محافل و شبکه‌ها هستند به هم مرتبط کنیم. کار ما هم از همان اول برقرار کردن ارتباط است. همان موقع هم که داریم ترویج میکنیم اگر یکی شاغل و دیگری بیکار باشد میگوییم شما دو تا همدیگر را بیرون ببینید و روی قضیه بیکاری جمع شوید و رفقای دیگران را خبر کنید. حالا هنوز با هم موافق نیستید، ولی روی این که با هم موافقید. درست است که من می‌خواهم سوسیالیسم را اینجا تثبیت میکنم، ولی احتمالاً خیلی زودتر از این تو با من توافق کردی که بیکاری بد دزدی است. در ضمن توصیه ما این است. ما دست کارگرها را در دست هم می‌گذاریم.

اینطوری نیست که ما سه تا محفل ترویجی داریم که از همدیگر خبر ندارند. هر محفل ترویجی فوراً برای ما یعنی یک حرکتی در جنبش کارگری. میگوییم بروید در مجمع عمومی، داریم ترویج میکنیم. ترویج انتقادی میکنیم و همانجا هم تصویب میکنیم که بروید در مجمع عمومی. به آنها میگوییم فلان روز که اعتصاب است شما باید شرکت کنید. ممکن است یک بحث ترویجی ما را آن روز قطع کنیم و بگوییم امروز شما باید در اعتصاب شرکت کنید، درست است که هنوز همه حرفهای ما را قبول ندارند.

میخواهم بگویم که از همان لحظه اول ما کارگران را از نظر عملی و مبارزاتی به هم مرتبط میکنیم. بگذار اکنون می‌ست‌ها از این بترسند که حزبی‌ها هر وقت می‌آیند، مدام شبکه‌هایشان را گسترش میدهند. مدام این کارگرها را به هم مربوط میکنند، دو تا دو تا، سه سه تا را روی مسائلی میفرستند دنبال کار. اینها همه کارگرها را به هم شناساندند. همه کارگرهای منطقه دارند با همدیگر اخت و آشنا میشوند.

واضح است که ما در تمام این قضیه نمیگوییم "برو قرار اجرا کن!". در یک رابطه توده‌ای، یک رابطه واقعی اینها را به هم نزدیک میکنیم. این صحبت‌هایی است که رفقا ناصر و خسرو (ناصر جاوید و خسرو داور) آن روز راجع به جزئیات فنی مسأله صحبت کردند که چطور وقتی که ما یک جایی حاضر میشویم کارگران نه فقط از بالا به هم گره میخورند،

در نتیجه فعالیت ما از پایین هم به همدیگر گره میخوردند.

گفتم که ما با کار محافل "ترویجی انتقادی"، آن کارگرهای مستعدی را که فکر میکنیم آمادگی کار حزبی را دارند انتخاب میکنیم و بصورت یک حوزه‌های معینی از پیش عضوها سازماندهی میکنیم و به آنها کار میسپاریم. یعنی بار سازماندهی را که ما سه نفر همان روز اول شروع کردیم، همان کارها را به آنها محول میکنیم و نظارت میکنیم و در این ارتباطات آموزش مبینند.

در همین محافل است که میگوییم شما سه تایی مبلغین شفاهی خوبی هستید، در رابطه با این کمیته شما روز چهارشنبه - پنجشنبه بروید در همان محل کار خودت یا در فلان متینگ کارگری بلند میشوید و صحبت میکنید. این از روشهای آژیتاسیون شفاهی است. شما مروج‌های ما باشید، شما ارتباط را برای ما فعال کنید، شما نشریه را تکثیر کنید، یاد بگیرید که چگونه حرکات پلیس سیاسی را خنثی کنید و جاسوسان را شناسایی کنید.

این حوزه‌ها و و محافلی که از این فعالین سازمان میدهیم میتواند محلی، فابریکی یا نیمه فابریکی باشد. باید دید این حوزه را برای چه کاری داریم تشکیل میدهیم، قرار است چه کاری بکنند؟ ولی مثل قدیم نیست که هسته‌ای تشکیل دهیم و بگوییم آرشیو.

گفتم سه تا از فعالین جنبش کارگری را که میخواهند یک کار حزبی بکنند میگوییم: شما سه تا روابط مجموعه کارخانه‌های غرب را حفظ کنید و از حالا شما بروید در آن محافل صحبت کنید، ما هم ماهی یکبار می‌آییم و صحبت میکنیم. همان کاری که ما با شما کردیم شما با دیگران بکنید. بعلاوه اینکه از این به بعد در رابطه با وظایف درون تشکیلاتی کارمان را تقسیم میکنیم. بعد از اینکه کار خودش را انجام داد ما بعنوان کمیته فلان کارخانه یا محلات برسمیت میشناسیم و تقویتش میکنیم. اینها دیگر رفقای سازمانی ما و از همان روز هم عضو تشکیلات حزبی ما هستند.

بنابراین در محافل ترویجی- انتقادی است که ما نقاط تمرکز اولیه کارمان را پیدا میکنیم. اول نمیگوییم آها! ما فقط باید ماشین‌سازی‌ها را اول کمونیست کنیم! ما کارگرها را اول کمونیست میکنیم. بقول رفقا! یک عده کارگر اخراجی هستند که در کارگاهها کار میکنند. اگر کارگری فعلا در کارگاه کار میکند ممکن است کنار یک کارگاه ماشین‌سازی یا راه‌آهن، که همه نشسته‌اند و ما داریم کمونیست‌شان میکنیم، در یکی از محافل ترویجی ما باشد.

ولی وقتی میرویم در محافلی از صنایع و بخشهای معینی، که الان رفقای معینی پیدا کردیم، اینها را در ارتباط با هم میگذاریم و به نطفه‌های کمونیستی تبدیل میکنیم. تمرکز نیروی تشکیلاتی روی یک جای معینی را، از در این محافل متعدد بیرون میکشیم. وقتی ما پنج تا کارگر راه‌آهن متفرق را در محافل ترویجی داریم، اولین وظیفه خودمان را این قرار میدهیم که اینها را بسازیم، بطوری که بتوانیم این پنج نفر را بگذاریم کنار هم که یک کار عملی را در راه‌آهن شروع کنند.

یعنی از همان اول کسی را به فلان کوچه و یا کارخانه فلانی اعزام نمیکنیم. بلکه از طریق ارتباطاتی که میگیریم (بقول رفیق ایرج از وسط)، از وسط میگیریم و میرویم سراغ این که کجا میشود رفت و باید رفت؟ از همان محافل هم کسانی را پیدا میکنیم برای اینکه بتوانیم برویم در ناسیونال و کسی را ببینیم. یعنی این خود محافل و عناصر هستند که

برای ما روشن میکند چه سرپلهایی را میتوان ایجاد کرد، برای جلب محافل و شبکه‌های دیگری از درون کارگرهای ناسیونال.

ما از طریق خود شبکه‌های داخلی و استعداد برای شبکه‌سازی داخلی در طبقه کارگر معترض کارهایمان را پیش میبریم، نه از طریق اعزام نیروی چتر باز به فلان کارخانه. ممکن است بطور استثنائی برای ارتباط اولیه تنها راهش این باشد که کسی را بفرستید که در فلان فابریک کار بگیرد.

ولی واقعیت عمومی - سراسری و خصلت عمومی کارمان این است که با جمع و جور کردن کارگرها و نشان دادن آنها در محافل معین ترویج انتقادی، خط دادن، معرفی کمونیسم فعال، نه کمونیسم آکادمیک و سوسیالیسم علمی! کمونیسمی که حزیش میگوید همین امروز باید بیایی در حزب و از فردا مبارزات را علیه این حکومت شروع کنی. با این کمونیسم ما در این محافل، روابط ما را جمع و جور میکنیم.

من فکر کنم این کار از عهده هر دو نفری که از این کنگره بیرون میروند، بر میآید. هر دو نفری که از این کنگره میروند در یک شهر، باید بتواند بعد از دو ماه گزارش بدهند که: "ما الآن سه تا محفل شش نفره داریم"، "از در این سه محفل حدود پنج نفرشان واقعا رفقای خوبی هستند، به آنها اتکاء میکنیم، میخواهند حزبی باشند و داریم به آنها آموزش حزبی میدهیم، دارند روشهای کار ما و سنتهای ما را میآموزند و مثل ما میشوند".

بنظرم بعد از دو ماه، در چنین جو و جامعه انقلابی قاعداً میتواند این را بگوید. در مقابل این روش کمونیستی، روش پوپولیستی چه بوده؟ روش پوپولیستی دانش‌آموزها را گلوله میکرد و میفرستاد در کوچه! نمیخواهیم وارد این بحث شویم. هر کسی میتواند الآن پیش خودش تصور کند که بجای "پاشنه ور کشیدن کار کمونیستی" (نه اکونومیستی) و در این شبکه‌های کارگری رسوخ کردن و مستعدترین آنها را شناسایی کردن، ترویج کردن نظرات خودمان برای ساختن آدمهایی که کنار ما بنشینند. در مقابل این، وظیفه تخصص کردن دانش‌آموزان را به عهده گرفتیم دانش‌آموزان را در تیمهای مختلفی پخش کردیم.

همانطور که گفتم اولین وظیفه آن دو - سه نفری که وارد یک منطقه میشوند طبعاً این است که موجودیت سراسری - کمونیستی خود را به منطقه معرفی کنند. نگویند دو - سه نفر آمده‌اند این را میگویند. بگویند: نماینده‌های حزب، سازماندهان حزب در منطقه‌اند. درست همانطوری که میگویند فرمانده سرخ کومه‌له "حمه سور" الآن آمده در اشنویه است. رژیم میگوید: الآن در اشنویه است. دمکرات‌ها میگویند: در اشنویه است. همانجا هم باید بگویند: ام.ک‌ها آمده‌اند در جنوب.

این باید خودش را بصورت واقعی برای توده کارگر معنی کند. "آمده‌اند جنوب" یعنی چه؟ یعنی از این به بعد نشریات حزب می‌آید و در محافل کارگری پخش میشود. اولین کار همان دو نفر اولی این است که ترتیب پخش نشریه را در این محافل بدهند و از طریق این محافل در جنبش کارگری. ترتیب پخش برنامه‌شان را بدهند، صدای خود را در مقابل تمام جریانات کارگری در منطقه محروم(?) کنند. این اولین کار است.

پشت دادن به هویت و موجودیت سراسری و پیشروی کردن تحت پوشش توپخانه کار سراسری و تسخیر کردن این مواضع یکی پس از دیگری. این روش با روش قبلی ما فرق دارد. درست است ما قبلاً دو سه نفر را مینشانیم و با آنها در مورد برنامه بحث میکردیم، ولی بنظرم اینطوری نبود.

به هر حال، این دفعه هم زیاد صحبت کردم. فکر میکنم نقدی که ما داریم باید نشان دهنده گسست کامل از یک روش طبقاتی باشد. نه یک گسست فنی از سبک کار عملی ا.م.ک، و نه حتی یک نقد عمومی از رابطه حزب و طبقه. به معنی اینکه حزب کار توده‌ای میکند، پوپولیست‌ها کار توده‌ای نمیکردند. بنظرم این کافی نیست.

بیشتر توضیح بدهم کار توده‌ای منحصر به کمونیست‌ها نیست. رفیق خسرو در بحث اشاره کرد که ما از نقد مشی چریکی به مارکسیسم و بلشویسم نمیرسیم. درست آن روش‌های بلشویکی است که میخواهیم پیدا کنیم، نه نقد روش‌های پوپولیستی بطور کلی. اگر پوپولیست‌ها کار توده‌ای نمیکردند، به معنی آن نیست که کار توده‌ای آن بستری است که ما رشد میکنیم و حلقه اصلی تکامل ما از طریق کار توده‌ای است، "سازمان را بجای طبقه نشانند". فکر میکنم خیلی‌ها این کار را نکردند. نمونه‌اش رفیقی است که میگفت کومه‌له چی؟

کومه‌له هم روش بلشویکی نداشت، ولی قطعاً نمیتوان گفت مشی جدا از توده داشت (لااقل در دوره اول جنگ). وقتی کومه‌له بیست و چهار روز جنگ ساندج را سازمان میدهد، نمیشود گفت اکنون میسم آکسیون! نمیشود گفت آنارکوسندیکالیسم یا آنارکوسوسیالیسم! رفته یک شهر را بسیج کرده و "بنکه" ساخته کوچه به کوچه. ولی همان موقع هم میگوییم: این روش‌ها بلشویکی نبود. نه در کار توده‌ای نکردن، بلکه در جای دیگری باید جستجو کرد.

آیا ما سازمان کمونیست مبارزین واقعی جنبش طبقه هستیم؟ آیا ما سازمان کمونیستی کارگران پیشرو هستیم؟ بنظرم کلید اینجا است. ما میخواهیم از اینجا برویم و به تنها سازمان کمونیستی کارگران پیشرو تبدیل شویم. چرا تنها سازمان؟ برای اینکه این دفعه دیگر فقط یک برنامه است که ما معتقدیم این کمونیستی است. دیگر با هیچکس هم تعارف نداریم. هر که باشد میگوییم کمونیست نیستید. نه به این معنی که قبول نداریم، مرزبندی داریم برو! به این معنی که نقدت میکنیم و میگوییم اگر کمونیسم این است که من میگویم، شما نیستید.

اگر خلاصه کنم: روش عملی ما تبدیل کردن این جریان برنامه‌ای، به سازمان کمونیست کارگران پیشرو و رهبران عملی جنبش کارگری است. این روش عملی ما است. کاری است که اصلاً پوپولیسم به دلایل متعدد با این کاری نداشت. اولاً نمیخواست سازمان کمونیستی بوجود بیآورد، ثانیاً به پیشروان طبقه کاری نداشت و ثالثاً میزد زیر همه این فرمولبندی‌ها، که نمونه‌اش را خود ما هم کردیم.

بنظرم اینجا در رابطه با جزئیات این قضیه حرف‌های درست زیادی زدیم. "مشی غیر توده‌ای". بله. یکی از شرایط کار ما در این دوره سازماندهی توده‌ای و روی آوردن به توده‌های طبقه است و تحرک توده‌های طبقه را بستر کاری خودمان قرار دادن. یعنی ما نمیتوانیم پیشرو را جدا از توده‌ها سازمان دهیم. پیشرو را با حفظ و تحکیم موقعیتش بعنوان یک پیشرو عملی و رهبر عملی مبارزه میتوانیم به خودمان جلب کنیم و اصلاً برای ما ارزش دارد. آنارکوسندیکالیسم، بله! ما دیگر نباید آنارکوسندیکالیست باشیم. روش عملی و تاکتیک را نباید قاطی کنیم. بله! نباید قاطی کنیم. ولی بنظرم هیچکدام از آنها به تنهایی آن گسست را نشان نمیدهد.

خلاصه کنم:

گفتم بنظرم یک نقد عمیقی از گذشته لازم است، همانقدر متوجه شدیم که در نقد نظری پوپولیسم یک اصلاح در

دیدگاه اینها از ساخت اقتصادی کافی نیست. بلکه اصلاً باید یک نقد عمیق طبقاتی به نظرات آنها بکنیم و بجای آن چیز دیگری بگذاریم، در روش عملی هم بنظم بحث بر سر این است.

بحث بر سرفعالتر کردن تشکیلات ا.م.ک در یک زمینه‌هایی نیست. بحث بر سر یک کلیات کلی در رابطه با ا.م.ک. اینطوری بوده و باید اینطوری باید باشد نیست. در رابطه با جنبه‌های فنی نیست. بحث بر سر تمرکز نیروی ا.م.ک در اینجا یا آنجا نیست. چرا اتخاذ تاکتیک روی کاغذ میماند، ما نیرویش را داشتیم یا نداشتیم، یا بیشتر از نیروی ما حرف زدیم، نیست. اینها بنظم آن گسست عمیق طبقاتی نیست.

البته واضح است و شاید لزومی به گفتن ندارد که چون من این را گفتم حتماً فکر کنند بله، بله، حتماً به یک گسست عمیق لازم است. ممکن است رفقای بگویند: من به سبک کار قدیم نه میگویم، ولی معتقدم آنقدر هم شکاف عمیقی با سبک کار کمونیستی نداشتیم. واقعا شیوه‌های ما با این نقدهای معین به سبک کارهای اصولی قابل اصلاح است.

من میگویم هیچ لزومی ندارد الزاماً رفقا این حرف را درست بپذیریم، اگر این نقد را الآن نداریم و نمیبینیم برگردیم و بگوییم: بیش از حد عمیق شدن شما دارد ما را خفه میکند. لازم نیست اینقدر عمیق شوید. نقد روی همان آنارکوسندیکالیسم است، صحبت‌هایتان کلی است. این حرفها را در کتابهای لنین هم نوشته و ما هم ده دفعه خواندیم و همین کار را هم میخواستیم بکنیم. راهش هم همین است. دارم درست میکنیم، یا این ده فقره را درست کنیم درست میشود.

من معتقدم اگر یک دیدگاه اینطوری وجود دارد بحث کنیم. هیچ دلیلی ندارد که از پیش فرض کنیم این درست میگوید و دیگری غلط میگوید و باید خودش را در بحث اصلاح کند. بیاید بحث کند و بگوید این دیگر زیادی عمیق شدن است. وقتی مدام میگویید "گسست کامل"، "نقد عمیق"، "این به اندازه کافی عمیق نیست"، کلی گویی را دارید بجای عمق مینشانید. اینها هیچ ایرادی ندارد.

بنظم اگر بحث روی این باشد لااقل میتوان متوجه شد که کجا باید بحث خود را متمرکز کرد. ولی ما اینجا مواجه میشویم با دیدگاهی که مثل گل میشکند و مثل گل پریز میشوند. از فاصله کمیته فابریک (خط اصلی جبهه) تا روز بعدش هیچ چیز نیست. یا مثلاً فلان رفیقی که فکر میکند آها! گیر ما این بود که کارخانه را داشتیم، درست هم کار میکردیم، ولی محله را نداشتیم. گیر ما این بود که ترویج را داشتیم، ولی ترویج را از زاویه تاکتیک میدیدیم.

بنظم آنچه که ما به آن میگوییم تاکتیک، یعنی دیدگاه ایدئولوژیک یک طبقه دیگر. این برای ما تاکتیک نبود. وقتی ما میگوییم از زاویه سرنگونی سراغ ترویج میرفتیم. از این زاویه میرفتیم که طرف را راضی کنیم روی یک پلاتفرم تاکتیکی با ما کار کند. معنی این برای آن کمونیست ممکن بود تاکتیک باشد. ولی برای خود ما که تاکتیک را از واقعیت سوسیالیستیمان جدا نکرده بودیم، تمکین کردن به تمام ایدئولوژی پوپولیستی بود.

یعنی ما از زاویه ایدئولوژی پوپولیستی میرفتیم ترویج میکردیم. چرا میگوییم از زاویه تاکتیک؟ ما انقلاب پوپولیستی را درک میکردیم، انقلابیگری ما یک انقلابیگری ضد رژیم بود و همان را ترویج میکردیم. یعنی چه؟ برای اینکه برنامه ما را درک نکرده بودیم. از آنطرف یک جمع‌بندی دیگر ممکن است این باشد که برنامه‌مان را درک کرده بودیم ولی از زاویه تاکتیک ترویج میکردیم! ولی رفیق من میگویم: آن جنبه سازنده‌تر بحث دقیقاً این است که انقلابیگری همه

جانبه خودت را در طبقه نمیبردی. به این دلیل که فرق انقلابیگری همه جانبه‌ات را با انقلابیگری خرده بورژوازی که ضد رژیم است، درک نمیکردی. دانستن تمام این انقلابیگری را حق طبقه نمیدیدی که این ترویج را نمیکردی. نه اینکه درکی داشتیم بین تاکتیک و برنامه و میرفتیم روی تاکتیک!

من میگویم: وقتی تشکیلات ما کارگراها را شورایی میکرد، در واقع شورا را جای انقلاب، شورا را جای سوسیالیسم در فکرش مینشانده. درست است از سوسیالیسم حرف میزد، درست است از برنامه حرف میزد. ولی همانقدر که اصفهان خصلت کارگری به تشکیلات ما نمیدهد، به همان صورت فلان مقاله بسوی سوسیالیسم هم خصلت پرولتری به تشکیلات ما نمیدهد.

من اینجا میتوانم توضیح دهم که چه مقالاتی در تشکیلات ما توسط بهترین کادرهای ما خوانده نشد. خوب! روی خط خودمان نبودی. خط خودمان را از سرمقاله بسوی سوسیالیسم نگیریم. از تبدیل شدن آن سرمقاله به یک روش عملی خودمان بگیریم که روی خط هستیم یا نه.

من میگویم از این زاویه نگاه کنیم سازنده‌تر است. به خودمان ارفاق نکنیم که ما برنامه خودمان را میدانستیم. هویت خودمان را هم میدانستیم. این را هم میفهمیدیم که از دیدگاه طبقه کارگر است، منتها آن هم به هیچ دلیل نامعلومی، از سرتاکتیک میرفتیم در طبقه! نخیر. انقلابیگری ما چیزی جز آن نبود. ما سوسیالیسم را آکادمیک میدیدیم. ما هنوز هم در این بحثها کار روتین را گاهی به برنامه و گاهی به ترویج کاهش میدهیم.

یعنی وقتی یک رفیقی از ضرورت کار روتین صحبت میکند، برمیگردیم و به او میگوییم: این ترویج است. وقتی از بحث صحبت میکنیم، مثلاً رفیق بهمین میگوید: برنامه یا تاکتیک؟ کدام؟! بنظر من این همان دیدگاه، همان تحلیل و همان فرمولبندی‌هایی است که هنوز انقلابیگری عمیق ما و کار روتین ما را بعنوان یک کار انقلابی درک نمیکند. یک کار فعال انقلابی تحول‌بخش در درون طبقه و درون جنبش طبقه، ارزیابی نمیکند. به این معنی این را در نظر نمیگیرد که کار روتین ما آکادمیک نیست. رفیق دقیقاً با چسباندن لغت‌هایی مثل "ترویج" و "تئوری" به "کار روتین ما"، تاکتیک را بعنوان تنها شکل مبارزه واقعی به ما میچپاند. میگوید: تاکتیک تنها شکل مبارزاتی ما است. نه! من میگویم اگر کسی جلودار مبارزه ما نبود تمامش سوسیالیستی بود.

واقعیات ویژه تاریخی، ساختمان اقتصادی، تناسب قوای طبقات، وضعیت حکومت، وجود احزاب غیر پرولتری ما را ناگزیر میکند که این سوسیالیسم را از مجاری ویژه تاکتیکی پیش ببریم. وگرنه اگر یک صفحه صاف بورژوازی و پرولتاریا بود، ما میرفتیم و میگفتیم این را بزن و بیانداز و مالکیت را بگیر. آن چیزی که ما را وادار میکند مبارزه خودمان را و آن چیزی که ما در دستور طبقه قرار میدهیم که با حرکت‌های تاکتیکی قدم به قدم مشترک کنیم و این را از مجرای آن و آن را از مجرای این پیش ببریم، عینیت روابط است، نه مناسباتی که ما میخواهیم با طبقه داشته باشیم.

انقلابیگری ما در تاکتیک نیست، در برنامه‌مان است. مبارزه ما در تاکتیکمان نیست، در برنامه ما است. تاکتیک چیزی جز تقسیم کردن این برنامه و ترجمه کردن این برنامه به شرایط ویژه تاریخی و وضعیت‌های ویژه سیاسی نیست. وگرنه اگر کسی از ما پرسد چرا انقلابی هستید؟ نمیگوییم چون خواست قیام و سرنگونی داریم! میگوییم چون سوسیالیستیم انقلابی هستیم و ما این انقلابیگری را از طبقه دریغ کردیم. و بنظرم اینکه ما به تاکتیک معطوف بودیم هیچ چیزی از بار

این گناه کم نمیکند. یعنی چه؟ یعنی ما تاکتیک خودمان را انقلابی میدیدیم.

بنابراین بنظر من ما ترویج به معنی کمونیستی نداشتیم. ما مارکسیسم رزمنده را با طبقه کارگر در میان نگذاشتیم. در حالی که هر وقت اسم مارکسیسم را به کارگرا گفتند، آمدند. در صفوف خودمان، اکثریتان با کسانی بوده که این را آکادمیسم تلقی میکردند، دقیقاً به این اعتبار که آکادمیکی ترویج میکردند.

ما میخواهیم از حزبیت با طبقه صحبت کنیم. بگوییم بلند شوید و بیاید در این صف و از فردا مثل من دوندگی کنید. کجا نافع است؟ (بقول رفیق رضا- "مقدم") چرا به کار روتین میگوییم "کار نافع"؟ و به کار تاکتیکی بگوییم "فعالیت"؟

بنظرم تنها حزبی که فعالیتش اساساً متکی به برنامه‌اش است میتواند تاکتیک داشته باشد و تاکتیک برایش محمول فعالیت نباشد، بلکه حرکت دادن واقعی به توده‌ها جهت کسب سنگرهای معین باشد. مشکل اساسی پوپولیسته این بود که در این تاکتیک مبارزه و هویت مبارزاتی خودشان را جستجو میکردند و ما هم همین کار را کردیم.

من همینجا بحثم را تمام میکنم و فکر میکنم باید صریحتر بحث کرد. آیا واقعاً نقد ما به سبک کار گذشته عمیق است؟ چه نقدهای مشخصی بایستیم و این نقدها را مقابله کنیم و ببینیم کدام عمیقتر است؟ من معتقدم آیا واقعاً عمقی لازم دارد؟

قسمت هفدهم

جمع‌بندی سبک کار

سعی میکنم در مورد بحثی که تا حالا راجع به سبک کار داشتیم، یک جمع‌بندی بکنم و آن فرمولبندی که در آخر بحث رسیدیم. و فکر میکنم جمع‌بندی کل بحث سبک کار و نه فقط کل سبک کار، بلکه کل کنگره ما است مطرح کنیم. و بعد شاید بهتر باشد در مورد تک تک آن سرازیری (که گفتیم برمیگردیم و یک به یک مشکلاتمان را با آن توضیح میدهیم) و چرا این فرمولبندی یک فرمولبندی اصلی است، در دور بعدی بحث صحبت کنیم.

مسئله سبک کار برای ما از یک سال و خرده‌ای پیش مطرح بود. شکل مطرح شدن آن تناقضات عملی بود که در شیوه سازماندهی، شیوه تبلیغ و ترویج، روشهای تشکیلاتی خودمان دیده بودیم. تناقضی که بین این روشها با اهدافی که داشتیم. ما شاهد این بودیم که رشد نمیکردیم، ما شاهد این بودیم که در مبارزه تأثیری نداریم. ما شاهد این بودیم که نیروهایمان درجا میزنند و عملاً بعد از سه سال فعالیت، از نظر سیاسی دست‌آوردی نداشتیم. ما شاهد ضربه خوردنهای زیادی بودیم. از دست رفتن امکانات، از دست رفتن رفقها، پرورش پیدا نکردن کادرها در کلیه سطوح. یعنی ما در یک سطح واقعاً نتوانستیم بگوییم در این سطح رفقای را از مرحله A به نقطه B رساندیم، تکامل بخشیدیم. عارضه‌هایی که روش کار ما داشت قبلاً صحبت کردیم.

به هر حال به آن چیزی که در جمع‌بندی رسیدیم این بود که ما فاقد یک تئوری کمونیستی تشکیلات بودیم و در نتیجه، یک عمل کمونیستی در زمینه تشکیلات نداشتیم، یا لاف‌از این زاویه شروع کردیم که تشکیلات ما ا.م.ک فاقد یک تئوری کمونیستی یا لینی بود. فی‌الواقع جستجوی ما برای پیدا کردن این تئوری شروع شد. در صحبت‌های روز اول کنگره هم من همین طور گفتم: ما فاقد یک تئوری لینی تشکیلات بودیم.

این بحث شاید آن موقع تا حدودی درک و جذب میشد. بتدریج که کنگره طی میشد و مباحث مختلفی را بحث میکردیم، ما یک نکته اساسی را فی الواقع محاصره کردیم و تقریباً در بحث سبک کار گیرش انداختیم و فهمیدیم.

وقتی ما بحث دو دیدگاه را در ام.ک کردیم، از وجود یک دیدگاه انحرافی صحبت کردیم و فکر کردیم که این دیدگاه را در تمام ابعادش کوبیدیم. یک قدم جلو گذاشتیم. لاقلاً چندین مؤلفه اساسی را در سبک کار نادرست و تلقی‌های تشکیلاتی نادرست را کوبیده بودیم. ما سکتاریسم، آنارکوسندیالیسم و جنبه‌هایی از کار خرده بورژوازی را در یکی از این روشها شناخته بودیم، و بعضاً با آنها مرزبندی کرده بودیم.

وقتی بحث حزب شد، ما در دیدگاه راجع به حزب یک مقدار دیگر از این مقولات را روشن کردیم. منتها یک حالتی داشت که گویا در هر میحی، بعضی از مقولات و معضلات پاره میشود به میحث بعدی. از بحث "حزب" یک سری مسائل پاره شد روی مسأله "تاکتیک" و از بحث "تاکتیک" به مسأله "سبک کار". در واقع ما باید دیگر این را در بحث "سبک کار" تمام میکردیم. و پاسخی به همه آن مسائلی که بطور جسته و گریخته مطرح کرده بودیم و دیدگاه‌های انحرافی که میدانستیم در ما هست، ناکامیهای تشکیلاتی و غیره میدانیم.

من فکر میکنم پاسخش را کاملاً داریم و دادیم. و الآن شاید فقط یک مسأله ساده نگارشی و یا سمیناری باشد، برای اینکه رابطه این حلقه اصلی که الآن بدست آوردیم، با تک تک آن عوارض ببینیم و عملاً دست به کار تغییرش شویم. بحث سبک کار مشخصاً از اینجا شروع شد که ما فاقد روشهای عملی هستیم که ضمیمه جدایی‌ناپذیر برنامه کمونیستی ما است. لاقلاً روز اول من از این زاویه بحث را باز کردم که مسأله روشهای عملی کمونیستی جزئی از هویت کمونیستی ما و از برنامه ما جدایی‌ناپذیر است. اهداف ما و روشهای پیاده کردن آن، هر دو جزء دستگاه فکری ما و جزء سنتهای ما هستند.

روشهای عملی پیاده کردن اهداف کمونیستی به اندازه خود همان اهداف مشخص کننده و متمایز کننده ما هستند و خصلت ویژه طبقاتی دارند. و مدعی شدیم که این خصلت ویژه طبقاتی در روشهای ما نبوده، بلکه مشخصاً روشهای یک طبقات دیگری را پیاده میکرده‌ایم. اهداف کمونیستی را با روشهای خرده بورژوازی میخواستیم پیش ببریم. از همان روز اول گفتیم که ما به این نقد داریم.

یعنی روشهای قدیمی خودمان را به اسم روشهای خرده بورژوازی محکوم کردیم و گفتیم ما میخواهیم روشهای کمونیستی را جای آن بنشانیم. روشهایی که از نظر تعریف هویت ما، همسطح برنامه ما است. از برنامه ما استخراج میشود و تنها با آن روشها است که میشود این برنامه را پیاده کرد.

در بحث حزب، باز هم بحثی که مطرح کردیم و بنظر میآید که رفقا جمعاً این بحث را قبول داشتند، این بود که حزب قبل از هر چیز سنتهای مادیت یافته معینی است در سطح طبقه کارگر و در سطح جنبش طبقه کارگر. به درجه‌ای که این سنتها وجود دارد، حزب وجود دارد. و این سنتها طبعاً خودش را در مبارزات، در کادرها، در تشکیلاتها و در روشهایی که برای مبارزه در جهت سوسیالیسم در طبقه کارگر جا افتاده، نشان میدهد.

بحث اینکه اگر این سنتها و روشهای بلشویکی مانده باشد، حزب بسیار ضعیف شده‌ای که تمام حوزه‌هایش زیر فشار

پلیسی از بین رفته باشد، گیر یک جنگ جهانی افتاده و متلاشی شده هم حزب است و میتواند بعداً در شرایط مساعدی خودش را دوباره بازسازی بکند.

ولی آن چیزی که ما شاهدش هستیم، یک گسست از حزبیت است، نه یک حزب ضعیف. یک گسستی از حزبیت که میشود گفت بلشویسم نماینده‌اش بوده و امروز در دنیا دوباره دارد آغاز میشود. ما میخواهیم آن را از نو بوجود بیاوریم. مسأله این نیست که حزب ضعیف شده، الآن یک دوره پراتیک وسیعتری در دستورش قرار گرفته که برود انجام دهد و رشد بکند.

مسأله این است که چنین حزبی وجود ندارد. و این یک شکاف عمیقی بوده بین آخرین حرکت حزبی ما در بلشویسم و حرکت‌های امروز ما. یک فاصله "خلاً کامل" است. چرا خلاً کامل است؟ برای اینکه این سنتها، این روشها حفظ نشده و ادامه پیدا نکرد. چه در سطح نظری، اهداف و سیاستها و چه در سطح عملی، روشهای سازماندهی و روشهای مبارزه عملی، یک شکاف و گسست قطعی و کامل بوده.

ما از نو داریم یک چیزهایی را احیاء میکنیم. یک نطفه حزبی را تقویت نمیکنیم. ما داریم از نو یک چیزهایی را بوجود میآوریم. و بحث کردیم که "برنامه حزب کمونیست" احیاء حزب در سطح نظری است. ما در سطح نظری توانستیم رویزیونیسم را از روی مارکسیسم پاک بکنیم، آنقدر که بشود حول آن یک جریان حزبی بوجود آورد. یعنی "برنامه حزب کمونیست" واقعاً برنامه حزب کمونیست است که از زیر دست و پا بیرون کشیده شد. تمرکز انرژی و سندی است به لحاظ نظری، در مقابل رویزیونیسم (در تمام اشکال بومی و غیر بومی).

طبعاً مسأله روشها میماند. و بحث من هم راجع به اینکه "یک جزء هویت ما روشهای عملی ما است"، این بود که در "بحث سبک کار" این را کامل کنیم. یعنی ما نمیتوانیم آن گسست را به لحاظ نظری پُر کنیم و آن شکاف را از بین ببریم، بعداً به لحاظ عملی بیاییم آن را با شیوه‌های رایج، در ادامه مشی چریکی، در ادامه حزب توده، در ادامه سبک کار پیکاری فعالیت‌مان را ادامه دهیم. و دلمان خوش باشد که چون برنامه حزبی داریم، میرویم حزبمان را تشکیل دهیم و مبارزه بشیوه حزبی را در طبقه پیش ببریم. همانقدر که سه سال پیش دور بودیم از کمونیسم در نظریات، امروز مدعی شدیم که دور هستیم از کمونیسم در عمل و روشهای عملی. حتی به آن اندازه روی آن بحث نکردیم.

من معتقدم کنگره ما با بحثهای هفته اخیرش، یک گام تعیین کننده در تاریخ کمونیسم ایران و شاید جهان برداشته، به این معنی که به آن کلید اصلی، شاه کلید تئوری تشکیلات کمونیستی دست پیدا کرده است. وقتی این را تکرار بکنیم میبینیم هیچ چیز تازه‌ای نگفتیم. ولی فرقی این است که این چیز کهنه را در مقابل چیزهای تازه قرار میدهیم. تا حالا نمیتوانستیم این کار را بکنیم.

ما امروز وقتی به برنامه‌مان نگاه میکنیم میبینیم که تئوری تشکیلات لنینی در بند هفت یا بند هشت گفته شد. ما نمیدیدیم، فقط تکرارش میکردیم. شرط لازم استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، وجود یک حزب کمونیست است که همه وجوه مبارزه‌اش را رهبری کند، او را به منافع طبقاتیش آگاه بکند و در صفوفش سازمان دهد و قدرت سیاسی را بدست بگیرد و انقلاب اجتماعی را رهبری کند.

عمل انقلابی که در برنامه ما مطرح شده، تشکیلات خودش را هم مطرح کرده است. یک حزب کمونیستی که صفوف

طبقه را متشکل میکند، (طبقه‌ای که مشاهده کردیم مبارزه‌اش حادث‌تر و پُرتوان‌تر شده، انسجامش بیشتر شده و غیره) آن را به منافع مستقل طبقاتش واقف میکند، حول آن منافع متشکل میکند و میزند که قدرت را بگیرد. خوب، این تئوری لنینی تشکیلات است. ما دنبال چه می‌گشتیم؟

وظیفه فوری و عاجل ما این بود که سازمانی بوجود بیاوریم با این خصوصیات، که طبقه کارگر را حول این منافع متشکل بکند. حالا دور بعد از دور رفتیم و دورمقولات و مسائل چرخیدیم و رسیدیم اینجا. ولی واقعاً این بار با نقد یک دستگاهی رسیدیم اینجا. این حرفی بود که در برنامه ام.ک گفته شد و ما فکر کردیم پیکار هم قبول دارد! فدایی هم قبول دارد! (حالا فدایی میدانستیم شاید قبول ندارد). ولی فکر میکردیم "خط ۳" قبول دارد! فکر میکردیم خودمان قبول داریم!

خودمان در سطح نظری قبولش داشتیم ولی قبول داشتنی که عمق زیادی نداشت و امروز من می‌گویم آن عمق بدست آمده و میشود به چنان اسنادی در کمونیستی مایه بدهد. و میتوان چنان اسنادی بر پایه این درک نوشت و تکثیر و پخش کرد و تثبیت کرد، که بار دیگر مسأله "حزب لنینی" را به معنی واقعی کلمه در جنبش کمونیستی ایران و جهان مطرح بکند.

واقعاً عمل سازماندهی حزب کمونیست و عمل کمونیستی بمثابة یک عمل انقلابی در کنگره ما درک شد. من فکر میکنم کلید قضیه اینجا است، بعداً فرمولبندی روشنتر را میدهم. منتها فکر میکنم اصل قضیه اینجا است، که ما یکبار دیگر به بند هفت یا بند هشت برنامه‌مان که راجع به حزب است برگشتیم. چرا روشهای عملی کمونیستی برای ما مطرح شد؟ طبعاً از یک طرف بن‌بست و از طرف دیگر فراهم شدن زمینه‌های اتخاذ این روشهای عملی.

بن‌بست روشهای خرده بورژوازی که ما را به هیچ میرساند. فعالیت ما یک جست و خیز و یک وول خوردن ساده بنظر می‌آید، در مقابل آن هدفی که جلوی خودمان گذاشته‌ایم. ما این بن‌بست را در اشکال مختلف آن میدیدیم و این روشها در تمام ابعاد کار تشکیلاتی ما از امنیت و حفظ خود و پرورش کادر و تبلیغ و ترویج و سازماندهی کمیته‌های کارگری و ارگانهای سراسری و غیره و غیره خودش را نشان میداد، عجز خودش را در پیشبرد وظایف همه جانبه ما نشان میداد.

از طرف دیگر چیزی به اسم برنامه حزب کمونیست موجودیت پیدا کرده که نمیشود در ترشی انداخت و گوشه‌ای گذاشت. به آن گفتیم "برنامه حزب کمونیست" و این از ما روشهای عملی مطابق با حزب کمونیست را میخواهد. یعنی ما با برنامه اتحاد مبارزان میتوانستیم شوخی کنیم. میتوانستیم یک سند ادبی تلقی کنیم، که باید خواند و فهمید و تبلیغش کرد. ولی "برنامه حزب کمونیست" از ما خود "حزب کمونیست" و خود "انقلاب اجتماعی" را میخواهد، و سازماندهی خود این "انقلاب" را.

من فکر میکنم اینکه "برنامه حزب کمونیست" به اسم "برنامه حزب کمونیست" منتشر شد و نه "برنامه مشترک اتحاد مبارزان کمونیست و کومه‌له". یک تلنگری بود به مغز ما که این برنامه حزب کمونیست را باید بشیوه کمونیستی پیاده کرد، نمیشود بشیوه "پیکاری" پیاده کرد. این برنامه حزب کمونیست است، شیوه‌های حزبی چیست؟

تاریخاً گفتیم که ما باید به لحاظ نظری خرده بورژوازی را عقب مینشانندیم، تا بتوانیم نظرات خودمان را که باید پیاده

شود، کاملاً برجسته بکنیم. این الآن انجام شده. و دقیقاً همین برجستگی ما را موظف کرد و عملاً ما را در مقابل این وظیفه خطیر قرار داد که خوب! این را باید پیاده کرد، و ما دنبال متمایز کردن روشهای خودمان از خرده بورژوازی افتادیم.

ما از قبل این زمینه را داشتیم که بگویم روشهای ما خرده بورژوایی بوده و بنابراین همان روزهای اول در این کنگره، در صحبتهایم گفتم: این روشها خرده بورژوایی و پوپولیستی بود. همه ما در هر بحثی یکبار، به اشکال مختلف، به سبک کار پوپولیستی در مقابل سبک کار کمونیستی اشاره کردیم.

ولی آن چیزی که مسأله اساسی بود این بود که این کنگره چقدر به این تمایز واقف است؟ چقدر عمیق درک کرده؟ آیا آنقدر عمیق رفته و درک کرده که آن درک به حلقه‌های پراتیک‌تر و پراتیک‌تری منجر شود؟ یا هنوز در سطحی است که هنوز باید به حلقه‌های تجربی‌تر و تجربی‌تری سوق پیدا کند، عمیقتر و عمیقتر شود. آیا ما داریم به سمت سطح پراتیک میرویم یا در عمق تئوریک؟

اینکه گفتیم "سبک کار خرده بورژوایی در مقابل سبک کار کمونیستی"، آیا این آخرین سطح درک تئوریک ما از مسأله است؟ آیا حلقه اصلی تئوریکی را (مثل "تئوری کار" که مارکس در زیر ارزش پیدا میکند) پیدا کردیم که حالا از روی آن بسازیم و دوباره به سطح واقعیت برگردیم، همانطور که مارکس از آن سطح دیگر برمیگردد به کالاها و روابط آنها را توضیح میدهد؟ آیا ما توانستیم آن حلقه را پیدا کنیم، وقتی که رسیده بودیم به ته چاه؟ که میخواستیم برگردیم بالا؟ در بحثهای ما مشخص شد که نرسیده‌ایم. وجود تحلیلهای متفاوت یکی از نشانه‌های این بود که نرسیده‌ایم. برگشتن به بحثهای قدیم، بحث کردن به روش قدیم درباره مسائل بظاهر جدید، یکی از نشانه‌هایی بود که ما هنوز به آن نرسیده‌ایم. در واقع یک تعلق خاطر به تشکیلات خود، وقتی که بحث به کمیته محله و کارخانه کشید و جر و بحثی که بر سر آن شد، یک بار دیگر اثبات کرد که ما درک عمیقی از این مسأله نداریم.

من در بحث قبلیم مطرح کردم که ما یک گسست کامل طبقاتی می‌خواهیم. بنابراین یک جمع‌بندی و فرمولبندی و تزی می‌خواهد که این گسست کامل طبقاتی را بیان میکند. نظریاتی که آن موقع مطرح شدند چه‌ها بود، وقتی من این حرف را زدم؟

یک بحث مطرح شده بود که میگفت ما باید با کوبیدن آنارکوسندیکالیسم به این سبک کار دست پیدا کنیم (حالا کاری ندارم که هر کدام از این مواضع چند دقیقه روی پایه‌های خودش ماند). خود طرح کننده این مواضع و فرمولبندی‌ها چقدر سریع به کمبودهای این ترزا دست پیدا میکردند و یک ربع بعد چیز دیگری را بیان میکرد، تدقیقش میکرد. می‌خواهم بگویم در این سیر اینها مطرح شد تشکیلاتچی‌گری یکی بود، تقدم تشکیلات به ایدئولوژی و سیاست. این بود نقص سبک کار خرده بورژوایی. نقص مسأله تشکیلاتچی‌گری بوده که ما معنیش کردیم، اساس مسأله سکتاریسم بود. (سکتاریسم به معنی گسترده کلمه، نه به معنی رایج آن در جنبش کمونیستی ایران. یعنی نه سازمان در مقابل سازمان، سازمان در مقابل طبقه مشکل داشت). یک بحث این بود. یک بحث دیگر آنارکوسندیکالیسم بود.

اجزاء دیگری که مطرح شد بحث تخصیص انرژی روی فابریک یا محله بود. این هم یک بحث بود "فابریکها جبهه‌های اصلی مبارزه طبقاتی‌اند!". مسأله دقیقاً آن کنکاش کردن‌ها در چارت سازمانی بود. و چارت سازمانی را دیدن، بحث را اساسنامه‌ای و چارت سازمانی درک کردن. این هم یک جلوه و یک نوع توجهاتی بود که پیدا میشد.

اکنون میسّم آکسیونونی که البته من شخصاً بعنوان یک بخشی از بحث سبک و تاکتیک مطرح کردم. که البته اشاره شد این اکنون میسّم آکسیونونی معنیش آنارکوسندیکالیسم نیست و به این معنی هم مطرح نشده بود. بلکه یک جلوه بحث مثلاً در سطح اکنون میسّم آکسیونونی دور میزند.

مسأله بعداً شکافته شد. در مسأله سبک کار و تاکتیک و سبک کار تشکیلات تقسیم شد. و در سبک کار و تاکتیک، روی رابطه این دو تا بحث شد و ما یک مقدار آنجا دنبال آن تر اصلی گشتیم. یک مقداری هم در بحث "کار روتین حزبی و تاکتیک" دنبالش گشتیم. فی الواقع یک جایی بنظر رسید که ما داریم بحث را میبریم به سمت "کار روتین حزبی". اینکه کار روتین حزبی چیست؟ تئوری تشکیلات از در این در میآید، و قطعاً رابطه‌اش با تاکتیک و تشکیلات چیست و غیره.

بنظرم ما اینجا خیلی به مسأله نزدیک شدیم. خود کار روتین حزبی طبعاً بخودی خود چیزی جز یک کلی گویی نبود. یعنی اگر باز مطرح میکرديم کار روتین حزبی اتخاذ تاکتیک را هم در خودش دارد. باز هم بحث میتوانست شروع شود که خوب پس سبک کار ما چه اشکالی داشت؟ رابطه تاکتیک با ترویج و تبلیغ چیست؟ رابطه ترویج با برنامه چیست؟

بحث در این سطح میتوانست برود که رفت. یعنی وقتی "کار روتین حزبی" مطرح میشد یا کاهش پیدا میکرد به ترویج سوسیالیسم، در مقابل اتخاذ تاکتیک، یا میگفت نه اتخاذ تاکتیک هم در دل همین کار ترویجی است. که آنوقت دیگر چیزی بیرونش نمیماند. پس ما همیشه داریم کار روتین میکنیم. یعنی استنباطها دیگر در این سطح رسوب میکرد و عمیقتر نمیشد.

بحث آنارکوسندیکالیسم مشخص بود که اصلاً پاسیفیسم بیرون خودش را درک نمیکرد. فقط آنجایی که این جریان فعالانه به جنبش کارگری برخورد میکند، جلوه آنارکوسندیکالیسم را از در آن بیرون میکشد. ولی این واقعیت که این جریان اصلاً به طبقه کارگر کاری ندارد، این را اصلاً نادیده میگیرد.

بحث تشکیلاتچی‌گری را بعداً اشاره میکنم. چون برای من حلقه فرموله شدن خودم درنقد این روش بود. وقتی توانستم درک کنم که تشکیلاتچی‌گری علت نیست، بنظر خودم توانستم درک کنم علتش چه است. آن تر اصلیش چیست. بحثهایی شد حول این که موضوع کار روتین ما، یا موضوع کار کمونیستی چیست؟ طبقه یا جنبش طبقه؟ خودبخودی یا توده طبقه؟ بحث طبقه همیشه معترض، بعنوان خاصیت دائمی طبقه مطرح شد و بحث شد که طبقه کارگر معترض، یعنی طبقه کارگری که بنا به تعریف معترض است، موضوع کار کمونیستی است.

اگر به بحثهای گذشته که ضبط شده گوش کنید، شاید چیزهایی که الآن بعنوان جمع‌بندی میگویم، روی اجزاء آن تماماً قبلاً بحث شده بود. یعنی من نوارهای خودم را شخصاً شنیدم. مشکلی که از یک سال و نیم قبل داشتیم و یا من هم داشتیم، به طریقی در اینجا جواب داده شده.

مسأله کار سوسیالیستی، وظایف حزب کمونیست و تشکیلات کمونیستی چیست؟ و رابطه‌اش با اتخاذ تاکتیک، رابطه‌اش با پیشبرد انقلاب معین چیست؟ در تشکیلات ما بحثهایی در این سطح میشد که "کمونیست کردن کارگران بر محور تاکتیک!" به این معنی که باید در مبارزه تاکتیکی مشکل کارگر را بفهمی و از آنجا به او نزدیک شوی. در

مقابلش این بحث قرار میگرفت که کار کمونیستی چه؟ چرا کارگرها مانیفست را درک نکنند؟ چرا کارگرها با مانیفست نیایند به تشکیلات ما بیوندند؟

بحث میشد که خوب آنوقت چه؟ آنها هم بروند عده‌ای را پیدا کنند که آنها هم با مانیفست به تشکیلات ما بیوندند؟ مبارزه چه میشود؟ بنابراین این دیدگاه یک دیدگاه پاسیفیستی است، "کار آرام سیاسی". کسی که کمونیست کردن کارگران را مشخصاً انگشت میگذارد و در مقابل تاکتیک برجسته میکند، طبعاً کار آرام سیاسی میکند! این هم یکی از فرمولبندی‌هایی بود که ارائه میشد.

این کنگره بنظرم به همه اینها بدست برخورد کرد. وقتی به تاکتیک برخورد کرد، بحثهای "سبک کار" و "تشکیلات" و بحث "کار روتین" را به درون آن راه نداد. از تاکتیک بدست صحبت کرد. وقتی بدست راجع به حزب صحبت کرد، بدست بحث تاکتیک را به آن راه نداد و حزب را از ضرورت تاکتیک بیرون نکشید.

به این دلیل که ما، خلیلهای، یا بعضی‌هایمان ته ذهنمان درک درستی داشتیم. اینکه این درک درست را در دو تا جمله یک خطی نمیتوانستیم بیان کنیم. یا اگر میخواستیم بیان کنیم خودمان دودل بودیم. بگوییم اختلاط کار روتین و تاکتیک. یا بگوییم مثلاً تشکیلاتچی‌گری؟ کدام یک از اینها در سطح تجریدی و تحلیلی مادرت‌تر و عمیق‌تر است؟ خودمان درک نمی‌کردم.

وقتی بحث سبک کار شروع شد مشخصاً طی بحثی با رفیق حمید مطرح کردم که بگذار مشروطمان نکند. معرفی می‌بحث سبک کار ما را به یک جنبه معینی از این بحث مشروط نکند. بگذارید "فرمولبندی اصلی" خودش را در بحثها نشان دهد. ما نگوییم که فرمولبندی اصلی چه است. استدلال من این است که خودم شخصاً میدانم فرمولبندی اصلی چه است. کما اینکه بنظرم وقتی رفیق حمید در معرفی بحث باز تشکیلاتچی‌گری را و جدایی سازمان از طبقه را مطرح کرد، در مقابلش همان روز من از هویت ما بحث کردم. گفتم این بحث برنامه‌ای است. دقیقاً بخاطر اینکه نمیتوانستم پذیرم آن تحلیل درستی باشد و ما را مشروط نکند.

به هر حال برمیگردیم به اینکه الان بحث کجا ایستاده. من بحث قدیم را تکرار نمی‌کنم، فقط می‌گویم چطوری حلقه اساسی پیدا شد، و فکر میکنم پیدا کردیم. رفیق حمید در جمع‌بندی آخرش از تشکیلاتچی‌گری که بعداً در بحث پذیرفت که این به معنی مارکسیستی کلمه همان سکتاریسم است. جدایی سازمان از طبقه و توده‌های طبقه و مبارزین طبقه. گفت این حلقه اصلی است و باقی‌ش از این در می‌آید. خیلی فرمولبندی جالبی داد و گفت: "نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب." و گفت: "این عمیقترین نقد ما است." اینکه روش کار خرده بورژوازی یعنی نایب توده‌ها بودن در امر انقلاب. من با خودم فکر کردم این حرف را ما دو سال پیش زدیم.

در یوپولیسیم در بن‌بست، در رزمندگان به زیر پرچم کار، در تمام مواضع ما این تقدم سازمان بر سیاست را بیان کرده بودیم. و جدایی سازمان از طبقه و مبارزه طبقه بیان کرده بودیم. ما در "دورنمای فلاکت" در یک پاورقی جدایی مبارزه ایدئولوژیک از سطح عملی مبارزه توده‌ها، از مسائل مبرم مبارزه توده‌ها را بیان کرده بودیم.

چطور ممکن است اصل قضیه این باشد؟ بخصوص با توجه به اینکه میدانستیم اگر تز اساسی تئوری تشکیلات ما نایب توده‌ها در امر انقلاب نبودن است. ما این تز را داشتیم چرا نتوانستیم پیاده‌اش کنیم؟ (گفتم این تنها نقدی بود که

مانده بود. آنارکوسندیکالیسم را رفیق بهمن خودش قبلاً پس کشیده بود و قبول کرده بود که این کافی نیست. از این قضیه فراتر است.)

به همین جمله "نایب توده‌ها در امر انقلاب" که نگاه بکنیم، یک خصلت پوپولیستی برجسته‌ای در آن میبینم. نایب کدام توده‌ها و در امر کدام انقلاب؟ تئوری تشکیلات کمونیستی این است که نایب توده‌ها در انقلاب نیست؟ ما درباره چه انقلابی صحبت میکنیم؟ و نایب کدام توده‌ها هستیم؟ پوپولیست‌ها نایب کدام توده‌ها بودند؟ که ما نباید نابیشان باشیم و باید برویم خودشان رابیاوریم برای امر انقلابشان؟

اینجا مشخصاً یک انقلاب بدون محتوا طبقاتی، در چشم میزند. یک انقلابی که معلوم نیست چه انقلابی است. نایب کدام توده‌ها، در امر کدام انقلاب ما، که پوپولیسم محسوب میشود؟ من فکر کردم که دقیقاً کلید قضیه اینجا پیدا میشود. انقلابیگری ما غیرانتقادی بود، انقلابیگری بود که گویا همه منظورشان همین انقلابیگری بود، و فقط ما میخواهیم نیابت نکنیم و آنها میخواهند نیابت کنند.

من فکر اینجاست متمرکز شد، که این انقلاب اصلاً فرق میکند. چرا انقلابیگری ما از انقلابیگری توده‌ها متمایز نیست؟ از انقلابیگری خرده بورژواها؟ این بحث را هم که قبلاً داشتیم. انقلابیگری خرده بورژوایی را از بالا تا پایین، پس و پشت نقد کرده بودیم. چطور است که وقتی به تئوری تشکیلات میرسیم، دوباره از نقدمان راجع به انقلابیگری عدول میکنیم؟ چرا وقتی که انقلابیگری پرولتری را معنی میکنیم، مبانی فکری و فلسفیش را هم میشکافیم و میگوییم "ضد رژیم‌گری" و چماقش میکنیم و در سر رزمندگان میزنیم، وقتی به تئوری تشکیلات میرسیم، تشکیلاتی برای انقلاب میخواهیم، بدون اینکه مشخص کنیم چه انقلابی؟ فقط میخواهیم در امر انقلاب نایب توده‌ها نباشیم!

من فکر میکنم اینجا آن مهی که جلوی چشم را برای فرمولبندی کردن مسأله گرفته بود، برطرف شد. من گفتم که تشکیلاتمان را برای یک انقلاب معین میخواهیم. مگر در برنامه ما نگفتیم تشکیلات لنینی، سبک کار کمونیستی، برای اینکه انقلاب اجتماعی پرولتری راه بیاندازیم؟ بقیه انقلابات به این اعتبار برای ما معنی پیدا میکند. پس اگر نایب توده‌ها در امر انقلاب بودن فرمولبندی درستی باشد، هیچ تمایزی بین ما نمیگذارد در این که چه انقلابی؟! ولی ما میدانیم تشکیلاتی برای یک انقلاب معین میخواهیم.

پس اساساً باید بحث را از سر انقلاب پرولتری می‌گرفتیم. یعنی ما تشکیلاتی برای سازماندهی انقلاب پرولتری میخواهیم. و باید تبلیغ و ترویج و سازماندهی ما معطوف باشد به سازماندهی طبقه برای انجام انقلاب اجتماعی و انقلاب پرولتری.

بعد یادم افتاد که در سرمقاله شماره دو بسوی سوسیالیسم، رفقا اصلاً مبانی کار کمونیستی را بیان کرده بودند. از بین بردن تفرقه و تشتت در صفوف طبقه کارگر، ایجاد حزب کمونیست، آگاه گردن طبقه کارگر به منافع مستقل خودش برای انجام یک انقلاب اجتماعی. این را هم در برنامه ما نوشتیم. فقط یک چیزی که پرسه میزد، در اتاقهای ما میگشت و همشین دائمی ما بوده، اسمش هم "تئوری تشکیلات" بوده، ما نمیدانستیم اسمش "تئوری تشکیلات" است.

"تئوری تشکیلات" را بعضاً از در جنبه‌های تکنیکی کار تشکیلاتی میخواهیم پیدا بکنیم! از در روشهای تبلیغ و ترویج و سازماندهی میخواهیم "تئوری تشکیلات" پیدا بکنیم! یادمان نبوده که تئوری تشکیلات خودش تئوری است.

بنابراین باید ضرورت تشکیلات را توضیح بدهد. چرا تشکیلات لازم داریم؟ وقتی شما توضیح بدهید که چرا تشکیلات لازم دارید، دارید به مردم هم توضیح می‌دهید که چطور باید به آن ضرورت جواب بدهد.

من میگویم برای انقلاب پرولتری تشکیلات می‌خواهم. خوب باید بروم تشکیلاتی بسازم که به انقلاب پرولتری جواب بدهد، یعنی برود و ملت را بردارد و بیاورد سر انقلاب پرولتری. توده طبقه کارگر را، موضوع کار ما، روش ما، مضمون کار ما از همینجا مثل روز روشن است. ما قبلاً در مانیفست گفتیم.

من شخصاً اینجا روشن شدم که مسأله اصلاً این نیست، مسأله این است که انقلابی‌گرایان را با خرده بورژوازی قسمت کرده‌ایم. مسأله این است که بین انقلابی‌گری خودمان و انقلابی‌گری خرده بورژوازی معدل گرفتیم. فرق آن این است که ضد رژیمی است و ما برایش برنامه حداقل دادیم، به کل آن گفتیم انقلاب. گویا در غیاب یک انقلاب بالفعل و دمکراتیک نمیشود کار انقلابی بکنیم. آیا براستی اگر نایب توده‌ها در امر انقلاب بودن مشکل ما است، وقتی اصلاً انقلابی در کار نیست ما انقلابی نیستیم؟

آیا ما از صد و سی سال پیش مشغول سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا نیستیم؟ و به این اعتبار عمل انقلابی نمیکنیم؟ این عمل انقلابی چه است؟ این چه کاری است که مارکس و لنین و ما را به هم پیوند میدهد و دهها حوزه و سازمان کمونیستی را به هم پیوند میدهد. مدام توده‌ها را بردن در یک انقلاب بر سر دمکراسی، این وجه مشترک ما است؟ نه.

در برنامه ما گفتیم وظیفه این حزب سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. بنابراین ما تئوری تشکیلات را داشتیم، به این اسم نمیشناختیم. با ما زندگی میکرده. اگر نداشتیم اصلاً نمیتوانستیم در سطح نظری به اینجا برسیم. ولی به اسم تئوری تشکیلات نمیشناختیم. (حالا توضیح میدهم چرا، ما تشکیلات را نمیخواستیم از سیاست بیرون بکشیم).

بنابراین اساس بحث این است که ما سوسیالیسم و اهداف سوسیالیستی را به معنی پراتیک کلمه، اهداف انقلابی ندیدیم. بلکه انقلاب بالفعل را فقط انقلابی دیدیم و هر انقلابی در هر مقطعی طبعاً مَهر معین دورانی بخودش دارد. ما انقلابی‌گری خودمان و عمل انقلابی خودمان را مستقیماً در رابطه با انقلابی که عصرش رسیده و ما داریم سازمانش میدهم و برای ما فوری است (تقریباً از صد سال پیش دیگر خیلی فوری است)، در رابطه با این نگفتیم انقلابی هستیم، بلکه در رابطه با انقلابی‌گری امروز و یک انقلاب بالفعل خودمان را انقلابی تعریف کردیم.

بنابراین وقتی به سازماندهی عمل انقلابی دست زدیم، به سازماندهی عمل انقلاب پرولتری دست زدیم، به سازماندهی عمل انقلاب دمکراتیک دست زدیم. یعنی تشکیلاتی برای سازماندهی امر انقلاب، بله. ساختیم و سعی کردیم بسازیم. ولی این امر انقلاب، یک انقلاب دمکراتیک بود. امر انقلاب معینی بود، (حالا کاری ندارم دمکراتیک بود یا بی وقفه بود) انقلابی بود که به اعتبار کلیه طبقات برای ما مطرح بود و نه به اعتبار برنامه ما.

پس ما ابتدا خود امر انقلاب پرولتری را بمثابة یک انقلاب واقعی فوری که عصرش هم رسیده و حتی دیر شده، ندیدیم، و در عمل تشکیلاتی برای انجام این انقلاب که در دستور طبقه کارگر جهانی است، نساختیم. بلکه همان انقلابی که ما را به صحنه کشیده بود، همان انقلاب چشم ما را گرفته بود. و مقوله انقلاب و انقلابی‌گری را، جز با یک انقلاب معین توضیح ندادیم. لذا هر نیرویی، اعم از اینکه نایب کسی بودیم و میخواستیم از قولش کاری بکنیم، و یا اینکه آیا میرفتیم

سراغ خودش، که در هر دو حالتش وجود داشت. آنارکوسندیکالیسم و پاسیفیسم، این را به سمت یک انقلاب معین غیر پرولتری سوق دادیم.

چه آنجایی که به سراغ آنها نرفتیم و نیابت کردیم و تظاهرات خودمان را راه انداختیم، آنجا رفتیم سراغ آن انقلاب، و تشکیلات را برای سازماندهی آن کار خواستیم، و چه آنجایی که رفتیم سراغ طبقه، که به سمت عمل انقلابی هُلش بدهیم، عمل انقلاب را به عمل انقلابی معینی، در مقطع معینی منحصر کردیم. این یک انقلاب واقعی است و ما باید در آن شرکت کنیم. این یک انقلاب واقعی است و رهبری آن باید دست ما باشد.

ولی منحصر کردن انقلاب و انقلابیگری، به انقلاب بالفعل و پاسخگویی به نیازهای یک انقلاب بالفعل، دقیقاً همان خطری است که احزاب کمونیست را در دوره‌های انقلابی تهدید میکند. ما هم همین کار را کردیم. افتادیم دنبال یک انقلابی که دیگران مضمون آن را قبلاً برای ما تعیین کرده بودند. بافت مشخص اجتماعی، مسائل عینی و ذهنی و مضمون طبقاتی را برای ما مشخص کردند و ما افتادیم دنبالش.

در بحثهایمان خیلی اشاره کردیم که بابا! از سوسیالیسم منظوم ترویج آن نیست، ما بارها این بحث را کردیم که سوسیالیسم را ترویج نگیریم، که سوسیالیسم را کاپیتال نگیریم. سوسیالیسم خودش مبارزه است. چرا سوسیالیسم برای ما معنی انقلاب نمیدهد؟ چرا سوسیالیسم برای ما معنی انقلاب سوسیالیستی نمیدهد؟ و چرا انقلاب سوسیالیستی به معنی واقعی آن برای ما فوریت پیدا نمیکند؟ بنظم بخاطر اینکه ما اینجا انقلابیگری خرده بورژوازی را در این سطح نقد نکردیم. نظریات این انقلابیگری خرده بورژوازی را نقد کردیم ولی در عمل، تعریف عمل انقلابی را به تعبیر انقلابیگری خرده بورژوازی دیدیم. این خودش را بصورت وارونه و به اسم تاکتیک برای ما نشان میداد.

ما فراموش میکردیم به آن چیزی که میگوییم "تاکتیک ما"، و بعد می‌آیم انتقاد میکنیم که ای بابا تاکتیک ما شده همه چیز ما! برای خرده بورژوازی هم تاکتیکش بود وهم استراتژی‌اش! سازماندهی یک انقلاب دمکراتیک تئوری و برنامه‌اش است (تازه اگر پیگیر باشد)، تاکتیکش هم همان است. و برای همین همه چیز را در سند تاکتیکش میتواند بگوید، هیچوقت هم با ما پای بحث برنامه نمی‌آید. عمل انقلابی را یک بار گفته که میخواهم این جمهوری خلق را بگذارم جای آن و این هم مبارزه واقعی من است. با پاسخگویی به نیازهای یک انقلاب بالفعل و معین تعریف میکند و لذا آن عمل انقلابی معین را سازمان میدهد. اگر سکتاریست هم نباشد، همین کار را میکند. نمونه "کومه‌له" در مقطعی که مارکسیست انقلابی نبود.

این تناقض رفیق حمید که: "سازمانهای توده‌ای را چطور توضیح میدهید؟" اینجا قشنگ توضیح داده میشود. آنجا هم که توده است، عمل انقلابی معینی در دستور کار توده‌ها قرار میدهد. نه در رابطه با انقلابی که پرولتاریا از یکصد سال پیش شیورش را زده است. یعنی دیر شده انجامش. بلکه در رابطه با انقلاب معینی که امروز هست، بالفعل است و وجود دارد. و یک انقلابی است دمکراتیک، دارای خصوصیات همگانی، مشخصاً بلاواسطه سوسیالیستی نیست.

سازماندهی عمل انقلابی وظیفه تشکیلات کمونیستی است. اصلاً تشکیلات انقلابی تشکیلاتی است که عمل انقلابی توده‌ها را سازمان میدهد و رهبری میکند. امر انقلاب را سازمان میدهد. در برنامه‌مان هم گفتیم تشکیلاتی میخواهیم که یک انقلابی را سازمان دهد و رهبری کند. برای چه انقلابی؟ انقلاب پرولتری. توده‌های طبقه را رهبری کند امر انقلاب را سازمان میدهد. ولی وقتی به واقعیت تشکیلاتی خودمان میرسیم، این تئوری تشکیلات را کنار میگذاریم و

تئوری تشکیلات خرده بورژوازی را میگیریم. همانطور که در سرمقاله شماره دو بسوی سوسیالیسم گفتیم: اینها حزب کمونیست را از نیازهای یک جنبش دمکراتیک استخراج میکنند. مگر ما جز این کردیم. ما تشکیلات خودمان را، نه حزب کمونیست، (آن را گفتیم مال انقلاب سوسیالیستی است و در آن را بستیم و گذاشتیم آنجا) ام.ک و هر تک سازمان دیگری را عملاً از نیازهای یک جنبش دمکراتیک استخراج کردیم.

چرا؟ برای اینکه آن اشکال سازماندهی، وظایف تشکیلاتی، وظایف سازماندهی، تبلیغی و ترویجی را روی دوش خودمان گذاشتیم، که از نیازهای یک انقلاب دمکراتیک نتیجه میشود. ما تشکیلاتی برای انقلاب سوسیالیستی نساختیم. ما تشکیلاتی برای سازمان دادن انقلاب دمکراتیک ساختیم و گفتیم اینها تاکتیکهای ما هستند. خوب! این امر لازم الاجرا برای چه کسی تاکتیک است؟ برای آن کسی که این جزئی از یک استراتژی عمومی تر و نهایی تر او است. این شرایط ویژه برای کسی است که در آن اهداف پایدار را پیاده میکند.

برای کسی که یک انقلابیگری عمومی و پایدار دارد، که بعد به یک انقلاب معین برخورد میکند و این انقلابیگری را نشان میدهد که در رأس هر نوع انقلابیگری است، و باید برود حتی این انقلاب را به ثمر برساند. برای حزب، برای کسی که امر سازماندهی عمل انقلابی پرولتاریا را هیچوقت فراموش نمیکند و کار دائمیش است و خودش را به این اعتبار انقلابی میداند، و این را عمل انقلابی میداند، برای این بله! این تاکتیک است. ولی برای کسی که آن کار را نمیکند این دیگر هم استراتژی و هم تاکتیک است!

تناقض عملکرد ما نشان داد که با این تشکیلات نمیشود آن برنامه را پیاده کرد، واضح و روشن است که تشکیلاتی برای کار دیگری ساخته‌اید. تشکیلاتی سازمان دادید که اقشار همگانی مردم را (از دانشجو و کارمند و کاسب و کارگر) در جهت چسباندن جمهوری دمکراتیک انقلابی، بسیج و سازماندهی کند، (خیلی صادقانه هم بخواهید نایب توده‌ها نباشید) این چطور قرار است انقلاب اجتماعی پرولتاریا را برای تو سازمان بدهد؟! خوب واضح است که موضوع کارش هم طبقه کارگر نیست، خوب واضح است که حوزه‌های حزبی هم نمیسازد، خوب واضح است که باید التماسش کنید که برنامه حزب کمونیست را ترویج کند. این چگونه میتواند انقلاب اجتماعی پرولتاریا را برای شما سازمان دهد. واضح است که وقتی ترویج میکند عین کاپیتال، تازه نه عین کاپیتال، آنطوری که خودش فهمیده ترویج میکند.

اگر یادتان باشد در نشریه داخلی یک مقاله‌ای بود راجع به کاپیتال. یک رفیق رفته بود کاپیتال را ترویج کند. برایش نوشتیم رفیق! چرا کاپیتال را آکادمیستی ترویج میکنی؟ کاپیتال را رزمنده ترویج کن، کاپیتال کتاب انقلاب است. این برنامه ما هم همانطوری رفته لای دست و پا! میگوید این را فعلاً بدانید که ارزش اضافی را اینطوری از تو میگیرند! اما برویم و بزنیم در کله اعلیحضرت همایونی! این را بدان و آن را بکن! تمام تفاوت این است که میگوید آگاهی تو سوسیالیستی باشد ولی عمل و مبارزات دمکراتیک انقلابی باشد!

از این تشکیلاتی میسازند که در سطح آگاهگری سوسیالیسم را مطرح میکند ولی در سطح عمل مستقیم و عمل انقلابی، دمکراتیسم را پیاده میکند. بنابراین از نظر عملی بافت دمکراتیک بخودش میگیرد، روشهای دمکراتیک اتخاذ میکند، ترکیب مشخص ماوراء طبقاتی پیدا میکند. ولی در سطح نظری و در سطح رهبری و مبارزه ایدئولوژیک! بله! میتواند از سوسیالیسم حرف بزند!

ما تشکیلاتی برای سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا نساختیم. چون این عمل را انقلابی نمیدیدیم. هر کسی میگفت

"سازمان دادن طبقه کارگر در حزب مستقل طبقاتی خودش، آگاه کردن او به منافع طبقاتی خودش، و به این طریق سازماندهی انقلاب اجتماعی پرولتاریا و گرفتن قدرت سیاسی، که الآن پنجاه سال هم است دیر شده". می‌گفتند: این کار آرام سیاسی است!

یک نمونه دیگر این دیدگاه این بود که ما را بعنوان یک جنبش قبول نداشت. یعنی اگر می‌گفتی: این کار را بکن، بزیند و قدرت را بگیریم. می‌گفت: "ولونتاریسم"! "خودت می‌خواهی به اراده خودت قدرت را بگیری؟! جنبش خودبخودی در کار نیست!" این را در نظر نمی‌گرفت که این جنبش خودبخودی طبقه، (حالا هر چقدر هم خودبخودی باشد عصیان بردگان که نیست) طبقه‌ای که بر زمینه نظرات موجود در دسترسش، شکل‌های ابتدایی حرکتی بخودش می‌گیرد و انجام می‌دهد. که یکی از آنها سندیکایی است.

کجای جنبش سندیکایی در انگلستان یک جنبش خودبخودی است؟ دهها دفتر و دستک و اداره و غیره درست می‌کند تا بتواند یک اتحادیه بسازد، اتحادیه‌ای که از پیش کارت عضویت چاپ کرده و دست مردم می‌دهد. ولی وقتی ما امروز می‌خواهیم به جنبش سندیکایی برخورد کنیم می‌گوییم "خودبخودی"!

انگار یک طبقه ملی است که امروز متولد شده، نظرات در خودش را خودش تولید می‌کند. چون ندیدیم که مارکس و انگلس در طبقه کارگر ایران فعالیت داشته باشند، ولی دیدیم که فلان مائوئیست سندیکالیست آنجا فعالیت داشته، می‌گوییم آها! این جنبش است و ما بیرون این هستیم. کمونیست را بعنوان یک جریان که حداقل صد و سی سال است با بنیانه "مانیفست کمونیست"، بعنوان یک جریانی در درون جنبش طبقه کارگر، وجود ملموس و عینی داشته و یک انقلاب کارگری را از درون همان جنبش طبقه، رهبری کرده و به ثمر رسانده، نمیدیدیم. و میرفتیم و می‌جسبیدیم به آن بحثی که می‌گفت: "سوسیالیسم باید از خارج برود در طبقه"! بله! این را "راکفلر" هم میداند، مدت‌ها است که کمونیسم یک جریان کارگری است.

خرده بورژوا بیرون بود، ما که بیرون طبقه نبودیم. نظرات و استراتژی خرده بورژوازی متعلق به آن طبقه نبود. ولی نظرات ما که متعلق به طبقه بود. ما باید می‌آمدیم و می‌گفتیم: "ما نمایندگان مانیفست هستیم، ما نمایندگان جریان انقلاب اکتبر هستیم و آمده‌ایم اینجا دنبال تشکیلاتمان بگردیم، که رویزیونیست‌ها پاره پاره‌اش کردند". این کمونیسم کارگری بود. میلیون‌ها کارگر در صفوف ما بودند. فوت نکردند که از بین برود. عکس لنین عکسی بوده که در خانه‌های کارگری نصب میشد.

مرگ بر سرمایه‌داری شعار بچه‌های کارگرها است و دیدیم که حتی بقدری این خصلت کمونیستی و تاریخچه کمونیستی مبارزه بخشی از طبقه کارگر جهانی زنده است، که وقتی طبقه شروع می‌کند سلطنت را ببندازد، سرمایه‌داری را هم با سلطنت بی اعتبار می‌کند. بطوری که سرمایه‌دار شکم گنده هم باید بگوید مرگ بر سرمایه‌داری، تا اجازه بدهند شها برود خانه‌اش. انقلابی که هیچکس هم داعیه زدن مالکیت خصوصی را نداشته (حداقل در سطح رهبران رسمیش). این یک موجودیت واقعی است. وقتی که لنین می‌گوید: الآن با توجه به قدرت گرفتن شوراها در شوروی، جنبش شورایی به خواست زحمتکشان جهان تبدیل شده، عین سندیکا که به خواست زحمتکشان جاهای دیگر شده، به همان ترتیب به یکی از خواسته‌های خودبخودی تبدیل میشود.

ما رشد طبقه کارگر را نمیدیدیم، سنتهای در آن را نمیدیدیم. وجود کمونیسم را بعنوان یک جریان کارگری نمیدیدیم.

چون فكر ميكرديم كه اين بايد يك بار ديگر دز ايران كارگري شود. يكبار ديگر بايد ماركس و انگلس بيايند و از بيرون تئوري انقلاب ايران را بدهند و بروند بچسبانند به جنبش طبقه كارگر ايران، تا ما بخودمان بگوييم جريان كارگري؟! نه! آخرين رفقاي ما در روسيه شكست خوردند. ارث و ميراث خودشان را هم براي ما گذاشتند. از همان اولش هم كارگري بوديم، حتي اگر يك كارگر نميشناختيم. اين يك جريان متعلق به طبقه كارگراست و تعلق طبقاتيش را اثبات کرده.

حاضریم براحتی بگوئیم جنبش سندیکایی توده‌های طبقه کارگر. برای اینکه رئیس آن یک اشرافیت کارگری سبیل چرب شده‌ای است که تمام تزه‌ای اتحادیه‌گری را دارند میدهند. و جنبش سندیکایی را در سطح جهان تئوریزه میکنند. راحت مینشینیم و میگوئیم: جنبش سندیکایی کارگران! ولی انقلاب کردیم و میلیون‌ها انسان آمدند پشت این صف، جنگ جهانی را از پشت در خانه‌شان عقب راندند، برای آن خون دادند. ولی تا میگوئیم کمونیسم. میگوئیم: جنبش کمونیستی و تلفیق آن با جنبش طبقه!

نخیر! این درک، یعنی بیرون طبقه ایستادن، دقیقاً همان چیزی است که خرده بورژوازی دوست دارد به ماركسیسم بچسبانند. ما یادمان رفته که "پیکاری" دوست دارد بگوید ماركسیسم بیرون طبقه کارگر است. برای اینکه کسی نمیخواهد این وظایف را انجام دهد. نه هر فرد "پیکاری"، آن مسلمانی که دیدیم و آمد و به غلط کردن افتاده، او هیچوقت ماركسیسم را بعنوان یک طبقه شناخت. (بقول رفیق مصطفی آن ماركسیست به خیال خودش، که حالا من خدا را قبول ندارم پس ماركسیستم).

هیچوقت فكر نکرد که ماركسیسم یک جريان ریشه‌دار در جنبش طبقه کارگر است، سنتهایی داشته، کار حزبی بوده، پایگاههایی کمونیستی در درون صفوف طبقه کارگر بوده که این طبقه را کنترل و هدایت بکند. فكر کرده حالا که من "دکتر شریعتی" را قبول ندارم، کمونیست شده‌ام! همان کمونیست بودنی که هر خرده بورژوایی اسمش را روی خودش میگذارد.

ما در درک عملیمان از کمونیسم به روایت خرده بورژوایی درک کردیم و دنبال آنها رفتیم. در زمینه نظری، نه. ولی از آنجا که عمل برای یک کمونیست یعنی پراتیک، پراتیک یعنی پراتیک اجتماعی، پراتیک متشکل. برای ماركسیسم اساساً یعنی تئوری تشکیلات. که یک گوشه و یک رکن اساسی عمل انقلابی، تئوری تشکیلات است.

ما در تئوری تشکیلات دنبال خرده بورژواها رفتیم و این حرکت غیر انتقادی از جانب ما بود. این که فلان رفیق شبها چه کابوس‌هایی میدید، خصلت سازمان ما را تعیین نمیکند. رفیق ناصر صحبتی داشت که میگفت: "اینطوری نگوییم که پوپولیسم بودیم". نخیر! بودیم. این که چه کسی شبها با عرق کردن از خواب میپریده و میگفته این روش ما نیست. و صبح میآمده در جلسه و میگفت خوب حالا برویم هسته دیروز را پس و پیش کنیم! این یعنی اینکه آنقدر عمق نداشت که حتی به یک خصلت فردی پیگیر تبدیل شود، که یک انشعاب از در ا.م.ک بیرون بزند و برنامه را بزند زیر بغلش و بگوید: "همه شما خرده بورژوا هستيد بابا، من ميخواهم بروم کار خودم را بکنم."

یعنی هیچ جريان و فردی در تشکیلات ما نتوانست این دیدگاه مشخص کمونیستی در تئوری تشکیلات را (اگر داشت، که اگر هم داشت به من حرفی نزد که بگوید من میخواهم کار خودم را بکنم) به خصلت عمومی تشکیلات ما تبدیل کند. و پراتیک طبقه کارگر ایران در طول این سه سال ا.م.ک را از نظر عملی همینطور قضاوت خواهد کرد. از نظر

عملی، (یعنی خارج از عرصه مبارزه ایتولوژیک، ا.م.ک سر جمع) نباید از فلان کمیته معینی بپذیریم، کمیته‌ای که به دلایل معین کاری کرده و باز هم خود آن کمیته میگوید: آنارکوسندیکالیسم بودیم؟

بنابراین در کار عملی افتادیم دنبال اینها و روح مسأله دقیقاً این است که ما انقلاب و انقلابیگری خودمان را به اعتبار اهداف خود درک نکردیم. انقلابیگری سوسیالیستی که مدتهاست زمانش رسیده، سازماندهی و بسیج طبقه کارگر تحت پرچم حزب کمونیست برای بدست گرفتن قدرت و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا دستور فوری ما است، ندیدیم.

ما این را بعنوان امر انقلابمان ندیدیم که بگوییم آها، این انقلابیگری و خواست انقلابی ما، این حرکتی که چون ممکن است، هیچ هم ولونتاریستی نیست، چون سرمایه‌داری وارد مرحله آنطرف‌تر از زوالش هم شده، ما میتوانیم در هر بحران اقتصادی این کار را بکنیم. اگر تو به اندازه کافی توده‌های طبقه یا پیشروان طبقه را حول حزب کمونیست و درون حزب کمونیست، روی منافع مستقل خودش متشکل کنی، در هر بحران اقتصادی، ناقوس مرگ بورژوازی است.

این تر را هم داشتیم که میگفت: "به علت نا آماده بودن طبقه کارگر و... غیره، این انقلاب فعلاً دمکراتیک شد!" این تر را هم داشتیم که: "هر زمان طبقه کارگر بتواند، میزند و میگیرد". ولی متوجه نبودیم، این جناب که می‌آید در خانه ما رفت و آمد میکند، "تئوری تشکیلات" است.

بنابراین انقلابیگری خرده بورژوایی را بعنوان تنها شکل انقلابیگری و انقلاب عمومی همگانی را بعنوان تنها انقلاب واقعی درک کردیم، و انقلاب خودمان را از مرحله واقعیت به مرحله اهداف سوق دادیم. انقلاب ما یک انقلاب واقعی در جریان نبود، که اعمال انقلابی دارد برایش پیاده میشود، گردآوری قوا میشود، سازماندهی میشود و یک موقع هم در دل بحران سر باز میکند و قیام میشود. به اعتبار همان نیروی کمونیستی در جنبش طبقه کارگر، و این اصلاً در آخر قرن بیستم ولونتاریسم نیست.

همانطور که گفتم ما به این می‌گفتم تاکتیک. بخاطر اینکه خودمان میدانستیم که اهداف ما در جنبش از این فراتر است و ما تئوریزه کننده "اهداف کمونیستی از این فراتر است"، بودیم. یعنی ما کمونیستهای بودیم که به روشهای عملی خرده بورژوایی در غلطیدیم. بنابراین برای خودمان میتوانستیم بگوییم: این تاکتیک ما است. ولی واقعیت این است که این روش عملی پوپولیستی برای پوپولیسم نه تاکتیک، بلکه کل انقلابیگری او است.

یعنی وقتی ما انقلابیگری خودمان حی و حاضر و زنده باشد، واقعاً انقلابیگری طبقات دیگر در تاکتیکهای ما تأمین میشود. در این هیچ شکی نیست. ولی وقتی انقلابیگری خودمان را به آن تاکتیکها منحصر کنیم، در عمل فرقی نداریم. ما هم انقلابیگری خودمان را عملاً منحصر کردیم به سطح انقلابیگری خرده بورژوایی. بنابراین نمیشود گفت قاطی کردن کار روتین کمونیستی، یعنی قاطی کردن کار انقلابی کمونیستی با تاکتیک. بلکه میشود گفت تمکین از انقلابیگری خرده بورژوایی در روشهای عملی. چون اگر این کار را میکردیم و با آن قاطی میکردیم، بحث طور دیگری میشد. یعنی یک تشکیلات حزبی که دارد فعالیت حزبی خودش را میکند و آن تشکلهای را بوجود می‌آورد، حالا بنحوی مسأله تاکتیک باعث تضعیف این کارهایش میشود، بعید هم نیست یک جاهایی قاطی کند.

مثلاً یک جبهه واحد ضد فاشیستی درست میکند و تشکیلات مستقل کمونیستیش یک مقدار ضعیف شود. این ممکن است. ولی کسی که برای او این اساساً درک نشده و روح تشکیلاتی او را تشکیل نمیدهد و فلسفه وجودی تشکیلاتش

نیست، نمیتواند اسم آن را تاکتیک بگذارد. آن تمکین از انقلابیگری خرده بورژوازی در عمل است. که واقعاً انقلابیگری خرده بورژوازی جزء کوچکی و یک بُعد انقلابیگری پرولتری در شرایط ویژه است. بله! دمکراسی میخواهد؟! ما هم برای دمکراسی میجنگیم. متنها او ناپیگیر است و ما پیگیریم. به این اندازه. تمام زندگی و بالا و پایین ما یک گوشه‌ای از تاکتیکهای ما است. ولی ما هم خودمان را به یک گوشه‌ای از آن تاکتیکهای ما محدود کرده بودیم.

پس ما انقلاب سوسیالیستی را بعنوان یک انقلاب واقعی فوری ندیدیم. گفتم بعنوان یک هدفی که به سمتش میرویم، دیدیم. این بحث من چه فرقی با تز انقلاب سوسیالیستی دارد؟ این را بحث کنیم. بنظر من ما این خط را میتوانیم ببریم و دقیقاً با کوبیدن در سر "انقلاب سوسیالیستی" این را توضیح بدهیم.

فرقش این است که او باز هم آمده، همان خرده بورژوازی است که میگوید: "انقلاب سوسیالیستی تاکتیک ما است. یعنی میگوید الان مرحله عوض شده، باز هم این دفعه انقلاب سوسیالیستی شده تاکتیک! میگوید: الان و همین الان باید مستقل از دیدن شرایط ویژه، مستقل از وضعیت معینی که نیروی پرولتری باید در آن حرکت کند، الان دیگر وقت آن رسیده که انقلاب سوسیالیستی در دستور روز است. همین الان باید زد و قدرت را گرفت!

نه اینکه برای ما یک فوریت دورانی و یک فوریت هویتی دارد؟ نه! به این معنی که ما همان آدمهایی که بودیم، حالا دیگر باید برویم کارگرا را بباوریم که قدرت را مستقلاً بدست بگیرند! یعنی گور پدر متحدینی که داری، گور پدر زمینه‌های اقتصادی و سیاسی - دمکراتیک مناسب برای رسیدن به اهداف تو و غیره. الان میشود و باید پرولتاریا دست به اقدام نهایی بزند! یعنی چون ایشان از آن تاکتیک سر خورده شد، باز هم همان تاکتیک را گرفته است. مسأله هویتی او همان مسأله خرده بورژوازی است. ما الان کسی را دعوت نمیکنیم که برود و به تنهایی قدرت را بگیرد. ما میگوییم همیشه باید بروید و قدرت را بگیرید. اصلاً در جریان "ما داریم میرویم که قدرت را بتنهایی بگیریم" است که تاکتیکی به اسم انقلاب دمکراتیک برای ما مطرح است.

آن خرده بورژوا میگوید نه! خود تاکتیک شده انقلاب سوسیالیستی! دقیقاً همان آدم قبلی است که لباس خودش را عوض کرد. انقلابیگری خرده بورژوازی ورشکسته شده، آمده زیر لاک انقلابیگری سوسیالیستی. بی تاکتیکی مطلق و لذا پاسیفیسم را توجیه میکند. ما این را نمیگوییم. ما میگوییم ما همیشه سوسیالیسم بودیم و همیشه داریم انقلاب اجتماعی پرولتاریا را سازماندهی میکنیم. همیشه داریم طبقه کارگر را فرا میخوانیم به انجام یک انقلاب اجتماعی و گرفتن قدرت سیاسی. همیشه داریم سوسیالیسم را در دستور طبقه قرار میدهیم، و همیشه داریم طبقه را برای انجام این امر آماده میکنیم.

اما دوره ویژه، شرایط ویژه و درجه‌ای از تناسب قوا ما را برای نزدیکتر شدن به قدرت و برای پیاده کردن واقعی این کارها و چسباندن واقعی پیروزی‌هایمان ناگزیر میکند. او کاری به این "ناگزیر بودن" ندارد. چون کاری به این قدرت واقعی و تقسیم شدن واقعی قدرت و رسیدن واقعا عملی به قدرت ندارد. او میگوید: انقلاب سوسیالیستی شد! و میروید خانه‌اش. چون به تاکتیک احتیاجی ندارد. برای او میشود همان ترویج. شاید ترویج هم نشود.

ما میگوییم دائماً سوسیالیست هستیم، دائماً داریم کارگر را کمونیست میکنیم. دائماً داریم کمیته‌های کمونیستی - کارگری را تشکیل میدهیم. دائماً داریم به کارگرا میگوییم باید این قدرت را گرفت. و در پاسخ کارگرهایی که میگوید: یالله! پس بجنب! میگوییم: الان موقعش نیست. الان موقع گرفتن قدرت عملی نیست، باید بیاییم و این کار را بکنیم. چون نیروی آن را نداریم، میزنند و کشتارشان میکنند.

یعنی این ماییم، این حزب است که به توده کارگری که مجاب شده، به منافع طبقاتش پی برده و از ما پذیرفته که باید قدرت را گرفت. وقتی به او میگویند: پس معطل چه هستی؟ میگوید: "تاکتیک باید داشت." نه برعکسش، که ما بخواهیم بگوییم: بیایید بزینم قدرت را بگیریم! و طبقه کارگر بگوید: الآن منافع من ایجاب میکند که بروم دنبال سود ویژه. در نتیجه فعالیت ما یک بخشی از پیشروان طبقه کمونیست میشوند و آنها هم فوریت این مسأله را درک میکنند که یک روز سرمایه‌داری یعنی یک روز بیشتر کلیه مشقات بشر. که خیلی وقت پیش میشد به آن خاتمه داد. پس جواب "چرا معطلیم، چرا فوراً نمیشود"، تاکتیک است. نه اینکه چطور برسیم! جواب چطور برسیم، هیچوقت تاکتیک نیست. چرا الآن نمیشود؟ تاکتیک ما است.

خطوط عمده این را روی ما منعکس میکرد. خطوط عمده اثبات کرد که چرا انقلاب بلاواسطه سوسیالیستی الآن ممکن نیست. نیامد بگوید اول دمکراسی نوین، بعد رشد نیروهای مولده، بعد آماده شدن یک عده‌ای، بعد سَنَبَل کردن انقلاب سوسیالیستی!! باید گفت ما که کمونیستیم و میخواهیم برویم برای سوسیالیسم، پس باید بزینم دیگر! میگوییم: نه! دست نگهدار، این انقلاب بلاواسطه سوسیالیستی، الآن ممکن نیست. طبقه کارگر این نیرو را در خودش ندارد. چرا؟ برای اینکه شرط لازم آن برنامه و حزب و غیره است. ولی در خطوط عمده سیاست عملی ما منعکس نشد و عملاً یک انقلاب واقعی چشم ما را کور کرد.

میخواهم بگویم که مقوله تاکتیک برای ما جایگاه بسیار مهمی دارد، اصلاً شرط لازم رسیدن به اهداف ما است. بدون تاکتیک یعنی پاسیفیسم و بدون پیاده کردن تاکتیک یعنی آکادمیسم و پاسیفیسم، برو خانه بگیر بخواب. "انقلاب سوسیالیستی است" دقیقاً تاکتیک خودش را پاسیفیسم قرار داده. تاکتیک خودش را صبر کردن قرار داده. چون واقعیت عینی میگوید الآن نمیشود قدرت را فوراً گرفت. آن هم که کارش این است یک روزی بشود و قدرت را گرفت و این هم که میرود خانه، صحنه را خالی میگذارد برای کسانی که میخواهد قدرت را بگیرند و کسانی که میخواهند به قدرت نزدیک شوند. اینجا بحث تاکتیک کمونیستی است، که چگونه ما در دل این شرایط بقدرت نزدیک شویم. تاکتیک ما اینجا مطرح میشود.

پس انقلابیگری سوسیالیستی دائمی، کار انقلابی دائم کمونیستی، سازماندهی تنها عمل نهایتاً انقلابی طبقه کارگر، یعنی اقدام به انقلاب اجتماعی، یعنی آماده شدن برای انقلاب اجتماعی، یعنی متحد شدن، آگاه شدن و آمدن به صفوف رزمنده حزب کمونیست. این عمل انقلابی دائمی ما است. اشکال مشخص بروز آن در هر مقطع طبعاً این است که چه تاکتیکهایی الآن این عده آدم متشکل اتخاذ میکنند؟ اصلاً برای اینکه بگویید تاکتیک به اینها احتیاج دارید.

برای چه کسی میخواستی بگویی تاکتیک؟ تاکتیک برای کی؟ این در بحث ما مشخص شد که تاکتیک را برای کی میگوییم. تاکتیک سازمانی یا تاکتیک طبقاتی؟ با کدام طبقه؟ من میگویم دقیقاً اینجا روشن میشود که تئوری تشکیلات ما ناظر بر این واقعیت است که باید تشکیلاتی ساخت که این تشکیلات در حالی که دائماً، بدون وقفه، یعنی همیشه، یعنی فوراً (اگر از امروز به بعد دارید نگاه میکنیم) سازماندهی کمونیستی کارگران را در دستور خودش قرار میدهد، طبقه را به منافع نهایی خودش واقف میکند، پایگاههای کمونیستی در صفوف طبقه ایجاد میکند، در عین حال وظایف ویژه خودش را در هر دوره میشناسد و این توده متشکل شده طبقه و پیشروان را در جهت پیاده کردن آن وظایف ویژه در هر دوره بسیج میکند. یعنی چه؟ یعنی هم کار روتین، هم تاکتیک. و آن کار روتین خود عمل انقلابی ما است.

کمونیست بنا به تعریف نمیتواند جدا از انقلابات عملی بالفعل باشد. چون بنا به تعریف میداند که باید برود قدرت

را بگیرد و به دلایل ابژکتیو این قدرت را از این طریق میشود گرفت. اینطور باید بقدرت نزدیک شد. ولی این را قبلاً درک کرده که برای اینکه کارگرها را در صف حزب جذب کند، احتیاجی ندارد این مسیر را برایش بگوید. قرار بود راست برود سراغ طبقه و به کارگرها بگوید منافع تو این است، حزب تو این است، روش مبارزات این است. پس قاطی کردن این دو تا، یعنی نشان دادن تاکتیک بین حزب کمونیستی و توده طبقه، نشان دادن تاکتیک بین نیروی کمونیستی و پیشرو طبقه، اصل نقض شدن تئوری لنینی تشکیلات است.

* * *

رفیق اصغر (اصغر کریمی) یک نقل قولی را از چپ روی اشاره کرد، که وقتی در مورد انقلاب از لنین پرسیدند چطور توانستید قیام اکتبر را انجام دهید؟ فکر کنم چنین چیزی گفت: "این حاصل آن صدها و هزاران هسته کمونیستی است که در دل طبقه جای گرفته بودند و آن موقع طبقه را به حرکت در آوردند". در واقع مکانیسم قدرت دیکتاتوری پرولتاریا را توضیح میدهد.

یعنی سازمان دادن مکانیسمهای دیکتاتوری پرولتاریا را از چه زمانی شروع کردند؟ ما در قبال این چه کاری کردیم؟ اهم از گرفتن قدرت و نگهداشتن قدرت؟ ما برای این چه کردیم؟ اگر برای این کاری نکردیم، انقلاب اجتماعی پرولتاریا را سازمان ندادیم. پس سازمانی برای این انقلاب نداشتیم. پس تئوری تشکیلات لنینی نداشتیم. تئوری تشکیلات دمکراتیک داشتیم. و عمل دمکراتیک تشکیلاتی بود. خوب البته واضح است که مثل هر روشنفکر، مثل هر ادیب، مثل هر سخنور دیگری، ترویج سوسیالیسم داشتیم. تو نیکی میکنی و در دجله انداز! هر کسی سوسیالیسم شد، شد. هر کسی هم نشد، نشد. آن هم که شد من کاری با او ندارم. بگذار برود خانه اش یکی دیگر را سوسیالیست بکند.

سوسیالیستی بودن را به معنی متشکل بودن هم حتی ندیدیم. یعنی فکر نکردیم که هر کارگر کمونیستی قاعداً باید در صفوف ما باشد. و اینجا دقیقاً وقتی که دست تشکیلاتچی گری وقتی به منطق نهایی خودش میرسد (یعنی وقتی نقد را از زاویه تشکیلاتچی گری میکنید). مبینیم که چطور رفیق مسعود تقریباً نتیجه گرفت که پس ما پیشروان را سوسیالیست میکنیم دیگر، چرا الزاماً به تشکیلات خودمان فرابخوانیم؟

یعنی اشکال پوپولیسته این بود که کارگران را بزور میبردند در تشکیلات خودشان. کارگران را کمونیست میکردند، یا اینکه "سهندي" میکردند. من الآن میگویم: اگر "سهند" بیانگر کار کمونیستی و یک تشکیلات کمونیستی بود وظیفه داشت کارگرها را سهندي کند (به معنی سازمانی کلمه). ما وظیفه داریم کارگرهای کمونیست را در صفوف خودمان داشته باشیم، چرا برود با اس.آر.ها؟ مگر کمونیستی غیر از ما هست؟ دقیقاً اینجا به این خاطر این مسأله مطرح میشود که الآن دیگر اعلام کردیم که کمونیستی به غیر از ما بزودی نخواهد آمد. به این ترتیب وظیفه مبرم ما نه فقط سوسیالیست کردن کارگرها، سازمان دادن آنها در صفوف حزبی خودمان است. ما باید کارگران را به صفوف حزبی خودمان فرا بخوانیم. این کار عملی روزمره ما است.

این عمل انقلابی کمونیستی که کاملاً متمایز از "کار آرام سیاسی" است، که همان "کار آرام سیاسی" هم در واقع کار آگاهگری آرام ضد رژیم بود. کسی نگفته بود "کار آرام سیاسی" این بود که قدیم میگفتند، که: برو کارگرها را کمونیست بکن. قرار بود برود و بتدریج کارگرها را آگاه بکند که بعد شاه را بیاندازد. ولی ما کارمان آرام نیست و به آن معنی ضد رژیم هم نیست. یک کار کمونیستی غیر آرام، رزمنده است. سوسیالیسم رزمنده است از روزی که مانیفست

کمونیست چاپ شد. متشکل کردن کارگرا در حزب کمونیست، وسعت دادن صفوف حزب کمونیست، آگاه کردن کارگرهای پیشرو و توده‌های وسیع کارگران به منافع مستقل طبقاتی خودشان، مستقل از شرایط ویژه.

متحد کردن صفوف طبقه، آنجایی که بورژوازی آگاهانه و عامدانه تفرقه میاندازد و آنجایی که واقعیت عینی اقتصادی، این تفرقه‌ها را بوجود می‌آورد، مبارزه خستگی ناپذیر در جهت اینها و نزدیک شدن به قدرت سیاسی در دل هر شرایط ویژه‌ای، این کار انقلابی کمونیستی به اعتبار خود است. چه انقلابی در کار باشد، چه انقلابی در کار نباشد. چه دوره افول باشد، چه دوره عروج باشد. انقلابیگری ما به وضعیت سیاسی گره نخورده است. انقلابیگری ما در خود است. به اعتبار اهداف کمونیستی است و این آن سوسیالیسم رزمنده‌ای است که ما می‌شناسیم. سه سال پیش گفتیم شرط لازم پیروزی انقلاب دمکراتیک وجود قشر وسیعی از کارگران سوسیالیستی است که به منافع طبقاتیشان پی برده باشند. امروز باید این را اشاره کنیم که آخر در صفوف حزبی خودشان متشکل شده باشند.

آن موقع فکر کردیم که آن مرزبندی با پوپولیست‌ها کافی است. واقعاً نبود. در خود ما این آگاهی را نیاورد که بشرطی که در صفوف خودشان متشکل شده باشند. وگرنه واقعاً پرولتری که در صفوف حزبی متشکل نیست به منافع خودش پی نبرده. آن آخرین حلقه را گم کرده، هنوز آن را یاد او ندادیم.

گیر مسأله را یکبار فرمولبندی بکنیم. در حالی که ما در آگاهی سوسیالیسم را مد نظر داشتیم. در سازماندهی و در سازماندهی عمل انقلابی از زاویه انقلابیگری خرده بورژوازی حرکت کردیم. لذا سازمانی متناسب و متنظر با یک انقلاب همگانی ساختیم. از در این، همه آن اقلام ریز و درشتی که بیان کردیم در می‌آید. حالا می‌توانیم یک به یک بعد از یک تنفس، رفیق بعد از رفیق بگوئید چطور؟ من یک نمونه‌اش را می‌گویم. که از در این، کمیته انقلابی کارخانه، بدون کمیته حزبی در می‌آید. از در این شورا بعنوان مضمون فعالیت شدن در می‌آید. بدون اینکه اصلاً صحبتی از حزب در کار باشد. از در این آنارکوسندیکالیسم براحتی در می‌آید. از در این تشکیلاتچی‌گری در می‌آید. برای اینکه مردم دیدند که ملت بدون یک حزب واقعی پرولتری، زدند و شاه را انداختند. پس شاید بشود با همین روش هم بشود خمینی را انداخت.

بله! از در این، آن هم در می‌آید. و دیدند که هر کسی زودتر در کلاتری بود بعداً بیشتر تفنگ گیرش آمد، اسمش هم بیشتر سر زبانها افتاد. پس برویم جوخه‌های رزمی درست کنیم! این دفعه، این تو بمیری آن تو بمیری نباشد. اگر شلوغ شد و خواستند خمینی را ببندازند، من "فدایی"، من "پیکاری" زودتر به آن پادگان رسیده باشم و تفنگها را آورده باشم که بتوانم دفترم را این دفعه زودتر بزنم. فعلاً میخ "پیکار" را بکوبم، مهم نیست که این انقلاب را تحویل بورژوازی می‌دهم. ندیدن انقلاب در راستای انقلاب دیگر.

که بفرض هم رفتی جلوی کلاتری و گرفتی، اگر آن کار خودتان را انجام نمی‌دهید و ندادید، انقلاب را دودستی تقدیم بورژوازی می‌کنید. خودت برای بورژوازی میشوی جلا. نمونه‌اش همین امثال "روحانی" و دیگران، که در صف انقلاب اسلامی سینه می‌زنند. این اگر قدرت را میگرفت چکار میکرد؟ انقلابی که می‌گوییم اگر بی وقفه به سمت سوسیالیسم نرود شکست می‌خورد. وقتی میدانیم که با وجود این کار طرف، نمیتواند برود. پس یعنی شکست می‌خورد. قدرت و تفنگ هم که دست این است. خوب، تفنگ را این می‌گیرد به سمت انقلاب.

بعد هم تعجب میکند که چرا در زیرنویس نشریات ما رزمندگان را ملامت میکنیم. که چرا در زیرنویس گفته: "البته اگر بعد از انقلاب دمکراتیک کسی شلوغ کند میکشیم". خوب از پیش معلوم است که میکشد. کی میتواند انقلاب را جلو ببرد؟ پرولتاریای متشکل. چه موقعی باید متشکل شده باشد؟ الآن. با همین عمل انقلابی. حتی در قبال همین انقلاب. دقیقاً اینجا است که ما در عمل از یک تئوری تشکیلات لنینی برخوردار نبودیم. واقعیت این است که در برنامه ما تئوری تشکیلات لنینی را دادیم. هدف تشکیلات و خصوصیاتش، محتوی آن که چکار میکند. ضرورت وجودی یک چنین تشکیلاتی. تا اینجا تئوریش را داریم، حالا میماند روشهای این تشکیلات. وقتی موضوع کار خودش را تعریف کرد، باید روشهای انجام دادن آن وظایف را در قبال موضوع کارش ببینیم.

بحث کردن این کاری ندارد، راجع به اینکه یک حزب کمونیستی که میخواهد کارگران را آگاه کند، در صفوف مستقل خودشان متشکل بکند، در قبال قدرت سیاسی برخوردار فعالی از طبقه کارگر بیرون بکشد و در هر شرایط ویژه تئوری برخوردار بکند که طبقه بیشترین درجه به قدرت سیاسی نزدیک شود، بیشترین اپوزیسیون غیرپرولتاری را خنثی بکند و ضدانقلاب را خنثی بکند و بیشترین درجه آموزش را ببیند، روشهای چنین سازمانی چه هست؟ بنظرم آنوقت دیگر هر کمونیست عادی میتواند بگوید روشهایش چه هست. بحثهایی بود که در جلسات دیشب و پریشب شد و الآن در این جلسه میشود یک به یک با آنها برخورد کرد.

من فکر میکنم این بحث به کل کنگره ما یک وحدت همه جانبه‌ای میدهد. یعنی همه مباحثش را به هم گره میزند. نه فقط همه بحثها و عوارض سبک کارها، بلکه کلاً تمام فلسفه وجودی کنگره ما و تک تک قطعه‌نامه‌های ما را به هم گره میزند. ما پیش از دستور با انتقادات مشخصی راجع به روشهای مختلفی که تشکیلات ما پا میگرفت، صحبت کردیم. مرکز این بحثها شد حزب و کار حزبی. یعنی چی؟ بعد آمدیم روی خود حزب بحث کردیم. از ضرورت ساختن حزب به چه شیوه‌ای بحث کردیم؟ "طرح تدارک حزب".

بعد آمدیم در مورد تاکتیک بحث کردیم و در تاکتیک گفتیم اینها تاکتیکهای حزبی است، دیگر تاکتیک نیست، برای تبلیغ هم ننوشتیم، میرویم که پیاده‌اش کنیم. و در آن تاکتیکها هم گفتیم روش سازماندهی حزبی و غیرحزبی و گفتیم نصف این بحثها مال سبک کار است. و الآن آمدیم در سبک کار و میگوییم سازماندهی حزب لنینی. عملاً دست به کار مبارزه بشیوه حزبی شدن. به شیوه یک حزب کمونیست لنینی. خوب، حالا همه اینها آمده زیر چتر یک پراتیک و یک تئوری مشخص.

یعنی الآن که ا.م.ک از کنگره‌اش بیرون میرود یک تئوری ثابت و منسجمی دارد و یک موازین پراتیکی دائم و پایداری. آن برنامه ا.م.ک است، آن تاکتیکهایش است، این تحلیلش از دوره فعلی است، این هم روشهایش است. روشش چیست؟ میگوید: من هم به تاکتیک فعال برخورد میکنم و جوابگو هستم و هم از امروز در دل طبقه کارگر شروع میکنم وظایف کمونیستی خودم را، انقلابیگری به اعتبار خود خودم را پیاده میکنم. و این دو تا را با همدیگر قاطی نمیکند. و مدعی هستیم که تنها این روش میتواند حزب کمونیست را بیاورد. و حزب کمونیست با روشهای دیگر از بین میرود. یعنی آن بحث "حزب و امکان و ضرورت تشکیل حزب" امروز دقیقاً گره میخورد به پیاده کردن روش سازماندهی حزبی.

چون اگر ا.م.ک بدون شیوه کمونیستی نمیتواند اهداف کمونیستی را پیاده کند، اگر اسمش را هم بگذارید حزب همینطور میشود. یعنی تثبیت کردن این دیدگاه (از نظر عملی و این روشهای عملی) در جنبش کمونیستی همانقدر حیاتی شده و همانقدر وظیفه کنگره‌ای ما است که برویم و تثبیتش کنیم. نه فقط در صفوف خودمان، بلکه در صفوف جنبش کمونیستی. بنابراین فکر میکنم کنگره ما برای اولین بار در تاریخ جنبش کمونیستی توانست منظور حرفهای لنین را بفهمد و با پرچم خیلی قدیمی، یعنی "پرچم مبارزه حزبی" از این کنگره بیرون بیاید. این بزرگترین دستاورد کنگره ما در صفوف جنبش کمونیستی است. که ما توانستیم برای اولین بار کمونیست شویم. نه فقط در نظر، بلکه در عمل هم کمونیست شویم.

من مطمئنم که اگر رئوس این کار را مشخص کنیم، آنوقت میتوانیم بگوییم چطور بوری بورژوازی در قبال این روشهای ما، از آن توانایی که در قبال خود بورژوازی دارد، برخوردار نیست. و ما میتوانیم پیش ببریم، حتی در دل این شرایط هم میتوانیم رشد کنیم. به هر حال الآن بنظر میآید تا آنجا که من بحث کردم، سر بحث عارضه‌ها و اکونومیسم آکسیون و آنارکوسندیکالیسم و شکل پایه و غیره و غیره رسیدیم. ولی اگر بحث باز هم میخواهد در همین سطح جریان پیدا کند، من حرفهایم را همینجا تمام میکنم.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته متنی است که توسط "دنيس مر" از روی فایل صدا پیاده شده است و در اوت ۲۰۰۸ انتشار یافته است.

سؤالاتی درباره جنبش کردستان، طبقه کارگر، خودمختاری و حق تعیین سرنوشت

۱- در چند ساله اخیر جنبش در کردستان دچار یک عقب‌نشینی مداوم بوده است.

(۱) آیا این سیر وقایع اجتناب ناپذیر بوده. آیا میتوان سیاستها و روشهای دیگری را با توجه به دانسته‌ها و تجربه‌های امروز، در ذهن مجسم کرد که احتمالاً در مقاطعی در گذشته نتایج دیگری داشته باشد؟

(۲) چرا مبارزه مسلحانه در کردستان، بر خلاف اکثر مبارزات ملی - دمکراتیک، در یک مقیاس سازمانی محدود ماند؟ اگر این مبارزه شکل اصلی تداوم جنبش دمکراتیک در کردستان است، چگونه است که جنگ در کردستان بطور بالفعل

توده‌ای نشده است؟

۳) آیا پیروزی نظامی بر جمهوری اسلامی امکان‌پذیر است؟ اگر آری، تحت چه شرایطی؟ اگر نه، مبارزه مسلحانه چرا به شکل محوری جنبش تبدیل شده است؟

۲- در رابطه با عمده بودن مبارزه مسلحانه در سالهای اخیر، این سؤالات مطرح میشود:

۱) مبارزه سیاسی (و نه مقاومت‌های تک موضوعی بر سر مسائلی نظیر سربازگیری و...) برای کسب حق تعیین سرنوشت در چه اشکالی جریان داشته و دارد؟ بروزات این بُعد مبارزه، شعارهای آن و نیروهای بالفعل آن کدام است؟

۲) با توجه به عمده بودن نقش شهرها از لحاظ سیاسی (و طبقه کارگر و تهیدستان شهری از لحاظ اجتماعی) مبارزه مسلحانه و پیشمرگایستی معطوف به جمعیت روستایی چگونه توجیه میشود؟ تلفیق (و یا ترکیب ارگانیک) اینگونه مبارزه مسلحانه و مبارزه سیاسی در شهرها در عمل چگونه ممکن است؟ آیا تناقضی اینجا وجود ندارد؟

۳) طبقه کارگر چگونه در این شکل مبارزه دخالت کرده است؟ چه رابطه مشخصی میان مبارزه مسلحانه و مبارزات کارگری از لحاظ سیاسی، عملی و سازمانی وجود داشته است؟

۴) آیا اگر به فرض بنا باشد از صفر شروع کنیم، یعنی یک مبارزه مطابق نقشه را مستقل از شرایطی که اوضاع تاکنونی بار آورده است پیش ببریم، آیا باید همین وزنه و جایگاه کنونی را در سیاست و استراتژی خود به مبارزه مسلحانه بدهیم؟ (در قیاس با سایر اشکال و از لحاظ صرف انرژی سازمانی، اشکال متشکل شدن، خصوصیات عملی سازمان حزبی و...)؟

۵) آیا مبارزه نظامی میتواند مستقلاً، بی آنکه هدف خود را پیروزی نظامی قرار بدهد، یک شیوه اصلی مبارزه تعریف شود؟ منظورم این است که نیروی نظامی بدون ایده آزداسازی، بدون قابلیت جایگزین کردن نیروی قهریه دشمن و از این طریق استفاده از قدرت نظامی برای تغییر و تحولات سیاسی و اجتماعی (تعبیر قوانین، اصلاحات ارضی، مصادره‌ها و...) آیا ناگزیر از بی افق شدن و تبدیل شدن به یک ابزار حاشیه‌ای در مبارزه نیست؟

۶) تا چه حد اشکال مبارزه نظامی، تقلیدی خودبخودی از سنت‌های کار نظامی ناسیونالیسم در کردستان است و تا چه حد آگاهانه و بعنوان جزئی از یک استراتژی سیاسی بکار گرفته شده است و میشود؟ بعبارت دیگر تا چه حد ما مبارزه مسلحانه را انتخاب کرده‌ایم و تا چه حد مبارزه مسلحانه ما را انتخاب کرده است.

۳- در رابطه با طبقه کارگر:

۱) مستقل از مبارزه نظامی - سازمانی، اشکال مبارزاتی کارگران کُرد چه بوده؟ تا چه حد کارگران کُرد مستقلاً (یعنی در اشکال مستقل) مطالبات مربوط به حق تعیین سرنوشت را طرح کرده‌اند. خواست حق تعیین سرنوشت تا چه حد بطور بالفعل خواست کارگران کُرد بوده.

۲) وجود یک سازمان پرولتری- کمونیستی با فعالیت عمدتا نظامی از یکسو و فقدان حداقل انسجام سیاسی و تشکیلاتی در میان کارگران کردستان (نبود حتی جنبش و مطالبات سندیکایی، شبکه‌های محفلی، رهبران شناخته شده - ولو یکی دو نفر) بنظر یک تناقض میرسد. این شکاف را چگونه میتوان توضیح داد. آیا این بنا به تعریف به یکی از این دو حالت میانجامد: الف) پافشاری سازمان کمونیستی بر اهداف و تعلق کارگری خویش و لذا قطبی شدن جنبش ملی- دمکراتیک بی آنکه بطور همزمان حرکت توده‌ای کارگری به رهبری کمونیستها تقویت شود و دست بالا پیدا کند - انزوای سازمان کمونیستی و ب) انحلال تدریجی اهداف و مطالبات کارگری در خواستهای ملی- دمکراتیک، نزدیکی به ناسیونالیسم برای حفظ ارتباط با توده‌های وسیعتر و با سطح فعلی جنبش مردم.

۳) آیا اشکال مبارزاتی فعلی ما و نیز تبلیغات و سیاستهای عملی ما، در صورت توجه جدی‌تر ما به امر سازماندهی کارگری دستخوش تغییرات جدی نخواهد شد؟ اگر نه، این توجه ما بطور مادی خود را در چه چیز نشان میدهد؟ اگر آری، کدام تغییرات؟

۴- در مورد حق تعیین سرنوشت و خودمختاری:

۱) آیا مبارزه برای خودمختاری (مستقل از مطالبات مربوط به شکل حکومت خودمختار) فی‌الذمه یک مبارزه ترقی‌خواهانه است؟ آیا خودمختاری طلبی (یا استقلال‌طلبی) یک جریان پیشرو است؟

۲) منظور از حق تعیین سرنوشت چیست؟ آیا منظور اجازه یک انتخاب دمکراتیک از جانب مردم نسبت به نوع رابطه با دولت مرکزی است، یا برقراری یک جامعه دمکراتیک؟ در تبلیغات ما این تفکیک وجود ندارد. حق تعیین سرنوشت بعنوان یک مطالبه که به یک وضعیت بهتر ادامه‌دار منجر میشود تعبیر میشود. منظورم این است که آیا اگر یک رفتارندوم آزاد در کردستان برقرار شود و مردم به اتحاد رأی بدهند، مبارزه برای حق تعیین سرنوشت (به معنی برقراری یک دولت دمکراتیک خودمختار) هنوز محلی از اعراب دارد یا اینکه مردم حق تعیین سرنوشت خود را گرفته و از آن استفاده کرده‌اند.

۳) اگر خودمختاری‌طلبی و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت (یعنی انتخاب آزاد) امری مترقی است، آیا نیروهایی که فقط همین مطالبه را دارند نیروهای مترقی و قابل همکاری هستند؟

۴) در برنامه کومه‌له برای خودمختاری (فصل سوم) گفته میشود که مبارزه انقلابی مردم کردستان نمیتواند صرفا به رفع ستم ملی و خودمختاری منحصر شود، بلکه برقراری نوع معینی از دولت خودمختار هدف است. در این صورت چه چیز "کردستانی" ای در این مبارزه انقلابی باقی میماند؟ مبارزه انقلابی مردم کردستان برای چیزی بیشتر از حق تعیین سرنوشت به چه مناسبت از مبارزه کل مردم ایران برای دمکراسی مُنْفک شده است. آیا چنین مبارزه‌ای نیروهای محلی مستقل خود را دارد.

۵) اگر خواست حق تعیین سرنوشت (به معنی محدود) به خودی خود منشاء مبارزات ترقیخواهانه است، چرا عملا سازمانهای درگیر این مبارزه به دلیل تفاوتهایی که خارج از حیطه حق تعیین سرنوشت قرار میگیرد (مطالبات طبقاتی)، قادر به یک اتحاد عمل نشده‌اند؟ این به معنی نقش فرعی مبارزه برای خودمختاری در کردستان امروز در قیاس با مبارزه طبقاتی است یا سکتاریسم سازمانهای کرد یا چه؟ خلاصه کلام فقدان یک نیروی متحد برای کسب خودمختاری

را چگونه باید توضیح داد؟

۶) در همین رابطه آیا ناتوانی ما در پیشبرد یک اتحاد عمل مبارزاتی با حزب دمکرات، یک قصور و خطای ما بوده یا منشاء عینی مادی در خصلتهای جنبش موجود دارد؟

سخنرانی در مورد حزب کمونیست

کردستان ۲۱ تیر ماه ۱۳۶۲ (۱۲ ژوئیه ۱۹۸۳)

در مَقَرَّ آنطرف بچه‌ها شبها بحثهای سیاسی دارند، گویا هفته‌ای یکبار. قرار بود یک بار من در آنجا در مورد حزب صحبت کنم. توصیه کردند به خاطر اینکه رفقای بیشتری در این مَقَرَّ میتوانند در بحث شرکت کنند، من اینجا صحبت کنم. این را از این نظر می‌خواهم توضیح بدهم، که بحثی که می‌خواهم بکنم، احتمالاً بحث جدیدی نیست، یا رابطه فوری و مستقیمی با بحثهای پلنوم ندارد. مگر اینکه رفقا خودشان بخواهند این بحثها را مطرح کنند و دسته‌جمعی بحث کنند. آن چیزی که من می‌خواستم در موردش با رفقا صحبت کنم در مورد حزب کمونیست ایران و مسأله حزب کمونیست بطور کلی، و جمع‌بندی حرکتی است که برای تشکیل آن در این چند سال شده بود - در آستانه تشکیل واقعیش.

خواستم نکاتی را در رابطه با حزب کمونیست ایران یادآوری و جمع‌بندی کنم. طبعاً اگر رفقا بخواهند به بحث برگردند و وضعیت عملی‌ای که الآن در آن هستیم، حزب چه وقت تشکیل میشود، چطور تشکیل میشود، رابطه حزب و کومه‌له چه هست، و غیره، آنها را میتوانند در بحثهایشان منعکس کنند و بحث بکنیم. ولی من خودم به این مسائل نمیپردازم. کلاً همانطور که گفتیم بحثم راجع به حزب کمونیست است و مبارزه‌ای که در این چند سال برای تشکیلش شده و اینکه الآن کجا ایستاده‌ایم و بعد از تشکیل حزب کمونیست چه مسائلی روبروی ما خواهد بود. راجع به این استا می‌خواهم صحبت بکنم...

یک موقع در جنبش کمونیستی ایران شاید این سؤال میتوانست مطرح باشد که آیا به نظر شما حزب باید تشکیل داد یا نه؟ اگر الآن یکی از ما پرسد که حزب را باید تشکیل داد یا نه، ممکن است این سؤال برای ما تعجب‌آور باشد. ولی واقعیتش این است که یک موقعی در ایران، این سؤال را مطرح میکردند. یک عده‌ای میگفتند نه، حزب کمونیست را نباید تشکیل داد. باید جبهه واحد خلق را تشکیل داد. برای اینکه فرض کنید طبقه کارگر در ایران به اندازه کافی رشد نکرده است، طبقه کارگر وقتی به اندازه کافی رشد نکرده باشد، حزب هم نمیخواهد، هنوز زود است، باید یک جبهه مترقی انقلابی بوجود آورد که مثلاً رژیم پهلوی را سرنگون کرد!

این سؤال را قاعدتاً الآن هم میتوانیم مطرح کنیم و ببینیم در این چهار پنج ساله، جوابی که ما به آن میدادیم چقدر در ذهن خودمان روشن شده است. حالا اگر از ما پرسند به نظر شما حزب کمونیست را باید تشکیل داد یا نه، جواب روشن مشخصی داریم به آن بدهیم؟ من معتقدم حزب کمونیست را باید تشکیل داد، نه فقط امروز، بلکه هر وقت چشم باز میکنیم و مبینیم طبقه کارگری هست و این طبقه کارگر تحت استثمار قرار دارد و نمیخواهد تحت استثمار قرار داشته باشد، فوراً به این نتیجه میرسیم که باید یک حزب کمونیست تشکیل داد. چرا؟ برای اینکه حزب کمونیست نتیجه عملی‌ای است که خود این طبقه گرفته برای مبارزه علیه شرایط مشقت‌باری که در آن هست. و این نتیجه‌ای است که گرفته و فهمیده است که برای اینکه بتوانم از این شرایط نجات پیدا کنم، باید متحد شوم، حزب سیاسی‌ام را بوجود بیاورم و به این شرایط خاتمه بدهم. حزب کمونیست یک پدیده عجیب و غریبی نیست که برای تشکیل دادنش احتیاج به بحث تئوریک طولانی داشته باشد. مارکسیسم چیز جدیدی را اختراع نکرده، حتی ضرورت نابودی سرمایه‌داری را مارکسیسم اختراع نکرده است. علیه سرمایه‌داری خیلیها صحبت کرده‌اند و هر بخشی از جامعه و هر فردی در جامعه سرمایه‌داری که توانسته پی ببرد به این که این نظام، این جامعه شایستگی بشر را ندارد، بشر نباید در چنین جامعه‌ای زندگی کند، فوراً به این فکر افتاده که چطور میشود تغییرش داد. از سیصد سال پیش، دویست و پنجاه سال پیش، دویست سال پیش، از وقتی سرمایه‌داری در دنیا هست، همیشه آدمهایی بوده‌اند، یا اقشار اجتماعی‌ای وجود داشته‌اند که فکر کرده‌اند و گفته‌اند که این جامعه شایسته بشر نیست. جامعه‌ای که درش از گرسنگی میمیرند، از بیماری میمیرند وقتی دوا هست، از گرسنگی میمیرند وقتی غذا هست... یک عده‌ای هستند که از صبح ساعت شش تا شب ساعت دوازده کار میکنند و یک عده‌ای هم هستند که در طول زندگیشان ممکن است یک روز هم کار نکرده باشند. مبینیم که آنها که کار نمیکنند از همه نعمات زندگی برخوردارند و این عده‌ای که کار میکنند که سر به میلیونها و دهها میلیون و صدها میلیون میزنند برای نان شب فردایشان محتاجند، از صبح باید بروند خودشان را مثل بردگان، در بازار بفروشند. هر کسی این را دیده باشد میگوید این جامعه شایستگی بشر را ندارد. بشر نباید این طور زندگی کند. یعنی مارکسیسم هم این پدیده را دیده، مثل خیلی‌ها که قبل از مارکسیسم این را دیده بودند. اصولاً وجود ظلم و استثمار در جامعه چیزی نیست که مارکسیسم کشف کرده باشد. ظلم و استثمار در جامعه هست و زودتر از هر کس دیگری، آن کسی که ظلم به او روا داشته میشود و تحت استثمار قرار میگیرد، خودش زودتر از هر کس دیگری میفهمد که ظلم هست و نباید باشد، استثمار هست و نباید باشد. این مخصوص دوره ما نیست. خود ما میدانیم که در تمام تاریخ، از

وقتی که جامعه طبقاتی، جامعه استثمارگر وجود داشته، اعتراض علیه‌اش هم وجود داشته است. بنابراین وقتی امروز بحث حزب کمونیست را میکنیم، بدنبال آن سنت اعتراضی، بدنبال آن نسل بعد از نسل آدمهایی که آمدند و گفتند مرگ بر استثمار، مرگ بر فقر، مرگ بر بیچارگی، ما هم داریم همین را میگوییم. فرق ما با آنها این است که ما داریم این را به شیوه یک طبقه معین اجتماعی میگوییم که جدیداً بوجود آمده. کسانی که میخواستند ظلم را از دیدگاه طبقات دیگر بر بیندازند ابزار این کار را نداشتند و حتی از آن جامعه‌ای که در آن ظلم نیست تصریح نداشتند. علیه برده‌داری مبارزه کردند، عیه جامعه فنودالی مبارزه کردند، ولی همیشه به آن تصویر کلی و به آن امکانات لازم برای اینکه بطور کلی ظلم و استثمار را براندازند از نقطه نظر تاریخی و عملی دسترسی نداشته‌اند. اسپارتاکوس هم علیه ظلم و استثمار و بردگی قیام کرد و واقعا هم برای جامعه دنبال نظامات اشتراکی میگشت. ولی از نظر تاریخی و از نظر عملی نیروی لازم و امکانات تاریخی لازم برای این که آن نوع بردگی برافتد و بطور کلی استثمار فرد بوسیله فرد و یا طبقه بوسیله طبقه از بین برود آن موقع وجود نداشت. آن چیزی که ما را متمایز میکند از همه کسانی که در طول تاریخ بشر علیه ظلم و استثمار و تباهی فردی و اجتماعی افراد جنگیدند، این است که ما به عنوان طبقه‌ای که میتواند و میخواهد برای همیشه به این وضعیت فلاکت‌بار بشر خاتمه بدهد پا به میدان گذاشته‌ایم. اهداف ما اهداف تازه‌ای نیست. خودمان تازه‌ایم، راهمان تازه است و قدرتمان تازه است. این قدرت را جامعه سرمایه‌داری خودش به ما میدهد. جامعه‌ای که متکی است به تولید بزرگ و متکی است به استثمار اکثریت عظیم جامعه به وسیله اقلیتی کوچک و این اکثریت عظیم جامعه این دفعه طبقه‌ای است که پراکنده نیست، که در کوه و دشت مشغول شبنانی باشد، طبقه‌ای است که در کنار وسائل انباشته شده تولید و در کنار کارخانجات بزرگ، در کنار معادن بزرگ و صنایع بزرگ آنها را به حرکت در می‌آورد و امروز بیشتر از هر زمانی روشن شده که این طبقه احتیاجی به ارباب ندارد. یعنی اگر شما سرمایه‌دار را از جامعه بیرون بگذارید هیچ چیزی عوض نمیشود. اگر من هستم که صبح میروم و کارخانه را راه می‌اندازم و شب هم جنس تولید شده را بسته‌بندی میکنم، خوب احتیاجی ندارد که کسی صاحب این استا باشد. یعنی برای اولین در جامعه بشری یک طبقه‌ای بوجود آمده که میخواهد ظلم را براندازد، از قدرت اجتماعی این کار برخوردار است و آن احاطه لازم را به اقتصاد جامعه دارد که اگر سرمایه‌داری و جامعه ظلم و استثمار را بطور کلی کنار بزنند، چیز دیگری هم دارد که بجایش بگذارد. اسپارتاکوس چیزی نداشت که جای آن جامعه بگذارد. طبقه کارگر این آلترناتیو را دارد. جامعه سوسیالیستی! سوسیالیستهایی که دور از طبقه کارگر و از طبقات غیر از طبقه کارگر بودند، مساوات و برابری و عدل و انصاف را در چهارچوب برابر کردن همه به شیوه فردی میدیدند. به این صورت که همه یک قدر مایملک داشته باشیم، همه ما به یک اندازه امکانات داشته باشیم. هر فردی یک اندازه زمین داشته باشد. هر فردی یک خانه داشته باشد. یعنی همه را به یکسان خرده بورژوا کردن. همه را به یکسان مالک کردن. طبقه کارگر است که این قدرت را دارد - بخاطر حضورش در تولید بزرگ است - که میگوید اصلاً احتیاجی به این قضیه نیست، مالکیت را اشتراکی میکنم. چرا که همانطوری که تولید دارد بطور اجتماعی انجام میشود، مثل آدمیزاد، اجتماعی تولید میکنیم، اجتماعی هم مصرف میکنیم. و در چنین نظامی دیگر ظلم و استثماری در کار نخواهد بود. بنابراین مارکسیسم قبل از هر چیز علم رهایی از دست استثمار و ستم طبقاتی است. این را مارکسیستها اختراع نکرده‌اند، این هست، جامعه طبقاتی است، در جامعه ظلم هست، اکثریت عظیم مردم جهان از این ظلم و استثمار رنج می‌برند، میخواهند عوضش کنند. مارکسیسم به این واقعیت پاسخ میدهد. چرا میتواند پاسخ بدهد؟ برای اینکه حرف، شعار و ایدئولوژی طبقه‌ای است که این پاسخ را دارد و این قدرت را دارد که این نظام را عوض کند.

من میخواهم از اینجا به ضرورت حزب کمونیست برسم و این را توضیح بدهم که حزب کمونیست درکش برای یک کارگر بیسواد کوره‌پزخانه، درک اینکه حزب کمونیست لازم است خیلی ساده است. برای اثبات این قضیه احتیاج به فیلسوف و پروفیسور نیست. این که حزب کمونیست را باید تشکیل داد که حرف دو دو تا چهارتایی است که به هر

کارگر کورپزخانه هم که حتی ده روز از روستا به شهر رفته باشد میشود توضیح داد. حزب کمونیست ضروری است. برای چه؟ برای اینکه چه حزب داشته باشی چه نداشته باشی ظلم هست، استثمار هست. آیا میخواهی تا ابد خودت و بچه‌ات و نسل بعد نسل، اکثریت عظیم مردم جامعه به این وضعیت دچار باشند، یا نباشند؟ اگر جوانش این است که میخواهد دچار باشد، خوب خاک بر سرت بکنند! کسی که برده است و نمیخواهد از بردگی خلاص شود، حقیرترین برده‌هاست. ولی واقعیت این است که هر کسی که محکوم به ظلم است مطمئن باشید که میخواهد خلاص بشود. هیچ آدم دیوانه‌ای نداریم که عاشق این باشد که از صبح تا شب از او کار بکشند، به او زور بگویند و یک لحظه هم از زندگیش لذت نبرد. پس اگر بر هر کارگر و زحمتکشی دست بگذارید، میگوید من میخواهم راحت باشم و شایسته این هستم که راحت باشم. برای این که میدانم این جامعه میتواند آمدها را راحت بکند. من میتوانم سالم باشم چون میدانم دوی درد در جامعه هست. پس اگر من سالم نیستم علتش بی دویایی نیست. من میتوانم مسکن داشته باشم چون میدانم مصالح ساختمانی در جامعه امروز بشری هست. پس اگر ندارم علتش کمبود سیمان و گچ نیست. علتش ضعیف بودن مهندسی نیست. علتش اجتماعی است. نمیخواهند خانه به من بدهند. روی هر کارگری دست بگذارید میداند که تحت استثمار است. میداند که فقیر است، میداند که به او ظلم میشود، و میخواهند که هیچ کدام از اینها نباشد. پس اینجا به شما جواب مثبت میدهد. میگوید بله من میخواهم ظلم نباشد، استثمار نباشد، خیلی خوب گفتم! جوابی که ما به او میدهم، سؤالی که او از ما میکند و باید همیشه این توضیح را داشته باشیم و سؤالی که ما برای خودمان مطرح کردیم و بعد در پاسخ به آن بعد کمونیست شدیم این است که خوب چطوری؟ بله دکتر مصدق هم آمد و گفت نفت را ملی میکنم همه وضعشون خوب میشود، دیدیم چطور شد. بله خمینی هم آمد و گفت که اگر پول نفت را تقسیم کنیم روزی دویست و چند تومان به هر کسی میرسد، ولی ندادند. چطور میشود در همه کشورها از دو هزار سال قبل تا حالا کسانی آمدند گفتند بیایم ظلم را براندازیم و نتوانستند. چطور میشود؟ چیزی که ما به آن معتقدیم و توضیح میدهم این است که علت فقرش را برایش توضیح میدهم. میگوییم اگر این علت را از بین ببری، فقر هم از بین میرود، استثمار و ظلم هم از بین میرود. شما برای اینکه هر چیزی را تغییر بدهید، باید اول بفهمید چطوری کار میکند. اگر میخواهد چیزی را بشکند، اول باید بفهمد فولاد است یا چوب. اگر فولاد باشد یک راه دارد، اگر چوب باشد راهی دیگر. اگر میخواهد کاری بکند ساعت جلو برود، تغییرش بدهید، اول باید بدانید ساعت چطوری کار میکند. برای اینکه بفهمید چگونه میشود فقر را از بین برد، باید اول بدانید چرا فقیرید و منشأ فقر چیست. این اولین درس مارکسیسم است. اینجا راه ما از بقیه کسانی که علیه ظلم مبارزه میکردند جدا میشود. یکی برای فقر دلیل میآورد که بشر هر چه باشد یک قد نیست، اندازه‌شان یکی نیست. قدرت جسمانی‌شان یکی نیست، شانسان یکی نیست. خدا به یکسان به آنها رحم نکرده. یک عده فقیرند بخاطر اینکه اینطوری است. مارکسیسم میگوید نخیر این طوری نیست. یک عده فقیرند بخاطر اینکه از وسائل تولید خودشان محرومند. وسائل تولید دست بخش دیگری است و برای اینکه امرار معاش بکند باید کارش را به بازار بیاورد و بفروشد. و واضح است که کسی کارش را میفروشد فقیر میماند و آن کس که وسائل تولید را در دست دارد ثروتمند میشود. مارکسیسم این را توضیح میدهد.

خوب چطور میشود این را بر انداخت. وسائل تولید را از دست آنها بگیریم! بله بگیریم! این را هم کارگر از ما قبول میکند. بله اگر کارخانه‌ها بطور جمعی، مزارع بطور جمعی در دست طبقه‌ای باشد که این مزارع و کارخانه‌ها را به حرکت در میآورد، از این کارخانه و مزارع استفاده بعمل میآورد، خوب طبعاً هیچکس هم فقیر نمیماند. چون آنهایی که با هم کشت کرده‌اند، همانهایی که با هم تولید کرده‌اند، دسته‌جمعی هم مصرف آن را هم سازمان میدهند. این سیستم احتیاج به مفتخور ندارد. این را کارگر از ما قبول میکند. خوب برای اینکه این را از دست آنها بگیریم چکار باید بکنیم؟ فوراً هر کارگری مثل من، مثل شما مثل هر بچه دبستانی میگوید آنها نمیگذارند این چیزها را از دستشان بگیریم. دولت دارد، زندان دارد، دادگاه دارد و حتی فرهنگی دارد که یاد میدهد "مال هر کس مال خودش است". دین

اختراع کرده و این را یاد میدهد که هر مالی داری مال خودت است و هر طور خواستی بذل و بخشش کن؛ به بعضی دادیم و به بعضی ندادیم. اولین سؤالی که بنابراین مطرح است این است که چطوری وقتی طرف مقابل زور دارد و ابزار فریب دارد ما باید وسائل تولید را از او بگیریم. طرف مقابل با زور و فریض جلوی ما میایستد. واضح است هم جواب زور و هم جواب فریض را باید بدهیم. زورش را چطور جواب میدهیم؟ خیلی روشن نشان میدهیم که اگر کل سرمایه‌داران را در جامعه روی هم بگذارد یکصدم طبقه کارگر و زحمتکش جامعه نمیشود. زورش از کجاست؟ از اینکه من کارگر را استخدام میکند آزدانش می‌شوم، سربازش می‌شوم، زندانبانش می‌شوم، وقتی با هم بر سر رقابت جنگ جهانی هم میکنند، من را جلو میفرستند تا سنگر ببندم و بجنگم! پس من کارگر اگر نجنگم و اگر ابزار دست او نباشم، او زورش از کجاست؟ زورش در اقتصادش است؟ اقتصادش را که من به چرخش در می‌آورم. در ماشین جنگش است؟ آن را که من سلاح و مهماتش تولید میکنم و سربازش را تشکیل میدهم. در فرهنگش است؟ به این هم بعداً میپردازم. خوب در درجه اول باید این طبقه بفهمد که طبقه‌ای است جدّ، نباید برای او کار کند. طبقه‌ای است برای خودش. طبقه‌ای نیست، مثل یک شهروند عادی مملکت نیست که وظیفه دارد به نظام وظیفه برود. نظام وظیفه یعنی کار کردن نظامی طبقه کارگر برای طبقه سرمایه‌دار. این را باید بفهمد. ولی اگر اینطور باشیم اگر نخواهیم برای او کار کنیم و برای خودمان کار کنیم، میگویند او زورش را دارد، دولتش را دارد؟ خوب دولتش را در هم میشکنیم، زندان دارد؟ زندان را روی سرش خراب میکنیم. هر چه دارد ما از نظر زور میتوانیم نشان بدهیم که اگر آن اتحاد و همبستگی لازم را در بین طبقه کارگر بوجود بیاوریم، هیچ نیرویی نمیتواند سد راهمان بشود که وسائل تولید را از دستش بگیریم و یک بار برای همیشه جامعه طبقاتی را ختم بکنیم. اتحاد طبقه کارگر اولین مؤلفه حزب کمونیست است. پس کسی که میپرسد آیا حزب را باید تشکیل داد یا نه؟ سؤالش در اصل این است که آیا طبقه کارگر باید متحد باشد یا نه؟ واضح است که باید متحد بشود. در چه چیز متحد بشوند؟ در باشگاه ورزشی متحد بشوند؟ خوب و واضحه که باید در یک جریان طبقاتی کارگری متحد بشوند که برای گرفتن قدرت مبارزه میکنند. این اسمش حزب است! پس اولین جواب ما خیلی روشن است. اگر کسی بیاید بگوید حزب کمونیست را نباید تشکیل داد، خوب ما میگوییم تو هم از دهن کس دیگری غیر از طبقه کارگر داری حرف میزنی. اگر این من هستم که از صبح تا شب، خودم و خواهرم و پدر و مادر پیرم از ساعت پنج صبح تا بوق سگ در زباله‌دانها و کارگاههای درب و داغان بورژوازی جان میکنم، میدانم باید حزب داشته باشم، میدانم باید متحد بشوم. اگر کسی بیاید بمن بگوید که بهتر است متحد نشوم، میدانم حتماً کسی او را فرستاده که این را بگوید. حتماً از یک جایی حقوق میگیرد. حتماً عامل دیگری است. بنابراین اگر کسی میگوید که حزب کمونیست را نباید تشکیل داد - که میگویند. اتحاد چپ یکی از اینها است. جای شما خالی دیداری داشتیم با یکی دو تا از اینها. آقای خانابابا تهرانی و آقای بهمن نیرومند میگفتند که ما بعد از تجربه انقلاب اکتبر به این نتیجه رسیده‌ایم که اصلاً نباید حزب تشکیل داد! خدا پدرتان را بیامزد این را به CIA بگویید به شما حقوق میدهد. این را برو به کارتلهای ITT و غیره بگو حتماً برایت حقوقهای ماهی ده هزار تومان مینویسند. آمده در روز روشن میگوید به نظر من طبقه کارگر نباید متحد بشود و نباید برای قدرت سیاسی مبارزه بکند! پس حزب کمونیست ضرورتش از این است. برای اینکه بفهمیم حزب کمونیست لازم است و برای این که نشان بدهیم که حزب کمونیست لازم است هیچ احتیاجی نداریم که تئوریسین و پروفیسور باشیم. احتیاج به این است که درد داشته باشیم و بخواهیم درد نداشته باشیم. احتیاج به این داریم که خودمان را از طبقه کارگر بدانیم. آن کس که کارگر است خودش واقعاً، بطور فیزیکی میدانم که باید متحد بشود و از این نظام خلاص بشود و بطور خودبخوی، ظاهراً بطور خودبخودی، هر جا به آنها زور میگویند جمع میشوند، بچ بچ میکنند، یا اعتراض، یا اعتصاب، یا اتحادیه‌ای یا کاری میکنند. ما میگوییم مبارزه‌ای که به ثمر میرسد اینها نیست - البته اتحادیه خوبست، البته باید دور منافع صنفی هم جمع شد - ولی مبارزه‌ای که به ثمر میرسد و طبقه کارگر را آزاد میکند، مبارزه‌ای است که به عنوان یک طبقه سیاسی، به عنوان طبقه‌ای که برای قدرت سیاسی مبارزه میکند به خودش شکل بدهد. نه مبارزه اتحادیه‌ای. مبارزه اتحادیه‌ای یعنی این که دور هم جمع بشویم، مثل هر صاحب جنسی

و بگویم می‌خواهیم جنس‌مان را گرانتر بفروشیم. نیروی کارمان را گرانتر می‌فروشیم. به هر حال باز هم می‌فروشیم! ولی مبارزه برای قدرت سیاسی یعنی میزینیم دولت بورژوازی را داغان می‌کنیم و وسائل تولید را از چنگشان در می‌آوریم. پس رکن اول حزب اتحاد و تشکل سیاسی طبقه کارگر است.

حزب بهترین سَمبُل این اتحاد است. من و شما خودمان را راضی بکنیم که حزب تشکیل بدهیم یا ندهیم، طبقه کارگر حزیش را می‌خواهد. ولی اگر تصمیم بگیریم که ندهیم، ما را می‌گذارند بغل دست کسانی که می‌گویند نباید متحد بشویم. بنابراین امروز در خرداد سال ۶۲ و تیر سال ۶۲ نیست که ما به این نتیجه رسیده‌ایم که باید حزب تشکیل بدهیم. از روزی که یک ظلم، یک استثمار و یک فقر دیدیم به این نتیجه رسیده‌ایم که باید حزب تشکیل بدهیم و بعداً توضیح می‌دهم که چطور مبارزه کرده‌ایم که تشکیل بدهیم، چرا این همه سال طول کشیده و چرا الآن در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که می‌توانیم به این آرزوی قدیمی‌مان جامه عمل بپوشانیم.

رکن دیگر حزب کمونیست همان بحثی است که اشاره کردم. بورژوازی فقط به زور چماق سراغ طبقه کارگر نیامده. فرهنگ و افکار حاکم در هر جامعه‌ای، در هر دوره‌ای افکار طبقه حاکم بر آن جامعه است. یعنی چه؟ یعنی این که حتی از دهان خود کارگر هم - اگر او را به حال خودش رها کنی - نظرات طبقه‌ای که به او حکومت می‌کند بیرون می‌آید. به مادر پیر کارگرت می‌گویی آخر مادر جان این نماز چیست که داری می‌خوانی؟ می‌گوید نگو نگو که خدا لعنتت می‌کند. آن دنیا دستت را چلاق می‌کند. باید نماز بخوانی، باید بخاطر زندگیت خدا را شکر بکنی، باید بگویی که من هزار مرتبه متشکرم که وضع من این است، و گرنه از این هم بدتر می‌شود! این افکار کدام طبقه است که دارد از دهان آن مادر پیر کارگر در می‌آید؟ افکار همان کسی است که دلش می‌خواهد این آدم از زندگی راضی باشد. افکار کسی است که دلش می‌خواهد این آدم با همین نان بخور و نمیرش خوش باشد. خوب این افکار آن طبقه است. اینها به چه ترتیبی آمده و در مخیله طبقه کارگر رسوخ کرده؟ از طریق مذهب. یک نمونه‌اش مذهب است. نمونه دیگر هم داریم. عواطف دیگری غیر از عواطف مذهبی هم هست. می‌گویی آقا جان بیا دست به یکی بکنیم حکومت سلطنت، حکومت بورژوازی یا جمهوری اسلامی را بیندازیم. می‌گوید نگو نگو عراق به ما حمله کرده! ما به عنوان ایرانی باید برویم جلوی حمله عراق را بگیریم. ایرانیت برای طبقه کارگر پرده‌ای شده که نمی‌گذارد منافعش را ببیند. می‌گویی بیا برویم آن کسی که بانی درد است را بزنی. می‌گوید من از خاک پاک میهن می‌خوام دفاع بکنم. یعنی چه؟ یعنی از خاک پاکی که متری هزار تومان در تهران می‌فروشند و او نمیتواند بخرد و خانه‌ای بسازد. از خاک پاکی که در آن راه‌هایی می‌سازند که قسمتهای تولیدی سرمایه‌داری را به هم وصل می‌کند. از خاک پاکی که درش گورستانهای رزمندگان خود طبقه کارگر را می‌سازند. از خاک پاکی که درش زندانهایی که برای خود ما ساخته‌اند، می‌خواهد دفاع بکند. خوب این ایرانیت به درد او نمی‌خورد. این ایرانیت پرده‌ای است که جلو چشمش را گرفته و نمی‌گذارد دشمن واقعیش را بشناسد. ولی ناسیونالیسم مثل یک ابزار بُرنده، بُرنده‌تر از صد زندان و دادگاه بورژوایی بر علیه طبقه کارگر کار می‌کند. یکی مذهب و یکی هم ناسیونالیسم. به دیگری می‌گویی بیا برویم قیام کنیم، می‌گوید من راستش طرفدار خشونت نیستم. من آخر ارمنی‌ام، عیسی مسیح گفته اگر یکی سیلی زد به این گوشت بگذار یکی هم به آن گوشت بزند. به نظر من باید با آرامش و با نصیحت کار کرد. افکار انساندوستانه داریم. افکار انساندوستانه طبقه کارگر هم میشود بالای جان خودش. دشمنش را سینه دیوار می‌گذارد اما جرأت نمی‌کند شلیک بکند. می‌گوید حالا برو فعالیت کن. آن بابا می‌رود پانزده روز دیگر می‌آید سوارش میشود. می‌خواهم بگویم تمام افکار و آراییی که در جامعه در هر مقطعی هست نشان‌دهنده منافع طبقه حاکم است و افکار و آراء غالب آن جامعه است. افکار و آراییی که غالب است. برای همین افکار و آراء انقلابی همیشه در حالت اپوزیسیون است، در حالت مخالف افکار رسمی است و همیشه با افکار رسمی جدل می‌کند. این هم یک مؤلفه دیگر حزب کمونیست است. اگر کسی بگوید حزب را نباید تشکیل داد، معنیش این است که بگذار مردم

خر باشند. بگذار طبقه کارگر خر بماند. بگذار افکار و آرای حاکم بدون هیچ مخالفتی از طرف آگاه‌ترین کارگران، بدون هیچ مخالفتی از طرف پیشقراولان آزادی طبقه کارگر به کله نسل بعد از نسل کارگر و زحمتکش فرو برود. بگذار خدا را شکر کند که صد تومان میگیرد و از صبح تا شب برای پنج نفر خشت میزند، و آخر هم بر اثر روماتیسم در سن چهل سالگی میمیرد. بگذار خدا را شکر کند. بگذار هزارتا در جبهه جنگ ایران و عراق، در جبهه جنگ آلمان و فرانسه بروند زیر خاک و زن و بچه و فک و فامیلشان از گرسنگی بمیرند و مجبور بشوند به اینکه مردشان را نصف هم بکنند تا کار گیر بیاورند، وقتی نان آورشان مرده. بگذار این طور باشد. کسی که به ما میگوید که حزب تشکیل ندهید، حزب نباید تشکیل داد، فعلا وقتش نیست، برای تشکیل حزب کمونیست به یک شرایط خاصی احتیاج هست، هر موقعی لازم نیست که حزب کمونیست را تشکیل داد. این را میگوید که بگذار طبقه بورژوا، طبقه دارا، طبقه صاحب ابزار تولید همچنان به تحمیق طبقه کارگر ادامه بدهد. شما دخالت نکنید! حرفش این است. بنابراین اگر از یکی پرسند حزب کمونیست لازم است یا نه، اگر از من پرسند میگویم بله و اگر گفتند دلیل چیست، اگر آنوقت لباس من پاره نباشد، لباس پاره بغل دستیم را نشان میدم، میگویم دلیلش این است. ظلمی که به من روا میشود را نشان میدهم، میگویم دلیلش این است. حزب کمونیست را میخواهم تشکیل بدهم به خاطر اینکه شماها همه متشکلید. هزار و یک ارگان، نهاد، سازمان، اداره و غیره برای خودتان درست کرده‌اید، تکان که میخورم اسمم را باید در یک ارگان شما بنویسم، خودم را بایستی به یک ارگان شما معرفی کنم، باج باید به یک ارگان دیگر شما بدهم. ولی وقتی که صحبت از متشکل شدن خودم میشود که بروم یک حزب دواطلبانه تشکیل بدهم، اما و اگر شما شروع میشود. خوب واضح است حزب کمونیست را تشکیل میدهم که این جامعه را بر بیندازم و یک چیز دیگر جایش بگذارم. پس ضرورت حزب کمونیست همیشگی است، مال سال ۶۲ نیست، مال بعد از مبارزه علیه پوپولیسم نیست، مال بعد از انقلاب نیست، مال ایران نیست، مال هر جا و هر وقتی است که یک کارگر دارد استثمار میشود. تا آن موقع حزب کمونیست لازم است. هر وقت و هر جا که حتی ممکن است استثماری را که زدیم بخواهد بازگردد، هنوز حزب کمونیست لازم است. از روزی که ظلم و استثمار در جامعه سرمایه‌داری شکل سرمایه‌داری خودش را به خودش گرفته، طبقه کارگر محصول آن جامعه سرمایه‌داری موظف است حزیش را درست کند. این آموزش مارکسیسم است. و گفتم هیچ پروفیسوری هر چقدر هم علامه دهر باشد نمیتواند من را و نه تنها من، بلکه برادر ۱۰ ساله من را که هنوز نمیداند قضیه چیست را مجاب کند که بهتر است الآن حزب نداشته باشیم.

پس نقطه حرکت ما این است که حزب را هر چه زودتر، هر چه فوری‌تر، به مجرد این که سه نفرمان فهمیدیم لازم است تشکیل بدهیم، باید تشکیل بدهیم. ولی آیا مسأله به این سادگی است؟ یعنی اگر سه نفرمان جمع شدیم حزیم؟ اینجاست که میرسیم به این که حزب را در دل یک مبارزه باید به وجود آورد. این که حزب را باید فوراً تشکیل داد را به کسی نباید اثبات کنیم. باید بگوییم معلوم است. ولی این که فوراً میشود آن حزب را تشکیل داد، فوراً به اندازه کافی آن حزب ابزار متحد کردن و آگاه کردن کارگران هست یا نه، خواهد بود یا نه، است که ما را وادار میکند مبارزاتی را برای تشکیل حزب به انجام برسانیم. حزب کمونیست یک مغازه نیست که هر روز بخواهی بشود تأسیسش کرد. حزب کمونیست قرار بوده بتواند کارگران را متحد بکند، کارگران بتواند را آگاه بکند. حزب کمونیست حزب آنها است. حزب متحد شدن و آگاه شدن کارگران است. پس باید به درجه‌ای این ظرفیت را داشته باشد. برای این کار باید مبارزه کرد. چه مبارزه‌ای باید کرد؟ من رئوس این مبارزه را میگویم و نشان میدهم که چطور در چهار پنج سال گذشته ما جز این نکرده‌ایم. تمام کاری که تک تک ما کرده‌ایم، تمام کسانی که اینجا نشستیم و همه کسانی که در صف کومه‌له، اتحاد مبارزان و مارکسیسم انقلابی ایران بطور کلی هستند جز این قدمهایی که من میگویم بر نداشتیم. حزب کمونیست هم مثل هر پدیده‌ای که در جامعه بورژوازی بوجود می‌آید، از طرف بورژوازی به آن فکر میشود و از طرف بورژوازی در باره‌اش صحبت میشود. نمیگوید چون حزب کمونیست کارگراست من هیچ چیز راجع به آن نمیگویم. او هم می‌آید

و میگوید حزب کمونیست خوب حزبی است که این طور و آن طور باشد. مارکس هم که حرف میزند، بالآخره یک بورژوا میآید میگوید مارکس هم این را گفته. لنین هم که انقلاب میکند، یکی یک جایی پیدا میشود میگوید لنین این انقلاب را کرده، میگوید علت انقلاب لنین این بود که من میگویم. یعنی بورژوازی امور طبقه کارگر را به حال خودش نمیگذارد، از مارکس و لنین تا مارکسیسم و لنینیسم، تا حزب طبقه کارگر تا بین الملل، همه و همه باز در درون آن دستگاه فکرسازی بورژوازی قرار میگیرد که میخواهد به روایت خودش جامعه را توضیح بدهد. او هم میخواهد به طرف کارگر بیاید، حزب را مخدوش کند، حزب را تحریف کند، مارکسیسم را تحریف کند، لنینیسم را تحریف کند، تاریخ انقلاب طبقه کارگر را تحریف کند. همانطور که میخواهد بگوید استثمار نیست... کو؟ کجا! استثماری در کار نیست. بدشانسی هست، اما استثمار نیست. همین طور که این را میخواهد بگوید، میآید میگوید حزب کمونیست؟! آها منظورتان حزب توده است. حزب توده؟ آره میدانم چه دارید میگویید.

شما هر وقت رادیو بی.بی.سی را گوش کنید میگوید حزب کمونیست توده. رادیو اسرائیل را باز کنید میگوید حزب کمونیست توده. شوروی به خودش میگوید کمونیست. ببرک کارمل هم به خودش میگوید کمونیست. پس ما در جامعه‌ای هستیم که بورژوازی هم نسبت به امور ما دخالت کرده و اولین شرط لازمی که بتوانیم حزبمان را بوجود بیاوریم، این است که مایی که میدانیم حزبمان را برای چه میخواهیم، این پرچم را بلند کنیم. در مقابل همه تحریفات از کمونیسم و حزب کمونیست، ما بگوییم چه حزبی و با چه عقایدی میخواهیم تشکیل بدهیم. اولین قدم در راه تشکیل حزب کمونیست، بیان مستقل نظرات طبقه کارگر برای براندازی جامعه سرمایه‌داری و بیان مستقل برنامه طبقاتی حزب طبقه کارگر است. اگر این را نداشته باشی اصلاً معلوم نیست چه تشکیل داده‌ای. باید اول هدف خودت را و راه رسیدن به آن را مشخص بکنی و آن نیروهایی که میخواهند برای این راه مبارزه بکنند را فراخوان بدهی. و گرنه کمونیست همه جورش هست. شاید یک روزی مارکس و انگلس میتوانستند سَمبل‌های کمونیسم باشند، کسی هم ادعای دیگری نداشت. ولی امروز کسی هم که میخواهد مثلاً صنعت نفت را ملی بکند به خودش میگوید مارکسیست. امروز کسی که میخواهد، فرض کنید، حکومت دمکراتیک معمولی هم راه بیندازد به خودش میگوید مارکسیست. پس ما وظیفه داریم به هر حال مارکسیسم خودمان را مشخص بکنیم، از زیر دست و بال این تحریفات بیرون بکشیم، تبدیل کنیم {...} [صدای نوار قطع میشود]. البته مشکل مارکس این نبود که مارکسیسم را از کسانی که به اسم مارکسیسم حرف میزدند متمایز کند. او سوسیالیسم خودش را از سوسیالیسم طبقات دیگر متمایز کرد. ولی لنین همیشه در تلاش این بوده که بگوید خط اصولی مارکسیستی انقلابی در این و آن مقطع چه میگوید، در مقابل جنگ جهانی چه میگوید، در مقابل تزاریسم چه میگوید، در مقابل انقلاب ۱۹۰۵ چه میگوید، در مقابل مسأله ارضی چه میگوید، اگر او را هم نگاه کنید مبیند که سراسر زندگیش این بوده که بگوید مارکسیسم این را میگوید، نه آن چیزی که که آن منشویک گفته. مارکسیسم این رو میگوید، نه آن چیزی که کائوتسکی گفته. یعنی مبارزه برای برافراشتن پرچم مستقل طبقه کارگر یک رکن اساسی تشکیل یک حزب کمونیست واقعی است.

نکته دوم این است که این حزب کمونیست باید نیروهای واقعی طبقاتی را مخاطب قرار بدهد و این نیرو را داشته باشد که در بین آنها کار بکند. هر جریانی که یک برنامه بنویسد، نمیتواند به خودش بگوید حزب کمونیست. باید دورنمای کار در درون طبقه کارگر را داشته باشد. باید بداند که این در ادامه حرکتش به یک جنبش طبقاتی تبدیل میشود، جنبشی که کارگران پیشرو را در صف خودش دارد. یک روز صبح نمیشود پا شد و حزب کمونیست را اعلام کرد، مگر اینکه دورنمای آن را داشته باشی و بگویی که با این قدمها، این تبدیل به یک حزب طبقاتی میشود. بنابراین قابلیت سازماندهی مبارزه عملی و داشتن دورنما و برنامه و امکانات لازم برای رشد در زمینه عملی هم یک بُعد حزب کمونیست هست. حزب کمونیست نمیتواند از بیرون، از بالای دنیا، طبقه کارگر را تحت تأثیر قرار بدهد، باید در مسائل واقعی شرکت

کند، در انقلابات و جنبشهای عملی شرکت کند و بنابراین حزب فقط یک مجموعه ایده نیست، یک نهاد سیاسی و یک ارگان سیاسی است که اگر در اول کار بخش وسیعی از کارگران را با خودش ندارد، اگر در اول کار نفوذ قطعی را در میان طبقه کارگر ندارد، ولی میداند که این را میتواند به دست بیاورد. به این ترتیب حالا اگر به مبارزه چهار پنج سال گذشته در ایران نگاه بکنید چیزی جز این دو پروسه را نمیبینید. وقتی که انقلاب شروع شد - شاید بخاطر این انقلاب را مبدأ میگیرم که به عنوان یک جنبش وسیع مارکسیسم انقلابی عده زیادی از فعالینش با انقلاب چهار پنج سال پیش، بطور جدی پا به صحنه گذاشتند، چه از نظر سنی، چه از نظر سابقه سیاسی... سابقه همه به سال ۱۳۳۰ یا به به مشی چریکی قبلش یا به کار سیاسی تشکیلاتی برنمیگردد، ممکن است این در مورد بعضی از رفقا صادق باشد - انقلاب را یکی به این خاطر مینامیم که انقلاب مقطعی است که بطور جدی جنبش مارکسیستی در ایران توده‌ای شد و یکی به این خاطر که اساسا این مقطع زمان یک گسست، تغییر، یک چرخش از "مارکسیسم" غیر پرولتری، سوسیالیسم غیر پرولتری و سوسیالیسم خلقی به سوسیالیسم پرولتری و مارکسیسم انقلابی. اینها در این انقلاب اتفاق افتاد. زمینه‌های تاریخی آن وجود داشته است. همیشه رفقای بوده‌اند که تلاش کرده‌اند خلوص مارکسیسم را حفظ بکنند و مارکسیسم را زنده نگه دارند، در ایران و در جهان. ولی در مقیاس اجتماعی ایران، انقلاب ۵۷ به مارکسیسم انقلابی به عنوان یک نیروی اجتماعی شکل داد و حتی باعث شد که نظرات مارکسیسم انقلابی بطور مشخص از نظرات طبقات دیگر و سوسیالیستهای غیر مارکسیست و یا سوسیالیستهای غیر پرولتری که خودشان را مارکسیست میدانستند جدا بشود. مبارزه‌ای که علیه پوپولیسم در جنبش کمونیستی ایران شکل گرفت مبارزه‌ای بود برای روشن کردن این که بالأخره مارکسیستها چه کسانی هستند، غیر مارکسیستها چه کسانی هستند. پرولترها چه کسانی هستند، غیر پرولترها چه کسانی هستند. حزب پرولتری در این انقلاب و در این جنبش چه میگوید. غیر پرولترها و خرده بورژواهایی که تحت نام مارکسیسم حرف میزنند چه میگویند. این تضاد بین مارکسیسم و سوسیالیسم غیر پرولتری، تضاد فقط بین این سازمان و آن سازمان نبود. در هر سازمانی به درجه‌ای این مبارزه ادامه داشت و این مبارزه شکل گرفت. یعنی ما شاهد این نبودیم که فرض کنید در سال پنجاه یک حزب مارکسیست لنینیست واقعی باشد ولی کوچک باشد و در انقلاب رشد بکند. بلکه تقریبا از هر سلول کمونیستی که در ایران بوجود آمد بخشی به سمت مارکسیسم انقلابی و بخشی به سمت سوسیالیسم نوع دیگر بخشی حتی به خیانت و ارتداد کشیده شدند. یک تجزیه طبقاتی بود. یک قطبی شدن در دل جنبش کمونیستی ایران بود. اتفاقی که افتاد مارکسیسم انقلابی توانست به این ترتیب در یک دوره مبارزه ایدئولوژیک، حلاجی مسائل انقلاب و دیدن واقعیات، واقعیتی که انقلاب هر روزه، یکی پس از دیگری، فوراً جلوی چشم همه قرار میداد. هنوز مسأله کردستان را حلاجی نکرده بود، مسأله اشغال سفارت را میگذاشت جلو چشم جماعت، مجبورشان میکرد مدام فکر بکنند. مثل دوره رکود نبود. در چنین دوره‌ای مارکسیسم توانست خودش را مجزا بکند. در نتیجه مبارزه ایدئولوژیک پیروزمندی که علیه سوسیالیسم نوع دیگر کرد، عمدتا علیه سوسیالیسم خلقی. این را بعدا توضیح میدهم که علیه روزیونیسم مدرن هنوز جنبش ما مبارزه جدی‌ای را سازمان نداده است. ولی به طور طبیعی مارکسیسم انقلابی با مبارزه علیه سوسیالیسم خلقی، یعنی سوسیالیسمی که اولاً سوسیالیسم نبود - یک دموکراسی نیم‌بند را به اسم پیروزی انقلاب و اهداف خودش جلوه میداد - و ثانیاً پرولتری نبود چون اصلاً نیروهای محرکه‌اش "خلق" بودند. همه چیز را از چشم خلق میدید و برای خلق میدید و طبقه کارگر در آن "خلق" سهم مجزایی نداشت. سوسیالیسم خلقی از درون شکاف برداشت و مارکسیسم انقلابی و با مبارزه از دل این جریان بیرون آمد. هر چه در این مدت نوشتیم، جزئی از این مبارزه بود. هر رفیق مارکسیسم انقلابی که در این دوره سخنرانی کرده جزئی از این مبارزه بوده، هر تاکتیکی که مارکسیستها - حتی اگر کل سیاستشان درست نبود - اتخاذ کردند متعلق به این اردوگاه است. و من این را میگویم، هر مقاومتی که در مقابل بورژوازی شد - حتی اگر مواضع فلان سازمان اقتضا نمیکرد - آن رفیقی که مقاومت کرد و آن مقاومتی که انجام شد مال مارکسیسم انقلابی بوده. رفیق پیکاری که جلوی جمهوری اسلامی ایستاد مال مارکسیسم انقلابی بوده. رزمندگانی‌ای که تصمیم گرفت به جنگ نرود و سیاست سوسیال - شوونیستی سازمانش

را نپذیرد، مال مارکسیسم انقلابی بوده. آن کسی که با فریاد زنده باد سوسیالیسم در اوین شهید میشود، مال هر سازمانی باشد، مال مارکسیسم انقلابی بوده. من این را میخواهم بگویم که مارکسیسم انقلابی را سازمانی نینید. درست است که سازمانهایی فعالتر بودند، ولی یک کشمکش دائمی بود. اگر این کشمکش نبود اصلاً این سازمانها به این شکل رشد نمیکردند. در پیکار بود، در رزمندگان بود در وحدت بود، در کومهله بود، در ا.م.ک بود. شاید اگر جایی نبود به نظر من بیشتر از همه در فدایی نبود که گوشش را گرفته، چشمایش را بسته و سرش زیر برف را کرده. ولی هر کسی بطور جدی به انقلاب فکر میکرد این جدال بقوت در او هم وجود داشت و به درجاتی تأثیر خودش را روی آن سازمانها میگذاشت. این تأثیر یا در نهایت بصورت جدا شدن بود یا بصورت تغییر روش و تصحیح تدریجی مواضع سیاسی سازمانها. اگر یادتان باشد پنج سال پیش اگر از یک کمونیست در خیابان میپرسیدی آقا شما کمونیستی؟ میگفت بله. میگفتی خوب نظرت راجع به این انقلاب چیست، میگفت بله خلق ایران باید متحد و یکپارچه انقلاب را علیه رژیم استبداد سلطنتی به ثمر برساند و مسأله ارضی را حل کند و اقتصاد ایران را رشد بدهد. امروز یک نفر را پیدا نمیکند به خودش بگویند کمونیست و یک چنین اراجیفی بگوید. پنج سال پیش اگر از یک کمونیست متوسط متعارف میپرسیدی به نظر تو نتیجه انقلاب ایران چه باید باشد؟ جواب میداد یک حکومت خلقی که درش صنایع رشد میکند. میگفتی خلق به که میگویی؟ میگفت کارگر، دهقان، بورژوازی ملی و خرده بورژوازی. پنج سال پیش این حرفهای متوسط خیلها بود. میگفتی به نظر تو اقتصاد ایران الآن چه وضعی دارد؟ میگفت نیمه فئودال نیمه مستعمره است، اصلاً طبقه کارگر رشد نکرده. پنج سال پیش احتمال این که چنین جوابی به تو بدهند خیلی زیاد بود. این ایده‌های کلی کمونیستی بود، ایده‌های به اصطلاح کمونیستی آن زمان. ولی الآن این طور نیست. الآن اگر از یک کمونیست متوسط که مانده و مبارزه میکند، بررسی که برای چه مبارزه میکنی، میگوید برای سوسیالیسم. میپرسی به نظر شما اقتصاد ایران چه اقتصادی است؟ میگوید سرمایه‌داری است و طبقه کارگر دارد جور تمام جامعه را میکشد. میگویی به نظرت بورژوازی ملی چه نقشی در این جامعه دارد. میگوید دیدیم چه نقشی دارد و میدانیم چه نقشی دارد. جز به خیانت کشیدن و به انحراف کشیدن انقلاب کاری نمیکند. میگویی به نظرت چه میشود تشکیل داد؟ اگر آموغ می‌گفتند جبهه واحد ضد امریالیستی، امروز میگویند باید اول حزب کمونیست را تشکیل داد، که این دفعه سرمان کلاه نرود. کمونیست امروز این طوری فکر میکند. و این را امروز از هر سازمانی بپرسید تقریباً همینطور جواب میدهد. حتی پیکار هم قبل از انحلالش دیگر به بازرگان نامه نمینوشت که هشدار بدهد و برنامه برای دولت موقت نمینوشت. حتی پیکار هم در زمان انحلالش میگفت زنده باد سوسیالیسم، زنده باد حزب کمونیست، مرگ بر بورژوازی، هر نوع قشرش و غیره. یعنی میخواهم بگویم کل قطبی شدن فقط در درون سازمانها نبود. کلا جنبش چپ ایران در این دوره با مشاهده انقلاب و با مبارزه آگاهانه عنصر پیشروش به سمت یک دید درستتر از کمونیسم کشیده شد و نتیجه‌اش این شده که ما امروز اینجا نشسته‌ایم و از تشکیل واقعی حزبی حرف میزنیم که ایده‌های روشن دارد، نیروی قوی‌ای دارد و این امید را دارد که حزبش را تشکیل میدهد و طبقه کارگر را هم با گامهای استواری سازمان میدهد.

پاسخگویی به مسائل انقلاب، یک بُعد دیگر این قضیه بود. مارکسیستها در این دوره از لاک خودشان و از محافل کوچک خودشان بیرون آمدند و به مسائل واقعی انقلاب و به مسائل واقعی انقلاب و توده‌های وسیع پرداختند. در کردستان این دیگر غیر قابل انکار است. کومهله از یک جریان زیر زمینی انقلابیونی که با هم تماس و ارتباط دارند و فعالیت مخفی میکنند، تبدیل میشود حتی به رهبران توده‌های وسیع خلق گرد - نه فقط کارگران و زحمتکشان و نه فقط یک سازمان وسیع. رفیقی که در آن زمان برای ساواک یک نفر بود، یک نفر هم پرونده‌ای فلانی، امروز رهبر یک ملت محسوب میشود. آن مارکسیستها به صحنه پا گذاشتند و نقش خودشان را بازی کردند و جوابگوی مسائل واقعی مبارزه بودند. تمام بورژوازی هم در تمام کشور هم و غمّش را گذاشته روی اینکه بالأخره خانه‌های تیمی اینها را یکی بعد از دیگری بزند. بالأخره شعارهای اینها را از دست مردم بگیرد. هر کارگری اعتراض میکند، تنش به لرزه میافتد که

حتما کمونیست‌ها اینجا رسوخ کرده‌اند. تا سه چهار ماه بعد از انقلاب نگران این بود که مبدا اینها واقعا فشار بیاورند و ارتش را منحل کنند، که مبدا این اسلحه‌ها را به دست کارگرا بسپارند. شعارهایی که اینها میدهند خطرناک است. و تمام ابهت جمهوری اسلامی و ارزش جمهوری اسلامی برای امپریالیسم این است که توانست کمونیستها را بزند. و گرنه کسی که به فراندوم جمهوری اسلامی رأی داده بود، خطری برایشان ایجاد نمی‌کرد. چهار ماه بعد از قیام، چهار ماه اول بعد از قیام، چهار ماهی بود که خطر کمونیسم بالای سر بورژوازی پرواز میکرد و ۲۸ مرداد خمینی به نظر من پایان آن چهار ماه بود. چهار ماهی که انقلاب روز به روز عمیق‌تر میشد. حدود تیرماه ۵۸ مسأله فقط این نبود که خمینی آمده و فراندوم کرده. مسأله این بود که کارخانه باید دست چه کسی باشد. مسأله این بود که نمایندگان کارگران چقدر باید قدرت داشته باشند. مسأله این بود که اسلحه را پس میدهم، یا پس نمیدهم. خیلی فرق داشت با یک ماه قبل از انقلاب که زنده باد خمینی شعار بود. چهار ماه بعد از قیام پرسنل ارتش آمده بود و میگفت فرمانده را من باید تعیین کنم. یعنی میخوام بگویم انقلاب عمیق شده بود و کمونیستها بطور جدی مشکل بورژوازی شدند و از آن دوره به بعد اگر کمونیستها نتوانستند تجربه انقلاب اکتبر را که بعد از انقلاب فوریه اتفاق افتاد تکرار کنند به نظرم به خاطر آن بود که آن حزب بلشویکی که در مورد روسیه سالها رویش کار شده بود و بهترین انقلابیون در صفش بودند، برنامه روشن داشت، توهم نداشت، از روز اول حرف خودش را زد، خودش را با کسی مخلوط نکرد و استقلال طبقاتی را حفظ کرد را اینجا ما نداشتیم. و گرنه اگر ما این حزب را داشتیم حتی نه ماهی که فاصله فوریه تا اکتبر در سال ۱۹۱۷ بود را ما احتیاج نداشتیم. در کردستان قدرت را میشد به دست گرفت، در تهران هم پرسنل ارتش آمده بود میگفت فرمانده را خودم باید تعیین کنم، کارگر هم میگفت اقتصاد باید دست من باشد و همه جا شوراها از زمین مثل قارچ سبز شده بودند و بحث این بود که شوراها آنقدر زور آورده بودند که آقای بهشتی گفت شورا را در قانون اساسی وارد کنند. این واقعیت انقلاب آن دوره بود. نه ماه طول کشید در انقلاب اکتبر تا قبول کردند که شورا قدرت داشته باشد، اینجا روز اول گفتند شوراها قدرت داشته باشد. اصلا ما میگویم شورای انقلاب. من این را میخوام بگویم که اگر ما حزب قوی داشتیم و اگر مبارزه قطعی قبلش وجود می‌داشت که ما به یک حزب قوی مسلح بودیم، حزب کمونیست ایران در بعد از قیام بهمن، قیام دومی را قطعاً بعد از چند ماه سازمان میداد و قدرت را میگرفت. حالا چقدر ننگ میداشت و چه تجربه‌ای را ببار می‌آورد این یک بحث دیگر است. ولی شرایط عینی برای قدرت‌گیری حزب کمونیست ایران وجود داشت و این نبودن حزب ما و آماده نبودن ما مارکسیستهایی که امروز اینجا نشستیم اجازه داد که آن انقلاب به این فاجعه تبدیل بشود. به جای اینکه بورژوازی به سیخ کشیده بشود بهترین فرزندان انقلاب ما اعدام شدند. بجای اینکه طبقه کارگر از لحاظ رفاهی، سیاسی و اقتصادی قدرت بگیرد و امکانات بگیرد یک چیزی هم بدهکار بشود و خانواده بعد از خانواده به مفلوک‌ترین وضع فقر و مسکنت در بیایند. به جای اینکه به قول مارکس آن قدرت مطلقه در هم شکسته بشود، اعتراضات علیه قدرت مطلقه در هم شکسته شد. اگر اینهاست مسئولش مایم. نه به عنوان آدمهایی که اینجا نشستیم، خوب از وقتی فهمیدیم زورمان را زدیم، ولی ما به معنی ما مارکسیستهایی که وظیفه داریم یک حزب آماده به انقلاب دائمی را همیشه ننگ داریم و حزب کمونیست را سازمان بدهیم و داشته باشیم، آن موقع آن قضیه روی سر ما خراب میشود، کسی دیگری نه میخواست و نه میتوانست آن تحولات را به وجود بیاورد. ما که میخواستیم چرا نتوانستیم؟ این به بحث حزب گره میخورد و اینجا من یک نتیجه دیگری میگیرم. کسی که میگوید حزب کمونیست را نباید تشکیل داد، دارد میگوید بگذار یک انقلاب دیگر بشود پدرتان را دوباره در بیاوریم. میگوید بگذار تجربه قیام بهمن دوباره تکرار بشود عیب ندارد. کسی که میگوید حزب کمونیست را نباید تشکیل داد و الان زود است، به نظر من میخواهد به ما بگوید که تجربه قیام بهمن نوش جانان، و این چهار سال کشتار و ارباب و اعدام و فقر و مسکنتی که طبقه تو و پیشروانش دچارش شدند، حقشان است. به هر حال ما داریم حزب را الان تشکیل میدهم. من نمیخوام زیاد صحبت کنم. من میخوام بیشتر در باره این بُعد صحبت کنم. جنبه‌های فنی تشکیل حزب و این که الان کجا ایستاده‌ایم و غیره را حتما رفیق عبدالله صحبت کرده‌اند، در نوار هست، احتمالاً رفقا میشوند. وظیفه پلنوم بوده به این

مسائل پاسخ بگوید و گفته و حتماً رفقا اطلاع دارند و یا اطلاع پیدا میکنند. من بیشتر میخواسم بگویم اهمیت کاری که الان داریم میکنیم را درک کنیم.

الآن بعد از دهها سال، خلاء یک حزب انقلابی طبقه کارگر دارد پُر میشود. راجع به نحوه پُر شدنش یک مقدار صحبت میکنم، که کاملاً پُر نمیشود، ولی دارد به معنی محتوایی کلمه پُر میشود، به معنی کیفی کلمه پُر میشود. ما امروز داریم اسم خودمان و موجودیت خودمان را هم‌ارز حیدر عم‌اوغلو قرار میدهیم. ما داریم خودمان را هم‌ارز لنین و رُزا لوکزامبورگ قرار میدیم، که در لحظات تعیین کننده حزب واقعی و انقلابی ساختند. هر فرد ما - نه فقط کمیته برگزارکننده پلنوم کمیته مرکزی - هر کسی که امروز در صفوف ماست دارد خودش را هم‌ارز حیدر عم‌اوغلو قرار میدهد. چرا؟ برای اینکه دارد یک حزب کمونیست بوجود می‌آورد. این افتخاری است که این نسل از کمونیستهای ایران و این کمونیستهای معین ایران باید به نظر من همواره حمل کنند و همیشه جار بزنند که ما ییم داریم این حزب را بوجود می‌آوریم. اقلیت و گروه اشرف دهقانی و رنجبران و اینها در نامه‌هایی که نوشته‌اند و در جزوه‌هایی که نوشته‌اند، گفته‌اند که چه خبره بابا، با این حزب حزب کردن‌هایتان. فقط از خودتان خوشتان می‌آید. تو از او تعریف میکنی، او از تو تعریف میکند، اسم خودتان را میخواهید بگذارید حزب؟ این حزب در حیات جنبش ما هیچ تأثیری ندارد. میخواهم بگویم کسی که این را نمیبیند، کور است. برآستی تشکیل یک حزب کمونیستی متکی به یک برنامه‌ای که از اول میگوید چه میخواهد و چطور برایش مبارزه میکند، یک حزب کمونیستی که الان یکی از جنبشهای آزادیبخش معدود جهان را دارد سازماندهی و رهبری میکند، بخشی از این حزب فی‌الحال چهار سال است این کار را انجام میدهد. تشکیل یک حزب کمونیستی که میگوید نه به بورژوازی ملی توهم دارد، نه به حاج آقای بازار توهم دارد. نه به کاسترو توهم دارد. نه به روسیه توهم دارد. نه به چین توهم دارد. نه به آلبانی توهم دارد. فقط منشأ قدرت خودش را طبقه کارگر ایران و جهان میداند... تشکیل یک حزب کمونیستی که هر روز دارد در ایران و در کردستان به طور وسیع افتخار می‌آفریند، چه در زندانها، چه در شرایط کار مخفی و چه در جنبش انقلابی خلق کُرد، تشکیل این حزب کمونیست تأثیری رو کار کسی نمیگذارد؟! با کی دارند شوخی میکنند؟ اولین تأثیر این حزب کمونیست این است که دیگر هیچوقت بورژوازی ایران نمیتواند مفت و مسلم انقلاب را روی انگشش بچرخاند. طبقه کارگر را به خیابان بیاورد که شعار بدهد زنده باد بورژوازی، زنده باد خمینی، زنده باد بازرگان، زنده باد بنی‌صدر. زنده باد فدایی. اولین تأثیر این حزب کمونیست این است که دیگر هیچ بورژوایی با خیال راحت نمیتواند بگوید کارگر کُرد، کارگر ترک، کارگر فارس، کارگر زن، کارگر مرد و شکاف بیندازد. این حزب نمیگذارد. اولین تأثیرش این است که این حزب اجازه نمیدهد یک بابایی از جایی بیاید بگوید میدانی سوسیالیسم چیست؟ سوسیالیسم یعنی همه سرمایه‌ها دست دولت باشد و هر وقت کسی دیگری بگوید نباشد حمله میکنیم و میزنیمش. تأثیر حزب این است که در این مملکت از این به بعد به این حرفها جواب میدهند. سوسیالیسم به معنی انقلابی و عمیقی که مارکس برایش قائل بود در این مملکت میخواهد از جانب این حزب مطرح بشود. نیروهای واقعی این سوسیالیسم دارند سازمان پیدا میکنند و این دفعه بدون شوخی نمیگذارند قدرت از زیر دست طبقه کارگر لیز بخورد و آنوقت خرده بورژوازی می‌آید میگوید هیچ اتفاق زیاد مهمی نمیخواهد بیفتد. من میخواهم بگویم هر چه اینها میگویند بگویند. ما خودمان میدانیم و باید این را برای توده‌های وسیع طبقه کارگر ببریم که اتفاق خیلی مهمی دارد میافتد. بعد از شصت سال که کسانی دیگر، طبقات دیگر از قول مارکسیسم حرف زدند و از قول طبقه کارگر حرف زدند و با این کارشان طبقه کارگر را علیه منافع خودشان حتی به حرکت درآوردند و آن را به دست خودش به خون کشیدند، امروز یک حزب قوی کمونیستی دارد متولد میشود که دیگر نمیگذارد چنین شود. البته نمیگذارد، معنایش این است که میجنگد که نگذارد. معنایش این نیست که اتوماتیک تا تشکیل شد دیگر این اتفاق نمیافتد. اما این حزب که دارد تشکیل میشود، چیست؟ فدای کنگره مؤسس دوباره همین ماها هستیم. این حزب این است. ولی حزب نشان‌دهنده یک تحول کیفی است. این حزب پرونده یک دوره تشتت در جنبش کمونیستی ایران را

میندد و کنار میگذارد. نمایندگی انحصاری کمونیسم و مارکسیسم را میگیرد و مشخص میکند این است. کمونیستها اینند و حزبشان این است. بگذارید طبقه کارگر بداند که چهار حزب وجود دارد. حزب کمونیست از یک طرف، حزب بورژواها از طرف دیگر، بطور کلی بورژواهای آشکار، و حزبهای رویزیونیستی مدرن جهانی که هستند و در مقابل حزب کمونیست میخواهند از داخل نفوذ بکنند. بگذارید کارگرها این را بدانند. یک حزب بورژوازی وسیع وجود دارد که با بورژواهای آشکار از سلطنت طلب و اسلامی و دمکراتیک اسلامی و نه چندان دمکراتیک اسلامی و همه اینها در آن هستند. یک حزب کمونیست وجود دارد و این وسط یک عده وجود دارند که میخواهند به اسم کمونیسم چیز دیگری را به خورد ما بدهند. و اینها عمدتا دو قطب در مقابل حزب کمونیست هستند. یکی قطب طرفداران روسیه، قطب طرفدار روزیونیسم مدرن نوع روسی که جریان فدایی، راه کارگر و حزب توده در قطب نهائیش، محورشان این است. من کاری به این ندارم که کدام بخش فدایی میتواند به موقع از قطار پایین بپرد و با آن به جهنم سرازیر نشود. ولی بالأخره مقصد آن قطار آنست، جاذبه اش جاذبه آن قطب است که دارد آن را میکشد. یکی آن حزب است که فکر میکنم تا ما هستیم و انقلاب هست، آن هم فکر کنم باشد و یکی حزب طرفدار رویزیونیسم نوع چینی است. همین که الان فعلا آن خشت اولش بصورت حزب رنجبران باقی مانده. اینها احزابی هستند که به طور کلی چون پایه جهانی دارند و پشتشان به رویزیونیستهایی است که تازه آنها پایه اقتصادی معینی برای خودشان تدارک دیده اند میماند و به این سادگیها از جلو راه ما کنار نمیروند. چهار حزبند. ولی باید دید حزب بورژوازی آشکار در هر مقطع کدامست که همه از آن پشتیبانی میکنند، مثل حزب جمهوری اسلامی که همه حمایتش کردند.

حزب آشکار بورژوازی، حزب ما، و دو نوع حزب رویزیونیسم مشخص جهانی - صحنه سیاست ایران صحنه جدال اینها خواهد بود، نه جدال رئیس جمهور بنی صدر و هاشمی رفسنجانی و امثالهم. نمیگذاریم طبقه کارگر دیگر با چنین خیمه شب بازیهایی روبرو بشود. یک نکته دیگر، یک تحول دیگری که اینجا هست این است که حزب الان با بستن پرونده تشتت نیروهای چپ، میتواند به مسائل واقعی جنبش کمونیستی در عرصه جهانی رو بیاورد و به این اعتبار به مسائل عمیقتر جنبش کمونیستی در ایران پاسخ بدهد. یعنی قطب رویزیونیستی ای که مورد حمله حزب ما قرار میگیرد بنظر من امروز تغییر میکند. رفقا میتوانند روی این بحث کنند ولی به نظر من بعد از تشکیل حزب کمونیست، پوپولیسم و برخورد با پوپولیسم بمعنی مشخصی که پوپولیسم در ایران به خودش گرفته بود، بُعد کوچکی از فعالیت ایدئولوژیکی و ضد رویزیونیستی حزب ما را تشکیل میدهد و بُعد وسیعترش را مبارزه علیه رویزیونیسمهای جهانی که گفتم تشکیل میدهد. یعنی حزب ما این دفعه باید بتواند به عنوان سَمبل مبارزه علیه رویزیونیسم مدرن پرچمش را بلند بکند و به این ترتیب ادعای جهانی هم پیدا بکند. چون اینها مشکلات داخل کشوری نیست. اینها مشکلات جهانی است و حزب ما باید بتواند در سطح جهانی با آنها مقابل بشود. و این نکته اساسی بنظر من این است که ما آنوقت به عنوان حزب کمونیست ایران بطور خیلی ملموسی این را حس میکنیم که انقلاب ایران جزئی از انقلاب جهانی طبقه کارگر است و حزب ما باید بطور مشخص و دقیق بداند که چطور با بخشهای دیگر جنبش طبقه مان میتواند در سراسر جهان از آسیا و آفریقا و امریکا و اروپا تماس بگیرد و یک بلوک جهانی بوجود بیاورد که بتواند قدرت را در جهان بگیرد و نگه دارد. ممکن است رفقا این حرفهای من را تبلیغ یا ترویج در نظر بگیرند، ولی من میخواهم این را بگویم آیا واقعا هیچکدام از ما هست که دوست داشته باشد در یک جامعه سرمایه داری بمیرد و خاکش بکنند؟ من شخصا خوشم نمیآید! فکر میکنم همه ما هدفمان این است که در یک جامعه سوسیالیستی حتی کار کنیم و کوشش خودمان را در ساختمان سوسیالیسم صرف بکنیم. اگر این را قبول داریم و کسی با خودش تعارف نکرده، انترناسیونال کمونیستی هم برای او یک مسأله است. باید انترناسیونال را ساخت. اگر پنج سال پیش به من میگفتند آقا حزب کمونیست ایران را باید ساخت، میگفتم وظیفه دشواری است، امروز وقتی میگویند انترناسیونال، میگویم وظیفه دشواری است. ولی من زنده ام و شاهدیم که آخر بعد از پنج سال حزب را داریم میسازیم. انترناسیونال هم یک حزب جهانی است. دست تنها

نیستیم. فقط ما نیستیم. همه جای دنیا کارگر وجود دارد. همه جای دنیا استثمار وجود دارد. همه جای دنیا ظلم وجود دارد و الآن بخصوص همه جای دنیا بحران اقتصادی وجود دارد و خیلی جاهای دنیا ایدئولوژی مارکسیستی ریشه‌های عمیقتری از ایران داشته. بنابراین انترناسیونال یک هدف قابل دسترسی برای خود ماست، برای این نسل انقلابیون. پس یک تلاش جدی حزب ما مسأله مبارزه‌ای است که در جهت انترناسیونال میکند. معنی این نیست که فوراً برنامه می‌دهیم و یک مقداری هم مبارزه ایدئولوژیک در سطح جهانی می‌کنیم و بعد انترناسیونال را داریم. این به نظر من بحث جدی‌تری است و ما در این زمینه کمتر کار کرده‌ایم و احتیاج داریم نیروهای جهانی را بشناسیم، مسائل انقلاب جهانی را بشناسیم، استراتژی عمومی انقلاب در سطح جهانی را درک کنیم، و به کمک رفقای کمونیست در سراسر جهان تبیین کنیم و بتوانیم در مقطعی همانطور که بلشویکها توانستند یک انترناسیونال نوین بوجود بیاورند، ما هم به وجود بیاوریم. جهتمان این است و باید به همین اندازه از خودمان توقع داشته باشیم و نه کمتر. ولی بطور فوری حزب ما به نظر من، با این مسأله روبروست که باید این جنبش فعلی‌اش را به بهترین شکلی سازمان بدهد. اینجاست که بحث حزب و سبک کار به نظر من - از قدیم - گره خورده است و می‌خورد. حزب کمونیست باید تکاملی را در جنبش موجود هم بیارود. درست است که فردای روزی که کنگره مؤسس تشکیل شد یک نفر هم به ما اضافه نمیشود، همانقدر رفقای دارند به این صف می‌آیند که همیشه می‌آمدند. مسأله این است که این حزب کمونیست بتواند در روش برخورد ما به مسائل انقلاب جاری چه در کردستان و چه در سراسر ایران یک تحول کیفی بوجود بیاورد. من فقط به این مسائل اشاره می‌کنم. جنبش انقلابی در کردستان باید همچنان که تا به حال توسط کومه‌له هدایت و رهبری شده، هدایت و رهبری بشود، و حتی با استحکام بیشتری. بیشتر به این خاطر که سبک کار حزبی و روش کمونیستی فعالیتی که یک سال است کومه‌له در باره‌اش در درون خودش صحبت و بحث دارد، پیاده بشود و بتواند بطور عمیقی در دل کارگر و زحمتکش کردستان نفوذ کند و سازماندهی خودش را به وجود بیاورد. پس این عرصه نه تنها فراموش نمیشود بلکه ما باید این را بخواهیم که حزب کمونیست یک تحول کیفی، یک جهش - در زمینه رهبری جنبش انقلابی در کردستان و سازماندهی کارگران و زحمتکشان در کردستان - به ما بدهد. یک بُعد دیگر، تجدید سازمان تشکیلات حزب کمونیست در سراسر ایران است. الآن، از سی خرداد به طور مشخص، از قبلش بطور دائمی، کمونیستها را می‌گرفتند، می‌زدند و دستگیر میکردند و گاهی هم اعدام میکردند. ولی از سی خرداد به این طرف مدام بورژوازی با مدرن‌ترین ابزارهای اجتماعی و فنی خودش به جنبش کمونیستی هجوم آورده و می‌زند. هزاران نفر از امثال ما را که هم اینجا نشسته‌ایم، کشته و چهره خیلی از رفقای که الآن بین ما نیستند را همین الآن میتوانیم مجسم بکنیم. این واقعیت است. به ما ضربه زده‌اند. بورژوازی دهها و صدها رفیق ما را گرفته، به بند کشیده و دهها و صدها نفرشان را در زندانها کشته. در مقیاس کل جنبش چپ هزاران نفر را اعدام کرده. این ضرباتی که به دموکراسی انقلابی، به جنبش کمونیستی خورده معنایش این است که ما را به عقب رانده‌اند. ما باید بتوانیم به مثابه حزب کمونیست، تشکیلاتهای حزبی را در سراسر کشور بوجود بیاوریم. ما منتظر دموکراسی نیستیم تا حزب کمونیست در تهران رشد بکند، بر عکس رشد حزب کمونیست در تهران است که میتواند دموکراسی را هم تقویت بکند. بنابراین ما در دل این اختناق، در دل این بدترین شرایط، در دل این سیاه‌ترین اوضاع جامعه که شاید در تاریخ قرن بیستم لاقل بیسابقه باشد، حزمان را از نو، سلولهایش را تک تک سازمان بدهیم و موجودیتی که در خارج کردستان داریم را تبدیل به یک موجودیت حزبی قوی بکنیم. این حزب بطور فوری با این عرصه‌ها روبرو است و باز این هم به بحث سبک کار گره می‌خورد. آن چیزی که ضربه خورد و آن چیزی که بورژوازی ایران توانست شکست بدهد در این چهار سال کمونیسم نبود، مارکسیسم نبود. نه در نظر، نه در عمل، مارکسیسم نبود که شکست خورد. آن چیزی که به افلاس کشیده شد پوپولیسم بود. چه در فکر و چه در روش فعالیت عملی.

به نظر من بخش وسیعی از ضرباتی که ما خوردیم و رفقای خیلی خوبی را از دست دادیم و امکانات وسیعی را برای فعالیت از دست دادیم، به خاطر آن روش کار غیر اصولی بود که داشتیم، چه در مورد روش کار توده‌ای‌مان، چه روش کار درون تشکیلاتی‌مان و چه در زمینه تلفیق کار مخفی و علنی. ما عملاً از روشهای پوپولیستی که آن هم عموماً از روش‌های چریکی تبعیت میکرد، تبعیت کرده‌ایم. به این روشها تمکین کرده‌ایم و ضرباتی که خورده‌ایم به این خاطر بود. من مطمئنم که حزب کمونیست میتواند تشکیلات خودش را در شرایط مخفی و اختناق در شهرها بازسازی کند. به هر حال اینها عرصه‌های کار حزب ما است. من فقط این را میخواهم توضیح بدهم که، علت اینکه من صحبتها - راجع به اینکه چکار داریم میکنیم - را به صورت یک نوع یادآوری و یک نوع جمع‌بندی برای رفقا مطرح کردم این بود که خیلی مواقع - آنهم بدبختانه میراث پوپولیسم است - مسائل روشن و ساده طبقه‌مان برای ما خود را به صورت مسائل غامض تئوریک جلوه میدهند؛ حزب کمونیست ایران را باید تشکیل داد و یا نه، چطور میشود تشکیل داد و غیره... چیزهایی که مثل روز باید روشن باشد، تبدیل به مسائل تئوریک پیچیده‌ای میکند و ما در تمام مبارزه ایدئولوژیکمان سعی کردیم این دُگمها و این پیچیدگیهای تئوریک را از سر راه برداریم تا بتوانیم مثل انسانهای انقلابی یک طبقه معین در یک کشور معین حرفمان را بزنیم. الآن من یادآوری کردم که حزب کمونیست چه هست، چرا باید تشکیل بشود، چرا زودتر باید تشکیل بشود، چرا خوب است که تشکیل بشود، چرا ما میتوانیم تشکیلش بدهیم و چرا این حزب کمونیست تأثیر جدی در جنبش اجتماعی ایران میگذارد و وظایف بعدیش چه هست. من هیچ چیز تئوریکی اینجا نگفتم. من میتوانستم از نقش عنصر پیشرو، نقش پیشرو در تشکیل حزب، مسأله سبک کار و غیره صحبت کنم. ولی به نظر من ما آن بحث را میکردیم به خاطر اینکه این دید ساده و روشن را بتوانیم جا بیندازیم. امروز حزب کمونیست ایران از طریق ابتکار عمل رفقای پیشرو دارد تشکیل میشود. رفقای پیشروی که کل مارکسیسم انقلابی ایران را تشکیل میدهند. امروز به نظر من هر کسی میگوید حزب را باید تشکیل داد، این حزب باید بشیوه حزبی کار کند، برای تمامیت برنامه‌اش بجنگد و فورا خودش را محکم کند، به نظر من یک رفیق پیشرو مارکسیسم انقلابی است و اینها دارند این حزب را تشکیل میدهند. آنچه که ما در یک سال گذشته در زمینه پروسه تشکیل حزب سعی کردیم تفهیم کنیم و برای درکش تلاش کردیم، این بوده که این پیشرو وظیفه و رسالت خودش را بفهمد. یادآوری اینکه باید حزب تشکیل داد، بچه‌ها، باید زودتر جمع شد و حزب را تشکیل داد - نه هر چیزی، حزب را، حزبی که سبک کارش باید چنین و چنان باشد - این یادآوری و این که ما میتوانیم تشکیل بدهیم و باید بدهیم، به حرف اکونومیستها، پوپولیستها و چریکها و خرده بورژواها گوش ندهیم، ما مُحَقِّم که نه فقط وقتی صد و چندین هزار نفریم، بلکه حتی وقتی چندین ده نفریم حزب را تشکیل بدهیم... اینها بحث‌هایی بوده که ما برای اینکه خودمان را به نقش خودمان واقف بکنیم مطرح میکردیم. اگر امروز این نقش را میدانیم آن بحث هم به نظر من نقش خودش را انجام داده است. امروز خیلی روشن اگر به ما بگویند حزب را تشکیل داده‌اید، صحبت کادرها و اینها را نمیکنیم. میگوییم بله تشکیل داده‌ایم. چطور مگر؟ برنامه‌مان و خودمان و قلبمان و مغزمان متوجه منافع طبقه کارگر است، یعنی منافع طبقه‌ای که از صبح، از بام تا شام جان میکند و دیگر نمیخواهد جان بکند. پس متحد شدیم و حزب سیاسی خودمان را تشکیل دادیم. چطور مگر؟ کسی اعتراضی دارد؟ صحبت این است و به همین روشنی بحث حزب را باید بُرد و به همین روشنی جواب هر کسی که به آن معترض است را داد. اگر کسی بحث تئوریک کرد و اتهامات تئوریک مطرح کرد، بله باید بحثهای تئوریکی که در پاسخ به آنها داریم را مطرح میکنیم. ولی اگر امروز به ملاقات کارگری میروم باید به او بگویم: زنده باد، خوشحال باش، حزب کمونیست ایران تشکیل شد! به همین سادگی به نظر من میتوانیم توضیح بدهیم این حزب چه هست و چه وظایفی دارد. من در همین سطح کلی میخواستم صحبت کنم. اگر رفقا بخواهند بحثهای مشخص‌تری بکنند، خوشحال میشوم در بحث شرکت کنم.

پاسخ به سؤالات

سؤال: اشاره شد که حزب کمونیست و ضرورت حزب کمونیست ایران در سال ۶۲ لازم نشده، بلکه بطور کلی حزب لازم است، یا ضرورت تشکیل حزب بعد از مبارزه با پوپولیسم بوجود نیامده، بلکه سالهاست که حزب کمونیست ضروری است. پس چرا زودتر حزب کمونیست ایران تشکیل نشود؟

- من هم این را اینطور توضیح دادم، گفتم ضرورت حزب فوری است، همیشه بوده. یک کار ضروری یعنی این که فوراً باید انجامش داد. یک کار ضروری و دائمی، یعنی اینکه هر وقت توانستی باید انجامش بدهی. پس بحث بر سر توانستن است. آیا ما میتوانستیم حزب را دو سال پیش تشکیل بدهیم؟ نه نمیتوانستیم. آیا ما میتوانستیم حزب را پارسال تشکیل بدهیم؟ نه نمیتوانستیم. توضیح دادم، برای اینکه آنهایی که باید حزب را تشکیل بدهند، آن طور که باید به این رسالت خودشان واقف نبودند. آنطور که باید آستین بالا نزده بودند. حزب کمونیست بالاخره گفتم باید یک خصوصیتی داشته باشد، از قبیل استقلال نظری، استقلال عملی در روش کارش و درجه‌ای از قابلیت مادی و اجرایی برای پیشبرد نظراتش. هر دو نفری ممکن است بتوانند خطوط وظایف یک حزب را روشن بکنند، ولی نمیتوانند حزب را تشکیل بدهند. حزب باید نیروهای کمونیست انقلابی را که میتوانند و میخواهند آن سیاستها را پیش ببرند در بر بگیرد. مبارزه‌ای که در این چند ساله شده، مبارزه‌ای برای بوجود آوردن امکان تشکیل این حزب بوده، ضرورتش همیشه وجود داشته است.

سؤال: شما اشاره به بورژوازی ملی کردید در حالی که در عصر امپریالیسم بورژوازی ملی وجود ندارد. لطفاً توضیح بدهید؟

- بله من خواستم بگویم آن موقع یک عده‌ای بودند که نه تنها حرف شما رفیقی که این یادداشت را نوشته‌اید قبول نداشتند، بلکه به ما فحش میدادند که چرا بورژوازی ملی را قبول ندارید. یعنی برای اینکه بورژوازی ملی را قبول نداشتیم کم مانده بود عملاً حکم اعدامان را صادر بکنند. میگفتند اینها چپند، تروتسکیستند، ضد انقلابند و غیره. همین حزب رنجبران که امروز موش شده، آن موقع مینوشت، آی بورژوازی ملی را قبول ندارند! اینها فوق چپند. اینها چنینند و چنانند. مقالاتشان علیه سهند هنوز هست. بله ولی آنموقع آنها این را میگفتند و متأسفانه تا یک حدودی از طریق اتحادیه کمونیست‌ها، حتی بخش منشعب که وجود بورژوازی ملی را در اطلاعیه‌اش قبول کرده بود نفوذ وسیعی داشتند. بنابراین مسأله این است که آنها این طور میگفتند. ما که از همان اول موافق رفیق بودیم. سؤال قبلی را کاک عزیز، کاک خنجر سابق کرده بود.

سؤال: در سمینار مطرح شد که تشکیل حزب کمونیست در گرو پیشروانی است که سبک کار کمونیستی را بتوانند اتخاذ بکنند. از آن موقع تا حالا چه تغییراتی در درون مارکسیسم انقلابی پیش آمده که الان مطرح میکنیم مانع سیاسی وجود ندارد و بلافاصله باید حزب را تشکیل بدهیم. این را لطفاً توضیح بدهید.

- چشم! سؤال را رفقا متوجه شدند؟ گفتند در سمینار مطرح شده بود که حزب کمونیست در گرو پیشروانی است که سبک کار کمونیستی را درک کنند و اتخاذ بکنند. امروز بحث میشود که هیچ مانع سیاسی بر سر راه تشکیل حزب نیست. در این فاصله چه اتفاقی افتاده است؟ گفتم جوهر اساسی بحث این بود که ما استقلال نظری و عملی پیدا میکردیم و به نقش خودمان پی میبردیم و از آن قدرت لازم برای پیشبرد وظایف حزبی برخوردار میشدیم. این قدرت را ما داشتیم، یعنی وقتی شما کمیت نیروهای امروزی مارکسیسم انقلابی ایران را با هر حزبی در بدو تأسیسش در

طول تاریخ جنبش کمونیستی مقایسه بکنید، هر که منصف باشد میگوید اینها واقعا قوی‌تر از حزب بلشویک، سوسیال دموکراسی روسیه در بدو تشکیلش هستند. قوی‌تر از حزب اسپارتاکیست آلمان هستند، قویتر از حزب کمونیست ایران هستند که شصت سال پیش تشکیل شد، قویتر از حزب کمونیست ایتالیا و اسپانیا و غیره هستند که در آن زمان تشکیل شد. هر کسی به واقعیت مارکسیسم امروز ایران نگاه بکند، میگوید اینها قویتر هستند. از نظر کمیّت، نفوذ طبقاتی، روشنی شعارها و ایده‌هایشان و موقعیت اجتماعی که جامعه در آن وجود دارد. واقعیتش این بود که شما اگر میگفتید من کمونیستم لازم نبود به سراغ طبقه کارگر بروید، خودش به سراغ می‌آمد. طبقه کارگر ایران هجوم بُرد دانشگاه و هر که را به خودش میگفت کمونیست روی دوشش بلند کرد و به کارخانه بُرد. این است واقعیت کمونیسم در ایران. طبقه کارگر میدانند کمونیسم ایده طبقاتی او است، منتها اینقدر کمونیستهای مختلف دیده که گیج شده. و الا پیشروانش به روشنی میدانند که برای رهایی‌شان باید به چه ایدئولوژی‌ای روی بیاورند. این پیوند عمیق کمونیسم با طبقه را نشان میدهد. به هر حال میخواهم بگویم که از نظر کمیّت مشکل نداشتیم و این از وقتی کومه‌له، بخصوص اساسا کومه‌له پرچم برنامه حزب را بلند کرد دیگر قطعی شد. یعنی شما با یک حزب کمونیستی طرف هستید که نه فقط نفوذ دارد، چهار سال است دارد علیه یک دولت مرکزی بورژوا می‌جنگد و برای این کار زحمتکش را سازمان میدهد. همین الان حزب کمونیستی در دنیا نیست که این کار را بکند. حزب رویزیونیستی هم نیست که با قدرت و استحکام این کار را بکند. به هر حال این را میخواستم بگویم که مسأله کمیّت نبود. مسأله این بود که این حزب واقعا بتواند به خودش بگوید حزب کمونیست. خودش را راضی کرده باشد بگوید که من حزب کمونیست تشکیل داده‌ام. حزبی تشکیل نداده‌ام که پس فردا براحتی از ریل خارج میشود. خوب یک گوشه‌اش این بود که خود به استقلال نظرات خودش مطمئن باشد. با بحث‌های برنامه حزب کمونیست و بحثهایی که بعد از آن شد از لحاظ نظری هم این اعتماد به نفس و این اتکاء به خود در جنبش ما به وجود آمد. یعنی پیشروان ما لاف از نظر نظری دیگر پیشرو بودند. مسأله‌ای که ما به آن پی بردیم - با این که اینک برنامه الگوی کار ماست، با اینکه در نظراتمان شائبه بورژوازی نیست - با این وجود در عمل تشکیلاتی تمایز جدی‌ای از سازمانهای پوپولیستی نداریم، چرا اینطور است؟ خوب ما این را درک کردیم که شیوه کار کردن کمونیستی هم خودش جزئی از مجموعه اصول کمونیسم است. پس اگر کسی فقط نظرات برنامه‌ای و سیاسی را مشخص کرده، ولی شیوه فعالیتش را مشخص نکرده، هنوز به اندازه کافی خودش را از طبقات دیگر مستقل نکرده است.

مثال بزنم؛ کمک مالی جمع کردن ما از زحمتکشان شیوه خودش را دارد. کمک مالی جمع کردن احزاب بورژوایی هم شیوه خودش را دارد. احزاب بورژوایی قیمة پلو میدهند، بعدش هم احتمالاً ثبت نام میکنند و بشکلی بالآخره پول را میگیرند. ما تبلیغ میکنیم، طبقه کارگر را به نظرات طبقاتیش واقف میکنیم و آن هم از روی جان و دل به حزب سیاسی خودش کمک میکند. خوب شیوه ما این طور است و شیوه آنها آن طور. احزاب بورژوا هم مهمانی میدهند و سرمایه‌داران بزرگ، بانکداران بزرگ، رؤسای تجارتخانه‌ها و کارگاهها را جمع میکنند در ضیافتی در هتل فلان و یکی صد هزار تومان تلکه میکنند، این میشود بودجه جبهه ملی ایران...

تبلیغ؛ آن دیگری چهارپایه‌ای در یک میدان وسیع میگذارد، یا رادیویی میگیرد و از پشتش دروغ تحویل میدهد... ما میرویم خانه به خانه، کوچه به کوچه علاوه بر تبلیغات سراسری، حضوری با هر خانواده کارگری منافعش را در میان میگذاریم و سیاستهای طبقاتی را با آنها در میان میگذاریم، این هم شیوه تبلیغ ما است. او عقایدش را پنهان میکند، ما اصرار داریم عقایدمان را بگوئیم. این شیوه تبلیغ ما است. آن جماعت نمایشی راه میاندازند، یک عده‌ای را پول میدهند دوستان تومانی، پانصد تومانی، در امجدیه جمع میکنند، میگویند اینها آمده‌اند طرفداری از اعلیحضرت بکنند... ما میرویم زحمتکشان را سازمان میدهیم. یعنی بورژوازی مثل ما کار نمیکند، چون این اهداف را ندارد. نمیتواند به این شیوه

کار کند. ولی پوپولیسم در ظاهر هدفش سیاسی، انقلابی، و حتی سوسیالیستی است و وقتی جنبش مارکسیسم انقلابی خودش را جدا میکرد، باید این را هم درک میکرد که شیوه تبلیغ و ترویج و سازماندهی نمیتواند مثل شیوه پوپولیستها باشد. اگر پوپولیست میروید از پشت در کارخانه یک دسته اعلامیه به داخل کارخانه میریزد و میدود و در میروید، شیوه اعلامیه پخش کردن ما این نیست. اگر پوپولیست بخودش اجازه میدهد که تحت پوشش بیطرفی، یواشکی خودش را در شورای کارخانه جا کند، شیوه کار کردن کمونیستها این نیست. نظرش را میگوید، به او رأی میدهند، او را به شورا میفرستند. اصلاً تا نظرش را نگوید رشد نمیکند. بنابراین شیوه‌های عملی فعالیت ما چه در داخل تشکیلات، مناسبات بین خودمان، مناسبات بین ما و توده‌ها، تبلیغ و ترویج‌مان و مخفی‌کاریمان، مال خودمان است، مال طبقه خودمان است. این را هم باید جدا بکنیم تا بتوانیم حزب مستقل تشکیل بدهیم، و گرنه مثل یک حزب دیگر داریم کار میکنیم. و این ما را به نتیجه دیگری میرساند. نمونه مخفی‌کاریش را هم بگویم بد نیست. حزب بلشویکی چنان با توده مردم زحمتکش عجبین میشود که اگر قشون بورژوازی به کوچه بریزد، فعال بلشویک، آژیتاتور و مبلغ بلشویک، سازمانده بلشویک را از بقیه کارگرا حتی از روی قیافه تشخیص نمیدهد. در هر خانه کارگری جای اوست و میتواند بروید پناه بگیرید. دهها و صدها رابطه توده‌ای دارد و امنیتش را این طوری حفظ میکند. ولی خوب شیوه پوپولیستی که همه ما اجرا میکردیم این بود که با هر کلکی بود قیافه خودمان را به شکل یک آدم دیگر در می‌آوردیم، در یک کوچه دیگری زندگی میکردیم تا فکر کنند ما حزب الهی هستیم و به سراغمان نیایند. خانه تیمی مقوله‌ای مربوط به جنبش کمونیستی نیست. کی آخر کمونیست خانه تیمی داشته؟ کمونیستی که کارگر و زحمتکش را در محل زیست و کارش سازمان میدهد، خانه تیمی میخواهد چکار؟ مگر میخواهد بمب در کند؟ ممکن است یک چاپخانه مخفی داشته باشد، ولی دیگر خانه تیمی که آقا تا کمونیست شدی از پدر و مادرت بتر و برو به خانه تیمی، شناسنامه‌ات را جعل کنند بدهند بدستت، تو الکی زن او باش و تو بیخودی پدر او باش، این رسم ما نیست. این رسم مشی چریکی است. ما در خانواده‌های کارگری محبوب هستیم. مثل آدم میرویم خانه‌شان با آنها میشینیم، همه هم میدانند ما کمونیستیم به کسی هم نمیگویند. به غیر نمیگویند، ولی خود کارگرا میدانند این بابا خیلی سرش میشود. از خود آن طبقه‌ایم با خود آن طبقه‌ایم. باید اینطوری کار کنیم. پلیس میریزد در خیابان دامن کوتاه‌ها را میگیرد، پنجاه تا کمونیست بین آنها هست، دامن بلندها را میگیرند پنجاه تا کمونیست هم بین آنها هست! پاشنه‌تختها را میگیرند یک عده کمونیست بینشان هست! پاشنه‌بلندها را میگیرند یک عده کمونیست یک عده کمونیست بینشان هست! این آخر ما بیه به این ترتیب!! کی بلشویکها در خیابان برای اینکه دستگیرشان نکنند چارقد سرشان کردند؟ یا خودشان را شبیه سرمایه‌داران گریم کردند؟ یا لباس آخوندی پوشیدند؟ هیچوقت این طوری مخفی‌کاری‌شان را حفظ نمیکردند. تلفیق کار مخفی و علنی برای حزب بلشویکی یعنی پیوندش با توده زحمتکش و قابل تشخیص نبودنش از آن توده برای بورژوازی. خواستم بگویم که ما با آن شیوه راهمان به ترکستان بود. حزب ما باید به شیوه کمونیستی کار کند. و بنابراین خودمان وقتی میفهمیم آن شیوه کمونیستی نیست میگوییم رفقا دست نگه دارید، حزب را نمیشود الآن تشکیل داد. حزب باید بداند شیوه‌اش چه هست. همانطوری که میخواهد مطمئن باشد که برنامه‌اش کمونیستی است باید بداند که شیوه‌اش هم کمونیستی است. وقتی شیوه‌ها در رئوس خودش مشخص شد، دیگر مسأله این شد که این شیوه‌ها را پیاده کنیم. ولی خوب آیا معنی پیاده کردنش این است که بیایم تک تک همه مسائل را برای همه کس بگوییم تا پیاده بشود؟ نه! ما یک سازمانیم که یک هرم را تشکیل میدهد، این هرم تبعیت میکند، قطب‌نمایی دارد، بدنه‌ای دارد و برای اینکه ما بگوییم سبک کارمان مشخص شده و همین است، باید این سبک کار جزو سیاستمان بشود و این سیاست ضامن اجرایی پیدا بکند و عده‌ای باشند که سرشان را هم ببری از این سیاست عدول نمیکند و به منی هم که تازه به این تشکیلات می‌آیم یاد میدهند. بحث پیشروان و کادرها از اینجا آمده است. یعنی این که لازم نیست هر تازه‌واردی بعد از پنج روز متخصص سبک کار کمونیستی باشد، تا ما بتوانیم به خودمان بگوییم حزب. حزب کمونیست ستون فقراتی دارد که اینقدر محکم و قرص است که هر چقدر گوشت دور آن را بگیرد، شکل ستون فقرات را به خودش میگیرد، یک بادکنک گرد نمیشود. میشود شبیه آن

ستون فقرات. اینقدر ستون فقراتش محکم هست و من هم که تازه از ده می‌آیم به شهر و جذب حزب میشوم در ظرف سه ماه میفهمم اینطوری باید تبلیغ کرد، اینطوری باید ترویج کرد، اینطوری باید به مرکزیت نامه نوشت، اینطوری باید راست گفت، اینطوری باید به کارگر و زحمتکش برخورد کرد. آن ستون فقرات چیست؟ کادرهای اساسی، پیشرو و پیشتاز حزب. پس ما به خودمان گفتیم هر وقت این ستون فقرات به خودش مطمئن باشد، حق دارد بگوید من حزب هستم. به خودش مطمئن باشد معنی دیگری ندارد جز اینکه به خودش مطمئن باشد! قبول کند که میتواند، میتواند نقش پیشرو را ایفا بکند. بعد از اینکه این بحث شد و بحث پیشرو را در سمینار شمال مطرح کردیم، بخصوص معلوم شد که کسی مانع پیشرو بودن کسی نیست، کسی جلوی کسی را نگرفته، همه میگویند زنده باد پیشرو، زنده باد سبک کار، زنده باد رفقای پیشتاز... خود رفقای پیشتاز را باید گفت لطفا بفرمایید رهبری بکنید. یعنی خود رفقای که میگویند سبک کار باید اینطوری باشد، باید بیایند بگویند حالا که قبول داریم سبک کار باید اینطوری باشد، حالا که قبول داریم که اینطوری باید کار بکنیم، پس همه به فرمان من، به چه چه به راست راست، و تعهد به سیاستهای خودش را قبول بکند. دیگر تشکیلات که نمیتواند از خودش یک چیزی را بطور خود بخودی بیرون بدهد. سازمان است، نقشه میریزد و نقشه‌اش را پیاده میکند. سبک کار ما با مقاومتی مواجه نیست. سمینار شمال این را به ما نشان داد که کسی نمیگوید نخیر بیاییم به شیوه پوپولیستی کار کنیم. همه میگویند بله درست است که به شیوه کمونیستی کار بکنیم. اگر رفقا همه نوارهای سمینار شمال را بشنوند - حدود چهل و چهار نوار است - رفیق بعد از رفیق، از رفقای شمال آمد و گوشه و کنار سبک کار نادرست را در روستاهای کومه‌له نقد کرد، در روستاهای کردستان نقد کرد و گفت به جای آن کار باید این کار را بکنیم. خوب حالا که همه آماده‌اند، حزب کمونیست در گروی چیست؟ در گروی این که رهبری آستینش را بالا بزند و بگوید گویا مثل اینکه همه آماده‌اند و حرفم را هم قبول دارند، خودم را هم قبول دارند، پس آستینها را بالا بزنیم، راه بیفتیم و به خودمان بگوییم حزب کمونیست. آنچه‌ای که در فاصله سمینار تا حالا اتفاق افتاد به نظر من این است:

مشخص شد که در تشکیلات اصلی تشکیل دهنده حزب کمونیست یعنی کومه‌له و همینطور در پیکار کمونیست و ا.م.ک که به هر حال ماتریال و مصالح حزب را تشکیل میدهیم، مقاومتی نیست. کسی با این طرح دشمنی‌ای ندارد. مسأله این است که پیشرو قدم به جلوی صحنه بگذارد و بگوید من به صحنه آمده‌ام. آن هم که میگوید من به صحنه آمده‌ام سبک کار خودش را میخواست، یعنی رهبری کردن هم سبک کار خودش را باید مشخص میکرد. امروز به نظر ما سبک کار رهبری مشخص هست. من بخصوص مصوبات پلنوم این بار این را میبینم که رهبری بطور مشخص میگوید من از این به بعد این طور رهبری میکنم. همه هم گفته‌اند زنده باد شما. بنابراین پیشرو است که نقش خودش را پیدا کرده است. پیشرو است که فهمیده چه بکند، چطور بکند، باید بکند. پیشرو هم باید بکند را فهمیده است و هم چطور باید بکند را، بعلاوه فهمیده است اگر این کار را بکند واقعا چیزی به غیر از حزب کمونیست نیست. این را هم فهمیده است. بنابراین آنها جسارت و قاطعیت و قدرت و استحکام را در همه سطوح به دست می‌آورند که به خودشان بگویند حزب کمونیست و از این نظر از هیچ احدی هم فی‌الواقع نهراسند. نمیدانم صحبتیم مفهوم بود یا نه؟ به هر حال روی عدم وجود موانع سیاسی، وجود رفقای پیشرو به اندازه کافی، تاکید کردم... چون بحث ما این بود بابا بیاید سی نفر آدم که حاضر باشند حیات و مامتشان را با این سبک کار و با این جنبش کمونیستی گره بزنند و بخواهند این کار این نوع پیاده بشود پیدا بکنیم. در سمینار دیدیم نود نفر گفتند ما حاضریم. خوب بفرمایید این هم پیشرو. حالا فقط نقشه لازم است. نقشه، هدایت و حسابرسی و غیره که وظایف رهبری است و رهبری هم خودش میگوید من این کار را میکنم. زنده باد! این شرایط هم تأمین است. آن چیزی که کم است جنبه‌های فنی کار هست.

سؤال: آیا در کنگره مؤسس قرار است تغییراتی در برنامه حزب کمونیست داده شود یا نه، تا چه حد؟

- قرار نیست. نیاز به این کار در بعضی جنبه‌ها حس میشود. ما از همه رفقا دعوت میکنیم که هر اصلاحیه‌ای به هر بندی از برنامه به نظرشان میرسد بنویسند بدهند، چون کمیسیونی هست که قبلا اینها را جمع میکند و برنامه را دقیقتر میکند. البته اصلاحیه این نیست که یکی بیاد بگوید آقا لطفا این را خط بزیند که ما علیه جامعه سرمایه‌داری مبارزه میکنیم. اصلاحیه این است که بگوید این بیان دقیق نیست، این فرمولبندی خوب منظور را نمیرساند، این وضعیت فرق کرده، وضعیت از آن موقعی که شما برنامه را نوشتید تا حالا مثلا در بند چهارده فرق کرده، فلان چیز را بنویسید چون ما چک کردیم و غلط است. برای مثال رفیقی میگوید - که من هم با او هم عقیده‌ام - که این جمله ممنوعیت کار سنگین برای زنان را خط بزینم، چون اگر سنگین باشد حتما خودش به موقع تشخیص داده میشود و در جمهوری انقلابی کسی کار سنگین به کسی نمیدهد. ولی اگر ما بنویسیم، دستاویزی میشود برای هر کسی که بخواهد زن را در تولید اجتماعی شرکت نهد. امروز میگویند کار فلان سنگین است نباید شرکت کنند. در صورتی که خوب با یک مقدار تقویت بنیه همه میتوانند در این کار شرکت بکنند. مثلا یک چنین اصلاحیه‌ای. این بند را خط بزیند. این تکه کار سنگین را خط بزیند. یکی ممکن است بیاد بگوید که رویونیسم مدرن خروشچفی، چرا خروشچفی؟ انگار همه گناه گردن یک نفر بوده. در صورتی که این یک پروسه اجتماعی است، اقتصادی است، سابقه‌ای دارد، ریشه‌ای دارد. خروشچف به تنهایی بانی و عاملش نبوده و تنها نماینده‌اش هم نبوده است. در نتیجه بنویسید رویونیسم مدرن، این درستتر است. برای مثال اصلاحاتی از این قبیل. به هر حال من نمیخواهم رفقا خودشان را سانسور بکنند. نمیگویم فقط بعضی اصلاحات را بنویسند. هر که هر اصلاحیه‌ای به نظرش میرسد راجع به برنامه حزب کمونیست، که این برنامه را بهتر میکند، زنده‌تر میکند، قویتر میکند، این را بنویسد. میتواند به آدرس کاک حسین در ناوندی بنویسید و یا به آدرس من بنویسید. یعنی که اسم کاک حسین یا من را رویش بنویسید و بنویسید مربوط به برنامه. فقط اسم را هم بنویسید کافی است. ما این نامه‌ها را جمع‌آوری میکنیم، قبلش یک عده از رفقا مینشینند مورد به مورد برخورد میکنند، و آخرین اصلاحات لازم را - اگر لازم شد - وارد میکنند.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط سعید یگانه پیاده و توسط محمود قزوینی ادیت شده است. متن پیاده شده ارسالی، مقابله و بعضا - و زبان محاوره‌ای آن کلا - توسط مسئول سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت تغییر داده شده است.

نیروهای مولده، مالکیت دولتی

اظهار نظر در بحث حمید تقوایی در مورد فدائیان اقلیت - کردستان ۶۲۵ (۲۸ ژوئیه ۱۹۸۳)

من میگویم این "آگاهی" که طبقه کارگر به اصطلاح بعنوان نیروهای مولده جامعه سرمایه‌داری دارد، آگاهی سیاسی نیست، آگاهی فنی و مهارتش است. کسی که میگوید من در این جامعه دارم از طریق رشد آگاهی طبقه کارگر نیروهای مولده را رشد میدهم، یا اینکه مبارزه من برای متشکل کردن کارگران مبارزه برای رشد نیروهای مولده است، این فقط میتواند مثلا کارآموزی نساجی، کارآموزی الکتریکی، آموزش حرفه‌های مختلف را در بر بگیرد. مارکس هیچوقت نگفته حزب طبقه کارگر جزئی از نیروهای مولده است. نیروهای مولده اسمش روی خودش است یعنی نیروهایی که به تولید

مربوط است و بر سطح تولید تأثیر میگذارد. تعاونی که در هر دوره بین تولیدکننده‌ها برقرار است، شکل کارخانه، سیستمهای مشخص تولیدی. آگاهی کارگر به استفاده از ابزار، جزو نیروهای مولده است، ولی آگاهی به اینکه این نظام را باید برانداخت، که دیگر جزو نیروهای مولده نیست.

تا آنجایی که به جامعه سوسیالیستی بر میگردد که مارکس این جنبه ذهنی نیروهای مولده را می‌شمارد، میگوید انسان سوسیالیستی. انسانی که تفکرش از قید خرافات، از قیود تعصبات میشود گفت غیر انسانی، آزاد شده است؛ تعصباتی که در تحلیل نهایی بورژوازی است. آن انسان به آزادی با طبیعت برخورد میکند و با استفاده از علوم، خودش را خیلی رشد میدهد. که این هم باز مبارزه بر سر آگاهی سیاسی نیست. مبارزه بر سر تشکل حزبی نیست. من خواستم این نکته را اضافه کنم که اصلاً به نظر من اینجا اینکه باید جنبه عینی و ذهنی نیروهای مولده را در نظر گرفت اهمیتی ندارد. مسأله راه کارگر و غیره هم با نیروهای مولده به معنی این لغت نیست، مسأله‌شان اساساً صنعت است. و فرم اقتصادی‌ای که بر صنعت حاکم است. آنها میگویند باید صنعت بیاید و فرم مالکیتی که بر این صنعت حاکم باشد، باید مالکیت دولتی باشد. و این را مترقی میدانند. میخواهم بگویم که برای آنها ملی کردن، یک مالکیت از نوع مشخصی است، مالکیت دولتی، که آن را گامی به سمت سوسیالیسم میدانند. و انتقاد ما هم اینست که گامی به سمت سوسیالیسم آن مطالباتی است که ما در برنامه بیان کرده‌ایم و مالکیت دولتی اگر به آنها خدمت بکند، ما اموال بورژوازی و وسائل تولید را تحت مالکیت دولتی در می‌آوریم. ولی خود مالکیت دولتی هدف ما نیست؛ چرا برای اینکه مالکیت دولتی یک نوع مالکیت بورژوازی است.

این را هم اضافه میکنم که این حرف آنها تصادفی نیست؛ مالکیت بورژوازی دولتی، متمرکز شده در دست دولت، سرمایه‌داری انحصاری دولتی، شیوه اقتصادی یک بخشی از بورژوازی جهانی است که بر این مبنا طبقه کارگر را: (۱) استثمار میکند، (۲) با برنامه ریزی استثمار میکند و (۳) آن را سوسیالیسم جلوه میدهد.

اقلیت و راه کارگر میگویند باید این نوع مالکیت را گامی به سمت سوسیالیسم دانست، باید برای این نوع مالکیت رفت، دقیقاً بخاطر همین سه دلیلی که گفتم: اولاً برای اینکه میتواند استثمار را در یک جامعه عقب‌مانده سازمان بدهد، ثانیاً برای این استثمار برنامه میریزد و آن را به یک اقتصاد جهانی متصل میکند و ثالثاً میتواند آن را سوسیالیسم جلوه بدهد و دقیقاً با توهم به سوسیالیسم کارگران را سر کار بفرستد.

این کاری است که با توهم به این خلع ید از بورژوازی، جمهوری اسلامی هم همین کار را کرد و رفقای که حتی تجربه حضوری از این قضیه داشته‌اند میدانند که چطور جمهوری اسلامی وقتی سرمایه‌ها را ملی کرد گفت که دیگر سرمایه‌داری در کار نیست! و یک دوره مبارزات کارگری در ایران از بعد از قیام حول این مسأله شکل گرفته بود که کارگران مطالباتی از سرمایه و سرمایه‌داری میخواستند و دولت میگفت سرمایه‌داری در بین نیست! اینها همه مال دولت است. آن بابا در لهستان این را حتی نه بعنوان دولت، دولت آقای خمینی، به اسم سوسیالیسم یعنی آرمان طبقه کارگر جلوه میدهد و مالکیت دولتی را بعنوان سوسیالیسم قالب میکند. اقلیت و فدایی به این ترتیب خواستار این قضیه هستند.

آن ایده‌ای که رشد نیروهای مولده را بطور مشخص هدف انقلاب قرار میداد بنظر من اساساً ایده سه جهانی‌ها بود. ایده طرفداران بورژوازی ملی و مترقی بود که راه کارگر و اقلیت تا آنجا که من میدانم الآن این را نمیگویند؛ یعنی آنها از فراماسیون اقتصاد دولتی بعنوان شکل پیشرو اقتصاد دوره گذار دفاع میکنند و تمام اهمیت این شکل هم برای این بخش

این است که ادعا کنند سوسیالیستی است، مترقی است، و بنابراین بتوانند طبقه کارگر را به کار بیشتر سوق بدهند. دید رشد نیروهای مولده، فکر میکنم خیلی وقت پیش در جنبش کمونیستی ایران و اصلاً جنبش چپ ایران بطور کلی، مرد و سمبل آن رنجبران است که میدانیم به چه روزی افتاده است.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را فاتح شیخ از روی فایل صوتی آرشیو منصور حکمت پیاده و ادیت کرده است. در کتاب "منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲ - آوریل ۲۰۰۷" انتشار یافته است.

طرح دبیرخانه دفتر سیاسی حزب کمونیست

۱- شرح وظایف دبیرخانه:
الف) منشیگری دفتر سیاسی:

- ۱) منشی جلسات د.س و پلنوم ک.م/ ثبت دستور جلسات، تصمیمات قرارها/ ثبت یا ضبط خلاصه مباحثات
- ۲) دریافت مکاتبات د.س/ ارسال رسید به فرستندگان/ بایگانی نامه‌های رسیده/ ارائه نامه‌ها به د.س
- ۳) برخورد به مراجعین رسمی (تشکیلاتی) به د.س/ تعیین نوبت و تاریخ ملاقات با افراد ذیربط در د.س
- ۴) تایپ نامه‌های رسمی د.س

(۵) ثبت قراردادهای ملاقات، سخنرانی و... دبیرکل
(ب) آرشیو و بایگانی

- (۱) آرشیو اسناد و نشریات علنی حزب
- (۲) آرشیو اسناد و نشریات علنی سازمانهای دیگر
- (۳) آرشیو اسناد داخلی
- (۴) آرشیو قراردادهای صادره و تصمیمات اتخاذ شده توسط د.س.
- (۵) آرشیو نشریات کمونیستی خارجی
- (۶) آرشیو کتب مارکسیستی به زبانهای خارجی
- (۷) بایگانی مکاتبات د.س (رسیده و ارسال شده)
- (۸) آرشیو نوار
- (۹) کتابخانه دفتر سیاسی (در حجم محدود)
- (۱۰) آرشیو اسناد و پروندههای رمز شده و میکروفیلم

تذکرات:

- (۱) اسناد و مدارک آرشیو باید بر حسب اهمیت و محرمانه بودن طبقه‌بندی و نگهداری شوند
- (۲) آرشیو باید بسادگی قابل استفاده باشد (لیست محتویات در هر آرشیو تهیه شده باشد)
- (ج) ارتباطات د.س و روابط عمومی

- (۱) حفظ ارتباط پستی با گروهها و سازمانهای دیگر
- (۲) ارسال نشریات و اسناد به گروههای دیگر
- (۳) دریافت نشریات و اسناد گروههای دیگر
- (۴) ابلاغ قراردادهای سازمانی (در صورتی که د.س تصمیم بگیرد از طریق دبیرخانه ابلاغ شود)
- (۵) پیگیری و یادآوری قرارها و تصمیمات ابلاغ شده.
- (۶) ارتباط با واحد انتشارات مرکزی و پیگیری امر انتشار اسناد مورد نظر د.س.
- (۷) ارتباط با مرکز بیسیم و رادیو از جانب د.س. دریافت پیامهای د.س، ارسال رسید به پیام دهندگان/ ارائه پیامها به د.س.

د.س.

(۸)

۲- مکان و ترکیب تشکیلاتی دبیرخانه:

- (۱) دبیرخانه ارگان ستادی دفتر سیاسی (ک.م) محسوب میشود و مستقیماً تحت نظارت یکی از اعضای دفتر سیاسی (یا کل دفتر سیاسی) کار میکند.
- (۲) منشی د.س، خود مسئول دبیرخانه د.س محسوب میشود.
- (۳) هسته اصلی دبیرخانه شامل منشی د.س (مسئول دبیرخانه) مسئول آرشیو و بایگانی و مسئول ارتباطات د.س است.
- (۴) در صورت لزوم و هنگامی که کار دبیرخانه رویتین شده باشد، د.س میتواند مستقیماً امور روزمره خود را از طریق مسئول آرشیو و مسئول ارتباطات به پیش برد. اما در هر حال هسته اصلی دبیرخانه باید به عنوان یک کمیته مجموعه فعالیتهای دبیرخانه را به شیوه کمیته‌ای پیش برد.

۳- شیوه پیشبرد کار سازماندهی دبیرخانه

(۱) ابتدا در اسرع وقت منشی د.س و مسئول دبیرخانه تعیین شود و بخش الف (وظایف منشیگری) را بر عهده گیرد
(۲) رفیق منشی با کمک و راهنمایی رفیقی از د.س جمع‌آوری و سازماندهی اسناد و مدارک و ماتریال آرشیوها را آغاز کند.

(۳) در کوتاه‌مدت رفیق منشی خود وظیفه ارتباطات را نیز بر عهده گیرد و با روشن شدن زوایای مختلف کار و تعیین رفیق مناسب برای انجام این وظیفه، این بخش وظایف خود را به رفیق جدید منتقل کند.

(۴) با توجه به امکانات محیط و مکان استقرار د.س و محدودیتهای آن جنبه‌های فنی کار دبیرخانه (تایپ، امکان فتوکپی، عکاسی و میکروفیلم و...) فراهم شود و در اختیار مسئول دبیرخانه قرار گیرد با تعیین مسئول لازم سازماندهی شود.

با امضاء نادر در ۱۸/۶/۱۳۶۲ (۸ دسامبر ۱۹۸۳) نوشته شده است

سمینار شمال

مبحث جایگاه کومه‌له در حزب کمونیست

فکر میکنم بحث اینجا چند تا مسأله را در بر میگیرد.

نکته اول، متدولوژی بررسی مسأله جایگاه ویژه کومه‌له در حزب کمونیست ایران، که ما مستقل از اینکه رفیق خالد نوشته‌ای میداشت یا نه، بایستی این بحث را باز میکردیم. پایه‌های اقتصادی این بحث و سیر استدلالمان را توضیح میدادیم و بعد نتایج سیاسی به رسمیت شناختن این ویژگیها را هم توضیح میدادیم که مجموعه آن در صحبت رفیق عبدالله بیان شده است. من فقط خلاصه به این اشاره خواهم کرد.

نکته دوم، بحث مقاله رفیق خالد (عزیزی) است و نکته سوم آن سوء تعبیرهایی است که در جدل بین خودمان بروز کرده و نشان می‌دهد که در صفوف مارکسیسم انقلابی درباره برخی مسائل ابهاماتی وجود دارد. من سعی می‌کنم حتی‌المقدور کوتاه به این سه مقوله بپردازم.

متدولوژی ما در برخورد به اینکه چه حزبی را باید تشکیل بدهیم و بخش کردستانش چه خصوصیات باید داشته باشد، آیا باید مثل کمیته منطقه‌ای مثلاً آذربایجان و اصفهان و خوزستان باشد یا باید تفاوت داشته باشد، این بود که ما ابتدا از این اصل حرکت کردیم که در عام‌ترین سطح، پرولتاریا خواستار وحدت نه فقط کشوری بلکه جهانی است. ما از اینجا آرایش تشکیلاتی خود را با این مسأله ربط دادیم که حزب کمونیست در تحلیل نهایی تمرکزی مبارزاتی علیه بورژوازی است که یک تمرکز اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بوجود آورده و گفتیم که چون مسأله سوسیالیسم به مسأله کسب قدرت سیاسی گره خورده و مبارزه یک حزب سوسیالیستی، یک حزب کمونیست که رویونیسم نیست، در اساس مبارزه‌ای برای تسخیر قدرت سیاسی است و این قدرت سیاسی در آسمانها نیست بلکه در دست دولتهای معین بورژوازی است، مبارزه ما در وحله اول مبارزه‌ای برای سوسیالیسم، در هم شکستن حاکمیت سیاسی بورژوازی است که در شکل دولت خود را نشان می‌دهد و در محدوده کشوری معنی می‌دهد. خوب این هم دگم نیست. چه بسا دولت یک کشوری را در هم بشکنیم و مواجه با همپیمانان امپریالیستش بشویم. در آن حالت مبارزه ما در ادامه به یک جنگ سوسیالیستی علیه امپریالیسم تبدیل خواهد شد. ولی بطور کلی متدولوژی تحلیلی ما باید این باشد و سپس ویژگیهای شرایط را به آن اضافه کنیم. نه این که از ویژگیهای شرایط شروع کنیم و بعد بدنبال اصول بگردیم. این اصول را ما از قبل داریم.

پس ما حزب کشوری را مبنا قرار می‌دهیم. می‌گوییم مبنا بر این است که در این دوره ما احزاب کشوری تشکیل می‌دهیم. این را هم تذکر بدهم که مثلاً برای بین‌الملل اول چنین نبود. خود انترناسیونال در کشورهای مختلف نماینده داشت. احزاب موجود نبودند، بلکه نمایندگان انترناسیونال در این یا آن کشور بودند. بین‌الملل سوم مشخصاً بر احزاب کشوری متکی بود. این که در ادامه مبارزه بین‌المللی ما چه اشکال دیگری بروز کند، چیزی است که از الآن پیش‌بینی نمی‌کنیم چون مقدار زیادی بستگی به رشد مبارزه طبقاتی، دامنگیر شدن آن در مناطق مختلف، شیوه‌های پیوند اقتصادی-سیاسی بورژوازی در سطح جهانی، بلوک‌بندیهای بورژوایی و غیره دارد و ما اینجا قصد پیش‌بینی نداریم. ما الآن با واقعیاتی طرف هستیم که هنوز آن قاعده عام را نقض نکرده است. پس حزب کمونیست ایران را از یک بحث اساسی مارکسیسم در رابطه با کلی‌ترین خصوصیات و واقعیات جامعه خودمان نتیجه گرفتیم. ولی بلافاصله با این مواجه می‌شویم که بخش کردستان برای این حزب لازم است از تعیینی ویژه برخوردار باشد و با شاخه‌های دیگر تشکیلات در مناطق دیگر تفاوت کند. این را از کجا نتیجه می‌گیریم؟ رفیق عبدالله توضیح داد. به این خاطر که اساساً این حزب در یک موقعیت ویژه مبارزاتی قرار دارد که اولاً خود این موقعیت متکی به یک شرایط عینی متمایز است و ثانیاً و از آن مهمتر، این شرایط عینی متمایز، در ذهنیت پرولتاریای آن منطقه و در رابطه ذهنی - ایدئولوژیکی متقابل بین پرولتاریا و بورژوازی تأثیر گذاشته است و اگر ما این تأثیر را نادیده بگیریم، در مقابلش سپر انداخته‌ایم. باید آن را ببینیم و با آن مقابله کنیم.

این تأثیر چیست؟ مسأله این است که به خاطر وجود یک مسأله ملی، بورژوازی امکان تأثیرگذاری بر پرولتاریا را دارد. پایه‌های عینی مسأله ملی هر چه هست به جای خودش محفوظ. اما اگر پرولتاریا این تأثیر را نمی‌پذیرفت ما هم اصراری نداشتیم حقوق ویژه‌ای تعریف کنیم ولی اساساً این است که این توهم است که فکر کنیم قبل از در هم کوبیدن قدرت سیاسی بورژوازی، قدرت فرهنگی را در هم بکوبیم. کاری کنیم که هر کارگر گُرد به خودی خود، در

عین این که مسأله ملی در سطح کردستان برایش مطرح است، فریاد بزند: "زنده باد انترناسیونال پرولتری و من فرقی بین فارس و گُرد نمی بینم." واقعیت این است که به خاطر وجود ستمگری ملی، هم بورژوازی فارس و هم بورژوازی کرد این توان را دارند که افکار جدایی طلبانه‌ای را از نظر طبقاتی در پرولتاریای ایران و کردستان، هر دو دامن بزنند. این بحث فقط بر علیه ناسیونالیسم در ملت ستمکش نیست. من در این واقعیت که کمونیست‌های فارسی که در مکتب رویزیونیسم پرورش پیدا کردند (و الآن دارند از آن گسست میکنند) و همراه با آن رویزیونیسم، عظمت‌طلبی را هم آموختند، هیچ تردیدی ندارم. پلمیکهای ما در جنبش کمونیستی علیه دیدگاههایی بود که دفاعشان از مسأله کردستان به این صورت بود که "نه بابا اینها تجزیه طلب نیستند!" این دفاعی بود که مثلاً نوع چریک فدایی در مقابل دولت قرار میداد. از اتهام تجزیه‌طلبی میترسید. چرا؟ چون با شریک شدن در ناسیونالیسم ملت ستمگر مبنای مشترکی با او مییابد و بنابراین دفاع قاطعی از این خواسته نمیتواند بکند. در مقابل، یک کمونیست میگوید: اگر جدا هم بشود، من به آن حق میدهم و اجازه نمیدهم هیچ قشونی از مرکز برای سرکوب یک جنبش جدایی طلبانه هم از مرکز به کردستان گسیل بشود. حتی اگر خود من فکر کنم که تصمیم پرولتاریای کردستان به جدایی تصمیمی اشتباه است اما کسی حق ندارد اسلحه‌ای به روی این خلق بگیرد و باید آزادانه تعیین شود که بالأخره جدا میشود یا نمیشود.

ما از اتهام جدایی طلبی نمیترسیم. رفقا اگر این را در نظر بگیرند، میبینند که چقدر دشوار بوده در شرایطی که تمام ایران یکپارچه فریاد میزد و میگفت: "حزب دمکرت را به خاک و خون میکشیم" کمونیست در آن مقطع دقیقاً بر خلاف گرایش عادی و خودبخودی، بر خلاف گرایش موجود در اذهان توده‌ها باید قد علم بکند (حتی اگر منزوی باشد) و موضع کمونیستی خود را اعلام کند. من در حاشیه میگویم که مشاهده و درک دشواری این مسأله برای کمونیست‌های غیر کرد، میتواند به بسیاری از رفقای ما که به تبلیغ - پروسه معتقد هستند، کمک کند که این ذهنیات را به رسمیت نشناسند و جلوی آن بایستند. این رفقا به درجه‌ای که انتظار دارند یک کمونیست غیر گُرد در آن بهوجه بگیرد و ببندد و قمه‌کشی بایستد و بگوید: "من حتی از حق جدایی مردم کردستان دفاع میکنم"، این جسارت را در خود ببینند که در مقابل یک مُلای مفلوک آبادی بایستند و بگویند: "من از حق آزادی مذهب یا برابری زن و مرد دفاع میکنم". من خواستم این را در حاشیه بگویم که این استاندارد ما است برای دفاع از منافع دمکراتیک. ولی بطور کلی این را در طول بحثم میخواستم بگویم که این اساساً بحثی علیه ناسیونالیسم بطور کلی است و نه فقط علیه ناسیونالیسم یک ملت ستمکش. این بحثی است علیه ناسیونالیسم ملت ستمگر و علیه ناسیونالیسم ملت ستمکش، هر دو!

این درک میتواند در اذهان کمونیست‌ها بطور خودبخودی انعکاس پیدا کند و چون پایه اقتصادی و اجتماعی معینی دارد بازتولید میشود، یک سوء تفاهم نیست. یک سوء تفاهم فردی نیست. ناسیونالیسم ملت گُرد یک سوء تفاهم نیست و ناسیونالیسم ملت فارس هم یک سوء تفاهم نیست. پایه‌های اقتصادی و اجتماعی مشخصی دارد و تا آن پایه‌ها را نزنید، میتواند باز تولید شود. بنابراین ما این را برسمیت میشناسیم. جنبش ما همیشه در این مورد مشخص زیر فشار ناسیونالیسم خواهد بود. پس چه باید بکنیم؟ باید ازاری را تدارک ببینیم که اولاً، این جنبش از ناسیونالیسم لطمه نبیند و ثانیاً، به آن تعرض نکند، که همانطور که رفیق عبدالله گفت: "دست این ناسیونالیسم را باید از پشت ببندد نه فقط در کردستان بلکه در سراسر ایران". این متدولوژی ماست. حقوق ویژه کومه‌له هم - صرف نظر از اینکه با چه عباراتی بیان شود، دقیقاً از این متدولوژی نتیجه میشود.

در مورد بحث رفیق خالد (عزیزی)؛ به نظر من واضح است که این یک دیدگاه ناسیونالیستی است. به قدرت سیاسی نظر ندارد. چون محدوده کشوری که باید قدرت را در آن کسب کرد، اصلاً تعریف نمیکند و تا آنجایی که آن را "ایران" تعریف میکنند، خود را بعنوان مؤتلف کسانی که باید آن قدرت را سرنگون کنند، ارزیابی میکنند. درست مانند یک

بهای که امیدوار باشد کمونیستها قدرت را بگیرند و آزادی مذهب بدهند، او هم خودش را مؤلف حزب کمونیست ایران تعریف میکند و امیدوار است حزب کمونیست ایران قدرت را بگیرد و به کردستان آزادی بدهد. این دیدگاه خود را عنصر فعال مبارزه برای امری که او را به سوسیالیسم میرساند تعریف نمیکند. خود را ناظری منتظر و متوقع از این مبارزه تعریف میکند. این موضع ناسیونالیستی است. استراتژی‌هایی که در دیدگاهش مطرح میشود (در بحثهای حاشیه‌ای این سمینار مطرح شدند) یکی استراتژی سوسیالیسم در ایران و یکی استراتژی سوسیالیسم در کردستان بزرگ و در کردستان متحد است. استراتژی سوسیالیسم در کردستان ایران را ندارد و دقیقاً نشان میدهم چطور این همان ناسیونالیسم است. چون همین واقعیتی که جلوی ماست، کردستان ایران است و رفیق ما دقیقاً استراتژی سوسیالیسم در این کردستان را ندارد. تا آنجا که به مبارزه برای سوسیالیسم در ایران مربوط میشود، خود را از آن کنار میکشد و امیدوار است با کمکهای بین‌المللی خودش به جنبش کمونیستی در ایران (خارج از کردستان) سهمی در این سرنگونی داشته باشد و بنابراین به سرنوشت آن حزب برخوردی منفعل دارد. علاقه‌ای ندارد که در آن حزب رویزونیسم حاکم باشد یا نباشد و یا اصلاً آن حزب با دولت مرکزی بسازد یا نسازد... امیدوار است که این حزب آنطور نباشد و خودش را از آن کنار میکشد.

در مورد استراتژی دوم؛ "اگر چنین نشد، ما میرویم و کردستان را با مبارزه ایدئولوژیک و با تأثیرگذاری بر بخشهای مختلف آن روی خط می‌آوریم و سوسیالیست میکنیم"... این هم امری است که فازها از مرحله امروز مبارزه ما دورتر است و عملاً ما الآن به سوسیالیسم خیلی نزدیکتر هستیم تا آن اقدامی که رفیق میخواهد برای ما تعریف کند. من این را بعنوان ناپیگیری این دیدگاه ناسیونالیستی، وقتی که مدعی سوسیالیسم میشود، توضیح میدهم. به نظر من مسأله اساسی دقیقاً این است که چه کسی سوسیالیست است و چه کسی واقعا میخواهد سوسیالیسم را به مورد اجرا در بیاورد. برنامه حزب کمونیست برای سوسیالیسم در کردستان ایران، پیگیرترین برنامه است. به این خاطر که مسأله جدایی کردستان را به رسمیت میشناسد. به رسمیت میشناسد که کردستان میتواند یک کشور باشد و به مجرد اینکه این را به رسمیت میشناسد، ناگزیر وظیفه خودش میداند سوسیالیسم را در آن کشور پیاده کند. نه اینکه به مبارزه ایدئولوژیک روی بیاورد. برنامه حزب کمونیست ایران هیچگونه مانعی بر سر مستقل شدن کردستان را به رسمیت نمیشناسد. قبول دارد که این ملت حق دارد کشور خودش را داشته باشد و خود را موظف میداند سوسیالیسم را در هر کشور بیاورد. این برنامه حزب کمونیست است. ولی اسناد برنامه‌ای ما تنها برنامه حزب کمونیست نیست. برنامه خودمختاری کومه‌له مشخصاً طرح عملی ما برای ساختمان یک جامعه دمکراتیک و در ادامه آن سوسیالیسم در کردستان است. آن دیدگاه اصلاً خود را موظف نمیداند راجع به این کردستانی که فعلاً دست خود ما هست نظر سازنده‌ای بدهد، در مناسبات طبقاتی دخالت کند، در ساختمان اقتصادی سهم شود و در اعلام آن به مثابه یک کشور تلاش کند. به اینها کاری ندارد.

اگر از ایران وامانده است، به سمت کردستان چهار کشور می‌رود که به قول رفیق ایرج "هنوز نمیداند در آنجا چه کسی و با چه نظراتی طرفدارش است". حتی حاضر نیست به نظرات احزاب سیاسی که مؤتلفین آینده‌اش هستند برخورد کند. از یک موضع بینهایت عقب‌مانده حرکت میکند که تازه میخواهد برود پژوهش کند و ببیند آنها هستند یا نیستند. جنبشی وجود دارد یا ندارد. ولی در مورد ما برنامه حزب کمونیست اولاً به ما این امکان را میدهد که در هر مقطع به نفع پرولتاریا باشد، این کشور به مثابه یک کشور مستقل اعلام شود و در آن کشور سوسیالیسم پیاده شود. ما دیگر منتظر کسی نمیشویم. رفیق خالد اشاره میکند که موضع ما در مورد برسمیت شناختن حق جدایی خیلی نامشخص است و اینکه ما باید بالأخره بگوییم مسأله ملی چطور حل میشود. در پاسخ رفیق خالد ما میگوییم اتفاقاً نا آنجا که به مسأله ملی مربوط میشود، این جوابش است. شما به ما بگویید مسأله سوسیالیسم در کردستان چطور حل میشود؟ موضع مشخص

ما در مورد کردستان نه فقط مسأله حق تعیین سرنوشت، بلکه مسأله ساختمان اقتصاد و سیاستی در کردستان است که به نفع پرولتاریا و تحت رهبری پرولتاریاست. این قسمت بحث اصلا در تخیل رفیق نیست. دقیقا آنجایی که میخواهد به مبارزه ما محتوا بدهد، روی مسأله ملی انگشت میگذارد و آنجایی که میخواهد از اصول صحبت کند، سوسیالیسم را مطرح میکند. ما میگوییم دقیقا آنجایی که از محتوای کارمان حرف میزنیم، ساختن سوسیالیسم در همین یک پارچه (تکه) از کردستان هم مد نظر ما هست. پس موضع ما مشخص است. خیلی لازم است که رفیق موضع خود را در قبال برنامه خودمختاری کومه‌له مشخص کند. با هر عنوانی که میخواهد اسم خودش را بگذارد: مارکسیسم انقلابی، ناسیونالیسم، یک انقلابی کرد، رهبر خلق کرد... هر اسمی روی خودش بگذارد به هر حال باید موضعش را در مقابل برنامه خودمختاری کومه‌له روشن کند.

این حرف ماست در مقابل اینکه "کردستان چه بر سرش خواهد آمد".

رفقا

دقیقا، ناسیونالیسمی که ما با آن مقابله میکنیم، پاسخش این نیست که فریاد بزنیم: "ناسیونالیسم، ناسیونالیسم!" جواب اینست که بگوییم: ناسیونالیسم شما با این برنامه چه مرزبندی‌ای دارد. اگر شما ناسیونالیستید و این برنامه را قبول ندارید، لابد برنامه بهتری برای کردستان دارید. اگر قبول دارید باید زیر پرچم کمونیستها بیایید. حتی اگر بخواهید برای ناسیونالیسمتان مبارزه کنید باید به زیر این پرچم بیایید. در جلوگیری از افکار ناسیونالیستی و مبارزه علیه رشد و نفوذ آن در صفوف ما علاوه بر بحث انترناسیونالیسم، ما بحث برنامه خودمختاری یعنی پاسخ مشخص به خواست ملی را داریم و تبلیغ میکنیم. کسی که در صفوف ماست اساسا نه فقط به خاطر برنامه خودمختاری، بلکه به خاطر انترناسیونالیسم با ماست. ولی همانطور که رفیق عبدالله توضیح داد، اقلیت طبقه کارگر در صفوف ماست. ما با کسانی طرفیم که در صفوف ما نیستند و انترناسیونالیست نشده‌اند بلکه در بیرون ما، با گرایش‌های عمومی و منافع طبقاتیشان، وجود دارند. در پاسخ به آنها نه فقط تبلیغ انترناسیونالیسم بلکه تبلیغ برنامه خودمختاری کومه‌له ضروری است و این است که میتواند جلوی اشاعه ناسیونالیسم را در پرولتاریای کردستان بگیرد.

یک نکته دیگر که به نظر من از همینجا ناشی میشود و پاسخ اصولی دادن به ناسیونالیستها و افشای ناپیگیری ناسیونالیسم است، بنظر من مسأله برخوردی است که رفیق شهباز(شهلائی) کرد و ایراد نادرستی که رفیق رحمان به آن صحبت گرفت. این مسأله که رابطه متقابل انقلاب و ضد انقلاب را در کردستان و در ایران بطور کلی ببینیم، یک امر بدیهی است. باید اینها را در رابطه با هم ببینیم. قیام بهمن نشان داد که همه اجزاء ایران چگونه به حرکت در آمد و منجمله کردستان و خیلی بخشهای کشور بعد از ۲۲ بهمن، دست به خلع سلاح ارتش زدند. وقتی که ستون فقرات ارتش در تهران تسلیم شد، این تسلیم در مقابل قدرت توده‌ها بود که باعث شد در تبریز و در کردستان هم به سر پادگانها ریختند. از آنطرف بقاء جنبش مقاومتی پویا در کردستان امروز امکان داده است که طبقه کارگر ایرن باصطلاح از رو نرود و بایستد و بگوید: "انقلاب من ادامه دارد، هنوز نوبت تمکین من به سرمایه‌گذارهای شما نرسیده، هنوز نوبت کوتاه آمدن من درباره یک دوره شکوفایی اقتصادی نرسیده، هنوز دوره مبارزه من هست و شما را بی‌ثبات ارزیابی میکنم". یکی از دلایل هم ادامه مبارزه‌ای است که بخشی از طبقه کارگر در کردستان دارد میکند و حاکمیت مارکسیسم انقلابی بر این مبارزه است. این پیوند متقابل این دو است، اما این را به صورتی نگیریم که این یک پیوند جبری است و فاتالیستی است. طوری که اگر در ایران دولتی آمد و تمام اتحادیه‌های کارگری را در هم شکست، تمام احزاب کمونیست را در هم کوبید، تمام انقلابیون را دستگیر و اعدام کرد، ما اینجا امکان پیروزی مشخص در مقابل نیروهای سرکوبش را نخواهیم داشت. اصلا اینطور نیست. اگر چنین شرایطی پیش بیاید که میتواند پیش بیاید و خیلی

محتمل است، اگر چنین شرایطی پیش بیاید و ما واقعا بگویم پرولتاریای ایران وارد یک دوره تمکین به بورژوازی شده و بورژوازی کاملا خودش را تثبیت کرده و یک دوره چند ساله‌ای از رونق را پشت سر خواهد گذاشت و دورنمای مبارزه‌ای در آنجا نیست، ما موظف هستیم درست به میزان نیروی خود در جهت حفظ کردستان به مثابه سنگر انقلاب و به مثابه حتی یک کشور مستقل انقلابی تلاش کنیم و میتوانیم این کار را بکنیم. رفیق رحمان در مورد اینکه بورژوازی ماشین سرکوبگرش را میسازد و پرداخته میکند و به ما حمله میکند، صحبت کرد. حمله کند! ما در مقابلش یک ملت هستیم. پرولتاریای یک ملت است که در رهبری توده‌های وسیع این ملت قرار گرفته است.

آیا ما نمیتوانیم از حدود و ثغور کشور انقلابی خودمان و حتی شاید کشور سوسیالیستی خودمان بسته به توانمان دفاع کنیم؟ چرا نمیتوانیم؟ این کشور یک کشور چند ملیونی است، کشوری است که میتواند براحتی سرباز داشته باشد، عضو سازمان ملل بشود، قرارداد ببندد، اسلحه بخرد، مالیات ببندد، درآمد تأمین کند، وام بگیرد، سرمایه‌گذاری کند، آموزش و پرورش و بهداشت را رشد دهد، به منابع طبیعی دست پیدا کند، استخراج کند و بفروشد. چرا نمیشود؟ مگر اسرائیل چقدر جمعیت دارد؟ مگر کویت چقدر جمعیت دارد؟ مگر میشود به سادگی الان حمله کرد و کویت را گرفت؟ فرض کنید برای خود آمریکا؟ نمیشود! برای اینکه فقط قشون این قضیه را تعیین نمیکند. این که یک ملت خود را به صورت یک کشور متعین کرده باشد و ملتهای دیگر و کشورهای دیگر را وادار کرده باشد آن را برسمیت شناسند، خودش سنگرهای مشخصی است. قشون میکنند؟ ما در سازمان ملل فریاد میکشیم و میخواهیم که سربازهای ایتالیایی و سوئدی بیایند دم جاده قروه - بیجار بایستند که اینها به ما حمله نکنند. میتوانیم این را بخواهیم. این را رد نکنیم. اصلا وقتی از این دیدگاه ببینیم، میبینیم که دیدگاه ناسیونالیستی چقدر در انجام همین امر ناپیگیر است و چرا ما کمونیستها موظفیم این کار را بکنیم. ما موظفیم پس از همین الان به درجه نیروی خودمان در جهت سازمان دادن یک حاکمیت مستقل در کردستان پیش برویم. حالا از نظر دیپلماتیک اسمش کشور کردستان است یا کردستان خودمختار یا کردستان انقلابی، این مسأله بعدی ماست. اما آنچه که واقعیت دارد این است که در اینجا حاکمیت توده انقلابی به مثابه یک کشور در محتوای خودش باید اعمال بشود و ما میتوانیم نه فقط با نیروی پیشمرگ بلکه از فردا بعنوان کسانی که "خوب زدیم، ارتش را دیگر عقب راندیم" آنچه را که اینجا میخواستیم انجام دهیم، انجام بدهیم. کجاست بورژوازی‌اش؟ نیست! اصلا از چشم ما فرار میکند. ما منتظر چه هستیم؟ حتی برای ساختمان اقتصادی سوسیالیسم... اینها را از نظر خود دور نکنیم. نمیگویم در همین حاجی‌کند میشود ساختمان اقتصادی سوسیالیسم را آغاز کرد ولی میشود برنامه اقتصادی داشت. میشود حاکمیت را سازمان داد. میشود توده‌های وسیع را به مبارزه اجتماعی و اقتصادی کشید. میشود بازار داخلی را رشد داد و میشود بر این بازار کنترل پرولتری گذاشت. اینکه بنشینیم و انکشاف اقتصادی کردستان آزاد را بحث کنیم مسأله بعدی است. ولی اصلا این را نباید بپذیریم که اگر آنجا در تهران کارگران عقب نشستند، اینها هم قشونشان را سر ما میریزند. الان میفهمیم چه حَبطی کردیم که چهار سال متوالی این حاکمیت را سازمان ندادیم تا به مثابه یک کشور جلوی یک کشور بایستیم و به همه دنیا هم خبر بدهیم که اینجا جنگی هست. میتوانیم این کار را بکنیم و اگر لازم بشود باید بکنیم و برنامه حزب کمونیست و تنها برنامه حزب کمونیست این را پیش‌بینی کرده است نه برنامه رفیق خالد. من میخواستم این هشدار را بدهم که اصلا این ما را متوجه این امر میکند که کار ما در جهت سازماندهی حاکمیت توده‌ها، در جهت کشیدن آنها به صحنه مبارزه واقعی چقدر روی مبارزه نظامی و حتی ساختن یک پایگاه سوسیالیستی در منطقه تأثیر مستقیم دارد. این را رد نکنیم. هیچ تئوری علیه این وجود ندارد. هر کسی هم خواست این را تئوریزه بکند، بنظر من دارد ناپیگیری در یک مبارزه مشخص را تئوریزه میکند.

در همین رابطه این را هم اضافه کنم که پس مسأله استقلال حزب کمونیست در کردستان و وجود حزب کمونیست کردستان تنها در صورت بروز و شکل گرفتن یک دولت بورژوایی در کردستان نیست که مطرح میشود. در صورت

بروز یک حاکمیت پرولتری در کردستان هم ما میتوانیم اسم این حزب را رویش بگذاریم و به احتمال قوی مجبور میشویم این کار را بکنیم. بستگی به سیر محتمل اوضاع، ارزیابیمان از این قضیه، جایگاه مبارزه طبقاتی، تصویری که در مورد تناسب قوا داریم و غیره، دارد. ولی ما نه فقط در رابطه با مستقل شدن دولت کردستان زیر یک دولت بورژوازی، وظیفه داریم حزب کمونیست کردستان را به مثابه اپوزیسیون پرولتری آن حکومت فوراً سازماندهی کنیم، بلکه برای خاطر حکومت پرولتری در کردستان هم ناگزیر خواهیم شد استقلال این حزب را بسیار بیشتر کنیم و حتی شاید نامش را "حزب کمونیست کردستان" بگذاریم. برای اینکه بتواند یک کشور را با حکومت خودش اداره کند و بتواند فی الواقع از موضعی مستقل مبارزات پرولتری را در جاهای دیگر هدایت کند. بدون این که سرنوشتش با عقب ماندگی احزاب دیگر گره خورده باشد.

یک نکته در مورد بورژوازی کُرد هست؛ در رفقای به نظر من اینجا هم یک دیدگاه انحرافی بروز میکند. یک دیدگاه انحرافی، دیدگاه رفیق خالد است که میگوید: "بورژوازی کُرد مترقی است و جزو نیروهای انقلاب است." یک دیدگاه دیگر میگوید: "بورژوازی کُرد ضد انقلابی است و دیگر آب از سرش گذشته است." به نظر من این ندیدن مسأله به صورت ویژه است. "انقلابی" مقابلش "ضد انقلابی" نیست. مقابلش "غیر انقلابی" است. یا لافل مقولات مختلفی وجود دارند. "ضد انقلابی" به آن نیرویی میگویند که عملاً و علناً در یک روز معین در مقابل سیر تکامل انقلاب ایستاده باشد. مفهوم ضد انقلابی تنوریک نیست. نیروهای ضد انقلاب، نیروهایی واقعی هستند که رو در روی انقلاب ایستاده‌اند و در مقابل انقلاب می‌جنگند. کسی میتواند خارج از این دو صف باشد و غیر انقلابی باشد و لیبرال باشد. لیبرالیسم یک موقع خودش ضد انقلابی است ولی یک موقع هم ضد انقلابی نیست. برای اینکه به معنی واقعی کلمه در آن دوره مشخص تاریخی در مقابل انقلاب نایستاده است. مثل دوره شاه. بنابراین این را می‌خواهم بگویم: دگم نسازیم، و مسأله دقیقاً چیست که امکان میدهد در عین اینکه بورژوازی ایران در همه ابعادش ضد انقلابی عمل میکند و ضد انقلاب است - سوی احزاب سیاسیش و غیره در کردستان - بورژوازی کُرد بتواند توسط یک اردوگاه انقلاب یکد کشیده شود، بتواند به انقلاب تمکین بکند و بتواند به انقلاب تسلیم بشود و فقط به توطئه‌های گاه و بیگاه علیه انقلاب بسنده کند. این وجود مسأله ملی است، وجود مسأله ملی امکان میدهد که وقتی پرولتاریا تکان می‌خورد، بورژوازی با تمام قوا نتواند در مقابلش بایستد، بلکه مجبور شود با او سازش کند و به او تمکین کند. حتی در خود ایران هم. حکومت کمونیستی آینده روزی که اعلام جمهوری دمکراتیک یا جمهوری سوسیالیستی خواهد کرد، بورژواها به رویش اسلحه نمی‌کشند. بسیاری‌شان به این صف می‌پیوندند و می‌گویند "باشد!" معنی این نیست که ما باور کردیم اینها انقلابی شده‌اند. در ضمن معنی هم این است که ما بگوییم ضد انقلاب است و بگیریم و به سیخشان بکشیم. تمکین کرده است. تسلیم توان و قدرت ما شده است. همانطور که پرولتاریا میتواند از سر زور دنبال بورژوازی بیافتد. مثل امروز در "حزب فقط حزب الله" - بورژوازی هم از سر زور میتواند دنبال پرولتاریا بیفتد و ختنی بشود. این واقعیت زنده را به مقولاتی به سطح کاهش ندهیم و یک واقعیت دیگر هم که رفیق خالد باید با آن توجه کند - وقتی فاکتهایش را بر میزند و نگاه میکند - این است که آیا برآستی بورژوازی کُرد به خاطر فعالیت پرولتاریای کُرد نیست که به تحرک در آمده؟ آیا اگر یک ثانیه این پرولتاریا اسلحه این مبارزه را زمین می‌گذاشت، این بورژوازی پای سیورسات دولت مرکزی ننشسته بود؟ این الآن دیگر برای ما یک فاکت است. اصلاً درجه ادامه دادن حزب دمکرات به مبارزه عملاً تابعی است از پیگیری کومه‌له بر منافع این جنبش و اینکه میخواهد این را به نقش پیشسازی انجام بدهد. شما کومه‌له را از صفحه تصویر کنار بگذارید، یک موضع بورژوازی به آن تحمیل کنید، ببینید حزب دمکرات با دولت مرکزی چند سازش به شما تحمیل میکند. این واقعیت است که نساختن کومه‌له با دولت مرکزی و مقاومتش در مقابل سرکوب ملی، باعث شده حزب دمکرات که قدیم روزی ده دفعه به امام نامه میداد و میگفت: "بیا بنشینیم صحبت کنیم" ... همین الآن هم حاضر است امتیازات معینی بگیرد و سازش کند، این کار را نتواند بکند. ما به چیزی که محصول کار خود ماست می‌گوییم "خاصیت

آن آدم" درست مثل همان دیدگاه فقیه‌پرسی که در جامعه وجود دارد، اینجا هم حاکم است. کارگر کار میکند و میشود قدرت سرمایه، خودش از آن میترسد. اینجا هم رفیق خالد ما خودش مبارزه میکند، این خودش را به صورت تحرک حزب دمکرات نشان میدهد، آن را تقدیس میکند.

چرا محصول خودمان را میپرستیم؟ چرا محصولات کار خودمان را به صورت بتهایی در جلوی خودمان میگذاریم و شروع به تقدیسشان میکنیم؟ این ما هستیم که این تحرک را در آن بوجود آورده‌ایم. اینجا است که به نظر من در عین اینکه نباید این مسأله که بورژوازی در عصر امپریالیسم بطور کلی ضد انقلاب است، مانع یک درک زنده از حرکت طبقات در مقاطع مشخص بشود. در عین حال بینیم که این خصوصیت انقلابی پرولتاریاست که بورژوازی را به همسویی گاه و بیگاه با این انقلاب وادار میکند و هرچا این عنصر را از صحنه حذف کنیم، بنا به خصلت‌های قائم به ذات خود ابتدا انقلابی نیست و ابتدا قصد حرکت دادن انقلابی در جامعه را ندارد.

جلسه آخر ما در واقع فقط شامل آخرین صحبتی است که با رفقا دارد، قبل از این که سمینار تمام شود. امروز طبعاً اولین سؤالی که جلوی ما قرار میگیرد این است که این سمینار از نظر ما به اهداف رسیده یا نه؟ آیا آن هدفهایی که ما در آن نقشه‌عملها برای این سمینارها داشتیم و پیش‌بینی کرده بودیم، تأمین شده‌اند یا نه؟ آیا ما باید خودمان را موفق ارزیابی کنیم یا نه؟ خیلی ساده، جواب این سؤال مثبت است. به نظر من سمینار بسیار از حدی که ما انتظار داشتیم حتی بالاتر بوده و ما که شاهد کنگره اتحاد مبارزان هم بودیم، سهم خود اذعان داریم این سمینار در مباحث اصلی خودش یعنی "حزب و سبک کار" از کنگره ما بسیار جلوتر بوده و دستاوردهایی داشته که نشان دهنده پیشروی جنبش ما حتی در ظرف چند ماه است. من به اینها هم اشاره میکنم. ابتدا بینیم این مباحثی که داشتیم هر کدام چه جایگاهی برای ما داشت و در این مباحث به چه چیزی دست پیدا کردیم.

در مبحث حزب، ما آخرین شائبه‌های التقاط در فکر، دگماتیسم در برخورد به مقوله حزب، آکادمیسم، درک جامد از مارکسیسم، اکونومیسم و ولونتاریسم را از جنبش خودمان پاک کردیم. ما به آن دیدگاه‌هایی که تحت پوشش فرمولبندی‌های تئوریک از پیش تعیین شده‌ای عملاً تشکیل یک حزب واقعی توسط کمونیست‌های واقعی یک کشور را به عقب میانداخت، عملاً جنبش ما را از گرفتن آن آرایشی به خودش که شرط قطعی پیروزی نهانش است، محروم میکرد، مقابله کردیم و نشان دادیم که درک خلاق از مارکسیسم و کاربست خلاق مارکسیسم را داریم و میتوانیم بکار ببریم. در مبحث حزب، سمینار توانست نه فقط بحثها را از محدوده دو مرکزیت بیرون ببرد، بلکه به کمک رفقای سمینار این بحثها را غنی‌تر و قوی‌تر بکند و حتی فرمولبندی‌های خود کمیته برگزار کننده را در برخی نکاتش تصحیح بکند و به ما اجازه بدهد که بدانیم در آینده با چه موانع ذهنی در مقابل بحث حزب روبرو خواهیم بود و چگونه باید آنها را برطرف بکنیم. امروز وقتی از این سمینار بیرون میرویم، به اعتقاد من درک روشنی از حزب کمونیست داریم. حزب کمونیست از آن مفهوم غیر قابل دسترسی‌اش بیرون آمده و تبدیل به یک چیز مادی شده که ما تشکیل دادن آن را وظیفه خود میبینیم، خود را به تشکیل دادن آن قادر میبینیم. موانع این کار را نه بصورت سایه‌های گنگی که از دور بنظر میآید راه ما را سد کرده، بلکه بصورت موانع مشخصی که طول و عرضش را میشناسیم، شناخته‌ایم و حتی میدانیم که با چه ابزاری باید برای رفع این موانع حرکت کنیم. درکی که ما امروز از حزب در این سمینار بدست دادیم، در جنبش کمونیستی ایران به نظر من بسیار پیشتاز، منحصر بفرد و نوین است. بنظر من این درک ما از حزب همان اتمام حجتی است که کمونیستهای ما و در واقع طبقه کارگر منتظر حزب ما، یکبار برای همیشه با خرده بورژوازی که به انحاء مختلف تشکیل حزب پرولتری را غیر ممکن اعلام کرده بود، میکند. ما در این سمینار برای خود و دیگران مشخص کردیم که هیچ چیزی نمیتواند ما را از مبارزه برای ساختن یک حزب واقعی در آینده‌ای نزدیک باز دارد. ما نشان دادیم

که نقطه ضعفهای حزب خود را در بدو تأسیسش می‌شناسیم و ابتدا به این نقاط ضعف تمکین نمیکنیم. در عین حال این نقاط ضعف مانع تشکیل حزبمان نمیشود و به مثابه یک حزب حتی با آن نقاط ضعف برخورد میکنیم.

بنظر من این دست‌آورد بسیار بزرگی برای سمینار بود و روی این دست‌آورد میشود بسیار اتکاء کرد و این بحث و پراتیک مشخص در راه ساختن حزب را از این سمینار بسیار فراتر بُرد. من وارد بحثهای تئوریک که راجع به هر مبحث شد، نمیشوم. من کلاً چکیده دست‌آوردهایی را که بدست آوردیم و رئوس کلی آنها را ذکر میکنم.

من فکر میکنم در مبحث حزب، سمینار کاملاً موفق بود و حتی کمیته برگزاری از پیش چنین انتظاری نداشت که سمینار نه فقط شنونده خوبی برای بحثهای کمیته باشد، بلکه خودش عنصر فعالی در پاسخگویی به اشکالاتی که در آینده بر سر راه این حزب خواهد بود باشد و عملاً همه ما را به استدلالهای بسیار محکمی در مقابل مانع‌تراشهای آینده مسلح بکند. این، آن چیزی است که بدست آوردیم و رفقا میتوانند بعداً در بحثهایشان با دیگران و در فکری که روی این مسأله میکنند، یک بار دیگر این دست‌آوردها را مرور کنند و ببینند برآستی به نسبت قبل از سمینار چقدر تصویرشان از حزب مشخص‌تر، زنده‌تر و قابل دسترس‌تر است و چقدر خودشان را از هم اکنون بیشتر یک انسان حزبی، یک عضو حزب کمونیست، یک فعال حزب کمونیست، در ذهنشان و در کارشان مجسم میکنند.

در بحث سبک کار، بنظر من در واقع این بحث محور اصلی حزب و کلید اصلی ساختن حزب هم بود، در بحث مضمونی سبک کار، یک نکته اساسی برجسته شد و آن این بود که ما یک تعلق طبقاتی مشخص را باز یافتیم. وقتی ما سبک کار را به مثابه گوشه‌ای از هویت کمونیستی مطرح کردیم، بدیهی بود که ابتدا با توجه به گرایشات فکری موجود در جنبش ما، با توجه به سُنن آکادمیک جنبش ما، این بحث به صورت یک تحلیل تئوریک ارزیابی بشود. بله سبک کار هم جزئی از هویت کمونیست‌هاست و کمونیستها در نظر و عمل از طبقات دیگر متمایز میشوند. این حد هنوز پیشروی نیست اما فرمولبندی مساعدی برای پیشروی است. سمینار ما توانست این درک را زنده کند. ما توانستیم مرز روشنی بین تبیین تئوریک یک مسأله و درک زنده آن مسأله به عنوان یک درک ایدئولوژیک - طبقاتی، رسم کنیم، رابطه این دو را با هم درک کنیم. بنظر من ما توانستیم در این سمینار لااقل در سطح وسیعی این را درک کنیم که تعلق طبقاتی ما به چه معناست. آیا به این معناست که ما میتوانیم با فرمولبندیهای زیبا از طبقه کارگر سخن بگوییم؟ آیا به این معناست که ما یک برنامه حزب کمونیست داده‌ایم؟ یا این است که برآستی ما خودمان را همین الآن در همین پیکر فیزیکی خود نماینده یک طبقه محروم و ستمدیده و نماینده یک طبقه قادر به انهدام سرمایه‌داری میبینیم و دست بکار این کار شده‌ایم؟ وقتی ما از سبک کار حرف زدیم عملاً از این تعلق طبقاتی حرف زدیم. آیا نیرویی که میخواهد طبقه کارگر به نیروی خودش و تحت ایدئولوژی طبقاتی خودش آزاد شود - و تنها از این راه هم هست که آزاد میشود - آیا نیرویی که به این اعتقاد دارد، میتواند روشهای عملی‌ای داشته باشد که طبقات دیگر به او آموخته‌اند و طبقات دیگر در صفوفش تحکیم میکنند؟ آیا میتواند نسبت به این روشها لاقید باشد؟ آیا میتواند در تمام حالات و در هر شرایطی خواستار این نباشد که به روشهای طبقاتی خودش، روشهایی که متضمن بیدار کردن طبقه خودش هست، کار نکند؟

به نظر من این گوشه بحثهای ما بسیار روشن بود. بحث سبک کار از خوراک ذهنیت آکادمیک، به امر رفقای مبارزی که میخواهند در پراتیکشان این را بکار ببندند، تبدیل شد. باید این چنین باشد و بعداً در آخر صحبتیم مجدداً روی این تأکید میکنم. بحث سبک کار برای ما یک بحث تئوریک نماند و نبود و امروز فکر میکنم سمینار به روشنی این مسأله را درک کرده است.

در مبحث جایگاه ویژه کومه‌له، باز هم این گرایش واقعی ما که یک حزب واقعی را در آینده‌ای نزدیک بسازیم، خود را نشان می‌دهد. یک سال پیش هر وقت از حزب صحبت میشد، هزاران سؤال و ابهام در باره آن وجود داشت. "حزب چیست؟ چه کسانی در آن شرکت دارند؟ چگونه تشکیل میشود و غیره"، و حتی در رابطه با کومه‌له این بود که "مسئله کردستان چه میشود؟ کومه‌له در کردستان چه میکند؟" ... بطور ملموسی این مشخص بود که تا مسئله تشکیل حزب برای کومه‌له به عنوان یک اقدام عملی مطرح نشود، حزبی در کار نخواهد بود و دقیقاً تا رفقای کومه‌له به جایگاه خودشان در این حزب فکر نکنند، این برایشان ملموس نشده است. این واقعیت، خود را در بحثهای داغی که حول مسئله ناسیونالیسم در مبحث کومه‌له در گرفت، نشان داد. این بحثها نشان داد که رفقای ما الآن دارند به حزب و تشکیل واقعی آن در آینده نزدیک فکر میکنند و دیگر با ناسیونالیسمی که احتمال دارد در صفوفشان رسوخ داده بشود، با ناسیونالیسمی که بطور عینی در خارج از صفوفشان هست، نه بصورت یک گرایش تحلیلی که "بله هست و میشود مشاهده کرد، اینجا هست و آنجا نیست، در نزد بعضی هست و در نزد بعضی نیست"، نه به این عنوان، بلکه به عنوان یک سد فوری، عینی و جلوی چشمی که باید در هم کوبیده بشود و به استقبال تعرض به ابعاد دیگر این در تمام سطوح جامعه ما، چه در بین ملت ستمگر و چه در بین ملت ستمکش باید رفت. به این عنوان به آن برخورد کردند و این نشان میداد که رفقای ما مسئله حزب را جدی گرفته‌اند. چرا که دارند برآستی به جایگاه خودشان در آن فکر میکنند. همچنین نشان داده شد که جنبش ما بسیار از آن برچسب‌هایی که به آن زده‌اند، پیشروتر است. سالهای سال هر وقت راجع به کومه‌له بحث میشد، جنبش پوپولیستی میگفت: "نیروی متمرکز کننده خرده بورژوازی انقلابی، رهبر یک جنبش دهقانی، یک جنبش ناسیونالیست کرد است". اینها تعبیرات جنبش پوپولیستی از کومه‌له بوده است. حتی چریک فدایی در آخرین شاهکارش وقتی از کومه‌له حرف می‌زند میگوید: "این سازمان کردی که نماینده دهقانان در کردستان است را چه به تشکیل حزب". توی دهان این دیدگاه زده شد. نشان داده شد که چگونه کومه‌له نه فقط پیشتاز مارکسیسم انقلابی است، بلکه دقیقاً میداند که در صفوف خودش و در مقابل تحریف کنندگان جایگاه واقعی خودش، چه جواب طبقاتی باید بدهد و چقدر در دادن این پاسخ بیرحم است.

بنظر من این یک دست‌آورد مهم بود و به ما نشان داد که این قدرت را داریم که حزبمان را بسازیم و نگذاریم تزلزل ناسیونالیستی در صفوف ما دامن زده شود. این هم یک دست‌آورد سمینار ما بود و به اعتقاد من کمیته برگزار کننده برآستی نمیتوانست بحثهایی از این غنی‌تر و نتیجه‌گیریهایی از این محکم‌تر را انتظار داشته باشد.

من امروز بحث طولانی نمیکنم چون به نظرم جمع‌بندیهای این سمینار و صحبتهای زیادی که خود رفقا یکی پس از دیگری کردند، بخوبی نکاتی که در این سمینار مطرح شد را نمایندگی میکند. من فقط به چند نکته کلی، به آن مسائلی که از این سمینار بعنوان روح اساسی سمینار میشود برجسته کرد، اشاره میکنم.

نکته اول این بود که سمینار ما خواستار ایفای نقش پیشتاز از جانب رفقا بود نه فقط از جانب رفقا بلکه از جانب کل جنبش ما. در سمینار ما این بحث شد که چطور تا همین جا هم که آمدیم به اعتبار نقش پیشتاز آمده‌ایم و هر وقت این نقش پیشتاز را از کف بگذاریم، هر وقت پیشرو نباشیم، هر وقت جلو نرویم و به مصاف مسائل آینده نرویم، عملاً جنبش ما از جای فعلی خودش حرکت نمیکند. مثال طرح تدارک حزب، مثال این فاصله‌ای که برنامه حزب کمونیست را از واقعیت امروز جدا میکند، بخوبی گویای این است که بدون ایفای نقش پیشرو در هر عرصه‌ای، بدون باستقبال خطر رفتن، چه در زمینه فکر و چه در زمینه عمل، جنبشمان را نمیتوانیم به جلو ببریم. این بحثها به ما نشان داد که احتیاج به پیشرو داریم و پیشرو سرنوشت ما را در دستش گرفته و بخصوص واقعیات جامعه در همین چند وقت، مسئله مصاحبه‌های تلویزیونی نشان داد که ما پیشرو زیاد احتیاج داریم. ما نمیتوانیم زندگی و توان خودمان را به عده

معین و محدودی گره بزنی و از اینها بخوایم که ما را از اینجا تا ابد با خودشان ببرند.

تنها راه مقابله با تزلزل در صفوف خودمان هم داشتن پیشروانی با کمیت بسیار و با کیفیت خوب است. ما نمیتوانیم توکل کنیم. ما باید خودمان آستین را بالا بزنی. ما رهبران خودمان را باید تقویت کنیم، بر تعدادشان اضافه بکنیم و باید در هر جا که هستیم بمثابة یک رهبر عمل بکنیم. جنبش ما نباید به افراد گره بخورد بلکه باید به تشکلهایی که توسط عناصر پیشرو هدایت میشوند، در تمام سطوح گره بخورد و همه آنها باید همیشه در حال این باشند که کمیت و کیفیت خود را بالا ببرند. تنها در این صورت است که ما حتی با ضعفهای انفرادی در صفوفمان مقابله میکنیم. راهش این نیست که در خصایص افراد دقیق بشویم. قبل از این که اصولاً حرکتی بکنند، دنبال خصلتهای متافیزیکی در آنها بگردیم - در این که باید همیشه در مقابل شخصیت افراد هم به نقد بایستیم، هیچ شکی نیست - ولی راه طبقاتیش این است که سعی کنیم طبقه کارگر بیشترین تعداد رهبران را در بهترین کیفیت ببار بیاورد. سمینار ما هدفش این بود. وقتی ما نوشتیم که میخوایم این بحثها را از محدوده دو مرکزیت بیرون ببریم، برای تبلیغ این بحثها نبود. برای مادی کردن این بحثها در بین صفوف مارکسیسم انقلابی بود. برای تبدیل همه به پیشروان این مبارزه بود و از این نظر ما فکر میکنیم این سمینار امروز تا حدود زیادی در کارش و در محدوده‌ای که تعریف کرد موفق بود.

درباره نقش پیشرو من یک مقدار با تفصیل بیشتری صحبت میکنم که وقتی از یک پیشرو صحبت میکنیم چه تیپ انسانی، چه تیپ مبارزی مد نظر ماست. بنظر من پیشرو چشمه‌ایش را مستقیم به هدفش دوخته است. رفیق هوشنگ بدرست تذکر داد: "پیشرو کسی است که به کم رضایت نمیدهد"، آنچه را که میخواهد، کامل میخواهد، بطور نسبی به آن رضایت نمیدهد. بخشی از آن را تحویلش بدهی راضی نمیشود. پیشرو کسی است که هدفش را از پیش به مثابه پیشروترین هدف "سوسیالیسم"، نفی همه نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی، آزادی کامل بشریت تحت رهبری طبقه کارگر که میتواند مبشر این آزادی باشد، تشکیل میدهد. پیشرو برای رسیدن به این هدف برآستی عجله دارد. چون معتقد است الآن هشتاد سال است که دیر شده و یک لحظه سازش نمیکند که خودش بتنهایی یا سازمانش یا آن جنبشی که در آن مقطع نمایندگی میکند را بگذارد و به چیز کم و متوسطی رضایت بدهد و خودش را از این لحاظ موفق ارزیابی کند. پیشرو کسی است که حتی در عین موفقیت دارد به جنبه‌های بدست نیامده موفقیت فکر میکند. پیشرو همانطور که گفتم کسی است که به کم راضی نمیشود و ما امروز به یک چنین رفقا و به یک چنین سازمانهایی نیاز داریم. کسی که چهار سال مبارزه مسلحانه با تمام افتخاری که این مبارزه دارد، راضی نمیکند، بلکه معتقد است در هر چهار سال باید بتواند هزاران هزار انسان را سوسیالیست بکند. متشکل بکند و حتی به مثابه دولت سازمان بدهد. کسی که این را میخواهد، میتواند حتی در آن مبارزه مسلحانه چهار ساله بی وقفه و خستگی‌ناپذیر باشد. پیشرو کسی است که به تصویب برنامه حزب کمونیست دل خوش نمیکند و به "به‌به و چه‌چه‌ی" که جنبش برایش میکند راضی نمیشود بلکه میداند هر چیزی کمتر از دیکتاتوری کامل طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم، قابل برگشت است و حتی خود آن دیکتاتوری هم بدون اینکه سر بورژوازی را بکوبیم، قابل برگشت است. پیشرو کسی است که با ناخالصی در صفوف خودش سازش نمیکند چون رفیق کسی است، اشکالات او را پرده‌پوشی نمیکند. چون مسئول ارگانی است، در دستاوردهای آن ارگان غلو نمیکند و ضعفهایش را نمیپوشاند و چون مسئولیتی به او سپرده شده، این مسئولیت را در همان محدوده در نظر نمیگیرد و جایگاه این مسئولیت را در پیشبرد کل مبارزه سازمان و طبقه‌اش در نظر دارد. پیشرو کسی است که نه با اقتصاد نه با سیاست و نه با فرهنگ بورژوازی، با هیچیک سازش نمیکند و هر موقع از او یک عکس بیاندازیم مشغول مبارزه است. اعم از این که راه می‌رود و با یک روستایی سلام و علیک میکند تا این که مینشیند و فکر میکند تا یک جایی که صحبت میکند، تمام مدت میداند که این مبارزه‌اش و این انرژی که صرف میکند در راه بوجود آوردن یک حقیقت مطلق است. یک دستاورد مطلق است و نه اقدامات نسبی. پیشرو در عین حال واقعبین است. فاکتورهای

عینی مبارزه‌اش را میشناسد. تغییرات مشخص و مادی که باید برای پیشروی وجود بیاورد را میبندد و میداند این تغییر معین را در این مقطع معین باید وجود بیاورد. از فراز سر واقعیت بال نمیکشد، به واقعیت زنده برخورد میکند. چشم به هدف دوخته و در جهت آن هدفی که دارد واقعیت را تغییر میدهد. پیشرو یک چنین رفیقی هم هست. یک چنین سازمانی هم هست. پیشرو کسی است که اعتماد به نفس خودش را نه فقط از دیگران، بلکه از حقانیت مبارزه‌اش میگیرد. پیشرو بنا بر این به تنهایی هم استوار است. کسی است که میداند این مبارزه مبارزه‌ای است که حقانیت دارد. من راجع به این حقانیت پایین‌تر صحبت میکنم و میگویم که این حقانیت یک حقانیت مذهبی نیست. حقانیت ما یک واقعیت عینی اجتماعی است. زمینه‌های عینی خودش را دارد. مثل قانون جاذبه حقانیت دارد. پیشرو کسی است که موجودیت مبارزاتی خودش را به این اعتبار میشناسد و بنابراین اعتماد به نفس دارد. در مقابل تعرض طبقات دیگر به افکارش عقب نمینشیند. در مقابل تعرض طبقات دیگر در صفوف خودمان یا در بیرون خودمان به پراتیک خود، عقب نمینشیند. پیشرو از سنگرهایی که بدست آورده است دفاع میکند.

شکل بارز مبارزه یک پیشرو در مبارزه نظامی را همه رفقا معنی میکنند و درباره آن حرف میزنند. در مبارزه فرهنگی، در مبارزه تبلیغی، در مبارزه سیاسی هم پیشرو همان خاصیتی را دارد که یک پیشرو مبارزه نظامی. در مبارزه نظامی چقدر بر استواری، نترسیدن، تزلزل به خرج ندادن، جلوی صف راه رفتن، دشمن را کوییدن، تأکید داریم، در مبارزه تبلیغی و در مبارزه سیاسی در مبارزه برای سازماندهی حاکمیت هم همینطور است. در مبارزه برای پالایش مناسبات درون تشکیلاتی هم همین خصوصیت یک پیشرو است. فرق مبارزه نظامی این است که این را فوراً بصورت مادی و مجسم نشان میدهد که در ظرف یک ساعت یا دو ساعت که چه کسی پیشرو بوده است. ولی مبارزه سیاسی و مبارزه درون تشکیلاتی و مبارزه برای سازماندهی و بسیج طبقه کارگر یک چنین فاصله‌های دو ساعته‌ای را ندارد که ما کسی را در آن قضاوت کنیم. پس فقط میتوانیم روی همه‌جانگی پیشرو بودن رفیق و سازمان و روش مداوم بودن پیشرو بودن رفیق و سازمان حساب بکنیم. رفیقی که در همه ابعاد پیشرو است و در همه حالات پیشرو است. ما چنین رفیقی را میخواهیم و چنین سازمانهایی را میخواهیم وجود بیاوریم. حزبمان سَمبل این پیشروی و پیشرو بودن است و دقیقاً در یک بند برنامه‌اش میگوید: "حزبی که تمام وجوه مبارزه طبقه کارگر را مداوماً سازماندهی و رهبری میکند". این حزب باید از چنین رفقای تشکیلی تشکیل بشود و این سمینار به نظر من موفق بود در این که این پیشرو را به این صورت معنی کند. قرار نبود کسی را اینجا تربیت کند، قرار نبود کسی اینجا از حالت غیر پیشرو به پیشرو برسد و ضمانت‌نامه‌ای که رفیق کلاس پیشرو بودن را گذرانده، مَهر بکند بگیرد و برود. سمینار قرار بوده است این مبحث پیشرو را مطرح بکند و ببندد رفقا چطور آن را درک میکنند و چطور آن را در صفوف تشکیلات خودشان میبرند. اما مهمتر از همه اینها در پیشرو بودن، دقیقاً درک ضرورت است. پیشرو کسی است که زودتر از این که ضرورت روی سرش خراب بشود، خودش میفهمد ضرورت چه هست، چه اقدامی ضرورت دارد و چه مسأله‌ای لازم شده، چه گامی برداشتنش حیاتی شده... قبل از این که برداشتن آن گام برایش به یک بن‌بست تبدیل شده باشد. پیشرو کسی است که به استقبال واقعیات می‌رود و واقعیت چیزی است که ضرورتش دارد وجود می‌آید، نه فقط چیزی که به چشم می‌آید.

این ضرورتی که ما از آن صحبت میکنیم در سطوح مختلف معنی دارد: ضرورت اقداماتی که یک ارگان تشکیلاتی باید در راستای برنامه‌ای و اهداف طبقاتی - ایدئولوژیک ما باید انجام دهد را فهمیدن و به استقبال آن رفتن. ضرورت بحث معینی را در جنبش بردن، ضرورت استراتژی نظامی را از پیش فهمیدن و دست بکارش شدن. ولی در عین حال ضرورت حرکت طبقاتی را که دارد انجام میشود، درک کردن و نیازهای آن مبارزه را درک کردن... و من راجع به این است که میخواهم از پایه‌های عینی جنبش ما کمی برایتان صحبت بکنم.

ما انسانهایی نیستیم که چون باهوش تر بودیم، با معرفت تر بودیم و احتمالاً دلسوزتر بودیم امروز نشستیم و توانستیم در رابطه با حزب حرف بزیم و کسان دیگر چون چنین نبودند، چون ذهنیشان اشکالاتی داشت، امروز در صف ما نیستند یا در سازمانهای متلاشی شده دیگر به ورطه آکادمیسم و ارتداد کشیده شدند. به این خاطر فقط نیست. بله من انتظار دارم طبعاً در صفوف پیشتازان، انسانهایی با درایت بیشتر پیدا بشود. ولی مسأله اساسی این است که جنبش ما توانسته است ضرورت اجتماعی و حتی جهانی خودش را درک بکند. ضرورت این تکامل خودش را از یک بُعد جهانی طبقاتی درک کند. الآن دهها سال است که رویزیونیسم به جنبش جهانی کارگری حاکم است. ما براحتی راجع به این حرف میزنیم. ولی اگر تصور بکنید که بلشویکها در مقطع ۱۹۱۷ شرایط امروز ما را تصور میکردند، چه حالی بهشان دست میداد، از این واقعیت چه تعجبی میکردند، همان تعجب را ما میتوانیم در مورد این مسأله بکنیم. راستی چه شد که مایی که میلیونها انسان را سازمان دادیم و در جبهه‌های وسیع به مبارزه مسلحانه علیه بورژوازی امپریالیست کشاندیم، قدرت کارگری را در روسیه مستقر کردیم، حتی آلمان را به پای انقلاب بردیم، در چین آن تحولات را داشتیم بار می‌آوردیم، چه شد که به این روز افتادیم؟ چه شد که دوباره چنین محدود شدیم؟ چنین عقب‌مانده شدیم؟ و چنین دست و بالمان از اهرمهای قدرت اجتماعی کوتاه شد و حتی بین خود ما و آن توده وسیع طبقه ما، نسل جدید طبقه ما این چنین فاصله افتاده که این فاصله حتی خوراک تبلیغاتی بورژوازی علیه ما شده است؟ چه شد که چنین شد؟ به اعتقاد من مسأله اساسی رویزیونیسم است. طبقات دیگر توانستند به اسم ما حرف بزنند و ما به اندازه کافی نگفتیم که این حرف ما نیست و آنها عملاً خودشان را تثبیت کردند و دستاوردهای انقلاب ما را پس گرفتند و حتی بورژوازی‌ای که در ظاهر به اسم مارکسیسم حرف میزند بوجود آمده است. اقتصادی که در ظاهر مدعی سوسیالیسم است بوجود آمده و آن بورژوازی را در سطح مادی و معنوی تأمین میکند که علیه کمونیسم واقعی به مبارزه بپردازد. این به سر ما آمده است. ولی این تمام تصویر نیست. واقعیت این است که چند سالی است که روند در جهان دارد برعکس میشود. نه فقط در ایران بلکه در جهان دارد برعکس میشود. رویزیونیستها دیگر دارند تماماً به جاسوسان تبدیل میشوند و دیگر حرمتی برایشان باقی نمانده است. خصلت نوکرمشانه‌شان نسبت به بورژوازی دارد افشاء میشود. سازششان با بورژوازی کشور خودی دارد افشاء میشود. طبقه کارگر به همان درجه که شاید از مارکسیسم انقلابی هنوز بدور است، بیشتر از آن دارد از رویزیونیسم و قطبهای اصلی رویزیونیسم فاصله میگیرد. نگاه کنید که شخصیت‌هایی که طبقه کارگر در اقصی نقاط جهان به سلامتی آنها هورا میکشید، امروز به چه روزی افتاده‌اند و طبقه کارگر راجع به این شخصیتها، راجع به این رهبران باصلاح جنبش جهانی پرولتری چه میگوید. دوره‌ای شروع شده که در آن طبقه کارگر این میراث را زیر سؤال میبرد و مجدداً به حرکت در آمده که جنبش خودش را پیدا بکند. اگر به این مثال فکر بکنید براحتی این را درک میکنید: دکتر مصدق یک شخصیت محبوب است. ما این را در "به سوی سوسیالیسم" هم گفتیم. در تاریخ ایران محبوب است. هر کسی را که میگوی، مصدقی بوده یا مصدق را قبول دارد یا میگوید: "حزب توده بد به مصدق برخورد کرد". ولی برآستی آیا تصور اینکه در جهان امروز، در عقب‌مانده‌ترین کشور جهان هم دوباره دکتر مصدقی محبوب بشود، برای شما وجود دارد؟ یک بورژوا-ناسیونالیست؟ اصلاً میشود تصورش را کرد؟ هر جای دنیا که جنبشی وجود داشته باشد که فقط یک چکّه از آزادی را میخواهد، میرود به سمت این که اسم مارکسیسم را قرض کند. دیگر نمیشود حتی یک بورژوا-لیبرال مترقی هم شد. این به خاطر چیست؟ به خاطر این که اکثریت زحمتکشان جهان دیگر این را به عنوان ایدئولوژی ترقی خواهی نمیپذیرند. امروز در رودزیا بالاخره برای اینکه سر و ته‌اش را هم بیاورند یک مارکسیست یا شبه مارکسیست را سر کار میگذارند. حتی یک آدم پارلمنتاریست امروز در جهان تحت سلطه بُرد ندارد. از آن طرف در کشورهای امپریالیستی، آن حقوق دمکراتیکی که بورژوازی و پرولتاریا دوشادوش هم علیه فنودالیسم تثبیت کرده بودند و بلافاصله علیه پرولتاریا به دست گرفته شده بود، امروز حتی آنها هم دارد از پوسته دمکراتیکش بیرون میافتد. پرونده‌های پلیس فرانسه و انگلستان و آلمان و امریکا علیه کمونیستها دارد جمع‌آوری میشود.

اخراج به علت ایدئولوژیک دارد رشد پیدا میکند. مجازات اعدام در بعضی کشورها دارد احیاء میشود. اجازه گشتن هر خانه‌ای توسط پلیس دوباره تثبیت شده و به مثابه قانون در آمده است. بازجویی و دستگیر کردن به هر اندازه که پلیس لازم دارد، تصویب شده است. پلیس میتواند هر کسی را بگیرد و مدتها به بهانه‌های نامشخص نگه دارد. مرزهایشان را به روی همدیگر بسته‌اند. دولتهای بورژوازی جلوی نقل و انتقال انسانها را میگیرند که جلوی طبقه کارگر و فعل و انفعال جهانی را بگیرند - برای بورژوازی که مرزها همیشه باز است. حق زندگی خصوصی، مسکن خصوصی و غیره سلب شده و هر پلیسی در هر شهری دارد اجازه پیدا میکند که بریزد و تجسس کند. حتی در دموکراسیهای امپریالیسم غرب این اتفاق دارد میافتد. چرا اینطور است؟ چرا بورژوازی دیگر نمیتواند با افکار بورژوا-دمکراتیک خودش حتی در کشورهایی که این پایه اقتصادی را دارد حکومت کند؟ علتش این است که طبقه کارگر جنجیده است. در لهستان به شکلی جنجیده، در انگلستان به شکلی جنجیده و در آلمان و فرانسه به شکلی دیگر. در روسیه هم به شکلی خواهد جنجید و احتمالاً بزودی میجنبد. این یک واقعیت تاریخی - جهانی است که طبقه کارگر از نیروها و جریانات و طبقات دیگر که رویش خیمه زده بودند و به اسم او سخن میگفتند یا او را راضی قلمداد میکردند خسته شده است. طبقه کارگر دارد نارضایتی خودش را بمتابه یک طبقه ابراز میکند و این نمیتواند در سطح جهانی با رشد و بالندگی آن ایده‌هایی که این نارضایتی علیه سرمایه‌داری را بیان میکند، یعنی مارکسیسم را بیان میکند، همراه نباشد. این ما نیستیم که جنبش کارگری را رشد میدهیم. این یک پروسه دیالکتیکی متقابل است. ما رشد میکنیم، آنها هم به اعتبار یک نیاز عینی اجتماعی، یک ضرورت جهانی، رشد میکنند. بوی جنگ دوباره به مشام خلیها میاید. ابزارهای سرکوب دارد حدادی میشود. از آنطرف در تمام کشورها، گرایشاتی برای بازیابی مارکسیسم انقلابی شروع شده است. تفکر مستقل و جدید، نگاه مستقل و جدیدی به مارکس و انگلس و لنین دارد آغاز میشود. تصادفی نیست که ما بوجود آمدیم. یک جبر تاریخی دارد ما را کمک میکند. یک نیاز تاریخی طبقه کارگر دارد ما را کمک میکند. پیشرو کسی است که این واقعیت را بداند و خودش را استهزاء نکند. بگذارید دیگران ما را تمسخر کنند. بگذارید بورژوازی علیه ما حرف بزند. خودمان دیگر وقتی واقعیات عینی خودمان را میشناسیم، آنها را بگوئیم و ببینیم. بی‌اعتمادی به صفوف کمونیسم را بگذاریم که وظیفه بورژوازی باقی بماند. خودمان نیازهای عینی را داریم و میبینیم که وجود دارد و ما بر مبنای آن داریم حرکت میکنیم، به آن داریم پاسخ میدهیم. پس در تاریخ واقعی بشر امروز داریم دخالت میکنیم. اگر راجع به اتحاد مبارزان کمونیست گفتن این خیلی دور از ذهن بود، چه کسی میتواند انکار کند که در رابطه با کومه‌له این جریان هم اکنون آغاز شده است. مارکسیسم انقلابی در سطح جهانی، حزب لنینی در سطح جهانی، نماینده‌ای را پیدا کرده که این نماینده، کشوری را بخشا در اختیار دارد، در مقابل دولتی ایستاده و عملاً دارد نطفه‌های یک حاکمیت را پی میریزد. دنیا باید از آن حرف بزند. این محفلی نیست که در گوشه فلان اتاق مشغول فکر و تفحص راجع به مارکسیسم انقلابی باشد. یا حتی بحث بکند و در نشریاتش چاپ بکند. یک نیروی واقعی متعلق به یک کشور معین، یک ملت معین، متعلق به پرولتاریای یک ملت معین، امروز زیر پرچم این جریان از نو سازمان پیدا کرده است. بنحوی کوچکتر، اصلاً در موقعیت بلشویکها هستیم که در آن یک ملت را بالأخره کمونیسم در بر گرفت، پرولتاریای یک ملت را در بر گرفت. امروز در کردستان این دارد اتفاق میافتد. پیشرو کسی است که این را ببیند و به این اندازه خودش را میزان بکند. پیشرو کسی نیست که به او بگویند تا فردا اینقدر یارمتمی {لغت گردی = کمک مالی} جمع کن و جمع بکند و بگویند عجب انسان پیشرویی، پیشرو کسی است که به اندازه این واقعیت از خودش توقع داشته باشد و به اندازه این واقعیت، واقعین باشد. واقعینی هر وقت صحبتش میشود به یک معنی گرفته میشود: "لطفاً بلند پروازی نکن؛ واقعین باش! یعنی نوک دماغت را ببین!" - ولی واقعینی به مثابه دیدن واقعیت جهان امروز را هیچکس از کسی نمیخواهد. آنچه که من میگویم برای شیر کردن کسی نیست. برای این که ما اگر واقعیت خودمان را ببینیم، شیر هستیم. چه چیزی باعث شده که الان در این موقعیت باشیم جز واقعیات عینی که با ماست؟ به این معنی باید خودمان را باور بکنیم و بنظر من این، آن نیازی است که صف ما برای پیشرو شدن و پیشرو ماندن، دارد و این واقعیت را طبعاً نباید بطور توکلی،

"چون فلانی میگوید"، "چون این آمار هست"، قبول کرد. باید برآستی در مبنای عینی جنبشمان دقیق شویم. اینجاست که نقش تئوری برای ما مهم میشود. تئوری است که به ما کمک میکند این واقعیت را بهتر ببینیم. ولی باید تئوری را برای این واقعیت باید بکار ببریم نه برای توجیه این یا آن موضع. برآستی تحلیل کنیم طبقه کارگر و بورژوازی در جهان و در ایران کجا ایستاده‌اند و ما کجای این معادله هستیم.

رفقا

حزب کمونیست ایران بین‌الملل کمونیستی را میسازد. در این هیچ تردیدی نیست. لاقلاً اینطور بگویم: حزب کمونیست ایران نقش ویژه‌ای در رابطه با فراخوان دادن بین‌الملل کمونیستی، مقابل قرار دادن آن با قطبهای جهانی و سرشناسش بعهدده دارد. امروز از نظر عینی وقتی که به جنبش کمونیستی جهانی نگاه میکنیم، هیچ جریانی به نزدیکی‌ای که ما با بلشویسم داریم نیست. این یک واقعیت است. نامه که از اروپا می‌آید، از فلان سازمان که به خیال خودش پیشرو است از ما میخواهد که لطفاً اصلاحش بکنیم. همان چهار تا و نصفی نشریه‌ای که چاپ میکنیم برای کمونیستهای آنجا نو، تازه و زنده است. انقلاب ایران بطور عینی تلاطمی در خاورمیانه است. همه اینها موقعیتی به طبقه کارگر ایران میدهد و به ما میدهد که میتوانیم بخواهیم، امیدوار باشیم که نقشی که بلشویکها در رابطه با کمیتز اینا کردند، ما ایفا کنیم. این را میتوانیم بخواهیم و میتوانیم بگوییم با این خواستمان ذهنی‌گرایی نکرده‌ایم. خوب برایش باید تلاش بکنیم.

ولی حزب کمونیست ایران خودش مشخصاً و بطور فوری چه جایگاهی برای ما دارد؟ در وحله اول اینکه جنبش طبقاتی کارگران ایران بدون این حزب برآستی سال بعد از سال، انقلاب بعد از انقلاب، همان بلایی به سرشان می‌آید که آمد و دیدیم. اگر در کتاب میخواندیم که حزب توده ۲۸ مرداد خیانت کرد، دقیقاً نمیتوانستیم بخاطر کمی سَنَمَن (بعضی‌هایمان البته) تصور کنیم که جَوّ چه جور شده است؟ مسائل چطوری شده‌اند؟ امروز برآستی میتوانیم ببینیم که چطور بورژوازی طبقه ما را حتی یدک دنبال خودش میکشد و علیه منافعش بکار میگیرد. بدون حزب کمونیست این فجایع تکرار میشود. این یک واقعیت است. حزب کمونیست را ما نه برای این که از لنین و مارکس آموخته‌ایم که مارکسیستها به حزب احتیاج دارند بلکه و فقط بخاطر اینکه امروز فقط این حزب پاسخگوری روند آتی انقلاب ایران هم هست، میخواهیم. طبقات دیگر دارند به خودشان آرایش میدهند. جریان مجاهدین یا شورای ملی مقاومت را همه بخوبی میدانند که دارد چه میکند. دارد به خودش آرایشی میدهد که آماده باشد قدرت را در شرایط بدست بگیرد. سلطنت‌طلب‌ها دارند این کار را میکنند. جبهه ملی‌چی‌ها این کار را میکنند. سلطنت‌طلب‌های خجول این کار را میکنند. در مقابلش کارگران هم بایست همین کار را بکنند. چه چیزی از این روشتر است؟ و دقیقاً این حزب کمونیست ایران است که میتواند ستون فقرات آلترناتیو دمکراتیک انقلابی ما در ایران باشد. بدون این حزب انتظار داشتن بقاء دموکراسی برای بیشتر از چند ماه که آنهم فقط میتواند به دلیل یک تناسب قوا و تعادل کوتاه مدت باشد، بی مورد است. یک چنین انتظاری بی مورد است. این حزب است که میتواند ضامن دموکراسی هم باشد. برآستی این حزب کمونیست ایران است که میتواند تضمین کند که نه فقط برای مدتی کردستان هم از حملات دولت مرکزی مصون باشد، بلکه به مثابه یک اصل مصون باشد. به مثابه یک جمهوری انقلابی مصون باشد. این حزب کمونیست است که برابری زن و مرد را هم تضمین میکند. سؤالات جامعه ما را این حزب پاسخ میدهد. نیاز طبقه کارگر ما را این حزب برآورده میکند. فوریت تاکتیکی‌اش با توجه به اینکه میبینیم چطور همه طبقات برای قدرت سیاسی دندان تیز کرده‌اند، خودش را به ما نشان میدهد و من فکر میکنم این نیازی به صحبت بیشتر نداشته باشد.

اما بالأخره میخواهم در پایان سمینار در رابطه با این صحبت کنم که چه انتظاری از رفقا داریم.

نه فقط رفقای که در این سمینار حضور دارند، بلکه رفقای که با این سمینار حرکت کردند، به این سمینار گوش خواهند داد. براستی فرقی بین این رفقا نیست. کسی که این نظرات را درک میکند، عنصر پیشرویی در این نظرات خواهد شد. مهم این نیست که در فلان روز مشخص در این مسجد مشخص نشست یا ننشست. مسأله اساسی این است که آن رفیق این مسائل را درک کرد، مال خودش دید، امر خودش دید یا نه؟ سمینار هم دقیقا با علم به این که در درون و بیرونش باید جنبشی را دامن بزند، حرکت کرد. بنابراین مخاطب ما از این توقعات طبعاً همه رفقای سازمانها هستند نه فقط شرکت کنندگان در سمینار. از این نقطه نظر توقع ما از همه رفقا یکسان است. تفاوتش این است که ما از رفقای که حضوراً در این بحثها بودند، میخواهیم مسئولیت بعهده بگیرند، در زمینه تفهیم بهتر مسائل و تصحیح بهتر روشهایی که اینجا بحث شد فعال باشند. طبعاً معنی این نیست که فقط رفقای حاضر در این سمینار میتوانند این نقش را بهتر ایفا کنند. ما کلاً همه تشکیلاتها را مخاطب قرار میدهیم. و روی این جنبه هم بر یک بحث محوری یعنی فقط بحث حزب و سبک کار تاکید میکنیم. مسأله این که رابطه مبارزه بشیوه حزبی و مبارزه برای تشکیل حزب چیست. فکر میکنم رفیق امیر در جمعبدی بحث به روشنترین وجه ممکن گفت. من زیاد رویش مکث نمیکنم. بحث فقط این است که آن کسی این سمینار را درک کرده که امروز که میرود بیرون، راجع به آن فقط حرف نزند بلکه اساساً عمل کردن به این سمینار را بررسی بکند. فقط دیگران را به حرف زدن فرا نخواند. بلکه به عمل کردن به رهنمودهای این سمینار فرا بخواند. کسی که آستینش را بالا میزند نماینده این سمینار است اعم از این که در این سمینار بوده یا نبوده است. کسی که آستینش را بالا میزند، در محیط فعالیت خودش همانطور بی‌اغماض - که در مورد یک پیشرو صحبت کردم باید باشد - به مسائل تشکیلات خودش، به مسائل مبارزه طبقاتی فکر میکند و در قبالش رهنمود میدهد و رهنمود میگیرد اما روح اصلی این مطلب چه باید باشد؟ آیا ما برای اولین بار داریم متشکل میشویم؟ چنین نیست. ما تشکیلاتهایی داریم، ما ابزارهایی ساخته‌ایم روی آنها کار کرده‌ایم، روی این ابزارها زحمت کشیده‌ایم و امروز ابزار بُرنده‌ای برای پیشبرد مبارزه طبقاتی در دست ماست. پس اولین دستاورد این بحث ما باید خودش را بصورت پیشروی سازمان، بصورت مبارزه سازمانیافته در چهارچوب سازمانهای خودمان در جهت این پیشرویها نشان بدهد. بحث ما بحثی در مقابل اصلاح سازمانها و مبارزه از طریق سازمان و مبارزه تحت تنظیمات سازمان نیست. بلکه تکمیل کننده آن است. ما میخواهیم از اینجا بیرون برویم تا سازمان خود را رهبری کنیم و توسط سازمان خود رهبری بشویم. امروز موفقیت سمینار با این قضاوت میشود که فردا اگر ناوندی کومه‌له (رهبری کومه‌له) رهنمود مشخصی برای پیشروی در فلان جبهه مشخص مبارزه طبقاتی در عرصه کار نظامی، سیاسی، درون تشکیلاتی، حاکمیت، ساختن حزب و غیره بدهد، چند تا قلب است که با آن به یکسان در گوشه و کنار کومه‌له میتپد؟ چند تا نبض است که به یکسان با آن میزند و خودش را نماینده کمیته مرکزی (ناوندی) خودش، نماینده خط مشی تشکیلات خودش میبندد و خودش را عنصر فعال و زنده این رهنمودها میبیند؟ چند نفر اینطور بدست آمده؟ ما میخواهیم همه سازمانها چنین کسانی باشند. اگر اینطور بشود، اصلاً شکست‌ناپذیر میشویم. ما دقیقاً آنجایی نقص داریم که نتوانسته‌ایم به مثابه شکل انقلابیون صاحب عزم و اراده‌ای که مناسبات کمونیستی بینشان برقرار است، عمل بکنیم. برنامه‌مان روشن است، روشهایمان روشن است، طبقه‌ای که باید سراغش برویم روشن است، پتانسیلی که برای ما وجود دارد روشن است. پس اگر نمیتوانیم پیاده کنیم، باید دنبال این نقص مشخص بگردیم. نتوانستیم بصورت سازمانیافته کار کنیم. این اولین بحث سبک کار است. بنظر من اصلاح سبک کار یک اصلاح سازمانیافته و سازمانی است.

رفیقی تذکر دادند که راجع به نواقص و کمبودهای این سمینار صحبت بشود. من فکر میکنم لازم نیست. برای اینکه نواقص و کمبودهای سمینار را کمیته جمعبدی کند و سعی میکند در سمینار جنوب این اشکالات و نواقص را نداشته باشد. بخصوص که اگر این نواقص مربوط به سمینار بوده، عمدتاً حل و سعی میشود که سمینار بعدی چنین نباشد.

اما اگر می‌خواهیم از وجود اشکالاتی در خودمان، در درکمان، و احتمالاً وجود ابهاماتی هنوز در روشهایمان صحبت کنیم، به چند نکته می‌شود اشاره کرد. یکی اینکه من رفقا را علیه برخورد آکادمیک هشدار میدهم. علیه برخورد آکادمیک به تئوری و برخورد آکادمیک به دستاوردهای این سمینار. تئوری باید برای ما ابزار درک پراتیکی باشد که می‌خواهیم انجام دهیم. نه ابزار توجیه کاری که می‌خواهیم انجام ندهیم. خیلی جاها تئوری اینطوری مطرح می‌شود. رفیقی می‌گوید که باید یک کاری را کرد. در مقابلش یک بحث تئوریک می‌شود که این را نباید کرد. خوب، این هنوز تئوری نیست. تئوری آن است که بگوید در مقابلش چه باید کرد. کسی که فقط توجهات تئوریکش وقتی گل میکند که می‌خواهد توضیح بدهد یک کاری را نباید کرد؛ این به نظر من آکادمیک است. اصلاً تزه‌های اولیه مارکس را ندارد.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط سیما اسد بیگی پیاده و توسط اعظم کم گویان ادیت شده است.

*. "خالد عزیزی" که در این مبحث از او نام برده می‌شود، آنوقت‌ها یکی از کادرهای تشکیلات کومه له در منطقه اشنویه بود. در جریان بحث‌های "سمینار شمال"، مدافع تشکیل "حزب کمونیست کردستان" و همانطور که در این بحث به آن اشاره شده است، معتقد بود که بورژوازی کرد و حزب دمکرات "مترقی" هستند. مدت کوتاهی پس از این جلسات او از کومه له کناره‌گیری کرد و به حزب دمکرات کردستان پیوست. او در حال حاضر (فوریه ۲۰۱۴)، دبیر اول یکی از احزاب تحت نام حزب دمکرات کردستان ایران است. (توضیح از ایرج فرزاد)

سخنرانی درباره خصوصیات حزب کمونیست ایران

موضوع صحبت من در باره خصوصیات حزبی است که تشکیل داده‌ایم، وظایف و دورنمایی است که این حزب باید جلوی خودش بگذارد و به این اعتبار کمبودها و نواقصی که الان می‌توانیم در کار خودمان مشاهده کنیم. یکی دو تذکر مشخص هم دارم که در آخر بحث میدهم. در مورد حزبی که تشکیل داده‌ایم بطور مستمر ما در باره خصوصیاتش صحبت کرده‌ایم. من اینجا شاید چیز تازه‌ای نگویم ولی می‌خواهم توجه رفقا را به این خصوصیت جلب کنم و فکر میکنم این خصوصیت تا به حال قطب‌نمای حرکت ما بوده و از این به بعد هم باید باشد. بر حزب کمونیست ایران یک تعریف ازپیشی که در طول زمان و مکان و در هر جای دنیا و در هر دهه و سالی صادق باشد ناظر نبوده است. ما به این عنوان این حزب را تشکیل ندادیم. از طرف دیگر یک حزب من درآوردی و اختیاری هم نبوده است یعنی اینکه یک تجمعی بشویم و چون سازمانها را معمولاً حزب مینامند ما هم اسم خودمان را حزب بگذاریم و بگوییم این حزب کمونیست ایران است چون ما هم کمونیستهای ایران هستیم. خصوصیات که حزب ما دارد خصوصیات است

که به حکم شرایط عینی باید داشته باشد. وقتی میگویم دارد منظوم این است که ما میخواهیم مدّ نظر قرار بدهیم. در مارکسیسم حزب را به مثابه یک ابزار انقلاب تعریف کرده‌اند، حزب یک هدف در خود نیست، حزب ابزار انقلاب پرولتری است. یعنی اول مارکس ضرورت سوسیالیسم، امکانپذیری سوسیالیسم، اجتناب ناپذیری نابودی سرمایه‌داری را توضیح میدهد و طبعاً در توضیح دادن این، نقش طبقه کارگر را بعنوان عنصر فعال این تغییر، عنصر فعال این انقلاب توضیح میدهد و بعد در رابطه با اینکه این طبقه کارگر چگونه میتواند این نقش تاریخی را انجام بدهد و به این ضرورت عینی، اجتماعی و اقتصادی پاسخ بدهد، بحث شکل سیاسی طبقه کارگر را پیش میکشد و در مورد آن نوع شکل سیاسی‌ای که منافع طبقه کارگر و فقط طبقه کارگر به کارش ناظر باشد، صحبت میکند و ضرورت حزب سیاسی طبقه کارگر، حزب کمونیست را از آنجا استنتاج میکند. پس حزب از انقلاب پرولتری نتیجه میشود. باید پاسخگو به نیازهای انقلاب پرولتری باشد. اگر هزار تا حزب کمونیست هم تشکیل بدهیم و سرمایه‌داری از جایش تکان نخورد ما موفق نبوده‌ایم. بنابراین واضح است که حزب کمونیست تشکیل دادن، تازه شروع یک فعالیت است نه پایانش. وقتی ما تشکیل حزب را جشن میگیریم، باید در نظر داشته باشیم که این یک جشن فارغ‌التحصیلی نیست، یک جشن پایان یک دوره فعالیت نیست. باید قاعدتاً یک عهد بستن و تجدید عهدی باشد به یک مبارزه‌ای برای به ثمر رساندن انقلاب پرولتری. خوب اگر دور و بر خودمان را نگاه بکنیم، اگر توجه بکنیم که الان آن چیزی که سرنوشت میلیون‌ها انسان را تعیین میکند، زندگی روزمره‌شان را شکل میدهد، عواطفشان را شکل میدهد، وضعیت زندگی اقتصادیشان را شکل میدهد سوسیالیسم نیست بلکه سرمایه‌داری است، متوجه میشویم که ما هنوز کار خودمان را بمعنی واقعی کلمه شروع نکرده‌ایم. پس حزب کمونیست در وهله اول حزبی است که باید به مثابه یک ابزار برای تغییر انقلابی جامعه امروز بکار برده شود. هر چه را که بخواهیم تغییر بدهیم باید ابزار مناسب آن را داشته باشیم. درست است سرمایه‌داری در طول صد و پنجاه سال، دو بیست سال خصوصیات پایه‌ای خودش را حفظ کرده است، ولی برای دگرگون کردن هر سرمایه‌داری‌ای احتیاج به ابزار نوع ویژه‌ای هست، و درست است که حزب کمونیست ابزار دست طبقه کارگر بر علیه نظام سرمایه‌داری است، ولی بسته به این که این سرمایه‌داری در چه وضعیت و صورتی قرار دارد این حزب کمونیست هم خصوصیت‌های متفاوتی به خودش میگیرد در عین اینکه طبیعتاً خصوصیات اساسی خودش را طبعاً حفظ میکند. به هر حال من از خصوصیات عینی عصر ما شروع میکنم که ما را وادار میکند حزب نوع معینی بسازیم. این خصوصیات عینی عصر ما طبعاً خصوصیات سرمایه‌داری عصر ماست ولی میخواهیم با یک درجه پیچیدگی و مشخص بودن بیشتر راجع به این سرمایه‌داری صحبت بکنیم. سرمایه‌داری عصر ما در چه وضعیتی است و چه تأثیری بر کار کمونیستی میگذارد و کار کمونیستی در نتیجه باید خودش را در چه اشکالی نشان بدهد و بر چه پایه‌هایی باید متکی بشود؟ آیا حزبی که امروز ما بر علیه سرمایه‌داری میسازیم میتواند همان نوع حزبی باشد که کمونیستها در انتهای قرن نوزدهم بر علیه سرمایه‌داری میساختند؟ آیا میتواند عیناً همان خواص را داشته باشد؟ بنظر من نه، ما باید متوجه ویژگیهای حزب امروز باشیم. آن خصوصیات عینی عصر ما که ما در آن کمر به نابودی سرمایه‌داری بسته‌ایم و به این خاطر حزب کمونیست تشکیل دادیم، به نظر من ویژگیهای اساسی اینهاست - البته وقتی میگویم ویژگیها منظوم خیلی هم محدود نیست - خصوصیات تعیین کننده اساسی اینهاست:

اولاً در این عصر به معنی مشخصی که ما در آن بسر میبریم تحول انقلابی جامعه تنها از طریق انقلابات پرولتری ممکن است. بمثابه قاعده کلی، و بمثابه قاعده کلی که در اکثریت قریب به اتفاق، باید عیناً، اثباتاً تحقق پیدا بکند. در زمان مارکس اینطور نبود. در بسیاری از جوامع عقب افتاده و فئودالی تحولات انقلابی از طریق انقلابات بورژوا - دموکراتیک کاملاً ممکن و میسر بود و کمونیستها باید تکلیف خودشان را در یک چنین تحولات تاریخی‌ای مشخص میکردند. اما امروز انقلاب عصر ما اساساً انقلاب پرولتری است و حتی تحولاتی که قاعدتاً باید جامعه بورژوایی به انجام آنها قادر میبود و قاعدتاً میبایست انقلابات بورژوا - دموکراتیک آنها را به سرانجام میرساندند، بیش از پیش به وظیفه پرولتاریا

و انقلابات پرولتری تبدیل شده است. این مهم است! عدم درک این نکته هم باعث انحرافات تئوریک و در نتیجه طبقاتی مهمی در جنبش چپ ما در طول چند سال گذشته شده است. برای مثال مسأله مذهب را در نظر بگیرید. انقلابات بورژوا-دمکراتیک قدیم با مذهب تسویه حساب میکردند یا لاقل گرایش به تسویه حساب با آن داشتند. انگلس توضیح میدهد که چطور این امر در نتیجه انقلابات بورژوا-دمکراتیک در فرانسه انجام شد. یا در انگلستان چطور در نتیجه تدریجی‌تر پیش رفتن تحول سیاسی جامعه بورژوایی این امر باعث شد که مذهب در اشکال مختلفی زده نشود. در عصر ما خیلی روشن است کلیسا و دستگاه مذهب در اختیار سرمایه قرار گرفته و بوسیله سرمایه کنترل، نظارت و حتی حسابرسی میشود، از آن تغذیه میکنند. از اسقف گلن لهستان بگیرید که مشخصاً در خدمت سیاست انقیاد طبقه کارگر در لهستان مشغول فعالیت است تا آیت‌الله خمینی در اینجا... مذهب ابزاری است در خدمت سرمایه برای تحت انقیاد نگهداشتن طبقه کارگر. مذهب دیگر تفکری به مثابه روبنای جامعه خانجانی و فئودالی نیست، اعم از این آموزشهای مذهبی، متکی شدن آموزشهای مذهبی علی‌الظاهر به تئیهای "علمی" جدید، تا تأمین معیشتی خود دستگاه روحانیت به سرمایه وابسته شده و در خدمت سرمایه است. رها کردن توده تحت ستم جامعه از ستم مذهبی دیگر نمیتواند وظیفه انقلاب بورژوا-دمکراتیک باشد، برای اینکه هر جا از آنها عکس بگیرید پاپ را در کنار ریگان میبینیم. تمام روحانیت اسلام و روحانیت دستگاه رسمی مذهب را در کنار ساواک در دوره قدیم و امروز در کنار آمریکا و سرمایه بزرگ میبینیم.

در عصر ما مبارزه علیه مذهب به وظیفه پرولتاریا تبدیل میشود و شده است. مبارزه برای رهایی زن - بله، بورژوازی یک دوره پرچم رهایی زن را در دست میگیرد. از دادن حق رأی بورژوا-دمکراتیک تا تصویب قوانینی که در آن زن و مرد علی‌الظاهر برابرند، لاقل در سطح سیاسی اعلام میشود که از حقوق یکسانی برخوردار هستند - اینها را بورژوازی در جامعه اروپایی پیشرفته انجام میدهد. ولی امروز میبینیم با بالا گرفتن بحران اقتصادی در حتی جوامع صنعتی پیشرفته مسأله زن دوباره مطرح میشود. یک دوره‌ای بحث بر سر این است که زن را نباید بزور در خانه نگهداشت، زن باید حق کار کردن داشته باشد و هزار و یک مطالعه علمی نشان میدهد که اتفاقاً شیر خشک از شیر مادر بهتر است! آن دوره‌ای است که بورژوازی به رها کردن نیروی کار زن از چنگال مناسبات کار خانگی تا درجه‌ای ذینفع است. امروز مجدداً آکادمیهای علوم یکی پس از دیگر دارند ثابت میکنند که بچه‌هایی که برای مثال شیر خشک مصرف میکنند در سن چهل سالگی فرض کنید به سکنه قلبی دچار میشوند یا استخوانهایشان پوک از آب در میآید! علوم جامعه عصر ما حتی در جامعه بورژوایی امروز حمله تئوریک خودش را برای پس گرفتن حقوقی که زنان در جامعه بورژوایی بدست آورده بودند شروع کرده است. از حق طلاق، ازدواج، کار، مسکن، استفاده از بیمه‌های اجتماعی بگیرید تا موقعیت برابر در عرصه کارخانه و محیط کار. امروز آزادی زن به امر طبقه کارگر تبدیل میشود و علی‌القاعده نه انقلابات بورژوایی، نه احزاب بورژوا-لیبرال بلکه انقلابات پرولتری و احزاب کمونیستی قادرند رهایی زن را به ارمان بیاورند. ستم ملی را در نظر بگیرید - بله، یک دوره‌ای انقلابات بورژوا-دمکراتیک نتیجه‌اش بوجود آوردن کشورهای مستقل متعددی است که در آن ملت‌های تحت ستم به حق تعیین سرنوشت خودشان دست پیدا میکنند. ولی عصر ما این را نشان داد که بیش از پیش رهایی ملل تحت ستم از ستم ملی که امروز به ابزاری در خدمت سلطه امپریالیستی بر جوامع مختلف تبدیل شده، مبارزه بر علیه ستم ملی، رهایی از ستم ملی به امر طبقه کارگر و به امر حزب کمونیست تبدیل میشود. نمونه‌های زیادی داریم که جنبشهای رهایی‌بخش نمیتوانند قالب غیر سوسیالیستی بخودشان بگیرند و نمیتوانند نسبت به احزاب کمونیست با سمپاتی زیاد نگاه نکنند. این واقعیت عصر ماست. جنبشهای ملی دمکراتیک هم در عصر ما بیش از پیش باید رو به طبقه کارگر بیاورند و طبقه کارگر باید بیش از پیش این را درک بکند که انجام آن وظایفی که قاعدتاً انقلابات بورژوا-دمکراتیک بر عهده داشتند بر عهده انقلابات پرولتری است. این یک واقعیت مهمی است که میتوانیم در وجوه مختلف در جهان امروز ببینیم که انقلاب، خودبخود طبقه کارگر را به صحنه فرامیخواند. اخبار انقلابی

همیشه اخباری است مبنی بر این که کارگران فلان معدن، فلان کشور، فلان جامعه چه کرده‌اند. وقتی شما از رادیو می‌شنوید که سیکها در شمال فلان کشور اعتصاب کرده‌اند رادیو را احتمالا ممکن است خاموش کنید. ولی تمام جامعه به آن اخباری فکر میکند که درش هزاران کارگر اعتصاب کرده‌اند. در بولیوی کارگران چنین کردند و بورژوازی به این واقعا فکر میکند و تقریبا تمام اخباری که درش کارگرها محور نباشند، در جامعه بورژوایی به اخبار درجه دوم تنزل پیدا میکند. خوب این انعکاس یک واقعیت اقتصادی است، یعنی درست است که عصر امپریالیسم عصر انقلابات پرولتری است، ما این را از قبل هم میگفتیم، ولی امروز این اصل دارد عمل میکند و دیگر در سطح جهانی تقریبا استنهایش واقعا منحصر بفرد است. هیچ انقلابی بجز به نیروی طبقه کارگر بجز به رهبری طبقه کارگر حتی دورنمای پیروزی خودش را ترسیم نمیکند و بعدا میشود این را توضیح داد که بورژوازی با این خاصیت چگونه مقابله کرده است. ولی من این را میخواهم بگویم که تشدید این وضعیت و عمل کردن هر چه آشکارتر این قانون عصر امپریالیسم در زمان ما بخاطر این است که سرمایه‌داری جهانی بیش از پیش متمرکز شده، اقتصاد جهان سرمایه‌داری بیش از پیش در ارتباط با هم قرار گرفته، آخرین جوامعی که از حیطه مستقیم تولید سرمایه‌داری بیرون بودند به قلمرو تولید سرمایه‌داری کشیده شده‌اند، طبقه کارگر تقریبا در بخش اعظم جهان به تولید کننده اصلی ثروت و قدرت جامعه بورژوایی تبدیل شده و عملا بطور واقعی مکان واقعی خودش را - به معنی اقتصادی کلمه - در جهان امروز احراز کرده است. این واقعیت سیاسی امروز انعکاس این واقعیت اقتصادی است.

وجه دیگر این مسأله، این انقلابیگری که ما میبینیم این است که انقلابیگری طبقات غیر پرولتر بیش از پیش ورشکسته میشود، بیش از پیش مبتذل میشود. مثاله‌ایش را باز اگر فکر کنید خوب بخاطر می‌آورید. سرعت زیادی انقلابیگری‌ای که در زمان شاه، شاید در سال ۵۴، موجب تقدیس توده‌های تحت ستم میشد، امروز حالشان را بهم میزند. آنوقت اگر کسی می‌آمد فرض بکنید در یک مجمع خصوصی یا عمومی میگفت باید این مملکت استقلال داشته باشد، ما سوزن هم نمیتوانیم خودمان بسازیم، رضا شاه میخواست ذوب آهن را بیاورد، فرض بکنید ما باید مستقل باشیم، مستشارهای آمریکایی باید از اینجا بیرون بروند، همه دورش جمع میشدند که یک انقلابی، یک فرد انقلابی، یک کارمند انقلابی آمده به اداره، یک استاد انقلابی آمده به دانشگاه، یک سرپرست انقلابی در کارخانه پیدا شده است. امروز اگر کسی این را بگوید به او میگویند پوپولیست است، محافظه‌کار است، طرفدار سلطنت است و راست‌رویی است که میخواهد جلوی رشد انقلاب را بگیرد. امروز اگر کسی اینها را به شما بگوید میگویند ای بابا کجای کاری؟ این انقلابیگری را اصلا شما بخاطر بیاورید، کسانی که شاید در قدیم به‌شان احترام میگذاشتید، امروز اگر همان عقاید را به شما بگویند چه جوابشان میدهید؟ مجاهدین خلق خصوصیات انقلابیگری را عوض نکرده است، به نظر من عوض نکرده است، این انقلاب است که مجاهدین خلق را برای مثال جا گذاشت. فدائی خلق چیزی از انقلابیگری خودش کم نکرده، این انقلاب است که آن اهداف و شعارها را جا گذاشته است. در ابتدای قیام مبارزه برای استقلال سیاسی و اقتصادی ایران شعار همه چیزها بود، چه شد که امروز به یک شعار عقب‌مانده تبدیل شده است؟ مبارزه برای رشد صنایع ملی شعار همه کسانی بود که مدعی انقلابیگری بودند و بخاطرش مورد تهاجم بورژوازی قرار میگرفتند. امروز آن شعارها به کجا رسیده؟ اگر کسی بخواهد اقتصاد ملی را شکوفا کند، چند هزار نفر در ایران از او میپرسند پس کارگرها چه؟ فرق موضع شما با سحابی چیست؟ فرق موضع شما با بنی صدر چیست؟! ابتدال این ایده‌های بظاهر انقلابی پنج سال قبل، در شرایط امروز نشاندهنده پوکی مادی آنهاست. درست است از پنج سال پیش تا امروز عصر ما عوض نشده ولی این عوض شدن سریع آن چیز نشان میدهد که آن موقع هم پوک بوده است. آن عقاید پوک و غیر انقلابی بودند، بر انقلاب ما منطبق نبودند و عملا هم دیدیم که در تاریخ وقتی فرصت امتحان دادن برایشان دست داد، وقتی تاریخ به آنها گفت بفرمایید عمل کنید، چه عملی کردند! زحمتکشان ایران، مردم ایران، کارگران ایران را به زیر پرچم عقب‌مانده‌ترین نمایندگان مالکیت خصوصی راندند، آنها را به دفاع و حمایت و هورا کشیدن و حتی در خیابان رقصیدن

بفرض مرتجعترین نیروهای جامعه، سرسختترین نیروهای مدافع نظام کهنه کشیدند، در بین خودشان با آن مقداری که به هر حال با مارکسیسم امتزاج پیدا کرده بودند امکان دادند که صد هزار نفر دیگر هم مارکسیسم را به روایت خروشچف و برژنف بیاموزند. انشعاب کردند و خیلی کسانی را که به اسم مارکسیسم به میدان آمده بودند با خودشان بردند و دو دستی به زائده پلیسی جمهوری اسلامی تبدیل کردند. این انقلابیگری ای بود که پوک بود، اگر چیزی جلویش نبود میتوانست "ظاهری" داشته باشد ولی وقتی واقعیت انقلاب و همینطور افکار انقلابی طبقه کارگر در مقابلش قرار گرفت هار شد و به طبقه کارگر حمله کرد و ما نتیجه حملاتش را ما روی صفوف خودمان حس کردیم. اگر کسی بیاید بگوید که باید ادیان برابر باشند، من یک انقلابی هستم طرفدار از بین رفتن سلطه مذهب تشیع اثنا عشری هستم. پنج دقیقه تو اطاق این حرف را به شما بزند حالتان بهم میخورد.

خودتان را بگذارید جای اکثریت قریب به اتفاق جامعه و اکثریت قریب به اتفاق جامعه را در یک جایی در نظر بگیرید و یک چنین شخصیتی را وارد صحنه کنید و بگویید برای این اکثریت حرف بزند و او شروع کند از عقایدی که شاید در صدر مشروطیت یک ذره انقلابی بوده است، یا شاید ده سال پیش از آن مردم به آن احترام میگذاشتند، بگوید من طرفدار این هستم که همه مذاهب برابر باشند، و یک دین بر دیگر ادیان سلطه نداشته باشد. فکر میکنید چند هزار چند صد هزار چند میلیون کارگر آنجا سرش را بخاراند و بگوید که این برای من نان و آب نمیشود! اصلا به خدا اعتقادی ندارم، اصلا چکار دارم مذاهب برابر باشند یا نباشند. برابر باید باشند، بله خیلی خوبه همه آدمها برابر باشند ولی تمام این حقت را هم بگیریم من تازه این را میفهمم که کارفرمای سنی من اصلا زیر ستم نیست. کارفرمای یهودی من هیچ زیر ستم نیست. خوب وضع زندگی من چه تفاوتی میکند؟ این سؤال را نود در صد زحمتکشان جامعه بلافاصله از خودشان میکنند. یکی بیاید بگوید استقلال دانشگاهها و اینکه دانشگاهها باید مستقل باشند. اگر شاید ده سال پیش بود به او میگفتند عجب شخصیت توانا و جسور و انقلابی ای! دانشگاهها باید مستقل باشد و این فرد مبارز راه استقلال دانشگاههاست. فکر میکنید اگر این را در آن استادیومی که کارگرها در آن جمع شده اند بگوید چند هزار کارگر سرش را میخاراند و میگوید گیریم که دانشگاهها مستقل باشند، و مستقل ترین استادها در مستقل ترین کلاسها مستقل ترین درسها را بدهند، بچه های من که از هر دو هزار تا یک دانه اش دانشگاه می رود، به من چه؟! این است تمام انقلابیگری تو؟ کافی نیست! این به خودی خود کوچکترین تغییری در وضع من بیار نمی آورد. انقلابیگری من این نیست. و طبعاً آن کارگر، امروز به روشنی میداند که نباید پشت پرچم چنین شعارهایی برود. این ورشکستگی اهداف و آرمانهای بظاهر مترقی و یا لاقط حتی مترقی در عصری که انقلاب ضرورت عینی اجتماعی عصر ماست نشاندهنده یکی از خصوصیتهای عینی عصر ماست. امروز فقط به نیروی تمام انقلابیگری طبقه کارگر میشود که در دل طبقه کارگر اعتمادش را جلب کرد. هرچقدر بالا برویم و پائین بیاییم و بگوییم که برای آزادی مذهب، برای حق تعیین سرنوشت، برای استقلال دانشگاهها، برای برابری زن و مرد مبارزه میکنیم، هنوز آنچیزی که باعث میشود میلیونها کارگر به ما درود بفرستند را به آنها نگفته ایم. چون ما میخواهیم اساس مالکیت بورژوازی را در هم بریزیم، بشریت را از چنگال سرمایه خلاص بکنیم که اینها نمونه های عملکردش است، نابرابری نمونه های عملکردش در عرصه سیاسی و فرهنگی است. امروز جامعه ما بطور کلی انقلابی را میطلبد که مظهر پرولتاریا را بروشنی روی خودش داشته باشد و به مظهر این مشهور شده باشد و این نیرو را میپذیرد که به این مظهر افتخار بکند. من در مورد این برمیگردم و در جنبه های از تبلیغ ما نشان میدهم که چطور گاهی وقتها ما پایه های نفوذ خودمان را با رقیق کردن کمونیسم خودمان تخریب میکنیم. چطور ما عملاً جلوی نفوذ خودمان را میگیریم وقتی فکر میکنیم که اگر از کمونیست بودنمان کسر بگذاریم بیشتر دوستان دارند و توجه نمیکنیم به این خصوصیت عینی عصر ما که امروز اکثریت قریب به اتفاق زحمتکشان جامعه را، کارگران مزدبگیر تشکیل میدهند که در نتیجه منتظر شنیدن کل راه رهایی شان از زبان ما هستند و آنها اگر چیز نصفه کاره ای بشنوند بیشتر از ما میروند و میروند و از ما کمونیسم را میخواهند و اگر کمونیسم خالص را بیادشان بیاوریم و به آنها

متعهد بشویم آنوقت به صفوف ما میبوندند. به این برمیگردم، ولی اینجا خواستم بگویم که انقلابیگری اقشار غیر پرولتر در عصر ما ورشکسته شده و بنابراین یکی از خصوصیات عینی عصر ما اهمیت حیاتی‌ای است که کمونیسم در هدایت انقلابات پیدا کرده است. حتی وقتی انقلابات بر سر مسائل معین دمکراتیک و یا به هر حال غیر سوسیالیستی باشد. بنابراین نتیجه‌ای که این اولین حرف من داشت این است که انقلابات باید مَهر طبقه کارگر را داشته باشند، نیروی محرکه اساسیشان طبقه کارگر است، بدرجه‌ای که طبقه کارگر را به میدان بکشند میتوانند انقلاب را به ثمر برسانند، و این طبقه کارگر را باید با نام کمونیسم به میدان بکشند. این اولین خصوصیت عصر ماست.

نکته دوم این است که بورژوازی هم این را میداند. فکر میکنم کسانی که این را نمیدانند اتفاقاً پوپولیستها هستند. چون بورژوازی و کمونیستها این را میدانند، پوپولیستها این را نمیدانند و این وسط دنبال راه‌حلهای بینابینی و اشکال مبارزاتی بینابینی میگردند. کمونیستها میدانند که ایدئولوژی آنها بسیج کننده است، ایدئولوژی آنها رهبری کننده است، ایدئولوژی آنها سازماندهنده است و بورژواها هم میدانند کمونیستها خطرناکند، کمونیستها سازمانده هستند، کمونیستها نیروی واقعی برای تخریب جامعه سرمایه‌داری و بوجود آوردن جامعه نو را میتوانند بحرکت در بیاورند و در مقابل کمونیستها متشکل شده‌اند. شما اقلاً پنجاه دولت بورژوایی تمام عیار میتوانید پیدا کنید که به سازمان مجاهدین خلق کمک بکنند. همان تعداد میتوانید پیدا کنید که به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران کمک بکنند. همان تعداد میتوانید پیدا کنید که به گروه آرمان مستضعفین کمک کنند. همان تعداد برای لیبرالها. ولی یک سازمان، یک دولت بورژوایی جهان را پیدا کنید که واقعا از روی رضایت دل خودش و نه از روی اجبار قدرت سازمان کمونیستی راضی بشود که ذره‌ای کمک به یک حزب کمونیستی بکند، حزبی از آن نوع که ما داریم حرفش را میزنیم. توجه‌تان را به این جلب میکنم، کمونیسم امروز خیلی بیشتر از آن شبحتی است که مارکس در ابتدای مانیفست کمونیست از آن حرف میزند. کمونیسم یک خطر بالفعل در مقابل جامعه بورژوایی است و بنظر من بورژوازی خیلی آگاهانه و نه فقط خودبخودی، آگاهانه کمربندهای ضد کمونیستی بوجود می‌آورد، دولتهای ضد کمونیستی سر کار می‌آورد، قوانین ضد کمونیستی میگذراند، سازمانهای مخفی ضد کمونیستی تربیت میکند، و از پیشاپیش به استقبال درهم کوبیدن جنبش کمونیستی، چه به شیوه آشکار و چه به شیوه پنهان میرود. به نظر من زمان مارکس اینطوری نبود. این خصوصیت زمان مارکس نبود. حتی به نظر من در دوره لنین هم اینطوری که الان ما با این واقعیت روبرو هستیم، آن رفقای ما روبرو نبودند. توجه بکنید لنین بعنوان یک انقلابی کمونیست سرشناس دستگیر میشود، تبعیدش میکنند. بعد هم همسرش هم میرود آنجا و با هم ازدواج میکنند. یک خانه پیدا میکنند و آنجا در تبعیدگاه مطالعه میکنند و کتابهای کمونیستی برایشان ارسال میشود. این را مقایسه کنید با رفیق هفده ساله ما که در فلان کوچه اعلامیه پخش میکند و اعدامش میکنند. این بورژوازی امروز ماست. بورژوازی‌ای که در مقابل ما قرار گرفته روی کمونیسم خط دارد. انقلاب لنین را دیده، اگر تا آن موقع لنین را در انقلاب و در قدرت ندیده بود امروز آن را دیده و میفهمد که یعنی چه. و تمام تغییراتی که جهان بورژوازی در همان دورانی که لاقول لنین و لنینیسم در شوروی بر سر کار بود کرد و تغییراتی که جهان اطراف بورژوازی کرد را دیده و چشمش ترسیده است. ما با این بورژوازی طرفیم. با یک بورژوازی‌ای که کمونیسم برایش یکی از ایده‌های رادیکال جامعه است طرف نیستیم. ما با یک بورژوازی‌ای طرفیم که او هم کمونیسم را بعنوان تنها دشمن اساسی عصر خودش میشناسد. با رئیس هر دولت جهان سوم، در کشورهای تحت سلطه مصاحبه بکنید، از این سرهنگهای چاق یا از آن اسقفهای خیلی مقدس‌مآبش پرسید آقا شما برای چی اینجا حکومت میکنید؟ میگوید که اگر ما اینجا حکومت نکنیم و به این شیوه حکومت نکنیم، کمونیستها قدرت میگیرند. ما باید اینجا کمونیستها را کنترل کنیم. حاضر است ده تا مذاکره با اپوزیسیون مذهبی آن کشور بکند، حاضر است حتی اجازه بدهد آن آدم اعلامیه‌اش را پخش بکند، آن اپوزیسیون غیر کمونیستی صدایش را زیر طریق رادیو به گوش این و آن برساند، ولی با تمام قوا سعی میکند رادیوی یک کیلوواتی سازمان کمونیستی را زیر پارازیت خفه بکند. چرا؟ واضح است به خاطر اینکه این یکی تمام جامعه بورژوایی را زیر سؤال میبرد. آن دیگری فقط

اختلاف نظرانی را در چهارچوب جامعه بورژوازی مطرح میکند. از مارکوس تا ضیاءالحق تا خمینی و رفسنجانی و خامنه‌ای تا پینوشه تا حکومت السالوادور تا حکومت آفریقای جنوبی همه‌شان میدانند که در یک حزب اعلان نشده ضد کمونیستی متشکلند. و آن حزب اعلان نشده ضد کمونیستی آنقدر سانترالیستی است، آنقدر اتوریته درونی‌اش جدی است که هر وقت طرف، راست و حسینی میبید نمیتواند جلوی کمونیسم را بگیرد خودش استعفا میدهد و از خودش انتقاد میکند. نمونه‌اش را بارها دیده‌ایم که کسانی که نتوانستند جلوی رشد کمونیسم را بگیرند، در پیشگاه امپریالیسم به انتقاد از خود نشستند و براحتی قدرت را بدست آن نیرویی دادند که در تشکیلات ضد کمونیستی بورژوازی صلاحیت بیشتری دارد. مثال شاه و خمینی. مثال حکومت‌هایی که خودشان قبل از اینکه وضعیت بحرانی گریبان‌ش را بگیرد شروع به داد زدن و جار زدن میکند که آی من را تضعیف نکنید، کمونیستها قدرت را میگیرند و بعد وقتی میبید که کمونیستها بله ممکن است زمینه پیدا بکنند فوری جای خودش را به یک حکومت سرهنگی یا، به یک حکومت فاشیستی میدهد و غیره یا به اشغال نظامی مستقیم توسط نیروهای بورژوازی بزرگ میدهد. اینها واقعیاتی است که همه‌شان میدانند. ما در بیانیه اعلام موجودیت حزب کمونیست این را برسمیت شناختیم. ما گفتیم که حزب کمونیست را در این عصر تشکیل میدهم. عصر انقلابات پرولتری، عصر رهبری کمونیستی، عصر انقلابیگری محدود به انقلابیگری پرولتری، عصر ضدیت آشکار، سازمانیافته و متشکل بورژوازی جهانی علیه کمونیسم و کمونیستها. از اینجا خصوصیات معینی برای حزبمان نتیجه گرفتیم. اما این تمام آن نکات نیست.

در بیانیه اعلام موجودیت حزب کمونیست به یک بُعد دیگر بورژوازی عصر ما و در نتیجه حزب کمونیست عصر ما اشاره شده و آن مسأله روزیونیسیم است. و این باز آن چیزی است که مارکس با آن روبرو نبود. لنین هم با آن شدتی که ما با آن روبرو هستیم، روبرو نبود. الآن مدتهاست بورژوازی نه فقط مبارزه آشکار بلکه یک مبارزه پنهانی را علیه مارکسیسم و کمونیسم سازمان میدهد. بیشتر از مقداری که شوروی به خودش میگوید کمونیست، اسرائیل به او میگوید کمونیست. بیشتر از آنچه که چین به خودش میگوید کمونیست، آمریکا به او میگوید کمونیست. چرا؟ برای اینکه میخواهد تصویر واقعی از کمونیسم را آن جلوه بدهد و دقیقاً میدانند که این ضرری ندارد، بخصوص الآن کسی با دیدن جامعه چین آب از دهنش راه نمیافتد. اگر زمان لنین حکومت شوراهای الگویی بود که باعث میشد در دورافتاده‌ترین دهات ایران هم به نفع بلشویکها شعار بدهند امروز کسی با دیدن جامعه شوروی هوس آن نوع انقلاب به سرش نمیزند. بنابراین بورژوازی بزرگ، بورژوازی انحصاری جهانی، هیچ ابائی ندارد از اینکه بگوید این کمونیسم است و اتفاقاً کمونیست هم یعنی آندروپوف. کمونیست یعنی مارش. اینها کمونیستند! و هر کارگری که میخواهد دور خودش بچرخد تا راه رهائیش را پیدا کند تصویر خروشچف را جلویش میگذارد و میگوید کمونیست! واقعیت این است که همین بورژوازی در عصر لنین جرأتش را نداشت که به این صراحت بگوید جامعه کمونیستی چطور اداره میشود و غیره. آن جامعه آنقدر برحق و عادلانه بود و آنقدر انقلاب کبیر و عمیق بود که حتی نمیتوانست جلوی افکار عمومی خودش را بگیرد که به لنین و لنینیسم و به کار بلشویکی و به جامعه بلشویکی گرایش پیدا کردند. امروز بورژوازی با خیال راحت جار میزند که آنچه که در شوروی هست و در چین هست سوسیالیسم است و این احزاب، احزاب کمونیستند. برای مثال این عملکرد در افغانستان نتیجه کار کمونیستهاست. این حرکت کمونیستهاست. حزب توده هم در ایران الگوی فعالیت کمونیستی است. طبقه کارگر قبل از اینکه کمونیست انقلابی بشود، قبل از اینکه مارکسیست انقلابی بشود که قرار نیست از پیش تشخیص بدهد کی راست میگوید. بنابراین بخش اعظم طبقه ما با این خرافات پرورش داده میشوند و لاقول در چنگال این توهمات اسیر میشوند یا رانده میشوند یا حتی برای اسم کمون و کمونیسم که بالاخره روی آن کشور هست جلش میشوند و به بخش دیگری از بورژوازی تمکین میکنند. حزب کمونیست دوره ما با این واقعیت هم طرف است و باید حزبی باشد که برای انقلاب پرولتری چاره‌ای دارد. در عصر مبارزه کمونیسم و ضد کمونیسم، در شرایطی که بخشی از کسانی که به اسم کمونیسم حرف میزنند خود بورژوازی هار جهان امروزند.

از اینجا میشود این را فهمید که امروز ما چه نوع حزبی باید تشکیل بدهیم و این حزب کمونیست ما باید چه خصوصیات ویژه‌ای داشته باشد. یا بگذارید بگویم چه خصوصیات حزب کمونیست در عصر ما باید برجسته باشد، و من میگویم اگر این را ببینیم، اگر این خصوصیات اساسی را ببینیم، آنوقت میتوانیم یک خُرده دورتر بایستیم و کل پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران را از روز اول تا امروز در نظر بگیریم، مخالفانمان را در نظر بگیریم و دید روشنی نسبت به این داشته باشیم که حزب ما چطور تشکیل شد، الآن چه وظایفی بعهدہ دارد، چه شکلی باید بخودش بگیرد و با چه کسانی روبرو خواهد بود. حزب کمونیست بنا به تعریف مارکس یک حزب ضد کاپیتالیست است، یک حزب ضد سرمایه‌داری است. مانیفست کمونیست بیانیه علیه سرمایه‌داری عصر خودش است و هم البته سرمایه‌داری عصر ما. ولی بیانیه‌ای است علیه سرمایه‌داری اساسا، با افشای نظرات غیر پرولتری که آنها هم مدعی نقد سرمایه‌داری بودند... در آن بیانیه کمونیسم، که بعدا به هر حال بعنوان مارکسیسم مطرح میشود، کمونیسم مارکس در مقابل بقیه اشکال انتقاد به جامعه سرمایه‌داری مکان ویژه خود را پیدا میکند. ولی در عصر ما این مسأله کافی نیست. امروز نمیشود علیه سرمایه‌داری بود بدون اینکه ملزومات مبارزه علیه سرمایه‌داری این دوره را داشت. و در اولین گام نمیشود گفت من یک حزب کمونیستی هستم، ما یک حزب کمونیستی هستیم، بدون اینکه روشن کنید فرقتان با آنها‌ی دیگری هم که میگویند ما هم احزاب کمونیستی هستیم چه هست؟ حزب کمونیست عصر ما فقط یک حزب ضد سرمایه‌داری نیست، بلکه به این منظور و بخاطر اینکه واقعا علیه سرمایه‌داری امروز باشد، باید اساسا یک حزب ضد رویزیونیست باشد. حزب کمونیستی که در عصر ما ضد رویزیونیست نباشد، اصلا حزب کمونیست نیست. این اولین حکم است که در رابطه با حزب ما برجسته است. اگر احزاب کمونیست قدیم میتوانستند از ائتلاف احزاب کارگری با پذیرش برنامه کمونیستی بوجود بیایند، حزب کمونیست امروز ما فقط میتواند از مبارزه علیه رویزیونیسم بوجود بیاید. نمیتواند از تجمع احزاب مدعی کمونیسمی بوجود بیاید که بر سر مسائل رویزیونیسم با هم اختلاف نظر دارند. نمیتواند اینطور باشد. حزب کمونیست ما برای اینکه کمونیست باشد باید ضد رویزیونیست باشد. این خصوصیت اساسی حزب ماست که مَهر خودش را به همه پروسه تشکیل حزب ما و آینده حزب ما میزند. ولی حزب ضد رویزیونیست به چه معنی؟ آیا حزب ضد رویزیونیست یعنی مکتبی افلاطونی که میتواند رویزیونیسم را حلاجی کند و در صندوقخانه کار خودش موضع خالص ضد رویزیونیستی داشته باشد؟ خوب این حرف اول ما را نقض میکند.

حزب کمونیست باید حزب به سرانجام رساندن انقلاب پرولتری باشد یعنی باید حزب اکثریت زحمتکشانش باشد که به نیروی آنها و فقط به نیروی آنها میشود جامعه سرمایه‌داری را دگرگون کرد. حزب کمونیست نمیتواند یک محفل ضد رویزیونیست باشد. حزب کمونیست باید حزب توده‌ای باشد. باید حزب توده‌های طبقه کارگر باشد. فقط حزبی که حزب توده‌های طبقه کارگر باشد قادر به سرانجام رساندن انقلاب پرولتری در عصر ماست. راجع به این هم توضیح میدهم. رابطه حزب ضد رویزیونیست و حزب توده‌ای را بعدا توضیح میدهم. ولی به چند نکته دیگر هم اشاره میکنم. در آن بیانیه تشکیل‌کننده مؤسس حزب کمونیست ایران اشاره شده که در نتیجه این امر - من این را مستقیما برایتان میخوانم - این شرایط ایجاد میکند (همان شرایطی که من بعضا بطور تفصیلی گفتم) که: "حزب کمونیست باید از ابتدای کار برای طولانی‌ترین و خونین‌ترین نبردها با بورژوازی‌ها و سازمانیافته آماده باشد. صفوف خود را برای مبارزه و جانبازی در سخت‌ترین شرایط اختناق و سرکوب پلیسی و نظامی آموزش دهد و آماده کند. انضباط آهنین پرولتری را در درون خود برقرار سازد، در همه حال سمبل و مظهر خلوص و استواری کمونیستی در ایدئولوژی و سیاست باشد و یک دم از درهم کوبیدن افکار و آراء و سیاستهای بورژوایی در جنبش طبقه کارگر باز نایستد."

یک بُعد دیگر خاصیت حزب ما مسأله آمادگیش برای کار در سخت‌ترین شرایط است. در تاریخ جنبش کمونیستی خیلی شرایط هست که بخش وسیعی از یک حزب کمونیست با اولین موج اختناق پلیسی مثلا پیشنهاد انحلال حزب را

میکند - پیشنهاد قانونی کردن حزب و دست کشیدن از برنامه حزب را میکند. همین اواخر هم چریکهای فدائی خلق اقلیت با بهشتی نشستند - یکی شان از آنهاست که امروز در "اقلیت" هستند - در مورد قانونی کردن فعالیت سازمان فدائیان خلق صحبت کردند. ما شاهد این بودیم که با سخت تر شدن و آسان تر شدن وضعیت مبارزه سیاسی در گذشته و حال چطور احزابی که مدعی کمونیسم بودند، وضعیت و اهداف حزب خودشان را تغییر دادند و حتی موجودیت خودشان را زیر سؤال بردند و برای دوره‌ای اعلام انحلال کردند. ما میگوییم که این امروز خاصیت حزب ماست که باید در سخت‌ترین شرایط آماده فعالیت باشد. خودش را برای مبارزه در خونین‌ترین شرایط آماده بکند. اصلا بنظر من در ذهن رفقای بلشویک حزب سوسیال دمکرات روسیه نمیگنجد که یک روزی ما را بخاطر پخش اعلامیه اعدام کند و حتی کسی را بخاطر اجازه استراحت دادن در خانه‌اش به دیگری که اعلامیه پخش کرده است اعدام کند! فکر نمی‌کردند که سر ما را در جنگ ویتنام ببرند و کنار سرهای بریده کمونیست‌ها عکس بیاندازند! فکر نمی‌کردند که با اتو پشت کسی را داغ میکنند. بله شکنجه در روسیه تزاری وجود داشته، احتمالا میزدند و در یک اطاق تاریک و نموری میبنداختند. احتمالا کسانی را با خشونت و وضع فجیعی از بین میبردند، ولی این قاعده عصر ماست. در آمریکا هم همینطور است. باور کنید تا چند سال دیگر در کشورهای بظاهر متمدن اروپای غربی هم همینطور خواهد بود. الآن کمونیستها را ترور میکنند. بورژوازی میدانند با چه کسی دشمنی میکند و میداند چطور باید مقابله بکند. ما هم باید بدانیم و باید بتوانیم. بنابراین اصل آمادگی برای مبارزه طولانی، من روی طولانی تکیه میکنم برای اینکه فکر نکنیم این انقلاب کمونیستی کار شش ماه و یک سال و دو سال است. انقلاب کمونیستی کار مبارزه برای بسیج طبقه کارگر برای نبردی است که ممکن است در آن اسلحه میان‌برد و تاکتیکی هسته‌ای هم بکار برود. ممکن است در شهری که فردا مقر بین‌الملل کمونیستی هست بمب نوترونی هم در برود. ممکن است! پس مبارزه کمونیستی باید همه این وجوه را در نظر داشته باشد و خودش را برای بدست آوردن پیروزی برای یک مبارزه طولانی مدت آماده بکند. اما اینهم یک مبارزه طولانی مدت صوفیانه نیست که فلان فرقه میخواید نظراتش را در دویست سال رسوخ بدهد. هر روزش نبرد و جنگ خونین است. همه ما شاهدش هستیم و همه رفقا در آن فعالانه شرکت میکنند. من الآن دارم میگویم که این مبارزه تماما اینطوری و بعضا غیر اینطوری خواهد بود. تا پیروزی نهایی وضع بیشتر اینچنینی است و در شرایط کمتری اینطور نخواهد بود. تازه آن وقتی که برای یک بخشی از جنبش کمونیستی اینطور نیست برای یک بخش دیگرش تازه اینطور میشود. تازه موقعی که ایران سوسیالیستی اعلام بکند که از تمام جنبشهای انقلابی کارگری دفاع میکند باید اولین کار خودش را این قرار بدهد که توده‌های کارگری که جای دیگر با همین وضع دارند مبارزه مسلحانه میکنند را مسلح بکند. هیچ بخشی از طبقه ما نمیتواند انتظار یک پیروزی سهل و ساده و با قربانیان کم را داشته باشد. حزب ما باید برای این آماده باشد. برای این چه را احتیاج دارد؟ حتما خود این دورنما را باید داشته باشد. و علاوه بر خود این دورنما به نظر من باید نسبت به صفوف خودش و مناسبات درونی این صفوف، این صف باید سختگیر باشد. باید انضباط داشته باشد، باید اتوریته در درون این تشکیلات باشد. باید مناسبات کمونیستی و آگاهانه و داوطلبانه و انقلابی باشد و باید فقط و فقط خیره بودن به هدف نهایی مناسبات رفقای حزب را تعیین بکند نه هیچ ملاحظه دیگری. خوب این یعنی چه؟ یعنی ما حزبی میخوایم که در نهایت انضباط کمونیستی کار میکند. گاهی وقتها ما تاریخ احزاب دیگر را میخوانیم تعجب میکنیم چطور این کادر تصمیم گرفت مثلا برود یک ناحیه دیگر برای خودش فعالیت بکند. خاطرات یک کادر بلشویک را وقتی بخوانید از این چیزها تعجب میکنید. یک رفیقی پا میشود در فلان جا کارش نمیگردد یا مثلا با دو رفیقش تماسش قطع میشود براحتمی پا میشود و به جای دیگری میرود یا تصمیم میگیرد که با دو رفیق کمونیست دیگرش به خارج برود و نشریه‌ای را منتشر کند. این کارها لاقول بنظر من و شما میاید که زیر سانت‌الیمسی نیست. آیا امروز این کار ممکن است؟ واقعیت به ما نشان میدهد که حتی این کارها در دوره ما خیلی سخت است. حزب ما نمیتواند به این شیوه‌ها مبارزه بکند. هیچ وقت فکر نمیکنم که بلشویکها برای جلسه گرفتن روی سر خودشان پارچه میبنداختند. ما مجبوریم از بهترین رفقا چهره خود را پنهان کنیم هرکدامان. چرا؟ برای اینکه میبینیم بورژوازی هار بهترین رفقای

ما را به وضعی میاندازد که برخلاف موجودیت و عقل و عواطفشان ناگزیر میشوند بر علیه منافع طبقه‌شان حرف بزنند. بهترین رفقا را به آن وضع میاندازند. واقعیت اینطوری است که این جنگ از دو طرف سخت و خونین است. ما هم به آنها رحم نمیکنیم همین پنج روز پیش شش نفر از عوامل رژیم را در جنوب اعدام کردیم. این جنگ واقعی است که درگیر است و حزب ما باید به این به اندازه این جنگ آمادگی پیدا بکند و فکر نکند که این شرایط تصادفی و استثنائی و کوتاه مدت است و شرایط کار علنی در شهرها با اجازه قانونی مبنی بر فعالیت سیاسی اصل است. کاملاً برعکس است. شرایط دمکراتیک برای ما استثناء است و شرایط غیر دمکراتیک و توحش ضد کمونیستی برای ما قاعده. ما باید بیاموزیم در این شرایط کار کنیم. پس حزبی می‌خواهیم که این خصوصیات را در خود رشد بدهد.

حزب ما حزب انقلاب بیوقفه است. یعنی هیچ جا نمیتواند بایستد و بگوید تمام شد، این کار درست شد. همانطور که گفتم دلیل اولش این است که عقاید انقلابی باید عقاید پرولتری باشد و انقلاب تنها با تبدیل شدنش به یک انقلاب پرولتری به سرانجام قطعی میرسد. هیچ درجه‌ای از دمکراسی به تنهایی قابل حفظ نیست مگر اینکه سرمایه را از ریشه بزیند و دمکراسی پرولتری را بوجود بیاورد و گرنه آن دمکراسی زودگذر و شکننده است. از طرف دیگر بطور واقعی دشمن در یک جبهه پس از جبهه دیگر در مقابل ما قرار میگیرد. پیروزی انقلاب ایران و استقرار حکومت سوسیالیستی در ایران تازه آغاز توحش و حمله بورژوازی جهانی به این قلمرو طبقه کارگر خواهد بود. این را باید بدانیم. خیلی بیشتر از روسیه به ما حمله خواهند کرد. این را باید بدانیم. بنابراین حزب ما باید حزبی باشد که در خودش ایده انقلابیگری بیوقفه را بار می‌آورد. رقاباتی که بعد از هر مقدار پیش رفتن تمایل به نشستن را پیدا میکنند را نقد میکند، آموزش میدهد، در صف خودش ایده‌هایی را پرورش میدهد که این ایده‌ها مداوماً ما را به پیش رفتن چه در زمینه تحول اقتصادی جامعه، چه در زمینه تحولات سیاسی و فرهنگی، چه در زمینه تفکر، متدولوژی و غیره فرا بخواند و مدام مشغول جلو رفتن باشیم. این را درک کنیم که اگر ده در صد بیسوادی در نتیجه فعالیت دولت سوسیالیستی کم بشود هیچ فایده‌ای ندارد هنوز کار داریم. این را درک بکنیم که بدست آوردن فلان هدف مشخص اقتصادی در تولید برای دولت سوسیالیستی کافی نیست باید جلو برویم. این را درک بکنیم که برای ما پیروزی در این یا آن جبهه آخر کار نیست. حزب انقلاب بیوقفه بودن شرط لازم به نظر من درهم کوبیدن تمام بقایای افکار بورژوایی است که میخواهد با اولین پیروزی‌هایی که میتواند در یک انقلاب بورژوایی بدست بیاید همانجا بنشیند. تا دمکراسی میشود به فکر تشکیل خانواده میافتد! تا یک مقدار آزادی بوجود می‌آید فکر میکند دوره کار علنی ساده شروع شده! تا یک حزب بورژوایی میگوید که من هم از دمکراسی دفاع میکنم او به این فکر میافتد که آها این دیگر خوب است! تا فلان دولت به آمریکا فحش میدهد میگوید خوبست! این دولت به آمریکا فحش میدهد خوبست. اینها برای حزب کمونیست ما کافی نیست. حزب کمونیست ما حزب انقلاب بیوقفه است و در ایدئولوژی، سیاست و عملش باید تغییر بیوقفه به سمت جلو را هدف قرار بدهد. لوله‌کشی یک روستا هدف اقتصادی جنبش ما نیست. هدف اقتصادی جنبش ما خلع ید از بورژوازی در ایران، و بمثابه بخشی از طبقه کارگر جهانی در جهان است. پس باید جلو برویم. مادام که جلو میرویم هدف ما کسب قدرت بیشتر و بیشتر است. طبقه کارگر به قدرت سیاسی فکر میکند و باید این را در مقیاس ایران و جهان تثبیت کند. باید به نظر من هیچ توهمی به این نداشته باشیم که یک جا از پیشروی سیاسی گذشت، تمام شد چون ما دولتمان را تشکیل دادیم. حاکمیت هیچ دولتی بدون اینکه پیشتر برود و کمک کند که قدرت جهانی بوسیله طبقه کارگر قبضه شود استوار نیست. هیچ تحول اقتصادی برای طبقه کارگری که امروز نیروهای مولده چنین عظیمی را بوجود آورده کافی نیست. خیلی بیشتر از اینها را جامعه میتواند و باید تأمین کند و ما باید حزبی باشیم که اینها را به ارمغان می‌آوریم.

بنظر من تنها به این ترتیب و با این خصوصاتی که گفتم میشود حزبی بود و گفت ما حزب کمونیست هستیم. حزب

کل کمونیسم هستیم نه یک حزب رادیکال انقلابی با عقاید کمونیستی و با برنامه کمونیستی. بلکه حزبی که کمونیسم از تمام سلولهایش فریاد میزند. از حرکت هر روزه مبلغ و مروج و سازماندهش تا برنامه‌اش تا تبلیغاتش تا مناسبات درون تشکیلاتیش تا تفکر هر فرد منفرد شده‌اش در سلول زندان، این کمونیسم را فریاد میزند و میخواهد تا انتهای کمونیسم را پیش ببرد. حزب ما باید یک چنین حزبی بشود نه به این خاطر که من دوست دارم اینطور باشد، یا شما دوست دارید که اینطور بشود، اگر اینطور نباشد قادر به انجام انقلاب پرولتری عصر ما نیست. بدون تعارف! با یک حزب متوسط نسبتا خوب تقریبا بزرگ نسبتا رادیکال هیچ انقلابی را ما نمیتوانیم به سرانجام برسانیم. تجربه احیای سرمایه‌داری در شوروی این را باید به ما آموخته باشد که هر نقص حزب، نقصی در پیشبرد انقلاب است، که هر نقص حزب شکستی در یکی از سنگرهای انقلاب واقعی است. بنابراین اگر کسی برای انقلاب پرولتری پا به میدان میگذارد باید بداند که چنین حزبی را باید بخواند. به کم در حزب خودش قانع نباشد، به ضعف رضایت ندهد و خودش عنصر تکامل‌بخش حزب خودش باشد. حالا بیاییم از این زاویه که ما یک چنین حزبی را می‌خواهیم و معتقدیم که فقط یک چنین حزبی میتواند انقلاب را رهبری بکند و گرنه همه چیز یک فیلم سراپا زد و خوردی است که بالاخره یک لحظه‌ای تمام میشود و همه باید از سینما بیرون بیایند... حالا با توجه به این مسأله بیاییم نگاه کنیم ببینیم که در چهار پنج سال گذشته جنبش ما چگونه برای حزب کمونیست ایران تلاش کرده است. آیا این تلاشها تلاشهایی تصادفی، کوچک، حقیر بوده، اختیاری بوده، مانند تلاش بقیه گروهها بوده، یا یک سیاست عمومی ناظر بر آن بوده که اعم از اینکه این فرد یا آن فرد در هر مقطع به آن سیاست واقف بوده ما را به پیش رانده و ما را در جهت ایجاد یک چنین حزبی کمک کرده است. گفتم حزب کمونیست باید حزب ضد کاپیتالیستیم باشد. ضد کاپیتالیست باشد. باید حزب ضد سرمایه‌داری باشد. آیا جز این است که این حزبی که امروز تشکیل شده نماینده تنها جریانانی است که انتقاد خودشان را علیه سرمایه‌داری بطور کلی بلند کرده‌اند و نه سرمایه‌داری وابسته؟ آیا جز این است که این حزب علیه همه توهمات بورژوازی نیروهای سیاسی مدعی کمونیسم پرچم تمام انقلاب پرولتری را بلند کرد و گفت ما برای انقلاب سوسیالیستی می‌جنگیم، از انقلاب دمکراتیک تصور مرحله‌ای نداریم و تصور انقلاب بیوقفه داریم، به بورژوازی توهمی نداریم، هیچ بخشی از بورژوازی را انقلابی و مترقی نمیدانیم و خواهان هیچ نوع رشد جامعه در چهارچوب نظام سرمایه‌داری نیستیم؟ این همان جریان هست یا نه؟ آیا کسی که مخالف ماست امروز میتواند مدعی شود که در پنج سال پیش، اگر قبول دارد حزب کمونیست باید حزب ضد کاپیتالیست باشد، آیا چنین کسی میتواند مدعی باشد که در پنج سال پیش او برای حزب کمونیست می‌جنگیده؟ اگر بنا باشد کسانی را نشان بدهید که در پنج سال پیش برای حزب کمونیست ایران می‌جنگیدند با این خصوصیات که می‌گوییم باید داشته باشد، روی چه کسانی انگشت می‌گذارند؟ روی کسانی که آن روز پرچم تئوری و برنامه و سیاستی را بلند کردند که امروز برنامه حزب کمونیست شده است و امروز حتی افکار عامه شده است. قبل از قیام بهمین زمانی را بیاد می‌آورم که جرأت نداشتیم که در تالار فلان بلند شوم بگویم که بورژوازی مترقی نیست. چپ چپ نگاه میکردند. نوبتم را می‌گرفتند. نمی‌گذاشتند حرف بزنم - قبل از قیام بهمین. امروز شما به هر کس بگویید بورژوازی مترقی، اگر فقط یک آدم بیسواد نباشد، میگوید یعنی چی این حرف شما؟ اگر کسی نباشد که کلا به سیاست فکر نکرده و یا به یک درجه‌ای فکر کرده باشد و معنی بورژوازی را بداند، بداند که منظورت سرمایه‌دار است اگر به او بگویی سرمایه‌دار مترقی، اگر خودش سرمایه‌دار نباشد، آیا بجز سرمایه‌دار کسی هست که این حرف را از شما بشنود و به سلام و احوالپرسیش با شما ادامه بدهد؟! چنین کسی نخواهیم داشت. این عقاید کی است؟ عقاید فدائی است که اینطور همه‌گیر شده؟ این عقاید پیکار است که اینطور همه‌گیر شده؟ این عقاید وحدت انقلابی است که اینطور همه‌گیر شده؟ آیا این عقاید راه کارگر است که اینطور همه‌گیر شده؟ نخیر. عقاید جریانی است که ما نمایندگیش میکنیم. عقاید ما امروز ثابت کرده میتواند مبنای تشکیل حزب کمونیست قرار بگیرد. گفتم حزب کمونیست باید حزب ضد رویزیونیست باشد. خیلی خوب بیاییم این را نگاه کنیم. حزب ضد رویزیونیست یعنی حزبی بر علیه نظرات طبقات دارا در صفوف طبقه کارگر، نظراتی که به اسم مارکسیسم عرضه میشوند. خوب کی

بوده؟ چه کسی قبل از هر کسی رویزیونیسم آن کسی را که خودش مدعی مبارزه علیه رویزیونیسم بود بیرون کشید؟ جنبش ما پرچمدار مبارزه واقعی علیه رویزیونیسم است چه در مقیاس جهانی و چه در ایران. نه به این خاطر که ما پنج سال پیش چیزی درباره شوروی چاپ کردیم، بلکه به این خاطر که خصلت رویزیونیستی مشترک نیروهایی را که در چهارچوب رقابتهای رویزیونیستی با هم بحث داشتند را توضیح دادیم. نیروهایی که در مقابل رویزیونیسم هیچ گاردی نداشتند، هیچ دفاعی نداشتند، فقط مرزبندی داشتند، به آنها نشان دادیم که مرزبندی ندارند. دیدیم که چطور ایده راه رشد غیر سرمایه داری "لنینی" از سازمان پیکار بیرون میزند. سازمانی که از ابتدای حرکتش لاقفل این افتخار را داشته که در مقابل شوروی موضع داشته است. آن مواضع موضع واقعی نبود. آن مواضع مرزبندی نبود. چرا؟ برای اینکه همان رویزیونیسمی که رفقای پیکار در ظاهر با نمایندگان علنیش مبارزه میکردند، خودشان ایده‌های اساسی مارکسیسم را از زبان آن رویزیونیسم آموخته بودند. بورژوازی را از زبان آن فهمیده بودند یعنی چه. طبقه کارگر را از زبان اون فهمیده بودند یعنی چه. اقتصادی را که میخواندند و اقتصاد سیاسی تحلیل میکردند، از آکادمیهای روسی بیرون آمده بود. تحلیل طبقاتیشان تحلیل رویزیونیستی طبقاتی بود. مارکس آمده بود با تمام تلاشش نشان داده بود اقتصاد زیربنای جامعه است، ما تازه داشتیم میفهمیدیم که طبقات زیربنای جامعه است! از پیش یک سری طبقاتی هستند که میشود آنها را در تابلو سنجاق کرد و منافعشان را هم سنجاق کرد و جدال دائمی این طبقات همیشه حاضر را نگاه کرد. این تصویری بود که از تحلیل اقتصادی - طبقاتی وجود داشت و همین تصویری است که در مبنای رویزیونیسم مدرن و رویزیونیسم چینی هست. خوب میخواهید با سلاح دشمن به جنگ خود او بروید؟!

تنها جنبشی میتوانست برآستی پرچم مبارزه علیه رویزیونیسم را بلند کند که قبلا خودش تمامی میراث رویزیونیسم را با بلند کردن پرچم مارکس و انگلس و لنین و فقط همین، این پرچم را بلند بکند و در مقابل آن جنبش بایستد و توهّمات رویزیونیستی سازمانهای پوپولیستی را افشاء بکند. کی بود که این کار را کرد؟ راه کارگر بود؟ پیکار بود؟ وحدت انقلابی بود؟ رزمندگان بود یا فدائی بود؟ هیچکدام نبودند. حزبی که امروز ساخته میشود از نظر مرزبندی با رویزیونیسم متکی به ایده‌هایی است که ریشه‌اش را در دست دراز کردن بسوی تئوری انقلابی مارکس و انگلس و لنین و فقط همین، جستجو کرد. آن چه خطی بود؟ خطی که ما امروز نمایندگیش میکنیم. مبارزه‌ای که بنا بر این علیه آن رویزیونیسم پوپولیستی شد، مبارزه‌ای بود که در راستای ایجاد یک حزب ضد رویزیونیست قرار داشت. آیا ما میدانستیم که حزب باید این خصوصیات را داشته باشد؟ ممکن است رفیقی از ما میدانست، رفیقی نمیدانست، ممکن بود آنکس هم که میدانست کامل فرموله نکرده بود، ولی میدانست که دشمن رویزیونیسم است. میدانست که دشمن طبقات داراست به این معنی که بخواهند انقلابیگری‌شان را به سر طبقه کارگر حاکم بکنند. میدانست که با بورژوازی هیچ میانه‌ای ندارد. به رشد نیروهای مولده در چهارچوب جامعه بورژوایی هیچ توهّمی ندارد. همین قادرشان کرد که حتی اگر چنان واقف به آینده مبارزه‌شان نبودند اما در عمل مبارزه‌ای که میکنند به سنگ بنای حزب کمونیست ایران تبدیل بشود. حزب سیاسی طبقه کارگر در عصر ما حزبی است که توده‌ها را در مقیاس وسیع علیه بورژوازی بسیج میکند. خوب کی اینکار را کرد؟ بگذارید این را نگاه بکنیم. جنبش ما امروز نماینده چه کسانی است؟ آیا جز این است که نماینده آن بخشی از کمونیستهای ایران است که تنها آنها بمعنی واقعی کلمه توده‌های وسیعی را علیه بورژوازی مسلح کردند و سازمان دادند و علیه هجوم بورژوازی مقاومت کردند؟ یا جنبش ما ادامه ترکمن صحراست؟ آیا جنبش ما ادامه جنگ داخلی در مقابل جنگ عراق است یا ادامه مبارزه توده‌ای در کردستان؟ آیا آنهايي که جنگ توده‌ای داخلی در مقطع شروع جنگ ایران و عراق را مطرح کردند، قادر شدند آن جنگ را سازمان بدهند؟ به سیاست درست یا غلط این مسأله کاری نداریم. نه!

اصل این مطلب شفاهی است. این متن پیاده شده قسمت اول نوار (۵۵ دقیقه اول) است، قسمت دوم سخنرانی

(۴۶ دقیقه) پیاده نشده است.

این متن توسط حسین مراد بیگی پیاده و تایپ شده و توسط اعظم کم گویان ادیت شده است.

چند سؤال از کمیته اجرایی

رفقای کمیته رهبری

لطفا در صورت امکان پاسخگویی (و یا یافتن پاسخ از ارگانهای ذیربط) مسائل زیر را در گوشه‌ای از دستور کار خود بگنجانید:

- ۱- چاپ ۱۹۰۳ در چه مرحله‌ای است
- ۲- برای ترجمه و ادیت قسمتهای بعدی آن چه تدبیری باید اندیشید (مسأله مترجمین و مقابله و ادیت)
- ۳- بسوی سوسیالیسم شماره ۱ تا چه حد در خارج فروش رفته و انعکاس آن چه بوده است. آیا امکان دارد بعنوان سردبیر ب.س گزارشی از ک.خ.ک در این زمینه دریافت کنم؟
- ۴- چاپ آلبوم شهدا وظیفه چه ارگانی است (با امکانات موجود در هت تنظیم این آلبوم از عهده ما خارج است)
- ۵- تکلیف نشریه "به پیش" چیست؟ تصور فعلی من این است که اینهم وظیفه من (ما) نیست (من مشخصا مسئولیت انتشار کمونیست را بعهدہ گرفته‌ام و انجام امور دیگری که سابقا رسماً یا تلویحا در رابطه با هت تعریف شده از نظر

من از حیطه این مسئولیت خارج است)

با آرزوی موفقیت

نادر

۲۰ بهمن ۱۳۶۳ (۹ فوریه ۱۹۸۵)

درخواست از کمیته رهبری برای تخصیص امکانات بیشتر به رادیو

رفقای کمیته رهبری

توجه شما را به این موضوع جلب میکنم:

با توجه به قرار پلنوم مبنی بر انتقال فونکسیونهایی که بهتر در خارج انجام میشوند و با توجه به صحبت‌های رسمی من و رفیق امیر با رادیو (رفقا ناصر و ایرج) مبنی بر تلاش د.س برای تغذیه رادیو با برنامه‌های آموزشی و نیز اخبار کمابیش حاضر آماده داخلی و خارجی از خارج کشور، لازم است در تخصیص امکانات و تقسیم وظایف کادرهای موجود به این نیاز (و قولی که ما داده‌ایم) هم توجه بشود تا سر رادیو بی کلاه نماند. بعلاوه پیش‌بینی ما این بود که در صورت روغن‌کاری شدن ماشین اجرایی رادیو در داخل و تقویت ارتباطات داخل و خارج، به نحوی بتوان بخشی از تولید سیاسی رادیو هم با انتقال رفقای نظیر رفیق ناصر به خارج در میان‌مدت در خارج انجام داد. در مورد این دورنما هم توجه و تصمیم رسمی شما ضروری است.

با آرزوی موفقیت

نادر

۲۰ بهمن ۱۳۶۳ (۹ فوریه ۱۹۸۵)

درخواست از کمیته رهبری برای تخصیص امکانات بیشتر

به نشریات و مرکز آرشیو و خبر

رفقای کمیته رهبری!

لطفاً در هر نوع سازماندهی یا اصلاح در سازماندهی مرکز آرشیو و خبر و رابطه آن با ک.س توجه کنید که نیازهای زیر ما برای بهبود کار نشریات باید به هر حال برآورده شود:

- ۱- استخراج اخبار و ارائه آنها به هت‌ها (بطور روتین و بموقع)
- ۲- استخراج سؤالات سیاسی و نظری و ارائه آنها به هت‌ها
- ۳- دریافت نامه‌های حاوی مباحث (شامل سؤالات و یا بحث‌های اثباتی) سبک کاری
- ۴- اطلاعات مربوط به انعکاس نشریات در داخل کشور و درجه و دامنه پخش نشریه به دست ما برسد
- ۵- مقالات اثباتی و انتقادی فعالین شهر که دارای مضمون سیاسی هستند و به کار نشریات مربوط میشوند (مانند

بحثهای مربوط به شعارها و تاکتیکهای فعلی و قبلی ما و...)

* طبعاً رادیو هم انتظارات مشابهی دارد
قربان شما نادر
۲۰ بهمن ۱۳۶۳ (۹ فوریه ۱۹۸۵)

طرح پیشنهادی برای اصلاح سبک کار دفتر سیاسی سیاست‌گذاری، رهبری و مدیریت

رفقای ک.ر (کمیته رهبری کومه له)
متن ضمیمه نوشته‌ای است که بر مبنای آن، بحثم را در جلسه آخر مربوط به سبک کار د.س توضیح دادم. قرار شد عین آن را برای آرشیو د.س به منشی بدهم.
قربان شما نادر ۱۳ فوریه ۱۹۸۵ (۲۴ بهمن ۱۹۶۳)

رفقای ک.م.
سندی که ملاحظه میکنید متن نوشته‌ای است که بیش از یکسال قبل برای بهبود کار د.س ارائه شد و مبنای انتخاب اولین ک.ر قرار گرفت. این سند برای اطلاع رفقا ضمیمه می‌گردد.

طرح پیشنهادی برای اصلاح سبک کار دفتر سیاسی

فونکسیونهای د.س را میتوان به سه دسته اصلی تقسیم کرد:

۱- تعیین و تدوین سیاستها - سیاست گذاری Policy Making

۲- رهبری حزب و مبارزه حزبی، بعنوان مرجع عالی تصمیم گیری جاری در مراحل مختلف حرکت حزب، تعیین اولویتها و هدایت ارگانهای تشکیلاتی - Leadership

۳- مدیریت، شامل پیشبرد امور روزمره و اجرای مرکزیت حزب، تقسیم کار و هماهنگی میان ارگانها، رفع گیر از ارگانهای تحت مسئولیت، تخصیص کادرها، بازرسی و کنترل، چک کردن نقشه عملها و نحوه پیشرفت آنها - Management

در د.س ما هر سه این فونکسیونها معطل مانده است. د.س علی الظاهر هر سه فونکسیون را جمعا بر عهده دارد، و در واقع به هیچیک از این فونکسیونها بطور جدی مشغول نیست:

سیاست گذاری کمابیش متوقف است و یا حداکثر به ابتکار افراد د.س در این یا آن عرصه و یا تحت فشار واقعیات و مسائل مبرم و یا فشار از پایین تشکیلاتی انجام میشود.
رهبری غایب است. مسئولیت جمعی افراد د.س عملا به عاملی برای مسئولیت ناپذیری فردی و فقدان هدایت و حسابرسی در کار د.س تبدیل شده است.

مدیریت به صورت خرده کارانه و به کندترین حالت انجام میشود. کوچکترین امور یا به اجلاس د.س ارجاع میشود و یا به دلیل مشغولیت اعضای د.س به تعویق میافتد. قدرت تصمیم گیری سریع وجود ندارد.
باید به این فونکسیونها (در شرایط کنونی) شفافیت عملی داد و در همان حال هر سه فونکسیون را بطور سیستماتیکی با یکدیگر مربوط کرد. باید جای هر رفیق را در ایفای این نقشها در هر دوره تعیین کرد و تا حدود زیادی ترکیبهای تشکیلاتی برای انسجام این فونکسیونها را از هم مجزا کرد.

۱- ترکیب موجود د.س (تحت نام د.س) اساسا وظایف زیر را بر عهده بگیرد:

الف- سیاست گذاری. د.س برای انجام این وظیفه با ۲- ۳ مشاور با رأی مشورتی تقویت شود. د.س یک ارگان مجمعی (plenary) تعریف شود که محل ارائه تها، قطعنامهها و طرحهای اساسی و تصویب آنها بر اساس رأی گیری است. این مجمع همچنین برای تدوین اسناد لازم و یا طرح سیاستهای مورد نظر، کمیسیونهای ویژه‌ای را از میان خود انتخاب میکند که نتایج کار خود را به مجمع گزارش میدهند.

ب- انتخاب و کنترل رهبری. مجمع د.س رهبری فشرده‌ای را انتخاب میکند و امر رهبری جاری حزب را به آن میسپارد. د.س میتواند بر مبنای اکثریت آراء اقدامات و تصمیمات رهبری را وتو کند و با تصمیمات دیگری جایگزین کند. د.س همچنین میتواند، هر زمانی که اکثریت افراد بخواهند، رهبری را لغو کند و یا تغییر دهد.

۲- فونکسیون رهبری به یک جمع ۲- ۳ نفره از د.س سپرده شود. این جمع بطور مستقیم به عنوان مرجع سیاسی و تشکیلاتی مافوق کمیته‌های اصلی تشکیلاتی عمل میکند و اختیارات د.س در این زمینه به آن تفویض میشود. رهبری یک ارگان نشسته (standing) است.

۳- مدیریت با مسئولیت ارگان رهبری و تحت نظارت آن انجام میشود. ترجیحا امور مدیریت با کمک یک یا دو

دستیار اجرایی (در خارج از جمع رهبری) انجام میشود. امور روزمره و تماس جاری رهبری با بدنه تشکیلات از طریق دستیار اجرایی به پیش می‌رود و باید حتی‌المقدور سعی شود که دستیار اجرایی به مدیر اجرایی صاحب اتوریته تشکیلات تبدیل شود. دبیرخانه حزب، بعنوان یک ابزار مدیریت فنی و اجرایی تحت اتوریته و نظارت دستیار اجرایی د.س عمل میکند. فونکسیونهای دبیرخانه (با توجه به امکانات ناشی از شرایط موجود) گسترش مییابد و کل ستاد اجرایی مرکزی را در خود ادغام میکند.

برخی ملاحظات:

- ۱- د.س تنها از طریق رهبری ارگانهای تشکیلاتی را تحت کنترل و اتوریته خود دارد. خود د.س، بعنوان یک مجمع، مسئولیت مستقیم هیچ جمع و ارگان دیگری را بر عهده ندارد.
- ۲- ارگانهای نظیر هیأت تحریریه‌ها و رادیو تحت نظر رهبری عمل میکنند. نشریات کمونیست و بسوی سوسیالیسم و صدای حزب کمونیست ایران به سردبیرهایی سپرده میشوند که در امور خود دارای اختیارات وسیعی هستند.
- ۳- اعضای رهبری وظایف دپارتمانی نخواهند داشت و باید تمرکز و تصمیم‌گیری جمعی را حفظ کنند. اعضای د.س میتوانند بعنوان فرد در هر یک از ارگانهای حزبی مسئولیت بپذیرند. در صورت عدم تمایل آنها نمیتوان آنها را به وظایف دپارتمانی گماشت. اعضای د.س حق دارند تنها به عضویت در د.س و کمیسیونهایی که در آنها شرکت دارند، بسنده کنند.
- ۴- اعضای د.س باید به مجموعه اطلاعات و اسناد درون تشکیلاتی که شرط لازم اعمال کنترل واقعی بر فعالیت رهبری است دسترسی داشته باشند. همچنین، با توجه به شرایط و مسائل امنیتی موجود (که جستجوی اعضای د.س در پی اسناد و نشریات گروههای دیگر را بسیار دشوار و در مواردی غیر اصولی میکند)، رهبری باید ترتیبی بدهد که اسناد مورد نظر اعضای د.س منطما بدست آنها برسد.

وظایف د.س (به عنوان ارگان تنظیم سیاستها)

- ۱- تحلیل اوضاع سیاسی جاری و مبارزه طبقاتی و انقلابی و ارائه ترزا و قطعنامه‌های لازم برای هدایت مبارزه حزبی.
 - ۲- تحلیل مسائل اساسی مارکسیسم و مبارزه طبقاتی (مسائل مارکسیسم و رویزیونیسم) و ارائه ترزا و تحلیلهای لازم برای هدایت مبارزه ایدئولوژیک.
 - ۳- ارائه قطعنامه‌های تاکتیکی ضروری در مقاطع و عرصه‌های مختلف.
 - ۴- تحلیل و تدقیق سیاست حزب در عرصه فعالیت تشکیلاتی، در مقیاس سراسری، در کردستان و در خارج کشور.
 - ۵- تحلیل و بررسی مسائل گرهی مبارزه حزبی (نظیر مبارزه مسلحانه، عضویت، کارگری کردن حزب، آموزش درون‌حزبی، پرورش کادر) و ارائه ترزا و مصوبات لازم برای حل این مسائل.
 - ۶- برخورد و نقد و تحلیل ترزا، قطعنامه‌ها و تحلیل‌هایی که از خارج د.س به آن ارجاع میشود.
- وظایف د.س در بُعد کنترل و حسابرسی
- ۱) وظایف اساسنامه‌ای د.س در این زمینه مدیریت و رهبری به مسئولین این امور سپرده میشود. اما د.س همچنان در مقابل پلنوم ک.م حزب و کنگره در این امور مسئولیت دارد. به عبارت دیگر تقسیم کار فوق نوعی آرایش تشکیلاتی در درون د.س است و نه تغییر مکان اساسنامه‌ای د.س.
 - ۲- د.س موظف است منطما (متناوبا - به نحوی که با کارکرد مؤثر رهبری در تناقض نباشد) فعالیت هیأت رهبری را ارزیابی و کنترل کند. د.س موظف است رهبری را با مصوبات و ترزهای روشن تغذیه کند.
 - ۳- انتخاب و یا تعویض رهبری در صورت لزوم، جزو حقوق د.س است.

وظایف هیأت رهبری

- ۱- کنترل و هدایت تشکیلات حزب بر مبنای مصوبات و نقشه‌عملها. حفظ جهتگیری و خط مشی مصوب تشکیلاتی.
 - ۲- جمع‌بندی و ارائه مسائل اصلی حزب و مبارزه حزبی به د.س برای بحث و تصمیم‌گیری.
 - ۳- تعیین اولویتها در امور اجرایی.
 - ۴- نظارت و کنترل بر امر مدیریت حزب و انسجام صحیح و با راندمان و اصولی امور جاری.
 - ۵- هدایت سیاسی - تشکیلاتی ارگانها و کمیته‌های اصلی حزب بطور جاری.
 - ۶- تصمیم‌گیری در مورد کلیه امور اجرایی که به مرکزیت حزب محول میشود (بطور روتین و فوق‌العاده).
 - ۷- فراخوان به مجمع فوق‌العاده د.س برای بررسی و تصمیم‌گیری اموری که رهبری رأی کل د.س را برای تصمیم‌گیری ضروری میدانند.
 - ۸- تنظیم و تصویب قرارهای لازم برای اجرای سریع و جدی مصوبات.
- وظایف مربوط به مدیریت
- ۱- ابلاغ مصوبات و قرارها به ارگانهای ذیربط، پیگیری و حسابرسی از اجرای قرارها.
 - ۲- رفع گیر از ارگانها و کمیته‌های تشکیلاتی در زمینه انجام مصوبات رهبری.
 - ۳- حفظ ارتباط رهبری با ارگانهای اصلی حزب.
 - ۴- گزارش‌دهی از امور اجرایی به رهبری حزب.
 - ۵- پاسخگویی به مسائل پرسنلی.
 - ۶- مسئولیت امور امنیتی مرکزیت و ارگانهای مرکزی.
 - ۷- اداره مستقیم دبیرخانه حزب و کل فونکسیونهای ستاد مرکزی.
- چارت کلی تشکیلاتی (جریان اتوریته) به شکل زیر در می‌آید:

از نظر ارتباطات جاری ارگانها لازم است...

- ۱- تمام مکاتبات روتین ارگانها با رهبری از مجرای واحد ارتباطات در دبیرخانه انجام شود. ملاحظات امنیتی موجب میشود تا این واحد تقسیماتی در خود داشته باشد (با داخل، با ک.س و ک.خ.ک، با هت‌ها و...).
- ۲- رهبری از نظر سیاسی مستقیماً با ارگانهای منطقه‌ای و هت‌ها و د.س در تماس باشد.
- ۳- از لحاظ فنی نوعی "باجه" رهبری ضروری است. برای مثال برای درخواست اخبار کارگری توسط هت‌ها، برای ارائه متون از جانب هت‌ها برای چاپ نشریات، برای درخواست پول، برای درخواست لوازم و دستگاهها، برای مطلع کردن رهبری از اخبار و وقایع ویژه. بخصوص هت‌ها و رادیو باید بتوانند نیازهای خود را به یک مرجع بالاتر اعلام کنند و نه برای مثال به ارگانهای مختلف درون دبیرخانه و ستاد فنی. پیشنهاد میشود تمام این امور از مجرای یک دستیار اجرایی مرکزی (مسئول دبیرخانه، یا...) بگذرد.
- ۴- کمیته‌های منطقه‌ای باید علاوه بر تماس با بالا، خود مستقیماً بطور دو به دو با یکدیگر تماس داشته باشند و امور افقی خود را حل و فصل کنند.

۵- در صورت وجود یک دستیار (مسئول) اجرایی قابل و دارای صلاحیت، مسائل فنی و مراوداتی ارگانهای مرکزی با هم میتواند از مجرای این رفیق بگذرد. در عین اینکه برای امور روتین، مانند دادن متن نشریه برای تایپ و چاپ و غیره، رابطه مستقیمی نیز میتوان میان برخی ارگانها برقرار کرد.

موفقیت این طرح در گرو چیست؟

ستون فقرات این طرح ایجاد یک رهبری است که بطور دائمی فعالیت بالا و پایین حزب را تحت نظر دارد. از یکسو سرعت عمل لازم در تصمیم‌گیری را بوجود می‌آورد، تمرکز لازم را به بالای حزب می‌دهد و از سوی دیگر امکان می‌دهد تا دفتر سیاسی با جدیت بیشتری به سیاست معطوف شود. شرط لازم موفقیت این طرح درست عمل کردن رهبری است. بنظر من رهبری باید در عین قاطعیت، فضای لازم برای دخالت و اظهار نظر اعضای د.س را بوجود بیاورد. رهبری باید با تشخیص نیازها (از هر سو که طرح شده باشند) د.س را به وظایف خود و کمبودهای حزب توجه بدهد. رهبری باید خود فعالترین بخش د.س در طرح مسائل و پیگیری اقدامات لازم برای حل آنها باشد. دعوت به جلسات سیاسی با دستور از قبل تعیین شده، تنظیم پرسشنامه‌های سیاسی و تئوریک (و یا احاله تنظیم آنها به رفقای دیگری در د.س و یا خارج آن)، تلاقی دادن منظم ارگانهای بالا (نظیر هت‌ها!) با ک.س، ک.خ.ک، نمایندگان کومه‌له و غیره) به منظور تعمیق مباحثات موجود، اینها از جمله روشهایی است که رهبری باید اتخاذ کند.

در زمینه اجرایی، رهبری باید بطور جدی از دخیل شدن در خرده‌کاری بپرهیزد. در عین حال باید انجام کلیه امور جاری سازماندهی شود. مسائل اجرایی که توسط کمیته‌های تحت مسئولیت رهبری طرح میشوند باید در اسرع وقت پاسخ بگیرند، هر مسأله مطروحه نیازمند برخورد فعال است که یا با تصمیم فوری یک فرد (در محدوده اختیاراتش) در رهبری، یا با طرح در جلسه رهبری و یا با فراخواند د.س و تشکیل کمیسیونها و غیره، باید حل و فصل شود. تشکیلات حزب باید وجود دائمی یک ارگان نشسته در رأس تشکیلات را بطور جدی حس کند و از نظارت دائمی د.س (از طریق رهبری) مطمئن شود.

اگر رهبری بیش از حد به مسائل جاری معطوف شود و یا با خلاقیت و ابتکار لازم به مجمع د.س یا کنفرانسهای سیاسی در سطح ارگانهای مرکزی برخورد نکند، اشکال اصلی احتمالی این طرح، یعنی "حرفه‌ای شدن" غیر سیاسی رهبری و در نتیجه عدول از رهبری و تنزل به سطح مدیریت بروز میکند. در چنین صورتی این طرح به انشقاق عملی د.س، بیرون گود ماندن عده‌ای و زیادی در گود فرو رفتن عده‌ای دیگر میانجامد که در عمل به معنای از کف رفتن بیش از این فونکسیونهای د.س است.

مبارزات جاری، تبلیغ و مبلّغ، حوزه حزبی

قسمت اول

بحثی که میکنم بخودی خود ممکن است یک بحث تکنیکی بنظر بیاید، در مورد تبلیغ و مبلّغ چه رابطه‌ای باید با حوزه داشته باشد و غیره. و فکر نمیکنم که به این معنی بحث تکنیکی اولاً جایز اینجاست، در این جلسه بزرگ و نسبتاً غیر متخصص روی مسأله، و هدف من هم از سمینار این نبود که بحث تکنیکی بکنم. این عمدتاً دری است برای یک بحث پایه‌ای‌تر روی سبک کار، مجدداً. بنابراین آن چیزی که میگویم دلم میخواهد رفقا روی سه تا زمینه اصلی که این بحث رویش سوار میشود و به آن مربوط میشود در طول بحث در نظر بگیرند. من سعی میکنم رابطه این بحث را با این سه تا زمینه نشان بدهم. فقط توجه میدهم رفقا را که این زمینه‌ها فی‌الواقع باید اهمیت این بحث را روشن بکنند.

اولین آن بحث خود نقد سبک کار پوپولیستی است. بنظر من بحث آژیتاتور و آژیتاسیون و کلاً مقوله آژیتاتور و پرولتر آن طوری که در نشریه هم به آن اشاره کردیم، بحثی است در ادامه بحثهای سبک کار و بنظر من به همان اندازه اهمیت حوزه‌های حزبی و سازماندهی در محل زیست و کار (بعداً این را توضیح میدهم). بنابراین یکی از تمهایی که این بحث در چارچوب آن معنی پیدا میکند بسط دادن بحث سبک کار کمونیستی است که بنظر من رها شد یک مقدار بعد از تشکیل حزب و فقط بصورت جزئی باز شد. خیلی از یک موضع استفاده کردن صرف از اندوخته‌های قبلی بحث شد، نه بصورت بسط بیشتر تئوری. بنابراین این یک پایه و تم اصلی بحث آژیتاتور است.

دوم مسأله سازماندهی منفصل و دورنمای آن است. میدانید که الان یک سبک کاری را عملاً در کار تشکیلاتی به کار میریم که به آن میگوییم سازماندهی منفصل، حوزه‌های منفصلی که با رهبری در تماس هستند و از مرکز هدایت میشوند. دورنمای این بحث بنظر من بطور جدی به بحث آژیتاتور و آژیتاسیون مربوط میشود. و وقتی بحث میکنم میخواهم سعی کنم که نشان بدهم جایگاه این بحث را در تصمیمگیری راجع به ادامه این مسأله، یعنی شکل سازماندهی مان. و بالاخره تم دیگری که باز این مسأله در محورش قرار میگیرد مسأله حوزه‌ها و مبارزات جاری است. آیا حوزه‌های حزبی باید در مبارزات جاری کارگری دخالت کنند؟ تا چه حد، به چه شیوه، ملزوماتش چه است و غیره. که باز بحث آژیتاتور پرولتر بنظر من کلید درک این مسأله است. روی این سه تا تم من بحثم را از سر مبارزات جاری شروع میکنم. یعنی از بحث آخری که گفتم سعی میکنم بروم به اینکه جایگاه این بحث کلاً در بحث مسأله سبک کار کمونیستی برای ما چه است.

مدتی است این سؤال برای ما مطرح است که حوزه‌ها در مبارزات جاری کارگری، اعتصابات، تحصنها و اعتراضهایی که پیش می‌آید چه نقشی باید داشته باشند؟ ما علیه آکسیون‌نیم هشدار داده‌ایم قبلاً که دخالت حوزه‌های کم‌نفوذ در مبارزاتی که به آکسیون‌نیم و بعد به انهدام خود حوزه و قطع ادامه‌کاریشان منجر میشود. میشود گفت شاید این هشدار ما به یک حدی ممکن است اینطوری برداشت شود که حوزه اصلاً وظیفه ندارد در آن آکسیونها دخالت بکند. کلاً آکسیون و رفتن عمل کردن با آکسیون در تضاد است با نفس موجودیت حوزه و این بحث تا حد یک اصل ارتقاء داده بشود که حوزه وظیفه‌ای ندارد در آکسیونهای کارگری شرکت کند و دخالت بکند. جوابهایی که به این سؤال داده میشود معمولاً این نوع جوابها است: یکی بحث اساسنامه‌ای است که وقتی گفته میشود که حوزه آیا باید در آکسیون شرکت بکند یا نه یا اصلاً وظیفه حوزه در قبال آکسیون چه است، بعضی وقتها این پاسخ را آدم میشوند یا این استنباط میشود که کمیته کارخانه یا کمیته بخش میتواند در اعتصابات و اعتراضات نقش رهبری ایفاء کند. رهبری مبارزات کارگری وظیفه کمیته‌های حزبی است و فقط یک کمیته میتواند این کار را بکند و حوزه کمیته نیست، در اساسنامه هم رهبری جزو وظایفش نیست. این یک نگرش اساسنامه‌ای است. ممکن است یک کسی به این روشنی این را بیان نکند ولی من گاه و بیگاه شنیده‌ام در داخل و اینجا، از رفقای که به هر حال یک مؤلفه شیوه برخوردشان به مسأله مبارزات جاری است. بنظر من این کاملاً نادرست است. یعنی بجای اینکه بحث را در آن سطح تجریدی که باید باشد حل بکند و بعد از آن نتیجه عملی بگیرد از نتایج عملی و انعکاس اساسنامه‌ای بحثی میخواهد نتایج اصولی بگیرد. مثالی که برای این دارم این است که اگر کسی از ما بپرسد من چطور میتوانم راندگی کنم، کی من میتوانم راندگی کنم؟ جواب بگیرد که باید تصدیق داشته باشد. بنظر من این جواب خیلی فرمالیستی و خیلی صوری به مسأله است و تنها بعد از وارد کردن یک سلسله فاکتورها و توضیح یک سلسله پدیده‌ها است که ما به تصدیق راندگی میرسیم. قبل از آن باید به طرف بگوییم باید راندگی پلد باشی. و رابطه‌ای که بین راندگی پلد بودن با تصدیق داشتن برقرار میشود پدیده درجه دومی است که میشود بعداً توضیح داد. واقعیتش این است که خیلها هم میتوانند بدون تصدیق راندگی کنند.

بحث اینکه باید مطابق اساسنامه کمیته باشید یا کمیته میتواند این کار را بکند، به مسأله‌ای که بالأخره حوزه حزبی یا بالأخره فعال حزبی، یک کمونیست، یک واحد تشکیلاتی کمونیستی چطور میتواند در مبارزات جاری دخالت کند اصلاً جواب نمیدهد. همان باید تصدیق داشته باشید که باز سؤال این است که "چطوری میتوانم تصدیق داشته باشم". باز بالأخره باید برسد به اینکه باید رانندگی یاد بگیرید. و این رانندگی یاد بگیرید یعنی توانایی دخالت کردن در مبارزات جاری این خودش بی جواب میماند در یک استنباط اساسنامه‌ای. کلاً اساسنامه بنظر من اینجا به بحث ما اصلاً مربوط نیست. من میتوانم به یک مسائل واقعی که از اینجا میتواند مطرح شود و راهگشا باشد پرده بپندازد و مبهم نکند.

یک بحثی که میتواند مطرح باشد یک بحث اصولی تئوریک است. تئوریک به این معنی که کلاً کمونیستها آیا در قبال مبارزات خودبخودی و توی گیومه "بورژوایی" طبقه مسئولیت دارند؟ آیا ما باید برویم توی آن و دخالت بکنیم؟ آیا مبارزات کارگری به ما مربوط است؟ در حزب کمونیست کسی این را نمیگوید به چند دلیل؛ چون اولاً ایران یک کشوری است که در آن یک سنت عقب کشیدن از جنبش خودبخودی وجود نداشته آنطوری که در اروپا وجود دارد. ثانیاً جریان ما یک جریانی است که با دخالتگری و با یک استنتاج پراتیک کردن از تئوری خودش را شناخته و متدولوژی جریان ما یکی از خواص مشخصه‌اش است و در جنبش ما به هر حال این مسأله نبوده. ولی جواب نه به این سؤال هم میشود داد. شاید بشود گفت که اگر بحث "کار روتین" و اختلاف بحث "کار روتین و تاکتیک" را زیادی بکشیم به اینجا برسد که حوزه وظیفه‌اش این است که تشکیلات کمونیستی بسازد، کارگرهای کمونیست را متشکل بکند، مبارزات خودبخودی کارگرها سر اصلاحات و رفرمها و بهبودهای جزئی است و وظیفه حوزه نیست توی این دخالت کنند. رهبری این مبارزات را کمونیستها وظیفه ندارند داشته باشند! این حرفی است که یک بخشی از چپ اروپا مشخصاً چپ ایتالیا میزند (تا آنجا که ما برخورد داشته‌ایم با آن) که از یک نقطه نظر تئوریک دخالت کمونیستها در مبارزات جاری را کنار میگذارد، نه از یک نقطه نظر عملی.

ما ممکن است بصورت پوشیده این را برای خودمان مطرح بکنیم، بگوییم در این دوره حوزه‌ها وظیفه ندارند در رهبری مبارزات جاری قرار بگیرند. که بنظر من این یعنی در این دوره ما باید مثل چپ ایتالیا باشیم که این هم نادرست است. یعنی بحث اصلاً سر این نیست که در این یا آن دوره بشود یک بخش مهمی از فعالیت کمونیستی در جامعه را درز گرفت. آن چیزی که بطور واقعی بنظر من ما را به جواب این مسأله نزدیک میکند توانایی عملی ما در رهبری است و بحث دوباره برمیگردد بر سر اینکه ما باید در مبارزات نقش رهبری را به عهده بگیریم بشرطی که توانسته باشیم توانایی واقعی برای این رهبری را به وجود آورده باشیم توی خودمان. توانایی واقعی رهبری مبارزات کارگری را باید در حزب به وجود آورده باشیم. بدون این توانایی هر کاری بالأخره یا فرمالیستی است یا ظاهری است، صوری است، سطحی است، آکسیونیستی است. و باز این ما را برمیگرداند به اینکه این توانایی از چه تشکیل میشود.

اگر امروز دخالت نمیکنیم فرض کنید در اعتصاب کانادادرای، در اعتصاب ذوب آهن به این خاطر نیست که یک ایراد تئوریکی داریم میگوییم "اعتصاب ذوب آهن بر سر خواسته‌های بورژوایی است"، این واضح است که به این خاطر نیست. به این خاطر نیست که حوزه‌های متعددی داریم آنجا ولی نتوانسته‌ایم کمیته کارخانه ذوب آهن را تشکیل بدهیم. به این خاطر هم نیست. به این خاطر نیست که حتی یک نفر در ذوب آهن بود فکر میکرد چون یک نفر است نباید دخالت کند. دقیقاً به این خاطر است که نمیتوانیم دخالت کنیم و این نتوانستن را باید بدرستی معنی کرد. آیا این نتوانستن فنی است یا نتوانستن سیاسی است یا نتوانستن مبارزاتی است؟ بنظر من این دومی است این نتوانستن فنی نیست، یک نتوانستن کاملاً طبقاتی است. و تنها موقعی این نتوانستن (باز بعنوان یک پدیده سیستماتیک) در ما به وجود میآید که یک عرصه معینی که من به آژیتاتور مربوطش میکنم را حل کرده باشیم.

به هر حال بحث اینجا این است؛ دخالت در مبارزات جاری به معنی دخالت در رهبری مبارزات کارگری است. شرکت کردن منظور فقط این نیست که فقط برویم آنجا و شرکت کرده باشیم و اخبار بفرستیم، ما هم در اعتصاب و تحصن باشیم. وقتی از دخالت کمونیستی حرف میزنیم داریم از رهبری حرف میزنیم. وقتی از رهبری کمونیستها - حالا حوزه است فرد است یا کمیته است یا تشکیلات منطقه است - در یک آکسیون حرف میزنیم یعنی از توانیهای این برای پیشبرد آن آکسیون، بسیج کردن و سازمان دادنش، به اهدافش نزدیک کردن و جلوتر از آن بردنش. و سؤال واقعی این است که این توانایی از کجا به دست میآید؟ یک جواب اینجا این میتواند این باشد که تشکیلات گسترده، تشکیلات صاحب نفوذ، تشکیلاتی که بالأخره کادر با نفوذ به اندازه کافی داشته باشد. من میگویم این مسأله خودش هنوز معلوم است. تشکیلات صاحب نفوذ، تشکیلاتی که بتواند جنبش کارگری را رهبری کند باید از یک درک معینی که این جهتگیری را دارد نتیجه شود و بحث سبک کار ما هنوز تا این حد نرفته و بحث آژیتاتور پرولتر و کلاً مسأله‌ای که در این رابطه توضیح میدهم به این مربوط میشود.

ببیند آکسیون، در این مقاله آخری کمونیست هم این را توضیح داده‌ام، آکسیون یعنی عمل، یعنی عمل مستقیم، یعنی عملی که دیگر زده بیرون، عملی که دیده میشود. بنابراین دخالت در آکسیون یعنی دخالت در اعتصاب، دخالت در تحصن، دخالت در تظاهرات، دخالت در صندوق کمک به اعتصابیون، دخالت در باریکاد، دخالت در بستن در کارخانه، دخالت در کم‌کاری. همان روز کم کاری، همان روز اعتصاب، همان روز تظاهرات. دخالت در آکسیون یعنی این. در غیر این صورت کار ما دخالت در سطح آگاهی و تشکل طبقه کارگر است نه دخالت در آکسیون. بنابراین آکسیون به این معنی اخص کلمه مال همین واقعه زنده و مشخص را به آن میگوییم آکسیون. ولی خصوصیات این آکسیون دقیقاً تعیین میکند چه جوری میشود رهبریش کرد. این آن بُعدی است که در بحثهای سبک کار ما تا حالا کمرنگ بود. توی این مقاله یک خواصی را برای روزهای آکسیون و اصلاً برای جنبش در مرحله آکسیونی شمرده‌ایم که عمدتاً هم مربوط میشود به علنی بودن مبارزه، توده‌ای بودن مبارزه، حضوری بودن رهبری و سریع الانتقال بودن رهبری، قابل مشاهده بودن رهبری. تمام آن چیزی که ما تا حالا از بحث سبک کار استنتاج کرده‌ایم بطور مادی، نشریاتی و مدون، برمیگردد به نوعی فعالیت مخفی و حوزه‌ای. سلول پایه ما حوزه است، فعالیتش تبلیغ، ترویج، سازماندهی است، خصوصیت اصلی این فعالیت مخفی است، حزب ما مخفی است و تمام کارهایی که کرده‌ایم. بحثهایی که در این رابطه باز کردیم برمیگردد به جنبه‌های مختلف این فعالیت مخفی. ولی آن چیزی که مسأله اساسی است - وقتی برمیگردد به سازماندهی طبقه در آکسیون - مربوط میشود به مسأله تلفیق کار مخفی و علنی، سازماندهی یک اقدام علنی طبقه کارگر است. آکسیون مخفی وجود خارجی ندارد هر چقدر هم در یک کتابی بنویسند کارگرها شب همدیگر را دیدند و از فردایش کار نکردند این میتواند برای دو ساعت دوام داشته باشد ولی وقتی پلیس به آن کم‌کاری یا به آن باریکاد حمله میکند بالأخره یک نفر میآید جلوی صف میگوید فرار نکنید، بنشینید، بلند شوید، متفرق شوید یا چه. یعنی هیچ آکسیون کارگری اگر آکسیون است و اگر کارگری است نمیتواند در بُعد مخفی باقی بماند. آکسیون یعنی علنی، آکسیون یعنی بروز قابل مشاهده اعتراض. بنابراین رهبریش یعنی رهبری یک عمل قابل مشاهده و علنی. و اینجا است که خواص این رهبری تا یک مقدار زیادی روشن میشود. آکسیون از آگاهی کارگرها فقط مایه نمیگیرد. آکسیون از اعتراض مشخصشان مایه میگیرد. آکسیون فقط از تقسیمات از پیشی کارگرها شکلش معلوم نمیشود، از برخوردهای روز بورژوازی به آن اقدامات و آن تصمیمات سرنوشتش معلوم میشود. کارگرها برای ۴۰ ساعت کار مبارزه میکنند، ما هم به آنها گفته‌ایم مبارزه بکنند و اصلاً بخاطر حرفهای ما است که مبارزه میکنند. ولی اگر طرف گفت "۴۲ ساعت میدهم" دیگر این آکسیون از حیطة شعارهای ما فراتر می‌رود باید گفت باشد یا نه. و این باشد یا نه را رهبری آن آکسیون میگوید. یعنی هیچ حزبی نمیتواند با یک یک سلسله شعارهای از پیشی، برنامه حداقل، پلانفرم تاکتیکی آکسیون را هم رهبری کند

بدون اینکه رهبری سیالی را بگذارد جلوی عمل واقعی و علنی. و این یعنی رهبری حضوری، علنی و قابل مشاهده مجدد در جلوی صف کارگران.

یک نکته دیگر این است که در حالی که حزب سیاسی فعالیت مخفی بخشهای پیشرو طبقه را مخاطب قرار میدهد و آن بخشهای پیشرو را روی خط میآورد و تأثیرات آنها را روی بخشهای عقب مانده را به بار میآورد که در مجموع طبقه کارگر به سمت حزب کشیده میشود، آکسیون یعنی حضور مستقیم و فرد فرد خود کارگرا، اعم از عقب مانده و پیشرو، کسانی که اسم حزب کمونیست را شنیده‌اند و کسانی که نشنیده‌اند، کسانی که ما را دوست دارند و کسانی که از ما بدشان میآید، کسانی که با ما اختلاف دارند، کسانی که روی ما ابهام دارند، کسانی که مذهبی اند، کسانی که ناسیونالیست اند، کسانی که چپ افراطی اند یا حتی اپورتونیست اند. آکسیون یعنی عمل اینها. و رهبری اینها یعنی اقدام به گرفتن سر نخ این مبارزه در مقابل رأی اینها و در رابطه با رأی این آدمها که آنها ابراز میشود. بنابراین آکسیون به نوع مشخصی به رهبری احتیاج دارد که فقط از آگاهی دادن و حقانیت ایدئولوژیکی نمیتواند نتیجه بشود. از دخالت حضوری روز، مجاب کردن، خشتی کردن این یا آن استدلال، بموقع مطرح کردن این یا آن راه حل برای این یا آن مسأله معین میتواند ناشی بشود. آکسیون یعنی رهبری حضوری. دخالت در آکسیون معنی این است که باید رهبری حضوری و علنی را تأمین کند.

بنابراین رابطه حزب و طبقه اینجا کاملاً به یک حلقه واسط محتاج میشود. رابطه حزب مخفی و طبقه تماماً علنی محتاج میشود به یک عنصری به اسم کسی که در روز آکسیون جلوی صف قرار میگیرد. آیا این عنصر حزبی است یا آیا این عنصر یکی از خود کارگرا است؟ عناصری است هستند از کارگرا و عناصر غیر حزبی اند؟ این سؤال را باید جواب داد. اگر آن عنصر حزبی است بوجود آوردن این عنصر جزو وظایف حزب است. اگر این عنصر خودبخودی است بله، حزب با اعلامیه و نشریاتش روی این عنصر تأثیر میگذارد. ولی باید هر عقل سلیمی قبول کند که آکسیونی که در مجموع ۴۸ ساعت طول میکشد توی آن نمیشود دو ساعته یک اعلامیه صادر کرد و پخش کرد و قانع کرد. آن هم رهبری را که دارد بطور مداوم به یک چیزهایی که حتی توده ممکن است فوراً از آن مطلع نشود پاسخ میدهد.

بنظر من این پدیده دقیقاً حلقه واسط رابطه حزب مخفی و آکسیون کارگری است. و از طرف دیگر خود این پدیده دارد نشان میدهد چقدر سبک کار ما منطبق است با شرایط واقعی زیست و مبارزه طبقه (که به این در بحث سبک کار برمیگردم)، یعنی چقدر حزب ما آن اشکالی از مبارزه را آموخته که طبقه را بجز آن اشکال نمیشود رهبری کرد. الآن اگر اشکال مبارزه‌ای که ما یاد گرفته‌ایم و سنتهای ما را تشکیل میدهد را بکار ببریم، فقط با تکیه بر این اشکالی که امروز به دست داده‌ایم، نه هیچ قیامی نه هیچ اعتصابی نه هیچ تحصنی توسط حزب کمونیست قابل سازماندهی نیست - شصتاد نفر هم که در ذوب آهن داشته باشیم. آن چیزی که اجازه میدهد به ما جنبش کارگری را رهبری بکنیم آن خصوصیات است که به ما اجازه میدهد کارگران را به آنطور عینی که میتوانند رهبری شوند رهبری کنیم. کارگرا علنی رهبری میشوند برای آکسیون. بنابراین قابلیت حزب ما در اقدام به فعالیت علنی در روز آکسیون تعیین میکند چقدر میتواند آکسیون را رهبری بکند. ولی این اقدام فعالیت علنی مستلزم عنصر معینی در جنبش طبقه کارگر است. اسم آن را من میگذارم آژیتاتور پرولتر. عنصری است که، باز در این مقاله به آن اشاره کردیم، جلوی صف قرار میگیرد حرف میزند، پیشرو طبقه است در روز معین، نه پیشرو طبقه در دوره تاریخی معین از انتشار مانیفست کمونیست تا انقلاب اکتبر، پیشرو طبقه است در روز چهارشنبه، پیشرو طبقه است در مقابل حمله معین جمهوری اسلامی به فلان اعتصاب، پیشرو طبقه است در مقابل فلان پیشنهاد وزارت کار، پیشرو طبقه است در مقابل فلان حرف توده‌ایها در مجمع عمومی. این عنصر نقش حیاتی پیدا میکند در موجودیت مبارزاتی حزب و موجودیت آکسیونی حزب. و سؤال اساسی این است که

حزب ما آیا اساساً به آن سبک کاری مسلح هست که این عنصر حزبی بتواند تعریف شود؟ یا این عنصر را ما همیشه داریم بیرون از حزب میبینیم؟ امروز اگر نگاه بکنیم این عناصر را ما بیرون از حزب میبینیم. ولی جریان اکنومستی این عناصر را در جریان خودش میبیند. بنظر من این تمام بحث سبک کار است که ما داشتیم؛ تبدیل کردن حزب کمونیست به آن حزبی است که بطور طبیعی عناصر پیشرو جنبش طبقه را در صف خودش ببیند و محیط مناسب برای فعالیت عناصر پیشرو طبقه را در خود حزب به وجود بیاورد. باز امروز به حزب ما نگاه کنید حزب ما حزب انقلابیون حرفه‌ای به معنی بد کلمه است نه بمعنی خوب کلمه. حزب کسانی است که دقیقاً دارای مکانهای عینی معینی در مبارزات کارگری نیستند، اگر بودند در حزب ما جا نداشتند چون دقیقاً در حوزه ما نمیتوانستیم هضمشان کنیم.

به هر حال این بحثی است که بنظر من محور توسعه و بسط بحث سبک کار است. "اژیتاتور پرولتر" چه نقشی در مبارزات کارگری دارد، چه جایگاهی در مبارزه حزبی دارد، چه جور حزبی با چه سبک کاری اصلاً محیط مساعد برای پیوستن این اژیتاتور به خودش را فراهم میکند و کلاً اژیتاتور کمونیست را در چه پروسه‌ای میشود بار آورد و از کجا میشود پیدا کرد؟ و اژیتاسیون علنی و کارگری چه معنی سیاسی برای ما و چه معنی تشکیلاتی و امنیتی برای ما دارد؟ تقریباً روی هیچکدام این عرصه‌ها کار نشده. در صورتی که بنظر من اگر کسی دارد میگوید من هم از انقلابیگری خرده بورژوایی دارم میروم به سمت انقلابی کارگری و میخوام انقلابیگری پرولتری را سازمان بدهم باید بفهمد که دارد اشکال معینی از اعتراض را میپذیرد از طبقه کارگر و آن را سازمان میدهد و آن را سیستم خودش میکند و آن را تبدیل میکند به سیستم اعتراضی خودش.

اینجا من برمیگردم به بحث سبک کار.

به هر حال بحث "آکسیون و مبارزات جاری" را چون نوشته‌ایم زیاد طول و تفصیلش نمیدهم. بحث این است که دخالت در آکسیونهای کارگری برای ما یک بحث سبک کاری است. اگر نمیتوانیم به علت ضعف سبک کاری معینی است و اگر میتوانیم بخاطر این است که مسائل سبک کاری معینی را حل کرده‌ایم. برای ما مثل چپ ایتالیا و آلمان و غیره بحث تئوریک نیست که "آیا باید دخالت کرد یا نباید دخالت کرد". برای ما باید دخالت کرد. اصلاً در همه چیز باید دخالت کرد. برای ما بحث تاکتیکی نیست "آیا این مبارزه معین بورژوایی است یا پرولتری". ما از هر تحرک طبقه کارگر استقبال میکنیم. برای اینکه میدانیم خودمان باید جهتش را تعیین کنیم و خواصش را تعیین کنیم. این یک بحث آییننامه‌ای و اساسنامه‌ای و حقوق تشکیلاتی تعریف ساختار تشکیلاتی نیست چون این بحث اصلاً خود مسأله را خراش نمیدهد. برای ما یک بحث سبک کاری است. یعنی قبلاً باید به یک جریانی تبدیل شده باشیم که سبک کارش متناسب با متابولیسم اعتراضی طبقه کارگر است. حالا این را توضیح میدهم در رابطه با بحثهای سبک کاری که داشتیم.

بنظر من کلاً بحثهای ما راجع به سبک کار مهمترین دستاورد جنبش کمونیستی است، از بحثهای تئوریک و برنامه حزب کمونیست بمراتب مهمتر است. چرا؟ برای اینکه برنامه حزب کمونیست، کلاً مقولات تئوریک - تاکتیکی که ما مطرح کردیم از انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دمکراتیک، استنتاجهای معینی از ترفهای موجودی بود. ترفهای لینن موجود است، تحلیل کنکرت از جامعه ممکن است، متدولوژی لینن حتی به یک درجه‌ای روشن است، دخالتگری فعال لیننی در مسائل جامعه عینی. اینها مشخص است و ما اینها را استخراج کردیم و به مقدار زیادی پلمیک کردیم و اینها را کوبیدیم و توانستیم یک حزبی روی آن تشکیل دهیم که میتواند بگوید ستهای ویژه خودش را دارد و قابل تشخیص است از سازمانهای دیگر. ولی بحث سبک کار به هیچ پدیده موجودی متکی نبود. یعنی سبک کار کمونیستی در دو سال گذشته و بحثی که حزب کمونیست روی سبک کار کمونیستی داشته و جریانهایی قبل از آن، بحثهایی است که

دقیقاً از نقد عمیق سبک کار پوپولیستی و با کمترین اتکاء به آن چیزی که ممکن بود دانسته باشد در آمده. و علیرغم اینکه کمترین مقدار روی آن کار شده، کمترین مقدار مقاله روی آن نوشته شده، کمترین مقدار موضوع پلمیک ما بوده با دیگر گروهها، با این وجود خیلی قویتر از تئوریهای ما موافق خودش را جارو کرد.

اگر آنطوری که من بحث سبک کار را میفهمم رفا هم به آن نگاه کنند بنظر من این سختترین چیزی بوده که جنبش کمونیستی با آن مواجه شده و زودترین سنگری بوده که در مقابل ما خالی کرده است. علتش حقانیت جدی است که این بحث دارد در رابطه با جهان عینی و جامعه عینی ایران و مبارزه طبقاتی در ایران. بحث انقلاب دموکراتیک را میشد رد یا قبول کرد ولی این بحث چنان جدی انقلابیگری خرده بورژوایی را از ریشه اش میگیرد که حتی خود ما، صفوف خودمان با اینکه توجیه نبود کمابیش روی خط کار کردیم. شما ممکن است ده تا مقاله بنویسید ولی باز نتواند یک نفر درست بیکسان این را توضیح بدهد و همه هم نظر نباشند روی فرمولبندیها. ولی روی بحث سبک کار، ضربات بحثهای اولیه سبک کار آنطور بوده که نه فقط راه کارگر و فدایی قبول کرده و دیگران دارند تقلید میکنند از این بحث، در خود ما بدون اینکه سمیناری باشد، بدون اینکه کنگره مفصلی رویش باشد، بدون اینکه اجزاء عملی تشکیلاتی این استخراج شود رفقای ما در عرصه های مختلف رفتند روی این سبک کار و ساق شدند. و خیلی چیزها که شاید کفر بود در دوره قبلی خیلی راحت هضم میشود؛ "چطور یک نفر سر قرار نیاید"، "چطور به تشکیلات وصل نباشد"، "چطور سرخود تصمیم بگیرد"، "چطور به تشخیص خودش چیزهایی را تبلیغ کند"، "چطور از او گزارش مالی نگیریم"، "چطور از او گزارش پرسنلی نگیریم"، "چطور خودش عضو پیدا کند"، "چطور خودش تصمیم بگیرد قطع یا وصل بکند"، این را پیکار نمیپذیرد، ا.م.ک نمیپذیرفت، کومه له هم نمیپذیرفت، ولی امروز عادی است برایمان. خیلی طبیعی است که عنصر فعال عرصه مبارزه کارگری را خیلی با ارزش کرده باشیم در سیستم فکری خودمان. در سبک کار پوپولیستی اینطور نبود.

به هر حال میخواهم بگویم این مسأله، مسأله ای بنیادی، یک گسست است به آن معنی که آن موقع گفتیم. ولی این گسست را الآن من میخواهم در یک بُعد دیگری باز کنم و آن تعلق طبقاتی حزب است. آن روز ما انقلابیگری خرده بورژوایی را نقد کردیم و گفتیم اتفاقاً نقد سبک کار برمیگردد به نقد یک انقلابیگری معین در عمل، از جهتگیری به سمت طبقه کارگر و سازماندهی انقلاب اجتماعی و کار در محیط زیست و کار کارگرا و متشکل کردن کارگرا حرف زدیم. انقلابیگری خرده بورژوایی اگر در بُعد عملی و سازماندهی به آن نگاه کنیم معنیش چه بود؟ انقلابیگری بود که فقط میتوانست اعتراض اتمیزه و منفرد را سازمان بدهد، اساساً قادر به سازماندهی اعتراض متشکل نبود. انقلابیگری اقشار خرده بورژوازی اعتراض را در آن اشکالی میتواند سازمان بدهد که این اشکال خصلت اتمیزه و منفرد داشته باشند، اعتراض دانشجویی جماعت. اعتراض انفرادی را میتواند سازمان دهد، برایش اعتراض وسیع مساوی است با جمع مکانیکی اعتراضات انفرادی. برای همین تظاهرات شیوه اش است، تظاهرات خیابانی. حُب هر معترضی بیاید توی خیابان با هم اعتراض کنند. اعتراض متشکل را نمیتواند سازمان دهد و بنابراین اعتراض بخش متشکل جامعه را نمیتواند سازمان دهد، اعتراض آن بخشی که باید کار کند دیگر باید پای دستگاه باشد. نمیتواند هر ساعتی به او بگویی اعتراض را ابراز کند و نمیتواند به هر شکلی به او بگویی ابراز کند. اعتراض را باید دسته جمعی ابراز کند چون اگر سواپی اعتراض کند بعنوان حقیرترین عنصر جامعه مسخره اش میکنند. فکرش را بکنند یک کارگر ساختمانی تهایی بیاید وسط میدان ونک اعتراض کند، حُب واضح است کسی تحویلش نمیگیرد ولی آقای پاکدامن بیاید اعتراض کند - یک نفر آدم - تحویلش میگیرند، فشار میشود روی جمهوری اسلامی.

طبقه ای که قدرت اعتراضی در تشکله است، روش زندگیش متشکل بودنش است، حالا چه بوسیله تولید بزرگ

چه در اعتراض. این انقلابیگری خرده بورژوایی قادر نیست اعتراض متشکل هیچ قشری را رهبری کند. انقلابیگری بورژوایی و ضد انقلابیگری بورژوایی این توانایی را دارد، بورژوا لیبرال میتواند براحتی جلوی سرمایه گذاری را بگیرد. سرمایه گذاری نمیکند، شش ماه سرمایه گذاری نمیکند پدر طرف درمیآید. میکشند روی جنسشان پدر طرف در میآید. ولی خرده بورژوا مجبور است اعتراض انفرادی تمیزه را نمایندگی بکند و اشکال سازمانی خودش را تطبیق بدهد با هضم اعتراض تمیزه انفرادی.

قسمت دوم

در بُعد عملی سازمانی میسازد که فقط میتواند انسانها را در شکل انفرادی و تمیزه‌شان هضم کند، وظایفی که از انسان منفرد عملی است به عهده‌اش بگذارد و لاجرم میرود سراغ آن اقشاری از جامعه که این افراد را در زندگی مادیشان به نمایش میگذارند. میتواند در هر ساعتی از روز و به هر شکلی که خودش میخواهد اعتراض بکند، علیه وضع موجود علیه وضعیتش. به او بگویند مخفی مبارزه بکند میتواند، به او بگویند علنی مبارزه بکند میتواند. به او بگویند تظاهرات بکند میتواند، به او بگویند دست از کار بکشد میتواند. به او بگویند اگر پنجاه سال هم خانه مادرش سر نزند میتواند. این سازمانی که سنت کار درونی و اشکال پایه‌ای و روابط فیمابین سلولهایش جوری است که افراد انسانها را فرض میگردد، این یک سبک کار پوپولیستی و خرده بورژوایی است. ولی عکسش این است که بروید به سمت سازماندهی طبقه کارگر که بنا به تعریف یک طبقه‌ای است که در طبقه بودنش معنی پیدا میکند، حول تولید بزرگ متشکل است، شرایط معینی دارد اعتراضش، قدرتش در تشکل و در حرکت دسته‌جمعی است. حزب کمونیست میخواسته سازماندهی این طبقه باشد برای انقلاب اجتماعی. بنابراین نمیتواند صرفاً آن روابط تمیزه و خصوصیات آن سازمان پوپولیستی را با خودش حمل کند، فقط عنصر پرولتر را بگذارد توی ظرف تشکیلات پوپولیستی قبلی، بلکه باید خصوصیات عینی آن طبقه را در سبک کار خودش دخیل کند. یعنی آن حزبی میتواند طبقه کارگر را سازمان بدهد که در عین حال به اندازه کافی از نظر روشهای سازماندهی شکل تبلور آن طبقه طبقه باشد. نمیشود از مشی چریکی، ایده سازمان، تشکل، امنیت، همه اینها را قرض کرد و برداشت بُرد توی طبقه کارگر حزب کمونیست تشکیل داد. از سبک کار پوپولیستی هم نمیشود این کار را کرد. باید دقیقاً فهمید طبقه کارگر چطوری میتواند به خودش آرایش کمونیستی بدهد. این سؤال اساسی است که جلوی ما است بنظر من در بحث سبک کار. حُب ما حوزه‌ها را پیدا کردیم این واقعاً درست است. سلول پایه حزب در بین کارگران و زحمتکشان حوزه است. ولی این خیلی اشتباه است اگر از این آن نتیجه را بگیریم که واحد و آن دوز پایه فعالیت حزب در بین کارگران فعالیتهای مخفی حوزه است. این دیگر غلط است.

سلول پایه یک پدیده مادی است، یک سلول است. سلول پایه یک سری فونکسیونهای حیاتی دارد، این سلول پایه است. اگر هر موقع بخواهیم از ساختمان حزب حرف بزنیم باید سلولهایش را بکشیم. ولی اگر بخواهیم از متابولیزمش حرف بزنیم دیگر نمیتوانیم دیگر نمیتوانیم به سلولهایش نگاه بکنیم. واحد پایه فعالیت حزب یک مجموعه‌ای میشود از فعالیت مخفی و علنی و یک مجموعه‌ای میشود از تبلیغ، ترویج، سازماندهی و اعتراض. حزب غیر معترض نمیتواند وجود داشته باشد و حزبی که در حال سازماندهی طبقه کارگر نیست نمیتواند وجود داشته باشد. بنابراین حزبی که فقط طبقه کارگر را به روش خودش سازمان میدهد هم نمیتواند وجود داشته باشد، بدون اینکه در عین حال طبقه کارگر را در جهت آن چیزی هم که باید سازمان دهد، یعنی اعتراضش به صورت موجود به شکل موجود در چارچوب جامعه موجود.

بنابراین حزب کمونیست وقتی دارد میگوید من در این مناطق هستم به معنی ساختمان تشکیلاتی میتواند بگوید سلولهای

پایه‌ای حزب من در این مناطق هست. ولی به معنی مبارزاتی کلمه باید بگوید دوز پایه فعالیت سازمان حزبی در این مناطق مقدور است. من به این میگویم تلفیقی از کار مخفی و علنی. من به این میگویم مبارزه برای کمونیست کردن کارگران بعلاوه مبارزه برای سازماندهی اعتراضات کارگری و برای درآوردن اعتراضات کارگری از دست بورژوازی. ما خودمان آن طبقه را طبقه در حال اعتراض تعریف کردیم وقتی میخواستیم بحثهای سبک کار را مطرح کنیم. برای اینکه بگوییم موضوع کار ما طبقه کارگر است، اعتراض جزء لاینفک خود طبقه کارگر است، موضوع کار ما جنبش کارگری نیست. ولی وقتی این را نتیجه میگیریم باید دوباره از آن طرف هم بگوییم ولی اعتراض جزء لاینفک خود طبقه کارگر است، بنابراین سازماندهی اعتراضش یکی از خصوصیات فعالیت‌های ما است. و واضح است که سازماندهیش با توجه به اینکه کمونیستها میخواهند این را سازمان بدهند و در جهت اهدافی که کمونیستها میخواهند ببرند.

اینجا است که باید نگاه کنیم طبقه چطوری میتواند اعتراض کند. و اگر حزب کمونیست نمیتواند به خودش آن آرایشی را بگیرد که وقتی طبقه دارد بنا به خصوصیات ذاتی خودش به یک شکل معینی اعتراض میکند، حزب کمونیست ناگزیر شود از آن جدا شود. وقتی طبقه از فاز آگاه شدن خارج میشود، از فاز مخفیانه متشکل شدن خارج میشود (برای دوره‌هایی یا برای لحظاتی) و به شکل اعتراض علنی کشیده میشود حزب مخفی از آن جدا بشود، حزب مخفی که نتواند با آن برود دنبال آن عرصه، و به مجرد اینکه طبقه ابراز وجود میکند در سطح اعتراضی، حزب از آن جدا بشود. این وضعیتی است که در نتیجه این امر پیش میآید که ما سلول پایه حزب را با فعالیت پایه حزب اشتباه بگیریم. سلول پایه حزب سلولی است مثل سلول بدن. ولی فعالیت پایه آدم بقایای سلولهایش نیست و بازتولید سلولهایش نیست. هزار و یک فعالیت دیگر میکند که سلولها ابزارهای این کار هستند.

به هر حال واحد پایه فعالیت حزب سازماندهی اعتراض را در خودش دارد؛ سازماندهی طبقه کارگر معترض، چه در شکل کمونیستی آن و چه در شکل فوری آن. اینجا است که من میگویم باید خصوصیات عینی اعتراض طبقه را دخالت بدهیم. بنابراین وقتی داریم به واحد پایه حزب از نقطه نظر فعالیتی نگاه میکنیم سؤال مطرح میشود که چقدر میتوانیم اعتراض کنیم. در این مناطق چقدر اعتراضات کارگری را میتوانیم به خودمان مربوط کنیم یا خودمان را به اعتراضات کارگری مربوط کنیم. سؤال این میشود که چقدر اگر ما بخواهیم کارگرا را به اعتراض بکشیم میتوانیم. سؤال این میشود که اگر کارگرا را به اعتراض بکشیم چقدر در تناقض قرار میگیرد با خودمان، با وجود فیزیکی و مکانیکی و ادامه کاری حزب. تمام اینها سؤلهایی میشود برای یک واحد پایه فعالیت حزب. ممکن است بگویید این همان کمیته است دیگر، وقتی راجع به کمیته حرف میزنیم بگوییم این همان است. من ایرادی اصلاً به این بحث نمیبینم. فقط میگویم از آن سر نمیشود به آن رسید، از این سر میشود رسید به کمیته.

بنابراین کمیته را بله، بیاییم به چیزی بگوییم که این یک واحد پایه فعالیت حزب را در بُعد مخفی و علنیش میتواند هدایت بکند. ولی آنوقت دقیقاً میدانیم ملزومات تشکیل این کمیته چه است. اصلاً ملزومات موجودیت کمیته‌ای حزب و موجودیت واقعی و همه جانبه حزب در عرصه‌های معینی چه هست. من میگویم یکی از مهمترین ملزوماتش و یکی از آن ارکانی که هم‌ارز رکن فعالیت مخفی است فعالیت علنی و دخالت علنی در حیات طبقه کارگر است و اینجا باز مسأله آژیتاتور پرولتر مطرح میشود.

بنابراین حزب کمونیست سلول پایه‌اش سلولی نیست که فقط عناصر مخفی حزبی را در خودش سازمان میدهد. سلول پایه‌اش ممکن است این باشد ولی واحد پایه فعالیتش این نیست، بلکه فعالیتی است که این میتواند عناصر علنی حزبی را در خودش جای بدهد و تعلق به حزب با فرض موجودیت علنی آژیتاتور پرولتر مقدور باشد. از این میتوانیم

دهها استنتاج عملی، تشکیلاتی، امنیتی، آییننامه‌ای و غیره بکنیم (من نمیخواهم وارد این بحث شوم اینجا). فقط این را میخواهم بگویم که حزب کمونیست ایران باید بتواند موجودیت خودش را با شرایط عینی موجودیت طبقه، قدرت طبقه و بروز اعتراض طبقه وفق بدهد. اینجا است که سبک کارمان کارگری شده نه آنجایی که میرویم حوزه‌های کار و زیست به وجود بیاوریم، میرویم انقلاب اجتماعی سازمان بدهیم. درست است سلول پایه حزب و حوزه‌های حزبی و در بین کارگران سلولهای موجودیت ما در بین کارگران هستند ولی خود این موجودیت برای اینکه ربط مبارزاتی به طبقه پیدا بکند، ربط پیدا بکند به طبقه بعنوان یک طبقه معترض، باید فعالیتش را ببرد به آن سمتی که پدیده علنی، مبارزه علنی و رهبری حضوری در طبقه کارگر را در خود حزب هضم بکند.

الآن در وضعیتی که ما هستیم این رهبران همانطور که گفتم بیرون ما هستند. بیرون ما هستند، بیرون فدایی هستند، بیرون راه کارگر اند. یعنی همه اینها از خواص مشترک ما دارد نتیجه میشود. ما، فدایی، راه کارگر، پیکار، رزمندگان، هر جریانی که امروز تشکیل میشود قادر به هضم کارگر پیشرو و علنی کار در صف خودش نیست. قادر به گذاشتن طرف در جای خودش نیست. طرف همیشه برای ما میشود رهبران عملی جنبش کارگری. خوب باید از خودمان سؤال بکنیم چرا رهبران عملی جنبش کارگری اعضای حزب کمونیست ایران نیستند؟ چرا همیشه بیرون هستند؟ آیا نتیجه کار امروز ما به همین شکل موجودش ما را به این میبرد که رهبران عملی بیایند توی حزب؟ نه دیگر نمیرد. هنوز این تضاد را به اندازه کافی حل نکرده‌ایم. در شکل کار حوزه‌ای، که گفتم رکن اول و تعیین کننده رفتن به سمت کار کمونیستی است، کارگرا به فعالیت حوزه‌ای جلب میشوند. در رکن دومش حوزه باید به فعالیت کارگری جلب بشود. و این دومی یعنی رابطه برقرار کردن این دفعه بین حوزه و مبارزه واقعی طبقه، رابطه برقرار کردن بین حوزه و توانایی واقعی طبقه برای مبارزه، که یکی از آنها قابلیت رهبری شدن دستجمعی آن توسط عناصر علنی است.

به هر حال بحث ممکن است دور بزند الآن در صحبت‌های من، فقط این را میگویم که این یک بحث سبک کاری پایه است. اگر بخواهد بحث آژیتاسیون و آژیتاتور کمونیست باز بشود بحثی میشود هم‌ارز بحث حوزه‌های حزبی و این بحث سبک کار ما را میبرد تا آن حدی که حزب کمونیست به یکی از جریانات خود کارگرا تبدیل بشود. وقتی ما میگوییم حزب کمونیست یک حزب کارگری است، کمونیسم یک شاخه‌ای از مبارزه توی خود طبقه کارگر است باید خصلت تاریخی کارگری حزب به خصلت واقعاً کارگری حزب نزدیک بشود یا به هر حال منطبق بشود، معنی این است که همان حالتی که ما میگوییم مجاهد متشکل از عموماً دانش‌آموز جماعت، دانشجو جماعت است، دقیقاً توی کارگرا این باشد که کمونیستها یک فرقه‌ای هستند از بچه‌های خودشان. یک عده‌ای از خود کارگرا عضو حزب کمونیستند و اینها دیگر کارگراهای متوسط نیستند. امروز میتوانیم به عملکرد حزب خودمان نگاه بکنیم. ما انقلابیون حرفه‌ای سطح بالا را با کارگران متوسط تلفیق میکنیم در حوزه‌ها. کارگراهای متوسطی که بطور عینی قادر نیست (نه اینکه حالا ما به او گفته‌ایم نکن) رهبر اعتراض صنعت نفت باشد، آنطور که سه نفری بودند که شاه را آوردند پایین. بطور عینی قادر نیست رهبر ذوب آهن باشد، بطور عینی قادر نیست رهبر کاناداداری و ایران ناسیونال باشد. آن رفیق خوبی است آن که با ما است، ولی فی‌الواقع بخش پیشروتر طبقه را گذاشته‌ایم اکنون میسیم تربیت کند، سندیکالیستها تربیت کنند و اینها برای آنها دیگر خارجی محسوب نمیشوند.

شبکه‌ها و سلسله محافل سندیکالیستی در طبقه کارگر اتفاقاً این آدمها را اعضاء فعال خودش و بنیانگذار خودش میشناسد. کاملاً برعکس ما است. یعنی یک جریان اکنونیستی را دنبال کنید با تک تک این کارگرا میتوانید بروید در خانه‌شان. همه همدیگر را میشناسند. تصمیم میگیرند راجع به سرنوشت و خط مشی‌شان. تصمیم میگیرند راجع به شیوه برخورد جمهوری اسلامی. جریان اکنونیستی - سندیکالیستی این کارگرا را بعنوان سلولها و عناصر تشکیل دهنده

خودش دارد. جریان ما اینها را بعنوان واقعیت عینی خارج از حزب دارد. سندیکالیسم از اینکه رهبر علنیش دخالت میکند (عضو جریان سندیکالیستی است، حتی اگر شکل حزبی به خودش بدهد که یک خرده پیچیده است میگویم (الآن) ولی حتی یک حزبی که با روش سندیکالیستی دارد توی طبقه کارگر کار میکند آن روز کار بکند، بخش اعظم کارگرهای پیشرو را بعنوان مسئول حوزه و مسئولین سازمانی خودش خواهد داشت. اصلاً عضو فعال حزبی خودش است میتواند رویش حساب کند. حزب توده بیشتر از ما اینطوری است. حزب توده بخشی از رهبرهای عملی طبقه را با خودش داشته قبلاً. یعنی طرف در عین اینکه محبوب کارگراست، رهبر اعتصاب صنعت نفت است میآید اتوریته کمیته مرکزی حزب را هم قبول دارد، کمیته شهرستان را هم قبول دارد و آن کاری را که به او میگویند میکند. ما هنوز خیلی فاصله داریم با این وضعیت.

بنابراین بحث اینجا است چکار میشود کرد که حزب کمونیست دقیقاً همین خصوصیتی را به خودش بگیرد که اکنون مستها الآن دارند. یعنی وقتی از بچه‌های کمونیست رشت حرف میزنید طبیعی باشد که باید بروید قهوه خانه‌ها یا کارگاهها یا محله‌هایی که کارگرا میآیند آنجا استراحت کنند پیدایشان کنید. وقتی میخواهید بفهمید کمونیستها عکس‌العمل این یا آن موضعگیریشان چه بوده بتوانید بروید توی کارخانه‌ها و روحیات کارگران را نگاه کنید. وقتی میخواهید بفهمید که فرض کنید سطح تئوریک یا سیاسی حزب کمونیست در خراسان بالا هست یا پایین، اول موظف باشید درباره سطح تئوریک - سیاسی کل کارگرا حرف بزنید تا بتوانید حزب را توضیح بدهید. الآن ما میتوانیم یک هسته واقعا سطح بالای ایدئولوژیک - سیاسی داشته باشیم در نیشابور بدون هیچ طبقه کارگری. و هیچ لزومی ندارد ما توضیح دهیم حزب تأثیرش روی طبقه چه بوده و طبقه‌ای که جذب حزب شده تأثیرش روی حزب با تاکتیکهایش چه بوده. هیچ رابطه عینی‌ای بین این طبقه و این حزب برقرار نیست. حزب انقلابیهای حرفه‌ای است، ولی نه از بین خود طبقه و مرتبط با بهترین عناصر طبقه، بلکه حزب انقلابیون حرفه‌ای و پیگیر و کمونیست با عناصر متوسط طبقه، در حال آشنایی با طبقه، است.

سیر حرکت ما باید منجر بشود به این وضعی که دقیقاً همه این اسمهایی که میشنوم در رهبری جنبش کارگری، لااقل نه هم‌ا‌ش، اکثریتش، بخش تعیین کننده‌اش حزبی باشند. اتفاقاً کارگر عقب‌مانده با ما نباشد با فدایی باشد. کارگر عقب‌مانده با ما نباشد با اکثریت باشد. کارگری که پیشرو است و قابلیت رهبری دارد، حساس است نسبت به مسائل جنبش کارگری، تجربه عملی رهبری دارد، حرفش در رو دارد، طبیعی این باشد - برای ما و "جرج شولتز" - که این عضو حزب کمونیست است قاعدتاً، با توجه به اینکه کارگر پیشرو است. یعنی همان خاصیتی که حزب بلشویک داشته، سوسیال دموکراسی روس داشته، حزب کمونیست آلمان داشته، حزب کمونیست اسپانیا داشته، حزب کمونیست شیلی داشته، حزب کمونیست ویتنام یا حزب کمونیست هر جای دیگر داشته. یعنی هر موقع میخواهند کمونیستها را پیدا کنند توی محافل پیشرو کارگری دنبالشان میگشتند. الآن برای ما اینطور نیست. ما باید برویم به این سمت که این بشویم. برای اینکه این بشویم چکار باید بکنیم؟ همه‌اش او نباید بیاید، ما باید برویم. همه‌اش را رهبرهای پیشرو نباید بیایند. میگوید خُب باشد من حزب شما را قبول دارم قربانش هم میروم و حاضرم کت و شلوارم را هم عوض کنم و دیگر توی حوزه باشم. اتفاقاً این راهش دیگر نیست. چون اگر او این کار را بکند دقیقاً یک جا هست که هویت خودش را از دست میدهد و میآید با ما.

دقیقاً آنجایی است که ما میرویم تا سایه شبکه حزبی را بیندازیم روی سر آن بخش پیشرو طبقه. و این یعنی اینکه هضم کنیم مقوله آژیتاتور پرولتار را در صف خودمان. رفیقی ممکن است چهل و پنج سالش باشد، استخوان خُرد کرده در صنعت نفت، عضو حزب کمونیست است، با تشکیلات مخفی ما در ارتباط است، محبوب است ولی عضو حزب

کمونیست است و طبیعی هم هست که باشد. اگر بخواهیم این کار را بکنیم باید بحث سبک کار را ببریم جلو. به حدی که سبک کار ما در تماس و پیوند با بخش پیشرو طبقه کارگر چه است. حالا فهمیدیم در تشکیل حوزه، در نشر نشریات، در ترویج و محافل ترویجی چه است. فهمیدیم حتی در آموزش استعدادهای طبقه کارگر سبک کار ما چه است. ولی سبک کار ما با معترضترین و جلوترین و حساسترین بخش طبقه چه است؟ آیا وقتی او پا میگذارد که نقش خودش را در عرصه علنی و حضوری بازی کند، باید ما را در رخت‌کن بگذارد برای اینکه ما نمیتوانیم با او توی این عرصه برویم؟ حزب نمیتواند، روابطش تاب این را ندارد؟ بنظر من اگر ما این را حل نکنیم این بالای سر ما میماند. یعنی اگر این مسأله را حل نکنیم که دنباله این فعالیت در بسط بحث سبک کار تبیین جنبه‌های جذب کارگر پیشرو، سازماندهی کارگر پیشرو در نقش واقعی طبقاتی خودش است، نه در نقشی که حزب از او میخواهد ایفاء کند. این توی آن مقاله هست روی آن زیاد مکث نمیکنم.

به هر حال به این معنی بحث آژیتاتور پرولتر بحثی است که مربوط میشود به ادامه بحث سبک کار. فکر میکنم به اندازه کافی راجع به این صحبت کردم. بحث را میبرم روی آن دو بُعد دیگر یعنی سازماندهی مفصل و مسأله رهبری اعتراضات. اگر به این ترتیب نگاه کنیم ما برای رهبری اعتراضات کارگری کمبود اساسنامه‌ای یا اشکال تاکتیکی - تئوریک نداریم. ما نمیتوانیم برای اینکه ماتریال لازم برای تأمین این رهبری را نداریم و بین این ماتریال و بدنه حزب نمیتوانیم یک پیوند جدی برقرار کنیم. زمانی که واقعا بهترین کارگرهای ناسیونال در ارتباط با تشکیلات مخفی ما باشند و نشریات حزب به دستشان میرسد و خودشان را عضو حزب کمونیست میدانند، یا شاخه‌ای از بهترینهایشان، ولی آنهایی که از نوع بهترین هستند، از نوع حساسترین هستند و آژیتاتور علنی هستند در ناسیونال، آن موقع ما میتوانیم رهبری کنیم. ضربه هم نمیخوریم. حوزه ما هم کوچک یا بزرگ میشود. به شرطی که رابطه درستی بین آژیتاتور پرولتری علنی کار با حزب کمونیست مخفی به وجود آورده باشیم که عضو حزب این نقش را بتواند بازی کند یا آن کسی که این نقش را بازی میکند بتواند عضو حزب باشد. این رابطه را باید رویش کار کرد. گفتم جنبه‌های عملی دارد که یک جمع تخصصی‌تری باید رویش کار کند.

بنابراین من مانعی - نه ایدئولوژیک و نه تشکیلاتی - بر سر راه رهبری آکسیونها نمیبینم. اگر میخواهیم حوزه‌هایمان را سوق بدهیم به سمت اینکه به آکسیونها خودشان را مربوط کنند باید سوق دهیم به سمت اینکه با کارگرهای پیشرو خودشان را مربوط کنند. این اشکال مختلفی به خودش میگیرد. یکی حالت حداقل و بینابینی و فوری است که حوزه‌های ما با این محافل در تماس نزدیک باشند. یعنی حداقل انتظار این است که همین حوزه‌های ما که هنوز انقلابیون خوب حرفه‌ای با کارگران متوسط هستند با محافل پیشرو حساس کارگری در تماس نزدیک باشند، کار سختی نیست. این را میشود از حوزه‌ها خواست. دوم اینکه بتوانیم سبک کاری داشته باشیم که آن کارگر پیشرو را به شبکه حزبی و به زیر دسیپلین حزبی وارد کنیم بدون اینکه نقشش را از دست بدهد. و سوم اینکه از بین کارگرهایی که داریم رویشان کار میکنیم اینجور آژیتاتورها را پرورش بدهیم، به رهبری جنبش کارگری در بیاوریم.

این سه تا کارهایی است که رویش چیزی نوشته‌ایم زیاد، اواخر داریم برخورد میکنیم. و اگر نگاه کنید که دو سال ما این بحث را میکنیم جای تعجب نیست که حوزه‌های ما برسند به اینکه بگویند خُب بعدش چی؟ در صورتی که اگر این بعد را برایش تعریف نکنید مسأله هرمی یا عدم هرمی برایش به این زودیها مطرح نمیشود اصلا. یعنی یک حوزه کاملا میتواند تشکیل داده باشد، محافل ترویجش را بوجود آورده باشد، در پروسه تماس گرفتن با بیشترین محافل کارگر پیشرو باشد، به هیچ بن بست عملی و "چه بکنم" هم برخورد نمیکنند، تاکتیک حزب روشن است، دخالت معینش روشن است به شرطی که فهمیده باشد یعنی چه رابطه، رابطه‌ای که با پیشرو داشته باشد باید چه باشد، چه جوری این را باید

تحکیم کند، کی میرسد به سطحی که به اندازه‌ای که ما چاپچی و رفیق مخفی کار داریم آزیتاتور علنی هم پخش داشته باشیم در جنبش کارگری؟ آن موقع بنظر من دهها گام یک حوزه مربوط باید بردارد تا برسد به آنجا. بنابراین ابهامی سر راه از این به بعد حوزه نیست و هنوز بحث گام بعدی چیست به یک بحث اساسنامه‌ای - تشکیلاتی - ارتباطاتی مربوط نمیشود و هنوز یک بحث سبک کاری است.

به هر حال در رابطه با رهبری مبارزات جاری داشتم صحبت میکردم. من نه بطور اساسنامه‌ای این را رد میکنم که حوزه‌ای رهبر باشد نه بطور اساسنامه‌ای قبول میکنم که باشد. همینطور کمیته، همینطور حزب کمونیست، همینطور کمیته مرکزی. بلکه این را میگویم آن جریانی میتواند رهبر باشد که بطور ارگانیکی رابطه بین تشکیلات مخفی و عنصر علنی کار پیشرو در جنبش کارگری را برقرار کرده باشد. و به درجه‌ای این کار را میتواند بکند که کرده باشد. حالا ممکن است پنج درصد این کار را کرده باشد، پنج درصد نقش بازی میکند.

در رابطه با آینده سبک کار و سازمان منفصل یک مقداری از حرفم را زدم. به این ترتیب روشن است که بنظر من گام بعدی از سبک کار منفصل هیچ جور سبک کار هرمی نیست. هنوز باید اینقدر برویم که هرمی کردن فعالیت حزب و بنابراین سلسله مراتب تشکیلاتی و مبارزاتی حزب برای ما مسأله باشد. هرمی کردن سلولهای مرده به درد نمیخورد، هیچ فایده‌ای ندارد جز اینکه از حال سلولهایتان خبردار بشوید. اگر شما مسائلی دارید که میتوانید جلوی آن سلولها بگذارید هنوز باید جلوی سلولها بگذارید نه پشت سرش که برگردید به اعضاء دیگر حزبتان نگاه کنید ببینید به کی باید وصل شوید ببینید از کی باید دستور بگیرید. تا مقدار زیادی حوزه‌های ما در دو سال گذشته توانسته‌اند از خودشان و از درک عمومی سیاسیشان و از رهنمودهای عمومی ما دستور بگیرند و بهترین دوره فعالیت کمونیستی بوده بنظر من در جنبش طبقه کارگر - برای این خط لاقط. خوب از دوره‌ای که همه علنی هستند و میتوانند بروند در کارخانه صحبت نمیکنیم. در این دوره ما بودیم که بطور جدی توانستیم این مسأله را مطرح و حل کنیم برای خودمان. ولی الآن اگر حوزه میرسد بعدش چی و خود ما میرسیم بعدش چی؟ بعدش این است که هر حوزه‌ای که ما تشکیل میدهم سرمنشأ یک پیوند ناگسستگی با محافل کارگر پیشرو باشد. در عین اینکه کار روتین حوزه‌ای خودش را انجام میدهد بتواند در آن حدی برود که معلوم شود کمونیستها در نتیجه فعالیت این حوزه بخشی از خود کارگرهای آن رشته را تشکیل میدهند. اعم از اینکه این روابط گل و گشاد است، توافق ضمنی است، سمپاتیهای متقابل دو - سه نفره است. ولی ما به هر حال ما یک فرقه‌ای در آن کارخانه توی آن شاخه صنعتی هستیم. و من فکر میکنم از نظر عملی بخواهیم بگوییم ما باید الآن یواش یواش سوق بدهیم به سمت صنایع اساسی. به این معنی شاید هدف را بشود این گذاشت که حوزه‌های ما الآن باید کاری بکنند که فعالیت روتینشان را که تا حالا کرده‌اند شروع کند به میوه دادن در جهت ایجاد یک رابطه محکم بین شبکه حزب کمونیست با بهترین عناصر کارگرهای پیشرو در بهترین رشته‌های صنعتی. آیا ما به این محافل راه میابیم و آیا آن محافل به حزب ما راه مییابد؟ این سؤالی است که امروز جلوی حوزه‌ها است. باید جواب داد و ما باید رهنمود بدهیم که بکنند.

بنابراین بنظر من بحث هنوز به سطح اساسنامه و تشکیلات و هرم و شاخه ستونی و عمودی حزب نمیرسد. هنوز متصل کردن سلولهای موجود ما بدون اینکه سلولهای موجودی باشند از مبارزه طبقه، از طبقه بطور عینی در عالیترین شکل تشکل خودش، به معنی سازمان دادن خود و نه سازمان دادن طبقه. و این یکی از اعتراضات ما به سبک کار پوپولیستی بود. یعنی مسائل ما تبدیل میشود به آرایش خودمان. بدون اینکه این خود به اندازه کافی با طبقه قاطی شده باشد که به همین اعتبار معنی بشود به آرایش طبقه پیشرو، بخش پیشرو طبقه، این نیست. امروز ما سازمان هرمی از حزب کمونیست به وجود میآوریم سازمان هرمی (حالا با ۱۰ نفوذ) بین کارگرهای پیشرو به وجود نیآورده‌ایم. این واقعیت

را باید به رسمیت بشناسیم. و آن موقعی میرویم (بنظر من باید برویم) پای سازماندهی هرمی که بتوانیم بگوییم ما با این کارمان داریم مبارزه واقعی طبقاتی را تسهیل میکنیم. نه ارتباطات صرف سازمانی. من وجود هر شبکه هرمی را برای ارتباطات و تدارکات فنی میپذیرم. هیچ ابهامی روی آن ندارم هیچ مشکلی نیست. هرم سیاسی تشکیلاتی، آنجایی که کمیته مافوق میخوابد به او بگوید اعتصاب بکن یا نکن، این نشریه را پخش بکن یا نکن، این موضع را بگیر در این مبارزه یا در آن مبارزه، این مسأله را در این محفل ترویج بکن یا نکن، آن را احتیاج نداریم. این هنوز وقتی است که ماتریال پایه به اندازه کافی برای ساختن این عمارت فراهم باشد. این ماتریال دیگر سلول حوزه‌ای نیست بلکه سلول در حال حرکت است، سلولی که در متن طبقه کارگر حرکت میکند.

بنظر من هنوز باید گامها به سمت انفصال برویم حتی. گامها به سمت اکونومیستها برویم. بنظر من باید کاری کرد که تا یک سال، یک سال و نیم دیگر وقتی از حزب کمونیست حرف زده میشود یک جریانی از توی خود کارگرا بنظر بیاید. شاید نتوانم الآن بدرستی معنی این حرفم را برسانم. ولی گفتم مثالی که از اکونومیستها میزنم شاید بتواند برایتان روشن باشد. وقتی میگویند یک جریان اکونومیستی (مشورتی - خط پنجمی) فوری یک عده کارگر سبیل کلفت صاحب نفوذ میآید جلوی چشمت، حالا توسط روشنفکرها، ولی به هر حال به هم مربوط اند. و اگر بخواهید بگویید بیاید سمنار، هشت تا کارگر میآیند و تا روشنفکر. و مینشینند بحث میکنند. ممکن است کارهای خیلی اکونومیستی و عقب‌مانده‌ای میکنند ولی اینها کارگرهای پیشرو محلشان هستند. پیشرو نه به معنی ایدئولوژیکی که ما از آنها پیشروتریم، پیشرو به معنی عینی و وضعیتی که طرف در طبقه قرار گرفته است. یعنی اگر بلند شود بلند میشوند و اگر بنشینند مینشینند، به این معنی. ما باید تبدیل شویم به یک جریان اینچنینی. نه پیکار اینطوری بوده نه فدایی. فدایی کمابیش به یک درجه‌ای اینطوری شدند در طول قیام بخاطر اینکه کارگرا گفتند "بارک‌الله فدایی" و بعد هم دیدند نه گفتند کارگرا هم دیگر کاری نداشتند با فدایی. جوش نخورد با اینها. یک محبوبیت پارلمانی - انتخاباتی بین اینها پیدا کرد. ولی تشکیلات حزب کمونیست باید اینطوری باشد که بشود نشریاتش را از کارگرا گیر آورد. میخواهد نظرش را بفهمد باید کارگرا را پیدا کند. اگر یک آلمانی بخواهد برود تهران بفهمد حزب کمونیست چه میگوید برود دور و بر ناسیونال بپلکد. اگر کسی میخواهد بهترین فعالین حزب کمونیست را پیدا کند توی صنعت نفت پلاس شود. اینطوری نباشد که نشریه ما مثلاً فرض کن در جهرم پیدا میشود ولی در آبادان پیدا نمیشود و در محافل دانش‌آموزی هست توی محافل کارگری نیست. الآن نمیگویم اینطوری است، الآن خیلی فرق دارد با این قضیه. ولی قطعی میکنم برای اینکه متوجه بشوید یعنی چه. یعنی اینکه همان طوری که در تاریخ تشکیل هر حزبی میخوانید، در وضعیت هر حزبی میخوانید که فرض کنید فشار اوضاع اقتصادی حزب کمونیست فلان کشور را ضعیف کرد. برای ما هیچ فرقی نمیکند! کارگرا بیفتند دنبال معیشت‌شان، بیچاره بشوند، کار کنند یا نکنند حزب ما کوچک و بزرگ نمیشود، برای اینکه جزیی از آن قضیه نیست.

میگویند مثلاً جنگ و ناسیونالیسم و رشد ناسیونالیسم بین کارگرا باعث شد که مثلاً فلان حزب تضعیف شود. حالا بشود، شصتاد تا ناسیونالیست هم بیاید ما رشد میکنیم در صورتی که ما از طبقه‌ای رشد میکنیم که با آگاهی میآید سراغ ما نه با آن خاصیت مبارزه عینی کارگریش. الآن خیلی فرق دارد با این حالت قطعی که من میگویم ولی هنوز خیلی فاصله داریم با آن وضعیتی که حزب کمونیست بنا به تعریف شاخه‌های تشکل یافته‌ای از کارگرهای کمونیست باشد. میتوانیم بعد از این صحبتها رجوع کنیم به مثلاً حزب سوسیال دمکراسی روس یا سوسیال دمکراسی آلمان یا دمخورهایی که روزا لوکزامبورگ داشته و با چه کسانی ایاق بوده از صبح تا شب راه میرفته؟ اگر میخواست برود ببیند سندیکالیستها چه میگویند میتوانست برود خانه‌شان، رفیقش بود. اگر میخواست برود محافل متعدد کارگرهای پیشرو را ببیند چه میگویند میرفته. همه آنها که همیشه میخواستند بدانند لوکزامبورگ چه میگوید دیگر. آیا الآن در

ناسیونال کارگرهایی هستند که بخواهند بدانند حزب ما چه میگویند؟ بچه‌های حزبی چه میگویند؟ اصلاً پدیده‌ای به اسم بچه‌های حزبی یک خرده نو است برای ما. الآن دارد بوجود می‌آید در بعضی نامه‌ها، که بله "کارگرهای حزب کمونیستی فلان جور برخورد کردند". ولی این باید عمومیت پیدا کند. کارگرهای حزب کمونیستی اول باید به وجود بیایند تا بشود بر مبنایش سازماندهی کرد. سازماندهی ادامه سنت و سیاست است، حلقه بعد از اینها است. اول سنت و سیاست را در دل طبقه باید شکل داد بعد بشود سازماندهی کرد. وگرنه سازماندهی خود است که من این را رد نمیکنم. سازماندهی تشکیلات حرفه‌ای، فنی و غیره را رد نمیکنم به هیچ وجه. ولی سازماندهی سیاسی طبقه اگر قرار بود حوزه‌های طبقه کارگر باشد، مستلزم تبدیل شدن به یک جریان توی کارگرها است. و این مستلزم یک جهتگیری معین به مسائلشان و مجبور کردن آنها به جهتگیری به مسائل ما است. یعنی کارگر پیشرو بالآخره بیاید نظرش را به حزب کمونیست به ما بگوید دیگر، تا بفهمیم چه میگوید. یک پلمیک راه انداختن با این جریانات مختلف کارگری، تماس داشتن و آشنایی حضوری داشتن و بالآخره جذب کردن آنها در یک سیستم سازمانی که طرف بدون اینکه خصلت آریتاتور بودنش را از دست بدهد و رهبر بودنش را از دست بدهد در حزب کمونیست جا بشود و محکم هم جا بشود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متنی است که دنیس میر (آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده کرده است.

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران

درباره کنترل کارگری، بلشویسم و انقلاب اکتبر

۲۷ آوریل ۱۹۸۵ (۸ اردیبهشت ۱۳۶۴)

قسمت اول

رفقا بحث کنترل کارگری و رابطه‌اش با مواضع بلشویکها را من از این جهت انتخاب کردم که بنظر من یک گوشه مهمی از تجربه شوروی است و یکی از مسائل مهمی است که انحرافات که بعداً انقلاب اکتبر به آن دچار میشود را در این رابطه توضیح میدهند و یکی از پایه‌های هر نوع نقد جامع شوروی بحث کنترل کارگری است. ما خودمان در برنامه خودمان یک خواست اینطوری داریم که کنترل کارگری توسط شوراها در تمام سطوح. اگر همینطور این برنامه را بدست ما بدهند و در بحران انقلابی یا در فردای یک انقلاب پیروزمندی رهیمان کنند من فکر میکنم هر کدام ما یک نوع کنترل را تبلیغ میکنیم و یک نتیجه‌گیری از این بحث کنترل میکنیم. این همان واقعیتی است که در روسیه هم اتفاق افتاد. یعنی تفسیر مسأله کنترل کارگری به اشکال مختلف و اینکه بالآخره چه تفسیری تثبیت شد و جا افتاد، محور بحث است. الآن اگر خود برنامه حزب کمونیست بنا بود کافی باشد برای رهنمود دادن به ما و اگر بنا باشد فقط

بر آن مبنای برویم چیزی بهتر از آن از ما در نمیآید، شخصاً اینطور فکر میکنم. هر کس میتواند پیش خودش فکر کند این کنترل کارگری یعنی چی؟ و من اینجا سعی میکنم بگویم برای بلشویکها به چه معنی بود؟ برای منشویکها به چه معنی بود؟ برای آنارشیستها به چه معنی بود؟ و آن چیزی که واقعاً عملی شد چه بود و تا چه درجه میشود یک موضوع مستقل کمونیستی را این وسط پیدا کرد؟

قبل از اینکه وارد بحث شوم دو سه معضل را اینجا طرح میکنم و فکر میکنم بحث کنترل کارگری را باید در رابطه با این معضلهها، هر کس در ذهن خودش بگنجانند، یا بهتر باشد بگویم فیلتر. یک زاویه‌های معینی که هر بحثی را از پشت این فیلترها یکبار به آن نگاه بکند. بنظر من با در نظر گرفتن هر کدام از این نکاتی که من میگویم میتوانیم در پلمیکهای اصلی درون حزب بلشویک چیزهای جدیدی تشخیص بدهیم و موضعی را که داریم بررسی میکنیم از یک زاویه جدیدی ببینیم. برای مثال کمونیستها چه، طرفدار ادامه جنگ با آلمان بودند. در صورتی که قبل از پیروزی انقلاب چپ‌ترین کمونیستها شکست طلب یا طرفدار ختم جنگ بودند. این را چطور توضیح میدهیم؟ خود آنها چطور توضیح میدادند؟ در همان موقع است که بورژوازی روسیه طرفدار ادامه جنگ است. یا برای مثال بحث مدیریت تک نفره؟ بورژوازی طرفدار مدیریت تک نفره است، طرفدار اتوریته در کارخانه است و در پروسه‌ای که در روسیه اتفاق افتاد ببینیم که بلشویکها عملاً به نفع مدیریت تک نفره موضع گرفتند و مدیریت تک نفره را عملی کردند. نکات اینطوری زیاد هست که وقتی به آن نگاه میکنیم شاید بشود گفت بدرستی قابل تشخیص نیست که چه چیزی پرولتری و چه چیزی بورژوایی است در این پروسه، و کدام حرکت ضرورت انقلاب اکبر است و کدام حرکت تکامل در جهت سوسیالیسم است و کدام حرکت احیای سرمایه‌داری و احیای سنتهای بورژوایی است در انقلاب روسیه؟ بنظر من چند تا نکته را اگر در نظر بگیریم میتوانیم به بعضی از اینها جواب بدهیم و کلاً روی تجربه روسیه یک نقد مستقلی داشته باشیم.

اولین چیزی که باید مطرح بکنیم این است که انقلاب اکبر بعنوان یک انقلاب سوسیالیستی یک پدیده‌ای یکپارچه و یک بُعدی نبود. انقلاب اکبر یک تحولی در جامعه روسیه بود که طبقات مختلف در آن شرکت داشتند یا به هر حال از آن تأثیر میپذیرفتند. به هر حال انقلاب اکبر یک مقطع تکامل تاریخی روسیه است بعنوان یک کشور، نه فقط یک انقلاب پرولتری طبقه کارگر که نفس انجامش این باشد که دیگر از آن به بعد دینامیسم حرکت جامعه را پرولتاریا تعیین میکند و نیازها و سیاستهایش را. انقلاب اکبر را باید محل تلاقی این گرایشهای طبقات مختلف دید و منحصر به انقلاب اکبر هم نیست. انقلاب ۱۹۰۵، وقایع دوران استولپین، جنگ جهانی و انقلاب اکبر همه با هم، به هر کدامشان نگاه بکنید، دو جریان بورژوایی و پرولتری را میتوانید توی آنها مشاهده بکنید که زیاد هم خودشان را از هم تفکیک نمیکنند.

روسیه یک کشور عقب مانده بود و بورژوازی آن همیشه مشتاق خلع ید از فئودالیسم، بوجود آوردن بازار کار، صنعتی کردن روسیه و بوجود آوردن یک کشور مدرن امپریالیستی مثل غرب. این یک خواست قدیمی بورژوازی روسیه بود و تا آن موقع قادر به آن نبود و بطور کلی بصورت کلاسیکی قادر به انجام این کار نشد برخلاف بورژوازی انگلستان یا فرانسه یا آلمان. خواست بوجود آوردن یک روسیه مدرن و روسیه امروزی و یک روسیه صنعتی یک خواستی بود که در کل اپوزیسیون تزاریسم وجود داشت. جنبش کارگری روسیه به مقدار زیادی این آرمان را با خودش حمل میکرد. مثل خود ایران. استقلال از امپریالیسم، صنعتی شدن، اقتصاد ملی را رشد دادن یک خواستی است که بطور خودبخودی چپ این را با خودش حمل کرد در صورتیکه ایده‌ها و افکار جبهه ملی است و یک مقدار زیادی پرچم واقعی این قضیه را جبهه ملی در دوره خودش بدست داشت.

به هر حال خواست یک انقلاب بورژوا دمکراتیک و یک تحول صنعتی، با خواست یک انقلاب پرولتری و یک تحول طبقاتی در روسیه از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ در کنار هم حرکت میکنند. در ۱۹۰۵ پرولتاریا شوراهایش را بوجود آورد ولی آن چیزی که عملاً اتفاق افتاد درجه‌ای از حرکت به سمت آن انقلاب بورژوا- دمکراتیک بود که نهایتاً آن هم شکست خورد. ولی مثلاً حرکت استولپینی بعضی از آن نیازهای بورژوازی را برآورده کرد. من اینطوری میتوانم بگویم زمانی بطور واقعی پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب روسیه از هم جدا میشوند که جنگ جهانی شروع میشود و خط مشیی که پرولتاریا را از بورژوازی جدا میکند موضع شکست طلبی لنین است. یعنی درست آنجایی که پرولتاریا میتواند، این قابلیت ایدئولوژیکی را پیدا میکند که در مقابل همه خواستها برای یک روسیه قدرتمند و یک روسیه مستقل و آزاد و آباد و مدرن، خواست شکست دولت خودی را مطرح بکند آنجا است که بطور کلی از تمام سنتهای قبلی انقلاب بورژوا- دمکراتیک و آرمانهای بورژوا- دمکراتیک اپوزیسیون روسیه میبرد، یا لااقل بطور عمده‌ای آنجا میبرد. این که منشویکها در آن مقطع نمی‌توانند دقیقاً گویای همین واقعیت است که منشویسم روسی دقیقاً همان جناحی از چپ روسیه است که آرمانهای ملی‌گرایانه و مدرنیسم بورژوازی را با خودش حمل میکند، درست مثل چپ فدایی و چپ پیکاری که ما داشتیم. به این معنی که هدف هدف اقتصاد ملی، هدف هدف صنعتی شدن است، رشد نیروهای مولده است و همه اینها. به این درجه این فصل مشترک چپ سوسیال دمکراسی روسیه با بورژوازی روسیه است و خودش را در انقلاب ۱۹۰۵ در وقایع استولپینی نشان میدهد ولی در جنگ بطور واقعی اینها از هم جدا میشوند و آن هم عمدتاً از طریق بلشویکها. منشویکها این آرزو و این آرمان را با خودشان حمل میکنند با انقلاب اکتبر. و انقلاب اکتبر هم باز برای هر دو طبقه میتواند حلقه‌ای باشد در تکامل این آرمانها. برای پرولتاریا میتواند انقلاب سوسیالیستی باشد که باید به سوسیالیسم منجر بشود، برای بورژوازی میتواند هنوز انقلابی باشد یا تحولی باشد که به صنعتی شدن روسیه و بوجود آمدن یک روسیه مدرن منجر شود.

به همین خاطر است که بعد از دو سه سال اول که بطور طبیعی بورژوازی از دولت بلشویکی فاصله میگیرد ما شاهد یک پروسه‌ای هستیم که بورژوازی به دولت پرولتری و به دولت بلشویکی نزدیک میشود و آرمانهای صنعتی شدنش را تقدیس میکند و می‌رود پشت سرش، و تمام کادر پروسه صنعتی شدن روسی و سنتهای صنعتی شدن در روسیه را بورژوازی تأمین میکند، و با آن می‌رود. این یک حرکتی است که در ابعاد سیاسی، بین‌المللی، دیپلماتیک، فرهنگی، ادبی از بورژوازی کاملاً میشود مشاهده کرد. ادبیات بورژوازی آن موقع می‌رود پشت سر حکومت کشور خود. درست همین حالتی که امروز نگاه بکنید جمهوری اسلامی با سلطنت‌طلبها دارد، جمهوری اسلامی را میخواهد سرنگون کند ولی در جنگش علیه عراق کاملاً می‌رود پشت جمهوری اسلامی و کاملاً می‌رود پشت ارتشی که آن جمهوری اسلامی به هر حال تحویل گرفته است. بورژوازی روسیه با انقلاب اکتبر کارش تمام نمیشود که هیچ، فقط برای یک دوره کوتاهی عقب نشینی میکند و بعد تشخیص میدهد برای اولین بار در تاریخ روسیه یک دولت متمرکز با قدرت، تشکیل شده که خواستار تحول صنعتی سریع جامعه است و از آن مقطع می‌رود پشتش.

این دوگانگی که بنابراین می‌گویم باید در ذهن داشت وقتی راجع به کنترل کاری بحث میکنیم و پلمیکهایی که حول این شده، یکی این است که در درون پرولتاریا چه بحثهایی دارد مطرح میشود حول کنترل کارگری و کدام این بحثها است که بطور واقعی موازی آن آرمان سستی بورژوازی است. و به این ترتیب یک بلشویک و یک کمونیست اگر بخواهد روی یک چنین پروسه‌ای موضع بگیرد چطور میتواند به نفع حفظ دولت انقلابی پرولتاریا موضع بگیرد در عین حال به نفع بورژوازی که میخواهد این دولت را بعنوان "دولت مرکزی کشور خویش" حفظ بکند قرار نگیرد؟ چطور میتواند به نفع فرض کنید جنگ انقلابی موضع بگیرد یا به نفع حفظ تمامیت ارضی روسیه انقلابی موضع بگیرد یا دفاع از میهن سوسیالیستی موضع بگیرد، بدون اینکه در کنار جنگ‌طلبی قبلی کرنسکی و غیره قرار بگیرد؟ که عملاً میدانیم لنین و

اینها به نفع ادامه جنگ موضع نگرفتند. ولی بوخارین و اینها که موضع گرفتند به نفع ادامه جنگ توسط دولت انقلابی، خیلی برایشان سخت است که خودشان را از خواست بورژواها که در عین حال میخواهند خاک روسیه در دست روسیه باشد - که بالأخره یک موقع باید تحویل صاحبش داد که بورژوازی باشد - تفکیک نکنند.

من این را میگویم که بگویم در هر پلمیک راجع به شوروی سه مسأله مطرح است نه دو مسأله پرولتاریا یا بورژوازی. پلمیک درون پرولتاریا که یک دو قطبی را تشکیل میدهد به اضافه یک قطب واقعی بیرون پرولتاریا که در جامعه به همان جدیت مطرح است و حتی میتوانم بگویم نفوذش از حزب بلشویک و گسترش آرمانهایش از آرمانهای پرولتری بیشتر است. و کسی که میخواهد موضع بگیرد چه روی سوسیالیسم در یک کشور، چه روی پروسه مسأله کنترل کارگری، چه روی مسأله صنعتی شدن، چه روی مسأله دمکراسی درون حزبی، چه روی مسأله دمکراسی در تولید، باید این را برای خودش مشخص کند که دارد نسبت به کدام این جریانها موضع میگیرد و همسو با کدام جریان است؟ بحث کنترل کارگری به این معنی وقتی از بیرون به آن نگاه میکنیم اینطوری بنظر میآید که بورژوازی توانست سنتهای خود را در تولید مستقر نکند. یعنی از بحث اختیارات از پایین و کنترل کارگرها در سطح کارخانه و اختیارات وسیع مدیریت کارگری، در ظرف سه سال وضعیت تبدیل میشود به مدیریت تکنفره کمابیش. و خط رسمی خط مدیریت تکنفره است. حُب این را که روز اول منشویکها و تازه از منشویکها بالاتر تزارها میگفتند، این خطی است که دولت موقتیها میگفتند. ولی میبینیم حزب بلشویکی سه سال بعدش در همان موضع ایستاده است. آیا این به معنی پیروزی سلطنت طلبها و لیبرالها در روسیه است؟ آیا کسانی که در طول این مدت از مدیریت تکنفره دفاع کردند از یک موضع تزاریستی دفاع میکردند؟ آیا پشت به طبقه کارگر میکردند؟ تشخیص این مسأله بنظر من کلید قضیه است. وگرنه من شخصاً فکر میکنم موضع لنینی در انقلاب اکتبر را نمیشود فهمید. انقلابی میشود که وسعتترین تغییرات را بوجود میآورد بر مبنای رادیکالترین شعارهای حزب انقلابی، و خود آن حزب انقلابی از فردا مدام دارد جلو دست ابتکار تودهها، گسترش دمکراسی از پایین، دخالت کارگرها در تولید و غیره را میگیرد. این پروسه‌ای است که واقعاً اتفاق افتاده.

آیا باید از همانجا همانطور که آنارشئیستها موضع میگیرند باید گفت حُب این بورژوازی است، این هم مشی بورژوازی است دیگر، علیه اهداف اکتبر است. بنابراین تمام حزب بلشویک بعد از قدرت را میشود به حساب بورژوازی گذاشت و گفت انقلاب اکتبر کلاً عقیم ماند و کرونشتات درست است، حرفی که منشویکها میزنند. یا نه! از این عملکرد بلشویکها میشود نوعی دفاع کرد و شرایط تاریخی آن را توضیح داد و حتی از آن درس گرفت و حقانیت بعضی از اعمالشان را نشان داد. که من فکر میکنم این دومی است و میشود این کار را کرد. بنابراین آن دو قطبی اولی، بحث من این است وجود همزمان دو جریان که هر دو خواستار تحولند. یکی پرولتاریا خواستار تحول سوسیالیستی جامعه است. بورژوازی خواستار تحول صنعتی جامعه است. یک جا اینها با هم منطبق میشود و یک جایی کاملاً این دومی میشود. ولی تشخیص اینکه کی و چگونه و بخصوص در بحث امروز ما کدام این استدلالها دارد آب به آسیاب کدامیک این خط مشیها میریزد بنظر من آن نکته ظریفی است که باید در نظر داشت.

- یک دوگانگی دیگری که بنظر من در ادبیات ما باید مطرح باشد و در تفکر ما راجع به روسیه و کلاً انقلاب پرولتری باید مطرح باشد و ندیدم جایی دیگر کسی راجع به آن حرف بزند، تفکیک دو فاز ماهیتاً متفاوت در دیکتاتوری پرولتاریا است. من شخصاً برخورد نکرده‌ام بجای اینکه این دو فاز بطور مشخص بعنوان دو فاز مورد بحث قرار گرفته باشد. ولی نظر خودم این است که دیکتاتوری پرولتاریا دو فاز ماهیتاً متفاوت را دربر میگیرد. فاز اول خلع ید و سرکوب مقاومت در مقابل خلع ید از بورژوازی، و فاز دوم نظارت بر یک ساختمان اقتصادی. بنظر من دومی بدون اولی معنی ندارد و قانونمندی این دو دوره بنظر من با هم متفاوت است. انگیزه‌های حزب انقلابی، روشهای حزب انقلابی، سیستمهای

حکومت، اداره جامعه، اداره تولید در این دو فاز متفاوت است. وقتی نگاه میکنیم میبینیم که در انقلاب اکتبر از فردای پیروزی قیام در پتروگراد خُب خیلها میخواستند دمکراسی کارگری، برنامه‌ریزی از پایین، کنترل و حسابرسی و غیره و غیره برقرار شود و مثلاً ارتش دمکراتیزه شود به نحوی که سربازها فرماندهانش را انتخاب بکنند و غیره. در صورتی که رهبران انقلاب کسانی هستند که میگویند متخصصین را بیاورید و یک پولی هم دستی به آنها بدهید، لطفاً زیاد چوب لای چرخ تولید نگذارید تولید و بارآوری را بالا ببرید و غیره.

بنظر من اگر این تفکیک اساسی بین دو فاز ماهیتاً متفاوت در دیکتاتوری پرولتاریا نباشد و از موضع فاز دوم، فاز اول ارزیابی شود، ما به هیچ نتیجه‌ای جز این نمیتوانیم برسیم که عملکرد حزب انقلابی طبقه کارگر از فردای قیام پتروگراد یک عملکرد ارتجاعی است! که بنظر من اینطور نیست. یک نقل قولی از لنین برایتان میخوانم که بنظر من جوهر این دو تا فاز در آن هست، بدون اینکه خودش تفکیک بکند یا روی آن دقیق باشد. میگوید: "در هر انقلاب سوسیالیستی بعد از آنکه پرولتاریا مسأله کسب قدرت را حل کرد و به درجه‌ای که وظیفه خلع ید از خلع ید کنندگان و سرکوب مقاومت آنان بطور عمده انجام شده باشد، ضرورتاً وظیفه ایجاد یک نظام اجتماعی برتر از سرمایه‌داری، یعنی وظیفه بالا بردن بارآوری کار و در همین رابطه ایجاد یک سازمان بهتر برای کار مطرح میشود." من برای خودم این معنی‌ها را در آن میگذارم؛ میگویم لنین اینجا دارد از دو فاز حرف میزند و دو تا فاز، دو پروسه کاملاً متفاوت. یکی خلع ید و سرکوب مقاومت خلع ید کنندگان و فقط به آن درجه‌ای که این کار عملی میشود، سازماندهی اقتصاد برتر، اقتصادی که بطور واقعی و فنی از سرمایه‌داری برتر باشد. اقتصادی که بطور جدی بشود نشان داد "تولید" نیروهای مولده را رشد میدهد. این هنوز اقتصاد سوسیالیستی نیست، این هنوز اقتصاد کمونیستی نیست به آن معنی که مارکس میگوید ائتلاف تولید کنندگان، ائتلاف مستقیم تولید کنندگان. این هنوز اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا است که لنین به آن میگوید سرمایه‌داری انحصاری دولتی که من روی این هم حرف میزنم الآن. ولی در همین اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا در این نقل قول لنین جوهر دو پروسه هست یکی پروسه خلع ید و سرکوب مقاومت، و دیگری پروسه ساختن است. و من فکر میکنم تمام نقطه عطفی که باید در انقلاب دنبالش گشت حلقه‌ای است که ما را از اولی توی دومی میگذارد. اگر ما بخواهیم آن بحث قبلی‌مان، یعنی آن دو قطبی که گفتم - بین منافع بورژوازی و منافع پرولتاریا در یک انقلاب بظاهر سوسیالیستی - مطرح است، با این تلفیق کنیم آنوقت به چندین نتیجه مختلف میرسیم. در فاز سرکوب استثمار کنندگان و سرکوب مقاومت آنها کارهایی را یک انقلابی میتواند بکند که به هیچ عنوان به معنی تلاش در ساختن یک اقتصاد برتر نیست. اینجا ممکن است از نقطه نظر آرمانهای سوسیالیستی درباره اقتصاد برتر همه آن کارها عجیب و غریب یا حتی عقب مانده بنظر بیاید. مثل فرض کنید بزور گرفتن مازاد محصول دهقانی. من این را برای خودم اینطوری توضیح میدهم (حالا آخر بحث به همه اینها برمیگردم) که این فازی است که مقاومت استثمارگران را باید سرکوب کرد و یک دولت انقلابی که آن شرایط را تحویل میگیرد، برای سازماندهی ارتشش منتظر این نمیشود که بچه‌های کارگرها در مدرسه نظام ۵ سال آموزش ببینند. بالأخره باید توپ داد ۲۵ روز دیگر شلیک شود به فلان جبهه معین ارتش سفید. و اگر یک متخصصی این کار را میکند باید بکند. چه تضمینی هست که این فاز به نحوی که ما می‌خواهیم تمام میشود و می‌رود در فاز دوم یک بحث دیگر است. ولی به هر حال تفکیک این دو فاز، روشهای حزب انقلابی در این دو فاز برای تحلیل شوروی و اصلاً داشتن یک خط مشی برای انقلاب پرولتری حیاتی است و این را بنظر من بلشویکها نداشتند وقتی وارد یک انقلاب اکتبر شدند. هیچ جا نیست در مقابل اپوزیسیون چپ، در مقابل دمکراتیک - سانترالیستها، در مقابل آنارکو - سندیکالیستها بلشویکها چنین موضعگیری کرده باشند. از فاصله فوری به تا اکتبر هم هیچ جا نیست که بلشویکها سعی کرده باشند این دو فاز را برای طبقه کارگر توضیح بدهند و عملکرد بعدی خودشان را در این دو فاز معنی کنند برای طبقه کارگر و طبقه کارگر را برای طی کردن این دو فاز آماده بکنند. کاملاً برعکس، صحبت از "سوسیالیسم یک شبه"، "سوسیالیسم یکروزه"، این یعنی محور سوسیالیسم"، "این کار را بکنیم دیگر یعنی خود سوسیالیسم" از این

صحبتها زیاد است. "دفاع از کنترل کارگری بدون قید و شرط" در آن فاصله میکنند و اینها زیاد است و هر کسی طبیعی است وقتی که بلشویک بقدرت میرسد انتظار آنها را ازش دارد. ولی بنظر من این حزب آمادگی آن را نداشت که فاز بعدی حرکتش را برای قیام پیش‌بینی بکند و طبقه کارگر را آموزش داده باشد.

به هر حال بنظر من باید در طول این بحث در نظر گرفت که این بحثها و موضعگیری‌هایی که از این احزاب مطرح میکنم در چه فازی از حرکت انقلابی جامعه دارد مطرح میشود، وگرنه بدون این تفکیک اصلاً متدولوژی لنین قابل فهم نیست و عملکرد لنین و لنینیسم در این انقلاب قابل فهم نیست. و لیبرالیسمی که الآن بصورت اپوزیسیون جنبش کمونیستی جهانی خودش را مطرح میکند، تا حدود زیادی از این استفاده میکند که آرمانهای سوسیالیستی را با عملکرد بلشویکی در دو سه سال اول، مقابل قرار میدهد و نتیجه‌گیری میکند. اینکه چرا سرکوب شد، چرا متخصص آمد، چرا تکنیسینها را راه دادند، چرا افسرهای ارتش قبلی را نگهداشتند، چرا جنگ را ختم کردند، چرا انقلاب را صادر نکردند، چرا کمک به انقلاب آلمان نکردند و غیره. در عین اینکه حرف اینها حقانیت خودش را میتواند داشته باشد و میتواند بطور درستی هم مطرح شود، در عمل، امروز مبنای تغذیه جریان‌هایی که وظایف فاز اول را نمیبینند و تقریباً با قیام پتروگراد پیروزی را مسجل فرض میکنند. بنظر من اینطور نیست و از قیام تا آخر کمونیسم جنگی بنظر من دوره‌ای است که هنوز فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با این تعریفی که از آن کردم دارد طی میشود. فازی که گفتم وقتی تمام میشود که سرکوب خلع ید کنندگان قبلی یعنی سرکوب بورژوازی به نتیجه رسیده باشد. سرکوب بورژوازی که در مقابل خلع ید مقاومت میکند نه سرکوب هر بورژوازی بطور کلی. دقیقاً باید در این دوره سیاست پرولتاریا خلع ید و سرکوب مقاومت خلع ید شوندگان باشد. منتها آیا حزب بلشویک در آن دوره این کار را کرد و اینطور خودش را تعریف کرد؟ این نکته دیگر در بحث ما نیست.

مسئله بعدی که مطرح میکنم باز بعنوان تناقض یا دوگانگی که باید در ذهن رفقا ملحوظ باشد در این بحث خود کنترل کارگری است. خوب راحت میشود راجع به آن صحبت کرد ولی به سختی میشود آن را معنی کرد. یعنی چه کنترل کارگری؟ اولاً در روسیه این لغت معنی نظارت کارگری میدهد، چیزی به آن شدت "کنترل" که در فارسی از آن استنتاج میشود نیست. لغت روسی آن یک چیزی است بین کنترل و نظارت. ولی خودمان وقتی میگوییم کنترل کارگری یعنی چه؟ یعنی کارگرا دستمزها را در کارخانه‌های خودشان تعیین بکنند؟ یعنی مقدار تولید، نوع محصول، مرغوبیتش، خریدارش؟ از کجا موادش را بخرند؟ مدیریت آن، آییننامه داخلی آن را؟ آیا در هر کارگاهی کارگانش باید این کار را بکنند؟ کدام ارگانش باید این کار را بکند؟ اگر هر جریانی این کار را بکنند و مثلاً جامعه‌ای که حدود ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ واحد تولیدی بزرگ دارد، هر کسی بخواهد برای خودش و با اولویت خودش این کار را بکند، صحبت اقتصاد برنامه‌ریزی شده چه میشود؟ آیا کنترل کارگری به معنی کنترل کارگران در محل تولید است؟ این یک برداشت از آن است. آیا کنترل به معنی کنترل توسط دولت کارگری است؟ که این هم یک برداشت است از آن که برداشت مسلط در خط رویزیونیستی روسیه الآن این است، برداشت مسلط در چریک فدائی این است، برداشت مسلط در حزب توده این است، که کنترل به معنی کنترل دولت کارگری و تا حدود زیادی وقتی لنین را میخوانید میبینید برداشت بیشتر مسلط در درک لنین هم همین است، یا یک چیزی شبیه این است "کنترل توسط دولت کارگری"، منتها لنین دولت را دولت شوراهای میدانست. میخوام بگویم بحث کنترل کارگری خودش مسئله‌ای است که باز است چون کنترل بدو باید تعریف شود. از چه زمانی وارد شعار کمونیستها میشود؟ چرا وارد شعارهای کمونیستها میشود؟ کی، چه تصویری از آن دارد؟ و این تصویر و تفسیرهای متفاوت از آن چطور با همدیگر در تلاقی قرار میگیرد؟ و بالاخره آن چیزی که آخرسر از آب درمیآید تفسیر کی است که عملی شده؟ اینها سؤالهای جدی این بحث است.

یک نکته دیگر این است که چرا حالا اصلاً کنترل کارگری؟ کی گفته کنترل کارگری باید کرد؟ خود این بنظر من مورد سؤال است، میتواند باشد. مگر ما صحبت از این نمیکیم که انقلاب حکومت را به دست طبقه کارگر میدهد و آن حکومت هم جامعه را اداره میکند، بر مبنای دموکراسی سیاسی که وجود دارد در جامعه و دموکراسی تولیدی که از آن ناشی میشود. خود بحث کنترل کارگری در مقابل کی دارد علم میشود؟ در مقابل دولت کارگری؟ در مقابل کارفرمای بورژوا؟ در مقابل کارتل بورژوایی؟ چرا اصلاً کنترل کارگری لازم است؟ آیا کنترل کارگری جزئی از ایدئولوژی سوسیالیستی ما است؟ یعنی تبیینی از نظام سوسیالیستی است و این یک جزء از آن نظام سوسیالیستی است که ما از پیش خودمان را در آن ترسیم کرده‌ایم؟ اگر این است تکلیف رابطه برنامه با آن چه میشود (همانطور که گفتیم)؟ اگر این نیست چه فرقی با ملی کردن دارد؟ اگر دولت کارگری اقتصاد را ملی میکند خوب دیگر کنترل کارگری یعنی چی، جز همان بازرسی و نظارتی که دولت دارد در تمام این بخشهای ملی شده، و این که و مدیران کارگر دارند تولید را میچرخانند؟ به هر حال اینها معطلاتی است که بنظر من باید مورد بحث قرار بگیرد.

بحث من اینجا کلاً این است: بنظر من پراتیکی که نهایتاً در روسیه انجام شد پراتیکی بود که منشویکها از ابتدا تبلیغ میکردند. نقدی که امروز از بحث کنترل کارگری در روسیه وجود دارد هم از طرف دیگر نقدی است که آنارشئیستها به این پراتیک منشویکی میگذارند. پیدا کردن موضع بلشویکی در آن چیزی که عملی شد و پیدا کردن یک نقد بلشویکی از آن چیزی که عملی شد، بنظر من کار ما است. این را توضیح میدهم از این نظر که پروسه واقعی کنترل کارگری و بحث اداره کارخانجات در روسیه به این سمت رفع کرد؛ یک ابتکار از پایین و خلاقیت از پایین افراطی و شدیدی که در فردای انقلاب وجود داشت، تقریباً هر کارخانه‌ای دست کارگر خودش بود در ظرف چند سال به مدیریت تک نفره و دستور از بالا و انتصابی رسید. بدون اینکه کارگرها هیچ دخالتی داشته باشند در این پروسه. خوب این همان کاری بود که دولت موقت میخواست بکند و بلشویکها علیه آن موضع میگرفتند. این رفت در جهت آن اهداف منشویکهایی که واقعاً هم دولت موقت را تشکیل میدادند. آن چیزی که عملاً پیاده شد گویی از روی برنامه حزب منشویک پیاده شده باشد. بعدش، سالها بعد از این واقعه وقتی نقدهای کنترل کارگری را میخوانید، نقدهایی که به پروسه کنترل کارگری در روسیه شده، تماماً نقد سنت آنارکو- سندیکالیستهایی است که آن موقع متشکل بودند و فعالیت میکردند. انتقاد این است چرا کنترل از پایین از بین رفت و اصلاً چرا تمرکز از بالا بوجود آمد. موضع بلشویکی چه است در این نظر؟ موضع بلشویکی در این تمرکز و در آن کنترل از پایین چه است؟ و اگر یک بلشویک امروز بخواهد یک نقدی بگذارد روی خود عملکرد بلشویکها در آن دوره چه باید بگوید؟ کاری نداریم به آن پروسه واقعاً منشویکی که رخ داد.

این پروسه واقعاً منشویکی بنظر من همان پروسه تفوق فلسفه وجودی بورژوایی است برای انقلاب. که گفتم انقلاب میتواندست فلسفه وجودیش را برای بورژوازی پیدا بکند برای پرولتاریا هم پیدا بکند و نهایتاً برای بورژوازی جا افتاد. این انقلاب اکتبر به مهره‌ای در تکامل بورژوایی روسیه تبدیل شد. این عملکرد منشویکی و پروسه منشویکی تکامل بحث کنترل کارگری جزئی از همان پروسه‌ای است که در آن یک جایی اختیار از دست بلشویکهای معین و خط بلشویکی بیرون میرود و بعد کاملاً به دست بورژوازی میافتد و حزب کارگری دیگر نقشی ندارد. آن چیزی که واقعاً آخر سر انجام شد پراتیک بورژوازی بود برای صنعتی شدن روسیه، از ۱۹۲۹ به بعد. ولی قبلاً بحث کنترل کارگری در یک دوره‌ای مورد بحث قرار گرفت، عملی شد، سیاستهای مختلف در مقابل هم قرار گرفت، بلشویک و منشویک و آنارکو- سندیکالیست حرفهایشان را زدند، ظاهراً بلشویکها بردند ولی نهایتاً منشویکها سیاستها را تعیین کردند و آنچه که تعیین شد منشویکی بود. بعدها نقدی که از این قضیه شد نقد آنارکو- سندیکالیستها بود. امروز هر چه شما گیر بیاورید و بخوانید راجع به کنترل کارگری، عمدتاً الهام گرفته از بحثهای جریان آنارکو- سندیکالیستی است که امروز کمونیسم شورایی یا کمونیسم ضد لنینی، کمونیسم غیر بلشویکی به آن میگویند.

جنبش کنترل کارگری در روسیه جنبش حزب ساخته‌ای نبود، دست‌ساز هیچ حزبی نبود و فکر میکنم تجربه رفقا از خود انقلاب ایران هم باز امکان‌پذیری یک چنین وضعی را نشان میدهد که چطور کنترل کارگری در ایران هم نتیجه تبلیغ هیچ حزب خاصی نبود، نتیجه حرکت خود کارگرا بود. این جنبش در روسیه وقتی بوجود آمد با سازماندهی و سازمانیابی معینی درون طبقه کارگر عجین شد و تداعی شد و آن سازمانهای کمیته‌های کارخانه بود. یعنی بحث کنترل کارگری در روسیه کاملاً منطبق بود به جنبش کمیته‌های کارخانه، و کمیته‌های کارخانه در مقابل بقیه تشکلهای کارگری این را پرچم خودشان قرار دادند. تشکلهای کارگری دیگری که بود شوراها بودند، اتحادیه‌ها بودند و حزب سیاسی. یعنی کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌ها، شوراها و حزب سیاسی چهار جریان کارگری بودند که برای رهبری طبقه کارگر، حالا یا بطور آلترناتیو همدیگر یا بعنوان مکمل همدیگر یا در زوایای مختلف تلاش میکردند ولی بطور مشخص اتحادیه‌ها و کمیته‌های کارگری در رقابت با هم و بعنوان آلترناتیو هم تلاش میکردند و کار میکردند.

جنبش کنترل کارگری فی‌الواقع از شروع با وجود کمیته‌های کارخانه همزمان است. این جنبش در نتیجه یک آرزو برای برقراری سوسیالیسم و یا آرمان سوسیالیستی به راه نیافتاد، حتی اگر رهبران معینی به بلشویک‌هایی که توی این صف بودند و غیره، یک چنین جایی برای کنترل کارگری در سوسیالیسم باز میکردند، خود جنبش کنترل کارگری نتیجه جنگ بود و نتیجه عکس‌العمل طبقه کارگری که به فلاکت افتاده و میخواهد تولید را در جهت معیشت خودش و بهبود وضع طبقه خودش بکار بیاندازد، نتیجه انقلاب فوریه بویژه بعد از جنگ. آن چیزی که قبل از جنگ وجود داشت درجه‌ای از دخالت کارگرا در اقتصاد بود. یعنی وقتی که جنگ شروع شد در روسیه منشویکها تقریباً بطور قانونی آمدند و داخل یک کمیته‌هایی شدند به اسم صنایع نظامی و این کمیته‌ها کارشان این بود که کارگران را تشویق کنند نوعی سازماندهی بکنند که پشت جبهه جنگ از نظر تولیدی محکم باشد. در این جریان منشویکها شرکت داشتند و خیلی از رهبران عملی کارگر روسیه شرکت داشتند و این کمیته‌های صنایع نظامی یک چیزی نبود که به آن بگویی سندیکای زرد، چون همه آن موقع نمیدانستند که لنین گفته باید شکست بخوریم. بطور طبیعی کارگرهای روسیه طرفدار جنگ بودند، مگر بخش پیشرو و ممتازشان. بنابراین در این جنگ آن شیوه‌ای بود که کارگر دخالت میکرد در پیشبرد جنگ جهانی و آن شیوه‌ای بود که بطور مشخص منشویکها کارگرا را به سازش با این جنگ امپریالیستی کشیده بود.

به هر حال رهبران عملی - رفرمیست و حتی شاید "انقلابی" توی گیومه طبقه در این کمیته‌ها بودند، منتها در اواخر این قضیه، سال آخر قبل از انقلاب فوریه، رژیم تزاری برمیگردد علیه این جریان، دقیقاً بخاطر دخالت‌های زیاد این کمیته‌ها در سازماندهی کارگرا و بسیج کارگرا، به یک وضعیت میلیتاریزه‌ای همه این کمیته‌ها را منحل میکند و رهبرانش را هم میگیرد میاندازد زندان، که اینها با انقلاب فوریه آزاد میشوند. یعنی در عین اینکه در یک دوره کوتاهی قبل از انقلاب فوریه اینها بیرون بودند و فعالیت میکردند و سرشناس بودند، این جریان‌ها قبل از انقلاب فوریه در زندان هستند و با انقلاب فوریه آزاد میشوند و همینها هستند که شوراها را تشکیل میدهند و رهبری شوراها و شوراها را پتروگراد را بوجود می‌آورند، با آزاد شدن اینها است که جنبش شورایی روسیه پا میگیرد. ولی کمیته‌های کارخانه در این وسط، بخشی از این فعالیتهای کمیته‌های صنایع نظامی را انجام میدادند و در عین حال کمیته‌های اعتصاب بودند در دوره قبل از انقلاب فوریه. کمیته‌های کارخانه، آن کمیته‌های اعتصابی بودند که انقلاب فوریه را کمابیش به جلو حرکت دادند. خواست کنترل کارگری از ابتدا هم به همین ترتیب روشن جزو مطالبات اینها نبود. تا آنجایی هم که بود بتدریج و با بالا رفتن فشار شاق اقتصادی بوجود آمد. بخصوص که دو سه ماه بعد از انقلاب فوریه، بورژواها سرمایه‌گذاری خودشان را زیاد کردند چون توهم به پیروزی انقلاب وجود داشت و کارگرا رو آورده بودند در رأس همین کمیته‌های کارخانه که تولید را بهتر سازمان بدهند، انضباط کارگری را بالا ببرند، بارآوری را بالا ببرند. در مذاکرات با کارفرما طرف حساب

کارفرما بودند و نفوذی که روی کارگرا داشتند در خدمت به سازش رسیدن اعتصابات بکار میبردند. و به این ترتیب بود که این بار طبقه کارگر داشت خواست خودش را از بورژوازی میگرفت و در عین حال بارآوری و انضباطش هم بالا رفته بود، در یکی دو ماه بعد از انقلاب فوریه. در این دوره است که سرمایه‌گذاری بالا میرود، دستمزها بالا میرود، اشتغال بالا میرود و بلافاصله بعد از انقلاب فوریه زیاد صحبتی از کنترل کارگری نیست، حتی اگر بطور جزء بجزء کمیته‌ها این را مطرح میکنند. ولی بعداً با سخت شدن شرایط اقتصادی، فشار جنگی، رشد چپ در کمیته‌های کارخانه، یواش یواش بورژوازی علیه این کمیته‌ها موضع میگیرد و در موضع خصومت آشکار با اینها میافتد و تلاش در انحلالشان و جلوگیری از کارشان. که نتیجتاً از آنطرف هم به دلیل اقتصادی و هم در رابطه با تعرض بورژوازی به طبقه کارگر، شعار مدیریت و کنترل کارگری مطرح میشود. در ابتدا کنترل بیشتر برای ادامه تولید بود. چرا؟ بورژواها از تولید کنار میکشیدند، سرمایه‌گذاری نمیکردند، مواد خام را احتکار میکردند برای اینکه کار کمیته‌های کارخانه را خراب بکنند و اینها هم رسماً مدیریت را اینجا و آنجا به دست میگرفتند برای اینکه تولید نخوابد و کارگرا بتوانند معیشت خودشان را داشته باشند.

یکی از خواسته‌هایشان احترامی بود که باید به کارگرا گذاشته شود. روابط در کارخانه‌های روسی خیلی خشن و بی‌ادبانه و سرکوبگرانه بود. این کمیته‌های کارخانه نقش زیادی داشتند در اینکه کارگر برای خودش کسی محسوب شود و کارفرما مجبور باشد به آنها احترام بگذارد و روی حرفهایش حساب بکند و نتواند در محیط کار مثلاً بی‌دبی بکند و یا برای دیر آمدن و یک روز مریض شدن جریمه بکند، یک نقش اینطوری داشت. بارها شده بود که کمیته‌ها مدیریت را بخاطر بی‌ادبی به کارگر اخراج میکردند در بعد از انقلاب فوریه. روی اشتغال و روی استخدام و اخراج و انضباط کار نقش داشتند. یک جاهایی توانسته بودند اخراج و استخدام را به دست خودشان بگیرند، یک جاهایی نه، که کاملاً بستگی به تناسب قوا داشت. در مبارزه اقتصادی مذاکره با کارفرما و مدیریت اینها میرفتند جلو، کمتر اتحادیه‌ها نقش داشتند. در امور فوق برنامه فرهنگی، باز نقش داشتند و روی دفاع از خواست کارگرا و اضافه دستمزد و غیره و این جور کارها. خواست کنترل کارگری برای بهبود همه این کارها برایشان مطرح بود، بالا بردن تولید، بالا بردن سطح اشتغال، بالا بردن سطح دستمزد و دریافتی کارگرا. کمتر از زاویه سوسیالیسم و یک مبارزه ضد بورژوازی مطرح بود. اینکه اینها این کارها را انجام میدادند و اتحادیه‌ها نه، حُب دلیلش این بود که در روسیه اتحادیه‌ها تاریخاً ضعیف بودند و هیچوقت نتوانسته بودند پا بگیرند. بقول یکی در وضعیتی که هر کسی تکان میخورد میکشند صرف نمیکرد دیگر بروید با اتحادیه، میرفتید با حزب سیاسی که اقل این مبارزه به یک جایی برسد. یعنی به هر حال برای کارگر هیچ کانال قانونی و غیر قانونی مبارزه، کانال رفرمیستی و غیر رفرمیستی مبارزه، اکونومیستی و غیر اکونومیستی مبارزه هزینه سیاسیش فرق نمیکرد. بنابراین اتحادیه‌ها هم همانقدر سرکوب میشدند که احزاب. دوره‌های کوتاهی که رشد میکردند سریع رشد میکردند ولی بلافاصله سرکوب میشدند و این باعث میشد که کارگرا بیشتر با احزاب سیاسی تماس میگرفتند و تشکل حزبی پیدا میکردند و در آن ارگانهایی متشکل میشدند که رابطه نزدیکتری با تشکل حزبی دارند، مثل همین کمیته کارخانه‌ها یا مثل صندوقهای اعتصاب. از این طریق کارگرا تشکل غیر حزبی پیدا میکردند تا اتحادیه‌ها. اتحادیه‌ها کلاً ضعیف بودند و عرضه سازماندهی این مسائل را نداشتند. به هر حال این کمیته‌های کارخانه بودند که نماینده جنبش اقتصادی طبقه و تلاش طبقه کارگر در بدست گرفتن سرخ تولید بودند. اتحادیه‌ها ربطی به این کار نداشتند تا بعد از انقلاب اکتبر. بعد از انقلاب اکتبر است که اتحادیه‌ها می‌آیند و این نقش را از دست اینها میگیرند فقط برای اینکه تحویلش بدهند به خود کابینه، تحویلش بدهند به وزارت اقتصاد و وزارت کار. عملاً برای یک دوره‌ای نقش محلل را بازی میکنند برای مسأله کنترل. ولی به هر حال تا قبل از انقلاب اکتبر اتحادیه‌ها جریانی نیستند بقدرت اقتصادی یا بقدرت توده‌ای، توده‌ای نه بمعنی عضویت بلکه نفوذشان میان کارگرا، در سطح محلی و رهبرهای محلی کارگری عمدتاً در کمیته‌های کارخانه هستند.

کمیته‌های کارخانه تا قبل از انقلاب که واضح است انتخابی نبودند، یا بعضاً انتخابی بودند، ولی بعد از انقلاب برای خودشان اساسنامه‌ای درست کردند که متکی بودند به مجمع عمومی و مجمع عمومی اینها را انتخاب میکرد و اینها کمیسیونهایی تشکیل میدادند برای انجام امور معین. مثلاً کمیسیون کنترل و بازرسی، کمیسیون توزیع، کمیسیون مصرف و غیره. یک سری کمیسیونهایی توسط خود کمیته کارخانه تحت نظر کمیته کارخانه از توی مجمع عمومی انتخاب میشد. چیزی شبیه هیأت اجرایی مجمع عمومی که ما امروز تبلیغ میکنیم، این رابطه بود. حالا چقدر واقعاً مجمع تشکیل میشد و این کمیته تحت تابعیت بود یک بحث است، ولی اینکه در اساسنامه خودشان این مناسبات را میدهند بعد از انقلاب فوریه این یک بحث دیگر است، رابطه‌شان این بود. اعضایش کارگرهای ماهر بودند، عمدتاً و کارگرهای مرد ماهر. کارگرهای زن و کارگرهای روستایی و تازه به شهر آمده نقش زیادی در کمیته‌های کارخانه نداشتند. کارگرهای زن هم کم نقش داشتند و حتی نماینده مثلاً کمیته کارخانه‌ای که همه کارگرایشان زن هستند ممکن بود یک مرد باشد، بخاطر تجربه و بخاطر قید و بندهایی که آن موقع وجود داشت.

جنش کمیته کارخانه سعی کرد خودش را سراسری کند، یک سری شوراهایی بالای سر خودش بوجود بیاورد تا قبل از اینکه بکلی از سکه بیفتد در سال ۱۹۱۸، اینها ۶ تا کنفرانس در سطح پتروگراد و سراسری داشتند. برای مثال یک کنفرانس پتروگرادشان به نمایندگی از ۴۰۰۰۰۰ کارگر پتروگراد ۳۶۰۰۰۰ اینها رأی دادند و نماینده رفته بود. یعنی میخوام بگویم حدود ۸۰٪ کارگرهای پتروگراد پشت سر کمیته‌های کارخانه و انتخاباتش بودند که اینها توانستند کنفرانس مرکزی خودشان را بگذارند. به هر حال به جزئیات این بحثها وارد نمیشوم. بحث کلی آن را مطرح میکنم اگر در بحثهای حاشیهای اگر خواستید میتونیم به جزئیات آن بپردازیم.

آنچه که کمیته‌های کارخانه بودند بنابراین یک واحدهایی شکل گرفته از پایین در سطح کارخانه و با نفوذ زیاد میان توده کارگرهای آن کارخانه، با هدف مبارزه اقتصادی و قدرت تلاش در پیشبرد مبارزه اقتصادی، توانایی در پیشبرد مبارزه اقتصادی که بتدریج در طول فوریه تا اکتبر میروند به سمت بحث کنترل. به درجات این کار را میکنند و دست میزنند به مصادره مستقیم و ایفای نقش مدیریت. در کنفرانسها و کنگره‌هایشان یکی پس از دیگری میآیند و ایده کنترل را درستر فرمولبندی میکنند، که حقوق ما اینها است اختیارات ما اینها است. اگر تا قبل میگفتی مثلاً خرید مواد سوختی است و غیره الآن دو تا لیست دیگری مثلاً اشتغال، تعیین متخصصین، حقوق آنها، مدیریت، خرید، فروش اینها را به اختیارات خودشان اضافه میکنند. مدام مبارزه آنها در این جهت است که این اختیارات را بگیرند. بطور واقعی آن چیزی که اتفاق میافتد خط اینها است. یعنی در کنار اینها اتحادیه‌ها و حزب و دولت موقت و همه اینها دارند تلاش میکنند، شوراها هم هستند. ولی بطور واقعی بحث کنترل تا آخر وقتی که بالاخره حزب بلشویک کنترل را در دست دولت متمرکز میکند، دست اینها است. کسی جز اینها نتوانست بطور واقعی مدیری را بیرون بکند یا مدیریتی را بعهده بگیرد. اتحادیه‌ها قادر به این کار نشدند. دولت موقت که اصلاً قادر به اینکار نشد.

اختلاف این کمیته‌های کارخانه در طول این مدت عمدتاً با اتحادیه‌ها است. اتحادیه‌های کارگری محافظه‌کارتر بودند. تا خود انقلاب انقلاب اکتبر، تقریباً ۱۰ روز قبل از انقلاب اکتبر، رهبریشان دست منشیوها است. در صورتی که کمیته‌های کارخانه از دو ماه بعد از انقلاب فوریه رهبریشان دست بلشویکها است. با اینکه در عین حال یک جریان آنارکو- سندیکالیستی توی آنها هست و فعال هم هست و نفوذ هم دارد، رهبری اینها میافتد دست بلشویکها بدون اینکه باز حزب در بالا فراخوان بدهد یا کاری بکند. یعنی اگر شما اسناد خود حزب را در رابطه با کمیته‌های کارخانه بخوانید نمیشود از آن فهمید که چطور این کمیته‌ها همه بلشویک اند، بدون اینکه کسی فراخوان بدهد که مثلاً اینها

تشکلهای عمده‌اند روی اینها باید کار کرد و غیره. بیشتر بخاطر ابتکار خود بلشویکها چون خودشان رهبر عملی کارگرا بودند و نقش این کمیته‌ها را پیدا کرده بودند و درون اینها کار میکردند، کمیته‌های کارخانه عمدتاً دست بلشویکها بود از اواسط دوره بعد از انقلاب فوریه. ولی اتحادیه تا روز آخر دست منشویکها ماند که در عین حال بلشویکها هم در آن نمایندگی میشدند. خود اعضای کمیته‌های کارخانه حُب عضو اتحادیه هم بودند و در کنگره‌ها و کنفرانسهای آن شرکت میکردند. یکی از بحثهای پایه‌ای این بود که این کمیته‌ها باید بشوند سلولهای محلی اتحادیه‌ها و خود کمیته‌ها به این رضایت دادند، گفتند باشد. منتها بحث سر اختیارات بود. عمدتاً سر بحث کنترل و بحث اختیارات بود. اوائل به این صورت بود که (وقتی زور این کمیته‌ها میچربید) کنترل دست ما است، مدیریت دست ما است، حق مصادره دست ما است، ما با بانک طرفیم، ما قرض میگیریم و تولید را راه میاندازیم، اخراج با ما است، استخدام با ما است، شما مواظب بازار کار مثلاً باشید. سطح دستمزد را کلاً با دولت طرف حساب شوید با اتحادیه. مقررات داخلی کارگاه دست ما است، امور کلی تر دست شما است.

کمیته‌ها روی مسائل اقتصادی و کنترل رفته بودند، اتحادیه روی همان نقش سنتی اتحادیه کارگری در جامعه بورژوازی، که دفاع باشد از مثلاً دستمزد و ساعات کار و غیره. این یک اختلاف نظر اساسی بود بر سر دامنه اختیاراتشان، و اینکه کی باید تابع کی باشد. در یک دوره‌ای کمیته‌های کارخانه‌ها میروند پای اینکه سلولهای محلی اتحادیه‌ها باشند، ولی فقط در همان جلسه، می‌آیند بیرون کار خودشان را میکنند و تلاش میکنند خودشان را بالای خودشان را سازمان بدهند. شوراهای مرکزی، ناحیه‌ای و شهری کمیته‌های کارخانه‌ای را تشکیل میدهند و تا آن حد میروند که در طول این پروسه یکسال، یکسال و نیم، حتی وزارتخانه آترناتیو خودشان را پیشنهاد میکنند، اداره برنامه‌ریزی آترناتیو خودشان را پیشنهاد میکنند. کمیته‌های کارخانه میشوند شبکه‌ای از یک سازماندهی اقتصادی کل جامعه و این را به دولت بلشویکی پیشنهاد میکنند که این شبکه را بگذارد مبنای وزارت اقتصاد، وزارت صنایع. همین شبکه شبکه مدیریت تصمیمگیری باشد، آن بالایش به این ترتیب نماینده‌ها انتخاب بشوند و آن بالایشان "شورای عالی اقتصادی"، این اندام بدنش باشد و با اینها کار کند. که عملاً دولت این کار را نمیکند. دولت از طریق وزارت صنایع می‌رود روی شبکه وزارتخانه‌هایی که دولت موقت مثل همین "اداره اقتصاد فلان استان"، این طوری کار خودش را سازمان میدهد. و به هر حال در یک مبارزه رو در رو این کمیته‌ها منحل میشوند و از بین میروند. هیچوقت به آن معنی ادغام نمیشوند. ادغام میشوند ولی عملاً در سطح پایین کار خودشان را میکنند.

شوراها هم بودند، که البته زیاد در قلمرو اقتصادی وارد نمیشدند. شوراها گفتم چطور خاطره انقلاب ۱۹۰۵ از شوراها زنده بود و اولین کاری که کارگر روسی کرد تشکیل شوراها بود. در ظرف دو سه روز تمام شوراهایی که بعداً اسم آنها را میشنومیم تشکیل شد. ۵۰۰ شورا در ظرف دو سه روز تشکیل میشود، حدود ۹۰۰ شورا تا مثلاً یک ماه بعدش و همه جا تقریباً شورای خودش را دارد. شوراها دو جور بودند شوراهای کارخانه‌ای - پادگانی (یعنی کارگران و سربازان) و شوراهای محلی - ناحیه‌ای (شوراهایی که واحد جغرافیایی برای خودش تعریف میکرد)، بعلاوه شوراهای ده، که حُب اینهم خودش یک نوع شورای ناحیه‌ای بود. شوراهای کارگران - سربازان بنابراین یک شورا است مثلاً شورای کارگران و سربازان پتروگراد که این یک نوع نمایندگی توی آن میرفت یک شوراهایی بود که شوراهای "برزن" شاید بشود به آن گفت که این مثلاً شورای شمیران ممکن است باشد، شورای مثلاً تهران پارس ممکن است باشد. اینجا هر ساکنی بنا به تعریف در انتخابات شورا شرکت میکرد. طبقاتی نبود، شوراهای ناحیه‌ای و جغرافیایی بود. انتخابات شوراها اینطوری بود که از هر کارخانه‌ای بالاتر از ۱۰۰۰ مثلاً یک تعداد می‌آمدند، از هر کارگاه پایین‌تر از ۱۰۰۰ یک تعداد می‌آمدند، از هر گروهان یک تعداد نماینده می‌آمدند و شورای کارگران و سربازان تشکیل میشد. وضعیت طوری بود که وقتی در خود پتروگراد برای مثال، این درصدهای انتخاباتی به نحوی بود که ۸۷٪ کارگرهای پتروگراد صنایع

بالتر از ۱۰۰۰ کارگر بود، یعنی چند تا کارخانه بزرگ که ۸۳٪ کارگرها توی آنها بودند. از اینها ۴۴۰ نماینده آمده بود توی شوراهای پتروگرا. از کارگاههای کوچک زیر ۱۰۰۰ نفر که ۱۳٪ تا ۱۷٪ کارگرها را تشکیل میدادند از اینها هم ۴۲۰ نماینده آمده بود (یعنی تقریباً مشابه) و از سرباز جماعت ۲۰۰۰ نفر آمده بود که این به معنی این بود که درصد کارگر صنعت بزرگ در شورا پایین بود. این مانع از این نمیشد که شوراها یک نهاد دمکراتیک باشد در آن شرایط. اولین کنگره سراسری خودشان را در ماه ژوئن به نمایندگی از ۲۰ میلیون نفر که در شوراها متشکل بودند تشکیل دادند. یک کمیته اجرایی مرکزی تشکیل دادند. ۱۰۰۰ نماینده در آن کنگره سراسری شوراها وجود داشت از این ۱۰۰۰ نفر که از ۳۰۰ شورا آمده بودند ۲۵۰ نفر بعنوان کمیته اجرایی مرکزی انتخاب کردند که یک ارگان نشسته باشد. که این باز هم اکثریتش منشویک و اس.آر بودند. این ۲۵۰ نفر هم به سهم خودشان یک پرزیدیوم (هیأت رئیسه کمیته اجرایی) تشکیل دادند که فکر کنم ۱۵-۱۶ نفر یا ۲۵-۲۶ نفر میشود (الآن اینجا یادداشت نکرده‌ام) و خود آن پرزیدیوم یک دفتر نشسته ۷ نفره تشکیل داد. به این ترتیب، اینطوری بود که مجمع عمومی مبنای تصمیمگیریها بود منتها هر کدام از این درجات مختلف کوچکتر شدن در یک سطحی از بحث وارد میشد و نشست میگذاشت. بحث واقعی این است که اگر همه آن جماعت را هر روز میخواستید جمع کنید بحثها سطحی و عملاً یک حرکت ضد کارگری میشد. برای اینکه هر آدمی میتوانست بیاید و یک مقدار تهییج بکند و یک رأی بگیرد یا نگیرد. این جلسات منظم مجمع عمومی در فواصلش و جلسات گروههای نشسته کوچک اجازه میداد بحثهای پخته‌تری به کارگرها ارائه شود و آنها هم بطور پخته‌تری در بحثها دخالت کنند. مسائل در یک سطح عمومی‌تری برایشان مطرح شود. اینطوری نبود که ۲۰۰۰ نفر مدام نشسته باشند. حداکثر قرار بود ۳۰۰ نفر یا ۲۵۰ نفر مدام نشسته باشند که ۱۵-۱۶ نفر جای اینها تصمیمهای اساسی را میگرفت. مرزش هم اینطوری مشخص نبود که حتماً این تصمیم را این باید بگیرد و آن نباید بگیرد، همه اساسنامه را بدانند. اصولاً در چنین شرایطی یک چنین اتفاقی نمیافتد به این ترتیب. یعنی جماعت تصمیم میگیرند، میگویند، یکی میگوید قبول نداریم، شورا را خبر میکنند، میگویند این چه گفته، لغو میکنند و غیره. به هر حال یک جامعه زنده در حال انقلاب است نه یک نظام اجتماعی جا افتاده‌ای که مثلاً مقرراتش را همه بدانند. خود شوراهای بالاتر و پایتتر هم خودش مسأله بود که مثلاً دامنه اختیارات شورای پایتتر، شورای فلان برزن نسبت به شورای شهر چه است. بالأخره میگوییم دمکراسی مستقیم است آن پایین یک تصمیمی گرفته شده شورای بالاتر میگوید اصلاً نه، کمیته اجرایی شورای مرکزی این تصمیم را عوض میکند. تکلیف چه است؟ این بحثها تا سال ۱۹۲۴-۱۹۲۵ طول میکشد تا حل و فصل میشود، تا روسیه دارای یک قانون اساسی میشود که جای اینها معلوم است.

به هر حال اینها را برای این گفتم که شوراها را هم در کنار اتحادیه و کمیته‌ها گفته باشم. شوراها خودشان نقش زیادی در سازمان دادن به اتحادیه‌ها و کمیته کارخانه‌ها داشتند. یعنی خود شوراها پول، جا و امکانات جور میکردند برای اینکه این کمیته‌ها تشکیل شوند و کار بکنند، همینطور اتحادیه‌ها. به این معنی با اینکه علی‌الظاهر منشویکها خیلی نفوذ داشتند در شوراها، حرکت باز از پایین خود توده کارگران معینش این بود که اینها به همدیگر کمکهای جدی میکردند. حتی سیاست منشویکی اگر این بود که کمیته‌های کارخانه باید تضعیف شوند یک چنین حرکتی در پایین شوراها دیده نمیشد.

یک نکته بعدی این بود که شورا هر چه به سمت توده کارگری نزدیکتر میشد و به سمت توده‌ها نزدیکتر میشد، بمعنی اینکه شوراهای محلی‌تری را در نظر میگیریم، رادیکالتر بودند. همانطور که کمیته‌های کارخانه بطور جدی رادیکالتر از اتحادیه‌ها بودند که بدنه محلی جدی نداشتند و اینها تماماً یک تشکیلاتهای محلی بودند، شوراهای محلی رادیکالتر بودند نسبت به شوراهای مرکزی. این سه تا شکل را وقتی در نظر بگیریم شوراها تا یک حدی کارشان به جایی میرسد که در سرکوب بلشویکها شرکت میکنند و وقتی دفترشان را گرفتند و ۴۰۰ نفر را در خیابان کشتند، آنجا لین

و بلشویکها دست از شعار "تمام قدرت به شوراها" میکشند. فقط یک ماه بعد، بعد از واقعه کورنیلف و حمایتی که شوراها از بلشویکها میکنند و اشتراک مساعی که در سرکوب کورنیلف میکنند است که دوباره این شعار احیاء میشود. وگرنه در این یک ماهه رسماً کسی زنده باد شورا نمیدهد، در بلشویکها.

شوراها هم ابزار پیشبرد سیاست بلشویکی نبودند (لااقل در سطح کارخانه) شوراها عمدتاً ابزار سیاست دولت موقت بودند تا آنجایی که به کمیته اجراییها و غیره اش مربوط میشود و سیاست منشویکی. در عین حال چه در بسیج برای جنگ، بالا بردن بهره‌وری، سرکوب تظاهرات تا آنجا که شده، این شوراها نقش داشتند. با این وجود بلشویکها مدام شورا را تبلیغ میکنند و کمیته‌های کارخانه برعکس. کمیته‌های کارخانه ارگانهای هستند کاملاً بلشویکی، تا یک حد زیادی بلشویکی به نحوی که از همان اوایل فقط قطعنامه‌های بلشویکی را میشود توی آنها تصویب کرد، نفوذ واقعی دارند توی کارگراها و سازماندهای اصلی قیام هستند در انقلاب اکتبر. این شبکه کمیته‌ها است که قیام را سازمان میدهد و فی‌الواقع آن ارگانهای مافوقی که اینها برای خودشان ساخته بودند است که قیام را توی یک مناطق سازمان میدهد. با این وجود بلشویکها بطور جدی کمیته‌های کارخانه را آشکارا و بطور یکجانبه مورد حمایت قرار ندادند.

این جریانهای تشکلهای غیرحزبی، با سه جریان حزبی وقتی مخلوطش بکنیم بحثهای کنترل کارگری آن موقع بدست میاید. یکی جریان بلشویکی است، یکی منشویکی است و یکی جریان آنارکو- سندیکالیستی. جریان منشویکها گفتم طرفدار اتحادیه‌ها بودند. تصورشان این بود انقلاب بورژوا- دمکراتیک است، قرار است جامعه لیبرالی درست شود، اینجا که اتحادیه سر جایش، دولت هم سر جایش، وزارتخانه هم سر جایش و باید کمک کرد بورژوازی از نظر اقتصادی رشد کند. بنابراین بحث کنترل کارگری را اصلاً قبول نداشتند. نقش اتحادیه‌ها و کارگران را این میدیدند که کار را سازمان بدهد و از منافع اقتصادی کارگراها دفاع بکند. مدیریت هم باید دست کارفرما و صاحب کار باشد. این خط مشی منشویکها است و اتحادیه‌ها از این خط مشی دفاع میکنند، اتحادیه کارگری که دست منشویکها هستند.

از نظر کنترل، منشویکها طرفدار کنترل دولتی بودند. میگفتند نظارت و کنترلی اگر هست باید دست دولت باشد. وظیفه اقتصادی طبقه کارگر را ایجاد اتحادیه‌های قانونی میدانستند و بهبود شرایط اقتصادی و حفظ آزادی تشکل و حق اعتصاب و غیره. و میگفتند سوسیالیسم و کنترل بعد از یک درجه‌ای از رشد نیروهای مولده و توسعه سرمایه‌داری عملی میشود، الان نمیشود. به دولت فشار می‌آوردند که صنایع را ملی کند، بخاطر همین پیشرفت اقتصادی و "اسکوگولف" وزیر کار منشویکی در دولت موقت رسماً می‌آید در کنفرانس اتحادیه‌های کارگری در مقابل بلشویکها و آنارشیستها بحث میکند که کنترل، کار دولت است و سازماندهی، کار کارگراها است. و بحث میکنند که کارگراها باید مراقب ادامه تولید باشند و اگر یک وقت بورژوازی بنگاه را ول کرد و رفت، خودشان نباید بگیرند و مصادره کنند و نگهدارند بلکه باید به شوراها محل خبر بدهند، آن ترتیبش را میدهد و دولت را خبر کنند.

آنارکو- سندیکالیستها قطب مخالف اینها بودند. آنارکو- سندیکالیستها طرفدار کمیته‌های کارخانه و کنترل و اتفاقاً فقط کنترل در محل بودند. آنها حتی به تشکیل شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه و سراسری کردن جنبش کمیته‌های کارخانه رأی منفی دادند. یعنی بحثشان این بود که هر تلاشی برای بوروکراتیزه کردن این سازمان و متمرکز کردن و از بالا و برای آن رهبری درست کردن، بوروکراتیسم است و همه مسائل باید در همین سطح محل فیصله پیدا کند. بحثشان این بود که اتحادیه‌ها اشکال فاسدی هستند برای سازش طبقاتی، برای جلوگیری از عمل مستقیم کارگراها ساخته شده‌اند. کمیته‌ها بهترین شکل سازمانیابی طبقه کارگر هستند که در تاریخ به وجود آمده و باید توسعه پیدا بکنند که کنترل را بدست بگیرند. طرفدار کنترل کامل کارگری، شامل استخدام و اخراج، قوانین داخل کارخانه، ساعات کار،

دستمزدها، خود پروسه تولید چه باشد، چه تولید بکنیم و چقدر تولید بکنیم بودند. و میگفتند این کنترل کارگران را آموزش میدهد تا وقتی قدرت را به دست بگیرند، آماده باشند برای اینکه جامعه را اداره بکنند. و کلاً بحث آنها در مقابل حزب بلشویک این است که بجای کنترل اقتصادی واقعی که طبقه کارگر بعد از فوریه بدست آورده بود، اینها آمدند یک کنترل جعلی سیاسی و یک انقلاب جعلی سیاسی کردند، قدرت سیاسی توخالی را به کارگرا پیشکش کردند و آن کنترل اقتصادی واقعی را از آنها گرفتند.

نقد آنارکو- سندیکالیستها و سوسیالیسم ضد بلشویکی آنها این است که کارگرا قبل از انقلاب اکتبر به یک درجه‌ای رسیده بودند که کنترل واقعی تولید دستشان بود. شما آمدید گفتید دولت کارگری شد بدهید بیاید و به این ترتیب گرفتید. از نظر تشکیلاتی آنارشیستها ضعیف بودند. اولاً دیر از خارج آمدند و ثانیاً تا بیایند بخودشان بجنبند بلشویکها کمیته‌ها را برده بودند و آنارکو- سندیکالیستها فی الواقع جایی پیدا نکردند که یک رأی بدست بیاورند در کمیته‌های کارخانه. با اینکه نفوذ داشتند ولی رأی نداشتند. یک ضعفشان این بود که تشکیلاتش را نداشتند. یعنی وقتی کمیته یک کارخانه وقتی به بلشویکها متکی میشد و رهبران بلشویکی میآمدند در رأس کلی امکانات تشکیلاتی بدست میآورد از همبستگی، از همکاری با کمیته‌های کارخانه دیگر، ولی آنارکوسندیکالیستها کسی را نداشتند که به این آدم معرفی بکند که ما مثلاً در آن کارخانه دیگر هم هستیم. (امیر: تشکیلات خودشان را هم منقرض میکردند... نادر: بله همینطور است، احتمالاً همینطور هم هست. زیاد نرفتند دنبال سازماندهی خودشان). شبکه‌های حزبی کمک میکردند که کمیته‌های کارخانه سراسری بشوند. تمام اقدامات سراسری شدن کمیته‌های کارخانه از طریق شبکه حزبی بلشویکی انجام شد، نه خود تلاشهای آنها. یعنی سازمان ماوراء بلشویکی به آن معنی نبود.

قسمت دوم

اما این را قبلاً باید گفت که بلشویکها از پیش یک تئوری جامعی راجع به کنترل کارگری نداشتند، که یکی از بحثهای من اینجا این است که حزب ما باید داشته باشد. یعنی ما باید روی کنترل کارگری کار کنیم منتها با در نظر گرفتن همان جنبه‌هایی که گفتم. چطور اول قدرت کارگری را باید تثبیت کرد؟ و شاید تثبیت قدرت کارگری در جهت خلاف کنترل کارگری به آن معنی که اینجا از آن صحبت کردیم حرکت بکند در مواردی. ولی اینها را باید برای طبقه کارگر روشن کرد که طبقه کارگر آماده باشد. به هر حال یک تئوری از پیشی برای کنترل کارگری نداشتند و بنظر میآید کمابیش آن تصویری که از کمیته کارگری داشتند آنی نبود که عملاً از فاصله فوریه تا اکتبر به اسم کنترل کارگری در مملکت باب شد. بلشویکها کنترل کارگری را و بخصوص لنین بمعنی کنترل دولت کارگری و کنترل شوراهای کارگری بر تولید و توزیع از طریق حسابرسی و کنترل دفاتر و نظارت به کارهای مدیریت آنها میگوید.

یعنی وقتی که اوائل لنین در جلد ۲۴ را باز میکنید که در آن فواصل است، عمدتاً میگوید کنترل کارگری از طریق شوراهای و یک جاهایی از گشودن دفاتر بازرگانی، ادغام بانکها در بانک واحد، ملی کردن و اعمال کنترل حرف میزند به این مفهوم. این هنوز هیچ بحثی راجع به کنترل در سطح کارخانه را به ما نمیدهد و در آن موقع مشغله بلشویکها این نیست، کنترل در سطح کارخانه برایشان مسأله نیست. اما واقعیت این است که اینها با یک جنبشی مواجه میشوند که کنترل در سطح کارخانه را بعنوان کنترل کارگری مطرح میکند و اصلاً آن جنبش دارد پایگاه طبقاتی اینها میشود، تسمه نقاله اینها میشود به گرفتن قدرت در شوراهای و گرفتن قدرت در اتحادیه‌ها و بالأخره در کل کشور. با این مواجه میشوند. این اولین فاکتی است که باید راجع به موضع بلشویکی دانست که بلشویکها از پیش با یک تئوری کنترل کارگری نرفتند که آن چیزهایی که پیاده شد بگوییم خواست بلشویکها بود بعد اینطوری میخواستند پیاده‌اش کنند. اینها

مواجه شدند با یک جنبش و خود این جنبش در خودش تضاد داشت، در خودش تناقضاتی داشت. آنها مواجه شدند با یک جنبش خودبخودی و به هر حال غیرحزبی کارگرا که اشکال مختلف سازمانیابی به خودش گرفته، بحثهای مختلف درونی دارد و حتی در خود جنبش کمیته‌های کارخانه از آنارشیست تا بلشویک هست. یعنی کسی که میخواهد قدرت را بگیرد تا کسی که اصلاً قدرت را نمیخواهد بگیرد، اقتصاد را میخواهد بگیرد، آنارکوسندیکالیسم. این طیف را اینها به آن عکس‌العمل نشان میدهند، بعلاوه لحظات مختلفی در این پروسه هست. دوره‌ای هست که شوراها معلوم است دیگر کشش ندارند و دوره‌ای هست که دوباره شوراها محور سیاست بلشویکی میشوند. دوره‌ای هست که اتحادیه‌ها نفوذی ندارند، کسی نیستند و دوره‌ای هست که اتحادیه‌ها با نفوذ میشوند و نقش بازی میکنند. در همه این دوره‌ها بلشویکها به یک نوع مانور و به یک نوع برخوردهای تقریباً تجربی دست میزنند.

ولی از پشتش اگر بخواهیم دیدگاه‌هایشان را بکشیم این است: اولاً بلشویکها به دولت کارگری بعنوان یک دولت متمرکز نگاه میکردند (برخلاف آنارشیستها) و بنظر من این درست است. دولت کارگری باید نهاد دولت را بگیرد. خرد کردن ماشین دولتی قبلی، بمعنی خرد کردن هر نوع سانتالیسم در شکل دولتی نیست. بلکه نوعی سانتالیسم به هر حال باید مطرح میشد و در تفکر کمونیستی لنین و بلشویکها این سانتالیسم وجود دارد. و وقتی از کنترل حرف میزنند خودشان به عقل خودشان این سانتالیسم را مطرح میکنند و آن سر رشته‌های اصلی اقتصاد و بانکها و مؤسسات اصلی و کنترل کارگری از طریق شوراها را مطرح میکنند. در اولین اسنادی که لنین روی موضوع حرف میزند، تزهایی آوریل، نامه‌هایی درباره تاکتیک، کنترل را به این معنی مطرح میکند. اما واقعیتش این است که جنبش واقعی چیز دیگری از کنترل میفهمید و بلشویکها نسبت به آن عکس‌العمل بخرج میدهند.

اسنادی که من خوانده‌ام بیشتر از طرف آن لیبرال - چپها یا جریانات آنارکو- کمونیستی که الان در اروپا وجود دارد، و روی این مسأله نقد میگذازد، بلشویکها را به داشتن یک موضع دوپهلوی نسبت به کنترل کارگری و بخصوص نسبت به کمیته کارخانه متهم میکند. من میخواهم ماهیت این موضع بلشویکها را توضیح بدهم. ببینید در کنفرانس کمیته‌های کارگری، بلشویکها با یک قطعنامه‌ای می‌آیند که به کنترل کارگری مهم است، باید در سطح کارخانه هم باشد، با ابتکار از پایین هم باشد و باید در این کنترل کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌ها و شوراها و حتی احزاب سیاسی دمکراتیک و سوسیالیستی شرکت بکنند در این کنترل. همچنان فرمولبندی که میدهند فرمولبندی همه جانبه‌تری از این نوع دخالت است. کمیته‌های کارخانه خودشان با این مخالفتی ندارند. یعنی این اشتباه است اگر تفسیر آنارشیستها را از جنبش کمیته‌های کارخانه قبول کنیم. فکر کنیم یک عده‌اند که الا و بالله میخواهند در سطح کارخانه و خودشان این کار را بکنند. آنها تلاششان این است که این کنترل محلی منحل نشود و خُب واضح است که جناح آنارشیستی این کمیته‌های کارخانه همیشه به آن طرف میکشد، ولی کل کنفرانس‌های کمیته‌های کارخانه حرفهای بلشویکها را به هر حال تأیید میکند. و آن چیزی که بعنوان خواست کمیته‌های کارخانه داریم یعنی مصوبات کنفرانس‌های کمیته‌های کارخانه در طول این یکسال، یکسال و نیم، لاف‌های حرفهایی است که بلشویکها آنجا مطرح کرده‌اند و قطعنامه‌هایی است که بلشویکها آنجا داده‌اند. ولی خود آن قطعنامه‌های بلشویکی با قطعنامه‌های بلشویکی که در کنگره اتحادیه‌های کارگری داده شده فرق میکند. این یکی از آن جنبه‌هایی است که موضع دوپهلوی بلشویکی از آن استنتاج میکند که این در کمیته کارخانه یک چیزی میگوید، میرود در کنگره اتحادیه یک چیزی میگوید. در کنگره اتحادیه‌ها اسمی از کمیته‌های کارخانه نمیبرد، در کنگره کمیته‌های کارخانه البته اسم از اتحادیه میبرد ولی محورش را خود کمیته کارخانه قرار میدهد.

لنن در کنفرانس کمیته‌های کارخانه، مدافع سرسخت کنترل کارگری است. بلشویکها اکثریت داشتند آنجا و آن چیزهایی که لنن به هر حال میگوید اینها است: تنها راه گریز از فلاکت فوری برقراری کنترل مؤثر کارگری است و این

به این معنی است که کارگران باید اکثریتی حداقل سه چهارم آراء در تمام مؤسساتی که صاحبانش هنوز سر کار هستند داشته باشند (در مدیریتشان). کمیته‌های کارگری، شوراهای مرکزی و محلی و اتحادیه‌ها باید در کنترل شرکت کنند و تمام دفاتر بازرگانی و بانکها برای بازرسی باید باز باشد، احزاب دمکراتیک - سوسیالیستی هم از همین حق برخوردار باشد. این موضعی است که بلشویکها در خود کنفرانس کمیته‌های کارخانه میگیرند. یکی از بلشویکها که اتفاقاً رفت در شوراهای مرکزی کمیته‌های کارخانه به اسم "نوموف" یک کارگری است بیست و چند ساله که هنوز در حزب بلشویک است میگوید "این حزب بلشویک آبروی ما را برده"، قبل از اینکه علیه کمیته‌های کارخانه برمیگردد، این آدم که ظاهراً رهبر عملی خود کارگراست میگوید "کنترل باید از پایین باشد و دمکراتیک نه از بالا و بوروکراتیک". این شیوه برخورد بلشویکهاست در آن کنفرانس. به هر حال کنفرانس قطعنامه‌ای مشابه نظرهای لنین تصویب میکند. نمایندگان کمیته کارخانه‌ها، شوراهای اتحادیه‌ها باید دو سوم هر ارگان کنترل را تشکیل بدهند و کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها هر دو در کنترل محلی باید شرکت کنند، یعنی اتحادیه‌ها هم باید بیایند در محل شرکت کنند.

در این دوره تأکید لنین و بلشویکها از کنترل دولتی کم میشود و به کنترل کمیته‌های کارخانه اضافه میشود. اما به هر حال تعریفی از کنترل به دست داده نمیشود. البته در این کنفرانس تصمیم گرفته میشود که شوراهای مرکزی، شوراهای مافوق، که قبلاً صحبتش را کردم، بوجود بیایند که همین دو سوم، و یک سوم‌هایی که گفتم باید داخل آن تشکیل شود و آنها باید در سطح محلی کنترل بکنند و بالای سر کمیته کارخانه هم هست.

در ۴ ژوئن لنین بعداً یک موضع میگیرد وقتی به او میگویند بلشویکها دارند از سندیکالیسم دفاع میکنند (۴ ژوئن ۱۹۱۷ یعنی بعد از انقلاب فوریه در ماه ژوئن). لنین دفاع میکند در مقابل اتهام سندیکالیسم از طرف بلشویکها و میگوید ما هم بر کنترل از طریق شوراهای تأکید میکنیم. کنترل کارگری کنترل از طریق شوراهای است.

در کنفرانس سراسری سوم اتحادیه‌ها نماینده بلشویکی، یعنی "میلیوتین"، اعلام میکند که ارگانهای کنترل نه کمیته‌های کارخانه بلکه شوراهای اتحادیه‌ها هستند. بلشویکها یک تزی میدهند به کنگره که درباره نقش و رابطه کمیته کارخانه و اتحادیه‌ها در تنظیم صنایع که میگوید کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها هر کدام وظایف معین خودشان را دارند اما کمیته‌های کارخانه باید به تبعیت اتحادیه‌ها در بیایند؛ سلولهای اتحادیه‌ها، کمیسیونهای کنترل اقتصادی متصل به ارگانهای اجرایی بالای اتحادیه‌ها شوند، ستاد آنها شوند. که البته عناصر کمیته‌های کارخانه در این ستادها و در این ارگانها باید عضو باشند. اتحادیه‌ها و کنفرانس کمیته‌های کارخانه فراخوان میدهند و میتوانند انتخاباتش را تجدید کنند و غیره نه شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه. در تمام طول سال اینطوری است. بار دیگر بلشویکها در ماه اوت یعنی حوالی شورش کورنیلف، بطور قطع از کمیته‌های کارخانه دفاع میکنند و رسماً میروند پشت شورای مرکزی خود کمیته‌های کارخانه نه رهبری کمیته‌های کارخانه، که اصلاً یک چنین چیزی در قطعنامه‌شان میگویند: "وظیفه کنترل کارگری از طریق سازمانهای تاکونوی، یعنی سازمانهایی که جامعه بورژوازی به دست داده، ممکن نیست بلکه توسط کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌های محلی آنها و شوراهای محلی کمیته‌های کارخانه. اتحادیه‌ها هم بروند بازار کار را کنترل کنند". بحث شان این است.

واقعیت این است که این برخورد ادامه دارد تا بعد از انقلاب اکتبر. گفتم کمیته‌های کارخانه در انقلاب اکتبر شدیداً فعال هستند. بعد از انقلاب اکتبر بحثهایی که مطرح میشود دیگر از آنجا بلشویکها بطور پیگیری اما بتدریج میروند پشت سر کنترل از بالا، کنترل توسط اتحادیه‌ها، بعد کنترل توسط شوراهای و بعد کنترل توسط شورای عالی اقتصاد و تبدیل کردن شورای عالی اقتصاد به ارگان عالیتر کنترل اقتصادی. و در تمام طول این مدت کمیته‌های کارخانه تلاش

میکنند که در مقابل این خط مشی، خط مشی خودشان را قرار بدهند. وقتی او میگوید شورای عالی اقتصاد، این میگوید این شورا فی الواقع باید رأس هرم کمیته‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه باشد. او وقتی میگوید برنامه‌ریزی و کنترل، این میگوید این برنامه‌ریزی و کنترل را باید این هرم انجام بدهد. او میگوید وزارت اقتصاد، اینها میگویند اصلاً وزارت اقتصاد نمیخواهیم. همین خود وزارت اقتصاد و شبکه کمیساریای اقتصاد و صنعت همین است که ما تشکیل داده‌ایم و باید این باشد. اتحادیه‌ها هم باید بیایند داخل خود این ادغام شوند. به هر حال این پروسه ادامه پیدا میکند تا حدی که سال ۱۹۲۰ دیگر بحثها از این حد فراتر رفت. اتحادیه‌ها رسماً وظایف مربوط به کنترل را گرفته‌اند و بعد هم در کنگره هشتم حزب بلشویک و در کنفرانس نهم اتحادیه‌ها دیگر از مدیریت تک‌نفره، تیلوریسم Taylorism، "فرد نماینده اتوریته طبقه است"، "بخصوص در پروسه تولید" و غیره صحبت میشود که لنین هم نقل قولهای اینطوری دارد. به هر حال این فاکتورها من نوشته‌ام، نمیخواهم بخوانم چون ممکن است جلسه را کسل بکند.

واقعیتش این است که این پروسه اینطوری اتفاق میافتد. آنچه که آخر سر از آب درمیآید در مقطع شروع برنامه پنج ساله اول ۱۹۲۹، کنترل حتی مدیریت دستجمعی نیست. یعنی تا سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ هم هنوز ایده مدیریت دستجمعی بر خلاف خط مشی که گاه و بیگاه در کنگره‌های حزبی اعلام میشود یا مطرح میشود و حتی صادر میشود، آن هنوز طرفدار بیشتری دارد. حتی بر خلاف بحث میلیتاریزه کردن محیط کار از طرف تروتسکی، بحثهای کنترل اتحادیه‌ها توسط حزب و غیره، هنوز ایده رایجتر ایده مدیریت دسته‌جمعی است. اما دیگر در برنامه پنج ساله بعدی که از سال ۱۹۲۸ به بعد بوجود آمد دیگر اینها رسماً معلوم است مدیریت تک‌نفره است. سطح معینی از تولید را از ایشان میخواهند و کارگرها حقوق خاصی ندارند در پروسه تولید.

من بحثم را میبرم سر نکاتی که اول گفتیم و ربطش به این مسأله و بحثم را تمام میکنم. نمیرسم فی الواقع به اینها رجوع کنم و حتی بحث کنم. آن چیزی که اینجا اتفاق افتاده بنظر من ناآمادگی بلشویکها است روی کنترل کارگری در درجه اول. این ناآمادگی بنظر من باعث میشود که ایده‌های منشویکی بتواند پیروز شود و از این طریق بورژوازی بتواند سُکان صنعتی شدن روسیه را به دست بگیرد. بلشویکها، پراتیک خود بلشویکی از مواضع بلشویکی نمیبایست قاعدتاً به یک اقتصاد دیکتاتوریال روی طبقه کارگر منجر بشود، اگر ما داریم از فاز دوم حرف میزنیم (آن چهارجوبی که گفتم). فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا از لحاظ اقتصادی، نمیتواند به این نحوی باشد که عملاً انجام شد. بنظر من تأکید لنین و تأکید بلشویکها روی تیلوریسم، تیلوریسم هم یعنی همان پروسه محاسبه حرکات کارگرها که این دستهایش را زیادی تکان بدهد این قدر انرژی صرف میشود، باید خط تولید چطور باشد و غیره، به عنوان دست‌آورد غرب و مدل اقتصاد سرمایه‌داری غربی، بنظر من اینها نشاندهنده ناتوانی حزب بلشویک از داشتن مدلهای خلاق اقتصادی برای پیشبرد اقتصاد نوع خودش است.

بنظر من در فاصله سرمایه‌داری و آشکالی که به دست داده تا ائتلاف تولید کنندگان مستقلی که مارکس در نقد برنامه گوتا میگوید و اصلاً اساس مانیفست کمونیست است بعنوان جامعه کمونیستی، یک آشکال متنوعی از تولید انقلابی و روشهای انقلابی تولید هست که اساسش بنظر من باید متکی باشد به استفاده درست از تکنیک بعلاوه خلاقیت توده‌ها باضافه یک دمکراسی وسیع اقتصادی سیاسی. اگر داریم از فازی داریم حرف میزنیم که وظیفه ما نشان دادن یک اقتصاد برتر است. حتی اقتصاد دوره گذار ما بنظر من (در مورد لنین و دوره‌اش صحبت نمیکنم) بنظر من دیگر "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" نیست. "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" بنظر من در عصر ما دیگر مطلقاً ارتجاعی است. در دوره لنین بنظر من اینطور نیست "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" میتواند این نقش را بازی بکند، بشرطی که دولت شوراهای باقی بماند و دمکراسی سیاسی ضایع نشود. اگر دمکراسی سیاسی شورایی وجود داشته باشد و شوراهای بطور واقعی آن

چیزی که در برنامه و شعار حزب بلشویکی قرار بود باشند باقی میماندند برای فاز دوم - در این صورت "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" به این معنی که تمرکز اقتصاد در دست دولت ولی بقاء کار مزدی - با توجه به اینکه کنترل دست کارگراست و از طریق شوراها اعمال میشود، بنظر من میتوانست روش مطلوبی باشد برای صنعتی کردن پرولتاری روسیه و پیشرفت اقتصادی روسیه. ولی برای ما دیگر نمیشود حتی این را هم گفت.

همان ایده "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" و جستجو نکردن اشکال اقتصادی انقلابی متکی به ابتکار پرولتاریا و مرعوب سرمایه‌داری غرب شدن و آلمان را مدل قرار دادن و فی الواقع تسلیم شدن به دستاوردهای بورژوازی در زمینه سازمان کار، بنظر من خودش گویای این است که بلشویکها از پیش آماده برای به دست گرفتن قدرت تحت این شرایط نبودند. نمیگویم نباید می‌گرفتند، میگویم وقتی که گرفتند معضل واقعیشان این است. در غیاب هیچ الگویی کار شده‌ای که بتواند یک انسجام فکری حزب روی آن داشته باشد و کارگرا را روی آن انسجام آورده باشد، تنها اشکالی که میشد روی آن خم شد و الگو و سنت قرار داد یک ستنهایی است که بایستی جامعه بورژوایی امتحانش را پس داده باشد. اما اگر بنا بود بحث فاز دوم باشد بنظر من لنین همه این مواضع را می‌گرفت. یعنی بنظر من لنین در صورتیکه بحث سر توضیح یک اقتصاد برتر باشد (بطور پایه‌ای بنا باشد اقتصاد دوره گذار را توضیح بدهد) نمی‌رود پای این. در صورتیکه در عبارات خودش این هست که اقتصاد دوره گذار ما همین است دیگر. "خاصیت دوره گذار ما مدیریت فردی است"، "خاصیت دوره گذار ما این است که دیکتاتوری طبقه گاهی خود را بصورت دیکتاتوری فرد نشان میدهد"، در فرمولبندی لنین بصورت نوعی اقتصاد گرایی و نوعی ساختن اقتصاد هست، ولی بنظر من این صحبت کردن با زبان آن موقع روسیه است. و بنظر من خود لنین متدولوژی دیگری دارد و متدولوژی خودش را جاهای دیگری عملاً نشان میدهد که دارد به آن عمل میکند ولی هیچ جا این متدولوژی را توضیح نمیدهد و یک جاهایی دقیقاً تسلیم آن جو اقتصادگرایی بعد از انقلاب اکبر میشود و ناگزیر است حرفهای خودش را در یک چهارچوب اقتصادی هم توجیه بکند. در صورتیکه بنظر من میتوانست در یک چهارچوب سیاسی - انقلابی توجیه بکند و همان اقدامات را هم حتی تبلیغ بکند، بنظر من.

بحث من این است که روسیه وارد فاز دوم نشد. بنظر من لنین این را میدانست. روسیه وارد فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا (آن فازبندی که من کردم. میتواند از بیخ غلط باشد)، با آن فازبندی که من کردم روسیه وارد فاز دوم نشد. به این معنی که هیچگاه سرکوب استثمارگران که از آنها خلع ید شده باشد به پیروزی نرسید، قبل از پروسه ساختمان اقتصادی. فی الواقع اگر شما بخواهید پروسه سرکوب مقاومت استثمارگران را در مقابل هر چیزی در روسیه بررسی بکنید باید بروید در مبارزه‌ای که با کولاکها شد و خلع ید اجباری که آن موقع از بورژوازی در مالکیت ارضی در روستا شد، آن موقع را بگیریم و مقاومتهایی که بوجود آمد و سرکوب و خشونت که آن دولت حالا دیگر غیر پرولتاری بنظر من انجام داد. ولی تا سال ۱۹۲۸ اولاً خلع یدی از بورژوازی صورت نگرفت که مقاومتش سرکوب شود، به آن معنی بنیادی. چون مصادره از پایینی که بخاطر این است تولید نخواست یک بحث است و همه بلشویکها به آن اذعان دارند که هیچکدام از این "ملی کردنها" و "مصادره کردنها" برنامه ما نیست. لنین بارها قبلاً میگوید که بابا جان، این "ملی کردنها"، بعضی چیزها را ما ملی میکنیم و تمام تلاش دلداری دادن به بورژوازی است که از آن تناسب قوایی که بوجود آمده بشود استفاده کرد و بخشی از بورژوازی را تقسیم کرد و این کار را هم میکند. منتها آن بخشی که تقسیم شده میآید با خودشان و پدرشان را در می‌آورد. به هر حال بورژوازی تقسیم میشود در مقابل حزب بلشویک. منتها واقعیتش این است که حزب بلشویک در بدو به قدرت رسیدنش اعلام مالکیت اجتماعی نکرد.

کمونیسم جنگی یک اقدام تاکتیکی بود که همه میگفتند "جنگ است" و "حالا بگیریم بعداً درست میشود" و نپ بسادگی جای آن را میگیرد. یعنی کسی نمیگوید آقا قانون اساسی مملکت ما میگوید مالکیت خصوصی بر وسائل تولید

ممنوع است، چه جوری میخواهید نپ بیاورید؟ اصلاً بحث در این سطح نیست. خود کمونیسم جنگی یک سلسله اقدامات تاکتیکی و اضطراری است. بعد از کمونیسم جنگی، نپ است که اصلاً لغت و لیس بورژوازی در آن دوره است اگر چیزی هم بوده و بعدش برنامه ۵ ساله دیگر دوره‌ای است که خبری از حزب بلشویکی نیست و از سنت بلشویکی و از قول و قرارهای بلشویکی و از برنامه بلشویکی. بنابراین روسیه وارد فاز دوم نشد و لنین باید همیشه در نظر گرفت که دارد در فاز اول حرف میزند. اما در فاز اول حرف میزند در مقابل یک حزبی که از همان فردای انقلاب انتظار دارد الگوهای "نقد برنامه گوتا" را ایشان اجرا بکنند. در مقابل یک حزبی که انتظار دارد از فردای انقلاب اکتبر و پیروزی در پتروگراد، حتماً از تک تک مردم شهر رأی بگیرند تا یک کاری میخواهند بکنند. حزبی که اصرار دارد حتماً هر کارگری در هر کارخانه‌ای روی برنامه اقتصادی نظر بدهد، وقتی مثلاً ارتش سفید دارد پتروگراد را هم تهدید میکند. لنین در این فاز دارد حرف میزند و تمام این موضعی که میگیرد بنظر من توجیه‌اش حفظ قدرت سیاسی طبقه کارگر در روسیه است، هیچ توجیه دیگری ندارد. اما چرا پس از این دفاع میکند و از آن؟ بنظر من جوهر متدولوژی لنین (بعداً در یک بحث دیگری باید به آن برگردم) این است که با کلیشه سراغ جامعه نمی‌رود. تئوری لنینی تئوری است برای تشخیص موقعیت مشخص و بدست آوردن آن پروسه سریع و کم مشقت نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت. چیزی که بنا به تعریف نباید با اصول در تناقض باشد و از طریق استفاده از آن اصول. لنین طرفدار کنترل کارگری است و طرفدار اینکه شوراهای این کار را بکنند و طرفدار اینکه دولت شورایی این کنترل را عملی بکند. ولی جنبش واقعی که کنترل کارگری را شعار میدهد و حاضر است عملی بکند و جلوی بورژوازی ایستاده است، جنبش کمیته‌های کارخانه است. لنین از این دفاع میکند و باید بکند بنظر من. ولی نمیتواند مدام به او یادآوری نکند که بابا جان کنترل در کارخانه محدود معنی ندارد، اقتصاد سرمایه‌داری اقتصاد یک تک کارخانه نیست، دو ریال او بکشد روی قیمت جنس خودش در فلان جا و نرخ بهره‌اش در بانک، تمام کنترل تو بی معنی میشود. این را باید یادآوری بکند و بنابراین مدام بحث شوراهای، بحث دولت، تمرکز، حساسی و تشکلهای دیگر طبقه کارگر را به میدان میکشد.

لنین خودش معلوم است که دولت متمرکز و دارای شاخ و برگ شورایی را ترجیح میدهد و این الگوی سوسیالیستی در ذهنش است. ولی موظف است بعنوان یک انقلابی پروولتر از آن نوعی از تشکل پروولتاریا در آن لحظه که امر مشخصی از انقلاب پروولتری را به دست گرفته و پیش میبرد دفاع بکند. و بنظر من این نوسانها نه فقط طبیعی است بلکه ضروری است. نوسان در موضعگیری روی بحث کنترل کارگری وقتی بطور واقعی است، یک پلمیکی بر سر بطور کلی "کنترل کارگری چه باید باشد" نیست. بحث بر سر حفظ یک تناسب قوا، وحدت عمل و یک اشتراک جهتی بین تشکلهای غیر حزبی طبقه کارگر است و خود بحث کنترل یکی از مسائل گرهی آن است، بنظر من موضع بلشویکها درست است به این خاطر که میتوانند اتحادیه‌ها، کمیته‌های کارخانه و شوراهای هم‌جهت بکنند علیه دولت موقت. در صورتیکه آنارشیستها آن موقع مبارزه اساسی خودشان را علیه اتحادیه‌های کارگری قرار داده‌اند.

بنظر من همه اینها جزء متدولوژی لنین است. بنا به خاصیت متدولوژی لنینی هر حرکت انقلابی را تشویق میکند. این را در همه اسناد لنین میشود دید. هیچ حرکت انقلابی نیست که به دلیل نواقص و کمبودهایش مثلاً با بیزاری و انزجار و پشت کردن لنین و لنینسم مواجه شده باشد. بطور واقعی در آن مقطع طبقه کارگر از نظر اقتصادی کجا متشکل است این برای لنین مهم است و لنین آن جنبش را حمایت میکند که دارد به این تشکل دامن میزند. ولی در عین حال نمیتواند مستقل از مرزبندی بخاطر اینکه آن هم دارد از این حمایت میکند هر چه آوانس تئوریک و سیاسی را به او بدهد. اشکالی اگر هست بنظر من اینجا است که حزب بلشویک نمیتواند این دو فاز را در آن مقطع برای طبقه کارگر معنی بکند. بنظر من ما هم اگر در آن مقطع قرار می‌گرفتیم با این دانش بعد از ۷۰ سال (که اگر معلوم شود درست است) باید این کار را میکردیم که موضع می‌گرفتیم ما از جنبش کمیته‌های کارخانه دفاع میکنیم، اما کنترل واقعی سوسیالیستی

به این ترتیب است، برنامه این را نوشته. باید نشان میدادیم که ما به درجه‌ای از اتحادیه‌ها دفاع میکنیم که خودشان را در مقابل "جنبش کنترل کارگری کارگراها" در مقابل "دولت موقت" قرار ندهند. ولی از اتحادیه‌ها دفاع میکنیم. باید می‌گفیم برای اینکه کنترل واقعی کارگری در اقتصاد ادغام شده سرمایه‌داری، اقتصاد ارگانیک سرمایه‌داری نمیتواند یک کنترل محلی - کارخانه‌ای باشد. باید این را به کمیته‌های کارگری می‌گفتیم که فردا انتظار این را داشته باشد قدرت را که به دست بگیرد باید وزارتش را تشکیل بدهید. باید کمیساریای آن را تشکیل بدهید، که کارگر زیر پای آنراشیست را جارو بکند در سندیکا، که فرض کنید میخواست در فلان ریخته‌گری حتما در تولید و توزیعش کنترل داشته باشد، که هیچ معنی ندارد.

بنظر من آن نقد آنارکو- سندیکالیستی از پراتیک منشویکی، باعث میشود که این حرکت اصولی بلشویکها در این وسط هم‌اکنون موضعگیری دوپهلوی و نوسان بنظر بیاید. در صورتیکه بنظر من یک حزبی است که مدام دارد طبقه کارگر را مدام متوجه قدرت سیاسی میکند. و ناگزیر است در این قضیه با آن حرکت‌های اقتصادی طبقه کارگر بعضاً سازش بکند، بعضاً علیه آن ظاهر شود، بعضاً تشویقش بکند، بیش از حدی که بعداً خودش حاضر است تأییدش کند. و بنظر من این تفاوت کیفی را برای طبقه کارگر باز میکند که گرفتن قدرت یا نگرفتن قدرت توسط حزب سیاسی، بالأخره یک فرقی در اصل ماجرا میدهد. اما آن فرقی که داد بنظر من رفت به سمت یک تفاوت منشویکی در این مسأله. و این بنظر من فشارهای جنگ، فشارهای ارتش سفید، تنهایی دولت شوروی، نبود انقلاب آلمان، تمام اینها باعث میشود که اینها بخواهند از ماکزیمم امکانات موجود استفاده بکنند برای حفظ قدرت پرولتری. من موضع لینن و حتی تروتسکی را، البته تروتسکی کمتر چون تروتسکی یک اکونومیست است، به این معنی که دید او از صنعتی شدن نیروهای مولده خیلی دگم است و حتی آدمی است آنطرفی. او حتی به میلیتاریزه کردن محیط کار میگوید این خصلت جامعه سوسیالیستی است که به هر کس گفتی هر کار بکن، فوراً هم بکن و همین الان هم بکن، باید بکند. یعنی دولت به هر کس بگوید باید هر کاری بکند دیگر! او یک چنین تصویری از سوسیالیسم دارد. ولی لینن میگوید این خاصیتها، خاصیت دوره موقت گذار است. آن چیزی که بنظر من در لینن تفکیک شده نیست بطور مشخص، و اگر بود کلی موضعگیری لیننی را توضیح میداد و کار ما را آسان میکرد، تفکیک بین دوره گذار سیاسی و دوره گذار اقتصادی بود. یا دوره گذار سیاسی داخلی و دوره گذار سیاسی بین‌المللی است، که متناظر با یک دوره گذار اقتصادی داخلی است. برای اینکه وقتی انقلاب میکنید بالأخره نان مردم را باید تأمین کنید.

بحث من این است که آن خاصیت دوره گذار سیاسی، یعنی دوره‌ای که باید خلع ید کرد و بورژوازی را زد، خاصیتش این است که اقداماتی که میکنید اولاً به نهایت درجه عجیب و غریب باشد و به هیچ یک از ارگانهای قبلی شما هم متکی نباشد، اما باید مؤلفه‌های نهایی آن این باشد: "خواسته‌های کارگران برآورده شود، از بورژوازی خلع ید شود و مقاومتش کوبیده شود." از نظر اقتصادی بنظر من یک مشخصه و فقط یک مشخصه دارد و آنهم اینکه "مطالبات حداقل پرولتری باید در آن دوره برآورده شود." حتی اگر پولش نیست بنظر من باید این مطالبات حق کارگران قلمداد شود و هیچ قانونی که اصل را بر کاهش روز کار، بیمه‌های وسیع و غیره نمیگذارد حق ندارد بعنوان شعار دولت مطرح شود. حتی اگر در واقع کارگران مجبورند ۲۴ ساعت کار کنند باید آن دوره دقیقاً بدانند الان ۸ ساعت کار وظیفه‌شان است، ۸ ساعت کار قانون مملکت است، ۸ ساعت کار توافق کارگراها با هم است. ولی حُب همه میبینند ارتش سفید دارد می‌آید و باید ۲۴ ساعت کار کنند. آن چیزی که تفاوت کیفی فردای قیام پرولتری با قبلیش است بنظر من صدور بدون قید و شرط تمام حقوقی است که ما از بورژوازی در همان یک ماه قبلیش مطالبه کردیم، بعنوان قانون [اعلام میکنیم] و این کار را میکنند. این کار را در چند فرمان اولیه راجع به زمین و ملی کردن و غیره فوراً این کارها را میکنند ولی این را به سطح قانون کار بسط نمیدهند، و باید میدادند. بنظر من حق هر کارگر روسی تعریف میشد که به این ترتیب و به این

ترتیب و به این ترتیب بهره‌مند شود از محصولات تولید و روی این هزار و یک مقاله میشد نوشت و کار حزبی برای توضیح اینکه امکانات تحقق اینها نیست و اتفاقاً تحقق همینها را میدادید دست خودشان. ارگانهای پایین را موظف میکردید ببینند کی ندارد به او بدهند، دارد از او بگیرند، کی دارد سر ۸ ساعتش کار میکند، به کی اجحاف نشد و غیره.

به هر حال بنظر من نقش مهمی که مطالبات دارد، آن دوره فراموش شد. یعنی بنظر من حزب بلشویک یک مقدار پرولتر بودن خودش را برای پرولتاریا فرض گرفت؛ هر کاری ما میکنیم طبیعتاً طبقه کارگر با ما است دیگر و میشود به او فهماند که باید صلح کرد باید جنگیش کرد، باید اردوی کار درست کرد و غیره. بنظر من هیچکدام اینها نباید بعنوان سیاست دولت [تلقی] شود بلکه بعنوان الزاماتی که بطور عمومی توسط توده‌های وسیع مورد حمایت و بسیج گونه قرار میگیرد عملی شود. ولی در فاز دوم بنظر من باز هم اتفاقی که در روسیه افتاد غلط است. یعنی در فاز دوم دیگر این بحث را من نمیپذیرم که "دیکتاتوری فردی" میتواند سمبل دیکتاتوری طبقه باشد. این را نمیپذیرم که "مدیریت تک‌نفره" اساس اقتصاد ما باشد. این را نمیپذیرم "تایلوریسم" است. و یک جایی در بحثهای لنین اینطوری مبینید که لنین دارد از زاویه بالا بردن بارآوری کار گویا حرف میزند. نقل قولی هم که برایتان خواندم این بود که در فاز دوم وظیفه‌اش بارآوری نیروی کار است. ولی بنظر من باید بین این دیدگاه با بحثی که فی‌الواقع لنین باید داشته باشد فرق گذاشت و آن در واقع انگیزه اصلی و متدولوژی اصلیش است و آن این است که او بارآوری کار را برای حفظ دولت روسیه میخواهد برای یک دوره معینی است. آنچه که لنین بعنوان مدیریت تک‌نفره و یا الله بروید سر کار و شنبه کمونیستی و به هر حال آن فشارهای اقتصادی که بعداً بعنوان خصوصیات دوره گذار به طبقه کارگر توصیف میشود، حتی اگر لنین به آن اشاره کرده باشد، بنظر من برای خود لنین خصوصیات آن نظام برتر اقتصادی نیست که اینجا از آن نقل کردم. دقیقاً باز خصوصیات دوره گذار بمعنی خصوصیات دوره سیاسی گذار است. این بحثهای لنین تدقیق شده نیست و من انتظار ندارم شده باشد. برای اینکه حجم مسائلی که آن دوره برای حزب بلشویک و آن فقر رهبری و فقر تنوریکیش مطرح است و آن انقلاب عظیمی که شده بیش از آن است که حزیش بتواند جواب بدهد (حالا تکلیف ما معلوم است) ولی آنها هم با آن قدرتشان بنظر من هنوز نیرو و انرژی زیادی کم داشتند برای پاسخگویی اصولی به این مسائل و یک مقدار جوابهای سطحی و سریع دادند به مسأله. ولی آن چیزی که خصوصیت متدولوژی لنین در برخورد به کنترل کارگری است، اینجا است؛ کانالیزه کردن نیروی طبقه به نفع منافع کل طبقه و بنابراین دفاع کردن از آن تشکلهایی از طبقه که این نیرو را میخواهد به رادیکالترین شکلی به صحنه بکشد. هر جا این امکان بوجود می‌آید که تشکلهای پایدار و قدیمی طبقه، اتحادیه کارگری یا شورای کارگری بتواند پا بگیرد، لنین از آن هم دفاع میکند و بلشویک از آن هم دفاع میکند.

بلشویک برخلاف آنارشیزست طرفدار کمیته کارخانه در مقابل اتحادیه نیست، طرفدار مبارزه برای کنترل کارگری در عین حال مبارزه برای تشکل اتحادیه سراسری کارگرا هم هست. اساسش هم باز شورا است، یعنی اگر شورا بخواهد این نقش را بازی کند ممکن است بخواهد از کمیته کارخانه یک خرده کنار بکشد. دفاع کردن از یک جنبش واقعی و قاطی نکردن این جنبش واقعی با تعاریف و تجسمات از پیش ساخته شده و قضاوت کردن این جنبش واقعی بر مبنای آن تجسم از پیش ساخته شده، بنظر من خاصیت لنین است. لنین فی‌الواقع دارد از واقعی به سمت آن مطلوب میرود، در صورتیکه منتقدین بلشویکها امروز از یک مطلوب تخیلی که نه در تاریخ ایران نه در تاریخ روسیه نه در تاریخ فرانسه، هیچوقت بدست نیامده سراغ پراتیک واقعی میروند و بنابراین پراتیک واقعی را همواره از یک موضع طلبکار لیبرالی نقد میکنند. در صورتیکه آنچه که واقعاً اتفاق افتاده این است؛ در روسیه کارگرا در بحث کنترل کارگری مسأله را زیادی کارگاهی دیدند، کمیته‌های کارخانه به دلایل تاریخی این مبارزه را به عهده گرفتند، ارگانهای مطلوب حاکمیت اقتصادی طبقه کارگر نبود. حتماً نقش داشت توی این ارگان، ولی قرار نیست اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی و

یا اقتصاد جنگی طبقه کارگر در یک دوره‌ای بر مبنای توافق فدراسیون واحدهای کارگاهی باشد. قرار نیست، برای چه؟ خیلی خُب، این واقعیت آن دوره است. باید مورد حمایت قرار بگیرد به درجه‌ای و باید مورد حمایت قرار نگیرد به درجه‌ای. هر جا امید بلشویکها به اینکه یک تشکل دیگری دارد میرود که نقشی در مقیاس بالاتری ایفاء بکند، بدون هیچ تعصبی، بر مبنای اینکه کمیته کارخانه‌ها با اینها هستند، دنبال فرقه خودش را نگرفته بلکه دنبال تشکل واقعی طبقه را میگیرد و جهت دانش به سمت بحث مسأله قدرت سیاسی است. آن تلاشی که برای سازش دادن اتحادیه‌ها و کمیته‌های کارخانه بلشویکها میکنند، که نه منشویکها میکنند و نه آنارشویستها - هر دوی آنها میخواهند که یکی از این دو تا پیروز شود - ولی خود لنین در اولین قطعنامه‌اش بعد از کسب قدرت، باز دارد سعی میکند این دو تا ارگان را به نحوی در یک پروسه واحد کنترل ادغام بکند. این تلاش بنظر من کلاً از آن خواست بسیج کردن طبقه کارگر سر مسائل اصلی و محوری ناشی میشود.

اما انتقادی که بنابراین خودم به این پروسه دارم این است که بلشویکها با مشخص نکردن اولاً وظایف سیاسی و محوری بودن این وظایف سیاسی در مقیاس وسیع برای طبقه کارگر، ثانیاً با روشن نکردن آن اشکالی از سازماندهی انقلابی اقتصاد در فازی که داریم سرکوب میکنیم و بنابراین اتکاء بکجانه مدلهای بورژوایی و مدل سرمایه‌داری انحصاری دولتی و بالأخره با تفکیک نکردن فاز بعدی و نقش دمکراسی کارگری و دمکراسی اقتصادی در فاز بعدی و روشن نکردن فاز بعدی در همان فاز اول، برای کارگران و آماده کردن حزب برای این روش ابهامات زیادی در مواضعشان بوجود آوردند، که بنظر من این باعث شد کادر متوسط بلشویکی که وظیفه دارد در یک بحثی کمیته کارخانه را تعدیل کند، در کنار آن منشویکی قرار میگیرد که آن هم میخواهد کمیته کارخانه را تعدیل کند که فردا بالکل ترتیبش را بدهد. و این پروسه برای یک بلشویک متمایز نیست. یعنی وقتی بلشویک میرود پشت متخصص که باید بیاید سر کار، از خود آن متخصصی که میگوید من باید بیایم سر کار، بروشنی قابل تمیز نیست. بخاطر اینکه این تفکیکها در ذهن و برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه روشن نیست و اینها کاملاً بنظر من بخصوص آوردن متخصصین در ارتش سرخ منطقی و لازم الاجرا بود.

بخش مهمی از انتقادات این است که چرا متخصص آوردند توی ارتش سرخ؟! من بحثم این است که اگر نمی‌آوردند ارتش سفید می‌آمد داخل پتروگراد. خُب جواب این بحث خیلی روشن است، هر کاری میکنید بالأخره آن یارو نباید بیاید داخل پتروگراد، این که روشن است دیگر. اگر کسی تنوری از قبل راجع به سازماندهی میلشویایی طبقه کارگر که بدون تقه کردن میتواند ارتشهای بزرگ را شکست بدهد داشت، خُب همان را عملی میکردیم. ولی وقتی نداریم مجبوریم به اشکال موجودی که دم دست هست رجوع بکنیم. همینطور در مدیریت همینطور در متخصصین و محیط کار همینطور در سیاست خارجی. اینها همه اشکالی است که ضعفهای قبلی روی آن دوره دارد اثر میگذارد، نه متدولوژی نادرست آن دوره و نه میشود گفت هر یک از این حرکات در آن دوره نادرست است بنظر من. این حرکات نادرست است اگر بخواهد بعنوان سوسیالیسم تنوریزه شود، نه حتی بعنوان سوسیالیسم، بعنوان خصوصیات اقتصادی دوره گذار. و بنظر من اینطوری میشود. و بلشویکها بدون اینکه این دو تا فاز را بطور جدی از هم تفکیک بکنند و بدون اینکه بطور واقعی در فاز اول قدرت کارگری را از طریق خلع ید دنبال بکنند، عملاً باعث میشوند که وقتی پروسه تکامل اقتصادی روسیه، که همه‌اش از روی معیارهای اضطراری معینی است، درون کل توده وسیع کارگران و کادر حزب بلشویکی خود پروسه گذار بنظر بیاید. یعنی بگویند قوانین دوره گذار یعنی همین دیگر! اول کمونیسم جنگی میگذارید، بعد نپ، بعد آوانس میدهید، بالأخره دهقان اینطوری میشود! در صورتیکه هیچکدام اینها قوانین مادرزادی دوره گذار نیست. قوانین مادرزادی دوره گذار اتفاقاً آن چیزی است که اگر بگویید کمیته‌های کارخانه را بدرستی با خودتان آورده‌اید. دمکراسی وسیع کارگری در برنامه‌ریزی، تمرکز برنامه‌ریزی، تمرکز کنترل و حسابرسی، بعلاوه وسیعترین دمکراسی اقتصادی و

سیاسی. این خاصیت کارکرد طبقه کارگر در دوره‌ای است که از لحاظ سیاسی تهدید نمیشود، یا زیاد تهدید نمیشود. بنظر من در این دوره دیگر آشکالی که در حزب بلشویک مطرح شد خیلی هایشان دیگر انحرافی است. ولی دیگر آن موقع حزب بلشویک هم بنظر من ماهیتش دارد قلب میشود و رسماً بورژوازی از زبانش حرف میزند.

به هر حال آنچه که اتفاق افتاد این بود که کنترل کارگری، حالا چه از پایین چه از بالا، مالید. یعنی فقط به همان درجه‌ای کنترل کارگری وجود دارد که دولت، کارگری باشد وجود دارد. اگر دولت کارگری است که حتماً کنترل وجود دارد. اگر هم نیست که وجود ندارد. به هیچ معنی اخص کلمه کنترل کارگری، یعنی دخالت توده کارگر تولید کننده در کنترل آن پروسه کار و پروسه گردش آن جنسی که تولید میکند، این از سال ۱۹۲۸ به بعد وجود خارجی ندارد. و اگر بازرسی‌هایی هست و غیره عمدتاً روی شرایط کار و تفهیم نقشه و این چیزها است تا کنترل واقعی. و بیشتر مسأله برنامه‌ریزی برایش مورد نیاز است. در دوره نپ هم که اصلاً همه شیرازه این قضیه اصلاً پاره میشود و کارگرها به بیحقوق‌ترین قشر جامعه تقریباً (تا آنجا که از کارگرهای معین حرف میزنیم نه دولتمندان) تبدیل میشوند. واقعیتش این است در پایان پروسه اتفاقی که افتاده اینست که اضطرار طبقه کارگر در سازماندهی وضعیت، بنحوی که بتواند قدرتش را حفظ بکند او را به معیارهایی وادار میکند که این معیارها از آرمان سوسیالیستی ناشی نشده، بلکه از امکانات موجود و درجه آمادگی از پیشی و یا عدم آمادگی از پیشی حزب و اشکال واقعاً موجود جنبش طبقه ناشی شده. ولی این شرایط اضطراری برای بورژوازی شکل معینی از صنعتی شدن را بدست میدهد. این اقدامات اضطراری در عین حال از آنجایی که اشکال واقعاً موجود در جامعه قبل از انقلاب بوده، از آنجا که به باورهای واقعاً موجود اتکاء میکند به همان درجه ابزاری است که بورژوازی بتواند در کنارش آن پروسه‌ای که گفتم، صنعتی کردن خودش را انجام بدهد و روسیه را به یک کشور قدرتمند بورژوایی تبدیل بکند. این آرزوی قدیمی بورژوازی روسیه بود. این پروسه کنترل کارگری وقتی به پایان میرسد عملاً خط بلشویکی هم به این معنی شکست میخورد. خط بلشویکی که سعی میکرد جلوی آنارشیسم را بگیرد - در هر سطح برنامه‌ریزی اقتصادی فعالیت سازماندهی اقتصاد - در این مرزبندی با آنارشیسم متوجه جریان بورژوایی نیست که آن هم از این مرزبندی با آنارشیسم به نفع احیای سنتهای اداره اقتصادی بورژوازی استفاده میکند و عملاً آن سنتها را بعنوان اصل و اساس دوره گذار تثبیت میکند. این کار به دست خود حزب بلشویک با توجه به فشارهای واقعی متخصصین و منشویکها و روشنفکرها و خود وضعیت عینی انجام میشده، تا وقتی که دیگر پایان بحث کنترل کارگری، یکی دو سال بعدش، پایان هر جور دولت کارگری در روسیه هم هست.

در مورد متدولوژی لنین گفتم بنظر من متدولوژی لنین صحیح است. ولی فعالیتش مَهر نیازهای اضطراری یک دوره و همینطور عدم کفایت کار از پیشی تئوریک حزب خودش را با خودش دارد. و تا آنجا که لنین را من میفهمم متدولوژی او حفظ انقلاب، گسترش انقلاب و تابع کردن اقتصاد به انقلاب است. بنحوی که میتوانیم در اقتصاد حتی سر خودمان را کلاه بگذاریم به شرط این که در سیاست قدرت داشته باشیم. اگر لنین ناگزیر میشود یا بطور عملی متوجه نیست که این فرمولبندی‌هایش در یک لحظاتی دارد بیش از حد شمول پیدا میکند، بنحوی دارد فرموله میشود که این محدودیتها تا حدودی بعنوان خاصیت‌های دوره گذار و بخصوص فاز اقتصاد برتر ممکن است تئوریزه شود، بخاطر اینکه بلشویکها در فقدان یک چنین فازبندی اساساً بعد از انقلاب اکثراً تماماً به اسم فاز دوم حرف زدند. هر کاری کردند به اسم فاز دوم است. فقط لنین به رهبری حزب بلشویک دارد از "قدرت را بچسب"، "عیب ندارد" حرف میزند. از همان "بوخارین" بغل دستش میخواهد سوسیالیسم را با همه آن خواص عالی و آرمانی که دارد پیاده کند. و لنین در همان سنت و در همان چهارچوب دارد حرف میزند. بنظر من یک اشکال اساسی کار لنین این است که متدولوژی بعد از کسب قدرت حزب پرولتری را باز نمیکند، و این را بدرستی تثبیت نمیکند و انتظاری که می‌رود این است که بعد از قیام پتروگراد دولت سوسیالیستی مستقر شود و کارهایی هم بکند که از سوسیالیسم انتظار می‌رود دیگر. در صورتیکه تمام انقلابات به

ما نشان می‌دهد که اینطور نیست. مادام که امکان اعاده وجود دارد، دست زدن به اقداماتی که تنها در شرایط ثبات دولت پرولتری و قدرت سیاسی پرولتری ممکن است، مقدور نیست. این را باید ملت بدانند.

بالآخره بحث "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" است که بنظر من لنین آنچنان مسأله انحصاری و دولتی آن برایش مطرح است، در مقابل سرمایه‌داری که منشویکها مطرح میکنند یا به هر حال وجود دارد در اروپای غربی، که جنبه شورایی و نقش شوراها در این "انحصار دولتی" به آن اندازه باز نمیشود. این بخاطر این است که این زیر سؤال نیست، این دیگر شعار همیشگی حزب است؛ "قدرت بدست شوراها". ولی آن مکانیسمهای واقعی که شوراها را در قدرت نگه میدارد، در این دوره باز نمیشود و به همین خاطر خود بحث کنترل کارگری اصولی لنین، من فکر میکنم درست است. کنترل کارگری به آن معنی وسیعش اگر بخواهد جزئی از آرمان سوسیالیسم باشد از طریق شوراها عملی میشود. واحدهای تک کارخانه‌ای هر کدام جایگاه خودش را دارد ولی آن شبکه "شبکه شورایی" است. این فرمولبندی اصولی وقتی خود شورا از مضمون خالی شود واضح است چه به سرش می‌آید. یعنی طبیعتاً با مسخ بحث شوراها است که ممکن است موضع لنین را بشود تبدیل کرد به آن عملکرد منشویکی که آخر سر از آب در آمد.

به هر حال این مجموع حرفهای من بود. دلم میخواست میتوانستم بیشتر روی خود کمیته‌ها، بافتشان، شعارهایشان در دوره‌های مختلف و این چیزها که که اینجا یادداشت داشتم صحبت کنم. منتها دیگر هم مفصل میشد و هم شاید زیاد لازم نبود.

من یک توضیح بیشتری میدهم راجع به آن تصویری که گفتم از دو تا فاز در دیکتاتوری پرولتاریا دارم، که بنظر می‌آید یک مقدار بحثهای حاشیه‌ای مبهم است. بنظر من در آن نقل قولی که خواندم بحث لنین این بود، یعنی فقط همان پاراگراف را من خواندم، رجوع کنم به لنین احتمالاً بتوانم نمونه‌های دیگری از این متدولوژی را در بیاورم که لنین عملاً دارد به آن عمل میکند. اینکه اولین وظیفه دولت پرولتری سرکوب مقاومت استثمارگرانی است که دارد از آنها خلع ید میشود و به درجه‌ای که این کار را میکند و پس از انجام این کار به یک معنی، قادر میشود که یک نظام اقتصادی برتری را سازمان بدهد. لنین نظام اقتصادی برتر را با بارآوری کار بیان میکند، یعنی یک نظام اقتصادی که بارآوری کار را بالا میبرد. این به یک مفهوم عمیق اقتصادی حرف درستی است، ولی کامل نیست. میشود گفت برای یک نظام اقتصادی برتر دقیقاً از بین بردن منافع خصوصی در اقتصاد ضروری است و دقیقاً تعاون و مساعدت طبقه کارگر ضروری است و دمکراسی کارگری در اقتصاد ضروری است. بنابراین نظام اقتصاد برتری که بشود بعد از سرکوب مقاومت بورژوازی ساخت، نمیتواند نظامی باشد خالی از دمکراسی کارگری در قلمرو اقتصادی. اینکه دولت کارگری است یک بحث است این که این دولت کارگری در سطح محلی با چه درجه‌ای از دمکراسی دارد امور پروسه کار را سازمان میدهد یک بحث دیگر است. این دومی بنظر من خاصیت آن نظام برتر اقتصادی است که نه فقط بارآوری کار را بالا میبرد، بلکه درک میکند که از طریق دخیل کردن نیروی واقعی کار، یعنی طبقه کارگر در پروسه کار باید انجام بدهند.

یک مقدار از اشکالات و انحرافات که حزب بلشویک دچارش میشود بخاطر این است که مطلقاً به بارآوری کار فکر میکند. و در بارآوری کار من اینطوری گفتم از آنجایی که الگوهایی از پیش آماده شده و فکر شده‌ای روی اقتصاد انقلابی و سازماندهی اقتصاد انقلابی با ابتکار طبقه کارگر ندارد و مسأله را عمدتاً در یک سطح حقوقی دیده - در سطح ملی کردن و خلع ید و جایگزین کردن دولت پرولتری (به مفهوم کلی آن) بجای دولت بورژوازی - نا آماده

است در معرفی این الگوها. و به همین خاطر تمام بحث بلشویکها و اختلاف نظرها روی این الگوها است. آن چیزی که روی بحث "کنترل کارگری" دارد اتفاق میافتد هم بحث دو الگوی سازماندهی اقتصاد در حال دوران گذار است که قرار است برتر باشد. بلشویکها نهایتاً به دلیل این نآمادگی و به دلیل اضطراب شرایط، روشهایی را الگو قرار میدهند که بورژوازی براحتی میتواند خود را از طریق آن مجدداً تثبیت کند.

"اوسوسکی" از ابوزیسیون چپ این را میگوید ولی چیزهای دیگری هم میگوید که رویش حرف است. "اوسوسکی" میگوید این می‌رود به سمت احیای سرمایه‌داری اگر این کار را بکنید. این گوشه حرفش درست است. ولی باقی پلاتفرم نظری که آمد بنظر من درست نیست. ولی کل این بحث درست نیست آنجا بنظر من، در آن فاز بسر نمیریم که "اوسوسکی" مطرح میکند. بنظر من اشتباه جریان بلشویکی یا خط اصلی بلشویسم این است که در آن مقطع آن دیدگاه را با این ایده مطرح نمیکنند که این برای طرح مسائل شما زود است. که او هم متقابلاً میتواند بگوید "پس باید به هر حال پایه‌هایش را در این دوره گذاشت" بحث میرفت سر جای اصلیش. ولی به هر حال بحث نرفت سر جای اصلیش.

فاز اول بنظر من فازی است که در آن اولاً دولت پرولتری وظیفه خلع ید از بورژوازی را دارد، و مقاومت بورژوازی را در مقابل این خلع ید باید قطعانه در هم بکوبد. این فاز ممکن است یکی دو سال باشد ممکن است ۵ تا ۱۰ سال باشد ولی در هر حال یک فاز است. خصوصیت دیگر این فاز این است که باید عمیقترین پیوند بین حزب و طبقه بوجود بیاید بنحوی که حزب بطور واقعی توسط طبقه پذیرفته شود و توده‌ای شود و شرط لازم این است که حزب بدون قید و شرط، بدون چون و چرا و بدون هیچ مصلحتی، تمام مطالبات کارگری برنامه حزب را بعنوان قانون اعلام کند. این مسأله بنظر من اهمیت حیاتی دارد که پرولتاریا بداند قانوناً از لحاظ نرْمهای تعریف شده و تثبیت شده جامعه، دارای این حقوق است. اما عملاً به دلایل شرایط معین و قابل درکی انجامش عملی نیست و حتی خودش نیرویش را بسیج کند برای انجام آن امور. بنظر من ایده "رقابت سوسیالیستی" خودش فرمولبندی خیلی بدی است که بین کارگرها و واحدهای مختلف رقابت شود. ولی هر جور ابتکار زدن و تلاش در روی دست هم بلند شدن موقعی معنی دارد که نفس ابتکار زدن گناه نباشد. یعنی من موظف نباشم شبها کار کنم، حتماً باید روی کارم بایستم، اضافه کاری مفتی بکنم، ابتکار هم بزنم و بگویم این یعنی کارگر در این جامعه! بگوید نه آقا جان من کارگرم. موقعی که در جامعه تزاری بودم تو میگفتی من باید ۸ ساعت کار کنم بروم خانه به زن و بچه‌ام برسیم یا به خانواده‌ام برسیم یا هر چی. حالا انقلاب کردی خُب یا الله تحویل بده! آن چیزی را که گفتم تحویل بده. بنظر من این را باید تحویل داد و هیچ کارگری نباید دچار سرشکستگی باشد یا فشار دولتی در جامعه سوسیالیستی یا فشار حقوقی در جامعه سوسیالیستی - تا جامعه گذار در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا است - که موظف باشد استانداردهای کارگر انقلابی پیشرو را پیاده بکند. بنظر من تمایز کارگر انقلابی پیشرو و توده کارگران در فاز اول باقی است. و آن کسی که دست میزند به ابتکار و دوندگی میکند در آن دوره، او کارگر انقلابی پیشرو است در صورتیکه توده وسیع کارگران باید به حق برنامه‌ایی که این حزب برایش قائل شده برسد.

یک خلع ید باید از نظر نظامی - سیاسی در هم شکسته شده باشد، این مقاومت است. مقاومت ایدئولوژیک - عادتی که بنظر من به این راحتی در هم شکسته نمیشود. ولی آن چیزی که مهم است این است که حزب از آن مقطع بتواند به ثبات یک دولت پرولتری، روی ثباتش حساب بکند - روی ثبات نظامیش. تمام بحثهایی که برای تغییر روش سازمان کار و غیره در طول دوره‌ای که دولت شوروی تحت فشار و در خطر سرنگونی و اعاده اوضاع قبل از انقلاب هست، تمام بحثهایی که در مورد تغییر سازمان کار بشیوه دمکراتیک انجام میشود اگر بخواهد خودش را مستند بکند به اینکه سوسیالیسم آخر اینطوری است، وعده‌های ما اینطوری است، بنظر من هم‌ا‌ش دیگر بیربط است. باید نشان دهد چطور

این دمکراسی سطح بارآوری کار و اقتصاد پشتوانه انقلاب را بالا میبرد، که این را نتواند نشان بدهد استدلالی ندارد. بنظر من بلشویکها میتوانند این را نشان بدهند، ولی نتوانستند نشان بدهند، یا آمادگی آن را نداشتند که آن الگوهای را کشف کنند که این رابطه را نشان بدهد که هر چه دخالت داوطلبانه و آزادانه کارگرها بیشتر باشد، بارآوری کار واقعاً بالاتر می‌رود. تجربه کمیته‌های کارخانه نشان داد اینطوری هست. یعنی هر جا مدیریت دست کمیته کارخانه‌ها افتاد اینها بارآوری را بالا بردند، بدون اینکه کسی حقیقت ضایع بشود. ولی واقعیتش این است که در مقیاس سراسری و صنایع نظامی و در مقیاس عظیم روسیه این به ثبوت نرسیده و یا خط مشی آلترناتیو این برنامه اقتصادی را نداشت، به دلایل خودش. و بنظر من بحث رفت سر جای غلطش؛ "تقابل سوسیالیسم نقد برنامه گوتا با عملکرد بلشویسم در حال اضطرار". بنظر من این تمام اشکال بلشویکها است. نتوانستند بحث را از این پلمیک بین سوسیالیستها - کسانی که ظاهراً طرفدار سوسیالیسم هستند و میخواهند معیارهای سوسیالیستی برقرار شود و وعده‌های سوسیالیستی تحقق پیدا بکنند، با کسانی که گویا معتقدند سرمایه‌داری دولتی درست‌تر است - را از این بیرون ببرند و بحث خصوصیات دوره اضطرار و قبل از تثبیت قدرت را در حزب مطرح بکنند و مسأله را تفهیم بکنند.

بنابراین فاز اول مشخصاتش اینها است: اولاً اعلام خلع ید از بورژوازی که بنظر من میتواند درجات مختلفی بخودش بگیرد، ولی باید بگوید خلع ید از بورژوازی مبنا است. و قانونی کردن مالکیت اشتراکی، و شروع درهم کوبیدن هر جور مقاومتی که بورژوازی در مقابل این خواسته و این سیاست ما میکند. شما بخواهید حکومت را بگیرید بالأخره مقاومت میکند، زدن آن بنظر من تعریف دیکتاتوری پرولتاریا نیست، زدن آن مقاومتی که بطور سیستماتیک در مقابل خلع ید انجام میدهد حیاتی است. بلشویکها با بیشترین توطئه‌های بورژواها جنگیدند، با ارتشهای نظامی آنها در چهار سو جنگیدند، تمام مدت هم این را میخواستند بگویند ما سوسیالیسم‌مان را میخواهیم پیاده کنیم. نمیدانم اگر میگفتند میخواهیم پیاده کنیم چقدر به نیروی نظامی "دنیکن" و "کلیچاک" اضافه میشد یا چه خطرات بیشتری بلشویکها را تهدید میکرد؟ من روشن نیستم واقعاً. گفتم بورژوازی را دو دسته کردند ولی آیا بطور واقعی این دو دستگی محور پیروزیشان بود یا ارتش سرخ و حمایت توده وسیع کارگران؟ این بحثی است که باید روی آن صحبت کرد. بنظر من این دومی قابلیت شکست دادن اولی را دارد و اگر در انقلاب روسیه هنوز این مورد شک بود در ایران این دیگر نخواهد بود، در انگلیس دیگر اینطور نیست. قدرت مستقل کارگرها قدرت شکست دادن بورژواها را دارد وقتی قاطعانه خلع یدشان را مطرح کنند. باید اینطور باشد.

به هر حال سرکوب مقاومت در مقابل خلع ید از بورژوازی یک اساسی است و بعد تکامل این فاز آنجایی است که دولت پرولتری بتواند به خودش بعنوان یک دولت با ثبات نگاه کند. ثانیاً در این دوره یکی از محورهای شناخت اینکه این فاز را داریم درست طی میکنیم این است که اتفاقاً چون دوره اضطرار است و چون بیشترین اعتماد طبقه کارگر به حزب سیاسی خودش ضروری است و چون بیشترین توطئه بورژوازی علیه حزب طبقه کارگر متمرکز است و چون اتفاقاً شرایط بحرانی اقتصادی و همه اینها وجود دارد، نباید اقتصاد را به معضل حزب تبدیل کرد و اقتصاد را کرد به معضل رابطه حزب و طبقه. باید از نظر اقتصادی و سیاسی تمام مطالبات کارگری را بعنوان قانون اعلام کرد. همان کاری که بلشویکها با دهقانها کردند ولی با طبقه خودشان نکردند. گفتند بیا این هم برنامه‌ات دیگر بفرما. بنظر من همانطور باید با طبقه کارگر برخورد میشد. این برنامه شما دیگر این قانون کار شما، این هم حقوق و اختیارات شما، این هم این قضیه. حالا اگر همان قدری که قانون ارضی باعث شد همه دهقانها زمین پیدا کنند، در شهر هم قانون کارگری باعث شود همه کارگرها بیمه پیدا کنند. نمیدانیم چقدر میشود ولی به هر حال جزء قانون است. آن دهقانان را کشید پشت سر بلشویکها ولی مابه‌ازاء کارگری این سیاست وجود نداشت. خصوصیت دوره فاز اول دقیقاً این است که انسجام حزب و طبقه را که قبلاً بورژوازی مانعش بوده، این را برقرار میکند، بیشترین اعتماد و تشکل داخلی در صفوف طبقه کارگر

بوجود می‌آورد. در غیر این صورت شکست انقلاب حتمی است. یعنی شورش بخشی از طبقه کارگر که با انتظارات معینی آمده در این جنبش علیه دولت کارگری طبیعی است و چسبیدن بورژوازی به توطئه‌هایش طبیعی است.

عصر بعدی این فاز بنظر من میدان دادن، اما در ظرفیت معینی، به آن ارگانهای توده‌ای کارگری، به آن ارگانهای کارگری کشوری است که قرار است در فاز بعدی نقش مهمی در اداره جامعه بعهده بگیرند. من می‌گویم میدان دادن، به این معنی می‌گویم میدان دادن، که اینها باید در دامنه عمل معینی شکل پیدا کردن و سنت کردن خودشان را شروع بکنند. اگر اتحادیه کارگری چیزی است متعلق به جامعه بورژوازی که ساخته و پرداخته، آیا این قرار است جامعه عالیتر و برتر از نظر اقتصادی روی دوشش باشد؟ بنظر من نه. شورا اشکال بهتری را بدست داده و حتی کمیته‌های کارخانه و مجامع عمومی. بنظر من باید یک کمونیستی که وارد فاز اول میشود بداند و دقیقاً در آن مدت مجمع عمومی و شورا و کمیته کارخانه را بطور طبیعی بعنوان ابزار فعالیت طبقه کارگر تقویت بکند، بنحوی که وقتی این فاز تمام میشود، حزب قادر مطلق که نیست هیچ، با یک شبکه جا افتاده‌ای از سازمانهای کارگری روبرو است که نمیشود تکانشان داد از جایی که پیدا کرده‌اند در حیات اقتصادی و آرتیکولاسیون سیاسی و آرتیکولاسیون اقتصادی طبقه کارگر، خود - فرموله کردن طبقه کارگر، آن طوری که کمیته‌های کارخانه بودند در یک دوره‌ای و بسادگی نمیشد کسی به سراغشان برود.

بنظر من در فاز اول تا آنجایی که به تشکلهای و دمکراسی و این نکات مربوط میشود، اولاً باید هر اقدامی که میخواهد از دمکراسی بعنوان ابزار حفظ قدرت استفاده بکند، مثل هر اقدامی که میخواهد از دیکتاتوری بعنوان ابزار حفظ قدرت استفاده بکند، باید نشان دهد این کارآیی دارد. بنظر من طرفدارهای بحث متخصصی در ارتش نشان دادند بحثشان کارآیی دارد. آن طرف که میگوید هر کسی برای خودش انتخابات بکند، نتوانست نشان بدهد که با این کار یک ارتش قوی‌تری خواهیم داشت. مائو تسه‌تونگی هم که ۵۰ سال بعد آمد نشان بدهد نتوانست نشان بدهد. بالاخره ارتش را باید بدهند دست یکی که برایش اسلحه مدرن بیاورد. جنگ پارتیزانی و ارتش خلقی به آن معنی تفنگ حسن موسی به کار جنگ آن موقع جنگ طبقه کارگر نمیکشود. اگر باید هم یاد گرفت توپ شلیک کرد باید یاد گرفت توپ شلیک کرد. این یک مقطع معینی است. طرفدار هر سیاستی، اعم از دمکراتیزه کردن رابطه حزب با ارگانهای تشکیلاتی دیگر طبقه کارگر، یا دیکتاتوری کردن و اتوریتاتوی کردن این رابطه، باید مبنایش این باشد که چطور پروسه سرکوب بورژوازی را تقویت میکند. ولی آن چیزی که حزب باید آگاهانه برایش تلاش بکند بنظر من این است که آن سازمانها و آن اشکال اقتصادی و سیاسی را که طبقه کارگر بعداً قرار است اساساً به آن متکی شود را در این دوره راه برایش باز کند. ولی هر جا که بحث مرگ و زندگی پیش بیاید، بین این هدف با هدف حفظ اتوریته حزب پیشرو، باید اتوریته حفظ حزب پیشرو را انتخاب کرد. درست است ما می‌گوییم کمیته‌های کارخانه و شوراهای این قدرت را بگیرند و فلان کنند و فیسار کنند ولی اگر در فلان شورا به هر دلیلی به منشویکها رأی بدهند در آن را میندیم - اگر جنگ و مبارزه برای سرکوب بورژوازی این را ایجاب میکند - و اگر میندیم باید بدانیم که ۱۰ تا کار دیگر باید بکنیم که اثرات این کار ما به لغو شوراهای بطور کلی تعبیر نشود.

میخواهم بگویم تعیین کنندگی آنجا با حزب سیاسی و عنصر پیشرو است در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا. همان حزب سیاسی و عنصر پیشروی که فاز اول را اصلاً امکان‌پذیر کرده است، قدرت را گرفته که یک چنین فازی بتواند وجود داشته باشد، قبلش که نمی‌آمدند. کنگره دوم شوراهای اگر لنین و پیروانش قیام نمیکردند که نمیگفتند قیام کنیم باشد! گفتند بابا بگذاریم یک روزی قیام کنیم که این یارو با کار انجام شده روبرو است! خیلی آسانتر است برای آن توده شورایی که بگوید "خوب کاری گرفتید" تا اینکه بروند بگویند "میخواهم قدرت را بگیرم" او هم بگوید بگیر قدرت را. به بلشویکها نمیگفت بگیرید، درون خودشان هم بحث برد. تازه خیلی کارگرهای پیشرو انتخاب شده روسیه‌اند که

رفتند در شوراهای سراسری. حتی همان او به اندازه کافی پیشرو نیست برای عمل مستقیم قهرآمیز علیه بورژوازی.

بنظر من فاز اول، ادامه قیام است. قیام با کسب قدرت در پایتخت تمام نمیشود. این قیام باید با درهم کوبیدن نیروی نظامی و فعالیت توطئه‌گرایانه بورژوازی تمام شود و آنجا تمام میشود. و این بالأخره یک موقعی در روسیه تمام شد دیگر. من میگویم اگر چوبش را خوردند این بود که در فاز اول آن ملزومات دیگر را [...]...

اشتباهات بلشویکها در این نبود که در فاز اول به کم کردن حقوق دمکراتیک اعضاء حزب حتی و یا کم کردن دخالت دمکراتیک کارگران رأی دادند. بنظر من این درست بود - یا لاقلاً در آن مقطع تاریخی با توجه به آلترناتیوهای آن موقع درست بود - اگر کسی در قلبش چیز دیگری میدانست که راه سرکوب دنیکن را بدون ارتش سرخ هم بلد بود، میآمد لابد میگفت و اینها هم قبول میکردند، ولی نبود یک چنین چیزی در آن چهارچوب تاریخی معین. شاید برای ما باشد ولی برای آنها نبود. اگر بلشویکها رفتند پشت سر سیاستهایی که ظاهراً، از یک زاویه صرفاً آنارشیستی یا از یک زاویه صرفاً دمکراسی طلبی، بنظر میآید دارد دمکراسی را محدود میکند، بنظر من تماماً...

قسمت سوم

از این انگیزه ناشی میشد که این نیاز پیروزی حکومت پرولتری است. و در این دوره بنظر من هژمونی با حزب است. حزب حق دارد خودش را یک درجه سفت‌تر بکند ولی باز هم به همان درجه توی خودش باید بداند از این فاز خارج میشود و بنابراین مکانیسمهایی که میتواند تضمین کند حتماً از این فاز خارج شود را بوجود بیاورد. ضامن اینها چه است؟ بنظر من تشکلهای دیگر طبقه کارگر، حق طبقه کارگر برای داشتن تشکلهای دیگر و حق طبقه کارگر برای فرموله کردن سیاستهای متنوع در درون حزب. بنظر من ماده فراکسیونیسیم در کنگره ۱۰ که فراکسیونیسیم را ممنوع میکند نادرست است. عکس‌العمل افراطی جریان بلشویکی به دست و پا گیری "دمکراسی طلبها" است. ولی عکس‌العمل درست افراطی است. بنظر من اینطور نیست باید به هژمونی معنویش برای ختم بحث متکی میشد و بسیج توده‌ای برای ختم بحث، و نه به لغو فراکسیونیسیم.

به هر حال اینها چیزهایی است که بعداً در تثبیت حکومت بورژوازی مورد استفاده قرار میگیرد. فراکسیون درست کردید بروید بیرون از حزب! اصلاً از کشور بروید بیرون! این شیوه برخوردی شد که بعداً بورژوازی به این سنتها تکیه میکند. من زیاد این را بسطش نمیدهم چون هنوز هم آنطور خیلی روی آن کار نکرده‌ام که بخواهم تمام جزئیات این پروسه اول را باز کنم. ولی مشخصه‌های اصلیش گفتم اینها است. حرکت نهایی تا سرحد سرکوب نهایی نظامی آن هم در مقابل مقاومت در مقابل خلع ید از بورژوازی، نه هر جور مقاومتی، کافی نیست. باید خلع ید را گذاشته باشید که ببینید کی مقاومت میکند اصلاً. یک کسانی که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ مقاومت نکردند بخاطر اینکه کسی روی مالشان نگذاشته بود.

ثانیاً حقوق کارگری باید به رسمیت شناخته شود و اصلاً بشود قانون و فرمان پیروزی انقلاب. و بالأخره اشکال دیگر تشکل کارگری که باید در فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا، ساختمان آن اقتصاد برتر را به دوش بگیرند، در همین دوره آماده شوند و آموزش ببینند و همینها ضمانت‌هایی هستند برای اینکه حزب که در دوره‌ای تئوریتیه زیادی از طبقه به آن داده میشود، بتواند این تئوریتیه را در یک پروسه واقعی منتقل کند به همان ارگانهای دیگر طبقه، و با آنها سهیم بشود. فاز دوم بنظر من فازی است که (هنوز هم داریم توی دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزنیم و دوره گذار. این هنوز سوسیالیسم و کمونیسم نیست. فاز دوم سوسیالیسم منظوم نیست. فاز دوم خود دیکتاتوری پرولتاریا است.) مشخصه‌اش سازماندهی انقلابی و نهایتاً دمکراتیک و با برنامه تولید اجتماعی است. اما بر چه مبنایی؟ در این دوره میشود کارمزدی

را حفظ کرد میشود نکرد. در این دوره میشود از هر کس به اندازه هر چیزی گرفت و به هر کس به اندازه هر چیزی داد، ولی آن چیزی که مهم است در این دوره این است که یک نظام برتر اقتصادی و بارآوری بالاتری دارد بوجود میآید، که آن چیزی که در فاز اول حق اعلام کردیم و گفتیم برای اینکه این حقها را متحقق کنیم باید این را اول بزینم. حق شما است ولی حُب میدانید که نیست باید این را زد، در این دوره بشود با نیروی کار واقعی انسانها تولید کرد و به آنها داد دیگر.

بنظر من در این فاز دوم مهم است اقتصادی که سازمان میدهید؛ بر مبنای چه ارگانی است، چه درجهای دموکراسی در آن است، کدام سازماندهی را برایش انجام میدهید، نقش حزب چه است، نقش شورا چه است؟ نقش کمیته کارخانه چه است؟ و در این دوره من میگویم یکی از ملاکهای من دموکراسی در پایین هست از نظر اقتصادی، دموکراسی سیاسی که بنظر من کل این دوره باید باشد و حزب آنجایی که اتوریته خودش را اعمال میکند بنظرم همان اتوریته‌ای است که در طول قیام اعمال کرد. نه از کسی رأی گرفت قیام کرد، نه از کسی رأی گرفت داد به شوراها، و دولت موقت را منحل اعلام کرد. این کارها را کرد بعد طبقه کارگر را بسیج کرد. بنظر من خاصیت رابطه حزب و طبقه در دوره اول این است. خاصیت حزب و طبقه در دوره دوم این نیست دوره‌ای که ثبات دولت پرولتری بوجود آمده به همان درجه امکان دخالت توده کارگر در سرنوشت سیاسی جامعه بیشتر شده.

به هر حال در آن دوره بنظر من از نظر اقتصادی این را میشود از نظر علمی نشان داد که با فرض ثبات سیاسی و نبود شرایط اضطرابی، دخالت دموکراتیک وسیعترین توده‌های طبقه در امر تولید و بوجود آوردن آرایشهایی متکی بر این دخالت توده‌ای همیشه از سرمایه‌داری برتر است. و آن نظام برتری که داریم صحبت میکنیم در این فاز میشود بوجود آورد. من معتقدم این دیگر برای ما سرمایه‌داری انحصاری دولتی نیست. اقتصاد روسیه در طول کمونیسم جنگی هم سرمایه‌داری انحصاری دولتی نبود، دوره نپ هم نبود، در برنامه پنجساله شد. حرف راجع به سرمایه‌داری انحصاری دولتی زده میشد ولی کمونیسم جنگی یک سری اقدامات بود. نپ یک سری اقدامات و آوانسها بود. ولی حُب برنامه پنجسال به بعد دیگر آن نظام تثبیت میشود. اتفاقاً من در مقابل این جریان است که میگویم آن نظام اقتصادی که در دیکتاتوری پرولتاریا - که حالا میخواهد به اقتصاد پردازد، که تازه این را هم من بعنوان دوره صبر کردن برای انقلاب جهانی میفهمم - این دیکتاتوری پرولتاریا باید اَشکالی از اقتصاد را بگوید که واقعاً برتر باشد و اینجا دموکراسی این اقتصاد حیاتی است. بنظر من اینجا دیگر نه تایلوریسم، نه هیچ شیوه دیگری، نه حرکت‌های مدیریتی بورژوازی دیگر جوابگو نیست و اصلاً نمیتواند اینجا پیاده شود، در صورتیکه در حرکت بلشویکها بعداً این، اصل و پاسخ وجودی این دوره تعریف شد.

آنچه که حالا بنابراین نتیجه میگیرم این است که میگویم در فاز اول بلشویکها نتوانستند مرز خودشان را با پشت سرشان ترسیم کنند. و آنقدر بی رویه در مقابل حرکت‌های آنارشیستی و انتقاد آنارشیستی، آنارشیست - لیبرالی و اتوییک، نسبت به عملکرد حزب سیاسی بی رویه موضع گرفتند و بی مهابا و بی توجه موضع گرفتند که در طی این جریان اجازه دادند ستهایی بوجود بیاید که بورژوازی از آنها برای تثبیت قدرت خودش در حزب استفاده کرد. بلشویکها در مقابل آنارشیسم به دفعات به استنتاجات و توجیحات منشویکی متوسل شدند. حُب این تصادفی نبود بخشی از منشویسم و بلشویسم ستهای فکری زیاد مشترکی با هم داشتند و آن دوره انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی که گفتم هنوز نقش خودش را بازی میکرد در ذهن هر اپوزیسیون روسی که در حزب بلشویک هم بود. بخش زیادی از متخصصین و غیره آمده بودند و دل اینها و نفوذ میکردند روی افکار این انقلابیون دیروز.

حزب ضربه میخورد و افراد جدید میگرفت و افراد کارآیی دار جدید، یعنی با سواد و روشنفکر میگرفت، یا کارگر اگر میگرفت تجربه انقلاب نداشت. اینها همه عواملی بود. ولی آنچه که مسلم است حزب بلشویک در این دوره نتوانست در حین مرزبندی با آنارشیسم و دمکراتیسم سطحی آنارشیستی - لیبرالی مرزبندی جدی با اکونومیسم منشویکی و صنعتگرایی منشویکی و همینطور نظام بورژوا - لیبرالی که آنها طلب میکردند بکند. بنظر من بلشویسم زود فاتحه منشویسم را خوانده شده تلقی کرد. آنچه که واقعاً درآمد از روسیه، تفوق سیاست منشویکی بدست حزب بلشویک، بنظر من نماینده واقعی این سیاست بلشویکی را اگر بخواهید در حزب پیدا بکنید تروتسکی و استالین هستند. بوخارین به این سنت منشویکی بمعنی اخص تعلق ندارد، از آنها راست تر است. تروتسکی در اپوزیسیون خط رسمی و استالین در خود خط رسمی آن سنت منشویکی را زنده میکنند و پیش میبرند، چه روی بحث اتحادیه‌ها، چه روی بحث صنعتی شدن. و بعد از مرگ لنین بنظر من سیاست بلشویکی نماینده سیاسی معینی ندارد. حالا اگر هم داشته باشد من چیزی از آن نخوانده‌ام.

ولی به هر حال منشویسم تثبیت میشود و استالین و تروتسکی هر دو، یعنی هم حزب بلشویک و هم اپوزیسیون رسمی حزب بلشویک، در مقطع ۱۹۲۲ هر دو منشویک اند. آن چیزی هم که میگویم این پروسه دیگر عاقبتش تسلط بورژوازی در سال ۱۹۲۹ مسجل است، بخاطر اینست که سال ۱۹۲۹ در عین حال پایان امکان هر نوع مبارزه درون حزبی برای هر نوع اپوزیسیون کارگری و اپوزیسیون پرولتری در حزب بلشویک است. دیگر بحث اختلاف نظر سیاسی در حزب نمیتواند رشد کند و نمیتواند ارتقاء پیدا بکند به تغییر سیاست حزب. این بنظر من کلید قضیه است و بحث صنعتی کردن و دست کشیدن از انقلاب جهانی و سوسیالیسم در یک کشور (حالا صحبتش را جای دیگر باید کرد) همه تثبیت شده است با آن دیدگاه ناسیونالیستیش از سال ۱۹۲۹. من منظورم از این دو فاز این است و آن را اینطور میفهمم.

من نسبت به بلشویکها سمپاتی دارم در مقابل تمام آن انتقادات آنارشیستی - لیبرالی که در طول فاصله کمونیسم جنگی و حتی بعد از آن، در مقابل اقداماتی که اینها میکنند که علی‌الظاهر، نه علی‌الظاهر، اصلاً علی‌الباطن در جهت محدود کردن دمکراسی است. بنظر من بخش عمده انتقادات، انتقادات مسلط آنارشیستی - لیبرالی است. اما به بلشویکها سمپاتی ندارم در آن نوع دفاعی که در مقابل این آنارشیسم میگذارند و بنظر من با دست خودشان راه را برای منشویسم باز میکنند. علت این را گفتم ناآمادگی تئوریکی از پیشی حزب بلشویک، اتکاء یک جانبه‌اش به لنین بعنوان منبع تغذیه تئوری انقلابی، منحصر به فرد بودن متدولوژی لنین حتی در خود بلشویکها - احد دیگری این متدولوژی را نداشت، متدولوژی زنده و خلاق که از موضع منافع طبقه کارگر شرایط را تشخیص میدهد. وقتی لنین عملاً حالا یا سرش شلوغ میشود یا از کار میافتد، بنظر من دیگر حزب بلشویک تمام است از نظر امکان مقاومتش در مقابل گرایشهای منشویکی. آخرین صحبت‌های لنین را اگر دقت کنید راجع به بوروکراتیسم، جدایی حزب از طبقه و این چیزها است. یعنی خیلی طبیعی است که فکر کنیم لنین است که در آخرین کنگره دارد حرف میزند، لنینی است که اگر سالم و سرحال باشد چه جوری جلوی خط مشی که بعداً تثبیت میشود، میایستد و چگونه دوباره میخواهد دخیل کند کارگر را. اتفاقاً آن دوره‌ای است که از نظر سیاسی خیالشان راحت شده و لنین میرود سر بحث بوروکراسی.

قسمت چهارم

یک چند تا نکته در مورد این دو فاز و کنترل کارگری در صحبت‌های رفیق تقی میگویم. بنظر من بحث رفیق تقی همان

نوع انتقادی از بلشویسم است که من میخوام در این جلسه با آن مرزبندی کنم و گفتم من در مقابل این دیدگاه از بلشویکها دفاع میکنم.

ببینید، رفیق تقی میگوید "فاز اول فاز سرکوب نظامی است" خُب حرف من است دیگر. من گفتم سرکوب نظامی بورژوازی. نیروهایی که قادر به اعاده اوضاع قبل از انقلاب هستند، بطور نظامی در هم کوبیده شوند. ولی من در تکمیل این بحثم گفتم بلشویکها از این فاز بیرون نیامدند. و گفتم آن چیزی که نهایتاً از این پروسه بیرون آمد، منشویکها بودند و منشویسم از این فاز بیرون آمد. رفیق تقی میگوید "بلشویکها از این فاز بیرون آمدند و سال ۱۹۲۰ هم بیرون آمدند" بعدش دیگر پس بلشویکها به چه حقی این کارها را کردند؟ در رابطه با این رفیق تقی میگوید "من از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ را قبول دارم. هر کاری کردند خُب خوب کردند کمونیسم جنگی بود دیگر، هر توجیهی". من میگویم اتفاقاً من این را قبول ندارم. من میگویم در فاز یک بلشویکها هستند که دارند اشتباه میکنند. مرز خودشان را با منشویکها در یک مبارزه زنده فراموش میکنند و اجازه میدهند که وقتی واقعا سرکوب بورژوازی عملی شده در قبال این مسأله، یعنی در قبال همان درجه از خلع ید و ملی کردن و اصلاً حکومت کارگری که مطرح بود، این منشویکها باشند که پروسه صنعتی کردن و خلع ید اقتصادی را فی الواقع دارند دنبال میکنند که دنبال نمیکند. بحث من این است. من نگفتم فاز اول سال ۱۹۲۸ تمام شد، من گفتم فاز اول هر موقعی تمام شد که از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۸ را ممکن است شما در نظر بگیرید، بلشویکها از آن بیرون نیامدند. برای اینکه سنتهای منشویکی به نُرم تبدیل شد و لنینسم در اپوزیسیون حزب بلشویک قرار گرفت. آخرین صحبتهای لنین در حزب بلشویک صحبتهای رهبر اپوزیسیون در حزب بلشویک است، که "بابا این چه وضعی است؟! این چه بوروکراسی است؟! این چه بالای حزبی است؟! این چه کمیته مرکزی است؟! این چه مناسبات درون تشکیلاتی است!?"

اینکه لنین آن موقع به یاد این مسأله میافتد شاید ناشی از این باشد که فرصتی داشته تعمق کند روی مسأله. روی مسأله ملی و برخورد استالین و اورژنیکیدزه دقت کند یا روی مسأله بوروکراسی انتصابات درون حزبی دقت بکند. ولی به هر دلیلی لنین تا آن مقطع نمیآید سخنگوی خط واقعی شود که بطور عینی خودش در آن سال یا تا آن موقعی که زنده بود نماینده واقعی آن است. یا تنها کسی که میتواند توده وسیع بلشویکی را، که آن هم طرفدار دمکراسی کارگری است، که آن هم طرفدار کنترل، که آن هم طرفدار همه این چیزها است، متقاعد بکند که بلشویک در این مقطع این کار را میکند. با اینکه احتمالاً دمکراسی کارگری آنجا لابد نقض میشد، با آن معنی محدودش.

به هر حال بحث من این است که بلشویکها از فاز اول، بلشویک بیرون نیامدند و پروسه‌ای که بلشویکها در اضطرار علیه آنارشیست از یک طرف، علیه بورژوازی از یک طرف دیگر و برای سازمان دادن بقاء انقلاب پرولتری و سازمان دادن دولت پرولتری در پیش گرفتند، آنقدر از نظر تئوریک روشن بین نبودند در آن، و از نظر سیاسی آماده نبودند و طرح از پیشی برایش نداشتند و درکی از خود این پروسه و فازهای تکاملی آن نداشتند که وقتی از اینجا بیرون میآیند با مرزبندی از منشویسم بیرون بیایند. تسلیم سنتهای موجود شدند، تسلیم سنتهای منشویکی سوسیال دمکراسی شدند، تسلیم اتفاقاً همان کسانی شدند که به مقدار زیادی در رأس اتحادیه‌ها و در رأس کمیته‌های کارخانه به بقاء این سنتها ادامه میدادند. اگر جریانی قادر بود جلوی آن تولیدگرایی و نگاه کردن به افق انقلاب از زاویه تولیدی را بگیرد، بلشویسم لنین بود نه تامسکی رهبر اتحادیه‌های کارگری که خودش رهبر زدن کمیته‌های کارخانه بود. حالا دور بعد باز دیده اتحادیه‌های افتاده جلوی حزب، خُب واضح است جلوی حزب میایستد. ولی تامسکی و لوزوفسکی کسانی هستند که سر کمیته‌های کارگری را زیر آب میکنند. نه فقط بعد از اکتبر، قبل از اکتبر. فشاری که رهبری کمیته‌های کارخانه و رهبری اتحادیه‌های کارگری میگذارد روی حزب بلشویک فشار اقتصاد است روی سیاست، اشتباه نشود. فشار چپ سیاسی نیست روی

راست سیاسی. فشار اقتصاد و منافع اقتصادی اعم از فوری یا ملی و جریان سیاسی درون طبقه کارگر که میخواهد قدرت را نگهدارد و این فشار را بلشویک نتوانست هضم کند و جوابگو باشد. توانست دفع کند، توانست برخورد کند و تسلیمش نشود، ولی نتوانست در جریان این تسلیم نشدن مرز خودش را با راست سیاسی نگهدارد. چون راست سیاسی هم از مواضع کمابیش مشابهی جلوی فشار اقتصادی از پایین طبقه کارگر مقاومت میکرد.

برای همین است که من میگویم بلشویکی که منافع سیاسی را میخواهد، باید قبلاً زیر پای راست سیاسی و همینطور مبارزه اقتصادی و دیدگاه صرفاً اقتصادی کارگری را با اعلام مطالبات اقتصادی بعنوان حق کارگران خالی کند. اگر یک نفر میتواند بیاید به بلشویک بچسباند که خواست کارگرها را ندانید، بخاطر این است که اولاً خواست کارگرها را محدود میکند به خواست اقتصادی کارخانه‌ای مشخص آن روز و آن غروبش، و ثانیاً بلشویک واقعاً این را ندارد دیگر. من میگویم این دو تا است. تا آنجایی که این دارد آن را محدود میکند من مخالفم و رفیق تقی بحث کنترل کارگری را یک جور مطرح میکند گویا حق تشکلهای غیر حزبی طبقه است. اول دست کمیته‌های کارخانه بود بهش ندادند بعد رفت دست اتحادیه بهش ندادند. من میگویم چرا از اول دست حزب نبود؟ تمام متدولوژی تفکر لنین روی کنترل کارگری، کنترل ماوراء کارخانه‌ای، سراسری از طریق ارگانیسم دولت پرولتری است، متها دولت شورایی پرولتاریا. شما با فرضتان روی مسأله اینکه کنترل کارگر است یعنی "کنترل مستقیم خود کارگر بر آن پروسه فیزیکی معین کار در یک کارخانه"، دارید اصلاً اشکال جریان اکونومیستی ظاهراً چپ در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ را با خودتان و در استدلالتان حمل میکنید. تمام بحث لنینیسم این است سیاست اصل است، کمیته کارخانه، اتحادیه‌های کارگری، جریان کنترل پروسه تولید و غیره، تمام اینها جریانهایی هستند که اقتصاد را اصل میگیرند. تروتسکی هم با میلیتاریزه کردنش، استالین هم با پروسه صنعتی کردنش. اگر لنینیسم بخواهد تفکیک شود، دقیقاً همانطور تفکیک میشود که قبلاً در انقلاب ۱۹۰۵، در جنگ، در ماجرای استولپین و در انقلاب فوری خودش را تفکیک کرد. در استولپین اقتصادها رفتند پشت پشت استولپین. اقتصادها رفتند پشت آن واقعیتهایی که آمد زد زیر پایشان خالی شد و از آن طرف گفتند دیگر مرحله عوض شده یا چیزی شبیه به این. منشویکها آن پروسه را دیدند. یا در دوره جنگ میروند پشت بورژوازیشان برای دفاع از اقتصاد و منافع اقتصادی کشورشان، بلشویکها میتوانند موضع سیاسی پرولتری بگیرند. بگویند این جنگ از نظر اقتصادی ممکن است پدر روسیه را در بیاورد. به من چه؟ من خواستار شکست دولت بورژوایی هستم. بحث در هر انقلاب قدرت سیاسی است. در جریان استولپینی میگوید این را اگر عملی بکند امر مربوط به اقتصاد انجام شده شما غصه نخورید! بحث من دهقانان است و نیروی سیاسی که دهقانان میتوانند بگذارند پشت کسب قدرت پرولتاریا. موضع لنین تماماً این موضع انقلابی سیاسی پرولتاریا است در یک دوره‌ای. اگر لنین کنترل کارگری را سیاسی میفهمد من کاملاً با او موافقم. کنترل کارگری یعنی آن درجه از کنترل روی اقتصاد بورژوازی که امکان خرابکاری بورژوازی در عرصه سیاست، تحت فشار گذاشتن دولت پرولتری، و مضمحل کردن دولت پرولتری را از او بگیرد. هیچ قرار نبوده آییننامه داخلی را شما بنویسید یا من بنویسم. این مسأله باز است برای بلشویک، برای همین گفتم مانور میدهد. هر جا بطور واقعی این قضیه "کنترل اقتصادی" و "کنترل کارگری" توی گیومه از پایین، میخواهد به ابزاری برای تفرقه سیاسی در صفوف طبقه کارگر تبدیل شود بلشویک مانور میدهد. هر جا میخواهد حرکتی علیه دولت کارگری تبدیل شود، بلشویک یا جاخالی میدهد یا میزند. یکی از تشکلهای برحق طبقه است دیگر، حالا آیه آمده حتماً اتحادیه تشکل طبقه است؟! کنترل از طریق اتحادیه کنترل کارگری است؟! این کلید بحث آن موقع است.

من میگویم شما نمیتوانید فرض کنید کنترل کارگری یعنی کنترل اتحادیه‌ای و کنترل کمیته کارخانه‌ای و لذا حزب، به هر حال کنترل را از دست اینها در آورد و بعد هم دمکراتیسمش را از بین برد! مگر خود دولت قرار نبود که منشأ دمکراسی و مبتنی بر شوراها باشد؟ اگر اشکالی هست سر رابطه حزب و شوراها است نه سر رابطه حزب با پرولتاریا.

من هنوز این را فرض نکرده‌ام یا اتحادیه‌ها در جامعه سوسیالیستی نماینده مستقل طبقه است، من نمیتوانم این را بفهمم. پس حزب چه است؟ اگر منظور مطالبات روزمره است، من میگویم این را با قانونهایی که اتحادیه تا ۵ سال دیگر هم مطرح نمیکند باید روز اول باید به او داد. تنها راهی که شما میتوانید زیر پای تشکل غیرلازم پرولتاریا یا تشکل هنوز بورژوازی را برنید این است که شعارش را از او بگیرید دیگر. شعارش را بدهید دست تشکل پیشرو پرولتاریا. برای همین من میگویم "اگر مطالبات را روز اول بگویید..." رفیق تقی میگوید "مطالبات اقتصادی مسأله نیست اتفاقاً مطالبات سیاسی مسأله است"، در آن چند سال. من میگویم آن دوره اتفاقاً سیاست بطور واقعی مسأله آنهایی که مطالبه اقتصادی دارند نیست اولاً، و تمام تلاش پلشویکی این است که مطالبات اقتصادی را تحت الشعاع سیاست قرار دهد - که شما میگویید اینطور هست - واقعا اینطور نبوده، تلاش بخاطر همین بوده. ثانیاً جریان مطالبات سیاسی که در جامعه هست بطور عینی برقرار است. جلوی کسی را نمیشود گرفت تا یک سال بعد از قیام که حرف خودش را بزند، متشکل شود، اعتصاب کند. این مشکل کسی نیست. که تازه من میگویم آن را باید در قانون اعلام کرد. این حقوق را باید بطور رسمی اعلام کرد در قانون و تا حدودی باید بیشترش هم میکردند. آن چیزی که اتفاقاً مطرح است در رابطه با تشکلهای غیرحزبی طبقه است. اصلاً غیرحزبی هستند دقیقاً بخاطر اینکه بقدرت سیاسی فکر نمیکند. جز این تعریف چه جوری میتوانید تشکل غیرحزبی را مطرح بکنید؟ پرولتری که طرفدار کسب قدرت سیاسی طبقه است خوب در حزب است دیگر. دقیقاً به آن درجه تشکل غیرحزبی در طبقه کارگر فلسفه وجودی دارد، که اقشاری درون طبقه کارگر وجود دارند و بازتولید میشوند که منافع کل طبقه کارگر را نمیتواند تشخیص دهد. وگرنه حزبی را میشود تصور کرد توده‌ای از بالا تا پایین، با همه کمیته‌های محلی.

در مقابل این جریان اکونومیست، در مقابل این جریان تولیدگر، در مقابل این جریان اقتصادطلب است که بلشویسم برحق است در محدود کردن دامنه عمل این قضیه. و تبدیل کردن معضل طبقه کارگر به معضلات سیاسی دوران خودش. بنابراین گفتم بلشویسم وقتی تا آن موقع که این است و لنین نماینده‌اش است - من نماینده دیگری در بلشویسم نمیشناسم شاید بخاطر اینکه اسناد مکتوبش را نخوانده‌ام - ولی بنظر من تروتسکی، استالین، بوخارین اینها هر کدام نماینده چیز دیگری جز این هستند در آن دوره. تامسکی، لوزوفسکی و آنارکو-سندیکالیستها که بجای خودشان، نماینده منافع صنفی کارگرانند. آن جریانی که نماینده منافع کل طبقه است میداند مهمترین دست‌آورد تاریخ طبقه کارگر در روسیه این بوده که قدرت را از بالا بدست آورده. اگر شما قرار بود کنترلتان از پایین عملی باشد پس چرا رفتید از بالا بدست آوردید؟ بیشترین استفاده‌ای که قرار است بکنید از آن ابزاری باید بکنید که از بالا دیگر میتواند نقش بازی کند. ولی بالا برای طبقه کارگر باید یک معنی دمکراتیکی داشته باشد، این است مسأله. نه اینکه حالا که باز هم با اینکه قدرت از بالا و دمکراتیک و مال خودت است همی از پایین برایش شاخ درست بکنی که از یک منافع قشری دفاع بکند. اتفاقاً نقش پایین در چنین دوره‌ای بردن خط مشی کلی طبقه و معنی کردن آن به تمام جزئیات کنکرت زیست طبقه در گوشه و کنار کشور است و بسیج طبقه برای انجام آن وظایف.

رفیق تقی میگوید "بعد از سال ۱۹۲۳ و از آن به بعد دیگر این چیز تمام شد و اینها بستند و گرفتند و اینها توجیه پذیر نیست". خوب من هم همین را میگویم این تأکیدی بر حرف من است. من میگویم این دیگر بلشویسم نیست که آنجا دارد عمل میکند. بعد از شکست نظامی بورژوازی - که البته دوباره خطر جنگ و تهدید انگلیسها برایشان مطرح میشود - ولی به هر حال ترس اعاده برطرف شد، ترس اعاده دولت تزاری و کرنسکی و منشویکی در سال ۱۹۲۱ برطرف است، دیگر حداقل ۱۹۲۲ خیالشان راحت است. اینجا دیگر وقتی است که لنینسم در اپوزیسیون است و سنتهای سنت منشویکی است. اما چرا نمیگویم حزب بلشویک تمام شد؟ بخاطر اینکه امکان مبارزه برای برقراری سنتهای بلشویکی وجود دارد. طبقه کارگر خاطره‌اش از اهداف بلشویکی زنده است، مبارزه درون حزبی مقدور است، حزب با

پلیس سیاسی چک نمیشود، اولین باری که پلیس را فرستادند رفتند برای قضیه توطئه قتل فلانی را تحقیق کنند و گرنه تا آن موقع حزب دخالت زیادی نمیکند. می‌آید سر جریان بیرون کردن اپوزیسیون تروتسکی سالهای ۱۹۲۶ - ۱۹۲۷. ولی تا این دوره، سالی که دارم صحبت میکنم در حزب میتواند مبارزه انجام شود.

رفیق تقی میگوید "میگرفتند، میبستند و اینها"، میگویم اینها درست، باز با شرایط آرمانی همه اینها را میشود سنجید. ولی با دمکراسی که خود ما درش مبارزه میکنیم، مهد دمکراسی است، حتی سال ۱۹۲۶. مگر قانون فراکسیونسم در کنگره سال ۱۹۲۱ تصویب نشده؟ همه اپوزیسیون متحد را برسمیت میشناسند و با آن به اسم اپوزیسیون متحد برخورد میکنند، اپوزیسیون تروتسکی - زینوویف. قانونا بله، علیه فراکسیونسم است ولی قدرت واقعی فراکسیونها در حزب بلشویک آنقدر هست که کسی نمیتواند قانون ضد فراکسیون را یکروزه بیاورد و باعث شود در فراکسیون تروتسکی را ببندند. اگر تروتسکی شکست میخورد بخاطر ماده ضد فراکسیونسم نیست، چون پروادا و همه از فراکسیون تروتسکی حرف میزنند و کاریش نمیتواند بکنند. سران اپوزیسیون توی خیابانها راه میروند و شعار میدهند و غیره. یارو می‌آید میگوید نکن آقا این خلاف سانترالسم و تصمیمی است که خودتان پای آن را امضاء کردید. میخواست امضاء نکند، ولی حالا که کرده دیگر بر خلاف امضاء خودش است. من نمیخواهم همه آن چیزها را توجیه کنم، ولی بنظر من لیبرالسم یک درجه زیادی وقایع سالهای ۱۹۲۰ را پیش از حد از چهارچوب تاریخی و قدرت واقعی نیروها و عملکرد دمکراسی در هر شرایط واقعی منتزع کرده است. آن شرایط برای عضو حزب کمونیست ایران امروز، دمکراسی محسوب میشود و خیلی هم محسوب میشود. اگر مبارزه درون حزبی برای حزب ما ممکن است الآن، ۱۰ مرتبه بالاترش برای آنها ممکن بوده است. طرف عضو دفتر سیاسی در اپوزیسیون است دیگر، تا سال ۲۶ هم در دفتر سیاسی است و در اپوزیسیون، در کمیته اجرایی بین‌المللی، کاری نمیتواند بکنند. بوخارین است زینوویف است حرفش را میزند. حرف حق ندارد بزند به جایی نمیرسد. ولی اگر حرفش را داشت و میزد که خُب کنگره بعدی تأثیر میگذاشت روی حزب.

اینکه کنترل را محدود کردند، من گفتم که تا کنترل چه باشد؟ بله، کنترل از پایین را محدود کردند به نفع کنترل از بالا. اگر شما فرضتان این است که این دولت کارگری است، بحث دیگر به کنترل مربوط نمیشود. این جمله دیگر درست نیست که کنترل را محدود کردند، نه، اتفاقاً شاید گسترش دادند. با از بیرون آمدنش از قالب محدود کنترل از پایین، که در کارخانه جدا از بازار و قیمت و کمبود و واردات و صادرات میخواستید کنترل کنید و ربط دانش به یک شورای عالی اقتصادی که از بالا دارد روی تمام مؤلفه‌ها کار میکند و ترکیب بالا و پایین، این را گسترش دادند. اصلاً خود محور بحث اینجا است. یکی از نکاتی که در سؤالهای اولیه مطرح کردم گفتم "اینکه کنترل اصلاً چه است" یکی از بحثهایی است که میتواند در ما بحث قطبی بوجود بیاورد، کنترل چه است؟ من معتقد نیستم کنترل یعنی کنترل از پایین، بنظرم این تعریف آنارشیستی است. کنترل یعنی کنترل از بالا و پایین و بنظر من لنین و بلشویکها زیر این نزدند. هنوز تا حدود زیادی تا مدتها بعد از این قضیه، کمیته‌های کارخانه، تشکلهای کارگران در کارخانه است تعیین میکند انضباط چه جوری برقرار شود - اصلاً ابزاری جز اینها ندارند - انضباط چه جوری برقرار شود، پروسه تولید چگونه سازمان داده شود و غیره و غیره. اگر بحث سر این است که اینها طرف حساب بانک نیستند و مدیر کارخانه نیستند، یک بحث است ولی اولش هم گفتم "کنترل" در چهارچوب روسی‌اش یک بحث ضعفتری از نفس انجام واقعی وظایف مدیریت تمام است. بله مدیرها یک موقعی می‌آیند ولی کنترل کارگری به این مدیریت تا مدتها باز باقی میماند.

رفیق تقی میگوید "مطالبات اقتصادی را بورژوازی میدهد پرولتاریا ممکن است ندهد". بنظر من برعکس است دیگر، خُب واضح است مطالبات را پرولتاریا نمیدهد و بورژوازی باید بتواند بدهد. و تمام بحث بر سر این است ارزش حاکمیت، ارزش قانون، واقعیت پدیده کسب قدرت، خودش را در این رابطه چه جوری نشان میدهد؟ یک موقع است

من از خواست ۴۰ ساعت کار دفاع میکنم، در قدرت نیستم، وقتی در قدرت هستم دفاع من از این خواست خودش را چه جوری نشان میدهد؟ در تبدیلیش به قانون و هیچ چیز جز این نیست. اینکه جامعه میتواند ۴۰ ساعت کار بکند و نان خودش را در بیاورد نه به من مربوط است و نه به آن بورژوا. به سطح رشد نیروهای مولده و سازماندهی کار مربوط است. ولی آن چیزی که که کمون پاریس را از دیروزش متمایز میکند این نیست که از فردای کمون، نانوایا شبها سر کار نرفتند و تولید نان هم رفت بالا. دیدیم که نانوایا شبها سر کار نرفتند. اگر کمبود نان بوجود آمد و واقعا نان کم شد این مشکل کمون پاریس در بُعد اقتصادی است. تا آنجایی که به حکومت و قانون و نقش قدرت از بالا مربوط میشود، تمام مسأله بر سر این است که این مطالبات را پرولتاریا میگذارد جزو قانون، ولی از بورژوازی باید بزور گرفت. تمام فرق اینجا است. این داوطلبانه و رسماً میگذارد جزو قانون. منتها سعی میکند بدهد، ممکن است نتواند، بورژوازی میتواند بدهد و نمیدهد، نمیگذارد توی قانون. چون اگر بگذارد توی قانون میدانند که میتواند بدهد و میروند از او میگیرند. بنظر من اشتباه بلشویکها دقیقاً اینجا بود که به این مطالبات اقتصادی که میتواند زیر پای تمام بحث مربوط به اتحادیه‌ها، تمام بحث مربوط به کمیته‌های کارخانه‌ها را خالی بکند، و حزب کمونیست را بطور عینی مدافع آن منافی بکند که ظاهراً تشکلهای غیر حزبی و در مقابل حزب، بنا به تعریف، میبایست پرچمش را بدوش بگیرند، این کار را نکرد و در نتیجه کرونش‌تات را هم بار آورد. و گرنه چرا خود بلشویکها مدافع ۴۰ ساعت کار نیستند؟ آیا طبقه کارگر قابلیت این را ندارد که در سطح وسیعی بفهمد شرط لازم ۴۰ ساعت کار و شرط لازم بیمه بیکاری و غیره اینقدر تولید است؟ حُب ما اصلاً برای همین میخواهیم تولید را بالا ببریم. یا کار میکند که آن را تأمین کند و یا کار نمیکند و میدانند این منافع و امتیازات را دیگر ندارد. یعنی رابطه‌ای که حزب و طبقه باید در این دوره برقرار کند این است نه برعکس. مطالبات اقتصادی حالا وقتش نیست چون من حزب هستم، از نظر سیاسی هر چه میخواهی رأی بده! حالا تو که نمیخواهی این قانون را بگذاری، چرا به ما میگویی رأی بده؟! اگر کارگر است که دارد صحبت میکند همان موقع مشغله‌اش اقتصادی است.

بنظر من تمام بحث این است که انقلاب واقعی را در مقطع واقعی با خواسته‌های واقعی طبقه کارگر در نظر بگیرید. من میگویم حزب بلشویک عنصر پیشرو طبقه کارگر روسیه در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ است، نه کمیته کارخانه و نه جنبش اتحادیه‌ای و نه حتی شوراهای، بخصوص شوراهای که وسط آن دو تا قرار میگیرد. و تمام بحث من این است که آن دوره تقویت حزب و تحکیم حزب و نقش بازی کردن عنصر پیشرو و اتوریتته پیدا کردن عنصر پیشرو درست است، اما بر مبنای این شرایط. رفیق تقی (غلام کشاورز) وقتی گفت فازهای من را قبول ندارد، نگفت آن ملاکهای من را برای این فاز قبول دارد یا نه؟

من نگفتم فازبندی من، از خلع ید تا وقتی که کسی دیگر اصلاً هیچگونه مقاومتی نکند - اعم از پشت چشم نازک کردن! من گفتم دقیقاً فاز اول فاز نظامی - سیاسی سرکوب بورژوازی متشکل خارج از حزب و خارج از دولت است، اما شرط لازم و تحول درست و اصولی فاز اول این است که در این فاز این دو شرط دیگر اصلاً عملی شده باشد. سواى آن سرکوب این عملی شده باشد که کارگرها مطالباتشان را به قانون تبدیل کرده‌اند و به نرُم جامعه‌ای که در آن هر بچه‌ای از فردا آموزش میبیند بعنوان یک چیزی که درست است. و ثانیاً توانسته باشند آن اشکال ابتدایی مقدماتی تشکلهایی که باید اقتصاد انقلابی دوره بعد را شکل بدهند بوجود بیاورند. آذر میگوید حُب اقتصاد همین دوره چه؟ من میگویم اقتصاد همین دوره دقیقاً یک یک سلسله اقدامات اضطراری است و جز این نمیتواند باشد. ولی در بحثم گفتم اگر واقعا کسی بتواند در آن لحظه نشان بدهد این اقدام دمکراتیک‌تر این هدف را تأمین میکند من شخصاً از آن دفاع میکنم. واقعیتش این است که در تاریخ روسیه کسی این را نشان نداد. ما پلیکی نداریم در روسیه بین طرفدارهای تمرکز بخشیدن به تصمیمگیری و غیره و غیره که کار را میخواهند راه بیاندازند و طرفدارهای دمکراسی و رأی گرفتن

و بموقع بحث کردن و سر فرصت تصمیم گرفتن که آنها هم میخواهند کار را راه بیندازند. اصلاً دقیقاً بخاطر اینکه این از دو زاویه مختلف دارد به مسأله برخورد میکنند. آن کسی که میخواهد دمکراسی بگیرد میگوید این است این مارکس است، این طبقه کارگر این خواست طبقه کارگر، آن کسی که میخواهد کار را راه بیندازد میگوید بابا سیاست خاص طبقه کارگر. وگرنه هر موقع یکی میآید میگفت بابا جان این برنامه اقتصادی من. تا آنجایی که کمیته‌های کارخانه مستقیماً طرح داشتند برای اقتصاد برنامه‌ریزی سراسری بنظر من حرفهایشان منسجم است و میشود روی آن حساب کرد. گفتم کمیته‌های کارخانه آلترناتیو اداری اقتصاد را اصلاً ترسیم کردند گذاشتند جلوی حزب بلشویک، نپذیرفت. بنظر من بخشاً به خاطر اینکه امکان فنی تکنیکی اجرائیش را نداشت. یعنی در آن طرح معلوم نبود بالأخره آخر این پروسه چه جنسی تولید میشود یا نه؟ بدون تکنیسینها، بدون مدیران قبلی، بدون آن تماسها، بدون سرمایه خارجی. تا حدود زیادی حتی بلشویکها مجبور بودند به سرمایه خارجی آوانس بدهند و غیره و غیره. در فاز اول معمولاً فازی است که ممکن است به سرمایه خارجی آوانس بدهید ولی قانون ملی شدن همه چیزها و مصادره همه چیزها است. ولی باید این اقدامات را بتوانید توضیح بدهید چرا و به چه دلیلی دارید انجام میدهد.

قسمت پنجم

من به چند نکته اشاره میکنم. اولاً در مقابل بحثی که مسأله شوروی را از سر دمکراسی میگیرد و بحث کنترل کارگری را هم از سر دمکراسی اجتماعی میگیرد و دمکراسی اقتصادی. تم بحث من این است که ما داریم از ناسیونالیسم در روسیه حرف میزنیم. آن بحثی که اول گفتم بین بورژوازی و پرولتاریا است که دوتایی وارد انقلاب اکتبر میشوند یک اتفاقی است برای جفت‌شان دارد میافتد و دقیقاً هر کدام سعی میکنند بهترین حالت خودش را از این انقلاب بیرون بکشد، یک رقابتی است در طول ۱۹۱۷ تا مه ۱۹۲۸. و در این دوره بورژوازی حُب یک دوره کوتاهی هست که تلاش میکند بطرق قهریه این حکومت را ساقط بکند. ولی دنباله این قضیه به اینجا ختم نمیشود، اینکه لنین هم گفته باشد "تثبیت شده" یک بحث است اینکه بطور واقعی انقلاب اکتبر پیروز شد یک بحث دیگر است. انقلاب اکتبر شرایطی را بوجود آورد که نه تنها سوسیالیسم در آن کشور (حالا با اجازه رفقای مخالف سوسیالیسم در یک کشور) میتوانست بالأخره یک جوری به نفع سوسیالیسم در آن کشور و در دنیا باشد، ولی در عین حال شرایطی را هم پیش آورد که بورژوازی هم میتوانست به آرمان قدیمی خودش در روسیه دست پیدا بکند. این چیز کمی نیست.

بورژوازی روسیه بورژوازی بوده حلقه ضعیف امپریالیستها در اوائل قرن بیست، و مدام در تلاش قدرت گرفتن و قادر شدن به رقابت ملی با امپریالیستهای دیگر، قدرتهای سرمایه‌داری دیگر. این آرمان بورژوازی روسیه تمام اپوزیسیون روسیه را از مارکسیسم قانونی (Legal) گرفته تا منشویکها و حتی رگه‌هایش در بلشویکها هست. وقتی که انقلاب فوریه میشود استالین و سوکونیلکوف و بقیه مینشینند و میگویند حُب دیگر انقلاب بورژوا دمکراتیک است و حکومت کارگران و دهقانان، و وظیفه‌اش هم رشد سرمایه‌داری! تزه‌های آوریل میآید این موقعیت را جابجا میکند. میگوید بابا این دیگر خود انقلاب سوسیالیستی است، باید تبدیل شود به این و هیچ نیازی نیست که آن اقتصاد ملی روسیه و سرمایه‌داری روسیه رشد کند. واقعیتش این است که بورژوازی در انقلاب اکتبر این را میبیند که برای اولین بار یک شرایطی بوجود آمده در تاریخ روسیه (از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ دیگر این را براحتی میبیند) که دولت متمرکزی که تمام عمرشان بورژواها سعی کرده بودند بوجود بیاوند، دولتی که به اقتصاد فکر میکند، دولتی که به مدرنیزاسیون فکر میکند، این بوجود آمده و باید از آن حمایت کرد، دولت ماست دیگر. اگر ادبیات روسهای مهاجر آن موقع را مثلاً نگاه بکنید (من خودم این ادبیات را نگاه نکرده‌ام ولی تحلیلی که از این ادبیات هست را در "ای. ج. کار" خوانده‌ام. تمام قضیه این است که این بورژوازی مهاجر و بورژوازی در رفته از مملکت میگوید آنجا یک خبرهای خوبی دارد میشود.

روسیه مقتدری که میخواستیم دارد بوجود میآید و اگر رمانهای آنها را نگاه کنید، ادیبانشان را نگاه کنید، شعر و هنرشان را نگاه بکنید، یک جریانی بوجود میآید در حمایت از آنچه که اتفاق افتاده، از موضع انتقادی به دولت بلشویکی، که این باید برود احیاء سرمایه‌داری، برود به سمت راه دادن به افسرها و متخصص‌ها و غیره، و برود به سمت اینکه بالاخره آن صنعتی شدن را عملی کند. مدافع پیگیر صنعتی شدن روسیه هستند این روسهای سفید مهاجر. بعد از اینکه شانس نظامیشان را از دست میدهند طبعاً.

بحث من این است. بلشویکها از توی این پروسه که دولت متمرکزی را بوجود آوردند، در عین حال با آن سنتهای منشویکی را عملی کردند و بجا گذاشتند که دیگر نیروی محرکه صنعتی شدن روسیه را نه پرولتاریا بلکه بورژوازی و نه آرمانهای پرولتری بلکه آرمانهای بورژوایی تشکیل میدهد. روسیه در جنگ دوم جهانی به اسم جنگ کبیر میهنی حرکت میکند، وقتی که شرکت میکند. هیچوقت صحبت از انقلاب اجتماعی نیست. در جنگ قبلیش که یک حکومت کارگری هم در دنیا نبود لنین میگفت "همه جا باید انقلاب شود". این دفعه که جنگ شد و باید قاعدتاً یک حکومت کارگری با ارتش بفرض وجود دارد و دیگر حتما همه جا انقلاب شود، این دفعه گفتند نخیر باید بورژوازی لیبرال این کشورها را حمایت کرد و جبهه ضد فاشیستی راه انداخت و از میهن دفاع کرد. واقعیتش این است که روسیه در جنگ دوم کاری میتواند بکند که فرض کنید "استولین" در خواب میدید. که یک دولت مقتدر روسی با یک بازار صنعتی با یک تولید صنعتی پایه بوجود بیاید که قادر به رقابت با انگلیس، فرانسه و آلمان و آمریکا باشد. این چیزی است که عملاً از دل این پروسه بوجود آمده است. اگر این را از سر دمکراسی بگیریم، گویا بشیوه اختیاری، من، شما، ما اعضای حزب خلق و خویمان را خوب بکنیم به دمکراسی بیشتر ارج بگذاریم، سعی کنیم توده‌ها را دخالت بدهیم، که معلوم نیست تضمین آن چه است، سعی کنیم به خودمان اجازه بدهیم فراکسیون تشکیل دهیم، حرف همدیگر را نگیریم، یک پروسه انقلاب جهانی عوض میشود! اینطور نیست. تمام بحث من راجع به پوچی بحث دمکراسی، اعم از دمکراسی درون حزبی تا بحث دمکراسی اجتماعی در فاصله ۵ سال اول انقلاب سر این است که اینطور نیست. تمام قدرت بلشویکی میبایست در آن موقع متمرکز شود با تفکیک خودش از پروسه صنعتی کردن بورژوازی و رشد اقتصاد ملی در روسیه. این را بلشویکهای آن موقع ندیدند. چرا که فکر میکردند قال دشمن را کنده‌اند، تمامش کرده‌اند. لنین که میبندد در تولید خرد میبندد. میگوید اینها منبع احیاء سرمایه‌داری هستند. ولی بنظر من واقعیتش این نیست. در تروتسکی و استالین باید اینها را دید. این جریان را در تمام سنت منشویکی که میخواهد روسیه را هرچه زودتر صنعتی بکند برای اینکه همه دنیا میدانستند که جنگ اول به رقابتهای کشورهای بزرگ اروپایی غربی فیصله نداد. همه میدانستند جنگ بعدی در کار است و همه آماده بودند برای جنگ بعدی. شروع کردند صنایع نظامیشان را ساختند، این هم ساخت. یعنی واقعیت پروسه‌ای که در روسیه اتفاق افتاد با آلمان و انگلستان چندان متفاوت نیست از جنگ اول تا دوم. سرعت اقتصادهایشان را ساختند برای تعیین تکلیف قطعی تقسیم جهان. و در جنگ دوم این کار را کردند. مسأله این است که بورژوازی توانست این پروسه را انجام دهد از طریق این قضیه.

ولی این حمل از کجا حمل شد؟ واضح است فشار تولید خرد، فشار روشنفکران، فشار متخصصین، فشار سرمایه‌داری جهانی، ولی در عین حال استعداد داخلی حزب بلشویکی و استعداد داخلی جریان منشویکی که به هر حال با این قضیه ادغام شد. ما میگوییم بلشویکها قدرت را گرفتند ولی چطور است که رهبری اتحادیه‌های کارگری تا روز قبل از اکتبر منشویک است؟ این آدمها که دود نشدند برونند هوا. همه آمدند در ارگانهای دولتی و آمدند توی حزب بلشویکی. خود رهبری حزب بلشویک یک نقد عمیق و جدی علیه ناسیونالیسم اقتصادی در صفوف خودش نداشت. این است واقعیت بنظرم. اگر چیزی در بلشویکها کم است این نیست که چرا جلوی کنترل از پایین را گرفتید، چرا ندیدید دمکراسی چه است، چرا ندیدید دخالت توده‌ها چه است. اتفاقاً اینها را خیلی دیدند و خیلی سعی کردند اینها را عملی کنند.

آن چیزی که ندیدند و سعی نکردند عملی کنند یک مرزبندی قاطع با آن ناسیونالیسمی است که از خلال اقدامات اضطراری اینها پایگاه بدست می‌آورد. در متخصصین، در بوروکراتها، در ارتش، در سازمان تولید اجتماعی و مدیریت. در همه اینها پایگاه بدست آورد و وقتی حزب بلشویک سال ۱۹۲۸ مینشیند فکر خودش را بکند، تمام فکرهای بورژوازی مثل آب خوردن از دهان رهبران بظاهر سوسیالیست طبقه بیرون می‌آید و کسی نمیگوید چه شد آخر؟ آرمانهای انقلاب سوسیالیستی اینها نبود!

به هر حال بحث من راجع به دمکراسی این است. روی کنترل کارگری میگویم این هم یکی از آن پروسه‌ها است. مشکل من این است انتقادی که روی کنترل کارگری گذاشته میشود (از زاویه دمکراسی توده‌ای و دمکراسی از پایین، روی تجربه منفی کنترل کارگری در روسیه) دقیقاً نمیبیند که آن چیزی که فی‌الواقع داشت مسخ میشد نه کنترل از پایین بلکه خود خصلت کنترل از بالا بود. اگر ما بیاییم کنترل را فقط از پایین تعریف کنیم و با مقولاتی که لیبرالیسم و آنارشیزم می‌خواهد راجع به این مسأله صحبت بکنیم ناگزیریم بنا به تعریف کنترل از بالا را مساوی بورژوازی بگیریم و کنترل از پایین را مساوی پرولتاریا. در صورتیکه بحث من این است که لنین اینطوری نمیدید، لنین کنترل کارگری را تلفیقی از کنترل از بالا و از پایین و رابطه مستقیم با ملی کردن و مقدمه ملی کردن و شرط لازم رهایی از فقر و فلاکتی که داشت جامعه را میگرفت میدید و برای این ابتکار توده‌ها را میخواست. بارها از اعجاز ابتکار توده‌ها حرف میزند. لنین از کنترل و بازرسی در سطح پایین حرف میزند. از دخالت مستقیم و باز کردن دفاتر بورژواها حرف میزند. لنین این را می‌خواهد و آن چیزی که فی‌الواقع از دستش در می‌رود این است که در خود بالای حزب و در خود حزبی که دارد دولت را تشکیل میدهد، در "رابطه‌اش با دولت"، "رابطه‌اش با توده‌ها" از بالا دارد چه اتفاقی می‌افتد؟ وگرنه حزب بلشویکی ناب در فردای انقلاب اکتبر موظف بود جنبش کمیته‌های کارخانه و کنترل از پایین را به نفع بازرسی متمرکز و کنترل متمرکز حرس بکند. در این شکی نیست. ولی این چیزی است که مورد نقد تمام بحثهای علیه عملکرد بلشویکها در مسأله کنترل کارگری بود. یعنی "نقد آنارشیزستی" به عملکرد و "نتیجه غایی منشویکی" این آن چیزی است که ادبیات امروز را راجع به کنترل کارگری تشکیل میدهد. ولی نقد بلشویکی به نقطه ضعف بلشویکی بنظر من چیزی است که وجود ندارد. من دارم به خیال خودم سعی میکنم این را توضیح بدهم.

نقطه ضعف بلشویکی این نیست که مدیریت تک‌نفره را حتی مطرح میکنند. در شرایط معینی میشود دید یک مدیر کمونیست تک‌نفره بتواند کارها را اداره کند، من کارگر هم بفهمم. ولی خُب قابل عزل و نصب است. باز هم نفر بعدی هم تک‌نفره اداره کند ولی من میروم این کار را میکنم. کسی نگفته می‌خواهیم جنس بخیریم حتماً ۵ نفر بیاوریم عقلشان را بریزند روی هم. قابل عزل و نصب بودن مقامات شاید جواب مسأله باشد. ولی آن چیزی که دیده شد این بود که بطور سیستماتیکی این حزب بلشویک نتوانست مدیریت تک‌نفره را از تیلوریسم و مدیریت تک‌نفره بورژوازی و شیوه بورژوازی مدیریت تک‌نفره و غیره و غیره جدا بکند و شرایط عینی نمی‌گذاشت جدا بکند. من میگویم نیروی عنصر ذهنی آنقدر قوی میتواند باشد که این شرایط را عقب بزند. تجربه دیگری نشد که ببینیم. ولی عملاً راههای سازماندهی اقتصاد به طرق انقلابی و به طرق منطبق‌تر با نیازهای طبقه و خصلتهای واقعی طبقه کارگر عملی بوده. بلشویکها اینها را جستجو نکردند. در مقابل آنارشیزم سد بستند چرا که وظیفه‌شان این بود در آن مقطع. یعنی جنبش کارگری بر علیه دولت موقت جنبشی اقتصادی بود بجز تا آنجایی که بلشویکی بود. و بلشویکها به این رویه عادت کردند و قدرت را بدست گرفتند. وقتی قدرت را بدست گرفتند دقیقاً با همان فشار آن جنبش اقتصادی که در رابطه با تولید میخواست در کارخانه "مدیریت طبقه کارگر" را معنی بکند را سعی کرد دفع بکند. خُب مزاحم کار انقلاب سیاسی طبقه بود، اگر هی اتحادیه و کمیته کارخانه بخواهند پدر همدیگر را در بیاورند.

ولی بلشویک نتوانست در این پروسه که دارد به تمرکز بالا تکیه میکند و به خصلت متمرکز دولت پرولتری تکیه میکند، با آن تمرکز قدیمی مورد مطلوب بورژوازی که به آن احتیاج داشت و نوع مشخصی از تمرکز بوروکراتیک است، مرزبندی کند و مرز خودش را با "تمرکز بوروکراتیک قدرت" مشخص بکند. این را نتوانست. چرا نتوانست؟ بخاطر اینکه بنظر من نه روی دمکراسی. آدم برای اینکه بوروکرات باشد فقط شرطش این نیست که دمکراتیسمش ضعیف باشد. میتواند انترناسیونالیسمش ضعیف باشد و بوروکرات از آب دربیاید. میتواند انقلابیگری و سیاسیگری ضعیف باشد و بوروکرات از آب دربیاید. اولویتها تعیین میکند آدم به چه طریقی کارها را انجام میدهد. اگر آن بلشویک متوجه این مسأله باشد که هدف اقتصاد ملی - به معنی هدف درازمدت - تنها برای بلشویک وقتی مطرح است که واقعاً سر بورژوازی را به سنگ کوبیده باشی و طبقه بتواند فارغ‌البال اشتباه بکند در پروسه تولید، اگر بلشویک این را بداند و بتواند بیان بکند و تز محوری حزبش بکند آن موقع برایش قابل درک است که این ناسیونالیسم را اگر رد کنی میتوانی جلوی بوروکرات بایستی. حُب درست است که اینجا شما تولید را در یک روز بهتر میکیند ولی با چه اقدامات مشخصی جبران میکنید اثرات منفی مدیریت تک‌نفره را؟ با چه اقدامات مشخصی جبران میکنید اثرات منفی مثلاً آوردن افسرهای تزاری را؟ با چه اقدامات مشخصی این کار را میکنید؟ پادزهر شما برای این پروسه چه است؟ بنظر من دنبال این پادزهرها نگشتند و وقتی گشتند دیر بود و به دنبال عناصر نه الزاماً مترقی و انقلابی گشتند، که به طرق دیگری گشتند بنظر من از طریق آنارشیستی گشتند.

این بحث رفیق امیر بنظر من درست است که باید "ادامه قیام" را تأکید کرد، ولی اتفاقاً کم جا گذاشت برای نقش توده‌ها در آن فاز. من میگویم این نقششان خیلی بیشتر از این است. بنظر من فرق دارد حزب قبل از قدرت و حزب بعد از قدرت در رابطه‌اش با توده‌ها و در همان نوعی که سازماندهی توده‌ای به این حزب بعد از قدرت باید یاری برساند. من بحثم این است که اینجا آن چیزی که مهم است عنصر تصمیم گیرنده و عنصر سیاست‌گذار است. وگرنه آن چیزی که واقعی است مجری آن توده‌های کارگری هستند که باید متشکل شده باشند. برعکسش غلط است. یعنی عنصر سیاست‌گذارنده توده‌های ساده طبقه کارگر باشند و مجری آن بوروکرات و عضو حزب باشد که بدود دنبالش که مثلاً گندم را از زیر دست دهقان بکشد بیرون! اصلاً برعکس باید باشد. آن کسی که میگوید باید گندم را بزور گرفت، حزب باید باشد و نیازهای سیاست‌گذاری که حزب باید از طریق نفوذش روی طبقه کارگر، مجاب کردن طبقه کارگر و حتی یک جاهایی از طریق قرار دادن طبقه کارگر در مقابل عمل انجام شده، مثل همان قیام اولیش، انجام بدهد. آن بزور گرفتنش را بگذارند پسرخاله طرف که در شهر کار میکند برود و از انبارش بیرون بیاورد. پروسه واقعی برعکس است دیگر. مأمورین دولتی می‌آیند انبار غله یارو را میکشند بیرون، شورا هم ظاهراً هیچ موضعی راجع به این قضیه ندارد! شورا نگفته که حزب گفته! بنظر من این پروسه کاملاً وارونه انجام میشود.

آن چیزی که موضع بحث من است این است که حزب در آن موقعیت باید سیاست بگذارد و سیاستش را بقبولاند و اگر بقبولاند هم عملی بکند. و اگر شوراهای هر ارگان توده‌ای و غیر توده‌ای دیگری میگوید "این غلط است" حزب از بالای سرش به توده کارگر باید رجوع کند و علیه آن نیرو بسیج کند. این یعنی اینکه مجری توده‌ها هستند و تشکیلی که حزب حتی اگر آنها به او ندهند حزب به آنها میدهد. من بحثم این است تشکیلی توده‌ای از آسمان نیفتاده. آن دوره معینی که من حرف میزنم تقدس با تشکیلی حزبی است و آن اشکالی از تشکیلی غیر حزبی است که حزب میخواهد بدهد. اگر اتحادیه و کمیته کارخانه و شورا میخواهند این نقش را بازی کنند فیها. این راه بی‌مشقت است. ولی اگر نخواهند این کار را بکنند حزب باید مستقیماً برود با حوزه محله، حوزه فابریک و کمیته دهش برود سراغ توده کارگر و زحمتکش و بگوید یک چنین سیاستی را اجرا کنید. شوراهای آن موقع مثل مجلس مؤسسان آویزان میشود.

ضمانت از پایین در این دوره بنظر من مهم است. رفیق امیر بنظر من جایی برای این ضمانت نگذاشت. اتفاقاً برخلاف این که آذر گفت امیر ظاهراً بحث را روشن کرد، گویا من ضمانت نگذاشتم، اتفاقاً امیر ضمانتی نگذاشت جز اینکه ما بدانیم و آگاهی را ملاک این ضمانت قرار داد که مسأله روشن باشد. بنظر من برعکس است. دقیقاً به درجه‌ای که در پروسه اولیه توده‌ها را دخیل میکنید، نیروی واقعی تغییر را میکنید خود توده‌ها، به همان درجه و بصورت متشکل، به همان درجه دارید ضمانت بوجود می‌آورید که حزب بدون توده‌ها نتواند از فردا حکومت بکند. اگر شما این کار را بتوانید بکنید، معنایش اشکال سازمانی معینی برای توده‌ها است. این سازمانها اگر بطور واقعی شوراها هستند و دمکراتیک رفته‌ای در رأسشان، باز بهتر. ولی اگر نه، بنظر من باید آن اشکال انقلابی متشکل توده‌ای را بوجود بیاورید که در فردا یک نفر در دفتر سیاسی یک چیزی گفت بالأخره معلوم باشد اگر رهبران محلی فلان جا میگویند "این دیگر اصلاً به کت ما نمی‌رود" مجبور شود روی آن تعمق کند دیگر و بالأخره طرف را بیاورند در یک کنگره‌ای بفهمند چه دارد میگوید. درست است که رأس حزب است. مکانیسم واقعی برای انتقال از پروسه "فعال مایشایی حزب" - حالا توی گیومه - به پروسه اقتدار طبقه بمثابه یک کل، بنظر من دقیقاً بوجود آوردن آن رگ و پی از خود طبقه بصورت متشکل در طول این دوره است که فعلاً به حیات اقتصادی مربوط است و بعداً باید کاملاً آن را در دست بگیرد. ولی اینها را اگر بوجود نیاورید و طبقه کارگر را بصورت متمیزه در آخر این پروسه داشته باشید، بنظر من حزب اگر بهترین نیات را هم داشته باشد، ناچار بوروکراتیک عمل میکند. باید در پایان این پروسه، حزب با طبقه کارگر متشکل، ولی دیگر نه فقط حزبی، روبرو باشد. طبقه کارگری که در مصادره متشکل است، در صندوقها متشکل است، در تأمین مایحتاج متشکل است، در کنترل متشکل است و تمام اینها متشکل است. آنچه که تفاوت بحث من است با بحث آنارشستی - لیبرالی این است که حزب اینها را متشکل میکند و حزب این تشکلهای را هدایت میکند در عین حال حزب بدون این تشکلهای امرش پیش نمی‌رود، در صورتیکه آن دیدگاه میگوید حزب باید صبر کند ببیند این تشکلهای راجع به آینده چه میگویند. بنظر من حزب نباید منتظر بماند ببیند اینها چه میگویند، تا یک دوره طولانی نباید منتظر باشد اینها چه میگویند. وقتی میشود توده‌ها وسیعاً دخالت بکنند که یک خطای اقتصادی یکساله، مثلاً نتیجه محصول گندم یا تراکتور، یا یک خطای نظامی معین، که میتواند براحتی در پروسه دمکراتیک اتفاق بیفتد (وقتی آدمهایی که کمتر راجع به آن تعمق کرده‌اند دارند تصمیم میگیرند) مسأله مرگ و زندگی نباشد برای دولت پرولتری. جایی که جا برای خطا باز میکنید، بنظر من جا برای دمکراسی باز میکنید. اگر بنا باشد خطا نشود خُب مشخص است طبقه کارگر عقل دارد، آن عقلش بیشتر میرسد، حالا اینهمه طرف ارتش فلان و فلان را شکست داده، امروز به تو میگوید لطفاً اینطوری بایست و صف جمع کن دیگر. حالا تو کربلایی فلانی توی این ده چه میگوئی در جواب مثلاً تروتسکی؟ خُب واضح است این منکوب میشود، مگر اینکه بالا واقعا اجازه داده باشد که بگوید دقیقاً هدف من در این دوره این است که دیگر توده‌ها دخالت بکنند - حتی اگر با خطا و افت و خیز جلو برویم. این فاز آن اعتماد بنفس سیاسی را میخواهد که دوره قبلش باید بوجود آمده باشد و آن تربیت توده‌ها که بتوانند این نقش را بازی کنند.

بنظر من بحث بنابراین سر این نیست که شوراها در فاز اول قدرت را نگیرند. من راستش اینکه حزب بلشویکی می‌رود به شوراها میگوید "بباید من را تأیید کنید" اصلاً غلط نمیدانم. بنظر من مبارزه‌ای که در سطح مشروعیت در هر دوره‌ای در جامعه باید کرد را نمیشود درز گرفت. حتی اگر بحث ما این باشد "ما قدرت را میگیریم و نگهداریم" مشروعیت اجتماعی و دمکراتیکی دولت یک بحث دیگر است. بنظر من یک بُعد کامل مبارزه بلشویکیها کسب مشروعیت است نه اینکه بروند مثلاً بگویند ترا خدا شوراها لطفاً من را قبول کنید! اگر میگفت قبول ندارم میگفتند "تو برو" نمیگفتند من میروم که! خیلی روشن است بلشویکیها اگر کنگره ۲ میگفت قبولت نداریم اسلحه را زمین نمیگذاشتند، میگفتند بیخود قبول نداری، "تجدید انتخابات!" آئی ملت این "دولت قیام" را قبول ندارد! بنابراین واضح است که آنجا دارد مشروعیت میگیرد نه اتوریته. مشروعیت خیلی فرق میکند با اتوریته. بحث مشروعیت را هم برای چه میخواهیم؟ برای

اینکه مشروعیت دولت از طریق رأی همگانی یا در یک دوره انقلابی یا با آموزشهای دمکراتیک جامعه بورژوازی در ذهن مردم بعنوان یک حقانیت ثبت است. تو نمیتوانی با توده وسیع لجبازی کنی. باید به طرق مختلفی نشان بدهی که اراده آنها و منافع آنها را نمایندگی میکنی. وقتی شورا حاضر است قبول کند باید حتما بروید بچسبید به شوراها.

اینکه مرز خود ما با عملکرد بلشویکها کجا معلوم میشود - با آنارشئیستها ظاهراً معلوم است، با بلشویکها چطور معلوم میشود - گفتم فرقی در آن اقداماتی است که باید میشد بعنوان پیش شرط طی کردن دوره سرکوب بورژوازی و دوره ادامه قیام. اینها بخشاً برسمیت شناختن نهایت درجه دمکراسی در این حقوق و پایه‌ای‌ترین حقوق اقتصادی طبقه کارگر بعنوان قانون. بالأخره یک موقعی من میگویم قانون اساسی این است، اما نداریم. یک موقعی طبقه کارگر میتواند بگوید خُب حالا داریم. برای اینکه بتواند بگوید حالا داریم و آن حرکت در طبقه بوجود بیاید که بخواید حقوقش را بگیرد باید بدو این حقوق به قانون تبدیل شده باشد. وگرنه طبقه کارگر را نمیشود نسبت به خود دولت کارگری در اپوزیسیون قرار داد روی خواسته‌های خود طبقه کارگر. این تجربه لهستان است. میگوید میخواهم در قرن بیستم ۴۰ ساعت کار کنم میزنندش! حالا بهتر است بگویند قانونش ۴۰ ساعت است ولی خودت، در شورای خودت، در کمیته خودت فهمیدی اگر ۴۰ ساعت بخواید کار کنید یک پنجم آن توپهایی که ما میخواهیم هم بوجود نیاید. باید یک فکری بکنید به حال مسأله. بنظر من این رابطه‌ای است که با طبقه برقرار شود. اهمیت بحث قانون را من اینجا میگیرم که طبقه کارگر طلبکار است از موقعیت نه بدهکار به موقعیت. طلبکار از موقعیت اجتماعی معین. میگوید ۵ سال بیمه‌ها را نگرفتیم، ۵ سال خودمان نخواستیم نگرفتیم الآن دیگر میخواهیم بگیریم دیگر. حالا دیگر به بهانه چی میخواهید بزیند زیرش؟

یکی از اولین آن تضمینها بنظر من این است تمام حقوق اقتصادی را قانوناً تضمین کنند. من نگران نیستم دولت کارگری قادر نباشد مثلاً بیمه بیکاری را بدهد. من خودم فکر میکنم ۲ دقیقه‌ای میشود کارگرها را توجیه کرد؛ بابا جان بیمه‌های بیکاری که میخواهید در این خانه‌ها است که آن بالای شهر ساخته‌اند، در این قبضه‌ها، در این اوراق قرضه، در این پولهایی که در بانکهای خارج است. برای اینکه آن را بگیریم، یک مقدار را باید جنسی از او بگیریم یک مقدارش را هم باید یک کاری کنیم پولش را بردارد بیاورد تا بتوانیم از او بگیریم. وگرنه این صندوق دولت، این مقدار بودجه دولت، این ارز، کارگران نفت شما اجازه میدهید من اینها را تقسیم کنم یا ترجیح میدهید بگذاریم صنعت نفت؟ بالأخره یک بحثی میان خود کارگرها ته و توی مسأله را در می‌آورد. ولی اگر آمد و گفت من گرسنه‌ام، دولت موظف است به او غذا بدهد دیگر. اگر آمد و گفت من سرپناه ندارم باید حتی اگر شده بورژوازی را با اردنگی از خانه‌اش بیرون کنید این را بگذارید توی خانه. حق یعنی این. یعنی در عین اینکه موظف نیستی عیناً همانطور، کامل و جامع و دقیق تا مراجعه کرد بگذارید کف دستش باید جامعه را جهت داده باشید به اینکه به هر قیمتی نشان بدهد دارد تلاش میکند این را متحقق کند دیگر. فرق رفرم و غیر رفرم این است دیگر وگرنه ما توهم نداریم یارو بگوید ۴۰ ساعت کار حالا حتماً ۴۰ ساعت از ما کار میکشد. یعنی آنجا باید نشان دهد که دارد سعی میکند من میافتم در موضع طلبکار. وگرنه هیچ رفرمی بنظر من بخودی خود به معنی گذاشتن آن رفرم در گلوی طبقه کارگر نیست. چه در جامعه بورژوازی چه در حکومت پرولتری. به معنی تثبیت آن در سطح قانونی است.

در این شرایط هم بنظر من این مطالبات باید قانون اعلام شود و حق کارگرها اعلام شود و ابتکار کارگرها برای کسب حقتشان لااقل محکوم نشود. بلکه توصیه شود که در شرایطی از آن دست بکشد. بنظر من کارگری که مسکن را حق خودش میداند حق دارد بورژوا را بیرون کند و برود خانه‌اش بشیند - بورژوازی که دو تا خانه دارد. اگر ما مسکن را حق هر شهروند کرده‌ایم، بورژوا هم حق دارد بگوید من کجا بروم؟ میگویم برو خانه خاله‌ات! اگر این جواب

فاننش کرد باید برود. اگر کارگر بی سرپناه است بنظر من حق دارد مصادره کند، برای اینکه هیچ دولتی و هیچ شورای عالی اقتصادی نمیتواند بگوید چرا مصادره مسکن از پایین میکنید؟ نکنید مصادره مسکن! چون در آن شرایطی که من میگویم برمیگردد و میگوید اعمال واقعی حق ما است. هشدار هم دادیم، اخطار هم دادیم، شورا هم تصمیم گرفته رفتیم خانه این جماعت را از ایشان گرفتیم. حالا شما مسأله مسکن اینها را حل کنید! قرار بود مال من را حل کنید حالا مال این را حل کن دیگر، بالأخره یک عده آدم توی کوچه‌اند.

آذر گفت آخر ما آرمانهایمان را که میگوییم کی به کار میآید؟ من بحثم این است یکی از آرمانهایمان را ما هیچ جا ننوشتیم و مشکل ما همین است و آن متدولوژی خلاق برخورد به مبارزات کارگری و استفاده از ماکزیم نیروی طبقه کارگر است. این متدولوژی جزء اصولمان است اما این را هیچ جا ننوشتیم. اگر این را هم در برنامه ما مینوشتیم که میگفتند "حُب بکنید دیگر اگر مُتد شما هست چرا میآیی به من میگوئی؟" ولی به هر حال این باید مُتد ما باشد. من میگویم تمام فرق لنین با هر کسی که از موضع ایده‌آلیستی می‌رود سراغ این شرایط، از موضع اپورتونیستی می‌رود سراغ این شرایط، از موضع راست سیاسی می‌رود سراغ این شرایط، این است که میتواند با یک متدولوژی روشنی تشخیص دهد که کدام مصالح طبقه کارگر در این مرحله اولویت دارد دیگر. فرق ایده‌آل و واقعی این است که واقعی باید زور بزند تا به ایده‌آل تبدیل بشود. ولی خود این پروسه زور زدن یعنی چی؟ به طرف میگوید آقا جان بین دولت و مسکنت میخواهی انتخاب کنی یا نمیخواهی انتخاب کنی؟ این را دارد به طرف میگوید. بین دولتتان و اجازه مدیرتتان میخواهید انتخاب کنید یا نمیخواهید انتخاب کنید؟ بین دولتتان و مثلاً فلان میتوانید انتخاب کنید؟ دولت هم که درست است یعنی طبقه حاکم سازمانیافته، ولی دولت قبل از آن به معنی مجموعه‌ای از ارتش، زندانها و دادگاهها است دیگر. آن را من گرفته‌ام فعلاً. شما مطمئن باشید کارگر نباید در دادگاه این دولت، کسی به استناد احکام بورژوازی خرس را نمیچسبد و بنا به تعریف او را مقصر نمیداند مثل بورژوازی. چون دست ما است. ارتش هم اسلحه به روی کارگر نمیگیرد، برای این نیست برای یک کار دیگر است، دارد سفیدها را میزند. در زندانها هم یک کارگر مبارز نیست، یک کارگر نیست، احتکارچی‌ها در زنداند.

درست است دولت بمثابه شکل طبقه بعنوان سازمانده جامعه را ندارید، ولی دولت بمثابه مجموعه‌ای از زندانها، دادگاهها و ارتش را الآن من دارم برایت نگه میدارم، دعوا سر این دولت بمعنی اخص کلمه است. و بنظر من متدولوژی لنینی یعنی تشخیص دادن اینکه کدام مصالح طبقه کارگر باید در هر لحظه تحت الشعاع مصالح مهمترش قرار بگیرد. چه جوری؟ بنظر من باید این را نشان داد دیگر. اینطوری نیست که من میگویم این مصالحش. بنظر من مصالحی که باید انقلاب را تسریع بکنند، انقلاب را گسترش دهد و کم مشقتترین گذار را برای پیروزی طبقه کارگر بوجود بیاورد. این شاخصش است. و هیچکدام از حرکت عملیش، حرکت واقعیش، علیه هیچکدام از تمایلات واقعی و برحق طبقه کارگر نباشد. این هم یک شاخص دیگرش است. یک نفر بگوید حالا فعلاً برای این مدت از اینکه مزد بگیری بگذر، بطور کلی مجانی کار کن برای ما. جواب این است که حُب نمیتوانم زندگی کنم دیگر. یعنی دارد میگوید خودت را بکش. حُب واضح است این استدلال با هیچ متدولوژی نمیشود رفت سراغش. ولی میشود برایش توضیح داد آقا جان اینکه کدام بخش از کارگرها کنترل از پایین را سازمان بدهد مسأله فرعی است نسبت به این مسائل و من حق دارم بعنوان حزب سیاسی بیایم سعی کنم میان شما را جوش بدهم حتی حرف بحث اصلی خودم را الآن نزنم. چه لزومی دارد حزب بلشویک از سال ۱۹۱۷، بعد از فوریه الا و بالله بیاید موضع بگیرد و این را بگوید؟ بنظر من. باید این را میگفت دیگر. آقا جان کنترل در جامعه سوسیالیستی سراسری است، کمیته کارخانه چه است؟ کمیته کارخانه یک وظایف محدودی دارد که بیشتر همان انضباط سازماندهی کار میشود و پیاده کردن نقشه مرکزی و تلفیق کردن آن با ابتکارات محلی. این را میگفت تمام آن کمیته‌های کارخانه دیگر با بلشویک نبودند دیگر.

چرا حزب را باید وادار به موضعگیری در شرایطی کرد که بورژوازی طبقه کارگر را دقیقاً به یک نکات فرعی معطوف کرده و میخواهد جواب فرعی به آن را از حزب بگیرد و بکوبد به سینه طبقه کارگر؟ مثالهایش خیلی زیاد است در عملکرد خودمان. هیچ اصلی بنا به تعریف نگفته است که یک عجم، یک فارس امروز در حزب کمونیست نباید جواب حزب دمکرات را بدهد. هیچ اصلی به ما این را نمیگوید. باید هر کسی بتواند مقاله بنویسد ما در نشریه کمونیست چاپ میکنیم. ولی یک کمونیست میداند وقتی طبقه کارگر کردستان در اوج ستم ملی است و در زیر بار تبلیغ ناسیونالیستی منتظر است ببیند فارسیها برایش تصمیم میگیرند یا گُردها، بهتر است یک رهبر کرد این طبقه جواب حزب دمکرات را بدهد. اگر این کار را بکنند سازشی نکرده‌ایم با کسی. ما دقیقاً داریم بازی را از آن جایی که بورژوازی میخواهد در آن بازی کند، میبریم به جایی که باید در آن بازی شود. طرف میگوید الا و بالله بازی سر این است که اتحادیه یا کمیته کارگری! خُب میگویم ما به این روشهای بورژوازی عادت داریم، تفرقه بیندازد توی طبقه کارگر، هم اتحادیه هم کمیته کارگری. این را برپید حلش کنید دیگر. یا مثلاً بحث سر دولت موقت انقلابی است. در مورد زیگزاگهای بلشویکها (که رضا گفت) که اتفاقاً زیگزاگ داشتند همان قبل از اکتبر. یک زیگ و یک زاگ نبود قبل و بعد از اکتبر. کلی در خود قبل از اکتبر زیگزاگ داشتند. یعنی میرفت پشت کمیته کارگری بعد در کنفرانس دیگر میرفت پشت اتحادیه، میچرخید یک مقدار. ولی بنظر من تمام اینها را میشود توضیح داد که بلشویکها جوّ موقعیت را چطوری دارد تشخیص میدهند. آیا کمیته کارگری زیادی دارد پافشاری میکند و یکجانبه؟ آیا زمان آن رسیده که زیر بغل اتحادیه‌ها را بگیرد و نگذارد مضمحل شوند و کاملاً موضع منشویکی در آن تثبیت شود علیه کمیته‌ها، یا بلشویک را در آن نگهداری با تاکتیک‌تان؟ چون مسأله آنقدر برایتان مقدس نیست. بالأخره اتحادیه یا کمیته کارخانه، کدامشان اصل است؟ به هر حال بنظر من این یک بحث متدولوژیکی است که لنین و بلشویسم نیروی زنده تغییر را برسمیت میشناسد. حتی اگر از ظاهر و شکلی که این نیروی زنده تغییر در این مقطع معین خوشش نیاید، میروند با آن. با جنبش کمیته‌های کارخانه میروند با اینکه معتقد است کنترل باید سراسری و مرکزی باشد. پشت اتحادیه‌ها میروند با اینکه نیروهای کمیته‌های کارگری نیروی واقعی‌تر آن را تشکیل میدهند. این رابطه ظریف را بوجود می‌آورد بین آن چیزی که میخواهد و میگوید درست است و آن چیزی که بطور واقعی قادر به تغییر است. باز هم در پروسه حیات حزب ما نگاه کنیم پارها مجبور شده‌ایم تصمیمات اینطوری بگیریم دیگر. چهار تا پنج تا دشمن هست بالأخره باید بگوییم آقا شما نه فعلاً، ایشان دیگر. وگرنه اصول ما که معلوم است راجع به هزار و یک چیز چه است.

میخواهم بگویم آن متدولوژی که این را روشن میکند دقیقاً تشخیص اولویتها و موضوع مهم را از فرعی تشخیص دادن و از طریق این کار بیشترین درجه تشکل، یکپارچگی داخلی، رزمندگی و سرعت عمل و روشن‌بینی به طبقه کارگر دادن، این است هدف طرف. اگر یک آنارشیستی تصمیم بگیرد الا و بالله حتماً باید مسأله کنترل در سطح فابریک را مطرح کند بلشویک نمیروند جلوی سد ببندد و با او لجبازی کند. ممکن است یک مدت زیادی حتی بگذارد و به او میدان بدهد. به هر حال ممکن است روی این حرف باشد ولی این متدولوژی قابل تبیین است و متدولوژی درستی است در فازی که لنین و بلشویکها دارند برخورد میکنند. و تمام ایرادهایی که روی دمکراسی میشود اتفاقاً برمیگردد به متدولوژی لنین و اینها و این بنظر من غلط است چون متدولوژی را نقض میکند. ولی مضمون موضعگیری سیاسی لنین و اینها روی وظایفشان ناقص است. بخاطر اینکه عنصر ناسیونالیسم و احیای اقتصادی روسیه و اشتیاق بورژوازی به صنعتی شدن و لذا کار کردن با حزب سوسیالیست و تسخیر داخلیش را نمیبیند به آن روشنی که بعدها میشد دید. مضمون روشی که پیشنهاد میکنند بعنوان سرمایه‌داری انحصاری دولتی یک کمی غیر انتقادی است به همین سرمایه‌داری انحصاری دولتی. جای واقعی توده وسیع در این سرمایه‌داری انحصاری دولتی مشخص نیست، و خیلی لنین بنظر من بیش از حد میگوید مدل آلمان، مدل آلمان، مدل آلمان خُب کارگر در آن نقشی ندارد اینجا هم نخواهد داشت، اگر شما بخواهید اینطور یکجانبه فرمولبندی کنید. اینکه لنین این کار را میکند بنظر من بخاطر اینکه دیگر

ترسی ندارد از احیاء سرمایه‌داری بزرگ در روسیه و از طریق حزب و یا از طریق این سنتها و بنظر من این نقطه ضعف بلشویکها است. ناسیونالیسم و آمدن بورژوازی بزرگ پشت حزب بلشویک را ندیدند. خُب ممکن است یک دفعه هم دیده‌اند ولی بعنوان اینکه سنت حزب باشد که بطور سیستماتیکی در "پراودا" و "ایزوستیا" جلوی این خط بایستد و کارگرا را توضیح بدهد، من شخصاً برایم نو بود وقتی این دیدگاه را استنباط کردم از لای یک عده این نوشته‌هایشان. اینطوری نیست من میدانم بلشویکها چقدر علیه کنترل از پایین قیل و قال کردند ولی نمیدانم چقدر علیه ناسیونالیسم و آمدن بورژواها به پشت‌شان آمدند. هشدارهایی داده شده حتماً، خود "اوسوسکی" هم هشدارش را میدهد، لنین هم میدهد به موقعش، بوخارین هم که حتماً میدهد. مسأله این است که چه موقعی میدهند اولاً، در آن دوره‌ای که دارد از مدل آلمانی و تیلوریسم تمجید میکند، اصلاً حواس لنین به این مسأله نیست بنظر من. یا اگر حواسش هم هست فکر میکنم مسأله برایش خیلی جزئی بود در صورتیکه بعداً اهمیت بیشتری پیدا میکند.

به هر حال نمیدانم این بحثها باعث میشود یک مقدار تفاوت موضع‌هایی که اینجا عنوان شد روشن شود. وگرنه گفتم مسأله را نه از سر دمکراسی، از سر ناسیونالیسم و احیاء ناسیونالیسم در حزب بلشویک باید دید و اینکه بلشویسمی که لنین نماینده‌اش بود، یعنی بلشویسم اترناسیونالیستی که در جنگ آن موضع را گرفت، در انقلاب روسیه این موضع را گرفت و توانست خودش را از منشویسم جدا بکند، چطور بعد از ختم مسأله جنگ جهانی و بعد از ختم حمله‌هایی که به دولت پرولتری میشود دیگر نمیتواند مرز خودش را با همان منشویسم و ایده‌های منشویکی ترسیم بکند.



تقی یک نامه‌ای داده که "آن مرزبندی که میگویید با ساختمان اقتصادی ناسیونالیستی و بورژوایی چه باید میبود؟ دوم اینکه بلشویکها عملاً چه کردند که بورژوازی حاصل آن بود؟ و چه باید میکردند تا حاصل فعالیتهایشان جز این باشد؟ مرزبندی قاطع با دیدگاه ساختمان اقتصادی مطلوب بورژوازی هنوز عملاً چیزی را نشان نمیدهد (یعنی حرفی که من میزنم)، یعنی سؤال مشخص آذر هم که نقد بلشویکی به دیدگاه و عملکرد بلشویکها مشخصاً چه هست؟"

من یک مقدار گفتم از نظر ساختمان اقتصادی، قبلش باید فلسفه ساختمان اقتصادی برای بلشویکها روشن میبود که نبود. بنظر من این بحث مطالباتی که میکنم شرط مادی روشن بودن این فلسفه بود. هر ساختمان اقتصادی در جامعه پرولتاریا منظورش تأمین رفاه بیشتر برای پرولتاریا است. بنظر من این اصل خیلی فراموش شده است در این جامعه. ثانیاً عملاً در اشکال اقتصادی آن چکار باید میکردند که بورژوازی حاصلش نباشد بنظر من بحث شوراها است و دخالت دادن واقعی شوراها در اجرای اداره کشور. این بنظر من بحث دمکراسی نیست نه، بحث بسیج است، بحث سازماندهی است. تفاوت دمکراسی و سازماندهی را بگذار اینطور بگویم. امروز بنظر من حزب کمونیست میتواند به دمکراسی متکی باشد به این معنی که با دمکراسی، خودش هم عزل و نصب شود، با دمکراسی سیاستهایش تغییر کند، با دمکراسی که تشکلهای غیر حزبی به هر حال رأی میدهند تشکلهای اقتصادی - سیاسی و حقوقی در جامعه، حزب مجبور شود به این یا آن سمت هم بچرخد، این دمکراسی روسیه است. ولی سازماندهی به این معنی که بار وظایف خودش را میگذارد روی دوش سازمانهای غیر حزبی طبقه کارگر، بنظر من این دو تا فرق دارد. اگر میگویید حزب دمکراسی را باید رعایت میکرد، مثلاً اگر میآمدند میگفتند لنین نخست وزیر نباشد باید میگفت باشد قبول! من این را قبول ندارم. ولی از آن طرفش هم قبول ندارم که چون لنین نخست وزیر است بنابراین احتیاجی به شورا برای اجرای حرفهایش نیست، و شوراها تسمه نقاله‌های پیشبرد سیاست اقتصادی روسیه نمیبایست باشند. بنظر من باید میبودند. نه فقط شوراها و اگر شوراها توانایی آن را نداشتند بنظر من اشکال متنوع سازماندهی اقتصاد انقلابی و دخالت واقعی

و مستقیم خود توده کارگران. من مخالف بحث کنترل از پایین یا ابتکار از پایین نیستم، برعکس می‌خواهم جایی را به این بحث بدهم که این را از دست و بال آنارشیسم بیرون بکشد. چون وقتی آنارشیست می‌آید می‌گوید که "ابتکار از پایین، کنترل از پایین" تماماً با این استدلال منشویکی و رویزونیستی مواجه می‌شود که نمی‌شود دیگر. نمی‌شود آخر شما بیاید با چنین استدلالی رأی بدهید که لنین برود! حزب انقلاب کرده، حزب پیشرو است. باید کار بکند. این استدلال تا اینجا بحث جواب آنارشیست را می‌دهد ولی یک منشویک هم این چیزها را به آنارشیسته می‌گوید دیگر. می‌گوید حزب است سیاست مال حزب است حزب بهتر تشخیص می‌دهد دارد می‌کند دیگر. سؤالی که بنظرم می‌آید این است چرا پس اینطوری می‌کند؟ خیلی خُب، لنین نرود ولی چرا شورای عالی اقتصاد اینجوری امرش را پیش می‌برد؟ من مثال غلات را زدم. بنظر من عملی است بریگاردهای کارخانه‌ای یک شهر مصادره دهقانی بکنند، عملی است بنظرم. بنظرم کاملاً عملی است خود کارگرها بصورت متشکل کارهای ضربتی را انجام بدهند و به اراده خودشان انجام دهند. مجبور نباشند حتماً انجام دهند، ولی سازماندهی بکنند که انجام بدهند. حتی اگر شوراها مخالف باشند بنظر من خیلی از این کارها از طریق خود توده کارگران و سازماندهی‌شان عملی است.

دو حالت می‌توانید دموکراسی را بگیرید، یک اینکه دولت بشیوه غیر دموکراتیک انتخاب می‌شود، و در ثانی دولت بشیوه غیر دموکراتیک اجرا می‌کند. بنظر من دولت پرولتاری در اوائل شورش نمی‌تواند جز بشیوه‌ای غیر دموکراتیک انتخاب شود و تشکیل شود (دولت به معنی آن هرم و رأس دولت). ولی اجرای سیاستهای دولت لزوماً نباید بوروکراتیک باشد و می‌تواند نباشد. کمیته‌های کارخانه دنبال رأی بودند، دنبال اجازه کار و فعالیت و دخالت در این مسأله نبودند، این را که مسلماً همه به آنها میدادند. کسی می‌گوید آقای تومسکی شما بفرمایید، این قانونش بروید پیاده کنید. اصلاً ابتکارش [...]

قسمت ششم

یا یک مثال دیگر. فرض کنید صحبت برنامه اقتصادی باشد، اصلاً پروسه دموکراتیک برای برنامه‌ریزی بی معنی است بنظر من. برای برنامه‌ریزی، ولی برای اجرای برنامه کاملاً حیاتی است. پروسه دموکراتیک برای برنامه‌ریزی به این معنی که یکی می‌گوید ۷ تا کفش تولید شود شما می‌گویید چند تا، یکی می‌گوید ۱۵ تا، این می‌گوید ۱۶ تا، خُب حالا مثلاً رأی می‌گیریم ۱۷ تا. فولاد می‌خواهیم، چقدر؟ ۷ میلیون تُن، یکی می‌گوید ۸ میلیون تُن، این بگوید ۳ میلیون تُن، چقدر رأی می‌گیریم ۷ میلیون تُن. این اصلاً نمی‌شود برنامه اقتصادی. برنامه اقتصادی نگاه می‌کند، حساب می‌کند، علم است بالأخره. و علم را باید فرض کرد در یک مراجعی مستقر است. آن مراجع را می‌شود عزل و نصب کرد ولی وقتی رفت توی اداره، توی اداره است دیگر و دارد حسابش را می‌کند. ولی اینکه برنامه ۱۰ میلیون تُن فولاد را صنعت فولاد چه جوری تولید کند، یک راهش این است که "گریگوری شیکم سیروویچ" را بگذارید آنجا، برود زور بگوید و یک راهش هم این است بسپارید دست شورای آن صنعت و بگویید این محصول شما، این ملاحظاتی ما، این حقوق کارگران، این مشکلات و این موانع، لطفاً اینها را به ما تحویل بدهید آخر سر. ۱۰٪ هم این طرف و آن طرفش حق دارید بازی کنید برای اینکه به هدف برسید.

بنظر من هر دو این پروسه‌ها در روسیه بوروکراتیک است. اولیش اول انقلاب اصلاً بوروکراتیک نیست، دولت بشیوه بوروکراتیکی به قدرت نرسیده، ولی می‌رود به یک سمتی که بشیوه بوروکراتیکی پیاده بکند. من می‌گویم این یعنی منشویسم. دولت بورژوازی دموکراتیک انتخاب می‌شود بوروکراتیک عمل می‌کند دیگر. ایراد سر این نیست که بوروکراتیک هم انتخاب می‌شود، نخیر. هر دولت بورژوازی دموکراتیک انتخاب می‌شود، آنجایی شروع می‌شود دولت بورژوازی می‌شود که سواى هر منطق دیگری، بشیوه بوروکراتیک عمل می‌کند (منظورم دولتهای غربی است که همه

رای میدهند).

تفاوت نقدم را به عملکرد بلشویکها گفتم. ساختمان اقتصادی مطلوب بنظر من دخالت واقعی تشکلهای محلی کارگران و زحمتکشان در پیاده کردن و پیشبرد سیاستهایی است که حزب در آن دوره برایشان مطرح میکرد.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته‌ای است که توسط دینیس میر (آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده شده است و در ۲۰۰۹ر۳۱۲ امتششار یافته است.

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره اتحادیه‌های کارگری

راستش فکر میکنم در صحبت رفیق امیر(حمید تقوائیب)، بار اصلی بحث روی انتقاد از اکونومیسم و تریدیونیسم بود و مقداری هم سعی شده بود که نفس مبارزه اقتصادی و حتی نفس اتحادیه از سیاست تریدیونیسم و سیاست اکونومیسم جدا بشود. ولی وقتی به کل بحث در مجموعه‌اش فکر کردم، دیدم در این بحث به مبارزه اقتصادی مقداری ظلم شده و شخصا فکر میکنم که اینجا باید از مبارزه اقتصادی و اهمیتش صحبت کنم. بخصوص در صحبت‌های آخر رفیق امیر فکر میکنم جایگاه واقعی مبارزه اقتصادی به مقدار زیادی کمرنگ شد. بعلاوه با توجه به اشاراتی که به انحرافات موجود کرد، در کسانی که با ما مخالفند، در رزمندگان و راه کارگر و انحرافات آنها، فکر میکنم یک انحراف واقعی‌تر و خطرناکتری که روبروی ما هست را هم باز به همین اعتبار کمرنگ کرد.

در مورد این که آیا مبارزه اقتصادی سنگ اول آگاهی کارگری یا سنگ اول مبارزه طبقاتی هست یا نه فکر میکنم چند تبصره لازم است. بنظر من مبارزه اقتصادی سنگ اول آگاهی کارگری هست. یعنی این تصور که گویا طبقه کارگر میتواند مستقل از درک موجودیت خودش بعنوان فروشنده نیروی کار به درکی سوسیالیستی برای ایجاد یک نظم نوین برسد، بنظر دشوار است. فکر میکنم پروسه خودبخودی پیوستن کارگران به هر نوع مبارزه‌ای از آنجایی میگذرد که آنها به وضعیت خودشان در جامعه سرمایه‌داری بعنوان فروشنده نیروی کار پی میبرند و تحمیل‌ها و اجحاف‌هایی که از این بابت به آنان میشود.

ثانیاً فکر میکنم این تصادفی نیست که یونیونیسیم و اکونومیسم با مبارزه اقتصادی تداومی میشود، کنار کشیدن از سیاست با مبارزه اقتصادی تداومی میشود، و همینطور این هم تصادفی نیست که بطور طبیعی، سر و کله بخش بیشتری از کارگران پیشرو و فعال در مبارزات اقتصادی پیدا میشود. علتش این است که شرکت کردن در مبارزه اقتصادی از نظر جامعه بورژوازیی موجه‌تر است. یعنی اینکه طبیعی است که کسی می‌خواهد جنس خودش را بقیمت بالاتری بفروشد، یا کسی می‌خواهد بعنوان بشر حق داشته باشد بیمه داشته باشد، بهداشت و دستمزد بالاتری داشته باشد و الزاماً مخالف نظم موجود و مدافع زیر و رو کردن آن نیست. این را جامعه میپذیرد، حتی در فاشیستی‌ترین حکومتها. وقتی شما از این صحبت میکنید که هر مبارزه اقتصادی فوراً توسط بورژوازی سرکوب میشود، من میگویم بطریق اولی مبارزه کمونیستی و سوسیالیستی صد بار بدتر سرکوب میشود. بعضی مواقع در فاشیستی‌ترین کشورها اعتراض بر سر ساعت کار، اعتراض بر سر بیمه، اعتراض بر سر موقیعت بهداشتی کارخانه چیزی است که بهتر تحمل میشود تا مبارزه‌ای که مثلاً برای از میان برداشتن دیکتاتوری یا از بین بردن مالکیت خصوصی سر بگیرد. می‌خواهم بگویم این درست است که این مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را بسرعت در یک دوره تاریخی معین در یک کشور، به یک مبارزه سیاسی بر سر قدرت، یا به جنگی - از سر عصیان یا آگاهانه - برای قدرت سوق میدهد. ولی واقعیتش این است که در نرم عمومی جامعه سرمایه‌داری همیشه فُرجه‌ای برای مبارزه اقتصادی باز میشود. و گرنه بطور طبیعی طبقه کارگر به عصیان کشیده میشود و اصلاً مضمحل میشود. چون نفس موجودیتش و رابطه‌اش با سرمایه در گرو این مبارزه است. بنابراین آنچه می‌خواهم بگویم این است که خطری که ما را تهدید میکند این نیست که جریانی بیاید و در مقابل ما اکونومیسم و سندیکالیسم را نمایندگی کند. اتفاقاً خطر اینجا است که ما در مرزبندی با اکونومیسم و سندیکالیسم، چشمان را از مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و جایگاه تاریخیش برای این طبقه، و جایگاه همیشگی برای این طبقه و همچنین جایگاه تاکتیکیش برای حزب کمونیست ایران، ببندیم. جایگاه تاریخی مبارزه اقتصادی به این معنی که گفتم جزء خودآگاهی طبقه کارگر است و اگر این پروسه را تحت تأثیر وضعیت اختناق سیاسی یا دیکتاتوری قرار بدهیم، آنوقت به همان نتیجه عجیبی میرسیم که رفیق امیر میرسد، که میگوید: "ذهنیت کارگر ایرانی قابل مقایسه با یک کارگر متوسط انگلیسی نیست". من این را قبول ندارم. و این نفس شوریدن علیه حکومت مرکزی بدون این که نشان داده باشد که چه آلترناتیوی این کارگر در مقابل حکومت مرکزی مجسم میکند، بدون اینکه مشخص شود که این کارگر معینی که علیه حکومت مرکزی شوریده است، با چه چیزی میشود فریبش داد، بخودی خود امتیازی نیست، بخودی خود نشان دهنده سطح آگاهی بالاتری نیست، بخصوص بخودی خود نشان دهنده سطح تجربه بالاتری نیست. اصلاً نشان‌دهنده نداشتن هر نوع تجربه است.

طبقه کارگر ایران با ضعف اساسیش در درک این که باید متحد بشود مشخص میشود. این درکی است که طبقه کارگر انگلیس سنتاً دارد. طبقه کارگر ایران با آلت دست شدنش توسط احزاب بورژوازیی مشخص میشود. طبقه کارگر انگلیس یک حزب بورژوازیی را خودش سازمان داده. ولی اگر شما بگویید بسادگی میشود طبقه کارگر انگلیس را تحت تأثیر فاشیست، تحت تأثیر کنسرواتیسم و حزب لیبرال یا اوروکمونیسم قرار داد؟ نه، قرار نمیگیرد، به سنت‌ها و داده‌های مشخص عقیدتی درون طبقه خودش پایبند است. طبقه کارگر انگلیس آگاهانه‌تر رفرمیست است. طبقه کارگر ایرانی همیشه بازیچه دست مجاهدین، خمینی، جبهه ملی و حزب توده و امثالهم باقی مانده. می‌خواهم بگویم طبقه کارگر ایران با پافشاری نکردنش بر روی مطالبات اقتصادی و نداشتن یک ذهنیت مرتبط به مطالبات اقتصادی مشترکش، اصلاً مبنای رشد پوپولیسم و مبنای رشد احزاب خرده بورژوازیی و مبنای ضعف تاریخی کمونیسم در ایران بوده.

اگر شما مجسم کنید که کارگر صنعت نفت به آن درجه‌ای که به عنوان یک صنف - بعنوان کارگر صنعت نفت - و

با عمل اقتصادی خاص خودش - حتی اگر نمیگفت از هاری برود - دست به مبارزه میزد، تا همان درجه به جنبش کمونیستی در مقابل جنبش اسلامی کمک کرد، آنوقت متوجه میشوید که خود ذهنیت طبقاتی - اقتصادی طبقه کارگر چه سهم مهمی دارد در تسهیل امر کمونیست‌ها در مقابل اپوزیسیونی که فقط میخواهد رژیمها را براندازد و حکومتهای استبدادی را به غیراستبدادی و یا به نوع دیگری از استبداد تبدیل کند. کارگر ایرانی براحتی امروز میتواند دوباره ابزار اپوزیسیون غیر کمونیست بشود و دوباره در انقلاب ایران پای قضیه‌ای برود که سرش را کلاه بگذارند. به دلیل اینکه درک روشنی از مبارزه اقتصادی ندارد.

نکته دیگری که تاریخاً مسجل شده این است که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر نوعی محک کمونیسم هم هست. شما لهستان را دارید؛ بالآخره بعد از سی سال چهل سال پنجاه سال بجایی رسیده‌ایم که عده‌ای آمده‌اند و گفته‌اند سوسیالیسم و نظم نوین و عده‌ای هم گفته‌اند نان شب و ساعت کار. بطور تاریخی محک این که آن سوسیالیسم و نظم نوین بود، بالآخره به این بر میگردد که آیا نان شب و ساعت کار بطور راحت‌تری دارد تأمین میشود؟ آیا آن ایده که آدم صبح ماهیگیر است، شب نقاش و بعد از ظهر جوشکار، دارد تحقق پیدا میکند؟ یعنی وضعیت اقتصادی، عینی و مادی طبقه کارگر بطور دائمی ملاک موفقیت کمونیست‌ها و ملاک حقانیت هر تفکر کارگری است. اگر بنا باشد این مبارزه اقتصادی کمرنگ شود - این مطالبات اقتصادی به عنوان محور اصلی موجودیت طبقاتی طبقه کارگر - بنظر من میشود هر چیز ولونتاریستی را میشود به او قالب کرد؛ "خوب این دولت تو است دیگر"، "ملی کردیم دیگر" و یا مثلاً "حکومت سوسیالیستی است دیگر" و یا "جبهه ضد فاشیستی است دیگر"!

بنظر من درجه وقوف طبقه کارگر به منافع خاص اقتصادی و مطالبات خاص اقتصادی کمک میکند که کمونیست‌ها، و نه احزاب رفرمیست که بر سر قدرت سیاسی در داخل بورژوازی با همدیگر چانه میزنند، قدرت بگیرند. چون فقط اینها هستند که سیستمی را برای جامعه پیشنهاد میکنند که قابلیت تحقق آن مطالبات را دارند. و یکی از عوامل افشگری از رویزیونیسم و رفرمیسم در احزاب بعد از کمیترن دقیقاً همین مطالبات اقتصادی طبقه کارگر بود. فکر میکنم این نکته هم در این بحث کمرنگ میشود.

اما در مورد خود ایران، بنظر من آن چیزی که ما را تهدید میکند دور ماندن از طبقه کارگر است نه دنباله‌روی از طبقه کارگر. اصلاً فکر نمیکنم که راه کارگر و رزمندگان و غیره دارند یک جریان سندیکالیستی درست میکنند که از ما نیرو میگیرد. فکر میکنم بر عکس است. راه کارگر و رزمندگان و امثالهم یکبار دیگر دارند نشان میدهند که در فردای دمکراسی آن کارگری است و ما روشنفکری. اگر بخواهی الان بفهمی که چه انحرافی حزب کمونیست را در رابطه با طبقه کارگر تهدید میکند، من میگویم که این اصلاً اکونومیسم و سندیکالیسم نیست، بلکه باز هم ولونتاریسم و پوپولیسم و روشنفکرگرایی است. اگر بطور واقعی نگاه کنی میبینی که حساسیت حزب ما آنجا کم است که به مطالبات اقتصادی، به موجودیت عینی طبقه کارگر و مبارزه واقعی هرروزه‌اش مربوط میشود. آنجا است که ما هیچ چیز نمیدانیم. آنجا است که یک نفر در صف ما صاحب‌نظر نیست. آنجاست که روزنامه ما و رادیوی ما و غیره خالی است. فکر میکنم در فردایی که بحران انقلابی در ایران پا بگیرد، آن جریانی که به سمت خارج شدن از طبقه کارگر میکشد و دور ماندن از طبقه کارگر، جریان ماست نه رزمندگان. این دنباله‌روی‌ای که رزمندگان یا راه کارگر از خودشان نشان میدهند، از اکونومیسم‌شان نیست، من این را تضمین میدهم. این از تلاششان برای جلب کارگر است. اینطور نیست که رویزیونیسم روسی ناگهان در ایران اکونومیست از آب در آمده، یعنی فکر میکند که باید مطالبات اقتصادی کارگران را متحقق کرد، فکر میکند باید با نیروی خودشان متحقق کرد، یا فکر میکند این هدف اساسی است! نخیر اینطور نیست. راه کارگر از مطالبات اقتصادی و از تشکیلاتهای خودبخودی کارگران دفاع میکند که تحبیب‌شان کند. برای چه؟ برای

اینکه سیاست از بالا و کاملاً ارادی و غیر کارگری و ضد کارگری و ضد همان مطالبات اقتصادی خودش را پس‌فردا پیش ببرد. می‌خواهد کارگری بشود. این جزو پروسه کارگری شدن رزمندگان است. به این پدیده باید در این چهارچوب نگاه کرد. و این نوعی نشان دادن حساسیت این جریانات، به مسائل خود طبقه کارگر است.

وقتی ما اینها را نقد میکنیم، اگر این وجه را نبینیم و اینها را به اسم اکونومیست بگویم، بنظر من در دست اینها بازی کرده‌ایم. درست است که عقایدشان اکونومیستی است ولی این تبلیغات اکونومیستی خاصیت نزدیک کردن این سازمانها به خود بافت کارگری جامعه ایران را دارد، چیزی که ما از آن غافلیم.

من میگویم کمرنگ کردن مبارزه اقتصادی در این مقطع، کمرنگ کردن جایگاهش در کل آگاهی و خودآگاهی طبقه کارگر، کمرنگ کردن آن در رابطه حزب، کارگران و انقلاب سوسیالیستی، نتیجه‌اش این میشود که ما دوباره به سازمان پیکار و یا رزمندگان دوره قدیم تبدیل بشویم. سازمانی بدون لمس با طبقه.

بگذارید بحثم را اینطور فرموله کنم؛ میگویم مبارزه اقتصادی یکی از اجزاء مبارزه طبقاتی است. این در بحث رفیق امیر کمرنگ شد. درست است که سعی کرد که خیلی جاها حساب مبارزه اقتصادی را از اکونومیسم و غیره جدا کند، ولی وقتی به آخر بحثها رسیدیم با نوع تأکیدها و مکثها بنظرم رسید که خود مبارزه اقتصادی اینجا دارد سرکوفت میخورد. که بنظر من نه فقط حیاتی است بلکه غلط نیست اگر بگویم گام اول در تشکل طبقه است. غلط نیست اگر بگویم گام اول در خودآگاهی طبقه است. مرزبندی خیلی دوآتشه با این، میتواند ما را از آن طرف بیاندازد که این پروسه حیاتی را - که بنظرم مهم است - نبینیم.

در چهارچوب تاریخ واقعی ایران هم اگر نگاه کنیم باز این را مبینیم که سنتاً احزاب چپ ایران، از بالای سر طبقه کارگر، برای استفاده از طبقه کارگر بعنوان "دمکرات پیگیر" و برای تغییر رژیم به رژیم دیگری که اصلاً جدا از سنت کارگری نتیجه گرفته‌اند، به طبقه کارگر فراخوان دادند و یا اصلاً ندادند. مثل مشی چریکی.

ما از کدام سر داریم به طبقه کارگر و به اکونومیسم نزدیک میشویم؟ لنین وقتی با این مسأله روبرو است، جنبش روشنفکران را ندارد، جنبش کارگران روس را دارد که اکونومیستند و در اکونومیسم دست و پا میزنند و همانها هم سوسیال دمکراتند. یعنی بدنه سوسیال دموکراسی از بدنه جنبش اکونومیستی در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۳ تفکیک‌پذیر نیست. سوسیال دمکراسی روس بعنوان جنبش کمونیستی کارگران روسیه شروع شد. کمونیسم ایران بعنوان جناح چپ جنبش روشنفکری - لیبرالی و جنبش مذهبی - خرده بورژوازی شروع شد و هیچ ریشه‌ای در مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و حال و هوای آن مبارزه ندارد و به همین خاطر بینهایت از این طبقه و رهبران عملی آن جدا است.

قدرت تاریخی حزب توده، اکثریت و راه کارگر برای نزدیک شدن به رهبران عملی بخاطر این است که آنها از این سنت، از سنت پوپولیسم، شروع نمیکند. آنها از سنت روسی شروع میکنند و آن سنت روسی جای خیلی تعریف شده‌ای برای مبارزه اقتصادی طبقه کارگر دارد. آن هم این است که: تا وقتی که در اپوزیسیون، بادش بزن و وقتی که رسیدی بقدرت، زیرش بزن! اینها هم دارند همین کار را میکنند، درکشان روشن است. در صورتی که اگر به سابقه حزب کمونیست ایران نگاه کنید، با نقد جریانات روشنفکری ماوراء کارگری آمده و نه به عنوان یک جریان رادیکال از درون خود جنبش کارگری و از درون سنت مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر ایران، ادامه سنت حزب کمونیست اول ایران نیست - آنطور که رفیق تقی میگوید - ادامه طبیعی و کلاسیک آن نیست. از یک قطب دیگری دارد به آن

پدیده نزدیک میشود.

نکته مهم دیگری که قبلاً اشاره کردم ولی نتیجه نگرفته رها کردم این است که مبارزه اقتصادی عرصه‌ای است که طبقه کارگر در آن آموزش ببیند و اشکال رهبری کردن خودش و صحبت کردن از خودش را میفهمد. بعلاوه عرصه‌ای است که در آن میشود قانوناً مبارزه کرد - هر چقدر هم که سخت باشد - اگر اصولاً عرصه‌ای باشد در آن بشود قانوناً بعنوان یک کارگر مبارزه کرد، عرصه مبارزه اقتصادی است. و گرنه اصلاً دور مبارزه قانونی را باید قلم گرفت و رفت چریک تربیت کرد و از کوهها آمد و شهرها را گرفت. ولی اگر میشود از تلفیق کار قانونی و کار غیر قانونی حرف زد، باید قبول کرد که آن عرصه قانونی در ایران همچنان مبارزات اقتصادی است، یا مبارزات صنفی و یا مبارزه در جهت قشر معینی از طبقه کارگر است، مثلاً بخش زنان، بخش شهرستانی یا بخش جوان طبقه کارگر.

اگر حزب ما بخواهد کارگری بشود باید در این دوره بتواند کار قانونی بکند و اگر بتواند کار قانونی بکند باید بتواند رهبر مبارزه اقتصادی هم بشود. من میخواهم از اینجا این نکات را به هم ربط بدهم. یعنی تماس ما با کارگران پیشرو و پیوند خوردن با بخش پیشرو طبقه کارگر ایران، امروز برای حزب کمونیست ایران، رفتن به سمت طبقه کارگر و حساسیت به مبارزه اقتصادی آن طبقه را با خودش دارد. رفیق امیر در بحثش از روی این نکته گذشت و فکر میکنم استنباطی که آدم در آخر از بحث میگرفت یکبار دیگر تأکید بر این بود که "کارگران سیاسی‌اند" و هر کسی که ممکن است از مبارزه اقتصادی حرف بزند، یا بخواهد سازماندهی ویژه‌ای برای مبارزه اقتصادی پیشنهاد کند، یا سازماندهی مبارزه اقتصادی را امروز امر عاجل کمونیستها بداند، ممکن است به اکونومیسم متهم بشود. من این را صحیح نمیدانم.

فکر نمیکنم اختلاف نظر چندانی با هم داشته باشیم. فکر میکنم علتش این است که رفیق امیر بحث خودش را در پلمیک با اکونومیست‌ها فرموله کرد. در صورتی که بنظر من تا آنجا که به جنبش کارگری بر میگردد، اساس پلمیک ما با ولونتاریست‌ها و روشنفکران است. راستش بنظر من در ایران اکونومیست نداریم. به همین دلایلی که گفتید اصلاً اکونومیسم نداریم. هر کسی آنجاست برای هدفی آنجاست. هر کسی که از مطالبات اقتصادی حرف میزند، درد دیگری دارد. کارگری که آمده که بگوید هشت ساعت کار میخواهم پنج نفر هم فکر نمیکنم باشند، هر کس سرش بجایی بند است. ولی ادای اکونومیسم را در آوردن هست، از این دیدگاه که "کارگر سنتا اقتصادی است"، طرف مجبور است ادای اکونومیسم را در بیاورد که نیرو جذب کند. فکر میکنم آن اکونومیست روسیه سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۵ هم اینقدر خام‌اندیش نبوده که فکر کند، الان سیاست را بدست بورژوازی لیبرالها میسپارم و فعلاً مبارزه اقتصادی را میکنم. منظورش این بوده که این راهی است که میشود کارگران را نگهداشت، در میانشان نفوذ کرد... و عملاً هم نفوذ کردند. در انقلاب ۱۹۱۷ منشویکها بزرگتر، وسیعتر و دارای رهبران کارگری هستند، بلشویکها که طور دیگری برخورد کردند آن نفوذ را ندارند. جنبش کمیته‌های کارخانه است که بلشویکها را به کارگران پیوند میدهد و گرنه نفس برخورد‌هایشان به جنبش اقتصادی تا آن موقع کمک چندانی به پیوند بلشویسم با طبقه کارگر نکرده بود.

اگر ما واقعاً بخواهیم امروز به سمت جذب بخش پیشرو جنبش کارگری ایران برویم، باید حساسیتمان را نسبت به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و اهمیتش را بالا ببریم، نه پایین. استنباط من این است که این نوع فرمولبندی، آن را پایین می‌آورد.

بخش دوم

فکر میکنم یک سری از صحبتها مثل اینکه شما گفتید "اتحادیه‌ها ارتجاعی‌اند" و من گفتم "اینطور نیست" و غیره، اینها خود اصل بحث و ظرافت‌های آن را ممکن است کمرنگ کند. من اینجا آنقدر اختلاف نظر نمیبینم که یکی بگوید مبارزه اقتصادی را فراموش کنید و اتحادیه‌ها ارتجاعی‌اند و طرف مقابل بگوید نه اینطور نیست. فکر میکنم بحث جای دیگری است. بحث بر سر نحوه تأکیدهایی است که گذاشته میشود. بنظر سولماز در بحث‌هایش مسأله را یک مقدار روشتر بیان کرد و سعی کرد همین را بگوید.

مسأله اینجا است که وقتی پوپولیست‌ها به سراغ جنبش طبقه کارگر میروند، دقیقاً بخاطر اینکه به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر بها نمیدادند، آنطور برخورد میکردند. اگر بها میدادند، با یک ایده سازمانی معین، با یک درجه از خود گذشته‌گی سازمانی معین، با یک درجه درک منافع مشترک اقتصادی طبقه کارگر، پا به آن عرصه میگذاشتند، که این کار را نمیکردند.

حرکت پوپولیستها در درون طبقه کارگر، لایحه کردن سازمان سیاسی خودشان بود در بین کارگران. آن جریانی که به مبارزه اقتصادی طبقه کارگر فکر میکند، باید قاعداً از آن دموکراسی استفاده بکند، برای ساختن تشکلهای غیر حزبی، تشکلهای کارگری‌ای که بتواند از سطح زندگی طبقه کارگر، از وضعیت حقوقی در آن جامعه دفاع کند و یا آن را بهبود ببخشد. این کار را کسی نکرد. من هم فکر میکنم پیکار، رزمندگان یا وحدت انقلابی و غیره، همانقدر نگران مبارزه اقتصادی طبقه کارگر بودند که وحدت کمونیستی نگران مبارزه برای سوسیالیسم بود. یعنی هیچ. یعنی فقط حرفش را میزدند. چون اگر کسی واقعاً نگران چیزی باشد دست بکار سازماندهی و براه بردن و پراتیک کردنش میشود. نه وحدت کمونیستی آن سوسیالیسمش را پراتیک میکند و نه آنها بطور جدی یک جنبش کارگری غیر حزبی متکی به یک سری مطالبات اقتصادی و یا اقتصادی-حقوقی را دنبال کردند. عمدتاً در کار سازمانی جلب نیرو از کارگران هدف بود. این همانطور که سولماز گفت رنگ اکونومیستی به آنان میزند چون مجبورند آنجا قربان صدقه کارگران برونند، این دنباله‌رو - ایسم است. به این معنی که این دنباله‌رو - ایسم کاملاً انعکاس پوپولیسم و سکناریسم اینها است و اصلاً بها ندادنشان به مبارزه طبقه کارگر - بمثابه طبقه کارگر در موقعیت فروشنده نیروی کار. آنها ابداً به این کار بها نمیدهند و حتی به همین آگاهی هم دامن نمی‌زنند.

یک بحث من - که در بحث رفیق امیر کمرنگ شد - این است که آگاهی طبقه کارگر بخودش بمثابه فروشنده نیروی کار مقدم است به آگاهی بخودش بمثابه حاکم جامعه جدید و غیره. بنظر مقدم است، نه فقط بطور تاریخی، بلکه حتی در هر مقطع و دوره‌ای هم مقدم است. یعنی من نمیتوانم کارگری را تصور کنم که مفهوم "طبقه درخود بودن"، این که "من و آن کارگر دیگر یک نوع آدمیم"، "من و حسن و تقی، یک نوع آدمیم" را درک نکرده باشد، این را که کارگران در مقابل بورژوازی، در مقابل کارفرما، در مقابل دولت، یک جورند، یک نوعند، یک پدیده‌اند را نفهمیده باشد ولی گرفتن حکومت و برانداختن مالکیت را بفهمد، سیاست سوسیالیستی و آنهم نوع مشخصی از مدل سوسیالیسم، از نوع مارکسیسم انقلابی‌اش را بفهمد.

اینجا بنظر من آن سیاستی که رفیق امیر به آن بها میدهد - در مقابل آگاهی خودبخودی و اقتصادی طبقه - یک سیاست دمکراتیک است. اتفاقاً بحث لنین در "چه باید کرد؟" همین است. در "چه باید کرد؟" لنین در مقابل بحث مبارزه اقتصادی، بحث مبارزه دمکراتیک، مبارزه بر سر سیاست دمکراتیک، بر سر دموکراسی، را مطرح میکند. هیچوقت ما ندیدیم در مقابل مبارزه اقتصادی و مطالبات اقتصادی طبقه کارگر، کسی بگوید اینها را اینقدر پُر رنگ نکن و به مبارزه برای سوسیالیسم بچسب! اتفاقاً لنین در همان "چه باید کرد؟" به این نوع مبارزات میگوید سوسیالیستی، با یک درجه

اغماض، یعنی مبارزاتی که طبقه کارگر فقط برای خودش میکند. به کارگر میگوید فقط به این نوع مبارزات نچسب، مبارزه‌ای را که بطور کلی باید برای جامعه بکنی، برای رهایی از استبداد تزاری بکنی را هم ببین! من بحث "چه باید کرد؟" را این طور میفهمم. طبیعی است، برای اینکه در آن جنبش این گرایش، مسلط است. ما از سر دیگری داریم در این جنبش مطرح میشویم. این طبقه کارگر یک دفعه هم در طول تاریخش نگفته که خود من چه میخوام، حتی نتوانستیم سه سال پشت سر هم دنبالش را بگیریم. طبقه کارگر نه سازمانش را داشته، نه حزبش را داشته و نه محیط سیاسی‌ای وجود داشته که براحتی بشود گفت من به عنوان یک کارگر از این حرفها کوتاه نمیآیم - کاری ندارم چه دولتی بر سر کار باشد.

یکی از مشکلات تبلیغات ما امروز چیست؟ توضیح دادن این که ما این حقوق را میخواهیم، حالا هر دولتی سر کار باشد... کسی این را از ما نمیفهمد. همه میگویند خوب بالاخره راهی نیست جز اینکه اینها را سرنگون کنی! چه معنی دارد که بحث هشت ساعت کار و چهل ساعت در هفته و یا حق بیمه را مطرح میکنید؟! مگر بدون سرنگونی میشود اینها را گرفت؟! تو هم فوری میگویی نه نمیشود گرفت، او هم فوری نتیجه میگیرد که پس این مسأله را ول کن و بچسب به بحث سرنگونی!

من میگویم اگر در مقابل این مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، مبارزه طبقاتی و به این معنی مبارزه سیاسی طبقه کارگر برای قدرت پرولتری را در نظر بگیرید، آنوقت این دو اصلاً با هم تناقضی ندارند، اصلاً بدون هم نمیشود. یعنی این که طبقه کارگری که نمیتواند بطور عمومی خودش را به عنوان فروشنده نیروی کار تعریف کند و مطالبات حداقل خودش را بیان کند، چطور میتواند به انقلاب سوسیالیستی کشید، تصورش برایم سخت است. بنظر من این آگاهی در درون طبقه کارگر ایران فوق‌العاده ضعیف است. وقتی این را با طبقه کارگر انگلیس مقایسه میکنیم، میگویم "ضد امپریالیسم" که برای ما آگاهی طبقاتی نشد، "ضدیت با استبداد" که برای ما آگاهی طبقاتی نشد.

اگر فقط نفس آگاهی طبقاتی را میخواهید بگویید، بنظرم کارگر انگلیسی دهها گام از کارگر ایرانی جلوتر است. برای اینکه او حداقل میداند که نوع انسان معینی در جامعه انگلستان است، و این را میشناسد. ولی فکر میکند که این نوع انسان معین فقط این نوع دخالت معین را باید در این جامعه بکند، دولت مدیر است یا هر چه هست. ولی لاقلاً میداند که کارگر یعنی چه، میداند کارگر و یکسان بودن کارگر یعنی چه. میداند که دو ریال کم شدن مزد در فلان جا یعنی چه. میداند به قدرت رسیدن این یا آن آدم یعنی چه. میداند رابطه رفاه و رابطه بهداشت با دستمزدش چیست. اینها را میداند. آن آگاهی فی‌الذمه طبقاتی طبقه کارگر ایران ضعیف است. در مقابل، آگاهی عموم - خلقی، سیاسی - دمکراتیکش قوی است. این را قبول دارم. بله بزنبم و حکومتهای استبدادی را بیانداریم. ولی چه چیز بجایش میگذاری؟ طبقه‌ای است که نمیتواند در فردای سرنگونی سنگر خودش را نگهدارد و تاریخاً هم نتوانسته نگهدارد... میرود دنبال مصدق، میزندش میرود دنبال خمینی، میزندش میرود دنبال مجاهد، میرود دنبال هر کس دیگری که یک تحول سیاسی - دمکراتیکی را توضیح میدهد. دچار این توهم است که گویا اشکال کار از استبداد است و گرنه تمام اهالی جامعه میفهمد که کارگر باید وضعش خوب باشد! این را نمیفهمد که اینطور نیست. چون تصورش از بورژوازی ضعیف است، به همان نسبتی که تصورش از طبقاتی بودن خودش ضعیف است.

چرا هنوز بخشی مبارزات ما بر علیه انقلابیگری سطحی ضد رژیم است؟ برای اینکه طبقه کارگر هم همینطور فکر میکند. اگر کارگران انقلابیگری سطحی ضد رژیم از خودشان نشان نمیدادند، بورژوازی را بهتر میشناختند، اگر فقط مجاهد انقلابیگری سطحی ضد رژیم داشت، ما مشکل زیادی نداشتیم. مسأله‌مان این است که کارگر میآید بیرون و میگوید درود بر خمینی، یا میرود پشت سر اپوزیسیون بمب‌انداز.

بنظر من حرف سولماز درست است، آن حزبی که به مبارزه اقتصادی بها میدهد، مجموعه‌ای از یک دستگاه فکری- عملی برای مطالبه اقتصادی را ترسیم میکند. پایین به ما فشار می‌آورد و ما هم هیچوقت نگفته‌ایم که این مشکل ما نیست. پایین به ما فشار می‌آورد، ما هم نمیتوانیم... این است واقعیت حزب ما. پایین میگوید "سود ویژه"، "قانون کار"، "طرح طبقه‌بندی مشاغل" و ما هم لال مانده‌ایم. مگر این که خودِ پایین چیزی در این باره بنویسند و ما رتوشش کنیم و در نشریه‌مان چاپ کنیم.

این حزب باید نگران این ماجرا باشد. و گرنه اتفاقاً از پایین خودش جدا میشود. بگذارید اینطور بگویم؛ اگر این وضع ادامه پیدا کند، بخش کارگری داخل کشوری ما در مقابل کمیته سازمانده و رهبری ما قرار میگیرد. بخش کارگری میگوید من با کارگرانم، من قاطی اینها هستم، من میخواهم مبارزه اینها را تبدیل به مبارزه سوسیالیستی بکنم، در صورتی که تو هیچ خط و مشی‌ای نداری، تو نمیدانی چطور باید دنبال شوراها را بگیرم، تو نمیدانی چطور باید در مبارزه قانونی دخالت کنم، تو نمیدانی چطور باید به عده‌ای که حالا میخواهند سندیکا بسازند، برخورد کنم. تو هیچکدام از اینها را برای ما نمیگویی؟ واضح است که از شما جدا میشود و میروم پشت سر کسی که به این مسائل جواب میدهد.

بحث من هم اینجا است. دعوی ما با هر جریانی، بر سر نوع پاسخی است که به یک مسأله واحد میتوانیم بدهیم، نه اینکه مسائلمان با هم فرق داشته باشد. اگر قبول داریم که مسائل مبارزه اقتصادی مسأله ما است، آنوقت دعوی ما با اکونومیسم تازه معنی پیدا میکند. بنابراین مرزبندی ما با اکونومیسم بر سر این نیست که سیاست مهمتر است یا اقتصاد، بلکه بر سر این است که اقتصاد را چطور میشود پیش بُرد. آن اکونومیسم روسیه بود که دعوایش بر سر این بود که آیا سیاست مهمتر است یا اقتصاد. دعوی ما با اکونومیسم ایرانی نمیتواند بر سر این باشد. کمونیسم ایران بنا بتعریف، بقول خود امیر خیلی هم سیاسی است، یعنی اکونومیستی مثل اکونومیستهای روسی نداریم. دعوی ما با اکونومیست ایرانی، با راه کارگر و رزمندگان و غیره تماماً بر سر این است که واقعا چه نوع تشکل غیر حزبی را باید ساخت و دست بکار ساختنش شد. نفس بهایی که آنها به مبارزه اقتصادی و یا خودبخودی میدهند، بدرستی نمیتواند مرز ما را ترسیم کند. منظورم این نیست که از آن شکل ظاهری - نه فقط شکل، بلکه آن محتوای اکونومیستی که فعالیتشان در طبقه کارگر دارد - چشم‌پوشیم و بگوییم این مهم نیست. این را کاملاً قبول دارم. ولی میخواهم بگویم این هنوز جواب کاملی نیست. یعنی کوبیدن این که، این حرفهای تو مطابق با "چه باید کرد؟" تماماً اکونومیستی است، دردی دوا نمیکند. طرف میگوید خوب باشد، تو برو نظراتت را بگو، فعلاً که رهبران عملی بخاطر همین حرفها من هستند. هر چقدر میخواهی بر علیه اکونومیست فحش بده! نه من به این میگویم اکونومیسم و نه ایشان که رئیس کارگران فعال صنایع چاپ هستند! به ما میگویند پرولتاریا، به تو هم میگویم روشنفکر درون طبقه! عنوانی که به تو میچسبد. بنظر من اگر جواب این مسأله را نداشته باشیم این عنوان به ما میچسبد.

راجع به خصالت ارتجاعی یا غیر ارتجاعی اتحادیه‌ها، در اینجا بحثی شد که بنظرم از هر دو طرفش نادرست است. یک بحث میگوید ارتجاعی است و بحث دیگری که میگوید اصلاً ارتجاعی نیست. بنظرم خیلی جاها هم ارتجاعی است. حتی جنبش اتحادیه‌ای که زرد هم نیست ارتجاعی است. بستگی به این دارد که با کدام پراتیک اجتماعی واقعا موجود دارید مقایسه‌اش میکنید. اگر کسی به جنبش اتحادیه‌ای در انگلیس بگوید ارتجاعی، من میگویم بیخود میگویی. برای اینکه باید بگویی وقتی این عصا را از دست طبقه کارگر بگیرم، کدام عصا را زیر بغلش گذاشت؟ باید دید جنبش اتحادیه‌ای در مقابل کدام جنبش دیگر طبقه کارگر به خودش موجودیت میدهد؟ جنبش اتحادیه‌ای در انگلیس در مقابل هیچ جنبش دیگری دارد به خودش موجودیت میدهد. بنابراین هر کسی که آمد خواست این اتحادیه را دمکراتیک

کند - الآن در ناتینگهام شایر عده‌ای اتحادیه‌ای تشکیل دادند و اعتراضشان این است که اتحادیه معدنچیان دموکراتیک نیست - روی خط مارگارت تاچر است. من هم میگویم اتحادیه‌ها دموکراتیک نیست. ولی بطور واقعی وقتی که شما مشغول ساختن هیچ اتحادیه دموکراتیک انقلابی‌ای نیستید، وقتی که جنبش کمونیستی هیچ رهبری دموکراتیک-اقتصادی را به طبقه کارگر اعمال نمیکنند، خود نفس مبارزه با اتحادیه‌های کارگری بر سر نکته "دموکراسی" امروز یعنی تاچریسم. می‌خواهم بگویم، آدم همیشه باید بداند که در مقابل کدام پراتیک واقعاً موجود، دارد یک پدیده را با اسم ارتجاعی، ضد انقلابی و غیره قیاس میکند؟ اگر همینطوری بخواهیم حرفش را بزنیم، یعنی بر مبنای تئوری و اینکه اصولاً آدم‌های اصولی چه باید بگویند، خیلی چیزها ارتجاعی‌اند. از جمله تمام جنبش آفریقای جنوبی، تماماً ارتجاعی است. تمام جنبش ایرلند از بیخ ارتجاعی است. تمام جنبشهای اتحادیه‌ای در انگلستان با این حساب ارتجاعی است. ناسیونالیسم مگر ارتجاعی نیست؟ ناسیونالیسم، آنهم در انگلستان؟ آن اتحادیه‌ها کلی ناسیونالیسم دارند. مگر رفرمیسم و پارلمانتاریسم پدیده‌های ارتجاعی نیست؟ اینها را هم دارند.

ولی مسأله این است که اگر بنا باشد ارتجاع و ضد ارتجاع و انقلاب و ضد انقلاب را بر مبنای فرمولاسیون اهداف طبقات در یک سطح معینی در درون جامعه در نظر بگیریم و خود این طبقات و صفندی طبقاتی را پشت این فرمولاسیون‌ها را نبینیم، به مشکلات زیادی برخورد میکنیم. از جمله خود انقلاب ایران با فرمولاسیون "حکومت اسلامی ایجاد باید گردد"، یک جنبش ارتجاعی میشود.

میگویم آنجایی که آن فرمولبندی ارتجاعی یا لااقل نه انقلابی، غیر انقلابی، رفرمیستی، پارلمانتاریستی، تنها شکل بروز اعتراض طبقه ما است، دیگر بنظر نمیشود به آن گفت ارتجاعی. تمام ایرادی که میشود به چپ اروپا گرفت این است که با این سیستم برخوردش اجازه میدهد که این تنها شکل بروز اعتراض طبقه کارگر در اروپا باقی بماند. و گرنه میتوانستیم بگوییم، اتحادیه‌ها نه، و مثلاً جنبش مجمع عمومی آری، یا جنبش مسئولین بخشها آری. ولی چنین چیزی نمیتوانیم بگوییم.

در ایران اگر ما بتوانیم به جنبش مجمع عمومی و جنبش شورایی دامن بزنیم، بروشنی میتوانیم بگوییم جنبش اتحادیه‌ای ارتجاعی است - اگر این کار را کرده باشیم. یعنی اگر درست در وقتی که جنبش مجمع عمومی در ایران پا گرفته، دموکراسی مستقیم را کارگران در مجامع عمومی اعمال میکنند، درست وقتی که رهبران این جنبش مجمع عمومی دارند در یک سطح سراسری شورایی به خودشان شکل میدهند و موضعگیری سیاسی میکنند و فقط هم به اقتصاد نمیردازند و خودشان را با احزاب عجین میکنند و کار میکنند، در این شرایط یک نفر بیاید و بگوید من می‌خواهم در تهران سندیکای کارگران نساج راه بیاندازم. می‌گوییم کاری که میخواهی بکنی ارتجاعی است مرد حسابی!

بنظر من نمیشود راجع به اتحادیه، صرفاً بر مبنای فرم‌ش یا بر مبنای تعریف کلاسیک‌ش، حکم ارتجاعی یا غیر ارتجاعی بودن صادر کرد. بنظر من در بحث آخر رفیق امیر الآن این طرف بحث کمرنگ بنظر می‌آید. این جواب جنبش است. با این ملاک به اتحادیه‌هایی میشود گفت ارتجاعی، از جمله جنبش اتحادیه‌ای در همین آمریکای امروز. یعنی جنبش اتحادیه‌ای کارگری آمریکا در مقایسه با جنبش ضد جنگ ویتنام یک نیروی ارتجاعی است. همین الآن جنبش اتحادیه‌ای در آمریکا در مقایسه با هر جریانی که از حقوق بشر دفاع میکند، یک جنبش ارتجاعی - کانگستری است... هیچ چیز نیست. ولی در انگلستان اینطور نیست، در فرانسه کمتر اینطور است. جنبش اتحادیه‌ای در لهستان بنظرم اصلاً ارتجاعی نیست، در عین این که تمام فرمولبندی اهدافش ارتجاعی است، به نسبت همان چیزهایی که در لهستان به جریان افتاد.

بخاطر چه این را میگویم؟ بخاطر اینکه آن تنها شکل ممکن تئوری بروز اعتراض طبقه ما است. من نمیتوانم بسادگی به این بگویم ارتجاعی. ولی اگر شکل دیگری وجود داشته باشد و بتوانید نشان دهید که این شکل بروز در مقابل آن شکل بروز، آلترناتیو همدیگر قرار گرفته‌اند، آن موقع به صراحت، حتی اگر زرد هم نباشد و زوباتوفی [Zubatov] هم نباشد و خط پنجمی [۱] و خیلی هم خوش نیت باشد، به صراحت باید گفت، یک حرکت ارتجاعی است از طرف بورژوازی، که در واقع در آن مقاطع فوراً از جانب بورژوازی مورد حمایت هم قرار میگیرد.

به هر حال من با بحث رفیق امیر اختلاف چندانی نمیبینم و بحث را مثل رفیق رضا به آن حالت قطبی نمیکشام که مدعی بشوم که مثلاً اینجا به مطالبات اقتصادی طبقه کارگر حمله شده، یا به ضرورت کار در جنبش طبقه کارگر حمله شده، یا به اهمیت مطالبات کارگری حمله شده است. ولی نفس فرمولاسیون بحث ما در مورد تشکلهای غیر حزبی و در مقابل اکونومیسم، بطور طبیعی ما را میگذارد بغل جریانات دور از طبقه کارگر و جدا از طبقه کارگر. اتفاقاً در این دوره هر بحث جامعی در مورد تشکلهای غیر حزبی، باید ما را بگذارد در کنار آن نیروهایی که میخواهند طبقه کارگر را به طرق غیر حزبی متشکل کنند، نه بر عکس. استنباط کلی من از بحث - بحثی که رفیق امیر اینجا عرضه کرد، نه در روزنامه - این بود که خوب با مسکوت گذاشتن این که در مورد شورا و غیره چه میگوییم، بعلاوه با کوبیدن مبارزه تریدیونی، چیزی از این قضیه بجا نگذاشت. بحث این است که این خطر بطور واقعی، ما را خیلی بیشتر تهدید میکند.

نکته دیگری را هم بگویم؛ بنظر من تأکید بر ضرورت کار غیر حزبی در میان کارگران را از سر باتالیا [۲] نباید گرفت، مگر اینکه بخواهیم مشخصاً چهارچوبه اروپا را مد نظر قرار دهیم. چرا این را میگویم؟ برای اینکه باتالیا از موضع یک جنبش پوپولیستی - دمکراتیک نیست که جنبش صنفی را رد میکند. بلکه به اعتبار برنامه حداکثر است که جنبش کارگری را رد میکند. در "چه باید کرد؟" لنین در مقابل جنبش اخص کارگری، اهداف برنامه حداقل را بعنوان جنبش سیاسی طبقه مطرح میکند و همان آن است که توسط جریان فدایی و خط سه و غیره، در مقابل جنبش طبقه، تعمیم پیدا کرده. یعنی دوری جنبش کمونیستی ایران از جنبش کارگری بخاطر این نیست که خیلی سوسیالیست است، آنقدر سوسیالیست است که رغبت نمیکند به این کارها بپردازد. از فرط ضد دیکتاتوری بودن و جنبش همگانی - دمکراتیکی بودنش است که به انسجام داخلی طبقه کارگر بهایی نمیدهد، و این باز هم وظیفه ما را سنگین تر میکند.

اگر بخواهید با خود باتالیا بحث کنید، بحث بر سر دخالتگری، بر سر پراتیک بودن تشکیلات حزب متمرکز میشود. در صورتی که بحث با پوپولیسم ایران کاملاً میرود بر سر جنبش همگانی و هویت مستقل طبقه کارگر. این سطح دیگری از تجرید بنظر میرسد. به نظر من این خطری است که هنوز ما را تهدید میکند.

ممکن است از ما اینطور برداشت بشود که حزب کمونیست در یک دوره به سمت طبقه کارگر رفت، حالا که انقلاب شده، با نیروی سازمانی‌اش میرود به سراغ همه. واضح است که آن موقع نباید افتاد به موضع اکونومیسم ضمیمه پوپولیسم در آن دوره. در عین حال هم نباید افتاد به یک درجه بی‌نیازی از طبقه کارگر و ابراز وجود غیر حزبی و توده‌ای‌اش در مبارزه.

[۱] "خط پنج" - گرایش "کارگر - کارگری"، با خصوصیت بارز تمسخر روشنفکر، تحقیر تئوری و تکریم دست پینه

بسته، به "خط پنج" معروف بود.

[۲] در مورد "باتالیا" که در این بحث چند بار مورد اشاره قرار میگیرد، به اطلاعات خاصی دست یافته نشد.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط دنیس آزاد از روی فایل صوتی پیاده و توسط مسئول سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت، مقابله و ادیت شده است.

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران در مورد اپوزیسیون بورژوازی

اول و دوم اکتبر ۱۹۸۵ (۹ و ۱۰ مهر ۱۳۶۴)

نوبت اول

راستش من فکر میکنم آن چیزی که ما به آن احتیاج داریم به جای سه قطعنامه مجزا راجع به احزاب بورژوازی، یک تحلیل مشترک در مورد احزاب بورژوازی و بعد سه نوع نتیجه‌گیری یا سه برخورد مشخص در متن آن تحلیل به این سه دسته است. مقدماتی در قطعنامه سلطنت‌طلبها آمده که میبایست میآمد تا ما مجاهدین را میفهمیدیم. به همین ترتیب قطعنامه حزب توده هم مقدمات خاص خودش را دارد. فکر میکنم این تحلیل را باید داشت و به همین خاطر سؤالات رفیق ابراهیم را بنظم با آن تحلیل ممکن است بشود پاسخ داد. من سعی میکنم به آن سؤالات برخورد کنم. اولاً بنظر من مجاهدین طی دو سال اخیر خیلی تغییرات کرده‌اند که باید مورد نظر قرار بگیرد. من هم فکر نمیکنم انقلاب ایدئولوژیک شروع آن بود. ولی انقلاب ایدئولوژیک زمانی بود که این سازمان رسماً این چرخش را بعنوان یک واقعیت پذیرفت و اعلام کرد که بله، همینطوری است. حالا که چنین شد اسلام است و همین که هست. یعنی اعتراف کرد به این واقعیت، و تبلیغاتش را با این واقعیت منطبق کرد، چرخشی که در طی دو سه سال اخیر در جهت ادغام شدنش در منافع یک بخش از بورژوازی جهانی انجام داده بود.

من فکر میکنم بحث مجاهدین جدا از ارزیابی مسأله اسلام معنی ندارد. یعنی اگر مجاهدین یک سازمان غیر مذهبی بود و دست به سوی سوسیال دموکراسی اروپا یا آمریکا دراز میکرد عیناً همین حرفها را نمیتوانستیم راجع به آنها بزنیم. ما اینجا داریم از جریان حریف میزنیم که ظرفیتهای فالانژیستی - پلیسی دارد. ظرفیت سرکوبگرانه‌ای دارد مازاد بر یک جریان لیبرال - سلطنت طلب بنظر من، مازاد است بر یک جریان لیبرال - جمهوریخواه، مازاد است بر هر نیروی دست راستی که از مالکیت خصوصی دفاع میکند و از ارتش دفاع میکند و غیره. اگر تاریخاً نگاه بکنیم، آنجایی که بورژوازی به کشتار احتیاج داشته و به قلع و قمع وسیع مردم زحمتکش احتیاج داشته و دموکراسی، دو نوع ابزار را بکار برده است که یکی فاشیستها هستند و یکی هم مذهبیون. من فکر میکنم این مهم است.

بنابراین اینکه حزب کمونیست نسبت به پان - اسلامیسم و نسبت به اسلام حساس باشد و نفس ایدئولوژیک بودن یک جریان اسلامی را برای قضاوتش ملاک قرار بدهد، درست است نمیشود با برخوردش به مسأله سرنگونی رژیمی مثل خودش این مسأله را قضاوت کرد. بنظر من اسلام باید جای جدی در تحلیل مجاهدین بازی کند. چه از لحاظ بُعد تاریخی آن بعنوان یک جریان مذهبی، و لاجرم جریانی که اجازه میدهد بورژوازی از آن بعنوان ابزار سرکوبهای فوق‌العاده شدید و وحشیانه استفاده بکند، همچنانکه ما اینطور با یک جریان سلطنت طلب دست راستی و نظامی - پلیسی برخورد میکنیم و چه این بحثی که رفیق ایرج میکند. در دهه اخیر مشکل خاورمیانه یک گوشه‌اش شده آلترناتیوهای اسلامی و اپوزیسیونهای اسلامی و نقش ابزاری که اینها میخواهند در سیاست امپریالیستی بازی بکنند. جمهوری اسلامی این نقش را بازی کرده است. اگر واقعا اسلام در منطقه این نقش را نداشت و اصلاً مطرح نبود مجاهد خیلی زودتر از اینها از اسلامش دست میکشید یا کمرنگش میکرد، ولی امیدش به همان جریانی است که به حزب جمهوری اسلامی راه داده. امیدش به این است که اپوزیسیون اسلامی در خاورمیانه بتواند نقش جدی‌تر بازی بکند، اینکه خاورمیانه از نقطه نظر امپریالیستها آینده اسلامی را بتواند به خودش بپذیرد. بنظر من این هم مهم است یعنی مجاهد دارد روی همان پدیده‌ای سرمایه گذاری میکند که جمهوری اسلامی را به قدرت رساند. یعنی نیاز امپریالیستها به خفه کردن انقلاب به کمک اسلام. منتها این نوع معینی از اسلام را پیشنهاد میکند که لازمه شرایطی است که جمهوری اسلامی در ایران سر کار آمد. اگر جمهوری اسلامی سر کار نبود - که سه - چهار پیش نبود - اینها هم عین همانها هستند. یعنی من شخصا سال ۵۷ تفاوتی بین یک مجاهد و یک طرفدار جمهوری اسلامی نمیدیدم، نمیتوانستم بفهمم. او میآمد داستان شریف واقفی را علیه کمونیستها علم میکرد این هم همان کار را میکند، او هم میخواست شاه را با زور پایین بکشد این هم همین کار را میخواست بکند، فرقی از این دو نظر نمیکردند. آن هم در اپوزیسیون ضد رژیم بود این هم بود، و هر دوشان هم در جریان ضد کمونیستی شدیدی بودند. من نمیدانم چطور ممکن است کمیته‌های انقلاب اسلامی یا اساسا سپاه پاسداران و غیره را بدون آن توجیهات مجاهدینی و بدون کمک مجاهدین و بدون اصلاً تفکر مجاهدینی بشود سازمان داد، که صرفاً آخوندها این کار را بکنند بدون ربط دادن خودشان به مبارزه مسلحانه دهه چهل و پنجاه!

بنظر من این را باید دید که مجاهد جناح میانه‌رو پان - اسلامیسم در منطقه است. جناح ناسیونالیسم اسلامی است، ناسیونالیسم اسلامی یک پدیده فوق ارتجاعی در عصر ماست بنظر من. به این معنی این جزو مقدمات مجاهدین است. ولی مثل هر پدیده دیگری ما به صرف اینکه این بزرگ میشود آن شکلی میشود نمی‌آییم قطعنامه صادر کنیم و بصورت بلوغ یافته‌اش به آن برخورد کنیم. نظر من این است که باید جایگاه تاریخی و تاکتیکی مجاهدین را برای امپریالیستها، برای سرمایه نشان داد و در عین حال تا آنجا که به مجاهدین بمثابه یک سازمان برمیگردد بحث را بیشتر از این باز گذاشت که رفیق حسین اینجا باز گذاشته است. منظورم این نیست که مجاهدین ممکن است پدیده‌ای جز این بشود ولی بنظر من مجاهد با مجاهدین دو تا است. بنظر من بخش زیادی از کسانی که میگویند "مجاهدین در ایران" کسانی هستند که ممکن است بسادگی با مشاهده این عملکرد این سازمان اگر دموکراسی برقرار بشود راهشان را جدا کنند.

بعلاوه بنظم بخش مهمی از این سازمان با اینها به دنبال فالانژیسم تروریستی فوق قانونی باند سیاهی نمیروند چون خودشان را برای وزارت و وکالت حاضر کرده‌اند. یعنی تمام این عمله و اکره‌ای که این با خودش راه انداخته و امروز به امپریالیستها و آمریکا معرفی میکند این کسی نیست که قرار است فردا در ایران سرپرست دار و دسته‌های باند سیاهی باشند. اینها کسانی هستند که میخواهند وکیل شوند، میخواهند وزیر شوند، میخواهد رئیس اداره شوند، میخواهد رئیس دانشکده شود، این طایفه را با خودش کرده. و اگر فردا بختیار باشد در جامعه و مجاهد باشد بنظر من یک انشعاب غیر مذهبی یا مذهبیون میانه‌رو روی خط دکتر بازرگان میبینم که می‌رود با اینها مجاهد را با یک عده میلشیا تنها میگذارد که برود کار فوق قانونیش را بکند. این بنظر من احتمال دارد. یعنی این سازمان از دو طرف قاچ میشود. یکی به سمت لیبرالیسم عادی و روزمره‌ای که در جامعه هست و یکی چرخیدن به سمت دمکراسی یا لااقل نوعی تلاش ضد امپریالیستی در ایران و نوعی کنار آمدن با جریانهای چپ، این هم بنظر من در آنها دیده خواهد شد. من عملکرد امروز خط مجاهدین در فرانسه را بنظر خودم حرکتی میبینم در خود طیف قابلیت‌های مجاهد، از آن حالت سومی که گفتم و یک تلفیقی از فالانژیسم با سیاست بازی لیبرالی، که اگر شرایط انقلابی در ایران باز شود بنظر من آن عنصر سوم بطور جدی خودش را مطرح میکند. [چند جمله ضبط نشده است]

تا جایی که به جایگاه تاریخی مجاهدین و جایگاه تاکتیکی مجاهدین مربوط میشود، باید این پدیده ناسیونالیسم اسلامی و سازمان مجاهدین (بمثنایه چنین سازمانی) را واقعاً بگویم، بعنوان ماهیت ارتجاعی بورژوایی آن. اما تا آنجایی که به قطعنامه احزاب، راجع به یک حزب بورژوایی معین مربوط است بنظر من ما باید از پتانسیل تلاشی مجاهدین به این اشکال حرف بزیم و بگویم "سازمان مجاهدین خلق" پدیده‌ای است حاصل یک پروسه تکوین و تکامل یک جریان "خرده بورژوا انقلابی" یا خرده بورژوا ضد رژیم دوره شاه، یک طیف لیبرالی و خواستار هرس کردن اسلام از تکه "پان" آن و تبدیل کردن آن به یک اسلام ناسیونالیستی خودکفای درخودی که جامعه خودش را با اسلام اداره کند. و یک جناح فالانژ اسلامی که اسلام را فی الواقع عمدتاً علیه کمونیستها و علیه جنبش بکار میگیرد. امروز مجاهدین به آن رکن امکان "دمکراتیکش"، با آن سابقه "دمکراتیک" و آن عنصر "دمکراتیکش" (نمیگویم دمکراتیک، داخل گیومه به هر حال)، آن عنصر ضد امپریالیستی - ضد رژیمی سابقاً شناخته شده‌اش کمتر اتکاء میکند. فقط برای وجهه پیدا کردن در خارج به آن اتکاء میکند یک عده هم در داخل با رژیم می‌چنگند و آن عده حتماً کارگرهای ما را لو نمیدهند. ولی یک مجاهد حتماً رفیق ما را اگر در کارخانه ببیند لو نمیدهد ولی این بابا که در خارج است لو میدهد بنظم. خودش را برید آنجا لو میدهد. منظورم این است که بنظر من باید تفاوت‌های آن رگه‌های پیچیده‌ای که مجاهدین را تشکیل داده را شناخت. در عین این که سازمان مجاهدین بمثنایه "سازمان اسلامی بعد" جایش این است، در عین حال آینده این سازمان بمعنی اخص متلاشی شدن و دادن این اجزاء است. حالا اینکه اسم مجاهدین را چه کسی میگذارد روی خودش، باید صبر کرد و دید، هنوز باید صبر کرد. من فکر نمیکنم اسم سازمان مجاهدین خلق ایران الزاماً نصیب فالانژیست - اسلامیهایشان بشود که میخواهند کمونیستها را در کوچها بکشند. این هم برای من باز است با اینکه احتمالش بیشتر است باتوجه به وجود مسعود رجوی و غیره و غیره.

به هر حال من آن عکس انداختن با آمریکاییها و غیره را کم بها نمیبینم آن طوری که رفیق سید ابراهیم میبند که میگوید "حُب یک سری عکس انداختند و یک سری کارهای دیگر". این آمده خودش را بعنوان یک جریان قابل اتکاء شبیه یک مزدور خودش را به امپریالیسم اروپا و آمریکا معرفی میکند. شبیه مارکوس است، شبیه آن یکی در اوگاندا، شبیه آن یکی که در تونس امروز کار میکند، هیچ فرقی ندارد. خودش را درست مثل بختیار دارد معرفی میکند. از این نظر من فکر میکنم فقط وقاحتش با بقیه فرق دارد. آنها دیگر اینطوری نمیکنند. آنها دیگر درجه‌ای نشان میدهند که ما مثلاً از منافعی داریم دفاع میکنیم. این دارد رسماً گدایی قدرت میکند و آنها هم از امپریالیسم آمریکا و میخواهد که آنها را

به رسمیت بشناسند تا این کار خودش را بکند، این چیز کمی نیست. این مجاهد دو- سه سال پیش نیست، این مجاهد تغییر یافته‌ای است. در مورد ارتجاعی یا ضد انقلابی دانستن آن بنظر من نقش تاکتیکش برای امپریالیسم واضح است یک نقش ارتجاعی ضد انقلابی است. از لحاظ منافع طبقاتی یک نیروی ارتجاعی است. ولی بمثابه یک سازمان سیاسی یک پدیده ناپایدار است بنظر من، باید تحولاتش را دید.

کلاً اینکه در قطعنامه چه چیزی بگوییم، من میگویم اگر مقدمات را خوب بحث کرده باشیم که برای خواننده روشن باشد ما داریم راجع به چه حرف میزنیم دادن یک لقب به مجاهدین هیچ ضرورتی ندارد. برای اینکه حتی آن یک لقب اشکال ایجاد میکند. بنظر من لقب ضد انقلابی به مجاهدین در داخل ایران ما را به چپ‌روی دچار میکند در مقابل این سازمان. در رابطه با آینده این سازمان هم ممکن است ما را به چپ‌روی دچار کند. فردا یک سازمان مجاهدین خلقی بوجود می‌آید که میگوید من با این جریان نیستم، من علیه کودتای نظامی می‌خواهم بجنگم، من ائتلاف با کمونیستها را قبول دارم و ما فردا مثل احزاب کمونیست n سال پیش ما میگوییم دشمن اصلی اینها هستند، اینها فلائزیت هستند و غیره. باید مواظب این لقب بود. بدون یک مقدمات روشنی که بگوید ما چرا با این سازمان این برخورد را میکنیم، بنظر من این چیزی نیست جز رفتن به موضع رفقایی که میگویند سازمان مجاهدین ضد انقلابی است دیگر، همین! نه اینکه در نوشته کاک حسین چیزی نیست. در این متن اینطوری تفسیر میشود مگر اینکه متن خودش را بدهد. پیشنهاد من این است از آن طرف برویم.

در خود قضیه بورژوازی بزرگ، من حرفهای رفیق ایرج را قبول دارم. اصلاً من نمیدانم چرا ما باید اینقدر راجع به خرده بورژوازی حرف بزنیم؟ که از کی تا حالا یک طبقه‌ای شده مثلاً؟ ما از پرولتاریا و بورژوازی حرف میزنیم خرده بورژوازی را در یک لحظات تاریخی با عملکردش نشان میدهم، امروز که خفقان گرفته ما نشانش نمیدهم دیگر. یک بورژوازی وجود دارد و یک پرولتاریا و لاقول یک دمکراتیسمی در جامعه که هیچ کسی هم تا حالا نتوانسته و من یکی شخصاً ندیدم کسی این دمکراتیسم را توانسته باشد به خرده بورژوازی ربط بدهد و بگوید این خرده بورژوازی ایران است که دمکرات است یا علائق دمکراتیک از خودش بروز میدهد. فکر میکنم اتفاقاً برعکس این یک بخش بورژوازی ایران است که علائق دمکراتیکی از خودش بروز میدهد. خرده بورژوازی ایران ماشالله خیلی هم عقب مانده و ارتجاعی است در مقابل انقلاب ایران، ارتجاعی عمل میکند. یا لاقول سازمانهای سیاسیش تا حالا آنها را برای نقش ارتجاعی فراخوانده‌اند. مگر اینکه متوکلهای حوزه انتخابیه راه کارگر و فدایی و امثالهم مد نظر باشد که آن هم هنوز کسی نشان نداده چقدر نماینده این یا آن بخش خرده بورژوازی ایران هست.

در عین حال راجع به خود این قطعنامه من فکر میکنم چیزهایی مثل "تبلیغات شبه انقلابی" و اینها درست نیست در مورد این سازمان بکار ببریم. این سازمان هیچ نوع تبلیغات شبه انقلابی نمیکند. خواست سرنگونی یک نفر هیچ چیزی از انقلاب در خودش ندارد. برای اینکه سلطنت طلبها همین خواست را دارند و ما به آنها نمیگوییم تبلیغات شبه انقلابی.

یک نکته هم که رفیق تقی (غلام کشاورز) اینها را با ساندینیست‌ها مقایسه کرد بنظر من خیلی اشتباه است. اصلاً ساندینیست با مجاهدین در دو سطح متنافر قرار دارند. هر نوع مقایسه‌ای حتی بصورت گذرا در هر سخنرانی و هر بحثی بنظر من معنایی جز این ندارد که ما مجاهدین را تطهیر کنیم. برای اینکه ساندینیستها خیلی پدیده متفاوتی است. آنطور که رفیق تقی میگوید ساندینیستها میخواهند کمونیستها را از بین ببرند، با بورژوازی حتماً سازش میکنند و انقلاب را فلان کنند... من چنین برداشتی از ساندینیستها ندارم و فکر میکنم فعلاً در آنجا نماینده انقلاب نیکاراگوئه هستند.

نوبت دوم

در رابطه با حرف رفیق ایرج (آذریں) میخواستیم بگویم این را که آن احتمال فالانژیست- اسلامی شدن مجاهدین از همه بیشتر است قبول دارم. در سر مقاله کمونیست هم همینطور گفتیم. بحث من این بود که ما باید آن سه حالت را توضیح بدهیم و بگوییم این احتمال وجود دارد. این احتمال بیشتر هم وجود دارد. منتها راهی بگذاریم برای آن چندین و چند انسانی که فکر نمیکنند اینطور هستند. فکر میکنند به یک دلیل دیگری در این سازمان هستند و به قیاس خودش بگویند اینها دارند بربط میگویند دیگر. بنظر من مجاهدین یک- تکه یکپارچه فالانژیسم- اسلامی الآن نیست. حتی اسلامیت یک عده زیادی از آنها در ایران، معنیش میتواند این باشد که خُب مردم اسلامی هستند ما هم باید اینطوری مبارزه بکنیم. واضح است این جریان میخواهد تبدیلیشان کنند به یک عده حزباللهی، اینکه بشوند یا نشوند یک مقدار زیادی هم حتی به پراتیک ما بستگی دارد.

باز در ادامه آن صحبتیم در مورد این که نباید این مسأله را دستکم گرفت، به برخورد چپهای ایران به کسانی مثل شریعتی و اینها بنظر من باید توجه کرد. آن که در زمان خودش دیگر ارتجاعی است، حالا ضد شاه حرف میزند یا ضد شاه نق میزند از زیر تیغ کمونیستها مصون میماند. بنظر من سازمان مجاهدین مثل همان خانم کاتوزیان و شریعتی امروز ایران است. ما داریم مبینیم که یک جریان اسلامی به حکومت مرکزی نق میزند، دستش به آنجا نرسیده. وگرنه این عین خود همان است یا شاید بدتر به یک معنی. از جمهوری اسلامی شاید بدتر نشود. ولی این به هر حال فرقی نمیکنند. بنظر من ما باید این آگاهی را ببریم.

در مورد ساندینیستها من نگفتم حکومت بورژوازی نیست که رفیق حسین (جواد مشکی) میگویند بر خلاف نظر من رفیق حسین معتقد است این حکومت یک حکومت بورژوازی است! من گفتم اینها نماینده انقلاب نیکاراگوئه هستند، تا آنجایی که بنظر من میآید. این که یک موقعی ۵ نفر در یک کشوری سر خود برای خودشان تصمیم بگیرند که دیگر آنها برای مرحلهای نماینده انقلاب نیکاراگوئه هستند، برای من مرحله چیزی را عوض نمیکنند. ممکن است یک دسته خیلی کوچک کمونیستی یک جایی معتقد باشد که جریان ساندینیستی دیگر نماینده انقلاب نیست بلکه آنها دارند انقلاب را تداوم میدهند. ولی نیروهای اجتماعی نیکاراگوئه تعیین میکنند که آن پدیده‌ای که امروز در نیکاراگوئه برقرار است با چه سیاستی برقرار است. بله! انقلاب هست بورژوازی هم هست من تناقضی در این دو تا نمیبینم. انقلاب به معنی روش قهرآمیز سرنگون کردن یک حکومت امپریالیستی، زدن و رفته انقلاب شده ولی الآن دست بورژوازی یا بورژوازی رفرمیست آنجا است.

اینکه با آمریکا مذاکره کرده و قرارداد بسته خون که نکرده است. خیلیها ممکن است با آمریکا مذاکره کنند. خیلیها ممکن است با آمریکا مذاکره کنند و نصف خاکشان را هم به آنها بدهند. ولی کسی به استناد نمیتواند به آن حکومت بگوید این حکومت در جریان پروسه سازش با امپریالیسم آمریکا است. اتفاقاً بنظر من نیکاراگوئه در جریان پروسه سازش با آمریکا نیست، یک جریان طرفدار روسیه و طرفدار مسکو است. بلوکی است با کوبا. اگر دارد با آمریکا مذاکره میکند برای این است که میترسد آنجا را اشغالش کند. اگر این چیزی به آن نگوید این هم کاری به آن ندارد. میروود تجارت خودش را میکند با همان بلوکی که میخواهد و کار خودش را میکند. بنظر من نمیشود به صرف اینکه نیکاراگوئه نشسته سر میز مذاکره، برای اینکه اوکی بگیرد که آنها حمله نمیکنند اگر این قدرت را بدست بگیرد، و به اصطلاح دیپلماسی خودش را همسطح نیروی نظامی و سیاسی بکند، بنظر من اینها را به یک نیروی طرفدار آمریکا

تبدیل نمیکند.

من شخصاً فکر میکنم در بحث حزب توده باید رفت سر این مسأله. چرا رویونیسم ناگهان اینقدر بد میشود که از اسلام و پان-اسلامیسم و ناسیونالیسم هم بدتر است؟ نه وقتی در قبال مارکسیسم داریم بحث آن را میکنیم، وقتی در قبال شرایط عینی داریم بحث آن را میکنیم. این که ساندینیست جریان رویونیستی و غیرمارکسیستی و تجدید نظر طلبانه در مارکسیسم است. این مشکل من و شما است. ولی در نیکاراگوئه نماینده رفرم است، نماینده آزادی زن است، نماینده آموزش و پرورش و حتی نماینده انتخابات آزاد است. همین الانش ساندینیستها نماینده انتخابات آزادند نه کس دیگری... رفیق تقی الان دارد یادداشت میکند که یک گروه ۸ نفره‌ای را از انتخابات محروم کرده‌اند. ولی به هر حال باید دید طرف دارد چکار میکند دیگر.

نوبت سوم

من فقط یک جمله میگویم که شاید در صحبتم در مقابل بحث ساندینیستها یک مقدار از این طرف کشیدم. شاید در فرم بیان و لجبازی در بیان بود. ولی به هر حال منظورم این نیست که ساندینیستها خیلی هم دمکرات و پیگیر هستند. به هر حال آن تصویری که بسادگی میتواند در مورد کشتار کمونیستها و زدن دمکراسی و غیره از ساندینیستها حرف بزند و بعد اینها را مقایسه بکند با مجاهدین، هر نوع مقایسه‌ای. بعضی از وجوهشان یعنی همین‌هایی را که شمردم با مجاهدین بنظر خیلی سخت است برایش که تفاوت خودش را با سه-جهانیها مثلاً روشن بکند. و کلاً آنجایی که رویونیسم این قابلیت را پیدا میکند، مثل هر بخش بورژوای دیگر و با هر منافع بین‌المللی دیگری، که خودش را با یک مطالباتی از توده‌ها همسو بکند روی "حرص ضد رویونیستی" اش دیگر حاضر نیست فاکت را ببیند. بنظر من این درست نیست. نمیگویم رفیق تقی اینطوری است ولی اشاره من احتمالاً به یک چنین موضعی بود.

در مورد بحث رفیق امیر(حمید تقوائی) من هم فکر میکنم اگر بخوایم شباهت بدهم تا آنجا که مجاهدین را بمتابه مجاهدین که مشی مسلحانه میکردند در نظر بگیریم، خُب تکاملشان به یک انشعاب غیر مذهبی رسید. آن کسی که با آن انشعاب غیر مذهبی نیامد و رفت سراغ شریف واقفی را علم کردن، آن دیگر فرقی با خمینی نداشت. قبل از انقلاب فرقی با خمینی نداشت. نسب خودش را به همان ۱۵ خرداد میرساند. آن امامش است، پدرش است، همه چیزش است. به همین عنوان هم دست روی اسلحه میرود روی رنج‌روور خمینی مینشیند تا بیاورندش توی شهر! این را پدر خمینی به او گفته دیگر. خودش هیچ فرقی نگذاشته بین خودش با آن.

بنظر من فرق دارد تکامل دیدگاه انجمن ضد بهایی به یک دولت مذهبی و اعتقاداتی که اینجا درگیر بوده با مثلاً مشی مبارزه مسلحانه که یک سرش در آمریکای لاتین است و یک انتقادی است به پاسیفیسم مثلاً چپ روسی و غیره در ایران. بنظر من این فرق دارد. شباهت اینها صوری است. فقط در کار مسلحانه علیه رژیم شاه ممکن است این شباهت را پیدا بکند. فکر میکنم یک کمونیست آن موقع میبایست نه از بخش مذهبی این فراکسیون، بلکه از بخش غیر مذهبی آن دفاع میکرد - اگر هم میخواست از یک چیزی دفاع بکند. بحث من هم اصلاً این بود که دقیقاً همین را باید ما الان ببینیم، چیزی که جنبش ستا ندیده که اینها به دلیل مذهب به خمینی نزدیکترند تا به هر اپوزیسیونی، که در شکل با آن در یک دوره‌ای همسویی داشتند. الان هم بحث من این است که مجاهدین را جدا از نقش مذهبی‌شان نمیشود دید. این مذهب برای ما صرفاً یک سلسله خرافه نیست چون اگر خرافه بود شاید به آن میبخشیدیم، ولی خرافه نیست. اولاً تاریخاً در قرن بیستم چه در اندونزی بگیرد چه در پاکستان و هندوستان بگیرد هر جایی میگیرد این ابزار کشتار وسیعی است وقتی که بورژوازی به کشتار وسیع احتیاج دارد. نمایندگان سنجابی را صدا کنند که کشتار وسیع را در ایران

رهبری کند، بالأخره باید یک رهبر میلیتاریست جونتایی آمریکایی نظامیگر را پیدا کنند این کار را در یک کشوری بکنند یا یک رهبر مذهبی، فتوایی و فلان را پیدا بکنند، و این کشتار را بسپارند به دست جریاناتی که این سیاستها در دستشان معنی دارد و آمادگی سیاسی - عقیدتی دارند برای این سرکوب در یک مقیاس گسترده. فاشیسم و مذهب بنظر من اشکالی از حکومت بورژوازی اند که امکان میدهد این کار را بکنند. هیچکس نمیتواند با حکومت حزب لیبرال در انگلستان یا مثلاً میتران در فرانسه این وظایف را پیش ببرند بلکه میدهند دست جریاناتی که قبل از اینکه به قدرت برسند چنین شیوه‌هایی را تبلیغ میکنند و به آن معتقدند.

من میگویم اسلام، سوای این که بطور کلی جنبش کمونیستی باید از هجرت پیغمبر تا حالا روی آن موضع میداشت، الان در عین حال مسأله تاکتیکی امپریالیسم هم هست. ما راجع به یک اعتقاد بودایی در آسیای جنوب شرقی حرف نمیزنیم، راجع به یک اسلامی حرف میزنیم و یک جریان اسلامی که بطور جدی در محاسبات آمریکا میخواید نقش بازی بکند و دارد میکند. یک کمونیست در لبنان راجع به جریانات اسلامی باید چه موضعی بگیرد؟ یک کمونیست در عراق راجع به جریانات اسلامی باید چه موضعی بگیرد؟ این صرفاً به دلیل اینکه مذهبی است و من ماتریالیستم و یا این خرافات را اشاعه میدهد و من نمیدهم نیست. این جریانات نیروهای ضربت ضد کمونیستی بورژوازی هستند در منطقه. این را باید به مردم گفت اینها نیروی ضربت اند. هیچوقت بنظر من نهضت آزادی نمیریزد روی سر ما، هیچوقت بنظر من مثلاً اتحاد چپ نیرو بر علیه کمونیستها نمیتواند بسیج کند و کشتار راه بیاندازد، بگویند مثلاً سالهای ۱۳۷۰ تا ۱۳۸۰ دهه اختناق و سرکوب خونین، مهدی خانابا تهرانی در رأس اتحاد چپ بود! نمیتواند اینطوری باشد. برای اینکه آن بابا ابزار این چیز نیست. ابزارش آن جریاناتی است که خودشان را برای چنین رسالتها و چنین نقشهایی در یک جامعه آماده میکنند، از نظر عقیدتی آماده اند، از نظر ساختار سازمانی آماده اند. مجاهد یکی از اینهاست بنظر من. یعنی آن بخشی که میتواند به این تبدیل شود این دورنما را دارد. در صورتی که "زمان نو" ندارد یا حالا "زمان نو" جریان نیست ولی فرض کنید جریان فدایی ندارد بنظر من، راه کارگر ندارد بنظر من، حتی حزب توده یک چنین ظرفیتی ندارد در ایران، این بحث من است. یعنی اسلامیت برای مجاهدین یک فاکتور مهمی است. اینطوری نیست که ما فقط از یک سری اعتقادات روبنایی یک سازمان داریم حرف میزنیم که موظفیم بر مبنای منافع طبقاتیش یا صرفاً رابطه‌اش با بورژوازی بین‌المللی یا بده و بستانش با بورژوازی بین‌المللی بستنیم، خیلها این کار را میکنند همه آنها دارند این کار را میکنند. فرق مجاهد این است که این معادل سلطنت‌طلب - آریامه‌ری است. این دقیقاً آن جریان بزَن را دارد آماده میکند، آن جریان گروه ضربت بورژوازی را دارد آماده میکند. این بنظر من باعث میشود که در قطعنامه بتوانیم به انقلاب ایدئولوژیکش و اصلاً جنبه اسلامیتش بها بدهیم و آن را بگوییم بخاطر این مسأله. بحث من این بود در مقابل آن صحبت رفیق سید ابراهیم که بنظر من آمد بحثش این بود که "خیلی اتفاق خاصی نیفتاده برای مجاهد!" بنظرم خیلی اتفاق خاصی افتاده و آن هم این است که مجاهد رسماً تصمیم گرفته برای سازماندهی جدی یک جریان مذهبی علیه چپ، این را تصمیم گرفت. معلوم هم است.

اگر مذهبی‌گری مجاهد در بعد از سر کار آمدن خمینی این بود که برای خودش امنیت فراهم بکند و مثلاً بگوید من از جنس شما هستم و اگر با ما مینشست میگفت مذهبی نیستم و اگر با رژیم مینشست آیه میآورد، امروز با ما مینشیند و میگوید مذهبی هستم دیگر. یعنی کاملاً مذهب را در مقابل چپ امروز بطور جدی بدست گرفته. من هم فکر میکنم اسلامیت مسعود رجوی و جریان مجاهدین شاید در سال ۱۹۵۸ تدافعی است ولی امروز مبینید یک اسلامیت تعرضی است، مبنای ساختن یک تشکیلات ضد مارکسیستی است، که در عین حال اسلامیتش بعد از انقلاب رقیق نشد. شاید بخاطر بخشاً خصلت تدافعی آن و اینکه میخواست در هیأت حاکمه ادغام شود. و خرج خودش را مدام با تکیه کردن روی مذهبی بودنش از کمونیستها سوا میکرد در آن دوره. یعنی اگر مجاهد و فدایی قبل از انقلاب به هم نزدیکتر

بنظر می‌آمدند، بعد انقلاب نه فقط روی موضعگیری‌شان روی جنگ و حقوق فلان و فیسار بلکه روی نفس اصول اعتقاداتشان عمداً از طرف مجاهدین دورتر شده بودند دیگر. طوری که صدای وحدت کمونیستی و اینها در آمده بود که چرا مجاهد را چرا نمیتوانند بکشند توی ائتلاف جبهه دمکراتیک. یارو اصلاً حاضر نبود با چپ تداعی شود. حُب من میگویم فرض کنیم به حساب این بود که میترسید چنین کاری بکنند برچسب منافق را به او بچسباند. ولی امروز دیگر آن نیست، طرف دارد خود اسلام را عَلم میکند.

نوبت چهارم

ببینید! دو نوع برخورد ممکن بود با مجاهدین داشته باشیم یکی این که بیاییم مطالبات و شعارهایشان را بگیریم و نشان بدهیم این مال این طبقه است و خیلی هم ارتجاعی است و به این خاطر ضد انقلابی است. امروز سخت است در اپوزیسیون یک چنین کسی پیدا کنید که از آزادی حرف نزند، نگوید من برابری میخوام. یعنی بحث ما، تمام متدمان که لااقل این مدت یکی دو سال ذهن همه ما را مشغول کرده این است که نمیشود احزاب را در این دوره و زمانه دیگر با توجه به آنچه که روی کاغذ مینویسند و ظاهراً مطالبه میکند نوشت. حتی با آن ملاک و متد کسی که در ذهنش است از نظر انقلابی بودن یا حتی آزادیخواه بودن. ولی با آن هم که میگویم نمیشود نوشت باید جایگاه بین‌المللی طرف را در سیاست و منافع بورژوازی دید. وقتی بین انگلیس و آمریکا رقابت است احزاب طرفدارشان در کشور مربوطه اختلافاتی را با هم میتراشند و چیزهایی میگویند، برای قدرت تلاش میکنند. وقتی که بین آمریکا و شوروی رقابت است حُب واضح است احزابشان در مقابل هم موضعی میگیرند که از خود روابط ملکی در آن کشور و مشکلات آن کشور الزاماً در نیاید، طرف دارد جا پای خطش را در آن ممالک سفت میکند. روی مجاهد هم بحث ما این است بنابراین. نه فقط نقطه عزیمت درون - کشوری و طبقاتی و مطالباتی، بلکه یک نقطه عزیمت بین‌المللی - سیاسی و در چهارچوب رقابتهای بورژوایی باید مد نظر قرار داد. کدام اینها اولویت دارد؟ شخصاً فکر میکنم در مورد مجاهدین این دومی اولویت دارد راستش. در مورد فدایی هم فکر میکنم این دومی اولویت دارد، در مورد حزب توده هم فکر میکنم این دومی اولویت دارد. یعنی در کشوری مثل ایران عمدتاً این تعهد بین‌المللی بنظرم پیشی میگیرد به مطالبات داخلی. با توجه به ابهام تاریخی بورژوازی این کشورها از نقطه نظر منافع و مصالح، بلوکهای معینی در امپریالیسم است. طرفدار آمریکا است دیگر، آن را کاری نمیشود کرد. امینی است، سیاستمدار آمریکا است، آنطور هم عمل میکند. این را دیگر نمیشود گفت نماینده یک قشر معین بورژوازی ایران است که طرفدار صنعتی شدن مثلاً ملی شدن فلان صنایع و یا از ملی بودن در آمدنش هستند. به هر حال نمیشود اینها را گفت، و آن چیزی که میخواستم توضیح بدهم این است. اگر رفقا موافق باشند که این دو وجه را با هم در قطعنامه مقایسه بکنند و تأکید بیشتری بگذارند روی جنبه بین‌المللی و نقش منطقه‌ای گرایش مجاهد که بخشی از این است آنوقت میشود در پرتو این مطالباتش را معنی کرد واقعا. چرا این مطالبات را دارند؟ آنوقت مطالباتش با عقایدش تناقض دارد آخر.

نوبت پنجم

روی این قطعنامه نظر فرم یک مقدار صحبت داشتم، که اگر مهم نباشد میشود نگفت. فقط برای اینکه فکر کردم راجع به آن صحبت شده باشد شاید بگویم. یکی اینکه بنظر من این مقدمه‌ای که اینجا گفته شده همان طور که گفتم مقدمه کل بحثهای ما است، فقط به سلطنت‌طلبها نمیشود این را چسباند و بعد مثلاً یک مقدار دیگری در مورد بقیه قطعنامه‌ها باز همین را تکرار کرد. [...] بنظر من یک چیزی بنویسیم که یکی از حکمهای کل مقدمه به احزاب بورژوایی باشد. بند ۲ یک جایی هست که جمله بیجهت قطع شده، من فکر کردم شاید در پاکنویس اشتباه شده.

عبدالله مهتدی: بله "احیاء کند" است.

بله "احیاء کند" است. و بالأخره این قسمت آخرش میگوید: "وظایف تشکیل تبلیغات سیاسی علیه اپوزیسیونهای بورژوایی عموماً و سلطنت‌طلبان خصوصاً". بنظر من نه،! خصوصاً سلطنت‌طلبها در اپوزیسیون بورژوایی نیست که ما تبلیغاتمان را تشدید کنیم. شاید چون قطعنامه سلطنت‌طلبی بوده باید اینطوری می‌گفتیم... نمیدانم رفقا میتوانند نظر بدهند که آیا سلطنت‌طلبها این برجستگی را در تبلیغات افشاگرانه ما دارند یا نه. من استنباطم این است که ندارد. همین.

نوبت ششم

جواب سؤال بهروز را میخواستیم بدهم، اینکه چرا سلطنت‌طلبها؟ این بحث اول بصورت لزوم برخورد با مجاهدین مطرح شد. فوراً هم اینجا گفته شد که حزب توده هم این اواخر به اپوزیسیون پیوسته و دارد روی طیف فدایی تأثیرگذاری میکند و کلاً یک تصویر دیگری از توده‌ای- اکثریتی دارد بوجود می‌آید، پس این دو تا حتماً لازم است. بحثی که اینجا شد این است که ما اتفاقاً برای اینکه جایگاه این احزاب را بدرستی نشان بدهیم به یک قطعنامه در مورد احزاب بورژوایی احتیاج داریم. حساب خودمان را صاف کنیم یعنی بگوییم اینها طیف احزاب بورژوایی هستند به معنی اخص کلمه که میشود به روشنی راجع به آنها حرف زد. از خود عنوان سلطنت‌طلبها فکر میکنم این استفاده را میکنیم که مجاهد را در متن احزاب مشابهش قرار میدهیم و بحث میکنیم، این لازم است. برای همین، بحث این بود که یک قطعنامه می‌خواهیم به اسم "احزاب بورژوایی" و اینها اجزاء آن را تشکیل میدهند که در تمام این مقدمات بشود همه را بحث کرد. اما خود سلطنت‌طلبها که برخورد تاکنونی ما روشن بوده، بنظر من ممکن است در رادیو صدای حزب روشن بوده، ولی در "کمونیست" هیچ چیز تا به حال راجع به سلطنت‌طلبها نداشته‌ایم. صرف اینکه اینها کلاً همان ضد انقلاب ساقط شده هستند و غیره کافی نیست. همانطور که خسرو (داور) گفت در یک بخشهایی میتوانند محبوبیت بدست بیاورند. آن هم بیشتر از سر محبوبیت رفاهی و مدرنیستی و این چیزها است و آن هم از سر مطالبات رفاهی یا برخوردهای مدرنیستی مردم می‌روند علیه مذهب و ارتجاع مذهبی. اینها میتوانند پا بگیرند. من شخصاً فکر میکنم اگر قیام را بگذاریم کنار و احتمال قیامی در کار نباشد، مثلاً با مرگ خمینی در یک بحران سیاسی بنا باشد اپوزیسیون داخل کشور فعال شود، اینها بعنوان نیروی سیاسی از مجاهدین قوی‌ترند. نه یک تک گروهشان، ولی کل طیف سلطنت‌طلب- بختیاری قوی‌تر هستند و میتوانند قدرت را بدست بگیرند، اگر بحرانی بدون قیام بوجود بیاید. فکر نمیکنم شانس مجاهد به اندازه اینها باشد، بنابراین باید افشا بشوند به آن معنی که گفتیم.

نوبت هفتم

بند یک این قطعنامه بنظر من میتواند مقدمه هر نوع استنتاج ناسیونالیستی باشد. اینکه سراسر دوران حیات حزب توده نشان داده که این حزب کارگزار سیاستهای شوروی در ایران است، میتواند مقدمه هر چیزی باشد که اصلاً کمونیستی هم نباشد. بنظر من این طوری فرمولبندی شده که بیشتر تلقی‌های "جبهه ملی گرایانه" حزب را به ذهن می‌آورد. یک کشوری هست و این هم کارگزار آن کشور است. من میپرسم اگر این کشور حکومتش کارگری باشد این چه اشکالی دارد که کارگزار و نماینده سیاستهای آن کشور باشد؟ با همین استدلال راجع به همه احزاب متصل به کمیترین در سالهایی که لااقل خود ما ممکن است کمیترین را درست ارزیابی کنیم (نمیدانم آن ۶ ماه اولش که رفیق تقی قبول دارند)، بالأخره همین حرف را میزدند دیگر. یعنی کارگزار سیاستهای آنجا است. (شش ماه بیشتر؟ باشد!) این بنظر

چیزی اثبات نمیکند مگر اینکه قبلاً چیزی راجع به آن شوروی بگویم و بعد بگویم کارگزار سیاست این بودن و کارگزار سیاست آمریکا بودن یکی است مثلاً، و اگر بقیه احزاب دیگر هم به این مناسبت "پایه گذار سیاست یک کشوری هستند" آنوقت بیاییم این را هم از این قضیه شروع کنیم. که بنظر من این کار را با دیگران نمیکنیم. نمیدانم چرا با این باید بکنیم؟

در بند دوم آن که درستتر است منتها پایه تئوریک آن را توضیح نمیدهد، بلکه مفروض میگیرد که روسیه در کشورهای همجوار خودش سیاست کاملاً ضد انقلابی را دنبال میکند. در کشورهای غیر همجوار خودش چکار میکند این را نمیبینیم و احتمالاً توضیح داده نمیشود که چون روسیه اینطوری است اینجا اینطوری است، فرض گرفته میشود. منتها گفته میشود "حفظ حاکمیت بورژوازی در این کشور" که بنظر من از آن حرف این استنتاج نمیشود بلکه حفظ ثبات سیاسی حکومتهای بورژوازی در این کشور میتواند مد نظر روسیه باشد و حفظ حاکمیت بورژوازی در این کشور. هنوز هیچ حکومت پرولتری در هیچ کشوری بوجود نیامده تا ببینیم روسیه چه مناسباتی با آن برقرار میکند. آیا علیه اش وارد جنگ میشود یا نه، که دوباره حکومت بورژوازی را آنجا احیاء بکند. آن چیزی که ما میبینیم که نمیخواهد حکومتهای بورژوازی بی ثبات شود، به خطر بیفتد و دچار بحران شود. این فرمولبندی یک موضع فعالی میدهد به شوروی در مقابل حکومت پرولتری در آن کشور که ممکن است حقیقت داشته باشد ولی از این استنتاج در نیاید. احتمالاً ممکن است به همین اعتبار بایست طرفدار ثبات باشند در آن کشور و یک نوع کنار آمدن با یک حکومتی که به هر حال ضد آمریکایی است دیگر، حکومت پرولتری هم همینطور.

گفته میشود که "انقلاب آبی ایران مستقیماً متوجه این حزب است" بنظر من اینطور نیست. ممکن است در ۳۰ خرداد اگر انقلابی میشد مستقیماً علیه حزب توده میبود که تازه آن هم نمیدانم چقدر مستقیماً علیه این حزب میبود. حتماً مستقیماً علیه جمهوری اسلامی میبود. ولی الآن دیگر نمیشود گفت انقلاب ایران که دارد صورت میگیرد برای به زیر کشیدن حزب توده و یا به زیر کشیدن جمهوری اسلامی در دره شکستن حزب توده است! بنظر من انقلاب این کار را با حزب توده نمیکند و احتمال قوی حزب توده بمثابه یک حزب، حتی اجازه فعالیت پیدا میکند، اگر انقلاب در ایران بالا بگیرد. به هر حال مردم ایران انقلاب نمیکند که حزب توده را مستقیماً به زیر بکشند، در این دوره.

گفته میشود که "با طرح کنار گذاشتن جناح خمینی در برابر ضرورت سرنگونی کل حاکمیت همچنان به خدمتگذاری بورژوازی ادامه میدهد" یعنی طرح کنار گذاشتن خمینی را مطرح میکند که جلوی سرنگونی کل حاکمیت بورژوازی را بگیرد. باز هم این بنظر من یک مقدار، زیادی فرض میکند. باز هم همین حزب توده ممکن است جلوی سرنگونی کل حاکمیت بورژوازی را بگیرد ولی طرحش برای کنار گذاشتن جناح خمینی این نیست که جلوی سرنگونی کل حاکمیت را بگیرد بلکه احتمالاً میخواهد جلوی استقرار یک حکومت سلطنت طلب - آمریکایی را بگیرد. بالأخره این هدف کنکرت تر است تا اینکه فکر کند که اگر شعار سرنگونی کل حکومت جمهوری اسلامی را بدهد یک حکومت پرولتری ممکن است قدرت را بدست بگیرد و نباید این کار را بکند.

در بند ۴ گفته میشود که "علیرغم اینکه بخاطر کنار گذاشته شدن از ارگانهای سرکوب دولتی امکان شرکت فعال در شکست و سرکوب طبقه کارگر و جنبش کمونیستی از این حزب سلب شده، اما با تمام قوا دست به توطئه میزند". من میگویم پلیس شدن و شرکت در سرکوب طبقه کارگر ایران و جنبش کمونیستی بین المللی برای حزب توده امتیازی نبود که فکر کند الآن در جمهوری اسلامی بدست آورده. یعنی آن نوکری که حزب توده در آن افتاد جزء روتین فعالیتش نیست، ترجیح میدهد اینطوری نباشد. ترجیح میدهد مستقیماً ابزار شکست دادن جنبش انقلابی کمونیستی و غیره نباشد.

ترجیح می‌دهد این را به طرق دیگری غیر از آن لو دادن خانه‌های کمونیستها و رفتن سر قرار و اینها انجام بدهد. فکر نمیکنم جلوی این مثل آن شرایط تنگ شده باشد که جلوی توده ای - اکثریتی را گرفته باشند که بیاید و جاسوسی این و آن را بکنند. بطور طبیعی فکر میکنم حزب توده ترجیح می‌دهد کمونیستها شکست بخورند، ترجیح می‌دهد عقب بیفتند، ترجیح می‌دهد کارگران تحت کنترل بمانند، ولی نه از طرفی که از اینها در ۳۰ خرداد تا احتمالاً ۶ ماه بعد از آن دیدیم. فکر نمیکنم حزب توده این ترجیح سیاسی را دارد. در این مقطع خوش خدمتی نوکری خودش را به حد اعلاء رسانده ولی دقیقاً فکر نمیکنم حزب توده از آن نوکری خودش بعنوان یک سیاست راضی باشد. ترجیح می‌دهد واقعاً قبل از ۳۰ خرداد باشد بنظر من، طوری که میشد با توهم و با فریب و با نوعی کنترل‌های پلیسی معین و در عین حال با سیاستهای دیگری بدون خون و خونریزی جلوی طبقه کارگر و کمونیستها را گرفت. فکر نمیکنم این حزب الان جگرش لک زده باشد که بیایند اتفاقاً هر چه بیشتر و زودتر از آن پلیس بسازند و الان که او را کنار گذاشته‌اند دلش بسوزد، نه از اینکه گذاشتنش بیرون و جلوی حزب و فعالیتش را گرفته‌اند و ممنوع‌الفعالیت شده و غیره، بلکه از اینکه دیگر فرصت ندارد جلوی جنبش کمونیستی کارگری انقلابی را بگیرد.

در استنتاجات گفته میشود "مبانی تئوریک این جریان بمثابة نقطه اتکاء و سر منشأ نظری تمام سلسله گروههای مدافع شوروی افشاء شود" در صورتی که در کل مقدمات یک کلمه راجع به رویزونیسم نیست. این تمام بحث من است. من آنها را گفتم برای اینکه لااقل بحث خودم را در یک سایه روشنی قرار بدهم برای این. بنظر من حزب توده را نمیشود به این راحتی (هیچ راحتی در آن نیست به هر حال)، نمیشود به همین صاف و سادگی بعنوان یک قدرت امپریالیستی تصور کرد یک حزب بومی تصور کرد که می‌خواهد سیاست آن قدرت امپریالیستی را اینجا پیش ببرد و همینطور انگار نه انگار شوروی در کار است، انگار نه انگار رویزونیسمی در کار است، انگار نه انگار این ادعای کمونیست بودن میکند، انگار نه انگار تاثیر دیرپایی روی چپ ایران داشته، انگار نه انگار که با همین معادلات حزب توده در کشورهای دیگر ممکن است کار دیگری بکنند و دارند میکنند و لذا کار آنها جزء وجدان عمومی طبقه کارگر جهانی میشود... اینها را نمیشود در نظر نگرفت. درست مثل حزب امینی با آن برخورد میشود. بنظر ما این روش هیچ فرقی با روش "سه جهانی" ندارد اگر ما یک چنین کاری بکنیم یک چنین غفلتی بکنیم نتیجتاً استتاجهای سه جهانی میشود از آن دید. این همان بحثی میشود که میگوید ساندرینیست، کوبا، ویتنام، تایلند، تایوان فلان و فلان، می‌شمارد و میرود. این استدلال همان کوبا هم بد کرده است دیگر. با این استدلال کوبا هیچ فرقی با تایلند ندارد در این استدلال برای ما بنظرم، که فکر میکنم باید فرق داشته باشد.

ضعف اساسی این موضع بنظر من اینست که اولاً اختلاف ما را با حزب توده بعنوان یک حزب رویزونیست توضیح نمیدهد و نوع مشخص دفاع رویزونیسم از بورژوازی اینجا کمرنگ است. بنظر من نمونه تیبیک دفاع رویزونیسم از بورژوازی حزب توده نیست. این را در کشورهای دیگر بهتر میبینیم. اگر مسأله همجواری مطرح است پس باید این را توضیح میدادیم که دفاع تیبیک رویزونیسم از منافع بورژوازی اینطوری است، یا دفاع عمومی رویزونیسم اینطوری است. این حزبی است در یک بلوک جهانی رویزونیستی که پایگاه اقتصادی معینی هم دارد برای اینکه رقابت اقتصادی - سیاسی جهانی بکند دارد فعالیت میکند، و نه بعنوان یک رابطه کارگزار و ارباب، بلکه بعنوان یک کسی که داوطلبانه آمده و خودش این دیدگاهها را پذیرفته و می‌خواهد در این کشور نمایندگی کند. بنظر من نباید سیستم اتوریته در اردوگاه رویزونیسم را مسخره کرد. این به من مربوط نیست که گورباچف چه رابطه معینی با حزب توده دارد که به این بگویند نوکر آن. شاید دو تا برادرند و روابطشان اینطوری است. آن چیزی که برای ما مسأله است اینست که این به هر حال متعلق به آن بلوک جهانی است که از لحاظ دیدگاه اینها است و از لحاظ اقتصادی - سیاسی این نقش را دارد. اگر این را به این تعریف قبول کنیم آنوقت یادمان می‌افتد که رویزونیسم قرار بوده تجدید نظر در مارکسیسم باشد

و قرار بوده تحت نام مارکسیسم چیزهایی بگوید. اگر بنا است تحت نام مارکسیسم بگوید نمیتواند با کله برود توی شکم همه انقلابات جهان و مثلاً بیشتر از ۵ سال هم بتواند ادعای مارکسیست بودن بکند. یعنی وجود ساندینیستها و اینها شرط لازم وجود احزابی نظیر حزب توده است. اگر همه بخواهند مثل حزب توده باشند در ایران، که فکر نمیکنم ۵ سال بیشتر، ۱۰ سال بیشتر طول بکشد از اینکه این نوع مشخص رویزیونیسم از جهان رخت برینند. بنابراین تکمیل سیاستهای کاملاً ضد کارگری، ضد انقلابی، پلیس مآبانه، جاسوسی‌هایی که حزب توده میکند دارد جای دیگر دنیا با رفرمیسم انجام میشود - یک نوع رفرمیسم قهرآمیز. این را نمیتوانیم نادیده بگیریم و جزو خواص حزب توده نگذاریم، جزو خواص این طیف نگذاریم و لذا تکلیفمان را با این اردوگاه به آن شیوه روشن بکنیم.

بنظر من آن چیزی که در نیکاراگوئه اتفاق میافتد یک نوع رفرمیسم قهرآمیز است. وظایف بورژوازی آنجا انجام نشده است و یک بلوک جهانی قدرتمندی میآید پشت سر آموزش و پرورش، بهداشت، حق اینکه آدم بیاید بیرون و احساس کند که بالأخره به یک جایی تعلق دارد که میتواند آنجا درس بخواند و بعداً کار گیرش میآید. مثل تا حدی تعدیل ثروت در جامعه، به نحو معینی که حتی احتمالاً در جامعه رفاه اروپای غربی این کار را نمیکند، و رفع عقب ماندگی‌های کشورهای تحت سلطه. اینها کارهایی است که این بلوک میکند چون دارد به اسم مارکسیسم حرف میزند. و جایگزین کردن این رفرمیسم در شیوه حاضر به مبارزه قهرآمیز است. رفرمیسمی نیست که با یک لیبرالیسم سیاسی توأم باشد. رفرمیسمی است متکی به یک مبارزه قهرآمیز. این را حاضر است اینجا و آنجای جهان اتخاذ بکند و حزب توده هم مال همان جریان است. ما باید تفاوت آن را با اینها نشان بدهیم همانطور که تفاوتش را با احزاب بورژوایی طرفدار آمریکا و اروپا هم نشان میدهم.

در کل فکر میکنم در مقدماتش بنابراین انتقاد از حزب توده به یک انتقاد راست تبدیل میشود در صورتی که نتیجه‌گیری‌هایش نتیجه‌گیری‌های خیلی تند و تیزی میکند نسبت به حزب توده. ما در خارج ممانعت بعمل میآوریم از فعالیت حزب توده؟ من این را درست نمیدانم، امروز. طرف تقریباً دو سال و خرده‌ای است که رسماً از طرف جمهوری اسلامی منحل شده، رهبرانش را هم گرفته‌اند و به زندان انداخته‌اند. با هر حزب سیاسی این کار را بکنند، بنا به تعریف یعنی دیگر ما از آن طرف نمیتوانیم از فعالیتش ممانعت بعمل میآوریم. دست ما نیست که این کار را بکنیم. جهان عینی میگوید شما هم که دارید همین کار را میکنید دیگر. این آدهای ما را در داخل اینها میگیرند در خارج هم شما میگیرید! موقعی که حزب توده درست وسط جاسوسی است، این عمل را دارد انجام میدهد، هنوز چیزی در رابطه با جاسوسی خودش نگفته ما میتوانیم این کار را بکنیم. ولی دو سال بعد از ماجرا وقتی که بقول خودمان آن بابا میگوید به اپوزیسیون پیوسته، بنظر من نمیتوانیم فقط با یادآوری خاطرات جاسوسی و سرکوب پلیسی حزب توده بخواهیم که مردم بر مبنای این خاطرات عمل کنند. مردم بر مبنای این خاطرات عمل نمیکند بر مبنای نیازهای اقتصادی امروزه‌شان عمل میکنند و نیازهای انقلاب‌شان. کسی که به شاه فحش میدهد را نمیگیرند وقتی انقلاب علیه شاه در جریان است. میگویند بگذارید اینهم حرفش را بزند دیگر. پس همین را هم بگوییم.

هر چقدر هم مطمئن باشیم که ارتجاع اسلامی ارتجاع است و این را هم به مردم بگوییم، وقتی شاه سر کار است و این ارتجاع به آن شاه فحش میدهد، مردم نمیآیند کنار ما که این را دستگیرش کنند. سطح آگاهی را آنقدر باید بالا برده باشیم. یا لااقل تحت شرایط معینی نمیتوانیم این کار را بکنیم. بعنوان یک سیاست کلی در اروپا نمیتوانیم این کار را بکنیم. در کردستان معنی دارد بنظر من هنوز. یک سیاست کاملاً ضد کمونیستها را در پیش گرفته. اگر حزب توده بیاید بگوید بابا جان من غلط کردم، من نسبت به سیاست پارسال و دو سال قبل خودم انتقاد دارم. کومه‌له را بعنوان یکی از نیروهای محرکه این جنبش میشناسم ولی ائتلاف خودم با حزب دمکرات است، ما دیگر نمیتوانیم جلویش را بگیریم.

چه کسی پلیس و جاسوس است، جلوی او را بگیرد. میگوید خُب من هم اگر پلیس بودم من را هم میگرفتند. میگوید من که پلیس نبودم و آن که پلیس بوده گرفتند و آن هم که نبود در رفت و رفت یک جای دیگر. میگوید بمثابه یک حزب تجدید سازمان دادیم، به کنگره فلانمان انتقاد کردیم و حالا میخواهیم فعالیت کنیم. بنظر من به صرف سابقه سیاسی یک حزب نمیشود یک چنین حکمی راجع به آن داد.

خلاصه کنم. بنظر من در مقدمات امپریالیسم شوروی باید بعنوان زیربنای اقتصادی - سیاسی این رویزیونیسم مطرح شود، نه برعکس. یعنی کانال طرح مسأله حزب توده برای ما نمیتواند امپریالیسم باشد. ما راجع به احیاء سرمایه داری و تبدیل شدن روسیه به یک قدرت امپریالیستی حرف میزنیم ولی این را در کنار بندی گذاشته ایم به اسم رویزیونیسم. آن چیزی که باید اینجا منعکس باشد هر دوی این دو تا بند است. یعنی تفاوت این دو اردوگاه رویزیونیسم نه بهتر و بدتر بودن آنها. میشود در مضار این نوع رویزیونیسم هم حرف زد متنها باید این را دید در حالی که هیچ نیروی آمریکایی هیچ جای دنیا نمیرود پشت سر یک سیاست اقتصاد رفاهی که تعدیل ثروت و برابری انسان در حرف و حق آموزش و پرورش و غیره، این امپریالیسته می رود. این را باید برای کارگران جهان توضیح داد نمیشود دور زد. حزب توده هم اگر به اختیار خودش قرار بود سیاستهایی که منطبق بر عقایدش است را اجرا کند، یک رفرمیسم آبکی را اجرا میکرد، احتمالاً چیزی میشد شبیه مثلاً حزب کارگر انگلستان. متنها بوروکراتیک و خیلی سانترالیست. ولی خُب در ایران اینجا دیگر ما داریم می شماریم، بعلت همجواریش با روسیه، منافعش، حضورش در تقسیم جهان، برسمیت شناخته شدنش، از هر چیزی که ثابت دولت بورژوازی را بنحوی بهم بزند که روسیه یا بلوک اینها چیزی برای از دست دادن داشته باشد به هر شکل ممکن است در بیاید. این را میشود گفت. ولی نباید این را با خاصیت احزاب طرفدار این اردوگاه اشتباه گرفت. برای همین هم هست که این تبلیغات ما هیچ تأثیری روی راه کارگر و اقلیت و اکثریت فدایی نمیگذارد. برای اینکه او چیز دیگری از این حزب دیده است. آن هم متعلق به همین اردوگاه است دیگر. یا لاقال آن هم با این دید اردوگاهی توجیه میکند دیگر. میگوید این منافع یک قشر وسیعی را دارد تأمین میکند. چکار کند؟ ضد امپریالیست آمریکا است و غیره.

به هر حال نمیدانم توانستم منظورم را بیان کنم یا نه. من فکر میکنم حرکت از سر امپریالیسم و لذا یک آینه ای از روسیه درست کردن، و هر چه که از آنها میبینیم را در آینه روسی اش ببینیم و همان حرفها را راجع به حزب توده بزنیم، درست نیست بلکه عنصر رویزیونیسم و رفرم اینجا مطرح بشود و در عین حال آن سابقه سیاسی حزب توده بنظر من باید بعنوان یکی از تجارب مشخص عملکرد این رویزیونیسم حتماً گفته شود و از آن نتایج خودش گرفته شود، از قبیل اینکه این سابقه را برای مردم توضیح داد و گفت که اینها تصادفی نیست. این حرکتها از حزب توده تصادفی نیست بلکه به کل منافع این اردوگاه مربوط میشود. و اگر امروز اپوزیسیون است، دیروز در اپوزیسیون نبود، فردا هم دیگر در اپوزیسیون حکومت بورژوا نیست، همین اپوزیسیون بودنش هم نیم - بند است و چیزهایی شبیه این. ولی آن را نمیشود مبنای کل قطعنامه قرار داد. آن چیزی که من اینجا میفهمم این است که فرض کنیم اگر حزب توده در ۳۰ خرداد نمیرفت پلیس شود، شده بود مجاهد و دست به اسلحه برده بود، شده بود نهضت آزادی، ما دیگر نمیتوانستیم این قطعنامه را بدهیم بنظر من. اگر حزب توده تصمیم گرفته بود که ضمن "حفظ موضع انتقادی (مثل امتیها) برود از یک گوشه ای جیم شود، ما دیگر نمیگفتیم این را بنویسیم. در صورتی که حزب توده همین حزب توده بود و بنظر من مبیایست همان باشد. تجربه حزب توده آنوقت ممکن بود از بند ما حذف شود. اینجا این شانس را داریم که میتوانیم تاریخ اخیر جامعه را گواه بگیریم که این حزب چه ظرفیتهایی دارد در خدمت بورژوازی. ولی دیگر نمیتوانیم این تجربه را بگذاریم مبنای چیزی که در کل کاراکتر بین المللی اینگونه احزاب را تحت الشعاع قرار بدهد و اصلاً این را نشود نشان کسی داد که دارد در آمریکای لاتین زندگی میکند، در هندوستان زندگی میکند. بنظر من نمیشود این را نشان آنها

داد، و گفت من نظرم راجع به یک حزب طرفدار مسکو این است.

نوبت هشتم

دو نکته را می‌خواهم بیشتر توضیح بدهم که موضع من روشن شود. یکی اینکه بنظر من حزب توده نه فقط پتانسیل ضد کارگری و ضد انقلابی دارد بلکه این عملاً این کاره بوده و این کارها را کرده. و عبدالله اینها را درست توضیح داد. بحث من این نیست که حزب توده اینطوری نیست و باید اینطوری گفت، بلکه بحث این است که ما از سر یک نوع عمل این حزب در یک دوره معینی داریم توضیح می‌دهیم که گویای هیچ چیز نیست و وقتی این عمل معین را در یک دوره دیگر می‌گذارد کنار، آنوقت ما می‌مانیم و یک قطعنامه‌ای که چیزی نمی‌گوید. نکته دوم اینکه صرفاً روی خطرات سیاسی توده‌ها نمی‌شود حساب کرد. خطرات سیاسی توده‌ها منشأ آگاهی نیست یا لاقلاً میتوانم بگویم منشأ آگاهی سیاسی پایدار نیست. وگرنه الان یکبار که به حزب محافظه کار در انگلستان رأی بدهند و پدرشان در آمد دفعه دیگر باید قاعدتاً رأی ندهند. ولی این بابا هر دفعه می‌رود و می‌آید. در هر مقطع روانشناسی توده‌ای، سیاسی عمل میکند، به این معنی که نگاه میکند چه نیروهایی بر سر چه مسأله‌ای کجا ایستاده اند آن روز. حالا اینکه این حزب ۲۰ سال پیش یا ۵ سال پیش چه کرد برایشان تعیین کننده نیست. به احزاب بورژوازی اگر دقت کنید همینطوری برخورد میکنند. طرف همان موقع که یک سیاستی را کنار می‌گذارد، آغوششان را روی هم باز میکنند و به هم نزدیک میشوند و به همین ترتیب هم از هم دور میشوند. با همان روحیات هم توده‌ها با آنها حرکت میکنند دیگر. وگرنه اگر جز این بود خود حزب دمکرات آیا الان مکانی داشت در کردستان؟ بنظر من نداشت. اصلاً کم هم مجیز خمینی را نگفته بود، کم هم راه برایش باز نکرد. ولی باز هم وقتی سیاستش را عوض میکند، باز بخش معینی از توده‌ها با او هستند.

می‌خواهیم بگویم این نوع افشاگری با اینکه حتماً باید بشود و این خاطره زنده نگهداشته شود، ما باید بدانیم کارآیی اش کم است. اتحادیه کمونیستها و چپ دانشجویی در اروپا ۲۰ سال تمام حزب توده را افشاء کرد. و در ظرف ۶ ماه تمام اثرات افشاگری خنثی شد. هیچ چیز دیگری از آن باقی نمانده بود. قاعدتاً گروه فدائی باید میدانست که حزب توده اینطوری است دیگر. هیچ دفاعی در مقابل آن حرفها نبود وقتی یک روز دیگری بود و سیاست دیگری ایجاب کرده بود آن موقع یک چیز دیگری بگوید. نکته دوم اینکه در مورد رفرمیسم من هم با رفیق امیر موافقم که حزب توده حزب رفرمیست نیست اصلاً هم نبوده، لاقلاً دوره اخیر فعالیتش در ایران، حالا به "بند جیم" هم بسختی در ایران آن موقع میشد گفت فرم. چون واقعیت یک چیز دیگری را داشت میگفت. بحث سر این بود که بروند زمینها را پس بگیرند از اینها که [...] بعد شد "بند جیم" - فئودالها یعنی زمیندارها. من هم منظورم این نیست. بحث من این است که رفرمیسم این تصویر را تکمیل میکند. بدون آن رفرمیسم خُب ملت حزب توده را داغان میکردند. مسأله این است که حزب کمونیست ویتنام که من و شما می‌گوییم نبرد قهرمانانه زحمتکشان ویتنام علیه آمریکا، برای این بابا پیام میفرستد. این را دیگر ما کاری نمیتوانیم بکنیم. این برای او پیام میفرستد. او تمام اعتبار مبارزه ویتنام را که حالا بیخودی رفته در کیسه امروز آن، همان را می‌گذارد به حساب حزب توده. فیدل کاسترو هم برایش پیام میفرستد. فیدل کاسترو را دیگر نمیشود با سپاه پاسداران و بسیج و اینها یکی کرد و گفت پس فیدل کاسترو هم با اینها همدست است. کاسترو هست دیگر یک شخص شناخته شده‌ای است لاقلاً تداعی میشود با انقلاب کوبا. بنظر من لاقلاً تا یک دوره‌ای بدرست تداعی میشد با انقلاب کوبا. او به این می‌چسبد و حزب توده اگر این را نداشت و اگر این بلوک این را نداشت این نبود که امروز ما میبینیم، مشکلی سر راه جنبش کارگری نبود، بحث من این است.

یعنی می‌خواهم بگویم ما باید این را بگویم که ما بعنوان مارکسیست حزب توده را چه میدانیم. یک حزب رویزیونیستی است، این رویزیونیسم یک ایدئولوژی بورژوازی است، این ایدئولوژی به او اجازه میدهد جنبش کارگری را به انقیاد

بکشد و به تسلیم در برابر بورژوازی. این را اول روشن کنیم بعد بگوییم بلحاظ سیاسی این حزب موقعیتش این است که جزئی از یک بلوک جهانی امپریالیستی است. این بلوک با ایدئولوژی رویونیستیش ظرفیتهايش اینها است. که بخاطر اینکه بتواند رقابت بکند با آمریکا و بخاطر اینکه بتواند منافع خودش را حفظ بکند و بخاطر اینکه بتواند آن ادعای مارکسیست بودنش را اینجا یا آنجا احتمالاً فاکتی برایش جمع کند، از بعضی جنبشهای انقلابی - در جهت رفرمیستی کردن آن اولاً - استفاده میکند. ولی در نام و در لفظ و یک جایی در عمل و در تشکیلات از این جنبشها دفاع میکند و با آنها کار میکند. منتها خود این پدیده جزئی از این سیاست است و حزب توده بدشانسی اش این است که در یک موقعیت معین، حالا بدشانسی است یا اینکه آن بخش توستی خورده این بلوک است که باید در یک کشوری که مدام باید از حکومت بورژوایی اش مجیز بگوید، بخاطر اینکه "امتیازی" بگیرد یا "تعادلی" را نگهدارد یا "ضد آمریکایی" نگهدارد یا نگهدارد "ضد روسی گری" اش از آنکه هست بیشتر بشود، از این دفاع بکند. این موقعیت حزب توده وادارش کرده که حتی به زانده پلیس تبدیل شود، و بشود خود پلیس. این دو تا دو روی سکه سیاست همان رویونیسم است. ما باید این را توضیح بدهیم. اگر این را توضیح ندهیم و بطور یکجانبه ای فقط از سر این تجربه عاطفی - بنظر من دیگر بعد از ۷ سال چیزی که میماند تجربه عاطفی است نه حتی دیگر تجربه سیاسی. "چرا اینها در ۲۸ مرداد نیامدند بیرون؟! آخر چند دفعه این را میشود به یکی گفت؟ یک جاهایی هم این بابا میآید میگوید الان من دارم میگویم "آن بابا باید بیاید"، "این تظاهرات باید سرکوب نشود"، "این جنبش باید رای بیاورد" و "واقعا نمایندگانی انتخاب شوند"، ۲۸ مرداد نه من بودم نه تو! بابای تو بود و بابای من دیگر! به من چه مربوط است! بالأخره یارو میآید در توده مردم اینطوری حرفش را میزند دیگر. میخواهم بگویم روی آن نمیشود حساب کرد و باید ماهیت سیاست آنها را روشن کرد وگرنه در مقابل این بلوک بین المللی کوبیدن ريقونه ترين جناح آن، آنها با عکس العملهای اینطوری، هیچ چیزی را توضیح نمیدهد.

نوبت نهم

بنظر من رفیق بهمن (حبیب فرزاد) این کار را در بند ۲ کرده. بنظر من این بند ۲ است که باید بسط پیدا بکند. بند ۲ قشنگ میگوید "امپریالیسم شوروری بنا به ماهیت خودش و قرارداد مربوط به تقسیم جهان ... " که البته یک مقدار هم تصویر رویونیسم اینجا کم است ولی به هر حال نقطه عزیمت بنظرم در بند ۲ است نه در بند یک. بند ۲ میگوید که این چه سیاستی را دارد دقیقاً در ایران دنبال میکند. اگر ما گفته باشیم که حزب توده جزئی از این بلوک است و این بلوک خودش چه خصوصياتی دارد بعد میتوانیم بیاییم سر ایران و بگویم در ایران این سیاست را دنبال میکند و حزب توده هم ابزار این سیاست است، مجبور است به این سیاست خدمت کند و متناسب با این سیاست کار میکند. بعد میتوانیم بگویم همین سیاست در تجربه انقلاب ۵۷ چه از حزب توده ساخته است. یک پلیسی که مستقیماً علیه انقلاب مردم قرار گرفت و یکی از جریانات آشکارا ضد کارگری و ضد انقلابی و ضد کمونیستی در ایران بوده و بحق مورد نفرت و انزجار مردم ایران بوده تا به حال. بعد میتوانیم بگویم الان برگشته و چرخیده به اپوزیسیون و میخواهد خاک بپاشد به آن تجربه و به اقتضای دوره جدید فعالیت که رو شده در جمهوری اسلامی و حکومت طرفدار غرب و پان-اسلامیسم که واقعیتش چه است، این بابا تازه برگشته و با تعدیلهایی میخواهد کار کند. باید تأثیرش را بگویم. که نه فقط میخواهد خودش را تطهیر کند، دوباره دارد زیر پای یک بخش همان جریان، یعنی بخش رفرمیسم - قهرآمیز همان طیف را خالی میکند و آنها را دارد به خودش نزدیک میکند، یعنی خودش را دارد به آنها نزدیک میکند. بنظر من این توضیح داده شده در خود این قطعنامه در بند ۲، مسأله باید باز شود.

نوبت دهم

اینکه باید "از سر رویونیسم گرفت" این جمله را من یک توضیحی باید بدهم بعد موضع خودم را روشن کنم. بنظر من در قطعنامه اولش باید از رویونیسم صحبت کرد و عملکرد سیاسی این رویونیسم را توضیح داد در رابطه با اقتصادیات امپریالیستی معینی، تا عملکرد سیاسی یک امپریالیسم را که توجیحات رویونیستی دارد، منظور من این است. ولی بنظر من توصیف حزب توده به معنی یک حزب رویونیست درست نیست. یعنی بگویم در توصیف حزب توده باید این را بعنوان یک حزب رویونیست توصیف کرد و به کارگران باید این را بعنوان یک حزب رویونیست شناساند، این را دیگر درست نمیدانم. بحث من است که برخوردمان با حزب توده و متدولوژی برخوردمان با حزب توده نه از مقوله امپریالیسم، بلکه از مقوله رویونیسم مدرن و پایگاه اقتصادی و سیاست متکی بر آن اقتصاد باید نتیجه شود نه از امپریالیسم، آنطوری که ما شنیدیم که امپریالیسم در کشور تحت سلطه چه کار میکند و چه نقشی بازی میکند. ولی وقتی میرسیم به ماحصل این رویونیسم بصورت یک حزب معین در یک کشور معین، قطعنامه ما باید این حزب را سیاسی توضیح دهد نه ایئولوژیکی. بنظر من نمیشود رفت به کارگراها گفت حزب توده بد است چون رویونیست است. میگوید دعویاتان را حل کنید من نمیدانم مارکسیسم هنوز چه است. برای توده مردم نمیشود گفت این حزب رویونیست است. آنها که مثل من و شما تقدس مارکسیسم را قبول ندارند، میگویند باشد.

بنابراین سؤال برمیگردد سر این که از سر رویونیسم باید این حزب را شناخت ولی بعنوان یک حزب وقتی میخواهید درجه بندیش کنید باید برگردید به همان مقولاتی که صحبتش شد، چه نوع حزبی در سیاست و در رابطه با طبقه کارگر. اینجا است که من فکر میکنم توصیف حزب توده تا امروز بعنوان یک حزب ضد انقلابی کاملاً درست است. من لاقلاً این استنتاج کاک حسین را نمیکم که بگویم نباید به حزب توده گفت یک حزب ضد انقلابی. بنظر من باید گفت که حزب توده در ۶ سال اخیر یک نقش ضد انقلابی بازی کرده، حزب توده یک حزب ضد انقلابی بوده. با همه مقدماتی که چیدیم اینجا این حزب ضد انقلابی است، حالا در همین بلوک، همین رویونیسم، همین اقتصادیات در نیکاراگوئه یا در آمریکای لاتین یک کار دیگری میکنند فعلاً یکی از این حزبها یکی از این رویونیستها اینجا ضد انقلابی در آمده و نکته جالب این اردوگاه همین است دیگر. اگر نه که این نقض غرض میشد بنظر من. این بود منظور من.

راجع به اینکه حزب توده همین الان هم ضد انقلابی است، بیشتر میشود بحث کرد. حالا که به اپوزیسیون پیوست، حالا که واقعاً انقلاب برای به پیروزی رسیدن از داغان کردن حزب توده نمیگذرد، همین الان آیا حزب توده دست از سیاستهای ضد انقلابی خودش برداشته یا نه؟ بنظر من حزب توده هم یک حزب ضد کارگری و هم ضد دموکراتیک است در این دو تا شکی ندارم. ولی راجع به تبیین آن بعنوان یک حزب ضد انقلابی امروز دوست دارم رفقا بیشتر صحبت کنند و بیشتر توضیح داده شود. ولی تا اردیبهشت امسال بمثابة یک حزب ضد انقلابی عمل کرده که در این شکی نیست بنظر من، و در قطعنامه هم بیاید. ولی از آنطرف هم گفتم "از سر رویونیسم باید گرفت" برای من این استنباط را نمیدهد که در توصیف حزب توده، تشریح وضعیت حزب توده، از خواص حزب توده باید اول رویونیسم آن را شمرد. برای اینکه میگویم در متد نگارش ما با حزب توده باید وضعیت حزب توده را از وضعیت رویونیسم استنتاج کرد اما وضعیت سیاسی رویونیسم متکی بر آن اقتصادیات که این رویونیسم بر آن متکی است و سیاست جهانی این رویونیسم. بنظر من رویونیسم را بعنوان نقطه شروع متدولوژیک باید بکار برد نه اولین خاصیت بد حزب توده که بخواهیم بشماریم. بنظر من آنجا دیگر باید رفت سر سیاست و نقشش در رابطه با طبقات و انقلاب و غیره. نمیدانم شاید موضوع مفهوم نباشد.

نوبت یازدهم

اولا در مورد لغت ضد انقلابی خودش فکر میکنم باید یک نیرویی ضد انقلاب واقعی باشد تا بشود گفت ضد انقلابی

وگرنه اینکه ما ضد یک انقلاب منطقی یا یک انقلابی که ما از تحلیل‌مان استنتاج میکنیم بخواهد باشد نمیشود به آن گفت ضد انقلابی، به این ترتیب هر نیروی مرتجع ضد انقلابی است ولی اطلاق ضد انقلابی به هر نیروی مرتجعی گاهی وقتها دست آدم را در پوست گردو میگذارد که گویا شما میخواهید همه اینها را از صحنه زمین با این انقلاب پاک کنید، که با یک انقلابی که در جریان است همه اینها را از بین ببرید. خیلی نیروها هستند مرتجع اند بنظر من، نمیتوانید بعنوان یک نیروی انقلابی هدف این انقلاب را سرنگونی و واژگونی و درب و داغان کردن اینها قرار بدهید، این از این.

من فکر میکنم به هر حال لغت ضد انقلابی بعنوان یک ابزار تحلیلی وقتی است که خود انقلاب آن صحنه‌ای باشد که مورد بحث است. ولی این به این معنی نیست که لغت ضد انقلابی را در تبیین یک جریان نمیشود بکار برد، در تبلیغات علیه یک جریان نمیشود بکار برد. بنظر من نمیشود بکار برد. بطور مشخص فکر میکنم در مورد حزب توده نمیشود بکار برد برای اینکه بکار میبرند و عملکرد این حزب در ۶ - ۷ سال اخیر بطور اخص نشان داده که این حزب ضد انقلاب عمل کرده و بطور جدی هم ضد انقلابی بوده. اما این بنظر من به ما تحلیلی نمیدهد از حزب توده که این حزب یک حزب ضد انقلابی است. من کاملاً موافقم که لقب ضد انقلابی را باید - حتی این حزب میخواهد از گردن خودش باز بکند - بگردنش آویزان نگهداشت. گفتیم اصلاً این حزب یک جریان ضد انقلابی است، در انقلاب ایران هم یک نقش ضد انقلابی داشت. متنها ابهام این لغت سر جای خودش میماند که وقتی ما میگوییم "ضد انقلابی" معنیش این میشود که هدف حمله قهرآمیز ما است. من این را میفهمم راستش. اینکه حزب توده آیا امروز تاریخ حمله قهرآمیز ما است یا نه، من میگویم نیست. ولی من مجاز میدانم در تبلیغات بگویم این جریان ضد انقلابی است، علیه انقلاب بوده و غیره. در مورد مجاهد هم همین ابهام وجود دارد بنظرم. یعنی اگر بخواهیم بگویم مجاهد هم ضد انقلابی است باید بگویم هدف حمله قهرآمیز ما است. چون داریم راجع به دو طرف یک انقلاب حرف میزنیم. از دو طرف یک جامعه و دو طرف یک سری آرمانها و اهداف حرف میزنیم، آن یکی مرتجع است و این یکی پیشرو و انقلابی بمعنی "در مقابل جامعه موجود" نه انقلابی بمعنی در مقابل نیروی سیاسی قهرآمیز بورژوازی.

خلاصه کنم: بنظر من حزب توده از لحاظ تحلیلی یک نیروی مرتجع است. در تبلیغاتمان مجازیم به این حزب بگویم ضد انقلابی، برای اینکه این ضد انقلابی نباشد باید خیلی تغییرات عجیبی بکند که در دورنمای کسی نیست. در مورد مجاهد هم بنظر من باید گفت یک نیروی مرتجعی را تشکیل میدهد ولی بنظر من در مورد نوع مجاهد نباید در تبلیغاتمان گفت یک نیروی ضد انقلابی است. فرقی را در این دو تا این میبینم که مجاهد یک پدیده در حال تغییر است یک پدیده متناقض است و بویژه خصلت ضد انقلابی خودش را آنطور آشکار به نمایش گذاشته که غیر از خود ما یک عده دیگری هم از ما قبول کنند که این ضد انقلابی است. این را نشان نداده، می‌رود که نشان بدهد، هر وقت نشان داد میشود زد.

نوبت دوازدهم

بنظر من "ضد انقلابی" متضمن برخورد قهرآمیز هست. ما داریم از رابطه انقلاب و ضد انقلاب حرف میزنیم. خود انقلاب، یعنی یک عمل قهرآمیز را داریم فرض میگیریم. رابطه انقلاب و ضد انقلاب نمیتواند مسالمت‌آمیز باشد. یعنی اگر ما داریم به کسی میگوییم این یک نیروی ضد انقلابی است معنیش این است که در یک شرایطی که زورمان برسد میزنیم. اینکه ما تحت چه شرایطی، به چه لشکری یا به چه صف از یک سازمان سیاسی انقلابی حمله نمیکنیم یک بحث فنی است ولی اینکه اساساً رابطه ما را با آنها یک رابطه قهر تعیین میکند یک بحث دیگر است. برای همین است که میگوییم معنی واقعی تحلیلی لغت "ضد انقلابی" وقتی مطرح میشود که انقلاب بطور جدی در جریان باشد در غیر اینصورت یک معنی تبلیغاتی دارد، که باید همیشه همراه خودش آن حزب را در موقعیت انقلاب تصویر کند و به آن

بگوید ضد انقلابی. نمیشود یک روز چهارشنبه آفتابی به یکی گفت ضد انقلابی و بعد هم باهاس راه رفت، یا اصلاً کاری به کارش نداشت. بنظر من این درست نیست.

در مورد اینکه سیاست ما با اینها چه باشد من آن بحث دیروز خودم راجع به این بلوک، اهمیتش را اینجا مبینم که ما با آن بلوک میتوانیم رابطه‌ای داشته باشیم که اینجا و آنجا ممکن است با لیبرالیسم چپ داشته باشیم، من شخصا این را مبینم. "اقلیت" - در سوئد اگر اشتباه نکنم - یک فراخوانی داده بود به یک چیزی از آنجایی که زیر شعارش نوشته بود "مرگ بر امپریالیسم شوروی" و فقط نوشته بود "مرگ بر امپریالیسم آمریکا" هواداران ما در آکسیون طرف شرکت نکردند، تا آنجا که من یادم است. یک مرزبندی کردند روی مسأله "مرگ بر امپریالیسم آمریکا" و "مرگ بر امپریالیسم شوروی" و در آن آکسیون شرکت نکردند. من میخواهم بگویم "اقلیتی" طرفدار روس است، یکی از همان جنبه‌ها و شاخه‌های آن بلوک است. ولی در عین حال توانسته در عین تعلق به آن بلوک جهانی، در یک مبارزه‌ای را مثلاً در جهت سرنگونی یا دمکراسی یا هر چه، جا بگیرد یا به هر حال از آن بیرون رانده نشود و میخواهد در سوئد یا هر جای دیگر علیه رژیم ایران تظاهرات بکند. ما نمیتوانیم مرزبندی کنیم سر بلوک، به این اعتبار که آن بلوک یک بلوک امپریالیستی جهانی است. یا فقط با کسانی اتحاد عمل کنیم که به هر دو بلوک امپریالیستی برخورد بکنند و اینطور موضع بگیریم. من میخواهم فرق حزب توده را بگویم. حزب توده یک حزبی است مال آن بلوک که بطور مشخص ضد انقلابی عمل کرده. بحثی که دیروز کردم و اینجا میخواهم نتیجه بگیرم به این ترتیب است: در صورتی که ما به اعتبار امپریالیسم تکلیف حزب مربوطه را روشن کنیم بعداً به اعتبار اینکه طرف تعلق به امپریالیسم دارد به اردوگاه امپریالیستی دارد برخوردی با آن بکنیم نمونه اینکه در سوئد دیدیم که من اسمش را میگذارم برخورد سه جهانی. در صورتی که بنظر من علیه رژیم ایران با اقلیت اتحاد عمل کرد هر جا که پایش در سوئد یا هر جا. او میخواهد بگوید مرگ بر امپریالیسم آمریکا، مرگ بر امپریالیسم شوروی نیست تا آنجا که من میدانم. با علم به اینکه آن امپریالیست امپریالیستی است که اقلیت به آن نزدیک است. ولی به هر حال در مورد حزب توده بنظر من آن چیزی که باعث میشود که ما اقدام قهرآمیز را در دستور نگذاریم این است که امروز موقعیت انقلابی نیست که حزب توده ضد انقلابیگری خودش را بصورت بالفعل در آورده باشد. یک جریان ضد انقلابی است بنا به ماهیت و خاصیتش. ولی یک نیروی ضد انقلابی بالفعل نیست که ما مجبور بشویم برای بسط انقلاب از روی جنازه آن رد شویم. ولی بنظر من در یک انقلاب اینطوری میشود. یعنی اگر انقلاب بالا بگیرد و حزب توده هم در کردستان باشد باید خلع سلاحش کرد، بدون هیچ اعلام قبلی. در جریان مارش پیشمرگها به سمت شهرها یکی از آنهايي که باید این وسط خلع سلاح شود بنظر من حزب توده است، اگر آنجا دفتر و دستکی داشته باشد و همینطور مجاهد اگر دفتر و دستکی داشته باشد. من شخصا اینطوری فکر میکنم. اگر زورمان برسد. اگر نمیزنید فقط باید دلیلش این باشد که زورمان نمیرسد.

نوبت سیزدهم

فکر میکنم رفقا هر قدر هم که میگویند که لغت ضد انقلابی را بمعنی کاغذ تورنسل، یا بر مبنای کاراکتر آن حزب بتهنایی نمیخواهند بکار ببرند بلکه در موقعیت اجتماعی در نظر میگیرند باز در بحثها، ضد انقلابی و تعریف ضد انقلابی، آن جنبه‌ای که سازمان پیکار آن را بکار میبرد، به خودش میگیرد. یعنی گویا یکی از خصایص همیشگی و دائمی برنامه و سیاستها و مثلاً موجودیت طبقاتی یک حزب است، مستقل از زمان و مکان و مستقل از شرایط جامعه. من این را قبول ندارم. باید توضیح داد چرا به یکی میگوییم انقلابی، چرا نمیگوییم ضد انقلابی، چرا اصلاً حزب توده بمثابه یک حزب ضد انقلابی برای ما بحث است؟ ۶ ماه پیش که بحث نبود، بخاطر اینکه این بابا بطور بالفعل میخواهد خودش را از جلوی راه انقلاب بکشد کنار. مدعی است من از جلوی راه این انقلاب کشیدم کنار. دارد به همه نشان میدهد که دیگر راه این انقلاب از مبارزه با توده‌ای - اکثریتی بمعنی قهرآمیز کلمه نمیگذرد، بعنوان بخشی از اردوگاه

ضد انقلاب. می‌خواهد این را نشان بدهد. ما هنوز به این می‌گوییم ضد انقلابی که اولاً این چرخش را باور نمی‌کنیم. اگر هم باور کنیم اهمیت تاریخی به آن نمیدهیم چون بنظر ما این بابا هیچ چیزی جز منافع روزش را حساب نکرده که به این طرف چرخیده، با یک حرکت ساده، این برمیگردد سر جای اولش. با توجه به آن تحلیل‌مان از مسأله شوروی و رویزیونیسم و غیره، جزء خصلت این حزب معین است که در ایران ضد انقلابی عمل کند. اول پاره‌خط و ته پاره‌خط ضد انقلابی است و سطرش هم یک جایی ضد انقلابی است، یک تکه راه میماند که این معتقد است دست و بال خودش را جمع کرده و آمده کنار از جلوی راه انقلاب. ما نمی‌پذیریم و حق داریم نپذیریم و این راه را به رویش ببندیم برای اینکه چیزی که بطور طبیعی جزااش هست و عملکرد جبری - ناگزیر آن را در انقلاب ایران دیدیم، استنتاج کردیم و منطقاً پیش‌بینی می‌کنیم را حاضر نیستیم یک دوره اسمش را از روی آن برداریم به صرف اینکه آمده در اپوزیسیون. بنابراین مجازیم این را به آن بگوییم. منتها همینجا هم بحث ما این است، از آنجا که یک انقلاب زنده در جریان نیست - یا به آن اندازه که در جریان است این مانعش نیست - باید طوری به آن بگوییم ضد انقلابی که این تفسیر را به توده مردم و به توده کمونیستها و کارگراها ندهد که راه حل برخورد ما به حزب توده در این مقطع معین راه حل قهرآمیز است.

من در بحث خودم گفتم اگر انقلاب به جریان بیفتد حزب توده بنا به تعریف ما هنوز هم ضد انقلابی است و بنظر من ضد انقلابی عمل میکند و بنظر من در دل انقلاب باید آن را زد. یعنی میتینگ‌هایش را برهم زد، افراش را تار و مار کرد، اگر مسلح است خلع سلاحش کرد و با تجمعیهای نظامی همان کار را که با هر نیروی ضد انقلابی می‌کنیم، ولو حاشیه‌ای باشد. همانطوری که دستجات مسلمان و مسلح را آنموقع باید یک کاری و فکری به حالش بکنیم، نمیتوانیم بگذاریم کنار ما بیایند، اگر زورمان برسد. این از حزب توده. بنظر من حزب توده ضد انقلابی است بخاطر اینکه در یک بستر ضد انقلابی بوجود آمده، فعالیت میکند، تا همین چند وقت پیش ضد انقلابی بوده و معتقدیم از چند وقت دیگر دوباره بطور بالفعل مقابل انقلاب است. این دوره فقط دارد علی‌الظاهر خودش را از جلو انقلاب بیرون میکشد برای اینکه برایش صرف نمیکند. بیرون کشیده برای اینکه نقش ضد انقلابی خودش را در یک دوره دیگر یک طور دیگر بازی کند.

اما چرا حزب دمکرات را نمیتوانیم یا میتوانیم بگوییم ضد انقلابی؟ بنظر من اینجا هم باید برگردیم به همان واقعیات زنده دیگر. چرا به حزب دمکرات نمی‌گوییم ضد انقلابی برای اینکه همان حرفها و همان کارها را میکند؟ برای اینکه بنظر من ما نمیتوانیم این را نشان بدهیم که انقلاب کردستان امروز از روی جنازه حزب دمکرات باید رد شود. اگر این را بتوانیم نشان بدهیم باید به آن بگوییم ضد انقلاب و باید برویم از روی جنازه‌اش رد شویم. آن لحظه‌ای که ما باید این را نشان بدهیم در عین حال بنظر من شرایطی است که بخشی از ماتریال برای حلش هم پیش آمده باشد دیگر. آخر بخشی از توده مردم کردستان باید این را از ما بتوانند بپذیرند و با ما بسج شوند که این را بزنیم. اینکه به حزب دمکرات نمی‌گوییم ضد انقلابی یک بخشش برای اینست که زورمان نمیرسد ولی این که آخرین سطح تحلیل نیست، چرا زورمان نمیرسد؟ می‌گوییم اینجا مسأله ملی را باید دید که این حزب خودش را به آن مرتبط میکند دیگر. اگر مسأله ملی در کردستان نبود و حزب دمکرات با این اهداف و با این روشش در مقابل تشکیلات کمونیستی ایستاده بود به آن میگفتیم ضد انقلابی و هر چقدر هم میخواست با آن می‌جنگیدیم. اگر مسأله ملی نبود یعنی ارتش اشغالگری آنجا نبود و اگر این مشغول آن جنگ نبود ما مخفی بودیم و آن هم مخفی بود و بعنوان سازمان مخفی گیرش می‌آوردیم و میزدیم دیگر. چون یک دسته ضد ما بود با این عملکردی که دارد.

بنظر من در تحلیل حزب دمکرات نمیشود از انقلاب ایران فقط صحبت کرد، یا از انقلاب بطور مجرد صحبت کرد. باید بخشی از مسأله را در رابطه با مسائل انقلاب در کردستان بررسی کرد و ما اگر هر لحظه‌ای بتوانیم نشان بدهیم این حزب

بطور واقعی جلوی گسترش انقلاب کردستان است، آن موقع باید بعنوان یک ضد انقلاب بالفعل با آن برخورد کنیم. ما معتقدیم که سیاست زدنش به ما، کل کاراکتر این حزب در دو سال آینده نخواهد بود، کما اینکه بعد از مدتی ما را که میزند میروند با رژیم هم یک جنگی میکند. ولی اگر بفهمیم اینطور است باید بزیم و به او بگوییم ضد انقلابی فورا. یعنی منظورم این است که هر جا حزب دمکرات آن رابطه‌اش را - بطوری که ما بتوانیم با یک استنتاج منطقی توضیح بدهیم - از جنبش جدا بکند - از آن جنبشی که ما به هر حال در عین اینکه قربانش نمیرویم، معتقدیم زمینه‌ای برای فعالیت ما هست، هر جا این را ببینیم که جدا کرده و یا میتوانیم نشان دهیم جدا شده و بطور قطع از این جنبش جدا کرده، یا میروند که بطور قطع خودش را جدا کند ما باید به آن بگوییم ضد انقلابی و باید حتماً آن را بزیم. اینکه الان نمیگوییم فقط از اینجا نیست که "زورمان نمیرسد"، بلکه اینکه "زورمان نمیرسد" از اینجا است که این هنوز خودش را به یک جریان ضد انقلابی تمام عیار تبدیل نکرده در کردستان. حالا کاری ندارم ممکن است این به ضد انقلاب تبدیل بشود و زورمان هنوز به آن نرسد، ولی همین که ما نمیتوانیم توده مردم کردستان را حول این جنگ پلاریزه بکنیم که این را بزیم گواه این است که این رابطه‌اش را با این جنبش بطور قطع سست نکرده است.

به هر حال من میگویم مقایسه حزب دمکرات با حزب توده یک قیاس مع الفارق است بخاطر اینکه ما همیشه در رابطه با حزب دمکرات که یک حزب بورژوازی است، این را هم به آن گفته‌ایم، استثناهایی قائل شدیم که ناشی از وجود یک جنبش ملی در کردستان است. در رابطه با سؤال رفیق تقی من میگویم اینجا بحث برمیگردد سر اینکه رابطه این حزب - نه با انقلاب ایران، و رابطه طبقات در ایران بطور کلی [جمله ناتمام. صدا قطع میشود]

... ربطی با جنبش در کردستان و تکامل این جنبش در کردستان ندارد. بخشی از بار این جنبش بر دوشش نیست، جنبش ملی (انقلابی را نمیگویم چون این را ندارد). ولی نمیشود رفت و هر غیر انقلابی را زد. اگر گفتیم این برای جنبش ملی نقشی ندارد و میشود آن را زد و جنبش را بجلو برد، بنظر من باید آماده شد و زدش. شاید باید برای زدن آماده شد چون دارد به آن سمت می‌رود. ولی آن موقع است که میشود در تحلیل حزب دمکرات گفت این یکی از احزاب ضد انقلابی در منطقه است و بنظر من پس باید زدش. این است بحث من.

فکر میکنم به هر حال این جلسه خودش را باز لای لغت "ضد انقلابی" دارد گم میکند. اگر موافقید در تبلیغات، ما میگوییم "ضد انقلابی" تا وقتی بتوانیم در انقلاب به کسی بگوییم "ضد انقلابی". آنوقت اینکه در تبلیغات به یکی میگوییم "ضد انقلابی" یا نمیگوییم "ضد انقلابی" هم در عین حال تابعی از فاکتورهای دیگر است. یک فاکتور این است که چقدر میشود این لغت را به این حزب چسباند بدون اینکه جیغ یک عده از مردم عادی و کسانی که تجربه متفاوتی از این حزب دارند در بیاید دیگر. نمیتوانیم هر چه دلمان بخواهد به هر که بگوییم، مستقل از اینکه طبقات مختلف اجتماعی، بخصوص طبقه ما یا توده وسیع در این جنبش، نسبت به این حزب دارند چه میگوید. این همان چیزی است که میگوییم جمهوری اسلامی را باید سرنگون کرد اما از طرق دیگری، یا او میگوید حکومت کورنسکی را سرنگون کرد از طرق دیگری. شعار سرنگونی را نمیدهد برای این است که مردم این را از او نمیپذیرند. نه کل مردم و اکثریت، بخشی که مورد نظرش است. حتی آن بخش از او نمیپذیرند.

نوبت چهاردهم

من راجع به این حرف خودم استدلال میکنم. بنظر من ارزیابی یک نیرو بعنوان ضد انقلابی بمعنی برخورد قهرآمیز با آن هست، در صورتی که توانایش وجود داشته باشد. برای اینکه از طرف آن به این معنی هست و از طرف جامعه هم بطور کلی به این معنی هست. به هم برخورد نکنیم یا در قلمرو همدیگر قرار نگیریم، بله ممکن است. ولی اگر

در قلمرو همدیگر قرار میگیریم به هم برخورد میکنیم و این دو تا همدیگر را ضد همدیگر و یکی (مثلاً ما) این را ضد انقلابی میدانند برخوردمان با آن برخوردی از نوع بورژوازی مسلط و دستگاه سرکوب آن است دیگر. من این را متوجه نمیشوم که به یک نیرویی بگوئیم ضد انقلابی و آنرا ضد انقلابی بدانیم و بعد از کنارش عبور کنیم و فکر کنیم که این رابطه میتواند بطور مسالمت‌آمیز دنبال شود. بحثی که من راجع به حزب توده دارم این است که حزب توده بطور عینی خودش را ولو موقت، ولو ریاکارانه، ولو به هر دلیل، از جلوی انقلاب کشیده کنار. میخواهد بگوید من از جلوی انقلاب کشیده‌ام کنار، و اگر ما نمیتوانیم با آن برخورد قهرآمیز کنیم دقیقاً به همین خاطر است. تا ۶ ماه پیش توده‌ای - اکثریتی برای ما پلیس بود و هر کاری صلاح میدانستیم میتوانستیم با آن بکنیم حتی ترورش در شهرها، اگر امنیت تشکیلات ما را بخاطر میانداخت، اگر با ما در یک تلاقی قرار میگرفت. ولی امروز بنظر من این نیست. یکی از احزاب دولتی نیست و یکی از احزاب شبه دولتی هم نیست. الان یک حزبی است که خودش را کنار کشیده و میگوید من هم با این دولت مخالفم و من هم میگویم باید دمکراسی برقرار شود و غیره. چیزی کمتر یا بیشتر از جریان "حسن نزیه" نیست تا آنجا که من میفهمم.

بطور عینی و فوری. آن چیزی که ما راجع به آن میدانیم این است که یک بخشی از ضد انقلاب است که این چهره را بخودش گرفته و این چهره موقت است و سؤال اساسی اینجا است اگر به آن بگوئیم ضد انقلابی چه کرده‌ایم و اگر نگوئیم ضد انقلابی چه کرده‌ایم؟ اگر بگوئیم ضد انقلابی، آن چیزی که ما را تهدید میکند برخورد قهرآمیز به این است و جلوی این را باید بگیریم در صورتی که به آن نگوئیم ضد انقلابی دقیقاً مطابق سیاستی که حزب توده میخواهد عمل کند عمل کرده‌ایم. یعنی در میان همه احزاب ما بیاییم بگوئیم حزب توده یک جریان ضد انقلابی نیست! دقیقاً همان چهره‌اش را جاودانه کردیم و همان چهره‌اش را رسمیت بخشیده‌ایم، بنظر من این کار را نمیکنیم. این مشکل لغت "ضد انقلابی" است که این بلا سرش می‌آورد در شرایط غیر انقلابی. بنابراین ما یک انتخابی داریم میکنیم. به آن میگوئیم ضد انقلابی برای اینکه نمیخواهیم اصلاً آن چهره را کسی باور کند، نمیخواهیم کسی بپذیرد. ولی در عین حال این را در تبلیغات و جاهای معینی بنظر من باید بکار ببریم و نه بعنوان آن دسته‌بندی انقلاب و ضد انقلاب که چپ ایران بطور کلی میخواهد صف دوست و دشمن و صف قهر را با آن تعیین کند. اگر آن لغت را به آن معنی بکار نمیبریم میتوانیم بکار ببریم ولی در دل انقلاب عیناً این لغت را باید به همان معنی بکار ببریم. بحث من این است. یعنی در شرایط انقلابی آن لغت را به همان معنی بکار ببریم که در شرایط انقلابی دارد. یعنی ضد انقلاب است دیگر. ممکن است دست بر قضا حزب توده در شرایط انقلابی هم ضد انقلاب نشود. خیلی عجیب است ولی ممکن است نشود.

برای من مثل روز روشن است اگر مجاهد مشغول سرکوب انقلاب باشد باز این دوباره کنار مجاهد و دولت مجاهدین همین در یوزگیها را میکند که کنار دولت جمهوری اسلامی میکرد، باید به همان صورت آن را زد. من این را بنابراین یک شرایط استثنایی میبینم برای حزب توده که تناقض لغت "ضد انقلابی" را میکشد بیرون و ما را ناگزیر میکند به یک مفهوم بکار ببریم، مواظب باشیم بد بکار نرود یا در این مقطع نادرست بکار نرود. در ازاء اینکه اصلاً این مفهوم را بکار نبریم و اجازه بدهیم که دقیقاً با همین تلقی که از این لغت در چپ ایران و فرهنگ سیاسی ایران وجود دارد، این بابا جان خودش را در برده باشد و خودش را تطهیر کرده باشد.

در مورد حزب دمکرات. بنظر من حزب دمکرات زور آن را ندارد راستش که ما را بزند. یعنی این حزب اعلام جنگ ضد انقلابی را به ما کرده. اگر ما مقاومتی کمتر از این بروز میدادیم، بنظر من، ما را جمع میکرد. نمایستاد بگوید بیاید هر دو اسم انقلابی روی همدیگر بگذاریم، جمع میکرد و میایستاد روی پای خودش. از این نظر فکر میکنم یک مقدار حرفهای عبدالله جای ابهام میگذارد.

این جمله‌ای که من میگویم یعنی زور ما باعث میشود که این حزب نتواند بطور بالفعل در موضع ضد انقلاب قرار بگیرد، همین. یعنی یکبار هم که شده کمونیستها باعث شده‌اند آن حزب بورژوایی سر جایش بماند و یک خرده نچرخد بر علیه شما، به همین سادگی علیه انقلاب.

نوبت پانزدهم

این بنظر من همان حالتی است که گفتم. اگر در مقابل هم قرار نگیریم و برخوردی نداشته باشیم، در محیط بالفعل فعالیت ما نباشد، باز "ضد انقلابی بودن" توضیح ماهیت طرف است. فرض کنید بین تمام دول امپریالیستی یکی به ما حمله نکند، مستقیماً نیرو پیاده نکند، ولی کمک مالی بکند در یک شرایط انقلابی. خوب ما به آن میگوییم ضد انقلابی ولی اگر بیاید دوباره به همین اعتبار میزنیم دیگر. منظورم این است که معنی این حرف یعنی اینکه هر جا او خواست خودش را، حتی خواست به اراده خودش، به ما نزدیک کند ما دیگر باید بدانیم به یک نیروی ضد انقلابی در حوزه عمل ما هست، مثل یک نیروی ضد انقلابی با آن برخورد قهرآمیز کنیم. اگر یک نیروی ضد انقلابی ترجیح میدهد با ما آتش بس بکند، بنظر من این بحث فنی میآید راستش که یکی از نیروهای ضد انقلابی بیاید بگوید "کمونیستها من با شما در این دوره کار ندارم" ما هم چرتکه بیندازیم ببینیم به صرف ما است با اینکه میگوییم ضد انقلابی ولی نزنیمش. این دیگر بنظرم بحث فنی است. یعنی من شخصا نمیتوانم توضیحی بدهم که همیشه همینطور بشود مصرفش کرد.

اصل مطلب شفاهی است. این نوشته‌ای است که دینیس میر (آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده کرده است و در تاریخ ۱۰/۳/۲۰۰۹ انتشار یافته است.

وحدت کمونیستی و جنگ داخلی در کردستان

لیبرالیسم چپ کجا ایستاد؟

یکی از قربانیان جنگ حزب دمکرات علیه حزب ما در کردستان، سازمان وحدت کمونیستی بود. شاید در وهله اول این حرف قدری عجیب بنظر برسد، بخصوص که وحدت کمونیستی نه در کردستان فعالیتی دارد، نه آمد و شدی میکند و نه امکانات فنی‌ای دارد که در گیرودار جنگ مورد مخاطره قرار بگیرد. از این مهمتر، تمام عالم را شاهد گرفته است که در عرصه اظهار نظر فاصله خود را از دو طرف درگیر حفظ کرده. پس دیگر چرا قربانی؟

واقعیت اینست که مسائل مهمتر این جنگ چنان ذهن انسانهای جدی سیاسی را به خود معطوف داشت که در ابتدای امر شاید کسی متوجه این امر نشد که چگونه طوفان جنگ برگ انجیر این دوستان را نیز با خود برد. برخی، شاید از سر خیرخواهی یا مسالمت جوئی، می گویند که ما در «تله» جنگ با حزب دمکرات افتادیم. وحدت کمونیستی اما اگر در تله‌ای افتاد، تله موضعگیری در قبال این جنگ بود. اینان که از آبان تا اسفند ۶۳ (از نوامبر ۱۹۸۴ تا مارس ۱۹۸۵) هیچ نگفته بودند و لذا بهر تقدیر عیب و هنر خود را در انظار نهفته نگهداشته بودند، در اسفند ماه ۶۳ بالاخره موضع گرفتند. موضع گرفتند تا علی الظاهر بیطرفانه به هر دو طرف بتازند، اما صرفاً توانستند به هر کس که سواد برای خواندن و سری برای اندیشیدن دارد یکبار دیگر بفهمانند که اعلام بیطرفی لیبرال جماعت در جدال طبقاتی، اعلام ریاکارانه جانبداری از طبقه حاکم است. مقاله وحدت کمونیستی در اندیشه رهائی شماره ۳ و ۴ در واقعیت امر دفاعیه‌ای در دوازده هزار کلمه از حزب دمکرات و عملکرد این حزب در کردستان بود. این ادعا نامه‌ای علیه دمکراتیسم، علیه ایستادگی در برابر قلدر منشی بورژوازی، علیه مقاومت در برابر آنتی کمونیسم و علیه پافشاری بر حقوق پایه‌ای زحمتکشان بود. اعلامیه‌ای که اگر در محتوی چیزی بیشتر از بدترین نمونه‌های تبلیغات حزب دمکرات علیه کومه‌له

نداشت، در فرم و در لحن، برآستی در تخطئه مبارزه برحق کمونیستها در کردستان و در ارائه واژگونه حقایق این مبارزه، میتواندست برای حزب دمکرات آموزنده باشد. هر چند رفقای انجمن هواداران حزب کمونیست در فرانسه بلافاصله پس از انتشار اندیشه رهائی طی اعلامیه کوتاهی پاسخ درخور آن را در محل دادند و رفیق شعیب زکریایی نیز در نشریه پیشرو به تفصیل به آن پرداخته است، بی فایده نیست اگر ما هم اینجا به اختصار روی چند محور این مقاله مکتبی بکنیم.

۱- «انسان گرایی» یا ضدیت با رهائی واقعی انسان

یکی از محورهای اصلی این مقاله، اومانیزم سانتی‌مانتال، غیرسیاسی و لاجرم سطحی و دروغینی است که از تمام سطور این نوشته بیرون میزند. وحدت کمونیستی بجای آنکه صریحا وارد بحث حقانیت یا عدم حقانیت هر یک از طرفین در این جنگ، علل سیاسی و طبقاتی آن و مسائل گرهی آن بشود، با خود جنگ، با خود تقابل قهرآمیز دو نیرو، مرزبندی میکند. الفاظی نظیر «فاجعه»، «رعشه برانگیز»، «شیوه ضدانسانی»، «کشتار»، «وحشیگری» و امثالهم در این مقاله موج میزند. این نحوه‌ای است که حضرات از مقاومت مسلحانه کومه‌له در برابر سیاست جنگ طلبانه حزب دمکرات و توطئه‌های پی در پی آن سخن میگویند. اما علت این توحش چیست؟ بنظر وحدت کمونیستی:

— اینگونه تهاجمات وحشیانه نه «مبارزه برای دمکراسی» و نه «مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی» بلکه نمایشگر یک بینش عقب مانده، بقایای تفکر خانخانی و قبیله‌ای... است. (صفحه ۳۶)

فعلا بوی تند شوینسم پدرسالارانه ملت بالا دست را که اینطور با سخاوت از این جملات بیرون میزند فراموش کنید. تبدیل شدن ناگهانی «کردستان سنگر آزادی» را به سرزمین «قبایل» و «تهاجمات وحشیانه» این «قبایل» عقب مانده به یکدیگر را نشنیده بگیرید، بحث اصلی عالیجنابان برسر تخطئه هر نوع مبارزه قهرآمیز از جانب طبقات فرودست علیه طبقات حاکم است. اینجا مبارزه «پائینی‌ها»، «پرولتاریا علیه بورژوازی»، مبارزه برای دمکراسی، است که دارد با مهر «توحش» تخطئه و تکفیر میشود. این را خود حزب دمکرات نمیتواند مستقیما بگوید، چرا که خود دست بر ماشه دارد و شلیک میکند، این حمله بدیع به ایستادگی برای کسب و تثبیت حقوق زحمتکشان را تنها یک «بی طرف» میان حق و ناحق، یک اومانیزم سانتی‌مانتال، میتواند انجام بدهد. سؤال میکنیم: آیا در تمام طول مدت پس از انقلاب، که در عین حال مصادف با سیر توطئه‌های مسلحانه حزب دمکرات بر علیه کومه‌له بوده است، وحدت کمونیستی نشانی از توحش قبایل مورد بحث خود نیافته بود؟ آیا همان ۲۵ آبان سال ۶۳ (اگر نخواهیم وحدت کمونیستی را به سیاحت تمام این ۶ سال ببریم) ایجاب نمیکرد که مخالفان «وحشیگری» زبان باز کنند؟! چگونه است که تنها بعد از ۶ بهمن و آشکار شدن این واقعیت که کارگران و زحمتکشان کردستان و حزب کمونیست در برابر توحش طبقاتی نمایندگان سیاسی بورژوازی در کردستان دست روی دست نمیگذارند و قاطعانه و قهرآمیز مقاومت میکنند، حضرات به صرافت مرزبندی با «آتش و خون» افتاده اند؟! این خاصیت ذاتی لیبرال است که خشونت را تنها آنجائی متوجه میشود که از پائین به بالا اعمال میشود. آنجا که مقاومت علیه خشونت بورژوائی شکل قهرآمیز پیدا میکند. در طول چندین سال مداوما در یک توطئه پس از دیگری پیشمرگان کومه‌له و زحمتکشان هوادار کومه‌له در این و آن روستای کردستان توسط حزب دمکرات بخون کشیده شده‌اند. امثال وحدت کمونیستی صم بکم نظاره کردند. حزب دمکرات در پلنوم رسمی‌اش اعلام میدارد که عکس العمل مسلحانه کومه‌له در برابر این تعرضات را با یک جنگ سراسری پاسخ میدهند، امثال وحدت کمونیستی نظاره میکنند. در ۲۵ آبان ۶۳ در اورامان حزب دمکرات با یک طرح از پیشی به کومه‌له حمله میکند و جمعی از بهترین فرزندان زحمتکشان، جمعی از بهترین کمونیستهای ایران را به قتل میرساند. آقایان نظاره میکنند. تنها، بله تنها، پس از آنکه این اعلام جنگ دو فاکتوی حزب دمکرات از کومه‌له پاسخ میگیرد، قلم‌های اینان می‌جنبند تا «خشونت» و «توحش» ناشی از «تفکر خانخانی» در کردستان را محکوم کنند! این همان روشی است

که لیبرالیسم همیشه بکار میبرد، پرروز در ایران در قبال قیام، دیروز در مقابل مبارزات «وحشیانه» معدنچیان انگلستان، و امروز در برابر «توحش» سیاهان در آفریقای جنوبی. وحدت کمونیستی با موضعگیری بموقع و پرمحتوای خود تعلق طبقاتی واقعی خود را شناساند. وحدت کمونیستی قربانی موضعگیری خود شد.

این اومانیسیم واقعی نیست. این تقدیس «جان عزیز» انسان مجرد، برای تحقیر حیات و مبارزه واقعی انسانهای واقعی است. تنها کسی که مبارزه قهرآمیز را بطور کلی محکوم کند میتواند موضعی نظیر وحدت کمونیستی داشته باشد، و گر نه هر کس این را میفهمد که با فشنگ مشقی و کلیات آثار وحدت کمونیستی نمیتوان جواب کمین و شیخون حزب دمکرات را داد. یا شاید هم بشود، گوش کنید:

«رفقا! کمونیسم شعار نیست ایده‌آل است. واژه تو خالی نیست، ارزش است. کمونیستها آدمکهای مصنوعی، سربازان سربی نیستند. قبل از هر چیز انسانند و مبارزه‌شان، قبل از هر چیز، بخاطر انسان است و تعالی ارزشهای انسانی» (صفحه ۳۷)

اما چگونه میتوان مبارزه برای «انسان» و «تعالی ارزشهای انسانی» را به سرانجام رساند اگر هر جا که این مبارزه کمونیستها را، کارگران را وادار به اعمال قهر (در مقاومت یا تعرض) میکند، واعظی با لباس سفید و چهره نورانی بر بالکن تاریخ ظاهر شود و با این کلمات توخالی «توحش»شان را محکوم کند؟ این عبارات جایگاه انسان در تفکر مارکسیستی را به ابتدال میکشد. برای اینها کمونیسم «ایده‌آل و ارزش» است، وفاداری به این ایده‌آل‌ها و ارزشها در عمل، جنگیدن و خون دادن برای آنها، در هم کوبیدن توطئه‌ها و تعرضات مسلحانه بورژوازی علیه این ایده‌آلها، دیگر تمام «استالینیسیم» محسوب میشود.

تمام انساندوستی پیگیر مارکسیسم در این است که در مقابل راجی‌های لطیف اومانیسیم بورژوائی در باره انسان مجرد و جان و حرمت مجرد او، انسان واقعی و جان و حرمت واقعی او قرار میدهد. انسانها باید با تغییر جامعه «وحشی» طبقاتی به نیروی مبارزه خود این «ارزشهای والا» را در جامعه مستقر کنند. جان انسان عزیز است. اما انسانهای واقعی در جامعه موجود به طبقات اجتماعی متضادی تقسیم شده اند، اقلیتی از این جامعه استثمارگر و سرکوبگر و اکثریت عظیمی تحت استثمار و سرکوبند. اینان هر روزه جان و توانشان وحشیانه به یغما میرود، اعتراضشان و مقاومتشان وحشیانه سرکوب میشود. اینان باید انقلاب کنند و در انقلاب بجنگند تا «ایده‌آلها و ارزشهای انسانی» تحقق یابد. در این مبارزه باید بارها در مقاطع گوناگون دست به اسلحه ببرند. قطعاً خون ریخته میشود. اما اینان برای خونریزی نیامده‌اند. اگر وحدت کمونیستی بورژوازی را متقاعد کند که بورژوا نباشد، دست از منافع خود بکشد و به زبان خوش کوتاه بیاید، شاید موئی از سر کسی کم نشود. اما در عالم واقعی بورژوازی خود معمار خشونت طبقاتی است. توحش طبقاتی شکل متعارف وجود این جامعه و شرط انقیاد ستمکشان است. در مقابل این توحش نمیتوان «گونه دیگر را برگرداند»، باید به آن خاتمه داد. رهائی واقعی انسان در یک مبارزه و نبرد واقعی بدست می‌آید؛ حاصل یک پروسه «ارشاد» در مورد آرمانها و ارزشها نیست. اگر پا به میدان گذاشتن و آمادگی برای فداکاری در این مبارزه شرط انقلابی نامیده شدن انسان است، تخطئه نکردن و انکار نکردن ضرورت این مبارزه و چشم باز کردن و دیدن آن آنجا که بطور واقعی جریان دارد، حداقل ملاک برخوردار بودن از هر نوع شرف انسانی است.

انسان دوست واقعی کسی است که به مبارزه واقعی و جاری برای رهائی انسان پشت نکند. در این مبارزه به دفعات کار به خشونت میکشد. قربانیان این خشونت، حتی در صف نیروهای بورژوازی بهرحال «انسان» اند، اما آنکس که این قربانیان را گواه میگیرد تا طبقات فرودست و نیروهای انقلاب را به تمکین در برابر سرکوب و خفقان و استثمار

بورژوازی فرا بخواند، انسان دوست نیست، توجیه‌گر بردگی انسان است.

وحدت کمونیستی احتمالاً این حرفها را در باره «مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی» بطور کلی میپذیرد. اما مگر جنگ داخلی امروز در کردستان چنین مبارزه است؟ خیر این جدال خوانین است. حاصل «حاکمیت طلب‌های حقیرانه» است. وحدت کمونیستی مجبور است واقعیت را اینگونه واژگونه جلوه بدهد. برآستی برای محکوم کردن کومه‌له در این جنگ باید هم دست به جعل تاریخ زد. اینها مبارزه قهر آمیز «پرولتاریا علیه بورژوازی» را میپذیرند، اما مشروط بر آنکه پرولتاریا و مبارزه اش در لابلای صفحات کتب مارکس باقی بماند. مبارزه واقعی برای اینان همیشه کنام «قبایل»، «انحصارگران» و «استالینیست» هاست. پرولتاریائی که در حدیث آمده است کجا و این «مردمان شهرستانی» در کردستان عقب افتاده کجا. مردمانی که حتی یک کلمه آلمانی هم بلد نیستند و حتی یک فیلم از آیزنشتاین هم ندیده‌اند! خیر، اینجا جنگ پرولتاریا و بورژوازی، جنگ کمونیسم و آنتی کمونیسم، جنگ دمکراسی و استبدادگری بورژوازی نیست، آنچه هست «طایفه‌ای از افراد است که به اشتباه، از سر جهل، به تحریک «رهبران متفرعن پرولتاریا»، هنگام جان باختن فریاد زنده باد سوسیالیسم سر میدهند و با سرود انترناسیونال به سنگرها میروند! برای اینها هرکس بنام کمونیسم انضباط بپذیرد، متشکل شود و به اعتقادات خود عمل کند، «سرباز سربی» است. «آدمک مصنوعی» است.

عواطف رقیقه و انساندوستی سطحی وحدت کمونیستی ضمیمه و زائده تئوری «قبائل» و انکار وجود مبارزه طبقاتی در کردستان است. تنها به این شکل میتوان مبارزه قهرآمیز برای آزادی را تخطئه کرد و در خلوت خود را هم کمونیست نامید. هر آنکس که در کمونیست نامیدن خود اندکی صداقت داشته باشد میداند که امروز در کردستان کومه‌له و دمکرات چه افقهای سیاسی، چه اهداف و چه «ایده‌آلها و ارزش‌های متفاوتی را نمایندگی میکنند. کومه‌له بخشی از یک حزب کمونیستی است. یک نیروی کمونیست در کردستان و ضامن هر خصالت انقلابی‌ای است که این جنبش امروز از خود بروز میدهد. اعم از اینکه «کمونیست» مورد بحث ما با این حزب کمونیست و با این کومه‌له از لحاظ نظری اختلاف داشته باشد یا نه، اینرا میفهمد که اگر جریانی بطور بالفعل در این جنبش واقعی وجود دارد که از لغو مالکیت خصوصی، از آزادی و حقوق انسانی توده زحمتکش، از برابری زن و مرد، از رهایی انسان از چنگال خرافات مذهبی و سنن عقب مانده، از موجودیت و حرمت و رفاه زحمتکشان، از آزادی بیان، تشکل، اجتماعات، و در یک کلام از آرمانهای انقلابی مارکسیسم دفاع میکند این کومه‌له است. هرکس اینرا میفهمد که در کردستان «قبائل» به جان هم نیافزاده اند. یک سازمان سیاسی چپ، کمونیست، مستقل از «سوسیالیسم» مسخ شده «اردوگاهی»، متشکل از شریفترین عناصر جامعه و فداکارترین انسانها، دارد این اعتقادات را تبلیغ و ترویج میکند، حول این اعتقادات زحمتکشان را برای تحقق این اهداف سازمان میدهد. این جریان کومه‌له است. حزب دمکرات دقیقاً با این اهداف و اعتقادات درافتاده است. حزب دمکرات میکوشد تا با توسل به هزار و یک خرافه و سنت و دروغ آنتی کمونیسم را در کردستان اشاعه دهد، جلوی فعالیت احزاب سیاسی در کردستان سنگ می‌اندازد، در برابر زحمتکشان دست به ارعاب و سرکوب میزند، با حکومت جلاد مرکزی بورژوازی بر سر سرنوشت این جنبش وارد معامله میشود و رقابت و جدال خود را با این بورژوازی مرکزی وثیقه حمله به کارگر و زحمتکش کرد و حقوق او قرار میدهد. هرکس میداند که کومه‌له صادر کننده بیانیه حقوق پایه‌ای زحمتکشان و حزب دمکرات یک سد مقاومت در برابر این حقوق است. این مسائل واقعی این جنگ جاری است. نه فقط به این معنی که جنگ بر این مبنا آغاز شده است، بلکه به این معنا که جنگ بر سر تحقق این اهداف تاثیر میگذارد. حال چه کسی میتواند خود را کمونیست بنامد و با آن مقاله سر از «اندیشه رهائی (!)» درآورد؟ چه کسی میتواند به کردستان امروز، ولو صرفاً بعنوان یک ناظر آگاه شرافتمند، بنگرد و نفهمد که در این جنگ ضمن حفظ نظرات و اعتقادات خودش، باید کنار چه نیرویی بایستد و کدام «توحش» را محکوم کند. و بالاخره چه کسی میتواند «اندیشه رهائی» را بخواند و در آن استیصال و ورشکستگی سیاسی یک سازمان مدعی کمونیسم را نبیند؟ وحدت کمونیستی نه تنها دمکرات

نیست، بلکه حتی اگر دمکراسی در خانه‌اش را هم بزند، او آنرا «بجا نیاورد».

آقایان، در کردستان امروز جنگ میان کومه‌له و حزب دمکرات بر سر «ارزشها و ایده‌آلهای انسانی» در گیر شده است. اختلافات فرقه‌ای‌تان، مرزبندی نظری‌تان، تشویش و پارانوای ضد استالینی تان هر چه هست، اینجا محل موضعگیری عملی و سیاسی بر سر انسان است و متاسفانه شما و امثال شما در این آزمون تعیین کننده بشدت مردود شده‌اید.

۲- «کدام پرولتاریا، کدام بورژوازی؟!»

انکار وجود طبقات در یک جامعه به معنای یک «موضع بیطرفانه» در قبال طبقات در عرصه مبارزه طبقاتی نیست، بلکه دال بر یک جانبداری تمام عیار به نفع بورژوازی است. این کارگراند که در برملا شدن خصلت طبقاتی جامعه، وجود عینی طبقات و تضادهای طبقاتی ذینفعند و این بورژوازی است که منکر تقسیم جامعه به «پرولتاریا و بورژوازی» است و استثمار پرولتاریا توسط بورژوازی را کتمان میکند. وحدت کمونیستی در بیطرفی خود به همین درجه پیگیر است. به زعم آقایان جدال کومه‌له و دمکرات نمیتواند بر سر منافع طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی باشد، چرا که این پدیده‌ها در کردستان وجود ندارد! اینها حاصل ذهن خیالباف «کومه‌له و امک و حزب کمونیست‌شان» است: «کومه‌له میگوید» «حزب دمکرات نه یک حزب جنبش ملی بلکه حزب بورژوازی در جنبش ملی است؟!» حزب دمکرات یعنی «بورژوازی»، «بر علیه کارگران انقلابی در کردستان دست به تهاجم مسلحانه میزند» چرا که از «رشد پرولتاریا در کردستان» به «هراس» افتاده است» (صفحه ۳۶، تمام گیومه‌ها و علامت‌های سؤال و تعجب از وحدت کمونیستی است).

«... برخوردهای شعارگونه «حزب کمونیست» به مقولاتی چون پرولتاریا و در اینجا «رشدپرولتاریا در کردستان» بقدری چشمگیر است که حتی انجمن دانشجویان دمکرات نیز نمیتواند آنها را مورد تمسخر قرار ندهد. در اعلامیه «انجمن دانشجویان دمکرات کردستان ایران، پاریس» تحت عنوان «پیرامون اعلام جنگ طبقاتی کومه‌له»... در رابطه با عبارات ذکر شده به نکته جالبی اشاره میشود: «... پرسش اینست که پرولتاریای کردستان با ایجاد کارخانجات جمهوری اسلامی یا موسسات ایجاد شده توسط کومه‌له رشد کرده است؟!» (صفحه ۳۱)

«کومه‌له از زمانی که بنزیر پرچم «حزب کمونیست» امکی و «رهبران» متفرعن «پرولتاریا» رفته یکسره مسخ شده، قابل شناسائی نیست. کومه‌له که اکنون بقول عبدالله مهتدی... خود را «مظهر قاطعیت و سازش ناپذیری پرولتاریای انقلابی» میداند مجبور است که همه جا بدنبال «بورژوازی» و «بورژواها» بگردد». (صفحه ۴۵)

«کومه‌له بایک فرض خیالی («پرولتاریای انقلابی» خواندن خود) حرکت کرد و به یک فرض خیالی دیگر («بورژوازی» خواندن حزب دمکرات) رسید. در نتیجه تعرض مسلحانه «بورژوازی» را با «مظهر قاطعیت و سازش ناپذیری پرولتاریای انقلابی»، با شدت پاسخ داد. بنابراین، با این خیالبافی‌ها، راه دیگری جز «تعرض قاطع و شدید به بورژوازی» و ادب کردن و پشیمان کردن آن پیش پای خود نهاد و خود را در یک دور تسلسل باطل گرفتار کرد» (صفحه ۴۶)

«ادب کردن و پشیمان کردن «بورژوازی» یعنی حزب دمکرات، بهر چیز شباهت داشت بجز برخورد مسئولانه یک سازمان سیاسی که گویا نماینده «پرولتاریای انقلابی» یا اصلاً خود «پرولتاریای انقلابی ایران» است و «حزب کمونیست ایران» را، آن هم در کردستان عقب مانده، در جائی که بورژوازی و پرولتاریا به مفهوم واقعی این دو اصطلاح وجود ندارد در میان «صدای مرغ و خروس» و غیره (اشاره به یک سخنرانی در کنگره ا.م.ک) تشکیل داده است» (صفحه ۴۲)

اگر کسی دنبال «توحش» میگردد باید آنرا در این جملات جستجو کند، نه در گلوله‌ای که پیشمرگ کومه‌له در دفاع از خود و آرمانهای طبقه خود شلیک میکند. زیرا انکار وجود یک طبقه، یا یک ملت و یا یک اقلیت و لذا ستمی که بر آنان می‌رود، اساس نظری سرکوب عملی آنها و مبارزه آنهاست. در ترکیه برای سرکوب ملت کرد اصلاً وجود این ملت را از لحاظ قانونی منکر شده‌اند. همانطوری که برای سرکوب سیاهان باید وجود تبعیض نژادی انکار شود، برای سرکوب زنان باید وجود تبعیضات جنسی انکار شود، برای سرکوب حق تعیین سرنوشت، باید وجود ستم ملی و ملت تحت ستم انکار شود، بهمین ترتیب سرکوب طبقه کارگر در جامعه بورژوازی بدون انکار موجودیت این طبقه، بمثابه یک طبقه معین و متمایز و وجود استثمار بورژوازی، به شیوه مطلوب طبقه حاکم امکان پذیر نیست. تمام جنگ طلبی حزب دمکرات علیه ما بر مبنای این مطالبه توجیه میشود که کومه‌له این حزب را حزب «بورژوازی» نخواند، و دست از ایده وجود طبقات متخاصم، یعنی پرولتاریا و بورژوازی، در کردستان بردارد این بطور مشخص حتی «شرط» حزب دمکرات برای پایان جنگ است، وحدت کمونیستی اینجا صادقانه با حزب دمکرات هم‌مدردی میکند و به بلندگوی این ریاکاری سیاسی و پرده پوشی طبقاتی بورژوازی در ایران بطور کلی و در کردستان بطور اخص تبدیل میشود.

در کردستان بسیاری چیزها وجود ندارد. در کردستان کارخانجات بزرگ با دودکشهای رفیعی که حسرت‌اش بدل حزب دمکرات، انجمن دانشجویان هوادارش در پاریس و انجمن هوادارانش در «اندیشه رهائی» مانده است، وجود ندارد. در کردستان مترو، اتوبان و فروشگاههای زنجیره‌ای با درهای تمام اتوماتیک وجود ندارد. در کردستان پلهای معلق، سدهای عظیم و بلوکهای آپارتمانی سیصد متری وجود ندارد. در کردستان کافه های شیک در کنار بلوارهای مدرن که بتوان در آن نشست و در باره محتویات آخرین نشریات چپ نو گپ زد وجود ندارد. در کردستان اما، سرمایه‌داری وجود دارد با همه کراهتش، با تمام استثمار و ظلم و جور و اجحافش، با نمایندگان سیاسی‌اش و با طبقه کارگری که از بام تا شام عرق میریزد، ثروت می‌سازد و هر روز بیشتر از روز قبل پابه میدان مبارزه برای رهائی‌اش میگذارد. کردستان بخشی از یک کشور سرمایه‌داری است. دور اقتصاد آن حصار نکشیده‌اند. پرولتاریای کردستان بخشی از پرولتاریای ایران است. در تمام خود سرزمین کردستان نیز کار مزدی شیوه غالب اشتغال و روش اصلی در هر نوع تولید جدی ثروت مادی است. تولید و فروش کاپیتالیستی کالا روش غالب تولید و توزیع است. کردستان سرزمین سرمایه تجاری، ربائی و نیز کارگاههای کوچک و متوسط، کوره‌پزخانه‌ها، شرکت‌های ساختمانی، و کارگران مزدی مهاجر است که مادران و پدران روستائی‌شان را با فروش نیروی کارشان در گوشه‌های دیگر ایران سرمایه‌داری زنده نگاه میدارند، در کردستان کار هست، مزد هست، استثمار هست، کارگر و بورژوا هم هست. آنکس که منکر وجود حاکمیت سرمایه‌داری بر حیات صدها هزار زحمتکش کرد است، آنکس که منکر استثمار بورژوائی توده وسیع کارگران مزدی در کردستان و منکر وجود طبقه کارگر در این سرزمین است، منکر نفس حیات در کردستان است، اعم از حیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی. شاید این سرمایه‌داری باب دل حزب دمکرات و «اندیشه رهائی» نباشد. اما سرمایه‌داری است. کارگران از هیچکس حکم انحلال موجودیت اجتماعی‌شان را نمی‌پذیرند. نه حزب دمکرات و نه روشنفکر «اروپا- محوری» که جهان سرمایه‌داری را در متروپل صنعتی و امپریالیست آن شناخته است و تقدیس میکند، نمیتواند وجود طبقه ما در کردستان را منکر شود و لذا جنایت بورژوازی علیه طبقه ما و مقاومت در برابر آنرا «جنگ قبایل» بخواند. سرمایه‌داری در کردستان آن چیزی است که امروزه پخش بسیار وسیعی از کارگران جهان با آن روبرویند. کسی که منکر حاکمیت سرمایه‌داری در کردستان (و لابد قطعاً استانهای متعدد نظیر آن در ایران) است، دیگر به دشواری، و آنهم در میان شلیک خنده حصار، میتواند مدعی شود که «از قدیم گفته بودیم ایران سرمایه‌داری است» و «از قدیم گفته بودیم انقلاب ایران، سوسیالیستی است». ارزش تمام ادعاهای اینان همین است. مبارزه واقعی طبقاتی خود بهترین افشاگر هواداران دروغین «انقلاب سوسیالیستی» است. چرا که هواداری از این انقلاب در ایران در قدم اول مستلزم پذیرش موجودیت عینی طبقه کارگر است.

بگذارید بپرسیم: ایران و کردستان امروز چقدر از چین کمیتانک در ۶۰ سال قبل «کمتر» سرمایه‌داری است؟ در صد کارگران مزدی در کردستان چقدر از در صد پرولتاریا در روسیه ۱۹۱۷ «کمتر» است؟ تکنولوژی که مورد استفاده است چقدر از این موارد «عقب مانده‌تر» است. نفوذ سرمایه‌داری به روستاهای کردستان چقدر «کمتر» از نفوذ سرمایه‌داری در روستاهای روسیه در سال ۱۹۰۰ است؟ آیا وحدت کمونیستی حاضر است نظر خود را در باره وجود و عدم وجود «پرولتاریا و بورژوازی» در این کشورها و «خیالبافی» های لنین و همه مارکسیست‌های دیگر در ابتدای این قرن بنویسد و چاپ کند؟

اینکه وحدت کمونیستی با اعلامیه هوادارانش در انجمن هواداران حزب دمکرات در پاریس هم‌نوا میشود، ابداً جای تعجب ندارد. اگر جز این بود مایه تعجب بود. این هر دو بر مواضع بورژوازی در کردستان ایستاده‌اند، و در اولین گام، دقیقاً از آنجا که سرمایه‌داری در کردستان به آن درجه رشد یافته است که توده‌های وسیع معنای دقیق «بورژوا» و «سرمایه‌دار» را لمس کنند، باید خصلت بورژوائی حزب دمکرات را کتمان کنند. باید به کارگر مزدی در کردستان رو کنند و بگویند «تو به مثابه یک طبقه وجود نداری، توسط بورژوازی استثمار نمیشوی، مایه مشقات تو، فقر تو و سرکوبی که بر تو اعمال میشود، بورژوازی نیست». کارگر کرد گوئی باید دوبار تقاص عقب ماندگی سرمایه‌داری در کردستان را بدهد، یکبار در تولید و در اسارت تکنیک عقب افتاده و کار شاق و یکبار در دادگاه روشنفکران بورژوا که دقیقاً با استناد به همین عقب ماندگی هویت طبقاتی او را انکار میکنند. اینکه چرا سرمایه‌داری در کردستان به کارخانه‌های «کافی» مجهز نیست مشکل طبقاتی حزب دمکرات است. وحدت کمونیستی روشنفکر همان طبقه است و همان آمال صنعتی را دارد. او حاضر نیست سرمایه‌داری را با نمونه عقب مانده‌اش در کردستان «بدنام» کند. با کتمان خصلت سرمایه‌دارانه مشقات موجود کارگر کرد، نسبت به سرمایه‌داری توهم پراکنی میکند. طبقه بورژوا را در قبال مناسبات اقتصادی موجود در کردستان، در قبال استثمار و ستم موجود، همچنانکه در قبال جنگ ضدکارگری و ضدکمونیستی امروزش، تبرئه میکند. معضل ما رشد سرمایه‌داری در کردستان نیست. رفاه و رشد اقتصادی در کردستان را کارگران با انقلابشان علیه سرمایه‌داری به ارمغان خواهند آورد. طبقه کارگر مزدی در کردستان ب‌مثابه جزئی از طبقه کارگر ایران، آن درجه موجودیت یافته است که به رهبر تحول اجتماعی و انقلاب بدل شود. تنها کسی که این را بپذیرد میتواند برای شرکت در این انقلاب تلاش کند، آنکس که منکر این واقعیت است، بنا به تعریف به این انقلاب نیز شانه بالا انداخته است.

بهر حال اگر در کردستان سرمایه‌داری و پرولتاریا و بورژوازی وجود ندارد و اگر میتوان کردستان را مجزا از کل پیکر اقتصادی ایران بررسی کرد، آنگاه خود وحدت کمونیستی چه حکمی راجع به این جامعه میدهد؟ آیا اصولاً در کردستان جامعه وجود دارد؟! آیا این جامعه زنده است، یعنی تولید و توزیع و مصرف میکند؟ در این صورت چه مناسبات تولیدی‌ای برقرار است؟ اگر پرولتاریا و بورژوازی به «معنی درست این اصطلاحات» وجود ندارد، کدام طبقات اجتماعی به «معنی درست کلمه» وجود دارند؟ اصطکاک و تقابل منافع طبقاتی میان کدام طبقات وجود دارد؟ و بالاخره ابوشاهین در مبارزه کنار کدام طبقه جان خود را فدا کرد؟ مشکل ما اینست که وحدت کمونیستی و امثال وحدت کمونیستی، حتی حاضر نیستند وجود هر نوع طبقات اجتماعی در کردستان را به رسمیت بشناسند. اگر در نوشته‌های وحدت کمونیستی بگردید هیچ چیز در این مورد نمی‌یابید. ظاهراً کردستان سرزمینی است که عده‌ای در آن با لباس و زبان کردی «بسر می‌برند» و گاه بی جهت به جنگ هم می‌روند و «جنشی» را - که هنوز معلوم نیست در متن چه جامعه‌ای و با کدام نیروهای محرکه طبقاتی جریان دارد و اصولاً وحدت کمونیستی به چه اعتبار رضایت داده است آن را «انقلابی» بنامد!

۳- عینی گرائی عامیانه یا عوامفریبی عامدانه؟

تبلیغات حزب دمکرات بویژه در اولین ماههای پس از جنگ بی‌نهایت مبتدل و مملو از دروغها و افتراات محیرالعقول و کم سابقه بود. حزب دمکرات نیاز داشت که سیاست جنگ سراسری خود را بویژه به آن بخش از صفوف خود که مایل به جنگ باکومه‌له نبود بقبولاند. حزب دمکرات ناگزیر بود اقدامات و توطئه‌های نظامی و قساوت‌آمیز خود علیه کومه‌له و هواداران کومه‌له را در انظار مردم کردستان بنحوی توجیه کند. این جزئی از سیاست ورشکسته بسیج حزب دمکرات در ماههای اول بود. در این تبلیغات از «جنایات» کومه‌له سخن میرفت، علیه رهبران و کادرهای حزب کمونیست لجن پراکنی میشد، واقعیات جنگ چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ نظامی واژگونه و بی‌نهایت تحریف میشد. ابتدال این تحریفات به حدی بود که نه فقط بردی در میان توده مردم نداشت بلکه انزجار آنان را برانگیخت و بسرعت حزب دمکرات را در انزوا قرار داد. مشاورین عاقل‌تر از وحدت کمونیستی حزب دمکرات به عبث بودن جعلیات و افتراات این حزب پی بردند و بتدریج لحن سراپا غیر سیاسی و سراپا دشنام تبلیغات حزب دمکرات اندکی تعدیل شد، در مقابل ما مداوما ماهیت سیاسی مسائل موجود و منافع درگیر در این جنگ را توضیح دادیم، کومه‌له، علیرغم زندگانی تبلیغات تهوع آور حزب دمکرات، قادر شد تا طی یک پروسه با کار مستمر تبلیغی تصویر روشنی از جنگ موجود در برابر توده مردم کردستان قرار دهد. تصویری که سیر وقایع امروز کاملاً بر حقانیت و صحت آن مهر تأیید زده است.

نویسنده وحدت کمونیستی (آقای بهمن آذری) تمام مقاله خود را برهمین خزعبلات تبلیغاتی حزب دمکرات بنا نموده است. تمام «فاکت»های آذری در مورد «جنایات و فجایع» ما رسماً و با ذکر ماخذ از تبلیغات حزب دمکرات اخذ شده است. بر مبنای اینگونه «اسناد» است که وجدان انساندوست ایشان آزرده شده است. زبان ایشان را در تخطئه کومه‌له این «فاکت»ها گشوده است و بر مبنای اینگونه اسناد است که ایشان بخود اجازه داده‌اند که اتهاماتی به حزب کمونیست ایران بزنند که حتی شایسته نقل کردن نیز نیستند. اگر فرقی میان تبلیغات حزب دمکرات با اتهامات وحدت کمونیستی وجود دارد تنها در اینست که این دومی به اتکا قوه تخیل خود، به آن رنگ و لعابی ملودراماتیک و سینمایی میزند. آنچه را که حزب دمکرات نتوانسته است بفروشد، جناب آذری در بسته‌بندی جدید مجدا عرضه میکند. حزب دمکرات ریاکارانه کومه‌له را به قتل مردم بیگناه متهم میکند، وحدت کمونیستی می‌افزاید:

«آیا هنگام شلیک طپانچه و یا مسلسل یک لحظه به قیافه‌های قربانیان خود نگاه کردید که ببینید چه چیزشان به «بورژواها» می‌ماند (صفحه ۴۵)

«اعمال حزب دمکرات و کومه‌له» آیا در اساس با آنچه رژیم جنایتکار اسلامی مثلاً در قارنا و ایندرقاش کرده است چه تفاوتی دارد. آنها اسیران و مجروحان را با قمه و ساطور کشته‌اند شما با طپانچه و مسلسل (صفحه ۳۹)

براستی که کلمات قادر به توصیف این درجه بی‌پرنسبیبی سیاسی و بی‌مسئولیتی اخلاقی نیست. آیا وحدت کمونیستی حقیقت را نمیداند؟ چرامیداند، خوب هم میدانند و میدانند که دیگران نیز میدانند. اما او تصمیم سیاسی خود را قبل از «فاکت»ها گرفته است، و لذا نمیتواند از خیر دروغ‌پردازی‌ها و جعلیاتی که حتی کودکان روستائی در کردستان آنرا به مسخره میگیرند بگذرد. آقای آذری باید به هر قیمت موضع سیاسی خود را به چیزی «مستند» کند. لذا روشی ابداع میکند. «کومه‌له این را تکذیب نکرده است». این ترجیع‌بندی است که جناب نویسنده پس از هر نقل قول از حزب دمکرات علیه کومه‌له مینویسد تا اتهامات بعدی و زنده‌تر خود را زمینه سازی کرده باشد. جناب آذری در عین اینکه جعلیات یکبار جویده شده حزب دمکرات را به خورد خوانندگان خود میدهد، این توهم

را نیز دارد که گویا میتواند عمل خود را نیز نزد کومهله توجیه کند:

در مقاله حاضر ما به کرات عبارت «که مورد تکذیب (حزب دمکرات یا کومهله) قرار نگرفته» را به کار برده ایم و این امر بر اساس بخشی از مطالب چاپ شده توسط این دو سازمان است که بدست ما رسیده... ما عبارت فوق را در مقاله عملاً "بیشتر در مورد کومهله بکار گرفته ایم تا حزب دمکرات. ظاهر قضیه ممکن است چنین جلوه کند که از ادعاهای حزب دمکرات بیشتر «حمایت» شده است (ما نیز دیدیم که اساس و «باطن قضیه» چگونه است، و چگونه خود شما بر این ادعاها افزوده اید). در واقع امر چیز دیگری است. حزب دمکرات با تجربه سیاسی و آشنائی به کاربرد مبارزه تبلیغاتی استادانه وارد عمل میشود (شرم!) و با استفاده از شگردهای تبلیغاتی چه بسا حقیقت را (به نحو کمابیش قانع کننده ای) دگرگون جلوه دهد و یا دروغ را راست بنمایاند.

قضیه وقتی تاسف بارتر میشود که طرف مقابل - کومهله - به خاطر فقدان تجربه سیاسی و برخورد های کودکانه، بجای پرداختن به ادعای حزب دمکرات و نشان دادن نادرستی آن خود را با خیالبافی ها و ارائه شعارهای پوچ و بی محتوی، دل خوش میدارد، و در نتیجه حزب را در این صحنه مشخص تبلیغاتی عملاً بیکه تاز میگذارد. ... این امر قدر مسلم کار بررسی، تحقیق، قضاوت و جستجوی حقیقت را دشوار میسازد. (صفحه ۲۸)

«اندیشه رهائی» خود گواه زنده این واقعیت است که حزب دمکرات در صحنه دروغ پردازی علیه کومهله بیکه تاز نماند، بلکه از جانب سایر نیروهای طبقه خود حمایت شد. و از جمله توسط روشنفکرانی که در «جستجوی حقیقت» بسادگی با جعلیات حزب دمکرات «کم و بیش» قانع شدند، و خود به بلندگوی تکرار همان جعلیات با صدای نخرانشیده تر و لحن زننده تر تبدیل شدند. روشنفکرانی که میپندارند این توجیه برای حمایت «ظاهری و باطنی» شان از حزب دمکرات کسی را میفریبد. وحدت کمونیستی به این بهانه که دشنامها و جعلیات حزب دمکرات علیه کومهله «مورد تکذیب قرار نگرفته است» نه فقط صفحات متعدد نشریه خود را به تکرار آن اختصاص میدهد، بلکه با بنا کردن کل استدلال و موضع گیری خود بر تبلیغات حزب دمکرات، بر آن صحنه میگذارد. آیا سقوط سیاسی بیش از این ممکن است؟

«تکذیب» لجن پراکنی های حزب دمکرات علیه کومهله، نظیر موارد مشابه از جانب جمهوری اسلامی و امروز وحدت کمونیستی، هرگز ضرورت نداشته است. بیان مستقل حقایق کاری بوده است که ما همواره کرده ایم. برای مردم زحمتکش و شرافتمند کردستان و سراسر ایران این به اندازه کافی گویا و مجاب کننده بوده است. وحدت کمونیستی با توجیه ژورنالیستی خود تنها دست خود را باز میکند و جانبداری سیاسی اش را افشا میکند. وحدت کمونیستی با این روش خود را بعنوان جریانی که در تخطئه و تحریف مرز نمیشناسد به کل چپ ایران می شناساند.

آیا توسل آقای آذری به شیوه «تکذیب نکرده است» را باید به حساب تربیت اروپائی و طبقه متوسط احتمالی ایشان و بی خبری سیاسی ایشان گذاشت؟ آیا باید اینرا ناشی از بی اطلاعی محض شان از کردستان قبل از ۲۵ آبان دانست؟ آیا این دال بر «عینی گرائی» عامیانه ایشان است؟ خیر، هیچکدام، این عوامفریبی عامدانه است. عمل وحدت کمونیستی ناشی از یک تصمیم آگاهانه برای قلب حقایق در خدمت موضعگیری سیاسی بورژوا- لیبرالی است. این «شگرد استادانه» ای است که آقای آذری بکار میبرد و میخواهد به ما هم «بیاموزد»، شگرد قدیمی ژورنالیسم لیبرال اروپاست. شگردی آگاهانه برای تخطئه و سرپوش گذاشتن بر حقیقت. سخن گفتن در باره اعتصابات کارگری با استناد به «بیانیه های دو طرف»، سخن گفتن در باره انقلابات با استناد به «بیانیه های دو طرف»، سخن گفتن در باره ایرلند، آفریقای جنوبی، ویتنام، فلسطین و نیکاراگوئه، با استناد به «بیانیه های دو طرف». این یک تجاهل عامدانه

است. گم کردن عامدانه حقیقت در لابلای بیانیه‌ها و تکذیب نامه‌های «دو طرف» است. این باصطلاح «عینی‌گرایی» همان روشی است که افکار عمومی اروپا را در جو بی تفاوتی سیاسی و عدم جانبداری میان ارتجاع و انقلاب فرو برده است. «عینی‌گرایی» ای که محور کارکرد روزمره رسانه‌های دولتی و غیر دولتی بورژوازی در اروپای غربی و آمریکاست. این ابزار شکل‌گیری آن «اکثریت خاموش» در کشورهای اروپائی است که سال پس از سال احزاب بورژوازی را با رای «آزاد» مردم به پارلمان و دولت می‌فرستد. این مایه فخر بورژوازی لیبرال و سلاح برنده در جنگ اطلاعاتی بورژوازی با طبقه کارگر است.

«ایژکتیویسم و توازن» ژورنالیسم لیبرال ابزار نهفتن و نگفتن حقایق در دست کسانی که این حقایق را میدانند. وحدت کمونیستی دست به میراث جهانی طبقه خویش می‌برد و امروز همین ابزار مستعمل و همین روش پوسیده و لورفته را علیه ما بکار می‌گیرد. اما زیادی دیر شده است، این روش بیش از حد افشا شده است. کسی که بخواهد در جنگ ما و حزب دمکرات «حقیقت را بیابد» باندازه کافی مشاهدات و تجربه تاریخی زنده، اسناد سیاسی و برنامه‌های و تاکتیکی و بیانیه‌های روشن در اختیار دارد تا به تکذیب‌نامه احتیاج نداشته باشد. اسناد به تبلیغات حزب دمکرات علیه کومه‌له، آنهم با این توجیه ناشیانه، تنها میتواند نیت واقعی فرد را آشکار کند. همین و بس.

و بالاخره معلوم نیست وحدت کمونیستی تا کی می‌خواهد در مکان مفسر جا خوش کند. اینکه ژورنالیسم بدنال «گزارش حقایق» باشد را میتوان پذیرفت. اما در مورد نیروهای سیاسی سخن بر سر موضعگیری سیاسی در خود ماجراست و نه «قضاوت» پس از آن. ما از شما نمی‌پرسیم چرا در همان ۲۵ آبان، قبل از هر بیانیه و تکذیب‌نامه‌ای، خود را در تقابل با سیاست‌های ضد دمکراتیک حزب دمکرات و در کنار کومه‌له نیافتید. این توقع بیجائی از شماست. سؤال اینست که چگونه خود را یک سازمان سیاسی در ایران نام گذاشته‌اید وقتی در موضعگیری میان کومه‌له و دمکرات، آنهم پس از ۶ سال موجودیت علنی و گسترده این سازمان‌ها، هنوز برای تشخیص «چه باید کرد» تان به تکذیب‌نامه و اطلاعیه‌های «دو طرف» نیاز دارید و ۴ ماه طول میکشد تا تازه، نه مبارزه، بلکه «قضاوت» کنید!

مقاله وحدت کمونیستی در باره جنگ داخلی در کردستان افشاگر لیبرالیسم چپ در عمل است. برای این جریان مارکسیسم عملی، مارکسیسم متشکل، مارکسیسمی که شعارهای خود و تحلیل‌هایش را جدی بگیرد و لذا آماده باشد تا به نیروی خود به آن جامه عمل بپوشد، با لقب «استالینیست»، «دگم»، «خیال‌باف»، «چپ‌رو» و نظائر آن مزین میشود. این مارکسیسم، لیبرالیسم چپ را می‌ترساند. اینان تمام تاریخ رویونیسم و عملکرد رویونیستی را گواه می‌گیرند تا عمل مارکسیستی را امروز تخطئه کنند. انتخابات، اساسنامه، انضباط، رهبری، حزب، انترناسیونال همه اینها را در گیومه قرار میدهند. باید از «پرولتاریا و بورژوازی» سخن گفت، اما در جهان مادی این افشار را سراغ نکرد. باید از انقلاب سخن گفت، اما دست خود را به آن نیالود. باید از آزادی و مبارزه برای آزادی سخن گفت، اما برای کسب آن، و یا برای مقاومت در برابر دشمنان آن «زور» بکار نبرد. باید از حقوق و حرمت «انسان» سخن گفت اما انسانهایی که عملاً حرمت خود و حقوق خود را با ایستادگی حفظ میکنند به تمکین و اجتناب از تشنج فرا خوانند.

برای اینها مبارزه واقعی همواره «ناپاکیزه» تر، «نازل» تر و «غیراصولی» تر از آنست که بتوان در آن شرکت کرد، تا چه رسد به اینکه این مبارزه واقعی را با کلماتی توصیف کرد که شایسته جهان پاک و پاکیزه تئوری ناب است.

وحدت کمونیستی قطعا به نکات و سئوالاتی که در این نوشته طرح کردیم فکر کرده است. اما واقعیت ناگزیرش میکند در این مقطع، در این جنگ معین میان ما و حزب دمکرات، دست از رادیکالیسم بکشد و عملاً نیروی اجتماعی رادیکال واقعا موجود در این صحنه را تخطئه کند. لیبرالیسم ضد استبدادی بهر حال تا حد معینی میتواند رادیکالیزه شود

و رادیکال بماند. نیازهای مبارزه علیه استبداد حد نهائی این رادیکالیسم است. بزعم اینان پولاریزاسیون طبقاتی در سیاستها، برنامه ها و اهداف نیروهای این مبارزه، و نیز در صف مردم، این جنبش همگانی ضد استبدادی، این «جبهه دمکراتیک» را مخدوش میکند. از اینرو وحدت کمونیستی که در قبال مجاهدین حداکثر ظاهر یک «اپوزیسیون اعلیحضرت»، یک منتقد مودب و دلسوز را بخود میگیرد، در مواجهه با کمونیستها و کارگرانی که که بر هویت طبقاتیشان، بر مطالبات ویژه‌شان و بر اختلافات اساسی‌شان با اپوزیسیون بورژوازی پا فشاری میکنند، در مواجهه با کمونیستها و کارگرانی که خود را «پرولتر» بنامند و بخواهند «حزب» و «انترناسیونال» درست کنند، ناگهان مشت نحیفش را گره میکند و با ژست و بیانی که ابا با آن اتیکت و ادب متعارف و روزمره تاکنونی‌اش جور در نمی‌آید، تکلیف خود را قاطعانه روشن میکند. منشا سیل تحریفات، زخم زبانها و عبارات زنده‌ای که مقالات اندیشه رهائی علیه ما انباشته است، اینست.

لحن و عبارات وحدت کمونیستی کمترین اهمیت را برای ما دارد. آنچه چپ ایران و کارگر ایرانی باید بداند اینست که در مقطع حساسی که امر دمکراسی و رهائی در کردستان بطور جدی به استقامت و ایستادگی قاطع کمونیستها و زحمتکشان کردستان در برابر تعرضات و توطئه‌های نظامی حزب دمکرات گره خورده، این جریان خود را در جبهه بورژوازی یافت.

آبانماه ۱۳۶۴ (نوامبر ۱۹۸۵)

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره آفریقای جنوبی

من می‌خواستم به آن سؤال تقی (غلام کشاورز) یک پاسخ سنتی بدهم، قبل از بحث پُرهیجان بهمن (حبیب فرزاد) که یک مقدار بنظر من پُرانتزیک می‌آید. در این پاسخی که میدهم سعی میکنم ابهام را راجع به این بحث بهمن بگویم.

این که مسأله نژادی چه ربطی به سرمایه‌داری دارد، بنظر من اگر تاریخ را از این مسأله بیرون بیاوریم - یعنی تاریخی که سرمایه‌داری بر مبنایش تکامل پیدا کرده - فی‌نفسه هیچ ربطی ندارد. یعنی اگر یک جایی شما بخواهید سرمایه‌داری را از بالا در یک سیستمی ببرید، هیچ لزومی ندارد شروع به شمردن رنگها کنید و آدمها را بر آن مبنا درجه‌بندی کنید تا [سرمایه‌داری] بتواند سودآوری کند. به نظر من این هم مثل مسأله تبعیض جنسی است. فی‌نفسه سرمایه‌داری هیچ ربطی به تبعیض جنسی ندارد. به این خاطر که از لحاظ تئوریک و به عنوان سرمایه‌داری مجرد، سودآوری سرمایه متکی به تبعیض جنسی نیست. آن چیزی که واقعی‌تر از این خصیلت مجرد سرمایه‌داری است، خصیلت تاریخی - مشخص سرمایه‌داری است؛ این که چگونه رشد کرده، سودآوریش را بطور تاریخی به چه چیزی متکی کرده و برای شکل دادن به این رابطه چه ماتریالی بدست آورده است. [مثلا] ما روسیه را هم سرمایه‌داری میدانیم بدون اینکه خیلی از خواص سرمایه‌داری امریکا و یا انگلیس را داشته باشد؛ لاقلاً من این طور فکر میکنم. به خاطر این که ماتریال تاریخی متفاوتی برای ساختن خودش به دست آورده است. آیا اگر این ماتریال را از آن بگیریم سرمایه‌داری بودنش از بین می‌رود؟ بستگی دارد که آن نیرویی که دارد آن ماتریال را از آن میگیرد، در عین حال چه ضربه دیگری به آن میزند. به نظر من اگر هیچ ضربه دیگری به آن نزند، سرمایه‌داری در آنجا به شکل دیگری به وجود می‌آید، که سرمایه‌داری است بدون این که آن خواص تاریخی قبلی را داشته باشد. حاصل یک واقعه تاریخی دیگری میشود؛ مثل یک انقلاب. سرمایه‌داری خود روسیه بر مبنای سرمایه‌داری معمولی، بزرگ، نیمچه امپریالیست و یک امپریالیست ضعیفتر در اروپا بود. سپس انقلابی میشود که از این سرمایه‌دارها خلع ید میکند. این که آدم برود و سرمایه‌دارها را از آنها بگیرد که دیگر

از آپارتاید مهمتر است. ولی [با این حال] میگویم نهایتاً [روسیه] سرمایه‌داری باقی ماند. در حالی که سرمایه‌دارهای بزرگ سرمایه‌شان را به دست نیاوردند و مالکیت خصوصی سرمایه بزرگ احیا نشد.

به هر حال، من میگویم رابطه ماتریال تاریخی و آن به اصطلاح داده‌های تاریخی را - [که] سرمایه‌داری بر مبنایش رشد میکند - با خود سرمایه‌داری باید شناخت. در مسأله زن، این [رابطه] لاقول به دو بحث میدان داده و مبنای رد مارکسیستها از طرف فمینیستها شده است. اصرار مارکسیستها مبنی بر این که رابطه تبعیضات اجتماعی را صرفاً از منشأ سرمایه توضیح بدهند و فاکتورهای تاریخی این تبعیضات را نبینند. در برنامه ما هم، ما میگویم سرمایه منشأ تمام مصیبتهاست. به این معنی میگویم که با از بین رفتن سرمایه این مصیبتها از بین میرود، ولی نه به این معنی که تاریخاً با پیدایش سرمایه‌داری این مصیبتها پیدا شده است. به هر حال الآن در مسأله زن فمینیستها میگویند این که مسأله تبعیض زنان بحث طبقاتی و بحث سرمایه‌داری را احتیاج دارد به ما نگوید. این مسأله در ریشه تفکر بشر جا دارد، جامعه مردسالار است، این یک بحث فرهنگی است و به جایگاهی که ایدئولوژی و ایدئولوژی جنسیت در تفکر انسان پیدا کرده مربوط است و بدون این که لزوماً یک انقلاب اقتصادی بشود، با یک انقلاب سیاسی فرهنگی میشود این تبعیض را از بین برد. فمینیستها این طور بحث میکنند. این مسأله از آن طرف با این بحث مارکسیستها مواجه است که نخیر این امر حاصل یک سیستم اقتصادی معین است. به نظر من این مارکسیستها نمیتوانند جواب آنها را بدهند. بحث من این است که، مثل خود مارکس، [برای نمونه] این را به عنوان ماتریالی که سرمایه‌داری تاریخاً به دست آورده - و بنابراین تا مجبور نشود از آن نمیگذرد - نگاه بکنیم. علت این که در آفریقای جنوبی تبعیض نژادی تبدیل به آپارتاید شده این است که توانسته بشود. به خاطر این که قبل از آن برده‌داری تبدیل به آپارتاید شده است. این طور نبوده که سیاه و سفید، خوش و خرم با هم در آفریقای جنوبی زندگی میکردند و بعد یک عده آمدند و با سرمایه آنها را تفکیک کردند. اینها با هم زندگی میکردند ولی یکی برده دیگری بود. این یکی آمده است گفته است که برده‌داری را یکی دیگر از خودش لغو کرده‌است، آن طور که من امروز شنیدم؛ یکی دیگر آمده گفته که بر مبنای همان تعصباتی که برده‌داری را بوجود آورده و تقویت کرده و بر مبنای همان تفکری که برده‌داری در آدمیزاد به وجود می‌آورد، این ماتریال وجود داشته که سیاه را زیر انسان بدانند و بخواهند از او مثل یک برده کار بکشند. اگر برده‌داری ممنوع است، به سیستم آپارتاید [میشود همان کار را ادامه داد]. همان طور که میشود برده‌داری را در آمریکا لغو کرد و سرمایه‌داری آمریکا به رشدش ادامه بدهد، به نظر من میشود آپارتاید را هم در آفریقای جنوبی لغو کرد - من نمیگویم باید این پروسه را دنبال کرد - سرمایه‌داری هم به جای خودش باقی بماند. این ماتریال را از دست میدهد، ولی باید ببیند از نظر تاریخی - مشخص چه چیزی برای سودآوری دم دستش وجود دارد. البته سودش کمتر میشود و حتماً یک اتفاقی برای سودش میافتد، ولی سرمایه‌داری مساوی با نرخ سود سرمایه‌داری نیست. [گاهی] نرخ سود سرمایه‌داری بالاست و گاهی پایین، روزهای طلایی‌ای در گذشته‌اش داشته یا الآن به بحران خورده است و بعداً با انقلاب تکنولوژیک، فکری به حال خودش میکند و غیره. به هر حال، این پروسه از دست رفتن ماتریال واقعا موجود از دست سرمایه‌داری در کل جهان است. زن در یک دوره‌ای خودش تبعیض [جنسی] را از بین میبرد؛ مبارزه بر سر رهایی زن، دست سرمایه‌داری را در تفکیک کردن آدمها و دادن دو نوع دستمزد یا تضعیف جنبش کارگری بر مبنای جنسیت به یک درجه‌ای مینماید، [اما همچنان مسأله] نژاد و مذهب باقی میماند. سؤالی که در اینجا مطرح میشود این است که تفکیک مذهبی در ایرلند چگونه است؟ این چقدر به سرمایه‌داری انگلیس در ایرلند مربوط است؟ این هم به نظر من بحثی نیست که بگویم نخیر حتماً سرمایه‌داری باید از بین برود تا این [تفکیک مذهبی] هم از بین برود. این را نمیتوانیم بگویم. چرا از نظر تاریخی این تنها راه ممکن شده است؟ ولی میتوانیم بگویم که میشود تصور کرد که مذهب نباشد ولی سرمایه‌داری باشد؛ بله به نظر من میشود. یعنی سرمایه‌داری در خیلی جاها با یک دین - یا به طور مشخص، در روسیه بدون دین، لاقول با یک شکلی از ایدئولوژی - دارد کار میکند.

من فکر میکنم جایگاه آپارتاید این است که شکل تاریخاً در دسترس و مطلوبی برای بورژوازی در آفریقای جنوبی بوده و به خاطر فشار آگاهی و تشکل طبقه کارگر، این شکل را دارد از دست میدهد. به نظر من این طور است و این پروسه، به آن غامضی که من در حرفهای رفیق بهمن میبینم، نیست و به خرج نمیرود؛ که دو نوع سرمایه‌داری داریم، دو نوع رابطه سرمایه‌داری، یکی از این بخشهای سرمایه با یکی از این بخشهای کارگر مناسباتی ایجاد کرده که جلوی رابطه یک بخش دیگر سرمایه‌داری را با بخش دیگری از همان کارگران میگیرد. [در این تحلیل]، دینامیسم حرکت مبارزه علیه تبعیض نژادی و آپارتاید - به عنوان یک سیستم جغرافیایی شده و حقوقی شده این تبعیض نژادی - از رقابت درونی ائتلاف سرمایه بیرون میآید. من فکر میکنم این خیلی از عقل دور است. تا اینکه فرض کنیم آدمهای سیاه پوستی که برده بودند علیه برده‌داری مبارزه کردند؛ بعد کارگر شدند و چون کارگر شدند، آگاه شدند؛ این یک بخشی از تئوری مارکس است. خوب اگر زولو Zulu باشی و هی نیزه بیندازی، ممکن است برده‌ات کنند. ولی اگر هر روز با ماشین‌آلات پیچیده کار میکنی، کارگری و باید کلاه ایمنی بگذاری و بروی به عنوان یک کارگر بفهمی که کارگر در جاهای دیگر هم هست، خوب، میفهمی که فرقی با بقیه آدمهای دنیا نداری و رنگت مهم نیست و به نظر من آدمی که این را بفهمد، نصف راه برای مبارزه با تبعیض نژادی را پیش رفته است. راستش من این تحلیل سنتی را معقول‌تر میدانم تا تحلیلی که رفیق بهمن داد. استنتاجی که از آن بشود کرد - اگر نخواهیم به کمونیسم چپ مربوطش کنیم (خنده) به نظر من اینجاست که، آن یکی دینامیسم و نیروی محرکه این پروسه را از رقابت درون خود بورژوازی میگیرد، در صورتی که به نظر من این دینامیسم حرکتش اساساً مبارزه طبقاتی است و خیلی روشن دارد این را داد میزند. رفیق بهمن راجع به اینکه آن ائتلاف سرمایه با هم چه بحثهایی کرده‌اند فاکت ارائه نداد. ولی اگر ارائه هم بدهد، به اندازه یک هزارم مبارزه اتحادیه‌های کارگری در آفریقای جنوبی نیست. که فلان سفیدپوست در مجلس بلند شده باشد و گفته باشد که سیستم آپارتاید منحط را باید لغو کرد. چرا خوب میخواهد سرمایه‌اش را به این متکی بکند. ولی احدی همچون چیزی نگفته است. همیشه ابراز نظر سفیدپوست در مجلس و در روزنامه خودش، بعد از این بوده که دهها سیاه پوست در خیابان به خاک و خون کشیده شده‌اند، رهبرشان کشته شده، دنیا به قیل و قال در آمده، تا ایشان حاضر شده در مجلس یک چیزی بگوید. و بالأخره اینکه اگر چنین چیزی واقعیت و دینامیسم قضیه است و با مطالبات جلوتر مردم همسو شده، آن وقت سؤال من این است که نمایندگان این دینامیسم کجا هستند که ما نمیبینیمشان؟ یک سری گروههای راستی داریم که به بوتای Botha فشار می‌آورند و او هم جوابشان را میدهد. خود بوتای راست است که جلوی چهار تایی دیگر مثل خودش ایستاده است که آنها یک خورده ترسوتر یا آدمهایی مثلاً دوربین یا هر چیزی که میخواهیم بگوییم هستند؛ ولی به هر حال در یک چارچوب فکری معین داریم صحبت میکنیم و همه آنها این چارچوب فکری را دارند.

به نظر من اگر بخواهید نژادپرستی را ببینید، باید بروید ده روزی در انگلستان زندگی بکنید تا بفهمید که چگونه میشود آپارتاید داشت؛ بفهمید اینکه یک انسان خودش را برتر میدانند و دیگری را از یک جایی بیشتر راه نمیدهد، هنوز در همان سیستم برقرار است. حتی در همین سیستم اینجا هم برقرار است. آپارتاید ضمنی که در انگلیس برقرار است به این شکل است که اگر لباست پاره باشد و به یک محلی بروی، پلیس متوقف میکند و از تو میپرسد چرا اینجایی؟ بله، نمیگرددت، نمیردت، باید دلایل خوبی داشته باشی که آنجایی و بالأخره یک چیزی بگویی. برای این که اگر شما با لباس پاره پوره از آن محله رد بشوی و یک خورده هم تلوتلو بخوری، حتماً میگیرندت. در محله خودت هر چقدر میخواهی تلوتلو بخور و هیچکس هم نمیگرددت. به خاطر این که آنجا طبقه دیگری زندگی میکند، جلویش را میگیرند و اگر این با رنگ هم قاطی بشود، با مذهب و نژاد و همه چیز هم قاطی بشود، میتوان فهمید که چه بوی گندی میدهد و چرا آپارتاید. میخواهم بگویم آپارتاید، شکل تعدیل شده برده‌داری و اخلاقیات آپارتاید، شکل تعدیل شده اخلاقیات برده‌داری در آنجاست. تاریخ از این سمت سراغ آپارتاید نرفته است، بلکه از آن طرف دارد به این سمت می‌آید. این هم

ادامه پیوسته مبارزه علیه برده‌داری و تبعیض نژادی است که این دفعه سرمایه‌داری پشتش رفته است؛ تا آن موقعی که برده‌داری به یک اقتصاد دیگری متکی بود، زدند و داغانش کردند ولی در اینجا سرمایه‌داری پشتش رفته است.

راجع به صحبت رفیق بهمن، من گفتم به نظر من این غامض است و بویژه استنباطی که میدهد همانی است که خودش از آن [نتیجه] گرفت. اسم چیزی را انقلاب نمیگذارد که همه طبقات اجتماعی دارند از آن با عنوان انقلاب یاد میکنند. این انقلاب نیست؟ چرا؟ به خاطر اینکه بر سر رفرم است؟ به نظر من در عصر انقلاب پرولتری، هر انقلاب سیاسی هر انقلاب ملی هر انقلاب طور دیگری و هر غلیان انقلابی در جامعه بر سر قدرت - بجز انقلاب پرولتری در کلیت خودش - بر سر رفرم است. آیا ما تبدیل شدن رفرم و شعار مبارزه انقلابی را متفی میدانیم؟ به نظر من هر روز دارد اتفاق میافتد. آزادی ملی رفرم است، به نظر من از رفرم هم ممکن است پایین‌تر باشد؛ ولی ملت سرش انقلاب میکند. انقلاب ویتنام تا آنجا که من میفهمم بر سر هیچ نظام برتر اجتماعی نبود. بر سر یک رفرم بود؛ بر سر خروج آمریکا از آنجا و اینکه اختیارش را دست خودشان بگیرند. چیزی بیشتر از این از آن در نیامد یا اگر هم در آمد، از همان نظامهای سوسیالیستی به چپ چپ به راست راست پلو خوری برای یک عده و کار برای یک عده دیگر است که نمیدانم آیا میشود اسمش را انقلاب گذاشت و نه رفرم؟ به نظر، اگر اسم خوبی رویش بگذاری میگوی رفرم. ولی انقلاب ویتنام معنی دارد. به نظر من، این استنباط دیگر نادرست میشود و آن وقت برخوردی که ممکن است ما به این انقلاب بکنیم [نادرست میشود]. البته ممکن است من هم بحث رفیق بهمن را درست نگرفته باشم ولی از آن چیزی که شنیدم، استنباط من این بوده که باید نسبت به آن بی‌تفاوت و سرد برخورد کنیم. که من میگویم که باید خیلی باتفاوت و گرم برخورد کنیم؛ یعنی سراغش برویم و حمایتان را در اختیار آن جنبش بگذاریم.

در جواب رفیق میترا (دانش) که این حمایت به چه معناست، به نظر من از دور نمیشود گفت باید از چه کسی حمایت کرد. اول باید به اندازه کافی به جریانی نزدیک شد، به جامعه‌ای نزدیک شد تا بشود فهمید از چه کسی باید حمایت کرد. مثال ایران به نظر من مثال خوبی است. در آن موقع یادم هست که خود من کسی بودم که فکر میکردم کسانی که رهبری اسلامی را - از انگلیس - فحش میدهند، دارند چپ‌روی میکنند. خودم میرفتم جلسه به رهبری اسلامی فحش بدهم. حالا که میگویند در انگلیس نباید کاری به رهبری انقلاب ایران داشته باشد و باید بگوید انقلاب ایران و زنده باد. نمیگفتم باید از اینها دفاع بکند، چون خودم از آن رهبری دفاع نمیکردم؛ [میگفتم] لااقل نباید کاری نداشته باشد. ولی اسپار تاکیست‌ها جریانی بودند که گفتند این آخوندها فاشیستند، میزنند پدر همه‌تان را در می‌آورند. من امروز باید از لحاظ سیاسی از این آدم تشکر بکنم. چون اگر آن سه ماه را نگاه کنی، به نظر می‌آید که این تمام قوا پشت انقلاب ایران نرفت ولی وقتی الان نگاه میکنی میبینی در یک لحظه‌ای یک حرف درست تاریخی را به عنوان یک آدم کمونیست یا غیرکمونیست زد. به هر حال آدمی بود که مسأله من را مسأله خودش کرد و یک حرف درستی زد. به نظر من در مورد جنبش در آفریقای جنوبی هم باید همین طور باشد. به نظر من ما نمیتوانیم از ANC دفاع بکنیم. مثل این است که از PLO - از هر فراکسیونش که باشد - در فلسطین دفاع بکنیم. به نظر من نمیتوانیم این کار را بکنیم. اگر همه آفریقای جنوبی هم رهبری ANC و آلترناتیوی که میدهد را قبول کنند، من از جنبش آفریقای جنوبی و از بخشی از آن که جنبش من را نمایندگی میکند باید مثابه یک سازمان و مثابه یک تشکیلات دفاع کنم؛ بیانیه من را باید در جلسات او بخوانند، او باید بیانیه من را در اختیار ملت آفریقای جنوبی قرار بدهد، و یا انترناسیونال یا کمیته بین‌المللی که هر دوی ما عضو هستیم باید با آن ملت حرف بزند. یک پیام همبستگی ما نباید به دست حزب بورژوازی برود که رهبری جنبش را برای یک دوره گرفته است؛ نه حتی همبستگی ما با آن حزب، بلکه حتی آنها بخوانند و بگویند که آنها به ما پیام داده‌اند که به شما بگوییم. یا مثال حزب دمکرات را بگیریم. خوب ما در تهران این مشکل را داشتیم.

جنبش کردستان مطرح است و حزب دمکرات هم در آن مقطع به نظر من رهبریش را دارد یا لاقلاً یکی از نیروی فعاله‌اش است. کاری که ما میتوانستیم بکنیم این بود که بگوییم ما به حزب دمکرات بیشتر از بخش چپ و پیشروی همان جنبش فحش نمیدهیم. اصلاً میگذاریم او بگوید و ما میگوییم راست میگوید. برای اینکه ما نمیخواهیم در موضع شوونیسم ملت مسلط قرار بگیریم. ولی به نظر من هیچ وقت حق نداشتیم در این چارچوب از حزب دمکرات دفاع بکنیم. از طرحش، بیانیه‌اش، یا جنبشی که به رهبری حزب دمکرات باشد. به نظر من اصلاً حق نداشتیم این اصطلاح را به کار ببریم.

نمیدانم آیا دقیقاً توانستم موضع را بگویم یا نه. به نظر من ما باید از جنبش و از انقلابشان دفاع بکنیم، البته اگر ثابت شود انقلاب است. و بعد از آن از خط مشی آن تشکیلات یا بخشی از آن جنبش که ما، انقلاب ما و منافع ما به آن نزدیک هستیم را نمایندگی میکند، دفاع کنیم. اگر [چنین تشکیلاتی] نیست، به نظر من از کارگران باید دفاع کنیم. راستش من همیشه ترجیح میدهم بین رهبری سیاسی بورژوازی یک انقلاب عمومی و کارگران اکونومیست همان جریان، ما پیام همبستگی‌مان را به کارگران اکونومیست آن جریان بدهیم. از کارگزارانش دفاع کنیم، بالأخره اتحادیه که دارند. پیام ما را در اتحادیه‌شان بخوانند.

بخش دوم

رفقا اینجا یک یادداشتی از رفیق نادر (منصور حکمت) هست که میخوانم:

در مورد بحث رفیق بهمن:

۱- من نگفتم ایشان انقلاب را کلک افسار بورژوازی نامیدند، بلکه گفتم در تحلیل ایشان رقابت درونی بورژوازی دینامیس حرکت پروسه مبارزه علیه آپارتاید است.

۲- رفیق بهمن مشخصاً "تحول" در آفریقا را شایسته نام انقلاب نمیدانست. من در مقابل این، بحثم را ارائه کردم.
 ۳- چه چیز آپارتاید را بازتولید میکند؟ من میگویم پروسه طبیعی نیاز سرمایه به نیروی کار. به نیروی کار ارزان سیاهان، که نه به دلیل سیاه بودن رنگشان - بلکه به دلیل آپارتاید - ارزان است. رفیق بهمن میگوید سودآوری تنها یک بخش از سرمایه در آفریقای جنوبی (سرمایه کوچک) نیازمند آپارتاید است. بسیار خوب، اما کدام این نظر واقعاً بیشتر باز شد؟ به نظر من بحث اول.

[توضیح رفیق نادر بعد از خوانده شدن یادداشت:]

من بحثم این است که بحثهایمان آلترناتیو اقتصادی باید داشته باشد. من یک حرف اقتصادی زدم شما هیچی نگفتی. من میخواستم بگویم آن بحث اقتصادی که بوده، بیشتر چه در ارائه بحث... [اینجا فایل صوتی به پایان میرسد.]

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را داریوش باغانی از روی فایل صوتی آرشیو منصور حکمت پیاده و ادیت کرده است (قسمتهای داخل کروشه [] از داریوش باغانی است). فاتح شیخ آن را مقابله و مجدداً ادیت

کرده است.

در کتاب منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲ - آوریل ۲۰۰۷ انتشار یافته است.

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران

درباره اعتصاب معدنچیان انگلستان

نکته‌ای که من می‌خواستم راجع به آن حرف بزنم این بود که، با توجه به اینکه بحث رفیق حیدر (فرهاد بشارت) خیلی مشخص و دقیق بود و یک موقعیت تاریخی مشخص، یک مبارزه مشخص را با تمام پارامترهایی که در آن مقطع در آن دخیل بود ترسیم کرده بود، بحثی که به دنبالش شد - لااقل تا آنجایی که من شنیدم - به نظر من خیلی کلی، متدولوژیک و در یک جاهایی اصلا فلسفی بود؛ یعنی بطور کلی راجع به مثلا غایی‌گرایی، یا بطور کلی درباره جنبش اتحادیه‌ای یا مبارزه مشخص کارگری در شرایط آمادگی ازپیشی دولت دارد صحبت میشود. میشد این را راجع به خیلی چیزها گفت؛ مثلا همین امروز در انگلیس راجع به اعتصاب معلمین هم ظاهرا عینا همین بحثها را کرده‌اند. راجع به اعتصاب معدنچیان در چهار سال قبل هم میشد همین حرفها را زد. به نظر من بحثها بیش از حد مجرد بود و بیش از حد در سطح متدولوژیک باقی ماند، در صورتیکه رفیق حیدر مسأله را خیلی دقیق و کنکرت مطرح کرد.

یک مقدار از ضعفهایی که به عنوان دلایل شکست این جنبش مطرح میشود، فی‌الواقع ضعف نیست بلکه خصلت مبارزه تریدیونیونی است. یعنی خصوصیت مبارزه تریدیونیونی که سیاسی نیست و کسی که میخواهد به این مسأله برخورد بکند باید بگوید که علاوه بر این چه مبارزه دیگری امکان‌پذیر بود؛ نه توسط خود تریدیونیونها، بلکه توسط یک حزب سیاسی که فرض میکنیم در انگلستان موجود بود. یعنی بنظر من به هر حال یک نفر باید مسأله را این طور مطرح کند که اگر ما بودیم با این جنبش معین چکار میکردیم. بالأخره از یکی حمایت میکردیم، شعاری را در دستور همان جنبش معین می‌گذاشتیم یا چه؟ یا اینکه کسی بگوید اگر ما بودیم از شش سال قبل از آن این کار را در یک سطح دیگری میکردیم. بحث دارد جواب منطقی میدهد، منتهی بالأخره باید به همین جنبش معین بپردازیم. این بنظر من ضعف تریدیونیونیسیم یا مشخصه‌های تعریف تریدیونیونیسیم، الزاما به معنی شکست خوردن تریدیونیونیسیم نیست. با همین اتحادیه‌ها، با همین درجه غیر سیاسی بودن، با همین درجه مبارزه را در چارچوب صنفی محدود کردن، تاریخا در خیلی جاها هم پیروز شده است.

اهمیت بحث رفیق حیدر را من این طور میبینم که آن شرایط مشخصی که تریدیونیونیسیم [در آن] جوابگو نبود را توضیح داد. یعنی یک بحث کلی راجع به تریدیونیونیسیم نبود، بلکه بحثی بود راجع به آن شرایط معینی که مبارزه اتحادیه‌ای در آن امکان پیروزی ناچیزی دارد. یعنی انگلستان دهه هشتاد، با آن دولتی که با آن آراء انتخاب شده، با جنگ فالکلند، با آن انبار ذغال - تا جایی که به معدنچیان مربوط میشود - با همبستگی داخلی بورژوازی، برنامه از پیشی‌اش و سیاست دولت محافظه‌کار برای اینکه [اتحادیه‌ها را] بزند. اعم از اینکه اعتصاب معدنچیان میشد یا نه، امروز ما خیلی از قوانینی که قبلا وجود داشت را لغو شده میدیدیم. اگر معدنچیان به دولت محافظه‌کار کاری نداشتند، قطعا دولت محافظه‌کار به معدنچیان کار میداشت. بنابراین بخش زیادی از اینکه این اعتصاب باعث شد که فلان حقوق لغو شود یا فلان شرایط از بین برود، به خاطر این اعتصاب نبود. هر اتفاق دیگری هم در جامعه انگلیس میافتاد - کما اینکه افتاد مثل همین جنگ فالکلند - باعث میشد که یک سری حقوق دمکراتیک نقض شود، یک مقدار حقوق اتحادیه‌ها کم شود و غیره؛ و این از خیلی وقت پیش، سیاست محافظه‌کارها بوده است.

واقعیت دیگری که به نظر من باید به آن توجه میکردند این بود که تاچریسم یا به هر حال حاکمیت جناح راست حزب محافظه‌کار، پدیده جدیدی در انگلستان است و وقتی معدنچیان مبارزه‌شان را شروع کردند، از این پدیده شناخت درستی نداشتند. دولتی که آنان در سال ۷۴ سرنگون کرده بودند، جناح چپ حزب محافظه‌کار بود که مسأله افکار عمومی، مسأله سیاست دستمزدها و رابطه‌اش با اتحادیه‌ها برایش مطرح بود. الان هم اگر همان جناح سر کار بود، سیاست دیگری جز این را دنبال میکرد. یعنی آن حالتی که رفیق فرهاد گفت جا خوردن از مقاومت، اگر به جای جناح راست حزب محافظه‌کار، جناح چپ حزب محافظه‌کار سر کار بود قطعا از این مقاومت جا میخورد و احتمال داشت در یک جایی که برای معدنچیان به معنی شکست نباشد به سازش کشیده شود. به هر حال من این بحث را از این نظر میگویم که هیچ بحث کلی، متدلورژیک، تئوریک و از پیشی نمیتواند به ما بگوید که اعتصاب معدنچیان به دلیل این که تریدیونیونی است و سیاسی نیست میبایست شکست میخورد. بنظرم این استدلال هم بیش از حد کلی است. پس صحبت سر یک اعتصاب معین، در یک صنعت معین، در یک کشور معین، در یک مقطع معین، با یک دولت معین و با رهبری معینی است. این که چه کسانی و چه جریانات دیگری میتوانند رهبرش باشند، یک بحث کنکرت است و میشود مطرحش کرد. باید رفت و قبل تر از این ماجرا را دید. رفیق حیدر یک مقدار [در این باره] بحث کرد. ولی به هر حال مسأله اعتصاب معدنچیان اعتصابی است که در رابطه با این شرایط اجتماعی خاص مطرح شده است. بنظرم وظیفه ما این است که روشن کنیم: (۱) در همین شرایط اجتماعی خاص، موضع ما راجع به این مسأله چه باید باشد، چه باید میبود، عکس‌العمل فعالی نداشتیم، باید چکار میکردیم. ما باید این را روشن کنیم که اگر ما به عنوان یک حزب سیاسی - نه به عنوان اسکارگیل Arthur Scargill، به عنوان رهبر اتحادیه - در انگلستان حضور داشتیم، یا اگر رفقای ما در انگلستان به صورت یک تشکیلات کمونیستی بودند که مثل ما فکر میکردند باید چه موضعی میگرفتند؟ دو حالت را میشود در نظر گرفت: اینکه روی اتحادیه‌ها بی‌نفوذ باشی یا صاحب نفوذ باشی، در رهبری جنبش نقش داشته باشی یا نقش نداشته باشی. [در هر دو حالت] باید چه کار میکردی؟ در این باره میشود بحث کرد، ولی به نظر من بحثی که دنبال شد خیلی از این عام تر و در نتیجه عقیم تر بود.

بنظر من اعتصاب شکست خورد. یعنی صحبت رفقایبی که میگویند [اعتصاب] شکست خورد را درست میدانم. اعتصاب سر یک چیز معینی بود، شکست خورد، زندق قلع و قمعشان کردند و عقب‌نشینی شدیدی را به آنها تحمیل کردند. به هیچ معیاری نمیشود گفت این اعتصاب پیروز شد. مگر این که بگوییم به طور کلی تاریخ به جلو می‌رود، که این را رفیق حمید توضیح داد. بنظر من این هم درست است که بگوییم این اعتصاب، از پیش امکان پیروزی بسیار

ضعیفی داشت. من با این حرف موافقم. یعنی هیچ غایبی گرابی، هیچ درجه‌ای دگماتیسم و هیچ درجه‌ای کمونیسیم چپ در این نمیبینم که بگوییم این اعتصاب از پیش امکان پیروزی ضعیفی داشت. یادم هست همان موقعی که شروع شد دور و بر ما صحبت این بود که شکست میخورد و معلوم است که شکست میخورد، نه فقط شکست میخورند بلکه به دنبال این شکست طبقه کارگر انگلیس ضربه جدی میخورد. چرا؟ نه به خاطر اعتصاب، بلکه به خاطر اینکه حزب محافظه‌کار با یک اکثریت عظیم آرا و روی پلاتفرم زدن اتحادیه‌های کارگری و نظم و قانون انتخاب شده است. روی این پلاتفرم انتخاب شده و معلوم است که آن دولت در این دوره - مگر اینکه با یک اعتصاب عمومی و با یک شرایط بحران انقلابی و یک مقاومت بسیار حادث از این بتوانی روبرویش کنی - سیاستش را پیش میبرد. [بعدهتر] نتیجه میگیرم که آیا معنیش این است که پس بگذاریم سیاستش را پیش ببرد؟ ولی به هر حال باید این را دانست که اعتصاب معدنچی در آن شرایط، وقتی دولت محافظه‌کار مردم را پشت سر خودش دارد، [شکست میخورد]. من آن بحثهایی که میگویند مردم با معدنچی‌ها بودند را نمیپذیرم. به نظر من مردم با معدنچی‌ها نبودند. به چه معنی با معدنچی‌ها بودند؟ بله، نمیخواستند سرشان را ببرند یا پلیس آنها را بزند. ولی بخش اعظم افکار عمومی انگلیس - که خرده‌بورژوازی و بورژوازی انگلیس و کارنده‌های انگلیس را تشکیل میدهد - کسانی بودند که با شروع اعتصاب معدنچیان به نفع راست موضع گرفتند و روی معدنچیان برای اینکه اعتصابشان را ختم بکنند فشار روانی آوردند. فاکتور اسکارگیل که رفیق حیدر به عنوان یک چیز مثبت از آن حرف زد، اتفاقاً فاکتور از چشم افتادن جناح چپ در جامعه انگلیس بود. یعنی همه به این حساب میگفتند که کیناک Neil Kinnock دارد نیرو از دست میدهد؛ چرا؟ به خاطر فاکتور اسکارگیل. به این خاطر که جامعه دارد از چپ فاصله میگیرد. این طور نبود که جامعه به نفع چپ چرخیده باشد. دولت، بعد از جنگ فالكلند، از نظر کنترلش بر روی پلیس و بوروکراسی به شدت تقویت شده بود و مسائل دیگری که رفیق حیدر خیلی دقیق همه را گفت.

این اعتصاب، اعتصابی بر سر باز ننگ داشتن چند معدن، حالا [گیرم] چهل و چهار تا، در انگلستان، با یک نیروی صد و هفتاد هزار نفره از اتحادیه‌ای که دوره اوجش را گذرانده و حتی خود صنعتش دارد به تاریخ میپیوندد، امکان پیروزی خیلی ناچیزی دارد؛ مگر - این مگرهایش را میشود شمرد - کل جنبش کارگری انگلیس را بتوان پشتش آورد، مگر بتوان فراخوان اعتصاب عمومی داد، مگر TUC بتواند بسیج کند و نه فقط اعتصاب یا پیکت بلکه تعطیل عمومی کند. همان بلایی که سر هیث Edward Heath آوردند. حتی شاید اگر آن بلایی را که سر ادوارد هیث آوردند، [سر تاچر] میآوردند، تاچر Margaret Thatcher کوتاه نیامد. میخواهم بگویم مقیاسی عظیم‌تر از آن احتیاج بود. تاریخی ممکن بود؟ بله، یعنی ناممکنی تئوریک نداشت. نیروهای این کار آمادگی نداشتند. در شرایط تاریخی دیگری این کار ممکن است ولی در سال هشتاد، در انگلیس، این کار عملاً ممکن نبود. برای اینکه TUC دست ترسوترین و جوانترین نمایندگان اشرافیت کارگری است. حتی به اندازه TUC سه سال قبلش هم چپ نیست. TUC‌ای که به قول رفیق حیدر پشت جنگ دولت انگلیس رفته است و غیره. این جنبش کارگری، با این وضعیت تفرقه و تشتت، با این بیخطی‌اش، با ورشکستگی حزب کارگر - حزب کارگر داشت در حالت انحلال به سر میبرد - با ورشکستگی حزب کمونیست طرفدار روس و ضعف عمیق جریان‌ات چپ افراطی‌تر در انگلستان، این جریان امکان پیروزی خیلی ضعیفی داشت، مگر معجزه میشد؛ مگر اتفاقات دیگری در یک مقیاس دیگری رخ میداد.

فقط هم این نیست. یک فاکتور دیگر این است که کس دیگری هم در این شش هفت ساله، در مبارزه اتحادیه‌ای در انگلیس پیروز نشده است. فقط معدنچیان نیستند که رهبرشان این یا آن کار را نکرد، یا مثلاً چرا این حرف را نزد، چرا زود کوتاه نیامد و یا چرا بعد کوتاه نیامد. در شش هفت سال گذشته حتی یک اتحادیه هم یک پیروزی جدی علیه دولت محافظه‌کار نداشته است. همین الآن اعتصاب معلمین است؛ من به شما میگویم شکست میخورد. بدون این که

غایی گرا باشم یا کمونیست چپ باشم میگویم که این اعتصاب شکست میخورد و در مقابل موج تبلیغات و نیروی پلیسی که پشت این قضیه هست و در مقابل ترس و ارعاب و ناایمنی اقتصادی که در جامعه حکمفرماست، در مقابل سه و نیم میلیون بیکار و غیره و غیره، نمیتواند دوام بیاورد. اعتصاب معلمین شکست میخورد. دو تا اعتصاب دیگر هم فردا در صنایع فولاد بشود، من باز هم میگویم اینها امکان ضعیفی برای پیروزی دارد.

مطالبه‌ای که مطرح است، مطالبه‌ای بیش از حد صنفی است. در همین شرایط، شاید با همین درجه فشار بورژوازی، در قاره اروپا، خارج از انگلیس، جنبش ۳۵ ساعت کار شکست نخورد. اگر پیروز قطعی نشد شکست هم نخورد؛ برای اینکه مطالبه‌ای را گذاشت که توانست جامعه را دنبال خودش بکشد. از پیش با آن مطالبه، میشد گفت که جنبش معدنچیان تنها میماند. خوب، آن کسی که میگوید شغلم را در صنایع برق نمیدهم که معدنچی‌ها شغلمان را نگاه دارند، خیلی آدم بدی است. من اعتصاب نمیکنم که ما را بیرون کنند که او شغلم را نگهدارد. این آدم خیلی آدم بدی است ولی خوب این بدی واقعیت جامعه است دیگر. این جنبش اتحادیه‌ای نمیتواند سر اینکه معدن فلان را نبندید عده‌ای را به جنگ مرگ و زندگی بکشاند؛ به جز کسی که معدنش را دارند میندند و احتمالاً یک عده آدمی که آگاهی سیاسی بالاتری دارند. معدنچی‌ها، سنتاً، بخش پیشروی پرولتاریای انگلستان را - از نظر آگاهی سیاسی و دشمنی سیاسی‌شان با دولت - تشکیل داده و میدهند. بنظر من برای اتحادیه معدنچی‌ها، بستن معادن به درجه زیادی بهانه‌ای است برای اینکه جلوی موج تعرض حزب محافظه‌کار به حقوق اتحادیه‌ای و آزادیهای سیاسی در انگلیس را بگیرد ولی این محاسبه اشتباه است. این نیرو نه تنها کافی نیست بلکه حتی میتواند مسأله را به طور جدی طرح بکند و دیدش از مبارزه برای این مسأله بیش از حد صنفی است.

گفتم، ۳۵ ساعت کار در اروپا تجربه دیگری را نشان داد. در همین دوره از همین بورژوازی، همین آمادگی از پیشی، ولی ساعات کار را به ۲۸/۵ ساعت میرسانند، آخرش هم هورا میکشند و میگویند درسته که ۳۵ ساعت کار نشد، [ولی] پیروز شدیم. مبارزه پیروزمند اتحادیه‌ای هنوز هم ممکن است، [فقط] باید دید در چه شرایطی طرح میشود. به هر حال این چیزی است که میشود به آن گفت بحران تریدیونیوم در انگلیس. در دل بحران تریدیونیوم میشود گفت مبارزه معدنچی‌ها محکوم به شکست بود. عیناً همان طور که میشود گفت در دل بحران چپ، انتخاب شدن حزب کارگر به قدرت از پیش منتفی است. همه هم میدانستند. بدون اینکه بگوییم دیگر نمیتوانند انتخاب شوند یا اتحادیه‌ها دیگر هیچوقت پا نمیگیرند. ولی این دوره‌ای است که اتحادیه‌ها و همین طور احزاب سیاسی چپ در انگلیس، برای اینکه بتوانند اصلاً جوابگوی بورژوازی باشند باید تحولات جدی‌ای را از سر بگذرانند.

بنابراین، سؤالی که باید کرد این است که در یک چنین جوّی، واقعیتی هست که مبارزه‌ای بالأخره شروع شده - [میتوانیم] از شش سال قبلش بگیریم یا از همان موقعی که شروع شده بگیریم - و ما باید در یکی از این دو حالت یا هر دو حالت نظرم‌ان را بگیریم. به نظر من وقتی که شروع شده باید از آن دفاع کرد و به نسبت بقیه فراقسیونهای NUM، باید از رهبری اسکارگیل در این قضیه دفاع مشروط و دفاع نسبی کرد. به نظر من در کنارش و یا علاوه بر آن، باید آن کاری را انجام داد که این رهبری نمیتواند و یا نمیکند انجام بدهد. به نظر من بحثهایی که میگوید باید جنبش سیاسی میشد، باید آبروی دادگاهها را میبرد، باید تظاهراتی علیه قوانین اختناق که مطرح میشد میگذاشتیم، باید چپها میگذاشتند دیگر. انتظار این که NUM بیاید فراخوان بدهد ملت بیاید مثلاً دادگاههای انگلیس را به زیر سؤال ببرد، یا اینکه مثلاً ببینید دارند اصل پیکت ثانوی را لغو میکنند، این کار را باید حزب کمونیست یا یک حزب سیاسی میکرد. و به نظر من اگر این کار را میکرد جنبش معدنچی‌ها را با خودش می‌آورد. یعنی راه واقعی برای اینکه جنبش معدنچی‌ها را میتوانستی به دست یک نیروی سیاسی بدهی این بود که مبارزه‌ای را جلوی پای کارگران انگلیسی

میگذاشتی که از محدوده "معدن را نبندید" فراتر باشد. ولی انتظار اینکه این مبارزه را آن اتحادیه باید میگذاشت، یعنی باید به جای "معدن را نبندید" بگوید "۳۵ ساعت کار"، این دیگر به نظر من اتوپی است. این سوژکتیویسم است. او سر این شروع کرده، میتوانست سر یک چیز دیگری ولی باز در مورد معدن شروع کند. ولی اگر بناست جنبش بتواند یک صف قدرتمندی جلوی حزب محافظه کار در این ماجرا بگذارد، بنظر من بحث سر آزادیهای دمکراتیک، حقوق اتحادیه‌ها و غیره، میتوانست مبنای تعرض چپ باشد و جامعه حولش قطبی میشد. برای اینکه در آنجا اجازه اعتصاب را هم از معلم دارند میگیرند، از بخشهای دیگر جنبش کارگری هم دارند میگیرند و غیره.

به این ترتیب بحث من این است که حتی اگر ما در آنجا به عنوان کمونیست روی اتحادیه نفوذ نداشتیم، باید اولاً مبارزه را مورد حمایت قطعی خودمان قرار میدادیم، برای جلب حمایت میکردیم و کارهایی را میکردیم که یک حزب کمونیست در دوره مبارزات کارگری میکند. آن جبهه‌هایی را میگرفتیم که ما باید میگرفتیم و این باعث میشد که صف پیشرو جنبش معدنچی‌ها و جنبش اتحادیه‌های کارگری در انگلیس جلب کمونیست‌هایی شود که خودشان را به مسأله مربوط میکنند بدون این که تسلیمش بشوند. اما اگر روی اتحادیه نفوذ داشتیم، یعنی اگر خود ما در جای اسکارگیل بودیم و بعد تصمیم میگرفتیم، من با خیلی از نظراتی که رفیق حیدر گفت - با این تفسیر خودم - موافقم. اولاً بنظر من باید از درگیری اجتناب میکردیم. به نظر من باید از اعتصاب معدنچی‌ها اجتناب میشد، برای این که از پیش معلوم بود که شانس پیروزی اندکی دارد و از پیش معلوم بود که طرف منتظر است که سر یکی را جلوی بقیه کارگران ببرد. اگر سر اتحادیه الکتریسیته‌های فلان را میبرید هیچ اتفاقی نیافتاد ولی سر اتحادیه معدنچی‌ها را برید. چرا باید در آنجا اجتناب میشد؟ برای این که این اعتصاب در زمان و مکان بهتری شروع میشد. همه میدانستند که طرف چقدر ذغال انبار کرده‌است؛ این فقط یک قلمش بود. همه میدانستند که در چه اوج قدرتی مارگارت تاجر این اتفاق دارد میافتد؛ این هم یک قلمش. امروز مارگارت تاجر اصلاً آن وجهه را ندارد. امروز اگر معدنچی‌ها اعتصاب بکنند، کسی پشت مارگارت تاجر نمی‌رود.

به نظر من ما باید علیه قوانینی که حقوق اتحادیه‌ای را لغو کرد، شعار میدادیم و نفس مبارزه را به آن جا هم سوق میدادیم. به نظر من درست است که این جنبش از بستن معادن شروع شد، ولی این تا وقتی است که نیرویش به نیروی معدنچی‌ها محدود است. من نمیفهمم چرا در هیچ کنگره یا کنفرانسی از یک مجموعه‌ای از اتحادیه‌های کارگری یا تجمعهای کارگری، هیچ قطعنامه‌ای علیه تثبیت قانون لغو پیکت ثانوی نیست. یعنی یک عده نیامدند بر سر این شلوغ کنند. این قانونی است که اگر من اعتصاب کنم شما نمیتوانید در حمایت از من و همراه من پیکت کنید مگر این که مستقیماً به شما مربوط باشد؛ باید خودتان به این پیکت مربوط باشید. یعنی معدنچی میتواند جلوی معدن پیکت بگذارد. تا چهار سال قبل، تا یک سال قبلش هر کسی به هر تعدادی که میخواست میتوانست دم هر جایی پیکت بگذارد و بگوید به من ببینند. ولی قانون گذرانده که شش نفر از همان سندیکا از همان صنف میتواند برود فلان مغازه را ببندد و نگذارد؛ نگذارد که یعنی آنهایی که میروند را التماس کند که نرو. به نظر من خود این قانون مهمترین حمله دولت محافظه کار به همبستگی قانونی طبقه کارگر بود و هیچ مقاومتی در مقابلش سازمان داده نشد. همه بخشهایش هم لطمه میخورند. به نظر من ما در این شرایط، در مقطعی که مبارزه برای ۳۵ ساعت کار در اروپا مطرح شد، [باید] تعرضمان را شروع میکردیم. اگر رهبر یک اتحادیه‌ای بودیم، نمایستادیم تا سر مسأله "معدن فلان جا را میخواهد ببندد"، که نمایانم ۱۷۰ نفر را بیکار میکند، خانواده آن ۱۷۰ نفر را نشان بدهیم که ندارد بخورد و غیره. به نظر من همراه با جنبش ۳۵ ساعت کار اروپا، در مقابل تاجر موضع میگرفتیم. به نظر من [این] آنها را در موضع تدافعی میانداخت. و بالأخره با این حرف هم کاملاً موافقم که جنبش اتحادیه‌ای انگلستان و اساساً جنبش اتحادیه‌ای با عجزش از جواب دادن به مسأله بیکاری است که دارد [ضربه] میخورد. برای این که در عرصه‌ای پا میگذارد که آنها یک اهرم فشار روی اعضای این

جریان دارند. [این اهرم فشار] بیکاری است و - لاقلاً این اواخر - هیچ جنبش اتحادیه‌ای پیدا نشده که بگوید من یک اتحادیه بیکاران هم هستم که اگر کسی بخواهد سر کار برود باید از کانال این اتحادیه بگذرد. بنابراین هر کسی بیکار شد حتماً باید توی این اتحادیه برود و امروز این اتحادیه بیکاران را توی خیابان می‌آورد. یک چنین اتحادیه‌ای نداریم و به نظر من اگر میخواستی آگاهانه جلوی جریان مارگارت تاچر در انگلیس بایستی یا به طور کلی به عنوان رهبر جنبش اتحادیه‌ای در انگلیس، برخورد فعالی داشته باشی، باید جواب مسأله بیکاری را هم بدهی.

به هر حال منظور من از این صحبتها این بود که اگر بحث بخواهد مشخص شود باید سر این برود که اگر ما بودیم چه میکردیم؛ به همین معنی دقیق کلمه. منتها در وضعیتهایی قابل تجسم؛ نه اینکه اگر ما اسکارگیل بودیم و مثل آن یونیونیست بودیم چه میکردیم. به قول رفیق حمید، همان کاری را میکردیم که او کرد! و یا اینکه اگر شاخه انترناسیونال کمونیستی که ما عضو هستیم در انگلیس بود - گیرم ۲۵ نفر یا ۲۵۰ هزار نفر، حالتهايش را میتوان در نظر گرفت - چه میکردیم. به نظر من SWPها درست عمل کردند که از این جنبش قاطعانه حمایت کردند و نیرویشان را در خیابان ریختند تا حمایت و همبستگی از اینها را سازماندهی بکند. منتها بله، غلط عمل کردند، به خاطر اینکه افقشان را به اندازه رهبری جناح چپ اتحادیه محدود نگه داشتند.

من تأکید دوباره‌ای بر روی این نکته بکنم که این جنبش کاملاً شکست خورد. به نظر من این بحث که طبقه کارگر آگاهتر شده، بهتر میداند و غیره، بحث بزرایی نیست. طبقه کارگر به طور کلی یک طبقه است ولی در مجموع مجموعه‌ای از یک سری افراد است. این افراد یک عده‌شان میمیرند، یک عده‌شان بازنشسته میشوند و آگاهی که دارند تحویل قوم بعدیشان نمیدهند. یعنی اگر شما در [سال] ۱۹۱۷ به یک سری کارگر، به طبقه کارگر یک کشور، چیزهایی آموختی، در ۱۹۲۷ دیگر آنها را نداری. آن چیزی که تداوم این آگاهی را نشان میدهد، مبارزه متشکلی است که بر این مبنا پا گرفته و یکی از نقاط ضعف اعتصاب معدنچیان - که به نظر من حتی اگر افق تاریخی هم بخواهیم رویش بیندازیم - این است که در دل این مبارزه هیچ کمونیسم سالم و زنده‌ای از کنار این مبارزه، کارگری نشد. من فکر میکنم اگر ما آنجا بودیم، یکی از شاخصهایی که امروز باید درباره‌اش بحث میکردیم این بود که اعتصاب معدنچیان شد و همه علیه کاپیتالیسم حرف زدند؛ در این هیچ شکی نیست. بهترین تعبیرها را از اجحافات سرمایه‌داری دادند که خود مارکس شاید به عقلش نمیرسید. ولی حتی یک جریان کمونیستی نیامد بگوید که من در طول اعتصاب یک ساله معدنچی‌ها، از یک جریان روشنفکر مارکسیستی انقلابی تبدیل به یک جریان کارگری شدم. توانستم این بخش از جنبش کارگری یا پیشروهایش را به خودم جلب کنم. یا توانستم آلترناتیوی در مقابل این رهبری پوسیده و ساختار پوسیده اتحادیه‌ها بدهم؛ مثلاً جنبش مجمع عمومی راه بیندازم و بر مبنای اصالت مجمع عمومی، یک جریان جدید رهبران سطح میانه پیدا کنم که اتحادیه آلترناتیو تشکیل بدهند و یا اختیارات را از دست این رهبری در بیاورند. هیچ کدام از این اتفاقات در جریان اعتصاب معدنچی‌ها نیفتاد؛ و به این معنی، به نظر من دستاورد تاریخی این ماجرا خیلی کم است. به نظر من آن چیزی که میماند، تصمیم درستشان [مبنی بر] بی‌سازش رفتن سر کار است. به نظر من خیلی فرق داشت اگر آنها مثلاً یک ماه دیگر مبارزه میکردند، یعنی هر چقدر که رفیق حمید میگوید، مبارزه میکردند و غیره و غیره. بالأخره به ۱۷ نفر میگفتند سر کارتان برگردید. به نظر من طبقه کارگر با این کارش نشان داد که مبارزه ادامه دارد؛ نه اینکه بگوید خوب، یک فازش تمام شد. به نظر من معدنچی انگلیسی با این کارش نشان داد که این مبارزه ادامه دارد. رفیق حیدر در صحبتهايش با افسوس گفت معدنچی‌ها پنجاه پنس نفری را تأیید نکردند. اگر اشتباه نکنم این را جناح چپ قبول نکرد نه جناح راست. مبارزه بر سر برگرداندن اینها سر کار ادامه دارد، پنجاه پنس چیست؟! یک بخشی که این [مسأله که] "کارگران معدنچی نفری پنجاه پنس بدهند تا آن یارو سر زندگیش برود" [را قبول نکرد] به خاطر این بود که میگفتند این خط سانتراست است. این دارد به مسأله [اصلی] مسکن میزند. در صورتی که آن موقع فشار بر روی رهبری اتحادیه

این بود که حالا به چه اشکالی برای برگرداندن اینها سر کار مبارزه بکنیم؟ این که نفری پنجاه پنس بدهیم را راه حل بینابینی دانستند. البته تا آنجایی که من یادم هست، ممکن است اشتباه میکنم.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را داریوش باغانی از روی فایل صوتی آرشیو منصور حکمت پیاده و ادیت کرده است (قسمتهای داخل کروشه [] از داریوش باغانی است). فاتح شیخ آن را مقابله و مجدداً ادیت کرده است.

در کتاب منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲ - آوریل ۲۰۰۷، انتشار یافته است.

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران درباره سوسیالیسم در یک کشور

قسمت اول

بحث سوسیالیسم در یک کشور بخودی خود یک بحث کاملی نمیتواند باشد، تنها در چهارچوب تجربه شوروی معنی پیدا میکند. برای همین من فکر کردم قبل از اینکه وارد بحث سوسیالیسم در یک کشور به معنی اخص آن بشوم - بعداً هم میگویم منظورم از این مبحث چه هست - کلاً آن چهارچوبی که این مسأله را باید در آن بررسی کرد از نظر خودم بگویم. میخواهم یک مقدار متدولوژی برخورد خودم را به مسأله شوروی توضیح بدهم که رفقا بتوانند با آن برخورد بکنند.

اولاً، بنظر من در مورد شوروی ما به یک نقد سوسیالیستی احتیاج داریم نه به یک نقد دمکراتیک آن طوری که تا به حال وجود داشته. نقد سوسیالیستی را من اینطوری معنی میکنم که اولاً یک نقد ماتریالیستی است. به این معنا که سیر این تجربه را بر مبنای پایه‌های مادی توضیح میدهد، یعنی رابطه عنصر ذهنی را در رابطه با شرایط مادی بررسی میکند نه صرفاً در خود. به این معنی که نه صرفاً از شرایط مادی میتواند استنتاج کند که این تجربه چرا به این شکل اتفاق افتاد، و نه صرفاً با بررسی عنصر ذهنی - عنصر فعاله این تحول - بلکه سعی میکند رابطه عنصر فعاله را با شرایط مادی و تأثیر این دو تا را بر یکدیگر بررسی کند.

ثانیاً، نقد سوسیالیستی به این معنی که وقتی نگاه میکند بگوید "تجربه انقلاب اکتبر چرا شکست خورد"، ضعف آن را در همان اهداف سوسیالیستی انقلاب جستجو میکند نه خصوصیات که این انقلاب از خودش نشان داد که میتواند تصادفی باشد یا میتواند محوری نباشد. بنظر من پایه اساسی انقلاب سوسیالیستی انقلاب اقتصادی است بنظر من. و اساس یک نقد سوسیالیستی از تجربه روسیه باید این باشد که نشان دهد چطور اهداف اقتصادی سوسیالیسم آنجا پیاده نشد. اگر فاکتورهای دیگری توضیح داده میشود باید نشان داده بشود که چطور این به مانعی بر سر تحقق اهداف اقتصادی انقلاب تبدیل شد. اگر مثلاً کسی بخواهد بوروکراسی یا انحرافات ایئولوژیک یا تئوریک را بررسی بکند باید نشان دهد

که این چطور مانع تحقق اهداف اقتصادی انقلاب شد. چون اساس مسأله اهداف اقتصادی انقلاب است. اقتصادی به معنی روزمره‌اش نمی‌گویم به همان معنی که خصلت اجتماعی می‌دهد به انقلاب سوسیالیستی.

ثالثاً، باید شکست را نه بعنوان یک واقعه تصادفی یا بعنوان یک چیزی که وقتی آن را میبینیم پس حتماً وجود داشته، که وقتی یک انحرافی مشاهده میکنیم پس دیگر کار تمام است، بلکه بعنوان یک پروسه بازتولید شونده ببینیم. شکست یک موقعیت باز تولید شونده است. همانطور که موفقیت را باید یک موقعیت بازتولید شونده دید. یعنی انقلاب اکتبر چرا به شرایطی افتاد که جامعه روسیه بصورت یک چیزی غیر از سوسیالیسم شروع کرد به بازتولید کردن، چرا آن مناسبات از نو بازتولید شد؟ من اینجا میخواهم فرق بحثم را با بحث کسانی بگویم که صرفاً با مشاهده اینکه حزب در این یا آن کنفرانس و کنگره مطلبی را صادر میکند و تصویب میکند یا به آن معتقد است که این مطلب کمونیستی نیست، از آن نتیجه میگیرد که پس انقلاب در این مرحله دیگر کمونیستی نیست از کمونیسم دور شده! بحثی که بنظر من یک ماتریالیست و یک سوسیالیست باید نشان دهد این است که چطور این انحراف دیگر یک خصلت تصادفی و انتخاب ارادی آدمها نیست بلکه منطبق ذهنی و منطق سیاسی و توجیه ایدئولوژیک یک شرایط بازتولید شونده است. این را باید از تجربه روسیه نشان داد و گرنه صرف ایده‌های غلط یا روشهای غلط عملکرد، اینها بخودی خود هیچ چیزی راجع به تجربه انقلاب روسیه نشان نمیدهد.

جزء دیگر انتقاد سوسیالیستی بنظر من این است که انقلاب روسیه را در چهارچوب تحول اجتماعی روسیه و کلاً جامعه جهانی بررسی میکند، نه بصورت یک خطای تئوریک یا یک خطای متدولوژیک یا یک خطای نظری و عملی در چهارچوب پروسه انقلاب سوسیالیستی، به همین معنی مجرد و کتابی کلمه. روسیه یک جامعه است و شکست و یا پیروزی انقلاب اکتبر در تحلیل نهایی به معنی تغییراتی در آن جامعه است که به این صورت خودش را نشان میدهد و در این جامعه جای خودش را پیدا میکند. همان طوری که انقلاب مشروطیت در تکامل جامعه ایران جای خودش را پیدا میکند، انقلاب اکتبر هم باید جای خودش را در روسیه در تجربه تکامل جامعه مدنی روسیه باید پیدا کرده باشد. توضیح اینکه اینها از فلان تئوری مارکس دست کشیدند و لذا فلان رابطه‌شان با طبقه خودشان قطع شد و گسسته شد به خودی خود هنوز نشان نمیدهد که انقلاب اکتبر چه واقعه‌ای در تاریخ روسیه بود. هنوز نشان نمیدهد که این انقلاب چه نقشی داشت در سیر تکاملی جامعه از یک مرحله قبل از این انقلاب به یک مرحله بعدش و این دو مرحله چه ربط و پیوستگی تاریخی با هم دارند. یعنی تحلیل کردن انقلاب اکتبر نه فقط در رابطه با حزب پرولتری و حتی طبقه کارگر، بلکه در رابطه با کل طبقات اجتماعی و کل تکامل تاریخی منافع طبقاتی.

من اینجا یک مثالی میزنم. فرض بکنید سوئیزی میگوید که "در اثر شکست انقلاب اکتبر یک طبقه جدیدی بوجود آمده، بوروکراسی تبدیل به یک طبقه جدیدی شده، طبقه استثمارگر جدیدی بوجود آمده". مندل بدرستی از او میپرسد که این طبقه جدید قبلاً کجا بود؟ قبل از شکست انقلاب روسیه خودش را در چه اشکالی نمایندگی میکرد؟ به این ترتیب آیا وجود یک طبقه‌ای بعد از انقلاب روسیه که کاملاً جدید است، نقض هر نوع تئوری مبارزه طبقاتی قبل از انقلاب نیست؟ خلق‌الساعه یک طبقه‌ای بوجود آمد؟ بورژوازی کجا رفت؟ این را مندل نمیپرسد. من میپرسم بورژوازی چه شد؟ حالا گیریم طبقه کارگر در مقابل یک چیزی شکست خورد، چرا بورژوازی در مقابل آن طبقه جدید شکست خورد؟ دهقان روسیه چطور در مقابل آن طبقه جدید شکست خورد؟ این چه طبقه‌ای است که در ظرف یک سال یا ده سال یا پنج سال بوجود می‌آید و کاری را میکند که طبقات اجتماعی برای انجام آن مدتها طولش میدهند و انقلابات خونین میکنند، یعنی سرنگونی بورژوازی، این طبقه جدیدی بورژوازی را سرنگون کرد. میخواهم این را بگویم روسیه قبل از انقلاب اکتبر بورژوازی دارد، پرولتاریا دارد، مناسبات تولیدی دارد، ایدئولوژی معینی دارد، فرهنگ و اخلاقیاتی

دارد، آرمانهای طبقات اجتماعی بطور مشخص وجود دارند. اینها به صرف اینکه یک طبقه جدیدی روی کاغذ بوجود بیاوریم از بین نمیروند، آن طبقه جدید رابطه‌اش را چه جوری با این "روسیه داده شده" چگونه پیدا کرد؟ کسی که این موضع را میگیرد باید به این جواب بدهد. به این معنی می‌خواهم بگویم انقلاب روسیه را در چهارچوب جامعه روسیه باید تحلیل کرد، نه در چهارچوب انقلاب اکتبر و خطاهای انقلاب اکتبر نه نسبت به مارکسیسم، یا جدایی حزب پرولتری از طبقه کارگر، که اینها تازه جزئی از جامعه را دارند بیان میکنند. بورژوازی اینجا دارد چکار میکند؟ و بنظر من در خود بحث بلشویکها اینکه بورژوازی چکار دارد میکند یک مقدار زیادی کم‌رنگ است.

به هر حال روسیه سال ۱۹۱۶ به روسیه سال ۱۹۳۵ تبدیل شد، این چه جامعه‌ای است؟ سر جمع نتیجه انقلاب اکتبر برای جامعه روسیه به معنی یک عده بشر که با هم تولید و توزیع میکنند و زیست میکنند چه بوده؟ انتقاد سوسیالیستی این را باید بتواند توضیح بدهد. فی‌الواقع یک موضع رد کردن و دور انداختن و پشت کردن به تجربه انقلاب روسیه، بنظر من کافی نیست به صرف اینکه این دیگر پرولتری نیست، مطابق فلان الگوی انقلاب پرولتری پیش نرفت بنابراین تمام شد دیگر، پرولتری نیست پس بورژوازی است! اینها بنظر من هیچ بحثی را جواب نمیدهد. باید نشان بدهد این چیزی که پرولتری نیست بطور واقعی در تاریخ یک جامعه چه است و چه نقشی به خودش گرفته و در خود این پروسه نیروهای قبلاً موجود در اجتماع داشتند چکار میکردند؟

و بنظر من در یک نقد سوسیالیستی باید نشان داد که علت علت است و معلول معلول. همان طوری که مارکس میتواند نشان بدهد. علت و معلول یک رابطه خطی نیست، رابطه بین شرایط مادی و عنصر فعال است. آن موقع هر تغییری پیش بیاید نتیجه کار عنصر فعاله آن تغییر است ولی در یک چهارچوب مادی معین. ما باید بتوانیم اینها را توضیح بدهیم که این شرایط مادی چه رابطه‌ای دارد با آن عنصر فعاله و چه جوری آن شرایط مادی توسط نیروهای ذهنی متفاوتی در جامعه در طول یک دوره ده یا بیست ساله تغییر میکند. اینکه خود خصوصیات عنصر ذهنی را با بعضی دیگر از خصوصیات عنصر ذهنی توضیح بدهیم بنظر من هیچ چیزی را توضیح نمیدهد. این توضیح دادن معلول با معلول است. مثلاً فرض کنید بگوییم که حزب بلشویک "گرایشات ناسیونالیستی" پیدا کرد! می‌گویم خب این هم یکی از جلوه‌های شکست انقلاب اکتبر است، توضیح آن نمیتواند باشد. من می‌پرسم چرا حزب بلشویک گرایشات ناسیونالیستی پیدا کرد؟ ممکن است یکی بگوید "رشد بوروکراسی" این علت شکست انقلاب اکتبر است، بجای طبقه کارگر بوروکراسی قدرت را به دست گرفت و یک بوروکراسی سر کار آمد! این موضع تروتسکیستها است که یک بوروکراسی سر کار آمد و به نیابت از طبقه کارگر دارد اقتصادی را میچرخاند که در تحلیل نهایی به نفع طبقه کارگر است و غیره. من می‌پرسم شکل‌گیری بوروکراسی و قدرت‌گیری آن یک معلول این پروسه است، خودش جزو تعاریف این شکست است، اگر به وجود نیامد ما اصلاً نمی‌گفتیم شکست خورده. اصلاً از اینکه بوروکراسی به وجود آمده فهمیدیم که در ضمن این شکست خورده. بنابراین توضیح شکست با یکی از بروزات شکست، بنظر من متدولوژی درستی نیست. یا فرض کنید بگویند اینها دمکراسی درون حزبی یا دمکراسی در رابطه با طبقه کارگر را نقض کردند! من می‌گویم اینهم یکی از جلوه‌های شکست انقلاب اکتبر است. من می‌پرسم چرا نقض کردند؟ چرا طبقه کارگر نتوانست مانع این نقض کردن بشود؟ در صورتی که حزبی که انقلاب کرده حزبی است که به اسم دمکراسی پرولتری انقلاب کرده، چطوری یکی آمد و نقض کرد و کسی متوجه این مسأله نشد؟

به هر حال مجموع بحث من این است که انتقاد سوسیالیستی از انقلاب اکتبر سر جمعی است که چرا تحول سوسیالیستی در یک جامعه شکل نگرفت؟ کدام نیروهای فعاله مانع این شدند و این نیروهای فعاله چه پایه مادی در روسیه پیدا کردند یا داشتند و عنصر ذهنی انقلاب پرولتری کجا از پیشرو بودن و تغییر دهنده بودن خودش دست

کشید؟ این بنظر من مهم است. باقی خطاها و اشتباهات و اینکه توی گوش چه کسی زدند یا چه کسی جلوی حرف زدن کدام یک را گرفت یا در کدام شورا را زود یا دیر بستند بنظر من همه وقتی معنی پیدا میکند که بفهمیم اینها طی کدام پروسه مادی تکاملی از نظر تاریخی سوار شده، وگرنه از این اتفاقها هر روز میافتد. هیچ حزب سیاسی در عین صمیمیت و صداقت و همه اجازه بدهند آن یکی حرف بزند و هیچکس با کسی مخالف نباشد و پشت سر کسی حرف نزنند، به قدرت نمیرسد. طبقه کارگر در اوج اشتباهاتش به قدرت میرسد و لنین خودش بارها اعلام میکند که اشتباه زیاد خواهیم کرد و میگوید این اشتباه است، آن اشتباه است. منتها آن چیزی که یک حزب کارگری اشتباهکار را از یک حزب بورژوازی جدا میکند این است که این دارد شرایط مادی را به جهت معین و تعیین کننده‌ای تغییر میدهد، حال آنکه آن دارد به جهت دیگری تغییر میدهد یا چیز قبلی را احیاء میکند. اگر در روسیه انقلاب اقتصادی سوسیالیستی عملی شده بود همه خطاهای روبسپیری و غیر روبسپیری بلشویکها را به آنها میبخشیدید. واقعیت این است که این اتفاق نیفتد و آن را باید توضیح داد.

بحث دوم من این است که بنظر من انقلاب اکتبر حول وظایف اقتصادی شکست خورد، با این تعریفی که گفتیم و تنها با انجام این وظایف میتوانست پیروز بشود. شوراها هر چقدر هم شورا بودند یا دیکتاتوری پرولتاریا به هر معنی و دلیلی که میگوئید دیکتاتوری پرولتاریا بود بدون انجام وظایف اقتصادی انقلاب سوسیالیستی انقلاب سوسیالیستی نمیشد و پیروز نمیشد. این را انگلس یک جایی صریحاً میگوید (بعداً اشاره میکنم، نقل قول زیاد است ولی من در این بحث مطرح نمیکنم مگر فرصت داشته باشم حین بحث نگاهی به آن بکنم، چون همه‌اش را از نو در کاغذ خودم نوشتم). نکته‌ای که انگلس مشخصاً میگوید "دیکتاتوری پرولتاریا هر قدر هم موفق شود که بقیه را بکوبد، هر قدر هم از نظر سیاسی سر کار بودنش مسلح شود، بدون این که دست به انقلاب اقتصادی در جامعه بزند نتیجه‌اش مثل کمون پاریس، کشتار است برای طبقه کارگر". این را از تجربه کمون گرفت. و کسی که بگوید این چه ربطی به بحث سوسیالیسم در یک کشور دارد، من میگویم خُب به هر حال این سر نخ آن بحثی است که میگوئیم بلشویکها اگر میخواستند چیزی جز بوروکرات، چیزی جز ضد دمکرات، چیزی جز حزب کیش شخصیتی، چیزی جز حزب بورژوازی از آب در بیایند میبایست انقلاب اقتصادی را به سرانجام میرساندند. و هر کسی که وارد این بحث میشود باید حاضر باشد به این مسأله جواب بدهد. در یک کشور یا چند کشورش را میتواند بحث کند ولی پروسه انقلاب سیاسی کردن یا قدرت سیاسی را بدست گرفتن و منتظر شدن حد نهایی دارد. باید انقلاب اقتصادی بکنید تا آن قدرت سیاسی اصلاً باقی بماند - به عنوان قدرت سیاسی آن طبقه. حالا ممکن است همان بماند متها چیز دیگری از آب در بیاید.

بنظر من علل شکست در وظایف اقتصادی، ناآمادگی عنصر پیشرو در قبال همین وظایف بود و نه علل مادی تاریحاً اجتناب ناپذیری که روسیه عقب مانده بود و نمیشد مثلاً (من این را رد میکنم)، یا اینکه اشتباهات عنصر پیشرو یا عدم تطابق عملکردش با یک تئوری از پیشی یا اخلاقیات از پیشی یا اصول از پیشی! یعنی تمام عدول کردن حزب بلشویک از تئوری مارکسیسم، اصول مارکسیسم و غیره وقتی برای من بعنوان شکست انقلاب اکتبر معنی پیدا میکند که این معادل این شده باشد که انقلاب در وظایف اقتصادی شکست خورد و هنوز تا مدتها در عین اینکه حزب بلشویک اسیر این اشتباهات و این گرایشات غیر اصولی است، امکان انقلاب اقتصادی پرولتری در روسیه هست و همان حزب هم میتواند انجام بدهد و اگر انجام بدهد بنظر من در نتیجه آن خودش را هم تصفیه میکرد. و این کار را نکرد. بنابراین مسأله سر این است که ما از ناآمادگی عنصر پیشرو، ناتوانی عنصر پیشرو در قبال وظایف اقتصادی باید حرف بزنیم، اگر بخواهیم تجربه انقلاب روسیه را بدرستی نقد کنیم. میگوئیم این محور بحث است وگرنه راجع به همه مسائل باید بحث کنیم و همه آنها جای خودش را دارد، بوروکراتیسم، دمکراتیسم و غیره. ولی بنظر من محور مسأله توضیح این است که چرا عنصر پیشرو انقلاب پرولتری در انجام وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری ناتوان ماند؟ این را اگر کسی

برایم توضیح بدهد بقیه‌اش را خودم میتوانم توضیح بدهم که چرا بوروکرات شد، چرا شوراها را بست، چرا تزارستها سر کار آمدند، چرا بعداً این شد که دیدیم. ولی اینها را هر چه بگوش من بگویند من نمیفهمم چرا این حزب در انجام وظایف اقتصاد انقلاب پرولتری ناتوان ماند، در صورتی که هر چقدر هم اشتباه کار و غیر اصولی شده بود در سال ۱۹۲۸ هنوز حزبی بود که متعهد به برنامه خودش بود، و بمعنی بافتش حزب طبقه کارگر بود. کارگرا این ابزار را داشتند برای مقابله با بورژوازی.

بنظر من "سوسیالیسم در یک کشور" اسم و تابلوی این پروسه شکست است. یعنی اگر کسی بخواهد بگوید چه جوری میشود به پروسه‌ای که در آن پرولتاریا در انقلاب اقتصادی شکست خورد رجوع کرد، من میگویم از آنجایی که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" پا گرفت. این را معنی میکنم، این یک تابلو است بنظر من. "سوسیالیسم در یک کشور" در تاریخ روسیه این نقش را بازی کرد که همزمان بود و آن تز کلی بود که تحت پروسه شکست انقلاب پرولتری از لحاظ اقتصادی داشت انجام میشد. ولی چون تابلوی پروسه است اگر این را بردارید و یک تابلوی انقلاب جهانی هم بغلش بزنید، فرقی در اصل ماجرا نمیدهد. برای اینکه آنهایی هم طرفدار انقلاب جهانی بودند در این شکست سهیم بودند، آنها هم جزئی از این شکست بودند و برنامه اقتصادی این شکست را اتفاقاً کسانی دادند که تزشان این بود که انقلاب جهانی است. یعنی ناسیونالیست‌ترین‌های تزه‌ای بوخارین را داشتند که یک چیز دیگری میگفتند. آن تزه‌ای اپوزیسیون متحد که نهایتاً عملی شد در روسیه، تز خطی بود که میگفت "انقلاب جهانی اساس است و سوسیالیسم در یک کشور عملی نیست".

میخواهم بگویم بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و دوره سوسیالیسم در یک کشور در روسیه دوره‌ای متناظر با شکست در قبال وظایف اقتصادی است. ولی این اسمش است، مضمونش آن شکست است که باید توضیح داد. بالأخره یک بحث دیگر در چهارچوب عمومی صحبتیم این است که در روسیه - که برمیگردد به آن نکته‌ای که بالاتر گفتم راجع به متن اجتماعی انقلاب اکتبر، نه فقط سناریوی کتابی آن بلکه متن اجتماعی که این انقلاب پیدا کرد - این است که در روسیه تا ۱۹۱۷ و حتی بعدش، دو انقلاب، دو تحول انقلابی ممکن بود؛ یکی تحول بورژوازی و یکی تحول سوسیالیستی. هیچکدام اینها بطور قطعی جایگزین دیگری نشده بود یا هیچکدامشان قطعی نشده بود یا انقلاب بورژوازی مرحله خود را طی نکرده بود که بگویم حالا دیگر فقط انقلاب سوسیالیستی ممکن است. روسیه در سال ۱۹۱۷ میتواند دستخوش یک انقلاب بورژوا دمکراتیک بشود و در سال ۱۹۱۶ شروع شد که بشود (فوریه). درست است که انقلاب بورژوازی در مقایسه با انقلاب پرولتری و از آنجایی که یکی در دستور قرار میگیرد دیگر یک رفرم است، رو به عقب است وقتی این یکی مطرح است. ولی در صورت شکستش دیگر آن رفرم نیست، دوباره انقلاب بورژوازی است. یا لااقل اخته شدن انقلاب پرولتری و تبدیل شدنش به یک انقلاب بورژوازی و اهداف یک انقلاب بورژوازی است که وظایف اقتصادی انقلاب بورژوازی را باید انجام بدهد. و بنظر من این اتفاقی است که افتاد.

بنظر من تاریخاً بلشویکها توانستند اهداف سیاسی این دو تا انقلاب را از هم متمایز کنند. یعنی دو نوع دولت و دو نوع طبقه‌ای که سر کار است، در دو رابطه مختلف با توده‌های وسیع، این فرق اساسی این دو انقلاب تعریف شده بود و در انقلاب ۱۹۰۵ بلشویکها بروشنی میدانند که این انقلاب بورژوا دمکراتیک است به چه معنی و رابطه‌اش با انقلاب سوسیالیستی چه است و چه جوری آن انقلاب روی این انقلاب تأثیر میگذارد. ولی هیچ جا در طول پروسه حیات بلشویکها وظایف اقتصادی این دو انقلاب بطور مشخص از همدیگر تمیز داده نشد. یا لااقل من چیزی از بحثهای بلشویکها چیزی نفهمیدم که وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری چه تفاوتی دارد با وظایف اقتصادی انقلاب بورژوا- دمکراتیک روسیه؟ درست است ملی کردنها را داریم، مصادره کردنها و خلع ید از خلع ید کنندگان را داریم

که در انقلاب ۱۹۰۵ مطرح نیست، ولی این یک حرف کلی است بنظر من. به این معنی منظوم نیست به این معنی وظایف اقتصادی تفکیک شده بود. انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سوسیالیستی است و هدفش هم سوسیالیزه کردن تولید است. ولی از لحاظ آن شکل و عملکرد معین اقتصادی، برنامه اقتصادی که حزب بلشویک فکر میکند در دوران انقلاب سوسیالیستی باید انجام شود، از این لحاظ کسی کار نکرده و تا آنجایی که بر میآید آرمان صنعتی کردن جامعه روسیه و یک روسیه مدرن و صنعتی، محور هر دو تا انقلاب است از نظر اقتصادی. و این چیزی است که به همین اعتبار بورژوازی و پرولتاریای روسیه را هم جهت میکند تا فوریه و بعد از آن در فاصله فوریه تا اکتبر (لااقل از بعد آوریل نه، ولی از سال ۱۹۲۸ به بعد) که اینجا پرولتاریا بعنوان یک شکست خورده میرود پشت این خواست. به هر حال میخواهم این را بگویم که اهداف اقتصادی این دو تا انقلاب متمایز نشد و در طول انقلاب اکتبر به بعد، پرولتاریا قادر نشد اینها را آن موقع هم بدرستی تعریف کند. در نتیجه بر سر حول مسائل وظایف اقتصادی شکست خورد و در نتیجه دوباره پرولتاریا رو به تلقی مشترک با بورژوازی از آرمان صنعتی شدن به توافق رسید و شکست خودش را قبول کرد از نظر اجتماعی. پشت پروسه‌ای بسیج شد که با آن وجه مشترک اعتقادات او با بورژوازی در مورد روسیه بود و آن چیزی که بورژوازی را از پرولتاریا در مورد اقتصاد روسیه متمایز میکرد، اتفاق نیفتاد، این روشن نشد.

به هر حال این چهارچوب بحث من است که در این رابطه میخواهم به آن "سوسیالیسم در یک کشور" بپردازم، آن چیزی که از آن میفهمم. منتها برای اینکه این را بگویم لازم است اول یک مقدار در مورد خود این بحث بگویم که ابهاماتش کجا است. وقتی این روزها از "سوسیالیسم در یک کشور" صحبت میشود، گویا همه میدانند راجع به چه چیزی دارند صحبت میکنند. من نتوانستم به این سادگی بفهمم، که یک عده هستند موافق "سوسیالیسم در یک کشور" و یک عده هم مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" هستند و معتقدند "انقلاب جهانی است!" من هنوز نمیفهمم که اینها منظورشان بحثهای سال ۱۹۲۴ است؟ موافق آنها هستند که آن موقع میگفتند "سوسیالیسم در یک کشور؟" الان میگویند "سوسیالیسم در یک کشور" عملی نیست؟ یا وقتی میگویند سوسیالیسم منظورشان کمونیسم است؟ به آن معنی که مارکس در "نقد برنامه گوتا" میگوید، فاز بالایی یا فاز پایینی؟ و اگر انقلاب جهانی را قبول کنیم آیا به این معنی است که انقلاب در یک کشور وظایف اقتصادی ندارد یا دارد؟ و اگر سوسیالیسم در یک کشور را قبول کنیم آیا به معنی این است که از امروز طرفدار استالین و اردوگاه سوسیالیسم هستیم؟ همه این سؤاها در این یک کلمه هست. اگر کسی بخواهد یک خرده در این سوسیالیسم در یک کشور "آری" یا "نه" دقیق شود فوری به او میگوید منظورشان چه است؟ آره یا نه دارم به چه چیزی جواب میدهم؟ و بنظر من کسی که میخواهد به این سؤال جواب بدهد یا اصلاً این تز و یا این جمله را به کار ببرد باید بدانند راجع به چه چیزی دارد حرف میزند. من نمیدانم وقتی رفقا الان این بحث را میشوند یا این فرمولبندی را در ذهنشان دارند کدام اینها مد نظرشان است؟ فکر میکنم باید به همه این وجوهش برخورد کرد و جوابهای متفاوتش را داد. شاید یک مارکسیستی از این "نه" و "آری" بدست بیاورد، به یکی بگویم "آری" به یکی دیگر "نه"، به دو تای دیگرش "آری" بگویم به یکی دیگرش "نه". و الزاماً از اول راهمان را با انقلاب "سوسیالیسم در یک کشور" اینطور جدا نکنیم که الان رسیده باشیم به الا و بالله فقط انقلاب جهانی ممکن است اقتصاد فقط در مقیاس جهانی ممکن است و غیره و اینها فرمولبندی‌هایی است که ما امروز میگیریم.

برای اینکه مثالی بزنم که این بحث به کجا رسیده، این دو تا نکته را میگویم. اولاً طرفدارهای "سوسیالیسم در یک کشور" مثل اینکه فقط آنها هستند که "اردوگاه سوسیالیستی" توی گیومه را قبول دارند. من جایی برخورد نکرده‌ام یا ندیده‌ام کسی بیاید فعالانه از بحث "سوسیالیسم در یک کشور" دفاع کند و در عین حال - از دید خارجی کسی نباشد که طرفدار تجربه روسیه و خط استالین - لااقل طرفدار استالین نباشد. حالا ممکن است تا آلبانی آمده باشد و آنجا توقف کرده باشد. بنابراین ظاهر قضیه این است که طرفداری از "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی طرفداری از

پروسه طرح این مسأله در شوروی، موافقت کردن با نیروهای آن پروسه و ادامه دادن در دفاع از آنها. حالا ممکن است خروشچف آمده و این دیگر خوشش نیاید، مائو آمده و دیگر او را ندارد، ولی تا استالین و تا پروسه صنعتی شدن لااقل تا جنگ جهانی دوم یا احتمالاً تا نطق مخفی خروشچف را قبول دارد. این میشود طرفدار "سوسیالیسم در یک کشور" اگر همینطوری کسی جرأت کند بگوید من با این حرف موافقم یعنی این آدم! ولی مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی این آدم که الان میگویم.

مندل در یک مصاحبه‌ای با "کریستیک کمونیست" به زبان فرانسوی گفته که "سطح نیروهای مولده در اروپای غربی اجازه میدهد که سرمایه‌داری سرنگون شود و روابط تولید سوسیالیستی بلافاصله بوجود بیاید". یک بابایی از مکزیکی پیدا شده بنام "استرادا" گفته "این که شد سوسیالیسم در یک کشور یعنی در اروپای غربی سوسیالیسم ممکن است؟ در صورتی که سوسیالیسم در مقیاس جهانی ممکن است". این که اروپای غربی به خودی خود سوسیالیسم را برقرار کند، این همان تر "سوسیالیسم در یک کشور" است که خجولانه دارد وارد انترناسیونال چهار میشود.

مندل در پاورقی همین مقاله‌اش در همان نشریه میگوید "من چنین چیزی نگفتم که سوسیالیسم در اروپا ممکن است، گفته‌ام ای، میشود یک کارهایی کرد ولی قبول دارم که سوسیالیسم در مقیاس جهانی عملی است ولی اینطوری نمیشود که سوسیالیسم در اروپای غربی و مثلاً سرمایه‌داری در جهان سوم و یا جای دیگری داشته باشیم، این عملی نیست". یعنی این یک مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" است که میگوید انقلاب پرولتری و وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری به این معنی و روابطه سوسیالیستی در اروپای غربی را هم قبول ندارد برای اینکه این تمام جهان را در بر نمیگیرد. با وجود یک اشکال تولیدی در یک جای دیگری در جهان سوم که سرمایه‌داری باشد هنوز، کافی است برایش که حرف خودش را پس بگیرد و معذرت بخواهد و تعدیل کند و میگوید "بتوانیم شروع کنیم به این کارها" و غیره، حرفی در این حدود میزند. یعنی مناسبات سوسیالیستی در اروپای غربی معنایش همان "سوسیالیسم در یک کشور" است، چون احتمالاً اوگاندا از آن افتاده بیرون اوگاندا هم باید بیاید تا بشود سوسیالیسم را از نظر اقتصادی پیاده کرد. یکی از آن شورتر حزب کمونیست انترناسیونال است. میخواهم بگویم کسی که میگوید "انقلاب جهانی" با کی‌ها طرف حساب است یا بطور ابژکتیو خودش را قاطی چه کسانی قرار میدهد.

میگوید: "اگر آنها این نبرد را باختند علتش این بود که متحد اصلی پرولتاریای روسیه نتوانست وظیفه‌اش را انجام بدهد (منظورش پرولتاریای جهانی است) قدرت شوراها نیروی مقابله با پیش رفتن سرمایه‌داری روسیه را نمیتوانست صرفاً از پرولتاریای روسیه که در جنگ داخلی تلفات داده و تضعیف شده بود بدست آورد، بلکه مبیاست آن را از پرولتاریای بین‌المللی کسب کند. سرنوشت شوراها نه در پتروگراد و روستاهای روسیه بلکه در برلین رقم زده میشد".

یعنی یک حزب سیاسی آمده و مردم را جمع کرده و گفته برویم آنجا انقلاب کنیم، تا آنجا انقلاب میکنند میگوید نه آقا جان باید برویم آنجا انقلاب کنیم! یعنی دوباره آن جماعت برگردند بروند در برلین انقلاب کنند، یا از قول هم انقلاب کنند، یک کاری بکنند که سرنوشت پرولتاریای پتروگراد بالاخره در برلین تعیین بشود! که این میگوید نشد.

یا مثلاً اینجا میگوید: "بدیهی است که در رابطه با محتوای اقتصادی - اجتماعی دقیقاً بلاواسطه انقلاب روسیه استالینسم ضد انقلابی نبود، بلکه برعکس خود در قبال سیاست پرولتری انترناسیونالیستی بلشویکها بیان سیاسی محتوای مزبور به شمار میرفت".

یعنی بحثش این است که محتوای انقلاب روسیه اگر میخواست برسد به اقتصاد، همین است که استالین میگفت و نباید میرسید به آنجا. یعنی همین که شما در روسیه شروع کنید مسأله اقتصادی انقلاب روسیه را مطرح کنید معنای آن استالین است و استالین در رابطه با آن انقلاب ضد انقلابی نیست ادامه آن است. چیزی که میتوانست استالین را مثلاً رد کند این است که واقعا استراتژی انقلاب جهانی بنا باشد ادامه پیدا کند.

این بحث را از این نظر میگویم که دو تا قطب هست که وقتی بحث را خوب روشن کنیم معلوم میشود این دو تا قطب همان موقع است، که دعوای درونی حزب بلشویک در آن موقع بین استالین از یک طرف و زینوویف و تروتسکی از طرف دیگر یا در مرحله‌ای دیگر زینوویف آن طرف و تروتسکی بتنهایی در این طرف را امروز آوردند و به آن ظاهر تئوریک دادند. به این معنی که مخالفت "استالینیستهای" توی گیومه و "ضد استالینیستهای" توی گیومه امروز دارند صحنه بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و "انقلاب جهانی" را تعیین میکنند. تروتسکیستها مشخصاً میگویند فقط "انقلاب جهانی" ممکن است و استالینیستها هم میگویند فقط "سوسیالیسم در یک کشور" معتبر است و این دو تا عملاً هم این صفتندی را امروز دارند، همان نیروها هستند که این بحث را به دست دارند. لنینیسم اگر آن موقع نمایندگی نشد امروز هم در قبال بحث "سوسیالیسم در یک کشور" یا "انقلاب جهانی" نمایندگی نمیشود. هر کسی به این بحث جواب چکی آری یا نه بدهد (اگر اشتباه نکنم نشریه اکبر خودمان هم تلویحاً این استنباط را داده بود) که باید گفت "انقلاب جهانی" و هر کسی گفت "سوسیالیسم در یک کشور" را باید کوبید. هر کسی این حرف را میزند بطور عینی در یک قطب‌بندی این دو طرف بحث قرار میگیرد، چیز ثالثی نگفته است. کسی که میگوید انقلاب جهانی، دیدگاهش این است که انقلاب در یک کشور و وظایف اقتصادیش نمیتواند به پیروزی برسد و کسی میگوید "سوسیالیسم در یک کشور" بله! و "انقلاب جهانی" حرفش چرند است! امروز بطور عینی در موضع طرفداری از اردوگاه سوسیالیسم قرار دارد، به این معنی که امروز به آن میگویند.

بنظر من این درست نیست. هیچکدام از این دو قطب، یک موضع لینی را راجع به مسائل اقتصادی انقلاب سوسیالیستی نمایندگی نمیکند. و بخصوص این دعوای سیاسی قدیمی داخلی روسیه و کمیترن است که امروز فراکسیونهایش به آن ظاهر تئوریک میدهند و به این شکل بیان میکنند. به این معنی بحث من این است که فرمولبندی "سوسیالیسم در یک کشور" آری یا نه یا "سوسیالیسم در یک کشور" یا "انقلاب جهانی"، یک فرمولبندی تحمیلی آن دوره است از طریق ادامه دهندگان همان خط مشی‌ها به جنبش کمونیستی و این فرمولبندی را اساساً نباید پذیرفت. بنظر من این دو به هم نامرتب هستند، به این ترتیبی که الان مرتبتش بکنیم.

در بحث "سوسیالیسم در یک کشور" باید به این نکات پرداخت که اینها را روشن کرد: اولاً خود این سؤال به چه معنی است؟ به این معنی یعنی اینکه در سطح تئوریک آیا بحث سر این است که سوسیالیسم در یک کشور از لحاظ تئوریک ممکن است یا نه؟ بطور کلی در هر کشوری بطور کلی هر سوسیالیسمی؟ مثلاً بحث سر این است که با تئوری مارکسیسم بطور کلی در تناقض است، آیا بحث سر این است؟ به این سؤال باید جواب بدهیم؟ یک سطح بحث در سطح تئوریک است. آیا این یک بحث تجریدی تئوریک است مستقل از شوروی، کلاً داریم از اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، یک اقتصاد جهانی سوسیالیستی را نتیجه میگیریم و میگوییم آلترناتیو آن هم به همان اندازه فقط جهانیست ممکن است، به بحث باید در این سطح بپردازیم؟ که من در این سطح با آن برخورد میکنم.

یکی اینکه از لحاظ تاریخی داریم به چه میگوییم آری یا نه؟ آیا منظور مباحثات آن موقع است؟ با این بحث ما راجع به مباحثات آن موقع در جامعه روسیه موضعگیری میکنیم؟ داریم خودمان را در جهت استالین یا تروتسکی یا زینوویف

قرار میدهیم؟ به این سؤال باید جواب داد که ما در پلمیک مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور" در آن مقطع باید کجا بایستیم؟ که من نظر شخصی خودم را اینجا میگویم. یکی دیگر اینکه بالأخره زیر آن سؤال این سؤال پنهان شده که محتوای اقتصادی انقلاب پرولتری چه است؟ میدانیم که انقلاب پرولتاریا در سطح سیاسیش در یک کشور را همه قبول دارند که پرولتاریا میتواند قدرت را در یک کشور بدست بگیرد. سؤالی که اینجا بنابراین زیر چتر بحث "سوسیالیسم در یک کشور" مطرح میشود این است که محتوای اقتصادی انقلاب پرولتری بالأخره چه است؟ نمیشود گفت سوسیالیسم حالا هر چه هست؟ باید سرمایه‌داری باشد؟ اگر چیز دیگری است پس چرا نمیشود گفت سوسیالیستی؟ اگر نمیشود گفت پس چه میشود گفت؟ بالأخره پرولتاریا در یک کشور با اقتصادش باید چکار بکند؟ این اقتصاد چه ربطی به آن انقلاب پرولتری دارد؟ اقتصاد دوران انتظار است؟ چیه؟ این جواب را باید داد. کسی که وارد این بحث میشود از آن طرف باید با یک جوابی بیاید بیرون، باید خط خودش را انتخاب کرده باشد.

بعد چیزی که باید روشن کرد این است که منظور از سوسیالیسم چه است؟ ما داریم راجع به فاز بالایی جامعه کمونیستی حرف میزنیم یا فاز پایینی جامعه کمونیستی، یعنی سوسیالیسم، دوران گذار، دوران دیکتاتوری پرولتاریا؟ که اگر این را هم کسی روشن کند ساده‌تر میشود به آن جواب داد. من فکر میکنم باید در این فرمولبندی آری یا نه، یکی از این آره یا نه‌هایی که فرق میکند، همین بحث باید بگوید منظور چه سطحی از بحث است. و اینکه آیا تئوری مارکسیستی یا خود مارکس و انگلس و لنین برای هر دو فاز از لحاظ در یک کشور بودن یا نبودنش یک حکم یکسان داده‌اند؟ یا راجع به این چه گفته‌اند؟ اینها باید روشن بشود. و بالأخره این فرمولبندی آن فرمولبندی است که ما با آن میخواهیم مرزبندی‌مان را با بقیه انترناسیونال ۴ و رویزیونیستهای مدرن و غیره و غیره سر شوری معلوم کنیم؟ که ما هم رفتیم به اردوگاه آنها که طرفدار انقلاب جهانی‌اند؟ این شده تزهویی یا تابلوی مرزبندی ما با کسان دیگر؟ این را هم یک نفر روشن کند. چون من استنباطم این است که بخشی از رفقای ما امروز این را میگویند. ممکن است حرفشان معتبر باشد و حرف من غلط باشد ولی من با این نظر مخالفم. یعنی بنظر من ما نباید پروبلماتیک "سوسیالیسم در یک کشور یا انقلاب جهانی" را بپذیریم و رادیکال بودن و ضد روسی بودن و ضد رویزیونیستی بودن خودمان را در این که "ما معتقد به انقلاب جهانی هستیم" نشان بدهیم. یعنی در موضع اپوزیسیون همان روسیه، همان موضع تئوریزه کنندگان اقتصادی که ما با آن مواجهیم. بنظرم این اشتباه است. به هر حال میخواهم بگویم نباید بحث "سوسیالیسم در یک کشور" را بعنوان یکی از گرگ‌گشای هویتی حزب و یا هویتی مارکسیسم انقلابی و لنینیسم در رابطه با تجربه شوروی چسبید، این نمیتواند هویتی به ما بدهد. بنظر من یک بحث تحمیلی به جنبش کمونیستی و همان بار ناسیونالیستی و پاسیفیستی که همان موقع در زمان خودش داشته همچنان دارد. حالا من به تک تک اینها باختصار برخورد میکنم.

اولاً در رابطه با چهارچوب تاریخی مسأله یک مقدار صحبت میکنم، که این بحث اصلاً چه جور در روسیه مطرح شد. باز هم متأسفانه نمیرسم و یا آمادگی آن را ندارم که نقل قولهای مفصل یا زیادی را از بحث آن دوره بخوانم (اینجا هست و خط کشی کرده‌ام و اگر بعداً رفقا بخواهند میشود بعضیها را در حین بحث برایشان بخوانم). ولی اولین باری که بحث تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" مطرح میشود (من حالا اینجا در سطح فرم و ظاهرش بحث میکنم و بعد روی محتوای آن بحث میکنم) آنجایی است که جدال علیه تروتسکی بعد از مرگ لنین شروع میشود. در فاصله مرگ لنین تا پایان سال ۱۹۲۴ موضوع زدن تروتسکی است و دور کردنش از مسأله قدرت و جانشینی لنین و اینکه چطور این کسی که حالا سواى بعضی مسائلی از قبیل اینکه از قدیم بلشویک نبوده ولی به هر حال بعنوان کسی که از بقیه کمیته مرکزی شناخته شده‌تر و تأثیری که داشته، طبیعی‌ترین جانشین لنین محسوب میشد، این را چگونه دست به سرش کنند که نتواند بیاید سر کار. حالا ممکن است اهداف خیلی پکی هم داشتند. مخالف نظرانش بودند. ولی به هر حال آن دوره جدال بر سر دور کردن تروتسکی و بحث "سوسیالیسم در یک کشور" اولین فرمولبندیش علیه تز "انقلاب

مداوم" تروتسکی مطرح میشود. و برای این کار تز "انقلاب مداوم" تروتسکی هم تا یک حدی بد خوانده میشود و بد به آن برخورد میکنند. این بحثها هم در کتابهای یک جلدی ا. اچ. کار هست و هم در کتابهای دیگرش مال همان دوره. که تز "انقلاب مداوم" تروتسکی این بود که انقلاب دمکراتیک در روسیه فوراً باید به انقلاب پرولتری اعتلاء پیدا بکند. مربوط به خود روسیه بود. به دلیل اینکه کلاً روسها انقلاب خودشان را به انقلاب جهانی مربوط میکردند یک بحث بود، یکی اینکه مداوم بودن انقلاب روسیه قرار بود از چه به چه مداوم باشد؟ تروتسکی گفته بود انقلاب پرولتری از علیه تزاریسم به انقلاب سوسیالیستی باید مداوم رفت هیچ فاصله‌ای را نمیشود نگهداشت، چون نمیتوانیم مطالبات دهقانان را در این چهارچوب بدهیم، چون با ما در میافتند و ما را میزنند بنابراین ما باید تولید را اجتماعی کنیم. این انقلاب مداوم در روسیه بود. به این معنی که قرار نبود انقلاب جهانی بعداً بشود. قرار بود انقلاب دمکراتیک در روسیه و یا هر اتفاقی که در روسیه دارد میافتد بطور بلافصلی به انقلاب سوسیالیستی در روسیه متصل شود و پرولتاریا راهش را ادامه بدهد تا حکومت کارگری برقرار بکند، خیلی سریع. لنین با این دیدگاه و با این سرعت مخالف بود، از نقطه نظر شرایط عینی روسیه آن موقع، و نیروی واقعی طبقه کارگر و زمینه‌های تحول انقلابی - دمکراتیک جامعه روسیه، گفت این عملی نیست.

در بحث "سوسیالیسم در یک کشور" استالین برای اولین بار در رد تز "انقلاب مداوم" از سوسیالیسم در یک کشور حرف میزند. اسم مقاله‌اش هم هست "اکتبر و تئوری انقلاب مداوم رفیق تروتسکی" (۲۰ دسامبر ۱۹۲۴). استالین آنجا تز انقلاب مداوم را بعنوان یک تز غیر لنینی رد میکند که لنین هم با آن مخالف بوده و غیره به جایش از سوسیالیسم در یک کشور حرف میزند. بعداً میگویم وقتی استالین میگوید "سوسیالیسم در یک کشور" دقیقاً چه میگوید و اصلاً بحث آن موقع در چه چهارچوبی محدود بود. ولی این شروع بحث است و با بحث "سوسیالیسم در یک کشور" فی‌الواقع دوران بد نام کردن تروتسکی و نشان دادن اتوپیک بودنش یا نشان دادن ذهنی‌گرایی بودنش و نشان دادن مخالفتش با لنین، اینها مسائلی بود که این تز در آن مطرح شد. آن وقتی هم که این را مینویسد کسی هم تعمقی روی این مسأله نمیکند. یعنی مقاله استالین را کسی نمیخواند. استالین به آدم تئوریسینی معروف نبود که حرفهایش را بگیرند و بخوانند و ببینند استالین از نظر تئوریک چه گفته. معمولاً توسط افراد تئوریک‌تر کمیته مرکزی مثل زینوویف یا بوخارین و تروتسکی تحقیر میشده. کسی تئوریسین بودن استالین را جدی نمیگرفت و آن مقاله‌اش هم تا سه ماه بعدش کسی حرفش را نمیزند. بعداً یک سال بعدش بوخارین تازه میگوید وقتی آدم به مسأله سوسیالیسم در یک کشور فکر میکند میبیند مسأله ساده نیست. در صورتی که استالین یک سال قبل این بحث را از نظر تئوریک مطرح کرده و هیچکسی بطور جدی به آن نمیپردازد و اصلاً برخوردی نمیکند. تروتسکی بعدها میگوید "سوسیالیسم در یک کشور" مخالف "انقلاب مداوم" من است بله پیگیرانه مخالف است. یعنی به هر حال این چهارچوب استدلالی را میپذیرد.

تا انقلاب ۱۹۰۵ مارکسیستهای روسیه بحثشان این بود که در روسیه نمیشود انقلاب سوسیالیستی کرد، کشور عقب مانده است و انقلاب بورژوا دمکراتیک میشود کرد، که همه این را میدانیم. منشویکها هم این خط را نمایندگی پیگیر میکردند که لنین می‌آید و یک خواصی برای آن انقلاب بورژوازی - دمکراتیک می‌شمرد که این کار سوسیالیسم را تسهیل میکند. از جمله این که رهبری آن دست بورژوازی نیست بلکه دست خود پرولتاریا است و وظیفه‌اش زدن ضربات اساسی به پایه‌های مالکیت و همینطور بسط وسیع دمکراسی است. ولی تا آن دوره کسی در روسیه بشود سوسیالیسم ساخت و در روسیه انقلاب سوسیالیستی کرد، به دلیل عقب ماندگی روسیه کسی بطور جدی به این نپرداخت. تا خود انقلاب ۱۹۱۷ هم این خیلی روشن است و بنظر من نمیشود این را انکار کرد که تصور بلشویکها این بود که انقلابشان به انقلاب جهانی دامن میزند و افق انقلاب جهانی را میدیدند. اینطوری نبود که با هدف انقلاب در روسیه و ساختن سوسیالیسم در روسیه و کمونیسم در روسیه، آنطوری که ما از این به بعد می‌خواهیم بکنیم. این نقشه را نداشتند (ما)

هم ببخود میگوییم داریم!) و انقلاب جهانی را میدیدند. شوخی هم نبود چون یک جنگ جهانی وسیعی در جریان بود وقتی که اینها قدرت را بدست گرفتند و آن موقع همه چیز طبیعی بود، که انقلاب شدن در کشورها میشد و شکست میخورد. بعضی وقتها این یا آن کشور قدرت را نکه میداشت. افقشان از بحث انقلاب جهانی را از آن کانال میدیدند که انقلاب روسیه به انقلاب جهانی کمک میکند، پرولتاریای آلمان انقلاب میکند، پرولتاریای اروپا انقلاب میکند، امکان ساختن سوسیالیسم به وجود میآید. اگر همان موقع از آنها میپرسیدید در روسیه سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۸ سوسیالیسم را بسازیم احتمالاً همه آنها میگفتند نمیشود، این باید به انقلاب جهانی کمک کند. منتها بعد از اینکه مسأله تروتسکی با این بحث "سوسیالیسم در یک کشور" شروع میشود پایه این بحث عوض میشود. به این معنی که مشاهده میشود که انقلاب جهانی به این زودیاها در کار نیست و این را هر کدام از رهبران حزب بلشویک در اینجا یا آنجا گفته‌اند. تروتسکی گفته، لنین گفته تا زینوویف و استالین گفته‌اند که مثل اینکه از انقلاب جهانی به این زودیاها خبری نیست. بعداً در سالهای ۱۹۲۳-۱۹۲۴ که مسأله "سوسیالیسم در یک کشور" بطور جدی مطرح میشود دوره‌ای است که کمیتزین مشاهده میکند که ثبات در سرمایه‌داری اروپای غربی به وجود آمده، یعنی یک دوره ثبات به وجود آمده. در مقابلش آن وقت باید بگوید خوب چی؟ مثل خودمان در کردستان. وقتی یک عده گفتند "جمهوری اسلامی تثبیت شد" خُب بعد فوری جواب میدادند ما از فردا چکار باید بکنیم؟ اگر جمهوری اسلامی تثبیت شد ما در کردستان چکار باید بکنیم؟ عین همین بحث در یک مقیاس خیلی وسیعتر و جدی‌تری برای آنها مطرح میشود که خُب اگر سرمایه‌داری جهانی حالا یک دوره ثبات دارد (آنها هم مثل ما لغتهای موقت و نسبتاً را بلد بودند را میگذاشتند پشتش) حالا ما باید چکار بکنیم؟ این مسأله "چکار باید بکنیم" توجهات را میبرد روی بحثی که استالین مطرح کرده بود "مسأله ساختمان اقتصادی سوسیالیسم" و مسأله نپ NEP را چکارش بکنیم؟ چون اولین سؤال این میشود که با وضعیت اقتصادی چکار بکنیم؟ بعلاوه اینکه نتیجه عملی نپ یک مقدار شکوفایی اقتصادی بود که یک درجه‌ای حالت اضطراری اقتصادی را تخفیف میداد و نوعی شکل دادن به یک نوع اقتصاد مطلوبتر را برایشان مطرح میکرد.

به هر حال اینجا است که برمیگردند به "سوسیالیسم در یک کشور" فکر میکنند و همه نقل قولهای لنین را علیه همدیگر بالأخره پیدا میکنند. چون نقل قول از لنین هست که میگوید غیرممکن است و نقل قول هم هست که میگوید ممکن است. بستگی به این داشته که از چه صحبت میکرد. با همان ملاحظاتی که من گفتم: آیا راجع به جامعه کمونیستی حرف میزد؟ آیا راجع به سوسیالیسم به آن معنی محدود کلمه حرف میزد؟ آیا راجع به شروع پروسه حرف میزد یا از فرجام نهایی. و غیره؟ ولی در این شکی نیست که هیچکدام اینها انتظار نداشتند، یا لاقلاً آنقدر از مرحله پرت نبودند که فکر کنند از نظر اقتصادی بی وظیفه اند. و بارها همه‌شان در حاشیه بحثهای دیگری در مورد وظایف اقتصادیشان صحبت کرده بودند. لنین هم صحبت کرده بود. در بعضی از اینها لنین گفته ممکن است و بعضی جاها گفت ممکن نیست. مثلاً نامه برای کارگر آمریکایی مینویسد میگوید شما باید به کمک ما بیایید. انقلاب روسیه بدون انقلاب جهانی به جایی نمیرسد. کمک شما به اتحاد بین‌المللی ضروری است. و آنجایی که دارد با یکی میگوید برو گندم خودت را بکار یا مثلاً تولید را بالا ببرد که جواب معیشت را بدهیم میگوید ما وظیفه داریم یک اقتصاد درست را سازمان بدهیم، ما وظیفه داریم یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را سازمان دهیم و غیره. میتوانیم سازمان بدهیم. درست است که منابع ما کم است ولی بالأخره ما باید بتوانیم این کار را بکنیم. میخواهم بگویم که در دیدگاه لنین این نقل قول برای دو طرف کم نیست. در عین اینکه بنظر من روشن است که لنین منتظر انقلاب جهانی است. منتظر نه به این معنی که دستش را زیر چانه‌اش گذاشته، به این معنی که این راه محتمل و نجاتبخش انقلاب روسیه میداند، ولی روشن است که به وظایف اقتصادی خودشان در بحثهایی توجه میکند. ثبات سرمایه‌داری اروپای غربی باعث میشود که این بحثها مطرح شود. یعنی بروند دنبال اینکه باید چکار کرد. باید رفت روی سرنوشت نپ، آینده اقتصاد روسیه و وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری در روسیه خُم بشوند. از اینجا است که بتدریج تز "سوسیالیسم در یک کشور" بعنوان این که انقلاب

کردیم که سوسیالیسم را بسازیم مطرح میشود و جایگیر میشود.

منتها من اینجا یک اشاره‌ای به همان بحثم میکنم که در "بسوی سوسیالیسم" این دفعه آمده و در سمینار "دولت در دوره‌های انقلابی" هم گفتم که بنظر من دو فاز در دیکتاتوری پرولتاریا را باید تفکیک کرد، تشخیص داد از هم. یکی فاز بطور مشخص انقلابی، به معنی دوره انقلابی کلمه، وقتی که بحران انقلابی در جامعه وجود دارد و دیگری فاز ثبات یافته‌تر دوره گذار است که در آن اشکال اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی به وجود می‌آید که جامعه را دارد به جلو میبرد، بدون اینکه خطر شکست انقلاب به معنی نظامی - سیاسی کلمه بطور جدی مطرح باشد. بنظر من لنین خودش به این توجه دارد و وقتی این بار من بحثهایش را راجع به دیکتاتوری پرولتاریا میخواندم نقل قولهای متعددی هست از لنین. بیش از پنج شش تا در مورد این که ما این دو مرحله را جلوی چشممان خودمان داشتیم. اولی را طی کردیم و الآن در دومی هستیم یا هنوز اولی را طی میکنیم یا وظیفه ما بعد از طی مرحله اول چه است و غیره. در خود "بسوی سوسیالیسم" من دو سه تا نمونه از آن نقل قولها را آوردم. یکی این است که به مجرد این که و به درجه‌ای که ما بتوانیم خطر اعاده رژیم قبلی را از سرمان برطرف کنیم و مقاومت بورژوازی را در هم بشکنیم وظیفه ساختن یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری روی دوش ما است. باید این را بعدش انجام بدهیم. در بحثهای دیگرش شروع میکند و میگوید بله، الآن است و در سال ۱۹۱۸ حتی میگوید ما آنها را شکست دادیم و الآن است. خُب البته بعدا باز هم به آنها حمله میشود و جنگ داخلی بالا میگیرد و عملاً دو سه سال بعدش هم هنوز درگیر جنگ و مبارزه نظامی هستند. ولی در آن دوره کوتاهی که صلح شده، قبل از اینکه جنگ داخلی بالا بگیرد، لنین این تصور را دارد که فاز دوم ساختن یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری شروع شده.

به هر حال این را می‌خواهم بگویم که در صحبتهای تک تکشان این بود. یعنی بدون وظیفه اقتصادی شدن انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، اخیر است فکر میکنم. یا تبدیل شدن وظیفه اقتصادی به شیوه دولتی کردن اقتصاد یا سرمایه‌داری انحصاری دولتی اخیر است. من در بحثهای آن موقع بلشویکها این استنباط را نمیگیرم که اینها وظیفه خودشان را حفظ سرمایه‌داری میدیدند تا ببینیم که انقلاب جهانی بشود، یا وظیفه‌شان را بهبود و اصلاح سرمایه‌داری میدیدند. نه، برعکس، همه آنها در مورد اقتصاد و مناسبات اقتصادی متفاوتی با سرمایه‌داری حرف زده‌اند. بحثهای آنها حول "سوسیالیسم در یک کشور" می‌رود سر دو مسأله: یکی ساختمان سوسیالیسم و دیگری فرجام نهایی یا پیروزی نهایی. این دو تا را تفکیک میکنند. که من فکر میکنم اینجا دارند باز به دو فاز بلحاظ اقتصادی اشاره میکنند. همانطور که مارکس در "نقد برنامه گوتا" از فاز پایینی و فاز بالایی صحبت میکند. فی الواقع دارند میگویند دومی ممکن نیست اولیش ممکن است. یعنی این را موافق و مخالف قبول دارند. و در بحثی که باز راجع به این خواندم ندیدم که زینویف یا تروتسکی یا کسی دیگر مخالف این باشد که شروع این پروسه ممکن است، مخالف این باشد که آغاز ساختمان اقتصاد سوسیالیستی و پایه‌گذاریش ممکن است. کسی مخالف این نبود، همه مخالف فرجام نهایی آن بودند. میگفتند عاقبتش چه میشود؟ به این معنی بحثشان در این چهارچوب محدود بود. اینکه مضمون آن به دولتی کردن و سرمایه‌داری انحصاری دولتی انجامید چیز تازه‌تری است نسبت به این مسأله، که البته در این نشریه حزب کمونیست بین‌الملل هست که این استنباط را میدهد که مضمون اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا، سرمایه‌داری انحصاری دولتی است.

در آن بحث دو تا فاز گفتم که بنظر من در اولین فاز هر چیزی ممکن است مبنای اقتصادی جامعه باشد. همانی که از بورژوازی تحویل گرفتید همان هم قاعدتاً مبنای اقتصادی شما است که احیاناً میتواند تغییراتی در آن بدهید، یا ممکن است دگرگونش کنید. ولی در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است سرمایه‌داری انحصاری دولتی مضمون

و مناسبات اقتصادی باشد. ولی در فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا، لاقبل بلشویکها چنین اعتقادی نداشتند. چه استالین، چه زینوویف، چه تروتسکی و چه بوخارین هیچکدام این اعتقاد را نداشتند که مضمون اقتصادی دوره گذار، چیزی متفاوت از سرمایه‌داری و برتر از سرمایه‌داری است. گفتم که مخالفینشان هم با اینها این بحث را نداشتند. مسأله واقعی این است که مخالفینشان همان موقع تشخیص دادند که پشت بحث "سوسیالیسم در یک کشور" چیزهای دیگری هست، غیر از اینکه شروع میکنیم و فرجامش معلوم نیست. استالین تا روز آخرش هم میگوید "فرجام نهائیش در این دوره معین" و یا "فرجام نهائیش هم به انقلاب جهانی مرتبط است". فرمولبندی خودش را تصحیح میکند. بعدها است که میآید و میگوید کمونیستی هم میشود و همه چیز هم میشود در این کشور. ولی این فاز هنوز آن فاز نیست. این پلمیک پلمیکی است که استالین هنوز خیلی با اعتدال حرفش را میزند، و مخالف و موافق فی الواقع دست همدیگر را میخوانند که بحث حاد میشود. و گرنه خود فرمولبندی اینها با هم هیچ تفاوتی ندارد. بحث یکی تأکیدی است روی آن وجهی که دیگری میگوید "البته انطور است" بحث دیگری مقدمه "البته" است. این میگوید شروعش ممکن است، فرجامش به انقلاب جهانی بستگی دارد. دیگری میگوید شروعش ممکن است فرجامش به انقلاب جهانی بستگی دارد! من آن چیزی که فهمیدم، تفاوتشان دقیقاً همین است. منتها دست همدیگر را خوانده‌اند و میدانند داستان چیست، یعنی بحثهایی که علیه همدیگر میکنند بحثهای واقعی است. داستان سر این است که در آن دوره‌ای که مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" بحثشان را فرموله میکنند (یعنی تروتسکی و زینوویف)، "سوسیالیسم در یک کشور" پوششی برای بحث سیاست دهقانی است نه بحث صنعتی شدن. یعنی این که دارد میگوید "نه، سوسیالیسم در یک کشور نه"، چه چیز را میبیند؟ گسستن اتحاد از پرولتاریای جهانی و وحدت با دهقان داخلی را دارد میبیند. یعنی یکی از آن ارکان دیکتاتوری پرولتاریا که صحبتش بود، آوانس به دهقانها، ادامه نپ، بگذارید دهقانان خودشان را پولدار بکنند و فشار روی طبقه کارگر... و میگوید من این را قبول ندارم. میگوید من این "سوسیالیسم در یک کشور" را میگذارم توی گیومه و میگویم این را دیگر قبول ندارم. این بحث را با این محتوای واقعی مادیش قبول ندارم.

اگر فرمولش را میگذاشتند که فقط قرار بود بر رویش توافق کنند که بارها سر این فرمول توافق کردند و قطعنامه‌های اتفاق آراء دارند سر اینکه سوسیالیسم شروعش ممکن است آخرش معلوم نیست، یا کدام تکه‌اش به انقلاب جهانی مربوط میشود، یا همه ما باید بدانیم که این را میشود ساخت. ولی پشتش بحثهایشان را میکردند بر سر معنای واقعی این کلمه. معنی واقعی این کلمه گفتم یکی در مرحله اولش - که تروتسکی و زینوویف در اپوزیسیون این تز هستند در آن مقطع، نه بوخارین. بوخارین هیچوقت نمیآید در اپوزیسیون این تز ولی میرود در اپوزیسیون طرفدارهای این تز قرار میگیرد - در این مرحله بحث سر دعوای کارگری - دهقانی در روسیه است و اتحاد با دهقانان. یک مضمونش ادامه سیاست دهقانی با آوانس به دهقانان نپ است. یک مضمون دیگرش پروسه صنعتی شدن است و اینکه روسیه با چه شیوه‌ای باید صنعتی شود، و یک مضمون دیگرش قدرتگیری چه کسی در کمیته مرکزی است. یعنی این تز دارد نشان میدهد که چه کسی دارد به قدرت نزدیک میشود و تحت چه پروسه‌ای؟ به این معنی مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" بحث را قطبی میکنند، بدون اینکه از نظر محتوایی بحث بطور واقعی در آن مقطع در روسیه قطبی باشد. طبعاً ماهیت لنینی آن را تا آن حدی که برایشان صرف میکند بیرون میکشند و افشاء میکنند. یعنی هم زینوویف و هم تروتسکی میگویند این ناسیونالیسم است، این کوتاه‌نظری ناسیونالیستی است. و وقتی به بحث خودش نگاه میکنید یا قطعنامه‌ای که خودش تصویب کرده و به اقتصادداتی که خودش پیشتهاد میکند، فرقی با آن کوتاه‌نظری ناسیونالیستی ندارد بجز اینکه صنعتگرایانه است نه کشاورزی‌گرایانه بر خلاف سیاست بوخارین. منتها بحث به صورت "انقلاب جهانی" یا "سوسیالیسم در یک کشور" عرضه میشود.

به هر حال در طول سال ۱۹۲۴ این تروتسکی است که دارد میخورد از این خط. یعنی بعد از اینکه تکلیف تروتسکی

معلوم میشود زینوویف و استالین و کامنف را میبرند در مثلث قدرتی که تازه خودش بخشی از دفتر سیاسی بوده و استالین نفر سوم این مثلث محسوب میشده. اول زینوویف است بعد کامنف بطور طبیعی در حزب و بعد استالین، یا استالین مساوی یا دو به دو در رابطه با زینوویف. ولی در این شک نیست که زینوویف جلو است. و در این مقطع است که استالین مانور میکند و با کمک جریان راست زینوویف را میزند. زینوویف هم با اتکاء کمیته لنینگراد نظراتش را عوض میکند و چپ میشود و در مقابلش میایستد. تا سال ۱۹۲۶ زینوویف هم شکست میخورد و از همان تاریخ کمابیش بوخارین مطرح میشود و بوخارین این دفعه به کمک چپها شکست میخورد تا وقتی استالین دقیقاً سانتر را تثبیت میکند.

آن چیزی که در این رابطه میخواهم بگویم این است که در اختلافات زینوویف با خط استالین در سال ۱۹۲۵ که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و ماهیت نپ - اینکه چه هست، سرمایه داری است یا سوسیالیسم است - مطرح میشود اختلافاتی است که بنظر من تا آنجا که زینوویف نماینده اش هست زینوویف نماینده منافع شخصی خودش است. لنینگراد نماینده خط صنعتی شدن و کارگری کردن حزب و سیاست کارگری را در مقابل نپ گذاشتن و غیره است و زینوویف خودش را با آن اپوزیسیون واقعی در حزب، از آنجایی که در عین حال پایگاه همیشگی زینوویف در کمیته لنینگراد بوده، منطبق میکند و در ظرف سه هفته، آنطوری که فاکت و اسنادش هست نظرش را در مورد دهقانان عوض میکند. خود زینوویف کسی بوده که سه هفته قبلش میگوید "رو به روستاها بکنیم". بوخارین هم همان دوره به دهقانان میگوید "خودتان را ثروتمند بکنید". و با هم رو به روستاها کردند. ولی در ظرف سه هفته است که زینوویف، کامنف، کروپسکایا و سوکولنیکف یک بیانیه چهار نفره میدهند علیه اولاً بوروکراتیسم در داخل تشکیلات و ثانیاً آوانس به دهقانان و سرکوب شدن مطالبات کارگری. در این دوره است که زینوویف بحث "انقلاب جهانی" میکند و از منافع پرولتاریا حرف میزند. ولی فی الواقع کمیته تشکیلات لنینگراد است که چون از قدیم خودش را هسته اصلی حزب بلشویک میدانست و بطور عینی بخش پرولتری این حزب بود منافع اخص کارگری را در آن مقطع (حالا ممکن است محدودنگرانه میدیده که وارد این بحث نمیشوم) مطرح میکند و از سیاست صنعتی و صنعتگرایی در مقابل سیاست ارضی دفاع میکند. در این دوره "سوسیالیسم در یک کشور" بنظر گروه بوخارین میآید که خط آنها است، ادامه نپ است. سوسیالیسم در یک کشوری که استالین مطرح میکند چیزی جز ادامه نپ نیست و اصلاً با کمک این تز باید رفت سراغ زینوویف و مخالفین چپ و کمیته لنینگراد را رام کرد و سر جایش نشاند.

سال بعدش که زینوویف در کمیته لنینگراد مجاب میشود و کوتاه میآید، بحث برعکس میشود یعنی در همان کنگره چهارده انتهای سال ۱۹۲۵ - که به آن میگویند "کنگره صنعتی شدن" - در عین اینکه "رو به دهقانان" را تصویب میکرد، در عین اینکه زینوویف و لنینگرادیهتها را شکست دادند، خاصیتش این بود که اسم خودش را گذاشت "کنگره صنعتی شدن" و با سیاست صنعتی شدن آمد که بعد از آن است که این سیاست با سیاست حاکم بر کمیته مرکزی، که تئورسین آن بوخارین بود، در تناقض قرار میگیرد و جناح راست عمده میشود و بحث بر سر صنعتی شدن شروع میشود که این دوره نادم شدن طرفداران تروتسکی و برگشتن آنها به صفوف حزب و مطرح شدن مطالبات اقتصادی تروتسکیستها است. و حتی یک مقداری از خود تروتسکی اینجا و آنجا دفاع میشود در مقابل خط بوخارین؛ "که بیچاره تروتسکی آنطوری میگفت و شما دارید اینطوری میگویید". در این رابطه است که محتوای اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" عوض میشود ولی بحث سوسیالیسم در یک کشور میشود "صنعتی شدن در یک کشور". قبلش بود "اتحاد با دهقانان در یک کشور". کمک ماتریال محلی که لنین گفته آوانس دادن به دهقان و شرکت دادن آنان در قدرت و اجازه دادن آنها به انباشت کردن (روشهای نپی). قدرت را در این کشور نگه میداریم و اقتصاد را رشد میدهیم. تا حدی که بوخارین و استالین میگویند این نپ گامی در جهت سوسیالیسم و مضمونا سوسیالیستی و در مسیر سوسیالیسم است، زینوویف و

آن چهار نفر میگویند نه! "سرمایه‌داری انحصاری دولتی است و باید از این فراتر رفت". سال بعدش این طرفداران نپ و بویژه بوخارین و رایکوف هستند که مورد حمله قرار میگیرند و "سوسیالیسم در یک کشور" را در مقابل خودشان پیدا میکنند. او نمی‌رود در موضع انقلاب جهانی، ولی واقعیتش این است که "سوسیالیسم در یک کشور" از آن مقطع معنی واقعی صنعتی و از همان مقطع معنی واقعی ملی پیدا میکند. به معنی این که مملکت خودمان را با نیروی خودمان میسازیم و رایکوف بعنوان نخست وزیر مشخصاً این فرمول‌بندی را میدهد که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی اینکه ما با نیروی خودمان مملکت خودمان را میسازیم. حالا انقلاب جهانی میخواهد بشود میخواهد نشود. نیروی خودمان و مملکت خودمان را روسهای مهاجر و نمایندگان فکری بورژوازی بزرگ روسیه (ملی شدن انقلاب اکتبر یعنی به همان معنی ملی - مصادره شدنش و در عین حال به معنی ملی شدنش - لغت انگلیسی آن)، میگویند انقلاب اکتبر هم دیگر ملی شد. آن چیزی که بوجود آمده دیگر دولت روسیه است کما اینکه دولت تزار هم هر خوش و ناخوشی از آن داشتیم دولت روسیه بود. و میهن مهم است و از آن مقطعی که بورژوازی در عملکرد حزب بلشویک بعد از شکست بوخارین و یکسره شدن قدرت و ساق شدنشان روی برنامه‌ریزی و اهداف اقتصادی - صنعتی خودشان نقش آرمان قدیمی خودش را میبیند که کشور روسیه دارد صنعتی میشود و خود دولت روسیه دارد میگوید من دولت روسیه هستم، میخواهد جایی انقلاب بشود یا انقلاب نشود، من مملکت خودم را با نیروی خودم آباد میکنم، و به خودش میگوید طبقه کارگرم. آنجا است که بورژوازی این قضیه را پیدا میکند.

یک فرقی که بین این دو وجه "سوسیالیسم در یک کشور" هست بنظر من کل پروسه‌ای است که در عین حال طبقات اصلی جامعه دارند موضع میگیرند. اگر دقت بکنیم دوره‌ای که این روبنای نپ و توجیه نپ بنظر میآید این خرده بورژوازی است که دارد در "سوسیالیسم در یک کشور" ذینفع میشود و بورژوازی بزرگ هنوز سرش بی کلاه است. یعنی تا آنجایی که فرقی بشود بین بوخارین با استالین گذاشت برای اینکه این ظاهراً چپ آن قرار گرفته، بوخارین یک راه حل خرده بورژوایی به اقتصاد روسیه را پیشنهاد میکرد که اساسش آوانس به خرده بورژوازی روستایی و بازار کوچک بود و سرمایه‌داری انحصاری دولتی که (حالا به اسم سوسیالیسم) بتواند از مازاد محصولش استفاده کند و انباشت بکند. در صورتی که سیاستی که عملاً انجام شد، وقتی در نظر بگیریم که دیکتاتوری پرولتاریا دیگر مسخ شده و جای خودش را به چیز دیگری داده بود، سیاست اقتصادی بورژوازی روسیه بود نه خرده بورژوازی در روسیه. یعنی فرق مضمون اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" در سال ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ این است که بجای اینکه یک سلسله اهداف و اقدامات سیاسی به نفع خرده بورژوازی را بیان بکند، آن آرمان قدیمی بورژوازی بزرگ روسیه را نمایندگی میکند. که پرولتاریا هم به این معنا با آن شریک بود. کشور روسیه باید یک کشور صنعتی بزرگ و آباد و خودکفا شود که بتواند روی پای خودش بایستد و روی پای خودش بجنگد. بورژوازی روسیه بدش نمیآید که قدرت امپریالیستی صنعتی از روسیه بوجود بیاید سعی خودش را هم کرده بود. الان باید پایه صنعتی آن بوجود میآید. آن روس مهاجر و بورژوای روسیه در استالین دست کشیدن از هدف دامن زدن به "انقلاب جهانی"، سر را توی لاک خود کردن، مملکت را چسبیدن، حزب را تبدیل کردن به حزبی که مردم روسیه و دولت روسیه را نمایندگی میکند، کاری که بورژوازی باید میکرد را به اسم او کردن، یعنی دهقان را چلانیدن و بعنوان نیروی کار روانه‌اش کردن و صنعتی کردن روسیه را دارد انجام میدهد. از این مقطع آگاهانه میآید پشتش. نه فقط خود بورژوازی روسیه، دول انگلیس و غیره هم میآیند پشتش. در تمام دعوای تروتسکی، زینوویف، استالین، دولت انگلیس طرفدار پیروزی استالین است. وقتی استالین پیروز میشود میگویند خیلی خوب شد.

به این معنی که روسیه شد یک کشور مثل بقیه کشورها نگران صنعت خودش، اقتصادیات خودش، بدون هدف دامن زدن و شلوغ کردن در چهارچوب جهانی و مملکت خودش را میخواهد بسازد و برای ساختن مملکتش دارد به همان عواطف و احساساتی متوسل میشود که در هر کشوری میشود، یعنی میهن پرستی روسی و غیره. که فاکت بسیار زیادی در مورد چرخش میهن پرستانه تحت عنوان "سوسیالیسم در یک کشور" شدت زیاد است. یعنی سخنرانی‌های استالین، رایکف، بوخارین و حتی کامنف در یک مقطعی. اینها به اندازه کافی نشان میدهد که حزب بلشویک تحویلدار اقتصاد روسیه شد در آن مقطع و چیز دیگری بوجود آمده بود من این را بعداً با توضیح دوره گذار میگویم که چرا چیز دیگری است. الان فرض میگیرم که این را بعداً میگویم.

یک تفاوت دیگری را هم باید بگویم. آنهایی که "سوسیالیسم در یک کشور" یا همان فرجام نهایی و غیره را ممکن نمیدانستند بحثشان سر چه بود؟ این است که در قبل از کنفرانس چهارده، بحثی میشود در کمیته مرکزی حزب بلشویک سر "سوسیالیسم در یک کشور". هر دو طرف با این فرمولبندی می‌آیند که شروعش ممکن است، آغاز این پروسه وظیفه ما است، ماتریالش هم هست، فرجام نهایی آن بستگی دارد به انقلاب جهانی. بحثشان اصلاً سر این نیست - و وقتی خودشان بعداً به کنگره گزارش میدهند که ما چه میگفتیم و اختلاف در کمیته مرکزی و دفتر سیاسی چه بود - توضیح میدهند که بحث سر این نبود که این حرف را کسی قبول دارد. بحث سر این بود که چرا نهایتاً ممکن نیست. و دو تا دیدگاه وجود داشت؛ دیدگاه استالین - بوخارین که بحث حمله خطر خارجی را میکرد و میگفت تا وقتی انقلاب جهانی نشده که آن تهدید جهانی سرمایه‌داری از سر ما رفع شود و ما مداوماً زیر تهدید اعاده قدرت بورژوازی هستیم و خطر بین‌المللی هست فرجام دادن پروسه ساختمان سوسیالیسم عملی نیست. و در مقابلش بحث زینوویف - کامنف این بود که میگفتند تکنولوژی عقب مانده روسیه، عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه عاملی است که سوسیالیسم در این کشور عملی نیست. به هر حال میخوام اینجا گفته باشم از این نظر که مضمون بحث مخالفان هم یکی نبوده. یا به آن نحوی که میگفتند عملی نیست، یک بحث نداشتند. الان بنظر می‌آید بحث زینوویف - کامنف جا افتاده دیگر، عقب‌ماندگی اقتصادی را ملاک میگیرند. در صورتی که خود آن کسانی که آن موقع اذعان میکردند که ممکن است نتوانیم بسازیم، یعنی استالین و بوخارین، خودشان هم میگفتند بخاطر جهان خارج قبول داریم ممکن است نشود ساخت. من اینجا نقل قول از لنین و استالین و غیره نکردم برای اینکه در بحث وقفه پیش می‌آید. بعداً اگر لازم باشد رفقا میتوانند اینها را نگاه کنند یا اینکه مطالب کتاب را نگاه کنند.

یک نکته دیگر اینکه زینوویف در جنگ قدرت، در دوره‌ای که طرفدار انقلاب جهانی میشود و دست از سیاست دهقانی میکشد و به چپ میچرخد و با لنین‌گراها میشود، در عین حال رئیس کمیترن است و این ظاهر را به خودش میگیرد که بعنوان نماینده کمیترن و منافع انقلاب جهانی دارد حزب ناسیونالیست روسی را محکوم میکند و میگوید که این حرفها چه است و... این ناسیونالیسم است. ولی آدم در آن بحث یک مقدار رنگی از محکم کردن پای خودش در کمیترن و آوردن احزاب دیگر پشت سرش در مخالفت علیه خط مشی استالین را میبیند. بنظر من نباید خیلی ارزش زیادی بار تئوری زینوویف کرد. برای اینکه آدمی است که نظرش را دو روز یکبار عوض میکند و در عین حال آگاه است به مسأله قدرت سیاسی. استالین هم همینطور، با این تفاوت که تفکرش یک مقدار سیستماتیک است. زینوویف تفکر سیستماتیک ندارد. یا بوخارین خطش معلوم است، تروتسکی خطش معلوم است. زینوویف به این ترتیب لزوماً حرف تئوریک خاصی نمیزند. که البته کتاب دارد روی مسأله "سوسیالیسم در یک کشور" که همان کتابش هم سرش را به باد داد.

یک بحث دیگر هم در همین رابطه، سر مضمون اقتصادی نپ بود که مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" در عین

حال می‌گفتند که این سرمایه‌داری انحصاری دولتی است. و بوخارین آنجا یک بحث میکند که سرمایه‌داری انحصاری دولتی با دیکتاتوری پرولتاریا تناقض دارد، نمیتواند چنین چیزی وجود داشته باشد. منتها از اینجا این نتیجه را می‌گیرد که "چون ما دیکتاتوری پرولتاریا هستیم پس این هم سرمایه‌داری انحصاری دولتی نیست". به این دلیل که با این در تناقض است. علت این بحث هم این است که مسیر جامعه روسیه را تعیین کنند. آن که می‌گوید نپ سرمایه‌داری انحصاری دولتی است فی الواقع به یک زبان دیگری دارد می‌گوید ساختمان سوسیالیسم ممکن نیست ما باید در حالت عقب نشینی بمانیم، وضعیت ما عقب نشینی است. به هر حال یک مقدار زیادی تحریف بحثهای دیگر هم درش هست.

من در این تکه از بحث می‌خواستم بگویم چهارچوب عمومی بحث آن دوره چه بود. اما واقعیت بحث این بود که در سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ روسیه وارد مرحله‌ای شد که در آن وظایف اقتصادی انقلاب اهمیت پیدا کرد. اعم از اینکه اینها از نظر وظایف سیاسی انقلاب در چه اشکالی به موفقیت رسیده باشند، بنظر من حزب بلشویک بمثابه یک حزب کارگری پا به دوره دوم گذاشت. اعم از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا ساختارش را بوجود آورده باشد یا نه. اعم از اینکه در این روشهایش راهش را اصولی طی کرده باشد یا نه. بنظر من حزب بلشویک در سال ۱۹۲۴ یک حزب پرولتاریای انقلابی روسیه است. هر چقدر هم تلفات داده باشد، هر چه هم به سرش آمده باشد، هر چند نفر هم پشت سر استالین حرف زده باشد که تا آن موقع هم هنوز بنظر من حزب بلشویک از حزب ما دمکراتیک‌تر است، در آن رابطه حزب بلشویک به هر حال بعنوان حزب پرولتاریای آگاه به نظر میرسد در سال ۱۹۲۴.

اگر لنین را هم فرض کنیم در تصویر بگذاریم - که لنین هم یک سال قبلش مرده بود و در این یک سال هم فکر نمی‌کنم حزب را کن‌فیکون میکرد - باز با حزبی کمابیش به همین صورت به وظایف اقتصادی میرسید. آنوقت من بحثم این است که وظایف اقتصادی باید آنجا سوسیالیستی تعریف میشد. ولی به عبارت دیگر بحثم این است که نه فقط "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است بلکه حیاتی است. بدون آن دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور ممکن نیست. برای اینکه دقیقاً سرمایه‌داری با دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط غیر انقلابی در تضاد است و آن کسی که میخواهد این تضاد را حل کند یکی از این دو را باید تغییر بدهد. سوسیالیسم را بعداً می‌گویم به معنی فاز پایینی جامعه سوسیالیستی با همان مشخصاتی که مارکس و انگلس و لنین برایش می‌شمارند ممکن بود. منتها فرمولبندی "سوسیالیسم در یک کشور" این را نمی‌خواهد بگوید. نگفته است وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه، که بعدش هم وظایف سیاسی و وظایف بین‌المللی آن را تعریف کند. گفته کار من سوسیالیسم در یک کشور است و بنا به تعریف و آگاهانه تأکید در آن دوره روی یک کشور است نه روی سوسیالیسم. ا.ا. کار هم توضیح میدهد می‌گوید هر کسی آن موقع بحث کرده، بحثش روی سوسیالیسم نیست، این بحث را همه قبول دارند، در یک کشورش بحث است. فی‌الواقع آن چیزی که مورد بحث واقعی و مضمونی آن دوره سوسیالیسم است، در یک کشورش نمیتواند مورد بحث باشد. بالأخره یک چیزی را می‌سازید، آن سوسیالیسم است یا نه؟ این را اول تعیینش بکنیم بعد آن چیزی که می‌سازیم، حالا در یک کشور یا در چند کشور را میشود بحث کرد. واقعیت این بود که آنهایی که میگفتند در یک کشور بطور عینی داشتند دست از انقلاب جهانی، چه در افق خودشان اول و بعد چه در اهداف خودشان می‌شستند. و انقلاب جهانی و بالأخره هر عنصر فعالانه انقلاب جهانی را میکردند مستخدم ساختمان سوسیالیسم در یک کشور. به این معنی بحث من این است که بطور قطع باید مدافعان "سوسیالیسم در یک کشور" در روسیه ۱۹۲۴ را بعنوان نمایندگان یک خط بورژوایی و ناسیونالیسم بورژوایی که تا آن مقطع زیر پرچم اینها قائم میشود و می‌آید توی حزب رد کرد. حالا خود اینها چقدر توهم داشتند یا نه بحث دیگری است. بنظر من بسادگی نمیشود گفت بوخارین یک روز صبح از خواب بیدار شد و دیگر نماینده بورژوازی است یا استالین به همین ترتیب.

مسأله واقعی این است که اینها آن روش و آن فرمولاسیونهایی را برگزیدند و آن اقدامات اقتصادی را در دستور دیکتاتوری پرولتاریا گذاشتند که تفاوتی با آرمان بورژوازی روسیه ندارد و در نتیجه بورژوازی از این واقعه حمایت میکند. و در عین حال در طی پروسه‌ای این کار را کردند که همراه با آن اشکال دیکتاتوری پرولتاریا را بشدت تضعیف کردند و واقعا آن ماتریال موجود، بازتولید شدن خودش را شروع کرد. یعنی بوروکراسی در روسیه خودش را به "سوسیالیسم در یک کشور" متکی کرد و بازتولید شد. از اینجا من به این میگویم بوروکراسی. از اینجا من به این میگویم یک قشر مخالف طبقه کارگر که بازتولید میشود و منافع مستقلى دارد. ولی طبقه کارگر خطا کار بنظر من تا قبل از ۱۹۲۵-۱۹۲۶ وجود دارد که رفتار بوروکراتیک، سرکوبگر و غیره هم دارد. ولی آنجایی که اقتصاد صنعتی روسیه قرار میشود از نو تجدید سازمان داده شود و این نیروی مادی که برای این تجدید سازمان تعریف میشود، یعنی نیرویی که بورژوازی هم سر همین کار میگذارد و اهدافی که این اقتصاد باید تعیین کند اهدافی است که بورژوازی هم همین را میخواهد، توجیهای ایدئولوژیکی و سیاسی که باید به آن داد همان است که بورژوازی به آن میدهد، ما از اینجا با خود بورژوازی طرفیم. اعم از اینکه بطور مشخص آن کاپیتالیست یا بورژوازی خصوصی در روسیه در چه وضعیتی قرار داشته باشند. که واقعیتش این است که در بیرون روسیه به نفع این رژیم فعالیت کردند، کمکش کردند، رفع تشنج کردند. از بورژواهای مهاجر روسی هم دیگر کسی موافق حمله به روسیه استالینی نبود. شش سال قبل و قال کردند و تمام شد. بوروکراسی خودشان را و نفوذ خودشان و معنویات خودشان را آنجا دیدند. این مسائل را در آخر بحثم بیشتر توضیح میدهم.

منظور من این است که در مقطعی که وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری مطرح شد حزب پیشرو حرفی نداشت جز دو حرف ممکن است و ممکن نیست. آن کسی که میگفت ممکن است و باید ساخت راجع به مضمون این سوسیالیسم بحثی نمیکرد. فرض میکرد آن کاری که دارد میکند اعم از اینکه نپ باشد یا هر چه باشد اسمش سوسیالیسم است. بحثش سر این بود که در یک کشور بکنم کافی است؟ اجازه میدهید از انقلاب جهانی دست بکشیم؟ اجازه میدهید منتظر نباشیم؟ اجازه میدهید برنامه‌ریزی را شروع کنیم؟ اجازه میدهید پروسه صنعتی شدن را شروع کنیم؟ یا نه هر سال باید یک قطعنامه بدهیم که انقلاب جهانی باید بشود؟ خوب بیاییم شروع کنیم دیگر! این پروسه را شروع کرد. منتها این یک خط اقتصادی بورژوایی را، صنعتی شدن کلاسیک بورژوایی را مطرح کرد و با نیروهای کلاسیک بورژوایی برای صنعتی کردن بورژوایی جامعه حرکت کرد. بوروکراسی بعنوان مدیر ظاهر میشود و طبقه کارگر بعنوان کارگر ظاهر میشود و مزد بگیر در این پروسه و بخشاً بیکار که در عین حال رقابت را روی آن میگذارد. و دهقان بعنوان خلع ید شونده و به شهر فراری توصیف میشود. بورژوازی ده بعنوان کسی که مازاد محصولش را میگیرد که از آن طرف بعنوان وسایل معیشت به کارگر شهری بدهد و آن هم به همان نحو ظاهر میشود. به این معنی، خصوصیات پروسه صنعتی شدن روسیه از نظر محتوایی هیچ فرقی با خصوصیت پروسه صنعتی شدن انگلستان یا ژاپن و ایران ندارد. با این تفاوت که بیشتر شبیه ژاپن و ایران است، مثل انگلستان نیست. یک دولت از بالا دارد این کار را میکند. آگاهانه و طبق برنامه دارد خلع ید میکند. کاری که در انگلستان بطور خودبخودی و طبیعی با انقلاب صنعتی اتفاق افتاد و با کندن حصارهای زمین. در ژاپن هم سلسله "نیجی" این کار را کرد. در ترکیه هم آتاترک این کار را کرد، در روسیه هم خط مشی استالین این کار را کرد. یک تفاوت دیگر این که اینها را به نام سوسیالیسم کرد. قدرت بسیج، جایگاه معینی میدهد به طبقه کارگر در این پروسه.

خط دیگری که میگوید "نمیشود" بنظر من نماینده بورژوازی نیست نماینده عجز پرولتاریا است. بنظر من این خط دارد "پرولتاریای مایوسی" که شکست خودش را میبیند نمایندگی میکند. من میگویم اینها (تروتسکی - زینوویف) دارند گرایشات بورژوایی پرولتاریا را نمایندگی میکنند در آن مقطع. من اینها را به انقلاب پرولتری نزدیکتر مبینم، شخصاً.

فکر میکنم کسانی که از نظر سیاسی در آن دوره مخالف سوسیالیسم در یک کشور (فقط به معنی تئوریک جدی بوده، اگر فرض کنیم منظورشان جدی بوده) موضع گرفتند - حالا ممکن است تروتسکیها، اپوزیسیون متحد و غیره دقیقاً در این چهارچوب ننگند - کسانی که انقلاب جهانی را تذکر دادند، کسانی که انقلاب جهانی را توجه دادند و به ناسیونالیسم و کوته نظری ناسیونالیستی این پروسه حمله کردند بنظر من نماینده پرولتاریا بودند به این معنی که نماینده گرایشات و توهمات بورژوازی پرولتاریا، نماینده بیچارگی و بی آلترناتیوی پرولتاریا بودند. بنظر من فرق لنین با جناح چپ حزب خودش همیشه این بوده که لنین نماینده آلترناتیو داشتن چپ بود، در صورتی که چپ نماینده بی آلترناتیوی چپ بود. چه در صلح برست، چه در اتحادیه‌ها، چه در شوراها و چه در تشکلهای دیگر، چپی خودش را چپ تر از لنین میبیند آن چپی است که دیگر کاری به واقعیت ندارد. مستقل از اینکه واقعیت را عملی میشود کرد، کاری با آن میشود کرد یا نه، چپ تر از لنین است به این معنی: "انقلاب جهانی باید پیروز شود!"

بنظر من خط مشی لنینی در آن مقطع میگفت انقلاب جهانی پیروز نشده. میبینم که ممکن است ثبات بوجود آمده باشد. ما باید وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری را انجام بدهیم. برای اینکه عقلمان میرسد، انقلاب کردیم که وظایف اقتصادی را انجام دهیم. در ثانی میدانیم که بدون انجام وظایف اقتصادی انقلاب از بین میرود. همین را مارکس و انگلس در مورد کمون گفتند. نمیتوانیم همینطوری پنشینیم در مسند قدرت، طبقه کارگر خودش را به عنوان مزدبگیر استخدام بکند، منتها آنجایی که مزد بگیر است واقعاً خودش است، آنجایی که خودش خودش را استخدام کرده یک مشت دفاتر و ادارات باشد! خوب معلوم است که این سرمایه‌داری است دیگر. دولت پرولتری مدام بنشیند بالای سر این سرمایه‌داری و هر روز طبقه کارگر در دو نقش متناقض کارفرما و کارگر ظاهر شود و از یک طرف به خودش مزد بدهد و به اندازه بازتولید معیشت خودش بدهد و برای اضافه مزدش هم به خودش اعتراض کند، این سیستم عاقبتش مسخ شدن دیکتاتوری پرولتاریا و تثبیت شدن و تسریع شدن این رابطه است، حالا هر چیز دیگر به کنار.

به هر حال بحث این است که لنینیسم در آن مقطع بنظر من آلترناتیو اقتصادی پرولتری میگذاشت. یعنی به حرفهای لنینی عمل میکرد. (روی خود حرفهای لنینی من ابهام دارم که بعداً ابهام خودم را میگویم) یعنی به هر حال میرفت توی جریان سازماندهی اقتصاد برتر از سرمایه‌داری و اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را بنظر من باید بگوییم ساختمان سوسیالیسم، یا باید بگوییم اقتصاد پرولتری - انقلابی. یک چیزی باید به آن بگوییم. ولی حتماً نمیتوانیم بگوییم ساختمان سوسیالیسم در یک کشور. چون کسی این سؤال را از ما نکرده آخر. چون آنوقت باید بگوییم همانطور که ما طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشوریم! کسی چنین سؤالی نکرده. ولی این دید را دارد که حتماً آن موقع بگویید یک کشور، بخاطر این است که در یک مقطع معین تاریخی دارد حرف میزند و دقیقاً علیه انقلاب جهانی و علیه جناح چپ دارد حرف میزند و جناح چپ آن جناحی است که میخواهد انقلاب جهانی شود، میفهمد این جریان دارد ناسیونالیسم را میآورد، میفهمد به این ترتیب بوروکراتها و بادمجان دور قاب چینها دارند قدرت میگیرند، میفهمد طبقه کارگر زیر منگنه اقتصادی دارد له میشود، عوضش تا دیروز داشتند به دهقان آوانس میدادند و قرار است از فردا باید به بوروکرات آوانس بدهند، میفهمند این قضیه پر از خون و عرق است و نباید اینطوری بشود. بجای اینکه بگوید چه بکنم، و بتواند بگوید چه بکنم نه اینکه میتواند بماند یا نه. بجای اینکه این آمادگی اجتماعی - تاریخی را داشته باشد که بگوید چه بکنم، مجبور است آنوقت حواله بدهد به انقلاب آلمان و انقلاب جهانی که دیگر هر کسی میبیند در راه نیست و دیگر مردم و طبقه کارگر روسیه این خط را نمیخرند و پشت آن نمیروند. بطور عینی وقتی که پرولتاریا و بورژوازی در یک دوراهی قرار بگیرند که یکی از آنها آلترناتیو داشته باشد، همیشه آنکه آلترناتیو داشته باشد قضیه را میگیرد. در این مقطع، بنظر من، آن خط و مشی آلترناتیو واقعی را داشت که مرز خودش را با انقلابیگری اقتصادی بورژوازی در روسیه تفکیک نکرده بود. آن هم که میخواست تفکیک کند - که آن هم نکرده بود - آلترناتیو اقتصادی

هم نداشت.

ولی بنظر من غر زدنش به پروسه "سوسیالیسم در یک کشور"، محترم است و نشان دهنده مشاهده به حاکمیت رسیدن بورژوازی است طی این پروسه. و همه شان میگویند. خلیها میگویند این پروسه عاقبتش احیاء سرمایه داری است و این را از موضع انقلابی میگویند. منتها منظور من این است که در آن بخش اول مسأله "سوسیالیسم در یک کشور"، من میگویم باید علیه تز "سوسیالیسم در یک کشور"، علیه فراکسیونی که این تز را مطرح کرد، علیه اهدافی که از این تز دنبال شد، علیه پراتیکی که روی این تز سوار شد، ایستاد. علیه آنهایی هم که میگفتند انقلاب جهانی، بنظر من باید ایستاد. علیه زینوویف باید ایستاد برای اینکه هیچ منظورش این نبوده. اما علیه کمیته لنینگراذ نمیشود بسادگی ایستاد. چون اتفاقاً طرف در آن مقطع میگوید وضعیت اقتصادی پرولتری شما کجاست؟ و بنظرم بحث "انقلاب جهانی" در آن مقطع از طرف آن پرولتاریا باید اینطوری جواب میدادیم که اتفاقاً انقلاب پرولتری جهانی با پرولتاریای حاضر آماده تر بهتر پیش میرود. دیوانه نیستیم که یک عده آدم گرسنه در یک کشور در منگنه، قرار است یک خدمتی به انقلاب جهانی بکنند، که یک عده آدمی که خودشان را بهتر سازمان داده اند، امور اقتصادی خود را بهتر اداره میکنند، اقتصاد برتر از سرمایه داری را دارند، نمیتوانند بکنند. یا چون دارند اصلاً این کار را میکنند آن کار را نمیتوانند بکنند. این بنظر من دیگر شوخی است. واقعیتش این است آنهایی که میخواستند این کار را بکنند نمیخواستند این یکی کار را هم بکنند. این یک جنبه واقعی - تاریخی این مسأله است. ولی از لحاظ تئوریک دیگر این چرند است بنظر من، که اگر پرولتاریا در کشور خودش دست به کار ساختن یک اقتصاد برتر شد بنابراین دیگر باید از انقلاب جهانی دست کشیده باشد! بنظرم برعکسش است. اگر کسی میخواهد به انقلاب جهانی بطور واقعی خدمت کند، نمیتواند خودش را درگیر این بکند که هر روز برود به کارگر خودش مزد بدهد و به دهقان آوانس بدهد و هزار و یک کار بکند که آخرش برای کمک کردن به انقلاب جهانی فقط الفاظ برایش بماند. بنظر من واقعیتش این است که باید وظایف انقلاب پرولتری انجام میشد.

لنین به این مسأله به آشکال دیگری پرداخته و اشاره کرده، به مضمون اقتصادی این دوره. منتها بنظر من لنین در موارد زیادی ناقص و به اشتباه مضمون اقتصادی را مطرح کرده. بنظر من بخاطر این است که در آن مقطعی که لنین حرفهای اقتصادی را زده، بینش سیاسی یا جمع بندی سیاسی سال ۱۹۲۳ را نداشت از توی رختخواب. بنظر من لنین سال ۱۹۲۳ اگر از لحاظ اقتصادی حرف بزند خیلی از فرمول بندی قبلی خودش را اصلاح میکند. چرا؟ برای اینکه بنظر من لنین در سال ۱۹۲۳ است که متوجه انحطاط ساختارهای دمکراتیک حکومت میشود و میفهمد که این قضیه از این طرف به یک جای دیگر دارد میرسد. حتی به خود حزب دقت میکند، به شوراها دقت میکند، به کنترل کارگری دقت میکند، به نقش کارگرها و دهقانان در فعالیت روزمره دیکتاتوری پرولتاریا دقت میکند و میبندد آن نیست. بحثهایش در مورد اقتصاد مال یک فاز قبلتر است که دولت را میدید و میفهمید این دولت پرولتری است و با استحکام میتواندست بگوید حُب رأی خودتان، همه رأی خودتان را تابع رأی یک نفر بکنید. فرضش این بود که این دولت از این لحاظ اشکالی برایش پیش نیآورد برایش. و بنظر من فرض این بود که در یک دوره اضطراری است. ولی بحث من این است که اگر لنین و یا لنینیسم بطور کلی در بحثهای سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ نمایندگی میشد جواب انقلاب جهانی ها را با این میداد که این حرف شما کافی نیست و بنابراین اتهامی که راست به شما میزند به معنی پاسیفیست، منفی باف و خسته از انقلاب کمونیستی به شما میچسبد. این اتهامها خیلی زودتر از این حرفها به این شاخه زده شده. یعنی عین همان بحثهای آن موقع است که میگویم دارد تکرار میشود. طرفداران "سوسیالیسم در یک کشور" اتهام ناسیونالیسم میخوردند، آن طرفیها اتهام نهیلیسم و منفی بافی و بی سیاستی میخوردند. که هر دوی آنها همان اتهامهایی که میخوردند بنظر من، بودند. یعنی دقیقاً اتهامات درست به هم میزدند، در صورتی که تئوریشان فرق زیادی با هم نداشت. خطشان واقعا این بود. از روی مضمون بحثهایشان بحث میکردند.

بنظر من لنینیسم در آن مقطع مرزش را با "سوسیالیسم در یک کشور" اینطوری مشخص میکرد که، اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را سازمان میداد - گفتم این را پایینتر توضیح میدهم، فرق دارد با آن چیزی که شد و فرق دارد با فقط آن چیزهایی که لنین میگوید یا بعضی از وجوه در بحث لنین کمرنگ‌تر از بعضی وجوه دیگرش است - و آلترناتیو اقتصادی میداد که آلترناتیو اقتصادی مشترک این دو تا جناح موجود را میکوبید. چون آنها آلترناتیو اقتصادیشان بالآخره مشترک شد. آن بحثی که پیاده شد و باعث شد آدمهایی مثل پرووژینسکی و دیگران (هواداران تروتسکی) کوتاه بیایند و از تبعید بگویند که ما را دوباره به حزب قبول کنید، این بود که دیدند برنامه اقتصادیشان را استالین دارد پیاده میکند. از لحاظ اقتصادی یک اتفاق افتاد در روسیه - سیاست دهقانی و گروه بوخارین شکست خوردند - بنظر من لنینیسم باید در مقابل این اتفاق اقتصاد پرولتری را آن طوری که باید سازمان میداد.

بنابراین موضع من روی یکی از آن جنبه‌ها گفتم که من به "سوسیالیسم در یک کشور" میگویم نه! جواب "انقلاب جهانی" را هم بعد اینطوری میدهم و میگویم که در این رابطه آدم نمیتواند به نفع این و علیه آن و یا به نفع آن و علیه این باشد. بنظر من استالین و خط مشی استالین - بوخارین و بعد استالین - مولوتف به سهم خودشان خط مشی بورژوا ناسیونالیستی در روسیه بود. خط مشی تروتسکی - که فرصت آن را پیدا نکرد که ببینیم چه است - احتمالاً از نظر اقتصادی همان خط مشی بورژوا ناسیونالیستی از آب درمیآید. ولی خط مشی بوخارین خط مشی خرده بورژوایی - ناسیونالیستی از آب درمیآید. و خط مشی کسانی که میگفتند "انقلاب جهانی"، حالا آن عناصر صادقترشان که در کمیته لنینگراد بودند، پرولتاری که آن مقطع این حرف را میزنند، بنظر من منعکس کننده ضعف و بی آلترناتیوی طبقه کارگر بودند. ولی در اینکه مدافعان انقلاب جهانی در مقابل تز "سوسیالیسم در یک کشور" نماینده طبقه کارگر بودند، من شکی ندارم. بنظر من آنها به طبقه کارگر نزدیکتر بودند. به این ترتیب من تا همین حد بحث را در چهارچوب تاریخی آن تمام میکنم و گفتم به مسأله در چهارچوب تاریخی آن این جواب میدهم .

در رابطه با بحث تئوریک این موضوع، بنظر من مارکس هیچ جا نگفته است فاز اول دوره گذار در یک کشور غیر عملی است. و هیچ جا از خصلت جهانی سرمایه‌داری این نتیجه را نگرفته که، پس بنابراین سرمایه‌داری آنقدر می‌رود و می‌رود تا با یک انفجار بزرگ جای خودش را به یک سوسیالیسم جهانی بدهد. بلکه با انقلابهای کشوری که انجام میشود اتفاقهای اقتصادی متعددی میافتد که مارکس اینها را اقتصادیات دوره گذار میدانند و به آنها هم نمیگوید سرمایه‌داری و اتفاقاً یک جاهایی به آنها میگوید سوسیالیستی. بخاطر اینکه گفتم مارکس در آن دوره مقدار زیادی مالکیت سوسیالیستی و مالکیت دولتی را یکی میگیرد که لنین هم یکی میگیرد. همین کمونیستهایی که تا حالا با آنها برخورد کردیم بیشتر این دو تا را یکی میگیرند. به هر حال به آن میگویند سوسیالیستی، لاقلاً به اعتبار دولت میگویند سوسیالیستی. به هر حال الآن میخواهم چند کلمه راجع به آن بگویم و بعد برگردم سر محتوای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا. مارکس فرق اساسی میگذارد بین دو فاز دیکتاتوری پرولتاریا از نظر اقتصادی. که وقتی ما این را بشنویم معلوم میشود که چرا در یک کشور ممکن است و در یک کشور ممکن نیست.

در رابطه با فاز اول: بوجود آوردن مالکیت اشتراکی، مبنای فاز اول است. مارکس و انگلس از سرمایه‌داری صحبت نمیکنند. کتابهایی که میشود به آنها رجوع کرد، خود مانیفست کمونیست است و مطالباتش، اصول کمونیسم است، نقد برنامه گوتا است، نامه به "فون بوبینگ" (یک چین اسمی) و خیلی از کتابهایش هست که تصورشان را از فاز اول

جامعه سوسیالیستی میدهند. با اینکه سعی نمیکند مناسبات و ساختارهایش را توضیح بدهند ولی مضمون و برآیند این جامعه را میدهند. از نظر مالکیت، مالکیت باید به سمت اشتراکی شدن برود. در یک عرصه‌هایی فورا و در یک عرصه‌هایی بتدریج. مارکس و انگلس خیلی تدریجی‌گراتر است و صد سال آنطرف‌تر دارند حرف میزنند و میگویند بتدریج و با پرداخت غرامت زمینهای آنها را میگیریم، بتدریج و با پرداخت غرامت راه آهن را میگیریم و این خیلی سوسیالیستی میشود. در صورتی که لنین خیلی بی غرامت‌تر و خیلی سریعتر این مصادره‌ها را میبیند. به هر حال اینها است اجزاء فاز اول.

در مطالبات اینها هست: محدود کردن مالکیت خصوصی، مالیات تصاعدی، محدود کردن حق وراثت یا قرضه اجباری دادن به سرمایه‌دار؛ گفته بودید "من به شما بدهکارم" بدهید به سرمایه‌دار که پولش را بگیرد و بگوید "من بدهکارم نیستم". مصادره تدریجی املاک، کارخانجات، راه‌آهن، کشتیرانی با غرامت یا بدون غرامت. مصادره اموال کسانی که از مملکت فرار کرده‌اند در نتیجه انقلاب. کار موظف همگانی (اینها مهم است بنظر من). اینکه همه موظفند کار کنند. یعنی از مالکیت نمیشود زندگی کرد. به صرف اینکه خانهای دارم و اجازه میگیرم یا سرمایه‌دارم. همه باید کار کنند تا حدی که مالکیت خصوصی بطور کامل لغو بشود. تشکیل ارتش کار بخصوص برای کشاورزی. آنها زمان خودشان را میبینند، یعنی ستونهای کار درست کنند و سازمانیافته مثل یک ارتش بروند سراغ یک جاهایی که آبادش کنند. احتمالا در اسرائیل اینجور اتفاقها میافتد. سازماندهی کشوری کار و اشتغال و پایان دادن به رقابت میان کارگران. این بنظر من تعیین کننده است. میگوید مینشینیم و به همه میگوییم کجا بروند کار کنند. یعنی کار در مقیاس کشوری سازمان پیدا میکند و رقابت میان کارگرها از بین میرود، نیروی کار دیگر کالا نیست. در فاز اول نیروی کار دیگر کالا نیست. و بنابراین سرمایه‌داری اصلا با همین بند رخت بر میندد. تمرکز بانک و اعتبار در دست دولت، توسعه صنایع و کشاورزی، آموزش و پرورش کودکان، حل مسأله مسکن، حقوق فرزندان نامشروع، تمرکز اقتصاد حمل و نقل. بخش زیادی از اینها را سرمایه‌داری انجام داده است. آن دو سه تا قلمش که میماند، کار موظف همگانی، از بین بردن خصلت کالایی نیروی کار است. همین، اینها است. تا آنجایی که در مطالبات مانیفست کمونیست معلوم میشود. که باز در جاهای دیگر هم شبیه همین مطالبات را در اصول کمونیسم و غیره میخوانیم. ولی وقتی به مضمون آن توجه میکنید، در فاز اول مارکس و انگلس و لنین این چیزها را قطعاً میبینند.

اینها مضمون دوره اول است: یکی شکلگیری تدریجی و رو به اعتلاء مالکیت اشتراکی. یکی اینکه نیروی کار کالا نیست. هرکسی موظف است کار بکند و رقابت میان کارها از بین میرود و ارتش ذخیره کار وجود ندارد. این بنظر من تعیین کننده است. یکی حذف پول بعنوان پول، بعنوان وسیله گردش. فاز اول است که پول از بین میرود و دیگر نمیتواند بعنوان منبعی از ارزش باقی بماند که بعداً با آن بشود پرداخت کرد برای چیزی. این یک وجه است، وجه دیگرش این است که توزیع مستقیم میشود، توزیع مایحتاج عمومی مستقیم میشود، توزیع از طریق تعاونی‌ها صورت میگیرد. و لنین و مارکس و انگلس به اندازه کافی به تعاونی‌ها اشاره میکنند که آدم بفهمد منظورشان از تولید و مصرف، به مقدار زیادی تولید تعاونی و مصرف تعاونی است. در رابطه با آن وجه اولش بگویم که قبض‌هایی هست مبنی بر اینکه هر فردی چقدر کار کرده، که این قبض را نمیشود چرخاند، رویش اسم صاحبش نوشته شده. هیچکس نمیتواند برود آن قبض را بدهد و فلان قدر لوییا بگیرد، چون که حسن علی جعفر اینقدر کار کرده. خودش میرود میگیرد. بنابراین مهم این است که این پول نیست. قبضهای کاری که مارکس و انگلس و لنین به آن اشاره میکنند در این دوره که "به هر کس به اندازه کارش میدهند"، این قبض‌هاست که نشان میدهد که این شخص از تولید اجتماعی این قدر سهم دارد و باید برود بگیرد. پول نیست و نمیتواند به گردش در بیاید و انباشت شود.

یک مضمون دیگر این دوره ملی کردنها است و مالکیت دولتی، که من فکر میکنم در مارکس و انگلس به دلیل روشن، بخاطر اینکه سرمایه‌داری عصرشان یک مقدار زیادی این پدیده را هم تجربه نکرده، و در لنین به یک شکل دیگری، ملی کردن خیلی نزدیک به مالکیت سوسیالیستی دیده میشود. در لنین فرض این است که این دولت آن تصویری است که میدهد. همه از هر سوراخی میآیند و در اداره آن شرکت میکنند و همه مشغولند و ابتکار مستقیم توده‌ها است و غیره، این آره چنین ساختاری را قبول دارم. اگر مالکیت دست این دولت باشد حتماً ملی است. ولی هر دولتی حتی دولت دیکتاتوری پرولتاریا بدون اینکه آن ساختار را داشته باشد مالکیت را دولتی کرده باشد بنظر من این مالکیت اشتراکی نیست. بطور واقعی باید نشان بدهید که اشخاص رابطه‌شان با کنترل نیروهای مولده چه است و چه زمانی میآید که نقش خودش را بازی کند؟ چهار سال یکبار یکی را میگذارید؟! خب اینجا هم همین کار را میکنند.

و بعد رشد نیروهای مولده است. مارکس و انگلس و لنین یکی از مضمون اساسی دوره گذار را رشد نیروهای مولده میدانند. که باز بنظر من در دوره ما باید در این تخفیف قائل شد. به این دلیل که موقعی که مارکس هست نه برق هست نه تلفن هست نه جاده آسفالت‌ه هست. فوقش کشتی بخار هست، آن هم سه هفته طول میکشد که از این طرف مانش برود آن طرف مانش. این جامعه امروزی نیست، عصر کامپیوتر و ارتباطات و ماهواره‌ها و رباتها نیست که در آن حرف میزنند. حتی لنین وقتی حرف میزند رادیو یک امر تجارتي نیست، فقط یکی در شهرداری پتروگراد هست. ممکن است بیشتر باشد ولی اینطوری نیست که همه یک گیرنده HiFi دارند که فوری بفهمند آن سر دنیا فلان کس چه میگوید. میخواهم بگویم سطح نیروهای مولده را باید عینی قضاوت کرد. در رابطه با بحث وحدت کمونیستی هم من این را نوشته‌ام. سطح نیروهای مولده در کردستان امروز بالاتر است از سطح نیروهای مولده در روسیه. برای اینکه انرژی اینجا برق است، خیلی دلیل ساده‌ای است. در صورتی که آن یارو باید با ذغال سنگ یک چیزی را داغ میکرد که آب جوش میآمد و از یک سوراخی عبور میکرد و یک چیزی هل میداد! این الآن برق را میزند به پریز حالا اگر کالاهای خیلی صنعتی تولید نمیکند ولی نیروی محرکه‌اش برق است. راهسازی حل شده، مسأله تفوق بر طبیعت حل است. یعنی کسی کوه را ببیند نمیتواند برود بغلش یک خانه بسازد و آب و برکش را میکشد. میخواهم بگویم که به این معنی باید نیروهای مولده اجتماعی را باید در نظر گرفت، در فاز بالایی توضیح میدهم که این به چکار مارکس میآید. نیروهای مولده در این دوره باید تا یک حدی رشد کند که بتواند جامعه کمونیستی برقرار شود. در این شک نیست که اساس جامعه کمونیستی سطح بالایی از رشد نیروهای مولده است. کاهش روزگار بدون کاهش تولید. یعنی مارکس یک تصویر جدی از این دارد که در دوره گذار وضع طبقه کارگر بهتر میشود، فراغتش بیشتر میشود و این را یک پروسه پیوسته‌ای میبیند تا حل شدن مسأله تقسیم کار. و "کاهش طول روزگار" یک اصل سد ناپذیر دوره گذار است. کاهش طول روزگار. مقدار روزگار.

بحث آموزش و پرورش: بجز ملی کردن و آموزش و پرورش بقیه چیزها را ما نمیبینیم که در کشورهای مدعی سوسیالیسم انجام شده باشد. و همین مال فاز اول است. وقتی مارکس را میخوانید هیچ استنباتی نمیکند که گفته باشد "این هم باید جهانی بشود!" یعنی تا حقوق بچه‌های نامشروع، در سطح جهان، با حقوق بچه‌های مشروع یکسان نشود ما نمیتوانیم از گذار به سوسیالیسم حرف بزنیم! من این را قبول ندارم. وقتی میگوید سازماندهی کار در "مقیاس ملی"، یعنی در همین "مقیاس ملی" دیگر تعارف که نکرده! در مقیاس ملی باید کار را سازمان داد. نه اینکه انقلاب جهانی بشود تا ما بتوانیم در مقیاس جهانی بگویم که کی کجا کار کند. این که عملاً غیر ممکن میشود. به هر حال این خیلی روشن است که از نظر مارکس فاز اول یک فاز کشوری است. بنابراین در پاسخ به این سؤال که "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است یا نه؟ میگویم اگر منظورت فاز اول است، بله ممکن است. نه تنها ممکن است، بلکه گفتم حیاتی است.

اما فاز دوم، یعنی مرحله جامعه کمونیستی، چه است؟ یکی اینست که تقسیم کار بطور قطع پایان میپذیرد. صحبت سر این است که دیگر تقسیم کار وجود ندارد. کار تقسیم میشود ولی آدمها به کار تقسیم نمیشوند. منظورش این است. یعنی بالأخره هر کسی یک کاری میکند، یک کاری از گوشه یک کار کل است. ولی آدها به کار تقسیم نمیشوند. اینطور نیست که آدم فقط نجار، بنا، خیاط و متخصص فلان و مسئول بهمان باشد. کسی زندگی خودش را بعنوان یکی از آدمهای تقسیم کار اجتماعی انجام نمیدهد. هیچکسی بطور مشخصی هیچکاره نیست. حتی مارکس تا این حد میرود که میگوید هیچکس بطور مشخص متخصص رشته علمی نیست، هیچکس هنرمند خاصی نیست. میگوید بعضی هایشان رافائل میشوند ولی عده زیادی هم نقاشیهای خوبی میکشند. اگر بخواهند همه نقاشند، همه هم دانشمندند.

من فکر میکنم اگر جامعه امروز را نگاه کنید فوراً میفهمید این یعنی چه. جدول ضرب دانستن در چین اوائل قرن بیست یعنی دانشمند بودن. در صورتی که امروز ماشین حساب هست که بچه از وقتی یاد بگیرد اینها را بخواند میتواند دگمه‌هایش را فشار بدهد و محصولش را بفهمد. یا مثلاً درست کردن رادیو، تماس رادیویی برقرار کردن با یک جایی. یک دفترچه کوچک میدهند به آدمهای دوازده ساله میگویند چطوری رادیو درست کنند. آن موقع که اختراعش کردند طرف دانشمند محسوب میشد. درست است که سطوح پیشتاز دانش همیشه وجود دارد و یک عده‌ای به آن میرسند، ولی بحث مارکس این است که این عده هم کارشان این نیست که بروند بنشینند و به آن سطوح برسند. اشکال اشتراکی و دستجمعی کشف و مطالعه و بررسی علمی را کاملاً میشود تصور کرد که بشر وسیعاً این کار را میکند. به هر حال بشر از زنجیر تقسیم کار خلاص میشود. هر کسی یک کاره‌ای است. مارکس مثالهایی میزند که میگوید صبح آدم ماهیگیر است بعد از ظهرش ممکن است نقاش باشد و شب هم در کارخانه کار کند. آدم همه چیز ممکن است باشد.

دوم اینکه نیروهای مولده آنقدر رشد پیدا کرده که کار اجباری لازم نیست. یعنی همین قدر که یک عده‌ای که داوطلبانه حاضر میشوند کار کنند، جامعه را میچرخانند. این اصل جامعه کمونیستی است. یعنی آن فاز بالایی، که در سطح جهانی ممکن است و در یک کشور نمیشود، بنظرم این است که جامعه از نظر نیروهای مولده اینقدر رشد کرده که کافی است داوطلب پیدا شود که بعداً فرض را میگذارد بر "انسان داوطلب" یعنی این تصادفی نیست که یک روز داوطلب پیدا نشود، مثل آشپزی خودمان. در همان بحث بعداً میگوید که داوطلب بودن جزء هویت انسان سوسیالیستی است. منتها اصل بر این است که یک عده‌ای صبح زود بلند میشوند و کار میکنند [...] نمیتوانند جز آن وجودشان را بارور بکنند و شکوفا بکنند. کار میکنند، کارهای خلاقانه میکنند و جامعه هم از همین طرق زندگی تولیدش را میگذراند و کسی موظف نیست کار کند. بر عکس روحیه خدمت کردن، به همدیگر کمک کردن، برای دیگران کار کردن است که اصل قرار میگیرد.

مالکیت اجتماعی گسترده میشود و حتی در مصرف. یعنی مصرف دستجمعی معنی پیدا میکند. حالا ممکن است یکی بگوید چه جوری میشود یک ساندویچ را دو نفری بخورند؟ ولی میشود نشست و روی آن بحث کرد. همین الآن ما مصرف خیلی چیزها را بطور اجتماعی داریم تجربه میکنیم. مثل حمل و نقل، مثل اطلاعات که میتوانیم دستجمعی مصرف کنیم. یعنی یک جایی مینشینیم جلوی پرده سینما و همه‌مان مطلع میشویم. احتمالاً فقط غذا و آن چیزهایی که به وجود شخصی خود آدم مربوط میشود ممکن است قابل تقسیم نباشد. ولی مثلاً در استرالیا گوسفندها را میگیرند و از یک جایی که رد میشوند یکی با قیچی پشمشان را میچیند، بطور اجتماعی دارند ریش میزنند آنجا. منظورم این است که حتی این پروسه‌ها را هم میشود در نظر گرفت که آدم بطور اجتماعی یک چیزهایی را مصرف کند، بدون اینکه الزاماً بطور فردی صاحب آن جنس باشد، میتواند از خدماتی استفاده بکند. در مورد غذا نمیدانم این مسأله جوابش چه است

ولی به هر حال تصویری که مارکس دارد.

هیچ ارگانیزم اجتماعی به انسان تفوق ندارد. یعنی منظورش این است که حتی خود جامعه مافوق انسان نیست. بشر مختار است و بحث رهبری و هدایت شدن این است که مثل هدایت شدن در ارکستر میماند. یعنی خودت آمده‌ای و می‌خواهی بنشینی آنجا که او کمک کند تو ویلنت را بزنی و دستجمعی بزنی. اینطور نیست که شما موظفید یا ارگان مافوقی وجود دارد که به شما دستور بدهد چکار بکنید و چکار نکنید، زورکی شما را رهبری بکند. یا مجبور شوید یک عده را انتخاب بکنید که رهبریتان کنند. رهبری داوطلبانه است و به این معنی بشر مختار است، رهبریش را دارد و هر موقع آن کاری که میکند دستجمعی به خودش شکل میدهد.

نابودی تقسیمات طبقاتی، نژادی، جنسی، جغرافیایی، مذهبی، شهر و روستا، کار یدی و ذهنی و غیره. یعنی در آن جامعه هیچکدام اینها مبنای تمایز آدمها از هم نمیتواند باشد. الان اگر مثلاً در مورد تقسیم نژادی یک لحظه فکر کنید، سیاه و سفید بودن خیلی برجسته است. در ایران وقتی در نظر میگیریم که اگر فقط وقتی بخواهیم نشانه یک نفر را بدهیم میگوییم سبزه است یا موهایش چه رنگی است، آن هم هیچ، ممکن است بگوییم دماغش بزرگ است یا گوشش دراز است یا بالأخره خصوصیات فیزیکی طرف را میگوییم که یکی هم رنگش است. می‌خواهم بگویم آنجا که نژادپرستی آنطور جدی نبینیم. ممکن است پسرخاله شما هم سبزه باشد، به هر حال میگویید دو نفر بودیم، من و پسر خاله‌ام دو نفر بودیم. ولی در این جامعه یک سیاه و یک سفید همیشه راه میروند، یعنی آگاهی به رنگ و نژاد آنقدر زیاد است که واقعاً هیچ فیلمی را نمیشود نگاه کرد و هیچ مکالمه‌ای را نمیشود برخورد کرد که شما تا آخر مکالمه‌ای که راجع به یک نفر حرف میزنند رنگش را نفهمید، بخصوص اگر یکی در آن مکالمه سیاه باشد. بعضی وقتها آدم آنقدر شرطی شده که مثلاً میگویند "مردی دخترش را گروگان گرفت و کشت" شما میخوانید و تجسمی از آدم سفید پوستی در ذهنتان است، عکسش را که میاندازند سیاه پوست است، میگویید عجب این که سیاه پوست است. می‌خواهم بگویم این تفاوت رنگ آنقدر بطور مشخص برجسته است که بطور مداوم حضور دارد. این نشانی افراد نیست بلکه یک خصلت دائمی افراد است. یا مثلاً زن و مرد را در نظر بگیرید. این حتی از نژاد برجسته‌تر است. به این معنی که مدام همه حضور ذهن دارند که چه کسی ماده و چه کسی نر است در این جامعه. و این مهم است کاملاً برای همه، ولی خیلی چیز عجیبی است. که مثلاً حتی در ضمیرش باید یک جوری جنسیت آن پدیده را نشان بدهد. من نمیدانم چرا باید در ضمیر زبان جنسیت آن پدیده را نشان بدهد؟ بخاطر اینکه واقعیتش این است که در این جامعه تعیین کننده است این جنسیت. دامنه‌ای که آن پدیده میتواند کار بکند، فعالیت بکند، موجودیت خودش را نشان بدهد مهم است جنسیتش. ولی این تصور که روزی بطور طبیعی، عمیقاً، هیچکس متوجه این نباشد، مگر موضوع مسأله جنسیت باشد که کسی متوجه باشد یا متوجه بودند که ممکن است ظاهرش همیشه متوجه باشید، ولی آگاهانه هیچ تفاوتی نگذارد و بشود از "چند نفر آمدند" صحبت کرد. ولی اگر الان پنج نفر بیایند، دو تا سیاه پوست و دو تا زن سفید پوست، شما نشانی همه آنها را میگویید. نمیگویید پنج نفر آمده بودند. میگویید سه تا دختر و دو تا پسر آمده بودند یکی از آنها هم سیاه پوست بود و این جزء خصوصیات ابژکتیو آدمهاست. می‌خواهم بگویم این از بین میرود در جامعه کمونیستی، و تصور اینکه چه جوری میتواند در یک کشور از بین برود وقتی در آن کشور بغل دستش دارند سبزه‌ها را بزور میفرستند در معادن، خُب واضح است که سخت است. به این معنی این چیزها طول میکشد که از بین بروند. این باید خاصیت بشر باشد.

تمایز شهر و روستا: که من فکر میکنم این را مارکس انصاف میدهد که امروز تا حدودی زیادی در اروپا از بین رفته. لاقلاً در اسکاندیناوی کاملاً میشود دید که تمایز شهر و روستا از بین رفته. روستایی آدم از پشت کوه آمده‌ای نیست که مثلاً شهر را ندیده و نمیداند مرکز شهر چیست، نمیداند چه باید بخرد و چه باید بخورد یا غذایش خیلی فرق میکند.

مصرفش، زیستش، لباسش، فرهنگش خیلی فرق میکند! نه، فقط کسی است که کارش کشاورزی است ولی محیط کشاورزی او فوق‌العاده شهری است. برق و آب دارد، تلویزیون دارد که به ماهواره متصل است. ممکن است کلبه و حتماً دهات عقب افتاده هم پیدا بشود. ولی منطقه‌هایی که ما در اروپا از آن عبور میکنیم مناطق روستایی شهری شده است. همان چیزی که در برنامه ما هم برای مناطق روستایی خواسته شده. به هر حال میخواهم بگویم این تمایز را باید در نظر گرفت که پدیده‌ای به نام روستایی و شهری از بین می‌رود. تفاوت کار کشاورزی و صنعتی میماند که آن هم با آن خصوصیات، خیلی شبیه هم میشود.

همینطور تفاوت بین کار یدی و ذهنی: تفاوت بین کار یدی و ذهنی الان کاملاً مسجل است. افرادی که این کارها را میکنند بین خودشان بندرت ازدواج میکنند، بندرت با هم مکالمه میکنند، بندرت با هم سر و کار دارند و اصلاً همدیگر را نمیشناسند در این جامعه. یعنی روحیات یک نفر که کار یدی میکند برای یک نفری که تمام عمرش کار ذهنی میکند اصلاً شناخته شده نیست و حتی آن یکی از این مدام می‌ترسد و این یکی مدام از آن طبیعتاً اطاعت میکند. یعنی اگر یک نفر که تمام زندگیش کار ذهنی کرده از توی خیابان بیاوری و در محل کارگری ولش کنی نمیتواند تاب بیاورد و بماند و خودش باشد. کما اینکه یکی را از محله کارگری ببرید در کمپ دانشگاهی ول کنید معذب است، محیط خودش نیست. میخواهم بگویم نه تنها خصلت مادی این دو نوع کار، بلکه تلقی انسانی از این دو نوع کار از بین می‌رود. به هر حال این هم یکی از اساس بحثمان راجع به کمونیسم است این سطح بالای جامعه سوسیالیستی است.

مورد دیگری که این هم نقش مهمی دارد در کمونیسم، از میان رفتن نسبی کمیابی است. یعنی اینکه اگر بنا باشد آدمها هر کاری دلشان بخواهند بکنند و هر شیوه‌ای میخواهند آن روز کار بکنند و هر مقداری که میخواهند کار کنند و هر مقداری که میخواهند مصرف بکنند، بنابراین باید محصولات طبیعی به اندازه کافی وجود داشته باشد برای اینکه آدمها هر کاری دوست دارند بکنند. موظف نباشند حتماً یک مقداری از این مصرف کنند و یک مقدار از چیز دیگری. عنصر کمیابی است که اصلاً علم اقتصاد را مطرح کرده است. پدیده‌ای به اسم علم اقتصاد یعنی اینکه چقدر تولید کنیم و چقدر مصرف کنیم و از چه؟ این خصوصیات باید در جامعه کمونیستی فوق‌العاده تضعیف شده باشد تا بشر بتواند اینطور آزاد باشد. فرقی با فاز اول دقیقاً اینجا است که آنجا این وفور نسبی وجود آمده، کمونیسم بدون وفور نسبی ممکن نیست. که باز من فکر میکنم در اقتصاد جهانی امروز وفور نسبی را در یک کشور نمیشود بدست آورد، در آن سطحی که مورد نظر مارکس و بنابراین ماست. با توجه به این بحث، بنظر من فاز بالایی کمونیسم در یک کشور غیر ممکن است. مگر یک کشوری باشد که قبلاً هفت هشت تا کشوری مثل خودش را بلعیده باشد. یا آن کشورهایی که ما صحبتش را میکنیم اگر سوسیالیستی بشود سوسیالیستی شدن باقی کائنات سه چهار روز طول میکشد. یعنی آمریکا اگر همین امروز سوسیالیستی بشود کار تمام است. اگر شوروی سوسیالیستی بشود یا اروپای غربی سوسیالیستی بشود بنظر من مسأله حل است. ما داریم راجع به یک کشور حرف می‌زنیم که نتواند تنهایی تأثیر حیاتی تعیین‌کننده‌ای روی بازار جهانی و شرایط جهانی داشته باشد. به این معنی در یک کشور فاز بالایی کمونیسم عملی نیست. بنابراین اگر سؤال را به این دو بخش تقسیم کنید من دو جواب متفاوت میدهم.

اما در مورد فاز پایینی من برمیگردم به بحث محتوای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا و آن طوری که لنین به آن جواب داده است. بنظر من در بحث لنین یک مقدار زیادی مسأله سازماندهی کار اجتماعی، نیروهای مولده و تکنیک، در مقابل انسان برجسته است. جاهای زیادی هست در لنین که صحبت از انسانها، نقش آنها، اینکه واقعاً با هم کار کنند و اینکه به همدیگر خدمت کنند صحبت میکند، ولی آن چیزهایی که در مورد اقتصادیات این دوره میشود از لنین پیدا کرد یک اساسش "بالا بردن بارآوری کار" است. یعنی لنین مسأله محوری اقتصاد خودش را بالا بردن بارآوری کار تعریف

میکند. بنظر من اقتصاد برتر از سرمایه‌داری حتماً بارآوریش از سرمایه‌داری بالاتر است، ولی از آن طرف نمیشود این پدیده را توضیح داد. اقتصاد "بارآوری بالاتر کار" الزاماً از سرمایه‌داری بالاتر نیست مگر اینکه مستقلاً بالاتر باشد. هر بارآوری بالاتر کاری بنظر من نشان دهنده تکامل سوسیالیستی جامعه سرمایه‌داری نیست بخاطر اینکه به طرق مختلف میشود بارآوری کار را بالا برد، بدون اینکه رگه‌ای از سوسیالیسم در آن باشد. از قبیل بسیج کارگرها به میل خودشان و توهماتشان حول ناسیونالیسم یا حول سوسیالیسم و این اتفاقی است که افتاد در یک دوره‌ای. از قبیل استفاده درست‌تر از تکنولوژی که هنوز به خودی خود هیچ چیزی راجع به سوسیالیستی یا اقتدار کارگرها در پروسه تولید نمیدهد.

بنظر من، در جای دیگر هم گفتم، لنین راجع به مسأله مورد بحث من حرف نزده است. هر چه حرف زده در مورد فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با یک درجه‌ای تعمیماتی و بطور محدود حرف زده. اگر اینها را مبنا بگیریم من این حرفها را در نقدش داشتم و اگر آنها را مبنا نگیریم و آنها را به همان فاز بسپاریم آنوقت باید صبر کنیم که لنین چه میگوید. یک چیزی که مسلم است لنین مثلاً بحث رقابت را مطرح میکند و رقابت در جامعه سوسیالیستی. تصور اول آدم این است که لنین مثلاً رقابت بورژوازی را مد نظر دارد یا رقابت چه کسی بیشتر تولید بکند و چه کسی بیشتر چکار بکند. ولی لنین رقابت در سازماندهی نظم نوین را اشاره میکند. لنین میگوید بله، باید رقابت بوجود آورد ولی باید نشان داد که چه کسی میتواند بهتر از بقیه این جامعه را سازمان بدهد و بهتر از دیگری سازمان بدهد و الگوهای نمونه‌ای از کمونهای معینی بوجود بیاورد که بهتر تولید میکنند و بیشتر مردم را دخیل میکنند و خدمت میکنند به مردم. این را میگوید. ولی همان فرمولبندیهای رقابت جاهایی دارد که میگوید باید از این یا از آن بیاموزیم و سر تکنولوژی جاهایی دارد که میگوید از آلمان یا از سرمایه‌داری باید بیاموزیم. این رگه‌های نادقیق در لنین بنظرم اجازه میدهد که بحثش تبدیل به این شود یا اگر کسی واقعاً دنبال این کار باشد که این تحریف را بکند، بتواند با استناد به این یا آن حرف لنین یک استنباط اقتصاد متمرکز دولتی، مدیریتهای فشرده تک- نفری، طبقه کارگر مؤمن به بالا و شدت کار و فشرده‌گی بالای کار را از این حرفها بگیرد، از تصویری که لنین برای دوره گذار میدهد. من این تصویر را درست نمیدانم.

بنظر من آن چیزی که لنین کمتر بحث میکند و فقط با اشاراتی از آن میگذرد، ساختمان تصمیم‌گیری کنترل مالکیت و ساختمان ساختار کار تولیدی است. یعنی از سازمان تولید اجتماعی بحث نمیکند بلکه از حقوق افراد در تولید اجتماعی و نقش عمومی‌شان بحث میکند. مثلاً باز مارکس از ارتش تولیدی برای کشاورزی حرف میزند، یعنی میفهمید ارتش است و انضباطش ارتشی است، اصلاً روش کارش هم ارتشی است. ولی تولید دستجمعی، تعاونی، کمونی و غیره در مارکسیسم روسیه بدرستی باز نشده که بفهمیم چه چیز آن از نظر مناسبات اجتماعی برتری دارد به سرمایه‌داری و بعد برویم سراغ بارآوری آن. به هر حال ایراد من اینجا در مورد بحث بلشویکها این است که مبرمیت مسأله اقتصادی و افزایش تولید تا آنجایی بالا رفت که چند تا اصل این پروسه نقض شد. یکی اینکه کالایی بودن نیروی کار منتفی نشد و نگفتند باید آن را منتفی کرد. نیروی کار با پول مبادله میشود و باید هم فروخت و گرنه نان نمیخورید. به خودشان میگفتند اگر کار نکنید نان نمیخورید. از طرفی برای اینکه کار کنید باید کارتان را بفروشید و آنقدر هم که به شما میدهند باید نان بخورید. پس عملاً نیروی کار کالا است و تنها راه زیست یک طبقه است. و پول نه فقط ملاک ارزش است بلکه مجبورند قیمت آن را ثابت نگهدارند و همین کارها را بکنند که همه جای دنیا میکنند، برای اینکه ارزش پول و نرخ برابری پولشان ثابت بماند و چیزهایی شبیه این.

در مورد کار موظف همگانی دقیقاً نمیدانم در روسیه چه روشی در پیش گرفته شد. ولی این مسجل است که هیچ الگوی ساختاری - سازمانی از این کار بدست ندادند. نمیتوانیم بگوییم جمع شدند و بفرض مثل چین گفتند تیمهای کمک متقابل وجود دارد و اول باید بروند مزرعه این و بعد بیایند مزرعه آن یکی را شخم بزنند. در روسیه ما این را

نداریم. در روسیه ساختمان مدیر، کارگر، تکنسین، دهقان، تاجر و اینها باقی میماند. فی الواقع سازماندهی کار در مقیاس ملی بر مبنای کار موظف همگانی، من نمیدانم چه زمانی اجرا شد، اصلاً اجرا شد یا نه؟ جز اینکه از بورژواها خلع ید کنید و بفرستید بازار کار. و این نشد بنظم کار موظف همگانی سازمانیافته.

کاهش روزکار، یعنی آن اصل مارکس بنظم عملی نشد. و باز در فرمولبندی لنین چنین ایده‌ای را نمیگیریم که قصد دارند آنجا به این زودبها عملی کنند. بنظر من بخاطر اینکه محتاجند به طبقه کارگر. در یک کلام خلاصه بکنم؛ بنظر من روسیه پروسه فاز اول را شروع نکرد و تا آنجا هم گفت نپ و "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" و غیره که ادعایی هم نکرد که شروع کرده‌ایم، داشت خودش را نگه میداشت. از موقعی که شروع کرد چیز دیگری را جایش بگذارند رفت سرمایه‌داری را با یک شکل دیگری آورد که طبقه کارگر در همان نقش ظاهر میشود در آن جامعه. در صورتی که اقتصاد دوره گذار، بعد از فاز اولی که مقاومت بورژوازی را در هم میکوبید و میتوانید بفهمید که افراد میتوانند فعلاً بر مبنای تولید زیست اجتماعی‌شان فلسفه وجودی خود را تعریف کنند نه شکست ضد انقلاب، از این مقطع به بعد موظفید هم ساختمان اقتصادی بالاتری را بیان کنید که انسانها در آن نه بعنوان بردگان مزدی، بلکه بعنوان آدمهایی که داوطلبانه یا مجبوراً بعنوان عضوی از جامعه، بعنوان شهروند، آمده‌اند خودشان را معرفی کرده‌اند، بخشی از اقتصاد تولید را جمعاً یا فرداً در اختیارشان گذاشته‌اند که کار کنند و محصولش را تحویل انبار عمومی بدهند که یک جوری با سیستمی توزیع بکنند. این را باید بتوانید سازمان بدهید. تعاونی یک شکل آن است، کمون یک شکل آن است، صنایع دولتی یک شکل دیگری است. ولی یک چیزی که مهم است و باید نشان بدهید این است که در این پروسه کارگر بعنوان یک شهروند دارد کار میکند نه بعنوان کارگر.

بنظر من این در روسیه عملی نشد. قابل عملی شدن هست و جزو وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا است. برنامه‌ریزی چه در تولید و چه در توزیع باید وجود داشته باشد. منتها شرط برنامه‌ریزی این است که دیکتاتوری پرولتاریا سازمان دموکراتیک طبقه کارگر باشد. به معنی اعمال اتوریته بیست میلیون، سی میلیون کارگر. لنین این تعداد را میشمارد برای روسیه. به هر حال دیکتاتوری پرولتاریا نمیشود مجموعه‌ای از کابینه و کمیساریا و یک سری ارگانهای برنامه‌ریزی و یک سری ادارات و واحدهای حزبی باشد. من این را دیگر برای اینکار نمیفهمم. دیکتاتوری پرولتاریا که شرط لازم آن این است که ملی کردن به معنی مالکیت اشتراکی باشد، شرطش این است که خودش هم دیکتاتوری اشتراکی پرولتاریا باشد. و باید پروسه شرکت پرولتاریا در این دیکتاتوری معنی شود. دیگر آنجایی که از برنامه‌ریزی حرف میزنید این دیگر اجتناب ناپذیر است. چون باید برنامه بریزید و برنامه را از بالا نمیتوانید بریزید تا آن ته اقتصاد که هر خوشه گندمش را میخواهید حساب کنید، یا هر جفت کفش را میخواهید حساب کنید، یا مقدار استفاده از ماتریال سوخت را میخواهید حساب کنید، نمیتوانید یک برنامه از مرکز بدهید بدون اینکه این برنامه حاصل فعل و انفعال درونی یک طبقه مالک و وسائل تولید باشد که مجموعه اطلاعاتش را روی هم ریخته است. به این معنی طبقه کارگر باید در دیکتاتوری پرولتاریا همراه با اشتراک در دولت، در مالکیت وسائل تولید عملاً اشتراک داشته باشد. بگویید این مال شما است ولی بروید یک کارهای دیگر بکنید دیگر قبول نیست. باید طبقه کارگر در پروسه تصمیم‌گیری اقتصادی نقش داشته باشد و این بحث هم مربوط به بعد از ثبات حکومت است.

و بنظم کار موظف همگانی، و ورقه‌ای که نشان میدهد کی چقدر کار کرده حیاتی است. این در روسیه اصلاً عملی نشد. و این هم باز در یک کشور عملی میدانم که آدم بفهمد کی چقدر کار کرده. مسأله اساسی که بنظم اینجا مطرح است این است که وقتی شما سیستم اقتصاد سرمایه‌داری را بهم میریزید و جای آن اراده آگاهانه خودتان را میگذارید، بطور اجتناب ناپذیری انعطافی را که آن سیستم دارد از دست میدهید. یعنی یک نفر میفهمد که اینجا صد جفت کفش

بازار دارد و می‌رود تولید میکند و می‌آورد و آن آدمهایی که کفش می‌خواهند کفشها را می‌خرند و می‌پوشند. ولی اگر نقشه صد نفر را ندهید آن سال زمستان صد نفر کفش ندارند چون دیگر شما همانقدر ساخته‌اید که ساخته‌اید. دیگر نمیتوانید غروبش بروید و انتظار داشته باشید که یک کفش خرده پای آن حاشیه‌های بازار را بپوشاند. وقتی ماتریال خودتان را برداشدید و در یک کاری به کار بردید، دیگر به کار برده‌اید و دیگر آن را ندارید که تصمیم بگیرید یک کار دیگری با آن بکنید. بنابراین سر یک کاری بی کلاه میماند. نقشه غیر منعطف است از نظر تولیدی. بنابراین وقتی ما داریم راجع به برنامه‌ریزی حرف می‌زنیم فقط اینکه مصادره و ملی کرده‌آیم و حالا یک نقشه‌ای ریخته‌آیم و شاخصهای اصلی تولید را داده‌آیم، بنظر من هیچ چیزی در مورد اقتصاد دوره گذار نمیدهد، اقتصاد جنگی بورژوازی را معین میکند. اقتصاد دوره گذار بنظر من اقتصادی است که بطور جدی نیازها توسط خود طبقه کارگری که وسایل تولید را مستقیماً در دست دارد سنجیده میشود، سنتز میشود و کنترل میشود. آیا این در یک کشور ممکن است؟ بنظر من الآن کاملاً ممکن است. حتی لنین هم پدیده‌ای مثل کامپیوتر به مخیله‌اش خطور نمیکرد، یا اطلاعات آنی. درست در یک لحظه در تمام نقاط یک کشور میشود یک عدد را مخابره کرد و گفت اصلاً تمام نقشه را همه با هم مطالعه بکنند و همه با هم حرف همدیگر را قطع کنند و همه با هم بحث بکنند. این کاملاً عملی است. سازمان دادن مجمع عمومی‌های برنامه‌ریزی کارگری که می‌خواهد ده تا عدد را مشخص بکند و حول آن بحث بکند از طریق یک شبکه تلویزیونی سراسری همانقدر عملی است که سازماندهی بحث خلع سلاح بین آمریکا و شوروی عملی است، یا کنسرت موزیک پاپ عملی است، اینها همه عملی است. اگر لنین اینها را داشت بنظر من میگفت فاز بالایی هم در همه کشورها عملی است. می‌خواهم بگویم که با آن نیروهای مولده چراغ نفتی‌ای، کالسکه‌ای، تولید ماشین بخاری، فقدان انرژی الکتریکی، آنها این حرفها را زدند و تازه یک مقدار زیادش را گفتند عملی است، که امروز "مندل" آنها را هم قبول نمیکند!

بنظر من در عصری که الآن هستیم، سازماندهی اقتصاد انقلابی برتر از سرمایه‌داری، انسانی، توأم با کاهش روزگار کاملاً عملی است. اقتصادی که در آن بشود نشان داد نیروی کار کالا نیست، کاملاً عملی است. اقتصادی که انعکاس مادی دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه طبقه حاکم در اقتصاد باشد یا برعکس دیکتاتوری پرولتاریا انعکاس سیاسی این مادیت اشتراکی باشد، اینها عملی است. آن بی نیازی و آن خصلت غیر طبقاتی جامعه فاز بالایی را من می‌گویم عملی نیست و نمیشود ساخت مگر اینکه انقلاب در مقیاس جهانی موانعش را از بین ببرد. اینجا چیزی که مهم است بنظر من هنوز تکنیک نیست. چون تکنیک در اروپای غربی و آمریکا و شوروی بی نیازی اجتماعی بشر امروز بشر را تأمین کرده است. اینکه یک عده‌ای در بیافرا آنطور گرسنه میشوند و در اتیوپی آنطور، بنظر من درآمد یک روز مردم آمریکا را که به اشکال عجیب و غریبی هدر میشود بدهند، اتیوپی تا دو سال عمرش را میگذرانند. یعنی بشر امروزی نانش را دارد بخورد و خیلی بیشتر هم دارد و نیروهای مولده‌ای که در صنایع جنگی، در کالاهای تجملی، در اسراف انرژی، در انقیاد نگهداشتن طبقات معترض، صرف میشود اگر صرف تولید اجتماعی شود همه‌اش قابلیت ایجاد فاز بالای جامعه کمونیستی را - حالا با یک مقدار تخفیف - دارد. حالا از آن تکه خیلی "هر کسی هر کاری می‌خواهد بکند" میشود گذشت چون یک مقدار محدودیت برای مقدار کالاها و غیره وجود دارد. جهان امروز این ظرفیت را دارد، از خیلی وقت پیش هم داشته. تازه از لحاظ موقعیت جهانی، آن موقع خود اینها هم این عملی بودن را قبول داشتند. بنظر من فاز پایینی بطور قطع در یک کشور ممکن است.

مسأله اساسی در بحث من این است که نمیشود با یک تولید برنامه‌ای و مصادره و ملی کردن، فکر کرد که آدم راجع به این پروسه خط دارد و برود در دل این پروسه - برای اینکه این پروسه با این بحث سرمایه‌داری انحصاری دولتی که میدانیم چه از آب در می‌آید - در آمد و دیدیم و با بی خطی و فقط قدرت را حفظ میکنم و منتظر انقلاب جهانی هستم، بنظر من خوب یک عده منتظرش نیستند و می‌زنند. آنجا هم سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا قطعی است. کسی که می‌خواهد

فقط قدرت را حفظ کند بدون اینکه تولیدی برتر از سرمایه‌داری سازمان بدهد، بعد از سال دوم با ملتی مواجه است (چون مارکس نخوانده‌اند!) می‌گویند میبینید چه شد؟ آخر پارسال خیلی بهتر از امسال بود، آن وعده‌هایتان چه شد؟ می‌خواهم بگویم که این واقعیت باید تغییر بکند که اقتصاد جامعه باید سوسیالیستی بشود و برای این باید نقشه داشت. بنظر من مارکسیسم و کمونیسم امروز باید خیلی بیشتر از اینها راجع به آن اقدامات مشخصی که در دوره حکومتش میکند - نه با آن فاز اولیه‌ای که ممکن است نفت بفروشد و حکومتش را سر پا نگهدارد - بعنوان یک دیکتاتوری پرولتاریا به معنی دقیق کلمه میکند، باید بیشتر از اینها خط داشته باشد و بنظر من بحثی که می‌گوید "انقلاب جهانی" این را منتفی میکند، بحثی که گفته "سوسیالیسم در یک کشور" تاریخاً این را منتفی کرده.

فقط می‌خواستم یک نکته را اضافه کنم به آن بحث دو تا فاز کمونیسم که یادم رفت بگویم. یک تفاوت فاز بالایی با فاز پایینی زوال دولت است که من فراموش کردم بگویم که دولت در فاز پایینی معنی دارد در صورتی که فاز بالایی دولت قرار است زوال پیدا کند. به کل بحث می‌خواستم اضافه کنم و یادآوری کنم که اینها یک مقدار نظرات شخصی من است با یک مقدار مطالعه معین. و بیشتر از این نظر این نکات را در این مرحله مطرح کردم که بتوانم بعداً با تکیه به این نوارها احتمالاً بروم تدقیقشان کنم یا از آنها برای نوشتن یا کار دیگر استفاده‌ای بکنم. خواستم این است که رفقا هر چه انتقادی تر و قاطع‌تر این نظرات را نقد کنند.

قسمت سوم

در رابطه با صحبت تقی و صحبت خسرو فکر میکنم با هر دو باید یک بحث بکنم. این حرف خسرو درست است. منظورم اقتصاد اجتماعی است، در مضمون بحثم مشخص بود و فکر میکنم اقتصاد برایش لغت درستی است. بخاطر اینکه ما داریم در یک مفهوم مارکسیستی از اقتصاد بمثابه زیربنای اقتصادی جامعه حرف می‌زنیم، نه صرفاً از نیروهای مولده و تقسیم کار، که تقسیم کار یک چیزی بین نیروهای مولده و مناسبات تولید است. منظور من اینجا مجموعه‌ای از مناسبات تولید و نیروهای مولده است. اقتصاد بورژوازی سر نیروهای مولده است، چون مناسبات تولیدی را فرض می‌گیرد. بالآخره معلوم است مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است و طرف هم این را ابدی میندازد و وقتی از اقتصاد حرف می‌زنند از نیروهای مولده صنعت و کشاورزی و خدمات و غیره حرف می‌زنند. ولی در مارکسیسم اقتصاد به معنی رابطه انسان با وسیله تولید است و طبیعت. یعنی کل پروسه کار و آن چهارچوب از لحاظ تاریخی متعین آن را می‌گوید اقتصاد، روابط اجتماعی تولید بعلاوه نیروهای مولده. و وسط آنها هم چیزی است بنام تقسیم کار، اشکال مختلف ترکیب‌بندی کار که انعکاس این یکی در دیگری است. من منظورم همین است که خسرو می‌گوید، یعنی "رابطه اجتماعی انسان با وسائل تولید باید عوض شود". همین پاسخ من است به رفیق تقی، که این را یک مقدار با صحبتش درباره پول و اینها جواب داد. بنظر من ترکیش - برای اینکه این دوره فرماسیونی ندارد که بشود به آن گفت فرماسیون - غلط است. بنظر من کاملاً فرماسیون دارد که این فرماسیون اسمش هست "مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید". اینکه یک شبه نمیشود درستش کرد یک بحث است اینکه این فرماسیونی است که در این دوره هدف شما میشود ایجاد شورا و بنابراین ایجاد تدریجی برای رسیدن به آن، یک بحث دیگر است. من هم می‌فهمم که یک سال بعد از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانید در همه جا مناسبات تولید اشتراکی داشته باشید. احتمالاً یکی در گوشه خانه‌اش کشاورزی میکند یا زمین یکی دستش است هنوز. ولی آنجایی که ما داریم از صنایع نوین حرف می‌زنیم و از تولید بزرگ که از بورژوازی به ارث رسیده حرف می‌زنیم بنظر من اساسش دیگر مالکیت اشتراکی است. و به این معنی میبایست درست جواب داد؛ تا آنجایی که تولید کالایی است حاشیه‌ای است در اقتصاد اساسی ما. یک نفری برای خودش جنس تولید میکند به او اجازه میدهند بیاید به یک عده‌ای بفروشد و او هم در مقابل قبض چیزی نمیدهد دیگر. قبض خودت را بیاوری دیگر

برای او هیچ معنی ندارد. ولی به درجه‌ای که آن هست، بله، ممکن است پول هم به روال خودش در یک گوشه‌ای ادامه بدهد که من این را حذف کردم. بنظر من اینها زانده‌های این اجتماع دوره گذار هستند نه خاصیتش.

بنظرم مناسبات اجتماعی تولید در دوره گذار با مناسبات اجتماعی کمونیسم فرق نمیکنند راستش. استنباطم از مارکس این بود اینجا، در فاصله‌ای که خودم را برای سمینار آماده میکردم، که هر دو مناسبات را مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید میبیند. با این تفاوت که انگلس و مارکس اشاره میکنند این آخر یک پروسه تدریجی است و بتدریج حاصل میشود، لنین هم به همین ترتیب میبیند. من میگویم الان به تدریج کمتری حاصل میشود و عملاً در دوره‌ای حاصل میشود. آن چیز که فی الواقع مانع تبدیل شدن این فاز به فاز بالایی میشود این نیست که در یک دوره‌ای ما تصمیم بگیریم فرماسیونها را بالأخره بیاوریم و تا حال نمیخواستیم بیاوریم، نیاورده بودیم. بلکه نیروهای مولده در بسط جهانی دوره گذار و انقلاب جهانی است که تسریع میکنند این مسأله را. یعنی بنظر من تفاوت دوره گذار با فاز بالایی آن، تفاوت کیفی اگر هست در رابطه با انقلاب جهانی است، کمی اگر هست در رابطه با نیروهای مولده. در چهارچوب یک کشور مناسبات اجتماعی تولید باید همان "مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید" باشد. هر چه زودتر بهتر و این عملی است در یک کشور.

من به این میگویم وظایف اقتصادی انقلاب اکتبر بخاطر اینکه بتوانم این را تفکیک کنم از وظایف سیاسی مثل "دمکراسی به این ترتیب" یا مثلاً فرض کنید "اعلام حق ملل در سرنوشت خویش" و غیره. ربط این دو تا در مارکسیسم مشخص است. من دیوار نمیخواهم بکشم بین این دو تا. و اصلاً بحث من این است که آنجایی که اینها به وظایف اجتماعی یا اقتصادی انقلاب اکتبر رسیدند، ساختارهای سیاسی و حقوقی و ارگانهایی که وجود داشت برای پیاده کردنش دیگر کارگری نبود و دیگر آن قدرت را نداشت. ولی بحث من این است که اگر در آن مقطع برنامه اقتصادی بلشویکی اساس خودش را به سازماندهی بارآوری کار در چهارچوب مناسبات تولیدی اشتراکی قرار میداد و مالکیت بر وسائل تولیدی را اشتراکی میکرد و در آن چهارچوب برنامه میریخت، طبقه کارگری که شورایش را نداشت حتی و شورایش کمرنگ شده بود یا دخالت حضوریش در پروسه کمرنگ شده بود به این ترتیب این را باز بدست میآورد. بحث من در تعیین کنندگی روابط اقتصادی اینجا است که میگویم درست است که شوراها در یک پروسه‌ای تحت تأثیر حزب و موقعیت اورژانس جامعه عقب نشینی کردند، خودشان داوطلبانه اراده‌شان را تابع اراده حزب کردند یا به حزب پیوستند یا به هر حال نقشه حزب را پیش بردند و دولت شورای کمیساریای خلق برنامه‌ها را پیش برد. ولی اگر کمیساریای خلق آنجایی که برنامه اقتصادی را مطرح میکند، آنجایی که احساس امنیت میکند که این برنامه را بطور جدی دنبال بگیرد و میتواند بورژوازی را در سطح اقتصادی بزند، آنجا اگر برنامه اشتراکی شدن وسائل تولید را به صورت فرماسیون اتفاقاً مطرح میکرد و بارآوری نیروی کار را بر مبنای فرماسیون معین جستجو میکرد، بنظرم تمام روبنای سیاسی جامعه روسیه به تبع این پروسه تغییر میکرد و خود حزب تغییر میکرد.

میخواهم این را بگویم که وظایف اقتصادی به این معنی وسیع اجتماعی و اقتصادی کلمه، به معنی "اقتصاد سیاسی" کلمه، به این معنی مارکسیستی اقتصادی کلمه آن وظایفی بود که محورش فرماسیون جدیدی بود در مناسبات انسان با وسایل تولیدش و انسان با انسان. اصلاً این را دستش نزدند. بلکه اینطوری دست زدند که از نظر کلی به همان معنی فلسفیش (که رفیق تقی به مسأله مبارزه طبقاتی اینجا برخورد میکند) بطور کلی که این دولت طبقه کارگر است، در تحلیل نهایی که خُب کارگرا قدرت را به دست دارند، به هر حال که قدرت کارگری است، بنابراین مالکیت دولتی در یک چنین سیستمی مالکیت سوسیالیستی محسوب میشود! بنظر من این کافی نیست دیگر. این را میشود یک موقعی گفت و گفت فعلاً ما به آن به این معنی محدود، راضی میشویم. ولی گفتن اینکه این مالکیت سوسیالیستی محسوب میشود دیگر نادرست است. مالکیت سوسیالیستی محسوب نمیشود، مالکیت دولت دیکتاتوری پرولتاریا محسوب

میشود. ولی دولت دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند در این پروسه بازتولید شونده رابطه خودش را با طبقه خودش بصورت رابطه کارفرما و کارگر دربیآورد. معنیش این است که این دولت میشود دولت سرمایه‌داری. بورژوازی این دولت را میگیرد، بخاطر اینکه نمرده و حضور دارد.

از همین فرصت استفاده میکنم یک نکته را میگویم. بنظر من لنین بعد از انقلاب اکتبر زود چشم میندود به بورژوازی بزرگ. برای اینکه پشت هر مالکیت خردی یا هر مبادله‌ای را که خراش بدهید، پشتش یک بورژوا نهفته است و یک تراستی از آن پشت سر در می‌آورد، معادل یک تراست واقعی است که وجود دارد. حالا در روسیه آن را درهم شکستید، خود عناصرش را بیرون ریختید، قدرت سیاسیش را کوبیدید این در اقتصاد جهانی وجود دارد، در اقتصاد روس مهاجر وجود دارد و بصورت بوروکرات در داخل وجود دارد. بورژوازی بزرگ روسیه وجود دارد و همانطور که این منتظر انقلاب جهانی است آن هم منتظر ضد انقلاب ناسیونالیستی در روسیه است برای اینکه اوضاعش را بدست بگیرد و بدست میگیرد. اینکه حالا درست فرض کنید "خیامی" روسیه برنمیگردد تا اموالش را دوباره تملک بکند خاصیت عمق انقلاب روسیه است. ولی بورژوازی جهانی که میتواند بگوید من نماینده بزرگ روسیه هم هستم راضی میشود دیگر. نه تنها راضی میشود، هیتلر هم با او قرارداد میندود یکی دیگر هم با او قرار داد میندود دستجمعی میریزند وسط یک شهری (برلن) هم - در پتروگراد که انقلاب مهار شده بود - یک دیوار هم میکشند که پرولترهای برلن نتوانند همدیگر را ببینند، به این راحتی. یعنی میخوام بگویم که بورژوازی جهانی نشان میده که این دولت دولت چه طبقه‌ای است. رابطه این طبقه با بورژوازی که طبقه‌ای است جهانی نشان میده که دولت کی است، دولت خُرده مالک از آب در نیامد.

چرا؟ بخاطر اینکه اقتصاد ملی روسیه محور قرار گرفت و اقتصاد ملی روسیه با ابزارهای ملی بورژوازی روسیه محور قرار گرفت. یعنی در آن فرماسیون اقتصادی که فقط اسمش را عوض کرده بودند؛ در آن فرماسیون اقتصادی که در آن کارگر در آن کارگر مزدگیر، و کارفرما کارفرمای کار زیادی کن، و بوروکراسی بوروکراسی مدیر است، و سود مبنای تولید محسوب میشود و کارگر به اندازه سطح معیشت خودش میگیرد که برود و نیروی ارتش ذخیره کاری وجود دارد که دارد فشار می‌آورد روی سطح معیشت کارگر و روزکار را دوباره باید بالا ببرند بعد سندیکایش مواظب باشد و همه اینها، در این چهارچوب روسیه صنعتی میشود و این یعنی همان که بورژوازی میخواست. طبقه بورژوا علی‌العموم به این پروسه راضی است و دهقان از این پروسه ناراضی است، نپ‌من از این پروسه ناراضی است. اتفاقی که در روسیه میافتد فی‌الواقع این است که بوخارین و نپ‌من هایش و دهقانها شکست میخورند در مقابل یک پدیده‌ای. سوئیزی به این میگوید "طبقه جدید است". بنظر من بورژوازی است. بورژوازی با افراد جدیدی. بورژوازی چیزی نیست جز "بیان شخصیت یافته سرمایه". نگفته همان شخص قبلی، بیان شخصیت یافته "سرمایه اجتماعی" است که آدهای جدیدش را پیدا میکند. بخش عظیمی از این بورژوازی اتفاقاً از رژیم قبلی و از لحاظ خواسته‌های اقتصادی همان قبلها هم هستند که در بوروکراسی و مدیر و در طبقات تحصیلکرده به دنیا آمدند، و یک بخش دیگر از این بورژوازی بخشی از طبقه کارگر است که به آن پیوست.

ولی واقعیتش این است که اینجا اتفاقی بورژوایی افتاد. آلترناتیو این اتفاق بورژوایی، بحث کلی راجع به "مبارزه طبقاتی در این دوره"، "پروسه تحول و تغییرش به هر چیزی به عکس خودش تبدیل میشود" نمیتواند جواب مسأله باشد. این دیگر کافی نیست بنظر من. اتفاقاً بحث من با رفیق تقی این است که "دولت و انقلاب" کافی نیست برای ترسیم این پروسه‌ها. "دولت و انقلاب" حق داشت این را بگوید برای اینکه نه تجربه روسیه پشت سرش بود و کلی از مارکس دقیقتر داشت میگفت. و داشت راجع به یک جامعه‌ای حرف میزد که بورژوازی را تا حالا یک دفعه از قدرت نینداخته بودند که برود بیرون از بیرون و از طریق مناسبات اقتصادی - فرهنگی برگردد. [در مورد] کمون پاریس [بورژوازی]

خودش آمد، با اسب آمد داخل و کمون پاریس را تصرف کرد. ولی در روسیه ما یک تجربه دیگری داریم. در ثانی لنین با هیچ پدیده‌ای روبرو نبود که بگوید سوسیالیسم این است؟ دولتتان این است؟ اینطوری میخواهیم بشود؟ خُب آنوقت موظف نبود یک چیزهایی بگوید که ما هم امروز بتوانیم اینجا بگوییم. باید امروز بتوانیم بگوییم؛ ما میگوییم روزگار کاهش پیدا میکند، خُب مردم یک خرده باهوش‌تر از ماها این را میبینند، میگویند چه جوری؟ میگوییم میخواهیم مردم آزاد باشند و هر کسی کار خودش را بکند و کسی به کسی استعمار نکند، خُب یک آدم ثالث میگوید چه جوری؟ اگر شما معجونی دارید که هم کمتر کار میکنید، هم بیشتر مصرف میکنید، هم در ضمن رابطات با خودت برابر است، هم به خودت مزد نمیدهی، هم نقشه‌ات سراسری است، خُب بیا بگو دیگر!

بنظر من مارکس در زمان خودش میگوید من طرح پردازی نمیکند. لنین هم میگوید نمیکند. ولی من نمیتوانم با همان قدرت بیایم و مدعی شوم من هم بعنوان یک کمونیست امروزی نمیخواهم طرح پردازی بکنم. آخر اگر نکنم که کسی دیگر حرفم را قبول نمیکند. طرح پردازی، به این معنی طرح پردازی، که نتوانید واقعا بگویید چه کار باید بکنید - ولی اگر بتوانید بگویید چه میکنید، این مهم است. بنظر من فرماسیون در خطوط کلیش معنی دارد. و آن مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید و برنامه‌ریزی تولید اجتماعی با دخالت مستقیم احاد تولید کننده طبقه کارگر است. این یعنی چی؟ خسرو گفت "با بخشی از تجربه چین و... نمیشود". تا تجربه چین را به چه بگیریم. بخشی از تجربه چین آموزنده است اتفاقاً. کاری که تجربه روسیه نکرد. یکی از کارهایی که چینی‌ها کردند این بود که گفتند آقا جان این تولید هر چه هست و هر چقدر مازاد اجتماعی هست باشد، ۶ قلم جنس هست که هر کسی داشته باشد. و هر کمونی، هر شرکت دولتی، هر بخش خصوصی یا هر تعاونی که دارد تولید میکند اول اینها را میگذارد کنار بعد مینشیند حساب میکند چه دارد و چه ندارد؛ غذا، مسکن، آموزش و پرورش، کفن و دفن، ازدواج و... یعنی میگوید هر کسی که شهروند این جامعه است حق دارد مسکن داشته باشد و غیره و هر کمونی که تولید میکند اعم از اینکه کسی کار کرده یا نه، آن ورقه را بعد از کسر مسکن و کفن و دفن و فلان به ملت میدهد. بعد از پرداخت اینها از آن مقداری که مانده به همه کسانی که در کمون کار کرده‌اند پرداخت میشود. مسأله‌شان شده اینکه این پیر زن خودش نمیتواند آن سهمیه اجباری دولتی که همه برایش تولید کرده‌اند بگیرد - با اینکه خودش یک روز هم کار نکرده در کمون - به این مسأله فکر میکنند که چه جوری به دستش برسانند؟ خُب این پیشرفتی است که روسیه هیچوقت بنظر من به آن نزدیک هم نشد. آیا اینکه بعداً این چه مبنایی دارد، چه محدودیت اجتماعی پشت آن است، چقدر طبقه کارگر در چین برای تحمیل این بطور جدی بعنوان یک سیستم اقتصادی ناتوان است، چقدر خودش از دهقان فقیر نتیجه میشود و نه پرولتر صنعتی، اینها همه یک بحث دیگری است. ولی تا آنجا که به فرماسیون مربوط میشود بنظر من اشکالی بعد از روسیه بوجود آمدند که بتوانند این را نمایندگی کنند.

بنظر من میتوانیم بگوییم این فرماسیون چه است و باید هم بگوییم و بحث ما راجع به "سوسیالیسم در یک کشور" این است که این فرماسیون در یک کشور اتفاقاً ممکن است. شما میگویید این "ثابت نیمماند". میگوییم کاپیتالیسم هم ثابت نیمماند. اگر به این معنی که شما میگویید "چیزی ثابت نیمماند و عیناً همانطور نیست"، بخدا قسم زمان مارکس هم سرمایه‌داری اصلاً این شکلی نبود که یک کمپانی مرکزش در آمریکا باشد شاخه‌اش ۱۰ تا بانک داشته باشد بعد دوتایی‌شان دستشان با هم در معادن آفریقای جنوبی باشد و مشغول سرکوب کردن یک انقلاب در آمریکای لاتین باشد، از اسلحه تا کنسرو را هم خودش تولید کند. خُب زمان مارکس اینطوری نبود دیگر. مدام مثال یک متر پارچه میزند و نرخ نخ و اعصاب آدم را خرد میکند در کتاب سرمایه، خُب امروز میخوانیدش دیگر. یک کلمه راجع به این نیست که این غولهای صنعت، غولهای بزرگ اقتصادی - صنعتی، کرپوریشن‌ها، سرمایه‌داری را به چه روزی درآورده‌اند، که حتی دیگر یک عده زیادی کارگرش نیستند، به لحاظ فونکسیون کارمندش هستند. یعنی اصلاً حیات اجتماعی بدون

اینکه به کورپوریشن مربوط باشد انگار معنی ندارد. در ژاپن که اینطور است در آمریکا هم اینطور است. میخواهم بگویم مارکس هم اینها را ندیده سرمایه‌داری هم خیلی تغییر کرده دیگر. پول را بعنوان واسطه گردش را برای ما مثال مینماید؟ من میگویم خود آن از بین رفته. آن موقع اینطور نیست. کی می‌آید در معادلات مس پول بدهد دست کسی یا بگیرد؟ این کی دو تا دکمه میزند و آن یکی هم دو تا دکمه دیگر را، دستگاه نشان میدهد که در حسابش یک عددی بود که حالا دیگر در حسابش همان عدد نیست. دهشاهی طلا، یا سکه ضرب شده با عکس خشایار شاه این وسط مبادله نمیشود. خُب این در زمان مارکس باید مبادله میشده دیگر. حتی اسکناس هم خیلی بُرد نداشت. یک خرده از مرز انگلستان دور میشدی دیگر اسکناس تو را مردم نمیخواهند بگیرند، باید تازه طلا را رو میکردی. کالا بعنوان واسطه گردش که خیلی وقت است دارد در جامعه سرمایه‌داری اهمیتش را از دست میدهد. مسأله همان چیزی است که ایرج گفت "پول"، پول رسمی و رایج. پول بعنوان منبع ارزش، منبع ذخیره ارزش و بیان مستقل ارزش مستقل از شکل مادی "ارزش مصرف". هر جا بروید ۱۰ کرون ۱۰ کرون است ۱۰ دلار ۱۰ دلار است ۱۰ سنت هم ۱۰ سنت است. اعم از اینکه محصول مابه‌ازاء آن وجود داشته باشد یا همراه شما باشد یا نباشد - آن یک جایی هست...

به هر حال منظورم این است که توضیح تفاوتها و تغییراتی که این نظام خواهد کرد نافی هسته اصلی این فرماسیون اقتصادی این جامعه نیست. بنظر من، باید بروید به سمت این، که اگر نروید کمونیسم آینده ندارد راستش. من شخصاً فکر میکنم ما نمیتوانیم مردم جهان اواخر قرن بیستم را با قول عمومی راجع به اینکه مبارزه طبقاتی ادامه پیدا میکند و این قضیه متحول است و عناصری از این با تولد آن، با این حرفها بنظر من احدالناسی طبقه کارگر نمی‌آید مگر اینکه بدانند از فردا اینها چه جوری اینها میگویند ۳۴ ساعت کار میکنید، بیشتر هم مصرف میکنید، کسی هم بالا سر تو نیست، خودت هم آقای خودت و خودت هم متشکلی بعنوان طبقه حاکمه و آدمها هم برابرند و لازم هم نیست مهاجری را اخراج کنند یا سیاه پوستی را تبعیض بگذارند یا زن برود در خانه... باید نشان بدهید که چه جوری این کار را میکنند. چرا باید نشان بدهید؟ برای اینکه همه طبقات دارند نشان میدهند که چه کار میخواهند بکنند.

مارکس در دوره یک ایده‌آلیسم اجتماعی به دنیا می‌آید که همزمان با انقلاب، یک کمی بعد از انقلاباتی، که مردم همه‌شان فکر میکنند انقلاب صنعتی را خورده‌اند و سیر شده‌اند و دارند به بشریت برای اولین بار در مقولات فلسفی وسیعی فکر میکنند. لنین در دوره‌ای است که انقلابات دارد عملاً اتفاق می‌افتد. هر روز صف میلیونی آدمها را میبیند که میروند و می‌آیند و میخواهند جهان را تغییر بدهند و جای خوشبینی دارند و میشود توکل کرد که اینها می‌سازند. من و تو چی داریم این وسط؟ نه این ایده‌آلیسم و آن خوشبینی به آینده بشر هست که ما بگوییم خُب دیگر، همین که من بگویم کی رهایی‌بخش جامعه است، مردم بفهمند و آن طبقه هم بفهمد، نه آن میلیونها نفری دوره لنین را میبینیم که مشغول اعجازهای انقلابی باشند که توکل کنیم به اعجاز انقلابیشان و بگوییم همه چیز متحول است. الان درست در حوضی جنبش کمونیستی هستیم که طبقه کارگر بشدت ترسیده، شب جنگ را هم بوجود آورده‌اند و گذاشته‌اند بالای سرش، فکر میکند اگر بیاید اضافه دستمزد بخواهد جنگ جهانی سوم میشود، بیکاری هم بغل دستش چنان تهدید میکند که کمونیسم هم تبدیل شده به شوروی و چین و کامبوج و اینها. این دیگر بنظرم جایی نیست که ما آن حرف را تکرار کنیم که "وظیفه ما طرح پردازی برای آینده نیست!" بنظر من وظیفه ما طرح پردازی برای آینده هست و این آینده یک خرده تأخیر شده و در هر بحرانی میتواند دست بدهد. بنظرم شکست کمونیستها در اینجا و آنجا جدایی ناپذیر از نداشتن طرح نیست و این طرح مرکزش یک فرماسیون اقتصادی به آن معنی مارکسیستی اجتماعی کلمه است.

به این سؤال که "چه جوری میشود روزکار را آورد پایین در یک کشور عقب افتاده و تولید را برد بالا" یک مقدار خود رفیق تقی جواب داد که باید دید طرح روی چه انجام شود. بنظرم یک چیزهایی مثل پدیده‌ای به اسم "ارتش ذخیره

کار" و "رقابت بین کارگران" وجود ندارد. "کار موظف همگانی" وجود دارد. یعنی یک عده آدم چاق و چله از طبقات مرفه بلند میشوند و میآیند کار میکنند. بیشتر روزکار یک نفر کم میشود، ولی نیروی کاری که اجتماع در اختیار خودش میگذارد بیشتر میشود. رشد تکنیکی در هدف تولید نیازهای اجتماعی در میآید و بالأخره انسانی هست که داوطلبانه میخواهد در یک ثانیه، ۱۰ دقیقه آن چیزی را واقعاً تولید کند دیگر. یعنی الآن اگر به شوروی نگاه کنید مشکل روزکار ندارد، خیلی روزکار در اختیار دارد. منتها طرف ودکای خودش را خورده و در آن ۶ ساعتی که گفته‌اند بیا اینجا کار کن اهمیتی نمیدهد به صراحت کار کند و تا آنجایی که تیغش میبرد کار نمیکند. شکل مبارزه طبقه کارگر روسیه این است که برود عرق بخورد و کار نکند. ولی همان طبقه کارگر برود کار بکند من فکر میکنم خیلی کارها میشود انجام داد. و یکی از اشکالی که چه جوری میشود روز کار را پایین آورد و تولید را بالا برد که بورژوازی به آن دست بزند کار کتراتی است که میگوید "این را تا فردا به من بدهی هر موقعی هم بدهی اینقدر به تو میدهم". ولی طبقه کارگری که به خودش فکر میکند میداند باید بیشتر تولید کند و در عین حال باید در واحد کمتری تولید کند احتمالاً دل میدهد به کار و توجه میکند، جلوی سوخت و سوز را میگیرد، آرایش بهتری به آن میدهد. الآن بخش زیادی از آرایشی که میدهند این است که کارگرها در آن با هم تولید میکنند جوری نباشد که بتوانند متحد بشوند. اگر بشود متحد هم بشوند حتماً یک جور دیگر هم تولید میکنند. حتی بحث است در آرایش ماشین آلات در کارخانه، چرا باید کارگرها را بگذاریم پشتشان به هم باشد همیشه؟ خُب اگر این را شما بردارید چه آرایشهای جدیدی میشود حتی به وسائل تولید داد. این هم از تجربه شوروی است که آدمها زیر ظرفیت دارند کار میکنند نه اینکه زور نمیزنند. ممکن است خیلی هم شاق باشد کارشان، ولی زیر ظرفیت نسبت به وضعی که اراده کرده باشد کار خودش را درست انجام بدهد در تولید. بعلاوه اینکه وقتی جلوی ملتی را آزاد کردید، مبتکر میشود و ایده‌های جدیدی پیدا میکند برای کاهش روزکار تولیدش.

قسمت چهارم:

من در رابطه با صحبت رفیق فرهاد اول باید بگویم که من متوجه نشدم این بحث به چه استدلالی در این رابطه کمک میکند. یعنی اینکه در نتیجه این صحبتها ما باید نتیجه بگیریم که پس یک روزی که طبقه کارگر بتواند در سطح جهانی انقلابش را سازمان بدهد، میشود ساخت؟ معنی منطقی این حرف میتواند این باشد. چون در غیر اینصورت هر جوری هم ما تدقیقش بکنیم این حرفها به جای خودش میماند که نفت‌تان را نمیخرد، کار شما را مبادله نمیکند، به شما کامپیوتر نمیدهد، ژنراتور به شما نمیدهد، خودتان هم بخواهید بروید از صفر شروع کنید نمیتوانید. این بحث همیشه صادق است مگر اینکه بخواهد بعنوان جزئی از یک استدلالی باشد که بگوید در مقابل من نوعی انقلاب جهانی را پیشنهاد میکنم و نوعی سازمانیابی برای این انقلاب جهانی را که اجازه میدهد در آن واحد عملاً در پنج شش کشور مهم تعیین کننده جهان انقلاب صورت بگیرد. من حاضرم این بحث را بپذیرم، بعنوان یک بحث منسجم، آنوقت بحث کنیم. ولی بعنوان بحثی که ناموزونی توسعه سرمایه‌داری، عدم همزمانی بحرانهای انقلابی در جامعه سرمایه‌داری را میپذیرد، دیگر این بحث جایی ندارد. آن کسی که این حرف را در متن جنگ جهانی اول میزند، این را کاملاً میفهمم که طرف پیگیر دارد حرف میزند. میگوید این جنگ جهانی است من در روسیه انقلاب میکنم، شما در آلمان و آن یکی هم در مجارستان، انگلستان حتی ممکن است انقلاب کند، یا فرانسه. این چیز عجیبی نیست اگر یک روز پرولتاریای روسیه و آلمان (که انقلابش را هم کرده حالا شکست خورده یک بحث دیگر است) و فرانسه که در یک قدمی آن است و ایتالیا انقلاب کند انگلستان کوتاه بیاید و آمریکا آن موقع هنوز نیروی نیست که بتواند سد راه اروپا باشد. این بحث آن موقع خیلی منطقی است و بنابراین مشکل پیش می‌آورد در رابطه با بحث دوره‌ای که انقلابات بصورت جهشی این گوشه و آن گوشه شکل میگیرند و با مضامین مختلف شکل میگیرند و امکان میدهند که در حالی که یک جا امن و امان است و مسأله‌شان این است که مثلاً آخرین آلوم فلان گروه پاپ آمریکایی اسمش چه است، در یک گوشه دیگر دنیا سر

تبعیض نژادی دارند سر همدیگر را میبرند و انقلاب خونینی به جریان میافتد. یا در حالی که در ایران فرض کنید انقلاب به مرحله قیام کلاسیک رسیده و توده‌های وسیعی مسلح اند، مشکل یک گوشه دیگر دنیا ممکن است ادبیات باشد یا مثلاً مسأله خیلی ساده بیمه بازنشستگی مطرح باشد و بیش از آن هم نباشد. این یک واقعیت است. من میگویم ما باید از یک واقعیتی حرکت کنیم. این واقعیت میتواند مربوط به حال باشد یا آینده. من این را میپذیرم اگر کسی بگوید الآن را نگاه نکن، با شروع شدن رقابتهایی که الآن میبینیم بین شرق و غرب هست یا بین اروپا و آمریکا که رقابت اقتصادی‌شان فی‌الحال شروع شده، این بحران بالا میگیرد و نارضایتی شدید میشود و به یک موج اعتراضی - اقتصادی کارگری در کل اروپا و آمریکا دامن میزند و حتی شاید در روسیه و آنجا نوبت عمل ما میشود. تا قبل از آن دیکتاتوری پرولتاریا کار ما نیست، تدارک انقلاب سوسیالیستی کار ما است و تدارکش یعنی آمادگی خودمان و همان طرحها را حاضر کنیم و در کریدورها منتظر باشیم که این بساط بوجود بیاید تا ما انقلاب کنیم. من این را یک بحث منسجم میدانم آنوقت اختلاف این است که من میخوام در شرایط فی‌الحال موجود عینی امروز انقلاب کنم. شما وعده یک شرایطی را به من میدهید که روی هوا است. اگر اینطور شود حتماً من هم مثل شما انقلاب میکنم دیوانه نیستم که اگر بشود در اروپا کلاً انقلاب کرد من بگویم الا و بالله اول باید در این کشور انقلاب کرد. بحثی که من دارم رديه‌ای بر مطلوبیت انقلاب وسیع جهانی نیست اصلاً. برعکس میگویم برای آن باید کار کرد. منتها میگویم آن پرولتاریایی که در یک کشور که از زمان لنین این را مشاهده کرده که انقلاب (همانطور که رفیق عبدالله گفت) به دلایل مختلف و به اشکال مختلف در عصر ما در کشورهای مختلفی پا میگیرد را من چکارش کنم؟ حاضریم این را نقطه عزیمت بگیریم یا نه؟ چون اگر بگویم نه، این را ولش کن - یا نگویم این را ولش نکن - در آن شرکت کن قدرت سیاسی را بگیر و یک نقل قولی هم لنین دارد که "ماکزیم را انجام بده و منتظر انقلاب جهانی باش"، آنوقت من میگویم که این دیگر بحث نشد الآن. بطور عینی این جواب پرولتاریایی که ۲۰ سال و ۵ سال و ۸ سال منتظر این انقلاب جهانی است و دوباره گرفتار بحران میشود را نمیدهد. بخصوص که انقلاب شما آن رقابتها را تبدیل به اتحاد سرمایه‌داری جهانی میکند علیه شما. خوب این را دیگر خودتان دارید به من میگوید. بنابراین یک انقلاب پرولتری در آلمان نظر من مشکل رقابت بین انگلستان و فرانسه سر بازار مشترک و محصولات کشاورزی را ختم میکند. مسأله کَره چقدر تولید کنند حل میشود، اگر یک روز در آلمان انقلاب پرولتری بشود.

بنابراین تصور اینکه یک انقلاب جهانی کمابیش همزمان در یک بحرانی رخ بدهد، در عین اینکه میتواند یکی از صورتهای محتمل باشد خیلی واقعینانه نیست، یا لاقلاً با شرایط امروز ما صدق نمیکند. من نقطه عزیمت خودم را میگذارم که انقلاب جهانی خودش را در یک پروسه مدام تنگ شدن عرصه به امپریالیسم، انقلابات پی در پی در کشورهای مختلف، اعم از متروپل و پیرامونی یا متروپل تحت سلطه، شکل بدهد تا جایی که بله یک جنگ قطعی سرمایه‌داری باقیمانده علیه این کشورهایی که بتدریج به این ترتیب در آنها انقلاب پرولتری صورت گرفته و بین خودشان رابطه برقرار کرده‌اند بیانجامد و سرمایه‌داری شکست بخورد. فکر نمیکنم در یک دوره طولانی همزیستی مسالمت آمیز هم باشد. در همان بحثی که عبدالله مطرح کرد لنین میگوید اگر ما اینطوری انقلاب کنیم و اقتصاد خودمان را بسازیم حمله نظامی به این کشورها اصلاً از دستور خارج نیست، حمله میکنیم میگیریم دیگر. طبقه کارگر یک گوشه‌اش خودش را مسلح کرده حمله میکند و میزند. خوب من هم این را رد نمیکنم ولی بحث آن حالتی را در نظر بگیرید که این نیرو و این توان بطور واقعی نیست. در این حالت سؤالهایی که فرهاد مطرح میکند همانقدر به گردن این بحث من آویزان است که به گردن هر بحث دیگری که معتقد باشد بالأخره یک روزی یک جایی یکی انقلاب میکند و قدرت را بدست میگیرد و فوراً قادر نمیشود انقلاب جهانی را یا سازمان دهد یا مشاهده بکند، آنوقت چکار میکنید؟ ببینید، در مورد تجارت و غیره دو تا بحث هست. یا جهان سرمایه‌داری از پس این کشور برنمیآید و میپذیرد که اینجا قدرت کارگری باشد؛ و یا نمیپذیرد و دارد آن را از بین میبرد. اگر دارد از بینش میبرد، نظر من ما وارد بحث اقتصادی

نمیشویم. آنجا اقتصاد جنگی پرولتاریایی را داریم تا هر موقع هم که طول بکشد. بالأخره با زبان خوش به صرف اینکه از لحاظ تاریخی کس دیگری انقلاب نکرده که [از قدرت کنار] نمیرویم. من ترجیح میدهم راستش اینطوری تصور کنم که دولت پرولتری میایستد تا نابودش کنند تا اینکه میبیند مثل اینکه توازن قوا فایده ندارد میرود در اپوزیسیون و میگوید خُب حالا فلان دولت لیبرال بیاید سر کار! برای اینکه این به معنی شکست سیاسی است در صورتی که آن به معنی شکست نظامی و حک شدن خواست اعاده این اوضاع در دل طبقه کارگر است بنظر من. این را به آن صورت شکست نمیبینم. ولی اگر قبول کردند یک دولت پرولتری - حالا در کشوری که فعلاً کاری به آن ندارند، یا کارش دارند، ولی تا حدی که امروز مثلاً بفرض به شوروی یا لیبی یا دیگران کار دارند باشد - آنوقت من جواب این سؤاها را دارم. میگویم بله حتماً به شما کامپیوتر میفروشند چون تولید کننده‌اش که یک نفر نیست. همین امروز Sinclair رفته و دارد در شوروی کامپیوتر میگذارد، هیچ دل خوشی هم ندارد. حالا درست است پرولتاریا نیست ولی بالأخره یک کسی هست که مسلسلها و توپهای اتمیش را به سمت این گرفته، و با همان کامپیوتر هم میخواهد تنظیمش کند. دارد به آن میفروشد، نمیتواند چون اگر نفروشد ورشکست میشود.

قیمت نفت را خودتان تعیین نمیکند؟ الآن هم خودتان نمیکند. در جامعه سرمایه‌داری هیچ تک تولید کننده‌ای قیمت هیچ چیز را خودش تعیین نمیکند. ولی بالأخره به یک قیمتی میخرند و وقتی دو ریال هم زیر قیمت بدهید حتماً بیشتر میخرند، میفروشید. چرا؟ آن قیمت را چکار میکنید، چه رابطه‌ای با کار کارگر نفتی دارد؟ هیچ چی. بنظر من سؤال این است آیا اگر در یک خانواده معمولی جامعه بورژوایی، مادر با آن چیزی میبافد و این را میرد در بازار بیرون میفروشد در نتیجه این ارزش کار مادر برای پدر و برادر و پسر و غیره تعیین میشود؟ در محدوده خانواده نه! میتواند بگوید این درآمد است دیگر، من کاری ندارم مجبورم به این مناسب زیست کنم. مسأله مهم این است که چه کسی تصمیم میگیرد روی این پروسه، و این مبادله چه مناسباتی بین آدمهای تولید کننده و مصرف کننده در این جامعه به جا میگذارد. اگر شما تصمیم بگیرید مطابق رأی دیکتاتوری پرولتاریای اشتراکی و اجتماعی و متشکل بمثابه دموکراسی پرولتری که نفت را بشکهای ۲۸ دلار بفروشید - میخرند، میفروشید، خُب میخرند و میفروشید دیگر - چرا کارگر نفت باید ارزش کارش اینجا اینطوری تعیین بشود؟ یک چیزی که اصلاً نمیخرند را نمیفروشید، خودتان میخورید.

آن چیزی که مهم است رابطه‌ای است که شما با تولید خودتان در داخل پیدا میکنید. به هر صورت شما مازاد تولید خودتان را میفروشید و روی مازادتان میتوانید هر قیمتی بگذارید، بعنوان آدمی که مجبور است. اینکه تئوری ارزش در آن جامعه باید روشن شود که چیست، بنظر من هم باید روشن شود؛ که ارزش چه است؟ که در این جامعه‌ای که کار برابر محصول برابر هست یک چیزی را بخواهید توزیع کنید نمیتوانید بگویید به هر کس یک دهم تراکتور و یک پنجم مثلاً تراکتور و غیره میرسد، بیاید دریافت کند! باید یک ارزشی را بین آدمها تقسیم کنید. ولی خُب این ضریبهایی است که جامعه داوطلبانه و آگاهانه به محصولاتش میدهد و میتواند تعیین کند. و بنظر من بخشاً از ضریب بیرون میآورد یعنی حد معینی را حق همه اعلام میکند. در مثال چین سعی کردم این را بگویم.

در سیاست خارجی این بنظر من یک بحث مهمی است که سیاست خارجی یک چنین کشوری چه میشود، در عین اینکه میخواهد مبادله بکند و اقتصادش وابسته است و بدون آن جهان خیلی کاری عقب میافتد، سیاست خارجیش در رابطه با انقلاب جهانی چه است؟ بنظر من این مسأله مهمی است. من فکر میکنم سالهای اول انقلاب اکتبر، نه دوره استالین، این را نشان داد، دوره استالین معلوم شد که اینها یک کشور تثبیت شده‌اند، ولی "قراردادهای با انگلیس را ببند"، "آقای فلانی حتماً برود از یک راهی با یکی معامله تجاری بکند" مال دوره لنین است. مال دوره‌ای است که حزب بلشویک با همان سر تلفات ندیده‌اش سر کار بوده. بنظر من معامله میکنید با آنها، و یک جایی هم حاضر میشوید و

از تبلیغاتان میگذرید. انقلاب جهانی کار شما نیست کار کمیترن است. اگر شما دفترش را نیاورید بگذارید در تهران به این مشکل هم بر نمیخورید که حالا دفترش را آورده‌ام تهران و همه مقاماتش من هستم و همه این نتیجه‌اش را من میبینم، مجبورم یک جوری سرو ته این کمیترن را هم بیاورم. کمیترن اگر کمیترن باشد و اگر به احزاب پرولتاریای جهانی متکی باشد، اگر ما هم کوتاه بیاییم یا محکوممان میکند یا لابد یک جوری جبران میکند که کوتاه نیایم دیگر. یا میگوید آقا جان ما بعنوان یک کشور نمیتوانیم رسماً اعلام جنگ بدهیم با این اقتصادی که شما میگویید، میزند داغانمان میکند و تمام اعتصابیون را هم میآورد پشت دولت. بنابراین ما اعلام جنگ نمیدهیم، ما اظهار امیدواری میکنیم که مردم کشور شما این مسأله را درست ختم کنند. شما لطفاً به جنگ ادامه بدهید.

بنظر من رابطه کمیترن با دولتی که در آن انقلاب پرولتری شده مهم است. اینجا است که باز در روسیه این دو تا یکی شد و کمیترن به ابزار سیاست خارجی حزب بلشویک تبدیل شد، و بعداً ابزار سیاست خارجی بورژوازی و منافع بورژوازی در روسیه. ولی لزوماً نباید اینطوری باشد. و به درجه‌ای که زورمان نمیرسد بین نوع تبلیغات و نوع ترویج دولت ما در رابطه با مسائل بین‌المللی، و نوع تبلیغ و ترویج آن کمیترن و سازماندهیش فرق میکند. در این شک ندارم که این اقتصاد و این سیاست مبنای قدرت‌یابی این کمیترن و جدی شدنش خواهد بود. ولی بنظر من بحث اساسی این است که احزاب دیگر کارگری جهانی اصلاً چه کمکی بتوانند به این کشور بکنند و این که کشور بتواند چه کمکی بکند.

سازش بنظر من معنی دارد در آن دوره. به شرطی که بتوانید بطور ابژکتیو نشان بدهید این سازش اصولی است، از نیرو ناشی میشود، پشتش را به منافع پرولتری نکرده، فقط نقش فعاله این کشور را در این دوره به این ترتیب تعریف کرده است. جلوی فشار ناسیونالیستی دیگران را نباید بگیریم نسبت به این کشور، که الا و بالله شما بیاید از قول من انقلاب جهانی بکنید، که بیا به انقلاب من بچسب! بنظر من آن موقع کمیترن باید رهنمود بدهد به دولت مربوطه که چطور موضعی را بگیرد برای اینکه این توازن قوا را بتوانیم برقرار بکنیم.

خودکفایی؟ من به خودکفایی به این معنی که گفته شد معتقد نیستم، نه. من تصویر خودکفایی از دیکتاتوری پرولتاریا نمیدهم. ولی اگر پنج تا کشور باشد ممکن است. الآن بلوک شرق بنظر من امکان واقعی خودکفایی دارد. اگر این کار را نمیکند یا نمیتواند بکند بخاطر این است که سرمایه‌داری است. اما اگر سوسیالیستی باشد بنظر من از نظر تکنولوژیکی قابلیت علمی و قابلیت فنی آن را دارد که مستقل باشد از تکنولوژی غربی. با همان تکنولوژی، دارد موشک میسازد که میرود میزند توی کوچه فلان در نیویورک، ولی ربات نمیتواند بسازد که یک خال جوش بدهد بغل فلان دستگاه؟ بنظر من میتواند بسازد. صرف نمیکند برایش، ارزانتر آن را میسازند به او میفرشند بنابراین نمیسازد. به این معنی اگر چه خودکفایی یک درجه استقلال اقتصادی و سیاسی ببار میآورد ولی من در تصورم لزوماً خودکفایی نیست در عین اینکه فکر میکنم بلوکی از اینها اگر بوجود بیاید حتماً به درجه زیادی خودش را از نوسانات اقتصاد جهانی سرمایه‌داری مصون میدارد.

در کل فکر میکنم این شرایط رخ دادنش امکانپذیر است. الآن نمیتوانم بگویم بیشتر از یک انقلاب همزمان یا یک چیز دیگری. ولی این هم امکانپذیر است که مجموعه‌ای از کشورهای سوسیالیستی بوجود بیایند. یعنی کمیترن در آن مقطع یک تعدادی احزاب عضو باشند که در اپوزیسیون دولت هستند و تعداد زیادی هم احزابی که در دولت هستند و بورژوازی نتوانسته از پس آنها بر بیاید. بلوکهای نظامی بوجود آورده‌اند، بلوکهای اقتصادی بوجود آورده‌اند و در قدرت هستند. این شرایطی که روسیه مدعی است در آن است، بنظر من برای خود سوسیالیسم هم میتوانست پیش بیاید. اینطور

نیست که حتماً این شرایط مخصوص این نوع رویزیونیسیم است. در حالی که فکر میکنم اگر یک چنین شرایطی پیش بیاید نابودی سرمایه‌داری جهانی محتملتر و سریعتر است. برای مثال در جنگ جهانی دوم بنظر من، روسیه نشان داد که انقلاب بورژوا - دمکراتیک خودش را کرده و بعنوان بورژوازی یک کشور علیه فاشیسم به میدان آمد. ولی در جنگ دوم جهانی از این لحاظ که میشد علیه بورژوازی خودی دست به انقلاب زد فرقی بنظرم با جنگ اول جهانی نداشت. سیاستش نبود نیرویش هم نبود شاید چون نیرویش نبود سیاستش نبود یا برعکس. ولی واقعیتش این است که اگر در جنگ دوم جهانی آن شرایطی که من تصویر میکنم وجود داشت خُب آن کشور از جنگش با یک دولتی که به او حمله کرده از نفوذش بین کارگراها برای دامن زدن به انقلابات در این کشورها حتماً استفاده میکرد، بجای اینکه بگوید حالا فعلاً نکنیم کمیتن را هم ببندیم که مطمئن بشوند که نمیکنیم، که مثلاً بتوانیم امتیازی بگیریم.

سؤال ایرج فرزاد در حاشیه کرد که آن "ورقه کار" وغیره، کار کسانی مثل دکترها و پزشکها، نوعی که انرژی برای صرف بوجود آوردن کاری با آن مرغوبیت و کیفیت شده را چطوری حل میکند و با آنها چه برخوردی هست؟ اینجا من یک نظر شخصی خودم را دارم که اذعان میکنم ممکن است فرق داشته باشد با نظر رفقا، شاید خیلی هم درست نباشد ولی من به این مجاب شده‌ام:

مستقل از اینکه کی، چه به کارش برده، بنظر من ورقه کار در دوره سوسیالیسم باید ورقه‌ای باشد که تفاوت‌های غیر کاری، تفاوت‌هایی که مربوط نمیشود به شدت کار و طول کار را در نظر نگیرد. استنباطی که آدم از نقد برنامه گوتا میکند این است که این [تفاوت‌ها] را در نظر میگیرد. مارکس فقط همین دو تا را میگوید: شدت و طول مدت. ولی باز هم آدم در مجموع یک تصویری میگیرد، که هر چه خواندم این را نفهمیدم دقیق منظورش از شدت کار آنجا چه است. شاید باید دوباره به کاپیتال رجوع کرد و دید به معنی بورژوازی شدت کار را بعنوان محصولات بیشتری بیرون دادن میگیرد یا چه، یا کار پیچیده یا چیزی شبیه این. ولی استنباط من این است و فکر میکنم جامعه به آنجایی رسیده از نظر ایدئولوژیکی و سیستم گیلدی استادکاری آنقدر ضعیف شده که شما بتوانید بگویید هر کسی کار کرد کار کرده دیگر. چکار دارید کی ماهرتر است یا کی الزاماً اینقدر قبلاً درس خوانده تا کار کند. بنظر من ایدئولوژی عصر ما اجازه این ورقه کار را میدهد. آن موقع احتمالاً زمان نلین نمیداد. یک طیب در پتروگراد حتماً خیلی بیشتر مهم بوده....

سؤال: کارگر ماهر چی؟

کارگر ماهر در ایران دیگر؟
- کارگر ماهر، آن موقع که آنها میگفتند.

خُب آن موقع کارگر ماهر را میگفتند. بله، کارگر ماهر میگفتند. متنها بنظر من کارگر ماهر هم آن موقع فرق دارد با کارگر ماهر الآن. قابلیت کار کردن با تکنولوژی پیشرفته امروز یک معنی دارد آن موقع یک معنی دارد. در چهارچوب سیستم استادکاری، کارگر ماهر بنظر من ممکن است معنی داشته باشد. یعنی طرف [یک کارگر ماهر] با یک حرکت دست شاید ۱۰ تا قطعه خراش میدهد، درست همانطور که باید. خیلی هم کار کرده. ولی در سطح تولید بزرگ با کارگر ماهر و ناماهر میشود یکسان برخورد کرد. چون تولید بزرگ است. طرف علمی دارد راجع به کار کردن با آن صفحه کنترل. بنظر من اگر مسأله عرضه و تقاضای اینها، ناز کردن اینها، قدرت اجتماعی اینها و اتکاء اینها نباشد که آن یک

بحث خارج مسأله "مقدار کار" است - که باید ناز دکترهایی را کشید و مهندس اگر فرار کند، و هنوز هم میتواند فرار کند، نداریم که بدهیم، این یک بحث است ولی اینکه آیا بطور سیستماتیک در طول کل اقتصاد ما هر کسی را که یک ذره مهارتش بیشتر است یا با دستگاه پیچیده‌تری میتواند کار کند یا بیشتر کار کرده تا آن کار را یاد گرفته، به رسمیت میشناسیم، بنظر من جهت باید این باشد که [به رسمیت] نشناسیم و بنابراین اگر جهت این است باید از روز اول سعی‌مان را بکنیم که به رسمیت نشناسیم. بنظر من اینها تقسیمات درون طبقه کارگر را تقویت میکند.

قسمت پنجم

رفیق از مجموعه بحثهای من آن نکات اختلاف برانگیز واقعی که من مطرح کردم را نادیده گرفت و اختلاف خودش را با آن نکاتی که من مطرح نکردم، و یک چیزهایی که کسی اینجا نگفته بیان میکند. از قبیل اینکه این گویا رفیق فرهاد است که میگوید طرح اقتصادی باید داد. در صورتی که تمام بحث من روی این بود که بلشویکها نداشتند باید داد و مارکس و انگلس در همین حد عام میگفتند. باید اینها را برد تبدیل کرد و از آن فرماسیون اقتصادی خاصی را در آورد. بحث با رفیق تقی این بود که بحث سر توضیح این فرماسیون است مثل اشکال تعاونی و غیره و غیره که باید داشت. حالا این بحث که "اینها طرح نشد"، و "این جواب نشد" نمیدانم چه جوری میتواند جواب بحث کسی باشد که خودش اصلاً دارد به "دولت و انقلاب" ایراد میگیرد و به "نقد برنامه گوتا" ایراد میگیرد که اینها طرح نشد. و دقیقاً اقلام آنها را ذکر میکند و میگوید اینها نه فقط در روسیه عملی نشد بلکه خود اینها هم به اندازه کافی گویا نیست، و باید با فرماسیون اقتصادی ویژه این را تعریف کرد. بحث من این است.

اما مسأله مهمتر بحثهایی است که من مطرح کردم که از رویش میگذریم اینجا، اینها بود. من گفتم که اولاً چهارچوب تاریخی مسأله "سوسیالیسم در یک کشور" این بود؛ کسی که میگوید "آره یا نه" به سوسیالیسم در یک کشور، باید بگوید دارد به چه چیزی میگوید آره یا نه. من گفتم هر دوی اینها نماینده بی‌آلترناتیوی یا نماینده شکست بودند در روسیه. کسی با این نقد مخالفتی نکرد. بالأخره رفقای که میگویند "انقلاب جهانی" نظرشان با کسانی که در روسیه ۱۹۲۴ میگفتند "انقلاب جهانی" چه فرقی دارد؟ رفیق امیر نشان داد که رفیق فرهاد هم که الان میگوید "انقلاب جهانی" مجموعه‌ای از بحث بوخارین - زینوویف - استالین کامنف آن موقع را مطرح میکند و میگوید به این دلایل انقلاب جهانی دیگر. "مجموعه‌ای از عقب ماندگی تکنیکی و خصومت دنیای سرمایه‌داری!" خُب من میگویم آن بحث در آن موقع نماینده بی‌آلترناتیوی پرولتاریا بود و امروز هم نماینده بی‌آلترناتیوی پرولتاریا است دیگر - اگر کسی بیاید باز "انقلاب جهانی" را به اینها ربط بدهد. گویا اگر اینها نبود احتیاجی به انقلاب جهانی نداشتیم. مسأله ما دوازده میلیون کارگر است در یک کشور و میخواهیم برویم مسأله اینها را حل کنیم. بفرض هم سرمایه‌داری جهانی باشد یا نباشد، بالأخره برای آزادی تمام بشر باید در تمام جهان انقلاب کرد دیگر. بنابراین مسأله انقلاب جهانی باید از جاهای عمیقتری در ما نتیجه شده باشد تا امکان کمک کردنش به پیروزی سوسیالیسم در یک کشور تازه! این که ناسیونالیسم به توان دو میشود. که آنوقت هم که میخواهیم لزوم انقلاب جهانی را توضیح بدهم بیایم از اینجا توضیح بدهم که اگر آن نباشد من در کشور نمیتوانم پیروز بشوم! خود مسأله در یک سطح عالیتری باید هدف تعریف میشد. این یک بحث بود و کسی اینجا نیامد که مخالفت کند که آقا جان تو به چه حقی به تروتسکی، زینوف، کامنف، کروپسکایا، سوکولنیکوف، اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون کارگری، دمکراتیک - سانترالیستها، به همه اینها چکی میگویی نماینده بی‌آلترناتیوی، برای اینها که طرح اقتصادی نداشتند و آلترناتیوی در مقابل اقتصاد نداشتند؟ اینها به تمام انحرافات روسیه آن زمان در حزب، در شوراهای، در ساختار قدرت، در رابطه با اپوزیسیون انگشت گذاشتند چرا تو به اینها میگویی نماینده بی‌آلترناتیوی؟ حالا به اقتصاد چرا اینقدر اولویت داده‌ای؟! هیچ کسی با این بحث مخالفتی نکرده چون تم

اصلی یک سوم بحث من بود.

نکته دیگر اینکه از نظر تنوریک من میگویم سوسیالیسم در یک کشور به مفهوم فاز پایینی ممکن است. حُب اگر این جوابش راست میگویی است باید گفت راست میگویی. اگر جوابش این است که راست نمیگویی دیگر باید گفت راست نمیگویی، سوسیالیسم بمثابة فاز پایینی ممکن نیست. اینکه ما طرح نداریم اعم از اینکه من گفته باشم یا نه - که اصلاً بحثم را گذاشتم که نداشتیم و نداریم و حرفهای قدیمی جواب نشد برای ما - این به بحث مربوط نیست. مسأله این است که آیا رفقای که میتوانند بسادگی بفهمند یا اینطور تلقی بکنند که رفتن در موضع "انقلاب جهانی" در مقابل بحث "سوسیالیسم در یک کشور" نشاندهنده رادیکالیسم فرد است، در جواب این بحث "راست‌روانه" و "سانتر" من چه میگویند؟ این بحث اختلاف برانگیز من میگوید ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بمثابة "فاز پایینی" در یک کشور نه فقط عملی بلکه حیاتی است. میگویند انقلاب همزمان است، میگویم انشالله، ولی اگر نشد حیاتی است. حُب یکی بیاید این را رد کند دیگر. چرا باید بیاید این را رد کند؟ برای اینکه این سمینار نیست که دارد نظرات چپ دنیا را بیان میکند. من از منبعی آوردم و اشاره‌ای کردم که متن آن هست و رفقا میتوانند بخوانند که "سوسیالیسم در یک کشور" برای این یعنی سوسیالیسم غیر جهانی، این را قبول ندارد. و تمام چپ تروتسکیست و چپ نو و کمونیسم چپ این را قبول ندارد که سوسیالیسم بمثابة پدیده غیر جهانی از لحاظ اقتصادی معنی دارد. من این را رد کردم. واقعیتش این است که در تفکر خود ما این خودش را نشان داده، اگر نه در این جلسه، در سمینار دیگر یا در نشریه دیگری از خود ما. بخشی از تشکیلات خارج ما اینطور میاندیشد. حُب باید یک نفر بحث میکرد که این حرفت را تدریس کن، نقد کن. من میخواهم بگویم که این مسائل مورد اختلاف بود که من مطرح کردم و یک موضع جانبدار گرفتم که برعکس این بود که حالا که یک مسأله را نمیدانیم بترسیم و بگوییم برعکس، من آمده‌ام سرم را بالا گرفته‌ام و یک موضعی گرفته‌ام که هر کس طرفدار "انقلاب جهانی" است (توی گیومه، از طرفدار تا جهانی) بیاید بزند دیگر. بگوید "آقا جان تو داری چرند میگویی دیگر، تو داری انقلاب جهانی را تخطئه میکنی با این بحث. این یک دفاع جدیدی است از سوسیالیسم در یک کشور استالین". که من بتوانم جوابش را بدهم. کسی اینجا هم بحث نکرد.

بحث دیگر این بود که مارکس و انگلس و لنین دید روشنی از فاز اول بیان نکردند. یک بحث این بود دیگر. ولی اینقدر بیان کرده‌اند که بفهمیم تصورشان از فاز اول عموماً از نظر برآیند و نتیجه اجتماعیش چه است و بفهمیم که این "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" نیست، که باز گفتم حزب کمونیست اترناسیونال میگوید هست، در سمینار دیگر رفیق دیگری میگفته هست. حُب من باز یک بحث اختلاف برانگیز را مطرح کردم که اولاً این سوسیالیسم معنی دارد و سوسیالیسم است و اسمش را هم باید گذاشت رویش. بحث من دعوی لغات هم نیست. اگر اسمش را نگذارید رویش دیگران میگذارند. و اگر تو نگذاری رویش کارگران از تو میپرسند چرا اسمش را نمیگویید؟ مگر دیوانه‌ای قدرت را گرفته‌ای، ۲۰ سال ما را علاف کرده‌ای و هی میگویی "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" است، دوره گذار است، مبارزه طبقاتی به معنی فلسفی است که A جای خودش را به B میدهد و هر چیزی در حال تغییر و تبدیل است! بالأخره بمن بگو این فرماسیون مالکیت تولید در این جامعه چه است دیگر، چرا اینقدر برای من فلسفه میبافی؟ بگو بالأخره سوسیالیسم است یا سرمایه‌داری است؟ هیچکدام نیست وسط این دو است؟ روی هوا هستیم؟ نان نمیخوریم؟ هر روز به نحو جدیدی نان میخوریم؟ هر روز به نحوی زندگی میکنیم و تولید میکنیم؟ اسمش را بگذار دیگر!

من میگویم اسمش را باید بگذاری سوسیالیسم و بگویی سوسیالیسم! به این دلیل هم بگویی سوسیالیسم که مالکیت در آن اشتراکی است و نیروی کار کالا نیست دیگر. بعد هم این را اجرا کنی و دیگر شوخی نکنی با کسی. در صورتی که لنین اجرا نکرده آقا جان. و در آن بحث خودش هم بحث را نبرده سر مالکیت اشتراکی. ولی بُرده سر مالکیت

اشتراکی الا و بالله دو تا رکن است که به هم ربط نداده، جوش نداده، مگر در اواخر حیاتش. و آن هم این است که از یک طرف دولت پرولتری را فرض میگیرد، اشتراک توده‌های کارگر را در آن فرض میگیرد، میگوید این دولت پرولتری است از طرف دیگر بحث ملی شدن و مالکیت دولتی را هم میگیرد بدون اینکه یک موقعی بگوید اگر دولت آن ساختار دمکراتیک توده‌گیر مستقیماً دخیل کارگری را نداشته باشد، آنوقت این مالکیت دولتی چه میشود؟ این را نگفته است هیچ جایی. اگر یکی طرفدار نظر مارکسیستی در مورد دیکتاتوری پرولتاریا و ساختار مالکیت اشتراکی باشد برای این است که من و تو این دو تا را به هم ربط میدهیم، میگوییم بله لنین هر حکومتی را نگفت مالکیت دولتیست اشتراکی است. مالکیت دولتی را گفت که فی‌الحال اشتراک را در خودش دارد به نمایش میگذارد در قالب روزمره تصمیمگیری‌هایش و اصلاً ساختارها و نهادهایش. آنطوری که نشد در روسیه. پس چرا لنین اصرار داشت که آن مالکیت سوسیالیستی است؟ یا آن مالکیت مسأله مالکیت خصوصی بورژوایی را از بین برد؟ و چرا تروتسکی را که میاندازند بیرون بعد از ۲۰ سال باز همان حرف را میزند؟ چرا هنوز هم میگوید این مالکیت دیگر بورژوایی نیست؟

مشکل ما امروز این است که اینها مسائلی است که می‌ترسیم برویم تویش؟ برعکس. می‌گوییم من رفته‌ام توی مسأله، و می‌گویم اشتباه کردند می‌گویند مالکیت دولتی تمام کرد مسأله مالکیت بورژوایی را. اینطور نمیشود مگر اینکه این مالکیت اشتراکی باشد که با دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه یک دمکراسی فراگیر پرولتری خوانایی دارد فقط. هیچ شکل دیگری از مالکیت دولتی نمیتواند مالکیت اشتراکی قلمداد شود، مگر اینکه دولت اولش اشتراک در تصمیمگیری باشد، بطور مستقیم و توده‌ای و هر روزه. ثانیاً سرمایه‌داری انحصاری دولتی یا هر نوع سرمایه‌داری، با هر درجه اصلاحاتی، با هر شیوه انتظاری، با هر تابلوی انقلاب جهانی که دم در آن زده باشید با دیکتاتوری پرولتاریا در تناقض است. یعنی یکی از آنها را باید انتخاب کنید. در تناقض است یعنی تاریخ یکی از آنها را انتخاب میکند. یا دیکتاتوری پرولتاریا باقی میگذارد سرمایه‌داری را عوض میکند یا سرمایه‌داری را نگاه میدارد دیکتاتوری پرولتاریا آن را عوض میکند. این هم بحثی نیست که همینطوری گفته باشیم و مخالفینی نداشته باشد، چه در صفوف ما چه در بیرون ما. بالأخره یک بحث است دیگر.

من می‌گویم اینها تم اصلی بحث من بود. یک بحث دیگر من این بود که در خود دوره خودش طرفین پلیمیک "سوسیالیسم در یک کشور" در فرمولبندی اختلافی نداشتند با هم. دقیقاً عین همین اختلافی را داشتند که در این جلسه ما داریم از خودمان بروز میدهیم. یکی به یکی می‌گوید بی توجهی به انقلاب جهانی یکی به یکی می‌گوید ناسیونالیست دیگر. در عین اینکه هر دو معتقدند که فازها را قبول دارند و همه چیز را قبول دارند است که دارند این بحث را میکنند. عیناً ما به همین جا میرسیم، چرا؟ برای اینکه یک عده فکر میکنند کسی بگوید ساختمان اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است قطعاً یک جوری دارد از زیر انقلاب جهانی فرار میکند و آن کسی که بگوید "انقلاب جهانی" فکر میکند که قطعاً دارد از زیر ساختمان اقتصاد "سوسیالیسم در یک کشور" فرار میکند. حالا فرار نمیکند بگذار ببینیم قبول دارد بالأخره یا نه، دیگر. باز هم کسی اینجا نیامد بگوید چرا باید کسی که بحث خودش را گذاشته روی ساختمان اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور ممکن است ولی نه الزاماً هدف ما، شکل پیروزی ما الزاماً چیزی است که ما حتماً باید برویم فقط آن را عملی بکنیم؟ بلکه فقط گفته ممکن است. چرا می‌گوید ممکن است؟ برای اینکه یک عده می‌گویند ممکن نیست. کسی که این را گفته چرا باید در جوابش باید گفت انقلاب جهانی فلان جور است؟! انقلاب جهانی فرض برنامه‌ای و هویتی ما است، انقلاب جهانی باید کرد.

من یک نکته را اینجا اشاره میکنم. بنظر من فرهاد درست می‌گوید راجع به انقلاب جهانی و رابطه‌اش با سرمایه‌داری جهانی. بنظر من خصلت جهانی پرولتاریا از خصلت جهانی سرمایه‌داری نتیجه میشود نه صرفاً به آن معنی که امیر

میگوید. چون آدم میتواند ملی نباشد ولی بلافاصله کائناتی باشد. پس چرا جهانی داریم حرفش را میزنیم؟ برای اینکه سرمایه‌داری طبقه مشترک‌المنافع جهانی را به وجود آورده است. وگرنه اگر در هر گوشه دنیا یک شیوه تولیدی هست یکی هم سرمایه‌داری است حُب دیگر نمیشود گفت پرولتاریای هر کشور منافع غیر ملی دارد، جهانش کوچک شده به یک کشور. باز هم به این معنی تا آن اندازه‌ای که پرولتاریا وجود دارد منافعش جهانی است. به این دلیل من فکر میکنم این از سیستم جهانی ناشی میشود. منتها امیر داشت یک چیز دیگری میگفت. میگفت شما دارید ضرورت انقلاب جهانی را از روابط فنی جهانی سرمایه‌داری در مآورید. یعنی میگوید چون سرمایه‌داری همه تولیدها را به هم وصل کرده الا و بالله وابستگی بوجود آمده و از نظر فنی دیگر نمیشود هیچ جا یک چیز را تولید کرد، بجز اینکه کسی در متروپل یا این باید اجازه بدهد، میگوید انقلاب جهانی است! بنظر من این انتقاد دیگر درست است. برای اینکه قرار نبوده از اینجا کسی انقلاب جهانی را در بیاورد، که باز وابستگی من چه میشود، وابستگی من بعنوان یک کشور؟ اسم این ناسیونالیسم است دیگر. چرا اعم از اینکه به شما جنس بفروشد و جنس نفروشد انقلاب جهانی در دستورتان است. حال میگوید اگر جنس نفروشد انقلاب جهانی در دستور من است؟! میگوید اگر ندانم نفت من را چه جوری باید بخرند یا با زور بخرند انقلاب جهانی در دستور است؟ اگر یکی بیاید ثابت کند که خیالت راحت باشد نفتت را میخرند، دیگر انقلاب جهانی در دستور شما نیست؟! بحث بنظر من دیگر اینجا میرسد به آنجایی که ناسیونالیسم دارد وارونه خودش را نشان میدهد دیگر. یک نوع "ناسیونال- نهیلیسم" دارد خودش را نشان میدهد (نمیگویم در رفا) در دیدگاهی که بخواهد از این زاویه برود سراغ انقلاب جهانی. یعنی همان نهیلیسمی که در زمان خودش در روسیه خودش را نشان داد.

یک بحث دیگر من که اینجا هیچکس با آن برخورد نکرد این بود که رفا، رادیکالیسم ما در مورد مسأله شوروی خودش را در انتخاب یکی از این دو موضع نشان نمیدهد در سطح تبلیغات و ترویج بین‌المللی. که "شما هم انقلاب جهانی هستید؟" من هم هستم، قربانت! اینطوری ما متحدینمان را پیدا نمیکنیم، یعنی چی؟ ما داریم با این کار نهیلیستها را پیدا میکنیم. شما "سوسیالیسم در یک کشور" را قبول دارید؟ من هم دارم! با این کار داریم روسها را پیدا میکنیم نه لنینیست‌ها را. من میخواستم بگویم که این پلمیک پلمیکی نیست که ما با قبول مفروضاتش واردش بشویم. باید این پلمیک را رد کنیم و بگوییم چه چیزی را میگویید، کدام سوسیالیسم، کدام پلمیک، در چه دوره‌ای، در چه کشوری؟ در حذف اینها، این چیزی که میخواهید بگویید ادامه بحثهای بر سر قدرت در روسیه است یا میخواهید مسائل اقتصادی انقلاب پرولتاری را بررسی کنید؟ که اگر میخواهید بررسی کنید بنظر من میشود. بحث من این است که باید برویم این موضع را بگیریم، نه مثل نشریه اکتبر (شماره‌اش دقیقاً یادم نیست) استنباطم اینطور بود که بله، حزب کمونیست ایران هم به جرگه مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" و هوار کشان انقلاب جهانی، به این معنی مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" که انقلاب باید جهانی باشد و در یک کشور فایده ندارد، اضافه شد. حُب من میگویم این نباید آن تصویری باشد که چپ اروپا از ما بگیرد؛ شما طرفدار چه هستید؟ انقلاب جهانی یا انقلاب در یک کشور؟!؟

خلاصه کنم: بحث من این است که اگر کسی میخواهد به انقلاب جهانی خدمت کند باید بگوید که چگونه تمام مراحلش را پیروز کند دیگر. یکی از این مراحلش، یکی از شرایطش، یکی از مقاطعی که این انقلاب جهانی به خودش میگیرد، شکلگیری دیکتاتوری پرولتاریا در برخی کشورها است بدون اینکه فوراً تضمینی باشد که در سطح جهانی انقلاب بشود. اگر این حالت را غیر ممکن میدانید، بیایید بحث کنیم. اگر رفیقی هست بگوید این حالت غیر ممکن است که دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشوری به وجود بیاید و جای دیگر انقلاب نشود، در جهان انقلاب نشود، آن هم در عصر حاضر؟ یک گوشه دنیا مثلاً مالزی تکان بخورد آمریکا میلرزد؟ این بحث معتبری است... یا یکی نشان بدهد وضع از این حرفها گذشته، درست در ظرف ۴۸ ساعت دیگر جنگ جهانی سوم شروع میشود باز هم این را از

او میپذیرم. میگویم اگر این سیر واقعی است و اثبات هم کرده‌اید، اصلاً بحث منتفی است. ولی آیا حتی اگر انقلاب جهانی شروع بشود، درجا همه جا پیروز میشود؟ یعنی بورژوازی نه اسلحه دارد نه ارتش دارد نه جغرافیایی را میتواند کنترل کند نه میتواند جهان را به دو اردوگاه تقسیم کند؟ در هر لشکرکشی بالأخره یک مقدار از سرزمین دست این میافتد و یک مقدار دست آن یکی دیگر. فرض کنیم جنگ جهانی است بین پرولتاریا و بورژوازی و این جنگ طول میکشد، آنوقت چکار میکنید در اقتصاد؟

به هر حال بحثی که من داشتم در این رابطه بود و اتفاقاً بحثی بود که بیش از حد ریسک بود برای اینکه آدم مطرحش بکند. نه اینکه از سؤالاتی میترسیم که نتوانیم جوابش را بدهیم و بنابراین این حرف را بزنیم. برعکس. بحث من این بود که بلشویکها نظراتشان کافی نبوده. مارکس و انگلس در شرایط دیگری زندگی میکردند. بخشی از حرفهای آنها به خاطر مرور زمان باید تعدیل شود و بخش زیادی به آن اضافه بشود. آن چیزی که آنها گفتند مضمونش بوده، ما باید فرم آن را تعیین کنیم. آن فرماسیونی که باید داشت، سرمایه‌داری دولتی یا هیچ چیز دیگر به شکل انتظار کشیدن نیست، یا هیچ گذار فلسفی‌ای نیست یا هیچ پروسه [...] از زاویه نگرانی راجع به ناسیونالیسم است که این دیدگاه ممکن است دارد مطرح میشود. وگرنه همینطوری بگویند مواظب باش، تولید کالایی وجود دارد! میگویم بله حتماً وجود دارد دیگر. بایست تذکر بدهیم حتماً شوراها رعایت کنند. شما به من بگویید حاضرید حالا که شکل کالایی وجود دارد و هر کاریش هم بکنید باز به وجود می‌آید، اصل اساسی مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید را، نه ۶ سال بعد انقلاب سوسیالیستی، بعد از اینکه معلوم شد فردایش قرار نیست کنترل این شرایط را به دست بگیرند و با هجوم نظامی جواب بدهند، عملی بکنید؟ اگر این را بگویید باید کرد آنوقت من اینقدر انتقاد پیدا میکنم به تجربه بلشویکی از سال ۱۹۲۱ به بعد، ۱۹۲۳ به بعد یا ۱۹۲۲ به بعد.

یک بحث دیگر هم که بالأخره کردم این بود که رابطه اقتصاد و سیاست را اینجا به نفع اقتصاد تأکید کردم - که خسرو تذکر داد و من "اقتصاد" را تصحیح کردم - گفتم منظورم از اقتصاد مجموع روابط تولیدی است. و در مقابل تمام انتقادهایی که به نظر من سمپاتی عمیقی بین ما به وجود آورده (چه اینجا بگویم چه نگویم) خود من یکیش، که بوروکراسی بود، بین استالین با اپوزیسیون چکار کرد، بین فلان قطعنامه را چه جوری صادر کرد، بین کنترل کارگری به چه روزی افتاد، بین شورای فلان اقتصادی جای کارگرا را گرفت، بین پدر اپوزیسیون کارگری را در آوردند که همه‌اش ممکن است درست باشد و همه‌اش انزجار آفرین باشد که بعضی‌هایش نیست بنظر من، در مقابل این بحث من گفتم همه اینها را عناصری میگیرم که نسبت به انقلاب پرولتاری ارگانیک نیست، بلکه حادث است بر آن. و حتی اجتناب ناپذیر است برایش در هر انقلاب پرولتاری. ما نمیتوانیم انقلاب اخلاقی بکنیم قبل از انقلاب پرولتاری. وقتی هم ده میلیون نفر را سازماندهی کنید توی آن آدم پشت هم انداز پیدا میشود، قدرت طلب پیدا میشود، مقام طلب پیدا میشود. قوانینت را هم که از قبل طوری نوشته‌ای که کسی نتواند اصلاً جور دیگری تفسیرش کند، طور دیگری عملی میکنند. همین امروز در همین تشکیلات ۶×۴ شما یک چیزی میگویید میرود آن سرش یک چیز دیگر از آب در می‌آید. اگر انتظار دارید که یارو در لنینگراد یک حرفی بزند و بعد در دهات اطراف مورمانسک یک کار دیگری نکنند و سر یکی دیگر را نبرند، بنظر من پوچ است. این حزب واقعاً حزب پرولتاری است با همه این مسائل. آن چیزی که اجازه میداد جز این بشود و خودش هم دستخوش همان تحولات اخلاقی و فرهنگی بشود که جامعه میبایست علی‌العموم از سر بگذراند، این است که زیربنایش را عوض کند دیگر. آدم بد اخلاق هم میتواند زیربنای جامعه را عوض کند. آدمی که در عین حال بخشاً مقام طلب، در بعضی موارد غیر منصف، گاهی وقتها بی طاقت، در بعضی موقعیتها از خود تعریف کن، باز هم میتواند برنامه اقتصادی این باشد که زیربنای جامعه را عوض کند دیگر. حتماً که نباید الهه اخلاقیات بیاید حزب پرولتاری را تشکیل بدهد. حزب پرولتاری با تمام عیوب و اشتباهاتش که لنین بارها به طبقه کارگر

بین‌المللی توضیح می‌دهد که بابا ما خیلی عیب داریم، ما میدانیم اشتباه است، ما میدانیم ممکن است داریم خطا میکنیم، ما میدانیم زور داریم میگوییم به بعضیها، یک جای دیگر میگوید این که حزب نشد... ولی با همه اینها این حزب وقتی از این پروسه میگذارد حزب پرولتاریای انقلابی روسیه است. بحث من این است. که وقتی میرسید سر آن پیچی که اگر آن را میگذراند این مسائل فرعی بود در تاریخ تکاملش، ولی اگر نمیگذراند و تبدیل میشد به شکل وجودیش و جزو بازتولید شونده وجود این حزب، سر آنجا خراب کرد. چرا خراب کرد؟ میگویم چون طرح نداشت. چه طرحی؟ بنظرم طرح این که نفتمان را حظوری بفروشیم و حالا چه کسی را حظوری ببینیم و اگر آمدند چکار کنیم، اینها منظورم نیست. اتفاقاً بحث من برعکس این است.

بنظرم تنها کشوری میتواند در مقابل محاصره اقتصادی مقاومت کند که تضاد طبقاتی را توی خودش تخفیف داده باشد به این معنی که طبقه کارگر نوکر کسی نباشد در آن جامعه. من میتوانم به یک جامعه‌ای از مردم برابر و آگاه اتکاء بکنم که خودش را جلوی بیشترین بایکوتها نهمیدارد، ولی به طبقه کارگری که شنبه کمونیستی‌اش را کار میکند، نان هم ندارد بخورد، "نپ من" هم دورش میچرخد و سوت میزند نمیتوانم بگویم "ترا خدا جلوی این محاصره هم مقاومت کن!" یا میگذارد و می‌رود یا اگر بیاید همان نیرویی که میگوید "این کار را بکن" میاندازد و مقاومتش را میکند. بنظر من طبقه کارگر با انجام انقلاب اقتصادی شکست ناپذیر میشود، نه بدون انجامش و با انتظار برای گسترش انقلاب سیاسی به اقصی نقاط جهان. این به طریق اولی این کار را میکند. معضَل وقتی است که این نباشد. تمام بحث این است. از جایی بحث "سوسیالیسم در یک کشور" شروع میشود، چه تاریخاً چه تحلیلاً، که کسی بپذیرد که انقلاب دفعتاً در همه دنیا اتفاق نمیافتد. اگر این را بپذیرد. آنوقت بعدش من میگویم وظیفه اقتصادی انقلاب اصل اساسی تعیین کننده وظایف کمونیستها و نگاه کردن به شیوه‌ای که بلشویکها این وظیفه را توانستند یا نتوانستند انجام بدهند، اصل انتقاد سوسیالیستی به تجربه روسیه است. اگر در شوروی مالکیت اشتراکی به معنی وسیع کلمه که کارگرا به معنی وسیع کلمه دارند نقش مالکین بر وسائل تولید و کنترل کنندگانش را اجرا میکنند - توده وسیع زحمتکشان - کار موظف همگانی، ورقه‌ای که هر کس هر چه کار کرده میخورد (نه هر کس به اندازه‌ای که رفیق فلان کس است)، اگر این انجام شده بود. بنظر من از تمام تاریخ از نظر دمکراتیک ناهنجار انقلاب بلشویکی بعنوان ضعفهای دوران تولد جامعه نوین حرف میزدیم و الآن میشناختیم و نقدش را داشتیم. آن چیزی که بوروکراسی را بوروکراسی کرد این نبود که یک عده بوروکرات - مسلک پیدا شدند که در عین حال دوست داشت سکرتر حزب باشد. یعنی یک عده فکر میکردند (مثل مقاله رفیق ستوده) که انقلاب باید اینطوری باشد و مثلاً فرض کنید نیروهای مولده باید رشد کنند. آدم میتواند فکر کند که نیروهای مولده باید رشد کنند ولی در عین حال در متن اجتماع متحولی قرار بگیرد که این عقایدش را بی ارزش میکند بلحاظ تاریخی دیگر. در عین حال میتواند در متن اجتماعی قرار بدهد که این عقایدش را تعیین کننده میکند. بالأخره همان حزبی که پیشرو عصر خودش بود رفت در آن انقلاب خراب کرد. اشتباهات آن حزب از اصول اعلام شده خودش را نمیشود به حساب تبیینی گذاشت مبنی بر اینکه چرا روسیه شکست خورد. علت تأکید بحث من بر مسائل اقتصادی اینجا است. و حتی خیلی هم بنظر خودم حرف اختلاف برانگیزی زدم وقتی گفتم از همان صبح روز اول وظیفه‌شان اشتراکی کردن وسائل تولید است. و کسی با این باز مخالفی نکرد.

من میخواسم در پاسخ رفیق فرهاد بگویم اگر فقط این سمینار را بگیریم کی اینجا چه گفته، حُب من که اول صحبت کردم هیچکس هیچ چیزی نگفته بود. بنابراین نمیتوانستم به مخالفت و موافقت کسی جواب بدهم. ولی در رابطه با جنبش کمونیستی حرف زدیم که نظراتش معین است و من و شما در رابطه با هم موضعمان را تعیین نمیکیم که موافق هم باشیم یا مخالف هم. شما موظفید بحثتان را از کسانی که میگویند بدون انقلاب جهانی وظایف اقتصادی نمیشود داشت تفکیک کنید، موظفید مسأله "سوسیالیسم در یک کشور - آری یا نه" را جواب بدهید. من اینطوری جواب میدهم. شما میتوانید جوابم را رد یا قبول کنید. ولی دیگر بنظر من نمیشود بیمعنی قلمدادش کرد. واقعیتش این است

که بیرون دارند سر همین جوابها بحث میکنند. و بحث من یا راست این میافتد و یا چپ آن یکی، که باید نقد شود.

قسمت ششم

دو نکته در رابطه با صحبت رفیق تقی. ایرج یک مقدار توضیح داد، من یک جنبه دیگر را اشاره میکنم. و آن این است که رفیق تقی فراموش میکند خصلت تئوری ارزش، نه فقط تئوری ارزش، قانون ارزش در جامعه سرمایه‌داری، این است که کار اجتماعی که از طریق مبادله اجتماعی میشود و از طریق مبادله، اجتماعی بودنش سنجیده میشود، مبنای ارزش است. آنجا هم طبقه کارگر به نسبت مقدار کارش نمیگیرد، بلکه نیروی کارش ارزش محصولاتی را میگیرد که نیروی کارش را بازتولید میکند. این ارزش هم بر مبنای کار اجتماعی سنجیده میشود. یعنی طبقه کارگر آنقدر میگیرد - دقیقاً به خاطر اینکه نیروی کار کالا است - که معادل خود محصولاتی که نیروی کار را بازتولید میکند مبادله میشود. در سیستم سوسیالیستی کار اجتماعی از کانال مبادله معنی ندارد. اتفاقاً یک تفاوت اساسی کار در جامعه سوسیالیستی و جامعه سرمایه‌داری این است که کار بلافاصله اجتماعی است، به این اعتبار که اجتماعی اعلام شده. شما احتیاجی ندارید به پروسه مبادله برای اینکه بفهمید یک مقدار کار آن چقدر معادل کار چند نفر و در کجای دیگر است تا این را بازار به شما نشان دهد و این را بازار تعیین بکند. حتی از این نظر هم کار اجتماعی مبنای ارزش نیست به آن معنی که در سرمایه‌داری مبنای ارزش است. برای اینکه ساعات کار کنکرت افراد، اجتماعی اعلام میشود. یعنی طرف میگوید یک کارگر یک ساعت کار کرد در ورقه مینویسد یک ساعت کاری که این کرده چقدر کار اجتماعی محسوب میشود. چون که یک طرف دیگر کشور دارند با یک شیوه دیگری همان جنس را با مدت کمتری تولید میکنند، پس کار اجتماعی معادل مقدار کار این و مقدار کار آن است - ۶ ساعت کار کرده‌اید درست است ولی معادل ۳ ساعت کار کارخانه فلان جا است - بنابراین کار اجتماعی چهار ساعت و نیم است و با اینکه ۶ ساعت کار کرده‌ای مینویسیم ۴،۵ چون کار اجتماعی است نه ارزش. ما میگوییم ۶ ساعت کار کرده‌اید ۶ ساعت هم میگیرید دیگر. نمایازد که ۶ ساعت میگیری. این فرمولبندی تقی هم نوظهور است. میگوید به همان درصدی که کار به ثروت عمومی (که ثروت عمومی چیزی جز کار عمومی نیست) افزوده میگیرید و به همان درصدی که گرفته‌اید مصرف میکنید! [...]. میگوییم یک سهمی گذاشته‌اید و همان سهم را هم بر میدارید دیگر. اما مقایسه این سهم سرمایه‌داری نیست. فکر میکنم مقایسه خیلی پیشی میگیرد به سرمایه‌داری. یعنی کمیّت معینی از چیزی را توی یک کیسه‌ای ریخته‌اید از آن طرف کیسه کمیّت متفاوت و متنوعی از چیزهای دیگر بیرون آمده. به شما میگویند همان درصدی که شما در این کیسه ریختید همان درصد از آن چیزهای متنوع بر میدارید. به این خامی هم نیستم که فکر کنم نصف تراکتور را باید به این بدهم. ولی ملاک این را چطوری میگیرند؟ تراکتور آن درصدی است که میرود برای بازتولید گسترده. به کسی تراکتور نمیدهند. مایحتاجش را به او میدهند آن قدری که بخواهد نه هر چیزی که تولید شده. مثلاً یک تراکتور به این بدهند یک موشک اتمی هم به او بدهند! می‌آیند مایحتاج طرف را به او میدهند و به این اعتبار به کسی که کار کرده مایحتاجش را میدهند. کسی که کمتر کار کرده باشد قطعاً از آن مایحتاج کمتر به او میدهند. و هیچ کامپیوتری نمی‌آید حساب کند که ۶ ساعت کار و ارزش این کالا معادل فلان قدر ارزش مجموع این اجناس متنوع است! کار فوراً اجتماعی است. یعنی اعلام میشود اجتماعی است. میگویند مستقل از این که با چه تکنیکی کار میکنید، چقدر طول میدهد تا کار میکنید، آن کار شما چقدر محصول به بار می‌آورد، عملاً، در تمایز با یک شاخه دیگر تولید با همان کالا که تکنولوژی‌ش بالاتر است و با ۱۰ دقیقه کار محصول را به وجود می‌آورد، کارتان را فوراً اجتماعی اعلام میکنند. اگر کار آن یکی هم پیچیده‌تر از کار شما است کار آن را هم فوراً کار بیشتر اجتماعی اعلام میکنند، مال شما را ۶ ساعت اعلام میکنند مال او را ۱۲ ساعت اعلام میکنند. ولی فوراً اعلام میکنند دیگر. کاپیتالیسمی لازم نیست که بیاید این وسط واسطگی بکند تا کار اجتماعی هر کسی، تازه ارزش کالا را معلوم کند که بعد در مبادله با وسائل مصرف کارگر معلوم شود که مبادله ارزشها صورت گرفته.

ثانیاً من گفتم مبادله با توزیع فرق دارد. به این معنی که مبادله قبلاً ارزش کنکرت شیئی به ارزش عام، به پول تبدیل

میشود و بعد دوباره به شیء تبدیل میشود که آن هم ارزش مصرف معینی را دارد. توزیع یعنی توزیع ارزش مصرف بین آدمها دیگر. مثل این میماند که فکر کنید چون راه داده‌اند به شما که بروید در یک سالنی که غذا چیده‌اند، با یک ملاکی راه داده‌اند، گفته‌اند قد شما باید زیر ۱۸۰ باشد بنابراین دارند با ۱۷۰ سانتیمتر قد این غذا را مبادله میکنند! نه، این ملاک راه دادن شما به مصرف اجتماعی است، هیچ مبادله‌ای در کار نیست. مبادله‌ای اگر هست مبادله انسان و جامعه است. یعنی اینقدر دارم به جامعه میدهم و اینقدر از جامعه میگیرم. مبادله صاحبان دو نوع کالا نیست؛ تعیین دستمزد سهم صاحب یک نوع کالا است؛ تعیین درصد تولید نقش یکی از تولید کنندگان است که در ثروت عمومی سهم دارد. به هر حال اینها تفاوت‌های اساسی است که بنظر من این را با شش فرسنگ استدلال نمیشود چسباند به سرمایه‌داری. "کار فوراً اجتماعی" که خود مقدار کار مبنای مصرف شما است و فی الواقع مقدار کار دارد مقدار مصرف شما را تعیین میکند با نیروی کاری که کالا است و می‌رود فروخته میشود و ارزش آن به اندازه محصول لازم برای معیشتش است - اینها دو مقوله کاملاً متفاوتند.

ثانیاً فرماسیون. بنظر من از این لغت فرماسیون اقتصادی نباید یک چیز عجیب و محیرالعقولی ساخت. فرماسیون اقتصادی یعنی رابطه انسانها با وسائل تولیدشان. و توزیع از این تبعیت میکند. اینطوری نیست که یک سیستم کاپیتالیستی داریم در تولید که توزیعش سوسیالیستی شده یا برعکس یک سیستم اشتراکی در تولید و وسایل تولید و مصرف داریم که دست بر قضا آدمها همدیگر را بعد از تولید اجتماعی اشتراکی، در بازار بعنوان صاحبان متفاوت کالا پیدا میکنند، مبادله میکنند اینها! یعنی چه این حرف؟! اگر شما فرماسیون اقتصادی را در رابطه انسان و وسایل تولید و شکلی که انسان در رابطه با وسایل تولید ظاهر میشود در نظر بگیرید آنوقت باید بپذیرید که تولید اجتماعی وقتی بصورت اشتراکی انجام شد، مبادله نمیتواند مبنای توزیع محصولات باشد. چون کسی در پروسه تولید محصول خودش را که نشان نکرده است. صاحب محصول معینی نیست که بعداً آن را برود مبادله کند. بلکه اشاره‌ای شده به اینکه این بابا در تولید اجتماعی با این شدت شرکت کرده.

به هر حال این فرماسیون متغیر است یا نیست؟ بله! من میگویم اتفاقاً رفیق تقی دستکم میگیرد تغییر شکل فرماسیون کاپیتالیستی را. بشدت دستکم میگیرد. یکی از اشکال فرماسیون کاپیتالیستی، فرماسیون دولتی تولید کاپیتالیستی است که رفیق تقی خیلی دستکم میگیرد وقتی تولید خصوصی مانوفاکتوری قرن قبل را با تولید سرمایه‌داری دولتی که به این شکلهای معینی امروز مبینند فکر میکند اینها شباهتش چیزی کمتر از یک دوره تحول است، در مقایسه با مالکیت اشتراکی فاز پایینی و مالکیت اشتراکی فاز بالایی. بنظرم لااقل نمیتوانم از پیش بگویم الا و بالله اینها تغییر و تحول کیفی داده‌اند. من هنوز روی بحثم هستم که قطعاً تغییر میکند، ولی تقسیم کار مناسبات اجتماعی تولید را تعیین نمیکند. تقسیم کار از بین می‌رود. ولی انسانها رابطه‌شان با وسایل تولید یکسان است چون مالک وسایل تولید فوری که با آن کار میکنند که نیستند، مالک کل وسایل تولید هستند بعنوان یک سهامدار و در کل وسایل تولید جامعه سهم اند. این هیچ فرق نخواهد کرد. کسی این وسایل تولید را نه به آنها می‌فروشد و نه در ازاء چیزی در اختیارشان میگذارد. کس دیگری جز خودشان نیست. ما داریم راجع به مالکیت تولید اشتراکی حرف میزنیم. به این معنی پایه اقتصادی سوسیالیستی و کمونیستی یکسان است. آن چیزی که تفاوت میکند حتماً رابطه این فرماسیون با تقسیم کار، نیروهای مولده‌ای که در آن فرماسیون کار میکنند، بخشی از جامعه‌ای که توانسته تحت این فرماسیون شکل بگیرد و بخشش که بیرون آن مانده به هر حال، و همان مسأله توزیع به آن شکل معین و کمیابها و این چیزها است. ولی خود مالکیت اشتراکی بنظر من در طول این دو فاز یکی است. البته هم واضح است که نمیگوییم مالکیت اشتراکی فوراً با برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، حتی بعد از ثباتش بوجود می‌آید. بحث سر این است که مالکیت اشتراکی در یک پروسه‌ای بوجود می‌آید، ولی مدتها خواهد بود. این منطقی است که تصور کنید دیکتاتوری پرولتاریا و مالکیت اشتراکیش مدتها کار میکند. چند سیکل تولید و باز تولید را طی خواهند کرد تا به جامعه وفور برسند.

... چون بنظر من این شکل مالکیت و کنترل توده‌های مردم به وسایل تولید است که میتواند نیروهای مولده را تا آن سطحی گسترش بدهد که جامعه به مرحله وفور برسد. وگرنه می‌گفتیم که جز این است و به انقلاب سوسیالیستی احتیاج نداشت. می‌گذاشتیم جامعه به آن مرحله وفور برسد بعد انقلاب کمونیستی می‌کردیم. دوره گذار از لحاظ اقتصادی به معنی انجام دادن آن پروسه‌ای است که سرمایه‌داری از آن ناتوان است دیگر. و برای اینکه این کار را بکنیم نمیتوانیم به شیوه‌های کار مزدی - که رفیق تقی هم میگوید از بین می‌رود ولی از یک در دیگر بنظر من وارد صحبتش میشود - متوسل بشویم. نمیتوانیم با مبادله کالایی و به انگیزه‌های فردی متکی شویم. باید اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را پایه گذاشت دیگر. و این اقتصاد برتر از سرمایه‌داری اقتصاد برتر از سرمایه‌داری است اعم از اینکه دستخوش تغییرات فرعی بشود و یا چه درجه‌ای از نیروی مولده با آن تناسب پیدا کند.

چند نکته‌ای راجع به صحبت‌های رفیق تقی داشتم. بنظر من اینکه رفیق تقی میگوید "اقتصاد را الآن پُررنگ‌تر ببیند" خوب نزدیک شدن بحث‌هایمان به هم است. ولی من بحثم در این حد نیست که باید اقتصاد را بیشتر از سیاست بها داد یا باید دید یا چیزی شبیه این. من یک حرف قطبی معینی را دارم اینجا مطرح میکنم که بنظر من مستحق این است که تندتر با آن برخورد شود و دیرتر با آن توافق شود. چون مسأله مهمی است. من دارم میگویم راجع به تمام خطاهای بوروکراتیک و غیر دمکراتیک دولت بلشویکی حاضرم بعد از ۱۹۲۸ بعنوان اشکال ابقاء طبقه بورژوا حرف بزنم، قبلش خطاهای طبقه کارگر است و اینها هم قابل بازگشت است در مناسبات روسیه. میگویم توجه کمونیست امروزی باید متوجه این بشود که پروسه شکست اقتصادی طبقه کارگر را آنجا نشان بدهد. این یک بحث است و بنظر من باید به آن به همین معنی برخورد کرد.

یک نکته هم در رابطه با صحبت رفیق تقی. یادداشت رفیق تقی را میخوانم در همین بحث. نوشته لطفاً این یادداشت را بخوانید و شما یا رفیق ایرج که بحثش را قبول دارید جواب بدهید.

"سرمایه‌داری تولید کالایی نیست. سرمایه‌داری جامعه‌ای مبتنی بر تولید ارزش اضافی بر پایه تولید کالایی تعمیم یافته است. من نگفتم و نمیگویم سرمایه‌داری بر حیات اقتصادی تولید حاکم است. گفتم هنوز تولید کالایی مبادله در سوسیالیسم کاملاً از میان نرفته و با از بین رفتن آنها عملاً هر کس به اندازه استعدادش کار میکند و مستقل از کارش به اندازه نیازش از محصولات اجتماعی برخوردار میشود." - کمونیست. بنابراین اینکه رفیق ایرج از بحث من استنتاج میکند که در سوسیالیسم سرمایه‌داری در اقتصاد حاکم است و یا اقتصاد جامعه سرمایه‌داری است معتبر نیست. اینکه اگر در جامعه سرمایه‌داری از بین برود همزمان تولید کالایی هم از بین می‌رود، که از بحث متقابل رفیق ایرج در مقابل بحث من که در دوره سوسیالیسم، علیرغم اینکه سرمایه‌داری در همه سطوح به زیر کشیده شده و در پروسه نابودی قرار میگیرد و دیگر جامعه در هیچ زمینه‌ای سرمایه‌داری نیست اما هنوز تولید کالایی و مبادله ارزشها از بین نمی‌رود استنتاج میشود درست نیست." (یعنی این برداشت از بحث تولید کالایی در صحبت رفیق تقی - "غلام کشاورز"). "و بحث رفیق ایرج (آذرین) بر عکس با فیصله کردن همه چیز با سوسیالیسم پرولتاریا را متوهم میکند و در مقابل مخاطرات بعدی ناتوان و تا حدی هم خلع سلاح میکند."

بحث من این است که رفیق تقی اگر تولید کالایی را بعنوان یک تولید خُرد کالایی - تولید کالایی که توسط تولید کنندگان خُرد انجام میشود - مطرح کند من با آن موافقم. بنظر من هم این سرعت از بین نمی‌رود. ولی آن چیزی که سرعت باید از بین برود تولید کالایی در تولید بزرگ است. این دیگر چرا نه؟ من این را نمیفهمم که مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید مدرن و بر وسایل پیشرفته متمرکز تولید اجتماعی برقرار باشد و تولید همانها و توزیع همانها کالایی

محسوب شود. من اینجا است که اختلاف دارم (رفیق ایرج میتواند بعداً بحث خودش را بگوید). ولی بحث من است این را میفهمم که اشکال تولیدی متفاوتی همزمان با هم در کنار هم ادامه پیدا میکنند تا وقتی تفوق تولید سوسیالیستی همه جانبه شود. ولی این را نمیفهمم که طبقه کارگر بیاید تولید بزرگ را بطور اشتراکی به دست بگیرد بعد جنس تولید کند بخودش مزد بدهد (روی هر حسابی) و برود از جای دیگری اینها را گیر بیاورد و بخرد، و برای خریدش رقابت کند! من این را نمیفهمم و بنظر من تناقض دارد با مالکیت اشتراکی. به هر حال این بحث من است. شما اگر بگویید این نیست من تا آن حد میدانم که تا آنجایی که این بحث تولید کالایی‌تان را نه در تولید خرد کالایی و در اقشار تولید کننده کالا (که متفاوت از پرولتاریای صنعتی)، بلکه در کار خود پرولتاریای صنعتی میبیند به این معنی باز هم دارید سرمایه‌داری را میگویید دیگر. چون تولید مدرن کالایی بزرگ متمرکز که سرمایه‌داری هم نباشد که در این مجموعه نیاید. تولید کالایی وقتی صنعتی بزرگ است کاپیتالیستی است چون کالایی است دیگر. در ثانی تکلیف کالای نیروی کار چه شد؟ یعنی شما اگر بپذیرید که نیروی کار دیگر کالا نیست، آنوقت باید بپذیرید که در تولید بزرگ دیگر چیزی به اسم کالا تولید نمیشود. چون آن چیزی که محصولات تولید را کالا میکند این است که وسایل تولید به شکل کالا ظاهر شده‌اند در پروسه کار. وگرنه هیچ معنی ندارد کالایی بودن محصولات. اینجا این بحث را تمام میکنم.

در رابطه با حرف رفیق فرهاد من یک ملاحظاتی دارم که راستش بیان و فرمولبندی آن برایم سخت است. ببینید! این یک سمینار است که من در آن نظرات خاص خودم را راجع به تجربه روسیه، بحث "سوسیالیسم در یک کشور" - نه برای رفیق X انجمن فرانسه یا رفیق حیدر (فرهاد بشارت) که اینجا اسمش را آوردیم و در جلسه است - بلکه برای غیر اینها دارم مطرح میکنم. من بحث "سوسیالیسم در یک کشور" را باید جواب بدهم بعنوان یک کمونیست به خودم - حالا اگر فرض کنیم در روزنامه هم چیزی بنویسم در روزنامه هم باید جواب بدهم. و میبینم که سوسیالیسم در یک کشور، آری یا نه مسأله هست. میبینم که جواب رادیکال به این ظاهراً هست "انقلاب جهانی". و میبینم که این سؤال بیشتر از اینکه چیزی بگوید و بپرسد دارد ابهام مطرح میکند و ابهام حقیقه میکند به طبقه کارگر و جنبش کمونیستی جهانی. و میبینم که رادیکالیسم کاذب، دعوای فرقه‌ای جریان انترناسیونال چهار و دعوای فرقه‌ای کمونیسم چپ را دارد میآورد در سطح امروز در مقابل طبقه کارگری که یک بار از این دعوا خورده و باخته در این دعوا. یعنی دو جناح بحث "سوسیالیسم در یک کشور" در شوروی آمده‌اند امروز دارند باز همان بحث را میکنند و همان جوری هم میگویند حالا توجه‌تان این باشد الا و بالله رادیکال کسی است که بیاید حواله بدهد به "انقلاب جهانی" و ملی‌گرای ناسیونالیست هم کسی است که بگوید "سوسیالیسم در یک کشور"! من از خودم میپرسم که معنی این بحث چه است؟ آن کسی که دارد میگوید انقلاب جهانی فی‌الواقع جوری نمیگوید که این را قبول دارم ولی "انقلاب جهانی" دارد میگوید بابا جان ساختمان اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور عملی نیست! حالا فرهاد هر فکری میخواهد بکند. جنبش کمونیستی جهانی دارد اینطوری خودش را مرزبندی میکند. من میگویم خُب اگر من بخوام رادیکال باشم ظاهراً باید حرف این را بپذیرم. ولی به مجرد این که رادیکال شوم عاجز هم میشوم فوراً! باید کمونیسم خودم را بگذارم کنار و بروم، بقول ایرج، سندیکالیست بشوم! چون من دلم میخواست طبقه کارگر از لحاظ اقتصادی هم آزاد بشود. نمیخواستم فقط حکومت را بدهم به دستش با آن بازی کند و بعد بروم در کارخانه گیرش بیاورم و استمارش کنم.

بنابراین باید جوابی که به خودم بدهم این باشد که اگر من انقلاب کردم و در آن مملکت کارگرها وقتی آمدند سر قدرت. حق دارم از نظر تئوری مارکس (چون یک گوشه از بحثشان است که تئوری مارکس این را گفته) از نظر تجربه تاریخی (یک گوشه دیگرش این است که عکس این تجربه روسیه را به بن‌بست کشانده) و از نظر مبارزه واقعی طبقاتی، حق دارم بروم بگویم میخواهم اقتصاد را سوسیالیستی کنم؟ اعم از اینکه کسی در سمینار این را بگوید یا نگوید؟ این یک معضل بیرون سمینار است. و یکی از شاخه‌های بحث تحلیل شوروی است. چه من و شما بگوییم و قبلاً صحبتی داشته باشیم یا از پیش خبر داشته باشیم که مزه دهان هر کدامتان روی مسأله شوروی چه است. اعم از اینها من دارم

سمینار میدهم. مستقل از اینها دارم سمینار میدهم که یک گوشه بحث را بنظر خودم بگویم. توی این بحث خودم، گفتم خودم را دارم با یک چیزهایی شاخ به شاخ میکنم که وقتی میخواستم سمینار بدهم ده دفعه مزه مزه کردم برای اینکه علیه رادیکالیسم واقعاً موجود است، علیه ایستادگی در مقابل جریان استالین است، ظاهراً، علیه تئوری لنین است و تفسیری که لنین از این پروسه میدهد و ظاهراً علیه تفسیری است که مارکس از این پروسه میدهد. من میخواهم بیایم این سمینار را بدهم و انتظار داشته باشم که با آن مخالفت شود. رفیق فرهاد یک جور دیگر بحث میکند. گویا ما یک سمیناری داده‌ایم برای اینکه برنامه حزب را تأکید کنیم به کسانی که حالا میخواهیم "انقلاب جهانی" را پیش بکشند. کسی چنین چیزی نخواست. انتظار من این بوده که در این سمینار بحث من در اقلیت باشد. برای اینکه بحثی که مطرح میکنم هیچ جایی نخوانده‌اند. ممکن است شما بگویید ما همین بحثها را کرده‌ایم، میگویم پس چرا راجع به هیچ چیز حرف نمیزنید؟ برای اینکه همین بحثها را در هیچ نکرده‌اید. تا آنجایی که من از کسی راجع به شوروی چیز شنیده‌ام، در برنامه حزب اگر به این رأی داده‌اند من هم رأی داده‌ام. ولی رأی که دادم نگفتم به این حرف رأی بدهم. هم نظر شما، هم نظر حیدر، هم نظر تقی، هم نظر من، هم نظر هر کسی دیگری که اینجا حرف زد، در چهارچوب برنامه بود تا آنجا که من فهمیده‌ام. و به همان اندازه مستحق است که به آن اعلام وفاداری نشود یا بشود. کسی در اینجا وفاداری به یک تزهایی که در برنامه ۶ سال پیش گفته شد نخواست است. برعکس است، حرفی که میزنم بنظر من برنامه را تغییر میدهد. حالا بیایم ادعا کنم که یعنی بیایم این را بگویم که این بحث پافشاری است برای اینکه بالأخره شما چه میگویید دارید وفاداری نسبت به چیزهایی میگویید که ما مدتها پیش تصویب کردیم؟! بنظر من آنوقت ویژگی بحث من است که یا من نتوانستم بگویم، یا بالأخره معلوم نشده برای شما. من میگویم بدترین چیزی که میتواند اتفاق بیفتد که من بیایم اینجا و خودم را با این آدمهای تاریخاً بزرگ در بیندازم، یک چیزهایی بگویم که اینقدر بدیهی است که رفیق تقی به روشنی میگوید "اقا جان این حرفهای شما را مارکس رد کرده یا اینجا لنین سرمایه‌داری دولتی را اینطوری دیده" بیایم اینها را بگویم و هی یک عده کمونیست براحتی بگویند درست میگوی! این بدترین اتفاقی است که ممکن است در این سمینار یا در حزب بیفتد همین است.

اگر اینقدر معلوم بود که درست میگویم پس چرا زودتر برنامه را نوشته بودیم و چهارتا خط دیگری ندادیم؟! میترسم از اینکه به این سرعت درست بگویم. من نمیخواهم بگویم درست است. میخواهم ده نفر مثل تقی پیدا شوند و بگویند تو اینجا اشتباه میکنی دیگر. فکر نمیکنم مسأله به همین سادگی که من میگویم قابل بیان باشد. میدانم من میتوانم به این سادگی بیان کنم، ولی فکر نمیکنم جنبش کمونیستی منتظر من بود که بیایم به همین سادگی بیان کنم. فکر کنم ده تا بحث است که باید این بحث را چکش کاری بکنند تا معلوم شود اصلاً خط درستی را نمایندگی میکند یا نه. بنظر خودم میکند.

من شخصاً نه ابراز وفاداری از کسی خواستم و نه اصلاً خوشحال میشوم از پیدا کردن هم‌نظر فوری راجع به این مسائل. به این معنی فکر میکنم رفیق تقی با یک پیشداوری به بحث برخورد میکند. این یک سمینار مستقل از بحثهای قبلی ما است، مستقل از مسائل کمیته خارج از کشور، مستقل از تلقی‌هایی که شما از نظر من دارید و من از نظر شما دارم. اگر به زینویف برخورد میکنم این نیست که زینویفهای امروز را از توی این سمینار پیدا کنم. مسأله‌ام این است که زینویف آن موقع اینطوری فکر میکرد. کسی که به "سوسیالیسم در یک کشور" دارد برخورد میکند باید بداند آیا در چهارچوب تاریخیش دارد جواب میدهد و موضع میگیرد یا دارد در موضع تئوریک امروزش موضع میگیرد؟ و در هر دو حال باید بداند که با هر موضعگیریش دارد به محتوای اقتصادی انقلاب پرولتری جواب میدهد. بحث من این است.

نمیدانم چرا باید به اینجا برساند که حُب این حرفها کلی است یا همه گفته‌اند یا حتماً باید آمده‌ها را مجبور کرد به این جواب بدهند! من نگفتم شما مجبورید به این جواب بدهید. من نگفتم حتی شما بیایید مسأله "سوسیالیسم در یک

کشور آره یا نه" جواب بدهید، چون بحث خودم این بود که حزب ما نمیتواند، طبعاً هیچ عضو نشود نمیتواند به بحث "سوسیالیسم در یک کشور" جواب آری یا نه بدهد. برعکس گفتم وقتی بحث را باز بکنم میبینم که به بعضیهای آن آره و به بعضیها نه میدهم که سر جمعی معلوم نیست جواب به این سؤال آری یا نه باشد. سؤال را نباید پذیرفت. موضع من همین بود دیگر. بحثی که من گفتم باید هر کس اینجا روشن بکند، اعم از اینکه راجع به تجربه تاریخی چه میگوید، یا در بحث تئوریک این دو قطب چه میگوید، یا تروتسکیستها را با چه موضعی رد میکند و غیره را با چه موضعی رد میکند راجع به وظایف اقتصادی دیکتاتوری چه میگوید؟ این را روشن بکند. باید دید به وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور قائل هست و اگر قائل است آن را سوسیالیستی میداند یا نمیداند؟ که بحثی منطقی داریم با رفیق تقی و سرمان را میکنیم توش. خُب روی اشکالش اختلاف هست دیگر.

بنظرم غیر منصفانه است تبدیل کردن این بحث به یک فشار ترویجی برای پذیرفتن چیزی که گویا واضح است که همه میپذیرند. کاملاً برعکس است. من همانجا یادم آمد که باید اینجا بگویم این نظرات شخصی من است و علت این که مطرح میکنم این است که یک عده بیایند و بگویندش. در بحثم گفتم سرم را بلند میکنم که هر کسی میخواهد بزند دیگر. چون استنباطهایی که در فدایی هست در تروتسکیها هست، در سوسیالیست انقلابیها هست، در وحدت کمونیستی هست، در چپ ایتالیا هست، همه‌اش غیر از آن است که من گفتم. چطور میتوانم انتظار داشته باشم فوراً یک عده موافق، چندین ده نفری موافق، در همین جلسه پیدا کنم؟ چه برسد به حزب. به هر حال من چنین انتظاری ندارم و اصلاً چنین چیزی را اصلاً مثبت نمیدانم و این برخورد پیشداورانه است. بنظر من رفیق فرهاد میتواند بحث خودش را اینطوری عرضه کند؛ بگوید این فرمولاسیونهایی که تو در جواب تروتسکیتها دادی، در رابطه با پلمیک آن موقع دادی، در رابطه با مضمون اقتصادی آن دوره‌اش دادی، در مورد پذیرفتن یا نپذیرفتن این فرمولبندی دادی را من به این شکل بیان میکنم، مرزم را با تو بنابراین اینجاها ترسیم میکنم. بدون اینکه هیچکدام از ما حق آب و گلی روی برنامه حزب داشته باشیم. من معتقدم بحث من با برنامه حزب فرق دارد. بنابراین آیا لازم است که به شما ابراز وفاداری بکنم؟ که شما برنامه ندادید و فکر میکنید بحث‌تان بحث برنامه است، و حالا که بحث من با برنامه فرق دارد باید بیایم معذرت بخواهم؟ نه دیگر! بحث داریم میکنم. من هستم که حس میکنم موضعی را که در اقلیت است دارم مطرح میکنم.

گفتم این برخورد سازنده نیست، بر مبنای یک پیشداوری است و این پیشداوری همان موقع خودش هم که هنوز پیشداوری نبود بلکه داوری بود زیادی شور بود. یک عده چپ اند و یک عده راست اند، یک عده استالینیست اند و یک عده انقلاب جهانی اند و یک عده‌شان در کمیته خارج از کشور جمع هستند و دفتر سیاسی دارند و بحث میکنند! چنین تصویری در روز خودش غلط بود چه برسد به اینکه هر وقت بخواهیم بحث کنیم راجع به شوروی بخواهیم این پیشداوری سنگینی کند. اما با همه اینها من معتقدم طرفدارهای پاسیو، طرفدارهای منفی‌باف و طرفدارهای بی‌آلترناتیو بحث انقلاب جهانی، یعنی طرفدارهای همین فراکسیونی که (نه طرفدارهای واقعی و بالفعل) ادامه دهندگان معنوی همان فراکسیونی است که در حزب روسیه نتوانست چیزی بیشتر از بی‌آلترناتیوی پرولتاریا بیان کند، بیشرشان در کمیته خارج از کشور جمع اند (میبخشید ولی اینطوری است، نه در کمیته بلکه تشکیلات خارج کشور - چون کمیته سه چهار نفرند که نظراتش این است) و این کسانی که معتقدند نمیشود گفت بالای چشم استالین ابرو است و احتمالاً اگر بیاید مسأله را بریرید به سالهای ۱۹۲۰ و اگر یک چیزی شبیه چیزهایی که من گفتم بگویید مَهر تروتسکی باید به آن زد و از این زاویه فکر کرد، اینها در تشکیلات داخل کشور هستند بنظر من. این واقعیت حزب ما است.

در این حزب با این قطب‌بندیها، با این عدم تغییرات و همه انشالله ماشالله مواضعشان در چهارچوب برنامه است باز هم نظرم را میدهم و انتظار مشخص این است که بعنوان نظر یک فرد، نه نظر برنامه‌ای حزب، نه نظر دفتر سیاسی و نه نظر آدم مهم، هیچی، بعنوان نظر یک فردی که در سمینار حزبی شرکت کرده به آن برخورد شود، همین و بس. برخورد

رفیق فرهاد را یک مقداری حساس مبینم نسبت به این مسأله.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته متنی است که توسط دنیس میر (آزاد) از روی نوار جلسه پیاده شده است. اسامی کامل در داخل پرانتز، توسط ایرج فرزاد اضافه شده اند.

کارگری شدن حزب

پاسخ به چند سؤال در جلسه وسیع گفت و شنود دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران

۲۶ اسفند ۱۳۶۴ (۱۷ مارس ۱۹۸۶)

متن پیاده شده از روی نوار[*]

رفقا، تعدادی سؤال آمده که من با اجازه‌تان درباره آن نکاتی که مربوط به مسأله کارگری شدن حزب است چند نکته میگویم. سؤالات زیاد است. من سعی میکنم فقط در در مجموع بحثی اینجا ارائه بکنم که شاید بتواند جواب بعضی از آنها را بدهد.

عمدتاً سؤالا این است که؛

- چه مسائلی در سر راه کارگری شدن حزب هست؟
- بحث کارگری شدن که امروز روی آن مکث میکنیم چه تفاوتی با یکسال پیش و دو سال پیش دارد؟
- قبلاً به ما خرده میگرفتند که مسأله پیوند با جنبش طبقه یا پیوند طبقه کارگر شرط تشکیل حزب است، حال سؤال این است که بحث فعلی با آن بحث قدیم ربط دارد یا نه؟
- چه وظایفی را میتوان از بحثهای فعلی استنتاج کرد؟

نکات دیگری هم البته هست ولی من فقط اینها را یادداشت کرده‌ام. در همین رابطه بحث کوتاهی را درباره مسأله کارگری کردن مطرح میکنم.

رفیق عبدالله در صحبتش توضیح داد که یکی از نکات گزارش کمیته مرکزی این بود که جدایی جنبش مارکسیستی از طبقه کارگر یک مسأله ایرانی نیست، یک مسأله تصادفی نیست، بلکه یک روند تاریخی است که از سالهای ۱۹۲۰ و ۳۰ بتدریج دیگر شروع میشود و در کشورهای مختلفی مارکسیست‌ها بتدریج خودشان را از خود طبقه کارگر و جنبش

اعتراضش منزوی تر میبینند. این را از این نظر میگویم که چهارچوب عمومی بحثمان روشن بشود. ببینید، وقتی ما به خودمان نگاه میکنیم و میبینیم، اعضای کارگر در صفوف ما نه فقط اکثریت ندارند بلکه حتی اقلیت قابل ملاحظه‌ای هم نیستند، یا میبینیم بخش کوچکی از تبلیغات ما، مشخصاً مسائل کارگری را مد نظر دارد، یا میبینیم حساسیت نسبت به وضعیت زندگی و معیشت طبقه کارگر در صفوف ما کم است و آنطور که انتظار داریم نیست... اینها مشاهداتی است که نباید در موردش اینطور فکر کنیم که گویا کسی اشکالی دارد یا اشتباهی در کار است.

این یک متن تاریخی جنبش مارکسیستی است. ما در چهارچوب یک جنبش مارکسیستی جهانی و بطور کلی جنبش معاصر خودمان هستیم. سازمانی هستیم در یک متن اجتماعی و تاریخی مشخص و تا حدود زیادی محدودیتها و باصطلاح عواقب این پروسه‌های تاریخی را ما هم در خودمان نشان میدهیم. کارگری نبودن کمونیستهای ایران، امروز، امری تصادفی نیست، تقصیر کس معینی نیست، با یک نسخه پیچیدن ساده حل نمیشود، بلکه یک مسأله تاریخی است که باید جواب تاریخی خودش را بگیرد.

این چهار چوب کلی بحث است. متها من میخواهم قدری مشخص تر بگویم که معنی این محدودیت تاریخی برای ما چیست، چطور میتوانیم از آن خلاص شویم و چطور میتوانیم در این جهت گام برداریم؟

درکنگره از این صحبت شد که مشاهدات زیادی هست مبنی بر اینکه ما کارگری نیستیم. از این صحبت شد که ما به مطالبات اقتصادی کارگران کم توجهی میکنیم. از این صحبت شد که به زندگیشان آشنایی نداریم. از این صحبت شد که صحبت درباره کارگران و مشقاتی که سرمایه‌داری به آنان تحمیل میکند، جای کمی را در بحث روزمره یک عضو یا کادر حزبی بخودش اختصاص میدهید. صحبت از این شد که حساسیت در قبال وضعیت زندگیشان کم داریم. صحبت از این شد که در تبلیغاتمان به آنها نمیپردازیم و غیره.

برای بیرون رفتن از این شرایط، راه درست این نیست که همه این جملات منفی را مثبت کنیم و بصورت امری بگوییم. بگوییم حساسیت داشته باشید، در تبلیغات به کارگران بپردازید، نسبت به زندگیشان حساس باشید و غیره... این را همه‌مان میدانیم. وقتی میگوییم اینطور یا آنطور نیستیم، معنی فوریش این است که باید باشیم و نیستیم. ولی چرا نیستیم؟ چرا مدام با این مشکل مواجه هستیم که تشکیلات ما یک خصلت و خوی کارگری و یک تعلق کارگری قطعی ندارد. ببینید، واقعیاتی که ما باید در ذهن خودمان مجسم بکنیم اینهاست:

اولاً خودمان را محصول یک پروسه تاریخی ببینیم که تصادفی اینطوری نشده‌ایم، بلکه داریم با یک واقعیت عینی مرزبندی میکنیم و میخواهیم از چیزی به چیز دیگری تبدیل بشویم. جنبش ما و حزب ما حاصل یک پروسه تحول در چپ ایران است، که خود این چپ و بستر اصلیش در طول چهل پنجاه سال اخیر یک جریان غیر کارگری بوده. ما نمیتوانستیم از زیر بوته بعمل آمده باشیم، نمیتوانستیم خلق‌الساعه در جامعه نازل بشویم. تمام کسانی که اینجا نشستند، صحبت‌هایی که ما کرده‌ایم، نشریاتی که ما نوشته‌ایم، همه اینها در یک متن تاریخی معینی شکل گرفته‌اند یا نوشته شده‌اند. بعنوان انسانهایی که اولاً حاصل یک دوره هستند و حالا میخواهند از آن فاصله بگیرند. این فاصله گرفتن پروسه‌ای بوده که تا به حال طی شده. در باره سرعت این فاصله گرفتن از آن واقعیت قبلی است که ما میتوانیم صحبت کنیم. چرا اینقدر طول میکشد؟ چپ ایران یک چپ روشنفکری بود. جدائی از طبقه کارگر در مقاطعی در این چپ، بصورت مشی چریکی و پوپولیسم تئوریزه شده است. عدم حساسیت به مطالبات کارگری تحت عنوان انتقاد از اکونومیسم تئوریزه شده است. جنبش چپ ایران که در دهه پنجاه با آن روبرو هستید، جنبشی است که وقتی در مورد مطالبات کارگری صحبت کنید، بشما میگوید اکونومیست! جنبشی است که وقتی حرف از انقلاب کارگری بزنید،

میگوید لیبرالید، شما فکر میکنید توده وسیع کارگران را میشود به مبارزه سیاسی کشید! باید یک نیروی زنده پشتاز انقلاب را شعله‌ور بکند و غیره. اینها در آن جنبش تئوریزه شده است. و این را مشاهده میکنیم که بتدریج، در نتیجه یک انقلاب زنده، در نتیجه کار آدمهای قبل از ما و در نتیجه مبارزه دائمی‌ای که مارکسیستها با اشکال مختلف رویزیونسم و سوسیالیسم‌های غیرپروتتری کرده‌اند، بتدریج در این کشور، در طول چند سال، افراد، جریانات، محافل، گروهها و تشکیلاتهایی شکل میگیرند که میخواهند خرج خودشان را از این مارکسیسم پیش از خودشان جدا بکنند. واضح است کسی که میخواهد خودش را جدا بکند، برای اینکه بتواند به آنجایی که میخواهد برسد، دو شرط لازم دارد:

یکی اینکه اولاً بداند چه چیزی را در وضعیت موجود باید دور بیندازد و یکی اینکه تصویر روشنی از آنچه‌ی که باید بشود، داشته باشد. این دومی نقطه ضعف اساسی ما است؛ تصویر روشنی از آنچه‌ی که باید بشویم.

ما بتدریج پی بردیم که این حرکت پوپولیستی است، این شیوه برخورد با طبقه کارگر پوپولیستی یا رویزیونستی است، این برخورد چریکی است، این برخورد آوانتوریستی و آکسیونیستی است. ولی اینکه واقعا حزب کمونیست کارگران صبح تا شب خود را چگونه میگذراند، مبلغش چگونه در میان کارگران کار میکند، نشریه‌اش چه زبانی خواهد داشت، مناسبات درونی این حزب چگونه است، تشکیلاتش بر چه مبنایی استوار است، کجاها کار میکند و کجاها کار نمیکند... اینها چیزهایی است که دیگر نمیشود صرفاً با یک پروسه انتقادی و بتدریج بدست آورد. باید کار کرد و موازین کار بشیوه کمونیستی در بین کارگران و تبدیل شدن به حزب کمونیست کارگران را شناخت. این همان چیزی است که رویزیونسم توانسته در پرده ابهام بگذارد و ما با این مسأله مواجهیم.

مسأله‌ای که بنابراین ما باید حل بکنیم و در جهت حلش پیش برویم، برای اینکه حزب ما یک حزب کارگری باشد، یعنی اینطور باشد که بخش کمونیست طبقه کارگر که متشکل شد، باضافه تعداد معینی روشنفکر انقلابی، حزب کمونیست باشند؛ برای اینکه اینطور بشود، ما باید بنابراین بفهمیم که متن تاریخی زمان خودمان را باید عوض کنیم. فقط اینطور نیست که این حزب معین با عضوگیری بهتر، با تماس گرفتن با چند تا کارگر و خوش برخوردی به کارگران و غیره، خودش را کارگری کند و خارج ما، تمام کمونیسم غیر از ما، کمونیسم روشنفکری یا خلقی باشد، کمونیسم آکسیونیست باشد، کمونیسمی باشد که به طبقه کارگر بی توجه است. این کار را نمیشود کرد. نمیشود در تمام این موجودیت جهانی که اسمش کمونیسم است، ما یک گوشه‌اش را بگیریم و واقعا در آن معجزه بکنیم. بدرجه‌ای این را تغییر میدهی که بتوانی بطور عینی در جامعه بیرون خودت، کمونیسم را به سمت طبقه کارگر ببری، و این هم شرطها و ملزوماتی دارد.

یکی از آن چیزهایی که چپ غیرکارگری بنظر من رایج کرده تفوق سازمان به طبقه است. این طبقه است که - برای اینکه بتواند متحد بشود - باید خودش را به رنگ سازمان در بیاورد. و وقتی آن سازمان، یک سازمان خرده بورژوازی شد، وقتی سازمان چریکی شد، وقتی سازمان پوپولیستی شد، طبقه کارگر دیگر بلحاظ عینی نمیتواند خودش را برنگ آن سازمان در بیاورد. درباره اینها ما قبلاً نوشته‌ایم. نوشته‌ایم که چطور تشکیلات پوپولیستی ظرف مناسبی برای طبقه نیست. من میگویم یکی از گرگ‌های اصلی ما این است که بتوانیم هر چه بیشتر تفکر و عمل خودمان را به آن حالتی نزدیک کنیم که کارگر بطور طبیعی بگوید که باید با اینها متحد و متشکل شد، بگوید این سازمان ظرف مبارزه من است، این ظرف متحد شدن من است.

زمانی که جنبش کمونیستی ایران قربان صدقه بورژواهای ملی میرفت و میگفت این ریخته‌گری‌اش مال خودش است،

پس ملی است، ما میفهمیدیم که این تفکر مال آن طبقه نیست و بنابراین نمیتواند - مگر با عوامفریبی و ریاکاری - به تفکری تبدیل شود که طبقه کارگر با آن راحت است و آن را مال خودش حس میکند. بنابراین، بخش مهمی از مبارزه نظری ما برای اینکه بگوییم کارگر چه میخواهد، از اینکه چه جامعه‌ای میخواهد، تا اینکه امروز در کارخانه چه میخواهد، چه نوع دولتی میخواهد و چه نوع مطالباتی دارد، یعنی تمام مباحثات برنامه‌ای ما، تلاشی بوده در جهت سازمان دادن تفکری که کارگر بگوید بله این متعلق به من است، باید بروم سراغ این تفکر.

به درجه زیادی در این راه به جلو آمده‌ایم، بنابراین موانع مشخصی را از سر راه کارگری شدنمان برداشته‌ایم. اگر بنا بود امروز بگوییم کارگر بدلیل اینکه جمهوری اسلامی ضد امپریالیست است، باید از آن مثل "اکثریت" دفاع کند، آنوقت در مراحل خیلی عقب مانده‌تری بودیم. ضد کارگر است، آن سازمانی که این را میگوید...

ما نه فقط از این مُردابها اجتناب کردیم، بلکه توانسته‌ایم تفکر روشنی بنا بگذاریم که کارگری که به رادیوی ما گوش میدهد، کارگری که با ما تماس میگیرد و حالا فعلاً فقط حرف ما را گوش میدهد، میگوید این عقاید را قبول دارم، این عقاید مال من است، من با این عقاید احساس خویشتاوندی میکنم، این جامعه من است که جلوی چشم من میگذارد و این حرف دل من است که میزنید.

این پروسه چند سال طول کشید؟ خودتان قضاوت کنید! مبارزه مادی و طولانی و سرسختانه‌ای لازم بود تا اینکه توانستیم عقاید معینی را با خصلت کارگری بیرون بکشیم، که تازه بتوانیم یک حزب سیاسی را حول این عقاید سازمان بدهیم. اما کار به همینجا ختم نمیشود. بحثهایی که ما حول مسأله سبک کار داشتیم - که بعضی وقتها بین ما به یک لغت تبدیل میشود - اصلش همین است؛ آیا توانسته‌ایم یک ظرف تشکیلاتی بوجود بیاوریم، روش مبارزه عملی‌ای را بوجود بیاوریم، سازمان بدهیم و عرضه بکنیم که کارگر در مورد آنها هم بگوید که بله این مال من است؟ بگوید من اینطوری میتوانم مبارزه کنم، این سازمان سازمان من است. یعنی ما باید این را یاد بگیریم، بجای اینکه کارگر که زیست عینی معینی دارد، شرایط معیشتی معینی دارد، بافت طبقاتی و خصلتهای اخلاقی معینی دارد، بجای اینکه او مجبور بشود شکل مبارزه طبقه دیگری را اخذ کند، سازمان کمونیستی‌ای بسازیم که بطور طبیعی کارگری که امروز در جامعه وجود دارد بگوید که من میتوانم با این حزب متشکل بشوم. کارگر ایرانی نمیتواند در میلشیا متشکل شود، این را از حالا به شما قول میدهم. سازمانی که اساسش میلشیا بمب‌انداز باشد، سازمان محصلین باقی میماند. ولی آن سازمانی که در محیط زیست و کار کارگران حضور داشته باشد، کارگران را در محیط زیست و کارشان به هم بیافد، مطالباتشان را سرلوحه کارش قرار بدهد، آن سازمانی که بتواند مبارزه جاری کارگر را سازمان بدهد و درعین حال به سوسیالیسم نزدیکش کند، آن سازمانی که فقط فرد کارگر شاغل را نبیند، بلکه کارگر شاغل و بیکار هر دو را ببیند، فقط کارگر حاضر در کارخانه را نبیند بلکه خانواده‌اش را هم ببیند، آن سازمانی که فقط اعتراض کارگر را نبیند، بلکه مشقاتش را هم ببیند، آن سازمانی است که کارگر میتواند در آن مبارزه کند.

چرا کارگری نمیشویم؟ برای اینکه هنوز نتوانستیم آن الگویی را بخودمان بدهیم، آن زبانی را بخودمان بدهیم، آن اخلاقیاتی را بخودمان بدهیم، آن روشهای عملی‌ای را بخودمان بدهیم و آن حضور اجتماعی‌ای را بخودمان بدهیم که یک کارگر متوسط صنعتی بگوید بله اگر بخوایم در بین سازمانها یکی را برای آزادی خودم انتخاب کنم بطور طبیعی در این حزب چفت میشوم، سازمانهای دیگر برای من بیگانه هستند. عمارتی را تصور کنید که با درهای کوتاه ساخته شده باشد، با پنجره‌های کوچک که برای آدمهای خیلی قد بلند مناسب نیست - این یک مثال ساده است - سازمان کمونیستی هم باید طوری باشد که کارگر بتواند واردش شود.

حالا از شما میپرسم. این سازمانی است که ما الان داریم. کدام قشر اجتماعی امروز میگوید بهتر میشود به حزب کمونیست پیوست؟ چه نوع آدمی میگوید برای من ساده تر است؟ با زندگی من جورتر است، با خصلت های من وفق بیشتری دارد و امر من را بهتر تأمین میکند؟ آیا یک روشنفکر چپ در ایران بهتر میتواند وارد این حزب بشود یا کارگری که در کارخانه ایران ناسیونال یا بنز خاور کار میکند؟

هنوز هم که هنوز است روشنفکر بهتر وارد سازمان ما میشود، بهتر عضو سازمان ما میشود، برایش ساده تر است، بهتر میتواند در تشکیلات ما بالا برود، برایش ساده تر است - من اعتراضی ندارم به این که روشنفکر انقلابی در تشکیلات ما بالا برود. بحث اصلاً این نیست - بحث این است که آیا آن سازمانی شده ایم که بطور خودبخودی نردبانی است برای کارگران؟ آیا آن سازمانی شده ایم که بطور خودبخودی عضویتش برای کارگران ساده است و بالفرض برای مهندسین کارخانه سخت تر؟ سخت تر و آسان تر نه بصورت موازین عضویت... آیا راه ورود به سازمان ما، راه متحد شدن در سازمان ما برای کارگران باز و گشوده است؟ آیا این سازمان شده ایم؟ اینجا است که میفهمیم همانطور که توانستیم عقاید کارگری را بوجود بیاوریم که بشود از سازمان کارگری حرف زد، باید عمل کارگری، روش تشکیلی کارگری، شیوه کار روزمره کارگری را هم به همان اندازه بیان کنیم، عرضه کنیم، و به خودمان بیاموزیم تا بتوانیم بگوییم بله این تشکیلاتی شده است که وقتی پیش را به محله ای میگذارد کارگران بسادگی میتوانند با آن متحد بشوند.

اگر مانعی بر سر کارگری شدن ما هست بطور عمومی این است که مارکسیسم عملی - نه فقط در ایران بلکه در سطح جهانی - تبدیل شده است به یک نوع فعل و انفعال و فعالیت روشنفکرانه، به یک نوع فعل و انفعال و فعالیت خرده بورژوازی در مواردی، آنجا که از اوانتوریسم و ماجراجویی حرف میزنیم، و به یک نوع فعل و انفعال و فعالیت بورژوازی، آنجایی که تبدیل میشود به این که بروید پشت این حکومت و یا پشت آن حکومت.

مارکسیسم ما چه؟ عمل مارکسیسم ما از صبح تا شب چیست؟ ظرف تشکیلاتی ما چطور است؟ عضویت ما چطور است؟ زبان تشکیلات ما چطور است؟ اخلاقیات و مناسبات درونی ما چطور است؟ خوشایند کدام طبقه اجتماعی است؟ این را اگر در مرکز توجه بگذاریم، میفهمیم که نه فقط باید در مورد خودمان کار جدی، کنکرت و مشخص بکنیم، بلکه باید با تمام وجود، با مارکسیسم غیر پرولتری در مقیاس جهانی، در بُعد نظری و عملی در بیفتیم. باید تصویر درستی از آن کمونیسم عملی بتوانیم بدست بدهیم، تا بعد ما، نسل امروزی کمونیستها، بتوانیم حولش جمع بشویم. همانطور که اول توانستیم تصویر درستی از عقاید کارگری بدهیم، برای اینکه بتوانیم حالا دور هم جمع بشویم. این مسیر را باید در این جهت ادامه داد، و این هم کار میبرد. این را میخواهم بگویم که بنابراین کارگری شدن فقط اینطور نیست که تکش یا کمیته سازمانده سعی کند عضو کارگر بگیرد، یا پیشمرگ سعی کند با کارگر خوب برخورد کند... همه اینها حیاتی است، اما اساس کار این است که ما بتوانیم سریعتر از این، در روشهای عملی جنبش مارکسیستی بنحوی انقلاب کنیم، که جنبش مارکسیستی را لباسی بکند متناسب با قامت و تن کارگر، که این جنبش را ظرفی بکند برای ابراز وجود سیاسی و اجتماعی یک انسان کارگر امروزی. کارگر امروزی هم برآستی با خرده بورژوازی امروزی، با بورژوازی امروزی و با محصل امروزی فرق دارد. یک طبقه است با زندگی خاص خودش، شیوه اعتراض خاص خودش، شیوه سخن گفتن از مشکلات خودش و با مشکلات خاص خودش. من یک مثال از بحث آریاتاتور از "کمونیست" میآورم که بگویم ما داریم چطور گام برمیداریم و چرا آهسته رفته ایم.

مدتها بود که جنبش چپ ایران فکر میکرد، که اگر بگوید "زنده باد آزادی"، و بگوید "زنده باد سوسیالیسم" و حتی آن را هم نگویید و بگویید "مرگ بر شاه" یا بگویید "زنده باد ۴۰ ساعت کار"، کارگر میگوید به به، این دارد حرف مرا میزند و پشت این سازمان صف میکشد. بنابراین جنبش چپ عادت کرده به کارگر بگوید که من رهبر تو هستم - نه بطور تاریخی در دراز مدت ۶۰ ساله که کمونیستها در آنصورت حق دارند بگویند ما رهبر طبقه کارگریم، بلکه بطور جاری میگفت که من رهبر تو هستم.

بحث آژیتاتور و مبلغ کارگر این بود که اینطور نیست، این طبقه یک جور دیگر اعتراض میکند. اینطور نیست که مثل خرده بورژواها، بگویید ما مالیاتها را کم میکنیم و آنها هم بیایند به شما رأی بدهند، یا بگویید مزدتان را بالا ببرم و بیایند دنبال تو... طبقه کارگر طبقه‌ای است فی‌الحال در تولید بزرگ متشکل است، محلات کارگری وجود دارد، کارگاهها و کارخانجات کوچک و بزرگ وجود دارد، اینها در این جاها متشکلند. کارگر طبقه‌ای است که بطور حضوری با شبیه خودش در ارتباط است و بنابراین عنصر پیشرو که از همان محیط شکل میگیرد نقش تعیین کننده در رهبری طبقه کارگر دارد. حزبی که میخواهد کارگران را بمیدان بکشد باید رهبرانشان را بمیدان بکشد. تمام بحث آژیتاتور بر سر این است که باید این پدیده را بشناسیم، که با هورا کشیدن وبه به و چه چه گفتن و تهییج کردن، فقط بخشی از کار را میتوانیم انجام دهیم. اساس مسأله این است که پیشرو عملی کارگری، آن کسی که در محیط ۵۰ نفره و ۵۰۰ نفره جلوی صف کارگران میافتد و راهشان میبرد، کسی که به او اعتماد میکنند و دوستش دارند، اوست که باید به حزب ما بیاید، وگرنه حزب ما کارگری نمیشود. از بالای سر قشر پیشروی طبقه، کارگری نمیشویم، حزب طبقه کارگر نمیشویم. این بحث را میخواستیم جا بیاندازیم، ولی این فقط یک قدم است، ما تازه یک مکانیسم از مبارزه طبقه کارگر را توانسته‌ایم بیان کنیم، خیلی هم شاید رویش خم نشده باشیم. حتی همین بحث هم ممکن است در بین ما خیلی جاگیر نشده باشد، که فلان زحمتکش که در فلان روستای کردستان، مردم را جمع میکند میرد جلوی پایگاه که بگویند پایگاهایتان را جمع کنید و یا فلانی را که دستگیر کرده‌اید پس بدهید، این یک فرق جدی برای ما دارد. این آن انسان زحمتکشی است که توانسته در موقعیت رهبر محیط خودش قرار بگیرد و کار ما این است که او را به حزب خودمان بیاوریم - نه اینکه بعنوان یک تشکیلات یک ورقه و ابلاغیه به او بدهیم، بلکه با حزب خودمان متحدش کنیم. آنجا بحثمان این بود که وقتی یک رهبر عملی را متحد میکنید دیگر نمیتوانید به سادگی به او ابلاغیه و دستور بدهید و با او انتقاد از خود بکنید. باید او متحد بشوید، مثل یک رفیق سیاسی. خواستیم بعنوان یک مثال بگویم که شناختن مکانیسمهای اعتراض خود این طبقه برای این چپ تازگی دارد و ما باید در این مسیر گام برداریم.

اگر بتوانیم این کار را بکنیم آنوقت حساسیت‌مان بالا میرود، عضوگیریمان از کارگران بالا میرود، آنوقت اخلاقیاتمان پرولتری میشود، آنوقت بقایای اخلاقیات عقب مانده خرده بورژوازی شهری ایران را در خودمان نمایندگی نمیکنیم. همه این وجوهی که احتمالاً سد راه ما هست، دقیقاً در متن یک مبارزه اصولی برای ترسیم کردن سیمای حزب سیاسی کارگری ممکن است و عملی کردنش، تا آنجا که میدانیم و تا آنجا که به آن پی برده‌ایم.

بنابراین در عین این که تأکید میکنم که ما باید از بین کارگران عضو بگیریم، میگویم باید نگرشی را در میان خودمان رشد بدهیم، که سازمانی میسازد، که عضویت کارگر در آن ساده است. در عین این که باید حساسیت خودمان را به زندگی، معیشت، مشقات و مبارزه کارگران، حتی در سطح خردش - خرد بزبان خرده بورژوازی - بالا ببریم، باید نگرشی را رشد بدهیم که در آن انسان حساس به مسائل طبقه کارگر میتواند متحد بشود.

این چهارچوب عمومی را باید جلو ببریم تا بتوانیم مرکزش را هم با خودش جلو ببریم. باید کل واقعیت را جلو ببریم

تا خودمان را هم بعنوان یکی از تجسمات واقعیت جلو برده باشیم. برای این کار چه وظایفی را میتوان در مقابل خود گذاشت؟ بنظر من یک مقدار روشن است. ما نسبت به طبقه کارگر علم غیب نداریم و یک نفر از ما هم نیست که بداند که سیمای کمونیسم کارگری عملی این است، آن را بنویسد و خیال همه‌مان را راحت کند. باید برویم و با خود طبقه محشور بشویم تا بفهمیم خصوصیات عینی طبقه ما کدامست، چطور فکر میکند، به چه چیزهایی حساس است، چطور مبارزه میکند، چطور میشود از آن سطح بالاترش بُرد و چطور متحد میشود.

خرده بورژوازی ابلاغیه میدهد، دستور تشکیلاتی میدهد، هزار و یک کار دیگر میکند. دستور تشکیلاتی و ابلاغیه برای ما معنای خودش را دارد. ولی قسم میخورم مکانیزم درونی مبارزه طبقه کارگر رفاقت است. آن خمیره‌ای که طبقه کارگر را به هم ربط میدهد هم سرنوشتی است که خودش به آن آگاه است. ما روی رفاقت کارگری چقدر سرمایه‌گذاری کرده‌ایم؟ توانسته‌ایم تشکیلات حوزه‌ای‌مان را به رفاقت مبتنی کنیم، یا اینکه کلی دستورالعمل و شرح وظایف برایش نوشته‌ایم؟ می‌خواهیم بگویم اینها مجموعه نکاتی است که میشود به آن فکر کرد، من فقط یکی از مواردش را گفتم. اساس مسأله این است که بتوانیم با طبقه کارگر محشور بشویم، با بخش پیشرو آن تماس بگیریم، در حزبمان را برویش باز کنیم، تا بیاید و مهر خودش را بکوبد، و ما که کمونیست هستیم در عین حال بتوانیم از آن پدیده بعنوان مشاهداتی برای غنی کردن تئوری عملی خودمان در جنبش کارگری استفاده بکنیم. بدرجه‌ای که همین الآن میدانیم باید بگوییم، ولی این را باید با تماس نزدیکتر با طبقه کارگر و فعالیت بیشتر شدن در قبال طبقه کارگر جبران کرد.

چه وظایف مشخصی میشود گفت؟ نشریه کمونیست وظایف خاص خودش را دارد. کمیته سازمانده، نیروهای پیشمرگه، تکش، رادبوها، اینها هر کدام در قبال این قضیه وظایف خودشان را دارند. فکر میکنم اگر ما روی این مسأله خم بشویم، میتوانیم لاف، هنوز با همین درک فعلی‌مان، به درجات بسیار بیشتری سیمای حزب خودمان را رو به بیرون و رو به کارگران، کارگری بکنیم.

اینجا هر چه بر سر عضو شدن کارگران و پیوستن کارگران به حزب ما دست و پا گیر است، زودتر بشناسیم و دور یابندازیم. اگر زبان ما مُعلق و تئوریک و سخت باشد، واضح است من که رفته‌ام دیپلم گرفته‌ام بهتر میفهمم، کارگر دیپلمه هم زیاد است، ولی اگر یک نفر در محافل روشنفکری چرخیده باشد بهتر میفهمد. پس باید زبان حزب کمونیست جاف‌ناده، زبان کارگری باشد...

اینجا بحثی هست که حزب کمونیست تثبیت شده و تأسیس شده یعنی چه؟ یعنی اینکه الآن دیگر میتواند آن دوره مبارزه تئوریک خودش را علیه چپ روشنفکری ایران به درجه‌ای کنار بگذارد، بگوید من هستم، طبقه‌ام هم هست، درست که از دل تو در آمده‌ام ولی دیگر با تو کاری ندارم و یا کار کوچکی دارم، من با طبقه خودم میتوانم رأساً تماس بگیرم، حزبی است که هست. زبان حزبی که هست با زبان حزبی که میخواهد بوجود بیاید خیلی فرق میکند. حزبی که هست به زبان طبقه خودش باید حرف بزند، چه در تبلیغ و ترویج، چه در برنامه و اساسنامه و قطعنامه‌اش. به همه اینها میشود فکر کرد، باید دستجمعی به اینها فکر کنیم و عمل کنیم، که بتوانیم هر مانع دست و پا گیری که واقعاً مانع از این است که طبقه من و شما، طبقه کارگر بگوید بله این تشکیلاتی است که میشود بسادگی با آن متحد شد، این انگار قالب تن من است، انگار مخصوص متحد کردن من و هم سرنوشت خودم است... این را بوجود بیاوریم. الآن بنظرم اینطور نیستیم، و اگر خود شما یک لحظه کلاهتان را قاضی کنید، فوری میبینید که تشکیلات ما تشکیلاتی نیست که بسادگی کارگر بتواند درش یا به توسطش متحد بشود.

من مجبورم در اینجا بحث را در یک سطح کلی مطرح کنم، از این خاص تر هم میشود در خیلی عرصه‌ها رفت، ولی تا همین حد بحث خودم را محدود ننگه‌میدارم. به هر حال می‌خواستم چهارچوب بحث را گفته باشم. شاید سؤال بعضی رفقا مشخص تر از این بود، اما فکر میکنم وسعت جلسه اجازه نمیدهد که خیلی مشخص تر در ابعاد دیگری مثل وظایف ارگانها در این قبال و غیره وارد بشویم. اینها چکیده بحث‌هایی بود که در کنگره هم در مورد کارگری شدن حزب مطرح شد.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته، متنی است که توسط رفیق دنیس آزاد پیاده و توسط مسئول سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت مقابله و بعضاً تغییر داده شده است.

کنگره دوم حزب کمونیست ایران

گزارش به کنگره، مشکلات و مسائل حزب

من می‌خواستم کمی مشخصتر در باره بعضی جنبه‌های کار حزب نکاتی را بگویم که شاید اطلاع کنگره را از مشکلاتمان بیشتر کند. در مورد کار تئوریک، کار شهرها، نشریات و رادیو، رهبری، تبلیغات بین‌المللی و مسأله برخورد اداری و اجرایی و همینطور یک گوشه‌ای در مورد کردستان، نکاتی را می‌گویم.

راستش من فکر میکنم کنگره حق دارد بعنوان نماینده اعضای حزب و بعنوان ارگان عالی حزب از کار تئوریک ما در این مدت بشدت ناراضی باشد. من خودم بعنوان یک عضو حزب شخصا از سطح کار تئوریک ما در دو سال گذشته ناراضی هستم و فقط می‌خواستم چند نکته در رابطه با اشکالاتی که ما با آن روبرو هستیم بگویم و رفقای رهبری منتخب این کنگره هم باید برای حل آنها آستین بالا بزنند. مشکل ما فقط این نیست که رفقای نویسنده کم داریم، یعنی تعداد کسانی که بنشینند و مطلب تئوریک بنویسند کم است. این یک واقعیت هست، ولی مشکل فقط این نیست. در مورد همین مشکل که رفقای کم داریم این را باید بگویم که - در قسمت آخر بحث هم به آن اشاره میکنم - به نظر من مقدار زیادی امر رهبری کردن به یک معنی اداری تعبیر میشود، به یک معنی اجرایی تعبیر میشود و رفقای مرکزیت ما غالب وقت خود را، اگر بخواهید متوسط بگیرید، شصت هفتاد در صد وقت همیشگی خود را در کار تشکیلاتی می‌گذارند. این رفقا به مشکلاتی جواب میدهند که فی‌الواقع بخاطر اینکه آنها به بقیه کارها نمیردازند، اصلاً ایجاد شده. به اعتقاد من اگر رفقای رهبری ما بتوانند واقعا قلم دست بگیرند و جنبه قابل تعمیم مسایل را بصورت نقد تئوریک به مسائلی که مشاهده میکنند، بنویسند؛ خود آن مسائلی که وقتشان را میگیرند هم کم میشود. من این را در سرمقاله "بسوی سوسیالیسم" نوشتم، و واقعا هم به آن معتقد هستم. معتقدم پویایی تئوریک حزب ما، اینکه مسائل نوینی را دست بگیرد و به آنها پاسخ بدهد، خودبخود وجوه دست و پاگیر کار تشکیلاتی را کم میکند، انسانهای سیاسی‌ای را بار می‌آورد که خودشان میتوانند مسائل خودشان را حل کنند و اینقدر مسائل به سطح رهبری و کمیته‌های مرکزی و بالاتر ارجاع نمیشود. همانطور گفتم مسأله فقط این روحیه، این خلق و خو و این برخورد افراد رهبری و مرکزی ما نیست. مسأله این است که ما تا بحال کار تئوریک را درست سازمان نمیدادیم. من معتقدم که میشود بهتر سازمان داد و معتقدم که شروع کرده‌ایم که بهتر سازمان بدهیم. اگر نگاه بکنید در این شماره "بسوی سوسیالیسم" بجز یک مقاله مربوط به "وحدت کمونیستی" که از قدیم قرار بود نوشته شود، و هرچند آن در یک برج از سال نوشته شده، و بخاطر همین

هم گسسته به نظر میرسد، بقیه مقالات در یکی دو ماه آخر نوشته شده است. یعنی اینکه این نشریه میتوانست بدون هیچ اشکالی دو ماه بعد از شماره یک منتشر شود. یعنی تمام مقالات باقی در همان دو سه ماه قبل از تشکیل کنگره نوشته و آماده شده است. علتش این است که ما توانستیم نشریه را به ظرفی برای بیان نظراتی که قبلا در سمینارها بیان شده، مورد جدل قرار گرفته، تزهایی که آورده شده، تبدیل کنیم و حتی آنقدر هم بحث زیادی بیاوریم که یک بولتن شوروی هم چاپ کنیم، که تازه یک بخش از بحثهایمان را نمیتوانیم در آن چاپ کنیم، وقت نیست که انشای آن را را درست کنیم و چاپ کنیم. درست سازمان دادن کار تئوریک به نظر من نقش مهمی دارد و این عملی است. من فکر میکنم مسأله واقعی ما این است که شفاهی کاری ما خیلی بهتر از قلم زدنمان است. این تربیت را نداشته‌ایم، تقصیر خودمان هم نبوده که بتوانیم براحتی نظراتمان را به شکل کتبی بیان کنیم، و بگوییم این است نظر من و آن را بدهیم بدست ده هزار نفر بیرون ما بخوانند و بعد آماده باشیم که هر چه خواستند به ما بگویند. این یک مقدار کار میبرد. در صورتی که آماده‌ایم در یک سمینار حزبی نظراتمان را راجع به شوروی، رویزیونیسیم، جنبش کمونیستی جهانی و هر چه که هست را فورموله کنیم و بگوییم، وقتی رفیقی در چنین جمعی سمیناری داده باشد گام بعدی آسانتر است که از او بخواهیم لطفا همین سمینار را بصورت یک مقاله برای نشریه آماده کند.

نکته دیگر که در رابطه با کار تئوریک کار ما را تسهیل میکند، این است که نویسندگانمان را آزادتر بگذاریم. فرض نکنیم اینها باید از پیکره مقدسی از اعتقاداتی که گویا قبلا در جایی گفته شده و گویا کسی نمیتواند بگوید اینطرف یا آنطرف آنها کج است یا فرمولبندی دیگری از آن بدهد، باید دفاع کنند. رفقا میتوانند نظر خودشان را بصورت اعتقادات یک انسان سیاسی، یک رهبر کمونیست که فکر میکنم همه کسانی که در حزب کمونیست در این سطوح کار میکنند قاعدتا باید اینطور بخودشان نگاه بکنند، بنویسند و منتشر کنند. امضای فلان رفیق ما پای یک مقاله همانقدر معتبرش میکند، که نقل قولش از لنین. نمیخواهم بگویم این رفقا با لنین یکی هستند، میخواهم بگویم این دوره زمانه ما است، بحث ماست، ما داریم برای این دوره مینویسیم، خیلی طبیعی است که بخواهیم بنویسیم و نظراتمان را بگوییم. آیا واقعا رفقای که مینویسند به این خاطر که فکر میکنند شاید صلاحیتش را ندارند یا به اعتقاداتشان مطمئن نیستند، همان درجه در تشکیلات و یا در مبارزه معموله هم به اعتقادات خودشان بی اعتقادند؟ خوب اگر هستند چرا در یک مقیاس کوچک حرفشان میزنند؟ میتوانند در یک مقیاس وسیع حرفشان را بزنند. فوقش این است که اشتباه بگویند... جوابشان از جنبش میگیرند و بعد حرفشان را تصحیح میکنند. اگر توجه کنید، بتلهایم هر کتابی نوشته، گفته کتاب قبلی‌ام غلط بود. هنوز هم بتلهایم است و زندگی‌اش را از همین راه میگذاراند. ما هم میتوانستیم و میتوانیم آزادتر فکر کنیم و تعداد زیادی از رفقای ما که نه فقط در سطح کمیته مرکزی بلکه در سطوح دیگر حزب هستند، میتوانند فکرشان را در مورد مسائل مختلف با جنبش در میان بگذارند و به رشد جنبش کمک کنند و حرفهایشان حرفهای با ارزشی است. این را همانطور که گفتیم میشود سازمان داد و علاوه بر آن یک مقدار هم باید انتظارات را بالا ببریم، بدون اینکه کار را غامض کنیم. من میترسم الان بگویم باید انتظارات را از رهبری بالا ببرید و فردا کسی کاندید کمیته مرکزی نشود. و من این مشکل را دارم! منتها منظورم از اینکه انتظارات را بالا ببریم این نیست که فکر کنید آدمهای نوع دیگری را باید انتخاب کرد. همین آدمها میتوانند، ظرفیتهای خودشان را بشکل بهتری بروز بدهند.

خلاصه کنم؛ کار تئوریک ما رضایتبخش نبوده، میتوانست بهتر باشد، هنوز هم میتواند بهتر باشد. این یکی از وجوهی است که باید دست گرفت و یکی از نقاط ضعف رهبری در دو سال گذشته است. میگویم رهبری، برای اینکه اگر چه متابولیسم تئوریک کار همه است، ولی از کمیته ناحیه فلان نمیشود تصمیم گرفت و مسائل تئوریک حزب را حل کرد. بالآخره باید رهبری در این کار دخیل شود و بقیه را برای اینکار آرایش بدهد.

در مورد کار شهر هم نکاتی را میخواستم بگویم؛ بعد از کنگره مؤسس اولین کاری که در مقابل ما بود این بود که، تشکیلاتهای درب و داغان شده، لو رفته، آلوده شده، و زندانی و دستگیری داده را بازسازی بکنیم. از صفر و زیر صفر

شروع کردیم. زیر صفر به این معنی حتی اگر میخواستیم کارمان را شروع کنیم دستگیرمان میکردند. به این معنی که باید یک چیزی را پاک میکردیم تازه به نقطه صفر برسیم، بتوانیم یک عده آدم را دور تشکیلات جمع کنیم و این کار را به نظر من رفقای ما با موفقیت نسبی انجام دادند. علت موفقیت هم این بود که توانستیم خودمان را به نظریاتی متناسب با شرایط جدید و همچنین متناسب با فعالیت به شیوه اصولی تر مسلح بکنیم. من فکر میکنم یکی دو سال اول کارهایمان خوب پیش میرفت تا اینکه ظرفیتهای آن نظرات دیگر تخلیه شد و هر کاری بلد بودیم در آن چارچوب کردیم. اینجا بود که باید بینشمان را گسترش میدادیم، مسائل بیشتری را مقابل خود قرار میدادیم و حل و فصل میکردیم. ابعاد دیگری از سازماندهی در شهر را بررسی میکردیم، ولی اینکار را نکردیم. اگر نشریاتمان را بخوانید ببینید که این درجا زدن در زمینه تفسیر و تحلیل مسائل شهر از ۸ ماه پیش شروع میشود. همین اجازه میدهد که دوباره تشکیلاتهای ما که دست‌اندرکار سازماندهی شهر هستند، یعنی رادیو و کمیته سازمانده و غیره شروع کنند به دچار شدن به یک نوع فرمالیسم، اداری‌گری و غیره که خودشان هم نمیخواستند اینطور باشد. باصطلاح رفع و رجوع کردن کار و از این روز به آن روز کردن مسائل. این هم فکر میکنم میتواند جز این باشد. اگر بطور جدی بعد از این کنگره روی مسائل خم شویم و یک حرکت جدی را مثل اوائل کار، که بتواند سطح عالیتری برای دورنمای کار شهر را برای ما روشن بکند، ترسیم بکنیم و آن حرکت را انجام بدهیم. فکر میکنم قابلیت ارگانهایمان را برای فعالیتهایشان افزایش بدهیم. کاری که فکر میکنم باید انجام داد، این است که نشریه کمونیست، رادیو صدای حزب و کمیته سازمانده را زیر یک چتر واحد رهبری کل فعالیت سازماندهی ما برد، به نحوی که این ارگانها جزئی از یک نقشه واحد بشوند. این را از چند پلنوم پیش گفته‌ایم ولی عمل نکرده‌ایم. فکر میکنم، وقتی نگاه میکنیم، نمیشود ضعفهای رادیو صدای حزب، ضعفهای کمیته سازمانده، نشریه کمونیست را تقصیر آدمهایی که در آنها کار میکنند گذاشت. برای اینکه اینها باید از همدیگر استفاده کنند، اینها باید با هم کار کنند. تمام نامه‌های شهر زیر دست کمیته سازمانده میرود، احتمالاً دید خیلی ملموسی از مسائل تشکیلات شهر و معضلات کارگری در کمیته سازمانده هست که به هیچ عنوان به نشریه کمونیست منتقل نشده، و رادیو هم که خدا پدرش را بیمارزد، بالای یک صخره است و یک رفیقی مثل سیزیف *Sisyphus* سنگ را هل میدهد تا آن بالا و دوباره میافتد پایین روی خودش! من فکر میکنم باید این رابطه را درست کرد، ارگان‌سیمی بوجود آورد که اینها اجزای سه‌گانه فعالیتش باشند. من فکر میکنم بعد از این کنگره باید فوراً دست‌بکار این جریان شد و آن رهبری که این ارگانها را تحت کنترل میگیرد خودش دخالت کردن در امور شهری را کار خودش بداند. اینطور نباشد که تحت "نظارت عالی" دفتر سیاسی قرار بگیرد، این از نظر من جواب کسی نمیشود. کمیته مسئول تشکیلاتی ما بتواند این سه ارگان را داشته باشد و با آنها کار کند. در غیر این صورت بدیهی است این ارگانها مجزا شوند، به مسائلشان تکنیکی و فنی برخورد میکنند یا همانطور که رفقا گفتند پُر کردن کارشان را هدف قرار میدهند؛ اینکه صرفاً رادیو برنامه داشته باشد، کمونیست مقاله داشته باشد. یک چنین حالتی پیش می‌آید. یا اینکه مثلاً فعالین مان را نگه داریم و غیره.

در مورد نشریات متاسفانه تا آنجایی که به نشریه کمونیست مربوط میشود، ما نتوانستیم تا امروز یک هیأت تحریریه ثابت و ادامه‌کار داشته باشیم. همین الان نشریه کمونیست هیأت تحریریه ندارد، به همت عالی پیش میرود، و این همت عالی هم بستگی دارد به این که رفیق را کجا فرستاده باشند، امروز حالش چطور باشد، در باغ نوشتن باشد، وظایف دیگرش چه حجمی داشته باشد و سلامتی کامل باشد و نشریات گروههای دیگر بدستش رسیده باشد و روزنامه‌های جمهوری اسلامی را توانسته بخواند و یا در جریان بحث حادی قرار گرفته باشد... تحت تأثیر همه این فاکتورها سطح نشریه بالا و پایین میرود! اینطور نیست که یک هیأتی مینشینند و بحث میکنند. واضح است که میدانستیم داشتن تحریریه بهتر است ولی در شرایط کمبود توانایی در بالای حزب برای این کار نتوانستیم عملاً یک تعدادی از رفقا را برای این قضیه اختصاص بدهیم. من خودم پیشنهاد شخصی‌ام، که با بعضی از رفقا در میان گذاشته‌ام، این است که یک ارگان نویسندگی واحدی برای رادیو صدای حزب و نشریه کمونیست ایجاد کنیم که بخشی از همین ارگانی است که رادیو را بطور حضوری میچرخاند و این متابولیسم را بین رادیو و کمونیست نگه داریم. یک هیأتی برای هر دو ارگان برنامه

تهیه کند، برای هر دو مقاله تهیه کند، چون بیشتر فکر میکنم اینها بیانهایشان فرق میکند. و احتمالاً رادیو گسترده‌گی کار توده‌ای‌اش فرق میکند. از یک بحثی راجع به مجاهدین یک مقاله انقلاب ایدئولوژیک در می‌آید ولی چندین مطلب تبلیغی هم در می‌آید که ذهن طبقه کارگر راجع به این فرقه مذهبی را روشن کند. از یک بحث راجع به جنگ ممکن است مقاله‌ای دربیاید که خیلی تحلیلی به نظر برسد، ولی قطعاً چندین برنامه تبلیغاتی هم از همان بحث توسط همان جمع میتواند در بیاید که رادیو را تغذیه کند. به هر حال نزدیک کردن اینها به هم یک کار جدی در رابطه با صدای حزب کمونیست و کمونیست هم یک کار اساسی است که باید بکنیم. فکر میکنم این هم میشود با یک مقدار تعمق حل کرد.

در مورد تبلیغات بین‌المللی و کار بین‌المللی... اول یک نکته راجع به خارج از کشور بگویم. به نظر من آن چیزی که ما در خارج از کشور از آن رنج بردیم عدم هم‌نظری است. به دلیل اخلاق آدمها نیست که با هم هم‌نظر نیستند، دلیل آن این است که معلوم نیست به چه مرجع و منبع مشترکی از مبانی تحلیلی باید رجوع کنند. هر کس راجع به خارج از کشور یک چیزی میگوید. اگر در رابطه با داخل کشور ما انتقادهای فورموله شده‌ای که به آنچه بود و افق روشنی از آن چیزی که باید بشود را داریم، در خارج از کشور مسأله نو است. چندین سنت مبارزاتی مختلف در حزب ما در خارج از کشور در تلافی با هم قرار دارند، یکی ادامه پیدا کردن سنت داخل به خارج است. خودمان عده زیادی به خارج اعزام کرده‌ایم، نمیشود با یک کلیک از یک فعال داخل کشوری و یک فعال تشکیلات علنی نظامی، یک فعال تشکیلات خارج از کشور بسازید. این کار خیلی ساده نیست، هر چقدر رفقای شریف و رزمنده و مبارزی باشند. این یک امکانات خاص و یک نگرش خاص به مسائل میخواهد. از آن طرف یک جریان داریم که در خارج از کشور شکل گرفته، اساساً پایه وجودی و تفکر و مبارزه‌اش را از خارج از کشور گرفته و یک جریانی هم داریم که دارد با تلفیقی از داخل و خارج کار میکند. منظورم این است که هم رفقای ما داریم که ممکن است تا عمق مسأله به اعتصاب معدنچیان وارد باشند، ده بار دیده باشند که ایرانیان در خارج چطور متشکل شده‌اند و یک رفیقی را داشته باشیم که اصلاً نتواند به آن زبان صحبت کند، هیچ چیز راجع به آن جامعه و مکانیسمهای آن و طبقه‌اش نشناسد. اینها همه رفته‌اند در یک تشکیلات با مسائل بسیار متنوع و بار کاری که هر روز بخاطر نیازهای حزب بشدت زیادتر میشود. از انتشارات و مالی و غیره بگیری تا توزیع و امور فنی و پشت جبهه‌های و غیره و غیره. این تشکیلات مدام بارش زیاد میشود بدون اینکه بدو راه و رسم خودش را پیدا کرده باشد. من فکر میکنم این باید بعد از کنگره به یک سرانجامی برسد. بالأخره یک دیدگاه و یک افق مشترک بدست بیاید. اما در مورد تبلیغات بین‌المللی، قبل از آن میخواهم اشاره‌ای به دوباره کاری در تبلیغاتمان بکنم، که رفیق حسین اشاره کرد. ما یک اخبار کردستان داریم، این را در پنج بسته‌بندی بدست مصرف کننده میدهیم. از دو رادیو و سه نشریه عین همان واقعه را با همان اسم روستاهایی که این وقایع در آنها این اتفاق افتاده را مینویسیم، و انتظار داریم که اینها مثلاً نظرات ما را اشاعه داده باشد. راستش من اعتراف میکنم صفحه کردستان کمونیست را یکبار به زور میخوانم. بیشتر از این نمیتوانم؛ یکبار در پیشرو است، و یکبار هم خبرش را رفقای تشکیلات داخل داده‌اند که "شنیدید چه شد؟ کمین گذاشتیم، اینطوری شد، گرفتیم و بستیم و زدیم". آدم تاب نمی‌آورد! یا صفحه جانب‌اختگان. باید به مسأله جانب‌اختگان و معرفی این رفقای از دست داده جنبش کمونیستی نظم و حسابی داد. و گرنه یکی در "پیام بلشویک"، "رسانه"، "کمونیست"، "پیشرو"، رادیو همه اینها مدام آن فهرست و با آن جدولی که همه ما میشناسیم بیاید هیچ حسنی ندارد. این دوباره کاریها زیاد است. حالا شما اینها ترجمه کنید و تحویل کسی که در فرانسه در کارخانه رنو کار میکند بدهید، من نمیدانم چطور از این بحث سر در می‌آورد. راستش این راه تماس گرفتن با طبقه کارگر بین‌المللی نیست که اینها را بگویم و یا بیاییم سخنرانی فلانی در کنگره اول ام.ک را ترجمه کنیم، آنهم با مشقت و زحمت بسیار، در چهل صفحه، دست یک نفر که در آن محیط بزرگ شده، کارگر آنجاست، کمونیست آنجاست بدهیم. طرف میگوید بحث چیست؟ چرا این را به من میدهید؟ اصلاً نقشه ایران را برای من بکشید بعد اینها را به من بدهید. یکی از کارهایی که بنابراین به نظر من باید بکنیم این است که مثل انسانهای جاهای دیگر انقلاب

جهانی فعالیت کنیم. ببینید جنبش ضد آپارتاید تا قبل از موج اخیر انقلابی در اروپا اینطور تبلیغ میکرد که مبانی آپارتاید را در آفریقا توضیح میداد. میگفت افریقای جنوبی چقدر جمعیت دارد، سازمان سیاسی‌ای که به آن تعلق داشت را معرفی میکرد، و پنج سال همین یک جزوه را میفروخت. وقتی جنبش انقلابی بالا میگیرد است که من و شما میخواهیم بدانیم نلسون ماندلا امروز چه خورده، خانمش چه گفته و بوتا چکار کرده - همیشه که نمیخواستیم این مسائل را بدانیم، الآن که آنجا انقلاب است میخواهیم بدانیم. و گرنه تا سه ماه پیش کسی حوصله نداشت مارکوس را بفهمد، که امروز با آکینو چه دعوایی کرده... وقتی موج انقلابی بالا میگیرد است که افکار عمومی و افکار طبقه کارگر متوجه مسأله میشود. تبلیغمان در مورد کردستان در آنجا {خارج} فایده‌ای ندارد. من رسماً میگویم فایده‌ای ندارد. هر چقدر هم خوب ترجمه‌اش کنیم. در صورتی که ما باید یک جزوه سی صفحه‌ای بنویسیم مبارزه ملی و طبقاتی در کردستان، کسی را در نظر بگیریم که آنجا متولد شده و آنجا زندگی میکند و میخواهد بداند چه خبر است و سازمان مترقی آنجا و سازمان انقلابی آنجا راجع به این جریان چه میگوید. این جزوه را در بیست هزار نسخه چاپ کنیم و از حالا تا سه سال دیگر بفروشیم. تا وقتی جنبش پا گرفت ذهنیت عمومی یک متفکر و یا یک انقلابی کارگر اروپایی، کردستان را اینطور ببیند. آن موقع میتوانم بگویم "در دره فلان کمین گذاشتم" و "زدم" یعنی چه، یا سربازگیری اجباری یعنی چه، الآن هیچ نمیفهمد، میخواند و مطالعه میکند و دور میاندازد. یا آن حجم کاغذ را به آن اندازه از ما نمیخرد، پول ندارد، خودمان میگوییم بحران اقتصادی است. همینطور در رابطه با مقالاتی که به عقاید تئوریکمان مربوط میشود؛ بحث دولت در دوره‌های انقلابی نشریه بسوی سوسیالیسم را ترجمه کنیم بدرد اینکار نمیخورد، دارند میکنند، من میگویم بدرد اینکار نمیخورد. مقاله وحدت کمونیستی را مبادا کسی ترجمه کند! چون این در خارج کشور بدرد هیچکس نمیخورد، شما میخواهید متدولوژی لنین را توضیح بدهید باید پانزده صفحه با همان زبان برای همان مخاطب آنجا بنویسید. اصل در نظر گرفتن مخاطب، آنجا هم صادق است. بنابراین اگر بخواهیم در رابطه با خارج از کشور کاری بکنیم که ادبیاتمان را معرفی بکنیم، خودمان را معرفی کنیم، مبارزه و عقایدمان را معرفی کنیم، باید نیرو بگذاریم و برای آنجا بنویسیم. این مهمترین کاری است که ما میتوانیم بکنیم. چه از نظر فاکت و چه از نظر تحلیل تاریخی و عینی، و چه از نظر جدل تئوریک. رفیق ما به جنگ خود سوئیزی برود. یا میتوانیم اینکار را بکنیم یا نمیتوانیم. راه سومی اینجا جوابگو نیست. باید بتوانیم اینکار را بکنیم. این هم آن چیزی است که من هم فکر میکنم یک مقدار انرژی و پول زحمت رفقای ما صرف کاری میشود که در خارج از کشور بشدت کم‌راندمان است. یعنی ترجمه مبارزه ملی به زبان بین‌المللی که این زیاد فایده‌ای ندارد. باید مبارزه بین‌المللی کرد.

اما خواستم نکته دیگری را هم بگویم، در مورد برخورد اداری! به نظر من این یک واقعیت است. تشکیلات ما در مقابله با موانع، از طرف اداری مسائل غش میکند. خیلی ساده شما میتوانید ببینید چند درصد بحثهای تشکیلات ما در مورد این است که حدود و ثغور اتوریته من چیست، یا مثلاً فلانی انضباط پذیر نیست، بر طبق ابلاغیه شماره فلان بنده به شما اخطار کرده بودم، که اگر یکبار دیگر چنان کنید، به شما اخطار دیگر میدهم. از این نمونه‌ها زیاد هست ولی چند جلسه داشته‌ایم که در آن بحثهایمان را بکنیم؟ پوسترهایی که ما از احزاب بلشویک میبینیم یک جلسات دود گرفته‌ای است که همه دست را زیر چانه‌شان گذاشته‌اند و یکی دارد حرف میزند و میگویند این جلسه حزبی است. من نمیدانم چند تا از این جلسات دود گرفته داریم که همه نشسته‌اند دارند با اشتیاق به یکی نگاه میکنند ببینند چه میگوید، بعد هم دست بلند کنند و جوابش را بدهند؟ ما چند تا از این جلسات دود گرفته داریم و چند تا از آن موارد تپیک اداری و کوکی؟! ... که "این ابلاغ را به او میدهم"، "آن را از او میگیرم"، "این نشریه را به او میدهم"، "تمبر را به او میدهم"، "او تمبر را میچسباند پشت پاکت"، "حدود و ثغور وظایفش را تعیین میکنم"، "شرح وظایفش را میگذارم کف دستش" و روانه‌اش میکنم و... میگویم "کار را سازمان دادم!!" این برخورد واقعی است در تشکیلات ما! به نظر من علتش عدم احاطه به طرق دیگر است. وقتی نمیتوانیم اینکار را میکنیم، و گرنه تا وقتی حرفمان را قبول میکنند کسی ابلاغیه صادر نمیکند. آنجا که حرفمان را قبول نمیکند ابلاغیه صادر میکنیم. آنجا که کارمان پیش نمیرود ابلاغیه صادر میکنیم. برخورد

اداری و وارد شدن از حلقه اجرایی، به نظر من در سطوح مختلف دیده میشود. راهش چیست؟ من فکر میکنم راهش، در لابلای همه صحبتهایمان منعکس است، آنهم باز کردن افق سیاسی و ذهنیت مشترک تشکیلات راجع به اهدافش، روشهایش، آرمانهایش، طرح سیاسی مسأله قبل از طرح اداری مسأله، داشتن مروجین درون - سازمانی که به طور روتین مسائل را برای سطوح مختلف تشکیلات توضیح میدهند، مرحله‌ای که حزب در آن است را باز میکنند... قبل از اینکه وظایف را توضیح بدهند، نیازهای حزب را میگویند... و بالأخره تشکیلاتی بوجود میآورند که در تصمیمگیری راجع به حل نیازهای حزب دخیل است. برای خیلی ارگانها میشود گفت ما احتیاج به این چیزها داریم، احتیاج به این فعل و انفعالات داریم و احتیاج به این تغییرات داریم. شما تصمیم بگیرید که چطور این تغییرات را بوجود میآورید، راههای پیشنهادیتان را به ما بگویید تا ما از میان آنها سه تا را انتخاب کنیم و بخودتان بگوییم. اگر تشکیلات و حوزه‌ای برای شما بنویسد در اینجا سندیکالیستها پا گرفته‌اند، ما از پششان برنمیاییم، احتیاج داریم مسأله حل شود، و شما بگویید نظر خودتان چیست؟ آنها بگویند ما به فلان جزوه احتیاج داریم، این یک پروسه‌ای است که در یک حزب اتفاق میافتد. ولی وقتی که مثلا بگویید "بروید، نفری پنج دلار پول جمع کنید..." خوب من گفته‌ام نفری پنج دلار جمع کنید، اگر نفری شش دلار بدهد، یک دلارش را پس میدهد! چون به او گفته‌اند نفری پنج دلار پول جمع کن! در صورتی که حزب نیاز مالی دارد، شما بگویید لطفا انجمن فلان، حوزه فلان در یک نشستی طرق مختلف جمع‌آوری کمک مالی را از راه اصولی بررسی کنید، رئوس نتایجی که برای این فعالیت میگیرید را به ما اطلاع بدهید تا ما بتوانیم در رابطه با این مسأله تصمیم بگیریم و به شما اطلاع بدهیم... اگر اینطور بگویید فکر کنم همه انجمنها جلساتی پُر از دود راجع به این که چطور میتوانیم به وضع مالی حزب کمک کنیم، تشکیل میدهند. من میخواهم بگویم انسان را باید گذاشت که در رابطه با امر مشترک دخیل باشد و تصمیم بگیرد. اگر کسی را در حزب به موقعیت پیچ و مهره‌ای که کار پذیر است و مدام در حزب کار پذیر است در بیاوریم، خنثی میشود، و از نظر سیاسی اخته میشود... کادر میخواهیم! کادرسازی! کادر اصلا یعنی چه؟ کادر، بالأخره در یک سطحی، یعنی رهبر. و گر نه مأمور را در هر صنف و قشری میشود گیر آورد. ما کادر میخواهیم، یعنی کسانی میخواهیم که بتوانند در مقابل مسائل ناشناخته تصمیم بگیرند. به این خاطر باید آدماهایی باشند مجرب در پروسه تصمیمگیری. بدون این خاصیت، کادر نیست، هر کاری بکنید کادر نیست. و راه واقعیش این است که مسائل را بیاورید در سفره تشکیلاتی که این مسأله‌اش است بگذارید و بخواهید با اظهار نظر و دخالت رفقای تشکیلاتی برای آنها راهگشایی شود. بله زمانی که یکی پایش را در یک کفش کرد و خواست نگذارد که مصوبه آن مجمع پیش برود، یک ابلاغیه به او میدهند که لطفا کمی کنار بروید. ولی قبل از آن هیچ لزومی ندارد حزب ما به این صورت کار کند. یا مثلا در مبارزه نظامی فرصت بحث و جدل سر این که فلان منطقه را نگه داریم یا بگیریم، یا کمین را بگذاریم یا نگذاریم نیست، آنجا دستور میدهند! حتما حکمت کلی فعالیت را قبلا توضیح داده‌اند. امور نظامی یک بحث دیگر است. ولی بطور روتین تشکیلات احتیاجی به این سیستم ندارد. به همین دلیل است که من هم شخصا از کمیته مرکزی گسترده دفاع میکنم بعنوان یکی از اشکال این کادرسازی. قطعا کمیته مرکزی آموزشگاه نیست، ولی بدرجه‌ای که شما کادرهای حزبی را در سطوح مختلف در حیات حزبی دخیل نگه دارید، به همان درجه حزب آنها را دارد. بدرجه‌ای که از آن دخالت محرومشان کنید، میتوانید بگویید که دیگر آنها را ندارید. بحث من این است و فکر میکنم در سطوح مختلف باید به این مسأله توجه کرد.

یک نکته هم در مورد کردستان؛ به نظر من - شاید در بحث رفیق ابراهیم بیشتر باز شود و کلا آنجا جای صحبتش باشد - در کردستان یک مشکل جدی ما این است که تشکیلات را با مجموعه افق رهبری آموزش نمیدهیم و مجموعه آن چیزی که رهبری میبیند، در هر لحظه، آن چیزی نیست که به تشکیلات گفته میشود. میخواهم بگویم، الان کمیته مرکزی کومه‌له دارد به از اینجا تا چند فرسنگ دیگر با همه احتمالات مساعد و نامساعد فکر میکند. یک خبر به او میدهند بیست معادله بیست مجهولی را حل میکند جواب پیام را میدهد. هزار و یک معادله را در ذهنش دارد و افق را دارد، منتها منی که بعنوان عضو ساده تشکیلات که در چادر نشسته‌ام، دلم خوش است که ایدئولوژی من هرگز عقب

نمیشیند و ما پیروزیم، ولی این افقی که اینجا هست مال من نیست، به من نمیگویند از چه مسیری باید عبور کنم. من فکر میکنم بخش مهمی از مشکلات ما، تزلزلاتی که احتمالا اینجا و آنجا نشان داده میشود، از سر بد طینتی و ضعف و اشکال داشتن آن رفقای نیست که خسته میشوند، یا جا میزنند، یا از انجام وظایفشان ناتوان میمانند. دلیلش این است که کورمال کورمال میآیند و کسی که کورمال کورمال و در تاریکی راه میرود قطعاً زمین میخورد. نمیشود گفت هم در تاریکی راه برو، هم در این مسیر رژه مرتبی برو. به نظر من این نقش اساسی برای حزب دارد و الان فکر میکنم تشکیلات در یک لحظه زمانی حساسی قرار گرفته، مجموعه‌ای از معادلاتی که دارد بسرعت خودش را باز میکند، تضادهایی که دارد انکشاف پیدا میکند، و با آنها مواجه هستیم، یک نمونه‌اش فقط همین جنگ ایران و عراق است، فکر میکنم الان زمانی است که این رهبری باید بتواند تصویر خیلی جامعتر، روشتر و هوشیارانه‌تری از اوضاع آتی به تشکیلات بدهد. این را شرط جدی برای پیشروییمان در این دوره میدانم.

۲

رفقا، من میخواستم یک دو نکته را در مورد مسأله رهبری و مسأله مالی اشاره کنم و یک مقدار اطلاعاتتان را در مورد مسائلی که در سطح رهبری با آن روبرو هستیم زیاد کنم. همانطور که یادتان هست، بعد از کنگره مؤسس جنگ الان پیش آمد و جنگ الان اولین عاملی بود که باعث آشفتنی در کار رهبری حزب شد. مسأله تمرکز رهبری و توجهش به اموری که در مقابل خود گذاشته بود، برای مدتی دستخوش آشفتنی شد. بعد از آن تصمیم گرفته شد، بعد از کنگره مؤسس و در پلنوم بعد از کنگره، که بخشی از فونکسیونهای رهبری را به خارج از کشور منتقل کنیم تا بتواند با ثبات و ادامه‌کاری بیشتری کار کند. خود این پروسه انتقال هم به سهم خودش مشکلات جدی در کار تمرکز رهبری ما بوجود آورد. یعنی، خود نفس رفتن و مستقر شدن و قابلیت تجمع پیدا کردن مشکل داشت. بالأخره هم ما نتوانستیم دفتر سیاسیمان را بصورت سیستماتیکی مجتمع کنیم. در تمام طول این مدت ما از وجود رفیق ابراهیم در دفتر سیاسی محروم بودیم و این نکته‌ای بوده که به مقدار زیادی سطح کار ما را پایین آورده. نکته‌ای که بعلاوه باز مسأله را تشدید میکند این بوده که کلاً روی روشهای کار متمرکز بعنوان کمیته رهبری کننده ساغ نبودیم. فکر میکنم ما روی این مسأله در طول یک پروسه کار کردیم و این اواخر بهبودهایی مشاهده شده. کلاً اگر همانطور که رفیق حسین گفت، تزه‌های رهبری را بخوایم ملاًک بگیریم ما هنوز بطور جدی به آن نزدیک نشده‌ایم که بگوییم ما داریم بر مبنای این تزه‌ها کار میکنیم، و کسی که برای دفتر سیاسی انتخاب میشود میدانند در سطح کار ویژه و خاص خودش قرار گرفته. علتش را میشود جاهای مختلف جستجو کرد: ناشناخته بودن این نوع کار برای ما بمثابة افراد، جا نیفتاده بودن این نوع فعالیت، و به نظر من مقداری غیر رزمنده دیده شدن این فعالیت. یکی از مشکلات من نه بعنوان کمیته مرکزی، بعنوان عضو حزب حرف میزنم، یکی از مشکلاتی که آنجا هست و یا کلاً بوده این است که یک نوع پلاسیدگی و پژمردگی بدلیل دور بودن از مبارزه طبقاتی در میان رفقای که در خارج فعالیت میکنند بوجود میآید، یعنی گویا مبارزه طبقاتی آنجایی است که هر روز میپرسید چند تا اسلحه گرفته‌اید، یا چه کردیم، یا این پیام را بده من هم بخوانم. من اینطور حس میکنم، من شخصا بارها به این انتقاد کرده‌ام و گفته‌ام که قاعدتا برای یک کمونیست مبارزه طبقاتی معنی گسترده‌تری دارد و دور بودن از خود موضوع فعالیت، خط مقدم جبهه، نباید کسی را که بخصوص در سطح رهبری تشکیلات درگیر است اینقدر پژمرده و پلاسیده و کم راندمان بکند. این مشکلی بوده که داشته‌ایم و هر کدام فردی با آن جدال کرده‌ایم، در خودمان با آن مقابله کرده‌ایم و بتدریج از این پلاسیدگی بیرون آمده‌ایم. خود این هم بدرجه‌ای روی راندمان و نوع کار رفقای ما تأثیر داشته.

مسأله دیگر خصلت اجرایی است که ما عادت داریم بخودمان بگیریم، چیزی که رفیق حسین بعنوان یکی از روندهای جدی بازدارنده کار ما به آن اشاره کرد، من هم فکر میکنم همینطور است. یعنی اگر ما را ول کنند، فشاری به ما نیاورند که سیاسی باشیم، اجرایی کار می‌شویم و واقعیتش این است، اگر تزه‌های رهبری را مبنا بگیرید، آن نوع کار نیست که بطور طبیعی و غریزی می‌رویم که انجام بدهیم. بلکه به سمت اینکه یک گوشه‌ای از تشکیلات را سرو سامان

بدهیم گرایش داریم. بالأخره یک عده‌ای را پس و پیش کنیم، صدایمان را بگوش بخشی از تشکیلات از کانال درون- تشکیلاتی برسانیم. ابزارهایی که برای امر رهبری بهتر است، توسط ما بدرستی بکار گرفته نشده، من فکر میکنم رفقایی که در کمیته مرکزی حزب عضو میشوند باید به یک درجه‌ای بدانند که اینکارها را باید آموخت و باید به آنها بها داد. نفس این اجرائیگری در این است که وقت آدم را پُر میکند و آدم فکر میکند روزکار شرافتمندانه‌ای را به شب رسانده‌ام. این در عمل کافی نیست. یعنی فکر میکنم اگر رفیق رهبری ما یک کتاب کلفت را بردارد و دو سه روزه بخواند و بر آن مبنای آن یک سخنرانی کند، شاید از اینکه صبح پنجاه تا پیام را گوش بکند که هر رفیق دستیار کمیته مرکزی میتواند از عهده آن بر بیاید، ارزنده‌تر باشد. به هر حال این مشکلات را ما داشته‌ایم و در یک مرحله‌ای برای اینکه بتوانیم فونکسیونهایمان را بهتر انجام بدهیم، یک نوع تقسیم کار در دفتر سیاسی بوجود آورده‌ایم. این بعد از آن پلنوم داخل، آخرین پلنومی که در کردستان، بود. آنجا ما تصمیم گرفتیم یک کمیته رهبری بوجود بیاوریم که عمدتاً فونکسیونهای عمومی سراسری رهبری را بدست بگیرد و ناظری بر کل فونکسیونهای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی باشد. به اصطلاح مبصری پیدا بکنیم و یک عنصر پیشروی در دفتر سیاسی بوجود بیاوریم که این نقش را انجام بدهد که متوجه باشد که حزب بطور کلی به چه احتیاج دارد، و کارهایی که دارد بطور مختلف در سطح مرکزی انجام میشود چطور بهم مرتبط میشود. یک نوع تقسیم کار داخلی دفتر سیاسی. متأسفانه خود این فونکسیون هم چیزی نبود که به همین ترتیب پذیرفته بشود و به همین ترتیب انجام بشود. میخواهم بگویم هنوز در سطح مرکزی کار میبرد تا ما بتوانیم واقعا این فونکسیون را انجام دهیم. من فکر میکنم، همین کمیته رهبری ما بدرجه‌ای در عین اینکه کلی وضع ما را بهبود داد به نظر من، لاقل انرژی عده زیادی را آزاد کرد که به امور دیگری پردازند، من فکر میکنم بدون کمیته رهبری انتشار بسوی سوسیالیسم یا کمونیست، تا همان حدی که قبل از این شماره که یک مقدار مرتب‌تر منتشر شد، یا تشکیل کمیسیونهای شوروی یا پرداختن به مسائل کمیته خارج از کشور بدون این آرایش جدید برای ما دشوار بود. مجبور میشدیم جلسات کل دفتر سیاسی بگذاریم تا به اموری خرد پردازیم. اما به نظر من متأسفانه خود این کمیته رهبری هم نتوانست آن نقشی را که لاقل در موقع تصمیمگیری برایش مورد بحث قرار گرفته بود و در طرحی که برای آن نوشته شده بود و ملحوظ شده بود را بدست گیرد و خود این کمیته رهبری هم باز به یک درجه تبدیل شد به مدیر تشکیلات، تا آن عنصری که فی‌الواقع به نشریات رادیوها و غیره یادآوری میکند که جزء چه نقشه عملی هستند و چه انتظاراتی از آنها می‌رود و خودش از انرژی بالا استفاده کند و کار بکشد.

با یک نمونه، میخواهم بگویم رهبری درست را چگونه میبینم. نمونه کار درست دفتر سیاسی در بحثهایش در مورد جنگ با حزب دمکرات بحثهایی که بین دفتر سیاسی و کمیته مرکزی کومه‌له صورت گرفت، میشود دید. به نظر من به آن نوع کار باید گفت کار رهبری. یک کمیته تشکیلاتی بحث میکند، نظراتش را مدون میکند، نوارهای مفصلی از مباحثاتش میگیرد مسأله جدی سیاسی را تجزیه و تحلیل میکند و برای دفتر سیاسی میفرستد، دفتر سیاسی مجدداً آنها را گوش میکند، حول آن بحث میکند، مدون میکند و پس میفرستد، هم نظری و افق مشترکی بوجود می‌آید. بدون اینکه به کسی ابلاغی‌ای بدهند، کسی از کاری منع شود، بخواهد کسی آن کار را نکند و کار دیگری بکند، با حلاجی مسأله و با قرار دادن به اصطلاح تحلیل مؤلفه‌های مسأله نقش خودش را بازی میکند، به نظر من خود رابطه دفتر سیاسی با کمیته مرکزی کومه‌له یکی از نمونه‌های خوب کار ماست. یعنی آنجایی است که احتیاجی بدستورالعمل تشکیلاتی یا هدایت روزمره با یک کمیته تشکیلاتی ندارید، این کمیته تشکیلاتی خودش دارد سوار بر مسائل خودش حجم زیادی از مسائل اجرایی را خودش جواب میدهد، در مورد کردستان تماش را، و رابطه‌اش با کمیته مرکزی یک رابطه‌ای است بر سر مسائل مبارزه طبقاتی، شیوه نگرش به آن، مؤلفه‌های اصلی این مبارزه، رهنمودخواهی‌های اصلی و اظهار نظرهای اساسی راجع به نکات مهم. این رابطه را تا اینجا میتوانم بگویم که ما فقط با کمیته مرکزی کومه‌له داشته‌ایم، نمیگویم مطلقاً خوب بوده میگویم مؤلفه‌های یک رهبری درست در این رابطه بیشتر مشاهده شده تا جاهای دیگر. به هر حال در رابطه با دفتر سیاسی و کاری که به این ترتیب کمیته مرکزی باید بکند، به این نکات می‌خواستم اشاره بکنم.

یک مشکل دیگر ما پلنومها است. که شاید رفقا از آن استنتاج کنند که پس کمیته مرکزی کوچکتر را میشود با پلنوم ساده‌تر میشود گرفت. این فرار کردن مسأله است نه حل آن. چون اگر ما برای تصمیمگیری‌های مهم تشکیلاتی برای بازبینی عملکردمان، برای نقد مسائل سطح رهبری واقعا احتیاج به بیست کادر در جهان مادی داریم، باید جمعشان کنیم، حالا اگر کمیته مرکزی ۹ نفر باشد باید ۱۱ نفر دیگر هم بیاورید چون عضو کمیته مرکزی ما نیستند. حزب ما واقعا روی دوش ۹ نفر بنا نشده. حزب ما روی دوش کادرهای خیلی بیشتری از این بنا شده و اظهار نظر و دخالت آنها در امور رأس حزب برای ما حیاتی است. اما با این مسأله فنی مواجه میشویم که تمرکز کمیته مرکزی برای پلنومهایش دشوار بوده و یکی از ضعفهای ما در این دوره این بود که نتوانستیم چهار پلنوم اساسی را که لازم بود در سال گرفته میشد را بگیریم، شاید یک راه آن این باشد که در این شرایط خودمان قانونا فاصله پلنومها را بیشتر کنیم و به طرق دیگری بتوانیم همبستگی بیشتر و تبادل نظر بیشتری بوجود بیاوریم. اما راه دیگری هم دارد، که به نظر من به آن کم بها داده شده و با یک مقاومت نادرست از طرف رفقای داخل روبرو بوده‌ایم، آن هم این که ما بتوانیم رفقای را با داشتن پاسپورت‌های سیاسی در صحنه بین‌المللی متحرک‌تر کنیم. اجازه بدهیم رفقا را بیاوریم و ببریم. مثلا مشکل ما برای انتقال رفیق عمر ایلخانی‌زاده از آنجا، هر چه بگوییم بیاید {به خارج} میخواهیم باشما بحث کنیم نمیتواند بیاید، نمیگذارند بیاید. اینجا نه! بلکه کشورهای دیگر او را راه نمیدهند، برای اینکه پاسپورت سیاسی ندارد که اگر لازم شد در کشور دیگری جلسه حزبی بگیرد به آنجا سفر کند. به نظر من کمیته مرکزی کومه‌له در این مسأله قدری امساک کرده و واقعیت این است که ما از یک منافع مختلفی حرکت نمیکنیم، وقتی یک نفر میگوید به کسی احتیاج داریم، نمیتوانیم یک نفر را آزاد بکنیم که بتوانیم ماه بعد او را بر گردانیم اما دیگر از لحاظ جغرافیایی متحرک شده باشد، از او قبول میکنیم و میگوییم او مسائل آنجا را میشناسد و اینطور میخواهد. ولی واقعیت این است که باید راهی پیدا کرد، بخش هر چه وسیعتری از کادرها را بخصوص در این شرایط نه فقط کمیته مرکزی بلکه بخش هر چه وسیعتر از کادرها را باید کاری کرد که بتوانند بطرق قانونی در مرزهای مختلف حرکت و کار کنند. فردا ما میخواهیم رفیقی را بفرستیم به ترکیه، دولت ترکیه پاسپورت میخواهد، نمیتوانید مخفیانه از بسفور و داردانل وارد از میر شوید و آنجا کار کنید. باید پاسپورت نشان بدهید و داخل کشور بشوید. اگر بنا نیست کادری که شما میخواهید بفرستید صرفا کسی باشد که پاسپورت دارد، بلکه کسی است که شما میخواهید به ترکیه برود باید برای او پاسپورت گرفته باشید و امکان سفرش را مهیا کرده باشید. من بخصوص روی این نکته توجه میدهم و فکر میکنم همینطوری هم عده کمی هم از کادرهای حزب هستند که بتوانند در مقیاس وسیعتری متحرک باشند.

یک مسأله دیگر راجع به کمیته مرکزی، چه در داخل چه در خارج، به نظر من مسأله امنیت آن است. من در مورد بخش داخل حرف نمیزنم جای دیگری بحث آن خواهد شد یا تا بحال بحث شده، یا در ذهن همه رفقا هست. ما امنیت داخل را به طرق نظامی حفظ میکنیم. اما امنیت خارج را به این طریق نمیتوانیم حفظ کنیم. مسأله برای ما نوعی پنهانکاری و نوعی سبک کار درست است که متاسفانه اجرا نشده. یعنی برای اطلاع شما باید بگویم که دفتر سیاسی ما، کادرهای رهبری ما و کل شبکه تشکیلاتی ما را در خارج، بدلیل ندانم‌کاری و ندانستن روشهای درست فعالیت در خارج و خَم نشدن جدی روی این مسأله، تا حدود زیادی چه از طرف پلیس بین‌المللی، چه از طرف تروریسم محلی، سپاه پاسداران جمهوری اسلامی و چه از طرف احزاب اپوزیسیونی که چرخشان لحظه‌ای است، ضربه‌پذیر است. من توجه کنگره را به این جلب میکنم و فکر میکنم باید تشویق کرد که این موازین و ملاکها بهتر فهمیده شود و بهتر اجرا شود.

نکته‌ای که در رابطه با مسأله مالی داشتم این بود که به نظر من دیگر بیش از این پذیرفتنی نیست که در چنین شرایطی بیشترین منبع مالی حزب کمونیست ایران تشکیلات کردستان آن باشد، که خودش برای ادامه مبارزه مسلحانه به منبع مالی احتیاج دارد، آن هم در شرایطی که بورژوازی این تشکیلات را به شدت از توده‌های وسیع طبقه‌ای که به آن متکی

بوده دور کرده است. راستش به نظر من متکی بودن تشکیلات خارج از کشور و شبکه فعالیت مرکزی ما در خارج از کشور به امکانات مالی که از طرف تشکیلات کردستان در اختیارش قرار داده میشود را نباید جایی گفت. به ما میخندند. در ظرف دو سال و نیم ما فرصت داشتیم، میبایست کاری کنیم که این استقلال مالی بوجود بیاید، ولی در عمل هنوز هم که هنوز است برای انتشار این یا آن نشریه، یا اگر حجم آن کمی بالا برود، در خارج از کشور باید از داخل تقاضای کمک مالی کنیم. به نظر من این وضعیت اصلاً قابل ادامه نیست و این موقعیت یک هشدار است به تشکیلات ما. در مجموع دیگر این وضعیت که عفر به بدهی‌های ما خیلی بالا است و نسبه فعالیت میکنیم به نظر من قابل ادامه نیست. در مورد مسأله مالی میشود بیشتر حرف زد. به طرق مختلف چه در مقیاس سراسری، چه در کردستان و چه در خارج از کشور منابع مالی را بسیج کرد. من فقط یک اشاره میکنم؛ همان درجه از فعالیت صدای حزب و فعالین ما در شهرها و کمیته سازمانده نشان داده که دوستان حزب کمونیست در داخل کشور میتوانند پول بسیار هنگفتی بطور سیستماتیک جمع کنند و بفرستند، هنوز تا امروز کسی راه خروج آنرا پیدا نکرده. یک نفر نمیداند به چه طریقی ما میتوانیم مثلاً یک میلیون تومان پول جمع شده از تهران را بیرون بیاوریم و در اختیار بخشهای دیگر تشکیلات قرار دهیم. رهنمودهایی که داده شده عمدتاً این بوده چطور از این پول حفاظت شود، چطور خرج مبارزه در همان جایی که گردآوری شده است بشود. و یا به کارهای پیشرو کمک شود و غیره. هنوز نتوانسته‌ایم پول جدی‌ای از داخل کشور به خارج بیاوریم. در رابطه با کردستان من فکر میکنم کار تشکیلاتی ما و نزدیک شدن ما به توده‌ها باید حتی از این نظر هم جدی‌تر گرفته شود. واقعیت این است که بیشترین منبع بقاء مالی حزب ما میتواند مردمی باشد که این مبارزه را حمایت میکنند و آنهایی هستند که بالأخره با هر سطح معیشتی نفس کمیّت‌شان به ما کمک میکند تا به منابع مالی درستی دسترسی داشته باشیم. این را باید توجه کرد و به نظرم باید رابطه‌مان را، رابطه تشکیلاتیمان را با مردم بخصوص در کردستان و سراسر کشور بطور کلی تقویت کنیم. در خارج از کشور به نظر من این مسأله‌ای است که بیشتر باید درباره‌اش فکر کرد و اشکال مختلف آن را پیدا کرد. این را میدانم که رفقای ما در خارج از کشور از هیچ اقدامی در این زمینه فروگذار نکرده‌اند، و مواردی هم بوده که منابع جدی‌ای را جمع آوری کرده‌اند. منتهی هنوز نمیشود مطمئن بود که این قضیه تا چه حد ادامه کار است، آیا ما منابع جدی‌اش را پیدا کرده‌ایم، آیا ما طرق مناسب را حتماً پیدا کرده‌ایم، آیا طرق دیگری نیست؟ این یک جنبه‌ای است که به نظر من باید روی آن ختم شد.

در رابطه با کمیته خارج از کشور، میخواستم به عملکرد دفتر سیاسی اشاره کنم.

مشکلی که در رابطه با تشکیلات خارج از کشور و مسائل آن میبینم و به دفتر سیاسی مربوط میشود به نظر من این است که آنجا صحبت این است که گویا یک دیدگاه منسجم نیست، به نظر من هست. این دیدگاه منسجم شاخ و دم ندارد بارها بیان شده و در اسناد مختلف نوشته شده و در مباحثات کشف مورد بحث قرار گرفته، در مقابلش هم یک دیدگاه منسجم دیگر هست. که آنهم نوشته شده و در مباحثات کشف در مقابل این یکی دیدگاه قرار داده شده است. مسأله‌ای که ما داریم این است که بالأخره تصمیم بگیریم چکار میخواهیم بکنیم. قرار است با کدام یک از اینها تشکیلاتمان را پیش ببریم. من فکر میکنم آن چیزی که در خارج از کشور با آن مواجه هستیم این است که تلاش در جهت اقناع کادرهایی که امروز بار تشکیلات خارج روی دوششان است بیش از این از طریق بحث ممکن نیست. در عین اینکه بحث را همیشه باید ادامه داد، در عین اینکه باید مبانی را تدوین کرد، ولی اقناع افراد معین، اقناع شبکه تشکیلاتی معین صرفاً با استدلال ممکن نیست. قرار دادن نمونه‌های موفق جلوی این تشکیلات هم بخشی از پیش بردن کار است و تا جایی که در این بحث به دفتر سیاسی مربوط میشود به نظر من این وظیفه مرکزیت است که از چنین بن‌بست‌هایی خارج شود. به نظر من یک اشکال ما این بوده که در طول دو سال تلاش شده که مباحثی، بر خلاف میل رفقای که با آنها بحث شده، در دستور این رفقا قرار بگیرد. به نظر من باید بیشتر از این اقداماتی میشد برای اینکه الگوهایی بر مبانی این دیدگاه ساخته شود. رفقای خارج از کشور ما شاید بیشتر از هر بخش دیگر تشکیلات رهبری را بعنوان

یک رهبری تئوریک، عاقل، احتمالا اصولی و غیره قبول دارند، ولی بعنوان آدمهایی که میدانند در زمینه تشکیلاتی چه میگویند بیشترین ناباوری را دارند. ناباوری حقشان است، این حق دمکراتیک هر کسی است که نظرات خودش را بیشتر از نظرات هر کس دیگری قبول داشته باشد. ولی مشکل ما آنجاست. من فکر میکنم، مادام که مرکزیت قبلی، دیدگاهی که من از آن صحبت میکنم، نتواند نمونه موفقی که بر مبنای اینکه این شدنی است و این حرف عملی است را مقابل کادرهای ما در خارج از کشور بگذارد، این اعتماد عملی را به خودش جلب نمیکند. من فکر میکنم یکی از راههای آن این است که ما دقیقا کاری کنیم که بتوانیم نمونه‌هایی از این سبک کاری که مورد نظر ما است را ارائه دهیم و گرنه من فکر میکنم نفس بحث به هر قلمرویی رفته و برگشته تا بحال به نتایج کیفی نرسیده. یعنی میخواهم بگویم دیدگاههای مختلف همچنان با انسجام کامل روبروی هم قرار گرفته‌اند. در همین مورد من فکر میکنم مسائل انجمنهای هواداران، روش برخورد ما به جنبش بین‌المللی طبقه کارگر، ساختار تشکیلاتی ما و وظایف حوزه‌های ما، واحد پایه در خارج از کشور، سیمای مبلغ ما در خارج از کشور، نحوه تقسیم کار ما در خارج از کشور، رابطه درونی سازمان ما در خارج از کشور، اینها چیزهایی است که یک بار و دو بار روی آنها بحث نشده، بارها بحث شده! میخواهم بگویم اینها مسائلی نیست که الان بخواهیم آنها را روشن کنیم برای اینکه این مسائل از هر طرف توضیح داده شده. من در مقابل آن صحبتی که میگوید "سازمان ما جوان است"، اگر قرار باشد عمر سازمان ما را از هر موقع که یک واحد آن تشکیل میشود با سانتیمتر اندازه بگیریم، جوان است. ولی خط مشی ما، اصولیت ما در برخورد با انسانهایی که در سازمان ما متشکل میشوند، این به صد و شصت سال پیش بر میگردد. اعتقاد ما به اینکه باید به انسانها اجازه داد در سرنوشت سیاسی خودشان دخالت کنند، این به صد و شصت سال پیش بر میگردد. به اعتقاد من مسأله اینجا نیست. در جوانی و بی‌تجربگی نیست. مسأله در این هم نیست که دیدگاهی وجود ندارد، شاید بشود مسأله را در این توضیح داد، که این همنظری فرض شده بود و بنابراین شاید میشود گفت که دفتر سیاسی تا آنجایی که من میفهمم به اقساط نظراتش را در سطوح مختلف بسط داد، یک باره نگفت که میخواهد یک کاری را سازمان بدهد، که مجموع نظرات من این است. آیا تشکیلات خارج با این نظر موافق است؟ بلکه وقتی صحبت مالی شد بحث مالیش را کرده، وقتی صحبت هواداران شد بحث هواداران را کرده، ولی الان دیگر همه مباحث در تمام وجوه آن بحث میشود. اسناد مختلفی هست که این مباحثات را نشان میدهد. به هر حال من این را معضل حیاتی و غامضی نمیبینم، به نظر من راه برای فعالیت خارج از کشور بازتر از اینها است که در صحبتهای من یا صحبتهای رفقای دیگر قابل مشاهده باشد، به نظر من راهش این است که اجازه بدهیم که یکی از این دیدگاهها عمل خودش را انجام دهد و الگوی خودش را، برای اینکه بتوانیم کار بکنیم، بسازد. واقعیت این است که تشکیلات خارج از کشور ما بر مبنای اعتقادات و باورهایی حرکت میکند که تماما از آن خود نکرده، از روی اینکه یک سازمان هستیم واضح است که سعی میکند نظرات بالا را پیش ببرد ولی عملا چیز دیگری از آب در میآید، برای اینکه وقتی پیش میرود نظرات دیگری را هم با آن پیش میبرد. من فقط به یک نمونه اشاره کنم، ما میگوییم در هر شهر و یا در هر جا حوزه حزبی تشکیل اعضای حزب در آن شهر رهبر مبارزات و فعالیت آن شهر است. هیچ چیز واضحتر از این نیست! این «تُرژ» هم جوان نیست و مال خیلی وقت پیش است. بنابراین حوزه ما در یک کشور رهبر فعالیت ما در آن کشور، هر چه اسم این فعالیت باشد، تماس با کارگر یا هر فعالیت دیگری، است. اما تشکیلات خارج از کشور ما یک نماینده کنار آن حوزه میگذارد و میگوید این نماینده من است! من میخواهم بگویم یک چنین ادراک‌هایی وجود دارد و عمل میکند. خوب کسی که در ابلاغیه یا طرح تشکیلات خارج از کشور چنین چیزی نمیگوید و نگفته، طرح فعالیت انجمنها و غیره را من شخصا دیده‌ام، اما نماینده خارج از کشور از آن دیدگاهی که محکم کاری کنیم مبادا کسی از زیر کار در برود، از آب در آمده است. و گرنه باید کار را به تشکیلات آن کشور سپرد و گفت اشتباه میکند، در سمینار فلان توضیح میدهد، اشتباه میکند در گزارش ماهانه آن را میگوید، اشتباه میکند در کنفرانس تشکیلات خارج از کشور به او انتقاد میشود و در رهنمودهای کمیته خارج از کشور منعکس خواهد شد. نماینده حاضر در صحنه آنجا هست و او است که تئوریته دیگری بالای سر حوزه است و حوزه را از محتوا خالی میکند. این نمونه‌ها هست، من اینها را بعنوان انتقاد نمیگویم من اینها را بعنوان نتایج عملی یک وضعیت نامعین میگویم.

ممکن است در مقابل این بحث و دیدگاهی که من مطرح میکنم دیدگاه دیگر بگوید اگر بگذارید من کارم را بکنم، من هم این گلستان را برای شما درست میکنم. ولی واقعیت این است که هیچکدام از این دیدگاهها اجازه پیدا نکرده‌اند بطور سیستماتیک کار خودشان را انجام دهند.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن از روی فایل صدا، توسط نسان نودینیان پیاده و تایپ و توسط آذر مدرسی ادیت شده است. کنگره دوم حزب کمونیست ایران در اوائل مارس -۱۹۸۶ نیمه اول اسفند ۱۳۶۴ - برگزار شد.

کنگره دوم حزب کمونیست ایران

گزارش کمیته مرکزی، موقعیت و دورنمای حزب

رفقا قصد من اینجا این است که تصویری از موقعیت فعلی و دورنمای حزب کمونیست ارائه بدهم. منتها قبل از این باید این را روشن بکنیم که در یک چنین تصویری چه شاخصها و معیارهایی را باید ملاک قرار دهیم. یعنی موقعیت و دورنمای حزب را بر حسب چه چیزی میخواهیم بیان کنیم.

بین ما رویه ای مرسوم بوده - شاید اجتناب ناپذیر و یا شاید هم اجتناب پذیر - و آن هم این بوده که از زاویه‌ای درونی به حزب نگاه میکردیم و گاه شعارهایی را تعیین میکردیم که به حلقه‌های اصلی معروف میشدند مثل کارگری کردن حزب، و یا سبک کار کمونیستی یا مسأله ابزارسازی در تشکیلات و ابزار تشکیلاتی ساختن، اینها گاهی به یک شاه کلیدهایی در ذهن ما تبدیل میشدند که گویا نفس انجامشان حلقه تکامل بعدی حزب است و به یک نوع به اصطلاح اکسیر معجزه‌آسایی که ما را به خودی بخودی به پیش میبردند، تبدیل میشدند. من میخواهم که بحث امروز این حالت را پیدا نکند و بر عکس میخواهم یک تصویر عینی و بیرونی و خارجی از موقعیت و دورنمای حزب ارائه بدهم. به این معنی بحث‌هایی را هم که در گذشته میکردیم، فی‌الواقع آنها هم ناشی از یک تصور عمومی از حزب بودند و جوهی از فعالیت‌های مورد احتیاج حزب بودند که شاید به دلیل تأکید یک جانبه بر آنها و یا به دلیل اینکه فرض میشد که یک افق همگانی و مشترک وجود دارد طوری بیان میشدند که یک حالت یکجانبه پیدا میکردند. مسأله اما این است که به جای یک تصویر درونی از حزب، به جای قضاوت حزب بر اساس شعارهایی که حزب برای خودش تعیین کرده است و یا بر حسب استنباطی که حزب از خودش و اهداف و آرمانهایش دارد، یک تصویر عینی و اجتماعی از حزب کمونیست به دست دهیم. من این را به شیوه دیگری بیان میکنم برای اینکه منظور خودم را از این تصویر عینی روشن‌تر بیان کنم.

ما وقتی به تاریخچه حزب بلشویک نگاه میکنیم، شاهد پروسه‌هایی در جامعه روسیه هستیم که حزب بلشویک در آنها نقش ایفا میکند. میبینیم که حزب بلشویک در اشکالی محصول این پروسه‌ها است و در اشکالی روی این پروسه‌ها تأثیر میگذارد. در مجموع برای نمونه میگوییم که اولین جریانات کمونیستی در روسیه به این شکل به وجود آمدند، گروه آزادی کار به وجود آمد با خلقیون به جدل پرداختند، همزمان طبقه کارگر روسیه از نظر کمی در حال رشد بود،

این ایده‌ها به آن طبقه نزدیک شدند و جریانات کمونیستی، به زبان آن موقع سوسیال دموکراتیکی، را شکل دادند، این جریانات به تدریج آگاهی طبقاتی را به درون طبقه کارگر بردند و اضافه کردند. در عین حال انقلاب ۱۹۰۵ اینها را به لحاظ عملی به طبقه کارگر نزدیک کرد و از این دوره به بعد با یک سوسیال دموکراسی کارگری روبرو هستیم که عقاید بورژوایی را نقد کردند، آلترناتیوهای بورژوایی را برای جامعه روسیه رد کردند و غیره.

ما این سیر را در مجموع خودش به نحوی که حزب بلشویک هم جزئی از آن تصویر باشد ادامه می‌دهیم و بالأخره می‌گوییم که در سال ۱۹۱۷ به این ترتیب و تحت تأثیر این شرایط عینی و این تلاش نیروی فعاله، حکومت کارگری در روسیه بر پا شد. ما بر نمی‌گردیم ببینیم آنها به خودشان راجع به مراحل که در پیش داشتند چه می‌گفتند، چطور خودشان را بسیج کردند، چگونه خودشان را فورموله کردند. ما با یک تصویر عینی از خارج به آنها نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که این روندهای اجتماعی با شرکت بلشویکها، با شرکت کمونیست‌های روسیه به این ترتیب طی شد. شکست‌شان را هم هم‌بطور بیان می‌کنیم. می‌گوییم فشار بورژوازی بین‌المللی، وجود آنحرافاتی در این و یا آن جنبه تئوری آنها، ضعف عملی آنها، مناسبات نادرست درون تشکیلات آنها و یا هر تصویر دیگری که دارید، مجموعاً جامعه روسیه را ناتوان کرد از اینکه انقلاب خودش را آنطوری که می‌خواست به نتیجه برساند.

بحث من امروز در این رابطه است. می‌خواهم برای یک لحظه خودمان را در سال ۱۳۷۰ و یا ۱۳۸۰ شمسی و به عنوان کسی که از موضع یک انقلاب پیروزمند می‌خواهد راجع به ایران حرف بزند، قرار بدهیم. فرض کنید که حکومت کارگری تشکیل شده و شما دارید برای کسی که سؤال "چه شد که حکومت کارگری در ایران برقرار شد" را در مقابل شما قرار می‌دهد و شما دارید برای او توضیح می‌دهید.

شما در جواب نمی‌گویید که حلقه اول برنامه بود و حلقه بعدی سبک کار کمونیستی و بعدش هم مسأله ابزار سازی! ما می‌گوییم که طبقه کارگر در جامعه ایران در سالهای بعد از اصلاحات ارضی بشدت رشد کرد و به یک طبقه اصلی اجتماعی تبدیل شد، افکار کمونیستی به این ترتیب وارد جامعه شد، نخستین تشکلهای کمونیستی به این صورت بوجود آمدند و توانستند به این صورت خودشان را از بورژوازی و تفکرات بورژوایی خلاص کنند، به این صورت توانستند سنت‌های خودشان را جا بیندازند، در دل این انقلابها به درجه‌ای توده‌ای شدند، اولین حزب سیاسی کمونیستی کارگری به این شکل بوجود آمد که برای مثال ضعفش در بافت کارگری بود و در طول این پروسه کارگری شدند و طی یک مبارزه معین سیاسی طبقه کارگر توانست قدرت را به دست بگیرد. و یا بطور خلاصه طبقه کارگر ایران توانست در طی یک پروسه معین به ملزومات لازم به عنوان یک جریان سیاسی قوی که بتواند در جامعه ابراز وجود کند، دست پیدا کند و بعدش هم در یک تلاقی انقلابی قدرت را به دست بگیرد. به این ترتیب شما در مجموع روابط اجتماعی حزب را توضیح می‌دهید و کاری که من اینجا می‌خواهم بکنم این است که به جای سال ۱۳۷۰، هم اکنون به خودمان از این زاویه نگاه کنیم. تمام آن چیزهایی که در آنموقع می‌گوییم که بوجود آمدند که این انقلاب معین انجام شد، همین الآن بگوییم که آنها باید بوجود بیایند تا یک انقلاب اجتماعی و حکومت کارگری در ایران برقرار شود. اینجا ما باید خودمان را در یک متن اجتماعی بررسی کنیم. باید خودمان را در رابطه با پروسه‌هایی بررسی کنیم که تکاملشان و جلو رفتنشان در رابطه با امر انقلاب اجتماعی در ایران (تا آنجا که در مقیاس محدود حرف می‌زنیم) و تشکیل یک دیکتاتوری کارگری و حکومت کارگری کمک میکند و یا برای هر چه که هدف مشخص خودمان تعریف می‌کنیم. به این معنی است که ما می‌آییم و به حزب کمونیست ایران و موقعیت و دورنمای آن در رابطه با مجموعه روندهای اجتماعی‌ای که به امر انقلاب اجتماعی کمک میکند و یا روندهایی که از انجام انقلاب اجتماعی ممانعت می‌کنند، نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که در کجای این پروسه تاریخی هستیم و در کجای آن تاریخی قرار داریم که بعداً تعریف خواهیم کرد. کدام روندها به

نفع ما عمل میکنند و کدام روندها به ضرر ما. ما چگونه توانستیم خودمان را با امر انقلاب اجتماعی متناسب بکنیم و روی این روندها تأثیر آگاهانه و مثبتی بگذاریم. من اینها را به عنوان مقدمه گفتم به این دلیل که میخواهم چیزی فراتر از اینکه ما حلقه اصلی در تکامل حزب را چه میدانیم بگویم. من میخواهم اگر امکانش باشد از یک جهانی بینی و یک نگرش عمومی در باره وضعیت مبارزه طبقاتی، یک نگرش عمومی در مورد اوضاع حزب کمونیست بگویم. و فکر میکنم که عناصر این نگرش در طول دو سال و نیم قبل در حزب کمونیست ایران به شدت تقویت شده و رفقای زیادی این نگرش را مجموعاً در خودشان دارند و روی آن فکر کرده‌اند.

مسأله اساسی به نظر من این است: آیا حزب کمونیست ایران در مجموعه روند پا به میدان گذاشتن طبقه کارگر در ایران، مستقل شدن عقایدش، مستقل شدن سیاست‌های طبقه کارگر و قدرتمند شدن عملی طبقه کارگر، چه نقشی را دارد ایفا میکند؟ و یا حزب کمونیست ایران در تاریخ دوره خودش چه تأثیری به نفع قدرت‌گیری طبقه کارگر و به نفع انقلاب اجتماعی طبقه کارگر چه در ایران و یا در یک مقیاس جهانی میگذارد؟

به این ترتیب میخواهم به جای یک تصویر مجرد، از یک تصویر تاریخی و مشخص از حزب کمونیست ایران بحث کنیم. به جای یک تصویر درونی یک تصویر بیرونی و ابژکتیو و عینی از حزب کمونیست ایران و وجود عینی و مکان اجتماعی حزبمان بحث کنیم به این منظور که بفهمیم چه کمبودها و نقطه ضعفهایی داریم، چه دستاوردهایی را داشته‌ایم؟ تا چه حد توانسته‌ایم چیزی را تثبیت کنیم؟ تا چه حد چه چیزهایی را به پیش رانده‌ایم و تا چه حد و توسط چه چیزهایی به عقب رانده شده‌ایم؟

اینها را به عنوان مقدمه بحث گفتم و الآن بحثم را روی این میبرم که در این موقعیت فعلی که میخواهد به سمت انقلاب کارگری چه در ایران و یا در سطح جهان برود ما با چه موانعی روبرو هستیم. واقعا اگر کسی امروز بخواهد بعنوان یک کارگر، بعنوان یک کمونیست، بعنوان یک عضو حزب کمونیست در ایران و یا هر جای دیگری به این فکر کند که چرا انقلاب اجتماعی به وقوع نمی‌پیوندد، چه تصویری در ذهن او وجود دارد؟ چرا هم اکنون حکومت کارگری برقرار نیست و چه چیزی مانع از این است که انقلاب کارگری در جهان رخ بدهد؟

در ادبیات ما، معمولاً در توضیح مسائل کمونیستی به ادبیات یک دوره مشخص در جنبش کمونیستی رجوع میکنیم، به دوره مارکس و لنین و یا به مجموعه‌ای از ادبیات در اواخر قرن پیش و اوایل قرن حاضر و سعی میکنیم فرمولبندیها و ذهنیت خودمان را با مقولات این دوره‌ها توضیح بدهیم.

یک چیز اساسی از آن دوره که هم اکنون به شدت فرق کرده این است که تصویر نزدیک بودن و نزدیک دیدن انقلاب اجتماعی کارگری است که به شدت عوض شده است. در اوایل قرن بیستم، انقلاب کارگری یک پدیده بسیار ملموسی به نظر می‌آمد. قدرت‌گیری احزاب کمونیستی و رشد سازمانهای کمونیستی و نقش آنها در حیات سیاسی جوامع یک پدیده کاملاً طبیعی و مقدور به نظر می‌آمد. کارگران به طور عملی افقشان خوشبینانه است. امروز که به اوضاع نگاه میکنیم متوجه میشویم که اینطور نیست. یعنی در رابطه با مجموعه امر انقلاب اجتماعی از هر کسی این سؤال را بپرسید که انقلاب کارگری در ایران یا در جهان در چه وضعیتی است، یک تصویر خوشبینانه، در دسترس و قابل امکان را ترسیم نمیکند. میگویند مسائل و مشکلات زیادی وجود دارند. حتی میگویند که ابهامات زیادی وجود دارد. من فکر میکنم باید از همینجا شروع کرد. باید دید که این مسائل و مشکلات طی چه روندهای واقعی میخواهد حل شود. و اگر این روندها را ترسیم کنیم آنوقت باید به خودمان بگوییم که با اینها چکار خواهیم کرد و چه نقشی در این روندها داریم.

اولین واقعیت این است که شرایطی که امروز ما در آن بسر میبریم، شرایطی که به نظر میآید انقلاب اجتماعی پس رفته، به نظر میآید جنبش کمونیستی به درجه زیادی ناتوان تر از اوایل قرن است. جنبش کمونیستی و انقلابی که ما از آن صحبت میکنیم، به نسبت دوره مارکس و یا لینن دورتر به نظر میرسد، حاصل یک چند دهه تحول تاریخی است که در جوامع مختلف بوجود آمده. این تجارب و این پروسه تاریخی را ما باید بالأخره هضم کنیم و باید بفهمیم که چه اتفاقی افتاده تا بتوانیم با آن کاری کنیم.

مارکسیستها با یک اعتقاد ایدئولوژیک میگویند که انقلاب اجتماعی کارگری یک امر اجتناب ناپذیر است و از هر مارکسیست جدی و متشکلی که بپرسید به شما میگوید که پیروزی نهایی طبقه کارگر قطعی است. اما گمان نمیکنم که در این دوره بتوانیم از این قطعیت ایدئولوژیک و از این تعریف ایدئولوژیک به سادگی فراتر برویم بدون اینکه بگوییم یک چیزهای جدی ای باید تغییر کنند. و گرنه این اجتناب ناپذیر بودن یک حرف ایدئولوژیک عمومی است و ممکن است که در طول عمر چند نسل بعد از ما هم وصال ندهد.

بنابراین باید برگردیم و ببینیم که مسائل چیست؟ چه چیزهایی تصویر انقلاب جهانی را کدر کرده و از کجا باید شروع کرد؟

اولین واقعیتی که مشاهده میکنیم این است که در برابر مارکسیسم متشکل و رو به انقلاب اوائل قرن، مارکسیسمی که با دست باز به انقلابات اروپا نگاه میکرد، ما امروز با یک مارکسیسم واقعا موجود، یک مارکسیسم در گیومه واقعا موجود، با یک جنبش کمونیستی واقعا موجود که بر خلاف میل ما به آن کمونیسی میگویند، مواجه هستیم که هیچ نشانه ای نه از انقلاب اجتماعی و نه از تئوری انقلابی مارکس دارد.

به طور واقعی در طول این چند ده سال جریانات متعددی که منافع کارگری را نمایندگی نمیکند، انقلاب کارگری را نمایندگی نمیکند، به طور جاری مبارزه کارگری را سازمان نمیدهند و منافع عالیه طبقه کارگر را پیش رو ندارند به اسم "کمونیسم واقعا موجود" در دنیا دارند فعالیت میکنند. رویزیونیسم روسی، چینی، اشکال مختلف تروتسکیسم، انواع و اقسام آنارشیزم و لیبرالیسم چپ در جهان به اسم کمونیست فعالیت میکنند که احزاب و جریانات خودشان را دارند. هیچ کدام از اینها انقلاب اجتماعی پرولتری را برای کارگری که هدفش را انقلاب اجتماعی قرار داده نمایندگی نمیکند.

به یک معنی افکار بورژوازی، افکار مدافع مالکیت خصوصی، افکار مدافع وضع موجود و همینطور اعمال مدافع وضع موجود، اعمالی که وضع موجود یعنی انقیاد طبقاتی را ابقا میکنند دارند به اسم کمونیسم تبلیغ و عملی میشوند. اینها مانع مبارزه طبقاتی شفاف و زلال طبقه کارگر هستند. اینها نیروهای ذخیره ای برای به سازش کشاندن طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی هستند. یک رویزیونیسم وسیع بعضا اردوگاهی (عمدتا اردوگاهی) و جهانی، یک روایت عمومی بورژوایی از مارکسیسم که یک پایه مادی، طبقاتی و اقتصادی معین هم پیدا کرده است، امروز در جهان وجود دارد که حتی کارگر را از مارکسیسم فراری میدهد تا چه رسد به اینکه فقط مانع فعالیت کمونیستها شده باشد.

اولین مشاهده ما بنابراین وضعیت نابسامان جنبش کمونیستی واقعا موجود است. این جنبش اسیر و تحت الشعاع گرایشات رویزیونیستی است. عمل و فکر کمونیستی، عمل و فکر انقلاب کارگری تحت الشعاع منافع بورژوایی در اشکال مختلف آن است. تئوری انقلاب اجتماعی امروز به آن روشنی، که در اوایل قرن بود، نیست. در اوایل قرن به

سادگی میشد از صحت، اصولیت و کفایت تئوری انقلاب اجتماعی صحبت کرد. حداقل از روی آنچه‌ی که ما میخوانیم اینطور حس میکنیم. امروز به سادگی نمیشود پرچم تئوری انقلاب اجتماعی را بلند کرد و دو روزه به ۱۰ نفر ثابت کرد که این تئوری انقلاب اجتماعی است. این هم میشود یکی از دیدگاههای مارکسیستی در کنار چندین دیدگاه شبه مارکسیستی که اینها هم به سهم خودشان چیز دیگری را به خورد طبقه کارگر میدهند. به این معنی تئوری مارکسیسم از طرف رویزیونیسم زیر فشار است. عمل مارکسیستی از طرف رویزیونیسم زیر فشار است و خود طرح یک کمونیسم متفاوت با یک مانع جدی رویزیونیسم روبرو است.

از طرف دیگر اتفاقات دیگری افتاده است که خود تئوری انقلابی مارکسیسم را، آنطوری که ما در اوایل قرن مشاهده میکنیم، برای شرایط امروز نا کافی میکند.

جهان چندین ده سال رشد اقتصادی کرده، تنوعات سیاسی زیادی را به خودش پذیرفته، در اشکال فرهنگی تفاوت کرده، بافت طبقاتی جوامع بشدت تغییر کرده، برخی از اشکال ستمکشی مبانی مادی جدیدی پیدا کرده است و تئوری مارکسیستی حتی آنجایی که میخواهد اصولی باشد، کمابیش تئوریها و فرمولاسیونهای اوایل قرن را تکرار میکند. امروز تقریباً روشن است که مارکسیسم اصولی بنا به تعریف و یا بطور خودبخودی در این موقعیت قرار میگیرد که شکل و شمایل یک جریان مذهبی متعصب را به خودش بگیرد که میخواهد فرمولهای خودش را به زور تکرار کند. میخواهد بگوید که این درست است. به این ترتیب در باره دولت، در باره مبارزه طبقاتی، در مورد ستمکشی و مبانی اقتصادی استعمار اقسام مختلف و غیره حرف میزند و گویی که فرمولهایش مال انتهای قرن بیستم نیست، فرمولهای اوایل قرن است. این یک ضعف مارکسیسم است. این ضعف است و نه انحراف. این یک عقب ماندگی مارکسیسم اصولی است حتی وقتی که داریم از مارکسیستهای اصولی حرف میزنیم.

یکی از مشکلاتی که به این ترتیب نمیشود با آن انقلاب اجتماعی را به جلو راند، این است که مارکسیسم خودش در بدنه و پیکر کار شده فعلی اش هنوز برای توضیح مسائل جدید یک مقدار ناکافی است؛ جنگ اتمی به کجا خواهد کشید؟ سؤالی است که ذهن بخش مهمی از مردم جهان را به خودش مشغول کرده است. بیکاری در این سطح وسیع و ساختاری شده در اروپا را چه کار باید کرد؟ ما میگوییم که مبارزه طبقاتی هست ولی این مبارزه طبقاتی چه نوع سازماندهی و چه نوع دخالتگری را از قشر وسیع بیکارانی که الزاماً همه آنها خاستگاه پرولتری ندارند ایجاد میکند؟ معلمان اخراجی، کارمندان عمومی و بخش خدمات که اخراج شده اند چه کار باید بکنند؟

بحران اقتصادی اشکال جدیدی به خودش گرفته، تقسیم جهان دارد دوباره به اشکال جدیدی مطرح میشود. در دل همین بحران انقلابات تکنولوژیکی عظیمی اتفاق افتاده که نشان داده است که سرمایه داری دارد یک بار دیگر نیروهای مولده را به یک سطوحی جلو میبرد. اینها همگی بطور عینی باعث شده اند که عده زیادی از متفکرین و کادرهای جنبش کمونیستی جهانی به خاطر ابهام در توضیح وضعیت موجود، این صف را ترک کنند.

بنابراین امروز یکی از مسائلی که مارکسیستهای مثل ما که میخواهند انقلاب کارگری را سازمان بدهند در یک مقیاس بین المللی و به تبع آن در یک مقیاس کشوری، این است که تئوریشان چقدر میتواند به طور فوری ابزار توضیح مسائل مبارزه طبقاتی و متشکل کردن طبقه کارگر باشد. در اوایل قرن به سادگی میبینیم که چطور لنینیسم تئوری مارکسیسم را به تناسب قرن جدید نو میکند و همان ایده ها را زنده میکند و در اشکال جدیدی واقعیات زمان خودش را توضیح میدهد. در دوره ما، مارکسیسم حتی در توضیح واقعیات زمان خودش ضعف دارد. پدیده های مثل اسلامیت مطرح میشود،

یک حکومت را بدست میگیرند و یک منطقه را به تفرقه میکشاند و هنوز این مارکسیسم یک گوشه‌اش دارد این را به بورژوازی تجاری دهات اطراف ورامین ربط میدهد و یک گوشه‌اش میخواید بگوید که اینها دارند راه رشد غیر سرمایه‌داری را طی میکنند. تحلیل مارکسیستی از عروج دوباره مذهب کجاست؟ مارکسیستها به یک چنین تحلیلی برای مثال احتیاج دارند. ستمکشی زن را مثال بزیم. ستمکشی زن در اوایل قرن که واقعا زن هنوز به طور جدی وارد تولید اجتماعی نشده بود به عنوان نیروی کار ارزان به این شکل و یا آن شکل به کار گرفته میشد، آشکالی داشت و این توضیح داده شده است و امروز هم اساسا ستمکشی زن ریشه‌اش همان است و آن را مثل قبل توضیح میدهیم. ولی امروز اشکال جدیدی از موقعیت فرودست زن در جامعه سرمایه‌داری بوجود آمده است که مارکسیستها هنوز نتوانسته‌اند پاسخ خودشان را به آن بدهند. این باعث شده که جنبش زنان در مبارزه بر علیه ستمکشی، مارکسیستها را مؤتلفین قابل و قادری نبیند و از آنها کنار بگیرد و به طور واقعی عرصه توضیح اینکه چرا زن در جامعه سرمایه‌داری ستم میکشد به دست جریانات فمینیست افتاده است. این هم یک واقعیت است.

مبارزات ملی و استقلال طلبانه را نگاه کنیم. در اوایل قرن معلوم است که مبارزه استقلال طلبانه یعنی چه. ولی امروز به سرعت میبینیم که بخش زیادی از این مبارزات تحت تأثیر رقابت‌های بین‌المللی امپریالیستها قرار میگیرد و جریاناتی که بر علیه نوع معینی از امپریالیسم مبارزه میکنند تعلقات اردوگاهی پیدا میکنند، و این تصویر خیلی‌ها را از مبارزات ملی و استقلال طلبانه در جهان امروز مخدوش میکند.

نمونه‌ها زیاد هستند و من میخوام بگویم که تئوری مارکسیسم که ما الان روی آن دست میگذاریم، آنقدر کار شده نیست یا نسل جدید مارکسیستها نتوانسته‌اند و قدرت این را نداشته‌اند که آنچه‌ان روی این تئوری کار بکنند طوری که بتوانند راه انقلاب اجتماعی که هدفشان است را بروشنی نشان بدهند. این یکی از موانعی است که گریبانگیر این وضعیت فعلی ماست و فردا که برای کسی توضیح میدهیم که چطور شد که انقلاب کارگری انجام گرفت، باید توضیح بدهیم که چطور شد از این وضعیت بیرون آمدیم.

واقعیت دیگر این است که مارکسیسم واقعا موجود، کمونیسم واقعا موجود، بخش اعظم جریاناتی که به خودشان میگویند کمونیست، و بخش اعظمی از کارگران به آنها میگویند کمونیست، سازمانهای سازمانده یک انقلاب کارگری به معنی اخص نیستند، حتی آنجایی که انقلابی و مبارزند. کمونیسم را میبینیم که به طور جدی به ایدئولوژی و تشکل مبارزات رهایی‌بخش تبدیل شده است. این بخودی خود ایرادی ندارد به شرط اینکه بدانیم که چگونه عنصر کارگری در این مبارزه دارد کار میکند. اما به طور عملی میبینیم که طرف تحت نام کمونیسم از سنن مذهبی و ملی خودش برای مثال در شمال افریقا دفاع میکند. اسم خودش را هم گذاشته کمونیست و وارد صحنه سیاست هم شده و به این وسیله کارگر را از کمونیسم و از تئوری انقلاب کمونیستی دور میکند به خاطر اینکه کارگر بین‌المللی قرن حاضر احتیاجی به این ندارد که در فلان کشور شمال افریقا و یا آسیای میانه، سنن مذهبی، دینی و ملی آن کشورها را محفوظ نگه دارد. این پدیده‌ها برایش عقب مانده است. طرف دارد از مذهب مترقی به اسم کمونیست حرف میزند. از رشد بورژوایی صنعتی به اسم کمونیسم دفاع میکند. انقلاب ملی خودش را میکند برای اینکه بازار داخلی بورژوایی خودش را ایجاد کند و اسم خودش را هم میگذازد کمونیست. ما هم با این واقعیت روبرو هستیم. آن یکی در چین میخواید صنعتش را رشد بدهد و می‌آید یک بلوک بین‌المللی کمونیستی درست میکند که هدفش چیزی جز دفاع از این ناسیونالیسم و چیزی جز مطرح کردن این نیروی جدید در رقابت‌های جهانی نیست. آن یکی میخواید به تناسب قوایی در رابطه با قدرتهای امپریالیستی غرب برسد و در عین حال میخواید دیسیپلین کار را در مملکتش نگه بدارد و استثمار را شدت یافته نگه دارد، و همه اینها را تحت نام کمونیسم انجام میدهند و کارگر را از کمونیسم فراری میدهند.

این یک واقعیت است که کمونیسم واقعا موجود حتی آنجایی که فعالیت تشکیلاتی میکند، نمیشود بلافاصله فرض کرد که این جلوه‌ای از حرکت کارگری و انقلاب کارگری در جهان است و گفت که مثلا پنج حزب کمونیستی در پنج گوشه جهان در حال مبارزه کمونیستی هستند. این را به راحتی نمیشود گفت. در یک جا کمونیسم پارلماناریست است و جناح چپ بورژوازی را نمایندگی میکند و در یک جای دیگر سوسیالیسم خرده بورژوازی خرده بورژوازی عقب‌مانده و مقید کشور جهان سومی. جنبش کمونیستی کارگری، پرولتری و اعتراضی که تحت نام مارکسیسم است، امروز بسیار ضعیف و کم نفوذ است. این هم وضعیتی است که اگر در آینده از ما پرسیدند که چطور شد که انقلاب کردید، باید بتوانیم پاسخ دهیم که چگونه این وضعیت را تغییر دادیم و چگونه کمونیسم از این حالت بیرون آمد.

مشاهده بعدی این است که علاوه بر تئوری مارکسیسم و کمونیسم به مثابه یک جریان معین، خود نیروی مادی انقلاب اجتماعی پرولتری یعنی طبقه کارگر در سطح جهانی به شدت متفروق و تحت انقیاد است. طبقه کارگر اسپر یک تعرض اقتصادی بورژوازی است که هیچ پاسخی حتی در اروپای پیشرفته امروزی برای آن ندارد. و این را هم باید گفت که قطبهای جهانی کارگری اروپا، شوروی و کشورهای تحت سلطه هستند.

در یکی از آنها، اروپا، طبقه کارگر مدام مشغول ضربه خوردن، به تفرقه کشیده شدن و بعضا حتی متوجه بعضی ایدئولوژیهای راست‌روانه، راسیستی و فاشیستی میشود، که ممکن است تحت تأثیر اینها قرار بگیرد. در شکل دیگری موجودیت متین اجتماعیش را دارد از دست میدهد و به حاشیه تولید و به اشکال لمپنی سوق داده میشود. اعتیاد و غیره بیداد میکند. طبقه کارگر زیر این منگنه اقتصادی دارد خُرد میشود و در چندین فرقه متفروق شده است. حتی احزاب رویزیونیستی و سندیکاهایی که به طور سنتی نفوذی در میان کارگران داشتند و ابزاری برای متشکل بودن کارگر اروپایی بودند امروز در حال از دست دادن نفوذ و تواناییهایشان هستند. نیروی انقلاب اجتماعی پرولتری یعنی خود پرولتاریا در یک وضعیت تفرقه، فقدان آگاهی و تشکیلات بسر میبرد و این هم یکی از نکاتی است که اگر بعدا بخواهیم راجع به پروسه حرکتان در آینده حرف بزنیم باید بتوانیم بگوییم که چگونه از این وضعیت بیرون آمدیم.

اینها دورنمایی هستند که من بعدا به آنها در ادامه بحثم بر میگردم. اینها روندهایی هستند که باید معکوس شوند، باید به چیز دیگری تبدیل شوند تا ما بتوانیم به طور عینی و مادی بگوییم که ما کمونیست‌های اواخر قرن بیستم اینطور دست بکار انقلاب اجتماعی چه در ایران و چه در یک مقیاس بین‌المللی شدیم و توانستیم این مشاهدات را به چیزهای دیگری تبدیل کنیم. در مجموع جریانات رویزیونیستی از نظر کمی و نفوذشان در میان طبقه کارگر به مارکسیسم اصولی و انقلابی تفوق دارند و خود اینها هم تازه به نسبت احزاب سوسیال دمکرات و جنبش سندیکایی در میان جنبش طبقه کارگر در یک اقلیت هستند.

در مقابل این مشاهدات در عین حال میشود مشاهده دیگری کرد و آنهم این است که یک مارکسیسم اصولی دارد به وجود می‌آید که هنرش این است که مُنزه طلبی تئوریکش را به رخ بکشد. یعنی مشاهده دیگر این است که در مقابل این مشاهده انحطاط جنبش رویزیونیستی و ضعف‌های کمونیسم واقعا موجود در مقیاس جهانی، در اعتراض و انتقاد به اینها در اقصی نقاط جهان و حتی امروز در کشور خود ما جریانات مارکسیستی بوجود می‌آیند که میگویند این مارکسیسم نیست و برای اینکه بگویند که مارکسیسم چه هست می‌آیند فرمولهای منزّه، تمیز، خالص و پاک مارکسیستی را میگیرند و سعی میکنند که اینها را در موزه‌ای که مبادا دست عمل، دست پراتیک انقلابی به آنها بخورد نگهداری میکنند و مواظب هستند که کسی جایی پراتیکی انجام ندهد که این اصول مقدّس را زیر پا بگذارد. یک جریان مارکسیستی روشنفکری، غیردخالترگر، یک نوع مارکسیسم آکادمیک، مارکسیسمی که گویی فقط مُبصر مبارزه بر سر اینکه بر سر

فرمولهای ایشان چه آمده، بوجود آمده است. در ایران هم در دوره اخیر دارد بوجود می‌آید و در اروپا هم یک چنین جریانی موجود است.

میخواهم بگویم که در مقابل ماهیت آن عملکرد رویزیونیستی در مارکسیسم، یک جریان منزوی بظاهر اصولی که فی الواقع اصولی نیست چون اساس مارکسیسم دخالته‌گری انقلابی است، یک جریان آکادمیک که مدعی اصولیگری در تئوری مارکسیسم است دارد بوجود می‌آید و اگر انقلاب کارگری می‌خواهد رشد کند تاریخ باید به نحوی تکلیف اینها را هم روشن کند.

در چهارچوب عمومی اینها مسائلی هستند که میبینیم:

دوری مارکسیسم از طبقه، از نیروی مادی اجتماعیش آن چیزی است که به نسبت اوایل قرن تفاوت کرده است. در اوایل قرن میتوان به دقت از کارگری بودن کمونیسم و کمونیستی بودن جنبش کارگری حرف بزیم. امروز میان کمونیسم و طبقه کارگر یک فاصله مادی واقعی وجود دارد. کمونیسم در سطح جهانی چه در شکل رویزیونیستی و چه بطور واقعی و اصلیش سازمانده اصلی اعتراض کارگری و سازمانده اصلی کارگری در مقیاس جهانی نیست. طبقه کارگر یک راه می‌رود و جنبش به اصطلاح کمونیستی راه خودش را. میتوان تاریخ این دو پراتیک را بطور مجزا از هم نوشت. نه در جنبش معدنچیان احتیاج هست به نام مارکسیسم اشاره‌ای بشود و نه تمام جدل مارکسیستی چین و شوروی لازم دارد اشاره‌ای به طبقه کارگر بکند. می‌خواهم بگویم که مارکسیسم و طبقه کارگر، تئوری کمونیسم و یا حتی داعیه کمونیسم و طبقه کارگر دو پراتیک، دو واقعیت مجزا، دو رگه مجزا و حتی دو عینیت مجزا شده‌اند. این شکاف به طور عینی دیده میشود و تا آنجا که به رویزیونیستها و بخش عمده جنبش مدعی مارکسیسم مربوط میشود، این شکاف دارد باز میشود. این یک واقعیت، واقعیت دوم این است که هم تحریف تئوری مارکسیسم و هم عدم بسط تئوری مارکسیسم در شرایط جدید باعث شده است که حتی تئوری انقلاب اجتماعی در برخورد به این معضلات به اندازه کافی مقتدر نباشد.

در مقیاس ایرانی اگر برگردیم به طور مشخصتر به خودمان نزدیک می‌شویم. نکات بالا خاصیت اوضاع امروز است اگر بخواهیم نقاط بد آن را بگیریم و کنار هم بچینیم. نقاط مثبت آن را در جای دیگری ارائه میدهم.

الآن خواستم این را بگویم که اگر کسی بخواهد بگوید که باید انقلاب اجتماعی کرد و میشود کرد و ما میدانیم که میشود این کار را کرد، باید در عین حال روند تغییر یافتن این وضعیت موجود را بگوید. من به این روندها به یک روند عینی دیگر اشاره میکنم که خیلی مسأله مهمی نیست و آن اقتدار سیاسی و نظامی بورژوازی بین‌المللی است که الآن یک وضعیت کاملاً متفاوتی نسبت به اوایل قرن دارد. بورژوازی خودش را برای مقابله با طبقه کارگر آماده کرده و دهها راه و کلک پیدا کرده است و اصلاً با بورژوازی روسیه در اوایل قرن و بورژوازی اروپا در جنگ جهانی اول در رابطه با قدرت مقابله اش با جنبش کارگری قابل مقایسه نیست. البته این یک مانع عینی است که هر کسی میتواند آن را فرض بگیرد، در مورد وضعی که دست و پای ما را میندد و آن مسائلی که در مورد وضعیت موجود گفتیم.

در مقیاس ایرانی اگر بخواهیم به نگاه کنیم، در آن تصویر عمومی این مسائل را هم به طور مشخص در مورد ایران هم میبینیم. کمونیسم در ایران به مثابه جناح چپ جریان ضد استبدادی وجود داشته است. آن چیزی که ما با آن مواجه

هستیم اگر به سالهای ۵۵، ۵۶، ۵۳ رجوع کنیم این است که اگر کمونیسم و مارکسیسم را در این جریان میبینیم، داریم به تئوری و عمل جناح چپ جنبش ضد استبدادی رجوع میکنیم. این کمونیسم نه تاریخاً از دل مبارزات کارگری و در پیوند با مبارزات کارگری پا گرفته است، مثل کمونیسم در روسیه، و نه با تئوری انقلاب کارگری وارد صحنه شده است. این در واقع به چپ چرخیدن و رادیکالیزه شدن بخشی از اپوزیسیون ضد استبدادی بعد از کودتای ۲۸ مرداد است. و به ترتیب میشود حلقه‌های دیگر این را دید که چگونه این به چپ چرخیدن معانی بیشتر و بیشتر مارکسیستی پیدا میکند. خود این پروسه البته یک روند مثبت تاریخی است ولی این را باید توجه کرد که کمونیسمی که حزب کمونیست ایران از دل آن بیرون آمده و در مقابل خودش میبندد و میراث آن را میبندد، جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی با تفکر و عمل بورژوا- ملی خودش است. حالا این با هر فرمولبندی که بیان شود، آرمانهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کمونیسمی که در برابر این حزب و در گذشته این حزب وجود داشته آرمانها، فرهنگ و مطالبات بورژوازی و خرده بورژوازی این کشور است. این یک وجه واقعی این کمونیسمی است که ما با آن روبرو بودیم. واضح بود آن نوع کمونیسم، بخصوص برای من و شما واضح است، که نمیتوانست انقلاب اجتماعی را سازمان بدهد، حکومت کارگری را برقرار سازد و طبقه کارگر را به اپوزیسیون اصلی و بعد به یک قدرت مقتدر اجتماعی تبدیل کند. یک چنین چیزی وجود نداشته است.

آن کمونیسمی که در ایران، حال اگر در دهه اخیر حزب کمونیست ایران و روندهایی که به تشکیل آن منجر گردید را کنار بگذاریم و راجع به اوضاع اجتماعی کمونیسم در ایران تا ۷، ۸ سال قبل حرف بزنیم، این واقعیات را میبینیم؛ پایگاه اجتماعی آن کارگری نیست و اگر به طبقه کارگر هم کاری دارد اینست که میخواهد طبقه کارگر را به عنوان یک دمکرات پیگیر در انقلاب ضد سلطنتی ضد استبدادی به کار بگیرد و احتمالاً امتیازاتی هم به او {طبقه کارگر} بدهد. از نظر صنعتی میخواهد یک کشور خودکفای آبرومند بورژوایی درست کند که قدرت رقابت داشته باشد، در صحنه اقتصادی تو سری خور نباشد، آنقدر به آن کشور تحت سلطه و عقب‌افتاده نگویند و خودش بتواند روی پای خودش بایستد. آرمان قدیمی جبهه ملی آرمان قدیمی سوسیالیسم خرده بورژوایی هم بوده است. این کمونیسم حاصل جنبش طبقات غیر پرولتری است. همان جناحی که در جنبش ملی شدن صنعت نفت با استبداد سلطنتی و یا با استبداد بعدی سلطنتی مصاف داشت. جوانان این جریان، بخش رادیکال این جریان خودش را به طرح این مطالبات تحت پرچم چپ کشید. اینطور نبود که در نتیجه مبارزات کارگری، تشکیل شوراها در فلان دوره انقلابی، در نتیجه کار به عنوان نمونه شاخه‌ای از یک بین‌الملل کمونیستی در بین کارگر ایرانی و یا در نتیجه مرتبط شدن محافل اولیه کمونیستی با مبارزات کارگری این کمونیسم بوجود آمده باشد. آخرین نمونه کمونیستی که ما قبل از حزب کمونیست ایران داریم هنوز دارد از آن طرف می‌آید. دارد از طرف بورژوازی به سمت چپ می‌آید و نه اینکه از طرف کارگر به سمت قدرت و صحنه سیاسی برود. این هم یک واقعیت است.

واقعیت دیگر این است که طبقه کارگر در چندین دهه اساساً به عنوان یک نیروی مستقل سیاسی در صحنه مبارزه طبقاتی و مبارزه بر سر قدرت در ایران ظاهر نشده است و هر وقت هم که ظاهر شده است نیروی کمکی یک نیروی اجتماعی دیگری بوده است چه به صورت بورژوازی ملی و چه به صورت سوسیالیسم خرده بورژوایی. به هر حال هیچوقت ندیدیم که طبقه کارگر را به عنوان یک نیروی مستقلی که دارد با بورژوازی جدال میکند، احزاب خودش را دارد، شوراها و سندیکاها و ارگانهای خودش را دارد، تجمعات خودش را دارد، ابراز وجود میکند و مطالبات خودش را مطرح میکند، نمیبینیم. بلکه این را میبینیم که در درون اپوزیسیون بورژوایی و خرده بورژوایی یک رادیکالیسمی دارد پیش می‌آید و خود طبقه کارگر در صحنه ظاهر نمیشود. این هم یک واقعیت است و اگر کسی میخواهد در ایران انقلاب کارگری سازمان بدهد باید بفهمد این اوضاع چگونه دگرگون میشود. خصلت این مارکسیسمی که وجود دارد به طور

جدی روشنفکری است یعنی جنبش روشنفکران مارکسیست است و گفتم که مارکسیسم اینها هر چه که باشد، خود این جنبش مارکسیستی هیچگاه به طبقه کارگر ملحق نشد و طبقه کارگر را زیر آن ایده‌ها بُرد بلکه خودش به عنوان یک جنبش واقعی به مثابه جنبش روشنفکران مارکسیست باقی ماند.

مسأله دیگر این است که حتی خود این جریان روشنفکری سوسیالیسم بورژوا - خرده بورژوایی نتوانست خودش را با یکی از لحظات تعیین کننده در تاریخ این مملکت ربط بدهد. یعنی میبینید همانطور که این یا آن حزب سیاسی در دوره‌ای تاریخش از تاریخ تکامل انقلابی جامعه در همان دوره جدا نیست و یا حتی احزاب رفرمیست تاریخشان از تاریخ رفرم در آن جامعه جدا نیست مثل جبهه ملی و ملی شدن صنعت نفت و یا حزب کارگر و بوجود آمدن دولت رفاه اجتماعی در انگلستان و یا سوسیال دموکراسی اسکاندیناوی و بوجود آمدن دولت رفاه در آنجا. در آن جاها میبینم که تاریخ حزب همان تاریخ آن دوره آن جوامع است. اما در ایران این مارکسیسم تاریخش هیچوقت تاریخ هیچ دوره‌ای در آن جامعه نیست. هیچوقت در رأس دوره تاریخی خودش نیست. هیچوقت عنصر شاخص و متمایز کننده آن دوره تاریخی نیست. من اینها را بیشتر توضیح میدهم. میخواهم بگویم که یک جریان روشنفکری منزوی هم هست. حتی از یک پایگاه اجتماعی قدرتمند که بتواند در یک دوره‌ای بگوید که با تاریخ تکامل و پیشروی جامعه به سمت یک اوضاع بهتر چفت شده است بر خوردار نیست. فدایی که میشود گفت توده‌ای‌ترین بخشی است که چپ رادیکال از خودش بروز داده نهایتاً به یک جنبش تصادفی، فاقد پایگاه اجتماعی و فاقد اقتدار سیاسی تبدیل شد و نمیتواند نشان بدهد که نقشی معینی در طول انقلاب ۵۷ را جریان فدایی موجب شده باشد. ممکن است دویست هزار نفر هم در میتینگهای آنها هم شرکت میکردند ولی با وجود اینکه عده زیادی در آن سازمان بودند همچنان بیشتر شبیه یک تجمع روشنفکری و منزوی، یک گروه فشار در انقلاب بودند. یک گروه فشار بر تاریخ بودند و نه محورها و مؤلفه‌های حرکت تاریخی دوره خودشان.

به این ترتیب با این مشاهدات به سؤال‌های سالهای بعد برگردیم و اگر کسی بخواهد از انقلاب کارگری در ایران حرف بزند، این وضعیت باید به چیز دیگری تبدیل شده باشد. نه فقط خودش تغییر کرده باشد بلکه باید تحت تأثیر روند عینی جامعه و تأثیر عنصر ذهنی باید به چیز دیگری تبدیل شده باشد. انقلاب اجتماعی به همین سادگی با گفتن اینکه حلقه اصلی فلان یا بهمان است، صورت نمیگیرد. مسأله این است که جامعه واقعی باید در یک دوره مشخص به طور عینی و واقعی به وضعیت دیگری سوق داده شده باشد.

اگر حالا برگردیم و در آن تصویری که من دادم در ایران بطور مشخص و تا جایی که به حزب کمونیست ایران مربوط میشود، در حال تغییر است، بخشی از آن چیزی که بعداً در باره انقلاب کارگری در ایران توضیح خواهیم داد و روایت خواهیم کرد، امروز در حال اتفاق افتادن است و میتوانیم روی آن دست بگذاریم. بخش دیگرش هم هنوز جلوی ما است. به نظر من دیدن حزب کمونیست در متن پروسه‌ای که گذشته و آینده‌ای دارد، روندهایی که به حزب رشد داده و در عین حال جامعه را با خودش جلو برده و روندهایی که از این به بعد باید اتفاق بیفتد حیاتی است. اینطور باید به حزب خودمان نگاه بکنیم. بحثی که من دارم این است...

اگر میخواهیم از انقلاب اجتماعی، انقلاب کارگری و یا از دخالت کارگر ایرانی در انقلاب اجتماعی جهانی حرف بزنیم، به هر شکلی که این مسأله را میخواهیم ترسیم کنیم، باید سه اتفاق اساسی در ایران بیفتد. اتفاقاتی که ما مرکز و محور آن هستیم و یا میخواهیم باشیم. تا این اتفاقات نیفتند نمیتواند صحبتی از انقلاب کارگری، حکومت کارگری و رهایی کارگری ولو در یک مقیاس کشوری و یا پیشروی اساسی در این جهت در میان باشد.

اولین اتفاق این است که تئوری انقلاب پرولتری باید شفافیت، قدرت توضیح، بسیج و روشنگری خودش را دوباره بدست بیاورد. مبارزه بر علیه رویزیونیسم، مبارزه علیه آن چیزی که مدعی مارکسیسم است در حالیکه بورژوایی است جزء لاینجزای این روند است. اگر ما هم نکنیم و اگر کس دیگری بخواهد در ایران انقلاب اجتماعی بکند با این واقعیت روبرو است که انقلاب اجتماعی بدون تئوری انقلاب اجتماعی ممکن نیست. یک گام اساسی این است که تئوری انقلاب اجتماعی باید تبدیل به آن چیزی بشود که باید باشد و از زیر دست و بال کسانی که آن را تحریف میکنند بیرون کشیده شود و نه فقط این به عنوان یک فرمولبندی بلکه به مثابه یک نیروی مادی، نیروهای مسلط به تئوری انقلاب اجتماعی به واقعیتی مهم در مقابل رویزیونیسم تبدیل شود. یک واقعیت اجتماعی قوی در مقابل جریانات رویزیونیستی به نحوی که بطور عملی و نظری بتوان گفت که مارکسیسم توانست خودش را از زیر فشار رویزیونیسم چه در فکر و چه در عمل بیرون بکشد و به یک جریان مستقل تبدیل شده است و مجدداً مارکسیسمی بوجود آمده است که میخواهد جامعه بدرستی در جهت انقلاب اجتماعی برود و دید، افق و شناخت آن را هم دارد. این اقدام یعنی تبدیل شدن این وضعیت تئوریک که الآن میبینید به یک وضعیت تئوریک پیشرفته‌تر یعنی احیاء مارکسیسم و اقتدار مجدد مارکسیسم بر مسائل زمان ما یکی از روندهای حیاتی است که باید اتفاق بیفتد چه در ایران و چه در یک مقیاس جهانی، اگر ما بطور جدی میخواهیم بگوییم که انقلاب اجتماعی ما جلو رفته است.

اگر بطور جدی به حکومت کارگری، بقاء حکومت کارگری و یک انقلاب جهانی فکر میکنیم روشن است که باید تئوری این انقلاب را زنده کرد و این تئوری را به یک نیروی مادی در برابر و در تقابل با کل اردوگاه‌های رویزیونیستی تبدیل کرد و به درجه‌ای که این کار دارد انجام میشود، توسط هر کسی حتی اگر بطور خودبخودی، به همان درجه جامعه دارد به لحاظ تاریخی به انقلاب اجتماعی خودش نزدیک میشود.

این اولین روندی است که ما باید خودمان را با آن قضاوت کنیم. ما در این پروسه چه نقشی داشته‌ایم و از طرف دیگر خود این پروسه در بوجود آوردن ما چه نقشی داشته. من به اینها دوباره بر میگردد. پس اولین روندی که به نظر من باید اتفاق بیفتد و حیاتی است و اتفاق افتادنش کار میبرد و یک مبارزه را ایجاد میکند این است که ما بتوانیم یک جریان اصیل مارکسیستی که دخالتگر است، اجتماعی است و این را در تقابل با جریانات "اصیل" مارکسیستی میگوییم که دخالتگر نیستند و به این معنی اصیل نیستند چون اساس مارکسیسم بر سر دخالتگری است. ما باید بتوانیم یک جریان اصیل و دخالتگر مارکسیستی که هدف انقلاب اجتماعی مثل یک پدیده زنده جلوی چشمش است و خودش را با نیروی مادی انقلاب اجتماعی مرتبط حس میکند بوجود بیاوریم. این باید بوجود بیاید. اینکه میگوییم باید بوجود بیاوریم بحث دوم من است.

روند دوم این است که باید به دوران انزوای عملی مارکسیسم و جنبش کمونیستی از طبقه اجتماعی که پایگاه مادی این انقلاب است و قرار است که مارکسیستها متعلق به این طبقه باشند و اصلاً صفوفشان صفوف این طبقه باشد خاتمه داد. این جدایی باید از بین برود. ما باید بتوانیم در ایران و یا در هر کشور دیگری که ما از انقلاب اجتماعی در آن حرف میزنیم (الآن مقیاس را ایران قرار میدهم) کمونیسم کارگری را بوجود بیاوریم. هر اندازه هم که کمونیسم اصولی بوجود بیاوریم که به زور کادرهای آگاه و متشکل و روی دوش اینها زنده نگه داشته میشود و در نشریات منعکس است، هنوز در این روند دوم هیچ گامی به جلو برنداشته‌ایم. درست است که با هر یک گامی در اینکار دیگری هم تسهیل میشود، به هر حال ما باید قادر باشیم که پرونده مارکسیسم روشنفکری و مارکسیسم خرده بورژوایی ایران را ببندیم و دوران جنبش کمونیستی کارگری ایران را شروع کنیم. ما باید بارها به این مسأله جنبش کارگری کمونیستی برگردیم. به

نظر من این هیچ امتیازی نیست، هیچ پیشرفتی نیست، هیچ لطفی ندارد (در تحلیل نهایی) که ما کمونیسم را در دفاتر، جزوات، کتب و سخنرانی‌هایمان زنده کنیم.

کمونیسم قرار بوده آن بخشی از طبقه کارگر، آن سازمان متشکل بخشی از طبقه کارگر باشد که منافع کل طبقه را جلوی خودش قرار میدهد. کمونیسم قرار بوده نوعی آرایش مبارزاتی طبقه کارگر باشد. اینکه رویزیونیسمی آمده و تئوریهایش این اشکال را دارد و در نتیجه کار خوبی است که آدم دوباره این تئوریا را زنده بکند، تغییری در اصل ماجرا نمیدهد. به فرض هم که ما توانستیم مارکسیسم را احیا کنیم و خیلی فرمولبندیهای اصولی از آن ارائه بدهیم به زمان مانیفست کمونیست که در دوره خودش منتشر شده است برگشته‌ایم. بالأخره این ایده‌ها باید به نیروی واقعی طبقه کارگر، به جزئی از طبقه کارگر و به شکل تشکیلاتی و آرایش رزمندگی خود آن طبقه تبدیل شود. آن روندی که ما باید مشاهده بکنیم برای آنکه بتوانیم بگوییم که جلو رفته‌ایم و ایران به سمت انقلاب اجتماعی رفت، ایران به سمت انقلاب کارگری رفت، ایران به سمت حکومت کارگری رفت، یکی همین است که مارکسیسم چقدر کارگری شده است و کارگر چقدر مارکسیست.

در نشریات حزب سعی کرده‌ایم این نکته را خیلی توضیح بدهیم. متأسفانه حس کردن آن در میان کادرهای حزب بیشتر وقت میبرد. فکر میکنم هنوز در میان ما خاطرات دورانی که مبارزه نظری میکردیم خیلی بیشتر برجسته است. اینکه ما میخواهیم اصولیت مارکسیستی را حفظ کنیم، این وظیفه‌ای است که هیچ وقت از دوش هیچ مارکسیستی و هیچ رهبر انقلاب پرولتری برداشته نمیشود، از دوش هیچ کارگر آگاهی برداشته نمیشود که تئوری انقلاب خودش را شفاف و زلال مطرح بکند و بکار ببندد. این امر کالا واضحی است. ولی یک جایی دیگر باید بیش از این حرف زد. باید گفت این جریان در عین حال جریانی است کارگری. وقتی این جریان اعتراض میکند کارگر اعتراض میکند. وقتی این جریان رشد میکند یعنی کارگر متشکل شده. وقتی این جریان ضربه میخورد یعنی کارگر ضربه خورده. یک موقعی باید این کمونیسم بطور واقعی معنی این باشد. این یکی از آن روندهایی است که ما از آن صحبت کردیم به اسم کارگری شدن حزب و یا تبدیل شدن حزب کمونیست به حزب کارگران کمونیست یا از تبدیل شدن حزب کمونیست به تشکل پیشرو رهبران عملی طبقه کارگر. اینها فرمولبندی‌های متنوعی است که ما برای یک پدیده بکار بردیم. اینکه حزب کمونیست ایران یا جریان کمونیسم در ایران باید به متشکل کننده، نماینده و به بیانگر وجود عینی یک قشر متشکل شده از کارگران پیشرو ایرانی که در صحنه سیاسی دارند بصورت یک حزب سیاسی دخالت میکنند، تبدیل شود، این اتفاق باید بیفتد. این را روند دوم اسم میگذارم. به هر حال دومین روندی که گفتم باید عملی بشود. این باید عملی بشود که ما بفهمیم چه چیزی پیشرفت کرده و از جمله خود ما آیا پیشرفت کرده‌ایم یا نه.

روند سوم به نظر من چیزی است که ما کمتر راجع به آن صحبت کرده‌ایم و آن این است که هر جنبشی برای اینکه اجتماعی بشود، باید بطور عینی با پیرویه واقعی جلو رفتن اجتماع قفل و چفت بشود. تاریخ خودش را باید با تاریخ رشد آن جامعه معین مشترک کند. اگر جامعه را مبارزه طبقاتی انقلابی جلو میبرد و لااقل ما به آن جلو رفتن جامعه میگوییم برای یک جریان کمونیستی پایه اساسی اجتماعی شدن این است که به مبارزه عینی و واقعی در آن اجتماع، به آن چیزی که جامعه را جلو میبرد جوش بخورد. گفتم تحول سوم و یا روند سومی که باید رخ بدهد این است که کمونیسم در ایران بتواند با خود مبارزه طبقاتی و بخصوص نقطه عطف‌های تعیین کننده مبارزه طبقاتی و انقلابی جوش بخورد و به اصطلاح از این لحاظ تاریخ خودش را با تاریخ جامعه‌ای که این مبارزه در آن رخ میدهد و تغییر میکند، مشترک کند. من یک مثال میزنم که منظورم را بهتر بیان کنم. مثلاً در ایران جنبش ملی کردن صنعت نفت از جریان جبهه ملی جدایی‌پذیر نیست. به آن معنی جبهه ملی میتواند در این مقطع خودش را به حزب بورژوازی ملی تبدیل

کند یا نشان دهد که هست. یا برای مثال جنگ ویتنام و آزادی مردم ویتنام از یوغ اشغال نظامی آمریکا و فرانسه، (حالا من هیچ بحثی با رفقای که اینجا ممکن است بحث مضمونی در مورد محتوای ایدئولوژیک حزب ویتنام داشته باشند ندارم ولی) به طور واقعی تاریخ ملت ویتنام و زحمتکش ویتنامی و تاریخ رهایی آن از یوغ اشغال نظامی مستقیم و سرکوب امپریالیسم غرب از تاریخ حزبی که این انقلاب و این جریان را سازمان داد جدا نیست. جنبش ضد فاشیستی در فرانسه و ایتالیا از تاریخ جنبش کمونیستی و تاریخ مقاومت کمونیستها در همان دوره جدا نیست. این نقطه عطفها است که حزب را، تشکل آگاه و فعاله را به آن مبارزه واقعی اجتماعی که محور تکامل اجتماعی است ربط و جوش میدهد. بدون این صحبتی از کمونیسم انقلاب کننده، کمونیسم سازمانده و کمونیسم اجتماعی نمیتواند در میان باشد. جنبش واقعی عملی و بخصوص نقطه عطفهای تعیین کننده مبارزه طبقاتی باید با کمونیسم جوش بخورد. کمونیسم باید با این مبارزه متحد شود. اعتصاب عمومی تاریخی کارگران صنعت نفت در ایران اگر با پراتیک کمونیستی همراه همزمان و مصادف بود امروز ما با کمونیسم دیگری طرف بودیم. در ایران الآن اینطور نیست همانطور که گفتم هیچ جریان کمونیستی یا مدعی کمونیسم نمیتواند این را بگوید (من به مورد کومله برمیگردم، چون گفتم کلا در مورد حزب خودمان در رابطه با این روندها بعدا بحث میکنم. غیر از این هیچ جریانی که اگر پراتیک آن را ترسیم کنند نتوانسته است بگوید) که در یک دوره‌ای فصل مشترکی با کل پراتیک تحول بخش اجتماعی با پراتیک طبقه پیشرو جامعه دارد و جدایی‌پذیر نیست. هیچ کس نمیتواند این ادعا را بکند. پراتیک جنبش انقلابی را میشود نوشت و تمام مدت کمونیستها و چپها را در حاشیه‌اش دید. پراتیک جنبش اعتراضی و اعتصابی طبقه کارگر و جنبش مطالباتی طبقه کارگر ایران را میشود نوشت و برگشت به ۵۰ سال قبل و باز چپ هیچ جا در کنار اینها مطرح نمیشوند. لزومی نمیبینی که توضیح بدهی که این چپها کی بودند هیچ جا مطرح نمیشوند شما در تاریخ روسیه نمیتوانید این کار را بکنید در تاریخ طبقه کارگر آلمان یا طبقه کارگر فرانسه نمیتوانید این کار را بکنید. (در این موارد کارگر را باید با حزبی توضیح بدهید. معمولا خود را ناگزیر میبینید که عملکرد طبقه کارگر و عملکرد انقلاب، عملکرد مقاومت انقلابی در مقابل حرکات ارتجاعی را با توضیح حزبی که در آن موقع آن فعالیتها را رهبری کرده و به آن مرتبط شده توضیح دهید. در ایران اینطور نیست. کمونیسم ما و هر کمونیسمی هم برای اینکه بخواهد در یک مقطعی در رأس انقلاب اجتماعی قرار بگیرد باید قبل از آن انقلاب و در پروسه‌ای که آن انقلاب به طور اجتماعی زمینه‌هایش فراهم میشود با مبارزات واقعی بخش پیشرو جامعه یعنی طبقه کارگر جوش خورده باشد و آن مبارزه را به خود ربط داده باشد و بخشی از خود آن مبارزه شده باشد. این آن چیزی است که ما کمتر راجع به آن صحبت کردیم. اما به نظر من نقش اساسی در تبیین افقی که ما میخواهیم داشته باشیم و در توضیح موانعی که سر راه ما هست، دارد. به هر حال اگر این ۳ روند را دوباره تکرار کنم برمیگردم به اینکه ما در این رابطه چه بوده‌ایم و کجا باید برویم. ابتدا گفتم که روند شکل دادن به یک مارکسیسم از لحاظ تئوریک اصولی، مقتدر و با احاطه تئوریک کافی به مسائل زمان خودش که در عین حال یک مارکسیسم دخالتر است. شاید یک لغت مارکسیسم برای همه اینها کافی بوده. چون در مارکسیسم دخالتری، پراتیک انقلابی و اتکاء به طبقه اجتماعی خودش یعنی طبقه کارگر فرض است. اما چون الآن اینطور نیست باید اینها را گفت. ما دنبال سازماندهی مارکسیسمی باید بگردیم، بدنال رشد یک مارکسیسمی باید بگردیم که اصولی است، دنبال انقلاب اجتماعی کارگری بر همان تصویر آرمانی خودش است و در عین حال دخالتر از لحاظ سیاسی و عملی است و پراتیک است. یک مارکسیسم پراتیک است. تمام این قضیه یعنی پیوند برقرار کردن بین اصلیت مارکسیستی، خلوص تئوری مارکسیستی و در عین حال گسترده‌ترین پراتیک عملی، پراتیک کمونیستی و انقلابی است که احزاب زیادی در صحنه جهانی در آن مانده‌اند و امروز چنین تلفیقی را به مقدار زیاد در جایی از دنیا نمیبینیم. آن کسی که اصلیت را گرفته از یک طرف از دخالتری دست کشیده و طبعاً اصلیتش را از دست داده و آن کسی که دخالتری کرده بعد از چند سال یک پراگماتیست دنباله‌رو و رفرمیست از آب در آمده که اصلا نام کمونیسم را بی‌اعتبار کرده است. به هر حال این روند یک است. یعنی روندی است که باید اتفاق بیفتد. روند دوم گفتم کارگری شدن کمونیسم

بار دیگر باید کمونیسم کارگری بشود. بار دیگر جنبش کمونیستی باید تجسم عینی تشکل کارگران به شکل کمونیستی باشد. بالأخره جنبش کمونیستی و کمونیسم انقلابی در ایران باید تاریخ خودش را به تاریخ مبارزه اجتماعی تبدیل کند. یا به عبارت دیگر خود را به مبارزه اجتماعی واقعی مرتبط کند، خود را به جزئی از آن مبارزه تبدیل کند تا بتواند خود را به رهبر آن تبدیل کند.

مبارزه اجتماعی عصر ما همان مبارزه طبقه ما یعنی طبقه کارگر است. اگر نگاه کنیم در ایران خود این پروسه مقدار زیادی به نسبت یک سال پیش جلو رفته است. در همه روندهایی که صحبتش را کردم میبینیم به نفع ما تغییر کرده. وقتی من میگویم به نفع ما یعنی به نفع طبقه کارگر بین‌المللی، به نفع طبقه کارگر ایرانی و به نفع کمونیست اصیل ایرانی. در ۱۰ سال اخیر این روندها، هر سه روند، تغییرات اساسی کرده است. اولاً آن جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی که صحبتش را کردم سوسیالیسم خرده بورژوایی، سوسیالیسم بورژوایی حزب توده، اینها در یک پروسه تاریخی بی اعتبار شده‌اند. اینکه چرا اینها بی اعتبار شده‌اند سهم عنصر آگاهی و انتقاد آگاهانه چپها به آن چه بوده و غیره این یک بحث است، اما یک واقعیت ابژکتیو این است که اینها بی اعتبار شده‌اند. ورشکسته شده‌اند و حتی امروز دارند به یک معنی درد و مشقت دوره از میان رفتن را طی میکنند. نه به این معنی که این احزاب را نخواهیم دید ولی دیگر آنها را در قالب قدیمی نخواهیم دید. یک دوره پرورنده چپ ایران بسته میشود و دوره دیگری چپ دیگری دارد متولد میشود. این اتفاق در ظرف هفت، هشت تا ده سال گذشته افتاده. من فکر میکنم از آنجایی که انتقاد از مشی چریکی در جنبش چپ ایرانی شروع شد این پروسه هم شروع شد. مشی چریکی و جریان چریکی خودش این اهمیت را داشت که با رفرمیسم و تبلیغ سازش طبقاتی از طرف حزب توده مقابله کرده بود ولی هنوز چیزی جز رادیکالیسم و به اصطلاح بخش افراطی و رادیکال همان طیف اپوزیسیون نبود. با انتقاد از مشی چریکی چپ شروع به فکر کردن به پایه‌های اجتماعی فعالیت کرد و همین در را باز کرد برای اینکه خیلی عادی و روشن مسأله توضیح داده شود که پایه اجتماعی کمونیسم چیزی جز طبقه کارگر نمیتواند باشد. آرمانهای اجتماعی این کمونیسم نمیتواند جز آرمانهای اصیل انقلاب کارگری باشد. به نظر من خط ۳ یا جریان سیاسی تشکیلاتی بعد از انقلاب آخرین ایستگاهی است که ما در آن جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی را میبینیم. بعد از آن دیگر مارکسیسم در ایران از یک قطب دیگری شکل میگیرد و به شکل دیگری به خود آرایش میدهد. به نظر من مارکسیسم کارگری در انتهای خط ۳، به دلیل فعالیت خط ۳ و موجودیت خط ۳ امکان پیدا میکند که بوجود بیاید. این پروسه هم به میل کسی نبوده از روی ابتکار و عقل خاصی کسی هم نبوده. بدلیل فطرت پاک یک عده انسان معین نبوده. اینطور نبوده. زمینه این جریان را از یکطرف ورشکستگی جهانی اشکال مختلف رویزیونیستی در این ۱۰ سال گذشته، به اضافه بن‌بست نظری سوسیالیسم خرده بورژوایی و تا آنجا که به انقلاب ایران مربوط میشود خود این انقلاب و به میدان آمدن طبقه کارگر به عنوان یک طبقه فعال اجتماعی در انقلاب، فراهم کرده است. انتقاد سیاسی و نظری که در کل چپ ایران به این ایده‌های کهنه پا گرفت بر این زمینه عینی ممکن شد. نفس یک جدل علمی جریانات اجتماعی را جابجا نمیکند. منتها جدل علمی، جدل سیاسی و نقد سیاسی آنجایی که به حرکت اجتماعی طبقه‌ای که این نقد نقد اوست متکی میشود جنبه مادی به خودش میگیرد و تأثیر گذار میشود. این اتفاق افتاد. تا حد زیادی در طول پروسه انقلاب ۵۷ یک نوع مارکسیسم مستقل و متمایز از سوسیالیسم خرده بورژوایی سنتی در ایران شروع به شکل گرفتن کرد که خصیصه‌هایش به نظر من اینها بود: اولاً میخواست در این انقلاب معین و جاری که وجود دارد از موضع مستقل کارگری اظهار نظر کند و دخالت کند ثانیاً میخواست پایه طبقاتی خودش را به طبقه کارگر متکی کند، کارگر را به میدان بکشد و به کمونیسمش مضمون کارگری بدهد و ثالثاً دخالتگر بود، از لحاظ سیاسی به آینده مبارزه طبقاتی خوشبین بود. نشانه‌ای از استیصال در آن دیده نمیشد. مارکسیسمی که روبه جلو داشت این مارکسیسم به وجود آمد و به نظر من تشکیل حزب کمونیست ایران جایی است که این مارکسیسم موجودیت سیاسی و تشکیلاتی خودش را مسجّل میکند نه چیز بیشتری. یعنی اینکه حزب کمونیست ایران ماتریال و

مصالحی که در طول انقلاب ۵۷ حالا به دلیل فعالیت‌هایی گفتم، بدلیل تشکیل خود حزب کمونیست ایران و کلا به وجود آمدن آن جریانی که حزب کمونیست ایران تشکیل سیاسی و عملی آن است حاصل پیشرفتن این روندها و این تحولات در ۱۰ سال اخیر لاقلا در ایران بوده. وقتی که میگویم ۱۰ سال این ۱۰ سال تقدسی ندارد. باید این را پروسه پیوسته‌ای همزمان با رشد طبقه کارگر، اعتراضاتش و غیره دید. ولی به هر حال در این دوره اخیر که با انقلاب ۵۷، قبل و بعد آن تداعی میشود، این روندها به نحوی عمل میکردند که امکان دادند یک جریانی به درجاتی متمایز از آن چپ سنتی ایران به وجود بیاید. تا آنجا که راجع به روندها و حزب کمونیست ایران صحبت میکنیم در درجه اول باید این را ببینیم که حزب و جریان حزب ما و آن مجموعه‌ای از مبارزه که با این جریان نمایندگی میشود خود حاصل این روندها است. حاصل پروسه تاریخی رشد جامعه به سمت انقلاب کارگری، به سمت ابراز وجود طبقه کارگر در پروسه انقلابی است که این حزب به این ترتیب به وجود آمده. گفتم که در این جریان ناتوانی رویزیونیسم در مقیاس جهانی، پروسه انحطاط رویزیونیسم و همینطور ناتوانی و بن‌بست سیاسی و عقیدتی سوسیالیسم بورژوایی و خرده بورژوایی در خود این کشور یک زمینه اساسی بود. بر متن این زمینه علاوه ابراز وجود طبقه کارگر در طول انقلاب و در سالهای بلافاصله قبل از انقلاب در شکل دادن به تفکر اعتراضی علیه وضع موجود نقش تعیین کننده داشت. وجود عینی طبقه کارگر در پروسه انقلابی اجازه داد که انتقاد تئوریک و انتقاد نظری و گسست نظری از تفکر سنتی چپ رویزیونیست بتواند مادیت پیدا کند و بطور جدی مطرح شود. هر انتقادی در هر لحظه‌ای به رویزیونیسم مادی نمیشود. بلکه آنجایی مادی میشود که بتواند خود را به یک پایه اجتماعی قابل ملاحظه و قابل توجهی مرتبط کند. این پایه اجتماعی به درجات زیادی مستقل از آن تئوری در انقلاب ۵۷ پا به میدان گذاشت. یعنی جنبش طبقه کارگر، وجود طبقه کارگر در جنبش در عین حال ضامن شکل انقلابی این جنبش و تداومش در اشکال مختلف بود و اجازه داد بخش مهمی از چپ ایران از آن نظرات سنتی عمل سنتی و میراث سنتی فاصله بگیرد و بتواند یک جریان مستقل دیگری را در قطب دیگری در جامعه شکل بدهد که جهت‌گیری اساسی کارگری و کمونیستی دارد به آن معنای اصیلی که میشناسیم. حزب کمونیست ایران حاصل آن روندها و آن پروسه بود. مهمترین اتفاقی که با تشکیل حزب کمونیست ایران اتفاق افتاد شاید این بود که مجموعه‌ای از فعالین و کادرهای این جنبش که حاملین آن انتقاد و در واقع سمبل آن گسست بودند توانستند یک جریان سیاسی را برای خودشان سازمان بدهند که آنها را متحد نگه دارد و گسترش بدهد. شاید بتوان بعنوان ملموس‌ترین و ابژکتیوترین دستاوردی که در این پروسه اتفاق افتاد این را نشان داد که در نتیجه این پروسه ها بالاخره یک نسلی از انقلابیون ایران و یک نسلی از انقلابیون متمایل به منافع طبقه کارگرایان یا یک نسل از انقلابیون پرولتر و یک عده کمونیست توانستند یک جریان مستقل از آنچه که جریان چپ و چپ سنتی و رویزیونیست ایران بود شکل بدهند و به مبنایی برای اتحاد بقیه کسانی که در طول این پروسه به این سمت می‌آیند تبدیل کنند و همینطور ابزاری برای به پیش بردن آگاهانه روندهایی که صحبتش رفت. این اتفاق افتاد در این هیچ تردیدی نیست. یعنی در کنار سنت توده‌ایستی، در کنار سنت فدائیستی، در کنار سنت مجاهدینی، در کنار سنتهای لیبرالی امروز سنت حزب کمونیستی به وجود آمده و یک جریانی به اسم حزب کمونیست گوشه‌ای از اپوزیسیون وضعیت موجود است و این جریان مبنایی و به اصطلاح خمیره متصل کننده خودش را شکل داده. این جریان مستقل از تلاش روزمره افراد معین یا مستقل از اقدامات تشکیلاتی، مستقل از نقشه این یا آن فرد این حزب امروز دیگر موجودیتی است در منتهی‌الیه چپ جامعه ایران و محل به اصطلاح تمرکز افکار و آمل کسانی است که در جامعه آرمانهای این چنینی دارند. این اتفاقی است که افتاده. منتها وقتی نگاه بکنیم باید ببینیم خود حزب در این روند دیگر چه تأثیری گذاشته؟ فکر میکنم در بحثها روشتر بشود اینها را قضاوت و بحث کرد. در رابطه با روندهایی که گفتم یعنی احیای تئوری مارکسیسم و اقتدار تئوری مارکسیسم به موقعیت زمان خودش، کارگری شدن این کمونیسم و اجتماعی شدنش از طریق پیوند آن با جنبش واقعی ما هنوز در موقعیتی نیستیم که بگوییم یک تحولات غیر قابل برگشت و مطلقا حاصل شده‌ای بوجود آمده. به نظر من این یک واقعیت است. یک به یک این مؤلفه‌ها را که نگاه کنیم من محدودیت‌هایمان را در مورد هر یک خواهم گفت. اما مجموع

جمع‌بندی من این است که آنچه که اتفاق افتاده این است که فعلا به طور زنده جریانی که به اعتبار انسانهای زنده وجود دارد به وجود آمده، منتهی الیه چپ در اپوزیسیون رژیم فعلی شکل گرفته است، جهت‌گیری کارگری مسجلی در جنبش کمونیستی که با حزب کمونیست ایران نمایندگی میشود به وجود آمده، جهت‌گیری به سمت تئوری اصولی مارکسیسم به وجود آمده، اما این جریان بطور مطلق گفت برگشت ناپذیر نیست! نمیشود گفت در نتیجه این تحولات جامعه ایران بطور کیفی یک پله یا چند پله بالاتر از وضعیتش در سال ۵۸، ۵۹، ۶۰ و یا ۶۱ بسر میرد. هنوز این را با قاطعیت نمیشود گفت ولی یک چیزهایی را میشود گفت. میشود گفت که یک نسلی از انقلابیونی هستند که مشغول مسجّل کردن این پروسه هستند، این جهت‌گیری را دارند و این تلاش را بطور ادامه‌کاری ادامه میدهند. منتها وقتی صحبت از ادامه‌کاری میشود باز میبینیم که کاملا بستگی به همین انسانهای موجود این دوره در این حزب دارد. این جریان فرق دارد با جریانی که سنت شده است، کمابیش از کادریهای زنده‌اش لاقبل به طور نسبی مستقل شده طوری که کادریها نماینده‌های سنت هستند. در جریان ما بر عکس سنتها و بستری که وجود دارد نتیجه فعالیت کادریها است. هنوز اتکاء جریان ما به فعالیت عنصر زنده و فعالیت هر روزه عنصر زنده‌اش خیلی زیاد است. در صورتی که در جریانی که سنت شده باشد و وجود داشته باشد این کادریها حاصل آن سنتها هستند. در مورد احزاب دیگر این را میبینیم. حزب دمکرات را نگاه کنیم. حزب دمکرات یک سنت بورژوازی در کردستان است که اگر این رهبرش برود، ده کادرش زمین بنشیند و کار دیگری نکنند، این حزب این سنت بورژوازی در کردستان انسانهای جدید خودش را میگیرد و سر کار خودش میگذارد. ممکن است در نتیجه رفتن تعداد زیاد تضعیف شود ولی سنت بورژوازی کُرد است. آیا حزب کمونیست ما سنت طبقه کارگر ایران است؟ نمیشود این را گفت. واقعیتش این است که به این سادگی هم نیست. تمام بحث من در این کنگره این است که بفهمیم این پروسه با چه موانعی روبرو است و در چه مدت زمانی و در نتیجه چه فعالیت انسانی و در نتیجه چه تلاشهای مشخصی ممکن است اینگونه اینطور بشود. ولی واقعیت امروز ما این است که امروز موجودیت ما هنوز بیشتر مدیون انسانهای زنده و در حال فعالیت ما است تا سنتهای جا افتاده ما در درون طبقه کارگر که انسانهای نظیر ما را مداوما بوجود میآورد. ما در آن وضعیت نیستیم. نتیجه‌ای که از این حرف میگیریم این است که بنابراین حفظ اتحاد و گسترش اتحاد این عناصر زنده جریان ما امروز یکی از فاکتورهای مهم در ادامه‌کاری و پیشروی ما است. اولاً نتیجه‌گیری من این است که اگر این تشکیلات و این آینده‌ای که برای خودش ترسیم میکند، افقی که برای انقلاب ترسیم میکند تا این حد به انسانهای زنده‌ای که امروز دارند بار آن را به دوش میکشند، آینده‌اش به این متکی است که چطور بتواند این انسانها را نگه دارد، تا بتوانند سنتهایی را جا بیندازند، تا بتوانند نقش تاریخی خودشان را بازی کنند. بنابراین نقش کادریها و نقش فعالیت کادریها، تلاش همه جانبه این کادریها در این دوره از تاریخ کمونیسم ایران به نظر من تعیین کننده است و مراقبت از این قضیه و گسترش آن و جذب هر چه بیشتر انسانهای این چینی به صفوف این حزب هنوز یکی از تعیین کننده‌ترین اقدامات وظایف ماست. منتھی بر گردیم به آن روندها و ببینیم آنجا این جریان چکار کرده است.

در رابطه با تئوری مارکسیسم در بوجود آوردن یک مارکسیسم دخالتگر و زنده در برابر رویزیونیسم، ما پیشرفتهای نسبی داشته‌ایم. بدرجه‌ای در قلمروهایی این پیشرفتهای تثبیت شده است، به شعور اجتماعی و به یک حکم عینی تبدیل شده. برای مثال در قبال انقلاب سیاسی در ایران، در قبال انقلاب جاری در ایران این جریان توانسته ذهنیت کل چپ خارج از خودش و ذهنیت کل طبقه کارگر در قبال رابطه‌اش با بورژوازی در یک چنین انقلابی را از نو تعریف کند. امروز توهم نداشتن به بورژوازی، دانستن اینکه بورژوازی در همین انقلاب جاری بر سر دمکراسی هم علیه انقلاب است، این به لطف وجود این جریان در اپوزیسیون وضعیت موجود است یعنی به لطف جریانی که امروز حزب کمونیست نماینده تشکیلاتی آن است تثبیت شده است. این را در ادبیات تمام چپ میتوانید ببینید. طرف از حزب دمکرات انشعاب کرده یکی از اقدامات بیانیه‌اش این است که بورژوازی عصر ما دیگر هیچ نقشی در امر دمکراسی ندارد.

همه ما بطور زنده خاطراتی از دوره ۵ سال پیش، ۷ سال پیش داریم که چطور بورژوازی یک عنصر پاک‌سرشتی بود که میخواست صنعتی کند، میخواست دمکراسی بدهد و غیره. و امروز هم حتی بقایای این دیدگاه‌ها را بطور پوشیده در ادبیات این یا آن جریان میبینیم ولی جریان ما توانسته این مسأله را تمام کند. ذهنیت کارگر ایرانی و افق کارگر ایرانی در انقلاب برای دمکراسی خیلی با کارگر الجزایری، کارگر لهستانی، کارگر انگلیسی و کارگر آمریکای لاتین متفاوت است. ما توانستیم تمام شیوه نگرش یک طبقه و یک اپوزیسیون، اپوزیسیون چپ، را بطور کلی در جامعه نسبت به جریان‌ات غیر پرولتری، نسبت به جریان‌ات بورژوازی و خرده بورژوازی تغییر بدهیم به نحوی که امروز هر چپ ایرانی در مقیاس جهانی وقتی اسم الهیات رهایی‌بخش می شنود رادیکالتر موضع میگیرد تا چپ‌ترین جناح همان کشوری که این الهیات در آن مطرح است. این یک تغییر عینی و واقعی است. اتفاق دیگری که افتاد به نظر من ما مقدار زیادی از اصول پراتیکی و اصول عقیدتی مارکسیسم را اهمیت را و اصالت آن را احیاء کردیم به نظر من این جریان توانست وفاداری به آرمانها به اصول خودش را تثبیت کند به نحوی که این دیگر فرض گرفته میشود. جنگ حزب دمکرات با کومه‌له نشان داد که این آرمانها برای این جریان حرف خشک و خالی نیست. ابزار تبلیغاتی نیست. این جریان خودش را با آن معنی میکند. اگر این اصول برود فکر میکند خودش رفته است. بنابراین فرقی نمیبیند که از آن اصول دفاع کند یا از خودش. به نظر من چپ ایران باز این را فهمیده که برای اولین بار یک کمونیسم اصولی که پای اصولش میایستد و این اصول را راهگشا میداند و حاضر به مصالحه بر سر بدیهیات مبارزه طبقاتی و منافع پایه‌ای طبقه کارگر و زحمتکشان این مملکت نیست. یک چنین چپی بوجود آمده. و همین بوجود آمدن باعث شده که در یک گوشه دیگر چپ، چپی که تا دیروز جرأت نمیکرد اسم اصولش را بیاورد. اگر فکر میکرده دو دو تا چهار تا به نفعش نیست، شجاعت پیدا کند و غرولندی به بورژوازی بکند. این هم یکی از اتفاقاتی است که افتاده. یعنی چپ اصولی در ایران شکل گرفته و فکر میکنم سازمانهای مختلفی در مقیاس جهانی هر چند کوچک و به صورت محافل و به هر حال رگه‌های مختلفی در برخی کشورها این را در ایران دیدند که این حزب با جریان مارکسیستی که یا پاسیو و غیر دخالتگر بودند یا پراگماتیست بودند و یا حضور موقتی بعنوان بخشی از اپوزیسیون چپ داشتند آمدند و رفتند، فرق دارد. این جریانی است در صدد احیای برخی اصول بنیادی. نکته دیگر به نظر من در مناسبات درون تشکیلاتی و روابط درونی این جریان است. داستان چپ‌های توطئه‌گری که سر همدیگر را زیر آب میکنند و جلوی دهان همدیگر را مگیرند و اساسشان بر این است که چطور با ابزارهای تشکیلاتی و اتوریته‌های اجرایی، سازمانشان را سر پا نگه دارند و مقامات را بین خودشان تقسیم کنند، در این حزب بطور مادی نفی شده. حزب ما هنوز خیلی چیزها در امور دمکراسی تشکیلاتی دارد که باید یاد بگیرد در این شکی نیست. ولی واقعیت چند ساله حزب ما نشان میدهد که از این لحاظ هم در به روی طبقه کارگر باز شده و کمونیسمی که در مناسبات درونی خودش جا دارد برای دمکراسی و جا دارد برای اظهار عقیده و اساس آن آرمان مشترک است نه منافع خرد محفلی فردی در درون تشکیلات و نه منافع خرد خود تشکیلات. این هم خاصیت این جریانی است که بوجود آمده. منتها گفتم همه اینها را وقتی نگاه میکنید در مقایسه با آن افقی که در مقابل خودمان است، در رابطه با آن چیزی که انتظار داریم در آن روندها اتفاق بیافتند هنوز یک نقطه شروع است. مثل کسی که بگوید من هستم! فقط همین. تمام آینده این منی که هست جلوش قرار دارد. چیزی را بطور مادی دردست نگرفته. گفتم این اتفاقی که افتاده پیروزی‌های نسبی و مشروطی است که هنوز به اعتبار وجود این انسانها است. بیرون از ما موجودیت عینی و تعیین کننده و خدشه‌ناپذیر ندارد. در آن ۳ روند اصلی گفتم از نظر کار تئوریک مقیاس ایرانی مسأله تا حدودی روشن شده ولی حتی آن هم ناقص است یعنی دیدگاه تئوریک ما درباره انقلاب ایران هنوز از انقلاب ایران شروع میکند. اساس کمونیسم انقلاب کننده عصر حاضر باید این باشد که انقلاب را در هر کشوری در چهارچوب یک انقلاب جهانی و در رابطه با یک استراتژی جهانی برای انقلاب کردن علیه بورژوازی که امروز به شدت جهانی است نگاه کنیم. تئوری انقلاب در ایران، که جبراً این جریان به خاطر اینکه بغوریت با آن روبرو بود به آن شکل داده، باید برود و به عنوان جزئی از یک نگرش جهانی در باره انقلاب قرار بگیرد. بحث من این نیست که تئوری انقلاب جهانی

بدهد، برنامه‌ایی برای انقلاب جهانی بچیند و آن را عملی کند. مسأله این است که هر عمل و فعالیت کشوری خود را بتواند در یک افق جهانی قرار بدهد و معنی آنرا بگوید. تا حدودی حتی آن موقع هم اینطور بوده‌ایم. برنامه همین الان هم سعی میکند انقلاب را در کشور تحت سلطه بعنوان جزئی از انقلاب جهانی نگاه کند. ولی این افق را باید وسیعتر کرد. معضل انقلاب ایران را باید یکی از معضله‌های این طبقه قرار داد و از نظر تحلیلی به رابطه‌اش با بقیه معضلاتش دید. به این معنی باید از جنبه درخود و ملی تئوری ما کم شود. از آن مهمتر این است که ما میدانیم طبقه کارگر بین‌المللی است و بالأخره پیروزی‌اش باید بین‌المللی باشد. در تحلیلی نهایی بالأخره نمیشود در یک مقیاس ملی طبقه کارگر را رها کرد چون ۹۹/۹٪ خارج هر مقیاس ملی قرار گرفته است. پس معضل اساسی این است که این جریان چه نقشی در مقیاس جهانی در رابطه با طبقه کارگر بازی میکند. اینجاست که باز یکی از نقاط ضعف اساسی ماست. یعنی حزب ما باید تا حدود زیادی از قالب پراتیکی ملی خودش هم فراتر برود. باید بتواند مؤتلفین جهانی خودش را پیدا کند. باید بتواند به جریان‌ات اصولی شبیه خودش در جهان کمک کند و رشد بدهد، باید بتواند معضلات این بخش طبقه کارگر جهانی را با آن بخش تلفیق و به هم مرتبط کند و در پیشگاه و جلوی چشم همه طبقه کارگر قرار بدهد. باید بتواند دستاوردهای بخش‌های دیگر طبقه کارگر جهانی را هضم کند و در کار خودش بکار ببرد. این جریان هنوز فرصت جدی برای تمام اینها نداشته. از لحاظ تئویک هنوز راه درازی در پیش است. بعلاوه گفتم که معضلات تئوریک مارکسیسم امروز را کسی نمی‌آید از یک جای آسمانی برای ما حل کند. کمونیستی که شروع میکند به فعالیت فوراً با این مضلات روبرو میشود و در پروسه جوابگویی به این است که جنبش خودش را سازمان میدهد. خود این معضلات را ما هنوز به طور جدی در مقابل خودمان نگذاشته‌ایم تا بخواهیم به آن جواب بدهیم. یکسال اخیر، ۶ ماه اخیر و ۸ ماه اخیر ما شروع کرده‌ایم ولی هیچکس در صفوف ما نمیتواند ادعا کند که ما جواب تئوریک و عقیدتی، ایدئولوژیکی و انتقادی رویزیونیسم‌هایی که وجود دارند را داریم. رویزیونیسم یکسری اندیشه نیست، یک جریان مادی است که جلوی شما صف بسته و تو را از طبقه کارگر جدا میکند. هیچکس نمیتواند ادعا کند ما جواب اینها را داریم. ما به یک پیکره‌ای از ادبیات انتقادی مسلح شدیم. همانطور که مارکسیست‌ها در اوایل قرن مسلح شدند تا بتوانند بورژوازی را کنار بگذارند و این را ما گرفتیم و ابزار آگاهگری و سازمان‌بخشی ماست. اینهم نیست! پیشروهای تئوریک ما هنوز محدود و ملی است. همه اینها که می‌گویم رفقاً فراموش نکنند اینها را در مقایسه با افعمان می‌گویم نه در قیاس با موجودیت چپی که در کنار ما، بیرون ما و قبل از ما وجود داشته. ولی فکر نمیکنم این صحبت‌های من قرار باشد جایی باشد برای اینکه مثلاً پیشرفتهای نسبی‌مان نسبت به آنها را گوشزد بکنیم. این‌ها را دیگر همه میدانند. من بحثم بیشتر بر افقی که چه کاری در چه جریانی باید بشود متمرکز میکند.

از نظر کارگری شدن که من فکر میکنم یعنی تبدیل کردن مارکسیسم ایران به یک جریان کارگری یا شکل دادن به یک طبقه کارگر حاضر در صحنه سیاست که تحت پرچم منافع خودش متشکل شده، در این جنبه من فکر میکنم ما ضعیف‌ترین نقاط ضعفمان را داریم. بیشترین نقاط ضعف ما آنجایی بوده که خواسته‌ایم جریانمان را به یک جریان کارگر کمونیست سراسری تبدیل کنیم. اینجاست که به نظر من میراث آن گذشته و محدودیت‌های آن نوع سوسیالیسمی که به هر حال ما در بطن آن شکل گرفتیم دارد به بهترین وجهی روی ما سنگینی میکند، چه در تفکر، چه در روش، چه در افق سازمانی، چه در آن شیوه‌ای که ما میخواهیم کاری بکنیم که کارگران در این جریان متشکل شوند. کمترین اطلاعات و دانش و کمترین نظریه اثباتی را برای عمل داریم. در اخلاقیات و عادات سازمانی‌مان، در روش طبیعی و غریزی سازمانی‌مان به طور عمده هنوز داریم روش‌های اجتماعی طبقات دیگر را حمل میکنیم. این‌ها چیزهای است که به فطرت و ذات ما مربوط نمیشود. من میخواهم که این برداشت اصلاً از بحث من نشود. ببینید آدم تا اختراع جدیدی نشده از اختراعات قبلی برای کارش استفاده میکند. این خیلی طبیعی است. تا موقعی که شما یک شکل جدید انرژی را کشف نکرده‌اید اشکال قدیمی انرژی، چه بخواهید چه نخواهید چه خودتان چیز دیگری بخواهید یا نخواهید، مبنای

انرژی‌گیری شما است. این یک واقعیت سیاسی است. تنها جریانی که خودش را از آن میراث بکند و روش متفاوتی را در رابطه با طبقه‌اش برقرار بکند، جریانی که بتواند اثباتا معنی کند که این یعنی چه روشی و تازه نه فقط این که معنی کند و یک جایی در یک لوحی بگذارد، بلکه جریانی را با این معنی جدید آموزش بدهد، پرورش بدهد بطوری که بنحو طبیعی سازمان دادن طبقه کارگر و کارگری کردن خود کمونیسم جزء فعل و انفعال طبیعی و غریزی این جریان باشد... امروز اینطور نیست. امروز خصلت روشنفکری مارکسیسم چه در مقیاس جهانی چه در چپ ایرانی در میان ما بسیار مسجّل است، خیلی خودش را نشان میدهد. ما جهت‌گیری کردیم، ما تقلا کردیم و بر این واقعیت تعرض کردیم. ولی فکر نمیکنم باز کسی در صفوف ما پیدا شود بگوید ما این میراث را شکست دادیم. اینطور نیست. سازمان ما بطور غریزی بطور خود بخودی هنوز سازمانی یا جریانی نیست که دارد بطور طبیعی کارگر را به اشکال مختلف متشکل میکند. من میگویم یک ملاک این قضیه میتواند این باشد که بخودمان نگاه کنیم؛ متشکل شدن با ما، همفکر شدن با ما، مبارزه کردن کنار ما برای کدام افشار اجتماعی ساده‌تر است؟ این یک ملاک بسیار خوبی میتواند باشد برای اینکه بفهمیم ما داریم چکار میکنیم. من میتوانم بگویم متشکل شدن در سندیکا، داشتن عقاید سندیکایی و پراتیک سندیکایی برای کارگر آسانتر است، برای بقال آسان نیست، او پراتیک سندیکایی به خرجش نمی‌رود، نمیتواند این کار را بکند، متمیزه بودنش اجازه این را نمیدهد، شوه تولیدی مشترکی ندارد. میتوانم بفهمم سندیکالیست بطور طبیعی و غریزی کارش از نوعی است که کارگر تشکّلش با آن ساده‌تر است. به من بگویید مشی چریکی چه؟ کدام قشر اجتماعی بطور طبیعی فکر میکند اینطوری میتوانم مبارزه کنم؟ برایم آسان است که به این شیوه فعالیت کنم و اعتراض را نشان بدهم؟ کارگر صنعتی نمیتواند این کار را بکند. روشنفکری که واقعا به پوچی رسیده باشد یا بالأخره بخواهد چیزی نشان بدهد سمبلیک کار کند، بخواهد چیزی را منفجر کند، جرقه‌ایی بزند، میتواند با آن جریان برود و می‌رود. ولی یک طبقه اجتماعی را که میخواهد زندگیش را تأمین کند خانواده‌اش را تأمین کند و میخواهد زنده بماند اصلا برای اینکه زنده بماند دارد کارش را می‌فروشد و آنهم در صف چند صد نفره پشت ماشین، کسی نمیتواند چریک بکند. این مثالها را زدیم که منظورم را بهتر حالی کنم. اینگونه که حزب کمونیست ایران در مبانی تفکر سازمانیش در روشی که کادرش با توده‌های طبقه‌اش صحبت میکند در شکلی که اعتقاداتش را بیان میکند، نحوه‌ای که تبلیغ میکند ترویج میکند به طور طبیعی کدام طبقه فکر میکند که ساده‌تر است با اینها بروم؟ من میگویم هنوز اگر جمعا در نظر بگیریم این پرولتاریا نیست که این را ساده‌تر میداند. عضو شدن در تشکیلات ما برای پرولتاریا ساده‌تر نیست، طبیعی‌تر نیست. هنوز یک آدم تحصیلکرده نسبتا روشنفکر از خانواده نیمه مرفّه خرده بورژوازی ممکن است آسانتر بیاید یا زحمتکشانی از نوع دیگری. ولی هنوز کارگر صنعتی نمیتواند بفهمد چطور میشود با این جریان رفت، هر چقدر هم ما عاشق این پروسه باشیم که کارگرها با ما بیایند. مسأله اساسی این است که باید خودمان را طوری تغییر بدهیم که کارگرها بتوانند با ما بیایند. چرا باید تغییر بدهیم؟ برای اینکه آن چیزی که ما هستیم از آسمان نیفتاده، بلکه حاصل چپ غیر کارگری‌ای است که در صحنه جهانی و در صحنه ایرانی میدان‌دار بوده. آیا ما میتوانیم به این معنی کمونیسم کارگری را بنیاد بگذاریم؟ به نظر من حتما میتوانیم ولی آیا گذاشته‌ایم؟ نه نگذاشته‌ایم، تلاش کرده‌ایم. بحثهای سبک کار و بحثهایی که مربوط به توصیف درست انقلاب سوسیالیستی، انقلاب اجتماعی به مثابه انقلاب کارگری است و شعارهای ما، تلاش ما برای آموزش این مفاهیم به کادرهای حزبی و اصلا تجدید نظر در هر آنچه که از روشهای عملی طبقات دیگر به ارث می‌بردیم، این تلاشهای ماست. ولی اگر امروز ما دود شویم و به هوا برویم طبقه کارگر نمیتواند به این میراث متکی باشد. سازمان دیگری بر میراث نگرش تشکیلاتی ما نمیتواند بنا شود. مجددا چیزی که داریم بیرون از ماست و به شکل اشکال طبقات دیگر است. بنا بر این در زمینه کارگری شدن هم پیشرفت‌های ما نسبی بوده. بیشتر اظهار تمایل سیاسی به تعرض بیشتر به این قضیه است، بیشتر طرح مسأله است، بیشتر متوجه کردن خودمان به مسأله است تا واقعیتی که خارج از ما رخ داده باشد. حتی اگر تشکیلات ما در شهرها، همانطور که رفقا بعدا می‌آیند و گزارش میدهند، الان دیگر کارگری باشند. الان بله در تهران دانش‌آموز نمیتواند با ما سازمان پیدا کند. کارگر راحت‌تر از دانش‌آموز میتواند در

تهران با ما سازمان پیدا کند. کارگر برایش آسانتر است که هم حزب را گیر بیاورد هم بفهمد چکار باید بکند و هم درون این مناسبات قرار بگیرد. کارگر نمیتواند مجاهد باشد، نمیتواند با آن روش مبارزه کند. حالا به اعتقادش کاری ندارم که آدمیزاد نمیتواند مجاهد باشد، ولی در رابطه با کار تشکیلاتی، کارگر حزب کمونیست را با خودش نزدیک میبندد، و خیلی نزدیکتر از یک سال پیش یا دو سال پیش یا سه سال پیش. این اتفاقی است که افتاده. این ابتکار عمل ما، جلو افتادن ما در آسان کردن تشکل طبقه کارگر تحت پرچم کمونیست به نظر من چیزی است که بعضی جریانات رویزیونیست الگو قرار دادند و بدنال ما میآیند و بهتر است که بیایند برای اینکه اقلاً جَوّ به نفع این روش برگردد. در زمینه پیوند و جوشیدن و یکی شدن با جنبش انقلابی واقعی و مبارزه اعتراضی واقعی این یک نقطه قدرت نسبی حزب ما بوده آنهم نه بدلیل خود فعالیتی که در این دوره تشکیل حزب انجام شده. این هم قطعا سهم داشته، ولی به خاطر اینکه بخش مهمی از خود این جریانی که حزب را تشکیل داده در بطن انقلاب ۵۷ با یک جنبشی زاده شده. من اینجا دارم به تشکیلات کردستان رجوع میکنم و به ارزش این تشکیلات. به نظر من این یک واقعه از لحاظ تاریخی بیسابقه است. در چند دهه اخیر در ایران که یک جریان کمونیستی توانسته سنت خودش، موجودیت خودش را به سنت و موجودیت یک مبارزه انقلابی تبدیل کند. ممکن است بگویم هنوز مبارزه پرولتری به معنی اخص کلمه نیست. بله این را قبول دارم. ممکن است بگویم هنوز این سنتها چنان جا افتاده نیست که توده‌های وسیعی هم همراه آن سازمان دارند به شکل آن سازمان مبارزه میکنند. این راهم قبول دارم. ولی آن چیزی که اتفاق افتاده این است که تاریخ معاصر کردستان و مبارزه انقلابی در کردستان از تاریخ کومه‌له جدایی‌پذیر نیست. هیچ بشری، هیچ مورّخی، هیچکس که بخواهد از ارتفاعی جامعه را نگاه بکند نمیتواند بگوید جنبش انقلابی در کردستان سال ۵۶ تا ۶۶ و موظف نباشد که در این جریان کومه‌له را بشکافد و توضیح بدهد. همان چیزی که که قبلاً گفتم؛ برای هر حزبی که اجتماعی میشود باید این واقعه رخ بدهد. این نقطه قدرت جریان ماست و من فکر میکنم اگر این نقطه قدرت را نداشتیم به این آسانی نمیشد در عرصه‌های دیگر پیشروی کرد. به نظر من بعضی از رفقا به این مسأله، یعنی این پشتوانه اجتماعی حزب آنجایی که حزب بُعد دخالتگر انقلابی و اجتماعی خودش را به نمایش گذاشته، توجه نمیکند. این تمام آن مادیتی است که اجازه میدهد در عرصه‌های دیگر با سرعت عمل و با سهولت بیشتری پیش برود. خود شما میتوانید معادلات این قضیه را در ذهنتان ببینید که یک کارگر تهرانی چطور به حزب ما علاقه پیدا میکند. ممکن است یکنفر از ما حرف‌های قشنگتری بزند ولی او نگاه میکند میگوید این یک جریان اجتماعی است، این جریان اجتماعی به خودش تداوم میدهد، عملاً دست اندر کار سازماندهی مبارزه توده وسیعی از مردم است، عملاً یکی از میخ‌هایی است که مانع از این است که جامعه به ارتجاع کامل بلغلبد. این جریان حالا به من میگوید بیا با من، تحت این عقاید متشکل بشو، من به این گوشه‌اش که عیب دارد ایراد میگیرم، به این گوشه حرفش - ولی ایراد من، ایرادی که دارم میگیرم، برای این است که باید سراغش بروم. من فکر میکنم میشود رفت گوشه خلوتی و خیلی چیزهای تمیزی راجع به جامعه گفت و اگر هم فرصت داشته باشید حتماً خیلی بهتر میگویید. ولی آن چیزی که توجه طبقه ما را جلب میکند در عین حال موجودیت ما در هر لحظه به مثابه یک جریان طبقاتی است نه فقط فکرم، شعارمان و یا وعده‌هایمان. ناگهان فردا بگویم ۳۲ ساعت کار در هفته و انتظار داشته باشیم طبقه کارگر فوری پشت سرمان قطار شود؟! اینطور نیست، نگاه میکند به اینکه چه کسی میگوید ۴۰ ساعت کار، چه کسی دارد میگوید ۳۲ ساعت کار و این فرد دارد برای این کار چکار میکند؟ بنابراین در کردستان است که ما توانستیم بارقه‌هایی از این اجتماعی شدن را ببینیم. این ماجرا و حفظ این پیوند تحت هر شرایطی در افق آتی ما هست و نباید این تاریخ و این انقلاب واقعی و این جنبش انقلابی واقعی را رها کرد. یک نکته که باید اینجا اضافه کرد این است که بله این جنبش در ارتباط با مطالباتی که فی‌الفسه دارد و بطور اخص وقتی حرفهای ما را از آن بگیریم معلوم نیست خودش چقدر پرولتری باشد. من میگویم در این که این مطالبات زحمتکشی است تردیدی نیست در اینکه اتفاقاً این جنبش بدلیل این که این مطالبات زحمتکشی توسط این جریان مطرح شده به بقای خودش ادامه میدهد، تردیدی نیست و اگر این جریان را از صفحه خط بزیند حتی آن بُعد غیر پرولتریش هم باقی نمیماند. اگر

بورژوازی در این جنبش فعال است برای این است که پرولتاریا در این جنبش فعال است. اگر این یک دقیقه کوتاه بیاید آن سازشش را میکند، فرصت تاریخی خودش را میخرد، کنار میرود، صبر میکند، بخصوص که سنتش را هم دارد چون اصراری ندارد. بالأخره باید بایستد تا ممکت شلوغ شود و دوباره به جایی برسد، ولی این واضح است هر وقت مملکت شلوغ شود دمکرات یک حزب هزار نفره است. اما اگر الان با این مشقت ایستاده و صفوفش را نگه میدارد برای این است که پرولتاریای زنده‌ای در کنارش دارد جوهر انقلابی این جنبش را نگه میدارد.

من فکر میکنم اینجا است که ما یک تمایز کیفی و نسبی از سنت چپ ایران در چند ده سال اخیر پیدا کرده‌ایم که خیلی با ارزش است. ولی همانطور که گفتم اولاً این هنوز به این معنی نیست که جریان ما به مبارزه طبقه کارگر به طور اخص جوش خورده است و به نحوه و شکلی از اعتراض یک طبقه معین تبدیل شده است و در ثانی این جوش خوردن یک جوش خوردن خیلی تشکیلاتی و در ارتباط تنگاتنگ با زندگی و فعالیت روزمره توده‌های مردم نیست. اینطور نیست. تشکیلات ما در کردستان جنبش را دارد و شکل معین و عمده این جنبش در این دوره بر دوش آن است. اما اشکال دیگری از مبارزه توده‌ها و اعتراضاتشان هنوز جدا از ما صورت میپذیرد. ممکن است تحت تأثیر ما باشد ولی هنوز رهبران اعتراضی که پایگاههای رژیم را در کردستان بر میچینند، کارفرما را به زانو در میآورند، علیه جمهوری اسلامی صف میکشند، اینجا رهبران عملی این جنبشها و خود دینامیسم این جنبشها به درجه زیادی به لحاظ اجرایی، عملی و روزمره از ما مستقلند، هرچند تحت نفوذ معنوی ما هستند.

از مجموعه اینها این نتیجه را میگیریم که ما بطور کیفی توانسته‌ایم بودن خودمان را ایجاد کنیم. یعنی چیزی که موجود نبود الان موجود است. جریانی که میخواهد این روندها را تسریع بکند موجود است، توده وسیعی از کادرها و فعالین یک جنبش و یک نسل از جامعه در این حزب متشکل هستند که میخواهند این بار را به دوش بگیرند و به منزل برسانند. اما هنوز خود اینها نتوانسته‌اند تا آنجایی این روندها را تقویت بکنند که موجودیت این جریان به یک سنت جا افتاده طبقاتی در جامعه و به شکل ابراز وجود طبیعی طبقه کارگر در اعتراض اجتماعیش تبدیل شده باشد. این اتفاق هنوز نیفتاده است. اینها هنوز نتوانسته‌اند آن سلسله اعتقادات نظری و انتقاد نظری به تفکرات غیر پرولتاری رایج در زمان خودشان را چنان پایه بگذارند که نه فقط مارکسیسم را از حالت انفعالی در مقابل رویزیونیسم در بیاورند بلکه پروسه تخریب قطعی رویزیونیسم و پیوستن طبقه کارگر جهانی به پرچم سرخ کمونیستی را شروع کنند. این کار هنوز صورت نگرفته است. اینها در عین حال هنوز نتوانسته‌اند خودشان را در یک مقیاس سراسری به جنبش اعتراضی انقلابی کارگر ایرانی مرتبط کنند به نحوی که آن اعتراض از مجرای اینها بگذرد، به اعتبار اینها موجود باشد، به کمک اینها صورت بگیرد و آن اعتراض اعتراض اینها باشد. این هم هنوز اتفاق نیفتاده است.

به این ترتیب من فکر میکنم که افقمان دارد تا حدی روشن میشود. کارهایی که تا به حال کرده‌ایم دارد جایگاهشان روشن میشود و کارهایی که باید بکنیم دارد روشن میشود و آن شاه کلیدها و حلقه‌های اصلی معلوم میشود که در چه چارچوبی مطرح میشوند.

راستش اولین چیزی که اینها به ما نشان میدهد این است که پروسه پیروزی ما یک پروسه به اصطلاح شعبده‌بازی نیست. نمیشود کلیدش را زد تا انجام شود. شاه‌کلیدی ندارد که یکبار بیندازیم و از آنجا به بعد تا پیروزی سرازیری باشد و مدام شاهد رشد و پیشروی آن در همه عرصه‌ها باشیم. یک حلقه اصلی ندارد که بکشیم و منتظر باشیم که بعد از چند ثانیه صدای اتفاقات مربوطه را بشنویم. اینطوری نیست. این یک مبارزه طولانی و همه‌جانبه در چند جبهه است. این یک پروسه خشت روی خشت گذاشتن است تا حدی که این سنت جا بیفتند و این جریان به یک جریان به طور

خودبخودی ادامه کار طبقاتی تبدیل شود. افقی که ما داریم یعنی این. یعنی ما در بُعد نظری، طبقاتی و عملی باید آنقدر برویم و رابطه‌مان را با این سه وجه فعالیت، طوری گسترش بدهیم که این جریان به یک واقعیت خارج از اراده من و شما که در اینجا نشستیم، به مثابه نوعی از اعتراض طبقه کارگر، تبدیل شود. حالا با این افق معلوم است که بحث‌هایی که روی برنامه کردیم در کجای این روندها قرار میگیرد. بحث‌هایی که در رابطه با برنامه و انتقاد توریک سوسیالیسم خرده بورژوازی کردیم راهی بود که در این مسیر پیمودیم. میبایستی میپیمودیم. این کار کمک کرد که این جامعه به ما بیبوند. بحث‌هایی که در باره سبک کار و کارگری کردن کردیم، اذعان به این بود که چپ اینطور است و ما میخواهیم طور دیگری باشیم. اینقدری که راه پیمودیم در آن مسیر پیمودیم. تلاش ما و به نظر من تلاش فداکارانه یک بخش عظیمی از تشکیلات ما برای حفظ یک جنبش واقعی، برای رشد یک جنبش واقعی و زنده نگه داشتن اشکال مختلف مبارزه آن جنبش، تلاش ما بوده برای اینکه اجازه ندهیم که کمونیسم از توده‌ها منزوی بشود و دخالتگری خودش را از دست بدهد. ما دنبال یک جریان منزه قاب شده در یک موزه نیستیم. ما دنبال یک کمونیسم دخالتگر و اصولی هستیم، دنبال یک کمونیسم کارگری مشغول به مبارزه، و فعالیتی که در این بُعد شده خاصیتش این بوده. جاهای زیادی مجبور شده‌ایم که یک روند را فدای روند دیگری کنیم. ما این را میبینیم و خودمان از این قضیه نالیده‌ایم.

ما میبینیم که در طول این یک سال جنگ با حزب دمکرات، شیوه‌های کار حزبی ما تضعیف شد. نرسیدیم کارهایی را که میخواستیم بکنیم. هیچکس فرصت پیدا نکرد که یک ساعت چیزی بخواند و به امر تدقیق ثوری ما در افزوده‌ای داشته باشد. خوب نتوانستیم! اما اگر بدانیم که چه چیزی را با چه چیز دیگری در اینجا معاوضه میکنیم و اگر از این فارغ شدیم و یا به درجه‌ای پیش رفتیم کجا را الآن باید بچسبیم و چه چیزی را باید تکمیل کنیم و کجا نباید عقب بنشینیم، به نظر من این افق به ما اجازه میدهد که همه‌جانبه نسبت به پراتیکمان فکر کنیم و ضعف‌هایمان را بشناسیم.

گفتم که ما در موقعیت مساعدی برای انجام فعالیت‌هایمان هستیم بدون اینکه بگوییم که آنقدر کار انجام داده‌ایم که بتوانیم به خودمان مدال بدهیم و بگوییم که در یک دوره جامعه و جنبش کارگری را جلو بردیم و از اینجا عقب‌تر بر نمیگردد. من معتقدم که پروسه‌هایی که اتفاق افتاد تا حدود زیادی برگشت‌پذیر هستند و این فعالیت همه‌جانبه همه ما را میطلبد، برای اینکه نه فقط نگذاریم برگردد بلکه بتوانیم این قضیه را جلو ببریم. ثانیا معتقدم که این فعالیت این فرد و یا آن فرد و یا کاربست این جمله و آن شعار نیست که ما را جلو میبرد - تنها یک مبارزه طولانی هدفمند و فعالیت همه ما، در همه این وجوه است که میتواند جنبش ما و طبقه ما را در این کشور جلو ببرد. و هر کسی میتواند، به نظر من نزد خودش، تشکیلات خودش و یا در آن بخشی که فعالیت میکند، حساب کند که این پراتیک بخش من، این پراتیکی که من انجام میدهم به کدام یک از این روندها خدمت میکند.

این افق به ما اجازه میدهد که تفکر مکتبی، فرقه‌ای، سکتاریستی از حزب کمونیست ایران را دور بیندازیم. ما الآن میخواهیم با طبقه‌مان به وسیعترین شکل تماس بگیریم، میخواهیم با طبقه‌مان جوش بخوریم. ما جریانی نیستیم که پاسبانه‌های یک فورمولاسیونی خاصی از مارکسیسم باشیم که اگر کارگری آمد و گفت که من روی این و یا آن فورمولاسیون ابهام دارم و درست نمیفهمم، به قول یکی از رفقا سرمان را با سر او مقایسه کنیم و بگوییم که سر تو با سر من نمیخورد و برو! ما میخواهیم که او در صف حزب ما باشد. ما میخواهیم که کارگر خودش را در حزب ما متشکل بکند و حزب ما مبنای وحدت طبقه کارگر باشد. ما دقیقا میدانیم که مسأله کارگری شدن چیست. مسأله کارگری شدن مسأله انقلاب پرولتری است. بنابراین نباید برخورد سکتاریستی، مکتبی و فرقه‌ای به طبقه خودمان بکنیم. مبارزه ایدئولوژیک با رویزیونیسم یک بحث است و رابطه ما با طبقه خودمان بحث دیگری است. طبقه ما قرار نیست از کانال روند اول به ما بیبوند. طبقه ما قرار است که صاف و ساده بفهمد که ما منافع انقلاب او را بیان میکنیم، خواستار

تحقق مطالبات انقلابی هستیم، بطور جدی خواهان بهبود موقعیتش هستیم، میخواهیم حکومت کارگری تشکیل بشود و خواهان این هستیم که طبقه کارگر بین‌المللی جامعه را از نو سازمان بدهد. برای این کارها احتیاجی به چک کردن فورمولبندیهایش و اینکه این و یا آن فورمولبندیش به ما میخورد یا نه، نداریم. رابطه ما با طبقه کارگر باید بسیار کمتر از این مکتبی و سکتاریستی باشد. این یکی از موانع جدی کار ما بویژه در شهرها و یا شاید در بین بعضی از مبلغین ما برای عضوگیری در میان زحمتکشان است. زحمتکش جایش در این حزب است، حتی اگر ابهام داشته باشد. کارگر صنعتی جایش در این حزب است حتی اگر روی این و یا آن فورمولبندی فلان مقاله ما، ابهام داشته باشد. مسأله اساسی این است که او صاف و ساده اهداف اثباتی ما را قبول کند و بفهمد که باید برای آنها مبارزه کند. واضح است که در این پروسه اگر کارگر به شوروی و یا چین توهم نداشته باشد و سرمایه‌داری دولتی را سوسیالیسم نفهمد، جایگاه جدی دارد. ولی این در سطحی و جایی مطرح میشود که حزب ما بدوا توانسته باشد که مکانیسم طبیعی جذب کارگران را در خودش بوجود آورده باشد تا بعدا بتواند غربال بکند.

نتیجه دیگری که از این بحث میگیریم این است که مسأله کادرها و حفظ این جریان متحد و مراقبت از این حزب، نگه داشتن آن کسان و جریانی، یعنی تمام توده اعضا، فعالین و کادرهایش که حاملین این آرمانها هستند و تنها ابزاری است که طبقه کارگر ایران امروز بوجود آورده برای اینکه این روندها را تسریع بکند، مراقبت از این بطور جدی یک وظیفه حیاتی ما در دوره قابل پیشبینی آتی است. نباید از تحولی که پیش آمده است براحتی دست کشید. نه فقط این، بلکه باید کاری کرد که دیگرانی هم که در این سطح هستند به صف این حزب به پیوندند و باید کاری کرد که این جریان بر دوش تعداد هر چه بیشتری از انقلابیون دوره ما، انقلابیون کارگری دوره ما قرار گیرد.

به هر حال من بحثم را همینجا در همین سطح نگه میدارم و سعی میکنم بعد از اینکه رفقا در وجوه مختلف بحث کردند، بعضی نکات دیگر را مشخص تر بگویم. من نمیخواهم از یک حلقه اصلی و یا یک معضل اصلی حرف بزنم. من معتقدم که تمام جنبه‌هایی که گفتیم احتیاج به کار جدی دارد. ولی اگر بگویم که سخت‌ترین آنها کدام است باید بگویم که کارگری شدن حزب است.

ما در رابطه با دخالتگری در جنبشهای عملی، تواناییهایی داریم و البته یک چیزهایی را هم نمیدانیم. تا آنجایی که به جنبش کارگری به معنی اخص مربوط میشود این جزیی از آن سختی پروسه کار ما است.

در رابطه با کار تئوریک و منسجم کردن یک مارکسیسم زنده در مقابل اردوگاههای رویزیونیستی و صف‌آرایی رویزیونیسم علیه ما، ما چیزی کم نداریم برای اینکه این پروسه را با موفقیت شروع کنیم. احتیاج به دخالت تعداد هر چه وسیعتری از کادرهای حزب در این متابولیسم معنوی داریم.

اما در مورد کارگری کردن حزب و همینطور رابطه برقرار کردن با مبارزه زنده کارگری به نظر من به تئوریهای جدی در زمینه تشکیلات و آموزش جدی کادرهای توده‌ای و بالا کشیدن مروچین، مبلغین و سازمان‌دهندگان پرولتر در صفوف خودمان داریم. هنوز این تماس برقرار کردن با طبقه کارگر جزو نقاط ضعف جدی ما است. در بحثهای حاشیه‌کنگره من اگر وقت کم راجع به مسأله آژیتاتور، کار علنی در درون طبقه کارگر و اهمیت متحد نگه داشتن طبقه حتی آنجایی که با من و شما نیست، صرفا خودش متحد باشد، راجع به اینها حرف خواهم زد. اما اگر اینجا بخواهم یک چیزی را بگویم که از همه آنها دیگر سخت‌تر بوده، و احتمالا در دوره آتی بیشتر روی این زمین میخوریم و لیز خواهیم خورد و بیشتر روی این تقلاها اینطرف و آنطرف خواهیم کرد، این است؛ تبدیل کردن حزب کمونیست اولاً به یک جریان کارگری که ظرف طبیعی اعتراض سیاسی طبقه کارگر و ثانياً مرتبط کردن همین مبارزات و همین فعالیت‌هایمان با مبارزه اعتراضی واقعی که همین الان این طبقه در اشکال مختلف میکند.

یکی از خاصیت‌های چپ روشنفکری این است که فکر میکند که طبقه فقط وقتی که مبارزه انقلابی میکند، طبقه است. به این فکر نمی‌کند که در هر تناسب قوایی مبارزه طبقاتی خودش را به شکلی بروز می‌دهد. بنابراین وقتی در اوج اختناق جایی که آدم‌ها را می‌گیرند، میکشند و اعدام میکنند یکی می‌گوید که می‌خواهم صندوقم را تشکیل بدهم، می‌گویند که این صندوق درست کردن خیلی از انقلاب پرولتری پایین‌تر است و نباید تشکیل بدهید! اینها متوجه نیستند که امروز اگر طبقه من می‌خواهد اعتراض کند و اعتراضش را زنده نگه دارد می‌آید و صندوق تشکیل می‌دهد و من باید به این ماجرا بچسبم و کمکش کنم که صندوق تشکیل بدهد تا در این پروسه بتواند خودش را پیدا کند و متحد بماند.

اینها نکاتی است که در بحث‌های حاشیه کنگره دوباره به آنها برمی‌گردم. به هر حال فقط خواستم این را بگویم که راستش خیلی مفید است که کنگره بیشتر روی مسأله کارگری شدن و روی موانع نظری، عملی، تاریخی و سنتی کارگری شدن حزب مکث و تعمق بکند. در مجموع در این جمله حرفم را بیان میکنم. به نظر من ما پیروزی‌های اساسی به دست آورده‌ایم و توانسته‌ایم آن چیزی را که موجود نبود در یک جامعه بوجود بیاوریم. اما آن چیزی که از نیست بوجود می‌آید حتماً میتواند از هست هم به نیست تبدیل شود.

رفقا لازم نیست که خودشان را مقید به بحثها و نکاتی بکنند که من در اینجا ارائه دادم. اینجا جایی است که هر رفیقی میتواند در مورد موقعیت و دورنمای حزب مجموعه نظراتش را در یکربح، نیمساعت بیان کند و رفقا میتوانند آزادتر در مورد هر مسأله‌ای بحث کنند.

رفقا، من در صحبت‌هایم خواستم یک تصویر عمومی از وضعیت بدهم که در آن بتوانیم خودمان را رصد کنیم و موقعیت خودمان را مشخص کنیم و از آن حرکت‌هایی که در آینده انتظار داریم از ما سربزند تصویری بدست بدهیم. راستش وقتی آدم در تنهایی در مورد انقلاب کارگری فکر میکند یا واقعا قرار نیست جایی کسی را تهییج کند، از خودش می‌پرسد که پس کی؟ الان شما یک کمونیستی را در سراسر دنیا پیدا نمی‌کنید که بگوید انقلاب همین گوشه است، به انقلاب کارگری چیزی نمانده. مارکس اینطور حرف می‌زد، لنین اینطور حرف می‌زد، در زمان ما کسی اینطور حرف نمی‌زند که انقلاب کارگری همین گوشه است، قطعنامه بدهد جنگ دوم جهانی را در همه کشورها به انقلاب کارگری تبدیل کند... مسأله شوخی هم نباشد واقعا همین گوشه باشد. من خواستم بگویم ما در این دوره و زمانه به چه نحو به این انقلاب فکر میکنیم و چطور باید به آن خدمت کنیم. اگر مارکسیستهای مؤمن را گیر بیاورید معمولا یک پاسخ ایدئولوژیک به شما می‌دهند. می‌گویند پیروزی نهایی طبقه کارگر بدون تردید اجتناب ناپذیر است، طبقه کارگر بورژوازی را درهم خواهد کوبید، مارکسیسم انقلابی یا تئوری انقلابی مارکسیسم پاسخ همه چیز را دارد و می‌دهد و می‌رود پی کارش. در مقابل این اعتقاد راسخ ولی ایدئولوژیک و مکتبی، دیدگاه دیگری هم هست که فی‌الواقع مایوس است و برای اینکه شرافتمند باقی بماند به کارهایی مشغول میشود. می‌گوید تئوریش را تبلیغ میکنم گوشه‌های مختلف از مردم‌شناسی تا باستان‌شناسی تا پزشکی این تئوری را تعمیم میدهم، کار میکنم تا بینم باستان‌شناسی مارکسیستی چگونه است، جامعه‌شناسی مارکسیستی چگونه است، مردم‌شناسی مارکسیستی چگونه است، ریاضیات مارکسیستی را آیا میشود نوشت... یا اینکه یکی دیگر می‌گوید من خودم را به فرم و بهبود اوضاع مشغول میکنم. بخشی مهمی از کسانی که در جنبشهای ضد هسته‌ای و ضد آلودگی محیط زیست و غیره هستند یا برای اتیوپی پول جمع میکنند، اینها خودشان را مارکسیست میدانند. انقلاب اجتماعی آن گوشه نیست و آنها سعی میکنند آدم شرافتمندی باقی بمانند. من می‌خواهم بگویم ما دنبال مارکسیسم متفاوتی با هر دوی اینها می‌گردیم. نه آن پاسخ ایدئولوژیک و مکتبی و از پیشی و مذهبی - هر چقدر هم می‌خواهیم به کسانی که این پاسخ را میدهند احترام بگذاریم و بگوییم اعتقاد راسخ‌شان به هر حال جزیی از ایمان طبقه کارگر را با خودش دارد - نه آن را میتوانیم بپذیریم نه آن ما را مجاب میکند، نه آن راهی را به ما نشان

میدهد، نه این ایده‌های بینابینی و تلاشهای انفرادی جریاناتی که فی الواقع از مارکسیسم وظیفه اساسیش را نمیخواهند، یعنی سازماندهی انقلاب اجتماعی را. دارند در جهان امروز صبر مارکسیستی میکنند! من خواستم بگویم که دنیا دارد چطور میشود و ما چطور به این امر خدمت میکنیم، که حتی خودمان ادعا میکنیم سر پیچ نیست، همین پشت نیست. من گفتم اگر بخواهد اتفاقی بیفتد و اگر کسی از ما پرسد دارید چکار میکنید، میگویم ببیند مارکسیسم بعد از چند دهه به این روز افتاده، طبقه کارگر به این روز افتاده، به این ترتیب از طبقه کارگر جدا شده، خود طبقه متفرق است یعنی طبقه ما متفرق است و ما داریم سعی میکنیم این پروسه را محتوم کنیم. ما باید به این سمتها برویم و هر کاری که میکنیم بتوانیم توضیح بدهیم که اینجای قضیه است و آن یکی کارمان آنجای قضیه. ما یک تصویر مکتبی و مذهبی و حق بجانب و از پیشی را راجع به مسأله نمیدهیم در عین حال اینقدر هم نا امید و مأیوس نیستیم - و اصلا نا امید و مأیوس نیستیم - به این اعتبار که اوضاع جهانی پیچیده شده طبقه کارگر متفرق است، روی تئوری مارکسیسم کار نشده، خودمان را به امری بجز انقلاب اجتماعی مشغول بکنیم. برای اینکه امر ما امر طبقه کارگر است. به هر حال اعم از اینکه مارکسیسم آمادگیش را داشته باشد یا نه، اعم از اینکه رویزونیستها زیاد باشند یا کم، طبقه کارگر وجود دارد هر روز هم دارد استعمار میشود و من هم یکی از آنها، باید کاری بکنیم که این قضیه تمام بشود. آن روندهایی که در مورد ایران گفتم روندهایی است که ما برای بوجود آوردن کمونیسمی که بتواند بر سر این مسأله بجنگد و پیش برود، احتیاج داریم. خواستم بگویم که این قضیه قضیه بطری جادویی نیست که درش را بردارید و غول طبقه کارگر رها شود و همه مسائل را حل کند. اینطوری نیست که فرمولی را پیدا کنید و مایه‌ای به جامعه بزنید و فوری این حالت را به خودش بگیری، اینطوری نیست که یک شعاری پیدا کنید که گویا تا به حال قبل از ما کسی پیدا نکرده این شعار را میدهم همه چیز درست میشود. بلکه یک پروسه مادی تلاش با آجر روی آجر گذاشتن و موانع را درهم کوبیدن است. نسلی هست که باید این کار را بکند. اگر این کار را این نسل نکند، نسل بعدی با وضعیتی خرابتر از امروز روبروست. این نسل طبقه کارگر است، طبقه کارگر معاصر ما که ما هم بخشی از آن هستیم. من خواستم بگویم این تصویر عمومی را ما باید از خودمان داشته باشیم و در این تصویر خودمان را معنی کنیم. به نظر من تکامل ما از یک جریانی که مبارزه ایدئولوژیکی میکرد و یا در جنبشهای معینی بسیار دخیل بوده ولی این افق را جلو خودش قرار نمیداده یک تکامل جدی است. این که امروز صحبت میشود ما توانستیم این کار را بکنیم، ما توانستیم اینقدر مسأله را برای خودمان مطرح بکنیم و اینقدر شهامت تاریخی طرح و پرداختن به آن را پیدا کنیم، معنایش این است که مسأله را مادی نگاه کنیم. هر چیزی در جهان مادی با کار، تلاش و تغییر مادی تغییر پیدا میکند. ما میخواهیم در یک جنبش معین یک جریان کمونیستی کارگری را شکل بدهیم. خوب واضح است ما باید انسانهای معینی را تغییر بدهیم، روابط معینی را تغییر بدهیم، ادراکات معینی را تغییر بدهیم، روشهای معینی را باید تغییر بدهیم و این امر اینگونه نیست که ما از یک عالم دیگری آمده‌ایم که میدانیم که چه چیز را تغییر بدهیم. همه‌اش را داریم خرد خرد شروع میکنیم. اینطوری نیست ما خودمان در آن پروسه‌ای هستیم که میگوییم باید به آن کمک کنیم که رشد کند. بنابراین وقتی فرض کنید اینجا یک مثال میزنم، گفته میشود بحث کارگری کردن حزب که در کنگره فلان هم بود. من میگویم خوب آنجا هم بحث کارگری میکردیم و تا وقتی هم حزب کارگری نباشد باز هم بحث آن مطرح خواهد بود. ولی تفاوت این حزب را در این دو مقطع مقایسه بکنید، کارگری کردن حزب ایده‌ای است در یک نشریه حزبی، از طرف سخنرانانی در یک کنگره حزبی مطرح میشود مجموعه آن خوب خیلی روش است به هر کمونیستی بگویید بیابید حزبتان را کارگری کنید حتما دست میزند میگوید باید این کار را بکنم. ولی این کنگره دارد به خرده ریزه و جزئیاتی که مانع کارش شده است میپردازد. به نظر من همه محترم و معتبر است و این حرفها مهم است. معلوم است این کنگره یک حزبی است که نه یک ایده بلکه یک مسأله را دارد بررسی میکند. مسأله‌ای که جلویش قرار گرفته و رفته اینقدر نزدیک شده که ببیند مسأله است. قبلا یک امر درست بود بر منکرش لعنت! من میگویم این پیشرفت است که من به جای حزب معطوف به فقط یک برنامه و مبارزه با پوپولیسم میگویم خشت روی خشت باید گذاشت. امروز ما یک حزب سیاسی داریم مملو از کادرهایی که مسأله‌شان مجموعه متنوعی است از روندهایی که گفتم. چرا کار تئوریک نمیکنیم؟ چرا جواب رویزونیستها را نمیدهیم؟ چرا مجموعه

نگرش مارکسیستی در باره جهان امروز را در نشریاتمان منتشر نمیکنیم؟ چرا اینطور بوده؟ چکار کنیم که مکانیسمهای بهتری بوجود بیاوریم؟ چرا مسائل طبقه کارگر در ذهن تک تک کادرهایمان منعکس نیست؟ این چراها و چراهای پیشرفته‌تری... ولی به نظر من مبارزه هنوز همین است. من میخواهم این را بگویم که تک‌فرمول نمیشود پیدا کرد، بلکه یک مبارزه را میشود ترسیم کرد و تا انتهای آن را ترسیم کرد. گفت این مبارزه است و قطعاً مسائل خاص خودش را هم بار می‌آورد، ولی روند عمومی مبارزه این است. در مورد کارگری کردن حزب مسأله بوجود آوردن یک جنبش مادی و نظری ضد رویزیونیستی و جوش خوردن با جنبشهای واقعی. چند نکته است که به حرفهایم اضافه میکنم. به نظر من کارگری شدن یک فرمول ندارد که بالأخره ما کمونیسم را چکارش کنیم یا باید به مسائل طبقه کارگر حساس باشیم، ولی همه اینها جزو این درمانی که ما میخواهیم به چپ ایران بدهیم هست و همه اینها هم برای ما مطرح است. من میگویم مسأله این است که بتوانیم یک ذهنیت و یک عمل واقعاً موجود را به نحوی در ظرف چند سال چکش کاری بکنیم که از آن چیزی که بوده به یک چیز متفاوتی تبدیل شویم، یک جریان بطور طبیعی کارگری. ببینید بحث من این است عقاید ما، زبان ما، فرهنگی که با آن نظرات سیاسیمان را بیان میکنیم اشکال مبارزه ما، شکل سازماندهی که بلدیم به خودمان بدهیم و به دیگران بدهیم، آنچه که میدانیم و حتی آنچه که نمیدانیم، مهر و رنگ یک دوره تاریخی در ایران را دارد که اینها متعلق به طبقه کارگر نبوده، متناسب با اعتراض اقبال دیگری بوده. بوجود آوردن حزبی که تفکرش، زبانش و فرهنگ تبلیغش برنامه‌اش، کادرش، بافتش با مبارزه یک طبقه دیگر متناسب باشد پروسه کار و زحمت است که در همه عرصه‌هایش باید خم شد و گرفت. منتها واضح است که باید از این کار یک تصویر عمومی داشت. راستش اگر بخواهیم روی کارگری کردن حزب حرف بزنیم، ما روی مارکسیسم و تئوری مارکسیسم توانستیم بالأخره یک بینش عمومی بدهیم ولی هنوز که هنوز است یک تئوری تشکیلات کمونیستی و یک تئوری تشکیلات مبارزه کارگری را هنوز بطور مدون نداریم. هنوز که هنوز است وجوه مختلفی که ما از مبارزه طبقه کارگری در عصر حاضر آموخته‌ایم یا سعی کرده‌ایم بیاموزیم زیر چتر یک تئوری حزب، تئوری مبارزه طبقاتی که به این معنی به دقایق عملی این مبارزه توجه بکند نیست. سندیکالیسم تئوریزه است. روزیونیسم مدرن در بُعد عملی تئوریزه است. آوانتوریسم در بُعد عملی تئوریزه است، کتابش هست. خلق‌گرایی در بُعد عملی تئوریزه است. اکونومیسم تئوریزه است. مارکسیسم کارگری عملاً تئوریزه نیست؛ به طور عملی چکار میکند؟ عضوم چه جور آدمیست؟ صبح تا شبش را چطور میگذرانند؟ در ذهنش چه میگذرد؟ به مطالبات کارگری چطور برخورد میکند؟ کارگراها را چگونه بهم میبافد؟ هنوز تشکیلاتی که آن میراث را پشت سر میگذارد به خرجش نمیرود که کارگر مستقل از اینکه با توست یا نه بهتر است متشکل باشد. حتی از تیم فوتبال تا شورای انقلابی! و بنابراین فعال ما که میتواند در روز سه کارگر، پنج کارگر، ده کارگر را بهم متصل کند و ارتباطش را نگهدارد، بداند که این طبقه‌مان است، اتحادش را میخواهیم. این کار را نمیکند برای اینکه احتمالاً آن فرمول شورای مجمع عمومی را گرفته و تا آن را نبیند هیچ کاری نمیکند. شورای مجمع عمومی، و گرنه من به دو تا کارگر نمیگویم با هم رفیق شویم. شورای مجمع عمومی، و گرنه من ۵ یا ۶ نفر را در خانه‌ام جمع نمیکنم، که با آنها بحث کنم بگویم دنیا چطور است، بپرسم که تو چه میبینی. بگویم از هم جدا نشوید، زیادی کار نکن چون سطح استاندارد کار را بالا میری و آن یکی هم باید زیادی کار کند. دنبال اضافه‌کاری نروید بیایید صندوق تشکیل بدهید... اینها را نمیگویم چون اینها جزو فرمول شورای مجمع عمومی نیست! یک عده از رفقا از این زاویه بحث کردند که خوب اینها را نمیگویم در نتیجه کارگری نمی‌شویم. من میگویم اینها درست است، اینها را باید بگویم تا بالأخره کارگری بشویم ولی مسأله این نیست که هر تک تک اینها را هم باید بگویم. مهم آن روش برخورد به طبقه در مبارزه‌اش است که ممکن است یک بار بگویند و آدم انجام دهد بدون اینکه از پیش طرح طبقه‌بندی مشاغل را جواب بدهیم، سود ویژه را جواب بدهیم، و یا ایکس و ایگرگ را جواب بدهیم. نمیتوانیم به استقبال هر مسأله‌ای که کارفرما و بورژوازی مطرح میکند برویم که رفیق ما فکر کند. آها تا اینجا در مورد حمله به کارخانه توسط سپاه پاسداران هیچ چیزی چاپ نشده بنابراین حالا که سپاه پاسداران دارد به کارخانه حمله میکند من هیچ چیزی نمیتوانم بگویم. این آن چپی است که ما داریم از آن فاصله میگیریم. به عنوان یک کارگر پیشرو میگویم فرار نکنید منهدم نشوید! متحد بمانید! مقاومت کنید!

بهم کمک کنید! این اشکال سازمانی را به خودتان بدهید! اختلافات تئوریکتان را به اختلافاتی تبدیل نکنید که مانع وحدت پایه‌ای کارگران بشود. اتفاقاً کارگرا بیایید در شورایتان بحث کنید. می‌گویم همه چیزمان باید چکش کاری بشود. پروسه‌ای که ما در آن کارگری می‌شویم پروسه‌ای است که فعال شهری ما عوض می‌شود یکی دیگر می‌شود. این را باید ببینیم اینطوری نیست که با یک دستور تشکیلاتی با دو تا شعار یا رهنمود و یا حتی یک مقاله طولانی نسبت به فعالین شهری ما، کارگر صنعت نفت بیاید دعوت ما را اجابت کند. کارگر صنعت نفت بالأخره از رهبر استخوان خرد کرده خودش که در حزب سیاسی حالا سراغش را می‌گیرد تبعیت خواهد کرد. جنبشی که بافتش دانشجویی باشد دانش‌آموزی باشد با صدهزار تا مقاله هم بالأخره کارگر پیشرو را بدرون خودش نمی‌آورد. آژیتاتور ما، مروج - سازمانده ما بالأخره باید در طول یک پروسه از خود زحمتکشان بشود. می‌خواهم بگویم این پروسه مجموعه فعل و انفعالاتی را احتیاج دارد، هیچ نمونه تکی آن نمیتواند کلیدی باشد و هر تذکری در باره هر نمونه‌اش مهم است و باید داد. اما نباید فکر کرد این پروسه یک پروسه مکانیکی است. شاید ما یک چیزی را ندیده‌ایم، شاید یک چیزی از قلم افتاده که اینطور شده. ممکن است خیلی چیزها از قلم افتاده باشد ولی بخاطر هیچ یک موردی نیست که ما اینطوری هستیم. تلاش می‌برد، افتناع مداوم می‌برد یک چکش کاری دائمی و به اصطلاح تغییر شکل مداوم تشکیلات ما به طرف آن تشکیلاتی که کارگر میتواند با آن متشکل بشود لازم دارد. من می‌گویم این فرمولبندی مهمی است که ما باید چیزی باشیم که کارگر بتواند با آن متشکل بشود. این چیز مجموعه‌ای است از زبان، فرهنگ، روش سازمانی، نوع مبارزه و شیوه بیان عقاید. این چیز مجموعه‌ای است از مشغله، دردسر و درد مشترک است. همه نوع بیگانگی از طبقه کارگر را باید از میان برداریم، در همه اشکال ایدئولوژیک، سیاسی، عملی، تشکیلاتی و انسانی آن. من می‌گویم این پروسه را ما شروع کرده‌ایم. ضعفمان ولی چیزهای مهمی است ما نتوانسته‌ایم یک پیکره اندیشه کارگری در زمینه تشکیلات را بیرون بگذاریم. ما نتوانستیم به ۳۰ تا کادر زحمتکش و آگاه، با همان زبانی که می‌خواهیم مسأله را توضیح بدهند توضیح بدهیم. راستش من هر کاری بکنم، به خودمان هم فشار بیاورید و بفرستید میان کارگرا بعد از چند دقیقه می‌فهمند یک روشنفکریم. من نمیتوانم ادای یک آدمی را در بیاورم که دارد به زبان ساده حرف می‌زند. ممکن است سعی کنم و این کار را یاد بگیرم ولی بالأخره مروجی که می‌رود فلان کارخانه، کسی است که در آن جنبش بار آمده و از خود آن جنبش گرفته شده. این پروسه‌ها روی هم تأثیر می‌گذارند. به هر حال خواستم بگویم که مسأله را نمیشود یک بُعدی بررسی کرد تلاشمان را باید دید. باید دید این تلاش چقدر دارد درست پیش می‌رود، بهتر سازمان پیدا میکند یا چقدر افق خودش را روشن میکند؟ من راستش فکر میکنم در مسأله کارگری شدن اتفاقاً جنبه نظری آن خیلی مهم است. باید افق متفاوتی را در مقابل همه قرار داد و آن کسی که در جامعه دنبال این افق می‌گردد با ما بیاید. به درجه‌ای که ما نتوانسته‌ایم سکتاریسم را در صفوف چپ ایران بزیم، به درجه‌ای که خودمان نتوانستیم سکتاریسم نباشیم، همین امروز کارگر اکونومیست، کارگر سندیکالیست، کارگری که فقط کارگر است و می‌خواهد حشش را بگیرد - حالا آن حق در گیومه خودش یا هر حقی است - ما را دوست دارد. الان ما با فدایی خلق یا هزار و یک گروه دیگر فرق داریم. رادیوی حزب کمونیست را کارگر گوش میدهد. ممکن است بگوید خودش بافتش کارگری نیست و بالأخره معلوم نیست چکار میکند، کار و سازماندهی بلد نیستند، امنیت آدم را به خطر می‌اندازند، ولی می‌گوید این حزب حرفش حساب است، دارد به ما توجه میکند. این حزب دارد به طبقه کارگر نزدیک می‌شود. این را کارگر تشخیص داده، خودمان هم تشخیص بدهیم. به هر حال خواستم بگویم مسأله بر سر توصیه کردن یا نکردن، اینکه این شعار را قبلاً داده بودیم یا نداده بودیم، نیست. مسأله بر سر چه نوع توصیه کردن و چه نوع درگیر کردن است. من راستش این کنگره را خیلی روی مسأله کارگری کردن حزب عمیق‌تر، جلورفته‌تر، مسأله‌دارتر میبینم تا فرض کنید کنگره مؤسس که این فقط برایش یک شعار بود یا کنگره چهارم تشکیلات کردستان کومه‌له. این کنگره کنگره کسانی است که رفتند به تخت سینه این مسأله خوردند و برگشتند و حالا می‌گویند باید یک راهی پیدا کرد. آن کنگره‌ها کنگره کسانی بود که هنوز بطور جدی تصمیم نگرفته بودند سراغ مسأله بروند. به هر حال ما باید کمونیسم در ایران و کمونیسم ایرانی را تبدیل کنیم به چیز دیگری. این یک پروسه طولانی و مبارزاتی است. ابعاد مختلف مبارزه در آن هست استقامت و فداکاری می‌خواهد،

روشن بینی میخواید، کار نوشتنی میخواید، آموزش میخواید، جذب انسانهای جدید میخواید و همه اینها را من فکر میکنم بعدا که رفقا صحبت کنند بسیاری از گیر و گرفت هایمان را که اینجا به آنها اشاره کردند که با رفع آن حتما جلوتر میرویم. منتها خواستم بگویم یک تصویر ایده آلیزه، یک خطی و به اصطلاح خلق الساعه از این پروسه نمیشود داشت. اشکال کارمان این است که در جوانب مختلف در طول دو سال گذشته که این شعار مطرح بوده واقعا آن طوری که میتوانستیم و باید به سراغ و جوجه مختلف این مسأله میرفتیم، راستش نرفتیم. اینکه چرا نرفتیم را وقتی که روی جنبه های تشکیلاتی و اداری این مسأله صحبت شد میشود بحث کرد. ولی به سراغ این مسأله نرفتیم. توجه حزب بطور جدی به جوجه مختلف و پیچیدگیهای این پروسه معطوف نشد. همینجا بگویم که برای مثال تذکری راجع به صحبت های رفیق رضا بدهم که مرزبندی ما با اکونومیستها چیست؟ خواستم بگویم این مرزبندی ما به عنوان یک نشریه یا ما به عنوان یک سازمان با اکونومیستها نیست. این نرفتن بر سر وجه اشتراک ما با آنها نیست. این هنوز عمده شدن وجه افتراق خرده بورژوازی و سوسیالیسم خرده بورژوایی با منافع آن طبقه است که در ما منعکس است. در اثر اینکه با روزنامه کمونیست سر اکونومیسم مرزبندی کنید کسی از طبقه کارگر زیاد دور یا نزدیک نمیشود به شرطی که قبلا چیزی را جا انداخته باشید، این که شما به عنوان فعال حزب کمونیست منافی جدا از منافع طبقه کارگر ندارید. همین سازمان خودت را هم باید برای طبقه کارگر محسوب کنی. سازمانت بر طبقه مقدم نیست. من میخوام بگویم بیائید مشکل پسند نباشیم، در را باز کنیم و اکونومیستها را هم بیاوریم. ولی من میگویم باز هم نمیآیند! با تعارف کردن کسی به تشکیلات شما نمیآید. باید تشکیلات شما را ظرف مناسبی برای مبارزه شان ببیند. خوب برای اینکه این کار را بکنید باید خیلی حدادیهای بیشتر از این بکنید. مثلا من معتقدم که نشریه کمونیست تا به حال هیچ مبارزه غیر منطقی علیه اکونومیسم نکرده که به معنی دوری از مطالبات کارگری یا دوری از منافع حتی فوری طبقه کارگر استنباط شود. وجه اشتراک ما با کارگران پیشرویی که الان به آنها میگویم اکونومیست (و من نمیدانم چرا! اینها فقط بدون تشکیلات هستند و ممکن است اکونومیست هم نباشند) وجه اشتراک ما با این کارگراها واقعا باید این بشود که هر دوی ما دلمان به حال تفرقه طبقه کارگر میسوزد. اگر از اینجا حرکت بکنیم به حال بی زبانی و زبان بریدگی طبقه کارگر و به حال تحت انقیاد بودن و در حال عقب نشینی بودنش، اگر این وجه اشتراک را به وجود بیاوریم، به نظر من بعدا میتوانیم حادترین بحثها را سر اعتقاداتشان با آنها بکنیم و هر کسی که با هم عقیده نیست را به حزب راه ندهیم این اشکالی ندارد. طرف یک جریان کارگری است و من یک جریان کارگری و با هم جلد داریم. تا آنجایی که به کارگری بودن برمیگردد هر دوی ما کارگری هستیم. در مورد تئوری من فکر میکنم در صحبت منگفتم... دکتر جعفر (شفیعی) تذکر درستی به من داد که تصویر شاق و پیچیده ای که از کار تئوریک یا پیشروی تئوریک هم نباید بدست داد. به نظر من یک مقدار زنده کردن مباحثات درونی مان، آزاد کردن افکار، باز کردن ذهنها در مورد این که به جهان امروز فکر کنید و سعی کنید متدولوژی مارکسیستی و آن دانسته های مارکسیستی تان را برای توضیحش بکار ببرید و بنویسید راجع به آن ایجاد مکانیسمهایی در درون تشکیلات برای اینکه کادرها راجع به مسائل تئوری بدهند، مثل سمینارها و کنفرانسها و ستونهای معینی برای انتشارات که بتوانند حرفشان را با آزادی بزنند، در اختیار داشتن دستاوردهای تکنونی چپ در زمینه تئوری و هضم اینها و در اختیار کادرها قرار دادن اینها به ما کمک میکند. باز هم اینطور نیست که ما با چراغ قوه دنبال یک تئورسین بگردیم و یک جوری او را پیدا کنیم و بنشانیم تا چیزی بنویسد. به نظرم این تشکیلات باید متابولیسم تئوریکش را بالا ببرد، نترسد و سراغ مسائلی که برای چپ بین المللی و چپ غیر از ما تابو است، برود و تا حالا هم نسبتا سعی کرده ایم این کار را بکنیم که باز هم اصلا رضایتبخش نیست. در مورد جنبشهای واقعی به نظر من باید بین نکته ای که من گفتم با ضرورت شرکت در مبارزات جاری تفاوت گذاشت. من به جوش خوردن تاریخی حزب و طبقه اشاره کردم و فکر میکنم اتفاقا نقاط عطف در این رابطه که من میگویم مهم است و گرنه در مبارزات جاری دخالت کنید کار حیاتی است و باید بکنیم. منتها خود این بمعنی جوش خوردن حزب با طبقه نیست مگر اینکه واقعا روی مسأله گرهگاه طبقه باشد و به نظر من این مسائلی که گرهگاه طبقه است دیگر مسائل روزمره نیست. همینطور که رفقا در مثالهایشان گفتند دمکراسی، حقوق پایه ایشان، سرنوشت یک جنبش. این بحث برمیگردد به بحث کارگری شدن بیشتر و بحث عملکرد

کارگری داشتن بیشتر تا جوش خوردن تاریخی. به نظر من شرایط آن جوش خوردن تاریخی در دوره‌های معینی پیش می‌آید و آمادگی برای آن دوره‌ها را باید از پیش بدست آورده باشید. وقتی میدانید جامعه دارد به سمت تلاطم انقلابی می‌رود باید برای آن آمادگی داشته باشید. در همین رابطه می‌خواهم این را بگویم اگر همین الان ایران در جهت این تلاطم پیش برود طی یکسال آینده حزب ما با این وضعیت فعلی که دارد با طبقه کارگر جوش نمی‌خورد. اتفاقاً اتفاقی که ممکن است در یک چنین شرایطی با این وضعیت فعلی ما یعنی با این درجه‌ای که کارگری شدن از نقطه نظر توانایی سازماندهی طبقاتیمان که الان هستیم پیش بیاید این است که روی‌آوری باز اقشار وسیع غیر پرولتری به عمل انقلابی و قهرآمیز ما را هم باز در خودش خفه بکند. استخوانبندی کارگری که داریم یواش یواش و به زور به وجود می‌آوریم در مقابل مطالبات، روشها، اخلاقیات و رسم و رسوم اقشاری که در یک بحران انقلابی بشدت رادیکالیزه میشوند و به صف حزب کمونیست می‌آیند و برایش هزار و یک نوع جانفشانی هم خواهند کرد، تاب نیاورد. این احتمال هنوز بیشتر است. ولی برای اینکه بتوانیم در یک بحران انقلابی واقعا نماینده اعتراض طبقه و حتی دست بسوی قدرت بردن آن طبقه باشیم و فرض کنید در یک دوره یک حکومت موقت ده روزه کارگری را با حزب کمونیست ایران تداعی بکنند (از سال فلان به بعد)، ما احتیاج داریم در این دوره و در رابطه با آن روندهای دیگری که صحبتش شد کار خیلی بیشتری بکنیم. این آن نکته‌هایی بود که من خواستم به صحبت‌م اضافه کنم راستش من نکاتی را که رفقا گفتند همه را با ارزش میدانم چون حس میکنم این دفعه اینها چیزهایی است که از تجربه مبارزاتی واقعی دیگری دارد در می‌آید. وقتی رفیقی از ساده بودن زبان ما حرف میزند فکر میکنم دیگر امروز ارزش آن برای کنگره مسجل است و در عمق تشکیلات می‌رود. یا فرض کنید از برخورد غیر سکتاریستی به طبقه و حرکت‌هایی که طبقه را رشد میدهد بحث میشود. فکر میکنم این مسائل در ارگانهای واقعی تشکیلاتی ما و کادرهای فعلی تشکیلات ما هست و خود این را خیلی پیشرفت میدانم. مخالف این نیستم که این نکات واقعا در جزئیات بحث بشود منتها خواستم یک بار دیگر آن چهارچوب کلی بحث را یادآوری کنم. چون گاهی به بحث من استناد میشد که گفته‌ام کارگری کردن مهمترین چیز است. من مسأله‌ام این نبود که بگویم که چه چیز مهمترین چیز است. مسأله‌ام این بود که رئوس این پروسه را در جامعیت خودش بگویم که بتوانیم همانطور که گفتیم خودمان را در آن رصد کنیم که بفهمیم تا کجای این پروسه آمده‌ایم و کجا باید برویم و این رفتن با چه معضلاتی همراه خواهد بود.

من نفر آخر هستم. نوبت گرفته بودم روی کارگری شدن حزب صحبت کنم. ابتدا یک اشاره کوتاهی به مجموعه بحثها میکنم و بعد بحث خودم را روی کارگری کردن حزب میگویم. شاید یک مقدار حرف‌ها طول بکشد و از یک ربع بیشتر شود، تقاضایم این است که اجازه بدهید حرف‌هایم را تمام کنم. کار من دادن یک تصویر عمومی بود از وضعیت حزب که از یک فرمولبندی مکتبی و مذهبی و حق به جانب که ما در باره خودمان بدهیم، جدا باشد آنطور که گویی جامعه‌ای بیرون ما نیست، و مشغول رشد و تکامل خودش نیست. من خواستم بگویم اگر ما بعنوان یک عده کمونیست بعنوان یک عده پیشرو انقلابی کمونیست و بعنوان یک جریانی که میخواهد منافع طبقه کارگر را بیان بکند، و انقلاب کارگری را سازمان بدهد، اگر ما قرار است به پیروزی برسیم با یک دنیای خارج از خودمان طرف هستیم که همانقدر ما بر آن تأثیر می‌گذاریم آن هم بر ما تأثیر می‌گذارد. همانقدر که ما میتوانیم تغییرش بدهیم، آن هم به ما فشار می‌آورد که نتوانیم تغییرش بدهیم. این روندها را گفتیم که بنظر من عقب‌ماندگی نظری مارکسیسم، عقب‌ماندگی عملی مارکسیسم در قیاس با رویزیونیسم، جدایی تاریخی مارکسیسم، یعنی تاریخاً شکل گرفته مارکسیسم، از طبقه کارگر و دوری مارکسیسم از مبارزات واقعی که برای تغییر جهان واقعی دارد صورت میگیرد، اینها چیزهایی است که ما را در این چند ده سال عقب انداخته است. فرض کنید اگر امروز صحبتی از مارکس و انگلس هم نبود و ما این عقاید را خودمان کشف کرده بودیم، میخواستیم حرف بزیم و بگویم جنبش راه بیندازیم، با این روبرو میشدیم که ما چنین جریانی هستیم در چنین جامعه‌ای و یک مبارزه طولانی و حساب شده را باید در این ابعاد مختلف پیش ببریم. این هدف من از گزارش بود نه دادن یک فرمولبندی‌ای که مثلاً بخواهد کارگری شدن حزب را حل بکند. حتی استنتاج عملی از آن بکند، استنتاج عملی

که من میخواستم از این بحث بکنم این بود که در دوره آینده بتوانیم مجزا از فرمولبندیهای مشترکمان افق مشترکی داشته باشیم، تعلق مشترکی در دنیای امروز به همدیگر و به جریانمان داشته باشیم و بتوانیم وظایفمان را با این همه جانبه‌نگری تعریف کنیم، و بفهمیم هر کارمان به چه هدفی خدمت میکند یا به چه کاری لطمه میزند، این هدف گزارش من بود. یک مقدار هم از بحثها کنکرت‌تر از این بود. سعی کردم بگویم این جدایی‌ها چیست، این روندها چگونه به پیش رفته، خودمان چطور محصول آن بودیم و غیره. به هر حال بحث کنگره شاید بدرست روی کارگری کردن حزب متمرکز شد، و اینجا نظرات زیادی مطرح شد که قبل از هر چیز نشانه تمایل جدی حزب ما به پیوند پیدا کردن با طبقه کارگر و همینطور کارگری کردن خود این جریان است. منتها بحثی که من کرده بودم یک درجه عمومی‌تر بود. عمومی نه به این معنی که باز یک بحث مجردی بود. بحثی بود که خواستم بگویم پدیده‌های بزرگتری را در نظر بگیرید ما جزئی از آن مارکسیسم بزرگتر هستیم که خودش بطور کلی، در طول دوره‌ای طولانی، از طبقه کارگر جدا شده است. حزب ما نمیتواند بدون تجدید تعریف سیمای مارکسیسم امروز فقط حزب خودش را کارگری کند و برود و وظایفش را انجام بدهد. کمبودهایی در تئوری مارکسیسم، در عملکرد مارکسیسم واقعا موجود امروز هست و در نسل مارکسیستهای معاصر ما هست که اجازه نمیدهد فقط یک جزء خودش را اصلاح کند، و یک انقلاب جزئی کند، بنشیند آنجا و جشنش را بگیرد، اینطور پیش نمیرود. تلاش ما برای کارگری شدن فقط بمنابیه جزئی از تلاش ما برای نزدیک کردن مارکسیسم به طبقه کارگر در یک مقیاس وسیعتر به نتیجه میرسد. حزب ما ممکن است هزار و یک راه و فعالیت یا فعل و انفعال و برای کارگری‌تر شدن خودش انجام بدهد ولی بحث من این بود که یادمان باشد این در متن یک جدایی عمیقتری است، از ما کارگری‌تر هم میشود شد. همین الان هم هستند. در دنیا بگردید سازمان اصولی، نسبتا اصولی، که از ما کارگری‌تر است، پیدا میکنید. ولی این جواب مسأله مارکسیسم امروز و جواب مسأله انقلاب اجتماعی نیست. اگر ما نتوانیم مسائل بنیادی را اینجا جواب بدهیم، اینها دوره گذرایی خواهد بود.

من صحبت رفیق رضا را یک درافزوده جدی به بحث میبینم. به این معنی که ما بفهمیم مبارزه ضد اکونومیستی سوسیالیسم خرده بورژوازی در حقیقت توجیه جدایی او از طبقه کارگر بود، این کاملاً بحث درستی است. من فکر میکنم جا دارد در ادبیات حزب ما به آن پرداخته بشود و رفقای ما بفهمند پس هر کسی علیه اکونومیسم حرف میزند کنار مارکسیستها نیست. این دارد به این ترتیب بقای او اتنوریسم خودش را، بی توجهی‌اش را به منافع و مطالبات طبقه کارگر و لاقیدیش را نسبت به کل زیست و معیشت طبقه کارگر تنوریزه میکند. لنین این کار را نکرد. در روسیه بخشی از طبقه کارگر به بخش دیگرش پرید که لطفاً افق خودت را گسترش بده. بدون تحول سیاسی مطالبات اقتصادی به جایی نمیرسد، ولی این را بخشی از طبقه کارگر به بخش دیگری از همان طبقه میگفت. اینجا ما شاهد این هستیم که خرده بورژوازی به رهبر کارگر استناد میکند برای این که از زیر مطالبات کارگری فرار کند. از زیر سازماندهی آن کارگر و زحمتکش و از زیر بدست آوردن حقوقش بطور مستمر فرار بکند و یک انقلابیگری رُمانتیک و پوچ را جایش بگذارد. من این را قبول دارم و فکر میکنم یک بحث جدی است. منتها من بحث چیز دیگری است، که فکر میکنم یک مقدار پایه‌ای‌تر است.

من میگویم این توجیه اینهاست برای این جدایی، و اگر ما این توجیه را از آنها بگیریم، برمیگردند و راست و حسینی به ما فحش میدهند و به خود ما هم میگویند اکونومیست. دیگر آنجا نمیشود گفت بحث تمام شده، ما بُردیم به ما هم گفتند اکونومیست! همین الان شروع کرده‌اند. جریان "جهانی برای فتح" که مانوئیستهای یک کمی خجالت زده که دوباره رو به احیا هستند، که یک سرشان در پرو است و یک سرشان در اتحادیه کمونیستها و سربداران، همین الان در شماره آخر نشریه‌اش مقاله‌ای علیه ما نوشته که این جریاناتی مثل حزب کمونیست و راه کارگری و منحنها و غیره منافع خردی مثل ۴۰ ساعت کار و اضافه دستمزد را سد راه انقلاب جهانی کرده‌اند. همین الان آن جریانی که در یک مقطعی مبارزه ضد اکونومیستی میکرد و کسی هم متوجه نبود، شروع کرده بخود ما هم همان را بگوید. این ممکن است

پیشرفتی برای ما و پسرستی برای آنها باشد، به هر حال آخر بحث ما اینها نیست و به صرف یک چنین توجیه شکنی از طرف ما، کار تمام نیست. بحث من این است که اگر توجه کنیم که مارکسیسم بعنوان یک جریان کارگری با شکست انقلاب پرولتری در روسیه با تفوق روزیونیسیم با طرح مطالبات غیر پرولتری در درون این جنبش و با متمرکز شدن کمونیسم یا جنبش کمونیستی یا به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود حول منافع طبقات دیگر و تبدیل شدنش به ابزار مبارزه برای خواسته‌های دیگر دوره‌اش تمام شده، به این ترتیب مارکسیسم از پایه کارگری خودش جدا شد و دیگر این دو را در کنار هم نمی‌بینیم. سوسیالیسم واقعا موجود سوسیالیسم بورژوایی و خرده بورژوایی شد که منافع اقشار دیگر را بیان میکند و انقلابیگری اقشار دیگر را منعکس میکند. در طول مبارزه‌مان ما سعی کردیم، از شش هفت سال پیش به اشکال مختلف، همه ما در سازمانهای مختلف در تمام چپ ایران که بتدریج عناصر و اجزاء انقلابیگری مستقل طبقه کارگر و منافع مستقل طبقه کارگر را پیدا کنیم، روی هم بگذاریم و آن را از زیر دست و بال مطالبات خرده بورژوایی و بورژوایی آزاد کنیم. من اشاره میکنم به اینکه ما توانستیم بگویم که اهداف اقتصادی کارگران در انقلاب چیست. کارگران دنبال صنعتی کردن و ملی کردن و بازار داخلی تشکیل دادن برای رقابت نمی‌گردند. خوب این تفکر حاکم بود من به این میگویم کارگری شدن مارکسیسم - فعلا در عقاید! بحث دیگر ما این بود که مارکسیستها باید روشهای خاص خودشان را داشته باشند. روشهای متناسب با زیست طبقه کارگر. من به این میگویم کارگری شدن مارکسیسم - در یک گام دیگر به یک شکل دیگر! مسأله‌ای که اینجا متوجه میشویم این است که باید کل این پروسه را مجسم کرد تا بشود گام‌هایش را یکی بعد از دیگری برداشت. واقعیت این است که انقلابیگری یک طبقه دیگر یا اقشار دیگر، دارد تحت چهارچوب مارکسیسم بیان میشود در انتقادمان به این باید بدانیم که خود ما از زیر بوته عمل نیامده‌ایم، و ما از همان جریان داریم جدا میشویم. بنابراین بطور طبیعی آن بی‌توجهی به طبقه کارگر و آن لاقیدی و نا آشنایی به طبقه کارگر و به نیازها و موجودیت عینی آن را با خودمان حمل میکنیم. پس به درجه‌ای میتوانیم جز این باشیم که نقدش کنیم. من اینجا برمیگردم به بحثهایی که سعی کردیم در زمینه سبک کار داشته باشیم، که قرار بوده به کارگری کردن حزب خدمت کند. ببینید مشکل را من اینطوری تعریف میکنم؛ من میگویم مارکسیسم روشنفکری و سوسیالیسم روشنفکری و خرده بورژوایی، هرچقدر اصولی باشد و در عقایدش کارگری بشود، هنوز یک گام اساسی دیگر را باید بردارد برای اینکه بتواند واقعا به ظرف ابزار وجود سیاسی - اجتماعی طبقه کارگر تبدیل شود که انشالله در ظرف چند سال کارگرها واقعا ستون فقراتش را تشکیل بدهند و آن حزب حزیشان بشود. صحبت‌مان بر سر کارگری کردن این آدم‌های معین در این حزب فقط این نیست قرار است این حزب به بستری تبدیل بشود که بعد از چندی کارگران در آن پیدا شوند و کارگران سُکانش را بدست بگیرند و حزب آنها باشد. برای این کار من میگویم باید فهمید که افق انقلابیگری ما - چه در تفکر و چه در عمل - متناسب با طبقات دیگری بوده. من در وجوه مختلف این طبقات دیگر را با طبقه کارگر مقایسه میکنم. همینطور میگویم چه چیزهایی را ما نمیشناسیم که اگر بشناسیم تازه میتوانیم شروع کنیم. اگر کسی میخواهد طبقه کارگر سازمان بدهد یا آن را به حرکت در بیاورد درست مثل هر پدیده دیگری باید این طبقه را بشناسد. اگر ما یک جریان کارگری بودیم این شناخت غریزی بود و صحبتی هم نداشتیم. و بحث‌هایمان بر سر این سیاستها میرفت که آیا اکنونیسم درست است یا غلط. ولی این جریان کارگری نیست. به طور طبیعی به هر کس بگویی انقلابیگری یعنی چه، با تو از فدا کاری و شهادت حرف میزند، از فخرمانیهای انفرادی افراد صحبت میکند. در این تفکر خرده بورژوایی هرچه انقلابی‌تر میشوید به درجه‌ای نهیلیست‌تر میشوید، کسی است که میتواند قربانی بشود، شهید بشود! این چپی است که بوده و ما داریم از آن بیرون می‌آییم. طبقه کارگر اینطور زندگی و مبارزه نمیکند. نهیلیسم، مبارزه نهیلیستی و فدا کردن و به هدر دادن خون و به هدر دادن انرژی و مبارزه سمبلیک در مبارزه طبقه کارگر جایی ندارد. طبقه کارگر طبقه دیگری است و با روش زندگی، تفکر، تعقل، منافع اولویتها و افق و نگرش دیگری. من اجزاء اینها را میگویم. من میگویم طبقه کارگر محصول تولید بزرگ است و فی‌الحال بشکلی سازمان یافته هست چه را میخواهید سازمان بدهید؟ آن انقلابیگری که این سازمانیافتگی عینی و ابژکتیو طبقه را در تولید بزرگ نمیدید، سازمان انفرادی خودش را جایگزینش میکرد. الان هم که الان است طبقه کارگر در کارخانه ایران ناسیونال سازمان یافته است.

یک نوع سازمانی است که به خودش گرفته است و دست من و شما نیست. خرده بورژوا این را نمی بیند، به رسمیت نمی شناسد و نمی پذیرد که آن سازمانیافتگی اقتصادی طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری یک نقطه عزیمت فعالیت سیاسی است. ما باید این را بفهمیم که طبقه کارگر خودش به نوعی سازمانیافتگی اقتصادی دارد. خرده بورژوا این سازمانیافتگی را ندارد. جماعت بقالها و غیره را اگر دور هم جمع کنید، هر کدام یک دهنه دونهش دکان دارند، یک زیر پله ای دارد و زندگی شان را می گذارند. کارمند یک چنین تجمعی را ندارد و یک چنین هویت مشترکی را کمتر دارند. روشنفکر آگاه آن قشر بازاری بالأخره انفراد طبقه خودش را در همه تفکرش از تعریف انقلابش تا شکل مبارزه اش، تا اخلاقیات و اصول و مقدسات مبارزه اش نشان می دهد. اینها را می خواهد به طبقه کارگر بگوید که تو هم اینطور باش. این طبقه دیوانه نیست و اینطوری نمی شود. ثانیاً مبارزه این طبقه اشکال خاص خودش را دارد. طبقه ای است که چون متشکل است طبقه است. نه به اعتبار اینکه یک عده آدم منفرد شبیه هم را پیدا کرده ایم و کنار هم گذاشته ایم، به مثابه یک طبقه متشکل است. این جزء تئوری مان است که این طبقه در تولید بزرگ متشکل شده است. بنابراین این طبقه از همان اول میتواند مثل یک ارتش مبارزه بکند نه بصورت عملیات انفرادی. هر سازماندهی و هر سیاسی که هدف خودش را سازمان دادن افراد کارگر قرار داده باشد محکوم به شکست است. آن قشر، آن "مارکسیسم" و آن "سوسیالیسم" این را نمی داند. حزب می سازد، سازمان می سازد، به او قرار می دهد، می گوید بیا سر قرار و او را میبرد، از جا می کند و کنار سه نفر دیگر می گذارد. خوب این سازمان محکوم به شکست است. یک چنین کسی این طبقه و من و تو را سازمان نمی دهد. اول سازماندهی واقعی و هویت اجتماعی شده من را از بین می برد تا بتواند به طرق اجداد خودش سازمان بدهد. خوب معلوم است که شکست می خورد. طبقه کارگر افق خوشبینانه ای دارد، طبقه کارگر به پیروزی مطمئن است. چرا که قدرت خلاق بشر را هر روز در صفوف تولید می بیند. روشنفکر نهیلیست را تا تلنگر میزنی عارف میشود، کن فیکون میکند و فدای تاریخ زمان خودش میشود. ما این را نمی خواهیم. طبقه ما قرار نیست این کار را بکند. با رشادت و فداکاری و شهامت؛ اینها را باید مفهوم کارگری را فهمید، مفهوم خرده بورژواش مدتهاست ورشکسته شده. نمونه اینکه دارند دسته جمعی اخراج میکنند - من دارم از یک اعلامیه آن خط می گویم که می گویم داریم از آن فاصله می گیریم و تا نفهمیم چطور باید از آن فاصله بگیریم کاری پیش نمی بریم - می گویند دارند دسته جمعی اخراجتان میکنند. اصلاً یادش نیست که این اخراج یک چیز سمبلیکی نیست، که با این قضیه نان طرف از بین می رود... اخراجتان میکنند چون سرمایه داری الان بحرانی است. این را هم از مارکسیسم یاد گرفته که هر وقت قرار است یکی را اخراج کنند بگوید اخراج جزء ذاتی نظام سرمایه داری است. می گوید بروید کارخانه را قرق کنید، اگر هم آمدند و کشتنتان که مرگ از این زندگی بهتر است! این برای طبقه من و شما بدردی نمی خورد. یعنی چه که مرگ از این زندگی بهتر است؟ طبقه کارگر تمام موجودیت طبقاتیش در این است که هر روز دارد چیز جدید می آفریند، زندگی اساس این طبقه است. تفکر عرفانی و رمانتیک انقلابی خرده بورژوایی بدرد او نمی خورد، به هیجانش نمی آورد و ارزشی برایش ندارد. می گوید اگر بناست من کاری بکنم برای زندگان می خواهم بکنم. نمی خواهم که با مردن انقلاب کنم. می خواهم با جنگیدن و برای زندگان کار کردن انقلاب کنم. آوانتوریسم به این طبقه ربطی ندارد، نمیتواند مبارزه آوانتوریستی بکند. بالا بروید پایین بیایید، این طبقه نمیتواند مبارزه آوانتوریستی بکند - مبارزه آوانتوریستی و مبارزه ای که اشکالی این چنینی برای دراز مدت اساس مبارزه اش باشد. بگوید بیاید ارتش خلقی تشکیل بدهیم... خوب طبقه کارگر میتواند ۶ ماه قیام مسلحانه را ادامه بدهد، ولی طبقه کارگر نمیتواند تماماً چریک شود. نمیتواند! کسی که فقط سازماندهی چریکی را جلوی پای طبقه کارگر می گذارد، چه توده ای چه غیر توده ای آن، محکوم به جدا ماندن از این طبقه است این طبقه مبارزه دائمی خود را باید در صحن کارخانه و در زندگی اجتماعیش بکند. هر طبقه ای مکانیسمی برای مبارزه اش دارد و باید آن را شناخت. اگر برویم به کارگر بگوییم که این اهداف تو است می خواهی آزاد باشی یا نه؟ می خواهی مساوات داشته باشی یا نه؟ او هم بگوید بله بله خیلی حرفهای شما من را به شوق آورد و شما هم بگویید پس من رهبر هستم دیگر! کارگر می گوید نه اینطور نیست! رهبر من - چون من یک وجود اجتماعی مستمرا بازتولید شونده هستم در صحنه کارخانه و جامعه - رهبر من کسی است که آن روز آنجا رهبر من است. تو ممکن است قائد من بشوی ولی رهبر من نمی شوی، مگر

اینکه واقعا همان حزب کسانی باشی که آن روز و آنجا با من هنوز دارند کار میکنند. موجودیت من اینطوری است من یک طبقه‌ای هستم که اینطوری هستم. شما میتوانید فتوا بدهید بقالهای مذهبی را با یک فتوای امام خمینی دور هم در میدان آزادی جمع کنید و رهبریشان کنید، میتوانید با وعده پایین بردن مالیات غیر مستقیم قشر مشخصی از تجار را با خودتان بیاورید و اجتماعی بشوید و پایگاه اجتماعتان را در بازار تهران بگذارید، ولی نمیتوانید با این طبقه این کار را بکنید. این طبقه اینطوری رهبر انتخاب نمیکند، دنبال شعار نمیآید، دنبال قول و وعده هم نمیآید، دنبال رهبر عملیش میآید. و هر جریانی که طبقه کارگر را به تمکین کشانده آن جریانی بوده که توانسته رهبران عملی او را در صحنه واقعی مبارزه به خودش جذب کند. اینها را باید بشناسیم. مکانیسم مبارزه این طبقه مکانیسم خاص خود این طبقه، جریانی که دارد خودش را از آن طرف جدا میکند تا به این طرف بیاید، باید بفهمد که این طبقه را هنوز نمیشاند، مکانیسم آن را، خلق و خو، زیست، روحیاتش، مبانی مبارزه‌اش و اشکال مبارزه‌اش را... این یک شکل دیگر مبارزه است. طبقه کارگر طبقه کارگر است، اعم از اینکه اختناق باشد یا نباشد. بنابراین طبقه‌ای نیست که در جریان افت و خیز انقلابی بگوییم رفت و خودش را فدای مبارزه کرد. این طبقه برمیگردد به صحنه تولید. بنابراین اساس مبارزه این طبقه پیشروی و عقب نشینی است. طبقه کارگر نمیتواند در مبارزه سیاسی کربلای حسینی داشته باشد، همانطور که شرکت در نقطه عطفهای تاریخی پیروزی طبقه، یک حزب را اجتماعی میکند، به سلاخی دادن طبقه کارگر هم در یک مقطع اجتماعی این حزب را به طور طولانی از آن طبقه دور میکند. باید بتواند روز ۳۰ خرداد عقب‌نشینی بکند. من فریاد قیام را سازماندهی کنید سر بدهم، او از من جدا میشود و به راه خودش میرود. من میمانم و قیام! این طبقه اگر نیروی کافی نداشته باشد، توانش را نداشته باشد که در مقابل یورش بایستد عقب‌نشینی و منظم و علمی و ارتشی میکند. حتی طبقه کارگر متفوق، بهتر از من و شما عقب‌نشینی میکند و کمتر تلفات میدهد. این خواص این طبقه است. اگر کسی میخواهد سازمانی بدهد که با این طبقه باید چفت شود باید این واقعیت را بداند. نمیشود با جان طبقه بازی کرد. نمیشود با شغلهای بازی کرد، نمیشود با نانش بازی کرد، نمیشود بصورت امتیستی سازمانش داد. مطالباتش برای او واقعی است. به یک نکته دیگر اشاره میکنم، معمولا وقتی میگوییم مبارزه اقتصادی، ما نه ولی خیلها، از موضع آدمهای خیر این را میگویند. یک عده میگویند چرا بخاطر دو زار و ده شاهی شلوغش کرده‌اید و یک عده که خیلی خیر هستند میگویند دو زار و ده شاهی در زندگی این طبقه تأثیر دارد. هنوز یک چیز ثالثی هست که خود طبقه که گیرنده آن دو زار و ده شاهی است بالأخره باید بیان کند. همین چندر غاز پول تمام شاه‌رگ زندگی است است. یعنی چه که مبارزه بر سر دستمزد خرد هست یا نه. خرده بورژوازی را دو سه هفته در موقعیت این طبقه بگذارید تئوریهای مایخولیایی از آن در میآید... ولی این طبقه دارد آنطور زندگی را میکند، و به آن ادامه میدهد و ما باید این را بشناسیم که چطور این کار را میکند.

نقطه قدرت این طبقه چیری است که هیچ چپی سراغش نمی‌رود. این طبقه میتواند یک شیری را بچرخاند و بورژوازی را در تولید خودش خفه کند، وسایل تولید بورژوازی را بخواباند. اشکال مبارزه این طبقه از زیست و از شکل واقعی اجتماعیش در میآید. بنابراین اشکال مبارزه به دلخواه حزب سیاسی نیست که در سفره طبقه کارگر بگذارد. بعضی از اشکال مبارزه از زیست اجتماعی این طبقه در میآید. ما باید این را بشناسیم. ما میتوانیم اینها را بشناسیم ولی بشرطی که ذهن باز پاکی داشتیم، که فقط علمی فکر میکردیم، هیچ عقده‌ای وجود نداشت و هیچ میراث خرده بورژوایی وجود نداشت، میرفتیم و اینها را میشناختیم. ولی واقعیتی که من خواستم در گزارشم بگویم این است که اینکه ما اینها را نمیشناسیم تصادفی نیست، از خریّت و از بی عقلی ما نیست که ما اینها را نمیشناسیم. مسأله این است که جنبشی که داریم از آن جدا می‌شویم بنا به تعریف نه فقط اینها را نمیشناسد بلکه نشناختن اینها را تئوریزه کرده، و در شناختن اینها تأخیر کرده است.

کارگری شدن حزب بدون کندن مارکسیسم از آن جریان و دادن آن به این جریان عملی نیست. تلاشهایی که در حزب

ما برای کارگری شدن شده، به نظر من خیلی محترم و معتبر است. در زمینه عقاید تنها جریانی است که میگوید کارگر هست، منفعتش را هم میگویم، مستقل هم باید باشد، زیر بار هیچ کس هم نمیروند، هر جا هم که میگویند بیا و از این فلان خواسته دمکراتیک حمایت کن، {جریان ما} میگوید اول باید بدانم چه چیز گیر این طبقه میآید. این تنها جریانی است امروز حتی دعوایمان به اینجا کشیده که بر سر اینکه اینجا کارگر هست یعنی من هستم، با یک اعضای بحث کنیم. این پدیده با ارزشی است. اما ما از این فراتر رفتیم ما بیشتر از ادعانامه عقیدتی و ادعانامه مطالباتی طبقه کارگر چیزهایی گفتیم. ما شروع کردیم که این طبقه را بشناسیم و بصوف خودمان و به جنبش کمونیستی جهانی بشناسانیم. مثال میزنم برای اینکه بگویم در ذهن ما وقتی اینها در نشریه را مینویسیم چه میگذرد و مشکلات ما چیست چرا نتوانستیم در این پروسه پیگیر باشیم. بعدا شاید در بحث نشریات به این مسأله برگردم. ببینید بحث آژیتاتور که در حزب ما با اقبال عمومی هم مواجه نشد، بحثی بود برای عیان کردن گوشه‌ای از مکانیسم واقعی مبارزه طبقه کارگر به کسانی که فکر میکنند این را میتوانند با شعار خودشان با خوش‌نیتی خودشان و فراخوان و نفوذ معنوی خودشان جایگزین کنند. تلاشی بود برای اینکه بگوییم این طبقه هر چقدر هم دوست داشته باشد دنبال او {رهبر عملی} راه میافتد. اینکه تو را دوست دارد باید تبدیل شود به اینکه با تو متشکل شده باشد. این رهبر عملی خاصی دارد که از بیرون طبقه قابل تقلید نیست، مبارزه طبقه به نحوی است و آرایش اقتصادی آن به نحوی است که نه در آن واحد بصورت یک کل انفرادی میتواند در میدانهای شهر جمع شود، نه آنقدر خرد است که تک تک بتوانی آنها را وادار به عملیات انتحاری کنی. این طبقه تا قبل از قیام نهایی و نبرد نهائیش در کارخانه‌ها، محلات و غیره مبارزه میکند. بالأخره در کارخانه و محله و کوچه شهرش زندگی میکند و مبارزه میکند و از آنجا رهبرانی از درون خود بیرون میدهد و خود را برای رهبری شدن در اختیار آنها قرار میدهد و به آنها اقتدا میکند. احزاب کمونیستی احزاب این رهبران هستند. در بحث آژیتاتور خواستیم این را بگوییم. وقتی در این بحث گفتیم در خانه آژیتاتور نشریه نباشد، به او نگوید سر تفنگ را بگیر چالش کنیم، به این نگوید فتوکی را ببریم خانه بغل و لطفاً برو سر قراری این نشریه را به کسی بده، اگر من را گرفتند به تو نمیرسند، بعضی از رفقا میگویند خیلی لیلی به لالای آژیتاتور گذاشتید. چرا لیلی به لالای آژیتاتور گذاشته‌ایم؟ شما دارید به او میگویید که بیا این تشکیلات من جای فعالیت تو است.

بحث ما در رابطه با آژیتاتور تلاشی بود برای اینکه گوشه‌ای از واقعیات این طبقه را، به صفتی که این قضیه را عمدتا نمیشناسد و حتی نویسندگانی که خودشان هم کامل آن را نمیشناسند، باز بکنیم و از اینجا بتوانیم جلوتر برویم. بحث آکسیونیسیم دو وجه داشت یکی اینکه خودتان را بیخود و بیجهت به کشتن ندهید. لطفاً اگر نمیتوانید واقعا با هم اعتصابی را بطور توده‌ای و مثل یک رهبر کارگری سازمان بدهید، {آنرا سازمان ندهید چرا که} وقتی شما سازمان میدهید غروب یا عصر همان روز میآیند شما را میگیرند و سر به نیست‌تان میکنند و همراهتان دوپست کارگر را هم میگیرند و این اتفاق در حزب ما افتاد. در یکی از کارخانه‌ها عملیات تشکیلات ما باعث شد دوپست کارگر پیشرو را دستگیر کنند. اینکه بعد از چند روز آزادشان کردند این یک بحث دیگری است. آنها را گرفتند. {آکسیونیسیم ما} نمیداند چکار کند. از یک محیط سیاسی اخلاقیات سیاسی و روشهای سیاسی دیگری آمده و میخواهد با اعلامیه پخش کردن، استقامت و پایداری و مقاومت و غیره را تبلیغ کردن در کارخانه، کارخانه را به اعتصاب بکشاند. نه فکر فردا را کرده و نه فکر پس فردا را، نه میتواند این رابطه را مثل یک کارگر با کارگر برقرار کند. نتیجه‌اش بعد از پخش اعلامیه رسیدن ماشین پاسدارها و جمع کردن کارگرا و دستگیر کردنشان است.

به این ترتیب من میگویم شناساندن این طبقه و شناختن این طبقه کارگر کار عظیمی است که مقابل ماست. شناساندن آن نه به دیگران بلکه بخود این صف. رفقای ما در بحثهایشان طوری صحبت میکنند که گاهی آدم استنباط میکند گویا مشکل در فعالین شهرهای ما و از مبلغین ما است. بنظر من اینطوری نیست، مشکل در تمام صفوف ما است از بالا تا پایین.

خوب مجموعه ادبیات ما روی سبک کار به چند تا امضاء محدود شده و خود آن چند تا امضاء در ظرف شش ماه چقدر بحث داشته‌اند؟ رفقا دو سه تا مقاله در این مورد نوشته‌اند. آیا واقعا رهبری ما متفکرین ما و کادرهای ما درگیر یک مبارزه بوده‌اند برای بیرون کشیدن خصوصیات طبقه خودشان و آشنا کردن فعالینشان، صفوفشان و مارکسیسمشان به این خصوصیات، برای اینکه این صف بطور طبیعی با طبقه فعل و انفعال بکند؟ بنظر من مشغول این کار نبوده‌اند. اگر این یک بحث نظری بود همه روی آن خَم بودند؛ اگر یک نفر بود میگفت یکی گفته انقلاب دمکراتیک آنطوری است، آنوقت نمیتوانستیم جلوی کسانی که میخواستند جوابش را بدهند بگیریم. ولی تلاش واقعی برای روشن کردن سیمای طبقه کارگر، آشکال زیست طبقه کارگر، خصوصیات عینی طبقه کارگر و مکانیسم و دینامیسم مبارزه کارگری، در صفوف ما تلاش بسیار ناپیگیر و جسته و گریخته‌ای بوده. من معتقدم زمانی میتوانیم این مسأله را حل کنیم که این چیزی که میگویم بصورت یک بیانیه عملی متفاوت و متمایز از تمام رویزونیسم، متکی به یک شناخت عمیق طبقه خودمان، و آنچه که این طبقه میخواهد و آنچه که هست، بصورت یک مانیفست در جنبش چپ اعلام بشود. این فقط جواب ایران هم نیست. در جنبش معدنچیان صد هزار کارگر یک سال تمام گرسنگی کشیدند، چیزی که اشک بچشم آدمیزاد میآورد، سازمان کارگریش، سازمان کمونیستی‌اش هنر فرموده راجع به آن اعلامیه صادر فرموده؛ نمیداند کارگری که دارد سعی میکند از معدنش دفاع کند - درست است که خواست بسته نشدن معدن ممکن خواست عقب مانده‌ای باشد - ولی نمیفهمد که به هر حال این طبقه اوست که دارد مبارزه میکند و این را میخواهد. آخر باید فکری بحال این قضیه بکند. این شکل مقاومت این طبقه است. اگر راه دیگری ندارد نمیتوانید به او دستور بدهید که به سوراخپایش عقب بنشیند! او دارد کار و زندگی‌اش را از دست میدهد، دارد به فقر میافتد. در تمام طول یکساله اعتصاب معدنچیان، مارکسیستی پیدا نشد که یک گوشه مارکسیسم را به این طبقه مرتبط کند یا یک گوشه این طبقه را به مارکسیسم... بروید و خودتان مطالعه کنید. در طی اعتصاب معدنچیان، حمایت زیاد شد، همدردی زیاد شد، وحدت‌طلبی نسبت به این طبقه نشان داده شد. یک نمونه‌اش SWP بود که تندتر از خود معدنچی مبارز برای جمع کردن پول و غیره میدوید ولی مارکسیسم در این وسط چیزی به کارگری شدن نزدیک نشد؛ برای اینکه نمیشناسد این طبقه دارد چکار میکند. من میگویم این فقط در مورد ایرانیها نیست. وقتی گفتم در افق عمومی‌تر از جدایی مارکسیسم از طبقه کارگر حرف میزنم و این بحثها شاید به این معنی نسبت به این معضل، در رابطه با این افق خرده ریز باشد - خرده ریز نه بی ارزش - یعنی جزیی است و در رابطه با این افق یک جزء را بیان میکند، منظورم این بود. واقعیت این است که هیچ زمانی مثل الآن مارکسیستها تا این درجه نسبت به طبقه کارگر بیگانه نبوده‌اند چه در شناخت این طبقه چه در فهمیدن اینکه این طبقه چطور زندگی و مبارزه میکند.

وجه دیگر بحث آکسیونیسم این بود که بتوانید مبارزه خود این طبقه را سازمان بدهید، برای او مبارزه نتراشید و گرنه آکسیونیسم است. که آن بحث هم بالأخره تأثیری که در صفوف ما داشت این بود که ضربه نخوردیم. من همین را پیشرفت خیلی بزرگی میدانم. بحث حوزه‌ها گوشه استتاجی بود از این که طبقه بطور اجتماعی در تولید بزرگ و در محلات کارگری متشکل است و این طبقه بین خودش مکانیسمهایی دارد. لطفا محبت کنید تشکیلات خودتان را ببرید در صفوف این طبقه بگذارید. اما آیا بحث حوزه‌ها واقعا روی این سه خط رفت؟ یا تبدیل شد به فال فال کردن اعضاء و این که من نمیتوانم حوزه "بزنم" - بخصوص لغت "زدن" برایش استفاده میشود - یا اتحادیه یا حوزه میخواهد "بزند" - از آن بحث این در آمد. آیا ما توانستیم پیگیری کنیم که جهتگیری ما نسبت به محیط فعالیت و زیست طبقه کارگر از چه شناخت عینی و خصوصیات مبارزه طبقاتی آنها ناشی میشود؟ وقتی این پدیده را نشناسیم، حتی اگر بحث حوزه‌ها را هم بگوئیم، باز چیز دیگری از آب در میآید. من میخواهم به یک مکانیسم در طبقه کارگر دیگر اشاره کنم که الآن یادم افتاد: عنصر رفاقت؛ اگر ما طبقه‌مان را میشناختیم میفهمیدیم که خیلی چیزها که ما با دستور تشکیلاتی به طبقه کارگر پس و پیش میکنیم در مکانیسم مبارزه این طبقه در عالم رفاقت انجام میشود. رفاقت کارگرها با هم یکی

از تسمه نقاله‌های بردن آگاهی، سازماندهی و به مبارزه کشیدن صف او است؛ رفاقت، محکمر از قرص هر سیانور و محکمر از هر دستور تشکیلاتی برای حفظ صفوف طبقه کار میکند. تمام تشکیلات ما، از سازماندهی، تقسیم اتوریته و تقسیم کار و جوابگویی بهم را فهمیده است. هنوز نتوانسته‌ایم بگوییم وقتی ما متشکل میکنیم، ظرفی برای مبارزه مشترک انسانهای آگاه بوجود میآوریم، مهمترین مکانیسمهای این قضیه اولاً خودبخودی است و دستور و ابلاغیه احتیاج ندارد، و مکانیسمی که هست عبارت است از رفاقت و رهبری! اینها چیزهایی است که خود طبقه کارگر بیرون میدهد، احتیاجی ندارد شما زحمت آن را بکشید. اگر شما یک عده که همفکرند را هم دور هم جمع کنید، رفاقتشان و تشخیصشان به اینکه کی پیشروتر است، تبدیل میشود به خود آن حرکت، چه در انجمن هوادار در خارج، چه در حوزه حزبی در داخل، چه در شورای کارگری و چه در محافل ترویج کارگری. اینها مکانیسمهای طبقه ماست. آن جریان این را نمیفهمد، نمیتواند بفهمد رفاقت چه ربطی به مبارزه طبقاتی دارد، آشنایی و رفاقت با همبستگی طبقاتی چه ربطی دارد. من میگویم تمام چیزهایی که آن جریان نمیفهمد را باید فهماند. من میگویم ما مانیفست عملی مارکسیسم زمان خودمان را کم داریم. مانیفستی که بنیادش - همانطور که مانیفست نظریش اینطور است - مانیفست عملی‌ای که بنیادش به شناخت اوضاع زیست و معیشت و اشکال مبارزه طبقه خودمان استوار است. این هم یک کار نظری است. منتها آخر بحث من نیست بنابراین برویم از فردا قلم دست بگیریم و شروع کنیم به نوشتن این مانیفست. واضح است که اگر با طبقه کارگر وحدت‌طلبی داشته باشیم و صفوفمان را از آنها انباشته کنیم این را راحت‌تر میفهمیم. برای اینکه همانطور که گفتیم اینها را خودمان نمیدانیم، همه این داستان را نفهمیده‌ایم. واضح است اگر آژیتاتورهایمان از خود پرولتراهایی باشند که در صفوف ما هستند؛ و نمیتوانند خیلی خوب تئوری گرایش نزولی سود را توضیح بدهند، ولی آژیتاتور پرولترا باشند ما اینجا استفاده میکنیم؛ بگذار یک عده کمتر آن را بفهمند ولی حتماً میتواند طبقه خودش را تکان بدهد، که بسمت حزب ما بیایند. حتماً زبانمان را ساده بکنیم. من در رابطه با بحث خود میگویم که "زبانمان را ساده بکنیم" هم طور دیگری معنی میشود. اگر به آن خط بگویید زبان را ساده کن انگار دارد با بیسواد حرف میزند. چیزهایی میگوید که آدم از شش سالگی بالاتر به بچه‌ها هم نمیگوید. ما پیچیدگی بیشتری در ذهن طرف تجسم میکنیم، ولی وقتی به آن خط میگویید زبان را ساده کن انگار دارد با آدم بیسواد عقب‌مانده حرف میزند. طبقه کارگر زبانش باید کارگری باشد، ساده به این معنی نیست که با بچه‌ای که تازه زبان باز کرده و تاتی میکند طرف هستید. پس مشکل بر سر این است زبان را کارگری کنی، نه ساده! به معنی اینکه مسائل پیچیده جهان امروز سرمایه‌داری را با فرمولبندیهای این زیاد و یزید توضیح بدهی. این کاری است که جمهوری اسلامی میکند. با داد سخن دادن از ظلم و جور و ما تهدستانیم، فقط تا حدی میشود محبوبیت کسب کرد. کارگر صنعتی که پشت ارباب فشار قوی ایستاده این حرفها به کشش نمیرود. او انتظار دارد که تو به او بگویی که دنیا دست کیست و به چه سمتی حرکت میکند. تهدستان را شاید بشود آنهم برای دوره موقتی با این نوع تهییج جمع کرد - باید ما این را بگوییم که حزب ما حزب تهدستان است، من این را نمیخواهم رد کنم - ولی زبان ساده حزب ما معیشت تبدیل کردن زبان ما به قیاسها و تشبیهات ساده و پیش پا افتاده‌ای که به قرون گذشته برگردد، یا به افشار کم اطلاع جامعه برگردد. زبان ما باید کارگری بشود. هنوز ما نمیدانیم، کسی نیامده بگوید که در صفوفمان چند تا آژیتاتور داشته‌ایم که به زبان کارگری حرف بزند و آدم میفهمد داستان چیست؟ ولی هنوز مبانی آژیتاسیون کارگری را ما روی دو ورق کاغذ نوشته‌ایم که در مدرسه حزیمان یاد بدهیم. من میخواهم بگویم اینها مجموعه زیادی از موانع کارگری شدن حزب است و همه برمیگردد به اینکه آن جریانی که با طبقه کارگر بیگانه است را کنار بزنیم برای اینکه بتوانیم اینجا بایستیم و برویم و به طبقه کارگر نزدیک بشویم. حرف رفیق رضا را من به این ترتیب در تصویر عمومی خودم قرار میدهم.

واضح است که اگر بخواهیم کارگری حرف بزنیم حتماً شروع میکنیم از مطالبات کارگری حرف زدن، حتماً در این حزب را بر روی کارگران باز میکنیم و حتماً یکی از آن جماعت پیدا میشود که ما بگویید اکونومیست. بنابراین ما باید این شیخ مبارزه ضد اکونومیستی که به دروغ، جنبش جدا از طبقه کارگر و جنبش سوسیالیسم خرده بورژوازی علیه هر

مبارزه کارگری و هر روی آوری به طبقه کارگر را علم کرده از بین ببریم و از شرش خلاص شویم. این را کاملاً میفهمم. تحت پوشش مبارزه علیه اگونومیسیم، تحقیر جنبش کارگری و مطالبات کارگری دارد عملی میشود و فخر فروشی به جنبش کارگری، بی‌لیاقت نشان دادن کارگرا و تفاخر انقلابیگری خرده بورژوازی به مبارزه طبقاتی طبقه کارگر دارد اتفاق میافتد. بله ما باید علیه آن مبارزه کنیم. ولی باید این را بدانیم که این کافی نیست - درست است که با این کارمان به طبقه کارگر نزدیکتر میشویم - ولی مسأله خیلی وسیعتر است. برای همین است که من این را میگویم که این پروسه پروسه‌های طولانی است؛ پروسه‌ای که در آن ما میتوانیم مجدداً مارکسیسم را بعنوان جریانی که به زبان کارگری حرف میزند، نه فقط حرف میزند بلکه اصلاً کارگری میاندیشد و اصلاً دنیا را از پشت فیلتر طبقه خودش ببیند، تبدیل کنیم. این مبارزه طولانی است، بله خیلی طولانی است؛ هنوز آنطور نیستیم، بله نیستیم، ولی تمام بحث من در مقدمه صحبت من و در گزارش این بود که اگر ما بخواهیم الآن در عالم نگاه بکنیم ببینیم چه کسانی میتوانند این روند را به پیش ببرند خوب باز دوباره به خودمان میرسیم. بشرطی که بدانیم چه چیزی را میخواهیم به پیش ببریم و میخواهیم چکار کنیم. آیا مشکل این بود که ما کلک خاصی را زنده‌ایم تا حال کارگری نشده‌ایم؟ من خواستم بگویم کلک خاصی در کار نیست. اشتباه کرده‌ایم، حتی یک جایی از آن طرف رفته‌ایم، بلد نبوده‌ایم... همه اینها را میشود تذکر داد و اصلاح کرد ولی هر رفیق ما بداند دارد از یک سوسیالیسم خرده بورژوازی و بورژوازی، از یک مارکسیسم دفرمه فاصله میگیرد، که یکی از خصصتهای دفرمه‌اش هم این است که اصلاً افق، نیاز، نگرش، اخلاقیات، اشکال مبارزه طبقه کارگر و هر چیزی که به طبقه خاص کارگر در جامعه امروز مربوط میشده وارونه کرده و از زاویه انفرادمنشی و انقلابیگری منفردانه و محدود خرده بورژوازی به آنها نگاه کرده و دوباره تبیین کرده. ما با این واقعیت طرفیم. بنظر من اگر بخواهیم از این زاویه نگاه کنیم در صفوفمان خیلی چیزها را میبینیم که میشود کنار گذاشت. ببینید عضویت ما چرا اینطوری است؟ چرا کسی را میگیریم با کولیس مغزش و حجم کله‌اش را، استقامتش، پیگیریش، فداکاریش را، و چیزهایی را که گویی چیزهایی ذاتی است که میشود با کاغذ تورنسل از قبل نشان داد، اندازه میگیریم تا عضو شویم؟ آخر عزیز من، فلانی کارگر است، آمده تا با حزب ما باشد، معلوم است که باید عضو باشد. اگر عضو نباشد چه باشد؟! من این را نمیفهمم کارگری که آمده با حزب ما باید چه باشد. واضح است که باید باید عضو باشد. میترسند استقامت ایدئولوژیکی نداشته باشد و فردا وا بدهد؟ خوب چیزی نیست و میدهد. حزب خودش است، یک روز می‌آید و یک روز هم می‌رود. به این ترتیب بهترین‌هایش هم می‌آیند و دیگر نمی‌روند.

آخر شما اگر جلوی ورود و خروج را ببندید هیچوقت این پدیده به آن چیزی که میخواهد تبدیل نمیشود. عضوگیری کارگری ساده است. میگویند در کوره‌پزخانه فلان سه چهار تا کارگر با ما هستند. دو جلسه یکی رفقای کادر با آنها مینشینند، بحث میکنند، معلوم میشود واقعا با ما هستند؛ میخواهند کار کنند، میگویند شما عضو حزب کمونیست هستید، والسلام... چه ضرری میکنیم؟ آن انفرادمنشی خرده بورژوازی فکر میکند که به این ترتیب گرایشهای غیر اصولی و رویزیونیستی در حزب پایگاه پیدا میکند. من میگویم آخر هیچ حزب سیاسی کارگری اینطوری عقایدش را چک نمیکند که همه اعضایش بیایند رأی بگیرند بگویند انقلاب دمکراتیک چه جوری است. بالأخره در هر حزبی کادرهایش، رهبریش، ستون فقراتش، جهت حزب را تعیین میکنند. این خلاف دمکراسی نیست. این مکانیسم واقعی کارکرد طبقه ما است. دمکراتیک‌ترین اعتصاب هم با حرف یک کارگر جلو می‌رود، بخاطر اینکه رهبر شده. وزنه واقعی حرفهایش با هر کسی که در آن اعتصاب شرکت میکند یکسان نیست. در حزب هم همینطور است. نگران نباشید یک عده کارگری که اینقدر فهمیده‌اند که باید در حزب کمونیست‌شان متشکل شوند و کار کنند اگر عضو شوند و یک وقت یک نماینده به کنگره بفرستند و یک نفرشان در هیأت تحریریه بیاید چیزی مینویسند که آقای گورباچف نوشته. اینطوری پیش نمی‌آید! نگران این مسأله نباشید! کارگر را به صفوف حزب بیاورید! من میگویم این تلقیات مختلفی که از آن ارث و میراث خودمان است و خودمان یک دوره آنرا حمل کردیم چیز فردی هم نیست، سیاسی است بیرون از ما دارد بصورت طبقاتی بازتولید میشود. اینها را باید دور ریخت و باید سریعتر هم دور ریخت. من قبول دارم که

شما دقیقا چون علیه سوسیالیسم روشنفکری مبارزه میکنید در اینکه آقایی که دارد به شما میگوید من تزه‌های شما را قبول دارم کیست، چیست، میخواهد چکار کند و چه کاری از دستش بر میآید، سختگیر باشید. این را کاملا میفهمم. ولی سختگیری برای عضویت کارگری را اصلاً نمیفهمم. واقعا هم وقتی حساب میکنیم که یک عده‌ای مینشینند (دست از مبارزه میکشند) همیشه درصدی مینشینند، اعم از اینکه شما قبل از آن کنکور ایدئولوژیک داده باشید یا هر چیز دیگری داده باشید یا نه. بالأخره وقتی به مردم یک جامعه فشار بیاورید یک عده‌شان دست از مبارزه میکشند. اتفاق عجیبی نیفتاده. سعی تان را میکنید کمتر باشند، ولی بحث شما جای دیگری است. شما ستون فقرات، جنبش، حزب‌تان را ننگه میدارید. طبقه کارگر را فعال نگه میدارید و اشکال دیگر مبارزه‌اش را به رسمیت میشناسید. یک مثال دیگر باید بزنم - نمیخواهم خیلی پرحرفی کرده باشم - در برخورد به مبارزات خیلی مواقع تحقیر مبارزات را مشاهده میکنیم؛ که آخر این صندوق تعاونی و غیره هم مبارزه شد؟! بیایید صندوق تشکیل بدهید، برای اعتراض طومار جمع کنید، آخر این هم شد مبارزه کارگری؟! من میگویم یک لحظه خودت را بگذار در وضعیت طبقه کارگر و بعد دوباره این سؤال را از خودت بپرس. معلوم است این مبارزه کارگری است! همینقدر زورم میرسد! من که با فرمول کسی مبارزه نمیکنم، من با تناسب قوایی که در جامعه علیه من حاکم است، دارم مبارزه میکنم. اگر همان کارگری را هم که طومار جمع میکند تنهایی گیرش بیاوری، به منطقه آزاد شده ببری و دور و برش را خلوت کنی، حتما او هم میگوید که چه عقاید و آرمانهای اساسی دارد و فکر میکند دنیا باید به چه ترتیبی تغییر کند. وقتی بکارخانه میرود، جایی حزب‌الله هست، انجمن اسلامی و جمهوری اسلامی و ساواک و ساواما هست، برای اینکه روحیه طبقه خودش را زنده نگهدارد، همبستگی‌اش را به اندازه کافی نگهدارد، یک قدم جلو بگذارد، تا عده‌ای بلند شوند، برای اینکه بتواند یک صف را متشکل نگه دارد، یک مبارزه ساده را هم در دستور میگذارد و میکند و هیچ کس هم حق ندارد بگوید اکنون میست و باید هم از او حمایت کرد. میخواهم بگویم آن انفرادمنشی و آن دیدگاه خرده بورژوازی و رویزونیسم عملی، شدت ما را از تمام این ادراکات دور کرده. شما بر سر یک بحث مطالباتی پنجاه جلد کتاب را بالا و پایین میبرید ولی یک بحث ساده اینطوری نمیکنید که اینقدر ارزش دارد. چون از موضع طبقه وارد بحث نمیشوید، میروید در همان مکتب، با فرمولهای همان مکتب میخواهید به جنگ آن بروید و معمولا هم بالأخره و راجعی انتها ندارد شما مدام مینویسید و او شماره بعدش یکی مینویسد شما یک چیزی مینویسید و او بعدش یک چیزی مینویسد و این پایان ندارد.

من بحثم را همینجا خلاصه میکنم. میگویم مسأله جدایی ما از طبقه کارگر جزئی است از جدایی عمومی مارکسیسم از طبقه کارگر و جنبش کمونیستی است. تا آنجا که به سطح نظری مربوط است ما راه خوبی را پیموده‌ایم، میتوانیم هم ببیماییم. در سطح عملی با گیرهایی و مشکلاتی برخورد کرده‌ایم که علتش این است که اولاً مسأله را همینطور مثل یک مسأله تئوریک جلوی خودمان نگذاشته‌ایم، این هم یک جدایی واقعی است این هم یک تحریف است، و آن چیزی که از نظر ما پنهان مانده کل یک طبقه چند میلیاردی اجتماعی است با خصوصیات عینی زیست و مبارزه‌اش، دینامیسم حرکتش، مبانی کارش، اخلاقیاتش، و افقش. و وقتی با این طبقه و مبارزه‌اش برخورد میکنیم - چه جاری چه غیر جاری، چه کار روتین چه تاکتیک - میخواهیم آن را با مقولات مکتب دیگری، مقولات یک انقلابیگری دیگری این را توضیح بدهیم و معمولا به نتایج غلطی میرسیم. بخش مهمی از فعالیت ما باید این باشد که این طبقه باید آن طور که هست بشناسیم و منعکس کنیم و معتقدم بدرجه‌ای که این کار را بکنیم، پرولترهایی را که در صفوف ما هستند بجلو میرانیم، چون بطور طبیعی حس میکنند که این حزب آنهاست که دارد آنها را نمایندگی میکند. بحث من در مورد کارگری کردن این است. من اصلا منکر اهمیت نکاتی که رفقا در اشکال مختلف چه در رابطه با مبارزات جاری، زبان ما، مشغله ما، بحث وحدت‌طلبی ما نسبت به طبقه کارگر و غیره کردند، نیستم و فکر میکنم اینها بحثهای با ارزشی هستند و باید دنبالشان را گرفت. ولی بحث اساسی من این بود که این را فراموش نکنیم که قضیه یک اشکال کوچکی در کار ما نیست ما علیه یک روند تاریخی داریم حرکت میکنیم و باید بشناسیم و این روند به چه چیزهایی منجر شده و آن را در هم بگوییم.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را ملکه عزتی، ناصر مرادی و داریوش نیکنام از روی نوار پیاده و تایپ کرده اند و توسط آذر مدرسی ادیت شده است.

بحث و اظهار نظر در جلسات حزب کمونیست ایران

درباره مبانی سیاست سازماندهی در شهرها

بخش اول

من راجع به اینکه ما قبلاً چقدر این را گفته بودم یا نه، نکاتی را میگویم. بنظر میآید پروسه روی خط آمدن ما یک پروسه تدریجی بوده. هیچ پروسه تدریجی جز این نیست که در هر لحظه، هم گرایشهای عقبمانده وجود دارد و هم گرایشهای رو به جلو و تلاقی این دو تا دارد برآیند حرکت را تعیین میکند. چون ما اگر فقط میدانستیم که حتماً یک کاری میکردیم، و اگر کاملاً میدانستیم قطعاً از اول همان کار را میکردیم میکردیم یا به آن گرایشها فائق میآمدیم. بنظر من پروسه تدریجی بوده. من خیلی مناسب نمیدانم آدم بگوید خودش در جزء گرایشهای عقبمانده بوده یا پیشرو. ولی فکر میکنم ایده‌های ما بیش از آن چیزی که عملی شده بسط داشته و من شخصاً سعی کرده‌ام این ایده‌ها را منتقل کنم، رفقای دیگر هم این کار را کردند. من دو تا نمونه مثال میزنم.

بحث "حوزه‌های کم نفوذ" و "آکسیون‌نیم" - و بحث "محافل ترویجی کارگری" را من در پاسخ به ک.س [کمیته سازمانده] نوشتم. که مسأله‌اش این شده بود که "کمیته‌ها را چه موقع تشکیل میدهیم و چه موقع اینها را متشکل میکنیم و در چه سطحی کمیته تشکیلاتی را میسازیم؟ که من گفتم اول ببینید چقدر در بین کارگرها نفوذ داریم و چه کسی با ما هست و آیا واقعاً پایه‌ای داریم؟ بعد صحبت تشکیلات آن را بکنیم. فقط همین که فکر من نبود، یک ادراکی هم پشت سر آن بود که اساس مسأله نفوذ در بین کارگرها است. یا مثلاً بحث "رهبرهای عملی" واقعاً وقتی که من توانستم از نزدیکتر با رفقای مجرب‌ترمان در این عرصه در اتحاد مبارزان و بعداً در حزب تماس داشته باشم برایم مسجل شد که حزب بدون رهبر عملی معنی ندارد. در بحثهای قبل از تشکیل حزب میگفتند "بخش مؤثری از کارگرهای پیشرو با ما باشند"، این فرمولبندی کافی نبود. "بخش مؤثری از کارگر پیشرو" معنی ندارد ولی "رهبر عملی جنبش طبقه کارگر" معنی دارد، و باصطلاح تبدیل شدن به یک فراکسیون در طبقه کارگر معنی دارد.

یک نکته دیگر مسأله قطع آدرسها است. ببینید، اگر ما بیاییم از موضع تشکیلات نگاه کنیم که آخ، آخ، آخ! آدرس ما میافتد دست پلیس و یک کسی را به این دلیل میگیرند، آدرس را قطع میکنیم. ولی وقتی من دارم میگویم من حزب سیاسی یک قشر اجتماعی هستم که آن قشر اجتماعی و من داریم یک جور فکر میکنیم، او میخواهد بمن بگوید دنیا دست کی است، و من آدرسی را به او داده‌ام، همانقدر که به آن قشر و فعالین آن قشر ضربه میخورد که به من میخورد

و غیره، و تشکیلات مسأله‌ام نیست بلکه متابولیسم داخلی آن قشر است، که اگر آن را قطع میکنم، معلوم کنم که آلترناتیو چیست. در غیر این صورت باید بگویم رفقای آن قشر اصلاً با هم مکاتبه نکنید، چون یک طرف آن من هستم، یک سر آن ایشان است و یک سر آن هم رفیقش در اهواز. اگر من آدرس رابطه خودم را با آن کسی که حرف من را از رادیو می‌شنود، که مثل من فکر میکند، که بتواند با من تماس بگیرد، بخاطر مخاطرات قطع میکنم [صدا چند ثانیه قطع شده است] ... - نمیدانم چند تا کارگر هست که اقوامش در اروپا ساکن است یا در هندوستان است - این حرف بنظر من دیگر خود فریبی میشود. که آقا جان نامه‌هایتان را از طریق غیر مستقیم بفرستید به اروپا بعداً بدست ما میرسند... که میشود گفت مثل اینست که ما با عده زیادی از طبقه کارگر کار نداریم. یکی از رفقای حاضر در جلسه: ۵۰ هزار تا کارگر ماهر فقط در کویت هست. باشد! همه اینها که واقعا سر پلهای این آدم نیستند. یک عده کارگر مهاجر در کویت هست که فامیلهایش هم آدرسش را نمیدانند.

به هر حال بحث ما روی مسأله این بود - من نمیدانم رابطه‌اش را قطع میکرد یا نمیکرد - جواب آلترناتیو آن را به من بدهید. من نمیفهمم بالأخره پایه سیاسی این قطع کردن چه بود؟ دقیقاً مسائل شما را حل کرد؟ تشکیلات ما کوچک میشود! خبر نمرسد! این یکی از انعکاسهاست، "خبر نمرسد" انعکاس است. ولی مهمتر از همه این بود که رابطه من با آن کسی که میخواهم مرتبطش کنم را قطع میکند دیگر. به هر حال میخواهم بگویم که مثالها این است. که این دومی مثال بارزی است از وسط گرفتن، از تشکیلات گرفتن، از مناسبات تشکیلاتی گرفتن، مسأله را از سر تشکیلات و حوزه‌ها و امنیت آنها حل و فصل کردن نه از سر سیاسی، که چه متابولیسمی را ایجاد میکند. بحث من این است. من میگویم تشکیلات ما، حتی آن تفکر پیشرو در تشکیلات ما، مدام خودش را در قبال یک واقعیت عقب مانده فورموله کرده و بنابراین مدام برای اینکه بتواند حرف خودش را پیش ببرد، یا لااقل همانقدر را که میتواند عقب مانده بیان بکند، مدام وضعیت موجود را پذیرفته "که الان اینطوری هستیم، حالا باید اینطوری بهتر بشود". برای مثال؛ ببینید! هیچوقت ما نیامدیم بعد از ضرباتی که خوردیم یک بازبینی اساسی بکنیم و بگویم ارزش فعالین سابقاً تشکیلاتی ما که میخواهیم دوباره متحدشان بکنیم چیست و کجای تصویر سازمانی ما است؟ فرض گرفتیم که باید برویم اینها را تجدید سازمان بدهیم. و فرض گرفتیم که جزوه حوزه‌ها بحثی است مربوط به همین‌ها. جزوه حوزه‌ها در این عرصه ممکن است حرف درستی باشد و درست است، برای اینکه توزیعش میکنیم و همه میگویند درست است، ولی جزوه "حوزه‌ها" می‌رود در چهارچوب تاریخی معینی قرار میگیرد که در آن داریم به درگیری عناصر فعال گروههای چپ سابق جواب میدهیم، و تشکیلات خودمان را با جزوه "حوزه‌ها" بازسازی کردیم. ولی جزوه حوزه‌ها بخودی خود نیامد روی متن یک بحثی در مورد "رهبر عملی کارگر پیشرو" که بگوید آقا جان! کارگر مبارزی که مبارزه میکند و نظرات حزب کمونیست ایران را مناسب میدانم موظف است که در محیط محل زیست و کار با رفقای همفکرش جمع شوند و بعد تأثیر خودشان را روی مبارزه کارگری و روی محافل کارگری بگذارند. و بعد سعی کنند شاخه ما را در قبال رویزونیستها و در قبال سندیکالیستها و غیره در کارگرا اشاعه بدهند! این را که نگفتیم. گفتیم هر کسی میخواهد با حزب کمونیست کار کند - حالا بهتر است کارگر باشد - در محیط زیست و کار متشکل بشود. که بعد مجبوریم به این آدم توضیح بدهیم (چون خودمان این خطاییه را به کارگر پیشرو - رهبر مبارز - پیش فرض نکردیم که ما الان از نو داریم به سراغش میرویم) و به این یاد بدهیم آدمها را به هم بیاف، ترا به خدا تیم فوتبال درست کن، ترا به خدا صندوق کمک هزینه مالی درست کن، بد نیست بخدا، به آن کارگر نگو اکونومیست! اگر با خود آن کارگر "اکونومیست" حرف می‌زد - اکونومیست توی گیومه - این که دیگر مسأله‌ام نمیشد. میفهمم مسأله چه است، چرا دارد در این حد حرف می‌زند، چرا دنبال این نوع مطالبات است...

به هر حال من میگویم ما مدام در ذهنیت تشکیلاتیمان پاسخ مسائل را در شرایط مشروط تاریخی داده‌ایم که تماماً حرکت کردن از "حفظ آن چیزی که داریم" است. و بنظر من در ازاء آن گسست نظری - عقیدتی که مبیایست با چپ

ایران بکنیم، تا بتوانیم طبقه کارگر را سازمان بدهیم، حفظ آن چیزهایی که داشته‌ایم خیلی چیز کم ارزشی بنظر می‌آید. بنظر من همه اینها را در یک پروسه سالمتری میتوان از نو بدست آورد. ما هنوز عاقلتریم. من فکر نمیکنم آن موقع این دیدگاه گسسته از سنتها و میراثها را داشتیم که بتوانیم به این راحتی حرف بزنیم. الآن ما میگوییم محافل شکل سازمانی ما است. همه هم دیگر قبول میکنند. ولی این حرف در آن دوره به کت تشکیلات ما و بافت و ذهنیتش نمیرفت. حتی طرح بحث سازماندهی منفصل مقدار زیادی زمینه میخواست که به معنی انحلال طلبی فهمیده نشود.

آخر هر وقت خودمان گفتیم و کردیم و رادیوی ما راجع به آن گفت، بقیه یواش یواش از سوراخهایشان در آمدند و سرشان را بلند کردند که ای بابا! اینها دارند سازماندهی منفصل میکنند که میشود راجع به آن حرف زد (گروه ایکس ما را زدند) و رفت روی سازماندهی منفصل. دو سال طول کشید که فدایی برود روی سازماندهی منفصل. یعنی میشود گفت این طیف چپ سابق از سوراخ در آمدند.

این بحث راجع به "تشکیلات فعلاً موجود" و این که چقدر حوزه داریم و چقدر کادر و چقدر کارگر با ما هست و اینها صدق میکند. فکر میکنم از لحاظ تاریخی پاسخهای مشروطی داده‌ایم. من میگویم ادراکهایی که ما بوجود آوردیم (حالا درست یا غلط) درکهای پیشرو است در سازش با وضعیت معین. خود روح عمومی بحثها فکر نمیکنم چیزی را نقض کند، روح عمومی بحثها. ممکن است با استنتاجهای فرمالی که کردیم فرق داشته باشد. ولی روح این بحث این بود؛ حزب کمونیست میخواهد برود عضو رهبرهای عملی کارگرها باشد، مسأله اساسی از "بحثهای سبک کار" آن موقع لااقل بطور روشن برای ما این بود که سازماندهی معنایی جز سازماندهی طبقه ندارد، اتحاد طبقه هدف ما است و مبارزه اقتصادی هم مسأله ما است. اینها بوده انتها وقتی میرفت بیان سیاسی - عملی به خودش بگیرد بنظرم مهر شرایط خودش را میخورد و باصطلاح محذورات حزب و آن دارایی‌ای که داشت و میخواست محافظت کند، و چیزهایی شبیه این. من میگویم به جای این ما باید طرح تشکیلات دوران انتقالی میدادیم که پایانش یا اواسطش - یعنی یکی فصلهای تکاملیش - تشکیل حوزه‌های محل زیست و کار از فعالان پیشرو میبود. و جای گرفتن هر کس یا اینکه هوادارهای درون صنف خودش و خودش را با ما بگوید. یا در شبکه سازمان نیافته اطرافی یا چیزی شبیه این. من میگویم طرح تشکیل دوره انتقالی یعنی چه؟ یعنی حزبی که نیست و میخواهد وجود بیاید؟ این پروسه فرق دارد با حزبی که وجود داشته، سنت داشته و غیره و میخواهد به خودش تجدید سازمان بدهد. ما این را هم از قبل داشتیم که این کمونیسم کارگری میخواهد بوجود بیاید، اینطور نیست که قبلاً حزبی داشته و زده‌اند و حالا دارد از نو خودش را سازمان میدهد. حزب نداشته و تمام بحث ما شاید لغت سنت و غیره صد هزار بار آنقدر در ادبیات ما تکرار شد (که معنی خودش را دارد از دست میدهد) تمام بحث سنت مال همین بود که هیچ سنتی نیست که با آن این کار را بکنید. و بحث من اینجا این است که تشکیلات دوره انتقالی تشکیلاتی است که شروع میکند و این سنت‌گذاری‌ها، گرایش بوجود آوردن، تمایل نسبت به خودش بوجود آوردن، تفکرها را قطبی کردن در جهت اهداف سوسیالیستی رادیکال خودش و بعد تازه سازماندهی کردنش در اشکال معین. کاری که فکر کنم اولین محافل سوسیال دمکراتیک توانسته در درون طبقه کارگر روسیه ایجاد کند. یکضرب حوزه تشکیل نداده در روش کار. احزاب و عقاید آن چه هست، مشکلات جامعه چه هست، کارگر مبارز چطور کارگری است، من چه میگویم تو چه میگویی، تو باید چکار کنی؟ و وقتی به اندازه کافی اعتراضات کارگری پا میگیرد که از دور هم میشود فهمید، مَهر این آموزشها را بخودش دارد، این فراکسیون جلو افتاده، فراکسیونی که دورا دور با سوسیال دموکراسی آموزش دیده بودند الآن میروند سازمان های مختلف بوجود می‌آورند. تازه سازمانهای مختلف بوجود می‌آورند و بعد متحدش میکنند و به آن شکل میدهند. یکی اتحادیه درست میکند یکی گروه رزمنده درست میکند و غیره و غیره. آیا این کار برای ما عملی بود، نمیشد عیناً از همانجا شروع کرد؟ چون کمونیسم چیز نویی نبود. مسأله رویونیسم بود، مسأله پراتیک پوپولیستی بود، سوسیالیسم خرده بورژوایی بود. کاری

که ما باید میکردیم این بود که خیلی قاطع مسأله رویونیسم و سوسیالیسم خرده بورژوازی را در پراتیک، نظر و عمل میبردیم درون طبقه و تمام گرایشهایی که در درون طبقه هست که این گرایشها را منعکس میکند نقد میکردیم - از موضع یک گرایش دیگری در خود طبقه - و زبان آن را نمیگذاشتیم زبان "فعال سیاسی تواب شده از پوپولیسمی" که آمده و میخواهد کارگری شود! زبان آن را میگذاشتیم زبان کارگر کمیتزنی که دوباره دارد حرف میزند. آیا توانایی آن را داشتیم؟ من فکر میکنم از نظر معنوی هنوز "ساق" نبودیم. حتی الان هم در عالم تردید هستیم که اگر بخواهیم یک چنین کاری بکنیم چقدر نوسان میکنیم. من یک آدم معتقد به طرح تشکیلاتی دوره انتقالی هستم و معتقدم یک دوره انتقالی سپری میشود. به درجه‌ای که این گرایش بطور ابرکتیو در سطح جامعه بوجود بیاید این دوره سپری میشود. من با حرف تقی موافقم که اگر این گرایش وجود داشته باشد، همانطور که الان گرایش توده‌ایستی در بین کارگرها وجود دارد، سازماندهی تشکیلات تهران مسأله‌ای نیست، میشود تشکیل داد. "سازماندهی تشکیلاتهای شهر عملی است. اینکه چطور امنیت خودشان را حفظ میکنند مسأله دیگری است. به هر حال باز هم امنیتشان را به این ترتیب حفظ میکنند که اتصالاتشان ضعیف است، ابتکارات محلی زیاد است، انعطاف رهبری زیاد است، رهبرهای محلی خیلی نقش بازی میکنند، دیسپلین سست است. یک نوع دیسپلین سست است و بجایش یک نوع دیگر قوی است و غیره. ولی تا وقتی خود این گرایش نیست مسائل سازماندهی ما بنظر من در دوره انتقالی است. و ما باید اسم خودمان را بگذاریم "حزب در حال شکل‌گیری" در کار (تا آنجا که در مورد کارگری ما مطرح میشود). و آرایشی که حزبش در دوره انتقالی دارد بنظر من کارش این است که اول یک مایه‌ای بزند به جنبش کارگری که یک چیزی روی سرش جمع شود که آن لایه به درد کارش میخورد، تا بعد بتواند به کمک آن لایه در کل طبقه تأثیر خودش را بگذارد.

خسرو(داور) میگوید انحرافات را باید بگوییم. من میگویم اصلاً این خط من و حرف من است و تا آنجا که یادم است همین را میگفتم. منتها مشکل من همیشه این بوده که این گرایش فراکسیون فورموله پوپولیستی نیست، فراکسیون فورموله خرده بورژوازی نیست، اصلاً یک دیدگاه نیست که بتواند دو تا خط پشت سر هم بنویسد و بگذارد بفهمد چه باید بزند! این کار را نمیکند. نمیدانند چطور باید بکند. یعنی من میگویم "گرایش جهل در پراتیک خودبخودی"؛ میراث جنبش چپی است (چه در مقیاس جهانی و چه در مقیاس ایرانی) که این حاصلش نامعلومی اهداف و روشها است بعلاوه خودبخودی‌ای از آن چیزی که معلوم است مال کسی دیگر است، و یک چیزی هم نامعلوم است. این را چطوری بگویم؟ بافت من را هم تشکیل میدهد. یعنی اینطور نیست که با عمل جراحی بشود خودم را از صحنه بیرون بگذارم، چون تمام بافت من را تشکیل میدهد. این تفکر ساخته میشود بطور بافت اجتماعی‌ای که این حزب از درون آن سر بلند کرده. همه‌اش دو سال است که از تشکیل آن میگذرد. همان دو سال هم که گذشته خودش با علم به اینکه نقطه پایان یک "چپ پوپولیست" است، نه نقطه آغاز کمونیست کارگری. به هر حال این را چطوری باید بنویسیم؟ من اینجا میگویم بیشتر زدن حرف اثباتی و قرار گرفتن در موضع آن کار درست است. من نمیدانم چطوری. علیه خودبخودی میشود نوشت ما خیلی نوشته‌ایم. "علیه پراتیک خودبخودی موروثی جنبش کمونیستی". ولی بحثی که اینجا شد و در بحث جلسه قبلی ما هم (قبل از طرح این بحث) اینجا بود این بود که؛ تنها راهی که این را بکوبی این است که دیگر از دل خودش خودش را نکوبی. بروید آن طرف دیوار بایستید و به آن فحش بدهید. و بروزات آن را در خودت، در فعال خودت، در تشکیلات خودت، در کمیته خودت و همینطور در احزاب بیرون خودت بگیری و فحش بدهی. یعنی بگویی برادر جان! من کارگری هستم که نان برایم مهم است، تو اسم خودت را گذاشته‌ای فعال حزب کمونیست، به چه عنوانی آمده‌ای بمن میگویی اکنونیست؟! حزب کمونیست اگر دارید میگویید فعالش تو هستی، این همان "حزب کمونیست کارگری" است که داریم میگوییم. مدام باید به تو بگویم که اکنونیسم این نیست؟! آخر من میگویم تو چرا از این حرفها به من میزنی؟ مبارزه اقتصادی جزء تار و پود این حزب است شما میخواهید با این واقعا اینطوری برخورد کنید؟ نمیشود، جای شما دیگر در حزب نیست. یا آقایان "اتحادیه کمونیستها" حرف زیادی نزنید! وقتی دارید راجع

به جنبش کارگری حرف میزنید. اگر من کارگرم پای ۴۰ ساعت کار میایستم شما مدام به او بگو "برو کوکتل بگذار!" حتی ما آن مقاله را پیشنهاد کردیم به رفقا که بنویسند رفیقی که میگفت من نمیدانم چه ایده‌ای آخر باید راجع به این نوشت! آخر ما اینجا چه بگوییم! همه ما میدانیم! حُب لابد نمیدانیم. رفیقی مثل این بایست رشد بدهد. تا حالا از آن طرف گفتید "چپ خرده بورژوا" و فلان. بیا از بین کارگرها بهش فحش بده. کارگری که حرف تو را میشنود میبیند که آهان، بالأخره یک حزبی هم پیدا شد که اینجا ایستاده، آن طرف نیاستاده که از خودش تعریف کند، که دارد میآید به سمت من. این طرف ایستاده فحش میدهد به آنهایی که آنجا ایستاده‌اند و این مبارزه را تخطئه میکنند. اگر حزب این طرف دیوار دارد حرف میزند آنوقت دیگر راجع به زندگی کارگری خودش حرف میزند. ما باید یک عده‌ای را راضی کنیم که بروند تحقیق کنند روی زندگی قبیله‌ای، که ما جامعه‌شناس و مردم‌شناس می‌خواهیم ثبت نام کنیم. در حالی که شما خودتان باید کارگری باشید که دیگر وضع زندگی خودت را بنویسی. نیاید که بیا و بگو من نیستم ایشان هست. ایشان بنویسند من هم اینجا بشینم. بالأخره حزب سیاسی طبقه کارگر راجع به وضع زندگی خودش حرف میزند دیگر. من می‌خواهم بگویم اینها نمودهای گویاتر است. زبانش؟ آخر زبان کارگر این نیست که ما در رادیو حرف می‌زنیم و در خیلی از مقالات و نشریات مان. زبان کارگری زبانی است که آدمیزاد می‌فهمد. به هر جمله‌ای که برخورد می‌فهمد، مجموعه جملاتش را هم با هم می‌فهمد، آخر مقاله را هم می‌فهمد. ولی این که یک فرمولاسیونهای پیچیده کلیشه‌ای که از یک جای تئوری در آمده، آن هم بعد از هشت تا مرزبندی با این و آن کلمه‌ای پیدا شده، مثلاً شده هژمونی. آخر من می‌گویم هژمونی این معنی را ندارد مگر اینکه آدم رفته باشد از سابقه جنبش کمونیستی، مثلاً رهبری، ایدئولوژیک و نظرها و برنامه را خوانده باشد تا بفهمد با هژمونی هم میشود حرف زد. و گرنه جلو بیفت درست است دیگر. همه باید این کار را بکنند او هم جلو بیافتد دیگر. اگر این می‌خواهد جمهوری اسلامی دیگر سرنگون شود کارگر باید جلو بیاید. "با هژمونی طبقه کارگر سرنگون میشود" فکر نمیکنم کسی در خانه‌اش بتواند بگوید، دیدی چه گفت؟ طبقه کارگر هم سرنگون میشود!

یک نکته‌ای که تقی مطرح کرد برای من خیلی آموزنده بود "انشعاب در طبقه کارگر" بنظر من یک حرف درستی است باید بیاید بگوید. منتها تقی همان قدری که از کمیترن بعد از سال ۱۹۱۹ ب دس می‌آید از کمیترن سال ۱۹۱۸ خوشش می‌آید. خلاصه نمیدانم چطوری است. از کمیترن سال ۱۹۱۹ خیلی خوشش می‌آید از کمیترن سال ۱۹۲۰ خیلی بدش می‌آید؟ معتقد است به سال ۱۹۱۹. حالا کارگرها کمیترن من را دارند، بعد از انحطاطش (این انشعاب بوجود آمد) دیگر هیچ چی! خود این کمیترن حاصل یک انشعاب در طبقه کارگر بود که بین سوسیال دموکراسی و کمونیسم شد. خیلی آدمهای شریف به انترناسیونال دوم می‌پیوندند. همه آنها که برنشتین یا کائوتسکی نشده بودند که بروند پشت سر طبقه کارگر. همین امروز در جنبش سندیکایی طبقه کارگر شریفترین عناصر طبقه وجود دارد.

تقی (غلام کشاورز): من همانها را می‌گویم...

خوب اگر همانها را می‌گویی قبل از کمیترن خیلی انشعاب بر میدارد؟ حالا بعد این کمیترن است، در طبقه کارگر هفت - هشت - ده جور انشعاب شده. من فکر می‌کنم این خیلی آموزنده است برای اینکه فکر می‌کردم با چه موضعی طرف هستیم و بعد از حاصل این پروسه این را بگویند هر چه طرف مارکسیست تر شده یک پله از کارگرها بیشتر فاصله گرفته. چون این امکان‌گرایی که ایرج صحتش را کرد و نداشتن یک افق مبارزاتی - استراتژیکی برای پیروزی در کل طبقه کارگر - با توجه به احزاب رفرمیست، حُب آن را هم رفرمیست بار آورده دیگر. و بی توجهی به مبارزه اقتصادی - که یک پله بالا به بعد بعضاً ایدئولوژیک است آن را بگذارید کنار - اینها باعث شده که با هر انشعابی بخش رادیکالتر و خیلی ایدئولوژیک‌تر و مکتبی‌تر مارکسیست یک پله از طبقه دورتر بشود. اگر راجع به اروپا صحبت

میکردیم من میگفتم مسأله ما این بود؛ شیوه برخورد با مبارزه اقتصادی و احزاب و تشکلهای رفرمیستی و اپورتونیستی طبقه کارگر. این را بحث کنید، ترکیب و اهدافمان را معلوم کنیم، مسأله دیگر ما حل است، میرویم و کار میکنیم. در ایران متأسفانه اینها (جز شکل اولی آن که مبارزه اقتصادی برای ما معنی دارد) دومی آن است که دیگر شکل کلاسه شده‌ای ندارد، که ما با احزاب رفرمیست و تشکلهای غیر حزبی طبقه کارگر تکلیفمان را معلوم کنیم، میفهمیم باید برویم در آن کار کنیم و میرویم در آن کار میکنیم.

مسأله وجود یک نوع جو غیر مارکسیستی در بین طبقه کارگر و یک امکان‌گرایی خودبخوی طبقه کارگر - میشود گفت بُرد با اپورتونیسم و رفرمیسم بوده - ذهنیت طبقه کارگر را روی امکان‌گرایی شکل داده. پایه مادی آن هم روشن است. مارکسیستها فقط در دوره انقلابی میتوانند مَهر خودشان را به آن ذهنیت و به آن توجیه بزنند. منتها در ایران من میگویم باید از اینجا شروع کنیم. بله! این انشعابات را باید چکار کنیم؟ بحث سکناریسم خیلی به اینجا مربوط میشود. بنظر من باید در عین اینکه حزب سیاسی بتواند این هنر را داشته باشد که در عین اینکه تمام منافع جز منافع طبقه کارگر را در اشکال مختلف رویزیونیسم میکوبد، و واقعاً ادبیات سیاسی - تئوریکش نشان میدهد آن حزب چقدر خالص روی خط انقلاب اجتماعی است، بر پایه تشکیلاتی خودش فاصله خودش را با پایه کارگری احزاب دیگر واقعاً کم کند. طوری که بتواند با آن کار کند. این معضل ما است. حالا در ایران احزاب دیگری شاید آنقدر نیست که گرایشهای مثلاً غیر تشکیلاتی و ...

سؤال: در شوروی چی؟

حتی ممکن است در آنجا جریانات دیگری باشد، منتها توده طبقه حتی با آنها هم نیست. آنها همانقدر شاید از طبقه دور هستند که ما از طبقه دور هستیم. مسأله برمیگردد به خود طبقه کارگر و رهبر عملی. راستش ما به این خاطر میگویم رهبر عملی برای اینکه اتحادیه نیست دیگر. برای اینکه در جنبش انگلستان رهبر بیرون اتحادیه انگشت شمار باید باشد. آنموقع میشد به اتحادیه برخورد. ولی الان تمام بحث رهبر عملی آمده جای این موضوع را گرفته، که طبقه کارگر بیرون کمونیستها یک مقدار زیادی رهبر دارد که آنها را ما میخواهیم چکار کنیم؟ و آنها خاصیت‌هایشان یک چیزهایی است مثل محافل، مثل همین برخوردشان با مبارزات جاری، نداشتن سیاست دراز مدت برای فعالیت، نداشتن سیاست دراز مدت برای فعالیت، نداشتن تشکیلات پایه، نداشتن یک درک واحد از افق مبارزه و غیره. خُب ما اگر این بحث تقی را بگیریم و بیاوریم به شرایط ایران من میگویم اینطوری باید کار کنیم؛ حزب در نشریه تئوریک خودش و در حجم معینی از تبلیغاتش قسمت ضد رویزیونیستی و سالم خودش را باید نشان بدهد، و در کار پایه‌ای ما حتی از کارگر اکثریتی - توده‌ای نباید گریزان باشیم. کارگر کارگر است. من میگویم کارگری که برای رژیم جاسوسی میکند، دیگر معلوم است جاسوس است، دولت دارد در کارخانه کار میکند. ولی حتی کارگر مسلمانی که عرق کارگری برایش بالاتر است تا این که رژیم اسلامی است. کمونیست را لو نمیدهد. میگوید بابا جان این حرف را به من گفتی ولی به کس دیگری نگو. ما حتی از آن کارگر هم نمیتوانیم گریزان شویم. درست است که سطح رابطه‌مان فرق میکند. ولی بنظر من این را باید ببریم که رفیق کارگر ما در کارخانه مثل هر کارگر دیگری باید بتواند با کارگر کار کند.

توضیح یکی از حاضرین در جلسه: آن فیلم در رابطه با مبارزه اقتصادی است.

فیلمی است راجع به مبارزه اقتصادی و مبارزه علیه سکناریسم موروثی جنبش چپ، اینها را باید بنظر من در این سطح انجام داد. به هر حال یک نکته را هم بگویم؛ گرایش محفلی که گفتم بنظر من تقدسی برای آن قائل نیستم جز اینکه

در دوره انتقالی و در شرایط ایران این تنها راهش است. در ایتالیا و خیلی جاها وضعیت شاید یک طور دیگر است. کسی نمیگوید برویم در بین کارگرا محفل بوجود بیاوریم. اصلاً میشود حزب بوجود آورد و رفت میتینگ گذاشت و برایشان حرف زد و جمعشان کرد و فراخوان داد و کار کرد. در ایران با توجه به اختناق، بی تشکیلی طبقه کارگر، یأس عمومی، امکان‌گرایی، ضرباتی که ممکن است همان تشکل بخورد و ناباوری طبقه نسبت به آن "سوسیالیسم علمی" در گیومه‌ای که برایش آورده‌اند، باعث شده که شکل محفلی اتحاد کارگری دیگر حداکثر آخرین سنگری باشد که طبقه برای خودش کنده، ما باید آنجا حضور پیدا بکنیم. من میگویم در دوره انتقالی است. امید من این است که در فاز بعدیش وقتی حزب کمونیست اینطور حزبی شد، که وقتی میگویم حزب کمونیست، مجموعه‌شان بشود ۵ درصد کارگرهای پیشرو. هر جایی، هر شهری بروند ۵ درصد، ۱۰ درصد کارگرا (بستگی دارد. صنعتی‌تر باشد بیشتر، کارگری‌تر باشد احتمالاً کمتر) اینها روی خاک حزب کمونیست هستند هر کسی هم میرود کار کند میخورد تخت سینه دو سه نفر که میگویند این حرف شما درست نیست، حزب کمونیست اینطوری گفته، آن حرف درست است. در زندگی عادی خودش این را منعکس میکند. ۵ درصد کارگرهای پیشرو رهبرهای عملی جنبش کارگری ایران هر وقت با حزب ما باشد ما میگویم دوره انتقالی تمام است. برای اینکه یک فراکسیون واقعی که میتواند جلوی بقیه قد علم کند و از بالای سر فراکسیونهایی که وحدت عمومی طبقه و مبارزه اجتماعیش را نمیخواهند و تضعیف میکنند، برای این کار کند، بنظر من آن موقع کافی است، من میگویم برویم سر کمیته‌ها و تشکیل حوزه‌ها و کارمان این بشود که حزب راه بیاندازیم. یعنی الآن بنظر من وضعیت انتقالی باید تعریف شود.

بخش دوم

پیشنهادم این است که بحث راجع به اینکه "قبلاً گفته بودیم یا نگفته بودیم" را ببندیم و از آن نتیجه بگیریم. نتیجه‌ای که مثلاً باید چه بحثهای سابقمان را دوباره برجسته‌تر مطرح کنیم، یا فرض بکنید جاهایی خالی بوده و الآن باید از نو پُر کنیم. یا چه درجه از شیوه ارائه بحث در شرایط امروزی انتقاد از خود است، چه درجه‌ای مثلاً بحث اثباتی است. یک چیزی شبیه این. بنظر من اهمیت امروزی بحث ما این است که داریم از یک موضع فورموله‌تری، لااقل من امیدواریم از یک موضع فورموله‌تری برویم به ضعفهای گذشته‌مان به همان حرکاتی که کردیم و همه ناراضی هستیم، تعرض میکنیم. چون بالاخره کار اینطوری پیش میرود. آدم یک مدتی یک کاری را شروع میکند، یک ایده‌هایی میدهد و فکر میکند دارد عملی میکند، میبیند عملی نمیشود. یک خرده فاصله میگیرد و برمیگردد نگاه میکند و میبیند یک جاهایش خراب دارد جلو میرود. برمیگردد و یک فرمولی پیدا میکند که برای این شرایط و رفع گیر آن شرایط مناسب باشد. یک نکته مهم در این قضیه تعیین تکلیف بحث مبارزه اقتصادی است که بنظر من با این قضیه و رفتیم و هیچوقت با صراحت بیرون نیامدیم. الآن باید بیرون بیایم و یکی از نتیجه‌گیری‌های عملی من این است که بنویسیم، یعنی بگویم حسابمان با تمام احزاب و جریانات دیگر در این مسأله مبارزه اقتصادی جدا است. و از این لحاظ واقعا و عمیقاً همدردی و سمپاتی ما با کارگرهای کمونیست درون جنبش کارگری است، باید امر مبارزه اقتصادی را پیش گرفت و برایش بجنگیم. لااقل وقتی بگویم در پایه کارگری به کی نزدیک هستیم بگویم به کارگرهایی که در صف مبارزه اقتصادی رهبرند. من موافق حتی تا این درجه صراحت یا حتی افراط در این فرمولبندی هستم.

یک مسأله دیگر این طیفی است که میخواهیم تشکیل بدهیم. بنظر من این درست است که ما میگفتیم یک طیفی از کارگرا باید بیایند، ولی هویت این طیف را هیچوقت تعریف نکرده بودیم و الآن باید سعی کنیم تعریف کنیم. تعیین بخشیدن به این یعنی چه؟ اولاً این چه است و تعیین بخشیدن به آن چه است؟ روی این بحث صحبت بکنیم و یک شاخصهایی به دست بدهیم از کارگری که ما به آن میگویم کارگر کمونیست. که قاعدتاً با حزب است، قاعدتاً فردا تشکلس را در حزب پیدا میکند. و این تعیین بخشیدن فقط هم تعریفش نیست من میگویم این کارها را باید کرد؛

هویت نظری- سیاسی این قشر را، مرزهای هویتش را از نقطه نظر ایدئولوژیکی، سیاسی، عملی و روشی باید بیان کرد، آموزش داد و همینطور باید از زبان این هویت انتقاد اجتماعی به جوانب مختلف جامعه را مدام طرح کرد. یعنی اینجا بحث میشود که مثلاً چقدر ما کمونیسم‌مان را میگوییم و چقدر مثلاً روی مطالبات اقتصادی حرف میزنیم. من میگویم همیشه باید هر دو کار را بکنیم منتها بحث زبان یا بحث فقط نوع انتقاد برای من اینطوری است، که فرض بکنیم ما چرا نمیتوانیم از تشریح وضعیت نابسامان کارگرهای یک بخشی که واقعا در مانده وضع مالیشان هستند حرف بزنیم، کاملاً این را منعکس بکنیم و بگوییم باید برای بهبود این اوضاع جنگید. و آخرهایش در حین بحث لحن ما، اصلاً افق ما یا فرمولاسیون بحث از طرف ما نشان بدهد که این آدم به این که راضی نمیشود. کسی که دارد این حرف را میزند میخواهد سر به تن این جامعه نباشد! حالا دارد این را میگوید. و همیشه هم میگوید: وای به روزی که کار به دست ما بیفتد، مثلاً طبقه کارگر میتواند از این وضع در بیاید. این قدمی که امروز بر میداریم چه ربطی دارد به کل مبارزه طبقاتی؟ بنظر من نگذاریم این دست کلیشه نویس بیفتد، بلکه دست آن کسی بیفتد که همین ذهنیت را دارد، میخواهد بنویسد و واقعا نویسنده‌هایمان را اینطور آموزش بدهیم. عملی است که ما هم رادیکال، سیاسی، اجتماعی، نقاد حرف بزنیم، هم اینکه بحثی بکنیم که بحث روز یک نفر است و معضل روزش را جواب میدهد. نکته دیگر بنظر من مسأله رابطه محفلی است. من میگویم تعین بخشیدن راستش بدون تشکل بخشیدن معنی ندارد. منتها سطح تشکل را یک جای خاصی میگیریم. من نمیخواهم اینها بروند در حوزه‌ها و تعهد بپذیرند و یا مثلاً حتی به این معنی تعهد بپذیرند که خودش بخودش بگوید من حزبی ام یا حزب کمونیست خط سیاسی من را نمایندگی میکند. تعهدش این است بگوید که از بین گروههای سیاسی ایرانی که من میشناسم حزب کمونیست به عقاید من نزدیکتر است. من این را میگویم و میگویم بین این آدمها باید رابطه محفلی حساب و کتاب دار، نه اینکه فقط میدانیم که هستند، رابطه برقرار باشد، که ما از آن خبر شویم. یک محفل در این کارخانه است، یک محفل در آن شهر است، یک محفل اینجاست، بچه‌هایشان اینطوری هستند، در این مبارزه دخالت داشتند. بچه‌های آن محفل، نه ما! ولی ما میدانیم روی خط ما هستند. از کجا میفهمیم ما را نزدیک میدانند؟ رادیوی ما را گوش میدهند. گاه و بیگاه نامه مینویسد، به ما انتقاد میکند، جزوه‌مان در بین آنها میچرخد، میخواهند که به دستشان برسانند. چیزهایی شبیه این. نمیخواهد به ما فحش بدهد. میگوید خیلی گروه خوبی است. منتها معلوم نیست. باید کار کنیم ببینیم چه هست. باید بالأخره مسائل حل شود.

من میگویم این طیف باید در درون خودش روابط داشته باشد و این روابط باید سر و ته داشته باشند. حوزه هم که میگویم مرکز ثقل این است - میگویم مرکز ثقل نه رهبر یا فلان - برای اینکه نمیتواند اینطوری باشد. حوزه ما میتواند بانی بوجود آوردن اینها باشد. کاری بکند که مدام توسط حزب تغذیه شوند. انسجامشان را نگهدارند. از لحظات حساس عبور کنند مشکلی برایشان پیش نیاید. اعتصابی، تظاهراتی یا چیزی را جواب بدهند در مقابل مسائلش و آموزش ببرند به درون این محافل و غیره. منتها نمیتوانیم بگوییم که آن محافل خود را تحت حوزه میبینند. یعنی حوزه را بعنوان افراد میشناسند (تصور من). یعنی میگویند فلانی که رهبر صنعت نفت بود من قبول دارم. آن نمیداند حتی که این در حوزه است. ما میدانیم "حسن فلان" در حوزه ما است و این کسی است که از طرف ما در این محافل تحت تأثیر قرار میگیرد. یک جاهایی حتی ممکن است این محافل دو خصلمتی باشد، مال ما باشد و فلان جریان، و ما ندانیم و نتوانیم تفکیک کنیم. یعنی معلوم است این عده کارگر هنوز بین ما و از بخش رادیکال فلان سازمان تفکیک نکرده، ولی واقعا هم بچه‌های ما در آن کار میکنند و هم بچه‌های فلان. محفل ولی رادیکال سیاسی. الان مثلاً فرض کنید یک محفل کارگری که روی خط "رزمندگانی"ها باشد بسادگی ممکن است از ما تفکیک نشود. منتها همه‌شان میدانند در اینجا یک عده سمپاتی‌شان بیشتر به حزب است یک عده سمپاتی‌شان به رزمندگان است و دارند در یک جایی با هم کار میکنند.

میخواهم بگویم این طیف باید نمونه تشکیلاتی معینی را در خودش نشان بدهد که متعین شده یا نه. وگرنه ما از دور

فقط این که یک عده آدم اینطور فکر میکنند نمیتوانیم بفهمیم. ارتباط درونیشان باید برقرار باشد و بنظر من رابطه حوزه با اینها باید رابطه واقعی باشد. یعنی خبر دارم که یک عده اینطوری هستند کافی نیست، باید حوزه بتواند در بین اینها سرک بکشد، وصل کند، با آنها تماس داشته باشد. اصلاً انعکاس نظرات اینها برای ما انعکاس روحیات کارگراست و نیازهای جنبش کارگری را به ما میرساند. یعنی حوزه با بحثشان در این محافل میفهمد که کارگرها چه میگویند، چه احتیاج است، چکار باید بشود و غیره. این محافل با همین تغذیه ما و حوزه و حوزه رابطش با اینها اصلاً آماتوری نیست بلکه رابطه حساب شده‌ای است که بنظر من باید به هر کسی که در حوزه حزبی وارد میشود آموزش داد. حالا می‌آییم و می‌گوییم حوزه، میتوانیم بحث اسم و اینها را بعداً بگوییم.

یک نکته دیگر تعین بخشیدنش این است که باید بافت عملی مورد نظر ما را پیدا بکنند. یعنی ما باید در دوره معینی، در مکانهای معینی آدمهای معینی را به این محافل جذب کند. فلانی رهبر فلان دوره جنبش بیکاری بود. فلانی رهبر است فلان دوره رهبر جنبش صنعت نفت بود. اسم دارد. شخصیتهای خودش و ارتباط بین شخصیتهای خودش را داشته باشد. با هم دمخور باشند، آدمهای معینی هم با ما هستند، بدانیم اینها اینطوری هستند. من میگویم این شاید یکی از همان فرقه‌ها باشد که در بحث امروزی است. من میگویم اگر بحث امروز را درپرز داشتیم رضا را میفرستادم که آدمهای معینی را ببیند. این آدمها در دسترس بودند. برای ما، چه مال سازمان دیگر است و دارد یک کاری میکند و در حوزه ما و تشکیلات ما نیست و تماس با آن نیست که با ما مرزبندی داشته و اینها، این مسأله مطرح نمیشود. ولی من میگویم میروم و از راه کارگر قرار می‌خواهم دیگر. میگویم آقا جان می‌خواهم رسماً کارگرایتان را ببینم، چه میگوی، می‌خواهم بحث کنیم سر این مسأله دیگر.

او هم از جریانات مثلاً سندیکالیست، غیر سندیکالیست، رفرمیسم، اپورتونیست که از رفقای ما بودند، کارگر است و هنوز خط خودش را دارد و اعلامیه‌اش را بدست ما میرساند و میگوید بخوانید و پخش کنید. من میگویم خُب ما می‌آییم و با او بحث میکنم دیگر. حوزه‌ام را از یک جایی به او وصل نمیکنم رضا را میفرستم. یکی از مرکزیت را میفرستم به فلان محفل کارگری بگوید آخر اختلافات اینها با هم چه است. بیاییم آنها حل و فصل کنیم دیگر. اگر بدانیم آدم معینی است که باید در آن دوره معین آورد روی این خط، اسمش را برد. سه چهار تا از هر کدام ما ممکن است بگوییم آن سابقاً در پیکار بود، آن سابقاً در رزمندگان بود و آن هم هست و دارد کار میکند. به گوشش میرسانید حزب کمونیست خیلی دوست دارد شما را ببیند، می‌خواهد ببیند نظرت راجع به ما چه است؟ و در یک بحث میشود اینها را آورد. به هر حال فکر میکنم یکی دیگر از اشکال تعینش این است که آدمهای معینی که ما مستعد میدانیم بتدریج بیایند به حزب. اینطوری نیست که یک عده آدم مجهول‌الیهویه را ما بخوایم بیاوریم. بالأخره رهبر عملی که یک پری خورده باشد میفهمد چه کسانی هستند. الآن تمام رهبران جنبش بیکاری فکر نمیکنم از بین رفته باشند، همه‌شان هستند. اینها را نمیشود آورد روی این خط؟ واقعاً نمیشود رفت سراغشان، و با آنها کار کرد؟ به خانه‌اش رفت و رفیقش را دید؟

یک نکته دیگر که بنظرم در این طرح هست این است که خود این فراکسیون، خود این محافل خودشان را به فراکسیونهای دیگر بصورت محفل متعینی و شبکه متعینی معرفی کنند. بگویند هویت ما را پیدا بکنید، یا بچه‌های فلان کس یا بچه‌های فلان جا، بچه‌های مثلاً چپ‌تر، راست‌تر. بالأخره این وقتی با توده‌ای طرف است بگوید ما. بگوید ما اینطوری می‌گوییم. باید خود کارگر متوسط عادی در کارخانه بفهمد که توده‌ها این خط را داشتند، حزبیها و کمونیستها این خط را داشتند. خودش به خودش نمیگوید حزبی حتی حزبی هم نیست. ولی من بیرون بفهمم که این یک خط است، آن هم یک خط. از صبح که می‌آیم به کارخانه، به شوراهای، به سر بحث اقتصادی، بالأخره این دو تا باید توافق کنند و تعیین تکلیف بکنند تا ما بفهمیم چکار کنیم. می‌خواهم بگویم این تعین مبارزاتی است. در یک پراتیک مبارزاتی سیاسی باید بطور اِبْکتیو در مقابل و در کنار خطهای دیگر باشد و بفهمیم کی هست. بنابراین یک رکن آن بنظر من

دخالت در مبارزه جاری است. یعنی این آدمها چطور بطور واقعی در حیات مبارزاتی کارخانه‌ها و مبارزه‌های صنعتی مختلف دخالت میکنند ما با خبر شویم. آنجایی که میفهمند داریم این را دیگر میفهمیم، میگویند یک عده بچه‌های متمایل به حزب کمونیست فلان کارخانه فلان شعار را دادند یا فلان شعار را به کرسی نشانند. ما میفهمیم آنجا محفل دارد یا میگیرد، آنجا این خط دارد به خودش بار عملی میدهد.

به هر حال من فکر میکنم این مهم است. این بحث تعین بخشیدن برای من از آن موقع ملموس تر بنظر میآید. آن موقع فکر میکردیم رواج یکسری ایده‌ها است و توصیف کارهایی که باید کارگر مبارز بکند. اما بیشتر میفهمم که باید بطور واقعی رفت و در جنبش کارگری دخیل شد و به نفع یک عقایدی پلاریزه‌اش کرد. همانطوری که رفقا گفتند این نقد میبرد، توضیح میبرد، تماس میبرد، دیالوگ میبرد و غیره. میشود مشخص تر گفت چه بحثهایی از آن نتیجه میشود. یک نکته دیگر اینجا بگویم که اگر این را بحث نکنیم (ادامه این بحث البته) به جایی نمیرسیم. بنظر من ضعف ما تقصیر حوزه‌ها نیست و خطاهای آنها حتی خودبخودی آنها نیست. اینجا خسرو هم در حاشیه‌اش حرف زد. راستش اشکال در ما است. آخرش دنبال مقصر بگردند که چرا این سیاستها عمیق نشد، پیاده نشد و فلان؟ آن رفیقی که میگوید هر چه تو بگویی من بالآخره با دو هفته کش و قوس میفهمم و قبول میکنم که مقصر نیست. واقعاً نگاه کنیم پراتیک رهبری سراسری اینها چه بوده؟ اینجا اشاره میشود به ک.س. کمیته سازمانده یک گوشه‌اش است. بنظر من بی توجهی کامل ما به مسأله سازماندهی سراسری است فقط. نه فقط این برویم با کمیته جلسه بگیریم. ما راستش جلسه زیاد میگیریم. بحث جمع میکنیم و تحلیل کم میکنیم. این دفعه اگر بخواهد کاری بشود این است که این کار ول نشود. یعنی اینطوری نیست که با یک ادراکات معجزه آسایی یکبار دیگر این را میگذاریم آنجا. همین‌ها تبدیل میشود به همانها دیگر. بنظرم تفاوت ماهوی و خیلی عظیم کیفی با بحثهای قبلی ما ندارد بلکه یک نوع خیز برداشتن برای اینکه دوباره برویم در دل مسأله شاید از کانال دیگری بتوانیم مسأله را حل کنیم. من معتقدم در این جلسات جواب جدی باید بدهیم به شکل رهبری سازماندهی در شهرها. و دیگر آن جریان رهبری کننده سازمانهای شهر را واقعاً حسابرسی کنیم. نمیتواند بیاید بگوید این بحثها شده بود ولی من یک طور دیگر فهمیدم. یا این بحثها یک مقدارش شده بود ما یک طرف دیگر رفتیم. مجذوب تشکیلات آن طرف نباید باشیم (به هر دو آن). کار تمام این پروسه بوده و تمام این پروسه را باید پیش ببریم. من راستش این را یک گره جدی میبینم. در بحثی هم که میخواستم عرضه کنم گفتم، این را بعداً میگویم، این مسأله دو بُعد دارد. یکی بُعد رو به بیرون حزب ما داریم چکار میکنیم؟ یکی بُعد رو به درون حزب داریم چکار میکنیم؟ در این یکی خیلی طرح احتیاج داریم، کادر احتیاج داریم، تعهد احتیاج داریم. و بخصوص بطور ضربتی در یک دوره کار فشرده احتیاج داریم که اصلاً بشود کارها را روی دوش نخبه‌ای گذاشت که سفت بشود کار کرد.

بخش سوم

پیشنهاد خود من هم این است که این بحثهای شهر را به این ترتیب بندیم (در بحثهایی که بطور جمعی داشتیم) و کارش را شروع کنیم. بخاطر اینکه من فکر میکنم چیزهایی که به دنبالش بودیم متحقق شد. اولاً درکی از مسائل سازمانی میخواستیم، یک درک پایه‌ای نقدی به کار گذشته و درک پایه‌ای از مسائل سازمانی میخواستیم که اول مفصلاً بحث شد. لاقلاً تا آنجایی که به جمعی که الآن تشکیل شده برای سازماندهی شهر مربوط میشود و همینجا الآن میگویم که باید این نظرات را ببرد، من فکر میکنم آن بحثها به اندازه کافی گویا بوده. یعنی بر مبنای آن میشود یک دوره بطور جدی کار کرد. من ابهامی آنجا نمیبینم در مسائل پایه‌اش، در گره‌های فکریش. ثانیاً ارگان مسئول یک چنین فعالیتی را تعیین کردیم که در آن کار روتین داشته باشد. مسأله به حد نوشتن و دست بکار شدن رسیده، از نظر ما. یعنی من شخصاً فکر میکنم که یکی از تیرها را جلسه ک.م (کمیته مرکزی) پوشاند "مسأله سازماندهی شهرها" و الآن میشود سپرد به دست آن. منتها مسائلی میماند که باید در کمیته بحث شود مثل صحبت سازماندهی مفصل یا فرض بکنید

مسأله تشکل‌گریزی، یا برخورد با محافل کارگری. محافل کارگری چه اند؟ که فکر میکنم اگر بحثهایی بخواد بشود برویم در زیر تیتراهای اینطوری صحبت کنیم. هنوز هم پیشنهادم این است که اگر این بحثها را میخواهیم بکنیم در خود این کمیته نماند. باز هم همین رفقایی که بخوانند دعوت شوند که بیایند در جلسات شرکت کنند. به این معنی فکر میکنم ادامه جلسه در این سطح خیلی فرعی میشود که این جمع مثلاً نقشه عمل را بررسی بکنند. قرار نیست که چنین کارهایی را در گروه جمعی بکنند. فرعی میشود. اولین کاری که باید بکنیم این است که از نظر بیان این بحث مقاله‌ای که در کمونیست این دفعه باید بیاید. این مقاله اساسش همان بحثهایی بود که در جلسه اول کردیم. یعنی هم روی مسأله سازماندهی تزه‌های پایه‌ای ما را میگوییم، هم نتیجه‌گیریهایمان را میکنیم در سازماندهی شبکه محافل کارگری. که فکر میکنم از نظر تزه‌ها هم بحثهای حزب و رهبران طبقه، حزب و جریان مشخصی در درون کارگرا و هویت آن جریان. مسأله مبارزه اقتصادی و نوع تزه‌های پایه‌ای که بحث میکنیم بعنوان پایه‌های بحث سازماندهی ما و تم اصلی سازماندهی ما را میبریم روی محافل کارگری. آن میشود محورش. باضافه نتیجه‌گیریهایی که یک مقدار از بحثمان میکنیم در مورد حوزه‌ها و سازماندهی مفصل. این بحث را ما قرار است بدهیم به کمونیست و قبل از اینکه نوشته شود قرار است من و امیر روی آن بحث کنیم و من بنویسم. رفقای دیگر هم میتوانند بیایند و نظرشان را بدهند و بحث کنند تا چیزی از همانجا بشود مکتوب شود. بعد ما میخواهیم یک سری برنامه‌های رادیویی بگذاریم اگر توضیحی هست راجع به اینها میدهم.

ما فکر کردیم که بخش مهمی از رادیو باید بدست این کمیته چرخیده شود. و عملاً هم کار کردن برای رادیو را برای این کمیته ساده کرده. یعنی نوشتن مقاله‌های کشف و اینها برای رادیو عملی نیست ولی صحبت کردن راجع به جنبه‌های مختلف سازماندهی از جنبه‌های نظریش بگیر تا جنبه‌های عملی‌ترش و از نظر کاری آن کاملاً عملی است. پیشنهادی که برایش مینویسم من را بیاورید برای برنامه رادیویی شش تا برنامه هست (که من الان تیتراهایش را نمیدانم کجا گذاشتم). بعنوان گام اول شش تا برنامه داریم که یکی "مسأله سازمانیابی محفلی در درون طبقه". یک نفر باید برود نیم ساعت راجع به این در رادیو صحبت کند. مثلاً فرض بکنیم "اهمیت مبارزه اقتصادی در جنبش کارگری" و "وحدت حزب و طبقه". (تیتراهای اینها را ندارم) به هر حال من شش تا تیتراش را در آوردم که فکر کردم رضا و امیر و من کسانی باشیم که میتوانیم اینها را در همین دوره عرضه بکنیم. مثلاً اگر رفقای دیگری در این کارها داوطلب باشند بیایند آنجا هم شرکت بکنند خیلی استقبال میکنیم.

یک سطح دیگر بحث: در برنامه رادیویی این را گفتیم؛ اولاً یک مصاحبه‌هایی که خود این بحثها را بطور کلی ببرند. چون گفتیم در فاز اول بحث این است که همه چیز را تا یک حد عمومی بگوییم. نمیتوانیم نصف آگاهیمان را بگذاریم، نصفی را هم به همدیگر بگوییم. هر چه میدانیم امروز در سطح عمومی بگوییم. یک کاری که فکر کردیم مصاحبه با رضا، مصاحبه با من، مصاحبه با امیر که اینها میتواند تغییر کند. برای همین آمد. بعد یک سلسله برنامه است که از پیش باید به مردم گفت در پی هشت برنامه، شش برنامه سخنرانان مختلفی می‌آیند روی تمهای نسبتاً مستقلاً حرف می‌زنند که سر هم جمعشان کنید یک تصویری از درک سازمانی ما و اهداف سیاسی ما در جنبش کارگری داده. که اینها هم باید شروع شود. طرح آن هست و مسئول این کار ما قرار است برویم در کمیته. این هم یکی از کارها است. و بعد یک سری برنامه رادیویی دیگر هست راجع به مثل مسأله امنیتی که اینها روتین است، که بطور روتین رفقای کمیته بیایند بگویند جمع‌بندی مسائل تازه امنیتی چه است. یا به سؤالیهای فعالین جواب بدهند. به این معنی که در برخورد با محافل کارگری به چه گیر و گرفت می‌مکن است برخورد کنیم، جوابش چه است؟ بعلاوه یک سری برنامه آموزشی است که من در چهارچوب این کمیته به آن فکر کردم ولی فکر میکنم کلاً دس [دفتر سیاسی] دست بگیرد که در مورد مبانی مارکسیسم است. چون آن طیف را نمیشود مجزا کرد بدون اینکه ما به زبان آدمیزاد بگوییم مارکسیسم چه میگوید، هدف حزب چه است، دولت چه است، حزب چه است، طبقه چه است، مبارزه اقتصادی چه است، مبارزه

ایدئولوژیکی یعنی چه، اهمیت اینها چه است. آن بحثهایی که ناصر روی مانیفست داشت که یک مدت قرائت میکردیم هم من فکر میکنم اینجا میگنجد که باز فهرست آنها را هم در میآوریم و به رفقا میدهیم برای اینکه بیایند یک سخنرانی بکنند. فرض بکنید رفیق فلانی در یک نوبت راجع به دولت حرف بزند. به زبانی که در خط عمومی برنامه ما است. یا رفیقی دیگری راجع به سرمایه‌داری و استثمار حرف بزند. رفیقی دیگری در مورد حزب طبقه کارگر و تشکلهای غیر حزبی طبقه کارگر و وحدت تشکیلات درون طبقه حرف بزند. که این را فکر کردم مجموعه‌اش میتواند رئوسی باشد که معمولاً با آن سوسیالیسم علمی را میشناسیم. سرمایه‌داری، بحران، استثمار، دولت، انقلاب پرولتری، سوسیالیسم. که این تیتراها را هر کسی میتواند توضیح بدهد که باز برنامه اینها را ما تهیه میکنم و به رفقا میدهیم. هر رفیقی میتواند داوطلب بشود که من میتوانم خودم را آماده بکنم و یادداشت بردارم و مثلاً نیمساعت سه ربع خیلی جامع راجع به سوسیالیسم حرف بزنم، بطور زنده که چه است و مارکس منظورش چه بوده. عملاً چه بوجود آمد، ما چه میگوییم؟ مردم چه طوری زندگی خواهند کرد؟ برای این برنامه‌ای باشد. هم محافل ترویجی را برای خودت میکند و آگاهی همان طیف کارگری را شکل میدهد. به هر حال کار تا این سطح است و فکر میکنم از این جلسه خارجش بکنیم و بیایم با کمیته تماس بگیریم و رفقا در جلسات کمیته شرکت بکنند و کار به عهده بگیرند در رابطه با مقالات روزنامه‌ای و کار بیرون و همینطور بحثهایی که میکنند آماده شوند.

پیشنهادی دیگر اینجا مگر دیدگاههای تعیین کننده‌ای بخواهد داشته باشد. جمع‌بندی من این است که این گوشه کاری که ما تعریف کردیم برای این جلسات با موفقیت تمام شد و یک کارش این شده بدست ارگانهای منطقه فرستاد.

بخش چهارم

فکر میکنم اینها کار ک.س و د.س است متنها چه جریانی این را بصورت یک ضرورت طرح میکند و میگذارد جلوی د.س و ما عملاً این را نداشتیم. مثلاً فرض بکنید نمی‌شود انتظار داشت که رادیو بیاید بگوید آقا جان ما به یک سری برنامه احتیاج داریم راجع به سوسیالیسم و سرمایه‌داری و غیره. آن کسی میتواند این را بگوید که دقیقاً بگوید من این را احتیاج دارم و فکر میکنم در رابطه با جنبش کارگری ایران آموزش اینها مهم است بنابراین دفتر سیاسی باید بیاید اینها را به هم وصل کند. این وظایفی که اینجا مطرح شده کارش را اینها نباید بکنند. این کمیته وظیفه دارد که این مسائل را تبدیل کند به مسائل حزب. همانطوری که تشکیلات کردستان وظیفه دارد خیلی مسائل تحلیلی مسائل کردستان را تبدیل کند به مسائل دفتر سیاسی که بشود روی آن بحث کرد در پلنوم و کمیته مرکزی یا نشریات.

امیدواریم ما بتوانیم به این ترتیب یک بخشی بوجود بیاوریم که کار خودش میداند که مسائلی را در دستور حزب بگذارد که بعد جواب بخواهد. چون تا به حال این نبود. چه بخشش در کمیته انجام میشود؟ تا آن بخشش که مربوط میشود به خود امر سازماندهی. مثلاً باز کردن بحث سبک کاری را همینطوری از هیأت تحریریه کمونیست خواست. درست‌تر این است که این جماعت بالأخره در هیأت تحریریه کمونیست هم عضو باشند. یا مثلاً فرض کنید نمیشود از رادیو خواست که بحث سبک کاری یا اصول سازماندهی ما را خود هیأت تحریریه باز بکند. میخواهم بیشتر این را بگویم که یک جمعی بوجود بیاید که دل بسوزاند برای این نوع بحثها بنحوی که بتواند بیاید در چنین جمعی مطرح بشود و این جمع تقسیم کار بکند. روی برنامه‌های رادیویی، روی مقالات و روی خود بحثها هیچکدام آنها را فکر نمیکنم چهارچوب کمیته قرار باشد انجام بدهد. مثلاً اگر نگاه بکنیم ما نوشتیم برخورد مستمر با مبارزات جاری کارگری. اگر حرفی داشته باشد بصورت مقاله‌ای میدهد به نشریه کمونیست یا بصورت تزهایی میدهد به دفتر سیاسی که روی آن بحث بکند. یا بصورت قطعنامه‌ای پیشنهاد میکند به کمیته مرکزی که تصویب بکند. آنجا میتواند بحثهای بیشتری روی آن بشود. به هر حال این از نظر کار تشکیلاتی روزمره‌اش برای من این اینطوری بود که قرار بود ک.س

و کمونیست با هم بشینند یا طرحی داشته باشیم برای رادیو و کمونیست و ک.س. الان بیشتر میشود اینطوری فکر کرد که این پیوندها را نزدیکتر بین آنها برقرار میکنیم. بین این کمیته شهرها باضافه رادیو باضافه کمونیست زیر نظر دفتر سیاسی. منتها از نظر تشکیلاتی همین الان به اسم د.س عملی نیست که این بحثها را بکنیم. د.س یک طور دیگری کار میکند منتها موقعی که کار که روی غلطک افتاده باشد، حالا مسائل جنبش کارگری بیاید آنجا و روی آن بحثی شده باشد و د.س (این چیزی که ناصر گفت)، الان خود این جمع بنظر من یک جمعی باشد که دل بسوزاند و بتواند یک چیزهایی را در دستور قرار بدهد. ولی مشکلی که ناصر میگوید من میفهمم. دور زدن این کار بخش اعظم متفکری میخواهد.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط دینیس میر (آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده شده است و در تاریخ ۲۵/۱۲/۲۰۰۸ (۵ دی ۱۳۸۷) انتشار یافته است.

در مخالفت با سقط جنین

ماده ۳۹ - ممنوعیت سقط جنین باید لغو گردد...

چیزی که اینجا نوشته شده، بعنوان بند، بنظر من خیلی طبیعی است که در سنت عمومی چپ قرار دارد. مواضعش، مواضع متعارف چپ است، "دفاع از آزادی سقط جنین". طبعاً تا یک حد معین سنی، برای جنین و همینطور برسمیت شناختن زن برای اینکه این کار را میکند یا نه. اینها رئوس مواضع چپها است در یک مقطع معین، نمیدانم همیشه بوده یا نه؟ ولی الان اینطور است.

با این تفاوت، که البته بند ما یک مقداری خجالتی تر است و آن شعارهای پایه‌ای که تا به حال چپ داده است و استنتاجهای منطقی که از این بحث در می‌آید را نکرده. برای مثال هیچ جا صریحاً نمیگوید "سقط جنین به اعتبار تقاضا، یعنی بمحض درخواست تقاضای زن". دلیل نیابردن زن برای اینکه چرا میخواهد سقط جنین بکند؟ رضایت شوهرش لازم است؟ هیچ جا مشخصاً نگفته "حق زنان است برای انتخاب". گفته انجامش به اجازه زن مشروط نیست. اجازه هیچ فرد و زنی، بجز زن مشروط نیست. اجازه است. در صورتی که در بحث چپ بطور کلی انتخاب است. یعنی سقط جنین را انتخاب کند تمام است.

و همینطور هیچ تلاشی برای اینکه خدمات سقط جنین را گسترش بدهد، در این بند نیست. برای مثال، اینکه درست است لغو کردیم، ولی در شرایط فعلی لغو و عدم لغو آن برای اکثریت عظیم مردم هیچ فرق نمیکند، چون به هر حال آن کلینیکها و درمانگاهها نیست، صفها طولانی میشود. برای اینکه این کار را راه بیاندازد، هیچ جا نگفته که باید ساخته شود، باید عده زیادی به این کار گمارده شوند، برای حل این مسأله. در صورتی که چپ این را میخواهد. با اینحال در سنت چپ است و من به همین عنوان کلیاتش، یعنی اینکه سقط جنین آزاد است و انجامش حق زن است، با این مخالفم. اصلاً با سقط جنین بعنوان یک اقدام مخالفم و این را میخواهم توضیح دهم.

راستش بنظر من سقط جنین شاید تنها چیزی است، که تناقض نظام اجتماعی موجود را در جامعه طبقاتی با ذات بشر و بشر بطور کلی مجرد را بروشنی در خودش نشان میدهد. سقط جنین یعنی اینکه بشر برای اینکه بتواند در این جامعه و در این مناسبات زندگی کند، باید علیه خودش تیغ بکشد.

خوب خیلی چیزها هم این را در خودش دارد. مثل خود مبارزه طبقاتی، مثل جنگ، که بشر علیه خودش تیغ میکشد،

در این نظام. و بشر را، چیزهای مربوط به بشر را از بین میبرد. ولی در این مورد، بنظر من تمام برجستگی در اینجا این است بشر را نه در هیأت و قامت بشر معین، با جرم معین، در هیأت قامت بشر بطور کلی، بشر بعنوان پتانسیل، بشر آینده، نفس بشر بودن تیغ میکشد.

یعنی چه؟ یعنی اینکه اگر یک موقعی جامعه سوسیالیستی شود و تاریخ نویسانش راجع به این دوره از حیات بشر حرف بزنند، میگویند وضع نظام اجتماعیشان چنان بود، که اینها جنین انسان را از شکم مادرش بیرون میکشیدند و دور میانداختند، برای اینکه بتوانند در این جامعه باقی بمانند. درست همانطوری که ما راجع به برده‌داری حرف میزنیم. آنموقع، زمان برده‌داری اینقدر برای بردگان و برده‌داران شنیع نبود، که امروز برای من و شما شنیع است. که یک عده‌ای غلام دیگران بودند، خیلی عجیب است. یک عده‌ای را جلوی شیر میانداختند که بنشینند تماشا بکنند، خیلی عجیب است. با سر مردم چوگان بازی میکردند و بچه‌ها و زن‌ها و همه میایستادند و نگاه میکردند، خیلی شنیع است. حتی امروز در شنیعترین رژیم دنیا این کار را نمیکند، که سر کسی را ببرند و در میدان شهر با چوب این ور و آن ور بکنند و همه بایستند و کف بزنند و هل‌هله بکشند. ما میگوییم خیلی شنیع است و چقدر ضد انسانی است.

من فکر میکنم، راجع به ما، در آن موقع راجع به سقط جنین در ایندوره، این را میگویند و بنظر من بمراتب محقانه‌تر این را میگویند. برای اینکه، آن کسی که سرش را بریده بودند، کس معینی بود. احساسات معینی راجع به او وجود داشت. آن کسی که ما امروز جلوی زندگی را میگیریم، کس معینی نیست، بشر است. حق بشر بودن و حق خواستن و حق نیاز داشتن و ارضاء نیازها است. آنرا دارد از بین میبرد. طبقات حاکم دارد به مردم میگوید من نمیدهم، از بین خودتان بکشید. نانخورهای خودتان را کم کنید، از بین خودتان بکشید. و بنظر من این بدترین نوع است.

و باز تراژدی قضیه اینجا است، که وظیفه این کشتن از خود و این از بین بردن انسان را، آن هم در یک شکل آبستره، مجرد، تیغ کشیدن علیه انسان بطور کلی، انسان بعنوان یک نمونه را، میسپارند دست آن انسانهایی که نزدیکترین پیوند را دارند، با آن کسی که دارد از بین میرود و اسم این را هم میگذارند ترقیخواهی. یعنی انگار که با هر جنینی که از شکم مادرش بیرون میکشند و میاندازند دور، یک زنی حق خودش را گرفت! این تراژدی قضیه است. و این چیزی است که زن دارد از جامعه قبول میکند.

این ریاکاری جامعه سرمایه‌داری است، جنایتی که خودش هر روز و شبانه روز دارد میکند. یعنی انسانهایی را بدون هیچ مسئولیت و گناهی، به جرم این که میآیند و نان خواهند خواست و نیاز خواهند داشت و این نیازها را نمیخواهم بدهم، از بین میبرد و این پُست را میسپارد دست آن کسی که میخواهد آن بچه باشد و بدنی بیاید. اصلاً به او مربوط است، جزئی از وجود او است. و جنایتی که خودش میخواهد میکند، به اسم او میکند.

این فشرده جامعه سرمایه‌داری، این فشرده جامعه طبقاتی محسوب میشود. بنظر من سقط جنین ضد انسان است. یک فورمول است که جامعه ما را نمونه‌وار، برای نسل‌های بعدی بیان میکند و یک روزی خواهند گفت خیلی شنیع بوده. این یک عمل شنیع است و باید بدانیم که داریم از یک عمل شنیع ضد انسانی حرف میزنیم. که بنظر من از کشتن مخالف، از کشتن رقیب تجاری، از کشتن رقیب شغلی، از کشتن رقیب عشقی، خیلی بدتر است. آن منفعتهای معین انسانهای عصبی را وادار میکند، بر روی همدیگر اسلحه بکشند. این معلوم نیست چیست! این هیچکدام آنها نیست. من مخالف سقط جنین هستم، برای اینکه کمونیسم از انسان شروع میکند. اگر انسان را از زیر کمونیسم بکشید بیرون، هیچ چیزی جز اپورتونیسم پایه‌ای نمیماند.

اگر بناست وضع طبقه کارگر خوب شود، برای اینکه ما اینها را سمبل انسان گرفتیم، که روی دوش خودش زندگی میکند. برای اینکه انگل بودن را خصیصه انسان ندانستیم. طبقه کارگری که در خودش این قدرت را میبندد و بخودش این حق را میدهد و میتواند هزار و یک آدم غیر کارگری را به یک کمپی بکشد، بخاطر اینکه دارد صلاحیت انسانی خودش را نشان میدهد. و جامعه انسانی خودش را نشان میدهد. اگر شما از هر فورمولبندی مارکس انسان را بکشید بیرون و حرمت او، حیثیت او، ارزش او، حتی در مجردترین شکل، بنظرم مارکسیسم چیزی جز همان اپورتونیسمی که در چین و روسیه و غیره بر سر کار آمده نیست. مارکسیسم آنها مارکسیسم نیست. مارکسیسم آنها، جنگ قدرت معینی، برای توزیع ثروت به شکل معینی است.

من معتقدم یک کمونیست نمیتواند طرفدار سقط جنین باشد، به همان دلیل که نمیتواند طرفدار قتل پیرمردان و پیرزنانی باشد که فقط نیاز میگیرند. به همان خاطر که نمیتواند طرفدار "بروید و خودتان را بکشید" باشد. چون بنظر من بچه‌ای که کشته میشود، جنینی که از بین برده میشود، امتداد آدمی است که جلوی کارخانه کشته میشود. هر دو با یک منطق دارند کشته میشوند. هر دوی آنها می‌آیند و نیازی را مطرح میکنند که جامعه طبقاتی موجود نمیخواهد به آنها بدهد، و بنابراین هر دوی آنها را میتواند از بین ببرد. این یک نیاز فی‌الحال است و آن یک یک نیاز آتی است.

به هر حال من بعنوان کمونیست میگویم نمیتوانم به این رأی بدهم. بعنوان یک اصل پرنسپبی من مخالف سقط جنین هستم. و فکر میکنم این فقط اصلی نیست که در پیشرفت جنبش ما، این اصل مزاحم را پیدا کردم. بنظر من نقض این اصل نمیگذارد ما پیروز شویم. و دهها اصل مثل این، ما را از انسانها جدا کرده و از ارجاء دادن خودمان به عواطف واقعی انسانها جدا کرده است. اسمش این است که الآن مدافع انسان، یک جایی افتاده بیرون من، که اینقدر عقل دارد که می‌آید و میگوید بیا بین وقتی در این فیلم، تیغ جراح میخورد به پاهای بچه، پاهایش را در جنین عقب میکشد، حتی در این سن پایین. و ما مجبور شویم که بگوییم رفلکس عصبی است! رفلکس عصبی است! مگر در مورد دیگر من حاضر بودم این کار را بکنم؟

بنظر من، این پذیرش موضع سقط جنین، تسلیم کمونیسم به منافع خرد فمینیستی است. سقط جنین همیشه موضع چپ نبوده، یک موقعی موضع بورژوازی بوده، موضع راست بود برای کنترل جمعیت کارگری. الآن موضع چپ است. بخاطر چی؟ بخاطر اینکه تکنولوژی این کار آنقدر پیشرفت کرده، که کسی متوجه واقعه‌ای که دارد می‌افتد، نمیشود. بنظر می‌آید کلینیکهای خیلی خوبی که در سالن انتظارش موزارت پخش میکنند، در آن اتاق بغل دستی، دارند بدترین توهین و اهانت و شنائت را در حق انسان بطور کلی اعمال میکنند. ولی خوب در اتاقش تمیز است، نوبت گرفته‌اند، رایگان است، طرف استاد ماهر است و هیچکسی بعدش از عفوتهای ناشی از این پروسه نمیمیرد. به این خاطر آمده در مواضع ما. من فکر میکنم جامعه‌ای که با انسان و پتانسیل انسان بودن این کار را میکند، این جامعه جامعه سالمی نیست. و اگر قرار بود من این را بپذیرم که جامعه مریضی نیست، خیلی چیزهای دیگر را هم میتوانستم راحت بپذیرم و اینجا نباشم.

در سطح عملی من فکر میکنم، اینطور مواضع ما را از طبقه کارگر منزوی میکند. ما میگوییم فقر باعث میشود کارگر، زن یا هر کسی جنین خودش را از بین ببرد. بعد شما مشروعیت این کار را تثبیت میکنید، بعنوان راه حلش؟! کجا و در چه شیوه تئوریک دیگری این کار را کردیم؟ مگر ما همه جا علل مصائب و بدبختی مردم را نگفتیم و بر علیه آن شمشیر نکشیدیم؟ چرا در این مورد معین ناگهان راه حل فردی را قبول کردیم و گفتیم باشد، برویم این کار را بکنیم؟

علتش چیه؟ چون که شما بالأخره میروید و این کار را میکنید. من میدانم که شما میروید این کار را میکنید. خیلیها

میروند و اضافه کاری میکنند، ولی من حاضر نیستم اضافه کاری را بگذارم در برنامه مان. میگویم ممنوعیت اضافه کاری. این موضع من روی قرار هم است. من میدانم که مسائل کنکرت زیادی در این بحث است. منتها من میخواستم اول بگویم پرنسیپی با این مسأله مخالفم، بعد بروم سر مسأله کنکرتش.

واقعیتش این است که امروز راست افراطی طرفدار ممنوعیت سقط جنین است. علتش این است که میخواهد مذهب را تقویت کند در مقابل چپ. علتش این است که میخواهد نهاد خانواده را تقویت کند، در برابر چپ و تغییر اجتماعی. میخواهد حاکمیت مرد را در خانواده تقویت بکند. واضح است که علتش است. آن برایش مهم نیست که سقط جنین انجام میشود یا نه. برایش مهم است که سقط جنین رسمی نیست. میداند که سقط جنین انجام میشود. میداند که اگر این قانون را بگذارد، صدها و هزاران سقط جنین در کوچه و پس کوچه ها، توسط دلاکها و رمالها و دکترهای اخراجی انجام میشود. این را میداند. این مسأله اش نیست. مسأله اش سقط جنین نیست. مسأله اش دادن یک تصویر منزله از خانواده است که بتواند پشتش پنهان شود. مسأله اش فی الواقع مخاطب قرار دادن همان عاطفه انسانی است که من و شما رهائش کرده ایم. یعنی اینکه اگر انسانها را اگر خوب قاضی شان کنید، دوست ندارند جنین خودشان را از بین ببرند. رفته به آن متوسل شده، برای اینکه جلوی من و شما قد علم کند، و ما این عرصه را به او سپرده ایم و آمده ایم بیرون.

اما استدلالهای دیگر میشود. بنظر من اگر سقط جنین ممنوع باشد، تا در سطح جامعه ای که سقط جنین آزاد است. در جامعه ای که سقط جنین آزاد است، سقط جنینهای کمتری میشود. من در این هیچ تردیدی ندارم.

شاخصی از یک استاندارد اخلاقی در جامعه است که نمیگذارد بصورت قاچاق و غیره این کارها انجام شود. و یک همچنین جامعه ای که با استاندارد اخلاقی، که این را قبول کرده باشد، رشد فرهنگی زیادی هم همزمانش کرده باشند، میشود تصور کرد که به آن روشها دست نمیزنند. از طرف دیگر هزار و یک نفر برایش کسب درست نمیکند. نمیافتند در بازار و هر کسی را با هر شیوه ای سقط کنند. مراجعی وجود دارد که ممکن است خیلیها را تشویق کنند که این کار را نکنند و غیره.

ولی بحث من این نیست. من میگویم این حقیقت را وقتی میتوانم بگویم، که قبلاً حساب پرنسیپی خودم را اول با قضیه روشن کرده باشم، بعد بتوانم این حقیقت را بگویم. وقتی که انزجار خودم را از این کار گفته باشم، میتوانم این حقیقت را بگویم، که بنظر من انجامش توسط دولت درست تر از انجامش توسط هزار و یک آدم ناباب در جامعه است. به هر حال ما برای حرف زدن در این جلسات وقت زیاد نداریم. من خیلی حرف دارم روی سقط جنین و بسته به اینکه چه استدلالهایی در دفاعش میشود، نسبت به همه آن استدلالها بحث دارم. اینجا بحث من این است که موضع پرنسیپی ما این است، که انزجار خودمان را از سقط جنین و ضدیت آن را با انسان و نقشی که در سرمایه داری دارد، بگویم. اصلاً این انتقاد ما است، که بشر مجبور است در این جامعه این کار را بکند. آنوقت است که میتوانیم بگویم مادام که این کار به هر حال انجام میشود و در جوامعی که هنوز این کار باید انجام شود، ما میآییم و در شرایط معینی این کار را میکنیم، برای اینکه به کسب و کار یک عده ای تبدیل نشود و زنها در این وسط از دست نروند. چون به هر حال این کار دارد انجام میشود. آنوقت فقط به درجه ای که انزجار شدیدمان را بتوانیم بگویم، بنظر من آنجا میتوانیم با مردمی که حرف ما را باور کنند، با یک اصولیتی هم بگویم باشد، ما این را قانونی میکنیم.

من مخالف قانونی بودن سقط جنین نیستم. مخالف این هستم که حزب کمونیست فکر کند سقط جنین اشکالی ندارد. خوب یکی از حقوق است، همانطور که موهائش را کوتاه میکند، جنین خودش را هم سقط میکند! حزبی که میآید و چهار چشمی مواظب میکند که زن حامله در حین کار، کار به او فشار نیاورد، از یک در دیگر، حق کشتن همان جنینی

که اینطوری مواظبش است، به یک فردی در جامعه میدهد که برای من اصلاً جنسیت او مهم نیست - زن است، زن باشد. مرد است، مرد باشد. من قبول نمیکنم که چون زن است حق دارد نسبت به یک موجود انسانی که در راه است، این کار را بکند و این کار را میکند دیگر.

ما خخته زنان را، معادل پایاپایشان را بعنوان تعرض جسمی و روحی به زن، که تازه خودش یکی از اشکال تعیین انسان است، ممنوع میکنیم، از آنطرف شنیعترین تعرض به موجودیت انسان را قانونی میکنیم. و فکر میکنیم عادی است. این را بنظر فمینیسم به ما قبولانده. در مقابل دوراهی فقر یا اختیار زن واضح است که هر کمونیستی اختیار زن را انتخاب میکند. بطور سنتی اینطوری شده.

ولی هیچکس نیامده بگوید خوب، من پرچم علیه فقر را دارم، مسألهات چه است؟ میگوید یک عده‌ای هستند به هر حال مجبورند! میگویم باشد، این جامعه قربانی میگیرد در این مبارزه، من چکار کنم؟ به آنها بگو مراجعه کنند. من سعی میکنم به او بگویم نه، من سعی میکنم به او بگویم بچه‌ات را دولت به عهده بگیرد. من سعی میکنم به او بگویم از نظر اخلاقی اگر فشاری هست محل زندگیت را عوض میکنیم. من سعی میکنم به او بگویم اگر کسی تهدیدت کرده، دستگیرش کنیم. سعی میکنم به او بگویم ارزش زندگی انسان چه است؟ همه اینها را که سعی کردم، اگر زار زار گریه میکرد، شاید یک فکری بحالش بکنم. ولی اگر همینطوری (... آمده تو و گفته "من میخواهم بچه‌ام را سقط کنم". و من برایش میکنم. بنظر من این وظیفه را ما نباید بعهده بگیریم.

بنظر من ما باید نماینده حفظ حرمت انسان باشیم و این بنظر من رادیکالتر است. درست‌تر است. برای اینکه ما میزنیم به منشأ قضیه و تسلیم شعارهایی که میخواهد مسأله را دور بزند و راه حل فردی برایشان تجویز کند، نمیشویم. یک نکات دیگری هست که شاید به آن اشاره بکنم. راستش من نمیدانم در ممالکی که سقط جنین قانونی بود، کدام طبقه اجتماعی بیشترین استفاده را از آن کرده؟ فکر میکنم طبقه متوسط. در زندگی شخصی خودم شاهد سقط جنینهای زیادی بودم، که هیچکدامشان، این جمله اول راجع به آنها صدق نمیکند.

"جامعه سرمایه‌داری تنها دو راه در مقابل زنانی که ناخواسته بار دار میشود، فرار میدهد. از بین بردن جنین، یا تحمل شرایط سخت روحی، اقتصادی و اجتماعی درصدد حفظ سقط جنین!" اصلاً اینطور نبود. در مورد چندین یا چند نمونه سقط جنین که در زندگی شخصی بین آدمها من شاهدش بودم، این دو راهی وجود نداشته. این دو راهی واقعی نیست، این دو راهی کاذب است، این دوراهی فمینیسم است.

بنظرم اینطور نیست. بنظر من اولاً بخش وسیعی از زنان را اگر طبقاتی نگاه کنیم، در مقابل این دو راهی نیستند. یا شرایط سخت روحی اقتصادی - اجتماعی، یا از بین بردن جنین. برای من یکی، این اصلاً دوراهی نیست. مگر میتوانیم بگوییم برای کسانی که والدینشان پا به بالای نود سال میگذارند، یک دو راهی نیست؟ یا تحمل شرایط سخت روحی، فیزیکی، جسمی، یا کشتن پیر مرد؟! ما این را بعنوان یک دو راهی قبول نمیکنیم.

نمیگوییم برای خانواده‌هایی که بچه‌هایشان تصادفاً منگولیست (با سندرم داون) متولد میشوند، عقب مانده میمانند و در سن جوانی میمیرد، دو راه بیشتر نیست؟ یا کشتن بچه‌شان، یا تحمل سخت شرایط روحی و فیزیکی و جسمی! این را که نمیگوییم؟ نمیگوییم برای خانواده‌هایی که فرزندان‌شان در جنگ معلول میشوند، تا حدی که با آگاهیشان حتی نمیتوانند با محیط خارج خودشان فعل و انفعال کنند، دو راه بیشتر نیست؟ یا کشتن آن پدیده‌ای که آنجا بعنوان یک انسان معلول قرار گرفته، یا تحمل شرایط روحی، فیزیکی، جسمی!

ما هیچوقت این را نمیگوییم. این دو راهی نیست، این دوراهی طبقه کارگر نیست. نود در صد طبقه کارگر، هر جنین جدید برایش یک انسان است، که آن هم مثل من، در شرایط من، باید کمکش کرد، کار کرد، برایش زحمت کشید. و دوراهی که جلویش است معمولاً یا این یا انقلاب است، یا مبارزه است، یا بکار انداختن بازویش و شرافتمدانه کار کردن است. در همین جامعه بدون شرافت، سعی میکند بیشتر کار کند که بچاهش را به آن حرمت و احترامی که در جامعه لازم است، برساند.

بنظر من این دوراهی، دو راهی نیست. بخش زیادی از زنهایی که این کار را میکنند، کاریشان در خطر است. در جامعه‌ای که من قبول دارم و سمپاتی دارم با همان زنان کارگری که وقفه خورده، صد تا ماده داریم که نمیتوانند با جلوگیری از حاملگی، لطمه به کارگر بزنند. کاریرش در خطر است. یا حتی فقط یک درجه‌ای مزاحمت‌های کوتاه مدت دارد. خورده به فلان نشست فلان مرجعی که میخواهد در آن شرکت کند مثلاً، یا خورده به فلان فصل سال، یا خورده به فلان وضعیت سنی‌اش، یا خورده به فلان نقشه‌ای که برای شرکت در مسابقات دانش آموزی و دانشجویی بیسبال داشته. خورده به یک چیزی. خورده به اینکه من در بیست و سه سالگی نمیخواهم بچه داشته باشم. این درست نیست که در بیست و سه سالگی بچه داشته باشم. هیچ نمونه‌ای در دست نداریم که، زنهایی که بچه‌های خود را سقط کرده‌اند، از نظر تحرک عمودی، اجتماعی جایشان تغییر کرده باشد. چون همان طبقه متوسط مانده با همان مسائل و مشقات آن طبقه. آن زن کارگری هم که بچه خودش را سقط کرده، ته آن طبقه کارگر مانده، با همه مسائل و مشقات آن طبقه. کسی بخاطر سقط جنین، جای خودش را بطور بنیادی عوض نکرده. مسائل و مشقات را ما در دهها کتاب و صداها اعلامیه داریم به ملت میگوییم ناشی از وجود اجتماعی‌تان بمثابة طبقات معین. حالا بوجود آمدن یک بچه در یک جایی را، تبدیل کرده‌ایم به یک فاکتور تعیین کننده؟ دیگر یک دوراهی، یک چنین عمل شنیعی را جلویش میگذاریم؟ من این را قبول نمیکنم.

میگویم این دوراهی برای من بعنوان یک فرد هیچوقت بوجود نمیآید، هیچوقت بوجود نمیآید. اصلاً چنین دوراهی‌ای که در آن دست به کشتن یک انسان بیگناه برم (که بعد سر اینکه این انسان "اصل" است، برمیگردم)، هیچوقت بوجود نمیآید. که طرف دیگرش فشاری باشد که بر من است (نمیگویم صد هزار تا انسان نیمه راه دیگری که در گرو تلف شدن احتمالی، یکی دارد). فشاری است که همین الآن برابر دارم، زندگی را میخواست.

اگر صحبت سر این باشد که این بچه به دنیا بیاید خیلی بیچاره میشود! من میگویم هر بچه در کوچه ویلانی، بهتر از یک جنازه‌ای است زیر خاک. برای اینکه آن بچه عنصر یک طبقه است و دارد زندگی را میکند. بدون سقف، که آدمها را نمیکشد.

به هر حال این دوراهی دوراهی درستی نیست. این دوراهی اغراق است، یک اغراق تحمیلی است. این اغراق کسی است که در قبال هیچکدام از طرفین مسئولیت ندارد. میگوید از بین بردن جنین برای انسانها، خیلی دیر باید مورد انتخاب قرار بگیرد. از آنطرف هم، تحمیل شرایط سخت را دارد برای خودش اغراق میکند. برای بخش زیادی از جامعه دارد اغراق میکند. یا این دو راهی وجود ندارد، یا راه ثالث شرافتمدانه‌ای برای عده زیادی وجود دارد، پس یک عده‌ای هستند. کسی که در نتیجه تجاوز حامله شده و نمیخواهد این را بفهمد، کسی که رابطه‌ای داشته که جامعه نامشروع میداند و حامله شده. من درد و مشقت اینها را میفهمم. ولی من نیامده‌ام برای اینکه راه فردی در موقعیت ویژه پیدا بکنم. من میگویم دولت آن آدم را مورد حمایت قرار میدهد، هر نیرویی که در سطح جامعه هستند، حزب یا سندیکا. تمام کسانی که نمیتوانند بروند بگویند آخر من دارم بچه‌دار میشوم، چون در خانواده‌ام دانش آموز است. من

این را مورد حمایت قرار میدهم، حاضرم سر حمایت از این، آدم بکشم، ولی حاضر نیستم او و بچه او را قانونی کنم که برویم مسأله را اینطوری حل کنیم!

یک چیزهای دیگری که به ما تحمیل میشود و این را با توضیحاتی که داده برای همین است که مراقبت و پرورش از بچه سخت میشود و سر شرکت زنان در زندگی اجتماعی سنگ اندازی میکند! بعد باعث میشود که بسیاری از زنان خواهان ختم حاملگی شوند! این کلمه چه است؟ مگر دارد کارت عضویت کتابخانه‌اش را پس میدهد؟ "ختم" حاملگی چیه؟ چرا معنی واقعی را نمینویسیم؟ چرا ما شریک آن کسی میشویم که میخواهند با تخفیف ظاهری فاجعه‌ای که دارد اتفاق میافتد، قانونیتش را تصویب کنند؟ ختم حاملگی معنی ندارد. چطور وقتی بچه را میخواهید، مرگ لغت نزدیکتری است به این؟! "بچه‌اش افتاد"، "بچه‌اش را از دست داد"، "نتوانست بچه‌اش را نگهدارد" لغتش است. وقتی بچه را نمیخواهد، اسمش میشود "ختم" حاملگی؟! من چرا در این ریاکاری شرکت کنم؟

یک کار برای دو حالت روحی، دو معنی مختلف دارد؟ بحث سن جنین بنظر من راستش در اساس بحث من تغییری نمیدهد. چون من میگویم بشری دارد انسانی را که مستقل شده میکشد. چون ممکن است بگوید مستقل نشده. من میگویم او اتفاقاً خیلی مستقل است. مستقل است بخاطر اینکه بقاء او حتی به اراده شما بستگی ندارد، بشری که اراده نکند او را بکشید. برای اینکه برای یک بچه یک ساله و دو ساله اراده شما، این که چکار میکنید، خیلی تعیین کننده است برای اینکه او بزرگ شود. برای جنینی که در شکم مادر است، این پروسه اینقدر مستقل است، که از هر دو مستقل است. این جنین دارد از مادر بعنوان محیط رشدش استفاده میکند. یک کسی نیست، که شما بخواهید باشد یا بخواهید نباشد. هست! اگر شما کار خاصی نکنید، هست! یک وجود انسانی است که دیگر روی تخته پرش خودش قرار داده شده. پتانسیل انسانی است.

یکجایی هست یک توده سلولی است، که این را هیچ دکتری تا به حال نتوانسته طبق آن، حامله بودن یک زنی را بفهمد، وقتی که آن هنوز یک غده ای سلولی است. از زمانی که تست زن و حاملگی جواب مثبت میدهد، آن جنین دیگر یک توده سلولی بی شکل نیست. هر موقعی که این تست را بگیری، یعنی اولین قاعدگی که متوجه بشوید، عقب افتاده. در آن مقطع شما بروید و هر چه عکس و چارت و مدرک در مورد تکامل جنین نگاه بکنید، در مقطعی که اولین قاعدگی عقب میافتد و شما مشکوک میشوید و به دکتر مراجعه میکنید. جنین دیگر توده سلولی نیست. یک پدیده شکل گرفته‌ای است که تقسیم در آن وقوع پیدا کرده. حتی اگر توده سلولی هم بود من میگویم بشری است در تخته پرش خودش. امتداد آن نوزاد است رو به عقب. کجا هویت این آدم بوجود میآید؟ کجای این پدیده، بچه‌ای که الان میگویم ایکس و از وجودش سعادتمندیم و بلندش میکنیم و میبوسیم و با او بازی میکنیم و منظره شهر را زیبا میکند. اصلاً انسان را از زندگی راضی میکند.

کجا این بوجود میآید؟ مستقل از آن فیزیکش، که داشته، بوجود میآید. بنظرم بشر روی تخته پرش پریده و دارد بوجود میآید. بنابراین "ختمش" میکند. یعنی یک انسان معین. اینکه جامعه‌ای میتواند اینطور ریاکار باشد، برای اینکه، آن را انسان نمیشناسد، و لازم نیست به قتلش شهادت بدهد.

وقتی بچه میآید بیرون، مبینی، که یک انسان ویژه است. او است. یک انسان معین است. شما جلوی یک انسان معین را گرفته‌ای. آماری را کم و کسر نکرده‌ای، یک انسان معین است، با ویژگیهای خاص خودش، اینقدر متعین است و اینقدر یک انسان خاصی. شما این را از بین برده‌اید. کاری ندارم به اینکه میفهمد، نمیفهمد، درد میکشد، نمیکشد، شکل قورباغه است یا شکل آدم است. شروع یک انسان است. شما این را در نقطه خفه میکنید. پیدایش آن دیگر از پدر و

مادر مستقل است. اجازه دادن به اینکه خودش از محیط فیزیکی پیرامونش تغذیه کند، بستگی دارد.

بنابراین سن جنین بنظر من (اینهم یکی از آن چیزها است برای تخفیف گرفتن) شانزده هفته اینجا نوشتید. من میگویم رفقا هیچکدام از شما پدر یک بچه شانزده هفته حامله بودید؟ بچه در شانزده هفتگی یعنی چهار ماهگی چیه؟ و احساس تو چیه؟ و چقدر بعنوان یک انسان قبولش داری، وقتی شانزده هفته اش است؟ شانزده هفته خیلی سن بالایی برای سقط جنین است. درست است که از ده فلان، حاملگی را تشخیص بدهند و بیاید شهر و دکتر به او نوبت بدهد و غیره، در هر طرح سقط جنین و سیاست دولتی سقط جنین از این ماهها گذشته. ولی آخر من مسئول این نیستم. برای اینکه من که نمیتوانم ماهش را بسته به اینکه ترانسپورت چطور است و دولت چقدر نمره میدهد و خود من هم که هیچ تحصیلات جدیدی نگذاشتم این تو. بر فرض صفا شلوع است، مدام بیاورم آنطرف تر. بالأخره این قضیه برای ما معنی دارد.

زنی که چهار ماه حامله است، یک بچه در شکمش است. بچه واقعی است، که اگر آن موقع از دست بدهد، تا آخر عمرش یادش میماند که، قبل از این پسری که زنده ماند، یک بچه دیگرش را که حامله بود، از دست داد. این یادش میماند. خیلی پدر و مادرها هستند که برای خودشان، اسم دارند برای بچه. از همان سن خیلها در صحبت هایشان بعنوان یک انسان به اش رجوع میکنند. بنظر من این شانزده هفته، یا دوازده هفته، یا یازده هفته چیزی نیست جز اینکه از طریق گریم کردنش بیاندازندش دور و یک خورده قابل تحملترش بکنند.

به هر حال موضع من بعنوان یک کمونیست این است من منزجرم از سقط جنین، مخالفم. و در جامعه خودم ممنوعش میکنم. ولی چنان شرایطی بوجود میآورد که نه فقط تولد یک بچه، مشقت و فقر و غیره، برای کسی نداشته باشد، بلکه عین سعادت باشد و عین آن چیزی باشد که بشر در زندگیش میخواهد، یعنی خلاقیت. این دیگر اوج خلاقیت بشر است که میتواند یکی مثل خودش بتواند بوجود بیاورد. همین باشد و به همین معنی برداشت شود و آنقدر پدیده دوست داشتنی باشد که جامعه از تولد یک بچه خوشحال میشود.

من میگویم اینطوری باشد. در همین جامعه سرمایه داری، تا آنجا که دستم برسد، از مادری که بچه اش را به دلایل اقتصادی نمیخواهد، حمایت میکنم و کاری میکنم که کمترین فشار روی او باشد. و حتی اگر آخرش هم نخواست، میگویم دولت باید این بچه را بگذارد روی تاج سر خودش و نگهداری بکند. ولی اگر کسی آمد و همینطوری به دلیل کمتر اقتصادی، به دلیلی که داشت یک انتخاب ساده میکرد بین کاربر و شبیه این، برایش توضیح میدهم (البته بچه او هم اگر نخواهد همان کار را باهاش میکنم)، میگویم این ضد تو را دارند به چه تبدیل میکنند، وقتی تو داری این انتخاب را میکنی؟ تو را دارند به یک مهره ای در مکانیسم اقتصادی تبدیل میکنند، تو میخواهی از کارگر سکرتر رئیس کل نیفتی پایین تر، چون اگر بعد از هشت ماه برگردی، یک پله پایین میروی. یا میخواهی مدرکت را حتماً سر چهار سال گرفته باشی. زندگی یک کس دیگری را گذاشت.

به هر میخواهم بگویم موضع من انزجار از آن، تلاش در رفع مسائل اقتصادی و فرهنگی و روحی حاملگیهای ناخواسته، انجام سقط جنین در مواردی که از نظر پزشکی برای مادر زیانبار است، و حمایت قطعی اخلاقی و روحی از کسانی که بخاطر سقط جنین در شرایط واقعا دشواری قرار میگیرند، فراخوان به مبارزه علیه فقر، و متعهد کردن دولت به حمایت از مادران و کودکان. آلترناتیو من این است و فکر میکنم این موضع کمونیست است.

متها همه اینها را گفتم، من فقط به این بند برنامه رأی نمیدهم. آلترناتیوی هم پیشنهاد میکنم. من برای حذف این بند،

تقاضای رأی گیری میکنم. بخاطر اینکه، همان اول هم گفتم، این سقط جنین موضع متعارف چپ امروز است. موضعی که من از آن دفاع میکنم، نه فقط سقط جنین، روی ده تا مسأله دیگر، که چپ موجود نتوانسته حتی نگرش خود را در سطح جامعه بیان بکند. یک موضعی که بطور عینی نیست، که همه ما برویم بیرون و به آن استناد بکنیم. یک چیزی است که متعلق به آینده کمونیسیم نیست، متعلق به آینده. برای همین من نمیخواهم جلوی کمونیسیم واقعا موجودی که دارد مواضع واقعا موجود چپش را اعلام میکند، سنگ اندازی شده باشد، برای همین من اصلا حذفش را به رأی نمیگذارم.

...

خسرو در جواب من گفت یک جایی است که بشر، یک انسانی، انسان میشود. و جنایت، در چه مرحله‌ای به یک کاری میشود گفت جنایت؟ من چند تا بحث داشتم راجع به این، که الان فقط یک اشاره مجددی به آن میکنم. ببینید، اولاً وقتی میگوی این میتوانست انسان شود، این را در نظر نمیگیرد که همانجا خصوصیات و ویژگیهای این انسان الان معلوم است. یعنی شما یک چیزی میگویید، که گفتم روی تخته پرش خودش قرار گرفته. اگر مادر بماند، آن بشر بوجود میآید، مگر در وقت یک شرایط استثنائی، بیماریها و غیره، که برای هر آدم زنده‌ای هم که در خیابان راه میرود هست.

اگر مادر راه برود و غذای خودش را بخورد، آن بچه دنیا میآید. وگرنه بچه معینی است. یعنی از پیش میشود گفت قیافه‌اش چه شکلی است. کما بیش میشود گفت طول و عرض هیکلش چقدر خواهد بود. میشود گفت رنگ موی بچه چه است. یک توده بی شکل سلولی است، ولی یک انسان معین است. وقتی شما در ذهنتان، یک انسان معین را نگاه میکنید (در ذهنتان، نمیگویم جامعه باید اینطوری حساب بکند)، میتوانید برگردید و بگویید "من" یک انسان معین هستم، "من" را ببرید عقب، تا لحظه تولدم، تا سه ماه قبل از تولدم، که لگد میزد و کمی قبل تر. "من" بودم هنوز، ادامه تاریخ "من" است. من کار ندارم شما از کی بمن میگویید انسان. هنوز "منم". انسان بطور نشناخته‌ای نیست، آنجا هنوز "منم". تو داری جلوی وجود یک انسان معینی که دیگر معین بودنش، روی شاخش است، و انسان بودنش روی شاخش است، میگیری. اسپرم و اوول اصلاً ربطی به این ندارد. آن پتانسیل نیست (شاید پتانسیل لغت خوبی نیست). من گفتم انسانی است در مراحل اولیه که در تخته پرش مستقل خودش قرار گرفته، دیگر خودش است، آن یک خود است.

توی بانک اسپرم، اسپرم زیاد است، ممکن است ببینید صنایع معینی باشند، هیچی باشند. یک مقدار کروموزوم با ظرفیتهای معینی، پروتئین‌هایی هستند. چیز خاصی نیستند. ولی آن سلولی که شد دو تا و بعد شد چهار تا، دیگر از همان لحظه یک چیز معین و یک کس معین است. کسی است که پروسه‌اش را طی نکرده. درست مثل درختی که میکارید. من نمیتوانم با یک دیدگاه بگویم آقا! روی مزرعه یارو لگد نکنید رد شوید! مگر نمیبینید آنجا گندم کاشتنده؟! بعد با همان دید بگویم لگد کنید و رد شوید، اینجا انسان کاشتم، مهم نیست! نمیتوانیم این را بگوییم. این یک بحث است. که آن انسان کجا خود او میشود؟ بنظرم این تعریف خود است.

اینجا که مسأله است تعریف یک نفس است. مقوله نفس، نفس انسان. برای همین میگویم دقیقاً از آنجایی که هیچ چیزی از خود متعین نکرده، با انسان به مجردترین شکلش مواجهیم. و زدن انسان به مجردترین شکلش است. اعلام این است. نه اینکه بطور واقعی سر کس معینی را بریدند و قتل نفسی انجام شده، باید برویم مرتکب آن را پیدا کنیم. در دیدگاه قضائی من یک موقعی بنظرم پیش میآید، اینطوری هم خواهد شد. ولی به این معنی که جلوی انسان یک جایی گرفته شد. یک جایی است که یک کس معینی دیگر نیست. که این کس قبل از لحظه ارتکاب ما معین بوده.

من میگویم آستانه جنایت در طول تاریخ عوض شده. چه چیزی جنایت محسوب میشود؟ آستانه "چه چیزی جنایت محسوب میشود" عوض شده، و "چه چیزی شنیع محسوب میشود".

من نگفتم فقط بخاطر اینکه با استانداردهای امروزی جنایت محسوب میشود، من مخالفش هستم! با استانداردهای امروزی اصلاً جنایت محسوب نمیشود، که بچه را شش هفته‌ای و یک هفته‌ای سقط کنید. برای اینکه استاندارد امروزی شاید، امکانات امروزی بشر را منعکس میکند. ولی یک مسأله نسبی است. جنایت در هر دوره‌ای یک تعریف نسبی دارد. امروز بشر به آنجا نرسیده که ارزش خودش و ارزش حیاتش را بفهمد. اگر ارزش اگر حیات بطور کلی که ایرج میگوید "ارزش حیات انسانی"، که بنظر عالیت‌ترین شکل حیات برای ما است، تعریف ما است، که میتوانیم مدنیت را روی آن بنا کنیم. بشر به اینجا نرسیده. یک روزی میرسد. من میگویم دلم میخواهد که وقتی که آن روز میرسد، بگویند در آن قرن معین هم انسانهایی بودند، اسمشان کمونیستها بود، که حتی این جامعه مدنیت جدید را پایه گذاری کردند. که این اخلاقیات امروز و این مدنیت را دیده بودند و میدیدند و میخواستند.

من میگویم بشر باید محترم باشد. اگر بشر محترم باشد، من اینطور میگویم بنظرم آنوقت نفس همخوابگی محترم میشود. بنظر من محترم باید باشد و طبقات حاکم این را تنزلش دادند. بخاطر اینکه خود همخوابگی میتواند شروع یک بشر باشد، برای اینکه یک کار بشری است. بنظر من جلوگیری از نمودار شدن ذات بشر، مادیت پیدا کردن ذات بشر در اشکال متنوع، که من به این ذات و به اصلتش و به پاکیش اعتقاد و ایمان دارم، این جنایت است. یک موقعی جنایت خواهد شد. جلوگیری از خلاقیت بچه‌ای که میتواند حساب یاد بگیرد ولی هیچوقت یادش نمیدهند، بنظرم جنایت است. کسی را هم نکشتند، خونی هم از دماغ کسی بیرون نیامده. جلوگیری از کسی که ظرفیتهای خلاقه خودش را نشان بدهد، جنایت است. یک موقعی جامعه چنان شنیع به این برخورد میکند، و میگوید آخر این چکاری است که نمیگذاری ایکس و وای نقاشیش را بکند؟

امروز کسی به این جنایت نمیگوید. هر روز در صدها خانواده شما مبینید که جلوی شما بچه را میگیرند و پرت میکنند اینطرف و پرت میکنند آنطرف. این جنایت امروز دارد اتفاق میافتد. من میگویم، بشر یک موقعی میگوید: "تمدنشان را ببین، اینطوری بود". من میخواهم بگویم این آستانه جنایت تغییر خواهد کرد. مثل کشتن مادرش، من اصلاً این را نمیگویم.

من میگویم ولی من، خاصیت خودم را بعنوان یک کمونیست این مبینم که میخواهم به یک چیزهای بنیادی در جامعه و زندگی رجوع بدهم. یکی اینکه یک بشری هست که میتواند طور دیگری باشد و واقعا آن طوری که هست باشد، و یک جامعه‌ای که نمیگذارد این آنطور باشد. و سقط جنین بنظر من جزو چیزهایی است که این جامعه سر آن بشر دارد میآورد. من با این مخالفم و میخواهم این حقیقت را بمردم بگویم. برای اینکه اگر نگویم معلوم نیست آن جامعه چه موقعی فرا میرسد. باید بگویم. باید انتظارات مردم را از خودشان بگویم. باید بگویم اهانت به حرمت بشر، و در این کیس مشخص، اهانت به حرمت بشر در مجردترین و بی گناه‌ترین و پاکترین و بسیط‌ترین شکلش، سمبل یک جامعه بیمار است. و کسانی که این را میگویند، حتماً بحثشان یکجایی عیب دارد.

یک نکته دیگر که من گفتم این است که موضع من سقط جنین نیست. برای اینکه تا همین قبل از این بحث، عوامل اجتماعی همه چیزها را بررسی میکنم، میخواهم عوامل اجتماعی آن را از بین ببرم و حاضر نیستم به راه حل فردی تمکین کنم. هنوز هیچ آماری ندارم که بطور واقعی (من این را گفتم) کسی بیاید بگوید این آمار را نشانت میدهم در انگلستان که سقط جنین آزاد بوده، بطور واقعی مشقات و محرومیتهای طبقه کارگر اینقدر تخفیف پیدا کرد و در ایتالیا که آزاد نبوده، نکرده است. اصلاً چنین مدارک و شواهدی وجود ندارد. طبقه متوسط دارد، میفهمم. طبقه متوسط بورژوازی واقعا از قانونیت سقط جنین استفاده فعال کرده، از همان ایتالیا بلند شده رفته انگلستان، سقط خودش را کرده و برگشته. ولی من نمیبینم طبقه کارگر، در هیچ جای دنیا، با آزادی و نقض سقط جنین تفاوت فاحشی در زندگیش،

بمثابه یک طبقه، صورت گرفته باشد یا اصلاً کسی از مشقتی بیرون آمده باشد.

یک نکته دیگری که من گفتم این است که این جلوی من را میگیرد، بعنوان طبقه کارگر، که راه مثبت خودم را به دنیا ارائه بدهم. طبقه کارگر سمبل خلاقیت، تحرک مثبت بشر و استفاده از پتانسیلهای بشر است. در این مورد معین موضعش عکس خودش از آب در آمده، که این یک جا طرفدار زندگی و خلاقیت و ... نیست. من از این موضع میگویم.

یک چیز دیگری هم خسرو گفت: "علم یک جایی تعیین میکند، کجا بشر است". بنظرم این کار علم نیست. علم هیچوقت نمیتواند تعیین بکند، کجا یک پدیده‌ای بشر میشود. علم میتواند قیاسها و استقراهایی بکند و مقایسه‌هایی از بشر سالم و کامل و غیره بکند. این کار، کار ایدئولوژی است، که بگوید بشر کجا بشر است. بنظرم بشر از پتانسیل خودش بشر است. نه اینکه بگویی یک بشر معینی. بگذار اینطوری بگویم بنظر من حرمت بشر، احترام بشر از آنجایی شروع میشود که ما بتوانیم پدیده‌ای را نشان بدهیم و بگوییم این مهربان بر خودش دارد، مهربان بشر آزاد را بر خودش دارد.

پزشکی بیاید بگوید بنظر من این هشت تا سلول هنوز هیچ چیزی را اثبات نمیکند؟! من میگویم برای شما نه. برای اینکه شما دنبال چشم و گوش و دماغ و قلب و نبض و سلسله عصبی و بالاخره یک چیز معینی در فیزیک بشر میگردی. وظیفه شما این است که این کارها را یاد بگیرید و بیایید ببینید که جامعه میگوید از چه چیزی باید حراست کنید، و به آن بگویی بشر.

بنظرم جامعه در این جهت پیش رفته، طاعونیا را بار میگردند و یک جایی میانداختند دور. الان ایدزها را، بشر امروز را که بنظرم صد مرتبه به قرون وسطایی شرف دارد، به همین دلایل، میداند که بودن و راه رفتن طرف، در خیابان، جان دیگران را به خطر میاندازد، به جامعه میگوید هیچکس حق ندارد اسم این را بپرسد. کسی حق ندارد بدانند این ایدز دارد. باید بتواند در خیابان راه برود، این یک بشر است. مریض است و بقیه را هم آلوده میکند. بشر است و باید مراقبت کرد، تا آخرین دقیقه و آخرین دارویی که به عقلش میرسد را در بدن طرف تزریق میکنند. بخاطر اینکه حراست کنند از زندگی، زندگی‌ای که ممکن است در بازدهی خودش بی ارزش باشد. برای اینکه بعضی‌هایشان دیگر تعلق دارند به گوشه‌هایی از جامعه که نمیدانم چه خصلت مولدی برای آن جامعه معین باشند. ولی خود است، یک خود است، یک نفس است، که دارد از آن حمایت میکند. در همین رابطه برمیگردم به خودکشی. خسرو گفت: "اگر مادر یک کاری بکند، آن بچه میتواند نباشد. ولی وقتی بیرون باشد ما میبینیم". من میگویم ما داریم جلوی خودکشی را میگیریم آخر، که در خلوت‌ترین خلوتها میتواند اتفاق افتاده باشد.

اصلاً این زیبایی بشر است که وقتی میبیند یک بابایی از شدت مشقت، یک دوراهی بیشتر جلویش نیست. یا کشتن خود، یا تحمل فشار سختیها و میخواهد خودش را از بالای پشت بامی بیاندازد، همه میآیند و زیرش تور پهن میکنند. یک آدم سالم که هیچ سختی ندارد، هیچ دو راهی جلویش نیست، از دیوار میروید بالا و با خطر اینکه من هم ممکن است بیفتم پایین، آن آدم را میکشد پایین. بنظرم این زیبایی جامعه ما است. آن چیزی است که میتواند بهتر بکند و نشان بدهد که بشر از این بهتر میشود.

من به همان دلیل که جلوی خودکشی را میگیرم، کاری ندارم که طرف انتخابش چه است و چه دستوری راجع به خودش میدهد و ... است، به همان دلیل یک پله آنطرف‌تر، حق زن، راجع به اینکه ظاهراً دارد در مورد بدن خودش

تصمیم میگیرد، من میگویم اولاً اگر بدن خودش هم بود من این حق را بخودش نمیدادم. به اضافه اینکه، این دیگر آنقدر بدن خودش نیست. شما بعنوان محیط رشد یک پدیده‌ای، مطرح هستید. اینجا با یک جامعه طرف هستید، آن موجود یکی از سلولهای ما است که پیش شما است. مالکیت خصوصی را در این مورد ابداً برسمیت نمیشناسیم. میخواهم بگویم که مسأله در این سطح است.

بحث من این نبوده که موضع کمونیستها نمیتواند سقط جنین باشد. هست. من از این صحبت کردم که یک کمونیسمی در آینده باید باشد و خواهد بود که اجراء آن به انسان و به حرمت انسانی آنقدر قوی است که در نتیجه میتواند انسان واقعی را که به ذات خودش رجوع میکند را، بسیج کند.

کمونیسمی که امروزه یک پای خودش را گذاشته روی گردن ما و یک پای خودش را گذاشته روی عواطفمان، بجای اینکه بگوید بابا جان! بین، آخر نمیگذارند بچه داشته باشی. نمیگذارند وقتی حامله میشوی خوشحال شوی، نمیگذارند زیبایی‌هایش را استفاده کنی. ببین چه به روزت میآورند که این را هم دادند بدست خودت، به عنوان حق تو، میگویند برو بکشش، برو اجازه‌اش را امضاء کن و بگو که من میخواهم این وجود نباشد، وجودی که از خود من است، نباشد. من میگویم این کمونیسم چطور میخواهد به آن رگه‌های اصلی وجود بشر چنگ بزند و آن جامعه فرا برسد؟ من معتقدم نمیتواند. این یک نمونه‌اش است. ده تا نمونه‌اش را هم داریم که محل زیست و کار طرف را آنطور پخش و پلا میکند، یا هزار و یک فشار، خودش، به سر طبقه کارگر میآورد.

همانطور که گفتم نمیگویم این باید حذف شود. درست اینکه خیلی موضع معمولی است و خیلی از کمونیستها میگیرند. مهجور بودن بحث خودم را در رابطه با موضعی که اینجا هست، میفهمم. گفتن اینها مقولاتی است که باید به آنها فکر کرد. برای من نه جنایت بودن یا نبودن، اصلاً مکروه بودن، (اگر بخواهیم این لغتها را بکار ببریم) از جنس من نبودن این کار است که نمیگذارد من به این رأی بدهم. از جنس کار من نیست، با روش زندگی من و تفکر من جور نیست. جنایت هم نباشد. همانطوری که مزرعه کاشته شده را لگد نمیکنم. ارتش مجبور شود از روی آن رد شود، که یکبار رد میشود. ولی من لگد نمیکنم، اگر مختار باشم.

خیلی سریع میگویم، برای خسرو که در بحث من، فرق جنین در همان روز اولش را با اسپرم از بین برده، شاید وسائل جلوگیری را هم به این اعتبار باید ممنوع کرد. ولی برای من اینطور نیست. من میگویم تز و آنتی تز، بالأخره سنتزی را میدهد. و یک روزی به ما میدهند، یک ساعتی، یک ثانیه‌ای، که شما کنترل میگذارید و میگویید یک هفته شد، دو هفته شد. بالأخره داریم راجع به یک پدیده متفاوتی حرف میزنیم، که از وجود فعالیت اجتماعی بقیه مستقل است.

بالأخره همخوابگی یک فعالیت اجتماعی بین زن و مرد است، که میتواند بکنند و یا اراده‌شان نیست و نمیکند و هیچ بچه‌ای شکل نمیگیرد. ولی آن موجودی که شد یک سلول، دیگر از وجود فعالیت اجتماعی تو، اراده تو و غیره، مگر اراده تو مبنی بر کشتن او، مستقل است. (نگوییم کشتن)، از هستی ساقط کردنش. او هستی دارد و مستقل است و خودش میتواند از محیط اتافش زندگی کند.

خودش نه! طبیعت دارد کار خودش را ادامه میدهد. آن یک پدیده دیگر است، غیر از اسپرم و اوول است. پدیده‌ای است که روی پای خودش ایستاده و بر اساس مکانیسم خودش حرکت میکند. از محیط اطراف خودش استفاده میکند، بعد میشود یک آدم معین. این دنباله سابقه یک آدم معین است. شما او را از یک جایی، از هستی ساقطش بکنید، خوب فرق دارد با این که هزار و یک اسپرم و اوول هم میآید و هدر میرود و هیچ بچه‌ای هم بوجود نمیآورد.

بنابراین من طرفدار خرگوش نیستم. من طرفدار این هستم که آدم جلوی خودش را بگیرد. ولی وقتی جلوی خودش را نگرفت، به هر دلیلی، و انسانی شکل گرفت، این احترام را به خودش و به انسان بعدی بگذارد، و در نتیجه این سطح توقع از انسان و اهمیت انسان را در جامعه خودش بوجود بیاورد، که دیگر نرود آن را از هستی ساقط بکند. یا جلوی خودت را بگیر، یا مسئولیت اعمالت را بعهده بگیر! تو نگیر. جامعه کاری میکند که افراد بطور عادی از رشد جمعیت جلوگیری نکنند. و در آن مواردی که به هر حال یک تعدادی میخواهند و یک تعدادی نمیخواهند، در قبال عواقب کار مسئولند. جامعه مسئول است، فرد هم مسئول است دیگر. نمیشود یک کاری کرد و تقاص آن را نداد و توانی برایش نپرداخت، و بعد این را گفت که اراده من به این تعلق گرفته که این نباشد. من میگویم بله جلوی اراده خیلها را میگیریم، وقتی خلاف انسان است. ولی این بحث دوباره بر میگردد در زمین اول، اگر خلاف انسان هست یا نه؟ اگر خلاف انسان باشد جلوی اراده‌اش را میشکنم، نه وجود فیزیکی او را. موجودیت او را زیر سؤال میبرم. میگویم نه! شما نه ماه از طرف جامعه، این را تحمل بفرمایید. میگوی نه، برادرم ناموس پرست و فلان و فیسار است؟ پس دیگر با من از اراده‌اش حرف نزنید. اگر ما داریم راجع به آدمهای مجبور حرف میزنیم، پس علت مجبوریت آنها را باید بشکنیم. من میگویم فرضهای ما اینها است بشر به موجودیت خودش ذی‌علاقه است. به موجودیت مشابه و هم‌نوع خودش ذی‌علاقه است. مادر در شرایط کاملا مجرد از فشارهای اجتماعی، نسبت به بخشی از آن پیکر خودش که زنده است، ذی‌علاقه است. "جامعه مجبور میکند، اراده کند، این نباشد"، او اراده کند! این حرف دروغ است. بخاطر اینکه جامعه اراده کرده است.

ببینید! اراده یک معنی فردی دارد و یک معنی اجتماعی. معنی اجتماعی آن مهر مناسبات طبقاتی را دارد. اراده اجتماع چه است؟ بالأخره یک دوره‌ای میخواهیم یک کارهایی بشود و یک کارهایی نشود. ما میدانیم که این را مناسبات طبقاتی تعیین کرده. فردی؟ ما همیشه گفتیم افراد بشر، شخصیت یافتن روابط اجتماعی معینی هستند. اراده طبقه کارگر، یک کارگر، محدود و مشروط است به آن چیزهایی که در آن موقعیت اجتماعی قرارش داده است. طرف ناگهان صبح بلند شده که اراده کند بچه‌اش باشد یا نباشد. یک روز صبح اراده نکرده که من خودم را میکشم یا نمیکشم. آن جامعه مجبورش کرده است. آن موقعیت اجتماعی مجبورش کرده این کار را بکند. بنابراین ما داریم از آدمهای مجبور حرف میزنیم.

من به زنهای غیر مجبور که دهشاهی سمپاتی ندارم. من دارم راجع به سمپاتی با زنان مجبور در این جامعه حرف میزنم، میخواهم راه حل اجتماعی بدهم به زنهایی که جامعه ناگزیرشان کرده این کار را بکنند. اگر خانم ایکس که هیچ فشاری رویش نیست و یک روز صبح اراده کرده این کار را بکند، حالا مجبورش میکنم که این کار را نکند، نگهبان میگذارم که خودش بلایی سر بچه در نیاورد. یعنی چه این کار؟ مگر هر کسی هر اراده‌ای کرد، میگویند بیایید بروید بکنید؟! باید ببینند جامعه چقدر این را مجاز میدانند. در بحث من جامعه این را مجاز نمیداند که به هیچ دلیلی، فقط به میل شخصی یک نفر، جلوی تکامل یک جنین بوجود آمده را بگیرد. در هر سن بالأخره یک جنین است.

من میگویم این سطح بالایی از تمدن است، اگر این کار را بکنید. خوانایی دارد با بقیه پرنسپهای ما. نکردنش با پرنسپهای ما خوانایی ندارد. بنابراین طرفدار جلوگیری از حاملگی هستم، بطور وسیع و کاملا رایگان و هر شکلی که ممکن است. و بعد وقتی حاملگی بوجود آمد، احترام گذاشتن به این حاملگی، مقدس دانستن این حاملگی، عزیز کردن این حاملگی، به عهده گرفتن مسئولیت عواقب این حاملگی و تضمین کردن این که مادر و فرزند تاج سر جامعه باشند، این حرف من است.

میگویند در جامعه سرمایه‌داری نمیشود؟ میگویم من که نگفتم این حرف من است، حالا بروم ببینم در جامعه سرمایه‌داری چی میشود و چی نمیشود. کجا است آن حرف من؟ من نگفتم طرفدار ممنوعیت سقط جنین هستم، من گفتم طرفدار لغو ممنوعیت سقط جنینم بشرطی که جامعه بداند من چه میگویم آخر. نمیداند من چه میگویم. فکر میکند من اصلاً این را خوب میدانم. کنترل بشر، اراده زن بر پیکر خود میدانند. این را گسترش حقوق زن میدانند. برای همین گفتم با هر جنینی که از هستی ساقط میشود، گویی یک زنی حقوق خودش را گرفته، حقوق خودش را پراتیک کرده. این دروغ جامعه جامعه سرمایه‌داری است که اینطوری شد.

زن با از بین بردن جنین، فقط تسلیم خودش را به خشونت ذاتی این جامعه به نمایش گذاشته و هیچ حق خودش را به نمایش نگذاشته، هیچ اراده‌ای از خودش به نمایش نگذاشته. بنظر من طبیعت زن تناقضی ندارد با محیط بودن سرآزادیش. تصادفاً یک تحمیل عجیبی به زن نشده، زن اینطوری است و مرد هم اینطوری است. پدیده‌های واقعا داده‌ای هستند. جامعه اگر علمش را میدانست، میانداخت در آن راهی، که بدون این که به لحاظ جسمی فشاری به آنها وارد شود، بگذارند کارشان را بکنند. چرا رفتند و سائل پاکسازی سقط جنین را تکمیل کردند؟ تا اینکه اینهمه درد بکشد. صحبت موقعیت اخلاقی و غیره است. من اصلاً علیه اینها قد علم کرده‌ام، برای همین هر کسی که بیاید به من این را بگوید، میگویم حمایت میکنم، با هم هستیم، با آن مبارزه میکنیم، میگویم حاضریم بخاطرش آدم بکشیم. بخاطر اینکه با زنی همینطوری حمله شده، با پسری بوده و حالا حمله شده و الآن نمیتواند سرش را در خانواده‌اش بلند بکند و اگر یکی جلوی او قد علم کرده، حاضریم صد نفر را دستگیر کنیم و در محاکمه پانصد نفر شرکت کنند.

چرا این کار را بکنم؟ دقیقاً باز به همان دلیل، این مادر و آن بچه‌اش به تو چه؟ ولی عکس آن حاضر نیستم که خودم را بگذارم در این موضع که عکس آن حرف بزنم. من باید بگویم آن حق است ولی این مجبور است. من طرفدار آن هستم که بند ما بگوید ما چطوری فکر میکنیم. هر طوری که آدم فکر میکند. من این طوری فکر میکنم، بندی که من بخوام اینطوری است: بگوید من چه جور فکر میکنم.

بابا جان ناچارم، چون اگر قبول نکنم صد مرتبه بدترش به بشر تعرض میشود. به بشر زنده و به دنیا نیامده با هم تعرض میشود. که اگر آنوقت آن را بخوام بگویم، نه فقط از آنطرف، از اینطرف هم کم دارد. "در بیمارستانهای عمومی تحت نظر پزشک متخصص انجام شود!" خوب چند تا بیمارستان عمومی داریم؟ خوب آن کسی که میگوید "باشد". میگوید بسازیم، میگوید بیاوریم، میگوید آدمش را منصوب کنیم. میگوید مراقبت کنیم. میگوید بگردیم!

ما نه آن طرفش را گفتیم، که تبلیغ میکنیم، ترویج میکنیم که نکنید. بدهید به جامعه! مسئولیت آن را بگذارید روی جامعه و برای آن از جامعه حق بخواهید. به دولت بگویید هر بچه‌ای که به دنیا بیاید، قبل از هر چیز فرزند دولت و فرزند جامعه است. در نتیجه باید از هر تعرضی مصون باشد و از همه حقوق و امکانات برخوردار باشد. این را بگوییم و بخواهند. بخواهیم علیه فقر مبارزه شود، بخواهیم علیه اخلاقیات عقب مانده مبارزه شود، بخواهیم ناموس پرستی در جامعه محکوم شود و به خشونت پاسخ داده شود. اینها را بخواهیم، بکنیم، بگوییم که میخواهیم و داریم میکنیم، به زن هم بگوییم که راهش این است. همه اینها را هم بگوییم که معضلات اینها است. بعد هم بگوییم با این حال اگر کسی تاب آن را نداشت و نمیتوانست، و مجبور بود و میرفت یک جایی و این کار را میکرد، دولت باید تسهیلات آن را فراهم کند، که این کار بشیوه درستی انجام شود. و باید کاری کرد که هر چه کمتر، یک فاصله‌ای در عمر بشر اینطوری باشد، که بشر آگاهانه خلاف منفعت خودش عمل نکند. بیا برویم دیگر برایش یک حدی بگذاریم.

باید بگوییم جامعه را باید سوسیالیستی کرد، تا دیگر این فاجعه و ده تا فاجعه دیگرش ختم بشود. و من باید در موضع

خودم اینها را گفته باشم. من طرفدار سقط جنین نیستم، که بعد هم طرفدار ممنوعیت جلوگیری. من طرفدار بخش ممنوعیت سقط جنین نیستم، که الان طرفدار ممنوعیت جلوگیری. من میگویم پرنسپ من این نیست، دفاع از سقط جنین نیست. من یک آدمی هستم از نظر پرنسپ مخالف سقط جنین، و در شرایط اجتماعی ناگزیرم وجودش را برسمیت بشناسم و مجبورم ترتیباتی برایش اتخاذ کنم. این در موضع ما نیست. بحث من این است.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته متنی است که توسط دنیس مر از روی فایل صدا پیاده شده است و در ماه اوت ۲۰۰۸ (شهریور ۱۳۸۷) منتشر شده است.

مبانی کارسازماندهی ما (حوزه‌ها و محافل) - جلسه بحث در حزب کمونیست ایران

بخش اول

من هم فکر میکنم پایه تشکیلاتی حزب ما حوزه‌های محل زیست و کار است و باید تشکیل شود و تا آنها تشکیل نشود حزب پایه ندارد، هر چقدر هم محفل و سمپات کارگری داشته باشد. من میروم روی بحث خودم. من میگویم بحث محافل را - لاقلاً من اینطور میفهمم - که این سازماندهی محافل اولاً در این دوره برای ما یک وضعیت انتقالی است و ثانیاً بطور کلی یک وضعیت تکوینی است. یعنی جزء لایتجزای کار حزبی است. من از "احاطه شدن" واقعاً معنی احاطه شدن را میفهمم. یعنی باید حوزه حزبی‌ای باشد که در این محافل احاطه شده. حالاً نه "حوزه حزبی" ای داریم، نه محافلی که ما را احاطه کند. از کجا شروع میکنیم؟ من میگویم از محافل شروع میکنیم. به این میگویند وضعیت انتقالی برای اینکه برویم سمت اینکه واقعاً در هر کارخانه و رشته صنعتی و محل زیست جدی کارگری حوزه‌های حزبی‌ای باشد که توسط "محافل کارگری دوستدار حزب" احاطه شده و روی آنها نفوذ دارد، و روی سازمانشان برای مبارزات مختلفی که طبقه کارگر برایش مسأله است.

به این معنی بحث من بحث سازماندهی دوره انتقالی در سازماندهی حزب بی نفوذ، حزب غیر کارگری، حزب از سنت چپ ایران بیرون آمده است و فکر میکنم اینجا است که محافل برای مطرح میشود. والا معتقدم گسترش حزب ما به اندازه گسترش حوزه‌هایش است. یعنی نمیتوانم محافلی که سمپات ما هستند را بشمارم و بگویم که بله حزب ما الان اینقدر رشد کرده و اینقدر سازمان دارد! سازمان حزب، سازمان حوزه‌های حزبی است، من هم اینطور فکر میکنم.

بنظر من بحث سازمان در "تجمع‌های دیگر"، وقتی مطرح میشود راستش، گرایش برای لوث کردن بحث است. بالأخره حزب پایه‌ای دارد، ساختاری دارد و بعد هم کارهایی میکند. یک جا دارند شورا تشکیل میدهند و ما میرویم حوزه درست میکنیم وسط بیکارهایی که دارند شورا را تشکیل میدهند، که بتوانیم کارمان را در شورا بیکارها پیش ببرند، که همین کار را هم دارد میکند. این ساختمان حزب را بهم نمی‌ریزد. بالأخره حزب همیشه یک عده فعال دارد که هر جا کار میکنند، جمعی کار میکنند و سعی میکنند فراکسیونی را سازمان بدهند که بتوانند رهبری آن حرکت را بدست بگیرند، تأثیر حزب را به آن فعالیت منتقل بکنند. اینها را قاطی نکنیم. بنظر من اینها مسأله امروز ما نیست. هنوز نه کسی رفته در سربازخانه‌ای کاری بکند، نه کسی دارد شورا و سندیکا تشکیل میدهد و نه چیزی. ما داریم راجع به چیزهای ابتدایی تری حرف میزنیم.

من با تعبیر امیر در مورد اهمیت "حوزه‌های زیست و کار ما" موافق نیستم. امیر میگوید "تأکیدی که ما روی این نکته

کردیم بخاطر این است که ما داریم به یک سازمان حرفه‌ای - پوپولیستی سابق جهت می‌دهیم." من می‌گویم نه اینطور نیست. درست است که ما اینطوری مطرح کردیم و این رنگ را در خودش داشت، ولی بعداً فرض کنید سازمان کارگری هستیم، و می‌خواهیم خودمان را آرایش بدهیم، آنوقت دیگر حوزه‌های محل زیست و کار بوجود می‌آوریم. نمیشود فرض گرفت که کارگر در محل زیست و کار خودش حتماً بشکل حوزه‌ای متشکل میشود. ممکن است نشود. تازه اگر هم بخواهد بشود ما باید این سازماندهی را بدهیم، اگر دارد میشود روی آگاهی سیاسی دارد میشود، یعنی حزب را داریم در آن حالت فرض می‌گیریم. حزیت را داریم فرض می‌گیریم وقتی که می‌گوییم "کارگران بطور خودبخودی در محل زیست و کار سازمان می‌یابند". پس یک درک حزبی در خودشان دارند که داریم بطور خودبخودی فرض می‌گیریم. اگر می‌یابند، دیگر ما می‌گوییم آنها دارند روی ساختمان تشکیلاتی ما کار میکنند. در مورد سازمان حرفه‌ای و سازمان کارگری؛ من هم معتقدم تمام آنچه اساسنامه گفته، سازمان کارگری ما را گفته. من اینطوری می‌فهمم، کادر حرفه‌ای حزب (حالا اختلاف خودم را با تعبیر خسرو می‌گویم) آن کسی است که تمام وقت و زندگی را وقف یک مبارزه حرفه‌ای میکند که با یک نقشه مرکزی هدایت میشود. در صورتی که عضو کارگری ما یک رفیق کارگری است که خودش را متعلق به حزب کمونیست میداند و سیاستهای آن را پیش میبرد، دارد کار دیگری هم در زندگی میکند از جمله اینکه نان خودش را در می‌آورد.

کادر حرفه‌ای حزب بنظر من کسی است که جزو "شبهه فوق طبقاتی"، یا میشود گفت عضو "شبهه غیر اجتماعی حزب" است. کسی است که سیار است، کسی است که وظایف متنوع بدوش می‌گیرد، در هر دوره‌ای ممکن است کار دیگری دارد میکند. یا در سازمان رهبری حزب است، یا در سازمان ارتباطاتی حزب است، یا در سازمان فنی حزب است، یا در سازمان نظامی حزب است. عملیاتهای معین حزبی را دارد انجام میدهد نه اینکه با یک قشر معینی از طبقه کارگر مشغول فعالیت روتین باشد. معنی کادر را من این می‌فهمم.

ممکن است بگویید "فلان رهبر عملی کارگرا کادر حزب است". بمعنی وسیع "کادر"، بله! ولی این تعریف کمی به تفکیک این دو بخش سازمانی ما نمیکند. بنظرم رفیق کارگر ما - که ممکن است عضو کمیته مرکزی حزب هم باشد - و در مجلس انقلابی نماینده کارگرا است یا فرض کنید نماینده کارگرا است در شورا، این رهبر کارگری ما است. کادر آن سازمان انقلابیون حرفه‌ای ما بنظر من نیست. و هر موقع هم حزب بخواهد حساب کند که دور کادر سازمان انقلابیون حرفه‌ای خودش را خط بکشد نمیتواند آنها را حساب کند؛ که تصمیم گرفته‌ایم حزب در جنگ داخلی اسپانیا شرکت کند و شما بروید اسپانیا... اگر دلش بخواهد میرود، اگر خودش نخواهد نمیرود. من را ممکن است بفرستند، مثل سرباز.

خسرو(داور) یک فورمولندی میدهد که بنظر من بنحوی اولترا- دمکراتیک و از پایین است. می‌گوید وقتی یک نفر عضو حزب میشود یعنی تعهدات حزب نسب به او بالا میرود". من همیشه از آن طرفی می‌فهمیدم، هنوزش هم از آن طرفی می‌فهمم، با اینکه خسرو خیلی تأکید میکند. وقتی یکنفر عضو حزب میشود تعهداتش نسبت به حزب میرود بالا - بله متقابل - ولی من بیشتر آن طرفیش را می‌فهمم. حالا اینکه حزب ما یک عده آدمی هستند که از یک جای ناپیدایی آمده‌اند، هیچ رگ و ریشه‌ای در درون طبقه ندارند و نمیتوانند نشان بدهند واقعاً لحظات خطیر مبارزه طبقاتی را سازمان داده‌اند، حالا اجر و قرب حزب را کم کرده. ولی اگر واقعاً یک چنین حزبی بود، عضویت در آن افتخاری بود و رفتن داخل آن پذیرش تعهدات خطیرتری نسبت به جمع حزب که چیزی نیست جز تعداد زیادتری از خود من، در مقابل من، در بازاء من. من عضو حزب هستم؟ یعنی تعهد میکنم به ۱۵۰۰ نفر دیگر مثل خودم که متشکل اند. یعنی کاراکتر مبارزاتی من، اختیاراتم، اختیارم در تعیین سرنوشت خودم عزیزتر نیست از اختیار آن ۱۵۰۰ نفر دیگر در بُعد انسانی - اجتماعی.

من اینطوری میفهمم که وقتی کارگری عضو میشود دارد تعهد میکند که تصمیمات جمعی را میپذیرد، تصمیمات عده‌ای خارج از خودش را میپذیرد برای پیشبرد. حالا ما میگوییم بوروکراتیک نباشد؟ نباشد. زورکی نباشد؟ نباشد. مخالف نص صریح عقل انسانی نباشد؟ نباشد. مخالف انسانیت نباشد؟ نباشد. ولی در واقع تصمیم جمعی را میپذیرد دیگر. کنگره‌ای جمع میشود و یک رهبری انتخاب میکند، رهبری یک نشریه‌ای منتشر میکند و در آن میگوید این شعار را بدهید. بسیار خوب این شعار را بدهید دیگر، عضو حزب است دیگر. اگر میخواهد شعار دیگری بدهد میتواند برود به آن حزب دیگری که آن "شعار دیگر" را میدهد، کسی جلوی او را نگرفته است. یا برود جمع شود و بحث کند و در ارگان رهبری مقاله‌ای چاپ کند و بالأخره نظر حزب را عوض کند ولی عضو کشکی نمیتواند برای خودش هر کاری که بخواهد بکند. نمیگویم خسرو این را گفت. ولی میخواهم بگویم که عضویت و عضو حزب را من از سر تعهد عضو حزب به حزب میفهمم، و حزب را اصل میبینم.

یک نکته دیگر راجع به انفصال؛ بنظرم انفصال هم امر انتقالی است و به این ترتیب صادق است به تشکیلات حزب، که حوزه‌ها در آن هستند. یعنی امیر صحبت میکرد که نمیتوانیم بگوییم "این آدم آن یکی را نبیند". من میگویم ما هیچوقت این کار را نمیتوانیم بکنیم حتی با حرفه‌ای‌هایش. در خیابان همدیگر را میبینند و سلام و علیک میکنند. مسأله این است که در چه رابطه‌ای دارد میبیند؟ و این مضمون سیاسی - تشکیلاتی و امنیتی این رابطه چه است؟ ممکن است من و رضا هر دو تهران باشیم، همدیگر را هم ببینیم، ولی هیچ بحث تشکیلاتی هم نداشته باشیم. ممکن است داماد ما باشد هر روز هم او را میبینم. او عضو حوزه‌اش است و دارد یک کارهایی میکند. به من هم نمیگوید، من هم به او نمیگویم. هیچوقت هم در ذهنم نیست که ممکن است ضرباتی که من بخورم به این آدم ربطی پیدا بکند. هر کسی هم مطرح کند میگویم فلانی، فامیل من است.

من میخواهم بگویم که ضعف ما تا حالا این است که نمیتوانیم آدمها را در دو نقش اجتماعی و سیاسی آموزش بدهیم که هر دو را با هم پیش ببرند. اعضای حوزه حزبی در روابط محفلی، در روابط اجتماعی ممکن است خیلی همدیگر را ببینند. برای اینکه این حوزه یک جا است آن حوزه یک جای دیگر، و حتی احتمالاً میدانند که ما حوزه اینجاییم، آنها هم حوزه آنجا. فقط همین را میدانند. و ضربه امنیتی ما همین است که این را بگوید، ولی واقعیت کار کارگری این است که اطلاعات غیر امنیتی را آدم لو نمیدهد.

نه به آن آدم اطلاعات امنیتی را فشار بیاورند لو میدهد و نه اطلاعات امنیتی را لو میدهد، ولی اطلاعات غیر امنیتی که در ذهن شما، در پس کله شما هست لو نمیدهید. به درجه‌ای که بشر برای فعالیتش محمل اجتماعی داشته باشد، به همان درجه در مقابل پلیس سیاسی امن است. بنابراین ممکن است بدانند، آنها حتماً با حزب کمونیست در یک حوزه‌ای است، ولی کاری ندارد در زندگی روزمره من. چیزی از او گروه من نیست. اصلاً اسمش را نمیآورم و لزومی ندارد بپرسم. دقیقاً آن رابطه اجتماعی اجازه میدهد که آدم دروغ بگوید. یعنی فقدان رابطه اجتماعی که آدم بتواند بطور طبیعی در آن دروغ بگوید است که باعث میشود تشکیلات آنها در مقابل بازجویی - پلیسی ضربه پذیر باشند و هر چه میدانند را بگویند. وگرنه اگر آدم بتواند ثابت کند، یعنی نشان دهد که اصلاً پای حرفش میایستد، که این فلانی رفیق من است. از مدرسه با هم بودیم. هیچ ربطی هم ندارد. نشریه هم مال او نیست حتی اگر از او گرفته باشم.

به هر حال با این انفصال تشکیلاتی حوزه‌هایمان را از نظر کارهای سیاسی - تشکیلاتی منفصل نگه میداریم. آدم‌هایمان را بالأخره سینما و اتوبوس و کارخانه و غیره به هم مرتبط میکند که ما هیچکارش هم نمیتوانیم بکنیم. این هم ایرادی ندارد. حتی بنظر من میتوانند حوزه‌های مختلف در درون محافل به هم برخورد کنند. درست مثل آدم‌های

دیگر محفل دارند که برخورد کنند. اصلاً کاری نداشته باشد. میخوام بگویم که پیچیدگی کار این است که به یک عده‌ای تفهیم کنیم از کار تشکیلاتی همه زندگی اجتماعیش را میفهمد و نمیتواند بالاخره یک زندگی اجتماعی و عادی و طبیعی داشته باشد و کار حوزه‌ای که منفصل است. با این بحثها رابطه کارگری افراد را نمیشود منفصل کرد ولی رابطه تشکیلاتی آنها را میتوان منفصل کرد و از نظر امنیتی باید کرد.

نکته دیگری دارم راجع به خصوصیات این طیف، که بحث ابژکتیو و سوژکتیو و اینها شد. بنظر من خصوصیاتش خیلی سوژکتیو است. یعنی درست است که ابژکتیو شرط بودن آن طرف است، ولی بالاخره این که با ما است سوژکتیو است.

باید با ما باشد، باید با یک نظرات مشخصی، ادراکات معینی، جهان‌نگری معینی، ترجیحات معینی، خودیت معینی.... {بقیه جمله ضبط نشده است}

بخش دوم

بحث من این است که دو تا چیز از هم تمیز داده شود. یکی کارگری که ما مدام با او کار میکنیم، طیفهایی که مدام با آنها کار میکنیم و یکی طیفهایی که میگوییم این طیف پلاریزه شده و حالا آمده و نزدیک به حزب کمونیست است و مثل ما دارد کار میکند و اگر حوزه‌ای هم شکل بگیرد داخل این طیف شکل میگیرد. این دو تا فرق دارد.

من میگویم کارگر معتقد به آزادی، برابری، حکومت کارگری نزدیکترین طیفی است که ما با آنها کار داریم. ولی آن طیفی که میخواهد با این نوع کارگر کار کند کیست؟ آن طیفی که با اینها سعی میکند عقاید معینی را ببرد در جنبش، که نظر خاصی دارد روی شوروی و غیره کیست؟ او بنظر من کسی است که خیلی به ما نزدیکتر است. و خیلی معیارهای سیاسی - ذهنی و تئوریک دارد برای کار خودش. از تجارب معین تاریخی، جمعندی‌هایی کرده که ما میکنیم. معادلات اجتماعی را همانطور مبیند که ما مبینیم. نقش مذهب و غیره را همانطور مبیند که من و شما مبینیم. این طیف طیفی است که ما میخوایم پلاریزه‌اش کنیم، بطوری که بتواند روی بقیه کار کند.

به هر کارگری که آزادی، برابری و حکومت کارگری را قبول دارد ما میگوییم کارگر سوسیالیست، کارگر انقلابی، کارگر مبارز. ولی خاصیت جامعه ما این است که ۹۹٪ اینها، حتی بیشتر، بیرون حزب ما است. آن یک هزارم درصدی که میخواهد برود روی بقیه کار کند دیگر باید یک خصوصیات ویژه‌ای داشته باشد، که من فکر میکنم خیلی جنبه‌های عقیدتی داخل آن تعیین کننده است. آیا معنایش این است که کله‌اش را با کله خودمان مقایسه کردیم؟ من میگویم بحث این نیست. بحث این است که من میتوانم تصور کنم که همانطوری که دانشجویی هست که به شوروی توهم ندارد، کارگری هم هست که به شوروی توهم ندارد. من این را میتوانم بفهمم که همانطور که دانشجویی هست که مذهب را قبول ندارد، کارگری هم هست که مذهب را اصلاً قبول ندارد. هر چه هم به او بگویند فحش میدهد. یک کارگر هم هست که میگوید مذهب مرفقی است حالا کاری نداشته باشید. یک کارگر هم هست که با "راه کارگر" است و میگوید این بحثها را نیاورید داخل طبقه کارگر که مذهب چه است و سوسیالیسم چه است و اینها! باید همه با هم باشیم...

کارگری که من میگویم کارگر آتشی مزاج استخوان خُرد کرده‌ای است که هر چه به او بگویند که عقایدش را نقض کند، جوابش را میدهد. سعی میکند بقیه را به رنگ خودش در بیاورد، روی عقاید خودش هم خیلی حساسیت دارد. یعنی معتقد است که کارگر جماعت نباید فکر کند شوروی سوسیالیستی است و گرنه {بجای نمیرسد}. کارگر جماعت عکس مائو تسه‌دونگ را لای کتاب نباید بگذارد. کارگر باید سعی کند لنین بخواند. معتقد به این چیزها است. فکر

میکنم اگر ۵۰۰ نفر از اینها در ایران باشد، خوب ما هم داریم از این طیف صحبت میکنیم، بیشتر از این مد نظر نیست. من میگویم این طیفی که ما میخواهیم سازمانش بدهیم و بگذاریم دنباله سازمان حزبی ما و بگوییم بله آن طیفی است که امید ما به آن است، این است، آن طیفی که با آن کار میکنیم کارگر با شرفی است که خودش را سوسیالیست میداند یا حتی ممکن است خودش را سوسیالیست نداند. خودش را حق بگیر بداند، کارگری که میخواهد کارگر را به حق خودشان برساند. حالا ممکن است تصور محدودی از آن حق داشته باشد. این دو تا را اگر تفکیک کنیم آن دومی خیلی ابرکتیو است. رهبرهای عملی طبقه کارگر، کارگرهای مبارز و جلو بیفت طبقه کارگر، همه آنها به ما نزدیک اند. کسانی که به حزب نزدیک اند و این هم به دلیل همین خصوصیاتشان است.

ولی آن طیفی که ما میخواهیم به اصطلاح مرحله انتقالی سازماندهی مان را با جمع و جور کردن آنها، دور هم جمع کردن آنها، به هم مرتبط کردن آنها شروع کنیم، کارگرهایی هستند که از تجربه - بخصوص ۷، ۸، ۱۰ سال گذشته در انقلاب ایران - یک درسهای مهمی را گرفته باشند. فکر نمیکنم کم باشند. یک مقدار زیادی باید توهمات آنها نسبت به چیزهایی ریخته باشد، یک مقدار زیادی درس گرفته باشند نسبت به مثلاً اهمیت مبارزه طبقاتی، اهمیت مبارزه اقتصادی، اهمیت مبارزه علیه حکومت، اهمیت گرفتن قدرت - اگر تفنگ دستم افتاد این دفعه به احدالناسی نمیدهم - چیزهایی شبیه این که بالاخره باید در تجربه بدست آورده باشند فکر کنم اینها را بشود تعریف کرد، ولی این دیگر خیلی فقط از خواسته‌های آنها و نقش آنها در جنبش کارگری ناشی نمیشود.

به هر حال راستش من هنوز روی یک مسأله مبهم میمانم. ببینید ما به هواداران ما و کارگرها گفته‌ایم که یک حوزه‌های محل زیست و کار را تشکیل بدهند، من معتقدم ما از وسط شروع کردیم و چون از وسط شروع کردیم امروز نمیتوانیم بگوییم این حوزه‌ها همان حوزه‌هایی هستند که مثل زنجیره‌هایی وسط آن شبکه‌های محفلی که ده برابر، بیست برابر خودشان است اینها هم به هم وصلند یا وصل نیستند. هر کدامشان تپش هارمونیک خودشان را دارد با آن یکی، و این محافل را در طول نگهداشته‌اند. که مثلاً در طول ساختمان محافل، میخهایی هست که شبکه‌های محفلی را واقعاً میکوبد به حزب.

اگر اوضاع اینطوری بود من میگفتم دیگر بحثی ندارم. منتها این حوزه‌ها اینطوری نیست. یک شبکه‌های حوزه‌ای است، منفصل هم هست، یک کارهایی میکند و یک کارهایی نمیکند. من هنوز نمیدانم بحثم را چه طوری عرضه کنم. من میگویم حوزه‌ای که من در همین طرح خودم میگویم چیزی جز این محل زیست و کار بنظر نمیآید، که روی محل زیستش دیگر تعصب ناموسی نداشته باشد. یعنی کارگری که از جای دیگر آمده با محفل خودش بحث کند، روی آنها کار کند، مسافرتی بکند، برود این و آن را ببیند، دو تا کارخانه این طرف و آن طرف هم سر بکشد. هنوز هم به آن میگویند حوزه محل زیست. برای اینکه فردا که حزب پایگاه کارخانه‌ای خودش را درست کند، این که آنجا کار میکند بالاخره عضو کمیته میشود و ساختمان حزب را آنجا میسازد. ولی الان چرا شده محل کار و زیست، واقعاً هم اگر شده یا نه، (نمیدانم حتماً بچه‌ها میدانند. شاید بچه‌ها اینقدر هم خشک نباشند که من میگویم) ولی الان اینها باید بروند محافل را فراتر از محل کار و زیست خودشان اشاعه بدهند.

من میگویم در تصور من این دو تا حوزه‌ای، که گفتم مرکز ثقل این محافل اند و "حوزه محل کار و زیست"، فرق زیادی نمیکند. من معتقدم در تبلیغاتمان هم همینطوری باید بگوییم. بگوییم حوزه ما باید برود شبکه محافل سمپاتهای انقلاب پرولتری را سازمان بدهد و محل کار و زیست او هم خوب محل کار زیستش است دیگر. شاید کارش آن نیست. ولی چه طوری این بحث را میشود برد و چه طوری میشود این حوزه‌ها را تبدیل کرد به آن حوزه‌هایی که توانایی این کار را هم داشته باشد؟ (چون الان ظاهراً همه‌شان ندارند. این یک بحث دیگر است) نمیدانم، هنوز مبهم است. برای اینکه

چه رابطه مادی واقعی الآن برقرار کنم بین بحثهای تاکنونی ما روی حوزه‌ها؟ که آن را میفهمم. میشود گفت منظور ما این طور حوزه‌ها است و حالا هم اگر تأکید نکردیم الآن اینطوری تأکید میکنیم و محافل را در دستورتان میگذاریم. چه رابطه‌ای برقرار کنیم بین آنچه که داریم و آنچه که باید بشوند؟ این را چطوری برایش گام برداریم؟ من این را درست نمیفهمم.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته متنی است که دینیس میر (آزاد)، در دسامبر سال ۲۰۰۸ (آذر ۱۳۷۸) از روی نوار پیاده کرده است.

بحث و اظهار نظر در پلنوم هفتم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

بحث اساسنامه و سانترالیسم دمکراتیک

در مورد سانترالیسم دمکراتیک هم بنظر من باید اینجا کمیسیون‌نی که ما میگذاریم یک درجه روی این مسأله مطالعه بکند (ناصر هم اشاره کرد). سانترالیسم دمکراتیک چه معنی تاریخی داشته، در چه چهار چوبی مطرح شده؟ در مقابل چه پراتیک تشکیلاتی دیگری مطرح شده؟ من هنوز معتقدم حزب کمونیست انقلابی عصر ما حزب سانترالیستی است. من راستش زیاد ایده‌های دمکراسی را در رابطه با حزبی که در این شرایط مبارزه میکند هموزن انضباط و سانترالیسم نمیدانم. و هنوز هم هیچ تصویری از سانترالیسم دمکراتیک - التقاطی از سانترالیسم و دمکراسی باشد - به معنی دمکراسی محدود را نمیگیرد. جز این چیزی ندیدم که مثلاً بگوییم یک شیوه زندگی است که نه دمکراتیسم است و نه سانترالیسم است بلکه یک چیزی است مستقلاً قائم بذات، چیز سومی است. تعبیری که آدم از آن میکند میفهمد دمکراسی محدود است و سانترالیسم مشروط.

اگر یک چنین چیزی هست این تعبیر را باید روشن کرد. من استنباطم این است که تأکید بر سانترالیسم دمکراتیک به این ترتیب باز هم در چهارچوب جمله‌بندیها و فرمول‌بندیهای یک چپ معینی در تاریخ کمونیسم است که معنی خودش را عوض کرده. بنظر من ما باید بگوییم حزب کمونیست ایران حزب منضبط است، حزبی دارای اهداف واحد و حزبی است که آگاهانه و داوطلبانه حول اهداف مشترکی تشکیل شده بنابراین روابط درونیش روابط خاصی است که به آن میگویند سانترالیسم دمکراتیک، اگر آن منظور ما است. و آن سانترالیسم دمکراتیک بنظر من ملاکهایش دیگر الزاماً نمیتواند تبعیت این از آن یا تبعیت آن از این باشد. باید از پدیده رهبری سیاسی حرکت کرد (در توصیفش مثلاً) که ما بالأخره با رهبرهای عملی در سطح جنبش کارگری روبرو هستیم که هیچ اساسنامه‌ای نمیتواند طرف را مجبور بکند کاری بکند که درست نمیداند. بنظر من رابطه رهبری طبقه با طبقه را باید یک مقدار توصیف کرد. اصلاً تا آنجا که این رهبران عضو حزب اند بنظر من دمکراسی معنی دارد. وگرنه دموکراتیسم در رابطه با آحادی که به یک جریان واقعاً موجودی که اگر آنها هم به او نمیپوستند وجود داشت (از آحاد حرف میزنم آحاد منزوی از جامعه) اینجا بنظر من اصلاً خیلی هم مشمول حال دموکراسی نمیشود.

اگر حزب حزب رهبران جنبش کارگری است، اگر حزب حزب رهبران آژیتاتورهای کارگری است، بنظر من آنجا آنوقت آن چیزی که باید بشود، سانترالیسم است که باید تأکید شود. بنظرم کسی که آمد سانترالیسم دمکراتیک را در برابر سانترالیسم آورد این بحث خودش را مطرح نکرد، این بحث را در مقابل دمکراتیسم و احزاب سوسیال دمکراتیک مطرح کرد. و بنظر من در اساسنامه ما اتفاقاً آن بُعدی که باید بیان شود درجه سانترالیستی بودن حزب ما است. درجه منضبط بودن و دیسپلین پذیری حزب ما در اساسنامه باید باشد. بحث اساسنامه سر این محور و این که آیا این حزب

دمکراتیک است یا نه باید انعکاسی باشد از این که حقوق فرد را و حقوق فکریهای مختلف را در آن بیان میکند (اگر فراکسیون یا اصول عقیدتی مختلفی هست). اینکه ارگان از ارگان تبعیت کند یا نکند بنظر من نه مربوط به سانترالیسم است و نه به دمکراسی. تعریف سازمان است. ارگان پایین تر از ارگان بالا تبعیت نکند. اگر نکند ما هیچ چیز را سازمان نداده ایم. ارگانهای یک سازمان را نساخته ایم.

ولی آن دمکراسی معنیش این است که آیا طرف میتواند مستقل از حزب نظرات ویژه خودش را داشته باشد و در سطح جامعه اشاعه بدهد؟ آیا میتواند تاکتیک و مصوبات حزب را در محیط فعالیت خودش را بعنوان رهبر یک جنبش پیش نبرد؟ اگر اینها باشد بنظر من آنجا دیگر خود واقعیت عینی درجه دمکراتیسم حزب را تعیین میکند. نظرم را خلاصه بگویم؛ معضل من با این مقوله این است که این خیلی تشکیلاتی است و بنظر میآید مال انشعابات کمیترون از یک احزاب بزرگتر است که میخواستند یک مقدار انضباط پذیر و حرف شنو باشند. یعنی اگر این نیست آنوقت بنظر من آنچه که اساسنامه ما باید بیان کند ضرورت بوجود آوردن انضباط محکم بین رهبران جنبش کارگری است. این چیزها بیشتر میشود اصول تشکیلاتی ما. آنچهها مفروضات ما است که کسانی که هستند خودشان ادعاهای مستقل الرأی هستند.

به هر حال بحث من منسجم نیست. من میگویم این بند خیلی تشکیلاتی - مدیریتی است. در صورتی که "سانترالیسم دمکراتیک" اگر، تاریخاً بگیریم، حاصل یک مرزبندی با دموکراتیسم است و اگر عملاً بگیریم، تبدیل شده به عضوهای حرف شنو و بی خاصیتی که عضوش هم در جامعه بی خاصیت بوده که توانسته اینها را بپذیرد. وگرنه تبعیت او بستگی به اصول اعتقاداتش دارد. آدم میتواند عضو حزب باشد و به این معنی خیلی از دستوراتش بنظر من تبعیت نکند. فلان کمیته میتواند فلان نظر حزب را نپذیرد. اگر رهبر واقعی جنبش کارگری است که آن نظرات در کتش نمیرود. میخواهم بگویم من شخصاً در این ابهام دارم. روی "مادام و به درجهای که مبارزه مخفی این کار را میکند". بنظر من ایرادهایی که به ما گرفته اند وارد است. ببینید! دموکراسی را بعنوان یک بحث حق و حقوق میچینید، بعد میگوییم "مادام و بدرجهای که..." نباشد کمیته مرکزی میزند زیرش! من میگویم در شرایط مخفی نمیتواند بزند زیرش، اگر حزب حزب رهبران عملی جنبش کارگری است. چرا نمیتواند؟ به درجهای که شرایط مخفی شده شما میتوانید به یکی که نظرش با تو فرق دارد خرس توی کارگرا می رود دستور بدهید؟ خُب گوش نمیدهد. میخواهم بگویم خود این معضل، حزب را مجزا از جامعه بررسی کردن و مجزا از طبقه بررسی کردن است که این فرمولبندی هم میتواند جواب مسأله باشد.

به هر حال پیشنهادم به کمسیون بعدی این است که برود یک مقدار تاریخچه بحث سانترالیسم دمکراتیک، اینکه در مقابل چه دیدگاهی مطرح شده، میخواسته به چی جواب بدهد و بعد تاریخچه به چیزی تبدیل شده، اینها را بعنوان پشتوانه بحث خودش یک دوهفته ای روی آن مطالعه بکند تا بتواند در بیاورد. این فرمولبندی بنظر من جز ابهام - هر طور دستکاریش کنیم - چیزی از آن در نمیآید. روی بحثهای سطح رهبری هم (نمیدانم ماده چند است بحث سطح کمیته مرکزی و غیره است). بنظر من ما فرم تشکیلاتی دفتر سیاسی و غیره را اینجا گذاشتیم روی آنها من زیاد بحثی ندارم. در مورد دبیر کل قبلاً صحبت کردیم. من طرفدار این هستم که ما این مقوله در بین نباشد. بجای آن دبیر کمیته مرکزی داشته باشیم. ولی آن دبیر کمیته مرکزی اسمش در اساسنامه بیاید یا لااقل کمیته مرکزی هم مثل هر کمیته دیگری دبیر خودش را انتخاب میکند. در اصلاحاتی که بهروز داده بود حذف شده بود. در اصلاحات خودشان هم همینطور. پیشنهاد من این است که روی این فکر بکنید چون این مهم است. یعنی درست است که ما یک جنرال سکرتری از نوعی که سنتا در احزاب CP بوجود آمده نداریم و نمیخواهیم هم داشته باشیم، ولی دبیر کمیته مرکزی بعنوان فردی که فراخوان میدهد، هماهنگ میکند، مثل دبیر هر کمیته دیگر برای ما یک ضرورت است.

راجع به عضویت

فکر میکنم بحثهای ما راجع به عضویت کارگری، سازمان انقلابیون حرفه‌ای، روی بحث عضویت تأثیر میگذارد. نمیدانم، ممکن است روی فرمولبندی اساسنامه تأثیر نداشته باشد یا کم داشته باشد ولی باید روشن باشد بالاخره برای ما که آیا عضویت در "سازمان کارگری حزب" یا "عضویت در محل زیست و کار" در حزب عین همان خاصیت‌هایی را دارد که عضویت در سازمان مسلح حزب یا سازمانی که مخفی است و مبارزاتی که مثلاً ارتباط بخشهای تشکیلات را با هم نگهدارد یا غیره. اگر اینها جایش در اساسنامه نیست به هر حال یک چیزی که در اساسنامه است این است (شاید به این معنی که) مثلاً "سازمان حرفه‌ای حزب" از "سازمان توده‌ای حزب" معنی شود یا چیزهایی شبیه این. یا "سازمان کارگری حزب" با "سازمان حرفه‌ای حزب" یک معانی خاصی پیدا نکند. روی اینها هم باز نظر خاصی ندارم. من میگویم اینها هم مبهم است. الآن وقتی عضویت را نگاه میکنیم این باز یک تصویری دارد که یک اتمی آمده در تشکیلات ما، که این عضو است، پیش عضو میشود، نمیشود... در صورتی که یک عده زیادی بدون "پیش عضویت" در آینده به حزب کمونیست میپیوندند. و باید بتوانند بیوندند. و گرنه طبقه کارگر فقط وقتی با آحادش طرف باشیم میتوانیم ۶ ماه بگذاریم در "پیش عضویت". و گرنه فلان محفل رأس فلان اعتصاب به حزب کمونیست مراجعه نکند یا در تماس با حزب کمونیست بگوید "ما خود را از این به بعد حزبی میدانیم" دیگر خودش خودش را حزبی دانسته و بنظر من دست هیچ کمیته مرکزی نیست او را حزبی نداند. من میخواهم بگویم همان رابطه "حزب و جامعه" و "حزب و طبقه" در بحث عضویت هم یک درجه‌ای بروز میکند. شاید به این معنی تصویری که از "عضو" بمثابة یک اتم در حزب داده میشود زیاد جالب نباشد. بیشتر باید تصویری داد از رهبران محلی و رابطه‌شان با حزب. یا مثلاً تصویری داد از کادرهای محلی و رابطه‌شان با کمیته مرکزی، یک چیزهایی شبیه این. به هر حال این اساسنامه خیلی رنگ فرمولاسیونهایی را دارد که سنتا در چپ رواج داشته. من پیشنهادم این است که فقط کمیسیون ریشه این فرمولاسیونها را یک مقدار بررسی بکند و ببیند استفاده از همه‌اش موجه است؟ من فکر میکنم به نفعی بعضی‌هاش میرسیم. و حتی اسمهای بهتری برای کارهایمان پیدا میکنیم.

دو نکته در پاسخ به دو رفیق

تعبیر درست از یک حزب کارگری چیست؟ رابطه بین ارگانها بدون ضوابط ممکن است؟

دیروز درباره سانترالیسم دمکراتیک یک نکات مبهمی گفتم که خود آنها را هم مبهم گفتم. میخواستم یک مقدار حرف خودم را بیشتر توضیح بدهم. اول جواب رفقا امیر و ناصر را به دو تا نکته بدهم. امیر صحبتش این بود که در این فصل اول میخواهد بگوید حزب یک سازمان سراسری است، این را اینجا نمیخواهد بگوید. این را در اول فصل سوم میگوید "حزب کمونیست ایران سازمانی سراسری است متکی به تشکیلاتهای محلی". آنچه‌ی که اینجا میخواهد بگوید این است که این یک سازمان طبقه کارگر است و جمله‌بندی یک طوری است که میگوید "حزب کمونیست سازمان سیاسی و سراسری طبقه کارگر است". یعنی طبقه کارگری یک سازمان سیاسی و سراسری دارد آن حزب کمونیست ایران است. من فکر میکنم باید گفت حزب کمونیست یک سازمان کارگری و مارکسیستی است. یا یک سازمان مارکسیستی کارگری است یا یک سازمان سیاسی مارکسیستی کارگران است. چیزی شبیه این باید گفت. به هر حال من موافقم که این یک تعبیر سکتاریستی است. به ثبت رساندن نمایندگی انحصاری طبقه کارگر است قبل از اینکه یک چنین واقعییتی در جامعه شکل گرفته باشد که نمیدانم هیچوقت اینطوری شکل میگیرد یا نه؟

رفیق ناصر(جاوید) میگوید یک احکامی بگذاریم بدون اینکه در قید و بند این باشد که روابط بین ارگانها را تعریف کنیم. بنظر من این خیلی اشتباه است ما بیشتر از این حرفها تشکیلات داریم که بتوانیم این کار را بکنند. یک نمونه ساده‌اش همین کنگره‌هایی است که گرفتیم. حُب اگر اساسنامه نداشتیم این کنگره دوم را نمیگرفتیم. معلوم نبود باید بگیریم، نباید بگیریم؟ موازین آن چه است و غیره. با چه حد نصابی باید آدمها در آن شرکت میکردند؟ حظوری کمیته مرکزی میبایست در آن رأی داشته باشد؟ چی را آن کنگره باید تصویب یا رد میکرد؟ خود این پلنوم را معلوم نبود چرا باید بگیریم یا نباید بگیریم؟ کمیته مرکزی را با چه ضوابطی انتخاب بکنیم؟ آیین نامه حقوق ویژه کومه‌له هزار و یک نکته را برای ما روشن میکند در مناسبات درون تشکیلاتی. همینطور در خارج کشور و غیره و غیره. بنظر من ممکن است ما تشکیلات کارگری و حوزه‌بندی شده در پایه به آن وسعت نداشته باشیم یا شرایط اجازه ندهد که به آن وسعتش بکنیم که فصلهای معینی از این اساسنامه کاربرد داشته باشد ولی همین الآن در عضویت، در سازماندهی ارگانهای مرکزی، در رابطه درون حزبی حسابی از این اساسنامه استفاده میشود و بنظر من زیادی عقبگرد از وضع فعلی است.

راجع به سانترالیسم دمکراتیک

دیشب فکر کردم یک مقدار هم با رفقا بحث کردم. من مشکلم را اینطوری میگویم. ببینید! الآن بحث از "استبداد درون تشکیلاتی" میشود (در سازمان ما یا در سازمان احزاب دیگر). اولاً در هیچ جای سازمان ما به اساسنامه استناد نمیشود. یعنی آن کسی که این استبداد را روا میدارد اصلاً اساسنامه را نخوانده، احتمالاً ندارد و یکبار هم نمی‌رود بگوید بابا جان ببین! بند ۶ اساسنامه به من این حق را داده پدرت را دربیورم! تا حالا اینطوری نشده. این گرایش یک گرایش بیرون اساسنامه‌ای است. اساسنامه ما اتفاقاً اگر همین را بگذارد میبیند که حق ندارد این کار را بکند. بنابراین آن یک بحث دیگر است. اما فرض کنیم با اساسنامه جلوی یک تجربه تاریخی را بگیریم. بنابراین صحبت سر این است که موازین دمکراسی را باید روشن کنیم، اینطوری صحبت میشود. ولی من میگویم دمکراسی بحثی است در مورد حقوق اکثریت و غلبه اکثریت. در صورتی که آن بحثی که شما باید بکنید بحث حقوق فرد و حقوق اقلیت است. دمکراسی یعنی اکثریت براند دیگر. دمکراسی چیزی جز این نیست. هیچ کسی در تجربه تاریخی هم جز به اسم اکثریت پدر مخالفش را در نیاورده است. یعنی شما هر چقدر دمکراسی را تعریف بکنید بالأخره دارید حقوق اکثریت را تعریف میکنید. مگر اینکه بگوییم داریم در یک جامعه حرف میزنیم، که شاید در بحثهایمان این تذکر را به من دادند، که حقوق دمکراتیک معنی دارد. میخواهم این یک تبیین بورژوا دمکراتیک از انسان است. اینکه من حق بیان دارم، اینکه من میتوانم حرفم را بزنم، اینکه من آدمی هستم برای خودم، کسی حق ندارد جلوی ابراز نظر من را بگیرد را به اسم "حقوق دمکراتیک من" مثلاً تعریف میکند، نه تعریف من، تعریف اتحاد داوطلبانم.

من میگویم شما اگر سانترالیسم را بخواهید تعریف کنید (سانترالیسم دمکراتیک در مقابل سانترالیسم) سانترالیسم یعنی اینکه مرکز اصلاً جواگو نیست. مرکز معلوم نیست از کجا آمده. یک حکومت سانترالیستی ممکن است شکلگیری مرکزیتش نامعلوم باشد، ارثی باشد. سلطنت مطلقه. ولی شما وقتی میگویید دمکراتیک است یعنی این مرکزیت انتخابی است. اگر سانترالیسم دمکراتیک نباشد آنوقت میشود حرفی که این مرکزیت زد دوباره انتخاب کنندگان تشخیص میدهند که راست گفت یا دروغ گفت اگر خواستند تبعیت میکنند نخواستند نمیکند. سانترالیسم دمکراتیک میگوید که نه دیگر! یکبار که انتخاب کردید لطفاً دیگر از این مرکزیت تبعیت بکنید. من میگویم هر چه گفت بالأخره در همان چهار چوبی که توافق کرده‌اند، مرکزیت انتخاب کردند، حقوق و وظایفی به آن دادند دیگر.

من میخواهم بگویم تجربه منفی احزاب چپ در مورد استبدادی شدن روابط شان با شور کردن بحث دمکراسی، با تبیین ضوابط دمکراتیک نمیشود. چون دمکراسی تعریفی نیست برای داشتن انسانهای آزاد و مختاری که با هم حرف

میزند و رأی آنها سر جای خودش قبول است و بموقعش باید در یک صف بایستند و بجنگند. دموکراسی تعریف شریطی است که در آن اکثریت حرف خودش را اعمال میکند. و هر چقدر هم شما حزب کمونیست را دموکراتیک تعریف کنید اکثریت دموکراتیکی بوجود میآید که در دهان اقلیت را میبندد دیگر. پس آن چیزی که شما میخواهید حقوق فرد و حقوق اقلیت در حزب است، که این بنظر من امری مربوط به دموکراسی نیست. یک حکومت دموکراتیک، یک سازمان دموکراتیک با رأی اکثریت تصمیم میگیرد یک تعدادی را بخاطر حرفی که زدند میندازد بیرون دیگر. اینکه با چه مناسباتی اکثریت پشت رهبری هست یا نه؟ مثالی بزنم؛ مدام از روابط غیر دموکراتیک در حزب بلشویک صحبت میشود. استالین زینوویف را در لنینگراد با دموکراتیک ترین شیوه شکست داد. رفت در کمیته لنینگراد انتخابات گذاشت و رأی گرفتند و آدمها را بیرون کردند. ۲۰۰۰۰ نفر به این رأی دادند، ۶۰۰ نفر به طرفدارهای فلان اپوزیسیون. خیلی خُب! دهها هزار نفر با تو هستند ما ۴۰۰ نفریم ولی این ۴۰۰ نفر جزء برسمیت شناخته حزب است و کسی حق ندارد به اعتبار ۴۰۰ نفر بیرونش بکنند. ما چیزی را نقض نکردیم ما داریم کارمان را میکنیم.

خُب آنجا رأی اکثریت حزب را اعمال کردند دیگر. در هر کنگره‌ای رأی اکثریت را روی اپوزیسیون اعمال کردند و زدندش دیگر. قانون ضد فراکسیونی را به رأی اکثریت کنگره‌شان تصویب کردند و بعد هم اجرائش کردند دیگر. چکار باید میکردند، اجرائش نمیکردند؟ من نمیگویم کسی اینها را گفته، میخواهم بگویم تمام اینها توسط دموکراسی انجام شده. بنابراین آن چیزی که ما اینجا میخواهیم سیمای یک انسان مبارز است که معلوم است نمیشود جلوی حرفش را گرفت و کسی نمیتواند به او حرفی خلاف منطق و خلاف خصلت انقلابییش و خلاف هویت سیمای سیاسیش بزند. این را من هنوز نمیتوانم درست متوجه شوم، البته اگر توضیح بدهند حتما متوجه میشوم که با تعریف کردن موازین دموکراتیک باینجا میرسیم. بنظر هر چقدر شما دموکراسی بورژوایی را بسط بدهید، یعنی دموکراسی بورژوایی است وقتی داریم در این چهارچوب از آن حرف میزنیم و تصویری که از دموکراسی هست این است، دموکراسی پرولتری که تازه بدتر است. میگوید دموکراسی برای کارگران و پدر پدرسوخته غیر کارگران را در میآورد. میخواهم بگویم به این مفهوم که اکثریت فقط حرف میزند و اقلیت کاملاً باید تبعیت بکند دموکراسی پرولتری صریح حرفش را میزند و خاصیتش این است که میگوید کی اکثریت است.

من میگویم خُب اگر با تعریف دموکراسی بورژوایی هر چقدر این را باز بگیرید به انسان نرسید، مجانب میشوید با انسان. با شخصیت و هویت و حرمت انسانی مماس نمیشوید، مجانب میشوید. مدام میروید که به آن نزدیک شوید. آقا همه حرفشان را بزنند هیچکسی حق ندارد به کسی چیزی بگوید. یک جایی میرسید که شما مدام دموکراسی را زیاد کرده‌اید بدون اینکه به انسان مبارز قائم بذات مستقل‌الرأی رسیده باشید ولی در عین حال حزب رزمنده بصف شو خودت را از دست داده‌ای که نمیتواند یک روز قیام کند. چون میخواهند بحث کنند راجع به آن!

جنگ با حزب دمکرات را در نظر بگیرید. یک سازمان دموکراتیک از نوع حزب کارگر انگلستان نمیتواند دست به یک چنین جنگی برند. کما اینکه اتحادیه سراسری کارگرهای معدنچیان نمیتوانست با دموکراسی این اعتصاب را سازمان بدهد. اصلاً دولت محافظه‌کار به اتحادیه میگوید از کارگرا رأی بگیرد، اتحادیه شرط اینکه بتواند اعتصاب را پیش ببرد میگوید نه! رأی نمیگیرم. علتش هم روشن است. میگوید رأی بگیرم که این برود تکی در خانه، با ترس خودش و لرز خودش، نگاه به حقوق خودش، دستمزد خودش و عاقبتش چه میشود رأی بدهد خُب رأی منفی میدهد. بیاید در سالن مجمع عمومی من برایش سخنرانی میکنم رأی مثبت میدهد دیگر. رأی نمیدهد اصلاً میگوید بروید. بنابراین نمیگذارد رابطه‌اش را ببرند روی دموکراسی بورژوایی.

اولاً سعی کردم بگویم مشکل ما در "استبداد درون تشکیلاتی" این نبوده که اساسنامه ما دموکراسی را درست تعریف

نکرده. مشکل تاریخی چپ این نبوده که دمکراسی درون حزبی نقض شده و لذا افراد مختلف قربانی "استبداد درون تشکیلاتی" شدند. مشکل امروز ما با توصیف بیشتر دمکراسی درون تشکیلاتی لزوماً حل نمیشود. ممکن است اساسنامه خیلی بهتر بشود ولی جواب تاریخی آن چپ نیست. یک نکته را هم اضافه بکنم؛ من معتقدم سانترالیسم یعنی بخط شدن موقع حساس لازم. وگرنه اگر تعجیلی در کار نیست، اگر قرار نیست کار ضربتی انجام شود، همیشه میشود ایستاد و راجع به آن صحبت کرد. آن سانترالیسمی که حزب کمونیست این دوره به آن احتیاج دارد برای اینکه آن اعمال سریع را در لحظات تعیین کننده‌ای انجام بدهد دیگر. وقتی کمیته مرکزی حزبی تصمیم گرفت فراخوان قیام بدهد دیگر لازم نباشد این را برد در دهها کمیته و غیره صحبت کنند که آیا قیام در دستور است یا نه. آن را رأی بگیرند و بیابند بگویند آهان اکثریت حالا میگوید دوباره قیام! این را دیگر وظیفه من قرار داده‌اید که بگویم تاریخ کی است، که الان گفتم. این سانترالیسم برای این دوره خوب است. وگرنه اگر بنا باشد راجع به تجدید نظر در برنامه حزب حرف بزنم ممکن است ۸ سال وقت داشته باشم و هیچوقت هم سانترالیسم راجع به آن اعمال نکنند.

من بحثم این است. میگویم حزب کمونیست دوره ما نمیتواند یک حزب سانترالیستی به این معنی نباشد که بتواند در لحظات تعیین کننده تصمیم بگیرد. و معتقدم حزب کسانی است که با علم به اینکه مستقل‌الرأی هستند، با علم به اینکه حق دارند هر موقع که میخواهند حرف خودشان را بزنند، با علم به اینکه هیچ احدی نمیتواند جلوی دهانشان را بگیرد - خودم سعی کردم بگویم اگر واقعیت اجتماعی این حزب کارگری باشد عملاً هم هر کسی نمیتواند بسادگی جلوی دهانشان را بگیرد - با علم به این آماده اند که در یک سازمانی فداکارانه و گاهی با پا گذاشتن روی حرف و نظر خودشان سیاست اکثریت را اعمال بکنند. برای اینکه مبارزه طبقاتی به آن ترتیب قرار است پیش برود. من که نمیتوانم اکثریت این حزب را جمع کنم شما که جمع کردید خوب این سیاست پیش برود دیگر. وگرنه هیچ سیاستی پیش نرفته و این بدتر است. یک سازمانی است که داوطلبانه میآیند در آن برای اینکه میدانیم در لحظات معینی نمایندگان منتخب خودمان، ارگانهای رهبری کننده منتخب خودمان از ما میخواهند که حرف نزنیم و بخط شویم. اگر این را زیادی بکنند میفهمیم، چه لزومی دارد الان شما این کار را بکنید؟ ولی اگر اوضاع حساس باشد تصمیمات تعیین کننده باید گرفت، مواضع صریح باید گرفت، برخوردهای صریح باید کرد یک درجه‌ای از این تمرکز لازم است. به هر حال من میگویم در بحث سانترالیسم دمکراتیک دو چیز را باید پایید. از کف رفتن خصلت رزمنده حزب کمونیست و آمادگی عملش در شرایط خطر که احزاب سوسیال دمکراتیک ندارند و در نتیجه با سیاست پارلمانی سیاستشان را جایگزین میکنند. یا اینکه باید بگویم انعکاس سیاست پارلمانی‌شان است. ما ممکن است در دمکراتیک کردن حزبمان بیش از حد به سوسیال دمکراسی نزدیک شویم. و یکی تبدیل شدن به یک جریان فرقه سکتی که فقط دستور میدهند و قشون میکشند اینطرف آنطرف. آدمهای بی هویت و پیچ و مهره‌های یک دستگاه تشکیلاتی اند (که مثلاً در احزاب بعد از استالین بودند) که آن هم نمیخواهیم باشیم. میخواهم بگویم نه آن به دلیل سانترالیسم آنطوری شد و نه این یکی بعد از اعمال دمکراسی اینطوری شد. این مفاهیم بنظر من این دو تا قطب را نمایندگی نمیکند. در آن سیمای هویت بشر، هویت بشر مبارز مسخ شد و آدم میشد آویزان حزب برای مقامش، ناندانی و غیره‌اش. در این اصلاً مبارزه نقض شده، طرف هدفی ندارد، هدف انقلاب قهرآمیزی ندارد، این شده است. به این بگو میخواهد انقلاب قهرآمیز بکنم یا اصلاً میخواهم یک سیاست را حتماً پیش ببرم، نمونه‌اش "نیل کینوک" می‌رود "لیورپول" به دمکراتیک‌ترین شیوه‌ها بخش لیورپول‌شان را میزند، که سیاستهای رادیکالی در مقابل دولت "تاچر" بود، تصفیه میکند. همه هم جیغشان در آمده که "حزب کارگر" نمیتواند کسی را به اتهام این که "تروتسکیست" است یا معتقد به تروتسکیسم است بیرون بکند. ولی میکند دیگر! میخواهم بگویم هر جا هدف قاطعی برای این احزاب مطرح میشود این موازین بدرد عمه‌شان خورده و برمیگردند به همان انسان بی شخصیت. هر جا هم آدمها با شخصیت اند مثل "آرتوریستها" و "اسکارگیل" و امثالهم، ۱۰ تا سیاست آنطوری را پیش میبرند، معدنچی پشتش است نمیتوانند حرفی به آن بزنند.

به هر حال من ملاحظاتم را گفتم و نظر خیلی قاطعی ندارم. ما اول باید تعرف کنیم دمکراسی یعنی چه! دمکراسی بحثی است درباره قدرت اکثریت نه درباره حقوق اقلیت. چاق کردن دمکراسی ما را الزاما به انسان مستقل رأی و یا قائم بذات نمیرساند.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را دینیس میر (آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده کرده است و در ۳۷، ۲۰۰۹ (۱۷ اسفند ۱۳۸۷) منتشر شده است.

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران در مورد شوروی - ۱۹۸۶ (۱۳۶۵ - ۱۳۶۴)

قسمت اول

سعی کردیم قبل از اینکه سمینار را بدهیم یک متن فشرده‌ای به همه بدهیم، منتها متأسفانه نتوانستیم اینکار را بکنیم. نتوانستیم نوشته‌هایی که من و ایرج داریم را برای آن متن با هم تلفیق بکنیم. فکر کردیم که برای مبنای این بحث مستقیماً نظرات و تزهیمان را میدهیم برای بولتن همین شماره‌ای که در بیاید. بحث منظم است و فکر میکنم در خود بحث فرصت کافی باشد برای برخورد به آن، بخصوص اینکه تازگی خیلی از نکاتش زیاد نیست.

بحثی که ما اینجا داریم راجع به شوروی، قبلش یک توضیحی باید بدهم راجع به اهمیتش برای ما. بنظر ما دیدگاهی که ما اینجا مطرح میکنیم اولاً دیدگاه ویژه‌ای است - هر چند در تزه‌های رفیق امیر هم میتوانم بگویم همین دیدگاه سعی کرده باز شود - ولی به هر حال این خودش دیدگاه ویژه‌ای است که ما فکر نمیکنیم یک نتیجه خیلی طبیعی و ساده‌ای باشد از بحثهای تاکنونی حزب. فکر نمیکنیم بحثی باشد که موافقت با آن، در چپ انقلابی بحث ساده‌ای باشد و در کل فکر میکنیم کسانی که چنین نظراتی دارند باید انرژی زیادی برایش صرف کنند برای اینکه حتی این به نظرات وسیعی در حزب تبدیل شود. و ما بیشتر فکر میکنیم نظراتی که در حزب ما مقبولیت پیدا میکند نظراتی است که به این عنوان رادیکالترین طیف منتقدین شوروی در دوره معاصر مطرح کرده‌اند. بحثی که ما داریم در مقابل آنها قرار میگیرد. این تزه‌ها برای ما جای محوری دارد در آن چیزی که بتدریج، لااقل در شش هفت ماه اخیر به اسم کمونیسم کارگری به آن رجوع میکنیم.

کمونیسم کارگری به اعتقاد ما صرفاً یک اسم دیگری برای "مارکسیسم انقلابی"، "مارکسیسم واقعی" و "مارکسیسم اصیل" نیست. این تفاوت اساسی را دارد با این تبیین و با این عناوین، که در حالی که آنها یک استنباط ایدئولوژیکی و یک استنباط راسخ بودن تئوریک و استواری پیگیری عمل رادیکال را به ذهن می‌آورد، کمونیسم کارگری یک نقطه رجوع اجتماعی برای خودش جستجو میکند و آن طبقه کارگر است. فی الواقع سعی‌اش این است که نشان دهد این رادیکالیسم و اصالت تئوریک و ارتدکسی مارکسیستی، یکی از ارکان پراتیک کمونیستی میتواند باشد. یک رکنی به همان اندازه مهم، خود وجود اجتماعی طبقه کارگر است که به طرق مختلف در تبیین ما از مسائل خودش را نشان میدهد و وقتی که خودمان را متوجه این رکن میکنیم، میبینیم در خیلی مسائل سیاسی، نظری و تاکتیکی در مقابل طبفهایی قرار میگیریم که تا امروز به اسم مارکسیسم رادیکال در صف جامعه و صف بین‌المللی شناخته شده بود.

نقد ما روی شوروی نقدی در سنت نقد رادیکال روی شوروی نیست. یعنی نقدی که فکر میکند به درجه‌ای که بتواند منکر خصلت پرولتری وقایع روسیه شود به همان درجه به مارکسیسم و ارتدکسی آن نزدیک شده یا به همان درجه عمیق نقد کرده است. ما نمیتوانیم زیر پراتیک شوروی بزنیم به آن سادگی که انتقادهای رادیکال کمونیسم چپ یا چپ

نو زیرش میزند. برای اینکه این تجربه‌ای است که طبقه کارگر در مقیاس دهها میلیونی با اعتقاد به اینکه دارد برای منافع خودش می‌جنگد ببار آورده است. پیشروترین احزاب کارگری در طول چند دهه، در این انقلاب نقش بازی کرده‌اند. فی الواقع مُهر خودش را نه فقط به سرنوشت جنبش کارگری بلکه به سرنوشت جهان بعد از خودش کوبیده. این تجربه را ما نمیتوانیم با تبیین‌هایی که صرفاً یک خلوص ایدئولوژیکی را انتظار دارد و این ادعا را میکند که در صورت منحرف شدن از یک خلوص ایدئولوژیکی، یک استواری ثوریک و یا پایبند بودن به یک ارتدوکسی مارکسیستی، و در صورت نقض اینها، این انقلاب به باد فنا می‌رود.

بنظر ما پراتیک طبقه کارگر را نیروهای اجتماعی قوی میتوانند خنثی کنند، نیروهای اجتماعی طبقات دیگر. نفس زیر پا رفتن یک ثوری یا یک تز یا یک فرمولبندی یا یک دیدگاه و یا نگرش، بخودی خود کافی نیست برای اینکه ما بتوانیم روی یک تجربه تاریخی طبقاتی قلم بگیریم. باید نشان بدهیم کدام نیروهای واقعی مادی در سطح جامعه توانستند یک خیزش عظیم طبقه کارگر را سر جای خودش بنشانند و ساکتش کنند و به شکست بکشانند. این چیزی است که ما میخواهیم نشان دهیم. از آن طرف بحث دیگر ما این است: خیزش طبقه کارگر از یک اعتباری برخوردار است. مستقل از اینکه ثوری حاکم یا ناظر بر آن تا چه حد به ارتدوکسی مارکسیستی نزدیک یا دور است. برای مثال، بعداً این در بحثهای ما روشن میشود که، خود دیدگاههایی که میگویند "باید در آلمان انقلاب صورت میگرفت" هیچوقت به این نکته نمیپردازند که آن حزب انقلابی ارتدوکس لنینی سر خطی که قرار بود انقلاب در آلمان به آن گره خورده باشد، در این تبیین‌ها کجا بود؟ یعنی خود آن دیدگاه هم حتی براحتی می‌پذیرند که در آلمان میتوانست در فقدان یک چنین حزب لنینی بیست و یک شرطی، انقلاب اجتماعی صورت بگیرد و به داد انقلاب روسیه برسد. ما هم معتقدیم این عملی است. ما معتقدیم انقلاب پرولتری به همان درجه که تحت تأثیر ثوری انقلابی است به همان درجه تابعی از خیزش واقعی توده‌های طبقه است و گرنه کمون پاریس را نمیشود توضیح داد.

بنابراین نقد ما روی شوروی ممکن است در خیلی جاها به اندازه کافی برای چپ رادیکال امروز رادیکال به نظر نیاید. ما خودمان معتقدیم این رادیکالترین و کارگری‌ترین انتقادی است که ما با آن مواجه شده‌ایم و یکی از نقاط مورد بحث ما این است که انتقادات رادیکال تاکنونی به تجربه شوروی تا آن جایی که ما شنیده‌ایم چیزی بیشتر از یک دمکراتیسم رادیکال را نمایندگی نمیکند. انتقاد کارگری یا انتقاد واقعاً رادیکال دوره ما - بنظر ما، با آن درکی که الان داریم - باید از همین جایی شروع کند که ما شروع میکنیم. اینها را توضیح دادم برای اینکه بگویم که ما در نقد شوروی به دنبال یک سلسله مواضع خوش آب و رنگی که بشود به چپ رادیکال ارائه کرد نمیگردیم. بلکه به دنبال یک معضل واقعی انقلاب کارگری میگردیم و خودمان هم میدانیم که این انتقادهای بسادگی توسط چپ رادیکال هضم نمیشود.

ما این بحث را در چند سطح عرضه میکنیم. اول یک بحث کلی که همه بحث مورد نظر را در رئوس اصلیش میپوشاند و راجع به هر نکته توضیحاتی میدهد را عرضه میکنیم (که این کار من است) بعد رفیق ایرج نکات گرهی این بحث را با جزئیات بیشتری توضیح میدهد و بعد در سطح پلمیک و جدل در خود این جلسه، اگر فرصت باشد و یک چنین پلمیکی بالا بگیرد، آنجا از نکاتی که مطرح کرده‌ایم. دفاع میکنیم. مجموع این سه بخش است که نظرات ما را منعکس میکند. شاید نتوانیم در یک بحث کلی اولیه همه نکاتی که میخواهیم را بگوییم. لازم است که از آن نکات انتقاد شود تا بیشتر بتوانیم توضیح دهیم. در سطح کلی من اینها را میگویم و بعد رفیق ایرج صحبت میکند. یکی نقطه حرکت ماست، که اینجا بحث اساسی‌مان این است، انتقادی است که ما میخواهیم به شوروی بگذاریم یک انتقاد سوسیالیستی است و نه دمکراتیک. بحث اساسی ما این است که کل انتقاد تاکنونی، از آنجا که تبیینش از سوسیالیسم شباهت زیادی به تبیین خود رویزیونیسم مدرن از سوسیالیسم دارد، ناگزیر انتقادش را در بُعد دمکراتیک متمرکز کرده است. و فی الواقع نمیتواند روی آن محل اختلاف اصلی طبقه کارگر و آن تجربه دست بگذارد. ما در مقابل انتقاد دمکراتیک تاکنونی، در مقابل رادیکالترین اشکالش، انتقاد پرولتری - سوسیالیستی را قرار میدهیم که این را توضیح میدهد.

دوم چهارچوب تاریخی انقلاب روسیه است. اینجا بحث ما این است که چطور هیچکس حق ندارد انقلاب روسیه را در چهارچوب تاریخی درونی مارکسیسم توضیح بدهد. برای اینکه متعلق به تاریخ جامعه بشری است، بنابراین همه نیروهای جامعه بشری را در بوجود آوردن و در خفه کردن این انقلاب باید بررسی کرد. این جزئی از تاریخ مادی جامعه است، نه فقط نقطه‌ای در تاریخ درونی جنبش کارگری، و از آن محدودتر تاریخ درونی جنبش کمونیستی از مانیفست تا مثلاً انقلاب اکتبر و بعد چه و چه. بحث ما این است که انقلاب اکتبر یک چهارچوب اجتماعی دارد و در این چهارچوب اجتماعی فقط میشود نیروهای واقعی دخیل در آن و در نتیجه سرنوشت مبارزه این نیروها را دید.

نکته سوم زمینه‌های فکری شکست پرولتاریا در روسیه است. که ما اینجا به معنی اخص به بحث تئوری و دیدگاه تئوریک ناظر به پیشروان طبقه کارگر روسیه برمیگردیم. نکته چهارم گره‌گاه‌های اصلی است که هر موضع روی شوروی باید بتواند جواب بدهد. این لیست احتمالاً تمامی ندارد، ما یک چند تای آن را اینجا بحث میکنیم بقیه آن را هم اگر بحث پیش بیاید از همین زاویه سعی میکنیم نظمان را راجع به آن بگوییم. یکی مسأله دولت شوروی و خصلت دولت شوروی است در ابتدای انقلاب و رابطه‌اش با تصویر ما از دیکتاتوری پرولتاریا. مسأله اقتصاد و سیاست دوره پرولتاریا و رابطه این دو تا با هم، چیزی که بنظر ما از قلم میافتد در دیدگاههایی که ما با آنها آشنایی داریم. مسأله "سوسیالیسم در یک کشور"؛ چه بعنوان یک بحث تئوریک معاصر ما و چه بعنوان یک واقعه تاریخی - پلمیکی در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ سرنوشتش معلوم شد. شوروی امروز و ارزیابی ما از آن، و بالأخره بوروکراسی، انحطاط حزب، مسأله رویزیونیسم و مسأله دمکراسی درون حزبی، یعنی محورهای انتقادهای اساسی که تا به حال شده از شوروی. ما با این نکات برخورد میکنیم که بوروکراسی، انحطاط حزب، تفوق رویزیونیسم، خفه شدن دمکراسی درون حزبی و چیزهایی از این قبیل چه جایگاهی در سیستم فکری ما دارد و موضعمان را راجع به آن بگوییم. طبعاً ما در رابطه با اینها موضعگیری‌مان را راجع به بخشهای مختلف اپوزیسیون داخل حزب بلشویک بیان میکنیم. و بالأخره درسهای انقلاب اکتبر یا اینطور بگویم کلیدی‌ترین درسی که کمونیسم امروز میتواند از انقلاب اکتبر بگیرد را به اعتقاد خودمان و بر مبنای تزهیمان بیان میکنیم. این طرح خام بحث و تیرهای مسأله بود که من راجع به هر کدام توضیحاتی میدهم.

گفتم که هدف ما از این تزاها، ارائه انتقاد سوسیالیستی از تجربه شوروی است. این سوسیالیستی را ما زیرش تأکید میگذاریم. چون معتقدیم بخش اعظم انتقاد تاکنونی انتقاد سوسیالیستی نیست. انتقاد دمکراتیکی است که به طرق مختلف رادیکالیزه شده. مسأله اساسی این است که بفهمیم حتی رادیکالترین انتقاد دمکراتیک موجود از تجربه شوروی، یعنی انتقاداتی که انحرافات حزب را مبنا قرار میدهند، ضعفها و نگرشهای نادرست تئوریک و ایدئولوژیک در حزب را مبنا قرار میدهند. به ساختار حکومتی بعد از انقلاب ایراد میگیرند یا مثلاً بر روی عملکرد دولت شوروی در صحنه بین‌المللی انگشت میگذارند و غیره، نه فقط اساسی‌ترین نکته مورد بحث در شوروی یعنی اینکه چرا جامعه سوسیالیستی در شوروی برپا نشد، چرا اقتصاد و مناسبات تولید سوسیالیستی در شوروی برپا نشد بی جواب میگذارند و از کنارش رد میشوند، بلکه در نتیجه این کار نمیتوانند حتی به آن جوانبی که خودشان روی آن انگشت میگذارند، مثل انحطاط حزب، تفوق رویزیونیسم، استبدادی شدن ساختار حکومت و غیره هم پاسخ ماتریالیستی بدهند، نمیتوانند تحلیل ماتریالیستی از این کنند. معمولاً در این دیدگاه ما با این مواجه میشویم که این انحرافها از یک جایی مثل یک بیماری که ویروسی است، ویروسی که آدم به چشم نمیبیند، از یک جایی شروع میشود، بالا میگیرد، تا اینکه همه چیز را به فساد و انحطاط میکشاند. تئوری ماتریالیسم تاریخی و تمام دست‌آورد مارکسیسم در علم جامعه این بوده که رابطه پایه‌های مادی تحولات روبنایی، یعنی تحولات فکری، سیاسی، اداری، حقوقی در جامعه را بتواند توضیح بدهد و

وقتی دیدگاهی نمیتواند به پایه اقتصادی این تحولات رجوع کند طبعاً تبیینش از خود آن تحولات روبنایی ناقص است. بنابراین محور نقد سوسیالیستی بنظر ما موضوع تحول اقتصادی جامعه روسیه بعد از انقلاب است. این بنظر ما روح مارکسیسم است و رد این بنظر ما یک موضع غیر مارکسیستی و ضد مارکسیستی است، با هر نیتی که میخواهد مطرح شده باشد. بنظر ما رد این مسأله که مسأله مورد جدل در تجربه شوروی موضوع تحول اقتصادی جامعه روسیه پس از انقلاب است، درز گرفتن کل مسأله روسیه است و در سنت مطالعه مارکسیستی نمیگنجد.

اولاً، از نظر طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی اساساً یک انقلاب اقتصادی است و تنها بر این مبنای انقلاب اجتماعی باشد. الآن این خاصیت دیگر زیادی بنظر ما به مارکسیسم الصاق شده، که مارکسیسم را از تئوری انقلاب اقتصادی، تئوری تحول اقتصادی جامعه و تغییر مکان واقعی بشر در جامعه، به تئوری "کسب قدرت سیاسی" تنزل داده شده است. مارکسیسم بحث انقلاب اجتماعی است و محور انقلاب اجتماعی تحول اقتصادی جامعه است. این جوهر تئوری مارکس است و جوهر انقلابیگری پیگیر مارکس است. برای اینکه دمکراتیسم، خواست دمکراسی، رفع تبعیضات، آزادی فرهنگی، برابری انسانها و غیره هیچکدامش افکار نویی نیست برای قرن نوزدهم و بیستم، همه از قدیم جزو آرمانهای کهنه بشر بوده. آن چیزی که مارکس مطرح میکند ربط دادن این مطالبات به واژگونی یک نظام واقعی و عروج یک طبقه است که در مناسبات تولیدی جای معینی دارد. و برقرار کردن رابطه بین مبارزه ضد کاپیتالیستی و جامعه سوسیالیستی، که ربط دارد به یک طبقه معین در این جامعه یعنی پرولتاریا. خود این پرولتاریا محور اساسی مبارزه‌اش مبارزه‌ای برای از بین بردن استثمار طبقاتی و جامعه طبقاتی و تولید کاپیتالیستی است. اگر از مارکسیسم آرمان برقراری مناسبات سوسیالیستی بر مبنای مالکیت اشتراکی را بگیریم، دیگر هیچ چیز از آن باقی نمیماند. مابقی را تماماً مکاتب دیگر بخوبی پوشانده‌اند. مارکسیسم آن جریانی است که میتواند به این مکاتب نشان بدهد که این آرمانهای دمکراتیک بدون طبقه کارگر و بدون برقرار شدن مالکیت اشتراکی، پایه اجتماعی برای حقوق خودشان ندارند. من دارم توضیح میدهم عللی را که چرا ما فکر میکنیم تحول اقتصادی جامعه روسیه محور بحث است. اولینش این است که برای طبقه کارگر و کلا برای جامعه بشری، محور انقلاب سوسیالیستی انقلاب اقتصادی است.

بنابراین بحث انقلاب روسیه و پیامدهایش میتواند حول این مسأله متمرکز شود که چگونه و تحت چه شرایطی تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر در روسیه به تحول و زیر و رو کردن بنیاد سرمایه‌داری در این کشور منجر نشد؟ چه شد که تصرف قدرت سیاسی در روسیه منجر به تحول اقتصادی جامعه روسیه و برقراری مناسبات ملکی اشتراکی در این کشور نشد؟ اینکه چه شد که به دست گرفتن قدرت سیاسی در روسیه منجر به انقلاب اروپا نشد این یک بحث تاکتیکی تحلیل اوضاع سیاسی است. نقد سوسیالیستی تجربه روسیه بمتناهی یک انقلاب کارگری، اساسش این است که این متد و این را که گفتم توضیح بدهد. بنابراین ما از همین اول اختلاف عمیق دیدگاه خودمان را، که بنظر ما یک اختلاف طبقاتی است، اختلافی است مبتنی بر اینکه از موضع کدام طبقه اجتماعی داریم راجع به تجربه روسیه حرف میزنیم، اختلاف عمیقمان را با این دیدگاههایی که امکان ناپذیری تحول اقتصادی در جامعه روسیه را بعد از تصرف قدرت سیاسی، چه به دلیل ضرورت انقلاب جهانی، گره خوردن آن به انقلاب جهانی، عقب ماندگی روسیه یا هر دلیل دیگری، امکان ناپذیری تئوریک یا عملی تحول اقتصادی جامعه روسیه را محور بحث خود قرار میدهند ما اختلاف عمیق طبقاتی حس میکنیم، برای اینکه این دارد فلسفه وجودی انقلاب کارگری را در روسیه از بین میرد.

نکته دوم این است که عدم تحول انقلابی مناسبات اقتصادی در روسیه بعد از انقلاب ۱۹۱۷ محور اساسی است که انحطاط سیاسی انقلاب اکتبر را توضیح میدهد. بنابراین به این دلیل باز مسأله تحول اقتصادی جامعه روسیه محور تحلیل روسیه است. وقتی میگوییم انحطاط سیاسی انقلاب، منظوری چیزهایی است مثل این است: ساختار حکومت چه به سرش آمد چطور بوروکراتیک و استبدادی شد؟ خصلت طبقاتی و عملکرد حزب چه جوری تغییر کرد؟ سیاستهای

داخلی و خارجی دولت شوروی چرا به این روز در آمد؟ معیارهای اخلاقی و فرهنگی و ایدئولوژیکی و غیره حاکم بر حزب و دولت و جامعه چرا به این روز در آمد؟ بحث ما این است که محور توضیح اینها توضیح پروسه تحول یا عدم تحول انقلابی اقتصادی روسیه است.

تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن در انقلاب پرولتری، گام اول است بنظر ما. اما این قدرت تصرف شده را همانطور که انگلس تأکید میکند "باید در خدمت سرکوب دشمنان سرمایه دار طبقه کارگر - این عین نقل قول از انگلس است - و انجام آن انقلاب اقتصادی در جامعه قرار داد که بدون آن کل پیروزی به شکست میانجامد و به کشتار طبقه کارگر، مانند کمون پاریس". "قدرت سیاسی را باید در خدمت آن انقلاب اقتصادی قرار داد که بدون آن هر پیروزی سیاسی کاملاً به عکس خودش و به شکست میانجامد و به کشتار طبقه کارگر". این خیلی برای انگلس روشن است و فکر میکنم برای هر مارکسیستی قاعدتاً روشن است اگر خودش را در مالمیخولیا و در لایه‌های فرمولبندی‌های پیچیده و غامض طبقات دیگر نگذاشته باشد که مناسبات جهانی چه باید باشد و اخلاق و ایدئولوژی کمونیستها چه باشد و از چه جنسی باشد. اساس بحث این است که اگر کارگرها نتوانند بعد از گرفتن قدرت در زیربنای اقتصادی جامعه یک انقلاب کنند، انقلاب سیاسی آنها منجر به کشتار خودشان میشود و انگلس این را از کمون پاریس دیده بود. آنچه که در روسیه اتفاق افتاد بنظر من در همین جمله گفته شد. فرقی با کمون پاریس این است که این کشتار از طرف نیروهای ورسای در یک روز و با ورود از دیوار شمالی شهر پاریس نبود. این پروسه یک پروسه طولانی، پیچیده و در جبهه‌های مختلف بود. نهایت آن چه شد؟ بنظر من به شکست و کشتن طبقه کارگر روسیه انجامید. کشتارش که فکر میکنم از کمون وسیعتر است وقتی شما اسم پرولتاریای صنعتی را که در بدر و آواره و جلوی جوخه اعدام قرار گرفته است اگر ردیف کنید از جنایت کمون وسیعتر است. این عین همان کشتار و شکست است که به دلیل دست زدن طبقه کارگر به انقلاب اقتصادی رخ داده و ما میخواهیم این پروسه را توضیح بدهیم.

همانطور که گفتم پس بحث ما درباره نقش محوری انقلاب اقتصادی این است که حتی انحطاط سیاسی و کل شکست را نمیتوانید بدون این توضیح بدهید. این جزو درک اساسی مارکسیست است. بنظر من - بعداً میگویم - تمام درس این انقلاب برای ما همین است. بنظر ما عقبگرد سیاسی انقلاب در کلیه وجوهش - اداری، حقوقی، فرهنگی، ایدئولوژیکی، فکری و غیره - چیزی جز نتیجه ناگزیر ناتوانی پرولتاریای روسیه در به پیش بردن امر انقلاب اقتصادی نبود. بنظر ما این نقطه حرکت نقد سوسیالیستی تجربه شوروی است و نقطه حرکت تزه‌های ما هم همین بحث است.

بنابراین بعنوان نکته آخر این مبحث نقطه حرکت، ما اختلاف داریم با دیدگاه‌هایی که در نقد تجربه شوروی از ظهور بوروکراسی و بوروکراتیسم، عدم گسترش ساختار دمکراتیک در حکومت کارگری، انحطاط حزب، چه از لحاظ ایدئولوژیکی چه در مناسبات درون تشکیلاتی و نکاتی شبیه این عزیمت میکند. این معضلات و مشاهدات بنظر من معلول پروسه توقف و انحطاط انقلاب روسیه است نه خود این پروسه، نه علتش. جزیی از خود واقعیت اند که باید توضیح داد آن هم بشیوه ماتریالیستی، و خودشان نمیتوانند توضیح دهند. توضیح دادن تجربه شکست انقلاب، با اینها توضیح دادن یک واقعه با نمودهایی از خود همان پروسه است. مثل اینکه آدم بیماری را با عوارضش مثل تب و بالا رفتن تپش قلب و عرق کردن و اسهال توضیح بدهد. این بیماری را توضیح نمیدهد، این فقط عوارضش را توضیح میدهد. ولی درمانی که بخواهد هر کدام از این عوارض را به طرق متفاوتی تخفیف بدهد فکر نمیکنیم درمان این بیماری باشد. این بنظر ما توضیح معلول با معلول است. به هر حال نقطه حرکت و پایه اصلی متدولوژیمان در این بحث را توضیح دادم. گفتم اینها را بعداً یک به یک میشود دقیقتر توضیح داد.

نکته بعدی که باید، قبل از اینکه به نکات اصلی گرهی بحث روسیه برسیم، روشن کنیم این است که باید چهارچوب

اجتماعی انقلاب اکتبر را تشخیص داد. این انقلاب در یک اوضاع و احوال اجتماعی معین و بعنوان نقطه‌ای در تاریخ تکامل سیاسی و اقتصادی جامعه سرمایه‌داری بطور کلی و روسیه بطور اخص شکل گرفت و در همین چهارچوب هم باید فهمیده شود. تبیین کردن انقلاب اکتبر در چهارچوب محدود جنبش کارگری - کمونیستی، بعنوان مرحله‌ای در رشد این جنبش یا دست‌آورد یک‌جانبه این جنبش، یک تبیین ناقص است بنظر من. چه شکلگیری و وقوع انقلاب و چه پروسه شکست آن را باید در متن تاریخ اجتماعی واقعی در نظر گرفت که در آن نه فقط عنصر ذهنی انقلاب بلکه مجموعه مناسبات اجتماعی و روابط طبقاتی، نه فقط طبقه کارگر و اهداف و آرمانهایش، بلکه موقعیت و مطالبات سیر حرکت کل طبقات اصلی در جامعه را ملحوظ کرده باشیم. به این صورت میتوانیم به این انقلاب نگاه کنیم. بنظر ما اگر در انقلاب اکتبر، انقلاب سوسیالیستی به پیروزی میرسید و یک جامعه نوین سوسیالیستی برپا میشد ما با یک گسست کامل در تکامل اجتماعی یک جامعه روبرو بودیم. یک چیزی تمام میشد با همه روندها، کششها و نیروهایش و پدیده نوینی بر مبنای دینامیسم نوینی شکل میگرفت که آرمانها و اولیتهای نوینی جلوی خودش میگذاشت. اما شکست انقلاب روسیه این را میگذارد در متن تکامل تاریخی پیشین جامعه. یعنی ما این را نمیپذیریم که انقلاب روسیه اینطوری است یا پیروزی طبقه کارگر یا شکست طبقه کارگر. در محدوده جنبش طبقه کارگر، جنبش کمونیستی، خیانت این به آن بنظر نمیتواند وقایع را توضیح بدهد. انقلاب اکتبر یک واقعه اجتماعی است که اگر پیروز میشد بنظر من یک دوره نوین در جامعه بوجود می‌آورد با قوانین حرکتش و اولیتهای و مشغله‌های خودش و وقتی شکست خورد جای خودش را باید در جامعه پیدا میکرد. یعنی انقلاب شکست خورده اکتبر جایی دارد در تکامل اجتماعی جامعه روسیه. اینطور بگوییم: انقلاب شکست خورده ضد کاپیتالیستی باید جای خودش را در تکامل و انکشاف کاپیتالیسم شکست نخورده پیدا کند، یک کاپیتالیسم خراش خورده و سرنگون نشده، و در پیوستگی با متن تاریخی تکامل پیشین جامعه قرار بگیرد - منظوم یک بحث کلی نیست که فقط بخواهد یک انسجام فلسفی به بحث ما بدهد، نتیجه عملی میگیریم - روی بازبینی مناسبات طبقاتی، قبل از اکتبر و بعد از اکتبر، و اختلاف پیدا میکنیم با بعضی تبیین‌هایی که از نیروهای واقعی ضد انقلاب کارگری در بعد از انقلاب ۱۹۱۷ به دست میدهند. ما با آنها بر سر تولید خرد، مسأله خرده بورژوازی، فیصله پیدا کردن مسأله بورژوازی و غیره، ما با اینها به این اعتبار با آن مقدمات مرزبندی پیدا میکنیم. اینها را بعداً توضیح میدهم.

بحث ما فقط این است که پیروزی انقلاب - آن را به سرآغاز تاریخ تکامل پرولتری جامعه تبدیل میکرد - شکست آن میشود یک حلقه‌ای در تاریخ بورژوازی جامعه. این را باید فهمید. شکستش حلقه‌ای در تاریخ خرده تجار روسیه نیست. شکست آن میشود مرحله‌ای در تاریخ تکامل بورژوازی جامعه روسیه. اعم از اینکه بورژوازی بزرگ رفته باشد، مانده باشد، حزبش متشکل باشد یا نباشد، آنچه که در روسیه چه قبل و بعد از انقلاب با آن روبرویم مبارزه طبقات اصلی اجتماعی است و سیر انکشاف طبقاتی جامعه روسیه، یا در جهت انکشاف پرولتری یا در جهت بورژوازی. انکشاف دهقانی و انکشاف خرده بورژوازی روسیه اصلاً مورد بحث نیست در تاریخ روسیه، نه قبل از انقلاب روسیه و نه بعد از انقلاب روسیه. این یک نکته گرهی در تحلیل ما است. حالاً نتیجه‌گیریهای معینی از آن میکنیم. گفتم من فقط برای اینکه بحث ملموس شود چند تا از این نتیجه‌گیرها را از پیش گفتم.

بنظر ما تاریخ روسیه در دهه‌های قبل از انقلاب اکتبر بطور جدی تحت تأثیر ظهور دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری یعنی بورژوازی و پرولتاریا است. دو طبقه‌ای که در آن واحد خودشان را در مقابل اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی موجود مبینند. همینجا یکی از اشارات ما به همین بحث است که یک طبقه نیست که مثل یک بازی یک‌جانبه یک طبقه با تاریخ، یا پیروز میشود یا شکست می‌خورد! اینطوری نیست. دو طبقه اجتماعی در روسیه متقفاً علیه یک واقعیت اجتماعی روسیه تزاری عقب مانده و نیمه فئودالی و غیره دارند قد علم میکنند. بطور مادی مبینید این طبقات دارند رشد میکنند. بنابراین اینها از همان آغاز دو سیر اجتماعی تحول جلوی روسیه قرار میدهند: سیر سوسیالیستی تکامل

روسیه و رفع کمبودهای روسیه در یک چهارچوب سوسیالیستی و یک سیر بورژوازی و کاپیتالیستی تکامل روسیه. این دو سیر عینی است و برای آن نیروهای مادی بسیج میشود. در طول دو دهه قرن نوزده و دو دهه اول قرن بیست نیروهای اجتماعی واقعی در روسیه حول این دو تا افق، حول این دو آلترناتیو شکل میگیرند و پرورش پیدا میکنند. یکی از اولین استنتاجهای بحث ما تا اینجا این است که در نیمه دوم قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم، سوسیالیسم و انقلاب پرولتری تنها منشأ و مأخذ تفکر انقلابی و مطالبات ترقیخواهانه در روسیه نیست. به همان درجه ترقیخواهانه (درجه‌اش را تاریخ معین میکند) ولی بالأخره ایده‌های ترقیخواهانه دیگری در جامعه روسیه هست و آن ایده‌های بورژوازی است. در واقع سیر تحول عملی انقلاب روسیه تا فوریه ۱۹۱۷ یا در واقع تا تزه‌های آوریل، گواه آن بود که افق نگرش بورژوازی در مورد ترقی و تعالی روسیه مسلط است و افق غالب است. موضعی که لنین پیدا میکند با تزه‌های آوریل در حزب بلشویک این را بروشنی نشان میدهد. آن نفوذ وسیع منشویکها که این افق را نمایندگی میکردند؛ رشد کاپیتالیستی "پرولتاریای در اپوزیسیون"، رشد نیروهای مولده در چهارچوب سرمایه‌داری، جمهوری. اینها خواسته‌های قدیمی سوسیال دموکراسی روس و خواسته‌های قدیمی بورژوازی روس است.

واقعیتش این است که افق غالب و نگرش غالب در جامعه روسیه، فی‌الواقع برای تکامل اجتماعی، نگرش بورژوازی روسیه است. که مشخصاتش اینها است همانطور که گفتیم؛ آرمان جمهوری، روسیه آباد و صنعتی که عقب ماندگی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی خودش را نسبت به اروپای صنعتی جبران کرده باشد. این عمیقاً ریشه دارد در تمام قشر متفکر روشنفکر روسیه و از جمله سوسیال دموکراسی روسیه. حتی وقتی سابقه تاریخی شکلگیری پیدایش بلشویکها و اولین محافل سوسیال دموکراتیک را نگاه میکنید نفوذ عقاید نارودنیک و تفکر متفکرین عمده روسیه که خودشان را علیه تزاریسیم فرموله میکنند، علیه فئودالیسم و سرواژ فرموله کردند، علیه اصالت دهقانان خودشان را فرموله کردند، در خود این جنبش میبینید. اینطوری نیست که از مانیفست کمونیست یک جنبشی بوجود آمده باشد که حالا واقعاً یکی از گردانهایش در روسیه دارد فعالیت میکند! واقعیت هیچوقت اینطور نیست این را باید همینجا بگویم، هیچوقت اینطور نیست که یک جنبش بین‌المللی پاک و خالصی روی مانیفست کمونیست یا روی اندیشه مارکس و انگلس شکل گرفته و هر کسی در هر کشوری میبیند بخودش میگوید "کمونیست" بطور اتوماتیک گردانی از این جنبش و فقط گردانی از این جنبش است! همانجا به درجه زیادی انقلابی آن جامعه است. انقلابی که به اشکال تکامل انقلابی جامعه و رفع نواقص و چیزهایی به دردش آورده فکر میکند و تأثیر میگذارد روی ... [چند ثانیه ضبط نشده است] آرای که آراء و ایده‌های مسلط بورژوازی است را با منافع اخص پرولتری باید آنجا دید و این چیزی نیست که فقط خاص روسیه باشد خواست خیلی کشورهای دیگر هم هست اصلاً وضعیت طبقه کارگری است که در جامعه زندگی میکند.

مسأله اساسی این است که درک کنیم پروسه رشد سوسیال دموکراسی روس، پروسه جدا کردن نگرش و جهان‌بینی و تمایلات و مطالباتش از این افق بورژوازی است، و ما محق نیستیم در هیچ مقطعی تا انقلاب ۱۹۱۷ بگوییم تمام شد، این دو تا مرز خودشان را بروشنی از هم تفکیک کردند و دو اردوگاه متخاصم کاملاً در مقابل هم قرار گرفتند. میخواهم بگویم خود انقلاب فوریه نشان میدهد ابدأ چنین نیست. موضع کمیته مرکزی حزب بلشویک تا قبل ورود لنین نشان میدهد که ابدأ چنین نیست. یعنی تاریخ پرولتاری روسیه در اوائل قرن بیست تاریخ جدا شدنش از یک آلترناتیو محتمل تکامل روسیه است. آلترناتیوی که در بحث ما اینطور مطرح میشود که بطور دیگری توسط نیروهای اجتماعی دیگر به هر حال پی گرفته شد و در محظورات تاریخی دیگری به هر حال محتوای خودش را عرضه کرد.

بنابراین توجه به این مسأله - این چهارچوب اجتماعی و این تأثیر متقابل طبقات بر هم - از این نظر حیاتی است که مبارزه طبقاتی در روسیه جدال دو نیروی کاملاً منفک و متمایز، و دو اردوی صف کشیده و بیرون هم کمپ زده

نمود که از لحاظ فکری و عملی منفک و مستقل باشند. بلکه پروسه‌ای بود که طی آن صف پرولتاریا همراه با تفکر پرولتری گام به گام از ناسیونالیسم، لیبرالیسم، و مدرن صنعتی روسی جدا می‌شد. گام به گام. یعنی نقاطش را می‌شود در تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه نشان داد. مثلاً دعوی بلشویکها و منشویکها بر سر قدرت سیاسی، و همینطور در فوریه و اکتبر، تزه‌های آوریل. در موضع جنگ بین‌المللی باز می‌شود دید که چطور طبقه کارگر یک درجه خودش را از ناسیونالیسم روسی کنارتر می‌کشد و از طریق حزب بلشویکی این شکاف بین ناسیونالیسم روسی، قدرت طلبی بورژوا-ناسیونالیستی - صنعتی روسی با اهداف ویژه طبقه کارگر را برجسته می‌کند. علت اینکه بلشویکها می‌توانند این کار بکنند این است که از ناسیونالیسم روسی قاطعانه بریده‌اند یا دارند می‌برند. ولی بنظر ما با این حال در ۱۹۱۷ این تفکیک و تمایز با اینکه در ابعاد سیاسی - ایدئولوژیک بطور قطع رخ داده بود، که طبقه کارگر روسیه و احزاب سیاسی‌اش بویژه حزب انقلابی - نه احزاب دیگرش - توانسته بودند از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی خودشان را از بورژوازی روسیه جدا بکنند، از لحاظ اقتصادی، یعنی از نظر تکامل افق و دورنمای تکامل اقتصادی روسیه، بطور قطع این شکاف و این گسست وجود نداشت. اسنادی که دال بر نگرش ویژه اقتصادی پرولتاریای روسیه باشد، در فردای به دست گرفتن قدرت، که چیزی بجز سرمایه‌داری، تمرکز مالکیت دولتی و رشد صنعتی باشد، بسیار نادر و ناچیز است. من شخصا آشنایی زیادی با آنها ندارم. میشود از لابلای حرفهای لنین، در این یا آن مقطع، این حرفها را پیدا کرد. یا میشود آنجا که اینها ایده‌های سوسیالیسم را ترویج می‌کنند، این را نشان داد، که سوسیالیسم بر سر مالکیت اشتراکی است و آنها هم این را ترویج می‌کنند. ولی در هیچ مقطعی بحث مشخص حول انکشاف اقتصادی جامعه روسیه پس از قدرت‌گیری طبقه کارگر، به یک معضل این سوسیال دموکراسی تبدیل نشد - میشود گفت تبدیل نشده بود، یا تبدیلی نکرده بودند یا هر چه - ولی نیست. طبقه کارگر روسیه در صف چندین هزاری پیشروان توده‌های میلیونی، با یک افق اقتصادی آلترناتیو، در مقطع انقلاب آموزش ندیده بود. بحث‌شان اساساً بر سر قدرت سیاسی است.

فی‌الواقع، بعداً وقتی که مبینیم توسعه سرمایه‌داری دولتی، چه در تبیین انقلاب ۱۹۰۵ در بحث توسعه سرمایه‌داری مطرح می‌شود، و چه در بحث توسعه سرمایه‌داری در انقلاب ۱۹۱۷، بنظر ما اینها جلوه‌هایی است از این واقعیت که ایده مدرنیزه شده، صنعتی شدن، رشد نیروهای مولده، به ایده اشکال اشتراکی مالکیت در تفکر سوسیال دموکراسی روس غلبه داشت. یعنی وقتی یک نمونه معینی را از این تفکر اقتصادی در نظر بگیرید، مثلاً برنامه پیشنهادی پلخانف را بگیرید - پیشنویس پلخانف برای برنامه - که خود ما در جنبش هشتاد سال بعدش در ایران، در رودربایستی از پلخانف، برای کندن از آن درد سر داشتیم، اساساً از رشد نیروهای مولده شروع می‌کند، از بوجود آمدن بازار و کالایی شدن مناسبات اجتماعی، رشد کاپیتالیستی در روستا و غیره و غیره. و چیزی که غایب است مسأله سرمایه‌داری، بنیادهای استثمارگر آن سرمایه‌داری و ضرورت از آن سر گذاشتنش در بحث مالکیت اشتراکی است. اینها کمرنگ است، تا آن تفکرهایی که ما در عمل در مباحثات اقتصادی بعد از اکتبر مبینیم. این را بعداً در رابطه با تفکر انترناسیونال دوم، من اشاره می‌کنم و ایرج دقیقتر توضیح می‌دهد.

نکته دوم این است که اگر بپذیریم که مبارزه نیروهای اجتماعی در روسیه قبل از انقلاب بتدریج حول دو خط مشی اساسی تکامل آتی روسیه، یعنی خط مشی بورژوا-صنعتی و پرولتری - سوسیالیستی داشت قطب‌بندی می‌شد، اگر بپذیریم که این دو خط مشی پرچم دو اردوگاه کاملاً منفک و مجزا از انسانها نبودند بلکه دو گرایش واقعی، معتبر و قابل تحقق در متن جامعه روسیه بودند که طبقات مختلف به درجات مختلف با آنها آموزش دیده بودند و به فلسفه فعالیت سیاسی خودشان تبدیل کرده‌اند و حاملش بودند، آنوقت این هم روشن می‌شود که سرنوشت انقلاب ۱۹۱۷ در واقع بر مبنای همین تلاقی بنیادی باید ارزیابی و تعیین بشود. پیروزی سیاسی طبقه کارگر در روسیه، خلع ید از بورژوازی بزرگ، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی، به معنای پایان مبارزه اجتماعی و طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی بر سر تعیین سرنوشت جامعه روسیه بر مبنای این دو خط نبود. آن چیزی که برای ما مهم است این است که این دو

خط در چه آشکالی مجدداً خودشان را در شرایط بعد از انقلاب ۱۹۱۷ مطرح میکنند. برای اینکه هر دوی آنها از نظر تاریخی دو خط معتبرند. ما میتوانیم در چهارچوب تئوری مارکسیستی بگوییم از مقطعی که پرولتاریا پرچم سوسیالیسم را برمیافزاد همه آلترناتیوهای دیگر چیزی جز ارتجاع صرف نیست. میتوانیم این را بگوییم بمثابة یک حکم تبلیغی، بمثابة چیزی که باید کاری کرد که چنین باشد، ولی بطور واقعی روسیه ۱۹۱۷ را دو پروسه میتوانست در موقعیت یک روسیه قوی، معتبر، از نظر اقتصادی با نیروهای مولده صدها برابر وسیعتر قرار بدهد؛ یکی آنها کاپیتالیستی است و یکی سوسیالیستی. این یک واقعیت در روسیه است.

بنابراین این هر دو از نظر تاریخی معتبرند. آنچه که مسأله است این است که کدام نیروهای اجتماعی واقعاً میآیند تا به پرچمدار این دو آلترناتیو از لحاظ تاریخی معتبر تبدیل بشوند. چرا اینطور میشوند، بخصوص اینکه خودشان قبلاً تعهدشان را به چیز دیگری اعلام کرده باشند. شرایطی که اجازه میدهد بخشی از خود طبقه کارگر، نه آلترناتیو مشخصاً پرولتری - سوسیالیستی بلکه، این آلترناتیو را با اسم دیگری در پیش بگیرد، چیست؟ فشارهای واقعی چیست؟ تمایلات واقعی چیست؟ این را ما فکر میکنیم باید از چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر داشت که بنابراین جامعه را از فردای انقلاب بر مبنای یک جدول طبقاتی که در آن اسم کی خط خورده و از دور مسابقات خارج شده، نمیشود بررسی کرد. جامعه را باید بر مبنای تضاد طبقاتی موجود در آن و دو پروسه محتمل و واقعی انکشافش، یعنی بورژوازی و پرولتری، باید بررسی کرد. بنابراین ما با این دیدگاهها مرزبندی داریم که اساساً با انقلاب ۱۹۱۷ بورژوازی روسیه را از تصویر خارج میکند و به تبیین انقلاب بر مبنای تقابل منافع پرولتاریا و دهقانان، پرولتاریا و بوروکراسی، تولید سوسیالیستی و تولید خرد کالایی و غیره میپردازد. ما این مباحثات را از نقطه نظر تئوری مارکسیستی، مکانیکی مبینیم. این نقطه عزیمت ماست. بدون اینکه منکر مجادلات پرولتاریا و دهقانان، و پرولتاریا و بوروکراسی و مشکلات ناشی از تولید خرد کالایی بشویم، این تبیین اقتصادی - طبقاتی که از فردای انقلاب ۱۹۱۷ صرفاً به اعتبار خروج بورژوازی بزرگ از کشور و خلع ید اقتصادی از آن، راه حل اجتماعی این طبقه را قلم میگردد، و بجای آن تمایلات و منافع حضوری و محلی اقشار دیگر را عمده میکند را ما از نظر تئوریک درست نمیدانیم.

اگر تکامل انقلاب پرولتاریا در تفکیک منافع خودش از بورژوازی به جلو میرفت، اگر کسب قدرت سیاسی به معنای طرح مسأله سوسیالیسم برای طبقه است، در نقطه مقابل - یعنی در آنسوی کمپ، آنسوی جدال - مسأله بر سر به جلوی صحنه آمدن طبقات و اقشاری است که بتوانند به نماینده سیاسی و فعال آرمانهای توسعه بورژوا - صنعتی روسیه تبدیل بشوند. بنظر ما دهقانان، بوروکراسی، واسطه‌های تجاری و غیره، تنها میتوانند محمل‌های انسانی و طبقاتی برای تمایلات اجتماعی باشند. اقشار سرنوشت جوامع را تعیین نمیکند. اقشار در موقعیت‌هایی، که میتوانند تعیین کنندگی اجتماعی پیدا بکنند، میتوانند سرنوشت جامعه را تعیین کنند. نمونه روحانیت، یک نمونه مشخص آن در ایران است. ما نمیتوانیم روحانیت را بر مبنای منافع روحانیت توضیح بدهیم. روحانیت دارد به منافع اجتماعی بورژوازی در یک دوره معینی جواب میدهد. بنابراین این طبقات و اقشار باید منافع اجتماعی طبقات اصلی و آشکال بنیادی انکشاف روسیه جواب بدهند، یعنی آن آلترناتیوهایی که از امکانپذیری و اعتبار تاریخی برخوردارند، و ثانیاً در خود جامعه هم ریشه دارند. یعنی ما ناگهان "یک شیوه تولید نوین" را، که چون ده روزی است که یک بوروکراسی بوجود آمده پس حالا یک کشوری بر مبنای "شیوه تولید بوروکراتیک" بنیاد گذاشته شده است را، قبول نمیکنیم. بنظر ما تمایلات اجتماعی ریشه‌دار باید باشد و باید نیروهای اجتماعی و واقعی پشتش بسیج شده باشد تا رخ بدهد و تبدیل به یک واقعیتها و تفاوت‌های مادی در جامعه بشود. جامعه بوروکراتیک، الیت، یک قشر ممتازی که اقتصاد هر روز دست به دهنی را ساخته که کارش این است که نیروی مولده را ضایع کند، یا یک شیوه تولید نوین است که کماکان کارمزدی در آن هست... اینها را ما بعنوان تبیین مارکسیستی نمیفهمیم و فکر میکنیم فاقد نقطه رجوع تاریخی هستند. پایشان روی تاریخ واقعی نیست. روی کاغذ میشود چنین چیزی خلق کرد و گفت من اسم این را بورژوا نمیگذارم، اسمش را میگذارم "طبقه نوین" بنابراین آن رابطه چیز دیگری میشود. ولی بطور واقعی وقتی جامعه بورژوازی است، و یا بورژوازی میتواند جلو

برود یا سوسیالیستی، هر طبقه نوینی هم، هر کاری بخواهد بکند، جز اینکه خودش را تبدیل کند به محمل پیشبرد آرمانهای بورژوازی راه دیگری ندارد.

و بالأخره، تبیین اساسی که بنابراین از تاریخی و مشخص دیدن مسأله انقلاب روسیه میگیریم و انقلاب اکتبر را در متن تاریخی قرار میدهیم، و نه یک بحث تجربیدی در درون تئوری مارکسیسم، این است که جدال قدیمی و ریشه‌دار ناسیونالیسم بورژوایی و سوسیالیسم پرولتری در روسیه محور تحلیل روسیه است برای ما. این جدال انعکاس منافع و پراتیک دو طبقه اصلی جامعه یعنی بورژوازی و پرولتاریا است که متفقا علیه نظام کهنه بلند میشوند و در طول انقلاب مستقیماً و در جدال نهایی در برابر هم قرار میگیرند. به این ترتیب با توجه به آنچه که گفتیم، انحطاط حزب و دولت شوروی، عروج سیاست و عملکرد ناسیونالیستی در آن، در کمیترن، در قبال ایران، در قبال ترکیه و هر چه که صحبتش میشود، امر ابتدا به ساکنی نیست. یعنی چیزی نیست که لازم باشد ما توضیح بدهیم که چرا یک نفر زیر کدام عقیده‌اش زده است که دارد اینطور عمل میکند. بنظر من میشود در مورد این یا آن شخص این را پرسید، ولی در مورد جوامع نمیشود این را پرسید. جوامع به دنبال مطالبات و امیال واقعیشان حرکت میکنند. اگر این مطالبات و امیالی که دارند و توسعه و افقی که جلوی خودشان گذاشته‌اند بورژوایی است، بورژوایی عمل میکنند. این که بوخارین چرا راضی شد که به آن رأی بدهد بحث دیگری است، مربوط است به روانشناسی بوخارین. ولی بطور واقعی موضع ناسیونالیستی در روسیه قدرت معینی دارد که سیاست مربوط به ایران و چین و روسیه را تعیین کرده. این بحث بنظر ما اتفاقاً خیلی هم منطقی است که چنین بوده باشد. اگر انقلاب پرولتری نتواند به راه خودش ادامه بدهد، مجبور است تکامل بورژوا- ناسیونالیستی روسیه جواب مسائش را بدهد، و این هم جلوه‌هایی از آن است.

بنظر ما دوره بعد از انقلاب صحنه جدال این دو گرایش طبقاتی بر سر مسائل جدید است و تحت شرایط متفاوت. ما معتقدیم این جدال نهایتاً به نفع ناسیونالیسم بورژوایی و راه رشد سرمایه‌داری جامعه روسیه فیصله پیدا کرد و آن چیزی که میخواهیم تحلیل کنیم و فکر میکنیم باید نشان داد این است که زمینه‌های شکست پرولتاریا در این جدال چه بود، نقاط عطف و مسائل گره‌ش چه بود بعد از ۱۹۱۷، نیروها و نمایندگان بالفعل این گرایشها در جامعه روسیه کدامها بودند، چه عوامل و شرایطی برای هر کدام از اینها اوضاع را مساعد یا نامساعد میکرد، و بالأخره آلترناتیوهای پرولتاریای انقلابی برای احتراز از شکست چه میتوانست باشد، کجا باید چه صف‌بندی میکرد تا از این شکست اجتناب بشود؟ بر مبنای این تصویر عمومی است که ما سرنوشت دولت شوروی و حزب بلشویک و مواضعش را، فراکسیونهایش را بررسی میکنیم. بر مبنای آنچه که تا به حال گفتیم، به اندازه کافی تأکید شده و روشن است که از نظر ما آن نبرد اساسی که طبقه کارگر درش شکست خورد و در نتیجه ناسیونالیسم بورژوایی توانست در روسیه سنگرهای واقعی اداره جامعه را به دست بگیرد و به سرنوشت روسیه شکل بدهد را، سنگر مبارزه بر سر تحول اقتصادی جامعه است. که بعداً در بحث مربوط به سوسیالیسم در یک کشور میگویم که این صف‌بندی آنجا صورت میگیرد و طبقه کارگر شکست میخورد.

در این چهارچوب تاریخی یعنی جدال ناسیونالیسم و صنعتگرایی بورژوایی در روسیه و سوسیالیسم پرولتری، ما باید به نکات دیگری اشاره کنیم، برای این که صرف این دو گرایش وجود داشت چیزی به ما راجع به اینکه چرا یکی شکست میخورد و چرا یکی از استعداد شکست برخوردار است، توضیح نمیدهد. ما به نقاط ضعف تئوریک حزب بلشویک، و مسائل تئوریک-ایدئولوژیک در این چهارچوب برمیگردیم. یعنی چه معضلات تئوریکی در حزب بلشویک مسأله بود که نگذاشت ناسیونالیسم بورژوایی روس باصطلاح سنگربندی درستی بکند. ممکن است بتوانیم نشان بدهیم که در مورد مسأله زن هم مواضع خیلی روشنی نداشتند. بنظر ما ممکن است که این نکته‌ای کلیدی در بحث شوروی نباشد و شاید هم این یکی باشد. یا کسی نشان بدهد که بلشویکها هم فلان بحث کاپیتال را اشتباه تفسیر میکردند، یا به حق ملل

در تعیین سرنوشت درست برخورد نکردند... میخوام بگویم که تئوری ارزش در خودی ندارد، فقط وقتی نشان بدهیم که به چه جدال اجتماعی پاسخ میدهد، یا قرار بوده پاسخ بدهد، میتونیم ارزش جوانب مختلفش را بفهمیم. بنابراین ما بر آن نقاطی در تئوری بلشویکی دست میگذاریم که ضعفهای بعدیشان را در مقابل تعرض ناسیونالیسم میتواند نشان بدهد، باصلاح در لرزیدن پاهایشان - و نه هر نکته تئوریک، هر عیب تئوریک که بشود از بلشویکها گرفت. اینها بنظر من پایه‌های شکست انقلاب پرولتری نیست. ممکن است طبقه کارگر در کشوری این بار با ناسیونالیسم بورژوایی روبرو نباشد، با چیزهای دیگری روبرو باشد. و بنابراین این مسائلی که اینجا مطرح میکنیم پاشنه آشیل اش نباشد. تاریخ مبارزه طبقه کارگر و بورژوازی اینطوری نشان میدهد که بورژوازی و عقاید ناسیونالیستی بورژوایی یک معضل دائمی تر از این حرفها است ولی میخوام بگویم که ما این را هنر زیاد جالبی نمیدانیم که آدم برود در تاریخ تئوریک حزب بلشویک دقیق شود هر جا یک چیزی بوخارین یا زینویف گفته یا بالأخره خود لنین گفته، که ما فکر میکنیم اینجا عیب داشته آن را ربطش بدهیم به پایه شکست آنها در انقلاب روسیه و بگویم "بین اینها شونویست بودند!" ببینید دیگر اینها اینجا مسأله حق ملل را درست تشخیص ندادند، استالین زد زیر گوش فلانکس! بنظر ما اینها تعیین نمیکند. میدانم "با زن لنین بد برخورد میکنند"، "فحش میدهند"، "اداره داخلی حزبی را نمیتواند تعیین بکنند"، "در حزبشان دمکراسی برقرار نبوده!" بنظر ما حزبی که در آن دمکراسی برقرار نباشد میتواند از بحث "سوسیالیسم در یک کشور" پیروزمند بیاید بیرون، یا شکست بخورد بیاید بیرون. آن ضعفش آنجا آن نقش محوری را ندارد. به هر حال میخوام بگویم ما از عیبجویی تئوریک به بلشویکها و به این ترتیب تاریخ انحطاط روسیه را همی بردن و به ۱۹۱۷ نزدیک کردن هیچ فضیلتی نمینیم. آنجایی که شکست واقعا شکست است و ما داریم میرویم سر گره اساسی و آنجا نگاه میکنیم و آن نقصهای اصلی را میکشیم بیرون. این نقصها را ما در اینها میبینیم:

بنظر ما اولاً همسویی طولانی سوسیال دمکراسی روس با آرمانهای بورژوا دمکراتیک بورژوازی روسیه این بود که اشاره کردیم. اما مسأله اساسی این نبود. مسأله اساسی این بود که در آن مقطع ما با مارکسیسمی روبرو هستیم تحت تأثیر بین الملل دوم و این بین الملل دوم چهارچوب افق فکری معینی دارد، تعبیر معینی دارد از مارکسیسم. بنظر ما آن تعبیر تعبیر ناسیونالیستی را ممکن میکند. کماینکه خود آن بین الملل چیزی از آن نگذشت که تبدیل شدند به آدمهای درگیر در طرفین جنگ بین الملل اول. و بعداً هم میبینیم که سوسیال دمکراسی بین المللی چه عملکرد ناسیونالیستی و بازار داخلی خودش را دارد و غیره، این تفکر حاکم است. لنین لنین است ولی لنین برای دوره‌ای طولانی یکی از مریدان کائوتسکی است دیگر. میخوام بگویم بلشویکها در طول یک پروسه از زیر نفوذ فکری بین الملل دوم میآیند بیرون (که من به اجزایی که برای این بحث مهم است اشاره میکنم) و بعضاً بالأخره کاملاً از بعضی جهاتش میآیند بیرون. وقتی شما به دیدگاه اقتصادی تروتسکی نگاه میکنید، دیدگاه اقتصادی که "مالکیت دولتی" را بجای مالکیت اشتراکی میشناسد میبینید آخرش هم از این بحثها بیرون نمیآیند. آن میراث برایشان میماند. دو پایه اصلی در تفکر بین الملل دوم را میتوان بعنوان نقاط ضعف جنبش کمونیستی آن دوره و در نتیجه حزب بلشویک و نقاط ضعفی برای شکست بعدی آنها در برابر ناسیونالیسم بورژوایی در روسیه رویش انگشت گذاشت. یکی تبدیل تئوری انقلاب پرولتری به علم تکامل تدریجی (اؤلوسیونیستی) جامعه؛ همان دیدگاهی که نیروهای مولده در سرمایه‌داری رشد میکند بعد نیروهای مولده یک چیز دیگری را طلب میکند و در نتیجه یک چیز دیگری را میآورد، مناسبات تولیدی جدیدی را در نتیجه این که گیر کرده‌اند پشت مناسبات قبلی، این را میکشد و مناسبات جدیدی را بوجود میآورد. آن تفکری که عامل انسانی و عامل انقلابی و دوره انقلابی و در نتیجه اقتدار انقلابی طبقات در دوره انقلابی در آن غایب است. همان ماتریالیسم مکانیکی که همه بیرون ما (غیر از حزب ما) قبولش دارند، جامعه باید صنعتی شود، حالا که نمیشود سوسیالیسم را برقرار کرد، نیروهای مولده را چی رشد میدهد و چی رشد نمیدهد، جدال نیروهای مولده است، مسأله صنعتی شدن، بورژوازی ملی و انقلاب مرحله‌ای... همه اینها پایه‌اش در همان تفکر متافیزیکی بین الملل دوم است.

من اینجا به یک چیزی اشاره میکنم که میتواند مورد اختلاف قرار بگیرد. معمولاً صحبت میشود (در بحث بعدی هم باز اشاره‌ای به آن میکنم) که بلشویکها خیلی انترناسیونالیست بودند میگفتند انقلاب روسیه بدون انقلاب آلمان به پیروزی نمیرسد - حالا به ارزش انترناسیونالیستی چنین استدلالی بعداً میرسیم - اما چرا این را میگفتند؟ در بحثهای اساسی که بعدها میشود و زینوویف و خود لنین قبلاً میکند، این است که [آلمان] یک اقتصاد صنعتی پیشرفته است. حساب انترناسیونالیسم را بعداً سوا میکنیم و بحث میکنیم که این موضع چقدر انترناسیونالیستی است هنوز - ولی علت واقعی بحث این بود که آلمان یک اقتصاد صنعتی پیشرفته است. الان آدم میتواند تجسم کند صنعت آلمان در ۱۹۱۷ واقعاً در مقایسه با امروز کره جنوبی چه بوده. به هر حال معتقد بودند که آن اقتصاد پیشرفته میتواند سوسیالیسم برقرار کند و روسیه عقب مانده نمیتواند. این تفکر میراث یک تعبیری از مارکس است. تعبیری که تمام ایدئولوژی آلمانی، تمام مانیفست کمونیست، تمام پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی را از مارکسیسم در میآورد، یک سوسیال - داروینیسیم ساده و پیش پا افتاده، یک دترمینیسم اقتصادی را میگذارد جای آن. و حاکم هم هست. این را در حزب توده میبینیم، در در راه کارگر میبینیم، در وحدت کمونیستی میبینیم و در احزاب حاکم، در احزاب مختلف اردوگاه سوسیالیستی میبینیم و غیره. این یکی از نقاط اساسی بود. یعنی از پیش کمونیستهای روسیه معتقد نبودند که ساختن یک جامعه سوسیالیستی در روسیه عقب مانده اینقدرها مقدور است، کاری باید برایش کرد بالآخره. استراتژی آنها این بود که در انقلاب آلمان پیروز میشود و ما در این تردیدی نداریم که استراتژی آنها این بود. خود این حاصل یک نگرشی به سوسیالیسم است. از آن مهمتر مسأله تقلیل خود ایده سوسیالیسم بود به "مالکیت دولتی". این هم باز یک نوع رد کردن مارکسیسم است که تقلیل مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی به "مالکیت دولتی" و "ملی کردن"ها. این را همه ما میدانیم که چقدر رواج دارد. رفیق ایرج اینها را با توضیحات خیلی بیشتری در بحث تئوریک اقتصادی آنها توضیح خواهد داد. فقط میخواهم بگویم این دو رگه حاکم بر سر کمونیستهای آن دوره، که لنین یک دوره‌ای با پلخانف سر انقلاب ۱۹۰۵ خودش را یک مقدار از زیر این بحث میکشد بیرون و میگوید بورژوازی و پرولتاریا و رشد سرمایه‌داری را من نمیفهمم این انقلابی است که قدرت سیاسی دارد تقسیم میشود و طبقه کارگر باید برود بگیرد. اینکه اقتصاد بورژوازی است بالآخره یا اقتصاد پرولتاری است بحث من نیست الان. دوره‌های بعدی باز هم در پاسخ به خود بین‌الملل دوم که چطور در روسیه انقلاب سوسیالیستی کردیم به آنها جواب میدهد. منتها این جوابها محدود و دیر است. یعنی اینطور نیست که تربیت روسیه و کارگر پیشرو روسی این است که قدرت را بگیرد و مناسبات سوسیالیستی را برقرار کند (که در بحث اصولی ما هم ممکن است، مشکلی در این کار وجود ندارد)، این در دید و تفکرشان نیست.

حالا یک نکته دیگر هم فقط راجع به مالکیت دولتی بگویم. بحثی که از سوسیالیسم میفهمد تمرکز و برنامه‌ریزی است. برای اینکه ایرادی که از سرمایه‌داری فهمیده‌اند آنارشی تولید و رقابت است، که اگر امروز نگاه کنید در سوئیزی هم هست. هر کسی که فی‌الواقع از سر رقابت و آنارشی تولید سرمایه‌داری را فهمیده باشد سوسیالیسمش چیزی بیشتر از "اقتصاد دولتی" باضافه "برنامه‌ریزی" از آب در نمیآید. آن کسی که از سر استثمار و ارزش اضافه و کل سرمایه اجتماعی در مقابل طبقه کارگر و خصلت کالایی نیروی کار سرمایه‌داری را فهمیده باشد، میفهمد که آلترناتیوش لغو این است. ولی مثال پیشنویس برنامه حزب پلخانف را گفتم که قشنگ نشان میدهد این تفکر از سر رقابت قضیه را گرفته است. تئوری بحران را از سر رقابت میگیرد. که ما باز در برنامه خودمان یکی از مرزبندی‌هایی که آن موقع با درک همان موقعمان کردیم گفتیم ما این درک از بحران سرمایه‌داری را نمیپذیریم که آنارشی تولید باعث میشود که سرمایه‌داری گاه و بیگاه به بحران میخورد. این میراث فکری نقش داشت در سرنوشت بعدی بلشویکها بنظر ما. یعنی بلشویکها از سنت بین‌الملل دوم گسستند در انقلاب روسیه، شاید فقط به این خاطر که بعداً سنت خودبخودی و نقد نشده آنها به شکستشان بکشاند. عملاً و علناً در مقابلش بین‌المللی ساختند تا آن میراث عمیقتر و دیرپاتر را در جنبش کمونیستی حمل کنند و در مقابل بورژوازی شکست بخورند.

اینها بحثهای نظری و عامتری است که ما روی مسأله شوروی داریم. یک سری نکات هست که گفتیم اسمش را گذاشتیم "گره‌گاههای اصلی". به هر کدام از اینها چند جواب تستی میدهم، هر چند که جوابهای تستی مسأله نیست باید آنها را توضیح داد. راجع به هر کدام اینها چند تا جواب میدهم و ایرج بحثها را باز میکند. و یا اگر رفقا مایل باشند در بحثهای بعدی باز هم بیشتر میتوانیم توضیح بدهیم. اینها را بصورت ادعا مطرح میکنم یعنی سعی نمیکنم اینجا اثبات کنم. تا همان حدی که ادعا معقول بنظر بیاید بحث میکنم.

اولین نکته ما این است که انقلاب اکتبر بدون تردید دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه برقرار کرد. ما این انتقاد رادیکال و در واقع راست، انتقاد بورژوایی را قبول نداریم که آن چیزی که در روسیه برقرار شد دیکتاتوری طبقه کارگر نبود. بنظر ما این غیر ممکن کردن پیروزی سیاسی برای طبقه کارگر است وقتی ما خود طبقه کارگر را آن طوری که هست میشناسیم و میبینیم. یعنی میبینیم تا چه حدی بورژوازی از نظر سیاسی، سنتهای فعالیت، امکان فعالیت، امکان پرورش رهبری، امکان آرایش دادن سازمانی بخودش ناتوانش میگذارد جامعه سرمایه‌داری، ناگهان در فردای کسب قدرت از او، آن ساختاری که مارکس در اوج تفکر فلسفی خودش توانسته در ذهنش مجسم کند، از دیکتاتوری پرولتاریا، از این طبقه واقعاً موجود خواستن، ایده‌آلیسم است. و این ایده‌آلیسم معنی عملیش چیزی نیست جز اینکه از پیش پیروزی سیاسی طبقه کارگر را غیر ممکن اعلام کند. ما اصلاً این بحث را قبول نداریم و بحثمان را در "دولت در دوره‌های انقلابی" و در سمینارهای دیگر در مقابل این دیدگاه کرده‌ایم و فکر میکنیم این تفکیک بین دوره‌های انقلابی و غیره معتبر است. آیا معنایش این است که ما طرفدار استبداد در دوره انقلابی هستیم؟ ابداً اینطور نیست.

ما این را میفهمیم که سنت آنارشیستی در کمونیسم نفوذ قدیمی دارد و ما این را میفهمیم که طبقه کارگر اگر بخواهد قدرت را بگیرد و نگهدارد یکی از مبارزاتی که باید بکند این است که جلوی سنت آنارشیستی در عین حال در مقاطع تعیین کننده بایستد. کاری که لنین کرد. بنظر ما این بحث که بمجرد اینکه طبقه کارگر قدرت را به کف میگیرد در همان مقطع است که باید پخشش کند، این ایده‌ها بنظر ما بیشتر حاصل سنت آنارشیستی در جنبش کارگری است و نه حاصل سنت مارکسیستی و سوسیالیستی. در عین حال معتقدیم طبقه کارگری که بتواند قدرت موقت خودش را بر وسیعترین دمکراسیها متکی کند طبقه شکست ناپذیرتری است. ولی فکر میکنیم احزاب کارگری بارها در این موقعیت قرار خواهند گرفت که قدرت سیاسی را بدست بگیرند و در عین حال فورا و بلافاصله آن شوراها و اتحادیه‌های کارگری را پیدا نکنند، ساختارهای دمکراتیکی از کارگرها را که بدون اینکه زیر نفوذ فکری و خرافی بورژوازی باشد، بدون اینکه آنها بتوانند مانیپولیتش کنند تصمیمات کارگری بگیرد. ولی خیلی جاها این را خواهیم دید بنظر من، در تجربه انقلاب کارگری، در تجربه مبارزه خود کارگر، کارگر سوسیالیستی که بقدرت میرسد، که مجبور میشود وکالت بخواهد برای دوره معینی. و فکر میکنم که طبقه کارگر این را در موارد جدی نشان داده که درک میکند، اعتمادی که به کمون میکند و اعتمادی که به حزب بلشویک میکند نمونه‌های زنده آن است. در عین حال ما این را تئوریزه نمیکنیم به این معنی که اصلاً باید اینطوری کار کرد! نه، بنظر ما گسترش ساختار دمکراتیک دیکتاتوری پرولتاریا در هر مقطعی یک امر تعیین کننده است.

سؤالی که مطرح میشود این است که این تاریخ واقعی و داده‌های واقعی جامعه چقدر این اجازه را داده به طبقه کارگر. معنی این حرفها این است که ما دولت بلشویکی شوروی را دیکتاتوری پرولتاریا میدانیم و نه هیچ چیز دیگری. و فکر میکنیم مسأله اساسی این است که برخورد زنده به دیکتاتوری طبقه کارگر مستلزم برسمیت شناسی تحول اشکال و ساختمان این دیکتاتوری در رابطه با داده‌های موجود جامعه و مراحل مختلفی است که جامعه و آن مبارزه طبقاتی از سر میگذراند. این خاصیت طبقه کارگر میتواند بسادگی به بالا گرفتن روشهای استبدادی منجر شود، در این شک ندارم. یعنی در سنت بورژوا پارلمنتاریستی به این سادگی نمیشود مستبد شد که در سنت کارگری. ولی سنت کارگری است

دیگر. سنتی است که خودش را بر مبنای "به هر نفر یک رأی" تعریف نکرده بلکه پیشرو، رهبر، تصمیمهای بموقع و غیره در مبارزه‌اش مجبور بوده دخیل شود برای اینکه پارلمان خودش را نداشته. این سنت روی فونکسیونهای دیگری ارزش میگذارد و تأکید میکند که بسادگی میتواند مورد سوء استفاده طبقات بالادست قرار بگیرد، ولی معنایش این نیست که این فونکسیونها را میشود خط زد و طبقه کارگر را با یک فونکسیونهای مورد نظر بورژوازی قرن نوزدهم اداره کرد. به هر حال در این رابطه میتوانید به بحثهای ما در بولتن و در "سوی سوسیالیسم" و همینطور به سمینارهای دیگر برگردید. دومین نکته‌ای که باید توضیح دهیم این است که این دولت، دوره انقلابی را پشت سر گذاشت. آنچه که از دوره انقلابی در روسیه بیرون آمد دیکتاتوری پرولتاریایی بود که دشمنان فوری خودش را شکست داده بود. بنظر ما آن چیزی که اینجا بطور جدی میتواند مطرح باشد آینده این دیکتاتوری بود، از دو لحاظ، ساختمان اقتصادی جامعه، ساختار سیاسی قدرت.

قسمت دوم

تجربه ما این را نشان میدهد که انتقادهای رادیکال تاکنونی یک رابطه وارونه‌ای در نقدهای رادیکال تاکنونی بین دو بخش اقتصادی و سیاسی آینده روسیه مطرح میشود و آن این است که انحطاطهای سیاسی، عقب‌نشینیهای سیاسی - سیاسی بمعنی روبنایی وسیعترش شامل ایدئولوژی، فرهنگ، پرنسیپهای تئوریک و غیره میگیرم - این عقب‌نشینیها و انحطاطها باعث شد که آن تحول اقتصادی نتواند صورت بگیرد. حالا کاری ندارم ممکن است یکی اصلاً معتقد باشد "اصلاً نمیخواستیم این تحول را صورت بدهیم باید به یک دلایلی این انحطاط که اصلاً سیاسی بود جلوی ما را می گرفتیم تا بعداً یک جور انقلاب اقتصادی در دنیا به دامن برسد". یا "اصلاً روسیه عقب مانده‌تر از این بود، ما احتیاج داشتیم یک حزب خیلی غیر منطقی داشته باشیم برای اینکه بتوانیم سرمایه‌داری دولتی را بخوبی ببریم جلو". این ایده‌ها هم ممکن است مطرح بشود و شده. بنظر ما اینها وارونه است، یک تفکر واژگونه است. لحظه‌ای رسیده در تاریخ روسیه که پیش بردن انقلاب بعنوان یک حلقه جدیدتر واقعاً و بطور مادی به اینکه بر سر مالکیت در جامعه و سرنوشت مناسبات تولیدی چه می‌آید گره خورده است.

طبقه کارگر در روسیه با سازشهای بسیار زیادی و به بهای گزافی دوره اول دوره انقلابی را پشت سر گذاشت. میخواهم بگویم این سازشها چه بود تا بفهمیم که بحث انحطاط سیاسی بعداً چطوری برای ما مطرح میشود. این سازشها یکی این بود که صلح جابرانه دولت آلمان را پذیرفت. بخش مهمی از طبقه خودش را گذاشت زیر سلطه آن باقی بماند و همینطور دولت آلمان را از یک بحران سیاسی نجات داد. دولت آلمانی که با کارگر آلمانی روبرو بود بالأخره در جبهه روسیه صلح کرد دیگر. یکی از این سازشها که به آن تحمیل شد کاهش تبلیغات انقلابی در عرصه بین‌المللی بود. تبلیغ انقلابی نکن! انگلیسها برایش این شرط را گذاشتند، آلمانها و هر کس باهاش طرف بود این شرط را برایش گذاشتند، حالا سر گندم بود یا سر اسلحه یا سر هر چیز، بالأخره این شرط را برایش گذاشتند که شما نمیتوانید آرتیاسیون انقلابی بکنید در لندن یا آلمان. مجبور شدند ارتش منظمی با استفاده از بخشی از ساختمان و نیروی انسانی ارتش کهنه سازمان بدهند. مجبور شدند. یک سازشی بود که پرولتاریای روسیه به آن تن داد. روشهای بوروکراتیک در حزب و دولت بالا گرفت. این سازشی بود که پرولتاریایی که توانش را نداشت در چندین جبهه هم با بوروکراسی هم با سفیدها هم با دهقانها و هم با فلان بجنگد مجبور شد به آن تن بدهد. دمکراسی درون حزبی کاهش پیدا کرد. این تحمیلی بود که به او شد. اعمال اراده مستقیم توده‌های طبقه کارگر در شکل اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه، شوراها و غیره از کف رفت. بسیج میشوند برای جنگ و میخواهند میان‌بر بزنند به این واقعیتی که هست، میخواهند زودتر یک مسأله اساسی را حل کنند، بعداً به این مسائل برسند. ولی در این پروسه بخش زیادی از آن اشکال اعمال اراده مستقیم توده‌های طبقه کارگر ضعیف شد. سازمان حزبی قدرت عملی زیادی پیدا کرد در قدرت سیاسی، جایگاه و وزنه تعیین کننده‌ای پیدا

کرد. بخش مهمی از کادرهای مجرب طبقه کارگر در جنگهای داخلی از بین رفتند. شرایط شاق اقتصادی - معیشتی را طبقه کارگر مجبور شد بپذیرد. [...] سیاست نپ NEP هم که تازه آخرین این سازشها است (تا آن مقطعی که ما داریم حرف میزنیم) اساساً سیاستی بود برای دفاع از شالوده تولیدی جامعه. یعنی چیزی تولید بشود تا بتوانیم سر آن با طبقات دعوا کنیم. یعنی اصلاً جامعه‌ای در کار باشد و تولیدی زیر این جدال بتواند وجود داشته باشد. توزیعی وجود داشته باشد و اجناس بدست آدمها برسد. لاقلاً تا حد قبل از جنگ تولید را بشود بالا برد، و خرابیها را جبران کرد.

اینها همه عقب نشینیهایی بود که طبقه کارگری که در یک تناسب قوای نامساعد، یعنی نه از موضع کاملاً قدرت بلکه بعنوان یک نیروی در کشوری عمدتاً دهقانی در مقابل بورژوازی مسلح و در متن یک جنگ بین‌المللی قدرت را بدست گرفته، مجبور شده گام به گام به آن رضایت دهد. اما به اعتقاد ما هیچکدام از این عقب نشینیها فی‌نفسه بمثابة عقب نشینی اولاً غیر اخلاقی نبود و ثانیاً در سرنوشت آتی انقلاب نقش تعیین کننده نداشت. یعنی تمام این عقب نشینیها در صورت پیروزی در جبهه‌ای که آن موقع داشت مطرح میشد میتوانست رنگ ببازد و مجدداً به یک پیشرویهای طبقه کارگر در آن عرصه تبدیل بشود. عقب نشینیهای دیگری هست که به پیشروی تبدیل شده، میبینید؛ خاکهایی که به آلمان داده بودند را پس گرفتند. خیلی ساده است دیدنش که چطور طبقه کارگر بعد از ده سال و بیست سال میتواند برود توضیح دهد که بین آن الم شنگه‌ای که سر "صلح برست" راه انداختید خُب پس گرفتیم دیگر. بنظر من همین جواب را میشد روی همان الم شنگه‌ای که سر بوروکراسی در آوردند داد، که آن بوروکراسی هم دیگر تمام شد. چطوری میتوانست این بشود؟ همانطور که در دوره قبل حفظ ثبات دولت پرولتری گرهی بود که میشد این سازشها را بخاطرش کرد، در دوره بعدی بنظر من جواب میداد، به هر حال اجازه میداد کمبودهای آن دوره را بعداً بتوانید جبران کنید. کوبیدن زیربنای قدرت بورژوازی در آن جامعه، یعنی روابط ملکی و برقرار کردن مناسبات تولید سوسیالیستی، آن جدالی بود که اگر پرولتاریا در آن دست به عمل میزد (یعنی به درجه‌ای که دست به عمل میزد بنظر من یک واحد فعالیت نیست) به درجه‌ای که در این پروسه پیش میرفت میتوانست تمام این عقب نشینیهای ایدئولوژیکی، فرهنگی، سیاسی، اداری را جبران کند. بعداً توضیح میدهم که به این ترتیب ما انحطاط سیاسی - ایدئولوژیکی همه اینها را قبول داریم بعنوان مشاهدات. آن چیزی که ما میخواهیم بحث کنیم این است که جایگاه اینها در تاریخ روسیه چه است. طبقه کارگر تا کی اینها را بعنوان سازش یا خصوصیات تصادفی سیمای سیاسی خودش دارد؟ و از کی اینها پدیده‌های بازتولید شونده و اجتناب ناپذیر جامعه روسیه اند که روسیه را تاویل و تعریف میکنند، میگویند روسیه یک چنین کشوری است.

به هر حال هم سرنوشت پیشروی انقلاب و هم جایی که این عقب نشینیها میبایست در تاریخ طبقه کارگر پیدا بکند، نقش و اهمیتی که این میبایست بعداً پیدا کند بنظر من گره خورد به مباحثات مربوط به سرنوشت اقتصادی جامعه. و در این مبارزه است که بنظر ما این بحثها در مباحثات مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور" است که این پروسه تماماً بنفع بورژوازی و ناسیونالیسم بورژوازی و ناسیونالیسم بورژوایی و بنفع آن آلترناتیو عقب مانده و واپسگرا در جامعه روسیه فیصله پیدا میکند. و توسعه سرمایه‌داری انحصاری دولتی تحت مالکیت دولتی باضافه سیستم کار مزدی در جامعه و متناظر با آن بطور اجتناب ناپذیری (که ما این را تأکید میکنیم بخصوص در مقابل بحثهای رفیق غلام در سمینارهای دیگر) متناظر است با تبدیل آن بوروکراسی دولتی به ساختار اصلی قدرت، که بطور اجتناب ناپذیری اینها را در آن دوره طرح میکند و مسجل میشود. بحثهای سوسیالیسم در یک کشوری که از لحاظ اقتصادی سرمایه‌داری دولتی و از لحاظ سیاسی بطور اجتناب ناپذیری بوروکراسی را میآورد. بحث شورا و دیکتاتوری پرولتاریا خوانایی با سرمایه‌داری دولتی ندارد و هر کسی این را بگوید بنظر ما رو در روی مارکسیسم ایستاده است از نظر تئوریک. مارکس از مدتها قبل گفته دمکراسی میخواهید و حکومت مردم، باید بتوانید اقتصاد کاپیتالیستی براندازید. تا کسی اقتصاد کاپیتالیستی را برنیاندازد نمیتواند آن را داشته باشد. این یک حکم عمیق اقتصادی در مارکسیسم، یک حکم اساسی تئوری مارکس است.

این ما را میرساند به بحث "سوسیالیسم در یک کشور". بنابراین اینطور خواستم بگویم که جامعه روسیه در سال ۱۹۲۴ با یک دولت پرولتری تثبیت شده که از زیر خطر بطور عمده در رفته ولی سازشهای زیادی کرده، خراشهای زیادی را بر پیکر خودش پذیرفته و نیروهای تشکیل دهنده‌اش دارند به صحنه جدال واقعی میروند، بر سر پروسه آتی خودش، از نظر اقتصادی، از نظر ساختمان سیاسی روبرو است. و این جدال در چهارچوب بحثهای "سوسیالیسم در یک کشور" تا ۱۹۲۹ جواب خودش را به نفع بورژوازی میگیرد و ما از آنجا به بعد با انکشاف بورژوازی روسیه و مقاومت‌های پراکنده کارگری روبرو هستیم. اینجا دیگر اصل، نظام "تکامل بورژوازی" روسیه است و مبارزه کارگری مبارزه‌ای است که در مقابل این اصل قرار میگیرد.

در مورد بحث "سوسیالیسم در یک کشور" فکر میکنم اظهار نظر مستقل و صریحی راجع به این وجوهش در دیدگاه ما ضروری است. اولاً به اعتقاد ما برقراری سوسیالیسم در یک کشور یعنی برقراری اقتصادیات متکی به مالکیت اشتراکی و الغاء کار مزدی به معنی فاز پایینی جامعه سوسیالیستی نه فقط ممکن است - همینطور که تا به حال در بحث ما روشن است - حیاتی است. وظیفه فوری و اساسی پرولتاریایی است که در هر کشور قدرت را بدست میگیرد. تمام آن استدلالهایی که ساختن اقتصادیات اشتراکی و لغو کار مزدی را به هر دلیلی - عقب ماندگی اقتصاد محلی، جهانی بودن سرمایه‌داری، اینکه بلشویکها اینطوری گفتند، تمایل به مرزبندی با استالین - به هر دلیلی که باشد، تمام آن استدلالهایی که ساختمان اقتصادیات اشتراکی و لغو کار مزدی را به انقلاب جهانی یا به دوره دیگری خیلی بعد از انقلاب سیاسی طبقه کارگر احاله میدهد بنظر ما مردود است و با مارکسیسم بیگانه است.

دوم اینکه تمایز مورد نظر مارکس بین دو مرحله در سوسیالیسم، به اعتقاد ما تمایز روشن و قابل اتکائی است از نظر تئوریک، معتبر است. فاز بالایی سوسیالیسم یعنی کمونیسم را در یک کشور را ما مقدور نمیبینیم. علتش هم این است که خصوصیت اساسی این فاز وفور اقتصادی، تکامل شگرف نیروهای مولده و زوال دولت است که ما این را در یک کشور عملی نمیبینیم، بخصوص این آخری. وفور اقتصادی را هم عملی نمیدانیم برای اینکه جامعه بشری مدت‌ها است که تکامل اجتماعی نیروهای تولیدی را به یک امر جهانی تبدیل کرده است در آن مقیاسی که بخواهد وفور، اینکه از در و دیوار جنس بالا برود، را متحقق کند. کامپیوتر را نمیشود هر کشوری برای خودش بسازد و یا مثلاً انرژی اتمی را براحتی توسعه بدهد یا فردا انرژی خورشیدی را راحت بشود راه انداخت و این مسائل را در یک جامعه را حل کرد. به جاهای دیگر احتیاج هست. و مهمتر از همه زوال دولت و در نتیجه مناسباتی که طبقه کارگر با پیرامون خودش پیدا میکند. مرز کشوری دیگر آنجا تقدسی ندارد، دولتش را نگهدارد و به دیکتاتوری خودش ادامه میدهد ناگزیر.

بنابراین ما کمونیسم را بمثابه فاز بالایی در یک کشور عملی نمیدانیم ولی سوسیالیسم بمعنی فاز پایینی را عملی و حیاتی میدانیم. سومین نکته ما در مورد این مبحث این است که در پلمیک سالهای ۱۹۲۵ به بعد "سوسیالیسم در یک کشور" پرچم و تسمه نقاله عروج ناسیونالیسم بورژوازی بود و توسعه کاپیتالیسم به معنایی که گفتیم. بنابراین ضمن اینکه "سوسیالیسم در یک کشور"، این فرمولبندی نامیمون را بطور کلی از نظر تئوریک قبول داریم، مدافعين "سوسیالیسم در یک کشور"، پرچم "سوسیالیسم در یک کشور" را در روسیه ۱۹۲۵-۱۹۲۴ و بعد بعنوان پرچم بورژوازی محکوم میکنیم و مردود میدانیم. بنظر ما این فرمولبندی بود که در آن شرایط، یعنی با توجه به اینکه کارگر روسی قدرت را گرفته، با توجه به اینکه سوسیالیسم شده اصل اینکه هر کسی بخواهد آدم محسوب شود باید سوسیالیست باشد، با توجه به اینکه بورژوازی هیچ نماینده‌ای از طبقه خودش را ندارد بطور مستقیم، احزاب کادت و غیره‌ای که بگوید روسیه چطوری توسعه پیدا کند یا اگر بگویند میروند پدرش را در می‌آورند، با توجه به اینکه دهقان روسی کاملاً بسته است و نمیتواند آن نیرو باشد و بوروکراسی هم اصلاً به این اعتبار میتواند حکومت کند که به اسم کارگر بکند، ناسیونالیسم بورژوازی در روسیه لغتش میشود "سوسیالیسم در یک کشور". به این معنی این خط بورژوازی روسیه است در مقابل

آن طرف قضیه که ما بی خطی و بی آلترناتیوی پرولتاریای سوسیالیست را مبینیم و فشاری که می‌آورد بنابراین خودش را بصورت تزه‌ای انقلاب جهانی و غیره در ذهن روشنفکران حزبی نشان می‌دهد. کسانی که متوجه عروج ناسیونالیسم بورژوایی میشوند ولی سنگربندی که میکنند سنگربندی پرولتری نیست، سنگربندی است در چهارچوب مقرراتی که همان ناسیونالیسم برایشان تعریف کرده و همان را می‌پذیرند.

بنابراین خط استالین - بوخارین محمل و مجرای عروج بورژوازی بزرگ روسیه است بنظر ما (پرچمش، حالا خودش ممکن است هر آدمی بوده و هر جوری فکر می‌کرده). و در مقابلش خط مشی انقلاب جهانی، عدم امکان تحقق سوسیالیسم در یک کشور، انعکاس جناح چپ حزبی است که می‌خواهد به نیازهای پرولتاریا جواب بدهد ولی ابزار تاریخی آن را ندارد، ابزار مادی و واقعیش را ندارد و جواب مسأله را ندارد. چرا ندارد؟ برای اینکه خودش از نظر اقتصادی نظراتش مشترک است با آن کسی که آن طرف همان پرچم را بلند کرده و می‌گوید "سوسیالیسم در یک کشور!" واقعیش این است که دعوای جناحهای واقعی در حزب بلشویک بر سر محتوای اقتصادی بحث نبود. دعوای اینها دعوای جناها بود و اینها در آن بحثها در مورد موضوعاتی که خودشان را مطرح میکردند موضع میگرفتند برای اینکه جناح دیگر را بزنند. واقعیت مهمی که باید در مبارزه داخلی حزب بلشویک گرفت این است که تروتسکی دنبال جوابی برای استالین میگردد، استالین می‌گوید "سوسیالیسم در یک کشور"، جواب تروتسکی باید یک جواب دیگری باشد؛ "انقلاب جهانی". اینطور نیست که استالین و تروتسکی دقیقاً از سر این موضوع که "اقتصاد روسیه چه میشود" افتادند به جان هم! این مسأله بین طبقات جامعه مطرح میشود، فشار واقعی پرولتاریا را باید در لنینگراد و در مسکو دید که نمی‌خواهد بوروکراسی بالای سرش باشد. نمی‌خواهد نپ‌من‌ها رشد بکنند، نمی‌خواهد کنترل کارگری ضعیف شود، نمی‌خواهد شوراها بی اراده شوند، این فشار خودش را بطور مخدوشی در کسانی پیدا میکند که می‌گویند "انقلاب جهانی است"، "انقلاب آلمان باید به داد ما برسد". این فشار اینطور نمایندگی میشود. خود این فشار از جنس دیگری است بنظر من.

به هر حال می‌خواهم بگویم خط مقابل استالین - بوخارین در آن مقطع بنظر ما این ارزش را دارد که مقاومت رو به سوسیالیسم پرولتاریا را می‌خواهد نمایندگی کند ولی نمیتواند. استالین و بوخارین جواب مسأله روسیه را دارند می‌دهند، و تکامل اقتصادی روسیه را و روی این مسأله ساغ [لغت کردی؛ مطمئن و بی‌ایهام] شده‌اند که این تکامل یک تکامل دولتی با حفظ کار مزدی و متکی به بوروکراسی است. همانطور که گفتم این از قدیم آلترناتیو بورژوازی روسیه است. ممکن است به این شکلش نه، ولی این شکل حاصل اجباراتی است که انقلاب اکتبر برایشان تعیین کرده.

ایرج تذکر می‌دهد و درست هم هست که بوخارین را باید در این بخش بوروکراسی و سرمایه دولتی تفکیک بکنیم درست است؟ (از نظر آهنگ رشد و مسأله اتکاء به دهقانان). به هر حال بوخارین یک دوره‌ای، آن هم با یک توهمی به دنبال این بحث می‌آید، برای اینکه در فاز اولش بحث "سوسیالیسم در یک کشور" بنظر می‌آید ادامه نپ NEP است، و همان رابطه قبلی با دهقانان. در آن دوره‌ای که استالین محتوای اقتصادی این بحث را با بحث اپوزیسیون متحد عوض میکند است که بوخارین تازه متوجه بحث "سوسیالیسم در یک کشور" میشود. این اشتباه بیان من بود به هر حال. یک نکته را اشاره کنم در مورد کسانی که میگفتند "انقلاب جهانی". بنظر ما نسبت دادن یکجانبه این بحث به انترناسیونالیسم بلشویکها درست نیست. اولاً خود این مبحث یک خرده زیر سؤال است بعنوان یک بحث انترناسیونالیستی. چرا اگر کسی اگر معتقد باشد انقلاب روسیه منوط به پیروزی انقلاب آلمان است این آدم انترناسیونالیست است لزوماً؟ تصور ما از انترناسیونالیسم پرولتری این است که طرفدار انقلاب همه جا بخاطر همه کارگراها است. ولی اینکه آدم در یک سیر احتمالی یا یک بررسی تاریخی یا اقتصادی نشان بدهد که کشور A کارگرایش نمیتواند بنتهایی یک اقتصاد سوسیالیستی را بسازند مگر اینکه کشور B به داد کشور A برسد، این نوع دیگری از تعریف مسأله کشور A است

هنوز. وگرنه مسأله انترناسیونالیسم میتواند با هر کدام از این حالات وجود داشته باشد. آدم باید طرفدار انقلاب آلمان و فرانسه و انگلستان و آمریکا باشد و از تأثیر متقابل اینها به هم خشنود شود و بخواهد کمک کند. کسی که میخواهد زیر سیاست خارجی بین‌المللی روسیه بزند لزومی ندارد این تئوری را حتماً دور انداخته باشد که "انقلاب آلمان راهگشا است!" میخواهم بگویم این فرمولبندی اقتصادی زیر، که انقلاب روسیه بدون کمک انقلاب آلمان به پیروزی نمیرسد، بتنهایی هنوز برای ما بار انترناسیونالیستی ویژه‌ای ندارد. یک انترناسیونالیستی با همان درجه راسخ بودن در ابعاد انترناسیونالیستی‌اش ممکن است بگوید "نخیر، میرسد. انقلاب آلمان هم به جای خودش محفوظ همانقدر دوستش دارم که شما".

دقیقاً همینطور است. پس اگر در آلمان انقلاب شود آنوقت این تز باید به کجا میرسید؟ دیگر به انقلاب روسیه احتیاجی نیست! پس آن "انترناسیونالیسم" اینجا چه میگوید؟ روسها انقلاب هندوستان و غیره را لازم ندیدند دیگر، گفتند انقلاب آلمان! این مبحث در پلمیک انترناسیونالیسم و ناسیونالیسم نمیگنجد بنظر من. این فرمولاسیونی است که پیدا شده در رابطه با مقاومت در مقابل یک فراکسیون در حزب بلشویک، وگرنه انقلاب آلمان و فرانسه و همه‌اش به یکسان برای پرولتاریا عزیز است. بحث ما این است که اگر پرولتاریای روسیه بتواند آنچنان تحولی در نیروی مادی اجتماعیش بوجود بیاورد در روسیه، میتواند نقش خیلی بیشتری در انقلاب آلمان بازی کند تا اینکه سرمایه‌داری دولتی را درست کند و پایش به انتظارش بنشیند. که اولین سؤال پرولتار آلمان این است خُب حالا که انقلاب کرده‌اید یک کمکی برسانید به انقلاب آلمان دیگر. این میگوید من نمیتوانم کمکی به شما برسانم چون خودم حقوقم هنوز زیر سطح قبل از جنگ اول جهانی است. بنظر من اینها مسائلی است که به بحث انترناسیونالیسم مربوط شده. تشخیص این که گرایش استالین یک گرایش ناسیونالیستی است بجای خودش محفوظ، این تشخیص را داده‌اند. تروتسکی بروشنی میگوید که این بحثها ناسیونالیستی است. فکر میکنم زینوویف بروشنی میگوید، کامنف بروشنی میگوید این ناسیونالیسم روس است. ولی جوابش در آنجا "انقلاب آلمان" است! و نه اینکه چرا حالا که "سوسیالیسم در یک کشور" میشود، سوسیالیسمش کو؟! یک کشورش که مجبور است فعلاً یک کشور باشد ولی این وسط سوسیالیسمش کو؟

بنابراین آن چیزی که تز "انقلاب جهانی" را مطرح میکند الزاماً انترناسیونالیسم نیست بلکه درک معینی از معادلات قدرت است در یک مقطعی در تاریخ اروپا. معتقد است اینطور میتوانیم قدرت را نگهداریم و کار اقتصادی بکنیم. ممکن است این معادلات را کس دیگری جور دیگری ببیند. نکته بعدی دیگر همان بحثی است که گفتم؛ انقلاب آلمان از این جهت تعیین کننده است که اقتصاد آلمان پیشرفته‌ای است و در تفکر چپ کمونیست آن موقع در ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ سوسیالیسم یکی از موهباتی است که نصیب کشورهای سرمایه‌داری خیلی پیشرفته‌ای میشود. این تفکر بعداً است که چپ میتواند یک مقدار بیشتر به آن نگاه بکند. در زمان ما هم این هنوز حاکم است. حاکم است، علیرغم تئوری امپریالیسم لنین، علیرغم بحث دوران انقلاب پرولتاری، علیرغم همه اینها، این تفکری است که در سطح اقتصادی حاکم است.

نکته بعدی این است که اصولاً طرح مسأله "سوسیالیسم در یک کشور" تحت تأثیر بحث افول انقلاب در اروپا صورت گرفت. یعنی ما این را کاملاً به رسمیت میشناسیم که استراتژی بلشویکی استراتژی بود متکی به وقوع انقلاب در آلمان. این را نقض نمیکنیم. آن نقل قولهایی که جناح استالین از لنین گیر می‌آورند بنظر من جواب مسأله را نمیدهد. ده تا روستترش هست که حتی از ۱۹۰۵ لنین میگوید انقلاب ما مرتبط میشود به انقلاب اروپا. در این تردیدی نیست. ولی این یک استراتژی است نه یک اصل پرنسیپی راجع به انترناسیونالیسم. استراتژی است متکی به یک ارزیابی از اوضاع روسیه، ارزیابی از اوضاع آلمان، ارزیابی از آن مقطعی که این اتفاق رخ داده. اگر این انقلاب مثلاً در سالهای ۱۹۳۰ رخ میداد بعید بود این حرف را بزند برای اینکه آن جو جنگ بین‌المللی دیگر وجود ندارد ولی باز سال ۱۹۳۸ ممکن است

بشود این حرف را دوباره زد. انقلاب ایران نمیتوانست عین همان مسأله را مطرح کند که لنین - لنینی که خودش در متن جنگ جهانی بلند شد رفت روسیه که در یکی از جبهه‌ها باید پیروز شد و شعارش هم این است که همه همین کار را بکنید، و همین الآن - خُب واضح است، عقلایی است، منطقی است که آدم این را به انقلابی‌هایی که یکی پس از دیگری هم در این کشورها رخ داد مرتبط کند دیگر. بحث ارزش تئوریک و تجریدی عالیش را بعداً پیدا میکند وگرنه در آن مقطعی که ما داریم حرف میزنیم یک بحث استراتژیکی است مستقل از انترناسیونالیسم بلشویکها. بلشویکها انترناسیونالیست بودند و این را در موضعگیری‌شان سر جنگ بین‌المللی روشن کردند. همان بلشویک انترناسیونالیست میتواند معتقد باشد در روسیه میشود اقتصاد را ساخت، یا معتقد باشد که نمیشود ساخت. آن چیزی که ما در این قضیه میبینیم مورد بحث قرار نگرفته، این است که روی این که "ولی حتماً سوسیالیسم باشد آنچه که در روسیه باید ساخت"، بحث جدیی صورت نگرفته است.

در واقع از نظر پلیمیک اقتصادی که صورت گرفت اختلاف اصلی - اختلاف محتوایی که گفتیم بین یک آلترناتیو مطرح نشده پرولتاری با یک آلترناتیوی واقعی بورژوازی بود - ولی از نظر عملی بین مدافعان "سوسیالیسم در یک کشور" و هواداران "انقلاب جهانی" بحث اقتصادی نبود، بین جناح چپ و راست سازندگان "سوسیالیسم در یک کشور" بود. یعنی بین طرفداران آرام رفتن و سریع رفتن، بین صنعتی‌ها و اتحاد با دهقانان. این مضمون مباحثات اقتصادی واقعی آن دوره را تشکیل میداد که گواه پیروزی سرمایه‌داری دولتی‌ها، باصطلاح دولتگراها و بوروکراتها بود در بحث بر سر مسائل اقتصادی.

چند تا نکته دیگر را باز بعنوان نکات گرهی اشاره کنم. فکر کنم به اندازه کافی این را توضیح داده‌ایم که ما تعبیر روبنایی از مسأله شوروی، نه تعبیری که این انحطاط را مشاهده میکنند (که خود ما هم مشاهده میکنیم)، بلکه تعبیری که انحطاط روبنایی در حزب و دولت شوروی را اصل و مبنا قرار میدهند، را رد میکنیم، و فکر میکنیم خود این انحطاط چیزی است که باید بر مبنای ماتریالیستی با توصیف جایگاه طبقات اجتماعی در مبارزات بعدی بر سر پروسه انقلاب اقتصادی نشان داد.

بوروکراسی را مثال بزینم. ما معتقدیم عملکرد بوروکراتیک در حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷ و حتماً قبل از آن - چون یک روز صبح حزب بوروکرات نمیشود - کاملاً قابل مشاهده است. ما معتقدیم دموکراسی درون حزبی نقض میشود. ساختمان دولت روسیه بوروکراتیک است، در این شکی نیست. گرایشات شدید بوروکراتیک در تعیین همه تصمیمات و اولویتها و نحوه انجامشان وجود دارد. اما آن چیزی که برای ما مسأله است این است که از کی بوروکراسی به شیوه اجتناب ناپذیر بازتولید روابط سیاسی تبدیل میشود که متناظر است با اقتصادیاتی که وجود دارد. در ۱۹۱۷ این خلاف آن واقعیتی است که طبقه کارگر دارد برایش تلاش میکند. در ۱۹۲۰ این هنوز خلاف آن واقعیتی است که طبقه کارگر تلاش میکند، اعمال اراده‌اش است میخواهد بورژوازی را بزند که به سرنوشتش حاکم شود. در ۱۹۳۰ این عین همان کاری است که طبقه کارگر را به آن فراخوان داده‌اند. که اقتصاد صنعتی روسیه را با توجه به تبعیت از یک برنامه مرکزی که در گاسپلان تهیه میشود بسازید و "شنبه کمونیستی" کار کنید و مدیریت تک - نفره را بپذیرید. این بوروکراسی دیگر خودش ابزار تکامل اقتصادی جامعه است. تفاوت جدی هست بین این بوروکراسی با گرایش بوروکراتیکی که استالین و هر کسی - که گویا اگر "اسوردلوف" Sverdlov از بیماری نمرده بود حتماً تاریخ یک سیر دیگری به خودش میگرفت. اسوردلوف هم میرسید به بحث "سوسیالیسم در یک کشور" اگر جواب نمیداد بوروکراسی جایگاه خودش را پیدا میکرد. حالا هر چقدر استالین اخلاقاً از اسوردلوف آدم پابینتری بوده باشد، بوروکراسی را با اشخاص نمیآوردند با محظورات میآوردند. بقول تروتسکی یک جا میگوید بابا جان وقتی که صف مینبندید برای اینکه کوپن بگیری یک نفر هم پیدا میشود که ژتون میدهد یا اینکه یک نفر هم پیدا میشود که صف را منظم نگه میدارد. ناگزیر است آن شرایط. مگر اینکه راه دیگری را از قبل داشته باشید که بنظر من میشود داشت، اگر احزاب این دوره فکر کنند. ولی بروزات

بوروکراتیک در اداره جامعه حاصل آموزشهای جامعه بورژوازی است که هنوز فرصتی برای رد و نقض آن نبوده. حزب را فوراً نمیشود تعمیم داد که "کارگران اینطوری زندگی کنید!"

آن دیدگاههایی که بوروکراسی را هم بخصوص به انحطاط حزب ربط میدهند فراموش میکنند که بوروکراسی دولتی روسیه را نه حزب بلکه جنبش اتحادیه کارگری و جنبش کمیته کارخانه‌ها تأمین کردند. حزب بلشویک با ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر وارد انقلاب فوریه شد. از بین رهبرهای کارگری عضو گرفت. ولی آن توده وسیع آپاراتچی‌هایی که در ادارات نشسته بودند و تصمیمگیریهای اقتصادی میکردند و برنامه میریختند و غیره، اینها را آن ایت جنبش کارگری روسیه تأمین کرد. نمونه‌اش را میتوانید در جناح راست امثال لوزوفسکی و کسان دیگر ببینید. کسانی بودند که رهبرهای جنبش اتحادیه‌ای بودند. خود همین بحث در یک مقاله خیلی روشن و مستدلی در "گریتیک" هست من میتوانم ضمیمه هر بحثی بکنم که رفقا بخواهند بخوانند. اینطور نیست که حزب ایدئولوژیست خراب میشود، ایدئولوژیست خراب میشود بد اخلاق میشود، بد اخلاق که میشود بوروکرات میشود و دمکراسی درون حزبی را میگیرد و بوروکراسی را تعمیم میدهد به جامعه! نه. روش بوروکراتیک یکی از روشهایی است که مردم فکر میکنند زندگی را باید با آن اینطوری سازمان داد. همین الان هم - مگر اینکه قبلاً آلترناتیو واقعی در سطح جامعه تبیین شده باشد و تبدیل شده باشد به سبک کار یک قشر واقعی اجتماعی - من و شما هم که میخواهیم به مردم غذا بدهیم میگوییم آقا بصف بایستید برای همه هست لطفاً شلوغ نکنید بصف بایستید، حسن دارد اینجا توزیع میکند، هیچکس هم حرف نزنند، ملاقه را میگیرید و شروع میکنید به تقسیم غذا. میخواهیم غذا بدهیم به همه! اینکه ما چطور یک تعاونی غذا خوردن درست کنیم بخشی از آموزشهای ما ممکن است نباشد. معنی آن این نیست که ما محکوم به شکست هستیم در انقلاب سوسیالیستی.

بنابراین عملکرد بوروکراتیک در حزب بلشویک و در دولت شوروی قطعاً هست. آن چیزی که مسأله ما است این است که این از کی مبتنی میشود، تبدیل میشود به یک پدیده‌ای که پایه مادی دارد برای بازتولید خودش و تنها ابزار مطلوبی است برای آن واقعیت. تا قبل از تصمیمگیری نهایی روی سرنوشت اقتصادی روسیه بوروکراسی زائده‌ای است اتفاقی، تصادفی، مزاحم و سازشی تاریخی است برای پرولتاریا. بعد از این پلیمیک بوروکراسی شکل اجتناب ناپذیر اداره یک کشور با برنامه اقتصادی دولتی انحصاری بر مبنای کار مزدی برای پرولتاریا است. کسی که کار مزدی را باقی میگذارد باید کسی را هم باقی بگذارد که مزد بدهد. کسی که مزد میدهد مقامش حتماً با آن کسی که مزد میگیرد فرق دارد. میخواهم بگویم اینها اشکال اجتناب ناپذیر این قضیه است.

همینطور عروج رویزیونیسم. نمیدانم چقدر از رفقا مقاله ایرج را در این شماره بولتن خوانده‌اند. آنجا در مورد یک نگرش سوسیالیسم عرفانی، مال "بتلهایم" توضیح داده که چطور همه چیز نهایتاً به ایده و حضور قلب تنزل پیدا میکند. از دولت به حزب، از حزب به ایدئولوژی، ایدئولوژی هم به فرمولهایی و فرمولها به یک باورهایی و اگر آنها نقض شود دیگر دومینو از همین طرف بر میگردد و همه چیز را فاسد میکند. رویزیونیسم به معنی زدن زیر ایده‌های اساسی مارکسیسم همیشه هست. چیزی که همیشه بیان میشود. هیچ فعال کمونیستی نیست که در هر مقطعی که نشسته ملقمه‌ای از مارکسیسم و تبصره‌هایی بر مارکسیسم تا آن موقع موجود و شناخته شده در ذهنش نباشد. آن چیزی که برای ما مسأله است این است که از کی رویزیونیسم به تفکری تبدیل میشود که پایه مادی اجتماعی پیدا میکند و به یکی از ابزارها و به یکی از بروزات بازتولید اقتصادیات خاصی تبدیل میشود. بنابراین حزب اول رویزیونیست شد بعد شوروی سرمایه‌داری شد را ما نمیپذیریم، که در برنامه‌مان نوشته است. حتی گرایشات رویزیونیستی این، گرایشات ناسیونالیستی آن، فلان سخنرانی این یکی در فلان کنگره را مقاطع تعیین کننده در سرنوشت فکری حزب بلشویک نمیبینیم. بنظر ما طبقه کارگر میتواند اگر قادر میشد در مباحثات نیمه دوم دهه بیست با یک ضربه قاطع به مالکیت بورژوازی با تغییر اشکال مالکیت دولتی به یک مالکیت اشتراکی، ولو تعاونی - مارکس صحبتش را میکند که منظورش

از این آشکال چه است خیلی چیز محیرالعقولی هم نیست - و اگر میتوانست سیستم کار مزدی را وریندازد (من شخصا معتقدم چینی‌ها در این رابطه تجربه‌های بیشتری کردند)، اگر میتوانست این کار را بکند فردا جواب بوروکرات را میداد. بوروکراسی یواش یواش جمع میشد، انقلاب فرهنگی هم احتمالاً علیه بوروکراسی میشد. جواب دمکراسی درون حزبی را میداد، برای اینکه کارگری که در محل خودش در تولید حاکم است و دارد راجع به سرنوشت تولیدی تصمیم میگیرد نمیشد سرش را زیر آب کرد. ولی کسی قرار است برود سر صف مزد بگیرد حتماً میشود این سر صف به‌اش زور گفت، از نظر فکری. به هر حال بحث این است که طبقه کارگر خودش را در موقعیت کنترل کننده اقتصاد جامعه قرار نداد، و در نتیجه از نظر سیاسی مجبور شد این آشکال دیگر را بپذیرد. به هر حال رویزونیسم هم بنظر ما توضیح دهنده چیزی نیست. آن چیزی که باید توضیح داد رویزونیسم است، چرا رویزونیسم مسلط میشود؟ دفعه اول نیست که یکی در حزب بلشویک یک چیزی گفته است که، خوب چرا کسی جوابش را نداد؟ سؤال خیلی ساده‌ای است در همه احزاب هم پیش می‌آید. بنظر من نمیتوانست جوابش را بدهد، چون طرف میتوانست این ایده‌ها را به نیروی مادی تبدیل کند در صورتی که نقطه مقابلش این قابلیت را ندارد.

در مورد دمکراسی درون حزبی هم همینطور، کافی است به حزب خودمان نگاه بکنیم. ما اینجا داریم از یک حزبی حرف می‌زنیم که در طول ۲۵ سال چنان آبدیده شده که ۸۰ سال بعدش هم نمیتوانند میراث آن را براحتی خط بزنند. و هنوز هم چنان اصولی و صریح بر نظرات خودش استوار بوده و بیانش کرده که بورژوازی [...] بین‌المللی با باورهای عمیق اترناسیونالیستی را مقایسه کنید با خود ما، بعنوان یک حزب سیاسی که حرف از گرفتن قدرت می‌زند. من معتقدم ایرادهایی که در ما هست، گرایشهایی که در ما هست بسیار ناجورتر از گرایشاتی است که در حزب بلشویک بود. ناسیونالیسمش را بگیرد قویتر است، بوروکراتیسمش را بگیرد قویتر است، رویزونیسم و ابهام در ارتدوکسی مارکسیسم آن را بگیرد قویتر است. آیا این معنایش این است که سرنوشتش محتوم است؟ انقلابی که ما برویم در آن سرنوشتش از پیش معلوم است؟ همینها تبدیل میشود به سرنوشت جامعه و دولت؟ بحث ما این است که اینطور نیست. خود اینها بستگی دارد که مبانی این اعتقادات در ابعاد اجتماعی و اقتصادی چه ضربه‌ای بخورد. برای اینکه همین فی‌الحال حزب ما محل مبارزه این تفکرات و گرایشات است. مبارزه برای دمکراسی درون حزبی در مقابل مبارزه با سیستم بوروکراتیک درگیر است. مبارزه علیه ناسیونالیسم برفع ناسیونالیسم درگیر است. مبارزه در دفاع از ارتدوکسی مارکسیسم با هزار و یک جور اینور و آنور اندیشی درگیر است. آن چیزی که سرنوشت این را تعیین میکند نه خود ما و باورهای ما در هر مقطع، بلکه آن نقشی که طبقه کارگر بعداً در رابطه با کلیات وجودی این حزب در قبال بورژوازی بازی میکند. ما با همه انحرافاتمان بنظر من طبقه کارگر را مسلح میکنیم روز قیام. تنها حزبی هستیم که این کار را میکنیم. با همه انحرافات و اشکالاتمان بنظر من دست می‌بریم به پایه‌های قدرت اقتصادی بورژوازی ایران. خیلی هم خطاکار و خیلی هم گرایشات بدی داریم، ولی وقتی دست بردیم دیگر ما نیستیم که این اتفاق را تعیین میکنیم آن اتفاق است که تعیین میکند ما بتوانیم صف جلوی یک چنین حزبی بمانیم یا نه. بنابراین تمام بحث ما اینجا سر ماتریالیسم است در بررسی زیربنا و روبنا. و در بررسی رابطه این دو تا با هم.

اینهم یک نکته بود. خواستم بگویم ما بحث انحطاط سیاسی را دور نمایاندازیم جوابش را میدهم. هنوز هم مانده‌ایم که جایی بخوانیم یا کسی بیاید برای ما توضیح دهد چرا رویزونیست شدند، چرا بوروکرات شدند، چرا فلان شدند. جز اینکه به یک سوسیالیسم عرفانی و به یک ایده خودسازانه و یک تزکیه نفسی بتواند منجر شود، چه در دولت، چه در حزب، چه در کادر. بالأخره عاقبت این دیدگاه میرسد به اینکه از پیش باید جهاد نفس اکبر را کرده باشید تا بروید مثلاً در جامعه بجنگید. این دیدگاه را ما بعنوان سوسیالیسم عرفانی که تحمیل شده، انتقاد روشنفکرانی است که نتوانستند تجربه روسیه را از نقطه نظر طبقه کارگر هضم کنند مثل همیشه به یک تفکر مذهبی در قبال این قضیه پناه برده‌اند. و ما این تفکر مذهبی را در دیدگاهمان نمی‌پذیریم. چند تا نکته راجع به شوروی امروز را باید بگویم برای اینکه

موضوعان فقط روشن باشد. ایرج مفصلتر هر بخشش را که مورد نظر باشد توضیح میدهد، بخصوص من بعضیهایم را کم گفتم.

یکی اینکه ما شوروی را سرمایه‌داری میدانیم. معتقدیم بحث شیوه تولید نوین جواب نیست. دوره گذار جواب نیست و اینها را نمیپذیریم. چیزی هم که گفتیم باز هم در بولتن قبلی در نوشته‌های من و ایرج منعکس است. سرمایه‌داری عین غرب را هم نمیپذیریم. یعنی ما معتقدیم سرمایه‌داری انحصاری دولتی که به اسم سوسیالیسم عمل میکند را باید توضیح داد، خصوصیات ویژه‌ای دارد برای خودش. آن چیزی که برای سرمایه‌داری بودنش کافی است این است که کارگر در آن مزد میگیرد و کارش را به مدت معینی در طول روز میفروشد، این تعریف سرمایه است. آن چیزهایی که باید توضیح داد همان چیزهایی است که در اذهان بقیه شاید تعریف سرمایه است مثل تعریف جایگاه واقعی رقابت، مسأله ارتش ذخیره کار و اشکال برورش، سیستم عملی توزیع ارزش اضافه بین بخشهای مختلف سرمایه، نقش قیمت در این اقتصاد، نقش بازار در این اقتصاد و چیزهایی شبیه این. که اینها را واردش نمیشوم، باید وارد اینها شد وقتی که آدم بتواند وارد بشود. بنابراین روی شوروی امروز ما همین قدر اظهار نظر را الآن کافی میدانیم و فکر میکنیم به اندازه کافی هم میشود در هر پلمیکی مستدلش کرد.

و بالأخره بعنوان نکته آخر در بحث امروز و نقطه گرهی روی درسهای انقلاب اکتبر اگر بخواهیم انگشت بگذاریم، آنچه که مسلط بوده به فکر ما و لاقط مد بوده در چپ رادیکال و اگر کسی قبولش نمیکرد آدم عقب مانده‌ای تلقی میشد، این بود که بیشتر بحثی بود که از سر بوروکراسی، از سر انحطاط حزب، از سر دمکراسی درون حزبی، از سر عقاید انترناسیونالیستی، پشت پا زدن به انترناسیونالیسم و غیره مطرح میشد. این ما را به هیچ نتیجه عملی برای پراتیک‌مان نمیرساند. هیچ درجه فعالیت ترویجی ما نمیتواند تضمین کند که در مقطعی که انقلاب ایران رخ میدهد ما حزبی انترناسیونالیست‌تر از حزب بلشویک داشته باشیم. ما این را به معنی محتوم بودن شکست‌مان نمیگیریم. ما میتوانیم از آنها خیلی جهات عقب باشیم. مسلم است که ما شخصیتهای متفکرین با اتوریته و توانایی مثل بلشویکها نخواهیم داشت در انقلاب ایران. اینها دیگر روشن است مثل روز. ولی آن چیزی که ما میتوانیم از آنها بیشتر داشته باشیم آن چیزی است که آنها با نداشتنش به ما نشان دادند که باید داشت. و آن داشتن هدف روشن اقتصادی است برای پیش بردن انقلاب به حلقه جدیدی که میرود، بطور اجتناب‌ناپذیری با حفظ قدرت میرود. اگر قدرت سیاسی را طبقه کارگری بگیرد و حفظ کند بطور عینی جامعه این سؤال را میگذارد جلوی ما که میخواهید با این قدرت چکار کنید؟ اگر با آن قدرت کاری را بکنید که این کار را بورژوازی میخواهد بکنید، مستقل از اینکه بورژوازی آنجا باشد و آنجا را گرفته باشد یا نه، جامعه روی ریل بورژوازی حرکت میکند. قدرت سیاسی طبقه کارگر، راستش به همین جمله انگلس برمیگردد بعنوان درس محوری انقلاب اکتبر؛ "مادام که قدرت سیاسی بدست آمده توسط طبقه کارگر به بهای هر فداکاری که بدستش آورده، صرف بوجود آوردن آن انقلاب اقتصادی نشود که محور روح انقلاب سوسیالیستی است هر پیروزی به شکست و به کشتار طبقه کارگر میانجامد". این بنظر ما درس محوری انقلاب اکتبر است. با هر رفیق دیگری یا با هر دیدگاه دیگری بر اثر تزکیه جنبش کمونیستی توافقه‌های خودمان را داریم. آن چیزی که درس انقلاب اکتبر است بنظر ما آنها نیست، درس آن اینجا است و روی این تأکید داریم. به هر حال این نکاتی بود که من خواستم در سطح عمومی حرف زده باشم. ایرج نوشته‌های مفصلتری دارد.

یکی از حاضرین در جلسه: انقلاب اقتصادی یعنی چه؟ تحول اقتصادی یا تحول در مناسبات اقتصادی؟

انقلاب اقتصادی یعنی همان چیزی که مارکس میگوید یعنی اینکه اقتصاد مملکت چه باشد... انقلاب اقتصادی بنظر من سر مناسبات است. گفتم انقلاب اقتصادی علیه سرمایه‌داری یک معنی دارد؛ "برقراری مالکیت اشتراکی و لغو کار

مزدی". این چیزی است که اگر کارگر را ما به صف خودمان میآوریم برای این میآوریم. من کارگر باشم به شعاری جز این نمیآید در هیچ حزبی، و همان را هم میخواهم. از پیروزی سیاسی هم همین را میخواهم دیگر، که زودتر این کار را بکنیم. منظورم از انقلاب اقتصادی همان معنی است که مارکس و انگلس از این انقلاب اقتصادی بکار میبرند یعنی لغو مناسبات تولید سرمایه‌داری متکی بر کار مزدی و اینکه بخش کوچکی از جامعه نیروی کار بخش بزرگی از جامعه را کالا کرده و او مجبور است خودش را بفروشد که در روز اینقدر کار کند، لغو همین. تبدیل شدن جامعه به جامعه‌ای که در آن کار شرط شهروندیت است و در عین حال هیچ کسی جز از طریق کار زندگی نمیکند و در عین حال وسائل تولید بطور جمعی توسط جامعه تملک و کنترل میشود. بنظر من منظور روشن است تا آن حدی که بتوانم در این سطح جواب بدهم.

یکی از حاضرین در جلسه: این تحول اقتصادی در متن جامعه روسیه چه معنایی دارد؟ این را در فهرست بحث بگنجانید.

بحث من اینجا تمام است رفقا! حرفهایی که رفقا خسرو(داور) و ناصر(جاوید) دارند در بحث ایرج به آن اشاره میشود و تصمیم میگیرید. من به هر حال فقط خواستم موضوعاتی را یک دور گفته باشم که ترهای ما روی آن بنا میشود.

قسمت سوم

در قسمت اول صحبتش رفیق غلام(کشاورز) یک کار نادرستی میکند و آن این است که مسأله را مخدوش میکند و با همان استدلالهایی که ما گفتیم و چاپ کردیم میآید به جنگ بحث ما؛ "که تا سال ۱۹۲۰ طبقه کارگر چه جوری میتواند سیاست خودش را پیش ببرد؟ بنظر من این اقداماتی که کرد تاکتیکی و موقتی بود باید نان مردم را میدادند و غیره!" این تمام بحث ما است. تا ۱۹۲۰ چند جا من نوشته باشم که چاپ شده باشد خوب است که بنظر من این اقدامات آن دوره اقدامات تاکتیکی موقتی است که هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارد، میتواند نداشته باشد، برای من هم مسأله نیست، هر جور میخواستند قدرت را حفظ کنند و نان مردم را بدهند. بنابراین این بحث نمیتوانم چه جوری باید در مقابل بحثی مطرح شود که میگوید از سال ۱۹۲۴ بعد مسأله اقتصاد ساختارش (نه نان مردم را بدهند) به مسأله جامعه تبدیل شد و بستگی به پاسخش آینده روسیه تعیین میشود. یعنی پرولتاریا باید آن موقع خط میداشت. به بحث تا سال ۱۹۲۰ مربوط نمیشود. در مورد بحث "دوره انقلابی" و "اقدامات اضطراری" و غیره چیزی بقلم رفیق غلام(کشاورز) در این رابطه ندیدم ولی بقلم خودم زیاد هست. این یکی. من فکر میکنم این کار درستی نیست که یک مسأله‌ای که راجع به یک چهارچوب تاریخی دیگری مطرح میشود سرش را کج کنند یک جای دیگر و یک نتیجه دیگری بگیرند.

به هر حال شما بحث نان و بحث غیره را مطرح میکنید تا زمان لنین دیگر. من هم از سال ۱۹۲۴ گذاشتم که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" مطرح شد، بحث دوران دیکتاتوری. شخصاً معتقدم تا لنین بود - اینهم کتبی است - لنین نماند تا ببیند پلمیکهای اساساً سر اقتصاد شوروی را. آنجایی که بحث ما اصلاً موضوعیت پیدا میکند. بنابراین قسمت اول حرفهای رفیق غلام را - روی نوار هست - اگر گوش کنند شبیه پاراگرافهایی است از بحث "دولت در دوره انقلابی". اما در مقابل میگویم این استدلالی نشد در مقابل بحث من! من هم میگویم آن اقدامات اضطراری بوده و دلیلی هم ندارد آلترناتیو بدهند. چرا برنامه اس.آرها را قبول کردند؟ من هم بودم قبول میکردم. باید قبول میکردند. زورشان نمیرسید کار دیگری بکنند. نپ NEP را حتی ما در همین بحث امروز بعنوان یک اقدام اضطراری از آن صحبت کردیم، خیلی بعد از پذیرش برنامه اس.آرها است. بنابراین این اعتبار بنظرم معتبر نیست.

منتها رفیق غلام بنظرم یک کاری که میکند این است که با تکه‌هایی از نگرشهای مختلف به بحث می‌آید. تا دیروز بحث سر "دمکراتیک نبودن ساختار دیکتاتوری پرولتاریا بود" امروز بحث سر این است که این اصلاً دولت دیکتاتوری کارگران و دهقانان بوده، پس ساختار دمکراتیک وسیعتری داشته. لابد دهقانان و کارگران این دفعه هر دو با هم در این دیکتاتوری سهیم بودند که شما این اسم را روی آن می‌گذارید؟ نه. شما می‌گویید به دلیل برنامه ارضی‌شان، پذیرش برنامه ارضی کافی بود که این دیکتاتوری کارگران و دهقانان شود. من هم می‌گویم ولی آیا در تمام برنامه بلشویکی پذیرش کافی نبود برای اینکه این دیکتاتوری پرولتاریا بشود؟! چطور است وقتی که می‌خواهیم "دیکتاتوری پرولتاریا" بودن این را رد کنیم مجبور میشویم برویم ساختمان حکومتیش را بحث کنیم، ولی وقتی می‌خواهیم تبدیل کنیم به "دیکتاتوری کارگران و دهقانان" یک پذیرش برنامه ارضی کافی است؟! می‌خواهم بگویم بحث وزنه دهقانان به نگرشی که شما قبل از این مطرح کردید بیگانه است، نمی‌چسبد.

قبلاً صحبت از این بود که این دیکتاتوری پرولتاریا نیست به دلیل اینکه پرولتاریا عملاً، رأساً و رسماً خودش در ارگانهای دمکراتیکش حضور ندارد در اینجا. حالا می‌فهمیم که اگر یک حزبی باشد یک برنامه پرولتری و یک برنامه دهقانی را با هم به تصویب برساند میتواند دیکتاتوری یک طبقه هم باشد. منتها این اساس بحث است یعنی همه اینها استدلالهای مختلفی است که برمیگردد به اینکه دولت بلشویکی دولت طبقه کارگر نبود. یک موقعی که حزب بود، امیدانم ساختارش دست کارگرها نبود، یک موقعی که حالا کارگرها بودند دهقانها هم بودند! ما دیگر این را نمی‌پذیریم. ما در آن تز بحث اصلی ما می‌گوییم دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه مستقر شد و شکل دیگرش هم این بود. اگر شما می‌گویید برنامه ارضی برای دهقانی کردن این حکومت کافی بود - چون تمام پراتیک بلشویکی و تمام مطالبات طبقه کارگر روسیه در این پراتیک نمایندگی میشد که در برنامه آنها آمده و گفته شده و اعلام میکند که اصلاً می‌خواهیم سوسیالیستیش کنیم به ما می‌گوید - من می‌گویم این دیکتاتوری پرولتاریا بود دیگر. اگر نه، باز برویم سر بحث ساختار حکومتی.

آنوقت بنظر من از هر نگرشی بخواهیم یک استدلال بیاوریم که یک واقعیت دیگری را بگوییم، آنوقت به یک النقاطهایی هم برخورد میکنیم. رفیق غلام می‌گوید "باید ببینیم آن توده‌هایی که این انقلاب را کردند چه مطالباتی داشتند و از جمله دهقانان خواست زمین داشتند". یک جمله بعد ما مواجه میشویم که "اگر به دهقانان نرسیدند دولت بلشویکی سرنگون میشد". بالأخره این انقلاب دهقانها بود یا انقلاب دهقانها نبود؟ اگر انقلاب دهقانها بود که دولتشان برای چه سرنگون میشد؟ چرا قرار نبود به خواست آنها جواب مثبت یا منفی بدهند؟ این انقلاب دهقانها بود دیگر. دهقانها در دو نقش به فاصله پنج دقیقه در این بحث ظاهر میشوند یکی در نقش انقلاب کننده و یکی در نقش ضد انقلاب، که بلشویکها مبیایست به آنها آنوقت آوانس بدهند! من می‌گویم این را دیگر نمی‌فهمم. بنظر من دیکتاتوری دهقانان و کارگران نبود دیکتاتوری پرولتاریا بود که ضرورت خنثی سازی و کنترل دهقانان و جلب حمایت آنها را فهمیده بود. برای اینکه وزنه آنها را همانطور که رفیق غلام می‌گوید هفتاد هشتاد درصد بود. بعد هم به آنها آوانس میداد و با آنها هم خیلی کارها را میکرد ولی این از آنها دیکتاتوری کارگر و دهقانان نمیساخت، در عین حال وضعش هم مخاطره‌آمیز بود در شرایط معینی و باید به خودش را تحمیل میکرد.

واقعیت نشان میدهد که دهقانها در انقلاب اکتبر سهم نداشتند. انقلاب اکتبر انقلاب دو پایتخت بود در وهله اولش. و آن جریانی به قدرت رسید که کارگران این دو پایتخت را نمایندگی میکرد. برای اینکه (بقول شما) سرنگونش نکنند برنامه ارضی اس.آرها را قبول کردند. بنابراین چه مطالباتی داشت آن کسی که انقلاب کرد؟ بر این مبنا خصلت اجتماعی انقلاب را بررسی کنیم، خُب بیاییم بررسی کنیم دیگر من هم همین را می‌گویم. بنظر شما پرولتاریای روسیه از انقلاب

اکتبر چه اهدافی را تعقیب میکرد؟ مشکل این است که شما آنجا که میرسید میگویید "آخه این انقلاب کار دهقان روسیه بود". کار پرولتاریای روسیه بود. پرولتاریای روسیه از انقلاب کردنش چه اهدافی را تعقیب میکرد؟ ما سعی کردیم این را توضیح بدهیم. تا آنجایی که تاریخی از پرولتاریا حرف میزنیم باید اهداف سوسیالیستی را تعقیب میکرد. این اهداف بطور عملی از لحاظ اقتصادی برایش روشن نبود. مالکیت اشتراکی برایش تعریف شده نبود، لغو نظام مزد بگیری برایش تعریف شده نبود. طبقه کارگر مشخص - اتفاقاً در بحث ما هست - که با توهمات به تمرکز دولتی و برنامه‌ریزی اقتصادی وارد انقلاب شد.

رفیق میگوید من این معضل را میفهمم که امروز وجود ندارد، چرا؟ برای اینکه دهقانها وجود ندارند در ایران و کره جنوبی؟ من میگویم خُب منشویک هم اگر بود امروز از من قبول میکرد که این معضل امروز وجود ندارد. هشتاد سال گذشته و رشد سرمایه‌داری هر چه بوده دیگر شده. بحث شما در چهارچوب بحث آن موقع باید از آن دفاع شود. یعنی بحث ما باید در چهارچوب آن موقع طرح بشود و در چهارچوب آن موقع باید به آن برخورد بشود. در آن موقع بنظر ما اقدام سوسیالیستی طبقه کارگر ممکن بود. چه موقعی را داریم میگوییم؟ بعد از موقعی که دولت پرولتری به یک درجه‌ای از ثبات رسیده که بتواند اصلاً برنامه‌ای را پیاده بکند.

رفیق غلام یک نکته دیگر میگوید. بنظر ایشان "باید رهایی اقتصادی و سیاسی باید به موازات هم پیش برود". ما میگوییم نخیر اینطور نیست بنظر ما رهایی سیاسی پیشی میگیرد به رهایی اقتصادی. رفیق طوری بحث را جلو میدهد که گویا ما میگوییم رهایی اقتصادی پیشی میگیرد به رهایی سیاسی! بنابراین بحث ما ظاهراً این است که پرولتاریای روسیه باید بدو رهایی اقتصادی را بدست بیاورد تا بعداً رهایی سیاسی را به دست بیاورد! اشکال کار اینجا است که ما میگوییم این رهایی سیاسی را در اکتبر ۱۹۱۷ در سطح سیاست به دست آورد. آنجایی طبقه کارگر را در قدرت نمیبینید که موضوع اداره جامعه است. آن ارتش سرخ ارتش کارگران بود، میلیس کارگران بود، اسلحه دست آنها بود. چرا یک دولت جوان بی تجربه طبقه کارگر را احدالناسی نتوانست سرنگون کند؟ من میپرسم. چرا یک کودتا علیه دولت بلشویکی نشد؟ از نوعی که در پرتقال میتواند براحتی شود؟ چرا یک انتخابات نشد رأی بقیه را برگرداند؟ اسلحه دست کارگر بود. بلشویکها به اساس انقلابیگریشان وفادار ماندند. انقلاب اکتبر توده وسیع طبقه کارگر روسیه را مسلح کرد و کرد ضامن آن چیزی که به دست آورده بود دیگر. هیچ انقلابی در تاریخ این کار را نکرده. من میگویم اگر فردای ۸ نوامبر در خیابان پتروگراد به کسی میگفتید آقا امروز کی سر کار است؟ میگفت کارگرا. کسی میتواند برود توی کارگرا زور بگوید؟ میگفت نه، چطوری میتواند زور بگوید؟! مسلح هستیم دیروز کاخشان را روی سرشان خراب کردیم.

بنابراین رهایی سیاسی تا به چه معنی بگیریم؟ من معتقدم همانطور که مارکس معتقد بود و همه معتقد بودند نه به موازات هم، تصرف قدرت سیاسی و گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر پیشی میگیرد به انقلاب اقتصادی. عرضه کردن بحث ما بعکس این درست نیست. رفیق غلام مجبور است این بحث را اینطور عرضه کند چون خودش معتقد است قدرت سیاسی دست طبقه کارگر نیفتاد. آنوقت در مقابل بحثی که میگوید "مبارزه اقتصادی را باید میکردند" این مشکل را مطرح میکند "آخر قدرت سیاسی که هنوز دست طبقه کارگر نیست!" من میگویم در دستگاه فکری من هست. در دست طبقه کارگر هست ولی طبقه کارگر ابراز وجودش اشکال معینی دارد همانطور که ابراز وجود بورژوازی. امروز قدرت سیاسی در دست بورژوازی هست، بدون اینکه هر بورژوایی بتواند آن را اعمال کند، برویم بگردیم ببینیم. همین بغلی بورژوا است، ببینید چقدر قدرت توی دستش دارد. یک رأی از بین ۹ میلیون رأی. هر طبقه‌ای برای اعمال قدرتش روشهایی دارد و در دوره‌های مختلف روشهای مختلفی دارد. مارکس نه از دولت سرکوبگر طبقه کارگر علیه بورژوازی، از سیستم اداره جامعه در دوره دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزند که آن ساختار دمکراتیک را میچیند. باز بحث ما - که فکر میکنم روشن بماند - میشود مورد مخالفت قرار بگیرد ولی نمیتواند به چیز دیگری

تبدیل بشود - این است که قدرت را طبقه کارگر در روز ۶ و ۷ نوامبر به دست آورد و بعد هم جنگید و حفظش کرد. اگر کسی به این معتقد نباشد به این تناقض "به موازات هم" و غیره برخورد میکند. من میگویم قدرت را بدست آورد و نبرد کشیده شد به آنجا که این قدرت میبایست بکار برود، یعنی عرصه اقتصادی آنجا شکست خورد. برای اینکه این قدرت برای این سیاست بکار گرفته نشد توسط پیشرو طبقه کارگر در آن مقطع.

رفیق معتقد است که "بله، خود بلشویکهای آن موقع - همه فراکسیونهایشان - هم میدانستند که این انقلاب باید در جهت آرمانهای کارگری پیش برود". من میگویم بحث ما سر تحقق آرمانهای کارگری به این معنی عام نیست. من دارم از اقتصاد سوسیالیستی حرف میزنم. هیچ بلشویکی را من نمیبینم در آن دوره، که اصلاً تعریفی از مالکیت اشتراکی به دست داده باشد. من لغو کار مزدی را در هیچکدام از پلمیکهای آن دوره نمیبینم. شما میگویید بلشویکها میدانستند؟ میگردند؟ من میگویم خُب نه کردند و نه گفتند میخواهیم بکنیم. تمام مباحثاتی که شما میکنید سر این است که چطوری کالا میماند، حالا عیب ندارد شکل پولی هم میماند، عیب ندارد کارگر هم مزدی میماند، و خود شما که تازه به آن دوره متکی میشوید میگویید "من معتقدم نیروهای مولده در چهارچوب سرمایه‌داری دولتی باید رشد پیدا میکرد، روسیه عقب مانده بود!" خُب پس آخر کی میدانست؟ سؤال ما این است دیگر.

من معتقدم کمونیست آنروزی همچنان که کمونیست امروزی میبایست از قبل از کسب قدرت، طرح معینی برای لغو مالکیت خصوصی داشته باشد. بمجرد اینکه نیروی علنی و نظامی و توطئه‌گر بورژوازی شکست میخورد، طوری که بورژوا میشود موم توی دست شما از نظر سیاست از نظر نظام، سستهایش میماند، نیروهایش میماند و آلترناتیوهایش میماند، آن موقع باید این برنامه را اجرا کنید وگرنه او دارد جامعه را میبرد جلو. چون خلأ که پیش نیاید در جامعه. جامعه وقتی تولید میکند بر مبنای یک مناسباتی تولید میکند. یا مناسبات من است که آنوقت من را ابقاء میکند، یا مناسبات آن است که او را برمیگرداند. این سؤال اساسی انقلاب پرولتری است. بحث ما این است.

رفیق میگویند "خط اصولی هم اگر آن موقع بود سرکوب میشد". خُب ما نسخه‌ای برای ضمانت و گارانتی نمینوسیم که ما یک وردی میدانیم که اگر خط اصولی این را بداند هیچوقت هم سرکوب نمیشود! خُب معلوم است سرکوب میشود. ممکن هم بود میشد. ولی این توهم که گویا در غیاب یک خطی که میداند با آینده جامعه چکار بکند، با تعهدگیری از قدرتمندان جامعه، به اینکه ترا خدا بیایید قدرت‌تان را تقسیم کنید با توده‌های وسیعتر، ما تضمینی پیدا میکنیم برای سرکوب نشدن خط اصولی! این یک توهم بورژوا-الکتروال است، یک توهم پارلمانی است. حتی در دولت پارلمانی هم قدرت را این طوری به کسی نمیدهند. قدرت متمرکز میشود تا بتواند قشری را نمایندگی کند. در دیکتاتوری پرولتاریا هم قدرت ناگزیر است متمرکز شود. در همان شوراها هم بالأخره شوراها تصمیم میگیرند و نه هر تک کارگری در خانه‌اش. شوراها تصمیم میگیرند. با این استدلال فردا یکی میتواند بیاید بگوید شوراها، توده‌های کارگرا را از تصمیمگیری مستقیم به دور انداختند! این را هم ممکن است بگویند.

بحث ما چه است؟ بحث ما این است که خط اصولی اگر میخواست سلاحی برای مبارزه داشته باشد در ۱۹۲۴، باید طرح الغاء کار مزدی را میبرد و طبقه کارگر را پشت سر خودش بسیج میکرد. ممکن بود نتواند بسیج کند، ممکن است جلوی دهانش را بگیرند، ممکن است عقب‌نشینی‌های قبلی ارتش سرخ را کاملاً رام آپارات فراکسیون استالین کرده باشند و آنها بیایند سرکوب کنند. همه اینها ممکن است. ما تضمینی علیه اینها نمیخواهیم بدهیم. من میخواهم امکان پیروز شدن را توضیح دهم نه اجتناب ناپذیری آن را. حتماً الا و بالله با این چیز پیروز میشویم، این استدلال ما نیست. به هر حال اختلافی که اینجا مطرح است که رفیق غلام این دفعه از سر دهقانها (برای اولین بار بنظر من) از سر اینکه این دولت دولت کارگری-دهقانی بود - این فرمولبندی جدید است بنظر من - که دوباره برمیگردد سرش این است

که "قدرت طبقه کارگر در روسیه مستقر نشد!" بنظر من شد خیلی خوب هم شد. می‌خواهیم صحبت کنیم برویم سر این صحبت کنیم که آیا به حکومت بلشویکی میشود گفت دولت قدرت پرولتاریا یا نه؟ بنظر من میشود گفت. باید گفت چون شصتاد میلیون کارگر معاصر آن موقع این را گفتند و امیدهایشان را به آن بستند و واقعا هم مبارزه کردند و دقیقاً هم حاکم بودند به سرنوشت خودشان. تصمیم گرفتند که بورژوازی نیروی نظامی نداشته باشد روی خاک روسیه و این را عملی کردند. تصمیم گرفتند که ارتش تزاری وجود نداشته باشد عملیش کردند. تصمیم گرفتند با دهقان چین و چنان کنند، غلط تصمیم گرفتند یا درست، ولی عملی کردند. این برای ما جای سؤال نیست. به هر حال من می‌گویم گره بحث اینجا است. این در دیدگاه ما یک نقش محوری دارد، پذیرش حکومت بلشویکی - شورایی ناشی از قیام اکتبر، بعنوان حکومت کارگران روسیه، ولو در شکل دولت موقت انقلابیانشان و غیره، شرط حیاتی ادامه بحث سوسیالیستی است. اگر کسی این انقلاب را بعنوان انقلاب سوسیالیستی قبول ندارد از یک جای دیگر باید برویم بحث کنیم بنظر من. چرا به سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ باید ربطش بدهیم، بگویم روسیه که ۷۰٪ آن دهقانی است نمیتواند دولت پرولتری داشته باشد. حُب یک عده‌ای این را می‌گویند. چرا استدلالها را تا حد منسجمش جلو نبریم؟ چرا از هر دیدگاهی یک تکه را می‌آوریم میگذاریم سد بحث بکنیم؟ بنظر من شما ادامه منطقی بحثتان را بربرید تا آنجا دیگر، "دولت دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه اصلاً تشکیل نشد!" خیلی حُب، این را یک بار در یک فرمولبندی گفتید الان در یک فرمولبندی دیگر. به من بگویید چه جوری میتوانست تشکیل شود دیگر؟

به هر حال من شخصاً اختلاف خیلی عمیقی حس میکنم. بنظر من تشابه موافقتهای ما سر این که بله، باید برنامه اقتصادی داشت و غیره اینها باعث نمیشود که این اختلاف پرده‌پوشی شود. اختلافی که من دارم می‌گویم - همانطور که اول بحث گفتم - اختلافی است بین تلاش برای یک نگرش سوسیالیستی به انقلاب اکتبر که در آن حرکت تاریخساز طبقه کارگر به رسمیت شناخته میشود، با یک موضع روشنفکرانه کتابی و روی کاغذی که بنا به یک تعاریف از پیشی "طبقه کارگر در روسیه قدرت را نگرفته است" این هم از مکاتبی است که وجود دارد و من این اختلاف را همینقدر عمیق حس میکنم، بدون اینکه احساس حق به جانبی بکنم. می‌گویم دو رگه است، بنشینیم بحث کنیم هر چقدر می‌خواهیم بحث کنیم، ولی اختلافات را لای نقاط تشابه حلشان نکنیم.

قسمت چهارم

من فکر میکنم متقابل قرار دادن توده‌های طبقه کارگر با رهبران و پیشروانشان انعکاس یک متالیته (ذهنیت) ضد استبدادی بورژوایی است. این بورژوازی است که سیاستمدارش در تقابل با خودش قرار میگیرد و پیشروش در تقابل با خودش میتواند معنی پیدا کند اصلاً. رأی من مقام او. نقش من و بعد نتایجش برای او. اعمال قدرت مستقیم او. مکانیسم فعالیت سیاسی طبقه کارگر، یکی از بحثهای ما که اول هم گفتم، اصلاً برمیگردد به مفهوم کمونیسم کارگری که درک همین است که نمیشود با پروژکت کردن آنچه که انسان از رابطه بورژوازی، مقوله حق در نزد بورژوازی، مقوله مبارزه سیاسی در نزد بورژوازی، رهبری در نزد بورژوازی آموخته یا همینطور ارث برده را بیاورد بدهد به طبقه کارگر! طبقه کارگر توده‌هایش جایی جز آنجایی که رهبریش هست نیست. فرق دارد با بورژوازی. بورژوازی میتواند از حزب حاکمش ناراضی باشد یا نباشد. رهبران و پیشروان طبقه کارگر اگر منظورمان "خودگمارده‌های" تئوریکش نباشد واقعا داریم از رهبری عملی در صحنه‌اش حرف می‌زنیم، یعنی همانجایی که کارگر هست. قدرت او یعنی قدرت طبقه کارگر. من این را نمیفهمم که کمونیستی بیاید بگوید - نه برای حزب بلشویک هیچوقت اینطوری مطرح شد و یک کارگر هم اینطوری فرموله نکرده این قضیه را - که آقا جان این که ما نیستیم ولی این رهبری ما است، رهبری ماست ولی که آنجا قرار گرفته! این اصلاً بلشویک را تبدیل میکند به سازمان وحدت انقلابی، بعد راجع به آن فکر میکند. حُب بلشویک که اینطوری نبود. وقتی بلشویک میگفت "اتحادیه نه" بعنوان کارگر داشت این را میگفت دیگر. بلشویکها یک

حزب روشنفکری نبودند که خودش این عذاب وجدان را در رابطه با توده‌های طبقه‌اش داشته باشد. مثل همان رهبر اعتصاب صنعت نفت که وقتی میگوید اینطور است، "کارگر نفت می‌خواهد که اینطوری شود" یک لحظه شک نمی‌کند که این تصمیم کارگر نفت است دیگر. نه از کسی رأی می‌گیرد، نه فردا نگران وجدان مورخین بعدی است که بگویند این هیچوقت از کارگر نفت رأی را نگرفت. هیچوقت نتوانستند بفهمند توده‌های کارگر نفت آن موقع چه میگفتند. این کارگر نیست! این تصویر بورژوازی است که تعمیم داده میشود به طبقه کارگر. تقابل حکومت توده‌های طبقه کارگر با حکومت پیشروان طبقه کارگر بی معنی است. تقابل حکومت طبقه کارگر با پیشروان جعلیش، خودگمارده‌اش، اجباریش، زورکیش را میفهمم. یک نفر دیگری یک حزبی درست کند به اسم طبقه کارگر آنجا حکم براند. ولی طبقه کارگر رهبری عملی خودش را وقتی در قدرت میبیند خودش را در قدرت میبیند، معنی جز این برایش ندارد.

این نکته در بحثهای رفیق غلام و کلاً در بحث گرایش انتقاد دمکراتیک غایب است. یک انعکاسی از مشغله ضد استبدادی بورژوازی در مناسبات طبقه کارگر میدهد که این استنباط اصلاً مربوط نیست به طبقه کارگر. آن زمانی که رهبرهای اتحادیه‌های کارگری واقعی، رهبرهای جنبش تریدیونیونی و جنبش کمیته کارخانه‌ای کارگری، رهبرهای جنبش حزبی کارگری، آژیتاتورهای سر کوچه خیابانی که همانها با یک کلمه کارگرها را مسلح کردند و رفته بودند سر کاخ زمستانی، این آدمها در قدرت باشند طبقه کارگر میگوید من در قدرتم. مکانیسمی وجود ندارد که نشان بدهد نیست. این بحث من است. شما اگر بخواهید یک چارتی بر مبنای نگرانی پارلماناریستی بورژوازی از اینکه بالاخره سیاستمدار از طبقه‌اش جدا میشود و در مقابلش قرار میگیرد پیدا کنید و بعد ساختمانی که مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا مد نظر داشت را به این الصاق بکنید، بنظر من این نجسب است. مارکس تصویرش تعمیم تصویر بورژوازی از رابطه فرد و سیاستمدار نبود. مارکس تصویرش دخالت واقعی بود. برای همین می‌رود پشت کمون دیگر کمون کجا رأی گرفته از کسی؟ چند تا شورا در کمون پاریس بود؟ یکی بیشتر بود مگر؟ بقیه‌اش قهوه خانه‌ها بودند و کافه‌ها و کلوبها بودند و مردم در آنها حرفشان را میزدند دیگر. وقتی میگفت آن یارو آن تو این را گفت، یعنی من دارم میگویم دیگر. بالاخره بابوف یکی را نمایندگی میکند دیگر.

میخواهم بگویم یکی از چیزهایی که اصلاً کمونیسم کارگری این دوره باید با آن بجنگد همین مسأله است؛ فهماندن مکانیسم مبارزاتی درونی طبقه کارگر و اصلاً هویت سیاسی طبقه کارگر برای خودش به چه شکلی بروز میکند؟ به شکل این که هر دفعه بیایند از خودشان رأی بگیرند؟ هر دفعه بگویند آهان بین این امضاء با شما است با من نیست! من حق ندارم از قول شما اینجا امضاء کنم! اینطوری کار نمیکند طبقه. اگر اینطوری کار کند شکست بعد از شکست نصیبش میشود از جمله اینکه بگویند بیاید رأی گیری مخفی کنید برای اعتصاب معدنچیان! مگر دیوانه‌ام؟ مگر تو کارگر را در تنهایی خودش آزاد و فارغ از فشارهای اجتماعی گذاشته‌ای که من رأی گیری مخفی کنم؟ کارگر وقتی که جمع میشود رأیش معلوم است که رأی خودش است. رأی گیری مخفی نمیکند. تو می‌گویی رأی گیری کنیم معلوم میشود من ۲۰٪ را نمایندگی میکنم من خودم هم جز این انتظاری ندارم. امروز ۹۰٪ آنها بیرون هستند با من دیگر. میگویم کسی که نتواند مکانیسم واقعی کارکرد مبارزه سیاسی یک طبقه تحت ستم را بفهمد، تحت استثمار را بفهمد و بنابراین بفهمد که این طبقه سوزنی و هرمی می‌رود برای قدرت، بورژوازی نیست که با شعار هر واحد سرمایه همان نرخ سود و هر عنصر سرمایه‌دار همان رأی، با این شعار نرفته در مبارزه سیاسی. یک کارگر میداند که آن از من بهتر میداند از من بالاتر است. او هر چه گفت من می‌روم دنبالش. بنظر شما این غیر دمکراتیک است؟ بنظر من نه، بنظر من دمکراسی یک پدیده نسبی است.

یکی از حاضرین در جلسه: فقط یک رهبر آن جلو نیست، بلشویک هم هست، متشویک هم هست...

توضیح میدهم. اینکه منشویک بود و بلشویک یا اس.آر بود هم دقیقاً همینطوری معلوم میشود که این منشویک و بلشویک و اس.آر چکار میکنند و طبقه کارگر چه عکس‌العملی در مقابلشان نشان میدهد. شاید رأی میگرفتند، اصلاً رأی گرفتند مجلس مؤسسان اصلاً یکی دیگر آمد در مجلس. قدرت را گرفتند، یکی دیگر آمد توی خیابان. همان کسی که رأی خودش را داده بود، امروز آمد بود توی خیابان، جور دیگری. یعنی تمام مسأله در درک نحوه مبارزه سیاسی طبقه کارگر است. من میگویم وقتی پایه بحثمان را میگذاریم روی وجود اجتماعی طبقه کارگر یکی از جلوه‌هایش این است، که بجای اینکه از یک طرح تجریدی راجع به مکانیسم دیکتاتوری پرولتاریا که چیزی بیشتر از "جان استوارت میل" نیست که تعمیم داده شده به ایده‌های پرولتری، از این حرکت نمیکیم. ما از طبقه کارگر حرکت نمیکیم. در اسپانیا چه جوری جنگید؟ چقدر رأی گرفت چقدر شورا داشت؟ جنگید ولی. در ایران چه جوری مبارزه میکند چه جوری اعتصاب سازمان میگیرد؟ دمکراتیک است واقعا؟ اعمال قدرت توده‌ای‌شان را که ندارند که من میگویم اینها برای خود عنصر پرولتر فرعی است. آن چیزی که برایش ملاک است در واقع دیدن خط مشی کارگری و اهدافی که دارد و دیدن رهبرهای عملی خودش در صحنه است. برای همین دقیقاً در همین دیدگاه است که ما وقتی میگوییم رهبران جنبش اتحادیه فلانجا وادادند، بنابراین تبدیلی نمیکیم "پس اینها رهبر کارگرا نیستند، من هشتم" از یک کشور دیگری! مجبورم رهبر کارگرا را به رسمیت بشناسم بینم آنجا چکار میکنند دیگر. اگر آتیه‌ای برای جنبش کارگری همراه رهبرهایش ادغام شده در رهبرهایش دارد. در عین این که این اصلاً منکر این نیست که ساختمان دیکتاتوری پرولتاریا میتواند ساختمان البوره‌ای باشد در جزئیات، مکانیسم حقوقیش را بگوید.

یک بحث دیگر رفیق تقی راجع به اینکه "قدرت قبضه شد در حزب!" اصلاً اینطور نبود. قدرت در دست هیچکس قبضه نشد. شوراها رفیق میگویند کجا رفتند؟ من میگویم شوراها آنقدر بودند که برای مدت چند سال تلاش برای متمرکز کردن ساختمان قدرت شورایی به نتیجه نمیرسید، برای اینکه شورای محلی هر کاری میخواست میکرد. تجربه روسیه اصلاً اینطور نیست که شما وانمودش میکنید. تجربه روسیه تجربه قانونگذاری محلی است. تجربه هر روز همان کاری که در محل خواستند کردند. که یک نمونه‌اش را در انقلاب ۵۷ عیناً شما دیدید. مثل اینکه بگویم آخوندها روز اول قدرت را قبضه کردند! اینطور نیست. قدرت را هیچکس قبضه نکرد. هر کوجه‌ای هر کسی زورش را داشت حرفش را گفت. میگویید چه جوری شوراها اعمال اتوریته میکردند؟ من میگویم مجموعه محاکمات این سه سال را بگیر، از دزد، مجرم، کسی که کار نمیکند و غیره، کدامش را دیوان عالی کشور با حکومت بلشویکی کرده است؟ تمام محاکمات، زندانها، دادگاهها، در خود شوراهای محلی است. حتی یک نفر نمیتواند بگوید آقا جان به یک جرم در سبیری اعدام نکنید، در قزاقستان جایزه بدهید. این را نمیتواند حالی بکند حتی حزب بلشویک که قدرت را متمرکز کرده که ترا به خدا وقتی آدمها را محاکمه میکنید هر جوری عشقتان است در محل کار نکنید. یعنی اینقدر قدرت قضاییه چیز بی معنی است که بگویم بلشویکها قبضه‌اش کردند! قدرت مسلح چه؟ بلشویکها ارتش مستقل خودشان را داشتند در مقابل کارگر مسلح؟ میتوانند علیه یک شورا اقدام کنند؟ پوچ است این حرف. ارتش سرخ میتواند برگردد به یک شورای کارگری بگوید چخ؟! ده دسته میشد خود ارتش سرخ اگر یک چنین دستوری میداد. برای اینکه ارتش خود همان شوراهای محلی کارگرا است.

راجع به قانونگذاری که گویا بلشویکها قانون گذاشتند. این کار را نکردند، نتوانستند. تا مدتها قانونگذاری اولاً محلی است ثانیاً آنهایی که آمدند و نوشتند فقط برای اینکه می‌آمدند و مینوشتند. اینکه چقدر آن قانونی که نوشتند روی جمهوری و شوراها و فلان، عملاً ارزش قانونی پیدا کرد در روسیه در ۳-۴ سال اول اصلاً مورد سؤال است. این مسأله تاریخ نویسهایی است که دوره انقلابی را درک نمیکند. تمام بحث من این است که در دوره انقلابی، کارگری که قدرت بالای بورژوازی را میزند و در محل خودش را مسلح میکند، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا است. من نگفتم اگر یک نفر به اسم کارگرا گفتند درود بر فلانی و آن یک نفر استبداد مطلقه شد این هم دیکتاتوری پرولتاریا است

که! من میگویم دولت کارگری در آن دوره شکلی جز شکل غیر متمرکز نداشت. اصلاً قابل تمرکز نبود. مشکل جدی بلشویکها هم این بود که در هر سطحی، هر شورای کارگری، هر واحد کارگری، سربازی، هر کاری دوست داشت، داشت میکرد. حالا توده‌های طبقه چه جوری در تقابل با این مکانیسم غیر متمرکز قرار گرفتند، چیزی است که از عقل من پنهان میماند راستش.

به هر حال بنظر من تصویری که رفیق غلام میدهد - و کلاً رفیق غلام یکی از مدافعین این بحث است ولی تصویر بیرونش، تصویری که چپ نو دارد میدهد، "کمونیسم چپ" دارد میدهد، بعد از اینکه استالین گذش در آمده دارند میدهند از پروسه انحطاط انقلاب در شوروی - چیزی نیست جز فشار بورژوازی پارلمانتاریست اروپا روی جنبش کمونیستی و تلاش این برای اینکه بگوید من هم دمکراتم. و در نتیجه رفتن به یک اشکالی از دمکراسی که مقبول اذهان افکار عمومی بورژوازی اروپا و آمریکا است. این یکی دیکتاتوری پرولتاریا را زیر فشار عوض میکند، آن یکی هم میگوید "این اصلاً آن ساختار مارکس را نگرفت!" من میگویم طبقه کارگر چنین قولی به کسی نداده بود. همین طبقه بعنوان "روبسیپر" میآید نماینده حکومت خرده بورژوازی به رسمیت میشناسید دیگر. یعنی از خرده بورژوازی نمیپرسید که "شما که رأی ندادید به روبسیپر؟" روبسیپر است دیگر، حرف شما را میزد و زد.

آن موقع - در آمریکا بگیرید، در انگلستان بگیرید، در فرانسه بگیرید، در آلمان بگیرید - هر کسی هم میخواست راجع به شوروی حرف بزند میگفت "کارگرها ریختند قدرت را به دست گرفتند، نمیتوانند سر کار بمانند". این را میگفت به شما. نمیگفت "اینها که کارگرها نیستند اینها یک قشر الیتی هستند که مستقل از کارگرها قدرت را گرفته‌اند!" چون واقعیت این نبود. اگر پایت را میگذاشتی در خاک روسیه تا برسی به مسکو باید ذه جا به دست پینه بسته ورقه نشان میدادی آنهم به کی؟ به کارگری که آنجا تصمیم گرفته ورقه را ببیند. میتوانست نبیند، هیچ دولتی هم نبود که به او بگوید ورقه ببیند یا نبیند. میخواهم بگویم مملکت دست کارگرها افتاد. دست قیام کنندگان افتاد و همه آن کسانی که از آن جنس بودند. تا چند وقت دست پینه بسته ملاک گرفتن کوپن بود؟

میخواهم بگویم اینها چیزهای بعدی، فکرهای بعدی، و پس فکر کردنهای بعدی وجدان ناراحت چپ روشنفکری است که خودش را میندازد روی تجربه تاریخی که در زمان خودش به همه عالم گفت جور دیگری است. اینها بنظر من نقد نشد. راستش بگویم من اختلاف جدی حس میکنم و فکر میکنم این دیدگاه مضر است. میگویم بعنوان یک آدم... [قطع صدا]

قسمت پنجم

دو تفکر هست یکی مرسوم، رایج، خیلی زمینه‌دار، قوی و آن هم تفکر چپ رادیکال است که موضع دمکراتیک را نمایندگی میکند و یکی آن بحثی که من و ایرج اینجا سعی کردیم نمایندگی کنیم، بحث کنیم، امیر هم قبلاً گوشه‌هایش را در بولتن اشاره کرده و آن بحث تفکری است که کارگر را میگذارد سر جای خودش میگوید انقلاب کردم به سوسیالیسم هم نرسیدم، چرا؟ قدرت را هم گرفتم ولی به سوسیالیسم خودم نرسیدم، چرا؟ این سؤال را مطرح میکند تا اینکه بیاید بگوید مارکس اینطوری گفته بود، این کشور آنطوری نشد! در صورتی که مسأله اصلاً نمیتواند اینطوری مطرح باشد.

برگردم به بحث خسرو. بنظر من راستش علت تلاش من برای اینکه با این حرارت و با این درجه آنتاگونیسم لفظی بیایم توی شکم بحث چه است؟ بنظرم بخاطر اینست که این یک بحث دمکراتیک ناپیگیر است حتی. وقتی خسرو میآید

از بحث رفیق غلام این را میگیرد که من در بحث غلام به این سمپاتی دارم که "بالآخره ساختار دولتی باید دمکراتیک باشد"، بنظرم دارد به دمکراتیسم ناپیگیر سمپاتی نشان میدهد. و این را میخواهم نشان بدهم قبلاً هم سعی کردم در یک سمینار دیگر نشان بدهم. هیچ دمکراتیسمی پیگیرتر از آن دمکراتیسمی که میخواهد پایه مادی آنتی - دمکراتیسم را بزند نیست. و آن دمکراتیسمی که حاضر است سرمایه‌داری دولتی در آنجا به روال خودش ادامه دهد، حاضر است برنامه پنج ساله و فلان اینطوری باشد، حاضر است پلاتفرم اپوزیسیون چپ را هم بپذیرد ولی بشرط اینکه دولت دمکراتیک باشد، بنظر من چیزی جز پشت کردن به مکانیسم واقعی تاریخ نیست. تمام استدلال من، در همان بحث بولتن هم هست اینجا هم اینطور است و بحثی که با ایرج (آذرین) داشتیم، این است که بحث ما فقط بحثی خلاف "گرایش نقد دمکراتیک" جامعه روسیه نیست بلکه تنها نقد واقعی به لغو دمکراتیسم در جامعه روسیه است. من نمیتوانم این را بفهمم، از حالا تا ابد و آباد که من بعنوان کارگر، مزدبگیر و تحت اشتغال کسی باشم بعد بعنوان نیروی سیاسی مافوقش قرار بگیرم، نمیتوانم این را بفهمم. من این را نمیتوانم بفهمم که من کارگر در مکانیسم سرمایه‌داری انحصاری دولتی جایی برای اعمال قدرت دمکراتیک مطابق نظریه مارکس دارم. تمام انسجام موضع ما در این است بنظر من. و اگر کسی میخواهد دمکراتیک باشد بیاید از ما دمکراتیک‌تر باشد دیگر. پس یک جوری آسانتر است، میشود. پس مارکس و من و ایرج داریم اشتباه میکنیم که میگوییم برای اینکه طبقه کارگر بمثابه یک نیروی قادر مطلق در جامعه در حد آحادش باشد، نمیتواند مهر انقیاد اقتصادی را به گردن خودش داشته باشد. یعنی در مهمترین عرصه جامعه، زیر باشد ولی در بقیه عرصه‌ها طبقه حاکمه متشکل شده باشد! طبقه حاکمه برای مارکسیسم این معنی را نمیتواند بدهد.

رفیق خسرو میگوید ما مونیستی نباید جواب بدهیم. منظورش تک جوابی است، چون مونیستی ما جواب دادیم. یعنی به هر حال همه اینها را در یک استدلال واحدی بر مبنای یک ماتریالیسم تاریخی معینی جواب میدهد. منتها بحث ما تک جوابی نیست. خسرو میگوید چرا فقط یکجانبه مسأله اقتصادی را میگیرید؟ میگویم ما این کار را نمیکنیم تاریخ روسیه اینطور طی شد. اگر همینطوری پیش از یک انقلاب از آدم پرسید میگوید خُب اینها را دارد، باید این کار را کرد، باید آن را هم زد، این را هم درست کرد، آن کار را هم کرد. روسیه چرا شکست خورد؟ یک عده پیدا میشوند میگویند اصلاً طبقه کارگر قدرت را نگرفت! میگویم نخیر گرفت. آن چیزی که باعث شد این قدرت را از دست بدهد - نه فقط از دست بدهد بلکه آن اشکالی که بنظر ما شکل عالی اعمال قدرت طبقه کارگر بود را از دست بدهد - این بود که اقتصادی را مبنای تکامل جامعه روسیه پذیرفت که در آن اقتصاد بنا به تعریف کارگر مبیایست یوغ بندگی کار مزدی را به گردن بیاندازد. سرمایه‌داری انحصاری دولتی با برنامه‌ای که از گاسپلان Gosplan و وزارت مالیه بیاید، نمیتواند به شورای محلی اقتداری بدهد مگر فرمالیته، که شما راجع به ازدوج و طلاق این تصمیم بگیرید و این که چهارشنبه‌ها تعطیل بشود بجای سه شنبه‌ها یا سه شنبه‌ها جای چهارشنبه‌ها.

بحث ما این است. ما میگوییم اعمال قدرت مورد نظر خسرو و غلام که "اعمال قدرت بمثابه طبقه حاکمه در کلیه سطوح توده‌های طبقه است" سازگاری فقط با اعمال قدرت اقتصادی است. اعمال قدرت اقتصادی هم اینجا توده‌ای منظورمان است دیگر. اعمال قدرت توده‌ای در سطح اقتصاد است که با خودش ساختار مورد نظر دیکتاتوری پرولتاریا را می‌آورد نه زودترش. نمیشود آن را آورد و نشست تا اقتصادش هم به آن برسد! معنی ندارد. من اینجا مینشینم همه تصمیمات را بعنوان طبقه حاکمه بگیرم ولی تصمیم اقتصادی را نمیتوانم. برعکس باید بینم چقدر استخدام میکنند، چقدر به من میدهند! واضح است حق اخراج را دارند. این بی معنی است. بحثی که ما میکنیم این است یک مقطعی است که دیگر اعمال قدرت طبقه کارگر به این بستگی دارد که میتواند اعمال قدرت اقتصادی بکند یا نه؟ وگرنه معنی ندارد. نه فقط اینکه دولت مرکزیش میافتد، منظور ما از این که در این فاز دولت مرکزی کارگری اگر دست به اقتصاد نبرد سقوط میکند نیست، منظورم این است که آنجا جایی است که طبقه کارگر دارد وجود اجتماعیش تعیین میشود. اگر وجود اجتماعی کارگر را در بحثهای "سوسیالیسم در یک کشور" بعنوان مزدبگیر تعیین کنید مارکس هم خودش بیاید

شفاعت کند کسی نمیتواند دیکتاتوری پرولتاریا آنجا داشته باشد. بحث من این است. کارگری که رفت تابع قانونمندی کاپیتالیسم شد نمیتواند در فاز دیگری، در بُعد دیگری بعنوان طبقه حاکمه ابراز وجود کند. مجبور است نیابتاً بدهد دست یک بوروکراسی در حزب که همین اتفاق افتاد دیگر. این را بوروکراسی از دستش میگیرد دیگر. میگوید بیا برو از اینجا دیگر من حکومت میکنم، بوروکراسی که دیگر رهبری عملی این کارگر نیست در این مقطع.

به هر حال بحث ما این است؛ ما میگوییم در انقلاب اکتبر قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر افتاد، آن طوری که در هر انقلابی دست طبقات میافتد، هیچ چیز عجیبی نمیگوییم. هر کسی بخواهد با یک فرمولی بگوید به دست طبقه کارگر نیفتاد من میگویم آخر تاریخ چیزی جز این را نشان میدهد، انقلاب بعدی هم در هر کشور باشد همین طور میشود. کسی به ساختار هم اصلاً گوش نمیدهد. یکی شورا تشکیل میدهد ده خودش را میچرخاند آن یکی هم دو نفر آدم را انتخاب کردند ده خودشان را میچرخاند. یکی بنظرش میآید که باید سر کالاها را از این طرف کج کرد آن یکی میگوید نخیر! دعوایشان میشود روبروی هم اسلحه میکشند اصلاً، ساختار برنمیآورد آن مقطع. ولی طبقه کارگر است که دارد قدرت را پخش و پلا میکند. این اتفاق افتاد. جامعه هم بقاء خودش را در مقابل هجوم فیزیکی و نظامی و فقر فوری و غیره حفظ کرد. در نپ NEP هم اتفاقاً بحث نان را انطور جواب دادند که غلام میگوید و ما میگوییم؛ گفتند آقا جان بروید سرمایه‌دارانه یک جوری نان را در بیارید بخورید تا قدرت ما بتواند معنی اقتصادی عمیقتری به کارش بدهد. آنجایی که نشستند بگویند سوسیالیسم را چه جوری باید کار کرد، یک عده‌ای گفتند نمیشود، یک عده‌ای هم که گفتند میشود آن چیزهایی گفتند که میدانید. اگر در آن مقطع طبقه کارگر یک شانسی داشت فقط در آنجا - ممکن است بگویند تاریخاً در آن مقطع دیگر آنقدر ضعیف شده بود که نائی نداشت اعمال دخالتی در آن مبحث. این بحث دیگر است - اگر در آن مقطع پرولتاریای روسیه میخواست دخالت بکند - مگر نمیخواهیم آنتی بوروکراتیک باشد؟ - پس باید بگوید قدرت اقتصادی نمیتواند دست بوروکرات باشد. سرمایه‌داری دولتی که شما دارید برنامه پنج ساله‌اش را برای من میریزید اسمش را هم گذاشته‌اید سوسیالیسم، یک عده هم خیلی انقلابی اند به آن هنوز میگویند سرمایه‌داری، این دیگر نمیتواند با قدرت من سازگار باشد. این جاودانه کردن قدرت بوروکراسی است، تبدیل کردنش به طبقه حاکمه "نوین" و بورژوازی است. حُب باید بحث "سوسیالیسم در یک کشور" میرفت سر این از نظر طبقه کارگر که مکانیسمی که شما چه برای صنعتی شدن میدهید و چه برای معامله با دهقان و غیره، تمامش متکی بر مالکیت دولتی و کار مزدی است آخر. تمام بحث سر همین بود دیگر و من نمیخواهم این را بپذیرم. بحث ما این است اگر کسی دمکراسی میخواهد آنجا محل دمکرات بودن بود. ولی این دمکراسی رفته سر دمکراسی اقتصادی دیگر، اگر بخواهید اسمش را اینطور بگذارید. بنابراین بحث ما مونیستی هست ولی یکجانبه نیست. اتفاقاً در فاز قبلی است که تمام بحثان سر قدرت سیاسی کارگری است. بنظر من اینکه این فازها چه جوری طی میشود چیزی نیست که من تعیین کنم یا با نقشه‌اش بروم در انقلاب یا خیر.

مسئله نان هم بنظر من مسئله هر انقلابی است. یعنی من تصور اینکه یک انقلابی بشود که یک نیروهای مولده صحیح و سالمی از بورژوازی تحویل بگیرد که داشته تخلیه میکرده بزور، ندارم. بنابراین اگر جوابی میخواهیم به مسئله بدهیم در همین شرایط باید بدهیم. اتفاقاً عنصر پرولتری باید جواب مسئله نان را با اشکال سوسیالیستی تولید و اشکال توده‌ای تولید بدهد. آیا این حرف ایده‌آلیستی است؟ غیر ممکن است؟ ذهنیگری است؟ بنشینیم روی این بحث کنیم بنظر من عملی است. مارکسیستها یا این کار را میکنند یا هیچ کاری نمیکند در تاریخ معاصر. یا شما از این به بعد موزامبیک و نیکاراگوئه را که گرفتید یک جوری زندگی را سازمان میدهید که کاپیتالیستی نیست، یا بهتر است کلاه سین هم سرت بگذارید و راه بروی. بحث ما به همین سادگی است.

اما به یکی دو نکته که در این بحثها یادم افتاد و الزاماً جواب رفقا نیست فقط برای اینکه موضع خودم را روشن کنم برخورد میکنم. در رابطه با صحبت خسرو از همین جمله‌ای که بکار میبرد "دولتی که تولید کننده در آن در عین حال دولت است" چه است؟ من میگویم این دولت در مناسبات اقتصادی معینی فقط میتواند باشد. بنابراین این دولت را اول نمیشود بوجود آورد و بعد دست برد به مناسبات اقتصادی. همان پروسه‌ای که در آن دست میرید به مناسبات اقتصادی دارید، آرایش دولتی طبقه کارگر را تعیین میکند.

یکی از حاضرین در جلسه: خودبخود اینطور میشود؟

خودبخود نیست. حُب وقتی آدم تصمیم گرفت که مثلاً فرض کنید مسکن جزء حقوق شهروندانی است که کار میکنند، آدمهایی که مبینند کی کار میکنند یا مسکن باید در اختیار اینها قرار بگیرد، طبعاً میآید به پایین میخواهد یک کسانی این مسکن را کنترل کنند که حتماً به دست آدمهایی که کار میکنند اختصاص داده شود، فرم آن در میآید. چون نمیشود از مسکو گفت این آپارتمان در باکو یادتان باشد بدهید به فلانی! یک نفر در باکو باید تصمیم بگیرد که این آپارتمان مال فلانی است. میخواهم بگویم که همان شکلی از کنترل و مسائل تولید که پخش است در سراسر کشور به شکل کارخانه، مزارع، معادن و غیره، همان شکلی که این را در مالکیت و کنترل طبقه کارگر قرار میدهد همان شکل آرایش سیاسی را برایش مشخص میکند. همانطوری که رفیق امیر گفت اینطور نیست که یک فازی باشد که در آن فرم از محتوا پیشی گرفته از نظر عقلی؛ که ما میخواهیم اتحادیه‌ها این نقش را بازی کنند، بدون اینکه هنوز وارد این مبحث شده باشیم که مگر قرار است مزدی در کار باشد، یا قرار است شرایط کار را کارفرمایی تعیین کند که اتحادیه‌ای در مقابلش میگذاری؟ فرض کنید چنین استدلالی اینجا مطرح میشود: "اتحادیه‌های کارگری". ممکن است طرف بگوید فونکسیون این اتحادیه چه است؟

مثال هم میزنم. میخواهم بگویم بسته به این که کارگر در چه موقعیتی قرار گرفته با وسایل تولید، تعیین میشود اتحادیه‌ای وجود دارد یا نه، و اگر وجود دارد چه نقشی دارد. از پیش نمیتوانیم فرمولی دستمان بگیریم که مثلاً، ما مثل یوگسلاوی بر مبنای مجامع اینطوری کار میکنیم! من میتوانم بفهمم که وقتی از پیش بگویید چه جوری اقتصاد را اداره میکنید از پیش هم نمیتوانید ساختمان دولتی چطوری است. ولی نمیتوانید آن را مسکوت بگذارید راجع به این یکی حرف بزنید. بحث ما این است که در روسیه (راجع به همه جا این را نمیگویم یک جای دیگر ممکن است یک جور دیگر پیش بیاید)، در روسیه بطور مشخص موقعی که این بحث مطرح شد که داشت در آن جایگاه اجتماعی طبقه کارگر و لاجرم سیمای سیاسی در جامعه تعیین میشد، سرمایه‌داری دولتی تثبیت شد. ما میگوییم "سرمایه‌داری دولتی"، آن بیچاره‌ها به آن میگفتند "مالکیت دولتی" - فکر میکردند یعنی سوسیالیسم (چون تا قبل از آن هر کس مالکیت را ملی میکرد به‌اش میگفتند سوسیالیسم) - آنها مالکیت و کنترل دولتی را برقرار کردند، منی که در باکو آپارتمان را میدیدم میدانستم این مال دولت است، یک رابطه‌ای است بین من و آن دولت. حالا دولت از کانال "ایدئولوژی" و "رفیق استالین" و هر کسی "کارگری" است این دیگر تعیین کننده نیست. بالأخره دولت صاحب آن است و من با دولت طرفم، بعنوان یک آدمی که به چیزهایی که در مالکیت دولت است، ادعایی دارم و میخواهم از آن استفاده کنم؛ یا دولت کارفرما است و من کارگرم. این رابطه است که جای سوسیالیسم مینشیند. در این رابطه بنظر من کارگر بی حق است. چون این هنوز فرقی ندارد با سرمایه‌داری دولتی انگلستان و آلمان و سوئد و غیره.

بنابراین بحث ما در رابطه‌ای که خسرو میگوید این است؛ خسرو میگوید "تصرف قدرت سیاسی ادامه پیدا میکند"، من میگویم قدرت را از دست چه کسی دارید درمیآورید؟ جنگ داخلی را که کرده‌اید، همه بورژوازی و نیروهای نظامی و سیاسی و احزابش را بسته‌اید و یک روزنامه ندارد، روی یک مزرعه کنترل ندارد از اینکه چکار کند...

یکی از رفقای حاضر در جلسه: دولت؟

بسیار خُب، دولت کنترل دارد. بالآخره می‌خواهیم از این موقعیت منتقل بشویم به یک شرایط دیگری. قدرت سیاسی را از کی می‌گیرید؟ در یک بحث منسجمی که بحث قدرت سیاسی میکند فی‌الحال به این نتیجه رسیده که قدرت سیاسی مجدداً توسط بورژوازی بازپس گرفته شد در سال ۱۹۲۴، که میشود بحث قدرت سیاسی را دوباره مطرح بکند بعنوان پیش‌شرط تحول اقتصادی. ولی اگر کسی معتقد باشد حتی در سال ۱۹۲۴ با همه بد اخلاقیهای استالین و همه دلخوریهای کروپسکایا این قضیه هنوز دولت کارگری است، آنوقت باید این سؤال را مطرح کند که بابا جان این دولت کارگری حالا هر چقدر هم محدودیت بخودش پذیرفته و دفرمه و کج و کوله شده، اگر بخواهد پایه همان چیزی که خودش را دفرمه نگهداشته بزند باید چکار کند؟ سؤال این است آنجا قدرت را از کی باید بگیرد؟ من می‌گویم اینجا گویا بحث سر گرفتن قدرت کنترل اقتصادی است که کنترل اقتصادی مرزش با سیاست خیلی هم روشن نیست. یعنی بحث، سیاسی مطرح میشود. هنوز خیلی از مبارزات اتحادیه‌ای خصلت سیاسی دارد سر شرایط کار هم هست. حالا بحثمان این است که آنجا فکر میکنم امیر فکر کنم خیلی روشن توضیح داد. این دو تا دیگر مقطعی است که اقتصاد بمتابه عامل تعیین کننده فرم اجرای خودش دارد مطرح میشود و اینجا است که آن اولویت را در بحث ما می‌گیرد.

رفیق ناصر(جاوید) از اینکه "پرولتاریایی که آن موقع این دیدگاه را داشت بنابراین شاید یک دولت ناقص‌الخلقه را از اول درست کرد" بحث کردند. فکر کنم برخورد به ابهام مهم است. چون یکی از تمایزهایی که سعی کردم بگویم و در دیدگاه ما هست، من معتقدم کارگر با همه ابهاماتش وقتی قدرت را می‌گیرد دیکتاتوری پرولتاریا است. یعنی می‌خواهم بگویم هیچ نقطه رجوع من به تئوری مارکس درباره دیکتاتوری پرولتاریا نیست. بطور مطلق اصلاً نیست. همانطور که معتقدم وقتی کارگر دارد در معادن اعتصاب میکند این جنبش کارگری است، حتی اگر رهبرش مثلاً یکی از روزیونیستهای توق انگلستان هم باشد، در همان موقعیت جنبش کارگری است، جنبش طبقاتی ما است. من معتقدم وقتی طبقه کارگر در روسیه قدرت را گرفت، من دیدم قدرت را گرفت، خودش را مسلح کرد و به محاکمه بورژوازی نشست، خلع یدش کرد، کشتش، تارومارش کرد، این طبقه ما است. ابهامهای زیادی دارد که این مسأله برای من پتانسیل این جنبش را نشان میدهد نه واقعیت و خصلت طبقاتی آن موقعش را. پتانسیلش این است که این جنبش با این ابهامات نمیتواند خیلی از تاریخ خودش برود جلو. ولی از من بپرسند "این چه است؟" می‌گویم این طبقه کارگر است در قدرت. راجع به کمون چه جوری پس حرف می‌زنیم؟

ناصر: منظورم این بود که پراتیکش چه نقشی داشته؟

خُب من معتقدم در پراتیک آنها این ابهامات نقش تعیین کننده داشته و ابهامها اجتناب‌پذیر بودند. یعنی ایستور نیست که به سطح نیروهای مولده ۱۹۱۷ گره خورده باشد. میشد یک جور دیگری فکر کرد. لنین کلی از این ابهامات را از بین برد در پراتیک خودش. ولی خُب معلوم است که خیلی بیشتر باید کار میشد، کارهایی که نشده بود. منتها بحث من معانی عملی دیگری دارد خارج از بحث شوروی. وقتی کارگر نیکاراگوئه‌ای، تحت هر رهبری، آمریکا را بیرون میکند و می‌ایستد در کارخانه این را به رسمیت میشناسم بعنوان جنبش خودم. می‌روم دعوایم را با ساندینیسها میکنم که آقا جان شما اشتباه میکنید یا اصلاً منافعت چیز دیگری است. ولی جنبش نیکاراگوئه را به اعتبار رهبرش قضاوت نمیکنم. به اعتبار واقعیتی که طبقه من در آن جنبش پیدا کرده قضاوت میکنم، همینطور در موزامبیک همینطور در آنگولا، همینطور در هر کشور دیگری که انقلابهایی به رهبری روزیونیستها و سر به روسها در آن شده است.

میخواهم بگویم یک چنین دیدگاههایی استنتاجهای متفاوتی هم میگیرد در عرصه‌های دیگر. من میگویم در روسیه طبقه کارگر قدرت را گرفت. میتوانست اینطوری عمل کند با همه ابهاماتش. میتوانست حتی با همه ابهاماتش جور دیگری عمل کند، به شرطی که بورژوازی جور دیگری جلویش قد علم میکرد دیگر. بنظر من فرض کنید اگر در یک مقطعی بورژوازی دو دستی به پایه قدرتش بچسبد شما مجبور شوید بیشتر با او بجنگید شرایط مادی برای یک جور آگاهی سیاسی دیگری برایت بدست میآید، تا اینکه بگذارید بروید و بگویید "باشد، زنده باد استالین - از فرانسه!" اصلاً یک جور دیگر در میآید از این. طبقه کارگر روسیه بنظر من قدرت را گرفت. وقتی راجع به انقلاب آلمان حرف میزنیم (ایرج یک جا اشاره کرد این بحث را بنظر من انقلاب جهانی‌ها جواب بدهند)؛ آیا در آلمان حزب لنینی سراغ داشتند؟ اگر نداشتند این بحث انقلاب آلمان چی؟ پس لابد آن بابایی که خودش در روسیه میدانست آن حزبی که آنجا هزار و یک انحراف دارد، بیچاره است، کج میزند راست میزند و با خود لوکزامبورگ ده دفعه بحث کرده و اصلاً تئوری حزب لنین را قبول ندارد چه برسد به اینکه حزبش اینطوری باشد، باز هم دارد میگوید "انقلاب آلمان"، دارد از طبقه حرف میزند دیگر. میتواند بفهمد که طبقه در یک محل تاریخی میتواند قدرت را بگیرد. اینطور نیست که فرمولاسیونهایی که به آن طبقه حاکم است در این مقطع تعیین میکند. چون یک جدال واقعی است، آدمها میروند قدرت را میگیرند. اینکه بعداً چه به سرشان میآید تحت تأثیر تحول تفکرشان است، ولی در آن مقطع خود آن طبقه است قدرت را گرفته است.

به هر حال اینجا است که ما با آن سوسیالیسم عرفانی، مکتبی، مذهبی که حاکم است به تحلیل شوروی مرزبندی میکنیم. ما میگوییم ابهامات لنین و بلشویکها و غیره و غیره هر [...]

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته متنی است که توسط دنیس میر (آزاد) از روی نوار جلسه پیاده شده است. خط تاکیدها از جانب ایرج فرزاد اضافه شده اند.

نقد سند ارائه شده درباره اپوزیسیون

۳۱ اکتبر ۱۹۸۶ (۹ آبان ۱۳۶۵)

قسمت اول

راستش من ابهامها و ایرادهای زیادی به این میبینم. اول اساسی‌های آن را میگویم بعد مثالهایی که از آن در میآید بعنوان ایرادهای جزئی‌تر میگویم. من فکر میکنم اینجا بنحو اغراق آمیزی احزاب از پایه‌های طبقاتی‌شان در این سند جدا شده‌اند و همینطور از برنامه و شعارها و سیاستهایشان. این "سند" به خیلی چیزهای سوژکتیویستی راجع به احزاب تبدیل شده که من آنوقت نمیبینم که این احزاب از کجا آمده‌اند، شاید تشکیل‌شان داده کسی و همینطور این برنامه‌ها را برای چه نوشته‌اند اگر عقاید خودشان را بیان نمیکنند؟

در مقدماتی که گفته میشود نکاتی درباره اوضاع اجتماعی، مثل "دوره انقلابی" غایب است که سردرگمی‌هایی آنجا بوجود آورده و بالأخره بنظر من "سند" ماتریالیستی- تاریخی نیست. یک مقدار زیادی اختیاری است و یک مقدار زیادی حدس و گمان است و خصلت مشخصه‌اش هم آمپریسم است وقتی تمام این پایه‌ها غایب است و بعد هم میگویم "احزاب را بر اساس عملکرد بالفعل‌شان نگاه میکنیم"، یک آمپریسمی است که خیلی نقش پلاتفرم را در خودش دارد که حتما باید بتوانیم تحلیلی بدهیم که به ما بگوید احزاب سیاسی بر چه روالی حرکت خواهند کرد، در صورتی که اینجا به ما میگوید کجا ایستاده‌اند. این بخودی خود هیچ چیز راجع به این احزاب به ما نمیدهد. این را الان توضیح میدهد.

بنظر من احزاب سیاسی تشکلهایی هستند نماینده جریانهای اجتماعی، و این جریانات مادی اند و باید قبل از این احزاب، مقدم بر این احزاب بشود نشان داد (نه قبل تقویمی) در زیر این احزاب بشود این جریانهای اجتماعی را نشان داد. جریانات اجتماعی بنظر من جریانات طبقاتی اند، یعنی بر مبنای یک سیاست خارجی نمیشود یک حزب را توضیح داد. باید نشان داد که این چه منفعت طبقاتی و چه گرایش اجتماعی- طبقاتی را نمایندگی میکند. بنابراین احزاب نماینده تمایلات طبقاتی معین اند. تمایلات طبقاتی؛ آن چیزی که این سند میخواست با آن مرزبندی کند یک درک محدودی از "تمایلات طبقاتی" میدهد. در صورتی که بنظر من تمایلات طبقاتی را استاتیک نباید نگاه کرد و این سند سعی کرده استاتیک نگاه نکند ولی یک جور استاتیک نگاه کردن دیگری را بجای استاتیک نگاه کردن گذاشته است. بنظر من منافع طبقاتی، تمایل طبقاتی، دینامیک اند. یعنی "طبقه" فقط به موقعیت ملکی خودش بند نیست، به اینکه کلا در چه روال تکامل اجتماعی ذینفع هست، فکر میکند و بنابراین احزاب نماینده آن روالها و روندهای اجتماعی اند نه فقط اینکه اینها طرفدار مالکیت خرد دهقانی هستند مثلاً. طرفدار استراتژی معینی هستند. ما اینها را می‌شماریم. و همینطور تمایلات طبقاتی جهانی اند، آن چیزی که این "سند" خواسته بگوید متنها به یک شیوه غیر ماتریالیستی گفته است.

اینها چیزهایی است که گفتم ریشه بحث من است. اگر بخواهیم توضیح بدهیم بعداً بیشتر میشود توضیح داد. برای مثال وقتی مثال احزاب دوره شاه زده میشود میگویند احزاب عروسکی "ملیون" و "ناسیونال" و "ایران نوین" یا "مردم" و غیره. در صورتی که حزب واقعی این دوره جبهه ملی است. یک حزب واقعی است. اینکه حالا اجازه تشکل را از آن گرفته‌اند یا نه، یک جریان اجتماعی است و اشکال حزبییت خودش را دارد در یک دوره علنی‌تر و یک دوره نه. یک حزب دیگر، جریان اسلامی است، اپوزیسیون واقعی اسلامی شاه حزب است دیگر. حالا یک دوره‌ای حزبی را تشکیل میدهد ما میگوییم از آسمان افتاد، بورژوا امپریالیسم است. ما میتوانیم این را در دوره انقلابی توضیح بدهیم که این حزب دارد چه نقش بورژوا امپریالیستی بازی میکند ولی واقعیتش این بود که حزب جمهوری اسلامی جناح راست جریان اسلامی در ایران است و از خیلی وقت پیش هم پایه دارد. میشود نشان داد این حزب تمایلات طبقاتی چه اقشاری را بیان میکند و حالا که بقدرت رسیده چه است. انوقت بنظر من در توضیح ماهیتش میشود به دوره انقلابی، به سیاست جهانی، به منافع و مسائل گرهی اجتماعی، به بلوک‌بندیهای جهانی اشاره کرد. ولی این حزب از آسمان نیامده، صرفاً بخاطر اینکه آن منافع جهانی وجود دارد. این حزب ادامه یک جریان انتقادی - اجتماعی معین بورژوازی در جامعه است که جریان اسلامی است. ناسیونالیسم یک جریان اجتماعی در ایران بوده، از قدیم، از جنبش مشروطیت تا ملی شدن صنعت نفت، به اشکال احزاب مختلف خودش را بروز داده و این شاخه‌هایی از خودش بوجود آورده. اینها پایه‌های اجتماعی احزابی هستند که ما امروز میبینیم. باید این گرایش‌ها را در یک جامعه توضیح داد برای اینکه احزاب سیاسی را بخواهیم نشان دهیم. بنظر من احزاب سیاسی اول توصیف جریانات اجتماعی است، بعد میرسیم به اینکه دفتر حزبی اینجا است، روزنامه‌اش را این نوشته و اینها را میگوید امروز و بگوییم این جریان اجتماعی ناسیونالیستی در چه اشکالی خودش را دارد نشان میدهد.

واضح است که در یک مقطعی این جریانات اجتماعی با هم تلفیق میشوند و درون خودشان تفکیک‌هایی بوجود می‌آورند برحسب مسائل. آنجا احزاب جدیدی را میبینیم ولی باز باید بر اساس نیازهای آن جریان اجتماعی بتوانیم توضیحش بدهیم. چیزی که در بند اول گفته میشود این است که "باید به نسبت مبارزه پرولتاریا و بورژوازی - آن هم در مقیاس جهانی - احزاب را دسته‌بندی کنیم". حُب این که دو تا حزب به ما میدهد! یک حزب پرولتاریای جهانی و یک حزب بورژوازی جهانی. که پرولتاریای جهانی امیر گفت حزبی را نداریم میماند بورژوازی جهانی آن. چرا اینقدر حزب؟! مثال "امل" در لبنان را مثلاً بعنوان "احزاب بی ریشه مثال میزند". بنظر من ریشه واقعی دارد. مسأله لبنان، مسأله اقلیتش، تشیعی که یک موقع اقلیت بود بعد آنقدر زاد و ولد کرده اکثریت شده، در لبنان به این بابا حق اقلیت را میدهند هنوز. تمایلات اقشار شیعه جامعه، اعم از کاسب تا فقیرش بوسیله احزابی نمایندگی میشوند. اینکه آمریکا این تمایلات را در راستای سیاست خودش میبیند یک بحث است اینکه جنبش تروریستی شیعیان لبنان هم یک جنبش واقعی است دیگر، جنبش تمایلات مردم شیعه مذهب آنجا است که بالأخره منافع معینی را نمایندگی میکند. "بورژوازی شیعه" آنجا است. که این هم واقعیت تفکیک‌های واقعی درون بورژوازی که جهت‌های معینی از تکامل جامعه لبنان است را بخودش فرض میگیرد دیگر.

بنظر من طبقات فقط راجع به کسب و کار و مالکیت خودشان حرف نمیزند در مقطع معین، راجع به این چیزها حرف میزنند که بعد آن فاکتورهایی که رفقا آوردند من میگویم کجا میاید. طبقات راجع به تعلق اردوگاهی بین‌المللی کشورشان و بورژوازی‌شان اختلاف دارند. طبقات راجع به استراتژی حرکت اقتصادی کشورشان اختلاف دارند. درون یک طبقه هم اقشار مختلف اختلاف دارند. در مورد ساختار سیاسی و کنترل طبقات تحت استثمار اختلاف دارند. این ساختار باید چه باشد، ایدئولوژی نقشش چه است؟ نقش بوروکراسی بیشتر است یا نقش ایدئولوژی؟ نقش ارتش بیشتر

است یا نقش ایدئولوژی؟ ایدئولوژی کارگری مسخ شده است و یا ایدئولوژی لیبرالی اروپای قرن نوزدهم یا هر چی. سر سیستمهای کنترل و سیستم اداره مملکت و ساختار سیاسی کنترل طبقه کارگر و سرکوب گرایشهای مختلفی دارند. این گرایشها از کجا در میآید؟ خُب واضح است که بیربط نیست به پایه اقتصادی که خود طرف دارد. یعنی چه قشری چه سیستمی را برای کنترل طبقه کارگر کارساز میداند، آن سیستمی که در آن منافع خود این را تأمین میکند و اقتضاء میکند. متها یک دید دینامیکی دارد. در شرایط فعلی ثبات، ثبات اجتماعی در شرایط بحران عمیق سیاسی کشورهای تحت سلطه، ثبات یک مسأله است و اقصای مختلف طبقات حاکمه پاسخهای مختلفی میدهند به این مسأله. این ثبات چطوری بدست میآید؟ فی الواقع پیش شرط اساسی تولید اجتماعی چطوری تأمین میشود؟ و پاسخی که میدهند باز انعکاسی از زندگی اجتماعی آنها را در خودش دارد، مناسبات واقعی که در آن قرار دارند.

همینطور یک نکته بسیار مهم که بنظرم برمیگردد به مسأله ناسیونالیسم، این است که در احزاب بورژوایی ما از جهانی بودن حرف میزنیم بنابراین آنتی تز فوریش معلوم است چه است. احزابی که میخواهند در این سیستم جهانی بورژوازی محلی صاحب حرف بیشتری باشد یا حرف کمتری باشد. بنظر من بورژوازی بزرگ مدافع این نیست که بورژوازی محلی حرف خاصی بزند. و این بورژوازی بزرگ بنظرم در بلوک شرق و در بلوک غرب هر دو خواهان این نیستند. در صورتی که بورژوازی داریم که چه در بلوک شرق و چه در بلوک غرب خواهان این است که بورژوازی محلی حرف خودش را بزند و به سرنوشت کشور خودش به درجه بسیار بیشتری حاکم باشد، و از توی آن "اوروکمونیسیم" و "کمونیسم ملی" در میآید و از توی آن یکی هم گرایشهای جبهه ملی در میآید. بنظر من این گرایشها و افقهای بورژوازی را باید شمرد تا بتوانیم آن را بشناسیم. اینجا است که من به اختلاف "راه کارگر" و "حزب توده" برمیگردم. بنظر من اختلاف بسیار عمیق است و اینطوری حل نمیشود. اختلاف راه کارگر و حزب توده اختلاف یوگسلاوی است با شوروی. نه بعنوان ساختاری که میخواهد بیاورد. این میخواهد کمونیسم در ایران یک کمونیسم ملی باشد. اتفاقاً بر خلاف آن چیزی که امیر گفت اینطوری نیست که سیاست خارجی شوروی را تأیید نمیکند - کاملاً سیاست خارجی شوروی را تأیید میکنند، بعنوان سیاست خارجی شوروی - میگوید آن سیاست خارجی او است به تو چه مربوط؟! شما حزب اینجایید کار خودتان را بکنید. وظیفه حزب کمونیست کشور دیگر این نیست که از سیاست خارجی کشور برادر بزرگتر تبعیت کند. او منافع خودش است مجاز هم هست بکند. کماینکه ارو- کمونیستها هم به سیاست خارجی شوروی ایراد نمیگیرند. خودش خواستار این است که سیاست ملی خودش را بگذارد یا در مجارستان وقتی که این مطالبات را دارند یا اینکه چکسلواکی وقتی که بهار پراگ را دارند این کاری با آن سیاست ندارد، میگوید بگذار من کار خودم را بکنم. این یک اختلاف عمیقی است در این اردوگاه. اختلاف ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم است بنظر من. حزب توده بنظرم یک حزب رویزیونیست انترناسیونالیست است در صورتی که راه کارگر اصلاً حاصل جنبش ناسیونالیستی ایران است. و حزب توده حاصلش نیست. حزب توده حاصل دائر شدن احزاب رویزیونیستی در کشورهای مختلف است بر مبنای ادغام ایجاد یک بلوک جهانی قدرتمند در مقابل امپریالیسم آمریکا و انگلیس و فرانسه و غیره. گرچه در دوره اول تکاملش روی ناسیونالیسم سوار است، ولی بعدش این کاملاً جدا میشود. حزب توده الان دارد سعی میکند به کشتگر ثابت کند ناسیونالیست است. میگوید ما حزب میهن پرستیم و آنها از او قبول نمیکنند. شاخص چیست؟ از سیاست خارجی شوروی تبعیت نکند. ما بنابراین داریم جدال گرایش ناسیونالیستی با گرایش بورژوازی بزرگ را میبینیم.

به هر حال میخواهم بگویم نیروهای اجتماعی بومی ایران را باید شمرد و انطباق اینها را به یک چیزهای جهانی نشان داد نه اینکه از این سر شروع کرد و رفت سراغ آن یکی. بنظر من پیچیدگی در توضیح بلوکبندیهای درون بورژوازی است، نه اینکه بلوکبندی جهانی بورژوازی و پرولتاریا. این انواع احزاب سیاسی غیر پرولتری فقط انگیزه حرکتشان را به ما

میدهد، آنهم در لحظات خطیر. در سایر موارد، آن چیزی که تعیین کننده‌تر است برای اینکه چرا چند تا حزب بورژوایی است، بلوک‌بندی درونی آنها است. باید این بلوکها را شمرد تا بتوانیم حرف بزیم بنظر من. بلوک جهانی روسی داریم. در خود همان بلوک جهانی روسی، اختلافات داریم سر "کمونیسم ملی". روی آن بلوک، یعنی "روزیونیستی" تازه گرایش "اوروکمونیسم" را داریم که می‌رود به سمت سوسیال دمکرات ولی حاضر نیست تسلیم آن شود به این معنی که ضد "ناتو" میماند در خصلت نهایی خودش و سعی میکند با "ناتو" یک طوری کنار بیاید که بلوک شرق لطمه نبیند. ما داخل بورژوازی غربی هم بلوک‌بندیهای خودش را داریم. ما سوسیال دمکراسی را داریم در مقابل سرمایه‌هایی که احزاب محافظه‌کار را نمایندگی میکنند. نه سرمایه‌ها، بلکه وضعیت دینامیکی که احزاب محافظه‌کار نمایندگی میکنند. ما داخل خود آن کمپ، اروپا را داریم در مقابل آمریکا، بعنوان یک قدرتی که بالأخره دارد آوانس‌هایی که در جنگ دوم به آنها داده بود را پس میگیرد و میخواهد به همان تعادلی برسد که جنگ دوم با آن شروع شد دیگر. اینها تأثیر دارند روی بلوک‌بندیهای داخل کشورهای تحت سلطه. و در خود کشورهای تحت سلطه بنظر من جریانات منطقه‌ای داریم. فرض کنید در آمریکای لاتین جریاناتی داریم که میخواهند وحدت کشورهای آمریکای لاتین را محفوظ کند در قبال امپریالیسم آمریکا. مکزیک هم ممکن است بیفتند جلوی صحنه. با اینکه خودش در اردوگاه آمریکا است ولی هدفهای معین منطقه‌ای را دنبال میکنند. یا در خاورمیانه مثلاً پان- عربیسم را داریم- پان- اسلامیسم را داریم. اینها گرایشهای واقعی و تمایلات واقعی بورژوازی این کشورها را نمایندگی میکنند. ولی وقتی میگوییم بورژوازی این کشورها، منظور فقط یک قشر حقوقیست که مثلاً این حتماً آنهايي هستند که سرمایه‌شان از دو هزار تا پنج هزار دینار است، بلکه یک افق دینامیکی است که یک بخشی از آن بورژوازی با آن تاریخاً بار آمده. بنظر من بورژوازی بخش خصوصی ایران با افق لیبرالیسم بار آمده، تا همین انقلاب. و همینطور که رفقا بدرست میگویند "این انقلاب است که بطور مادی دارد افق بورژوازی بخش خصوصی ایران را عوض میکند به سمت "سرمایه‌داری دولتی". متها خب طرف این را قبول کرده میگوید باشد، و ممکن است بخواهد برود پشت سلطنت و دوباره بیاورد و با توجه به افق جدیدش سر کار بگذارد. دوباره که نباید نمیگوید آقا... [بقیه ضبط نشده]

قسمت دوم

بنابراین بنظر من این بحث خیلی یکجانبه و ناقص است. در عین اینکه فاکتورهایی که مطرح میکند قطعاً جا دارد. من اینطوری میگویم، میگویم بورژوازی به بحث "دوره انقلابی" و "بحران حکومتی" مربوط است و با هم به ثبات سیاسی، باید راه‌های بورژوازی را در قبال این دید. در این بحثی که در پلاتفرم آمده بحران حکومتی اصلاً معلوم نمیشود چرا آمده. چون که در شرایط غیر بحرانی هم بالأخره احزاب متعددی وجود دارند که معلوم نیست از کجا آمده‌اند و آنها هم با هم بر سر قدرت مبارزه میکنند. آن چیزی که مهم است بنظر من تفکیک دورانی است که در آن بحران است و دورانی که بحران نیست. چون دوران بحرانی، احزاب می‌چرخند سر مسائل گرهی مبارزه طبقاتی موضعگیری میکنند. این یک بحث مستقلی است. بنابراین وقتی داریم احزابی را نگاه میکنیم در یک کشوری که در یک بحران انقلابی بسر میرد، یا تازه از آن دارد خارج میشود، یا تازه دارد به آن وارد میشود، باید این فاکتور را وارد کنیم که در "دوران انقلابی" احزاب را نمیشود صرفاً بر مبنای آن تبیین عمومی‌شان از استراتژی حرکت جامعه دست‌بندی کرد، ائتلاف‌هایشان را، گرچه خود آن احزاب ممکن است همچنان همان احزاب بمانند. جایگاه واقعیشان را در مبارزه طبقاتی باید بررسی کرد. متها خود این بتهایی که نشد تحلیل احزاب سیاسی بنظر من. یا این صحنه بین‌المللی نقطه عزیمت را به ما میدهد بتهایی نمیشود تحلیل احزاب سیاسی، مگر اینکه ما واقعاً توانسته باشیم جریانات اجتماعی را نشان بدهیم پشت این. بحث من این است و این جریانات هم طبقاتی است.

بنظر من رقابت آمریکا و شوروی، شکافهای درون بلوک شوروی - شکافهای درون بلوک غرب، اروپا و غیره، سوسیال دمکراسی، نیروهای بومی کشورهای مختلف، پان-اسلامیسم، ناسیونالیسم اینها جریانهایی هستند که میشود اینجا نشان داد که نقش دارند در [تیین] احزاب سیاسی. مسأله بعد دوره انقلابی است که این را میشود نشان داد و به این اعتبار موضعگیری آنها در قبال مسائل اصلی مبارزه طبقاتی. باید موقعیت اساسی طبقات زیر سؤال رفته باشد تا ما بتوانیم احزاب را بر مبنای پاسخی که به این سؤال میدهند دسته‌بندی کنیم. در انگلیس این جواب نیست. در انگلیس نباید احزاب را بر مبنای مسائل اصلی مبارزه طبقاتی فقط بررسی کرد، یا آن را حتی اولویت داد، اصلاً براساس منافع خیلی داخلی بورژوازی. اصلاً بر مبنای استراتژی حل بحران از جانب بورژوازی با علم بر اینکه طبقه کارگر حرفی ندارد اینجا بزند و نباید بزند. همه اینها موافقت و آنها که زیر سؤال نیست بحثشان چیز دیگر است. اینها را بنظر من باید گفت و پایه این چیزها را توضیح داد.

گفتم استنتاجهایی که من میکنم یک جور دسته‌بندیهای دیگری از احزاب ممکن است بدهد حتی. بنظر من راه کارگر، مجاهد اینها در یک بلوک اند. بمعنی نیروهای با گرایشات ناسیونالیستی. نمیگویم اینطوری دسته‌بندی کنیم. باید بگویم ناسیونالیسم ایران از خودش اینها را بیرون داده و این احزاب حالا بر مبنای فاکتورهای دیگری این چیزها را پیدا کردند، اینطوری تقسیم شدند. بنظر من ناسیونالیسم راه کارگر قوی‌تر از رویونیسم آن هست. یک گرایش ایران آباد و ایران صنعتی است با توجه به سرمایه‌داری دولتی، که این را هم میفهمد که کسی در دنیا از او حمایت نمیکند الا اردوگاه شوروی. حزب توده اصلاً بحثش این نیست. حزب توده میگوید هیچ جریانی در دنیا از شوروی و از این اردوگاه پیشرفت صلح و ترقی دفاع نمیکند الا نیروهای بومی طرفدار سرمایه‌داری دولتی و طرفدار صنعتی شدن، مثلاً بر مبنای مثلاً غیر کاپیتالیستی. بنابراین او از آن طرف می‌آید سراغ این ولی این دارد از این طرف می‌رود سراغ او. وقتی این دو تا میتواند منطبق شوند که بنظر من روسیه برسمیت بشناسد، حمایتی که از این جنبش میکنند را با آزادی عمل اینها.

من میخواهم بگویم اگر از سر گرایشهای اجتماعی واقعی بگیریم به تبیین دیگری از این احزاب میرسیم واقعاً سواى آنچه که خودشان بخودشان میگویند، ولی عیناً همان چیزی است که در برنامه‌شان نوشته‌اند. آن راجع به خودش ایدئولوژی‌شان را قبول نمیکند ولی برنامه سیاسی راه کارگر عیناً همین را میگوید. میخواهم بگویم اتفاقاً برخلاف بحثی که اینجا شد از روی شعارها و سیاستهایشان است که میتوان شناخت دارد چکار میکند دیگر. منتها شعار سیاسی طرف چه است؟ میخواهد سرمایه‌داری دولتی درست کند، سیاست خارجی شوروی را نپذیرد، در عین حال به رسمیتش بشناسد، من میگویم این ناسیونالیسم قدیمی بورژوازی ایران است که دیگر از بلوک غرب کنده، امیدش قطع شده، تشخیص داده که غرب پشت این فرم در این جامعه نمیرود. ولی تا ابد و آباد هر وقت ولش کنید دوست دارد برود با مجاهد جبهه تشکیل دهد دیگر. برای اینکه آن هم بچه همان طیف است از همانجا بیرون آمده است. فرق پان-اسلامیسم بنظر من با مجاهد همین است اینجا. جریان پان-اسلامیستی یک جریان منطقه‌ای است، راه حل منطقه‌ای میدهد، ناسیونالیستی نیست بلکه دنبال یک قدرت خیلی قوی بورژوازی محلی است. در صورتی که مجاهد یک جریان ناسیونالیستی است. وقتی نگاه میکنید ببینید که اتفاقاً این سوسیال دمکراسی اروپا است که دستش توی جیب هر جریان ناسیونالیستی در هر کشوری است. احزاب محافظه‌کار و ریگانیستی هستند که میروند پشت جریاناتی که اصلاً علقه‌های ناسیونالیستی ندارند در آن کشورها. بنظر من ائتلاف سوسیال دمکراسی با مجاهد یا با بازرگان چیز تصادفی نیست یا با بختیار و نه با اعلیحضرت یا با هر جریانی که ادعای بین‌المللی دارد، از جانب خود بورژوازی بین‌المللی آمریکا دارد حرف میزند.

اینها بنظر من فاکتورهایی است که در کل اینجا میشد مطرح باشد. همانطور که گفتم این "سند" آمریک است و از

یک طرف و ناقص است در مبانی. بنظر من خیلی از ماتریالیسم تاریخی دور میشود وقتی که راجع به احزاب سیاسی حرف میزند.

قسمت سوم

من فکر میکنم یک مقدار زیادی از توضیح امیر انتقاد به یک ماتریالیسم مکانیکی و شماتیکی بود که احتمالاً در چپ ایران رواج داشت. ولی من فکر کنم امیر در بحثش در انتقاد به آن کلاً پایه‌اش را راجع به ماتریالیسم تاریخی برمیدارد. یعنی بنیاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره احزاب سیاسی را در "سند" نمیگوید و بعد در توضیحش همانطور که گفت به امکان وجودی اینها مربوط میکند. یعنی یک دینامیسمی داریم برای حزب سازی که انگیزه نیروی محرکه‌اش را از یک مناسبات جهانی میگیرد و در هر کشوری بستگی به ماتریالی که در آنجا هست احزاب بوجود میآید. من اینطوری نمیبینم. بنظر من بدون کشورها اجتماع جهانی وجود ندارد. همچنانکه بدون یک مقیاس جهانی کشور مفهوم نبود به این معنی. راستش فکر نمیکنم این دو تا را بشود به این ترتیب از هم جدا کرد ضرورت را گذاشت توی یکی و امکان را گذاشت توی دیگری، یا ضرورت را گذاشت توی این و امکان را گذاشت توی آن یکی.

بنظر من بررسی احزاب سیاسی بررسی جریانات اجتماعی است - منتها ما بعنوان مارکسیست میگوییم جریانات اجتماعی متنی بین‌المللی دارند در عصر امپریالیسم - چیزی به اسم جریانات اجتماعی که فقط معنی کشوری داشته باشند معنی ندارد - یعنی هر جریان اجتماعی را در متن جهانی باید بررسی کرد و همینطور چیزی که گفتم در این "سند" غایب است و پاسخ ندادم، در دوره‌های مختلف معنی دارند. جریانات اجتماعی در دوره‌های مختلف تکامل تاریخ جهانی معانی مختلف بخودشان میگیرند. اگر همان نهضتی که فرض کنید برای دفاع از حقوق صنعتگران خرد تشکیل شده بود که در زمان خودش احتمالاً حقوقی را مطالبه میکرد که مترقی بود امروز ارتجاع محض است و بنابراین میافتد در اردوگاه جهانی که ارتجاع محض را نمایندگی میکند دیگر. میخواهم بگویم مفهوم دوره‌های تاریخی از یک طرف و دوره انقلابی بمعنی اخص از طرف دیگر در بررسی احزاب لازم است. پس من میگویم بحث احزاب، بحث بررسی جریانات اجتماعی در یک چهارچوب جهانی و در رابطه با یک تحلیل تاریخی مشخص از اوضاع اجتماعی. دوره انقلابی یکی از آنها است دوره تکامل اقتصادی جامعه هم یکی دیگرش است. قبل از جنگ دوم جهانی یکی از آنها است بعد از جنگ دوم جهانی یکی دیگر از آنها است. اینها مفاهیمی است که جریانات اجتماعی به خودشان گرفتند. جریان اسلامی در الجزایر یک کاری کرده، کمک کرد فرانسه را بیرون کردند، یک پدیده‌ای بوده برای خودش امروز آن نیست. ما تاریخچه‌اش را نمیخواهیم بگوییم میخواهیم بگوییم جریان اسلامی بورژوازی به دست چه کسی افتاده و دارد چه نقشی انجام میدهد.

ولی بالأخره باید جریانی را در یک کشوری، یک جایی رصد کنیم یا یک جریان اجتماعی را رصد کنیم. بحث من اینجا سر گرایش و جریان نیست که یک مقدار بحث رفت اینجا. ما که احزاب مهم را نوشتیم. ما همه احزاب را نوشتیم. بحث سر هر جور حزب سیاسی است. ما پلاتفرم هر جور حزب سیاسی را داریم میدهیم نه فقط احزابی که به قدرت رسیدند یا به اپوزیسیون اصلی تبدیل شدند. من منظورم از جریان وجود تمایلات اجتماعی در آن جهت است که از خودش حرکت‌های اجتماعی بروز داده است. این حرکتها راجع به اقتصاد است، راجع به سیاست است، راجع به فرهنگ است، راجع به ساختار اداری جامعه است، راجع به مناسبات بین‌المللی کشور است و غیره. این جریانات راجع به این

چیزها نظر میدهند و منافع اقتصادی معینی را نمایندگی میکنند. منافع طبقاتی معینی را نمایندگی میکنند.

خلاصه بحثم این است که من آن بحث ضرورت و امکانی که امیر منتقل میکند به این بحث، من این متد را درست نمیدانم. بنظرم ضرورتش ضرورت مبارزه طبقاتی است. چیزی جز مبارزه طبقاتی ضرورت پیدایش احزاب نیست. ما از بین‌المللی بودن مبارزه طبقاتی این نتیجه را نگرفته‌ایم که دینامیسیم کشوری را از دست داده، طبقات در کشور رأساً مقابل هم قرار نمیگیرند مگر اینکه بعنوان شعبی از طبقات بین‌المللی مقابل هم قرار بگیرند! هر دوی اینها برای ما یک معنی دارد. وقتی میگویید پرولتاریا طبقه جهانی است، یعنی در این دوره از تمام کشورهای جهان سر بلند میکنند و منافع مشابهی دارند و به هم مرتبط میشوند به درجات مختلف. یعنی میتوانیم بگوییم در سال ۱۹۵۰ در ایران جنبش کارگری چه بوده، میتوانیم این را بگوییم. ولی جنبش دهقانی نمیتوانیم بگوییم چون طبقه بین‌المللی دیگر نیست. طبقه‌ای نیست که بطور بین‌المللی بازتولید شونده بوده، که در هر کشوری حتماً ما دنبال یک جنبش دهقانی بگردیم؟ بعضی جاها نداریم. پدیده عصر قرن بیستم پیدایش طبقات جهانی مثل پرولتاریا است. میگوییم جهانی یعنی همه جا هست و با گسترش سرمایه‌داری همه جا پیدایشان میشود. بنابراین میخواهم بگویم چهارچوب بررسی این جریانات، جهانی است نه محل شروع پیدایش احزاب و غیره.

به این معنی بحث من این است؛ ما باید بیاییم اگر احزاب سیاسی را بخواهیم در ایران توضیح دهیم باید بگوییم چه جریانات اجتماعی در ایران وجود دارد و داشته، یعنی نمیتوانیم از دیروز شروع کنیم. باید از یک دوره تاریخی مشخصی حرف بزنیم. ما میتوانیم بگوییم جریانات و احزاب سیاسی که متناظر با دوره بعد از جنگ دوم جهانی، ملی شدن صنعت نفت بودند و طبقات اجتماعی ایران را به هر حال در یک چهارچوب جهانی و در آن دوره تاریخی نمایندگی میکردند، چه بلایی به سرشان آمد، در دوره اصلاحات ارضی و بعداً چه بلایی به سرشان آمد، انقلاب ۵۷ و بعداً به چه جریانات اجتماعی دیگری رشد کردند یا به چه تبدیل شدند یا چه موقعیت جدید اجتماعی پیدا کردند؟ همه اینها هم در هر مقطع معنی جهانی خودش را داشته است. جریان مصدقی‌ها در مقطع صنعت نفت یک جریان ناسیونالیستی است که ناگزیر است در مقابل امپریالیسم انگلیس سر بلند کند، امروز جز نوکر امپریالیسم چیزی نمیتواند باشد. این تکامل سرمایه‌داری در ایران این را بار آورده دیگر. ولی جریان ناسیونالیسم ایران است دیگر، میتوانم آن را بپریم تا "ستار خان" دیگر. این جریان ناسیونالیسم ایران که مطالبات بورژوایی را در ایران نمایندگی میکرد در این دوره فی‌الواقع پایه طبقاتی خودش را منتقل میکند به خرده بورژوازی، بورژوازی از پشتش می‌رود کنار. احزاب سیاسی را اگر بخواهیم نگاه کنیم بنابراین جماعت ناسیونالیستی کمابیش جای خودشان را در اقشار خرده بورژوا پیدا میکنند.

روی خود ناسیونالیسم خیلی حرف دارم. بنظر من ناسیونالیسم را خیلی راحت میاندازیم کنار. ناسیونالیسم بنظرم خمیره تمام صحنه سیاسی ایران را تشکیل میدهد. برای همین است که میگویم خیلی مهمتر از ریزیونیسم، خیلی مهمتر از پان-اسلامیسم، خیلی مهمتر از هر چیزی، داریم از ناسیونالیسم بورژوایی در ایران حرف میزنیم و احزاب متعددی که این به آنها میدان داده است. این ناسیونالیسم با رفرمیسم بعد از بین‌الملل ۳ در یک مقطعی با رفرمیسم روسی قاطی شده که رفرمیسم است واقعاً. یارو میگوید آقا جان دولت را بیاور بگذار وسط صحنه اقتصاد عقب‌ماندگیت را جبران کن دیگر. بخواهید به نیروی بازار بسپرید نمیشود. به طبقه کارگر هم باید به این شیوه یک آوانسی بدهید تا آن هم بیاید برای شما کار کند. این رفرمیسم است. یک جریان رفرمیسم بورژوایی در ایران وجود دارد که مشابه آن در حزب دمکرات آمریکا هم هست، در حزب کارگر انگلیس هم هست. این در ایران خودش را به صورت سوسیال دمکراسی نشان نداده، تقصیر کسی نیست، بصورت گرایش پرو- روسی نشان داده. رفرمیسم بورژوایی در ایران.

بنظر من مجاهد یک جریان اسلامی - ناسیونالیستی است، یک ناسیونالیسم اسلامی را نمایندگی میکند. در طبقه‌بندی در کنار جریان‌های ناسیونالیستی در ایران قرار میگیرد. بنظر من جمهوری اسلامی یک جریان ناسیونالیستی نیست، علیه هویت ایرانی بورژوازی ایران است. داریم میبینیم بچشم که علیه هویت ایرانی بورژوازی ایران است و یک جریان ناسیونالیستی نیست. دعواش را هم با آن میرسد یک جای دیگر. دعوا را میرسد سر خدا و سر مالکیت و غیره. در یکی از تبلیغات جمهوری اسلامی این نیست که "اینها به ایران خیانت کردند"، که "اینها کسانی بودند که به مصدق خیانت کردند" مگر اینکه یک روزی در حاشیه یک روزنامه‌ای کسی بنویسند. تمام بحثشان این است که "اینها مُلحد هستند، اینها علیه کارگر و اینها علیه اسلام و اصلاً علیه دنیا هستند هر جا اینها را گیر بیاویم میزنیم". در صورتی که مجاهد این را میگوید به ما. جمهوری اسلامی به حزب توده میگوید نوکر شوروی و جاسوس و غیره، مجاهد به حزب توده میگوید "خائن به دکتر مصدق و قاتل، کمک کرد که دکتر فاطمی سرش را ببرند". این که دکتر فاطمی را قبول ندارد اصلاً. میخواهم بگویم ما در ایران با جریان‌های ناسیونالیستی طرفیم، با جریان‌های غیر ناسیونالیستی طرفیم. و هر کدام از این گرایش‌های جناح‌های راست و چپ خودش را بار آورده در دل انقلاب ۵۷. بنظر من مجاهد یک دوره کوتاهی روی توهماتش به جناح راست جریان مذهبی، فکر کرد با او است، بعد دید نخیر! بعد دید واقعاً علایقش به جبهه ملی است دیگر. در همین جریان مذهبی رفت سراغ بنی صدر، رفت سراغ طالقانی، رفت سراغ جناح جبهه ملی چپ جریان اسلامی و با آنها مؤتلف شد. برای اینکه فرزند همان طیف است. حال اینکه جریان اسلامی سرش را ممکن است برساند به سید جمال‌الدین اسدآبادی، یا میخواهد نسل خودش را برساند به آن.

ما داریم اشکال بروز مطالبات بورژوا - ناسیونالیستی احزاب سیاسی در ایران را نگاه میکنیم و هر کدام اینها کاربست خودش را دارد. بنظر من راه کارگر حاصل گرایش ناسیونالیستی در تلفیق با فرم‌بسم بورژوایی در ایران است، که بنظر من امروز فقط روسیه نمایندگیش میکند. اگر فرقی دارد با حزب توده، این است که حزب توده یک جریان ناسیونالیست نیست. ایرادی که راه کارگر [...] میگوید] شوروی باید از صلح و از خودش و از هر چه دفاع کند، من هم مخلص هستم دفاع کند. من هم بودم همین کار را میکردم. یعنی در کشور خودم از خودم دفاع میکردم، میرفتم معامله میکردم و آن کسی که هم عقیده من است آنجا برایش مبارزه میکرد دیگر. حرفش این است. شما می‌آیید اینجا نوکر جمهوری اسلامی میشوید، میروید فلان و فیسار میشوید. این نیست، این خط مارکسیستی نیست، خط کمونیستها این نیست کمونیستها باید بیایند علیه بورژوازی مبارزه بکنند، همان کاری که می‌گویم.

حزب توده الآن زیر فشار است از طرف جریان‌های چپ‌تر از خودش (به یک معنی ناسیونالیست‌تر از خودش) که نشان دهد ناسیونالیست است، نشان دهد منافع ایران را در نظر دارد. در ادبیات راه کارگر هیچ چیزی جز یک ایران آباد بچشم نمیخورد بنظر من. تعلق خاطر راه کارگر به شوروی دنباله تعلق خاطر تمام ناسیونالیسم کشورهای تحت سلطه بلوک شرق است، بتدریج هم دارد ظاهر میشود. ممکن است در راه کارگر ظاهر نشود، ولی فراکسیون‌های وحدت کمونیستی‌اش را هم داریم دیگر. بنظر من "وحدت کمونیستی" و "راه کارگر" متعلق به یک گرایش ناسیونالیسم بورژوایی رفرمیستی ایران است که این یکی فقط شوروی را قبول ندارد دیگر. تمام استدلالها و منطق اقتصادی و تفکر سیاسی‌شان یکی است. منتها وقتی شوروی را قبول ندارد طبعاً شیوه "حزب" و "هژمونی" و اینها که تداعی میشود اصلاً با استالینیسم و اینها را قبول ندارد دیگر. به نتایج دیگری رسیده است ولی افق اقتصادی - سیاسی "راه کارگر"، "وحدت کمونیستی" و خواستگاه تاریخی‌شان و جبهه‌بندی‌هایشان این است که هر دوی آنها به مجاهد "بفرما" میزنند ائتلاف تشکیل دهند نیروهای ملی را فراخوانند و بالأخره جلوی رژیم‌های آمریکایی بایستند دیگر.

بنابراین من اینطوری میبینم که عنصر اساسی که در تحلیل احزاب سیاسی در ایران مهم است، این است که بفهمیم

چه روندها و جریانات اجتماعی در ایران وجود داشته‌اند که آنقدر از اعتبار جهانی برخوردار بوده، آنقدر پایه جهانی می‌توانست داشته باشد که باقی بماند و خودش را مرتبط بکند با گرایش‌های جهانی بورژوازی که بماند و امروز اینها دارند چکار میکنند؟ با این حساب من به یک دسته‌بندی دیگری میرسم. گفتم راجع به راه کارگر و حزب توده هم به این معنی به اختلاف عمیق بین اینها قائل هستم. بنظر من راه کارگر مثال مجارستان است. حتی کادارش هم، او هم با پلاتفرم کمونیسم ملی آمد سر کار. منتها او لیبرالها را زد. گفت من از کمونیسم ملی می‌خواهم نه لیبرالیسم ملی. برو کنار که من بگیرم و بندم و تک - حزبی‌اش کنم، ولی "کمونیسم مجارستانی" دیگر! الآن دیگر اینقدر زیر پرچم شوروی سینه نمی‌زند. گفت طرف رومانیایی است ولی نوکر سیاست خارجی اینها نیست.

بنظرم "راه کارگر" یک پدیده ملی در کمپ رویزیونیسم است. کمپ رویزیونیسم را قبول دارم، من نمی‌گویم راه کارگر را نباید جزو نیروهای رویزیونیسم مدرن شمرد. ولی نیروهای "رویونیسم مدرن" یک اردوگاه ملی دارند در خودشان همین امروز. بارها مبارزه کرده‌اند و احزابشان را بیرون آورده‌اند و سعی کردند کشورهايشان را بدست بگیرند. الآن هم دارند میکنند. در ایران شده اقلیت و راه کارگر. تا دیروز شاید کل "چریک فدایی" بود ولی دعوا انشعاب انداخته بین اینها.

خلاصه حرف من این است، اینطوری نیست که بیاییم ببینیم احزاب سیاسی در ایران چه است و چه منافعی بر آنها منطبق شده. من می‌گویم بیاییم جریانات اجتماعی طبقات را ببینیم. پیدایش احزاب سیاسی کارگری یک چیز جدیدی است. صحنه سیاست ایران در دست بورژوازی و خرده بورژوازی بوده برای مدت طولانی و فئودالها. احزاب فئودال دیگر نداریم تمام شد و میتوانیم بگوییم چرا نداریم. احزاب بورژوا و خرده بورژوا چه بسرشان آمده و چه گرایشاتی در این طبقات حاکم بوده، با چه افقهای اقتصادی سیاسی؟ و این احزاب الآن چه آرایشهای جدیدی به خودشان گرفته‌اند؟ من می‌گویم اگر درخت تکامل احزاب سیاسی ایران را بنویسید، مینویسید جبهه ملی زیرش مینویسید مجاهد، راه کارگر، چریک فدایی و سازمان پیکار و... اینها گرایش‌های ناسیونالیستی اند. آن طیف چپش است این طیف راستش است. و مبارزه علیه ناسیونالیسم اینها که در آخرین شکل بصورت اعتقاد بورژوازی ملی خودش را نشان داد مدتی طولانی مبارزه برده است. همیشه جناح چپ رو - به - کارگر ناسیونالیسم توانسته خودش را به درجاتی بکند و بیاورد توی جنبش کارگری. و کمونیسم ایران از جریانات چپ ناسیونالیسم ایران جدا شده، بنظر من از هیچ جای دیگری جدا نشده است.

قسمت چهارم

من حرف رضا را قبول دارم در مورد ایرادش. منتها بحث من سر کمونیسم ملی است نه ناسیونالیسم. راه کارگر نماینده کمونیسم ملی است. ممکن است کمونیستهای ملی هم به شوروی نگویند اصلا عیبی دارد. بحث من سر این بود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متنی است از روی نوار جلسه توسط دنیس میر (آزاد) پیاده شده است و در تاریخ ۲۰۰۹/۷/۱۷ (۱۷ تیر ۱۳۸۶) انتشار یافته است. خط تاکیدها از جانب ایرج فرزاد اضافه شده اند.

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران

در مورد کار قانونی و علنی

یک مقدار از نکاتی که میخواستیم بگویم را امیر(حمید تقوائی) گفت. فکر میکنم در بحث رضا(مقدم) یک قانونگرایی معینی دیده میشود. یعنی وقتی مثالهائیش را میزند میبینید که دیگر پذیرش آن ساده نیست. فکر میکنم حیاتی است که کمونیستها بدانند کار قانونی چیست، و کار علنی هم، با همان تفاوتی که امیر گفت، یعنی همان کاری که مخفیانه صورت نمیگیرد بلکه جلوی چشم جامعه صورت میگیرد ولی کسی کاری راجع به آن نمیتواند بکند، آنهم جای خودش را دارد.

ناصر(جاوید) نکته‌ای گفت راجع به اینکه مبارزه اقتصادی همیشه قانونی است. بنظرم اصلاً اینطور نیست. در همین اعتصاب معدنچیان (انگلستان) همه فعالیت معدنچیان غیر قانونی بود و مدام جریمه میشدند... در جامعه مشروع نبود. باید دید مشروعیت در این جامعه چه معنایی دارد. اگر منظور از مشروعیت تعبیری است که دولت از آن میدهد خوب دیگر کار معدنچیان مشروع نبود، اینها داشتند بزور کار مستبدانه‌ای میکردند، داشتند مملکت را گروکشی میکردند، ذغال‌سنگ ملت را در زیر زمین باقی میگذاشتند و معادن را به تخریب میکشیدند و غیره... بدون رأی گرفتن از کارگران اعتصاب کرده بودند و چیزهایی شبیه به این. مدام آنها را جریمه میکردند، چندین میلیون پوند جریمه فعالیت غیر قانونی‌شان را دادند. یک مبارزه علنی بود که مکانیسمهای خودش را داشت. فکر میکنم این نوع تفکیک‌ها اینجا لازم است.

مثال خانواده‌های زندانیان سیاسی که بنظر رضا مثال خیلی خوبی می‌آید، بنظرم مثال خیلی بدی است. اولاً در آن مثال ما داریم از یک منفعت قشری حرف میزنیم که فقط در خودش معنی دارد و قرار نیست به چیزی ختم شود. ولی وقتی ما از جنبش کارگری حرف میزنیم، قدرت‌گیری کارگران در طول مبارزه برایمان مسأله است، بالا رفتن اتحادشان برایمان مسأله است. ولی خانواده زندانیان سیاسی دنبال آزادی اقوامش است. وقتی اقوامش آزاد شد دیگر نمیدانم سازمان اتحادیه خانواده‌های زندانیان سیاسی قرار است ایجاد بشود بعداً کاری بکند، رهایی را بیاورد؟ در ساختمان سوسیالیسم نقشی دارد؟ در ساختار دیکتاتوری پرولتاریا جایی باید احراز کند؟ از آن ببعد آدمهای مختلف باید در اتحادیه خانواده زندانیان سیاسی عضو بشوند؟

نه! این دنبال اقوام خودش است و مجاز است اگر فکر میکند که کلید زندان دست منتظری است، برایش بنویسید. ولی من کمونیست نمیتوانم به چنین توهمی اجازه بدهم که آقا بیاید برای منتظری طوماری بنویسیم! طومار نمی‌نویسند که آقای منتظری ما بنا به خواسته‌های زیر می‌خواهیم فرزندانمان از زندان آزاد شوند. باید بنویسیم اکنون که ایران در حال جنگ با دشمن خارجی است، اکنون که اسلام فلان شده، اقدام غیر اسلامی دستگیری اقوام ما در این مقطع درست نیست... والا سردفتر منتظری نامه‌تان را تحویل نمی‌گیرد. شما حاضرید چنین نامه‌ای بنویسید و بچرخانید و امضاء جمع کنید؟

برای کمونیست یک مسأله حیاتی مهم است این که آن فعالیت قانونی-علنی‌اش چه رابطه‌ای دارد با آن آگاهی اساسی و آن شکل اساسی که میخواهد به درون طبقه کارگر برود. اگر ما میخواهیم در کارخانه طومار جمع کنیم که به منتظری بفرض بگویم که از وزارت کار بخواهد که قانون کارشان را اجرا کنند، اگر در همان جلسه کارگری پیدا شد که در همان جلسه

بگوید این توهمات چیست؟ تنها راهی که ما میتوانیم اینها را مجبور کنیم، متحد شدن و اعتصاب کردن است، تنها راهش این است که پیاده بطرف کارخانه بغلی رژه برویم، تنها راهش این است که برویم خانواده‌مان را بیاوریم دم در کارخانه جمع کنیم، ما جوابش را چه میدهم؟ میگوییم اشتباه میکنی؟! میگوییم الآن تنها راه همین است و باید به منتظری نامه نوشت؟ الآن تنها راه این است و باید به وزارت کار نامه نوشت؟ باید به آن کارگر بگوییم که از اصول کار قانونی چیزی سرش نمیشود؟!

میخواهم بگویم آدم باید بتواند در یک جدال واقعی در درون طبقه کارگر تشخیص بدهد چه کسی دارد منافع طبقه کارگر را بیان میکند. بحث تناسب قوا یک بحث است - که بنظرم باید دید تناسب قوا چه حکم میکند - ولی از اینجا صرفاً تأیید هر نوع فعالیت قانونی در نمیآید. فکر نمیکنم این از نظر کار کمونیستی درست باشد، که چون باید کار قانونی کرد بنابراین هر کسی که کار قانونی میکند مجاز است بکند!

خوب توده‌ای هم همین کار را میکند، بخاطر اینکه تفکرش آنطور است. چرا مثال زندانیان سیاسی را میزنید؟ نامه به امام خمینی برای "بند جیم" را در نظر بگیرید. این هم "کار قانونی" است، مگر نیست! میخواهد اصلاحات ارضی بشود، بالأخره زمین از دست ملاکین بیرون آورده شود، خواست دهقانان هم هست. آیا ما میرویم پای این طومار امضاء بگذاریم؟ نامه به امام خمینی، مبنی بر اینکه احزابی را که علیه دولت اقدام مسلحانه نمیکنند نگیرید! بخشی از مبارزه برای آزادی احزاب! نامه جهت تلاش برای بوجود آوردن کانونی برای کمک به آوارگان جنگ و ساختن مسکن به بهانه خرابی‌هایی که جنگ بار آورده؟ نامه به اینها که جنگ اسلامی به هر حال یک چیزهایی دارد... نه! ما این کارها را نمیکنیم.

میخواهم بگویم مسأله به همان آکسیون و به همان اقدام به منظور آزادی اقوام زندانیان که ختم نمیشود، با خودش تصویری از طبقات حاکمه را بدرون طبقات فرودست میبرد و یاد میدهد که اینطوری ببینند، به منتظری متوهم‌شان میکنیم، آن خصلت پیوسته و پیگیر رژیم اسلامی را از چشمشان دور میداریم. همه اینها همراهش هست. اگر قرار باشد بگوییم که کمونیست‌ها لازم است "کار قانونی" بکنند و بنابراین هر جلوه "کار قانونی" مورد تأیید کمونیست‌ها است، من این را قبول ندارم.

فکر میکنم "کار قانونی" باید با فعالیت درازمدت کمونیستی خود کمونیست‌ها یک ربط قابل دفاع داشته باشد. یک کمونیست باید بتواند این را به هر کارگری که دارد آناارشیستی میزند نشان دهد. و گرنه کارگری که در جلسه بلند شود و پرسد مگر تو نمیفهمی که منتظری هم یک گهی است مثل بقیه اینها؟ راست میگوید! میخواهید کارگران را بصف کنید و ببرید خانه منتظری؟! میخواهم بگویم وقتی روشن نباشد که ما از چه چیزی داریم صحبت میکنیم، تناقضات این بحث اینجا است.

من خودم از این بحث چیز زیادی دستگیرم نشد. آن بحث اولیه رضا را که البته قبول دارم؛ که کمونیست‌ها باید مبانی کار علنی و قانونی را - بشرطی که هر دو را تفکیک هم نکنیم - بشناسند و کار کنند. تناسب قوا هم بر روی اشکال مبارزاتی طبقه کارگر تأثیر جدی دارد. ولی یک چیزی هم داریم به اسم رفرمیسم و یک چیزی هم داریم بنام توهم‌پراکنی. اینها کجای این تصویر قرار میگیرند؟ سختی کار اینجا است و گرنه اگر آدم میتوانست در دوران افول، رفرمیسم بشود و در دوران انقلابی، انقلابی، کسی مشکلی نداشت. مسأله سیاست انقلابی، مبارزه انقلابی در دوران افول انقلاب است. این چطوری است؟

نوبت دوم

من با انگیزه بحث رضا اختلافی ندارم. او دارد یک جای خالی را نشان میدهد ولی درست نمیتواند ترسیم کند که این جای خالی کجا است. بنظرم یک اشکال اساسی در بحث رضا این است که کمونیسم را فاقد آلترناتیو مبارزه در اشکال قانونی

میگیرد، بعد میرود که اشکال قانونی مبارزه را از توده‌ها بیاموزد. این همیشه برای من - وقتی در اختناق داریم حرف میزنیم - فشار عقب‌مانده‌ترین قشرهای اجتماعی است.

تو میگویی از طومار میشود دفاع کرد. میگویم من هم اگر کارگر باشم با یک درجه ریسک میتوانم از مجمع عمومی دفاع کنم. واضح است که آسانتر از دفاع کردن از طومار، دفاع کردن از نوشتن طومار است. کار شدنی میخواهید؟ برویم یک بُزی گیر بیاوریم، خودمان شیرش را بدوشیم و شیر و کورن‌فلکس بخوریم و تبلیغش کنیم! میگویی نمیشود؟! گاندی هم بالأخره نوعی از اشکال مبارزه ضد انگلیسی است. چرا این را نمیبیند که خوب یک نفر دیگر در همین جامعه، بهتر دارد مبارزه بر علیه انگلستان را فراخوان میدهد؟

میخواهم بگویم شما قبل از اینکه بدانید خودتان با توجه به تناسب قوا و اشکال قانونی موجود در جامعه چه مبارزه‌ای را سر و سامان میدهید، که نمیتوانید راجع به اشکال کار توده‌ایها و غیره حرف بزنید. واضح است که اینها اشکال کار کسان دیگری هست. اینطور نیست که توده‌ها هستند، آگاهی پیش ما است و خودبخودی پیش آنها. خوب او هم دارد بطریق {...} اکثریتی‌ها، اشکال قانونی مبارزه‌اش را پیش میبرد. ما چه تعبیری از "اشکال قانونی" پیشنهادی حزب کمونیست، در مقابل "اشکال قانونی" پیشنهادی حزب توده داریم؟ اول این را روشن کنیم، بعداً همه بحثها سر جای درست خودشان مینشینند.

من میگویم تحریم شورای اسلامی بنا به تعریف غلط نیست. حزب کمونیست میتواند بگوید به تعاونی شورای اسلامی نباید رفت. تعاونی سر اقتصاد است و سر یخچال. شورای اسلامی سر جاسوسی است و سر خفه کردن اقتصاد. امروز را نبینید و فردا را فراموش کنید. امروز که انتخابات شورای اسلامی است و کارگران به جنب و جوش می‌آیند، فردا وقتی لیست پنج تا کارگر فعال را از طرف شورای اسلامی می‌برند به {...}، پس فردا که این قضیه از پرونده بیرون آمد، اسم آن کارگر کمونیست در شورای اسلامی نباشد، چون ضربه تاریخی‌تری به طبقه کارگر می‌خورد.

من باید بدانم آن شورا میخواهد چکار کند؟ یکی دارد ابزار کنترل کارگران را میسازد برای بورژوازی. بله! کارگران مجبورند رأی بدهند. بالأخره کانالی است که ممکن است یک روز به‌شان یخچال بدهند. یک روز یخچال میدهند ولی ده روز هم جلوی اعتصاب مایستند. من هم عضو شورا هستم؟! پس رفیق کارگر ما فردا از شورای اسلامی استعفاء میدهد. تا وقتی این در قانون هست و کار در آنهم کار قانونی است، رفیق کارگر ما در آن میماند؟ البته که نه!

تمام مسأله بر سر این است که کدام اشکال قانونی مورد دفاع ما است؟ اشکالی که ما بتوانیم از آن دفاع کنیم. اینطور نیست که فقط کارگر وظیفه دارد از مشروعیت کار خودش دفاع کند و کمونیست باید دنبالش راه بیافتد. کمونیست هم باید بتواند بر مبنای منطق و استدلال خودش از مشروعیت کارش دفاع کند. فردا اگر در بین امضاء کنندگان عریضه به آیت‌الله منتظری اسم من در آمد، جواب کارگر را روز قیام چه میدهم؟ من رهبر عملی قیامش هم میتوانم باشم؟

من میخواهم بدانم آن کارگر پیشرویی که گفت نه این سیاست درست نیست، رفتند طومار آوردند و توی سرشان خورد، و گفت بنظرم مبیایست همینجا تحصن می‌کردیم، آنها هم گوش ندادند و رفتند طومار جمع کردند و بعد از اینکه این کارها را کردند و دست از پا درازتر برگشتند، چه کسی رهبرشان است؟ میخواهم بگویم به این سادگی نیست که اشکال قانونی خوب است و باید از آن استفاده کرد! اشکال قانونی به تناسب قوا ربط دارد اما تناسب قوا چیزی نیست که مثل قیمت سهام {...} آن بالا نوشته باشند "تناسب قوا" امروز هفت و نیم درصد! هر کسی یک ارزیابی ذهنی و عینی از آن دارد. یکی با تناسب قوا و تفکرش از پتانسیل این جنبش میگوید: بنظر من تحصن کنیم، یکی هم با بی‌اعتمادی به توده طبقه کارگر میگوید امضاء جمع کنیم.

در این بحث نمیشود با این فورمولی که رضا میگوید رفت و تکلیف مسأله را معلوم کرد؛ چون همین باعث میشود که ما از کارگرانی که دارند طومار جمع میکنند فاصله بگیریم... کارگرانی که برای جمع کردن طومار جلوی خانه منتظری جمع شدند، من اگر کارگر باشم تا آخر دم در کارخانه میگویم نکنید، این کار اشتباه است. کارگر را برای التماس پیش منتظری نبرید. امروز ممکن است دست نوازش به سر و گوشتان بکشید، فردا خیلها را باید تحویلش بدهید. میروند و میکنند؟ بالاخره فردایی هم در کارخانه هست، پس فردایی هم در کارخانه هست. من هم که نمرده‌ام. میروم و میگویم: دیدی باید تحصن میکردید؟

درمقابل شوراهاى اسلامى هم میگویم مجمع عمومى. از مشروعتش هم میتوانم دفاع کنم. خوب باید زور بزنم تا دفاع کنم. به همان آسانی نیست که از طومارمیشود دفاع کرد. ولی کارگر پیشروتر و مبارزتر با یک درجه فشار آوردن بخودش میتواند دفاع کند. بگوید آقا ما جمع میشویم. دولت مخالف این است که کارگران زیر یک سقف جمع شوند؟ اگر دولت بگوید من مخالفم، که بقول امیر به طومار هم ممکن است بگوید که الآن وقت طومارنویسی نیست، امام گفته آنهايي که طومار مینویسند از منافقین هم سگ‌تر هستند. چکارش کنیم؟ این بحث من نیست که او چه برخوردی است به کار قانونی قابل دفاع من میکند!

دیروز بنحوی بروز داده که گویا میشود رفت و با وزارت کار حرف زد، ولی امروز هر کسی با طومار رفت دم وزارت کار دستگیر میکنند. من چکارش کنم؟ حاصل آن فعالیت باید چیزی باشد که اعم از اینکه به موفقیت رسید یا نرسید، طبقه کارگر چیزی به لحاظ اتحاد گیرش آمده باشد. اگر شکست هم خورد باز به همان ترتیب.

بنابراین من میگویم جدا از آترناتیوهای واقعی حزب کمونیست در مورد اشکال قانونی فعالیت این بحث را هنوز نمیشود بجایی رساند. تمجید این نوع کار و از آنطرف کشیدنی که در این بحث حتی برای توجیه طومارنویسی به سران رژیم مبینم، رژیمی که بطور عینی همه کارگران مبینند که خون طبقه کارگر را در شیشه کرده، توجیه‌اش فقط بر مبنای محدودیت کار قانونی و قابل دفاع بودن کافی نیست. باید معلوم باشد آن کار قانونی چرا در راستای منافع درازمدت طبقه کارگر هست. باید به آن طرف نشان دهید، آقا جان شما که میگوید بیاید مثلاً ماشینها را بشکنیم اشتباه میکنید، من که میگویم این کار را بکنید درست است، ولی با همان منافعی که تو دنبالش میکنی. و گرنه بنظم طومار، آنطرف حد و مرزی قرار میگیرد که بتواند قابل قبول باشد. در بحث رضا اصلاً حد و مرزش را نمیشود تعریف کرد.

بحث حاج سید جوادی را برای همین فهمیدم. حاج سید جوادی هم در روز خودش نامه مینوشت به رهبر عملی یک قشری... حاج سید جوادی یک نامه دیگر هم نوشته به شاه، یک نامه دیگر هم نوشته به شاه. فردای قیام بخاطر اینکه حاج سید جوادی به شاه نامه نوشته بود، توی کوچه‌ها دنبالش میگشتند. این حالت هم به هر حال در جامعه پیش می‌آید. سطح مبارزه فراتر می‌رود و حزبی که خود را با نامه نوشتن به امام خمینی بر سر بند جیم، تداعی کرد دیگر چیزی ازش باقی نمی‌ماند. میخواهم بگویم پیچیدگیهای بیشتری از آنچه رضا جلوه میدهد، در این بحث هست.

نوبت سوم

در مورد اینکه رضا و خسرو چه چیزی میخواهند مطرح کنند بحث نمیکنیم. ما در مورد آن چیزی که مطرح میشود بحث میکنیم. یک نفر میتواند بیاید و به خیال خودش مشغول دفاع از دخالتگری کمونیستها باشد، ولی در عمل حال دروازه را برای رفرمیسم باز کند. من هم بنابراین به فرمولبندیش ایراد میگیرم. انتخاب این که آیا بین این دو تا بحث، طرف آن بحثی که

به هر حال دست بسورخ کار ما میگذارد ولی صد تا سورخ توی بحث خودش هست (وبحث قبلیمان)، بالأخره یکی را باید انتخاب کرد. من ایرادم به بحث رضا این نیست که چرا معتقد است کمونیستها باید در اشکال قانونی و علنی فعالیت دخیل شوند و اصلاً بدانند که این کار یعنی چه. اگر این یک جمله را میگفت همه برایش دست میزدیم. بعد شروع کرد به توضیح دادنش، رسیدیم به اینکه پای طومارنویسی هم باید باشیم، جلوی هم باشیم، خیلی هم کار خوبی است، توده‌ها بالأخره آنجا هستند و ما چکار میکنیم و فلان و.... که اینها دیگر یواش یواش از ذهنیت آدم دور میشود.

من میگویم با این سلاح نمیشود به جنگ پوپولیسیم و انزواطلبی رفت، با سلاحی که طرف جواش را دارد: بابا جان شما که خیلی شورش کرده‌اید! کارگر میگوید در عرصه سیاسی از نظر فعالیت عملی کنار حزب توده قرار گرفته‌ای. به او میگوییم این کارهایی که تو میکنی اشتباه است همانطور که حزب توده سه سال پیش هم بمن میگفت! میپرسد موضع انقلابی تان این وسط چه شد؟ منافع کمونیستی تان این وسط چه شد؟ اصل اساسی تان که آگاهی طبقه کارگر در این میان باید بالا برود و اتحادش بیشتر بشود چه شد؟ بنظر شما اگر دسته‌ای در مقابل مخالفت بخش دیگری از کارگران طومار جمع کنند و ببرند پیش منتظری، طبقه کارگر را متحد کرده‌اند یا متفرق؟ چرا فقط وقتی ما به کارگران میگوییم به خط ما پیوندند، طومار نمیخواهیم، باعث تفرقه میشویم و حزب الله که کارگران را میبرد اطاق منتظری باعث تفرقه نشده؟ چون توده‌ها را پشت سر خودش دارد؟! همه این سؤالات برای همه پیش می‌آید.

در مورد مسأله کار قانونی بنظم امیر(حمید تقوائی) روی نکته درستی انگشت میگذارد. میگوید اولاً کار "علنی" را از "قانونی" جدا کنید. آنچه ما میگوییم کار "علنی" است. قانونی در ایران باقی نمانده که الآن بشود به آن آویزان شد. اگر چیزی مانده خیلی مارژینال و حاشیه‌ای است، خیلی حاشیه‌ای. یعنی هیچکدام از اقشار اجتماعی هم توانسته به اتکاء یک لایحه قانونی یا یک ماده قانونی مبارزه کند. حتی بورژوازی که مطابق قانون برسمیت شناخته شده است و ساختمانهایش مال خودش است، وقتی مصادره‌اش میکنند، نمیتواند به قانون متکی شود. اگر در مورد جنبش جهانی حرف میزنید این حرف درست است، مبارزه قانونی خیلی جای مهمی دارد. در ایران مبارزه "قانونی" با "مبارزه علنی" همیشه دو تا چیز مختلف بوده و اگر بخواهیم از "قانون" بمعنی اخص کلمه صحبت کنیم میشود "دولت". وقتی اینطور ببینیم سؤال به این تبدیل میشود که آیا از "مجاری دولتی" برای مبارزه‌مان استفاده میکنیم یا نه؟ مجاری دولتی. یعنی دولت میگوید "دادگاه؟" وزارت کار است. هر کس میخواهد وکیل بگیرد و برود آنجا. "دادگاه؟" شورای اسلامی کارخانه است. این است مجرای حرف زدن شما. بحث بر سر "مجاری قانونی" نیست، بحث بر سر "مجاری دولتی" است. چون بیرون دولت دیگر قانون هیچ چیز عینی‌ای نیست - در جمهوری اسلامی لاقول اینطور است. اگر به این سؤال قرار باشد پاسخ بدهیم، من میگویم از "مجاری دولتی" جمهوری اسلامی استفاده نمیکنیم. تحریم از حالا! این نظر سیاسی من است.

آیا معنی این حرف این است که از اشکال علنی و مشروع مبارزه، اشکالی که کارگران میتوانند از آن دفاع کنند و حتی دولت نمیتواند برگردد و به آنان اتهام توطئه‌گری بزند، اتهام انارشسیسم و سرنگونی بزند، یا اتهام تضعیف حکومت بزند، استفاده نکنیم؟ من میگویم استفاده نکنیم. اینها خیلی با هم در ایران فرق دارند. هیچ اعتصابی در ایران نیست که امروز قانونی باشد. آیا ما از اینها دفاع نکرده‌ایم؟ دفاع کرده‌ایم. همه اعتصابات "غیر قانونی" هستند ولی "علنی" هستند و جلوی چشم همه ما اتفاق میافتد و ما هم میگوییم باید حمایت کرد. اختلاف می‌رود سر آنجایی که بخشی از طبقه کارگر که برای دوره‌ای، توده‌هایی را با خودش دارد، دارد دست بکاری میزند خلاف منفعت طبقه کارگر. کمونیست در این وضعیت چکار میکند؟ بنظم بیرون آن حرکت می‌ایستد. ترس از انزوا هم حدی دارد، در چهارچوب معینی معنی دارد.

شوراهای کارگری تصمیم میگیرند که به تظاهرات بلشویکها شلیک کنند. من اگر عضو آن شورا باشم استعفاء میدهم. سیاست منشویکی به شورا حاکم است و میگوید این تظاهرات غیر قانونی است، بزنید و بکوبید. خوب مگر این قبیل

شوراها در سرکوب تظاهرات {ایروان؟} و کشتار بلشویکها نقش نداشتند؟ نقش داشتند و باعث انزوای شوراها شد. هر کسی که آن روز استعفاء داد فردا در {...} قیام بود. بنابراین ترس از انزوا حدی دارد. یک بینش طبقاتی - کارگری لازم است که تشخیص بدهد چه کاری آدم را منزوی میکند و چه کاری منزوی نمیکند. نفس اینکه توده‌ها الآن آنجا هستند چیزی را تعیین نمیکند. خوب توده‌ها دیروز در صف فراندم جمهوری اسلامی بودند. اگر بخواهیم حدود و ثغور و ظرفتهای بحث را درز بگیریم، این را هم میشود گفت: "توده‌ها در فراندم بودند"، "در بسیج جنگ بودند"، در فلان و بهمان بودند، در حمله به کردستان هم بودند... حالا من چکار کنم؟ ما بیرونش میایستیم، واضح است! وقتی همه میگفتند، بنی صدر هم میگفت که آی کُردها تجزیه طلباند، خوب توده وسیعی از کارگران متوهم هم حرفش را باور کرده، باید بالأخره سر چهارراهی بایستی و در نهایت انزوا بگویی "حق ملل در تعیین سرنوشت" - با این کار از خود چپ آن زمان هم منزوی میشدی... باید بایستی و همین را بگویی... شش ماه بعدش معلوم میشود. شش ماه بعد هیچ چیز از آن یکی در تاریخ باقی نمیماند، ولی تو قدرت میگیری.

بنابراین این بحث حدود و ثغوری دارد. حدود و ثغوری که کمی نیست، یک بحث کیفی است. کجای آن مخالف پرنسپهای اساسی کمونیسم و منافع طبقه کارگر نیست؟ شرکت تعاونی دولتی، اگر فقط تعاونی دولت - ساخته است من موافقم که واردش بشویم. برای اینکه آنوقت میبیند که نمیشود این آدمها را خرید، نمیشود این آدمها را فاسد کرد، میگویند این آدم از وقتی در تعاونی بوده، حق کارگران دارد میگیرد و به صاحبانش میدهد. بحث شورای اسلامی اینجا یک چیز دیگر است. بحث مبارزه سیاسی است. شوراهاى اسلامی تشکل زرد دولتی است. از حرفهای رضا این استنباط را گرفتم که دیگر احتیاجی هم به "بیماری کودکانه چپ‌روی" هم ندارد - یعنی نقد لینن به اینجا - معتقد است که در تشکل زرد هم باید رفت! توی هر چیزی باید رفت! آخر این که نشد!

میپرسی چرا در سندیکای دوره شاه نرفتم؟ بنظرم نباید میرفتم! کمونیستها نباید رهبر سندیکای زمان شاه میشدند اگر سندیکاها دولتی بود، ولی من دقیقاً سندیکاهای آندوره را نمیشناسم. یا در شیلی... اجازه بده، آیا ما امروز میرویم در سندیکای کارگری لهستان عضو شویم که عضویتش بیشتر از سولیداریته است؟ همین حالا اتحادیه‌ها جزو سندیکای دولتی‌اند. آیا من و شما به اتحادیه دمکراتیک معدنچیان یورکشایر میرویم یا نمیرویم؟ نه نمیرویم. این همه کارگران رأی میدهند و میروند عضو میشوند. من با اینها به آنجا میروم؟ خوب من در انزوا هستم دیگر چاره‌اش چیست؟

میخواهم بگویم بحث انزوا یک بحثی نیست که فقط بر مبنای بسیج فوری و آنی امروز توده‌های کارگر پشت سر این یا آن خط معنی بدهد. در یک مبارزه عملی معنی میدهد و گاهی برای توده‌ای شدن باید خودت را منزوی کنی، مثل بلشویکها در قبال جنگ بین‌المللی. کارگر روسی که پشت خط شکست طلبی نبود. کارگر روسی حداکثرش روی خط دفاع طلبی انقلابی منشویکی بود. بلشویکها میگفتند نخیر شکست تزارسیم.

پیچیدگی بحث اینجا است. آن چیزی که رضا میخواهد با این استدلال انگشت بگذارد، در مقابل تعرض نقطه مقابل تاب ندارد. بحث من این است. قبلاً در مورد خود این نکات خیلی صحبت کرده‌ایم. یعنی با خود اساس بحث، مسأله کار علنی = قانونی کمونیستها موافقم. ولی وقتی دفاعیه‌ای که از آن داده میشود دفاعیه‌ای است که نمیتواند مرز خودش را با رفرمیسم و اپورتونیسم ترسیم کند (گوش شیطان کر!)، آدم چه استدلالی در مقابلش میتواند بکند؟ به صرف این نقطه مثبتی که در این مسأله مطرح میشود، نمیتوانیم این فورمولبندی را بپذیریم که به کارگران رهنمود بدهند که اگر طومار جمع میکنند، حتماً شما هم بروید! پس باید بنشینیم و روی دانه دانه این حکمها بحث کنیم.

خسرو میگوید وقتی هست که توده‌های کارگر میروند، بعد از همه بحثهای ما باز هم میروند. من میگویم خوب دیگر

میروند، او میخواهد برود، چکار کنیم؟ که گفته که کمونیستها در هر حال، در هر مقطعی و در هر دوره از حیاتشان باید توده‌ای باشد؟ توده‌های کارگر آلمان رفتند دنبال فاشیسم، کمونیستها هم مجبور بودند که برای دوره‌ای از توده‌های طبقه منزوی بمانند. هنوز هم عواقبش حل نشده، هنوز هم در آلمان یک حزب کمونیست ببرد بخوری وجود ندارد.

این یک حدی دارد و آن حد بنظرم یک چیزهایی را تعیین میکند. من معتقدم اگر بخواهیم بحث به یک جای منطقی برسد، اولاً باید تحلیل درستی از قانون در ایران باید بشود، که از مبارزه قانونی صحبت میکنید یا مجاری دولتی؟ ثانیاً قانون خودش چقدر یک چیز قابل اتکاء است؟ بعد از آن مهمتر، مبارزه علنی است و بحث تناسب قوا. من میگویم کارگری که در ایران میآید و میگوید حقوق خانواده چهار نفره را حساب کنید، یک کمونیست خیلی آتشینی میتواند باشد. سازمان باصلاح چاپ ایران ممکن است به این بگوید سازشکار. خودم این بحث را کاملاً قبول دارم. ولی بنظر من این یک بحث دیگری است. بحث قرار گرفتن در موقعیت رهبری عملی طبقه، جایی که مبارزاتش را نه به تمامی شعارهایی که برایش نوشته‌ای، بلکه به بعضی از بخشهایش دارید، نزدیک میکند.

این بحث یک بحث معین است و به آن استدلالهایی که شده برنمیگردد. من فکر میکنم اگر رضا بخواهد این بحث را منسجم عرضه کند لاقلاً استدلالی که من و حمید اینجا کردیم، همه‌اش این بوده که مرز این استدلال باید با رفرمیسم و اپورتونیسم روشن باشد و گرنه خود این بحث و به این معنی، گرهی از کار کسی باز نمیکند.

نوبت چهارم

اختلافی که با بحث رضا حس میکنم اختلافی است بر سر برخورد سهل‌انگارانه و بی‌توجه به خود فرمولاسیون‌هایی است که دارد بکار میبرد، نه خود آن نیتی که اول بحثم گفتم. نیتش که میخواهد این را توضیح بدهد. خودش هم اینطور میگوید: "من این ضعف را دیده‌ام و دیگر میروم. اگر کسی فکر میکند که من در نتیجه ریخت و پاشم شبیه حزب توده می‌شوم، بیاید بگوید چکار نکنم و گرنه من میروم." بایا جان همان مسئولیت بگردن شما هم هست که وقتی با کله بسمت مسأله‌ای میروی که بنظرت نقطه ضعف این حزب است، باید مواظب باشی که در نقدت شبیه حزب توده، شبیه اکثریت، شبیه اقوام زندانیان سیاسی نشوی. این هنری نیست که آدم یک ضعف را تشخیص بدهد و با کله برود. تمام تاریخ کمونیسم همین است... منتها وقتی هم با کله می‌رود جبهه واحد تشکیل میدهد، بعد با کله از همان جبهه بیرون می‌آید و یک نگاه به اقشار دیگر نمیکند که چطور دارند زندگی میکنند و چطور دارند مبارزه میکنند.

با کله می‌رود سکتاریست میشود و بعد با کله می‌رود پارلمانتاریست میشود و بالأخره همینطوری با کله ضعفی را دیده و رفته است دیگر. مسئولیتش با من نیست که ریخت و پاشهای پشت سر شما را در حزب کمونیست جمع کنم. شما باید خودتان فرمولبندی‌ای داشته باشی که شخصاً بتوانی از آن دفاع کنی. حمله‌ای که امروز بشما میشود، همان حمله‌ای است که فردا بشما خواهد شد. "من دیگر نمیدانم" و "من دیگر نمیفهمم" و "اگر کس دیگری حرفی دارد و بیاید بزند" که جواب بحث کسی را نمیدهد که دارد از بیرون و درون جنبش کارگری به شما انتقاد میکنند.

بعد هم در برخوردهایی خیلی بنظر من افراطی که مثلاً "نادر گفته که کمونیستها باید آلترناتیو اثباتی داشته باشند." خوب من میگویم من این آلترناتیو را ندارم که این را میگویم. من که نگفتم کمونیستها آلترناتیو اثباتی دارند و شما چرا آن کار را نمیکند. میگویم بحث، جدا از آلترناتیو اثباتی خود تو، بی معنی است. بحث خود تو بی‌معنی است، در انزوا از آلترناتیو اثباتی.

اگر آلترا تیبو اثباتی نداری و عملاً در این بحث آلترا تیبو خود بخودی، توده ایستی، حاج سید جوادی مآبانه مردم را قرار می دهی آنوقت من با آن اختلاف دارم. من میگویم بحث شما بدون ارائه آلترا تیبو اثباتی ای که با شیوه کار حزب توده، با شیوه کار حاج سید جوادی فرق داشته باشد، بحث شما غلط است. من که اینجا در این بحث یک مخاطبم، ایرادگیر این بحث هستم. قرار نبوده ارائه دهنده من باشم. من این سمینار را دعوت نکرده ام. شما دعوت کرده اید.

میگویی این ضعف را من میبینم و بعد یک مَهر تأیید میزنید پای طومار، مَهر تأیید به شورای اسلامی، به اینطرف و آنطرف و یکی یکی... میگویم اشتباه است، این که بحث نشد. این بحث کمونیستی نشد. اگر مواظب نباشید این بحث یک عقبگرد بسمت اکونومیسم و اپورتونیسیم میشود. من نباید مواظب باشم، شما باید مواظب باشید. رضا میگوید بحث من تناسب قوا و مبارزه علنی است، کاری ندارم اسمش چیست، کاری ندارم فرمولبندیش چیست، شما بروید فرمولبندیش را پیدا کنید، اگر هم میخواهید اسمش کار قانونی بگذارید... نخیر! همه اینها وظایف کسی است که دارد برای فعالیت تئوری می دهد، همه اینها به اسم خود آن شخص است.

شما باید که باید مرز فعالیت قانونی و علنی در بحثتان معلوم باشد، نه اینکه کسی که میگوید در بحث شما این مرز معلوم نیست. میگوی خوب شما بروید معلومش کنید. این که نمیشود! شما باید مرز کار علنی و کار قانونی تان در بحث معلوم باشد و گرنه همان آدمهایی که میگوی اینها را بمن یاد داده اند، امیر و غلام، خوب همانها دارند میگویند با این بحث دیگر رفرمیست میشود.

بعد طوری است که گویا اهانتی شده، بخاطر اینکه آدم تلاش کرده با اپورتونیسیم مرزبندی کند. عجب! این که باز میخواهد با اپورتونیسیم مرزبندی کند! معلوم است که میخواهد با اپورتونیسیم مرزبندی کند. همین بحثهای شما که میخواهد با اپورتونیسیم مرزبندی کنید کار را به اینجا رسانده. نه! اصلاً چنین چیزی نیست. قطعاً تلاش ما این است که آنجایی با اپورتونیسیم مرزبندی کنیم که جلوی حرکت واقعاً کارگرمایان را بگیرد.

اینکه پوپولیستها به اسم مبارزه با اپورتونیسیم و حزب توده و غیره خودش را منزوی کرده بحث خودش است. این، حزب کمونیست را چون میخواهد بسمت کارگران برود از تلاش برای مرزبندی با اپورتونیسیم و اکونومیسم معاف نمیکند. چون اینها گرایشهای واقعی است و نمونه هایش را در طبقه کارگر داریم. بنابراین بله، من میگویم باید با اپورتونیسیم مرزبندی کرد، وظیفه اش را هم بگردن شما میدانم که دارید این بحث را به طبقه کارگر ارائه میکنید. من که هنوز حکمی نداده ام تا چیزی بگویم. شما باید در بحثتان با اپورتونیسیم مرزبندی کنید.

عین همین کار را اگر من بیایم بکنم چکار میکنید؟ بیایم یک مقاله دیگری بنویسم که به سوراخهای دیگری اشاره کند، از جمله اینکه آقا مبادا در کارتان مثل حزب توده بشوید، مبادا طبقه کارگر را به التماس به درگاه بورژوازی بکشانید، مبادا علمای اعلام را برای طبقه کارگر حامی و قَیم بکنید... بعد شما میآیید و میگوید که "پس انزوا چه میشود؟" من میگویم این مسأله من نیست، شما بروید مسأله انزوایش را حل کنید، بمن چه مربوط! تا ما آمدیم بگویم مثل توده ایها نشوید، باز با همان بحث قدیمی که "پس طبقه کارگر چه میشود" آمدند سراغ ما! اینکه نشد پلمیک سیاسی! ما داریم نقاط ضعفی را در بحثهای شما مطرح میکنیم که هر چقدر هم هدفی که میخواهید روشن کنید درست و مقدس باشد، باز شما را از اینکه این نقاط ضعف را بپوشانید معاف نمیکند. و هر چند تا مقاله هم بنویسید که این مواضع در آن باشد در جنبش طبقه کارگر بعکس خودش تبدیل میشود، یک چیز دیگری از آن در میآید.

به هر حال بحث تناسب قوا و اشکال مبارزاتی فکر نمیکنم بحثی باشد که من شخصاً با آن مخالف باشم، امیر هم فکر نمیکنم با آن مخالف باشد. اصلاً خود رضا میداند که قرار بوده من برای شماره کمونیست قبلی، بحث تناسب قوا و اشکال

مبارزاتی را روی همین خطوطی که داریم بنویسم. منتها ناگهان وقتی یک نفر از همان مکتب، با همان انگیزه، می‌آید و می‌گوید این بحثی که شما می‌کنید، وقتی منتشر میشود، مرز ما را با اکثریتی‌ها و توده‌ایها خیلی کم‌رنگ میکند، همان جوابی را میدهد که جوابش به پوپولیستها است. این بنظر پلمیک درستی نیست. آن چیزی که به هر حال باید اینجا روشن شود این است: این بحث با این فرمولاسیون‌ها جوابگو نیست. بحث ما این است. با این فرمولاسیون که برایش مهم نیست که کار علنی با کار قانونی در ایران فرق دارد، برایش مهم نیست که آیا اشکال کار قانونی از یک سری پرنسپ‌های کمونیستی به پرنسپ‌های منافع طبقاتی ناشی شده یا فقط همین که قانونی است برایش مسأله است و یا اینکه ما بلد نیستیم مسأله‌اش شده... بحثی که این نکات برایش مهم نیست، بحث ضعیفی است و به شکست خودش منجر میشود. شما میخواهید چه نوع دخالتگری را در طبقه کارگر باب کنید؟ هر نوع دخالتگری را؟ من موافقش نیستم. دخالتگری در طبقه کارگر کار سختی نیست، انجمنهای اسلامی دارند اینکار را میکنند. ولی ما داریم دنبال نوعی دخالتگری میگردیم که شما بنا به تعریف چون به نفس دخالتگری عشق میورزید خودتان را از تعریفش معاف کرده‌اید. این بحث کافی نیست. این جوابی است که ما داریم به این بحث میدهیم.

گذاشتن ما در یک موضع پوپولیستی، که "نمیخواهد با طبقه جوش بخورد"، "نمیخواهد رهبر عملی باشد"، "نمیخواهد دخالتگری کند"، گرهی از بحث خود شما باز نمیکند. ضعف بحث شما سر جای خودش میماند. فرض کنید ما مرعوب میشویم و ساکت میشویم و تصمیم میگیریم با یکنوع اپورتونیسم و اکونومیسم مبارزه نکنیم. اما این جواب نشد. سوراخهای بحثتان را بپوشانید!

هم من و هم امیر به ضعفهای بحث اشاره کردیم. ضعفش آنجایی است که مواظب نیست که با دخالتگریش چه چیزهای دیگری را دارد قربانی میکند. دخالتگری را - به این معنی که خودش میگوید - مطلق میکند، و بعد هم تحریم را کاریکاتور میکند که یکی از بحثهای من در این جلسه بود. چرا کسی که شورای اسلامی را تحریم کند پاسیو است؟ چرا؟ چرا باید این انگ را به من زد؟ مگر کسی که مجلس شورای اسلامی را تحریم کرده، در مقابل اعمال اراده توده‌ای پاسیو شده؟

میگویند که آلترناتیو اثباتی بدهیم؟ نه! فکر میکنم که خود شما باید بدهید. حالا باشد، من میگویم جنبش مجمع عمومی را بعنوان یک شیوه کار علنی - قانونی کارگری پیشنهاد میکنم. هر تشکل زردی، هر چقدر زرد بودنش پُر رنگ و کم‌رنگ باشد، هر چقدر هم زردی‌اش به تن ما بمالد و نمالد، هر چند تا از آن دیگر تشکلهای جلوی طبقه کارگر بگذارند، باز بحث من این است که ما میخواهیم اول یک جنبش مجمع عمومی راه بیاندازیم. میگویید: "ولی آخر دارند اینجا در شورای اسلامی رأی میگیرند و بالأخره یک عده می‌آیند و یخچالها را بدست میگیرند و از طریق آن یخچالها نفوذی پیدا میکنند؟" خوب میرویم و بهمش میزنیم. تو خودت را کاندید کن!

ولی اگر یک حزب کمونیست بیاید و بگوید: "ما در شوراهاى اسلامی شرکت میکنیم!"، خوب، این پشت کردن به طبقه کارگر است. شما یک بحثی را که یک فعال کارگر ما باید غریزاً بفهمد، تبدیل میکنید به یک پرنسپ سیاسی برای حزب. چرا؟ حزب کمونیست از حالا تا هر موقع که جمهوری اسلامی سر کار است بنظرم نباید بگوید ما در انتخابات شورای اسلامی شرکت میکنیم. آیا معنیش این است که فعالین کمونیست در ظرفیت شخصی در سرنوشت ترکیب این شوراها شرکت نمیکنند؟ خوب باید شرکت بکنند. مگر میشود نکنند؟ پس امروز کجا هستند؟ مگر وقتی که شورا دارد تشکیل میشود در کارخانه نیستند؟

بنظرم کسی که نمیخواهد این ظرافتها را در سطوح مختلف بحث خودش بگنجاند قربانی بحث خودش میشود و تبدیل میشود به آنچیزی که لابد نمخواست بشود. در یک کلمه بحث من این است: این بحث با این فرمولاسیونها، ناقص و ناکافی

است و بیشتر از استنباطهای درستی میخواست بدست بدهد، استنباطهای غلط بدست میدهد، فکر نمیکنم اگر بگویم مرز این بحث با اپورتونیسیم و اکونومیسیم خدشه‌دار میشود، به موضع کسانی رفته باشیم که زمانی به بهانه‌های دیگری مخالف بودند - که البته همه‌اش هم بهانه نبود، جنبش خط ۳ و جنبش چریکی واقعا توانست بدرجه‌ای با اپورتونیسیم و رفرمیسیم حزب توده مرزبندی کند، همه‌اش که کشک نبود -

بالآخره آن کسی که به کورش لاشایی ایراد میگیرد، آدم پیشرو و انقلابی‌ای است که میگوید این دیدگاه رفرمیستی و اپورتونیستی است {که نیروهای مولده...}. جنبش چریکی و خط ۳ به درجه‌ای توانست انقلابیگری چپ ایران را عمق بدهد که تازه بتواند متوجه انقلابیگری طبقه کارگر شود. و گرنه قبل از آنها که همگی از موضع حزب توده و جبهه ملی با سیاست برخورد میکردند. بنظرم آن هم خط‌کشی بیجهت بر روی دستاوردهای چپی بود که به هر حال تا یک درجه‌ای وجود داشت.

به هر حال میخوام بگویم بار مرزبندی با اپورتونیسیم و رفرمیسیم به گردن کسی است که دارد جنبش کمونیستی انزواطلب را به سمتی میکشد و بطور جدی این مخاطره را بوجود میآورد که آدم در سیاستهای روزمره‌اش با اپورتونیسیم و اکونومیسیم همسو شود. بارش به گردن اوست، نه کسی که بقول شما اصلا نمیخواهد به طبقه کارگر نزدیک بشود. همان کسی که میگوید باید رفت و دخالتگری کرد - بیشتر از من که ظاهراً در این بحث نمیخوام بگویم - همان کس باید فرق مواضعش را با حزب توده و شیوه‌های اپورتونیستی روشن کند، نه کس دیگری برای او. بحث من این است. نباید خیلی موضع غلطی باشد که آدم بگوید در بحث رضا یک نکات درستی وجود دارد و یک نکات غلطی که به آن نکات درست ضربه میزند. این موضع غلطی در این بحث نیست، بنظرم درست‌ترین موضعگیری است.

نوبت پنجم

بنظر من تهدید انزوا نباید شمشیر داموکلسی باشد برای جنبش چپ و جنبش کمونیستی، برای اینکه پرنسیپ‌هایی که به بهای گزافی بدست آورده را فراموش کند. انزوا را باید از بین برد اما با حفظ فعالیت کمونیستی. ما میخوام فعالیت کمونیستی از انزوا بیرون بیاید، نمیخوام فقط آدمهای معینی از انزوا بیرون بیایند. برای همین فکر میکنم نقطه اساسی در این قضیه، توضیح دادن خصلت مادی و تحول‌بخش خود فعالیت کمونیستی است. و گرنه عاریه گرفتن اشکال فعالیت طبقات دیگر در بین طبقه کارگر بعنوان مکمل و تکمیل‌کننده آن پرنسیپ‌ها - که وقتی از مشی‌ها بخوام حرف بزنیم - اسم آنها بشود "مَنْزَه"، مَنْزَه توی گیومه. اگر کسی امروز مارکسیست و کمونیسیم کارگری مَنْزَه پیدا بکند، بنظر من در خودش دخالتگری را هم دارد، به معنای یک کار پایه‌ای. اختلافاتی که اینجا پیش آمد سر اینها نبود. برسر دخالتگری نبود. بنظرم اختلافی که اینجا پیش آمد، بر سر سهل‌انگاری بر سر خود این پرنسیپ‌ها و اهداف اساسی کمونیستی در جنبش طبقه کارگر بود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن بعضاً تغییر داده شده‌ای است که دنیس آزاد از روی فایل صوتی پیاده کرده است. علامت {...} بخشهایی از گفتار را مشخص میکند که قابل تشخیص نبوده‌اند. خط تاکیدا همه جا از ایرج فرزند است.

به رفقای حزبی در تشکیلات مرکزی (بخش مستقر در خارج)

درباره بند جدید برای اساسنامه، مصوب پلنوم ۸

اساسنامه مصوب پلنوم هشتم بندی را با عنوان تشکیلات مرکزی حزب به تصویب رسانده است. متن این بند چنین است:

"تشکیلات مرکزی تشکلی از اعضاء حزب است که مستقیماً زیر نظر کمیته مرکزی به منظور پیشبرد وظایف و امور سراسری حزب، تسهیل امر رهبری کل حزب و هماهنگی فعالیتهای محلی سازمان مییابد. فعالیت در تشکیلات مرکزی حزب تابع مقررات و ضوابط ویژه‌ای است که توسط کمیته مرکزی تعیین میشود. اعضاء این تشکیلات از میان اعضاء داوطلب تشکیلاتهای محلی توسط کمیته مرکزی برگزیده میشوند."

این بند چیزی جز تأکیدی بر این درک مشترک ما نیست که شرط لازم فعالیت یک حزب کارگری در شرایط امروز، حزبی که میخواهد کارگران را در متن مناسبات اجتماعی‌شان و در همان محیط کار و زیستشان سازماندهی کند و به مبارزه انقلابی بکشانند، در عین حال نیازمند یک سازمان فداکار حرفه‌ای و آگاه از اعضاء و کادرهایی است که بتوانند رهبری سراسری و ادامه‌کاری کار حزبی را تسهیل و تضمین کنند. هر چند اساسنامه مصوب پلنوم هنوز به تصویب کل حزب نرسیده و لذا اعتبار رسمی ندارد، با این وجود از آنجا که این بند درک و فرض تاکنونی همه ما را منعکس میکند، دفتر سیاسی تصمیم گرفته است تا بر این مبنا اولاً برخی ضوابط کار در تشکیلات مرکزی (بخش خارج کشور) را روشن نماید و ثانیاً فعالیت اعضاء تشکیلات مرکزی را با ملاک این ضوابط مورد بازبینی قرار دهد و وظایف رفقا را بر این مبنا مجدداً تعریف نماید.

رفقای عضو تشکیلات مرکزی (در خارج) باید تعهدات حداقل زیر را بپذیرند:

(۱) انضباط اکید تشکیلات مرکزی را، بویژه با توجه به بار امنیتی آن، رعایت کنند و پاسداری نمایند.

(۲) آماده پذیرش هرگونه مسئولیت و وظیفه‌ای که از جانب ارگان مسئول بر عهده آنان قرار داده میشود باشند (بدیهی است که هر ارگان در تعیین مسئولیتها مجموعه ملاحظات و محدودیتهای مادی و واقعی افراد را در نظر میگیرد و وظیفه هر رفیق در محدوده‌ای منطقی و عقلایی تعریف خواهد شد).

(۳) در تخصیص وقت خود به امور گوناگون اولویت اصلی را به وظیفه حزبی خود بدهند و کلیه امور دیگر را تابع آن نمایند.

(۴) قادر باشند وقت کافی را به کار حزبی خود اختصاص بدهند. عضو حرفه‌ای حزب باید بتواند لااقل در حد کارگری که هفته‌ای ۴۰ ساعت برای امرار معاش خود و خانواده‌اش کار میکند، برای امر انقلاب کار کند. مواردی که رفقا ناگزیر

از اختصاص دادن ساعات معینی به امور شخصی، اداری و اجتماعی خود هستند، باید به دقت تعریف شود و در صورت لزوم کار هفتگی هر رفیق با توافق ارگان مسئول کاهش یابد.

۵) هر رفیق باید، حتی در مواردی که در مورد وظیفه‌ای که به او سپرده شده است و یا سیاستی که باید در حیطه کار خود به پیش برد اختلاف حس میکند و یا ابهاماتی دارد، امور محوله را بر طبق نظر ارگان مسئول به پیش برد، و اختلاف نظر و سلیقه خود را از مجاری تشکیلاتی طرح کند و به بحث بگذارد.

فعالیت در تشکیلات مرکزی حزب امری داوطلبانه است و تنها رفقای در این تشکیلات سازماندهی خواهند شد که آگاهانه و داوطلبانه موازین و ضوابط کار در این عرصه را بپذیرند و به اهمیت سیاسی کار در این بخش از تشکیلات واقف باشند. از اینرو رفقای که به هر دلیل نخواهند یا نتوانند تعهدات فعالیت در این عرصه را برآورده کنند، از این تشکیلات کنار گذاشته خواهند شد. لذا:

۱) لازم است تمام رفقای تشکیلات مرکزی مجدداً آمادگی خود را برای کار در این عرصه (بر طبق ضوابط تعیین شده) کتبا به کمیته اجرایی اطلاع دهند.

۲) رفقای که این آمادگی را در خود نمی بینند میتوانند:

۱- در ظرف یک ماه مسائل و موانع خود را برطرف نمایند و آمادگی خود اعلام کنند (در این زمینه ارگانهای مسئول برای رفع گیر و گرفت‌های مادی و فکری رفقا نهایت کمک و همفکری را خواهند نمود). در این فاصله رفقا در حال مرخصی تلقی خواهند شد.

۲- تقاضای انتقال به یک تشکیلات دیگر حزب (در خارج کشور، کردستان، فعالیت در عرصه کارگری و توده‌ای در شهرها) را بنمایند. قطعاً هر کدام از این تشکیلاتها ضوابط خود را برای سازماندهی اعضا دارند و این انتقال باید مورد موافقت این تشکیلاتها قرار بگیرد.

تردید نیست که ضوابط بیان شده در این نامه برای رفقای ما تازگی ندارد و تا کنون نیز کسی از خود جز این انتظاری نداشته است. با این وجود لازم دیدیم این نکات را برای یادآوری تعهدات مشترک و بدست دادن مبنایی برای عضوگیری‌های جدید در تشکیلات مرکزی، طرح کنیم. انتظار ما طبعاً پاسخ مثبت همه رفقا به این فراخوان است. با این وجود انتظار داریم که رفقای که مسائل و معضلات واقعی مانع فعالیت ثمربخش آنها در این عرصه است با صراحت کافی مسائل خود را با ما در میان بگذارند.

پیروز باشید.

با امضاء کمیته اجرایی

۱۹ بهمن ۱۳۶۵ (۸ فوریه ۱۹۸۷)

* این نامه جزو اسرار و اسناد درونی حزب محسوب میشود و باید پس از مطالعه و بررسی به ک. اجرایی برگشت داده شود. یک نسخه از این نامه در آرشیو کمیته‌های اصلی در تشکیلات مرکزی موجود خواهد بود.

درباره تبلیغات در مورد جنگ

به صدای حزب کمونیست ایران

ابعاد ضد انسانی و ضد کارگری جنگ ایران و عراق با بمباران شهرها بیش از پیش برجسته شده است. لازم است رادیوی ما تبلیغات مناسبی بویژه در مقاطع تشدید جنگ داشته باشد. سیاست تبلیغی ما باید از این خطوط تبعیت کند:

۱) محکومیت بدون ابهام جنایات ضد مردمی از هر سو که باشد. در این میان باید توجه کرد که مسبب ادامه جنگ هر که باشد، به هر حال بمباران مردم کوچه و بازار، دانش‌آموزان، کودکان، کارگران کارخانجات که توسط شکاری‌ها در صحن کارخانه کشتار میشوند، چیزی اضافه بر کثافت روزمره جنگ ایران و عراق در جبهه‌هاست. باید اقدامات معین و بمبارانهای معین را به روشنی و بدون هیچگونه دوپهلوگویی به شدیدترین لحن ممکن افشاء و محکوم کرد. باید تصویر زنده‌ای از مصائب و دردهای مردم داد.

۲) معرفی جمهوری اسلامی بعنوان مسبب ادامه جنگ و حداکثر تهییج علیه جمهوری اسلامی. این تنها در صورتی ممکن است که بر طبق بند فوق اقدامات ضد انسانی عراق بی هیچ ابهامی مورد حمله قرار گرفته باشد.

۳) ربط دادن مستقیم ختم جنگ به امر سرنگونی جمهوری اسلامی. این واقعیت که رژیم اسلامی به اذعان خودش، ختم جنگ را مترادف با پایان رونق اسلام و آغاز افول رژیم ایران میداند، باید زیربنای تحلیل ما باشد - بدون قلنبه‌گویی و کش دادن استدلالات تحلیلی. کارگران و مردم ستم‌دیده ایران برای ختم جنگ باید برای سرنگونی جمهوری اسلامی برخیزند. مادام که سرنوشت میلیون‌ها انسان دستاویز بقاء داخلی و سیاست خارجی رژیم اسلامی است، این تنها راه واقعی رهایی از مصائب جنگ است.

۴) همواره باید تأکید کرد که کارگران و زحمتکشان دو کشور هیچ نفعی در این جنگ نداشته و ندارند/ قربانیان اصلی جنگ بوده‌اند/ منافی که از هر دو سو در این جنگ تعقیب شده است منافی علیه منافع آنها بوده و...

۵) وحدت منافع سلطنت‌طلبان و رژیم اسلامی در ادامه جنگ، در شعار "در شعار جنگ جنگ تا پیروزی"، میتواند نکته مناسبی برای نشان دادن ماهیت طبقاتی حامیان جنگ، افشای ناسیونالیسم ضد کارگری بورژوازی ایران و... باشد.

در بُعد آکسیونی:

۱) هدف اصلی ما جهت دادن به تمایلات ضد جنگ مردم به سمت شعارهای صریح ضد رژیمی است. امر ختم جنگ باید در اعتراضات مردم بیش از پیش به امر سرنگونی رژیم مرتبط شود. بخش پیشرو جنبش توده‌ای هم‌اکنون پا به این عرصه گذاشته است.

۲) قطع فوری جنگ باید به عنوان خواست عاجل مردم تبلیغ شود.

۳) اقبال مختلف باید به اعتراض علنی علیه جنگ، به شکل تظاهرات، تحصن‌ها، دست از کار کشیدن‌ها و غیره فراخوانده شوند. اوضاع کنونی در مقاطع گوناگونی اینگونه اقدامات را ممکن میکند. از قبیل:

۱- اعتراضات دسته‌جمعی پس از وقایعی نظیر بمباران‌ها، بویژه در جریان نجات مجروحین و یا بیرون کشیدن قربانیان از زیر آوار و تشییع جنازه آنها. رژیم در برابر اینگونه اعتراضات امکان مقابله ناچیزی داد.

۲- اعتراض علنی و حتی‌المقدور دسته‌جمعی در مواردی که جمهوری اسلامی برای ادامه تولید، یا ظاهرسازی اداری و غیره کارگران را وادار به کار در شرایط مخاطره‌آمیز میکند (نظیر کارخانه‌های فاقد پناهگاه) و یا بر حاضر شدن کارمندان در ادارات و دانش‌آموزان در مدارس پافشاری میکند. سازماندهی امتناع از کار در چنین شرایطی.

۳- در مقابله با سربازگیری‌ها، فشارهای دولت برای اخاذی برای جبهه‌ها، جلوگیری از نقل مکان مردم شهرها و غیره.

۴- تظاهرات تحریک‌آمیز رژیم به نفع جنگ، براه‌اندازی ستونهای جدید برای جبهه‌ها و غیره. اینگونه نمایشها میتواند با اعتراض مردم به عکس خود و به حرکتی ضد جنگ تبدیل شود.

۵- دست زدن به اعتراض دسته‌جمعی در شرایطی که نابسامانی‌های ناشی از جنگ محدودیت‌های معیشتی و رفاهی مشخصی ایجاد میکند. مسأله برق، صف مایحتاج (با نقل مکان مردم دشواریهای متعددی در سیستم توزیع کوپن بوجود آمده است) و غیره.

۶- ...

بار دیگر تأکید میکنیم که هدف تبلیغات ما مرتبط کردن مسأله جنگ با امر سرنگونی رژیم در ذهن توده‌های مردم است. مگر در کردستان، که حزب ما قابلیت این را دارد که اقدامات معینی را در دستور مردم بگذارد، در سایر نقاط ایران نمیتوانیم وارد جزئیات آکسیونی بشویم. در عین حال باید مردم را به استفاده از هر فرصتی (با ذکر نمونه‌ها) برای گسترش دادن به اعتراضات علنی ضد جنگ و تقویت جو مقاومت توده‌ای علیه آن فرا بخوانیم.

از طرف د.س (دفتر سیاسی)

نادر (منصور حکمت)

۲۰ بهمن ۱۳۶۵ (۹ فوریه ۱۹۸۷)

رونوشت: ر. ابراهیم علیزاده

به کمیته خارج کشور

اعتراض حزب کار به مقاله نشریه شما بجاست

رفقای کمیته خارج کشور، با درود.

در رسانه شماره ۲۷ مطلبی درباره اتهام جاسوسی یکی از اعضاء سابق حزب کار به چاپ رسیده که همانطور که میدانید مورد اعتراض شدید این سازمان قرار گرفته است. ما در این مورد تذکراتی را لازم میدانیم.

۱- یک سیاست همیشگی ما، بر خلاف امثال مجاهد و فدایی، این بوده است که پیدا شدن جاسوس و خائن در سازمانهای سیاسی اپوزیسیون چپ را به ابزاری برای لطمه زدن به حیثیت سیاسی این سازمانها تبدیل نکنیم. ما به سهم خود بارها در مقابل این گونه تلاشهای رذیلاانه مجاهدین ایستاده‌ایم. متأسفانه مقاله رسانه از این لحاظ ضعفهایی دارد. بنظر میرسد که این مقاله تا حدودی یک مسأله امنیتی را با تبلیغ علیه حزب کار مخلوط و مخدوش کرده است. عنوان مقاله یک افشاگری از حزب کار و شورای ملی مقاومت را به ذهن می‌آورد. پاراگراف اول، پراثرتر مربوط به طرفداری حزب کار از آلبانی نیز همین استنباط را میدهد. چاپ نامه "عده‌ای از رفقای ایرانی در آلمان" همراه هشدارهای امنیتی لازم البته درست و ضروری است، اما عنوان مقاله و بویژه پاراگراف اول این هدف اصولی مسئولین رسانه را لوث میکند.

۲- اعتراض حزب کار، به این ترتیب، تا حدودی بجاست. هر سازمانی حق دارد با شدیدترین لحن از حیثیت سیاسی خود دفاع کند. عکس‌العمل ما در قبال این اعتراض باید متین و منصفانه باشد. به هیچ عنوان نباید در پاسخ به این اعتراض بیانیه شدیداللحنی صادر کرد و مسائل را بیش از این مخدوش نمود.

بعنوان یک پاسخ، ما مضمون زیر را پیشنهاد میکنیم.

"حزب کار ایران در شماره ... نشریه خود به مقاله ما در رسانه ۲۷ درباره ... شدیداً اعتراض نموده و ما را به تخطئه این سازمان و لطمه زدن به حیثیت سیاسی آن متهم نموده است. ما از پیدا شدن چنین استنباطی متأسفیم. به اعتقاد ما اعتبار و حیثیت سیاسی حزب کار باید از روی نظرات، سیاستها و عملکرد این سازمان قضاوت شود و مسأله عوامل نفوذی جمهوری اسلامی کاملاً از این امر جدا و منفک است. برخوردهای تاکتونی حزب کمونیست به این گونه موارد گواه روش اصولی ماست.

مقاله ما بر نامه ارسالی از جانب ... متکی بوده که بنظر میرسد خود حزب کار نیز مضمون آن را مورد تأیید قرار داده است. قصد ما هشدار امنیتی به فعالین و سازمانهای سیاسی چپ بوده است که اینجا نیز مجدداً بر آن تأکید میکنیم. اختلافات ما با حزب کار اختلافات سیاسی است و ما به سهم خود نمیخواهیم این گونه موارد بر خصلت سیاسی و پُر اهمیت مرزبندی‌های موجود میان ما و سازمانهای چپ ایران سایه بیاندازد. اگر مقاله ما بر خلاف نیت ما استنباطی

جز این بدست داده است، مایه تأسف ما نیز هست. امیدواریم این توضیحات برای رفع هرگونه شبهه‌ای کافی باشد."

به هر حال منظور چیزی در این حدود است و نه هر جمله و پاراگراف آن، و این البته در صورتی است که کمیته پاسخ دادن به اعتراض حزب کار را ضروری بداند. بنظر ما لازم است.

۳- در آینده امیدواریم با حساسیت بیشتری به این امور برخورد شود. در مقاله رسانه همچنین گفته شده است که ما حاضریم اسناد و مدارک را در اختیار مراجع ذیصلاح بگذاریم. سؤال مهمی که اینجا مطرح است این است که بر سر لیست اسامی چه آمده است. آیا این لیست برای ما هم فرستاده شده. آیا معلوم است ایرانیان مقیم آلمان با آن چه کرده‌اند. بهتر است این پیگیری شود و اسامی مربوطه، حتی اگر در اختیار ما هست، در اختیار هیچ "مرجعی" قرار نگیرد. باید تلاش کرد که پس از این هشدار به افرادی که اسامی‌شان در لیست است، این اسامی نابود شوند.

با آرزوی موفقیت

از طرف کمیته اجرایی

نادر (منصور حکمت)

۱۸ اسفند ۱۳۶۵ (۹ مارس ۱۹۸۷)

به هیأت تحریریه مرکزی
سؤالاتی از وحدت کمونیستی و راه کارگر

گزارش ملاقات با وحدت کمونیستی

به رفقای ه - ت مرکزی

رفقا شما از ملاقات ما با وحدت کمونیستی که در آن مباحثی را حول "اتحاد چپ" مطرح نمود مطلعید. پیرو آن ملاقات اخیر نامه‌هایی (ضمیمه است) را برای برگزاری یک نشست سه گانه (و.ج، راه کارگر، حکا) ارسال کرده است. ک.ا ضروری دید تا دس برای تعیین سیاستهای حزب در این نشست از نظر رفقای ه-ت مرکزی در این زمینه مطلع باشد. لذا لازم است رفقا حداکثر ظرف مدت یک هفته به سؤالات زیر بطور فشرده پاسخ گویند و برای ک.ا ارسال کنند. از آنجا که نامه اول وحدت کمونیستی و گزارش آن ملاقات (که در پلنوم عرضه شد) در دسترس فوری نبود، خلاصه‌ای از آن برای حضور ذهن بیشتر رفقا ارسال میگردد.

سؤالات

۱- معیارهای ما برای هر نوع همکاری (اتحاد عمل، اتحادهای پایدارتر) چه باید باشد؟

۲- آیا همکاریهای ما میباید عرصه‌ای (خارج از کشور، کردستان، جنبش کارگری) یا سراسری باشد؟

۳- کدامیک از نیروهای فی‌الحال موجود ایرانی این ظرفیت را دارند و اصولی است که ما با آنها همکاری کنیم؟ معیار انتخاب چیست؟

۴- کدام اشکال سازمانی را برای این همکاریها مطلوب میدانید؟

۵- هر ملاحظه دیگری دارید بنویسد.

۱۲/۳/۱۹۸۷

کمیته اجرایی، نادر.

نامه اولیه وحدت کمونیستی مبنی بر این بود که ۱- بحران حکومتی بالا گرفته است و تعویض قدرت میرود تا در دستور قرار گیرد. ۲- لیبرالها فعال شده‌اند و بعضا دولت آشتی ملی را مطرح میکنند. ۳- "چپ" پراکنده است. نباید این فرصت را از دست بدهد و باید از طریق یک پلاتفرم مشترک خود را به عنوان یک بدیل اجتماعی مطرح کند. ۴- این پلاتفرمها نباید تنها حول مسأله سرنگونی و ضد رژیم می باشد بلکه باید در عین حال یک پلاتفرم ضد سرمایه‌دارانه نیز باشد. و از این نظر با جبهه‌های مورد نظر چپ در سابق فرق دارد.

در آن جلسه ما بر اینکه ۱- مشکل چپ نه در گذشته و نه اکنون پراکندگی نیست بلکه مشکل چپ بی ربطی او به طبقه کارگر است و حلقه اساسی برای تبدیل چپ به یک بدیل اجتماعی ارتباط با طبقه کارگر است، ۲- بطور پرنسیپال با متحد شدن چپ مخالف نیستیم، هر نوع اتحاد عمل و همکاری برای ما یک امر مشخص است و در حال حاضر در سه عرصه مشخص میتواند معنی یابد. الف: کارگری، ب: کردستان، ج: خارج از کشور. در جنبش کارگری حاضریم با چپ حول یک قانون کار متحد شویم و آن را امضاء کنیم (یک قانون کار مشترک). در کردستان "بیانیه حقوق زحمتکشان" مبنای همکاری ماست و آن را اعلام کرده‌ایم. در خارج کشور حول کمیته‌هایی نظیر ضد جنگ، دفاع از حقوق زندانیان سیاسی، دفاع از حقوق پناهندگان... حاضریم همکاری کنیم. ضمنا با حضور اقلیت (هر دو جناح) در این اتحاد عمل موافق نیستیم. آنها را جریاناتی بی پرنسیپ میدانیم.

در جلسه روشن شد که "وح" این نامه را برای راه کارگر، اقلیت (هر دو جناح) و حزب کمونیست فرستاده‌اند. طیف رنجبرانی، توده‌ای، اکثریتی و چپهای عضو شورای ملی مقاومت از آنجا که آشکارا یک آلترناتیو بورژوازی را تبلیغ میکنند کنار گذاشته شده‌اند؛ "وح" معتقد است که در جنبش چپ ایران سه طیف وجود دارد. حزب کمونیست، طیف انقلاب سوسیالیستی (وحدت کمونیستی)، طیف پرو- روس (راه کارگر). اقلیت (هر دو جناح) طیف نیستند. آنها متکی به تاریخ فدایی‌اند، جریان منسجمی نیستند و بحران‌زایند. به هر حال این چهار جریان هستند که توانسته‌اند بعد از ۳۰ خرداد سازمان و تشکل خود را حفظ کنند و ادامه کار باشند. ضمنا چپ به اینها محدود نمیشود. نیروهای وسیعی از چپ (وسیعتر از چپ متشکل) خارج از این سازمانها قرار دارند که نیروی بالقوه‌ای هستند که با اتحاد سازمانهای اصلی چپ آنها نیز بالفعل و فعال خواهند شد.

نسبت به دعوت وحدت کمونیستی، الف: راه کارگر در یک جلسه حضوری بیان داشته بود که برای ما همکاری در دو سطح مطرح است، ۱- کارگری (جبهه واحد کارگری)، ۲- مردمی. اتحاد و همکاری را محدود به نیروهای کمونیستی نمیداند. اقلیت (جناح توکل) را یک دسته غیر سیاسی نامیده بود که حاضر به همکاری با او نیست. بعد از این جلسه دفتر سیاسی راه کارگر طی نامه‌ای ضمن استقبال از اتحاد عمل و همکاری چپ اعتقاد خود را به تشکیل یک جبهه با شرکت نیروهای دمکرات و انقلابی بیان داشته و روی آن تأکید نموده بود.

ب: اقلیت (توکل) در بحث حضوری موافقت خود را اعلام کرده بود. (به آنها گفته بودند که موافقت شما یعنی نشست با راه کارگر و اقلیت (شورای عالی) و حزب کمونیست بر سر یک میز) اقلیت (توکل) گفته بودند که ما بعدا یک نماینده تام‌الاختیار را از طرف کمیته مرکزی خواهیم فرستاد.

ج: اقلیت (شورای عالی) را موفق به تماس با او نشده بودند. در پایان آن جلسه قرار شد تا آنها سه ماه دیگر (ژانویه، فوریه) پیش‌نویس یک بیانیه که این نیروها میتوانند پای آن را مشترکا امضاء کنند را برای جلسه‌ای با شرکت کلیه جریانات دعوت شده ارائه دهند و نامه‌های ضمیمه در این رابطه برای ما فرستاده شده است.

این نوشته نه به خط منصور حکمت است و نه به نثر او. با این حال این سند در بین آثار حکمت جا گرفته است چرا که هم امضای او را دارد و هم اینکه خود او در این جلسه مذاکره از جانب حکا شرکت داشته است.

طرح پیشنهادی برای نمایندگی کومه‌له در خارج از کشور

نامه به د.س.، ک.م.ک. و نماینده کومه‌له در خارج (دفتر سیاسی، کمیته مرکزی کومه‌له)

رفقای دفتر سیاسی، ک.م.کومه‌له، نماینده کومه‌له در خارج کشور.

در جلسه اخیر کمیته اجرایی (من و رفیق حسین - جواد مشکی - در جلسه حاضر بودیم) با رفیق صدیق کمانگر، از جمله بحثی درباره طرحهای آتی نمایندگی کومه‌له داشتیم که طی آن سیاست جدید سازماندهی نمایندگی مطرح شد. رئوس این سیاست، آنطور که از بحثها استنباط میشد - طرح کتبی‌ای در این مورد وجود ندارد - عبارت از ایجاد تعدادی دفاتر کشوری نمایندگی کومه‌له در خارج کشور است که از فرانسه، سوئد، آلمان و انگلستان در این رابطه نام برده شده. از مجموع بحثها چنین بر میآید که این دفاتر وظیفه کار روی مسأله کرد، شامل تبلیغ و ترویج، برقراری تماسها، سازماندهی آکسیونها و فعالین را نیز خواهند داشت. علت اتخاذ این سیاست، ناتوانی تشکیلات خارج کشور حزب از پیشبرد این وظایف و قابلیت بیشتر نمایندگی از این لحاظ (معنوی، عملی و غیره) و نبود یک بدنه سازمانی برای فعالیت نمایندگی ذکر میشد. همچنین بنظر میرسد که قبلا در داخل مباحثاتی حول این مسأله بوده است و این طرح متکی به آن مباحثات است.

در مورد این طرح من در جلسه ملاحظات جدی‌ای را مطرح کردم و از رفیق صدیق خواستم تا ادامه اجرای این طرح را برای مدت معینی به تعویق بیندازد، تا من بتوانم همراه اولین پیک نظرات و ملاحظات را با ک.م.ک. کومه‌له در میان بگذارم و همچنین بحث را در جلسه د.س. مطرح نمایم. بعلاوه قرار شد من آترناتیو عملی پیشنهادی خود را هم بنویسم.

تشکیل دفاتر کشوری نمایندگی و شبکه دفاتر، آنهم برای امر تبلیغ و ترویج و سازماندهی درباره مسأله کردستان (جنش ملی)، مضرات و اشکالات زیر را دارد:

(۱) این طرح اساسا به معنای ایجاد دو تشکیلات موازی در خارج کشور است. دو حزب با دو برنامه و دو بدنه تشکیلاتی. این اصل ایراد من است و تمام اشکالات دیگر از همینجا ناشی میشود. "شبکه دفاتر" بموازات شبکه "حوزه‌ها" بسط پیدا میکند. رهبری این دو شبکه مختلف است. دستور کار و برنامه‌شان مختلف است. این در واقع، مستقل از نیت و تلاش هر کس، به منزله تشکیلات خارج از کشور کومه‌له عمل خواهد کرد. دقیقا همان چیزی که ما را به آن متهم میکنند. یعنی ایجاد یک بلوک ائتلافی عملی میشود. مسأله کردستان یکی از مسائل پراتیک حزب کمونیست ایران است. حزب کمونیست ایران در خارج کشور توسط کمیته حزب در خارج نمایندگی میشود و پیشبرد تبلیغ و ترویج و سازماندهی باید توسط این کمیته انجام شود - اگر کمیته این کار را در قبال کردستان بدرستی انجام نمیدهد، باید این مسأله را رفع کرد. پایین‌تر اشاره خواهم کرد که چگونه علت این ناتوانی تا هم‌اکنون جدایی عملی نمایندگی از ک.خ.ک (کمیته خارج کشور حزب کمونیست ایران) و فقدان اتوریته و بینش لازم درباره مسأله در ک.خ.ک بوده است. به هر حال طرح دفاتر کشوری خلاف یک اصل سازمانی حزب، یعنی نمایندگی شدن حزب در خارج توسط کمیته حزب خارج است.

به دو سؤال باید در همین رابطه پاسخ بدهم. اول اینکه "پس نمایندگی برای چیست" و دوم اینکه "اگر ک.خ.ک این وظایف را انجام ندهد تکلیف چه میشود". در پاسخ به سؤال اول فکر میکنم همه روشن باشیم. پایه حقوقی نمایندگی در آیین نامه حقوق ویژه است و ضرورت واقعی آن از امکانات، قابلیت‌ها و ضروریاتی ناشی میشود که ویژه جنبش در کردستان در برابر حزب قرار میدهد. بند ۳ آیین نامه حقوق ویژه اعلام میکند که "کومه‌له رأساً میتواند بنام خود در رابطه با مصالح و مسائل خلق کرد در سطح جهانی و در مراجع بین‌المللی حضور یابد و تصمیمات لازم را اتخاذ کند". اینجا بحث بر سر ایجاد سازمانی در سطح جهانی نیست، بلکه بر سر نمایندگی شدن مستقیم کومه‌له در مراجع جهانی است. دفتر نمایندگی برای انجام این فونکسیون تشکیل شده. کار سیاسی و تشکیلاتی در خارج، به معنای فعالیت یک سازمان حزبی، درباره هر مسأله‌ای، در خارج باید به کمیته خارج کشور احاله شود. ممکن است گفته شود که دفاتر کشوری به معنای ایجاد یک سازمان نیست. قطعاً نیت هیچکس این نبوده و رفیق صدیق نیز مؤکداً این نکته را خاطر نشان مینماید. اما مسأله بر سر نیت ما نیست، بلکه بر سر سیری است که در عمل بوقوع خواهد پیوست و معنایی که دفاتر عملاً خواهند یافت. به این نکته مفصل‌تر بر میگردم، چون اساس بحث من معنای عملی این طرح است. اما در مور سؤال دوم، به یک نکته بسنده میکنم و سعی میکنم در طرح آلترناتیو خودم راه عملی را نشان بدهم. بنظر من نمیتوان و نباید ک.خ.ک را دور زد بلکه باید کاری کرد که به انجام این وظیفه قادر بشود. طرح جدید به ناتوان کردن بیش از پیش ک.خ.ک در قبال مسأله کردستان و بی‌صلاحیت کردن آن منجر میشود.

۲- امروز، بویژه در خارج کشور، گرایش به دو شقه کردن حزب به کردستانی و ایرانی، کرد و فارس، کومه‌له و حزب و غیره وجود دارد. ناسیونالیسم کرد نه تنها یک فشار واقعی است، بلکه عملاً در میان اعزای‌های از داخل کار میکند، و روزی نیست که نشنوم فلان رفیق در فلان محفل چیزی در مورد "فارس‌ها کارها را قبضه کرده‌اند"، "ما را درک نمیکنند" و غیره بگویند. گروه‌های دیگر آگاهانه و عامدانه روی این شکاف بالقوه، شکافی که ریشه‌اش همان ستم ملی در جامعه و انعکاس آن در اذهان فعالین چپ است، کار میکنند. حالا به این واقعیت طرح دفاتر کشوری تحت رهبری نماینده کومه‌له را که در مورد مسأله کرد جزوه میدهد، آکسیون میگذارد، در هر کشور شعبه‌ای دارد، در هر شعبه چند نفری را سازمان داده است و غیره اضافه کنید. این طرح به آنچه که بصورت گرایش‌های مادی وجود دارند، کانال و مجرای برای ابراز وجود علنی میدهد. در هر کشور اعضای حزب به گرد دو کانون گرد آمده‌اند (در مقیاس سراسری در خارج به گرد دو رهبری). بطور واقعی این دو شبکه، این دو سازمان، به مرجع جذب افراد و سازماندهی سیاست‌های متفاوتی تبدیل میشوند. "دفاتر" به کانون تجمع و ظرف عمل سیاسی مبارزان حق تعیین سرنوشت ملت گرد تبدیل میشوند و متقابلاً، به اعتبار خروج این وظیفه از دستور حوزه‌ها (امری که مستقل از هر رهنمود و نیت ما با تعریف مرجعی "خارجی" برای انجام این امور اتفاق میافتد)، حوزه‌ها و تشکیلات خارج به کانون کسانی که به مسأله ملی بهای کافی نمیدهند تبدیل میشود. دو جناح "راست و چپ"، "دمکراتیک و سوسیالیست"، "ناسیونالیست و انترناسیونالیست"، روی گرایش‌های واقعی که در صفوف ما وجود دارد ساخته میشود. جناح‌هایی که اینک مجاز شده‌اند در دو سازمان مجزا، زیر دو اتوریته مجزا، بخود تشکل بدهند. این طرح به آنچه ما میخواهیم از میان برداریم شیئیت میدهد. خودتان میتوانید تجسم کنید تعداد کسانی که تقاضای انتقال به کار در دفاتر نمایندگی را خواهند کرد، زیرا ک.خ.ک قصد تعلیق عضویشان از حزب را دارد، کسانی که دستور پخش کردن نشریه‌شان، جمع‌آوری کمک مالی‌شان، رعایت موازین امنیتی‌شان و غیره را از نمایندگی طلب میکنند و برای ک.خ.ک تره خرد نمیکنند. میتوانید رقابت دفاتر و حوزه‌ها را مجسم کنید (همین الان خود حوزه‌ها مراکز برای رقابت محافل دوستان است). میتوانید غیبت‌های "دفتری‌ها" و "حوزه‌ای‌ها" علیه همدیگر را مجسم کنید. این طرح راهی برای شکوفایی عقب‌ماندگی‌هایی که هم‌امروز گریبانمان را گرفته است، باز میکند. تشکیلات ما در خارج به دو نیم میشود که هر دو روبروی هم قرار میگیرند. "به ما چه، این کار دفتر است"، "به ما چه، این کار حوزه است"، به فرم متعارف زندگی حزبی در خارج تبدیل میشود.

تلاش رهبری (باید گفت رهبری‌ها) در خارج برای وصلت و وحدت این دو بخش به یک مارتن صرف انرژی، یک کار مستمر رفع دلگیری، ترویج اتحاد، پاسخگویی به مسائل "گرد و فارس" (که کم نیستند کسانی که هم‌اکنون در آن میدمند) تبدیل میشود. از آنجا که هر کس حرف "تشکیلات خودش" را بهتر باور میکند، نمایندگی و ک.خ.ک دیر یا زود زبان مشترک خودشان را از دست میدهند، و اگر چنین نشود هم، در حالت فلج عملی در برابر دروازه‌ای که در مقابل بروز وسیع تمامی گرایش‌ها عقب‌مانده موجود گشوده شده است، کاری از دستشان بر نمی‌آید.

۳- زمینه برای تقویت ناسیونالیسم در "دفاتر و هواداران و روابط پیرامونی دفاتر" و شووینیسیم (باشد که تحت عنوان مرزبندی با ناسیونالیسم دفاتر) بالا می‌گیرد. بطور واقعی دو تشکیلات ما در خارج نه یک نوع واحد انسان کمونیست، بلکه دو انسان، ناسیونالیست و شووینیسیت را به دور خود جمع میکنند. تا کلاهمان را بچرخانید، دفاتر محبوب کردهای مقیم خارج و حوزه‌ها محبوب چپ ایتالیا میشوند. انگار که زمان را درست ۴ سال به عقب و به دوره سازمان سراسری و هواداران ا.م.ک برگردانده باشند. امروز کم نیستند کسانی که به گفته خودشان "کومه‌له را دوست دارند اما از حزب کمونیست دل خوشی ندارند" (که معنی این حرف جز ضدیت با کومه‌له کمونیست و تلاش برای اعمال فشار ناسیونالیستی به کومه‌له نیست). اینها از لانه‌هایشان بیرون می‌آیند و دور دفاتر را می‌گیرند. بخواهید یا نخواهید این ذهنیت درون ما رسوخ خواهد کرد. این طرح چراغ سبزی برای تعرض تشکیلاتی اینها به وحدت و یکپارچگی حزب در خارج کشور، که هم‌اکنون هم با مساعی فراوان حفظ میشود، معنی میشود.

۴- از همه مهمتر. ک.خ.ک در قبال مسأله کردستان به حاشیه رانده میشود. دفاتر اتورپته واقعی خواهند بود. بطور طبیعی مسأله مبارزه در کردستان از مشغله تشکیلات خارج حذف میشود (به دفاتر احاله میشود). وضعی که امروز از آن صحبت میکنیم صد چندان میشود. به لحاظ عملی، کومه‌له در صحنه بین‌المللی صرفاً با مسأله ملی تداعی میشود. این یک گام اساسی به عقب خواهد بود. کومه‌له در لیگ سازمانهای کرد ترکیه و جمعیت‌های روشنفکران کرد در خارج کشور قرار می‌گیرد. هویت حزبی کومه‌له کمرنگ میشود. و بویژه هر روزه، به اعتبار وجود یک تشکیلات "حزبی" موازی که علی‌الظاهر مجموعه وظایف کمونیستی و انترناسیونالیستی را بر عهده دارد، این تعریف محدود از کومه‌له تثبیت میشود.

این قابل درک است که طرح با مجهز کردن نمایندگی به یک دست و بال تشکیلاتی و با قرار دادن مسأله گرد بعنوان مبنای یک پراتیک سیاسی (که میتواند مخرج مشترکی برای گرایش‌ها مختلف باشد)، در کوتاه‌مدت بهبودهای عملی‌ای در کار و بار نمایندگی ببار خواهد آورد. این در حالی است که ما وضع فعلی در خارج کشور را لایتغیر فرض کنیم. مسأله بر سر بهای سیاسی و عملی‌ای است که برای این بهبود باید پرداخت.

آیا راه دیگری وجود ندارد؟

بنظر من چرا. میتوان راهی یافت که هم خواص احتمالی طرح را داشته باشد و هم از مضرات متعدد آن مبری باشد. یک طرح مناسب باید این نکات را تأمین کند.

۱- قدرت بسیج و دامنه عملی را که وجود نمایندگی کومه‌له به ما میدهد حفظ کند و افزایش دهد.

۲- نه فقط به وحدت حزبی (در ابعاد سیاسی و تشکیلاتی) لطمه نزند، بلکه آن را تقویت کند.

۳- نمایندگی را از حالت فاقد دست و پای تشکیلاتی بودن در آورد.

۴- فعالیت ما در خارج کشور در مورد مسأله کردستان را گسترش دهد و به نیازهای مشخص کومه‌له پاسخگو

باشد.

۵- اصل "یک حزب - یک سازمان در خارج" را تأمین کند. و اتوریته سیاسی و معنوی کمیته خارج را افزایش دهد.

رئوس طرح پیشنهادی من این است:

۱- نماینده کومه‌له در خارج کشور عضو ک.خ.ک و مسئول مستقیم تبلیغ و ترویج و سازماندهی حول مسائل مختلف طبقاتی و همگانی در کردستان در کمیته خارج کشور باشد.

۲- نماینده کومه‌له در خارج کشور در عین حال با اتکاء به یک ستاد (دفتر نمایندگی) که تحت اتوریته مستقیم او هستند (کادرهای اعزامی معین از داخل)، جنبه‌های علنی و دیپلماتیک فعالیت نمایندگی را پیش برد. نمایندگی اطلاعیه‌های خود را بدون ذکر کشور صادر میکند.

۳- در هر حوزه کشوری کمیته خارج کشور گروه‌های کردستان (مانند گروه‌های موجود روابط بین‌المللی، کار در بین ایرانیان و غیره) سازمان بدهد (این گروه‌ها فی‌الحال وجود دارند). این گروه‌ها مانند سایر گروه‌های حوزه، به حوزه و به کمیته خارج کشور جوابگو هستند و جزء تقسیم کار حوزه محسوب میشوند. اعضای این گروه‌ها عضو تشکیلات خارج کشورند و مسئولیت‌های دیگری را نیز ممکن است پذیرفته باشند. مسئولیت حسابرسی، رهنموددهی و هدایت گروه‌های کردستان در کمیته خارج از کشور با رفیق نماینده کومه‌له است. وظایف کشوری نمایندگی توسط این گروه‌ها و تحت نظر نماینده کومه‌له انجام میشود.

۴- کل فعالیت ما در خارج کشور در مورد مسأله کردستان تحت نام ک.خ.ک انجام میشود در مواردی که کمیته یا نماینده کومه‌له (عضو کمیته) صلاح بدانند، فراخوانها و اطلاعیه‌ها با نام نمایندگی صادر میشود (مواردی که از لحاظ عملی و یا دیپلماتیک به نفع است)، و یا هم نماینده کومه‌له و هم ک.خ.ک آن را امضاء میکنند.

۵- "مسأله ملی" تنها یک وجه فعالیت رفیق نماینده خواهد بود، و تنها در چهارچوب این وجه است که رفیق میتواند اگر صلاح بداند با نام نمایندگی عمل کند. سایر مسائل مربوط به مبارزه ما در کردستان (نشر اخبار، توزیع نشریات کومه‌له، امور تدارکاتی و غیره) در چهارچوب اختیارات او بعنوان عضو ک.خ.ک مسئول امور کردستان انجام خواهد شد.

۶- دفتر نمایندگی یک ارگان مستقل از ک.خ.ک است. تنها حزب که به این ترتیب عضو دو سازمان حزبی است نماینده کومه‌له خواهد بود (و نه مانند طرح موجود تمام اعضاء دفاتر) که تلفیق این دو وظیفه را با توجه به سطح و تجربه‌اش مشکل نخواهد یافت. دفتر نمایندگی مستقیماً زیر نظر ک.م. کومه‌له و نماینده آن در خارج انجام وظیفه میکند. اعضاء دفتر اعضاء تشکیلات کردستان حزب در مأموریت هستند.

۷- دفتر نمایندگی میتواند قبضه‌های کمک مالی ویژه خویش را، علاوه بر قبضه‌های ک.خ.ک برای کمک به مبارزه حزب در کردستان، داشته باشد. مسئول فروش این قبضه‌ها نیز کل تشکیلات و بویژه گروه‌های کردستان در حوزه‌های کشوری خواهند بود.

۸- بجز در مواردی که جزو اختیارات تعریف شده دفتر نمایندگی است و نماینده کومه‌له میتواند رأساً درباره آنها

تصمیم بگیرد، در سایر موارد عضو متساوی الحقوق ک.خ.ک خواهد بود.

۹- در ضمن اینکه باید کاری کرد که نماینده کومه‌له بعنوان عضو ک.خ.ک به سایر امور تشکیلات خارج نیز بپردازد و خود را در آن دخیل کند، در عین حال با توجه به نیازهای کومه‌له میتوان از پیش حدود وظایفی را که رفیق نماینده باید در ک.خ.ک به عهده بگیرد به هدایت و سازماندهی کار روی مسأله کردستان محدود کرد.

۱۰- کل حوزه‌های کشوری در مورد مسأله کردستان، نظیر سایر مسائل، مسئولیت جمعی دارند. مسائل گروههای کردستان در حوزه‌ها مورد بحث قرار میگیرد. ترکیب این گروهها ممکن است عوض شود اما گروه سر جای خود میماند.

۱۱- کادرهای کومه‌له در دفتر نمایندگی، یا نماینده کومه‌له، میتوانند به تشخیص نماینده کومه‌له از کار حوزه‌ها در مورد کردستان و مشخصا از کار گروههای کردستان حوزه‌ها حضورا بازرسی کنند، یا مدتی را در هر کشور بعنوان ناظر نمایندگی اقامت کنند و مستقیما با گروهها کار کنند. در صورت لزوم ک.خ.ک میتواند به این رفقا اتوریته کافی را برای شرکت در و یا رهبری امر سازماندهی فعالیت کشوری این گروهها بدهد.

۱۲- هر جا هنوز حوزه‌های جامع‌الشرایطی وجود ندارد، میتوان گروههای کردستان را در صورت امکان ایجاد کرد. ضوابط ویژه این کار را میتوان بعدا مشخص کرد.

۱۳- چارت سازمانی ضمیمه است.

موفقیت این طرح به چند عامل بستگی دارد.

۱- ترکیب خوب ک.خ.ک (کمیته خارج کشور حزب کمونیست ایران) و انتخاب صحیح نماینده کومه‌له. علاوه بر ایدئولوژی و تئوری مارکسیسم و سابقه کار و غیره، این کار به عقل سلیم برای تشخیص مواردی که کار باید بعنوان نماینده کومه‌له انجام شود و یا ک.خ.ک نیاز دارد. رفیق صدیق هم‌اکنون از هر لحاظ برای انجام این نقش مناسب است. در تغییر نماینده باید این وجه کار مد نظر باشد. پیشنهاد میکنم قبل از تغییر نماینده نظر د.س (دفتر سیاسی) پرسیده شود. اعضای دیگر ک.خ.ک نیز باید بدرستی فلسفه وجودی نمایندگی، فرجه‌ای که این واحد در کار و بار ما بوجود میآورد و گسترشی که به کار ما میدهد را درک کرده باشند.

۲- روتین بودن کار خود کمیته خارج کشور بعنوان یک کمیته. ختم "دوره‌های انتقالی" و اتکاء کمیته به یک سبک کار متداول تشکیلاتی (انجام امور حزب توسط سلسله مراتب سازمانی) - این پیشنهاد تنها در چنین حالتی مطرح است. اگر ک.خ.ک هنوز در تکاپوی تفکیک عضو از هوادار باشد قطعا نماینده کومه‌له از حدود و ثغور و روتین کار خود در کمیته سر در نخواهد آورد.

۳- نظارت دقیق تر د.س بر کار در خارج کشور. ارجاع روتین ابهامات و مسائل مورد اختلاف به مرجع بالاتر. مطلع بودن ک.م. کومه‌له از کار در خارج کشور در مورد مسأله کردستان و ارائه رهنمودهای لازم.

خاصیت اصلی این طرح این است که در عین حفظ وحدت و یکپارچگی حزبی نقطه قدرتهای ک.خ.ک و نمایندگی

با هم جمع میشوند. نمایندگی در گروههای کردستان بدنه لازم برای انجام آموزش را پیدا میکند که عملاً تحت اتوریته آن کار میکنند. ک.خ.ک در وجود نماینده، یک اتوریته در مورد مسائل مبارزه در کردستان پیدا میکند که به مراتب ظرفیتهای تبلیغی، آکسیونی و فراخوان دهنده آن را تحت نام حزب افزایش میدهد. اعضاء حزب دو هویت پیدا نمیکنند، بلکه جمیع مسائل را در سطح حوزه بصورت مسأله خود مینگرند. گروههای کردستان میتواند جمع کمونیستهایی باشد که بطور مشخص گوشه‌ای از کار را گرفته‌اند و از طریق عضویت در حوزه‌ها رابطه خود را با کل فعالیت حزبی حفظ میکنند. گروههای دیگر در حوزه توسط گروههای کردستان نسبت به مسأله مبارزه در کردستان حساس میشوند و احساس مسئولیت پیدا میکنند.

و بالأخره لازم است نکاتی را درباره وظایف مشخص نمایندگی ذکر کنیم. این وظایف را به این صورت میتوان خلاصه کرد:

- ۱- نمایندگی کردن کومه‌له در سطح دیپلماتیک در برابر دولتها و مراجع رسمی بین‌المللی
 - ۲- سخنگویی از جانب کومه‌له در برابر رسانه‌های جمعی و افکار عمومی
 - ۳- برقراری تماسهای لازم با نهادهایی که آماده‌اند بطور ویژه‌ای با کومه‌له رابطه برقرار کنند و از آن حمایت نمایند
 - ۴- منتقل کردن نیازهای عملی کومه‌له به ک.خ.ک و پیگیری انجام آنها
 - ۵- نظارت جانبی بر کل فعالیت تشکیلات خارج در مورد مسائل مبارزه کردستان و ارائه رهنمود برای تصحیح و بهبود این فعالیتها
 - ۶- فراخوان دادن برای آکسیونها، میتینگها و اجتماعات مختلف در دفاع از جنبش خلق کُرد (سازماندهی پایه این امور با تشکیلات خارج کشور است)
 - ۷- اعلام حقایق جنبش انقلابی در کردستان از طریق رسانه‌های جمعی، بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها
- ...

در یک کلام نمایندگی کومه‌له ظرفی برای یک سلسله وظایف ویژه است که ک.خ.ک بدلیل موقعیت خود قادر به انجام آن نیست و یا انجام آن از جانب ک.خ.ک اصولی نیست. این وظایف عمدتاً عرصه سخنگویی از جانب کومه‌له، دیپلوماسی و مخاطب قرار دادن عامه و افکار عمومی را در بر میگیرد. امور تبلیغی و ترویجی و سازماندهی روتین و کار پایه برای سازماندهی آکسیونها و اجتماعات لازم با تشکیلات خارج کشور است.

با آرزوی موفقیت

نادر (منصور حکمت)

۲۶ اسفند ۱۳۶۵ (۱۷ مارس ۱۹۸۷)

درج اسامی کامل نهادها و در پرائنز و خط تاکیده‌ها، از ایرج فرزاد است.

ملاقات سه جانبه با وحدت کمونیستی و راه کارگر

گزارش به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

طی روزهای جمعه و شنبه ۲۲ و ۲۳ مه (۱۹۸۷) - اول و دوم خرداد - ۱۳۶۶ نشست سه جانبه‌ای میان ما و گروههای فوق بر سر طرح وحدت کمونیستی برای اتحاد عمل صورت گرفت. گزارش در ملاقات مقدماتی قبلی (میان ما و وحدت کمونیستی و ما و راه کارگر) قبلا در اختیار رفقا قرار گرفته است.

در ملاقات اخیر ترکیب هیاتهای سازمانها به شرح زیر بود:

حزب کمونیست: رضامقدم، رحمان سپهری، منصور حکمت

راه کارگر: علی اصغر ایزدی، بهروز محمدی

وحدت کمونیستی: "محمود" (ظاهرا مسئول اصلی سازمان وحدت کمونیستی در خارج)، "فرهاد" (ظاهرا نویسنده اندیشه‌های با نام مستعار کوروش رحمانی) و "بهمن" (احتمالا مسئول وحدت کمونیستی در خارج کشور). یک نفر دیگر به نام "علی"، که در ملاقات قبلی با رفقای ما شرکت داشت، به دلیل ممانعت پلیس نتوانست وارد کشور شود، و لذا غایب بود.

از طرف وحدت کمونیستی دستور جلسه به شرح زیر پیشنهاد شد و مورد توافق سایرین قرار گرفت:

۱- تحلیل موقعیتی که اتحاد عمل را ایجاب میکند

۲- پیشنهادات عملی وحدت کمونیستی

۳- نظرات پیشنهادی دیگر گروهها و بحث در باره اقدامات عملی

بحث با تحلیل وحدت کمونیستی شروع شد. ابتدا موقعیت سیاسی و عدم وجود یک آلترناتیو چپ طرح شد. به گذشته چپ با تندی برخورد شد. عدم حمایت چپ از دموکراسی ("چپ هلهله کن جمهوری اسلامی بود")، درک نکردن ضرورت اتحاد عمل توسط چپ و نظایر آن که در نامه‌های این سازمان (و در مقالات رهایی) منعکس است مجددا طرح شد. مجموعا تشقت و چند دستگی چپ به فقدان درایت و درک درست رهبران و سازمانها مربوط شد. اتحاد عمل گروهها مبیایست از تکرار این نواقص جلوگیری کند. برخلاف مذاکرات قبلی، اینبار اتحاد عمل حول مسائل کارگری بعنوان محور پیشنهاد شد (ظاهرا ارزیابی‌شان این بود که این آوانس را باید به حزب و راه کارگر بدهند تا بحث بتواند سر بگیرد)، بعلاوه اتحاد عمل‌هایی حول مساله دموکراسی و غیره.

در پاسخ ما و راه کارگر صحبت کردیم. ما ارزیابی وحدت کمونیستی از چپ را غیر واقعی و تحریف آمیز خواندیم. شیوه برخورد آنها را سطحی نامیدیم. ما توضیح دادیم که دلایل مادی اجتماعی که ریشه در شکافهای طبقاتی در ایران و نیز قطب‌بندیهای بین‌المللی دارند علل واگرایی جریانات چپ هستند. این قطب‌بندیها ضروری بوده است. تحلیل "عدم درایت" وحدت کمونیستی را رد کردیم. در مقابل بر ضرورت پافشاری حزب کمونیست برای گسترش پایگاه طبقاتی خود در میان کارگران و حضور سیاسی مستقل طبقه کارگر در صحنه سیاسی ایران تاکید کردیم. ما یادآوری کردیم که اتحاد عمل مساله‌ای فرعی در سیاست ماست و همچنین آنکه از ابتکار عمل وحدت کمونیستی استقبال میکنیم،

این نقش مرکزی‌ای برای ما ندارد. مساله اصلی ما در این دوره رابطه کمونیسم و طبقه کارگر و جایگاه طبقه کارگر در مبارزه سیاسی است.

راه کارگر نیز در همین خطوط بحث کرد. از سابقه چپ در مقابل تحریفات وحدت کمونیستی دفاع کرد و استراتژی خود را با توجه به مصوبات پلنومش توضیح داد. راه کارگر آماده اتحاد عمل با کلیه جریانات در سطوح مختلف است. این سطوح به سه سطح "وحدت حزبی"، "وحدت کارگری" و "وحدت دموکراتیک" تفکیک شده. نشست موجود از لحاظ آنها ربطی به وحدت حزبی ندارد و در چهارچوب دو عرصه دیگر جای میگیرد.

ادامه بحث در این دوره کمابیش حول همین محورها قطبی شد. در طول این بحث عمدتاً راه کارگر و ما در برابر وحدت کمونیستی قرار می‌گرفتیم. بجز در یک مورد و آن مساله هویت سیاسی قطبی است که باید در این دوره اتحاد عمل کند. وحدت کمونیستی با درکی سازمانی مساله چپ و اتحاد عمل چپ را مطرح میکرد. ما از ضرورت روشن بودن هویت سوسیالیستی عرضه کنندگان مطالبات رادیکال کارگری و دموکراتیک (نظیر قانون کار، حقوق زنان و غیره) صحبت کردیم. اما راه کارگر مقوله چپ و سوسیالیسم را امری مربوط به هویت حزبی میدانست و در عرصه اتحاد عمل قائل به چنین مرزبندی‌ای نبود. و به زعم راه کارگر هر نیرویی در جنبش کارگری (شامل توده‌ای، اکثریتی، "ارشاد" و غیره) میتواند جزء اتحاد عمل (و جبهه کارگری) باشد. در عرصه دموکراتیک نیز حد و مرزی (مگر در مورد سلطنت‌طلبان) وجود ندارد. در طول بحث این نکات طرح و برجسته شد:

۱ - اختلافات ما و راه کارگر بر سر مطالبات کارگری زیاد نیست. هر دو جریان آمادگی طرح این مطالبات را بطور مشترک دارند. اما اصرار ما مبنی بر اینکه این مطالبات باید بدو بعنوان مطالبات کارگران کمونیست مطرح شود، راه کارگر را تقریباً شوکه کرد (ظاهراً چنین انتظاری نداشتند). ارزیابی ما مبنی بر اینکه راه کارگر حاضر به یک چنین اقدامی نیست، درست بود. (البته در قسمتهای دیگر بحث روشن شد که راه کارگر ارزش زیادی برای اتحاد عمل با حزب کمونیست حول مطالبات کارگری قائل است - به دلایل مختلف - و شاید چنانچه مساله بایکوت کشتگر از طرف ما مطرح نمیشد، هنوز جای بحث و چانه زدن با ما بر سر مساله را میدید).

۲ - وحدت کمونیستی در اتحاد عمل (بوئژه با ما) فرجه‌ای برای فعال شدن سیاسی و اعتبار یافتن سازمان خود میبندد، و لذا آماده تبدیل مواضع خود تا هر حد لازم است. شکاف میان خود و راه کارگر (بر سر مساله شوروی و اردوگاه) را زیادی میداند، اما چنین اختلافی با حزب کمونیست حس نمیکند. در مجموع بنظر میرسد حزب کمونیست جایزه‌ای است که هم راه کارگر و هم وحدت کمونیستی برای آن تلاش میکنند. رابطه دو جانبه آن دو گروه با هم ارزش درخودی برای هیچیک از آنها ندارد. (این انتخاب در انتهای جلسه برای وحدت کمونیستی پیش آمد و عملاً وحدت کمونیستی همسوئی با ما را برگزید).

۳ - وحدت کمونیستی با زرنگی ساده لوحانه‌ای تلاش میکرد نفوذ سیاسی و دامنه فعالیت عملی خود را قابل توجه جلوه بدهد. نه ما و نه راه کارگر حرف دلسرد کننده‌ای از این لحاظ به آنها نزدیم و به رویشان نیاوردیم. فقط در یک مورد که راه کارگر از ما درباره نحوه کار رهبری حزب و اینکه چگونه با این پراتیک وسیع کنار می‌آییم سؤال کرد، وحدت کمونیستی بشدت رنجیده خاطر شد و اعتراض نمود، راه کارگر صرفاً پاسخ داد که باید "واقعیت را در نظر گرفت".

۴ - روشن شد که ما نه تحلیل وحدت کمونیستی و نه صرفاً عرصه‌های مورد نظر آن را نمیپذیریم. ما از تداعی شدن

سیستماتیک با این جریانات ابا داریم، اولویت‌های کار خود را دنبال میکنیم. ارزش محدود و معینی برای برخی اقدامات مشترک قائلیم.

این دور صحبتها، که حاوی نکات متفرقه زیادی بود، بالاخره با اعتراض و انتقاد ما از شیوه برخورد وحدت کمونیستی و پافشاری‌اش برای پذیرفته شدن تحلیل جبهه ملی مآبانه‌اش از چپ خاتمه یافت. ما و راه کارگر، اظهار کردیم که لزومی ندارد برای توافق بر سر اتحاد عملها، تحلیل وحدت کمونیستی را بپذیریم. هر کس با تحلیل خودش اقداماتی را مناسب و نامناسب میدانند و کش دادن بحث بر سر "نگرشها" و "منشها"، فایده‌ای ندارد و بهتر است وارد دستور مشخص بشویم.

در قسمت دوم. وحدت کمونیستی پیشنهادات خود را به این شرح مطرح کرد.

- ۱- انتشار یک خبرنامه کارگری در داخل کشور
- ۲- انتشار یک نشریه تئوریک بر سر مسائل "کارگری" (منظور مسائل جنبش سوسیالیستی بود. لغت کارگری را بعنوان کلیدی بودن ما و راه کارگر اینجا گنجانده بودند) در خارج کشور
- ۳- آکسیونهای مشترک
- ۴- ایجاد کمیته‌ای برای هماهنگی این امور

ما در پاسخ این نکات را توضیح دادیم:

۱- هرگونه اتحاد عمل منوط به حل مساله‌ای است که با مواضع اخیر راه کارگر در مورد از انزوا در آوردن کشتگرها پیش آمده است. مادام که راه کارگر علنا این سیاست خود را پس نگیرد، هیچگونه اتحاد عمل را با این سازمان ممکن نمیدانیم. باید به راه کارگر اعمال فشار کرد.

۲- ما هیچگونه اتحاد عمل "نهادی و ادامه کار"، با جریانات موجود، که در اذهان کمونیستها و کارگران، نوعی همگرایی میان این جریانات را تداعی میکنند، تا چه رسد که آنها را در یک بستر سیاسی عرضه کند، نمیکنیم. ما طرفدار اقدامات مشترک تک نوبتی و تک موضوعی هستیم که دستاوردهای موجود و بدست آمده را تثبیت کند. برای مثال بیانیه‌هایی در مورد مطالبات کارگران، حقوق زنان، جدایی مذهب از دولت و غیره. امضاء شدن چنین بیانیه‌هایی، که ما خواهیم کوشید تا حداکثر ممکن مواضع اعلام شده ما را منعکس کند، به تثبیت شدن این مطالبات و جدا شدن عمومی چپ از راست در جامعه کمک میکند و علاوه نوسانات بعدی جریاناتی را که بخواهند با تغییر رژیم زیر این خواستها بزنند را دشوار میکند.

بدنبال این بحث مساله کشتگر و سیاست راه کارگر به مساله گرهی تبدیل شد. در واقع دو بند مورد نظر ما محور تمام بحثهایی بعدی جلسه بود. در مورد بند اول، راه کارگر این سیاست را غیر اصولی اما صریح دانست. و نظر وحدت کمونیستی را پرسید. اینجا وحدت کمونیستی آشفته فکری زیادی از خود نشان داد. ابتدا اظهار کردند که "در چهارچوب این اتحاد عمل سه جانبه" هیچگونه صحبتی از کشتگرها نمیتواند در میان باشد و باید اعلام شود که توده‌های و اکثریتیها در این میان جایی ندارند. امری که برای راه کارگر بدیهی مینمود، و لذا سؤال بعدی را بدنبال داشت. "در مورد اتحاد عمل راه کارگر با این جریانات در خارج از چهارچوب طرح سه جانبه موجود چه میگویند؟"

وحدت کمونیستی ابتدا اظهار داشت که باید در درون خود (منجملها با "رفقای داخل") بحث کنند. وقتی با قاطعیت موضع ما مواجه شدند، مسئول خارج کشور وحدت کمونیستی که ظاهرا از دامنه انزجار ضد راه کارگری چپ در خارج خبر داشت. بی مقدمه و از قول خود اظهار داشت که گرچه بحث نکرده‌ایم اما "ناندانس" (گرایش و تمایل) مان

روشن است. راه کارگر باید سیاست قبلی خود را کنار بگذارد و اصولا با طیف اکثریتی و توده‌ای اتحاد عمل نکند. بحثی طولانی در مورد هر دو بند پاسخ وحدت کمونیستی (چهارچوب سه جانبه و اتحاد عمل مستقل راه کارگر با اکثریتی‌ها) در گرفت که مضمون آن تلاش وحدت کمونیستی برای جوش دادن معامله با راه کارگر از طریق تبدیل و بی ضرر کردن فرمولبندیها و مقاومت راه کارگر در مقابل آنها بود. راه کارگر به سادگی میخواست که وحدت کمونیستی نیز، نظیر حزب کمونیست، با صراحت تکلیف خود را روشن کند. کاری که وحدت کمونیستی بالاخره قادر به آن نشد، اما تلویحا و در ضمن هزاران جمله، عملا با ما موضع گرفت.

راه کارگر این بایکوت را غیر اصولی میدانست (مشروط کردن اتحاد عمل و دخالت در فعالیتهای مستقل یک سازمان دیگر). ما را به ضدیت عام با "اردوگاه" متهم کرد. ما توضیح دادیم که اختلافات ما با اردوگاه اختلاف واقعی و اساسی است. اما بایکوت راه کارگر به خصلت اردوگاهی عام او (که در آن حتی راست‌تر از کشتگره‌هاست) مربوط نمیشود. چنانچه نفوذ این نیروها و جایگاهشان در مبارزه انقلابی طبقه روزگاری چنان بود که نتوانیم از اتحاد عمل با آنها چشم پوشی کنیم، علیرغم تعلق اردوگاهی آنها، چنین اقدامی خواهیم کرد. اما بحث ما مشخصا بر سر از انزوا درآوردن سازمانها و گروههایی است که خائن به دموکراسی، انقلاب و طبقه کارگر بوده‌اند، مجرم‌اند، و ما خواستار انحلال آنها و تعیین تکلیف جنایات آنها هستیم.

پس از ایندوره بحث، مشخص شد که ملاقات سه جانبه دستاورد عملی‌ای نخواهد داشت و اتحاد عملی در کار نخواهد بود. ادامه صحبت، تحت عنوان اینکه "اگر این مساله در میان نبود چه میکردیم" دنبال شد. اساس این بحثها در واقع کنکاش وحدت کمونیستی در مورد امکان اتحاد عمل دو جانبه با ما بود.

در مورد نکته دوم مورد بحث ما (رد اتحاد عمل سیستماتیک)، وحدت کمونیستی بشدت برآشفته شد و مجددا به تفصیل به بحثهای روز اول خود بازگشت (سکتاریسم، عدم درایت، استالینیسیم و...). ما در مقابل بشدت به وحدت کمونیستی و به رئیس جلسه اعتراض کردیم. از خودشان انتقاد کردند و عذر خواستند. ما در یکی دو نوبت دلائل خود را مجددا توضیح دادیم. که محور آن اهمیت مخدوش نشدن هویت سیاسی و ایدئولوژیکی جریانات بود.

راه کارگر در مورد جبهه کارگری و ضد امپریالیستی خود توضیح داد و آمادگی خود را برای اتحاد عمل در سطوح مختلف مجددا تکرار کرد. ما و وحدت کمونیستی هر یک نقد خود را بر این قطعنامه‌ها ارائه کردیم و راه کارگر توضیحاتی در پاسخ داد. بحث ما به این صورت عرضه شد:

فرمولهای راه کارگر برای ما بیگانه است و لذا به جایگاه این جبهه انطور که خود راه کارگر مد نظر دارد و تناقضات و اشکالات این تفکر نمیدرذیم. بحث خود را در مورد مطالبات جبهه طرح میکنیم. این مطالبات بخش چپ و سوسیالیست طبقه کارگر است که ما تلاش داریم هویت سیاسی آن را تعریف و تثبیت کنیم. تاریخا طیف اردوگاهی مذهبی و یا غیره مدافع این مطالبات نبوده‌اند. طرح این مطالبات بعنوان مطالبات "یک جبهه" (که در آن هر نیرویی از هر قماش حاضر است) قبل از آنکه اساسا نیرویی غیر از سوسیالیستها حتی دو بند آنها را پذیرفته باشد، خلع ید کردن از کارگر سوسیالیست و کتمان رهبری او در جنبش کارگری است. راه کارگر با طرح جبهه خود در واقع دارد بار دیگر هویت سوسیالیستی رهبران عملی در جنبش کارگری را سلب میکند. ما در مقابل میخواهیم این هویت و این رهبری را برجسته و مسجل کنیم. راه کارگر مطالبات کارگران کمونیست را پذیرفته است مشروط بر اینکه آنها از هویت سوسیالیستی خود دست بکشند. هر طرح جبهه مبارزاتی کارگران منوط به آن است که بدوا مطالبات کارگران کمونیست مستقلا به همان اسم عرضه شود. تنها آنگاه و با مطالعه نفوذ نیروهای دیگر در جنبش کارگری و مطالبات آنها، میتوان

از یک جبهه، حول مطالبات معین، سخن گفت. تنها آنگاه طبقه کارگر خواهد توانست میان بخش پیشرو و پیگیر در رهبری خود با گرایش‌های عقب مانده تمیز قائل شود. بنابراین ما طرح این مطالبات را بعنوان مطالبات کارگران کمونیست می‌پذیریم، اما بعنوان مطالبات یک جبهه نمی‌پذیریم، مگر آنکه فی‌الحال چنین تجمعی از نیروهای غیر سوسیالیست و صاحب نفوذ در جنبش کارگری وجود داشته باشد، که ندارد.

وبالآخره در مورد پیشنهاد وحدت کمونیستی به اتحاد عمل دو جانبه چنین پاسخ دادیم:

با حذف راه کارگر، مساله محوری اتحاد عمل در جنبش کارگری، بدلیل عدم نفوذ کارگری وحدت کمونیستی و عدم توجه این جریان به مسائل و مبارزات کارگری، دیگر موضوعیت ندارد. اتحاد عمل ما حول مسائل کارگری، تصنعی و روی کاغذ خواهد بود. وحدت کمونیستی همینجا فوراً پرسید: "در مورد مسائل دموکراتیک چطور؟". پاسخ دادیم که آماده‌ایم با همان شروطی که در مورد اشکال این اتحاد عملها گفتیم همکاری کنیم.

وحدت کمونیستی بدون آنکه به روی خود بیاورد که خودش محور این ملاقاتها را اتحاد عمل در جنبش کارگری اعلام کرده بود، فوراً و بدون بحث بیشتر پذیرفت، و اقداماتی را در عرصه دموکراتیک پیشنهاد کرد. این اقدامات شامل تدوین بیانیه‌هایی در مورد مسائل دموکراتیک گرهی (مسأله زنان، آزادیهای سیاسی، جدایی مذهب از دولت و حقوق زحمتکشان کردستان) میشود که توسط دو جریان تهیه و توسط وحدت کمونیستی به مجموعه‌ای از گروههای چپ برای امضاء ارائه میشود. تدوین بیانیه‌های مربوط به آزادی زنان و آزادیهای سیاسی را وحدت کمونیستی و دو موضوع دیگر را ما به عهده گرفتیم. در مورد زمانبندی تحویل این متون، اظهار کردیم که هیأت تحریریه ما باید با توجه به اولویتهای خودش این موضوعات را در دستور بگذارد و نحوه نگارش آنها را تصویب کند.

ترتیبات را بعداً اطلاع خواهیم داد.

جلسه با این بحث به پایان رسید.

در حاشیه

۱- در بحثهای حاشیه‌ای جرّ و بحث زیادی میان وحدت کمونیستی و ما (عمدتاً من) بر سر لحن پلمیکهای علنی مان درگیر شد. طرفین یکدیگر را به تحریف و فحاشی متهم کردند. خود لحن این بحثها زیاد غیر دوستانه نبود و از حد گله‌گذاریهای پر حرارت فراتر نرفت. از طرف ما میتوانست حساسیت کمتری نشان داده شود. اگر رفیق دیگری بجز من در این هیأت بود، احتمالاً بحث از هر دو طرف کوتاهتر و اداری تر مطرح میشد. بحث به این طول و تفصیل ضروری نبود.

۲- وحدت کمونیستی بسیار غیر حرفه‌ای جلسات را اداره کرد. خود نمایندگان وحدت کمونیستی اصرار غریبی در بحث کشف، غیر سیاسی و روشنفکرانه داشتند. راه کارگر ابداً دنبال این بحثها کشیده نشد. ما تا حدودی (در مواردی بالا جبار و در برخی موارد از سر عدم آمادگی) همراه این بحثها رفتیم و به پاسخگویی پرداختیم، اما در مجموع توانستیم قدری دامنه اینها را کنترل کنیم. در یکی دو نوبت مشخصاً درباره ضرورت سیاسی بودن و حرفه‌ای بودن جلسات صحبت کردیم و از ادامه بحث به شکل موجود استنکاف کردیم. وحدت کمونیستی بالاخره ضعف خود را از لحاظ اداره جلسه و تغییر موضوع پذیرفت و آن را به متفاوت بودن سبک کار جلساتی سازمانها مربوط کرد (گفتند: "ما در درون خودمان هم اینطور بحث میکنیم، انتقادی و...")

۳- در قسمتهای اول، عمدتا ما و راه کارگر در مقابل وحدت کمونیستی قرار می‌گرفتیم و در قسمتهای بعد (حول مساله کشتگر و...) ما و وحدت کمونیستی در مقابل راه کارگر. این شیوه‌ای بود که با توجه به موضوعات مورد بحث و همسوئی نظرات (اهمیت مسائل کارگری برای ما و راه کارگر، و خط ضد توده‌ایستی ما و وحدت کمونیستی) قبلا پیش بینی کرده بودیم.

۴- وحدت کمونیستی علاقه زیادی به رفع تشنج در رابطه میان خود با ما داشت. این بطرق مختلف، چه در لحن مباحثات، و چه حتی در برخوردهای شخصی به ما خود را نشان میداد. خواستار این بودند که یک دوره مبارزه فکری اصولی و فارغ از برجسب زنی بین ما درگیر شود و...

۵- راه کارگر تکیه زیادی روی جریان "ارشاد" میکرد (ظاهرا این تجسم "مذهبیون مبارز" در این دوره است. که با برخورد انتقادی و حتی استهزاء‌آمیز ما و وحدت کمونیستی روبرو شد (از طرف راه کارگر یک نفر در ختم پدر شریعتی شرکت کرده!)

۶- راه کارگر خواستار ملاقات و قرارهای تشکیلاتی رسمی با ما بود و میپرسید آیا ما ایراد خاصی در این کار میبینیم. پاسخ داده شد که موضعگیریهای شما در کردستان و جهت گیریهای توده‌ایستی شما موانع جدی‌ای بر سر گسترش رابطه ماست. با این وجود اجرای قرار سازمانی در سطوح کمیته مرکزی راه، برای ایجاد یک رابطه رسمی، بلا مانع میدانیم. قرار شد در بازگشت ترتیب سازمانیابی این کار داده شود.

۷- راه کارگر در جلسات پیشنهاد کرد که سمیناری در خارج کشور در مورد مسأله سیاست راه کارگر در قبال اکثریتهای کشتگری، مسأله اتحاد عمل و غیره برگزار شود و نمایندگان رسمی سازمانها در آن شرکت کنند. پاسخ دادیم که مسأله را با دفتر سیاسی حزب طرح میکنیم.

۸- عکس العمل وحدت کمونیستی و راه کارگر، بویژه بر اهمیت عینی‌ای که حزب کمونیست در این دوره یافته است تاکید میکرد. موقعیت حزب کمونیست بعنوان جریان پیشرو و کانون رهبری چپ رادیکال و غیر اردوگاهی تثبیت شده است. بنظر میرسد حزب از این موقعیت خود بدرستی برای سازماندهی یک قطب انقلابی و یک فشار سیاسی علیه رویزونیستها استفاده نمیکند. همچنین در مورد فعالیت در خارج کشور، تقریبا هر اقدام جدی به دخالت و تأیید حزب کمونیست بستگی یافته است.

۹- وحدت کمونیستی از اساسنامه جدید حزب کمونیست تعریف زیادی میکرد. این تغییرات را ناشی از فشار خودشان میدانستند. و آنرا "دستاوردی جدی" ارزیابی میکرد. مقداری درباره مناسبات تشکیلاتی خودشان صحبت شد. ظاهرا اساسنامه مدونی دارند که می‌تواند انتشار آن چپ ایران را شوکه کند. لذا لازم دانسته‌اند اول مقاله‌ای در توضیح آن بنویسند و مبنای "دموکراسی ساترالیزه" را که از قرار معلوم اساس اساسنامه‌شان است توضیح بدهند و بعد آن را چاپ کنند.

۱۰- راه کارگر با علاقه در مورد سبک کار و آرایش رهبری ما و همینطور نحوه فعالیتمان در جنبش کارگری (در رابطه با رهبران عملی) استفسار میکرد، و با علاقه به پاسخهای ما گوش میداد. آرایش بالای آنها به این نحو است که دبیرخانه نقش اجرایی جدی دارد و دبیر اول مسئول دبیرخانه است. کمیته‌های تبلیغات و تشکیلات تحت نظر آن کار

میکنند. تعجب میکردند که چگونه ما خواهیم توانست "بدون دفتر سیاسی" و "بدون یک رهبری دائمی" در فاصله دو پلنوم کار کنیم. در عرصه کارگری سؤالشان این بود که ما چگونه هویت سازمانی خودمان را به رهبران عملی در جنبش اظهار میکنیم و از نظر امنیتی هراسی نداریم. پاسخ این سؤالات را در حد مقدمات امنیتی مان، صمیمانه دادیم.

۱۱- در طی این بحثها معلوم شد که: ۱- نفوذ کارگری‌شان از ما بسیار کمتر است ۲- بحثهای سبک کار ما را دنبال میکنند، اما هنوز فاصله زیادی از لحاظ عملی با سبک کار ما دارند (برای مثال حوزه‌های آنها به محل زیست و کار مربوط نیست، کمیته‌هایی است که حاصل تجمع فعالین‌شان است و لذا قابلیت برقراری رابطه طبیعی با رهبران عملی را ندارد). در مورد اینکه ما در جنبش کارگری بسیار وسیع‌تر از آنها شناخته شده‌ایم، ظاهراً حرفی نداشتند.

۱۲- همانطور که میدانید، جبهه ضد امپریالیستی راه کارگر جلسات مقدماتی‌ای داشته است (خودشان به این عنوان طرح نمیکنند). راه کارگر اتحاد عمل با حزب دموکرات را منوط به برقراری آتش‌بس با کومله، پذیرش آزادیهای بدون قید و شرط در کردستان، و نیز رد مذاکره با جمهوری اسلامی دانسته است.

۱۳- هر دو از ما سؤال کردند که چرا تشکیلات ما در خارج کشور فعال نیست، و مثلاً در اول ماه مه در فرانسه و آلمان کارنکرده است. گفتیم طرح کار ما در خارج کشور درنشریه چاپ شده، ایجاد یک سازمان منطبق با آن طرح کار میرود و مشغولیم.

۱۴- نکات متفرقه زیادی (موضعگیری آنها در مورد جنگ ما و حزب دموکرات، سوسیال دموکراسی و پوپولیسم، اطلاعیه صدای حزب درباره توابع وحدت انقلابی که عوضی گرفته شده بود و نامه کمیته خارج کشور به وحدت کمونیستی و اینکه چرا ما از انحلال راه کارگر پس از ۳۰ خرداد صحبت کرده‌ایم و یا آنها را جوجه توده‌ای نامیده‌ایم). سبک کار رادیویی ما، مسأله قوانین جزایی ما و حکم اعدام، کمونیسم کارگری، اولویت‌های نظری ما و بولتن شوروی در حاشیه جلسات مورد بحث بود که در این گزارش می‌گنجد، شفاها خدمت رفقا خواهیم گفت.

۱۵- در مجموع در این جلسات سعی کردیم مشکل آفرین نباشیم و آنتاگونیسم ایجاد نکنیم. در مورد راه کارگر این کار دشواری نبود. مواضع دو جریان معلوم و نمایندگان دو جریان معقول و مؤدب بودند. در مورد وحدت کمونیستی با توجه به اینکه هیأت قبلی ما حرفی را نگفته نگذاشته بود، ما از موضع تفاهم، متانت و صراحت سیاسی حرکت کردیم. با این وجود برخی قلمبه‌گویی‌ها و فرمولبندیهای وحدت کمونیستی ناگزیرمان میکرد در مواردی پاسخهای تنیدی هم بدهیم. اما در مجموع، اینها به شیوه اصلی بحث ما تبدیل نشد. هیأت راه کارگر بسیار سیاسی‌تر و متین‌تر از وحدت کمونیستی بود. عنصر کار چاق کردن، معامله‌گری، مانیپولاسیون و غیره در مباحثات وحدت کمونیستی کماکان بروز میکرد. خصیصه اصلی هیأت وحدت کمونیستی روحیه و برخورد روشنفکری و بی‌پرنسیپ آن بود.

بطور خلاصه

بحث مربوط به اتحاد عمل سه جریان با تحریم راه کارگر از جانب حزب کمونیست بر سر مسأله اکثریتیهای کشتگری به بن بست رسید. در مورد فعالیت‌های فرعی مشترک میان ما و وحدت کمونیستی توافق شد.

منصور حکمت

۳ خرداد ماه ۱۳۶۶ (۲۴ مه ۱۹۸۷)

بحث در هیأت تحریریه مرکزی حزب کمونیست ایران

احزاب چپ، قانون کار و احزاب بورژوایی

۳۱ مه ۱۹۸۷ (۱۰ خرداد ۱۳۶۶)

نوبت اول

بطور خلاصه به نکاتی که رفقا به آنها اشاره کرده‌اند میپردازم. روی پایه‌های طبقاتی این را میپذیرم، خودم متوجه بودم یک مقدار که خود این نوشته‌ای که من دادم بحث پایه‌های طبقاتی بصورت تک جمله و اینها می‌آید، و روی متد هم متد غیر طبقاتی نیست. بر خلاف بحثی که آن دفعه در سمینار ک.م مطرح شد بنظر من آن متد غیر طبقاتی بود ولی این متد دارد میگوید که جنبشهای اجتماعی طبقات را بعنوان حلقه واسط بین طبقات بگیریم با احزابش، و قاعدتا باید این وظیفه را برای خودش بشمارد که پایه‌های طبقاتی این جنبشها را توضیح بدهد و تغییر این پایه‌های طبقاتی را در یک دوره‌ای. من سعی کردم یک جاهایی اشاره بکنم. یک مقدار بخاطر این است شاید فکر کردم که اولاً نمیتوانستم به تفصیل وارد استدلال شوم، اطلاعاتم یک جا قد نمیداد. ولی همینطوری که از من پرسید میگویم "ناسیونالیسم عظمت طلبانه" ایرانی ایدئولوژی کلاسیک بورژوازی بزرگ و بوروکراتیک ایران است. "ناسیونالیسم لیبرالی" ایدئولوژی "جنبش سرمایه" متوسط و کوچک خصوصی است، سنتا بوده ممکن است یک طور دیگر بشود و دیگر بکلی از مد بیفتد، با خود آن قشر.

"پان-اسلامیسم" بنظر من پرچم جریان خرده بورژوازی سستی ایران در جنبش بورژوایی استقلال طلبانه ایران است. جریانی که میتواند از هویت ملی صرفنظر کند و از بازار داخلی به این معنی، ممکن است نقد پیشا سرمایه داری بگذارد اصلا روی بازار.

ناسیونال-رفرمیسم بنظر من جنبش خرده بورژوازی مدرن، مدیران، تکنوکراسی، لایه‌های میانی جامعه است. تمایلات آنها را بیان میکند و توسط آنها تقویت میشود. وقتی که میخواهد قابل اعتنا بودن خودش را در مقیاس جهانی بگوید، بنظر من مجبور میشود به طبقه کارگر و بعد به اردوگاه رویزیونیسم متکی شود.

"ناسیونالیسم اسلامی" بنظر من بخشی از لیبرالی است، با این تفاوت که یک انشعاب مهمی در این اواخر داخل آن رخ داده بصورت مجاهدین. بنظر من عظمت طلبی جدیدی دوباره دارد مطرح میشود. یعنی ایدئولوژی مجاهد بتدریج دارد جناح راست جریان ناسیونالیسم اسلامی را تشکیل میدهد، بصورت یک جریان فاشیستی و یک مناسبات فاشیستی در سطح جامعه. یعنی باز استنتاج فاشیستی از ناسیونالیسم اسلامی دارد بشکل مجاهدین بروز میکند در مقابل استنتاج لیبرالی (لیبرالی مهدی بازرگان). ممکن است این بنظر عجیب بیاید که مجاهد می‌آیند راست مهدی بازرگان، ولی بنظر من سیر فعلی وقایع این را بیشتر نشان میدهد. که برای مثال تا آنجایی که مناسبات با طبقه کارگر مربوط میشود در مملکت تحت مهدی بازرگان سندیکا مجاز است ولی مملکت تحت مجاهد، کارگرا را بزور می‌برند توی ملیس SS مجاهد و نمیشود جنب خورد. در آن آدم میکشند و اتحادیه‌ها باید دولتی باشند و دولت هم باید دست راست اسلامی باشد. میخواهم بگویم یک انشعاب جدید داریم میبینیم، بخصوص بعد از ۳۰ خرداد، چون مجاهد تا قبلش در همان بستر و متن ناسیونالیسم اسلامی ایران است ولی بعدش دارد یک استنتاجات فاشیستی از ناسیونالیسم میکند، از این

ناسیونالیسم استنتاجات حزب بعثی میکند. من میتوانم بگویم نظر من اینها است. ولی یک سؤال من این است. خسرو گفت قانونمندی رابطه بین اینها را باید پیدا کرد. اختیاری که نمیشود گفت این ۶ تا بود و اینها را شروع کنیم صحبت کردن. من میگویم خیلی خوب اگر این درست است (همانقدر یا شاید یک ذره کمتر) اختیاری است که ما بیاییم بگویم خوب بورژوازی این هفت تا لایه را دارد، بنابراین بیایم توضیح بدهیم. متوجه اید چه میگویم؟ یعنی اگر جنبش اجتماعی را هم نشان بدهیم که متعلق به این بخش و این قشر بورژوازی است هنوز به این مسأله هیچ ابژکتیویته نمیدهد و اینکه نشان بدهید بورژوازی در چه دوره‌ای این لایه‌ها را دارد. بورژوازی در انقلاب مشروطه این لایه‌هایی که امروز دارد اصلاً نداشت، بعد از جنگ جهانی دوم لایه‌های جدیدی بوجود آمده است. در یک مقطعی ما بورژوازی ده نداریم در یک مقطعی پیدا میکنیم. در یک مقطعی فئودالیسم یا بورژوا - مَلَک داریم در یک مقطعی آن قشر را نداریم. میخواهم بگویم هنوز هم پا را گذاشتن روی زمین لایبندی طبقاتی، هنوز پیمان را روی زمین واقعی عینیت نگذاشته، چون خود آن هم باید قانونمندی تغییرش را توضیح داد که با چه قانونمندی دارد خود طبقات بطور عینی تغییر میکنند. آنچه که تغییر نمیکند میگویم بورژوازی و پرولتاریا است.

روی بحث احزاب بورژوایی نمیدانم توضیح شفاهی هم لازم است من بدهم یا نه. یک چند لحظه فکر کنید اگر لازم بود یک مقدار صحبت میکنم، اگر نه برویم وارد بحثش بشویم.

موضوع بحث بحث احزاب بورژوایی است، روی آن نوشته‌ای که من خدمت رفقا داده‌ام صحبت میکنم. من الآن دقیق یادم نیست که در بحث لنین در شیوه برخورد به احزاب بورژوایی مبانی شیوه برخوردش با احزاب سیاسی چه بود. من استنباطم این است که او خیلی مستقیم بحث را به پایه‌های ملکی طبقات ربط میداد. البته در بحثهای دیگری هست که مثلاً مواضع سیاسی احزاب را مبنای دسته‌بندی‌شان قرار میدهد، دفاعشان از تزاریسیم یا از جنگ و غیره. ولی بحثی که من اینجا کردم شاید متدش یک مقدار فرق میکند. فکر میکنم آنچه که اینجا نوشته‌ام متد درستی است. حالا توضیح میدهم چرا.

بنظر من، یک چیزی که اینجا سعی کردم بیان کنم، یک جریان اجتماعی - طبقاتی، مقدم است بر تشکل حزبی. یعنی برای مثال احزاب ناسیونالیستی زیادی میتواند وجود داشته باشد با رنگهای مختلف و سایه - روشن‌های مختلف. ولی همه اینها بدو باید از یک تمایل عمیق ناسیونالیستی در جامعه حکایت بکند. یعنی ناسیونالیسم باید به یکی از رگه‌های مبارزاتی در جامعه تبدیل شده باشد تا بتوانیم از تشکلهای حزبی حرف بزنیم. در یک جامعه پیشرفته پخته شده‌ای مثل سرمایه‌داری انگلستان نیمه دوم قرن نوزده و قرن بیست، احزاب میتوانند خودشان را بطور مستقیم‌تری به گره‌گاههای معینی مربوط بکنند. مثلاً حزبی که بطور مشخص برای اصلاحات معینی در سیاست خارجی فعالیت میکند، حزبی که علیه سلاحهای هسته‌ای کار میکند. این قابل درک است ولی به هر حال درون خود آنها هم وقتی نگاه بکنیم مبینیم قبلاً تمایل عموماً بعنوان یکی از گرایشهای واقعی در یکی از طبقات جامعه شکل گرفته، به اشکال مختلف خودش را بروز میدهد تا بالاخره به شکل احزاب سیاسی بروز میدهد، فقط اینطوری نیست که ناگهان از طبقات لخت و استاتیک چیزهایی بوجود می‌آید مثل احزاب. اول اعتراضات اجتماعی، تمایلات اجتماعی حول یک مسائلی شکل میگیرد و بعد احزاب سیاسی خودشان را به آنها مربوط میکنند. برای مثال اگر بخواهیم احزاب سیاسی در ایران را توضیح بدهیم نمیتوانیم بیاییم از حزب سوسیالیست اوائل قرن شروع کنیم مثلاً حزب "داشناک" و هر حزبی بوده بنویسیم و سعی کنیم پایه‌های طبقاتی برای اینها پیدا بکنیم. سؤالی که پیش می‌آید این است که مگر چند تا طبقه در جامعه هست و چند

تا لایه دارد که این شصتاد جور حزب را ایجاب کرده؟ این احزاب در دوره‌های مختلفی بوجود آمده‌اند. خُب این یک تقسیم‌بندی است، نشان می‌دهد یک پیوستگی در کار این حزب در اوائل قرن هست با این حزب در اواسط قرن. ولی اگر این پیوستگی را خارج احزاب بشود جستجو کرد، آن کجا است؟

بنظر من این در خود وجود عینی آن طبقه فقط نیست، که خُب این به ما احزاب محدودی را می‌دهد، بلکه در وجود جریانهای اجتماعی معینی در دل طبقات است. برای مثال سندیکالیسم یک جریان در درون طبقه کارگر است، احزاب سندیکالیست- رفرمیست میتواند وجود داشته باشد بنابراین. میتواند منحل شود و دوباره یک چیز دیگر بوجود بیاید. میتواند یک حزب معینی که به این نیاز اجتماعی و این کشش اجتماعی دارد پاسخ می‌دهد بوجود بیاید و به دلیل کمبودهای دیگری از بین برود و یک حزب دیگری، که حالا این کمبودها را با وام گرفتن از جریانات دیگر جواب می‌دهد، بوجود بیاید. برای مثال لیبرالیسم در یک دوره‌ای به اشکالی بوجود بیاید و بعد معلوم بشود که خوب نمیتواند به مسائل دوره عصر اتم و مبارزه تسلیحاتی هم پاسخ بدهد و "گرین" بیاید نیرویش را بگیرد. یا سوسیال دمکراسی در پاسخ به مسائلی بوجود بیاید ولی بعداً همان مسائل را دیگر نتواند مثلاً در انزوا از سیاست خارجی بین‌المللی انگلستان یا در انزوا از بحث دفاع هسته‌ای از انگلستان پیش ببرد، و منزوی شود. بنابراین به احزابی هست که آن گرایش را با پاسخگویی به مسائل جدیدی که جلویشان هست تقویت بکند و حزب جدیدی ممکن است بوجود بیاید. در واقع من و شما نگاه کنیم و بگوییم اینها هر دو هنوز به یک جریان اجتماعی تعلق دارند.

بنظرم مهم است که احزاب را بر مبنای جریانات اجتماعی دسته‌بندی کنیم. این جریانات اجتماعی که می‌گویم واضح است که ماهیتش طبقاتی است و از نیازهای جامعه سرمایه‌داری برمیخیزد، بنابراین احزاب رابطه‌شان با طبقات بنظرم از کانال جریانات طبقاتی و اجتماعی برقرار میشود، نه بطور مستقیم از عرصه مالکیت، حزب به بیرون پرتاب شود. یک گرایش و تمایل و سلسله مبارزات و اعتراضات و فشارهایی از طرف یک طبقه از کانالهای غیر حزبی، پیش‌حزبی اعمال میشود تا وقتی احزابی شکل بگیرند که به این نیاز پاسخ بدهند. فی‌الحال باید آن تمایل و گرایش در جامعه به اشکال مختلفی بروز کرده باشد. این تمایل و گرایشها هم بینهایت است و فقط یک تعدادش اجتماعی است. برای مثال روی تجدید طلبی بورژوازی یک حزب بوجود نمی‌آید که فقط تجدید طلب باشد یا شاید مسأله فرهنگی. یک جامعه‌ای ممکن است بوجود بیاید، جامعه مثلاً دوستی ایران و اروپا ممکن است بوجود بیاید. ولی احزاب سیاسی جدی روی مسائلی بوجود می‌آید که پایه اجتماعی وسیعتری دارند. این گرایشهای اجتماعی عمده یک دوره یا یک دوران را بنظرم باید شناخت تا تازه بر مبنای آن احزاب سیاسی را دسته‌بندی بکنیم. این گرایشها بر هم تأثیر می‌گذارند، از درون خودشان دچار انشعاب میشوند با توجه به گرهگاههای اجتماعی که جلویشان قرار می‌گیرد.

بنابراین احزابی که در درون یک گرایش شکل گرفته‌اند میتوانند بتدریج به ابزارهای بیان سیاسی یک جریان اجتماعی دیگر در جامعه تبدیل بشوند. برای مثال یک حزبی که بر مبنای نیازهای سندیکایی و اقتصادی طبقه کارگر شکل گرفته، در دو تا گرهگاه اجتماعی وقتی ابراز وجود میکند، از آن جریان اجتماعی کنده بشود و برود نماینده بخش معینی از سرمایه درون بورژوازی و دیگر آن جریان را نمایندگی نکند، یا بصورت صوری فقط نمایندگی کند. نمونه سوسیال دمکراسی فکر کنم گویا است. سوسیال دمکراسی ریشه‌اش همان جریان اجتماعی نیست که امروز ریشه‌اش است. در نتیجه انشعاب کمونیسم از آن، انشعاب بخشهای رادیکالتر از آن، فشار لیبرالیسم و محافظه‌کارها روی آن، فشارهای بحرانهای اقتصادی روی آن که تازه رفته شده حزب دولتی که آلترناتیوهای سرمایه‌داری دولتی، و تعدیل ثروت و تئوریهای کینزی می‌دهد. این دیگر الزاماً برنمیگردد به جنبش سوسیال دمکراتیک که دنباله‌اش در یک مقطعی حتی به مانیفست کمونیست میرسد.

اگر این جریانات اجتماعی را یکی از عاملها بگیریم، بنابراین اساس بحث ما این میشود: تحلیل طبقاتی احزاب منوط است به توصیف جریانه‌های اجتماعی - طبقاتی اصلی در یک جامعه، در یک دوره است، که این احزاب قرار است آنها را فرموله و بیان بکنند. و بالندگی و میرندگی احزاب سیاسی تا حد زیادی بستگی دارد به بالندگی و میرندگی عمومی این جریانات. یک حزب میتواند جریان را بیشتر دامن بزند، ولی نمیتواند بدون وجودش فعالیت بکند، نمیتواند از صفر به وجودش بیاورد. برای مثال فرض کنید راسیسم. راسیسم باید یک پایه اجتماعی داشته باشد بعنوان یک تمایل عینی در جامعه، تا احزاب مشخصاً راسیستی به وجود بیایند. احزاب راسیستی حتماً راسیسم را تقویت میکنند ولی سقفی دارد از هر دو طرف. نمیتواند با تبلیغ و ترویج و سازماندهی خوب همه مملکت را راسیست بکند. میخواهم بگویم یک حدی دارد آن گرایش اجتماعی، یک کشش معینی دارد. این کششها را باید دید در هر دوره چه هست. بنابراین وقتی از جریانه‌های اجتماعی حرف بزنیم معلوم میشود که این جریانات در عین اینکه پاسخهایی دارند به وضع ایستای طبقات، مثلاً تأمین و بهبود وضعیت ملکی آن قشر، ایجاد ثبات اجتماعی برای آن وضع ملکی، گسترش فعالیت آن بخش یا آن قشر از بورژوازی، در عین حال بعنوان یک جریان مجبور است پاسخهای اجتماعی بدهد به مسائلی که فقط به آن قشر محدود نمیشود، بلکه به کل مسائل. یک حزب خرده بورژوایی باید به مسأله ارضی هم جواب بدهد، به مسأله سیاست خارجی هم جواب بدهد، به مسأله آموزش و پرورش در جامعه جواب بدهد. مجموعاً ناچار میشود به یک سیستم اجتماعی انگشت بگذارد که مطالبه میکند.

میخواهم بگویم احزاب فقط با آن چیزی که بخاطر دفاع فوری از آن ایجاد شده‌اند، در دیدگاههایی که به هر حال اینطوری مطرح میکنند، به وجود نمیآیند بلکه سعی میکنند آلترناتیوها و افق و نگرش و جهان‌نگری یک جریان اجتماعی بخشی از بورژوازی را در کل جامعه حاکم بکنند و سر این آلترناتیوها میتوانند با هم اختلاف داشته باشند. این آلترناتیوها را هم تصادفی بدست نمیدهند، طبعاً پایه‌های اجتماعی‌شان را منعکس میکنند. برای مثال یک سرمایه کوچک که نیازی به بازار خارجی حس نمیکند احتمالاً لزومی نمیبینند یک جامعه جهانی که در آن تفوق امپریالیستی هست را بگذارد در الگوی اجتماعی آتی خودش. ولی سرمایه‌ای که نیاز صدور سرمایه و صدور کالا را حس میکند حتماً تئوری حزبیش هم تئوری توسعه‌طلبانه از آب درمیآید و به نیازهای امپریالیسم بمعنی یک سیستم جوابگو میشود. آن یکی ممکن است طرفدار بیرون آمدن سرمایه‌های مثلاً کشور خودی از هزار و یک منطقه بحران‌زده جهان باشد، ولی آن کس که سرمایه‌اش را میخواهد ببرد آنجا، حزبی را میخواهد که این را توجیه کند، که سرمایه باید برود، که جهان باید تقسیم شود، مملکت ما اهمیت دارد یا نژاد ما برتر است، یک چیزهایی شبیه این. میخواهم بگویم این آلترناتیوها قطعاً به موقعیت عینی آن قشر در تولید اجتماعی مربوط میشود ولی فوراً راست از آن حزب در نیاید. باید بدواً به یک افقی، نگرشی، جهان‌بینی، اولویتهایی منجر شده باشد. باید در جامعه مشاهده شده باشد تا ۱۰ نفر به صرافت این بیفتند که برای تحققش بروند یک حزب سیاسی درست کنند.

تفکیک دیگری که کردم و حتماً تا به حال روشن است، تفکیک بین عملکرد احزاب بورژوایی و دسته‌بندی آنها از دوران انقلابی و دوران متعارف فعالیت‌شان است. این هم بنظر در دسته‌بندی احزاب مهم است. توضیح بیشتری نمیدهم، فکر میکنم همه میدانند منظورم چیست. و بالأخره اگر جریانات را نگاه کنیم جریانات اجتماعی در درون یک کشور باقی نمیمانند. هر جریانی هر چند ریشه‌های محلی داشته باشد یک مکان اجتماعی پیدا میکند در درون سیستمها. برای مثال جریان اسلامی در کل سیستم امپریالیستی یک جایگاهی پیدا میکند. جریان ناسیونالیستی در کل سیستم امپریالیستی یک جایگاهی پیدا میکند. رفرمیسم اقتصادی یک خوانایی پیدا میکند با یک تقسیم‌بندی عمومی بورژوازی در صحنه بین‌المللی. ریشه‌اش محلی است ولی مضمون و ضرورت تاریخی آن فقط از آن محل در نیاید بلکه به دلیل اینکه

جزئی از یک سیستم و یک آلترناتیو جهانی شده، جزئی از افق و آلترناتیو بخشی از بورژوازی تبدیل شده، وقتی این روش جهانی شده، به این اعتبار احزاب بوجود می‌آید. می‌خواهم بگویم جریانات اجتماعی و پیوستگی جهانی‌شان را با هم یا جایگاهی که علیرغم هیچ نوع پیوستگی تشکیلاتی به هر حال پیدا میکنند در یک قطب‌بندی‌هایی در سطح جامعه بوجود می‌آیند، در سطح جهانی هم اینها را باید دید. اینها پایه‌های بحث من بود.

در مورد ایران بنظر من این پدیده‌ها جریانات اجتماعی بودند در ایران. این جریانات اجتماعی موضوعیت تاریخی خود را میتوانند از دست داده باشند ولی احزابش مانده باشند. بنابراین آن حزب وقتی ماند به هر حال تا درجه‌ای که آن حزب حزب است، سعی میکند توجیه اجتماعی جدیدی برای خودش پیدا کند. می‌خواهم بگویم حزبی که در اول ممکن است خیلی ناسیونالیستی، خیلی ضد کلونیالیستی شروع کرده باشد، وقتی آن مبارزه ضد کلونیالیستی موضوعیت خودش را از دست میدهد ممکن است پایگاه خودش را بگذارد روی سیاست کلونیالیستی معینی. این در آفریقا خیلی اتفاق افتاده است برای مثال، که مبارزه اولیه سر خروج اشغالگران استعماری است بعداً حزبی که سر کار می‌آید یک دهه بعدش میبینید چیزی جز ابزار پیشبرد یک نئوکلونیالیسم همان قطب و همان اردوگاه نیست. بنابراین این جریانات اجتماعی دستخوش و دچار تغییر میشوند در گره‌گاههای بعدی، دستخوش انشعاب میشوند و تلفیق میشوند، حتی پایگاههای اجتماعیشان عوض میشود. ناسیونالیسم ایران تا یک مقطعی پرچم بورژوازی ایران است بمعنی اخص کلمه. در دوره‌ای دیگر رسماً پرچم خرده بورژوازی ایران است، پرچم بورژوازی بزرگ ایران نیست. مذهب در یک دوره‌ای جریان اجتماعی است که فنودالیسم ایران را نمایندگی میکند در یک مقطع دیگر اصلاً اینطور نیست. کمونیسم (کمونیسم کمپترنی) در یک مقطعی خط مشی طبقه کارگر ایران را نمایندگی میکند زحمتکشان را نمایندگی میکند ولی همان پدیده با تغییر شکل خودش در یک مقطعی منافع کارمندان و اقشار مدرن حاشیه تولید بورژوازی را نمایندگی میکند. می‌خواهم بگویم این جریانات پایگاهشان تغییر میکند خودشان و مضمونشان تغییر میکند. باید اینها را در گره‌گاههای اصلی دید تا بتوانیم به امروز برسیم. من نمی‌گویم برای دسته‌بندی امروز احزاب، باید حتماً این تاریخ را مرور کرد. ولی می‌گویم باید ریشه‌های اصلی و ناب اینها را پیدا کرد که از تلاقی چه گرایشاتی و نیازهای چه طبقاتی در جامعه ناشی شده است.

بنظر من قویترین بستر فکری سیاسی اپوزیسیون، ناسیونالیسم است. معتقدم این از این در آمده که ایران یک کشور تحت سلطه است و تجربه کلونالی معینی داشته. واضح است که مستقیماً مستعمره نبوده ولی عنصر ضد استعماری، ضد انگلیس (چون روسیه تزاری آن خیلی زود از بین رفت که امروز کسی بخواهد ضد روسی مانده باشد که در اوایل اینطور بود) قوی باشد، یک ناسیونالیسم قوی به وجود می‌آید. بخصوص اینکه ناسیونالیسم فقط با نقش کلونیالیسم تداعی نمیشد، با آباد شدن مملکت، صنعتی شدن مملکت، قانون پیدا کردن مملکت، حساب و کتاب پیدا کردن مملکت، مدرن شدن مملکت، در واقع برگشتن هویت ایرانی به روی چهارچوب اقتصادی قابل اتکاء و با اعتبار، با این مجموعه تداعی میشود. این ناسیونالیسم بنظر من محور انقلاب مشروطیت است و رابطه‌اش در آن دوره تنگاتنگ است با لیبرالیسم، یعنی در مقطع انقلاب مشروطه از ناسیونالیسم تنها یک تعبیر لیبرالیستی میشود. یا لااقل تعبیرهای غیر لیبرالی از آن سرشناس نیست که آدم بتواند بگوید آهان، این هم یک تعبیر فاشیستی یا یک تعبیر استبدادگرا از ناسیونالیسم. چون دولت است و استبداد تداعی میشود با فروختن مملکت، فروختن منافع ملی، پشت کردن به منافع و مصالح ملی و مبارزه ضد استبدادی و مبارزه ضد کلونالی با هم یک ناسیونالیسم لیبرالی را می‌سازد که حتی رفرم هم بزور سوسیال دمکراسی ایران داخل آن میگنجد. از رفرمهای اصلاحات اداری بگیر تا رفرم اقتصادی و تعدیل ثروت. اینها را هم حتی ناسیونالیسم حاضر است بپذیرد. کسی هم نقد نمیکند که بالاخره چه هست.

ولی خیلی سریع در طول تاریخ ایران شاخه‌های مختلفی از این ناسیونالیسم جدا میشود. یکی ناسیونالیسم استبدادی دولتگرا، مدرنیست و ضد لیبرالی است که یک گوشه‌اش را حتی پان-ایرانیسم میگوید و به فاشیسم ختم میشود، ولی اساسش میشود ایدئولوژی حاکمیت "رضا شاهی" و "محمد رضا شاهی". یک نوع ناسیونالیسم ایران عظیم و عظمت طلبانه ایرانی است که استبداد را ادغام کرده در سیستم خودش بجای پارلمان و حقوق لیبرالی و غیره. فی الواقع لیبرالیسم لااقل از دوره رضا شاه بعد از یک مدتی، چون خاصیتش این بود که در فاز اول هم لیبرالها را دور خودش جمع کرد هم عظمت طلبها را و هم چپها را و هم راستها را و یک بار دیگر این گرایشات را نزدیک به هم نشان داد. ولی در خود پروسه کارش خیلی سریع لیبرالیسم بعنوان یکی از شاخه‌های ناسیونالیسم ایرانی یعنی ناسیونالیسم سلطنتی از ناسیونالیسم عظمت طلبانه ایران جدا میشود. فصل مشترکهای زیادی دارند مثلاً آنتی-سمیتسم، ضدیت با عرب، دفاع از هویت ملی ایرانی، منتها سیستمی که از آن دفاع میکند سیستم پارلمانی، لیبرالی، حقوق بشری است که وقتی نگاه کنید میبینید یکی از آنها ایدئولوژی حکومت کردن و ایدئولوژی تولید بزرگ و سرمایه بزرگ است و دیگری خودبخود تبدیل میشود به ایدئولوژی سرمایه بخش خصوصی که در تقابل با سرمایه دولتی و سیاست اقتصادی دولتی قرار میگیرد. حتی وقتی صنعتی میشویم این تفکیک بین صنعتی و غیر صنعتی نیست بنظرم. یعنی بورژوازی صنعتی لیبرال باشد و بورژوازی غیر صنعتی نباشد. همان بورژوازی صنعتی خودش دولتی است و همانقدر استبدادگرا و اتوراتیو است. ولی فی الواقع بیشتر بخش خصوصی و حجم سرمایه محدودی است که لیبرالیسم را زنده نگه میدارد.

یکی دیگر از گرایشهایی که باید دید پان-اسلامیسم است. من اینجا پان-اسلامیسم را از اسلام بطور کلی تفکیک میکنم. نوشته‌ام اسلام، منتها گفته‌ام گرایش ناسیونالیسم اسلامی را درست تر است زیر گرایش ناسیونالیستی دسته‌بندی کنیم تا زیر گرایش اسلامی. بخاطر اینکه این گرایش فی الواقع منافعش ایران و هویت ملی بورژوایی ایران است، ولی فکر میکند با توجه به نیازهای جامعه، با توجه به این که این قشر کار بیشتری روی اقشار خرده بورژوا میکند، یعنی اینکه این پرچم بخش خرده بورژوا در اردوگاه ناسیونالیستی خرده بورژوازی سنتی است. اسلام را بعنوان "مصرف ایرانی" اسلام میگیرد. در صورتی که پان-اسلامیسمی که از سید جمال‌الدین شروع میشود صحبت ملل منطقه است صحبت ملل اسلامی است. این میرود بیخ گوش امپراتوری عثمانی حرف میزند که "بلکه تو متحد بکنی، اگر تو نکنی یکی دیگر سعی میکند متحد بکند، در مقابل غرب، در مقابل کلونالیسم غرب". که آن پان-اسلامیسم البته تا آن مقطع تکنیک‌گرا است، تولیدگرا است. پان-اسلامیسم عقب افتاده‌ای که بعداً مثلاً بیاید علیه تکنولوژی باشد نیست. شاید مثل همین پان-اسلامیسم امروز رفسنجانی و خمینی باشد. میخواهد آن مملکت تولیدش صد برابر باشد. میخواست جهان اسلامی کوس برابری با جهان اروپای غربی بزند. از همه لحاظ، هر چیزی در آن هست اخذ کند و غیره.

این پان-اسلامیسم که مرزهای ملی برایش مهم نیست و هویت اسلامی برایش مهم است، یکی از گرایشهای بورژوازی ایران بوده از قدیم. یک راه حل است. یک افق است. من نمیتوانم بگویم مال کدام قشر اجتماعی است ولی بنظر من به درجه‌ای که ناسیونالیسم غیر مذهبی خودش را در بورژوازی بزرگ تثبیت کرد بخشهای خرده بورژوازی پرچم این را دست گرفتند و زنده نگهداشتند. ولی امروز میبینیم که دارد راه حل به بورژوازی بزرگ ایران میدهد. میخواهم بگویم من نمیتوانم بگویم این مال کدام لایه مشخص بورژوازی است ولی بنظر من یکی از گرایشات معتبر و زنده بورژوازی ایران، پان-اسلامیسم است که یک سلسله احزاب از آن در می‌آید. اخوان المسلمین را بگیر تا حزب جمهوری اسلامی و مجاهدین انقلاب اسلامی و چیزهایی شبیه این.

این دو گرایش اسلام و ناسیونالیسم ریشه‌دارتر از این گرایش سوم است که من میگویم یعنی رفرمیسم اقتصادی، رفرمیسم ناسیونالیستی. برای اینکه شاید رفرم در آن مقطع است که این دو تا بطور جدی در تاریخ ایران مطرح اند،

رفرم از کانال سوسیال دموکراسی مطرح میشود، از کانال سوسیال دموکراسی انقلابی مطرح میشود، کسی فقط رفرمیست نیست. اگر معنی این باشد، در چهارچوب ناسیونالیسم عظمت طلب هم مثلاً قرار بگیرد، در چهارچوب ناسیونالیسم دولتی قرار میگیرد. ولی از یک مقطعی وقتی خود آن سوسیال دموکراسی اصلاً پرچمش میشود رفرمیسم - میخوامم بگویم از کانال حزب کمونیست ایران رفرم بعنوان جزئی از سیاست انقلابی مطرح میشود ولی وقتی میرسیم به حزب توده دیگر خود رفرمیسم اقتصادی یک جریان اجتماعی است و پرچم بین‌المللی آن به همین عنوان خودش را تفکیک کرده است. در آن چپهای دیگر که بصورت سوسیالیسم در سطح جهانی بوجود میآید چیزی جز آن رفرم اقتصادی در جامعه سرمایه‌داری نیست و یک راه حل تعدیل‌شده‌ای، ثروت تعدیل‌شده‌ای، شرکت طبقه کارگر در بخشی از تصمیم‌گیری‌ها و غیره است. که این میشود گرایش و فکر میکنم آن چیزی که باعث میشود پا بگیرد بخش این است که اول می‌رود روی قشرهای بالایی طبقه کارگر ایران کار میکند و بیشتر از آن یک بخشی از بورژوازی ایران از اینکه در چهارچوب غرب، پروسه صنعتی شدنش قابل تحقق باشد قطع امید میکند. مثلاً وقتی "راه کارگر" را نگاه میکنیم فکر کنم این را میشود دید. آن بخشی از بورژوازی است که در چهارچوب غرب، این که بگذارند ما روی پای خودمان بایستیم و هر چه که می‌خواهیم را تولید کنیم و آن افق جامعه اصلاح‌شده‌ای که در نظر دارد را فکر میکند در چهارچوب سرمایه‌داری غربی بدست نمی‌آورد. گرایش است که مساوات‌طلبی بیشتری را در جامعه می‌خواهد. می‌خواهد بخش خدمات دولتی مثلاً گسترش پیدا بکند، سرمایه‌داری دولتی. ولی فکر میکند این تاب نمی‌آورد در سیستم تحت سلطه آمریکا، این دوام نمی‌آورد و آمریکا همه جا را به شکل تایلند و کره جنوبی در می‌آورد، بنابراین تنها راهش این است که به سمت آن اردوگاه بچرخد. نمی‌گویم کسی آگاهانه اینطوری فکر میکند (هر چند بعضیها کرده‌اند) منتها این گرایش اینطوری پا می‌گیرد. یکی از راه‌حلهای بورژوازی این است که حُب چرا نرویم با این قطب؟ کما اینکه در عراق ممکن است یک دوره‌ای رسماً همه‌شان بروند با آن قطب.

و همینطور مدل‌های اقتصادی دولتی در خود غرب بوجود می‌آید که امکان میدهد این بورژوازی به این فکر کند. یعنی رفرمیسم "کینزی" هم برایش معنی داشته باشد. به هر حال این پرچم رفرمیسم اقتصادی در دست چپ سنتی قرار گرفت. و وقتی که هم لیبرالیسم جبهه ملی بعد از قضیه ۲۸ مرداد از لحاظ سیاسی نقد شد و اصلاحات ارضی دیگر از لحاظ اقتصادی مضمونی برایش نماند، در مقابل لیبرالیسم مبارزه قهرآمیز و راه حل از بالا "جمهوری فلان خلق" و غیره بعنوان ابزار تغییر رژیم مطرح شد و حزب توده هم البته باز از لحاظ سیاسی نقد شد (بعنوان یک جریان خائن و وطن‌فروش و غیره) مضمون اقتصادی آن رفرمیسم همچنان در دست چپ ماند. یعنی هیچوقت آن نقد نشد، یعنی یک سند تاریخی نیست، کسی راه حل سرمایه‌داری دولتی ایران را نقد کرده باشد و گفته باشد ما اینها را نمی‌خواهیم، ما یک چیز دیگری می‌خواهیم. در چپ خیلی جاها نیست. می‌خواهم بگویم حتی وقتی C.P. ها، احزاب کمونیست سنتی، نقد میشوند و می‌روند کنار در سطح سیاست خارجی و در سطح عملکرد سیاسی نقد میشوند ولی ساختمان اقتصادی و الترناتیو آنها می‌رود می‌افتد دست چپ رادیکال، وقتی رفته فرق زیادی نکرده و جریان فدایی و پیکار که بعداً از قضیه مجاهدین بوجود آمد، بنظر من از سنتهای احزاب سنتی ایران "لیبرالیسم" را نقد کردند و به قهر روی آوردند. خیانت حزب توده و بی‌عملی آن را نقد کردند ولی مضمون اقتصادیش را گرفتند و آن مضمون یعنی ناسیونالیسم - رفرمیسم پرچمش افتاد دست طیف فدایی منتها قهرآمیز، آن رفرمیسم قهرآمیزی که مبنای اینها قرار گرفت.

بنابراین امروز که نگاه میکنیم من به یک چنین دسته‌بندی معتقدم. من می‌گویم در ایران اینها را باید روشن کنیم. آن گرایش عظمت طلبانه، ناسیونالیسم عظمت طلبانه پرو- امپریالیستی که ایران را بعنوان بخشی از سیستم امپریالیستی جهانی و کاملاً در آغوش غرب و روی همه زرق برق ایرانی و نفوذ و گسترش آن در منطقه، بعنوان ایران و غیره می‌خواهد یک گرایش است و احزاب سیاسی متعددی دارد. اینکه حالا آب بختیار و دکتر صدیقی توی یک جوب

نمی‌رود و دو تا حزب می‌سازند به ما مربوط نیست. ما نباید از اینجا فرض کنیم که باید برویم دو تا حزب پیدا کنیم، دو تا لایه پیدا کنیم، دو تا منفعت طبقاتی پیدا کنیم. البته بختیار و بقیه شاید همه‌شان در این طیف نباشند. ولی فرض کنید گروه صاعقه و گروه انتقام بالأخره دو تا گروه اند، حالا چرا دو تا گروه اند؟ شاید بخاطر اینکه رئیس اینها رقیب رئیس آنها در ارتش بوده، الان دو تا گروه اند. ولی بالأخره هر دوی آنها می‌افتند در طیف گروه‌های سلطنت‌طلبی که ناسیونالیسم عظمت طلبانه دولتگرا و استبدادی بورژوازی ایران را نمایندگی میکند. سنتاً ابزار کار امپریالیسم غرب در ایران بوده برای دوره‌ای طولانی و هنوز هم طبیعی‌ترین آلترناتیو این اردوگاه است بنظر من. یعنی عظمت‌طلبی ایرانی، استبدادگرایی و دولتگرایی ناسیونالیستی هنوز هم طبیعی‌ترین ابزار کارکرد امپریالیسم در شرایط عمومی انباشت است. اینها از جریانات سلطنت‌طلب‌ها بود.

جبهه ملی بنظر من موضوعیت خودش را از دست داده، بنابراین آن چیزی که ما می‌بینیم خرد شدن اجزاء جبهه ملی، یعنی لیبرالیسم، ناسیونال لیبرالیسم، بین آن ناسیونالیسم عظمت طلبانه سلطنت طلبها و بورژوازی بزرگ تا ناسیونالیسم اسلامی بنی صدر و مجاهد و بازرگان است. یعنی می‌خواهم بگویم اینها دارند لای اینها پخش میشوند. بسته به آدمش رفته‌اند یک طرف، نزیه رو به این سمت رفته و بختیار رو به آن سمت رفته. بنظر من آن دسته‌بندی‌شان را باید برحسب این جایگاه کرد، جایگاه بین دو گرایش ناسیونالیستی. به آن معنی سنتی از جبهه ملی جریانات خیلی کمی ماندند که آن دیدگاهها را نگهدارند. یعنی خیلی زیاد بخصوص عظمت‌طلبی ایرانی تقویت شده، خیلی زیاد استبدادگرایی در این طیف تقویت شده، آریامهری‌گری تقویت شده. به اسم جبهه ملی و احزاب آن میتواند عکس مصدق را بردارد و عکس شاه را بزند به پشت شیشه‌اش، این درستتر بیانش میکند.

جریان ناسیونالیسم اسلامی با توجه به اینکه حکومت موجود خودش یک جریان اسلامی در فرم است، شاید شده چتری که بتواند این بخش سنتاً پایگاه اجنماعی ناسیونالیسم لیبرالی را بخودش جذب بکند و بخصوص خرده بورژوازی ناراضی را. بنظر من اینها مجاهدند، نهضت آزادی اند و بنی صدر. اینها جریاناتی هستند که اسلامشان ابزاری در خدمت نوعی فعالیت ناسیونالیستی بوده در ایران. برعکس نیست. اسلامیشان فرم است و احزاب ناسیونالیسم اسلامی را تشکیل میدهند. راجع به هر کدامشان میشود صحبت کرد، فرقی با دیگران چه است. اشاره‌ای کردم، در اینجا بیشتر صحبت نمی‌کنم.

ناسیونال رفرمیسم چطور؟ آن بنظر من همانطور که گفتم دست چپ سنتی بود و با توجه به اینکه دو سازمان اصلی پیکار و رزمندگان و میشود گفت وحدت انقلابی، سازمانهای اصلی بودند که حرکت به سمت ناسیونال - رفرمیسم جزئی بود از یک تجزیه بیشتر به سمت کمونیسم بعنوان یک جریان اجتماعی و افتادند به لیبرالیسم چپ، یا رفتند به اردوگاه پرو - روس، از آن چیزی نماند. پوپولیسم به معنی یک جریان باقیمانده چیزی از آن نمانده است. فدائی مثلاً شاخه‌های پوپولیستی‌تر آن حتی بیمعنی شدند. پرچم ناسیونال - رفرمیسم در دست "راه کارگر" و طیفی است که رفرمیسم اقتصادی اردوگاه را قبول دارد، سیاست خارجی آن اردوگاه را هم میگوید "بشرطی که ببرد جای دیگر پیاده‌اش کنید" قبول دارد. که این دقیقاً از ناسیونالیسم ناشی میشود. میگوید این را برای من پیاده نکنید ببرد جای دیگر پیاده کنید من از آن دفاع میکنم ولی وقتی می‌آید سر من پیاده کنید، این وطن من است و مملکت من است آلترناتیوی دارم برایش! نمی‌خواهم اسلامی باشد، نمی‌خواهم زور بگویند، نمی‌خواهم بهداشت نباشد، نمی‌خواهم جنگ باشد با عراق و ... می‌خواهم بگویم آن جریانی که اردوگاهی است مثل "اورو - کمونیست" که آنقدر ناسیونالیست نیست، "اورو - کمونیست" هم یک جریان ناسیونال رفرمیستی است که از اردوگاه جدا میشود. فرقی با احزاب C.P طرفدار روس این است که آن اترناسیونالیست است در سیستم خودش، ولی این ناسیونالیستی است راه حل خاص

ایتالیایی جستجو میکند، راه حل خاص انگلستانی جستجو میکند. بنابراین میتواند بایستد و تا آن حد با اردوگاه مرزبندی میکند که اردوگاه نخواهد چیزی در چهارچوب آنجا به خودش حقه کند یا آبروی این را ببرد در سطح جهانی.

راه کارگر، کشتگر و فدایی اقلیت. فدایی اقلیت که همه‌اش میخورد به پوپولیس و یک مالیخولیایی گری که گفتم موضوعیت اجتماعی ندارد و میتوانید فراموشش کنید. ولی همان قدری که موجودیت اجتماعی دارد بنظر من ناسیونال-رفرمیسم است که مرزبندیش با اردوگاه سر مسأله سیاست خارجی اردوگاه و کار بست آن در ایران باقی میماند در عین اینکه تمام دیدگاههای آن اردوگاه را اصلاً بعنوان ایده‌آل خودش میداند، چون باید زیر چتر چهارچوب سوسیالیست حرف بزند، عین سوسیالیسم قبول دارد. به کار اردوگاه که چه بلایی به سر ملل دیگر می‌آورد اگر کسی حرفش را نزند این کاری ندارد. اگر به رویش بیاورید مجبور میشود دفاع کند یا اگر گندش در آمده باشد تبصره‌ای روی آن بگذارد. من اینها را میگویم طیف ناسیونال-رفرمیست و فرق میگذارم با احزاب اردوگاهی، مثل حزب توده و رنجبران، که رسماً ابزارهای سیاست آن اردوگاه است. ممکن است اصلاً رفرمیسم خودش را هم بگذارد کنار. راه کارگر هر کاریش بکنید تحت هیچ شرایطی نمیگوید اسلام با مارکسیسم فرقی ندارد، ایده‌آل من میتواند اسلامی هم باشد یا آن جامعه‌ای که من میخوام میتواند اسلامی هم باشد. برای یک چیز خاصی در ایران دارد تلاش میکند، آن یکی برای چیز خاصی در ایران کاری ندارد، او میخواهد حاصل بین‌المللی این قضیه دفاع از اردوگاهش باشد. من به اینها میگویم احزاب مستقیماً اردوگاهی یا احزاب دست‌نشانده اردوگاهها که عنصر تعیین‌کننده در خصلت آنها موضعگیری اردوگاهش است. فکر کنم یکی از بحثهایی که داغ شود در این جلسه و یک مقدار به آن نوک زدیم این است.

بنظر من "راه کارگر" متعلق به سنت ناسیونالیسم ایرانی است با تمایلات اردوگاهی. حزب توده متعلق به اردوگاه است که باید اصرار کند من ناسیونالیست و میهن پرست هم هستم. من نشریه پیشه‌وری را تصادفاً باز کرده بودم داشت صحبت میکرد من میهن پرستم، باید ثابت کند میهن پرست است. در صورتی که آن چپی که ما از آن حرف میزنیم دکتر مصدق را بعنوان یکی از ارکان خودش دارد. یکی از ایرادهایش به حزب توده این است که چرا نفت شمال را آنطور گفتی؟... ملی گرا است. دنبال سازمانیابی بورژوازی ایران، تشکیل بازار داخلی و اقتصاد شکوفای ایرانی میگردد. مسأله‌اش این است.

خود "راه کارگر" هم میتواند تغییر کند ولی بالأخره میخوام بگویم ناسیونال-رفرمیسم را که بناگزییر تحت شرایط اجتماعی معینی فعلاً با اردوگاه طرف حساب است، نباید اشتباه گرفت با احزاب اردوگاهی بمعنی اخص کلمه، با احزاب کمونیست، C.P. -ها. این را نباید اشتباه گرفت با رفرمیسم ناسیونالیستی که بنظر من جنبش ساندینستی مثلاً از آن بیرون می‌آید، ممکن است با سوسیال-دموکراسی آتش توی یک جوب برود. آن هم طیف خودش را دارد و میتواند چیزهای مختلفی از توی آن بیرون بیاید. اگر واقعاً در سطح بین‌المللی برای مثال سوسیال-دموکراسی در یک دوره طولانی در قدرت بماند، راه حل دولتی بگیرد و آماده سازماندهی اقتصاد جهانی باشد که در آن سرمایه‌داری دولتی با این تعدیل ثروت نقش دارد، من فکر میکنم این امکان وجود دارد که احزاب ناسیونال-رفرمیست تعلقشان به اردوگاه ضعیف بشود. یعنی اگر بدانند این گرایش سوسیال-دموکراسی در سطح اروپا تاب دارد جلوی امپریالیسم آمریکا مثلاً قد علم بکند و از این نوع سیستمها بخواهد دفاع بکند، جلوی سرمایه‌کامپانیهای چند ملیتی بایستد، جلوی اختناق اقتصادی این کشورها بایستد، ممکن است تعلق اردوگاهی اینها بتدریج عوض شود. میخوام بگویم اردوگاه تجسم بین‌المللی آن چیزی است که اینها در ایران دنبالش هستند در صورتیکه برای آنطرفی‌ها اردوگاه اصل است و ایران عرصه‌ای برای پیاده کردن مسائل اردوگاه. اینها آن شاخه‌ای هستند که فی‌الواقع همیشه وقتی حرکت بین‌المللی اردوگاه شوروی در این کشورها بطور برجسته‌ای در مقابل منافع ملی بورژوازی آنجا قرار میگیرد همیشه بخشی از اردوگاهی‌ها جدا میشوند،

دفعه اولش هم نیست که حزب توده انشعاب داده است.

میخواهم بگویم این خاصیت این قضیه است که دقیقاً آنهایی که در آن مقطع منافع ملی بورژوازی خودشان، منافع میهنی خودشان را ارجحیت میگذارند بر تعلق بین‌المللی رویزونیستی خودشان، آنها آن شاخه‌هایی هستند که جدا میشوند و به شوروی نقد میگذارند و خارج اردوگاه قرار میگیرند. من فکر میکنم این را باید دید. همانطور که از این شاخه ناسیونال - رفرمیسم همیشه وقتی یک مقداری از تئوری دوران را با آنها بحث کنند و به او بگویند بالأخره آخر پس که چی؟! اگر شما این سیستم را میخواهید یک مقیاس جهانی هست و باید بالأخره از آن هم دفاع کنید وگرنه نمیشود، آن از این جدا میشود. یعنی با توصیف نیازهای انترناسیونالیستی اردوگاه، ملزومات بین‌المللی تحقق این افق رفرمیستی، میتواند به نفع اردوگاه از آن جدا شود. در صورتی که با توصیف اهمیت مسأله ملی، مشروعیت و مطلوبیت تحقق مصالح ملی، "ناسیونال - رفرمیسم محلی" از اردوگاهی‌ها نیرو میگیرد. میخواهم بگویم این جدال اصلی است که بین آنها در جریان است بنظر من.

لیبرالیسم چپ را گفتم یک جریان بی ریشه است. تنها چیزی که این بتواند به آن تبدیل شود سوسیال - دمکراسی روی کاغذ است. منتها اشکال سوسیال دمکرات شدن بنظر من این است که باید بتواند با یک بخش طبقه کارگر جوش بخورد. سوسیال - دمکرات شدن بدون طبقه کارگر از نظر اجتماعی خیلی بی معنی میشود. احزاب انتخاباتی که بُردی ندارند. فکر میکنم مشکل "وحدت کمونیستی" یا "چپ نو" یا بابک زهرایی (که شاید یک نوع حساب دیگر باشد من روی بین‌الملل چهار مطمئن نیستم چه هست) ولی مثلاً فرض کنید شاخه‌هایی از تروتسکیست‌ها که به این خط نزدیک هستند مشکلمان این است که سوسیال - دمکراسی واقعی در ایران وجود ندارد وگرنه اینها را بیشتر بصورت شاخه‌هایی نفوذی اینها میدیدید. مثلاً جناح چپ حزب سوسیال - دمکرات ایران میشد که در آن کار میکند سعی میکند رهبری آن را بدست بگیرد، یک چیزهایی شبیه این. ولی آن نیست، و این هم نمیتواند آن بشود بدون پیوند با جنبش کارگری که آن هم خودش به یک رگ و ریشه سندیکیایی احتیاج دارد. شما نمیتوانید هر روز با یک قشر جدیدی از رهبران عملی جنبش کارگری سوسیال - دمکراسی بسازید. بالأخره باید ساختمان پابرجای اتحادیه‌ها باشد تا آن آدم عضو این حزب شود و این آدم حق پیدا کند در کنگره‌اش شرکت کند و یک معامله قطعی رخ بدهد بین رهبری جا افتاده و "عوض نشو" جنبش اتحادیه‌ای با سازمان حزبی و پارلمانی، تا بتوانیم از یک سوسیال - دمکراسی پابرجا حرف بزنیم. وگرنه اگر هر شلوغی بخواهد یک عده جدیدی را بریزد جلوی صف کارگرا، سوسیال - دمکراسی نمیتواند قوام بگیرد. بیشتر احزاب افراطی در چنین شرایطی قوام میگیرند یا راست که یک عده دیگر را بریزد جلوی صف و یک قرار دیگر با طبقه کارگر ببندد. این را من میبینم مشکلمان است.

گرایشات مائویستی هم باز خاصیتشان را از دست داده‌اند. بنظر من وقتی هم خاصیتشان را از دست میدهند میروند زیر طیف لیبرال - ناسیونالیسم یا ناسیونالیسم اسلامی میافتند، عملاً اینطوری افتاده‌اند. بخش این کار را کردند شاید بخاطر اینکه آنها را لیبرال - میدانند. یعنی بیشتر بنظر میآید جریانات مائویستی در دژیره شدن خودشان میروند موضع سرمایه متوسط بخش خصوصی را نمایندگی میکنند، بازار داخلی را در آن مقیاس احتمالاً. اینها استنباطهای من است از احزاب، و فکر میکنم این دسته‌بندی درست است. در آن نوشته‌ای که رفیق امیر داده بود مسأله دیگر فرق داشت. مثلاً حزب توده، "راه کارگر"، اردوگاهها میافتادند یک جا، احزاب موسوم به مارکسیست میافتادند یک جا. مثلاً "طوفان"، "وحدت کمونیستی" ممکن بود یک جا دسته‌بندی شوند. بازرگان میرفت با جبهه ملی‌چی‌ها در صورتی که مجاهد میرفت با یک طیف دیگری دسته‌بندی میشد. بنظر من این درست نیست. این دسته‌بندی بنظر معقولتر میآید. صحبت دیگری نمیکنم. جرّ و بحث کنیم اینجا یک مقدار روشتر شود.

ایرج (آذین) صحبتش این است که بحث را دو بخش بکنیم: یکی روی کلیات، یکی هم روی خود دسته‌بندی بطور

کنکرت. من موافقم.
نوبت دوم

تعبیر استبدادگرا از ناسیونالیسم.

دو تا نکته در مورد صحبت خودم میخوام بگویم. یکی این که وقتی من میگویم ناسیونال - رفرمیسم، فکر نمیکنم تخفیف قائل شده‌ام برای این جریان، یعنی اینکه در پراتیک سیاسی فرق میکند. بطور مثال احزاب اردوگاهی بطور مشخص در ایران احزاب سیاست خارجی بطوری گندش را در آوردند طوری که هیچکس حاضر نیست طرفشان برود و اصلاً با آنها کار کند. اگر حزب توده مثلاً همراه مجاهد از جمهوری اسلامی کنده بود، یعنی بعد از ۳۰ خرداد در جنایتش سهیم نمیشد، امروز توی چپ یک معادلات دیگری بنظم برقرار بود. ممکن بود این اتفاق هم بیفتد. آیه نیامده بود که حزب توده حتماً تا بعد از ۳۰ خرداد هم با آنها برود. آن چیزی که دوری و نزدیکی چپ انقلابی را از نظر رابطه عملیش با این جریانات تعیین کرده بیشتر بنظر میآید این خیانتها و جنایتهایی باشد که این طیف کرده و میکند و آن بخشی که این خیانتها و جنایتها را نکرده عملاً رو در رویی نداشته از نظر عملی با چیزهای دیگر. اردوگاهی بودن بنابراین باید بحث کرد که چه نقشی اینجا بازی میکند. حزب دمکرات برای مثال یک جریان متعلق به اردوگاه غرب است، تا آنجا که میشود فهمید باصافه اینکه توازنی هم با شرق میخواهد برقرار کند. گاهی هم شرقی‌هایش را میگیرد میاندازد بیرون. از نظر عملی تعلق اردوگاهی حزب دمکرات نقش زیادی در رابطه ما با این حزب برقرار نکرد. تعلق طبقاتی - عینیش و رابطه‌اش با جنبش انقلابی در کردستان و غیره بیشتر نقش بازی کرده است.

من بحثم این است اگر ما خصلت ناسیونالیسم را برجسته کنیم و بزینم، اصلاً چیزی از آن مرزبندیهای بر سر اردوگاه کم نمیشود. ولی یک کمپین فکری و سیاسی علیه ناسیونالیسم بالا میگیرد. بنظر من ما در عین اینکه چسباندن اینها به روسها بخشی از افشاگریشان است، چسباندنشان به دکتر سنجابی هم بخشی دیگر از افشاگری است. ما این را نمیبینیم که چسباندن "راه کارگر" به اینکه آرمانهایی که شما دارید مال آل احمد است دیگر، مال دکتر شریعتی است دیگر. مگر ناسیونال - رفرمیسم غیر اردوگاهی نمیخواستید؟ نمونه‌های گند زده‌اش در جامعه کم نیست. کسانی که همین اهداف صنعت را بیآوریم و مملکت را اینطوری اداره بکنیم یا نمونه‌هایی شبیه "حزب بعث"، اقتصاد دولتی که مردم را به صف میکنند و از گرده آنها کار میکشند، اینها مدلهای اینها است در عین حال. اگر ما ناسیونالیسم را و آن روشی که بازار داخلی بالآخره قرار است تحت یک کاپیتالیسم متمرکز دولتی سازمان پیدا بکند و انباشت شدت بگیرد و غیره را بشناسیم و بگذاریم جلوی چشم اینها بنظم بخش زیادی از راه افشاگری را رفته‌ایم و سوسیالیسمی که ما میگوییم را در تقابل با راه حل ناسیونالیستی قرار بدهیم، نه صرفاً راه حل رویزیونیستی به این عنوان که در روسیه اینطوری شده. این ما را مجبور میکند سوسیالیسم را در مقابل سرمایه‌داری دولتی قرار بدهیم. حیدر هم به این اشاره کرد. یعنی مضمون اقتصادی بحثهای ما با اینها بطور جدی، تا حالا هم مضمونش میبایست همین باشد و بوده، ولی این دفعه بعنوان یک راه اصلی زدن اینها مطرح میشود، نه یک بحث تئوریکی از بغل در مورد موضع اردوگاه. برای اینکه هر کسی بخواد طبقه کارگر ایران را روی موضع انترناسیونالیسم و سوسیالیسم سازمان بدهد، جواب افغانستان چه شد و لهستان چه شد یک مسأله است، ولی سوسیالیسم چه است و این چه میگوید، این همان چیزی را میگوید که آخونده میگوید، همان چیزی را میگوید که رفسنجانی میگوید، یک گوشه دیگر این مسأله است.

یک بحث دیگر هم هست. در تاریخ چپ ایران، پوپولیسم اتفاقاً روی همین مسأله خورد. روی توصیف اینکه نظراتش آن را میگذارد بغل لیبرالیسم ایرانی، در صورتی که همان موقع هم میشد به اندیشه مائو هم حمله کرد. میخوام بگویم

آن چپ دقیقاً با نشان دادن خصلت ناسیونالیستی اش مقدار زیادی ضربه خورد و گرنه بحث ضد مائویی از طرف روسها و بحث ضد روسی از طرف مائویستها، زیاد وجود داشت و اینها نقش اساسی در صفبندیهای بعدی چپ بازی نکرد، آنجا و به درجه‌ای که "ناسیونالیسم چپ" نقش داشت تحولاتی بوجود آمد. موضع من این است که این گسست به مرحله کیفی نرسیده که ما فکر کنیم فاز مبارزه با چپ ناسیونالیست و رفرمیسم ناسیونالیستی تمام شده و حالا یک بحث بین‌المللی - اردوگاهی است. حتی بحث بین‌المللی - اردوگاهی آن هم فکر میکنم سر همین است راستش. یعنی فکر میکنم مارکسیسم بعد از تجربه استالین دعوایش اصلاً با ناسیونالیسم است. در اصول تئوری دعوایش با ناسیونالیسم است، در پراتیک بین‌المللی دعوایش با ناسیونالیسم است، در سازمانیابی تشکیلاتیش دعوایش با ناسیونالیسم است و غیره و غیره.

این جایی است که من برای ناسیونالیسم داده‌ام. فکر میکنم مبارزه ما را شدیدتر میکند و اصلاً به آن جهت میدهد. من الان فکر میکنم بنشینم (آن روز در راه به رضا میگفتم) چه بنویسیم راجع به حزب توده؟ اگر بیایم بگوییم مارکسیسم تو عیب دارد که کلی اول یارو را بالا برده‌ای و بعد یک ذره آورده‌ای پایین. که بیایی ایراد بگیري دیکتاتوری پرولتاریا را نفهمیده مثلاً، یا قائل نیست، یا مثلاً سیاست خارجیش در جهت انقلابات بین‌المللی نیست! یعنی چه اصلاً؟! ولی وقتی باید بگوییم اینها را بعنوان یک اردوگاه دروغین سرمایه‌داری و تکامل ناسیونالیستی سرمایه (مثلاً در شوروی آن مورد و در ایران این موردش) افشاء کنیم بنظر من اتفاقاً اینها را میگذاریم زیر یک چتر تازه. میگوییم که آقا شما همین کاری را میخواهید بکنید که روسیه برای خودش میخواست بکند دیگر. اردوگاهی بودنش بنظر من برجسته‌تر میشود. به هر حال من فکر میکنم حزب کمونیست ایران از این طرق ترند میشود (جنبه عملی رابطه‌اش با طبقه کارگر را کاری ندارم، جنبه نظری و پلمبیکش را اگر بخواهیم بحث کنیم) که بنظر من ناسیونالیسم را در اشکال مختلفش از جنبش کمونیستی بیرون بیندازد. این ناسیونالیسم که مبنای رویزیونیسم است بنظر من. مبنای رویزیونیسم روسی ناسیونالیسم روسی است، مبنای رویزیونیسم چینی هم ناسیونالیسم چینی است، مبنای ناسیونالیسم ایرانی هم ناسیونالیسم ایرانی. اگر این ناسیونالیسم را بتوانید بیرون بیندازید مبارزه ضد رویزیونیستی شما بالا میگیرد و گرنه در فرمولاسیونهای فعلی جوابگو نیست.

در یک کلمه من میگویم کمونیست کارگری نمیتواند بجز تصویر انترناسیونالیستی و انقلاب اجتماعی در مقابل رفرم کشوری پا بگیرد. من فکر میکنم دوره‌اش هم بیشتر با این خوانایی دارد. یعنی شما الان بیایید در همین کشورها سعی کنید کارگر انقلابی سازمان پدهید نمیتوانید بیایید سر اینکه چقدر بیمه بیکاری باید زیاد شود، میگوید خب میروم این را به پارلمان میگویم احتمالاً بعد از دو سال همان قدر زیاد میشود دیگر. ولی سر چه چیزی میتوانید بیاوریدش؟ بنظر من اگر شما طبقه کارگر، هویت کارگری‌تان را بشناسید آنوقت جایگاه مبارزه در ایران و لهستان و آفریقای جنوبی مطرح میشود و فکر کنم دعوی انقلابیگری و رفرمیسم دقیقاً در همین کشورهای اروپای غربی هم سر این میشود چه کسی حاضر است بر علیه اقتصاد ملی به نفع انقلاب جهانی طبقه کارگر قد علم کند دیگر. بگوید گور پدر سرمایه‌ات، گور پدر انباشتت، گور پدر سطح رفاهی که شما برای انگلستان و فرانسه و غیره دارید تعیین میکنید، باید از آفریقای جنوبی حمایت کرد. باید سرمایه آنجا دست سبایها بیفتد. همین است که اصلاً میتواند مبنای رادیکالیسم طبقه کارگر این کشورها بشود، بیشتر از اینکه چقدر طرفدار انقلاب قهرآمیز در هلند است، که نمیدانیم یعنی چه؟

نوبت سوم

فقط یک تذکر به صحبت رضا بدهم. رضا گفت که ناسیونال - رفرمیسم بعنوان یک جریان، مدام بازتولید میشود ولی

در سطح حزبی میبینیم که مدام نیرو میدهد به روی یونیسف اردوگاهی و باصطلاح سیاست خارجه اردوگاه شوروی. من میگویم این مشاهده واقعی نیست، یا لاقلاً از سال ۵۶ اینطوری نیست. کاملاً برعکس است. کاملاً شاهد این هستیم که اردوگاه دارد نیرو از دست میدهد به نفع ناسیونالیسم‌های کشوری. در اروپا اینطوری است در خود ایران اینطوری است. حزب توده را با انزوایش در یک موقع در نظر میگیریم و بعد میگوییم اکثریتی‌ها باهاش رفتند. ولی این را فراموش میکنیم که بر امیال حزب توده قبلاً توسط مشی چریکی از آن فاصله گرفته بودند، یک چند صد هزار نفری را بردند آن طرف، بعد دو تکه‌اش را پس دادند. اگر خود روند را نگاه کنید موقعیت حزب توده بعنوان رهبر یک گرایش چپ ایران در مقابل "ناسیونالیسم لیبرالی غربی" تضعیف شد دیگر. هیچ چیز از آن نمانده است. در روند عملی به او - کومنیسم نگاه بکنید، در خود بلوک شرق نگاه بکنید، آلمان شرقی، مجارستان، چکسلواکی مدام از اینها نیرو گرفتند و اینها حد اکثر توانستند مواضعشان را نگهدارند، در لهستان. آمریکای لاتین هم. بنظرم روند حزبش هم برعکس است. برای همین فکر میکنم تناقضی که "راه کارگر" دارد این است که در عین اینکه دارد روی "ناسیونال - رفرمیسم یواش یواش مستقر شونده" سرمایه‌گذاری کند میخواهد ارتباط بین‌المللی اردوگاهیش را هم تحکیم کند، این خردش میکند. بالأخره یکی از این دو. مگر اینکه (بقول ایرج) اردوگاه خودش تکلیف خودش را تعیین کند، که بالأخره کجا می‌رود. اگر اردوگاه رسماً علیه ناسیونال - رفرمیسم موضع بگیرد من نمیدانم "راه کارگر" چه میشود. ممکن است این از آنهایی باشد که می‌رود آن طرف. ولی بنظر من یک چیزی مثل فدایی عظیم بیرون آن شکل میگیرد برای همان اهداف، که مثل توکل موضع میگیرد روی شوروی، اگر "راه کارگر" این کار را بکند نقشش را از دست میدهد برای این جنبش اجتماعی. و در نتیجه میسپارد دست گرایشهای افراطی‌تر این طیف، منتقدتر این طیف، که من فکر میکنم از فراکسیونهای دیگر فدایی در بیاید یا از تروتسکیستها ممکن است در بیاید. اینطور نیست که "راه کارگر" بتواند. "راه کارگر" خودش سرنوشتش زیاد مورد علاقه من نیست که خودش بعنوان یک سازمان چه میشود. سؤال این است که آیا هیچ جریانی میتواند ناسیونال - رفرمیسم ایران را ببرد زیر پرچم اردوگاه؟ بنظر من بستگی دارد اردوگاه میتواند بیاید این پرچم را تأیید کند؟ اگر نتواند نه! هیچ جریانی نمیتواند ببرد.

اگر بحث نوشتن باشد من الآن اینطوری فکر میکنم. من میگویم باید این را گفت، باید گفت سازمانهای سیاسی چپ ایران بعد از ۲۸ مرداد چپ رادیکال ایران پرچم ناسیونال - رفرمیسم را بلند کرد. بنابراین وقتی از چپ صحبت میکنیم از جنبش ناسیونال - رفرمیستی ایران داریم صحبت میکنیم، تا انقلاب ۵۷. در انقلاب ۵۷ تعلقات اردوگاهی در این چپ تقویت میشود. یعنی ناسیونال رفرمیست روسی و غیره. تفکیک‌های اردوگاهی می‌آیند روی یک جنبش چپ واقعا موجود که پرچم ناسیونال - رفرمیسم را گرفته است کار میکند، چینی‌اش می‌آید کار میکند، روسی می‌آید کار میکند. و روسها از آن نیرو میگیرند. مجدداً حزب توده از بین رفته را بازسازی میکنند، به شکل فدایی، راه کارگر و غیره. چینی‌ها همان موقع‌ها مضمحل میشوند، مارکسیسم انقلابی هم باز در همان بستر میتوانستند کار کنند، چپ میتوانست کار کند. من میخواهم بگویم رابطه‌اش را اینطوری میبینم. چپی هست که رادیکال رفرمیست است، اردوگاه می‌آید سعی میکند با بخشهایی از این متحد شود و به سمت خودش بکشد. بر عکسش نمیبینم.

نوبت چهارم

چون اینجا ضبط نشد؛ من فقط اشاره کردم به پایه طبقاتی حکومت رضا خان که بنظر من یک ائتلاف ضمنی از بورژوا - ملاکی است. صحبتیم از این بود که کلاً با توجه به شکل مالکیت ارضی این ممکن‌تر بود از جاهای دیگر. بخاطر مالکیت ارضی غیابی در آن دوره ایران و اینکه ملاکها قشر شهرنشین را تشکیل میدهد. میخواهم بگویم که یک قشری هم وجود دارد که هم بورژوا است و هم ملاک، در عین حال در کل وسیعتری ائتلاف و سازش بورژوازی است

با ملاکین از کانال دولت. و بحثم این بود که تغییر پایه طبقاتی دولت ایران از فئودال یا نیمه فئودال به بورژوا مطلقاً، این چیزی است که بنظر من در اصلاحات ارضی اتفاق میافتد و جنگی هم راه میافتد سرش در سطح کشور. آن موقع است که قطعاً میشود از حکومت بورژوازی صحبت کرد، بین‌المللی و غیر بین‌المللی‌اش.

نوبت پنجم

من فکر کنم باید هدف این سری تحلیل معلوم باشد. ما میخواهیم به آینده جنبش کمونیستی در این تاریخی که مینویسیم چه را خاطر نشان کنیم؟ عبدالله میگوید که "شانسهای دیگری برای کمونیسم بوده". من میگویم همیشه همینطور است منتها مستقل از شانسهایی که بوده یا نه، باید این را روشن کرد که آیا کمونیسم در ایران بمثابه یک جنبش، پراتیک قابل ذکری داشته یا نه؟ اصلاً از کمونیسم ایران وقتی میخواهیم حرف بزنیم دیگر باید از چی حرف بزنیم بعد از این تاریخ؟ اگر یکی از خود من بپرسد میگویم تاریخ جنبش کمونیستی ایران تاریخ ترقیخواهی ایران است، تاریخ انقلاب کارگری ایران نیست، حتی در حزب کمونیست ایران. آنجا هم حتی تاریخ ترقیخواهی ایران است. بنظر من جنبش کمونیستی به معنی مورد نظر مارکس وقتی میتواند درست مطرح شود و یک واقعیت اجتماعی باشد وقتی از آن حرف میزنیم، مستقل از نیات آدمها یا فرمولاسیونهایی که از اعمالشان بدست میدهند، که جنبش اجتماعی طبقه کارگر باشد، یعنی انعکاسی از وجود طبقه اجتماعی و ابراز وجود اجتماعیش باشد. به این عنوان من فکر میکنم جنبش کمونیستی که در ایران ما داریم حرفش را میزنیم یک نوع تاریخ توسعه عقاید کمونیستی در ایران و تاریخ پراتیک ترقیخواهانه در ایران است. و این ترقیخواهی در هر دوره معنی طبقاتی دارد، معنی طبقاتی غیر از پرولتاری دارد.

بنظرم در اوائل قرن درست است که صحبت از رنجبر و کارگر و زحمتکش میشود ولی خود طرف هم میداند نمیتواند با آن نیرو یک جامعه‌ای که وعده میدهد بنا کند. من فکر میکنم در عمق نظرات حزب کمونیست، بیانیه‌هایشان، نحوه‌ای که که اوضاع را تحلیل میکنند این است که قدرت قرار نیست دست کارگرها بیفتد؛ "ما میتوانیم جامعه را به آن سمت هل بدهیم" واقعیت این است که اینطوری است. ولی این به کمونیسم‌شان یک معنی میدهد بنظر من. اینکه من میگویم تاریخ تحزب کمونیستی در ایران خیلی معنی دارد ولی تاریخ جنبش کمونیستی، تاریخ فعل و انفعالاتی که مستقیماً به نفع کمونیسم، برای سوسیالیسم باشد، خیلی چیز ضعیف و کم‌رنگی است. فدایی به اسم کمونیسم کار کرد، توده‌ای به اسم کمونیسم کار کرد در یک دوره‌ای لاقلاً مصرانه، باقی اوقات نه. حزب کمونیست ایران داشتیم، جریانات مختلف طرفدار چین داشتیم به اسم کمونیست کار کردند ولی بنظر من اینها تاریخ حرکت‌های حزبی چپ روشنفکری است، تاریخ حرکت‌های حزبی روشنفکر کمونیست ایرانی است. این یک پدیده ایرانی است یا میشود گفت در بعضی کشورها اینطوری هست در همه جا لزوماً اینطوری نیست. جنبش کمونیستی بمثابه جنبش روشنفکران، جنبش مزوی از حرکت‌های اجتماعی سوسیالیستی طبقه کارگر، الزاماً در دنیا نمیشود تعمیم داد. اینطوری بوده همیشه. کمونیسم یعنی اینکه ببینیم آخرین کنگره فلان حزب چه موضعی گرفته و چه کسی الان رهبر کبیر پرولتاریا است و کی آموزگار بزرگی است و تعداد ۲۰۰ نفر روشنفکری که میتوانند جمع شوند کجا جمع شوند و حول چه مسائلی.

من میگویم تاریخ کمونیسم ایران تقریباً از دهه شصت شروع میشود. تاریخ کمونیسم ایران بمثابه حرکت اجتماعی. برای اینکه تنها در این دهه است که ببینیم طبقه کارگر بطور اقتصادی طوری بمیدان می‌آید که موجودیتش قابل انکار نیست و بطور واقعی میشود از سرمایه‌داری در ایران صحبت کرد. با این حساب من اگر بخواهم چیزی شخصاً بگویم راجع به تاریخ کمونیسم، میگویم آنچه که ما در تاریخ کمونیسم ایران داریم تاریخ ترقیخواهی ایران است که طبقات مختلف این ترقیخواهی را تا سالهای ۱۹۶۰ میلادی نمایندگی میکنند. واقعیتش این است که خیلی از جریانات تحزب

کمونیستی بخودشان میگیرند. فکر کنم نمایندگان طبقه کارگر، دلسوزهای طبقه کارگر ناگزیرند از اینکه کمونیسمشان را با نیروهای مترقی جامعه در هر مقطع شریک شوند. من فکر نمیکنم چریک فدایی خلق و سازمان پیکار (منظورم مجاهدین م.ل است چون سازمان پیکار بعداً آگاهانه می‌رود به این سمت) اینها جزئی از تاریخ مبارزه اجتماعی طبقه کارگر برای سوسیالیسم باشند، به هیچ ترتیبی. فکر نمیکنم حزب توده جزو تاریخ اجتماعی طبقه کارگر باشد برای سوسیالیسم. یعنی جنبش کمونیستی قرار است این معنی را بدهد؟ اینها حتی جزو تاریخشان نیستند.

میخواهم بگویم اگر آدم بخواهد تحلیل واقعی بکند باید اتفاقاً این را نشان بدهد که چگونه تاریخی بجز تاریخ کمونیسم و انقلاب اجتماعی، تاریخاً تحت عنوان تاریخ کمونیسم بیان شده و همه همین را به آن میگویند. طوری که حتی وقتی ما الآن میخواهیم خودمان را توصیف کنیم مجبوریم با حزب توده مرز بکشیم، حزب توده را بعنوان جزئی از این تاریخ مطرح کنیم و بعداً بگویم نبود یا بود! چرا؟ خُب چرا ما این کار را میکنیم؟ چرا مجبور شدیم این کار را بکنیم؟ چرا مجبور شدیم که در تحلیل تاریخ خودمان مشی چریکی را توضیح بدهیم، مائوئیسم را هم توضیح بدهیم؟ من میگویم یک واقعیت عظیم تاریخی وجود دارد، ما داریم در یک گوشه‌اش حرف میزنیم. آن واقعیت عظیم تاریخی این است که جنبش کمونیستی دهه ۳۰ میلادی به بعد جنبش انقلاب اجتماعی سوسیالیستی کارگران نیست. حالا در سطح بین‌المللی بعنوان جنبش دفاع از روسیه، باز هم تریخوواهی در مقیاس اروپا و سطح جهانی، سرمایه‌داری دولتی بعنوان یک آرمان چنان قوی است که اصلاً تمام تفکر ابتدایی مارکس و انگلس را تحت الشعاع قرار داده است که نمیشود از آنها صحبت کرد. الآن وقتی به یکی میگویند آخر مالکیت قرار است اشتراکی باشد و فرق دارد با سرمایه‌داری دولتی (خودم این را شنیدم با حیدر در این جلسات)، میگوید خُب یکبار شما یکبار هم حالا توضیح بدهید مالکیت سوسیالیستی یعنی چه، اگر مالکیت دولتی نیست؟! و الآن هر متفکر عظیم در جنبش کمونیستی بین‌المللی است هیچ فرقی قائل نیست بین مالکیت اشتراکی با مالکیت دولتی و این فکر مارکس نبود، خیلی روشن است که نبود.

میخواهم بگویم این واقعیت عظیم بین‌المللی، گوشه‌اش در ایران این است. اگر نتوانیم ربط بدهیم آنوقت مجبوریم تاریخ کمونیسم را یک تاریخ قراردادی کمونیسم بنویسیم که بورژوازی برای کمونیستها نوشته است. بورژوازی اینطوری دسته‌بندی میکند "تاریخ احزابی که خودشان را کمونیست نامیدند". من میگویم این تاریخ را مجبوریم بنویسیم، تاریخ احزاب را و گرایشات اجتماعی که خودشان را کمونیست نامیدند، فقط به این منظور که نشان بدهیم اینها تاریخ اجتماعی انقلاب کارگری کمونیستی نیست. بلکه دقیقاً فرم و قالبی است که جامعه ناگزیر میکند آن تاریخ واقعی خودش را در آن بیان بکند و یک جاهایی هم بیان نکند و از آن کنار بگیرد. بنظرم جنبش طبقه کارگر ایران در هیچ شکلی خودش را در مشی چریکی بیان هم نکرد. حزب توده بیان کرد بنظرم. چون عملکرد حزب توده حرکت خودش را ربط داد به فعالیت سیاسی حزب توده ولی با مشی چریکی من نمیدانم، شاید شناخت ندارم. ولی اصلاً استنباطم این است که اعتراض طبقه کارگر به شرایط زندگی و ترسیم افق و آینده‌ای که دوست دارد اصلاً از کانال مشی چریکی انجام نشد، از کانال حزب کمونیست ایران انجام شد. تقریباً در همان قبل از نقطه عطفی است که من میگویم تاریخ کمونیسم به این تبدیل میشود، بنابراین میشود راجع به حزب کمونیست با استحکام بیشتری حرف زد تا راجع به ۲۰ سال بعدش یا حتی راجع به امروز. چون خود ما هم باید با استحکام بیشتری حرف بزنیم. این جنبش بین‌المللی سوسیالیستی در جریان است.

به هر حال به این معنی، بنظر من شاید گسسته‌های تاریخ ایران تعیین کننده نیست، گسسته‌های تاریخ ایران فقط معنی میکند که چگونه آن واقعیت بین‌المللی دارد خودش را در ایران نشان میدهد. اینکه رضا خان آمد سر کار بنظرم تریخوواهی در ایران سمبل مقتدر خودش را پیدا کرد، اینطور نیست که رضا

خان با شعار ارتجاع آمد. اولش کلی با جامعه سوسیالیستهای ایران هم لاس زده، به اسم ناجی ایران و حتی به اسم سوسیالیسم یک جاهایی حرف میزند (قبلاً خوانده‌ام اگر اشتباه نکنم) نه از طرف خودش به اسم سوسیالیست، از طرف نهضت سوسیالیستها و سوسیال دمکراتها حرف میزند. با همه گرایشهای مترقی مجلس راه می‌آید طوری که آنها فکر میکنند این آمده دیگر تمام است دیگر!

سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵ تا تاجگذاری رضا خان صحبت ارتجاعی بودنش نیست. صحبت این است که مرد مقتدری آمده و نجات میدهد و ایران را آباد میکند و می‌خواهد احزاب را باز بگذارد. جمهوریخواه است. صحبت سر کسی که می‌خواهد جمهوری اعلام کند آمده است. می‌خواهد احزاب را باز بگذارد. به این عنوان آمده. این یک واقعیتی دارد که ترقیخواه ایران می‌رود پشتش، حُب لاجرم طبقه کارگر سرگیجه می‌گیرد. دوره بعد از جنگ هم همینطور. میشود توضیح داد که چطور مسائل بین‌المللی خودش را روی تاریخ داخلی ربط داده. ولی آن چیزی هم که حساس است، همانطور که گفتم این است که هر تحلیلگری باید جواب بدهد. آیا این را بعنوان تاریخ انقلاب اجتماعی قبول دارد؟ من می‌گویم تاریخ ترقیخواهی همیشه موازی تاریخ انقلابی جلو می‌رود ولی کمونیستها این بد شانس را آورده‌اند که همیشه آن را به اسم تاریخ اینها گفته‌اند. اگر به این عنوان بخواهیم بگویم شاید بحث من یک مقدار متفاوت میشود با بحث عبدالله، که "کمونیسم ایران شانس داشته" یا "دوره‌هایی بوده که میباید یک سیاست دیگری اتخاذ کند"؟ من می‌گویم سیاست اتخاذ کننده را در سطح اجتماعی نشان بدهید که وجود داشته، تذبذب داشته تا بشود راجع به اشتباهاتش صحبت کرد. نه اشتباهات و نه سیاستهای درست حزب توده بنظر من جزئی از تاریخ انقلاب اجتماعی نیست. تا آنجا که بهمین به اینها ناسیونال - رفرمیسم و غیره نسبت میدهد من موافقم به این ترتیب و فکر میکنم تاریخ کمونیسم تاکنونی و حتی تا هنوز هم، همین امروز هم با حزب کمونیست ایران، تاریخ حزب پرولتاریای ایران نیست، تاریخ انقلاب اجتماعی نیست. تاریخ ترقیخواهی اجتماعی، تاریخ اصلاح اجتماعی است. وقتی میشود از کمونیسم صحبت کرد که واقعا مطالبه مالکیت اشتراکی صدر مسائل حزبی باشد و صدر فعالیت روزمره حزبی. مسأله تاکتیک و استراتژی و پلتیک و مرحله و اینها واقعا به یک حاشیه تاکتیکی فعالیت یک حزب سیاسی رانده شده باشد، بحث آزیئاسیون روزمره‌اش سر مالکیت اشتراکی باشد طوری که مال زمان مارکس بود. این را می‌خواهم بگویم به دوره تاریخی مربوط نیست که هنوز وقتش نرسیده، طوری که در تبلیغات بلشویکی صحبتش بود. یعنی به این معتمد، یعنی می‌خواهم بگویم اگر تحلیل نخواهد اثبات کند که اینها کمونیسم نبوده پس نمیتوانند بفهمند که ما داریم چه چیزی را توضیح می‌دهیم.

نوبت ششم

من فکر میکنم اگر اینطوری ببینیم (کاری ندارم اینطوری ببینم، نظر خودم را می‌خواهم بگویم) آنچه که در ایران اتفاق می‌افتد تاریخ اصلاحات اجتماعی است و آن فرمی که بارها به خودش گرفته به اسم کمونیسم بوده. این خاص تاریخ ایران نیست در همه کشورها تقریباً کمونیسم اینطوری شد. به این معنی اگر بخواهیم پیوستگی تاریخ را نشان بدهیم، دوره‌بندی ایران مهم میشود. یعنی پیوستگی تاریخ جنبش برای اصلاحات جدا نیست از تاریخ عروج طبقات مختلف و به پیش رانده شدن آنها و مسائلی که پشت سر می‌گذارند در هر دوره‌ای. برای مثال اگر مدرنیزه کردن دولت مرکزی پشت سر گذاشته میشود در یک دوره‌ای، یک پارلمانی هست، مجلسی هست، کابینه‌ای هست، وزیر مالیه معنی دارد، فرض کنید دولت در بازرسی و آموزش و پرورش دخالت کرده است، این پشت سر گذاشته شده پیشروی اجتماعی یک نیروی اجتماعی است. یا مثلا اصلاحات ارضی، مسأله ارضی پشت سر گذاشته میشود، این مشکل قدیمی تحول اجتماعی و ترقی اجتماعی در ایران. این پشت سر گذاشته میشود به این معنی بنابراین، آن دوره‌بندیها برخلاف آن چیزی که ناصر میگوید در یک چنین بحثی مهم میشود که این دوره‌بندی (نه بر خلاف آن چیزی که ناصر میگوید در

موافقت با آن چیزی که ناصر میگوید) واقعاً دوره جنبش اصلاح اجتماعی ایران هست اینجا. آن چیزی که آنوقت باید توضیح داد این است که آیا اینها را بعنوان دوره‌بندی جنبش کمونیستی می‌خواهیم بپذیریم؟

که من فکر می‌کنم دوره‌بندی جنبش کمونیستی همانطور که عبدالله (مهدی) تأکید کرد یک چیز بین‌المللی تری است و باید انعکاس آن را در این پرسید. ببینید! وقتی که انقلاب اکتبر میشود، میشود شعار همه رنجبران و زحمتکشان. فوراً شعار بورژوازی نمیشود. یک جایی میشود که سوسیالیسم و کمونیسم شعار بورژوازی میشود. من هم فکر می‌کنم به این ترتیب تقریباً تاریخهای آن یک مقدار فرق میکند. آن قیامهایی که در ایران میشود قیام تهیدستها بود (حالا روستایی یا شهری و هر چه باشد)، ولی وقتی جمهوری گیلان را بررسی می‌کنیم بالأخره یک قیام فقرا بود. این را دیگر عملکرد حزب توده اصلاً نمیشود گفت، که اینهم دارد دارد فقرا و تهیدستان و رنجبران و رنج کشیدگان را نمایندگی میکند منتها به اسم سوسیالیسم. می‌خواهم بگویم آن پیوستگی را در دوره‌های تاریخی باید نشان داد. من بحثم بیشتر راجع به این است که آیا میتوانیم این را توضیح بدهیم که چگونه کمونیسم در صحنه بین‌المللی و از جمله ایران تبدیل میشود به بیان مطالبات و اهداف طبقاتی دیگری، پایش را میگذارد روی نیروهای اجتماعی دیگری، آنطوری که وقتی امروز می‌گوییم کمونیسم همه چیز معنی میدهد.

بیشترین مشخصه‌ای که میشود به آن گفت این است که ترقی اجتماعی خودش را در این عنوان بیان کرده؟ آیا این ربطی به این ندارد مثلاً به گرایش عصر امپریالیسم به ارتجاع، به نفی تمام وجوه ترقیخواهی، نفی تمام وجوه اصلاحات، بجز جنبه صنعتی - تکنولوژیک آن البته؟ که حتی در این جنبه ترقی اجتماعی یک جاهایی رفته جلوی تکنولوژی ایستاده، این را تکنولوژی را مخرب و مضر میداند. اگر این تر را بپذیریم آنوقت میشود توضیح داد که چطور جنبش کمونیستی ایران در واقع تاریخ مستقلی نداشته در طول این دوره. یعنی نمیشود تاریخش را به این صورت ساده رسم کرد و از سوسیال دمکراتها گفت، بعد حزب کمونیست، حزب توده و غیره را گفت انحراف هر کدامشان چه بوده. باید یک نقد اساسی تری به خود کمونیسم در بستر جهانش بگذاریم تا بتوانیم این را توضیح بدهیم. روی همه اینها مهمتر من بحثم این است که تبدیل شدن سوسیالیسم به ایده تمرکز دولتی و اصلاحات اجتماعی توسط دولت، محور هرگونه انحراف کشیده شدن جنبش کمونیستی بوده است. می‌خواهم بگویم در دنیا چطوری مطرح میشود؟ آن را حتماً باید گفته باشیم تا بفهمیم این را چگونه طبقات مختلفی می‌آیند و این شعار را بدست میگیرند و خودشان را سوسیالیسم میدانند. شاید بحث من اینطوری باشد که یک مقدار نفیگرایانه‌تر نسبت به گذشته جنبش کمونیستی و پذیرش آن بعنوان تاریخچه جنبش کمونیستی از آن چیزی که مثلاً در این نوشته بیان شده است.

نوبت هفتم

به هر حال صحبت من این است که استقلال سیاست خارجی شوروی مشکل روسها را حل نمیکند. ممکن است یک حزبی پیدا شود که آن هم بدش نیاید، ولی این باز نشد مرکز طیف پرو- روس. یعنی می‌خواهم بگویم این افق هم افقی نیست که احزاب پرو- روس به سمتش بروند و شاید با خود شوروی مغایرت نداشته باشد.

من از وضعیت آدمی که میخواهد طرفدار شوروی باشد و از آن مستقل باشد این را میفهمم که بنابراین بنا به تعریف باید یک نیروی داخلی را بسیج کند، برای اینکه از آن حمایت بی بهره است. اگر کسی میتوانست نیروی داخلی را بسیج کند دیگر احتیاجی به حمایت روسها نداشت. من فکر می‌کنم هر کسی در ایران به قدرت برسد، در هر مقطعی، و حاضر باشد با آمریکا مرزبندی بکند، بگوید بیایید پایگاههای خودتان را جمع کنید و چه بکنید و چه نکنید عین

جمهوری اسلامی مورد حمایت قرار میگیرد. همین الان هم جمهوری اسلامی آن درجه مورد حمایت قرار میگیرد. اگر توده‌ای حاضر بود یک دوره‌ای یک درجه به آنها آوانس بدهد، باشند.

یعنی میخواهم بگویم یک درجه اتویسیم و خوش خیالی "راه کارگر" را نشان میدهد که گویا میتواند یک چنین سیاستی به جزئی سیاست رسمی شوروی تبدیل شود. احزاب پرو - روس تابع سیاست خارجه روسیه نباشند! گفتم تمام ارج و قرب حزب توده این است. اینکه گفته میشود چرا اکثریت و حزب توده وحدت نمیکند و یا چرا حزب دیگری به وجود نمیآید این است که بنظرم این حزب ثابت کرده است که خط مشی پیگیرانه این سیاست را دنبال میکند و فکر میکنم تا آینده قابل پیش بینی، حزب توده مرکز ثقل توجه روسیه است و هر حزب پرو- مسکو میافتد در دایره سیاست خارجی روسیه. فکر نمیکنم بحثش برود روی میز "سوسولف"، میروود در وزارت خارجه راجع به آن بحث میشود. یعنی قطعنامه‌های ایدئولوژیکی و تاکتیکی و استراتژیکی اینها مورد بحث باشد نیست، بالأخره یک رابطی را آن معرفی میکنند که مسئول خاورمیانه است، مسئول این است که اینجا چه خبر است چطور میشود به نفع شوروی کاری کرد. این طرف حساب این احزاب است. یعنی بمثابة جزئی از سیاست خارجی شوروی باید عمل بکند و این تناقض دارد با این روش.

یک نکته دیگر در مورد غلوی که راجع به "راه کارگر" میشود این است که بنظر من ندیده میگیرد مسأله سنت و بافت و کادر و اعتبار تاریخی، کارآزمودگی و نفوذ کلام در خود آن طیف راه، بعنوان شاخصهایی که میتواند حزبی را بسازد. خود ما امروز یک حزب رادیکالیم ولی دقیقاً به همان درجه که رهبرهای شناخته شده نداریم، سنتهای ادامه کاری نداریم، اعتبار تاریخیمان محدود است، نمیتوانیم بسادگی جناح رادیکال را بیآوریم پشت سر خودمان، ولی میآیند در یک چنین جریانی. یعنی اگر کسی به اندازه‌ای که مثلاً طیفهایی که الان در ایران چپ رادیکال را تشکیل میدهند و با ما اختلاف دارند، اگر ما یک حزب ۳۰ سال سابقه‌داری بودیم این اختلاف خود را به صورت این گسستگی محافل از ما نشان نمیداد. میآمدند فراکسیونهایی میشدند در حزب و میشدند محفل فلانی، دار و دسته فلانی، ولی در خود حزب. علتش این است که میفهمیدند که این بستر اصلی است، کاری است. میخواهم بگویم تبدیل شدن راه کارگر به هر جور مرکز ثقل توجه، مرکز ثقلی برای تشکیل یک طیف پرو - روسی برمیگردد به این چیزها. من یک سری مشاهداتی میگویم، شاید اولش کاریکاتور کردن بنظر بیاید ولی بنظرم اینها واقعی است. مقاله‌اش را امضاء میکند "سارا محمود"! این بُرد ندارد، این یعنی چی؟ یعنی من که تا دیروز در باکو بوده‌ام و عضو کمیته مرکزی، حالا بیایم هژمونی و رهبری فکری سارا محمود و بابا علی را قبول کنم؟! این بنظر من هنوز به اندازه کافی در آن سنت نرفته به اندازه کافی که بگوید آقا جان از این به بعد این خط روس تداعی میشود با آقای علی اصغر ایزدی که رفت در فلان کنفرانس، پیغام داد، فلانجا متن پیامش را خواندند و غیره. یا فراکسیونی که در فلان کنفرانس علناً دخالت کرده و بیانیه ۱۳ نفره داده. یک چیزی مثل احزاب سیاسی حتی از این قضیه بروز نکرده و بابا علی و سارا محمود بنظر من نشاندهنده فاصله‌ای است که اینها دارند، برای اینکه بتواند در آن سنت نفوذ بکنند.

یا "راه کارگر" الان چند وقت است که رونق گرفته؟ اولین عکس‌العمل نسبت به "راه کارگر" دوره انقلاب این است که منحل شد. الان "راه کارگر" یکی دو سال، سه سال است که دوباره اردوگاهش را در کردستان برقرار کرده، بالأخره نشریه‌اش را در آورده، رفت زیر بال حزب دمکرات، زیر بغلش را گرفتند تا تازه در خود همان کردستان توانست حرفهایش همسنگ یکی از شاخه‌های فدایی بشود که آنجا دفتر دارد. میخواهم بگویم از رونق "راه کارگر" هنوز چیزی نگذشته، کسی چیزی ندیده از "راه کارگر" بعنوان یک جریان ماندگار. نوع مبارزهای که با فدایی داشته تا یکسال پیش این بوده که رفیق ما آمد در خانه شما و یک مشت زد توی دماغ رفیق شما، آنها میگوید آخر اگر رفیق ما یک مشت میزد توی دماغ رفیق شما که رفیق شما زنده نمیماند! میخواهم بگویم سازمانی که در این سطح دهن بدهان میگذارد،

جواب خاوری و (یا به قول رضا) جواب عضو فرقه دمکراتی که یک عمر است با قطعنامه و لایحه و توطئه حزبی کار کرده است نمیدهد. این اصلاً توی آن سنت نیست. اعتبار در اردوگاه ندارد. بالأخره "اورتگا" را دعوتش میکنند میروند روسیه، جلوش رژه میروند. قبلش نمیرفتند. دولتی شده میروند. ولی قبلش فکر کنم خیلی برخوردارشان فرق میکرد با جریان "ساندینست" تا آن جریانی که امروز با بااعلی رابطه دارند با "راه کارگر". فکر نمیکنم اصلاً اینها را جدی گرفته باشند چون به اینها میگویند لطفاً به سفارت شوروی در فلان کشور مراجعه کنید و یک کاردار دبیر درجه ۷ ما را ببینید با او صحبت کنید! خیلی سازمان هستیم! من چنین چیزی نمیبینم از ظاهرش که اینقدر اعتماد به نفس داشته باشند، که اینقدر روسها از آنها تماس خواسته باشند.

مثالش رابطه‌ای است که در افغانستان هست. دولت افغانستان از جریان اکثریت دفاع میکند و به آنها امکانات میدهد و غیره. همین کار را در رابطه با "راه کارگر" خبری نداریم کرده باشد هنوز آواره حزب دمکرات است، این پا میشود او میگوید من مقرر را کجا ببرم؟ اکثریت به این وضعیت دچار نیست، با دولتهای آن بلوک رابطه دارد و میروند و میآید، به کنفرانس جوانان کمونیست میرندش، خاطراتش را از آن سفر مینویسند. "راه کارگر" را احتمالاً حتی یک کارت برایش نمیفرستند. دوست دارد برود بنظر من، اگر بدهند میروند ولی این کار را نمیکند. به هر حال از نظر کادرها، تجربه سازمانی، رهبران، اعتبار در اردوگاه بنظر من جریان قابل نیست که بتواند آن قشر وسیع از فعالین طیفی را که به حزب توده و اکثریت جذب شده بودند، در دو نسل، اینها را متقاعد کند که باید از هژمونی فکری این، از تلاشهایش در این دوره پیروی بکنند. به هر حال اینها مجموعه شک و تردیدی است که من دارم روی بحثی که به "راه کارگر" یک عمدگی و برجستگی میدهد. من شخصاً فکر میکنم اولاً "راه کارگر" روشن نیست. بنظر من به یک رویایی دل بسته است از نقطه نظر فعالیتش در طیف پرو- روس که به هر حال اگر کسی بخواهد انشعابی توی طیف پرو- روس تحمیل کند و همچنان به رسمیت شناخته شود، کار نظری بالاتر از این، رهبران شناخته شده بالاتر از این و جدیت بالاتر از این در خود فعالیت و برخورد با آن طیف احتیاج دارد.

بنظر من راه کارگر اگر به ما میگوید اتوپیک راجع به سوسیالیسم بنظر من خودش اتوپیک است نسبت به رویونیسیم. اینکه یک عده جوان اراده‌گرایانه بخواهند سوسیالیسم مارکس و انگلس را پیاده کنند ممکن است تخیلی باشد. ولی من فکر میکنم به همان درجه تخیلی است این که یک عده جوان بخواهند مثلاً جای "دیمیتریف" بنشینند و بروند همپاله "سوسلف" و "پونوماریف" و امثالهم بشوند، طرف "گورباچف" دستی بسرشان بکشد. همانقدر اتوپیک است که یک عده جوان توی این جنبشها این کار را بکنند، من فکر نمیکنم "راه کارگر" این ظرفیت را داشته باشد. افقشان را هم گفتم، افق معتبری برای آن بلوک نمیبینم.

خلاصه صحبت من این است. من درست متوجه نشدم این بهمین "راه کارگر" چه جوری جمع شد و تبدیل شد به این تصویری که امروز از آن گرفته‌ایم. هنوز وقتی به این سازمان نگاه میکنم، نمیبینم آن نیرو و آن پتانسیل عجیبی که در این بحثها منعکس است، که راه کارگر خیلی وضعش خوب است، دارد روی این طیف کار میکند، "راه کارگر" دارد نیرو میگردد، "راه کارگر" در کارگراها کار میکند... من هنوز فاکت ابژکتیو ندارم راجع به اینکه این وقایع باشد. من فکر کنم یک درجه غلو میشود. به این ترتیب فکر میکنم طیف پرو - روس در ایران آینده‌اش هنوز مبهم‌تر از این حرفها است. در عین حال اگر بخواهد یک مرکز ثقلی برایش باشد بنظر من حزب توده اصلاح شده مرکز ثقل واقعی‌تری برای طیف پرو - روس و سازمان مادر را تشکیل میدهد در عین حال فراکسیونهای مستقلتر، فراکسیونهای چپ‌تر، فراکسیونهایی با جاذبه نسبت به طیفهای دیگری در جامعه که حزب توده نمیتواند باشد، میتواند حول و حوش آن بوجود بیاید. ولی من هنوز در استنباط فعلی‌ام حزب توده را مرکز میبینم و فکر میکنم مشکل اکثریت، رابطه‌اش با حزب توده این

است که کی بیبوندد به حزب توده و تحت چه شرایطی؟ الان حزب توده اعتبار و حیثیتی ندارد. حتی اکثریت میتواند خودش را کمتر دخیل در آن پروسه بداند به فدایی بچسباند و از فدایی بخورد. حالا اگر این مسأله حل شده باشد شاید ساده‌تر باشد. ممکن است اسم حزب توده را عوض کنند (من این را نمیگویم) ولی ساختمانش، کادرهايش، رهبريش و ستهایی که میسازد و افق سیاسی که به آن تشکیلات حاکم است همه‌اش مال حزب توده است.

روی "بحث راه رشد" هم اگر درست فهمیده باشم با بحث ایرج موافقم که بحث تئوریک راه رشد سرمایه‌داری نمیتواند ما را به اختلافهای جدی با اینها باشد. فکر میکنم پشت این جمله "با حکومتهای سر کار چه بکنیم" من همیشه فهمیده‌ام. با جمهوری اسلامی چکار کنیم، سازش کنیم؟ حالا قرار است مجاهد بیاید پرسد با این چی، با اینهم بسازیم؟ اگر بنا باشد سلطنت طلبها، جناب بختیار بیاید با این چکار کنیم، با این بسازیم؟ سر این که بسازیم یا نه بحث است. راجع به شاه هم همین تئوری تا آن روزهای یک ماه قبل از قیام تا "به آذین" فراخوانش را نداده بود، که خود حزب نداده بود، تا آنجا که یادم هست، تا اینکه "به آذین" اینها آمدند موضعگیری کردند به نفع قیام.

میگویم با هر حکومتی این سیاست را دارد. یعنی تعبیر واقعی جایگاهش این است که دیگر با همه چکی نسازیم! ببینم کیست، چه جوری است، چقدر نیرو دارد، میخواهد چکار کند، موضعش نسبت به ما چه است، چقدر بر دوام است، مردم راجع به آن چه میگویند، بعد بسازند. من فکر میکنم یک آدم محافظه کاری پیشبرد عریان سیاست مصلحه با بورژوازی را دارد نمایندگی میکند این طیف، که بابا همینطوری وا ندهیم، یک مقداری ادای پرنسیب داشتن را در بیاوریم در این پروسه! مگر اینکه یک عده‌ای جدی منظورشان این باشد که با خرده بورژوازی سستی ایران نباید ساخت ولی عملاً معنیش را من این میفهمم.

نوبت هشتم

نحوه‌ای که ایرج جواب صحبتهای من را داد فکر کنم یک درجه‌ای اختلافات کمرنگ شد به نسبت آن اختلافی که واقعاً بین موضع من با بحث عرضه شده وجود دارد. اگر "راه کارگر" آن نقش را که در این بحث من ادعا کردم - آنطور که رفقا به آن میدهند - ندارد، یا در عرضه بحث این شکل را بخودش گرفته، چرا باید بحث طیف روس را بیاورد "روی کارگر"؟ من میگویم مهمترین بحث طیف پرو - روس در ایران این است که گورباچف چه تصویر جدیدی از شوروی در ایران میدهد؟ اصلاً به "راه کارگر" چکار دارد؟ اگر گورباچف ساختار را آزاد کند، کمپها را ببندد، فردا رسانه‌ها فیلمهای تلویزیونی روسی نشان بدهند، معلوم شود دوباره صنعت‌شان با نرخ ۸٪ رشد میکند، لباسهای روسها قیافه‌اش عوض شود و احتمالاً تور مهاجری سفر بگذارد به مسکو پنج روزه با ۲۵۰۰ تومان، این تأثیر میگذارد در حیات طیف روس بیشتر از آن چیزی که اصلاً "راه کارگر" میتواند بگذارد.

ولی واقعیت این است که در عرضه بحث، "راه کارگر" میشود مرکز ثقل بحث روی طیف پرو - روس. من میگویم اصلاً کل چهارچوب را قبول ندارم که به این صورت مطرح شود. دلایلی که آوردم دلایلی بود که بگویم این آن نقش را ندارد و اگر بحث واقعی باید در طیف پرو - روس میخواهد بشود باید بشود آینده حزب توده. بنابراین کاملاً دو تا دیدگاه مختلف است در توصیف مسأله. من میگویم آینده حزب توده با هزار و یک ویروس ممکن است تغییر پیدا بکند، نقشی بازی بکند. اینکه "راه کارگر" بالأخره یک فونکسیون دارد در طیف پرو - روس کافی نیست برای اینکه توضیح بدهیم که همه واقعیت را میشود از سر این سوراخ فونکسیون هم توضیح داد.

اکثریت هم این فونکسیون را دارد، حتی فونکسیونش مهمتر است برای طیف پرو - روس، تا "راه کارگر" بنظر من.

فونکسیون اکثریت سنت تاریخی فدائی است که پشت سر این قضیه است. درست است که ممکن است بگویند چه را گرفتند و لو دادند و غیره و این آگاهی در پروسه مبارزه سیاسی زوال پیدا میکند و تبدیل به چیزهایی غیر از این میشود. میخواهم بگویم یارو رهبر ضد انقلاب پرتغال بوده الان رئیس جمهور همانهایی است که در همان انقلاب شرکت کردند. "ینس" در همین چند وقت پیش رئیس جمهور بود، کسی بود که سربازها در پادگان گوشش را گرفتند انداختند بیرون، امروز نماینده چپ پرتغال است و حتی جناح چپ سوسیالیستها قرار میگیرد که سوسیالیستها برای اینکه "ماریا سوارش" (Mário Soares) بشود نخست وزیر باید بروند دم "ینس" را ببینند. یک افسر محافظه کار میانه رو در طول انقلاب. حالا چقدر پشت سر "ینس" پرونده و سند رو شده که این با ناتو کار میکند خدا میداند. میخواهم بگویم تاریخ سیاسی یک جامعه نسبت به این مسائل فراموشکار است.

این بی آبرویی "حزب توده" و "اکثریتی" مطرح میشود بخاطر اینکه لو داده اند؟ من میگویم این قضیه از بی آبرویی شاه بیشتر بود؟ آن بی آبرویی در مقیاس اجتماعی چند ده میلیونی بود، این بی آبرویش در طیف چپ ارگانیزه و سازمان یافته است، که خود اینها هم دارند مدام یکی آنتی مارکسیسم میشوند، یکی هم بکلی لیبرال شده و آن یکی تصمیم گرفته برود آنارشیست شود. خود آنها نیستند که بیاند آن خط مشی و بحث را ادامه بدهند و خود پروسه واقعی دارد نشان میدهد که "راه کارگر" اگر کاری و ارزشی در تاریخ دارد از خودش بروز میدهد این است که برای آنها دوباره آبرو بخرد، وقتی آبرو خرید دیگر آن میماند و آبرویش و "راه کارگر" میماند با نقش دورانی که بازی کرد. خیلی نقش کوتاهی است که اگر "راه کارگر" بازی نکند یکی دیگر بازی میکند. میخواهم بگویم پنخس اعلامیه ها بازی میکند. همه در و دیوار تهران را پر کردند "مرگ بر جمهوری اسلامی"، "مرده باد فلان" - اکثریت. بالأخره این تأثیر میگذارد کسی که میرود مدرسه، امروز سوار اتوبوس میشود میرود توی کارخانه. به اکثریتی چه میگویند؟ باور نمیکند که اینها یک موقعی آدم لو داده اند. میخواهم بگویم نسلهای معینی میآیند پا به عرصه سیاسی میگذارند. ۸ سال گذشته از ۳۰ خرداد ۶۶ سال گذشته. توی این ۶ سال آدمی که ۱۲ سالش بوده حالا شده ۱۸ سال، آدمی که ۱۸ سالش بوده ۲۴ ساله است و دارد زندگی میکند، اصلاً در یک سطح اجتماعی دیگر است. تاریخ راجع به اینها فراموشکار است، آینده طیف پرو - روس در ایران آینده حزب توده است و تحولاتی که میکند.

معضل بحران رهبری در حزب توده و بحران آبرو در حزب توده را بیایم راجع به آن صحبت کنیم و نقش "راه کارگر" را در این بحث کنیم. ولی این هیچ چیز راجع به طیف پرو - روس نمیگوید چون مهمتر از "راه کارگر" باز میگویم گورباچف برای حزب توده آبرو میخرد. اگر دوباره بدهند دست "چرنینکو" ممکن است او یک کاری بکند، یعنی نگذارد این پروسه طی شود. ولی امروز ضد کمونیست ترین آدمهای اروپا الان دارند سمپاتی پیدا میکنند به روسیه وقتی منافع واقعی شان گل میکنند. "بگذار اروپا ضد اتمی باشد، بگذار اروپا غیر اتمی باشد". کاری ندارد قبلاً در جنگ سرد چه ها گفته به روسیه و دولتش!

میخواهم بگویم بنابراین پروسه های واقعی طیف پرو - روس اینها است، که "راه کارگر" یک گوشه کوچکی از تصویر با یک فونکسیون دوره ای ممکن است قرار بگیرد. ولی کل پروسه را از این سر اصلاً نمیشود توضیح داد حتی یک بحث جدی روی طیف پرو - روس نمیشود بیش از حد روی "راه کارگر" مکث کرد. از گاهی کوه ساختن است در طیف مسأله پرو - روس. این یک دوره ای است که "راه کارگر" در آن دخالت میکند. امروز اتحادیه کمونیستها، وحدت کمونیستی و غیره اطلاعیه داده اند که "این غلط کرده با کشتگر دارد آبرو میخرد". اگر ما هم میدادیم این پروسه یک وقفه سه ماهه میخورد. راه کارگر یک فونکسیون خودش را از دست میداد، مجبور میشد انتخاب کند که آبرو خر است یا خودش هم آبرویش دارد میریزد؟ میخواهم بگویم اینها پروسه های کوچکتری است. من بحثم کلاً این است. من

میگویم در یک جمله آینده طیف پرو- روس بستگی به تصویر عمومی شوروی دارد در ایران. این تصویر کارگری که بخواید بحث کند نیست که بگوید آخر من راه کارگری هستم من هم میگویم من شورای اسلامی! آخر شوروی هم که خودش دینامیسم اصلاح خودش را دارد، ببینید که دارند آزاد میکنند، ببینید که گورباچف آمده این چیزها را میگوید.

آیا "راه کارگر" میخواید خلاف این پروسه قرار بگیرید؟ چون انقلابیگریش واقعاً بر خلاف جهتی است که گورباچف حرف میزند، چون خودش دمکراسی را مهم نمیداند، سوسیالیسم را مهم میدانند به تعبیر خودش؟! آن که دارد از سوسیالیسم آن به نفع دمکراسی دیگران دست میکشد، "راه کارگر" میخواید با این پروسه چکار کند؟ آیا این نشان نمیدهد "راه کارگر" آینده‌ای ندارد؟ اگر بخواید اصلاحات گورباچف را تأیید کند چپ، اگر اصلاحات گورباچف را تأیید کند میتواند به حزب توده فحش بدهد؟ اگر حزب توده خودش دستور بگیرد که لازم نیست نوکری سیاست خارجی را بکنم و میتوانم شخصیت‌های محترم‌تری را رو بکنم از "راه کارگر" چیزی باقی میماند؟ به هر حال بحث من در این سطح است. من از اول هم گفتم برخورد غلط‌آمیز به "راه کارگر". راجع به پایگاه کارگریش ایرج گفت نه استنباطش این نیست ولی نشریات را مثال زد. من میگویم این نشریات مثال خوبی نیست برای اینکه نشریاتش برای کسی که کاملاً دنبال بکند میفهمد که "راه کارگر" دارد خبرنگاری را سازمان میدهد، نه کار توده‌ای، کار در طبقه. و برای اینکه خبرنگاری را سازمان بدهد باید درون محافل کارگری باشد و برای اینکه توی محافل کارگری باشد پز سندیکالیست را به خودش گرفته است. اگر سندیکالیسم ایران توانست چیزی را سازمان بدهد "راه کارگر" هم به همان درجه میتواند چیزی را سازمان بدهد، من این را قبول دارم. معتقدم آن نمیتواند، این هم نمیتواند چیزی را سازمان بدهد. در جنبش کارگری سازمانیابی رفرمیستی، دو ریال و ده شاهی، از نهادهای قانونی استفاده کردن و غیره کار حزب توده است، سازماندهی عمل انقلابی بیرون حیطه اصلاً پرو- روس میافتد. خودش وقتی بحث کارخانه‌ها و کنترل کارگری میکند اولین چیز آن جایگزینی نقش مدیریت در بالا بردن تولید صنعتی است. قبلاً هم دوره جنگ عکس‌العملش را مردم دیدند. میخوام بگویم این طیف عمل انقلابی را در مقابل نیروهای خرده بورژوازی یا هر چه که قرار است سر کار باشند سازمان نخواهد داد. رفرمیسم جنبش کارگری در مقابل چیزی است که آن موقع برود با آن حرکت‌های دولتی. "راه کارگر" اگر برود که رفته دنبال سیاست از پیش روشن حزب توده.

به هر حال من استنباطم این است که، ببینید فرقی این است، مسأله را من اینطوری ببینم حزب توده توی قشر معین تاریخی موجودی در جنبش کارگری لانه کرده، چریک فدایی نسل جوان کارگرها را به خودش جلب کرد و بعد از دست داد، حزب کمونیست توی قشر معین و قابل تعریفی دارد کار میکند و دارد نفوذ میکند، در قشر رهبران عملی ملیتانت، اینها دارند می‌آیند با ما. "راه کارگر" دارد توی چه قشری از طبقه کارگر کار میکند؟ سؤال من این است. حالا ممکن است خبرنگاری را از ما بهتر سازمان داده، توزیع نشریه‌اش را حتی بهتر از ما سازمان داده باشد. به این نمیگویند سازماندهی یا شرکت در رفرمیسم یا تحویل گرفتن نیروهای اجتماعی فدایی و حزب توده، تا برای تحویل دادن مجدد آن. اگر راجع به عناصر...

ایرج (آذین):... با جنبش سندیکالیستی موجود دارد خودش را تداعی میکند. خود شما هم دارید این کار را میکنید!

خُب همان! خیلی‌ها این کار را میکنند. این کار را "اتحاد چپ" هم از قدیم میکرده بدون اینکه هیچ موجودیتی باشد در جنبش کارگری. من خط بحثم این است. داریم حزب توده و آینده‌اش را در رابطه با شوروی در ایران بررسی میکنم. این شیوه نزدیک شدن به موضوع را شیوه‌ای معقول‌تر و مادی‌تر و عینی‌تر و درست‌تری ببینیم تا این که مرکز ثقل بحث

بشود "راه کارگر" و....

نوبت نهم

این نقص ممکن است در این نوشته باشد که در هر مقطع نگفته است که پرچم این جنبش توسط چه بخشی از جامعه زنده نگهداشته شده. یک جاهایی گفته شده. مثلاً گفته‌ام ناسیونالیسم رفرمیستی لیبرالی از یک مقطعی پرچمش از دست بورژوازی متوسط بیشتر میافتد دست خرده بورژوازی شهری (چیزی شبیه این گفته‌ام). یا پان-اسلامیسم. بحث من این است که در مقطع بعد از انقلاب ۵۷ پرچم بورژوازی بزرگ است در یک شرایط ویژه و آنهم مصرف خاصی دارد در رابطه با مقیاس خرده بورژوازی در جامعه. ولی این را باید سیستماتیک گفت. این بحث که در چه قشری پایه‌اش را جستجو میکند بنظر من بستگی به این دارد که دیگر لازم نیست این را هر دفعه بگویم. یعنی بیاییم بشمریم که پان-اسلامیسم در انقلاب مشروطیت در چه قشری جستجو کرد؟ در قضیه دعوی مدرس و رضا شاه توی چه قشری جستجو کرد؟ در دعوی کاشانی و مصدق توی چه قشری؟ تا برسیم... امروز بگویم توی چه قشری جستجو میکند، برای اهل احزاب امروز کافی است.

آن چیزی که من می‌خواهم بگویم این است که بدانیم ما داریم راجع به جناحهای چپ، راست، رفرمیست، لیبرال و غیره چه سنتهای اساسی در تلاش متشکل بورژوازی ایران حرف می‌زنیم. خسرو گفت "حزب احزاب را هم مثلاً میشود روی اشکال هم دسته‌بندی کرد ولی یک چیزهای پایه‌ای تر هست". من هم همین را می‌گویم. من می‌گویم فرق مجاهد و مهدی بازرگان تا ۳۰ خرداد زیاد نیست. از بعد از ۳۰ خرداد فرقیان این است که این به متدهای قهرآمیز معتقد است. بنظر من این میشود جناح قهرآمیز یا افراطی جریان ناسیونالیست اسلامی. ولی در همان سنت، داریم راجع به آن حرف می‌زنیم. راجع به اینکه چه اقشاری حمایت کردند، آنوقت قضیه خیلی فراتر از این میرود و بخصوص در یک پلاتفرم احزاب نمیتوانید خیلی این رابطه را یک به یک برقرار کنید و فکر کنید تحلیل طبقاتی داده‌اید. انگلس یک مثالی میزند در یک نامه‌ای به مارکس خیلی جالب است، می‌گوید: در ایالت فلان در جنگ داخلی آمریکا بورژواها و سرمایه‌دارها طرفدار جنوبیها هستند ولی بنظر عجیب می‌آید چون سرمایه‌دارها بالأخره طرفدار شمالیها هستند دیگر. ولی می‌گوید جنوبیها به اینها اوراق قرضه اجباری فروخته‌اند، تنها راهی که ممکن است اینها پولشان را پس بگیرند این است که جنوبیها پیروز شوند. چون اگر جنوبیها بازند آن میلیونها میلیون دلاری که اینها وام داده‌اند به کنفدراسی میمالد. بنابراین تمام بورژوازی این پنج تا ایالت طرفدار جنوبیها است. چاره‌ای هم جز این ندارد، هار هم هست، شدید طرفدار جنوبیها است. می‌خواهم بگویم اینکه چه اقشاری در چه دوره‌ای می‌روند پشت چه احزابی خیلی فاکتورهای زیادی میتواند تعیینش بکند، نمونه رفتن بورژوازی پشت جمهوری اسلامی است، پشت رژیم پان-اسلامیست. آنچه که ما باید نشان بدهیم شاید بیشتر از آن طرف است، این افق به هر حال چه نظاماتی را ترسیم میکند؟

من اینطوری می‌گویم؛ جوابی که به مسأله داریم میدهم، جوابی برای جامعه بورژوایی است ولی از دریچه کدام قشر اجتماعی؟ من می‌گویم خیلی روشن است که رفرمیسم از دریچه چشم بوروکراسی باشد. برای اینکه او است که سیستم اداری و اداره کردن و به هر کسی بر مبنای یک طرح و نقشه‌ای یک چیزی دادن و بازار آزاد را جدی نگرفتن جزء زیست روزمره اجتماعیش است. در صورتیکه سرمایه خصوصی، اعتقاد خاصی جزء سیستم فکری و ایده‌آلیزه‌اش نیست که دولت نقش زیادی داشته باشد و رفرم تا آنجا که همه‌اش برمیگردد به دولت تا حالا کسی از بازار آزاد نخواسته که در چیزی رفرم بکند رفرم مقوله‌ای است که برمیگردد به مقوله دولت. وقتی می‌رویم سراغ رفرم خیلی طبیعی است که ایده رفرم جزء مؤلفه‌های اساسی ترسیم موقعیت برای بخش خصوصی نیست در پاسخ به مسائلش. در

صورتیکه برای بخش عمومی هست و آن قشر اجتماعی که مدام کار کردن با ابزارهای دولت، از یکی گرفتن و به یکی دادن و بالأخره تعادلی برقرار کردن، نقطه تعادل اقتصادی را از طریق ابزارهای مالی، مالیاتی، پولی و خدماتی و غیره برقرار کردن میداند، خُب آن طبیعی است که رفرمیسم برایش یک ایده‌آل عملی است. این را ممکن میداند و با پراتیک اجتماعی خودش خوانایی دارد. من میخوام بگویم اینها معقولتر است. ولی رفرمیسم نمیگوید این منافع کارمندها را تأمین خواهد کرد! اصلاً هیچ کسی با حزبش اینطوری رابطه برقرار نمیکند که برود پشت حزب توده چون حزب توده بعداً منافع کارمندها را تأمین خواهد کرد! کسی میرود پشت حزب توده که فکر میکند جامعه بورژوازی اگر بخواید بالأخره قابل زیست باشد و شکوفایی پیدا کند جز از طریق دخالت دولت و گرفتن صنایع و مدیران برونند و برنامه‌ای بیاورد و طرحی بیاورند نیست. خودش هم پنجاه تا طرح برده و رد شده یا بخاطر فساد دربار یا فشار بازار روی کاغذ مانده و خوش جوش است از اینکه نمیگذارند کاری بکند. وگرنه از این ده میشود به آن دلیل جاده کشید و آنجا یک تعاونی گذاشت و این کار را کرد که مشکل زراعی را حل میکند. عرضه و تقاضا و اینکه "این وسط سود چه کسی از دست رفت" مشغله پراتیک جاری این قشر و طبقه نیست. من اینطوری میفهمم که یکی از خطوط بورژوازی است، یعنی همه اینها احزاب بورژوازی اند، منتها از دریچه چشم کدام قشر میشود روی آن صحبت کرد؟

و صحبتی را که راه حل این قشر معین، آن طوری که ایرج میگوید و من قبول دارم، کجا یک محمل اجتماعی پیدا میکند و پایه طبقاتی میآید پشتش؟ میگوید خُب حالا باشد، راه حل تو، راه حل تو عملی است، میتواند اینطوری باشد. یعنی من میتوانم بفهمم که سرمایه خصوصی هم یک جایی برود بالأخره پشت راه حل دولتی و یا بگوید این دیگر عملی است چون این بحران جز این هیچ راهی نمیشود پیدا کرد. کما اینکه در یک دوره‌ای همه اروپا رفتند پشت کینز. وقتی خرشان از پل گذشت یارو را سرازیرش کردند رفتند پشت یکی دیگر. یعنی خود کینز بخاطر این مطرح میشود که بعد از جنگ دوم پایه اجتماعی واقعی پیدا میکند توی خود بورژوازی، ولی به این معنی نیست که کینزینسم تفکر کلاسیکی از بورژوازی را بیان میکند (لااقل در مورد بخش خصوصی و طرفداران رقابت آزاد اینطوری نیست).

ایرج نکته‌ای گفت درباره "امکان و عدم امکان حصول پایه اجتماعی مورد نظر". من این را قبول دارم و این میتواند روی تقسیم‌بندی ما تأثیر بگذارد، به این صورت که آدم احزاب واقعی را از احزاب در حال شدن تفکیک کند و بگوید این میخواید این کار را بکنند. ولی وقتی آدمی که میخواید یک کاری بکند همین الآن توی یک سنتی است دیگر. بالأخره همیشه در احزاب یک عده "مین استریم" اند و هستند و دارند کار خودشان را میکنند یا همیشه یک گروهها و محافلی پیدا میشود - در همان سنت - که میخواید چیزی را به آن سنت اضافه بکنند، یعنی سنت را ببرد جواب چیزی بیرون خودش که تاکنون به آن نپرداخته است بدهد. بنظر من "راه کارگر" در سنت ناسیونال - رفرمیسم ایران میافتد، حتی اگر اصرار داریم میکینم ناسیونال - رفرمیسم به شرق وابستگی جدی‌تری داشته باشد. فدایی بنظر من در سنت ناسیونال - رفرمیسم ایران میافتد، "راه کارگر" میخواید به فدایی حالی کند که این قضیه با راه آمدن بیشتری با اردوگاه مربوط میشود. ولی بنظر من حزب توده (حزب توده قدیم را نمیگویم که بنظر من در سنت ناسیونال - رفرمیسم ایران میافتد) امروز در سنت ناسیونال - رفرمیسم ایران نمیافتد. تکه ناسیونال کم است لاقلاً رفرمیسم آن هم بستگی دارد که به آن بگویند رفرمیسم باشید یا نباشید، که اردوگاه چی، ممکن است پشت "مارکوس" باشد، که این دیگر نه در ناسیونال میافتد و نه در رفرمیسمش. ولی من میگویم "راه کارگر" همین موجودیت امروزش بطور اصلی یک جریان اتوپیک است. در این شکی ندارم "راه کارگر" جریانی است که تجزیه میشود، اتوپیک است، بالأخره اردوگاه یک طرف میماند و بورژوازی یک طرف، بورژوازی ایران هم هیچوقت پشت سر اردوگاه نمیرود. و یک طبقه کارگر را نمیتوانید برای یک مدت طولانی اینطوری روی خط رفرمیسم نگهدارید در کشوری مثل ایران. ولی به هر حال اتوپیک یا غیر

توپیک، در حال گذار یا غیر در حال گذار امروز که نگاهش میکنم میگویم ادامه منطقی آموزشهای دو جریان اصلی در ایران است. کمتر بستگی به بحث خروشچف و اردوگاه و جهان دارد. این افق اقتصادی حزب توده است در اوان کارش و تعصبات ملی جنبه ملی. بنظرم "راه کارگر" این است. "فاشیسم، کابوس یا واقعیت" راه کارگر را بخوانید چیزی جز این نمیگوید مثلاً همین خیلی شبیه "وحدت کمونیستی" است که حرفهای اقتصادی درمیآید. یعنی حرفهای "استقلال داشته باشیم". استقلال شعار "راه کارگر" است. استقلال شعار حزب توده نیست. بحث استقلال به حزب توده نمیچسبد و وقتی آمریکا مورد نظرش باشد میگوید. هر کسی میفهمد "استقلال" یک شعار سیاسی حزب توده در این جامعه نبوده ولی "راه کارگر" بنظر من روی بحث استقلال بی ابهام و یکدست است.

من میگویم بنابراین تناقضات اینها را میشود نشان داد. ولی تناقضاتی که ناشی از این است که اول بپذیریم در چه سستی است که این تناقض با آن روبرو است. اگر "راه کارگر" در سنت ناسیونال رفرمیستی نبود با این دیدگاه اردوگاهی الآن آنطرف حزب توده افتاده بود، دیگر اصلاً در پراتیک اجتماعی با حزب توده هیچ فرقی نداشت. ولی پراتیک اجتماعی راه کارگر را "اردوگاه ایسم" آن تعیین نکرده، ناسیونال- رفرمیسمش و بویژه ناسیونالیسمش تعیین میکند و اینکه به آن قابلیت میدهد که مرزبندی بکند با اردوگاه و سیاست خارجی آن [...] یک کار دیگری بکند، این تفسیر درستی است. من این را میفهمم از این و اختلافشان را اینطوری میفهمم. وگرنه اختلافهایی که "پونوماریف" و "سوسلف" و یک عده طرفدار این طور کار در یک کشورهایی هستند، گویا یک سوت بزنند "راه کارگر" هم میروند آنطرف میایستند، اینطور نیست. اگر پونوماریف و سوسلفی وجود دارد قاعدتاً باید اساسش این باشد که بابا، جریانات نوکر دست نشانده سفارتی درست کنیم یا برویم یک قشر اجتماعی رفرمیسم ناسیونالیستی در این کشورها را بیاوریم زیر چترمان؟ بالأخره دعوا میتواند این باشد. ولی بالأخره مستقل از بحث سوسلف و پونوماریف و کنگره ۲۲ و ۲۰، یک قشر ناسیونال رفرمیستی که ادامه کلاسیک حزب توده در ایران هستند (نه ادامه عملی آن)، ادامه آن خط اولیه اوریژینال حزب توده است و وجود دارد، بنظر من این "راه کارگر" است.

ناصر یک نکته ای گفت که من در مجموع قبول دارم. اینکه "رفرمیسم پرچم بورژوازی به مفهوم کلاسیک بورژوازی ایران نبوده". دو تا ملاحظه دارم یکی اینکه به این شوری نیست، شما مثلاً اگر شعارهای میرزا ملکم خان را ببینید خیلی رفرمیستی است. بعد از ۳۰ سال تازه حرفهایی که او میزد میتواند شعارهای مربوط به این باشد.

ناصر(جاوید): منظور من در رابطه با توزیع ثروت بود.

همان، در مورد توزیع ثروت میگویم. خود میرزا ملکم خان را بخوانید روی توزیع ثروت خیلی مواضع رفرمیستی دارد که پدر لیبرالیسم و ناسیونالیسم لیبرالی ایران است. از طرف دیگر اگر نگاه کنید این است که رفرمیسم ایران پایگاه اجتماعی خود را (نه از خود بورژوازی به معنی سرمایه دار اخص کلمه) در بخشی از بوروکراسی پیدا کرده بود، در مدیران پیدا کرده، به این معنی رفرمیسم یک گرایشی در بین مدیران است. علتش هم این نیست که ایشان طرفدار رفرم است فی نفسه. بنظرم آن بخشی از سرمایه است که فکر میکند اولاً جواب طبقه کارگر را تا ابد نمیشود با قوانین ارتش ذخیره کار و گلوله و اینها داد، بالأخره باید به یک سازشی، تعادلی با طبقه کارگر رسید و ثانیاً فکر میکند که جواب دارد که بدهد. فکر میکند سیستم اداره دولتی جامعه میتواند طوری باشد که طبقه کارگر به یک حد معینی شریک باشد در ثروت اجتماعی و تصمیمگیری اجتماعی. ولی در مجموع حرف ناصر را قبول دارم. در عرضه بحثم گفتم این گرایش با حزب توده بطور سیستماتیک در جامعه ایران مطرح میشود، تا قبلش نداریم. این را من قبول دارم. اگر رفرمیسم به معنی مساواتش هم هست باز در رضا شاه است. یعنی وقتی نگاه میکنید باز هم (بقول ایرج) بالأخره چیزی بوجود آمده

که حالا ثروتی باشد که بشود تقسیم کرد. همان موضوع رضا شاه است. اینها صحبت‌های من بود.

من روی اهمیت دسته‌بندی آن تعصبی ندارم، روی "راه کارگر" بیشتر استنباطم است. روی مائوئیستها هم قبول دارم. مائوئیستها هیچوقت احزابی نمیشوند که پایه اجتماعی این مسأله، یعنی سرمایه‌داری ملی (در تز سه جهان) چیزی پیدا کنند. ولی این حالت هم ممکن است باشد که الآن در کامبوج میبینیم دیگر. بالأخره همان سه جهانی را آوردند و آمریکا هم رفته پشتش و چون یک نیروی واقعی بورژوازی تبعیدی کامبوج امیدش به این است که ایندفعه مثلاً "پرنس سیهانوک" را "خمرسرخ"ها دوباره بیاورند سر کار. منتها خمریها یک چشم‌زهری از آنها گرفتند که برنامه خودشان را پیاده نکنند، بروند پشت این قضیه. مائوئیستها در ایران اینطور نیستند. مثلاً میخواهم بگویم سربداران میخواست دلقرسی بدهد به بنی صدر. یعنی اگر کار سربدار می‌گرفت و چریکهای سربداران در شمال بود، بنی صدر در کنگره آنها شرکت میکرد بنظر من. حُب نمی‌گرفت، اینکه نمی‌گرفت یک بحث است. میخواهم بگویم تحت چه شرایطی؟ توی آن پایه اجتماعی را پیدا نمیکند، ولی بنظر من نقش‌آزایی پیدا میکند برای آن قشر اجتماعی، که بشوند مثل خود دفتر ریاست جمهوری. بالأخره سه جهانیها می‌چرخانند. خود سلامتیان مثلاً سه جهانی سابق است تا آنجا که من شنیده‌ام. میخواهم بگویم به این معنی ممکن است توی سیستم‌هایشان بیایند. بخصوص اینکه آن جناح لیبرالی این حرفها را با کسی ندارد. هر کسی حاضر باشد با آن پلاتفرم و برنامه بیاید، آن می‌آورد جزو دوره‌های خودش و جزو شبکه محافش با این ادغامش میکند. منتها با اصل حرف ایرج موافقم اینها نمیتوانند باشند. دسته‌بندی آن هم باز می‌رود توی آن احزاب اتوپیک، احزابی که سعی میکنند یک چیزهایی باشند ولی در واقع از آن سنت بیرون نمیروند، عملاً خیلی خوب کار کنند توی این سنت یک جایی برای خودشان پیدا کنند.

به هر حال ضعف این نوشته را قبول دارم، آنجایی است که میخواهد ارجاع طبقاتی بدهد. سعی کردم بگویم که این متد میتواند ارجاع طبقاتی بدهد، در مقابل آن متدی که فقط ارجاع طبقاتی میدهد و در نتیجه طبقات را خیلی مرده، فقط انعکاس انسانی مناسبات ملکی، انگار نه انگار امپریالیستی بوده، جدالی بوده، استقلال‌لی کسی خواسته، اشغالی در مملکتی بوده، صنعت عقب افتاده بوده یا عقب نیفتاده بوده. بالأخره آدم توی مناسبات ملکی معینی قرار می‌گیرد ولی ممکن است همه با هم به این نتیجه رسیده‌اند که صنعت را باید رشد داد دیگر، ایران نمیتواند اینطوری بماند. یا برای مثال غربگرایی مسأله بوده بنابراین یک جنبش تجدد خواهی مطرح بشود.

همینجا هم یک نکته هم راجع به حرف خسرو بگویم. معمولاً وقتی از جریان اجتماعی صحبت کنیم هیچوقت پیدا نمیکنیم که فقط خودش را در ابعاد فرهنگی نشان بدهد. اگر هم فقط در ابعاد فرهنگی خودش را نشان میدهد بخاطر اینکه جلوی ابراز وجود سیاسی را گرفته بوده‌اند. اگر سیستم را نگاه کنیم میبینیم که فرهنگها فی‌الواقع روی پایه سیاسی هم استوارند و دیر یا زود شکل سیاسی ابراز وجود آن جریان خودش را نشان میدهد، یا قبلاً داده بوده، آن را زده‌اند، و حالا جنبه فرهنگی‌اش مانده. مثلاً فرض کن جریانی که فرهنگ ایرانی را میخواهد باب کند، روی آنتی سیمیتیزم و فلان کار کند. حُب حزبش را لال کرده‌اند، نمیگذارند کار کند، یک خرده بازیش میگیرند بعد بازیش نمیگیرند ولی اگر راه بدهند حُب پان-اسلامیسم کار کند بالأخره عده زیادی میروند دورش جمع میشوند برای اینکه پان-اسلامیسم در ایران پایگاه دارد.

ایرج: فرض کن سنت موسیقی پاپ، یک جریان اجتماعی است ولی یک نیروی سیاسی نیست. اینجا باید یک جریان اجتماعی را نشان داد که بتواند آترناتیوی برای جامعه بدهد.

بنظرم جریانی که بخواهد آترناتیو برای جامعه بدهد بالأخره یک بُعد اساسی آن سیاسی است و این حزب ایجاب

میکند. حرف ایرج یک نکته مهمی بنظر میآید که اصلاً تکامل احزاب در ایران توسط حکومت‌های مستبد جلوگیری شده و این بنظر ایرج و بنظر من هم تأکیدی است روی اینکه پس دیگر جریانات را ببینیم. یک حزب کمونیست نمیتواند با یک پلاتفرم احزابی بروند که فقط یک فرصت ۶-۷ ساله داشته‌اند برای اینکه جریانات اجتماعی را در خودشان منعکس کنند و تازه دارند میروند که منعکس کنند. این پلاتفرم احزاب را که ما قبلاً امضاء میکردیم بدهیم دسته‌بندی گروهها و سازمانهایی که هستند.

بنظرم خُب اگر جریانات را ببینیم، همان رابطه‌ای که بین احزاب میخواستیم با طبقات برقرار کنیم، بین این جریانات اساسی با طبقات برقرار کنیم، بعد اشکال بروزش را و موارد اختلافشان را در دل هر سنت و هر جریان بگوییم و حتی بگوییم کی دارد بطور قطع از این جریان دیگر کنده میشود، کدام حزب سیاسی دارد کنده میشود. حتماً این کنده شدن بی مشقت نیست که مجاهد کمپلت از توی جریان ناسیونالیسم اسلامی کنده بشود و مثلاً برود توی بوروکراتیسم و بعث‌گرایی، اصلاً یک شاخه جدیدی توی بورژوازی ایران بخواهد پایه گذاری بکند. خُب همه چیز را داشته باشد، رهبران و توده‌هایش همانها بمانند و مجاهد تبدیل به این بشود. میخوام بگویم اینها نقاط دردناکی است برای احزاب سیاسی وقتی یک جریان اجتماعی پرت میشوند توی یکی دیگر، یک بحرانهایی بوجود میآید. ولی همین‌ها را بگوییم. بحث من بر میگردد همه‌اش روی این که جریانات اجتماعی اساسی را بگوییم. شاید هم یک نکته‌ای بماند، که ناصر عملاً این بحث را مطرح میکرد که نباید این جریانات را اختیاری انتخاب کرد - مثلاً اسلام، رفرمیسم، این یکی از کجا آمد؟ من میگویم این را قبول دارم. اگر نشان داده شود که یک جریانی نه جریان بوده نه بورژوازی یک دوره‌ای پشت سرش بسیج شده، نه در یک دوره‌ای با یک پراتیک اجتماعی جوش خورده و اینها، آن جریان نیست. ولی در مورد رفرمیسم سعی کردم بگویم که بورژوازی ایران از کانال حزب توده با جریان رفرمیستی بین‌المللی جوش خورده است.

نوبت دهم

من صحبت‌های حیدر(فرهاد بشارت) را کاملاً قبول دارم. فکر میکنم اگر کسی بخواهد ارزیابی کند باید نشان دهد که چه نیازهای اجتماعی سرمایه در هر دوره دارد که چه میدانی به این گرایشها میدهد و در نتیجه چه نقشهایی میآورند و چگونه توجه جمعی طبقات را به خودشان جلب میکنند و اگر امروز بخواهیم دسته‌بندی بکنیم مثلاً باید بگوییم جریان پان-اسلامیستی به چه نیازی پاسخ داده و در چه دوره‌ای؟ یا مثلاً جریان ناسیونالیستی چه امکاناتی احتیاج دارد برای طرح مجددش و غیره.

روی یک صحبت ناصر که از قلم افتاد آن تأکیدی بود که روی جنبه بین‌المللی گذاشت و گفت "ناسیونالیسم ایرانی بیشتر در نتیجه شکافهای بین‌المللی به انشعاب کشیده شده". من در آن پرازنزهایی که جلوی یک تکه بحث گذاشته‌ام مثلاً نوشتم حاکمیت آمریکا در سطح جهانی یا انقلاب اکتبر یا فلان. سعی کردم بگویم یک رابطه بین‌المللی هم دارد این قضیه. بگذار اول بگویم موضع من چه است. موضع من این است که در سطح بین‌المللی اتفاقی میافتد که باید مابه‌ازاء خودش را در ایران پیدا بکند ولی برای اینکه بتواند مابه‌ازاء خودش را پیدا بکند باید فی‌الحال شکافی وجود داشته باشد. نفس اینکه آمریکا از انگلیس جدا شد در ایران حزب جدید نمیسازد. بعضاً باید یک رابطه‌ای وجود داشته باشد که بشود احزاب در رابطه با این قطب‌بندی موضع بگیرند. ولی پایه‌های درونی باید برای شکاف وجود داشته باشد و گرنه کل بورژوازی اینجا سرشاخ میشود با این تغییر و باید یک اتفاقی عظیمتری از فقط تفاوت‌های حزبی و انشعابات حزبی بیفتد. من فکر نمیکنم ناسیونالیسم ایرانی روی مسائل بین‌المللی انشعاب کرده باشد راستش. بنظر من کلاً رفته دنبال امپریالیسم برتر در هر دوره‌ای. و امپریالیسم برتر هم کلاً آمده پشت ناسیونالیسم عظمت طلب ایرانی.

جبهه ملی، مصدق خواست آمریکا را بیاورد پشت سر خودش در نبرد با انگلیس و بنظرش میآمد که دارد موفق میشود. فیلم میکرد که "آقا شما که مهد آزادی هستید، طرفدار سلطه نیستید"، و از این چیزها! آن هم یک ضرب رفت پشت تعریف سلطنتی از ناسیونالیسم و ایدئولوژی دولتی تا آن موقع ایران و این را روی هوا ول کرد. این از آمریکا دست نکشید در نتیجه این قضیه که برود حالا طرفدار امپریالیسم جای دیگر شود. آمریکایی مانده، منتها طرفدار آن جناحی است که هنوز لیبرالیسم خود این را حاضر است بازی بدهد. هر موقع دمکراتها در انتخابات پا میگیرند این هم در ایران فعال میشود. ولی همه بورژوازی ایران آمریکایی است بنظر من. یعنی بورژوازی ایران اصلاً روسی نشد به آن معنی انشعاب اساسی که بگویم حالا در ایران همینطور انشعاب وجود دارد. من در مورد این بیشتر توضیح میخواهم.

ناصر: منظور رفرمیسم اقتصادی است.

رفرمیسم اقتصادی را، بنظر من شوروی یک مدل داد، برای رفرمیسم اقتصادی ایران، ولی مدلتش تنها مدل نبود. اگر شما نگاه کنید مثلاً "وحدت کمونیستی" یک مدل دیگر میدهد. محتوی اقتصادی فعالیت آن هم رفرمیسم است. ولی مدلتش خیلی غیر بوروکراتیک تر است، ممکن است متکی بر تجارب مثلاً سوسیال دمکراسی باشد. شوروی یک مدل عمده داد در یک دوره ای ولی کینز هم یک مدل داد برای رفرمیسم در اروپای غربی. کشورهایی مثل کوبا در کشورهای آمریکای لاتین. اینها مدل های دیگری دادند که وقتی طرف میپذیرد الزاماً نباید برود روی خط روسیه. میتواند بپذیرد که پیکار با بیسوادی اینظوری باشد یا تعاونیها این نقش را باید داشته باشند و غیره. ولی این را قبول دارم که ذهنیت رفرمیسم ایران با الگوی روسی ساخته شده ولی تمامش این نیست.

نوبت یازدهم

... پان-اسلامیسم و اینها را قبول دارم ولی ناسیونالیسم بنظم پدیده ای بمراتب عظیمتر از هر گرایش دیگری در قرن حاضر است. بنظر من ناسیونالیسم یعنی بورژوازی. بورژوازی یعنی ناسیونالیسم. یعنی اینکه مثلاً من اینجا گفتم ناسیونالیسم گرایش اصلی است. تازه کشورهای امپریالیست هم سر آن دو تا جنگ کردند. میخواهم بگویم ناسیونالیسم محتوای اقتصادی نوینی گرفته بخودش، توسعه طلبی و تقسیم جهان آمده جزء آن، تاریخ جهان را از قبل و بعد اینظوری نوشته. میخواهم بگویم شاید اگر بخواهیم ناسیونالیسم را اصلی و فرعی بکنیم من میگویم گرایش اساسی و عمیق اپوزیسیون بورژوایی هم ناسیونالیسم است، برویم فراکسیونهایش را بشمریم. ولی در این سطح یک مقدار پان-اسلامیسم را بخاطر نقشی که در کشورهای عربی و ایران داشته اضافه کردم و رفرمیسم را بخاطر همان رابطه اش با بلوک شوروی و مسأله حزب توده. دقیق نیست، من این را میفهمم که بحثها دقیق نیست. اگر بخواهید در آن سطح ببرید من گفتم پان-اسلامیسم میشود یک گرایشی در خود همان بورژوازی که فکر میکنم اولش پان-اسلامیسم خودش را بصورت یک بورژوازی بزرگ مطرح کرد، گرایش حکومتی سرمایه و بازار در این کشورها، بعداً است که (بقول ایرج) کسی نمرود پای آن. این ناسیونالیسم خیلی عظیمتر از این حرفها است که کسی در آن مقطع مثلاً بخاطر عبدالحمید بگذارش برود کنار. من اینجا اشاره ای کردم که یک زائده ای مانده برای بورژوازی ایران و طبعاً وقتی در آن نقش به بازی نگرفتند (که حسین گفت خیلی جدی تر از اینها بوده که بنظر من خیلی جدی نبوده بعنوان یک جریان رهبری کننده بورژوازی). پرچمش مانده دست اقشاری که مذهب برایشان یک کارایی های دیگری هم دارد منتها من اینجا نوشتم تا انقلاب ۵۷ بعنوان یک راه حل بورژوایی قد علم نکرده عملاً آن هم تحت شرایط ویژه. ولی من حرف خسرو را قبول دارم باید رابطه اش را با طبقات نشان داد ولی در مورد ناسیونالیسم بنظر من هیچ اثباتی احتیاج نیست. اگر پان-اسلامیسم پیچیدگی هایی داشته باشد باید توضیح داد مال چه اقشار و چه شکلی است. ولی ناسیونالیسم چه

آرمانها و افقی داشته، آرمانها و افقش بورژوازی است. تمام موجودیتش...

نوبت دوازدهم

راستش تحلیل رفقا شاید بخاطر اینکه پایه‌های تئوریک آن را (همانطور که ناصر میگفت) توضیح نداده‌ام، بیشتر یکجور دسته‌بندی سازمانهای سیاسی چپ بود و چیزی نیفزود به اطلاعاتی که ۸ ماه پیش هم از همین قضیه داشتم، که اینها مانده‌اند و این سازمانها اینطور میگویند. یعنی در همین قضیه یک نکاتی بود که برای من مورد ابهام است. یکی اینکه به حزب کمونیست بعنوان یک ترند برخورد شد که وجود دارد، به یک چیزهایی دست یافته، در مقابل یک کسانی فرار گرفته، پراتیکی را سازمان داده، متمایز است. اینها برای من روشن نیست.

بنظر من اگر بخواهیم راجع به هر کس بر حسب اینکه چه دوست دارد بکند حرف بزنیم، راجع به احزاب دیگر هم بهتر است راجع به اینکه چه دوست دارند بکنند حرف بزنیم، نه راجع به آن جوری که خودمان آنها را میبینیم. اگر بنا است خودمان هم آن تصویری از خودمان بدهیم که در بهترین حالت، اگر خیلی به خودمان ارفاق کنیم و نبینیم چه اتفاقی دارد میافتد عملاً، این را میگوییم، حُب راجع به "راه کارگر" هم به زبان خودش حرف بزنیم دیگر! آن هم میخواهد اردوگاه را رادیکالیزه بکند، تلاشش این است که انحرافات کنگره ۲۰ و ۲۱ را (آن هم هر چه خودش میگوید) بر طرف بکند و یک کارهایی بکند. ولی راجع به آن میخواهیم حقایقی را بگوییم، بنظر من باید آنوقت راجع به خودمان هم باید حقایقش را بگوییم دیگر. اگر میخواهیم تحلیلهای ما جلو برنده باشد.

من میگویم بطور عینی وقتی کسی به چپ ایران نگاه کند، که ابژکتیو دارد نگاه میکند، متوجه گسست پراتیکی عظیمی بین حزب کمونیست ایران با خط ۳ نمیشود. که ما امروز با یک قاطعیت از آن حرف میزنیم. بنظر من اینطور نیست. عملکرد حزب کمونیست در عرصه‌های فعالیت سیاسیش نگاه کنیم دیگر. چه چیز آن از پیکار متمایز است اگر رزمندگیش کمتر نباشد؟ من درست متوجه نمیشوم راستش. این ترندی که ما بنیاد گذاشتیم چه است؟ کجا است؟ اگر منظور بحثهای سبک کار شهر است که قاعدتا این ترند با ما و "راه کارگر" و مثلاً حزب توده و دیگران مشخص میشود. اگر داریم از ترندی صحبت میکنیم برای گسستی از یک دیدگاهی، از یک مراجعی، از یک تفکری، از یک اندیشه‌هایی، از یک فشارهای اجتماعی، اصلاً تولد یک چپ جدیدی، آنوقت بنظر میآید که داریم بشدت به خودمان ارفاق میکنیم. من چنین ترندی نمیبینم. حزب کمونیست را بعنوان یک نیروی صاحب حزبی میبینم. بنظر من اگر جریانات حزبی و سیاسی را بخواهید بشمارید در ایران الآن چپ سه تا نیرو هست که ما یکی از آنهایم. ولی وقتی طیف پرو - روس را بعنوان یک ترند و ما را هم بعنوان یک ترند مطرح میکنیم بنظر من این خیلی زودرس است. بنظر من حزب کمونیست محل تلاقی گرایشات متعدد است. یک جریان در حال شدن است. هنوز اگر بخواهید ابژکتیو نگاهش بکنید سازمان سیاسی خط ۳، سازمان سیاسی رادیکالیسم چپ در جامعه است، ادامه طبیعی پیکار است. بنظر من پیکار که نگفته تا ابد من به سمت کارگراها نمیروم و یا تازه میرفت، یا تا ابد در خیابان قرار اجرا میکنم و تا ابد ارزش رهبر عملی کارگری را درک نمیکنم. پیکار هم در ادامه طبیعی خودش همین کارها را میبرد بنظر من. چه دلیل دارد فکر کنیم "راه کارگر" به صرافت این کارها افتاده باشد، پیکار اگر بود الآن نیافتاده بود؟ بنظر من افتاده بود و داشت میبرد دیگر. ترند جدیدی بود؟ من فکر نمیکنم ترند جدیدی بود. اگر منظور یک سلسله ایده‌ها است که در این کنگره و در آن مجمع و در آن روزنامه مطرح میشود بنظر من فاصله دارد برای ترند شدن، با ترندی که بتوانیم از آن حرف بزنیم بعد از اینکه حزب ما به فلان سبک کار دست یافته به آن و غیره. این برای من غیر واقعی و غیر علمی میآید، یعنی بحث حزبی خوبی شاید باشد ولی بحث غیر علمی است. فرمولبندی که شاید بشود یک جایی گفت ولی در چنین مرجعی بنظرم جا ندارد. اگر

بحثی پا گرفت میشود بیشتر توضیح داد.

راجع به قدرت سیاسی هم که مطرح شد "باز شانس ما خوبتر تشخیص داده شد" هم من فکر میکنم باز یکی از آن خوش باوریها است. گمان نمیکنم اینطور باشد. بنظر من شانس ما در رابطه با قدرت سیاسی بخش کوچکی از شانس کل چپ است در رابطه با قدرت سیاسی، که خودش بخش خیلی کوچکی از شانس طبقات اجتماعی در قدرت سیاسی است و به نظر من راست بسیار قوی است در مسأله قدرت سیاسی. جناحهای مختلف راست افراطی شانس خیلی بیشتری دارند از مجموع چپ گذاشته رویهم رفته. فکر نمیکنم بحث قدرت سیاسی (بجز در کردستان که ایرج هم اشاره کرد) بحث خیلی بازی باشد برای حزب ما در یکی دو سال آینده.

در رابطه با "راه کارگر" و طیف پرو- مسکو گفته شد که اینها برای قدرت نمیروند چون اردوگاه در منطقه تقسیمش نیست! بنظر من این کافی نیست برای چنین ادعایی، که در منطقه نفوذ آمریکا است بنابراین احزاب اردوگاهی نمیروند برای قدرت! خُب اگر میتوانستند میرفتند، اگر قرار نبود بالأخره آمریکا به آنها میگفت نکنید یا یک معامله‌ای صورت میگرفت. نه اینکه اصلاً طرف از پیش به سمت قدرت نرود و استراتژی برای کسب قدرت نداشته باشد! که چیه؟ در منطقه نفوذ آمریکا است! بنظر من خُب منطقه نفوذهای اینطوری تغییر میکند دیگر. این باعث نشد که آمریکا در لهستان موش ندواند، و بطور جدی "اتحادیه همبستگی" سهمی نخواهد که آمریکا سعی کند آن را تقویت کند، "اتحادیه همبستگی" ربطش به آمریکا است. بالأخره عکسش هم اینجا میتوانیم بگوییم که روسها جریاناتی را تقویت میکنند که ضد آمریکایی باشند. حالا چطور پشت پان- اسلامیسم رفتن و سفارت آمریکا را گرفتن توسط پان- اسلامیسم جزء استراتژی غرب هست. ولی اینکه حزب توده بالأخره یک روز هم کابینه را تشکیل بدهد ولی ممکن است دو تا نیروی دیگر با آن در دولت باشند یا هنوز در مجلس اقلیت باشد یا رئیس جمهور را احتمالاً از جبهه ملی گذاشته باشند، اینها در دستورش نباشد. یعنی اگر کسی از "راه کارگر" بالأخره در ایران قدرت را گرفت که روسها عصبانی نمیشوند. اتفاقاً خوشحال میشوند که حالا میتوانند بروند یک آوانسی از یک جای دنیا به این بدهند و یک چیزی بگیرند، یا اگر بنا است ایران هیچوقت پرو- مسکو نباشد سرش را زیر آب کنند، اقلاً طرف دست از یک جای دیگر بردارد. میخواهم بگویم این یک تبیین باز هم به نفع مایی از توش در میآید. این که "اصلاً نمیروند به سمت قدرت"، بنظر من نمیتواند، زورش را ندارند بروند به سمت قدرت اگر روسها داشتند میرفتند بسمتش. اینکه منطقه نفوذ کی هست خودش از این طریق تازه معلوم میشد. چون تجدید تقسیم داریم بالأخره، که فی الحال دارد در مناطق حاشیهای اتفاق میافتد. حالا در ایران خیلی مهم است ممکن است بگوییم از زیر منطقه نفوذ آمریکا بیرون نمیروند، ولی هزار و یک آوانتاژ میگیرند روسها در این قضیه.

نکته آخر همان که حیدر گفت و حسین هم گفت و من هم همین را میخواستیم بگویم؛ بنظر من آیه نیامده نیامده که حتماً باید یک سازمانی باشد در هر دوره‌ای که ما آن را بزینم تا بتوانیم جلو برویم. اگر تکه اول بحث را قبول کنیم که ترند جدیدی آمده و راه و رسم کارگری خودش را بنا کرده، فکرنمیکنم اصلاً گسترشش از طریق سازمان ایرانی باشد. اگر ما داریم از یک ترند کمونیسم کارگری صحبت میکنیم که ماییم، آنوقت سؤال من این است که مثلاً کدام را بزینم، طرفدار انورخوجه را بزینم؟ یا مثلاً فرض کنید با سازمان ایرانی روسها مرزبندی کنیم این قضیه درست میشود؟ بنظر من نقطه بعدی یک چنین پروسه‌ای قد علم کردن در سطح جهانی بعنوان یک آلترناتیو دیگری از کمونیسم است. خود اروکمونیست هم که در یک کشور میخواست این کار را بکند مجبور شد این را در سطح جهانی مطرح بکند. من فکر نمیکنم اصلاً هدف یک چنین تحلیلی این باشد که در دوره بعد توی چپ ایران چه کسی را بزینم.

راجع به "قطب شدن درون ضد روسها"، من خود این فرمولبندی را دوست ندارم راستش. چرا باید توی "ضد روسها"

قطب شد؟ یکی ضد روس است از موضع ایران ضد روس است و یکی هم از موضع ساخاروف ضد روس است، از هزار و یک موضع ضد روس هستند، ضد روس بودن هنوز هویت سیاسی خاصی را به کسی نمیدهد. آن روزی که ما طوری ضد روس بشویم که سازمانهای ضد روس دور ما حلقه بزنند حتما یک عیبی داریم بنظر من. من این را نمیفهمم که چه انقلابی ایران ما را قطب خودش بداند، آن چه انقلابی فقط با ضد روس تعریف نمیشود. بنظر من باید انقلابی و چپ باشد قبلش. این جماعتی که حیدر توضیح داد در خارج ضد روس اند و "ندای وحدت" را بگیر یا مثلا جماعت "چپ نو" و هر جریانی که به اسم مرزبندی با اردوگاه کار میکند، حسن جمع شدن اینها دور حزب کمونیست چه است؟ چرا باید اینها دور ما را بگیرند؟ اگر مسأله جمعیت کرایه‌ای است که بریزیم روی سر روسها، این را میفهمم که خارج را شلوغ کنیم. ولی فکر میکنم نیروی مستقل و سازمانی ما اگر پخته بود، اگر نفوذ داشت در خارج، اگر میتوانست توی پناهنده‌های ایرانی کار کرده باشد، اگر توی آواره‌ها کار کرده بود احتیاجی به این علم و کُتل ندای وحدتی‌ها و دو تا هوادار وحدت کمونیستی در فلان کشور نداشت برای اینکه فشار بیاورد روی "راه کارگر" در صحنه بین‌المللی. عرصه را به روس در خارج با راه ندادنش به mensa امیدانم چقدر تعیین کرد، وقتی در را باز گذاشتید طرف دارد به بیشترین تریبونهای کارگری پیام میفرستد و پیام میگیرد. خُب گیرم mensa نماید.

و کلا این دور ما جمع شدن چپ خارج کشور چه انعکاسی دارد در داخل ایران؟ هیچکس اینها را نمیشناسد، که مثلاً در خارج یک عده‌ای گروه سوسیالیستها (این را الآن اینجا شنیدیم) دور حزب کمونیست جمع شده‌اند و روسها را گذاشته‌اند در انزوا! بنظر من در رابطه با خارج معنی نمیدهد. در داخل وقتی حرف میزنیم دیگر بنظر من طیف ضد روس بمثابه یک پدیده کمونیستی، زنده، فعال، چند جانبه و متنوع زیاد نمیبینم، نداریم. اگر منظور کمونیسم مستقل ایران است راجع به آن حرف بزنیم. کمونیسم مستقل ایران گفتم یکی از شاخصهایش مرزبندی با روسیه است. باید استقلالش را از سوسیال دموکراسی هم توانسته باشد نگهدارد، استقلالش را توانسته باشد از لیبرالیسم و ناسیونالیسم هم نگهدارد دیگر. انتقاد ناسیونالیستی از روسیه خیلی جدی و زیاد هم هست. تمام کسانی که از موضع چینی روی روسیه موضع دارند موضعشان از سر موضع ناسیونالیستی است. یک عده هم هستند که موضعشان از سر دموکراسی است. بقول حیدر ما اینها را چکار کنیم دور آن جمع؟ چرا در غیاب آن جمع؟ نمیگویم به همین حدی که خام من دارم عرضه میکنم منظور رضا است، حتما بحث پخته‌تری پشت آن هست. ولی این فرمولبندی را بنظر من نباید از مسأله بدست داد.

در مجموع ایراد من به این بحثی که عرضه شد این است که ما را در موقعیت مسلط‌تری به مسأله مورد بحث قرار نمیدهد که بفهمیم چی به چی است. راجع به حزب کمونیست اغماض شدیدی صورت میگیرد، مقولات غیر انتقادی بکار میگیرد که این یک نقطه ضعف جدی آن است.

نوبت سیزدهم

چیزهایی که گفتم دقت کردم حتی جملاتی که بکار میبرم که خارج از چهارچوب مصاحبه نشریه کمونیست نباشد. گفتم حزب محل تلاقی جریانات مختلف است، هنوز یک تردی تشکیل نمیدهد، هنوز یک پایه اجتماعی متمایزی ندارد، هنوز ادامه منطقی خط ۳ است و اگر پرونده‌اش را ببندند، بعضیها راجع به آن میگویند که خط ۳ را دوباره سازماندهی کرد. رادیکالیسم را در ایران سازماندهی کرد.

رضا میگوید "تو نظر خودت را داری من هم نظر خودم را"، که من هنوز آن موقع نمیدانستم نظر رضا(مقدم) همان نظر ایرج(آذرین) است. شک داشتم با این تفسیر راجع به تحلیلشان از حزب کمونیست بحث کرده باشند. خُب اگر اینطور است بنظر من رضا باید این انتقاد را در پاسخی به آن مصاحبه‌ها بنویسد. اگر اینطور نیست و این اولین دفعه‌ای است که

من در یک جلسه هیأت تحریریه مرکزی نظر داده‌ام، که خُب او نظرات خودش را دارد و من هم نظرات خودم را دارم! اگر اینطوری کارهایمان پیش می‌رود چه اصراری داریم بحث بکنیم؟ بنظر من اینطوری برخورد نکنیم. این درست نیست.

میخواهم بگویم من دقیقاً چون مسأله داشتیم روی این مسائل، حالا یکسال بعد از کنگره ۲، گفتم چه جوری باید بالأخره جوابش را گفت برای اینکه ضبطش نکنیم. ولی الآن خوشحالم که ضبطش کردم برای اینکه میتوانم به آن رجوع کنم و برای اینکه میدانستم چه میخواهم بگویم یک ساعت حرفم را سنجیدم، که مبدا ارزی از فرمولبندیهای کنگره ۲ این طرف و آن طرف باشد. پایه اجتماعی ما جز پایه اجتماعی خط ۳ است امروز؟ ترند مشخص ما مشخصاتش چه است؟ که بوجود آمده و یک آب هم روی آن خوردیم و تمام شد رفت پی کارش؟! میخواهم بگویم اگر فرمولبندیهای مصاحبه‌ها خاصیتی داشت در مقابل همین فرمولبندی بود که اینجا عرضه شد. همیشه برایم تکان‌دهنده بود که گفتم حرف بزمن یا زمن، چه بگویم آخر، بعد از اینهمه دوباره بحث اینطوری است؟! که مارکسیسم انقلابی آمد و به سنتهای کار کمونیستی دست یافت، آن که مضمحل شد، به جای آن داریم از پدیده مستقلی راجع به آن حرف می‌زنیم و غیره و غیره! فرمولبندی کنگره ۲، بالأخره مصاحبه‌های من همینطوری نیست. من نظرات خودم را گفتم که قبلاً هم گفته‌ام و چاپ شده. رضا در مقابلش نظر خودش را دارد که خُب حتماً میگوید یا لازم نمیبیند بگوید توی این حزب، ولی ایرج (اذرین) اژی‌تاسیون میکند که روحیه‌ام را ببرد بالا. من میگویم وقتی دوباره، یکبار دیگر حزب کمونیست اولاً می‌رود در چهارچوب فرمولبندی "مثل اینکه به سبک کار دست یافت و گرفت و ترند شد و قطب شد و بعد هم معضالش برمیگردد به اینکه از کی نیرو بگیرد توی این چپ"؟! خُب من میگویم ای داد و بیداد برگشتیم سر جای اولمان دیگر.

بحثی که من کردم گفتم وقتی از ترند داریم صحبت میکنیم پایه اجتماعی آن بحث دیگری است، اصلاً این پایه بیرون نیامده از سوراخش، اصلاً ما بر آن سوار نیستیم، مقاله‌ای که اینها را گفته مال ۳ ماه پیش است. که این پایه را بکشیم متعین کنیم تازه خودمان را به آن بشناسانیم (که آنموقع بحث شد) تازه ما یک چیزی در جامعه بشویم. وگرنه ما هنوز کاری نکرده‌ایم. تازه ۳ ماه نمیگذرد ما گفتیم مبارزه اقتصادی یک چنین جایگاهی باید پیدا کند برای آدم. من شک دارم ترند باشیم، ترند اجتماعی. اگر منظور این است که یک قطب سازمانی دیگری در چپ هستیم که این را همه قبول کردند، بعداً در صحبت‌م گفتم و خسرو هم در صحبتش گفت که درون چپ یک قطب سازمانی هستیم ولی تمام خاصیت کنگره ۲ باید این میبود که این را بی ارزش کند، که آدم در چپ ایران یک قطب سازمانی باشد. بعد هم ایرج می‌آید میگوید خُب انتقاد را که بخودمان کردیم و... گویا این جلسه انتقاد از خود است. من صحبت از انتقاد از خود نمیکنم، کسی قرار نیست روحیه‌ام را بالا بیاورد. دارم از این حرف می‌زنم که تصویر غیر واقعینانه از "حزب خودی" آدم را میبرد به یک جایی که نمیخواهد برود دیگر بالأخره. تصویری که غیر واقعینانه است، خوشبینانه است، سهل انگارانه است از این قضیه. حالا به هر دلیلی که به این تصویر بدل شد. چون کم رفتیم روی آن مایه بگذاریم، چه میدانم. ولی نوارهایش هست. صحبت‌های ایرج (اذرین) را ببینید دوباره گوش کنید، من داشتم هی گوش میدادم دیدم حتی یک کلمه از کمونیسم کارگری هم حتی صحبت نشد اصلاً. مارکسیسم انقلابی به سبک کار کمونیستی دست پیدا کرده. این چکیده آن بحث بود. و یک قطبی است در مقابل قطبهای دیگر. بنظر من وقتی از رویزیونیسم و پرو - سوویت (پرو - روس) حرف می‌زنیم ترند آن را داریم میگویم، پایه اجتماعی آن را داریم میگویم به خودمان که میرسیم چون یک سازمان بزرگی هستیم!؟

و بعد در صحبت‌های بعدی دیگر بدتر هم شد. کومه‌له که موجودیت ما را زیاد تعیین نمیکند، شهرها اساس مسأله ما است. من میگویم بیرون هم اگر از خودمان داریم حرف می‌زنیم اینطوری نیست، عکسش است. الآن اعتبار همان قطب سازمانی که در چپ هستیم هم به اعتبار تشکیلات کردستانش این حزب هست - قطب سازمانی در چپ. اگر این مبارزه را درش دخیل نبود (از کانال کومه‌له) که آنهم در ادامه سنتهای قدیمی خودش در رهبری مبارزه قرار گرفت و در سنت حزبی خودش به اینکار ادامه داد، با جرح و تعدیلاتی. اگر بخاطر آن نبود یک سازمانی بودیم که داشت مثل "راه کارگر" بحثهای

کارگری میکرد دیگر، چیز بیشتری بودیم؟ میخوام ببینم ترند بودن ما از کجا آمده؟ بسته شدن پرونده خط ۳ از کجا آمده؟ آن تمام شد، ما بر علیه آن شکل گرفتیم. "راه کارگر" هم میگوید من هم بر علیه حزب توده شکل گرفتم! من و شما هم میاییم و میگوییم "شما هم توی همان سنت هستید" از چه چیزش میگوییم؟ از روی چیزی که راجع به خودش میگوید که نمیگوییم، از آن چیزی که میبینیم دارد میکند میگوییم دیگر.

من میگویم شما بیاید یک صفی - هر چقدر که بالآخره به چشم بیاید - از کادرها نشان بدهید که سنت کار کردن در بین زحمتکشان را بلدند و لازم نیست رضا مقدمی باشد که هر روز ابتدائیات را از پشت رادیو برایشان بگوید، آن موقع من بعنوان ترند قبولت دارم. این هیچ چیزی بمن ثابت نمیکند. همینقدر هم حاضرم در شاخص ترند کوتاه بیایم. ولی چنین صفی نداریم. شما وقتی ترند هستید که اگر رأس یک تشکیلاتی را برداشتید از بین بردید آن ترند رأس جدیدی را روی آن سنتهای خودش بسازد دیگر. شما کمیته مرکزی این تشکیلات را در طیاره سوار کنید و بیندازید در یک اقیانوسی، میخوام ببینم این تشکیلات ترند خودش را ادامه میدهد یا اینکه یک تکه گوشت - پاره‌ای میشود که ترندهای واقعی جامعه بیایند از آن تغذیه نکنند، کدامش میشود؟ حُب بنظر من یک چنین تبینی سلب مسئولیت از ادامه دادن این قضیه را استنتاج میکند. نمیگویم [اینطور است] اصلاً مواضع رفقا را میشناسم. من میگویم فرمولبندی که در این جلسه بود خیلی عقب مانده بود. ترند، من از ترند یک معنی دیگری میفهمم. از قطب شدن و نیروی اجتماعی شدن یک معنی دیگری میفهمم. بنظر من این تبیین‌ها درست نبود. این را برای این میگویم که در صحبت‌های بعدی طوری صحبت شد گویا با کسی که دارد خیلی دیگر پشت سر حزب مثلاً صفحه گذاشته اشاره میکنند! رضا که اصلاً حاضر نشد با یک چنین آدمی حرف بزند. من میگویم اینها بحثهای کنگره ۲ است. ادامه‌اش بعد از یک سال نمیتواند این فرمولبندیها باشد لاف‌باز باید یک چیزهای دیگری باشد.

من معتقدم اولاً معضل ما، کمونیسم کارگری که معتقدم یکی از گرایشهای درون این حزب است، روی حیات روزمره این تشکیلات در خارج و داخل کشور حتی کنترل ندارد و حتی این قدرت را ندارد که این کنترل را بسرعت اعمال بکند، حتی. بحث این نیست که آقا یک کم بهتر کار کن یا یک خرده بدتر کار کن. این ابزارهای کنترل را نمیشناسد، نمیداند از کجا باید برود، نمیداند موانعی که جلوی راهش است بزرگتر از حد ظرفیتش است، در همین مقطع که بتواند جواب بدهد و پس فردا مسأله کنترل حتی روی حیات سازمان خودش حل شده باشد.

در ثانی این کمونیسم کارگری تصویر چهره خودش را با چهار تا خط عمومی ترسیم میکند، باقی آن کجاست؟ کجا است بحثهای شوروی ما. گفته میشود که ما موضعی گرفته‌ایم روی شوروی و همه هم قبولش کرده‌اند. کو؟ کجاست بحثهای شوروی ما؟ یک بولتن داریم که در آن نظرات مختلفی راجع به شوروی بیان شده. به خیلپایش من حاضر نیستم بگویم کمونیسم کارگری. خیلپها هم به آن چیزی که من میگویم حاضر نیستند بگویند کمونیسم کارگری دیگر. ولی این یک حزب است هنوز. و بعد یک شاخصهای دیگری هست. وقتی میخوایم نیرو بگیریم میرویم سراغ همان جماعتی که خط ۳ برای ما بجا گذاشته است. بحث رفقا اینجا خسرو(داور)، حسین(جواد مشکو)، حیدر(فرهاد بشارت) و من همین بود، که آخر چرا باز مسأله‌ات آن شد؟! تمام بحث کمونیسم کارگری متکی بود که بابا جان بیایم بافت این جنبش را از بافت روشنفکران چپ سیاسی کار ناسیونال - رفرمیسم قهرامیز بیاوریم بیرون، بیا برویم طبقه کارگر را بیاوریم با این خط. الان مسأله‌مان این شده که برویم از اینها نیرو یا کادر بگیریم؟! حُب این که همان مشغله n سال قبل یک قطبی از رزمندگان است. این چطور گسستی است پس؟! من به این فرمولبندیها اعتراض کردم، یعنی استنباطی که مجموعاً عرضه این بحث ارائه میداد به همین درجه خوش‌باورانه و همین درجه غیر انتقادی بود که دارم میگویم. روی نوار هست. کما اینکه میبینید یک نفر هم حتی لب نگوید به یک تصویر پدینانه بدهد. چهار نفر اقل راجع به این صحبت کردند. تصویر چرا بدینانه است؟ چون ما را بالاتر از آن چیزی که واقعا هستیم قلمداد نمیکند؟ نه، بنظرم تصویر واقعینانه است. کسی

هم می‌خواهد واقعیت را عوض کند باید تصویر واقعیت‌ها را از مسأله بدهد دیگر.

راجع به شوروی هم من باز همان حرف خودم را دارم. من می‌گویم اینکه اینجا منطقه نفوذ فیکس آمریکا است بجای خودش محفوظ، هست. این در تحلیل نهایی تعیین میکند که چه ابرقدرتی در سطح بین‌المللی کوتاه می‌آید بالآخره. ولی این بصورت این نیست که هیچوقت هیچ کشمکش و دست به دست شدنی پیش نیاید تا آن اتفاق بیفتد. ممکن است حکومت روسی هم باشد تا بعد سقوط کند. در منطقه نفوذ روسیه (من الآن دقیق نمیدانم) افغانستان را گذاشته بودند در منطقه کی قبلاً؟ [رضا: شوروی!] - از اول گذاشته بودند؟! اینطور نیست دیگر، اینطور نیست. از اول افغانستان را گذاشتند منطقه نفوذ بینابینی، بینابینی بود و رفت گرفت. اینجا را هم ممکن است بینابینی کنند. می‌خواهم بگویم یک تئوری خیلی جامدی بنظر من می‌آید که از "منطقه نفوذ" پراتیک سیاسی نیروهای واقعی اجتماعی را که برای قدرت تلاش میکنند را ترسیم کنیم. اگر فقط احزابی هستند که مثلاً بگویم سفارت روسیه در تهران برای قدرت سیاسی تلاش نمیکنند، این بدیهی است. ولی ما داریم از طیف پرو - روس در ایران حرف می‌زنیم. طیف پرو - روسی که آن اردوگاه را قبول دارد و با سیاستش می‌خواهد عمل کند. بنظر من این تبیین که آن جریان‌هایی که در ایران برای قدرت می‌روند، خارج از سیاست و توصیه شوروی دارند عمل میکنند، در مخالفت با آن مدام دارند خودشان را قرار میدهند، تصویر جامدی از مسأله است، بنظر من. شوروی هم موضع خارجیش بستگی به این دارد که در عین حال چه نیروهایی در چه کشورهایی در موضع قدرت بتوانند قرار بگیرند که طرفدارش باشد. آن طرف هم هست آخر.

آنگولا را وقتی رفیق ایرج مثال میزند، آنگولا جنبشی هست که میتواند قدرت را بگیرد، روسها آنطوری عمل میکنند. چرا از آن طرف نمیشود این را دید؟ من نمی‌گویم حتماً هم فقط باید از آن طرف دید. یعنی این مثال کافی نیست، توضیح نمیدهد، جنبشی به آن وسعت MPLA [جنبش مردمی برای آزادی آنگولا] شما درست کنید روسیه هم میگوید اینجا هم بینابینی است بنظر من. آمریکا می‌آید میگوید نخیر نیست و جمع میشوند، لابد او می‌رود بیرون، لابد سقوط میکند آن حکومت. یعنی همانطوری که خیلی اتفاقها مثل سر کار آمدن پان-اسلامیست و بوجود آمدن یک دوره پارلمانی در ایران، همه اینها از نفس منطق اقتصادی قضیه بیرون نیامده، تصادف‌هایی بر یک روند تاریخی میتواند باشد هفت - هشت سال هم طول کشیده، وجود یک حکومت توده‌ای - اکثریتی را هم ردّ تئوریک نمیشود کرد. میشود نشان داد که در این موقعیت قرار ندارد، ولی نمیشود ردّ تئوریک کرد. از نظر تئوریک از پیش غیر ممکن قلمداد کرد، به دلیل موضع شوروی.

من هم معتقدم قدرت را نمیگیرند ولی می‌گویم این تئوری زیادی جامدش میکند و مبارزه علیه اینها را از یک بُعد سیاسی اصلاً بیرون میاندازد. یعنی تو که میدانی توده‌ای و اینها پای قدرت نیستند دیگر دعویات با آنها می‌رود حتی در یک سطح دیگری. در صورتی که با آن معنی که ما پای قدرتیست او هم امروز هست دیگر. به همان معنی که ما می‌خواهیم نیرویی را بسیج کنیم و بریزیم سر یکی، او هم دقیقاً می‌خواهد همین کار را بکند. و دقیقاً می‌خواهد طبقات اجتماعی را بسیج کند و بیاورد در صفش، مسلح کند، علیه حکومت موجود بشوراند، هزار و یک کار بکند، که اینها بهش می‌گویند بحث قدرت. و من می‌گویم ابهام اینجا است. این فرمولبندی به نظر من زیادی جهانشمول و زودرس می‌آید.

نوبت چهاردهم

قانون کار

من راجع به قانون نوشتن ابهامی ندارم چون بنظر من میشود یک چیزهایی به شکل قانون نوشت برای اینکه کارگر تصویری از این داشته باشد که چطور میتواند خیلی نزدیک باشد به پیاده شدنش. یک سلسله مطالبات هنوز گنگ است.

بالآخره در جامعه چطوری میشود و چه کسی باید این را قبول کند؟ مگر اینکه بگوییم اگر مملکتی دست ما باشد یا دست کارگرها باشد بطور کلی، این قانون به اجرا درمیآید. ولی روی خود قانون من دفعه پیش که در [...] نگاه کردم، یک ملاحظاتی داشتم که الآن همانها را میگویم. یک مقدار بیشتر مقابل قرار میگیرد با صحبتهایی که حیدر کرد. بنظر من قانون کاری که ما مینویسم باید نهایت آزادیخواهی و آزاد اندیشی در مناسبات کارگری که در قرن بیستم مقدر است و چهارچوب تئوریکی که سرمایه‌داری به هر حال قاعدتاً باید اجازه بدهد. وگرنه ما یک قانون کار سوسیالیستی داریم مینویسیم. و اگر داریم راجع به یک قانون کار مطالباتی حرف میزنیم، نهایت آزاد اندیشی و پیشروی عملی که ممکن است بشود به آن فکر کرد را باید در قانون کارمان بیاوریم.

بنظر من قانون کاری که ما نوشته‌ایم، آن موقع گفتم این خیلی پیشرو نیست، کما اینکه چند وقت بعدش جمهوری اسلامی جلوتر از آب درآمد. طرف رفت در مجلس گفت "اخراج ممنوع است یعنی چه اخراج کارگر؟"، من همین بحث را داشتم با رفقا. بنظر من اخراج کارگر ممنوع است. حالا به این برمیگردم به مشکل بحث "اخراج کارگر در صلاحیت مجمع عمومی است". کارگر را نباید بشود اخراج کرد. مگر کارمند راه‌آهن را میشود اخراج کرد؟ نمیشود اخراج کرد. طرف وقتی رفت آن تو کارمند راه‌آهن است تا آخر عمرش هم کارمند راه‌آهن است، بازنشستگی را هم به او میدهند. مگر اینکه طرف آدم بکشد و ببرندش زندان. تازه اگر وقتی آزاد شد دوباره می‌رود به مراجعه بکند و انتظار دارد ببرند بگذارند سر کارش. کارگر را هم استخدام کردند شوخی که نکرده‌اند استخدام کردند که برود کار کند اگر میخواهد کارخانه‌اش را ببندد یک مشککش را باید زوری حل کند، کارگر را نمیشود اخراج کرد. برای مثال این را جمهوری اسلامی خودش در صفوف خودش مطرح میکند. مجلس جمهوری هم این استدلال را میکند. این نشان این است که قانون کاری که ما مینویسیم چقدر محدود است.

بنظر من قانون کار ما باید سرمایه‌داری را به ورشکستگی بکشد. اگر بخواهد قبولش کند باید در عین حال بگوید "این من را ورشکست میکند!" جوابش این باشد که پس برو! هر مطالبه حداقل کارگری بنظر من باید این خاصیت را داشته باشد که سرمایه‌داری را در مقابل این دو راهی یا بدهم یا بروم قرار بدهد که در هر دو حال معنی آن رفتنش باشد. برای همین من معتقدم اصلاً نباید تناسب قوای معینی را مد نظر گرفت، باید امکانات تئوریک سرمایه‌داری را فرض گرفت، ماکزیمی که بشر در این قرن با این افق میتواند از آن انتظار داشته باشد را گفت. برای مثال اینجا صحبت شد که مثلاً در سوئد کارگرها باید روی هر تصمیم کارفرما که راجع به کارخانه و کارگر مربوط میشود مطلع باشند و نظر بدهند. خُب این توی ما نیست خیلی جاهای دیگر نیست. در چهارچوب مالکیت کارفرما انگشت میکند، خُب این بوجود آمده. وقتی ما راجع به کشور تمدن مثلاً فکر میکنیم، میگوییم آنجا نمیشود کارگر را اخراج کرد، آنجا اگر کسی مریض شود حقوقش را میدهند، حق دارد دست از کار بکشد حقوقش را میدهند، تا موقعی که معلوم نشد "حق با کیست" باید حقوق این را بدهند. چیزهایی میگویم که همانها را نمیآوریم بگذاریم توی قانون کار خودمان. بنظر من همانها را باید بگذاریم. یعنی قانون کاری که ما مینویسیم باید جامعه‌ای باشد که در روابط کارگری باشد که یک نفر ناظر بیطرف بگوید چقدر انسانی و چقدر معقول، چقدر قابل انتظار.

دفاعی که از خیلی بندها هم میشود کرد هم بر همین مبناست. من میگویم در تمام طول مدت اعتصاب باید حقوق کامل کارگرها را بدهند. چرا؟ آخه نمیشود و فلان. خُب من هم میگویم اگر سرمایه بخواهد دست از سرمایه گذاری بکشد کسی مالکیتش را از او نمیگیرد. در یک سیستمی که این را فرض کردیم آقا میتواند زیاد سرمایه گذاری کند یا کم سرمایه گذاری کند توی ماشین آلات جدید. کارگر تصمیم میگیرد اتفاقی به ضرر من دارد میافتد. چرا باید من کارم را ادامه بدهم تا مسأله روشن شود؟ من دست از کار میکشم تا مسائل روشن شود. در این مدت استخدام اینجا هستم دارم حقوقم را میگیرم. میخواهم بگویم حق اعتصاب را باید بعنوان یک امر خیلی بدیهی در عصر امروز که حق دارد اعتصاب کند،

دست از کار بکشد تا ببیند مسأله چه است دیگر و برای اینکه کارگر امتناع کند از کار کردن نباید زیر فشار مالی باشد که زندگی را گرو بگیرند که این مسائل تقصیر کیست و چه چیزی، کارفرما حق دارد یا کارگر؟ که این مدت ریش کارگر گرو باشد. مثل اینکه کارفرما تصمیم بگیرد یک مدتی مواد اولیه نریزد هیچکسی هیچ چیزی باو نمیتواند بگوید. سرمایه نریخته دیگر، نرفته بخرد دیگر. اینطور نیست که سودش را ضبط کنند بگذارند در کیسه کارگرها تا معلوم شود آیا حق داشته مواد اولیه نریزد یا نه؟ اینطوری نیست که تولید را بخواباند، کند کند یا تند کند.

روی چند تا چیز من حرف داشتم یکی اینکه روی مطالبات حق اعتصاب خیلی دقیق شویم معلوم شود اصلاً خیلی طبیعی است اعتصاب کردن را باید حقوق داد. یکی روی قانون "پیکت" من فکر میکنم باید باشد، مفهومش هم شاید لازم باشد معرفی کرد.

در متن اول از "اخراج در صلاحیت مجمع عمومی است" حرف زده میشود. من این را درست نمیدانم (الآن مقاله‌اش را گیر نیاردم)، ولی استنباط من این است ما بحث "اخراج در صلاحیت مجمع عمومی" را وقتی مطرح کردیم که مجمع عمومی فقط بلحاظ سیاسی اخراج میکند، نه از نظر اقتصادی. مثلاً طرف میگوید "این خط تولید صرف نمیکند باید ۲۵۰ نفر را ریخت بیرون" در صلاحیت مجمع عمومی! یعنی وظیفه layoff کردن را اگر بدهید به یک نهاد کارگری، آن نهاد فاسد میشود بنظر من. میگذاردش در موضع کارفرما و بعد هم کارفرما مدام میگوید ۵۰۰ تا را باید کرد بیرون و مجمع عمومی سر ۲۵۰ تا با کارفرما توافق میکند و دیگر کوتاه میآید بالآخره. آن پانصد تا خودشان هم "از مجموعه همه‌تان را باید کرد بیرون" بالآخره با هم بحث میکنند، چپ و راست میشوند، سر ۲۵۰ تا را میکنند زیر آب، ۲۵۰ تای آنها آن موقع بمانند. بنابراین بحث اخراج در صلاحیت مجمع عمومی بنظر من بحثی است مال یک دوره مشخص. بحث اخراج در صلاحیت عمومی به این معنی که کسی کاری کرده که صلاحیت ماندن در صفوف کارگران را ندارد (آن موقع صحبت ساواکیها و اینها بود)، ولی بحث layoff کردن در صلاحیت مجمع عمومی است بنظر من این درست نیست. اصلاً layoff کردن را باید غیر قانونی اعلام کرد. یعنی وقتی سرمایه در یک بخشی کارگر استخدام میکند در این بخش استخدام محسوب میشود و ادامه منطقی آن این است که اگر سرمایه‌دار نتواند امور کارخانه را ادامه بدهد کارخانه توسط تعاونی کارگرها ضبط و اداره میشود. یعنی هر سرمایه‌داری تعدادی استخدام کرده دید نمیتواند برود جلو...

خسرو: از آن به بعد layoff قانونی میشود؟

نه! layoff نمیشود. تعاونی کارگرها ضبط میکند و توسط کارگرها اداره میشود، ضبط میشود.

ایرج: تعاونی و اتحادیه‌ها ممکن است تصمیم بگیرند صرف نمیکند و بکشند کنار. باز دلیلی ندارد دست بگیرند، بجای این کار خُب ما شغلان را میخواهیم.

باشد، شغلش را. یکیش این است. خُب واضح است. بیمه بیکاری که سر جایش هست. من میگویم ممکن است خط را بگذارند و یک چیز دیگر تولید کنند. سرمایه قابل تبدیل است. ولی من میگویم یکی از اقلامش این است که وقتی میخواهد خط تولیدی را ببندد میگوید چاره‌ای ندارم، یا باید چاره‌اش را پیدا کند که نبندد یا اگر نمیتواند، بگذارد و برود. کارخانه را با همه طلب و بدهی‌هایش بگذارد برای تعاونی کارگرها. چیزهایی شبیه این. باضافه اینکه دولت قبل از هر جور بسته شدن واحد صنعتی، از چندین سال قبلش، باید فکرش را کرده باشند که کارگرهایش را مجدداً در شرایط مشابه چطوری استخدام میکنند. چیزهایی شبیه این. میخواهم بگویم اینها مربوط میشود به این وضع. بنظر من اصلاً اخراج به این معنی layoff باید غیر قانونی اعلام شود.

درمورد اضافه کاری هم فکر میکنم همان دو برابر درست است. اضافه کاری ممنوع است در شرایط اجباری و غیره و شرایط اجباری که روزهای تعطیلی است. استثنایش بنظر من دو برابر باشد درست است. روی ساعات کار هم بنظر من ۴۰ ساعت کار درست نیست. یعنی ۳۴ ساعت، ۳۲ ساعت، ۳۰ ساعت، ۳۵ ساعت، چیزی که جنبش کارگری در دنیا دارد میگوید. و حتی فکر میکنم بندی لازم است که هر یک از این مطالبات در هر یک از کشورهای جهان به نفع کارگران تغییر کند اتوماتیک وارد قانون کار ایران شود. یک چنین تفسیری در کل قانون کار لازم است، اگر کارگر آلمانی فردا ۳۵ ساعت را گرفت باید اتوماتیک وارد قانون کار ایران شود.

یکی از شرکت کنندگان در جلسه: هنوز کسی نگرفته تا بگوییم.

مثلاً فرانسه ۳۹ ساعته گرفته دیگر.

یکی دیگر از رفقای شرکت کننده: ۳۵ ساعت بخواهید بگیرید حُب همان اول باید بگویید.

حُب باشد این هم علاوه بر آن، یعنی پس ما خودمان باید بگوییم ۳۵ ساعت کار، برای اینکه این شعار مطرح شده. یک چیزی اینجا گفته شده که "هر چند سال یکبار" بنظر من اگر هم بخواهیم بگوییم باید بگوییم "در ظرف اینقدر سال از زمان اجرای این قانون باید ساعات کار به اینقدر معین کاهش پیدا بکند". یعنی گنگ نگذارید که در مورد کاهش آن بنشینند تصمیم بگیرند. یک جور در ظرف ۱۵ سال، ۲۰ سال پس از اجرای این قانون باید اقلأ ساعات کار ۳۰٪ کاهش پیدا کرده باشد، ۲۰٪ کاهش پیدا کرده باشد، بطور اتوماتیک. میخواهم بگویم بالأخره قانون کاری که ما میگوییم خوانایی داشته باشد با سطح نیروهای مولده آخر قرن بیستم، وجود یک عده آدم زیادی که میخواهند کار کنند. بجای آن ۳ میلیون تا را بیکار نگهداشته و از بقیهشان دارد هفته‌ای ۴۰-۴۸ ساعت کار میکشد. آدمهایی که حق مسکن داشته باشند، تفریح داشته باشند و غیره، همه اینها بالأخره روی قانون کار معلوم میشود که این حقشان عملی میشود یا نه. اگر در آخر قرن بیست این حقوق قابل تأمین است یک قانون کاری بنویسیم که از این طریق حقوقشان تأمین میشود.

در مجموع فکر میکنم عمدتاً دو تا چیز بحث شد یکی اینکه قانون کاری بنویسیم که همین الآن یک مجموعه‌ای از فرمولبندی از مطالبات عملاً مطرح کارگرهای پیشرو ایران باشد، آن یک چیزی در میآید. ولی این خیلی کهنه میشود از سیر وقایع و خودمان نمیتوانیم تئوریک، ایدئولوژیک و طبقاتی از آن دفاع کنیم، باید بگوییم اینها مطرح است. یکی اینکه خودمان را بگذاریم و بگوییم این جامعه را فردا میخواهند بسپارند دست ما که اداره‌اش کنیم، چه قانون کاری را عملی میکنیم؟ بنظر من این قانون کار عقب مانده است برای جامعه‌ای که دست من و شما بسپارند بخواهیم اداره‌اش کنیم. باید وقتی میخواهند بگویند کمونیستها دیگر از سوسیال دموکراسی عقب نمانده‌اند دیگر، کمونیستها از سبزه‌ها [احزاب محیط زیست] عقب نمانده‌اند دیگر. کمونیستها جزو پیشروترین تسهیلاتی که ممکن است بوجود آورند برای اینکه یک نفری که دارد کار میکند بخوبی و راحت کار بکند. یک نکته هم بسیار مهم است هر کسی که از ساعات کار حرف میزند محیط کار کارگری را فراموش میکند. من میگویم اگر یک نفر ۸ ساعت در روز بنشیند پشت یک ماشینی تق، تق، تق، هر تق یک چیزی بدهند بیرون هیچ چیز ازش باقی نماند. در کار کارمندی ممکن است آدم هشت ساعت تاب بیاورد. هر کسی جواب بدهد ۴۰ ساعت کار، من میگویم ۴۰ ساعت کار یعنی روزی ۸ ساعت، ۵ روز در هفته از ۶ صبح تا ۲ بعد از ظهر تیک، تیک، تیک، تیک، تیک چیزی جلوی من اینطوری بشود حُب طاقت فرسا است این، نمیشود. اداره نیست که هر وقت خواستند توالی برونند، هر وقت خواستند چای بیاورند، خواستند بنشینند میز بغل آن یکی یا بافتنی بیافند و روزنامه اطلاعات هفتگی را نگاه کنند. باید بنشینند پشت آن ماشین و یکضرب خیره شوند و پروسه کار را ببینند، برای بشر ننگ است بنظر من.

یا مثلاً مرخصیها. آن دفعه اشاره کردم یک ماه در سال برای مرخصی خیلی کم است. این معنایش این است هیچ فستیوالی نیست که کارگر بتواند در آن شرکت کند. یعنی اگر مثلاً بایند بگویند فستیوال هنرهای فلان در تهران نمایشگاه گذاشته‌اند کارگری که اراک کار میکند نمیتواند مگر یک ماه مرخصیش خورده باشد روی این، وگرنه از تمام فعالیت فرهنگی همدوره خودش بیرون است. از تمام فعالیت ورزشیش بیرون است. یک کارگر نمیتواند در تمام طول سال یک برنامه بریزد برود مثلاً فرض کنید اگر فامیلش مریض است پیش او یک مدتی بماند و از او نگهداری کند. همه آن بخش خصوصی، صاحبین سهام و صاحبین کارخانجات و صاحبین دکانها کرکره را میکشند پایین و میروند به آموزش میرسد، به علت فوت همشیره مغازه تعطیل است. آن کارگر از این محروم است تا سه سال باید برود یک ماه آنجا به او مرخصی میدهند و این خیلی تنگ است بنظر من. باید شرایطی بگویم که کارگر بتواند استفاده بکند از مرخصی‌هایی در طول سال موقعی که میخواهد.

آخر یک ماه چه هست؟ اگر دو دفعه، دو تا ۵ روزش را خورده باشید دیگر ۲۰ روز آخر سال اصلاً نمیتوانی مثلاً بگویی، خیلی ساده کارگر نمیتواند توی این طرح سفر کند. یعنی هر بابایی تصمیم میگیرد از خاک پاک ایران خارج شود برنامه ۴ هفته‌ای برای خودش میریزد. کارگری که دو تا پنج روز مواظب مثلاً عمویش آمده خانه‌اش یا با بچه‌اش برود پیک‌نیک پیشاهنگی یا هر کاری که میخواهد بکند دیگر قید سفر را بزند، باید همان حول و حوش خانه‌اش یک جایی را پیدا کند یک استراحتی بکند. میخواهم بگویم اصلاً عملی نمیبینم من. معلم ۳ ماه مرخصی دارد، تاجر همه زندگیش مرخصی است. به هر حال میخواهم با اقشار دیگر اجتماعی مقایسه بکنید. آنها که تحصیل میکنند که سه ماه تمام میروند میچرخند، آنهایی که رسماً سرمایه‌شان دست خودشان است که هیچ محدودیتی جامعه رویشان نگذاشته هر موقع میخواهد میتواند ببندد و برود و هر کاری میخواهد بکند. این وسط کارگر همی از صبح تا شب باید با بوق برود سر کار با بوق برگردد یک ماه مثلاً مرداد ماه را تعطیل باشد. بنظر من اینها دیگر فشارهایی است که بورژوازی دارد بطور غیر منطقی می‌آورد با همین سطح نیروهای مولده‌ای که امروز دارد. فقط مسأله‌اش بر میگردد به سود بیشتر و نه به سطح تولید. سطح تولید را میشود نگهداشت از این هم برد بالاتر حتی اگر طور دیگری کار بکنند. خود روزکار ۸ ساعته بنظر من زیاد است. چیزهایی شبیه این بنظر من میتوانیم بنشینیم فکر کنیم واقعاً نمیشود جز این سازمان کار را آرایش داد؟ بنظر من عملی است. در ایران که الان خیلی عملی است. بخاطر اینکه بیکاری چقدر وسیع است، چقدر میشود فعالیت جدید سازمان داد، تحت چه اقشاری، چقدر جمعیت ایران دارد به آن اضافه میشود؟ در اروپا که باز هم از روز روشتر است چقدر بیکار دارد و چقدر تکنولوژی خوابیده و اینها.

اینها چیزهایی است که وقتی این قانون کار را به من بدهند به خودم هم میگویم سوسیالیست. باید بگویم آره مطابق این، کارگر میتواند خستگی لاقفل در برود، بنظر من اینطوری نیست، این قانون کار ما اصلاً اینطوری نیست. توی این سیستم کارگر فرسوده میشود. اقلاً عمر متوسطش ده سال کمتر از عمر متوسط روشنفکر جامعه است. هیچ چیز از زندگیش نمیفهمد که ۱۱ ماه از سال پشت چرخ ماشین بوده. آخرش هیچ. من میگویم همه‌اش هیچ. توی همین سیستم هم همین الان عملی است زندگی انسانی برای کارگرها درست کردن، چرا عملی نیست؟ من فکر میکنم قانون کار کمبودش این است که آدم را به شوق و ذوق نمی‌آورد که آدم دارد یک نظام مترقی را پیاده میکند. سؤال پیش می‌آید که این را به کارگرها بدهید خُب تخیلی است، من میگویم تخیلی تر از آن نیست که مطالبات حداقل را دادیم به جنبش ۴۰ سال کار، بیمه بازنشستگی. گفتند آه پس کی کار میکند. الان آنها شده پیش پا افتاده. بنظر من تخیلی نیست این. در ثانی باید آن چیزی که مطالبه میکنیم برای طبقه کارگر این است ضمن اینکه این را میخواهد چطوری بتواند در مقاطع مختلف مبارزه‌اش را هدایت بکند و سر چه مجموعه مطالباتی، در چه موردی متحد بشود و کار بکند. چه پلاتفرمهایی بدهد برای این دوره فعالیت؟ این پلاتفرم تاکتیکی نمیتواند باشد بحث قانون کار. بحث ما این دفعه روی بحث قانون کار است دیگر. حداقلی

است که کارگرها اگر نظام تولیدی عوض نشود انتظار دارند. بحث قانون کار بحث قانون کار است دیگر. اگر کسی نظام تولیدی را عوض کند که اصلاً بحث من چیز دیگری میتواند باشد، شاید اصلاً کارگر میتواند ابزارش را همینطوری ببندازد و برود، برود خانه. این نظر من است. خسته شده میزند میرود. در سوسیالیسم هم دقیقاً کارگر خسته شود وسائل کارش را میندازد قفل میکند و میرود، آن نفر بعدی که آن تو در لیست است میرود. این را نداشتیم الان اینجا "که هر موقع خودش خواست". بالأخره باید یک جوری باشد که زندگی برایش بماند. ابهام من بیشتر روی این جهت است قانون کاری که ما داریم با روح اواخر قرن بیستم و سخاوتمندی که این سطح تکنولوژیکی ایجاد میکند خوانایی ندارد. عقب است. ایران را در نظر دارد آن هم جلوتر بودن از جمهوری اسلامی است.

نوبت پانزدهم

بنابراین من با این استدلال دفاع میکنم. میگویم کارگر رعیت کارفرمای صاحب کارخانه نیست. کارگر چاپ است و استخدام صنعت چاپ در استخدام مجموعه چاپی در میآید، واحد اقتصادی در میآید، استخدام آنجا میشود. آن واحد هست این را نمیشود اخراج کرد. اگر آن واحد دارد میندازد بنشینیم تمهیداتی بگذاریم که واحد اگر بسته شد، کلاً فلسفه‌اش را از دست داد کارگرش چه میشود؟ من میگویم کارگرش چه میشود، من چند تا پیشنهاد دارم. یکی اینکه هیچ واحدی نمیتواند بدون اعلام قبلی طوری بسته شود که کارگری در خیابان بماند. باید قبلاً کارفرما اطلاع داده باشد و اگر ورشکستگی کارخانه پیش میآید کارخانه ضبط میشود. چون کسی نمیکند ببندش که، میگوید صرف نمیکند. دولت بدهی‌های کارخانه را پرداخت کند، تعاونی کارگرها کارخانه را بدست بگیرند. هر کارفرمایی قبلاً از بابت بیمه‌ای برای چنین وضعیتی ۵٪ سودش را باید بگذارد توی یک صندوق. معنی دارد هنوز.

چرا میشود. راه آهن هم بالأخره یک جایی خطش بسته میشود و یک جایی از دور خارج میشود ولی تا حالا ندیدم که کارمندهای راه آهن را layoff بکنند. هر جا که صنایع دولتی است نمیکند.

خسرو: مثلاً کامپیوتر آمده و یک عده زیادی بایگان را اخراج میکنند.

باشد، بایگان از این دوره با کامپیوتر کار کند. کامپیوتر ناگهان نیامده که در بزند ناگهان بیاید توی مملکت. از قبل از اینکه بیاید و معرفی بشود، معلوم است کامپیوتر دارد میآید، فلانجا کامپیوتریزه شد و غیره. بحث من این است بالأخره آدمها را تجدید آموزش بدهند. یکی از افلاکوش تجدید آموزش برای شکل جدید تولید است. سن باز نشستگی را بیاورند پایین. میخواهم بگویم اگر یک چیزی برای روشنفکر جامعه عملی است چرا برای طبقه کارگر عملی نیست؟ این شعار واقعی است واقعاً. این نشان میدهد تخیلی است؟ آنقدرها هم قبول ندارم. از نظر این تخیلی نیست کسی که کارگر استخدام کرد، مادام که آن واحد صنعتی بود، موجودیت دارد به فعالیتش ادامه میدهد کارگرش را نمیتواند بکند بیرون.

میگوید کارگر را نمیشود اخراج کرد، من هم همین را دارم میگویم. اگر تخیلی است که باید دیگر خیلی وضع جمهوری اسلامی خوب شده باشد که دارند در مجلسش اینطوری راجع به حقوق کارگر حرف میزنند. رو اخراج من میگویم این اصلاً تخیلی نیست. استخدام یک قراردادی نیست که من نیروی کارم را به این آقا بفروشم هر موقع هم خواست بزند زیرش. هر واحد صنعتی موظف است بیاید کارگر استخدام کند و میروند توی پرنسل آن واحد صنعتی، آن واحد هست کارگرش هم هست دیگر. این روی این.

روی مرخصیها من تا یکماه و نیم، دو ماه فکر میکنم باید افزایش داد، دلیلی نمیبینم نشود. این تخیلی نباشد که مملکتی

با چند میلیون کارگر بیکار مرخصی آخر سالش بجای یک ماه باشد یک ماه و نیم یا دو ماه. اینها چیزهای اصلی بود. روی ساعت کار من میگویم ۳۰ ساعت من میگویم ۳۵ ساعت کار. من میگویم ایده ۳۵ ساعت کار را در قانون کار باید گذاشت. ۳۰ ساعت بنظر من هم تخیلی میآید الآن. یعنی در جنبش ۱۰ سال دیگر طول دارد تا بطور جدی مطرحش کنید، یک جاهایی بگویید.

روی اینکه "هر جا بهترینش است" ولی من میگویم هر جا بهترینش است بیاوریم ولی راجع به یک ماده‌ای صحبت کردم، این بُرد عملی هم دقیقاً معنی این است که هر وقت این حالت از جنبه تخیلی بیاید بیرون عملی میشود دیگر. من میگویم شما یک ماده‌ای بنویسید ماده ۲۷؛ هرگاه، هر زمان، در هر یک از کشورهای جهان، راجع به هر یک از این بندهای مطرحه در این قانون، قانونی تصویب شد که منافع کارگران در آن بیشتر ملحوظ بود، از قبیل کاهش بیشتر ساعات کار و کاهش سن بازنشستگی و افزایش مرخصیها و غیره، آن قانون، آن فرمول اتوماتیک وارد قانون کار ایران میشود. دیگر کارگر نباید اعتصاب و اعتراض کند فقط کافی است بگوید "آلمان ۳۰ ساعت کار را گرفته‌اند آقا جان". بنابراین وزارت کار موظف است ۳۰ ساعت کار را تصویب کند. این خود "فوراً" چه معنی دارد؟ فوراً یعنی اینکه همین الانش اگر چیز بهتری است بروید همان را بیاورید.

ولی آن یارو میگوید نمیشود؟! میگویید چطور در آلمان شده؟ او باید بیاید بگوید آلمان آخر تکنولوژی چه است و نمیدانم فلان، اینها را بگوید، او باید شروع کند بگوید که چرا من نمیتوانم. نه برعکس که اثبات کنیم بنظر من آن کاری که در آلمان شده اینجا هم میشود کرد.

خسرو: من شدنی‌هایش را قبول دارم ولی اینجایش را قبول ندارم چون یکی هم از پشت همان تریبون مجلس گفته که ربا یعنی چه؟ ربا را باید تعطیل کرد در جامعه. شدنی بوده؟ نشده آخر... جایی که ربا نباشد نیست.

نه من ربا را که نگفتم. خُب باشد، من میگویم جایی که نشود اخراج کرد هست. چین هست، شوروی تا همین اواخر بوده، بلوک شرق همینطور، سرمایه‌داری دولتی کارگوش را اخراج نمیکند. معنی ندارد اخراج. تازه این اواخر بجرم الکلیسم و این جور بهانه‌ها دارند اخراج میکنند، آنهم layoff کردن معنی ندارد. layoff کردن در سیستم سرمایه‌داری دولتی معنی نداشته تا به حال، خُب یعنی میگویی من چکار کنم حالا؟

خسرو: در آنجاها کارفرما دولت است.

باشد، من میگویم این دیگر تخیلی نیست که، با اینکه اینجا کارفرمای خصوصی را هم قبول داریم بگوییم کارفرمای خصوصی نمیتواند اخراج کند. قوانین layoff کردن اینها است که میگوییم.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته‌ای است که توسط دینیس میر (آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده شده است و در ۱۰ اردیبهشت ۲۰۰۹ (۲۱ فروردین ۱۳۸۸) انتشار یافته است.

نامه به رفیق طاهر (خالدی)

پاسخ به انتقادات و حمله به حرمت حزب

رفیق ظاهر عزیز، با سلامهای گرم. امیدوارم که خوب و سر حال باشی و کار معالجه‌ات زودتر به انجام برسد. از دریافت نامه‌ات خیلی خوشحال شدم. من هم مشتاقم که در اولین فرصت خدمت برسم تا علاوه بر احوالپرسی حضوری درباره مسائل زیادی که مطرح کرده بودی صحبت کنیم. متأسفانه آمدن من فوراً مقدور نیست. کار و بار زیادی روی سرم ریخته که نمیتوانم از جایم تکان بخورم. اما حتما در اولین فرصت ممکن سعی میکنم همدیگر را ببینیم.

اما در مورد نکاتی که در نامه مطرح کرده‌ای. اجازه بده اول مسأله را از نظر دفتر سیاسی توضیح بدهم. دفتر سیاسی بر مبنای گزارشات رفقای که از داخل آمده بودند به این جمع‌بندی رسید که ک.م. کومه‌له در برخورد به برخی جوانب و مسائل ناشی از مباحثات مربوط به رفقای منتقد قاطع برخورد نکرده و اهرمهای تشکیلاتی و انضباطی را آنطور که موظف بوده در دفاع از حفظ حرمت و سلامت مناسبات درون تشکیلاتی، یعنی خواست کل اعضای حزب با هر دیدگاه و نگرشی، بکار نبرده است. ک.م. فرصت کافی برای پخته شدن و ابراز نظرات رفقای منتقد داده است، و این کاملاً درست و بجا بوده است، اما در مواردی که تحت پوشش اختلافات سیاسی، نفس حرمت حزب، اعتبار ارگانها و اعضای آن، آرمانهای آن و سلامت و مناسبات درونی آن توسط افراد معدودی مورد تعرض قرار گرفته، ک.م. از حق و وظیفه خود در مقابله قاطعانه انضباطی با این موارد تا حدودی عدول نموده. حزب کمونیست اهانت بخودش را در خارج خودش بی جواب نمیگذارد، تا چه رسد به اینکه از درون صفوف خودش مورد توهین قرار بگیرد. هر اغماضی در این مورد به معنای پامال کردن حق هر مبارز شریف حزبی، مستقل از مواضع و سیاستهایی که درست میدانند، برای داشتن یک تشکیلات محترم، معتبر و منضبط است. من و شما و ک.م. کومه‌له و هر عضو حزب بطور کلی، اگر چنین حزبی را میخواهیم باید طرفدار چنان قاطعیتی در برخورد به موارد تخطئه و تحقیر حزب باشیم. محیط سالم برای برخورد نظرات مختلف، برای حل و فصل اختلافات سیاسی، فقط در چنین شرایطی میتواند بوجود بیاید و حفظ بشود.

خود تو اذعان میکنی که بطور مکتوب برخورد "تحقیرآمیز" به ک.م. کومه‌له داشته‌ای. ک.م. کومه‌له از "تحقیر و اهانت و افترا" صحبت میکند، و بعلاوه میگوید که در جلسه اخیرتان مجدداً چنین مواردی تکرار شده است. من متأسفانه نامه اولیه تو را دریافت نکردم. گزارش جلسه اخیرتان هم هنوز بدست ما نرسیده. با این وجود فکر میکنم کلید تصحیح و اصلاح وضعیتی که پیش آمده از ابتدا - و هم امروز هم - در دست خود توست. رفیقی که - تحت هر شرایط روحی - به حزب، رهبری، اعضا و ارگانهای آن اهانت میکند، باید مورد بازخواست قرار بگیرد، و برای اینکه جایش را در صفوف حزب پیدا بکند باید از خودش انتقاد کند. من میپرسم اگر رفیقی که بقول خودت "۱۰ سال با چنگ و دندان از کومه‌له و سیاستهای آن دفاع کرده" بخودش اجازه بدهد که با پیدا شدن اختلافات سیاسی برخورد اهانت‌آمیز و تحقیرآمیز بکند، حرمت و صلاحیت همسنگران خودش را به زیر سؤال بکشد، چه چیزی از ارزش و اعتبار همان ۱۰ سال مبارزه و همان حزبی که "به عضویت در آن افتخار میکنیم"، باقی میماند. در چنین حالتی دیگر به دشمنانی که اهانت به حزب و تحقیر حزب امر طبقاتی‌شان است چه میتوان گفت؟ بنابراین اگر ایرادی به ک.م. کومه‌له وارد باشد تأخیر در برخورد به چنین مواردی است و نه نفس مضمون این برخورد، بخصوص که بعد از اینهمه مدت خود تو حاضر نیستی الفاظ و عباراتی را که ظاهراً در شرایط دیگری بر قلمت جاری شده پس‌گیری و از چنین برخوردهایی انتقاد کنی. گذشت ۱۰ ماه از نامه تو، تغییری در اصل مسأله نمیده‌د. اگر این ۱۰ ماه باعث تغییر برخورد تو به نامه‌ات شده بود، اگر این فرصت ده ماهه امکان داده بود تا تو به انتقادی جدی از "برخورد توهین‌آمیز و تحقیرآمیز" قبلی‌ات برسی، آنوقت چنین اوضاعی اصلاً پیش نیامد. در همان جلسه، بعنوان یک کادر حزب که بقول خودت "عضویت در حزب را مایه افتخار خود میدانند"، آن نامه را محکوم میکردی و مسأله تماماً حل میشد. اما متأسفانه، به دلایلی که بر من معلوم نیست، تو از انتقاد از اقدامی که بنظر میرسد خودت هم آن را خطا میدانی امروز استنکاف میکنی. این بنظر من علت وضعی است که پیش آمده.

اما درباره سؤالات. درباره سؤال اول: پذیرش اساسنامه و برنامه و انضباط حزبی شرط لازم عضویت در حزب است. شرطهای دیگری هم هست که جزء وظایف بدیهی اعضاست و یکی از آنها حفظ حرمت و سلامت مناسبات درون حزبی است. خود تو کسی را که برنامه و اساسنامه را قبول داشته باشی اما مثلاً امنیت حزب، اموال حزب و یا سلامت اخلاقی درون حزب را به مخاطره بیندازد قطعاً عضو ننگه نمیداری. آیا قبلاً چنین موارد نداشته‌ایم؟ آیا خود تو در مسئولیتهای مختلف بر مبنای این شاخصها (غیر از پذیرش برنامه و اساسنامه) تقاضای تنبیه تشکیلاتی برای کسی نکرده‌ای؟

۲- تنبیه تشکیلاتی برای یک خطای مشخص تشکیلاتی صورت میگیرد. درست است. اما آیا "توهین و تحقیر" یک ارگان حزبی که مسئولیت هدایت و حفظ یکپارچگی و رزمندگی صفوف حزب را دارد یک خطای مشخص تشکیلاتی نیست؟ آیا میتوان کسی را به اتهام کس رفتن یک بیسکویت از سهمیه تدارکات پل تنبیه کرد و دیگری را علیرغم تعرضش به حرمت رهبری کومه‌له، یعنی تعرض به اعتماد سیاسی درونی حزب، بی جواب گذاشت؟ خود تو بعنوان مسئول تا بحال چنین عمل کرده‌ای؟

۳- آیا کسی را بخاطر نگرش خاص به پدیده‌ها میتوان تنبیه کرد؟ قطعاً نه. اینبار هم چنین نبوده. اگر منظورت اختلافات سیاسی است، بارها و بارها تذکر داده شده که هیچکس بخاطر نظرات سیاسیش مورد بازخواست قرار نمیگیرد. آیا واقعیات این مدت پایندی ک.م. کومه‌له به این پرنسپ را ثابت نکرده است؟ آیا خود تو صمیمانه و صادقانه معتقدی نه بخاطر "توهین و تحقیر" بلکه بخاطر "نگرش به پدیده‌ها" مورد بازخواست قرار گرفته‌ای؟

۴- آیا در خود ک.م. کومه‌له هم فقط یک نگرش به موضوعات وجود دارد؟ بطور قطع در ک.م. کومه‌له هم مانند هر ارگان حزبی دیگر ارزیابی‌ها و تحلیلهای مختلف از مسائل وجود دارد. اما این چه ربطی به مسأله مورد بحث دارد؟ مسأله اینجا بر سر جلوگیری از بی ارزش شدن حرمت و اعتبار تشکیلات و آرمانها و مبارزه‌اش است. فکر میکنی اگر بساط تحقیر و توهین روزگاری در حزب ما عمومیت پیدا کند چه کسی قربانی اول آن خواهد بود؟ قطعاً کسانی که بخواهند تحلیل و نگرش متفاوتی از "خط رسمی" را ابراز کنند. آیا فکر نمیکنی کسی که خودش حاضر نیست اهانت به حزب را محکوم کند با عمل خود زمینه درز گرفته شدن هر نوع بحث سیاسی، تقابل آراء به شیوه سیاسی و کمونیستی و تحمل اقلیت در حزب را هموار میکند. فکر نمیکنی که ک.م. کومه‌له با مقابله (بنظر من با تأخیر) با اهانت به حرمت حزب و اعضایش دارد عملاً از حرمت و ارزش کسانی دفاع میکند که اتفاقاً نظرات مخالفی دارند و میخواهند در یک جو سالم بحث سیاسی بکنند و بر سیاستهای تشکیلاتشان تأثیر بگذارند؟ بنظر من که جز این نیست.

۵- آیا این برخورد رفقا "در شرایطی" که تو "عازم سفر بوده‌ای" مبارزه با لیبرالیسم است؟ ما طرفدار این بوده‌ایم که ک.م. زودتر اقدام کند. اگر ک.م. اقدام نمیکرد، دفتر سیاسی به هر حال دیر یا زود میبایست چند مورد عمده‌ای که بنظرش میرسید، خودش بررسی کند تا لاقال رفقای خطای فکر نکنند مرور زمان میتواند چنین برخوردهایی را موجه کند. من به سهم خودم، اگر نامه‌ات را دریافت کرده بودم، به تو اعتراض میکردم و میخواستم که به عنوان یک رفیق حزبی، بعنوان یک کمونیست، این اهانتها را محکوم کنی. آمدن تو به هر حال مقارن شده است با اطلاع رفقای ک.م. از جهت گیری دفتر سیاسی و ظاهراً رفقا اینطور تشخیص داده‌اند که بهتر است قبل از رفتن موضوع را با تو مطرح کنند. سفر تو گسستی در امکان تو برای برای پاسخگویی و یا تجدید نظر در برخورد ایجاد نمیکند. بنظر من مسأله ده ما تأخیر را نمیتوان و نباید بزرگ کرد، تقاضای من این است که مضمون بحث را جدی بگیری و قضاوت کنی.

۶- آیا این برخورد "برای بی حیثیت کردن و بی اعتبار کردن" تو به دلیل "ابراز انتقاد و نظرات مخالف" نیست؟ آیا از روز روشتر نیست که چنین نیست؟ آیا همان ک.م. کومه‌له تریبونهای مختلف را برای ابراز نظر رفقای منتقد بوجود نیاورد؟ در ثانی اعمال شدن انضباط حزبی کسی را بی اعتبار و بی حیثیت نمیکند. آنچه که میتواند به این اعتبار و

حیثیت لطمه بزند استتکاف از محکوم کردن عملی است که خودت آن را بصورت "توهین و تحقیر" بیان میکنی. اگر تعلیق شدن از عضویت از حزب اینچنین دردناک است، خودت میتوانی قضاوت کنی که عضو حزب بودن و به حزب ایمان داشتن و شاهد این بودن که هر کس بتواند با هر رنجشی این یا آن ارگان حزب و این یا آن تلاش حزب را تخطئه و تحقیر کند به مراتب دردناکتر است. ک.م. کومهله یک رهبری مشروع و فداکار و با درایت است که تشکیلات را در لحظات خطیری به جلو هدایت کرده. هر قدر انسان با این یا آن سیاست آن مخالف باشد نمیتواند و نباید بخودش اجازه بدهد که این رهبری را "تحقیر" کند. این کار به اعتبار و حیثیت سیاسی انسان لطمه میزند و نه پذیرفتن صادقانه و صمیمانه این واقعیت که اهانت به حزب و تحقیر کادرها و اعضای حزب نادرست و محکوم است. اگر امروز ک.م. کومهله چنین موضعی نگیرد، فردا نمیتواند از اعتبار و حیثیت سیاسی اعضا و کادرهای خود، و از جمله طاهر خالدی‌هایی که با این یا آن سیاست آن مخالفند، قاطعانه در برابر تخطئه و تحقیر دفاع کند.

۷- آیا برخورد ک.م. "منصفانه، عادلانه، کمونیستی و انقلابی" است؟ من جزئیات این برخورد را نمیدانم، اما اقدام انضباطی در مورد رفقای که به حزب بی حرمتی کنند را کاملاً عادلانه و منصفانه میدانم. نظر خود من، که در پلنوم قبلی از آن دفاع کردم و خواستار اجرای آن شدم، پایان دادن به هر نوع برخورد لیبرالی و مماشات‌جویانه به موارد هتک حرمت حزب است. مخالف سیاسی موجود ارزشمند و محترمی است، اما کسی که بخود اجازه بدهد انگیزه‌ها و آرمانهای حزبی ما را به زیر سؤال ببرد، کسی که حس اعتماد متقابل و مناسبات رفیقانه و کمونیستی درون حزب را با برخورد موهن تضعیف کند، اعم از اینکه "موافق یا مخالف" باشد، باید مورد برخورد قرار بگیرد. من متأسفم که رفیقی که "۱۰ سال با چنگ و دندان در جهت سیاستهای این تشکیلات مبارزه کرده"، رفیقی که "قلبش برای صدها کمونیست و انقلابی میتپد که در سخت‌ترین شرایط مشغول فداکاری هستند"، رفیقی که "عضویت در حزب برای او افتخارآمیز است"، باید خود را در موقعیتی بیابد که بعنوان کسی که حرمت و اعتبار حزب را جریحه‌دار کرده مورد اقدام انضباطی قرار بگیرد، و از این بدتر حاضر نباشد برخورد نادرست گذشته خود را محکوم کند. طاهر عزیز، اگر من جای تو بودم نامه "تند و تحقیرآمیز" خود را پس می‌گرفتم، آن را محکوم میکردم و از ک.م. کومهله می‌خواستم که در تصمیم خود مبنی بر تعلیق عضویت تجدید نظر کند و امکان بدهد که هر چه زودتر جای خودم را در صف مبارزه حزبی پیدا کنم. برخورد تو (چه نامه اولیه و چه امتناع از محکوم کردن آن و برجسته کردن مسأله ۱۰ ماه تأخیر) برای من قابل هضم نیست.

امیدوارم بتوانم هر چه زودتر ترتیبی برای دیدارمان بدهم. آنچه گفتم موضع من و موضع آن رفقای د.س است که امکان صحبت با آنها وجود داشت. من جدا از وضعی که پیش آمده متأسفم. اما مقصر را خود تو میدانم و معتقدم خود تو میتوانی با برخورد اصولی به این مسأله پایان بدهی. حضوراً میتوانیم مفصل در این مورد بحث کنیم.

همه رفقا سلام می‌رسانند و بویژه در مورد سلامتی‌ات میپرسند. امیدوارم که مسأله جدی نباشد و درمان سخت و طولانی نشود و هر چه زودتر مشکل برطرف بشود. در این فرصت شاید امکان قدری مطالعه و کار نوشتنی برایت باشد. خیلی خوشحال میشوم اگر مقاله و نوشته‌ای داری (اعم از اینکه مربوط به بحثهای با ک.م. باشد یا هر موضوع دیگری) برای من و سایر رفقا بفرستی. دستت را میفشارم و برایت آرزوی تندرستی میکنم.

رفیق تو
نادر (م. حکمت)

۱۴ خرداد ۱۳۶۶ (۴ ژوئن ۱۹۸۷)

گزارش هیأت تحریریه مرکزی

هیأت تحریریه مرکزی بعنوان ارگانی ستادی به منظور (۱) تحلیل مسائل مبارزه طبقاتی و ارائه نظرات مدون، (۲) تهیه مطلب برای نشریات مرکزی و صدای حزب و (۳) ارائه مشورت به دفتر سیاسی در مورد مسائل سیاسی و تئوریک، تشکیل شد. (ابلاغیه تشکیل هت مرکزی ضمیمه است)

عملکرد هت مرکزی حاکی از موفقیتی نسبی است. موفقیت، از آنرو که هت در این دوره شروع به پُر کردن یک خلاء جدی در زمینه تحلیل مسائل مبارزاتی نمود. و نسبی از آن جهت که شاخصها و حد نصاب‌هایی که هت برای موفقیت کامل خود داشت تأمین نشد. اولاً، تمام اعضای هت به تعهدات نگارشی خود در حد لازم عمل نکردند، ثانیاً بخشی از دستور جلسات مصوّب هت (که قرار بود در سه نشست در فاصله دو پلنوم مورد بحث قرار بگیرد) با لغو یکی از نشست‌ها، عملاً لغو گردید.

هت برای سه نشست خود ۱۱ دستور داشت که عبارت بودند از:

* ۱- تشکلهای توده‌ای کارگری

* ۲- صف‌بندی‌های اساسی در چپ ایران - طیف پرو- روس

* ۳- تاریخ چپ ایران

* ۴- چپ نو ایران

* ۵- نیکاراگوئه

* ۶- آفریقای جنوبی

* ۷- اپوزیسیون غیر پرولتاری

* ۸- اعتلای سیاسی و وظایف ما

* ۹- تروریسم

* ۱۰- مسأله فلسطین

* ۱۱- قانون کار

بعلاوه مقرر شده که دو جزوه باید درباره سرمایه‌داری و سوسیالیسم نوشته شود. علاوه بر تعهدات نگارشی، اعضاء هت تقبل برگزاری سمینارها و سخنرانی‌هایی را نموده بودند (ر.ک به اسناد ضمیمه). از میان این عناوین مواردی که با ستاره (*) مشخص شده در دو نشست انجام شده هت مورد بحث قرار گرفت، که ۷ تیترا از ۱۱ تیترا شامل میشود. در اغلب این موارد مباحث حول طرح بحث‌های مکتوب صورت گرفت و در مورد قانون کار، کمیسیون ویژه هت، متن نهایی را تهیه نموده است که هنوز مورد بحث و تصویب د.س قرار نگرفته است (ضمیمه است).

جزوات پایه متأسفانه تهیه نشده. در مورد سخنرانی‌ها قرار بر این شد که در دور اول، رفقا در خدمت کمیته خارج کشور در کشورهای مختلف اروپا سخنرانی کنند (ر.ک به اسناد ضمیمه نامه دبیر هت به ک.خ.ک) که متأسفانه جز در مورد دو رفیق، سخنرانی بقیه رفقا هنوز صورت نگرفته است. باید تذکر داد که در فاصله دو پلنوم رفقا موظف بوده‌اند بیش از یک سخنرانی یا سمینار داشته باشند، که این هدف تحقق پیدا نکرده است.

علت ناقص ماندن کار هت مرکزی را میتوان در عوامل زیر جستجو کرد.

(۱) دشواری گردآوری کل رفقا بطور منظم. هت دو بخش محلی تشکیل داد، که یکی از آنها جلسات منظم و با ارزشی داشته است. بخش دیگر تنها یک جلسه طولانی محلی برگزار نمود که به سهم خود موفقیت‌آمیز بود، اما جلسات دیگر بدلیل پراکنده شدن رفقا انجام نشد.

۲) بالا بودن حد انتظارات در تعیین اهداف اولیه. از پیش روشن بود که هت با دشواری میتواند به اهداف کمی خود برسد. با این وجود برای بالا نگهداشتن راندمان در این اهداف تخفیف داده نشد. تجربه نشان داد که در صورت مدیریت بهتر و نیز امکان حضور همه رفقای عضو هت در تمام طول این دوره، این اهداف غیر قابل حصول نبود.

۳) عدم پیگیری کافی مسئول هت. بدلیل فاصله جغرافیایی مسئول هت از اغلب اعضا و نیز مشغله‌های متعدد او، امکان پیگیری حضوری و نزدیکتر در مورد نحوه پیشبرد امور وجود نداشت. جلسه دوم هت اساسا بدلیل مشغله‌های دیگر مسئول هت و نیز غیبت برخی رفقا ابتدا به تعویق افتاد و سپس عملا لغو گردید.

اسناد مربوط به هت مرکزی ضمیمه این گزارش است.

در مجموع تجربه هت مرکزی نشان داد که ما به روش مناسبی برای زنده کردن ظرفیتهای تحلیلی در سطح مرکزی حزب دست پیدا کرده‌ایم. با اطمینان میتوان گفت که در صورتی که هت مرکزی ۲- ۳ ماه دیگر فرصت میداشت، بطور جدی به ثمردهی میرسد و از فعالیت روتین پُر راندمانی برخوردار میشد. به اعتقاد ما تحت هر شرایطی چنین ارگانی برای ما ضروری است.

این نوشته فاقد تاریخ و امضاء است. به احتمال زیاد این گزارشی به پلنوم نهم کمیته مرکزی حزب است که حدودا در ماه ژوئن ۱۹۸۷ برگزار شده است. جلسه بحث هیأت تحریریه در مورد احزاب چپ، قانون کار و احزاب بورژوازی - که در این نوشته مورد اشاره قرار گرفته - در تاریخ ۳۱ مه ۱۹۸۷ برگزار شده است.

درباره وضعیت تشکیلات خارج

۱- مسائل تشکیلاتی

- ۱- چارت سازمانی موجود ک.خ.ک چیست؟ چه ارگانها و فونکسیونهای تعریف شده‌ای دارد؟ روابط حقوقی و اساسنامه‌ای این ارگانها چیست؟ تماس و فعل و انفعال عملی این ارگانها با یکدیگر چگونه انجام میشود (چارت ارتباطی)؟ چارت سازمانی و ارتباطی مطلوب تشکیلات خارج کشور چیست؟
- ۲- چه ارگانهایی (به مثابه ارگان و نه کار ارجاع شده به افراد) ایجاد شده‌اند و چه ارگانهایی باید ایجاد شوند. (نظیر واحد انتشارات، مروجین، سازماندهین، واحدهای توزیع، هیأت تحریریه، رابطین با بخشهای دیگر حزب، رابطین با گروههای اروپایی و...)
- ۳- وضعیت ک.خ.ک از لحاظ کادر چگونه است؟ آیا کادرهای لازم را دارد؟ برای افزایش کادر چه میکند؟ حد نصاب مطلوب و واقعینانه افزایش کادرها در آینده چیست و چگونه این هدف دنبال میشود؟
- ۴- تقسیم کار درونی ک.خ.ک چیست، چه باید باشد؟ هماهنگی چگونه انجام میشود.
- ۵- جلسات روتین ک.خ.ک چه دستور دائمی‌ای دارد؟ در چه فواصلی برگزار میشود. تصمیمات خود را ثبت و ابلاغ میکند.
- ۶- حسابرسی از ارگانها و فونکسیونها در چه فواصلی و به چه صورتی انجام میشود.
- ۷- مسائل ناشی از کارهای پروژه‌ای حزب که توسط ک.خ.ک انجام میشود، کدامند. آیا این پروژهها بدرستی اجرا و هدایت و حسابرسی میشوند؟ چه اصلاحاتی باید انجام داد؟
- ۸- رابطه حقوقی و اجرایی ک.خ.ک با د.س چیست؟ تناوب جلسات و نوع تماسهای رسمی دو ارگان، آشکال و فواصل حسابرسی و هدایت، شکل رد و بدل کردن اطلاعات و ابلاغیه‌ها، دامنه و نوع دخالت د.س در امور ک.خ.ک چیست و چگونه باید باشد.
- ۹- رابطه حقوقی و اجرایی ک.خ.ک با ک.م. کومه‌له، تبادل نظر، ارتباطات، همکاری، خدمات متقابل، رفع اختلاف و غیره چگونه انجام میشود. تماسهای روتین ک.خ.ک و کومه‌له چگونه انجام میشود؟
- ۱۰- رابطه حقوقی، اجرایی و همینطور تماسهای روزمره ک.خ.ک با نمایندگی کومه‌له در خارج، تماسها و نوع مسائل فی‌مابین چگونه است؟ آیا ک.خ.ک بر هیأت نمایندگی اتوریته دارد؟ چگونه؟ آیا قرار داشتن نماینده کومه‌له تحت دو اتوریته مشکلاتی ایجاد کرده است؟ چگونه این مشکلات رفع شده یا میشوند؟
- ۱۱- سبک کار عمومی ک.خ.ک چیست؟ سازماندهی در خارج، تبلیغ و ترویج در خارج و غیره به چه معنی عملی است. حوزه پایه در ک.خ.ک چه سرنوشتی پیدا میکند، سلولهای تشکیل دهند تشکیلات در خارج کشور کدامند. اعضا چگونه در حیات حزب دخالت میکنند؟ و...

۲- مسائل مالی

- ۱- بودجه ک.خ.ک از کجا تأمین میشود؟
- ۲- ک.خ.ک چه درصدی از درآمد حزب (جدا از ک.خ.ک) را تأمین میکند؟
- ۳- رابطه مالی هواداران با ک.خ.ک چیست؟
- ۴- رابطه مالی ک.خ.ک با د.س چیست؟
- ۵- چگونه از تشکیلات خارج گزارش به ک.خ.ک میرسد (مالی)
- ۶- د.س چگونه از ک.خ.ک گزارش مالی میگیرد؟
- ۷- آیا تنظیم حسابهای ک.خ.ک و پروژه‌ها و غیره دشواری‌هایی دارد؟ آیا وضع موجود مطلوب است؟
- ۸- درآمد حاصل از نشریات چند درصد درآمد است؟
- ۹- کدام نشریات سود آورند؟

۱۰- نشریاتی که ک.خ.ک برای د.س میزند، سود میدهد یا زیان. این سود زیان چه سرنوشتی پیدا میکند؟

۱۱- آیا کنترل و حسابرسی دقیقی بر منابع مختلف درآمد، محل‌های مختلف هزینه، درآمد برگشتی از نشریات، کمک‌های مالی و غیره بطور سیستماتیک وجود دارد؟

۱۲- اولویتها در تخصیص درآمد ک.خ.ک کدام است. آیا دوره‌های بودجه‌بندی وجود دارد؟ اگر نه، چگونه مخارج تخصیص داده میشود.

۱۳- کادرهای تمام وقت از چه محلی تأمین میشوند؟

۱۴- ک.خ.ک فراخوان مبنی بر صرفه‌جویی را چگونه عملی میکند. آیا نقشه‌ای وجود دارد.

۱۵- برای افزایش درآمد حزب در خارج حزب چه نقشه عملیاتی دنبال میشود؟

۱۶- هدف مالی ک.خ.ک چیست؟ خودکفایی؟ کمک به حزب؟ کاهش اتکاء به حزب؟ سرمایه‌گذاری؟...

۳- مسائل سیاسی - ایدئولوژیک

۱- درون تشکیلاتی:

آموزش درونی در تشکیلات ک.خ.ک چگونه دنبال میشود. (ارگانها، شیوه‌ها و...)

آیا انعکاس نشریات حزب در درون فعالین جمع‌آوری و بررسی میشود

آیا جلساتی برای بحث حول سیاستهای حزب وجود دارد

...

۲- تبلیغات:

۱- چه مرکزی تبلیغات ک.خ.ک را کنترل و هدایت میکند و تبلیغات هواداران را تحت نظر میگیرد؟

۲- سیاست تبلیغی ک.خ.ک توسط چه ارگانی دنبال میشود. این سیاست چیست؟

۳- آیا تبلیغات نمایندگی کومه‌له با مسئولیت ک.خ.ک انجام میشود؟

۳- تماس با گروههای اروپایی:

۱- چه سیاستی در این زمینه دنبال میشود. چه نقشه عملی وجود دارد. امروز در کدام مرحله این نقشه هستیم؟

۲- در زمینه همبستگی کارگری چه اقداماتی در دستور است. چه مرکزی تا کنون این اقدامات را طراحی و اتخاذ کرده است؟

۳- ارتباط با این گروهها چگونه حفظ میشود و گسترش مییابد؟

۴- تئوری:

۱- برنامه کار تئوریک ک.خ.ک چیست؟ آیا وظیفه خاصی در این قبال بر عهده خود مینماید.

۲- ک.خ.ک چه سهمی در کار تئوریک سراسری حزب برای خود قائل است. چه برنامه‌ای برای ادای این سهم دارد؟

۵- میان ک.خ.ک و د.س، از لحاظ تبادل نظر و هدایت سیاسی، چه مناسباتی وجود دارد و یا باید باشد؟

۴- اولویتها و نقشه‌عملها:

۱- اولویتهای عملی ک.خ.ک در ۶ ماه آینده و یک سال آینده چیست؟

۲- چه نقشه‌عملهای معینی امروز در جریان است؟

۳- چه نقشه‌عملهایی در دست طرح است یا باید باشد؟

(نقشه عمل = طرح شامل هدف، ابزار، زمانبندی، حد نصابها، حسابرسی و کنترل، تخصیص نیرو، توجیه ارگانها، تقسیم کار و هماهنگی)

۵- نقاط ضعف و قدرت ک.خ.ک

۱- چه ارزیابی مشخصی از این نقاط ضعف و قدرت وجود دارد

- ۲- اولویت در رفع مسائل موجود با چیست؟
- ۳- چه نقشه‌عملهایی برای رفع این مشکلات وجود دارد
- ۶- امنیت
- ۱- ک.خ.ک وضع امنیتی خود (و تشکیلات خود) را در حال حاضر و طی سال آینده چگونه ارزیابی میکند
- ۲- ک.خ.ک در قبال حفظ امنیت د.س چه وظایفی بر عهده خود میبندد
- ۳- اوضاع امنیتی چگونه مونیتر و حسابرسی میشود.
- ۴- چه اقداماتی برای حفظ امنیت شده است. چه ملاحظاتی هم‌اکنون مد نظر است؟
- ۵- خطرات اصلی متوجه کار ما در خارج از کدام ناحیه است؟ چه اقداماتی برای رفع این خطرات شده و میشود؟
- ۶- درجه مخفی بودن و علنی بودن فعالیت و متابولیسم ک.خ.ک چیست؟ آیا ک.خ.ک کمیته‌ای علنی است؟ آیا تشکیلات خارج تشکیلاتی مخفی است؟ تصویر مطلوب از نوع فعالیت ک.خ.ک چیست؟

در مورد نوشته ک.ش: (کمیته تشکیلات شهرها- حزب کمونیست ایران) "درباره وظایف هواداران"

به رفقای کمیته اجرایی، ک.ش و ستاد سیاسی
۲۲ اردیبهشت ۱۹۸۷ (۳۰ مهر ۱۳۶۶)

رفقا، با درود.

نوشته ک.ش درباره وظایف هواداران حزب حاوی فرمولبندی‌هایی است که من با برخی از آنها (و همینطور با استنباط عمومی‌ای که کل مقاله بدست میدهد)، موافق نیستم. اینجا مختصراً ملاحظات خود را ذکر میکنم و در صورتی که کمیته اجرایی لازم بداند میتواند در جلسه‌ای شفاها توضیحات بیشتری بدهم.

نکته‌ای که با آن توافق دارم، و محور اصلی بحث رفقااست، این است که ما باید بتوانیم کار کمونیستی در میان اقشار دیگر را سازمان بدهیم و تعریف وظایف ما در این عرصه کمک زیادی به تعیین تکلیف آن دسته از هواداران حزب که امکان فعالیت در عرصه کارگری را ندارند خواهد کرد. به عبارت دیگر برای تعریف وظایف هواداران حزبی یکی از مسائلی که باید به آن توجه شود، اصول کار در میان اقشار غیر پرولتری است.

اما مقاله ک.ش به برخی لحاظ به افراط در غلطیده است.

۱- این گفته که برای درک اصولی وظایف هواداران باید با دیدگاه فنی قبلی مرزبندی کرد، به نظر من درست نیست. اولاً، نوشته "مراکز تکثیر" در کمونیست ۲۱ "درک ما" از وظایف هواداران را بیان نمیکند. این مقاله فراخوانی برای تکثیر و توزیع نشریات است و همه و از جمله هواداران حزب در عرصه‌های غیرکارگری را مخاطب قرار میدهد. به نظر من مرزبندی با مندرجات آن مقاله برای ارائه بحث اصولی کافی نیست. زیرا اولاً مهمترین فراخوان ما به هواداران تاکنون کار در عرصه کارگری و در میان کارگران بوده (و نه حوزه‌های تکثیر) و ثانیاً تقابل "سازماندهی فنی" با "سازماندهی سیاسی" به عنوان پایه‌های دیدگاه‌های غلط و درست، صحیح نیست. مساله اصلی بر سر "کدام سیاست" است.

۲- گفته میشود که اساس سبک کار درست "توجه به موقعیت و وضعیت سایر اقشار اجتماعی و منافع و نیازهای آنان" است. من این فرمولبندی را قبول ندارم چون این منافع و نیازها میتواند از مالکیت خصوصی، اجتناب از ورشکستگی، امتیازطلبی و حفظ موقعیت ممتاز (روشنفکران، دانشگاهیان، کارمندان و...) تا برخی مطالبات برحق را در بر بگیرد. مساله بر سر منافع و نیازهای "این اقشار" نیست، بلکه بر سر آن مطالبات برحق اجتماعی است (یعنی مطالباتی که برابری اجتماعی، آزادی سیاسی و رهایی فرهنگی را طلب میکنند) که این اقشار میتوانند در جهت تحقق آنها فعال شوند. ما هیچ علاقه‌ای به زمین گرفتن دهقانان فی‌النفسه نداریم، مگر این که خواست زمین به معنای وجود جنبش دمکراسی سیاسی و تضعیف مالکیت بورژوازی باشد. مثال دیگر مثال "استقلال دانشگاهها" است که چپ ایران بطور خودبخودی از آن دفاع میکند. حال آنکه این مطالبه فی‌النفسه ضداجتماعی است، اما مبارزه برای "استقلال دانشگاهها" میتواند در یک رژیم ارتجاعی جزئی از مبارزه برای دمکراسی سیاسی علیه اختناق فرهنگی باشد...

اگر ما براه بیفتیم تا "منافع و نیازهای اقشار معین" را متحقق کنیم، چیزی از خصلت کمونیستی و کارگری حزب ما باقی نمیماند. بنابراین بجای بحث "موقعیت و نیازهای اقشار" به نظر من باید از نیازهای عدالت اجتماعی آزادی سیاسی سخن گفت و عرصه‌هایی که اقشار خاصی (غیر از کارگران) در جامعه میتوانند جهت تحقق آنها فعال شوند. ما باید این عرصه‌ها را تعیین کنیم و یا در هر مورد تشخیص دهیم، اما نمیتوانیم تعریف آنها را از موقعیت و نیازهای اقشار غیرپرولتری استخراج کنیم.

۳- گفته میشود که اگر در ابتدای تشکیل حزب پافشاری بر کار در میان طبقه کارگر حیاتی بود، اکنون که هویت کارگری ما جا افتاده است میتوان بطور نسبی به "مسائل اقشار دیگر" پرداخت و جای نگرانی از این بابت (آگاه کردن و سازمان دادن اقشار دیگر) وجود ندارد.

من به صحت این ارزیابی مطمئن نیستم. هویت کارگری حزب هنوز خیلی کار دارد تا تثبیت شود. از این گذشته، فرمولاسیون‌های این نوشته خود مایه نگرانی است، زیرا اگر بنا باشد که آنطور که نوشته میگوید ما از نیازهای و "منافع این اقشار" حرکت کنیم و بر این مبنا آنها را سازمان دهیم و آگاه کنیم و بتوانیم این کار را "کار روتین کمونیستی" بنامیم و از میان این اقشار عضوگیری کنیم (و تنها به شیوه‌ای مکانیکی حد نصابی برای نسبت اعضا بگذاریم)، آنوقت موج این اقشار که همیشه پُر سر و صداترین و فارغ‌البال‌ترین اقشاری اجتماعی برای دوندگی سیاسی هستند، ما را با خود خواهد برد.

۴- گفته میشود که هر هواداری در رابطه با "همان اقشار اجتماعی" که "محیط فعالیت" آنها را تشکیل میدهد کار کند (در دو سطح، جذب افراد مستعد به حزب، و آگاهگری و سازماندهی حول منافع دمکراتیک و انقلابی). با تبیینی که من از مساله دارم این درست نیست. هر هواداری باید بتواند در رابطه با یکی از موضوعات و عرصه‌هایی که حزب طرح میکند فعال شود. عرصه کارگری یک عرصه است (یک قشر نیست)، آزادی زندانیان سیاسی، حقوق زنان، جدایی مذهب از آموزش و پرورش، اینها عرصه‌های دیگری است. اما در مورد هر یک از اینها انسانها از اقشار مختلف میتوانند فعال شوند. این رهنمود که "کبوتر با کبوتر باز با باز" خلاف واقعیات جامعه است که در آن سیاست عمومی و اوضاع اجتماعی مشترک افراد را به مبارزه حول محورهای عمومی‌ای میکشاند. "زنها" با هم رفت و آمد ندارند تا ما رهنمود بدهیم که زنها در میان زنها کار کنند. یا کارمندان با کارمندان و غیره و هر یک حول منافع قشر مربوطه. سیستم زن‌کشی، انسانهای مختلف (البته اکثر زنان) از اقشار گوناگون را به اعتراض میکشاند. همینطور امر آزادی زندانیان سیاسی. وظیفه ما تعریف این عرصه‌ها و فراخوان به هواداران و دوستان حزب برای فعال شدن در این عرصه‌هاست.

۵- کار در میان این اقشار، چه با تعریف ک.ش و چه با تعریف من، کار روتین کمونیستی نخواهد بود. موضوع کار روتین کمونیستی طبقه کارگر است. و البته هر کار کمونیستی روتین نیست و لازم نیست باشد. اما درک این تفاوت مهم است. اگر کار در میان اقشار دیگر کار روتین کمونیستی تعریف شود، آنوقت هیچ وجه تمایز اساسی امر سازماندهی، آگاهگری و متحد کردن کارگران را از امور دیگر تفکیک نخواهد کرد و برتری نخواهد داد. یک کمونیست از روی وظیفه ممکن است به هزار و یک عمل تبلیغی، ترویجی، سازماندهی و مأموریت‌های مختلف بپردازد، اما حزب کمونیست بطور روتین کار کمونیستی میکند، خصلت کمونیستی خود را از سازماندهی طبقه کارگر برای امر انقلاب اجتماعی میگیرد. اینجاست که بحث من با رفقا در مورد عضویت و عضوگیری در اقشار دیگر (جذب افراد به حزب)، دیگر یک بحث کمی و مربوط به حد نصاب نیست. کار روتین کمونیستی شامل عضوگیری و جذب افراد به حزب است. تعریف کردن فعالیت در این عرصه‌ها به عنوان کار روتین کمونیستی خیلی از ادراکات امروزی ما را بهم میریزد و به نظر من به غلط نقض میکند.

۶- به همین ترتیب معتقدم "هواداران" مورد نظر ک.ش نمیتوانند بر مبنای این فعالیت خود به صورت حوزه‌های حزبی متشکل شوند. در عین حال معتقدم حوزه‌های حزبی میتواند در میان اقشار دیگر بوجود آید و کار کند. اجازه بدهید تفاوت بحث را توضیح بدهم.

چنانچه یک جنبش فعال زنان وجود داشته باشد، این وظیفه حزب است که فعالین و رهبران کمونیست این جنبش را

به شکل حزبی (حوزه، فراکسیون و...) متشکل کند و متشکل نگاهدارد. آنچه این رفقا را حزبی میکند موقعیتشان در جنبش زنان نیست، بلکه عضویتشان در حزب کمونیست به اعتبار صلاحیت فردی آنهاست. این رفقا میتوانند از طرف حزب مأمور سازماندهی و رهبری مبارزه زنان باشند. اما هیچ درجه کار در جنبش زنان کسی را صاحب صلاحیت برای عضویت در حزب نمیکند. بنابراین بحث عضوگیری از اقشار دیگر (یا جذب آنها به هر حال) مربوط است به جذب فعالین جنبش‌های عملاً موجود به حزب و نه یک کار روتین برای پرورش اعضای جدید در میان اقشار دیگر. ما میتوانیم و باید از طریق حوزه‌های متشکل کمونیستی در جنبشهای اعتراضی دمکراتیک دخالت کنیم. ما باید فراکسیونهای حزبی را بوجود بیاوریم، اما این حوزه‌ها و فراکسیونها از کمونیست‌ها (فی‌الحال کمونیست‌ها) در این جنبشها تشکیل میشود. کمونیست‌هایی که باید با موازین عمومی حزب، و مستقل از این جنبش معین، به عضویت درآمده باشند یا درآیند. ما همه جا برای کمونیست کردن انسانها تلاش میکنیم، اما عضوگیری روتین به حزب امری است اساساً مربوط به طبقه کارگر و فعالین جنبش طبقه کارگر. فرمولبندی مقاله ک.ش ("عضوگیری فعال‌ترین رفقا در این تشکلهای حزبی") نادرست است. زیرا تشکلهای حزبی باید بدواً توسط اعضاء حزب ایجاد شود. عضوگیری رهبران و فعالین کمونیست این جنبشها مورد نظر ماست.

۷- در مقاله ک.ش دو مقوله "جذب به حزب و خط مشی و برنامه آن" و آگاهگری دمکراتیک - انقلاب مطرح میشود مطرح میشود. حال آنکه مسأله بر سر آگاهگری کمونیستی و در درجه اول و سازماندهی دمکراتیک - انقلابی است. کار ما در میان اقشار دیگر باید به سمپاتی فکری و عقیدتی به کمونیسم، پیروی از حزب کمونیست و سازمانیابی جنبشهای اعتراضی ای که در چهارچوب برنامه ما میگنجد منجر شود.

۸- مقاله ک.ش مقوله هوادار را بطور خودبخودی با مقوله "اقشار دیگر" تداعی میکند. این درست نیست. بسیاری از هواداران ما از میان خود کارگران هستند. آنچه هوادار را از عضو حزب متمایز میکند نه تعلق به این یا آن قشر، بلکه درجه آمادگی برای شرکت در فعالیت سیستماتیک یک حزب انقلابی است. بنابراین مقوله عام هواداران نمیتواند با رهنمود خاص کار در میان "اقشار دیگر" بطور مستقیم چفت شود و باید توضیحات بیشتری در مورد هواداران ما در درون طبقه کارگر داده شود.

خلاصه کلام. به نظر من نقد ک.ش از درک‌های نادرست موجود از مقوله هواداری اصولی نیست. استنباطی که مقاله بدست میدهد، بر خلاف نیت خود رفقا، خلق‌گرایانه است. مرزبندی واقعی با دیدگاههای نادرست باید در دو سطح صورت بگیرد:

۱- نقد دیدگاهی که هوادار را به یک مفهوم تشکیلاتی - غیرعضو - تبدیل میکند، بی آنکه بتواند علل اجتماعی عضو نبودن و نشدن این افراد را تعریف کند.

۲- نقد دیدگاهی که هوادار را بنا به تعریف عضو اقشار غیر پرولتری میداند و یا این اقشار را فقط در حد هواداری - اما در رابطه با خود سازمان حزبی - سازمان میدهد.

هر دو این دیدگاه‌ها از درک ظرفیت توده وسیع هواداران حزب برای فعال شدن در عرصه مبارزه سیاسی در خدمت اهداف حزب طبقه کارگر ناتوان میمانند. عرصه‌های گوناگونی وجود دارد که دوستان حزب میتوانند، در خدمت اهداف حزب در آنها به کار سیاسی بپردازند، متشکل شوند و به حزب مرتبط شوند. این عرصه‌ها را حزب باید با

بررسی معضلات اجتماعی و ارزیابی جنبش‌های اعتراضی موجود تعریف کند. تنها پس از تعریف این عرصه‌ها میتوان به هواداران حزب در میان افشار غیرپرولتری نیز فراخوان متشکل شدن و سیاست حزب را عملی کردن داد. این که حزب چه تعداد از اعضای خود را در این عرصه‌ها فعال میکند (چه با مأمور کردن کادرها و چه با برخی عضوگیریها از فعالین این جنبش‌ها) توسط عوامل مختلفی تعیین میشود. آنچه مسلم است (۱) کار کمونیستی در این عرصه‌ها معنی دارد و (۲) این عرصه‌ها حوزه فعالیت روتین حزب را نمیسازند.

کار کمونیستی در این عرصه‌ها شامل اینهاست:

۱- تبلیغ نقد کمونیستی به جامعه موجود و آلترناتیو کمونیستی در قبال مسائل و معضلات موجود. محبوبیت و مقبولیت دادن به راه حل کمونیستی در رفع آنها. جلب سمپاتی و حمایت مادی و معنوی از حزب کمونیست ایران.

۲- سازمان دادن این جنبش‌ها و گسترش آنها

۳- جذب رهبران و فعالین مستعد آنها به کمونیسم و به حزب کمونیست

۴- مرتبط نگهداشتن این جنبش‌ها با حزب کمونیست

۵- ایجاد شبکه‌ها و فراکسیونهای پیرو حزب در درون این جنبشها

در این رابطه به این کمپین‌ها میتوان اشاره کرد.

۱- مساله زنان: برابری حقوقی، رفع اختناق فرهنگی، گسترش برابری اقتصادی و...

۲- قطع جنگ

۳- آزادی زندانیان سیاسی

۴- جدایی مذهب از آموزش و پرورش و دولت

۵- امور اقتصادی، تورم، مسکن، بیمه‌ها و...

قطعا هر قشر اجتماعی در قبال این عرصه‌ها و شیوه دخالت خاصی دارد. دانش آموزان در مدارس و کارمندان در ادارات فعال میشوند. اما با اعتلای اعتراضات این کمپین‌ها از این فراتر می‌رود (تظاهرات و...) محدوده فعالیت "درون قشری" را میشکند. بنابراین "کار در میان قشر مربوط به خود" تنها مرحله‌ای از یک مبارزه است، و نه تعریف آن، و میتواند (نظیر جنگ، یا آزادی زندانیان سیاسی، یا حجاب) با مشاهده روندهای عینی (نظیر جنگ، یا آزادی زندانیان سیاسی، یا حجاب) با مشاهده روندهای عینی در کل جامعه استنتاج شود.

در پایان فکر میکنم مقاله ک.ش در شکل موجود نمیتواند و نباید مبنای رهنمودهای علنی قرار بگیرد و لازم است تدقیق و تصحیح شود. پیشنهاد بحث جمعی‌تری برای شکافتن بیشتر مساله و ایجاد وحدت نظر در سطح کادرهای مرکزی را دارم.

نادر ۲۲/۱۰/۱۹۷۸ (۳۰ مهر ۱۳۶۶). تایپ شده از روی متن دستنوشته

تبلیغ و تهییج کمونیستی

بحث در سمینار رادیو صدای حزب کمونیست ایران - ۱۳۶۶ (۱۹۸۷)

قسمت اول

رفقا! هدف این جلسه صحبت کردن راجع به مسائل تبلیغات و مسائل رادیوی حزب است. سابقه‌اش اینطور است که رفقای رادیو بحثهایی داشتند قبلاً، سمیناری داشتند و رفیق ناصر و رفقای دیگر اینجا صحبت کردند. من یک مقداری این نوارها را شنیدم و فکر کردم حالا که این فرصت دست داده و رفیق عبدالله آمده اینجا بتوانیم در مورد این موضوعاتی که در این سمینار صحبت شده، و بطور کلی در مورد رادیو حزب و در مورد تبلیغاتمان، ما هم نظر شخصی‌مان را بگوییم.

هدفم از آمدن به اینجا این نیست که راجع به سیاست رادیو چیز دیگری بگویم. سیاست رادیو و نحوه کارش همان است که رفقا در سازمان خودشان توافق کرده‌اند و دارند پیش می‌برند. هدف این است که تفسیر خودم را به اطلاع رفقا برسانم. نظر خودم را راجع به موضوعاتی که بحث شده بگویم و بیشتر از چیز یک جلسه بحثی داشته باشیم. منظورم این است که این حرفها را به حساب تغییر روش یا نقد شدن یک موافقتهایی که قبلاً در رادیو کرده‌ایم و جانشین شدنش بوسیله بحث دیگری یا تز دیگری نگیرید. نظر شخصی من است که اینجا حرف میزنم و رفیق عبدالله هم نظر شخصی خودش را میگوید وقتی حرف بزند و ما با مأموریتی نیامده‌ایم در قبال این رادیو.

یک هدف دیگر من این است که بلکه بتوانم با توجه به بحثهایی مثل سیاست سازماندهی، بحث کمونیسم کارگری یک استنتاجهایی هم راجع به تبلیغ از اینها بکنم و در جمع رفقای رادیو گفته باشم. بهترین چیز این است که یک صحبتی بکنیم و وارد بحث بشویم، چون در بحث خیلی چیزها بیشتر روشن میشود تا یک سخنرانی اثباتی مثلاً یک ساعته. اول من یک مقدار برای اینکه رفقا گرم شوند و بیایند در بحث صحبت میکنم بعد میتوانیم در بحث ببینیم چه نکاتی مهم است، روی چه چیزها باید بیشتر مکتب کرد و غیره.

اول از اینجا شروع میکنم که بنظر من هم تبلیغات ما نقصهایی دارد و هر بحثی راجع به تبلیغات باید بتواند این نقصها را بالأخره برطرف کند و امکان بدهد تبلیغات خوبی داشته باشیم. هدف من این نیست که تئوری تبلیغات بطور کلی را داده باشم یا تبلیغات چیست و چه نقشی دارد را بحث کرده باشم. از یک وضعیت داده‌ای حرکت میکنم و آن این است که بنظر می‌آید تبلیغات ما جوابگوی نیازهای ما نیست. تبلیغات ما مناسب حال ما نیست و بالأخره باید راه پیدا کرد برای بهبود این تبلیغات معین و یک ارگانهای تبلیغی معین. اگر صحبتی بشود که یک مقدار بار تئوریک داشته باشد یا فرمولاسیونهایی باشد که تعمیم یافته‌تر از یک بحث مشخص باشد، هدف من این نیست که آنها را بعنوان احکام تئوریک اثبات کنم. بیشتر استدلالهایی است برای بحثهای عملی که اینجا میخواهیم میکنیم.

در مورد تبلیغات قبلش یک نکته را بگویم. ما از تبلیغات حزب حرف میزنیم و معمولاً در صحبت رفقا این تبلیغات را آرژانتاسیون معنی میکنند. گویا ما داریم درباره آرژانتاسیون حزب حرف میزنیم و گویا رادیو کار اصلیش آرژانتاسیون است برای مثال. من اینجا فقط بگویم تبلیغات معنایش این نیست. یعنی اگر به همان تقسیم‌بندی تبلیغ و ترویج برگردیم که در ادبیات سوسیال-دمکراسی روس هست آرژانتاسیون بمعنی تحریک و تهییج است. واداشتن به کاری و تحریک کردن و تهییج کردن به کاری یا به نظری، و ترویج یعنی پروپاگاندا یعنی رواج دادن یک سلسله ایده‌ها و نظرات، یعنی اشاعه دادن نظرات در جامعه.

به این ترتیب تبلیغ و ترویج برخلاف آن چیزی که در بحث رفقا شنیدم (فکر کنم رفیق ناصر میگفت) که با این مقولات نمیشود فکر کرد یا فکر نمیکند، من میگویم تبلیغ و ترویج مقولات خیلی تعریف شده‌ای هستند. میشود از آنها استفاده کرد برای درک بهتری از کار خودمان. اگر منظور از تبلیغات مجموعه تبلیغ و ترویج است، آنوقت نقشهای متنوعتری ارگانهای تبلیغی ما پیدا میکنند تا آن چیزی که اگر آژیتاسیون را فقط کارشان بدانیم، به دست می‌آید. اتفاقاً یکی از بحثهای ما این است که رادیوی ما آژیتاسیون نمیکند. نشریات ما خیلی کم آژیتاسیون میکنند بیشتر ترویج میکنند و نقش مشخص تحریک و تهییج را انجام نمیدهند (به این بعداً در بحث برمیگردم). به هر حال خواستم بگویم وقتی از تبلیغات حرف میزنیم در مقابل آموزش و ترویج حرف نمی‌زنم. من اینجا میگویم مجموعه سخن‌پراکنی ما به هر حال، مجموعه فعالیتی که از طریق کلام و از طریق تحلیل و تفسیر و حرف زدن و نوشتن پیش میبریم، اگر راجع به این داریم حرف می‌زنیم.

در بحث قبلی رفقا یک نکاتی هست که من به آنها اشاره میکنم. اول این را بگویم که من با یک چند تا محور اصلی بحث رفیق ناصر موافقم، یعنی با نیاتی که از بحث خودش دنبال میکند بخصوص خیلی موافقم. من فکر میکنم اینها است: یکی اینکه رادیوی ما باید یک رادیوی هدفمند باشد که وظایف دوره‌ای حزب را مد نظر دارد و تبلیغات ما باید تبلیغات هدفمندی باشد که وظایف دوره‌ای ما را مد نظر دارد و به آن خدمت میکند. تنها همین میتواند به ما نشان بدهد که چه اولویتهایی داریم در تبلیغات، چه جوری وقت و انرژیمان را اختصاص میدهیم به نکات مختلف، شاخص موفقیت ما در تبلیغات ما چه است. اگر این تجسم از اهداف دوره‌ای وجود نداشته باشد ما خیلی حرف داریم بزنیم. تا ابد میتوانیم در مورد جوانب ایده‌های ما حرف بزنیم. آخر سر هم بنظر نیاید که بالأخره ما در یک دوره‌ای میخ را روی چه چیزهایی کوبیدیم، چه ایده‌هایی را واقعا بردیم توی سطح طبقه کارگر و جامعه. در همین رابطه فکر میکنم کیفیت تبلیغات مد نظر رفیق ناصر بوده که باید برود بالا. تا آنجا که من با او بحث کردم او کیفیت را پایین میداند و میگوید حتی اگر شده به نفع کم کردن کمیّت باید کیفیت را برد بالا و تبلیغات بهتری داشت. نمیدانم آیا لازم است ما کمیّت را بیاوریم پایین یا نه؟ فکر میکنم اگر ما انرژی تبلیغی مان را آزاد کنیم و یک سبک کار درستی داشته باشیم هیچ لازم نیست برای بالا بردن کیفیت تبلیغات، کمیّت را پایین بیاوریم. بعداً میگویم که بنظر من پایین بودن کیفیت مال فشار آنتن یا فشار کار نیست. مال روشی است که خود ما به امر تبلیغ برخورد میکنیم. اگر مبلغ ما خوب باشد به هر حال همین تعداد ساعات میتواند کار کند و همین تعداد صفحه هم میتواند مطلب بنویسد و در عین حال کیفیت کارش میتواند بالا باشد. من این دو تا را آلترناتیو هم نمیبینم، یعنی فکر نمیکم کمبود وقت و فشار باعث میشود که کیفیت تبلیغات ما پایین بیاید. بنظر من کیفیت تبلیغات ما از یک جای دیگری لطمه خورده و ضعیف شده است.

در بحث "توجه به هدف دوره‌ای" منتها یک محدودیتهایی میبینم در ارائه بحث در آن جلسه. یکی بحث "مخاطب" است که خیلی طولانی است در آن نوار که مخاطب ما طبقه کارگر است یا طیف رادیکال سوسیالیستی، ۱۰۰ نفرند یا ۴۰۰ نفرند؟ من فکر میکنم مخاطب حزب کمونیست ایران بنا به تعریف طبقه کارگر است. مخاطب تبلیغات ما طبقه کارگر است با همین کلیّت خودش. منتها تقسیم‌بندی‌ای ظاهراً بوجود آمده که به جای اینکه از طبقه کارگر حرف بزند دارد یک دسته‌بندی در طبقه کارگر میکند و دو بخشش را در مقابل هم قرار میدهد. رهبران - توده‌ها یا طیف سوسیالیست و توده‌های طبقه. اینکه بگویم "مخاطب ما توده‌های طبقه کارگرد" یک معنی تلویحی دارد یعنی بخشهای عقب مانده. توی چپ اینطوری حرف می‌زنند دیگر. وقتی رهبران یا پیشرو را از طبقه کارگر جدا میکند به مابقی آنها میگوید توده طبقه کارگر و لاجرم معنی این است که بخشهای عقب مانده. من میگویم ما این تقسیم‌بندی را فکر میکنم نباید اینجا بکار برد. ما باید با طبقه کارگر حرف بزنیم. طبقه کارگر یک موجودیت داده و جمعیت شناسانه‌ای دارد. آنجا هستند و یک نوعی زندگی میکنند و آدمهای معینی اند. یک موجودیت تاریخی دارد که آن موجودیت را باید برای خود آن طبقه

معنی کرد. نقش دارد در اینکه تجسم ما از مخاطب ما کی هست. اگر ما فقرا و پا برهنه‌ها و غیره را مخاطب قرار دهیم هنوز طبقه کارگر را مخاطب قرار نداده‌ایم. طبقه کارگر را بعنوان آنتی تز بورژوازی در جامعه مخاطب قرار بدهیم معنی متفاوتی دارد با اینکه فرض کنید توده‌های طبقه را بعنوان آنتی تز رهبران طبقه مخاطب قرار بدهیم.

من میگویم تفکیک اینکه مخاطب ما توده‌ها هستند یا رهبرانند، توده‌ها هستند یا قشر پیشرو است، تفکیک مناسبی نیست. بعنوان یک حزب کمونیستی ما وظیفه داریم طبقه کارگر را در کلیت خودش مخاطب قرار بدهیم و اصلاً بیشتر تبلیغات ما خطاب به طبقه کارگر است. حتی خطاب به اقشار دیگر هم ما تبلیغات داریم، ولی موضوعی که می‌خواهیم اصلاً روی آن تأثیر بگذاریم اساساً طبقه کارگر است در کلیت خودش. این تأثیر میتواند این باشد که رهبران بهتر رهبری کنند و توده‌ها بهتر صف بکشند و بسیج شوند. به هر حال ما به همه‌شان کار داریم. وقتی می‌گوییم طبقه، نمیتوانیم بگوییم پیشروان طبقه یا طبقه. میتوانیم بگوییم پیشروان طبقه یا توده‌های طبقه. ولی نمیتوانیم بگوییم مخاطب ما پیشروان طبقه است یا طبقه کارگر بطور کلی. بنظر من طبقه بطور کلی دیگر آنتی تزش بورژوازی است بطور کلی. یعنی ما یک موقعیت اجتماعی و انسانی در یک موقعیت تولیدی معین را باید مخاطب قرار بدهیم. اینها میتواند از نظر سیاسی پیشرو باشند میتوانند پیشرو نباشند، ولی به هر حال ما باید برای هر دوشان حرف داشته باشیم.

این یکی از آن جنبه‌هایی است که من فکر میکنم در بحث مخاطب محدود است. رفقا البته تذکر دادند در خود آن نوار. من هم با آنها موافقم که این را تذکر دادند که بعنوان حزب کمونیست مخاطب ما طبقه کارگر است. ولی معنایش این نیست که هدف مشخصی را در رابطه با پیشروان طبقه و طیف سوسیالیست طبقه دنبال نمیکنیم. معنایش این نیست که تبلیغات ما نباید در یک دوره‌ای خدمت کند در به وجود آمدن آرایش معینی در بین پیشروان. معنایش این نیست که ما نباید خودمان را با این قضاوت کنیم. ولی این به بحث مخاطب بنظر من ربط ندارد. یعنی از مخاطب قرار دادن طبقه کارگر اصلاً باید این حرکت را بوجود بیاوریم.

یک ضعف دیگر آن بحث این است که تقلیل‌گرایانه است و از فرم مسائل رهسپار میشود. برای مثال ما می‌گوییم سیاست سازماندهی ما در این دوره متشکل کردن و متحد کردن طیف سوسیالیست کارگران و تحکیم رابطه‌اش با حزب و مسلط کردن آنها به مسائل جنبش کارگری است. نمیتوانیم اسم سیاست سازماندهی را در این جمله خط بزیم و بگوییم "تبلیغات ما در این دوره هدفش متشکل کردن..." همان جمله را بگوییم فقط بجای "سیاست سازماندهی" تبلیغات‌مان را بگذاریم. بیاییم حالا تبلیغات را خط بزیم و مبارزه ایدئولوژیک را بگذاریم و بگوییم مبارزه ایدئولوژیک ما در این دوره هدفش این است. این هیچ چیزی را به ما نشان نمیدهد. ممکن است همه این کارها باید به آن خدمت کند به هر حال و خیلی چیزهای دیگر. منتها این کار دیگر مجاز نیست و بنظر من در آن بحث یک مقدار اینطور میشود یعنی خیلی میان‌بُر زده میشود از بحث رابطه ویژه ما با طبقه کارگر به بحث تبلیغات در صفوف طبقه کارگر. این کار را مجاز نیستیم بکنیم.

بنظر من هر سیاست سازماندهی داشته باشیم برای مثال یک بخشی از تبلیغات ما کندن کارگران از خرافات مذهبی است. بالأخره این کار را باید بکنیم. اگر حزب کمونیست این کار را مداوماً نکند نمیتواند اسم خودش را بگذارد حزب کمونیست. ولی ممکن است فوراً به شکلگیری یک طیف سوسیالیست رادیکال در جامعه خدمت نکند، فضای عمومی مناسبی را برای کمونیسم بوجود بیاورد، ممکن است بختیاری هم از این وضعیت بهتر استفاده کند. من تضمین نمیکنم که اگر من ریشه‌های مذهب را بزیم حتماً فقط طیف رادیکال سوسیالیست از این مسأله استفاده میکند و پا میگیرد و رشد میکند. ممکن است طیف توده‌ای هم رشد بکند و پا بگیرد برای اینکه خودش جرأت و شهامت این مبارزه را با

مذهب نداشته باشد برای مثال. ما می‌کنیم او استفاده می‌کند. در خود کردستان این را نشان می‌دهد، ما با خرافات مبارزه می‌کنیم حزب دمکرات به خودش چهره ابرومندتری می‌دهد چون او هم می‌تواند این حرف را بزند. به هر حال این یک به یک نیست. نمیتوانیم فقط فاعل این جمله را یا مبتدای این جمله را خط بزنییم و بقیه وظایف ما را مدام بگذاریم و همان را بگوییم راجع به آن. بخصوص که اگر تبلیغاتمان - بحثی که اول گفتیم را بگیرد - یعنی مجموعه‌ای از تهییج و تحریک و اشاعه افکار، یک سری افکارمان را باید مستقل از اینکه در چه دوره‌ای هستیم اشاعه بدهیم. بنابراین تبلیغات ما دیگر نمیتواند به آن فرمول خشک محدود شود. آن سیاست سازماندهی ما در بین کارگراها است.

منتها به این برمیگردم که یک هدف دوره‌ای‌تر را رفیق ناصر مد نظر دارد و آن تحکیم رابطه حزب با بخشی از طبقه کارگر در ایران است که آن هدف میتواند خیلی قطب‌نمای خوبی باشد، ولی بخودی خودش هنوز چیزی راجع به اولویتهای تبلیغی ما نمیگوید. برای اینکه هنوز روشن نمی‌کند چطوری تبلیغات باید به این خدمت کند. و یواش یواش بنظر می‌آید که اگر ما می‌خواهیم آن کار را بکنیم پس در تبلیغات آن بخشی را که می‌خواهیم شکل بدهیم را مخاطب قرار بدهیم. بنظر من این خیلی استنتاج تقلیل‌گرایانه‌ای است از این بحث. آخرش در بحث بنظر می‌آید این تقلیل‌گرایها را طرفین به اسم فرمولبندیهای دقیقتری در بحثشان به دست می‌دهند. ولی آن مقداری که من شنیدم این جور جایگزین کردن تبلیغات به جای سیاست سازماندهی و وظیفه تبلیغات را عیناً کردن وظیفه سیاست سازماندهی به چشم می‌خورد. آنوقت حرف من این است که نمیتوانیم بگوییم وظیفه حزب کمونیست ایران فلان است بعد وقتی میرسیم به تبلیغات بگوییم تبلیغات ما همان است یا از طریق تبلیغات آن کار را بکنیم - که بعضی رفقا تذکر می‌دهند که با تبلیغ صرف که نمیشود کسی را کمونیست کرد. درست است وظیفه حزب ما پرورش طیف کارگر رادیکال سوسیالیست هست در این دوره و تبدیل کردنش به رهبر جنبش کارگری ولی عیناً نمیشود گفت از طریق تبلیغات باید این کار را بکنید. این یک رابطه پیچیده‌تری را با این قشر در بر میگیرد.

یک نکته خیلی مثبت و بنظر من پیشرویی که در بحثهای رفیق ناصر هست این است که می‌گوید باید رادیوی نقادی داشته باشیم، تبلیغات نقادی داشته باشیم و کلیه جوانب سرمایه‌داری را نقد کنیم. باید هر حرفی ما می‌زنیم معلوم باشد که نقدی است به وضعیت موجود و این چیزی که هدف می‌گیریم در تقدمان باید رابطه کار و سرمایه باشد. من این را خیلی درست میدانم و فکر می‌کنم این یکی از شاه کلیدهای داشتن یک تبلیغات زنده است که هر وقت حرف می‌زنید اعتراضی می‌کنید به یک رابطه اساسی که در جامعه مشاهده می‌کنید و نمونه‌هایش را بیرون میکشید و زنده از آن حرف می‌زنید. ولی رادیوی شما یک رادیو تفسیر اوضاع بکن نیست. رادیویی است که دارد نقد می‌کند، دارد افشاء می‌کند یک مناسبات اجتماعی معینی را مداوماً و مربوطش می‌کند به زندگی انسانهای زحمتکش در این جامعه، جوری که آنها بتوانند این نقد را داشته باشند.

یک نکته مثبت دیگر در صحبتش بنظر من این است که تبلیغات سراسری ما لااقل در این مقطع باید از ایفای نقش رهبر عملی محلی اجتناب کند. من با این حرف خیلی موافقم. بنظرم نمیشود از طریق رادیو اعتصاب را در یک کارخانه‌ای هدایت کرد و جواب مسائلتش را داد. اصلاً پیچیدگیهای محلی مسأله را ما تشخیص نمیدهیم. چه آدمهایی آنجا هستند؟ در چه وضعیتی به سر می‌برند؟ سرعت عمل کافی نداریم برای برخورد به معضلاتش. تا ما بیاییم خبر شویم که دولت فلان پیشنهاد را کرده به فلان تجمع کارگران و خبرش به ما برسد و عکس‌العمل نشان بدهیم آن تجمع جواب خودش را به آن دولت داده و رفته پی کارش. بنابراین خیلی روشن است که نباید برویم در این پُر، نباید برویم توی این موقعیت.

یک نکته باز خیلی درست صحبت رفیق ناصر این است که تبلیغ ما تئوریک است و تئوری ما تبلیغی است، در رادیو. وقتی ما تبلیغ میکنیم و میخواهیم یک عده‌ای را از یک کاری بر حذر بداریم و یک عده‌ای را به یک کاری وادار کنیم یا یک ایده‌ای را در ذهنشان بی اعتبار کنیم، خیلی تئوریک حرف میزنیم و وقتی که میخواهیم یک پدیده پیچیده اجتماعی را تفسیر کنیم هنوز رگه‌های تبلیغی در آن بچشم میخورد. مثالی که میزند و من هم قبول دارم این است که شما میخواهید جنگ ایران و عراق را بالأخره بگویید حزب کمونیست چگونه میبندد؟ در معادلات بین‌المللی، ریشه‌های سیاسی و اقتصادی آن چه است؟ خُب یک متخصص امور استراتژیکی حزب باید، بیست دقیقه در ماه، صحبت کند و این را بگوید بنظر ما جنگ این است اصلاً ریشه‌اش به بحران سال فلان برمیگردد یا برنمیگردد یا نقش دولتهای ایران و عراق در این جنگ چه است و در تقسیم جهان چه نقشی ممکن است بازی کند و غیره. ممکن است یک مسائل پیچیده‌ای باشد که کارگر به آن فکر کند بالأخره. با همان پیچیدگی که هست بگوییم. ولی هر روز که میخواهیم جنگ را در ذهن کارگران افشاء کنیم، هر روز که میخواهیم آنها را به حرکتی علیه جنگ وادار کنیم یک بار دیگر نباید اوضاع ژئوپلتیک منطقه را برایشان توضیح دهیم تا این کار را نکنند. این بحث بنظر من خیلی بحث گویایی است و وقتی که رادیو را گوش میدی این اولین چیزی است که به چشم میخورد بنظرم که متون تبلیغی ما، متون آرتیستونی ما آرتیستون نیست باز هم تفسیر است. خیلی راحت میشود مردم را علیه جنگ شوراند، به خشم آورد. ولی خُب واضح است که این کار را از طریق توضیح مداوم اینکه البته "هر دو جناح جنگ ارتجاعی هستند" یا توضیح اینکه "چه مرحله‌ای را این جنگ طی کرده" یا توضیح اینکه "جمهوری اسلامی چگونه بقاء خودش را از نظر اقتصاد سیاسی در این جنگ جستجو میکند" تمام زهر آن آرتیستون را میگیرد. این کاری که یک مبلغی که روی چهارپایه میایستد و سعی میکند اهالی یک کوچه را به تظاهرات بکشد نمیکند، اجازه نباید بدهد به خودش بکند.

به هر حال این را من خیلی قبول دارم که مخلوطی از تفسیر و تبلیغ هم در بحث تفسیری ما و هم در بحث تبلیغی ما هست و لاجرم هر دوی آنها کم است. اگر شما بخواهید واقعیت جنگ ایران و عراق را از نظر اقتصادی و سیاسی "کی پشت جنگ است" توضیح بدهید واقعاً باید علمی توضیح بدهید. واقعاً به سؤالهای پیچیده تری جواب بدهید. جواب کیسینجر را هم بدهیم، جواب برژینسکی را هم بدهیم، جواب همه مفسرهای بورژوا را هم در موردش بدهیم. به هر حال همه اینها احتیاج به تفسیرهای علمی و پیچیده دارد - پیچیده شاید به نسبت آن چیز دیگری که روزانه میگوییم - ولی این کار را هم نمیکنیم، در نتیجه. حتی گفتار سیاسی ما که قرار است وضعیت را تفسیر کند نظر خیلی مستقیمی دارد به اینکه یک ذره هم تهییج کند در عین حال. اگر یک نفر بیاید راجع به جنگ حرف بزند و بخواهد بگوید این جنگ چه است، دیگر لازم نیست حتماً از مشقاتش هم در همان بحث حرف بزند. میتواند بعنوان یک پدیده اجتماعی صحبت کند و مؤلفه‌هایش بشمارد و بگوید این جنگ این است و غیره. آن برنامه تمام شود گفتار تهییج کننده علیه جنگ هم بعدش معلوم شود. یعنی متن تبلیغی یک برنامه نمیتواند هر دوی این دو تا را هدفش قرار دهد. که گفتم این همان بحثی است که سر آرتیستون و پروپاگاندا تفکیکی است که ما نمیکنیم در این کار.

این بنظر من یکی از علت‌های اساسی است که رفیق ناصر (جاوید) میگوید ما یک خرده دانشجویی - روشنفکری به سوسیالیسم در حرفهایمان برخورد میکنیم. من این را یک مقدار میپذیرم. معنایش این نیست که مبلغین ما دانشجویی - روشنفکری برخورد میکنند یا هستند. بنظر من کلاً (حالا بعداً در بحث اگر بشود میرویم سر این بحث) چپ سستی ایران اینطوری است، چپ روشنفکری است. اصلاً تلقیش از دنیای پیرامون خودش روشنفکری است. تا مسأله را به سطح یک تبیین روشنفکری ارتقاء ندهد برای خودش قابل درک نیست و ما از این چپ جدا شده‌ایم و داریم میرویم، خیلی سنتهایش، خیلی روشهایش و خیلی بینشهایش در ما کار میکند. مسأله ساده بنا به تعریف برای این چپ مسأله بی ارزشی است. یعنی حقایق ساده نمیتواند تکان دهنده باشد برایش. باید حتماً یک فرمولاسیون روشنفکرمانه‌ای هم در

بحث باشد تا طرف را به هیجان بیاورد و فکر کند حقیقتی را به دست آورده. من فکر میکنم این از آنجا ریشه میگیرد. این انتقادی نیست که به مبلغین ما بعنوان اشخاص و نویسندگان ما بعنوان اشخاص. انتقادی است بنظم به حال و هوایی است که سوسیالیسم در چپ سنتی درک شده و از آن صحبت شده (من بعداً میروم سر اینها). سوسیالیسم بعنوان یک مدینه فاضله‌ای که از منطق صرف توسط حکمایی استنتاج شده و مشاهده مشقات مردم و حالا باید آن را تبلیغ کرد! این، این هست در ما. نه بعنوان راه حلی که یک طبقه زنده میدهد به مسائلش و از نفی مناسبات فعلی ناشی میشود.

به هر حال اینها نکاتی بود که در آن بحث هست. یک نکات دیگری هم بود که خیلی حاشیه‌ای است. مثلاً گفته میشود که رادیوی ما کارگری نیست برای اینکه کارگر در رادیو ما نیست یا کدام کارگر با ما هست که رادیوی ما کارگری باشد، یا رادیوی ما وقتی کارگری است که کارگر بدو ما را قبول داشته باشد. چیزهایی شبیه این. من اینها را قبول ندارم راستی بنظر من رادیوی ما کارگری هست، باید باشد. کارگر بنظر من به هر حال یا یک پدیده معینی است یا پدیده تاریخی مشخصی است. اگر معین است یعنی منظور کارگرهای با اسم و رسم امروزند و کلام آنها را شما میخواهید بگویید، کارگرهایی که میروند سر کار و دارند تولید میکنند، اگر بخواهید افکار آنها را منعکس کنید الزاماً حرف پیشرویی از شما در نیاید. آن کارگر فکر نان و آبش است و مشقاتش و احتمالاً خیلی موقعها تبیین‌های غلطی دارد از زندگی. اگر اینطور نبود که ما اصلاً نقشی پیدا نمیکردیم در جامعه. از طرف دیگر بالأخره کارگر در مقیاس تاریخی و وسیع چه است، آن حرف کارگر چه است، آن حرف کارگر بعنوان حرف تاریخی چه است. آیا آن جزئی از شخصیت کارگر و جزئی از آن مؤلفه‌های تعریف یک رادیو کارگری هست یا نه؟ خوب بنظر من هست دیگر.

یعنی من میگویم امروز حزب کمونیست صدای کارگر ایرانی است در این مقطع، با این تبیین از مسائلش. معنایش این نیست که ما نماینده خوبی هستیم برای سیمای تاریخی کارگر و یا نماینده خوبی هستیم برای بیان دردهای کارگر امروزی. ولی بالأخره رادیویی است که میخواهد صدا و بلندگوی کارگر باشد در جامعه. به این معنی ما باید خودمان را رادیو کارگری بگیریم و بعد سعی کنیم رادیو کارگری خوبی باشیم. ما نمیتوانیم به خودمان بگوییم ما رادیو کارگری نیستیم چون آژیتاسیون ما به اندازه کافی کارگری نیست، چون کارگر در خود هیأت تحریریه رادیو نیست، آژیتاتور کارگری در خود هیأت تحریریه رادیو نیست. بنظر من اینها کافی نیست. اتفاقاً اگر ما بگوییم ما باید یک رادیو کارگری باشیم، این اصلاً تنها صدایی است که از کارگر توی این جامعه درمیآید، در خیلی نقاط دنیا تنها صدایی که از کارگر به شکل رادیویی درمیآید ماییم. اگر این را به خودمان بگوییم تازه به خودمان اجازه داده‌ایم که خودمان را اصلاح کنیم. اگر این را نگوییم که باید منتظر یک کن‌فیکون خارجی باشیم در زندگی خودمان برای اینکه صدای کارگرها بشویم. در هر صورت من فکر میکنم وجود کارگر در هیأت تحریریه ضروری نیست، وجود آژیتاتور کارگری هم ضروری نیست. خیلی از آژیتاتورهای کارگری کارشان این است که بروند جلوی صف کارگرها حرف بزنند. من فکر میکنم مارکس را اگر میآوردید توی رادیو خیلی آژیتاتور خوبی بود برای کارگرها، خیلی متنهانش را که میخوانید آژیتاسیون خوب کارگری است. انگلس را اگر میآوردید احتمالاً خیلی آژیتاتور خوبی بود. مسأله این است که این مبلغ در چه موقعیت اجتماعی قرار دارد، مبلغ چقدر به آن صف مبارزه کارگری تعلق دارد واقعاً. نه اینکه چقدر خودش پیشینه آژیتاسیون مستقیم کارگری داشته. من این را خیلی حیاتی نمیبینم. اتفاقاً آژیتاتورهای کارگری ما کتبی‌شان خوب نیست. تا آنجایی که رفقای که در جلوی صف کارگرها آژیتاسیون میکردند لزوماً کتبی‌شان خیلی خوب نیست. خیلی جاها نواقص جدی دارد نوشته‌هایشان. من فکر میکنم آژیتاسیون کاری است، آژیتاسیون سوسیالیستی و کارگری کاری است که باید یک عده بلد باشند که به آن دست بزنند. این بلد بودن یکی از مؤلفه‌های شناخت طبقه کارگر حتماً هست، خیلی هم مهم است. ولی اینکه طرف خودش باید کارگر باشد یا قبلاً در اعتصابات و غیره شرکت حضوری کرده باشد برای پُستش در رادیو حیاتی نیست، برای پُستش در نقش بازی کردن در سازمان تبلیغی ما خیلی نقطه مثبتی است. ولی

اینکه رادیوی ما الزاماً باید از کسانی تشکیل بشود که آژیتاتور کارگری بوده‌اند این بنظر من یک مقداری از همان تنگ کردن دامنه بحث و محدود دیدن مسأله است که اجازه نمیدهد خودمان را اصلاح کنیم.

به هر حال من در مجموع من با هدفی که رفیق ناصر دنبال میکند و بعضی از احکام محوری که میدهد موافقم و آن این است که یک رادیو هدفمند، یک تبلیغات هدفمند که معطوف است به وظایف دوره‌ای حزب، آن را تأثیر داده در کار خودش و شاخصهایش را در آن وظایف دوره‌ای جستجو میکند در موفقیت خودش داشته باشیم. یک رادیو داشته باشیم با کیفیت تبلیغی بالاتر. با اینها موافقم و فکر میکنم این هدفهای ما است. به هر حال باید اینها را دنبال کرد. نفس پُر کردن رادیو و فرستادن متن روی آنتن نمیتواند هدف ما باشد. فکر میکنم ناصر دارد به یک چنین چیزی اعتراض میکند.

اما در مورد اینکه چه جوری میشود یک چنین کاری کرد من چند تا نکته دارم. اولاً همانطور که گفتم بنظر من تبلیغ به این معنی وسیعی که در این بحثها به کار میرود یک شکل وجودی حزب است نه یک اقدام حزب. اینطور نیست که حزب باشد و یک مدتی دست به این اقدام نزند. اصلاً شکل وجودی ما است مثل متشکل بودن ما، مثل حوزه بودن ما، تبلیغ کردن یک شکل وجودی ما است. به این ترتیب نمیتوانیم هدف بگذاریم بعنوان یک وظیفه کوتاه مدت تاکتیکی. یا اینطور بگویم، نمیتوانیم مستقلاً هدف حزب را از یک جای دیگر استخراج کنیم و از آنجا رهسپار این بشویم که در هدف تبلیغمان استخراج کنیم. چون خود حزب چه هست بنظرم ابراز وجود کلامی آن و تبلیغی آن تبلیغات حزب است. اگر حزب واقعاً خودش را در یک دوره‌ای ببیند که باید کارگرهای پیشرویی را به صف خودش بیاورد و طیفی را سازمان دهد، اگر حزب واقعاً خودش را اینطور ببیند، بنظر من اجتناب ناپذیر خواهد بود، اینجوری تبلیغ خواهد کرد. ایراد سر این است که خودش را اینطور ببیند. نه در رابطه با تبلیغات، در رابطه با خودش اینطور ببیند خودش را. اگر این کار را بکند آنوقت مبلغ این حزب وقتی حزب را منعکس میکند در رابطه‌اش با جامعه، خُب حتماً همین را منعکس میکند، همین هدف را منعکس میکند.

لااقل من این را اینطوری نمیفهمم که حزبی هست که میدانند باید بعنوان یک حزب چکار کند، میدانند در چه دوره‌ای به سر میبرد، میدانند باید چه وظایفی را انجام دهد، مشکل این است که این دانسته‌ها خودش را به تبلیغات تسری نداده و مبلغان ظاهراً رعایت نمیکند این هدف دوره‌ای را. بنظر من، اگر اشکالی هست یک پله عقب‌تر است. حزب و مبلغینش جا نیفتاده پرایشان که در چه دوره‌ای به سر میبرند. من میگویم در دوره مبارزه ضد پوپولیستی این جا افتاده بود. هر کسی تقریباً در مبارزه‌اش حس کرده بود که مبارزه‌اش یک مبارزه علیه تبیین خلقی از سوسیالیسم، توجه به طبقه کارگر بعنوان رکن انقلاب و مبارزه سیاسی ما و غیره است. کسی دیگر لازم نبود رهنمود تبلیغاتی بکشد بیرون از این رهنمود برای مبلغ. مبلغ کارش این بود خودش این بود. ولی یک کارهایی باید در رابطه با تبلیغ میکردیم و آن اینکه سر خطهای مهم را تعیین کنیم. مثلاً نکات مهم مورد توجه توده کارگران در این دوره‌ها چه هست. من میگویم این کارها معنی دارد. ولی آن معنی ندارد که مستقلاً هدفهای دوره‌ای حزب را تعریف کنیم بعد از آن وظایف تبلیغی استخراج کنیم. به این معنی که سرخطهای مهمی را باید برای تبلیغات تعیین کنیم معنی دارد، ولی این معنی را ندارد که هدف حزب در یک دوره را تازه بیابیم توضیح بدهیم به مبلغ، [...] که راحت است. من فکر میکنم اگر این کار را اصرار کنیم مبلغ هدفش را میرود میگیرد در تبلیغات، مثل بحث سبک کار؛ که ما میخواهیم سبک کارمان را اصلاح کنیم مبلغمان میرود در مورد اصلاح سبک کار تبلیغ میکند.

میخواهم بگویم یک چنین حالتی خیلی طبیعی است که ما بجای اینکه خود مبلغ را و احساسی که راجع به خودش

دارد بعنوان یک حزبی، و احساسی که راجع به حزیش دارد را، بجای اینکه این را بگذاریم سر خط و بعد بگویم خودت باش حالا و برو هر حرفی داری به مردم بزن، فرض کنیم میدانند کجا ایستاده نمیدانند چطور باید این را تبلیغ کند، نمیدانند این چه نتیجه گیری تبلیغی برایش دارد. بنظرم هر لحظه مبلغ بدانند که در چه مخصصه‌ای گیر کرده بلد است راجع به راه خروجش هم تبلیغ کند. اگر مبلغ ما واقعا حس کند که به یک حزبی تعلق دارد در یک موقعیت معینی در جامعه، بسادگی این را تشخیص میدهد که اولویتهای تبلیغیش چه است. فرض کنید حزب دمکرات با ما وارد جنگ شد. دهها و صدها قلم میآید شما ممکن است به دلیل اینکه این محتوایش غلط است خط بزنید، به دلیل اینکه این تحریک‌آمیز است خط بزنید، به دلیل اینکه این زیادی از موضع عقبتری است خط بزنید، ولی نمیتوانید جلویش را بگیرید که این در عرصه تبلیغ علیه حزب دمکرات ظاهر نشود و اولویت خودش را این نگذارد که حزب دمکرات را عقب بنشانند. اگر خودش را در موقعیت جنگی با این حزب ببیند و حس کند واقعا یک اوضاع مهمی است. من میگویم راجع به وظایف دوره‌ای حزب هم همینطور. اگر واقعا وظایف دوره‌ای حزب نه فقط برای مبلغ بلکه برای هر حزبی، برای کل حزب جا افتاده است و میدانند در چه موقعیت اجتماعی به سر میرد آنوقت صد قدم به سمت اینکه در تبلیغاتش این موقعیت اجتماعی را منعکس کند و خودش را به آن سمت برود نزدیکتر شده‌ایم. بنابراین بحث بنظر من از بحث تبلیغات شروع نمیشود، از بحث مبلغ شروع میشود.

راستش من اینطوری میگویم: مشکل ما مخاطب تبلیغات ما نیست مشکل ما مبلغ ما است. مشکل ما وظایف دوره‌ای تبلیغات ما نیست، مشکل ما رابطه مبلغ ما و درکش از وظایف دوره‌ای حزب است. شما ممکن است این درک را بدهید بعد مبلغ به دلیل اینکه فن خودش را بلد نیست ناتوان باشد از بردن این. ما هنوز با این مواجه نشده‌ایم و اگر مواجه شده‌ایم در مورد یک رفیق که ممکن است با این مواجه شده باشیم ولی در مورد چهار رفیق دیگر با این مواجه نشده‌ایم که این هنر تبلیغ را نمیدانند، این کاره نیست، که چرا یک سازمانده آورده‌ایم در این تیم، که حالا جایش را عوض کنیم. ولی اگر ما مبلغ داریم که در شرایط دیگری توانسته‌ایم از طریق زبان و قلمشان ایده‌هایمان را جلو ببریم و الان نمیتوانیم جلو ببریم، مسأله اساسی این است که این مبلغ بیاید در آن جایگاهی که صحبتش را میکنیم قرار بگیرد، دنیا را اینطوری ببیند. من معتقدم اگر یک کاری بکنیم که ارزیابیمان از موقعیت حزب و ارزیابی مبلغینمان از وضعیت حزب یکی شود، با اطمینان خاطر خیلی بیشتری میشود از این حرف زد که تبلیغات ما در خط حزب است و دارد کار خودش را میکند. من این را مهمتر میدانم تا تعیین مخاطب. یعنی گویا مبلغ ما نمیدانند باید با کی حرف بزنند یا هدف تبلیغات خودش را چه کسی قرار بدهد.

این یکی از حرفهای اصلی من است. ایراد اگر هست، که بعداً نتیجه عملی از آن میگیرم مثلاً تحکیم رابطه رهبری است با تبلیغات. این خیلی نقش بیشتری دارد در بهبود تبلیغات ما، که رفقای مبلغ و مروج ما (مبلغ ما به معنی وسیع) در کوران بحثهای اساسی حزب باشند و بدانند میخواهیم چه بگویم در این دوره، گیر کارها کجا است، میخواهیم به کجا برویم. نه اینکه ایده‌هایی را بخوانند، آن هم از یک جاهایی، بدون اینکه در خود کوران بحث قرار بگیرند و وظایفشان این باشد که اینها را ترجمه کنند به زبان کارگراها و به آنها بگویند.

به هر حال بنظر من دستگاه تبلیغاتی ما به اندازه مبلغین ما خوب است. تبلیغات ما به اندازه مبلغین ما جهت‌دار است. هر درجه مبلغ جهت‌دار باشد تبلیغ آن آدم جهت‌دار است. تبلیغ آن ارگان جهت‌دار است. من میگویم از این سر حرکت کنیم با مبلغین در سازمان تبلیغاتی خودمان یک رابطه ارگانیک و جدی برقرار کنیم با سازمانی که در آن فکرهای اساسی حزب شکل میگیرد، سایه روشنهای جدی بحثها روشن میشود، پلمیکهای اساسی صورت میگیرد و سعی کنیم خطوط مبلغ داشته باشد. فکر کنم هر کس صاحب خطی باشد بهترین مبلغ خط خودش است. و میدانند به کی چه بگویند و

میداند در چه مقطعی مخاطب خودش را کی قرار بدهد، میداند چطوری کارش پیشرفت میکند، باید کجا برود که کارش پیشرفت کند و شخصاً فکر میکنم ایراد کار از این طرف است. وقت بگذاریم سازمان تبلیغات مان را بیاوریم، روح وظایفمان را بهتر بشناسانیم، آن ایرادهایی را که فکر میکنیم باعث میشود ما نتوانیم کمونیسم کارگری را تبلیغ کنیم بگوییم. در مبلغین مان بگوییم، در صفوف حزب میگوییم و مبلغین هم بخشی از آنها است. باید این کار را بکنیم. به مثالهایشان بعداً اشاره میکنم.

بنظر من مبلغ باید در آن جایگاهی قرار بگیرد که بشود و بتواند اینطوری تبلیغ کند. ما میگوییم (در خود این بحثها هم هست) که "ما بعنوان کارگر سوسیالیست حرف بزنیم". من میگویم ما بعنوان هیچ چیز دیگری غیر از خودمان حرف نزنیم. ما بعنوان خودمان حرف بزنیم. و اگر ما بخواهیم بعنوان کارگر سوسیالیست حرف بزنیم بیایم کاری کنیم که وقتی از خودمان حرف میزنیم واقعاً بعنوان کارگر سوسیالیست از خودمان حرف بزنیم. منظورم این نیست که خواستگاه طبقاتی و معیشتی رفقا را باید عوض کرد یا رفت کارگر سوسیالیست را آورد توی تبلیغات. اصلاً منظورم این نیست. منظورم این است که یک کاری بکنیم که مبلغ به بهترین شکلی حاضر است مکنونات قلبی خودش را برود بگوید و هر موقع تنهانش بگذارید با دو تا کارگر بهترین تبلیغ را میکند، هر موقع تنهانش بگذارید با یک حزب الهی بهترین دفاع را از نظرات خودش میکند، این مبلغ در آن موقعیت عینی قرار داشته باشد از نظر حزبی، که خودش را در آن موقعیت عینی تصور بکند. من نمیتوانم با یک دستور از سازمان تبلیغات بخواهم که شما بعنوان کارگر کمونیست تبلیغ کنید! فردا با یک دستور بگوییم بعنوان یک آدم ضد فاشیست تبلیغ کنید! خود طرف چی هست آخر، چکاره جامعه است؟ خودش کجای این مبارزه و این جامعه ایستاده؟ از همانجا تبلیغ کند. اگر شما فکر میکنید رفیقی که اینجا ایستاده مبلغ آنتی فاشیسم است، هر کاری میکنید دمکرات است، خودش اینطور است، حرفش دمکراسی است. خوب او را از تبلیغات یک حزب کارگری بردارید و مبلغینی بگذار که واقعاً دردش درد کمونیسم کارگری است. آنوقت با خیال راحت میتوانید بسیاری به او و خیلی سادهتر میتوانید به او بگویید روی چه چیزی تبلیغ کنید، این دوره مسأله ما چه است و چه را بزنید، کجا متمرکز شوید. دیگر رادیو را که گوش میدهید راضی باشید. در صورتی که نارضایتی که بنظر من از تبلیغات ما هست این است که تبلیغات ما آن خط را در خودش منعکس نمیکند. لاقلاً از من بعنوان فرد پرسید میگویم این در رادیو توجه من را جلب میکند. این هدف را دنبال نمیکند، در این موقعیت قرار نگرفته نسبت به ما، نسبت به جامعه و نسبت به طبقه کارگر حرف میزند. دارد بعنوان حرف میزند و بنظر من آن جای واقعیتش را نمیگیرد.

بنابراین یک وظیفه‌ای که داریم در رابطه با دستگاه تبلیغاتی این است که بطرق مختلف از طریق کار روی خود این رفقا و همینطور آوردن رقاباتی در این دستگاه تبلیغاتی که احتیاجی به کار ندارند. این رفقا را تبدیل کنیم به مدافعان پُر حرارت یک خط. مدافعان پُر حرارت یک امر و اگر صاحبان آن امر نمیتوانند بحث خودشان را حالی تبلیغات کنند این دیگر گناه تبلیغات نیست. تبلیغات ما به هر حال معدل افکار حزبی ما را خوب بیان میکند. اینها بهترین کسانی هستند که این کار را بارها و بارها کرده‌اند. هر کسی دیگر بیاید از این بهتر نمیتواند بکند، معدل افکار حزب را بیان کند. اگر این معدل دیگر سر آن خط نیست کاریش نمیشود کرد، باید این معدل را بُرد سر آن خط. برای سازمانده هم همین را میشود گفت بنظر من. شما نمیتوانید از یک سازمانده بخواهید "طیف سوسیالیست کارگرا را متشکل کن!" بدون اینکه خودش واقعاً به ضرورت این امر و به جایگاهش در فعالیت دوره‌ای خودش پی برده باشد.

نکته دیگر اینکه آشنایی مبلغ به این نقش و تعلق داشتنش به این خط یک امر عرفانی و اشراقی نیست بنظر من. قسم بگیریم از کسانی که این خط را دارند یا آهان گرفتیم! آهان من فهمیدم دیگر روح مسأله چه است! بنظر من این روشها اصلاً نتیجه‌بخش نیست. ما باید رفقا را در موقعیت عینی این کار قرار بدهیم. واضح است که یک مقدارش نقد است ما باید بطور کنکرت نقد کنیم که فلان نگرش دمکراتیک است به مسأله، این نگرش دمکراتیک روی مسأله را بیندازیم

دور، نگرش سوسیالیستی به مسأله را باید بگذاریم به جایش. این نگرش اگر مادی است بالأخره باید خودش را در یک بحث مشخصی نشان دهد. اگر من بتوانم شما را سر بحث شوروی قانع کنم به اینکه بابا جان اشکال از دموکراسی نبود، یا این که دموکراسی از روی بد اخلاقی کسی زیر پا گذاشته شد، بوروکراسی همینطوری رشد کرد بنابراین انقلاب روسیه شکست خورد. بتوانم بگویم حتی کارگری که یک درجه‌ای دچار بوروکراسی شده باشد، از تنگی اوضاع دچار خشونت‌های درون صفوف خودش هم حتی شده باشد و وقت نکرده باشد رأی بگیرد هنوز میتواند بزند زیر پایه مالکیت خصوصی. و اگر مالکیت اشتراکی را برقرار کند دیگر بد اخلاقی هم یواش یواش در تاریخ رفع میشود و آن تنگناهای سه سال اول انقلابش مهم نمیشود. اینقدر میخ مسأله دموکراسی در سوسیالیسم نشوید. اگر من بتوانم این بحث را بقبولانم به یک رفیقی که واقعاً بگوید آهان اینطوری اصلاً درستتر میشود جهان پیرامونی را توضیح داد خوب من یک پله بطور واقعی رفیقی را نزدیک کرده‌ام به یک خط، به یک نگرش. بنابراین نگرش یک تعلق خاطر عاطفی نیست یا یک نوع برخورد عرفانی، که بدون اینکه دانسته‌های ما گوشت و پوستی داشته باشد فقط جزو دانسته‌های اشراقی ما باشد. بالأخره باید سر مسائل معین هم نظر شویم دیگر. باید سر مسائل کنکرت و معین هم نظر شویم و آنوقت برویم اینها را تبلیغ کنیم.

بالأخره بحث ضد پوپولیستی هم از اینجا شروع میشود که شما می‌آیید به یکی می‌گویید من اقشار مختلف سرمایه را در سرمایه امپریالیستی ادغام شده میبینم دیگر. تا این را برایش ثابت نکنید که آن طرف دست از حرفش برنمیدارد. بالأخره می‌آیید ثابت میکنید برایش که انقلاب خلقی این نواقص اساسی را دارد و اینطوری خنجر به امر سوسیالیسم میزند دیگر. وقتی قانع شد شما یک مبلغ ضد پوپولیست هم دارید. می‌خواهم بگویم این قانع شدن یک چیز کنکرتی است. سر مسائل معینی است. سر نگرش به تاریخ معاصر است. سر نگرش به شکل پیدایش حزب است. سر نگرش به موقعیت عینی طبقه کارگر در جامعه است. وزنه اجتماعی طبقه کارگر را باید بر سرش توافق بکنید. سر نگرش مارکس، اینکه واقعاً چه گفته است و این حرفها حرف مارکس نیست و این یکی حرف مارکس است، سر پذیرش این نکات و توافق سر اینها است. اینها بحثهای کنکرتی است. بنابراین بنظر من مبارزه ایدئولوژیکی حول مضامین تعریف شده، تنها راهی است که ما میتوانیم خط را ببریم در تبلیغات خودمان و مبلغینی پرورش بدهیم که بتوانند تبلیغ بکنند. بنابراین بنظر من مبلغی که میخواهد بعنوان کارگر سوسیالیست رادیکال و بعنوان کمونیست کارگری امروزی تبلیغ کند و در این نقش ظاهر شود باید واقعاً در این نقش باشد و اختلافات خودش را به این عنوان با بقیه حس کند. اختلاف خودش را با طیف رفرمیست حس کند، اختلاف واقعی خودش را، اختلاف تراشد برای خودش. من می‌گویم یک مبلغ کمونیست کارگری امروز خیلی اختلاف کمی را باید با رفرمیسم از خودش نشان بدهد. می‌گویم علت این مسأله این است که رفرمیستها زیر فشار آوانتوریستها اصلاً لال شده‌اند و حتی یک مطالبه به نفع کارگر پیش نرفته در آن مملکت برای سالها که بالأخره یک آوانتوریستی از یک جایی به تحقیرش برنخواسته باشد. همانطور که مارکسیستها در یک دوره‌ای با مارکسیسم قانونی علیه ناردونیکها بالأخره همسو شدند، ما مجبوریم برای یک دوره‌ای در مبارزه اقتصادی طبقه کارگر با رفرمیستها همسو بشویم. فرقدان را اینجوری میخواهم بیان کنم. میخواهم بگویم اگر من فرق را اینطوری ببینم و شما فرقش را یک نوع دیگر ببیند که اصلاً یک نفر از کلمه رفرم متنفر باشد اصلاً دو جور تبلیغ میکنیم. مخاطب را باز تعیین کنیم دو جور تبلیغ میکنیم. هر نوع تبلیغی هم که او میکند به دل من نمیشیند و هر تبلیغی هم که من میکنم به دل او نمیشیند. اگر بگویم شما خط را بگویید و او همان تبلیغ را میکند و من همیشه بعنوان کسی که خط را گفته می‌آیم یقه‌اش را میگیرم که رادیو ما تبلیغاتش روی خط نیست و ساق نیست و فایده ندارد و چه و چه.

می‌خواهم بگویم مبلغ باید در آن موقعیت واقعی قرار داشته باشد که اختلاف خودش را بداند. من با محفل فلسفی اختلاف دارم و هیچ خرده حسابی هم با او ندارم و می‌گویم غلط کرده‌اید فلسفه را به معضل اصلی کارگر تبدیل میکنید

در شرایطی که زیر منگنه اقتصادی و بیحقوقی سیاسی است و دارند کشتار جنگیش میکنند. اتفاقاً فلسفه تاریخاً برای همین مواقع برای بیرون کشیدن آدمها و تسکین دادن آنها مطرح شده است دیگر. خُب چرا این کار را میکنید؟ ما قبول نداریم ما حزب کارگری رزمنده می‌خواهیم، من دعوا دارم با فلسفی. البته اگر در این موقعیت باشم که دعوا دارم با او سر مسائل مبارزه کارگری دارم حتماً یک نوعی با آنها برخورد میکنم، ولی اگر موقعیت این باشد که بگویم باشد، اینها یک سمپاتی‌هایی به بچه‌های ما دارند، می‌خواهند برنامه ما را قبول کنند، از سر سکتاریسم‌مان باید برویم سراغ مکتب فلسفی، می‌گویم خُب با او یک نوع دیگری برخورد میکنم دیگر. بنظر من کسی که محفل فلسفی را دلجویی میکند که چون ممکن است به حزب نزدیک بشوند یا بچه‌های فعالی دارد نقش خودش را بعنوان رهبر سوسیالیست رادیکال کارگر امروز انجام نمیدهد. باید توپید به گرایشات فلسفی امروز در جنبش کارگری. می‌خواهد اصلاً بخشی از سازمان ما را هم با خودش ببرد. باید به این توپید و در یک موقعیت عینی که طبقه کارگر ایستاده گفت من این چرندیات را قبول نمیکنم دیگر. من نمیگویم باید فحش رکیک به اینها داد یا غیر متین برخورد کرد. ولی باید بعنوان یک حزب سیاسی به او توپید دیگر.

اگر یکی فکر کند که بالأخره کارگرا از طریق شورای اسلامی یک حقوقی به دست می‌آورند مثلاً، ممکن است از این طریق یک چیزی هم نصیب آنها شود یا فعال کارگری ما ممکن است بتواند از این طریق استفاده‌ای هم بکند (به این معنی)، اینطوری نقش خودش را ببیند، انوقت یک طور دیگری تبلیغ میکند. کسی که بگوید بابا جان ما موظفیم بعنوان کارگرهای سوسیالیست در یک مقطع علیه این روش خرافه‌آمیز سازماندهی کارگری و روش بورژوازی سازماندهی کارگری بایستیم و تحریمش کنیم و بهم بزیم حتی اگر برای دوره کوتاهی انزوایی را به ما تحمیل کند - که بنظر من نمیکند - خُب باید دید کدام کارگر سوسیالیست رادیکالی؟ موضعیت چیست در این جنبش دیگر. بنظر من هر چه این مسائل، جای خود مبلغ معلوم باشد که در جامعه کجا ایستاده، تبلیغش زنده‌تر و مربوط‌تر و مخاطبش معلوم‌تر خواهد بود، از دلش و از موضعش در می‌آید. من این را راهش میدانم. یعنی متحد شدن سر مسائل گرهی، متحد شدن سر نگرشهای اساسی، متحد شدن سر نقدها به گذشته، نقدها به خطوط دیگر، نقدها به آن چیزی که پیرامون ما به اسم سوسیالیسم، حرکت سوسیالیستی، کار سوسیالیستی معنی شده، نقدها به جامعه سرمایه‌داری به آن شکلی که خودش را بروز میدهد. متحد شدن سر این چیزها اجازه میدهد که تبلیغات خوبی داشته باشیم و این راهی است که مبلغ در آن موقعیت عینی قرار می‌گیرد که ما می‌خواهیم و عقلمان میرسد. و میتواند تازه به آن عنوان تازه تبلیغ کند، نه با دستور و یا نه با کشیدن یک شکل شماتیکی از طبقات و موقعیت کارگر سوسیالیست و بگوید شما بروید اینجا حرف بزنید، شما بروید از این نقش حرف بزنید. آن نقش باید یک نقش محسوس و ملموس باشد برای مبلغ، به آن رسیده باشد واقعاً.

یک نکته دیگر اینکه بنظر من تبلیغ یک هنر است، این هنر را باید آموخت و یک مقداری از ضعف تبلیغات ما از اینجا ناشی میشود که این هنر آموخته نمیشود بعنوان یک هنر. من برمیگردم به بحث آرتیاسیون. بنظر من کسی که نمیتواند برود جمعیتی را بگریاند، بخنداند، به خشم بیاورد، تسکین بدهد این مبلغ نیست. چون راجع به اینها حرف زدن، باید خشمگین باشیم، باید به هیجان بیاییم، این مبلغ نیست. مبلغ باید همین باید را بوجود بیاورد در شنونده‌اش دیگر. بنابراین این هنر است. یک کاری است که باید آموخت. اگر حزب می‌خواهد تبلیغش درست باشد باید آدمهایی که میتوانند احساسات واقعی در افراد را تحریک کنند را بوجود آورد. برای همین من می‌گویم اصلاً این کلمه آرتیاسیون در تبلیغ ما نیست، یعنی نقش ما بیشتر تبلیغ بمعنی ترویج کلمه است، پروپاگاندا است. ما بیشتر پروپاگاندا میکنیم تا آرتیاسیون. و یک ضعف اساسی رادیوی ما این است که رادیو آرتیاتور نیست. رادیو پروپاگاندا است، رادیو بیان حقایق است، یک انبان حقایق است که مدام از صبح تا شب در آن باز شده و سر ریز کرده توی جامعه، ولی چهره مشخصی

ندارد طرف. و یک رادیوی الکترونیک است، یک صدای مصنوعی است که مدام از حقایق حرف میزند و عقل کل است، انگار جواب همه مسائل را میداند و به همه سؤالات از قبل فکر کرده. هیچوقت خودش به خشم نمیآید، هیچوقت خودش به گریه در نمیآید، هیچوقت خودش زجر نمیکشد. مبلغ این نیست. مروج میتواند این باشد. مروج میتواند آدمی باشد که انبان حقایق است و حرفهایی میزند. ولی مبلغ بالأخره خودش یکی از انسانهای است که تحت آن رابطه قرار دارد حرف میزند. خودش از موقعیت اجتماعی معترض دارد حرف میزند مبلغ. در موقعیت جمعبندی علمی وقایع نیست، در موقعیت اعتراض از موضع خود آدم ستمدیده و از موضع خود مخاطب است بنظرم. این ضعف اصلی ما است.

بنظر من چندین دلیل در اینکه ما اینطوری نیستیم نقش دارد. یکی اینکه خود آن موقعیتی که میخواهیم علیه آن اعتراض کنیم برای خیلی از ما تجربیدی است، تجربه نشده است. نمیگویم تجربه شده به این معنی که همه کارگر مزدی بوده باشند برای مدت پانزده سال تا بتوانند مشقاتی را روی بدن خودشان حس کرده باشند. ولی هنوز دو مؤلفه‌ای که ما را به کارگر نزدیک میکند یکی کارگر واقعی روزمره است یکی هم پرولتاریا است در کتاب مارکس. ما از این دو سو رهسپار پیدا کردن طبقه کارگر شدیم. من میگویم هنوز رگه‌هایی از تعریف پرولتاریا وقتی از کارگر حرف میزنیم وجود دارد و همینطور هنوز رگه‌هایی از تعریف خیلی حضوری از کارگر وجود دارد، که هیچکدام اینها ما را به آن پدیده نمیرساند. باید آن شناخت حضوری از کارگر و اینکه واقعا از صبح تا شب با چه دردی روبرو است، با نقد شما از موقعیت انسان در جامعه سرمایه‌داری ترکیب بشود تا درد تو معلوم بشود. دردی که شما بعنوان یک مارکسیست میکشید از موقعیت طبقه کارگر خیلی بیشتر از دردی است که خود آن کارگر از آن موقعیت میکشد. نمیگویم بعنوان ابژکتیو، آن عمقی که دردش را در آن حس میکند. آن ممکن است هیچوقت نمیداند بچه‌اش حق دارد برود مدرسه. با خیلیها برخورد کردیم دیگر. فکر میکند اگر نیایند بمب بیندازند روی کله‌اش و احتمالا زمینش را از او بگیرند یا اخراجش نکنند و یک مزدی داشته باشد خوب دیگر زندگیش دارد خوب میشود و او به خودش اجازه میدهد که آرام بگیرد و برود سینما احتمالا. به خودش این اجازه را میدهد که شروع کند به ساختن یک اتاقی در یک زمینی در یک گوشه دیگر شهر، و به خودش اجازه میدهد که خودش را سعادتمند حس کند. پس از خود دنبالگیری آدم حضوری بنظر من به جایی نمیرسیم مگر در اشکال خیلی عریان درد و بدبختی، که اینطوری روشنفکر ایرانی مبلغ گارگری میشود؛ باید کارگر را بگذارند سر باغچه سر بریده باشند تا این بتواند راجع به مشقاتش حرف بزند! نمیتواند از بی حرمتیش حرف بزند، حتی وقتی که کلاه کار دارد و خیلی هم لوازم و تجهیزاتش آماده است. نمیتواند کارگران ایران ناسیونال را بعنوان موضوع اعتراض قرار بدهد. همیشه باید برود در کوره‌پزخانه، آنجایی که کارگر را بصورت برده دارند به کار میکشند. برای همین هر وقت نشان میدهند در آلمان کارگرس از ماشین خودش پیاده میشود و کلاه میگذازد روی سرش، این دیگر اعتراضی برایش نمیماند، هیچ آرژانتاسیونی برایش نمیماند آنجا بکنند. مارکسیسم اصلا در آن جامعه شکل گرفته و اعتراض به وضعیتش خودش را با این وضعیت تطبیق داده است. شما بالأخره باید این را بگویید آخر به چه مناسبت تمام آینده این آدم و هر کسی در خانواده این آدم متولد میشود به فروش نیروی کار هرروزه‌شان بستگی پیدا کرده. و یک نفر رفته نشسته آنجا روی پدیده انباشته شده‌ای بنام سرمایه نشسته و امنیت خودش و جَد و اندر جَد خودش را تضمین کرده؟ به چه مناسبت این برای هر روز همین بودن باید از نو کار کند؟ این اصلا اساس انتقاد مارکس است. میگوید دو جور آدم هست. یکی باید هر روز از نو باید زندگی را به دست بیاورد، هر روز از نو با دادن تن خودش برای کاری حق زندگی کردن، حق سخن گفتن، حق محترم بودن را به دست بیاورد. تازه در جامعه ما محترم نیستی و چیزی هم به‌ات نمیدهند. حتی برای حق محترم بودن در جامعه را باید با کار خودت به دست بیاوری. کارگر بیکار خیلی فرق دارد با لرد فلانی که از صبح تا شب بیکار است و خیرش به هیچکس نمیرسد. کارش این است که دنبال سمور بگذارد! ولی تا کار خودت را از دست میدی ناگهان سقوط میکنی به دنیای بی احترامی، دنیای مشقت، دنیای که در آن برقراری

مناسبات انسانی ساده با بغل‌دستی برایش غیر ممکن است. خُب یارو زنش را میزند. بنظر من کسی که میفتد در این موقعیت که از روی بیکاری زنش را بزند دارد بدبختی خودش را نشان میدهد دیگر. او خودش ممکن است نفهمد. ممکن است خودش اینطوری تبیین نکند. ممکن است به حساب بداخلاقی و بی فرهنگی خودش یا دیگران بگذارد. ولی این سرمایه‌داری است که این را به این روز در آورده دیگر.

میخواهم بگویم نه از سر مشاهده حضوری یک قشر معین در یک مقطع معین به آنجا میرسیم، نه از سر پرولتاریای کتابی که رزمنده است و هیچ خم به ابرو نمی‌آورد و چیزی برای از دست دادن ندارد و فی الواقع مارکس است که قدم به کارخانه گذاشته، به آنجا میرسیم. بنظر من هیچکدام اینها تجسم واقعی یک مارکسیست، "کارگر کمونیست" از کارگر نیست. بنظر من کارگر را باید با مقابل قرار دادن آنچه که میتواند باشد و آنچه که در عمق وجودش هست بعنوان یک انسان، یک انسان آزاد و آنچه که جامعه از او ساخته مدام این تلاقی جلوی ذهن مبلغ باشد تا بتواند از آن حرف بزند. بنابراین انتظارش از یک انسان آزاد، انتظارش از یک جامعه آزاد، نقدش به جامعه بردگی سرمایه‌داری همانقدر تأثیر دارد در حس کردن درد کارگر بعنوان یک کمونیست که مشاهده وضع کارگر و دیدن مشقتش. به این معنی بنظر من یک کمونیست تازه میتواند بشوراند، تازه میتواند به خشم بیاورد. اگر شما انتظار یک نفر را از خودش بالاتر نبرید و با تصویری عالیتر از زندگی‌اش را در مقابلش نگیرید، هیچ حرکتی در او نمیتوانید بوجود بیاورید. این تصویر عالیتر را سوسیالیسم چپ سنتی چیزی از عالی بودنش باقی نگذاشته بود راستش. اینکه یک دولتی درست شود و یک نانی جلوی مردم بیندازد و ۴۵ ساعت کار بشود ۴۰ ساعت و فلان سرمایه‌دار جُل و پلاسش را جمع کند و بدهند دست دولت، متنها حالا اعتصاب قانونی باشد! اینها افق نشد. اگر بروید توی مارکس یک تصویری از یک انسان آزاد، انسانی که با هیچ بندی توسط انسان دیگری به قید کشیده نشده به دست مآورد که تازه میتوانید انتقاد کنید که بابا چرا این آدمها اینطوری نیستند، چرا خود من اینطوری نیستم؟ و آنجا میتوانید از این حرف بزنید که تصویر زنده‌ای از اژیتاتور کارگر بدهید.

به هر حال یکی از چیزهایی که ما نمیتوانیم راجع به بخش تبلیغاتمان در آن موقعیت عینی باشیم این است که خیلی از سر نظری، از سر تجربی میرویم سراغ طبقه کارگر. بنظر من نه مشاهده آمپر یک طبقه کارگر، نه تئوری عمومی پرولتاریا، ما را به تبیین درستی از برخورد مارکسیستی به کارگر نمی‌رساند. وقتی که این چپ سنتی ایران بنظر من، حالا با خواسته‌های کارگری یا روشنفکری یا هر چه، میرود به سمت طبقه کارگر مداوماً باید با یک تصویر ابلهانه‌ای که از طبقه کارگر در ذهن این چپ بوده مبارزه کرد. از یک طرف قربانیان صُم بُکم جامعه که اصلاً ما فقط از سر خیرخواهی میرویم به نجاتشان، و از طرف دیگر رهبران آتی جامعه که انگار هیچ مسأله‌ای امروز ندارند و هیچ محدودیتی حس نمیکند. این را در ادبیات فدایی بروشنی میشود دید که چه جوری کارگر برایش چه است. ما آن را حمل میکنیم و یکی از روشهایی که باید از آن جدا شویم بنظر من این است که با بحث، با تلاقی دادن آن وضعیت آمپر، با نقد مارکسیستی جامعه سرمایه‌داری یک تجسمی از طبقه کارگر بعنوان یک موجودیت اجتماعی بوجود بیاوریم توی خودمان.

کارگر زنده هم هوشمندتر از آن چیزی که ما فکر میکنیم و در تبلیغاتمان منعکس است، هم دردمندتر است و مسأله حساسیت نسبت به این درد بنظر من یکی از نقطه‌های شروع کار مبلغ است. یعنی میخواهم در رابطه با این حرف بزنم که آن هنر تبلیغ و اژیتاسیون را از کجا میشود آورد. بنظر من از مشاهده وضعیت مشخصی که در آن کارگر وجود دارد.

من راستش خیلی چیزها را از تأثیرات چپ سنتی میبینم در کارمان، یعنی گذشته‌مان که روی حال ما سنگینی میکند. و این بحثهایی که میکنم عمدتاً همه‌اش یک جنبه انتقادی دارد نسبت به تفکر گذشته. در آن جلسه رادیو اگر یادتان باشد راجع به ناسیونالیسم و نقشش در این صحبت کردم. من میخواهم این بحثها را مد نظر داشته باشیم که چپ سنتی انتقادش اساساً ناسیونالیستی بود، انتقادش ملی بود، وضعیت یک ملت را مد نظر داشت بعنوان هدفش و نه طبقه کارگر. طبقه کارگر بعنوان عنصر پیشرو یک ملت برایش مطرح شده بود. به هر حال این را داشته باشید. من میخواهم بگویم که ضعفهایی که در تبیین ما از مسائلمان هست ضعفهایی است که از گذشته میماند روی ما و سنگینی میکند و فی‌الواقع کمونیسم کارگری اگر لغتی باشد لغتی است برای یک مبارزه علیه این سنت.

یکی دیگرش این است که تئوری را در خدمت ساده کردن نمودهای پیچیده جامعه قرار نمیدهیم. برعکس حتی یک جاهایی حقایق ساده را با تئوری غامض میکنیم. یعنی تمام خاصیت تئوری مارکسیستی و اصلاً شروع بحث مارکس این است که این جامعه سرمایه‌داری خیلی اسرارآمیز است، معلوم نیست ثروت چه جوری به وجود می‌آید و فقر چه جوری به وجود می‌آید و چرا آدمها این کارها را میکنند و بدبختی از کجا ناشی شده یا سعادت عده‌ای دیگر از کجا ناشی شده. و انتقاد کارگری باید راز این را باز کند و نشان دهد ریشه‌اش کجا است و علت‌های نمودهای پیچیده‌ای که ما داریم چه است. برای مثال اینکه پُر ارزشترین چیز مثل پول، که خودش دیگر سَمبل ارزش است، وقتی می‌روید در بحر خودش میبینید خودش هیچ چیزی جز یک تکه کاغذ نیست. ارزش این از کجا پیدا شد؟ این پیچیدگی از کجا پیدا شده؟ این فetišیسم فetišیسم کالاها است. یعنی برای آدمها اینکه خودشان کی هستند و چه هستند آنقدر نقش بازی نمیکند که رابطه‌شان با کالاها چه هست؛ مالک آن هستند؟ صاحبش هستند؟ خریدارش هستند؟ تولیدش میکنند؟ مارکس میگوید این خیلی پیچیده است. این خیلی جامعه عجیب و غریبی است و باید رازش را باز کرد و تئوری که می‌آورد، تئوری عریان کردن اساس این جامعه اسرارآمیز است. همه چیزش وارونه بنظر می‌آید و او درست نشانش میدهد. در چپ سنتی تئوری برای پیچیده کردن حقایق ساده به کار می‌رود. مثلاً طرف اگر میخواهد برود پشت سر خمینی یک تئوری می‌آورد [...] نه یعنی رفت پشت سر خمینی در ایران. یک تئوری می‌آورد مثلاً "تئوری دوران" که اول شما باید بروید توی "تئوری دوران" از تئوری دوران بروید توی بحث "تئوری انقلاب مرحله‌ای" فلان، بعد آخر سر بفهمید بالآخره من از پشت سر خمینی سر درآوردم توی یک چنین وضعیتی.

تئوری نقش این را دارد که حقایق ساده و واقعیات ساده را پرده پوشی کند یا غامضش کند به اندازه کافی برای طبع یک روشنفکر ایرانی. یک جاهایی هم از آنطرف اصلاً برای ساده کردن به کار نمی‌رود. برای مثال فرض کنید زن و مرد نابرابرند در جامعه سرمایه‌داری. حُب آدم از خودش میپرسد چرا؟ همه جور نظریه هست. مارکس می‌آید این را توضیح میدهد که بالآخره این برمیگردد به موقعیت انسانها در تولید و وضعیت طبقاتی جامعه که زن و مرد نابرابرند. یک محتوی اقتصادی - سیاسی دارد این قضیه. و فی‌الواقع زن و مرد باید برابر باشند و میتوانند برابر باشند اگر این سیستم اقتصادی را برچینیم. قاعدتاً وقتی ما از موضع مارکسیستی علت نابرابری زن را توضیح میدهیم باید مفهوم بشود این مسأله دیگر. یعنی برای یک نفر که به حرف ما گوش میدهد مفهوم بشود که پس زن و مرد برابرند واقعا و هیچ اشکالی ندارد، برابریشان را میشود عملی کرد بالآخره. ولی وقتی یک عده‌ای دارند روی مسأله زن بحث میکنند هر چه بیشتر می‌روید تویس میبینید مثل اینکه اصلاً مسأله پیچیده‌تر شد. بالآخره این قضیه نابرابری ناشی از مثلاً ریشه‌های تاریخی و فیزیکی وضعیت جسمی زن است در جامعه؟ یا نتیجه مثلاً بقاء ایدئولوژی فئودالی در جامعه سرمایه‌داری با محتوای نوین است؟ شما میتوانید ساعتها بروید در این بحثها، آخرش هم نفهمید بالآخره نزدیکتر شده‌اید به درک ریشه‌های ستمکشی زن یا نه.

این را یک عده‌ای که می‌خواهند ته و توی مسأله را در بیاورند مجازند بکنند. نمی‌خواهم انتقادی به پلیمیک تئوریک بکنم روی مسأله. منتها می‌گویم اگر این را آوردید توی تبلیغات، دیگر خیلی بد کاری کرده‌اید. اگر آن بحث تئوریکی که خودتان با آن دارید کلنجار می‌روید تا خودتان مسأله را بهتر بفهمید، بیاورید تکه پاره‌هایش را بکنید جزو تبلیغات خودتان، دیگر بیشترین ضرر را به تبلیغات می‌زنید. بنظر من بهترین تبلیغ برابری زن و مرد - اگر من باشم - می‌گویم مرد و زن برابرند آقا جان! این جامعه آدمها را اینجوری می‌اندازند به جان هم و می‌اندازد توی تولید. ما کمونیستها می‌گوییم هیچ فرقی بین زن و مرد نیست، هر آخوندی هر چی هم می‌خواهد بگوید. در جامعه سوسیالیستی هم اینها برابرند، در یک موقعیت اجتماعی هم قرارشان می‌دهیم.

چرا برابرند؟ پس چه رابطه‌ای دارد با پروسه انباشت و نقش کار خانگی در ستم کشی زن چه است؟ بنظر من جایش در تبلیغات ما نیست، مگر اینکه بخواهیم علیه کار خانگی تبلیغ کنیم. اگر واقعا کسی هدفش این باشد که یک کاری کنم زنها در خانه ظرف نشویند آن را می‌تواند بعنوان تبلیغ بگوید. ممکن است به جای خود نیکو باشد. شما معتقد شده باشید که زنها زیاد ظرف می‌شویند و مردها کم ظرف می‌شویند در نتیجه تئوری بحث کار خانگی را بیاورید در تبلیغات خودتان. ولی اگر بعنوان آژیتاسیون دارید تبلیغ می‌کنید سر مسأله برابری زن و مرد، بنظر من آنجا دیگر نمیتوانید این را بگنجانید، رابطه‌اش را با نرخ سود بگویید یا تئوری انباشت را بگویید برای اینکه می‌خواهید تبلیغ کنید که زن و مرد برابرند. بنظر من اگر قبول کنید که زن در جامعه هست، بحث برابری زن و مرد یعنی شوراندن زن علیه موقعیت نابرابرش، یعنی وادار کردن مرد به پذیرش این برابری دیگر. وادار کردن آن کسی که عقل توی سرش دارد و منفعتی ندارد در این نابرابری، به دیدن این حقیقت که باور من است. بنابراین شما ممکن است مقاله‌ای روی برابری زن و مرد بنویسید آخرش به من و شما هیچ احساس خاصی دست ندهد. اگر کتاب بردارید و بنویسید روی ریشه‌های اقتصاد سیاسی ستمکشی زن را ممکن است بنشینیم بخوانیم و دیکشنری فرهنگ لغات را هم بیاوریم و سعی کنیم بفهمیم و خیلی هم خوب باشد. ولی آن دیگر برای تبلیغ مناسب نیست.

به هر حال می‌خواهم بگویم که وقتی تبلیغ تئوریک است و تئوری تبلیغی است هیچکدام از این دو تا هدف برآورده نمی‌شود. و تئوری در چپ سنتی به این معنی خیلی به کار می‌رود. خودمان شاهد بودیم که چطور حقایق ساده‌ای توسط تئوری پیچیده و غیر قابل فهم می‌شود. علتش هم بنظر من این است که راستش این خاصیت روشنفکر است که از آن چیزهایی که توده مردم لذت می‌برند لذت نبرد و از یک چیز بالاتری لذت ببرد. راستش من اینطوری فکر می‌کنم. یعنی نمی‌شود رفت و مثلاً گفت "عجب این مسأله اینقدر ساده بود؟ پس چطور باعث می‌شود فهم این به تمایز من در جامعه کمک کند؟! اگر مارکسیسم و بحث سوسیالیسم اینقدر ساده باشد که کارگر بفهمد، پس امتیازات روشنفکران چه می‌شود که بعنوان کسانی که کلیددار فهم این مسائل پیچیده‌اند؟! بنظر من تمام قضیه اینجا است. یعنی یک بحث ساده‌ای که می‌تواند حالی خودش و دیگران بکند آنقدر می‌پیچاند که خواص بفهمند. اگر منفعت قشری و صنفی معینی را روشنفکر در جامعه دنبال می‌کند همین است که جزو خواص در جامعه باشد. اصلاً یک جاهایی مثل چین که خط را یک نوعی سخت می‌کنند که هر کسی نتواند باسواد بشود. اینجا هم مارکسیسم را یک نوعی سخت می‌کنند که هر کسی نتواند مارکسیست بشود. ترجمه از مارکس را یک نوعی ترجمه می‌کنند که اولش باید لیسانس داشته باشید تا آن ترجمه را بخوانید. خود مارکس زبان اولی که به کار برده برای کارگر نوشته و کاپیتال را در پاورقیها نشریات کارگری چاپ کردند. الان تا کاپیتال را برایت ترجمه بکنند قبلش باید به قشر روشنفکران جامعه تعلق داشته باشید. من می‌گویم این امتیازطلبی روشنفکری فشار دارد در جامعه و بنظر می‌آید حقیقت اگر ساده بیان بشود حتماً درست بیان نشده است. حتماً آن نیست، نمی‌تواند آن باشد، به این سادگی نمی‌تواند باشد! من فکر می‌کنم این رگه فشاری است که به تبلیغات

ما هم می‌آید.

یک مثال دیگری بزنم از اینکه مبلغ خودش در متن اوضاع باشد. فرض کنید ما می‌خواهیم بگوییم "ما حکومت کارگری می‌خواهیم"، ما خیلی کم می‌آییم بگوییم که ما می‌خواهیم حکومت را به دست بگیریم. از خودمان بپرسیم مگر ما میتوانیم حکومت کنیم؟ و بگوییم معلوم است که میتوانیم حکومت کنیم؟ چطور ممکن است آن شیخ پشم‌الدین در افغانستان که ریشش را حنا میندند میتواند حکومت کند، همه آمریکا آمده میگوید او میتواند حکومت کند و کارگر صنعتی عصر حاضر نمیتواند حکومت کند؟! بالأخره باید موانع راه حکومت کردن را بگوییم. می‌خواهیم بگوییم ما راجع به حکومت، "حکومت کارگری" را از یک جایی استنتاج میکنیم بجای اینکه بگوییم آقا ما می‌خواهیم حکومت کنیم، ما کارگرها می‌خواهیم حکومت کنیم، تا ما حکومت نکنیم درد کسی در این مملکت حل نمیشود، در هیچ کجای دنیا حل نمیشود. به ما بخندند که نمیتوانید حکومت کنید؟! مقاله بنویسیم معلوم است که میتوانیم، حکومت کرده‌ایم توی تاریخ، قدرت ما این است فقط به شرطی که بتوانیم صف خودمان و مردم را مطمئن کنیم که باید بسیج شد برای چنین حکومتی. من می‌گویم خیلی از مقالات ما از این سر میتواند باشد. به این معنی می‌گویم باید بعنوان یک کارگر تبلیغ کنیم دیگر. چرا خیلی از مسائلی که جزو خواست مستقل و بلاواسطه کارگرها است را ما از سر استنتاجش از تئوری مارکسیسم توضیح میدهیم؟ به رضا مقدم گفتند در "مبارزه اقتصادی" موضع حزب چه است؟ گفته بود که والله مزد ما کم است، مزد می‌خواهیم. اگر درآمد شما خوب است شرکت نکنید.

موضع من روی مبارزه طبقاتی چه است؟ موضع من این است که مبارزه من است دیگر، جزء زندگی من است، کار هر روزه من است من باید شرکت کنم. یعنی چه، چرا من باید پنجاه صفحه در "سیاست سازماندهی" استدلال کنم تا یکی برود مبارزه اقتصادی کند، یا به آن اهمیت بدهد آخر؟ می‌خواهم بگویم اگر این مبارزه را میکند آنوقت این معنی دارد که آقا جان می‌خکوب این مبارزه نشو یک وقت دیدی سرت در مورد حکومت کلاه رفت، مثلاً لیبرالها آمدند و تزاریسم افتاد و شما هیچ چیز گیرتان نیامد، چون این مهم است فاکتور مهمی است در زندگیت. اگر این سر باشیم از آن سر بحث کردن معنی دارد. ولی حزبی که هنوز با خودش کلنجار برود، برای مثال، که مبارزه اقتصادی مهم است یا مهم نیست و چه جایگاهی برای من دارد، بنظر من حُب این نمیتواند هر چقدر به او بگوئید تبلیغ واقعی کند روی مسأله. باید جزء بدیهیات باشد شرکتش در مبارزه اقتصادی. به هر حال به این معنی می‌گویم بعنوان دکتر در جامعه ظاهر میشویم نه بیمار. بعنوان کسی که آن درد را دارد ظاهر نمیشویم، بعنوان کسی که جواب درد را دارد خیلی جاها ظاهر میشویم. و این یک رگه تصنعی به تبلیغات ما میدهد. شور و حرارتی در آن نیست، معلوم میشود و در نتیجه هم نمینشیند در جامعه روی عواطف هیچ قشر معینی.

گفتم اختلافاتمان را در تبلیغات با سایر خطوط روشن نمیکنیم. آنجا از این صحبت میشود که کارگر رادیکال سوسیالیست چه میگوید و چه تجسمی دارد؟ بنظر من کارگر رادیکال سوسیالیست هم مثل هر پدیده دیگری در جامعه با آن چیزی که نیست باید خودش را تعریف کند. اینکه ما چه نمی‌گوییم هم همانقدر جزو هویت ما است که ما چه می‌گوییم، ما با کی مخالفیم، ما از کجا در آمدیم، ما به چی پشت پا میزنیم، ما چه میراثی را به دور میندازیم، ما چه ایده‌هایی را قبول نداریم. اینها خیلی کم است در تجسمی که ما از خودمان میدهیم. بالأخره کارگر رادیکال سوسیالیست باید اختلافات خودش را بشناسد تا خودش را بشناسد. هر کسی باید اختلافات خودش را با محیط پیرامونیش را بشناسد تا خودش را بشناسد، تا بفهمد حرف اثباتیش چه است. وگرنه نمیفهمد روی چه چیزی باید مکث کند. مثال محفل فلسفی را زدم. بنظر من ما باید فوراً اختلافاتمان را با آنها روشن کنیم وقتی چنین اتفاقی میفتد، باید تبلیغمان تأثیر بدهد، بگوییم ما این بحثها را قبول نداریم و ما این و آن را می‌گوییم. من حالا میروم سر آن چهره کارگر سوسیالیست

که بنظر من ربط جدی دارد به بحث.

یک ضعف دیگر تبلیغات ما این است که زبان ما زبان قابل فهمی نیست. به نظر میرسد که با همین استدلالهایی که میکنیم قانع نشده‌ایم. ما قانع بودیم و حالا با استدلالهایی داریم دیگرانی را قانع میکنیم. یعنی آن چیزی که در دفاع از حرفهایمان میگوییم همان چیزی نیست که ما را به آن حرفها متقاعد کرده. نمیگویم همیشه، خیلی موارد اینطور است که ما داریم استدلال جور میکنیم برای بحثهایمان، بجای اینکه همان مسأله‌ای که ما را مجاب میکند بگوییم. اگر قبول کنیم که اینطور نباید باشیم آنوقت من سؤال این است که کدام ما با زبانی به این پیچیدگی به حقایق مجاب میشویم؟ بالآخره ما ساده‌تر مجاب میشویم دیگر. کدام ما میتوانیم بطور واقعی یک انسان واقعی را با این زبان مجاب کنیم، در اتوبوس در کارخانه؟ من این را یک ایراد میبینم. اگر یک نفر آدم واقعی با یک سطح فکر واقعی بیاید از شما پرسد آقا جان بنظر من در این جنگ باید شرکت کرد بنفع جمهوری اسلامی، اگر جوابی که شما به او میدهید را بنویسند آنهایی نیست که ما در رادیو میگوییم. منظورم این است. زبانی که هر کدام از مبلغهای ما در خانه، کنار سفره، سر کوچه، با همکار خودش بکار میرد زبانی نیست که شما در رادیو بکار میریم. بنظر من BBC و اینها خیلی به زبان واقعی مردم نزدیکتر هستند وقتی در رادیوی خودشان حرف میزنند. نمیگویم محاوره‌ای باشد. منظورم این نیست، مقولات، نحوه بیان. ممکن است هیچوقت در رادیو یکی نگوید آخر ما کی دیدیم کارد دسته خودش را ببرد. ولی ما این را بلدیم ولی یک جور دیگر میگوییم. ما میگوییم "هیچوقت طبقات ستمگر به منافع خود پشت نمیکنند!" من نمیدانم حسن این چیست. یا مثلاً ائتلافهای خود را چنین و چنان نمیکنند. من نمیگویم حتماً باید فقط آنطوری حرف زد. من میگویم با همان زبانی که انسانها را متوجه حقایق میکنیم در زندگی روزمره حرف بزنیم، نه با محاوره‌ای که "میماند" را بگوییم "میمونه" و فکر کنیم که این در نتیجه تأثیر بنیادی میگذارد روی چیزی. ولی به آن زبانی که آدمها را متقاعد میکند، به آن زبانی که او را متوجه حقایق میکند. این زبانی نیست که خود ما با اطرافیان ما در زندگی گذشته‌مان حرف زده‌ایم و الآن حتی با خودمان حرف میزنیم. این زبان ما یک جور دیگر است.

یک نکات دیگر هم دارم. بنظر من شکل تبلیغات ما خیلی مرده است هنوز. یک مونولوگ ارشادی را پیش میریم. همانطور که گفتم یک بلندگویی است، از فعل و انفعالات پشت بلندگو هیچکسی اطلاعی ندارد، ولی میبیند که این بلندگو هر روز دارد ارشاد میکند، هر روز دارد حقایق را در میان میگذارد. و پاسخ میدهد بدون اینکه سؤالی طرح کند. خیلی جاها اینطوری است بدون اینکه نشان دهد سؤال دارد. این را فکر میکنم باید تغییر داد. یعنی یک مقدار زیادی در فرم باید تبلیغات رادیویی ما را بهبود داد. روشهای زیادی هست. چرا مثلاً یک برنامه نداریم "نامه‌های یک رفیق" مثلاً؟ این را خودت بنویس ولی انگار که داری نامه مینویسی. بگویند آقا جان من امروز رفتم وارد بحثی شدم، این را به من گفتند، اینجا گیر کردم و بعد یادم افتاد که این را باید گفت و بعد بحث خودتان را بکنید. چرا یک برنامه نداریم مثلاً، میخواهیم مثالی بزنم، یک "برنامه گفتنیها" بود بعد از ناهار (یک موقع مستجاب‌الدعوه آن را اجرا میکرد یا تابش تا آنجا که یادم است) هر روزی یک نکته را این میگفت و میکرد توی کله مردم بعنوان عقاید مردم. مثلاً میگفت امروز رفتم بیرون دیدم یک عده جوانها موهایشان را بلند کرده‌اند و مثلاً شلوار تنگ پوشیده‌اند. آقا حرمت و فرهنگ ملی ما این نیست و یک منبر میرفت که به آنها گفتم فلان و جواب من را اینطوری دادند و... وقتی بعد از یک ربع تمام میشد بنظر من سم خودش را کرده بود توی کله هزاران نفر. برای اینکه اگر جوان این شکلی دیدید بروید این را به او بگویید، اگر این را گفت این جواب را بدهید، اصلاً اینطوری فکر نکنید راجع به این آدمها. حالا این به جای خود. تفکر مذهبی خودش را اشاعه میداد دیگر.

من میگویم ما برنامه‌ای در آن سطح نداریم که به زبان مردم بگوید مسأله ما چه است. شما میتوانید بالآخره به کسی

برخورد کرده باشید که میگوید بنظر من کارگراها نمیتوانند حکومت کنند، شما خودتان را دارید خسته میکنید. خُب جوابش را در اتوبوس بدهید از توی رادیو. اسمش را بگذار نامه‌ای به رادیو. ما چرا میزگرد نداریم؟ چرا بحثهای ما میزگردی نیست مثلاً؟ چرا آدمهای واقعی با نظرات واقعی منعکس نیستند در رادیوی ما؟ رادیوی ما گفتم پشتش معلوم نیست چه میگذرد، فقط این که با حقیقت از توی بلندگویش می‌آیند بیرون. چرا پروسه کشف حقیقت معلوم نیست؟ چرا برای مثال یکی از جلسات مناظره در فلان مدرسه حزبی جزو برنامه رادیوی ما نیست (مثلاً میگویم). آدهما با اختلاف نظر چرا نیستند توی رادیو که بعد حقیقتی معلوم شود در نتیجه این بحث. روشهایی که رسانه‌های دیگر به کار میبرند برای بیانشان. ما بیشتر یک مونولوگ و گفتار ارشادی با مردم پیش میبریم.

ولی اینکه چه باید کرد؟ راستش این چیزهایی که میگویم ایرادهایی است که من به رادیو و تبلیغات خودمان میتوانم بگویم. به خیلی بحثها وارد نشدم مثل "هدف تبلیغات چه است" یا "مخاطب تبلیغات کی هست"، آنطوری که رفقا وارد شدند من وارد نشدم. من گفتم به رادیوی خودمان فکر میکنم کلاً این چیزها را میبینم. منتها این ضعف رادیوی ما نیست، ضعف ارگان رادیوی ما نیست. یعنی راه حلش را در ارگان رادیو فکر نمیکنم بشود جستجو کرد بتنهایی. اولاً بنظر من رادیو را باید یک ابزار دید که ارگانهای حزبی از آن استفاده میکنند. این فکر میکنم مهمترین راه است برای بهبود تبلیغات رادیویی ما. بالأخره شما میگویید طیف سوسیالیست را چه بکنیم و چه نکنیم؟ خُب من میگویم این کار یک سازمان است ناسلامتی در یک حزب، به اسم "کمیته شهرها"، "کمیته تشکیلات شهر" که این مدام کارش باید این باشد که این خط سوسیالیست رادیکال را سر خط نگهدارد، از نظر فکری تغذیه‌اش کند، از نظر شعارها تغذیه‌اش کند، از نظر آموزشی، برنامه آن اگر پخش شود من دیگر آن کمبود را نمیبینم در رادیو. اگر واقعاً برنامه‌ای پخش شود توسط آن سازمانی که حزیش دارد این امر را پیش میبرد به دست گرفته شده باشد آنوقت دیگر لازم نیست فعالین یک سازمان دیگر را هم روی سبک کار و خط مشی آنها مجاب کنم و از آنها کار بکشم. خُب کارش را بکند دیگر. اگر آن سازمان مبلغ خودش را ندارد که بتواند یک بخشی از رادیو را به عهده بگیرد شاید درستتر این باشد که مبلغش را داشته باشد، برنامه‌اش را دیگر بدهد به فرستنده رادیویی یا بدهد به مسئول رادیو که برنامه‌ها را میچیند.

یا مثلاً رهبری. ما میگوییم "باید توده‌ها را مخاطب قرار داد"، رهبری حزب باید توده‌ها را مخاطب قرار دهد دیگر. همیشه باید این کار را بکند. اگر رهبری حزب هیچ حرفی برای گفتن نداشته باشد، رادیو هم خیلی نمیتواند توده‌ها را مخاطب قرار بدهد. بالأخره یکی از نقشهایی که شما میتونید ایفا بکنید رهبری توده‌ای بوجود می‌آورد برای مردم دیگر. رهبر سراسری بوجود می‌آورد و اگر یک رهبری بوجود آورده‌اید که نمی‌رود در رادیو حرف بزند دیگر رادیو چکار کند؟ نمیتوان بدون چهره توده‌ها را مخاطب قرار داد. بنظر من این غیر ممکن است در مبارزه کارگری. باید با یک چهره سیاسی و کارگری کارگران را مخاطب قرار بدهد، حتی اگر کمیته فلان باشد. بالأخره معلوم باشد کمیته مرکزی حزب معنی کارگری دارد و حرفش در رو دارد به اسم کمیته مرکزی حرف بزند. همینطوری به اسم رادیو نمیشود حرف زد. رادیو بخودی خود هیچ سازمانی را جلوی روی کارگرا نشان نمیدهد، هیچ رهبری را نشان نمیدهد. میگویند رادیوشان است.

یا مثلاً فرض کنید "آموزش اصول کمونیسم". خُب بخش آموزشی سازمان ما کجا است؟ بالأخره بحثهای تعلیمات حزبی کجا است؟ یک مقداری از فعالیتش را سرش را کج کنید به سمت رادیو دیگر. اگر تعلیمات وجود دارد، تعلیمات رادیویی آن هم باید وجود داشته باشد. اگر وجود ندارد حتماً یک فکری باید به حال تعلیمات بکنیم دیگر. میخواهم بگویم سر نخ خیلی از این مسائل توی رادیو نیست بنظر من. یعنی نمیشود یک ارگانی جامع‌الشرایط رادیو درست کرد که همه این خلأها را برای خودش، در حیطه کار خودش پُر بکند. بنظر من این غیر ممکن است.

نکته دیگر فکر میکنم باید رابطه سیاسی رهبری را با ارگان رادیو و بطور کلی مبلغینمان خیلی بیشتر از این تقویت کنیم. بنظر من این رابطه الآن وجود ندارد. رادیو یک تیول است که رهبری میدهد به یکی از خوانین حزبی و میگوید برو این را اداره کن. اگر رادیو خارج بزند میآیند همان تیولدار را میگیرند و دوباره به او میگویند چرا اینطوری است و غیره و حالیش میکنند و میروند. وگرنه عرصه‌ای نیست که در آن یک عده کمونیست صاحب قلم و صاحب سخن حزبی که وقتی حرفی را فهمیدند نشسته‌اند که میتوانند به یک روش جذاب و شیوایی به ملت حالی بکنند. بنابراین مسأله این است که این رهبری برود با آنها به یک وحدت نظری برسد راجع به کارش که چه باید گفت و غیره. من فکر میکنم که این رابطه را باید تقویت کرد و همین الآن فکر میکنم اگر منظور من و ناصر این است که کمونیسم کارگری باید بیشتر در رادیو خنثی پیش برود و غیره، حُب کمونیسم کارگری اول بیاید رادیو را بگذارد سر خط کمونیسم کارگری تا بعد بیشتر پیش برود دیگر. یعنی نمیشود استنتاجهای فنی از بحث کمونیسم کارگری کرد راجع به اینکه مخاطب کی هست و غیره، فقط این را حالی رادیو کرد. خود کمونیسم کارگری چه است آن بحث را بکنیم اگر هم نظر شدیم شاید مبلغهای خوبی شویم برایش. بعد دیگر لازم نباشد که یقه همدیگر را بگیریم کی مخاطب است و کی نیست و اولویت چه است و کی را میخواهیم به چه شکلی سازمان بدهیم. من راستش این را از آن طرف بیشتر، بالا را، رهبری را بیشتر در این رابطه صاحب وظیفه میدانم.

وقتی از تقویت رادیو حرف میزنیم معمولاً صحبت از دادن آدم به رادیو مطرح میشود. یک جایی که بالأخره حزب کفگیرش به ته دیگ میخورد و آدم دیگری هم ندارد بدهد به رادیو. چه جوری میشود رادیو را تقویت کرد در شرایطی که آدم دیگری ندارید به آن اضافه کنید؟ بنظرم سطح هم‌نظری و همدلی سیاسی رهبری را با مبلغین ببرید بالا، جوری که راندمان کارشان برود بالا. جوری که کارهای همه مؤثر باشد، آنطوری باشد که رهبری مورد نظرش است. یکی دیگر دخیل کردن ارگانهایی مثل کمیته شهر، ستاد سیاسی، مرکز آموزشی و غیره در کار رادیو و استفاده از رادیو. من فکر میکنم بهترین حالتش یک موقع این است که اولاً از صبح تا شب برنامه داشته باشیم، یعنی هر وقت یکی بخواهد به رادیو ما گوش بدهد بتواند و ارگانهای مختلف حزبی وقتهایی را در این گرفته باشند و تولید کننده‌های ساعتی از این رادیو باشند. بالأخره یک جایی هم یکی میخواهد از ورزش حرف بزند دیگر. یکی میخواهد بگوید آقا من میخواهم راجع به مسائل ورزشی حرف بزنم. رادیوی ما باید بتواند یک آترناتیو باشد - یک موقعی - الآن نمیتواند این باشد. ولی یک چیزهای دیگر هم میتوانیم باشیم. برای مثال چرا جنبه‌های هنری رادیو برنامه مستقل خودش را ندارد؟ چرا هنر یک برنامه مستقل نیست؟ حُب داشته باشد. یک ربع هم از هشت تا نه آن پخش کند. چرا جنبه‌های علمی ندارد؟ بالأخره ما از علوم هم میتوانیم حرف بزنیم و در مورد کمونیستها حرف بزنیم و از تأثیرات این علوم بر زندگی مردم حرف بزنیم و امکاناتی را که برای سوسیالیسم به وجود میآورد. اگر من در یک ارگانی هستم که الآن مسأله‌ام این شده حُب چرا این انعکاس پیدا نکند در رادیو؟

واضح است که مرکز ثقل رادیو باید این باشد که بحثهای سیاسی و تاکتیکی و انقلابی شما را جلو ببرد. من نمیگویم رادیو را از این جور مسائل پُر کنیم. ولی بالأخره برای همین مسائل تاکتیکی و انقلابی هم چندین ارگان داریم. در ستاد سیاسی است که همین الآن داغترین بحث هست راجع به شوروی، یا راجع به مسائل جنبش کارگری. حُب او بیاید بحثهایش را بیاورد و بگذارد توی رادیو دیگر. اتحادیه و شوراها چه میکنند و جنبش مجمع عمومی چه هست و غیره، حُب او یک ساعتی را بگیرد که مباحثات خودش را ببرد بگذارد جلوی طبقه کارگر دیگر. یک ساعتش را ستاد سیاسی به عهده بگیرد. بالأخره میتواند مقاله فلان رفیق باشد، سخنرانی فلان رفیق باشد، جمع‌بندی خود ستاد باشد، بیانیه ستاد باشد. بالأخره اگر ستاد سیاسی ما فعالیت میکند حتماً روزی یک ساعت هم حرف از آن در میآید، اگر سر

جمع بگیرید. روزی یک ساعت برنامه رادیویی است. کمیته شهر هم همینطور. خیلی چیزهای دیگری هست که هنوز میشود به آن فکر کرد چه ارگانهایی واقعاً میتوانند در رادیو نقش بازی کنند. رهبران بعنوان افراد هم همینطور. اگر یک جایی یکی بگوید که یک ربع میشود به شما وقت بدهم که با صد هزار نفر صحبت کنید، بالأخره فرصتی است که آیا باید به آن چنگ انداخت یا نباید چنگ انداخت؟ بنظر من یک کاری بکنیم که مثلاً فرض کنید هر کس در حیطه‌ای که خودش دوست دارد یک سلسله برنامه‌هایی را تقبل کند که از زاویه خودش مهم میدانند و تشریح میکند. چرا برای مثال جمع‌بندی تاریخ مبارزات ما مثلاً در کردستان بصورت گفتارهای یک رفیقی که رهبر این مبارزات بوده در طول ۵۲ برنامه‌ای در سال پخش نمیشود؟ میتواند پخش شود. واقعاً بیابید پای صحبتش بنشینید راجع به جنبش در کردستان حرف بزنید دیگر. این هم یک نوع برنامه است. خُب تولیدش با رادیو نیست فقط سکوی خطابه را میرود میگذارد دم دست یک رفیق. یا کسی که در تجربه شوراها بوده و غیره، میتواند خاطراتش را از آن دوره بگوید یا جمع‌بندی خودش را از آن وضعیت بگوید یا مبارزه تئوریک ما در سطح ایران به چه منجر شده؟ موضوع برنامه‌ای میتواند باشد که یک نفر نظر خودش را میگوید. لازم نیست که حتماً هر چیزی ما ببریم توی رادیو یک عده‌ای را بسیج کنیم بیایند یک کاری بکنند.

میخواهم بگویم رادیو بعنوان یک سازمان، حزب در مقیاس کوچک نیست که حالا چون بقیه کارهای سازماندهی را هم داریم فقط باید راجع به آنها حرف بزنیم. بنظر من رادیو بعنوان ارگان یک بخشی از یک نوع از تبلیغات را باید به عهده خودش بداند شخصاً، مثل اخبار، مثل برنامه‌های خبری، تفسیرهای روزمره، یک سلسله فعالیت‌های تبلیغی پایه. ولی دیگر بقیه ساعتها را حزبی که دارد میرود جلو برنامه‌هایش را به دست بگیرد و پُر کند. برای همین میگویم کمیته ما خیلی بیشتر از این میتواند باشد. روزی چهار - پنج ساعت ما میتوانیم برنامه پخش کنیم از رادیو. چرا این کار را نکنیم اگر بتوانیم؟ [...] کاری که فکر میکنم کمک میکند به ما این است که رادیو را بهتر است به تشکیلات وصل کنیم. من نمیدانم حجم اخبار و گزارشاتی که این رادیو میگیرد یا میتواند بخواهد بگیرد چه جوری است. چطور رادیو میتواند بیشتر تشویق کند که رابطه نزدیکتری با توده‌های مردم داشته باشد، یا با تماسهای حضوری که با فعالین محلی داشته باشیم؟ خُب ما فعال محلی‌مان را میآوریم و با او ملاقات میکنیم. رادیو هم میتواند یکی از پایه‌های اساسی این بحث باشد. مبلغ ما باید یکی از صاحب حق‌ها باشد در این قضیه. فکر میکنم تقویت این خیلی کمک میکند به بهتر شدن رادیوی ما. بالأخره میخواهیم تبلیغ ابژکتیوتری از زندگی مردم بدهیم. این کمک میکند و مبلغ را تر و تازه نگه میدارد در حزب.

یک مسأله دیگر کار روی خود مبلغین است. هر مبلغی ممکن است نقص خودش را داشته باشد. اگر سازمانی را داریم میدهیم به یک عده مبلغ، ممکن است یک مبلغی زیباتر خوب نباشد، یک مبلغی دیدش خوب نباشد. روی هر رفیقی یا هر جمعی از رفقا بنظرم باید نشست کار کرد. یکی ممکن است اگر هنوز واقعاً تصورش از مارکسیسم تصویری است که از تاریخ مختصر و اقتصاد نیکیتین گرفته خُب برویم با او ایدئولوژی آلمانی بخوانیم و بالأخره بحث کنیم و سعی کنیم نگرشش را رشد بدهیم. یک رفیقی که نمونه تبلیغی کار خوب بلد نیست بکند برویم نمونه‌های تبلیغی خوبی را بیاوریم و بگویم بین هنر این تبلیغ این است، اینجا اینطوری میگوید، اینجا اینطوری میگوید، از اینجا شروع میکنیم و به اینجا ختم میکنیم. بالأخره مبلغ را بعنوان مبلغ سطح کارش را بالا ببریم. این هم یکی دیگر. به هر حال از این نکات زیاد میشود گفت. من اینها را گفتم برای اینکه معلوم بشود خودم هم بعنوان یک فرد چه جور رادیویی را مطلوب میدانم. بنظر من یکی رادیویی که خیلی بیشتر از این اژیتاسیون بکند و نشان بدهد که یک انسان زنده دارد از آن طرف حرف میزند و اینقدر ترویجی نباشد و اژیتاتور راجع به حقایق مبارزه طبقاتی اژیتاسیون بکند و به خشم بیاورد، سر عقل بیاورد و غیره. یکی اینکه هدفمند باشد (صحبت‌هایی که قبلاً کردم)، یعنی اینکه بفهمیم این رادیو دارد چه سیاستی

را دنبال میکند. اگر بیست تا برنامه‌اش را پشت سر هم بشنوم بفهمیم اینها این دوره گذاشته‌اند روی مثلاً فرض کنید بوجود آمدن فلان نوع تشکلهای توده‌ای، فلان نوع آرایشهای محفلی بین کارگرهای پیشرو و غیره. این را بشود فهمید از مجموعه فعالیتهايش، که اینها این سیاست را دارند دنبال میکنند. همینطور از نظر زبانش یک رادیویی باشد که زبانش از زبان روشنفکری خیلی به دورتر از این باشد. اینها را تعیین کننده میدانم.

اگر این خاصیتها باشد بنظر من آنوقت رهبری میتواند بگوید که بابا جان روی این موضوعات بیشتر تبلیغ کنیم، بیشتر روی این جنبه مکث کنید، این سیاست محوری شد برای ما توی این پانزده روز، همه کارتان را بگذارید روی این، و تبلیغات خودش را تطبیق بدهد. مسأله‌ای که ما الآن داریم بیشتر این است بنظر من که اگر حتی مسأله تبلیغی را هم معلوم کنید الزاماً تبلیغات خوبی راجع به آن مسأله به دست نیماورید. من گیرم اینجا است. خیلی موضوعاتی که رفقا تبلیغ میکنند موضوعاتی است که باید روی آن تبلیغ کنند دیگر. تقریباً به هیچ موضوع نامربوطی که در رادیو نمپردازیم، همه موضوعات مربوط است و به این هدفهای محوری ما هم خدمت میکند. مسأله این است که ما با این حال از تبلیغمان ناراضی هستیم دیگر. من میگویم گیر یک مقدار آنجا است که خود این تبلیغات چه باشد. اینها را گفتم که رفقا بیایند توی بحث. بعداً اگر جمع‌بندی بنظرم رسید ارائه میکنم. منتها یک چیزی راجع به کارگر سوسیالیست و رادیکال داشتیم در آن بحثها که شاید این به بحث تبلیغات مربوط نمیشود، به خود دید ما نسبت به سیاست سازماندهی مربوط است. دو سه تا نکته کوتاه میگویم که اگر رفقا بخواهند روی آن بحث کنیم.

ببینید، در آن بحثها من اینطور استنباط کردم که کارگر سوسیالیست رادیکال یک لغت است یک اسم است که همینطوری مدام گفته میشود، این یک طیف بنظر میآید در ذهن رفقا. کارگر کمونیست یک چیز کوچکتری از توی این طیف بنظر میآید. آنوقت کارگر حزبی یک چیز کوچکتری از توی آن کارگر کمونیست بنظر میآید. و یک بحثی که سیاسی بود - لااقل تا آنجا که عرضه‌اش توسط من مربوط میشود - تبدیل میشود به یک لایه‌بندی جمعیت شناسانه یا لایه‌بندی طبقه کارگر از نقطه نظر درجه سیاسی بودن و غیره. من بحثم این نیست. من میگویم دیگر بحث کارگر کمونیست در تمایز با کارگر سوسیالیست رادیکال را من نمیفهمم. اگر منظورتان اعضاء حزب در کارگرها باشد که به این معنی کمونیست به معنی اخص کلمه که کارگر عضو حزب کمونیست مد نظر است. وگرنه بحث من این است: یک گرایش کمونیستی در کارگرها وجود دارد که از یک کمونیسم مستقل و یک نقد مستقل به جامعه سرمایه‌داری حکایت میکند، رهبرهای عملی هم هستند، بنظر من اقلیت هم نیستند. اتفاقاً تا آنجایی که جنبش کارگری را در تحرکش بخواهید حساب بکنیم اکثریت را تشکیل میدهند در به حرکت در آوردن جنبش کارگری. کم هم نیستند ۳۰۰ - ۴۰۰ تا خیلی کم است از اینها خیلی بیشتر است. ۳۰۰ - ۴۰۰ تا ممکن است توی صف خودمان باشند الآن. به هر حال فکر میکنم اینطوری باشد. ممکن است همین الآن وصل باشند در شبکه‌ها و با بچه‌ها در تماس باشند. خیلی وسیعتر از اینها هستند. آخر فقط ۷۰۰۰ واحد صنعتی کارگاه بالاتر از پنجاه نفر فقط در یک استان ایران هست. توی هر کدام از اینها یکی از اینها نیست؟ خُب حتماً هست. صحبت از چندین هزار رفیق کمونیست است که همین الآن خودش را کمونیست میدانند و همین الآن خودش را چپ میدانند، همین الآن فکر میکند سوسیالیسم راهش است و کارگرها باید حکومت کنند. اینها را من در یک قسمتی در بحث گفتم. گفتم سیمای سیاسی این طیف چه است. و یک مؤلفه‌هایی را شمردم. من فکر میکنم اگر قرار است ما بعنوان یا لااقل بمتابه کارگر سوسیالیست تبلیغ کنیم خُب همین چهره را به خودمان بگیریم و از موضع این چهره تبلیغ کنیم و حرفهای بخشی که این چهره را دارد بزنیم. بعنوان این چهره دلخور بشویم. بعنوان این چهره حساس بشویم روی اختلافات، که از خود همان طیف داریم میگوییم.

چهار تا مؤلفه اصلی بود اینجا اگر اشتباه نکنم. یکی اینکه گفتیم آیا این طیف وجود دارد؟ بعد یک خصوصیتی برایش

شمرديم. گفتيم کارگرانی که با هر شناختی خودشان را کمونیست میدانند. میگویند من کمونیستم، اینطور نیست که بگویند من میهن پرستم. از او پرسید عقیده‌ات چه است میگوید کمونیستم، و همین. به همین دلیل هم میگوید سرمایه‌داری را باید از بین برد و کارگرها باید حکومت کنند. کارگری که یک بخش چهره‌اش این است. یکی اینکه تصویر بی‌تخفیفی از سوسیالیسم دارد. ناراضیت از این‌طرفها است که سوسیالیسم نوع شوروی یا سرمایه‌داری دولتی در شوروی را بشود بجای سوسیالیسم به او قالب کرد یا اوضاع چین را بشود به او قالب کرد. و گفت سوسیالیسم اینطوری است و او هم راضی باشد و بگوید آره من هم همین را می‌خواهم. همین‌طور سیاستهایی که از این‌جور جوامع ناشی میشود را به این راحتی بپذیرد. اینهم یک بُعدش است. بُعدش اینکه حساس و دخالته‌گر است یعنی هر امر طبقه کارگر را به خودش مربوط میدانند و اعتراضش را بلند میکند و به هر گوشه‌ای ناراضیتی خودش را ابراز میکند. با هر حرکت کارگری به حرکت درمی‌آید و سعی میکند دخالت بکند و بُعدش هم اینکه کارگرها را مدام متحد میکند، در آشکال متنوعی متحد میکند. دوست ندارد بین کارگر اختلاف باشد. این چهره را به خودمان بگیریم و تبلیغ کنیم.

من میگویم خُب قبول دارم این بحث را. ما بعنوان رادیوی کارگران سوسیالیست رادیکال، رادیوی حزب کمونیست ایران چیزی جز رادیوی گرایش کمونیستی کارگری نیستیم. با این تفاوت که ما تئوری بیشتری را داریم از این طیف بطور بالفعل، وقتی که آنها تبلیغ میکنند و تشکیلات منضبطی داریم برایش. طیف ما هستند دیگر، خودمان هستیم. آن هم بخشی از صف ما است که در آرایش حزبی نقش ندارد هنوز، یا اینکه بخشاً دارد و بخشاً ندارد. بعنوان همین صف در جامعه تبلیغ کنیم این آنوقت میشود چهره ما. من میگویم به این عنوان ابهامی پیش نیاید. چرا باید از ۳۰۰-۴۰۰ نفر حرف بزنیم؟ چرا باید مخاطب خودمان را تعیین کنیم؟ بالأخره مخاطب ما هر کی هست مهم این است که آن کسی که خطاب را میدهد کیست؟ اگر آن کس این است ممکن است با عقب مانده‌ترین اقشار روستایی حرف بزنیم دیگر. آخر بالأخره راه بیفتند جاوید شاه و زنده باد خمینی بگویند باید با آنها حرف بزنیم دیگر. نمیتوانیم نادیده بگیریم مخاطبمان را. که با آنها هم یک نوعی حرف بزنیم که خودمان تربیت بشویم. یا بالأخره باید یکی را بترسانیم و یکی را متقاعد کنیم که این کار را بکند یا نکند و طبقه‌مان را ببریم جلو.

بنابراین بحث مخاطب بنظر من کلیدی نیست اینجا. بحث خود طرف کی هست. من میگویم این چهره را به خودمان بدهیم، از تفرقه ناراحت بشویم، آن چیزی که به اسم سوسیالیسم آنجا هست به خورد آن نرود، خودمان را کمونیسم بدانیم و در مقابل هر "ایسم" دیگری که کسی بخواهد بیاورد توی طبقه کارگر و یا هر تبیین دیگری که از مشقاتش بدهد بدون اینکه علتش را سرمایه‌داری بداند آن را نقد کنیم. متحدش کنیم و هر جا کارگر در یک رابطه‌ای مشقتی میکشد یا به حرکتی درمی‌آید روی مسأله‌اش حساس باشیم و موضعمان را بعنوان این آدم بگوییم دیگر. یک چنین کسانی باشیم و یک چنین قصدی را بگذاریم، بعد حالا بیاییم بعنوان یک حزب سیاسی توافق کنیم بگوییم آقا جان موضوعات و مضامین مهم در این دوره چی هست؟ مسأله شورا و سندیکا است یا مسأله قانون کار است؟ این ایرادی ندارد، این هیچ ابهامی پیش نمی‌آورد. یا اشتباه یا بدرست تصمیم میگیریم و بالأخره یک سری رئوس از تبلیغات در می‌آوریم که میگوییم مکتب بیشتری روی اینها بکنیم. بعنوان کمپینها یا وقتی که اختصاص میدهیم به تبلیغات، این نباید محور قرار بگیرد. این دیگر بحث تاکتیک است. بحث ارزیابی وضعیت مشخص است. بحث اقدامهایی است که باید بکنیم.

ولی اگر بنا است بالأخره ما چهره این طیف را به آن بدهیم شرطش این است که در آن موقعیت قرار داشته باشیم و آن چهره را به خودمان بگیریم. اگر بنا است این طیف به این معنی بیشتر بشناسد و فکر کند آهان، مجموعه خصوصياتی که واقعا درست میدانند و آن حالتی که خودش را در آن میدانند به بهترین وجهی است که توسط این حزب دارد نمایندگی میشود، میپذیرد که پس این حزب سیاسی من است دیگر. اگر قبول کنیم این طیف این خصوصيات را دارد آنوقت اگر

شما این خصوصیات را به بهترین وجه نمایندگی کنید، بیشتر و بیشتر میفهمد که این حزب او است. نه آنقدر محو مبارزه ضد رویزونیستی به سیاق چپ پوپولیست شده که اصلاً نفهمد کارگر باید متحد بشود و هر کسی مثلاً یک کلمه راجع به اصلاحات گفت یا چیزی گفت از صفوف خودش طرد کند و یا گفت "سندیکا" به او فحش بدهد، نه اینطوری است، بلکه میخواهد کارگرها را متحد کند و این را بالاتر از هر منفعتی ببیند؛ نه آنقدر میخواهد متحد کند کارگرها را به هر قیمت که نفهمد بخشی از این کسانی که در این صف وارد اتحاد میشوند عوامل بورژوازی هستند در صفوف طبقه کارگر. بنابراین شوراهای اسلامی را و اتحادیه و همه چیز را با یک چوب رانده، مثل راه کارگر. کارگر هست که اینجوری فکر میکند. ما با آن طیف کارگریم و خودمان را نماینده آن طیف میدانیم در این مقطع. ولی بحث ما در این مقاله این است که با ایجاد این رابطه بین این طیف واقعی که رهبر عملی و واقعی اعتراض کارگری هست اتفاقاً و نفوذش هم زیاد است، با ایجاد رابطه واقعی با این طیف ما میتوانیم طبقه کارگر را بطور کلی زیر نفوذ و توسط کمونیسم سازماندهی کنیم و متحد کنیم. همینطوری نمیتوانیم. بعنوان یک حزب متشکل برویم همانقدر تأثیر میگذاریم که فی الواقع همین طیف در صفوفمان هست.

بحث اینجا خیلی ساده این است. میگوید کمونیست مابه‌ازاء اجتماعی دارد در جامعه ما. کمونیست مستقل رادیکال فکری که ما نمایندگی میکردیم همینطوری در سطح عملی یک مابه‌ازاء اجتماعی دارد که این مابه‌ازاء دارد کارش را میکند، به من و شما هم شاید کاری نداشت. اگر ولش کنید شاید فقط تیره و تارتر ببیند اوضاع را. اگر حزب کمونیست را هم از صحنه خط بزیم این باز باید کار خودش را بکند. خُب ما حزب سیاسی این طیف هستیم، اصلاً یک عده زیادی از این طیف در این حزب هستند. ثانیاً به عقل خودمان رسیده که ما حزب سیاسی این گرایشیم. خُب کارگرهای مسلمان هم مابه‌ازاء اجتماعی سازمان مجاهدین را ممکن است تشکیل بدهند. کارگرهای میهن پرست هم ممکن است مابه‌ازاء اجتماعی دیگری را تشکیل بدهند در این مقطع. بالأخره کارگر مستقل از اینکه منافعتش چه ایجاب میکند در هر مقطعی به یک گرایش اجتماعی پیوسته. رژیم اند بعضی از کارگرها؟ تعدادی از کارگرها رژیم اند دیگر پایگاه اجتماعی آن را در کارگرها میسازند. پایگاه اجتماعی کمونیسم را توی کارگر امروزی کارگری میسازد که به خودش میگوید کمونیست دیگر. بحث به همین سادگی است. و در ضمن کمونیسم روسها را قبول ندارد، چینی را قبول ندارد و کمونیسم سکتاریستی چپ پوپولیست را قبول ندارد. این پایه اجتماعی ما بطور اخص است. خُب باید این پایه اجتماعی را سازمان بدهیم دیگر. در محافل سازمان دهیم، انسجام آنها را زیاد کنیم، آگاهیشان را از اینکه یک طیف ویژه اند زیاد کنیم از طریق بحث کردن اختلاف یک چنین چهره اجتماعی با بقیه چهره‌ها. اینکه ما اینطوری فکر نمیکنیم در قبال فلان مسأله. او هم فکر کند راست میگوید، اینطوری نباید فکر کرد راجع به فلان مسأله. این کارها را بکنیم.

بحث اینجا این است. بحث سر یک تصویر اتمیستی از اینها نیست. بحث سر یک گرایش است. یک طیف در حال حرکت و صاحب نیرو در جامعه است که همین آتش به ما سمپاتی نشان میدهد یا خودش را به ما مربوط حس میکند و ما باید حزب سیاسی بشویم. جوری که وقتی به اعضاء حزب نگاه میکنید رهبرهای عملی جنبش کارگری را در مواضع کلیدی در این حزب مدام ببینید، از کمیته‌های تشکیلاتی تا سطح تصمیم‌گیریهای مختلف. بعد باید کارگر کمونیست رهبر جنبش اعتراضی که امروز این طیف را تشکیل میدهند عضو حزب باشند، با حزب باشند، در رابطه با پیوند نزدیک با حزب باشند. بحث خیلی ساده این است و فکر میکنم اگر بخواهیم این را به تبلیغ ربطش بدهیم معنی این میشود که یک جوری تبلیغ کنیم که اینطوری بشود دیگر! نمیدانم ممکن است شما راجع به چیزهای مختلفی حرف بزنید برای اینکه اینطوری بشود. یعنی ممکن است یک جایی یک بحثی مثل محافل فلسفی و تفکر فلسفی افتاده باشد به جان این طیف و دارد فاسدش میکند باید بروید آن را بزنید و اگر میخواهید آن را بزنید باید جواب این جزوه‌اش را بدهید دیگر. بالأخره باید تشخیص بدهید که در هر مقطع این طیف چه جوری میتواند تقویت بشود، چه

جوری میتواند متشکل بشود. ممکن است به سازماندهی محافل کم بها میدهند توی این طیف. یک کاری کنیم بیشتر بها بدهند. فکر نمیکنم البته اینطور باشد. ممکن است توجه آنها از سیاست خیلی به حاشیه‌ای معطوف شده پس توجه آنها را به سیاست معطوف کنیم اگر این طیف اینطوری قوی میشود. این دیگر ارزیابی مشخص ما نشان میدهد که کارگر کمونیست امروزی چه جوری دستش قوی میشود و چه جوری متحدتر میشود. تئوری نمیشود از این درآورد راجع به تبلیغات. تفسیر میشود کرد وظایف دوره‌ای ما را نسبت به این طیف.

به هر حال اینها رئوس نکاتی بود که من در رابطه با صحبت رفقا بنظم میرسید. روی سیاست سازماندهی میشود بحث کرد. روی تبلیغات و اهدافش و غیره میشود بحث کرد. روی اشکالات تبلیغی ما میشود بحث کرد. روی چه باید کرد که تبلیغات ما بهتر شود هم میشود بحث کرد. اینها خطوطی است که میشود بحث کرد. من راجع به هر کدام اینها یک اشاره‌ای کردم که رفقا در مجموع بدانند منظورم چه است. اگر بخواهید برویم روی هر کدام اینها اثباتی‌تر و مفصلتر بحث کنیم میتوانیم.

قسمت سوم

اول بحث گفتم هدفی که ناصر داشت من با آن هدفش کاملاً موافقم. من معتقد به تبلیغ فی سبیل‌الله نیستم و معتقدم تبلیغ باید به یک هدفی خدمت بکند. این هدف از موقعیت حزب ناشی میشود در رابطه با طبقه و تغییری که میخواهد در این موقعیت به وجود بیاورد. اگر حزب در مقطعی است که باید پیوند خودش را با طیفی در صفوف طبقه کارگر محکم بکند تبلیغش باید به آن خدمت بکند، هر کاریش باید این کار را تسهیل بکند. چون یکی از ابزارهای اساسی است برای این کار. منتها بحث در آن سمینار اینطوری مطرح میشود، بحث از موقعیت حزب مطرح نیست. خود من این مقاله "سیاست سازماندهی" را نوشته‌ام، بنابراین میتوانم به شما اطمینان خاطر بدهم که هدف من هم این است که طیف کارگرهای سوسیالیست کارگران باید در این دوره متشکل بشوند. و فی الواقع بنظر میآید ناصر دارد میآید از این بحث یک استنتاج تبلیغی بکند دیگر. و در مقابل کسی که بر خلاف کسی دیگر ممکن است نخواهد از آن بحث استنتاج کند میخواهد از این بحث استنتاج کند و من این را مثبت میدانم. منتها میگویم بشرطی که استنتاج درستی بکنیم از آن دیگر. نه فقط استنتاج کنیم از این مسأله. استنتاج درست آنوقت اینها نمیتواند باشد.

ما داریم راجع به پرورش ۳۰۰-۴۰۰ نفر آدم حرف میزنیم در یک آینده ۳-۴ ساله. [...] ما اصلاً روی پرورش کسی حرف نمیزنیم. ما سر پیوند اجتماعی با یک گرایش واقعاً موجود داریم حرف میزنیم. کی اینجا پرورش دهنده است و کی پرورش گیرنده است؟ من روی این حرف دارم. تمام بحث من چه از کنگره ۲ تا به حال سر این است که دو واقعیت اجتماعی کمونیسم کارگری ایران را میسازد یکی اینکه کمونیسم مارکسیسم رادیکال که نقد کرده باشد تمام آن تحریفات بورژوایی را در تئوری خودش، در اهدافش خودش و تجسم خودش از سوسیالیسم و [غیر سوسیالیستی]. یکی یک جنبش واقعی کارگری است که این اهداف را به دست بگیرد، یک جنبش واقعی کارگری که اعتراض واقعاً موجود کارگری را از این زاویه پیش ببرد. من دارم از یک پیوند اجتماعی حرف میزنم بین جریان ما، جریانی که از اپوزیسیون ایران جدا میشود، خودش را رادیکال میکند و یک واقعیت اجتماعی که مقدم بر من و شما وجود دارد و آنکه کارگر اعتراض میکند، بخش اعظم اعتراضش به سرمایه‌داری است و در نتیجه کار من و شما و حیدر عموواغلو و سلطانزاده و لنین و مارکس و مائو تسه‌تنگ بالأخره یک تعدادشان کمونیست شدند. با این تعداد کمونیست مقدم من و شما، هم زمان من و شما با انقلاب رشد میکنند و شکل میگیرند. من از یک پیوند اجتماعی صحبت میکنم. از مدرسه کادرسازی از طریق رادیو که صحبت نمیکنم. این پیوند اجتماعی را چه جوری میشود ایجاد کرد؟

اگر کسی بگوید وظیفه تبلیغ ما آنوقت این است که عناصری (رفیق گفتند که منظور "عناصر" نیست)، من میگویم هیچ چیزی جز عناصر قابل شمارش نیست پس. وقتی شما سیصد و چهار صد میدهید باید "تا" را هم بعدش بنویسد سیصد چهارصد تا". ما اگر از عناصر حرف نمیزنیم چرا از تعدادش حرف میزنیم؟ چرا از وجود اجتماعی و از نفوذ اجتماعی حرف نمیزنیم؟ چرا از معضلاتش حرف نمیزنیم و پاسخهایی که ما به این معضلات بدسیم؟ چرا مسأله میشود پرورش عده معینی انسان از طرف ما؟ من میگویم پیوند خوردن به یک مبارزه جاری اجتماعی. منتقل کردن مرکز ثقل کمونیسم ایران از جنبش روشنفکران معترض به جنبش کارگران معترض. تبدیل کردن حزب کمونیست به پرچم آن اعتراض و در نتیجه باز کردن در حزب کمونیست بر روی آن گرایش اجتماعی. ساده کردن شیوه سازمانیابی یا حزب کمونیست بنحوی که برای آن آسان باشد که در این حزب ابراز وجود بکند. من این را میگویم. من میگویم اگر استنتاج تبلیغی از این بکنیم که بنابراین - اسم "سیاست سازماندهی ما" را خط بزنید و بگذارید "سیاست تبلیغی ما" - و همه آن چیزهایی که گفتیم و باید بکنیم را بگوییم "باید تبلیغ کنیم"، من میگویم این استنتاج درستی نیست از این بحث. با هدفش موافقم و با آن جهتگیری و با آن حرکت از آن موارد موافقم.

من میگویم چرا باید بحث مخاطب مطرح باشد؟ من موافق نیستم برای چنین استنتاجی از بحثی که خودم نوشتم لاقفل. کی گفت مخاطب ما در هیچ مقطعی چیزی جز طبقه کارگر است، طبقه کارگر به آن معنی که من گفتم؟ اگر کسی اصرار داشته باشد که طبقه کارگر را بعنوان موجودیت اقتصاد سیاسی، بعنوان یک موجودیت اجتماعی، تبدیل بکند به یک موجودیت مردم‌شناسانه و بخشهای تیزهوشتر و عقب‌مانده‌تر مدام و فقط به این حالت مجسمش کند من مسئولش نیستم. بنظر من طبقه کارگر طبقه کارگر است. کارگری که نان خودش را میخواهد دارد اعتراض میکند به سرمایه‌داری، کارگری هم میگوید باید فلکهای کارگری راه انداخت آن هم دارد اعتراض میکند. ما طبقه کارگر را در کلیت خودش علیه سرمایه‌داری میبینم نه در وجود قشریش، یا فقط یک قشر آن دارد علیه سرمایه‌داری مبارزه میکند. طبقه کارگر مخاطب من است چون میخواهم به اعتراضش بکشم. بحثی که اینجا است در رابطه با نقش طیف سوسیالیست کارگران این است که این مواضع اجتماعی من است در همین جنبش، که از من جدا افتاده دیگر. دست من را باید قبول کند و او دست من را باید قبول کند. فقط اینطور نیست که من دست او را قبول کنم، او هم دست من را قبول کند. جنبش حزبی کمونیست در جامعه فاصله دارد از جنبش کارگری کمونیست. این را باید به یک جایی به هم چفتش کرد و این از طریق حرکت آگاهانه ما نتیجه میشود و نه از طریق حرکت آگاهانه آن قشر. ما عنصر فعاله این اتصال اجتماعی هستیم. من آنوقت نمیپذیرم که مخاطب ما کسی جز این باشد.

در آن بحث هم اینطوری مطرح نشد. گفتم دو نقش. من به این متافیزیک اعتراض دارم. دو نقش هست یکی اینکه از قول او کارگر را مخاطب قرار میدهم یکی اینکه از قول خودمان او را مخاطب قرار میدهم. من میگویم این مثلثها و مربعها چه است میکشید؟ حرف خودتان را بزنید دیگر. تمام قضیه این است که ما با نقد خودمان و بحث خودمان و پراتیک خودمان در بحثها، رسیده‌ایم به یک جایی که خودمان را به این طیف متعلق میدانیم و از همان حرف میزنیم که او حرف میزند. پس حرفمان را بزنیم دیگر. حرفمان را بزنیم حتماً شبیه حرف او میشود دیگر اگر واقعاً درک کرده‌ایم رابطه‌مان را با آن طیف. چرا باید مخاطب تعیین کنم؟ مخاطب کمونیست از حالا تا ابد طبقه کارگر است. چرا باید تبصره‌ای به این بزنم بخاطر موقعیت عینی حزب کمونیست در ایران؟ لنین یک هدف را مگر این ندید که اینها را متشکل کند و در موضع رهبری جنبش بگذارد اینها را و سیمای سیاسی حزب بکند در مقابل سایر خطوط؟ میگویم چرا، ولی کی گفت که برای این کار باید خود او را مخاطب قرار بدهم، چرا موانع راهش را نمی‌کوبیم؟ چرا چهره‌شان را نمی‌شناسانم؟ چرا صدای خود همین نمیشوم خطاب به جامعه، خطاب به طبقه کارگر بطور کلی؟ ولی دیگر از آنجا

این در نماید چون من میخواهم قشری بوجود بیاید لاجرم همه چیز تنزل پیدا میکند به رابطه مثلاً من با آن قشر. اینطور نیست. یک جایی من باید جلوی گورباچف قد علم کنم و اصلاً اسم کارگر سوسیالیست رادیکال را هم نیاورم برای اینکه از این طریق سیمای خطوطش ترسیم میشود. من حالا باید روی گورباچف موضع بگیرم دیگر، خطاب به کی است؟ ممکن است خطاب به هر کسی باشد که متن من را بخواند. یا ممکن است آنطور که امیر گفت تأثیرش را روی روشنفکران چپ ایران بگذارد. ولی بعنوان حزب سیاسی این گرایش هنوز موفقیات این تفاوتها و این اختلاف این گرایش اجتماعی را با گورباچفسم، که دارد همه معادلات سابق راجع به رویزیونیسم را به هم میریزد، روشن بکنید دیگر. مخاطب شما هر کسی است که مسأله را جدی میبیند. مسأله این است که من دارم صحبت به میدان کشیدن پرچمدار را میکنم. شما میگویید باید خود پرچمدار را پرورش بدهم.

به هر حال بحث من این است. بحث مخاطب را میگویم برای همین دارم بحث میکنم که استنتاج مکانیکی خُرد نکنید از یک بحثی که در مورد روند اجتماعی و جهتگیری اجتماعی آنها دارد حرف میزند. تبلیغات فوراً از تویش نتیجه "مخاطبیش" از توی این بحث در نماید. و در ثانی "تبلیغات" گفتم یعنی شکل وجودی من، شکل وجودی تو، یکی از مؤلفه‌های بودن تو است، نه یک اقدامی که در دستور میگذاری، یا تصمیم میگیری فقط به یک شکل در دستور بگذاری. تبلیغات یعنی شکلی که من با کلام و با سخن، خودم را نمایندگی میکنم دیگر. خُب تو چند وجه داری پس چند وجه نمایندگی کن خودت را دیگر. چه لزومی دارد، که چون میخواهید یک کار معین، در یک دوره معین با قشر معین طبقه کارگر بکنید، مخاطب تبلیغاتی خودتان را معین کنید؟ بخاطر تبلیغات معین‌تر از آن چیزی است که مارکسیسم بطور کلی برای شما کرده، یعنی طبقه کارگر. بحث من این است من میگویم استنتاج مکانیکی از این بحث نکنید، این استنتاج مکانیکی به ما لطمه میزند. رادیو را میکند رادیوی ثقیل گو، رادیو را میکند یک رادیوی بی احساس، رادیو را میکند یک رادیویی که خود طیف رادیکال سوسیالیست پیچش را میندازد. میگوید آخر تو چی داری میگویی! حالا آمده‌ای از موضع من داری کارگرها را تبلیغ میکنی، خُب حرفت را بزن. چرا لقمه‌ات را دور کله‌ات میچرخانی؟ حرفت را بزن دیگر من هم که با تو هم عقیده‌ام. [...] او هم بیشتر میفهمد من با این حزب هم عقیده‌ام.

من میگویم کارگر رادیکال سوسیالیست عقل دارد و قرار است انتخاب کند. من میگویم خودمان را در موضعی بگذاریم در جامعه که کارگر سوسیالیست ایرانی من را انتخاب کند دیگر. ممکن است انتخاب را بر مبنای تجربی‌ترین مفاهیم فلسفی بکنند ممکن است انتخاب را بر مبنای زنده‌ترین اشکال تبلیغ توده‌ای بکنند. ولی به هر حال از طریق همه اینها باید انتخاب کند. باید بفهمد این کلام کمونیسم است، این کلام جامعه دگرگون شده سوسیالیستی پس فردا است، این کلام آدمهای بدون توهم به ناسیونالیسم است، این کلام آدمهای بدون توهم به خرافه مذهبی است. کارگر هم مثل من و شما مینشیند حقایق را انتخاب میکند، مینشیند گرایشهای زنده اجتماعی که دور و برش است انتخاب میکنند. در آن بحث اردوگاه من گفتم تمام کار چپ این بوده که بعنوان گرایشی که کارگر انتخابش میکند جناح رادیکالش خودش را مطرح کند. همیشه چپ‌ترین جناح جنبش اپوزیسیون توسط کارگر بعنوان سخنگوی انتخاب شده. از حزب توده بگیر تا امروز. خُب من میگویم شما میگویید آنقدر نزدیک شده‌اید که اگر انتخابت کنند بعنوان رهبر مستقیم خودش، بعنوان سخن مستقیم خودش انتخابت میکند دیگر. برویم به سمت این که این انتخاب صورت بگیرد در جامعه. پرورشی هم ندارم به طرف بدهم. حتی اگر بخواهید روی این دست بگذارید میگویم بخش زیادی از آموزش یعنی از آن طرف. بنظر من طبقه کارگر بالأخره باید بتواند ۳۰۰-۴۰۰ تا رهبر سیاسی-تئوریک پرورش دهد. اگر بخواهید عدد بدهید من از آن طرف میگیرم.

برای اینکه تا حزب میسازند، تا یک ذره از آن غافل میشوید بالأخره طرف یاد مراحل انقلاب میافتد و "الآن زود است و

نمیشود کارگرها مزد را لغو کنند" و "الآن زود است نمیشود و مبارزه ضد امپریالیستی اولویت دارد" و "الآن زود است مذهب ریشه دارد" را میشنود از این احزاب! او باید تربیت کند بنظر من. اگر به این معنی که عدد و عامل تربیت و آموزش را بخواهید بدهید. من میگویم از یک پیوند اجتماعی دارم حرف میزنم که در یک قدمی اتفاق افتادن است و باید با حرکت آگاهانه ما این اتفاق بیفتد. باید واقف باشیم این اتفاق باید [...] بیفتد. حرف ناصر این است دیگر، زنده باد ناصر! ولی چرا از سوراخ رادیو میخواهیم کانالها را توضیح بدهیم؟ چرا محل ورود ما به یک چنین بحث وسیعی رادیو است یا تبلیغ است اصلاً حتی؟ میگویم خُب بنشینیم این بحث را بکنیم، بعد برویم سر تبلیغ.

این ما را میرساند به یک بحث دیگر. چرا میروید یک بحثهایی میکنید و چرا بین خودتان حل نمیکنید؟! آخر حل نیست بین خودمان. بابا جان من یک خطی دارم آمدهام با شما بحث میکنم. همه ما هم کمونیستیم و تا حالایش هم اینطوری رفتهایم جلو دیگر. من چکار دارم مسئول رادیو هستید؟ اصلاً بیا با هم برویم. من فعلاً کار ندارم به اینکه شما مسئول رادیو هستید یا مبلغ رادیو یا گوینده رادیو هستید یا مسئول ضبط، من میدانم شما چکاره‌اید. من بعنوان کمونیست آمدهام به شما میگویم اینطور استنباط تبلیغی دیگر نمیشود کرد از بحثهای ما. میگویید رادیو چه میشود؟ من میگویم خیلی خُب حالا نگاه کنیم ببینیم از شما چند تا مبلغ پیدا میشود رادیو را میدهیم دستشان، ولی آیا حتماً ما موظف شده‌ایم که نتایج پراتیکی از حرفهایمان بگیریم تا توجه کمونیستهای ایران را جلب کنیم؟ من میگویم این را دیگر از هیچ احدی قبول نمیکنم. گویا یک تقسیم کاری کرده‌اند که مسائل مجرد و مهم مسائل یک عده‌ای هست ولی یک عده دیگری فقط با نتیجه‌گیری پراتیکی میشود توجه‌شان را به مسائل جلب کرد. نمیخواهم دیگر، نتیجه‌گیری پراتیک نمیکنیم. خودت بکن! هر جور میخواهی تبلیغ کن! اگر من را بگذارند توی رادیو هر جور میخواهم تبلیغ میکنم. کاظم را هم ببرند هر جور میخواهد تبلیغ میکند. من میگویم این بحث را توافق کنیم شما بروید هر جور میخواهید تبلیغ کنید. گیر من هم اینجا نیست. بنابراین در این بحث بعنوان عضو کمیته مرکزی یا مسئول تبلیغات که ظاهر نشده‌ام. بعنوان یک رفیق شما ظاهر شده‌ام که دیدگاههایی را دارد مطرح میکند. و فکر میکنم این دیدگاهها در حزب هم مطرح شده و فکر میکنم این دیدگاهها مطرح شده از موضع این دیدگاهها استنتاجهایی شده از این بحث که بنظر خود من، که خودم را متعلق به این دیدگاه میدانم، منطقی نیست. تفسیر مکانیکی است که ما را محدود میکند، افق ما را میندود، و آن همه‌جانگی و تبلیغ پرشوری و سرزندگی تبلیغات ما را محدود خواهد کرد. بحث من این است. اگر این فرمولبندی از مسأله را بپذیریم.

رفیق گفتند - فکر میکنم کاظم (نیکخواه) بود - که گفت "بحث ناصر این است که باید از موضع کارگر کمونیست حرف بزنیم". من میگویم بحث "از موضع کارگر کمونیست حرف بزنیم"، خود این فرمولبندی بجای خودش محفوظ، فرق دارد با این که مخاطبمان کارگر کمونیست است. کاملاً معلوم است. مگر اینکه معتقد باشیم کارگر کمونیست با خودش حرف میزند صبح تا شب. اگر از موضعش حرف میزنیم، باید از موضعش راجع به دنیا حرف بزنیم یا با دنیا حرف بزنیم دیگر. این دو تا بحث در خود آن مقرّ هم تناقضی برای من مطرح میکرد که هم در موضع کارگر کمونیست هستید هم میخواهید مخاطبتان را خودتان قرار بدهید؟ یکی از رفقا گفت این سکتاریسم است. میتواند ظاهراً اینطوری بنظر نیاید ولی عملاً اینطوری میشود. عملاً یک رگه سکتاریستی است که دارد مسائل ویژه‌ای را با یک جارگون معینی بین خودش حل و فصل میکند میشود. اگر مواظب نباشیم. اگر به دلایل خارجی دیگری مقاومت نکنیم در مقابل یک چنین روندی در کارمان. من میگویم اگر هم نشویم بخاطر این نیست که این بحث را داشته‌ایم، علیرغم اینکه این بحث را داشته‌ایم نشده. منظورم این بود.

"از موضع کارگر کمونیست حرف بزنیم" من سعی کردم بگویم نکنید این کار را. خواستم بگویم اگر معنایش این است

بکنید ولی از موضع کمونیستی حرف بزنید که معتقد است به کمونیسم کارگری. از موضع کارگر کمونیست یک جایی عیب دارد حرفهایش. خود کارگر کمونیست بعنوان شخص بعنوان گرایش با او حرف بزنیم؟ من هنوز معتقدم که ما عنصر فعاله این پروسه تاریخی هستیم. آن که نشسته با توهماتش و ابهاماتش و مشکلاتش دارد ور میرود. یعنی بحث کمونیسم کارگری به آن کارگرزدگی شور نباید ارتقاء پیدا کند که من بنشینم از موضع کارگر کمونیست امروزی ایرانی ببینم چه میگوید من آن را بگویم. بعد هم بگویم من ابهام دارم روی مسائل فلسفی دیگر. چون کارگر کمونیست امروزی این را میگوید. باید بگوید من میخوام سندیکا بسازم دیگر. اصلاً کارگر کمونیست امروز خیلیهایشان این را میگویند. منتها از موضع کمونیستی که کمونیسمت دیگر ادامه جنبش ناسیونالیستی چپ رفرمیستی نیست بلکه ادامه نقدت به جامعه است و ادامه مشاهدات از وضعیت طبقه‌ای که خودتان را به آن متعلق میدانید حرف بزنید. ولی با همه علم و با همه ایدئولوژی که به دست آورده‌اید که الزاماً هر کارگر کمونیستی را در صحنه عمل نمایندگی نمیکند دیگر. من میگویم از موضع خودت حرف بزن ولی بعنوان گرایش کمونیسم کارگری در تمایز با گرایش سوسیالیسم سستی ایران، در تمایز با رویزیونیسم، ولی بعنوان کمونیست کارگری از موضع خودت حرف بزن.

من میگویم من اصراری ندارم این فرمولبندی را حتماً قبول کنم که باید از موضع کارگر کمونیست حرف زد. بعد باید قبول کنم که از آنجا که "در رادیو کارگر کمونیست ندیده‌ایم" نمیشود حرف زد، در نتیجه رادیوی ما کارگری نیست! اینطور نیست. ما یک حزب کارگری هستیم رادیوی ما هم باید کارگری باشد از همین الآن. تاریخ اینطوری نیست که عیار کارگری احزاب ملاک جایگاه اجتماعیشان باشد. من خودم که میگویم بیشترین تعداد کارگران باید در صفوف ما باشند و رهبر عملیش باشند. میگویم الآن وظیفه دارید بعنوان یک حزب کارگری نقش بازی کنید دیگر. وگرنه این نقش را جامعه به شما نمیدهد. باید این تمایلات و آرمانهای خودتان را بعنوان الگوی حرکتتان قرار بدهید نه اینکه آرمان خودت هم برای خودت یک چیزی باشد که بعداً متحقق میشود. خوب من که اینجا زبان دارم حرف میزنم چرا مدافع کارگر را نگویم آخر، اینطوری که خودم فهمیدمش. و اگر نقدم به من نشان میدهد که تا حالا بهتر از بقیه گرایشات این را فهمیده‌ام، خوب از موضع حزب کمونیست حرف بزنم دیگر. از موضع گرایشی در حزب کمونیست حرف بزنید که شما کارگری‌تر و درست‌تر میدانید. از موضع یک گرایش اجتماعی، سیاسی، ایدئولوژیکی، طبقاتی حرف بزنیم، از موضع شخص یا مکان تولیدی حرف نزنیم.

به هر حال روی اینکه از چه موضعی حرف بزنم راستش آن فرمولبندی هنوز بنظرم خوش نمیآید حتی با آن مخالفتی نکردم بخاطر اینکه خوب هنوز پیشرو است، یعنی بهتر از این است که از موضع دانش‌آموز حرف بزنند. اگر کسی معتقد است قبلاً اینطوری بوده حتماً دارد پیشرفتی میدهد به کارمان. ولی من نمیگویم دانش‌آموز، من میگویم چپ ایران روشنفکری بوده، چپ ایران متوجه پایگاه اجتماعی سوسیالیسم در هیچ جامعه‌ای نبوده و اهمیتی به پایگاه اجتماعی سوسیالیسم نداده، در نتیجه توسط کارگرها هم انتخاب نشده بعنوان یک نماینده سیاسیش هیچوقت، نماینده سیاسی بلافصلش. ما که میخوایم باشیم، ما هم که شدیم به درجه‌ای، این واقعیت را منعکس کنیم.

یک بحثهای دیگری شد مثلاً اینکه اختلاف درونی رهبری را حل کنید و... اینها را قبول دارم حتماً باید سعی شود رهبری سیاست روشنی راجع به رادیوی خودش بدهد. ولی من اصلاً جسارتاً هدف این جلسه را این ندیدم. چون چنین وظیفه‌ای روی دوش خودم ندیدم. کسی به من مأموریت نداده این را حل کنم. در اول بحث هم گفتم بعنوان یک شخص حرف میزنم و توافقات و تبیین‌هایتان از مسأله به جای خودش محفوظ، هر توافقی کردید در کار رادیو همان را پیش ببرید. من گفتم بعنوان کسی که فرصت دارد نظرش را بدهد نظرم را میدهم. معتقد نیستم باید بروم پشت در کمیته مرکزی. اصلاً معتقد نیستم به این. اصلاً الآن من میتوانم ببرم جلوی کارگرها این بحثها را. حزب من که از هم

نمیشد قویتر میشود. اینکه معلوم شود من از این سر طناب را گرفته‌ام می‌کشم شما هم از آن طرف دارید میکشید ولی هر دوی ما آن جریانات موجود در حزب کمونیست هستند و سعی دارند به یک هدفی خدمت کنند که سرش توافق کرده‌اند. نه فقط پشت در کمیته مرکزی نمیبرم، هر وقت هم پیدایت کنم می‌آیم و می‌گویم آقا جان این گرایش را تقویت کن، حتی در خود کمیته مرکزی هم هنوز مثل اینکه جا نیفتاده است. مگر حقیقت از چارت تشکیلاتی پیروی میکند؟ از بالای تشکیلات ساق میکند به ترتیب به پایین تشکیلات؟! اینطوری نیست. هیچ چارتی اینجا نیست. مبارزه فکری است، مبارزه معنوی است، جمع‌بندیهای مختلف در مقابل هم قرار میگیرند. اینطوری هم نیست که دو تا خط در مقابل هم قرار بگیرند. یک خط در مقابل کم توجهی به آن خط قرار میگیرد فقط، در مقابل سکوت قرار میگیرد، در مقابل پذیرش سطحی قرار میگیرد. واضح است شما مجبور شوید تلاش کنید که این بحث برود جلوتر، از جمله بین مبلغین برود جلوتر. که اگر فردا کسی آمد به او گفت "آقا سیصد - چهارصد تا" بگوید من اینجوری نمیبینم من یک جریان اجتماعی میبینم، اینطوری میبینم. انگیزه حرکت شما مثبت است نتیجه‌گیریهایتان هم اهدافش خیلی مثبت است ولی فرمولاسیونی که میدهد محدود کننده است. این را ابتدا میتواند مبلغ مسئول رادیو بگوید چرا باید حتما بر عکس باشد؟

اینکه "گوش ندادیم ... گوش نداده نقد کلی میکنیم" من این انتقاد را قبول میکنم بشرطی که من آمده بودم اینجا تکلیف رادیو را معلوم کنم. این انتقاد کاملاً درستی است "آقا ایرادی داری برنامه را گوش بده بعد بیا حرف بزن دیگر". ولی من برای اینکه بفهمم وضع تبلیغی تشکیلات من آنطور نیست که من بعنوان طرف حساب یک بحث انتظار دارم از تبلیغاتمان، لازم نیست همه برنامه‌های رادیو را گوش کنم. دو تا سه تا نمونه‌اش را گوش کنم، تبلیغات کمیته خارج کشورمان را ببینم، مقالاتی که می‌آید دست خودم برای روزنامه و ردش میکنم را ببینم یا این بحثهایمان را ببینم، زبان حرف زدن تشکیلاتمان را با خودش ببینم، میتوانم بفهمم هنوز جا نیفتاده راجع به تبلیغاتمان حرف بزنم دیگر. بنظر من بی حق نمیکند گوش ندادن به رادیو صدای حزب کمونیست ایران کسی را در مورد این که هنوز فکر کند این تبلیغات هم وزن وجهه اجتماعیمان نیست، این تبلیغات هنوز ثقیل است، این تبلیغات هنوز آتش به پا نمیکند، این تبلیغات آدمها را مؤمن به یک خطوطی نمیکند. که البته حتماً الآن بیشتر میکنند از چهار سال پیش، ولی می‌گویند چرا از داخل شاخص میگیرید؟ من می‌گویم چرا شاخص منفی یا مثبت آن را میگیرید که "کسی به ما نامه نمیدهد". می‌گویم چرا کسی به تان نامه نمیدهد؟ از آن ور چرا بدهند؟ اگر نامه میخواهید چیزی بگویید که برایتان نامه بدهند. [تبلیغات] ما نشان میدهد بُرد کمتری دارد دیگر. سوای اینکه خودم بعنوان یک آدمی که باید توسط این حزب تبلیغ بشوم یا کسانی که این حزب تبلیغ کرده و توی صف خودش آورده ملاک است. میخواهم بگویم یک تجسم عمومی از وضع تبلیغی حزب به هر حال آدم دارد. اینطوری نیست که مطلقاً نتواند وارد این عرصه اظهار نظر بشود. ببخشید که من خیلی وقت رفقا را میگیرم. ولی من میروم و شما میمانید.

روی حرف زبان ساده من نگفتم زبان ما ساده باشد. گفتم زبان ما مثل زبان انسانها باشد. نمی‌گویم ساده باشد. ببینید من هم با زبان همین چپ بزرگ شده‌ام دیگر. همین آلتش مشکل دارم، نه توی رادیو، توی مقاله‌ای که بالاخره می‌گویند بیا نظرت را رویش بده، که این زبان چیه، چرا اینجوری است؟ من بحثم راجع به زبان ساده کردن زبان نبود. حتی محاوره‌ایش هم شاید لازم نباشد بکنید. خیلی از نویسنده‌های توده‌ای ایران متن کتابشان محاوره‌ای نیست. همه افعالش را درست صرف کرده و همه جاهایش هم قیدهایش سر جایش است. من نمی‌گویم اینطوری حرف بزنیم، من می‌گویم زبانی باشد که در آن مقولات از همان نوع مقولاتی باشند که آدمها دارند با هم حرف میزنند. ما یک سری تئوری داریم، یک سری فرمولاسیونهای تئوریک داریم اینها جای دیگر می‌آید توی تبلیغات ما در پروسه مجاب کردن ما خودش را نشان میدهد. گویا اول طرف باید به مارکس، به کاپیتال مارکس قسم بخورد تا بعد این تبلیغ ما به خرجش برود. یعنی آدم کوچه بازار و کارگری که آن کاپیتال را نخوانده و آن فرمولاسیون را نمیداند باید بالاخره راجع به جنگ که با او

حرف میزنید... [بفهمد].

مشکل من با پیکار این بوده که آن فکر میکرده من نمیگویم "جنگ از هر دو سو ارتجاعی است"، ولی کمتر از هر کس دیگری مشکل در ایران هست که با این فرمولبندی: "آیا جنگ از هر دو سو ارتجاعی هست یا بالأخره از هر دو سو ارتجاعی نیست؟" مسأله‌اش این است که تو پشت این هستی یا پشت آن، یا در این جنگ طرف حق و ناحق را میبینی یا نه؟ خُب بگو آقا جان در این جنگ طرفین هیچ حقانیتی ندارند دیگر. بگو این جنگ جنگ هیچ حقی علیه باطلی نیست. بگوید این جنگ جنگ هیچ مثبتی علیه هیچ منفی نیست. بگوید این جنگ دو پدیده منفی است در جامعه. بگو در اینجا قربانی تو هستی و هر دو طرف دیگر... ولی "جنگ از هر دو سو ارتجاعی است" یک فرمولاسیون چپ است. میخواهد موضع خودش را با موضع لینن بعد از زیمروالد چپ یکی کند. مشکل او است، برود بکند! من یک دور در ماه می‌آیم میگویم "جنگ از هر دو سو ارتجاعی است" ولی دیگر شیوه رابطه‌ام با مردم این نیست که بگویم "جنگ از هر دو سو ارتجاعی است". این جنگ خیلی بیشتر زشتتر از جنگی است که از هر دو سو ارتجاعی باشد، پدرم را در آورده آخر. اصلاً بگوید ختمش کنید دیگر. آخر بالأخره "ختم جنگ" یک موضع واقعی از یک احساسهای واقعی در جامعه ناشی شده دیگر. همین که تو نمیگویی طرف مقابل پیروز شود به او هم حق نمیدهی دیگر. اگر میگفتید مردم ایران بیایید برویم پشت کشور فلان باید حکومت جمهوری اسلامی را به کمک این کشور از بین ببریم یک موضعی بود. حالا هم که میگویند نخیر جنگ را ختم کنید یک موضعی بود که نشان میدهد که برای طرفین این جنگ حقانیتی قائل نیستی دیگر و این را هم میگویی که این جنگ فقط اهداف ضد مردمی را تعقیب میکند، بعد هم میگویی چه جوری. به هر حال بحثم سر زبان این است. فرمولاسیون "جنگ از هر دو سو ارتجاعی است"، فرمولاسیون "انباشت سرمایه در ایران در گرو فلان است"، که خودمان هم در مقالات خودمان مینویسیم و کسی هم نمیفهمد یعنی چه. خُب این را بگو فردایی که بالأخره میخواهد اقتصاد سیاسی مسأله را توضیح بدهد هر چند تا لازم دارید "انباشت سرمایه" بگو ولی بفهمند. یک نفر از مرکز مطالعات استراتژیک حزب کمونیست الان رفت توی رادیو و بالأخره گفت این جنگ از نظر استراتژیکی کجا است در الگوهای امپریالیسم. ولی گفت و رفت و همه ما حالی شدید و جز این فکر نمیکنیم؟ میکروفونی که میدهی به دست آن آدمی که دارد از جنگ حرف میزند انزجار علیه جنگ بوجود می‌آورد. آخر جنگ از هر دو سو ارتجاعی است دیگر انزجاری علیه جنگ بوجود نمی‌آورد. همان موقعش هم بوجود نمی‌آورد. آخر مسأله این است که در خود این روشنفکران هم انزجار از جنگ بوجود نمی‌آورد. او [با این حرف فقط] موضعش را تعیین میکرد. بنظر من موضع ما روی جنگ این است که از جنگ انزجار بوجود می‌آوریم. اما راهش این نیست، در این فرمولها نیست. راهش این است که انزجار خودت را از جنگ مثل یک انسان شریف که منفعت زحمتکشانش را در دل دارد، مثل یک زحمتکشی که از جنگ منزجر است و آن را علیه تمام تار و پود زندگی خودش و مبارزه خودش میدانند اعلام کنی. بگویی چرا از این جنگ منزجری برای اینکه چه بلایی به سرت آورده. آیا معنی کردیم خصلت ارتجاعی جنگ را بجز باجگیری حکام اسلامی چه میکنند و چه نمیکنند و باج و خراج جنگی نگیری؟ گفتیم خانواده‌هایی را چطور به تشت کشید؟ گفتیم مثلاً تعداد زیادی از طبقه ما را به فحشاء کشیده؟ چقدر روی اینها بحث میکنیم چقدر روی آنها بحث میکنیم؟ گفتیم که یک نسل بچه‌ای که دنیا آمده تا ده ساله جز خون چیزی ندیده؟ گفتیم که این جنگ کاری میکند که فردا به هیچ کارگری نشود دست بگیر و به هیچ کارگری نشود دست بگیر، خون بده، شهادت به خرج بده، این را گفتیم؟ بحثم این است. آژیتاسیون آژیتاسیون است دیگر. آژیتاسیون تئوری نیست و در نتیجه زبانمان به این معنی درست نیست برای آژیتاسیون. زبانمان تئوریک است برای آژیتاسیون.

قسمت چهارم

... با یک زبان آژیتاسیون یک جریان اجتماعی به اسم سوسیالیسم سنتی ایران آنطور آژیتاسیون میکند و کسی هم به گوشش بدهکار نبوده تا حالا.

دو تا سؤال کرد رفیق که برخورد محفل فلسفی را چه کسی باید جواب بدهد؟ بنظر من ستاد سیاسی. اگر راهی بلدید که دستشان را بیچنانید جواب بدهند من مخلصتان هستم، بگیریم دستشان را بیچنانیم جواب بدهیم. بالأخره حزب هم یک جایی است که آدمها اولویت تعیین میکنند و با هم بحث میکنند و باید یک کاری کرد و طرف نمیکند و حزب به هر حال این است. نمیتوانید حزب خودتان را از یک عده دیگر تشکیل بدهید، بالأخره حزبتان از همان عده تشکیل میشود. هنوز هم. فردا هم اگر این کار را نکرد باز هم حزبت از همان عده تشکیل میشود. باز مبارزه میکنی برای اینکه فردا جواب محفل فلسفی را بدهیم، تا اینکه یک جایی خودتان شخصاً ممکن است بگویی من جواب میدهم دیگر. میخواهم بگویم خیلی خُب شما ممکن است انتقاد تشکیلاتی بکنید که چرا کمیته مرکزی یک عده‌ای را موظف نمیکند بنشیند جواب بدهد؟ این را قبول دارم. من اینجا سخنگوی کمیته مرکزی نیستم روی این مسأله. شاید آن موقع که باید این کار را میکرد طرف یک پوشه سنگین بحث شوروی روی میزش بوده، و نکرده. شاید ما باید تشخیص بدهیم که این پوشه را از جلوی برداریم تا آن کار را بکند. هیچ ایرادی ندارد. اینجا انتقاد مشخص است. ولی من میگویم لزوم اینکه باید به محفل فلسفی جواب داد چرا به درجات کم و زیادی محسوس است؟ این را من با شما هم عقیده‌ام که باید جوابش را داد. خُب اینکه این جواب را پیدا کنیم و فوری مشغله کسی بشود که دارد جواب میدهد از کجا در می‌آید؟ اینها بحثهایی است که میشود کرد. آن رفیق قلمزن و صاحب فکر حزبی که در ضمن میتواند و باید به محفل فلسفی جواب بدهد خودش ممکن است به آن درجه‌ای که من و شما معتقد شده‌ایم او معتقد نشده باشد که مسأله اولویت دارد. روی یک سری از اقدامات تشکیلاتی میشود بحث کرد. بنظر من پاسخ این مسأله را میشود داد و حتی تقصیر را معین کرد. ولی پاسخ عدم حساسیت به مسائل جنبش کارگری را دیگر اینطوری با اقدام تشکیلاتی نمیشود داد. عدم حساسیت به مسائل طیف سوسیالیست کارگران، عدم حساسیت به کوبیدن موانع آنها. این بنظر من از طریق بسیج یک خط سیاسی در حزب، رشد دادن به یک خط سیاسی که دیگر یواش یواش قلمزنها و همه را در خودش حل کند و از خودش بکند ممکن است. آن کاری است که فکر میکنم این نوع جلسات جایش است.

سؤال دوم. رفیق گفت چه جوری مبلّغین ما درست مثل یک کارگر کمونیست بشوند؟ منظورم این نیست که درست مثل یک کارگر کمونیست تبلیغ کنید. من میگویم درست مثل کمونیست کارگری تبلیغ کنید. بخاطر اینکه کمونیست کارگری ممکن است منشأ خودش و نحوه‌ای که خودش را فرموله میکند به زندگی شخصی‌اش برمیگردد که از کجا رسیده به آنجایی که الان خودش را یک کمونیست کارگری میداند. ممکن است واقعاً خیلیها نرسند در این پروسه که بروند با کارگرها آژیتاسیون حضوری کرده باشند. ولی من میگویم یکی از کمونیست کارگری‌ترین آدمهای دنیا خود کارل مارکس است. فکر نمیکنم دستهایش پینه بسته بود. قبل از اینکه در محافل کارگری [فعالیت] کند بعنوان یک "هگلی چپ" نقدش را از جهان‌بینی هگل کرد و تصمیم گرفت که دنیا را یک جور دیگر نگاه کند. میتوانست مبلّغ خوبی باشد برای حزب ما کارل مارکس. میگویم جای خودمان را تعیین کنیم، خودمان را تعیین کنیم، بعد بعنوان خودمان تبلیغ کنیم. من موافق این فرمولبندی هستم. اگر خودمان یک حزب مدافع کمونیسم کارگری با درک آن رابطه اجتماعی پشت سر این واقعیت، با درک اینکه از چه باید فاصله بگیریم باشیم، تبلیغمان عیب هم داشته باشد و نشان بدهد نسبت به وضع زندگی کارگران ناشیانه است من یکی به آن ایراد مهمی نمیبینم راستش. این حل میشود. این در پروسه آمدن نامه‌های بیشتر، پیدا شدن مبلّغینی که دست اندر کارتر بوده‌اند حل میشود. گیر من این است که چطور میتوانیم مبلّغ را بگذاریم در این موقعیت.

اگر برسید بالأخره حرفهای نادر چه بود، آخر آمد اینهمه حرف زد چه گفت؟ من به این برمیگردم: میگویم بحث کمونیسم کارگری جدی است. یک فشار برای کارگری شدن دیگر نیست. بحث سیاست سازماندهی جدی است، یک فشار برای گسترش تشکیلاتی نیست. این بحث از این واقعیت ناشی میشود که ما کمونیستهای سال ۱۳۶۷ در ظرف چند سال آینده یا میتوانیم یک دوره طولانی چندین ده ساله در اپوزیسیون ایران را که در آن احزاب سوسیالیست به احزاب ناسیونال رفرمیستی گفته میشد که طبقه کارگر ناگزیر بود از اینکه اینها را بپذیرد - بعنوان اینکه بالأخره رفرم را با خودشان میآوردند - یا این دوره را خاتمه میدهیم و حزب سیاسی نماینده مستقیم کارگران معترض که به این اعتبار حزب سیاسی که مشخصاً روی تئوری مارکسیستی قرار دارد یا این را به وجود میآوریم یا اگر این کار را نکنیم با فشار آگاهانه خودمان، بعد از این دوره نسبت به ما اینطور قضاوت میکنند یک حزب نسبتاً خوب دیگری به وجود آمد که توانست رادیکالیسم کارگری را برای دوره‌ای به خودش کانالیزه بکند. یا توانست جناح چپ افراطی اپوزیسیون ایران باشد. من میگویم اگر این جا بیفتد آنوقت من و شما میتوانیم بنشینیم و بگوییم تبلیغ ما در این دوره چه است؟ من میگویم نرگس درست میگوید روی چه چیزهایی بکوبیم. من میتوانم الان لیستی که بنظر من باید روی آنها بکوبیم به شما بدهم، ولی آیا لیست خود شما هم هست؟ میتوانیم سرش به توافق برسیم؟

بنابراین یکی از چیزهایی که الآن اساساً باید بکوبیم، کوبیدن مبارزه ضد اکونومیستی آوانتوریستها است. کوبیدن آوانتوریسم در جنبش کارگری. از قدیم، از چهار سال پیش هم دارم میگویم آوانتوریسم در جنبش کارگری را باید بزیم. دوم رفرمیسم را بزیم به این عنوان که افق کارگرها را از تحولات اجتماعی محدود میکند. رفرمیسم را یک نوع دیگری بزیم آوانتوریسم را یک نوع دیگری بزیم. سوم آن خصوصیتی که برای آن کارگر سوسیالیست گفتم خصوصیات خود ما است. وقتی از تئوریک بودنمان انتزاع کنیم واقعاً نداریم دیگر در جامعه. این خصوصیات را وسیع ببریم درون طبقه کارگر بعنوان خصوصیات کارگری که منافع خود را فهمیده است، کارگری که آینده مال او است، کارگری که میتواند جنبش کارگری را رهبری کند باید اینطوری ببیند. ما کارگرهایی که اینطوری میاندیشیم اینطوری میگوییم در مقابل بقیه خطوطی که اینجا یا آنجا سر این بند یا آن بند اینطور میاندیشند.

به هر حال بحث این است که بحث کمونیسم کارگری را معنی عملیتری بکنیم و تسری بدهیم به فونکسیونهای حزبی، فعالیتهای حزبی، تبلیغ حزب و سازماندهی حزب. همین کلنجاری که من اینجا دارم میروم با خود کمیته سازماندهی هم دارم میروم دیگر. اینطور نیست. بحث محافل جا نیفتاده. شما میگویید تبلیغش جا نیفتاده و معلوم نیست. من میگویم خُب بحث خود محافل کارگری جا نیفتاده. کجا سازمان ما رفت از طریق کمیته شهر روی استفاده واقعی از شبکه محافل کارگری؟ مسکوت گذاشتیم. راه کارگر بدو بدو رفته دارد استفاده‌اش را میکند. دارد این کار را میکند. تشکیلات ما نتوانست حتی بحث محافل را ببرد جلوتر از بحث حوزه‌ها؟ بحث حوزه‌ها خیلی گرفت و خیلی هم رشد کردیم ولی آیا بحث محافل آن نقش را انجام داد؟ نداده است بنظر من دیگر. خُب همان کلنجار را هم باید در عرصه‌های دیگر غیر از تبلیغ باز رفت، که آقا این خط اگر بخواهید پیش برود باید این کار را بکنیم.

میخواهم بگویم یک جا و دو جا نیست. در مبارزه ایدئولوژیکی هم همینطور. این خط اگر بخواهد به شوروی نگاه کند بنظر من باید اینجوری نگاه کند. آخر همه این کارها جلوی پای کسی است که میخواهد کمونیسم کارگری را رشد بدهد و جلو ببرد و از جمله در تبلیغات، یک بلندگوی تبلیغاتی برای کمونیسم کارگری درست کند، همه این مسائل جلویست، نه فقط مسائل ارگان خودش. برای اینکه تو از این طرف یک چیزی میگویی ایده‌هایت از شوروی هم از آن طرف دیگر بخشی از تبلیغات و تصویرسازی شما را تشکیل میدهد دیگر. تو مدام اینها را بگو و فردا بالأخره ثابت شود در حزب ما که اشکال مسأله شوروی این بود که همان پس فردای انقلاب سیستم شورایی دمکراتیک برقرار نشد،

شما این را گفته‌اید و رفته‌اید بغل دست چپ ایتالیا. که این حرف را زده و از یک سازماندهی مبارزه واقعی کارگری عاجز است. تو این را گفته‌ای و میروی بغل غر و لند کن‌های دمکرات انقلاب روسیه که چرا کارگرهایی که انقلاب کردند از آنهایی که دیرتر از آنها آمدند به صحنه رأی نگرفتند؟ من میگویم خُب همه اینها تصویر حزب شما را میسازد. و جلوی کمونیسم کارگری همه اینها هست.

من معذرت می‌خواهم از اینکه نمیتوانم الآن بعنوان آدمی که برنامه رادیو را گوش نداده دخالت فعالی بکنم در اینکه چه برنامه‌ای چه عیبی دارد، یا چه برنامه‌ای بگذارد. اگر لازم میدانید میتوانیم گوش کنیم و بحث را ادامه بدهیم. ولی می‌خواهم بگویم بحث من یک نوع دیگر است. نه در مقابل ناصر است نه در مقابل مثلاً سبک کار رادیو است. در مقابل استنتاجهای محدود از یک بحث مهمی است که بنظر من در این حزب مطرح شده است. زیاد مهم نیست برایم که همین الآن اگر شما استنتاج نامحدود بکنید روی تبلیغات ما همین الآن چه تأثیری میگذارد. مطمئن هستم اگر این استنتاج وسیعتر را بتوانیم بکنیم شما خواهید گفت تبلیغات ما از چه جنبه‌هایش ضعیف است، شما که خودتان برنامه‌اش را نوشته‌اید از بر هستید. فکر میکنم شما میتوانید جوابهای خیلی مثبتی بدهید به سؤاله و حلش کنید. ولی سؤالی که جلوی من است این است که آن بحث گرفته نشد در این بحث. بحث سیاست سازماندهی کمونیسم کارگری در بحثهای رادیو حزب تبلیغات گرفته نشده. من به این سؤاله برخورددم.

قسمت پنجم

یکی دو تا نکته را می‌خواستم بگویم برای اینکه بحث خودم یک خرده روشتر باشد و سوء تفاهمی از آن نشود. یکی اینکه راستش همینطوری که دوردور چیزهایی به نام بحث ناصر و بحث فلانی مطرح بود، من در واقع سمپاتی داشتم به بحث ناصر. بخاطر اینکه فکر میکردم دنبال کیفیت بالاتری در کار رادیو است و پُر کردن ساعات رادیو را هدف خودش قرار نمیدهد و می‌خواهد رادیو کیفیت معینی داشته باشد یا هدف معینی داشته باشد و در نتیجه می‌خواهد مربوط شود به بحثهایی که در این دوره ما داریم یعنی مسأله تبدیل شدن به حزب رهبران عملی، حزب کارگران کمونیست. ملاحظه‌ای که داشتم به هر حال وقتی نوارها را گوش دادم این بود که چطور است که یک بحث پیشرو دارد ما را به یک انقباضی راهنمایی میکند. چطور است یک بحثی که قرار است بهتر کند ما را، دارد مبلغ ما را یک درجه‌ای مستأصل‌تر میکند. بجای اینکه اضطرابش را بکشد بیرون بنظر می‌آید دارد یک نوع ایفای نقش سختتری را روی دوشش میگذارد که حتی مبهمتر هم هست از سابق. مثلاً این بحث که ما به چه عنوان تبلیغ میکنیم، یا مخاطب ما کی هست و آدم را میگذارد در این وضعیت که اصلاً مخاطب کی هست، چطوری او را بشناسیم، که چه می‌خواهد بشنود و غیره. یا اینکه کلاً خصوصیات من، اگر از موضع کارگر رادیکال سوسیالیست حرف بزنم، یعنی چی و چه جوری به دست بیآورم؟ این بنظر من اعتماد به نفس مبلغ را کم میکند راستش. من ملاحظه‌ام روی بحثهای ناصر این است. من میگویم نتایجی که از بحث خودش میگیرد در این جهت نمیبرد که مبلغ ما را به کار خودش مسلطتر و مطمئنتر بکند. بنظر می‌آید مبلغ دست و دلش بیشتر خواهد لرزید در طول این دوره، اینطور میشود مثلاً. بحث خود من این است. اولاً گفتم خوبی تبلیغات ما به خوبی مبلغین ما خواهد بود. هر کاری بکنید تبلیغات ما کیفیتش به اندازه کیفیت مبلغین ما خواهد بود. و اگر شما مبلغی را با یک کیفیت معین (بعدها به این کیفیت برمیگردم که یعنی چه) مجبور کنید که حالا برود یک سری فعالیتهای تبلیغی دیگری بکند که از آن کیفیت ساخته نیست، عملاً فعالیت به همان کیفیت قبلی را هم دشوار میکنید بنظر من. بنظر من مبلغ ما یک کیفیت معینی دارد و آن کیفیت ناشی از درک خودش است از مسائل، تجربه‌اش در کار تبلیغ، درک خودش از مسائل، درکش از آن چیزی که می‌خواهد بگوید، آن آدمی که می‌خواهد به او بگوید. این را باید رشد داد. اگر کسی بخواهد در موضعی که تشکیلات را درست تنظیم کند قرار بگیرد، باید با یک مبارزه‌ای این رشد را در

تشکیلات از جمله بین مبلغین ما ایجاد کند. آنوقت دیگر بنظر من باید از فرمولاسیون از جمله "تبلیغ چیست" و "هدف چیست" و اینها باید بیاید بیرون، سر اینکه چه فکر کنیم، برای اینکه چه جور کمونیستهایی باشیم؟ از این زاویه است که من میگویم خُب ما پیش رفته‌ایم دیگر. من خودم نوشته‌های هشت سال پیش و ده سال پیش خودم را نگاه میکنم گاهی تا آخرش نمیتوانم بخوانم، خسته‌ام میکند. من میگویم آخر چه جوری من اینطوری فکر میکردم؟ چه جوری من این لحن را به کار بردم؟ آخر این فرمولبندیها چه است، این کلیشه‌ها چه است در این متن پُر است؟ چطور من اینهمه حقایق را که الآن فکر میکنم میدانم آن موقع نمیدادم. میفهمم که به هر حال ما در آن مقطع حقانیت داشتیم بعنوان یک خط. داشتیم به این سمت می‌آمدیم. همان موقعش هم بحث طرف مقابل معلوم است ضعیفتر است، معلوم است غلط‌تر از بحث ماست. ولی بعنوان یک نفر که کارش این است که با قلم حرفهایش را بزند، نگاه میکنم میگویم آخر او مرا نمایندگی نمیکند.

فکر کنم راجع به تک تک رفقای ما هم این را بگویم همین را راجع به خودش میگوید. برنامه‌ای که سه سال پیش نوشته و برنامه‌ای که دو ماه پیش نوشته یک شخصیت سیاسی متفاوتی را نشان میدهد. من میگویم خُب راهش همین است دیگر. راهش این است که این شخصیت سیاسی رشد کند. اگر از موضع کمونیسم کارگری (راستش نمیخواهم کمونیسم کارگری فتیش یا کلیشه شود) منظور از آن کمونیستی است که هدفش قیل و قال سوسیالیستی از موضع طبقه روشنفکر جامعه نیست، هدفش نمایندگی اعتراض کارگر است به شیوه سوسیالیستی، اعتراض سوسیالیستی کارگران را نمایندگی کردن. این جریانی که میخواهد این باشد، خُب نگرش کسی که چه تئوری میدهد در آن، چه تبلیغ میکند در آن، چه کار تشکیلاتی میکند در آن فرق دارد. رفیق سازمانده ما هم وضعش فرق کرده. یک موقعی کارش این بوده که از طرف امضاء بگیرد که تو با فلان سازمانی و هر جوری هست عضوش کند، هر جوری هست بکشد با خودش و از یک طرف یک دزه یک اپسیلون اعلام مخالفت میکرد و ابهامی راجع به نظرات خود رفیق مسئولش، میگفتند به کارمان نماید، رویونیست است، رفرمیست است، تردیونیست است، آنارکوسندیکالیست است و غیره، آخر سر هم از حلقه روابط خودش میکرده بیرون. همان آدم امروز اینطوری نگاه نمیکند. میگوید طیفی از آنها آنارکوسندیکالیست هستند دیگر. همان طیفی که از آنها در نوشته‌هایمان حرف میزنیم، بخشاً گرایشات شدید آنارکوسندیکالیستی ممکن است داشته باشد. اینطوری نگاه میکند. خُب مبلغ ما را هم همینطوری نگاه میکنند دیگر. در یک مقطعی مبلغ ما - همانطور که عبدالله گفت - کارگر پیشرو به کسی میگفت که حرف حزب و سازمان او را که قبول کرده باشد. امروز حاضر است بپذیرد که کارگر پیشرو کسی است که پیشرو صف کارگرها است. یعنی در حالی که همه کارگرها سرشان را میاندازند پایین و کار میکنند و سالی یک دفعه قُر میزنند، این هر دفعه یک پیچی میخورند می‌آید جلو و سینه سپر میکند و میگوید نباید وضع اینطوری باشد. حالا کارگر پیشرو کارگر عینی است. این را خودمان به خودمان حالی کرده‌ایم دیگر.

من قبل از بحث آژیتاتور و من بعد از بحث آژیتاتور دو تا آدم هستم از نظر نگرش، از نظر نحوه‌ای که می‌آیم حرف بزنم. من میگویم راه مادیش هم بنابراین همین است. اگر ما میخواهیم رادیوی خوبی داشته باشیم که کیفیتش بالا باشد، بیایم کاری بکنیم کادرهای مبلغی داشته باشیم که کیفیت آنها بالا باشد، نگرش آنها پخته و بالغ باشد، که از کلیشه‌هایی که چپ سنتی تحویل من و شما داده بیشتر کنده باشد. و اینها بحثهای اشرافی و عرفانی نیست بحثهای سیاسی است. اگر شما بروید "ایدئولوژی آلمانی" بخوانید یک مقداری فرق میکنید. تاریخ مختصر را بخوانید یک نوع کمونیست میشود ایدئولوژی آلمانی بخوانید یک نوع کمونیست دیگری میشود. اگر همین الآن متون امروز حزب کمونیست را یکی بخواند یک نوع کمونیست دیگری میشود متون "اتحاد مبارزان" را بخواند یک نوع کمونیست دیگری میشود. الآن بنظرم یکی از دعوای امروز درون حزب که همه جا خودش را نشان میدهد جدال بین حزب کمونیست است با نگرش اتحاد مبارزانی. و من اینطوری فکر میکنم. در جاهایی اصلاً میتوانم نشانت بدهم که اینطوری است. یک نگرش

ایدئولوژیک، از هیچ چیز کوتاه نیا، تئوریک، مُهر حقانیتش را به پیشانی خودش زده، تمام اجتماع با همه نیروهایش برایش به اندازه حقانیت حرف خودش اعتبار ندارد. میخواهم بگویم فراتر رفته‌ایم از این سطح، در صورتی که این گرایش‌ها صدق میکنند هنوز و در کادرهای ما هم خودش را نشان میدهد.

من میگویم به هر حال راهی که من و ناصر یا هر کسی دیگر باید جستجو کند برای اینکه سیاستی که او میگوید و من میگویم پیش برود این است که بحثمان را بیاوریم توی کادرهایمان و کاری کنیم که مبلغ ما حرف خودش را که میزند حرف بالغ، پخته، متین، درست، شورانگیزی بزند، حرف آموزش دهنده‌ای بزند. وگرنه با دستور تشکیلاتی و با دادن یک فرمولبندی بجای یک فرمولبندی دیگر از هدف تبلیغ، این به دست نیاید. من اعتقاد این است. میگویم حالا شما آن فرمولبندی را قبول کردید و بگویید "قبول و درست است" هنوز هیچ چیزی را تغییر نمیدهد آخر. هدف تبلیغ این است و مخاطبش آن است. من میگویم باشد این را من از شما قبول میکنم. از هر کسی بگوید قبول میکنم. بشرطی که بالآخره هم‌منظریم یا نه سر نگرشمان نسبت به طبقه کارگر، نگرشمان نسبت به زندگیش، به وظایف سوسیالیسم، به واقعیت جنبش سوسیالیستی در جامعه و غیره. اصلاً میگویم یک نوع ایراد من به این بحث این است که در فرمولها سیر میکند بجای اینکه در انسانها سیر کند و انسانها را ببیند که چقدر با او هم‌منظر هستند.

اگر من و شما بحث کنیم و شما نوشته‌های سابقی که من نوشته‌ام را بیاورید از همین موضع مسخره کنید من با خیال راحت میگویم این تبلیغات من را خوب اداره خواهد کرد دیگر. بین من به چه چیزهایی را دیده. این حرف من بوده. من نخواستم و هنوز هم نمیخواهم فرمولاسیونهایی که راهگشا بوده برای رفقا را رد کنم و یک فرمولاسیون دیگری بگذارم جایش. اصلاً قصدم این نیست. اگر برویم توی بحث مخاطب شاید واقعا اثبات بشود مخاطب ما باید چه باشد. ولی من میگویم این کارایی ندارد ما اینطوری جلو نمیرویم. ما با فرمول جلو نمیرویم با درک وظایفمان در همه جنبه‌های جلو میرویم. اگر کمونیستهای کارگری تری هستیم که بنظر من هستیم امروز، کار ما هم به همان درجه منطقی‌تر و متین‌تر و کارگری‌تر است. و اگر میخواهیم از این درست‌تر باشد راهش این است بحثها را بیاوریم بکنیم دیگر. من الان گوش ندادم ولی بیاورید من میتوانم [یک مثالهایی] از برنامه رادیو بگیرم. میگویم اینقدر فرمول احتیاج نیست، اینهمه کلیشه احتیاج نیست. چرا آنجا که تفسیر میکنید یک بحث علمی درش نیست، چرا اینقدر ساده است این بحث؟ آخر واقعیت هم اینقدر ساده نیست که جنگ ایران و عراق سر همین دو تا نکته باشد. یکی بیاید به من بگوید که "گورباچف آمده که سرکوب طبقه کارگر را بهتر سازمان دهد از چرناکو!" من از او قبول نمیکنم خیلی بحث ساده‌ای است ظاهراً برای من. من قبول نمیکنم. مسأله خیلی پیچیده‌تر از این حرفهاست. تکنولوژی نمیتواند ببرند در روسیه، انباشتشان به مشکل خورده، بوروکراسی ممتازی بوجود آمده که خودش به موقعیتش چسبید، همه اینها هم جزو این مقولات است. بنابراین اگر میخواهید راجع به شوروی حرف بزنید میگویم نمیخواهم ساده بگو، شاید نشود ساده گفت. ناصر هم این را میگوید. یک نفر را بیاور یک دفعه بگوید در شوروی چه اتفاقی حالا دارد رخ میدهد، بقیه ما برویم صد دفعه توی رادیو بگویم آنجا سوسیالیستی نیست. صد دفعه بگویم اگر سوسیالیستی بود اینطوری نمیشد. اگر سوسیالیستی بود مردم وضعیتشان این نبود. اگر سوسیالیستی بود بعد از ۶۰-۷۰ سال دعوی مسیحی و مسلمان نمیشد که بروند در بیمارستان زانو و بچه‌ای که به دنیا آورده را بکشند در شوروی. حُب اینها را میتوانم بگویم دیگر. ولی حتماً این کار را بکنیم که بعنوان حزب کمونیستی که دارد ایدئولوژی و سیاستهایش و تئوریش را توضیح میدهد برنامه‌هایی داشته باشیم که در آنجا ایدئولوژی و سیاستمان را به علمی‌ترین، متین‌ترین و فهمیده‌ترین شکل ممکن توضیح بدهیم و برویم پی کارمان. کارگری که گوش میدهد یا میفهمد و یا یک دفعه نفهمد دوباره می‌آید گوش میدهد میفهمد و یا بالآخره یکی را پیدا میکند برایش توضیح میدهد دیگر. کتاب مارکس هم همینجوری است. بالآخره باید یک کسی پیدا کند یک چیزهایش را توضیح بدهد.

منظورم از بحث این بود که ما چقدر پخته و بالغ شده‌ایم؟ ما چقدر از نظر سیاسی جلوتر می‌رویم؟ و الآن بنظر من خیلی رفته‌ایم. بنابراین نتیجه‌ام این است بنظر من مبلغین ما با اعتماد به نفس به خودشان هر چه به فکرشان درست می‌آید بنویسند. و این رادیوی اینها است باید پخش کنند، این حزب آنها است حرف آنها را باید نمایندگی بکند. یا کسی می‌آید جلوی بحث شما را می‌گیرد و می‌گوید این را نگو این را بگو، یا شما باید به کار خودتان ادامه دهید دیگر. بالأخره یک بام و دو هوا نمیشود یک نفر می‌آید رادیو را میدهد دست شما و می‌گوید شما بروید این تو تبلیغ کن، خودم هم هیچوقت به شما رهنمود نمیدهم، شش ماه بعدش رهنمود میدهم که خوب موضع گرفتید. خُب اگر این را کسی به شما بگوید شما هم باید با اعتماد به نفس خودت را بعنوان یک کمونیست پیشرو عصر حاضر در یکی از کشورهایی که جنبش کارگری کمونیستیش خیلی پیشرویهای اساسی داشته، در نظر بگیرد و خودتان را حرف حق فرض کنید و بزنید. اگر من شنیدم یا باید بشنوم، می‌آیم می‌گویم بابا این که هنوز رگه‌های ثقیل‌گویی روشنفکری چپ سنتی را دارد نکن، خُب بحث می‌کنیم معلوم میشود دیگر. اگر هم بحث نکنیم معلوم نمیشود. ولی روشی که من فکر میکنم درست است برای ما، این است که بیاییم بحثمان را بکنیم. بیاییم بگوییم حزب ما کجا باید برود. اصلاً از آن موقعیتی که قرار است از آن استنتاج تبلیغی بکنیم تجسم بهتری به دست بدهیم. بهتر حالی همدیگر بکنیم، که از آنجا جلو برویم. بنظر من در این مدت توانسته‌ایم این کار را بکنیم. مفاهیم زیادی از مکانیسمهای درون طبقه کارگر چه فرقی با خرده بورژوا دارد در زندگی، در تعقل، در مبارزه، به خودمان حالی کردیم و به درجه‌ای که به خودمان حالی کردیم تبلیغمان هم بهتر شده، دلنشین‌تر هم شده، همین الانش هم اینطوری است.

منظورم این است. من هیچ سعی نکردم هیچ فرمولی را برای فرمول دیگری جایگزین کنم. هیچ فرمولی ندارم راستش. بحث من بحث سر موقعیت حزب ما، موقعیت ما بعنوان کمونیستها و وظایفی که جلوی ما هست است. اگر استنتاجاتی که در سمینار قبلی کردیم از وظایف تبلیغی ما، بنظر خودتان کافی باشد باید همانها را ادامه داد. چیزی بخواهیم به آن اضافه کنیم باید به آن اضافه کنیم. ولی هیچ چیزی نباید باعث شود که مبلغ ما در این موقعیت قرار بگیرد که از او یک نقشی خواسته میشود که او این نقش را نمیشناسد. به هر حال تبلیغات ما به خوبی مبلغ ما است. اگر میشناسد می‌گوید اگر شناسد ادایش را دربیآورد بنظر من تبلیغات بی [پایه‌ای] خواهیم کرد.

قسمت ششم

بحث یک جوری است که آدم ممکن است درش غرق بشود. یک سابقه‌ای دارد، باضافه یک فرمولهایی بوده. به این فرمولها یکی می‌گوید آره یکی می‌گوید نه و خود همین ممکن است مشکل جدیدی ایجاد کند. یعنی همین چیزی که در تبلیغات خودمان بطور کلی از آن اجتناب کنیم در خود این بحث نمیتوانیم از آن اجتناب کنیم. یعنی شسته و رفته برویم سر بحث، سر بحث تبلیغات. مثلاً فرض کنید آدم بگوید بحث مخاطب جایگاهی ندارد یا این جایگاه را دارد و طبقه کارگر را به توده‌ها و پیشروانش اول تفکیک نکنیم به یک موقعیت عینی بگوییم که کارگر در رابطه با سرمایه‌دار دارد بعد خودتان تعیین کنید که خطابتان به کدام بخشش است در هر برنامه‌ای و غیره، این [نکته‌ای است] در مقابل اینکه آیا این ردیه‌ای است به بحث مخاطب ما "کارگر رادیکال سوسیالیست" با آن فرمول، یا نیست؟ و بعد من هر چه اینجا قسم بخورم هیچ فایده‌ای ندارد دیگر. من بعنوان مدافع توده‌های عوام طبقه کارگر توی این سمینار رفته‌ام و مَهرش خورده به من.

به هر حال بحث من این است که از این روش باید اجتناب کرد. شسته و رفته برویم سر مسأله. بحث من این است که

قبلاً هم گفتم مبلغ یک امر در خودی نیست، یک کمونیستی است که کار معینی به او واگذار شده. اگر همان مبلغ را با همان نگرش بگذاریم سازمانده باز همان نوع آدمی که هست، یک نوع سازماندهی معینی هم میکند. منظورم این است که کسی که مثلاً در رادیو قادر نیست یک برخورد غیر سکتاریستی با طبقه کارگر را با یک انتقاد شورانگیز از خطوط دیگر تملیق کند، حُب وقتی هم که می‌رود در کار تشکیلات و سازماندهی حوزه‌ها و هسته‌ها، قاطی میکند که بالأخره با گرایشهای دیگر باید چقدر قاطی بشوم و چه موقع باید نقد خودم را به آنها بگویم. باز هم نمیدانم بالأخره توی محافل چطوری کار کنم، محافلی که آدمهای مختلف توی آنها وجود دارد. در عین حال من می‌خواهم کمونیستهایش را هم تربیت کنم سواى این. می‌خواهم بگویم این مسائل فقط از تبلیغ شروع نمیشود و به تبلیغ ختم نمیشود. مسائلی است به روشهای کار یک حزب سیاسی.

بحث من این بود که در طول چهار- پنج سال لااقل آگاهانه سعی کردیم این روشها را نقد کنیم و بجایش روشهای اثباتی دیگری بگذاریم که خیلی راجع به آن نوشته‌ایم. یعنی کسی انتظار ندارد از اینکه دو زاری رفیقی سر مسائل خیلی ذهنی و عرفانی بیفتد. من سی صفحه مطلب نوشتم روی سیاست سازماندهی، منظورم آن است. یعنی نمی‌خواهم کسی چیز دیگری از من قبول کند بعنوان یک فرمولبندی. در مورد جایگاه مبارزه اقتصادی یک نوعی فکر میکردید بالأخره من گردنم را آوردم بیرون می‌گویم آقا جان من اکنون می‌توانم می‌گویند چی؟ اگر دفاع از منافع اقتصادی طبقه کارگر اکنون می‌سازد، این حزب اکنون می‌سازد. این حزب اکنون می‌سازد. بنظر من باید اکنون می‌سازد. برویم تبلیغ کنیم ترسیم. از این برچسب اکنون می‌سازد را ترسیم. بروید در مبارزه اقتصادی کارگرها شرکت کنید. حالا با کلام، با قلم، با پا، شرکت در اعتصابات و با رفتن و قاطی تشکلهای کارگری که سعی میکنند مبارزه اقتصادی را راه ببرند. علتش را هم گفتم که آوانتوریسم چپ ایران اجازه نمیداد. اصلاً مال طبقات دیگر است، مشکل اقتصادی نداشت این سوسیالیسم.

من می‌خواهم بگویم مسائل سیاسی و واقعی و عملی هم میشود شسته و رفته رفت سرش. اگر من مبارزه اقتصادی را تحقیر کنم یک نوع مبلغ معین، یک سازمانده معین، یک کمونیست معین، یک رهبر معین، یک نیروی نظامی معین هم از من در می‌آید. فقط بحث مبلغ نیست. هر کسی که تحقیر کند مبارزه اقتصادی کارگر را یک جایی قرار می‌گیرد در رابطه با کارگر در صحنه اجتماعی که جای درستی نیست برای این حزب، در هر ظرفیتی. بحث این است که حُب بیاییم این مؤلفه‌های دیدگاه خودمان را بهتر بحث کنیم و بهتر بشناسیم. می‌گوییم کار ما این است. برای همین مثال زدیم و گفتم اگر ما طبقه کارگر را بعنوان یک موجودیت اجتماعی بهتر بشناسیم، مبلغهای بهتری هستیم از حرفمان توی طبقه کارگر. اگر کسی مقوله رهبر عملی را دارد یک نوع حرف می‌زند کسی که ندارد یک نوع دیگر حرف می‌زند، یا جوخه رزمی تشکیل میدهد. می‌رود کمیته اعتصاب بقول خودش درست میکند و انتظار دارد با اعلامیه، کارگرهای شرکتی مثلاً هفت روز اعتصابشان را ادامه بدهند، با اعلامیه مرکز غیبی! حُب ما اینها را رد میکنیم و بنابراین یک نوع دیگر می‌گوییم و یک نوع دیگر حرف می‌زنیم. چه باید کرد؟ من می‌گویم حُب راجع به پدیده‌های توی هوا حرف می‌زنیم راجع به دیدگاههای خودمان. در مورد تئوری، در مورد کارگر، در مورد مبارزه اقتصادی، در مورد مبارزه سیاسی، تشکل حزبی، تشکل توده‌ای، اخلاقیات کارگری و حتی زبان، فرهنگ کمونیستی داریم حرف می‌زنیم. اینها را یکی یکی روشن کنیم و بحثمان را بکنیم و سرانجام برسانیم، همه‌مان به هم نزدیک میشویم و از جمله تبلیغات بهتری میکنیم.

نقش رهبری چه است؟ راستش من نقش رهبری را کمتر این میدانم که بیاید و بنشیند و متون تبلیغی و همه‌اش را بررسی کند و بعد بگوید که عیب این مقاله چه است و عیب آن مقاله چه است و چطور در آینده از این جور مقالات اجتناب کنید. این هم کارش هست حتماً یک نوع کنترل سیاسی است. ولی من نقش رهبری را میدانم که موانع را بکوبد و رد شود و بگذارد جلو. بالأخره یک کسی باید راه بیفتد در بیفتد با آوانتوریسم. باید بگوید اشکال ندارد بگذارید یک دوره ما را با اکنون می‌سازد تداعی کنند. این بنظر من یک نوع کار رهبری است. این است کار رهبری که بحثهایش

از پیش برود به جنگ موانعی که سر راه پیشروی حزب در یک جهت معینی هست. به این معنی میگویم خُب بیایم سر همینها صحبت کنیم. بنظر ما رهبری زیادی شدیم از نظر تبلیغی. لاقلاً در رابطه با کار کارگری. من فکر نمیکنم هیچ حزبی در دنیا در یک سال اینقدر راجع به مسائل کار در بین کارگران مطلب داشته باشد. الآن در شصت و هفت هشت سال فعالیت کمونیسم هر موقع به شما میگویند درباره تشکیلات چه بخوانم، میگوید "نامه به یک رفیق در مورد وظایف سازماندهی". برو بیار! میرود فوری یک پوشه ۲۰ - ۳۰ صفحه‌ای که زمان تزار، در عصر درشکه و کالسکه نوشته شده، آن را میآورد جلوی من. ولی کوهی از مطلب - که من فقط یکی از کتابهایش را اینجا قرض کردم راجع به "مسائل سازماندهی ما در میان کارگران" - را کافی نمیداند برای اینکه از توی آن خط گیر بیآورد برای اینکه چه جوری کار کند. به این معنی رهبری یکی از نقشهایش را در این عرصه بخصوص انجام میدهد. باید بیشتر از این انجام دهد.

من این را بگویم. من طرفدار کیفیت بهتر رادیو، جهت‌دار بودنش، الله‌بختی تبلیغ نکردن، کمونیستی تبلیغ کردن، از طریق رادیو طیف سوسبالیست کارگرا را متشکل و صاحب چهره سیاسی کردن و مسلط کردن اینها همه هستم. مسأله این است که از چه طریق؟ با چه فشاری به ارگان رادیو؟ با چه الگویی برای رادیوی مان میخواهیم این ارگان را تبدیل کنم به این که این کار را بکند؟ اگر من بیایم پنج تا - شش تا فرمول به شما بدهم؛ مخاطبتان این است، روح فعالیتتان این است، وظایف دوره‌ای شما این است، مضامین اولیه تبلیغ شما در این دوره این است خُب حتماً کمکی شده. من میگویم اینطوری جلو نمیرویم. هر یک ماه یکی می‌آید یک کیسه از اولویتها و یک دو-سه تا حکم که خودش هنوز خودش قابل تفسیر است به شما میدهد شما هم میروید. من میگویم بحث را از یک جای دیگر بگیریم. بیایم سر سیاستهایمان در جنبش کارگری، سیاستهایمان در جنبش چپ، سیاستهایمان در سطح بین‌المللی، مفهوم انترناسیونال از نظرم و موضعمان نسبت به زنان، موضعمان نسبت به مبارزه اقتصادی، موضعمان نسبت به امر سرنگونی، موضعمان نسبت به جنگ، حرفهای زمینی بزنیم تا بعد برویم تبلیغ کنیم.

بنابراین کاری که من بیشتر از همه به عهده رهبری میبینم این است که این ارگان رادیو بچه ناخوانده‌اش نباشد دیگر. الآن شما در بحث شورا و سندیکا قرار است تبلیغ کنید ولی نصف اسناد بحث شورا و سندیکا را ندیده‌اید. همه رفت و برگشتهای بحث بین آدمهایی که بالأخره طرفدار سندیکا و طرفدار شورا بودند و از همدیگر عیب گرفتند، نوارها هست روی این. روی "احزاب سیاسی" نوارها هست، مال ستاد سیاسی هیأت تحریریه مرکزی دوره قبلش. شما شنیده‌اید؟ نشنیده‌اید. میگویم در اختیار گذاشتن آن نوارها خیلی تأثیر بیشتری دارد تا اینکه من بیایم هر چند صباحی بگویم که فرمول این دفعه این است، زبان ساده نیست مثلاً. من این را بعنوان فرمول نگفتم، این را بعنوان یک مشاهده گفتم، که بنظر من جنگ از هر دو سو ارتجاعی است مشکل من و شما را حل میکند مشکل ۳۵ میلیون آدم دیگر را اصلاً حل نمیکند. منظور من در این سطح است.

اگر دست من باشد میگویم این کار را بکنیم؛ ارگان رادیو را ادغام کنیم در پیکره سیاسی حزب، بیآوریمش در کوران بحثها که کسانی را توی آن وارد کنیم که کیفیت کارش را ببرد بالا. یک رابطه نزدیکی با ستاد سیاسی، با کمیته شهرها برقرار کنیم. کلی از بحثهایی که شما اینجا دارید فعلاً و میخواهید بروید تبلیغ کنید ما آنجا داریم بحث میکنیم "عضویت کارگران در حزب"، و شما با این مسأله مواجه میشوید بالأخره. الآن بحث داغ کمیته تشکیلات شهر است. اصلاً دیدگاه ما راجع به عضویت کارگر در حزب کمونیست چه است؟ خُب یک مقدار از بحثها پیش رفته شما بی اطلاع هستید. بعد من آن بحث را به شما ندهم و بجایش بیایم چند تا حکم بدهم که مجبورید با آن بازی کنید. حکم را بیندازید بالا ببینید از کدام ور ایندفعه نشست. من میگویم خُب این کار را نکنیم. بیایم حرفهایمان را با هم بزنیم. کار این جلسه را هم این میدانم. میگویم خُب الآن این جلسه تمام شد و وقت باشد برویم سر سیاست سازماندهی صحبت کنیم دیگر.

بینید شما در تبلیغات به چه برخوردید، چه استنباطی میکنید؟ وقتی میخواهید یک چنین سیاستی را در تبلیغات به آن کمک کنید فکر میکنید از چه زاویه‌ای وارد بشوید؟ ضعف کار خودتان را چه میدانید؟ من هم بگویم بنظر من این جنبه‌اش اینطوری شود بهتر است، آن جنبه‌اش آنطوری شود بهتر است. برویم سر بحث کمونیسم کارگری، برویم سر بحث شوروی، برویم سر بحث مطالبات اقتصادی، برویم سر بحث قانون کار. این کار را مداوماً بکنیم من مشکل زیادی در تبلیغات رادیویی نمیبینم. آنوقت من میگویم مبلغ را به حال خودش بگذار. من نگفتم هر کسی آمد و رادیو را به او دادید به حال خودش بگذار، میخواهد توی رادیو فحش بدهد، حزیش است دیگر میخواهد برود از توی رادیو فحش بدهد. من این را نمیگویم. من میگویم مبلغ را بگذار توی کوران بحثهای سیاسی حزب بعد بگذار برود کار خودش را بکند. شما این بحثها را واقعاً میکنید و به من اجازه میدهید به قلم خودم مطلب بنویسم دیگر. خُب من میگویم به شما هم این اجازه را بدهیم دیگر.

اگر من را از بحث حزب در بیاورید و بگذارید یک گوشه‌ای بعنوان یک فرد بگویید یک نشریه تئوریک در بیاورم بعد از پانزده روز میآیم و میگویم نمیشود، من که با خودم که نمیتوانم پلمیک کنم و بعد نشریه تئوریک در بیاورم. بحثهای حزب باید برود در نشریه تئوریکش. من کنترات نمیگیرم، تیول نمیگیرم یک جایی را، یک جایی بیایم که این ارگان در بحث باشد. این حرف من است. برای همین اگر وقت دارید و فشار آتن رویتان نیست(!) میتوانید این بحثها را بگذارید. بنظر من از کمیته مرکزی از ستاد سیاسی رفقا در این بحثها شرکت کنند، نوارهای زیادی از هیأت تحریریه‌ها و ستاد سیاسی و کمیته اجرایی و کمیته شهر باید در اختیار رادیو قرار بگیرد. پلمیکهای داخلی کمیته مرکزی باید در اختیار بچه‌های رادیو قرار بگیرد. و همینطور باید خود این رفقا در آن پلمیکها شرکت داده شوند. تا موقعی که شما اینجا هیچ چیز راجع به سیاست کمیته شهر نمیدانید و خودتان مجبورید جواب کارگری را بدهید که نامه نوشته بنظر من این وضعیتی که الآن هست اصلاح نمیشود راستش. من میگویم این رادیو باید نزدیک باشد به کمیته شهر.

بحث من در این حدود است و فکر میکنم اینها راه حلهای واقعی است و سر کسی را به طاق نمی‌کوبد. در صورتی که بنظر من فرمول پرت کردن در جمعیت و بعد وفاداری به یک فرمول، حالا با هر برداشتی از آن دارید، مدام ماه بعد از ماه آن فرمول را نگاه کردن و دیدن اینکه این فرمول به کار آمد یا نیامد؟ ما را خوشباور کرد یا ما را مطمئن کرد، ما را ولنگار کرد یا ما را سختگیر کرد، یک فرمول! بنظر من این راه خوبی نیست برای رفتن به اینجا.

قسمت هفتم

این که من اینجا میگویم نظر من است، اگر رفقا مخالفش باشند به همان درجه میشود سرش بحث کرد. من اینجا خط حزب و اینها را نمیدانم چه است. من نظر خودم را میگویم. در مورد اتحاد گرایشها تا آنجا که من یادم هست در خود بحث سیاست سازماندهی این جمله به کار نرفته و چنین چیزی هم نوشته نشده "اتحاد گرایشات در جنبش کارگری". تا آنجا که یادم است بحث اتحاد گرایشها بحثی بود که در چارچوب قانون کار مطرح شد. "اتحاد گرایشات جنبش کارگری برای یک قانون کار انقلابی" یا یک چیزی شبیه این، که آن در مقطعی بود که ما داشتیم قانون کار مینوشتیم. بعداً من هم متوجه شدم و توجه دادم که آقا جان این اتحاد گرایشها چسبیده دنبال بحث سیاست سازماندهی و اصلاً انگار لبه تیز یک بحثی کند میشود توسط این بحث. من قبول دارم اینطوری شده یعنی چسبیده به یک بحث دیگری که از آن جنس نیست. تبدیل شده به یک بحثی که گویا مبارزه اقتصادی را از طریق اتحاد گرایشات را پیش میریم یا کار ما اتحاد بوجود آوردن بین این گرایشات است. اگر الآن از من بپرسید میگویم هدف ما این است که بطور واقعی کارگرهای کمونیست بیایند جلوی صحنه مبارزات اقتصادی. همین الانش هم اینطور هست. خیلی کم است که

مبارزات اقتصادی که کارگرهایی مثلاً آگاهانه غیر کمونیست، آگاهانه مرزبندی‌دار با کمونیسم بیایند جلوی صف. ولی به هر حال ما یک طیف معینی را مد نظر داریم، کارگرهای سوسیالیست رادیکال، کمونیستهای مستقل از طیف توده‌ای، کارگرهای مبارزی که ما خودمان را در مجموع همسو میبینیم از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی. من فکر میکنم این هنوز هدف ما هست. یعنی تقویت این صف از رهبران جنبش کارگری به نفع کمونیسم ایران و جنبش کارگری در ایران.

منتها بحث اتحاد گرایشات را میشود در دو سطح مطرح کرد. یکی در رابطه با همان مقولاتی مثل قانون کار که آنجا معتبر است بنظر من. میشد این کار را کرد در زمان خودش و یک اتحادی به وجود آورد از گرایشات مختلف بر سر مقابله با سیاست قانون کار رژیم و دادن یک چارچوب دیگری برای قانون کار کارگری و یکی بعنوان یک بحث کلی ضد سکتاریستی. به این عنوان من دیگر به این نمیگویم اتحاد گرایشات. من به آن میگویم همانی که هست، یعنی مبارزه ضد سکتاریستی رفقای ما، برخورد غیر سکتاریستی رفقای ما به گرایشهای دیگر. در این چارچوب میشود برخورد ما به گرایشات دیگر، لزوماً اتحاد از توی این بیرون نمیآید فقط. از توی این میتواند نقد در بیاید، میتواند مرزبندیهای جدی در بیاید. منتها بحثی که روی سیاست سازماندهی هست این است که هر چقدر هم ما اختلاف داشته باشیم با گرایشات مبارز در درون طبقه کارگر، در پیشرویهای مبارزاتی اینها را دوشادوش خودمان پیدا میکنیم و باید مناسبات خودمان را بر مبنای وحدت طبقه تنظیم کنیم. اینطور نیست که ما چون میخواهیم رهبری معینی در صفوف کارگری شکل بگیرد، سیاست تحریم، سیاست عدم همکاری در پیش میگیریم مثلاً با کسانی که میخواهند اتحادیه درست کنند. در این بحث اخیر هم باز اشاره کردیم اگر یک عده کارگر میخواهند اتحادیه درست کنند ما حتماً رابطه‌مان را با آنها نگه میداریم و تأثیر میگذاریم روی پروسه کارشان.

بنابراین من این را میفهمم که بحث سیاست سازماندهی را که فعلاً اتحاد گرایشات را از توی آن در بیاوریم بحث کنیم، آن بحث را سر جایش بفهمیم. اگر بحث ضد سکتاریستی در آن است، که یک فصلش مثلاً راجع به سکتاریسم است، آن را بعنوان کلیات بحث بگیریم، آنوقت بحث اتحاد گرایشات بنظر من برمیگردد به کمپینهای مبارزاتی معینی در جنبش کارگری، همین الآن. از نظر عملی من فکر میکنم گرایشاتی که ما با آنها برخورد داریم اینطور میشود تقسیم کرد؛ یکی گرایش قدیمی رفرمیستی است که حالا میتواند این رفرمیسم سر به سمت حزب توده داشته باشد یا میتواند نداشته باشد. جریاناتی هم هستند که ندارند. مثل خطوطی که یک درجه بیشتری سندیکالیست اند و عمدتاً سندیکالیست هستند تا توده‌ایست باشند. بنظر من یک گرایش واقعی رفرمیستی وجود دارد. الآن بطور واقعی که نگاه میکنیم میبینیم یک گرایش نهیلیستی فلسفی وجود دارد. من فکر میکنم این الآن دارد یک گرایش واقعی میشود، بخاطر سرخوردگیهای انقلاب، ناتوانایی‌های طبقه کارگر و عقب‌نشینی‌هایی که به آن تحمیل شده. گرایش آنارکوسندیکالیستی - آنارشستی نمیدانم دقیق توی طبقه کارگر الآن در چه وضعی است و نیرو و نفوذش چقدر است و غیره. و بالأخره گرایش سندیکالیستی که از یک نوع خط ۳ سابق الهام میگیرد، از تفکرهایی مثل تفکرهای رزمندگان. سندیکا را میخواهد و بحث سندیکای مخفی را میکند. من میگویم گرایش آوانتوریستی هم هست که این گرایش آوانتوریستی بنظر من خط مشی قدیمی خط ۳ و فدایی است در قبال جنبش کارگری، بخصوص فدایی، و حتی خط مشی سابق خودمان، یک نوع آکسیونیسم، یک نوع آوانتوریسم در طبقه کارگر.

من میگویم اگر بخواهیم با اینها برخورد کنیم در صحنه مبارزه اقتصادی به مقدار زیادی رفرمیستها را میبینیم کنار خودمان، سندیکالیستها را میبینیم کنار خودمان. مسأله مهم برای ما این است که علاقه و تعهد ما به مبارزه اقتصادی کمتر از اینها نباشد. اینطور نباشد که مبارزه اقتصادی قلمروی سندیکالیستها و رفرمیستها است، کمونیستها همیشه شرکت میکنند که فقط این را فراتر ببرند از آنجایی که هست. یعنی شرکت در مبارزه اقتصادی یک مرحله انتقالی است برای کمونیستها. من فکر میکنم اینطوری درست نیست. برای دوره‌ای طولانی کمونیسم، در سطح جهانی و در سطح ایران

بخصوص، با سیاست و کسب قدرت سیاسی و با مبارزه ضد رژیم تداومی شده و مطالبات اقتصادی کارگرا ندیده گرفته شده، حتی شناخته نشده، حتی به رسمیت شناخته نشده. و الآن هر کمونیستی امروز بخواهد این شکاف را پر کند بنظرم به درجات زیادی باید برود به سمت مبارزه اقتصادی حتی به قیمت ریسکی که ممکن است در آن حل شود. با این ریسک که ممکن است یک مقدار زیادی خط مشی عمومی حتی تحت الشعاع حرکتش به سمت مبارزه اقتصادی قرار بگیرد، باید برود. من ترس از اکونومیسم راجع به خودمان ندارم راستش. برای اینکه یک حزب سیاسی را تجسم کنید که از یک سنت آوانتوریستی آمده بیرون، از یک سنت چپ آوانتوریست آمده بیرون. حزب سیاسی را تصویر کنید که مبارزه برای سرنگونی شعار هر روزهاش است. یک بخش آن مسلح هستند و دارد میجنگد و از هر طرف ولش میکنید استعداد این را دارد که سر مبارزه را به سمت مبارزه علیه رژیم بکشد. چپ ایران اینطوری است.

این خیلی فرق دارد فرض کنید با اکونومیستهای روسیه که مبارزه سیاسی را قلمروی فعالیت سیاستمداران لیبرال میدانستند. قبول داشتند که آنها باید بروند سیاست را اصلاح کنند، ما کارگرا را باید به خواسته‌ها و یا مطالباتشان برسانیم. کارگر عمدتاً ذینفع بود در اقتصاد فقط. این خیلی فرق دارد. بنظر من خطر اکونومیسم ما را تهدید نمیکند. حالا حالاها هم تهدید نمیکند. هر چقدر با آغوش باز برویم به سمت مبارزه اقتصادی خطر اکونومیسم ما را فعلاً تهدید نمیکند. من ارزیابیم این است. ولی خیلی چیزها داریم که به دست بیاوریم از با سر رفتن به سمت مبارزه اقتصادی. پیوندی که تاریخاً نداشتیم، پیدا کردن آدهمایی که تاریخاً در صفوف ما نبودند، آمدن رهبر عملیایی با ما که تاریخاً از احزاب سیاسی دور بودند. او با علم به اینکه ما یک حزب سیاسی کمونیستی صاحب برنامه ایدئولوژیک در حال جنگ معطوف به سرنگونی هستیم می‌آید با ما دیگر. من فکر میکنم طبقه کارگر این عنصر را کم دارد، یعنی یک جریان سیاسی زنده به سمت مبارزه اقتصادی برود و در مبارزه اقتصادی دخیل بشود.

اتحاد گرایشات اگر در این چهارچوب مطرح شود، یعنی اینکه اگر بخواهد مقابل این گرایشات واقعی در جنبش طبقه کارگر ما را از رفتن همه جانبه به سمت مبارزه اقتصادی محروم بکند بخاطر مرزبندی با این گرایشات، من فکر میکنم این کار درستی نیست. بگذار به ما تحمیل بشود حتی این اتحادها بنظر من برای یک دوره‌ای خیلی هم خیلی خوب است، بی ضرر است یعنی تسلیم نیست به کسی. فرض کنید ما در یک سنگری برای مثال با سندیکالیستها افتاده‌ایم در یک موضع، سر مبارزه علیه قانون کار و حتی ده جور تماس هم با آنها داریم و باید بنشینیم سیاستهای مشترکی را هم در محل تنظیم کنیم و غیره. بنظر من هیچ ایرادی ندارد چیزی از ما کم نمیکند. برعکس ما را میرود در عرصه‌ای که برای ما کمتر شناخته شده است و کمتر کار کرده‌ایم روی آن. نمیدانم این جواب بحث شما میشود یا نه. اگر بخواهم خلاصه بگویم من میگویم بحث اتحاد گرایشات... آره تاکتیکی است. اینطوری میشود گفت. یک بحث تاکتیکی است باید تاکتیکش معلوم باشد تا گرایشات سرش اتحاد کنند. اگر میگویید مبارزه تاکتیکی است علیه قانون کار، مبارزه است برای طرح طبقه‌بندی، مبارزه است برای تعطیلی اول ماه مه (که حالا فعلاً مسأله‌ای نیست) یا هر چیز دیگر، این را تعریف کنیم به آن میگویم اتحاد گرایشات. وگرنه بطور کلی ما را به جبهه واحد کارگری راه کارگر نزدیک میکند - همینطوری، بطور کلی اتحاد گرایشات. اصلاً جلوگیری میکند از اینکه یک بخشی از رهبری کارگری تمیز داده بشود از بخشهای دیگر و تقویت شود. من اینطور فکر میکنم... حالا بنظر می‌آید بهتر است روی فرمولها بحث کنیم! (خنده حاضرین).

چون سؤالی نیست من میخوام یک چیزی که در بحث "سیاست سازماندهی" بنظرم ناروشن ماند و بعداً هم برخوردهایی که به آن شد من را زیاد راضی نکرد راستش، روی آن بحث کنیم. و آن رابط محافل و حوزه‌ها و اینکه حزب را میسازیم یا کارگرا را سازمان میدهیم، سؤالهایی از این دست مطرح بود. که یادم هست امیر یک مقاله‌ای نوشت که این بحث را آب‌بندی کرد که من با خود همان آب‌بندی کردن هم زیاد راه - دستم نبود که چه لزومی دارد ما

الآن این آب‌بندی را بکنیم. یک مقاله کوتاهی بود از امیر که در کمونیست هم چاپ کردیم؛ "سکتاریسم و انحلال‌طلبی" - دو طرف را بسته بود، جا برای خودمان هم تنگ شد.

ببینید، بنظر می‌آید برای کسی که همینطور روی سطح مسائل قضاوت بکند که مثلاً سیاست سازماندهی ما در مقابل طرح گسترش حوزه‌های حزبی قرار دارد. بنظر می‌آید. در خود همان مقاله می‌گوید ممکن است اینطوری بنظر بیاید، ولی باور بفرمایید اینطور نیست! و اتفاقاً یک راهش راه گسترش حوزه‌های حزبی است. این بحث را من می‌خواستم یک مقداری بگویم، چون در تبلیغاتمان هم میتوانیم این را حالی فعالینمان بکنیم و حالی نکرده‌ایم. الآن فعال ما اگر نامه بنویسد فکر نمی‌کنم این را در خودش داشته باشد. یعنی استنتاج انحلال‌طلبانه ممکن است بشود از چنین بحثی و در نتیجه جوابش در مقابل انحلال‌طلبی ممکن است ما را بیندازد روی سیاست قدیمی‌مان و توجه نکردن به آن چیزها.

بحث آنجا این بود که (روشی که اینجا بحث شده این است) حزب سیاسی و تشکل حزبی لخت و عور به وجود نمی‌آید، بر متن یک جریان مبارزاتی به وجود می‌آید. اگر حزب کمونیست در یک جامعه وجود دارد، جریان کمونیست در آن جامعه وجود دارد و حزب کمونیستی که می‌خواهد حوزه‌های حزبی داشته باشد بین کارگران، باید قبلش نشان بدهیم که یک جریان مبارزاتی کمونیستی بین کارگرها وجود دارد که این حزب سیاسی آن جریان است. قبلاً هم صحبت کرده بودیم از اینکه یک حوزه حزبی با ده برابر تعداد خودش اقلاباً باید با کارگرهای مبارز کمونیست احاطه شده باشد. در همان مقاله این بحث هست. بحث من این است، من می‌گویم تا موقعی که شما سرتان را بیندازید پایین و متوجه شکل و شمایل جریان اجتماعی خودتان در کارگران نباشید، وضعیتی که او در آن به سر میبرد، به فکر ساختن حوزه‌های محل و زیست و کار کارگری خودتان باشید، این پروسه ساختن حوزه‌ها دیرتر نتیجه می‌دهد، کندتر پیش می‌رود و سطحی‌تر میشود، تا وقتی که این حوزه‌ها نشان دهنده متشکل شدن بهترین عناصر آن جریان مبارزاتی در کارگرها باشد. بنابراین نتیجه‌ای که من از این بحث می‌گرفتم این بود که به درجه‌ای که ما اصلاً شبکه‌های محفلی کارگران کمونیست را گسترش بدهیم حوزه‌هایمان را میتوانیم زیاد کنیم. اگر این کار را نکنیم سیاست حوزه‌سازی ما در یک جایی به حد نهایی خودش، به بن‌بست میرسد. باید بخشهای خیلی زیادی از کارگرهای کمونیست و رادیکال در محافل متعدد به ما و به خودشان وصل باشند و فعالیت بکنند تا ما بتوانیم حوزه‌های کمونیستی واقعی را بین اینها سازمان بدهیم. اگر این جریان اعتراضی وجود ندارد، اگر این حرکت اجتماعی وجود نداشته باشد حوزه ما قطعاً حوزه‌های سبک قدیم میشود که از یک عده فعالین می‌سازیم که دستشان به جایی بند نیست.

یک بحث دیگر این بود که این واقعیت هست. یعنی همینطوری این شبکه‌ها هست. کارگرهای فعال کمونیستی که از توی انقلاب در آمدند، با سازمانهای چپی خط ۳ تماس داشتند، شاخه‌هایی از آنانارکوسندیکالیستها بودند خیلپهانشان، اکونومیستها بودند (بقول آن موقعها) اینها هستند و دارند فعالیت میکنند و خودشان را کمونیست میدانند و حزب ما را هم از جمله... [پایان نوار]

اصل این مطلب شفاهی است. این متنی است که دنیس میر (آزاد) از روی نوار این جلسه پیاده کرده است.

اطلاعیه کمیته مرکزی کومه‌له

درباره موقعیت کنونی حزب دمکرات و ختم درگیری جنگ داخلی در کردستان

کارگران و زحمتکشان! مردم مبارز کردستان!

بحران سیاسی و بن‌بست عملی حزب دموکرات آن را به انشعاب کشانید. اینک سردرگمی و پریشانی تمام پیکر بخشهای مختلف این جریان را در بر گرفته است. مناقشات و افشاگریهای متقابل جناحها و گروهبندی‌های حزب با صراحت تکان‌دهنده‌ای موقعیت و سیمای سیاسی امروز حزب دموکرات را در برابر مردم تصویر میکند. اکنون دیگر عمق انحطاط، بی‌افقی و ناتوانی سیاسی حزب دموکرات بیش از هر زمان آشکار شده است.

اما بر خلاف آنچه طرفین این منازعه ادعا میکنند، وضعیت کنونی و بحران عمیق حزب دموکرات رویدادی ابتدا به ساکن نیست که در آخرین کنگره حزب و صرفاً در نتیجه مقام‌طلبی یکی و باندبازی دیگری، استبدادمنشی یکی و بی‌اصولی‌گری دیگری و نظایر آن بوقوع پیوسته باشد. سرنوشت احزاب و نیروهای سیاسی قبل از هر چیز تابعی از موقعیت عینی آنان در صحنه مبارزه طبقات در جامعه است. بحران و بن‌بست حزب دموکرات اساساً انعکاسی از این واقعیت است که کارگر و زحمتکش گردد، با خواستها و مطالبات خود، با پرچم خود، با سازمان و حزب خود پا به میدان گذاشته و به نیروی محرکه جنبش در کردستان تبدیل شده است. بحران حزب دموکرات انعکاس این واقعیت است که در متن مناسبات سرمایه‌داری طبقه کارگر آنچنان وزن اجتماعی و سیاسی یافته است که دیگر میتواند محور همه تحولات اجتماعی قرار بگیرد. عقب‌ماندگیهای سنتی و خرافات و تعصبات ارتجاعی در برابر ظهور و رشد این طبقه پیشرو رنگ میبازند و تمام آن احزاب و جریاناتی که موجودیت خود را به چنین عقب‌ماندگی‌هایی متکی کرده‌اند به اضمحلال و انزوا کشیده میشوند. سیر رشد آگاهی سیاسی توده‌های کارگر و زحمتکش و مطرح شدن شعارها و مطالبات دموکراتیک و سوسیالیستی طبقه کارگر در کردستان در عین حال سیر نزول و انزوای این حزب بوده است. حزب دموکرات بعنوان جریانی که دیگر به گذشته جامعه کردستان تعلق دارد، بعنوان جریانی که نه قادر به درک مسائل نو جنبش و جامعه بود و نه یارای ارائه پاسخ و راه حلی در قبال این مسائل داشت به انزوا و بحران کشیده شد.

حزب دموکرات واقعیت تغییر یافته جامعه کردستان ایران را انکار کرد و در برابر آن قد علم کرد. حزب دموکرات نپذیرفت که کردستان امروز کردستان کارگران و زحمتکشان و جنبش امروز جنبش کارگران و زحمتکشان است. حزب دموکرات حتی وجود طبقه کارگر در کردستان را منکر شد و در برابر کارگر و زحمتکش گردد، خواستها و آرمانهای او و نهایتاً حزب سیاسی او ایستاد و امروز تاوان این کوتاه‌نظری و خشک‌مغزی خود را میپردازد.

در پاسخ به چنین بن‌بست و انزوای سیاسی‌ای بود که حزب دموکرات در ۲۵ آبانماه سال ۱۳۶۳ تعرض مسلحانه سازمان‌یافته‌ای را به واحداها و مقرهای پیشمرگان کومه‌له آغاز کرد. توطئه مسلحانه حزب دموکرات علیه کومه‌له تازگی نداشت، اما آنچه که دوره اخیر را متمایز میساخت این بود که این بار حزب دموکرات به یک جنگ سراسری و تمام عیار با کومه‌له پای گذاشته بود. رهبری حزب دموکرات میپنداشت که میتواند به نیروی اسلحه روند پیشروی حزب و طبقه پیشرو در کردستان و سیر اضمحلال و انزوای سیاسی خود را کند کند. حزب دموکرات با هدف محدود ساختن دامنه فعالیت آزادانه کمونیستی و مرعوب ساختن کارگران و زحمتکشان کردستان به جنگ با کومه‌له دست یازید و طی این مدت علاوه بر بکارگیری همه ظرفیت نظامی‌اش علیه کومه‌له، با دست‌آویز قرار دادن ابزارهایی چون مذهب، ناسیونالیسم تنگ‌نظر، اخلاقیات عقب‌مانده نسبت به زنان و غیره کوشید تا بلکه برای تعرضش به کومه‌له پشتوانه مادی در میان ارتجاع کردستان بوجود بیاورد. اما واقعیات سرسخت تغییر یافته جامعه کردستان و اتکای کومه‌له به نیروی کارگر و زحمتکش بیدار شده کرد، هر روز بیشتر بی‌نتیجه بودن این تلاشها را به رهبران این حزب فهماند. این جنگ و پریشان‌گویی و سردرگمی سیاسی و تبلیغی حزب دموکرات در پی آن، این حزب را بیش از پیش در یک تجربه زنده

سیاسی به مردم و بویژه زحمتکشان کردستان شناساند.

ما طی این دوره بارها از حزب دمکرات خواستیم که از خصومت قهرآمیز با کارگر و زحمتکش کُرد و ستیزه جویی مسلحانه با نیرویی که پرچم آرمانهای کارگری در کردستان را برافراشته است و در دل زحمتکشان کردستان جای گرفته است، دست بردارد. ما بارها از حزب دمکرات خواستیم که دمکراسی در کردستان و شرایط فعالیت آزادانه زحمتکشان و نیروها و احزاب سیاسی در آن را محترم بشمارد. ما به حزب دمکرات هشدار دادیم که نمیتوان پزور اسلحه کومه‌له را وادار به سازش بر سر سیاستها و اهداف خود نمود و این تقلا جز لطمه زدن به جنبش خلق کرد در مقابله‌اش با جمهوری اسلامی و رسوایی و انزوای سیاسی برای حزب دمکرات حاصلی نخواهد داشت. ناکامی‌های نظامی پی در پی حزب دمکرات در جنگ با کومه‌له و امروز انشعاب و بحران آن، حقانیت پیش‌بینی‌ها و هشدارهای ما را به ثبوت رسانده است.

کومه‌له در برابر سیاست جنگی و ارتجاعی حزب دمکرات با قاطعیت ایستاد. هدف ما این بود که بی حاصلی این سیاست به حزب دمکرات اثبات شود و شرایطی فراهم گردد که در آن نیروهای ما بتوانند فارغ از مزاحمت حزب دمکرات، به هدف اساسی خود، یعنی نبرد با رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی معطوف گردند. امروز حزب دمکرات از لحاظ تواناییهای عملی خود به چنان موقعیتی سوق پیدا کرده است که دیگر قادر به ایجاد مزاحمت جدی بر سر راه فعالیت کومه‌له نیست. لذا از آنجا که هدف ما نه انتقام‌جویی از حزب دمکرات بلکه رسیدن به شرایطی است که در آن دمکراسی در کردستان برای آگاهگری و سازمانیابی طبقه کارگر برقرار بماند و حقوق اولیه مردم زحمتکش و فعالیت آزادانه احزاب و نیروهای سیاسی مورد تعرض قرار نگیرد، و نیز بنا به مصالح جنبش انقلابی مردم کردستان در مقابله با جمهوری اسلامی، از تاریخ صدور این اطلاعیه از جانب خود با هر دو بخش جریانی که به نام حزب دمکرات کردستان ایران فعالیت میکنند، آتش بس و ختم جنگ اعلام میکنیم.

اضافه میکنیم که حزب دمکرات کردستان ایران - رهبری انقلابی طی اعلامیه‌ای به سهم خود ختم جنگ با کومه‌له را اعلام کرده است. ما این حرکت را گامی مثبت ارزیابی میکنیم. اعلام ختم جنگ از هر دو طرف این امکان را فراهم میکند تا طرفین مناسبات خود را بطور مسالمت‌آمیز و در یک فضای تفاهم و بر اساس موازین دمکراتیک تنظیم کنند.

سیاست ما مبنی بر اعلام یک جانبه آتش‌بس بر مبنای مسئولیت کومه‌له در قبال جنبش انقلابی مردم کردستان و در نظر گرفتن مصالح مبارزه سراسری علیه جمهوری اسلامی اتخاذ گردیده است. ما اعلام میکنیم مادام که هر جریانی از حزب دمکرات علیه کومه‌له دست به اقدام مسلحانه نزند و به زور اسلحه مانعی بر سر راه سازمانیابی و فعالیت سیاسی کارگران و زحمتکشان کردستان ایجاد نکند، کومه‌له علیه آن دست به اسلحه نخواهد برد. در عین حال از آن بخش حزب دمکرات که تحت نام کنگره هشتم فعالیت میکند و هنوز سیاست تداوم جنگ با کومه‌له را کنار نگذاشته است میخواهیم که بیش از این در مقابل خواست توده‌های مردم نایستد و ختم جنگ و اصل احترام به دمکراسی را بپذیرد.

با امضاء کمیته مرکزی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه‌له در ۲۳/۲/۱۳۶۷ (۲۳ آوریل ۱۹۸۸) انتشار یافت.

گورباچفسم

بحث در جلسه ستاد سیاسی حزب کمونیست ایران

قسمت اول

[موضوع بحث این جلسه] گورباچفیسیم است. هدف ما از این بحث این است که اگر بشود اولاً اینکه یک خطی در بیاید راجع به موضعگیریهای ما نسبت به این مسأله که بشود بر آن مینا با گروههای دیگر برخورد کرد. ثانیاً شاید بشود راجع به خود گورباچفیسیم یک مقاله پُرمحتوایی بنویسیم برای یکی از نشریات که کمک کند به ما در این عرصه یک خرده دخالت بیشتری بکنیم در این بحثها و غیره. این بحث را ستاد سیاسی عرضه میکند.

قسمت دوم

هرچند این بحث اسمش گورباچفیسیم است ولی فکر میکنم این لغت میتواند گمراه کننده باشد بخاطر اینکه تحولات اجتماعی و روندهای اجتماعی را دارد به برنامه‌های اشخاص و جریانات انسانی ربط میدهد. در صورتی که من فکر میکنم آن چیزی که اینجا دارد تعیین میشود و آن چیزی که تابع سیستم ما است خود تفکر گورباچفیی و ایدئولوژی حاکم شوروی و برنامه‌های حاکم بر شوروی است و آن چیزی که اجتناب ناپذیر باید جلو برود آن روند اقتصادی و اجتماعی است که در جامعه شوروی نیازش حس شده است.

به این معنی من شاید این ملاحظه را داشته باشم به صحبت‌های رفیق ایرج، اینکه گورباچف در مورد چیزهایی حدود و ثغوری قائل است به این معنی نیست که تاریخ شوروی این حدود و ثغور را رعایت میکند. برای مثال گورباچف گفته مالکیت باید دولتی بماند. بنظر من حُب گورباچف گفته برای اینکه یک مقطع معینی حرف میزند و ایدئولوگ یک دوره انتقالی است. ولی اگر تاریخ و اقتصاد شوروی به اهدافی که گورباچف بیان میکند برسد دیگر این حکم گورباچف وابسته و محدود نمیماند و راه خودش را طی میکند.

من فکر میکنم مسأله را باید در آن روندها دید. اگر بخوایم راجع به آنها حرف بزنم که رفقا هم گفتند (جعفر بدرستی گفت) این بحران سرمایه‌داری دولتی است این شکل معین سرمایه‌داری دولتی است. منتها خاصیت این سرمایه‌داری دولتی این بود که در مکانیسم بازار دست بُرد، چون سرمایه‌داری دولتی هم هست که این کار را نمیکند. از طریق سیاست مالی، سیاست پولی، تمرکز بانکها در دست دولت، تمرکز تجارت در سطح معینی در دست دولت، تمرکز شاخه‌های معینی از صنعت در دست دولت، کار خودش را پیش میبرد. مثلاً کشوری مثل ایران را در نظر بگیرید اقتصاد دولتی خیلی بزرگ است و نقش زیادی دارد در حیات اقتصادی. فقط بصورت ارزش اگر حساب کنید ۶۰٪ است ولی کار هیچ کسی بدون دولت نمیگذارد یعنی صنایع کلیدی دست دولت است. اتفاقهای کلیدی در اقتصاد از طریق دولت میافتد که حتی در ارزش کمی کالاها و اینها خودش را نشان نمیدهد. فرق شوروی با این سیستم این است که این در مکانیسم بازار دست بُرده و عامل تعدد سرمایه و رقابت سرمایه بعنوان یک مکانیسم پیشبرنده اقتصادی و برقرار کننده تعادل اقتصادی را حذف کرده و به جای آن تصمیمگیری انسانی را گذاشته است، توسط ادارات و دوایر معینی و وزارتخانه‌ها و غیره.

تاریخ روسیه نشان میدهد که این یک خواصی داشته. اولاً این حاصل یک وضعیت سیاسی در کشور بود یعنی انقلاب ۱۹۱۷ که برنامه‌ریزی را گذاشته بود بعنوان یکی از اهدافش تحت نام سوسیالیسم و به این معنی شروع این پروسه بحثهای "سوسیالیسم در یک کشور" است، راه افتادن اقتصاد متکی به برنامه که اقتصاد ملی روسیه را بچرخاند. منتها دست بردن در اقتصاد بازار فوایدی دارد و ضررهایی، که دوره فوایدش مال وقتی است که شما بخواهید یک دوره انتقالی را از یک اقتصاد عقب مانده طی کنید. به همین دلیل این سیستم اقتصادی برای کشورهای تحت سلطه که در شرایط توسعه پیدا

کردن هستند و میخواهند برنامه توسعه بریزند تا حالا کاملاً مفید و مؤثر بوده، خیلیها الگوهایشان را از روسیه برداشته‌اند و هنوز هم معتبر است. یعنی هنوز هم گرچه نمونه‌هایی مثل کره جنوبی و اینها دارند این را رد میکنند، هنوز هم خیلی از کشورها در پایه برنامه‌ریزی‌شان این چیزها را رعایت میکنند. برای مثال جایگزین کردن قیمت‌های بازار با قیمت‌های سایه‌ای - قیمت‌های برنامه‌ای. طرف می‌خواهد سرمایه نرود به سمت تولید فلان کالا، برود به سمت حوزه فلان کالای دیگر، قیمت‌های اینها را در برنامه متفاوت می‌گذارد از آن چیزی که واقعاً تعادل بازار را نشان میدهد و در نتیجه مدام باعث میشود که سرمایه از یک بخش منتقل شود به آن بخشی که قیمت‌هایش مصنوعاً بالا نگهداشته شده و در برنامه‌ریزی بالا محسوب میشود. آنها را قیمت حساب میکنند ولی کالاهایی را که در فلان شاخه دیگری بوجود آمده را با آن قیمت بالا حساب میکنند و از یک قیمت پایتتری می‌خرند و می‌گذارند بعنوان داده یک بخش دیگر. این کار را میکنند. و این مدل جداول داده‌ها و ستاده‌ها را کشیدن و شاخه‌های تولیدی را به هم ربط دادن اصلاً از اقتصاد روسیه صادر شده به اقتصاد توسعه. این خودش را بعنوان یک روش قدرتمند انباشت سریع و مدرنیزه کردن جامعه در خیلی کشورها نشان داده. توسعه‌ای که در انگلستان، هلند یا آلمان تاریخاً چندین ده سال، حتی صد سال ممکن است طول کشیده باشد اینها در ظرف دو سه دهه جلو می‌برند. تا بخش خصوصی بخواد یک کشوری را راه سازی کند و راه آهن بکشد سالها طول میکشد در صورتی که دولت یک کشور می‌آید سرمایه میریزد و نیروی کار بسیج میکند و راه آهن میکشد و واضح است که با سیستم‌های دیگری غیر از اقتصاد، چون سرمایه خودبخود نمیرفت توی آن شاخه.

این جامعه روسیه را میرساند به یک سطحی از اقتصاد مدرنی به هر حال در پایان جنگ دوم، بعد از اینکه بازسازی جنگ هم انجام شد، باز برای بازسازی بعد از جنگ هم این سیستم یک سیستم مؤثر است. ولی بعنوان یک اقتصاد رشد یافته سرمایه‌داری تناقض‌هایی می‌زند بیرون. برای اینکه مکانیسم بازار و قیمت‌ها اساس سوق دادن سرمایه به رشته‌هایی است که در آن میتواند سودآوری بیشتر باشد و بارآوری کار بیشتر باشد. و اصلاً بدون مکانیسم رقابت و مکانیسم بازار حرکت کردن از تولید ارزش اضافه مطلق به تولید ارزش اضافه نسبی با دشواری روبرو میشود. این حکمی است که بنظر من (بر اساس حرفی که رفیق جعفر رسا می‌زند) در ۱۹۵۶ نیست. انقلاب صنعتی یا انقلاب تکنولوژی الکترونیکی که بوجود آمد تا حدودهای اواخر ۱۹۶۷ و ۱۹۸۰ است که این را فرو میکند به کله شوروی و شوروی را در یک موقعیت جدیدی قرار میدهد در دنیا. اگر سال ۱۹۵۷ و ۱۹۵۶ را در نظر بگیرید اقتصاد شوروی فشارهای تکنیکی غرب را به خودش چندان حس نمیکند، حتی یک جاهایی هم بگویند وضع من بهتر است. در صورتی که الان این اقتصاد مواجه میشود با یک پیشرفت عظیم تکنیکی در سرمایه‌داری رقابتی غرب که هیچ سیستم وزارتخانه‌ای و هیچ سیستم انگیزه‌هایی نمیتواند باعث شود که شوروی بیاید این مکانیسم را جذب کند و از توی خودش بوجود بیاورد. مثلاً در الکترونیک رودست هم بلند شوند طوری که در هر سالی کامپیوترها یا وسایل الکترونیکی، ارتباطاتی، مخابراتی سال قبل کهنه بنظر بیاید. این اتفاقی است که در ظرف یکی دو دهه در غرب افتاده و جامعه روسیه دارد متوجه این میشود که اصلاً تکنولوژی تولید یک چیز دیگری است در سطح بین‌المللی نسبت به این که آنها دارند تولید میکنند، در اتومبیل‌سازی همینطور در صنایع ماشینی همینطور در ربات‌سازی همینطور.

این اتفاق که اخیر است، مال بعد از جنگ دوم است، جامعه روسیه را در یک وضعیت نابرابری قرار میدهد و طبعاً بنظر من مسأله یک مسأله گرهی میشود، جذب تکنیک مدرن و بدون این کارش نمی‌گذرد. فکر میکنم خود "کریستیک" ها هستند که بحث میکنند که جامعه روسیه تا دوره‌ای که میتوانست ارزش اضافه مطلق تولید کند رشدهای بالا داشته باشد، رشدهای ۱۰٪، ۸٪، ۱۵٪ هر سال، در حالی که غرب رشدهای یک رقمی داشت حتی یک جاهایی منفی داشت. و این را ربط میدهم به قابلیتش برای کشیدن نیروی کار بیشتر از بخش کشاورزی و آوردنش در صنعت، و در نتیجه کل روزکاری که در دست سرمایه است (روز کار اجتماعی که در دست سرمایه است یعنی هشت ساعت ضربدر تعداد کارگر) را مدام افزایش دادند. وقتی این به انتهای خودش میرسد دیگر ظرفیت انباشت این اقتصاد برمیگردد به اینکه در آن هشت ساعت

چقدرش را میتوانی بعنوان ارزش اضافه از آن استفاده کنید، این دیگر کاملاً برمیگردد به مدرنیزه کردن تولید.

درست در همین حد است که جامعه شوروی مسأله‌دار میشود، بخاطر اینکه این آنجایی است که اقتصاد سرمایه‌داری نوع روسی قابلیت انطباق با آن را ندارد. الان هم من میگویم این مسأله‌ای است که جلوی ما هم بعنوان سوسالیست قرار دارد. تا امروز هیچ انقلاب تکنیکی در خارج از قالب سرمایه‌داری اتفاق نیفتاده و هیچ شتاب اختراعات و تکنولوژی مدرن و کاریست آن در تولید توی هیچ سیستمی جز سرمایه‌داری ما شاهدش نبودیم. در این سیستمی که تا به حال افتاده انگیزه، انگیزه سودآوری بوده.

اگر شما برنامه‌ریزی اقتصادی خود ما را هم در نظر بگیرید باید یکی بالأخره بیاید به این سؤال جواب بدهد که در اقتصاد اشتراکی که انگیزه سود برای واحدهای مختلف تولیدی از بین رفته، همه برای جامعه تولید میکنند، چه چیزی تضمین میکند که شما حتماً سعی کنید سال دیگر از سال قبل مدرنتر باشید؟ ربات بیاورید، تکنولوژی‌تان را مدرن کنید؟ چه چیزی تضمین این پروسه است؟ به هر حال ما جواب سؤال خودمان را ممکن است نداشته باشیم، اینها که قطعاً نداشتند و ثابت شده. هیچ وزارتخانه‌ای نمیتواند دانشمند را تشویق کند که برود در زیر زمین خانه‌اش از سن شانزده سالگی بنشیند با سیمها ور برود، مدل‌های جدیدی بدهد، برنامه‌های جدیدی بنویسد، اختراعات عجیب و غریبی بکند. بهتر است زندگی‌اش را بکند و حقوقش را بگیرد. میتوانیم بگوییم پیشرفت بدهد، که قطعاً پیشرفت میدهد. ولی در تضمین تاکسونی در جهان فعلی رقابت بوده و سیستمهای قبلی از این استفاده کرده‌اند، یعنی از طریق هجوم ناگهانی ثروت به شاخه‌ای که اینها استفاده میکنند و اختراع میکنند و غیره. در رقابت فضایی روسها توانسته‌اند این کارها را بکنند. بخاطر اینکه دقیقاً هر دو طرف در یک مسابقه تسلیحاتی هستند و تکنیکش برایش [مشکل؟] زیادی پیش نمی‌آورد. ممکن است در درجه استفاده‌اش از آن تکنیک غیر نظامی که وجود دارد هنوز بلندگیم. تودوزی سفینه‌اش به آن خوبی نرسیده که تودوزی سفینه آمریکایی است! ولی بالأخره میرود همانجا دور همان کره میچرخد و همان عکسها را میاندازد و برمیگردد و می‌آورد پایین. متها آنقدر آن تسهیلات دیگر را ندارد. در این زمینه کم نداشتند چون در یک رقابت واقعی حضور داشتند و بر رویشان فشار بود. و این در خود آمریکا هم فکر نمیکنم خیلی به بخش خصوصی مربوط شود، بالأخره یک دولتی پشتش هست، تشویق میکند و با دادن اعتبار این کار را میکند.

ولی در بخش صنایع غیر نظامی، این بنظر من گره اساسی این اقتصاد است که منابع انباشتش میخشد، مگر اینکه بتواند تکنیک مدرن را جذب کند و در خودش تشویق کند مدام مدرن شدنش را (چون طبعاً هم وارد کردنش از آمریکا نیست). باید یک کاری بکند که سیستم بطور طبیعی تکنولوژی مدرن را بخواهد و استفاده بکند. به این معنی من میگویم مستقل از گورباچف و هر کس دیگری، اگر این مکانیسم بخواهد پیش برود و اگر بخواهد منابع انباشت در جامعه شوروی پیدا شود باید برود به سمت برقرار کردن سیستمی که بارآوری کار در آن به سود ترجمه میشود فوراً برای بخش معین، یعنی برود در اقتصاد رقابتی و به درجه زیادی مالکیت شخصی و مالکیت واحدهای تک واحدی را بر وسایل تولید و رقابت بین اینها را بعنوان رگولاتور اقتصاد جامعه بپذیرد. اینکه نمیپذیرد بنظر من طبیعی است برای اینکه (بقول جعفر) با یک سد عظیمی از کسانی روبرو است، نیروهای اجتماعی دیگری که ذینفع هستند در شرایط موجود، بوروکراسی را در بر میگیرد باضافه لایه‌ای از خود کارگرا را که فشاری به‌اش نمی‌آید. یک بالانس شغلی بالایی دارد و توی آن هیچوقت بیرونش نمیگردند و بالأخره حقوقش را می‌گرفت، غایب هم میشد زیاد جای دیگر به حساب نمی‌آمد. ولی در این اقتصادی که بخواهد این ماشین را حتی استفاده بکند سرش را می‌برند اگر دیر بیاید، اگر بخوبی بغل‌دستی‌اش کار نکند، که تازه آن هم سیبلش را چرب کرده‌اند و دارد خیلی خوب کار میکند. حتی عقب میمانید از کسانی که دارند بهتر کار میکنند به دلیل انگیزه‌ها و منفعت‌های شخصی و کاری‌رسمشان. و با این همیشه دارد بارآوری کار را بالا میبرد.

به این معنی من فکر میکنم مسأله اقتصادی روسیه با گورباچفسم حل نمیشود، با آن فرمولبندی که گورباچفسم از خودش بدست میدهد. این میتواند تار و پود سیستم قبلی را به هم بزند، ولی بنظر من پاسخ مادی که میشود به این سیستم داد یک قطب منسجمی از اقتصاد باید باشد. ساختارهای اقتصادی که متناسب است با بحران روسیه بنظر من اینطور بگویم هر چه به سمت اقتصاد بازاری برود دردش را بیشتر حل کرده و مثلاً اینکه اگر یک جایی این وسط بایستد، یعنی نگاهها را یک خرده آزاد کند، اعتبارها را هم اینطوری کند ولی نرود باز مالکیت را توزیع کند بین واحدهای سرمایه و اختیارات به‌شان بدهد بنظر من بحرانش از نظر اقتصادی حتی ممکن است تعمیق بکند. چون آن سیستم قبلی بالأخره یک استاندارد از توزیع و استاندارد از تولید را داشت؛ کفش بد را پای همه میکرد. این سیستم معلوم نیست چکار بکند. برای همین فکر میکنم ناگزیر است این گرایشی که فعلاً گورباچف از خودش داده بیرون، اگر اصلاحات نخواهد به اندازه کافی عمیق شود، فشار بیاورد و سخنگویان دیگری در جامعه پیدا بکند.

به هر حال پروسترویکا من فکر میکنم شروع این پروسه است ولی وقتی خودش را که نگاه میکنید روشهای ناپیگیری است در جهت حل مسأله. به آن سمت میخواهد برود ولی تدریجی، بدون اینکه مقاومت شود در مقابلش بخصوص بدون اینکه عنان قضیه از کفشان در برود. این یک خطر واقعی است و من فکر میکنم این سیستم تناقض دارد با سیستم تک حزبی روسی به این صورت کنترل اجتماعی. در همین رابطه هم فکر میکنم "گلاسنوست" هم مابه‌ازاء این است در ساختارهای ایدئولوژیکی و کنترل سیاسی. برای اینکه اگر شما ژورنالیسمی نداشته باشید که به اندازه ژورنالیسم انگلستان و آمریکا دروغگو باشد و متعهد به ایدئولوژی دولت و ایدئولوژی حاکمیت و بتواند بعنوان مستقل از دولت و حتی منتقد در دولت، بمعنی احص محدود کلمه، دولت بمعنی وسیع کلمه، بمعنی نظام سیاسی کشور این را توجیه بکند و بعداً از آن دفاع بکند، کنترل حتماً از دست طرف در می‌رود. اتحادیه همبستگی شانسش بیشتر است آنجا بوجود بیاید تا اینکه مثلاً مدیرانی که سر کارشان پیش می‌برند. یعنی خیلی سریع اتحادیه‌های کارگری بوجود می‌آید که مطالباتش را مطرح میکنند اگر بنا باشد اینطور باشد، قبل از اینکه مدیرها خودشان را برسانند اینکه سیستم توزیع سرمایه باشد کارگرا تکان می‌خورند، اقشار ناراضی تکان می‌خورند و آنجا دیگر نه هیچ رسانه‌های جمعی هست که اینها را مثل معدنچیان انگلیس به مسخره و لجن بکشند، نه هیچ کشیش و واعظی هست که بیاید اینها را تحذیر بکند، نه هیچ حزب اپوزیسیونی هست که بتواند اینها را پشت سر خودش بکشد... قضیه به یک [...] مهم سیاسی دامن می‌زند، من فکر میکنم، اگر همینطوری تعمیقش کنند.

به این معنی فکر میکنم گلاسنوست دو وجه دارد، یکی جلوگیری از مقاومت بوروکراسی محافظه‌کار فعلی که میخواهد کنترل را به دست بگیرد و بسیج نیرو از پایین علیه‌اش، و به طرف اجازه ندادن که مانور بکند و سرپوش بگذارد و قدرت مطلقه باشد و زیر حسابرسی نباشد، و از طرف دیگر اجازه دادن به اینکه یک ساختارهای آترناتیو ایدئولوژیکی بوجود بیاید که اینها قابلیت کنترل اجتماعی را داشته باشند. همین الآن یک فرق اساسی جامعه شوروی در مورد رفتن به این سمت این است و آن چیزی که آمریکا و انگلیس و آلمان را نغمه‌مدار با وجود این آنا‌رشی تولید، کاملاً پابرجا نغمه‌مدار در قلب سرمایه‌داری، این است که ساختارهای ایدئولوژیکی - سیاسی قوی دارد برای کنترل مبارزه طبقاتی که این در روسیه بنظر من وجود ندارد. گلاسنوست هم بنظر من یک نقشش شروع این است و وقتی مثلاً ببینید "ساخارف" جلو می‌آید و حالا شده رفیق صمیمی آقای گورباچف برای این است که افکار اپوزیسیون اجتماعی را بیاورد پشت سر یک سیستم اداری رسمی و مشروع. مشروعیت بدهد به یک اتفاقاتی. اینکه موفق شود یا نه من هم مثل جعفر خیلی مشکوکم. یعنی ادامه گورباچفسم همانقدر میتواند همه اینها باشد که میتواند بحران سیاسی عمیقی باشد در جامعه شوروی. اصلاً اوضاع را یک طوری شیر تو شیر کند که ما با تحولات متفاوتی روبرو شویم. حتی ممکن است این باشد: برگشت کامل محافظه‌کاری در یک اشکال جدیدی و یک دوره پرتلاطمی برای جامعه شوروی.

خلاصه حرف من این است که گورباچفیسیم انعکاس امروزی حرکت ناگزیر جامعه روسیه به سمت تطبیق دادن خودش به نیازهای انباشت سرمایه است، بمعنی انباشت سرمایه از طریق ارزش اضافه نسبی که ایجاد میکند و با خودش، جذب تکنیک مدرن و در نتیجه انعطاف در برخورد به نیروی کار، به وجود بیکاری، طبقه‌بندی کارگران به مشاغل ماهر و غیر ماهر، اخراج. باصطلاح بکار بردن وسایل تولید در یک تشکیلات منعطفی بر مبنای سودآوری، و اینکه چطوری میشود آن را ماکزیم کرد. این انعکاس امروزی است، یعنی در آن تعادل قوایی که بین سیستم قبلی و دورنمای آتی وجود دارد و نیروهای اجتماعی که بسیج شده‌اند. گورباچف نماینده سیاسی این دوره‌اش است. ممکن است خودش بعنوان یک شخص هنوز نماینده دوره بعدش هم باشد. ولی این فرمولاسیون از مسأله بنظر من هنوز یک فرمولاسیون انتقالی است، که "دنگ زیائو پینگ" ده پله جلوتر از این فرمولاسیون است چون این مشکل را نداشته. که با یک اقتصاد جا افتاده و ادارات و یک حزب خیلی پابرجا که پشتش را داده بوده به لنین و استالین روبرو باشد. ولی ادامه این راه بنظر من "دن زیائو پینگ" هست، یعنی اگر بخواهد منطق این حرکت برود جلوتر باید به وضع چین برسند. باید بروند آزاد بگذارند هر کسی بخواهد کارش را بکند. حتی تا یک درجه‌ای از فشار ایدئولوژیک‌شان روی مسأله مارکسیسم کم کنند.

من راستش فکر میکنم این روند تاریخی همه‌اش خوب است. به آن معنی دقیق تاریخیش. بدون اینکه بگویم طبقه کارگر هم از آن دفاع بکند. این در هم پاشیده شدن سیستمی است که طبقه کارگر را در یک بن‌بست قرار داده بود بنظر من. الان راههایی باز میشود بر روی طبقه کارگر. معنایش این نیست که معنی اقتصادی فوریش برای طبقه کارگر خوب است. نه، من هم فکر میکنم به یک معنی برای یک لایه‌هایی از طبقه کارگر خیلی هم بد است. اولاً حتماً طبقه کارگر از کنترلش روی پروسه کار دورتر میشود. چون الان یک درجه‌ای کنترل دارد روی پروسه کار در شوروی - البته محدود. ولی میشود کارگری که استخدام شده و حق حرف زدن ندارد. ثانیاً حتماً اخراجی و بیکاری پیدا میکند، فقر در طبقه کارگر دامن میگیرد و این را حتماً موضع طبقه کارگر باید این باشد که علیه‌اش بایستد. من فکر میکنم شاید موضع درست در این دوره این باشد که ما باید از ایجاد تشکلهای مستقل کارگری در روسیه دفاع بکنیم، شاید. که بتواند آنوقت یک چیزی را در دستورش بگذارد، چون همینطوری با اینکه "سمپاتی‌ات باید به گورباچف باشد یا نباشد" نمیشود حرف زد. ولی اگر اتحادیه کارگری آن شکلی است که من بعید نمیدانم - بالأخره در چند سال آینده حرکت‌هایی مثل لهستان در شوروی هم شکل بگیرد که طرف اتحادیه کارگری مستقل بخواهد - در این حالت من فکر میکنم آن حرفی که ایرج گفت درست است، بایستد و از استاندارد زندگی‌ش دفاع کند، با شدت کار و افزایش آن و از بین بردن سوبسید روی مواد غذایی و هر چه که به کارگران تعلق می‌گرفت، مخالفت بکند. از نظر سیاسی هم بنظر من باید برای تشکل احزاب لنینی و غیره مبارزه کرد.

بگذار اینطور بگویم مثل انحطاط یک سیستمی است که برای تغییر و تحول به یک معنی، برای اینکه امتیازات جزئی اقتصادی داشت، انحطاط سیستمی که از نظر تاریخی محدودش میکرد و یک بن‌بست سیاسی - ایدئولوژیک جلوش میگذاشت. در سطح بین‌المللی هم فکر میکنم این چنگال شوروی را از حیات کمونیسم سست تر میکند. آخرینش است دیگر، این آخرین مرحله رویونیسم مدرن است. به این معنی بحث من این است که یک سیکل تاریخی که از بحثهای سوسیالیسم در یک کشور شروع میشود، با گورباچفیسیم هم تمام میشود، از نظر سیاسی و اقتصادی هر دو. معنیش این است که ما در یک تعادل قوای دیگری در خطوط کمونیستی مواجه خواهیم شد. احزاب پرو - روس اهمیتشان را در حیات سیاسی کشور تحت سلطه از دست میدهند (بقول جعفر مرزشان با سوسیال دمکراسی خیلی گلی میشود). منتها یک چیزهایی را اینجا باید در نظر گرفت و آن این است که تبدیل شدن روسیه به یک کشوری مثل آلمان یا فرانسه و غیره با یک موانع اساسی روبرو است و اینکه ما جنگ هسته‌ای را داریم، مرزبندیهای سیاسی - نظامی را داریم در سطح دنیا، بلوک‌بندی‌هایی که وجود دارد، پیمان ورشو را داریم، ناتو را داریم، مسابقه فضایی را داریم. این صفتی فعلی جوامع کاپیتالیستی روی هم را داریم که این خیلی مادی است و به این سادگی نمیشود مثلاً شوروی از بلوک خودش

باید بیرون و پیمان ورشو را منحل کند بشود یک کشور دیگری، چون این خیلی معادلات را در جهان به هم میبرد و فکر نمیکنم این دوره‌اش باشد هنوز. به این معنی شوروی باید سالها در آن اقتصاد خودش هم تازه مانده باشد تا تجدید آرایش کشورهای کاپیتالیستی حول پیمانهای نظامی و غیره شروع شود و یک چیز دیگری پیش بیاید. چین را که هنوز با تمام قوا به سمت آن اقتصاد رفته از نظر سیاسی هنوز نتوانسته‌اند جذب بکنند و به یک کشور معمولی تبدیلش کنند. برای همین فکر میکنم که اینها چیزهای مادی است که اجازه نمیدهد حزب پرو- روس در یک کشوری عین حزب سوسیال دمکرات آن کشور باشد. حزب سوسیال دمکرات در کشور اروپایی، احزاب خودی اند در این کشورها. یعنی بالأخره مردم به سوسیال دمکرات، حزب مرکز، جمهوریخواه رأی میدهند، احزاب ملی این کشورها هستند. در صورتی که احزاب پرو- روس هنوز تا وقتی این صفتندی بین‌المللی وجود دارد یک ناخوانایی با بافت سیاسی این کشورها دارند، بعنوان احزاب ملی به آنها نگاه نمیکنند. باضافه اینکه هنوز یک ائتلاف جهانی دیگری پیشنهاد میکنند که در ایران اینها مهم است بنظر من. بر سر شوروی هر چه آمده باشد حزب توده و اینها هنوز یک احزابی هستند که ائتلاف با این بلوک را در مقابل آمریکا پیشنهاد میکنند و این هنوز یک ادامه حیاتی به آنها میدهد. متتها من فکر میکنم به هر حال چنگالشان روی جنبش کمونیستی سست میشود، یعنی اینکه کس دیگری اینها را بعنوان کمونیست یا معضل جنبش کمونیستی کمتر به حساب میآورد و طبعاً بحثها می‌رود حول یک چیزهای دیگر. به این معنی من فکر میکنم تشکیل یک بستر رسمی کمونیسم رادیکال تسهیل میشود، در اثر حرکتهایی که در شوروی میشود.

قسمت سوم

دو تا مسأله را فقط میخواستم بگویم یکی راجع به این که بحث من این بود که اقتصاد رقابتی و نیاز به اقتصاد رقابتی آن پشت هست. منظورم آنقدر مالکیت شخصی نبود. بنظم بحث سر تعدد سرمایه است. میتواند شرکتها و کمپانیهایی باشند که شخصی صاحبش نیست ولی بالأخره باید آن شرکت و کمپانی از نظر مالکیت منفک باشد از شرکت بغل دستی. یعنی بحث من سر تعدد سرمایه است، بمعنی حقوقی و حقیقی کلمه و نه اشخاص. بلکه نهادهایی مجزا از هم هستند. آن حالتی که ایرج میگوید در آن جلسه سمینار قبلی نبودم بنابراین نمیدانم توضیح بیشتری چه است، ولی این که یک دولتی همه شاخه‌ها دست خودش باشد و بعد اینها بعنوان سرمایه متعدد با هم رقابت بکنند ممکن است یک حالت احتمالی باشد، زیاد به آن فکر نکرده‌ام. ولی بیشتر تجسم این بود که گرایش نهایی به این است که بالأخره کمپانیهایی بوجود بیایند روسی، که این کمپانیها حالا ممکن است ۵۱٪ سهامش مال دولت باشد ولی ۴۹٪ آن هم دست مردم معامله شود، یا حتی غیر از این. من بحثم بیشتر سر این است که کالاهای سرمایه‌ای بتواند فروخته شود و بتواند خریده شود و لاجرم دو طرف داشته باشد، که این را مالکیت خودش در میآید یا نه؟ وگرنه جایجایی نقل و انتقال سرمایه باز باید از طریق یک برنامه انجام بشود. اگر سرمایه بخواند برود در بازار، باید کالا شود حرکت کند، اگر بخواند کالا باشد بنظر من مسأله تعددش پیش میآید.

راجع به ضرورت این مسأله که رفیق جعفر به آن اشاره کرد من بحثم این نیست که جبراً باید به آن طرف برود. من میگویم این قانونمندی ناگزیر این پشت است که اگر با آن راه بیایند به آن سمت میرود اگر راه نیایند اوضاع به حال قبل باقی نمیماند، در نتیجه یک بحرانی بوجود میآید. من بیشتر این را اصلاً محتمل میدانم، فکر نمیکنم روسیه راحت برود سمت رقابتی. بیشتر فکر میکنم روسیه یک دوران بحرانی را خواهد داشت. تصور من این نیست که گورباچف بتواند در کوتاه مدت شاخصهای تولیدی را بالا ببرد. تجسم من این نیست که بتواند در کوتاه مدت این نوآوری اقتصادی که احتیاج دارد بکند، حتی ممکن است بکند و یک شاخه‌هایی واقعاً مدرنیزه شود. ولی شما بیایید نگاه کنید تولید کشاورزی افت کرده یا صنایع مواد اولیه فلزیش افت کرده، در عوض فلان شاخه صنایع‌شان را مدرنیزه کرده. فکر نمیکنم به این معنی گورباچف بتواند شق‌القدر خاصی بکند، من فکر میکنم اقتصاد روسیه را به هم میزند. شاخصهای مثبت و منفی

پیدا میشود، ولی ماحصل مجموع اینها تضعیف کنترل مرکزی و برنامه‌ریزی بر اقتصاد است و اجازه پیدا شدن برای یک بخشهایی که بیایند در این عرصه فعالیت‌های مستقل بکنند، حالا یا کنوپراتیوها است یا اشخاصند، که در کشوری (بقول حیدر مجارستان) کار به بازار بورس هم کشیده میشود.

راجع به این ضرورت من میخواستم یک چیز دیگر هم بگویم بنظر راستش این یک نمونه کلاسیک است وقتی که رشد نیروهای مولده در تناقض قرار گرفته با مناسبات موجود. منتها ما این را معمولاً در انتقالی از یک شیوه تولید به شیوه دیگر تولید، این ترم را بکار میبریم، در صورتی که در حالت‌های درون این شیوه تولید هم این حرکت بارها اتفاق میافتد. برای مثال رشد نیروهای مولده باعث میشود که درون یک سیستم معین، مناسبات خانوادگی عوض شود یا حقوق اجتماعی زنان در جامعه تغییر کند، یا دولت پا به صحنه اقتصادی بگذارد یا از آن پس بکشد یا در شرایط قبلترش مثلاً برده‌داری را مجبور شود لغو کند، یک جامعه‌ای که هنوز بقایای آن را دارد.

من فکر میکنم در این مورد مشخص ما با این روبرو هستیم که رشد عظیم نیروهای مولده بعد از جنگ دوم جهانی، یک چنین مناسبات سرمایه‌داری را تحمل نمیکند. مکانیسمش چه است؟ چون این رشد را در خود روسیه آنقدر نمیبینید، بیشتر خارجش است. من اینجا راستش بحثم این است که نیروی محرکه‌ای که رشد نیروی مولده را تبدیل میکند - تغییر مناسبات را مارکس بروشنی از کانال بشر و احتیاجات بشری توضیح میدهد. در ایدئولوژی آلمانی مسأله احتیاج نیاز و تجسمی که بشر از نیازش دارد یک حلقه اساسی از انتقال از اینکه امکاناتی دارم، یک نیازهایی دارم، بنابراین مناسبات باید تغییر کند تا بتوانم به آن برسیم.

این نیاز جامعه روسیه محسوس شده برایش، که میشود سوار ماشین شد، میشود لباس درست پوشید، میشود تلویزیون رنگی داشت، میشود صف نکشید برای غذا، همه جای دنیا میشود و با همین تکنیکی هم که من دارم میشود صف نکشید برای غذا. هیچ جای دنیا اینطوری نیست که اینجا هست. یعنی میخواهم بگویم فشار نیروهای مولده در مقیاس جهانی روی یک حوزه عقب مانده سرمایه‌داری است که خودش را برساند. گرایش به مدرنیسم صنعتی است. برای اینکه این مسأله فقط نیست که سرمایه روسی زیاد آمده نمیداند چطوری انباشت کند. ممکن است سرمایه روسی واقعاً زیاد هم نیامده باشد یا به سد تکنیک برخورد نکرده باشد که وقتی دقیق نگاه میکنید ببینید عملاً اینطور هست، و آن این است که جامعه روسیه با آن سطح نیروهای مولده‌ای که در سطح بین‌المللی و در روسیه به وجود آمده نیازهایی در آن به وجود آمده که این نیازها در سیستم فعلی جواب نمیگیرد.

به هر حال فکر میکنم یکی از مهمترین فاکتورها است در مورد جامعه روسیه. بخصوص برای همین است که میگویم که تکامل و زیر و رو شدن الگوهای مصرفی غرب در ده سال، بیست سال گذشته نقش تعیین کننده‌ای دارد در روسیه. موقعی که همه دارند کشور خودشان را بعد از جنگ آباد میکنند فشاری روی کسی نیست، ولی وقتی مقایسه ساده‌ای پیش می‌آید بین سطح زندگی کشورهای اروپای غربی و آمریکا با مثلاً روسیه، نوع کالا، مرغوبیت کالاهایی که مصرف میکنند، روش و تسهیلاتی که در اختیار جامعه است از نظر صنعتی و غیره، این فشار را میگذارد و این سرمایه را متوجه این نیاز میکند. به هر حال من از این گوشه ایدئولوژی آلمانی این بحث را بیشتر حس میکنم تا از اینکه مثلاً سرمایه در روسیه الآن دیگر افتاده باشد به یک معضلی. مسأله این است که روسیه برای اینکه این سطح زندگی واقعاً ممکن را بوجود بیاورد باید برود پای یک روش‌های تکنیکی دیگر که در دسترس بشر هست. وقتی که جامعه روسیه نمیتواند این تکنیک را بخودش جذب کند، بنظر من تضاد اساسی هست این وسط.

به این معنی من میگویم این پروسه جبری است. روسیه باید بیاید سطح فنی قرن بیستم را اتخاذ کند. هر کشور دیگری

هم باید بکند، این فشار روی هندوستان هم هست، این فشار روی کشورهای آفریقایی و آسیایی هست. نمیانند آنجا، حتی یک سرمایه خودش اینقدر انباشت نکرده که کالای الکترونیکی تولیدی کند باید تولیدی بکند که بتواند آن کالای الکترونیکی را وارد کند و استفاده کند. این فشار روی جامعه روسیه هست و هر سیستمی باید به این جواب بدهد. برای همین نمیشود برگشت سر جای اول. نمیشود برگشت سر جایی که شیوه گسترش تولیدی شما (بقول ایرج) تکرار پروسه‌های فعلاً موجود کار است. مثلاً کارخانه فولاد دارید وقتی میخواهید ۴٪ بگذارید روی حجم فولادتان خط تولید را ۴٪ اضافه میکنید، نیروی کارتان را هم ۴٪ بیشتر میکنید، این روش را نمیتواند در پیش بگیرد برای رسیدن به این استاندارد.

قسمت چهارم

قصدم از این جلسه این بود که موضع عمومی حزب در مورد تحولاتی که با گورباچف تداعی میشود روشنتر شود و در ادامه آن برسیم به چند نوع فعالیت رو به بیرون. یکی تصور ما اصلاً این بود که یک مقاله‌ای راجع به اقتصاد سیاسی گورباچف و دورنمایش بنویسیم. همین بحثهایی که موضوعات این جلسه بود یک مقاله‌ای نوشته شود که من فکر میکنم مقاله‌ای در سطح یک مقاله بسوی سوسیالیسم است. که هنوز هم فکر میکنم این مقاله اولین نتیجه‌ای باشد که از این بحث میگیریم. ثانیاً تا آنجایی که این بحث ربط دارد به تحلیل سازمانهای رفرمیست و رویزیونیست ایرانی، از آن نتیجه‌گیری بکنیم برای دخالت در بحثهای دیگر و اگر لازم است پلمیک بکنیم با اینها سر این مسائل و یک مقدار موضعمان را در این رابطه بیشتر حلای بکنیم. همینطور آینده حرکتشان را بهتر تشخیص بدهیم، که از آن هم باید بنظر من یک سلسله مقالات پلمیکی در آورد، بویژه با راه کارگر، با طیف حزب توده- فدایی. در سطح جهانی اگر این بحث را ادامه بدهیم شاید بتوانیم برخورد فعالتری به جریان تروتسکستی بکنیم سر این قضیه. یک افشاگری بیشتری بکنیم از این اردوگاه، یک مقدار نیرو جمع کنیم برای خط مستقل خودمان. ولی آن چیزی که الان میشود بعنوان کار از آن صحبت کرد من فکر میکنم هنوز در درجه اول مقاله عمومی است که ایرج پیش از همه بیان کرد. پیشنهادم این است که ایرج و رفقای ستاد سیاسی باز در یک زمانبندی معینی این مقاله را بنویسند. ما این را تا آن موقع اگر مثلاً مقاله محفل فلسفی، و قانون کار با توضیحاتش حاضر میشود اینها را باید در یک جزوه‌ای بدهیم به هر ترتیبی، یا در سرمایه‌داری دولتی اگر این حاضر باشد. اگر هم نباشد ما بعنوان یک مقاله و کتاب در بسوی سوسیالیسم منتشر کنیم و حرفمان را بزینم، منتظر چیز دیگری نشویم. منتها مسأله زمانبندی است که خود رفقای که بالأخره نوشتن این میافتد گردنشان پیشنهاد بکنند که در چه مدتی مینویسند.

پس رفیق ایرج گفت تا حدود دو هفته دیگر این مقاله حاضر میشود، خیلی خوب است دیگر این برنامه حداکثر ما بود. به این معنی این جلسه به هدف خود رسید. منتها رفقا روی این خطوط فکر کنند و فکر پلمیکهایی را با این جریانات مختلف در ذهنشان داشته باشند، رفقای که تبلیغ و ترویج میکنند.

اصل این مطلب شفاهی است. این متنی است از روی نوار جلسه، توسط دنیس میر (آزاد) پیاده شده است و در ۱۷/۲۰۰۹ (۱۷ تیر ۱۳۸۸) انتشار یافته است.

بحث و اظهار نظر در پلنوم دوازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

۲۶ تا ۳۰ تیر ۱۳۶۷ (۱۷ تا ۲۱ ژوئیه ۱۹۸۸)

هرج و مرج و بلبشوی سیاسی یا اعتلای انقلابی؟

فکر میکنم آنچه که مسجل است که در آینده نزدیک در ایران شکل میگیرد، وجود یک هرج و مرج و بلبشوی سیاسی است. روی گفتن اعتلای انقلابی در ادامه این وضعیت، احساس تردید میکنم. نه به این دلیل که طبقه کارگر توده‌های متشکل نیستند - و اینجا یک اختلافی در مقایسه با بهمن حس میکنم که متشکل بودن جلوی پارامترهای پیروزی یک حرکت انقلابی میتواند باشد ولی جزء پیدایش شرایط انقلابی و حرکت‌های انقلابی نیست بلکه با پیدایش آن شرایط است که تشکلهای امکان پیدا میکنند بوجود بیایند. به این معنی اگر شرایط به سمت انقلابی شدن برود، بنظر من تشکلهای لازم‌هاش تا آن حدی که سر پا نگهش دارند بوجود می‌آید. پیروزی قطعی بدست نمی‌آورد، شکست می‌خورد یا محدود میشود در راه پیشرفت و غیره. اینجا تشکل به آن معنی که بهمن به کار برد را میفهمم، ولی برای اینکه انقلابی بشود بنظر من این ضروری نیست. منتها به دلایل دیگری، بنظر من، به آن شرایط انقلابی باید با تردید نگاه کرد.

خود رفقا در بحثشان میگویند که همگانی نمیشود. من میگویم اگر جنبشی همگانی نشود انقلابی نمیشود. نمیشود یک جنبش صرف طبقه کارگر داشته باشیم و اوضاع جامعه انقلابی بشود. به درجه‌ای اوضاع جامعه انقلابی میشود که جنبش طبقه کارگر بتواند خواسته‌هایی را مطرح کند که توده عظیم اهالی را به میدان بکشد. به این معنی اگر خواست مشترک پیدا نشود و حرف مشترک پیدا نشود، شعار مشترک علیه وضعیت معینی پیدا نشود، به همان درجه شرایط بحرانی و دچار تضاد و کشمکش میشود، بدون اینکه انقلابی بشود.

من فکر میکنم این همگانی شدن را شاید زیادی رد میکنیم. بنظر من میتواند در مورد آینده درازمدت تری همگانی هم بشود، روی خواست سرنگونی جمهوری اسلامی، روی خواست دمکراسی، یا روی خواست آزادی زندانیان سیاسی و غیره، اینها شعارهایی است که میتواند عده زیادی را ببرد زیر یک پرچم، منتها الان نمیتواند یک چنین خواسته‌های مشترکی توده عظیم اهالی را به میدان بکشد، بخاطر اینکه منافع قسمتی برجسته‌تر است و اختلافات حزبی بیشتر است، اختلافات طبقاتی محسوس است و فکر میکنم باز احتمال "اعتلای انقلابی" به آن معنی که میشود از آن حرف زد را کمتر میکند. بیشتر بلبشو، هرج و مرج سیاسی و بالا گرفتن کشمکش طبقاتی، کشمکش اجتماعی است. و این بنظر من با شرایط انقلابی فرق دارد. انقلاب بنظر من، یک حکمی اثباتی را در برابر جامعه میگذارد و میخواهد تغییر به نفع یک شکلی صورت بگیرد، که این - بهمن توضیح داد - این الان بسادگی در ایران شکل نمیگیرد.

الآن در لبنان هرج و مرج و بلبشو هست بدون اینکه اصلاً نشانه‌ای از اعتلای انقلابی باشد، در افغانستان هرج و مرج و بلبشو هست بدون اینکه نشانه‌ای از یک اعتلای انقلابی باشد. این حالها در ایران هم - نه اینکه به آن صورت دائمی و کمپهای روبروی هم و غیره - ولی بلبشوی سیاسی و هرج و مرج، نداشتن قدرت مستقل توسط هیچکس و تعدد مراکز قدرت، تضاد دائمی برای به کف آوردن شیرازه وضعیت و سر و سامان دادن به آن، توسط احزاب بورژوازی و احزاب چپ، اینها میتواند شکل پیدا کند ولی اعتلای انقلابی که به چیزهایی مثل قیام، قیام توده‌ای و غیره منجر شود، این هنوز بیشتر از اینها کار دارد.

یک ایراد دیگر که من با این دارم این است که میگویم توی این بلبشو، خواست توده‌ای، انقلاب نیست خواست توده‌ای نظم و ثبات است. این فرق اساسی است با وضعیت انقلاب ۵۷. در انقلاب ۵۷ مردم از یک وضعیت با ثبات، چیز دیگری را مطالبه کردند. میخواستند تغییراتی در زندگیشان بوجود بیاورند و آماده بودند فداکاری کنند. الآن برعکس است. از فداکاری خسته شده‌اند، چیزی ندارند که اصلاً سرمایه‌شان یا پشتوانه‌شان باشد و میخواهند اوضاع به وضعیتی برگردد که چیزی پیدا کنند، برگردند به یک نوع ثبات. این روحیات غالب است، حتی در توده طبقه کارگر. یک نمونه

ساده‌اش مسأله پس انداز مالی است. در انقلاب ۵۷ جنبش کارگری روی پس انداز کارگری توانست آنقدر استقامت بکند. برای اینکه در دوره رونق اقتصادی احتمالاً به اندازه کافی وسائل زندگی خریده بود که بعداً بفروشد، احتمالاً خانه‌ای دست و پا کرده بود، احتمالاً پس اندازی داشتند، یا حتی دولت شریف‌امامی حقوقها را زیاد کرد. اینجا با آن آدمها روبرو نیستیم. ده روز اعتصاب بدون اینکه به نتیجه برسد، کمرشان را میشکند.

یعنی به این سادگی نیست که جنبش کارگری آماده مبارزه‌ای باشد که ۶ ماه طول میکشد. او میخواهد در همان وهله‌های اول به یک نتیجه ملموس و مادی برسد. من فکر میکنم این وضع، جلوی کشمکش طبقاتی را بر سر منافع خاص باز میکند، ولی بدون اینکه الزاماً خود آن آدمها بروند و آن را به یک انقلاب برسانند. تجسم من این است که بیشتر، تمایل به بهبود اوضاع، بهبود مادی اوضاع توسط هر کسی که میتواند این بهبود را بدهد میشود "شعار". و به درجه‌ای که جمهوری اسلامی خودش را بعنوان مانع این بهبود ارائه کند علیه‌اش بلند میشوند. یکجایی ممکن است مجبور شوند سرنگونش کنند. ولی اگر یک جناحش بیاید بگوید: "بابا جان جنگ را تمام میکنم کارخانه را دایر میکنم"، این برای یک دوره، بنظر من، فروکش اوضاع را ببار می‌آورد و "صبر کنید مردم را. این خیلی احتمال دارد. چون بالأخره طرف زیر فشار حاضر نیست دست از قدرت بکشد ولی حاضر است جنگ را به نحوی ختم کند. یک جناحی که خودش را بتواند مبرا کند میتواند بگوید اشتباه شد، یا اشتباه نشد و یا اصلاً یک راه حلی پیدا کنند که بنظر نیاید که خیلی هم خطا کرده‌اند.

یک نکته دیگر که باعث میشود اعتدالی انقلابی به آن صورت نباشد، مقاومت ارتجاع است بنظر من. ارتجاع باید نتواند مقاومت کند، باید تاکتیکهایش را گم کند، عقب بنشیند، گسسته بشود. بنظر من فرق این رژیم با رژیم شاه این است که این میایستند، سرکوب میکنند، ارباب میکنند، نمیگذارند کنترل از دستش خارج شود و قوی است برای انجام این کار. بورژوازی پشت شاه را با اولین تعرض توده‌ای خالی کرد. بنظر من جمهوری اسلامی چنین رژیمی نیست. جمهوری اسلامی در مقابل هر تعرض توده‌ای مورد حمایت بورژوازی قرار میگیرد - حال خودش و یا با هر شکل تعدیل شده‌اش - میایستد برای اینکه همه چیز را دارد که از دست بدهد. و بعد هم فکر نمیکنم به این سادگی اوضاع جوری لنگر بردارد که از دستش در برود.

زمان شاه کسی فکر نمیکرد الان اعلیحضرت هست و توی کاخش نشسته و دو ماه دیگر اصلاً نمیشود توی خیابان به اسمش حرف زد؛ به این سرعت اوضاع از کف اینها در رفت. در صورتی که در جمهوری اسلامی این مقاومت و سر سختی طبقاتی را بهتر میشود دید و صد مرتبه بیشتر از لطمه‌ای که توده ناآگاهتر کارگر فکر میکند از آن هرج و مرج دوره انقلاب خورده، بورژوازی فکر میکند که از هرج و مرج بعدی خواهد خورد. فکر نمیکنم بسادگی پشت جمهوری اسلامی را خالی کنند، مگر اینکه بتوانند یک حکومت آماده بکاری را جایش بگذارند که آن هم باید توی این پروسه شکل بگیرد. آن موقع هم که شکل بگیرد هم سر کار میگذارند و سعی میکنند از اعتلاء انقلابی میان‌بر بزنند.

یک نکته دیگر بنظر من یک تعادل قوای داخلی توی اپوزیسیون است، رقابت حادی در اپوزیسیون، که در دوره شاه وجود نداشت. رقابت وجود داشت، ولی شعار مرگ بر شاه خیلی شعار برجسته‌ای بود... در صورتی که امروز نه ما به مجاهد آوانس میدهیم نه مجاهد به ما آوانس میدهد و نه هیچکدام ما به سلطنت طلب آوانس میدهیم و نه سلطنت طلب حاضر است با ما دیده شود و نه ما با او، نه لیبرالها را کسی الان قبول دارد... هر کس دنبال پایگاه خودش میگردد. و این بنظر من امکان یک جنبش وسیع همگانی را - به این معنی که مطالبات مختلف سنتز بشود - خیلی کم میکند. بیشتر بنظر می‌آید جامعه را یک حالت کشمکش و بلبشو نزدیک میکند تا به حالتی که مثلاً رهبری ثابتی برای انقلاب

شکل بگیرد، شعارهای ثابتی برای انقلاب بوجود بیاید، آدمهای ثابتی با پیشروی انقلاب تداعی بشوند - مثل خمینی یا جبهه ملی در آن دوره. من فکر نمیکنم اینطور باشد. فکر میکنم قبل از اینکه جنبش به حال اعتلاء برسد کشمکش احزاب اپوزیسیون تشدید میشود بنحوی که اجازه نمیدهد آنطور بشود. بخاطر اینکه آن حالت بنظم عقب است از اوضاع ایران که به حالت همگانی همه دست بدست هم بروند جلو.

یک نکته دیگر به نظر من، وجود اجتماعی کمونیست در طبقه کارگر است که این یک تفاوت خیلی اساسی است با دوره قبل. یعنی در دوره قبل تلاش کمونیستها این بود - بعد از اینکه وارد صحنه میشوند - که کارگر یک درجه‌ای مستقل بشود - مثلاً از خیلی جناحهای افراطی بورژوازی، از بورژوازی که علناً خیانت کرده و غیره. توی این دوره مطالبات کارگری، توسط چندین سال کار کمونیستی و آشنایی کارگر با کمونیست، چنان رسوخ کرده که این عمیق است، یعنی حق خودش را میخواهد قبل از اینکه هر چیزی بشود... و کمونیسم هم به اندازه ارتجاع اسلامی یک جریان مقاوم و ماندنی است و این اجازه نمیدهد که بشود سر حرکت‌های اجتماعی را با سناریوهایی مثل انقلاب اسلامی - مجاهدینی زیر آب کرد. به نظر من این امکان وجود ندارد و امکان شکل گرفتن جنبش کارگری است که از پیش میداند شورا یعنی چه، از پیش میداند بیانیه حقوقش چیست، از پیش میداند مطالبات اقتصادی چیست، قانون کارش چیست، کنترل کارگری یعنی چه، سندیکا چه حسنی دارد... اینها در جنبش کارگری در آن مقیاس سال ۵۶ موجود نبود. الان موجود است، الان کارگر می‌رود سراغ این چیزها. ما خودمان این بحثها کرده‌ایم که باید بفرستیمش سراغ این چیزها. و این اجازه نمیدهد که توهم متقابل طبقات به هم، بقایی داشته باشد. آتموقع بازرگان آمد اعتصاب نفت را خواباند؛ الان همه میریزند سر این جنبش کارگری و سازش میکنند با آن حکومتی که با این جنبش کارگری روبرو است. و خود این جنبش کارگران رضایت نمیدهد به اینکه با یک جناح اپوزیسیونی که هیچکدام از این حرفها را مثلاً حاضر نیست توی بند برنامه‌اش بگنجانند دمساز شود، برای چی؟ برای اینکه میخواهد خمینی یا جمهوری اسلامی را بباندازد! میخواهم اینطور بگویم: قبل از اینکه شعار سرنگونی عمومیت پیدا کند، مبارزه و مطالبات بخشهای مختلف خیلی تدقیق میشود.

در مجموع خلاصه بحث این است؛ ضمن این که میشود کاری کرد و اعتلای انقلابی را بوجود آورد بر مبنای یک چنین هرج و مرجی، ولی یک پراتیکی باید این وسط حائل بشود که فکر میکنم این دفعه دیگر پراتیک نیروی انقلابی است. دیگر انقلاب یک امر خودبخودی جامعه نیمماند که مثلاً بیست سال استبداد سلطنتی را تحمل کرده حالا رونق اقتصادی بوده، انتظارات زیاد شده از زندگی و سد حکومت را میشکند، و میگوید تغییر! هر کی هم باشد یا نباشد مهم نیست آن توده میشکند، آن نیازها و آن افق تغییر میشکند. الان افق تغییری وجود ندارد جز اینکه برگردیم بجای قبلمان. تغییر چنین پروسه‌ای به اعتلاء انقلابی کار یک نیروی پیشرو است که بتواند باز یک تغییر را، ولی بعنوان یک تصویر مادی، بگذارد جلوی جامعه و این نیرو وجود داشته باشد که بگوید "اگر من بروم توی مجلس موسسان اینطوری میکنم" و نگذارند برود و ملت بریزند توی خیابان به نفعش. و بگوید "شوراها باید این کار را بکنند و دولت فلان باید خواست شوراها را قبول کند" و آنها قبول نکنند و شما بروید توی فازی که یک چیز بطور اثباتی تغییر کند. به این معنی فکر میکنم اعتلاء انقلابی میتواند بوجود بیاید بر مبنای این هرج و مرج و بلبشوی سیاسی، ولی بطور خودبخودی مثل دوره انقلاب ۵۷ نتیجه "بحران سیاسی" اعتلاء انقلابی نیست. میتواند نتیجه‌اش ثبات سیاسی باشد زیر پرچم دیگری از بورژوازی. البته استثنااتی وجود دارد مثل مسأله کردستان که این یک نقطه قدرت است، یک ابزار است برای تبدیل این هرج و مرج به یک اعتلاء انقلابی؛ برای ما بخصوص که میخواهیم و میتوانیم این کار را بکنیم.

با این که عبدالله (مهدی) تأکید کرده - من چون بار اول صحبت میکنم - فقط یک اشاره‌ای میکنم به آن جنبه‌های دیگر. من فکر میکنم یک چیزی که توی این نوشته میتواند باشد، نتایج عملی - تشکیلاتی بحث ما است. برای مثال توی چه

شرایطی ما رهبری داخل کشوری تعریف میکنیم؟ توی چه شرایطی سازمانهای جانبی مان را بوجود میآوریم؟ توی چه شرایطی آژیتاسیون علنی را در پیش میگیریم (حضوری - محلی توسط کادرهای حزب را)؟ توی چه شرایطی سازمان جوانان بوجود میآوریم؟ توی چه شرایطی دست به تسلیح کارگری میزنیم؟ توی چه شرایطی؟ واقعاً کی میکند و با چه مکانیزمی؟ آرایش مان را چطور تغییر میدهم برای پاسخگویی به یک چنین شرایطی؟ چون همین کمیته مرکزی نمیتواند برود توی دل این شرایط؛ باید کمیته نظامی داشته باشد، باید بخشی از رهبرایش را بفروشد داخل با یک رهبری داخل کشور سازمان بدهد که بتواند در صحنه باشد. تحت چه شرایطی ما این کارها را میکنیم؟ اینها سئوالهای مهمی است بنظر من و آمادگی زیادی لازم داریم.

راجع به اینکه "چه بکنیم" هم فکر میکنم هر چه جامعه در یک سندی بگویم ما دست به چه نوع اقداماتی میزنیم که خیلی خوب است و باید باشد. فکر میکنم باید با خطوط ساده‌ای بگویم در این دوره چه کار میکنیم و گرنه نمیتوانیم، یعنی نمیتوانیم دسته‌جمعی یک کاری بکنیم. چون الان گفتیم که شورای کارگری را سازمان میدهم، خانه کارگر سازمان میدهم، چه میکنیم و چه میکنیم. من میگویم مگر همه این کارها را میتوانیم بکنیم؟ چه جوری این حزب همه این کارها را میکند؟ اینها مضامین فعالیت اند. آن خط اصلی که فعالیت ما دنبال میکند چیست؟ من مثال میزنم از انقلاب ۵۷، همه میگفتیم "ما نباید بگذاریم جنبش کارگری در انقلاب برود زیر پرچم بورژوازی"، یک جمله اینطوری داشتیم هزار و یک کار هم باهاش میکردیم. یعنی زیر چتر یک چنین اولویتی که نباید بگذاریم جنبش برود زیر چتر اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژازی فعالیتمان را میکردیم، از شورا یا سندیکا یا هر تماسی... درکمان آن بود. الان هم باید چیزی به آن روشنی وجود داشته باشد بنظر من. که حزب کمونیست توی این دوره مرکز ثقل فعالیتش را این قرار میدهد برای مثال که جنبش کارگری بعنوان یک نیروی مستقل به صحنه بیاید. برای مثال میگویم. نمیخواهم توی این جلسه این بحث را اینطوری مطرح کنیم - یعنی لاقلاً یک چیزی باید همه فعالیت ما را شکل بدهد. فکر میکنم اول باید نتایج ساده‌ای بگیریم و بعد نوع اقداماتی که توی این دوره به این منظور میکنیم را لیست کنیم و تشریح کنیم که کادرهای حزبی آگاه باشند.

همین الان فوراً در این نوبت صحبت من این چیزها به نظرم آمد؛ یکی اینکه کمیته مرکزی حزب باید راجع به این واقعه اطلاعیه بدهد، اعلامیه صادر کند. دوم اینکه باید با تشکیلات کردستان تماس بگیریم و عکس العمل عراق را در رابطه با آنها بررسی کنیم. بررسی وضع چطورست آیا با شما تماسی گرفته شد یا نه. ارزیابی تان و روحیه تشکیلات و سیر احتمالی اوضاع آنجا چیست با توجه به این چه محدودیتهایی داریم. سوم باید بنشینیم در مورد ادامه کاری رایوهای حزب حرف بزنیم. چون بنظر من این یعنی اینکه رادیوهای ما بسته میشود. چهارم، در مورد وضع در کردستان بطور کلی، از نظر مبارزه مسلحانه علیه رژیم باید حرف بزنیم و اینکه اصلاً کل تشکیلاتمان در کردستان عراق چه به سرش میآید. تحلیل کنیم اوضاع را از نقطه نظر اقدامات عراق و وضعیت آتی در کردستان.

نکته دیگر اینکه ادامه بحث امروز را با توجه به این تحول دنبال بگیریم. یعنی تحلیل اوضاع ایران پس از این واقعه با توجه به مجموعه تضادهایی که اینجا بحث شد. بعد اگر تحلیلمان نشان بدهد که رادیویی هست، و یا اگر رادیو نباشد، به هر حال خط تبلیغی مان را روی این واقعه روشن کنیم و به ارگانهای تبلیغی مان بدهیم.

بر سر این که رادیو سریع بسته میشود، من زیاد مطمئن نیستم. میتواند سریع بسته شود. باید ببینیم مذاکره بر سر بستش کی شروع شده. کما اینکه بمب شیمیائیش را زودتر زده. این الان بیشتر معقول است که این در رابطه با صلحشان باشد تا این که یک گوشه ارتش عراق فلان مأمورش از ما خوشش نیآید. این یک نکته. و فکر میکنم باید مسأله کنفرانس

رادیوهای آزاد و نیکاراگوئه را خیلی جدی تر دنبالش را بگیریم و حتماً با "ام. ان. تی" سر این قضیه جدی صحبت کنیم که این برنامه الآن دیگر خیلی عاجل است.

نکته دیگر اینکه، موافقم که حتماً از کومله بخواهیم به نیروهایش آماده باش بدهد در خاک عراق، و خودش را برای مقابله با بمباران عادی و شیمیایی آماده نگهدارد. برای این که این احتمال باز هم هست فکر میکنم. اگر دورنمای یک چنین صلحی هست - که رسماً هم هست، و من صلح را خاتمه یافته تلقی میکنم - پاکسازی کردستان دو کشور در دستور هر دو تا هست، فوراً. اینها میآیند در هر صورت، میآیند و جارو میکنند. از کمیته مرکزی کومله میخواهم این ماجرا را تحلیل کند، برایش آماده باشد و یک نکته‌ای که میخواستیم بگویم این است که این تحلیل را در اختیار تشکیلاتش بگذارد. یعنی مثل قضیه بمباران شیمیایی نشود که هی منتظر تحلیل ما باشند. همین فردا باید بگویند این صلح برای ما یعنی چی، ما تلاشمان در چه جهت است، چه شرایطی اگر بشود چکار میکنیم... همین فردا باید گفت.

نکته بعد این است که بطور جدی برای خارج کردن بخشی از کمیته مرکزی کومله اقدام کنیم. و همینطور آن سهمیه نمایندگان کومله به کنگره را که قرار بود بیابند، از آن ۱۴-۱۵ نفر افزایش بدهیم به همه‌شان. برای همه‌شان اقدام کنیم. برای اینکه ممکن است پشت درهای بسته عراق بمانیم. میتوانم مشکلات اینطوری پیش بیاید برایمان. من فکر میکنم بهتر است با اتحادیه میهنی توی اروپا فوراً تماس بگیریم و اصلاً بحث را وسیعتر کنیم. علاوه بر سونداژ کردن که آنها چه میگویند، ببینیم چه کار میتوانیم بکنیم. چون آنها توی موقعیت مشابهی هستند. یکی هم اگر ممکن است خیلی دقیقتر حرکات مجاهدین را یکی که شمش را دارد مونیتور کند ببیند آنها چه کار میکنند. چون مجاهد بنظر من شاخص خوبی است برای این که اپوزیسیون رابطه‌اش با عراق چه فرارست بشود و چه فعل و انفعالی از خودش بروز میدهد. اگر بتوانیم توی خارج کشور از هوادارانش یا توی داخل از آنها بپرسیم. در داخل ملاقاتی جور کنیم و ببینیم که بحث آنها چیست. چون هر چه باشد اپوزیسیون ایرانی اند و اگر چیزی بدانند میگویند.

صلح ایران و عراق، بالا رفتن انتظارات مردم - نقد قطعنامه پیشنهادی درباره اوضاع سیاسی

فکر میکنم مردم از ختم جنگ خُب واضح است خوشحال میشوند. البته این بستگی دارد که این چقدر بچسبد و چقدر تحت عنوان اینکه این قطعنامه را تو اجرا نمیکنی و من اجرا نمیکنم باز بجان هم بپرند و نیروهایشان را سر مرز نگهدارند و خاک همدیگر را اشغال کنند، همه اینها امکان دارد. به هر حال دست کسانی که علیه جنگ مبارزه و مقاومت کردند خیلی قوی میشود. فکر میکنم مهمتر از همه این است که جمهوری اسلامی شکننده است، میشود فشار آورد، میشود به تسلیمش واداشت و میشود یک چیزهایی ازش کند. به نظر من کلاً از قبل هم تصورم این بود که هر مقطع صلح بشود با یک تأخیر فاز خیلی کوچکی اعتراضات توده‌ای برای مطالباتشان شدت پیدا میکند و دست رژیم ضعیفتر است برای مقابله با اینها. بخصوص فکر میکنم کلاً با اُفت روحیه توی رژیم مواجه میشویم، توی نیروهای سرکوبش، توی سیستم اداریش، توی همه آن مراجعی که تا حالا مردم را خفه نگه میداشتند. الآن گویی یک بدھکاری دارند به همه. و فکر میکنم اعتراضات توده‌ای گشایش پیدا میکند و اعتراضات مردم وسیعتر میشود علیه وضعیتی که دارند. راجع به اطلاعیه هم من فکر میکنم ما باید دقیقاً همین را بخواهیم.

یکی این که بگوییم این جنگ معین الآن بنظر میآید دارد تمام میشود ولی تا جمهوری اسلامی هست بدبختی تمام

نمیشود، و تازه اثرات و عواقب این جنگ را از بین بردن، سالها طول میکشد برای یک مردمی که تازه خودشان را از جمهوری اسلامی خلاص کرده باشند، که نیروهایشان را بگذارند روی هم. و در یک جامعه آزاد هم کلی طول میکشد تا عواقب این را برطرف کنید. بنظر من شعار سرنگونی جمهوری اسلامی را بدهیم توی این بیانیه، بگوییم جنگ باید قطع بشود و اسراء فوراً مبادله شوند و غرامت پرداخت شود و غرامت به خانواده کسانی که بمب شیمیایی خوردند یا با بمباران شهرها آسیب دیدند. مردمی که قربانی این جنگ هستند، آواره‌ها و غیره باید بتوانند سر خانه و زندگیشان برگردند و در عین حال فراخوان بدهیم که مطالباتان را از این رژیم با صدای بلندتر بیان کنید، مطالبات اقتصادی - سیاسی‌تان را بیان کنید. من هم مثل ناصر معتقدم نباید وارد مقولات تئوریک شد توی این اطلاعیه. باید مردم را تشجیع کرد به اینکه حمله کنید، بگیرید، بشود گرفت و اینکه این رژیم را باید سرنگون کرد تا قال این قضیه کنده بشود و غیره.

منتها در مجموع به نظر من، این آغاز پایان جمهوری اسلامی است. یعنی جمهوری اسلامی به سمت آن بحران سیاسی که از آن صحبت کردیم دارد می‌رود. من فکر میکنم اتفاقاً اگر بحثمان را امروز صبح ادامه میدادیم میبایست به اینجا میرسیدیم که جنگ را دیر یا زود باید ختم کنند. باید بنحوی بالأخره عقب بنشینند جلوی این مطالبات، و از آنجا ادامه میدادیم که بعدش مملکت به چه وضعیتی دچار میشود. من فکر میکنم جنگ را باید ختم میکردند و یک جوری جوابگوی مسأله میشدند. منتها فکر میکنم الان یک درجه این پروسه بیشتر از آن پیش رفته.

یک نکته دیگر که میخواستم بگویم این است که باز ما باید مرگ خمینی را هم بعنوان یک نقطه عطف جالب دیگر توی این پروسه در نظر داشته باشیم که این هم ناگهان پس فردا اتفاق بیفتد دیگر عنان از کف هر کسی در می‌رود و تضادهای خیلی جدیدی رو میشود که با این جنگ تازه بخشا مطرح شده. می‌خواهم بگویم جمهوری اسلامی خیلی فراغت پیدا نمیکند. خوشحالی مردم فکر میکنم فقط یکی دو روز است. طلبکاریشان از هفته آینده شروع میشود و شجاعتشان در مورد اینکه نمیکنم، نمیروم، نمیدهم، حقم را بده و غیره. من فکر میکنم اینها تأثیر دارد و اعلامیه ما هم باید همین را بخواهد از مردم.

"مردم"؟ بدون تفکیک طبقاتی؟!

رفیق امیر توی بحثش به اینکه رفقا یک چیزهایی گفتند یک اشاره‌ای کرد - که گفتند بین جلسات بوده و روی نوار نیست. بنابراین یک مقدار من مجبور میشوم توضیح بدهم که چه بوده که رفیق امیر اینطور نقل قولش میکند. من آنها را توضیح میدهم و راجع به استنتاجهای خود رفیق بحث میکنم.

ببیند! نقطه ضعف این نوشته که دیروز هم در آن جلسه رسمی بحث شد این است - بنظر من لااقل این است - که در آن مردم در یک شمایل ساده‌ای ظاهر میشوند. مردم اند، از بالا ناراضی اند. او ضعیف میشود و اینها جری میشوند و دیگر معادله از اینجا چیده میشود می‌رود. بنظر من هیچ درک پیچیده‌تری از مردم اینجا ارائه نمیشود. از جمله اینکه مردم به طبقات و اقشار طبقاتی تقسیم شده‌اند و اینها منافع مختلفی را دنبال میکنند و فقط توی دوره انقلابی است که اینها یک مؤلفه‌های مشترکی پیدا میکند که یک همسویی‌هایی بوجود می‌آورد توی این اقشار و طبقات. نکته دوم این که مردم توی یک پیشینه تاریخی‌ای زندگی میکنند، توی یک حال و هوا و اوضاع تاریخی معینی زندگی میکنند. هر مردم ناراضی در هر مقطعی یک کار مشابهی نمیکنند. باید دید آن مردم از چی ناراضی اند و افقشان برای تغییر چیست، انتظاراتشان از تغییر چیست، چه تغییری را ممکن میدانند و برای چه درجه‌ای تحمل فشار برای ایجاد آن تغییر آماده

اند.

وقتی زنه‌های خانه‌دار در شیلی قابلمه بدست گرفتند و آمدند بیرون و شلوغ کردند، شلوغ کردند، تحرکشان زیاد شد ولی این پینوشه را بمیدان کشید. به هر حال اینها مثال است. کسی نگفت که مردم ایران میخواهند بیایند ارتجاع کنند. اینها استنباطهایی است که وقتی بحث مقابل میخواهد به یک چیزی تقلیل داده شود ممکن است بشود از حرف زد. به هر حال بحثی که من دارم این است:

من نمونه‌هایی از اینکه مردم اینطوری میشوند را میگویم. رفیق صحبتش این است که مردم جری میشوند و خواست دارند. دیروز صحبت نان نبود، دیروز اتفاقاً صحبت نان توی بحثهای من بود لاف‌ل، که مردم روی نان حرکت میکنند و کسی که نان را بدهد ساکتشان میکند. بحث ممکن است به قدرت سیاسی نکشد. الآن بنظر می‌آید که ما منکر این هستیم. رفیق میگوید 'اینکه مردم برای نان بیایند احتمالش خیلی بیشتر است'... 'خُب اینکه حرف ما بود، من میگویم که برای نان می‌آیند و در نتیجه نان میخواهند. در مقابل این بحث که حتماً کار به جدال بر سر قدرت سیاسی میکشد بود که اینقدر بحث کردیم. چون مردم برای چیزهای مختلف می‌آیند. از جمله اینکه فقرا برای نان می‌آیند و صبر میکنند که نان را به‌شان بدهند. برای اینکه به آن نان واقعا احتیاج دارند، نان بهانه‌ای برایشان نیست برای شلوغ کردن شهر. نان میخواهند. انبار را که مصادره کند - حتی ممکن است بکند به نظرم، خیلی از این حالتها ممکن است پیش بیاید - بعدش میخواهد برود نان را مصرف کند. دنبال کار میگردد چون نان یک اسم عامی است برای کار، برای بیمه، برای پزشک، برای مدرسه، برای مسکن، و اینها را میخواهد. نمیتواند مسکن بخواد و وقتی بگوید الآن می‌آیم برایت می‌سازیم این شروع کند عمله و بناهای آن ساختمان را هم با سنگ بزند. صبر میکند تا برایش بسازند. سعی میکند آن سیاستی که گفته‌اند را دنبال کند، که بیا دولت سیاست را اجرا کن! از جمله اینکه کارگرا طرفدار این میشوند که دولت بیاید قانون کارش را اجرا کند. نمیتواند در همان حال که از دولتی میخواهد قانون کارش را اجرا کند، در همان حال شعار بدهد که 'مرگ بر تو، باید سرنگون باشی!' بالأخره مجبور است فرجه‌ای بدهد. بنابراین صحبت در این سطح بود.

اینکه مردم بدون تفکیک طبقاتی مطرح میشوند، خودش را در چند تا چیز نشان میده. یکی اینکه شاخصهای تفکیک طبقاتی توی مردم که اسمش هست "اپوزیسیون"، افکار و تمایلات مختلف در جامعه، توی این سند اصلاً مطرح نمیشود، جوری که اصلاً توی وظایفش هم مطرح نمیشود. رفیق میگوید آنجا نباید وارد کرد. من میگویم هر جا که وارد کنید بالأخره زودتر از بخش وظایف واردش میکنید. که ما نباید بگذاریم مردم بروند زیر این پرچم یا آن پرچم، چون این تمایلات واقعی توی جامعه وجود دارد. بالأخره یک جایی واردش میکنید دیگر! من میگویم واردش نمیکند برای اینکه توی بحث نیست. برای اینکه [گویا] مردم فی‌نفسه گالوانیزه‌اند در مقابل هر جور چیز دیگری. [گویا] مردم وقتی شلوغ میکنند مردم دارند انقلاب میکنند، مردم وقتی شلوغ میکنند مردم دارند میبرند جلو جامعه را!

یک نکته دیگر برخوردی است که به جناح محتشمی میشود. ببینید چند جا این صحبت میشود؛ یکی اینکه: "از این رو میتوان پیش‌بینی کرد که جناح اسلام مستضعفین در اثر همین شرایط دوباره مطرح شده، فعالتر شده و نقش مؤثرتری بعنوان وکیل مدافع مستضعفین در واقع سوپاپ اطمینان در ترکیب هیئت حاکمه بازی میکنند!" یک نکته دیگر این است که آن بخش از هیئت حاکمه که قرار است با تمایلات مردم حتی در ظاهر خوانایی بیشتری داشته باشد بخشی است که پان اسلام‌ست‌تر است - در این تحلیل. آن بخشی که قرار است بتواند ادای مردم را در بیاورد، قرار است سوپاپ اطمینان باشد و قرار است بتواند مردم را بکشانند به بیرون به اعتراض و توی بحث نان با مردم چفت بشود... آن بخش، بنظر می‌آید مستضعفین - پرستها و طرفدارهای سیلی خورده‌ها توی حکومت‌اند!

بحث من این است که اگر شما تصویر خامی از مردم داشته باشید اینطوری است. ولی اتفاقاً چون مردم از پراتیک جمهوری اسلامی دارند درمیآیند این حرف را میفهمند که کی دارد به آنها چه میگوید. اگر آقای عسگراولادی بیاید بگوید باید تجارت خارجی آزاد بشود، معاملات ما با آمریکا از سر گرفته بشود، مردمی که نان میخواهند در جامعه طرفدار این هستند. نه طرفدار آن کسی که هشت سال سر حکومت بوده و "پابرنه‌ها" هم دیده‌اند چه به سرشان آورده دیگر. یارو میگوید فحش نده به آمریکا دیگر! میگویند خیلی خُب، این دیگر فحش نمیدهد به آمریکا. میگویند مصادره میکنند... میگویند "مستضعفین"، "دولتی کردن" و اینها... مردم میگویند بابا جان جنس نیست، نان نیست، لوازم یدکی نیست و آقای رفسنجانی و هر کس دیگری که حاضر است لوازم یدکی را با قرارداد تجاری وارد بکند است که نماینده نان میشود توی جامعه، نه آن کسی که هی میگوید "پابرنه‌ها"، "خانه‌های پولدارها را بدهیم به فقیرها"، یا برویم "مصادره کنیم" یا "بزنیم بشکنیم". پابرنه عقل دارد، پابرنه توی قرن بیستم دارد زندگی میکند، هر کسی توی ته کنج خانه و پستویش امروز میداند که تا وقتی تجارت ایران با آمریکا راه نیفتد، تا وقتی پولهایمان را فلان کشور پس ندهد، تا وقتی اوضاع نرمالیزه نشود، تا وقتی "نفت‌مان" را نخرند، تا وقتی که تحریم اقتصادی را بردارند، تا وقتی تمکین نکنیم به همان مناسباتی که قبلاً توی جامعه وجود داشته - که الآن هم خیلی زشت نیست، مناسبات داشتن با آمریکا به همان زشتی سال پنجاه و هفت نیست - نانی در کار نیست، شغلی در کار نیست، مسکنی در کار نیست، نفتی در کار نیست...

اتفاقاً الآن کسی که این را بدهد حکومت ثبات و نظمی است که بتواند برود قراردادش را ببندد، کسی که بتواند به‌اش احترام بگذارد و سفیرش را قبول کنند. یعنی کسی که سفیرش را توی آمریکا قبول میکنند است که مردم بعنوان کسی که میخواهد فشارهای اقتصادی را از روی ما بردارد به‌اش نگاه میکنند. نه کسی که بیاید توی خیابان قیل و قال بکند راجع به "مستضعفین". مردم "مستضعفین" را خیلی شنیده‌اند و اصلاً دیگر حالشان بهم خورده. میدانند چرند میگوید. اینها جماعتی هستند که ما را بردند جنگ، این جماعتی اند که ما را به هزار و یک فداکاری مجبور کردند، این جماعتی اند که سرنیزه گرفتند پشت ما با پاسدارها و بسیجی‌هایشان و از ما باج گرفتند برای جبهه‌ها. این نان خواستش این است. مردم میدانند نقش این جریان مستضعف‌پرست دولت چیست. منتها بنظر اینجا چون مردم حتماً از موضع رادیکال و چپ نان میخواهند، طرفدار مصادره اند وقتی نان میخواهند! ممکن است طرفدار راه افتادن دوباره شهربانی باشند وقتی نان میخواهند.

میخواهم بگویم مردم بدون پیچیدگی‌های واقعی که توی جامعه هست در نظر گرفته شده‌اند. فی‌نفسه گالوانیزه در نظر گرفته شده‌اند در مورد راه‌حلهای راست توی جامعه. در صورتیکه امروز دو جریان بطور عینی میتوانند نان بدهند بنظر من. جریان پروآمریکا - پروغربی که حاضر باشد مناسباتش را عادی کند، و کمونیستها بنظرم. هیچکس دیگر نمیتواند نان بدهد. کسی بخواهد این وسط بایستد و نه آن رابطه را با غرب و بازار جهانی محکم کند و همه حشو و زوائد داخلی خودش را بزند برای اینکه آن رابطه برقرار بشود، هنوز تروریست باشد، هنوز نگران حزب‌الله لبنان باشد، این نمیتواند نان بیاورد توی ایران. مردم این را میدانند. یا کمونیستها که راه حلشان برای نان آوردن راه حل زیر و رو کننده است که کسی قرار نیست به این زودی راه حلی از اینها مطالبه بکند یا بخواهد که بکند.

رفیق امیر گفت اینها حکمهایی است که در این بحث مطرح شده؛ "کار کمونیستی شدیداً ساده تر میشود". کسی منکر این نیست. اصلاً بحث من این است که اگر مردم را در نظر بگیرید بعنوان طیفی که منافع مختلف توش ایجاد میکند وقتی فشار مشترکی از روی سر همه‌شان بردارید به جان هم میافتند و کار کمونیستی توی یک تضاد طبقاتی تشدید میشود، کار کمونیستی ساده میشود، قوه قهریه دولت تضعیف میشود - که حکم دیگر رفیق است و کسی هم باهش

مخالف نیست. ولی معنیش این نیست که اینجا گفته شده، لزوماً هم این نیست. منظورم این است که اصلاً محال است معنیش این باشد. میتواند به اینجا کش بیاید، ولی معنیش این هست که اقشار مختلف دنبال منافع قشری - طبقاتی خودشان میدوند. و از جمله طبقه کارگر دنبال منافع خواست ویژه خودش در درجه اول به حرکت درمیآید. معنی مقابلش هم این است که توده وسیعی از همین مردم که "خیلی ناراحتند" جلوی طبقه کارگر صف میکشند. من راستش ضعف اصلی این طرح را این میدانم. باز دوباره یکجور مردم را، با اینکه دیگر "عموم خلق" پدیده رقیق شده‌تری است در مقایسه با سال ۵۷، یکبار دیگر توی همان ظرفیت مطرح میکند.

بنظر من حاصل این ده ساله این بوده که مردم میدانند کجا ایستاده‌اند. و اینقدر حزب وجود دارد برای اینکه به‌اشان بگویند هر کدامتان کجا ایستادید، که توی این بحث غایب است. دهها تشکیلات و پرچم توی جامعه وجود دارد که بگوید هر کی کجا ایستاده. بورژوازی و خرده بورژوازی ایران که تا عمق استخوانش ناسیونالیست است میآید و جلوی کارگر انترناسیونالیست میایستد. آنتی - سوسیالیسم اقشار مرفه و صاحب مالکیت جامعه بشدت عیان شده، در صورتی که فلان شاعر همان طبقه داشت برای سوسیالیسم شعر میگفت. الان دیگر حاضر نیست رویش را بکند به مارکسیستها و احترامی به‌شان بگذارد، اصلاً قائل نیست به آزادی زندانی مارکسیست. آن موقع لاهیجی وقتی یک ذره مکث کرد سر آزادی زندانیانی که سوسیالیست هم بودند یا نه، هُو شد توسط همان انقلاب ۵۷. امروز همه بورژوازی صف میکشد که منظورم از "آزادی زندانیان" آزادی زندانی‌های راست است، آزادی زندانی‌های چپ نیست.

صف میکشند، صف میکشند. شما مزد می‌خواهید، یکی هم می‌خواهد مزد را ببرد بالا. اما فقط مخالف بالا بردن مزد، آن شخص کارفرما نیست، تمام تجاری هستند که اگر تو مزد را ببری بالا قیمت جنسش پس و پیش میشود و می‌آید عملاً صف میکشد. چه جوری؟ بخاطر اینکه احزابش وجود دارند. صحبت سر تضعیف رژیم است. اتفاقاً رژیم تضعیف میشود ولی باندها و دار و دسته‌های سیاسی داخل جامعه که تضعیف نمیشوند. حزب‌الله بنظر من تو ایران بشدت قوی میشود، برای اینکه بیرون حکومت کار میکند. یعنی در عمل ضد قانونی - ضد کارگرایش بشدت دستش باز میشود. حُب دست آنها هم باز میشود، فقط دست ما که باز نمیشود. چاقو میکشد به روی تظاهرات کارگری. چاقو میکشد به روی اعتصاب کارگری. ممکن است رژیم قدرت قهریه نداشته باشد ولی حزب‌الله دارد اگر کارگر صدایش را بالا ببرد. شوراها و مجامع عمومی با هجوم ارتجاع علنی توی خیابان روبرو میشوند.

میخواهم بگویم وقتی من از کشمکش و یک حالت بی‌قانونی‌تری حرف می‌زنم در مقابل "بحث اعتلاء"، منظورم این است که طبقات و اقشار مختلف با تمایلات مختلف به میدان می‌آیند. من این "همگانی شدن" را اینطوری می‌فهمم که در مقابل رژیم خمینی - که واقعاً بلیه‌ای نازل شده‌ای به سر جامعه ایران است - همه همسو بشوند. ولی بنظر من این از یک درک ساده‌ای از مردم ناشی میشود. بنظر من کونه‌نظری که در یک چنین دوره‌ای به اقشار مختلف حاکم میشود، باصلاح راضی شدنشان با آلترناتیوهای کوتاه - مدت پی در پی، دیده نمیشود. طرف در این موقعیت است که امروز رفسنجانی دارد این کار را میکند، آقای بازرگان دارد این کار را میکند، فلانی دارد این کار را میکند، من چکار کنم؟ این را نمی‌گوید که "کل رژیم جمهوری اسلامی را باید نابود گردد". نگاه میکند ببیند کی دارد یک تکه نان جلوی پرت میکند. مردم نان میخواهند دیگر. هر کسی منافعش را میخواهد دیگر.

تمام کسانی که شغل میخواهند، قبل از اینکه به انقلاب فکر کنند که در نتیجه‌اش ممکن است یک نظامی بوجود بیاید که شغل داشته باشند، به این فکر میکنند که همین الان توی همین رژیم، کیست که یک راه حل واقعی برای ازدیاد شغل را میدهد. و آن کس هر چقدر هم آدم کشته باشد توی اوین، هر چقدر هم کثیف و پلید باشد در مقطع فعلی، برای یک

دوره‌ای میشود نماینده منافعی در جامعه که مردم برایش صبر میکنند. آقای رفسنجانی دستش تا اینجا توی خون همه است. اما فکر میکنید توی چند تا خونه دعاگو دارد الان توی تهران؟ مردم پیچیده اند، مردم اینطوری نیستند که از اول یک پروسه انقلابی تا آخرش، یک احساس نسبت به چیزی داشته باشند. خود شریف امامی هم که می‌آید یک درجه سر کار، توی ده تا خونه میگویند بگذارید این کارش را بکند ببینیم چه میشود. آخر همه مردم که درجا نمیخواهند همه هست و نیستشان را در پروسه بعدی قمار کنند. میخواهند بتدریج بشود این پروسه. هر اتفاقی میافتد با مشقت کم بشود. این فرق مردم امروز با مردم ۵۷ است بنظر من. آن مردم تجربه‌ای از آن فداکاری و خون و خونریزی که توی یک پروسه اینطوری پیش می‌آید نداشتند. اینها دارند، اینها همه‌شان میدانند چه میشود دقیقاً.

آنموقع با دل‌گندگی وارد مبارزه شدند. خود چپ ایران، خود ما با چه تجسمی از مشقات این مبارزه واردش شدیم؟ و همه، همه این درسها را گرفته‌اند. و وقتی طرف نگاه میکند میگوید مهدی بازرگان بابا جان، مهدی بازرگان. خودم انگولکش می‌کردم یک موقعی بعنوان یک مرتجع، خودم علیه‌اش شعار دادم، خودم هوش کردم، ولی امروز دوباره مهدی بازرگان. بگذارید یک‌خرده قضیه آهسته برود، بگذارید کار انجام بشود. نمیگویم همه مردم باز می‌آیند این را میگویند. این گرایش اینقدر قوی است توی جامعه ایران، گرایش به تغییر تدریجی، گرایش به اصلاحات خُرد خُرد، گرایش به گرفتن منافع بورژوازی در درجه اول و سپس کارگرها صدایشان دربیاید، این گرایش اینقدر قوی است در جامعه امروز ایران که - من برای همین گفتم جناحی که بتواند این وسط تعادل را نگهدارد یک طیف وسیعی از حامی بورژوا دارد، حامی خرده بورژوا دارد... و اینها جلوی مطالبات رادیکالتر توی جامعه و مطالبات طبقه کارگر میایستند. اعتصاب کردن آسانتر است. معلومه که آسانتر است. تظاهرات کردن آسانتر است، اعلامیه پخش کردن آسانتر است، ولی معنی این نیست که این اعتصاب و تظاهرات با یک روی خوش کل اجتماع مواجه میشود که در نتیجه‌اش به فاز بعدیش فوری ارتقاء پیدا میکند. ممکن است با ۶ ماه اعتصابات کارگری که دولت میتواند یکجا توافق کند و یکجا توافق نکند روبرو باشید، و به فاز بعدی هم منتقل نشود. هی اعتصاب بشود هی یکی خواستش را بگیرد یکی خواستش را نگیرد، دوباره اعتصاب بشود. حُب این برای ما معلومه بهتر است. ولی هنوز نمیشود این تصویر سوزنی اول تا آخر را به قضیه داد که - به قول رفقا - باز بحث قدرت سیاسی دوباره بوسیله مردم مطرح میشود. بنظر من گرایش به اینکه بحث قدرت سیاسی مطرح نشود زیاد است، بخاطر اینکه بورژوازی نمیخواهد بحث قدرت سیاسی مطرح بشود. بخاطر اینکه خرده بورژوازی نمیخواهد بحث قدرت سیاسی مطرح بشود. توی انقلاب علیه شاه که به آن سرعت این قضیه رشد کرد، بخاطر این بود که هر دوی این اقشار میخواستند، نماینده‌شان هم معلوم بود کی هست و میخواستند. حتی یک بورژوا پشت شاه نایستاد. امروز کل بورژوازی ایران بنظر من پشت جناحی که بخواد این پروسه را به یک استحاله تبدیل کند میایستد.

برای همین من میگویم واضح است که اوضاع گشایش خیلی زیادی پیدا میکند. ولی توی این گشایش اوضاع دو گرایش اصلی هست. گرایش رادیکال توی جامعه که میخواهد این بحث را به قدرت سیاسی بکشاند، میخواهد به تغییرات رادیکال بکشاند، میخواهد به سرنگونی قاطع جمهوری اسلامی بکشاند، میخواهد به راه حل انقلابی برای نان و هر چیز دیگری بکشاند... و گرایشی که نمیخواهد به اینجا بکشاند، نمیخواهد اصلاً خیلی از این سؤاها در طول این دوره مطرح بشود. بلکه میخواهد با چکش کاری تدریجی این قضیه را در یک مقطعی از این دستش غیب کند و از آن دستش دربیآورد. میخواهد اوضاع طوری باشد که انتقال قدرت دیگر - دقیقاً به همان دلیلی که رفقا میگویند، بخاطر اینکه میتواند شهر را شلوع کند - انتقال قدرت کار یک معامله ساده باشد نه کار شلوع کردن. بنابراین پایه‌ای که الان پُل را نگهداشته راه، قبل از اینکه آن یکی را زیرش بگذارد، از زیرش نمیکشد. میایستند و از آن دفاع میکنند.

این که میگویم معنیش این نیست که من میگویم میتوانم، میکنند، اینطوری میشود. من دارم میگویم چی در این بحث غایب است. من نمیگویم که آینده ایران را این محافظه کاری رقم میزند. اتفاقاً من میگویم کشمکش است دیگر. دوره‌ای که شروع میشود دوره کشمکش طبقاتی است که واقعاً طبقات جلویش هستند. منتها استنتاجاتی که از این میکنم. میگویم شما تجسم دوره انقلابی را میکنید. میگویید به دنبال اعتلاء انقلابی کار خوب پیش برود میشود دوره انقلابی بقول رفیق ایرج - من میگویم این تجسم زود است. بنظر من تجسم جنگ داخلی محتمل تر است. تجسم کشمکش خصومت‌آمیز در جامعه ایران بین نیروهای متفرقش که باید زود حل و فصل شود محتملتر است. چون ایران لبنان نیست. بنظر من کسی برای کمونیستها که از زندان قصر می‌آیند بیرون هورا نمیکشد. هیچ کارگری هم دنبال یکی از این رهبران فلان که از خارج آمده‌اند نمیرود. امام خمینی‌ای درکار نیست. کسی نمیتواند توی این جامعه فتوا بدهد. کسی نمیتواند مردم سیصد هزار نفری را بکشاند یکجا و یک شعار بدهند. هر کسی حرف خودش را دارد. و توی یک چنین جامعه‌ای وقتی کنترل نظامی و سیاسی از آن برداشته میشود این جامعه به جان هم میافتد، قبل از اینکه همگی به جان یک شخص ثالثی بیفتند این جامعه به جان هم میافتد. بخصوص که آن شخص ثالث "مربوطه" هی خودش را وجیه‌المله میکند و با بحث صلح، با بحث می‌خواهم شغل درست کنم، با بحث لوازم یدکی، با بحث اینکه سفیر شوند هم الآن دیگر مقررش را دائر کرد، با بحث اینکه آقای میخائیل گورباچف هم از ما دیدن کرد، با بحث اینکه ایشان در کنفرانس غیرمتمعه‌ها سخنرانی کرد... خودش را دارد تبدیل میکند به یکی از شخصیت‌های سیاسی ماندگار. از آن طرف هم آمریکا، فرانسه، انگلستان، با یک میلیون و نیم به سفارتش دادن، قبول کردن ازش که بیاید از بانک جهانی وام بگیرد، او را در ذهن مردم ایران معتبرتر و بمان تر میکند.

من میگویم اوضاع شلوغ میشود، ولی زیر چتر یک حکومتی که دارد استحاله میشود. نه اینکه اوضاع شلوغ بشود در حالیکه حکومتی دیگر تاکتیکی‌هایش را توی خیابانها گم کرده و دلیل شده مثل شاه سال ۵۷. اوضاع شلوغ میشود، ولی زیر جمهوری اسلامی که دارد تغییرات تدریجی میکند. زمانی که خمینی بمیرد، این بنظر من این پروسه تسریع میشود. ولی من استنباطم این است: جمهوری اسلامی قبل از اینکه کلاً به آن وضعیت ذلت بیفتد، تا حدود زیادی دست جریان معتدلش میفتد. و تا حدود زیادی جناح مستضعف‌پرور خودش را میکند توی لانه، بدون اینکه آوانسی به اپوزیسیون بیرون از خودش بدهد. میایستند و کار میکنند، بنظر من. در آن مقطع است که باید ببینیم آیا این جمهوری اسلامی تعدیل شده برای اینکه زیر فشار مردم است، این جمهوری اسلامی که می‌خواهد اوضاع را نرمالیزه بکند، چقدر میتواند بماند؟ بنظر من بعنوان جمهوری اسلامی نمیتواند بماند. آنجا است که یک حد نهایی این مسأله تعیین میشود. و فکر نمیکنم یک دوره طولانی حکومت "آلفونسین" داریم با رفسنجانی. ولی فکر میکنم یک جمهوری اسلامی داریم که یک سال دیگر عمر میکند و توی این قضیه تحولاتی را از سر میگذراند.

:

از بیرونش هم که نگاه بکنیم - وقتی بحث اپوزیسیون غایب است - مسأله همین است دیگر. شاه را که می‌خواهیم ببندازیم، من نمیتوانم بروم سر خیابان سرسبیل بگویم شاه را ببندازیم مردم بیایند پشت من! یک رهبری، یک کسی در یک جایی میگوید شاه را ببندازیم. آقای بنی صدر نخواهد گفت رفسنجانی را ببندازیم، آقای بازرگان نخواهد گفت رفسنجانی را ببندازیم، سلطنت طلبها نمی‌آیند بگویند رفسنجانی را ببندازیم. میایستند، همه‌شان میایستند ببیند توی این معادلات جدید چه جایی برای آنها منظور شده. و اینها هم با هم بازی میکنند سر این قضیه.

به هر حال گفتم من با خیلی چیزها اینجا اختلاف ندارم از جمله اینکه ما چکار باید بکنیم و اوضاع چقدر میتواند به یک اعتلاء تبدیل بشود و غیره. من میگویم روی مردم سرمایه‌گذاری نکنیم بعنوان مردم، که انقلاب توی وجودشان است، که هر وقت ناراضی اند انقلاب میکنند، که کاری نداریم اپوزیسیون چه به‌شان میگوید و کی چه راهی جلویشان

میگذارد، اینها کار خودشان را میکنند و نان میخواهند و انقلاب میشود! روی مردم اینجور سرمایه‌گذاری اشتباه است. مردم طبقات مختلف و اقشار مختلفشان جور دیگری فکر میکنند، و خودمان را برای کشمکش با مردم آماده کنیم اتفاقاً! اگر داریم از طبقه کارگر حرف میزنیم، خودمان را با یک کش و قوسی با این مردم، که آن هم خانه میخواهد و نان میخواهد و غیره، ولی میخواهد بیندازد روی گرده ما، آماده کنیم دیگر! این معنیش این است که اصطکاک‌های داخل این مردم اینقدر هست که نگذارد بفوریت برآیند حرکتشان یک انقلاب باشد. بعدش - بحث دیروز ما هم همین بود که - پراتیک ما تعیین میکند که میتواند اعتلاء باشد یا نه. پراتیک صف پیشرو طبقه کارگر، پراتیک بخش سوسیالیست جنبش کارگری. این پراتیک - دیروز هم گفتیم - باید بتواند مطالباتی از طبقه کارگر را تبدیل بکند به یک مطالبات وسیع اجتماعی. بنظرم آنجا مسأله مهم این است که اولاً کارگران میتوانند اکثریت‌شان زیر پرچم پخش رادیکال جنبش بیایند؟ یا جذب حکومت و جناحهای محافظه‌کاری میشوند که به‌شان وعده نان میدهند؟ ثانیاً این جنبش کارگری میتواند شعارهای عمومی - اجتماعی مطرح بکند که بخاطرش مومتوم و لنگر حرکت بجلو باقی بماند؟ مثل آزادی زن، مثل آزادی مذهب، مثل آزادی زندانی سیاسی، مثل جدایی مذهب از دولت و غیره، که مردم را سر این بکشاند به صحنه با رهبری طبقه کارگر و رهبران کارگری توی جامعه؟ اینها سؤال است اینها جواب نیست بنظرم. بحث "اعتلاء انقلابی" آخر این سؤالها است، آخر این که این سؤالها جواب بگیرد. توی این بحث این سؤالها مطرح نمیشود، جواب هم نمیگیرد.

راستش من فکر میکنم این احاطه همه ما به تئوری مارکسیسم، این تجربه ده- پانزده ساله‌مان از عمل انقلابی، باید یک جایی به کار برود. چون اینکه رسیدن به این نتیجه که "رژیم حالش خراب است"، "کار ما ساده میشه و طوطی قورباغه نمیشه" اینقدر زحمت و دردسر احتیاج نداشت از جانب ما. اگر ما بگوییم رژیم حالش خراب است یا نه، قبول داری بالأخره حالش خراب است؟! خُب معلومه حالش خراب است! من خودم خیلی وقت است دارم میگویم حالش خراب است. بعنوان یک حزب کمونیست داریم میرویم یک چیزی به طبقه کارگر بگوییم. داریم میرویم میگوییم انقلاب میشود! نه، انقلاب را به این معنی به کار نمیبریم! باشد، اعتلاء انقلابی میشود! به این معنی هم به کار نمیبریم که اعتلاء انقلابی میشود، به این معنی به کار نمیبریم که تحرک بیشتر میشود؟ نه، باین معنی بکار نمیبریم که رژیم "حالش خراب است"؟! من میگویم این که کار نشد آخر! ما میخواهیم برویم بگوییم چه را بین توی اوضاع آتی.

رفیق میگوید که آنجا لزومی نداشته! بنظر من این چیزها توی این سند ظاهراً لزومی نداشته که وارد کشمکش طبقات بشویم! که در شرایطی که اتفاقاً قرار است تحرک طبقات زیاد بشود، وارد کشمکششان و تأثیراتشان بر سیر محتمل بشویم! لزومی نداشته وارد پرچمهای مختلفی که در سطح جامعه برافراشته شده بشویم! لزومی نداشته وارد تغییر اوضاع درونی خلق و مردم، و تغییر عمومی همین مردم در یک چهارچوب تاریخی به نسبت ده سال پیش بشویم! لزومی نداشته وارد توانایی‌های متنوع بورژوازی برای تطبیق با این شرایط بشویم! لزومی به همه اینها نداشته!! ما میتوانستیم با یک رژیمی که "وضعش خراب است" و یک مردمی که ناراضی اند و یک آژدانی که نمیتواند شلیک بکند، همه دنیا را توضیح بدهیم! بنظرم این را داریم رویش بحث میکنیم.

من نمیخواهم بگویم بحث رفقا این است. خود رفیق امیر(حمید تقوائی) در دفاعش یا رفیق ایرج(آذرین) در دفاعش، هی بحث خودشان را از ظرایفش حرس میکنند و تبدیل میکنند به چهار تا حکمی که احدالناسی نمیتواند با آن مخالف باشد که وضع رژیم خراب میشود و ما فرجه برای فعالیت پیدا میکنیم! پس بحثمان سر چیست؟ بحثمان سر این است که چه چیزی اضافه بر این ما میتوانیم برویم بگوییم؟ من میگویم اگر شما بیایید امروز اعتلاء انقلابی پیش‌بینی کنید - و آن هم بر روی معادله مردم- رژیم، آنهم رژیمی که خودش در دوراهی میتواند و نمیتواند ساده‌ای قرار گرفته - طبقه

کارگر را به یک سمت میرید، یکی دیگر که بیاید بگوید بابا جان مردم را دستجمعی نبین، توی اینها تضاد هست [به سمتی دیگر]. میدانم رفیق امیر(حمید تقوائی) و ایرج(آذرن) این را میدانند. من میخوامم راجع به رهنمود حزب به طبقه کارگر حرف بزنیم که بالاخره یک سندی آن را حمل میکند. میخوامم آن چیزی که رفیق امیر و ایرج میدانند توی آن سند باشد، نمیخوامم که توی خودشان باشد و سند یک چیز دیگر باشد.

من بحثم این است؛ این خوش خیالی است اگر تصور کنیم این تحرک همه چیزش تحرک ما است و نه تحرک بورژوازی و نه تحرک خرده بورژوازی. خوشخیالی است اگر فکر کنیم که رژیم یک قالب نشکنی دارد و اصلاً یک چیز خشکی است که یا میشکند و متلاشی میشود، و یا میزند و میماند به همین شکل کامل و جامعش! تصور عقب‌نشینی این رژیم را بکنید. واضح است اصلاً بحث من این است که این رژیم عقب‌نشینی میکند. این اشکالی که بخودش میدهد از سر ناگزیری است برای اینکه متلاشی نشود عقب‌نشینی میکند. من بحثم این است. یکی میگوید "متلاشی میشود". من میگویم قبل از اینکه متلاشی شود عقب‌نشینی میکند. یک جایی یک قدری عقب‌نشینی میکند برای اینکه بخشهای مختلف جامعه را به سمت خودش بکشد و بتواند بخشهای رادیکالش را ایزوله بکند و بتواند بزند. اگر بتواند بزند آنوقت اعتلاء انقلابی در کار نخواهد بود، اگر نتواند بزند است که اعتلاء انقلابی در کار خواهد بود.

رفیق امیر میگوید هیچ پاسبانی را من نمیبینم شلیک بکند. من میگویم این رژیم جری‌تر میشود توی سرکوبش بعد از این شکست. این خوشخیالی است به طبقه کارگر، خوشخیالی است به تشکیلات حزب کمونیست، که بعد از این "صلح ذلیلانه" - بنظر من این صلح آنقدر ذلیلانه نیست راستش - بعد از این، این رژیم اصلاً کسی ندارد که شلیک بکند به مردم! من میگویم نه فقط دارد و میکند، بلکه چنان خارج از حکومت اینها را سازمان میدهند که تو فکر میکنی مردم عادی دارند شلیک میکنند به تو. میکند این کار را. نمونه کردستان بنظر خیلی گویا است. این تبیین توی کردستان، بحث قدرت سیاسی را خیلی جلو مینیند. من بحث جنگ با دمکرات را خیلی جلوتر مینیم. میگویم دقیقاً بخاطر اینکه این رژیم کاری جز این نمیتواند الان بکند که کشمکش طبقاتی را تشدید بکند، برای اینکه با نیروی صرف حکومتی خودش قابلیت کنترل اوضاع را ندارد، باید بتواند کاری بکند که کشمکش طبقاتی حاد بشود، باید بتواند کاری بکند که بخشی از جامعه جلوی بخش رادیکالش بایستد. برای اینکه خودش بتنهایی با پان-اسلامیسم و فلانش نمیتواند بایستد. باید ناسیونالیست و منفعت‌طلب بورژوا و خودمختاری - طلب‌گرد را بگذارد جلوی جناح رادیکال همان جنبشها و همان مردمی که امروز ناراضی اند. باید بتواند این کار را بکند و سعی میکند این کار را بکند بنظر من. مثل هر حکومت دیگر بورژوایی سعی میکند توی یک شرایط بحرانی جامعه را درش شکاف بیندازد. و این شکاف عینی و واقعی است و تشدید شده در تاریخ معاصر ایران. من هم میدانم رژیم خیلی نمیتواند استحاله بکند ولی میگویم شروع میکند به این کار دیگر.

بالاخره حرفمان باید معنی‌ای بدهد! ما اگر امروز با این بحث برویم توی جنبش، میگویند حزب کمونیست اعتلاء انقلابی دیده است دیگر! خیلی نمیآیند از ما چیزهای عجیبی بپرسند. که مثلاً بگویند تمام مبارزه طبقاتی، اپوزیسیون، کشمکش، استحاله در این بحث مستتر است! آخر مستتر نیست! حزب کمونیست اعتلاء انقلابی دیده، بوقش را زده، بریزیم دیگر! هر کسی از ما این را بشنود این را مینیند. این کسی هم که اینجا در مخالفت با این "تبیین از اوضاع" بحث میکند، دارد این را هشدار میدهد. نه اینکه میخواهد منکر این بشود که رژیم دچار بحران شد یا نه! آیا این بحران سیاسی را مینیم یا نه؟! اصلاً معلوم است مینیم. من که هیچوقت دست بر نداشتم از اینکه بحران سیاسی در ایران وجود دارد. میگویند بحران سیاسی میشود؟ من میگویم هست! میگویند رژیم میرود به سمت ضعیف شدن؟ میگویم هست، ضعیف شده، اصلاً از دو سال پیش دارد ضعیف میشود. میگویند فضای حرکت ما باز میشود؟ فضای حرکت ما،

بنا به گزارشهایی که آمده، قبل از صلح و قبل از مرگ خمینی باز شده. اصلاً بحث سر همین بود که بچه‌ها به آکسیون‌نیم افتادند و ضربه خوردند دیگر. پس معلوم است فضای حرکت باز میشود. من سئوالم این است که این شرایطی که تصویر میکنیم چه باید باشد برای طبقه کارگر؟ کسی نمیگوید شعار اقتصادی بدهیم، شعار سیاسی ندهیم. مگر ما همین امروز که گشایش نبوده شعار سیاسی نمیدادیم؟ یا مثلاً حکومت کارگری را ترسیم کنیم! مگر نمیکردیم؟ مثلاً همین الان نمیکنیم؟ حرف ما باید یک چیزی داشته باشد متناسب این اوضاع. نه اینکه حذف یک چیزهایی برای این اوضاع! اتفاقاً من میگویم این دوره دوره‌ای است که مسأله منفعت مستقل طبقه خیلی تعیین کننده میشود. سقوط جمهوری اسلامی، سرنگونی رژیم خواست طبقه کارگر هست، ولی گویای منفعت مستقل طبقه کارگر نیست.

هر تأکید ما به آنکه باید بکنیم برای اینکه مردم بروند به سمت این سرنگونی هنوز کافی نیست. آنچه‌ی که ما باید تأکید بکنیم این است که طبقه کارگر توی این ماجرا چه جوری صف خودش را نگهدارد و چه جوری مطمئن باشد، توهم نداشته باشد به بورژوازی و خرده بورژوازی چه در بالا، چه در سطح کوچه و مدرسه، چه در سطح دانشگاه، چه در سطح احزاب مستضعف-پروری که به جانش میافزند، چه در سطح مجاهد و فدایی که می‌آیند سراغش. طبقه کارگر باید با یک شاخصهای عینی به سمتش برود که توی این استتاجها هست، ولی میگویم آن تحلیل این استتاجها ازش درنمی‌آید دیگر. شورا و کنترل کارگری و همه اینها فقط از "رژیم وضعش خراب میشود" و "به بن‌بست میرسد" و "اعتلاء انقلابی" است درنمی‌آید. مگر اینکه بگوییم اتوماتیک کمونیستها در هر شرایطی شلوغ بشود این کارها را میکنند. که این را گفته‌ایم دیگر. من میگویم دلایل خیلی حادثی وجود دارد برای تأکید روی حرکت مستقل طبقه.

بعلاوه در این بحث یک سری فاکتورهای مهم و کنکرت تذکر داده میشود توسط رفقای مختلف، که اینها را هیچوقت رفقا نمیگویند قبول است! مثلاً رفیق ناصر میگوید سه میلیون به بیکاران کشور اضافه میشود، ولی حزب کمونیستی یک شاخص تعیین کننده است در ارزیابی و حرکت طبقه کارگر، اما این خیلی در بحث هضم نمیشود، که بگوییم خُب، آره این را اگر وارد کنیم اینطوری میشود. من میگویم خُب وارد کنیم این چیزها را دیگر. وارد کنیم توی بحثمان ببریم از خودمان بیرون. رفقا میگویند از این سند دفاع میکنیم، خُب ما هم داریم به این سند نقد میکنیم. اگر بنا است از این سند دفاع کنیم ولی این حرفها را شفاهی قبول کنیم، آنوقت کافی نیست. من میگویم باید این حرفها را طوری قبول کنیم که آنها را در سندمان بگذاریم. یعنی بحثهایی در مورد شکافهای طبقاتی، اپوزیسیون، دورنمای کشمکشهای طبقاتی، که هنوز ممکن است برآیندش فشار روی رژیم نباشد، بلکه فشار رژیم روی طبقه کارگر باشد. از قبیل تماس گرفتنش با حزب دمکرات برای تداوم جنگ با ما. میگوییم تهران را حالا گیریم فلان کند، کردستان را چکار میکند؟ من میگویم یارو رفته با صدام حسین قرارداد بسته؟ خیلی خُب، به کردستان هم میگوید آقای دمکرات بیا ببینیم همدیگر را - حالا پنهانی بعداً علنی - ولی بیا ببینیم. نمیخواهد به او چیزی بدهد، میخواهد ما را با او بزند دیگر. هنوز ممکن است به قدرت سیاسی در کردستان نزدیک نشویم، باز یک دوره فشار دیگر را از سر بگذرانیم. هنوز ممکن است اینطور بشود.

میخواهم بگویم نتایج متفاوتی از بحث درمی‌آید اگر شما بخواهید عنصر اختلاف طبقاتی را [تأکید کنید و بگویید] که آن است که گشایش پیدا میکند. بنظر من در ایران آن چیزی که امروز باز میشود، تحرک یک طبقه نیست، تحرک مردم نیست، مخالفتهای طبقات مختلف است که تازه شروع میکند علنی بشود و توسط خود آن طبقات اعمال بشود، نه توسط یک پان-اسلامیسمی که از قول یک طبقه‌ای و آنهم بزور جلوی دهانش را گرفته، علیه کارگرا میزد. یارو میخواسته اضافه حقوق نده و این نمیگذاشته. و میگفته "تو ساکت شو من میخواهم یک جور دیگر این را خفه‌اش کنم". حالا او میخواهد دیگر اضافه حقوق ندهد. حالا تو قانون کار خودت را بیاوری این دفعه جلوی مقاومت میشود. قانون کار جمهوری اسلامی این دفعه با مقاومت محکمتری روبرو میشود از طرف کارفرما، از طرف صاحب سرمایه. تا آن

[قانونی کاری] که تا دیروز که سر کار بود و صلح ذلیلانه نکرده بود. دیگر مجبور نیست جلوی شورای اسلامی کوتاه بیاید اگر بنا باشد جامعه تحرک زیاد شده باشد، نمیدهد، میندد، میروند.

میخواهم بگویم بحث در این سطح است. من راستش این را حرکت غیرمنصفانه میبینم از طرف خود رفقا به بحث خودشان - که بیایند کاهشش بدهند به اینکه وضع رژیم خراب میشود، یا فضای ما باز میشود، اینها را که همه قبول داریم. تحلیل ظریفتری کردیم از اوضاع. من میگویم خُب چرا باید به این کاهشش داد تا جلسه ساق شود؟ من میگویم خُب جلسه همین الان ساق بشود دیگر، وضع رژیم خراب نمیشود؟ چرا خراب میشود. اوضاع ما بهتر نمیشود؟ بنظم اوضاع ما حتماً دارد بهتر میشود، یک دلیلش این است که توی جمهوری اسلامی اوضاع از این بدتر نمیتواند بشود. با هر شکاف و هر وضعیتی و هر اتفاقی، وضع ما بهتر میشود، وضع طبقه کارگر برای حرف زدن بهتر میشود. آیا وظایف تعرضی پیدا نمیکنیم، وظایف مربوط به قدرت سیاسی پیدا نمیکنیم؟ آیا فراخوان مربوط به قدرت سیاسی نباید بدهیم؟ بنظم حتماً باید بدهیم، معنی پیدا میکند، عمل باید بکنیم به آن. ولی خُب این بحث با آن چیزی که میگذاریم جلوی کارگران، چند تا چیز است دیگر. و آن آموزشی که میریم توی صف مان و آن باورها و خوش باوری‌هایی که ایجاد میکنیم. اینها چند تا چیز است بنظم.

من بحثم این است: من میگویم شهر شلوغ میشود، ایران هم شلوغ میشود، جمهوری اسلامی هم کنترلش کم میشود و غیره، درست است؟ ولی طبقه کارگر برای به انقلاب نزدیک شدن، موانع عمده‌ای روبرویش هست. برای بوجود آمدن یک اعتلاء انقلابی در ایران موانع اساسی هست. و آن این است که کشمکش طبقاتی باعث میشود یک دوره بورژوازی، این دفعه نه فقط از قالب سازمان رسمی جمهوری اسلامی، از درون و بیرونش جلوی طبقه کارگر و رادیکالیسم بایستد. برای اینکه تمام بحث قبلی ما همین بود. بورژوازی میخواهد این انتقال بدون دامن خوردن به یک اعتلاء انقلابی عمل کند و این کار را میکند. بورژوازی ایران در این دوره که رژیم اسلامی ضعیف شده، بدان که میخواهد جلوی اعتلاء انقلابی را بگیرد. منعایش این نیست که سازش کند. منعایش این است که دستجات "کارگر - زن" بیشتر میشود، دستجات "کمونیست - زن" بیشتر میشود، تبلیغات ضد کمونیستی شدید میشود. نه توسط فقط خود رژیم که ضعیف شده، توسط ناسیونالیستی که حالا دم درآورده. توسط مهدی بازرگان، توسط بختیار، توسط بنی صدر، توسط مجاهد. برای اینکه هر کسی خودش را به تعیین تکلیف نهایی نزدیکتر حس میکند.

من فکر میکنم اینها را باید دید و علیه‌شان موضع گرفت. من وقتی گفتم آخه این چه جور بحثهایی است که مستتر است و توی وظایف خودش را نشان نداده، یا اصلاً کی وارد میشود که توی وظایف خودش را نشان بدهد، منظورم همین است. باید توی وظایف خودش را نشان بدهد دیگر. ما باید تبلیغ "ضد ناسیونالیستی" بکنیم، ما باید تبلیغ ضد "نظم" بکنیم. بگویم این نظمی که اینها می‌آورند چیزی جز اختناق نیست. ما تبلیغ روشهای واقعی آلترناتیو خودمان را برای معیشت مردم ارائه بکنیم. و بگویم که نروید دنبال دنبال X و Y و Z برای حل معیشت. دقیقاً بخاطر اینکه این را میبینیم که یک عده‌ای با آلترناتیوهای متنوع می‌آیند سراغ طبقه کارگر و میخواهند ما را آنجا بکوبند. به این معنی سؤال نباید کاهش پیدا بکند به وضع رژیم. سؤال باید این باشد: اوضاع طبقه کارگر و نقشش و وظایفش در دوره آینده. یکی از فاکتورهایش وضع رژیم است، ولی تقلیل دادن بورژوازی به رژیم، و تقلیل دادن موانع سد راه طبقه کارگر به آن موانعی که رژیم میتواند در راه طبقه کارگر ایجاد بکند، بنظر من اشتباه است. بعلاوه اینکه توی خود این وضعیت رژیم هم، یک چیزهایی نادیده گرفته میشود. هارترین شرایط رژیم شاه وقتی بود که در ضعیفترین موقعیتش قرار داشت. جمهوری اسلامی اگر بخواهد کنترل اوضاع دستش باشد، آن موقعی که دارد عقب مینشیند آن کسی را که زورش برسد میزند. بنظر من یک فضای باز سیاسی نباید ترسیم بشود.

برای همین گفتم که بنظر من عنصر خشونت توی جامعه ایران، دوزش می‌رود بالا. و این خشونت از طرف حکومت و از بیرون حکومت و از طرف تمام طبقات نسبت به هم اعمال می‌شود. این فرق دارد با وضعیت اعتلاء انقلابی. بنظرم تعریف اعتلاء انقلابی لاقلاً این است که جهت خشونت یکسویه است. جهتی که خشونت دارد لنگر بر میدارد به سمتش دو طرف اصلی دارد. بنظرم اینطوری نیست. برای همین گفتم جنگ داخلی چرا نباشد برای سه ماه؟ شما می‌گویید اعتلاء انقلابی می‌شود برای سه ماه و بعد کودتا می‌شود. من می‌گویم جنگ داخلی می‌شود برای سه ماه و بعد کودتا می‌شود. اینطور چرا نباشد؟ نمی‌گویم اینطوری می‌شود. می‌گویم این هم همانقدر واقعی و عینی است.

من فقط می‌خواستم بگویم که الان با توجه به این اوضاع، این بحث یک مقدار به گذشته تعلق دارد. یعنی پیشنهاد می‌کنم به جای اینکه راجع به اینکه جنبش کارگری در سال ۶۶ افول کرده یا نزول کرده، اگر لازم است راجع به این حرف بزیم که جنبش کارگری با این اوضاع چه کار میکند. من تصورم این است که زمینه خیلی مساعدی برای رشد سریع جنبشهای اعتراضی کارگری الان وجود دارد، که حتی تعرضی است، اثباتی است، یعنی چیزی که ندارد را می‌خواهد. فقط این را خواستم بگویم، این مهمتر است.

ابهام را بگویم. این تأکید رفیق امیر بود روی اینکه هیچ کسی نمیتواند از نقطه نظر مسأله نان، پاسخگو باشد و اینکه مطالباتی که از رژیم هست جواب نمیگیرد. استنباط من این نیست. من فکر می‌کنم یک درجه باید نسبی به این مسأله نگاه کرد. آن خواسته‌های مطلق مردم قطعاً نمیتواند جواب بگیرد ولی تا همان دو هفته - سه هفته آینده، بنظر من گشایش‌هایی در اقتصاد ایران بوجود می‌آید، در تجارت خارجی، در پیدا کردن ارز، در قابلیتشان برای تخصیص بخشی از بودجه به امور غیر نظامی، در خوش بینی تجار بین‌المللی به اینکه تماس بگیرند و بخواهند کالاهایشان را بفروشند به این جماعت. اینها تأثیر فوری دارد. یعنی مثلاً اگر کاغذ و دفترچه پیدا نشود بعد ناگهان پیدا بشود، یا مثلاً پودر رختشویی نباشد و بعد باشد، اینها برای مردمی که در چنین وضعیتی قرار گرفته‌اند یک گشایش فوری است و به یک درجه‌ای فکر می‌کنم اینها مقدور است.

صحبت از این شد که سرمایه‌ها به این زودی نمایانند. من فکر می‌کنم یک بخش مهم این است که این در عین حال خرج گزاف جنگ را فوراً روی دوش خودش ندارد. یعنی به هر حال هر چقدر هم بخواهد خودش را در حال آماده‌باش نگهدارد، آن مخارج و هزینه سنگینی که صرف جنگ می‌کند را الان میتواند نکند. یک بخش زیادیش را میتواند کانالیزه بکند در بعضی چیزهای دیگر. می‌خواهم بگویم این را نباید مطلق کرد. باضافه اینکه من در بحثم هم گفتم بنظر من اتفاقی که افتاده وقتی تهنش را نگاه می‌کنیم این است؛ جناح انزوا طلب هیاهوگر پان - اسلام‌یستی یک شکست قطعی خورده در سیاست داخلی و خارجی. صلح نمی‌خواسته بالاخره بهش تحمیل شده. درست است که رضایت داده ولی طرفداران "صدور انقلاب" همه شکست خورده‌اند. با اینکه مجلس را پُر کرده‌اند ولی بالأخره اقلیت قویتر از اکثریت مجلس بوده، اقلیتی که توی مجلس نمایندگی می‌شود - مثل خط مرکز - قویتر از آب در آمده از نقطه نظر مسأله جنگ. جواب مادی دارد میدهد به یک مسأله‌ای که وجود دارد. من فکر می‌کنم معنی این حرف، چرخش مرکز به سمت یک جور ائتلافهای بیشتری با راست خودش است. ما می‌گوییم راست و چپ بستگی دارد که از چه زاویه‌ای نگاه بکنیم. تا آنجا که به دولتی کردن مربوط می‌شود، اگر آنها را بگوییم "چپ"، من فکر می‌کنم "مرکز" مجبور است با بخش - خصوصی - چپ‌ها، بیشتر تمایل نشان بدهد، بخاطر اینکه آنها جریانی هستند که میتوانند این گشایش اقتصادی را باعث بشوند.

بگذارید اینطوری بگویم؛ خود "مرکز" پرچمدار یک سری تحولاتی میشود که بخش - خصوصی - چی‌ها میخواستند. به این معنی جناح افراطی را مزوی‌تر میکند. به هر حال می‌خواهم بگویم در صورت واقعیث این اتفاق افتاده. درست است که انتخابات به نفع این جناح تمام نشده به نفع جناح دیگر تمام شده، ولی در فاز بحث فشار آمریکا و غیره، همانطور که انتظار می‌رود طرفدارهای غرب دست بالا پیدا کردند. و طرفدارهای غرب در ایران این دوره بخصوص تداعی میشدند با بخش - خصوصی - چی‌ها. این اتفاق افتاده. فکر میکنم این باعث میشود که در صحنه بین‌المللی هم به رسمیتش بشناسند. الآن همین که گوشه و کنار آدم میشنود که عاقل بودن رژیم ایران را بهش تبریک میگویند و استقبال میکنند، خُب اینها معانی اقتصادی دارد. خود رفسنجانی از این حرف میزند که تحریم را از روی ما بر میدارند و اگر عراق به جنگ ادامه بدهد باید قاعدتاً تحریم را روی عراق بگذارند دیگر. یعنی با همین پرچم میروند بیرون و تقاضا میکنند که تحریمهای مختلف را از رویشان بردارند و معاملات را با آنها از سر بگیرند. من میگویم این تأثیر فوری دارد روی زندگی مردم.

واقعیث این است که در طول دوره هفت - هشت ساله انقلاب، درآمد سرانه هر قدر که بوده، قدرت خریدش بطور مادی به یک دهم آن چیزی که داشته تنزل پیدا کرده. این واقعیت اقتصاد ایران نیست. اینطور نیست که ظرفیت تولیدی ایران یک دهم شده در نتیجه این جنگ و انقلاب اسلامی. خیلی چیزها زیر ظرفیت استفاده میشود و خیلی چیزها در نتیجه بازار سیاه و اینها، قیمتش افزایش پیدا کرده، مردم نمیتوانند بخرند، اینها قابل اصلاح است. حتی در چهارچوب رژیم. یعنی برگشتن به سطح زندگی سال ۶۲ - ۶۳ غیر ممکن نیست از نظر اقتصادی در چهار چوب همین رژیم جمهوری اسلامی. به این معنی فکر میکنم اصلاحاتی هست. منتها در رابطه با اینکه چه باید بکنیم و اینها... فکر میکنم باید خودمان را برای شرکت خیلی فعال در جنبش اعتراضی - کارگری حاضر کنیم قبل از هر چیز. کردستان را هم حالا وارد بحث نمیکنم. کردستان پیچیدگیهای خودش را دارد.

فکر میکنم به تبلیغات مان برای سرنگونی جمهوری اسلامی باید شدت بدهیم. فکر میکنم به تبلیغات مان علیه کل جناحهای بورژوازی باید شدت بدهیم، و فکر میکنم به تأکیدمان راجع به اینکه این حرکتها، یعنی صلح و این چیزها، تأثیرات موقتی دارد و آخر این خط باید حکومت کارگری باشد. به این باید شدت بدهیم. یعنی بحث سیاسی مان را باید خیلی شدید بگوییم - راجع به این قبلاً رهنمود داده‌ایم، و تبلیغاتهای ارگانهای تبلیغ خودمان - در عین حال بنظر من بحثی مثل "قانون کار"، "بیانیه حقوق زنان" و اگر چیزهایی شبیه این میتواند باشد که میتواند یک آلترناتیو را معنی میکند در جامعه، باید برویم به میدان و خودمان را حاضر بکنیم که فعال جنبش اعتراضی باشیم، و طیف کارگر سوسیالیست بتواند این دوره سر نخ اعتراضات را به دست بگیرد. من فکر میکنم این اعتراضات زمینه دارد. انتظارات بالا می‌رود و اعتراضات زمینه دارد. من این را یک چیز کلیدی میبینم. منتها پیشنهادم این است که ما در سطح علنی از یک نقطه عطف سیاسی حرف بزنیم، از آغاز یک بحران عمیق، از تعمیق جدی بحران سیاسی در ایران حرف بزنیم، از این که شکافهای طبقاتی باز میشود و تضادهای طبقاتی تشدید میشود حرف بزنیم. و از این حرف بزنیم که در صورتی که طبقه کارگر حرکت نکند و جنبش مستقل خودش را به راه بیندازد و در صحنه سیاسی حرف مستقل خودش را بزند، این حرکت میتواند به یک اعتلاء انقلابی به نفع طبقه کارگر در ایران منجر بشود و حزب کمونیست برای این مبارزه میکند.

باید یک چنین موضعی بگیریم. یعنی جانب احتیاط را رها نکنیم در تبیین اوضاع - و یک خوش باوری - حالا ممکن است حقیقت هم داشته باشد من کاری ندارم، ممکن است واقعا حرفها اثبات شود که به حرکت انقلابی نزدیکیم. ولی ما این را در تبیین مان بسرعت نبریم توی جامعه. برای اینکه اگر ما نبرده باشیم و بشود، خودمان را میتوانیم تطبیق بدهیم

ولی اگر برده باشیم و نشود، خیلی ضرر سیاسی جدی میکنیم. بنظم برمیگردد علیه خودمان، این انتظار ایجاد کردن و بعد شاهد این بودن که عجب، دوباره دارند مسکن میسازند، و عجب، فلانجا قیمتها آمده پایین یا صفاها دارد کم میشود، و عجب، بخشی از مردم در خیابان دارند میگویند حالا باید صبر کرد. در یک چنین شرایطی اگر ما اعتلاء را الآن اعلام کنیم و بگویم میخواهد پیش بیاید، بنظم ما را به یک ناپختگی متهم میکنند. ضرری در این نمیبینم که وضعیت را یک خرده، چند در صدی نسبت به آن چیزی که هست منقبض تر تصویر کنیم و بگویم که باید بشود به آن صورتی که ممکن است بشود. پیشنهادم این است که این تحلیل را اعلام کنیم و رویش حرف بزنیم در جنبش. منتها یک نکته دیگری که مهم است و ربط دارد به بحث قبلی، این است که دقیقاً این شرایط شرایطی است که جنبش کارگری میتواند غرق بشود در هزار و یک مسأله، و حزب کمونیست میتواند غرق بشود در هزار و یک چیز دیگر. این را بپاییم که ما از این دوره، از این دوره باصطلاح بحران سیاسی - یکی از رفقا اینجا گفت - ما یک حزب توده‌ای تر، کارگری تر، و جنبش کارگری یک جریان متشکل تر و دارای شعارتری بیرون بیاید. من میگویم این هدف را بگذاریم برای خودمان. برای بیشترش همین الآن خیز برداریم. بنظم دو ماه - چهار ماه دیگر وقت داریم تشخیص بدهیم که حالا میتوانیم خیز برداریم و بحث ائتلافهای سیاسی برای کسب قدرت، بحث قیام، بحث تسلیح و اینها را حرفش را بزنیم. ولی الآن بگذاریم روی تشکل و استقلال طبقه، تحکیم رابطه حزب و طبقه، گسترش نفوذ حزب در درون طبقه، طرح جدی شعارها و آلترناتیوهای سیاسی - حقوقی و اداری طبقه در جامعه، افشاء دائمی جمهوری اسلامی و جناحهای مختلف اپوزیسیون، و بالا نگهداشتن گارد امنیتی مان، برای اینکه به نظرم یک ضربه دیگر داریم، و هر اتفاقی بیفتد یک هجوم دیگر به چپ داریم. بخاطر اینکه هیچ کسی نمیتواند دست برد به یک جابجایی در بالا، بدون اینکه یک گارانتی داشته باشد که فعلاً برای یک چند ماهی چپ را خفه کرده. برای همین فکر میکنم الآن باز کنیم خودمان را برویم توی صحنه، یکبار دیگر ما را بزنند. هنوز طرف باید ضعیفتر از این حرفها باشد. میخواهم بگویم از نظر تشکیلاتی هم گاردمان را خیلی بالا بگیریم. منتها دور نمیبینم که ما موظف باشیم یک رهبری داخل درست بکنیم، حتی یک عده کوچکی از رفقا باشند که در عمل لااقل اوضاع را مونتور میکنند و رهنمود محلی میدهند ولو اینکه شبکه‌های ما کاملاً به آنها متصل نیست. این را باید فکرش را بکنیم که در چه مقطعی حزب کمونیست یک رهبری کوچک تشکیلاتی داخل کشوری درست میکند برای خودش - مخفی البته.

من فکر میکنم این کاری که ما باید بکنیم فقط از اوضاع سیاسی در نمیآید، از اوضاع عمیقتر و تاریخی تر طبقاتی درمیآید و مکانی که حزب ما پیدا کرده در رابطه با این مسأله. من مطمئنم اگر ما بخواهیم شهر را شلوغ کنیم میتوانیم. یعنی نیروهای ما اجازه میدهد که در تهران، اصفهان ما هم قاطی آن جماعت، آگاهانه و عامدانه شهر را شلوغ کنیم. ما میتوانیم صدها اعلامیه صادر کنیم. ما امکان پخش داریم، امکان تکثیر داریم، ما خیلی کارها میتوانیم بکنیم. بریزیم شهر را شلوغ کنیم، واقعاً اصلاً مردم را بکشیم که رژیم را ببندازند. من اصلاً سئوالم این است؛ خوب است؟! ممکن است یک نفر بگوید دارند میروند ببندازند. من میگویم؛ خوب است که دارند میروند ببندازند؟ آخر این تجربه را ما داشته‌ایم. یک موقعی مردم شروع کردند بروند بختیار را ببندازند. خوب بود که داشتند میرفتند ببندازند؟ طرفدار بختیار که نیستم ولی از خودم سؤال میکنم من هنوز فرصت نکرده‌ام چهار نفر را بگذارم کنار هم، دارد میروند ببندازد خوب است؟ من از این موضع حرکت میکنم، خوب نیست! الآن اصلاً خوب نیست توی این وضعیت طبقه کارگر، مردم بریزند توی خیابان بخواهند حکومت عوض کنند. بنظر من اصلاً خوب نیست. چه میگذارند جایش؟ یا رضایی را میگذارند جایش که فرمانده سپاه پاسداران است یا گروهبان قندعلی حکومت را به دست میگیرد، یا فلان سلطنت طلب... من نمیخواهم!

به نظر من تعادل قوا و باز ماندن فضای سیاسی و مبارزاتی، برای ما برای یک دوره‌ای بهتر است. من میخواهم اول چهار تا مجمع عمومی و شورا داشته باشم تا بگویم قدرت به این! اگر حتی یکی به من نشان بدهد که دارد اینطوری میشود

و همه - حالا پشت پرچم یک فلان و بهمانی - میخواهند حکومت را عوض کنند، من میگویم حزب کمونیست باید این پروسه را کند کند بدون اینکه لنگر و قابلیت جنبش را برای جلو رفتن از بین برده باشد، باید این پروسه را منتظر آماده شدن کارگران نگهدارد. وگرنه چویش را میخوریم. برای همین میگویم، اگر سوزنی مبینیم، بکنیم چون بعدش دیگر حتماً اوضاع بهتر میشود. ولی اگر سوزنی نبینیم، یعنی آن طرف هم بتواند برگردد و بزند چی؟ آنوقت من دیگر نمیتوانم بروم کارگر را بلند کنم بنظر من. منظورم را متوجه میشوید؟

من میگویم یک حرکتی است ما میخواهیم ببریم وسطش و چنین و چنان کنیم... مرکز ثقلش سیاسی! من میگویم مرکز ثقل چه کاری سیاسی؟ اگر خود سرنگونی را میگویند و تعویض حکومت و بحث قدرت سیاسی را، من میگویم نه اصلاً مرکز ثقلش، همه چیزش سیاسی است. باید این کار را کرد. ولی من "مرکز ثقل سیاسی است" را قبول دارم، ولی مرکز ثقل سازماندهی کارگرها سیاسی باشد! خُب، باشد برویم معنی کنیم این را. رفیق امیر گفت الان بحث مجمع عمومی برای مثال آن برجستگی را ندارد، بنظر من اتفاقاً خیلی دارد. برای اینکه من میخواهم شهر که شلوغ میشود علاوه بر کسبه و فلان که باز اعلامیه‌هایشان را میزنند روی کیوسک تلفن، و آخوندهای مناسبی را برای فتوا دادن‌های مناسب پیدا میکنند و شها رادیو لندن به طرفدارهای "کی" چی میگوید و "شاهپور بختیار" اعلامیه‌اش را صادر میکند، یک مصوبات مجمع عمومی و کارگری هم باشد که من بروم بگویم بابا جان اینها مطرح است، اینها را باید انجام داد، ما از این دفاع میکنیم. وگرنه اگر کارگر اتمیزه باشد و درب و داغان باشد، من بروم توی مبارزه سیاسی همان بلا بر سرم میآید که سر چپ ایران آمد در سال ۵۷. نگرانیم این است. حتی اگر اعتلاء بینم باز هم نگرانیم این است. میگویم اعتلاست؟ نیروی طبقه من آماده نیست! فقط بعنوان سیاهی لشکر باز میکشندش توی این اعتلاء آخر، اگر اعتلاء باشد. نگرانی واقعی من این است راستش. خودم فکر میکنم یک اعتلاء سوزنی به این خاطر که نیست. اگر سوزنی بود قبول میکردم. میگفتم نه دیگر، طبقه کارگر باز هم بعنوان سیاهی لشکر میروند مثل فروردین ۵۸ دیگر، چه شرایطی ایده‌آل‌تر از فروردین ۵۸ میشود گیر آورد اصلاً توی تاریخ دوباره؟ ولی من فکر میکنم آنطوری نمیشود.

اوضاع اینطوری میشود که کارگرها میروند، راست حمله میکنند، کارگرها عقب مینشینند. کارگرها دوباره حمله میکنند، رادیکالها حمله میکنند، محافظه‌کارها جواب میدهند. مدام این پروسه تکرار میشود. من این را سیر محتمل مبینم که کشمکش بین راست و چپ توی جامعه ایران عمده میشود. کشمکش بین راست و چپ به شکل اصلی حیات سیاسی تبدیل میشود. چپ کارخانه‌ها را خوابانده، راست با ارتشش دارد برایشان رجز میخواند. اینطوری! چپ زنان را به خیابان کشیده، راست یا دارد آوانس میدهد یا یک تهدید دیگری بالای سرشان نگه میدارد. اینطوری نیست که [قدرت] ناگهان از کفشان در برود و بیفتد توی خیابانها. من میگویم این حالت بنظر من حتی اگر قرار بود بشود درست نیست. برای اینکه ما آخر صفی هستیم که این را از توی خیابانها بر میداریم. آخر صفیم! چه بهتر که فضای سیاسی - مگر نمیگویید که باز میشود؟ - باز بماند. فقط باز بماند. من میگویم اگر این را بگیریم، بنظر من خودمان هورا کش اعتلای انقلابی نشویم، وقتی که خودمان هنوز آمادگی شرکت در آن را بعنوان یک نیروی متشکل طبقاتی نداریم. نمیگویم باید صبر کنیم طبقه کامل و دربست همه شوراهایش را داشته باشد، ولی یک استخوانبندی از تشکیلات کارگری و یک نوع رابطه حداقلی بین رهبران کارگری را ببینیم، بعد برویم شهر را شلوغ کنیم. ولی آن نیست. و اگر اینطور نباشیم، حامیانمان، سیاستمان را توی کارگرها کمتر پیدا میکنیم، باز توی اقشار جوانان جامعه، دانشجو و دانش‌آموز و بالأخره یک کسان دیگری در جامعه، و بخشاً هم کارگرهایی که در جامعه که دورمان را میگیرند، و مشویم حزب سیاسی آنها! من راستش ته ته حرفم این ترس است که ما انقلاب را نبریم جلو، انقلاب ما را بردارد ببرد جلو.

"مرکز ثقل" فعالیت کمونیستی: سیاسی یا اقتصادی؟

راستش من یک مشکلی همیشه داشته‌ام با یک فرمولاسیون معین که خیلی هم توی ما رسم بوده. تخطئه‌اش نمیکنم، میتواند معتبر باشد، من درکش نمیکنم. آن هم این فرمولبندی است که مرکز ثقل فعالیت ما توی طبقه کارگر چیست؟ اینجا دو تا باکس زیرش هست که میشود یکی را تیک زد؛ یا اقتصادی است یا سیاسی! این دو تا هم معمولاً مترادف است با دو تا باکس دیگر که آیا دوره انقلابی است یا دوره غیر انقلابی؟ ظاهراً در دوره انقلابی باید باکس سیاسی را تیک زد و دوره غیر انقلابی باکس اقتصادی را! من این را نمیتوانم درست درک کنم. حتماً آن کسی که این را به کار میرود معنی خیلی ظریف و پیچیده‌ای از آن در ذهنش دارد. ولی من نتوانستم مرکز ثقل چیزی یک کاری است را [بفهمم]. که حالا بعد تأکید میشود که منظورمان این است که مرکز ثقلش همین است، ولی میرویم یک کارهایی که همه‌مان میدانیم خوب است را میکنیم! این را دیگر نمیتوانم، این ظرافتش بیش از حد توان درک من میشود.

این احساس را میکنم که تا اوضاع شیر تو شیر و شلوغ میشود، بنظر میآید هویت سیاسی رادیکال، میآید هویت اقتصادی کارگر را تحت‌الشعاع قرار میدهد. و بنظر میآید با اینکار داریم کارگر را در یک فاز بالایی، در یک ظرفیت قدرتمندتری به مبارزه میکشیم اگر در یک ظرفیت سیاسی بیاید یا اگر بر سر مسأله سیاسی بیاید، یا اگر بشیوه سیاسی بیاید. نمیدانم این مرکز ثقل بالأخره یک جایی باید اسم اقتصاد را از روی مقوله‌ای بکند، اسم سیاست را بچسباند. آخر یک جایی اقتصادی باید تبدیل به سیاست بشود وقتی ما میگوییم حالا مرکز ثقلش سیاسی شد، حالا مرکز ثقلش یک چیزی شد مربوط به سیاست. من درست این فرمولبندیها حتی در ذهنم نمیاندام.

من مشکلم این است. من میگویم نقطه قدرت اساسی و بنیادی طبقه کارگر، در اقتصاد طبقه کارگر است. همین الآن هم همینطور است، موقع روز قیام هم همینطور است، تا ابد و آباد هم همینطور است. نه توی جمعیت کمی‌اش است، نه توی هیچ چیز دیگری، توی این است که این طبقه اقتصادی است. و اگر ما با یک شرایطی مواجهیم که طبقه کارگر به دلیل عدم تشکلهش بمثابه یک طبقه اقتصادی، هی توی سرش میخورد در سیاست، وقتی یک گشایشی بوجود میآید باید برویم تبدیلیش کنیم به آن نیرویی که نمیتواند توی سرش بزند بخاطر قدرتش بمثابه یک طبقه اقتصادی. اگر من این کار را با گفتن دو ریال خوبه، دو ریال خوبه کردم و مرزم با شورای اسلامی مخدوش شد یقه‌ام را بگیرد! ولی اگر من رفتم به‌ش گفتم؛ ببین بابا جان چون تو اتحادیه نداری، چون تو شورا نداری، توی سیاست توی سرت میخورد، توی فرهنگ توی سرت میخورد، توی اقتصاد هم توی سرت میخورد. اگر من شروع کردم شوراها را ساختن، و جنبش مجمع عمومی را در این شرایط ساختن، کسی هنوز نمیتواند به من نشان دهد مرکز ثقل کار من چه است. بنظر من کسی که توی یک دوره درست روی کمبود جنبش طبقه کارگر دست میگذارد، دارد به سیاسی‌ترین شکل ممکن عمل میکند و دارد مرکز ثقل کارش را همانجایی قرار میدهد که باید باشد.

بنظر من کارگر در این تبیین خیلی دستکم گرفته میشود مداوماً. که بهمن الآن گفت؛ به رضا میگوید که تفاوت ما با شورای اسلامی مگر این نبود که ما میگفتیم اینقدر و آنها میگفتند آنقدر، آنها نمیتوانستند و ما میگفتیم بدهید؟! میگویم کی تفاوتمان این بود؟! چرا تفاوتمان این باشد؟! اصلاً میتواند بدهند، تفاوتمان چه میشود؟ یعنی در عرصه اقتصادی تمام میشود میروید به عرصه سیاسی؟! این استنباطی است که راستش من هر چه زور میزنم باز از این بحث میگیرم؛ که اگر دولتی بتواند اصلاحات اقتصادی بکند تفاوت من و گرایش‌ات رفرمیست در طبقه کارگر میروید سر مسائل سیاسی! و گویا وقتی زور میگوید و اصلاحات هم اگر نتواند بکند آنوقت تفاوت من میروید توی مسائل اقتصادی - و سیاسی احتمالاً!

این هضمش برایم سخت است. بگذار اینطور بگویم؛ نتیجه عملی که من میگیرم خیلی فرق میکند. من نمیخواهم به وحدت نظر فرمال برسم. اگر من باشم میگویم باید جنبش مجمع عمومی را دامن زد. شما میگویید توی جلسه عمومی بگویند سیاست؟ من میگویم؛ بگویند! عالی است اگر بگویند. من میگویم ولی بگویند اقتصاد هم، بگویند اعتصاب میکنیم سر دوزار و دهشاهی، بگویند شورای اسلامی باید بسته بشود، بگویند چرا زندانی سیاسی آزاد نمیشود، بگویند رژیم هم باید سرنگون بشود... اینکه کارگر چه باید بگوید را من به هزار و یک روش دارم تعیین میکنم. آن اسمش کار روتین نیست ساختن مجمع عمومی. من میگویم این بحث که "مرکز ثقل فعالیت ما در دوره انقلابی از کار روتین منتقل میشود به یک چیز دیگر"، این همان فورمولبندی قدیمی است که من هیچوقت درست نتوانستم بفهمش، و احساس همستگی بکنم با این فرمولاسیون. من میگویم کارگر ایرانی یک چیزی کم دارد. توی اختناق کم دارد الان هم کم دارد. توی اختناق با دشواری میسازیم، توی این شرایط براحتی، براحتی بیشتری میسازیم و آن ظرف ابراز وجودش است بمثابة یک طبقه اجتماعی. این ظرف ابراز وجود را نداشته باشد شهر شلوغ شود، اعتلاء بشود، سرش کلاه میروند. اختناق شود سرش کلاه میروند. من میگویم این ضعف تاریخی ما است، ضعف تاریخی اوست، ضعف تاریخی رابطه ما و اوست. توی این دوره جنبش مجمع عمومی بنظرم یکی از گرهگاههای کلیدی موضع ما است در جامعه ایران. من نمیخواهم بیانه‌های آترناتیوی داشته باشم در مقابل بختیار. میخواهم جنبش واقعی آترناتیوی داشته باشم در مقابل بختیار. میخواهم به یک چیز مادی‌ای که توی فضا و مکان وجود دارد اشاره کنم در مقابل بختیار و سپاه پاسداران و هر کسی که داعیه قدرت دارد. میخواهم بگویم قدرت به آن! قدرت اینها! قدرت این حرکت اجتماعی! این حرکت را میخواهم به وجود بیاورم.

صحبت سر این است که کارگر وقتی به این حرکتی هم که من بهش میگویم "بیا بوجود بیاورم" فکر میکند که به ذهنیت امروزش که حالا "سیاسی است"، من خودم را مربوط بکنم؟! من میگویم کارگر اینجا دستکم گرفته میشود. کارگر هم مثل هر کس دیگری مجموعه جهات زندگی خودش را مد نظر دارد، و ما باید فعالیتمان را به جمیع جهات زندگیش ربط بدهیم. بقول بهمن، یک چیزی نیست که فقط دارد عکس‌العمل نشان میدهد به آن چیزی که آن روز کم دارد یا آن چیزی که آن روز فکر میکند نجاتش میدهد. اگر آن روزی که پول میخواهد من باید هی خودم را به پول ربط بدهم، آن روزی که سیاست عمده شده خودم را به سیاست ربط بدهم. من هنوز هم خودم را به پول ربط میدهم. خودم را به سیاست هم ربط میدهم. کما اینکه توی اختناق هم خودم را به حکومت کارگری ربط میدادم. صد دفعه میگفتم این شوراها، این مجمع عمومی برای اینست که توی اختناق هم خودم را به حکومت کارگری ربط میدادم. صد دفعه قد علم نکنند. این ابزار اعمال قدرت تو میشود، این ابزار حکومت کردن تو میشود. حالا توی آن فاز یک خرده رفتیم جلوتر. یعنی اینکه نمیتوانند جلوی تشکیلش را به آن راحتی بگیرند. نمیتوانند جلوی بیانه صادر کردنش را بگیرند. من میگویم حزب کمونیست برود توی ایران، برود توی فعالیت در این دوره گشایش که همه از آن صحبت میکنند و با جنبش مجمع عمومی بیاید بیرون، اساساً پیروزی به دست آورده. برود تو و بیاید بیرون و حزب رشد کرده باشد یا برای مثال شعارهای ما همه گیر شده باشد، هنوز چیزی به من اثبات نمیشود راستش. بنظر من باید جنبش آترناتیو کارگران در قبال قدرت سیاسی و هر رفرم و اصلاحاتی توی جامعه وجود داشته باشد.

منی که این را میگویم هیچ علاقه‌ای ندارم اقتصاد را فقط بگنجانم در دستور طبقه کارگر. واضح است که ندارم. امیر هم باز آخر بحثش میگوید این دیگر درست نیست. من میگویم هیچکس این بحث را نمیکند. صحبت سر این است که چرا متشکل کردن طبقه میروند توی قلمروی فعالیتهایی که "مرکز ثقل سیاسی" شامل آنها نمیشود؟ چرا این بحث را باید با این تذکر که مرکز ثقل فعالیت سوسیالیستی توی "ذهنیت سیاسی" طبقه است جواب داد اصلاً؟! اصلاً چون سیاست امرم است میخواهم سازمان اعمال قدرت سیاسی را درست کنم. ولی این چون نیست باید بروم درستش کنم

دیگر. اگر بود حتماً سر مضامین فعالیت سیاسی این سازمان و شکل این طبقه حرف میزدیم.

خلاصه کلام این است؛ بنظر من یک بحثی که بعنوان نمونه حتی در مقابل "مرکز ثقل سیاسی" مطرح شد که مجمع عمومی را ما همیشه میگوییم، من میگویم اتفاقاً امروز روز درخشش جنبش مجمع عمومی است. امروز تنها روزی است که اگر بخواهم استقلال طبقه معنی داشته باشد باید جنبش مجمع عمومی راه بیندازیم. امروز اگر اصلاً بخواهیم اعتراض سیاسی - اقتصادی و فرهنگی طبقه معنی داشته باشد باید برویم جنبش مجمع عمومی راه بیندازیم و امروز روزی است که میشود راه بیندازیم و راه میافتد. اصلاً من میخواهم بگویم اگر در دوره سابق راه میافتاد و ما راه کارگر را با این نشان میدادیم و میگفتیم "بین راه افتاده" و او موضعش را عوض میکرد، امروز گریزی ندارد از اینکه راه بیفتد. یا جنبش مجمع عمومی راه میافتد یا کارگران میروند پشت سر نهادهای ارتجاعی. چون بالأخره یک چیزی را میخواهند تغییر بدهند.

خلاصه حرفم این است که مشکل اساسی حزب ما تاریخاً و مشکل اساسی طبقه کارگر، امتیزه بودن طبقه کارگر است. اگر اعتلاء خیلی سریع باشد من احساس ناراحتی میکنم برای اینکه با این نیروی امتیزه میرویم در دل یک انقلاب دیگر، با این نیروی امتیزه یک حکومت ایندفعه پایدارتر را سر کار میآوریم که آن هم مطمئن نیستم قانون ۱۳۱۰ را لغو کند. اینطوری میشود. فکر میکنم از هر تک فرصتی که این شرایط بحرانی بوجود میآورد باید استفاده بکنیم، کارگر را از امتیزه بودن در بیاوریم، تا بعنوان یک نیروی سیاسی در جامعه خودنمایی بکند، بعنوان یک نیروی سیاسی. من هم نمیگویم اقتصادی. ولی ابزار یک نیروی سیاسی ممکن است این باشد که سه ماه تمام فقط میگوید من صد و پنجاه درصد اضافه حقوق میخواهم. سر کار نمیروم. آمریکا میاد، نمایاد، هر چه میشود من من صد و پنجاه درصد اضافه حقوق میخواهم و توی این قضیه "۱۵۰ درصد حقوق میخواهم" نماینده‌های مجامع عمومی همی بروند ملاقات همدیگر، همی قطعنامه صادر کنند، همی معلوم بشود که "حسن فلانی" از رهبران رادیکال کارگرا است که بیاورندش توی رادیو و پسرند آقا چرا نمیروید سر کار پس؟ بالأخره یکی را کارگرا بشناسند که این "آدم" هست که فردا اگر یک مجلس مؤسسانی شد این بتواند از طرف کارگرا برود توش. آنقدر قوام بگیرد که هر جوجه حزب الهی که یک تیغ دادند دستش نتواند بیاید در کارخانه کارگرا را فراری بدهد. این حالت باید بوجود بیاید. من میگویم این کار ما هست هنوز. میدانم مرکز ثقل، سیاسی است یا مرکز ثقل چیز دیگر است. بنظر من وظیفه ما جواب دادن به یک خلأ اساسی در جنبش کارگری و طبقاتی است و آن امتیزه بودن طبقه کارگر و نداشتن استخوانبندی وحدت و تشکیلات برای هر نوع فعالیتش - هر جوری که شما بخواهید تعیین کنید برای دستورالعمل. من میگویم این را نمیشود با آن بحث مقابل قرار داد، مقابل آن بحث نیست.

راستش من برای مرکز ثقل آموزش سوسیالیستی و تشکل سوسیالیستی طبقه، فکر کنم آموزش و تشکل سوسیالیستی طبقه است. یعنی هیچ حلقه عالیتر و اولی تری نیست که از سوراخ آن بشود ضرورت این را به کارگران گفت، جز اینکه به اینها احتیاج داریم. و این را در دوره اختناق و در دوره اعتلاء هم باید یکسان گفت. بنظر من آسانترین جمله‌ای که تو بتوانی به طبقه کارگر یاد بدهی این است که "قدرت سیاسی باید در دست کارگرا باشد". این را فکر میکنم هر مبلغ ما در ده دقیقه میتواند به هر کارگری نشان بدهد. کسی را پیدا نمیکنی که در گفتن این، درماند. همین را بگوید که در جامعه قدرت سیاسی باید در دست کارگرا باشد. چرا؟ برای اینکه جامعه روی دوش کارگرا است. بخاطر اینکه کارگرا هیچ نقشی جز آزادی بشر ندارند. بخاطر همه چیز. به هر مصیبتی که فکر میکنی وقتی حل میشود که قدرت سیاسی دست کارگرا باشد. این شروع بحث ما در هر کار کارگری است بنظر من. بنابراین ما از در سیاسی پس وارد میشویم، در این شکی نیست. ولی آنجا سختی شروع میشود که "قدرت سیاسی در دست کارگرا باشد" چه از

آن تعبیر بشود؟ معنیش این باشد که "پیکار" و "فدایی" باید در انتخابات مجلس خبرگان رأی بیاورند؟ یا اینکه معنایش این است که تو الان باید بیایی در تظاهرات آیت‌الله طالقانی شرکت کنی یا چی؟ چکار کنی؟ اینجا است که اختلاف واقعی سر تبلیغات و مضامین دوره‌ای شروع میشود.

توی این اولیش هیچ سوراخی جز گفتن خود این حقیقت به کارگرا وجود ندارد. بنظرم کارگری که آماده باشد این را بشنود و بتوانی این را به گوشش برسانی که باید قدرت را بگیرد و متقاعدش کنی که باید قدرت را بگیرد، مواجه میشود با این مسأله که چگونه؟ و تمام این فعالیت کمونیستی سر چگونه است. و برای گفتن این چگونه است که شرایط مشخص را ترتیب اثر میدهد دیگر.

رفیق امیر میگوید فرق امروز با دیروز چیست؟ من میگویم اگر راجع به مضامینی که به اول دستور مجامع عمومی و اول دستور محافل کارگری صعود میکند حرف میزنید، من علم غیب ندارم. ممکن است مرگ خمینی باشد، ممکن است اشغال نظامی توسط آمریکا باشد، ممکن است طرح طبقه‌بندی باشد که این دوره مطرح میکنند، ممکن است سقوط هواپیمای مسافربری ایران باشد، ممکن است زلزله یک جای دیگر باشد. من از قبل پیش‌بینی نمیکنم. حدس میزنم بیشتر موضوعاتی که از این دست می‌آید مسأله رابطه عمومی طبقات، یعنی مسأله سیاست باشد. یعنی اینکه قدرت دارد در مملکت به چه سمتی می‌چرخد. حدس میزنم اینطوری میشود در ایندوره قاعدتاً ولی من تا کی می‌خواهم این را هی یادآوری کنم به تشکیلات، که "بین در دوره‌های انقلابی مردم از انقلاب حرف می‌زنند" - خُب خودمان هم که جدا از مردم نیستیم، حتماً ما هم از انقلاب حرف می‌زنیم دیگر! اگر در دوره سیاسی کارگر ذهنیتش سیاسی است، ذهنیت فعال من هم سیاسی است دیگر! اینطور نیست که فعال من فقط از توری حرکت کرده، یا از یک فرمولهای از- پیشی که "ذهنیت کارگرا سیاسی است"؛ هی مجمع عمومی می‌خواهد بحث قدرت را بگذارد در دستور، رفیق من می‌خواهد بحث را برد سر طرح طبقه‌بندی مشاغل! خُب اول همه، رفیق من می‌خواهد بحث قدرت را بگذارد در دستور.

آن چیزی که من می‌خواهم اینجا تضمین کنم که حزب کمونیست میکند، این است که فکر نکند میانبری وجود دارد برای رسیدن به قدرت سیاسی، و رای آن کاری که باید برود توی طبقه کارگر بکند. فکر نکند اینطوری که ۹۹٫۹ درصد چپ بعد از انقلاب اکتبر فکر کرده؛ که مارکسیسم یعنی اینکه هله‌هله کنی و بروی یک جایی یک قدرتی را بگیری! مستقل از اینکه طبقه در چه موقعیت عینی ایستاده، طبقه در خودش چقدر به هم بافته شده، طبقه چقدر رهبر دارد، طبقه چقدر در خودش یک متابولیسیم تصمیمگیری دارد، طبقه چقدر قدرت مقاومت در مقابل موج برگشت را دارد، طبقه چقدر نسبت به اهدافش روشن است و چقدر نسبت به آلترناتیوش روشن است! همینطوری بری بگیری!!

من میگویم اگر من این را بگویم و آن را نگویم، همه همان "مرکز ثقل" را همانجا میگذارند که شما میگویید، ولی طرقی که برایش میروند، زمین تا آسمان فرق میکند. این معضل من است. بگویم اقتصاد هم، همین میشود آخر! هر چیزی را بگویم "مرکز ثقل است"، باز برای اینکه کارگر فعالیتش برود به آن سمت چکار میکند، آن مسأله است. من میگویم اگر در این بحث توی سر قانون کار نخورد، توی سر جنبش مجمع عمومی نخورد، بعنوان مثال، که کسی بحثش قطبی نمیشود. من میگویم قانون کار بعنوان یک چیز اقتصادی، بنظر میاید که نیست. در صورتی که من هم با ناصر موافقم - از کارگری که قانون کار مسأله‌اش باشد حرف نمی‌زنیم. منظور کارگری است که توی مجامع عمومی، از طریق دهن رهبر مستقلش میگوید "آقا جان من کاری ندارم چه دولتی می‌آید سر کار"؛ من به این کارگر میگویم خیلی سیاسی است. اگر بگوید من کاری ندارم که چه دولتی سر کار است، خمینی است خمینی باشد، بختیار است بختیار باشد، ارتش است ارتش باشد، این اعتصاب تا وقتی این قانون کار را - شیطان هم هست - بیاید تصویب کند ادامه دارد. من به این کارگر میگویم کسی که به قدرت سیاسی فکر میکند. تا اینکه قانون کارش را بگذارد کنار بگوید، "کارگرا محال

است به خمینی رأی بدهند"، "کارگرا به هیچ عنوان پشت دولت بختیار نمیروند"، "کارگرا فلان نمیکنند و فیسار نمیکنند"... بنظر من این خیلی هم سیاسی نیست، اگر فقط خودش را ببیند و هی اعلامیه بدهد... این کار را ما کردیم دیگر! ما آن رهبری بودیم که پشت سرمان ساختار مبارزه کارگری بصورت تشکیلات نبوده، بصورت وحدت کارگران نبوده، بصورت فعل و انفعال مبارزاتی توی کارگران نبوده. از قول کارگرا نه توی مجلس خبرگان شرکت کردیم (سیاسیه!)، نه توی انتخابات مجلس شرکت کردیم (سیاسیه!)، نه به فراندوم جمهوری اسلامی رأی دادیم (سیاسیه!)، نه توی انتخابات دوره بعد شرکت کردیم، نه به بنی صدر رأی دادیم، نه به هیچی... خُب ما این کار را کردیم دیگر! خیلی "مرکز ثقل" را جای درستی هم گذاشتیم. مجبور بودیم بگذاریم. بقال سر کوچه هم "مرکز ثقل" را گذاشته همانجا! من میگویم سؤال این است که منی که "مرکز ثقل" را جامعه برایم گذاشته آنجا، دارم برای حصول آن پیشروی سیاسی به چه کاری دست میزنم؟ اینجا است که باید بیایم بگویم "مرکز ثقل" فعالیت حزب چه است. من میگویم سازمان دادن و ایجاد تشکلهای واقعی و مقاوم کارگری برای دوره اعتلاء سیاسی.

من تضمین میکنم کارگر وقتی مسأله قدرت بشود بحث جامعه، بموقع در قدرت دخالت خواهد کرد. من فکر میکنم این جزء بدیهات مبارزه اجتماعی است. چون کسی نرفته برای طبقات دیگر "مرکز ثقل" تعریف کند، خودشان میآیند دیگر. کارگر هم خودش میآید. وقتی همه ناگهان میروند سر مسأله حکومت، رهبران آنها که نگفته اند برویم سر حکومت. هر کسی توی خانه اش به این نتیجه میرسد که برود سر مسأله حکومت. اگر دعوا بالا بگیرد همه میروند سر مسأله حکومت. من میگویم چطور میتوانم کاری بکنم که دعوا بالا بگیرد. بدون این ماجرا، یا با بهای کم دادن به این ماجرا، دعوایی بالا نمیگیرد که مسأله قدرت باز بشود. کارگر را میچلانند و میزنند و میروند هی استحالها و تغییر شکلهای خودشان را میدهند، یا قهرآمیز یا صلح آمیز. بالأخره هی میزنند و این کار را میکنند. الان ۳۰ سال ۶۰ سال است دارند این کار را میکنند. من میگویم یک جایی بالأخره کارگر ایرانی میتواند بیاید بگوید "نمیکنم"؟ و وقتی میگوید نمیکنم نکند؟ این تضمین میکند.

بحث من این است؛ بدرجه ای که در ۳ ماه آینده یا توی ۶ ماه آینده یا ۸ ماه آینده، جنبش کارگری ظرفهای مستقل خودش را داشته باشد، برای زدن حرفش - سیاسی، اقتصادی، فرهنگی هر چه - بدرجه ای که این را داشته باشد است که اصلاً مقوله ای بعنوان گشایش بعدی سیاسی و اعتلاء میتواند وجود پیدا کند. در غیر اینصورت ما با هیچکدام اینها مواجه نیستیم. با عصیان نان روبرو هستیم که توی مصر بوجود آمد. خیلی وقت پیش، زدند تار و مار کردند. سه روز طول کشید. با پانزده خرداد روبرو میشویم توی ایران. مردم عاصی اند، میریزند، ولی هیچ ساختمانی برای یک مبارزه سیستماتیک طبقاتی وجود ندارد. این بحثم را در اختلاف نظر با کسی مطرح نمیکنم، ولی میگویم من بهای زیادی به این بحث که "ذهنیت کارگرا سیاسی میشود در این دوره" نمیدهم. بله میشود، ذهنیت ما هم سیاسی میشود، ذهنیت همه سیاسی میشود. بحث من این است.

مهم این است که وقتی "ذهنیت کارگرا سیاسی میشود" اتفاقاً گرایش به این شدید میشود. دقیقاً بخاطر اینکه ذهنیت سیاسی میشود، از پنجره بیرون را نگاه میکند و از پنجره توی خیابان را نگاه میکند و از خیابان توی پادگان را نگاه میکند و توی مجلس را نگاه میکند. دقیقاً به این خاطر است که دیگر کارگر توی کارخانه را نگاه نمیکنند، توی کوچه خودش را نگاه نمیکنند، دیگر ذهنیتش سیاسی شده. وظیفه ما این است که آن دوره برویم بگویم بابا جان محو تماشای این ماجرا نشو! به سیاهی لشکر بی شکل و اتمیزه تغییر شکل قدرت تبدیل نشو! این کار را توی انقلاب ۵۷ کردی، دقیقاً چون ذهنیت تو سیاسی بود، چپ هم مرکز ثقل بحث خودش را گذاشت روی سیاست دیگر. دقیقاً به این خاطر اینطوری شد. من بحثم این است. من میگویم به این دلیل فکر میکنم نتایج متفاوتی میگیریم اگر به فرمولبندیهای مختلفی بچسبیم. من میگویم حزب کمونیست ایران، این را در نظر بگیرد که این اعتلاء بعدی، این گشایش بعدی، پایان

کار نیست. ده تا رفت و برگشت دارد توی یکسال و دو سال. جدالهای اساسی بوجود میآید که در آن صفتبندیهای جدی وجود دارد. ممکن است تلاشی جمهوری اسلامی نوید یک گشایش برای یک عده‌ای را میدهد، ولی در عین حال نوید یک خصومت جدی در داخل اردوگاه مردم و در رابطه کارگرها با بورژوازی به معنای وسیع کلمه را تصویر میکند، که اگر کارگر در این ماجرا متشکل نباشد - وقتی میگویم "متشکل" منظور آن نیست که به حرف عمومی کمونیستها که 'چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است' پی ببریم.

من میگویم برویم جنبش مجامع را درست کنیم، طوری که بتوانیم مثلاً در پایان آبان ماه ۳ تایش را بشماریم، در فروردین ماه ۹ تایش را بشماریم و معتقد باشیم الان مثلاً در پایان اسفند ماه ما میتوانیم فراخوان اولین کنگره نمایندگان مجامع کارگری را بدهیم. به این معنی کنکرت. چه چیزی کنکرت است؟ من میگویم ما آنوقت نمیتوانستیم این فراخوان را بدهیم. نمیتوانستیم بخواهیم رهبرهای مجامع عمومی علناً تماس بگیرند و بیانیه صادر کنند. نمیتوانستیم. نباید میکردند. میزدندشان. الان اگر نمیزندشان، بتوانند بکنند. این فقط تکثیر "یک کاری" نیست، ارتقاء آن است و تبدیلیش به یک نیرو. من آخر حرفم این است؛ همه چیز از سر سیاست است. ولی آیا اولین بحث سیاست بحث نیرو نیست؟ و آیا اولین جریانی که میخواهد در سیاست دخالت کند، مرکز فعالیتش را سازماندهی نیرویی که میخواهد در سیاست دخالت بکند قرار نمیدهد؟ اصلاً قدرت سیاسی دارد گشوده میشود. اصلاً همین پس فردا دارد قیام میشود.

راستش یک استنتاجهای دیگری هم میکنم که نمیدانم ممکن است بحثم کاریکاتور بشود و متهم بشوم به محافظه کاری زیاد و یا هر چی. من میگویم اگر پروسه انقلاب از پروسه آمادگی طبقه کارگر تندتر باشد، ما یک باخت تاریخی دیگر میکنیم که کلاهمان می رود پس محرکه تا بیست سال دیگر. نباید بگذاریم جامعه لنگر بردارد بیشتر از آنکه طبقه کارگر میتواند جوا بگیرد. یک جاهایی نباید بگذاریم. به هیچ عنوان نفت نفروشید، به هیچ عنوان کاری نکنید که حکومت که حالا بینابینی است، و فلانی که آمده حتماً سقوط کند، فلان آخوند محتشمی میخواهد بیاید سر کار... میگویم نه! ما هیچ علاقه‌ای نداریم شما بیاید سر کار! بنظر ما باید آماده باشیم برای اینجور تاکتیکها که سر طبقه کارگر را مثل قبل نکنند زیر آب. اگر جنبش کارگری وجود داشت و خمینی میگفت من باید حتماً برگردم، او هم میگفت نخیر نباید برگردی، من اگر رهبر جنبش کارگری بودم، اعتصاب نفت را به مدت بیست روز قطع میکردم. میگفتم بگذار نفت برود، بگذار امام خمینی یک خرده بنشیند سر جایش. من تکلیفم را با بختیار روشن میکنم.

اصرار ندارم حتماً فوراً حکومتی همی مدام دستخوش تلاشی بشود. من میخواهم بینم توازن واقعی قوای طبقاتی چه میشود توی جامعه. فکر میکنم این روتین فکر تشکیلاتی چپ ایران است، که هر چه "بالا"، "آقا معلم"، "رئیس"، "آن بالایی"، هر چه بیشتر انگلک بشود و اذیت بشود برای ما بهتر است! بنظر من اینطور نیست. بنظرم مقیاس را در پایین جستجو کنیم، ببینیم آن شکاف در بالا اصلاً به نفع ما هست در یک مقطعی یا نه؟ بعد عمل کنیم. وقت بخریم برای طبقه، برای اینکه این بوجود بیاید. من شک دارم در یک دوره کوتاه ما این آمادگی را به دست بیاوریم. بنابراین میگویم مرکز ثقل فعالیتیمان باید این باشد که دوره آزاد بودن جبری فعالیت کارگری و فعالیت کمونیستی را هر چه میتوانیم کشدار کنیم. با شاخصهای معینی، از جمله اینکه سیستم عمومی شورایی کارگری و مجامع عمومی کارگری را که به درجه‌ای موجودیت پیدا کرده باشد که بتوانیم باعتبار آن و با حرمت آن در جامعه دست به قیام بزنیم، بوجود بیاوریم. اگر آنها نباشد من از همین الان میگویم که به قیام رأی نمیدهم، که همینطوری برویم قیام کنیم. اگر حتی قیام بشود کرد و یکی راه انداخت. برای اینکه در پرتغال کردند. در پرتغال انداختند، کمونیستها هم اولین کابینه را تشکیل دادند، امروز دمکرات - مسیحی دوباره سر کار است.

بنظرم در مورد تحرک سیاسی در ایران و وظایف کومله ابهامی نداریم. چون قطعنامه استراتژیکی که دادیم خیلی از این نکات را مطرح کرده و جواب داده. بنظرم آن چیزی که ابهام زیادی ایجاد میکند مسأله صلح است. در این رابطه من فکر میکنم یک تناقض اصلی را باید کومله بتواند در این دوره جواب بدهد. از یک طرف وضعیت ایران، گشایش مبارزه مسلحانه را آسان میکند و ایجاب میکند. از طرف دیگر وضعیت عراق و رابطه‌اش با ما محدودیت ما را تشدید میکند. یعنی حضور مسلحانه ما روی مرزها که بتوانیم برویم در خاک ایران عملیات کنیم. این را باید چطور جواب داد؟ من فکر میکنم این سؤال اصلاً جلوی همه ما است، سؤال‌های دیگر را هم میشود جواب داد. این سؤال که در چنین شرایطی تکلیف این دوره گشایش در کردستان چه میشود؟ ما هستیم، میتوانیم عملیات کنیم یا نه؟ عراق رابطه‌اش با ما چه میشود و برخوردش با ما چه میشود؟ من تصورم این است که جلوی رادیوی ما را میگیرد و جلوی عملیاتمان را از توی خاک عراق برویم داخل خاک ایران را میگیرد. جلوی تشکل مسلح‌مان را در کردستان عراق میگیرد و جلوی تماسمان را با کردستان عراق میگیرد. حداقل اینها است، اگر دست به سرکوب‌هایی نزنند. این کارها را میکند و بنابراین رهبری کومله از داخل خاک عراق غیر ممکن میشود، خیلی سریع.

یعنی این که رهبری کومله، که دارد در داخل خاک ایران میجنگد و بخش عمده‌ای از نیروهایش در خاک عراق باشد، این میرود که مسدود شود. چه باید کرد؟ من فکر میکنم یک مقدار زیادی بستگی دارد به این که اتحادیه میهنی برنامه‌اش چه باشد و آیا منطقه آزاد معنی دارد یا نه؟ که این نیروها پشت به پشت هم بتوانند در یک جایی بمانند که در آنصورت یک دشواریهای دیگری بوجود می‌آورد. یعنی ما قاطی آنها و نزدیک به آنها شده باشیم، آن وقت هر چیزی که بصورت اردوگاهی در خاک عراق نگهداشته‌ایم، حتی غیر مسلح و تدارکاتی یا همیئتوری بعنوان اشخاصی که در حال انتقالند به خارج، اینها زیر مخاطره قرار می‌گیرد. یعنی خیلی آسان نیست، "آسوس" کلی آدم دارد و رفقای تشکیلاتی که خیلی هم زیاد هستند، اینها بلافاصله میروند زیر دست عراق. اگر ما بلافاصله برویم سراغ "اتحادیه میهنی" اینها هم بلافاصله میشوند زندانی عراق. این یک مسأله است.

مسأله دیگر اینکه آیا امکان عقب راندن ایران، در خاک ایران، طوری که ما بتوانیم منطقه آزاد شده، منطقه پایگاهی در ایران داشته باشیم یا نه، من هر چه فکر میکنم هست. چون بعنوان یک امر نظامی، با توجه به وضعیت امروز ایران، امکان اینکه نیرو بفرستیم (برای یکسال لاقل) یعنی این تابستان و زمستانش را نیروی مسلح خودمان را در ایران نگهداریم هست. ولی نه با این یال و کوپال، یعنی با همه این آدمها نه. ولی بعد از آن باز بستگی به تحولات اوضاع سیاسی در ایران دارد. من فکر میکنم این مسائلی است که باید جواب داد. خودم تجسمی که دارم این است که ما سعی کنیم هر چه زودتر نیروهایمان را به بخشهایی که باید برود داخل ایران و بخشی که باید بیاید خارج تقسیم کنیم. حتی اگر اجرایش فوریت نداشته باشد، این را داشته باشیم. هر چه زودتر هر کسی را که وجودش در خاک ایران احتیاج نیست به اروپا منتقل کنیم و یک رهبری و فرماندهی یکساله‌ای برای نیروهایمان در داخل خاک ایران بگذاریم که بتواند با یک نقشه عمل معین داخل خاک ایران، بدون نیاز به تشکیلات در خاک عراق کار کند. نمیدانم این را رفقا اینجا چقدر عملی بدانند. اگر واقعاً بشود پایگاه از ارتش ایران گرفت و بشود عقبش راند و بی روحیه باشد و یک تابستان، مثلاً سه ماه ما این کار را بکنیم فکر کنم تا آخر زمستان آن سال را رفته‌ایم و آن نیروی‌مان را میتواند نگهدارد. ولی برای بهار و تابستان سال بعدش فکر کنم شرایط خیلی دشوار باشد، مگر اینکه ایران واقعاً تغییرات اساسی کرده باشد.

راجع به هدایت تشکیلاتی این بخش مسلح داخل کشوری، من فکر میکنم ایجاد تشکیلاتهای ارتباطاتی در شهرهای کردستان ایران، که آنها تماس رهبری کومله را با پیشمرگه‌هایش برقرار میکنند معقولتر است. و یک درجه ارتباط پنهان از هر کسی از طریق خاک عراق. یعنی فکر میکنم رابطه سازمان نظامی با رهبری ما از طریق شهرهای ایران شاید بتواند برقرار بشود. منتها دیگر رهبری کومله بنظرم یک رهبری سیاسی میشود برای کومله و نیروی رزمی کومله یک نیروی

رزمی میشود که داخل خاک ایران عملیات میکند، یا بیشتر خودش را حفظ میکند. مسأله ابعاد خیلی زیادی دارد چون تعداد زیادی از بچه‌ها، شامل این دو بخش شدنشان خیلی سخت است و منتقل شدنشان خیلی سخت است. طرحهایی که هست حتی اگر بتواند کمک کند ما مثلاً پانصد - ششصد نفر اقلًا به خارج منتقل کنیم، یک مقدار فرجی حاصل میشود.

با این دید میگویم که عراق اقدام میکند. اگر اینها صلح و آتش‌بس‌شان طول بکشد، فحشهایشان به همدیگر باز بالا بگیرد و سر تعداد نیروی سازمان صلح توافق نکنند، مجلس اعلاء بیاید بمب بگذارد، ممکن است مسأله به تأخیر بخورد. ولی صلح بنظرم این شرایط را بار میآورد. ما از دو طرف بنظرم باید بتوانیم دست به کار شویم. بنظرم رادیوی ما بسته میشود. راستش فکر میکنم حزب کمونیست باید خودش را حاضر کند یک ماه دیگر رادیوهایش بسته میشود. اگر این امکان وجود داشته باشد رادیو سبکی را ببریم توی خاک ایران. این کار را باید بکنیم. یا لاقلاً چال کنیم حتی برای اینکه داترش کنیم. در غیر اینصورت رادیوی ما بسته میشود و ما باید برویم روی سیستم توزیع نوار و نشریه. کار زیادی من فکر نمیکنم راستش از دستمان بر بیاید.

من فکر میکنم این دیگر آخر خط یا عراق است. یعنی دیگر برنامه‌اش تمام شده و باید بنشیند و برفک‌هایش را نگاه کنی! دیگر هیچ چیز از این در نمیآید برایمان و باید قیدش را زد. یعنی او دارد قیدش را میزند. هیچ تاکتیک و پلیتیک و چیزی از طرف ما نمیتواند باعث شود که بیشتر از آن چیزی که عیناً او میخواهد این قضیه لغت پیدا کند، خفیف‌تر از آن چیزی که عیناً او میخواهد اتفاق بیفتد و هر چه. او تصمیم میگیرد و بلایش را سر ما در میآورد. بنابراین بنظرم یک راه حل مستقل باید پیدا کرد برای این ماجرا.

راجع به اتحادیه میهنی بنظرم رفقای که میگویند میشود رفت آنجا، یک تناقض را توجه نمیکنند. این قضیه به معنی این است که هر کسی که زیر چتر عراق قرار دارد را فرستاده‌ایم زندان، فرستاده‌ایم به اعدام. اینطوری نیست که یک عده هنوز مثلاً توی اردوگاه "رمادیه" نشسته‌اند و تو هم داری برنامه‌ات را از پیش اتحادیه میهنی پخش میکنی! خُب آنها را میگیرد میکشد. میگوید یا نکن یا اینها را میکشم. بالأخره اینطوری نیست که ما گروبی داشته باشیم پیش دولت عراق و بتوانیم این تماس را بگیریم. بنابراین این هم بسادگی نیست و اگر کسی آن را پیشنهاد میکند بنظر من آن هنوز یک راهی است و باید از حالا شروع کند هر تک نفری را از زیر دست عراق بکشد بیرون. که من فکر میکنم این کاری است که الآن باید شروع کنیم. امروز باید شروع کنیم. بفهمیم چند نفریم، لیست بنویسیم، که اینقدر با استفاده از عفو عمومی که انشاءالله میدهند میروند داخل، اینقدر توی یک جمبوجت میفرستیم خارج، اینقدر را میفرستیم بعنوان نیروی رزمی داخل، اینقدر میروند توی شهرها مخفی میشوند، اینقدر بصورت تبعه عراقی قاطی جمعیت میشوند و صبر میکنند تا ببینیم چکار میکنند... بنظر من اینها است.

راستش بنظر من، داخل ایران تنها آلترناتیو واقعی برای فعالیت ما است، فعالیت تشکیلات علنی. من این را قبول دارم که بُعدهای تشکیلاتی و سیاسی دارد. ولی در بحث مستقلاً باید این را جواب داد؛ مبارزه مسلحانه را چکار میکنید؟ مبارزه مسلحانه را اگر میخواهیم ادامه بدهیم، از کجا رهبری میشود؟ از کی تغذیه میشود؟ کجا خستگی‌اش را در میکند و چقدر تاب میآورد و چه جوری تماسش برقرار میشود با تشکیلات؟ من میگویم به احتمال ۹۰ درصد، تمام این فعالیت، در مقیاس خیلی کوچکتري، باید در خاک ایران انجام بشود. بخش کوچکش مثل رادیو را اگر ما از زیر دست جماعت عراق در برده باشیم، میتواند از بغل اتحادیه میهنی باشد. یعنی بیست نفر از ما، پیش اتحادیه میهنی باشند که هیچ زمینی هم ندارد ولی اگر هنوز رادیویش را دارد، ما هم از کنار او رادیومان را پخش کنیم.

این امکان بنظرم واقعی است که اگر لازم باشد تو با عراق بجنگی، اگر لازم باشد علیه‌اش آرتاسیون بکنی و اگر لازم باشد مردم شهر سلیمانیه را به جانش بیندازی. و حتی این از تشکیلات ما بر می‌آید. ولی در مقیاس یک خرده درازمدت‌تر. فوراً نمیتوانی دست به این کار بزنی. بنظر من اگر یک سال بگذرد و همه چیز سیاه و سفید شده باشد، شاخه کردستان عراقی حزب ما نیروی قابل ملاحظه‌ای را دور خودش جمع میکند. یک نیروی معتبر میشود توی خاک عراق. ولی اگر فرصت کنی، اگر فرصت این کار را بکنی، اگر بتوانی اول به یک موقعیتی برسی که یک چنین کاری صورت بدهی. من میگویم مشکل توی قبل از آن موقعیت است. من میگویم اگر در میان - مدت مسأله سیاه و سفید شود، مبارزه ما جواب دارد. توی ایران کار رزمی جواب دارد که از شهر تغذیه میکند، از شهر رهبری میشود، همینطور که تشکیلات شهر ما دارد رهبری میشود. با تلفن حرفش را میزند دیگر، این عملی است. نشریه بدستش میرسانید، این عملی است. فعالیت تبلیغی - نظامی را میکند و نیرویش را هم خودش جمع میکند و خودش توزیع میکند. منتها سبکش را باید یک خرده احتمالاً عوض کند. سبک مبارزه‌اش را باید یک خرده پارتیزانی کند در رابطه با شهر. از نظر مخفی شدن در روستاها باید کارش را عوض کند، مقیاسش هم کوچکتر باشد، عملیات خیلی زیادی هم نکند که توجه به خودش جلب نکند، فقط مردم پیشمرگه ببینند. این بنظرم عملی است. این هم عملی است که پایگاههای رژیم ایران را بگیرند. همین الان ممکن است تا ما این حرفها را میزنیم بچه‌ها دو سه تا پایگاه دیگر گرفته باشند، جمع‌بندی این باشد که کسی توی ارتش ایران الان حوصله جنگ ندارد بعد از ماجرا. ممکن است این یک فاکتور مهم باشد. کم‌اینکه حزب دمکرات پی در پی چند تا پایگاه گرفته، مهمات زیادی گرفته، آنطور که من شنیدم. بچه‌های خودمان رفته‌اند و حمله کرده‌اند...

این به هر حال غیر ممکن نیست. یعنی مبارزه مسلحانه اگر تشکیلات اردوگاهی آویزان گردنش نبود، الان با خیال راحت ۸ - ۹ ماه کار داشت واقعاً. من میگویم آن مسأله را هم سر فرصت هنوز میشود جواب داد. رهبر فرستاد همراهشان باشد. یک هیئت رهبری را فرستاد برود با نیروی مسلح داخل. از جانش میگذرد دیگر واضح است. ولی بالأخره برای ادامه‌کاری یک چیز به این مهمی، ممکن است آدم این کار را بکند. به هر حال من میگویم الان یک جای انتخاب مهم است. بنظر من از همین الان باید شروع کرد. همین الان کومله باید شروع کند تک تک واحدها و آدمهایش را بدون اینکه حساسیت ایجاد بکند، از زیر دست و بال دولت عراق بکشد بیرون. من میگویم اقل ۳۰۰ - ۴۰۰ نفر را بفرستند خارج. و این معنی دارد، برای اینکه خانواده هستند، کسانی هستند که ما نمیخواهیم به جنگ وادارشان کنیم واقعاً. نمیخواهیم به آن شرایط وادارش کنیم، چرا بماند توی اردوگاه فلان؟ اصلاً چه حسنی دارد بودن یک عضو کومله در اردوگاه آوارگان در عراق و مثلاً ضرر دارد بودنش در سوئیس؟ ممکن است برنگردد بعداً؟! بنظر من خُب برنگردد بعداً چه اشکالی دارد. مگر تضمینی هست که از آن اردوگاه پایش را میگذارد بیرون هیچوقت؟ بدترین رفتار را با اینها خواهند کرد، میکشندشان زیر بازجویی. از اینها سعی میکنند جاسوس درست کنند. بالأخره دولتی هست دیگر، می‌رود با این اردوگاهها سر و کله میزند.

من میگویم تا آنجایی که میتوانیم کسانی را که نمیخواهیم به جنگ واداریم یا به این شرایط واداریم، بفرستیم خارج. یک نیروی رزمی مناسبی را، حالا اگر دو ماه گذشت و ما میتوانستیم هنوز مانور کنیم، یک تیم دیگر یک پل دیگر که مجموعاً با چند تا کادر بتوانند یک رهبری داخل خاک ایران را برای نیروی نظامی تأمین کنند بفرستیم. شبکه‌های ارتباطاتی مان را از طریق شهرهای کردستان به شیوه‌های "ک.س" و "تکش" تقویت کنیم، طوری که از آن طرف با نیروهای نظامی بتواند تماس بگیرد. شبکه‌ای که آنها بتوانند با بی‌سیم خودشان، با یک کشوری در حاشیه ایران تماس بگیرند. گیرنده گذاشتن را که ما دشواری زیادی نداریم سازمان بدهیم توی یونان، توی کشورهای حاشیه ایران میتوانیم. این دیگر میشود یک کار معین، و تماس داشته باشیم. بنظر من اگر در بریم از زیر دست و بال عراق، یک نیروی معینی را بگذاریم با اتحادیه میهنی. و اگر دیدیم جا دارد میشود گسترشش بدهیم، بجنگیم، بیشتر با ایران بجنگیم، لازم شد

با عراق بجنگیم. من فکر میکنم این یک چنین سناریویی است وگرنه نباید منتظر و معطل عراق بشویم. چون ما را از جنگیدن با دولت ایران و از استفاده از شرایط سیاسی که در ایران بوجود آمده باز میدارد، این لامذهب!

بنظر من مشکل این است. اگر اختناق بود میگفتم ایراد ندارد حالا خودمان را به آب و آتش نمیزنیم، یک رابطه محترمانه‌ای با آنها میگیریم. اصلاً مبارزه مسلحانه‌ات آفت میکند. ولی اختناق قرار است برعکس بشود. و ما باید بتوانیم استفاده بکنیم. من فکر میکنم اگر این صلح ما را از مبارزه مسلحانه دور بیندازد خیلی ضرر اساسی کرده‌ایم. من فکر میکنم نیروهای ما در داخل اگر یک خرده دقت کنند، اگر بفهمند که نباید توجه زیادی را به خودشان جلب کنند، باید سعی کنند بمانند و کمتر عملیات کنند اگر لازم است - بستگی به شرایط دارد - ولی بمانند تا هشت - نه ماه، یک سال دیگری. این خیلی مفید است چون اگر الان برگردند مثل من و شما میشوند. این نیروها اگر الان از خاک ایران بیرون بیایند معلوم نیست سرنوشت بعدی‌شان چه میشود. من پیشنهاد این است که سریعاً روی "سبک کردن"، همانطور که رفقا میگویند اقدام کنیم. یک مقدار زیادی برای خارج. مثل ارگانهای نویسندگی، ارگانهای آرشیو اطلاعاتی، هزار و یک کاری که بچه‌ها آنجا میکنند. خیلی‌ها که فعلاً بخاطر اینکه منقبض شده‌ایم مجبورند آنجا باشند. همین الانش هم خارج بشوند برای خودشان بهتر است، حتی اگر صلح نمیشد.

نکته دیگر اینکه من این حرف رفیق حمه شافعی را کاملاً قبول دارم. بنظرم ما یک عده زیادی را میتوانیم بفرستیم توی خاک ایران، نه بعنوان تشکیلات مخفی. برود بگوید من خسته شده‌ام. راست میگوییم عفو عمومی دادی، من آمده‌ام. امان‌نامه میدهی، من آمده‌ام بگیرم. بنظرم آدم میتواند شش ماه هم آهسته برود و بیاید اگر لازم باشد، اگر مردم آهسته بروند و بیایند. چون فکر نمیکنم آنها آهسته بروند و بیایند. مردم قرار است شلوغ بکنند دیگر. او بعنوان کسی که با کومله بوده و تا روز آخرش، تا کنگره ۶ هم با کومله بوده، میشود کانون تجمع هر آدم مبارزی در شهرها. چون میدانند سیاست ما این است. به مردم میگویند سیاستش این است که بروند بچه‌ها. اصراری ندارند کسی بماند آنجا پیششان. فلانی با یک مقدار معینی نیروی پیشمرگ به فرماندهی فلان و فلان دارند عملیات میکنند، فلانی و فلانی هم خارجند، در فرانسه اند و بیانیه صادر میکنند. فکر این باشیم که رادیومان را به یک نحوی دایر نگهداریم. به کمک اتحادیه میهنی یا از خارج خاک ایران و عراق و غیره. شاید بشود هنوز از جایی کمک گرفت و به هر حال صداها را دایر نگاهداشت. خلاصه حرفم این است که قید رابطه با عراق را بزنیم. فرض کنیم عراق میخواهد بزند بکشدمان. آنطور کار کنیم. من این را معقولتر میدانم منتها قبول دارم که یک کاری نکنیم که او دستمان را بخواند و کاری که میخواهد پس فردا بکند مثلاً دو روز زودتر انجام بدهد.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن بخشهای منتخبی است که توسط دنیس میر (آزاد) از روی فایل‌های اودیو پیاده شده است.

بحث در جلسه وسیع کمیته اجرایی

تدارک گزارش سیاسی کمیته مرکزی به کنگره حزب کمونیست ایران - ۱۹۸۱/۱۱/۱۹ (۲۸ آبان ۱۳۶۸)

خلاصه نکاتی که برداشت کرده‌ام و گریخته میشود از روزنامه‌ها خواند و در آن حدی که بطور عادی در اخبار قرار میگیرد بدون اینک مطالعه جدی کرده باشم، اینهاست: یکی اینکه به نظر من اتفاقاتی که در این دوره افتاده خصوصیت اساسی آن پیروزی بازار بر اقتصاد دولتی است. چه در غرب به صورت پیروزی بر مدل‌های کینزی [Keynes] سوسیال دموکراسی بطور قطع و چه در شرق به صورت پیروزی بر سرمایه‌داری دولتی روسی. به نظر من

بطور قطع اقتصاد بازار آزاد پیروز شده است. این به نظر من برگشت ناپذیر است یعنی در چهارچوب‌های ایدئولوژیک موجود برگشت ناپذیر است. تفوق آن نوع سوسیالیسم به این نوع اقتصاد بازاری که الآن وجود دارد به نظر من غیر ممکن است. مدل دیگری در اثر انقلاب دیگری یا فرم در کشور دیگری بوجود بیاید بحث دیگری است. ولی الآن به نظر من مدل روسی باخته است و همینطور مدل‌های سوسیال دمکراسی باخته‌اند. بنظر بحران فرم حکومتی در کشورهای تحت سلطه رو به تخفیف دارد و دارد حل میشود. و کلاً استراتژی‌ای که در کشورهای جهان سوم در مقابل بورژوازی کشورهای جهان سوم قرار میدهد دو رکن دارد: یکی از نظر اقتصادی خصوصی‌گرایی در مقابل دولت‌گرایی سابق است و دیگری حکومت راست مرکز سیویل در مقابل (حکومت) نظامی است.

اساس این تغییر در وضعیت انقلاب صنعتی بود که بعد از جنگ بخصوص در دهه هفتاد، بر مبنای انقلاب الکترونیکی، شکل میگردد و شخصیتی در این دوره به وجود می‌آید. فکر میکنم ریشه شکست فرم دولتی در شرق و غرب هر دو همین باشد. ناتوانی‌شان در رساندن خودشان به این انقلاب صنعتی است که روی داده است و پیروزی اقتصاد خصوصی و پیروزی اشکال ایدئولوژیک اقتصاد خصوصی از اینجا ناشی میشود. علاوه بر این، فکر میکنم اتحادیه‌گری و جنبش اتحادیه‌ای هم در این دوره به مراحل تعیین کننده و حسیافته چون نمیتواند دوباره احیاء شود یا نه، به عوامل زیادی بستگی دارد. ولی الآن فکر میکنم جنبش اتحادیه‌ای در افول جدی قرار دارد و آینده‌ای که الآن به نظر می‌آید دنبال میکند یک جور کنار آمدن با وضعیت اقتصاد سیاسی موجود و به راست چرخیدن کل جنبش اتحادیه‌ای است.

به نظر من مبارزه ضد امپریالیستی تمام میشود و تمام شده و کلا نیروهای محرکه‌اش را از دست میدهد. آن چیزی که زمینه عمومی فعالیت چپ انقلابی در به اصطلاح سطح بین‌المللی بود، مبارزه ضد امپریالیستی بود که این دارد بیهوده میشود. ایدئولوژی مبارزه ضد امپریالیستی هم ایدئولوژی به اصطلاح پیشرو مترقی دهه شصت و هفتاد نیست. ایدئولوژی مبارزه ضد امپریالیستی از طرف بورژوازی و خرده‌بورژوازی هرچه بیشتر به اشکال ارتجاعی‌تر چرخیده و به نظر من همین اشکال ارتجاعی هم باخته‌اند. یعنی اینکه پان‌اسلامیسم یا هر جور جدایی‌طلبی و امثالهم که بر مبنای ارتجاعی صورت میگردد، باخته‌اند و جنبش‌های عظیمی را دامن نمیزند. به همین ترتیب با توجه به نکاتی که گفتم عقب‌نشینی شوروی و ایدئولوژی و مدل شوروی، فکر میکنم تخصص‌های منطقه‌ای به یک درجه رو به تخفیف میگردد، نه صرفاً بخاطر اینکه شرق و غرب با هم می‌سازند بلکه بخاطر اینکه در اقتصاد سیاسی آن کشورها (در منطقه)، جناحها و بورژواهای دو طرف با هم می‌سازند. رفرمیسمی که بر مبنای مدل روسی، مبنای تضادهایشان در منطقه بوده بین مثلاً بخشهایی در آفریقا که مدل روسی را انتخاب کرده‌اند، در خود این کشورها با پیروزی مدل بازار مبنای تخصص محلی و همینطور (تخصص) بین کشورها کم میشود.

انتخاب لیکود Likud و تقویت جناح محافظه‌کار مذهبی در اسرائیل ممکن است تا درجه‌ای این را در اسرائیل عقب بیندازد، ولی در مجموع روند بنظر من همان است. این لیکود قرار بود در زمینه محدودتری عمل کند تا لیکود هشت سال پیش. بالأخره باید یک درجه‌ای از آن اتفاقاتی که افتاده را به رسمیت بشناسد.

معنی اینها بنظر من در سطح بین‌المللی انزوای جنبش سوسیالیستی انقلابی است. هم از نظر محدود شدن دامنه عملش و رابطه‌اش با توده وسیع مردم و رابطه‌اش با توده وسیع زحمتکشان و هم از نقطه نظر باختن فرمالش در عرصه بین‌المللی. چون به هر حال شوروی هر چه بود یا نبود مبارزه‌اش را تحت نام سوسیالیسم و مارکسیسم مطرح میکرد. وقتی هم که کنار بکشند سوسیالیسم و مارکسیسم میماند، ولی به آن حدی که چپ انقلابی بتواند آن را نمایندگی بکند. و این خیلی کوچک است. در تناسب قوای ایدئولوژیکی بنظر من سوسیالیسم در حالت منزوی تری است. آنوقت چپ انقلابی

بعنوان کسانی که سوسیالیست‌اند اما روسیه را قبول ندارند حرفشان را میزدند. ولی وقتی که خود روسیه خودش را قبول نداشته باشد، چپ انقلابی هدف و آماج زیادی برای خود نشان دادن ندارد، جریانات کوچکی میشوند که با توجه به بافت اجتماعی‌شان جریانات روشنفکری میشوند، که الآن هستند. با انزوای جدی روبرو میشوند بطور میان‌مدت! اینکه در دراز مدت جنبش کارگری چکار میکند و اینکه آیا سوسیالیسم و مارکسیسم انقلابی را بدست میگیرد بحث دیگری است و میشود سراغش رفت.

میخواهم بگویم این عقب‌نشینی فقط عقب‌نشینی یک جناح بورژوازی در مقابل جناح دیگری نیست. همراهش آن سوسیالیسمی که خودش را به آن جناح بورژوازی بدرجات مختلفی خوبتر دیده بود، عقب مینشیند. ما هم در نتیجه بعنوان یک جریان کمونیست و انقلابی با شرایط محدود کننده‌تری به نسبت هشت سال، ده سال پیش، که مارکسیسم در جنبش کارگری با به اعتبار هر کسی یک موضوع مطرح بود، حالا به نظرم کمتر مطرح است، روبرو هستیم. من فکر میکنم این پایان سوسیالیسم بورژوازی و پایان سوسیالیسم خرده‌بورژوازی بعنوان جریانات اجتماعی است. وضعیت طوری است که اگر سوسیالیسم کارگری بخواهد بوجود آید تقریباً دارد از صفر شروع میشود.

در رابطه با ایران من فکر میکنم خیلی از پیش‌بینی‌های آن خطی که میگفتند شلوغ میشود درست از آب در آمده است. آنجا بحث ما این بود که اتفاقاً به سمت بخش خصوصی میچرخند و اتفاقاً به این ترتیب برای خودشان فرجه می‌خورند و اتفاقاً میتوانند اینطور جلوتر بروند. همه اینها بنظر من اتفاق افتاده است. امروز موسوی نخست وزیر میگوید که ما نمیگذاریم که تجارت خارجی در انحصار بخش خصوصی بماند. دیگر هیچ کس در دنیا نمیخواهد اینکار را بکند. کسی که نمیخواسته بگذارد اصلاً بخش خصوصی در تجارت بین‌المللی و تجارت خارجی باشد، حالا میگوید من نمیگذارم انحصار آن دست تو باشد. من فکر میکنم که جناح رفسنجانی جناح قوی‌ای است و فکر میکنم جناح برنده در مخاصمات آتی رژیم است. اینکه غرب با سر به سمت سرمایه ریختن (در ایران) نرفته این است که اولاً نمایانم آنها هم چقدر سرمایه دارند که بریزند اما هر چقدر سرمایه بریزد همانقدر هم بازار گسترش پیدا میکند. ولی علتش به نظر من، بن بست مذاکرات جنگ است. یعنی بالأخره اگر اینها به یک حد تعیین کننده‌ای برسند که امنیت سرمایه تضمین شود این سرمایه‌گذاری بیشتر صورت میگیرد. دیگر اینکه جناح طرفدار غرب هنوز به اندازه کافی کنترل دولت را ندارد یعنی اینکه باید زیر بار قرض بین‌المللی برود، باید زیر بار عادی‌سازی روابط با آمریکا برود. با تقویت بیشتر عنصر ناسیونالیستی در درون حکومتی که میخواهد این کارها را بکند. و هیچ شکی در این نیست که جناح رفسنجانی میخواهد این کارها را بکند. ولی به اندازه کافی نشده. من فکر میکنم که تا خمینی نمیرد این قضیه قطعی نمیشود یا به هر حال اگر هم نمیرد و چند سالی بماند تا این اتفاق بیفتد، ولی من فکر میکنم پیروزی جناح رفسنجانی مستحکم است.

فکر میکنم که جناح رفسنجانی حتی با مرگ خمینی در مقابل خودش با یک جنبش انقلابی روبرو نمیشود. من میگویم در هر شرایطی اگر امروز خمینی بمیرد مردم پشت سر رفسنجانی بسیج میشوند و این تنها راه واقعی آنها و کم‌مشقت‌ترین راه برای تغییراتی در جهت عمومی است که میخواهند. همین الآن هم که "امام خمینی" شطرنج را آزاد کرده و تصمیم گرفته کنسرت‌های تالار رودکی را هم از نو بگذارد و مردم هم صف کشیده و بلیط می‌خورند. اینها نمونه‌هایی از آن جهت عمومی است که دولت طی میکند حتی با وجود خمینی، بشرطی که حزب‌اللهی‌هایش را به اندازه کافی از میدان بدر کرده باشد. بنظر من این جهت برای غرب کافی است. کاری ندارند به اینکه در دولت ایران عمامه سر چه کسی است یا دارند چکار میکنند. امروز صحبت سر این است که این حکومت چقدر مدرن است. بحث فقه مدرن، فقهی که بتواند ظرفیت‌های تکنیکی و مدنی عصر حاضر را اتخاذ کند، را (جناح) رفسنجانی مطرح کرده‌اند و دارند

سرس میکوند و بنظر من میبند. ممکن است همین ظاهر مذهبی را حکومت ایران همچنان بخود بگیرد.

بنظم گشایش اقتصادی معجزه نمیکند ولی مردم به آن رضایت میدهند. یعنی اینطور نیست که سیاست اقتصادیشان به یک وضعیت انقلابی منجر شود. گرچه که من بوقوع پیوستن وضعیت انقلابی را در ایران بدون اینکه حزب الله دست به عمل قهرآمیز علیه جناح رفسنجانی بزند ممکن نمیبینم. یعنی اگر حزب الله با مرگ خمینی یا بی مرگ خمینی پا به میدان بگذارد و شلوغ کند من این احتمال را میدهم که وضعیت انقلابی شود. ولی اگر همینطوری خرد خرد به جناح طرفدار غرب بگویند تسلیم شوند بنظر من هیچ وضعیت انقلابی در هیچ مرحله‌ای هم پیش نمیآید. به بالا مربوط است که چقدر شیرازه‌اش از هم بپاشد اگر خودشان را نگه دارند پایین بنظر من به اصلاحات تدریجی در حکومت راضی است.

در مورد کردستان که سؤال آخر است راستش من فکر میکنم امروز بیش از هر زمانی مبارزه مسلحانه با تأثیرات غیر مستقیم برای ما ارزش دارد. با ظرفیت بالقوه‌ای که در آینده تحت شرایطی میتواند پیدا کند. ولی خودش بعنوان یک جنبش مسلحانه رو به رشد نیست. و فکر میکنم در تغییر و تبدیلات حکومتی و غیره هم میدان مانوور این شیوه (مبارزه مسلحانه) محدود است. مگر اینکه همانطور که گفتم حالتی پیش بیاید که شیرازه حکومت از هم گسیخته شود که آنجا دیگر بحث دیگری است. ولی مبارزه مسلحانه ما این نقش را دارد که مدام جناح‌هایی را که میخواهند با ما بسازند و میتوانند با ما بسازند به این فکر کنند که بلکه به جنبش در کردستان آوانس بدهند، این جناحها را به پیش میراند و در هر تجدید توازن قوایی بین این جناحها و جناحهای افراطی‌تر در حکومت، ما ممکن است دستمان برای عملیات وسیعتر نظامی باز باشد. ممکن است بخواهند مذاکره کنند، ممکن است بخواهند ارتش را بیرون بکشند، ممکن است بخواهند ارتش را از فعالیت‌هایی در کردستان باز بدارند. ولی به نظر من این کلید پیشروی ما نیست. این اهرمی است که باید همچنان در دستمان محکم نگه داریم. ولی به نظرم باید به حزب مبارزه سیاسی تبدیل شویم. با داشتن قد و قامت جریان نظامی و درگیر در مبارزه مسلحانه، کومه‌له باید تبدیل به حزب مبارزه اقتصادی و حزب مبارزه سیاسی در کردستان تبدیل شود. این آن عرصه‌ای است که الآن برای ما تعیین کننده است. اگر اوضاع به وضعیتی برگردد که توازن قوای نظامی مسأله شود و وضعیت انقلابی پیش آید بحث دیگری است. و تازه به نظر من فقط با تبدیل شدن به حزب مبارزه اقتصادی و حزب مبارزه سیاسی است که میتوانیم در آینده، مبارزه مسلحانه را بطور وسیع سازمان بدهیم.

اگر ما به نیروی نظامیمان بچسبیم و نقشی برای خودمان از نظر مبارزه سیاسی و رو در رو در شهرهای کردستان، از نظر مبارزه اقتصادی کارگری در کردستان قائل نباشیم و بدست نیآوریم، روزی که فضا برای مبارزه مسلحانه جَدی هست، اگر حزب در آن دوره با آنها نبوده باشد من فکر میکنم توده‌ها به آن اقبالی نشان نمیدهند. به نظر من باید این را در نظر گرفت که چقدر مردم کردستان تحت تأثیر روند عمومی مردم ایران میگویند "بگذارید کارشان را بکنند"، "بگذارید شرایط بوجود بیاید"، "بگذارید تغییرات در حکومت بوجود آید"، "بگذارید این سرمایه‌گذاری‌ها انجام شود". چقدر دلشان میخواهد ما حاشیه‌ای بمانیم نه اینکه بخواهند ما کار نکنیم. مثلا دلشان میخواهد نیروی مسلح در حاشیه‌ای در جامعه کردستان باقی بماند ولی در مجموع چیزی که پیش میرود، روند اصلاح‌طلبانه‌ای باشد که در کل ایران بوجود میآید.

من این را مهم میدانم و فکر میکنم اگر برایش کار نکنیم کردستان به این معنی هیچ برتری‌ای بر سایر نقاط ایران پیدا نمیکند. اگر در عرصه مبارزه سیاسی در کردستان امکان داریم حزب توده‌ای باشیم و در جاهای دیگر این امکان را نداریم که توده‌ای باشیم، بسیار خوب این کار را نکنیم و در کردستان هم در راس مبارزه سیاسی قرار نگیریم به نظرم از این نظر تأثیری بر روند اوضاع در کردستان فرقی با حزب سراسری نخواهد داشت.

در مجموع فکر میکنم تا آنجا که برای یک آدم ایدئولوژیکی که خلوص ایدئولوژیک برایش مطرح باشد و کم شدن دست در سوسیالیسم برایش مطرح است، خوب لابد اوضاع بهتر شده. اینکه سوسیالیسم فلان جا ورشکست شده، سوسیالیسم ب همان جا ورشکست شده، خوب بالأخره ما میمانیم و حزب کمونیست، و کلیددارش میشویم!

ولی به نظرم برای کسی که بخواهد حرکت واقعی بکند اوضاع خوش بینانه‌ای نیست و کار خیلی سخت است.

بخش دوم

راجع به صحبتی که جعفر کرد من کاملا با آن موافقم. لاقلا تا آنجا که من صحبت کردم منظورم این نبود که غرب وضعیت خوب شده و آینده خیلی خوبی در انتظارش است. من گفتم که شیوه مارکت و بازار بر مدل دیگری فائق آمده است و مسأله بر سر هضم نتایج انقلاب صنعتی است. ولی اینکه خود اینها در چه وضعی هستند به نظر من حالشان خوب نیست و فکر نمیکنم آمریکا وضع اقتصادی خوبی دارد. به نظرم همه منتظرند که خبری شود تا سقوط اقتصادی در آمریکا با توجه به اینکه... [قطع نوار]...

بخش سوم

... و نفوذشان به دشواری بتوانند به یک دوره رونق منتقل شوند. در مورد کشورهای جهان سوم هم من بر خلاف نکاتی که غلام گفت معتقدم که آینده توسعه اقتصادی خیلی تاریک است. اصلا مثل دهه هفتاد یا اواخر دهه شصت نیست که کشورهای تازه بجایی رسیده الان میتوانند سوت دوره توسعه را بزنند. اتفاقا بنظرم مثال کشورهای نیک (NIC) استثنا است. یعنی افتادن در غلطک کشورهای جنوب شرقی و آسیا برای کشورهای منطقه خلیج فارس، برای کشورهای منطقه خاورمیانه، برای کشورهای شمال آفریقا و نوخاسته آفریقا ساده نیست. برای خیلی از این کشورها غیرممکن است. اینکه چرا این کشورها توانستند اینطور شوند راستش من نمیدانم ولی عوامل زیادی هست که میتوان نشان داد که کشورهایی که فرهنگ اسلامی دارند خیلی دشوار این مسیر را طی کنند، کشورهایی که نیروی کار آموزش دیده ندارند، خیلی دشوار است این مسیر را بروند. برای کشورهای آفریقایی که الان با مسائل فقر و قحطی دست بگریانند خیلی دشوار است در این مسیر بروند و برای بخش اعظم کشورهای تحت سلطه که الان دورنمای توسعه از طریق دولت یا توسعه از طریق فرمهای نو رسیده را ندارند مسأله بیشتر دور باطل قحطی است تا اجتناب از آن، تا توسعه اقتصادی و صنعتی شدن.

به اضافه اینکه یک نیروی ذخیره کار دربردار و بدبخت، در خود اروپا بوجود آمده که با توجه به مجموعه تأسیسات زیرساختی که در اروپا برای تولید صنعتی وجود دارد یا با توجه به مجموعه نیازهایی که ثبات سیاسی برای سرمایه تأمین میکند، اگر اوضاع به همین منوال پیش رود بهترین جا برای سرمایه گذاری همان انگلیس و ایتالیا و فرانسه میشود تا اینکه پولشان را بردارند و به جای دوردستی و فقری بروند که معلوم نیست فردا حکومتش دست چه کسی میافتد.

تا جایی که به تأثیرش روی ایران برمیگردد من فکر میکنم ایران میتواند گشایش اقتصادی داشته باشد، برای اینکه اقتصادش زیر ظرفیت است، زیر ظرفیت صنعتی و زیر ظرفیت نیروهای مولده موجودش، زیر ظرفیت نیروهای

انسانی‌اش، زیر ظرفیت سطح فنی نیروی کارش دارد کار میکند. رساندن اقتصاد زیر ظرفیت به اقتصاد در حد ظرفیت برای کشوری که از نظر سرمایه و نقدینگی در مضیقه جدی نیست امر ساده‌ای است. بعضی از کشورها این را هم ندارند. یعنی برای موزامبیک خود پول مسأله است. خود آن واحد سرمایه که شما باید پنج تا کارگر را به کار بگیرید وجود ندارد. برای ایران حتی با آن قیمت‌های پایین نفتی بالأخره بدهی به کسی ندارد، وضعیت اعتبار گرفتن در آینده میتواند خیلی خوب باشد. میتواند سرمایه را بیاورد اما موزامبیک Mozambique نمیتواند. ولی در خود ایران هم این تا جایی گشایش دارد که برای ظرفیتهای فی‌الحال استفاده نشده اقتصادی که روی آن کار شده برای بعد از بیست سال را دوباره فعال میکند و یا ده پانزده درصد به آن رشد میدهد. ولی برای تغییر بنیادی اقتصاد و تبدیل شدن ایران به کره جنوبی، بنظر من افقی است که اصلا در انتظار ایران نیست. منتهی چون مردم نه در موقعیت مطلق خودشان و نه در موقعیت نسبی خودشان عکس‌العمل نشان میدهند من فکر میکنم این گشایش اقتصادی یک گشایش سیاسی را هم در خود دارد.

بخش چهارم

سه نکته در مورد صحبت تقی داشتم؛ به نظر من حرفی که تقی میزند خیلی عام است، اینکه هیچ دلیلی نمیبینم که چرا نمیروند یک جایی تولید کنند! خوب این مسأله مربوط به دو قرن اخیر است. همیشه مناطق توسعه یافته و مناطق توسعه نیافته داشته‌ایم، حتی در چارچوب کشوری که مدتها این شکاف در آن وجود داشته و همین الان من هیچ دلیلی نمیبینم که چرا سرمایه انگلیسی، اسکاتلند را توسعه نمیدهد. علتش این است که سرمایه درختی نیست که سبز شده باشد. سرمایه در هر مقطع درگیر فعالیتی است که سودی را به آن بر میگردداند. برای تضمین این سود تولید شده باید سرمایه به جایی انتقال داده شود که چشم‌انداز سود بیشتر و شرایط مناسب‌تری برای تولید را در خود ببیند. حالا این چه سود باشد چه بدست گرفتن بازار یا هر چیز دیگری. اینکه مثلا فردا اوگاندا Uganda پایه اقتصاد صنعتی مدرن شود احتیاج به ملزومات عظیمی دارد که طی دهها سال بوجود می‌آید. کار هیچ فعل و انفعال کوتاه مدتی نیست. یا اینکه کشورهای شمال آفریقا به نمونه‌های آسیای جنوب شرقی تبدیل شوند. شما مصر و ترکیه را دارید که این هیچ دلیلی نیست که اینها کشورهای پیشرفته صنعتی نباشند ولی نیستند. اگر از نظر نیروی کار ما هر هم بگیریم کم و کسری ندارند و از نظر فرهنگی و تحصیلی کشورهای پیشرفته‌ای هستند. ساده نیست کسی تصمیم بگیرد که دست از اقتصاد انگلیس بکشد و برود مصر را آباد کند. مسأله انتخاب است و سرمایه پدیده نادری در دنیا است. اصلا کمیابی شروع علم اقتصاد است، وقتی کمیابی پیش می‌آید انتخاب هم پیش می‌آید و وقتی انتخاب پیش می‌آید شاخصهایی برای انتخاب پیش می‌آید. جهت عمومی سرمایه، این نیست که از اروپا به سوی مصر فرار کند. برای چنین اتفاقی تحولات عظیمی لازم است و مهمتر از آن بورژوازی آن کشور باید خودش را برای چنین فعالیتی به وسط بکشد. کاری که در آسیای جنوب شرقی به شکل دیگری از آب درآمد. همانطور که رفیق جعفر(رسا) گفت هیچ درجه‌ای از اقتصاد حمایتی را طرف دنبال نکرده و درهای اقتصاد را برای صادرات باز گذاشته، مدلی بوده که در زمان خودش رد شده، توسط تمام مکاتب اقتصاد توسعه رد شده است. تازه هفت، هشت، ده سال است از این حرف می‌زنند که مدل کشورهای آسیای جنوب شرقی مدل موفق است. تا قبل از آن که تازه در آمریکای لاتین به چنین مدلی فحش میدادند و میگفتند که این مدلی ارتجاعی است. بورژوازی همان کشور خودش میگفت، میخواست بازار داخلی خودش را درست کند. به هر حال مسأله بنظر من ساده نیست. مسأله اساسا بر سر کمیابی سرمایه است. بر سر اینکه سرمایه قیمت خودش را دارد و باید یکی پیدا شود آن را بخرد و به آنجا ببرد، مثل هر چیز دیگری. چنین کسی در حال حاضر وجود ندارد. اینها پروژه‌های طولانی مدت‌تری است.

بعد هم مدلی برای آن رشد عظیم وجود ندارد. چکار کنند؟ چطور سودهای عظیم بوجود میآید؟ یک موقع چیزهایی میگفتند اما الان چی؟ الان تئوری اقتصاد توسعه نداریم. آن تئوری که در دهه شصت بود و اواسط هفتاد بود رد شده و اساس آن یک اقتصاد دولتی، ایجاد یک ساختار صنعتی پایدار در کشور مادر، جلوی واردات را گرفتن و غیره بوده که کافی است یک ذره قیمت مس و نقره و طلا و ذغال سنگ و نفت در دنیا پس و پیش شود تا تمام آن استراتژی بهم بریزد چون آن پولی که شما حساب کردید میخواستید صنایع را با آن درست کنید دیگر به دستتان نمیآید. همه کشورهای این مدلی در آمریکای لاتین سرشان به سنگ خورده است و کسی مشغول پیشرفت نیست. من اصلا فکر نمیکنم در مقابل ایران یک چنین دورنمای رشدی وجود داشته باشد.

در مورد سوسیال دمکراسی بنظرم به شکل قدیمش تقویت نمیشود، این کاملاً معلوم است، چون اصلاً هیچ خطی ندارد. ولی یک واقعیتی هست و آن اینکه تاجریسم و ریگانیسم به انتهای خط خودش رسیده است و دستاوردهای بیشتری را نمیتواند به غرب اضافه کند. الان تازه دارد شروع میشود که تئوریهای اقتصادی تاجریسم و ریگانیسم از طرف جناحهای مخالف زیر سؤال میروند. ولی واقعیت این است که سوسیال دمکراسی دارد خودش را در مقابل جناح محافظه‌کار به چیز دیگری آویزان میکند و آن چهره انسانی دادن و جمع‌بندی کردن ماحصل این دوره چلانیدن طبقه کارگر است اگر بشود سر آن صحبت کرد، باید بالأخره به جایی بکشاند که دوباره چهره انسانی به غرب بدهد. چیزی که در تاجریسم و ریگانیسم از کف می‌رود و این فشار هست. البته هنوز نشان جدی از این نیست که سوسیال دمکراسی به این نیرو برای اروپا تبدیل شده است، چون به یک چهره انسانی احتیاج دارد. ولی حرکت بعدی سوسیال دمکراسی قطعاً سر اقتصاد دولتی نیست بلکه از سر خیلی از فاکتورهای دیگر است که جناح محافظه‌کار به آن کم‌توجه است. از عوامل فرهنگی گرفته تا سطح تجدید توزیع درآمد ملی به طرق مختلف. اگر صحبت‌های دوکاکیس Dukakis را گوش میکردید حرف از این میزد که همه کارفرماها کارگزارانشان را بیمه کنند. ممکن است طرف طبّ ملی را بزند ولی ممکن است همه کارفرماها را مجبور کند که کارگزارانشان را بیمه پزشکی کنند و هوای شاغلین را داشته باشند. اینها پروژه‌هایی است که ممکن است سوسیال دمکراسی پشتشان برود. اگر یک موقع به سمت راست چرخید معنی این نیست که موضع خود را نسبت به توزیع درآمد ملی و نحوه برخورد به شکافهای اجتماعی تغییر داده است، و طرفدار سازش طبقاتی نیست. اگر جامعه در موقعیتی باشد که سازش طبقاتی ایجاب میکند بنظرم سوسیال دمکراسی پا میگیرد. برای همین الان من این را قبول میکنم که سوسیال دمکراسی در تحولات اخیر وضع خوبی ندارد و الان بحران دارد. خط سومی از بین سوسیال دمکراسی و جناحهای راست هم شکل نگرفته است. سبزه‌ها را هم که نگاه کنید اصلاً نتوانستند یک خط سومی برای اروپا و دولتهای آتی‌شان باشند. این باز بر میگردد به سوسیال دمکراسی. و بالأخره جامعه زمانی به انتهای خط سیاستهای فعلی تاجریستی میرسد. به نظرم این روند در یکی دو سال گذشته شروع شده و من تا حدی که خواننده‌ام انتقادهای اقتصاددان‌ها و نه فقط انتقادهای جناح مخالف به خود اینها شروع شده است.

آخرین نکته‌ام این است که بالأخره این بحثها باید ما را یک جایی به یک جمع‌بندی راجع به کمونیسم برساند. چون اگر قرن پیش‌بینی است، اینکه سوسیال دمکراسی چه میشود، آن یکی چه میشود و غیره، ما چه می‌شویم؟ اگر کسی بخواهد گزارشی بدهد و بگوید ما چه می‌شویم مهمترین سؤال این میشود که ما در چه وضعیتی قرار میگیریم. کمونیسم انقلابی یا هر کسی که هر بنحوی خودش را سیاسی تعریف کرده است آینده کار خود را چگونه ببیند؟ این سؤالی است که به نظر من باید به آن پرداخت و این در این بحث کم است.

چند نکته را میخواستیم در رابطه با تکه آخر بحث بگویم. اشاره ای بکنم: حیدر گفت که فرق هست بین رونق اقتصادی موضعی یک کشور و غیره. بنظر من وضع کره جنوبی از این عمیق تر است. یعنی وقتی که شما توانستید مدیریت صنعتی، نیروی کار سازمان یافته، زیر ساخت اقتصادی و قابلیت تکنولوژیکی را به اندازه کافی برای تغییر ریل اقتصاد بدست بگیرید، آن وقت شما وضعیتان با کشور تک محصولی که در یک دوره ای وضعیتش خوب شده فرق میکند. مثلاً عربستان سعودی در یک دوره ای قیمت نفتش بالا رفته وضعیتش خوب شده است. نفت که پایین میآید عربستان سعودی میماند و اقتصاد قدیمش. ولی برای کره جنوبی اینطور نیست. از همه نظر جامعه بطور سرمایه دارانه ای رشد میکند بطوریکه فردا حتماً به بحران سرمایه دارانه ای دچار میشود، همه کشورها دچار بحران میشوند، نحوه تطبیق خودش با آن وضعیت، سرمایه دارانه است. این فرق دارد با آنکه یکباره سیل بیاید و همه چیزشان را ببرد و به حال فقر بیفتند. این حالت همه جانبه است که برای بعضی از این کشورها پیش میآید.

راجع به وضعیت خودمان، من فکر میکنم اگر این را قبول کنیم که وضعیت تا دیروز حاصل پیشروی جنبش کارگری از وضعیت کلاسیک بود برگشتش به وضعیت کلاسیک یک عقب نشینی است. در این هیچ شکی برای هیچ کسی نیست. اگر شما وضعیت جنبش طبقه کارگر در زمان مارکس تا اوایل قرن بیست را در نظر بگیرید با وضعیتی که انقلاب اکتبر رخ میدهد که الآن دارند سرش را زیر آب میکنند، بعداً که سر آنرا زیر آب کردند ایده هایی مثل رفاه اجتماعی، توزیع درآمد ملی، حق کارگر برای حاکمیت بر پروسه کار، همه اینها شروع میکند به رد شدن. پس شما دارید عقب نشینی میکنید چون آن هر چرندی که بوده باشد، مسخ ایده های شما بوده است و وقتی که دارند کل آن را از موضع راست تر دور میاندازند در واقع دارند شما را هم دور میاندازند. اینطور نیست که اگر فرض کنید دو اردوگاه وجود دارد که یکی به خودش میگوید سوسیالیستی و یکی به خودش میگوید کاپیتالیستی و دارند با هم دعوا میکنند و همه دنیا متوجه این دو اردوگاه است، یکی شان به دیگری تسلیم میشود. من که منتقد این طرفی بودم و به اعتبار آن سرنوشت تعیین میکرد که پیروزی من بر آن پیروزی عظیمی بود برای اینکه یک قطبی به همان عظمت به طرف مقابل تسلیم شده، الآن به حاشیه تاریخ زمان خودم رانده میشوم. بنابراین به نظر من وضعیت امروز گورباچف **Gorbachev** یعنی روشن شدن و عیان شدن شکست نهایی انقلاب اکتبر و رسیدنش به سر جای اول آن. بالأخره اگر انقلاب نمیشد امروز به آن میرسید. این وضعیت ما است. وضعیت ما بنظر من عقب رانده شده است. خیلی از ایده های اساسی جنبش کارگری که بورژوازی به آن آویزان میشد، الآن دیگر احتیاجی به آویزان شدن به آنها ندارد. مثل مساوات اقتصادی و لغو مالکیت خصوصی که بورژوازی به آنها تسلیم شده بود و روسیه جناح سازش طبقاتی بین کمونیستها و سرمایه دارها بود. و آن جناح سازش عملاً بسوی طرف مقابلش کشیده شده است.

نکات دیگری که هست این است که کلاً در بحث کمونیستها وقتی که میخواهند در یک وضعیت مساعد جلو بروند میگویند سرمایه داری دچار رکود شده است و راه خلاصی از این رکود و بحران ندارد. و همه اینها برای من ترسناک است تا اینکه خوشحال کننده باشد. برای اینکه در وضعیت مشخصی حرف میزنید که بطور کلی وقتی انقلاب سوسیالیستی میشود که از دل بحران سرمایه داری سر بلند میکند. و فرمول را نمیشود عکس کرد و حرف زد. و گفت بنابراین از دل بحران سرمایه داری سوسیالیسم سر بلند میکند. معمولاً فاشیسم سر بلند میکند، مگر کسی چیز دیگری داشته باشد که جای آن بگذارد. بنظر من ایده ها و جنبشهای رادیکال محصول دوران رونق سرمایه داری اند نه محصول دوران رکود آن. دوران رکود فرمیسم بار میآورد، فاشیسم بار میآورد مگر اینکه از قبل در جامعه نیروی اجتماعی رادیکالی بر مبنای دستاوردهای دوران رونق به وجود آمده باشد که در دوران رکود بگوید حالا آلترناتیو من! آلترناتیو شدن سوسیالیسم متعلق به دوران رونق سرمایه داری است. نمونه کره جنوبی است نه نمونه آنگولا **Angola**، که سوسیالیسم اگر در کره جنوبی یا هر جامعه ای بخواهد آلترناتیو شود باید دوره وسیعی از رونق اقتصادی را پشت سر

گذاشته باشد. دوره‌ای که در آن طبقه کارگر محترم، معتبر، متحد و آگاه شده و صاحب تحصیل‌کردگان و رهبران فکری است که میتواند در مقابل طبقه بورژوا ایستادگی کند و آلترناتیو بدهد. وگرنه در اقتصاد فکسنی هر چقدر هم بحران بر دارد هیچ کس دستش به سوسیالیسم نمیرسد. بحث من این است که اگر الآن کسی بیاید و به من نشان بدهد که اروپای غربی قادر به بیرون آمدن از بحران کنونیش نیست من سعی میکنم سوراخی پیدا کنم که در موقع عروج فاشیسم در آن قایم شوم. چون این وضعیت جنبش کارگری است حتی اتحادیه‌اش را هم زدند و قرار است باز هم از این بحران بیرون نیاید و میخواهد چه پدری در بیاورد و چه کسی در مقابلش بایستد؟! ایدئولوژی‌ای هم در کار نیست که وحدت‌بخش باشد. بنابراین من فکر میکنم که نفس وجود بحران در این کشورها تشدید تضاد طبقاتی است و تشدید تضاد طبقاتی در غیاب کارگر متشکل و متحد و آگاه است که معمولاً به ضرر کارگر تمام میشود.

با این بحث من میخواهم یک چیز دیگر راجع به آینده بگویم. به نظر من مبارزه طبقاتی در جریان است و ادامه دارد ولی آینده کارگر بارها و بیشتر از سابق به خاطر تناسب قوای واقعی‌ای که به وجود آمده خودش را در موقعیت تسلیم به بورژوازی پیدا میکند. و اگر حرف از کمونیسم کارگری در میان است به نظر من در دل چنین شرایطی باید رشد کند و دقیقاً به همین دلیل که موقعیت کلاسیک است، کار سخت‌تر است. اگر موقعیت کلاسیک نبود کار اینقدر سخت نبود. کار آسانتر بود اگر مبارزه طبقاتی به موقعیت کلاسیک برگشته بود.

چند دلیل برای این موضوع دارم. من میگویم اگر شرایط واقعی را در نظر بگیریم و تجریدی حرف نزنیم، اینکه اگر طبقه کارگر هر موقع فشارش دهیم از آن کمونیسم رادیکال بیرون میزند بحث دیگری است که بنظر من فرض غلطی است. کمونیسم در دوره‌هایی در جنبش کارگری ساخته میشود که بخش اعظم آن همانطور که گفتم در دوره‌های رونق است. اگر این را در نظر بگیریم مبینیم کمونیسم رادیکالی که الآن هست چه چیزهایی را از دست میدهد:

اولاً به نظرم پایه جنبشهای وسیع توده‌ای سر هر بحثی با امپریالیسم - این را دارد از دست میدهد. اگر هم کسی جلودار مبارزه مردم برای چیزی میشود امثال بی نظیر بوتو Benazir Bhutto و آکینو Aquino و پرنس سیهانوک Sihanouk هر کسی الآن هر دردی دارد قرار شده بورژوازی خودش یک آدم بخش خصوصی برایش بترشد. و جنبش کمونیستی کمتر و کمتر حتی از این جنبشها پیدا میکند که بتواند در داخل آنها هژمونی کسب کند و بتواند لابلای آن کسی را تهییج یا تبلیغ کند. جنبش کمونیستی کمبود جنبش اجتماعی پیدا میکند. یک نمونه‌اش بلایی است که بر سر جنبشهای ملی آمده است که یکی از به اصطلاح قلمروهای اساسی جنبشهای کمونیستی قرن حاضر بوده که سعی کنند جناح رادیکال در جنبشهای ملی را نمایندگی کنند. در این هم دارد بسته میشود! به نظرم این یکی از چیزهایی است که از دست میدهد.

ثانیاً شما دارید انزجار بورژوازی از ایدئولوژی کمونیسم را شهادت میدهید. این دارد بوجود می‌آید. جدایی علنی بورژوازی و روشنفکر بورژوا از ایده‌های سوسیالیستی و ایدئولوژی کمونیسم. که اگر وضع موجود را در نظر بگیرید که ما شاهد اتوریتیه‌های نظری کمونیسم کارگری در دنیا نیستیم. این یعنی دست کشیدن اتوریتیه‌های واقعی کمونیسم رادیکال از همه جنبه‌ها. این یعنی جدا شدن روشنفکر بورژوایی که تا امروز ستون نظری جنبش کمونیستی واقعا موجود را تشکیل میداد. در نشریه کریتیک Critique یک مقاله راجع به جدایی روشنفکر سوسیالیست روسی از جنبش کارگری هست، از فاصله فوری تا اکتبر، بعنوان یکی از فاکتورهایی که باعث شد بلشویکها بپرند. یعنی کارگران و روشنفکران از هم و منشویکها منزجر شدند، دار و دسته‌شان رفتند آن طرف و منزجر شدند از رادیکالیزاسیونی که کارگران بوجود می‌آوردند و بلشویکها در این قضیه بُردند، بعنوان جریانی که این جدایی کارگر از سوسیال دمکراسی

از تفکر روشنفکر سوسیالیست روسی نمایندگی کردند. همان حالتی که جدایی امثال خان‌بابا تهرانی و بهمن نیرومند و امثالهم از جنبش کمونیستی و کارگری را به هر حال شما می‌توانید ببینید. فرق این است که در حالت ایران جنبش رادیکال هنوز در دست روشنفکر بورژوا قرار دارد. در حالت روسیه کارگران حرف می‌زدند یعنی خیاط، نجار و کارگر صنعتی ایراد میگرفت به اینکه روشنفکرها به ما خیانت کردند. در آن حالت، آلترناتیو یک حرکت واقعا کمونیستی و کارگری بود که نماینده سیاسی خود را داشت. به نظرم این بحث به بحث شوروی خیلی مربوط است. برای تعیین خصلت طبقاتی حزب بلشویک، حزب بلشویک دقیقا در دوره‌ای که سوسیالیسم بورژوایی روسیه از طبقه کارگر جدا شد، حزب بلشویک آن (طبقه کارگر) را نمایندگی کرد. یک حزب واقعی و کارگری رادیکال بود در شرایطی که سوسیالیسم بورژوایی جای دیگری جای خودش بود. ولی در حال حاضر در مقیاس بزرگ جهانی این اتفاق دارد می‌افتد که بحث تاکتیکی نیست، بحث ایدئولوژیک است، بحث شناخت‌شناسانه است. روشنفکر دهه هفتاد رفت پشت سوسیالیسم، روشنفکر دهه هشتاد علاقه‌ای به سوسیالیسم ندارد، رهبر برای سوسیالیسم تحویل نمیدهد. دیگر شما هزار و یک جور جوان دانشگاهی ندارید که جلوی صفوف اعتراضات کارگری بپرد و یا به تئوریسین آن تبدیل شود و نشریات چپ بیرون بدهد. این را ندارید و کارگر بدون زبان باقی میماند. این خوب است، به شرطی که کارگر در دوره رونق اقتصادی زبان‌دار خودش را پیدا کرده باشد، وگرنه خوب نیست! فرض ما این است که این قانونمندی را به درون حزب کمونیست ایران کش ندهیم که اگر خودمان را تابع این واقعیت بدانیم یعنی جدایی روشنفکر ایرانی از ما، که دارد پیش می‌رود... عبدالله در خیلی از بحثهایش به این اشاره کرد، پروسه جدایی روشنفکر ایرانی از کمونیسم خیلی وقت است که شروع شده. آنتی کمونیسمی که در چپ نو بازی روشنفکر ایرانی باب شده. اگر این وسیع و اجتماعی شود به این معنی است که ما یک جریانی هستیم کوچک و رادیکال بدون اینکه عرصه‌ای در فعالیت داشته باشد. یک کلید دارد آن هم تبدیل شدن به جنبش کمونیستی و کارگری. آن وقت باید دید وضعیت عینی و بین‌المللی و سیاسی این در چه حالی است؟ بنظرم باید این را بررسی کرد که این چقدر بهتر از وضعیتی است که اگر کمونیسم کارگری واقعا بود و شرایط بر همین تناسب قوای قبلی بود. من فکر میکنم که به این معنی کار به مراتب دشوارتر است. به مراتب، دادن آلترناتیو دشوارتر است. به مراتب، سازماندهی جنبش طبقاتی به عنوان یک جنبش اجتماعی دشوارتر است. باید از خیلی مراحل عقب‌تر شروع کرد و زحمت بیشتری کشید تا اینکه کمونیسم رادیکال پا بگیرد. برای نمونه نکات دیگری هم هست مثل اینکه ما الان داریم وارد قرن بیست و یک میشویم. مارکس درست وسط قرن نوزده مانیفست کمونیست را چاپ کرد. شما میخواهید با یک کمونیسم جدید که تازه تمام سنتهای روسی را نقد کرده و از سنت روسی هم چیزی باقی نمانده که بگوید من آن نیستم و میتوانم کشورداری کنم، کما اینکه او دارد میکند. اما من مثل او (کشورداری) نمیکنم. اینهم که اصلا نیست و یک چیز دیگری میگوید. شما بدون اتوریتتهای نظری، بدون سنت قدیمی خودت و بدون هیچ، وارد قرن بیست و یک میشوید و میخواهید بگویید که من مارکسیستم میگویند مارکس کی بود میگوید متفکر وسط قرن نوزدهم. در صورتی که قرن بیست و یک است. هزار و یک نفر گرین و غیره هزار و یک حرف میزنند، برای اینکه جواب این معضل را بدهید باید یک نیروی ایدئولوژیک عظیمی بود که به نظرم این نیروی ایدئولوژیک عظیم به سادگی به دست نیاید و کار میبرد. باید توانایی ایدئولوژیکی خیلی بیشتر از این حرفها داشت.

به هر حال در این شک نیست که وقتی چنگال حزب توده و راه کارگر و اکثریت و امثالهم از گریبان کمونیسم و نه طبقه کارگر، این را باید توجه کرد از گریبان کمونیسم، خلاص شود راجع به تئوری با خلوص بیشتر و درد سر کمتری میشود حرف زد. ولی اینها که گریبان طبقه کارگر را ول نکرده‌اند بلکه با ایده‌های جدیدی آمده‌اند راجع به - برای نمونه "مدیریت مشترک" - یا فردا به ایده‌های دیگری وارد جنبش طبقه کارگر میشوند. صد تا کشور مدیریت مشترکی هم به شما نشان میدهد که از پارسال تا حالا اینقدر رشد اقتصادی داشته است. دیگر مارکسیسم و سوسیالیسم بحث شما نیست.

من سوسیالیست آلترناتیو داری که علیه مالکیت خصوصی میخوام حرف بزیم به جنگ کسی میروم که مدل ژاپن یا کره جنوبی جلوی کار من بگذارد. یا نه، در کره جنوبی که آنها سر کار بیایند، فحشا و غیره نخواهد بود. من این آوانس را به آنها میدهم و میگویم حتما اینطور است. حکومتی که روسیه سر کارش بیایند با همین سیستم اگر کولونی‌های جدیدش را درست کند، در آنجا آنقدر که فحشا در تایلند پیدا میکنید، نخواهید داشت و آنقدر بچه بی سرپرست هم که توی سائوپولو هست حتما در آنجا نخواهد بود. مسأله این است که آنکس مدلس را پیدا میکند و رشدش را هم نشان میدهد. به این دلیل بنظر من شرایط خیلی سخت‌تر است. یعنی سخت‌تر بوده و ما تازه داریم متوجه اوضاع میشویم. من در این خوشبینی سهم نیستم. من فکر میکنم که اگر این ارزیابی بخواید عمیق‌تر شود حکم‌هایی هستند که حزب کمونیست باید به آنها برسد. در رابطه با کار خودش، مرکز ثقل فعالیت خودش از نظر ایدئولوژیکی و پراتیکی و غیره باید به آنها برسد. این تبیین من است و این بحث را در دفاع از بحث کمونیسم کارگری میدانم نه بعنوان دفاع از کمونیسم رادیکالتر. بعنوان اینکه یا کمونیسم از حالا به بعد کارگری است یا اصلا نمیگذارند کمونیست بمانیم. اگر تا حالا از این بحثها بود که کارگر باید نیروی محرکه جنبش کمونیستی باشد و گویا یک عده‌ای سوسیالیسم را غصب کرده‌اند الان من میگویم که اگر آینده‌ای برای کمونیسم و به مثابه ایدئولوژی وجود داشته باشد این است که جنبش کارگری باید در دستش بگیرد. چیزی که داریم میبینیم که هر کسی پیشش میزند. به این معنی بنظر من این وضعیت فقط میتواند حقانیت بحث کمونیسم کارگری را بیشتر تأکید کند. ولی به نظر من نباید به فرمولبندی‌هایی که یک درجه‌ای ما را فوراً به عنوان آلترناتیو سرمایه‌داری در نظر میگیرد، چسبید. من این را میخوام بگویم که با حذف سوسیالیسم نوع روسی از صحنه، ما به یک جنبش کارگر راه‌انداز و اعتصاب راه‌انداز و سوسیالیست تبلیغ‌کن تبدیل میشویم. اما بحران اقتصادی، مگر در ایران که وضعیت متفاوتی برای ما هست و تازه ما یک حزبی هستیم خیلی بهتر از بقیه، وگرنه در هیچ جای دنیا بحران اقتصادی سرمایه‌داری این خط را به آلترناتیو عمل کارگری تبدیل نمیکند. به نظرم این حکمی است که میشود داد.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط فواد عبداللهی از روی نوار صوتی سایت آرشیو عمومی منصور حکمت پیاده شده، و در "ضمیمه ۲" منتخب آثار یک جلدی آثار منصور حکمت، آوریل ۲۰۰۷، که فاتح شیخ جمع آوری و ادیت کرده است، انتشار یافته است.

پیشنهاد یک قرار در پلنوم ۱۴ حزب کمونیست ایران

تعطیل موقت و تجدید سازمان خارج کشور

پس از بررسی مسائل فعالیت حزب در خارج کشور، پلنوم ۱۴ کمیته مرکزی حزب تصویب میکند که:

۱- حزب ما بمنظور پیشبرد نقشه‌عملها و فعالیتهای تعیین شده در خارج کشور به یک تجدید سازمان اساسی در تشکیلات حزب در خارج نیاز دارد. کمیته اجرایی موظف میشود بر اساس طرحها و نقشه‌عملهای مکتوب و معین

برای این تجدید سازمان و ایجاد یک تشکیلات حزبی محکم و رزمنده که به نیازهای فعالیت حزب در خارج کشور پاسخگو باشد اقدام نماید.

۲- کمیته اجرایی اختیار دارد هر اقدام لازم، تا حد تعطیل موقت تشکیلات خارج، تجدید عضویت، تجدید تعریف ارگانها و تخصیص هر تعداد کادر که برای انجام ارگانهای تشکیلاتی لازم میدانند در این زمینه بعمل درآورد. ریشه‌های اوضاع نامطلوب حزب در خارج کشور

این نوشته جمع‌بندی فشرده ما (ک. اجرایی) از ریشه‌های اوضاع نامطلوب ما در خارج کشور است. این نوشته در سطحی کلی و بدون ورود به جزئیات خطوط استدلال ما را ارائه میکند. توضیحات و استدلالات تفصیلی در جلسه پلنوم بطور شفاهی ارائه خواهد شد.

م. حکمت.

فعالیت حزب در خارج کشور یکی از نقاط ضعف قدیمی و مزمن در کار ماست. تمام دوران پس از تشکیل حزب را میتوان در تلاشهای کم حاصل برای ایجاد یک سازمان حزبی جا افتاده در خارج کشور خلاصه کرد. واقعیات کنونی بی هیچ شبهه‌ای نشان میدهد که هیچیک از اقدامات، اصلاحات و طرح‌هایی که تاکنون توسط دفتر سیاسی و سایر ارگانها و رفقای مسئول برای بهبود فعالیت در این عرصه به پیش برده شده‌اند، تغییر کیفی جدی‌ای ببار نیاورده است. امروز ما از یک سازمان حزبی جا افتاده در خارج کشور و از کار روتین قوام گرفته و اصولی کمونیستی در این عرصه همانقدر بدوریم که در فردای کنگره مؤسس.

این تنها زبان ناتوانی ما در خارج کشور نبوده است. متأسفانه عدم ارزیابی اصولی از علل و ریشه‌های این عدم موفقیت در هر مقطع، تأثیرات نامطلوبی در روحیه و برخورد کادرهای بالای حزبی که چه از درون ک.خ.ک و چه از درون دفتر سیاسی به این مسأله پرداخته‌اند داشته است. عدم اعتماد به نفس، تشویش در مورد آینده فعالیت در این عرصه، اختلافات و چند دستگی‌هایی که هنوز اساساً بر سر برداشتهای کلی و یا امور جزئی و یا حتی فاکتها وجود دارد، تغییر گاه و بیگاه ترکیب کمیته که مایه دلسردی و کاهش اعتماد متقابل کادرها شده است، اینها گوشه‌ای از عواقب عدم موفقیت ما در سازماندهی اصولی کار حزبی در این عرصه است. امروز اوضاع بصورتی درآمده است که هیچ طرحی برای بهبود فعالیت در این عرصه نمیتواند بدون بوجود آمدن یک همدلی ناشی از تحلیل و ارزیابی مشترک و واحد در سطح کادرهای مرکزی حزب، تأثیری جدی داشته باشد.

روشی که در بررسی تجربه کار حزب در خارج کشور باید از آن قطعاً اجتناب کرد، خُردبینی رایجی است که مشاهدات نامطلوب را محور قرار میدهد و عیب و ایراد اقداماتی را که توسط کمیته‌های ما در خارج کشور در دوره‌های مختلف انجام شده است را زیر ذره‌بین قرار میدهد. اختلاف سلیقه و اختلاف سبک در میان رفقای که تاکنون در این عرصه کار کرده‌اند غیر قابل انکار است. به اعتقاد ما صرفاً از بررسی آنچه که انجام شده است نمیتوان به درک روشنی از مسائل حزب در خارج رسید. باید به آنچه که نشده است و همه به آن اذعان دارند پرداخت. تشکیلات ما در خارج، مستقل از اینکه در هر دوره چقدر فعال و نا فعال، منضبط و در هم ریخته، "سر خط" و آشفته فکر بوده باشد، در هیچ دوره‌ای با آن واقعیات اجتماعی که در بیرون ما نیازمند پراتیک فعال ماست تناسب نداشته است. ما در هیچ دوره‌ای سازماندهی و رهبر صدها هزار ایرانی از جمهوری اسلامی گریخته و آواره‌ای که محتاج افق و هدایت هستند نبوده، سازمانی برای اعمال فشار علیه بورژوازی ایران و جمهوری اسلامی در خارج نبوده، تشکیلاتی برای تأثیرگذاری بر جوّ چپ رادیکال در کشورهای محل اقامت خود نبوده، پشتوانه مادی و معنوی جدی‌ای برای کار حزب در داخل کشور نبوده، ظرفی برای آموزش انقلابیون جدید و کادرسازی برای فردا نبوده. اگر اینها اهداف ما باشد، باید گفت که تشکیلات ما در خارج کشور در هیچ دوره‌ای بطور شاخصی در این جهات گام بر نداشته.

اینها انتظارات نابجایی نیست. اینها انتظاراتی طبیعی از سازمان خارج کشور حزبی است که امروز بحق معتبرترین، قدرتمندترین و رادیکال‌ترین نیرو در اپوزیسیون انقلابی ایران است. بر این مبناست که ما باید بتوانیم موفقیت و عدم موفقیت خود را بسنجیم. سازمان خود را ساختن و حفظ کردن، سر خط و با انضباط نگهداشتن به خودی خود، ضمن ارزشی که دارد، هنوز تازه می‌تواند یک نقطه شروع باشد.

به اعتقاد ما (ک. اجرایی) نواقص مهمی در شیوه برخورد تاکنونی رهبری حزب به مسأله کار در خارج کشور وجود داشته است. در این جمع‌بندی به رئوس این اشکالات اشاره می‌کنیم و در پایان رئوس نکاتی را که باید در سازمانی آتی فعالیت در خارج مد نظر باشد ذکر می‌کنیم. امیدواریم این نوشته بتواند مبنای بحثی قرار بگیرد که در طی آن اتفاق نظر حیاتی برای ایجاد تحول در این عرصه بدست بیاید.

۱) کار خودبخودی، فقدان یک تحلیل بنیادی اولیه از اهمیت و روشهای کار در خارج کشور

این ایراد در وحله اول ممکن است نابجا بنظر برسد، چرا که تقریباً به تعداد جلسات مشترک د.س و ک.خ.ک در طول تمام دوره پس از تشکیل حزب (شامل کمیته موقت اولیه)، شرح وظایف و نقشه عمل برای کار در خارج وجود دارد. اما یک مقایسه ساده میان شیوه برخورد ما به تجدید سازمان حزب در داخل کشور با خارج کشور کمبودهای ما را آشکار می‌کند. شروع کار ما در شهرها به یک پشتوانه تحلیلی و انتقادی محکم متکی بود. مباحثات مربوط به سبک کار کمونیستی، کارگری شدن، سازماندهی منفصل، شناخت مکانیسم حرکت طبقه کارگر و غیره بسیار قبل از تشکیل حزب به نتایج روشن و قابل اتکایی رسیده بود. تمام گامهای عملی بعدی ما متکی بر انتقاد عمیق و پیگیری بود که از روشها و سنتهای موجود چپ در عرصه کار سازماندهی کرده بودیم. این مسأله موضوع بحث کنگره‌ها و سمینارهای متعدد بود. مقالات تفصیلی‌ای که در این باره نوشته شد و از زوایای گوناگون جوانب مختلف فعالیت ما تحلیل و بررسی شد. رشد سریع حزب در میان کارگران، استحکام سیاسی و عملی و امنیتی تشکیلاتهای ما در شهرها و اعتماد به نفس کادرهای ما در این عرصه در غیاب یک چنین پشتوانه تحلیلی و انتقادی‌ای قابل تصور نبود. در مورد خارج کشور، اما، هیچ اقدام مشابهی انجام نشد. فعالیت در خارج یا کم اهمیت‌تر و یا شسته و رفته‌تر و دانسته‌تر از آن فرض گرفته شد که نیازمند چنین صرف انرژی باشد. صرفاً رفقای با لیستی از شرح وظایف، برای هدایت فعالیت در این عرصه اعزام شدند. در تمام نشریات سه ساله اخیر (و از جمله اکتر)، تا قبل از کمونیست در این اواخر کوچکترین تلاشی برای ارائه یک تحلیل از مسائل کادر در این عرصه مشاهده نمی‌شود. در واقعیت عرصه خارج کشور کمتر از داخل نیازمند یک بازبینی بنیادی نبود. سنتهای ماقبل کمونیستی در این عرصه ریشه‌دار و دامنه‌دار بودند. مسائلی نظیر موضوع کار ما در خارج، رابطه این فعالیت با کار کمونیستی حزب بطور کلی، اهداف ما در این عرصه، نگرش ما به جوانب مختلف فعالیت در این عرصه و غیره، نیازمند بازبینی و تجدید تعریف به شیوه کمونیستی بودند. این کاری بود که انجام نشد. خلاء ارزیابی انتقادی و تحلیلی جامع از کار در خارج در درجه اول خود را در نبود یک اتفاق نظر و همدلی عمیق در سطح کادرهای مسئول منعکس مینمود. مدتی طولانی طول کشید تا این واقعیت آشکار شود. اتفاق نظر و هم‌رایی‌ای که در قبال کار در شهرها، یا کردستان و یا مسائل تئوریک و غیره در حزب وجود دارد، در مورد خارج کشور موجود نیست. اما ضرر اصلی این وضعیت این است که نقص تحلیلهای ما خود را بصورت عدم رضایت و ناخشنودی از کار و سبک کار این یا آن رفیق مسئول جلوه‌گر می‌کند. حال آنکه بی تحلیلی ما در این عرصه بطور قطع پراتیک هر رفیقی را که در این مقطع به سرپرستی فعالیت ما در خارج مأمور شود ناقص و محدود خواهد کرد.

نکات اساسی‌ای که در طول این دوره در تحلیل ما از قلم افتاده است را میتوان چنین خلاصه کرد:

۱- فقدان یک ارزیابی انتقادی از سنتهای فعالیت اپوزیسیون ایرانی در خارج کشور در دوران شاه و نیز فعالیت گروههای هوادار تشکلهای داخل کشور در شرایط انقلاب که مرکز ثقل فعالیت سیاسی در داخل کشور قرار گرفته بود. این سنتها هم امروز هم قویترین عامل در شکل دادن کار ما در خارج هستند.

۲- فقدان درک روشنی از اوضاع سیاسی که با مهاجرت وسیع ایرانیان به خارج کشور بوجود میآید و تأثیراتی که این واقعه عظیم تاریخی بر پراتیک تشکل کمونیستی در خارج کشور خواهد داشت. این آن عاملی بود که تشکیلاتهای هواداری پیشین ما را با بن بست عملی مواجه کرد و هم امروز ریشه یکی از تضادهای مخرب در درون تشکیلات ما در خارج کشور است.

۳- عدم تحلیل جدی وظایف بین المللی حزب ما - گروههای سیاسی خارجی نزدیک به ما و استراتژی عملی ما در عرصه نزدیکیها و اتحاد عملهای تشکیلاتی در سطح بین المللی.

۴- عدم تحلیل جایگاه و اهمیت کار در خارج کشور در شرایط امروزی، یعنی دوره پس از یک انقلاب و حاکمیت ضد انقلاب، با نسل نوینی از فعالین و مجموعه تحولات فکری ای که چپ ایران از سر گذرانده است. ندیدن خارج کشور بعنوان یک مرکز ثقل اساسی فعالیت و لذا بی وظیفه ماندن تشکیلات برای دوره طولانی، نآمادگی در برخورد به جو دلسردی سیاسی و شکاکیت ثنوریک و...

۵- عدم تحلیل و درک عواقب سیاسی اعزام رفقای زخمی از کردستان و آماده شدن برای مقابله با این عواقب. مسأله رفقای اعزامی مداوما بعنوان یک معضل تشکیلاتی طرح شده است حال آنکه گرایشات اساسی که با اعزام این رفقا در خارج کشور زمینه وجود میباند به رسمیت شناخته نشده و همواره بصورت معضلات غیر قابل هضم و پیش بینی نشده درک شده است. حزب کمونیست ایران تنها جریانی است که در خارج کشور معضل ناسیونالیسم کرد را دارد و تحت فشار این گرایش قرار دارد.

۶- عدم تحلیل عواقب سیاسی و تشکیلاتی جدی تر وجود دو سازمان حزبی در خارج (ک.خ.ک و نمایندگی کومه له). برخورد سهل انگارانه به این تناقض و تلاش در رفع و رجوع عواقب حرکت خودبخودی در این عرصه بصورت اقدامات مقطعی تشکیلاتی و اداری.

۷- عدم تحلیل رابطه نقشه عمل سیاسی با ماتریال انسانی ای که باید این نقشه عمل را متحقق کند. فقدان کار جدی انتقادی - آگاهگرانه - آموزشی برای کادرسازی مناسب در خارج کشور و بنا کردن تشکیلات خارج بر شانه اعضای حزب که تحت شرایط دیگر و در متن سنتهای متفاوتی به عضویت حزب در آمده بودند.

بدیهی است که درباره تک تک این نکات همواره بطور جسته و گریخته، و عمدتا در پاسخ به معضلات عملی ای که بر سر ما نازل شده است، مباحثاتی صورت گرفته. اما هم امروز هم نمیتوان از یک درک سیستماتیک و مشترک در مورد این نکات صحبت کرد.

یک دوره بندی فعالیت ما در خارج تأثیر این ناروشنیها را بهتر نشان میدهد. اولین حرکتهای حزبی در خارج نه به اعتبار تصمیم دفتر سیاسی حزب، بلکه به دنبال فعالیت قائم به ذات و ابتکار عمل رفقای هوادار جریانات حزبی در خارج

شکل گرفت. این مقارن با دوره‌ای بود که حزب کمونیست تأکید زیادی بر استقلال سیاسی و ایدئولوژیک خود از چپ ایران داشت. نفس پروسه تشکیل حزب و دفاع از حقانیت این پروسه و همچنین بیان تفاوت‌های نظری و سیاسی ما در ترسیم هویت عملی ما مکان برجسته‌ای داشت. رفقای ما در خارج به ناگزیر، طبیعتاً و به درست تشکیلاتی ایدئولوژیک، با سطح تئوریک بالا و اندازه‌های کوچک ساخته بودند. کار توده‌ای هم به دلیل موقعیت خود حزب در بدو تأسیس و هم بدلیل اینکه هنوز مرکز ثقل فعالیت سیاسی اپوزیسیون ایران به خارج کشور منتقل نشده بود در دستور این تشکیلات نبود. اینکه هواداران ا.م.ک و نه سازمان سراسری هوادار کومه‌له (که فلسفه وجودیش را دفاع از یک جنبش عملی تشکیل میداد) توانستند خود را بعنوان ستون فقرات سازمان ما در خارج عرضه کنند، ناشی از همین ترتیب اولویت در سیمایی بود که حزب ما از خود ترسیم میکرد. هواداران اولیه حزب در خارج منضبط، ایدئولوژیک و قادر به دفاع تئوریک از مواضع حزب بودند، در صحنه بین‌المللی قابلیت فعالیت داشتند. اما از نظر بافت اعضا، مشغله‌ها و توانایی‌ها سازمانی برای جابجا کردن نیروها و تأثیرگذاری بر تناسب قوای سیاسی و عملی نبودند. این سازمان سازمان کار توده‌ای تبلیغی، ترویجی و جذب نیرو نبود. این سازمان در عین حال سنت‌های عملی خود را نه از اپوزیسیون دوره شاه در خارج و نه از پوپولیسم، بلکه از چپ رادیکال و منزوی اروپا گرفته بود. تئوری و مواضع مشغله اصلی و عامل اصلی در ترسیم چهره این سازمان بود.

اولین تلاشهای د.س برای سازماندهی خارج در محدوده سر و سامان دادن و یک کاسه کردن هواداران حزب در خارج و سوق دادن آنها به کار عملی قرار میگرفت. این فشار عمدتاً بدون تحلیل موقعیت و نیازهای حزب، بدون توضیح دوره‌بندی فعالیت حزب و ضرورت ارتقاء به سطح جدیدی از کار و مهمتر از همه بدون تلاش در جذب ماتریال مناسب برای کار عملی صورت گرفت. سازمان ایدئولوژیک موجود میبایست پا به عرصه‌ای بگذارد که از درک پارامترهای آن ناتوان بود و در سیستم فکری خود ارزش چندانی برای آن قائل نبود. برای مدتی طولانی ادراکات سازمان هواداران مدام، علیرغم پذیرش رهنمودهای د.س توسط رفقای خارج، بیرون میزد و یک منبع اساسی تناقض، اصطکاک و ناخشنودی متقابل بود. فشار دفتر سیاسی در این دوره تشکیلات سابق را متزلزل کرد بی آنکه بطور واقعی و مادی پایه‌های تشکیلات طراز نوینی را بوجود آورده باشد. اما علت بحران این سازمان فشار د.س نبود. این فشار تنها بحران را تسریع کرد. موج ورود پناهندگان و آوارگان ایرانی به خارج و همراه آن تبدیل شدن خارج کشور به یک عرصه اساسی ابراز وجود تشکیلاتی سازمانهای چپ ایرانی خودبخود تشکیلات موجود هواداران حزب در خارج را به این بن بست میکشاند. کسی که نتواند میان هزاران سرباز فراری، پیکاری سابق، زنان و مردان میانسال و از هستی ساقط شده‌ای که باید دنبال نان شب خود بدون کار سیاسی کند نمیتواند حتی بعنوان یک تشکیلات فرقه‌ای ایدئولوژیک شادابی خود را حفظ کند. تشکیلات سابق محکوم به بن بست بود.

متأسفانه در این دوره رهبری حزب تحلیل جامعی از مسأله بدست نداد. توضیحات د.س، ضمن اینکه اشارات زیادی به مسأله سبک کار در خارج داشت، به اندازه کافی عمیق و متحول کننده نبود. بویژه اینکه از همان بافت سابق انتظار کار نوینی داشت و این بدون هیچگونه بازآموزی از طریق انتقاد علنی - نظری به سنت‌ها و مسائل گذشته صورت میگرفت. ورود رفقای اعزامی (سمبل‌های پراتیک انقلابی) به خارج خودبخود تضاد جدیدی را مطرح کرد. این حرکت به خودبخودی‌ترین شکل موجود صورت گرفت. مدتی طول کشید تا دو بخش تشکیلات موجود یکدیگر را بسنجند و بر مبنای سابقه تجربی و دیدگاههای متفاوت با هم گلاویز شوند. "جناح" انترناسیونالیست، ایدئولوژیک، چپ" در یک سو و جناح "ناسیونالیست، کم‌دانش و راست" شکل گرفت. چیزی که از هر دو سو جز بروز تقابل گرایشات خودبخودی متکی بر تجارب کهنه و نامربوط به دوره و موقعیت موجود نبود. بخش اعظم انرژی کادرهای ما در خارج صرف در افتادن اخلاقی - تشکیلاتی با این معضل اساساً سیاسی شده است.

مشکل اساسی دوره اخیر تناقض میان ایده‌های شکل گرفته‌تر رهبری حزب در مورد خارج کشور با ماتریال انسانی و سنتهای تجربی موجود در میان فعالین ماست. ک.خ.ک در دور اخیر قربانی این خوشباوری شده است که گویا در غیاب یک نقد علنی - اجتماعی از نیروها و گرایش‌ها موجود در خارج کشور، از سنتها و از انسانهای طراز کهنه‌ای که فعالین چپ را میسازند، میتواند با یک پروسه "درون تشکیلاتی" و "فردی" و از طریق آموزش "اصول" به فعالین موجود، ماتریال جدید را بوجود بیاورد. در دوره اخیر پایه‌های مادی و سیاسی معضلات ک.خ.ک دیده نشده و تلاش اساساً کم راندمانی برای تغییر شکل انسانهای موجود (که در صد بسیار کوچکی از فعالین بالقوه کمونیست در خارج را تشکیل میدهند) صورت گرفته است. مشکلات ک.خ.ک دوره اخیر از فقدان یک تحلیل جامع سیاسی - اجتماعی در سطح رهبری خارج کشور ناشی میشود و اختلاف سلیقه‌های موجود در مورد روش فعالیت کمیته خارج از کشور (کار و اندیشه، مسأله نحوه سازمان دادن فونکسیونها و...) مسائل بسیار فرعی و کم اهمیتی است.

مسئولیت اوضاع کنونی در خارج کشور نه با کادراهایی که در طول تمام این دوره سرپرستی این فعالیت را بر عهده داشته‌اند، بلکه اساساً با رهبری حزب است. استتکاف از تأمین افق سیاسی لازم، ناتوانی در تحلیل شرایط و اوضاع و احوالی که فعالیت در آن صورت میگیرد، و مهمتر از همه عدم تلاش جدی برای مخاطب قرار دادن و جذب کردن و آموزش دادن ماتریال انسانی که کادر این دوره فعالیت در خارج کشور میتواند باشد، و در یک کلمه تسلیم شدن به یک سیر خودبخودی در خارج کشور، رئوس ضعف رهبری ما در این دوره است.

حزب ما توانسته است در شرایطی بسیار دشوارتر و با معضلاتی بسیار پیچیده‌تر، در متن جوی بسیار سرکوبگرانه و مخاطره‌آمیز و از نقطه‌ای زیر صفر، تشکیلات سیاسی کارگری رو به رشدی در داخل کشور ایجاد کند. روش ما در این فعالیت امروز الگوی هر سازمانی است که به فکر کار در ایران است. مقایسه نحوه فعالیت رهبری ما در مورد داخل کشور با شیوه برخورد آن به خارج کشور به روشنی ریشه مسائل امروز ما را توضیح میدهد.

به اعتقاد ما هیچ نوع جابجایی افراد، هیچ نوع تغییر آرایش اداری و تشکیلاتی بدون متکی کردن فعالیت حزب در خارج به تعداد معینی از کادراهایی که افق سیاسی و درک نظری لازم برای پاسخگویی به مسائل این دوره را بدست آورده باشند مقدور نیست. تشکیلات خارج کشور امروز ما تنها سکوی پُرشی برای سازماندهی کار کمونیستی در خارج کشور است، و نه بیشتر.

به اعتقاد ما هنوز برای متکی کردن کار ما در خارج کشور به یک تحلیل جامع و یک تلاش جدی برای جا انداختن اصول کار کمونیستی در خارج دیر نشده است. این نوشته مبنایی برای ارائه یک بحث اثباتی در مورد خارج کشور است که امکان مدون کردن آن در این فرصت کوتاه نبود و رئوس آن شفاها در مبحث مربوط به خارج کشور بحث خواهد شد.

م. حکمت با تأیید کمیته اجرایی.

استنتاجات عملی از سیاست سازماندهی ما در کردستان

قسمت اول

من دارم اینجا درباره بعضی استنتاجات از سیاست سازماندهی در مورد کار در طبقه کارگر در کردستان صحبت میکنم - چند بخش دارد.

یکی اینکه اول خطوط اصلی سیاست سازماندهی ما یا آن حکمها و درکهای اساسی که این سیاست به آن متکی است تکرار میکنم برای اینکه بتوانم کاربست آن را - بنظر خودم - در کردستان بعداً بیان بکنم. بعد شرایط خاص کارمان را در کردستان توضیح میدهم بعد استراتژی‌ای که فکر میکنم باید در سازماندهی کارگری در کردستان دنبال کنیم را میگویم. قسمت آخرش هم اگر وقت بشود یک مقدار راجع به اقدامات خیلی عملی که فوراً باید برای پیاده کردن این سیاست انجام داد را میگویم. این حرفها واضح است که نظر من است و برای رفقای که به این کار مشغولند هیچ جنبه لازم‌الاجرائی ندارد. امید من این است که به هر حال این بحثها سر یک دیالوگ را با رفقای باز بکند که دستشان در این کار است و بتوانند نتیجه‌گیری‌هایی در مورد کار خودشان بکنند.

سیاست سازماندهی ما به چه حکمهایی متکی بود و از کجا مایه میگرفت؟ من فکر میکنم چیزی که ما باید دنبالش باشیم این است که همان بینش و درک را از جنبش کارگری و سازماندهی کمونیستی در طبقه کارگر در کردستان پیاده بکنیم ولی از نظر عملی نتایج خیلی متفاوتی میگیریم (بنظر من) و شباهت کار ما در کردستان با کار سراسری ما خیلی کم خواهد بود - اگر بدرستی آن حکمها و آن درکهای اساسی که پشت بحث سیاست سازماندهی بود را مبنا قرار بدهیم - کار مشخصی که در کردستان میکنیم خیلی متفاوت خواهد بود.

بحث سیاست سازماندهی متکی به چند تا حکم پایه‌ای بود و من سعی میکنم اینها را به یک زبان ساده‌تر و یا قابل فهم‌تری حتی با شکل و دیاگرام اینجا توضیح بدهم. اساس بحث این بود که در سازماندهی کمونیستی، ما از صفر شروع نمیکنیم. یک ماتریالی را خود جامعه برای این سازماندهی فی‌الحال بوجود آورده است. در هر جامعه‌ای، هر جامعه سرمایه‌داری، که فرض بگیریم، سازماندهی طبقه کارگر از صفر شروع نمیشود، رابطه بین سازمان کمونیستی با آحاد کارگر نیست. بلکه یک ماتریال و یک موقعیت مناسبی را خود جامعه در هر مقطع بوجود آورده. و در واقع سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر ادامه پروسه‌ای است که فی‌الحال در درون طبقه کارگر در جریان است. من اینجا این شکل را باید برای شما بکشم چون سه چهار دفعه به آن رجوع میکنم.

ببینید! برای چپ ایران تصویر یک چنین چیزی است. من این خط را میکشم چون بعداً میتوانیم تصمیم بگیریم که این خط چه است. سیاسی است؟ جغرافیایی است؟ چون در مورد کردستان حتی جغرافیایی است. اینجا شما سازمان کمونیستی حزب را دارید (من اینجا مینویسم حزب)، و اینجا طبقه کارگر را.

وقتی از سازماندهی کمونیستی صحبت میشود، صحبت از سازماندهی کمونیستی این طبقه است. و بنظر می‌آید این کار، کار این بخش است. این سازمان باید بیاید روی این طبقه کار بکند و سازماندهی کمونیستی بوجود بیاورد. ولی به خود این که نگاه میکند - این شامل یک سلسله اتمهای کارگر است. بی شکل است. دریافت کننده تئوری است. دریافت کننده سازمان است. در خودش هیچ جنبش و جوش و حرکتی نیست. این سازمان ظرف تئوری است، ظرف آگاهی سوسیالیستی است، ظرف آرمانهای سوسیالیستی است. و این {حزب} می‌آید - با این {طبقه کارگر} پیوند برقرار میکند، روی این بخش کار میکند تا این را ببرد به این طرف صحنه و عضو سازمان کمونیستی بکند، با سازمان کمونیستی فعال بکند.

ما آمدیم و این را رد کردیم. ما گفتیم در این بینش مبنای سازماندهی کمونیستی مسأله‌ای است که با سازمان شروع میشود. سازمان مسأله‌اش سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر است. در صورتی که بحث سیاست سازماندهی ما متکی بر این است که اینطور نیست! بحث ما این است که جنبش، جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نقطه شروع سازماندهی

کمونیستی، سازماندهی حزبی طبقه است. سازماندهی "حزب کمونیستی طبقه کارگر" نقطه‌ای است در ادامه جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر. بنابراین اول باید به این {طبقه کارگر} نگاه بکنیم. بینیم وضعیت اینجا چه است. و بحثی که من در مقاله سیاست سازماندهی (در سمینار دیگر) کردم این است که اگر شما به این نگاه بکنید میبینید که این {طبقه کارگر} اصلاً آن حالت امتیزه و بی شکل را ندارد.

اگر حزب را فرض کنید ما اینجا با یک علامتی مثل این نشان بدهیم - طبقه کارگر یک پدیده پیچیده‌ای است، در آن جهت‌گیری‌های مختلف دیده میشود، حاصل تاریخ مشخصی است، و آن هاشور هم یک جایش وجود دارد. و این تصویر پیچیده از طبقه کارگر باید منبای کار ما باشد. اگر نگاه بکنیم میبینیم علت اینکه "چپ ایران" سازماندهی کمونیستی را به این صورت میدید - که سازمان می‌رود طبقه امتیزه را سازمان میدهد - بخاطر اینست که چنین خطی واقعاً وجود دارد.

یعنی سازمان کمونیستی اصلاً از درون این بستر اجتماعی مایه نگرفته، از اینجا بوجود نیامده است. شما این را راجع به حزب کمونیست آلمان در دهه بعد از جنگ اول و دهه ۲۰ نمیتوانید بگویید. آنجا حزب کمونیست را باید اینجا بکشید و از سازماندهی کمونیستی کل این {طبقه کارگر} توسط این بخشش {حزب کمونیست} حرف بزنید. مانیفست کمونیست هم همین تصویر را به شما میدهد. ولی در چهار چوب ایران که نگاه میکنید میبینید وقتی مینویسید "فدایی" باید این خط را بکشید، مینویسید "پیکار" باید این خط را بکشید، مینویسید حزب کمونیست ایران یا کومه‌له یا غیره باید این خط را بکشید - حزب را بگذارید آنجا طبقه را بگذارید اینجا. و "این سازمان"، "این نوع چپ" مشکلاتش را برای شما توضیح میداد؛ که اختناق نمیگذارد من این مسیر را طی بکنم! اختناق تماس من را با این {طبقه کارگر} مشکل کرده است! آن چیزهایی که من میدانم نمیتوانم حالی این بخش بکنم! برای مثال این بخش عقب مانده است! این بخش فاسد شده! این، این جریان {سازمان} که بنا به تعریف بیرون این {طبقه} است نمیتواند به دلایلی روی این یک بخش {طبقه} کار بکند. در مورد آلمان، در مورد سوسیال دمکراسی روس، در مورد کمونیسم اسپانیا و ایتالیا هیچکدام اینها صدق نمیکند. سازماندهی کمونیستی آنجا معنیش یک چنین خطی و یک تأثیر آن پدیده اجتماعی به این پدیده اجتماعی نبود بلکه حاصل فعالیت بخشی از خود این طرف تصویر بود. پس این خط را نمیشد کشید.

ما آمدیم گفتیم درون این طبقه کارگر گرایشاتی وجود دارد. گرایشات تاریخی مبارز دارند به این وضعیت آلترناتیو میدهند، اهداف کارگری را تعریف میکنند. ما آمدیم گفتیم "سازمانیابی ابتدایی" در خود اینها وجود دارد. وقتی به این نگاه میکنید میبینید درون این، "جنبش" وجود دارد. در این اشکال "اتحاد" وجود دارد. در این آرمانهای سوسیالیستی وجود دارد. و لازم نیست از آن بیرون چیزهای خاصی، کس خاصی که مشخصاً با یک خط جدا میشود بیاورد و بگذارد داخل این. مسأله "خود-سازمانیابی کمونیسم کارگری" که در جنبش کارگری است، این جریان فی‌الحال فعال است (این حرفهای مارکس است). ما گفتیم این طبقه بطور روزمره در برابر بورژوازی قرار گرفته و بطور روزمره دارد مبارزه میکند، در درونش رهبر وجود دارد.

به هر حال بحث سیاست سازماندهی این بود که ما این تصویر را قبول نکنیم - حالا ما حزب کمونیست هستیم مجبوریم از اینجا حرف بزنیم - تاریخ این قضیه را وقتی نگاه بکنید، وقتی که شما را بعقب برمیگرداند، میرساند به اپوزیسیون بورژوایی. از انقلاب مشروطیت آمده تا دم اصلاحات ارضی، تا بعداً جبهه ملی و حزب توده و غیره. و بعد بالأخره تبدیل شده به پیکار، فدایی، حزب کمونیست ایران، کومه‌له. بالأخره از آن طرف این خط اجتماعی بوجود آمده.

ما گفتیم حالا اینطوری شده ولی عقلمان که به اینجا رسید، باید بفهمیم که بستر اصلی سازمانیابی کمونیستی در درون طبقه این طرف {طبقه کارگر} هست، و یک حرکت سوسیالیستی در درون طبقه هست. طبقه کارگر آن طوری که هست بشناسیم. ببینیم جنبشهای داخلی آن چه است، خود - سازمانیابی آن چطوری است. رهبری داخلی آن چگونه است. و بحث حزب کمونیست و تشکیل حزب کمونیست بحث این بخش طبقه است. چطوری سازمانیابی حزبی به خودش میگیرد؟ چه طوری از طریق حزب روی کل این طبقه تأثیر میگذارد؟ چگونه با گرایشهای دیگر فعل و انفعال میکند، این جنبش را بجلو میبرد، رهبری را چه میکند و غیره؟

این بحث را بعداً که در مورد کردستان و کومهله توضیح میدهم که چطور این تصویر در مقیاس سراسری یک چیز است برای ما، وقتی برویم در کردستان یک خصوصیات متفاوتی در قوطی این طرف {طبقه کارگر} میبینیم. که عین همان بحث؛ که ما باید از این طرف شروع کنیم، این را مبنا قرار بدهیم، وضعیت این را نقطه آغاز خودمان بگیریم، اینجا ما را به یک نتایج متفاوتی میرساند.

به هر حال این را خواستم تأکید کنم که ما این جدایی را در "بحث سیاست سازماندهی" رد کردیم. ما این را که این جریان متشکل، آگاه، خط دار، برنامه دار، اساسنامه دار است که باید بیاید روی این اتمهای تکه تکه کار بکند و یکی یکی به رنگ خودش در بیاورد رد کردیم. ما این را گفتیم که سازماندهی کمونیستی حاصل درجه‌ای از انکشاف گرایشهای درون خود این طبقه است. و اگر یک حزب سیاسی نقشی دارد (از هر سابقه‌ای آمده) این است که به سازمانیابی حزبی جنبش سوسیالیستی طبقه کمک کند و آن را هدایت کند.

مقولاتی این موضوع را پیچیده کرده؛ مثلاً سوسیالیست در طبقه چه کسی است؟ توده‌ای داریم و غیره. ولی هیچ چیزی از این کم نمیکند که جنبش سوسیالیستی و یک حرکت اعتراضی درون خود طبقه در جریان است. در "سمینار کمونیسم کارگری" من گفتم که اصلاً مانیفست کمونیست را این بخش صادر کرد. به دلیل پیدایش جنبش کمونیستی در درون کل جنبش طبقاتی بود که یکی آمد و اسم مانیفستش را گذاشت "مانیفست کمونیست". و آرمانهای این بخش را تعریف کرد. تا مدتها وقتی ما از کمونیسم حرف میزنیم، صحبت اظهار نظر و ابراز وجود یک بخشی از خود طبقه را در آن میبینیم، تا مدتها چنین است. ولی چیزی که مشخصاً در ۴۰ - ۵۰ سال اخیر هر وقت شما از کمونیسم و حزبیت حرف میزنید میبینید یک کسی از یک موضع ملی برای استقلال، برای اصلاحات، به دنبال انشعابهای متعدد در مثلاً لیبرالیسم آن کشور، در رفرمیسم بورژوازی آن کشور، سازمانهای مارکسیستی شکل گرفته‌اند که حالا مشکل تازه برایشان مطرح شده که چگونه با طبقه کارگر پیوند برقرار کنند؟ چطور سازمانش بدهند؟ و معمولاً هم به این نتیجه میرسند که نمیشود، سخت است، بلد نیستیم یا اینکه اصلاً احتیاجی نداریم! احتیاجی نداریم هم زیاد است، چریک فدایی گفت در این مرحله احتیاجی نداریم! فعلاً مبنا را میگذارد روی دانشجویها و روشنفکران و روی آنها کار میکند!

من به این تصویر برمبگردم. برای اینکه میخواستم این را بگویم که این دو قطبی حزب و توده‌ها را رد کردیم و گفتیم تمام قضیه این است که کمونیسم در بستر اجتماعی خاصی شکل میگیرد به اسم جنبش کارگری، تلاقی طبقه کارگر و بورژوا. این حرکت‌های آگاهانه روشنفکران و سوسیالیستهایی که آرمانهای پخته شده و نظریاتی دارند، تازه وقتی میرود اینجا و توسط بخشی از خود این طبقه دست گرفته میشود، ظرفیت سازمان دادن و متحد کردن را بدست می‌آورد. وگرنه همینطوری این تصویر عیناً شکلی است که مثلاً حزب لیبرال ممکن است بخواهد رأی جمع کند.

به هر حال بحث ما این بود که گرایش‌های مختلف درون این طبقه کارگر هست، اشکال ابتدایی سازمانیابی هست، شبکه‌ها هست، محافل هست. بستگی دارد که تاریخچه آن طبقه چه هست. حتی ممکن است اتحادیه‌ها و شوراهای باشند. ممکن است جنبش‌های تعاونی قوی در آن باشد. از یک تاریخ معینی بیرون آمده. پدیده‌ای است کاملاً پخته، مرکب و قابل بررسی. یک توده بی شکلی از انسان نیست. که تازه این را هم بگویم که "چپ" وقتی آن را میدید - دقیقاً این قوطی را که من کشیدم - نگاه نمی‌کرد. از یک طرف یک بخشی از این طبقه را شاید چون یخچال و تلویزیون دارد میگذارد بیرون، از طرف دیگر هر کسی که فقیر و پابرنه است - از هر کجای دنیا آمده - را میگذارد داخل آن. حتی واقعاً به این قوطی، به این مربعی که من اینجا کشیدم نگاه نمی‌کرد. یک مربع دیگری هست - که یک بخش آن میافتد روی این - و آن چپ به آن نگاه میکرد و خیلی از ایده‌هایش را راجع به سازماندهی کمونیستی زحمتکش‌ها را از آنجا میگرفت، که باز ربط خاصی به این قوطی ندارد.

یک نکته دیگر در بحث "سیاست سازماندهی ما" این بود که، باشد! اگر ما این شکل را میفهمیم که حالا اینطوری است، الآن وضعیت ما واقعاً اینطور است. حزب اینجا است. طبقه با آن حرکتها و کشش‌های داخلش آنجا است، سریع باید این پروسه را ختم کنیم. و اگر به یک جایی رسیدیم سریع باید این را عملی کنیم، و لاجرم یک تأکیدی به بردن مرکز ثقل سازماندهی کمونیستی در این بخش و تبدیل کردن آن به خود سازماندهی بخش سوسیالیست طبقه. با این دید از آن حرف زدن، تأکیدی باید روی آن بگذاریم که اگر غیر از آن بود نمیگذاشتیم. یعنی اگر ما واقعاً یک بخش از این طرف {طبقه} بودیم بنظر من خیلی از حرف‌هایمان را با تأکیدهای دیگری مطرح میکردیم.

ما امروز مدام داریم میگوییم آن طرف است، آن طرف است باید بروید به درون آن، باید خود- سازماندهی آن بخش را تسهیل کنید. در صورتی که اگر در آن بخش {طبقه} بودیم میگفتیم بابا جان آگاهی ملاک است! آخر هر کسی نمیتواند هر حرفی را بزند! ملزومات کمونیست بودن در درون طبقه کارگر این است! این شرایطش است! و خیلی سخت گیرتر بودیم روی اینکه به چه چیزی در درون طبقه کارگر میگوییم جنبش طبقاتی. ولی وقتی از یک چپ بورژوازی داریم کنده میشویم بنظر من مجبوریم - بخاطر تفسیری که این بخش از هر حرف ما و از هر حرکت ما میکند و استعدادی که این بخش دارد برای اینکه سر جای اجتماعی خودش بماند - که تأکید را صد مرتبه بیشتر بگذاریم روی اینکه سازماندهی کمونیستی یعنی "خود- سازماندهی گرایش کمونیست کارگری طبقه کارگر". یعنی مدام نقش از بالا و آگاه خودمان را حتی کم‌رنگ‌تر جلوه بدهیم از آن چیزی که باید باشیم. برای اینکه بالأخره سر این پدیده بورژوازی را از آنجا بکنیم و آن دیوار را برداریم و بگذاریم آن طرف تا بتوانیم بخشی از خود طبقه را ببینیم.

اگر به این شکل برگردم حرف ما این بود؛ گفتیم وقتی به جنبش کمونیستی نگاه میکنید (در مقالات آخری کمونیست هم همین بحث را داریم) بالأخره حزب کمونیست یا جنبش کمونیستی فقط این نیست، بلکه دو بخش کاملاً متمایز پیدا کرده است. یک عده فعال سیاسی و ناشر روزنامه و و جنگجو و مبلغ که در یک سازمانی به اسم حزب کمونیست جمع شده‌اند، یک بخش خیلی عظیم‌تری (شاید نگاه کنید این یک میلیون برابر آن است) از کارگرهای سوسیالیست که دارند همان اهداف و آرمانها را در جنبش طبقاتی دنبال میکنند. و بحث سازماندهی کمونیستی یعنی چطوری؟ برای ما یعنی چه؟ چه طوری این بخش میتواند شرکت بکند درون آن بخش که به خودش آرایش بدهد؟ این فی‌الواقع بخشی از همان کمونیسمی است که این {بخش خود آگاه درون طبقه} هم یک بخش دیگرش است، و بحث تشکیل حزب میبایست بحث ادغام اینها باشد. و واقعیتی که ما با آن روبرو هستیم این است که این حزب بطور سیستماتیکی وجود این {بخش خود آگاه درون طبقه} را انکار میکند، بطور سیستماتیکی جلوی آن دیوار میکشد و نمیگذارد به داخل تشکیلاتش برود. بطور سیستماتیکی تحقیرش میکند، بطور سیستماتیکی برایش شانه بالا میاندازد و برسمتیش

نمیشناسد. در حالی که خودش جزء کوچکی از یک حرکت سوسیالیستی در جامعه است ولی ادعایش این است که کلیددار انحصاری درش هم هست.

پس یکی از حکم‌های "بحث سیاست سازماندهی"، غیر از آن تصویر کلی راجع به رابطه حزب و طبقه، این بود که بطور مشخص "چپ ایران" یک چپ بورژوایی - خرده بورژوایی بوده. و ما داریم از انتهای چپ اپوزیسیون بورژوایی حرف میزنیم و میگوییم فلان سازمان کمونیستی! و دیگر باید این را کند و اگر به این آگاه شده‌ایم، با شدت بیشتری باید برویم، با تأکیدی که ما بر روی مبارزه اقتصادی میکنیم.

آن بخش واقعی خود طبقه نمیتواند همان لحن را بکار ببرد. یعنی یک جاهایی با قدرت میتواند بگوید این بحثها را بگذار کنار. الآن وقت این حرفها نیست. من و تو یا ما که میخواهیم یک عده‌ای را از این سر بکشانیم و ببریم بگذاریم در آن موقعیت اجتماعی و آن بستر اجتماعی، مجبوریم یک تأکیدهایی بکنیم که همینطوری اگر روی چهارچوب تئوریک نگاه کنیم بنظر میآید زیادی رو به خودبخودی است. توی گیومه است. زیادی رو به مبارزه اقتصادی است. زیادی عنصر تئوری در آن دارد کم‌رنگ میشود. زیادی عنصر دیسیپلین دارد در حرفهایشان کم‌رنگ میشود. حزب باید دیسیپلین داشته باشد. آخر گزارشدهی حزب چه میشود؟ اساسنامه حزب چه میشود؟ ما میگوییم به همان محفلش بگویید حزب! در صورتی که آن طرف وقتی در آن موضع قرار بگیرد میگوید؛ "نمیتوانم به محفل بگویم حزب، بروید یک سازمان درست و جمع و جوری بخودتان بدهید، انضباط را رعایت کنید". این آن نوع صحبتی است که آن بخش میتواند با خودش بکند.

جالب اینجا است کتابهای مارکس و لنین را که میخوانید چون همه از "آنجا" است. از این حکمها در آن زیاد است. تأکید زیادی روی سازش ناپذیری با هیچ گرایشی که یک خرده این طرف میزند، تأکید زیادی روی انضباط، تأکید زیادی روی ایدئولوژی و تئوریک بودن کارگر کمونیست، تأکید زیادی روی اهمیت مبارزه سیاسی... اینها در بحثهای بلشویسم خیلی مطرح است. علنش این است که یک بخشش آنجا {درون طبقه} هست. و تمام آن چیزهایی که تازه ما میخواهیم بدست بیاوریم جزو پیش فرضها و مفروضات وجودی آن است. یعنی سوسیال دمکراسی روس یک عده آدم درگیر مبارزه اقتصادی هستند که به سیاست فکر میکنند، به تئوری فکر میکنند. و لاجرم به آن جهتی که میخواهند بروند تأکید میکنند. انضباط را مطرح میکنند. در صورتی که ما یک جریانی هستیم که انضباط و تئوریمان سر جای خودش است ولی فقط آنجا نیستیم و باید تأکید کنیم که بابا بلند شویم برویم آنجا، مهم نیست چه شکلی، حتی در این فاصله به سر انضباط و تئوریمان ممکن است چه بیاید (البته این بحث من هم نیست به این شوری).

یکی دیگر از احکام "سیاست سازماندهی" بحث اوضاع سیاسی جامعه در همین مقطع است. و مسأله اختناق، مسأله سرکوب که بخشی از حکم‌هایمان را در بحث "سیاست سازماندهی" از آنجا میگیریم، مثل سازماندهی منفصل.

قسمت دوم

یک عامل دیگر مرتبط با اوضاع سیاسی؛ مثلاً درجه قطبی بودن، تحزب پیدا کردن کارگرا است. الآن چطوری است؟ ما یک بخش از حرفهایمان را از آنجا میگیریم. برای مثال در ایران موقعیتی داریم که تعلق حزبی کارگر خیلی کم است. دارد بیشتر میشود ولی کم است. در نتیجه ما یک سری استنتاجات سازمانی مان را از آنجا در میآوریم. که بعداً در مقایسه

کردستان با سراسر ایران این را میگویم. به هر حال بخشی از حرفهای ما از بررسی وضعیت سیاسی ویژه درمیآید.

یک بخش دیگر حکمهای سیاست سازماندهی از تاریخچه طبقه کارگر در میآید. طبقه کارگری که تاریخچه دیگری داشته باشد یک چیز دیگری باید راجع به آن گفت. ولی کارگر ایرانی با این سطح تجربه خود-سازماندهی، با این سطح تجربه سیاسی، با این سطح نفوذ تئوری سوسیالیسم یک حکمهایی ما راجع به آن میدهیم که الزاماً در افغانستان ممکن است صادق نباشد. این تأثیر دارد روی اینکه ما چه میگوییم در مورد مثلاً اشکال سازمانیابی، چه چیزی باید محور سازمانیابی طبقه باشد و غیره.

به هر حال با این مجموعه تصویر، یعنی از یک مقطعی برش دادن از طبقه کارگر در این لحظه، دیدن جنبشهایی در آن، دیدن حرکتهایی در آن، دیدن رابطه‌اش با آن حزب سیاسی بطور عینی، آن حزبی که فعلاً بوجود آمده. دیدن تاریخچه آن طبقه، ظرفیت‌هایش و اوضاع سیاسی که در آن بسر میرود ما به یک استراتژی رسیدیم، که این استراتژی طبعاً دارد دوره انتقالی را بیان میکند. چون هیچکدام این فاکتورهایی که من گفتم خصوصیات دائمی طبقه نیستند. اوضاع سیاسی یک امر دائمی نیست. ما به یک استراتژی دوران انتقالی رسیدیم برای وضعیتی که کارگر در آن سازماندهی کمونیستی ندارد و حزب کمونیست نفوذ کارگری ندارد، این را تبدیلش کنیم به یک وضعیتی که گرایش سوسیالیستی کارگری حزبیت یافته قوی در جنبش طبقه کارگر باشد. تازه از آن موقع به بعد بحثهای ما ممکن است شبیه کتابهای کمونیستی بشود.

بحث سیاست سازماندهی بحثی است برای طی کردن این انتقال. بعضی رفقای ما فکر کردند این بحث ابدی ما است. برای مثال؛ همیشه میگویند کمونیستها روی طبقه کارگر کار میکنند. ما طیف مشخصی از کارگرها را گفتیم که اینها رادیکال اند، سوسیالیست اند، گفتیم اینها موضوع فعالیت ما هستند، گفتیم اینها معادلهای ما هستند در آن طرف این خط، بچه‌های ما هستند در آن طرف این خط و باید اینها را در درجه اول بگیریم. و بحث اینطوری فهمیده شد که یعنی حزب کمونیست نباید روی طبقه کارگر بطور کلی کار بکند؟! و موضوع کار حزب کمونیست طبقه کارگر نیست؟ من میگویم این قاطی کردن چطوری می‌خواهیم به یکجایی برسیم با آنجایی که می‌خواهیم برسیم است.

حزب کمونیست بالأخره باید روی طبقه کارگر کار بکند، بشرطی که آن طرف باشد میتواند این کار را بکند. ولی اصلاً صحبت سر انتقال به آن طرف است. صحبت سر سازمان دادن خود پایگاههای حزب کمونیست آن طرف است. بحث طیف کارگر رادیکال سوسیالیست، بحث چطوری ما میشویم یک حزبی که بتواند در طبقه کار بکند است، چطوری میشویم بخشی از خود طبقه و گرایشی در درون خود طبقه - که تازه این سؤال مانیفست برایمان مطرح شود که ما درون طبقه چه چیزی را نمایندگی میکنیم؟ برای کل طبقه، کل منافع طبقه و منافع اساسی آنها را نمایندگی میکنیم، با بخشهای دیگرش تضادی نداریم. تازه اینها را بتوانیم راجع بخودمان بگوییم. الان شوخی است راستش.

مثلاً کسی بگوید سازمان اشرف دهقانی آن بخشی از پرولتاریا است که منافع کلش را در مقابل جزء آن نمایندگی میکند و منافع آینده‌اش را در مقابل حال و گذشته‌اش نگاه میکند! راستش می‌خندیم ولی راجع به حزب کمونیست هم با یک لبخندی باید همینطور باشد، همین را میشود گفت. کدام بخشش را در مقابل منافعش آن را نمایندگی میکند؟! اگر این حکم‌ها بخواهد در مورد ما بکار برود، بتوانیم از آن استفاده بکنیم، باید این دیوار را برداشت و رفت آن طرف. و تازه تئوری و آگاهی و مارکس و مارکسیسم هم سر جای خودش قرار میگیرد.

من وارد بحثهای تزه‌ای سیاست سازماندهی نمیشوم چون اینها را ده بار نوشته‌ایم و بحث کرده‌ایم. راجع به اینکه سوسیالیسم چه است، تئوری سوسیالیسم آنها چقدر در مبارزه خودبخودی نفوذ کرده، راجع به اینکه محافل چه وضعی دارند، رهبر عملی کی هست. اینها را همه رفقا فکر میکنم از بر هستند. لاقلاً در چهار چوبی که مطرح شده.

به هر حال در کردستان اوضاع فرق میکند. من اول شکلش را میکشم بعد توضیح میدهم که چرا فرق میکند و اینها حاصل چه تاریخی هستند. ببینید، اگر ما کردستان را در نظر بگیریم، بجای حزب اینجا بگذارم کومه‌له (چون کومه‌له همیشه دوست دارد این کار را بکند).

اینجا ما یک پدیده کاملاً متفاوتی میبینیم راستش، یعنی در مقایسه با شهرها در مقیاس سراسری. اولین چیزی که میبینم همه این صفحه را باید هاشور زد برای اینکه در جنبش کارگری در کردستان آن گرایشات عجیب و غریبی که در مقیاس سراسری از آن حرف زدیم، به آن شدت دیده نمیشود. درمقابلش این توده عظیم کارگر خودش را هم‌رنگ این تشکیلات میداند. این دیوار همچنان هست حتی جغرافیایی است. یعنی در مقیاس سازمانهای دیگر جغرافیایی نیست ولی اینجا جغرافیایی است.

اینجا ما یک خاصیت دیگری میبینیم. میبینیم یک طبقه کارگر هست که تاریخچه مبارزاتش ضعیف‌تر است. سنت مبارزاتش کمتر است. رهبر عملی‌هایی که من صحبت کردم در آن کمتر است. گرایشات مختلفی که در آن تأثیر میگذارند کمتر پخته‌اند. تئوری سوسیالیسم کمتر عمیق در آن نفوذ کرده، قدرت و تجربه‌اش در خود-سازماندهی ضعیف‌تر است. ولی یک خاصیت دیگری دارد و آن این است که کلاً خودش را طرفدار و مدافع این حزب میداند و حرفهایی که آن حزب میزند را عیناً به حرفهای خودش تبدیل میکند. میگوید من اینها را قبول دارم.

وقتی که بیاییم و ته آن را که نگاه کنیم میبینیم که یک طبقه کارگری هست که کارگرگرایی و منفعت کارگری را عمدتاً از زبان این جریان شنیده است. یعنی خود-آگاهی دارد از طریق این سازمانی که اینجا کار میکند اصلاً شکل میگیرد. خیلی از اتفاقی که در تهران و اصفهان و تبریز افتاده، به آینده این تعلق دارد. مثلاً وارد مبارزات اعتصابی بشود و گرایشات "اصلاح طلب و امکان‌گرا" در مقابل گرایشات "انقلابی‌تر و رادیکال‌تر" مثلاً تازه درون آن بوجود بیایند، در مقابل همدیگر، این متعلق به آینده است. امروز یک طبقه کارگری داریم که بطور وسیعی طرفدار آن است. سوسیالیسم و حزبیت و انقلاب و همه چیز را به زبان این تشکیلات دارد میفهمد و به رنگ آن در میآید.

اتفاقی که افتاده (من الآن وارد خصوصیات جزء بجزء این بخش میشوم) این است که این کومه‌له‌ای که اینجا بوده ناخواسته یک کومه‌له دیگری را اینجا بوجود آورده که کارگری است، این یک کومه‌له کارگری غیر رسمی است، کسی بعنوان کومه‌له به رسمیتش نشناخته. سازمانیایی ضعیفی دارد و در حال حرکت اعتراضی است. یعنی یک جریان مشغول حزب سازی خودش نیست، مشغول اعتراض کارگری است، دارد مبارزه کارگری میکند. این کومه‌له وسیعی که بوجود آمده این طرف دیوار است و آن کومه‌له‌ای که ما میشناسیم (که عمدتاً در بحث قبلم گفتم) با اردوگاهها، تبلیغاتش و رهبرها و نیروی جنگیش مشخص میشود این طرف ایستاده است.

سؤال سیاست سازماندهی ما در کردستان این است؛ سازماندهی کمونیستی اینجا چه ملزوماتی دارد؟ باید چکار کنیم؟ این بخش چطوری خودش را سازمان میدهد؟ این بخش چطوری این بخش را سازمان میدهد و آرایشهای تشکیلاتی در آن بوجود میآورد، اتحاد داخلی آن را بیشتر میکند یا سازماندهی حزبی در این بوجود میآورد؟ این سؤالی است که

جلوی ما است. چطوری این بخش قرار است بیاید و این بخش را سازمان بدهد؟

تصویری که اینجا داریم اگر خودتان یک دقیقه مجسم کنید بافت طبقه کارگر ایران را بطور کلی و بعد طبقه کارگر در کردستان را، میفهمید که چه پارامترهای مختلفی اینجا صادق است که در مورد ایران بطور کلی صادق نیست و در نتیجه وضعیت مختلفی بوجود میآورد که آنوقت خود این هم فرق میکند. من الان تفاوت‌های این بخش را میگویم. تفاوت‌های آن بخش را میگویم و تفاوت‌های رابطه این دو بخش را در مقیاس سراسری.

معمولاً وقتی رفقای ما از کار کارگری در کردستان حرف میزنند میگویند آنجا اوضاع خیلی مساعدتر است برای کار کمونیستی و غیره (شاید همین جملات هم اینجا تصویر من است). من فکر نمیکنم کلمه "مناسب" کلمه درستی باشد. نمیشود گفت اوضاع برای کار کمونیستی در طبقه کارگر کردستان مناسب‌تر است.

مسئله بنظر من به این صاف و سادگی نیست. ما یک موقعیت متفاوتی داریم که نقاط ضعف و قدرت خودش را به ما میدهد. بنظر من اینطور نیست که کردستان یک موقعیت جلوتری را نشان میدهد به نسبت مثلاً اصفهان، برای کار همین حزب کمونیست. یک موقعیت متفاوتی است و در نتیجه روند حرکت آتی آن هم پیچیده‌تر است و به اشکال دیگری سیر میکند. من فقط میتوانم بگویم که این روی کار ما نتایج مثبت و منفی دارد. منتها نکته مهم اینجا است که در این وضعیت مشخص، منفی و مثبت آن خیلی دست خودمان است. یعنی بسته به این که حزب در کردستان چه روشی را در قبال سازماندهی کارگری در پیش بگیرد تعیین میشود که کردستان بعد از پنج سال دیگر یک جنبش کارگری عقب‌تر از کل کشور داشته باشد یا جلوتر.

خیلی از مراحل که جنبش کارگری در مقیاس سراسری گذرانده و در آن تحولاتی به خودش پذیرفته، به آینده جنبش کارگری در کردستان تعلق دارد. ولی تفاوت آن این است که در عین حال در همین آینده یک جریانی میتواند آگاهانه در آن شرکت کند که آن طبقات اصلاً این را نداشته‌اند. برای مثال یک دوره مبارزات وسیع اقتصادی، جنبش شورایی، درک مطالبات کارگری. کارگر ایران در مقیاس سراسری خیلی دست خالی‌تر رفته‌اند وارد تک تک این مراحل، در مقابل اختناق، وارد بحث قانون کار شده‌اند. در صورتی که کارگر کرد که الان دارد پا میگذارد به عرصه مبارزه وسیع، میتواند خیلی مجهزتر باشد به کمک حزبی که کنارش هست.

از نظر موقعیت اقتصادی این بخش طبقه از نظر صنعتی عقب مانده‌تر است. این را همه میدانند. مقیاس تولید کوچکتر است. در نتیجه تمام آن خواص مبارزاتی و آگاهی سیاسی که تولید بزرگ با خودش میآورد اینجا به درجه کمتری شما مشاهده میکنید. سطح زندگی بطور متوسط پایین‌تر است. با لااقل میشود اینطور گفت که کارگر صنعتی در آن کمتر است، کارگر با درآمد بالا در آن کمتر است. خود طبقه تجربه مبارزاتیش کمتر است. اصلاً طبقه از نظر سنی نسلی جوان است. یعنی تعداد نسل‌های زیادی کارگر مزدبگیر نیمه صنعتی نبوده، احتمالاً این اولین آن است بطور جدی.

بعنوان یک طبقه مدرن تاریخ خیلی کوتاهی دارد. اصلاً کلاً نمیدانم چقدر بعنوان طبقه مدرن پا به صحنه گذاشته است. اخیراً دارد آن حالت پرولتاریای مدرن صنعتی را به خودش میگیرد ولی از اولش به این صورت پا به میدان گذاشت، با تولید بزرگ نیامده، برعکس. کار مزدی رواج پیدا کرده حالا بر مبنای این کارمزدی به درجه‌ای دارد جذب تولید مدرن میشود و کارگر تازه دارد به خودش بعنوان یک طبقه مدرن، طبقه محصول اجتماعی فکر میکند.

سنت‌های مبارزاتی رقیب و متقابل، سنت‌های کارگری، هنوز به آن صورت در آن شکل نگرفته است. و همینطور محافل مبارزاتی، سازمانی‌های درونی که کارگر به خودش می‌دهد و رهبرهایی که پیدا میکند اینها همه در یک مرحله خام‌تر و نپخته‌تری است. بنابراین کلاً راجع به آن بخش طبقه می‌شود گفت که کمتر پیچیده است. نسبت به طبقه کارگر در مناطق صنعتی‌تر ایران در یک مرحله مقدماتی‌تری از فعالیت اقتصادی و سیاسی قرار گرفته است. منتها وضعیت این بخش طبقه کارگر بدرجه‌ای، از نظرهای دیگری، پیچیده‌تر است.

یکی از آنها مسأله ملی است. که این مسأله ملی یک موقعیت سیاسی و یک موقعیت ایدئولوژیکی و حزبی متفاوتی را در کردستان بوجود آورده. هیچوقت نمی‌شود گفت آنها را مسأله ملی بوجود آورده، بلکه مسأله ملی آن دریچه‌ای بوده که از طریق آن این تحولات صورت گرفته است.

وجود یک مسأله ملی در کردستان اجازه داد که در دنباله انقلاب ۵۷ همان بُعد اختناق و سکون سیاسی که در مقیاس سراسری به مردم تحمیل شده، آنجا تحمیل نشود. علتش هم این است که بورژوازی یک راهی برای اعتراض کردن داشت، در تهران نداشت، دُمش را گذاشت روی کولش. احزاب قدیمی و نیروهای قدیمی بورژوازی کنار کشیدند. در صورتی که بورژوازی گرد سهم‌خواهی برایش مجرا داشت و چهارچوب مسأله ملی برایش چهارچوب مناسبی بود. یک مسأله‌ای که پایه هویت دیگری می‌دهد به کسانی که می‌خواهند در صحنه اعتراض بمانند، حالا بعنوان گرد میمانند. قبلاً بعنوان ایرانی‌هایی که بر علیه استبداد داشتند اعتراض میکردند، از یک مقطعی که آن مسأله در مقیاس سراسری حل و فصل میشود، در کردستان هویت گرد برجسته میشود و یک مبنایی میشود برای ادامه اعتراض. من هم راستش فقط همینقدر برای آن اهمیت قائلم. و فکر میکنم مسأله ملی در هر رشد مبارزه سیاسی کم‌رنگ میشود و با هر افولش پُر رنگ میشود (با اوضاع فعلی) مگر اینکه یکی بیاید آن را حل کند، به یک نحوی ختم کند. ولی در این مقطع نشان دهنده عقب نشینی کل جنبش سیاسی در ایران بود و نشان‌دهنده این که بورژوازی گرد بالاخره در صحنه اپوزیسیون ماند.

کلاً فکر میکنم پیدایش کومه‌له و حزب دمکرات را در این چهارچوب باید توضیح داد. من یک سؤالی میکنم، خود رفقا میتوانند جواب بدهند؛ اگر در نوروز ۵۸ و بعد از آن، از ۲۸ مرداد به بعد و غیره، اگر یک جریان کارگری پیدا میشد که همه‌اش در فکر اتحادیه و شورا و مطالبات کارگری بود در مقابل چه نیرویی در جامعه کردستان قرار میگرفت؟ با چه موانعی روبرو میشد؟ من فکر نمیکنم فقط حزب دمکرات را مزاحم کار خودش میدید، فکر میکنم یکی از جریاناتی که مزاحم کار خودش میدید آن موقع کومه‌له بود.

یعنی او میگفت بابا دست به اسلحه ببرید، که خُب باید ببرند. خودمختاری، هیأت نمایندگی، شیخ عزالدین حسینی، اینها همه از چهارچوبه‌های سیاسی‌ای بود که جامعه کردستان باید با آنها فکر میکرد. و بعداً جنبش پیشمرگایتی، کیش پیشمرگایتی، مبارزه مسلحانه وسیع و آن سازمان کارگری که میخواست در سندج اتحادیه تشکیل بدهد، مدام (نه به این معنی که کسی از طرف کومه‌له با آن مخالف است) با یک پراتیک دیگری روبرو میشد که به آن دارند میگویند پراتیک پیشرو. و چه بسا اگر فقط میخواست در بحث اتحادیه و شورا و اعتراض کارگری بماند، واقعاً هم باید چیزی از آن جنبش یاد میگرفت و به آن ربط پیدا میکرد.

ولی این را میخواهم بگویم که چهارچوب مسأله ملی کومه‌له و حزب دمکرات را با خودش سرعت پرتاب کرد به درون یک نوع فعالیت سیاسی برای چند سال، که فُرجه‌ای برای حرکت مستقل طبقه کارگر و گفتن مطالبات مستقلش باقی نمیماند. و اتفاقاً جناح چپ آن اعتراض ملی است که وقتی که به خودش بر میگردد و بالاخره آن شور و شغف

مبارزه ملی دور اول و هیأت نمایندگی و غیره فروکش میکند، وقتی به خودش فکر میکند میبند سوسیالیست است و الان بالأخره باید بیاید مطالبات طبقاتی خودش را در این جنبش فوروله بکند، حالا از درون چه مسیر پُر مشقتی این میگذرد من کاری ندارم. ولی بالأخره هم جنبش کارگری، حرکت اعتراضی کارگری در کردستان است که میآید این مطالبات را مطرح میکند، رهبری بوجود میآورد. جناح چپ مبارزه تا آن موقع ملی، تصمیم میگیرد که مبارزه ملی کافی است یا به هر حال حد آن اینجا است، من باید به کار خودم برسم. ولی در این فاصله یک سه چهار سالی گذشته است تا بالأخره این اتفاق میافتد.

به هر حال خاصیت مبارزه ملی این است که چهارچوبی باز میکند برای ادامه اعتراض و بالا نگهداشتن فضای سیاسی و جو سیاسی. ولی در عین حال تحت الشعاع قرار گرفتن جدی سوسیالیسم، طبقه کارگر و هر چیزی که مربوط میشود به این دو تا. چون ما این خاصیت را در مقیاس سراسری نمیبینیم. جنبش چپ ایران (در مقیاس سراسری) مسائلش با گسترش انقلاب تعمیق شد و سوسیالیسم به آن مربوط شد و اعتراض کارگری را به خودش مربوط تر کرد. در صورتی که با بالاتر گرفتن جنبش خودمختاری طلبی در کردستان کارگر عقبتر میروند و جای آن یک اشکال مبارزاتی و بخشهای اجتماعی ای پا به صحنه میگذارند که فعلاً آن را کم‌رنگ تر و کم اهمیت تر جلوه میدهند.

چپ ایران زیر انتقاد سوسیالیستی قرار گرفت. در همان فاصله‌ای که کومه‌له و حزب دمکرات دست به اسلحه میبزند، سنت پیشمرگاتی تقویت میشود، مبارزه مسلحانه تقویت میشود، به عنوان اشکالی که اصلاً هر کردی {...} باید به آن فکر کند و کمک کند و وظیفه دارد در مقابلش، همان موقع در تهران ملت دارند یقه همدیگر را میگیرند که چرا سوسیالیست نیستی. آن پروسه رو به سمت شکافهای عقیدتی، شکافهای طبقاتی در چپ ایران دارد تعمیق میشود در صورتی که در کردستان همسویی دمکرات - کومه‌له را میبینیم و تازه بعد از شکست در مقیاس سراسری و ضرباتی که چپ میخورد است که ما در کردستان علائمی میبینیم که آنجا هم شکاف طبقاتی تأثیر خودش را بگذارد.

به هر حال هر دو تأثیر را روی این طبقه داشت، از یک طرف یک فرجه وسیعی داده برای اعتراض سیاسی برای اینکه در صحنه بماند، برای اینکه به سیاست فکر کند و غیره، برای اینکه فعالیت سیاسی وسیع را بتواند ببیند و برایش معنی داشته باشد. در عین حال برای مدتی وجود این طبقه انکار میشود، برای مدت طولانی مطالباتش پرداخته نمیشود. برای مدتی طولانی و اصلاً - تا همین امروز - سازمانیابی این طبقه ملاک کار خاصی نیست. یعنی سازماندهی روی آن بخش فلسفه وجودی احزاب سیاسی اپوزیسیون در کردستان را تشکیل نمیده‌د. در صورتی که سازمان پیکار در سال ۵۹ - ۶۰ دیگر داشت میرفت تشکیل بدهد. الان سال ۶۷ است و ما داریم راجع به سازمانیابی کارگر گرد حرف میزنیم. این مسأله برای چپ پوپولیست در سال ۵۹ - ۶۰ دیگر بطور عینی مطرح بود و تناقضات اینکه "نمیتوانید یک سازمان دانشجویی باشید و در چنین اوضاعی فعالیت نکنید" داشت خودش را نشان میداد. همه داشتند به سراغ این مسائل میرفتند. این حالت دوگانه را داشت.

یک دوگانگی دیگر داشت که جامعه کردستان را بشدت حزبی کرد. ولی گفتم این حزبی شدن از سوراخ آن مسأله ملی و جنبش مسلحانه صورت گرفت و فقط هم راستش یک چنین وقایعی میتواند جامعه را اینقدر سریع قطبی کند. یعنی نمیشود روی قانون کار جامعه را اینقدر سریع قطبی کرد. حزبی شدن جامعه کردستان بخاطر اینست که مسأله سراسری دارد که بنظر میآید به سرنوشت همه مربوط میشود و همه جامعه را درگیر خودش کرده، احزاب مختلف آمده‌اند و روی آن پا به میدان گذاشته‌اند. و کومه‌له بعنوان جناح رادیکال "آن مسأله سراسری" اول محبوبیت پیدا میکند و بعد بتدریج است که طبقه کارگر میفهمد باید این را حزب خودش بداند و کومه‌له میفهمد که جناح رادیکال آن جریان بودن امرش

نیست، امرش یک حرکت مستقل طبقاتی است.

ولی خاصیت این پروسه به هر حال این بوده که احزاب در کردستان اجتماعی شدند. هم کومه‌له و هم دمکرات. و بعد از اینکه اجتماعی شدند و در کانون مسائل اجتماعی قرار گرفتند تازه پایگاه‌های طبقاتی آنها شروع شد به تفکیک شدن. از آن طرف اجتماعی نشدند که مثلاً کومه‌له بر مبنای جنبش اعتصاب عمومی فلان سال در کردستان شکل گرفته باشد و بعد از اینکه شوراهای کارگری را در شهرها را بخون کشیدند کومه‌له دست به اسلحه برده باشد. بعد از اینکه ارتش می‌آید و مسأله حق تعیین سرنوشت زیر سؤال می‌رود و مذاکرات به نتیجه نمی‌رسد و غیره و غیره، کومه‌له دست به اسلحه می‌برد و بعد تازه در طی این پروسه است که تازه متوجه شورای کارگر، طبقه کارگر، اعتراض کارگری و اعتصاب عمومی و غیره می‌شویم. تازه الان در این پروسه هستیم.

بنابراین این تحزب یعنی اینکه کارگر کُرد اول متوجه احزاب دوگانه‌ای در کردستان می‌شود و بعد بتدریج یکی از آنها را انتخاب می‌کند، با توجه به اینکه آن یکی حزب به سمتش می‌چرخد. و این حالت در جای دیگر وجود ندارد. یعنی حزب سوسیالیستی اینقدر در جامعه حزب طبیعی و قراردادی و قبول شده آن بخشی باشد که قاعدتاً دارد از آن حرف می‌زند. یعنی کارگر کُرد خودبخود بگوید "این کومه‌له خُب حزب من است". همه دارند این را می‌گویند. کارفرما می‌گوید، حزب دمکرات می‌گوید، دولت مرکزی می‌گوید؛ هر کسی می‌گوید کومه‌له در کردستان جناح کارگراست، سازمانی است که کارگرا دوستش دارند. دمکرات هم سازمان کسبه، کدخداها و روشنفکران و کسان دیگر ممکن است باشد. بنابراین این تفکیک حزبی هم بوجود آمد.

قسمت سوم

نتیجه دیگر این وضعیت باز این بوده که جمهوری اسلامی در کردستان همیشه با یک موقعیت دلبه‌ای روبرو است. اگر بیاید و خودش را با جنبشهای اعتراضی غیر مسلحانه و غیر براندازانه طرف بکند و بخواهد به آن فشار بیاورد، این فشار خودش را از کانال دیگری منتقل می‌کند در قدرت نیروی مسلح و دوباره روی سر خودش می‌گذارد. یعنی اگر به مردم فشار بیاورد جنبش مسلح از سر و کولش بالا می‌رود، اگر به مردم فشار نیاید برای اینکه آن جنبش افت بکند، برای اینکه مردم بروند سر کار و کسبشان، آنوقت جنبش اعتراضی در همانجا جلوی چشمش پا می‌گیرد.

این موقعیت دوگانه جمهوری اسلامی در کردستان، ویژه است. در سراسر ایران اینطوری نیست، می‌تواند بزند. آن فشار از هیچ جای دیگری منتقل نمی‌شود. برای اینکه آلت‌ناتیوهای مبارزاتی متنوعی جلوی مردم باز نیست و احزاب سیاسی به آن قدرت وجود ندارند که عکس‌العملش را از این فشار بگیرند و به خودش منتقل کنند. این در کردستان در مقایسه با جاهای دیگر یک فضای بازتر سیاسی بوجود آورده. یعنی اعتراض مسالمت‌آمیز دیگر چیزی است که طرف باید قاعدتاً به آن اجازه بدهد. اعتراضی که بروید از موضع یک آدمی، یک قشری بگویید من معلم، من کارگرم، X و Y را می‌خواهم! دیگر طرف دستش کوتاه است که بزند، برای اینکه زدن را گذاشته برای آن کسی که برایش اسلحه کشیده. اگر بخواهد این را هم بزند آنوقت دیگر همه برایش اسلحه دست می‌گیرند.

این وضعیت یک فضایی بوجود آورده که اعتراض کارگری جا دارد. به اضافه این که وضع کارگر آنقدر بدتر است و حتی قانونهای قبلی طرف آنجا پیاده نشده که هر کسی حتی خود رژیم قبول می‌کند من باید اینجا اصلاحات بکنم. باید اصلاحات بکنم و آن چیزی که این از من می‌خواهد چیزی است که بله باید بخواهد؛ برادر! بیاید اینها این چیزها

را می‌خواهند این را باید به آنها داد. یعنی نیاز به اصلاحات در کردستان را پذیرفته. اصلاً خودش این را بعنوان یکی از تاکتیک‌هایش برای جوار کردن زیر پای جنبش مسلحانه، این را در دستورش دارد و اعتراض کارگری برای بهبود اوضاع خود چیزی نیست که رژیم بتواند با قاطعیت برود جلوی سد ببندد. حتی وقتی می‌خواهد از این منطقه برای جنگ آدم ببرد مشکل دارد، که چطوری خودش را توجیه کند، که من از شما دارم آدم می‌برم برای جنگ!

می‌خواهم بگویم که یک فضایی برای مبارزه اعتراضی غیر مسلحانه وجود دارد که این خودش ناشی از وجود یک مبارزه اعتراضی مسلحانه است و تأثیر متقابل این دو به همدیگر. اینها همه باز جلوی این جنبش کارگری یک افق متفاوتی را قرار می‌دهد. وقتی از اول ماه مه در سنج حرف می‌زنید این نشان‌دهنده این نیست که کارگرهای سنج روشهایی در سازماندهی آکسیونهای توده‌ای پیدا کرده‌اند که کارگر اصفهانی یا کارگر تبریزی نمیداند. برعکس، بخاطر محیط مساعدی که اینها در آن کار میکنند، وجود آن باصطلاح شسته و رفته بودن صحنه از نظر حزبی، نبودن اصطکاک گرایشها، ضعف رژیم در محدود کردن این حرکت‌های کارگری و غیره، ناتوانیش در جامعه کردستان، همه اینها یک شرایط متفاوتی را برای جنبش اعتراضی طبقه بوجود می‌آورد. یک تناسب قوای دیگری که ما همیشه از آن حرف زدیم در کردستان وجود دارد... جنبش علنی قانونی نه زرد. جنبش علنی قانونی اعتراضی، جنبش واقعی.

در رابطه با حزب و طبقه

(به هر حال سعی کردم بگویم، این بحث با توجه به ناخوشی من، مدت کمی که روی آن کار کردم شاید اینجا همه نکات را نگفته باشم). ولی چیزی که تا حالا سعی کردم بگویم این است که آن بخش، چه خصوصیات ایدئولوژیکی، چه خصوصیات عینی و ایزکتیوی دارد، چه فشارهایی روی آن است، چه امکاناتی جلوی آن است.

بایم برسیم به این بخش {حزب} و رابطه‌اش با آن بخش. تأثیرات همین پروسه‌ها را در این بخش هم می‌بینیم. اولاً این حزب کمونیست مدتها زیر - مجموعه‌ای بوده از مبارزه مسلحانه. من مثالهایی می‌زنم که شاید برای خیلها نکته‌گیری بیهوده باشد ولی بنظر من گویا است. رادیو کومه‌له را تا مدت هفت - هشت سالی که کار میکند بشنوید همیشه این تصویر را می‌دهد که پیشمرگان کومه‌له داشتند از یکجایی رد میشدند، خبر شدند که سپاه آمده آنجا، ریختند سرش و آنها را زدند.

پیشمرگان کومه‌له در تاریخ کردستان منشأ یک سلسله فعالیتها هستند. آدم یواش یواش این احساس را می‌گیرد که پیشمرگ کومه‌له یک پدیده درخود است، اصلاً "پیشمرگ کومه‌له" شروع فعالیت است! من همیشه از خودم می‌پرسم مگر این حزب سیاسی خودش، یعنی "کومه‌له"، کمیته منطقه‌اش نگفت که برود و بزند؟! اینطوری نیست که پیشمرگ بصورت یک رمه‌هایی از جنگجوها در کوه و دشت ولو هستند و اگر ارتش تکان بخورد این متوجه بشود میرود میزندش!

حزب سیاسی‌ای آنجا هست. تصمیم گرفته نیروی نظامی‌ای سازمان بدهد، تصمیم گرفته برود بالای سر یک پایگاه. "پیشمرگ کومه‌له" بعنوان پیشمرگ کومه‌له یک موجودیت سیاسی طبقاتی نیست، پیشمرگ کومه‌له است! مثل این است بگویند ارتش عراق از فلان جا آمد، سربازهای ما تا فهمیدند، رفتند و زدند! ببینید چقدر برای جمهوری اسلامی این حرف عجیب بنظر می‌آید اگر این را بگویند. یا بگویند، سربازان انگلیس وقتی دیدند آرژانتین در جزایر مالویناس نیرو پیاده کرده، با کشتی رفتند و آنها را زدند! آخر انگلستان مارگارت تاچری دارد، دولتی دارد، پارلمانی دارد، سیاسی

امپریالیستی پشتش است بلکه این جنگ را باعث شده باشند، دستور داده‌اند تا چه ساعتی بجنگند و چه ساعتی نجنگند. ولی در کردستان کومه‌له خودش را پشت پیشمرگش قایم میکند. کومه‌له بمثابه سازمان سیاسی برای سالهای زیادی خودش را پشت پیشمرگش و پشت مبارزه مسلحانه قایم میکند و از این مبارزه مدام اعتبار میگیرد. اگر کومه‌له مهم است برای مبارزه مسلحانه‌اش است. اگر X مهم است برای شرکتش در مبارزه مسلحانه است و غیره.

این بخودی خود ایراد دارد، ولی خود مبارزه مسلحانه ایرادی ندارد. همانطور که گفتم در غیاب مبارزه مسلحانه و در غیاب ادامه دادن مبارزه مسلحانه آن تحزب و آن رابطه ویژه کومه‌له با طبقه کارگر گُرد بوجود نمی‌آید. نباید هیچ تصویری از این داشت که "زیاده روی شده در مبارزه مسلحانه!" "عمده شد مبارزه مسلحانه!" بحث عمده و غیر عمده بنظم غلط است. مبارزه مسلحانه باید یک رکن اساسی فعالیت کومه‌له بماند برای اینکه این شرایط را حفظ کند. برای اینکه اصلاً به این دلیل کارگر به کومه‌له بعنوان یک سازمان معتبر نگاه کرده که آن را یک آلترناتیو اجتماعی دیده است. نه یک جریانی که میتواند یک مقدار راجع به سوسیالیسم حرف بزند و بگوید برو مزد خودت را بگیر. یک جریانی است که میتواند تعرض را علیه بورژوازی سازمان بدهد. این اهمیت را در آن دیده که رفته سراغش.

ولی واقعیت این است که کومه‌له نیامده بگوید من یک حزب سیاسی هستم با هدفهای اعتراض کارگری، اعتراض انقلابی، سازماندهی سوسیالیستی، سازماندهی کارگری، این هم نیروی نظامی که سازمان داده‌ام، این هم ستاد فرماندهیش است، این هم عملیاتهایی است که میکند، این هم سازمان من است. کومه‌له خودش را آن بخش نظامی تعریف کرده و یک چنین تصویری از خودش داده است.

این یکی از اساس رابطه این بخش و آن بخش است. چون اگر به آن بخش نگاه کنید میگوید ای بابا! من که نمیتوانم کومه‌له باشم، من که نمیتوانم اسلحه دست بگیرم و بزنم به کوهها دنبال پاسدارها بگذارم. ای بابا! من که نمیتوانم عضو کومه‌له باشم! بنا به تعریف کومه‌له چنان خودش را با سازمان نظامی تداعی کرده که آن بابا جرأت نمیکند عضوش باشد، آن بابا جرأت نمیکند خودش را بخشی از آن مبارزه بداند. و راستش این هم دوست ندارد آن را بخشی از مبارزه بداند، اگر مطمئن نباشد که آن میتواند تفنگ بدست بگیرد، یا گرفته، یا خواهد گرفت!

"من بالأخره، این نیروی مسلح هستم!" تعیین میکند که آن {طبقه} چه قضاوتی از من میکند. و آن بخش هم به کومه‌له بعنوان سازمان مسلح رایین هودی خودش نگاه میکند که بموقع به دادش میرسد، قرار است بعداً امرش را پیش ببرد! خوب که اعتراض کردم این {کومه‌له} با زورش می‌آید و بورژوازی را میزند میاندازد و بعد دیگر به خودش قول داده که حکومت را بدهد دست من! و من در چهارچوب قدرت کومه‌له به حقوق خودم برسم. کومه‌له یک حالتی مثل ستارخان و باقرخان را به خودش گرفته. به هر حال این رابطه بنظر من رابطه‌ای است که سازمانیابی کمونیستی کارگری را مشکل میکند.

یکی دیگر از خصوصیات این رابطه این است که این کومه‌له مشخصاً فعالینی را ندارد، یا در خودش جمع نکرده که بتوانند اینجا جوابگوی نیازهای آن سازمانیابی باشند. ساختمانی را به خودش نگرفته است که انعکاس نیازهای آن عرصه مبارزه باشند. حتی محیط اجتماعی و جغرافیایی آن اعتراض را رها کرده است. برای مثال چندین سال طول میکشد تا کسانی بالأخره در عین اینکه دارند عرق پیشانی خودشان را پاک میکنند جرأت کنند در این کنگره و یا آن کنگره بگویند "شهرها کانون عرصه مبارزه است." در واقع تفوق روستا، غلبه روستا بعنوان محیط فعالیت کومه‌له تا یک سالهایی خیلی برجسته است، بشدت برجسته است. یک دو سه سال است که شهر دارد جای خودش را در طرز تفکر

سازمانی کومه‌له، تفکر سیاسی کومه‌له پیدا میکند.

میخواهم بگویم آن سابقه جنبش ملی و مبارزه مسلحانه‌ای که از آن ناشی شد کومه‌له را به یک قالب معینی شکل داد، به نحوی قالب زده که بسادگی نمیتوانید بگویید خوب حالا بیا برویم این بخش را سازمان بدهیم. بنظر من فعالیت کومه‌له در عین اینکه توانسته آرمانهای سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر را با آن مطرح تر بکند، به تشتت تشکیلاتی طبقه شدت دامن زده است. یعنی در غیاب یک سازمان اعتراض نظامی که آنجا مبارزه‌جویی را بصورت فعالیت مسلحانه توضیح میدهد، بالأخره کارگرها دور هم یک محفلی جور میکردند، چهار تایشان همدیگر را میدیدند. ولی اینجا همیشه وجود آن عامل مبارزه مسلحانه، که مثل پیستون می‌رود و می‌آید، مدام خیلی از بهترین‌های این حرکتها را میکشد داخل خودش و جذب میکند. برای این مبارزه خوب است برای آن یکی بد است!

یک دلیل اینکه طبقه کارگر در کردستان مدتها منتظر اشکال اولیه سازماندهی میماند این است که کنارش یک نوع شیوه دیگر مبارزه را دارند به کارگر پیشنهاد میکنند. آن شیوه دیگر مبارزه، جذاب است. و بنابراین کارگر تا همین اواخر، سه - چهار سال پیش، که کومه‌له متوجه این سازمانیابی خود طرف در محل کار و زیستش میشود، هنوز بدهکار آن شیوه اعتراضی است که هنوز خودش را همسطح آن نمیبیند. و لاجرم مدام هر گونه شکل اولیه تماس و آگاهی سیاسی بخواهد در کارگر گرد شکل بگیرد، گام بعدش تشتت شدنش، خوب و بد شدنش، خوب‌هایش رفته‌اند در سازمان علنی کومه‌له و ضعیف‌ترهای آن مانده‌اند و باز از نو این پروسه را شروع کردن است.

منتها یک چیزهای دیگری بین رابطه این دو تا هست، مهمترین نکته‌اش این است که گفتیم، کلاً امر کارگر و خودآگاهی کارگر به اینکه یک طبقه است، هدفهای مستقلی دارد و غیره، با "این" تداعی میشود. یعنی کارگر گرد دارد با کومه‌له کارگر میشود، با کومه‌له خودآگاهی طبقاتی بدست می‌آورد، به اعتبار آن چیزی که از آن میشوند و خیلی سریع این پروسه را طی میکنند. اینطور نیست که یک تعدادی رهبرهای قدیمی کارگری، کارگرهای پخته، همینطوری روز و شب در درون طبقه کار کنند برای اینکه این آگاهی‌ها پخته شود، کارگر جوان بعد از پنج سال بفهمد که ما یک طبقه‌ایم، اینطوری باید به دنیا نگاه کرد. همان روز که کار میکند همان روز از رادیو دارند اینها را به او میگویند و مدام دارند به او میگویند. و این تبلیغ کومه‌له بنظر من باعث شده که کارگر گرد خیلی سریع به خودش بعنوان یک طبقه اجتماعی نگاه کند که حزب دارم و ایده‌آل دارم و برنامه دارم و مطالباتی دارم. و خیلی سریع سوسیالیسم و کمونیسم را قبول کند، بعنوان چیزهایی که میگوید "باید قبول کنم، اینها مال من است".

مشکل می‌رود سر عمق این باورها، سر اینکه آن کمونیسم را چگونه فهمیده، از آن چه انتظاری دارد، کمونیسم او چقدر به مارکسیسم هم مربوط میشود. اینها جنبه‌های ضعف این پروسه است. کارگر گرد نمیتواند از حزب خودش تنوریک‌تر و سوسیالیست‌تر بشود. همان درجه‌ای که این به مارکسیسم بها بدهد او هم بتدریج به مارکسیسم بها خواهد داد. همان درجه که این راجع به مارکسیسم عمیق فکر کند او هم به مارکسیسم عمیق فکر خواهد کرد. اگر این جزوات مارکسیستی توزیع کند او هم مارکسیست میشود.

میخواهم بگویم این پدیده تقصیر آن بابا نیست. از یک نظر نشاندهنده سرعت پروسه اشاعه سوسیالیسم است که سریعاً همه احکام اولیه‌اش را قبول میکنند و بعد نتیجه کار نشدن سیستماتیک و رهبرهای این طبقه است در مورد اینکه درکشان از سوسیالیسم عمیق و قوی شود، و کانونهایی باشد که ما در درون آن واقعا سوسیالیسم را عمیقاً می‌بینیم.

آنچه که هست به هر حال این است که این بخش خودش را سوسیالیست و کمونیست میداند. کمونیست یک لغت خیلی معتبری است در جامعه کردستان. مایه افتخار است. کارگر براحتی میگوید من کمونیستم. مشکلی ندارد که "کارل کُرش" در فلان سال راجع به فلان چیز چه گفته! یا انتقادهای ضد استالینی چه تأثیری بجا گذاشته! یا انسانگرایی مارکسیسم در چه تاریخی چه سرش آمده! این مشکلات را ندارد. راست فهمیده سوسیالیسم یعنی انقلاب کارگری، انقلاب کارگری یعنی حکومت من، حکومت من یعنی یک سلسله مطالبات، اصلاً لغو پول، لغو همه چیز. این را راحت قبول کرده. فعلاً به تناقض‌هایی که گرایش‌های دیگر در مقابلش مطرح میکنند حتی برخورد نکرده. یک بخش از این بحث را، که میگویم، نصف بیشتر تاریخ این حرکت به آینده تعلق دارد. تا گرایش‌های دیگر بیایند و به این طبقه کارگر بخورند. ولی به هر حال این طبقه کارگر رنگ این حزب را به خودش پذیرفته، آماده سازماندهی شدن توسط این بخش حزبش هست.

خلاصه حرف من این بود. من سعی کردم بگویم کسی که میخواهد از سیاست سازماندهی حرف بزند نباید بیاید از تئوریهای خودش و از آن چیزی که راجع به کارگر و غیره در این چهارچوب یاد گرفته است حرکت نکند. باید برود و جامعه کارگری را ببیند و بگوید چه گرایش‌هایی وجود دارد، ماتریال برای کار کمونیستی اینجا چه است؟ بالأخره میرسد به یک شرایط اولیه‌ای که وجود دارد و یک شرایط مطلوبی که میخواهد بوجود بیاورد. بعد سیاست سازماندهی این است که چطوری این شرایط به آن شرایط تبدیل میشود. چطوری این تصویر امروزی از طبقه کارگر تبدیل میشود به آن تصویری که من میخواهم داشته باشد، که گفتم تازه مبارزه روتین کارگری سوسیالیستی در ابعاد حزبی معنی پیدا میکند. آخر سیاست سازماندهی انقلاب کمونیستی نیست. آخر سیاست سازماندهی وجود یک حزب کارگری است. یعنی تازه این حلقه را که ما طی بکنیم یک حزب کارگری داریم که به حرفش اعتصاب میشود، با حرفش اعتصاب تمام میشود، در انتخابات آراء کارگرها را دارد، دست به سازماندهی مسلح بزند کارگرها مسلح میشوند و غیره. آخر پروسه سیاست سازماندهی پیدایش یک حزب کمونیستی کارگری است. حالا آن چند سال طول میکشد یا اصلاً طول میکشد یا نمیکشد که قدرت را بگیرد، آن بحث سیاست سازماندهی نیست، بحث سیاست است. بحث آن در نشریه کمونیست است و سرمقاله‌هایش.

آن چیزی که ما داریم در بحث سازماندهی حرف میزنیم، تبدیل این پدیده بی شکل یا به هر شکلی که هست - در کردستان به یک شکل و در تهران و اصفهان به یک شکل - به یک پدیده شکل گرفته تحت پرچم سوسیالیسم کارگری و کمونیسم است. یک پدیده‌ای است که حزبیت به خودش گرفته و گرایش حزبی و سازمان حزبی در آن نفوذ قوی دارد بطوری که میتواند این قوطی را با فعالیتش جابجا کند. طوری آن را گرفته که میتواند آن را جابجا کنند. در مقیاس سراسری گفتیم این حاصل گرایش‌هاست، روندها در درون آن هست، سنتها در درون آن هست، رهبر در درون آن هست، اشکال اولیه سازماندهی در درون آن هست، اتفاقاً یک بخش آن عیناً همان کارها را میخواهد بکند. بنابراین مسأله سازماندهی کمونیستی کمک کردن به این بخش است و خود را جزئی از این بخش دانستن که میخواهد این کار را در درون طبقه بکند و این دیوار را برداشتن و از آنجا شروع کردن، و از اشکال اولیه سازمانیابی این بخش شروع کردن و غیره.

در مقیاس کردستان بنظر من یک چیزهای دیگر گفتیم. این چیزهایی که من خرد خرد و به هر حال با عجله گفتم، اگر کنار هم بگذارید، یک تصویر دیگری از این قوطی در کردستان میگیریم. فکر نمیکنم کسی واقعاً هر چقدر هم مطالعه کمی داشته باشد عدم شباهت بین این دو بخش را نبیند. نقش تحزب را، سطح سوسیالیست بودن کارگر در این دو بخش را، دامنه مبارزه را، شرایط مساعد و نامساعدی که برای اعتراض جلوی آنها است. تعلق خاطرشان به خود تشکیلات حزبی، وجود گرایش‌ها دیگر. اینها همه در مقیاس کردستان فرق میکند.

حرکت کردن از بحث سیاست سازماندهی و نتیجه گرفتن در مورد کردستان یعنی بکار بردن همان منطق در آنجا. یعنی اینکه بالأخره "پس این منم" باید بیایم بفهمم که این چطوری شکل و شمایل یک کار شده کمونیستی به خودش میگیرد؟ در این شکل اولیه چطوری بعداً میرسد به یک سازمان حزبی کارگری کمونیستی در کردستان؟ حالا اینها به خودمختاری چه ربطی دارد؟ به قیام چه ربطی دارد؟ اینها موضوع بحث سیاست سازماندهی نیست. موضوع بحث سیاست سازماندهی تبدیل کردن جنبش کارگری - که به درجات مختلف به سوسیالیسم مربوط شده و یا نشده - به یک جنبش کارگری است که در آن کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی نفوذ قوی دارد، قابلیت بازتولید خودش را دارد، از کارگران نیرو میگیرد، سازمان میدهد، رهبر تربیت میکند، در اعتراض جلوی صحنه است و غیره و غیره. چیزی که شما در کتابها راجع به سوسیال دمکراسی روس و آلمان خوانده‌اید.

تبدیل کردن این حالت چپ ایرانی اپوزیسیون بورژوازی - کارگر و غیره به آن حالت چپ آلمانی که وقتی بالأخره به تصویر نگاه میکنید این را از آن میگیرید که این جنبش کارگری است، در آن تریدیونیسیم است، در آن کمونیسم است و وسط این کمونیسم باید بنویسی حزب کمونیست آلمان. و وقتی نگاه میکنید بله! یک چیزهایی اینجا هست. هیأت نمایندگی را در پارلمان، نشریه تئوریک آن که در فلان شهر توسط شش تا روشنفکری منتشر میشود و الآن مانده است، ولی همه‌اش اینجا است. حضورش بطور روزمره در متن جنبش کارگری و در آن قشر اجتماعی که ما از آن حرف میزنیم. این وضعیتی که ما داریم وضعیت غیر کمونیستی است. بنظر میآید این را رفقای ما خیلی توجه نمیکنند. یعنی ما در موقعیت عجیبی هستیم که کمونیسم اینقدر روشنفکری و اینقدر بیرون طبقه است که تازه بحث پیوند و بحث هزار و یک چیز مطرح میشود. و تازه موضوع کار را پیدا کردن و به آن چیزی گفتن جزو معضلات سازماندهی است. تصویر آخری این است؛ حالا این آیا میتواند این را {کل طبقه را} تکان بدهد و به انقلاب بکشاند؟ (این آن مسأله‌ای نیست که ما در بحث سیاست سازماندهی در ایران داریم حرف میزنیم).

خلاصه کلام! سیاست سازماندهی بحث یک حرکت انتقالی است. انتقال از وضعیت فعلی است که ما در کردستان یا در مقیاس سراسری میبینیم، به یک وضعیت روتینی که در آن حزب کمونیستی یک حزب کارگری است، سازمان کمونیستی بدنه‌اش در بین کارگراست، در اعتراض علنی و توده کارگر نفوذ دارد، رهبرهای اعتراضی کارگری عضو هستند (لااقل همه آنها، بالأخره آنهایی که کمونیستند)، و بازتولید آن حزب که از طریق بازتولید این فعالیتها انجام میشود. یعنی اگر این حزب فردا و پس فردای آن هست یعنی باز فردا و پس فردا هم این کارها در طبقه کارگر انجام میشود. این هدف بحث سیاست سازماندهی است.

من در قسمت بعد از صحبتم میروم سر استراتژی این کار در کردستان. که میشود اصل بحث استنتاجم.

قسمت چهارم

استنتاج - استراتژی ما در کردستان

رفقا! تصویری که من از آن خلاصه کردم این است که در این بخش دیگر جامعه، جدا از آن کومه‌له‌ای که به هر حال از نظر حقوقی و تشکیلاتی از آن کل جنبش کارگری تفکیک میشود، یک کومه‌له کارگری هست که مرکز آن در شهر است و فعال است شکل گرفته. آن کومه‌له وسیع کارگری خودش را با این کومه‌له رسمی تداعی میکند، قبولش دارد

و این را پرچم خودش و سازمان خودش میداند. منتها خود این سازمان نیافته است، تازه رهبرانش دارند در صفوفش پیدا میشوند.

اگر بخواهیم از سازماندهی اولیه در کومه‌له کارگری حرف بزنیم، شکل اولیه‌اش محافل و شبکه‌ها است. منتها فرقی که محافل و شبکه‌ها اینجا دارند این است که در مقیاس سراسری محافل را بر مبنای هم - خطی و هم - افقی روی جنبش کارگری، کما بیش در یک رابطه گاه و بیگاهی با اعتراضات کارگری میبینیم. یعنی اعتراضات کارگری ممکن است باشد، ممکن است نباشد ولی محافل هست و شبکه‌ها هستند. تماس‌هایشان هست. توجهشان به هم و نظرات همدیگر هست. ولی در کردستان فکر میکنم خاصیت این شبکه‌ها و محافل این است که خیلی مستقیماً به مبارزات اعتراضی مربوطند. من مطمئن نیستم چقدر در غیاب مبارزه اعتراضی یک ادامه‌کاری در این محافل و شبکه‌ها هست. این را رفقای که کار کرده‌اند بیشتر میتوانند توضیح بدهند.

استنباط من این است که محافل کمتر از "مقیاس سراسری" یک پایه درونی و قدیمی‌تری دارند. اینها عمدتاً در رابطه با اعتراضات بخشهای مختلف کارگری شکل گرفته‌اند. و چون دائماً فعالند و دائماً در حال اعتراضند اینها به بقاء خودشان ادامه میدهند. ولی آن حالتی که مثلاً محفل حول چند تا کارگر سرشناس پخته شکل گرفته باشد که اینها بچه‌هایی باشند که اینها دور اینها را گرفته‌اند و با آنها سر و کار دارند، خانه آنها میروند، میخواهند ببینند چه میگویند، (چه اعتراضی در کار باشد چه نباشد) میخواهند توی خودشان راجع به سوسیالیسم چیزی بخوانند. یا نظر همدیگر را بفهمند یا با هم روابط ویژه‌ای برقرار کردن، اینها بنظر میآید احتمالاً تازه دارد شروع میشود.

آن چیزی که اصلی‌تر است بنظر میآید محافلی است که حول اعتراض شکل میگیرد و شبکه‌هایی که حول اعتراض شکل میگیرد. به این معنی قوام داخلی شبکه‌های محفلی در کردستان کمتر است. این استنباط من است. گفتم شناخت من تا همین حدی است که رفقا در جلسات مختلف صحبت کرده‌اند یا از آکسیونهای آنها میتوان فهمید.

این بخش در دور باطل احساس حقارت نسبت به این سازمان تشکیلات - کومه‌له رسمی - قرار دارد. و این تازه دارد شکسته میشود. یعنی اولین آثارش این است که آن بخش میآید و میگوید من اینطور فکر میکنم، من این را درست میدانم، من اینکار را میخواهم بکنم. سه سال پیش اصلاً یک چنین حالتی وجود نداشت. یعنی این بخش رسمی کومه‌له تفوق همه جانبه‌ای داشت به آن سازمان کارگری و آن تشکیلات کارگری، راجع به این که اصلاً حقیقت چه هست، تو کی هستی، چه باید بکنی. الان با توجه به یک پشتوانه‌ای از جنبش اعتراضی که اینها کرده‌اند، در آن فعال بوده‌اند تازه دارد این که "من کسی هستم" و "ما برای خودمان یک بخشی هستیم و آگاهی خاصی داریم"، درون آنها شکل میگیرد.

اگر دقت بکنید این یک فرقی دارد با، فرض کنید، محافل در مقیاس سراسری. آنجا، برای مثال، محافل به حزب انتقاد دارند. حزب را برای کار خودشان کم میبینند، حزب را برای کار خودشان نامناسب میدانند. در کردستان اینطوری نیست. یعنی آنجا محافل کارگر سوسیالیست با حزب کش و قوس دارد. میخواهد ببیند بالأخره تو کجا مایستی تا او بتواند راجع به شما اظهار نظر مثبت بکند.

در صورتی که در کردستان این محافل حزب را قبول دارند و تازه شروع کرده‌اند یک درجه خودآگاهی بر مبنای تجربه خاص خودشان بدست بیاورند که بگویند آقا این بحث شما اینجا نمیچسبد، این سیاست اینجا پیش نمیرود، اینجا اینطور پیش میرود. به همین ترتیب رهبرانش هم همینطور. در مقیاس سراسری رهبر یک چنین شبکه‌هایی کسی است که حزب تازه باید برود بارگاه او و با هزار بحث و توضیح دادن همه جوانب مختلف حیات حزب، طرف را متقاعد

بکند که ما هم مثل تو هستیم، ما هم امر کارگری را دنبال میکنیم. و اگر او با این تشکیلات بیاید یک رهبر برای فعالیت ما پیدا شده است. در صورتی که در کردستان همیشه این اختلاف سطح را میبینیم. تازه طرف که میآید شما باید بنشینید و به طرف چیز یاد بدهید، بطور مثال. این شکل وجود دارد.

رهبرهایی که درون این محافل دارند شکل میگیرند، استنباط من هم این است که، قبل از اینکه رهبرهای کارگری باشند، به معنی کلاسیک کلمه - یعنی کارگرهای صاحب نفوذ به اعتبار اینکه کی هستند و تجربه‌شان چه هست و نفوذ کلامشان و آن بالا بودن نگرش و دیدشان در درون کارگرا، کسی که قائد یک عده‌ای است و قبولش دارند - بیشتر رهبران جنبش اعتراضی اند که دارند این نقش را بتدریج پیدا میکنند. یعنی رهبری این شبکه‌ها در کردستان آن رهبری قدیمی نیست که فلانی با فلان حزب بوده، بحثهایش را کرده، همه چیزها را خوانده و میداند، با هزار و یک گروه سر و کله زده و پخته است. ده تا اعتصاب دیده و آدم شریف و سالمی است و غیره باید باهاش سر و کار داشت و این خوب است. برویم خانه‌اش یا هر چه این گفت ما میرویم و درون شبکه‌ها میکنیم... بیشتر آنها رهبرانی هستند که تازه دارند مرحله اولیه‌ای را میگذرانند که آن آدمها گذرانده‌اند. یعنی در اعتراضهای اولیه تازه دارند خودشان را نشان میدهند. به این اعتبار یک عده قبولشان کرده‌اند و دور آنها جمع شده‌اند. تا اینکه این آدمها به نفوذهای معنوی درون طبقه کارگر در کردستان تبدیل بشوند هنوز راهی باقی مانده است.

یک واقعیت دیگر این است که این کومه‌له وسیع کارگری توسط کومه‌له رسمی برسمیت شناخته نشده است. وجه دیگر از همین واقعیاتی است که گفتیم؛ دور باطل حقارتی که این بخش در آن قرار گرفته. و این فشار تازه دارد در کومه‌له محسوس میشود برای اینکه این را بعنوان یک بخش برسمیت بشناسیم (من اینطوری فکر میکنم). و این بخش جای واقعی خودش را در سیاست حزب ما در کردستان پیدا نکرده است بنظر من. در حالی که از نظر کمی چندین ده برابر کومه‌له رسمی است، از نظر پراتیک مبارزاتی بسیار مؤثر است، از نظر بافت تماما کارگری و عمدتا کارگری است، جای خودش را در الویت‌ها و مشغله کومه‌له به آن معنی حقوقی و رسمیش پیدا نکرده است. این کومه‌له معطوف به مبارزه آن بخشش نیست.

مثل این است که (وضعیت الان اینطوری است) برای مثال سازمان خارج کشور حزب کمونیست ایران بطور کلی مهمترین تشکیلاتش باشد. الان در کردستان یک چنین حالتی داریم، که یک بخش دیگری از تشکیلات این همه مشغله و توجه را به خودش جلب کرده در صورتی که بخش واقعی تشکیلات در شهرها، که مطابق بحث برنامه‌ای و سیاسی و استراتژیکی خودمان محور مبارزه حزب است، در کردستان جای خیلی کمتری را اشغال میکند.

نکته دیگر در مورد رابطه این دو تا با هم و وضع اولیه‌ای که ما پیدا میکنیم این است که این بخش رسمی توانایی سازماندهی بخش کارگری را ندارد. این فکر کنم صورت مسأله اصلی در بحث "سیاست سازماندهی ما در کردستان" است. این بخش کسی را ندارد که آن بخش را با آن سازمان بدهد. این بخش شناختی ندارد که آن بخش را با آن سازمان بدهد. من دارم از سازماندهی حرف میزنم نه از رهبری سیاسی. این بخش نسبت به مسائل آن بخش احاطه ندارد، این بخش کادر ندارد برای سازمان دادن آن بخش، این بخش تماس ندارد با آن بخش برای سازمان دادن درست آن. تأثیر مستقیم این بخش رسمی تشکیلات بطور جدی روی آن بخش واقعی کارگری تشکیلات خیلی ناچیز است و بسادگی نمیشود اراده کرد و تصمیم گرفت این را زیاد کرد و تأثیرش را خیلی زیاد کرد. و برای این بخش آن را سازمان بدهد. این یک حکمی نیست که بشود برای کسی صادر کرد. ماتریال آن را ندارد، امکاناتش را ندارد.

نکته دیگری که میخواهم راجع به خصوصیات این بخش بگویم این است که تمام توسعه درونی و انکشاف آن به

آینده تعلق دارد. یعنی ما در جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در کردستان به شکل نهایی نرسیده‌ایم. این شکل نهایی آن نیست، این بالانس نهایی نیست که بدست آورده است. تازه در آینده میبینیم که درون آن گرایش‌ها رشد میکند، در آینده میبینیم که سنتهای مبارزاتی درون آن در مقابل هم قرار میگیرند. در آینده میبینیم که کانونهای رهبری دوگانه و چندگانه پیدا میکند. در آینده میبینیم که استراتژی‌های مبارزه برای تشکلهای علنی در آنها قطبهای مختلف میگیرد که اینها رقیب هم میشوند، اتحادیه، شورا و غیره. خیلی چیزها را در آینده میبینیم.

در مورد خود تئوری سوسیالیسم، در مورد سوسیالیستی بودن این بخش و تجسمش از کمونیسم. در آینده میبینیم که چه بخش آن به سرمایه‌داری دولتی توهم پیدا میکند، چه بخشش طرفدار سوسیالیسم مارکسیستی میشود. کل تکامل داخلی بخش کارگری "سوسیالیسم کارگری" در کردستان مربوط به آینده است. بنابراین هر نوع فعال شدن این، تسریع پروسه پیچیده شدن مناسبات درونی آن و پیدا شدن تناقضات و کشمکش‌های جدید داخل آن است. بنابراین این حالت را باید در نظر داشت.

و بالأخره اینکه اگر بخواهیم یک موقعی از یک حزب کارگری سوسیالیستی در کردستان حرف بزنیم، آن بر دوش یک استخوانبندی سخت کارگر- کمونیستی است که بر مبنای رادیکالیسم مارکسیستی متکی شده باشد. آن بخش امروز وجود ندارد. گفتیم "رهبر سوسیالیست"هایی که ما داریم "رهبر سوسیالیست" بطور کلی اند. یا در کوران مبارزه‌ای قرار نگرفته‌اند که تازه تبدیلش بکند به کسی که به یک روایت خاصی از کمونیسم چسبیده و تبیین خاصی از کمونیسم را در جنبش کارگری میبرد. هنوز ممکن است باز باشد برای رهبر کارگری در کردستان، که ادامه تفکر و فعالیتش را برساند به تریدیونیسیم.

بنابراین وقتی که شما از سازماندهی آن و از رهبری آن حرف میزنید باید این را بدانید؛ آن شبکه رهبران کارگر کمونیست با نفوذی که باید ساختمان حزب کمونیست کارگری در کردستان به دوش آنها متکی باشد، آن لایه وجود ندارد، غربال نشده، نمی‌شناسید آن لایه کدام است. الآن در جنبش اعتراضی رهبری را میبینید، نفوذش را درون شبکه‌ها میبینید، تعلق خاطرش را به کومه‌له میبینید. ولی ادامه این مبارزه روی دوش همین‌ها نمیتواند کاملاً به همین شکل بنا شود. بالأخره حزب سیاسی باید وارد یک فازی شود که آن کارگری که آنجا عضو حزب و کادر حزبی است مثل رهبری حزب روی خط حزب و روی گرایش معینی که حزب نمایندگی میکند باصطلاح "ساع" لغت کردی بمعنی روی خط، بی‌ابهام باشد، نه فقط سوسیالیسم بطور کلی!

این همان چیزی است که در مقیاس سراسری هم داریم. فرق آن این است که ما در مقیاس سراسری داریم رهبران گرایش رادیکال را مخاطب قرار میدهیم که حزب را برسمیت بشناسند. در این حالت برعکس است. رهبرانی که حزب را برسمیت می‌شناسند دارند میروند به یک سمتی که بفهمیم کدامشان واقعا گرایش رادیکال اند، و کدامشان براستی مثلاً رهبران سازمانهای دولتی در کردستان بشوند. هنوز این را نمیدانیم. هنوز نمیدانیم که چه بخشی از اینها در کوران مبارزه طبقاتی بعنوان مثال اتحادیه‌چی میشوند، مبارزه سیاسی را زاید میدانند، یا کمونیسم را ممکن است اتویپی بدانند. خیلیها ممکن است به این سمت رانده شوند.

و بالأخره همانطور که گفتیم مبارزه اعتراضی برای این طبقه با پهنه وسیعی که جلویست هست مقدور است، هم از بالانس قوا و هم از پذیرش اینکه در جامعه کردستان باید رفرم صورت بگیرد، توسط کل بورژوازی، ناشی میشود. یعنی وقتی بورژوازی رفت در یک موضعی که باید در فلان جا رفرم صورت بگیرد، آن موقع طبقه کارگر بیشترین دامنه عمل را پیدا میکند، برای اینکه بورژوازی نمیتواند به آن راحتی که در جاهای دیگر مقابل طبقه کارگر میایستد، در آنجا بایستد.

طرف به این نتیجه برسد که بله! واقعاً حق دارند، وضع کارگرهای کوره پزخانه خیلی بد است، این یعنی یک دوره اعتراضات کوره‌پز خانه که کسی نمیتواند جلوی آن بایستد. چون خود بورژوازی و سردمداران سیاسیش اذعان میکنند به این که "این باید تغییر بکند". در همه جا قبل از تحولات این را میبینید. اولین مرحله هر مبارزه این است که یک طرف به طرف مقابل بقبولاند که یک چیزی باید تغییر بکند. این مرحله در کردستان داده شده است. این را همه قبول کردند که یک چیزی باید تغییر بکند در کردستان، در وضعیت طبقه کارگر در کردستان.

با چنین شرایطی ما میخواهیم از سازماندهی حرف بزنیم. من میپرسم آیا میتوانیم مستقیماً درگیر سازماندهی این بخش شویم، توسط آن ابزار سازمانی که داریم، یعنی کومه‌له امروز؟ آیا کادریایی را داریم که بروند و این بخش را سازمان بدهند؟ آیا تجربه‌ای را داریم که بتواند این بخش را سازمان بدهد؟ جواب من به همه این سؤاها "نه" است. یعنی میخواهم دنبال یک سیاست سازماندهی در کردستان بگردم که با فرض این جوابهای "نه"، پاسخ مسأله را بدهد.

من از شما میپرسم آیا کسی میتواند برود داخل؟ چون گفتم با بی‌سیم نمیشود جنبش کارگری سازمان داد، از دور نمیشود سازمان داد. بی تجربه نمیشود سازمان داد، با کارت "کادر حزبی" نمیشود سازمان داد. من "کادر" حزب هستم پس شما بروید این کارها را بکنید! باید درون آن جنبش، بمثابة گرایش پخته‌ای درون خود همان جنبش کار کرد و سازمانش داد. سؤال من این است که از این بخش میشود کسی را گذاشت آنجا که آن کار را بکند؟ اصلاً بنظر من تناقض کومه‌له، آن مانعی که کومه‌له مدام در مقابلش بکسوات میکند و نمیتواند جلو برود همین است. کسی را ندارد که بفروستد آن جنبش را برایش سازمان بدهد. کسی را ندارد که آن تجربه را داشته باشد، کسی را ندارد که در آن محیط بتواند حضور پیدا بکند.

بالآخره حداقل سازماندهی کارگری برای هر سازمان سیاسی این است که یک عده از سازماندهان خود را میفرستد در محیط کارگری. در تاریخ هر حزبی بروید و پیدا کنید میبینید که بالآخره می‌آیند و یکی دو نفر را توجیه میکنند که ما آنجا کمیته کارگری میخواهیم و بلند میشوند و یک مقدار اعلامیه و پوشه و جزوه بر میدارند و میروند در محله و چهار تا را پیدا میکنند و شروع میکنند به سازمان دادن کارگر. در اینجا هم همین وضع است. ولی سؤال این است آیا کسی هست؟ من استنباطم این است که کسی نیست و این رابطه مستقیم سازماندهی را نمیتوانیم با این بخش داشته باشیم. بنابراین از اینجا باید شروع کرد. هر راه حل واقعی باید این "نه"ها را شروع کار خودش بگذارد.

پس پاسخ بنظر من این است؛ با توجه به موقعیتی که این بخش کومه‌له در مقابل آن بخش کومه‌له پیدا کرده، کاری که این میتواند بکند این است که کمک کند به خود-سازمانیابی کمونیست در آن بخش. یعنی من دارم اساساً از سیاست ما برای تسریع خود-سازمانیابی کمونیستی کارگر گرد حرف میزنم. به این میگویم سازماندهی این بخش توسط ما. منتها ببینید اگر یک عده، مثلاً فرض کنید یک عده "سرباز وظیفه" را می‌آورید و میخواهید در گروهانها سازمان بدهید همه چیز کار دست شما است. یک پدیده‌ای است تصادفی-اختیاری. میگویند شما سیزده نفر بروید توی این گروهان، شما بروید در این دسته، شما تفنگ بردارید، شما مسئول آبدارخانه‌اش هستید و غیره... ولی برای سازمان دادن یک جنبش اجتماعی، روند حرکتش هم اجتماعی است. یعنی اگر این جنبش هم اجتماعی و کارگری است سازمانیابی کمونیستش حاصل یک پروسه تحول اجتماعی است. اینطوری نیست که سازمانیابی کمونیستی یک جنبش اجتماعی را بروید با دستور دادن آرایشهای تشکیلاتی داخل آن بدست بیاورید. بگویید بنظم شماها به هم وصل شوید، شما مسئول این حوزه باش، شما باید به این گزارش بدهید، هر ماه یکبار باید گزارشها را بفرستید برای حزب. این شعارهای شما است در آکسیونها و غیره. این نیست سازمانیابی کمونیستی در داخل یک جنبش واقعی، جنبش اجتماعی. بلکه طی شدن مراحلی است که در آن این رهبری، این شعارها، این شبکه‌ها و این کانونها بوجود می‌آید. و ما آگاهانه کمک میکنیم که

در آن مرحله بوجود بیاید.

در جنبش کارگری‌ای که اصلاً در حال اعتراض نیست، از مرحله ماشین شکنی هم حتی عبور نکرده، شما نمیتوانید ناگهان بروید ده تا را به هم وصل کنید و بگویید گزارش بدهید! این سوسیالیسم است و غیره! جنبش کارگری با رد شدنش از مراحل مختلفی است که سطوح مختلفی از خود- آگاهی سیاسی- ایدئولوژیکی و همینطور سازمانیابی درونی را پیدا میکند. در کردستان مسأله عیناً همین است. وقتی ما میگوییم "کومه‌له یک نیروی اجتماعی است" یعنی هر تغییری و هر تأثیر گذاری روی آن باید در روندهای اجتماعی صورت بگیرد. بنابراین عامل دومی که من از آن حرف میزنم این است؛ پروسه "خود سازمانیابی کمونیستی کارگر کرد" به هدایت ما و تحت رهبری سیاسی ما و تحت رهنمود ما یک پروسه اجتماعی است. یک اقدام تشکیلاتی نیست. بحث من این است که در کوران یک دوره مبارزه اعتراض اقتصادی و اعتراض اجتماعی بوجود میآید.

خلاصه حرف من این است؛ ما باید بر مبنای یک دوره جنبش اعتراضی- کارگری در کردستان کمک کنیم که آن ماتریال و زمینه‌های سازمانیابی کمونیستی این طبقه را درون آن شکل بدهیم. ما گفتیم سازمانده نداریم؟ بنظرم در یک دوره اعتراضی تازه میتوانیم سازمانده کمونیست این جنبش را بدست بیاوریم. گفتیم کادرهای ساغ با تجربه نداریم. برای این فعالیت؟ بنظرم در یک دوره مبارزه اعتراضی در کردستان است که ما باید بتوانیم این کادرها را بوجود بیاوریم. نمیتوانم طرف را بیاورم در اردوگاه و آموزش بدهم. این کاری است که حتماً باید بکنم، ولی این آن کار آموزش اصلی طرف نیست، این پروسه کادر شدن طرف نیست. من نمیتوانم محافل را ابلاغ کنم ایجاد شوند، بلکه در یک دوره مبارزه اعتراضی میتوانم نوعی تخمیر در صف اعتراض بوجود بیاورم که خوبه‌اش، هم- خطه‌اش، کمونیستهایش در یک شکل پیچیده‌تر و ترکیبی‌تری با هم قرار بگیرند و بطور جدی‌تری متوجه حزب و فعالیت حزبی شوند.

ولی خلاصه حرف من این است؛ فعالیت ما در این دوره متکی به یک دوره مبارزه اعتراض کارگر علیه بورژوا است. نه یک دوره رابطه او با من بعنوان یک حزب! یک دوره رابطه او با بورژوا، تلاقیش با بورژوا و من بعنوان کاتالیزور در این پروسه باید آگاهانه دخالت بکنم برای اینکه این پروسه به ما کادر بدهد، رهبر بدهد، کمونیست شهری‌ای بدهد که من به او بعنوان سازمانده نگاه میکنم. چون سازمانده را ندارم، نمیتوانم بسته‌بندی کنم! فو‌قش اینست که دو تا را بتوانم. ما داریم راجع به چند میلیون و چند صد هزار آدم حرف میزنیم.

یکی از بحثهایی که من قبلاً مباحث می‌گویم این بود که سیاست سازماندهی ما در کردستان (یعنی گفتم چهارچوب اجتماعی بودن مسائل در کردستان) سیاست سازماندهی گروه ۶۸ نفره یا سیاست سازماندهی ۲۵۰ آدم نیست. سیاست سازماندهی یک طبقه کارگری است زیر پرچم کمونیسم و زیر تشکیلات کمونیستی در مقیاس چند ده و چند صد هزار است. یعنی تفاوت اساسی کردستان با مقیاس سراسری این است که اینجا مقیاس اندازه‌های فعالیت ما فرق میکند. اگر کسی بیاید در مقیاس کوچک بخواهد به مسأله سازماندهی کمونیستی کارگر کرد جواب بدهد اصلاً جوابی ندارد، چون این مسأله‌ای نیست که امروز مطرح است.

گفتم مسأله ما را بعنوان یک سازمان در نظر نگیرید که تشکیلات شهر ندارد یا فکر میکند تشکیلات شهرش کوچک است. مسأله را ادامه آن بگیرید. بگویید کارگر کرد رسیده به جایی که خودش را سوسیالیست میداند، با یک حزب سوسیالیست تداومی میکند، ۱۰۰ هزار نفر، ۲۰۰ هزار نفر در این پروسه درگیر هستند، این میخواهد به خودش سازمان کمونیستی بدهد. سیاست سازماندهی باید جواب این سؤال را بدهد نه جواب اینکه کومه‌له در این تاریخ تصمیم گرفت تشکیلات شهرش را دو برابر کند! ممکن است "راه کارگر" هم تصمیم بگیرد تشکیلات شهرش را سه برابر کند، ولی

این واقعه هیچ تأثیری در سازمانیابی کمونیستی طبقه کارگر در آن دوره ندارد. خوب این سازمانش را سه برابر کرد، حتی هم‌هاش کارگر باشد.

بنابراین مسأله سیاست سازماندهی در کردستان مسأله سازمانیابی کمونیستی آن کارگر سوسیالیستی است که فی الواقع هست. در میدان ایستاده و بعنوان کارگر سوسیالیست دارد اعتراض میکند. این مسأله مقیاسش چند ده هزار و چند صد هزار است. و بنابراین اگر ما حتی ۵ نفر کادر هم داشته باشیم که بفرستیم بوکان یا سقز یک کاری بکنیم، مسأله ایجاد تشکلهای توده‌ای را جواب نمیدهد، مسأله رهبری سوسیالیست در مقابل بورژوازی را جواب نمیدهد، مسأله سازمانیابی رشد سریع آگاهی سوسیالیستی که این پروسه ایجاد میکند، این را جواب نمیدهد و غیره.

ما داریم از این حرف میزنیم که یک لایه‌ای از رهبران و سازماندهان کمونیست در خود این جنبش بوجود بیاید. کجا میتوانند بوجود بیایند؟ در دل یک دوره جنبش اعتراضی. چه کسی میتواند بوجود بیآورد؟ کسی که آگاهانه در این جنبش اعتراضی به دنبال پیدا کردن و شکل دادن به این رهبران میگردد، کسی که دنبال ایجاد یک چنین لایه‌هایی میگردد. بنابراین سطح دوره اول "بحث سیاست سازماندهی ما" بنظر من یک دوره خیلی غیر رسمی است. محور اساسی آن کادر است. نه به معنی تشکیلاتی "کیف بدست" که میرود دو نفر را میبیند، به معنی کادری که میتواند جلوی جمعیت کارگری حرف بزند، کادری که میتواند درون شبکه‌های کارگری نفوذ پیدا کند و کانون تشکل و تمرکز یک عده باشد، کادری که میتواند مجابشان کند به اشکال مبارزه. میخواهم بگویم اوضاع خیلی کلاسیک‌تر است به این ترتیب. مسأله بردن حزب کمونیست و بردن سازمانیابی در دسترسی یک عده آدم است و بعد سعی کردن که آنها بیایند درون این آرایش و بیایند در چنین موقعیتی قرار بگیرند.

ما چگونه نقش کاتالیزر را بازی میکنیم؟ بنظر من ما باید به این پروسه جهت بدهیم. همین جهت‌هایی که گفتم باید بدهیم (حالا بعدا راجع به جهت‌هایش صحبت میکنم). بنظر من ما باید یک مرکزی باشیم برای خود- سازماندهی این بخش. آن کانونی باشیم که مدام در فعل و انفعال با آن، آن بخش به خودش سازمان میدهد. کانونی باشیم که خودش را با آن چک میکند، از آن الهام میگیرد، از آن خط میگیرد، سازمان میدهد، از طریق آن برسمیت میشناسد و تحکیم میکند، آدمهایی که بار میآورد را بعنوان کادرهای اصلی برای خودش مسجل میکند از طریق آن مرکز.

ما یک کانون تشعشی باشیم برای این که آن بخش در رابطه با ما مدام فعالیتی را تکرار بکند و خودش را سازمان بدهد. ما باید آگاهی ایدئولوژیکی و عقیدتی را تأمین بکنیم. ما باید آگاهی سیاسی را تأمین بکنیم در این دوره. ما باید آن را از مراحل مختلف توسعه‌اش آگاهانه رد بکنیم. باید متوجه باشد که حالا این مرحله عوض میشود و حالا باید این دوره را طی کرد. و این را به این جنبش القاء بکند که باید به این سمت برود. ما باید حرکتش را هدایت و تصحیح بکنیم هر جا که لازم باشد. باید با یک افقی بار بیاوریم. باید رهبری سراسری به آن بدهیم. من گفتم رهبر حضوری و کادر ندارد ولی رهبری سراسری این پروسه را حزب ما باید تعیین بکند. یعنی کلاً بنظر میآید در همان محل رهبری دارد که به سطوح مختلف فعالیتش شکل میدهد و رهبری کومه‌له باید این نقش را داشته باشد. ما باید این پروسه را تسریع کنیم. چون به حالت خودبخودی هم یک مقدار این اتفاق میافتد. بنابراین ما باید این پروسه را بشدت تسریع کنیم.

به هر حال حرف من این است که این خود- سازماندهی بخش کارگری کومه‌له (به این دلیل که بخش غیر کارگری آن نمیتواند کمک مستقیم سازمانگرایانه‌ای به آن بکند) یک امر فنی نیست، یک امر تشکیلاتی نیست، یک امر تاریخی- اجتماعی است و یک تحول اَبژکتیو در جامعه کارگری کردستان را ایجاد میکند. پیدایش چیزهایی که الآن در آن نیست. کادرهای کارگری و ساختارهای مبارزاتی که الآن در آن نیست، یا در شکل جنینی آن هست. سنتهای مبارزه

مخفی که الآن در آن نیست. سطحی از آگاهی سوسیالیستی که الآن در آن نیست. و طیفی از رهبران که الآن به آن صورت در آن نیستند. اینها باید طی یک دوره‌ای توسط ما شکل بگیرند. این مرحله مقدماتی سیاست سازماندهی ما باید باشد.

کلید این پروسه همانطور که گفتم جنبش اعتراضی توده‌ای کارگری در کردستان است. و از این مرحله باید عبور کنیم. من این را حیاتی میدانم. اگر امروز کسی برود و بر مبنای آن ماتریالی که در کردستان امروز هست شروع کند به سازمان ساختن، حتی اگر بتواند یکی را بفروشد که اینها را به هم وصل کند، با اولین موج اعتراضی سازمانش به پودر تبدیل میشود و از بین میرود. برای اینکه این یک جنبش الگ نمانده است، رهبرهای بی تجربه اند. رهبرانی که مبارزه کمونیستی را در همین حالت عام خودش گرفته‌اند که کمونیست کارگری است و کارگر کمونیست است و این هم مطالباتم است و رفته‌اند جلو. این آدم به اولین سدی که بخورد برمیگردد. بعضی‌هایشان ظرفیت آن را دارند که بروند جلوتر، بعضی‌ها خودشان را تعمیق میکنند، بعضی‌ها برمیگردند. توانایی خودشان را از دست میدهند، جا میزنند. کسی که امروز سازمان کومه‌له را میگذارد روی دوش همین‌هایی که امروز میتوانند سمپاتش باشند و باصطلاح میتوانند حرفشان را بزنند در اولین دور مبارزه به وضعیت پیکار درمیآید. تاب نمی‌آورد، میرود میخورد تا متفرق بشوند. نمیتواند.

قسمت پنجم

میگوید اینجا بروم بجنگم، آنجا بروم بجنگم، میگوید بیایم ماشین پلی‌کی‌ات را راه بیاندازم، این کارها را میکند. ولی آن کسی نیست که در آن مقطع بگوید این دارد فعالین حزب کمونیست در فلان ناحیه را اداره میکند، قانداشان است، رهبرشان است، تشخیص میدهد راجع به اینکه چه سیاستی را تبدیل به سیاست حزب بکند، نامه به رهبری حزب بنویسد، احتمالاً در فلان انتخابات هم کاندید کمیته مرکزی شده و انتخابش را بکند. این خواص را ندارد. بعلاوه تنها در چنین پروسه‌ای است که در خود کومه‌له رسمی یک رهبری شکل میگیرد که این پراتیک و این مشغله را نمایندگی بکند.

ببینید! ما محصول شرایطی هستیم که از آن عبور کرده‌ایم و این هم بنظر من هیچ ننگ و عاری هم نیست. اگر ۱۰ سال مبارزه مسلحانه کردیم به آدمهای پخته در عرصه مبارزه مسلحانه تبدیل میشویم. و اگر ۵ سال مبارزه کارگری کردیم به آدمهایی در عرصه مبارزه کارگری تبدیل میشویم. کومه‌له آن روزی هم که من تصویرش را دادم، حزب کمونیست آن روزی در کردستان که من تصویرش را دادم، کمیته مرکزی هم یک شکل دیگر است. نمیگویم یک آدم دیگر است، یک شکل دیگر است، پراتیک اجتماعیش یک چیز دیگر است، مشغله‌اش یک چیز دیگر است، شناختش از دنیا یک طور دیگر است و از صبح تا شب او یک طور دیگری میگذرد. خود این دوره مبارزه اعتراضی است که بنظر من لازم است برای اینکه این طرف را هم تغییر بدهد.

مادام که این حرکت نباشد و مادام که آن پراتیک وسیع اجتماعی این کومه‌له را یکبار دیگر قالب نزنند، شما سازمانی ندارید که هیچوقت بتواند به آن بخش کمک بکند. برای اینکه یک پراتیک عظیم اجتماعی قالبش زده، به یک شکل دیگری درآورده است. این تکامل در خود کومه‌له که اینکه مثلاً دیگر روزنامه مینویسد این روزنامه مشحون باشد از مطالب مربوط از فعالیت کارگر در مقابل بورژوا و بردن سوسیالیسم و رادیکالیسم مارکسیستی در درون طبقه کارگر، کار میرود و به یک دوره احتیاج دارد.

به هر حال از طریق این پروسه است که یک پروسه تربیت و انتخاب طبیعی در جامعه کردستان صورت میگیرد، تربیت و انتخاب طبیعی که در آن کومه‌له شهری و حزب کمونیست شاخه کردستان و سازمانیابی کمونیستی حزب در کارگر کرد تازه آدم و سنت و ماتریال و روشهایش را پیدا میکند و بر یک مبنای ادامه‌کاری قرار میگیرد، که تازه با آن ما میتوانیم وارد فاز دیگری بشویم.

پس خلاصه حرف من این است. سیاست سازماندهی ما در کردستان یک مرحله مقدماتی دارد، استراتژی ما در این دوره انتقالی یک مرحله اولی دارد، که این مرحله اولی این است که ماتریالی که الان وجود دارد را به سطح قابل استفاده‌ای بالا بکشد. معنی این صبر کردن نیست. اتفاقاً شکل خاصی از فعالیت تشکیلاتی از طرف ما ایجاد میکند که من به اینها میرسم. یعنی این یک کار جلدی سازماندهی میرود. ولی این آن سازماندهی نیست که ما فکر میکنیم به یک کمیته داده‌ایم، که برو و نیروی انسانی من را در شهرها سازمان بده! برعکس این سازماندهی یک نوع حرکت است در شهرها و هدایت آن حرکت و دخالتهای بموقع در آن حرکت به نحوی که این ماتریال و این شکلهای مقدماتی که ما به آن احتیاج داریم را بیرون بدهد که دیگر با بن بست نمیتوانیم! نمیدانیم! کسی را نداریم! روبرو نباشیم. بگوییم آن بخش ما میتواند سازمانیافته باشد، الان دیگر میتواند تشکیلات باشد، الان میتواند در محل رهبر داشته باشد، الان میتواند آژیتاتور داشته باشد، الان میتواند مروج داشته باشد و غیره. الان میتواند در مبارزه علنی باشد، الان میتواند در مبارزه زیر زمینی باشد. این پروسه است که وظیفه سازماندهی ما است. چه کارهایی در این مرحله اولیه استراتژیک در سیاست سازماندهی ما مطرح است؟

بنظر من اولین آن اعلام عزم جزم ما برای تبدیل شدن به یک حزب کارگری در کردستان و تبدیل سازمان کارگری به کانون و هسته اصلی حزب ما در کردستان است. من این را میگویم. شنیدم و رفقای دیگر بحث کردند از نظر عمده بودن یا عمده نبودن مبارزه مسلحانه. بحث من کاملاً با این متفاوت است. من بحث عمده بودن مبارزه مسلحانه نیست. راستش من از این لغت عمده خوشم نمیآید. عمده یعنی چه؟ یعنی وقت بیشتر ما را گرفته یا چی؟! چیزی را توضیح نمیدهد. هر کاری برای خودش یک کاری است حتماً لازم بوده کرده‌اند. ولی یک حزب کارگری میتوانیم داشته باشیم که مبارزه مسلحانه میکند و یک حزب کارگری هم میتوانیم داشته باشیم که مبارزه مسلحانه نمیکند. در هر دو حالت یک چیزی پشت آنها است و آن حزب کارگری است.

یعنی اگر حزب کمونیست ایران شاخه‌های کارخانه‌ای، فعالیتش در داخل سلولها و هسته‌های کارگری آن در اعتراضات و اعتصابات سر جای خودش است، میتواند یک ارتش بزرگ هم داشته باشد که از یک گوشه‌ای مشغول فتح کشور باشد. و همه این شاخه مشغول تبلیغ این باشد که کمک کنید آن ارتش بیاید شهر را بگیرد. فلج کنید که آن ارتش بیاید و شهر را بگیرد. ممکن است بظاهر بگوید "مبارزه مسلحانه عمده است"، ولی حزب کارگری به آن دست زده و حزب کارگری راجع به مبارزه مسلحانه اش اینطوری حرف میزند که این ارتش من است، این نیروی رزمی من است، این ملیس من است. "من" ملیس آن نیست. "من" همان سازمان پایه کارگری آن است که در محیط کار و زیست دارد با کارگر کار میکند. این تعریف حزب کمونیستی است.

در کردستان مسأله ما این نیست که مبارزه مسلحانه عمده بوده و حالا مبارزه کارگری عمده است. خود این یعنی اصلاً بدترین نوع تفکر غیر کارگری. در این حزب مسأله این است که شما سازمان کارگری را بسازید، ولی تو را بخدا مبارزه مسلحانه‌ات را اصلاً عمده نکنید. بحث من این است راستش. من میگویم اگر ما یک حزب کارگری بودیم که در کانون اعتراض اجتماعی کارگر قرار داشتیم، رهبری آن را در دست داشتیم، سلولهای کارگريمان تعریف میکرد داریم چکار

میکنیم، ارتش ما خیلی وقت پیش بورژوازی را در کردستان فلج کرده بود. اینکه نمیتوانستیم بدرستی از پتانسیل نظامی استفاده کنیم دلیلش این است که در یک موقعیت اجتماعی نامناسبی قرار گرفته‌ایم. وگرنه اگر حزب کارگری ارتش راه بیندازد حقانیت این ارتش، قدرت اجتماعی این ارتش، سبک کار این ارتش، خلاقیت‌هایی که در عملیات‌هایش بکار میبرد زمین تا آسمان با سنت پیشمرگای قلمی در کردستان فرق میکند. خُب ما آن نبودیم، گناهی هم نکردیم، از وقتی که خودمان را شناختیم داریم یک چنین سازمانی می‌شویم. ولی به هر حال بحث سر عمده بودن مبارزه مسلحانه یا نبودنش نیست، بحث سر این است که مبارزه مسلحانه توسط یک حزب کارگری صورت بگیرد. حزب کارگری با ایدئولوژی و برنامه‌اش ملاک نیست که کارگری است یا نه. با کارگری بودنش ملاک است. یعنی استخوانبندی این حزب در شهرها و کانونهای کارگری بنا شده. رهبری این حزب جوابگوی مسائل آن حزب است. هر نوع تاکتیکی هم داشته باشد میشود راجع به آن صحبت کرد.

بنابراین اولین قدم ما که بنظر من بدون آن نمیشود گام از گام برداشت بخاطر اینکه آن نیروی اجتماعی باورتان نمیکند و شما را بعنوان مرکز تشعشع رهنمود و سیاست قبول نمیکند. اولین قدم شما این است که من این مرکز، اصلاً اگر چیزی هستم این مرکز، اصلاً نیروی آگاه سازمانیایی کارگری در کردستان هستم. باید بروید این را بگویید. راجع به جنگ‌تان هم از شما پرسند جواب جنگ‌تان را هم بدهید. این را مدام مجبورم بگویم برای اینکه یک عده‌ای فکر میکنند که همیشه تا یکی گفت کارگر، دیگر "مبارزه مسلحانه" عمده نمیشود! دقیقاً در مقابل یک چنین متالیتی آدم مجبور میشود آن را بگوید وگرنه هیچ احتیاجی نیست. آقا جان! "ما حزب کارگری هستیم". باید این را بتوانیم برویم بگوییم. نه اینکه این را بگویم که دیگر کسی نتواند در حزب ما زیر آن بزند! این را برای این میگویم که آن صد هزار نفر بفهمند یک خبری میخواهد بشود و خودشان را آرایش بدهند و خودشان را در رابطه با آن آرایش بدهند. اگر شما زیر جُلکی بروید سراغ یک مسأله اجتماعی کسی متوجه فعالیت شما نمیشود و کسی با آن رابطه‌ای برقرار نمیکند. باید بیایید و بگویید "من کارم این است" تا یک عده دیگری هم که کارشان این است امیدوار بشوند و شروع کنند، اگر تا دیروز یک کارهای دیگری میکردند، از امروز یک کارهای دیگری را در دستور خودشان قرار بدهند.

این مسأله تغییر ریلی که از آن حرف میزنیم - در کردستان - در جهت اینکه ما سازمان اعتراض کارگری هستیم، لزوم آن از اینجا ناشی میشود که بتواند رهبر عملی کارگری را، بتواند کارگر سوسیالیست در کردستان را متوجه شروع فاز اساسی در زندگی خودش و وظایف خودش بکند. نه فقط اینکه از خودمان تضمین بگیریم که حالا قرار است به این مسأله توجه بکنیم!

ما باید در همین بیان علنی از رهبرهای کارگری بخواهیم که حول ما برای سازمان دادن یک کمونیسیم کارگری قدرتمند در کردستان، برای سازمان دادن شبکه‌های وسیع کارگری در جنبش اعتراضی پا به میدان بگذارند. این را بخواهیم. بگوییم این پروسه شده، دو سال آینده، دو سال دیگر کردستان، دو سال دیگر غلبه کارگر متشکل در اتحادیه‌ها، شوراهای شبکه‌های کارگری و فضای سیاسی کردستان باید باشد. این را باید به آنها بگوییم که میخواهیم این پروسه را شروع کنیم. و باید به آنها بفهمانیم که کانون این پروسه خود-سازماندهی آن حزب است. توجه کنید به ما، گوش بدهید که ما چه میگوییم، در هر مرحله خودتان را با ما چک کنید. توجه شما به این کانون باشد. این کانون دارد مدام به شما رهنمود میدهد برای این تحول اجتماعی در جامعه کردستان.

دومین جزء سیاست سازماندهی ما در این دوره بنظر من ایجاد تماس، تماس مستقیم و حضوری و ایجاد یک رابطه سیاسی و عملی محکم با رهبران فعلی جنبش اعتراضی است. من فکر میکنم این به تنهایی برای هر نوع کمیته تشکیلات کافی است، که بگویند شما از حالا تا یک سال دیگر باید ۱۰۰-۱۵۰ نفر را پیدا کنید، ببینید، با آنها حرف بزنید. نه!

من نمیگویم سازمانش بدهید! ببینید با آنها حرف بزنید و ببینید که میخواهیم چکار بکنیم، من می‌رسم به اینکه به این کسان میخواهیم چه بگوییم. ولی اولش این است که تماس داشته باشیم. اولش این است که حزب کمونیست ایران با رهبر جنبش اعتراضی تماس داشته باشد. بداند دارد به آنها چه میگوید، او هم بداند طرف صحبتش این است و این هم بداند طرف صحبتش او هست. بتواند به آن دسترسی داشته باشد. و با آنها وارد یک رابطه سیاسی محکم بشویم. راستش من به این میگویم عضوگیری. یعنی اگر کارگر پیشرویی در کردستان آمد و رفیق ما را دید و قرار گذاشت که با هم یک کاری بکنیم من به این میگویم یک عضو حزب کمونیست، یک کادر حزب کمونیست. به این میگویم بهترین نوع سازماندهی. بنابراین رهبران جنبش اعتراضی این دوره را، کسانی که نفوذی به هم زده‌اند (گفتم پشت هر تصویر من این است که در کردستان هر کارگری را از هر طرفی بیاندازید با چهار دست و پای کومه‌له می‌آید زمین)، این رفقای خودمان را باید بیاوریم و با آنها حرف بزنیم و روی چیزهای اساسی با آنها توافق کنیم. که از جمله خود این افق و دورنما است بعلاوه اقداماتی که آنها باید بکنند و ما خواهیم کرد.

اولین چیزی که باید صحبت بکنیم این است که این جنبش اعتراضی، که باید اصلاً از کانال آن کارمان را شروع بکنیم، چطوری راه میافتد. و شکل‌های سازمانی آن چه است؟ اتحادیه است؟ اتحادیه کجا؟ شورای کجا؟ و برنامه ما برای چه است؟ امسال کدام یک از آنها را راه می‌اندازیم؟

بنظر من باید اولین توافق ما با فعال ما وقتی از شهر می‌آید نباید سر این باشد که عضویت تو چطوری است و... سر این باشد که چند نفر هستیم؟ میتوانیم کانون هیأت مؤسس اتحادیه فلانجا را راه بیاندازیم و اینطوری کار بکنیم؟ مثلاً اگر شش ماه وقت بگذاریم میتوانیم فلان اتحادیه را راه بیاندازیم؟ شما میتوانید کارگرهای شهرداری بوکان را سازمان بدهید؟ یک اتحادیه‌ای، یک کانونی برای آنها درست کنید؟ چون گفتم مسأله ما در آن سطحی نیست که این مبارزه میخواهد چه بمبی در کردستان منفجر کند! مسأله این است که ما با شروع این مبارزه تازه آن ماشینی را که میتوانیم هدایتش کنیم، در جهتی که میخواهیم، بدست آوریم. با شروع مبارزه کارگرهای شهرداری یا کارگر ساختمانی یک جایی دیگر ما تازه شروع میکنیم به پیدا کردن عناصر و روابطی که در آن بتوانیم سازماندهی کمونیستی را به آن پیچ کنیم. الان در آن وضعیت نیستیم. الان رفیق ما وظیفه خاصی ندارد. نباید برود کار پیچیده‌ای بکند. باید بیاید همان کاری را که تا دیروز میکرد را با هم توافق بکنیم ما چطور میتوانیم کمک کنیم سازمان پیدا کند.

بعضی رفقا ممکن است در شهر در یک موقعیتی باشند که بگویند ما میتوانیم اتحادیه سراسری کارگران فلان در کردستان را درست کنیم. واقعاً اگر بتواند باید قرارداد آن را ببندیم؛ تبلیغ آن از ما بر می‌آید؟ چه متونی احتیاج است؟ چه مطالباتی باید روی کاغذ بیاید؟ چه اشکالی شما در اعتراضات میگیرید، ما چطوری حمایت بکنیم؟ چطوری ما از دقایق این مبارزه با خبر میشویم؟ مواظب این سوراخ و سنبه‌های کار باشید! این پروسه است که سیاست سازماندهی ما در درجه اول است. آوردن رفقای فعال و رهبرهای جنبش اعتراضی کارگری و نشستن با آنها و توافق کردن سر استراتژی و سیاست ما در مبارزه اعتراضی به دو معنی مشخص:

اول گسترش مبارزه اعتراضی بطوری که هر چه بیشتر بخشهای بیشتری از کارگرهای کرد در کردستان را در بر بگیرد، تعداد اعتصابات، تحصنات و اعتراضات.

دوم داشتن سازمان توده‌ای برای این اعتراض. بر مبنای این اعتراضها، یا از طریق این اعتراضها، یا مقدّم بر این اعتراضها، ایجاد سازمانهای توده‌ای مثل اتحادیه و شورا (که من در این بحث وارد آن نمیشوم چون اصلاً مربوط به این بحث نیست - این را یک جای دیگر باید تصمیم بگیریم کدام اتحادیه برای کجا؟ کدام شورا برای کجا؟) و توافق کردن بر

سر اینها.

و بالأخره سازمان پیدا کردن شبکه‌هایی در داخل این اعتراضات از رفقای که عقل‌کاری آنها بیشتر است، خودآگاهی‌کاری آنها بیشتر است. و بوجود آوردن شبکه‌ها. شبکه‌هایی از فعالین ادامه کار در این جنبشها، شبکه‌هایی از فعالین سوسیالیست‌تر و دلسوزتر در این جنبشها.

یک کارگر بطور اتفاقی امروز می‌آید، مسأله دارد، می‌آید و می‌رود ولی بالأخره رفیق ما طی این پروسه علاوه بر اینکه فکر اتحادیه و شورا است و فکر خود اعتصاب و خود اعتراض است باید فکر این هم باشد که حالا شده‌ایم ۲۰ - ۲۵ نفر که الآن میتوانم روی آنها بطور سیستماتیک‌تری کار بکنم و کاری بکنم که صدای کومه‌له از نزدیک به گوش اینها برسد. که بعداً می‌گوییم ما داخل این شبکه‌ها چه کارها باید بکنیم. به هر حال این وجهه‌ها را دارد.

نکته دیگر در وظایف ما خود آموزش این رهبرها است. نه فقط آموزش، آموزش و تجهیز این رهبرها است. این هم یک روشهای کلاسیکی دارد یعنی چیز عجیب و غریبی نیست. ما باید طرف را با کمونیسم آشنا بکنیم. ماتریال کمونیسم را بگذاریم بخواند و بفهمد ما چه می‌گوییم و کمونیسم چه می‌گوید. ما باید تجارب جنبش‌کاری را در اختیارش بگذاریم. یعنی فوت و فن و شگردی نیست که ما در "اردوگاه" یاد گرفته‌ایم یا در تاریخ قبل از انقلاب یاد گرفته‌ایم که به آنها نگفته‌ایم. جنبش‌کاری را باید بیاوریم در اختیارش بگذاریم با آنها کار کنیم، به مسائل تئورکی و سیاسی اش جواب بدهیم، کلاً افکش را باز کنیم. وظیفه ما این است که به طرف نشان بدهیم چطوری برود سراغ این ماتریال، چطوری برود سراغ این تاریخ، چطوری از آن استفاده بکند و چطوری برود سراغ این تئوری و برایش بخوانیم. و بنابراین کار ما این است که این رهبران را به یک سطح عالیتری برسانیم.

این را گفتم از همان شرایطی است که بخصوص در کردستان توصیف کردم ایجاب میشود. در تهران بحث من کمتر آموزش و تجهیز است بیشتر هم - خطی است. طرف یک نظری دارد راجع به کمونیسم، من هم یک نظری دارم، توی سر و کله هم می‌زنیم. ولی در کردستان او تازه می‌خواهد سوسیالیست را از طریق شما بشناسد. در تهران طرف ده جور کمونیسم را دیده، زیر بار یازدهمی آن نمی‌رود. من می‌خواهم به او بگویم این یکی فرق دارد. ما داریم این را می‌گوییم، آخر تو چرا این را می‌گویی؟ در آن سطحی که من دارم می‌گویم، کسانی که بعداً کانونهای کمیته‌های منطقه‌ای و شهری ما باید بشوند. این آدمها نظر دارند. در کردستان جوانند، می‌خواهند بدانند و بنابراین ما وظیفه داریم این آگاهی را بالا ببریم و اگر بالا نبریم (همان چیزی که گفتم) بعد از ۴ - ۵ سال عقب‌ماندگیها میشود شاخص جنبش طبقاتی در کردستان نه خواص مساعدش که ما می‌بایست رویش آن کار کنیم.

ما باید به آنها ماتریال بدهیم. کارگر اصفهانی سالها بدون اینکه اصلاً یک قانون کار بدستش داده باشند که قانون کار خوب این است، مبارزه کرده و تازه شده این. کارگر کرد این آوانتاژ را دارد اولین روزی که می‌گوید قانون کار ممکن است یک پوشه هم دستش بدهیم. اول از همه وقتی که به او می‌گویند زن و مرد، یک پوشه هم راجع به برابری زن و مرد به او میدهند. خاصیت آن الآن این است که در اول ماه مه در کردستان سریع می‌گوید برابری زن و مرد. این را شما براحتی نمیتوانید در تبریز بچسبانید. سالها مبارزه بخشهای مختلف اتحادیه‌ها را برده و غیره، تا طرف یک چیزی می‌گوید. ولی چون از اول این خودآگاهی‌کاری از کانال ما بوده، خودبخود زمینه برای همه جور عقاید پیشرو در آن جمع است. بنابراین ماتریال آن را داشت. میتواند از روز اول خیلی قوی در صحنه جامعه کردستان بیرون بیاید. الآن بورژوازی کرد دارد بل بل میکند ولی کارگر کرد برنامه دارد برای جامعه کردستان. با اینکه جوان است، با اینکه یک نسل و نیم است که آمده در مبارزه اعتراضی. با اینکه تازه دارد با سوسیالیسم آشنا میشود ولی روز اول میتواند برنامه‌اش

را بیاورد، حتی برنامه برای بهداشت جامعه کردستان را بگذارد کف دست مردم.

ما باید به اینها ماتریال بدهیم و این کمک میکند که این آدمها در مقیاس جامعه کردستان سرشناس بشوند. اینطور نباشند که کارگر که خیلی خیلی مهم شد، فقط در محافل پیرامونی خودش مهم باشد، ولی وقتی میخواهید دنبال آدم مهم بگردید توی آخوندها، اطباء و حقوقدانها باید پیدا کنید. در کردستان وضع اینطور نیست. یعنی کارگر کرد میتواند کسی باشد که صاحبنظر است، مردم عموماً قبولش دارند. الآن در اتحادیه همبستگی لهستان یک بابایی (من کاری به عقاید و مواضعش ندارم - دست چه کسی را میبوسد یا نمیبوسد) ولی بالأخره طرف کسی است که وقتی دمکراسی میشود او میشود رئیس آن جنبش اجتماعی. کارگر بود، خودش با اعتراض کارگری شروع کرد. کارگر کرد این موقعیت را دارد که دستش پُر از سند و مدرک و برنامه و پلافرم و ادعانه است. این را ما باید به او بدهیم و باید کمک کنیم که دستش همیشه پُر باشد. بحثهایی مثل قانون کار، راه حل مشکلات بخشهای مختلف جامعه کارگری در کردستان، بهداشت، مسکن. همه اینها را میشود راجع به آن حرف داشت و حرف زد. بخصوص ما در کردستان در موقعیتی هستیم که میتوانیم حرف بزیم عملی کنیم. بنابراین دست این رفقا را باید پُر کرد برای اینکه بتوانند بعنوان رهبر توده‌ای ظاهر بشوند.

در مورد خود آن شبکه‌ها ما به نظر من باید مداوماً این شبکه‌ها را بعنوان اجزاء سه گانه کارشان: اعتراض، سازمان توده‌ای اعتراض و بعد سازمان شبکه‌ای و محفلی اولیه سوسیالیستی که باید داخل آن کارگرها بوجود بیاید و روی آن کار بکنند، اینها مشغله‌های اصلی آن رفیق ما است. داخل آن شبکه‌ها، که فکر میکنم در کردستان تقریباً میشود کل اعتراض، هر موقع دارید حرف میزنید همه‌شان در آن شبکه‌ها جا گرفته‌اند، در آن شبکه‌ها باید ماتریال آژیتاسیون و پروپاگاندا ما بشدت وسیع پخش بشود. این مورد کلاسیک است در کردستان. در کردستان اگر بگویند کومه‌له این جزوه را نوشته راجع به سوسیالیست چیست، هر جا بروید این جزوه هست، اگر بدهید به یک شبکه کارگری در شهر. عین حالت سوسیال دمکراسی روس میماند.

گفتم، تمام آن زمینه‌هایی که من توضیح دادم برای اینکه بگویم این تفاوتها هست. در تهران من باید جزوه را بدهم به طرف و بگویم تو را بخدا بخوان! در یک حدودی از جنبش کارگری کار میکند، ما اقلیتی از رهبران جنبش کارگری را با خودمان داریم که بغل بقیه دارد فعالیت میکند و با آنها کش و قوس می‌آید. در کردستان، ما اکثریت داریم، گرایش اکثریت در جنبش کارگری هستیم هر جزوه‌ای بدهیم میشود قرآن و هر کارگری با آن بار می‌آید. بنابراین بنظر من داخل این شبکه‌ها به مقدار زیادی ماتریال تبلیغی - ترویجی ما باید برود. بمقدار زیاد. و باز این تعیین میکند که از این مرحله کاتالیزر خوبی بوده‌ایم برای اینکه در دل این اعتصابات و اعتراضات یک سازمان کمونیستی کارگری شکل بگیرد یا نه. چون نکنیم شکل نمی‌گیرد. اعتراض می‌خوابد و اینها می‌روند خانه‌هایشان. از این طریق ما داریم آن هویت سیاسی - ایدئولوژیکی در کارگر کرد و در لایه‌های آن بوجود می‌آوریم که بعد از افت اعتراضات سر جای خودش بماند و این دفعه فکرش این باشد که حالا دیگر سازمان پایه‌ام را جمع و جور کنم.

قسمت ششم

بعلاوه این جزوات کمک میکند که یک خودآگاهی حزبی سراسری بوجود بیاید. الآن کومه‌له با شعارها و مطالباتش شناخته شده. کارگرهای کرد کومه‌له را قبول دارند. من می‌گویم وقتی می‌گویند "کومه‌له" یعنی باید دقیقاً بدانند یعنی "چه حرفهایی"، حتی در جزئیات. و بدانند چند تا جزوه آموزشی دارد. و بدانند که متعلق به یک حزبی هستند که این

بحثهای داخلی آن است، حتی. اینها رهبرانش هستند، این را میگویند. این تاریخ کردستان بقلم اینها است. خود آگاهی حزبی کارگرهای کُرد عمیق شود.

رفقای ما که درگیر این سازماندهی میشوند یا نقش کاتالیزر این خود سازماندهی را بعهدہ میگیرند باید به مسائل هر روزه سازمانی و سیاسی که این رفقا (که گفتیم باید دیده باشید و حرف زده باشید) و رهبر عملی کرد با آن روبرو هستند جواب بدهند. و کماکان این ابزارها روزنامه‌ها و رادیو است. باید از مسائل او جواب خودت را بدهی. یعنی نباید از خودمان یک چیزهایی بگذاریم و بگوییم حالا مثلاً بیاید راجع به محافل نظر بدهید! محافل مسأله‌اش نیست. اگر میتوانید راجع به مسأله کارگرهای شهرداری نظر بدهید، بدهید. که اگر رفتند و گیر کردند و دولت دارد آنها را اینطوری سر میدواند و نمیگذارد اتحادیه‌شان را تشکیل بدهند شما بگویید راهش چه است. ولی یک چیزهایی که از پیروسه تسویه حساب عقیدتی ما با خودمان بیرون آمده را به معضل آن کارگر تبدیل نکنید چون واقعاً مسأله او نیست. اینها کاذب است. من میگویم سازمانی که مسئول سازماندهی ما است باید عملاً کمابیش بشود رهبر آن جنبش اعتراضی. به این عنوان میتواند به آنها کمک کند.

یک سری اصول در دوره اول ناظر بر کار ما است. من این را میگویم. سناریویی که بنابراین داریم این است: یک موجی از اعتراض کارگری با الهام از حزب کمونیست (کومه‌له در کردستان) کارگرهای پیشرو و توده کارگری را فعال میکند. در این موج اعتراضی که دوره‌اش میتواند کمابیش کوتاه باشد یا طولانی، لایه‌ای از کادرها و رهبرهای کمونیست داخل خود طبقه کارگر در کردستان بوجود میآید، با رابطه تحکیم شده‌ای با حزب که اینها تازه ماتریال ایجاد ساختارهای حزبی در شهرها خواهند بود. بنابراین در این دوره ما از ساختارها حرکت نمیکنیم. بحث من این است. ما در این دوره از کادرها حرکت نمیکنیم. بنظر من جامعه کردستان الآن اینطوری است که اگر کادر کومه‌له در محل باشد و بعد کل این شبکه‌های غیر رسمی و شبکه‌های اعتراضی وجود داشته باشد من میگویم کومه‌له هست و دارد فعالیت میکند و عظیمترین شاخه‌اش هم در داخل است.

الآن علت اینکه ما نمیتوانیم به آن کومه‌له بگوییم "کومه‌له داخل" این است که کادر سرش نداریم. اینطور بگوییم: به اختیار ما نمیچرخد، نمیتوانیم حرکت A یا حرکت B را انجام بدهد. یک مبارزه میبرد برای اینکه تأثیر بگذاریم که حرکت A و B را انجام بدهد. حزب سیاسی یعنی وقتی میگوید میخواهد A را در شهر انجام دهد یعنی A را باید انجام دهد. همین امروز گیر ما کادر است. یعنی اگر شما امروز ۱۰ نفر، ۱۵ نفر کمونیست آبدیده‌ای داشته باشید که در رأس جنبش اعتراضی کارگری هم بود، هیچ کسی هم نمیداند از اینکه چه موقع بالأخره اینها حرف خودشان را بگوش رهبری میرساند و آنها چطوری به اینها خط میدهد، نمیداند. من و شما میدانیم با ما است. خودش هم میداند که با ما است. او دارد کارگر را این طرف و آن طرف میبرد و شما با یک نامه به او میگویید بس است! همین قدر مزد را بگیرید و کوتاه بیایید! او هم همان قدر مزد را میگیرد و کوتاه میآید، حزب کمونیست قویترین نیرو را در شهر دارد. حزب سازمان دارد.

سازمان یک مقوله نسبی است. آخرش بالأخره میرسیم به ساختارهای سازمانی. ولی به ساختار سازمانی کی میرسیم، تابع فاکتورهایی است که یکی از آنها توازن قوا است، آمادگی ما است، تجربه ما است برای حفظ این ساختار. چون نمیخواهیم دو روزه بوجودش بیاوریم و از دستش بدهیم.

ولی الآن بحث من این است که یک دوره‌ای از مبارزه اعتراضی کادری را میدهد که این کادرها این امکان را به ما میدهند که برویم روی مسأله ساختارهای حزبی فکر بکنیم. الآن نباید از سر ساختارهای حزبی برویم. الآن باید از

سر شبکه‌ها برویم، و حتی محفل تقدّم دارد بر شبکه‌ها در کردستان، برای اینکه جنبش اعتراضی به اینها یک حالت وسیعتری می‌دهد. محفل یک چیزی است بیرونی‌تر و حاشیه‌ای‌تر از آن اتفاقی که دارد می‌افتد. بمجرد اینکه این محفل می‌رود در اعتراض، ناگهان می‌بیند یک شبکه وجود دارد، و این شبکه بیشتر به چشم می‌آید. الآن رابطه شبکه‌ها و محافل و رهبران، اینها مقولاتی است که باید به آن فکر کنیم. رهبران، شبکه‌ها، محافل، جنبش اعتراضی، سازمانهای توده‌ای و رابطه ما با رهبران. ارتباطات نزدیک عملی و سیاسی، و نفوذ سیاسی عمیق و رابطه ما با شبکه‌ها از کانال آن رهبران بطور غیر رسمی است، از طریق ماتریالی که مدام داخل این شبکه‌ها میریزیم. این دوره اول کار ما است.

یک فرقی که بحث شبکه‌ها و محافل، با شهر دارد {در سیاست سازماندهی} این است که ما داریم این شبکه محافل کارگری را از بغل می‌گیریم. یعنی ما می‌رویم داخل آنها که روی آنها تأثیر بگذاریم. وقتی رهبری بالای شبکه آمده با ما می‌گوییم حوزه‌های طراز نوین. می‌گوییم اگر بالای شبکه‌ها، آن مرکز اندیشمند و مؤثر این شبکه‌ها آمده با حزب ما به این می‌گوییم این نطفه کمیته کارخانه و کمیته شهر ما است و این شد حوزه طراز نوین. ولی بطور روتین، فعالیت ما با این محافل از بغل است. با بعضی‌ها از بالا است ولی فشار ما این است که رفقای ما بروند از بغل با آن کار کنند. یکی از محافل داخل این شبکه‌ها بشوند.

در کردستان تفاوت این است: ما شبکه را از بالاترین نقطه‌اش گرفته‌ایم. بنظر من برای کومه‌له درست نیست که برود از پهلو روی شبکه‌های کارگری کار کند. باید بگوید رهبرش بلند شود بیاید چون به حرف کومه‌له گوش میکند و بلند میشود می‌آید. به او بگوید این کار و این کار را می‌خواهم، او هم می‌گوید من این کار و آن کار را می‌خواهم. به او بگوید من اینطوری فکر میکنم او هم می‌گوید من اینطور فکر میکنم. رابطه از پهلوئی نداریم. چون بغل دست من امکان‌گراها و سندیکالیستها و شورای اسلامیه هر کدام قاچ و قاچ خودش را نگذاشته است که آنجا باشد و رادیکال - سوسیالیستها هم با چندین نوع تأکید و مکث مختلف آنجا وجود داشته باشند، من هم یکی از آنها که تازه او چندان قبولم ندارد و تازه دارد قبولم میکند از طریق رادیو و بحثهایی که در طول ۵ سال کرده‌ایم، که باشد قبول! ما هم داخل شبکه یک آدمهای صاحب نفوذی هستیم! اینطوری نیست. کومه‌له میتواند هر موقعی که میخواهد، رهبر هر شبکه‌ای که میخواهد صدا کند. بنابراین در کردستان شبکه‌ها و محافل را ما از بالا می‌گیریم و این تفاوت اصلی است. و باید از بالا بگیریم. مال ما است. باید برویم صاحبش را خبر کنیم بیاید با ما بنشیند حرف بزند.

بنابراین شکل اولیه سازمانیابی ما در کردستان همین است: شبکه‌ها و محافل. اگر فقط راجع به ساختارهای سازمانی حرف می‌زنیم محافل و شبکه‌های محفلی است و شبکه‌هایی که در دل اعتراض جاری بوجود می‌آید. این شکل سازمانی ما باید تلقی شود. فرق آن این است که ما رهبری آن را داریم اگر رهبری آن را نداریم نگویم آن شبکه مال ما است. ولی بنظر من ما باید برویم رهبری آن را پیدا کنیم. رهبریش مال ماست و میتواند باشد. بنابراین بالای آن را باید گرفت و بالای آن را مال خود کرد و بالای آن را باید به کار خودش مسلط کرد. همه کارها از آن مجرا می‌گذرد، بنظر من. ما نباید علناً به اینها بگوییم شبکه‌های حزبی. علناً، یعنی "شبکه‌های حزب" چون همه جا هست. این مشکلاتی ایجاد میکند. ولی باید باسانی از نیروهای حزب حرف بزنیم. ولی نگویم که هر جنبش اعتراضی و رهبرش شبکه من است. این را باید مواظب باشیم که "هر جنبش اعتراضی شبکه من است!" باید بگوییم رفقای حزبی این کار را بکنند رفقای این کار را بکنند، ولی آن کار را نکنند، رفقای کارگر این کار را بکنند رفقای کارگر آن کار را نکنند. و بعد بگذاریم که رهبرش این را به زبان خودش از قول خودش هم در درون آن شبکه پیش ببرد. باید هنر طرف طبعاً باید این باشد که سرش را بالای اختناق نگهدارد و ضربه نخورد.

بنابراین به شبکه‌هایمان بعنوان شبکه‌های اعتراضی نگاه کنید نه شبکه‌های سازمانی - برای دور اول دارم این را

میگویم. وقتی میگویم یک شبکه‌ای هست که ما با آن تماس داریم و کار میکنیم بگویم یک شبکه اعتراض کارگری است. حتی وقتی که بیشتر از این است یعنی در غیاب اعتراض هم اینها دور هم جمع اند و نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک و سیاسی ما هم حتی روی آنها هست و حتی دارند جزوه میگیرند، ما برای یک دوره‌ای، برای اینکه این وضعیت تثبیت شود که ما مشغول ساختن محافل مطالعاتی در داخل کارگرهای گرد نیستیم، اصل قضیه بحث شبکه اعتراضی است. آنها را بعنوان شبکه‌های اعتراضی نگاه نکنیم، و اسم ساختار حزب روی آن نگذاریم که بعد فردا مطالبه این باشد که گزارش شبکه‌ات را بده. نمیدانم، شبکه شما چند تا فلان دارند؟ که طرف برود در یک خودآگاهی حزبی نسبت به شبکه‌اش. فکر کند آهان! اینها آدمهای تحت مسئولیت من هستند. بحث من این است.

یعنی به این شبکه‌ها بگویم شبکه‌های جنبش اعتراضی اند رفیق ما هم رهبری آن را دارد. اینها در حال منطبق هستند به همان آدمهایی که ما میخواهیم. ولی همه مناسبات سیاسی ما را با آنها بعنوان کارگر معترض نگهداریم. حتی داخل خودمان اگر روی کاغذ یک چیز دیگری است، این نباید به نحوی تداخل بکند که رابطه رهبر آن شبکه اعتراضی را با "شبکه اعتراضی" تبدیل بکند به رهبر حزب با اعضاء حزب در محل. این مضر است برای دوره اول. من این را میگویم. بخاطر اینکه جلوی آن ظرفیت اعتراضی شبکه را میگیرد، آزادی عملش را در دفع شر از خودش محدود میکند، اگر ضربه بخورد انگار بعنوان یک حزب ضربه خورده، رهبرش دست و پای خودش را گم میکند. بنظر من باید به رهبرش فشار نیابد. گفت شما رهبر همان اعتراض باشید که هستید. تو و اعتراضت و همه چیز شما را اینجا با یک قلم حزبی تعریف میکنم، ولی مشکل این را نداشته باش، تو برو اینها را جلو ببر، رابطه‌ات را بعد از اعتراض و ماوراء اعتراض با آدمهای خوب و بدرد بخورش نگهدار. تمام قضیه این است. نفوذت را نگهدار! کنترل خودت را داخل این شبکه‌ها نگهدار - حتی وقتی که اعتراض تمام میشود - و روی آنها کار کن!

همانطور که گفتیم ما این شبکه‌ها را از سر میگیریم. رفقای ما باید خودشان را در شهرها، فعال کارگری بدانند نه فعال حزبی. راستش اینها همه بخاطر اینست که این قضیه برای ما تأمین است. اگر تأمین نبود من اصرار میکردم حتماً به خودشان بگویند فعال حزبی چون بغلی ممکن است بگذارد به حساب خودش. ولی این در کردستان تأمین است. فعال کارگری در جامعه کردستان یعنی یکی از اعضاء حزب کمونیست. یکی از اعضاء کومه‌له. بنابراین در خودآگاهی خودش راجع به کارش بنظر من باید بگوید فعالین کارگری، فعالین جنبش اعتراضی، فعالین جنبش مجمع عمومی، فعالین جنبش اتحادیه‌ای. به خودش باید بگوید فعال کارگری، رهبرش هم به خودش بگوید رهبر کارگری، من رهبر کارگری هستم.

رابطه‌ای که ما با آنها داریم، از طریق آن ارتباط حضوری و مستقیم، آن ماتریالی که میدهیم درون این شبکه‌ها، آن رادیویی که بالای سر آنها مدام دارد حرفهایشان را میزند، و آن کار ایدئولوژیک - سیاسی‌ای که روی خود رهبریش میکنیم کافی است برای اینکه این پدیده را تبدیل کند به جزء لاینجزای حزب. منتها در دور اول، ما نباید برویم ساختمانها و باصطلاح باورهایی را ایجاد نکنیم که فکر کنند تشکیل ساختارهای حزبی تقدم پیدا کرده به گسترش مبارزه اعتراضی، گسترش تجربه اعتراضی و گسترش نفوذ رهبری جنبش اعتراضی. ما باید این یکی را در این دوره تقدم بدیم.

خلاصه حرفم این است؛ در این دوره ساختار ثانویه است. تماس، ارتباط و نفوذ سیاسی تقدم دارد، و توسعه شبکه‌ها و مقیاس فعالیت آنها. در مورد شهرهای دیگر در ایران چیزهای دیگر میگویم. من بحثم این است. من میگویم باید مقیاس فعالیت رهبر ما وسیع شود. اگر تا دیروز یک بخش را به اعتصاب میکشاند بگویم سعی کنید همه را بکشانید به این اعتصاب. سعی کنید حرف شما در همه بخشها دررو داشته باشد. رابطه و نفوذ ما سیاسی است. همینکه ما را قبول دارد،

حرفه‌ایمان را به او میزنیم، کافی است. و اینکه او را مبینیم یا از او نامه داریم، جواب همدیگر را داریم می‌دهیم، و من میدانم دارد چکار میکند و او میداند اگر کاری می‌خواهد بکند بهتر است نظر مرا بداند. این کافی است برای دور اول. بر مبنای این دوره اول است که بنظر من یک جنبش اعتراضی را در کردستان بشود شکل داد. یعنی جنبش اعتراضی می‌رود با بورژوازی گلاویز می‌شود، یک چیزهایی بدست می‌آورد و یک چیزهایی بدست نمی‌آورد. ما مسئول امنیتی این جنبش اعتراضی نیستیم. هیچکس بنظر من بعنوان وجدان امنیتی جنبش اعتراضی کار نکند. می‌خواهد برود اعتراض بکند برای دستمزد خودش، می‌رود میکند. شما کاسه داغتر از آش نباید بشوید برایش که "نروید توی اعتراض‌ها!" اگر نرود شما آدم بدست نمی‌آورد بحث ما این است. عیب ندارد آنها را میگیرند، مسأله این است که بخاطر من نیامده توی مبارزه، زندگی خودش است. تازه شما آمده‌اید چیزی به او گفتید که فکر کرده زندگیش را بهبود می‌دهد. او اعتراضش را میکند، شما یادش بدهید که چطوری یکدستی نخورد، چطوری کلک نخورد، چطوری به بیشتر از آن چیزی که خودش می‌خواهد، نتواند متهمش کنند. همه اینها را یادش بدهید ولی باید برود جلو، باید برود توی اعتراض. و فقط اگر برود توی اعتراض است که وقتی برگردد حزب ۱۰ نفر را دارد. اگر نرود توی اعتراض، همیشه خیال میکنیم یک عده زیادی را داریم.

به همین خاطر هم هست که تأکیدم این است که این را بعنوان شبکه اعتراضی نگاهدارید برای اینکه بخواهد بیشتر اعتراض کند، بخواهد برود به اعتراض خودش وسعت بدهد، بخواهد عده بیشتری را بکشد به داخل صف خودش، بخواهد علنی‌تر حرف خودش را بزند، بخواهد حرفهایش را به کرسی بنشانند، بخواهد بیشتر از نظر قانونی حرفهایش را ثبت بکند. بخواهد ببرندش در تلویزیون حرفش بزند و دولت سازمانش را برسمیت بشناسد. این کارها را بکند. این جنبش می‌رود می‌خورد به تخت سینه بورژوازی. بخشی از مطالباتش را میگیرد بخشی از آن را هم نمیگیرد. یک تعدادی از آنها زندان می‌افتند، یک تعدادی‌شان نمی‌افتند. آنهایی که زندان می‌افتند و می‌آیند بیرون من کاندید کمیته مرکزی‌شان میکنم. آنهایی که نمی‌افتند زندان بیرون میمانند و تشکیلاتهای ما را طوری می‌سازند که ما در خواب هم نمیتوانیم ببینیم. بحث من این است. در کردستان این است وضعیت ما.

یک دوره تجربه این رهبرها در سازمان دادن کارگر، بردن آنها جلوی صحنه، حق گرفتن، برگشتن، پشت دست را داغ کردن و یک کارهایی نکردن و در این فاصله سوسیالیسم خواندن، با حزب تماس داشتن و رهبر واحد و دلسوز و روزمره دیدن در حزب، یک قشری در درون کارگرهای گرد بوجود می‌آورد که کیس آن را شبیه ایتالیا میکند، شبیه آلمان میکند. یعنی یک عده کارگرند، اعتراضها هم دستشان است، کمونیست هم هستند، هیچکس هم نمیتواند آنها را از جایشان تکان بدهد. و این یک کمونیسم هوایی نیست. یک حزب سیاسی هست که اینها عضو آن هستند، قاچاقی در کنگره‌اش شرکت میکنند، قاچاقی برایش نامه مینویسند، قاچاقی از آن خط میگیرند. این تصویری است که بنظر من باید داشته باشیم. و ما باید برویم به استقبال بردن این جنبش اعتراضی بجلو. ممکن است مدام بورژوازی عقب بنشیند، خُب دیگر چه بهتر. اصلاً مدام میرویم قاطی‌تر با آنها میشویم و ساختارهایمان را یک موقعی بوجود می‌آوریم که فی‌المثل اتحادیه سراسری کارگرهای فلان وجود دارد. آنوقت درست کردن سازمان حزبی برای ما کاری ندارد.

آن چیزهایی که باعث نگرانی میتواند باشد در این دور اول این است؛ کم بها دادن به امر تماس. صحبت از دیدن یکی دو سه نفر و نوشتن یکی دو سه نامه نیست. صحبت سر این است که رفیق ما بتواند با دهها فعال کارگری جنبش تماس بگیرد. من نمیگویم حالا حتماً هر کسی را باید قاچاقی بیاورید "اردوگاه". باید تماس بگیرید، باید بدانید دارد چکار میکند، حرف شما را بشنود، قرار و مدارتان را با او بگذارید. مثل هر رفیق دیگر تشکیلاتی. ارتباط شرط اساسی هر نوع سازمان است. من میگویم اولین بخش سازمان ما اینها هستند که رهبر این جنبشها هستند، با ما هستند، باید با این بخش تماس بگیریم و حرفه‌ایمان را با آنها یکی کنیم.

دوم سطح پایین آگاهی سیاسی - ایدئولوژیکی این رهبرها است و احتمالاً غفلت ما از کارکردن روی آنها. اگر این کار را نکنیم در موج برگشت "جنبش اعتراضی" ما از خودمان سرخوردگی بجا میگذاریم. بحث من این است. یعنی این سیاست را دارم میگویم که میرویم و در این رابطه آدمها را میسازیم. اگر نسازیم میروند و میخورند و برمیگردند و میگویند یک مشت حرفهای تو خالی به ما زدید و رفتیم و دو ریال هم گیرمان نیامد، الان هم هیچ چیز دستگیرمان نیست، سوسیالیسم به چه درد میخورد؟!

یعنی این را بارها تأکید کردم؛ ابهامات کارگر گرد، کشمکشهای درونی کارگر گرد، گرایشات مختلف درونی کارگر گرد مال آینده است. سراغ ما میآید. کارگر گرد به ابهام میخورد وقتی مبارزه اتحادیه‌اش سرکوب شود. الان نکرده و نخورده. میخورد و به مارکسیسم هم دوباره شک میکند. اینطوری نیست که ما یک اکسیری زدیم به جامعه کردستان که اینجا پنجاه پله از همه جای دنیا جلوتر افتاده‌اند. این هنوز وارد این فازها نشده. ما میتوانیم یک طوری برویم در این قضیه که وقتی میخورد و برمیگردد و تلفات اجتناب ناپذیر سیاسی - ایدئولوژیکی خودش را هم میدهد، آنقدر دستاورد تجربی و کادری داشته باشد که تازه ما آن موقع خودمان را یک قدم جلوتر حس بکنیم. کادرها و شبکه‌هایی باشند که بتوانیم حزب ما را روی آن بسازیم.

در دوره‌ای که ما این کار را میکنیم گرایشهای دیگر فعال میشوند. یعنی فکر نکنید ما اعتراضات راه بیاندازیم و گرایش توده‌ای و گرایش شورای اسلامی هیچ چیزی نمیگویند. نگاه میکند و میگوید ببیند کومه‌له عجب اتحادیه‌ای راه انداخته! میآید که بگیرد. بنابراین یکی از وظایف آن تشکیلات سازمانده ما در این بخش این است که حواسش به این باشد که آنها را مدام از جلوی پای آنها بزند. چون اینها میروند تأثیر میگذارند. هم روی جنبش تأثیر میگذارند و دامنه‌اش و هم اینکه روی رفیق ما تأثیر میگذارند.

بنابراین یکی از مسائل ما میشود جدال با گرایشات دیگر. شما اگر یک دوره در کردستان فعال بشوید، مطمئن هستم بساط خانه کارگر النگ و دولنگ خودش را بر میدارد و میروند آنجا یکی خویش را درست میکند. چون تهران که خویش را نمیتواند درست کند، آنجا یک دانه خویش را درست میکند چون میشود به مدیریت و کارفرما فحش بیشتری داد. اصلاً لازم نیست اسم خودش را هم اسلامی بگذارد. توده‌ای میآید که سابقه دارد در آن ناحیه، آنجا کار کرده و از قدیم در جامعه کردستان بوده، بساطش را بر میدارد و میآید و حرفش را میزند. بنابراین یکی از نقاط اصلی توجه ما در این پروسه این باشد.

یکی دیگر از مشکلات ما حساس نبودن رهبری تشکیلات فعلی ما به این مسأله و محدود ماندن افقش از این فعالیت است. باریک‌بینی، باریک بودن تصویر و پرسپکتیوی که جلوی این رهبری است. چون این قضیه همینطور آرام نمیگذرد که همه خوش بگذرانند و بروند. خلاصه بالاخره یکی را میگیرند. یک جایی ناگهان ضربه میخورد برعکس یک جایی ناگهان معلوم میشود ارتش ما میتواند ضربتی برود تا بوکان. همه اینها معلوم میشود و میآید، یک موقعی شروع میکنند پشت سر ما حرف میزنند، یک موقعی ابهامات در تشکیلات شهر زیاد میشود، یک موقعی یک رهبری که با ما بود میروند. با هر "یک دفعه اینها" نباید یکبار رهبری ما بنشینند و فکر کنند که اصلاً این کار عاقبتی دارد؟! برگردد و سرش را بکند به آن کاری که خوب بلد است. من میگویم این یکی از چیزهایی است که ما را تهدید میکند. باید تا ته این پروسه را با استحکام رفت و این احتیاج به رهبری‌ای دارد که به این روند حساس است و کار خودش را این میدانند. باید تا ته آن را خوانده باشد.

یکی دیگر، ناتوانی ما بعنوان بخش این طرفی خط، از برسمیت شناختن رابطه غیر رسمی و فهمیدن ارزش سیاسی رابطه غیر رسمی و فعالیت غیر رسمی تشکیلاتی است. ما این را در کمیته شهر و غیره داشتیم و به آن فائق آمدیم. یک موقعی بود که تا کمیته‌اش نکند و تا از او شش تا گزارش نگیرد آدم حسابش نمیکند. کلی طول کشیده تا نه فقط کسانی از ما که در بخش علنی و حرفه‌ای آن کار کرده‌ایم، بلکه رفیق ما که در محل بوده و عضو میگرفته، فهمیده که رابطه عضویت طرف یک رابطه‌ای نیست که روی پوشه بیاید و مهر و عکس طرف را بچسبانند روی آن. من این استنباط را از او دارم، او استنباطی از خودش دارد و دارد کار میکند، بنابراین من میتوانم بعنوان یک آدم حزبی به او بگویم این کار را بکن یا آن کار را نکن. در کردستان شاید کمتر این مشکل را داریم چون به هر حال این جنبش اجتماعی‌تر است و حتی پرسنل حرفه‌ای آن هم اجتماعی‌تر از بخشهای دیگر ما بوده‌اند.

ولی برسمیت نشناختن ارزش فعالیت غیر رسمی، کانالهای غیر رسمی و از نظر حقوقی گل و گشاد برای فعالیت، این ممکن است یک سوراخ ضعیف ما باشد. ناتوانی ما در تولید به اندازه کافی ماتریال پروپاگاندی و آژیتاسیونی. از این بابت من خیلی نگران میشوم. یعنی فکر میکنم اگر این کار بخواهد پیش برود باید جزوات ما راجع به از اول سوسیالیسم تا آخر مبارزه اعتراضی فلان جا در شهر پُر باشد. فکر میکنم کردستان طوری است که واقعا ده تا از آنها را برسانید به شهر، در شهر پُر میشود. میترسم که از این طرف کسی نرود و ننویسد، نرود تهیه کند. گفتم با توجه به گرایشهای دیگر و سرخوردگی‌ها و مشکلات جنبش، فکر میکنم ما میتوانیم به نتایج کاملاً منفی برسیم.

کم - صبری بخش حرفه‌ای - نظامی حزب. در نتیجه تحقیر شدن این کار توسط این بخش. این یکی از فشارهایی است که باید به آن فائق آمد. حوصله‌اش را ندارد صبر کند، که حالا شما دارید بذر یک چیزی را بنظر او میپاشید. میگویید فلان جا اعتصاب کرده‌اند، میگوید باور نمیکنم اینقدر هم نبوده حتماً یازده نفر بودند، دارید چاخان میگویید! یعنی به این حالت باید فائق آمد. بی صبر است، دوست دارد فشفشه‌ها را زودتر ببیند. او ارتشی است، جنگی است، میخواهد برود از کوه بزند و شهر را بگیرد و ممکن است ارزش آن سازمانی که دارد پایه خشت خود را میچیند درست درک نکند.

قسمت هفتم

یکی دیگر در همین رابطه آن تناقض قدیمی بین کار نظامی و کار مخفی است. البته الان کومه‌له کمتر این را دارد. شاید یک دلیلش این است که کمتر کار نظامی میکند. ولی این خطر همیشگی است. برای همین در این حالتی که من میگویم دغدغه زیادی نیست چون اگر آن را درست جا انداخته باشیم کارگران دارند اعتصاب میکنند و پیشمرگه آمده و رفته و کارگرها هم یک هورایی برایش کشیده‌اند و او هم یک هورایی برای کارگرها کشیده و قرار نیست برود خانه رهبر اعتصابی. می‌آید و میرود. هر کسی هم برای خودش امکانسازی کرده میکند. ولی "اعتصابی" میتواند بگوید من تقصیری ندارم پیشمرگه می‌آید اینجا و میرود به من مربوط نیست، من آنها را نیاورده‌ام. اگر بتوانیم این بخش را، به این معنی که گفتم جنبشی تعریف کنیم این تناقض حل میشود. ولی هنوز این بُعد را باید در نظر گرفت.

تغییر در موقعیت نظامی و احیای تعصبات و مشغله‌های قدیمی در سازمان: بهترین چیزی که برای ما میتواند پیش بیاید این است که گشایش نظامی پیش بیاید و ما بتوانیم حمله کنیم و شهرها را بگیریم. این از همه چیز بهتر است. آسانترین استراتژی ما در کردستان است. ولی اگر یک چنین وضعی پیش بیاید، نظامیگری، کیش پیشمرگه، اینها میتواند به این کار ما لطمه بزند. و وقتی ارتش رفت و پیشمرگ شهر را گرفت ممکن است کارگر رهبر اعتصابی بیاید و بگوید "حُب من آمده‌ام رئیس شورا شوم"، من بگویم بنشین سر جای! رئیس شورا کاک فلانی است که جنگ بزرگ فلان را

سازمان داد! این یک واقعیت است، الآن ممکن است ما راجع به آن بخندیم، چون ما چنین آدمهایی نیستیم. ولی باور کنید که این یک واقعیت است. شما ارتش را میرید توی شهر، شبکه‌های سیاسی - تشکیلاتی قدیمی - کار حرفشان پیش نمیرود، مردم هم هورا میکشند برای آن بخش، کلاً در آینده سیاسی خودت، یک چیز دیگر از آب در می‌آیی. اگر این بخش تا آن موقع هويت سیاسی و اعتبار اجتماعی داشته باشد میتوانیم این وضع را کنترل کنیم وگرنه ناگهان میبینی ارتش آمده حکومت را گرفته، نیروی پیشمرگه دارد همه را سازمان میدهد و تکلیف مردم را مشخص میکند.

مسئله امنیت مسأله همیشگی ما است اگر در این پروسه نتوانیم تصویر درستی از شیوه ادامه‌کاری به این رفقا بدهیم و یا خودمان مخدوشش کنیم و غیره.

یک مسأله دیگر که باز روی این پروسه تأثیر میگذارد فعال شدن تحرک بخشهای غیر کارگر در جامعه کردستان است و ناتوانی احتمالی این بخش ما است {کومه‌له رسمی} که با آن کنار بیاید، آن را {رهبران عملی طبقه را} تابع خودش بکند و پشت سر خودش بیندازد. همینطور که رهبریش الویتهای خود را در نتیجه یک چنین تحرکهایی در بخشهای غیر کارگری جامعه گم بکند.

به هر حال گفتیم اینها ملاحظاتی است که باید مواظبشان بود. بر مبنای این دور اول مقدماتی که من فکر میکنم یکی دو سال مبنای سیاست سازماندهی ما باشد ما میتوانیم به یک وضعیتی برسیم که بر مبنای این کادرها و نفوذ سیاسی و اجتماعی که پیدا کرده‌اند، از ساختار حزبی حرف بزنیم. طی این پروسه و در دل خود این دور اول است که یک تصفیه‌ای در صفوف طبقه کارگر در کردستان - از نظر حزبی بودن و حزبی نبودن - غربالی صورت میگیرد. یک کسانی میشوند سمپات حزب و یک کسانی میشوند اعضای حزب و فعال در جنبش کارگری. آن موقع است که ما میتوانیم از ساختار حرف بزنیم. آن موقع است که ما میتوانیم یک حزبی داشته باشیم مجرب که از آن بخواهیم در مبارزه اعتراضی شرکت کند. نه اینکه بخواهیم، محیط طبیعی فعالیتش مبارزه اعتراضی باشد، بعلاوه مخفی و زیر زمینی، که دارد کار حزبی میکند. یعنی آن موقع میشود یک سازمان زیر زمینی فعال در مبارزه اعتراضی داشت.

یک ترجیح من این است که دامنه زیادی استقلال عمل بدهیم به رفقای آن بخش، به آنها بگوییم این خود - سازماندهی شامل چه پروسه‌هایی است و نقش ما چه است و نقش شما چه است. ولی ابتکار عمل را در مراحل عملی بگذاریم دست خود آنها و خیلی مزاحمشان نشویم. راستش من فکر میکنم بخش علنی توانایی سازماندهی آنها را ندارد. توانایی بودن در رأس این پروژه بطور مستقیم ندارد. باید کسی باشد که آنها را آگاه میکند که آنها چه باید بکنند. از تماس با آنها تا تعیین تکلیفشان که کارها شروع میشود. به هر حال آن مدلها و مفاهیمی از کار سازمانیافته کمونیستی در کارگرها که ما داریم برمیگردد به این دوره دوم. آن موقع است که ما میتوانیم بر مبنای اساسنامه و این چیزها حرف بزنیم. خیلی از یادداشتهای من مانده، نمیخواهم بیشتر از اینها صحبت کنم. بهتر است در بحث دقیق شویم.

خلاصه حرف من این بود که با توجه به داده‌های جامعه کارگری در کردستان سیاست سازماندهی ما از یک مرحله مقدماتی باید عبور کند که این مرحله مقدماتی "خود - سازماندهی کمونیستی" این کارگرها است و ما بعنوان عامل کاتالیزور و رهبر و هدایت کننده و تدارک کننده در هر مرحله‌اش ظاهر شویم. این پروسه باید اجتناب‌ناپذیر بگذرد برای اینکه کادرهایی که از آن به بعد بعنوان حزب سازمان بدهند، تازه پیدا بشوند. علت این وضعیت، آن جدایی است که بین آن بخش {طبقه}، از نظر مقدرات و وضعیت و موقعیتش هست، با این یکی بخش {حزب} از نظر توانایش در انجام آن کار.

این وضعیت میتواند سریع بگذرد ولی باید اجتماعی طی شود. این وضعیت حاصل یک دوره آموزشی با آدمها نیست.

حاصل یک دوره قرار و مدار با کسی نیست، حاصل اعزام کسی به شهر نیست، حاصل هیچ تماسی با کسی با گفتن اینکه شما کارهای A و B و C و D را بکنید فلان شاخه سندج ما درست شود نیست. این حاصل یک دوره اعتراض اجتماعی است که در آن آدم بدرد بخور کومه‌له‌ای - بدرد شهر بخور - بوجود می‌آید، حزب کمونیستی بدرد شهر بخور در کردستان بوجود می‌آید که بر مبنای آنها میشود حزب را در شهر سازمان داد. قبل از آن ما یک حزبی هستیم با یک شاخه وسیع کارگری که باید بر مبنای یک روابط غیر رسمی، با اتکاء به رهبری آن و بر مبنای شبکه‌هایی که در آن باید آگاهانه شکل بدهیم، هدایتش بکنیم. ولی ظرف ابراز وجود این تشکیلات جنبش اعتراضی بالفعل فوری است. باید این کار را بکند تا بتواند به خودش آرایش دهد. این هسته اصلی بحث من است. این که نتایج عملی کمیته فلان را باید تشکیل داد، چه باید نوشت، اینها را دارم. منتها قبل از آن دلم میخواهد راجع به کل این چهار چوب و این نحوه نگاه کردن به مسأله صحبت بکنیم، بعدش میتوانیم روی جزئیات آن صحبت بکنیم...

فکر میکردم فرق مقوله عضو و کادر بود. من اینجا راجع به پیدایش کادرها در جنبش کارگری کردستان حرف میزنم نه راجع به اعضا. آن "بحث عضویت کارگری" که قبلاً هم در کمیته شهر کردیم، قرار آن را هم در پلنوم صادر کرده، آن بحث من سر جای خودش هست. یعنی اینکه خیل بخش وسیعی از این شبکه‌ها الآن عضو حزب باشند. منتها صحبت من سر این بود که سازمانیابی این بخش، دست کادرهایی را میبوسد در محل. و بحث من این بود که این کادرها محصول چه پروسه‌ای هستند. از اینجا شروع کردم که نداریم بفرستیم این کار را بکنند، نداریم بگذاریم در محل این کار را بکنند. و اینها محصول یک چنین پروسه‌ای هستند. این که این شبکه عضو هستند و حزبی اند و غیره بجای خودش محفوظ، باید هم عضویت را اشاعه بدهیم. منتها بحث سر پیدایش آن کادرها بود.

کاربرد مکرر حروف اشاره "این"، "آن"، "قوٹی"، "این طرف"، "آن طرف" و غیره در بحث بعثت این است که سخنران شکلهایی را روی تخته سیاه رسم کرده و با اشاره به شکلهای بحثش را ارائه میداده است. متأسفانه این شکلهای در دسترس نبودند. برای سهولت در فهم نوشته، موضوعات مورد اشاره، بی آنکه صریحاً گفته شده باشند، در بین دو آکولاد { } به متن اضافه شده‌اند.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته، متن ادیت شده‌ای است که دنیس مر (آزاد)، از روی نوار این جلسه پیاده کرده است و در ۲۹ نوامبر ۲۰۰۸ انتشار یافته است.

بحث کمونیسم کارگری و گسست طبقاتی

در جمع رادیو(صدای حزب کمونیست ایران)

در مورد کمونیسم کارگری تا بخواهید من حاضریم بحث کنم. اما نمیدانم سر بقیه را چقدر باید بدرد آورد. تضمینی نیست که این بحث، شما را تکان بدهد، شاید برای اینکه قبلاً تکانتان را خورده‌اید... برای خود من اینطور است که مبینم تا یک جایی در پروسه فعالیت سیاسی خودم و جریاناتی که با آنها بوده‌ام یک پیوستگی‌ای وجود دارد...

سؤال: یکی از سؤالاتی که در مدرسه حزبی شده بود این بود که ربط کمونیسم کارگری با مارکسیسم انقلابی

چیست؟ آیا این یک اسم دیگری است برای مارکسیسم انقلابی است؟ گفته میشد مارکسیسم انقلابی بیان نظری این جریان است و کمونیسم کارگری بیان پایه اجتماعی و جایگاهش در جامعه است. اینها را بعضی میگفتند و خود من هم با آن موافق نبودم. اما به هر حال بیشتر چنین تبیینی از مسأله میشد.

من داشتم میگفتم که تا یک جایی یک پیوستگی میبینم، و از آنجا به بعد میبینم که این پیوستگی کمتر است و اختلافات بیشتر است از پیوستگی قبلی. تا موقع تشکیل حزب را که نگاه کنید میبینید که یک انتقادی جلو آمده که اگر به تاریخ آن دوره ایران نگاه کنید این انتقاد هنوز در صفحه معینی است. این صفحه، صفحه شرح احوال و تحولات و دگرگونیهای اپوزیسیون چپ ایران است. به نظرم آخرین روزی هم که حزب کمونیست تشکیل میشود نقطه‌ای در تحولات چپ ایران است. چیزی که توجه ما را به تدریج جلب میکند و خلق‌الساعه هم نیست این است که تحولات چپ ایران به جای خودش محفوظ، که تحولاتی است عقیدتی، سبک کاری، سیاسی، دیدگاهی و غیره، اما طبقه کارگر در این پروسه چه مرحله‌ای را طی کرده و یا دارد چکار میکند؟

راستش، برای خودم مسأله اینطور مطرح شد که، باشد من کمونیست خوبی باشم و سرم را بگذارم زمین و بمیرم، بعد از این مدت سال کمونیست خوبی هم باشم، در تمام مدت از آرمانهای سوسیالیستی هم دفاع کرده باشم و هیچ وقت هم حاضر نشده باشم بگویند بالای چشم فلان تز و تئوری مارکسیستی ابرو است و قلم به دست گرفته باشم، بحث کرده باشم و به هیچ رویزیونیسمی رضایت نداده باشم... آیا وقتی که مُردم، مینویسند یکی از فعالین جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر امروز مُرد؟! قبول نمیکردم که اینطوری میشود. مارکسیسم انقلابی یک تحول ایدئولوژیک در تفکر آدم بیار میآورد ولی بحث کمونیسم کارگری یک نگرش متفاوتی به تاریخ زنده و نقش خودش در تاریخ معاصر خودش ایجاد میکند. بعنوان ادامه رادیکالیزه شدن چپ ایران قطعاً کسی منکرش نیست، بعنوان رفتنش روی خط مارکسیسم واقعی کسی منکر آن پروسه نیست. ولی آیا در همان شرایط میشد نشان داد که در نتیجه این فعل و انفعالات، فعالیت سوسیالیستی طبقه کارگر هم با این تحولات دستخوش تغییر میشود؟ این که ظرفیتهایی بوجود میآیند که بعداً در خدمت او قرار میگیرند را کسی نمیتواند منکر شود، ولی همان پروسه‌ای است در تاریخ جنبش کارگری ایران؟

بنا به تعریف به اصطلاح "تاریخ مختصری"، اینطور است که کمونیسم از اول کارگری است، کارگر کمونیست است، سوسیالیستها همانهایی هستند که به خودشان سوسیالیست میگویند، جنبش سوسیالیستی جنبش احزاب سوسیالیستی است و به این معنی اسم ما را هم در تاریخ جنبش سوسیالیستی مینویسند. ولی وقتی به مارکس و انگلس و تفکر خودش راجع به مبارزه طبقاتی رجوع میکنی، و وقتی این جمله به یاد میآید که "تاریخ جوامع تا کنونی تاریخ مبارزه طبقات است"، میپرسی که در تاریخ مبارزه این طبقات چه تفاوتی حاصل شد؟ در تاریخ مبارزه افکار سیاسی میفهم چه تفاوتی بوجود آمد، تأثیرش را در تاریخ تکامل احزاب سیاسی هم میفهم، اما در تاریخ مبارزه طبقاتی چه؟

چپ ایران، معمولاً سوسیالیسم را برای احزاب گذاشته و به جنبش کارگری همانطور که میدانید گفته "خودبخودی". جنبش کارگری، جنبش سوسیالیستی؛ اینها باید به هم پیوند بخورند. جنبش سوسیالیستی هم جنبش احزاب سوسیالیستی است. وقتی به مارکس رجوع میکنید میبینید که اینطور نیست. برای آنها کمونیسم از همان اول اعتراض طبقه است حتی اگر عقاید کمونیستی‌ای که مطرح میکنند گنگ است. یعنی وقتی میآید از جنبش سوسیالیستی آلمان حرف میزند از همان اعتراضات کارگری آن شروع میکند. نمایان تاریخ کسانی را که مدینه‌های فاصله سوسیالیستی را مطرح کرده‌اند، تاریخ

سوسیالیسم جایی بشمارد. آنجایی که آنها را می‌شمارد، می‌گوید سوسیالیسم تخیلی؛ توضیح تاریخ کمونسم علمی و سوسیالیسم علمی را با تاریخ اعتراض کارگری شروع میکند. اصلا بند اول مانیفست با "پرولترها و بورژواها" شروع میشود.

اگر دینامیسم پیشبرنده تاریخ، مبارزه طبقات است حضور من و حضور تو در این مبارزه طبقاتی کجا محسوس شده است؟ راستش این مرا تکان میدهد. من نمیخواهم یک فعال حزب سیاسی از دنیا بروم که در همان حال یک مورخ میتواند بیاید و تاریخ متفاوتی برای جنبش کارگری بنویسد. هر چقدر در تاریخ حزب سیاسی خودت دخیل بوده‌ای و نقش داشته‌ای و بار به دوش گرفته‌ای و فعالیت کرده‌ای، از زاویه آن طبقه که به دنیا نگاه میکنی نمیشود اصلا سمت را آورد. برایش مطرح نبوده‌ای! من میگویم تاریخ سوسیالیستی طبقه کارگر بالآخره کجا دارد رقم زده میشود؟

در این پروسه یک چیزهایی دستگیر آدم میشود. من بحثم این است که تاریخ سوسیالیستی کارگر هم به احزاب کمونیست منجر شده و باید منجر بشود. ولی من در آن تاریخ که پا به صحنه نگذاشته‌ام. من در تاریخ احزاب سیاسی چپ پا به صحنه گذاشته‌ام، بعنوان یک فرد، تو به عنوان یک فرد. این چطور میتواند به آن تاریخ تبدیل شود؟ من و تو چطور میتوانیم شروع کنیم به شریک شدن در دینامیسم تکامل واقعی جامعه، که به نظر من تاریخ مبارزه طبقات است؟ تاریخ واقعی جامعه و نحوه زندگی بشر را مبارزه طبقات تعیین میکند. من نمیتوانم به خودم بگویم که چون سوسیالیستم و چون سوسیالیسم ایدئولوژی پرولتاریا است بنابراین من جزئی از جنبش پرولتری هستم و با این خیال راحت، بگیرم شب بخوابم. راستش من نتوانسته‌ام. جنبش سوسیالیستی کارگر معنیش روی خودش است، جنبش سوسیالیستی کارگر است نه جنبش سوسیالیستی هر کسی که در مورد کارگران حرف میزند یا جنبش سوسیالیستی احزابی که میتوانند سراغ کارگران بروند و وعده‌های کارگری بدهند - جنبش سوسیالیستی خود کارگرا.

بگذارید اینطور بگویم: من و تو از سال ۵۷ تا ۶۳ فعال کدام اعتراض واقعی کارگری بوده‌ایم؟ داشتند فقیر میشدند، داشتند میردشان جنگ، داشتند به کشتنشان میدادند، دوباره مالاریا میگرفتند، دوباره بعد از یک دوره‌ای جدام میگرفتند... ما در کجای این مبارزه بوده‌ایم؟! میتوانیم نشان دهیم که در یک مقیاس وسیع تاریخی ایده‌ها اول باید شکل بگیرند، احزابی بوجود بیایند و پایه‌های اجتماعی پیدا کنند و غیره. این مقدمات به اصطلاح فراهم شدن شرکت در مبارزه طبقاتی است. ولی خود شرکت در مبارزه طبقاتی چی؟ هیچوقت بعنوان یک کمونیست که طبقه کارگر را جلو چشمانت سر می‌برند، وسوسه نشده‌ای بخودت نگفته‌ای که بجای این کار، بروم در اعتصاب شرکت کنم؟ بجای این کار، با چند نفر کارگر صحبت کنم و بگویم این وضعیت را نپذیرید؟... چرا من اول باید بیایم مجموعه چپ غیر کارگری یک جامعه را به حقانیت ایدئولوگ کارگران مجاب کنم که بعد رضایت بدهند که دسته جمعی سراغ کارگران برویم و به صحنه بکشانیم؟! من چرا باید این کار را بکنم؟ الان برای اینکه چرا باید این کار را بکنم جواب دارم. میخواهم بگویم که این سؤال وقتی مطرح بشود جواش تکان دهنده است. اگر مطرح نشود و اگر با تاریخ سیاسی احزاب چپ خوش باشیم، پنجاه حزب سیاسی چپ دیگر هم در ایران درست کنیم که هنوز یک دانه‌شان اعتراض کارگری را نمایندگی نمیکند، در اعتراض کارگری دخیل نیست، کارگر نمیکند و نمیتواند اعتراض را از طریق این حزب بیان کند و یک نسل کارگر به دنیا می‌آید و زجر میکشد و میمیرد و این سیستم هنوز سر جای خودش مانده و به رشد خود ادامه میدهد، این دیگر به نظر من کافی نیست و این جوابی نیست که من لاقلاً میخواستم از مارکسیسم بگیرم. نگاه میکنم میبینم واقعیت اینطور است.

برای دوره مارکس و انگلس اینطور نبود. مثال زدم، انگلس میگوید: اگر من یک هفته ده روز اینجا کار کنم کارگران این

ده کمونیسم را شکل اعتراض خود قرار میدهند. چطور است که برای ما این کار حزب میخواد، سبک کار میخواد، برنامه میخواد، یک چیزهای عجیب و غریبی میخواد! انگلس در وستفالی سال ۱۸۴۸ که ده روز در کارخانه‌ای که کارگرانش - خیاطی میکنند، آرد درست میکنند، نمیدانم با تکنیک آن زمان چکار دیگری میکنند - میتواند کاری کند که آنها کمونیسم را شکل اعتراض خود قرار بدهند. من هم هشت سال است اینجا جان میکنم نمیتوانم کمونیسم را شکل اعتراض یک نفر قرار دهم. پس بحث، چیز دیگری است! سوای فرمولاسیون تئوریکی که از مارکسیسم بعنوان یک تئوری بدست میدهد اما واقعیت این است که هر زمان کارگر تکان میخورد یعنی علیه سرمایه‌داری تکان میخورد. محال است که به نفع سرمایه‌داری تکان بخورد حتما علیه سرمایه‌داری واقعا موجود و داده زمان خودش تکان میخورد. ممکن است که حرکتش، منطق و تجسمی که از آن دارد بالأخره او را به سرمایه‌داری نوع دیگری برساند. باشد آن که هنوز بوجود نیامده است. یک سرمایه‌داری در یک شکل معینی در ۱۸۴۸ هست که کارگر وقتی به آن اعتراض میکند یعنی دارد به آن اعتراض میکند.

بنابراین جنبش سوسیالیستی کارگران جنبش اعتراضی آنهاست از موضع عینی و اجتماعی‌شان. جنبش اعتراضی کسانی است که بمناسبت اینکه نیروی کارشان را میفروشند، درد دارند و علیه سرمایه‌داری اعتراض میکنند. وقتی اسم کمونیسم را روی آن میگذارند - یعنی آن مجموعه سیستم فکری‌ای که ما میگوییم و آن مطالبه‌نهایی و پایه‌ای که ما در برابر سرمایه‌داری میگذاریم - کارگران آن در دستگاه مبارزاتی خود میگذارند و این به یکی از هدفهای خود آن مبارزه تبدیل میشود. ممکن است الآن حقوقش را بالا ببرد ولی بعنوان یک جریان کمونیستی در جامعه سعی میکند که الآن حقوقش را بالا ببرد.

بالأخره کارگران ایران چه وقت کمونیسم را به طرف مبارزه اعتراضی خود تبدیل میکنند؟ تا کی به عنوان سندیکالیست اعتراض میکنند، به عنوان شورای اسلامی اعتراض میکنند، به عنوان زنده باد شاه اعتراض میکنند، به عنوان همه چیز اعتراض میکنند بجز به عنوان کمونیسم؟! بالأخره من و تو میخوایم در این دنیا به چه برسیم؟ جوابش این بود که در یک دوره طولانی جز این شده: بعد از تجربه شوروی، بعد از آمدن مرکز ثقل سوسیالیسم جهان سوم و تبدیل شدن آن به تئوری به زور گرفتن قدرت برای استقلال، به زور گرفتن قدرت برای اصلاحات اولیه‌ای در جوامع عقب‌مانده، برای تبدیل کردن آنها به جوامع متمدن مارکسیسم بکار رفته، تئوری اقشار مترقی جوامع عقب‌مانده است یا در روسیه، مارکسیسم تئوری ساختن یک جامعه و رساندن آن به سطح تکنیکی غرب است. بعد از یک دوره که سوسیالیسم از دست کارگر ول شد و پرچم کارهای دیگری در تاریخ اجتماعی شد و لاجرم مبارزه طبقاتی رها شد و از سوسیالیسم بعنوان شکل اعتراضی خود محروم شد و به دست سندیکالیسم و غیره افتاد، الآن به نظر من دوره‌ای است که مبارزه طبقاتی دارد به سطحی میرسد که کارگر بتواند ابزار خودش، ایدئولوژی خودش را از بورژوازی پس بگیرد و میتواند پس بگیرد. سوسیالیسم میتواند بار دیگر ظرف اعتراض کارگر باشد چون الآن بعنوان ظرف اعتراض ملی، بعنوان ظرف اعتراض نژادی، بعنوان ظرف اعتراض استقلال‌طلبانه، بعنوان ظرف اعتراض اصلاحات‌طلبانه و غیره به ته رسیده است. سوسیالیسم‌هایی که به این عنوان به کار رفته‌اند به ته رسیده‌اند. در چین دارند آن را کنار میگذارند. عملا میگویند که با این کار پیش نمیرود. در روسیه هم به یک شکل دیگر دارند کنارش میگذارند یا یک معنی دیگری به آن میدهند. خیلی‌ها از آن دست میکشند و خیلی‌ها هم ضد کمونیست شده‌اند. از همان کسانی که دو سه دهه پیش افتخار میکردند که کمونیست هستند امروز افتخار میکند که ضد کمونیست است. یعنی دارد ول میکند و بالأخره سلاحی که کارگر دست گرفته بود و آنها به صورت کجی و برای اهداف طبقات دیگری بکار برده بودند، خود کارگر میخواد بدست بگیرد. این یعنی اینکه سوسیالیسم واقعا موجود را در صحنه مبارزه طبقاتی در این پنجاه شصت سال در دست کارگر ندیده‌ام بلکه در دست مخالف کارگر دیده‌ام. ولی به عنوان یک حزب، واقعیت این است که از این طرف پا نگرفته‌ام،

از آن طرف پا گرفته‌ام.

وقتی من و شما بعنوان آدمهای ناراضی "ناراحت" (به قول معلمهای مدرسه) شروع به اعتراض کردیم، درمان چه بود؟! اگر نگاه کنی درد یک بخشمان ممکن است دست بر قضا درد کارگری باشد که چرا برابری نیست... درد خیلی‌ها آنطور بوده حالا یا از سر فکر محض آمده باشیم و یا از سر زندگی کارگری مان آمده باشیم کسانی که از آنجا آمده‌اند، ولی درد چپی که ایدئولوژی‌اش را میگذاشت، سیاست تعیین میکرد و مارکسیسم را برای من و تو از قبل معنی کرده بود در ایران استقلال بود. تئوری "سگ زنجیری" وجود داشت. "ما چرا فقیریم و آمریکا چرا پولدار است"، "چرا ما نمیتوانیم حتی یک سوزن بسازیم"، "آخر ذوب آهن کی بالأخره به این مملکت می‌آید؟" اینها چیزهایی است که من بعنوان عقاید ناراضیان دوره خودم با آنها بزرگ شده‌ام و به خودشان سوسیالیست گفته‌اند. تاریخ حزب توده و چریک فدایی را بخوانید تا ببینید به چه گفته‌اند سوسیالیسم! حزب دمکرات الآن دارد به چه میگوید سوسیالیسم؟ "پیکار" که از آسمان نازل نشد، بلکه جناح چپ همان سوسیالیسم است که بخشی از خود آنها بعنوان انسانهای معین جریانی مذهبی‌اند، استقلال ملی و هویت مذهبی مسأله آنها است که میخواهند با این سلاح در مقابل امپریالیسم آمریکا بایستند. الآن معلوم نیست که امپریالیسم را به چه معنی کرده باشند. اینها شده‌اند سوسیالیست و رادیکالیزه شده‌اند - نقد کردند که رادیکالیزه شدند، این واضح است.

بالأخره آخرین حد سوسیالیسم غیر پرولتری ایران به سازمان پیکار و رزمندگان میرسد که دیگر بهترین‌ها هستند. سازمانی که در آن کارگر غایب است و مطالبات کارگری کم‌رنگ است و معلوم نیست امر اینها استقلال ایران و خلع ید از استبداد و مبارزه با امپریالیسم است یا مطالبه کارگر و سوسیالیسم و لغو کار مزدی و برقراری جهان آزادی که انسانها در آن فارغ از هر قید و بند ستمگرانه بتوانند با هم زندگی کنند! کدام یک از اینها است؟ روزنامه‌هایشان را بخوانید! ما دیگر از این گردونه بیرون افتادیم... وقتی که زیر همان مسأله ملی زدیم. وقتی ما گفتیم "بورژوازی ملی نه" معنیش برای آن موقع یک تاکتیک بود که نرو دنبال بازرگان، نرو دنبال لیبرالها، آن موقع ما خودمان هم به این معنی از آن استفاده میکردیم. ولی در مقیاس تاریخی اتفاقی که افتاد این بود که از ته آن سوسیالیسم حزبی غیر پرولتری جریاناتی پیدا شدند که بالأخره یا به درد خودشان یا به فکر خودشان یا با رجوع خودشان به تئوری‌ها یا با حسن نیت تاریخی خودشان فهمیدند که دیگر نمیتوانند اگر سوسیالیست باشند در عین حال ادامه این سیر حزبی در جامعه باشند. باید حزب یک چیز دیگری باشند.

مبارزه ضد رژیم را مسخره کردیم، رسیدن به یک اقتصاد ملی که گویا در آن رفاه انسانها بدست می‌آید را مسخره کردیم، نابودی بیکاری و فقر و مشقت را در یک سیستم غیر وابسته مسخره کردیم. گفتیم که این دردها از سرمایه‌داری ناشی شده‌اند، از استقلال و عدم استقلال اقتصادی ایران ناشی نشده، با این کار خودمان را در یک قدمی کارگر گذاشتیم، بحث من این است. ولی هنوز با تشکیل حزب هم باز در یک قدمی کارگر هستیم! آخر مسأله چیست؟! چرا من هر چقدر هم رادیکال میشوم، زجر کارگر پدیده‌ای است که من باید راجع به آن اظهار نظر کنم نه اینکه به تن خودم حس کنم؟! چقدر؟ چرا در همان جایی که استثمار هست و زجر هست حضور ندارم؟ به عنوان یک حزب سیاسی میگویم، نه به عنوان یک فرد. من و تو میتوانیم ول کنیم، خیلی‌ها ول میکنند میروند این کار را میکنند. قاطی کارگران میشوند سعی میکنند سندیکا درست کنند. ولی به عنوان آدمهایی که معتقدند که کارگر بالأخره با حزیش پیروز میشود، بالأخره برای حزب تو چرا هنوز کارگر و دردش و راه حلش عنصر خارجی است؟! چرا "تئوری پیوند" داریم؟! "سوسیالیسم علمی باید برود یک جایی به جنبش گارگری پیوند بخورد"؟! من میگویم اگر آن سوسیالیسم پیوند نخورده که اصلا علمی هم نیست. چون اساس بحث مارکس این بود که سوسیالیسم از وقتی علمی میشود که جنبش یک طبقه معین

میشود. اگر نیست در نتیجه علمی هم نیست. این تئوری‌ها وجود داشته که ما با آنها کلنچار میرفته‌ایم که چکارش کنیم؟ چگونه از سر خودمان بازش کنیم؟ بالأخره بعد از تشکیل حزب نگاه میکنید که باز حزب رادیکال، خیلی خوب، خیلی سر خط و خیلی مارکسیست اپوزیسیون روشنفکری ایرانی هستیم. آدم یک جایی میگوید باباجان شاید من دیگر باید بروم. تا کی آخر این همه، این جماعت باید این پروسه را طی کنند که به آنجا برسیم؟ خوب چرا؟ مگر کارگر را یک جایی قفل کرده‌اند؟ میروم قاطی‌اش می‌شوم.

چیزی که برای من یکی، بین این بحث با بحثهای قبلی فرق میگذارد این است که در دوره بحثهای مارکسیسم انقلابی تمام سعی‌مان این بود که مارکسیست‌های بهتری باشیم و به اعتبار مارکسیست بهتری بودن قطعاً کارگری باشیم. چون مارکسیسم در مورد کارگران و حکومت کارگری است. من میگویم یک جایی هم میرسد که آدم میگوید که من میخواهم در مبارزه تاریخی عصر خودم یعنی در مبارزه طبقاتی به نفع طبقه شرکت کنم. نمیخواهم همه‌اش راجع به آن حرف بزنم. نمیخواهم در دسترسش باشم، میخواهم خودش باشم. نگاه میکنی میبینی مانع چیست. آن وقت دیگر مانع نه "پیکار" است و نه "رزمندگان" و نه شوروی. مانع همان جریان خودت است که ساخته‌ای و میگویی بیا برو بین کارگران تبلیغ کن بجای آن سرش را میخورد. میگویی بیا برو سازمانش بده میبینی فکر میکند که باید فرقه خودش را در میان آنها درست کند و کارگران را به هفتاد و دو فرقه تقسیم کند و یکی از آنها هم خودش باشد، میگویی بیا برو حقیقت را به طبقه‌ات بگو میبینی یک چیزهایی میگوید که مُخ کارگر سوت میکشد و از سوسیالیسم هم بیزار میشود... به این ترتیب میرسی به انتهای خطی که فقط با خلوص ایدئولوژیک میشود به آن رسید. آنجا ایستگاه آخر خط است. باید پیاده بشوی بروی اتوبوس دیگری سوار بشوی، که آنهم میگویم کمونیسم کارگری است.

به جایی میرسد که اصلاً بحث این میشود که یا به مثابه کارگر در این جامعه اعتراض میکنیم یا هر چقدر هم اعتراض کنیم هیچ کس از آن خیری نمیبیند و ما هم خیری نمیبینیم. بالأخره من میخواهم در جامعه‌ای زندگی کنم و دلم میخواهد تو و اعقاب تو هم در جامعه‌ای زندگی کنید که در آن آدمهای آزاد بدون هیچ جلوه‌ای از ستمگری با هم زندگی کنند. دلم نمیخواهد بشر زجر بکشد. راهش هم این است که کارگر حکومت را در دست بگیرد. پس باید کاری کنم که کارگر حکومت را در دست بگیرد. سؤال این است که آیا آن چیزی که ساخته‌ایم به درد این پروسه بخورد؟! جواب من مثبت است و تمام آن چیزی که من را تکان میدهد و خوشبینم میکند این است که میتوانم جواب مثبت بدهم و بگویم که این را ساخته‌ایم و این را میتوانیم در اختیار عموم قرار بدهیم. به شرطی که از آن سر به سراغش برویم. یعنی تا یک جایی حزبی هستی و به کارگران فکر میکنی. من میگویم که یک جایی میشود که موظفی کارگری باشی که به حزب کمونیست فکر میکنی... میگویی بابا جان بیایید این [حزب] را در اختیار کارگر بگذارید، درهایش را باز کنید. این چه جور مبارزه مسلحانه‌ای است که من نمیتوانم در آن شرکت کنم؟ این چه نوع مبارزه تشکیلاتی است که من نمیتوانم در آن شرکت کنم؟! این چه جور تبلیغ حقیقی است که من نمیتوانم در آن شرکت کنم؟! آخر این چه نوع حزبی است که قرار شده همه چیزش کارگری باشد ولی نامناسبترین آدم برای فعالیت در آن کارگر است؟! کافی است تا شما فارغ التحصیل‌ها روارد باشی تا بهترین آدم برای عضویت در کمیته مرکزی باشی ولی اگر کارگر باشی نمیتوانی اصلاً عضو حوزهاش بشوی! درها را باز کنید. درهای این حزبی را که تا این درجه به ما نزدیک شده است را به روی ما باز کنید! به نظر من کمونیسم کارگری پرچم این تعرض به حزب کمونیست است.

بگذار حزب کمونیست یا تا آنجا که چپ سستی در این حزب هست مقاومت کند، بالأخره باید درهایش را باز کنی و کارگر را به حزب بیاوری. من میگویم باید کارگر را عضو کنی. میگویند عضو باید تئوریک باشد من میگویم عضو کنید! شش ماه دیگر باز میرویم در جلسه‌ای، سمیناری میگویم باز بحث میکنیم که عضویت را باید برای کارگر ساده

کنیم. اینجا یک رفیقی در بحث قبلی گفت "آخر تا کی ما باید این را بگوییم که باید کارگری بشویم" من میگویم تا هر وقت که بشویم، بالأخره باید فشار را گذاشت. ضرر که نکرده‌ایم. اگر کسی حرف حساب به کتس نمی‌رود باید با فشار سیاسی درهای حزبی را به روی دیگران باز کرد. این واقعیت وجود دارد که حزب کمونیست ایران در تلاقی دو دوره است. پایان دوره رادیکالیزاسیون احزاب چپ، نه فقط در ایران بلکه در جهان. به نظر من الان اینطور نیست که شود حزب کمونیست پدر و مادر دار دیگری ولی از یک منفعت ملی و استقلال طلبانه ایجاد کرد. حزب کمونیست ویتنام دیگر نمیشود درست کرد و بیست سال - به اسم حزب کمونیست - با آمریکا جنگید. الان دیگر دور استقلال طلبی در جهان به دست حتی مرتجعین افتاده است. یعنی وقتی که می‌خواهد کشور جدیدش را بسازد، خودش به اندازه کسی که می‌خواهد کشورش را از دستش بگیرد، مرتجع است. امپریالیستها و ضد امپریالیستها به یک اندازه مرتجعند. افغانستان این را خوب نشان میدهد.

واقعیت امروزی، شرایطی را بوجود می‌آورد که به حال استفاده از سوسیالیسم برای منافع دیگری مفید نیست. خیلی مفید نیست. کارش را کرده، استفاده‌اش را به بورژوازی رسانده و الان دیگر دارند دورش می‌اندازند. حتی جنبش حزبی در تمام دنیا بمثابه جنبش کمونیستی دارد پایه‌اش را از دست میدهد، رأی از دست میدهد و در انتخابات‌ها به جایی نمیرسد حتی وقتی در پرتغال انقلاب میکند، در انتخابات بعدی که این انقلابش را رهبری کرده، یکی دیگر را سر کار می‌گذارند. هفتاد سال هم منتظر بوده‌اند که اینها سر کار بیاید. در اسپانیا هم همینطور. آژیتاتورهای انقلاب فرانسه دوباره "خوان کارلوس" را سر کار می‌آورند. حزب دمکرات مسیحی اسپانیا هم سر کار است و کمونیست هم دستش به جایی بند نمیشود. دیگر آن اهداف بینابینی، بورژوازی و اهداف رفرمیستی را با این نوع سوسیالیسمها نمیشود به جایی رساند. بهتر است حتی یک جاهایی دورش بیاندازند؛ سبزه‌ها باشند و همان اهداف قدیمی درست است که احتمالاً سوسیال دمکراسی آلمان گذاشته بود و الان به خودش سبزه می‌گوید. سبزه راحت‌تر است، هر کسی میتواند وارد شود.

در این شرایط کسی که منطق قانونمندی تاریخ معاصر خودش را تشخیص ندهد، هیچ خدمتی به آن تاریخ نمیتواند بکند. قانونمندی تاریخ معاصر ما این است: کارگر دارد جلو می‌آید و دارد پرچم سوسیالیسم را بر میدارد و اعتراضات جدید کارگری در دنیا دارد پا می‌گیرد و یک بار دیگر سوسیالیسم دارد به پرچم کارگران تبدیل شود و ما باید عنصر فعال این پروسه باشیم. شصتاد تا حزب هم درست کنند که از حزب بغل دستی ایرانی بزرگتر باشد من را راضی نمیکند. بگویند اعضای ما صد و پنجاه برابر راه کارگر است، باشد! از این بزرگترش هم در تاریخ بوده که به جایی نرسیده است. خاصیت حزب کمونیست ایران این است که کلیدی را تقریباً در دست دارد که دری را به روی یک دوره جدید در جهان باز کند. اغراق هم نمیکنم، به خودم هم نمی‌خواهم روحیه بدهم. هندوانه هم زیر بغل کسی نمی‌خواهم بگذارم. خودم هم با این چیزها تهییج نمیشوم.

این واقعیت است و اگر واقعیت یک جایی بزرگ است، بزرگیش را هم باید گفت. کمونیست ایرانی واقعا در مقطعی قرار گرفته است که در آن پرونده دوره‌ای را که از پنجاه و سه نفر شروع میشود تا حزب توده و آخرش هم چریک فدایی و پیکار را ببندد و یک کمونیسم کارگری در ایران بنیاد بگذارد که هر وقت آن را میزنند کارگر را زده باشند و هر وقت رشد میکند کارگران رشد کرده باشند. نشود که جز این حالت وجود داشته باشد!

در بحث قبلی گفتیم که بحث به جایی رسیده که بالأخره کارگران جلوی این وضعیت قرار گرفته‌اند که تا چهار سال آینده چند ده رهبر کمونیست و حزبی خودشان را پرورش بدهند و دارند بدست می‌آورند. ما آدمهای زیادی را و حزب کمونیست را به اینجا نزدیک کرده‌ایم. کارگران به جایی رسیده‌اند که برای اولین بار برای یک دوره طولانی با اسلحه

خودشان به جنگ بورژوازی رفته و زده است. قبل از اینکه اصلاً طرف صدایش در بیاید، گفته است که من تو را در کردستان میزنم. اسلحه‌اش را بدست گرفته، به اسم کارگر به جنگ رفته و به اسم کارگر هم در جنگ پیروز شده. این بنظر من خیلی مهم است. این از دستاورد‌های این دوره است. وگرنه دوره قبل تا جبهه ملی لرز میکرد سوسیالیست ایرانی تب میکرد. همه بحثشان این بود که چرا ما به درجات کمی از دکتر مصدق حمایت کرده‌ایم. تمام بدبختی ما از آنجا ناشی میشود که ما کم از دکتر مصدق حمایت کردیم! جرأت نمی‌کرده سیاستی مستقل از بورژوازی لیبرال اتخاذ کند. جرأت نمی‌کرده سیاستی مستقل از خرده‌بورژوازی ضدامپریالیست فاسد ایران اتخاذ کند.

در این دوره است که نه فقط جرأت میکند حزبی که هنوز معتبر است را میزند، چون حزب بورژوازی است و میگوید اگر دست به روی من بلند کند من میزنم. آن دوره‌ای سوسیالیست‌ها سرشان را پایین بیندازند و در جامعه بدهکار ناسیونالیسم باشند، گذشته است. میگوید الآن کارگر به صحنه می‌آید و ما تو را میزنیم و حساب کار خودت را بکن. میخواهی با من راه بیایی، من هم با تو راه می‌آیم. این حرف بنظر من معنی دارد و نمودارهایی از وضعیت مبارزه طبقاتی در عصر ما است. چیزی که من را تکان میدهد این است که فرصت پیدا کرده‌ام که در این دوره حضور داشته باشم، بتوانم در این پروسه باشم. و گرنه هیچ علاقه‌ای ندارم که یکی از پنجاه و سه نفر بودم و الآن مُرده بودم. چه شد آخر؟ چه بود آن اتفاق؟! چکار کردند؟! چه خشتی روی چه خشتی رفت؟ بالأخره من میخواهم بدانم که کدام بچه کارگر در نتیجه فعالیت آن عده آدم زیاد، یک کلاس بیشتر به تحصیلاتش اضافه شد، یک واکسن بیشتر بهش زدند؟! کدام؟ حالا جامعه کارگری و حکومت کارگری خیر سرشان!

در نتیجه فعالیت تمام سوسیالیسم ایرانی تا کنونی کدام لقمه غذای اضافی در سفره کارگران پیدا شده است؟ ما الآن به جایی رسیده‌ایم که میتوانیم خیلی دستاوردها داشته باشیم و این اهمیت ما است، نه خلوص ایدئولوژیک ما که میتواند امر شخصی من باشد و در چهارچوب آزادی مذهب بیفتد. خیلی سالهاست که ما تئوری ارزش را خیلی خوب فهمیده‌ایم و خیلی دقیق میدانیم که جنگ ایران و عراق از کجا ناشی میشود و روابط امپریالیستی چیست، اما اینها هنوز برای من و تو نباید امتیازی باشد. شما می‌پرسید که تفاوت قضیه این است که باید کارگر را بیاوریم؟ من می‌گویم شاید بطور مادی که نگاه کنید من خیلی کارهای متفاوتی حتی با آن چیزی که قبلاً بود توانم نشان دهم - به نظر خودم توانسته‌ام و نشان هم داده‌ام، در سیاست سازماندهی ما، در بحث آژیتاتور، در احیای سازمان کمونیستی بعد از شدیدترین ضربات پلیسی که فکر نمیکنم ایدئولوژی راه کارگر توانایی ساختن آن را داشت، در بار آوردن یک عده کمونیست این دوره‌ای که هر یک نفر از آنها الآن اگر دکتر ارانی را جلوی زنده کنی او را میشوید و کنار میگذازد - در اینها ما چیزهایی را به دست آورده‌ایم ولی هنوز کافی نیست. به نظر من این نگرش اجازه میدهد که ما یک دوره جدیدی را شروع کنیم نه اینکه یک مسابقه را با پیروزی به سرانجام برسانیم. یک مسابقه جدید را آغاز کنیم.

من اصلاً نمیخواهم از کمونیسم کارگری یک لغت ساخته شود. اگر کمونیستها واقعا همان که ستاً بودند می‌بودند، یعنی اگر در اعتراض کارگری و سوسیالیستی در جامعه می‌بودند اصلاً این لغت توتولوژی و دوباره‌گویی بود. کمونیسم یعنی کارگری، کارگری یعنی کمونیسم. ولی چون نیست، این لغت برای من معنی دارد. من می‌گویم به سوسیالیستی که کتاب مارکس را از بر کرده هیچ نزدیکی حس نمیکنم اما با کارگری که در اعتصاب میگوید بچه‌ام گرسنه است نزدیکی حس میکنم. می‌گویید توده‌ای است، باشد! من نزدیکی احساس میکنم. بالأخره یک چیزی حس میکنم. ولی با آن کسی که درباره "چه باید کرد؟" میتواند پنجاه و سه تا سخنرانی بکند ولی امرش این است که ایران مستقل و آباد و غیره درست کند هیچ رفاقت و نزدیکی حس نمیکنم، هیچ علاقه‌ای بهش ندارم و به جنبش خودم متعلقش نمیدانم. فکر میکنم که باید اصلاً از صحنه حذفش کرد. این سازمانها باید منحل بشوند. صد هزار تا سندیکالیست بیاورید من می‌گویم

این مبارزه واقعی طبقه من است. میخواهم بگویم یک بؤچون [لغت کُردی بمعنای نحوه نگرش، معادل approach انگلیسی] دیگری را به زندگی سیاسی آدم و تبلیغ آدم میآورد، در نگرش به خود و در راضی شدن از فعالیت و نحوه‌ای که بر میگردی به جامعه راجع به خودت حرف میزنی... اینها به نظر من فرق آن است. ممکن است کسی این سؤاها را برای خودش مطرح نکرده باشد و حتی این بحثها را خیلی دیگر تجربیدی بداند. چون خیلی مادی به صورت آدم نمیخورد. به اصطلاح بنظر میآید که حدس و گمان یک نفر راجع به تاریخ است، بیشتر از اینکه خود تاریخ عینی باشد. ولی همین برای من که آن را عینی فرض میکنم تکان‌دهنده است و یک سرخط جدید پیدا میشود.

بگذارید اینطور بگویم که دو دوره از فعالیت سیاسی در زندگی خودم میشناسم: یک دوره که به انقلاب ۵۷ مربوط میشود که در آن من یک سوسیالیست رادیکال ایرانی بودم که در پالایش عقیدتی چپ ایران نقش بازی کردم و بودم و دیدم؛ و یک دوره دیگری شروع میشود که من به عنوان مبارز جنبش طبقه کارگر ایران در آن شرکت میکنم. و تمام هم و غمم متحد کردنش و آوردنش روی تئوری انقلاب خودش، قوی کردنش در اعتراض خودش، اجازه ندادن به اینکه زیر بار کسی برود، اجازه ندادن به اینکه کسی به او محدودیتی تحمیل بکند و اینها است.

بنظر من منطق این دوره جدید کمونیسم کارگری است. منطق این دوره جدید هیچ نوع آنتی رویزیونیسمی نیست. چون تنها ضد رویزیونیسم واقعی عصر ما، بنظر من، کمونیسم کارگری است. کسی که وارد مارکس شود و بیرون بیاید و بالأخره کارگر را بعنوان یک مؤلفه اساسی وجود اجتماعی خودش به عنوان حزب سیاسی، پیدا نکند، به نظرم هیچی از مارکس نفهمیده، برای اینکه دو خط اول مانیفست کمونیست را نفهمیده. میخواهم بگویم که ضد رویزیونیسم واقعی اگر کسانی که نمیخواهند مکاتب راه بیاندازند و جدال مکاتب را جای مبارزه طبقاتی جا بزنند و در مکتب‌داری خودشان کیف کنند و آخرش هم بعنوان شخصیت‌های شخیص یک مکتب سرشان را بگذارند و بمیرند، اگر کسی نمیخواهد این کار را بکند، میخواهد مبارز راه واقعی آزادی انسانهای واقعی و بهبود وضعیت واقعی آنها و بالأخره رهایی قطعی انسانهای دوره خودمان باشد، من میگویم ایدئولوژی یک چنین پروسه‌ای، کمونیسم کارگری است نه مبارزه ضد رویزیونیستی و غیره.

یک چنین کمونیسم کارگری‌ای به نظر من خالصانه مارکسیست است و به این اعتبار ضد رویزیونیست است و به این اعتبار که رابطه رویزیونیسم را با تبدیل شدن کمونیسم به ابزار اهداف دیگر در جامعه را واقعا درک کرده است. و گرنه من موظف نیستم که از فرمولهای مارکس دفاع کنم. تغییراتی که به خود من میدهد: من دیگر در هیچ مقاله‌ای نقل قولی را نمیآورم مگر اینکه استدلالم را تقویت کند. اینکه مارکس چه گفته، کسی ممکن است برگردد و بگوید که مارکس این را برای یک موقعیت دیگری گفته است. میخواهم بگویم که حتی تفاوت دارد در نگرش و جدل تئوریک و اینکه چه آدمی هستی، به کی چه میگویی، و چگونه مبارزه میکنی...

این دنباله بحث جلسه قبلی بود. من با "تو را به خدا" نمیتوانم کسی را تحت تأثیر قرار بدهم [خنده شوخی] که آقا این مهم است، تکان بخور و... اساسش این است و خلاصه حرفم این است: کمونیست ایرانی تا حالا به مارکسیسم بعنوان یک نگرش ایدئولوژیک نگاه میکرده است. بعنوان یک سری آرمانها و اعتقاداتی در مورد آینده جامعه. اساس اساسی مارکس نگرشی به حال جامعه است و تبیین تاریخ واقعی، تاریخ در حال جریان جامعه. اگر کسی آن تاریخ را نبیند، هر چه به آیین سوسیالیسم قسم بخورد و آیه بیاورد، من حرفش را باور نمیکنم چون مارکسیسم انتقاد و شکافتن قانونمندی حرکت جامعه است در همان زمانی که دارد به پیش میرود، قانونمندی معاصر جامعه. تمام مارکسیسم انقلابی‌ای که ما بودیم تا تشکیل حزب و بعد از آن، آن تکه مارکسیسم است. نگرش تاریخی ما کم و کسری‌های اساسی دارد. از جمله اینکه بجای تاریخ مبارزه طبقاتی، تاریخ مبارزه حزبی و تاریخ مبارزه عقاید داشته است. درست است که در

پروسه مبارزه طبقاتی مبارزه عقاید جایی دارد، ولی عکس این، جایگزینی این دو قبول نیست. در همان موقعی که ما داریم مبارزه عقاید میکنیم، مبارزه طبقاتی در شکل لخت و عور خودش به شکل دیگری دارد جلو میرود. به شکل فرار طبقه کارگر، درب و داغان شدنش در برابر بورژوازی... انقلابی کرده بود که به جایی برسد الآن در همان موقعی که ما داریم پیشروی عقیدتی به نفع طبقه کارگر میکنیم برگشته‌اند دارند پدرش را در می‌آورند. سر جمع مبارزه کارگران در جبهه‌های مختلفش اینطور است. آن با این رابطه‌ای دارد. آن اجازه میدهد این به تعرض بیفتند، آن اجازه میدهد این پیشروی بشود... ولی ما که همیشه الزاما اینطور نگاه نکرده‌ایم. ما که باز هم بهتر نگاه کرده‌ایم، چریک فدایی که در ذهن خودش پرولتاریا است، اصلا خود پرولتاریا است! وقتی به رادیوش حمله میکنید به پرولتاریا دارید حمله میکنید! این رگه‌ها در ما هم - با متانت بیشتری البته - بوده. من میگویم اگر قبول کنیم که اساس بحث مارکس بر سر ماتریالیسم تاریخی، بر سر نگاه کردن به طبقه حی و حاضر و مبارزه حی و حاضر و قانونمندی تحول جامعه سرمایه‌داری و قرار دادن آن جلوی چشم طبقه کارگر بوده است و اگر به تاریخ واقعی نگاه کنیم - تاریخ واقعی - من میگویم که ما احتیاج به تفکری داریم که خودش را به مبارزه واقعی طبقات متکی میکند و نه به حقانیت تاریخی عقاید، که تا دوره‌ای خصلت مشخصه خط ما است - مستقل از اینکه خودمان چه بحثهای نگفته دیگری داشته‌ایم و هیچوقت آدمهای خیلی سوبژکتیوی نبوده‌ایم و غیره، اینها به جای خود بماند، تاریخ آن دوره فعالیت ما تاریخ پالایش عقیدتی چپ است، تاریخ شکل‌گیری سازمانهای مارکسیستی مبرا از ناسیونالیسم. سازمانهای مارکسیستی‌ای که استعداد جدی دارد برای گرایش به کمونیسم کارگری و جوش خوردن با حرکت طبقاتی. ولی بنظر من، تاریخ این دوره که باید حکمت و منطقی بر آن حاکم باشد و لغتی برایش بکار ببریم، تاریخ عروج کمونیسم کارگری در ایران است. کمونیسم کارگری از دستاوردهای دوره قبل حرکت میکند، ولی با پرچم دوره قبل نمیتواند ادامه بدهد، آن پرچم کافی نیست. آن پرچم دیگر در نمودهایی که در بحثهای کارگرمان گفته‌ایم، درجا میزند - در سکتاریسم، در ایدئولوژی‌گرایی، در مکتب‌گرایی... اگر بخواهی همان پرچم را نگهداری در همه اینها درجا میزنی. آن پرچم، پرچم این دوره نیست. بحث من این است.

اصل این مطلب شفاهی است.

این متن را هم فواد عبداللهی برای انتشار در "ضمیمه ۲ منتخب آثار- آوریل ۲۰۰۷" و هم دنیس آزاد برای انتشار در سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت پیاده کرده‌اند. خط تاکیدها و برخی تصحیحات با مقابله فایل صوتی، توسط ایرج فرزند وارد شده‌اند.

ارزیابی از فعالیت کومه له در کردستان، هشدار نسبت به لاقیدی در مورد سرنوشت سیاسی کومه له، در تقابل با تحریک عواطف ناسیونالیستی و ...

اظهار نظر در پلنوم ۱۵ حزب کمونیست ایران، خرداد ۱۳۶۸

من بحثهای خود را به طور کلی در مورد کارما در کردستان و کومه له در سمینار پریروز گفتم، علاوه بر آن در جلسه پلنوم قبلی و در جلسه مشترک گفتم، به سابقه بحث و اینکه قبل از این در کدام جلسات بحثم را طرح کرده ام، برنمیگردم. بنابراین بحث را در چارچوبی که این پلنوم میتواند تحمل کند یا لااقل به آن بپردازد، طرح میکنم. دونکته داشتم یکی راجع به جغرافیای فعالیت کومه له و یکی راجع به کار کارگری کومه له، کار شهر. در رابطه با کار شهر من قراری هم به پلنوم داده‌ام. به نظر من وقتی گزارش، شاید نشود به آن گزارش گفت، نامه رفیق ابراهیم که به این معنی برای پلنوم تهیه نشده، را میخوانید چیزی که در آن نیست دل دادن به مسئله سازماندهی کارگری و سازماندهی شهر است. در دو جا این مسئله به صورت حاشیه‌ای مطرح میشود. یکی اینکه رهبری کومه له چه کسی را برای بخشهای دیگر تشکیلات تعیین کرده و یک نفر هم که برای رادیو کار میکند و یا با شهر تماس میگیرد و غیره. در این گزارش چیزی راجع به کمیته مافوق سازماندهی در شهر نیست. مشخصاً کنگره سوم و پلنوم کمیته مرکزی بعد از آن پروژه اساسی در رابطه با کار شهر را در دستور گذاشته بود. در گزارش چیزی راجع به این نیست که مثلاً سیاست ما برای تشکیل تشکل های توده ای چیست، عمدتاً میگوید آنرا تبلیغ میکنیم. فکر کنم تبلیغ تشکل های توده‌ای را همه جریانات از دوره حزب توده تا امروز کرده اند. مسأله این است که چه نوع تشکلی را چه زمانی می‌خواهید ایجاد کنید و چرا باید آنرا ایجاد کنید و بروید آنرا ایجاد کنید. راجع به اینها هیچ چیزی در گزارش نیست. وقتی این گزارش را میخواند، حتی لازم هم نیست این گزارش را بخوانید چون این کاری نیست که بتوان آنرا در جنبش کمونیستی قاچاقی انجام داد. شما (در نامه) سازمانی را نمیبینید که درگیر فعالیت سازماندهی کارگری باشد. سازمانی که هم در اولیتهای تقسیم کاری خود به آن بها داده باشد، از نظر علنی به این سمت جهت گیری کرده باشد، در کمیته مرکزی حزب دیالوگهاش بر سر این مسئله باشد و کمیته دیگری را در همان حزب مشغول اینکار کرده باشد و با آن مناسباتی داشته باشد. هیچی از این مشخصات را نمی بینید. این را من به عنوان مقدمه قراری که به پلنوم داده‌ام طرح میکنم.

این که راهش چیست من توهمی ندارم که در این پلنوم با این مباحث نمیتوان تغییری ایجاد کرد. اساساً فکر کنم تغییر ریل کومه له به یک مبارزه سیاسی نیاز دارد. اما به عنوان کسیکه در مورد گزارشها و از یک تشکیلات معین صحبت میکند قراری به پلنوم داده‌ام که بخوایم این کار صورت بگیرد. بخوایم کومه له فعالیت تشکیلات شهری خود را تعریف کند، جوانب سیاسی و تشکیلاتی آنرا خیلی زود در رابطه با کمیته اجرائی تعریف کند. من شخصاً کاری که در کومه له در رابطه با شهر انجام می‌شود را درست نمیدانم. جائی مشخصاً گفته میشود که به عنوان مثال کل تشکیلات کومه له به سه منطقه تقسیم شده و از سه منطقه تشکیل شده است. منطقه سردشت و بانه و سقز و غیره که در یک اردوگاه است، فلانی و فلانی و فلانی در این اردوگاه اند و فلانی و فلانی در اردوگاه دیگری اند و سازمان مرکزی در این اردوگاه است. من هنوز نمیدانم بخش شهر جزء تشکیلات کومه له محسوب می‌شود یا نه. اگر هست پراتیکش چیست، افق آن چیست، کارش چیست، چه کسی مشغول اینکار است؟ سیاستهای ما در این رابطه چیست، تزه‌های ما کجاست، چه کسی از نظر نوع سبک کاری یا از نظر کوبیدن موانع سیاسی به این فعالیتها خط میدهد. به نظر من هیچکدام از این نکات در گزارش نیست و معنی عملی آن این است که این فعالیت در واقعیت موجود نیست. این یک نکته بحث من است و اگر بحث آن باز شود میتوان مفصلتر صحبت کرد.

راجع به رهبری کومه له من یک نکته داشتم. به نظرم جغرافیای فعالیت رهبری کومه له یک مسئله فنی نیست. یک مسئله سیاسی - ایدئولوژیک است و این را باید در دوره گذشته به چند مرحله تقسیم کرد. یک موقع هست که رهبری کومه له در شهر است و قاطی مردم و قاطی همان کسانی است که در میان آنها کار میکند و شنیدیم که خود رفیق عبدالله (مهدی) را در پادگان (سنندج) و در ماجرای (نوروز ۱۳۵۸) سنندج گرفتند، فلان رفیق در فلان لحظه کجا بود، رفیق ماموستا ابراهیم کجا بوده و یا رفیق فواد مشخصاً کجا بود و غیره. این ها را شنیدیم و میدانیم رهبری کومه له در شهر بودند. زمانیکه جنبش مسلحانه شروع میشود طبیعتاً جای آن‌ها در شهر نیست چون اعدامشان میکنند. در نتیجه با

نیروی مسلح خودشان در منطقه آزاد چردون و آنجاست محاکمیت خودش در مقابل حاکمیت جمهوری اسلامی به زور اسلحه خودش می ایستد. با جنگ خود در خاکی که دست خودش است می ایستد و آنرا حفظ میکند. در یک مقطعی این نیرو به عقب و به اردوگاه، به منطقه دیگری در خاک کشور عراق رانده میشود. ولی واقعیت امر این است که هنوز تحت حاکمیت هیچکس نیست. خود دولت عراق مشکل اعمال حاکمیت در آن منطقه را دارد. کومه له بطور دوفاکتو تحت حاکمیت خودش است. گروههای دیگری هم هستند و همه همین کار را میکنند. آنجا هم باز قابل درک است. اما به یک مقطعی میرسیم، اگر نگوئیم با ختم جنگ ایران و عراق، با کشیده شدن جنگ به مرزها و با اعمال حاکمیت عراق در مرزهای کشور خود، کومه له به طور قطع دیگر تحت حاکمیت دولت ثالثی فعالیت میکند. دیگر از قوانین مدنی، حقوقی، جزایی، مقررات مربوط به بوجه، آب و برق دولتی و تمام فونکسیونهایی که یک دولت دارد، تحت سایه آن (حاکمیت دولت عراق) کار میکند و دیگر اینجا به طور مشخص رهبری کومه له یک رهبری در تبعید است. این را در مورد گلاله نمیشود گفت (گلاله یکی از مناطقی بود که در کردستان عراق واقع بود که در واقع جزء مناطق "محرمه" و خالی از سکنه و سوخته بود که رهبری کومه له پس از تسلط رژیم اسلامی به همه مناطق مرزی، در آنجا مدتی مستقر بود.). با وجود اینکه از نظر سازمان بین الملل و از نظر مردم عراق خاک عراق است و در جنگ یک عده این طرف یک عده طرف دیگر جنگ اند. این کومه له را از نظر استقلال در لیگ مجاهدین خلق میگذارد. این فاز، فازی که عراق در مرزهاش مستقر میشود. فازی که کنترل دولت عراق در آن منطقه قطعی است و قوانین او در آنجا صدق میکند. این وضعیت کومه له را در موقعیتی مانند مجاهدین خلق قرار میدهد. تفاوت اصلی ما با مجاهدین خلق در دوره قبل از این بود که مجاهدین در بغداد، یا هرجا بالاخره در مرزها، یک اردوگاه گرفته بود و برای مراجعه به رهبری و سازمانش باید به عراق مراجعه میکردید و یک سازمان مستقر در عراق بود. کومه له هم الان در این این پروسه رفته است. آدم میتواند اینرا نوع دیگری برای خودش و دیگران جلوه بدهد و شاید هم برای دوره ای اینکار به نفع باشد و نوع دیگری جلوه بدهد تا بتواند بگوید مقاومت کردیم. ما مدام گفتیم منطقه مرزی، کردستان عراق، امروز می گوئیم که در زیر پوشش مدنی عراق فعالیت میکنیم. این دیگر به نظرم مناسب نیست. اگر رهبری تبعیدی است مکان تبعیدش از نظر سیاسی با معنا میشود و من موقعیتی شبیه به مجاهدین را به نفع حزب کمونیست ایران و به نفع کومه له نمیدانم. فکر میکنم رهبری کومه له باید به سمت این موقعیت برود که خودش جای دیگری است، ولی بخشی از تشکیلاتش با فونکسیونهای آنرا در عراق نگاه میدارد. باید به این موقعیت برویم و گرنه به نظر من موقعیت فعلی زینانهای سیاسی اساسی برای حزب کمونیست و کومه له دارد. میدانم که این بحث من باز اینجا هم پیش نمیرود اما بهرحال فکر کنم باید این مسئله را گفت. آلترناتیو این وضعیت چیست؟ یکی از تفاوتهایی که دوره در مرز بودن و با دوره امروز دارد این است که در آن دوره، آلترناتیو امکان پیشروی موجود و ممکن بود. امکان پیشروی در خاک ایران موجود بود. در واقع بینابینی بودن منطقه بود. ولی یک آلترناتیو ما همین بود که اگر فاز مبارزه عوض شود به داخل خاک ایران میرویم. امروز آلترناتیوی که در مقابل رهبری کومه له وجود دارد چیست؟ رهبری کومه له به مثابه یک موجودیت سیاسی؟ من راجع به اشخاص حرف نمیزنم ممکن است شما بگوئید رهبری کومه له خارج یا هر جای دیگری است اما عملا هشت نفر از اعضای کمیته مرکزی آن در همان منطقه ساکن باشند. من در مورد این نکات حرف نمیزنم، بحث من اصلا بر سر این جنبه نیست که عضو کمیته مرکزی جسمش کجاست، میخواهم بگویم کومه له به مثابه یک موجودیت سیاسی در کجاها است و به چه طریقی بروز میکند و نمایندگی میکند. من از نظر سیاسی درست نمیبینم که کل تشکیلات کومه له به سه اردوگاهی که حرفش را میزنند تقسیم شده است. به نظر من باید گفت بخش رزمی تشکیلات ما، نیروهای نظامی و ایستگاه رادیویی ما در خاک عراق است. اگر بخواهید به کومه له مراجعه کنید به دبیرخانه اش در فرانسه مراجعه کنید. اگر بخواهید در ایران به آن مراجعه کنید به سلولهای حزبی که باید مراجعه کنید. راهی پیدا کنید همان کاری که افراد در هر حزب سیاسی غیر قانونی میکنند. بالاخره به نوعی تماس برقرار میکنند، در مبارزه با فعالین و مبلغین حزب آشنا میشوند و تماس برقرار میکنند. همانطور که گفتیم به نظر من تبعیدی بودن رهبری کومه له در عراق از نظر سیاسی فوق العاده زیانبار است. تداعی شدن کومه له به عنوان سازمان ساکن در عراق فوق العاده زیانبار است. بحث برسر این نیست که به کندن از آنجا رضایت بدیم. الان به نظر من حزب کمونیست با این سوال مواجه است که آیا به تبعیدی بودن تشکیلات کردستان حزب، رهبری آن و موجودیت سیاسی آن در خاک کشوری به اسم عراق رضایت

میدهیم؟ این سوال مجددا مطرح است و باید به آن جواب داد. من معتقدم، و در آن جلسه هم گفتم، اگر رهبری کومه له به یک کشور خارجی تبعید شده است و تحت حاکمیت و قوانین آن کشور زندگی میکند، آن کشور دیگر باید جایی باشد که محلی طبیعی و قابل تحمل باشد. اروپا به دلیل رفاهش نیست که رهبری باید به آنجا برود. و یا به خاطر این نیست که میز و چراغ مطالعه دارد که در عراق هم دارد. دلیلش این است که اینجا (اروپا) کانون فعالیت سازمانهای سیاسی طبقات مختلف، ملل تحت ستم، آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و .. بوده است. آنهم نه در هر پایتختی! در ایتالیا باشد معنی دیگری دارد اما در فرانسه انگلستان یا کشورهای اساسی هستند که اپوزیسیونهای انقلابی کشورهای مختلف در طول سالها آنجا حضور داشته اند. یک رابطه ای که من با این موضوع برقرار میکنم مسئله دیپلماسی کومه له است، که در سوالها از کمیته مرکزی کومه له که راجع به دیپلماسی چه فکری میکند، هست. به نظرم دیپلماسی بدون (استقلال رای)... و حق حاکمیت معنی ندارد. شما نمیتوانید از داخل یک حصار دیپلماسی داشته باشید شما نمیتوانید تحت حاکمیت کسی باشید و رابطه شما با او معنی دیپلماسی هم بدهد. دیپلماسی رابطه دو نهاد دو داده مجزا از هم است. کومه له اگر نخواهد این رابطه را اینطور (مجزا) کند دیپلماسی هم معنی ندارد برای اینکه هیچ اهرم دیپلماتیکی ندارد. دیپلماسی یک لغت و عبارتی میشود برای بیان یک رابطه دیگر و دیگر به نظرم کومه له استقلال عمل ندارد. من در آن جلسه هم گفتم اگر فرض کنید رابطه دیپلماتیک ما با کسی تیره بشود چه کار میکنید؟ رئیس جمهورمان از آن کشور فرار میکند! دیپلماسی یعنی اینکه انجام شدنش توسط دیپلماتها صورت میگیرد نه توسط بدنه اصلی تشکیلات. من این را مضر میدانم، از نظر سیاسی درست نمیدانم و از نظر ایدئولوژیکی و دراز مدت برای خود کومه له بسیار زیانبار میدانم. نه فقط از نظر تأثیری که امروز روی بافت و تک تک سلولهای کومه له دارد، یا خطراتی که تهدیدش میکند، حدود و ثغوری که به کومه له تحمیل میشود و استقلال عملی که از او گرفته میشود و وجهه ای که پیدا میکند، بلکه از نظر تأییدی که روی یک شیوه های سیاسی اقتصادی که در جهان وجود دارد، میگذارد. از نظر تأییدی که به طور تلویحی روی اشکال ایدئولوژیکی که در جهان وجود دارد، میگذارد. استقرار در فرانسه کسی را رفیق شارل دوگل قلمداد نمیکند، استقرار در انگلستان کسی را رفیق چرچیل قلمداد نمیکند. به این دلیل که نهر و موگابه آنجا بودند و همه میدانند که آنها را قبول ندارند. قانون آن کشور اجازه میدهد و مردم انقلابی این کشورها در طی سالها آنجا را به جاهایی که می شود در آنجا مستقل بود، مستقل حرف زد، تبدیل کرده اند. اما اینجا (عراق) این معنی (عدم استقلال عمل) را دارد. بحثی که از قدیم در قطعه نامه، به اصطلاح دور انداخته شده، کمیته مرکزی حزب راجع به اوضاع بعد از ختم جنگ ایران و عراق، این بود که برای ما بدترین حالت درگیری در کوه و دشت نیست. بدترین حالت انقباض اینها نیست. بدترین حالت محصور شدن در اردوگاههای درون کشوری اینجا (عراق) است. این از نظر سیاسی بدترین حالت است. بقیه مسائل همگی فشار فنی، فشار جسمی و فشار روانی روی ماست. اما این یکی دیگر تصویر سیاسی کوچکی از ما میدهد. هنوز هم بحث من این است. این را نباید بپذیریم و میتوانیم نپذیریم. آیا این به معنی تیره و تار کردن روابط با کسی است؟ به نظر من اصلا این طور نیست. همین حالا اجازه بدهند با دولت عراق یک رابطه معقول و حساب شده داشته باشیم که هر دو طرف در آن ذینفع هستند. آیا این به معنی نوعی پس گرفتن و نوع نزدیکی هایی است که تا بحال بوده؟ به نظرم اصلا اینطور نیست، میتواند نباشد. کافی است رهبری کومه له اینطور ظاهر شود که اینجا حوزه رزمی من است. به نظرم مهم نیست اگر نمیشود آدمها را جابجا کرد و فقط نظامی ها را در اردوگاه گذاشت. به همه بگوئید جنگجویهای ما اینها هستند. به همه بگوئید همه کسانی که اینجا هستند نیروی رزمی ما هستند. حالا هر تعدادی از آنها زخمی اند یا چه هر کسی را هر جا میبرند مسأله دیگری است. اینکه از نظر فنی پروسه ای که ما اینرا به این حالت تبدیل میکنیم چگونه است اصلا مسئله من نیست. الان با فرصتی که پروسه صلح به ما داده مسأله را از نظر فنی قابل حل کرده است. این دیدگاه در شرایطی به دلایل فنی رد میشد، اما امروز دیگر نمیتواند به دلایل فنی رد شود. اگر حکمت سیاسی این مسئله آن موقع درست بوده اما به دلیل فنی رد میشد الان باید آن دلیل فنی کنار گذاشته شود و حکمت سیاسی پیاده شود. من معتقدم رهبری کومه له فرماندهی نظامی و غیره اینجا باشد و اعلام کند من فرماندهی نیروی نظامی مستقر در مرزها و در خاک عراق هستم. رهبری کومه له مثل رهبری هر سازمان سیاسی

دیگری و بعنوان بخشی از رهبری حزب کمونیست ایران کارش را بکند. من ترجیح میدهم برای ملاقاتهای دیپلماتیک کسی از اروپا به خاک عراق سفر کند تا یک نفر از یکی از استانهای همان کشور به پایتخت سفر کند. این نکاتی بود که میخواستیم بگویم. بهر حال دلایل و مجوزهای ما برای بودن هر جا در طول این ده سال فرق کرده است. مجوز ما برای بودن در شهرها این بود که باید آنجا باشیم، انقلاب بود و دستگیر نمیشدیم و زورمان هم میرسید. مجوزمان برای بودن در کوهها این بود که نیرویمان را آوردیم اینجا و بر سر این خاک و سر این اداره مملکت دعوا داریم. مجوز ما برای در مرزها بودن این بود که جنگی در جریان است و اینجا تحت حاکمیت کسی نیست. اینجا یک منطقه بینابینی است و یا اگر هم نیست عملاً قوانینی که در آنجا صادق است قوانین حضور اپوزیسیونهای کشورهای مختلف در مرزهای همدیگر است. الان میپرسند مجوز شما چیست الان وقتی نگاه میکنید مجوزها دیگر همه فنی اند. اینجا بهتر است، آسان تر است، اینجا راحتتر است، تماس نزدیکتر است، میتوانم با فلان ارگان هم حرف بزنم. چون من معتقد نیستم دلایل فنی که گفته شده همه درست اند وارد این بحث نمیشوم. میگویم اصلاً حق با شما است. حق با هر کسی که میگوید اینجا از نظر فنی بهتر است. من میگویم جواب سیاسی ما را بدهید. انتظار من این است که نظر مخالفی که میگوید اینجا را نباید کرد در این پلنوم حرف بزند. برای اینکه دیگه نمیشود با شک ادامه داد.

نوبت دوم بعد از صحبت ابراهیم علیزاده:

شاید از وقتی که من کومه له را شناختم روزی نبوده که فکر کنم استدلالهای امروزی سرانجام می آیند و کی باید جواب این مسئله را بدهم. نتیجتاً این چیزی نیست که تعجبم را برانگیزد و یا خودم را برای آن آماده نکرده باشم. من به رفیق سید ابراهیم و مبارزات او و همینطور به رفیق عثمان، که نمایانم چرا سید ابراهیم از او اسم میبرد و مثال میزند، احترام میگذارم حتی اگر رفیق به مبارزات ما احترام نگذارد. اگر بخواهم فعالیت خودم را نگاه کنم، که اینجا مقداری مبحث بر سر کلیات گزارش نبود مبحث در مورد من بود، سید ابراهیم گفت بحثهای من را "صد من یک غاز" نمیداند. استدلالی که امروز مبینم به نظر من آن حلقه آخر شکافهای سیاسی است که در چپ ایران وجود دارد. راستش متأسفم که سید ابراهیم سخنگوی آن میشود. من به نکاتی که اینجا مطرح شد برمیگردم و به چند نکته آن جواب میدهم. ببینید کومه له عظیم است ولی این به معنی عظمت سید ابراهیم نیست، همانطور که به معنی عظمت من هم نیست. من فکر نمیکنم حق داشته باشیم که این تشکیلات و به نوعی سر قفلی تشکیلاتها و مبارزات سیاسی ده ساله را به اسم کسانی بکنیم که هر وقت بخواهند سفره را از جلو آدم جمع میکنند. کومه له عظیم است. خودم هم دهها بار گفتم و سعی کردم خود رفقا را وقتی که فکر نمیکردند عظیم است متوجه کنم که کومه له عظیم است. و بچههای شان را حالی کنم که کومه له عظیم است، وقتی که نمیتوانستند با یک زبان صمیمانه به بچههای شان بگویند کومه له عظیم است. آن موقع هنوز انگلی به من نمی چسبید. آن موقع خطی یکی بود و ظاهراً چیزهای که میگفتم خوب بود. کومه له عظیم است ولی این به این معنی نیست که کمیته مرکزی کومه له میتواند هر پراتیک هر دوره خود را به حساب عظمت بودن کومه له انتقاد نشده باقی بگذارد و سهم بقیه از حزب کمونیست را کارهای "صد من یک غازی" قرار بدهد که گویا خارج از این پدیده انجام شده. نه فقط قطعنامه های کنگره شش جزء عظمت کومه له و جزء سابقه تاریخی آن خطی است که الان حق دارد به من بد و بیراه بگوید، نه فقط بیانیه حقوق زحمتکشان جزء عظمت تاریخی آن خط است و الان او را در موقعیتی میگذارد که به من بد و بیراه بگوید، بلکه به نظر میرسد صدای حزب کمونیست و برنامه هایش هم جزء عظمت آن خطی است که الان حق دارد به من بد و بیراه بگوید، چون یک جغرافیا پشت او است. از قدیم به دفاع از جغرافیا، فکر کردن به جغرافیا گفته اند ناسیونالیسم. حرکت کردن از جغرافیا تا آن حدی که اگر بیانیه ای از آنجا صادر میشود اگر اندیشه ای آنجا شکل میگیرد، اگر جنگی آنجا میشود، اگر رادیوئی ایستگاهش آنجاست، جزء عظمت آن جغرافیاست و جزء عظمت کسانی است که در آن جغرافیا به دنیا آمده اند یا بیشتر از من و کسان دیگر راجع به آن جغرافیا فکر میکنند و برای آن جغرافیا دل میسوزانند. این ناسیونالیسم است دیگر برادر من. چرا یکهو ناسیونالیسم

میزنید؟ من میفهمم چرا. افتخارات امروز باید ملاک باشد چرا امروز سابقه مردم را یادآوری کرد، چرا باید از عظمت کارهائی که کردند بگوئیم و امروز عظمت کسانی که خود ما ممکن است در فلان تاریخ هزار و یک لقب دیگر به آنها داده ایم را یادشان بیاوریم؟ برای اینکه فکر میکند در منگنه است. برای اینکه فکر میکند باید روحیه ها را بالا نگاه دارد، باید به آدمها دلیلی برای ماندن و جنگیدن نشان بدهد. در صورتی که تاریخ چنین دلیلی را از ما نمیخواهد. چرا باید به یاد عظمت چیزهای بیفتیم که خود ما ده دفعه به آن انتقاد داریم. چرا؟ رفیق سید ابراهیم مبارزه مسلحانه را زنده نگه داشته است! من این را کاملاً قبول دارم و یادم نمی آید در مقطعی که رفیق مبارزه مسلحانه را زنده نگه داشته من شخصاً داشتم کدام کار "صد من یک غازی" میکردم. قبل از کنگره شش (کومه له) میرسم می بینم حرفی ندارید به کنگره تان بزیند. حتی راجع به زنده نگه داشتن مبارزه مسلحانه دو سطر ندارید که روی کاغذ بیاورید!! آیا من ان "صد من یک غازی" هستم که زیر پراتیک کومه له میزنم و شما نماینده تمام کلیت هر اتفاقی هستید که در آن جغرافیا افتاده!؟

من به شما احترام میگذارم، اما اگر بنا باشد از این حرفها بزیند می ایستم. یعنی چه این حرفها؟ سهم تعیین کردن یعنی چه؟ آنهم با این شاخص پیش پا افتاده، با این روحیه حق به جانب. سهم تعیین کردن راجع به حزب کمونیست که از یک پروسه ای در آمده، افتخارات حزب کمونیست بدون بودن حزب کمونیست معنی نمیدهد، بدون فکرهاى حزب کمونیست معنی نمیدهد، بدون طرحهاش معنی نمیدهد، این طرحها "صد من یک غاز" است؟ پس طرح استراتژی من هم "صد من یک غاز" است. جواب انحرافات دوران تشکیلاتی را در هر مقطعی چه کسی داده؟ ولی الان جزء افتخارات است و من از آن محروم! من بعد از این سخنرانی باید از نو از یکی جواز بگیرم که سیاسی هستم. حتی اگر بعد از کنگره شش بحثهای تو پیش نمیرود باز هم تقصیر تو است چون درست است تو گفتی اما چرا بعد نیامدی انجام هم بدهی. پس تو چکاره ای؟ مگر همانجا نگفتیم این سیاست بدون آدمی که اینجا دنبالش را بگیرد پیش نمیرود؟ کی زد زیرش؟ کی خطش را عوض کرد؟ قرار است با این اسم و اینطور اینجا و آنجا بیان شود. بعد از مباران و بعد از ختم جنگ ایران و عراق اینها دست و پایشان را گم کردند، نه من که دارم همان حرف را میزنم. آن کسی دست و پایش را گم کرده که به دنبال حرفهای دیروز، امروز این حرفها را میزند. آن کسی دست و پایش را گم کرده که وقتی قرار است در کنگره شش با انتقاد پیش برود، تصمیم میگیرد که آن خ نه امروز افتخارات و اعتبارات مهم اند. او دست و پایش را گم کرده. کسی دست و پاش را گم کرده که الان دیگر لغت کومه له را یک جوری پرت میکنه که من باید وحشت کنم. چرا باید وحشت کنم؟ حزبم است بخشی از یک حزب هستیم که خودم در ساختن آن شریک بودم. من اجازه نمیدهم. هیچ چیز از پیشی نیست که اجازه بدهد من سهم خودم و چهاررفیق دیگر خودم را در سرنوشت این تشکیلات نسبت به کسانی که در داخل بودند کمتر از بایی کنم. چه بیرون ما این کار را نمیکند. کارگر بیرون ما این کار را نمیکند. شما هم نکنید دیگر. من میفهم این خطی است که از حالا تا شش ماه دیگر، تا وقتی که بالاخره یکی از ما زانو بزینم قرار است، بحثهای حزب ما باشد. من برای آن حاضر، من حاضرم برای اینکه پشت من "زیر پراتیک کومه له بزیند" نبوده. پشت خیلی ها بوده که الان در داخل اند. چه جوری بوده؟ با ول کردن کومه له به حال خودش، با نداشتن خط برای آن، با رفتن در تند پیچ ها بدون آمادگی برای آن و همیشه لشگری بوده اند که باید روحیه شان را بالا نگاه داشت. از یک سیاست اجتماعی حرف میزنیم. کومه له کارگری شده، عظمتش را ببینید. پس معلوم شد آها حالا کارگری شدن کومه له فقط نتیجه نقش افراد حاضر در جغرافیا بوده، کارگری شدن کومه له قرار است در مباحثات بعدی مثلاً به طرف من پرت شود. چه میگوئید کومه له را ترک نمیکند کارگری شده! اگر دست من بود که شش سال زودتر کارگری میشد. کنگره بعد از کنگره، پلنوم بعد از پلنوم در این تشکیلات من در مورد ناباوری به قدرت کارگر بحث کردم. یادمان رفته؟ نوارش که هست. از تشکیلات خودتان بپرسید که چه کسی و چه جوری بحث علیه نظامیگری، علیه پوپولیسم، علیه اعتقاد آن به کارگر، علیه اعتقاد آن به قدرت کارگر که تازه در این تشکیلات جا افتاده بحث کرده، که شما بگوئید جز بدیهیات است. کی جزء بدیهیات بود؟ چه جوری جزء بدیهیات شد؟ شما طلایی به دنیا آمدید طلایی فعالیت کردید؟ هیچ تغییری نپذیرفتید؟ کی تغییرتان داده؟ حالا موقع خلع ید کردن از من است؟ بکنید. اما نمیتوانید. بحث امروز

من ادامه همان بحث است. میخواهید حجم افتخارات تشکیلات من را به عنوان جواب بحث خودم جلوم بگذارید؟ نمیتوانید. هیچ جغرافیایی نمیتواند روی پروسه های متقابلی که در آن هست را سرپوش بگذارد. در آن جغرافیا اتفاق افتاده ولی با دعوا و جنگ و مبارزه سیاسی و کار متنوع فکری. کسی یک موقعی این طرف بوده و یکی آنطرف. این خط که کسانی که مخالف کارگری شدن کومه له بودند و کسانی که این عظمت را نمیدیدند، رفتند خارج کشور، ممکن است امروز دو نفر دیگر را هم تشویق کند که عضویتشان را پس ندهند. اما این جواب تاریخ کمونیسم در کردستان ایران نمیشود. این عقب مانده است این استدلال عقب مانده و غیر سیاسی است برادر من!

شما رفقای رزمنده و خونین ما! آقایان محترمی هستید؟ چکار کنم که جای گلوله به تن من نیست. ممکن بود باشد. وقتی که بمب انداختند من هم که آنجا بودم. موقعی که بمب انداختند داشتم چه میگفتم؟ قطعه نامه های کنگره شش راجع به کارگر بعد از انداختن بمب نوشته شده. حداقل یکی از آنها. شما نمیدانستید به تشکیلاتتان چه بگوئید. بی قرب کردن مبارزه یک خط، یک دیدگاه، یک سیاست، یک مبارزه اجتماعی در جامعه ایران که در سرنوشت کومه له نقش داشته، من همیشه میدانستم این خط یک موقعی بیرون میزند، در تنگنا بیرون میزند، در تند پیچ بیرون میزند، و امروز هم بیرون زد اما فکر نمیکردم سید ابراهیم آن کسی باشد که اینرا نمایندگی کند.

من از کمیته مرکزی کومه له عیبجویی نمیکنم. اما اگر کسی با بحثهایی که من امروز میکنم مایوس میشود، در همان نوشته ام گفته ام، خطی است که جایز است و باید مایوس بشود. این نگرش به کومه له، این نگرش به کمونیسم در ایران مایوس شده. در روسیه اش هم مایوس شده. در کنگره سه گفتیم اوضاع بسته و منقبض میشود پس فکری به حال خودتان بکنید! من مایوس نیستم هزار و یک حرف دارم. الان هم درحرفی که میزنم شش رهنمود عملی هست. یکسال پیش در کنگره شش حتی میگویم تفنگ را کجا بگذارید. الان هم که دارم میگویم بحث کمونیسم کارگری پیش رفته و باید در حزب کمونیست پیش برود باز هم در همان سند میگویم که ایکس را کجا بگذار، وای را کجا بگذار، چه چیزی را تشکیل دهید. پشت بحثهایی که به ما نمی چسبد نروید.

من این را میفهمم که به روحیه بالای تشکیلات تان احتیاج دارید، همه بورژواها همیشه به این مسئله برای کشاندن کشورهایشان در جنگ احتیاج داشتند و همیشه رفتند سر افتخارات ملی. به نظرم در مبارزه کمونیستی این مجاز نیست. حقیقت راجع به پدیده را باید گفت. اگر امروز کسی چیزی هایی که من در تمام این ده سال نوشتم و گفتم را کنار هم بگذارد ببیند که کسی زیر هیچ پراتیکی نمیزند. بلکه زیر کسانی را میزند و زیر نگرشهایی را میزند که میخواهند آن پراتیک را انجام ندهند. نگرشهایی که از هر طرف آنرا میندازید زمین مثل گربه مرتضی علی با چهار تا پای محدود نگری خودش پایین می افتد و حاضر نیست آن قدرت را ببیند. حالا دیگر اول ماه مه و کوره پز خانه های سندانج شده جزء فاکتهای این جریان و علیه کسانی شده که از سه سال پیش میگفتند نیروی واقعی خود را آنجا (طبقه کارگر) سازمان بدهید. میگویند آنها شعار آزادی برابری حکومت کارگری دادند، چه کسی گفت این شعار را بدهند؟ قبل از آنکه باید شعار زنده باد جنبش انقلابی خلق کرد را میدادند. نفس شعار دادن مسئله شما است خوب شاید کار کس دیگری بوده. اما در این مراسمها چه گفتند، فردا چه چیزی را سر کار می آورند؟ در مورد آتش بس یکجانبه در جنگ با حزب دمکرات. من در جلسه تصمیم گیری آن بودم، پیشنهاد دهنده اش هم من بودم. دو روز قبل از آن به طور غیر رسمی گفتم که وقتش رسیده و مسئله از طریق نظامی حل میشود. خوب یکی به جنگ می رود و یکی به جنگ نمی رود. راستش من نمیدانم چه کسی در آن جنگها با من شرکت کرده اما فخر فروشی به خاطر جنگ با دمکرات به همان کسانی که اینکار را ممکن کردند، در ممکن کردن آن شرکت کردند، به نظر من یک موضع عقب مانده است. این نمی چسبد، جواب سیاسی را سیاسی بدهید. بسیج عاطفی، بسیج اخلاقی جواب بحث سیاسی را نمیدهد. من تغییرات مشخصی را میخواهم و برای آن هم مبارزه میکنم. از جمله اینکه بفهمم در کردستان سر و کار کی با کارگراست. و

روی او تاثیر میگذارد. چه حوزه ای را میخواهد تشکیل بدهد. چرا نمیگوئید؟ میخواهید چه تشکیلات توده ای را تشکیل بدهید چرا نمیگوئید؟ کومه له عظیم است، ولی شما جوابی ندارید دیگر. کومه له عظیم است. ولی شما جواب این را ندارید که حوزه منفصل باشد یا متصل، هر می باشد یا نباشد. کومه له عظیم است. ولی شما جواب اینرا ندارید که در محافل چه چیزی را بخواند. آرتیاسیون علیه مبارزه سیاسی؟! به نظر من تاریخ همین ده ساله جواب داده است که نمی‌شود. آرتیاسیون اخلاقی علیه مبارزه سیاسی نمی‌شود. من قصد ندارم در این باغ بروم. و در این باغ هم نمیروم. اما از خودم دفاع میکنم.

به بحث حقوق ویژه (کومه له) برگردیم و اینکه رفیق نادر (منصور حکمت) لطفا برگرد و..... به امان خدا ول کرد. من که از کردستان برگشتم منتظر بودم رفیق ابراهیم بالاخره بیاید و با هم کار کنیم. دو دفعه به رفیق نامه دادم (من پرونده های نامه هایم را در کلاسوری نگاه میدارم میتوانیم برویم و مرور کنیم)، نامه نوشتم که رفیق سید ابراهیم چکار کنیم، تو چکار میکنی من چکار میکنم. این مکاتبات با خوش بینی ادامه داشت. اتفاقی که می افتد، ظاهرا رفیق نادر ول کرده و در واقع رفیق سید ابراهیم ول کرده، این است که ختم جنگ (جنگ ایران و عراق) میشود. ختم جنگ می شود و کمیته مرکزی که عنصر فکری اصلیش ظاهرا نادر است، چون ظاهرا در این قضیه رای بقیه رای صغرا است، یک قطعنامه ای میدهد که برای کسی که داخل است به نظر میرسد علیه جغرافیاست، علیه فلان است، علیه آن عظمت است. با اینکه میدانند در همان جلسه نمونه در مورد انحرافی که گفتیم نشود موجود است، جواب من را میدهد چرا از انحرافات حرف میزنی. این نوشته منتشر میشود، به روی خوشان نمی آورند، مکاتبه که قطع می شود و بسته بندی شروع میشود. بالاخره هر ملتی حتی ملت آمریکا موقع جنگ دوم جهانی آمده‌ها را به خائن و دوست تقسیم میکند. مکاتبه که قطع میشود هیچ بسته بندی شروع میشود. نادر هم جزء آنهایی است که امروز تسلیم طلب اند، و رفیق عمر(ایلخانی زاد) به من بگوید تضمین شما برای اینکه به نسبت مبارزه مسلحانه تسلیم طلب نیستید چیست؟ یک نفر از خود رفقا جوابی به او نمیدهد که تضمین ایشان این است که در کنگره به شخص شما حالی کرد که سند نظامی شما این است. شما تضمین چیست؟ بسته بندی شروع می شود و خارج و داخل هم میشود. نمیدانم چرا! اگر من در خارج گفتم کار خارج بی ارزش است نمیدانم چرا جزء خارجم و در این تقسیم بندی در کمپ داخل نیفتادم! بایکوت سیاسی میشود، چکار کنیم بی اطلاع اید، سطحی هستید. تا دیروز نه سطحی و نه بی اطلاع اید. چون جنگ است و کسی بعد از ختم جنگ موضعی گرفته که با حفظ وضع موجود به همان شکلی که هست، و با بالا بردن روحیه، آنها به زعم این رفقا، چون همیشه ما با لشگر طرفیم نه انسانهای سیاسی که روحیه شان را از سیاست میگیرند، نمیخواند، آقا دسته بندی شده در دسته تسلیم طلبها! و الان دیگه حرفهای ضاله میزند و مخرب است و غیره. این عاقبت بحثهای کنگره است نه تجدید نظر من. من که دارم حرفم را میزنم هنوز هم دارم راجع به آنها مینویسم. چه کسی جا زده؟ آیا آن کسی جا زده که بعد از ختم جنگ ایران و عراق، با تمام بحثها و دسته بندی ها و جناح بندیهای خودش، با زبان خودش گفت من زندگی خودم را در این چارچوب تعریف خواهم کرد؟ حق دارید، کسی که همان روز قبل از کنگره شش برمیگردد این دسته بندی را میکند. اینطور است؟ کی جا زده؟ من که همچنان سعی میکنم رفقای آنجا (اردوگاه) اینطور فکر کنند یا کسی که قید بنده را زده، دسته بندی اش را کرده و ایستاده جناحهای حزبی درست کرده؟

کی به نکات ریز بند کرده؟ هیچ کس، من شخصا نکردم. این تئوری دائمی است که زیر انتقاد ها بزند، اینکه فلانی به نکات ریز بند کرده. از قدیم میگفتند، نادرالان به ک.ش (کمیته شهرها) بند کرده، نادر الان به فلان بند کرده، ظاهرا نادر الان به کومه له بند کرده. این تئوری جوابگوی این دوره نیست. من در کنگره سوم تبیین خودم را از اوضاع کمونیست در سطح جهانی گفتم. دوره آن جنبشها و آن دیدگاهها و آن نوع از سازمان نگه داری ها گذشته است. یا یک کمونیسم اینطوری از همین الان میشود ساخت و قوی هم ساخت یا نمیتوانید بسازید. حالا شما که نمیتوانید بسازید چرا یقه من را گرفتید؟ من که میگویم این کمونیسم را میشود ساخت. شما نمیخواهید بیائید. مدام چیزهای را زنده میکنید که من

فکر میکردم سال پنجاه و هفت از آنها عبور کرده ایم.

فکر نمیکنم لحظه ای رسیده باشد که در حزب کمونیست بخواهیم افتخارات را تقسیم کنیم و سهم هر کس را معلوم کنیم. همانطور که گفتم به تک تک کسانی که در این مبارزه بودند احترام میگذارم. اما احترام میگذارم به تک تک انتقاداتی که کردیم تا توانستیم این آدمها باشیم. بحث کمونیسم کارگری جدی است رفقای عزیز، جدی است! اگر فشار اخلاقی من را در مقابل پیکار و رزمندگان از میدان به در میبرد، من را در مقابل رفیق خودم در حزب کمونیست هم از میدان به در خواهد کرد. ولی آنوقت از میدان به در نکرد و امروز هم نمیکند. نمیدانم ممکن است در حزب جناح ترسوها و ترسوها ممکن است در رابطه با بمباران وجود داشته باشد، اما اگر جناح ترسوها و ترسوها در رابطه با مبارزه سیاسی وجود داشته باشد من جزء ترس های آن هستم. حرفهایم را میزنم و منتظر عواقب آن هم هستم. همیشه یک کاری هم میکنم که راه به پیش وجود داشته باشد. اگر کسی نمیتواند با فردای کمونیسم ایران، با فردای کومه له دم ساز شود، اگر کسی فکر میکند کارش این است که کومه له را با روحیه نگاه دارد تا جنبش کارگری، که حتما بدون تماس ما نمیتوانست اعتصاب کند، به دادش برسد (البته این میتواند اتفاق بیافتد اینکه صبر کرد شاید جنبش کارگری کاری بکند و دوباره شرایط دست ما بیافتد و من میدانم با توجه به این جو و فضای امروز در حزب کمونیست آن موقع جوابم به این مسئله چه خواهد بود) اگر کسی به فکر این نوع صبر کردن است این خط سیاسی عاقبت ندارد. آن خط سیاسی عاقبت دارد که امروز به کومه له بگوید کومه له کارگراها، آنها را سازمان بدهد و عضو کند، آنها را به تشکیلات بیاورد، آینده خودش را داخل خاک ایران جستجو کند. اردوگاه را اول به جای کومه له جا نزند و افتخارات کومه له را بعنوان افتخارات اردوگاه جا نزند. کسی که در اردوگاه است مثل من عضو حزب کمونیست است هر جا گفتند رفته است و هر فعالیت سیاسی را بر عهده اش میگذارند انجام میدهد. خطرات مبارزه خونین با کومه له شروع نمیشود، خطر امنیتی و ریسک جانی با کومه له شروع نمیشود. خود من از یک ریسک جانی دیگر فرار کردم امدم خدمت رفقا، یک سال بعد از اینکه پلیس بالای سرم بود. بنابراین جای این بحث ها نباید در حزب ما باشد. این بحثها بحث اژیتاسیون عاطفی است، ممکن است برای از میدان به در کردن یک ملا، از میدان به در کردن روشنفکری که دلش با این کار نیست خوب باشد اما برای از میدان به در کردن من یکی خوب نیست. در مورد حقوق ویژه اولاً اینجا بحث سر لغو حقوق ویژه نبود، بر سر پذیرش شرط عضویت در حزب کمونیست ایران بود، نمیدانم چرا باید کارگرهای زیادی که هم خط ما هستند عضو حزب کمونیست ایران نباشند. وقتی میگویند حقوق ویژه باشد، اما من نمی پذیرم و آنرا قبول ندارم، اما میخواهم کار کنم نمیفهم چرا نباید عضو حزب ما باشند. ثانیاً اگر بحث حقوق ویژه را من خوب گفته ام و همه را خوب قانع کرده ام، قاعدتاً باید یک بخش آنرا هم خوب فهمیده باشند. بحث وجود بقایای گرایشات دیگر در جامعه و غیره است. اگر بحث حقوق ویژه را مطرح نمیکردید حزب کمونیست تشکیل نمی شد. تبیین تاریخی همه ما از تشکیل حزب یک تبیین نیست. اما حزب کمونیست تشکیل شد پنج سال پراتیک مشترک را زنده داشت من نگاه میکنم ببینم آن کسی که این مسئله اش است خودش چگونه رای میدهد. برای انحراف ناسیونالیستی یا فشار ناسیونالیستی کاسه داغتر از آتش نیست. آن موقعی که وجود داشت خودم گفتم آوانس میدهیم. اصل پرنسیپی از آن نساختم که گویا حزب یکپارچه غلط است. گفتم به علت وجود فشار ناسیونالیستی که به ما می آید این کار را میکنیم و بارها از آن دفاع کردم. گفتم کسی که این حقوق (حقوق ویژه کومه له) را در این مقطع رد میکند، نمیبندد واقعیت چیست. ما با این حقوق ویژه توانستیم حزب دمکرات کردستان را بزنیم، با این حقوق ویژه توانستیم در منطقه باقی بمانیم، با این حقوق ویژه نه با استفاده از آن بلکه با گذاشتن آن جلو در، توانستیم هزار و یک توطئه ناسیونالیستی در مملکت را علیه خود خنثی کنیم. اما وقتیکه عضو همان حزب، عضو همان تشکیلات پر افتخار میگوید قبول این حقوق ویژه پذیرش شرط عضویت رسمی نباشد من که کاسه داغتر از آتش نیستم. شاید همه اعضا بخواهند این شرط را بردارند من که اصلاً مشکلم از اول عین این مضمون نبوده نباید کاسه داغتر از آتش شوم. عضو حزب است و رای اش را میدهد. اگر آن موقع همه کمیته مرکزی کومه له فکر میکردند که حقوق ویژه را لازم نداریم و میتوانیم جواب

ناسیونالیسم را در آن مملکت و از موضع بالای بالا بدهیم من میگفتم حزب کمونیست عجب پیشرفتی کرده. امروز یک کارگر کرد در دست این حزب چنان پرورش پیدا کرده که رهبرش که آن دوره ان استدلال را میپذیرفت و برای زدن حزب دمکرات آنرا لازم داشت، امروز حزب دمکرات را زده. جریانات جریان را هم زده و نفس انترناسیونالیسم ایدئولوژی مسلط در کردستان شده است (راستش من میگویم اینطور هست امروز). بگوئید من چه هستم؟ من در حزب نماینده حقوق ویژه ام؟ چون در شرایطی در حزب از مسئولیت سیاسی این مسئله دفاع کرده ام دیگر نماینده حقوق ویژه ام؟ و باز هر موقعی که به این حقوق ویژه رای ندهند سندی است بر ترک صحنه از طرف رفیق نادری؟ اینطور نیست. من از همین حالا به حقوق ویژه رای ممتنع میدهم به خاطر اینکه تناسب قوا در کردستان دیگر مانند سابق نیست. اگه بخش کردستان تشکیلات ما حقوق ویژه را بخواهد آنرا میگیرد و اگر نخواهد نمیگرد. رای بدهند این حق را میگیرد و اگر رای ندهند آنرا نمیگیرد. خودم مدافع و استدلال کننده حقوق ویژه نیستم. هر چند الان میفهمم، هنوز لازم است. من از اول هم میگفتم بالاخره رهبران جنبش توده ای که در حزب ما هستند و همه از اجتماعی شدن آن (حزب) حرف میزنیم، اگر توانست جلو حزب دمکرات سرش را بالا بگیرد بگوید حرف زیادی نزن طبقه کارگر یک ملت جهانی است، این حقوق ویژه را کنار گذاشته بود. بودن این حق ویژه در حزب ما شاخصی است در ناتوانی و نداشتن تناسب قوای واقعی در این جهان. خلاصه حرف من این است که اگر این خطوطی است که سید ابراهیم یا کلا بحث برسر مباحثات امروز کمونسیم کارگری دارد (در این دعوا کمیته مرکزی کومه له با کمیته مرکزی را اصلا به بحث من مربوط نیستند. سید ابراهیم مثالها را از من می آورد و دعوایش را با یکی دیگر میکند) اگر این خطی است که قرار است در مقابل این بحثها بایستد به نظر من این تنزل را میروساند. اگر کسی نگران روحیه بچه های آنجا (اردوگاه) است، از آنها بپرسد که امروز روحیه شان چی حس کرده، افتخارت به گذشته خودشان یا تعلقشان به یک طبقه اجتماعی زنده و فعال؟ اگر کسی نگران کادرهای کومه له است از آنها بپرسد چرا کادرهای کومه له و رهبری کومه له یکی یکی اینطوری شدند، آیابه خاطر مناسبات داخلی شان و بی افقی سیاسی که در مقاطعی دچارش شده یا بدلیل اینکه کسی آمده و گفته یک کمپین اساسی اجتماعی در مقابل ماست و خیلی کار هست که بکنیم، و اینکه ما در این ماجرا آدمهای برحق هستیم. من در جلسه ام گفتم (که سید ابراهیم که نه نوار آنرا گوش داده احتمالا در جلسه اول سمینار کمونیست کارگری که شاید نوارش رو گوش داده گفتم) که تکامل کمونسیم ایران در دامن جریانی به نام حزب کمونیست ایران افتاده است. این تکامل با من بمیرم و تو بمیری، تو پ و تشر، موانع اخلاقی متوقف نمیشود. نمیدانم ممکن است شما درست بگوئید و شما درست از آب دربیاید ولی بالاخره راهش این نیست. بحث سیاسی و مسئله سیاسی جواب سیاسی میخواهد. تنزل دادن حرفهای کسانی که خیلی مشخص در طول سالها بحث کرده اند و وقتی که میخواهد معنی مشخص آنرا برشمارند جواب دادن که این بحثها فشار ایدئولوژیکی سیاسی است، کسانی که برای پیشرفتن کارهای عملی که قبلا قطعنامه اش را خدمتشان دادیم و آنها آنرا صادر کردند، نسبت دادن یک سری بحثهای کلی راجع به کارگر را باید دوست داشت جواب مسئله ما نشد. اینها جواب نیست اینها میتواند سه ماه بسیج کند، من قبول دارم سه یا چهار ماه میتواند بسیج کند، حتی در بافت موجود حزب ما میتواند اکثریت را پشت خود ببرد. هیچ چیز بهتر از این نیست که به آدمها بگوئید تو چقدر عالی هستی، اما این تعریف کردنها عوامفریبی است. من عضو یک حزبم و میخواهم عضو حزبم روحیه اش را از همان انقلاب و مبارزه ای بگیرد که من میگیرم، دلیلی نمیبینم نتواند اینطور باشد. از زمانیکه در کنگره سوم کومه له گفتم، مثل بقیه کسانی که میگفتند، که پیشمرگ کومه له کمونیست است و نیروی پیشمرگ سازمان دمکراتیک نیست، به این اعتقاد داشتم تا به امروز. که رفیق من کمونیست است. شما او را دست کم میگیرید، فکر میکنید اگر به او بگوئید که افتخارت امروزان هنوز به نسبت کاری که باید بکنیم هیچ نیست، اسلحه اش را زمین میگذارد. خیر تاریخ نشان داده با این حرفها اسلحه نگاه داشته نمیشود. ...

بنابراین به نظرم اگر قرار بر نوشتن دو نوع تاریخ کومه له است من حاضرم بنویسم، سید ابراهیم هم تاریخ خودش را از کمونسیم ایران، کومه له امروز، از عظمت من هم تاریخ خودم از کومه له و عظمت آن مبنویسم. آنوقت طبقه کارگر

تعیین میکند کدام تاریخ واقعی است.

نوبت سوم

لازم است چهار چوب کلی که در بحث ها از آن حرکت میکنم را دوباره بگویم. بحث کمونیسم کارگری و مسائلی که مطرح شده یک عده ای را ناراحت کرده است و یک عده ای را خوشحال، عده ای را مایوس کرده و عده ای را تشویق کرده است. این بحث، بحثی راجع به کومه له نیست، بحثی راجع به حزب کمونیست ایران هم نیست، اینها موضوعاتی اند که این مبحث روی آنها دست میگذارد. این بحث همانقدر راجع به حزب کمونیست فرانسه است که راجع به کمونیست ایران و راجع به کمونیسم است، دوره بندیهایش را از کومه له نگرفته، بخصوص از هواپیماهای که بالا اردوگاهی کومه له رد میشوند، نگرفته است. دوره بندها را حتی به تنهایی از روسیه هم نگرفته. حتی قبل از قضیه گورباچف تجربه خود روسیه و برژنف هم این را نشان میدهد که کمونیسم نمیتواند این باشد. این کمونیسم نمیتواند این باشد. بنا نیست برای ما به یک تبیین اخلاقی تبدیل شود که گویا ما خیلی آدم های خوبی هستیم، به دین مان همانطوری که پیغمبرش گفته اعتقاد داریم و تفاوت مان با بقیه این است، یک تبیین عملی دارد. یعنی کمونیسم این جنبش نیست. جنبش پرو سویتی یا جنبش ساندنستی یا جنبش چپ ایرانی یا جنبش این (کمونیسم) نیست. کمونیست یک جنبش دیگر است، جنبش کارگری است. و بسیاری درکهای اساسی کمونیسم در این لابلا هست که باید بیرون بیاروی و نشان بدهی چه کمونیست هست و چه نیست. خیلی ها در لابلائی چنین مبحثی افتخاراتشان را گم میکنند خیلی ها هویتشان را گم میکنند خیلی ها امید و افقشان را گم میکنند من در این شک ندارم که این بحثها افق عده ای را مخدوش میکنند. اگر نمیکرد تعجب داشت برای اینکه انوقت باید پرسید چگونه است شما مسائلی را راجع به جنبش دیگری میگوئید که بقیه هم به راحتی هضمش میکنند. این بحثها افق یک عده ای را مخدوش میکند و یاس هم در میان آنها بوجود می آورد. این مسئله قبلا در تهران اتفاق افتاده امروز میتواند در کردستان اتفاق بیفتد. در تهران پیکاری مریض شد چون افقی نداشت. به هر حال بحث کمونیسم کارگری و فشاری که با آن مطرح میشود و ما داریم مطرح میکنیم از لغزش یا این اختلاف نظر یا اینکه یکی بر سر دیگری غر زده در نمی آید و حتی موضوع اصلی آنها هم این نیست. موضوع اصلی هیچکدام از بحثها این نیست. بحث پیدایش یک حزب کمونیست کارگری در ایران است، لاقلا تا آنجائیکه عمر ما کفاف میدهد، من بحث پیدایش کمونیسم کارگری بعنوان یک امر بین المللی است. برای خیلی ها این بحثها خالی بندی است، برای من یکی نیست. تا اینجا هم در بحثها به این شکل پیش آمده ام و نوع دیگری هم نمیتوانم پیش بروم و به نظرم باید دنبال این سطح از مسئله بروم. این موانع و بحثهایی که تشکیلات حزب کمونیست ایران در مقابل این بحثها میگذارد و اتفاقا حالت روحی خودش را مدام به رخ ما میکشد که این بحثهای تو با من چه کرد، این بحثهای تو من را ارتقاء داد، این بحثهای تو روحیه ام را پایین آورد، این بحثهای تو روحیه ام را بالا برد، اکنون به یک سماع عرفانی دچار شدیم یا اکنون به یک یاس فلسفی دچار شدیم، کمترین تاثیری بر روندی که این بحث باید طی کند، ندارد. برای اینکه این روند جدایی از سنت جبهه ملی و حزب توده است، روند جدایی از چپ خرده بورژوازی است که باید طی شود. من که پای آن هستم. این بحث آدم خود را میخواهد، تئورسین خود را میخواهد، کادر خود را میخواهد. تز یا طرحی که از این بحث در بیاید، پلمیکی که از این بحث در بیاید اگر آدمی که بحث را آنطور که مبیند نداشته باشد در عمل پیش نمیرود. اینکه طرحهای حزب، افق های حزب، اولویتهای حزب در طول دوران طولانی، همان موقعی که من و سید ابراهیم با هم بیخ گوش هم داشتیم قطعنامه مینوشتیم پیش نمیرفت، یک فاکت قدیمی حزب کمونیست است. اصلا در تحلیل این وضعیت است که این بحث دارد خودش را مطرح میکند. ناشی از سه ماه اخیر نیست، ناشی از دوره ای نیست که کسی بمباران شده، گردانی از دست رفته یا جنگی تمام شده است. این بحث قدیمی است که چرا کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران به عنوان رهبری خط کمونیستی در جامعه ابراز وجود نمیکند، چرا نمی نویسند، اگر این کمیته مرکزی حزب کمونیست در نشریه به سوی سوسیالیسم چهار تا

مطلب داشت راجع به این حرف میزد که دنیا اینطور است و من اینطور میگویم، نشریه کمونیست آن اینطور بود، رادیوی آن پر از اژیتاسیون سوسیالیستی بود که من لازم نبود در موضع بدهکار اینجا جواب بدهم. بهر حال بحث من کومه له نیست. کومه له جزئی از یک جزء کلی تر از یک بحث است. بحث من در مورد چپ ایران است و کمپینی که مدتها است شروع شده و ده سال است من هم در آن شرکت دارم. اصلاحات ارضی مشخصه روشنی است، من در بحران چریک فدایی سهمی نداشتم، خودش به بحران افتاده. کسی دیگری آنرا به بحران انداخت، اصلاً کسی برای آن تئوری هم نداده، کارگر به صحنه آمد همه اینها بیربط شدند. این قضیه ادامه دارد و نمیتوان در مقابل آن مقاومت کرد. ممکن است بگوئید این روند این تاثیر فوری و مضر را برای من، برای این گوشه کارمن دارد، اگر این حرف را زیاد بزیند این تنگی که دست من است می افتد، خوب بذار بیافتد. اگر واقعا این تنگ اینطور است که باید بیافتد. من اعتقاد ندارم این تنگ اینطور است. من به این تنزل دادن عضو حزب کمونیست رضایت نمیدهم. عضو حزب کمونیست سیاسی است و با این حرفها در صحنه مانده است. چرا باید مدام او را در موضعی و برخورداره با او بکنیم؟ عضو حزب کمونیست تاب این سختی ها را آورده چون افقی در مقابلش است. نمیشود اینرا به اینکه از چه پروتئین میگیرد نسبت داد، به اینکه خلق کجاست نسبت داد، اینرا به هیچ کدام از اینها نمیشود نسبت داد. این عضو میدانند چکار میخواهد بکند و کسی هم که نمیداند چکار میخواهد بکند قاطی جمعیت است و میبیند این همه آدم ایستاده اند و فکر میکنند خوب من هم قاطی اینها هستم. در هر تند پیچی کسانی که میدانند یقه آنها را که نمیدانند چکار میکنند و یکهو ول میکنند را میگیرند و میگویند نرو. تا این درجه از بحث راستش این کمپین علیه کومه له نیست، کومه له میتواند خودش را تطبیق بدهد یا ندهد. تفسیر من این است که اگر تطبیق بدهد خوب است و اگر ندهد بد است. این بحث صورت مسئله کمیته مرکزی حزب کمونیست است که طرح میدهد اما پیاده نمیشود، طرح میدهد اما کار نمیشود، ایده دارد اما راجع به آن نمی نویسد، کنگره دارد اما نمیخواهد در آن حرفی بزند. این صورت مسئله کمیته مرکزی حزب بوده و جواب اینکه "خودت بکن از من برنمی آید"، "من کارگر بیسودم"، "من یک مروجم"، "آخر من که فقط میتوانم دبیر خانه را اداره کنم" جواب همیشگی کمونسیم بی خط در ایران است. چرا روزی که داشتیم جواب پیکار و جواب فلانی را میدادیم همه میتوانستیم اما امروز اتفاقی مهمی رعد و برقی در فضای سیاسی بوجود آمده و همه را فلج کرده؟ چرا؟ برای اینکه اندوره آن حرفها را میدانستید قبول داشتید مال خودتان بود اما امروز این حرفها مال خودتان نیست. من آدمها را به اینکه کجا بار آمده اند، چگونه زندگی میکنند، سقف بالای سرشان از چه جنسی است تنزل نمیدم. شرایط عینی یک واقعیت تعیین کننده آدمهاست، انعکاس ذهنی آنها راجع به این شرایط ذهنی یک واقعیت دیگر است. فاکت عینی را بالاخره با عدد و رقم به هر برنامه کامپیوتری بدهید کومه له را در مقابل شما ترسیم میکند، منحنی عضویتش را میکشد، استقامتش را میکشد، تلفاتش را میکشد. این فاکتهاست. به این فاکتها چگونه نگاه میکنید؟ بیرون از ما نوع دیگری نگاه میکنند، خود ما یک استاندارد از نگاه کردن را به وجود می آوریم من هم الان دارم به جوری به این فاکتها نگاه میکنم. این افق است که نشان میدهد حقیقت این ماجرا کجاست، باید راجع به چه چیزی حرف زد. اگر طرح پیش نمیروید برای این است که آن افق فعال پراتیکی ندارد، ابراهیم میگوید "خودت رفتی نکردی" میگویم آن موقع تصور میکردم شما ایستاده آید که کارها را بکنید. بعد از شش ماه برمیگردم در چارچوب یک لیگ، در چارچوب یک جنبش، در چارچوب یک حرکت، می پرسم یعنی چه؟ چرا دوباره وضع اینطور شده. باید دلایل اینطور شدن را دوباره بررسی کنیم، چرا دوباره وضع اینطور شد. من هیچ وقت معتقد نیستم آدمها تصادفی کار میکنند، حرفشان لغزش کلام است، موضعشان الکی است. به نظر من آدمها تابع شرایط اند، تابع دیدشان هستند، تابع فلسفه ای که از زندگی خودشان دارند، تابع موقعیت عینی که در آن هستند. من از گرایشها صحبت میکنم اگر بحث دیدن گرایشهای اجتماعی یعنی دیدن گرایش پشت انحراف فلانی تا ناحیه سندانج، پس باید دید گرایش اجتماعی پشت بحث های امروز من و شما هم چیست. نمیشود کار من و شما تصادفاً سوء تفاهم باشد اما کس دیگری هر کاری کرد گرایش تسلیم طلبی یا ... است. من و شما هم حامل گرایش اجتماعی هستیم و انعکاس آن در کارهای مان است. اگر کسی به طور سیستماتیک یک کاری را نکند و یک بار این کار را بکند میگویند حواسش نبود. اما اگر به طور سیستماتیک به یک سمتی نرود،

که کورش الان گفت به طور سیستماتیکی به آن سمت نمیرویم. من باید برگردم ریشه ها را نگاه کنم برای اینکه فقط این ریشه ها هستند که میتوانند حرکتی سیستماتیک و ادامه دار را توضیح بدهند. اگر فقط یک روز از آسمان آب میریخت که کسی تئوری اکولوژی را نمیداد. زمانیکه شما هر چه هم فشار میگذارید باز یک واقعیت همانطور که سابقا اتفاق می افتاد دوباره اتفاق می افتد، شما دیگر باید پایه اش را پیدا کنید. خیلی از ما دوست نداریم پایه و اساس فکرهایمان را بحث کنیم، نتیجتاً از این نوع بحثها اجتناب کنیم، به بحث های دیگر پناه ببریم، تخطئه کنیم. هیچ ایرادی ندارد بالاخره تحلیل پایه ای مسائل آدم ها را از سوراخ بیرون میکشد. تحلیل اینکه این دیدگاههای انقلابیگری محدود به سازمانهای مترقی، سازمانهای که اصلاحات اساسی را در جامعه مطرح میکند نه در کردستان نه در ایران، نه در دنیا کافی نیست، اینکه جنبش کارگری با آلترناتیو کارگری که چند دقیقه پیش گفتم جواب است و اینکه حزب کمونیستی حزب سیاسی باید در آن واحد حزب آنهایی باشد که در آن جنبش خودشان را به تحرک در می آورند، کارگری که اعتراض میکند. خوب الان که اینطور نیستیم. من آنقدر ایده آلیستم که میگویم چرا در ظرف یک ماه گذشته وسه ماه گذشته بخش شهر کومه له و بخش کارگری آن بزرگتر از سازمان مسلح نیست؟ کسی میتواند چنین اتهامی به من بچسباند؟ نه! این انتقال را بدهیم آخر دیگر، به من نشان بدهند که این اتفاق دادر می افتد. بگوئید رفتن پای مسئله، بین اصلا در میان طبقه هستیم، دارم خودم را با او (طبقه کارگر) معنی میکنم. من که نمیخواهم کسی را اذیت کنم. میخواهم ببینم دارد اتفاقی می افتد. اگر کسی میتواند نشان بدهد که این انتقال دارد اتفاق می افتد من این کلام را به علامت احترام و برای او بلند میکنم. اما این اتفاق نمی افتد، کسی هست که ادعا کند که این انتقال تاریخی چپ (روی کارگر افتادن) در کردستان دارد اتفاق می افتد؟ جوری که نه یک سال دیگر، دو سال دیگر وقتی کومه له را نگاه میکنیم کومه له اعتصابات، تحصن ها و شوراها و سندیکاها باشد که نیروی مسلح هم همان جاست و دقیقاً با همین توان فعالیت میکند؟ من نمیبینم این حرکت را. اگر شما ببینید میتوانید بشنید من را مجاب کنید. اما بحث "بیا پیاده کن" بحث عقب مانده ای است. بحث این است که طرح تو است، گر خودت طرح را دادی خودت برو پیاده کن من اگر کارخودم را بکنم نمیشود. این استدلال همان استدلال قدیمی همان کمیته مرکزی است که گویا قرار است امروز علیه اش بسیج کنید. همان کمیته مرکزی خارج! "کمیته مرکزی خارج" این را میگوید و الان هم "کمیته مرکزی داخل" این را میگوید. سید ابراهیم عادتش است که در بحث رهبری حزب همیشه نماینده کومه له باشد. به عنوان رهبری حزب روی این فعالیتها نرفته است. من الان هم میگویم تا وقتی این بحثها آدمی را ندارد که بگوید درست است که تو گفتی، طرحش هم شاید هست، اما غصه نخور من میروم آنرا پیاده میکنم، مبارزه ما در سطح ایدئولوژیک است. مبارزه ما در سطح سیاسی است برای بوجود آوردن این آدمها که هر وقت کارش به مشکلی برخورد بنگردد و کسی را که ادعا میکند عمیقاً با او همفکر است را بگیرد و محاکمه کند و بگوید که اصلاً بحث بر سر تو و ندیدن این حقایق و افتخاراتی است که تو نمیبینی. به هر حال این نمیتواند نشانه هم خطی باشد. هم خط کارها و مشکلات را طور دیگری ببیند، میگوید درست است این کارهایی که من و تو میخواستیم پیش نرفته است و مشکلاتم این است. ببیند چه خبر است و..

این خط آدمهای هم فکراست. به هر حال صحبت من این است من اصلاً در بحث کومه له خودم را طرف حساب نمیدانم. من دارم حرفهایم را میزنم، در این حزب میزنم اگر نگذارند اینجا حرف بزنم بیرون حزب آنها را میزنم، راجع به ایده هایی که من را پیش میبرد، طبقه کارگر را پیش میبرد و فکر میکنم حرف من نیست، حرف بیرون از ما است. حرف جامعه عینی که دارد اتفاق می افتد. اگر نگاه کنید این حرفی که الان من در این حزب میزنم نماینده شورای اسلامی در جلسه خودش میزند، به خاطر اینکه فشار کارگر رویش هست. این من نیستم که حزب کمونیست را به سازماندهی کارگر به عنوان کار اصلی آن فراخوان میدهم، این نماینده زرد تشکیلاتهای کارگری هم هست که جمهوری اسلامی را فراخوان میدهد که اگر این کار را نکنی صدتا حزب الله گری هم به درد نمیخورد. یک فکری به حال این فشار اجتماعی بکن. من خودم را متعلق به این فشار میدانم، او خودش رو مقابل این فشار میداند، من به عنوان نماینده این فشار خودگمارده ام؟ باشد قبول است. هر کسی حق دارد هر لقبی به من بدهد، من خودگمارده نماینده این کارم.

همه افتخارات دیگر فقط در این چارچوب معنی پیدا میکند، هیچ کس هم افتخار هیچ کس دیگری را کتمان نمیکند. اما قرار بوده هر افتخاری به عنوان نقش حلقه ایش در این پروسه افتخار باشد، هیچ کاری در خود افتخار آمیز نیست مگر اینکه بگوئیم به چه امر اجتماعی خدمت میکند. این بحثهای من است.

نوبت چهارم:

من بحثهای محتوایی راجع به تشکیلات خارج را قبلا کرده ام. در این پلنوم میخواستم راجع به اینکه اینکار را بکنیم صحبت کنم. فکر میکنم خود این جلسه تا اینجا بهترین گواه این است که این کار را باید سریع انجام داد. ببینید اگر این بخش تشکیلات دارد آبروی حزب را میبرد. و اینکه این بخش تشکیلات چطور میتواند به ابزاری برای فشار آوردن به یک خط دیگر که خودش به همان اندازه از این قضیه ... تبدیل شود، تقاضای من این است که اگر واقعا به حال این بحث دل میسوزانید، این تشکیلات خارج را ببندید یک سازمان مثل حزب کمونیست درست کنید. این شهامت را داشته باشید من فقط بحثم این است. اگر الان مثل روز روشن است که نمیشود اینچنین استخوان لای زخمی را نگه داشت و همزمان با استحکام روی بحث های دیگری رفت که بینادی تر و اساسی تراند. راجع به شورای پناهندگان هم همین است. اگر هفت ماه وقت لازم است برای اینکه آدم یک هویت موسس شورای پناهندگی را اعلام کند من هیچ امیدی به هیچ آینده ای ندارم. گزارش را که میخوانی متوجه میشوی با وجود اینکه "ساغ شده اند"، اصلا نشانه ای از اینکه دلشان با این سازمان است نمیبینی. نباید نگران اسم آن باشیم که از سازمان بهمین نیرومند کوچکتر است. قرار بود این حزب مایه افتخار رفقا باشد قرار بوده بگویند عضو حزب کمونیست اند و میخواهند پناهنده ها را سازمان بدهند و به این اعتبار بیایند و دور شما جمع شوند. اما سه ماه است که بحث میکنند که یک شخصیتی بیاید یا نه، نباید چه میشود. شخصیتی میخواهد بیاید میخواهد نیاید بالاخره من یک وظیفه ای برای خودم گذاشتم میخواهم پناهنده های ایرانی را از سوراخ بیرون بیاورم و دور یک پرچمی جمع کنم و اگر کسی عرضه اش را دارد و منفعتش ایجاب میکند برود کار را بکنند. عدم اعتماد به نفس، ابهام و روشنفکر گرایی در خود بحث موج میزند. من بعنوان عضو کمیته سوال دارم راجع به ...، میخواهم بدانم چه اتفاقی قرار است صورت بگیرد تا بتوانم بگویم برو آنکار را بکنید یا اصلا مسئله را ببندید. من حتی نمیتوانم بگویم کمیته مرکزی را روی این طرح قانع کردم، من کمیته مرکزی را راضی کردم، روی احترامشان و روی اصرار من به این طرح رای دادند. راضی شدند به اینکه با وجود هزار و یک مشکلی که داریم اما حالا که شما اینقدر اصرار میکنید و در کمیته اجرایی میخواهید این طرح را پیاده کنید خوب طرح را اجرا کنید. من خودم الان به این موضع رسیدم که تا یک چیز دیگری را روی دست حزب نینداخته ایم و حزب را زیر بار آن خفه نکرده ایم طرح را ببندیم یا اگر میخواهیم سازمان را ایجاد کنیم به اندازه کافی در این پلنوم روشن باشد که میخواهیم آنرا درست کنیم. آن هم اگر چیزی روشن شود من ده بیست تا سوال از رفقای که میخواهند اینکار را پیش ببرند دارم. اگر در جواب به سوالها دوباره اینکه دلشان به این طرح نیست موج بزند من شخصا رای مخالف میدهم.

نوبت پنجم

یک نکته ای که خیلی مهم است و من میخواستم در مورد آن صحبت نکنم اما یکی از رفقا اشاره کرد. به نظرم تنها جایی که کار کارگری میشود کردستان نیست، ک.ش (کمیته شهرها) وجود دارد، اعضای حزب هم در شهرها پخش اند، شبکه های وجود دارند و فعالیت میکنند، رادیوئی وجود دارد که به آنها خط میدهد، کمپین اول ماه مه را تعریف میکند، میخواستم بگویم که این تصویر خیلی عکس العمل همان تشکیلات این سه ماهه خیلی بهتر از دوره قبل نسبت به فعالیتهای قبلی بوده. راستش اینکه این دستور در جلسات ما نیامد شاید علتش این باشد که رفیق شهلا دبیر اجرایی ک.ش خودش رسما با رفیق رحمان (سپهری) دنبال تدارک آمدن رفقا بحث کرده اند تا جایی که من فهمیدم.

اما نکات دیگری در نامه تان هست که اتفاقا میشود به پای غفلت ما گذاشت اینکه چه تیرهای اینجا بحث بشود یا خود ک.ش چه کارهایی انجام بدهد شاید به این خاطر خیلی نزدیک حس نمیکردیم سمینارها.... و جلسه بگذاریم که چه تیرهای بحث بشود و خودم چکار میکنیم اما بعد از پلنوم حتما روشن میکنیم.

جلسه روز دوم پلنوم - ۱۴ خرداد ۱۳۶۸

مبحث بررسی قرار و قطعنامه های پیشنهادی به پلنوم

قرار در مورد فعالیت کومه له در شهرها (در بخش اول گفته شده که پیشنهاد دهنده قرار منصور حکمت است) من در موافقت با قرار صحبت میکنم. اینکه قرار از فعالیت کومه له به طور کلی حرف زده بلکه از فعالیت کومه له در این زمینه یعنی در زمینه فعالیت شهر حرف زده و اینکه این فعالیت با اولیتهای متکی به حزب و مصوبات کنگره شش ناسازگار است، به نظر من این ناسازگاری را می شود خیلی ساده در این نشان داد که کمیته مرکزی کومه له هنوز هیچ مرجع عالی برای اینکار ندارد، کارهای کمیته مرکزی، راجع به این مسئله، بر طبق گزارشات و نوشته های که در اسناد پلنوم هست تصادفی و فردی است. تکلیف خیلی از عناصر فعال این عرصه و نقشی که باید بازی کند نامعلوم است، از طرف خود کمیته مرکزی کومه له نشریه حزبی که بتواند سازمانده این عرصه از فعالیت باشد دست گرفته نشده و بهای لازم به آن داده نشده است. خیلی از نکات هست که میتوان لیست کرد. حتی مسئله واقعی این است که در بخش دوم، که گویا مسئله فقط یک موضع است، این قرار دقیقا میگوید فعالیت کومه له از چه ناسازگار است. قرار میگوید باید روی جوانب سیاسی این وجه از فعالیت و آرایش تشکیلاتی متناسب با آن بحث کنیم و آنرا روشن کنیم. یعنی این هم روشن نیست. به نظر من اگر همه اینها روشن نیست، وقتی از آرایش تشکیلاتی صحبت میکنم منظور فقط آرایش درون تشکیلاتی نیست بلکه آرایش تشکیلاتی است که فعالیت ما در شهرها باید به خودش بپذیرد، و این هم معلوم نیست. قرار خیلی مشخص است که دیگر نگوئیم کنکرت حرف بزیم، بگوئیم لطفا وقت بدهید که کنکرت حرف بزیم، امکان بدهید که کنکرت راجع به این مسئله حرف بزیم، لا به لای چندین سمینار نظامی یک هفته هم خود کمیته مرکزی کومه له فراخوان سمینار شهر بدهد و کله گنده های این تشکیلات راجع به این حرف بزنند. بالاخره معلوم شود ما میخواهیم اتحادیه بسازیم یا شورا، کدام صنف، کجا، از کجا شروع میکنیم، همین الان چقدر نفوذ داریم، چه کسانی را میشناسیم، قصدمان در سازمان پایه در شهرها چیست، نحوه تلفیق آن با کار توده ای چیست، در مورد قانونی چه فکر میکنیم و میخواهیم چه بسازیم، و همه اینها را مشخص بگوئیم. این ها هنوز معلوم نیست. من میگویم روش فعالیت کسی که بعد از کنگره شش هنوز این نکات از کارش معلوم نباشد و هنوز هم معتقد نباشد که باید این کار را کرد، هنوز هم خودش دست روی این کار نگذاشته است، با این مصوبات ناسازگار است. به نظر من این بیان واقعی است. پیشنهادی که بعد از آن در قرار آمده، پیشنهاد خیلی ملموس و کنکرتی است. جنبه تنبیهی یا جنبه انتقادی ندارد میگوید این چیزهایی که میگوئید معلوم نیست را معلوم کنید و اینکار را فقط از کمیته مرکزی کومه له نمیخواهد از کمیته اجرایی حزب هم میخواهد.

بحث در مورد قرار پیشنهادی کمیته شهرها در مورد نحوه گزارشدهی:

... پلنوم عالی ترین مرجع است و قاعدتا باید هر اطلاعاتی را داشته باشد. اما یک سری از اطلاعات را لازم نیست هر عضو کمیته مرکزی برای کار خود داشته باشد و این اطلاعات جنبه امنیتی پیدا میکند، ترکیب کمیته مرکزی هم خیلی متغیر است، تشکیلات ما هم تشکیلات راز داری نیست. نکته ای که ما اینجا گفتیم این است که هم نقش عالی پلنوم محفوظ باشد هم بیمورد این اطلاعات در تشکیلات پخش نشود. بحث ما این است که اگر پلنوم خواست، بدانند واقعا

در تشکیلات شهرها در ایران و در تمام شهرها شامل کردستان تا آنجایی که به ما، حوزه کمیته شهرها، مربوط میشود، چه اتفاقی می افتد. اصل بر این باشد که اگر پلنوم بخواهد همه اطلاعات دقیق را بداند خودش میگوید، یا ترتیبی برای چک کردن این اطلاعات و تحقیق کردن راجع به آن و بازرسی کردن از آن اطلاعات خودش میگوید، اصل بر این نیست هر عضو کمیته مرکزی در هر پلنوم با گزارشی مواجه میشود که جزئیات تشکیلات شهر، اینکه چه کسی را از مراکز کارخانه ای عضو گرفته ایم و غیره رو به او میگوید، اگر بخواهد این اطلاعات را بداند میتواند بگوید که من عنوان عضو پلنوم میخواهم بدانم، رای میگیریم اگر اکثریت پلنوم گفت نه لازم نیست اینجا بحث شود میتواند بحث نشود. این مشکل را ما در مواردی داشتیم ضربه ها میخوریم، امنیت را ضعیف میگیرم، در کارخانه ای... برای مثال این مشکل را خیلی وقت پیش در مورد یک ضربه پلیسی که خوردیم داشتیم. حدود و ثغور اینکه اطلاعات و اینکه چه کسی اطلاعات را به چه کسی میدهد را دانست. مسئله از اینجا شروع میشود که تشکیلات ما و کمیته مرکزی اش راز دار نیست. مثلا ما (کمیته شهرها) الان به خاطر اینکه این اتفاق نیفتد اصلا در گزارشها نمی نویسیم در چه کارخانه هائی حضور داریم، مجبوریم ننویسیم. ما (کمیته شهرها) میخواهیم گزارش اینکه در این کارخانه معین حضور داریم را بنویسیم و به کمیته اجرایی بدهیم. کنگره بعد از کنگره آمدها می آیند و میگویند بالاخره نفهمیدیم ما در شهر چکار میکنیم، ما میتوانیم در جواب بگوئیم اطلاعات مربوط به اینکه ما داریم چکار میکنیم در یک پوشه است خدمت کمیته اجرایی، بازرس بفرستید، هر کسی را میخواهید بفرستید اما بالاخره یک ترتیباتی بدهید که این فشار را نیاورید. اینجا ها هستیم، این افراد را داریم، فلان کمیته تشکیلات را داریم دارند که کار میکنند. به طور کلی از گزارش حذف میکنیم و به طور شفاهی در اختیار کمیته اجرایی میذاریم. تا حالا اینطور بوده خودم در کمیته اجرایی بودم بارها جملاتی را از گزارش ک.ش (کمیته شهرها) حذف کرده ام فکر کنم کومه له هم حتی یک مقدار در گزارشهایی که به کمیته مرکزی میدهد این دلوایی را دارد. اینکه مثلا این حرف را نمیشود همینطور زد، اگر (کمیته مرکزی) بخواهند بدانند به آنها میگوئیم، اما همینطور در دسترس نمیگذارم. در نتیجه این نوع گزارشدهی هیچ حساب و کتابی ندارد. آدم یا به کمیته اجرایی میگوید یا به قدیمی کارهای حزب، این..... هم نیست.. ما میخواهیم اتفاقا این طلاعات را بنویسیم، کتبی به کمیته اجرایی که برای کار خود به آن احتیاج دارد بدهیم تا کمیته اجرایی بداند جو چگونه است، بداند فضای فعلیتی حزب چیست. اینکه هر عضو کمیته مرکزی حزب میخواهد این اطلاعات را بداند، یک عده قضاوت کنند که آیا شما این را برای کنجکاو میخواهید بدانید یا اینکه واقعا به خاطر کارتان به این اطلاعات احتیاج دارید، و پلنوم تشخیص بدهد به چه ترتیبی گزارش، صحت و سقم گزارش کمیته ای که فعالیت مخفی و فعالیت امنیتی حساس دارد را چک میکند. در حال حاضر ما هر چه بگوئیم می آید اینجا (پلنوم) و کسی حرفی نمیزند شاید دقیقا به همین دلیل است. اما بحث من اینجا این است که گزارش را بنویسیم و به کمیته اجرایی بدهیم و اگر کمیته مرکزی میخواهد مطمئن باشد که حرفهای این کمیته شهر در مورد تشکیلات و شبکه ها و نوع فعالیتهاش درست است، دقیق است، میتواند به گزارش رجوع کند اما با یک ترتیباتی که باید در این جلسه پلنوم معلوم شود. به هر کسی که از در وارد شود این اطلاعات را نمیدهیم، بحث من اینجا این است، هر عضو کمیته مرکزی به اعتبار پست خود نمیتواند به این اطلاعات دسترسی پیدا کند، باید به پلنوم بیاید و از این کانال اقدام کند.

نوبت دوم در روز دوم جلسه

در این بحث پس از تصویب یک اصلاحیه به قرار:

خود نوشته ایرادهای دارد. یکی اینکه مسلم است اسناد ک.ش (کمیته شهرها) متنوع است و دسترسی عمومی به خیلی از آنها نیست. اگر مشخص بنویسید مطالعه اطلاعات امنیتی مربوط به تشکیلات شهر، آن وقت خود آدم متوجه میشود که یعنی چه؟ یک عضو ک.ش یا یک عضو دیگر کمیته مرکزی برای کار خود احتیاج به مطالعه اطلاعات امنیتی تشکیلات شهر پیدا کرده است و شما اینرا محدود تر و غریب تر میکنید، ثابا ما یک حقی را میدهیم و بلافاصله

در جمله بعد آنرا به تصمیم کمیته دیگری مشروط میکنیم، این دیگر حق نشد. بالاخره باید بشود ...

این بحث رفیق محمد شافعی را جواب نمیدهد چون بالاخره کمیته اجرایی سه نفره یا چهار نفره آن بالا است، به یکی حق میدهد و به یک حق نمیدهد، بالاخره دست خودش است. در کل من فکر نمیکنم هر عضو کمیته مرکزی حق دارد هر لحظه که خواست بتواند امور به اصطلاح اطلاعات های امنیتی، نه مسائل سیاسی و حتی آمارهای کلی، بلکه اطلاعات امنیتی که مثلا در فلان کارخانه دو حوزه داریم که وضعشان اینطور است را بپرسد. به عنوان عضو کمیته مرکزی باید به پلنوم بگوئید من میخواهم بدانم، اصلا قبول ندارم اینطور است، یا مثلا میخواهم بدانم چکار میکنید، در این آکسیون با بقیه چکار کردیم، حق دارد آنجا بپرسد و پلنوم حق دارد تشخیص بدهد که این عضو کمیته مرکزی حق دارد بپرسد یا به او اطلاعات را بگوئیم یا نگوئیم یا میخواهیم مسئله مطرح شود یا نه. فکر نمیکنم هر عضو کمیته مرکزی حق داشته باشد در فاصله دو پلنوم در هر ارگانی را بزند و بپرسد شما در شهر چکار میکنید، از نظر اطلاعاتی در کدام کارخانه هستید، بحث دیپلماتیک با فلان جا به کجا رسید، چند تا تفنگ دارید، ضد هوائی را کجا گذاشته اید. باید گفت شما کاری نداشته باشید، ارگان گزارش خود را میدهد. من بحثم این است که عضو کمیته مرکزی در پلنوم توضیح بدهد که چرا باید اطلاعات بهتری داشته باشد و اگر نداشته باشد نمیتواند کار خود را انجام دهد.

بحث قرار پیشنهادی کمیته شهرها در مورد عضویت کارگران در حزب کمونیست

در توضیح پیشنهاد ک.ش (کمیته تشکیلات شهر حزب کمونیست ایران) در حذف بند چهار قرار

علت اینکه این بند را خط زدیم تذکری بود که دیروز خسرو (داور) داد وقتی که این را چاپ کردیم. که این باز یکی از مستمسک هائی میشود که در عضو گیری کارگری شروع کنند به تشخیص خط و اینکه آیا این فعالیتها طبق سیاستهای حزب بوده یا نه. اگر ک. ش خودش تفسیر کند منظورش این است که طرف در عرصه مورد نظر حزب فعالیت میکند و این بحثها را پیش می آورد. اما ممکن است تبدیل شود به اینکه مثلا این شیوه برخورد و فلان مسئله طبق سیاست حزب نبوده. یا مثلا دو بار اینکار را کرده است و بار سوم اینکار طبق سیاستهای حزب نبوده. مثلا اینکه در مجمع عمومی بگیم چه بگوئیم. در نتیجه این پروسه مبصر پیدا کند و بنابراین ما این بند را حذف کردیم.

نوبت سوم در روز دوم جلسه

در پاسخ به مسئله ای که مربوط به کردستان باشد. راستش چون فرصتی نبوده با کمیته مرکزی کومه له در این مورد کم صحبت کردیم. اما نوارها و سمینار عضویت را فرستادیم اما فرصتی نبوده که با رفقا در مورد نتایج آن بحث کنیم. این هم جزئی از آن مسائلی است که فکر میکنم رابطه فعال با شهرها، بحثهای متقابل ک.س (کمیته سازمانده) و ک.ش (کمیته شهرها) را ایجاب میکند.

کمیته شهرها مسئله خودش را در سمیناری بحث کرده، قرار خود را هم احتمالا صادر کرده است. اگر پلنوم این کار را بکند ما خیلی خوشحال میشویم. حتما نوع قراری که برای کردستان صادر میشود تفاوتها دارد، اینکه چه کسی سرپرستی میکند، چه کسی حسابرسی میکند. چون دامنه اعضایی که من فکر میکنم اینجا (در کردستان) بگیریم میتوانم بگویم به مراتب وسیعتر از دامنه اعضای است که کمیته شهرها میتواند بگیرد. به نظرم کمیته مرکزی کومه له نباید همینطوری با یک قرار خشک و خالی از طرف کمیته شهرها به نظرم مواجه شود. در مورد آن صحبت کنیم، خود کمیته مرکزی کومه له نظر بدهد که تا چه حد میتواند این سیاستها را در عمل میتواند پیش ببرد. با این خیلی موافقم.

اما کمیته شهرها با یک مسئله ای روبرو بوده و سمینارش را گرفته است. در قرار خیلی علنا نمیگوید کردستان شامل این قرار نیست اما از آنجائی که سرپرستی مسئله را بر عهده کمیته شهرها قرار میدهد، تلویحا اینرا در خود دارد. چون اگر بخواهد این قرار در کردستان پیش برود قاعدتا کمیته مرکزی کومه له مسئول است.

در جواب به صحبت‌های رفیق رحمان. ببینید ما یک بیانیه ای در اینجا نوشته ایم و صادر میکنیم که در آن به ملت میگوئیم چرا ما ممکن است عضویتان را به شما ابلاغ نکنیم. به خیلی از شما ها ابلاغ نکنیم اما در لیست ما باشید. یکی از دلایلی که فکر کنم مهم است و در مبارز با پلیس سیاسی مهم است این است که یک جا بطور متعینی به یک نفر نگفتند عضو. هیچ کس نیست که شهادت بدهد پیام مورخه فلان تاریخ حسن را عضو کرده، همیشه این طرف را در این موضع میگذازد که اگر آن حزب دلش میخواهد به کارگران ایران بگوید عضو حزب کمونیست من مسئول آن نیستم. من در حزب کمونیست کاره ای نیستم. اما به طور واقعی وقتی که من نام او را در لیست دارم، از او میخواهم در انتخابات حزب رای بدهد، از او میخوام نظرش را بدهد، که در بند دیگری گفتیم باید نظر این آدمها را بگیریم، عملا دارم به عنوان عضو با او کار میکنیم. اما به نظر من ما هیچوقت این یک گام مهم را، یک گام فرمال مهم که باعث میشود دادگاههای نظامی و غیر نظامی اینها آدمها را بر مبنای آن محکوم کنند یا نکنند، را بر نمیداریم. البته در مورد بعضی از آنها در مورد خیلی از آنها هم اینطور نیست. این مسئله ما بوده. ما به عنوان عضو با او تا کنیم، به عنوان عضو اسم او در لیست های ما باشد، اما نگاه کنیم که ابلاغ عضویتش او را در چه شرایطی قرار میدهد، من معتقدم کارگری که خودش را عضو حزب کمونیست میداند با کارگری که از رادیو (رادیو حزب) به او میگویند تو عضو حزب هستی، در مقابل پلیس سیاسی در دو موقعیت روحی متفاوت قرار دارند. این بحثها را در بیانیه های خود، در یک سلسله تبلیغ روتین باید جا بیفتد. این را باید واقعا محسوس کنیم و به آنها القا کنیم که در رابطه با عضویت در حزب کمونیست تو خودت را به اون راه بزنی. حتی عضومان هم باید این کار را بکنند. فکر کنم این ابهامی را پیش نمی آورد اگر بگوئیم طرف در انتخابات شرکت کرد، نظرش را پرسیدیم و غیره بنابراین معلوم میشود که واقعا عضو است. عضویت او در پروسه نظرش را پرسیدن و رای دادن معلوم میشود نه با یک قرار از..... واقعا وقتی کسی در حیط حزب دخالت میکند، با ما درگیر است، آن موقع به نظرم در یک قدمی ابلاغ عضویت هم قرار گرفته، کسی که رای داده، ده دفعه نظر میدهد، می پرسید نظرت را راجع به این سمینار بگو و میدهد، واقعا درگیر حیات حزب شده، به نظر من واقعا به چنین فردای میشود ابلاغ کرد. اما مسئله بر سر عضو دانستن کسانی است که هنوز کنگره ای در جریان نیست، به او نگفته ایم در انتخاباتی شرکت کن، دو مبحث هم مطرح شده و هنوز نامه اش بدست ما نرسیده که پاسخ او به این دو بحث چیست، یا فازهای مختلفی از فعالیت را سر میگذرانند. به هر حال در مورد ابلاغ یا عدم ابلاغ عضویت آنها این جنبه مورد نظر بوده.

نوبت چهارم در روز دوم جلسه

ملاحظات ما در این قضیه تشکیل کمیته های حزبی بعد از یک دهه گشایش است. بخصوص برای کردستان این مسئله خیلی سریع میتواند صدق کند. یعنی کمیته های کومه له در اقصی نقاط شهرها تشکیل شود، ممکن است الان وقتش باشد یا از همین الان فرصتها شروع شود. من فکر کنم مسئله حیاتی این است که تا آن تاریخ ما چنان کاری کرده باشیم که وقتی یک عده کارگر در فلان کارخانه در فلان کارگاه سندج و فلان کارخانه سندج کمیته تشکیلاتی حزب کمونیست ایران را راه انداختند هیچ کسی از دبیرخانه و عضو قدیمی نتواند بگوید شما چکاره هستید و به چه مناسبت کمیته کومه له را تشکیل داده اید. و این که طرف بگوید با استناد به اینکه من یک سال است با علم خودم و

به شهادت ایشان مطابق سیاستهای کومه له کار میکنم، بنابراین من حق دارم کمیته را اعلام کنم و این کومه له است، کافی باشد. بگوید حالا اگر کارم خوب نیست برخورد کنید، اگر کسی میتواند و آماده است به این کمیته بفرستید، اما من عضو کومه له میشوم، یا در تهران هستم و عضو حزب کمونیستم. من این مشکل را بخصوص در بحث سمینارم گفتم. وقتی اعتلا شود خرده بورژوازی و بخش دانشجویی و روشنفکرها فعال میشوند، سابقه های سیاسی، اینکه من از چه زمانی در حزب کمونیست بودم یکباره عمده میشود، همه اینها شاخص های فخر فروشی و ساکت کردن این و آن میشود. من میخواهم زبان آن کارگری که دو سال هم کار کرده و الان هم سر جایش ایستاده دراز باشد و بگوید خیلی خوب تو عضو حزبی، من هم عضو حزیم، به من گفته اند، آن زمان که شما ان بیانیه را دادید من به خودم گفتم عضو حزب و بنشینیم مثل دو عضو حزب درست حرف بزنیم. یک مقدار اجتماعی تر و واقعی تر..... و خودتان را عضو بدانید. ممکن است الان بزنگاه آن نباشد ... اما دو ماه دیگه برای خیلی ها بخصوص در کردستان به کار می آید برای اینکه میخواهند کمیته های حزبی داشته باشند.

نوبت پنجم در روز دوم جلسه

من درخواست بهمن (حبیب فرزاد) را قبول دارم. یعنی نمیتواند یک نامه در خانه آدم بیاید که دوست گرامی شما از امروز عضو انجمن حمایت از حیواناتید در صورتیکه شما شکارچی هستید و علاقه ای به این رشته ندارید. نمیشود کسی را به زور عضو کرد. اما واقعیت قضیه این است که (کارگر) داوطلب نمیشود برای اینکه تصویری که از عضو حزب کمونیست ایران برای او ساخته اند یک فیلسوف مبارز فول تایمر (تمام وقت) است. اینطور طرف جرات نمیکند داوطلب شود. بخصوص اگر آن شرط را در لیست بگذاریم اشتباه است. (دخالت دیگران در بحث). به نظر من باید بگوئیم عدم مخالفت. کارگر حزبی دارد کار میکند اگر مخالف عضویت خودش باشد او را عضو نمیکنم اما اگر خودش چیزی نگفته، به او میگوئی که عضو حزب هستی و چیزی نمیگوید، خوب عضو باشد. من هم حرف بهمن را قبول دارم نمیشود کسی را به زور عضو حزب کمونیست ایران کرد، در آمارهای حزب گنجانند. باید طوری بگوئیم که با این مشکل مواجه نشویم که رفقای ما با تصویر پیشی از غول آسا بودن عضویت در حزب کمونیست داوطلب عضویت نشوند.

بررسی نامه عثمان روشن توده مبنی بر کناره گیری

نوبت بعد از صحبت عثمان روشن توده

من موافق این هستم که کسی که میخواهد عضو کمیته ای نباشد، خوب نباشد. اما به شرطی که کل مسئله خوب حلایی شده باشد. رفیق با تصور درستی از کاری که میکند به اینکار دست بزند. واضح است من خودم در این جلسه چیزی زیادی دستگیرم نشده، دلایلی که عثمان گفت دلایل کافی نیست. آدم بالاخره فرمانده نظامی است، حزب هم باید روی خط باشد، اگر روی خط باشد دست از فرماندهی نظامی نمیکشد، باز هم فرمانده نظامی حزب است. همانطور که مسئول فنی رادیو هم بالاخره کارش این است. مسئول فنی رادیو هم روی هر خطی باشد نمیتواند بگوید ... بالاخره در تحلیل نهائی باید دسته جمعی فعالیت کنیم. برای خود من هم (دلایل) کافی نیست و فکر نکنم خود رفیق عثمان هم فقط نوع فعالیتش است که آزارش میدهد، چون حداقل در چارچوب کمیته مرکزی قابل حل بود باشد. اما بحث من الان اینجا نیست، ما معمولاً یک رسمی داشتیم وقتی یک استعفائی می آمد، استعفا شده شکل فوری بیان نارضایتی در کمیته مرکزی ما، استعفا از یک ارگان، استعفا از یک کار، رفتن و قبول نکردن و ماندن در یک جای معینی، یک رسم شده. کاری که ما تا حالا کرده ایم این بوده که بین آن لحظه ای که کسی آن پیشنهاد و تقاضا را میکند و لحظه ای که

ما آنرا قبول میکنیم و رسمیت میدهیم فرصتی ایجاد کردیم. موارد قبلی هم از استعفا در کمیته مرکزی حزب داشتیم. وقتی شما فرصت را داده اید رفیق فکرهايش را کرده، با کسانی تبادل نظر کرده، عاقبت کارش را دیده، تاثیرات سیاسی کارش را دیده، از یک زاویه دیگری به مسائالش نگاه کرده و ممکن است تصمیمش را عوض کرده باشد. من میگویم دوست ندارم کسی که نمیخواهد در یک کمیته ای باشد را نگه داریم برای اینکه فقط تمامیت کمیته مرکزی را حفظ کرده باشیم. اما اینکه تا کسی استعفا داد همان روز بررسی کنیم به نظرم با این دوره کار ما جور در نمی آید، ممکن است یک دوره ای واقعا لازم باشد، به همین دلیل پیشنهادم این است که مثل رفیق حبیب الله که استعفا کردند و ما نگاه کردیم گفتیم ببینیم چه میگوید، اگر رفتیم بیرون جلسه و حرف زد و فهمیدیم بله ایشان حتما میخواهد برود، خوب قبول میکنیم. الان هم فکر کنم باید به کمیته مرکزی یک چنین فرجه ای را بدهیم و بفهمیم این مسئله از کجا مایه میگیرد. نه به این معنی به اصطلاح پرس و جو، یک بررسی کردن جوانب مختلف این مسئله با خود رفیق، من پیشنهادم این است که فوری تصمیم نگیریم و شرطی مثل رفیق حبیب الله (حبیب گویلی یا حبیب کیلان که او هم در اقدام مشابهی از کمیته مرکزی حزب کناره گیری کرده بود) بگذاریم.

نوبت بعدی:

رفقا نمیشود وضعیت رفیق عثمان را چند ماه ناروشن گذاشت. چند روز دیگر پلنوم کمیته مرکزی کومه له است. بالاخره رفیق عثمان باید آنجا تکلیف خودش را بداند، میخواد اینکار را بکند یا نه. من میگویم همان ترتیبی که برای رفیق حبیب الله دادیم اینجا پیاده نکنیم. من نمیدونم آن مسئله خوب اجرا شد یا نشد، اما به نظر من قبل از اینکه سید ابراهیم پایش برسد آنجا رفیق تلگراف دوم خود را زده بود. آن مسئله خوب اجرا نشد، اگر خوب اجرا میشد به نظر من جواب دیگری میگرفتیم. الان هم میگویم پلنوم بگوید که علی اصول با قبول استعفای رفیق مخالفتی ندارد، چنانچه در ظرف دو هفته کمیته اجرایی با ایشان نشست و رفیق پیشنهاد خود را پس نگرفت از نظر ما پذیرفته شده است. اینکه رفیق سه ماه، چهار ماه باتکلیف منتظر جلسه پلنوم دیگری باشد جالب نیست.

بر مبنای فایل‌های صوتی بحث و اظهار نظر منصور حکمت در پلنوم ۱۵ حزب کمونیست ایران (۱۳ و ۱۴ خرداد - ۱۳۶۸ و ۳ ژوئن ۱۹۹۸) توسط وریا نقشبندی پیاده و تایپ شده و ادیت اولیه را آذر مدرسی انجام داده است.

متن بار دیگر و برای انتشار در ضمیمه ۲ برگزیده آثار منصور حکمت، توسط ایرج فرزاد مقابله و ادیت و تصحیح و تدقیق شده است. خط تاکید ها پس از مقابله با فایل های صوتی، همه توسط ایرج فرزاد اضافه شده اند.

نامه به فریده آرامان

بمناسبت ترور غلام کشاورز

مهوش عزیزم

دو بار است که با چند قدم فاصله از تو، در کنار تو، عزیزترین کسانی را از دست میدهم. من مهدی و غلام را خیلی دوست داشتم. اما هر بار، با دیدن رشادت و استقامت تو، با دیدن شخصیت پاک و محکم تو، این را فهمیده‌ام که خود تو چقدر برایم عزیزی. خیلی دوست دارم. خیلی. دلم میخواست کنارت بودم. میدانم که سرت شلوغ است. اما دلم میخواهد در اولین فرصتی که بتوانی ببینمت. دستت را میفشارم و رویت را میبوسم.

نادر

این نامه پس از ترور غلام کشاورز در قبرس، در تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۸۹ برای فریده آرمان (مهوش چرمچی) پست شده است. منظور از "مهدی"، مهدی میرشازاده است که قبل از اعدام توسط رژیم اسلامی در سال ۱۳۶۱ با فریده آرمان (مهوش) زندگی مشترک داشت.

مصاحبه با بخش فارسی بی بی سی

در مورد تحولات اروپای شرقی

(متن پیاده شده و منتشر شده در نشریه اکتبر)

در بهمن ماه ۱۳۶۸ (فوریه ۱۹۹۰) بخش فارسی BBC مصاحبه‌ای با رفیق منصور حکمت در مورد تحولات اروپای شرقی ترتیب داد. در زیر متن این مصاحبه را میخوانید:



گوینده بی بی سی: تحولات اخیر و بیسابقه در کشور شوراها و در اروپای شرقی احزاب کمونیست را در سراسر جهان به ارزیابی مجدد مواضع و بنیانهای عقیدتی خود واداشته است و احزاب کمونیست ایران هم از این قاعده مستثنی نبوده‌اند. در ادامه رشته صحبت‌های کسری ناجی با رهبران احزاب چپ ایران در همین باره، امروز نظر منصور حکمت عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران را می‌شنویم که نخست از احساس شخصی خود درباره تحولات اخیر شوروی و اروپای شرقی صحبت می‌کند.

منصور حکمت: ببینید ما فکر می‌کنیم که اتفاقی که آنجا دارد می‌افتد ناشی از یک واقعیت اقتصادی اساسی است، سیستم اقتصادی، مدل اقتصادی بلوک شرق یعنی سرمایه‌داری دولتی برنامه‌ریزی شده الان حدود یک دهه است که بطور جدی به بن بست رسیده. شاید این مدل مدتی کار کرده بود، اوایل در دوره‌ای که پایه‌های صنعتی اقتصاد شوروی ریخته می‌شد، ولی الان با سطح تکنیکی امروز و نیازهای بارآوری کار امروز در جامعه سرمایه‌داری خوانایی نداشت و به بن بست رسید و عملاً از پاسخگویی به مسائل اقتصادی جامعه ناتوان بود. این واقعیتی که ما می‌بینیم حاصل یک بن بست است و حاصل پیروزی اقتصاد بازار. این به یک معنا پیروزی سرمایه‌داری متکی به بازار بر این مدل بوده. در نتیجه بطور اجتناب ناپذیری این مدل باید تخریب بشود و مدل بازار جایش را بگیرد. منتها چیزی که به اسم پروسترویکا یا گلاسنوست از آن صحبت می‌شود یک سلسله برنامه‌ها و تمهیداتی است برای این که این جایگزینی به شیوه‌ای هدایت شده و کنترل شده صورت بگیرد و این تحول جامعه را دچار تلاطم جدی نکند، که البته بنظر می‌رسد که در آن خیلی موفق نیستند.

گوینده بی بی سی: ببینم منظورتان این است که آقای گورباچف با این برنامه پروسترویکا و گلاسنوست در واقع هدفش جایگزین کردن اقتصاد مرکزی شوروی با اقتصاد آزاد است؟

منصور حکمت: نتیجه‌اش این است. ممکن است هدف آقای گورباچف این باشد که این جایگزینی به شیوه‌ای پیش برود که کنترل شده و تدریجی باشد و الا نتیجه اجتناب ناپذیرش این است و فکر می‌کنم این را میدانند. بله.

گوینده بی بی سی: یعنی آقای گورباچف سوسیالیسم را کنار گذاشته و حالا به بازار آزاد کاپیتالیسم رو آورده؟

منصور حکمت: آقای گورباچف هیچوقت سوسیالیسم را بدست نگرفته بود که الان کنار بگذارد. آن چیزی که به آن در بلوک شرق سوسیالیسم می‌گویند و فکر کنم غرب هم اصرار دارد به آن سوسیالیسم بگوید، همانطور که گفتم سرمایه‌داری دولتی برنامه‌ریزی شده است. این را البته می‌خواهد کنار بگذارد و این که همه دوست دارند به این سوسیالیسم بگویند، مسأله دیگری است.

گوینده بی بی سی: شما اسمش را چه می‌گذارید؟ همین که گفتید؟

منصور حکمت: بله ما این را گفته‌ایم. در واقع بخشهای زیادی از جنبش کمونیستی در طول چندین دهه این واقعیت را توضیح داده‌اند که اقتصاد شوروی و واقعیات شوروی ابدا اقتصاد سوسیالیستی نیست و حزب کمونیست شوروی برای مثال، یک حزب کمونیستی نیست. این مسأله تازگی ندارد.

گوینده بی‌بی‌سی: من در یکی از نشریات حزب کمونیست میخواندم که هدف از پروسترویکا در واقع کمکی به طبقه کارگر شوروی نیست ولی نتیجه این روندی که در شوروی شروع شده در نهایت به نفع طبقه کارگر شوروی تمام میشود. ممکن است توضیح بدهید که منطق کجاست و چیست؟

منصور حکمت: این که در نهایت به نفع طبقه کارگر تمام میشود، فکر نمیکنم نتیجه‌گیری مستقیم از مسأله پروسترویکا باشد. ببینید، آن اتفاقی که دارد در شوروی میافتد این است که یک سیستم کنترل شده و برنامه‌ریزی شده سرمایه‌داری جای خودش را به بازار با همه مکانیسمهایش میدهد. در عین حال روبنای سیاسی این جامعه متناسب با آن تغییر میکند، آن چیزی که به نفع طبقه کارگر عمدتاً در عرصه سیاسی میتوان جستجو کرد، اینست که در عرصه‌ای اجازه تشکل، اجازه مبارزه بیشتری پیدا میکند که ابزار وجود سیاسی بکند. در عرصه اقتصادی نتیجه‌اش این خواهد بود که طبقه کارگر، بخشهای مختلف طبقه کارگر، تحت شرایط متفاوتی قرار میگیرند، درست مثل اروپای غربی. از بخشهای بیکار و فقیر تا بخشهای ماهر که ممکن است از نظر رفاهی وضعیتشان بهتر شده باشد. در مجموع از نظر اقتصادی پروسترویکا پیشرفتی برای طبقه کارگر نیست. ابد! از نظر سیاسی میشود گفت که باز شدن اجتناب‌ناپذیر فضای سیاسی به اتحاد طبقه کارگر و تشکلهای کمک میکند، ولی این هم اتفاقاً هدف پروسترویکا نیست.

گوینده بی‌بی‌سی: در اروپای شرقی میبینیم که کشورهای مختلف اروپای شرقی یکی بعد از دیگری، کمونیسم در حال عقب‌نشینی و حتی شکست است. اینها در واقع کمونیسم نیست که شکست خورده، یک سیستم خاص خود این کشورهاست؟

منصور حکمت: ببینید، این یک واقعیت است که بطور کلی تبلیغات بعد از جنگ دوم در اروپای غربی و آمریکا سعی کرده که کمونیسم را با اتحاد شوروی تداعی بکند و با وقایع شوروی و واقعات شوروی تداعی بکند، و این در افکار عمومی کمونیسم را تا حد زیادی اینطور تعریف کرده، منتها هر کس کمتر اطلاعی از جنبش کمونیستی و تاریخش داشته باشد میداند که به همان درجه و به همان اندازه‌ای که این بلوک مدعی شده است که این سوسیالیسم و این کمونیسم است، به همان درجه هم در کنارش از همان ابتدا جریاناتی وجود داشته‌اند که گفته‌اند خیر این کمونیسم نیست. احزابی که مدلشان شوروی بوده، احزابی که بجای سوسیالیسم سرمایه‌داری دولتی را تبلیغ میکردند... و این یک جنبش اجتماعی دیگر است. خوب طبعاً اینها دارند مضمحل میشوند ولی برای آن احزاب دیگر و بخصوص برای ما بعنوان حزب سوسیالیستی کارگری و یک حزب مارکسیستی، اضمحلال شوروی بمعنای درست از آب درآمدن حرفهایمان راجع به این اردوگاه است.

گوینده بی‌بی‌سی: ممکن است توضیح بدهید تأثیر این تحولات بر طرز فکر شما چی بوده؟

منصور حکمت: این فشارها، روی عرصه کار ما فشارهای عینی هستند. از جمله این که روزنامه‌ها و رادیوهای مختلف پایان کمونیسم را اعلام میکنند یا فعالیتهای چائوشسکو را بحساب کمونیسم میگذارند، در حالی که این مدلهای غرب به آنها داده. فشارها در این حد است که ما طبعاً در کوتاه‌مدت با یک موج ناباوری روبرو میشویم. ولی تأثیرش روی خود افکار ما آنطور که گفتم نمیتواند مهم باشد. آن چیزی که فرو ریخته، افکار ما نبوده، سوسیالیسم ما نبوده، سوسیالیسم ما متکی به اعتراض جنبش طبقه کارگر است و یک مارکسیسم، مارکسیسم واقعی که تعریف کرده‌ایم. بنابراین فکر نمیکنم جنبش کمونیستی به معنی‌ای که ما تعریف میکنیم و جنبش اجتماعی متفاوتی است از حرکتی که در بلوک شرق وجود داشته، فی‌نفسه احتیاج به تجدید نظر داشته باشد. ما فکر میکنیم این دهه، دهه‌ای است که در آن

اتفاقا برای یک نوع کمونیسف اصیل و کارگری جا باز میشود. جنبش کارگری ناگزیر است از این وضع خلاص بشود. فکر میکنم بشریت باید آزاد بشود.

گوینده بی بی سی: بعنوان آخرین سؤال. ممکن است خدمتون سؤال کنم که حزب کمونیست آیا خودش را هنوز مارکسیست - لنینیست میداندا؟ لنینیسم هنوز به نظر شما موردی دارد؟

منصور حکمت: در مورد این عنوان بگویم که حزب کمونیست هیچوقت این عنوان را برای خودش بکار نبرده. حزب مارکسیست - لنینیست، این یک عنوان مشخص است و در جنبش مدعی سوسیالیسم سابقه خودش را دارد. ولی در مورد لنین میپرسید باید بگویم که من یک مارکسیست هستم و فعال جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، و لنین رهبر و متفکر همین جنبش است. اتفاقا همانطور که گفتم فکر میکنم به درجه ای که مرکز ثقل سوسیالیسم به درون کانونهای کارگری منتقل میشود، به درجه ای که یک روایت اصیل تر از مارکسیسم میتواند مطرح بشود، لنینیسم به این معنی که من بکار میبرم احیا میشود، ولی نه به آن تعبیری که بلوک شرق از لنینیسم بدست داده و رسانه های اروپای غربی بدست میدهند.

گوینده بی بی سی: مصاحبه ای بود با منصور حکمت عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران.

منتشر شده در نشریه اکتبر، نشریه کمیته خارج کشور حزب کمونیست ایران، دوره دوم، شماره ۱ - مه ۱۹۹۰ (اردیبهشت ۱۳۶۹). لحن محاوره ای نوشته برای انتشار توسط مسئول سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت تغییر داده شده است. در متن همه جا، توسط ایرج فرزاد، "سوال" به "گوینده بی بی سی" تغییر داده شده است.

بحث سیاسی در مورد اشغال کویت و بحران منطقه

۲ نوامبر ۱۹۹۰

نظر به حساسیت مسأله، تعدادی از رفقای کمیته مرکزی و کادرهای حزب که در دسترس بودند، مصاحبه کمونیست در مورد بحران خاورمیانه را خوانده باشند و اگر ملاحظات و نظری داشته باشند، بگویند و با خود کمونیست با این نوشته مواجه نشوند. بنابراین هر رفیقی اینجا میتواند هم اصلاحاتش را بگوید، اینکه به نظر او مطلب چه تغییراتی باید بکند و موضعش خودش را بگوید. مسأله تغییرات انشائی نیست چون خود ما ممکن است آنرا عوض کنیم. مسأله

اصلی برای ما موضعی است که اینجا بیان شده است و راجع به این موضع می‌خواهم رفقا اظهار نظر کنند... اگر کسی نوبت صحبت می‌خواهد، نوبت می‌دهیم.

- در مورد این فاکتور دومی که ناصر(جاوید) گفت، من فکر میکنم همانجا من هم گفته‌ام و هم نوشته‌ام که اوضاع بعد از ختم جنگ سرد اجازه داده تا ریشه‌های مسائل وسیع‌تر و به اصطلاح تاریخی‌تری خود را بروز بدهند. ولی اینکه شروع کنیم به حمله کردن به حکومتها و دولتهای شیخ‌نشین خلیج فارس، من حالت خوبی در آن نمی‌بینم که بیش اندازه به آن بپردازیم. چون به نظرم به اندازه کافی در مورد آن گفته‌ام. علت چیست؟ یک کسی شروع کرده به حمله کردن به یک جایی و این یک حالت پامبری پیدا میکند. تا الآن ما هیچ چیزی راجع به حکومتهای شیخ‌نشین نگفته‌ایم و حالا ناگهان مثل اینکه چیزی هم در این میان برای ما هست، شروع میکنیم یاد این مسأله افتادن که این حکومتها چه هستند، نباید باشند و غیره. که این یک مقدار زیادتر از آن حدی است که به نظر من قابل قبول است. موضع ما را به موضع عراق شبیه میکند.

اینکه یک حکومتهایی هستند که تا دیروز قصد حمله به آنها را نداشتیم و پیشنهاد نمی‌کردیم که کسی به اینها حمله کند و اشغالشان کند و تبلیغاتمان راجع به آنها زیاد خَم نمیشد. الآن این حالت را پیدا میکند که مثلا وقتی می‌خواهند نوریگا Noriega را بیاندازند همه در دنیا ضد مواد مخدر میشوند. تا دیروز اصلا مسأله مواد مخدر مسأله‌اش نبود اما به محض اینکه آمریکا داخل پاناما شد، هر کسی پایونش را میزند که "بله جلوی مواد مخدر را باید اینطور گرفت، باید آنطور گرفت" - همان کسی که قبلا مسأله‌اش نبود. می‌خواهم بگویم یک مقدار خارج از چهارچوب مسأله‌ای است که ما به آن جواب دهیم قرار میگیرد.

راجع به جنگ و برگشتن شیخ کویت باز هم فکر میکنم که روشن است که ما طرفدار برگشتن شیخ نیستیم منتها سؤال این است که یک چنین جنگی برای برکنار کردن شیخ را قبول میکردید؟! من قبول نمی‌کردم. جنگ به این عظمت نتیجه‌اش تنها برکنار کردن شیخ است؟ حالا بگذارید سر جایش باشد مردُمش بالأخره فکری به حالش بکنند. منظورم این است که قابل مقایسه نیست. الآن که یکی زده و شیخ را انداخته است ما هم خیلی داغ می‌گوییم که این به هیچ عنوان نباید برگردد. من نمیدانم که چطوری ممکن است جنگ نشود. اگر شیخ کویت برگردد ولی جنگ نشود من آن را به نفع مردم عراق میدانم. البته اگر جنگ نشود! چون در غیر اینصورت اگر جنگ شود، سی سال در آن کشور سنگ روی سنگ روی هم بند نمیشود. به نظرم دیگر نمیشود آنجا دو کلمه حرف حساب زد. اگر جنگ بشود یک فرجه زندگی جدیدی برای ناسیونالیسم و اسلام باز میشود و از طرف دیگر یک قشون‌کشی شدیدی که قربانیانش جنبشهای چپ این کشورها در صحنه جنگ خواهند بود که در جنوب شرقی آسیا نمونه آن را دیده‌ایم. هر کمونیستی را هر جا بگیرند تیری به سرش شلیک میکنند. بنظر من حاصل این جنگ مخدوش شدن جدی مسائل مبارزه طبقاتی در منطقه است. اگر خود عراق راضی باشد که شیخ کویت برگردد - که فکر نمیکنم هیچوقت راضی باشد و فکر نمیکنم اصلا هیچ راه حلی در این مورد هم باشد - ما دیگر نمیتوانیم از عراق برای شیخ کویت حساستر باشیم و فردا بگوییم مثلا ای داد و بی‌داد که عراق هم سازش کرده و شیخ نمی‌بایست برگردد!

کاملا با این موضع موافقم که (شیخ کویت) نباید برگردد و خواستم این را بگویم که ملاحظاتم این است که بیشتر از آن چهارچوبی که این مسأله (بحران خاورمیانه) کویت و عراق و غیره را مطرح کرده است، ما آنها را تبدیل به موضوع نکنیم. برای اینکه کویت همان مقدار مسأله ما است که دیروز بود. ناگهان بیش از حد وارد جامعه شناسی کویت نشویم. قرار نبود ما برویم سر این مسأله. این بنظر صورت خوشی ندارد. از هر طرف که بپرخیم توجیه کردن اتفاقی است، که از هر طرف، افتاده است.

من فکر میکنم نتیجه عملی چنین حالتی این است بعد نوبت عربستان هم میرسد. که اگر آمریکایی‌ها بگذارند بروند، حکومت عربستان تعطیل خواهد شد، همین الآن هم تعطیل شده. تا الآن این یک نتیجه گرفته شده از این ماجرا است.

رفیق بهمن (حبیب فرزاد) اثباتا در مورد نکاتی که موافق نیست گفت از جمله علل و زمینه‌های این واقعه و اشغال کویت، خوب است خودش حرف بزند و بگوید که ما محکوم میکنیم یا نه؟ چون این سؤال را ما پرسیدیم و نمیتوانیم الآن آن را خط بزنیم. راجع به بدخوانی سؤال اول میخواستیم بگویم که اینها توجیحات صدام حسین برای حمله نیست بلکه علت‌های اجتماعی است که من میگویم پشت این واقعه وجود دارد. نه توجیحات صدام حسین. مسأله فلسطین پشت این واقعه است. چرا مردم عرب خوشحال میشوند؟ بخاطر اینکه بنظرشان مسأله فلسطین جواب میگیرد. بخاطر اینکه سالها زیر دست اسرائیل و آمریکا تحقیر شده‌اند. در نتیجه خوشحال میشوند و طرف را رهبر جهان عرب میکنند. بحث این نبود که یک شیخ‌نشین به یک شیخ‌نشین دیگر حمله کرده است. هر شیخ‌نشینی به شیخ‌نشین دیگری حمله کند و بعد عکس آن را در نوار غزه بالا ببرند به شما این را نشان میدهد که مستقل از امیال این شیخ‌نشین و آن شیخ‌نشین، تنشهایی در منطقه وجود دارد که خود را نشان میدهد.

تکه سؤال اول این است که بعد از جنگ سرد این تنشها بیرون میزند، معلوم است که به شیوه از پایین و شورایی بیرون نمیزند، معلوم است که بالأخره ناصر را گوشه‌ای و صدام را گوشه دیگر پیدا میکنند. در سؤال عینا همین گفته شده که حمله به کویت خیلی ساده، بخاطر منافع عراق است. خیلی ساده برای منافع عراق است. ولی با حمله عراق به کویت به خاطر منافع خودش هزار و یک مسأله که در جهان عرب خفته است بیدار میشود، از جمله مسأله فلسطین، محرومیت‌ها، فقر و غیره. معلوم است که صدام حسین بعدا میگوید که من نماینده این هستم که ثروتهای انباشت شده در اینجا باید دست همه اعراب باشد. ولی بعدا حرف دل مردمی را میزند که سالها این وضعیت را دیده‌اند. بهمن میگوید که اگر اردن حمله کرده بود همه میفهمیدند که فقرا حمله کردند به پولدارها. ولی همیشه یک پولداری حمله میکند به پولدار دیگر و میگوید که من کیس فقرا را در دست دارم و اگر فقرا آمده‌اند پشت این کسی خوب آمده‌اند پشتش دیگر! دقیقا به خاطر اینکه این واقعیت آنجا وجود دارد. چیزی که باعث شده این اتفاق این ابعاد را پیدا کند این نیست که این شیخ‌نشین رفته یک شیخ‌نشین دیگر را گرفته. این است که این یکی شیخ‌نشین با این کارش توانسته است روی رگهایی که عواطف اصلی جهان عرب را تکان میدهد، دست بگذارد. من نگفتم که این حرف یا انگیزه‌های خودش است. گفتم که این کار را برای منافع کشور خود کرده است ولی دست به یک واقعیت در جهان عرب بُرده است. بنابراین طبق صحبت‌های بهمن (حبیب فرزاد) اینطور نیست که گویا من انگیزه‌های صدام حسین را اینجا توضیح داده‌ام و در نتیجه میشود آن را رد کرد. گفتیم که او اصلا این مسأله‌اش نبود، معلوم است که پول نفت را میخواهد، معلوم است که جایزه میخواهد. خوب بله معلوم است که هر کاری میخواهد بکند ولی آن چیزی که باعث میشود که مردم نگویند "معلوم است"، این است که وقتی اینکار را میکند دل عده‌ای خنک میشود و عده‌ای راه حل میبینند، از جمله مردم فلسطین و عده‌ای که فکر میکنند این ثروت بیشتری در اختیار جهان عرب میگذارد. از جمله مردم فکر میکنند که یک رهبر برای جهان عرب پیدا شد که میتواند در مقابل آمریکا ایستادگی کند. چکار دارند که چه کسی است. خودشان میدانند که در چه نظامی زندگی میکنند و با این حال تشویق میکنند و عکسش را بلند میکنند. دروغ که نمیگویند. جمهوری اسلامی وقتی حمله کرد لابد امیال آخوندها بود اما پشتش تنشهای اصلی جامعه ایران و جامعه عرب بود. تحقیری که به مسلمین روا شده وعظمت‌طلبی را میشود دید.

بحث این است که علت این واقعه که در این ابعاد بروز کرده، چیست؟ چیزی که اینجا دارد میگوید این است که اوضاع

دنیا بهم ریخته در نتیجه هزاران تنش بیرون زده است. اینجا صحبت بر سر انگیزه‌های افراد و دولتها نیست. بنظر من در بحث بهمین تا مقدار زیادی دولت از گرایش‌های اجتماعی و از گرایش‌های مردم تفکیک نمیشود. همانطور وقتی که ملک فیصل یا ملک سعود یا هر کسی هم گفته که فلسطین یک امر قدیمی است حرف دل خودش را که نگفته. این حرف در جهان عرب بُرد دارد. همانقدر که دارد در مورد عواطفی در خود جهان عرب حرف میزند، خوب روی این عواطف سرمایه‌گذاری میکند. علت اینکه میتواند جلوی آمریکا ایستادگی کند و بگوید نه و آری بدهد این نیست که یک مقدار معینی تانک و طیاره دارد. علت این است که میداند وقتی آمریکا وارد شود جهان عرب علیه‌اش دراز مدت می‌جنگد. این را میداند. آنها چرا می‌جنگند؟ برای اینکه باورش این است که این تقسیمات تصنعی است و این پولها باید مال جهان عرب شود، که دیگر به اندازه کافی تحقیر شده‌ایم... من از دل اعضای فلان کابینه فلان کشور که خبر ندارم ولی وقتی حرف میزند دست به تنشهای واقعی میبرد. مسأله فلسطین تبلیغات نیست! مسأله فلسطین یک زخم کهنه در جامعه عرب است برای همین است که این همه وقت طول کشیده، برای همین است که برای یاسر عرفات طیاره خصوصی دارد. مسأله فلسطین مطرح است و این یک کاری میکند که مطرح‌تر شود. از نظر این، تبلیغات است از نظر جهان عرب تبلیغات نیست بلکه مسأله‌ای واقعی است و نمیتواند این واقعه را بر مبنای انگیزه بوش و صدام حسین توضیح بدهد. دنیا از کشمکش‌ها آزاد شده است و دارد خود را نشان میدهد. این بحثی بود که ما اینجا کردیم.

راجع به تصنعی بودن کویت بگویم که با تصنعی بودن بعضی کشورهای دیگر بیشتر فرق میکند. بعد از جنگ هم اینطور نشده، بیست سال بعد از جنگ اینطور شده است. کویت کیس دیگری است موقعی که انگلیس منطقه را ترک کرد آنرا داد دست عده دیگری و رفت. خیلی فرق میکند با اینکه بعد از جنگ مثلا در بالکان یا کشورهای فلان چه اتفاقی افتاده و هر ملتی و هر زیرملتی از آن کشور توانسته است در آن امپراتوری یک کشوری برای خود دست و پا کند. در اروپا اینطور نیست. در اروپا هیچ خط‌کش و گونیائی نیست. ملت‌های معینی بعد از تفرقه امپراتوری، حکومت‌هایشان را تشکیل داده‌اند. یونان واقعی است، بلغارستان واقعی است. آن یکی واقعی است. بغل دستی‌اش هم واقعی است. من می‌پذیرم که خود عراق هم همینطور است، من هم نگفتم که عراق اینطور نیست گفته‌ام که این جغرافیا تغییر میکند. این هم یک مکانیزم از بالا است که دارد تغییر میکند.

راجع به وضع ضد انسانی حمله به یک کشور و یک عده که به خودشان گفته‌اند کشور، خوب بله میفهمم که هر خشونتی در دنیا اینطور است. اما من نمیتوانم موضع خود را روی این بگذارم. بالأخره آن طرفی که به حمله اجازه میدهد، مردم عربی که آن طرف هستند و به می‌کنند و فضا را برای حمله بوجود می‌آورند. آنها هم محرومیت‌های دیگری دارند. این از جمله تقابل محرومیت‌های مختلف با هم است. نه فقط تقابل یک دولت که میخواهد باصطلاح نفت بفروشد با مردمی که در صلح و صفا نفت می‌فروختند و زندگی میکردند. یک عده پشت این یکی دولت آمدند و گرنه نمیتوانست حمله کند. آنها هم محروم بودند. اینها هر روز دارند ریپ میشوند. در عربستان سعودی ریپ میشوند. خوب من نمیتوانم بر مبنای... (نوار قطع میشود). بعضی وقتها جنگ است، بعضی وقتها مقاومت است. این هم یک بلائی سرش آمده است.

در این کیس مشخص مشکل مهاجرین آن کشور، نه کارگرانی که آنجا کار میکردند و میشود از آنها حرف زد، مهاجرین این کشور که به خودشان میگفتند کشور با اینکار تبعیت‌شان زیر سؤال رفته است. کارگری که بدبخت دنیا بوده و در همان کشور بدبخت بوده است. مشکل این است که تبعیتش از بین رفته و این است که چطور در عربستان سعودی جای پارک برای بنز نش پیدا کند. این است که تبعه آنجا بوده و رفته فرار کرده است. محرومیت او هم از این جنس است. اما من نمیتوانم موضع را روی این سوار کنم.

اگر قرار است اینجا اومانسی به خرج دهیم، باید یک مقدار مقیاس جغرافیایی این اومانسم را وسیع ببینم و ببینم چه چیزی دارد حل و فصل میشود. من گفته‌ام که اشغال از بالا را تأیید نمیکنم ولی نمیتوانم محکومش کنم چون سربازان فلان قشون یک عده‌ای را در کویت ریپ کرده‌اند. تازه یک عده از خود خارجیه‌ها هم که از خارج می‌آیند میگویند اینطور هم نیست اتفاقاً تعدادی از مردم خود آنجا ریختند و این کار را کردند، یا سربازانی این کار را کردند و فوری هم آنها را گرفتند تویخ هم کردند و یک تعدادی از آنها را اعدام کردند. جنگ است دیگر!! پیشمرگ خودمان می‌رود با حزب دمکرات جنگ میکند فردایش معلوم میشود که با مردم بد رفتاری کرده ولی من نمیتوانم موضع خودم را روی این بگذارم. میتوانم علیه این پدیده مقاومت کنم ولی نمیتوانم موضع را بگذارم و طرفدار یک صلح و صفای بین‌المللی در چهارچوب نظام موجود باشم. این نظام دارد به هم میریزد و من هم باید به آن برخورد کنم.

به هر حال فقط این را میگویم که در بحث تحلیلی ما داریم تنشها را میگوییم و فکر میکنم ما حکومت عراق را توجیه نکرده‌ایم. بنظر من چیزی که مشخصاً بهمین باید توضیح دهد و بگوید جملاتش راجع به این موضوعات چیست، یکی علل یک واقعه است. آن طوری که من فهمیدم میگوید که توسعه‌طلبی عراق است. علت این امر توسعه‌طلبی عراق است. جواب من این است که توسعه‌طلبی عراق میتواند فوراً توسط مردم منطقه محکوم شود مگر اینکه پایه مادی داشته باشد. مگر اینکه در این توسعه‌طلبی مردم دری را ببینند یا تحولاتی فراتر از این توسعه‌طلبی، و من راجع به این حرف زدم.

راجع به اشغال کویت من این طور میفهمم که رفیق بهمین اشغال کویت را محکوم میکند. و من میگویم که این موضع غلط و عقب مانده‌ای است. کویت از یک اشغال به یک اشغال دیگری درآمده است. و گرنه من نمیدانم چه وقت مردم جمع شده‌اند و گفته‌اند که ما نفت‌مان را بفروشیم و دسته جمعی تقسیم کنیم. یادم نمی‌آید که اینطوری شده باشد یک موقعی که تحت اشغال انگلیس بود تا الان که تحت اشغال عراق باشد.

من قرار نگذاشتم که راجع به دست به دست شدن کولونی‌ها به نفع وضعیت کلونیالیستی قبلی موضع بگیرم. من این قرار را نداشتم. میخواهم بگویم که این مسأله خودش ابهام ایجاد میکند. بنظرم محکوم کردن اشغال کویت یک موضع غلط است بخاطر اینکه موضوع این بحث اشغال کویت نیست. کسی که هنوز میگوید اشغال کویت را محکوم میکند در واقع میگوید که عدم اشغال آن را به ابزارهای مختلف قبول میکند. این تمام بحث آن طرف است که من فکر میکنم درست نیست. پیشنهادم این است که بهمین بعداً بیشتر صحبت کند.

از جواب به امیر(حمید تقوائی) شروع میکنم. چون فکر میکنم اگر این را جواب بدهم یک مقدار چهارچوب جوابها روشن میشود. رفیق امیر میگوید ما میتوانستیم در کلیت حرف بزیم و راجع به پدیده‌های جهانی وارد این مسائل نشویم و نشان بدهیم که موضوعیت ندارد. اتفاقاً موضوعیت دارد! ما نگفتیم که این تکه‌اش موضوعیت ندارد. تمام سؤال مردم اینجا است. اینکه در دنیا بعد از جنگ چه فاکتورهایی نقش پیدا میکند همه می‌خواهند بدانند و حتی در نشریه تئوریک در موردش مینویسند.

یک جایی در بحث هست که شروع بحث بهمین هم از آنجا بود. گفته این سؤال اول اینطور نیست و بحث میکند که اصلاً دلایل صدام برای حمله اینها نبود، اگر سؤال را بخوانید میگوید که "تحلیل شما از بحران کنونی خاورمیانه، علل و زمینه‌های آن چیست؟" اینجا باید جوابی میدادیم تا این سوء تفاهم پیش نیاید. اگر برای بهمین پیش می‌آید حتماً برای هزار نفر بیرون این حزب هم پیش می‌آید. که بحران خاورمیانه را اشغال کویت میدانند. من میگویم که بحران خاورمیانه اصلاً دیگر موضوع اشغال کویت نیست، بحران خاورمیانه در آن مقیاسی است که گفتم. همه از این می‌ترسند و

دارند راجع به آن اظهار نظر میکنند و جلوی آن را میخواهند بگیرند. یکی از شرایط ختم بحران خاورمیانه برای عده‌ای این است که عراق از کویت بیاید بیرون و برای عراق این است که نیاید بیرون. ولی بحران خاورمیانه تبدیل شده به کشمکش جهان‌های مختلف، تبدیل شده به کشمکش ده‌ها کشور، تبدیل شده به دورنمای جنگ هسته‌ای - تاکتیکی، دورنمای جنگ شیمیایی، کنارش هزار فاکتور دیگر هست. اصلاً یکی از جوانب بحران خاورمیانه که خود بوش میگوید این است که روندی که داشت پیش میرفت و همه برای آن به به میگردیم را دارد کور میکند. الان عملاً معلوم است این کار را میکنند. اگر اینجا جنگ شود جامعه شوروی بر میگردد سر جای اولش. یک عده‌ای شروع میکنند به اینکه قرار بود ما ابرقدرت نداشته باشیم، قرار این نبود که پوزمان را به کثافت بمالند! اینها کشورهای متحد ما بودند. جناح ارتش شوروی حتماً خیلی قوی خواهد شد. نمیگذارند کسی بخواد بعنوان نوچه آمریکا در خاورمیانه عمل کند. بحران خاورمیانه در این ابعادی که مطرح است و همه در روزنامه‌ها راجع به آن دارند مینویسند اشغال کویت نیست. دلایلی که اینجا شمردم علت بحران خاورمیانه است، و گرنه بحران نمیشد. عراق داخل کویت میشد و آمریکا میگفت نکن آقا جان، برو بیرون، اما بحران نمیشد. کشتی‌های عظیمی که داخل منطقه شده‌اند جزو بحران خاورمیانه هستند، از بین رفتن قدوسیت مکه و مدینه جزو بحران خاورمیانه است. رفتن جهان اسلام پشت سر عراق و تبدیل شدن این تنشها به جنگ مسیحی و مسلمان بحران خاورمیانه است. امنیت اسرائیل جزو بحران خاورمیانه است. اینها مسأله مردم است که راجع به آن صحبت میکنند. اگر سؤال این بود که تحلیل شما از اشغال کویت چیست، آن وقت ما این دلایل را میگفتیم بحث خیلی قلابی میبود، ولی علت اینکه این اتفاقات و صفندی‌ها شده بله این است که مسأله فلسطین خاری است در پهلوهای جهان عرب. بله علتش این است که در جهان یک عده فقیر و عده‌ای دیگر غنی هستند. علت بحران خاورمیانه، کویت نیست و گرنه عده‌ای میگفتند که عراق کویت را اشغال کرده پس حتماً بیرون می‌آید.

در نتیجه این بحثها به این نمیچسبد. این بحثها نشان میدهد که این سؤال از اینجا توضیح داده شود. خود بحران خاورمیانه این است. حالا خود رسانه‌های غربی دوست دارند بگویند که مسأله‌ای که الان در خاورمیانه هست اشغال کویت است. در صورتی که مسأله‌ای که در خاورمیانه است در واقع ترکیدن جهان و کور شدن تمام روندی است که به نفع سرمایه‌داری بازار بوجود آمده و به یک چیز دیگری تبدیل شده است. اینها فکر کردند که جنگ تمام شده است در صورتی که جنگ می‌رود که شروع شود. اروپا اینطوری فکر میکند. عواقب کوتاه‌مدت این بحران که کسی آمده لشکرکشی کرده در درازمدتش هیچ چیزی جز قد علم کردن اروپا علیه آمریکا نیست. این جنگ را شروع کند یکی از مؤتلفین اروپایی‌اش، مگر انگلیس که آن هم تا وقتی که مارگارت تاچر سر کار باشد، کنارش نمیایستند، اگر بخواد با جهان عرب جنگ کند کنار میکشند. این یعنی بحران خاورمیانه. این یعنی پروسترویکا مالیده، این یعنی همه آن کشورهایی که یک بار بازار و کاپیتالیسم آمده یکبار دیگر آن جناح دیگر می‌آید، جناح دیگر نمرده است، پا میشود حرفش را میزند میگوید یادتان هست ۱۰ سال پیش ما اینجا برای خودمان نیرویی بودیم. دارند جلوی چشم ما جمع‌بندی میکنند. در طرح بعد از جنگ سرد قرار نبود آمریکا ژاندارم منطقه باشد. قرار بود بلوکهای آمریکا، اروپا، فلان، شرق در هم ادغام شوند و هویت اروپایی به خود بگیرند، اینها مالیده و این یعنی بحران خاورمیانه.

ولی مسأله با این ابعادی که بروز کرده علل و زمینه‌هایش چه میتواند باشد؟ یک جواب این است که صدام حسین پول و هژمونی میخواست که ارتشش قوی‌تر شود. دلیل بحران اینها است؟ اینها را صدام تازگی میخواست و قبلاً آن را نخواست است؟ اصلاً توسعه‌طلبی اخیراً مد شده است؟! چرا این به یک بحران اجتماعی به این وسعت منجر شده است که ما اسمش را گذاشته‌ایم بحران خاورمیانه؟! به نظر من اگر سؤال را درست بخوانید جواب درستی برایش خواهید یافت. بحث من در مقابل این است و فکر میکنم هدف ما از بحث این است که ملت را از فاز اشغال کویت بیرون آوریم. در پلنوم هم گفتیم که اگر کسی از من موضع را بپرسد درست از آنجا که میگویم مسأله این (اشغال کویت) نیست، در گفتش ابهامی ندارم. بخاطر اینکه باید این مسأله (بحران خاورمیانه) را جواب داد نه آن یکی (اشغال کویت). کسی

قرار نیست به اشغال کویت برخورد کند. منتهی در ذهن رفیقی که می‌آید در همه این تصویر عمومی می‌گوید که اینجا ریپ شده است، آرامش این کشور به هم ریخته است و اشغال را باید محکوم کنیم، هنوز متوجه خود بحران خاورمیانه نیست. از او در این مورد پرسند هم همین‌ها را می‌گوید. من نگرانیم همین است و می‌خواهم این مقاله را بنویسم که حزب کمونیست این را نگوید. می‌خواهم اگر از یک کمونیست سؤال کنند بیشتر از یک ژورنالیست رادیکال و سمیات مردم حرف داشته باشد بزند. بگوید اگر بحران از اینجا شروع میشود و باید جلوی اینها ایستاد. یک بحث این است که جلو آمریکا باید ایستاد. اصلا بحث بر سر این نیست که در مقابل عراق می‌ایستیم نیست. خوست می‌آید، خوب کاری بود، بد کاری بود، اینکه اصلا بحث این نیست که در مقابل عراق می‌ایستی یا نه.

سؤال این است که در برابر آمریکا می‌ایستید یا نه! این بحث اصلا ضد امپریالیستی هم نیست. همینقدر ضد امپریالیستی است که یانکی قدیمی دنیا را به آشوب میکشانند. اگر رفته بود داخل کشوری در یک گوشه دنیا مسأله دیگری بود همانطور که داخل پاناما شد و ما چیزی درباره‌اش نگفتیم. رفت در گواتمالا و ما محکوم کردیم و رفت پی کارش. اما الان دارند دنیا را به جایی میکشانند که در محاسبات هیچ کسی نیست و وقتی به عواقبش فکر میکنید سایه جنگ اتمی و میلیونها نفر قربانیان جنگ سوم جهانی را میبینید. اگر کسی بحران خاورمیانه را آنگونه که هست نبیند مثل این است که بگوید جنگ جهانی اول به این دلیل شروع شد که ولیعهد فلان جا را در صربستان ترور کردند و ما هم تحلیل‌مان را در مورد جنگ اول بر ترور ولیعهد مبتنی کنیم، که بنظر من این پوچ‌ترین موضع است. ژورنالیستهای غربی راجع به این حرف نمی‌زنند. همه قبول کرده‌اند که از یک جایی چاشنی قضیه خورده ولی الان مسأله‌ای که جلوی ما است این است که چگونه آن را توضیح میدهید. موضعتان اینجا چیست؟ سؤالها و جوابهای ما (در مطلب کمونیست) باید طوری تنظیم شود که این موضع را برساند. من هم قبول دارم که مثلا اگر رفقای در این جلسه ذهنشان اینجا میرود ذهن هزاران نفر دیگر هم وقتی مطلب را بخوانند میتواند به آنجا برود.

بنظر من چیزی که در این جلسه باید روشن باشد این است که ما باید در مورد بحران خاورمیانه اظهار نظر کنیم نه در مورد اشغال کویت. اگر کسی از حزب کمونیست شروع کند به اینکه اشغال کویت را محکوم کند یک اشتباه مهم تاریخی کرده است. نشان میده که موضوع را نفهمیده است. می‌گوید که این ماجرا و سمپاتیها به کیسه فاشیستها در عراق نریزد، در صورتی که بنظر من اصلا فرصت نمیکند که به کیسه کسی بریزد. نتیجه این ماجرا قوی شدن ناسیونالیسم و فلان نیست بلکه یک جنگ خانمان برانداز در منطقه است که صدام حسینی به جا نخواهد گذاشت که چیزی به کیسه‌اش برود یا نرود. هیچ چیز در منطقه بجا نخواهد گذاشت. یک لشکرکشی وسیع غرب در منطقه خواهد بود که تا بمب اتم نزند و منکوب نکند از حرکت نمایستد، و گرنه پایان کاپیتالیزم است. پایان نظام کنونی جهان خواهد بود که با پروسترویکا شروع شد. پایان "پایان جنگ سرد" است. اگر نتوانند که جهان عرب را در صورت شروع جنگ به شیوه خیلی کولونیالیستی مقهور کنند غیر از آن شکست قطعی آمریکا در کل دنیا است و شروع انقلابات وسیعی در اروپا خواهد بود. من می‌گویم مسأله‌ای که جلوی ما است این است. مسأله جلوی ما اشغال کویت نیست.

راجع به خود نفس اشغال کویت

من فکر میکنم که این ضعیف‌ترین حلقه بحث بهمن و خسرو (داور) بود. نکات دیگری هم هست که راجع به آن میشود صحبت کرد، اما این بحث به نظرم بحث ضعیفی است. محکوم کردن یعنی یک کار دیپلماتیک کردن، بد آمدن داریم، تقبیح داریم، پلمیک داریم. هزار جور کار داریم. به قول کورش اگر حالا یک صندلی سازمان ملل را به جای رفسنجانی به شما میدادند چکار میکردید؟! اگر بگویند تحریم اقتصادی جوابتان چیست؟ محکوم کردن یعنی اینکه در کدام صفتبندی فعلی بر سر اشغال کویت قرار میگیرید، در کدام صفتبندی فعلی، نه اینکه امپالتان چیست و چه چیزهایی

را دوست دارید و شما اخلاقیات و پرنسب‌هایتان چگونه است. اینها را که الآن نپرسیده‌اند! میگویند می‌آید محکوم کنید؟ ببینید رفسنجانی و پادشاه بنگلادش هم که کرده است. شما هم میخواهید این کار را بکنید؟! شما میگوئید آری دیگر! "خشونت شد" یک دلیل کافی نیست. هر جور راه حل غیر متعارف در جامعه خشونت بوده و خشونت به بار می‌آورد. منتها راستش از قدیم به من اینطور یاد داده‌اند که همین الآن هم که هیچ حرکت غیر متعارفی رخ ندهد هزاران خشونت اتفاق می‌افتد. خشونتها جایشان را به هم میدهند دیگر. قابل اندازه گیری نیست. سه روز در کویت جنگ بود بعد هم دیگر جنگ نشد. اگر شرکت‌ها دائر بودند مردم میرفتند سر کارشان و اگر نبودند نمیرفتند سر کارشان. بعد روزهای چهارم و پنجم که لشکر آمده و گفته الآن حمله میکنیم این دیگر خشونت است، خشونت عیله زندگی مردمی دیگر در آنجا. اما محکوم کردن اشغال عراق از نقطه نظر موضوع خشونت به نظر کم کردن سوراخ دعا است. هر اتفاق غیر منتظره‌ای یک عده قربانی میگیرد.

راجع به صحبت بر سر نظامها و غیره من نگفتم نظامها مربوط نیست و در موردش حرف نزنیم اتفاقا من ترجیح میدهم که یکی بپرسد که نظام اجتماعی عراق چیست. یک نظام اجتماعی غیر دمکراتیک حمله کرده است. من جواب این سؤال را میدهم و از آن طرفه نمیروم. اما بحث بر سر نظامها نیست. بحث بر سر مقابله نظامهای برتر و پست تر نیست. بحث سیستمهای اداری حکومتها اینجا مطرح نیست. اگر کسی از آمریکا زنگ بزند و راجع به این مسأله صحبت کند نمیتوانم بگویم راجع به اشغال کویت نپرس، نمیخواهم وارد این مسأله بشوم، عمده میکند، یا مثلا سطوح تحلیل را به هم میریزد. سؤال واقعی است و باید جوابش را هم داد. سؤال مردم این تکه است اینکه جهان بعدی چه میشود را ما باید بعنوان آگاهی ترویجی به میان مردم ببریم. ولی الآن سؤال مردم این است که جنگ میشود یا نه؟ اشغال کویت را محکوم میکنید یا نه؟ خارجی‌ها چه میشوند و همین چیزهایی که اینجا گفتیم. من باید اینها را جواب دهم. اگر میخواهید اولی را خط بزنم اگر فکر میکنید سطوح را به هم میریزد. این سؤال مردم است. خودم من راستش شخصا تخصص آن را دارم که به این سؤالات جواب ندهم و مطلب بنویسم اما نمیخواهم این کار را بکنم. میخواهم ببینم که مردم چه میخواهند و به آنها جواب بدهم. میگویند اردوگاه چه میشود؟ جواب بدهیم، صدام حسین چه؟ جواب بدهیم. اگر سؤالی هست بر سر اینکه نظام اجتماعی عراق یک نظام قابل تأیید نیست شما چه میگویید؟ من جواب میدهم برای اینکه به نظر من بحث بر سر نظام اجتماعی عراق نیست. ایرج توضیح داد. محکوم کردن اشغال یک خاکی، یک شهری، همان اسمی که شما به آن میدهدید یک کشوری یا هر جایی که حالا ده سال است بوجود آمده و خیلی هم بوجود آمده باید بر مبنای یک پرنسپی صورت گیرد، بالأخره هر چه بگویید باید من بتوانم پرنسب پشش را بکشم بیرون. میگویید ارتشی‌ها میریزند آنجا و فسق و فجور میکنند، میگویم خوب این یک دلیل برای محکوم کردن میتواند باشد. حقوق بین‌المللی که مردم دارند زیر سقفش زندگی میکنند نقض شد. حق یک ملت در تعیین سرنوشتش نقض شد. حق حاکمیت مشروع حکومتی نقض شد. چیزی که نقض شده باشد را محکوم میکنیم، اینجا چه چیزی نقض شده است؟! جوابش چیست؟ من چرا اشغال کویت را محکوم میکنم؟ آیا اشغال تبت توسط چین را محکوم میکنم؟ من اشغال تایوان توسط چین را، اگر پس فردا بریزند آنجا، محکوم نمیکنم. چه دلیلی دارد؟ چیانگ‌کایچک Chiang Kai-shek را بردند و آنجا کشوری تشکیل دادند، بریزند در تایوان محکوم نمیکنم. مثال مصر را میزنم، اگر مصر داخل عربستان سعودی شود من آن را محکوم میکنم؟ ای داد مصر عربستان را اشغال کرده است؟ کرده که کرده. پسرقتی در تاریخ نمیبینم تا آن را محکوم کنم. مردم در عربستان زیر حکومت فلانی خیلی راحتند؟ یا اینکه حکومت سکولار مصر از فردا بالا سر آنها باشد و برای هر کدام از آنها شناسنامه صادر کند و زنان حق رانندگی خواهند داشت. پسرقت محسوب میشود؟ بنظر من که نه!

اگر مصر بریزد در عربستان سعودی من آنرا محکوم نمیکنم و حکومت حسنی مبارک و انور سادات هم فکر نمیکنم فرق زیادی با حکومت عراق داشته باشند. فقط نقض حقوق بین‌المللی توسط فاشیستها را ما محکوم میکنیم؟ اگر

هندوستان قال این ماجرای افغانستان را بکند من خوشحال خواهم شد. اگر قرار باشد این شیخ پشم‌الدین‌ها را در افغانستان جمع کنند من در ایران باشم میگویم بریزیم آنجا را بگیریم. بالأخره یک عده‌ای از مردم آنجا درد خواهند کشید اما شصت سال دیگر کسی درد نخواهد کشید. نقض حقوق بین‌الملل مسأله من نیست من که آن را نوشتم. میگویند حقوق انسانی؟ چرا غذای کودکان مدرسه‌ای را اینجا گرو گرفته‌اند؟ چه شیوه‌ای است که میشود شیر و گوشت و خوراک مردم را گرو گرفت و اسمش هم هنوز متمدنانه است؟ لشگری در پنج روز اول اشغال به سمت کسانی که در مقابلش مقاومت میکنند توپ زده‌اند و خوب یک عده آدم کشته میشوند و بعد فردایش ریپ میکنند.

چرا به بلوکه کردن راه‌های آبی بین‌المللی که خلاف مقررات است کسی اعتراض نمیکند؟ من باید شروع کنم از فردا لیست محکومیت صادر کنم؟ مگر من به عنوان مُبصر مقررات بین‌المللی و مُبصر خشونت اینجا نشسته‌ام و میگویم که چه چیزهایی نقض شد؟ من میگویم که خشونتهایی که پشت این قضیه وجود دارد خشونت اخیر را باعث شده است. خشونت این است که زمین مردم را مدام میفروشند به یک عده‌ای که از روسیه آمده و او باید برود آن طرفتر و بعد هم اگر چیزی بگوید یک فشنگ پلاستیکی به کله‌اش شلیک میکنند. تازه اصرار میکند که پلاستیکی‌اش را میزنم! خوب این خشونت است دیگر! همین باعث میشود که یک نفر در جهان عرب پا شود و بگوید مرگ بر این، و همه بروند پشتش. یک نفر که میگوید ما عربها یک ارتشی داریم که خودمان میتوانیم سرنوشت خودمان را در دست بگیریم. مسأله ملت عرب این نیست که فقط کارگران آن تحت ستم هستند. مردم عرب را در خلال این سی چهل سال بیچاره کرده‌اند. کسی آمده زور میگوید و من از کجا محکوم کردن را شروع کنم؟ شیخ جابر کسی است که کیس دارد بهش میگویند که نفت اندازه سهم خودت بفروش. میگوید که نخیر آمریکا گفته من بیشتر میفروشم. میگویند که اگر تو اندازه سهم خودت نفروشی و قیمت نفت پایین بیاید من جنگ کرده‌ام هشتاد بیلیون بدهکارم باید از جیب ملت بدهم. این خشونت علیه من است. استدلال طرف (عراق) در همین سطح بالأخره علیه یک چیزی هست. عراق میتواند وسط جنگ ایران و عراق داخل کویت شود، نفت و این کار را نکرد. ایران هم میتواند داخل کویت شود و نکرد. اگر میکرد محکوم میکردیم و میگفتیم به کویت چکار دارید؟ بالأخره این جنگ است و هر عده‌ای جوابش را یک جوری پیدا کرده است. من نه مُبصر حقوق بین‌الملل هستم و نه فکر میکنم حق حاکمیت آن عده‌ای که در کویت بودند و به خودشان گفته‌اند کشور کویت و شناسنامه برای همدیگر صادر کرده‌اند از نظر من معتبر است. و نه فکر میکنم که موضع علی‌العموم ضد خشونت دارم. من شخصا موضع علی‌العموم ضد خشونت ندارم. در دنیا هنوز خشونت پا بر جاست یک مدل آن اینطوری است و مدل دیگر این است که در برزیل بچه سه چهار ساله هروئینی است. اگر یک نفر کانال پاناما را از دست آمریکا در آورد و بعد بگویند مردم اسپانیایی مردم آمریکای لاتین را زدند، من آن را محکوم نمیکنم. اگر کسانی از انگلیس و اسپانیا داخل جیبوتی شوند من اصلا محکوم نمیکنم. اگر به من بگویند که چرا محکوم میکنی، چه جوابی بدهم؟ دقیقا چه بگویم در جواب اینکه چرا محکوم میکنید؟ میگویند تائید میکنید؟ هزار و یک صفحه دارم که بگویم تائید نمیکنم. من اینجا شخصا تصریح میکنم که اشغال کویت را اصلا تائید نمیکنم، این را روش حل مسائل آنجا نمیدانیم. تائید نمیکنیم ولی محکوم هم نمیتوانیم بکنیم. به چه دلیلی داریم محکوم میکنیم؟ کسی کاری را محکوم میکند که به نظرش وضع سابق خوشایندتر از وضع فعلی باشد. به نظرم بر سر این جمله بالأخره باید یک جایی تصمیم بگیریم. تا دیروز راجع به کویت کسی نظر من را نپرسیده است که چه کسی سر کار است، به چه کسی میگوید چقدر کار کند، جامعه را به چه محرومیتی انداخته است؟ امروز که یکی دیگری داخل کویت شده از من میپرسند نظرت راجع به دولت کنونی کویت چیست؟ میگویم که به نظر من کوچکترین فرقی با دیروز از این لحاظ که شما از من میپرسید ندارد. هر کشوری این جنگ و جدالها بوده و میگازد. امروز یک عده‌ای آنجا به خودشان دولت میگویند. دیروز یک عده دیگری آنجا بودند که به خودشان دولت میگفتند.

برمیگردم به سؤال سیصد هزار کارگر، اینها از چه حقوقی در کویت برخوردار بودند؟ علت اینکه رفتند این است که

طرف کمپانی و بلیون دلارش را بیرون برده است. در سوئیس و انگلیس و آمریکا کویت را بعنوان یک شرکت تشکیل داده است و شرکت هوایی اش را دارد، به این معنا کارفرما نیست و با سه ماه حقوق عقب افتاده اش فرار کرده است. اگر اشغال کویت رسمیت پیدا کند حداقل کارگر حقوق معوقه اش را میگیرد. علتش این است که حقوق بده (دولت کویت) نیست و پول را برده و حقوق نمیدهد. علتش این است که یکی دیگر میگوید که ممکن است من هم سلاح تاکتیکی هسته‌ای به آنجا بزنم. که اگر من هم باشم، در میان ملت خودم هم باشم، اشغال شده باشد و یا اصلا اشغال هم نشده باشد، یکی بگوید تا سه روز دیگر اینجا سلاح هسته‌ای تاکتیکی میزنم، در میروم. علتش این نیست که مثلا کارگرم یا از وضعیت جدید خیلی بدم میآید میخواهند من را اینجا بکشند به همان دلیلی که اروپایی‌ها از کویت در میروند، خود اهالی کویت دارند در میروند خوب چرا کارگر کویت خارج نشود. مگر وقتی که مجارستان توسط روسیه اشغال شد مجارستانی‌ها با ماشین‌هایشان در رفتند؟ کشورشان بود و داشتند سر آن مقاومت میکردند. علت اینکه الان دارند در میروند حاکی از تصنعی بودن این وضعیت است. میشود از آن کشور بیرون آمد و رهایش کرد. برای آن سیصد هزار نفر بنابراین معلوم است که برای وضعیتشان ادعانامه داریم ولی چرا ادعانامه داریم، ولی چرا ادعانامه‌ای علیه اینکه چرا کویت را اشغال کرده‌اید؟ مگر اینها (عراق) مقررات کمپانی‌هایشان را لغو کرده‌اند؟ مگر قانون کارش را عوض کرده‌اند؟ مگر شرکتهایش را منحل کرده‌اند؟ شاغل جایی بودند الان یک عده‌ای آمده‌اند میگویند که ما اینجا را گرفتیم. میگویند گرفتید دیگر شرکت من دائر است از ایشان حقوق میخواهند در نتیجه در نمیروند به این خاطر که عراق آنجا را اشغال کرده است بلکه به این خاطر که آنجا صحنه جنگ خواهد شد. از اردن که دیگر در نمیرفت. اصراری ندارد بماند چون میداند آنجا صحنه جنگ میشود. این مسأله اصلی که مردم دارند از آنجا فرار میکنند نه اینکه عراق کویت را اشغال کرده است.

به نظر من جواب آوارگی و خشونت این سیصد هزار کارگر را با این دادن که عراق کویت را اشغال کرده است سطحی دیدن مسأله است. قرار است آمریکا جنگ را تحمیل کند. کافی است بگویند که ما حمله نمیکنیم و راه دیپلماتیک را میرویم. همه سر جای خود میمانند. نمایندگان به ده پانزده میلیون مردم منطقه اعلام کنند که حمله نمیکنند. برعکس دارد تفنگش را می‌شمارد، ماسک‌هایش را بین مردم توزیع کرده است. معلوم است که مردم هم در کویت نمیمانند. آوارگی اینها ناشی از تهدیدی است که آمریکا روی خاورمیانه گذاشته است و نه ناشی از اشغال مشخص کویت توسط عراق. در این کیس مشخص اینطور است و من نمیگویم که همه آوارگی‌های دنیا علتش این بوده است. در این مورد مشخص آوارگی این آدمها این است. علتش این است که آخر این چکاره آنجا است؟ این از هیچ حقوقی برخوردار نیست و فقط قربانی است. بخاطر حکومت قبلی اش فقط قربانی است آنجا. چرا فرد مصری مشغول بیرون رفتن از عراق است؟ آنجا را که کسی اشغال نکرده است! چون تبعه یک کشور دیگر است و میتواند بیرون برود و از صحنه جنگ دور شود. چون قرار است جنگ بشود دارند بیرون میروند نه بدلیل اشغال کویت.

من فکر میکنم اینجا اختلاف موضع هست، بخصوص سر اشغال کویت. مثال سفارت و غیره. یک خطری که موضع ما را تهدید میکند این است که مترقی و غیر مترقی کنیم و اعلام کنیم که حرکت عراق در مقابل امپریالیسم آمریکا مترقی است. این موضع ما نیست. این جمله را باید اضافه کرد که ما بحث مترقی و غیر مترقی نداریم. عین این جمله را رفسنجانی گفته و من نمیخواستم آنرا به کار ببرم. گفته که این جنگ ترقی خواهی و عدم ترقی خواهی است. ما هم میتوانیم بگوییم. ولی موضوعی که اینجا میخواهد حل و فصل شود بسیار بسیار عظیم تر از منفعت‌های ملی عراق، منفعت دولت عراق، منفعت بعث عراق، منفعت حکومت کویت و دو میلیون آدم کویت است. مسأله‌ای که آنجا دارد حل و فصل میشود آرایش جدیدی در دنیا است که کافی است شما یک جایی چیزی بگویید ارتشی آن نزدیکی‌ها وجود دارد متعلق به یک بلوک قوی اروپا غربی و آمریکا وجود دارد که همان دم اول نفس‌تان را میبرد. این مسأله است! تا آنجایی که به آدم اپوزیسیون مربوط میشود. به تاجرها و کسبه هم اینقدر مربوط میشود که قرار است آمریکا

با خرج آنها آنجا بماند، قرار است تقسیم جهان از این به بعد به این ترتیب صورت بگیرد.

اینها مسائل واقعی توده عظیم مردم است آن وقت ما باید سر اشغال کویت حرف بزنیم؟ محرومیت و کسب و کاری که تا دیروز داشتند. در خود جهان عرب فلسطینی‌ها به هزار و یک در زده‌اند اما در این ماجرا یک سوراخی میبیند. یک راهی برای حل مسأله‌شان میبیند. در اردن ملک حسین در تلویزیون میگوید که بندر ما، واردات ما، صادرات ما چه میشود؟ بدبخت هیچ صادراتی ندارد. یک صادرات دارد آن هم فسفات است که نمیدانم چه درصدی از فسفات دنیا در آنجا است. مردمی در اردن زندگی میکنند و در یک جامعه میخوانند درست زندگیشان را بکنند. مردم به حکومتهایشان فشار میآورن و گرنه حکومتهایشان که به خون جنبش فلسطین تشنه‌اند. ملک حسین خودش کسی است که اسلحه بدست گرفته از آنها کشته است. علت اینکه امروز اینجا ایستاده این است که میدانم مردم عرب عقده دارند و یکی از عقده‌های آنها مسأله فلسطین است. و یکی از عقده‌های آنها رابطه با اسرائیل است. رابطه کولونیالیستی چشمگیر و تحقیرآمیز در روز روشن علیه این ملت توسط آمریکا و اسرائیل و جهان غرب است و برای همین هم نصف بیشترشان پرو- روس هستند، چرا که سر اسرائیل آن موضع را گرفته است. جهان عرب تحقیر شده و میبیند که از این کانال میتواند ادعای چیزی را بکند. درست مثل مردم ایران دیگر. مردم ایران که بخاطر توهماتشان به جمهوری اسلامی به جنگ نرفتند. تحقیر شدند و به همین رفتند پشت جمهوری اسلامی و جنگ. گفتند مستقل شدیم دیگر.

چیزی که من دارم میگویم از نظر خودم این است. من شخصا هر چه در خودم میگردم نمیتوانم بفهمم که چرا باید اشغال کویت را محکوم کنم چون موضع ضد خشونت را بطور کلی ندارم. نمیفهمم چرا بقیه‌اش مثل روز روشن است که چرا نمیشود درک کرد که چرا باید آنرا محکوم کرد. ده تا نمونه دیگر دارم که بگویم مثل آنها در این مورد هم نباید محکوم کرد. در رابطه با خود جایگاه اشغال کویت و واقعه‌ای که به دنبال آن پیش آمد، فکر میکنم مسأله اشغال کویت آنقدر مینیمال و آنقدر کوچک و بی‌ارزش است که اگر کسی سر توپ‌هایش را به طرف این مسأله بگرداند مرتکب یک اشتباه تاریخی عظیم میشود.

راجع به نظام اجتماعی عراق، بنظرم موضوع بر سر نظام اجتماعی عراق نیست. ابدا نیست. به همین دلیلی که تا دیروز درباره نظام اجتماعی عراق اظهار نظر نکرده‌ام در این باره هم مصاحبه‌ام نمیکنم. این موضوع کار من نیست. بپرسند اظهار نظر میکنم. اگر یک روز از من بپرسند نظرت راجع به نظام اجتماعی عراق چیست ممکن است آنرا مسکوت بگذارم. اما اگر امروز از من بپرسند میگویم که بحث بر سر نظامهای اجتماعی نیست عزیز من! خود آمریکا به دلیل اینکه فهمیده که بحث بر سر نظامهای اجتماعی نیست نمیتواند بسیج کند. میگویند مگر اینجا دموکراسی است که شما میخواهید بچنگید؟ مردمش دارند این را میگویند. مگر در عربستان دموکراسی هست که شما دارید از آن دفاع میکنید؟! ده سال است که میگویند ما مدافع دموکراسی در جهان هستیم. به کت مردم آمریکا نمیروید که یک نظام پست‌تر، یک نظام برتر را ساقط کرده است. چیزی که برای دنیای امروز مسأله شده است امتداد دورنمای نظام اجتماعی عراق در کویت نیست که ما برویم سر آن موضع بگیریم. بنظر من اینها همه تله‌های فکری و سیاسی است که میتواند یک حزب سیاسی در آن بیفتد. اگر در موضع محکوم کردن اشغال کویت بیفتیم، در تله مهمی افتاده‌ام که امروز جلوی پای هر کسی که یک جو شرف دارد گذاشته‌اند. آن هم روی این سوار شده است که معلوم است بنظر مردم اشغال جایی که مردمش داشتند در صلح و صفا زندگی میکردند و کشورشان هم خیلی تمیز بود و برق میزد، خیلی بدش می‌آید. من میگویم من در این تله نیافتم. خوب اشغال کرده اما کویت هم گارانتی نبود که تا آخر عمر صلح و صفا باشد. یک جنگ هشت ساله بغل دستش بود یک خال به این کشور نیفتاد. و گرنه ۲۲ شیعه را در کویت دستگیر کردند بخاطر اینکه میخواستند حکومت آن مملکت را ساقط کنند و کسی که نگذاشت حتما آن بغل دستی بود. حالا میگوید نفت کم بفروش! اگر میگفت چشم قربان که اشغال نمیکرد. اگر بنا بود انگیزه دولتها را بگویم. اگر قرار است انگیزه دولتها را بگویم مناسب

نیست دیگر چون اگر این میگفت زنده باد دولت عراق و بله ما باید نفت کمتر بفروشیم، او هم حمله نمیکرد. این را که نگفته بود. اگر گفته بود چشم! میرفت و میفروخت، ثانیه آخر... من چه میدانم در جلسه مخفی‌شان چه میگذرد. میگفت کمتر میفروشم اما موقع برگشتن شیرهای نفت را باز میکرد.

بحثی که من دارم این است که این یکی از مهمترین وقایع تاریخ معاصر است. مهمتر از شروع جنگ دوم جهانی. میتواند شروع جنگ سوم جهانی باشد، تضمینی نیست که اتمی هم باشد و تنها مربوط به آمریکا، جنگی خواهد بود که همه به جان هم خواهند افتاد. این موقعیت به همان اندازه مهم است. فاجعه انسانی که در انتظار مردم است وقتی اتفاق بیفتد آن عده ریپ شده در کویت به نظر خواهد آمد که امروز تفریح کرده‌اند، وقتی این اتفاق بیفتد. چون قرار است اینها بمب شیمیایی روی آنها بریزند و آنها هم بمب هسته‌ای تاکتیکی روی کله اینها بریزند. می‌خواهند ۷۵۰ هواپیما در یک روز بلند کنند و حکومتی را فلج کنند و معلوم است که دیگر قرار است چه بشود. ما داریم راجع به این چیزها موضع میگیریم. بنظرم اگر اومانیسمی در کار است باید جلوی این را بگیرد. همه سیاستمدارهای معروف دنیا دارند اینطور فکر میکنند، خودشان را در منطق و لاجیک و سیر تقویمی این ماجرا محبوس نمیکنند. میگویند هر کاری که فلانی کرد باید امروز جلو این را گرفت و راجع به این موضع گرفت.

در مسأله آذربایجان آرامنه همدیگر را کشتند، فجایعی شد که فکر نمیکنم چنین فجایعی در کویت شده باشد. هیچکدام از ما به خاطر آن فجایع نگفتیم هم آذربایجان و هم ارمنستان محکوم است. ما گفتیم علت این ماجرا این چیزها است. میشد فجایع را هم محکوم کنیم. چیزی که مورد بحث من است این است که دو سه تا موضع اینجا است. اینجا چند نوع اپورتونیسیم با هم بحث نمیکنند مثلاً پرو- عراقی‌ها و پرو- آمریکایی‌ها. بنظر من بحث بر سر یک موضع سوسیالیستی در مقابل یک موضع اومانستی - دموکراتیک است. من به عنوان یک سوسیالیست وضعیت بورژوازی امروز دنیا را تأیید نمیکنم که مرز آن را از نظر آرایش کشوری تأیید کنم، که نقض آن را محکوم کنم. بعنوان یک سوسیالیست خشونت را قابل تاریخ میدانم و خشونت فی‌نفسه برایم آنچنان مسأله‌ای نیست. خشونت صورت میگیرد. بین بورژواها به طریق اولی! و مسئول حقوق بین‌الملل هم نیستم. از نظر نظام اجتماعی این نیست که در آن کشور یک عده خواستند نظامی برقرار کنند و حالا فرو پاشیده یا حق حاکمیتی که در تاریخ سوسیالیسم آنرا قبول کرده است مثل حق تعیین سرنوشت اینها را هم شامل حالش نمیدانم.

موضع مقابل بنظر من این رگه را در خود دارد. یک اومانیسیم محدود و یک درجه هم به نظر من مقهور تبلیغات غرب است. اگر شما بروید رادیو تلویزیون انگلیس و آمریکا را نگاه کنید میچرخید به اینکه بس کنید دیگر! ای داد و بیداد که خارجی‌ها دارند چنین و چنان میکنند! معلوم میشود که طرف در هتل شرایتون بوده و تا این اواخر والیبالی بازی میکرده و حال برگشته... میشنید و در مقابل این پدیده فکری به حال خودتان میکنید؛ که دارند ذهنیت یک اروپای مسیحی برای یک جنگ صلیبی - امپریالیستی بین جهان عرب مسلمان و جهان مسیحی کاپیتالیست پیشرفته بسیج میکنند. دارند اینکار را میکنند. می‌خواهید برویم اینجا موضع بگیریم؟ به نظرم اگر نخواهیم وارد این قضیه شویم و موضع بگیریم موضعی لوکس و فرمال و پیش پا افتاده میشود. اگر هم بخواهیم بروم در این قضیه موضع بگیرم اول از همه باید این را تضمین کرده باشم که وقتی داخل میشوم حواسم هست که چه اتفاقات متفرقه‌ای قبلش افتاده است، این اتفاقات متفرقه را نباید به مسأله اصلی تبدیل کنم، چون طرفین این دعوای بعدی است که دارند از این چیزها بعنوان خوراک موضع‌گیری مردم استفاده میکنند و بسیج میکنند. من که نمیخواهم مردم بسیج توسط آمریکا بشوند. اگر معتقد بودم که اشغال کویت بد است حتماً یکجوری میگفتم که آب به آسیاب آمریکا نریزد. حتی این ملاحظه را آنوقت هم میداشتم، الآن ندارم.

هر چند تا سؤال هم بکنند من هم مثل سفیر فلان جا میگویم حرفم همین بود که گفتم. آخر نمیخواهم اینجا به بحث نظامها کشیده بشوم. میگویند آخر پس بچه‌های کوچک انگلیسی چه؟ میگویم آقا جان من حرفم را گفتم. من برای محرومیت آن چند تا بچه اروپایی متأسفم اما چند ده میلیون بچه دیگر هم هست که شما غذای آنها را گروگان گرفته‌اید. یک بار این را میگویم و دیگر وارد بحث اینکه خشونت میشود، نمیشوم. میگویند "یک عده‌ای کشته شدند!" میگویم خوب آقا جان جنگ اینطوری است دیگر. داریم کلا در مورد تقابل و کشمکش و اینها بحث میکنیم و عوارضش هم همینهاست. باید راجع به تک تک اینها هم نظر بدهم؟ کشیده نمیشوم به این مسأله! نفس طرح این سؤال را باید توضیح داد که به چه چیزی خدمت میکند. در مورد اشغال کویت خوب توضیح ندادم. من میگویم نفس مطالبه "بیا اشغال کویت را محکوم کن" یک سؤال تبلیغاتی است. یک سؤال بسیج کننده است. دارد من را به عنوان یک نیروی جهان معاصر بسیج میکند. نخیر! بنده با این چیزها بسیج نمیشوم. من برای محکوم کردن یا نکردن دلیل خودم را دارم. اگر از دفتر سیاسی حزب کمونیست یک جایی بحثی بیرون بیاد که ما اشغال کویت را محکوم میکنیم حزب به یک موضع غلط تاریخی خواهد افتاد. گویا در آسوس یکی از رفقایمان این را گفته از او پرسیده اند نظرت چیست و او هم گفته شخصا محکوم میکنم. این اگر موضع حزب باشد، بنظر من حزب در یک موضع غلط تاریخی افتاده است.

- تا آنجا که من متوجه شوم که سوء تفاهمی از موضع ما میشود آن سوء تفاهم را رفع میکنم. اصلا تائید نمیکنم را باید صریحا بگویم. جنگ ترقی خواهی و غیر ترقی خواهی نیست، جنگ دمکراسی هم نیست را باید بگویم. این جنگ تقابل منافع ملی است و پشت آن تنشهای اجتماعی ایستاده است. این را میشود گفت و روشن کرد. تقابل منافع دولت ها و غیره هم در بطن این ماجرا است. باید بگویم که معنی بحران خاورمیانه را محدود نکنید، معنی آن وسیعتر از این است و ابعادش هم این است. اینها را همه میگنجانم اما تبدیلس نمیکنیم به اینکه آها پس شاید اشغال کویت را تائید کردیم یا نکردیم. موضع مایی که در نشریه کمونیست میروود این است که اشغال کویت را نمیتوانیم محکوم کنیم و محکوم هم نمیکنیم. توضیح دادم. چون معیار و مبنای سیاسی، عینی و تحلیلی برای محکوم کردن اشغال کویت نداریم. و میدانیم که محکوم کردن اشغال کویت معنایی بجز توجیه و تائید کردن وضعیت قبلی اش نیست و ما این کار را نمیکنیم.

سؤال: نکاتی که گفתי نظیر اینکه اینها مسائل حقوقی و فرهنگی و یا تله است و غیره و به مسائلی که مطرح میکنند نمیخواهم جواب بدهم را در نوشته‌ای که در کمونیست می‌آید میگنجانی؟ سؤال من این است.

تا جایی که بدانم ممکن است از موضع بیان شده سوء تفاهم بشود، سوء تفاهم را رفع میکنم. مثلا این را که ما [اشغال کویت را] تائید نمیکنیم، باید صریحا بگویم. اینکه این جنگ ترقی خواهی و عدم ترقی خواهی نیست، جنگ دمکراسی و آنتی دمکراسی نیست را باید بگویم. این تقابل منافع ملی است و در پشت سرش کششها و تنشهای اجتماعی. این را میشود گفت و نوشت تا روشن بشود... تقابل منافع دولتها و غیره هم در این ماجرا هست. یا این بحث که بگویم لطفا خود بحران خاورمیانه را به معنای محدود برداشت نکنید، معنایش وسیع است و این بحران خاورمیانه است، و ابعادش هم اینهاست. اینها را در نوشته میگنجانم، ولی اینطور دوپهلو بیانش نمیکنیم که اشغال کویت را شاید محکوم کنیم شاید نکنیم. اینکار را نمیکنیم. موضع مایی که این مطلب را در کمونیست مینویسیم این است که ما اشغال کویت را محکوم نمیکنیم، نمیتوانیم محکوم کنیم. توضیحش هم همان است که گفتم، چون هیچ معیار و مبنای سیاسی، عینی و تحلیلی برای اینکه بگویم اشغال کویت محکوم است نداریم، و این را هم میدانیم محکوم کردن اشغال کویت معنایی جز توجیه و تائید کردن وضعیت قبلی اش ندارد و ما هم این را دوست نداریم. تا این حد تحلیل میکنیم.

راجع به اینکه نظام عراق چه هست یا نه، من این را نمیگنجانم. قرار بر این بوده که کمیته‌های تشکیلاتی و سه رفیق

دیگر (هر کسی دیگری داوطلب باشد ما به این لیست اضافه میکنیم) برای هر شماره کمونیست به ما سؤال بدهند، سؤالهایی که حزب کمونیست باید به آنها جواب دهد. چه جواب آن سؤالها را خودشان بدانند چه ندانند. سؤالاتی که کلا فکر میکنند که حزب کمونیست بهتر است در نشریه‌اش به آنها جواب بدهد. هر شماره کمونیست یک چنین گفتگویی دارد. میتواند موضع راجع به آرنتارلیستان [Arbetarlistan "لیست کارگری"، یک اتحاد انتخاباتی تشکیل شده در سوئد ۱۹۹۰ - ادیتور] باشد، میتواند راجع به فدراسیون پناهندگان باشد، میتواند راجع به مسائل سیاسی باشد. این سؤالات هر چه باشند ما جواب میدهم. اگر سؤال کنند که پس راجع به نظام عراق چی؟ شاید در این مورد مشخص - اگر سؤالی برسد - آن را مشمول قانون مسکوت گذاری تبیین میکنم ولی سؤال را جواب میدهم. اگر سؤالی هم نرسد من خودم سؤالی اضافه نمیکنم که در مورد نظام عراق چه میگویید، من اینکار را نمیکنم. اگر تا پس فردا سؤال واقعی از دفتر سیاسی بیاید من آن را جواب میدهم، اما خودم این سؤال را طرح نمیکنم.

بنظر من ناصر(جاوید) یک موضع ماکزیمالیستی دارد. میگوید الان که کویت را گرفته‌اند ما بخواهیم که مسأله فلسطین و غیره حل شود و حرفمان را در این مورد بزنی. موضع من این است که آقا جان میخواهم حل نشود! الان جنگ میشود. من اینجا اومانیستم و اتفاقا فکر میکنم از اول تا آخر این بحث من یک اومانیست بودم. این جنگ عواقب خیلی ناجوری برای همه دارد، برای آدمها، برای جوامع و غیره. اگر بگویند حتما و حتما مسأله فلسطین به اسرائیل ربط دارد من میگویم ربط ندهید. جنگ را ختم کنید. تا یک هفته ۱۰ روز دیگر آمریکا آمادگی نظامی شروع جنگ را دارد... بعید نیست این کار را بکند و احتمال آن زیاد است. من نمیخواهم این روی بدهد، میخواهم این موضوع را به فلسطین وصل نکنیم. در مورد ختم این وضعیت معین من موضع ماکزیمالیستی ندارم... که فلان نیاید و مسأله فلسطین چه بشود. اینها طرحی میدهند که حکومت‌های محل را راضی کنند و آنهایی که میخواهند جنگ کنند را راضی کنند، و گرنه طرحی که من و تو را راضی کند زیاد هست ولی به درد کسی نمیخورد. من بحثم این است که این موضع کنکرت نیست. ماکزیمالیستی است به این معنی که مواضع برنامه‌ای‌مان را بگنجانیم. خود صاحب عزا کوتاه آمده است و من و تو آن پشت میگویم نه نشد اینکه مسأله فلسطین را حل نکرد.

راجع به آن موضوع جهان عرب، من میخواستم یک سؤال جلوی خودمان بگذارم که ایران مثلا چه میگوید؟ میخواستم جواب بدهم که ایران اصلا حق ندارد در این مسأله دخالت کند و به ایران مربوط نیست. میخواستم در این مورد حرف بزنی آیا خود ما واقعا به عنوان یک عده آدم سیاسی به ایران حق میدهم که در این مسأله دخالت کند؟ بحث بر میگردد به همان مقوله جهان عرب، عربیت، خاک عربی، سرباز عرب... این فاکتور از جمله یکی از گره‌گاه‌های بحث است. من معتقدم اگر ایران بگوید که من در کویت ذینفعم میگویم بیخود! به تو چه مربوط؟! شخصا ایران را در این ماجرا ذیربط نمیدانم، هر چند هم مرزش نزدیک باشد.

فکر میکنم بحث ناصر(جاوید) هنوز یک اشکال اساسی دارد. الان آمریکا جنگ را با عراق شروع کرده و به اصطلاح این وضعیت را پیش آورده است. کشورهایی دارند ارتش میفرستند که این کار جز لاشخوری سیاسی معنی دیگری ندارند. باید گفت شما چه کاره هستید؟ در این دنیا هزار اتفاق میافتد و شما هیچ کاری نمیکنید. از بغل منفعتهای خودشان را پیش میبرند. مثل انگلستان، هزار و یک عقده راجع به منطقه دارد میخواهد از بغل امریکا اینها را رفع و رجوع کند. [با موضع ناصر] عکس این برای ما پیش میآید. یک بابایی که اصلا کارش را تأیید نمیکنیم رفته جایی را گرفته و ما شروع میکنیم به دادن لیست مطالبات این جنبش! من این را درست نمیدانم. به این معنی "ما تأیید نمیکنیم" موضع من قوی‌تر از موضع تو به نظر میآید. ما واقعا این کار را تأیید نمیکنیم.

میخواهم بگویم من در این بحث بین این دو بحثی که اینجا شد قرار میگیرم. ما تأیید نمیکنیم و مطالباتی هم در این

ماجرای نداریم. ما مطالباتمان را مستقل از این ماجرا داریم و حتما باید دقت کنیم که آنها را مستقل از این ماجرا طرح کنیم. حالا بیاییم بگوییم که چون شما زدی و گرفتی فهما، من هم اینها را میخواستم. انگار من و این به نحوی داخل یک کمی هستیم که او با روشهای بوروکراتیک و غیره این کار را کرده و من میتوانم پروسه اشغال کویت را دمکراتیزه یا سوسیالیزه کنم و آن را به یک پدیده خوبی تبدیل کنم! من ضعف این استدلال را اینجا مبینم که ما را به حالت لاشخوری که مثلا دانمارک یا کانادا نسبت به این پروسه و نسبت به آمریکا دارد، به حالت لاشخوری در رابطه با عراق میاندازد. ایشان زده کویت را گرفته و پس حالا که اینطور است، شیخ کویت غلط کرده، بیایید فلسطین را از اسرائیل آزاد کنید، اینکار را هم بکنید، نخیر نمیشود و غیره به نظر من صورت خوشی ندارد.

اگر اینها مسائل ما است پس باید آنها را مستقل از این کانتکستها مطرح کنیم. در همان چهارچوبی آنها را مطرح کنیم که قبلا برای ما مطرح بودند. انگار به نظر میآید که ما الآن یادمان افتاده است و میخواهیم از فرصت استفاده کنیم و ضرر اصلی آن اقل برای من این است که این واقعیت اصلی را کمرنگ میکند که این جنگ باید صورت نگیرد هر کسی با هر موضع ارتجاعی جلو این جنگ را بگیرد به نظر من یک کار مرفی در این دوره تاریخی کرده است. باید جلو آن را بگیرند. هر کس، هر شیخی، هر چقدر پول میخواهند به همدیگر بدهند... اگر جلوی این جنگ را بگیرند مهمترین اتفاق و درست‌ترین موضع است.

برای من اینکه بگوییم "جهان عرب" از اینجا در نمیآید که باید "ملت" عرب برای خودش تصمیم بگیرد یا غیره. تصویری که از این بحث دارم این است که این فرمولی است برای اینکه جواب کنکرت به چیزی بدهیم. بگذارید عربها خودشان تصمیم بگیرند. این تصمیم راجع به شکاف ملتها و دولتها و مواضعشان نیست. فرمولی است برای اینکه اولاً توجیه اجتماعی وسیعی دارد. ثانياً به نظر من جلوی جنگ را میگیرد. فرض این نیست که مصر و امثالهم شروع به جنگ با عراق نمیکنند بلکه شروع به مذاکره میکنند. همه دنیا که میگویند به جهان عرب واگذار کنید از سر این موضع میگویند که اگر به اینها واگذار کنید احتمالاً به صلح و صفا ختم میشود و تغییر فاحشی در زندگی آدمها رخ نمیدهد. اگر به من بگویند که شما دلتان میخواهد چه کسی سرنوشتتان را تعیین کند، من میگویم پرولتاریای کشورهای جهان. اصلاً سرنوشت ما را به دست انترناسیونال چهار بدهید. من میخواهم بگویم که این موضع نشد. موضع تو به عنوان یک حزب سیاسی این است که الآن چکار کنیم؟ این معقول‌ترین موضع است، با همان معنی تخمینی "عرب" و "جهان عرب". ما نمیتوانیم به هم ثابت کنیم که عرب و جهان عرب چیست؟ حقانیت نژادی و اقتصادیش چقدر است؟ اینها همه مقوله نسبی است.

این پدیده نسبی است اما آنقدر متعین هست که آدم در این موقعیت یک راه‌حلی را به آن آویزان کند. من بحثم در این حد است. اگر روی جهان عرب خیلی دقت کنید آخرش شاید بگویم نمیدانم، شاید در مورد تاریخ اینها حق با شما باشد، ولی من صحبت‌م این است که تاریخ در بررسی "ملت" اصلاً مهم نیست. اگر فردا از من و تو در خیابان و پس فردا در رادیو تلویزیون میپرسند که راه حل‌تان چیست، من باید بگویم که به کی واگذار کنیم؟ به سازمان ملل؟ سؤالات واقعی مقابل ما است، به کی واگذار میکنید؟ به مذاکره مستقیم آمریکا و عراق واگذار میکنیم؟ به چی واگذار میکنیم؟ میپرسم به خود اعراب و ساکنین سرزمینهای به اصطلاح کشورهای عربی واگذار کنیم؟ این موضع معقولی است.

ما آن عضو دفتر سیاسی را که در آن شماره نشریه مصاحبه را انجام داده معرفی میکنیم. به هر حال معلوم میشود که این جوابها را چه کسی داده است.

چیزی که من بعنوان کسی که باید آن را بنویسم و بیاورم این است که نکات زیادی در این بحث روشن شد که معنایش این است که این متن احتیاج به جراحی و تعدیل و گذاشتن نکاتی در متن و تغییر فرمولبندیهای آن، اساساً با حفظ همین مواضع دارد. و این کار را می‌کنم. خلاصه چیزی که من می‌خواهم لااقل شما بدانید این است که جوابهای واقعی بدهیم. [صدا قطع میشود] فکر می‌کنم این موضع جوابهای واقعی بدهد... من عمداً از اینکه جوابهایی بدهم که نه سیخ بسوزد و نه کباب و خودم و حزبم جنت مکان مانده باشیم اجتناب کردم. راستش یکی از ملاحظات ما این بوده است. گود یک تعریفی دارد که داخل میشوید و گشتی میگیرید، باید گشتی تان را بگیرید، نمیتوانید بایستید. سعی کنید از کشیده شدن به فلان سؤال اجتناب کنید یا یک جواب خوب داده باشید اما هیچی به کسی اضافه نکند فردا پلاریزاسیونی هم به نفع تو بوجود نیآورد. در آینده سؤالیهای بحث برانگیز، جنجالی یا هر چه راجع به خودمان و دنیا جواب میدهم. لااقل اگر اینطور پیش برویم یاد میگیریم که چگونه جواب کاملاً اصولی بدهیم و هم مربوط باشد. خواهش من از رفقا، علاوه بر رفقای کمیته‌های تشکیلاتی و آن سه نفری که آن موقع گفتیم سؤال طرح کنند، این است که هر رفیقی پیش خودش فکر کند که اگر این شماره کمونیست جواب به چه چیزی را داشته باشد مسائلی را حل کرده باشیم و توانستیم این مسائلی را روشن کنیم. خواهش من این است که سؤالات را به دفتر سیاسی بدهید. این سؤالات میتوانند پانزدهم هر ماه میلادی به دست ما برسند. تصور من این است که اگر ما وسیعتر خواسته بودیم سؤال طرح شود و ما جواب بدهیم، البته فرصت نبود و ما فوراً مشغول نوشتن شدیم. به هر حال خیلی سؤالات میتوانست مطرح شود و ما از بین آنها انتخاب میکردیم و جواب میدادیم.

تصور من این است که کمونیست فقط شامل مواضع و توضیح مواضع مرکزی حزب باشد. از نظر من کمونیست جای هیچ چیز تبلیغی و خبری نیست. یک روزنامه خواندنی شود برای کسانی که در عالم سیاست ایران و مردم ایران تا بلادهای دیگر ذینفعند. ما در کمونیست راجع به رضا پهلوی حرف خواهیم زد. راجع به موضعمان در مورد فدراسیون پناهندگان صحبت میکنیم و در مورد آن مینویسیم. راجع به احزاب کارگری که مشخصاً اسم دارند مثلاً آرتارلیستان که سؤالات آن آمده است موضعمان را اعلام میکنیم. راجع به کومه‌له، اعزام و هر چیزی حرف میزنیم. فکر میکنم که این باعث بالا رفتن خوانندگان نشریه کمونیست میشود. ما برای خالی نبودن عریضه نمیخواهیم نشریه در آوریم میخواهیم وارد گود واقعی شویم که مسائل مردم در آن مطرح است و راجع به آنها بدون تکلف اظهار نظر کنیم. این شکل کار ما است.

خواهش میکنم سؤالات را بفرستید و رهنمودی هم اگر دارید سر فرصت برایمان بنویسید.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط فواد عبداللهی پیاده کرده و توسط آذر مدرسی مقابله و ادیت شده است. فاتح شیخ آن را مجدداً مقابله و ادیت کرده است. و "منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲ - آوریل ۲۰۰۷" (با پاره‌ای تغییرات) منتشر شده است. تکمیل اسامی مورد اشاره در این بحث، از ایرج فرزاد است. تصمیمات دفتر سیاسی

در رابطه با گزارش هیات بازرسی پروژه بازسازی تشکیلات خارج

تاریخ ۹۱/۲/۲۶ (۷ اسفند ۱۳۶۹)

رفقا

گزارش هیات بازرسی پروژه بازسازی تشکیلات خارج متشکل از رحمان سیهری، صلاح مازوجی و جواد مشکی به دفتر سیاسی ارائه شده است بر این مبنا دفتر سیاسی تصمیماتی گرفته است که در زیر به اطلاع شما میرسد.

گزارش هیات بازرسی نشان میدهد که سطح عمومی فعالیت واحدهای تشکیلات خارج کشور بهیچوجه در حد حداقل انتظار از فعالین حزب کمونیست، آنهم در چنین دوره خطیری در حیات جنبش کمونیستی، نیست و اگر ملاک رد و قبول فعالیت حوزه ها قرار بود انتظارات اولیه حزب از کار حوزه ها و یا استانداردهای اعلام شده در ابتدای طرح بازسازی باشد، متأسفانه باید گفت که از میان ۱۷ حوزه تشکیل شده بجز تعداد انگشت شماری، بسختی میشد به رسمیت سایر حوزه ها رای داد خود این استانداردهای اولیه بالا نبود، یعنی کمابیش به جمع آوری کمک مالی، پرداخت حق عضویت، توزیع و فروش نشریات و ادبیات حزبی و حداقلی از فعالیت آکسیونی، محدود میشد امروز بر مبنای همین استانداردهای حداقل است که فعالیت عمومی حوزه های حزب در خارج کشور را باید ناکافی ارزیابی کرد. منطق طرح بازسازی حکم میکند که بجز تعداد معدودی از حوزه ها بقیه برسمیت شناخته نشوند و بخش وسیعی از اعضا این حوزه ها از عضویت حزب کنار گذاشته شوند در میان این حوزه ها برخی تنها کمی بیشتر از تعداد اعضا خود نشریه دریافت میکنند بعضی از اعضا این حوزه ها ماهها حق عضویت خود را نپرداخته اند.

با اینحال دفتر سیاسی روش دیگری را انتخاب کرد مبنای برسمیت شناسی حوزه ها بازهم پائین تر آورده شد از میان ۱۷ حوزه ۱۴ حوزه برسمیت شناخته شدند اهم دلایل ما برای این تصمیم این است که:

۱- بنظر ما پائین بودن سطح فعالیت حوزه ها و اعضا حزب در خارج کشور را تنها نمیتوان به حساب نافعالی و کم کاری و قصور شخصی اعضا گذاشت این انعکاسی از وضعیتی است که حزب کمونیست بدلیل وجود خطوط و گرایشات ناهمگون درونی و فیصله پیدا نکردن تقابل این گرایشات، در آن قرار گرفته است ریشه این مساله همزیستی عنصر کمونیستی و فعال و با افق در حزب با گرایشات و سنتهای به بن بست رسیده و بی افق و غیر کمونیستی است ما نظرم را در مورد این مساله پیش از این بیان کرده ایم از نظر ما صرف سلب عضویت از اعضا نافعالی گرهی از مساله باز نمیکند.

۲- همانطور که قبلاً گفته ایم ما تعیین تکلیف ریشه ای حزب، که پیدایش یک تشکیلات موثر و فعال در خارج کشور تنها یکی از نتایج آن خواهد بود، را منوط به تعیین تکلیف سیاسی و تشکیلاتی گرایشات در حزب میدانیم و برای این مساله تا کنگره چهارم حزب فرصت گذاشته ایم این با کنگره چهارم است که افق فعالیت و استانداردهای عضویت در حزب کمونیست ایران را ترسیم کند و به وضعیت فعلی بطور قطع خاتمه بدهد.

با توجه به این عوامل د س در پایان طرح بازسازی تصمیمات زیر را اتخاذ کرده است.

۱- از ۱۷ حوزه تشکیل شده ۱۴ حوزه به رسمیت شناخته میشوند این حوزه ها و اعضا آنها و همچنین اعضای ارگانهای ستادی ک خ ک جزو تشکیلات خارج کشور حزب کمونیست محسوب میشوند و به کنفرانس تشکیلات خارج نماینده میفرستند رفقای غیر عضو در این حوزه ها در صورت تمایل خود و تأیید دو رفیق عضو به عضویت در حزب کمونیست پذیرفته میشوند لیست حوزه های رسمی ضمیمه است.

۲- در مورد رفقای حوزه های رسمیت نیافته و آن دسته از اعضای حزب که در حوزه ای شرکت نکردند، بجز رفقای

که بدلائل مختلف برای دوره ای توسط ک خ ک از کار حوزه ای معاف شمرده شده بودند، قرار ویژه ای توسط دفتر سیاسی صادر شده است که ضمیمه این نامه است بر طبق این قرار این رفقا تا کنگره چهارم حزب کمونیست در لیست اعضاء بی سازمان حزب قرار میگیرند و جزو تشکیلات خارج محسوب نمیشوند در مورد جزئیات حقوق و وظایف این رفقا به قرار شماره ۱۴ دفتر سیاسی رجوع کنید لیست اعضاء بی سازمان ضمیمه است.

۳- رفقای بی که تاکنون از کار حوزه ای معاف بوده اند میتوانند بعد از طی دوره معافیت خود طبق ضوابطی مشابه با ضوابطی که برای اعضاء بی سازمان در قرار شماره ۱۴ تعریف شده به تشکیلات خارج کشور بیبوندند، و یا در صورت تمایل رسماً از دفتر سیاسی بخواهند که نام آنها در لیست اعضاء بی سازمان تا کنگره چهارم قرار بگیرد.

۴- گزارش بازرسین خارج کشور نشان میدهد که علیرغم پائین آمدن استانداردهای طرح بازسازی، هنوز عضویت تعدادی از اعضاء حزب باید لغو شود اینجا هم معیارها تنزل داده شده است اخراج از حزب شامل کسانی شده است که مکرراً از پرداخت حق عضویت خودکوتاهی کرده اند دفتر سیاسی لیست ۴۲ نفر از اعضاء حزب کمونیست در خارج را در اختیار دارد که به مدت ۴ تا ۱۶ ماه حق عضویت نپرداخته اند برای تک تک این رفقا نامه ای از طرف دفتر سیاسی ارسال خواهد شد که چنانچه بلافاصله حق عضویت معوقه خود را پرداخت نکنند و به پرداخت منظم حق عضویت در آینده متعهد نشوند، حکم اخراج آنها صادر خواهد شد.

به این ترتیب طرح بازسازی تشکیلات خارج کشور خاتمه پیدا میکند کنفرانس تشکیلات خارج کشور کمیته خارج از کشور را انتخاب میکند و واحدهای حزبی در خارج کشور تحت سرپرستی این کمیته فعالیت خود را سازمان خواهند داد.

از طرف دفتر سیاسی
منصور حکمت

پاسخ به نامه ۵۳ نفر از اعضاء حزب

تاریخ: ۹۰/۱۱/۱۵ (۲۴ آبان ۱۳۶۹)

موضوع: پاسخ به نامه (مورخ ۷ مهر ۶۹) ۵۳ نفر از رفقای حزبی

رفقا،

در پاسخ به نامه اخیرتان توجهتان را به نکات زیر جلب میکنم:

۱- بازگشت ۹ نفر مورد نظر به حزب که از نظر عملی مضمون اصلی نامه شما را تشکیل میدهد از نظر دفتر سیاسی منتفی است. این ۹ نفر طی نامه ای به دفتر سیاسی مجدداً بر فعالیت "مستقل" خود تأکید کرده اند. قاعدتاً هر عضو حزب باید این را بفهمد که فعالیت مستقل از حزب یعنی عدم تابعیت از اساسنامه حزب و متعهد نبودن به مصوبات ارگانهای تشکیلاتی. این ۹ نفر همچنین علناً اعلام کرده اند که کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران را به رسمیت نمیشناسند. این یعنی خروج از حزب. بازگشت این رفقا به حزب کمونیست مانند هرکس دیگر در خارج حزب منوط به اعلام پذیرش برنامه و اساسنامه و توصیه دو معرف است. در مورد این ۹ نفر که خروج خود را از دیسپلین حزبی علناً اعلام کرده اند، طبعاً اعلام رسمی و موکد پذیرش این دیسپلین و تعهد به اساسنامه حزب یک شرط اصلی در بررسی تقاضای عضویت شان خواهد بود. بنابراین مسأله از نظر حقوقی و اساسنامه ای روشن است و با طومار و امضاء جمع کردن تغییری در آن داده نمیشود. بهر حال شما میتوانید از آن اعضای ک.م (کمیته مرکزی) که فکر میکنید به نظر و خواست شما سمپاتی دارند بخواهید مسأله را در پلنوم طرح کنند.

۲- مستقل از وضعیت حقوقی این ۹ نفر، تقاضای اخراج آنها با ذکر دلیل پس از انتشار جزوه شان در اختیار دفتر سیاسی قرار داده شد. نفس انتشار جزوه علنی بخودی خود ایرادی ندارد. اما آنچه در این جزوه گفته شده و روشی که در پیش گرفته شده در موارد متعدد ناقض اصول حزبی و کمونیستی و حتی اخلاق متعارف سیاسی است. اینکه شما رفقا اینچنین از فراز مفاد این جزوه گذشته اید و صرفاً خواستار بازگشت آنها به حزب شده اید را میتوان یا به حساب عدم حساسیت سیاسی شما و یا توافقت با مفاد آن گذاشت. این براستی جای تأسف است و از نظر ما تائیدی است بر ضرورت یکدست کردن این حزب و بالا بردن استانداردهای عضویت و تعلق حزبی افراد. این تخلفات، که از افترا زدن غیر مستند به اعضاء حزب (که شما ظاهراً خواهان پامال نشدن حقوقشان هستید) تا پرووکاسیون غیر سیاسی و انتشار اسناد درون تشکیلاتی بدون کسب اجازه از کمیته های ذیربط را در بر میگیرد، در اختیار دفتر سیاسی قرار داده شده است. نظر به اینکه این ۹ نفر راساً اعلام استقلال کرده اند، تقاضای اخراج آنها به جریان نیافتاده است. این تقاضا همراه با هر نامه و سند مربوط به این موضوع در اختیار هر ارگانی (نظیر کنگره یا پلنوم) قرار خواهد گرفت که بخواهد در آینده به این مسأله رسیدگی کند.

۳- در خاتمه نامه تان گفته اید که "این روشها مانع شرکت رفقا در پروسه تدارک کنگره ۴ میشود" که میتواند به مسأله آنها رسیدگی کند. ما وظیفه نداریم که هرکس را در فاصله دو کنگره بهر قیمت در حزب نگاهداریم تا بتواند به کنگره دسترسی داشته باشد. شرکت در کنگره حزب کمونیست ایران و تدارک آن جزو امتیازات اعضاء حزب کمونیست است. یعنی کسانی که قبول کرده اند در یک نظم مشترک و تحت اساسنامه حزب برای هدف مشترک کار کنند. این را فکر میکردیم میدانید.

۴- دفتر سیاسی بدلیل مسائل به مراتب مهم تری که جلوی حزب ماست و بدلیل فرعی بودن و از نظر حقوقی روشن بودن این مسأله قصد ندارد بیش از این در این مورد اظهار نظر کند. ما طرق تشکیلاتی پیگیری این مسأله را برای شما توضیح دادیم و قصد پلمیک با کسی را در این مورد نداریم. بنابراین از این پس د.س (دفتر سیاسی) در پاسخ به اینگونه نامه ها و طومارها فقط رسید خواهد داد.

۵- نامه خود شما از نظر ما قابل توجه است. اولاً، هیچ نوع اظهار نظری در مورد نفس جزوه ۹ نفر و مفاد آن در نامه

شما نیست. این سکوت از نظر حقوقی گرفته شده است. منظور از خطوط عریضی یک انتخاب است که این انتخاب عده بیشتری است. برای حزب کمونیست و برای همه ما بهتر است که بجای گنجاندن اختلافات سیاسی در قالب تنگ خرده گیری های تشکیلاتی، به مضمون این اختلافات پردازید و بگذارید حزب از نظر سیاسی رشد کند. ثانیاً، جملاتی نظیر اینکه "ما در طی دوره اخیر شاهد روشهایی در بخورد به اعضا هستیم که ... با شیوه های کمونیستی و.. منافات دارد" را نمیشود همینطور غیر مستند اینجا و آنجا پرتاب کرد. دوره اخیر چیست؟ کی شروع شده؟ کدام روشها؟ کدام موردها؟ لازم است یا موارد نقض اصول را مشخصاً ذکر کنید تا ما پیگیری کنیم و یا از تکرار غیر مسئولانه اینگونه فرمولها خودداری کنید. به آنکسی که "مستقل" کار میکند حرجی نیست. لابد منفعتش اینطور اقتضا میکند. اما عضو حزب کمونیست مجاز نیست اینطور غیر مستند و بی مسئولیت سخن بگوید. ثالثاً، نامه شما آنقدر غیر مشخص است که میتوان از آن بعنوان یک فرم عمومی برای درخواست تجدید عضویت هرکس که بهر دلیل خارج حزب قرار گرفته است استفاده کرد. مورد این ۹ نفر با کسی که حاضر نشده در یک سلول حزبی قرار بگیرد، با کسی که به ریفش در جلسه حوزه اهانت کرده و غیره ربطی بهم ندارند. اگر به اخراج و تعلیق هر فرد مشخصی اعتراض دارید با ذکر دلیل برای ما بنویسید. اما بطور کلی با جدایی رفقا و آشنایان از حزب مخالف بودن موضع نمیشود. و بالاخره، نامه شما تصویری از تقابل "بالا و پائین" در حزب میدهد که حقیقی نیست. این را خودتان بهتر از ما میدانید. اینگونه تذکرات که "فداکاری و سخت کوشی و صمیمیت در پیشبرد اهداف و آرمانهای کمونیستی جزو مشخصات و ویژگیهای اعضا و فعالین و پیشمرگان این حزب به شمار میرود" به رهبری همین حزب و یادآوری از دست دادن بهترین رفقا به ما، بسیار بی سلیقگی و پیشداوری میخواهد. در این حزب خطوط مختلف وجود دارند با "بالا و پائین" خودشان. گرفتن ژست دفاع از "پائین" در مقابل "بالا" هر قدر هم که بیرون ما مد باشد و یا به هر دوره ای در این حزب کاریست داشته باشد، به حزب امروز ما و این رهبری معین کاریست ندارد. جزوه این ۹ نفر و طومار شما نه در مقابل "بالا" در حزب بلکه در برابر صف وسیعی از همان اعضا و پیشمرگان کمونیست و فداکار مورد اشاره شما که خط دیگری دارند قرار میگیرد. بنابراین توصیه میکنیم بحث های سیاسی واقعی را مطرح کنید و حزب را دچار مشغله های زائد و ساختگی نکنید.

همانطور که گفته شد اسناد مربوط به این مساله و از جمله نامه شما در اختیار پلنوم کمیته مرکزی حزب و کنگره چهارم قرار خواهد گرفت.

با درود،

از طرف دفتر سیاسی،

منصور حکمت

طرح پروسه عملی تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق

مقدمات:

۱- با توجه به شرایط سیاسی عراق و موقعیت سیاسی و ایدئولوژیکی موجود در جنبش سوسیالیستی و کارگری عراق، سرعت عمل در تشکیل حزب حیاتی است. یکی از شاخصهای اصلی در تعریف طرح اجرایی تشکیل حزب، زودفروجام بودن و عملی بودن طرح در یک فرصت محدود است.

۲- حزب کمونیست کارگری عراق نمیتواند و نباید به عنوان یک جبهه ائتلافی و یا اتحاد عمل و ادغام سازمانهای موجود کمونیستی عراق تشکیل شود. اساس طرح تشکیل حزب باید بر اعلام تشکیل حزب توسط عدهای کادرهای ذینفوذ جنبش کمونیستی و کارگری عراق، با هویت فردی و مستقل از تعلق سازمانی آنها استوار باشد. نفس تشکیل حزب باید به معنی پشت سر گذاشتن هویتهای سازمانی موجود توسط کادرهای جنبش باشد.

۳- حزب کمونیست کارگری عراق باید بعنوان یک حزب نوین سیاسی که بر بنیادهای مستقل خود استوار است اعلام شود و به هیچ وجه نباید محصول سیر تکوین سازمانی تشکلهای موجود معرفی شود و یا سابقه مجادلات و مباحثات تشکلهای موجود را به ارث ببرد.

۴- باید میان اعلام موجودیت حزب و تشکیل مرکزیت و ارگانهای حیاتی اولیه آن با ادغام کل نیروهای آن در یک بدنه حزبی واحد و تحکیم آن در قلمروهای مختلف فعالیت تفاوت قائل شد. تشکیل حزب به معنای اعلام موجودیت رسمی آن و تشکیل یک مرکزیت واحد است که طبق یک طرح آگاهانه برای پایه ریختن شالوده های یک حزب جدید در یک فرصت معین کار میکند. ضوابط برنامه ای و اساسنامه ای و تاکتیکی تشکیل حزب و مبنای عملی تشکیل و کار مرکزیت حزب لاجرم میتواند شامل اصول معدودی باشد که برای این مرحله از کار حیاتی است. تدوین اسناد برنامه ای و اساسنامه ای و تاکتیکی جامع حزب کمونیست کارگری عراق کاری است که خود این کمیته مرکزی پس از اعلام موجودیت حزب باید در دستور بگذارد.

با توجه به نکات فوق طرح زیر را برای پروسه عملی تشکیل حزب پیشنهاد میکنم.
الف: نامه ای به امضاء بخشی از کادرها و فعالین جنبش کمونیستی و کارگری عراق منتشر شود که در آن:

۱- بر ضرورت و مبرمیت و عملی بودن تشکیل حزب تأکید شده باشد.

۲- به تعداد معینی از کادرهای جنبش، با ذکر اسم، وظیفه داده باشند که از جانب کل فعالین کمونیسم کارگری عراق و در درجه اول از جانب امضاء کنندگان، تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق را رسماً اعلام نمایند و خود به عنوان کمیته مرکزی حزب، با حق افزودن کسانی به جمع خود، تا اولین کنگره عادی حزب انجام وظیفه نمایند. در این نامه از رفقای کمیته مرکزی خواسته میشود که ایجاد شالوده و بدنه یک حزب واحد و تأمین فوری رهبری سیاسی و تاکتیکی برای کمونیسم کارگری در عراق را در دستور قرار دهند.

۳- از سازمانها و احزاب کمونیستی کارگری در عراق خواسته شود که با صدور بیانیه تشکیل حزب از طرف رفقای فوق رسماً به حزب اعلام پیوستگی کنند.

برخی نکات عملی بند الف:

۱- نامه فوق در جمع خود رفقای بالای عراقی نوشته میشود (ما میتوانیم کمک کنیم) و در فرصت معینی، برای مثال ۵ هفته، موافقت و امضاء طیف درجه یک کادرهای سازمانها و محافل مختلف با آن گرفته میشود. برای این منظور دریافت ۴۰ یا ۵۰ امضاء کافی است. اما نامه همچنان در عراق چرخانده میشود و امضاهایی که بعد از اعلام تشکیل حزب بدست مرکزیت حزب جدید برسد به شیوه مناسب اعلام میشود. لیست کل امضاهای رسیده، به عنوان کادرهای فراخوان دهنده به تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق، در گزارش مرکزیت به کنگره اول ارائه میشود و آن لیست نهایی برای ثبت در آرشیو حزب خواهد بود.

۲- نامه فوق میتواند به امضاء سازمانها و مرکزیت های آنها نیز برسد. از طرف دیگر سازمانها میتوانند طی اطلاعیه های

سازمانی از این فراخوان کادرها حمایت کنند و اعلام نمایند که با تشکیل حزب به آن میبوندند.

۳- حزب کمونیست کارگری ایران طی اطلاعیه‌ای از این فراخوان رسماً حمایت میکند.

ب: همزمان با تهیه و امضاء شدن نامه فراخوان کادرها، رفقای مرکزیت آتی (آنها که نامشان در فراخوان ذکر خواهد شد) در ارتباط با یکدیگر خود را برای اعلام علنی تشکیل حزب و به عنوان کمیته مرکزی آماده میکنند. جزئیات آرایش کمیته مرکزی و سبک کار آن باید در همفکری خود رفقا روشن شود. برنامه عمل کمیته مرکزی و تقسیم کار درونی آن باید روشن شود.

ج: با صدور نامه فراخوان کادرها، رفقای مرکزیت آتی طی اطلاعیه‌ای که در نشریات مختلف سازمانهای کمونیستی عراق، نشریات ما و حتی المقدور رسانه‌های رسمی منعکس میشود، تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق را اعلام میکنند. این اطلاعیه باید در خود عراق وسیعترین انعکاس ممکن را پیدا کند. اعلام موجودیت حزب باید حداقل با اسناد زیر همراه باشد:

- ۱- اطلاعیه تشکیل حزب به امضای مرکزیت
- ۲- رونوشت فراخوان کادرها با آخرین امضاهای رسیده
- ۳- معرفی کمیته مرکزی حزب (بخش قابل معرفی)
- ۴- رئوس اهداف و سیاستهای حزب کمونیست کارگری عراق (موجز و بدون شرح و بسط)
- ۵- نقشه عمل کمیته مرکزی حزب تا برگزاری کنگره اول
- ۶- پیام به سازمانهای کمونیستی و کارگری عراق
- ۷- پیام به طبقه کارگر عراق
- ۸- پیامهای دیگر در صورت لزوم

به این ترتیب روشن است که در این طرح کمیته تدارک و یا کنگره مؤسس و غیره نخواهیم داشت. حزب به صورت شبیه به حزب کمونیست کارگری ایران، با این امتیاز که اطلاعیه فراخوان کادرها را پشت سر خود دارد، تشکیل میشود. حتی گردهمایی تمام مرکزیت برای اعلام حزب لازم نیست. بیانیه‌ها و توافقات باید چه حضورا، چه در مکاتبه و تلفن و غیره و با دیدارهای مختلف، بدست بیاید. اسناد را همه باید بخوانند و تأیید کنند. اما نفس اعلام حزب از طریق صدور بیانیه و گفتگوی مسئولین حزب جدید با جراید، اعم از کمونیستی و غیره، و نیز با سخنرانی، در صورت امکان، در مجامع مختلف پس از صدور بیانیه، انجام میشود. اساس این طرح توافق ده نفر کمونیست با هم برای به دوش گرفتن و به منزل رساندن این بار از جانب و با حمایت عده بسیار بیشتری است.

د: پس از صدور اطلاعیه تشکیل حزب سازمانهای دخیل در تشکیل حزب طی اطلاعیه‌هایی پیوستن خود به حزب و خاتمه کار خود به عنوان سازمانهای فعلی را اعلام میکنند.

ه: وظایف مبرم کمیته مرکزی

- ادغام نیروها و تأمین یک رهبری واحد و یک صف یکپارچه، پشت سر گذاشتن هویت‌های سازمانی در سطوح مختلف و ایجاد یک هویت و خودآگاهی حزبی در میان کادرها.
- ابراز وجود سیاسی، و در قدم اول تبلیغاتی، در قبال دولت مرکزی و احزاب اپوزیسیون عراق، به عنوان یک جریان نوین و یکپارچه کارگری و کمونیستی.
- تشکیل کمیته‌ها و واحدهای سازمانی اصلی

- نشریه مرکزی حزب، به دو زبان، و سازماندهی توزیع آنها
 - برقراری کمیته‌های اصلی در داخل کشور و سازماندهی ارتباط مرکزی و کمیته‌ها
 - سازماندهی کمیته مرکزی، نحوه روتین کارکرد، محل اقامت، تقسیم کار درونی و غیره
 - سازماندهی کمیته و یا واحد خارج کشور
 - سازماندهی تدوین برنامه و اساسنامه و اسناد تاکتیکی اصلی
 - عضوگیری استاندارد در حزب
 - سازمان دادن خزانه و بودجه حزب
 - ...
- بعضی دشواری‌ها که باید بر آن فائق آمد:**

۱- توافق بر سر لیست مرکزی موقت ممکن است عملاً ساده نباشد. حزب ما باید در ایجاد فضای مناسب نقش بازی کند. بطور کلی فراتر رفتن از هویت‌های سازمانی موجود و ایجاد یک هویت حزبی و یک رابطه محکم سیاسی و نزدیک میان کادرهایی که از سازمانها و محافل مختلف با پهراگانه‌های حزب میگذرانند کار ساده‌ای نخواهد بود. بی‌توجهی به این میتواند به وجود نوعی محفلیسم و جناح‌بندی‌های پوشیده میدان بدهد.

۲- برای گرفتن امضاء چند ده کادر برای نامه فوق ممکن است فرصت بیشتری لازم باشد. به هر حال باید در این مساله تسریع کرد. ابتدا نباید بدون اطلاع از توافق کسی دوستانش نام او را زیر فراخوان بنویسند.

۳- نفوذ عملی این جریان در عراق محدود است و حزب ممکن است خیلی کردستانی بشود. عین این حقیقت را رفقای مرکزی باید با صداقت کامل در بیانیه تشکیل حزب بگویند و تعهد حزب برای فائق آمدن به این نقیصه را اعلام کنند.

۴- پول: اگر این مشکل به سادگی قابل حل بود که اصلاً ما اینجا نبودیم! باید از هم‌اکنون به فکر پیدا کردن منابع برای حزب جدید، بخصوص با هزینه‌های زیادی که در دوره اول سازماندهی دارد باشیم.

۵- تمرکز اعضای کمیته مرکزی و شروع یک فعالیت روتین مشکلات خودش را دارد که باید کوشید به سرعت رفع شود.

آوریل ۱۹۹۳ (فروردین- اردیبهشت ۱۳۷۲)

همراه با متن "نامه به رفقای عراقی" در بولتن شماره ۳ ویژه کادرها منتشر شده است.

در مورد تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق

نامه به رفقای عراقی

رفقای عزیز،

در ادامه بحثهای جاری در مورد تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق، بهتر دیدم نامه‌ای برای شما بنویسم و در آن هم طرحی را که به نظر من میتواند ما را علیرغم دشواریهای موجود به حزب برساند کمی توضیح بدهم و هم بعضی نگرانی‌ها و ملاحظاتی که دارم را با شما در میان بگذارم. همینجا اشاره کنم که در بحثهایی که ما در اینجا داشته‌ایم به

این نتیجه رسیده‌ایم که طرح هیأت تدارک و بعد کنگره مؤسس مشکلاتی دارد که عملاً کارساز نیست. رفیق کورش مدرسی در نامه‌ای که برای شما فرستاده است در این مورد توضیحات لازم را داده است. طرح پیشنهادی جدید، از نظر ما آلت‌ناتیو طرح قبلی است.

نظر من را درباره ضرورت تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق میدانید و اینجا لازم نیست توضیح بیشتری بدهم. فقط چند نکته را تأکید میکنم. امکانات امروز ما برای تشکیل حزب دوام ابدی ندارد. فضای باز سیاسی، توجه و حساسیت بیشتر کارگر عراقی به عرصه سیاست و بطور مشخص به ضرورت یک حزب کمونیستی کارگری، آمادگی اصولی گروهها و محافل کارگری و سوسیالیستی با تشکیل حزب و احساس تعلق آنها به سستی که کمونیسم کارگری اطلاق شده است، ناروشنی موقعیت رژیم عراق و غیره همه فاکتورهایی هستند که میتوانند به سرعت تغییر کنند. به نظر من نقطه شروع بحث تشکیل حزب برسمیت شناختن این واقعیت است. ما وظیفه داریم از این فرصت استفاده کنیم. خیلی از فاکتورها و عوامل دیگر ممکن است تابعی از اراده ما باشند، اما ما خالق موقعیت عینی نیستیم، و لذا موظفیم نهایت استفاده را از آن مقاطع معدودی در تاریخ که اوضاع برای جهش جنبش ما مساعد میشود بعمل بیاوریم.

ممکن است بگوئید این حرفها گفتن ندارد، چرا که همه به مبرمیت تشکیل حزب واقفند و حتی اصرار دارند که بیانیه کمیته تدارک زودتر منتشر شود و غیره. اما به نظر من این هنوز کافی نیست. شاخص درک مبرمیت اوضاع به نظر من این است که هر کس تا چه حد آماده است برای تشکیل حزب در نقشه‌ها و چهارچوب‌های قبلی فعالیت و زندگی سیاسی خود تجدید نظر کند، چیزهایی را کنار بگذارد و قلم بگیرد.

استنباط خود من از برخورد‌های تاکنونی رفقا این است که در عین این که همه بر مبرمیت تشکیل حزب تأکید میکنند، کسی گویا قرار نیست راه تشکیلاتی خود را ابتدا برای رسیدن به این هدف کج کند. گویی برای هر رفیق تشکیل حزب مرحله و گامی طبیعی در امتداد پیشروی تاکنونی سازمان او، و بعضاً گواه حقانیت تاکنونی آن در جدل با جریان‌های دیگر، است. تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق به این ترتیب به جزئی از یک پروسه ظاهراً مهم‌تر و پایه‌ای‌تر تبدیل میشود و آن سیر تکوین "رهوت"، "یه‌کیه‌تی‌خه‌بات" و "سهرنج" و سازمانهای دیگر و مجادلات و مباحثات میان آنهاست. حزب کمونیست کارگری ظاهراً قرار است ظرف جدیدی باشد برای ادامه آن تاریخ مهم‌تر و اساسی‌تر در آینده.

اما، تشکیل حزب کمونیست کارگری یک عمل انقلابی در فضای امروز عراق است. نمیتوان هم انقلاب کرد و هم نظم قدیم را نگهداشت، هم منافع جدید تعریف کرد و هم منافع قدیم را تعقیب کرد. تشکیل حزب قرار است ما را به آرایش سیاسی و وظایف اجتماعی‌ای فراتر از "رهوت" و "یه‌کیه‌تی‌خه‌بات" و غیره ببرد. قرار است هویت جدیدی به ما بدهد، صف جدیدی از ما تشکیل بدهد. چطور میشود که خود گام برداشتن در چنین مسیری این چنین مظهر هویت سازمانی موجود ما و تقابل‌های سازمانی ما را بخود داشته باشد؟ سؤال همانطور که گفتم به این برمیگردد که برای تشکیل حزب حاضریم از چه چیز صرف‌نظر کنیم. ایرادی ندارد اگر کسی بخواهد تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق نقطه‌ای در تکامل و اثبات حقانیت "رهوت" و یا "یه‌کیه‌تی‌خه‌بات" باشد، ایرادی ندارد اگر کسی بخواهد نشریه‌اش نشریه حزب بعدی و یاران سازمانی‌اش رهبران حزب بعدی باشند، ایرادی ندارد اگر کسی بخواهد سازمان او و برنامه سیاسی او بنیاد حزب را تشکیل بدهد. اینها همه اهداف مشروع سیاسی هستند. اما چنین رفیقی نمیتواند در همان حال مدعی شود که مبرمیت امر تشکیل حزب کمونیست کارگری را میشناسد و آماده است هم‌اکنون در این راه گام بگذارد، چرا که به کرسی نشستن و ثابت شدن حقانیت و ارجحیت سازمان او باید در صحنه سیاسی واقعی و در طی زمان انجام شود. فرض ما این است که این فرصت وجود ندارد.

بحث من این است که درک مبرمیت تشکیل حزب به معنی آمادگی برای آغاز دوره کاملا جدیدی از کار کمونیستی در عراق است. یک دوره جدید از نظر سیاسی، از نظر سازمانی، از نظر نوع وظایف و مسئولیتها و رفقای که هر کس در فعالیت کمونیستی در کنار خود خواهد یافت. این یعنی پشت سر گذاشتن مناسبات و روابط و دستور کار و البته سازمان پیشین.

از نظر عملی به این ترتیب به نظر من اعلام آمادگی برای شرکت در تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق در تحلیل نهایی یک اقدام فردی کادرها و فعالین کمونیست در عراق است.

رفقا، به نظر من تمام مساله به این گره خورده است که آیا در میان کمونیستهای کارگری عراق، در بین شما رفقا، به تعداد کافی کسانی وجود دارند که به این نتیجه رسیده باشند که تاریخ و روندهای سیاسی عراق تا امروز هر چه بوده است، امروز فرصت ویژه‌ای برای تشکیل یک حزب کمونیست کارگری از موضع قدرت بوجود آمده است. حزبی که میتواند در شرایطی نیمه علنی بوجود آید، با استقبال وسیع توده‌های طبقه کارگر عراق مواجه شود بلافاصله به یک نیروی دخیل در سرنوشت سیاسی کشور تبدیل شود، وزنه مهمی در تلاش تاریخی برای شکل‌گیری یک کمونیسم کارگری نوین بدنبال پایان جنگ سرد و سقوط سوسیالیسم دروغین بلوک شرق باشد. کسانی که فهمیده باشند این فرصت ابدی نیست. کسانی که بدانند آنچه تاکنون کرده‌اند در مقایسه با آنچه در آینده میتوانند بکنند یک گام مقدماتی بیش نبوده است. کسانی که به این ترتیب در ذهن خود و در انتظارات سیاسی‌شان از خود، نه بعنوان عضو یا رهبر این یا آن سازمان، بلکه بعنوان کمونیست‌های آبدیده و با نفوذ در سال ۱۹۹۳، از گذشته و ابعاد مبارزات گذشته فراتر بروند و حاضر باشند کل جنبش را با خود فراتر ببرند. ده نفر کادر کمونیست این‌چنینی برای شروع یک پراتیک زنده حزبی کافی است، اما ده سازمان با دهها قطعه‌نامه و توافقنامه امضاء شده ما را هنوز به این هدف نمیرساند.

طرحی که همراه این نامه برای شما فرستاده‌ایم، همین درک ما را منعکس میکند. اساس این طرح پا جلو گذاشتن کادرهای کمونیسم کارگری عراق برای قبول مسئولیت در بنیانگذاری یک حزب نوین است. بدیهی است که این کادرها فعالین و رهبران سازمانهای موجود هستند و نیروی این سازمانها به این ترتیب دستمایه اولیه حزبی خواهد بود که ایجاد میشود، اما نقطه عزیمت طرح، و شرط تحقق اهداف طرح، نه توافق سازمانها، بلکه آمادگی و اشتیاق کادرهایی است که حزبی آتی باید به همت و بردوش آنها ساخته شود.

دستتان را میفشارم، ۲۰ آوریل ۱۹۹۳ (۱۰ اردیبهشت ۱۳۷۲) - منصور حکمت

در حاشیه نامه رفیق جعفر رسا

لازم میدانم در حاشیه نامه سرگشاده رفیق جعفر رسا در انتقاد به کمیته اجرایی، به عنوان یک عضو این کمیته و قبل از آن به عنوان یک خواننده این نامه نکاتی را بگویم. اینکه از نظر رفیق جعفر سطح فعالیت حزب مطلوب نیست (هرچند در این مشاهده اغراق میکند) و اصرار او به بهبود امور بنظر من نکته مثبت این نامه است. اما باقی مطلب بنظر من بشدت قابل انتقاد است. وقتی این نامه را قبل از چاپ دیدم امیدوار بودم خود رفیق از انتشارش به این صورت منصرف شود چون بنظر من، بخاطر نکات غیر واقعی و لحن بشدت نامناسب آن، خاصیتی جز مشغله درون تشکیلاتی درست کردن بر آن مترتب نبود. به همین دلیل حال که نامه چاپ شده به سهم خود خیلی مختصر و کلی به آنچه در این نامه بنظر من نادرست و ناموجه می‌آید اشاره میکنم.

۱- نوشته از نظر فاکت بشدت ایراد دارد. رفیق طوری حرف میزنند که گویی قبلا حقانیت تعبیر او از اوضاع و نادرستی نظرات

و اعمال و طرح های کمیته اجرایی در محضر هیأت منصفه‌ای به ثبوت رسیده و حالا او بعنوان قاضی باید بزهکار را تنبیه و ارشاد کند. فقط اجازه بدهید ذکر کنم که در مورد بخش اعظم تشخیص‌های اثباتی رفیق، نظیر علل وجود رخوت در سطوحی از تشکیلات و روش فائق آمدن بر آن، اختلاف بر سر شیوه سازمان دادن کمیته روابط بین‌المللی، از حیثیت عامه فهم بودن و یا تخصصی بودن نشریه انترناسیونال، معنی "علنیت سیاسی"، فعال نبودن حزبی‌ها در فدراسیون(!)، نحوه گزارشدهی کمیته اجرایی به تشکیلات، فعالیت جانبی و غیر جانبی، روش بهتر معرفی حزب و غیره، نظر من یک نفر با آنچه رفیق نوشته است فرق میکند و یاد ندارم کمیته اجرایی هم جایی به صحت تعبیر رفیق جعفر از این نکات "اذعان" کرده باشد. فکر نمیکنم کمیته اجرایی از سطح فعالیت حزب راضی باشد، اما قطعاً از تشخیص‌ها و تصمیماتش دفاع میکند و لذا بدیهی فرض شدن "خط" کمیته اجرایی در نوشته رفیق بنظر من ناموجه است.

۲- لحن نامه رفیق حتی با مفروضات حق بجانب خود او هم تناسب ندارد و بشدت نامناسب است. از ارشاد کردن کمیته اجرایی در مورد تعریف اساسنامه‌ای‌اش و اصول مدیریت و "اهمیت اتخاذ عملی تصمیمات" میگذریم. شاید واقعا به زعم رفیق علت اینکه میزان فعالیت حزب "درخور حزب مارکسیستهای دهه نود و آستانه قرن بیست و یکم نیست" بی‌اطلاعی کمیته اجرایی از اینگونه مسائل باشد. اما یاد کردن از کمیته اجرایی حزب بعنوان "تجمع دوستانی که با هم گهگاه گپ میزنند و وجه اشتراک آنها تعلقشان به گروه سنی معینی است" و یا این تذکر که "کمیته اجرایی جمع ریش سفیدان حزب نیست" بنظر من زیاده‌روی و بی تناسب است. حتی اگر همه فاکتها به نفع تعابیر و تشخیصهای رفیق جعفر حکم میکند، باز هم بنظر من چنین لحنی مشروعیت نمیداشت.

انتقاد رفیق جعفر به کمیته اجرایی (که بنظر من بدوا میشد با خود این کمیته مطرح شود) موضوعی است که بنظر من میتواند در صورت تمایل او در نشستهای وسیع آتی و از مجاری رسمی دنبال شود و احتمالاً پاسخ بگیرد. اما امروز مساله اصلی سازمان دادن همان پراتیک وسیع و مؤثری است که رفیق جعفر در نامه‌اش توصیف میکند. نامه رفیق بنظر من به این امر خدمت زیادی نمیکند.

۱۵ ژوئیه ۱۹۹۳ (۲۵ دی ۱۳۷۱)

- در همین رابطه یک نکته دیگر که البته فرعی است اما من را در مطالعه نوشته رفیق آزار داد استفاده مکرر او از کلمه "بنده" است. بنده، حقیر، سرکار، جنابعالی و امثالهم الفاظ دیوانسالاری ماقبل بورژوازی مملکتی عقب‌مانده است که دقیقاً برای تحقیر خود و دیگران و برجسته کردن تفاوت در شأن و حرمت مردم بکار میرود. اینها الفاظی نیست که انسانهای برابر و هم ارز در یک جامعه یا حزب سیاسی سالم با آن به خود و دیگران اشاره کنند. کلمه بنده را وقتی رعیت در مقابل خان و یا نخست وزیر در مقابل شاه بکار میبرد طبعاً به معنی اظهار عبودیت و کوچکی و فروتنی (حال از سر اخلاص یا ترس) است. اما در متن کتابه و طنز، این کلمه دقیقاً برعکس به لفظی برای تحقیر طرف مقابل تبدیل میشود. "بنده استعفا کردم" (که البته در ضمن بنظر من استعفاً زیادی در حزب کار خوبی نیست) جمله‌ای فروتنانه نیست، خودپسندانه است.

سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران

آوریل ۱۹۹۸ (فروردین ۱۳۷۷)

بخش اول

به همه شما خوشامد میگویم. به رفقای نماینده کنگره، به رفقای میهمان، به رفقای حزب کمونیست کارگری عراق که به عنوان میهمان به این کنگره آمده‌اند. کنگره دوم حزب کمونیست کارگری ایران را با سرود انترناسیونال شروع میکنیم. فکر میکنم خیلی از شماها حس کرده‌اید و من به سهم خودم حس کرده‌ام که طی یکسال - یکسال و نیم گذشته اتفاقی افتاده برای حزب یا اتفاقی میافتد در این حزب. یک چیزهایی دارد عوض میشود. و طبعاً هر کسی تعبیری داشته از این واقعیت؛ استخوان ترکاندن این حزب، پراتیکی شدن حزب، رشد حزب، آکسیونیست شدن حزب برای یک عده‌ای،

چند- جنبشی شدن حزب، خیلی از تأثیرهای مختلفی در این اتفاقات یکسال- یکسال و نیم گذشته الان میخوام به سهم خودم از این اتفاق شروع کنم و یک درجه معنیش کنم، به این امید که بتوانم از آن نتایجی بگیرم راجع به اینکه فکر میکنم کنگره اگر به چه سمتی برود خوب است یا ما از این به بعد با چه قاب ذهنی سراغ مسائل برویم، فکر میکنم روح این موقعیت خودمان را درک کرده‌ایم.

بنظر من اتفاقی که در یکسال، یکسال و نیم گذشته برای حزب افتاده، ربط دارد به جوهر هدفی که ما جلوی خودمان گذاشته‌ایم، هدف ما بعنوان یک عده سوسیالیست و بعنوان کمونیستهایی که میخوانند دنیا را عوض بکنند. این اتفاق به یک معنی، اپیزودی یا نقطه‌ای در یک چنین خطی است و من میخوام توضیح بدهم چرا. بعضی وقتها وقتی آدم نوشته‌های مارکس، انگلس و لنین را میخواند به پاراگرافها و جملاتی میرسد که فکر میکند آها! این من را بیان میکند. من سوسیالیستم و این جمله بخوبی بیانم میکند. بخصوص در مانیفست کمونیست این نوع جملات زیاد هست. من سوسیالیست شدم بخاطر این نوع حرفها. این حرف دل من است. [...] [صدا مفهوم نیست] بنظر من اساس کمونیسم ما را میتواند چکیده و فشرده کند، متنها مال سازمان سندیکایی است. یک آگهی ILO همیشه در ذهنم است یک فیلم تبلیغاتی ILO بود که منظره‌هایی از زندگی مردم و محرومیتهای آنها را نشان میداد. برای مثال بچه‌های بیمار، فقیر، یا آنها که سوء تغذیه دارند، بی سرپناههای شهر، فقر عمومی جامعه و بیمارستانها و غیره. و جملاتی که روی آن بود اینطوری بود "اگر به دست ما بود هیچکسی گرسنه نمیخوابید"، "اگر به دست ما بود هیچ آدمی بدون سرپناه نبود"، "اگر به دست ما بود هیچکس از بیماری قابل درمان نمیرد"، "اگر به دست ما بود کوه ثروت این طرف تلنار نمیشد و فقر در آن سوی جامعه".

بنظر من این فرمولبندی اساساً راجع به سوسیالیسم است - حالا نمیدانم جنبش سندیکایی از آن چه دارد میکشد یا اگر به دست آن بود چه تغییراتی واقعا سعی میکرد ایجاد بکند - ولی اساس این فرمولبندی "اگر به دست ما بود" اگر به دست ما بود یک چیزی آن بیرون طور دیگری بود و زندگی یک عده آدم طور دیگری بود، آن بنظر من اساسش سوسیالیسم است. تعابیر زیادی از سوسیالیسم شده است از انگیزه یک سوسیالیسم، هدف سوسیالیسم، و این که چکار میخواهد بکند. اگر شما از یک نفر سؤال بکنید چرا سوسیالیسم شدید ممکن است بگوید نیروهای مولده گیر کرده بود پشت روابط تولیدی و وظیفه تاریخی من این است که جلوی این را باز بکنم که تاریخ جلو برود! یا اینکه بگوید سوسیالیسم یعنی وظیفه من این است که انسانهای جهان سوم را از یوغ امپریالیسم رها بکنم! یا باید رفاه بیاورم و غیره. یا به تحقیر و فرودستی مردم خاتمه بدهم. ولی چیزی که اساس بحث سوسیالیسم ما است این است که یک نیت است، یک اراده است برای اینکه یک چیز واقعی در زندگی مردم واقعی یک جایی تغییر بکند.

سوسیالیسم دقیقاً همین است، یک مقدار زیادی سرپناه، یک مقدار زیادی رفاه، یک مقدار زیادی خوشبختی، یک مقدار زیادی برابری، یک مقدار زیادی آزادی، ولی نه بطور کلی در انتهای تاریخ! یک جای دوری، وعده‌ای به کسی که هنوز دنیا نیامده! خوشبختی و رفاه و برابری برای آدمهایی که در همان دوره‌ای زندگی میکنند که ما زندگی میکنیم و چشممان توی چشمشان است. و همان هوا را تنفس میکنند. سوسیالیسم راجع به آدم است، قبل از هر چیز راجع به آدم است. راجع به تغییر زندگی آدمهای واقعی، راجع به خوشبختی آدمهای واقعی. نه فرمولهای تاریخی! ما هیچ قرار خاصی با تاریخ نداریم، هیچ مأموریتی و رسالتی از کسی برای اینکه در سال ۲۸۰۰ زندگی بشر مثلاً از شیوه تولید مبتنی بر پول به شیوه مبتنی بر مالکیت اشتراکی قرار گرفته باشد نداریم.

ما سوسیالیست شدیم برای اینکه فکر میکردیم این زندگی برای بشر مناسب نیست. درست نیست آدمها نابرابر باشند، درست نیست آدمها محروم باشند، درست نیست آدمها خوشبخت نباشند. ما آمدیم در این میدان برای اینکه به این نتیجه رسیدیم که اگر به دست ما باشد کاری بکنیم که زندگی مردم چه طوری باشد، زندگی جهان معاصر خودمان،

زندگی آدمیزاد چه طوری باشد. مرکز سوسیالیسم ما انسان است. وقتی جمله مارکس که "فلاسفه دنیا را تفسیر کردند، حال آنکه اساس تغییر آن است" را بگذارید جلوی خیلها میگویند بله تغییر آن است! تغییر از شیوه تولید آسیایی به شیوه تولید سوسیالیستی! تغییر از شیوه تولید کاپیتالیستی به شیوه تولید سوسیالیستی! بله تغییر از وابستگی به عدم وابستگی! تغییر از تسلط غرب به یک جامعه مستقل! تا هزار و یک چیز همه تغییر میخوانند در این شکی نیست که همه تغییر میخوانند.

سوسیالیسم ما این تغییر را برای انسان میخواند و انسانی که از آن حرف میزند انسانهای مجرد روی کتاب یا انسانهای دو هزار سال دیگر و انسانهای دویست سال دیگر نیستند. انسانهایی که باعث میشوند آن آدم کار و زندگی خودش را بگذارد کنار و بگوید من تصمیم گرفته‌ام مهندس نشوم، فلان کاره نشوم، بیایم زندگی را بگذارم در عالم سیاست و سعی کنم یک چیزی را تغییر بدهم. تغییر زندگی آدمهایی که در آن دوره جهان راه میروند و زندگی میکنند، خوشبختی برای آدمهای واقعی. این اساس سوسیالیسم است. و فکر میکنم اتفاقی که یکسال - یکسال و نیم گذشته در حزب گفتم، الان میگویم چرا ربط دارد به این درک از سوسیالیسم. نه به یک درک تاریخی! نه به یک درک اجتناب ناپذیری انتقال شیوه‌های تولید! به یک درکی که اساسش این است که ما به درد این میخوریم، برای این به میدان آمدیم که زندگی آدمهای واقعی را از این مرحله به مرحله دیگر تغییر واقعی بوجود بیاوریم در زندگی انسانهایی که دوره ما زندگی میکردند.

این اگر به دست ما بود چنین میشد و چنان میشد جمله جالبی است بنظر من. بخاطر اینکه نه فقط از آن سو محرومیتها را توضیح میدهد و میل به تغییرش را توضیح میدهد، این سو یک مایی را تعریف میکند و یک حرکتی را در دستورش میگذارد که برای کمونیسم بسیار گویا است. اولاً این را ما تعریف میکنم، این ما را باید آدم بشناسد و بگوید اگر به دست کی بود، اگر به دست کی بود که این وضع نبود؟ و بعد هم میگوید به دست کی. بنظر من دو تا مفهوم اساسی جنبش سوسیالیستی را دارد براحتی میگوید. خوب اگر به دست ما بود منظورش اتحادیه‌های کارگری و جنبش کارگری است. ما هم همین را داریم ... [جمله نامفهوم :]

ولی به دست ما بود یعنی چه؟ چه باید باشد؟ اینجا دیگر بحث اختیار و جامعه است. اختیار و کنترل بر سرنوشت خویش. اگر اوضاع دنیا به دست ما بود، اگر اهرمهای دست ما بود، اگر دست او نبود، دست من بود، اگر این جنبش توانسته بود مهر خودش را به جامعه بزند و امورش را به دست بگیرد، میگوییم این یک بحث قدرت سیاسی است به یک معنی بحث یک پیروزی طبقاتی است. اگر میشد دست ما باشد، اگر کس دیگری کنترل اوضاع را به دست نداشت. بحث اکتیویسم و پراتیک بودن کمونیسم در این جمله برای منی که ۲۰ سال پیش این را شنیده بودم خیلی عیان بود. بله، باید رفت گرفت. این یک پروسه‌ای نیست که با نصیحت درست بشود. این علتش ضعف انسانها نیست که نمیدانند چطور باید زندگی کنند، یک چیزی را باید رفت از دست یکی که ظاهراً حتی در خوشبختی آدمها ذینفع نیست گرفت، در دست خود قرار داد و با این تغییر و جابجاشدن قدرت رفت و این تغییر را در آن ایجاد کرد. فکر میکنم همه ما برای این زندگی میکنیم که یک روزی بتوانیم در زندگی یک عده زیادی آدم منشأ اثر باشیم و یک قدم نزدیک میکنم، صد قدم به خوشبختی که [...], برابری و آزادی و به رفاهی که هر انسانی حقتش است. ما برای این زندگی میکنیم.

نمیدانم ممکن است گروههای دیگری یا حتی از میان خود ما یکی بگوید نه، من برای این زندگی نمیکنم من برای گسترش ایده‌های مارکسیسم زندگی میکنم! یا برای بیان حقیقت زندگی میکنم یا همانطور که گفتم برای سوسیالیسم علمی زندگی میکنم! اینها برای ما مفهوم نیست. مفهوم است اگر بخواهد بگوید میتواند وارد یک فیلتر "اگر به دست ما بود کسی شب گرسنه نمیخوابید"، "اگر به دست ما بود بچه‌ای نبود که بجای مدرسه رفتن دزدی بکند"، "در خیابانها

پلاس باشد و بدبختی بکشد"، "اگر به دست ما بود کسی از بیماریهای قابل پیشگیری نمیمیرد"... اینها برای من آن فیلتری است که اجازه میدهد اگر بمن بگویند تئوری از خود بیگانگی که میگذارمش داخل این، میگویم اینها همه جزو بحثهایی هستند که کمک میکنند "بدست من باشد". این بحث من و جامعه است. اگر این درکها را نداشته باشم نمیتواند به دست من باشد.

ولی در نهایت، محک نهایی، حرف آخر قضیه این است بالأخره به دست افتاد یا به دست نیفتاد؟ اگر به دست نیفتاده باشد تمام ۵۰ سال، ۱۰۰ سال، ۲۰۰۰ سال فعالیت شما برای اینکه به سوسیالیسم علمی در مقابل فلسفه آلمانی غلبه بدهید، یا شیوه‌های تولید را دگرگون کنید یا توده‌ها را با حقوقشان آشنا کنید، بدرند نخورده‌اید. بالأخره باید یک روزی بیفتد به دست آن جنبش و بگوید همه کنار، بیایید در سرنوشت خودتان دخالت کنید. کسانی که نمیگذاشتند برابری و خوشبختی در کار باشد زده‌ایم، رفتند کنار، الان در دست ما هست و میتوانیم این برنامه را پیاده کنیم.

بخش دوم

عبارت دیگر نه فقط از یک آرمان و افق که آن زندگی باید به این شکلهای تغییر کند، بلکه همین حتی از یک جنبش و از یک اراده سیاسی و از یک هویت مشخص برای تغییر جامعه در آن سمت حرف بزند. "اگر به دست ما بود جامعه اینطوری بود" یا "زندگی مردم اینطوری بود" بنظر من تمام سناریوی زندگی ما را توضیح میدهد. اگر اینطور باشد آنوقت آیا همه ما نباید بنشینیم اینجا و عزا بگیریم؟ برای اینکه ۲۰ سال است لااقل برای من که ۲۰ سال در کار متشکل سیاسی هستم به دست ما نبوده. به دست کی بوده؟ ۲۰ سال است که من بخودم گفته‌ام کمونیست یا به خودم گفتم یک سوسیالیست و هیچ چیز به دست من نبوده.

من فکر میکنم و میگویم در این ۲۰ سال یک جا دنیا آدمم و شدم ۲۰ ساله، یک عده هم حتی نشدند ۲۰ ساله. یک عده ۱۰ ساله بودند که رفتند، یک عده‌ای با امیدهایشان از ۳۰ سالگی شدند ۵۰ ساله و الان هیچ چیز نیستند. یک عده زیادی را فرستادند به جنگ، یک عده زیادی را گرسنگی دادند، یک عده زیادی را مریض کردند، یک عده زیادی را به جان هم انداختند. داریم میبینیم. صحنه جهان را بگذارید جلوی خودتان. باز هم دارند جنازه‌های مردم "رواندا" را در آن رودخانه‌ها نشان میدهند چرا که دوباره مسأله‌اش مطرح شده برای اینکه کلیتون رفته آنجا. وضع زندگی مردم را نگاه کنید، وضع زندگی بچه‌ها را نگاه کنید و من میگویم به دست ما بود، به دست ما نبود! ۲۰ سال است زنان آن مملکت را به چه روزی درآوردند؟ ۲۰ سال است اگر زن باشید معلوم است که بدبخت باید باشید. چاره‌ای ندارید. ۲۰ سال است که رسماً میزنند و میکشند در آن مملکتی که ما دقیقاً از آن خبر داریم و گر نه اگر باز میگویم شما فقط بنشینید روبروی (بقول ثریا) مافیای خبری CNN میبینید چه خبر است حتی در اروپا، میبینید اینها چکار میکنند.

۲۰ سال به دست ما نیست، لااقل ۲۰ سال در دست من نیست. تا هر جایی که دستشان بود همیشه مسبب این وضعیت بوده‌اند و سوسیالیست بودن و سوسیالیسم بخرج دادنهای ما تا این لحظه سر سوزنی زندگی کسی را تغییر نداد. تا این لحظه سر سوزنی - مگر بعضی رفقا کمکهایی کرده‌اند به کسان معینی. سوسیالیست بودن و مارکس گفتن و یقه جر دادن و انتقاد کردن و انتقاد پذیرفتن و پلمیک کردن و فحش خوردن و غیره ما تا این لحظه سرسوزنی زندگی یک آدم را در خانه‌اش، در مدرسه و در کارخانه‌اش تغییر ن داده است. این چه احساسی به آدم میدهد آن موقع؟

حُب میشود فرقه مذهبی داشت. میشود فرقه مذهبی داشت و خوش بود! در آن فرقه آدمها فکر میکنند قرار است بزودی یک سنگ آسمانی بیاید و بخورد به کره زمین و نابود شود و ما دسته‌جمعی داریم گیتار میزنیم و از همدیگر

تعریف میکنیم! فرقه‌ایم! آخرش هم از ترس آن سنگ آسمانی هر کدام جام زهری میخوریم و ترتیب خودمان را میدهیم. فرقه‌ایم و میتواند زندگی کند. ولی ما سوسیالیستیم. [...]ترین آدمهای جهان، دخیلترین آدمهای جهان، کسی که داشته زندگی میکرده، نگاه کرده دیده تحمل ندارد این وضعیت را ببیند. باید پاهایش را بگذارد زمین. به او میگویم برو درس بخوان میگوید نمیخواهم. میگویم برو در کارخانه نان خودت را در بیآور میگوید نمیخواهم کار اصلی من این نیست. میگویم شما میتونید فیزیکدان شوید جایزه نوبل بگیرید میگوید نمیخواهم. میگویم از این بهتر میتوانی شعر بگویی میگوید نمیخواهم. میگوید من اینها را میگذارم کنار میخواهم سوسیالیست بشوم. از دید این آدمهایی که تغییر زندگی واقعی مردم واقعی مسأله‌شان بوده آیا خیلی دردناک نیست برای شما؟ آیا خیلی دردناک نیست بنظر شما که خود ما امروز در زندگی هیچ تک بنی بشری، در هیچ یک کشورهای دنیا کوچکتین دخالتی نداریم و به دست ما نیست و یک عده بی سرپناه دارند در خیابانها میولند؟ به دست ما نیست از بیماریهای فوق‌العاده قابل پیشگیری عده میلیونی میمیرند؟ به دست ما نیست دارند بچه‌ها را تجارت فحشاء میکنند؟ به دست ما نیست کارگر در کارخانه قدم میگذارد، از صبح بپاید تا شب و تازه یک چیزی هم بدهکار کارفرمایش باشد. به دست ما نیست و این بنظر من تکان دهنده است. و دقیقاً این است که بنظر من تغییری که در یکسال - یکسال و نیم گذشته در حزب کرده بارقه‌ای از یک چیز هیجان‌انگیز آدم میبیند. برای اینکه همین که آدم دوست دارد برود یک جایی، هرچقدر دور، ۳۰ هزار کیلومتر آنطرفتر و در یک قطاری نشسته و آنوقت میبیند هیچ چیزی تکان نمیخورد، از اینکه قطار راه افتاد احساس میکند آهان! کار دارد درست میشود.

ما در یک حرکت سیاسی - اجتماعی هستیم که سکون وجه مشخصه آن است. دستتان به جایی بند نیست، زیر ضرب همه هستید، میگویید باید دنیا را تغییر داد و میبینید که همه منظره بیرون همان ایستگاه است که تا حالا آنجا نشسته‌اید (۲۰ سال در ایستگاه نشسته‌اید، بعضیها ۳۰ سال نشسته‌اند، بعضی رفقا از انقلاب مشروطیت تا حالا نشسته‌اند) و بالأخره یکی حس میکند عجب، این دارد تکان میخورد، راه افتاده. بنظر من رفقا اهمیت اتفاقاتی یک سال گذشته، یک سال و نیم گذشته در حزب این بود که اگر کسی کلاه خودش را قاضی میکرد و اگر کسی داشت به این اصلاً فکر میکرد و به روز رسیدن فکر میکرد حس کرد مثل اینکه راه افتاده‌ایم. این قضیه بعد از یک مقدار زیادی همه‌همه و تقسیم کار درونی و با همدیگر حرف زدن و با دیگران جر و بحث کردن، این عده مورد علاقه ما که حاضر شویم به ایشان نگاه میکردیم، این عده‌ای که در حزب کمونیست کارگری هستند مثل اینکه راه افتاده‌اند. مثل اینکه الآن به بیرون خودشان کار دارند و مثل اینکه دارند مقدمات "اگر به دست ما بودشان" را فراهم میکنند. خیلی فاصله دارند. گفتم این مسیر طولانی است ولی آدم حس میکند بالأخره این قطار دارد این ایستگاه را ترک میکند. و این بنظر من هیجان‌انگیزترین چیز است.

تخم مرغی که به صورت سروش خورد بالأخره خنده داشت ولی هیجان‌انگیزترین چیز آن مجموعه اینها است که سرهمشان میکند. میبینید یک حزبی بعد از یک مدتی حرف زدن از اینکه چی درست است یا چی غلط است، فرق ما با دیگران چه است و غیره رسیده به یک نقطه‌ای که حالا دسته‌جمعی، انگار که واقعاً هم نیروهای مولده - نیروهای انقلابی - آنقدر در این حزب جمع شده که مناسباتش را ترکانده و به سمت تغییر دادن اوضاع بیرون خودش میرود. فعلاً شروع کرده و این تحرک را از این زاویه به آن نگاه میکنم و از این زاویه برایم با ارزش است. فکر میکنم راه افتاده‌ایم. ممکن است ۵ دقیقه بعد، ۱۰ دقیقه بعد، سه کیلومتر آنطرفتر، بر سر آنجا، یکی قطار را نگهدارد و همه ما مجبور شویم پیاده شویم. این را نمیدانم ولی میدانم که ما در یکسال، یکسال و نیم گذشته بطور محسوسی راه افتاده‌ایم و شروع کرده‌ایم برویم به سمت آن اتفاقی که فلسفه سوسیالیستی است، نه از سر سوسیالیسم علمی یا تاریخ، از سر آدمیزاد آمده تا اینجا، از سر آدم، از سر آدمهای واقعی که میشناختیم، نه آدمهای آبتیره‌ای که قرار است بعداً بیایند و در زندگی‌شان مالکیت اشتراکی داشته باشند یا خانواده را هم منحل کرده‌اند و ماشینهای فضایی که معلوم نیست چطوری کنترل میشود از لای ساختمانها رد میشوند. راستش من هیچ علاقه‌ای به آن ندارم بدانم چطوری میخواد زندگی کند.

علاقه‌ام بعنوان کمونیست علاقه‌ام به بشری است که امروز کره ارض را پر کرده است. و فکر میکنم قبل از اینکه خود ما جزو قربانیان فرتوت این سیستم باشیم و یک جایی دفنمان بکنند، آدم بتواند برگردد و به کارنامه زندگیش نگاه بکند و بگوید منشأ چه اثری بوده است!

راستی به یک معنی من به آدمهایی مثل کاسترو و جریان کاسترو در کوبا غبطه میخورم. اینها آمدند، ۳۰ سال ۲۰ سال سر کار بودند بهداشت آوردند، مسکن آوردند، خیابانها را تمیز کردند، گفتند حق ندارید بزیند توی گوش کسی. سوسیالیسمشان علمی نبود و مارکسیسم انقلابی نبود، اگر الآن کاسترو اینجا بود میگفت برو بابا پی کار خودت آقا جان! سوسیالیسم من علمی نبود ولی میدانید چند میلیون آدم ضربدر چند میلیون ساعت احساس خوشبختی کردند؟ تو حرف نزن دیگر. ما اگر عقل داشته باشیم میگوییم ما این را میفهمیم و همین به ما روحیه میدهد، ولی امروز شما جلوی آمریکا باید بگذارید و بروید و ما راجع به خوشبختی و سر این هم حرف میزنیم آخر.

میخواهم بگویم طی این مدتی که ما داشتیم این حرفها را میزدیم یک عده بچه حاجی در آن مملکت زندگی یک عده‌ای را تأمین کردند، به کثیفترین شکلی و به ماکزیمالیستی‌ترین شکلی که کثافت میتواند در یک مملکتی بروز کند اینها کردند. و ما نشستیم و الآن حس میکنیم که این قطار راه افتاد برای اینکه برود قضیه را از دست اینها در بیاورد. ممکن است نتوانیم در بیاوریم. الآن شرط بندیهایی که بیرون من شاهدش بودم نشان میدهد که ما نمیتوانیم از دست اینها در بیاوریم، ولی قطار راه افتاده و حرکت شروع شده بنظر من.

چطوری میشود به دست گرفت؟ این سؤال اصلی ما است. یعنی تازه الآن رسیده‌ایم به نقطه صفر بعنوان یک جنبشی که میخواهد برود به دست بگیرد و دیگر ابهامی راجع به اینکه چه است، چه میگوید، چه میخواهد، و چه تغییری میخواهد بوجود بیاورد و میدانند که باید به نیروی خودش بوجود بیاورد، نیست. من فکر میکنم نیست. ما یک گروه سیاسی که بخاطر اینکه همه‌مان زندان بوده‌ایم الآن هوای همدیگر را داریم نیستیم. ما یک جریان سیاسی که بخاطر اینکه سابقاً سازمان جوانان، یک سنت قدیمی در آن مملکت که میخواهد صنعتی شدن را بیاورد، نیستیم. ما یک فرقه مذهبی نیستیم که دکانی راه انداخته که از طرفدارهایش مثل فرقه اسماعیلیه بحث داشته باشد، صفایشان را بکنند، هوای همدیگر را داشته باشند. ما یک جریان زمینی ابرکتیو سیاسی هستیم که میخواهیم یک چیزهایی را عوض بکنیم. سؤالی که جلوی ما هست این است که چطوری؟ جریان ما چطوری میتواند بگیرد دستش و تغییر بدهد؟ این سؤال قدیمی چپ است، سؤال جدیدی نیست.

چپ افراطی همیشه با این سؤال روبرو است؛ دستم بجایی بند نیست حرفم را کسی گوش نمیدهد وسط جامعه نیستیم در حاشیه نشسته‌ام، و این تعریف چپ است. چگونه من میتوانم [...] باشم؟ در انگلستان اینطوری است در آلمان اینطوری است در فرانسه اینطوری است در آمریکا اینطور است در ایران هم اینطور است. سؤالی که جلوی چپ افراطی است این است من چطوری به دست بگیرم؟ نمیتوانم به دست بگیرم! و بنظر من اولین چیزی که باید جواب داد این است برای اینکه به دست بگیرید باید بروید یک جای خاصی، باید در یک جای خاصی از جامعه باشید و آن مرکز عالم سیاست است. شما در حاشیه هیچ جامعه‌ای هیچ چیز را به دست نمیگیرید. اگر جریانی هستید که در دانشجویهای مبارز فعالیت میکند بجایی نمیرسید. باید بروید در قلب جامعه آنجایی که به اتفاقاتی که میافتد میگویند خبر! نه اینکه در نشریه داخلی احزاب بلکه در روزنامه‌های سراسری کشور مینویسند. شما باید آنجا باشید آنجایی که حرف شما را باید به یک زبانی بزیند که میلیونها نفر میفهمند. باید آنجا باشید.

آنجایی که وقتی میروید روی چهارپایه حرف میزنید، نه ۸۰ نفر و پیشرفتش بدهید که سال بعد بشود ۹۰ نفر، بلکه هزاران نفر پای صحبت شما مینشینند. باید آنجا باشید آنجایی که حرکات شما را گزارش میدهند و باید در رسانه‌ها از آن حرف بزنند. شما باید بروید در قلب جامعه آنجایی که بستر اصلی سیاست دارد حل و فصل میشود. نه در حاشیه فرقه‌ای گروه‌های سیاسی که دار و دسته‌هایی که جهانی برای خودشان ساخته‌اند و در آن جهان زندگی میکنند. شما باید آنجایی بروید که کسان دیگری که روبرویان هستند آخوند است، شیخ محل است رهبر فلان کارفرمایان هستند طرف حسابان. نه رهبر سازمان اتحادیه کمونیست‌های گروه سرداران یا کمیته تشکیلات میز کتاب سازمان چریک‌های فدائیان خلق هسته فلان! کسی که روبرویت است و داری با او داد و بیداد میکنی نماینده کارفرما است. باید بروی آنجایی که روبرویت پلیس است و روبرویت زندانها هستند و شما باید بروید آنجایی که روبرویت دولت‌ها هستند. شما باید بروید به متن جامعه آنجایی که با عددهای بزرگ آدم سر و کار دارد. نشریاتش را از تیراژ چند صد هزار میفروشد و به تظاهرات چندین ده هزار می‌آیند. آدم برای اینکه بتواند منشأ تغییر باشد باید برود وسط جامعه در پالیتیکس واقعی در سیاست واقعی دخیل شود. آنجایی که بازیگران اصلی صحنه اجتماعی هستند و کار به دست برنده آن بازی می‌آید و میتواند بگوید اگر به دست من باشد برنامه‌ام را پیاده میکنم. ماندن در حاشیه خصوصیت اصلی چپ رادیکال افراطی بوده بنظر من. در هر کشوری نگاه بکنید این است.

ولی نکته جالبی است چهایی که حتی افراطی‌اند از من و شما خودش را کمونیست تر و مارکسیست تر میدانسته، وقتی تصمیم میگیرد منشأ اثر بشود، در جامعه‌ای که دارد در آن زندگی میکند میشود ۳۵ - ۴۰ سالش، میگوید این که کار نشد ما هر روز با این فلانی توی سر و کله هم بزنی در پارک! او به من بگوید تو همان تروتسکی یهودا هستی من به او بگویم تو دو تاکتیک را نفهمیده‌ای! بجای این کار اگر من بروم عضو سوسیال دمکراسی بشوم اقلاً میروم در یک کمونی، در یک شورای محلی، در یک پارلمانی و منشأ اثر می‌شوم یا اقلاً جلوی راسیستها را میگیرم. میروم اقلاً مدرسه میسازیم اقلاً می‌ایم نمیگذارم زیر آب پزشکی را بزنند. اقلاً میروم از دکتر و دارو دفاع میکنم. هر چپ افراطی - چپی که در جوانیش افراطی بوده - وقتی به این نتیجه میرسد که این زندگی نشد من سوسیالیستی بودم که آمدم یک کاری برای کسی بکنم و سرم را که میگذارم بمیرم بگویم من بودم که نگذاشتم فلان اتفاق فلان طور بیافتد. تصمیم میگیرد برود مرکز سیاسی، نه مرکز سیاست، برای اینکه احزاب بستر اصلی سیاست هستند که در مرکز قرار گرفتند و قدرت را جابجا میکنند. میروم با سوسیال دمکراسی، میروم با گرین، میروم با احزابی که میتواند با آن برود در شوراها یک جایی در یک جای شهرداری، در یک جای کمیته پزشکی میتواند منشأ اثر شود رأی او را بشمارند. اقلاً بگوید درست است که من دیگر کمونیست انقلابی نیستم با [...] برود و یک عکس چه‌گوارا به پشتم بروم دانشگاه! ولی اقلاً نماینده حزب سوسیال دمکراتم در فلانجا و تا حالا جلوی راسیستها را در این محل خودمان گرفته‌ام. احساس افتخار میکند و میگوید [...] هم با ما می‌آید در این جلسه، آن هم مثل کاسترو است! این یعنی اینکه میگوید برویم این ول معطل است! دوره این کارها گذشته! بیاید برویم شما حق دارید جوان هستید. "شارپید"، "با هوشید" بلند شوید بروید با این سازمانها، نصفتان میروید در شوراها شهر، همین الان در کشورهای خودتان! بلند شو برو با UN کار کن، برو با عفو بین‌الملل کار کن! بالأخره دکترید؟ بروید با پزشکان بدون مرز فعالیت کنید. بروید یکجایی لابی بکنید که لااقل جلوی سرمایه‌ها انحصاری و سرمایه بزرگ را بگیرید که دیگر اینقدر مردم را نچلانند! بروید عضو کمیته دفاع از مردم محروم سوماتی عضو بشوید! بالأخره میگوید بروید یک کار واقعی بکنید. آن هم مثل کاسترو میگوید من را که میبینی، اگر من نبودم شما را اینجا راه نمیدادند، منم که رفته‌ام روی این قانون ایستاده‌ام! و هر دفعه بیاید حرف بزند زبانش رو به من و شما دراز است.

چپ افراطی که خواسته سنتاً منشأ اثر باشد سیاستش را تعدیل کرده، به راست چرخیده از نظر سیاسی از نظر پراتیکی،

و حتی از نظر فکری. این کارها به درد نمیخورد من میروم آنجایی که مردم به حرفهای من گوش میدهند! و پروژه چپ افراطی که توده‌ای هم شده باشد، چپ افراطی که آمده باشد وسط جامعه و افراطی مانده باشد و مردم چپ افراطی را بعنوان یک بازیگر اصلی در جامعه قبول کنند بسیار محدود است. منتها یک چیزی جالب است. وقتی چپ افراطی خودش را تعدیل میکند و مؤدب میشود و عاقل میشود و می‌رود وسط جامعه، معمولاً حال آدم را بهم میزند. یعنی هیچ چیز با شکوهی نیست هیچ اتفاق بزرگی نمیافتد. پلاتفرم راستترین آدمها را برمی‌دارد سر و ته آن را قیچی میکند و با لبخند تحویل همان آدمی میدهد که معمولاً باید... چون دست او نیست، مکانیسم آن سیستم آن حرفها را خواستند و یا آن برنامه را خواسته که بگذار جلوی احزاب سیاسی. یک ذره میتواند فووش پای خودش را بگذارد روی ترمز و کارش را عقب بیندازد. تونی بلر نمونه‌اش است. قرار بوده اصلاً لیبر بیاید برود در دولت و به هر قیمت جلوی کنسرواتو را بگیرد. خُب خودش را کرده یک کنسرواتو دیگر منتها با لبخند و سلام علیک رفته توی دولت و اولین کارش این است که زده دستمزد را فلان کرده، بیمه‌های پزشکی را زده فلان کرده، حقوق آدمهای [...] را فکر میکنم زده و غیره.

چپ افراطی برعکس وقتی می‌رود وسط جامعه و آن یکبار در ده هزار سالی که چپ افراطی توده‌ای میشود وقتی توده‌ای میشود صحنه‌های باشکوهی شکل میگیرد که تا ۶۰ سال، ۱۰۰ سال بعدش تاریخ جهان و از بورژوازی و همه از آن میگویند. کمون پاریس، انقلاب بلشویکی، این دو تا نمونه‌ای است که چپ افراطی بازیگر اصلی یک داستانی میشود. برای هر دوره‌ای. هنوز آن یارو از زیر تکانی که این به دنیا داده است در نیامده جامعه. از روی تکانی که یک عده چپ افراطی بالاخره توانستند بروند وسط سیاست و بازیگر اصلی شوند. تزار یا ما؟ نه اینکه ما یا منشویکها یا ما یا اس. آرها! و وقتی اینطوری شد دنیا یک تکانی میخورد که همه از درون سوراخهایشان میفهمند. از ته اندونزی تا ایران آقای ملک‌الشعراى بهار شعر میگوید در مدح لنین تا در کتابخانه‌های آمریکا جمع میشوند که ببینند نوشته‌های تروتسکی و لنین و بوخارین چه است؟ همه تکان میخورند. ۱۰ سال، ۲۰ سال طول میکشد که اول سر اینها را بکنند زیر آب. ۶۰ سال هم طول میکشد که سر خاطره‌شان را بخواهند بکنند زیر آب، هنوز هم نمیشود. هنوز هم این تعداد به نمایندگی از یک تعدادی چندین برابر این در یک چنین جلسه‌هایی مینشینند و همین حرفها را تکرار میکنند. وقتی چپ افراطی می‌رود وسط عالم سیاست و دخیل میشود، انفجار میشود. ولی چپ افراطی سابق خودش تعدیل میکند و عاقل میشود یک بادکنکی این وسط میترکد و حال مردم را بهم میزند سال بعد سه سال بعدش می‌روند به همان کنسرواتوها رأی میدهند، میگویند آى بابا! کنسرواتوها. یا بگذار خودش بلد است شما دخالت نکنید همه چیز را به هم زده‌اید. بگذار خود یارو بپاید و سعی کند حداقل اقتصاد را راشیانالیزه (reationilasion) بکند. اقلاً وعده‌های بهتری دارد به من میدهد، اقلاً خارجیها را بیرون میکند، تو برو پی کارت!

میخواهم بگویم تمام قضیه این است. و تمام هنر ما باید این باشد که یک چپ افراطی، یک چپ بدون تخفیف را برداریم - الان داریم از حاشیه تاریخ یک جامعه کوچک داریم صحبت میکنیم - ببریم بگذاریم در متن و وسط جنگ قدرت و بحث سیاست، یک جایی که ما باشیم سلطنت طلبها و اسلامیها. ما باشیم و ناسیونالیستها ما باشیم و رفرمیستها. نه اینکه ما باشیم و [...] قرار است ما باشیم و همان دشمنی که الان به دستش است و در نتیجه ملت گرسنه و بی سرپناه میخوابند، تحقیر شده میخوابند حتی اگر وضع رفاهی‌شان هم خوب باشد، چون آدم حساب نمیشوند خیلها در این دنیا! و جاهایی هم یک چیزی بدهکارند به کسی که برایش کار میکنند! ارباب بیا به من کار بده، بیا از من استفاده بکن! الان فرمولی که جلو ما هست این است ارباب بپایید به ما کار بدهید، یک اربابی هم آمده که قول داده به همه در اروپا کار بدهد. لابد باید رفت و مجسمه‌اش را ساخت و گذاشت توی موزه فلان! آن کسی بود که در اروپا آمد سر کار و به همه کار داد. بعد آنوقت ما میتوانستیم برای آقای فلانی کار کنیم و ایشان بروند هواپیمایش را بخرد! این داستانی است که اینها میگذارند جلوی ما.

چرا چپ در حاشیه است؟ چرا این پروژه اینقدر سنگین است؟ چرا اگر آقای ابوالحسن خان بنی صدر و آقای قطب‌زاده و آقای غرضی و پسر حاج آقا فلانی تصمیم بگیرند در زندگی مردم ایران دخالت نکنند یکسال طول میکشد؟ و اگر ما بخواهیم در زندگی واقعی مردم منشأ اثر بشویم هی میبینیم نمیشود؟ چرا اینطوری است؟ اشکالی از ماست؟ ما یک چیزی را نفهمیده‌ایم؟ مشکل کجا است؟ این جواب را باید بدهیم، بنظر من لیستی از مشکلات است. ولی قبول کنیم این واقعیت را که هدف ما رفتن از حاشیه به متن جامعه است و متن آنجایی که نیروهای اساسی دارند در آن تعیین تکلیف میکنند. آنجایی که مردم به تعداد زیادی به حرف آدمها گوش میدهند و به شیوه‌های جالبی نسبت به آن عکس‌العمل نشان میدهند.

اگر هدف ما این است آنوقت سؤالی که باید جلوی خودمان بگذاریم این است که چطوری میشود رفت، چرا نرفتیم، مشکل ما چه است؟ هر کدام شما اگر مانده بود، در هر رژیمی، واقعا رفته بود [...] الان وزیر بود در آن مملکت. چند نفر میتوانید اینجا بشناسید که اگر رفته بود در آن مملکت مانده بود و گفته بود "من سیاسی نیستم"، شهردار یک شهر بود؟ چند نفر از شما میتوانست مسئول صد تا پروژه بزرگ باشد؟ بنظر من خیلها. این الیت سیاسی جامعه را ما برداشتیم. یک عده آدم بمراتب بیمایه‌تر در این مملکتی میشود چرا آنها میتوانند ما نمیتوانیم؟ چرا مثل ابوالحسن خان میتواند رئیس جمهور مملکت باشد ولی اینهمه کمونیستی که بروشنی میگوید چه میخواهد و حرفش را میزند، دستش حتی به صندوق انتخابات نمیرسد که رأی خودش را بیاندازد. چرا؟

قبل از اینکه شروع کنیم به ملامت خودمان بنظر من باید برگردیم و رو بکنیم به جامعه بورژوازی. میکشند ما را، میزنند ما را، راجع به ما دروغ میگویند، دستگیرمان میکنند، آنجایی که نمیکشند و نمیزنند و دستگیر نمیکند یک چیزی در پرونده ما نوشته‌اند که هر جا میرویم شغل بگیریم میبینیم به ما نمیدهند. چیه؟ ایشان در دوره جنگ ضد فاشیستی کمونیست بوده الان صلاحیت ندارد دکتر متخصص جراح بیمارستان شود! پا شو برو خانه‌ات!

بخش چهارم

تحریم هستید! دروغ میگویند راجع به تان. الان که دیگر رسانه‌ها طوری شده که فکر میکنید چطور میشود ما به اینها فائق بیاییم؟ از صبح مینشیند راجع به شما دروغ میگوید تا آخر شب. با مولتی مدیا، اودیو ویژوال. با عالیترین چیزها حساب کرده یک احمق متوسط در جامعه آمریکا چقدر میتواند توجه کند در عرض ۳ ثانیه، در آن ۳ ثانیه چطوری بگویند این کمونیستها را باید از بین برد. این را حساب کرده، تحقیقات کرده، دارد میگوید. اولین چیزی که بنظر من جلوی ورود ما را از حاشیه به متن میگیرد این است که نمیگذارند. دارند ما را میزنند. دستگیری میدهند، اعدای ما میدهند. تمام تریبونهای تبلیغاتی جامعه را از ترس خود مردم گرفتند، ساختند و دارند به ما بد و بیراه میگویند و به هر کسی که حرفشان بنظر شبیه ما بیاید حتی.

اولین مانع یک مانع خیلی ابژکتیو سرکوب و غیره است. منتها این مانع یک درجه‌ای ممکن است تا ۶- ۷ ماهی آدم بگوید خوب حتما این دارد قضیه را توضیح میدهد ولی بعد که یک مقدار بیشتر فکر میکند میبیند نمیتواند بدون یک ضعف اساسی درون خود ما این قضیه اهمیت داشته باشد. برای چی؟ برای اینکه وقتی که هم دمکراسی میشود، وقتی که هم شما را نمیگیرند، وقتی هم میگویند بیا این هم پاسپورت، بیا از این شهر برو و بعد هر چی میخواهی بگو فعلاً دخالتی در کار شما نمیکنیم باز هم ما نمیتوانیم کسی را جمع کنیم و آن حرفی که میخواهیم یک کاری با آن بکنیم. باز هم ما در حاشیه میمانیم حتی وقتی او کاری به کار ما ندارد. شاید ما عادت کرده‌ایم که از لانه‌هایمان بیرون نماییم و یک نیروی وسیع اجتماعی بشویم. من راجع به حزب میگویم که چطوری حزب این مرحله را دارد پشت

سر میگذارد.

ولی خود این جنبش یک حالت سکتی، فرقه‌ای و یک حالت عادت به حاشیه و یک حالت غر و لند اجتماعی را بجای پراتیک سیاسی گذاشتن را به خودش پذیرفته. سکتاریسم، کیش شخصیت، کیش سازمان، چپ غیر اجتماعی. اینها مقولاتی بوده که همه ما راجع به آن مشاهده کرده‌ایم. گفتیم چپ رادیکال این است. غیر اجتماعی است، خودش نیست، اهل آن کار نیست، حرفش را کسی نمیفهمد. روزنامه‌اش را من که چند کلاس سواد دارم میخوانم و تا آخرش بعضی وقتها حرفش را نمیفهمم، باید بگذارم آنجا و بروم. برمیدارید و باز میکنید وسطش را میخوانید ببینید این مال این خط است، از فلان منشعب شده، نظرش این است و دارد این را میگوید. ولی این را بده به مادرت، بده به پدرت، به برادرت، بده به پسررت بگو این چه است بابا جان؟ میگوید نمیدانم چه است. این نسخه دارو است! شما بروید نشریات سنت فدایی را مثلاً بخوانید، نشریات اتحادیه کمونیستها را بخوانید، نشریات راه کارگر را بخوانید. برای خودشان حرف میزنند. محافلی هستند که برای خودشان حرف میزنند.

رفقا! کل بحث مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری، از من که از قدیم راجع به آن حرف زده‌ام، قبول کنید که راجع به این اجتماعی شدن است. راجع به ساختن یک کمونیسم افراطی بی تخفیف و ماکزیمالیستی است که در عین حال وسط جامعه است و یک نیرو است. وسط جامعه است بخاطر اینکه تعیین کننده در معادلات قدرت است. خود بحث پوپولیسم و مارکسیسم انقلابی دقیقاً همین بود. ایجاد یک کمونیسم افراطی رادیکالی که حقیقی باشد، کمونیسم یک طبقه اجتماعی باشد. نه صحبت سر هم شده هر کسی که یک کنسه‌ای سر راهش داده در مورد سوسیالیسم و کمونیسم جهان سومی و پوپولیستی که ساخته بودند برایشان! ما رفتیم یک کمونیسم انقلابی مارکسی درست کنیم. و حتی ما همیشه این را گفته‌ایم. حرف رادیکال اگر واقعاً حرف مارکسیستی باشد اگر واقعاً سوسیالیستی و انقلابی باشد همه‌گیرتر میشود از مزخرف یک نفر که بشیوه پیچیده‌ای دارد میگوید.

برای توده‌ای شدن باید حرف اصلی خودت را بزنی. صد دفعه گفته‌ایم. تبلیغ - پروسه را یادتان است کی حمید تقوایی داده؟ که آقا جان اگر شما میخواهید حرفتان را بفهمند باید همه‌اش را بگویید، نمیتوانید الآن یک ذره‌اش را بگویید فردا یک ذره دیگرش را بگویید. بیا بگو "من دشمن مذهب" بین چند نفر دور شما جمع میشوند. و بنظر من حزب ما امروز دارد نشان میدهد. چون گفتم "دشمن مذهب"، یکی میگوید فقط بخاطر همین حرف تو آمده‌ام، اینقدر پول را بگیر من آدمم عضو بشوم. بخاطر اینکه بمن گفتم "دشمن مذهب"، نگفتید البته آخوندها رنگهای مختلف دارد و از داخل آن سایزهای مختلف بیرون میآید و خوبش هم هست من دیدم! تو آمدی و گفتم مرگ بر مذهب و من آدمم با تو. بارها گفتیم ببین آقا جان این آخونده را ببینی، رفته بالای چهارپایه دارد قصه خر دجال را به یارو میگوید که انقدر بزرگ است که یک پایش را میگذارد روی دماوند و یک پایش را میگذارد روی سهند! میگوید از "زاگروس" میآید داخل شهر و همه را داغان میکند! و مردم دارند از او قبول میکنند دست میزنند آخرش، و میگویند ایشان متفکر این جامعه است! آقای خامنه‌ای، آقای مطهری، هر کسی.

تو میخواهی بگویی آقا جان مردم باید برابر باشند و علت فقرت این است که این یارو همه وسایل تولید را از دست گرفته، تو برای این کار میکنی، تو پول کار خودت را میگیری و میروی آن هم هر چه مانده برمیدارد برای خودش، این خیلی پیچیده است؟ این خیلی پیچیده است که بگوییم آدمیزاد دنیا آمده، خودش یک کنترلی در این قضیه نداشته آمده بیرون، باید معلوم شود وقتی میآید بیرون بالاخره دکترش که هست غذایش چه است؟ آدمها بالاخره باید حقوقی داشته باشند از بدو تولد. این پیچیده است گفتنش؟ این حرف بیشتر آدم دور شما جمع میکند یا بحث اینکه ملت غیور ایران در تاریخ ۲۵۰۰ ساله‌اش نشان داده که هیچوقت طعمه اجنبی نماند برای بیش از ۵۰۰ سال؟! این یارو را توده‌ای

کرده و میتواند برود مجلس حرف بزند من و شما با این حرف ساده‌مان نمیتوانیم توده‌ای بشویم؟

پروژه مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری چیزی جز بردن افراطی‌ترین و ماکزیمالیست‌ترین کمونیسمی که میشود پیدا کرد نیست. ما میتوانیم، قطار ما میتواند بسمت آن مرکز راه بیفتد دقیقاً چون رادیکال است دقیقاً چون افراطی است. و هر موقعی از این کوتاه بیایم و هر موقع این را کنار بگذاریم... بنظر من چرا باید سرنوشت بهتری از لیبر پارتی انگلیس پیدا بکنند که هر ۶ سال یکبار یکی بیاید سواریش را از ما بگیرد؟

گفتم، حرفم را میخواهم تمام کنم با اجازه‌تان. تکانی که ما خوردیم، برای منی که با نگرانی در طول این بیست سی سال دارم نگاه میکنم، کی ما راه میافتیم از این حاشیه به متن، و کی ما شروع میکنیم دست بردن به آن چیزی که قول داده‌ایم به مردم دنیا که به آن دست میبریم، هیجان انگیز است حتی اگر یک اپسیلون باشد. حتی اگر فقط یک لنگ زدنی باشد که ما را یک کمی جلوتر میبرد. جهش بنظر من بسیار باشکوه بوده. من هیچ توهمی به اندازه‌های حزبمان ندارم، من هیچ رضایتی از کاری که میکنم ندارم - بعضاً رفقای بی‌بهره‌اند که [...] ولی حزب ما یک هزارم استعدادش را نشان نداده، یک هزارم توانایش را نشان نداده. این نیرو را هر سازمانی در خارج ببیند همین که نماینده‌اش را ببیند وحشت میکند. میگویند اینها چرا هیچ کاری نمیکند؟ خانابااا تهران گفته بود اینها اینهمه آدم دارند همه را ترشی انداخته‌اند. اینها بزرگترین جریانند همه‌شان را ترشی انداخته‌اند. اینها بنظر حقیقت را میگویند. نیرویی که ما داریم و حتی آدمهای حرفه‌ای‌تر از ما شاید و آدمهای جدی‌تر از ما و یا شاید با یک روشن‌بینی بیشتری از ما میتواند یک نیروی عظیم سیاسی باشد، و نیست.

منتها با علم به این، با علم به اینکه خودمان باید برویم رفیقمان را راضی کنیم که بابا جان این آدم هر جا هر کی هست اگر الان به او بگویی یک دلار به تو میدهد، جان مادرم یک دلار به تو میدهد برو ازش بگیر، میگوید نه، من روم نمیشه! با اینکه اینطوری است فکر میکنم اتفاقی که در این یکی دو سال افتاده باشکوه است بخاطر اینکه نشان داد کمونیستها میتوانند از سوراخ جلدشان بیرون بیایند، میتوانند حاشیه را ترک کنند و همه بحثهای احمقانه را پشت سر بگذارند. گوششان را ببندند و برگردند و بگویند ساکت، میخواهم بروم کار خودم را بکنم. باید بروم بسمت کشتی گرفتن با شخصیت‌های اصلتر قلمرو سیاست و بردن در محور یا کوران واقعی سیاست جامعه. ما هنوز راه داریم به آن مقصد، ما هنوز در حاشیه‌ایم.

ولی تنها جریانی که گفته و خیلی وقت پیش اعلام کرده من به این حاشیه کاری ندارم، [...] و خودم را با تغییر واقعی در زندگی آدمهای واقعی قضاوت میکنم نه با فرمولهای عمومی راجع به انسان مجرد تا چه برسد به جوامع مجرد و تاریخهای مجرد، تنها جریانی که اینها را گفته، ما بودیم. درست است که به کندی و یک خط در میان ولی به خط سیاسیمان و به آرمانهایمان معتقد بودیم. دقت کرده‌اید در این حزب کمونیست کارگری یک تمایل حرکت کردن بسمت راست، بسمت مرکز سیاسی وجود نداشته در طول این مدت؟ دقت کرده‌اید که یک نفر نگفته "آقا شاید ما زیادی داریم به مذهب حمله میکنیم". و یک نفر نگفته آقا "برنامه اقتصادی ما قابل تحقق نیست". در حالی که همه بیرون دارند این را به ما میگویند یک نفر از این حزب نیامده بگوید "زیادی چپ میرویم آخر یک خرده راه بیایم". یک نفر نیامده به ما بگوید که "موضع شما روی ۳۰ ساعت کار چیست خرجش را از کجا می‌آورید؟" یک نفر از این حزب نیامده بگوید "این حزب میداند میخواهد کجا برود؟" حزبی که بنظر من شروع کرده که برود.

منتها میخواهم حرفم را با این تمام کنم این شروعی که کرده باید ما را یک تکانی بدهد تا بفهمیم ما دیگر از این به بعد در قطاری نشسته‌ایم نه در ایستگاه بلکه دارد راه می‌رود. منظره‌ها بسرعت عوض میشود. باور کنید منظره‌ها چنان

بسرعت عوض میشود که اگر شما ندانید چرا در این قطار نشسته‌اید گیج میشوید، برمیگردید و ممکن است یک کارهایی بکنید که خودتان بعدا پشیمان شوید. بخاطر اینکه منظره بطور شگفت آوری عوض میشود. تعداد ما ده برابر این میشود. کسانی می‌آیند با این حزب که من و شما نمیشناسیم، ندیده‌ایم. همین الان اینطوری است. همین الان بیشتر رفقای که اینجا نشسته‌اند قبلا ندیده‌ام.

بخش پنجم

و باید باور کنیم که این رفیق ما است و باید وقتی دیدم رفت بالای چهارپایه فوری دورش را بگیریم و چهارپایه‌اش را یک خرده ببریم بالاتر. کسانی را میبینیم که در محافل قدیمی ما نبوده که به خصلتهایش قسم بخوریم، به اعتبار عضویتش در حزب برای ما مقدس است فقط، به اعتبار اینکه رفیق ما است و نگهبانی آنجا را آن دارد میدهد و سنگر مبارزه را آن دارد ادامه میدهد. رفته در بوتسوانا و دارد میگوید خوب کاری کردید. من با دقت دنبال میکنم و هر جمله‌ای که بگوید در اقصی نقاط جهان پخش میکنم.

اگر ما یک حزبی هستیم که میخواهد برود مرکز، باید به خودش بعنوان آدمهایی نگاه کند که در عالم سیاست مرکز اند. نه فقط، نه فقط وقتی رفیق من یک جایی رهبر میشود بگویم عجب، این چه هست مگر! من که از این بالاتر هستم! بلکه اگر آنقدر هم بالا نیست من میتوانم به بقیه بگویم دیدید این چقدر بالا است؟ این رفیق من است. ما داریم رهبر آینده جنبش اعتراضی را در این حزب میپروانیم. همینهایی که اینجا میشینند و در این حزب هستند. حزبی که منظره فعالیت سیاسی سرعت دارد عوض میشود بشدت تعاون در آن بالا می‌رود و جای خالی همدیگر را پر کردن بشدت بالا می‌رود. بشدت شأن هر کسی در ذهن آن یکی بالا می‌رود. بشدت انتظارش از خودش می‌رود بالا، رفقا. اعداد پولی که دارید روی این حزب جمع میکنید دو تا صفر بگذارید جلوش برای اینکه آن دو تا صفر است که اجازه میدهد شما بروید آنجا. یک صفر هم نه، دو تا صفر. یارو آمد ۱۰ دلار بمن داد باید بگویی یارو آمد بمن ۱۰۰۰ دلار داد. من ۳ تا عضو گرفتم باید به آنها بشود ۳۰۰ تا عضو گرفتم. ۷۰ نفر آمدند سخنرانی فلانکس باید بشود ۷۰۰۰ نفر آمدند سخنرانی فلان کس. واقعاً دارم میگویم اگر دارید میروید مرکز، با اینکه طرف مقابل دارد در این مقیاس با شما در میافتد و شما دارید در چنین مبارزه‌ای، یا زرهات را بیوش یا به این جنگ لطفاً نرو. داریم میرویم بسمت چنین مبارزه‌ای، باید روش ما فرق بکند، برداشت ما از هم باید فرق بکند. تعهدمان به هم باید صد مرتبه محکمتر باشد. برای اینکه حزبی که اینقدر خودش را پهن میکند و از هر طرف زیر ضرب است و از هر طرف میکوبندش، چسب داخلش باید صد مرتبه قویتر باشد که جلوی ضربات طاقت بیاورد. نگاه کنید دارند به ما چه میگویند در یکسال و نیم گذشته! از چی نگفتند به ما در یکسال و نیم گذشته؟ و دیدیم که بنظر من امتحانی که این حزب از خودش داد از دل همه اینهایی که به ما گفتند یک پله دیگر هم طلبکارتر و قویتر از آب بیرون آمده و هیچکدام از حمله‌هایی که به این حزب شد حتی سر سوزنی از وجهه و قدرتش کم نکرد. برعکس ماشینش را تندتر کرد.

یک مشکل اساسی که یک چنین حزبی میتواند با آن روبرو شود این است که وقتی عده زیادی می‌آیند در این حزب، فعالیت‌های متنوع و زیادی در قلمروهای مختلف میکند. چه چیزی تضمین میکند که این حزب از نظر هویت، از نظر ماهیت همانی که بود میماند؟ همانی که بود میماند، همان هدفها را دنبال میکند؟ بالأخره حزب را رأی اعضایش در لحظه‌ای تعیین خواهد کرد. ما سعی کردیم تا حالا جلوی دخالت اعضاء در سرنوشت حزب را بگیریم حتی! (خنده حضار) ولی بالأخره یک دیر یا زود خود اعضاء مَهر خود را به یک حزبی میزنند. چه چیزی تضمین میکند؟ بنظر من یک چیز تضمین میکند و آن ستون فقرات مارکسیستی حزب است. هر چه ستون فقرات مارکسیستی حزب، آن سلسله اعصاب مارکسیستی حزب محکمتر و مارکسیستی‌تر و زمان و مکان به یک معنی مستقلتر مارکسیست باشد اجازه پیدا

میکنند با کوبیدن میخی به جایی که با طناب باید دورتر برود و کارهای بیشتری بکند و همچنان [...].

هر چه ستون فقرات حزب مارکسیستی تر باشد رفیق ما بخودش اجازه بیشتری میدهد که با هر بیانی میخواهد برود یک جایی حرفش را بزند. هر چقدر میخواهد تخمینی حرف بزند، [...] اگر ما یک محفل پنج نفره هستیم که هویتمان را میخواهیم در مقابل یک موج عظیمی از جریانات دیگر تعقیب کنیم هیچ چیزمان هم با هم نباید فرق کند. اگر من یادم هست دوره ام.ک هر اتحاد مبارزانی نوارش را میگذاشت از اول تا آخر، عین هم فکر میکردند عین هم میگفتند، مستقل از اینکه کجا دارید میروید جملاشان هم گاهی مشابه هم اند.

این حزب را که نگاه میکنید، ممکن است حرف همدیگر را نفهمیم چند وقت، اشکالی ندارد. این خاصیت یک حزبی است که میروند اجتماعی شود. رفقا، ما تضمین نمیتوانیم بکنیم که اگر حزب پانصد هزار تا عضو داشت هیچ عضو در محل با یک نفر بدرفتاری نمیکند. رفقا، ما تضمین نمیتوانیم بکنیم اگر ما پانصد هزار تا عضو داشتیم همه از نظر اخلاقی پرفکت هستند. شما تضمین نمیتوانید بکنید که اگر ...

[چند جمله ضبط نشده است]

... رفتن و ریسک قبول کردن و دل به دریا زدن، رفتن در کارهای جدید بیشتر است. ولی امروز رفته ایم و نشریاتی در میآوریم که قبلاً نمیرفتم. یک موقعی بود نشریه کمونیست را که ما در میآوریم همه مطلب را همه میخواندند، زیرش خط میکشیدند مبدا طرف یک کلمه خارج از فرمول رسمی حزب کمونیست حرف بزنند، آنموقعها. الان شما اعلامیه رفیقت را بعد از شش ماه میگیرید که یکجایی چیزی گفته که بنظرت خوب نبود. یا بر عکس ناگهان میبینی رفیقت رفته تنهایی یک پروژههایی را پیش برده که تازه خبرش را دارد برایت تعریف میکند که میگوید عجب! اینطوری کردی؟ این جالب است، این حزب واقعی است، این حزبی است که دوره محفلیش را پشت سر گذاشته، دوره ... [جملاتی ضبط نشده است]

... که اختلاف مسأله را بیان میکند یا نه. برای اینکه میگوییم مال جنبش ما است، مال حزب ما است. حزب ما ستونهایش اینطوری محکم است. هیچکدام از این کارها غیر حزبی نیست برعکس شاخصهای زیاد و ابزارهای زیادی به ما اجازه میدهد که آدمهای مختلف را با سلیقههای مختلفی به این حزب مرتبط نگهداریم و در این جنبش نگهداریم. کاری است که الآن ما داریم میکنیم.

راجع به اینکه این حرکت کردن از حاشیه به متن جامعه چه محمل پراتیکی جلوی ما میگذارد، به لحاظ روانشناسی چه انتظاری رویش میگذارد، سبک کار ما را روی چه انتظاری میگذارد خیلی میشود حرف زد. من میخواهم روی دو تا نکته تأکید کنم. یکی اینکه رفقا ما احتیاج داریم انتظاراتمان از خودمان بالاتر باشد. این را همیشه گفته ایم. باز هم بنظرم باید گفت. ما آن چند صد نفر آدم اولیه ای هستیم که یک جنبش سیاسی - حزبی را در ایران دارد بوجود میآورد. این جنبش در ادامه خودش ممکن است منطقه آزاد شده داشته باشد یا ممکن است قدرت حکومتی در دستش افتاده باشد، ممکن است در جنگ باشد ممکن است در صلح باشد. ممکن است در کابینه ائتلافی باشد. انتظاری که از جانب رفیقمان میروند این است که من یک سیاستمدار مبرز این کشورم. هر کدام از ما باید فکر کند یک شخصیت بالا و سیاسی و مبرز جامعه است. خوب واضح است الکی نباید اینطوری فکر کند. [...]. و باید واقعا یک چنین شخصیتی باشد.

یک نکته دیگری که باید بگویم این است که به همان درجه ای که گسترش و تنوع این کارها اضافه میشود گفتم باید همبستگی داخلی ما و تحزبان بالا برود. تحزب به معنی نه کیش شخصیت است نه دستور کمیته تشکیلات به آدمها است. تحزب به معنی عشق مشترکمان به یک هدف است و ایمان به اینکه رفیق من تا وقتی که عکسش ثابت نشده

رفیق من است و دارد درست میگوید و دارد سعی میکند کار خودش را بکند و اگر هم اشتباه در کار ما هست این اشتباه باید با نشستن و حرف زدن برطرف شود.

آن چسب آن وحدت داخلی حزب ما است که تضمین میکند از این دوره میرویم یا نه. هیولاهایی که در این مسیر ما با آن روبرو میشویم ابدأ از جنس قبلها نیستند، عظیمترند، [...] سنگینتر است. ضربات مهلکتر است. به هر حال پیروزیها بزرگتر و شیرینتر است. باید جنبه‌اش را داشت. قبل از هر چیز جنبه‌اش را داشت و باید آمادگی آن را داشت که برویم در چنین کارزاری.

به هر حال من حرفم را همینجا تمام میکنم. رفقا! من معتقدم میتوانیم برویم به این سمت. منتها یک فراخوانی دارم. قطار راه افتاده. من حس کردم و فکر کنم خیلیهای دیگر هم حس کرده‌اند که قطار راه افتاده، یک نفر سرش را از آن جلو بیرون آورده میگوید "همه بالا"، "همه بالا". این همه بالا را لطفاً بروید بگویید به همه. قطار راه میافتد. اگر کسی سوارش نشده باشد بعداً نمیتواند با دوچرخه خودش را به آن برساند و آنجا سوارش شود. دوره‌ای که در حیات ما در حیات جامعه ایران شروع شده یک دوره تعیین کننده است. ما ماههای معینی را وقت داریم برای اینکه خودمان را برسانیم و تبدیل کنیم به یک نیروی که در سرنوشت سیاسی ایران (ایران را الآن میگویم چون فعلاً در مورد بین‌المللی آن دیگر در این جلسه صحبت نمیکنم) نقش بازی میکند. باید خودمان را برسانیم. لطفاً همه سوار شوند.

اصل این مطلب شفاهی است. این متنی است که توسط دنیس میر (آزاد) در تاریخ ۱۱ اردیبهشت ۲۰۰۹ از روی نوار سخنرانی پیاده شده است.

علامت [...] در نوشته، نقاطی را مشخص میکند که در آن صدا ضبط نشده یا مفهوم نبوده است. کلمات معادل انگلیسی در پرانتز توسط ایرج فرزاد اضافه شده اند.

اگر بازهم موفق نشدیم چه؟

متن پیاده شده بخشی از صحبت‌های منصور حکمت

در پلنوم نهم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری

سؤالی در حاشیه مطرح شد که خود آن عیناً زیاد مد نظر من نیست، بلکه آن فکری که بدنبالش به ذهن میآید؛ این که اگر ۳۰ سال دیگر ما موفق نشویم، این جلسه در پرتو آن عدم موفقیت، برای هر کدام از ما که در این جلسه حضور داریم، چطور بنظر میآید؟ این خوش‌بینی‌ها، این بحثهای مربوط به قدرت سیاسی، این بحثهای مربوط به این که به اصطلاح ما میرویم انجام میدهیم، پیروز میشویم، در دنیا فقط مائیم و بغیر از ما کس دیگری نیست، این بحثها آیا مسخره به نظر خواهد آمد؟ آیا کسی از این حرفها پشیمان خواهد شد؟ آیا اگر موفق نشویم اینها همه پوک و پوچ به نظر خواهد آمد؟

یک جنبه دیگر مسأله را میخواهم اینجا تأکید کنم و آن هم این است که من همیشه مخالف بوده‌ام که زندگی سیاسی یک نفر همه زندگی‌اش باشد یا اصلاً اصل زندگی‌اش باشد. زندگی چیزی است که هر کسی برای خودش دارد در رابطه با کل دنیایی که به آن پا گذاشته است و باید جوانب مختلفش را تجربه کند و در سنّ پیری وقتی به گذشته‌اش نگاه میکند، خوشحال باشد از اینکه اینطور زندگی کرده، و همیشه مشکل داشته‌ام با سازمانهای سیاسی یا مکاتب فکری یا فرقه‌سازیهایی که آدمها را میگیرند، بصورت ابزار کاری که میخواهند بکنند، از آنها استفاده میکنند و دنیایش را محدود میکنند به دنیای فرقه، و آخر سر وقتی به طرف نگاه میکنی... من فکر میکنم وقتی یک مجاهد اگر به سن شصت سالگی برسد و برگردد (به گذشته‌اش نگاه کند)، باید گریه کند، بگوید این چی بود؟ من داشتم چکار میکردم؟! من فکر میکنم علاوه بر فعالیت سیاسی که به عنوان حزب میخواهیم بکنیم، و یا رابطه‌مان با بحث قدرت سیاسی و... ما باید از آنچه که هر کدام ما شخصاً میخواهیم به آن برسیم یک تصویر روشن داشته باشیم.

من علیه هر نوع استنباطی که گویا این فعالیت حزبی، زندگی ماست هشدار میدهم، علیه هر استنباطی که گویا تمام داستان زندگی هر کدام از ما اتفاقاتی است که اینجاها بر ایمان روی میدهد، و در این خلاصه میشویم، و لاجرم اگر مثلاً بیست سال دیگر نتوانستیم موفق بشویم، مغبون شده‌ایم... یا یکی میتواند برگردد به ما بگوید دیدی گفتم عمرتان را تلف کردید! ما باید بتوانیم در هر لحظه آن طوری زندگی کنیم که هر آدم دیگری که پا در این دنیا گذاشته زندگی میکند، و در نتیجه... - یکی از خصوصیات فرقه این است - به این معنی فرقه نباشیم. در آن بُعد سیاسی که از "شخصیت‌ها" گفتم، همه ما باید این شخصیتها باشیم. یعنی هر کدام از ما به تنهایی جدال خودش را با دنیا و زندگی‌ای که برای خودش دارد بکند و آن استفاده‌ای که از دنیا برای خوشبختی‌اش باید بکند، باید بتواند بکند. من این را از این نظر میگویم که مبادا در مقابل کسانی که میگویند عمرتان را با خوشخیالی و ذهنی‌گرایی هدر میدهید، بی جواب بمانید. من میگویم این ذهنی‌گرایی نیست که یک عده جمع بشوند و بخواهند جلوی یک رودخانه بزرگ سد بزرگی بزنند، - شاید هم نتوانند بزنند، آنوقت تصمیم دیگری میگیرند و میروند کار دیگری میکنند - این ذهنی‌گرایی نیست اگر یک عده سعی کنند برای مثال وبا را ریشه‌کن کنند یا مالاریا را ریشه‌کن کنند و یا به مقوله آزار کودکان خاتمه بدهند... این ذهنی‌گرایی نیست حتی اگر نتوانند این کار را بکنند، حتی اگر نشود، حتی اگر در این پروسه شکست بخورند. چون خود این کار بخشی از پراتیک کردن انسانیتشان و انسان بودنشان است. بنظر من کمونیسم کارگری و کار در حزب کمونیست کارگری باید برای ما این جایگاه را داشته باشد که این هم یکی از کارهایی است که ما به عنوان یک عده آدم خیلی فهیم، خوشبخت و درگیر با همه جوانب زندگی بیرون میکنم و از آن لذت میبرم... اگر موفق شدیم که خیلی خوب است و اگر هم نشدیم، باز هم من زندگی بهتری از هر کسی که احتمالاً میشناختم داشتم، زندگی‌ای بهتر از کسی که رفت سر کار چین و چنان کرد یا پزشک و یا مهندس شد - تازه شاید منم پزشک و مهندس باشم و این کار را بکنم... به هر حال من زندگی را قربانی فعالیت سیاسی نکرده‌ام، چون این بدترین احساسی است که میتواند در یک سازمان وجود داشته باشد. عده‌ای هستند که زندگی‌شان را قربانی فعالیت سیاسی میکنند. به نظر من حالت خوب وقتی است که فعالیت سیاسی لذت‌بخش باشد، خلاق باشد و اگر آدمی که در این کار است را به حال خودش بگذارند باز هم دوست داشته باشد که به اینجا برگردد، به دلیل اینکه امکانات خودش را در جامعه کور نکرده، برای آدم بودنش و یا برای احترام گذاشتن به خودش، محتاج این فعالیت سیاسی نیست. و محتاج این فعالیت سیاسی نیست، برای کسی بودن برای بقیه. کسی هست. فکر میکنم وقتی در این جلسات مینشینی و خنده‌ها را میشنوی و جوکها را میشنوی و روابط رفقا را مبینی، فرق اساسی این سازمان با هر سازمان سیاسی دیگر که میتوانی تصورش بکنی، این جنبه آن است. انسانهای واقعی با شناخت واقعی از مسائل اینجا آمده‌اند.

قبلا خیلی نگران تر بودم. پرروز مثالی از کردستان بیامد. یکی میگفت: "رفیق، حالا که جری تاگر آمده با ما، بین الملل را درست کنیم!" یعنی فکر میکردم که دنیای او محدود است به آن چیزهایی که در روزنامه‌های ما میخواند، باورهای اغراق شده از زندگی، که حتی فکر میکند ما میتوانیم انترناسیونال را آنطوری درست کنیم. باورم همیشه وقتی توده‌ای‌ها فکر میکردند برای مثال که قرار است خمینی به کیانوری حکم نخست وزیری بدهد. یک عده در آن سازمان، آنهم حزب توده که باید قاعدتاً مار خورده افعی شده‌تر از هر کس دیگری باشد، یک عده جوان بدبخت، یک عده آدم واقعی فکر میکردند که قرار است "امام خمینی" "رفیق کیا" را خبر کند و به او حکم نخست وزیری بدهد! به این عنوان عده‌ای ماندند و کشته شدند و یا رفتند و فراری شدند و بدبخت شدند.

در این سازمان چیزی که من فکر میکنم ارزش دارد، باید رویش تأکید کنیم و هر عضو جدید باید آن را بفهمد، این است که این یک فرقه نیست که عضوگیری میکند، این آدمهای واقعی با همه احساسات متنوع و واقعی‌شان، و با زندگی‌های پُر بُعد مختلفشان، یک کارشان هم این است... انرژی میگذارند، چون علاقه دارند، امرشان است، می‌آیند این کار را میکنند، و امیدوارم پیروز بشوند، ولی اینطوری نیست که اگر پیروز نشوند "گروهی از مایوس شدگان و شکست خورده‌گان" بجا میمانند که زندگیشان بخاطر این قضیه "تباه" شده. این ربط مشخصی به بحث امروزمان ندارد ولی میخواهم بگویم که این روحیه در ما یکی از نقطه قدرتهای اساسی مان است، نقطه قدرت در مقایسه با سازمانها و گروههای فرقه‌ای، در مقابل شاخه‌های شبه مذهبی چپ، که بعد از ۵۰ سال میبینی با همان قیافه جلوی همان دانشکده ایستاده و همان روزنامه را جلوی چشم عابرین میگیرد و وقتی میپرسی که تو خوشبختی؟ سر حالی؟ نه! از صبح تا شب دارد همان کار را میکند.

اگر این روحیه را داشته باشیم به نظر من راندمانمان هم خیلی بالاتر است. یک واقعیت را باید در نظر بگیریم: این حزب حزب کسانی است که... عمدتاً کسانی که اینجا نشسته‌اند یک طیف سنی معینی دارند. این آدمها مجبورند امرار معاش کنند، مجبورند خانواده‌هایی را ساپورت کنند، مجبورند و موظفند کار کنند... و وقتی ما میگوییم که کار یک ماهه باید در یک هفته صورت بگیرد، با علم به این میگوییم. با علم به این که این آدمهای واقعی با همه زندگی چند وجهی‌شان، باید کار یک ماهه را در یک هفته صورت بدهند. جواب این مسأله فنا شدن در تشکیلات یا فنا شدن در وظیفه سازمانی نیست. جوابش راه و چاه مسأله را یاد گرفتن، پروفشنالیسم (professionalism)، استفاده درست از امکانات دور و بر، سازمان دادن هر کسی که فکر میکنی میتواند خیری به این کار برساند، استفاده بهتری از توان آدمها، از توان خودت، کشف استعدادهای خودت، و اینهاست. فراخوانهای ما هیچوقت به یک دوره از ایثار نباید بیانجامد. ما اصلاً از هیچکس ایثار نمیخواهیم و نباید بخواهیم، چه در سطح بالا چه در سطح اعضا. یک نفر آدم طبیعی که عضو ما میشود باید فکر کند که به یک جمع مدرن و سرحال پیوسته که قرار نیست انسانیتش را دم در پارک کند و وارد شود، و قرار نیست لذتهای زندگی را دم در پارک کند و وارد شود. قرار نیست بیاید اینجا خفت بکشد، ریاضت بکشد و دستور بشنود و یا هر چه. میخواستیم این نکته را گفته باشم. چون به درجه‌ای که ما میگوییم میتوانیم و حزب کمونیست کارگری قدرت را بدست میگیرد، اگر نتوانیم، به همان درجه این تصاویر (ایثارها، ریاضت‌کشی‌ها و...) علیه سازمان برمیگردد. و به درجه‌ای که درست کار کرده باشیم میتوانیم سرمان را بلند نگهداریم و بگوییم که سعی خودمان را کردیم، در دوره ما آنطور که میخواستیم نشد، ولی این میراث را بجا گذاشتیم، این تجربه‌ها را به بار آوردیم و این سنتها را گذاشتیم و به کسان دیگری که میخواهند این کارها را ادامه بدهند منتقل میکنیم.

این متن، متن پیاده شده قسمت اول (۸ دقیقه از کل ۱۵ دقیقه) از صحبت‌های منصور حکمت در جلسه پلنوم نهم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران است که در ماه نوامبر ۱۹۸۸ (آبان ۱۳۷۷) برگزار شد. متن توسط ایرج فرزاد پیاده و تایپ شده است و کلمات معادل انگلیسی نیز توسط او در داخل پرانتز، اضافه شده اند.

به اعضا و فعالین حزب کمونیست کارگری ایران

موضوع: استعفای رفیق رضا مقدم از حزب

رفقای گرامی

بدنبال استعفای رفیق مجید محمدی، امروز استعفای رفیق رضا مقدم را از حزب دریافت کردیم. متن استعفای رفیق همانطور که در ضمیمه این نامه میبینید، شامل هیچ توضیحی نیست. در یک گفتگوی تلفنی با من رفیق رضا اظهار کرد که در اعلام علنی استعفای خود توضیحات لازم را خواهد داد. استنباطات گنگی مبنی بر نارضایتی رفیق رضا از مسائل یا سیاستهایی در حزب از چندی پیش وجود داشته است. اما این نارضایتی تا امروز در هیچ نوشته یا سخنرانی یا نشست حزبی‌ای بطور مشخص بیان نشده است و لاجرم ما هم در این لحظه تبیین و توضیح بیشتری در مورد علل کناره گیری رفیق رضا مقدم نداریم.

روشن است که برای همه ما این جدایی‌ها ناگوار است. بخصوص وقتی کسانی که حزب را ترک میکنند رفقای با سابقه و دخیل در سرنوشت تاکنونی حزب بوده‌اند. حتما دست اندازها و تکانهایی در راهمان هست. امیدواریم و سعی میکنیم این تاثیرات زودگذر باشد و کمترین اخلال را در کار و فعالیت روتین حزب ایجاد کند. تردید دارم که دامنه این مسائل چنان باشد که کاری زمین بماند و طرحی دستخوش تجدید نظر بشود. اصولی بر روش برخورد ما ناظر است که از آنها عدول نخواهیم کرد. ما این رفقا را با احترام و محبت بدرقه میکنیم. با ابعاد مساله، هرچه باشد بطور ابژکتیو، در یک فضای خونسرد و سیاسی روبرو خواهیم شد. اگر سوال و ابهامی هست پاسخ خواهیم داد، و تلاش میکنیم این رویدادها کوچکترین وقفه‌ای در روند رو به رشد و خوشبینانه‌ای که حزب در آن قرار دارد، ایجاد نکند. دنیای سیاست و مبارزه اجتماعی برای همه جا دارد. حق همه است که به شیوه‌ای که خود مایلند و برای اهدافی که خود پیشاروی خود میگذارند تلاش کنند. رابطه آینده ما با این رفقا را دقیقاً همین، یعنی جایگاهشان در صحنه مبارزه اجتماعی تعیین خواهد کرد.

لازم به تذکر است که در چند روز اخیر، قبل از استعفای رفیق مجید محمدی، به دنبال نوشته‌های انتقادی‌ای از رفیق بهمن شفیق، جدل قلمی‌ای در درون کمیته مرکزی جریان داشته است. عده‌ای زیادی از رفقای کمیته مرکزی اظهار نظر کرده‌اند (اساساً در پاسخ رفیق بهمن). هرچند نه رفیق مجید و نه رفیق رضا ربطی میان استعفای خود با این مباحثات ذکر نکرده‌اند. اما روشن است که نهایتاً، و اکنون بخصوص با کناره‌گیری این رفقا، مضمون این مباحثات باید جهت اطلاع در اختیار همه رفقای حزبی قرار بگیرد. آخرین مهلت اظهار نظر رفقای کمیته مرکزی روز ۱۵ آوریل است. بعد از آن مهلت، همه مقالات بصورت یک جزوه چاپی برای مطالعه اعضا و فعالین حزب در اختیار کمیته‌های حزبی قرار خواهد گرفت.

رفقا، روشن است که اهمیت این کناره‌گیری‌ها در ذهن همه یکسان نیست. باید اجازه و امکان داد هر رفیقی مایل است در مورد این اتفاقات پرسد، بداند، بحث کند، قضاوت کند. در همان حال باید شرایطی پیش آورد که ائتلاف انرژی، وقفه و کندی‌ای در پیشرفت فعالیت‌های در دستور حزب بوجود نیاید.

دستتان را میفشارم

منصور حکمت

دبیر کمیته مرکزی - ۸ آوریل ۱۹۹۹ (۱۹ فروردین ۱۳۷۸)

ضمیمه: متن استعفای رفیق رضا مقدم

به کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران
بدینوسیله به اطلاع می‌رسانم حزب کمونیست کارگری ایران را ترک می‌کنم.

رضا مقدم، هشتم آوریل

رونوشت: به اعضا

اطلاعیه

درباره کناره‌گیری رفیق رضا مقدم

از حزب کمونیست کارگری ایران

بدنبال استعفای رفیق رضا مقدم از حزب کمونیست کارگری ایران در تاریخ هشتم آوریل، اطلاعیه مطبوعاتی رفیق در این مورد منتشر شده است. دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ضمن اظهار تاسف از کناره‌گیری رفیق رضا مقدم، و با ارج گذاری بر دوران طولانی‌ای که دوشادوش یکدیگر برای پیشروی و پیروزی طبقه کارگر و کمونیسم کارگری، و امر آزادی و برابری مبارزه کرده ایم، برای رفیق رضا مقدم در مبارزه برای آرمانهای سوسیالیستی طبقه کارگر آرزوی موفقیت میکند.

از طرف دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران

دبیر کمیته مرکزی

منصور حکمت - ۱۲ آوریل ۱۹۹۹ (۲۳ فروردین ۱۳۷۸)

مصاحبه با رادیوی فارسی نوس آنجلس - علیرضا میبیدی

بخش اول - ۷ ژوئن ۱۹۹۹

علیرضا میبیدی: آقای منصور حکمت شب شما به خیر!

منصور حکمت: شبستان به خیر آقای میبیدی، حالتان چطور است؟

علیرضا میبیدی: سپاسگزارم. شما خویید؟

منصور حکمت: قربان شما.

علیرضا میبیدی: متشکرم که دعوت ما را پذیرفتید برای اینکه با هم گفتگو کنیم. اول تا چه حد اجازه دارم که از زندگی خصوصی شما جويا شوم آقای حکمت؟

منصور حکمت: شما هر سؤالی دوست دارید بکنید هر جایش را نتوانم جواب بدهم خودم خدمتان عرض میکنم.

علیرضا میبیدی: ممنونم.

منصور حکمت: هیچ محدودیتی نیست.

علیرضا میبیدی: محدودیتی نیست، بسیار خوب. حالا گرچه شما پشت یک نام مستعار پنهان شده‌اید به نظر آنقدر جاذبه در شما نهفته است که موفق شده‌اید عده زیادی از کمونیست‌ها را گرد خودتان جمع بکنید. خوب، این پرسش برای من یا هر کس دیگری مطرح میشود که این آقای حکمت کی هست؟ و چند سالش است؟ چکار میکرد؟ در چه رشته‌ای درس خوانده؟ اهل کجاست؟ و تخصصش چیست؟ و از چه زمانی فعالیت سیاسیش را شروع کرده؟ میخواهم بگویم این سؤالاتی است که ممکن است برای هر کسی پیش بیاید.

آقای حکمت تقریباً تمامی نمایندگان طیف‌ها و نهضت‌های سیاسی چه درون مملکت و چه بیرون مملکت فعالیتشان علنی شده است و تقریباً میتوان گفت که نهضت زیرزمینی نداریم. شاید هم فعالیت‌های علنی بوده که تا حد زیادی توانسته این دیوار ترس را فرو بریزد. تنها و تنها شما هستید که همچنان برای بسیاری از مردم ما ناشناخته مانده‌اید. فکر نمیکنید در شرایط حاضر که یک پیکار علنی در هر سو شروع شده است، این پنهان کردن هویت، ترس و تردیدهایی را در هواداران شما یا بقیه ایجاد کند؟

منصور حکمت: در مورد این اسم مستعار اجازه دهید توضیح دهم. به نظر من این اسم، اسم مستعار نیست. یک اسم حرفه‌ای است. همانطور که به عنوان مثال خیلی از هنرمندان یا ورزشکاران به اسمی مشهور میشوند که اسم شناسنامه‌ای شان نیست. شما مثلاً اگر بگویید که اسم التون جان یا مادونا اسم مستعار است به شما خواهند گفت که نه، اینها اسم حرفه‌ای است؛ برای اینکه شخصی که با این اسم فعالیت میکند خودش در دسترس است، معلوم است چه کسی است و اتفاقاً این اسم تلاشی برای این است که بیشتر و آسانتر او را بشناسند. اسم مستعار وقتی است که یک نفر هویتش را وجودش را پشت آن اسم پنهان کند. در مورد من، لاقل، "منصور حکمت" اسم سیاسی من است و نه اسم مستعار من. کاملاً معلوم است که این شخص کی هست، کجا بوده و قیافه‌اش چه شکلی است و علائق شخصی اش چگونه است؛ همه اینها قابل تحقیق و قابل به جواب رسیدن است. میخواهم این فرق را تأکید کرده باشم. علت این است که جریان ما و حزب ما تنها جریان چپ انقلابی است که تأکید دارد بر اینکه هویت انسانها باید جلوی احزابشان معلوم باشد و جامعه حرف حساب را از آدمهای واقعی قبول میکند، نه از بلندگوهای پنهانی و یا دبیرخانه‌ها، ستادهای مخفی، شوراهای مخفی سازمانی و اسمهای شبیه علائم اختصاری. خود ما یک ایرادی که همیشه به سازمانهای چپ رادیکال گرفته‌ایم این بوده که برای مثال محمد، عباس یا حسن نمیتواند اسم یک آدم سیاسی باشد. باید به هر حال اسم و فامیلی باشد، حتی اگر کسی نمیتواند به دلایل امنیتی اسم ۹۲ فامیل شناسنامه‌ای خودش را بدهد، یا نميخواهد بدهد،

هویت سیاسی‌ای که در جامعه احراز میکند، باید یک هویت قابل قبول و واقعی باشد. این حرف شما کاملاً درست است، مبارزه سیاسی علنی است. اتفاقاً در این شماره اخیر انترناسیونال من یک مطلبی به اسم "حزب و جامعه" دارم که بخش زیادی از آن به ضرورت علنیت اختصاص دارد. چیزی که باعث شده کمونیستها به حاشیه مخفی جامعه رانده شوند، سرکوب و اختناق است؛ ما که باعث آن نبوده‌ایم. علت اینکه من الآن با اسم شناسنامه‌ایم فعالیت نمیکنم این است که بیست سال پیش که به عنوان یک کمونیست خیلی جوانتر بودم، اگر قرار بود اسمم را پای مقاله‌هایم بنویسم، باعث خانه خرابی و بدبختی و چه بسا قتل عده زیادی میشدم. برای اینکه این آدمها را میشناختند. به اسم و فامیل دستگیرشان میکردند، از آنها تحقیقات میکردند، در اوین نگاهشان میداشتند. اگر سال ۶۰ نمیکشتمند، سال ۶۷ میکشتمند و احتمالاً خانواده‌هایی لطمه میخوردند. اینها مسائلی است که روی رهبری جبهه ملی سنگینی نمیکند؛ ولی برای یک کمونیست انقلابی همیشه یک فاکتور مهم است، که باید مدّ نظر باشد. در نتیجه من اسم خودم را منصور حکمت گذاشتم، برای اینکه عده زیادی آدم را حفظ کنم، خودم در آن لحظه در خطر نبودم؛ خودم در کوههای کردستان نشسته بودم که مقالاتم را امضا میکردم. ولی عده زیادی در تهران اگر من اسم شناسنامه‌ایم را بعنوان یک شخصیت سیاسی پای مقاله میگذاشتم، و آن ترورهای بیست سال پیش شروع شده بود، عده زیادی ممکن بود از این قضیه لطمات جدی بخورند و آسیب ببینند. منصور حکمت، مشکل شخصی خودم نبود چون در کردستان جلوی چشم صدها و هزاران نفر، داشتم فعالیت سیاسی میکردم. جنبه دیگر قضیه این است که اسم منصور حکمت هم اسم واقعی من است، به این عنوان که تمام فعالیت سیاسی‌ای که من کرده‌ام و باعث شده تا شما لطف کنید و بخواید با من صحبت کنید، به این اسم صورت گرفته است. اسم شناسنامه‌ای من از نظر سیاسی بی‌ارزش است. گراچو مارکس، کم‌دین امریکایی، یک مدتی به اسم واقعیش جولپوس در روزنامه‌ها ستون مینوشت؛ داد منتقدین درآمد که چرا این آقای جولپوس مارکس اسم واقعیش را به ما نمیگوید که بدانیم کیست. این هم، مشابه همین وضعیت است. اگر الآن من به اسم شناسنامه‌ایم مطلب بنویسم صدا در می‌آید که چرا این آقا اسم واقعیش را نمی‌نویسد و واقعا منصور حکمت پشت این اسم است. در نتیجه حداقل این درباره من و دوستان من که چهره‌های علنی سیاسی هستند ولی مجبور شده‌اند تحت شرایطی که فعالیت شروع شده است اسمهای سیاسی داشته باشند؛ صدق نمیکنند. در مورد خلیها صدق میکند و من با شما موافقم که غلط است و یک تصویر مخوف و زیرزمینی و غیر قابل دسترسی از کمونیستها میدهد. از یک نظر مُجاز میکند که رسانه‌ها و نظریه‌پردازی طبقات حاکم پشت سرشان هر چه میخواهند بگویند و اینها حتی اجازه حضور در صحنه و دفاع از خودشان را هم نداشته باشند. این لطمه‌ای است که ما خورده‌ایم. این انتخاب ما نبوده است و الآن به شدت داریم از این روش فاصله میگیریم. اگر دقت کنید الآن عکس و تفصیلات من در روزنامه‌های حزب هست، معلوم است کی هستم معلوم است چه کرده‌ام. الآن اگر از من بپرسید به شما خواهم گفت که کی بدنیا آمدم و چه کرده‌ام. میخواهم بگویم اسم من اسم مستعار نیست، اسم سیاسی است.

علیرضا میبیدی: خوب ولی الآن دارد بیست سال از انتخاب این اسم میگذرد، هنوز هم نمیخواهید اسم شناسنامه‌ای‌تان را بگویید؟

منصور حکمت: در مورد این مسأله اشتباه برداشت کرده‌اند همانطور که گفتم مثل گراچو مارکس که به اسم جولپوس مارکس نوشت ملت میگویند که آقا اسم واقعی‌ات را بگو، اسم منصور حکمت را بگو. اتفاقاً من هم امضاهای دیگری پای مقالات گذاشته‌ام.

علیرضا میبیدی: خوب نمیخواهید اسم شناسنامه‌ای‌تان را به ما بگویید (خنده)؟

منصور حکمت: اسم شناسنامه‌ای من ژوین رازانی است.

علیرضا میبیدی: ژوبین رازانی!

منصور حکمت: بله، این دیگر اهمیتی ندارد.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، اهل کجا هستید؟

منصور حکمت: تهران به دنیا آمدم، دبیرستان البرز رفته‌ام، دانشگاه شیراز رفته‌ام و بعد انگلستان رفتم و تا اوائل انقلاب در انگلستان درس میخواندم، بعد به ایران برگشتم و از آن به بعد منصور حکمت هستم.

علیرضا میبیدی: در چه رشته‌ای، در دانشگاه شیراز درس خواندید؟

منصور حکمت: اقتصاد میخواندم.

علیرضا میبیدی: چند سالتان هست؟

منصور حکمت: ۴۸ سال.

علیرضا میبیدی: ازدواج کرده‌اید، آقای حکمت؟

منصور حکمت: بله.

علیرضا میبیدی: فرزند هم دارید؟

منصور حکمت: بله؛ سه تا. یک دختر دارم سیزده سالش است، یک پسر هشت ساله و یک پسر دو ساله دارم.

علیرضا میبیدی: میتوانم بپرسم که آیا در منزل با توجه به سلیقه‌های سیاسی خودتان، مشکلی دارید یا نه؟ آیا تفاهم کامل بین شما و همسرتان برقرار است؟

منصور حکمت: همسر من، با اسم سیاسی (و به قول شما اسم مستعار) آذر ماجدی، فعالیت میکند. خودش عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب ما و سردبیر نشریه مدوسا است؛ که ممکن است دیده باشید.

علیرضا میبیدی: جالب است!

منصور حکمت: کنفرانسی به دعوت خود نشریه مدوسا در سوئد با خانم شیرین عبادی و مهناز افخمی و هایده درآگاهی و مینا احدی و خانم مهرانگیز کار که قرار بود از ایران بیایند، کنفرانسی داشتند که شاید شما هم خبر آن را شنیده باشید.

علیرضا میبیدی: شما وقتی نمایندگان جمهوری اسلامی به اروپا آمدند، تقریباً حزب را برای ایجاد مخالفت با آنها بسیج کردید، در حالی که خود شما بعداً شدید جزء دعوت کنندگان از نمایندگان طیفهای مختلف که به کنفرانسی در اروپا بیایند در آن شرکت بکنند و نظرات و آراءشان را بگویند. چه شد که چنین تغییر رویه‌ای دادید؟

منصور حکمت: تغییری صورت نگرفته! من فکر میکنم در درک ناظرین یا جریان‌ها دیگر و روزنامه‌ها و رسانه‌ها از سیاست ما، باید تغییر وجود داشته باشد. ما هیچ وقت نگفتیم با کسانی که در ایران زندگی میکنند مخالفتیم. صحبت ما این بوده که با جمهوری اسلامی و کسانی که با آن کار میکنند و کار کرده‌اند مخالفتیم و سعی میکنیم به این خاطر که تمام تریبونها را گرفته‌اند و این را به روز مردم آورده‌اند، ما در خارج کشور، که تناسب قوا چیز دیگری است، اجازه ندهیم تبلیغات کنند و اجازه ندهیم تریبون به دست اینها بیفتد که حرفهای ارتجاعی‌شان را بزنند. این به دولت جمهوری اسلامی و کسانی که برایش کار کرده‌اند بر میگردد. وقتی به عنوان مثال آقای سروش اینجا به عنوان نویسنده یا به عنوان متفکر می‌آید، فراموش میشود که آقای سروش عضو شورای انقلاب فرهنگی بوده است که فراخوان حمله به دانشگاههای یک کشور را داده است؛ دقت کنید! دانشگاههای یک کشور و در این حمله دانشجویان جوانی کشته شدند. در تهران و در اهواز یک شب تمام جنگ شد در دانشگاه، بین دانشجویانی که گناهشان این بود که دست چپی و سکولار بودند و زیر بار حکومت مذهبی نمی‌رفتند، با کسانی که آقای سروش فراخوان حمله‌شان را به آنها داده بود. آقای سروش عضو شورای انقلاب فرهنگی رژیم اسلامی است. اگر این کار را برای کره شمالی کرده بود آقای کلیتون به او میگفت جنایتکار جنگی! اگر این کار را برای حکومت... یا حکومت صربستان کرده بود، الان بر آنها ادعایی نبود اما چون الان "دگراندیش" اوضاع فعلی هستند کسی به آنها چیزی نمیگوید. ولی وقتی دوستان ما خانم شیرین عبادی یا خانم مهرانگیز کار را دعوت میکنند اینها فعالین سیاسی داخل کشور هستند که معلوم است باید با یک سری محظوراتی کار بکنند. هیچ کس نمیتواند ادعا کند شیرین عبادی یا مهرانگیز کار به دولت جمهوری اسلامی وصلند و برایش کار کرده‌اند یا از مقاماتش بوده‌اند. این بدفهمی وجود داشته است که گویا ما با کسانی که از ایران بیایند خارج کشور جلسه بگذارند مسئله داریم. ما با جمهوری اسلامی مسئله داریم همانطور که مردم ایران با جمهوری اسلامی مسئله دارند. مبارزه ما در خارج، امتداد مبارزه مردم ایران در داخل است، مردمی که جمهوری اسلامی را نمیخواهند. ممکن است بخش کوچکی از مردم هم جمهوری اسلامی را بخواهند یا ممکن است بخش کوچکی حاضر باشند به آن رضایت بدهند، ولی به هر حال بخش وسیعی از مردم جمهوری اسلامی را نمیخواهند و ما ادامه همان جنبش هستیم. ادامه همان نخواستن در خارج کشوریم. خیلی عجیب نیست که حزبی که معتقد است جمهوری اسلامی را باید برانداخت، در خارج از کشور جلوی جلسه مقاماتش تظاهرات بکند. یا در جلسه شان افشاگری بکند و غیره. فکر میکنم یک مقدار بدفهمی بوده است، خواسته‌اند از ما در خارج کشور یک تصویری بدهند بعنوان یک حزب سیاسی که دوست دارد جلسات را به تعطیلی بکشاند! ابدا این طور نیست. طرفداران خاتمی در خارج کم نیستند خیلی از افراد ظاهراً چپ یا دمکرات و ملی، طرفدار جناحی از حکومت به نام جناح دوم خرداد هستند و ما هیچ وقت جز با احترام در جلساتشان شرکت نکرده‌ایم. اگر میخواستیم با مخالفین خودمان این برخورد را بکنیم خوب طبعاً اینها همه مخالفین ما هستند. ما فقط، تصریح میکنم، با مقامات جمهوری اسلامی برخورد افشاگرانه میکنیم و آن هم نه به قصد تخریب جلساتشان. وقتی شما در جلسه‌ای برخورد افشاگرانه میکنید طبعاً موضوع جلسه عوض میشود، آدمهای دیگر صدایشان در می‌آید و حرف میزنند و ممکن است جلسه به پایان برسد یا نرسد، ولی آن دیگر مشکل ما نیست. مشکل کسی است که در ایران آن اختناق و آدمکشی را راه انداخته است و در خارج کشور آمده است تبلیغش را بکند.

علیرضا میبیدی: درست! آقای منصور حکمت، پس از دید شما چیزی به نام اصلاح شخصیت وجود ندارد، یعنی اگر

کسی بخواهد از صف حکومت اسلامی جدا شود و به صف مردم بپیوندد راه را بسته ببیند!

منصور حکمت: ابا اینطور نیست. کاملا برعکس! حرف ما با آقای سروش، برای مثال، این است که اگر میخواهید که در خارج به شما تربیون بدهند، الآن سخت نیست بگویید من اشتباه کردم که در انقلاب فرهنگی اسلامی و در به خون کشیدن دانشگاهها و دانشجویان کشور دمساز شدم. از آقای سروش شاکی خصوصی وجود دارد. کسانی که فرزند یا عزیزشان را از دست داده‌اند و یا به خاطر آقای سروش ارباب شده‌اند. اگر با اپوزیسیون چین این کار را میکردند الآن آمریکا دنیا را روی سرش میگذاشت ولی چون فعلا برای ایران از این خبرها نیست، کسی حواسش نیست که آقای سروش معادل کسانی است که به میدان فلان در چین حمله کردند. آقای سروش چماقدار آن کشور بودند. اصلاح شخصیت خیلی ساده است: فن بیان بلد است میتواند بگوید من عذر میخواهم! اشتباه کردم! همراه موج رفته بودم! میتواند بگوید فضا اینطور بود که آدم فکر میکرد دارد به کسی خدمت میکند. ولی ایشان حاضر نیست این را بگوید برای اینکه اتفاقا از آن دوره خودش نه خجیل است و نه دست کشیده است. و گرنه اگر کسی بگوید من اشتباه کردم ما که مدعی العموم تاریخ نیستیم. ما یک عده انسانیم. اگر کسی بگوید اشتباه کردم میگوییم خوب اشتباه کرده است.

علیرضا مبدی: بسیار خوب به نظر شما همین تغییر عقیده یا بیان تغییر عقیده کافی نیست و حتما میبایست توبه‌نامه امضا کند؟

منصور حکمت: نه! اصلا صحبت توبه‌نامه نیست. شما از کجا میدانید آقای سروش تغییر عقیده داده است؟ همین الآن هم که می‌آید در انگلستان صحبت میکند و با رفقای ما صحبت کرده بود که جلسه‌شان هم به تعطیلی کشیده نشد و حرف رفقای ما توسط حضار شنیده شد میگوید این طور نیست. میگوید کار خوبی کردم. میگوید آن دانشجویان اسلحه داشته‌اند. دولتی که خودش آدمهای بی‌گناه را به ادعای جرم داشتن فلفل و نمک در خیابان اعدام کرده، مدعی است که دانشجویان دانشگاه صنعتی "اسلحه داشته‌اند!" و به همین دلیل مجاز بوده است که لمپن‌های اسلامی را از تکیه‌ها جمع کنی و ببری و با چماق و با تیر و دشنه و اسلحه به آنها حمله کنی. این متفکر اسلامی قرار نیست توبه کند قرار است حقیقت را بگوید. آیا اگر مردم ایران قول بدهند که بیشترین سعه صدر و بیشترین بخشاینده‌گی جهان را از خودشان نشان میدهند، این دوستان ما قول میدهند که سر سوزنی از حقیقت را بگویند. بیایند بگویند که حقیقت این بود که ما در شورای انقلاب فرهنگی اشتباه میکردیم. بله، در آن روند، مظلوم دانشجویها بودند. قربانی، چپ‌ها بودند؟

علیرضا مبدی: شخصا درگیری و برخوردی با شورای انقلاب فرهنگی و با شخص سروش داشته‌اید؟ بیشترین توجهتان معطوف به سروش است. میتوانم بپرسم چرا؟

منصور حکمت: برای اینکه ایشان شخصیتی بود که بیشترین اعتراضها به بهم خوردن جلساتشان شد. اگر به عنوان مثال مهاجرانی که هنوز وزیر است یا خاتمی که رئیس قوه مجریه این بساط است می‌آمد، کمتر مورد سؤال بود که چرا جلوی آنها افشاگری کرده‌اید. آقای سروش را من میگویم چون یک چهره "متفکر" و "فیلسوف" از ایشان در دانشگاههای اروپا ارائه شده است؛ و وقتی دولت آلمان یا دانشگاه فلان یا هر کسی از ایشان دعوت میکند به عنوان یک "متفکر" اسلامی که گویا قرار است "پروتستانیسیم اسلامی" را هم بیاورند از ایشان حرف زده میشود! من پیچیده‌ترین مثال را ذکر کردم تا بتوانم بحثم را اثبات کنم. آقای سروش که ظاهرا متفکر و ظاهرا از الآن جزء اپوزیسیون حکومت است؛ یکی از به اصطلاح ایادی تحکیم این وضعیت برای من و شما و میلیونها انسان دیگری بوده است که الآن بیست سال است از آن رنج میبریم. یک روزی، درهای این مملکت به روی مردم باز میشود و یک روزی این رژیم فرو میپاشد و حقایق گفته

میشود مردم دنیا زار زار گریه میکنند. انگار که از آشویتس Auschwitz سخن میگویند و در باره حزب نازی حقایق را میگویند. به همان درجه که کارهای اینها تلخ است به نظر من لازم است که اینها را مسئول اعمالشان بشماریم و بخواهیم که در چشم این حقیقت نگاه نکنند. در آفریقای جنوبی هم سیستمی جهت بیان حقیقت یک بار از زبان دو طرف، برای جامعه درست کردند. شاید بتوانند از آن عبور کنند. آقای سروش حاضر نیست اصلاً پایش را داخل این قلمرو بگذارد. برای اینکه فکر میکند پشتش محکم است و جمهوری اسلامی هنوز هست. علت اینکه ایشان را ذکر کردم برای این است که ایشان دورترین مثال از یک مقام جمهوری اسلامی است. این را گفتم که حساب مهاجرانی و مقامات رسمی جمهوری اسلامی روشن باشد. خلاصه حرفم این است که ما با مقامات جمهوری اسلامی و ایادی آن برخورد‌های افشاگرانه میکنیم و گرنه موافقین جمهوری اسلامی در خود خارج تا الآن هیچ بدی از ما ندیده‌اند.

علیرضا میدی: آقای منصور حکمت الآن فرمودید مهاجرانی، صحبت آقای مهاجرانی در جلسه استیضاح در مجلس را گوش داده‌اید؟

منصور حکمت: مستقیم نه ولی یک چیزهایی شنیده‌ام.

علیرضا میدی: خوب احساس نمیکنید که تغییری در روحیه یا در سلیقه یا در دنیانگری بخشی از مردان جمهوری اسلامی پدید آمده باشد؟

منصور حکمت: به نظر من بخشی از جمهوری اسلامی، مطمئن شده که با لجاجتی با مردم و فقط با زدن مردم، نمیتواند حکومتش را بیش از این دوام بدهد. در نتیجه متقاعد شده که باید یک جاهایی عقب نشست. اگر شما برسید که نظراتش راجع به جامعه چیست؟ معتقد است که جمهوری اسلامی را باید حفظ کرد. معتقد است که زن از مرد کمتر است. معتقد است که بچه مطابق قوانین شرع باید شوهر داده شود. معتقد است که دموکراسی فساد است. معتقد است که کمونیسم باید غیر قانونی باشد. معتقد است که کارگر نباید اتحادیه داشته باشد. آزادی بی قید و شرط اعتصاب و تشکل نباید داشته باشد. اینها اعتقادات آقای مهاجرانی است. اگر اعتقاداتی جز این داشت از حکومت اسلامی بیرون می‌آمد و علیه آن مبارزه میکرد. اینها اعتقادات خود آقای مهاجرانی و خاتمی است. حتماً یک عده نرم شده‌اند، کما این که اواخر رژیم آپارتاید Apartheid در حکومت سفید آفریقای جنوبی، عده‌ای نرم شده بودند؛ یا اواخر حکومت سلطنت عده‌ای از درون خود مجلس شورای ملی یا داخل خود کابینه شریف امامی نرم شده بودند. این چیز عجیبی نیست. دوران عقب‌نشینی است. ورق برگشته است. مردم را میبینند که با چه انزجاری به آنها نگاه میکنند و منتظر هجوم به آنها هستند. فشار مردم را روی خودشان حس میکنند. میخواهد یک سوپاپهای اطمینانی باز کنند. حتی جناح خامنه‌ای نگران است که روزنه‌ای که اینها باز کنند باعث شکسته شدن تمام آن سد و سرازیر شدن سیلاب است و با اینها مخالف است. دو جناح هستند سر شیوه بقای جمهوری اسلامی با هم بحث میکنند. یک جناحش فکر میکند باید بیشتر با مردم ساخت.

علیرضا میدی: این اپوزیسیونی که در ایران شکل پیدا کرده، فکر میکنید یک اپوزیسیون دست‌آموز است یا واقعی است؟

منصور حکمت: کدام بخش از اپوزیسیون؟

علیرضا میبدی: همین گروههایی که امروز در ایران به عنوان جناح اصلاح طلب یا هوادار اصلاحات و تحولات در ایران شناخته میشوند؟

منصور حکمت: من اینطور که میبینم دو جور طرفدار اصلاح هست. یکی همان جبهه و نهضت دوم خرداد است از مجاهدین انقلاب اسلامی تا بخشهایی از کارگزاران و شاخههایی از خود حکومت و بخشی از خود آخوندها در آن هستند. این یک جناح اصلاح طلب است که اینها بیشترین امکانات را از CNN و BBC و رژیمهای غربی میگیرند برای اینکه خودشان را در نور خوبی به مردم در ایران و خارج نشان بدهند. یک جناح دیگر هم هست که مردمی هستند که از این شکاف استفاده میکنند و بعضا شخصیتهایی که در چهارچوب امکانات و مقدرات آنجا فعالیت میکنند و تعلقی به این جناح دوم خرداد ندارند. من کاملاً نقش آنها را مفید میدانم و برایشان عمیقاً احترام قائلم. به خود جناح دوم خرداد، به بهزاد نبوی نمیتوان گفت طرفدار اصلاحات در آن کشور. دقت کنید داریم درباره بهزاد نبوی صحبت میکنیم که سازمانده مجاهدین انقلاب اسلامی است که چماقداری را در آن کشور اختراع کرد. حالا اگر صادق قطبزاده، زنده بود الان جزو لیبرالهای آن کشور بود. به نظر من، اینها را باید کنار گذاشت. مردم ایران با شخصیتهای انساندوست و آزادیخواهشان که ناگزیرند تا با این بختک رویرو شوند، از هر روزنه‌ای استفاده میکنند. آن عده‌ای که از حقوق زن، از حقوق کودک، از حقوق کارگر، از رفع تبعیض و از گشایش سیاسی، دفاع میکنند، به نظر من انسانهای کاملاً مثبتی هستند. آنها هستند که به درجه‌ای که رژیم شل شود شعارهایشان رادیکال‌تر و تندتر شده و شباهتش به شعارهای ما بیشتر میشود. در صورتی که به درجه‌ای که رژیم شل‌تر شود خواهید دید که موضع خاتمی و دار و دسته دوم خرداد به خامنه‌ای نزدیک‌تر خواهد شد. اگر ورق به ضرر جمهوری اسلامی برگردد شما نزدیکی جناحها را لااقل خواهید دید و حرارت بیشتر مخالفین حکومت را خواهید دید. اینها به نظرم حسابشان یکی نیست. به اشتباه بعضی وقتها در بخشهایی از اپوزیسیون در خارج کشور همه اینها به حساب هم نوشته میشوند. این اشتباه است به نظر من.

علیرضا میبدی: بنابراین تا جایی که من استنباط کردم شما عملاً حاضرید با یک گروه در ایران ائتلاف کنید؛ همان گروهی که اشاره کردید که مورد احترام شما هستند؟

منصور حکمت: به نظر من اکتیویست‌های سیاسی و فعالین سیاسی که در آن کشور با علم به اینکه شب ممکن است چاقوکش نزدیک خانه‌شان لانه کرده پا میشوند و از حق طلاق زن و حقوق کودک دفاع میکنند، شریف‌ترین آدمهای آن جامعه‌اند. البته که من این کار را میکنم. فکر میکنم آنها در یک روز که انتخاب آزاد داشته باشند خیلی هاشان چه بسا حزب کمونیست کارگری را به عنوان پرچم مبارزه‌شان انتخاب کنند. شما در ایران دارید فعالیت میکنید، مجبورید خیلی از ملاحظات را رعایت کنید که جانتان را حفظ کنید، خانه‌تان را از آتش گرفتن و خانواده‌تان را از سر بریده شدن محفوظ کنید. سانسور به خودتان تحمیل میکنید. این کاملاً قابل درک است. ولی گفتم به بهانه این تیپ آدمها و این انسانهای با شرف، رفتن و تطهیر کردن و آب پاکی ریختن روی امثال سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و آخوندهای طرفدار خاتمی، به نظر من اشتباه است. این چیزی است که به نظر من اپوزیسیون خاتمی چی خارج از کشور، درک نمیکند.

علیرضا میبدی: بعضی مخالفان، آقای منصور حکمت، شما را متهم به سکتاریسم و استالینیزم میکنند. واقعا در حزب شما مناسبات کورکورانه‌ای میان شما و آن لایه‌های فرودست حزب وجود دارد؟ یعنی از نظر تشکیلاتی شما چگونه عمل میکنید؟ رابطه و مناسبات رهبر با آن گروههای فرودست حزب چیست؟

منصور حکمت: سؤال خیلی خوبی کردید برای اینکه فرصت میدهد یک مقداری من راجع به آن صحبت کنم و به بعضی از به اصطلاح تبلیغات و اتهامات قدیمی‌ای که علیه هر کمونیست و نه فقط علیه ما صورت میگیرد را جواب بدهم. ببینید یک تصویری از کمونیست‌ها به عنوان دیکتاتور، توتالیتر هست، علت اینکه این تصویر به کمونیست‌ها الصاق میشود این است که در متن این جنگ سرد که تمام سیاره را به خود جذب کرده بود، این اتهامی بود که جناح به اصطلاح بازار آزاد و دمکرات غرب علیه دشمن به اصطلاح بلوکی خود در شرق ساخته بود. این اتهامی است که به قالب تن هر کمونیستی از پیش دوخته‌اند. من کمونیست، از روزی که آمده‌ام از آزادی بی قید و شرط و برابری انسانها دفاع کرده‌ام و اصلا این کلمه یعنی: "آزادی بی قید و شرط" را به ادبیات سیاسی آن کشور آورده‌ام، میتوانید بروید تحقیق کنید، اگر ما که طرفدار یک جامعه باز و انسانی و برابر هستیم شهرت و قدرت پیدا کنیم، این انبار اتهامات آنجا هست و فوری یک ورقه فاکتور میفرستند که شش تا از اتهامات توتالیتر را پرتاب کنند. هیچ کس درباره مناسبات سیاسی داخلی حزب کمونیست کارگری تحقیق نکرده است، که الآن خدمتان عرض میکنم که چه هست؛ ولی اتهام حاضر و آماده توتالیتر بودن برای کمونیستها هست. حالا قربانی این اتهام من باشم یا یک کمونیست در کلمبیا یا کره که چنین حرفی بزند فرقی نمیکند. اینها اتهامات جنگ سردی است که در غرب مخصوص کمونیستها، توسط رسانه‌ها، دانشگاهها و دولتهای غربی، ساخته شده است. به هر کس الآن بخواهند بمب بزنند، اول یک قطعنامه از سازمان ملل برایش میگیرند، آن هم تازگی‌ها اصراری به آن ندارند، و بعد اتهام اینکه این مستبد است را دارند و این اتهام را هم فوراً به دست CNN و واشینگتن پُست و BBC میدهند که به سویس پرتاب کنند. علت اینکه این اتهامات را راستها میزنند این است که ما کمونیستیم و این قبای حاضر و آماده و دوخته شده‌ای است که فکر میکنند تن ما میروود و خیلی سریع میشود با چنین اتهاماتی به کمونیست‌ها مردم را ترسانند و ترور شخصیت کرد. به طور واقعی، اما، حزب کمونیست کارگری بازترین و مدرن‌ترین حزب سیاسی ایران است. من رهبر این حزب نیستم، من دبیر کمیته مرکزی این حزب هستم و بر خلاف تمام رهبران احزاب اپوزیسیون ایران و حتی احزاب سیاسی غربی، هر سه ماه یک بار (که با تأخیر به دلیل امکانات محدود ممکن است تا پنج ماه طول بکشد)، پلنوم کمیته مرکزی حزب، مجدداً میبایست کسی را که این شغل را در حزب ما دارد و ترکیب دفتر سیاسی را انتخاب کند. آخرین باری که من در یک پروسه دمکراتیک و انتخابی رأی اعتماد گرفته‌ام تا دبیر کمیته مرکزی حزب باشم سه ماه پیش بوده است؛ و به زودی احتمالاً یک ماه دیگر باید یک بار دیگر جلوی انتخابات قرار بگیرم. همه مقامات، در کمیته مرکزی لغو میشوند و دوباره انتخابات صورت میگیرد. تنها جریانی که کنگره‌هایش معلوم است کی صورت میگیرد، شرکت کنندگانش چه کسانی هستند و سخنرانی‌هایش چه بوده است، ما هستیم. شما به عنوان مثال نمیدانید چگونه آقای داریوش فروهر رئیس حزب ملت ایران بوده است. نمیتوانید بگویید در چه تاریخی انتخاب شد. چه کسانی به او رأی دادند، چه کسانی در مخالفتش حرف زدند. اما در مورد من دقیقاً میتوانید بگویید در چه کنگره‌ای با چه شرکت کنندگانی با چه مندیت و اعتبارنامه‌هایی، در پی چه بحثهایی و چه انتخاباتهای مخفی‌ای که به دور سوم و چهارم کشیده شد، به عنوان مثال من وارد کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی شده‌ام. حزب کمونیست کارگری، به این اعتبار، بازترین و غربی‌ترین و مدرن‌ترین حزب سیاسی ایران است.

علیرضا میبیدی: در حزب شما، آیا به روی یک پژوهشگر، باز است آقای حکمت؟

منصور حکمت: بله! کاملاً. یک مشکلی که فکر میکنم هست اولاً باید به پژوهش درباره حزب کمونیست کارگری علاقه پیدا شود، که این تابع قدرت ما است. هر چه قوی‌تر شویم احتمالاً علاقه دوستانی مثل شما و محققین برای اینکه بیایند اسناد این حزب را نگاه کنند و در کنگره‌هایش شرکت کنند و مصاحبه کنند بیشتر شود. این تابع قدرت ماست. کنگره ما به روی شما بازتر از کنگره حزب لیبر انگلستان است. رهبری ما از رهبری خیلی از احزاب غربی قابل

دسترس‌تر است راستش، من بعید نمیدانم که ما در آینده نزدیک برای کنگره‌هایمان از تمام رسانه‌ها، مستقل از چپ و راست و خط سیاسی‌شان، دعوت کنیم که شرکت کنند و رپرتاژ تهیه کنند. ما از این استفاده میکنیم. این به نفع ماست. به نفع ماست که یک دوربین در کنگره‌مان بگذاریم تا مردم ببینند. اختفا در مورد کمونیست‌های تحریم شده است. جالب است برای جبهه ملی تحریم نشده است ولی ما خبر نداریم رهبر جبهه ملی را چگونه انتخاب میکنند. ما کوچکترین خبری نداریم که از چه طریقی آقای رضا پهلوی شاه محسوب میشود. میگویند علت بیولوژیک دارد. ولی ما معلوم است چگونه انتخاب شده‌ایم. و اگر مردم ایران بیاوند الآن دوربین تلویزیونی را در کنگره حزب کمونیست کارگری ببینند و آدمهایی که می‌آیند و خودشان و سابقه سیاسی‌شان را معرفی میکنند، سخنرانی‌شان را ببینند. آقای میدی مطمئن باشید در یک شرایط دمکراتیک که کنگره ما را هم مثل کنگره احزاب طبقات دیگر مستقیماً از تلویزیون ببینند ما شش ماهه قدرت را به طریق انتخاباتی در آن کشور میگیریم. مطمئن باشید اگر شش ماه در یک نظام آزاد اجازه دهند که حزب کمونیست کارگری مثل جبهه ملی و دیگر احزابی که در ایران فعالیت میکنند آزاد و بدون ترس از ترور و پرتاب بمب به داخل ساختمان و چاقو خوردن رهبرانش جلوی چشم جامعه حرف بزنند، من تردید ندارم که اکثریت مردم حزب کمونیست کارگری را به عنوان مدرنترین، پیشروترین، انسانی‌ترین و بازترین حزب سیاسی، انتخاب میکنند.

علیرضا میدی: اگر جمهوری اسلامی تضمین کند که این آزادی را به شما میدهد، حاضرید که فعالیتتان را به ایران منتقل کنید؟

منصور حکمت: شما باور میکنید؟ اگر جمهوری اسلامی تضمین کند که به شما کاری ندارد شما حاضرید به آن کشور برگردید؟

علیرضا میدی: نه! من باور نمیکنم.

منصور حکمت: من هم باور نمیکنم. در نتیجه تنها تضمینی که میشود از جمهوری اسلامی گرفت این است که سران دستگیر شده باشند و منتظر دادگاههای آزاد و علنی‌ای باشند که جلوی چشم مردم باید صورت بگیرد؛ و در آن میتوانند از هر کشوری وکیل بگیرند؛ و راستش آن زمان هم تضمینی نیست. چون احزاب اسلامی که نویسنده انگلیسی را فراری میدهند، و به مرگش فتوا میدهند، هنوز هستند. بمب میگذارند. کثیف‌اند. آدمکش‌اند و نه فقط آنها، احزاب دست راستی افراطی، وجود دارد. در نتیجه حزب کمونیست کارگری تضمینش در نهایت به وسیله قدرت خودش است که چگونه بتواند از خودش مواظبت کند. ولی اگر در ایران شرایطی باشد که ما بتوانیم با نیروی خودمان، خودمان را حفظ کنیم بلافاصله فعالیتمان را در آنجا علنی میکنیم. ما الآن در ایران فعالیت میکنیم ولی ناگزیر فعالیت مخفی میکنیم.

علیرضا میدی: بنابراین، شما معتقد به آن سیستمی هستید که نسبت به شما بخشنده باشد؟

منصور حکمت: "بخشنده" که فرض بر این است که چه دارند که ببخشند؟! ما حقوقمان را میخواهیم، حق خودمان را میخواهیم. طبقه کارگر آن مملکت حزب تشکیل داده حقتش را میخواهد. اگر شرایطی باشد که در آن فرض عمومی بر این باشد که نمیشود رفت در یک حزب سیاسی را بست و رهبرانش را توقیف کرد و اعضایش را تحت تعقیب قرار داد، حال چه خود ما، اعلام کرده باشیم یا تحت شرایط نظامی خاصی، فرضاً یک دولت دست راستی قولش را داده باشد، یا زور سرکوبش را نداشته باشد، تحت هر شرایط دوفاکتو یا دوزوره‌ای که ما بتوانیم در آن مملکت دفتر و دستکمان را علنی بکنیم و خودمان از خودمان محافظت کنیم ما کار علنی میکنیم. قطعاً اینطور است.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، حزب شما خودش را مدافع طبقه کارگر ایران میداند در حالی که در خود حزب شما حالا مثل یک حزب پرولتاریایی پرولتر عضویت ندارد. این طور به نظر میرسد که اغلب دستیاران شما و رهبران حزب، روشنفکران و پژوهشگرانی هستند که از لمس و تجربه زندگی طبقه کارگر ایران محرومند؟

منصور حکمت: به نظر من این طور به نظر نمیرسد. چون بخصوص شناخت نزدیک تری دارم. بخش اعظم اعضای ما، نه فقط در ایران یا در کردستان بلکه در خود اروپا کارگرد. طرف ممکن است مهندس راه و ساختمان بوده و به خارج آمده است. الآن خیلی هاشان کارگرد. برای اینکه مهندس راه و ساختمان هم بوده‌اید در ایران در خارج بالأخره مجبورید یک جایی کار کنید. در نتیجه همین الآن که راجع به بافت حزب داریم حرف میزنیم، این حزبی است که به اصطلاح کارخانه‌دار در آن خیلی کم است ولی کارگر و کسی که از طریق فعالیت در واحد صنعتی یا تولیدی، اقتصادی، به عنوان کارگر یا مزد بگیر کار میکند بینهایت زیاد است. در خود ایران هم این حزب جایش آن جاست. من فقط خودم را مثال نمیزنم میخواهم دفاعی بکنم از همه کسانی که اسم خودشان را کمونیست گذاشته‌اند و مورد این سؤال قرار میگیرند. علت اینکه کارگران را در احزاب چپ، نمیبینید به این خاطر است که فعالیت احزاب چپ غیرقانونی است و کارگران را میگیرند میکشند. اگر به طور مثال کارگران را میبینید که به "خانه کارگر" میروند، تجمع میکنند و سعی میکنند حرفشان را در حاشیه آن بزنند، برای این است که این تنها کاری است که میشود کرد. اگر شما شش ماه آزادی فعالیت سیاسی را در یک کشور تضمین بکنید، کارگران همیشه میروند عضو احزاب چپ آنجا میشوند. آمریکا، لاقابل با استانداردهای شما، جامعه ای آزاد است. اتحادیه‌های کارگران به طرف چپ‌ترین حزب موجود، یا همان حزب دمکرات میروند. در انگلستان به سمت سوسیال دمکراسی یا لیبر پارتی میروند. در فرانسه هم همینطور. فرانسه بیشترینشان در دوره‌های دنبال حزب سوسیالیست یا کمونیست فرانسه هستند. سوسیالیست بودن و کمونیست بودن کارگر را میتواند فرض بگیرد. در نتیجه، اگرچه ممکن است پرولتاریا به قول شما آنقدر که باید در حزب ما نباشد؛ پرولتاریا اگر بخواهد فعالیت کند در حزب ما و امثال حزب ما فعالیت خواهد کرد.

علیرضا میبیدی: شما تا چه حد به اصول لنینی در مورد همین تشکل حزب کمونیست وفادار بوده‌اید؟ اولاً چرا حزب را انتخاب کردید؟ چرا گروهتان را به نام حزب نامگذاری کردید و آن را به اسم حزب بنیان گذاشتید؟ در حالی که قاعدتاً چنین اتفاقی ممکن بود در ایران بیفتد. اما در خارج از ایران، آیا نگران نیستید که ذهنیت‌گرایی در حزب شما غالب شود و دوباره همان اشتباهات قدیمی در یک سازمان چپ تکرار بشود؟

منصور حکمت: چرا باید اینطوری بشود؟ چرا مثلاً این سؤال را از آقای نزیه نمیکنید؟

علیرضا میبیدی: از آقای نزیه هم میکنم.

منصور حکمت: این به نظر من یک خط سؤالی شناخته شده و قدیمی است. وقتی با کمونیستها حرف میزنید به ذهنیت‌گرایی و عملی نبودن ایده‌هایشان متهم‌شان میکنند. و تردید میگذارید روی این که با جامعه در تماسند و نقد میکنند یا خیر؟ اگر شما به مواضع حزب کمونیست کارگری نگاه کنید میبینید که دقیقاً نشان‌دهنده نزدیکیش به جامعه ایران است. از برابری زن و مرد حرف میزند. آیا شما فکر میکنید که پنجاه در صد آن کشور که زنان باشند در این مسأله دردشان با ما مشترک نیست؟

علیرضا میبیدی: شاید به این علت که بیشتر مدعی هستند که پژوهشها و تجزیه و تحلیلشان علمی است و روی علمی

بودن این پژوهشها و نظریه‌هایی که عرضه میکنند بسیار انگشت می‌گذارند. شاید به طور سنتی اینطوری باشد. میدانید چه می‌گویم؟ این که می‌گوییم ذهنیت‌گرایی بر حزب غالب شود به این علت است که مبدا حزب از آن اصول علمی خودش دور شود.

منصور حکمت: این که ما سوسیالیستیم، ما را بیشتر از بقیه ذهنی یا عینی نمی‌کند. بالأخره باید ذهنی بودن ما را با یک تحلیل مشخص به ما نشان بدهند. قبول میکنیم اگر کسی بیاید بگوید ببینید این تحلیل شما ذهنی است، مثل هر آدمی که وجدان علمی دارد نگاه میکنیم ببینیم چرا به ما می‌گویند که این تحلیل ذهنی است. خیلی خوشحال میشوم هر موردی که شما فکر میکنید تحلیل ما ذهنی است را بگویید که من لاقلاً از آن بحثی که الان داریم، دفاع بکنم. حتماً اگر حقیقتی در ایراداتان ببینم مُجاب میشوم و می‌گویم. ولی به صرف اینکه ما چپی هستیم و ما ایده‌آل‌های بزرگ را مطرح میکنیم، برابری می‌خواهیم، آزادی می‌خواهیم و به نظر یک نفر یا طیفی در جامعه، اینها آرمانهای خیلی بزرگتری از این هستند که به ما انسانهای خاکی وصال بدهد، به صرف این نمیشود به کمونیستها "ذهنی" گفت. برای اینکه به نظر من اتفاقاً بخصوص در شرایطی که ما فعالیت میکنیم در ایران اگر چیزی عینی است رادیکالیزم عینی است و احتمال وقوع اتفاقات بزرگ بیشتر از اتفاقات کوچک است. اینکه یک روزی تیمسار نقدی یا آقای خامنه‌ای بیاید ریشش را بزند و کراوات بزند و بیاید در مجلس اصول پارلمانی را رعایت کند خیلی پدیده غیر واقعی‌تر و خیالی‌تری است تا اینکه یک روز کمونیستها در یک خیزش عمومی و انقلاب به رأس قدرت بیافتند. به نظر من همین الان به حکومت رسیدن چپ و چپ رادیکال امر واقعی‌تری است تا سر کار آمدن یک جریانی مثل نهضت آزادی. برای اینکه نهضت آزادی ممکن است دو روز در یک تعادل بیاید، ولی خود آن دریچه‌ای میشود برای هجوم مردم به خودش. در صورتی که چپ یک آلترناتیو اجتماعی متفاوتی را مطرح میکند و میتواند نگهدارد. می‌خواهم بگویم ذهنی‌گرایی وقتی به ما گفته میشود... علیرضا میبیدی: نهضت آزادی را که الان اشاره میکنید شاید به این علت است که مردم از آن تجربه دارند. توجه کردید؟ بالأخره در یک دوره‌ای حکومت کرده است. کارنامه‌اش در دست مردم است. ممکن است بلافاصله همین مسأله در مورد کمونیستها مطرح شود که جهان هفتاد سال از آنها تجربه دارد کارنامه‌شان را در اختیار دارد و بالأخره ما در مورد کمونیست‌های ایرانی هم چندین کارنامه امروز در اختیار داریم که همه متأسفانه نمره‌های بدی را نشان میدهد. یعنی همه دچار همان ذهنیت‌گرایی و اشتباه محاسبه شده‌اند هر بار دچار اشتباه محاسبه شده‌اند و هر بار هم ناچار شده‌اند اقرار کنند که اشتباه کرده‌اند.

منصور حکمت: به این حرف شما، چند تا ملاحظه دارم. اولاً همه چپها را به یک چوب نمیتوان راند. آنهایی که ذهنی‌گرایی کردند از نظر من نه امروز بلکه همان بیست سال پیش هم به عنوان کمونیست دسته‌بندی‌شان نمیکردم. حزب توده و فداییان اکثریت ذهنی‌گرایی کردند و فکر کردند میتوانند در حاشیه یک حکومت اسلامی برای نوع سیاستهای خودشان امتیازاتی بگیرند. این ذهنی‌گرایی کامل بود. قربانی دادند تا...

علیرضا میبیدی: عرض کردم خدمتتان. بنابراین، این اتهام نیست. این یک واقعیت است.

منصور حکمت: به ما نمی‌چسبد! به آن نوع کمونیست و آن خط مشی‌ای که ما داریم این ذهنیت‌گرایی نمی‌چسبد. ما همان موقع گفتیم که این رژیم مرتجع است. ما همان موقع گفتیم که این رژیم را باید زیر و رو کرد و سرنگون کرد، با آن نمیشود و نباید ساخت. الان هم همین حرفها را می‌زنیم. این را از شما قبول میکنم که تصویر عمومی‌ای که مردم از کمونیسم می‌گیرند از گروه ما نمی‌گیرند. از تجربه شوروی، چین، حزب توده و چه بسا هنوز از اکثریت می‌گیرند. این

یک واقعیت است و این هم جزو مشکلات ما است. اینکه چطور میشود که یک کمونیسم واقعی و سوسیالیسم مارکسی و کارگری در مقابل این همه تصویر منفی که به همت شبه سوسیالیسم‌های مختلف در چین و شوروی ساخته شده است، خودش را از لای این تصاویر بتواند دوباره به مردم معرفی کند صورت مسأله ما و جزو تلاشهای دائمی ماست که بر آن فائق بیاییم. منتها همین موفقیت نسبی ما به عنوان یک سازمان در اپوزیسیون در مقایسه با بقیه احزاب چپ آن اردوگاه، نشان از عملی بودن این کار دارد.

بالآخره یک مقداری از دنیای مردم را تبلیغات دیگران، یا تجارب تاریخی و حتی روایتهای نادرست از تجارب تاریخی میسازد. یک مقدار زیادی از ذهنیت‌شان را درک آن روزشان، نگاه ابژکتیویشان به مسائلی که جلوی آنها گذاشته میشود و شعارهایی که جلوشان مطرح میشود، میسازد. اگر تناسب قوا در جامعه ایران طوری عوض شود که مردم به ما و ما به مردم دسترسی وسیعی داشته باشیم که الآن احزاب اسلامی دارند، آنوقت خواهیم دید که چقدر مردم این روایت کمونیسم را به عنوان یک امر مطلوب و شدنی خواهند پذیرفت. من خیلی به این خوشبین هستم. ممکن است خود آن پروسه و روندی که قرار است این تناسب قوا....

علیرضا میبیدی: آقای حکمت چرا چنین شکافی در حزب شما افتاد و شمار زیادی از یاران شما حزب را گذاشتند و رفتند؟

منصور حکمت: اول بگذاریم ببینیم این تصویر درست است یا نه؟ شکافی افتاد و شمار زیادی رفتند؟ یک مقدار میبایست هر دوی این عبارات را تعدیل کرد.

علیرضا میبیدی: بله شما تعدیل بفرمایید.

منصور حکمت: شکافی نیفتاد. اول عده‌ای رفتند و آنچنان زیاد نبودند. حتی شاید یک درصد یک‌رقمی از اعضای حزب فقط در خارج کشور. خوب واضح است که بیشترین اعضای ثبت شده را در خارج کشور داریم. درصد کوچکی از اعضای خارج کشور به دنبال کناره‌گیری پنج نفر از اعضای کمیته مرکزی، استعفا کردند. ما یک کمیته مرکزی ۲۵ نفره داشتیم با ۹ عضو مشاور میشد ۳۴ نفر. پنج نفر از این ۳۴ نفر کناره‌گیری کردند. **علیرضا میبیدی:** رقم قابل توجهی هست پنج نفر.

منصور حکمت: به نظر شما زیاد است؟

علیرضا میبیدی: از یک کمیته مرکزی، پنج نفر یکجا جدا شوند به نظر زیاد میرسد.

منصور حکمت: در هر حال اندازه‌اش این است. هر کدام به طور فردی کناره‌گیری کردند. در نتیجه انشعابی را شاهد نبودیم که برای مثال به صورت فراکسیون یا گروهی با اعلام برنامه‌ای یا اختلافی که سرش بحث کرده باشند و به نتیجه نرسیده باشد بخواهد ترک بکند. تقریباً در یک دوره دو هفته‌ای تقریباً این پنج دوست ما کناره‌گیری کردند و هنوز هم ما بیرون حزب شاهد اعلام موجودیت یک گرایش جدید یا حزب جدید نبوده‌ایم. باید منتظر شد دید آیا این یک دیدگاه یا پرچم متفاوتی را نمایندگی میکند؟ فعلاً صرفاً کناره‌گیری تعدادی از اعضای مرکزی ماست.

علیرضا میبیدی: جمعیت را کنار بگذاریم. چرا رفتند؟

منصور حکمت: آنطور که از شواهد بر میآید اولاً شاید خودشان صالح‌ترند که در این مورد حرف بزنند و نهایتاً خودشان باید بگویند که چرا رفتند. چون هر چه من بگویم، قطعاً یک گوشه‌ای از آن با تبیینی که خود آن دوستان از خودشان دارند نخواهد خورد و حمل بر بی‌انصافی یا پیشداوری خواهد شد. ولی تا جایی که من میتوانم نوری بر این مسأله بتابانم به نظر من دقیقاً با همین حرکتی که حزب کمونیست کارگری دارد میکند احساس فاصله کردند. لاقلاً بخش مهمتر از این پنج نفر، ممکن است یکی دو نفر مسأله‌شان این نباشد، با این جهت‌گیری حزب کمونیست کارگری...

علیرضا میبیدی: جهت‌گیری بر سر مسائل ایران؟

منصور حکمت: بله و این دل‌بستگی حزب کمونیست کارگری بر سر مسأله سرنگونی، بر سر آکسیون علیه رژیم جمهوری اسلامی و اعتقادمان به ضرورت و امکان‌پذیری سرنگونی جمهوری اسلامی در آینده‌ای قابل پیش‌بینی، اینها مسائلی است که در بحثهایی که بعضی از این دوستان کرده‌اند، خودش را نشان داده است. این تبیین وجود داشته که بعد از انتخابات دو خرداد و سر کار آمدن خاتمی، اوضاع سیاسی به نحو دیگری دگرگون شده است و این تحلیل قدیمی از روش برخورد قدیمی ما ممکن است کهنه یا نامناسب باشد. موضوعی که گفتنی است به این معنی نیست که کسی در حزب کمونیست کارگری طرفدار خاتمی است. کسی خیلی باید پرس رفته باشد که از حزب کمونیست کارگری به این جهت جدا شود. ولی به این معنی هست که آینده سیاسی روند درازمدت‌تری خواهد بود، مردم از حمله سیاسی به حکومت جمهوری اسلامی دست کشیده‌اند و خواست سرنگونی جمهوری اسلامی الآن بعد از این انتخابات خواست فوری نبوده و نیست و باید کار عمقی درون طبقه کارگر کرد و برای مثال کار تئوریک کرد در سطح دیگری، به عنوان یک سوسیالیست فوریت مسأله سرنگونی و شرکت در مبارزه برای سرنگونی، کم‌رنگ میشود. خودشان باید سایه روشن بحثشان را روشن کنند ولی این یک رگه بحث بوده است. این بحث در دیالوگی که یک هفته زودتر از رفتن دوستان شروع شد بود. ولی کسانی که رفتند در آن لحظه خودشان را به این بحث گره نزدند، ولی بعداً ظاهراً به صورت یک بلوک همدیگر را میبینند و برای کارشان طرح میریزند، میتوانیم فرض کنیم که دیدگاه مورد بحث قدرت بیشتری بینشان دارد که به نظرم این دیدگاه غلط است.

علیرضا میبیدی: به پلورالیسم در حزب اعتقاد دارید؟

منصور حکمت: کاملاً.

علیرضا میبیدی: پس چرا اینها بر سر اختلاف سلیقه گذاشتند و رفتند. مشکل از شما بود که آنها را تحمل نمی‌کردید یا آنها که شما را تحمل نمی‌کردند؟

منصور حکمت: برای اینکه آدم کسی را تحمل نکند اول باید آن را به صورت پدیده متفاوتی دیده باشد. اگر این دوستان به طور مثال پرچم یک اپوزیسیون درون حزبی را بلند کرده بودند، آنوقت این بحث مطرح میشد که ما با این اپوزیسیون چه کرده‌ایم؟ اگر ما اینها را اخراج کرده بودیم، شاید شبهه‌ای بود مبنی بر اینکه تحمل نمی‌کنیم. دوستانی به صورت فردی و بدون اینکه حتی در لحظه رفتن اختلافشان را بگویند، رفتند و بعد با بیانیه بیرونی‌شان متوجه شدیم که احتمالاً این اختلاف را داشته‌اند و آن بحثی که سر این ماجرا توسط بخشی از آنها شده است راجع به این جنبه از اوضاع ایران بوده است. کسی جلوی خط رسمی حزب قد علم نکرده است که بتوانیم به این سؤال پاسخ دهیم که

آیا تحمل آنها را کرده‌ایم یا خیر. رفتند! این حرف واقعی است. شاید فکر میکردند و یا حدس میزدند که کسی این دیدگاه را تحمل نخواهد کرد. حرف شما واقعی است. ولی این هیچ ایرادی ندارد. این مثل این است که فرض کنید در یک حزب محیط زیست طرفداران سوزاندن جنگلهای برزیل پیدا شوند، میدانند که در حزب محیط زیست، این دیدگاه تحمل نخواهد شد. این چیز عجیبی نیست. اگر کسی اصولی رفتار میکرد نباید با این دیدگاه در حزب میماند. این دوستان به نظر من به درست تشخیص دادند که نباید بمانند.

علیرضا مبدی: بنابراین کثرت اندیشه در حزب شما وجود ندارد.

منصور حکمت: ببینید، به نظر من فرق حزب با جامعه این است. یک جامعه موظف است آراء همه شهروندانش را محترم بشناسد و برایش جایی قائل باشد. یک حزب سیاسی موظف است برای پیشبرد برنامه‌اش کار کند. در نتیجه اگر بخشی از اعضای یک حزب آزادانه به این نتیجه میرسند که با برنامه‌اش مخالفند، دارند با این کارشان شرایط حضور در آن حزب را خود بخود لغو اعلام میکنند.

علیرضا مبدی: استالین هم همین را میگفت.

منصور حکمت: استالین این را نمیگفت. استالین چیزی راجع به عقاید در حزب نمیگفت. استالین بحث صنعتی شدن روسیه و مخالفان و موافقان این جور صنعتی شدن و آن سیستم "سوسیالیسم در یک کشور" و مسائل دیگر را داشت؛ که میتوانیم بعدا راجع به آن صحبت کنیم. این حرف تونی بلر است. این حرف هر حزب سیاسی‌ای است که اگر کسی با پلاتفرم و برنامه‌اش، موافق نباشد طبعاً از خودش و دیگران انتظار می‌رود که بخواهند راهشان جدا شود. این کاری بود که خود ما کرده‌ایم؛ وقتی در احزاب دیگر فکر کردیم که جای ما دیگر آنجا نیست. این به این معنی نیست که یک حزب دست چپی میتواند هر نظری را مستقل از اینکه آن نظر دست چپی یا راستی است در خودش جای دهد. بالأخره این حزب یک برنامه سیاسی دارد که آن برنامه باید ناظر باشد...

علیرضا مبدی: آقای حکمت، تعداد زیادی حزب را ترک کرده‌اند، از جمله پنج نفر در کمیته مرکزی که به نظرم از نظر کمی هم رقم قابل توجهی است، بعد شما فرمودید که پس از اینکه اینها رفتند و اعلامیه‌ای دادند ما استنباط کردیم همین تکیه بر این نکته نشان نمیدهد که رهبری حزب در یک اتاق بتون آرمه خودش را پنهان کرده بوده است و خبر نداشته است که بین اعضاء و حتی گروه رهبریش چه میگذرد؟

منصور حکمت: نه ما خبر داریم، اما چیزی که در حزب کمونیست کارگری نداریم و نشانه مدنیت و پیشرو بودنمان است، تفتیش عقاید است. ما بر عکس حزب دمکرات آمریکا، حزب کارگر انگلیس یا حزب استالین یا حزب چین، این عادت را نداریم که اگر حس کردیم کسی مخالف است به خانه‌اش برویم و به اقرارش بیاوریم که اختلاف چیست. همان کسی که اختلاف دارد اگر اختلاف را تا آن حد مهم بداند که بتواند در مجامع حزبی اعلام کند، ملت از آن با خبر میشوند. من و شما و دیگران متوجه میشویم که این دوستان با ما اختلاف دارند. در کنگره حزب که یک سال پیش انجام شد، ما شاهد یک پلاتفرم و پرچم اپوزیسیون در حزب نبودیم. پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب که علاوه بر سی و چهار نفری که گفتم چهل نفر دیگر از کادرهای حزب در آن شرکت داشتند یعنی هفتاد و چهار نفر کمونیست درجه یک این حزب در سالی جمع شدند و چهار روز نشستند بحث کردند شاهد هیچ جور اعلام اختلافی از طرف هیچ کسی نبودند. خود این دوستان هم عضو کمیته مرکزی بودند و دوباره خودشان را برای همان مقاماتی که بودند

کandid کردن. بعضا انتخاب شدند. میخواهم بگویم ما وظیفه نداریم اپوزیسیون خودمان را، کسانی که حس میکنیم با ما اختلاف دارند را به حرف بیاوریم. این انگیزیسون و تفتیش عقاید میشود و ما این عادت را نداریم. برعکس صبر میکنیم، فکر میکنیم انسانهای سیاسی و مبارزی که بیست سال است میدانند چه میخواهند، هر وقت به این نتیجه برسند که زمان برای طرح مباحثشان آماده شده میگویند. کما اینکه بعضی هاشان گفتند، نوشتند، کتبی جواب گرفتند و هم‌ه‌اش روی سایت اینترنت حزب هست.

هر کسی که دوست داشته باشد میتواند روی سایت حزب برود و این مباحثات داخلی کمیته مرکزی را دانلود کند و بخواند. میخواهم بگویم اینقدر مسأله باز است، نه فقط ما خبر داشتیم که نارضایتی ممکن است باشد، آماده بودیم که اگر کسی مطرح کند سرش بحث کنیم. این کار را هم کردیم و به دنبال این بحثها، عده‌ای رفتند. رهبری حزب، متعهد به پرچم حزب است. به این که آن مبارزه را جلو ببرد. ما یک اتحادیه صنفی نیستیم که به خدمات به اعضا جوابگو باشد؛ یا کلوبی نیستیم که موظف باشد consensus و همفکری در بین اعضا و حق عضویت پرداخت کنندگانش ایجاد کند. یک حزب سیاسی است که پرچمش، مستقل از آحادش، قبلا در جامعه بلند شده است. اگر کسی بخواهد آن پرچم را نقض کند، سُنّت این حرکت سیاسی، سُنّت هر حزب سیاسی این است که کسی که با اهداف یک حزب فاصله بگیرد، ترکش میکند. و این جالب است، در رابطه با بسته نبودن حزب ما، که حتی وقتی این بحثها مطرح شد، کوچک‌ترین صحبتی از ضرورت ترک این حزب توسط آن کسانی، آن معدود رفقای که این بحث را راجع به شرایط سیاسی ایران مطرح کردند نشد. این رهبری حزب و دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری نبود که از کسی خواست برود. ولی کسانی که خودشان اختلافشان را حس کردند قبل از اینکه بگویند رفتند. چون فکر کردند که باید بروند بیرون بگویند.

علیرضا میدی: خوب شاید حس میکردند که فضای درونی حزب اینقدر سنگین است که نمیشود این را مطرح کرد. شاید مشکل در شما ریشه داشته باشد؟

منصور حکمت: فضای درونی حزب، من این را نفی نمیکنم، حتما برای کسی که رفته، سنگین بوده است. من خودم را میگذازم جای کسی که در یک حزب دیگر، به فرض در حزب دمکرات آمریکا، نشسته و به این نتیجه میرسد که ال گور نماینده خوبی نیست و باید برود به جرج بوش دوم رای بدهد. خوب این شخص هم فضای سنگینی را در حزب دمکرات حس میکند قاعدتا نباید این را بگوید، قاعدتا باید از کاندیدای حزبش دفاع بکند. میخواهم بگویم مخالف شدن با بدنه اصلی حزب و خط رسمی حزب طبیعی است که فضای سنگینی را برای مخالف ایجاد میکند. سؤال این نیست که فضا سنگین است یا نه، سؤال این است که درهای دمکراسی درون حزبی بر روی شخص باز هست یا نه؟ سؤال این است که آیا حقوقش رعایت میشود یا نه؟ سؤال این است که آیا کانالهایی برای حرف زدنش وجود دارد و این کانالها قانونی هست یا نه؟ در دمکراسی صحبت بر سر آزادیها و امکانات حقوقی است. دمکراسی بر سر این نیست که آیا ما برای مخالفین خودمان فرش قرمز پهن میکنیم یا نه. دمکراسی بر سر این است که اگر کسی خواست حرف مخالفی بزند، بتواند قانونا نیرو برایش جمع کند. اگر خواست خطی را عوض کند، بتواند. خواست جایی رأی بدهد، بتواند. خواست کاندید بشود، بتواند. تمام این درها به روی تمام اعضای حزب کمونیست کارگری باز است. ولی اگر کسی فکر میکند که اگر من این حرف را اینجا بزنم انگشت‌نما می‌شوم پس بگذار بروم، این دیگر مشکل شخصی خود آن آدم است. میتوانست نکند. میتوانست بایستد و برای نظراتش بجنگد. هیچ ایرادی نداشت. اتفاقا بیشترین ایرادی که اعضای حزب روی شبکه اینترنت به مستعفیون گرفتند، این بود که چرا نمایستید و حرفتان را نمیزنید، تا بتوانید پاسختان را بگیرید؟ این یک چیز جالب است شاید بدانید خوب است: اعضای حزب کمونیست کارگری در خارج

یک شبکه اینترنت و یک پت روم وسیع دارند که هر کسی بدون هیچ سانسور حرفش را روی آن میگذارد. میخوامم بگویم که حتی اگر الان یک استالینی با پتر نجات در حزب ما پیاده شود و بخواد جلوی دهن اعضای حزب را بگیرد، نمیتواند. در نتیجه حرف زدن، حق همه است و قلب وجودی فعالیت حزب کمونیست کارگری است. ولی اینکه کسی حس میکند که دیگر با رفقای سابقش همفکر نیست و جایش اینجا نیست و میرود، این شبهه‌ای نسبت به آنهایی که مانده‌اند ایجاد نمیکند. آن آدم تصمیم گرفته است که اینطور مبارزه کند. شاید شما اگر در این حزب باشید و نظراتتان فرق کند مایید و از نظراتتان در حزب دفاع میکنید و بحث میکنید و سعی میکنید نیرو برایش جمع کنید. آن دوستان ما اینطور تصمیم گرفتند. میخوامم بگویم یک پروسه سیاسی و روش سیاسی طی شده است. هر روز دارد در احزاب غربی این اتفاق میافتد. فرض کنید الان در حزب محافظه‌کار انگلستان طرفداران و مخالفان اروپای واحد بحث دارند و هیچ کسی رهبری احزاب غربی را به عدم تحمل متهم نمیکند.

علیرضا میبیدی: اما هر دو جناح در خود حزبند، زیر سقف حزبند. توجه کردید؟

منصور حکمت: نه لزوما. در همین انتخابات پارلمان اروپای آتی، کنسرواتوهای طرفدار اروپای واحد از زیر دیسپلین حزب بیرون رفتند و کنسرواتوهای طرفدار اروپا را تشکیل دادند و به رهبری حزبشان در نشریات بیرون بدو بیراه میگویند. کسی تا حالا نرفته است یقه آقای هیث را بگیرد و بگوید آقا چرا اینها را تحمل نکردید؟ میگوید خوب نظرش فرق میکند.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت شما فرمودید اصولی در یک حزب هست که باید توسط تمام کسانی که در این حزب هستند، رعایت شود. اما به هر حال در هر حزبی این اصول که وحی مُنزل نیستند. این اصول قابل ترمیم و قابل تجدیدنظر هستند. من میخوامم ببینم که آیا اگر کسی درون حزب شما به سیاستها و مواضع رهبری ایراد داشته باشد یا بخواد آن را تغییر دهد شما این را تعرض به اصول تلقی میکنید؟

منصور حکمت: تعرض به اصول؟ بستگی دارد که مخالفتش چه باشد. برای مثال ما یک حزب طرفدار جدایی دین از دولت هستیم. درست است؟ اگر کسی در این حزب پرچم اینکه اشکالی ندارد و با جمهوری اسلامی هم میشود زندگی کرد را بلند کند من این را تعرض به اصول این حزب تلقی میکنم. تعرض لغتی شاید نظامی باشد، ولی من این را مخالفت با یکی از اصول این حزب تلقی میکنم. ولی هنوز تا اینجا، هیچ چیزی راجع به مناسبات این حزب نگفته‌ایم. نفس اینکه آدمها میتوانند به طور آتیشینی با هم مخالف باشند، ولی در عین حال حقوق خودشان را رعایت نکنند اساس این حزب است. این را باید در نظر بگیریم که فرهنگ سیاسی‌ای که ما در آن حزب میسازیم، را ما اختراع نکرده‌ایم. فرهنگ سیاسی شرقی و ایرانی و فرهنگ سیاسی‌ای که در اختناق بزرگ شده است، فرهنگ سیاسی که در آن یک مدتی مشی چریکی مینا بوده است، فرهنگ فروتنی بیهوده و در ضمن خودبزرگ‌بینی‌های بیهوده، فرهنگ ریاضت‌کشی، هیچ کدامش ساخته ما نیست. در نتیجه اگر ملاحظه، تردید، دودلی، عدم صراحت، به طور مثال در یک فرد سیاسی ممکن است باشد، این به خاطر مناسبات یک حزب خاص نیست. بخشا میتواند به خاطر سستی فرهنگ سیاسی در یک کشور باشد. من فکر میکنم اگر کسی در حزب کمونیست کارگری ایران مخالف هر چیز و هر کسی باشد هیچ مشکل حقوقی سر راهش نیست. اتفاقا بیشتر از هر حزبی در دنیا مرجع برای اینکه شخص حرفش را بزند، وجود دارد. کنگره‌هایش را سر وقت میگیرند. عده زیادی از اعضای این حزب روزنامه‌های مستقل خودشان را منتشر میکنند. خود شما این را میدانید. اگر هم فرض کنیم ارگان مرکزی حزب درس را به روی نظر مخالف حزب ببندد نشریات و رادیوهای متعددی هست که این دوستان میتوانند علنا حرفشان را بزنند. حتما شاهد بوده‌اید که هر عضو این حزب، با اسم خودش به روزنامه اطلاعیه میدهد. میخوامم بگویم که باز بودن این حزب، چنان مُسَجَل است که هیچ کس نمیتواند بگوید که در

این حزب نظر مخالف تحمل نشد. ولی انتظار نداشته باشید که به صرف اینکه نظری مخالف است بگوییم دگراندیش پیدا شده است پس همگی به او گوش کنیم. دگراندیش آمده داریم با هم بحث میکنیم. همان قدر که او نسبت به نظرش مؤمن و آتشین هست، من هم هستم و بحث میکنیم. و اگر در این بحث ایشان نتوانست در یک جلسه پلنوم یا کنگره رأی اکثریت را جلب کند و در بحثش شکست خورد، این دیگر تقصیر من نیست؛ این مکانیزم دموکراسی سیاسی است. یادمان باشد که دموکراسی درباره حقوق اکثریت است نه اقلیت. دموکراسی در درون حزب یعنی چگونه میتوان تضمین کرد که اکثریت حزب که برنامه حزب را قبول دارد خطش را پیش برد. این تعریف دموکراسی است. حقوق اقلیت را هم باید با چند بند رعایت کرد. دموکراسی درون حزبی باعث میشود که کسی که برنامه حزب را قبول ندارد خودش را در حاشیه حزب پیدا نکند. این نه دیکتاتوری، که نشان دموکراسی درون حزبی است. اگر هر کسی به صرف اینکه نظری دارد بتواند این نظر را به اکثریت حزب که برنامه حزب را تصویب کرده‌اند، در کنگره‌ای تحمیل کند، آنوقت است که ما با دیکتاتوری روبرو هستیم. اینکه پنج نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب بتوانند خط مشی حزب را عوض کنند، خیلی وضعیت ناسالمی خواهد بود.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، گروه شما یکی از فعالترین گروههای این سالهای اخیر بوده است. حجم نشریاتی که شما منتشر میکنید قابل توجه است. گویا انترناسیونال پرتیراژترین نشریه ارگان در خارج کشور است. و تقریباً خود من هم که در رادیو کار میکنم شاهد بوده‌ام که هر روز اطلاعیه‌ها و بیانیه‌هایی از طرف وابستگان حزب شما بیشتر از طریق فکس و تلفن منتشر میشود. حالا، سؤالم این است که آیا از کسی کمک دریافت میکنید؟ از کشوری؟ از نظر مالی؟

منصور حکمت: متأسفانه خیر. تا این لحظه ما از هیچ دولتی که از مردم خودش مالیات میگیرد کمکی دریافت نکرده‌ایم. از هیچ گروه سیاسی کمکی دریافت نکرده ایم. کمکهایی که به ما میشود اساساً کمکهایی خصوصی افراد است.

علیرضا میبیدی: درخواست کمک از هیچ کشوری نکرده‌اید؟

منصور حکمت: درخواست کمک از هیچ کشوری نکرده‌ایم. این را منتفی نمیدانیم و جزو حقوق خودمان میدانیم. هیچ ابایی نداریم از اینکه که اگر روزی از کشوری درخواست کمک کردیم، این را علناً بگوییم. این را نافی حقانیت و اصولیت و استقلال حزب نمیدانیم. چون هر موقع هم که این کمک را دریافت کنیم خواهیم گفت که این را بدون قید و شرط و برای مصارف حزب دریافت کرده‌ایم. ولی این کار را تا این لحظه نکرده‌ایم. خیلی از دیگر احزاب ایرانی این کار را تا الان کرده‌اند و حتی یک دهم ما هم امکانات مالی‌شان نمودی نداشته است. ما این کار را نکرده‌ایم. طبق قرار دفتر سیاسی حزب که به پلنوم بعدی حزب برای تعیین تکلیف و تصویب تقدیم میشود، ما از هیچ جریان و دولت اسلامی‌ای کمک نخواهیم گرفت. میخواهم بگویم که محدودیت ما (میبیدی: یک دولت غیراسلامی چه؟) یک دولت غیر اسلامی هم اگر بخواهد به ما کمک بدون قید و شرط نکند ما ابایی از گرفتن آن نداریم.

علیرضا میبیدی: از قذافی پول میگیرید؟

منصور حکمت: دولت عراق، که در آنجا حزب خواهر ما با آن در حال جنگ است و کشورهای اسلامی با آنها کاری نداریم. ولی کشورهای غیراسلامی اگر فکر کنند منافعشان اینطور اقتضا میکند که حزب کمونیست کارگری را تقویت بکنند ما مشکلی نداریم. ولی هیچ چیز پنهانی نیست و فقط بدون قید و شرط ما حاضریم کمک دریافت بکنیم. ولی موردش پیش نیامده است و ما نداشته‌ایم. خواستم بگویم که ما اصطلاحاً شرمگینی‌ای در این مسأله نداریم. ما حزب

واقع بینی هستیم. دنیا، دنیای عظیمی است و مبارزه به امکانات احتیاج دارد. اگر کسی فکر میکند که به نفعش است در حسابهای ما پول بگذارد خودش میداند. ما آن حالت مقید را نداریم. در چهارچوب حزب کمونیست ایران، که قبلا در آن بودیم با این شرایط مواجه بودیم. در نتیجه مشکلی با این نداریم. این دامنه فعالیت امروزی ما، کاملا بر دوش اعضا و فعالین منفرد حزب است.

سؤالات شنوندگان

علیرضا میبیدی: دقایقی دیگر با آقای حکمت خواهیم بود. میرویم روی خط و از خط پنج شروع میکنیم.

شنونده اول: من میخواستم سؤالی از جناب حکمت بکنم. فرض کنیم که آقای خلخالی به آمریکا که کشور دمکرات و آزادی است، آمده و صد نفر از طرفدارانش هم جمع شده‌اند و میخواهد برای آنها صحبت کند. حالا اگر برویم و آنها را با چوب و چماق بزنیم، همان کاری را کرده‌ایم که آقای خلخالی در ایران میکند. مضاف بر اینکه قدرتش آن جا بیشتر است و از تفنگ و وسایل دیگر استفاده میکند و ما چون امکانات نداریم نمیتوانیم از آنها استفاده کنیم. به نظر شما این صحیح است؟

منصور حکمت: من اولاً بگذارید بزرگ‌منشی این دوستان را تبریک بگویم. منتها تفاوت‌های موردی که ما داریم با موردی که ایشان ذکر کردند را بگویم. به نظر من مثالی که میزنند خوب نیست. آقای خلخالی البته مثالی است که میتوانم نشان دهم چرا نباید جلسه‌شان صورت بگیرد. فرض بکنید آئشمن ده بیست سال پس از سقوط آلمان هیتلری میرفت و در اورشلیم یا تل‌آویو جلسه میگذاشت. فکر میکنید مردم آنجا میگذاشتند جلسه‌اش برگزار شود؟ یا میگفتند شما مُجرمید و باید جواب پس دهید؟ فرض بکنید راست افراطی آمریکا و کسانی که در اوکلاهاما بمب گذاشتند و آن همه مردم و بچه‌ها را کشتند، بیاید و فردا در همان شهر جلسه بگذارد و علت کارهایشان را توضیح دهد و حتی بگوید چرا خوب کاری کردم، به نظر شما اگر مردم آمریکا جمع شوند و هوشان کنند و بگویند شما در موضع سخنرانی نیستید، شما در موضع پاسخگویی به اتهاماتان هستید، خلاف اصول انسانی رفتار شده است؟ به نظر من خیر. آزادی بیان امری مربوط به رابطه فرد با قدرت فائده‌ای مثل دولت است. دولت آمریکا موظف است که به خلخالی اجازه دهد تا حرفش را بزند. من در این هیچ تردیدی ندارم ولی من قربانی خلخالی اگر کسی جلویم را بگیرد که بروم و آنجا داد بزنم و افشا کنم، آزادی بیان من لغو شده است. در آمریکا که دقیقاً آزادی بیان یک اصل اساسی قانون اساسی است و از همه جا بیشتر مشهود است، کسی نمیتواند جلوی حق حزب کمونیست کارگری را بگیرد که در جلسه هر کسی حتی بی گناه برود و تبلیغات خودش را بکند و حرفش را به زبانی که خودش میخواهد بزند. این پراتیک کردن و به عمل در آوردن آزادی بیان حزب کمونیست کارگری و قربانیان آقای خلخالی است. اگر خلخالی به آمریکا بیاید مطمئن باشید که ما نه با چوب و چماق، که واقعا هم هیچ وقت دست ما نیست، اطلاعیه دست ماست، یک عده جوان یا مُسن خوش صحبت و فهیم که بیرون و درون جلسه می‌آیند به مردم میگویند این آقایی که آمده در اینجا حرف بزند، ماهیتا کیست و چه کرده است و چرا نباید به او تریبون داد.

شنونده دوم: با تشکر از اینکه ایشان را دعوت کرده‌اید؛ مصاحبه خیلی جالبی بود. برای من خیلی مفید بود. خواستم احساس خودم را بیان کنم. من تا حالا که به صحبت‌های ایشان گوش میدادم به قضاوت ایشان واقعا ایمان دارم، با چیزهایی که گفته‌اند درباره مستعفیون، من یکی از اعضای حزب کمونیست کارگری هستم، تمام آن عین واقعیت است. یک انتقادی دارم نه به شخص شما (میبیدی) به شیوه سؤالی که میکردید که اسم واقعی شما این هست یا نیست؛ یک

جورهایی من را به فضای سین جیم‌های آن چنانی بُرد. میخواستم بگویم این را سُنّت نکنید. هر کسی که می‌آید صحبت کند علیرغم هر جایگاه سیاسی‌ای که دارد، ما و شما میدانیم که چه محظوریت‌هایی دارد. طوری نکنیم که شخص را به مخصمه بیندازیم که اسمت چیست؟ فامیلت چیست؟ فکر کنم اگر این شیوه را بکار نبریم دمکراتیک‌تر باشد.

علیرضا میبدی: چشم. حالا بگذارید ببینیم خود آقای حکمت چه می‌گویند.

منصور حکمت: خود این مسأله سؤالها و پرسیدن اسم به نظرم، بلامانع بود. ممکن است در مورد کس دیگری نخواهند پرسند. من چون فکر میکنم که همان طور که خود آقای میبدی هم می‌گویند موقعیت ما به گونه‌ای است که عَلَنیت به نفع همه ما و جنبش ماست. هیچ ایرادی در آن نمی‌بینم. شخصا هم این مورد مشخص را سین جیمی نگرفتم. یک روزنامه نگار چیزی از آدم می‌پرسد و من هم جواب دادم. اگر می‌گفتم نپرسید یا بعدا به شما جواب میدهم شاید تصویر بدتری میداد. خواستم به آن دوستان بگویم که من شخصا از این سؤال هیچ احساس ناراحتی نکردم.

علیرضا میبدی: یک توضیح خیلی کوتاه هم خود من بدهم: در سین جیم تحکّم وجود دارد یعنی راه‌گزینی نیست، شما سؤال میکنید طرفی که با شما صحبت میکند باید جواب بدهد، در اینجا نه، بنده هیچ تحکمی نکردم، گفتم اگر علاقمندند، با آقای حکمت هم قرار این بود همینکه دیدند سؤالی را نمی‌خواهند جواب بدهند، بگویند که من به این جواب نمیدهم. و ما هم پذیرفتیم. امیدوارم رفع سوء تفاهم شده باشد.

شنونده سوم: من خلعتبری هستم و به آقای حکمت هم سلام میکنم. خواستم به آقای حکمت بگویم سؤالی که من الان میکنم، چهل سال است که از دوستان کمونیستم می‌پرسم. من خودم کمونیست نیستم اما در معاشرت‌های طولانی در خارج از ایران به این مسأله خیلی توجه کردم و هیچ وقت نتوانستم جواب دقیقی بگیرم. شاید ایشان کمک کنند که ما بتوانیم این رمز را که آقای حکمت درباره حزب کمونیست کارگری مطرح میکنند برای من تعریف کنند. وقتی که ما صحبت از جامعه کارگری میکنیم و به کارگر وعده میدهیم که می‌خواهیم بعدا امکانات صحیح زندگی اجتماعی یا شرایط کار را در اختیار بگذاریم اینجا دو شکل پیدا میکند یا ما می‌خواهیم محیط کار را از طریق دولت در اختیار کارگر بگذاریم و یا از طریق بخش خصوصی در اختیار کارگر بگذاریم و تمام شرایط رفاهی زندگی را برای کارگر فراهم کنیم. وقتی که آقای حکمت صحبت از آزادی عمل در حزب میکند، در نتیجه برای کسانی هم که می‌خواهند در جامعه زندگی بکنند هم این آزادی وجود داشته باشد مثلا وقتی کسی می‌آید برای یک کارخانه سرمایه‌گذاری میکند خوب مسلما علاقمند است که از این کارخانه سود ببرد. وقتی این سود به نفع صاحب کار هست مسلما باید شرایط کاری هم برای کسی که سرمایه‌گذاری میکند آماده باشد، تا او بتواند در آن مملکت سرمایه‌گذاری کند که محیط کارگری بوجود بیورد. اما اگر آقای حکمت می‌خواهند که یک محیط کارگری دولتی را بوجود بیاورند این محیط دولتی که شصت یا هفتاد سال از طریق اتحاد شوروی انجام شد و نتیجه نگرفت. من خواهش میکنم که ایشان این را برای من روشن کنند.

علیرضا میبدی: آقای حکمت سعی کنید در دو سه دقیقه توضیح دهید.

منصور حکمت: این صحبتی که دوست ما آقای خلعتبری کردند، صحبت مهمی درباره اقتصاد سوسیالیستی، شیوه برقراری‌اش، مناسبات اجتماعی و حقوقی تولید، سرنوشت مالکیت، مالکیت جمعی و دولتی است. این بحث را من میتوانم خیلی به اختصار بگویم که سر نخ‌های بدهم به اینکه من چه فکر میکنم. متنها پاسخ کافی (میبدی): این را میتوانم

بگذاریم برای یک فرصت دیگری) بله، ببینید سرمایه داشتن و سرمایه نقدی داشتن و خود مقوله پول و اینکه ماشین آلات و پول یک صاحبی دارد و در مقابلش عده‌ای در جامعه هستند که صاحب هیچ چیزی نیستند و ناگزیرند برای کسانی که صاحب چیزی هستند کار بکنند و بخشی از محصول را بگیرند، این یک مناسبات اجتماعی است که نه از روز ازل بوده است و نه قرار است ابدی باشد. سرمایه یک پدیده تاریخی محدودی است. یک شروعی دارد و ما امیدواریم یک پایانی داشته باشد. میشود فرض کرد که جامعه جور دیگری خودش را سازمان داده باشد که اصلا مالکیت بر وسایل تولید (که خودش را میتواند در پول نشان بدهد) و قدرت جابجا کردن ابزار تولید در دست افراد نباشد. جامعه‌ای را میشود فرض کرد که کل جامعه صاحب همه چیز است و همه بنا بر وظایف شهروندی‌شان یا بنا بر علاقه‌شان، آنطور که مارکس میگوید اگر وفور به وجود آمده باشد، در تولید اجتماعی شرکت میکنند. خیلی جالب است که برای مثال خود آقای خلعتبری در خانواده خودش، روابط مزدی ندارند. آنجا همه چیز مال همه است و هر کسی به تناسب توان و علائقتش در امور خانوادگی هر کاری دوست دارد میکند و خانواده هم سر جایش هست. ولی وقتی میرسیم به جامعه، فورا یک عده‌ای از ما باید از هستی ساقط شویم و مجبور شویم صبح تا شب هر روز از نو برویم کار کنیم و نیروی بدنی و فکری خودمان را بفروشیم و آخرش بعد از شصت سال چیزی نداشته باشیم. آن کسی که با پول و با صاحب بودن وسایل تولید وارد معامله شده است، بعد شصت سال که من کار کردم، ثروتش شصت برابر شده است و باز هم صاحب وسایل تولید بیشتری است. قدرت من به عنوان کارگر خود را در قدرت روز افزون سرمایه نشان میدهد. میشود فرض کرد جامعه میتواند اینطور نباشد. میخواهم بگویم اینقدر سرمایه را ابدی و ازلی فرض نکنید...

علیرضا میبیدی: تا همین جا را داشته باشید. بقیه‌اش را در یک شب دیگر بحث اساسی‌تر میکنیم.

شونده چهارم: من یک اشکال کوچکی به آقای حکمت میگیرم؛ که خود حضرت‌عالی هم همان اشکال را گرفتید. راجع به اسمشان بود. اگر بنا باشد که اسم آقای حکمت هم مثل آقای هاشمی رفسنجانی که علی اکبر هاشمی بهرمانی هست، یا آقای خمینی که مصطفوی بود یا مثل صادق خلخالی که گیوی بود، اسم مستعار بگذارند، این نظریه را من به هیچ عنوان نمیپسندم. در تضاد با فکر آن خانمی که تلفن کردند که چرا شما اینقدر سؤال و جواب کردید که ایشان بگویند به خصوص اسم ایشان را که من اول شنیدم یک اسم بینهایت خوب ایرانی و قشنگ است (میبیدی: ژوبین رازانی!). این چه اشکالی داشته است که از اول نمیگفتند؟ حالا از این مسأله بگذریم. من نمیخواهم زیاد وقت شما را بگیرم. چون من ده بیست روز بیشتر نیست که به شهر شما آمده‌ام و تا حالا هم نیامده بودم. آقای حکمت یک توضیح کوچک بدهند که این حزب کمونیست تا حالا چه کار کرده است؟ چون من که اینجاها چیزی ندیده‌ام. در ایران هم که رهبرش آقای کیانوری بود که کنار رفت. یکی دیگر هم داشتند که نویسنده بود احسان طبری که من در روزنامه‌ها خواندم برای جمهوری اسلامی فقه و اصول مینوشت.

منصور حکمت: در مورد آن اسم، عرض کردم آدمها اسم سیاسی انتخاب میکنند، برای اینکه فکر میکنند تحت شرایط معینی آن کار درست‌تر هست. اگر من میتوانستم اسم شناسنامه‌ایم را آن روز اعلام کنم که حتما همین کار را میکردم. مسأله هزینه امنیتی و خطرات جانی که برای خلیها میتوانسته بار بیارود باعث میشود کمونیستها اسم قلمی داشته باشند. خلیها این کار را کرده‌اند و عجیب هم نیست.

علیرضا میبیدی: شما در جنگهای کردستان علیه جمهوری اسلامی شرکت داشتید؟

منصور حکمت: من در کردستان عضو رهبری حزب کمونیست ایران بودم که کومه‌له بخش کردستان آن حزب بود.

علیرضا میبیدی: یادتان باشد یک شب درباره آن روزها و فعالیت‌های این حزب در کردستان توضیحاتی به شنوندگان ما بدهید. خوب حزب کمونیست کارگری چه کارهایی کرده است؟

منصور حکمت: این که چه کار کرده‌ایم به نظرم باید از شما بپرسم که با ما مصاحبه می‌کنید. بحث این دوست ما بحث خسن و خسین و مغاویه است! چون معلوم شد که کیانوری بعداً رهبری را به احسان طبری داده است، در صورتی که احسان طبری قبل از آقای کیانوری فوت کرده است و در ثانی آقای کیانوری و احسان طبری چه ربطی به حزب کمونیست کارگری دارند؟ من خوشحالم که دوستان الان که در خارج هستند دسترسی بیشتری به نشریات دارند و احتمالاً اطلاعاتشان بیشتر خواهد شد.

مصاحبه با رادیوی فارسی نوس آنجلس - علیرضا میبیدی

بخش دوم - ۲۱ ژوئن ۱۹۹۹ (۳۱ خرداد ۱۳۷۸)

علیرضا میبیدی: آقای منصور حکمت صبح شما به خیر!

منصور حکمت: صبحتان به خیر!

علیرضا میبیدی: حال شما خوبه؟

منصور حکمت: به لطفتان، حال شما چگونه؟

علیرضا میبیدی: سپاسگزارم. آقای حکمت، در ایران یک عضو مهم دستگاه اطلاعاتی امنیتی به اسم امامی، از صحنه قدرت حذف شده است گفته‌اند که او خودش را با واجبی در حمام زندان کشته است. نظر شما را به عنوان رهبر یک سازمان تشکیلاتی که بیشترین اعضای شما با زندان و زندانهای امنیتی آشنا هستند می‌خواستم جویا شوم؟

منصور حکمت: این خبر را البته من خودم نشنیده‌ام. همین الان از شما شنیدم. منتها اینکه در یک چنین پرونده‌ای یک

زندانی که قاعدتا شاهد پرونده و زیر بازجویی است، این امکانات در اختیارش باشد که بتواند خودکشی کند، بعید به نظر می‌رسد. فکر میکنم هر کسی که دستگاههای پلیسی رژیمهای دیکتاتوری را دنبال کرده باشد میداند که مرگ در زندان یک معنی خاصی دارد. نود و نه درصد اوقات طرف سر به نیست و حذف شده است. باید دقیقا دید امامی که بوده و چه میدانسته است. من به عنوان یک شهروند که این خبر را میشنوم باور نمیکنم که ایشان خودکشی کرده باشد. به احتمال زیاد او را کشته‌اند. منتها چرا و چگونه و چه میدانسته است و چه میخواست بگوید و چه را حاضر نبوده بگوید و غیره، چیزهایی است که مبیایست روشن شود. چند وقت پیش گفته بودند که یکی از شهود خودش را به دیوانگی زده است و حرف نمیزند بعدا تکذیب کردند. میخواهم بگویم که معلوم است که سر این پرونده مسأله دارند و این هم ظاهرا راه خروجی برای بخشی از آنها بوده است. سعی کردند مسأله را ساده کنند ولی در چه جهتی، معلوم نیست.

علیرضا میدی: خوب بنابراین، اگر اینها تصمیم به حذف آدمهایی داشته باشند که زیاد میدانند، احتمال وقوع قتل‌های بعدی هم هست؟

منصور حکمت: منطقا بله! فکر کنم تا به حال هم بوده است. منطقا اینطور است. در یک موردش یک خانمی را در ماشینی با گلوله زدند که بعد شایعات و روایات مختلفی درباره‌اش مطرح شد. به هر حال حقیقت را به کسی نمیگویند. این پرونده پیچیده است میخواهند پنهان کنند و میخواهند احتمالا بخشی از آن را به صورت داستانی برای مردم نقل کنند. جناحهای مختلفی بر سر این پرونده به جان هم افتاده‌اند. در نتیجه باید منتظر خیلی از پیچیدگی‌ها در این پرونده بود. اینکه ما روزی چقدر از این پرونده را واقعا بفهمیم سؤال است باز.

علیرضا میدی: این خبر را حجت‌الاسلام محمد نیازی که خودش رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی است داده. اسم کسی که خودش را در حمام زندان با واجبی یا داروی نظافت کشته است آقای سعید امامی بوده است. سعید امامی از دستیاران آقای علی فلاحیان وزیر پیشین دستگاه امنیتی کشور که هنوز هم میگویند در این دستگاه مخوف صاحب نفوذ فراوان است.

خوب، آقای حکمت شما یکی از هواداران تغییر خط هستید. تصور میکنم که حزب کمونیست کارگری هم هوادار تغییر خط باشد چرا؟ و در خط فارسی چه ایرادی میبینید که میخواهید آن را تغییر بدهید؟ مگر خودتان الان که دارید مطلب مینویسید و نشریه منتشر میکنید با یک خط اصلاح شده این کار را میکنید یا از همان روش قدیم بهره میگیرید؟

منصور حکمت: تغییر خط یکی از بندهای برنامه ما است. منظورم از تغییر خط، لاتین کردن خط فارسی است نه اصلاحاتی در خود خط فارسی. چون این هم یکی از بدیل‌های کار روی خط هست که کانون‌هایی مشغول آن هستند که مَصَوّت‌ها را بگذارند جدا جدا بنویسند و غیره. ما طرفدار این جنبه نیستیم. ما طرفدار لاتین کردن خط فارسی هستیم. این مبحث خیلی شیرین و جالبی هم هست و تقریبا هر کسی که این مبحث را برایش مطرح میکنید با حرارت، له یا علیه‌اش موضع میگیرد. کسی در مورد این مسأله بی تفاوت نمیماند. احتمالا شنوندگان شما هم این را با تلفن‌هایشان نشان خواهند داد. به اصطلاح مسأله برای خیلی‌ها ناموسی است. برای ما علتش این است که خط فارسی از نظر فنی محدودیتهایی دارد که بعدا میتوانم به چندتاشان مشخصا اشاره بکنم: که آموزش سواد را به شدت دشوار میکند، انتقال علم و فن از کشورهای غربی به ایران را دشوار میکند، اخذ تکنولوژی را دشوار میکند، یک انزوای فرهنگی تحمیل میکند و بخصوص باعث اختلاف فرهنگی میان جامعه ایران و جامعه غربی میشود. یک مرداب فرهنگی برای آن کشور ایجاد میکند، که با خودش و در خودش میماند. به طور کلی خط روی رفاه و سعادت مردم در جامعه

تأثیر دارد. ممکن است بگویید خط یک مقوله خیلی کوچکی است که بخواهید این نقش را به آن بدهید؛ ولی اینطور نیست. خط یک ابزار مهم انتقال و ارتباطات است و نامناسب بودن خط فارسی یک مانع مهم است و در طول قرن بیستم خیلی از متفکران ایرانی به آن پرداخته‌اند، فکر کرده‌اند و سعی کرده‌اند عوضش کنند و با موانع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زیادی هم برخورد کرده‌اند. شاید حتی جانشان را رویش گذاشته‌اند. ولی یک فاکتور مهم است. خود این خط چه اشکالی داد؟ من اینجا نمیخواهم، جنبه فنی و تخصصی خط در بحثم برجسته شود. سریع اشاره میکنم: اولاً از راست به چپ نوشته میشود، خط لاتین از چپ به راست نوشته میشود. در خود خط ما، اعداد از چپ به راست نوشته میشود و بخش زیادی از کلمات علمی و فنی که از غرب میآید و میبایست با املاهای خود آن کلمات در زبان فارسی بیاید، در خط فارسی، امکان جذب اینها نیست. شما دارید از راست به چپ مینویسید و به یک اصطلاح علمی میرسید، باید با یک خط لاتین از چپ به راست این را وارد متن خود کنید. این خط برای اخذ کلمات جدید و خارج از محدوده مشغله امروزی خودش، به خصوص از قلمرو علمی، ریاضی و تکنولوژی، انعطاف‌پذیری ندارد. و بالاخره آموزشش: این خط حروف باصدایش نوشته نمیشود. ا، آ، اینها در خط لاتین حروف خودش را دارد. در خط فارسی قرار بوده است اینها زیر و زبری باشد که مردم نمینویسند. در نتیجه خط نوعی از بر کردن قیافه کلمه است و نه نوشتنش با یک نوع ابزار فونتیکی. و بالاخره تکرار صوتهایی که سبب‌های متعدد دارند. صدای «ز» شما به چهار شکل مختلف نشان میدهد. صدای «ت» به دو جور نشان میدهد. «ه» به چند جور نشان میدهد. اینها مشکلات خط است؛ یعنی شما نمیتوانید یک صدایی را که میشنوید، فرض کنید بدون اینکه از قبل چیزی را از بر کرده باشید، قاعده‌ای را یاد گرفته‌اید که میتوانید اصوات را بشنوید و با این خط روی کاغذ بیاورید. تلاش برای لاتین کردن خط، جدید نیست. به نظرم تلاش مهمی است و تأثیر جدی دارد. الآن پرسیدید که من با چه خطی مینویسم، واضح است چون برای جامعه فارسی‌زبان و فارسی‌خوان مینویسیم، باید به خط فارسی بنویسیم. منتها من یک برنامه از دوستانی که در کار لاتین کردن خط فعال بودند گرفته‌ام، برنامه کامپیوتری دارم که اگر لاتین بنویسم، با یک دستور ساده به فارسی قدیم و فارسی با خط عربی تبدیلیش میکند و میشود آن را چاپ کرد. میخواهم بگویم این تسهیلات وجود دارد. اولی واضح است که در حال حاضر کسی از آن استفاده نمیکند. به نظر من موضوع بسیار مهمی است و تأثیر جدی بر رشد علمی، فنی و آموزشی جامعه دارد. تأثیر جدی روی انعطاف‌پذیری جامعه و قابلیت جذب فرهنگ مدرن و قابلیت جذب علم و تکنولوژی دارد. به همین سادگی به نظر من نمیشود آن را رد کرد. من فکر میکنم که تغییر خط در ایران یک تحول خیلی مهم خواهد بود. زبان فارسی، زبانی است که به شدت کاربردش ساده است. به شدت آموزشش ساده است. شما اگر بخواهید با خط لاتین به دوست آمریکایی خود فارسی یاد دهید، در ظرف چند روز میتواند جملات بسیاری را بگوید و بفهمد دارد چه میگوید. ولی شما سعی کنید فارسی را با خط فارسی به او یاد دهید، ببینید چه کار مشقت‌باری است و چقدر عملاً غیر ممکن است. این یعنی، انزوای ما الآن. دقت کنید که خط، زبان نیست. زبان فارسی با هر خطی که نوشته شود همچنان زبان فارسی هست. خط یک ظرفی است که آن زبان قرار است به خودش بپذیرد و به شدت با رشد این زبان و حتی بقایش نامتناسب است. فکر میکنم نگره داشتن این خط، یعنی اینکه فاتحه خود زبان فارسی را باید خواند. اگر کسی حتی دلش برای زبان فارسی سوخته باشد باید فکری به حال تغییر خط بکند.

علیرضا میدی: آقای حکمت، دو سه مورد اشاره کردید که برای من جالب بود. البته اگر بتوانید چرایی‌اش را توضیح دهید. یکی در مورد اینکه اگر خط عوض شود مردم احساس سعادت بیشتری میکنند. متوجه نشدم منظورتان چه هست. مثلاً ترک‌ها که خطشان را تغییر دادند امروز سعادت‌مندتر از مردمی هستند که خطشان را تغییر نداده‌اند؟ شاداب‌تر شده‌اند؟ مرفه‌تر شده‌اند؟ بعد هم این اشکالی که شما فرمودید در خط فارسی هست، احتمالاً در خط لاتین هم هست. اشکالاتی که در خط ما هست، ممکن است در خطهای دیگر هم باشد. خود بنده، اغلب پیامهای حتی دو-سه خطی از شنوندگانم که از طریق اینترنت در سراسر دنیا فرستاده شده است، میگیرم یا رادیو در اختیارم قرار میدهد، وقتی که میخواهم بخوانم واقعا برایم دشوار است. یعنی فارسی به خط لاتین. همین دو خط را گاه من وقت طولانی‌ای صرفش

میکنم تا کشف کنم چه میخواهد گفته شود. حتی با همین دبیره لاتین. حالا شما یک بیت حافظ را با دبیره لاتین بنویسید، ببینیم آیا کسی میتواند بخواند؟ واقعا دشوار است. میخواهم بگویم که به همین سادگی هم نیست. خود آن دبیره لاتین هم مشکلاتی دارد که به نظر میرسد کمتر از خط فارسی نباشد. این است که تصور نمیکنم که به لاتین در آوردن خط موجود، مشکل ما را از نظر آموزش حل کند. بالأخره تلاش شما برای این است که ما ساده‌تر بتوانیم زبان فارسی را دریافت کنیم و قشر بیسواد بتواند خواندن و نوشتن بیاموزند. این طور نیست؟

منصور حکمت: ببینید ایرانی‌ای که در اروپا یا آمریکا به دنیا آمده و خط مدرسه‌ایش لاتین است، میتواند بخواند یا نه؟ نمیتواند.

علیرضا میدی: خوب به خاطر اینکه باید یاد بگیرد.

منصور حکمت: در خط چینی قدیم ۳۵۰ هزار کاراکتر هست که شکلشان را باید یاد بگیرید. واضح است که اگر یکی را بنشانند این را یاد میگیرد. ولی دقیقا به خاطر پیچیدگی این خط در کل چین ممکن بود هزار نفر این خط را یاد بگیرند و قشر ممتاز بشوند و سواد عمومیت پیدا نکند. وقتی شما می‌رسید خط با سعادت و رفاه مردم چه ربطی دارد، من همین را خدمتتان عرض میکنم. خط ابزار سواد آموزی است. سواد ابزار راهیابی به علم، به فرهنگ و به دستاوردهای بشری در زمینه‌های مختلف علمی و اجتماعی است. اگر خط ثقیلی داشته باشید که نمیگذارد این انتقال به سهولت انجام شود، پشت دروازه‌اش میمانید. مثال تُرک‌ها را زدید؛ ببینید تُرک‌ها در ترکیه مشکلات دیگری دارند. فقط خطشان که مبنای سعادتشان نیست. به همان درجه‌ای که تُرک‌ها از چپ به راست و به حروف لاتین مینویسند، امکاناتشان برای جذب دستاوردهای علمی و فنی و فرهنگی از کشور ایران بیشتر است. شما یک کتاب دانشگاهی فرض کنید رشته شیمی یا فیزیک را سعی کنید مطالعه کنید ببینید میتوانید بفهمید؟ مثالی که زدید جالب بود: حافظ، ببینید بخش حلاج تذکره الاولیاء را در نشریه خط نو که مال کنوانسیون اوروفارسی است که تلاش میکنند خط لاتین را برای زبان فارسی جایگزین کنند، من جلوی دخترم یازده ساله‌ام که یک بار هم فارسی نخوانده است و فارسی هم بلد نیست و خطش را هم نمیداند چطوری است، گذاشتم. نمیفهمید چه میخواند، ولی میخواند! شما سعی کنید که به یک دوستان پنج جمله فارسی یاد بدهید، اول متوجه میشوید که باید خط فارسی را به او یاد بدهید. بعد پشیمان میشوید و خط لاتین را به او یاد میدهید و او یاد میگیرد که آن جملات را تکرار کند. راجع به اینترنت که فرمودید؛ یک علت اصلی که شما هنوز به سرعت نمیتوانید از خط لاتین در اینترنت استفاده کنید برای این است که هنوز چند تا حرف اساسی فارسی است که به درستی سُمبَلش تعریف نشده است. برای مثال آ و ا. یک دلیل اصلی که شما نمیتوانید ایملتان را به راحتی بخوانید این است که آ و اها تفکیک نشده است و بعضی چیزها مثل «عین» به درستی تفکیک نشده است، یا «شین» هنوز تعریف نشده است.

علیرضا میدی: بنابراین باید یک قاعده و معیار پیدا کرد؟

منصور حکمت: بله. من میخواستم توجهتان را به نشریه‌ای به نام «خط نو» جلب کنم؛ کنوانسیون اوروفارسی این قاعده را تعریف کرده است. احتمالا در کتابفروشی‌های لس‌آنجلس در دسترستان باشد. قاعده خیلی کارایی است: هر صدایی را فقط یک حرف نمایندگی میکند و هر حرفی فقط یک صدا میدهد. هر چه میشنوی، خوب نوشته میشود و هر چه نوشته میشود خوانده میشود. استثناء ندارد و بشدت ساده است. فارسی از نظر صرف افعال، ضمائر، شیوه‌ای که جملات را شرطی یا سؤالی میکنند و غیره یک زبان بشدت ساده و سراسستی است. آموزش خود زبان فارسی، به مثابه یک زبان، وقتی نمیگیرد. بشدت زبان قابل استفاده‌ای است؛ ولی خطش است که اجازه نمیده که این را شما به یک

شهروند اروپایی به راحتی یاد بدهید. اگر فارسی به خط لاتین نوشته شود یکی از زبانهای می شود که به راحتی قابل آموزش است و این خودش دروازه‌ای از یک انتقال فرهنگی و فعل و انفعال فرهنگی با جوامع دیگر را ایجاد میکند که ما از آن در آن کشور از آن محرومیم. بحث عمیق و پیچیده‌ای است که باید مفصل جوانش را بحث کرد.

علیرضا میبیدی: از کسی که در شمال کالیفرنیا به آمریکایی‌ها زبان فارسی یاد میدهد و گویا شمار زیادی شاگرد هم دارد، پرسیدم که معمولا یک آمریکایی که درجه هوش متوسطی هم داشته باشد، در چه مدت زبان ما را یاد میگیرد؟ میدانم که شمار زیادی از نظامیان آمریکایی - زبان از چند سال پیش بطور مداوم و منظم سرگرم فراگرفتن زبان فارسی هستند: هشت ماه! هشت ماه مدت زمانی است که یک آمریکایی صرف میکند تا با زبان ما آشنا شود و خواندن و نوشتن ما را فرا بگیرد. این به نظرم قابل تأمل است و نشانه سادگی این دبیره است. و نشانه سادگی زبان فارسی است. تصور نمیکنم که ما از این طریق بتوانیم مشکلی را حل بکنیم. شاید مشکلات ما را بیشتر بکند.

منصور حکمت: این نظامیان آمریکایی خط فارسی را هم یاد میگیرند؟ اشتباه میکنید. به آنها زبان فارسی و دیالوگ فارسی را با خط لاتین یاد میدهند.

علیرضا میبیدی: نخیر نه! خط و زبان فارسی را یاد میدهند.

منصور حکمت: بالأخره کلمه‌ای که با حرف بیصدا نوشته شده است را چگونه باید خواند؟ یکی از محققین ایرانی گفته بود که یک کلمه هشت حرفی چند هزار حالت دارد که در چند هزار حالت میتوان آن را خواند. با توجه به این که زیر و زبرش را کجا باید گذاشت. و کسی که از پیش علم غیب ندارد که این کلمه قرار است چه باشد، نمیتواند بخواند. شما اول باید کلمه را به قیافه‌اش از بر کنید و بعد میتوانید بخوانید. درست به یک معنی شبیه خط چینی است. چون که زیر و زبر ندارد. شما سکنجبین را به یک آمریکایی بگویید که به خط فارسی بخواند؛ غیر ممکن است. مگر اینکه بگویید که این سکنجبین است و یک همچنین ماده‌ای است و شیرین است و با کاهو میخورند! و گرنه هیچ راهی ندارد که شما به کسی که قبلا در آن کشور زندگی نکرده است بگویید این خط را بخواند.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت ممکن است در مورد بقیه خطوط نیز این مشکل وجود داشته باشد. یعنی ممکن است شما یک کلمه انگلیسی را مقابل بنده قرار دهید و من نتوانم بخوانم.

منصور حکمت: ممکن است شما به تلفظ درستی نخوانید یا استثناء باشد. فارسی این خاصیت را دارد که اگر الان لاتین کردندش در دستور کار قرار بگیرد میشود آن را با حداقل استثنائات نوشت. خط اوروفارسی را که من خدمتان عرض کردم اگر در آن دقیق شوید میبیند که استثناء بردار نیست و عملا بسیار ساده است. خط انگلیسی حاصل یک پروسه تکاملی است و از ریشه آلمانی‌اش آمده است. تلفظ انگلیسی در دست اقوام مختلف بوده است و پُر از استثناء است. علت اینکه یک کلمه جدید ممکن است به چند طریق توسط آدمهای مختلف خوانده شود برای این است که قاعده استانداردش رعایت نمیشود.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، بنده میگویم که اگر شما به من تفهیم بفرمایید که چرا باید این کار را کرد ممکن است من با شما هم عقیده شوم. اما هنوز چرایی‌اش را از زبان شما نشنیده‌ام. روز جمعه من با یک معلم زبان فارسی در اینجا گفتگو میکردم. از ایشان سؤال کردم که به بچه‌ای که در ایالات متحده آمریکا به دنیا آمده است و شاگرد شماست در چه مدت زبان فارسی را یاد میدهد؟ گفتند هفته‌ای دو ساعت و به مدت هشت ماه بچه هم خواندن و هم نوشتن را

یاد میگیرد. نه به خط لاتین بلکه به خط فارسی.

منصور حکمت: خوب بله هشت ماه طول میکشد بچه‌ای که از رفاهی برخوردار است و کلاس علمی می‌رود در هشت ماه، اضافه بر خط لاتینی که یاد گرفته است، خط فارسی یادش میدهند. آن بچه همه چیز را میتواند یاد بگیرد.

علیرضا میبیدی: خیلی خوب. من هم همین را میگویم. آیا این ارزش ندارد به خاطر حفظ همه میراث‌های فرهنگی، همه...

منصور حکمت: فقط آموزشش به یک بچه در یک مدرسه ملاک نیست. ملاک این است که کتابهای علمی که شما به فارسی نوشته‌اید را ببینید قابل استفاده هست یا نه. شما ببینید که میشود خواننده‌ای برای اشعار احمد شاملو در اروپا گیر آورد یا نه. برای اینکه اول باید این خط را یاد بگیرند. اگر من و شما فرضاً نوشته فرانسوی یا اسپانیایی را برداریم تخمیناً میدانیم حتی بفهمیم که راجع به چه حرف میزند، بدون اینکه آن زبان را بلد باشیم. ولی خط فارسی یک عکس یا پوستری است برای کسی که فارسی نمیداند. باید اول بروند آن خط را یادش بدهند.

علیرضا میبیدی: شاید، زیبایی‌اش همین است آقای حکمت، شاید زیبایی و عظمت زبان و خط فارسی هم در همین است.

منصور حکمت: این همان حالت الیتستی و نخبهای هست که خط فارسی دارد. وقتی خط مال نخبگانی شد که میتوانند کلماتی را ببینند و از بر کنند، کلمات جدید را مدام به حافظه‌شان بسپارند و روی تومارهایی در خانه‌شان داشته باشند، این دیگر قابل استفاده مردمی نیست. ما وقتی فارسی یاد میگیریم، تعدادی از آن را در مدرسه یاد میگیریم، مقدار زیادی از آن را مجبوریم از روی حدس و گمان، از روی تابلوی مغازه‌ها و روزنامه‌ها یاد بگیریم و دانه‌دانه‌اش را هم بپرسیم. هیچ مکانیزم قبلی‌ای نیست که به ما بگوید برای مثال این کلمه مستضعفین را چگونه باید خواند. شما مستضعفین را بنویسید و جلوی کودکی که گفتید هشت ماه به او فارسی یاد داده‌اید، بگذارید، ببینید مستضعفین را چه میخواند. نمیفهمد، مَ یا مِ یا مِ است. هر یک از کلمات در ریاضیات ده به توان دوازده احتمالات دارد.

علیرضا میبیدی: خیلی خوب. یک بار که به او گفتید فرا میگیرد. اجازه دهید که من نامه دکتر رضاییان را بخوانم که از هواداران اصلاح خط هستند. ایشان مینویسند که مشکل بودن خواندن و نوشتن خط فارسی چیزی نیست که ما کشف کرده باشیم. سالها پیش ایران دوستانی مثل طالبوف و تبریزی و میرزا فتحعلی آخوندزاده و در سالهای اخیر به وسیله دانشمندان مختلف این مشکل بیان شده اما راه چاره‌ای ارائه نشده است. اصلاح خط فارسی یکی از اهداف شش گانه فرهنگستان ایران است. با وجود گذشت سالها، این بنیاد نیز این مشکل را بررسی کرد ولی راه درمانی ارائه نداد.

...

ما هم‌باوران فارسی ساده، بر این باوریم که با کنار نهادن هشت حرف تکراری "ث، ح، ذ، ق، ط، ظ، ص، ض" خواندن و نوشتن بسیار آسان خواهد شد. بگذاریم ببینیم شنوندگان ما چه میگویند.

شنونده یک: جناب میبیدی، ببینید درست است که برای اشخاصی مثل من و شما با این سن و سال، سخت است که بخواهیم خط زیبایمان را عوض کنیم ولی در جهان امروزی لازمه پیشرفت این است که خطمان را عوض کنیم. من نمونه‌ای که برای شما می‌آورم زبان ترکی است. الان اینها بعد از هفتاد سال که خطشان عوض شده است عادت کرده‌اند و برایشان مشکل است به غیر الفبای لاتین فکر کنند. آنها هم ادبیات دارند و برای پیشرفت علمی لازمه‌اش این است که ما خطمان را عوض کنیم.

...

شونده دو: من در مخالفت با تغییر خط، میخواستم حرف بزنم. خط یکی از پایه‌های فرهنگ هر ملتی است. ژاپن و چین و خیلی جاهای دیگر نه تنها خطشان را عوض نکرده‌اند بلکه حتی به خطهای قدیمی‌شان هم میروند. خیلی از ملل دنیا که نمیتوانند در ملل دیگر نفوذ کنند به خاطر خطشان است. خط فارسی برای ما یک رمز و واقعا یک هنر است...

شونده سه: آقای حکمت، با عرض سلام خدمت شما من علیرغم اینکه با نظرات و ایدئولوژی شما مخالفم برای شما احترام قائل هستم. چکیده ایده شما، درباره تغییر خط فارسی در دو جمله است، یکی اینکه انتقال تکنولوژی را به ایران راحت میکند دیگر اینکه ما آثار ادبی و هنری‌مان را میتوانیم به خارج منتقل کنیم. من هم در سه جمله جواب شما را عرض میکنم و نظر خودم را میدهم. یک اینکه اگر عدم تغییر خط باعث میشد که تکنولوژی انتقال نیابد، ژاپن میبایست یکی از عقب‌افتاده‌ترین کشورهای دنیا باشد در حالی که یکی از چهار قطب پیشرفته دنیاست. دوم اینکه آثار بسیاری از شاعران ما مثل خیام، مولوی و عطار به زبانهای انگلیسی یا لاتین به شکل شعر ترجمه شده است و در دسترس کشورهای دیگر قرار گرفته است. مضافا بر اینکه در ایران و تمام کشورهای دنیا در سالهای آخر دیرستان و دانشگاه، تدریس دو یا سه زبانی متداول است، بسیاری از دانشجوهای ایرانی که به آمریکا آمده‌اند هیچ مشکلی در فراگیری علم و دانش غرب را نداشته‌اند. بنابراین اجازه دهید، ما خط خودمان را داشته باشیم. این را مطرح نکنید. این خط یکی از علائق و هویت ملی ماست. اجازه بدهید ما این را حفظ کنیم.

شونده چهار: زبانهای دیگر رایج در ایران، مثل کردی و عربی و ترکی و زبان عربی در جنوب ایران چطور؟ آیا آنها هم با این مسأله تحت‌الشعاع قرار میگیرند یا نه؟

علیرضا میدی: آقای حکمت، بفرمایید!

منصور حکمت: همانطور که گفتم بحث خیلی داغی است. هر کس میشوند دخالت میکند و این جنبه مثبت قضیه است. به نظر من یک نکته‌ای که مخالفین تغییر خط فراموش میکنند این است که خط زبان نیست. خط لاتین همچنان زبان فارسی را دارد روی کاغذ می‌آورد. و این آثار قبلی و میراث فرهنگی که از آن صحبت میشود؛ را یک هیأت تائیبست هم میتواند ظرف شش ماه همه را روی دیسک، حافظه کامپیوتر، یا روی کاغذ به خط لاتین در آورد. اتفاقا تنها راه برای اینکه اجازه دهیم تا خواننده شود این است. حالا هر کسی که اصرار دارد حتما اینها را نگه دارد باید اینها را در ظرف‌های مدرن‌تر و امروزی‌تری نگه دارد و یکی هم همین خط لاتین است. ثانیا اگر کسی فکر میکند که خط یک سد دفاعی برای حفظ یک فرهنگ است این را باید قبول کنیم، که اتفاقا بعضی از ما میخواهیم این سد دفاعی برداشته شود و فرهنگ‌های دیگری به آن جامعه رسوخ کند. من هیچ علاقه‌ای به حفظ فرهنگ ایران ۱۸۰۰ تا ۱۹۰۰ ندارم. میخواهم آخرین دستاوردهای فرهنگی، آخرین گشایشهای فرهنگی و آخرین آزاداندیشی‌های فرهنگی در آن کشور بُردی پیدا کند. بنابراین اگر این خط سد دفاعی برای حفظ نوعی از فرهنگ باشد اتفاقا این یکی از دلایلی است که من طرفدار تغییر خط هستم. در مورد خط و لهجه که این دوست آخری پرسیدند اتفاقا خیلی گویا است. خط موجود اجازه منعکس کردن لهجه را نمیدهد و در نتیجه به شدت دلخواهی است. اینکه شما یک کلمه یا جمله را چگونه میخوانید بستگی به خودتان دارد. خط لاتین به شما اجازه میدهد که لهجه‌ها و زبانهای مختلف مثل کردی، ترکی و غیره که بحثش شد را بنویسید. اتفاقا لاتین کردن خط اجازه میدهد که این تفاوتها نوشته شود، زمان‌ها با لهجه پرسوناژهای واقعی‌اش نوشته شود. باعث میشود تا تلفظ‌های مختلف آن همه آدم که با هم فرق دارد و هیچ کدامش اصل و مبنا نیست همه روی کاغذ بیاید و فرهنگ عامه تقویت بشود. ولی همانطور که آن دوستان در اول گفتند مهمترین جنبه تغییر خط، برداشتن یک سد بر سر راه گسترش آموزش، اخذ تکنولوژی و علم و پیوستن به قافله تمدن امروزی است.

نمیگویم تنها عامل بازدارنده خط است، یکی از عوامل مهم بازدارنده، این خط است. یک نکته را فراموش نکنیم: هیچ چیز در این خط به طور ویژه‌ای فارسی نیست. این خط نوع کتبی به روی کاغذ آوردن صوت است. همانطور که اصوات م، ن، ج، هیچ کدام فارسی نیست، روشی هم که ما این‌ها را روی کاغذ می‌آوریم، ربطی به فرهنگ و زبان ما ندارد. ما میتوانیم صدای فارسی را با هر علائمی که دوست داریم روی کاغذ بیاوریم. بحث سر تغییر زبان نیست، در این بحثی که الان میکنیم، بحث بر سر تغییر روش مکتوب کردن زبان است. روش مؤثر مکتوب کردن زبان، و این که اجازه دهیم این زبان مورد استفاده قرار گیرد، بسط پیدا بکند، آموزشش آسان شود، استفاده علمی از آن بشود، تنها راهش، تغییر خط است. منتها بحث من با آقای رضائیان که متنی از ایشان خواندید فرق میکند. ایشان میخواهند حروف مشابه را حذف بکنند. فصلنامه را با «سین» بنویسند و غیره و غیره. این جواب نیست. تا وقتی که که ما فکری به حال مصوت‌ها، حروف صدا دار ا، اُ و آوردن آنها به صورت یک حرف مستقل در متن و از طرف دیگر از چپ به راست نوشتن خط نکنیم، به نظر من هنوز جواب مسأله را نداده ایم.

علیرضا میدی: آقای منصور حکمت، حالا از دید سیاسی به قضیه نگاه کنیم. به هر حال شما رهبری یک سازمان سیاسی را به عهده دارید. اگر فرض کنیم ملت‌های دیگر دنیا همه از روش پیشنهادی شما تبعیت کنند، به تدریج زبان و فرهنگ خود را به جنس زبان و فرهنگ غرب یا کشورهای که قطب‌های صنعتی شناخته میشوند، نزدیک بکنند آیا این به نظر شما خودش تن دادن کامل به سیطره این نظام‌های تکنولوژیک نیست؟

منصور حکمت: نظر شخصی من را بپرسید من از نظر فرهنگی، آدمی طرفدار غرب هستم. من فکر میکنم درست است که خیلی ایرادها هست و من خودم از نقطه نظر مشکلات خودش منتقد فرهنگ غربی هستم، ابدا علاقه‌ای به حفظ فرهنگ شرقی در مقابل فرهنگ غربی ندارم.

علیرضا میدی: پس استقلال فرهنگی و زبانی ملت‌های دنیا چه میشود؟ پس استقلال ما چه میشود؟

منصور حکمت: زبانی با فرهنگی فرق میکند. شما اگر بتوانید در ظرف چند دقیقه به من بگویید که مشخصات فرهنگ ایرانی که باید حفظش کنیم چه هست، آنوقت من به شما میگویم که چقدر باید در زندگی ما جا داشته باشد. من سر و وضع امروز مردم را، که شلوار جین و تی شرت میپوشند، پیراهن معمولی میپوشند و به بیرون میروند یا شلوار کوتاه میپوشند به اینکه هر کدام از ما یک عمّامه سرمان ببندیم و لنگ ببندیم، یک پارچه هم دوشمان بندازیم ترجیح میدهم.

علیرضا میدی: تصادفاً آنها هم ایرانی نیست. مشکل ما این است که آنها هم ایرانی نیست.

منصور حکمت: ببینید خیلی چیزها ایرانی نیست و بهتر است و خوب است که ایرانی نیست. اگر بنا بود که ایرانی باشد تا حالا پدرمان در آمده بود. خیلی چیزها ایرانی بود و عمداً سعی کردیم تغییرش بدهیم. میخواهم بگویم این را باید قبول کرد و فهمید که آن فرهنگ موجود در کره ارض، که آزادی عمل بیشتری برای فرد قائل است، به سلیقه فردی اجازه بازی و فرجه میدهد، آن فرهنگی که ریلکس تر است، راحت تر است. من علاقه ندارم در ژاپن با فرهنگ ژاپنی زندگی بکنم. من فکر میکنم که شما یک زن را نمیتوانید پیدا بکنید که بین پاریس و توکیو به طور آزادانه توکیو را برای زندگی انتخاب بکند.

علیرضا میدی: نه! این به دید زیبایی‌شناسی شما، بر میگردد آقای منصور حکمت!

منصور حکمت: به زیبایی‌شناسی بر نمی‌گردد. به این بر می‌گردد که فرهنگ فئودالی چه نقشی دارد، مردسالاری و مذهب چه جایگاهی در آن فرهنگ دارد.

علیرضا میبیدی: ممکن است من یک جامعه سنتی را خیلی بیشتر دوست داشته باشم، لباس سنتی را بیشتر از همین جین که پیشنهاد شما است دوست داشته باشم.

منصور حکمت: من حرفی ندارم، ولی اگر آن لباس سنتی مانع مدرسه رفتن دختران شود آنوقت من با آن اختلاف دارم. اگر اجازه نداشته باشید در آفتاب با شلوار کوتاه به پارک بروید با آن اختلاف دارم...

علیرضا میبیدی: بله! به شرط اینکه قبول کنیم که این چادر و چاقچور ایرانی هست که نیست. حرف این است.

منصور حکمت: بالأخره مال یک جایی هست آنها چه بگویند؟ فرض کنیم یک لحظه ایران را در نظر نگیریم. چادر و چاقچور بالأخره مال یک جایی هست یا نه؟ بالأخره چادر چاقچور ایرانی نیست، این جُبه هشتصد دکمه‌ای قاجار که ایرانی هست. بالأخره برای پیدا کردن لباس ایران باید به کی برگردیم؟ لباس ورود را ببینیم؟ لباس انوشیروان را ببینیم؟ لباس آژیدهاک را ببینیم؟ لباس کی ایرانی هست؟

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، لباس دوره قاجار هم وارداتی هست. این بحث خیلی جالبی است. روی خط باشیم تا ببینیم شنوندگان ما چه می‌گویند.

...

مصاحبه با رادیوی فارسی نوس آنجلس - علیرضا میبیدی

بخش سوم - ۲۱ ژوئیه ۱۹۹۹ (۳۰ تیر ۱۳۷۸)

علیرضا میبیدی: شب به خیر آقای منصور حکمت

منصور حکمت: حالتان چگونه آقای میبیدی؟

علیرضا میبیدی: سپاسگزارم آقای منصور حکمت، فوری‌ترین وظیفه ایرانیان در سطح جهان چیست؟ من جواب سازمانی از شما نمی‌خواهم. من جوابی فراگیر می‌خواهم. از دید جهان‌بینی شما می‌خواهم بدانم که اصلی‌ترین و مبرم‌ترین و ضروری‌ترین وظیفه ایرانی‌ها و کاری که می‌توانند بکنند در سطح جهان چیست؟

منصور حکمت: اولین چیزی که من می‌توانم بگویم این است که تصویرمان از ایران و شرایط امروزش را اول از کیهان نگیریم (اشاره به صحبت آقای میبیدی در آغاز برنامه رادیویی و قبل از شروع مصاحبه با آوردن نقل قول از کیهان در ارتباط با اوضاع اختناق در ایران و مشخصاً فشار بر زندانیان هجده تیر، از جمله منوچهر محمدی). به نظر من کیهان همانطور که گفتید بلندگوی همان نهادها و محافل مرتجع و تروریستی است که اسم بُردید و در نتیجه دارد حرف

خودش را میزند و هیاهوی خودش را دارد. برای داشتن تصویر بهتری از اوضاع، باید فضای روزنامه‌های دیگر را هم دید. و اگر مجموعه این تصویر را جلوی چشمان بگیریم به نظر من فضا به این شوری که از صفحات کیهان بر می‌آید، نمیتواند باشد. در کل حرف من این است که نباید مرعوب شد. صحبت از انتقام راست و موج برگشت خامنه‌ای‌چی‌ها در ایران زیاد شده است. نامه فرمانده‌های سپاه پاسداران مقداری زیادی سر و صدا درباره احتمال کودتا درست کرده است. ولی وقتی نگاه میکنید میبینید اینها تکاپوهایی است از موضع تدافعی برای ارباب مردم و از میدان به در کردن مردمی که به قصد سرنگونی اینها بلند شده‌اند. حرکت مردم موجی نیست که بشود براحتی پش زد. در نتیجه، این تکاپویی است برای مرعوب کردن و به خانه راندن مردم. قطعاً از این رژیم کثیف هر کاری بر می‌آید. احتمال شکنجه که صد در صد، احتمال اعدام بعضی کسانی که دستگیر شده‌اند هم وجود دارد. قبل از هر کسی به جان آقای محمدی افتاده‌اند. احتمال زیادی است و باید علیه این ایستاد. ولی فضا طوری نیست که در بیست سال پیش، در سی خرداد شصت شاهدش بودیم که ته دلمان همه میدانستیم که این بگیر و ببندها می‌رود که بدتر و بدتر شود. رژیم در روند تثبیت بود. امروز رژیم جمهوری اسلامی، در روند تضعیف و فروپاشی و در حال عقب‌نشینی است. این ضد حمله‌ها و تعرضاتی که میکند و این لحن پرخاشگر و مستهجنی که بکار میبرد، همه از سر استیصال و برای نگهداشتن سنگرهایی است که تا به این لحظه داشته است. من تصور میکنم جمهوری اسلامی جرأت نکند دست به یک موج وسیع سرکوب بزند. حتی اگر این کار را بکند بشدت کوتاه مدت خواهد بود و مردم آن را در هم خواهند شکست. در یک موقعیت غیر ممکن قرار گرفته، نه میتواند مسیر سازش با مردم را در پیش گیرد و امیدوار باشد که فرجه‌ای برایش پیش می‌آید و نه میتواند مسیر سرکوب را انتخاب کند. این که ما چه کار باید بکنیم به نظر من فقط یک کلمه جوابش است: گسترش مبارزه و کشاندن آن به عرصه‌های جدید، جواب این تلاشهای مذبحخانه ارتجاع مذهبی در آن کشور است.

در داخل کشور فکر میکنم کشیده شدن آن به مراکز کارگری و به خصوص به صنعت نفت و صنایع کلیدی و شروع بعضی اعتصابهای اختطاری و سیاسی به حکومت. منظورم اعتصابهایی است که نه لزوماً برای مطالبات روزمره معیشتی بلکه در دفاع از آزادی و هشدار به جمهوری اسلامی برای پس کشیدن از موضع ارباب انجام شود. به نظرم اعتصابهای کوتاه مدت و چند روزه کارگری در مراکز کلیدی که هدفش اختطار به حکومت مبنی بر این که از ارباب مردم دست بردارد و جلوی اوباش حزب‌اللهی را بگیرد بسیار میتواند کارساز باشد. و این چیزی است که فکر میکنم الان در محافل کارگری ایران و محافل کارگران صنایع بزرگ، قطعاً صحبتش هست. محافل زیادی هستند که در پی این هستند که چگونه طبقه کارگر ایران میتواند در این روند شرکت فعالتری بکند. کشیده شدن این اعتراضات به عرصه‌های اعتصابی در اقصای دیگری به نظرم کارساز است. و فکر میکنم اینها جلوی اعتراضات در محله‌ها و شهرها را نخواهند توانست بگیرند. این تلاشها، مذبحخانه است. خودشان هم اگر جواب مجمع روحانیون مبارز، جبهه مشارکت ایران اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به فرمانده‌های سپاه پاسداران را بخوانید میبینید که خودشان هم مطمئنند که یک چنین حرکت نظامی با عکس‌العمل شدید مردم، روبرو میشود و شکست می‌خورد. در واقع دارند پشت دست فرماندهان سپاه می‌زنند برای همین ژست کودتاجی گرانه‌ای که گرفته‌اند. در سرکوب موفق نخواهند شد هر چند که واقعاً جان دستگیرشدگان در خطر است و باید وسیعاً به میدان آمد. در خارج کشور که جمهوری اسلامی قدرتی نیست و مخالفینش در این جدال سیاسی در موضع کنترل و به یک معنی حاکمیت قرار دارند، میشود و باید روزگارش را سیاه کرد. این فراخوانی است به همه مردمی که از ایران آمده‌اند و سالها شاهد این بوده‌اند که آن نکبت در آن مملکت حکمفرما بوده است. الان موقعی است که به نظر من، مردم ایران به کمک کسانی که در خارج از ایران زندگی میکنند احتیاج دارند. الان دیگر اعتراض به جمهوری اسلامی، نباید قلمرو فعالیت سازمانهای سیاسی باشد. همه و حتی کسانی که در این بیست سال به سیاست کاری نداشته‌اند، الان باید به خیابانها و جلوی سفارتها بیایند و اعتراض و تظاهرات کنند. مطمئن باشند تأثیر قطعی دارد. الان فضایی نیست که دولتهای غربی بخواهند در موضع دفاع از جمهوری اسلامی

جلوی این تظاهراتها بایستند. الآن فضایی نیست که رسانه‌های غربی بخواهند این تظاهراتها را به خاطر اینکه گویا به آقای خاتمی میانه‌رو، میدان داده باشند سانسور کنند. الآن فضایی هست که اگر ما در خارج کشور موجهای وسیع اعتراضی راه بیندازیم انعکاس وسیع هم در افکار عمومی بین‌المللی و هم در خود ایران پیدا میکند. این خودش چاشنی‌ای برای تحرک بیشتر مردم در گوشه و کنار ایران میشود. یک کلمه، خلاصه کنم، جواب این مسأله است: گسترش مبارزه و کشیدن آن به عرصه‌های جدیدتر.

علیرضا میبیدی: امکان اینکه اینها (جمهوری اسلامی) با فشار و ارعاب به مواضع قدرت گذشته خود برگردند از نظر شما وجود ندارد؟ نه؟

منصور حکمت: به نظر من خیر. این رژیم در موقعیتی نیست که بتواند یک سیاست ارعاب را به مدت طولانی حفظ کند بدون اینکه از وسط قاچ شود و بشکند. ارعاب و سیاست زدن و کشتن و اعدام وقتی میتواند برای اینها مؤثر باشد که مطمئن باشند حاکمیت در نتیجه این سیاست یکپارچگی خودش را از دست نمیدهد و بخشهایی از آن جدا نمیشوند و علی‌هش صحبت نمیکند. در صورتی که همین الآن و با همین درجه از موج برگشت راست (اگر بشود به آن «موج برگشت» گفت)، فضا حاکی از یک چنین یکپارچگی‌ای نیست. سیاست ارعاب یعنی اینکه خاتمی را به روز بنی صدر در بیاورند. اگر این کار را بکنند شیپور جنگ نهایی با خودشان و مردم را به صدا در آورده‌اند و دیگر از آنجا روزشمار سقوط جمهوری اسلامی را میشود با عدد و رقم گفت. اگر این کار را نکنند باز هم در بن‌بست‌اند. برای اینکه تا وقتی که مردم این شکاف درون حاکمیت را میبینند از آن استفاده میکنند. در نتیجه سؤال سر این است که آیا میشود از خدمات آقای خاتمی برای جمهوری اسلامی، صرف نظر کرد؟ آیا راستها میتوانند دارودسته خاتمی را بگیرند بپردازند، زندان کنند، خلع کنند و مثل یک حکومت نظامی یا ارتشی جلوی مردم بایستند؟ به نظر من جواب این سؤال منفی است. این کار را بکنند، مطمئن باشید فردایش پیشمرگها در کردستان در رأس کارند. اگر این کار را بکنند بعد از یک درجا زدن چند هفته‌ای، موج اعتصابات وسیع، جامعه را فرا میگیرد. اینها توان رفتن در موضع سرکوب، در مقیاس سی خرداد ۶۰ را ندارند. اینها در موضع ضعف هستند در حال رفتن هستند و در حال فرار از داخل خودشان هستند. تعداد پاسدارها و ایادی حکومت، بطور مثال در کردستان که نیروهای اپوزیسیون حتی بصورت زیر زمینی قدرتی هستند، که مراجعه میکنند و میگویند آقا ما را فرار دهید و با ما مهربان باشید، روز به روز در حال افزایش است. صداها و نواهایی که از داخل حکومت میآید حاکی از یک عمارت پوسیده و در حال فروپاشی است. این ژستهای دست راستی، به نظرم به دردشان نمیخورد. منظوم این نیست که نمیتواند قربانی بگیرند. منظوم این نیست که کارهای کثیف تروریستی نخواهند کرد. اینها بعد از سقوطشان هم این کارها را خواهند کرد. برخلاف رژیم قبلی، که بعد از سقوطش دود شد و به هوا رفت، جمهوری اسلامی، تازه بعد از سقوطش، به یک معنی مبارزه واقعی علیه میراثش شروع میشود. بیرون کردن راست مذهبی از آن کشور و ختم پدیده اسلام سیاسی، یک روند طولانی‌تری خواهد بود، ولی خود سرنوشتی جمهوری اسلامی، به نظر من محتوم است و اینها جلویش را نمیتواند بگیرند. مردم به میدان آمده‌اند و شعارهایشان را دیدیم. این نظر مردم است... دیگر "جامعه مدنی" یا "تساهل"، حرفشان نبود. مردم میخواهند آزادی اندیشه و بیان و جامعه غیر مذهبی داشته باشند. و میخواهند ایران در قرن بیست و یک زندگی بکند و نه در قرن چهارده. میخواهند شانس داشته باشند برای حقوقشان، برای مطالبات اقتصادی‌شان تلاش کنند و مبارزه کنند. مردم شیپور را نواخته‌اند.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت با تویسرکان صحبت میکردم از آدمی که صاحب‌نظر و دردکشیده است، و اطلاعاتی درباره بعضی از شهرستانها و کل ایران می‌گرفتم. می‌گفت میبیدی فراموش نکن که این بار اگر سقوطی رخ بدهد، دیگر ۲۲ بهمن نیست. مردم شدیداً گرسنه‌اند و هر اتفاقی ممکن است بیفتد. می‌گفت شما فقط تهران را در نظر نگیرید. در شهرهای کوچک اولاً بخاطر کمبود ریزش باران، بسیاری از این کارهای زراعی از بین رفته است. محصول امسال تقریباً هیچ

بوده است. مردم در گرسنگی و استیصال مطلق بسر میبرند. اگر جمهوری اسلامی ساقط شود، پیامدهایش، پیامدهای ۲۲ بهمن نخواهد بود و انتقال قدرت به سادگی صورت نمیگیرد. راه پر پیچ و خمی دارد و احتمال هزار گرفتاری و درگیری، که پیش‌بینی نشده است میباشد. علاقمندم نظر شما را بدانم. فرض کنیم همین فردا جمهوری اسلامی سقوط کرد آقای حکمت چه میشود؟

منصور حکمت: من فکر میکنم که بر خلاف بیست سال پیش که روز قیام و روز سقوط سلطنت، روز پایان انقلاب بود یا روز شروع پایان عملی انقلاب بود، در مورد جمهوری اسلامی، قیام و به زیر کشیده شدن جمهوری اسلامی، اول روند شکل‌گیری انقلاب خواهد بود. سقوط جمهوری اسلامی، دقیقا مرحله‌ای را به وجود می‌آورد که در آن نیروهای اجتماعی در ایران، وارد یک مبارزه باز و علنی میشوند و من امیدوارم این پروسه سیاسی بماند، بر سر قدرت سیاسی و افق طبقاتی جامعه وارد میشوند.

علیرضا میبیدی: آن دوره بعدی که میفرمایید یعنی یک دوره مبارزه با مذهب در ایران آغاز میشود؟

منصور حکمت: مبارزه با مذهب که فکر کنم جزو اولین مشترکات کسانی باشد که جمهوری اسلامی را ساقط میکنند. وجود جمهوری اسلامی شاید اجازه داده است که در ایران اولین حکومت و جامعه به معنای واقعی سکولار و غیر مذهبی در خاورمیانه بوجود آید. و این فکر میکنم فرض اولیه همه است که هیچ نیرویی نخواهد بود که به طور جدی بتواند رنگی از مذهب را نگه دارد. شما به طور جدی ممکن است مجاهدین خلق، جبهه ملی یا نهضت آزادی و نیروهایی از این دست را اسم ببرید که هنوز مذهب بخشی از رکن هویتی‌شان هست. ولی اینها دقیقا به همین خاطر از صحنه سیاسی آن روز ایران عقب میافتند. ولی فقط بحث بر سر مذهب نیست. بحث بر سر این است که نظام اقتصادی جامعه، چه خواهد شد. چه چیزی گیر طبقات اجتماعی می‌آید؟ چه افقی رهبر حرکت توده مردم خواهد بود؟ به جای جمهوری اسلامی چه باید بنشانیم؟ آن چیزی که فردای جمهوری اسلامی به جایش مینشیند به نظر من هر چه که باشد موقت است. مبارزه بعدا ادامه پیدا میکند.

علیرضا میبیدی: یعنی ما یک دوره گذار خواهیم داشت؟ آره؟

منصور حکمت: به نظر من، حتما همین طور است. یک دوره گذار خواهیم داشت که دوره بی‌ثباتی است و حکومتی که سر کار بیاید چه چپ و چه راست، حکومت دوره انتقالی خواهد بود. جامعه‌ای که قرار است شکل بگیرد از مبارزات آن دوره؛ چون آن دوره دیگر همه با شعارهای خودشان، با حزب خودشان و اهداف اعلام شده‌شان به میدان می‌آیند. آنوقت شما باید این را تصمیم بگیرید و این را نگاه کنید که در مبارزه رودرروی همه طبقات اجتماعی، که هر کس با پرچم خودش می‌آید و این دفعه دیگر "همه با هم" نخواهیم داشت، چه کسی میتواند یک افق پایدار، که ضامن خوشبختی مردم باشد، به میدان بگذارد. ما برای یک جمهوری سوسیالیستی آن موقع مبارزه میکنیم از الآن، و آن موقع با این پرچم و فقط با این پرچم بیرون می‌آیم.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، اما یک عده پرچم ندارند؛ اسلحه دارند. آنها چه میشوند؟

منصور حکمت: اتفاقا نکته خوبی را گفتید. دقیقا چون ارتجاع اسلحه دارد مردم ایران باید با زور خوشبخت شوند و خوشبختی‌شان را اعمال بکنند. پروسه‌ای که در آن حزب‌الله پایون بزند و در مجلس بعدی بیاید و آبستراکسیون بکند

و رأی بدهد و قیام و قعود بکند، نخواهیم داشت. در آن مملکت، مردم مجبورند سرنوشتشان را به زور تعیین کنند. اگر کسی در این فکر است که بعد از سقوط جمهوری اسلامی، یک عده زیادی از جَک و جانورهای دست راستی، که در آن مملکت به جان مردم میافتند به مجلس میروند و هر چه مجلس رأی داد، را قبول میکنند، به نظر من دارد خودش را فریب میدهد. برای همین است که اصرار ما به مردم این است که هر چه سریعتر، نهادهای سیاسی‌ای که ضامن آزادی و برابری است، را پیدا کنند و در آن متشکل بشوند. حزبیت خیلی مهم است. شوراهای کارگری خیلی مهم است. شوراهای مردم خیلی مهم است. اتحادیه‌های صنفی خیلی مهم است. برای اینکه اینها تعیین میکنند که بعد از جمهوری اسلامی و در جریان سقوط جمهوری اسلامی دست بالا را کی داشته باشد. اگر نداشتند آنوقت یک وضعیت سیاه، بی‌شکلی و هرج و مرج بوجود می‌آید. ولی اگر واقعاً حزب سوسیالیستی، شوراها و اتحادیه‌های کارگری و شوراهای مردمی در دل این مبارزه شکل بگیرند آن وقت به نظر من اگر هر دست راستی اسلحه داشته باشد، اسلحه‌اش را در دستش خورد میکنند.

علیرضا میبیدی: ادامه صحبت‌های شما را بعد از پیامهای بازرگانی میشنویم... گفتگو میکردیم با آقای منصور حکمت، نظریه پرداز. آقای حکمت بفرماید.

منصور حکمت: راجع به آینده بعد از جمهوری اسلامی صحبت میکردیم. این را عرض میکردم خدمتان که به نظر من جمهوری اسلامی در مقابل فشارهای مردم می‌رود و راه پس و پیش ندارد. نه سرکوب راهش است، یعنی نه سرکوب انتخابی است که جلوش باز است و نه به اصطلاح روشی که خاتمی پیشنهاد میکند یعنی نه قانونیت و جامعه مدنی جواب است برای اینکه مردم از هر تظاهری به همان قانونیت و جامعه مدنی استفاده میکنند برای اینکه به سمت سرنگونی جمهوری اسلامی بروند. ولی سؤالی که مهمتر است این است که در این روند مبارزه علیه جمهوری اسلامی و در این روندی که جمهوری اسلامی را از سر راه کنار میزنیم باید پایه‌های نظامی که بعداً در ایران برقرار میشود و رژیم سیاسی و مناسبات فرهنگی و مناسبات اقتصادی‌ای را که باید در ایران ساخته شود، احزاب سیاسی، بنیادش را در این دوره میگذارند. و آنچه اینجا تعیین کننده است این است که مردم ایران دیگر نه فقط "چه نمیخواهیم" بلکه "چه میخواهیم" شان، برایشان خیلی روشن باشد. ما به عنوان حزب کمونیست کارگری وظیفه‌مان را این قرار داده‌ایم که طبقه کارگر ایران و اکثریت مردم ایران، که فکر میکنیم در افق کارگری آن جامعه ذینفع هستند، را برای یک جمهوری سوسیالیستی و یک جامعه آزاد، برابر، غیرمذهبی، بدون تبعیض و قرن بیست و یکمی و مدرن به میدان بیاوریم. جامعه‌ای که در آن هر انسانی آزاد باشد که در سرنوشت جامعه شرکت کند در فعالیت اقتصادی شرکت کند و بنا به انسان بودنش از جامعه برداشت کند و تأمین باشد. این افقی است که ما میخواهیم بیاوریم. به نظر من یک راه طولانی است و ساده نیست و همان طور که شما هم اشاره کردید نیروهای مقابل و همه نیروهای سیاسی جامعه هم پر حرارت افق خودشان را دنبال میکنند. چه بسا بعضی‌هاشان بخصوص جناح راست، تروریست و مسلح و خشن باشند. حزب کمونیست کارگری، هدفش این است که بتواند اینها را هم پس بزند. آینده ایران به نظر من، یک راه حل لیبرالی ندارد؛ برای اینکه فضا متشنج‌تر و نیروها قطبی‌تر از آنند که نیروهای لیبرال یا پارلمانی...

علیرضا میبیدی: ولی امکان یک جنگ داخلی نیست؟

منصور حکمت: به نظر من هست. به نظر من بستگی دارد که چقدر مردم بی‌شکل به صحنه بیایند. اگر مردم دنبال خاتمی‌ها راه بیفتند و به این مواعید گوش بدهند و بعد که اینها فرو ریختند، تک و تنها و متمیزه در خیابانها به جان هم بیفتند، بله امکان جنگ داخلی هست. ولی اگر الآن یک رهبری انقلابی و سوسیالیستی برای این تحول شکل بگیرد، به

نظر من امکان یک جنگ داخلی نیست. چون نیروهای متفرقه در صحنه را پس میراند. علیرضا میبیدی: متشکرم. به منصور حکمت شب به خیر میگوییم.

اصل این مطالب شفاهی است. و هر سه بخش گفتگوی آقای میبیدی با منصور حکمت توسط آرش حمیدی از روی نوار صوتی پیاده شده و فاتح شیخ آن را مقابله و ادیت کرده است. در آن جاهایی که مکالمات از دایره مصاحبه خارج میشود، برای مثال گفتگوهای دوجانبه مصاحبه کننده با شنوندگان روی خط رادیو، بخشهایی حذف شده است. این متن در "منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲" - آوریل ۲۰۰۷ (فروردین ۱۳۸۶) انتشار یافته است.

به شرکت کنندگان در سمینار اول مبانی کمونیسم کارگری

انجمن مارکس- لندن - ژانویه ۲۰۰۰

میخواستم از طرف انجمن مارکس به همه شما خوشآمد بگویم. خیلی خوشحالم که این تعداد زیاد رفقا تشریف آوردند، بخصوص از کشورهای دیگر، و اگر بتوانیم این سطح را نگهداریم واقعاً سال خیلی موفقیت آمیزی را از نظر بحثهای مارکسیستی خواهیم داشت. از همه تان تشکر میکنم که از راه دور آمده اید و همینطور با ورودیه های سنگینی که ما گذاشته ایم توانسته اید خودتان را به سالن برسانید.

چند کلمه میخواستم راجع به انجمن مارکس و برنامه هایش برایتان بگویم. روی میز آنجا یک ورقه هست که آن سمینارهایی که قبلاً اعلام کردیم دوباره چاپ کرده ایم. شش هفت سمینار دیگر هست که به آن لیست اضافه میشود. رفقای که عضو انجمن میشوند اگر تلفن، ایمیل یا آدرسشان را در اختیار ما بگذارند. ما همه این اطلاعات را برایشان میفرستیم، بخصوص هر تغییر و تحولی بشود برایشان پیغام میگذاریم یا زنگ میزنیم و جلسات جدید را به آنها اطلاع میدهیم. همینطور قرار است وب سایت انجمن را داشته باشیم بطوری که وقتی این بحثها چاپ میشود بعضاً بروی وب سایت و همه بتوانند استفاده کنند. یا اگر بخواهند اطلاعات بیشتری راجع به انجمن داشته باشند بتوانند روی وب سایت و اینترنت خودشان مراجعه بکنند و بخوانند. هر رفیقی که عضو میشود حتماً سعی کند یک رد پای از خودش بجا بگذارد که ما بتوانیم با او تماس بگیریم.

انجمن مارکس یکی از شاخه‌های حزب کمونیست کارگری نیست. یک امر کاملاً مستقلی است. به این معنی که جزو دستور کار کمونیست کارگری نیست، تصمیمش تصمیم حزب کمونیست کارگری نیست. آدمهای منفردی تصمیم گرفته‌اند که این انجمن را درست کنند و هدفش این است که بطور روتین و دائمی یک جایی باشد که بشود در آن در مورد مارکسیسم و کمونیسم صحبت کرد و جوانب مختلف تئوری کمونیسم را شکافت و جنبش کمونیستی را بررسی کرد و غیره.

در نتیجه هیچ رنگ سازمانی در ترکیبش وجود ندارد. سخنرانی ممکن است بیایند اینجا حرف بزنند که حتی بعضاً ما با نظراتشان موافق نباشیم. ولی ما سعی میکنیم اینجا انجمن مائو یا خروشچف نشود و همچنان انجمن مارکس بماند. در نتیجه یک درجه کنترل روی این که چه سخنرانی را ما دعوت میکنیم که اینجا صحبت کنند، خواهیم داشت. و آن کنترل را خود مؤسسين انجمن دارند. یعنی هر کس اینجا بخواهد صحبت بکند خلاصه بحث یا رئوس بحث خودش را میگوید و میگوید که چه تزی را میخواهد بحث بکند. و اگر جنبه‌های فنی و یا اداری و اقتصادی مسأله را بتوانیم با ایشان حل بکنیم میتواند بیاید در انجمن صحبت بکند. وجود یک عده کمونیستی که عضو انجمن شده‌اند و بعنوان مستمع اینجا نشسته‌اند، فکر میکنم هر کسی را تشویق میکند که حرف و تز خودش را بیاورد و اینجا بزند و انجمن مارکس میتواند یک جایی باشد برای اینکه هر کس اتفاقاً حرفی دارد در رابطه با سوسیالیسم، بتواند در انجمن بزند و میتواند مطمئن باشد که یک عده زیادی از آدمهای صاحب نظر در جمع نشسته‌اند و به بحث او برخورد میکنند و کمک میکنند بحث خودش را پخته بکند یا بحث خودش را به جمع مؤثری عرضه بکند.

الان که ما شروع کرده‌ایم، زبان کسانی که شروع کرده‌اند، زبان سمینارهایی که ما گذاشته‌ایم فارسی است. ولی معنایش این نیست که انجمن فقط به زبان فارسی برنامه اجرا خواهد کرد. بستگی به زبان سخنران دارد. یعنی اگر سخنرانی باشد که بما بگوید میخواهم انگلیسی صحبت بکنم یا میخواهم عربی صحبت کنم یا میخواهم کردی یا فرانسه صحبت کنم - هر چند که فرانسه اینجا بعید است - ولی در مورد آن سه تای دیگر ممکن است جمعیتی بخواهد برای شنیدنش جمع شود. ما آن را رعایت میکنیم. یعنی زبان هر جلسه انجمن زبانی است که سخنران خواسته به آن حرف بزند. میتواند انگلیسی باشد و ما سعی میکنیم از سال آینده (امسال که فرصت یک چنین تبادل نظر و همفکری با آدمهای غیر از خودمان را نداریم) اگر این جریان ادامه داشت سمینارهایی به زبان انگلیسی وجود داشته باشد که ترکیب متفاوتی بتواند در آن شرکت کنند.

انجمن مارکس از نظر اقتصادی روی همین ورودی‌هایی که شما میدهید بنا میشود. و هر کنفرانس و سمیناری که نتواند خرج خودش را در بیاورد طبعاً برگزار نمیشود. یا سخنرانش باید برود مستقلاً بودجه‌اش را تأمین کند که خرج سفرش را به این محل یا به سالن بدهد. واضح است که بخشی از حق عضویتی که رفقا میدهند به هر سمینار دهنده‌ای تعلق میگیرد. یعنی باید به تعداد سمینار در سال و بعد از کسر هزینه‌های اداری انجمن، هر پولی بماند، هر کسی که سمینار میدهد نگاه میکند میبیند چند عضو انجمن در آن شرکت کردند، و آن مقدار از حق عضویت آن رفقای که به هر سمینار تعلق میگیرد را، بعهد هزینه آن دوستی که سمینار داده میگذاریم. من احتمال میدهم که با این عضویت‌هایی که ما داریم بتوانیم خرج سالن را لاقلاً برای همه سمینارهایمان در بیاوریم، از پیش داشته باشیم و از این نظر مشکلی نداشته باشیم. میتواند هزینه آوردن و بردن و اقامت سخنرانان مطرح باشد. که این در تحلیل نهایی به عهده خودش خواهد بود. انجمن به کسی سوبسید نخواهد داد. تلاش ما هم این است که تعداد اعضای انجمن زیاد شوند. اگر واقعاً صد نفر عضو داشته باشیم که هر ماه یکبار یا هر ماه دو بار در لندن جمع میشوند و در اینجا یک نفر می‌آید و از زاویه خودش راجع به کمونیسم حرف میزند و تلافی افکاری صورت میگیرد ما یک اتفاق خیلی بزرگی را باعث شده‌ایم. یک مدرسه دائمی کمونیستی در لندن دائر شده که به موضوعات مختلفی میپردازد و هر کس میتواند بداند که هر دوشنبه یا سه‌شنبه در میان، میتوانم بروم یک جایی، بنشینم و سه ساعت با پنجاه یا صد نفری بحث جدی کمونیستی بکنم. رنگ سازمانی وجود ندارد. بحث است راجع به

تئوری مارکسیسم، راجع به تئوری سوسیالیسم، تاریخ کمونیسم و تلافی افکاری وجود داشته باشد و آموزشی در آن وجود داشته باشد. هدف نهایی ما این است که یک روزی در این شهر لندن یک ساختمانی باشد بالای آن نوشته باشند انجمن مارکس، ساختمان مال خودش باشد، ثبت نام بکند و دوره‌های موازی پیش برود. ممکن است در این اتاق یک عده دارند کاپیتال مارکس را میخوانند، یک عده در یک اتاق دیگر مشغول بررسی تاریخ سوسیالیسم باشند یا یکی دارد به آنها افکار اقتصادی قبل از مارکس را توضیح میدهد. جایی باشد که بشود به آن گفت یک دانشکده کوچک کمونیستی. این عملی است. اگر پای آن بایستیم بنظر من عملی است و میتوانیم به این سمت برویم. همین استقبال جلسه اول شما از این انجمن بسیار مایه دلگرمی است.

به هر حال من این را در ظرفیت یکی از مؤسسين انجمن اینجا گفتم. و اگر سؤالی در رابطه با خود انجمن دارید الان میتوانم به شما جواب بدهم. وگرنه برویم سراغ سمینار اول. حالا باید کلاه دیگر را بگذارم سر خودم.

رفقا! سمیناری که من قرار است اینجا عرضه بکنم ترتیب عملیش اینطور است که الان دیگر ساعت ۳:۱۵ است ما تا ۳:۱۸ بیشتر وقت نداریم. در نتیجه دو دفعه میتوانیم این سیکل را انجام بدهیم، که من صحبت میکنم بعد با هم بحث و تبادل نظری میکنیم، اگر سؤال و جوابی باشد میکنیم، بعد تنفس میدهیم. باز دوباره من صحبت میکنم، بعد گفت و شنود داریم، بعد تنفس میدهیم. شاید آخرش فرصت باشد که مثلاً من یک ده، بیست دقیقه‌ای بحث را دوباره جمع‌بندی کنم - با توجه به دو دفعه بحثی که شد. فکر میکردم بتوانم سه دفعه این سیکل را طی بکنیم. یعنی من سی چهار دقیقه حرف بزنم، بعد ۱۵ تا ۲۰ دقیقه با هم بحث کنیم، بعد ۱۰ دقیقه تنفس داشته باشیم. الان فکر میکنم نمیرسیم. تا ساعت ۶ و نیم باید تا دو نوبت بحثی که میخواهیم عرضه کنیم را عرضه کنیم.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را دنیس مر از روی نوار این جلسه پیاده کرده است و در ۱۸ ژانویه ۲۰۰۸ انتشار یافته است.

سخنرانی در جلسه گفت و شنود حزب کمونیست کارگری

گوتنبرگ سوئد - مارس ۲۰۰۰

رفقا! من هم به سهم خودم به شما خوشامد میگویم. من هم میخواهم چند کلمه‌ای در مورد کمونیسم کارگری صحبت کنم. اول از سؤالی شروع میکنم که چند روز قبل بی.بی.سی در برنامه "پای صحبت اهل نظر" از من کرد و آن این بود: حالا که جناح دو خرداد، اکثریت کرسیهای مجلس را بدست آورده، حزب کمونیست کارگری هنوز میخواهد به فعالیتش ادامه دهد یا نه؟

در طول تاریخ تفکر بشر فلاسفه سعی کرده‌اند معنی زندگی را توضیح بدهند. از آنکه در یونان باستان کنار بره‌اش میشست و به آسمان نگاه میکرد و نمیفهمید این ستاره‌ها چه هستند، تا الآن که شما میتوانید روی اینترنت با فلاسفه مختلف پلمیک بکنید، همه‌اش بحث بر سر معنی زندگی بشر است و ما با آن سؤال بی.بی.سی بنظر خودم معنی زندگی خودمان را دریافتیم!

واقعاً حالا که جمیله کدیور در مجلس است، مارکس و انگلس میتوانند آسوده بخوابند، ما میتوانیم تشکیلات را تعطیل کنیم چون آقای بهزاد نبوی سخنگوی جمهوری اسلامی ۳۰ خرداد به بعد دوباره رفته به مجلس و با خیال راحت میشود امور را به محمد رضا خاتمی، اخوی آقای خاتمی، سپرد و مطمئن شد که رئیس دایره ایدئولوژیکی سپاه پاسداران در

سال ۶۲ از آزادی همه ما دفاع خواهد کرد و همه آرمانهای ما را متحقق خواهد کرد.

بنظر من قضیه برمیگردد دقیقا به اینکه کمونیسم را بکجا میخوانند هل بدهند و تصورشان از کمونیسم چه هست و انتظارشان از ما چه هست؟ حالا که خانم کدیور رفته مجلس، آیا ما بفعالیت خودمان خاتمه میدهیم یا نه؟! البته خانابا تهرانی ممکن بود بگوید آره خاتمه میدهیم! فکر میکنم چنین چیزی هم گفت کمابیش.

ولی من میخوامم راجع به حزب کمونیسم کارگری صحبت کنم و بگویم که چه وقت به فعالیت خودش پایان میدهد، چرا هست، چرا وجود دارد، کجا باید برود و چقدر از راه را رفته است. میخوامم سعی کنم اینها را بدون اشاره به فرمولبندی‌های همیشگی کمونیستی مثل مبارزه طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی، خرده بورژوازی، سوسیالیسم در یک کشور، گرایش نزولی نرخ سود، رویزیونیسم و... توضیح بدهم. میخوامم بدون استفاده از این مقولات صحبت کنم.

میخوامم چند کلمه راجع به این صحبت کنم که قلب کمونیسم کجا میتپد. راجع به مغزش میشود صحبت کرد، ولی قلب کمونیسم کجا میتپد و داستان کمونیسم بر سر چیست و حزب کمونیست کارگری قلبش کجاست؟ در مورد تاریخچه و سیاستهایش هم میتوانیم بحث کنیم، ولی قلب این حزب کجاست و معنی زندگی حزب کمونیست کارگری چیست؟

ببینید! ما، نه من و نه کسانی که اینجا نشسته‌اند و نه خیلی از ما که اسم خودمان را کمونیسم گذاشته‌ایم، از روی کتاب و بخاطر فعالیت‌های قشنگ مارکس و فعالیت‌های زیبای لنین و بخاطر انسجام نظری این دیدگاه نیست که بلند میشویم و شب و روز کاری میکنیم که میکنیم. هیچکدام از ما بخاطر کتابهایی که خواندیم فعال نشدیم و بخاطر کتابهایی که خواندیم در صحنه نماندیم. هیچکدام از ما بخاطر فرمولهایی که شنیدیم در صحنه نیستیم، بخاطر فرمولهای که شنیدیم، پلیک‌هایی که کردیم، دیدگاههایی که اخذ کردیم، بخاطر اینها نیست که بیست و چند سال، لاقل من - بعضی رفقا از دوره مشروطیت تا الآن! - بخاطر اینها نیست که ما هر روز بلند میشویم و از نو این کار را میکنیم. این شغل ما هم نیست. یعنی بخاطر اینکه کار دیگری از ما بر نیآید هم نیست که این کار را میکنیم. ممکن است بعضیها در عالم سیاست باشند چون شاید کار دیگری از دستشان برنیآید و این بهترین رشته‌ای است که پیدا کرده‌اند. ولی باور کنید که ما بخاطر این نیست که صبح تا شب‌مان را در این بیست سی سال اخیر صرف کرده‌ایم تا این حزب کمونیست کارگری را ساخته‌ایم و میخوامم با آن کار کنیم.

این رابطه عمیقتر از اینهاست... و رای فرمولها، و رای کتابها، و رای شعارها، و رای سیاستها، و رای جملات قشنگ و بحثهای عمیق علمی که پشت سر کمونیسم هست، و رای این تاریخ دوست ساله کمونیسم، یک چیز عمیقتر و مستقیم‌تری ما را، معنی زندگی سیاسی ما را و معنی زندگی حزب ما را تشکیل میدهد و من میخوامم به آن اشاره کنم.

با آمار خود سازمان ملل، هر سال ۴۰ میلیون کودک در جهان از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند! ۴۰ میلیون کودک در سال مطابق آمار طبقات حاکمه از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند. اگر فرض کنیم کوفی عنان عامل نفوذی حزب ما در سازمان ملل است و دو برابر در این ارقام اغراق کرده و هدفش این بوده که تصویر بدی از سرمایه‌داری بدهد، ما میتوانیم مطمئن باشیم که در سال ۲۰ میلیون نفر کودک از بیماریهای قابل پیشگیری میمیرند. اینها کودکانی نیستند که در جنگ میمیرند، کودکانی نیستند که تصادف میکنند، کسانی نیستند که در کارخانه‌ها و یا کار ساختمانی از بین میروند.

اینها کسانی نیستند که بقتل میرسند... اینها کسانی هستند که از بیماریهای قابل پیشگیری که واکنس دارند میمیرند... و شما این ۲۰ میلیون را تقسیم کنید به ۳۶۵ روز و بعد ۲۴ ساعت و بعد ۶۰ دقیقه و بعد ۶۰ ثانیه... با هر دم و بازدم ما یک بچه در جایی از دنیا دارد میمیرد!

با هر دم و بازدم ما! یعنی از همین الآن که صحبتیم را شروع کردم، حدود پانصد ششصد بچه مرده‌اند. همین الآن دارد اتفاق میافتد. شما میتوانید نفسهای خودتان را بشمرید و از نفس افتادن یک بچه را در یک گوشه از دنیا تجسم کنید. این فقط چراغی نیست که خاموش میشود، عددی نیست که خط میخورد، یک بچه است که میمیرد. و فکر میکنم هر کدام از شما که در یک جامعه متمدن یا نیمه متمدن زندگی کرده باشد، تا چه برسد که پدر و مادر بچه‌ای باشید یا بچه‌ای را دوست داشته باشید میفهمید این یعنی چه. یعنی با هر دم و بازدم ما حرفه‌ای در زندگی عده زیادی بوجود میآید و با هر دم و بازدم ما یک فاجعه بوجود میآید. دارد انجام میشود، تیک تیک، مثل ساعت. هر لحظه میتوانید تصور کنید که این اتفاق دارد میافتد.

این واقعیت است، جلوی چشم ما نیست، ولی آمار رسمی دارد این را بما میگوید. این واقعیت جامعه‌ای است که در آن زندگی میکنیم. آنهایی که کشته میشوند را کنار بگذاریم، آنهایی که میمیرند را کنار بگذاریم، آنهایی را که برایشان که دو ریال صرف واکنس زدن آبله‌مرغان نمیشود... آنهایی که زنده میمانند را دنبال کنیم، کسانی که نیممیرند، کسانی که شانس میآورند و در این محمصه نیممیرند. هشتاد نود درصدشان تبدیل میشوند به آدمهایی که قرار است بروند کار کنند و اهانت بشنوند. آدمهایی که قرار است ۳۰ سال بروند و کار کنند و اهانت بشنوند، نه یک بار! نه شرکت در یک مسابقه گلا دیاتوری که ممکن است پشت حریت را بخاک بمالی و بالأخره از آن مهلکه در بروی. ۳۰ سال، هر روز از صبح باید برود برای کارش مشتری پیدا کند - خودش - و افتخار کند که استخدامش کرده‌اند! ۳۰ سال تنها عمری که طبیعت به بشر داده را صرف این بکند که کار بکند و اهانت بشنود. به‌اش بگویند شهروند درجه دو هستی. محروم باشد از اینکه در جهان امروز کار دیگری بجز آن کار بکند.

آخرش، بعد از سی سال، وقتی به زندگیش نگاه میکند - هر کدام از ما که به سن پنجاه رسیده باشیم، میدانیم که تقریباً از این بعبد لطفی ندارد - آخرش نگاه میکند که زندگیش گذشته، کارش را کرده و الآن باید به این فکر کند که از این به بعد که دیگر نمیتواند کار کند، چطور قرار است زنده بماند. اگر فکر میکنید که این وضعیت بعضی از کشورهای عقب‌افتاده است، تمدن غربی را در نظر بگیرید.

در حالی که مالیاتهای مردم را بالا کشیده‌اند و ثروتهای افسانه‌ای درست کرده‌اند، وقتی ب فکر جلوگیری از تقلب میافتند، به صندوقهای بیمه بیکاری کنترل بیشتری میگذازند، از کسی سین جیم بیشتری میکنند که میخواهد یک کمک هزینه مسکن از آنها بگیرد، زندگی آن ۱۸۰ میلیونی که نیممیرند وارد این مسیر میشود.

اگر اعتصاب کنند ممکن است کشته بشوند و به زندان بیافتند. اگر اتحادیه تشکیل بدهند هم ممکن است به همین صورت باشد. اگر در ایران اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است کشته شوند، اگر در سوئد اتحادیه تشکیل بدهند ممکن است تلفن خانه‌شان را کنترل کنند. این آدمها به احتمال قوی هیچوقت پایشان را به مدتی بیشتر از چهار روز از دوستان کیلومتری خانه‌شان آنطرف تر نمیگذارند، در کره‌ای به این بزرگی!

غروب آفتاب را که در فیلمها میبینند، یا فلان گوشه زیبای جهان را هیچوقت نمیروند که ببیند. با آدمهای زیادی آشنا نمیشوند. صبح رفته‌اند، تمام روز را که خورشید کارش را میکرده و بعضاً هم تمام شب را - در یک جایی به اسم واحد تولیدی یا اقتصادی گذرانده‌اند، به این امید که درآمدی دارند که بتوانند با آن زندگی کنند، بخش معینی از آن چیزی را

که ایجاد کرده‌اند را به زندگیشان برگردانند. این آدمها هیچوقت هنر را به آن صورت که باید احساس نمیکنند، چون امکانش را ندارند. این آدمها تمام لطف زندگی را در یک پروسه سی ساله کار از دست میدهند... اینها آنهایی هستند که زنده مانده‌اند.

جرم کرده‌اند که کارگردان! جرم کرده‌اند که باید از نیروی جسمی‌شان امرار معاش کنند یا خودشان را در بازار در معرض فروش بگذارند. بنظرم اینها با شرف‌ترین آدمهای جهانند، کسانی که کار میکنند. عده کمی هستند که احتیاجی به این پروسه‌ها ندارند و همچنان زندگی میکنند، و شاید به همه چیزهایی که اینها از آن محرومند، آنها دسترسی دارند.

ولی ۹۰ درصد مردم جهان کسانی هستند که اگر در آن پروسه کودکی که گفتیم نمیرند، وارد یک چنین زندگی‌ای میشوند. نه فقط در یک کشور عقب‌مانده. به زندگی انسانی مثل خود ما، به زندگی یک شهروند این کشور سوئد که یکی از تمدن‌های بزرگ غرب است نگاه کنید. اگر کارت را از دست بدهی، بچعات را از مهد کودک به خانه میفرستند. آنوقت بچعات باید از دوست‌هایش خداحافظی کند و بیاید خانه. برای اینکه الان میتوانی بچه را نگهداری. آن بچه به اعتبار کار شما آدم است! به اعتبار کار شما میتواند با اسباب بازی‌هایی بازی کند و بخندد! این جامعه متمدن اول قرن بیست و یک است.

حزب کمونیست کارگری و کمونیسم اینجا شروع میشود. بدون مارکس، بدون انگلس، بدون هیچکس، اینجا شروع میشود. اینجا شروع میشود که یک عده این را نمیخواهند. یک عده عقل دارند، شعور دارند و همان ۹۰ درصد جامعه‌اند که دقیقاً این عقل و شعور را دارند و میگویند این وضعیت قبول نیست. این وضع را نمیشود ادامه داد چرا باید اینطوری باشد؟ میبینیم که جهان میتواند طور دیگری باشد، میبینیم که این جهان میتواند تغییر کند و به این سمت برود. میبینیم میشود از مواهبش برخوردار بود. میبینیم تکنولوژی به این عظمت چکار میتواند بکند. چرا نمیتوانم اگر بخواهم بروم شنا کنم، شنا کنم؟ یا اگر بخواهم بروم دیوار چین را ببینم، بتوانم؟ یا اگر بخواهم دوست دوران کودکم را در آمریکا پیدا کنم، بتوانم؟ یا اگر بخواهم بروم به مردم آفریقا کمک کنم که بعد از سیل زندگیشان را بسازند، بتوانم؟ چرا باید صبح بیایم به کارخانه تو کار کنم؟ چرا باید کار کنم؟ برای اینکه اگر نیایم و کار کنم، فردا قسط خانه‌ام را نمیتوانم بدهم و خانه‌ام را از من میگیرند.

از برده‌هایند بالأخره. آخر شب که خوب شلاق‌هایشان را خوردند و فحش‌هایشان را شنیدند، دور آتشی جمع میشوند، یکی‌شان میزند، یکی‌شان میخواند و ظاهراً از زندگی لذت میبرند. ولی هم خود آنها و هم ما که آن حلقه دور آتش را میبینیم، میفهمیم که بشر طور دیگری میتواند زندگی کند، و این قبول نیست، این قبول نیست!

میتواند طور دیگری باشد، عقلمان دیگر رسیده. بوزینه که نیستیم. میدانیم که طور دیگری میشود زندگی کرد. دلیلی ندارد که من بدنیایم و اول برای تو کار کنم و هر وقت که با یکی اختلاف پیدا کردی، من را در میدانهای مین و یا جای دیگری بدون دست و سر و تن ول کنی، دلیلی ندارد! چرا باید این را قبول کنم؟ دلیلی ندارد که سرنوشت آدمی که بدنیایم می‌آید این باشد.

آدم یکبار بدنیایم، یعنی یکبار میتواند این وجود خودش را تجربه کند. یکبار! یکبار فقط میتواند بخندد، بسازد، خلق کند، معاشرت کند. جامعه‌ای را تصور کنید که طرف را از روابط جنسی محروم میکنند. اصلاً شگفت‌آور است که یکی را از معاشرت محروم کنند. جامعه‌ای را تصور کنید که ملتی را از سفر محروم میکنند. جامعه‌ای را تصور کنید که بچه را میگیرند و پارچه‌ای روی سرش میکند، برای اینکه خودش از رفتارش با بچه خودش مطمئن نیست.

جامعه‌ای را فکر کنید که اگر آدم سه هفته بیمار شود و مرضی بگیرد، ممکن است مجبور بشود بچه‌اش را از مدرسه بردارد و بگذارد جای دیگر. ممکن است مجبور شهرش را ترک کند. این تازه در کشورهای متمدن غربی است. و گرنه در آنجایی من و شما که از آن می‌ایم، دو سال است که به خلیها حقوق نداده‌اند، به کسی که کارش را کرده و تحویل داده و حقوق هم نگرفته. معلوم نیست مطابق نظریه طبقه حاکمه، ایشان باید از چه راهی زندگی میکرد؟

کمونیست در یک سطح پایه‌ای تری قلبش اینجا میزند. درست است که خانم کدیور به مجلس رفته‌اند. ولی قلب حزب کمونیست کارگری اینجا میزند. این حتی ربط زیادی به ایران هم ندارد. ربط زیادی به هیچ تک کشوری ندارد. به اینجا ربط دارد که ما آدمیم و دیده‌ایم و میدانیم که دنیا میتواند متفاوت باشد و بشر میتواند طور دیگری زندگی کند. اساس جامعه‌اش میتواند بر مبنای برابری آدمها باشد، بر مبنای آزادی مطلق شان و بر مبنای رفاه‌شان باشد. میشود تعاون - و نه رقابت - مبنای زندگی باشد. این شروع کمونیسم است و تا اینطور نشود، کمونیسم هست، کاریش نمیتواند بکنند. آنوقت است که میبینیم کوهی از کتاب و فرمول و تحلیل و گنجینه علمی، چه اسلحه‌ای برای یک چنین مبارزهای است که میشود شروع کرد. و آنجا است که کمونیسم جنبه‌های تخصصی هم بخودش میگیرد ولی خود کمونیست بودن به هیچ تخصصی احتیاج ندارد.

در جلسه قبلی که در استکهلم بودیم دقیقاً این را گفتم که بنظر من زیپ هر کسی را که یک جو شرف داشته باشد باز کنند یک کمونیست در آن است که میخواهد بیرون بیاید. داخل هر آدمی که یک جو شرف داشته باشد یک سوسیالیست بالقوه هست. هر کسی که معتقد است این وضعیت دیگر قبول نیست و آدمها میتوانند برابر باشند.

به هر حال تغییر اوضاع از آنچه که هست به آن چیزی که باید باشد فلسفه وجودی کمونیسم و حزب کمونیسم کارگری است. جامعه‌ای میخواهیم که مبتنی باشد بر آزادی، برابری، خوشبختی و رفاه انسانها. کسانی هستند که میتوانند یک بادام بخورند، به آسمان نگاه کنند و صفا کنند. ۹۹ درصد ما برای خوشبختی احتیاج به امکانات داریم. مسکن میخواهیم. میخواهیم بتوانیم خودمان را در صحن جهان جابجا کنیم. میخواهیم اصولی را بشنویم و به دستگاه‌های صوتی احتیاج داریم. میخواهیم از حال همدیگر خبر داشته باشیم، میخواهیم برویم روی اینترنت. میخواهیم بتوانیم با هر کسی که خواستیم فوتبال بازی کنیم. میخواهیم با آدمهای خیلی زیادی ملاقات کنیم. خوشبختی برای یک نفر شاید بتواند یک بادام باشد و نشستن بر روی تختی از میخ، ولی برای بقیه ما خوشبختی ربط مستقیمی دارد با برابری مان، آزادی مان و رفاه مان.

حزب کمونیست کارگری و هر کمونیست دیگری در جهان شروع کارش اینجا است و قلبش اینجا میزند. در نتیجه بنظر من ما حزب اکثریت هستیم. حزب همه آنهاست هستیم که از آن بیماریهای قابل علاج نمرده‌اند. حزب همه آنهاست هستیم که فکر میکنند دنیا میتواند طور دیگری باشد.

میتوانیم بعداً بر سر تاکتیک، روش، سیاست، راه آینده و راه گذشته‌مان با هم جرّ و بحث کنیم - ولی یک چیز را بنظرم باید اینجا تثبیت کنیم و آن اینکه کمونیسم یعنی بشریت و بشریت یعنی کمونیسم. بنظرم این معادله است، پشت وجود ما، پشت کار هر روزه ما و پشت خسته نشدن آدمهایی که بابت این کارهایشان حتی تحت سرکوب‌اند.

طرف بیست سال حقوق بگیرد و در یک شرکت بماند حوصله‌اش سر میرود. ولی کسانی هستند که بیست سال زیر تهدید ترور، شکنجه و اعدام زندگی میکنند و در بدری میکشند و حوصله‌شان سر نمیرود، چرا؟

چرا مدیر BMW حوصله‌اش از کار و زندگی‌ش سر می‌رود، ولی فعال جنبش زنان و یا فعال جنبش کارگری یا عضو حزب کمونیست کارگری این قضیه را ول نمی‌کنند؟ با اینکه باید از جیبش هم مایه بگذارد، از زندگی شخصیش و از جانش مایه بگذارد... بخاطر اینکه واقعیت عمیقتری و رای تبلیغات حزب ما، کتاب مارکس، فرمول سوسیالیسم و امیال بی.بی.سی. رابطه او را با جهان تعیین میکند. رابطه ما با جهان رابطه‌ای است بر مبنای تغییرش و ایجاد یک جامعه برابر و انسانی. در نتیجه اگر انسانیت در وجود کسی هست، بنظرم سوسیالیسم در وجودش هست و این سرمایه اصلی ما است و برای همین فکر میکنیم آینده مال ما است.

بعداً راجع بقدرت خودمان، چه در ایران و چه در سطح جهان حرف می‌زنم. آینده مال ما است. برای اینکه ما با آنچیزی که میشود به آن گفت ذات بشر - ذات بشر شاید کلمه خوبی نیست - میشود به آن گفت افق، آرمانهای بشر، وقتی کسی اسلحه روی شقیقه‌اش نگذاشته باشند، خوانایی داریم. هر بشری که در آسایش و آرامش بتواند فکر کند، همان چیزهایی را برای ممنوع خودش میخواهد که حزب کمونیست کارگری میخواهد، که مارکس میخواهد، که سوسیالیسم میخواهد. بشر مجبور و محروم ممکن است هر کاری بکند. ممکن است فاشیست بشود، ممکن است خودکشی کند، ممکن است دیوانه شود، ممکن است هر کاری بکند.

ولی بشری که در آسایش و رفاه و بدون تناقض زندگی میکند و میتواند فکر کند، بنظر من جز برابری و انصاف برای ممنوعش چیزی نمیخواهد و کسی که از این انصاف و برابری‌طلبی در وجودش چیزی بروز داده باشد، بنظر ما در صف ما است. این جلسه و جلساتی مثل این برای این است که این صف را متحد کنیم و بتوانیم در میدان جامعه ظاهر شویم. ایران و کدیور و خامنه‌ای و خاتمی خرده ریزه‌های این جدل‌اند. جدل جهانی است، جدل بین‌المللی و تاریخی است و باید به نتیجه برسد. و گرنه هر چند وقت یکبار شما یک هیروشیما دارید، و گرنه هر چند وقت یکبار شما یک یوگسلاوی دارید، یک بیافرا دارید، یک سومالی دارید. و گرنه شما هر چند یکبار یک جنگ جهانی دارید، هر وقت چند یکبار یک قانون ضد اتحادیه‌ای و ضد سوسیالیستی رضاخانی دارید. باید این جدل نفع ما یک جایی تمام شود، باید پیروز شد.

بنابراین در جواب بی.بی.سی و در جواب هر کسی که میخواهد معنی زندگی را از زاویه حزب کمونیست کارگری ببیند، می‌گوییم این مبارزه ادامه دارد. ما می‌آییم به آن می‌پیوندیم و هر وقت هم واقعاً نتوانیم، نخواهیم و نکشیم، خسته بشویم و نخواهیم از باقی زندگیمان، شاید بیشتر و بنوع دیگری، لذت ببریم، ولش میکنیم. این چیز عجیبی نیست. ولی حزب کمونیست کارگری یکی از احزاب یک جنبشی است که ادامه دارد.

اگر برنامه ما را باز کنید، شروعش از کمونیسم نیست. شروعش از مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش است. و مبارزه تاریخی بشر برای بهبود اوضاعش لاقلاً یک قرن و نیم هیچ پاسخی جز کمونیسم پیدا نکرده است؛ جنبش کسانی که همینها را گفتند که ما میخواهیم، همینها را خواستند که ما می‌گوییم... کسانی هم البته هستند که ممکن است میخواهند سر کار بیایند تا نرخ مالیات را ۲ یا ۳ درصد پایین بیاورند یا بالا ببرند، یا مهد کودک را یکساعت مجانی کنند یا نکنند، یا ۲۵ درصد قیمت دارو را از مشتری بگیرند یا ۷۵ درصد آن را - اینها هم افق اجتماعی کسان دیگر است. افق اجتماعی ما این است گفتیم. برایش تلاش میکنیم و موظفیم تلاش کنیم.

سؤالی که جلوی همه ما هست این است که این جامعه چیست و چرا آن را نمیخواهیم و واقعاً چه میخواهیم از خودمان بجا بگذاریم؟ هر کسی که با نسل بعدی خودش سر و کار داشته باشد، شاید این سؤال را از خودش کرده باشد: ما

داریم چه چیزی برایشان بجا میگذاریم؟ قرار است بعد از ما در چه دنیایی زندگی کند؟

اگر این فلسفه و این روح را از انسان بگیرند، بنظر من تمام تحرک تاریخی قطع میشود. ما میخواهیم چه چیزی بجا بگذاریم؟ من فکر میکنم وجود ما است و وجود میلیونها آدم مثل ما در سالنهای متعدد جهان امروز است، که اجازه نداده است بربریت از این هم حاکمتر باشد، و اجازه داده هنوز خنده و لذت از زندگی معنی داشته باشد. گفتم بالأخره اگر میشود دور آتش جمع شد و یکجایی باز همچنان خندید، اگر بشر امروز میتواند لابلای این همه مشقات، این همه محرومیت، این همه ناامنی و این همه تهدید، گاهی احساس خوشبختی بکند، نشان دهنده پتانسیل قوی انسان امروز است برای اینکه خوشبخت شود.

انسانهایی که میتوانند در این موقعیت جهانی امروز، در این موقعیت اقتصادی، با این وضعیت نظامی و غیره جهان، با این محرومیتها و مشقتها، ناعدوست باشند، قهرمانی کنند و نمونه‌هایی از انسانیت را نشان دهند که همه ما حتما خیلی از آنها را سراغ داریم... فکرش را بکنید در یک جامعه آزاد چه انفجاری از خلاقیت و انسانیت خواهیم داشت!

این هدف این حزب کمونیست کارگری است. این حزب کمونیست کارگری با خمینی یا شاه شروع نشده. حزب با نقشه "گره" در خاورمیانه شروع نشده. حزب کمونیست کارگری ادامه یک سنت جهانی سوسیالیستی است برای برابری، رفاه و آزادی انسانها، بخشی از یک بین‌الملل عظیم کارگری - سوسیالیستی است. درست است که الان اداره‌ای نمایندگیش نمیکند و پرچمش بالای هیچ ساختمانی نیست، ولی وجود دارد و شما را به این سالن آورده، عظیم است و هیچ کس تاب مقاومت در مقابل آن نخواهد داشت - اگر متحد شویم.

بگذارید برگردم به ایران و چند کلمه از آن صحبت کنم.

من هم ۲۲ سال پیش مثل رفیق اصغر برگشتم به تهران، منتها ایشان از زندان آمد بیرون و من از انگلستان برگشتم. در آن دوره‌ای که اصغر در زندان بود من در انگلستان مارکس میخواندم و انصافاً خوب هم خواندم، هر چه گیرم می‌آمد خواندم و یک کمونیست بودم. همان حرف‌هایی که الان میزنم، آن موقع هم حرفم بود.

انقلاب شروع شد. الان شعار میدهند: "توپ، تانک، تحصن دیگر اثر ندارد"، منظورشان تحصن آخوندها در قم است، آن موقع ما در تلویزیون دیدیم که میگویند: "توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد"... گفتیم بابا این دیگر انقلاب است، شوخی نیست. درس و مشق را باید ول کرد، ماشین را باید فروخت یا نفروخت و گذاشت دم در خانه و رفت، برگشت و در این انقلاب شرکت کرد. ما یک جمع سه چهار نفره بودیم. من اول برگشتم و قرار بود دو هفته بعدش حمید تقوایی و بچه‌های دیگر بیایند. برگشتیم به عنوان کمونیست. گفتم که من کاپیتال خوانده بودم، ایدئولوژی آلمانی و مانیفست خوانده بودم. کاپیتال را به ایرانیهای آنموقع درس میدادیم. بعنوان کمونیست برگشتیم ایران به این امید که به جنبش کمونیستی ایران میپیوندیم و در این جدال عظیمی که شروع شده کاری میکنیم.

من آن موقع در دانشگاه لندن تز مینوشتم در مورد "توسعه سرمایه‌داری و نقش دولت در ایران". هدفم این بود که در مورد توسعه سرمایه‌داری در ایران نقدی سوسیالیستی بنویسم. برگشتم ایران و برای استاد مشاورم یک نامه نوشتم که آنچیزی که من میخواستم بنویسم، دارد اینجا اتفاق میافتد، در نتیجه من دیگر بر نمیگردم. خیلی ممنون از لطفتان، اسم من را از دانشکده خط بزنید.

آن چیزی که آنجا اتفاق افتاد، آن نبود که من فکر میکردم. ما در کتابها، لنین و مارکس و بیل و تروتسکی و مائو و... همه اینها را در قامت پیروز شده‌شان، از آخر تاریخ، نگاه میکنیم. غولهایی هستند. لنین را در موقعیت صدر جمهوری شوراها نگاهش میکنید. رفتیم آنجا دیدیم کمونیسم وجود خارجی ندارد! ببینید، تصور من از کمونیست کسی بود که طرفدار مانیفست کمونیست است و همان حرفهایی میزند که من الآن زدم، باضافه همه آن فرمولها و کتابها، البته.

کمونیسم آن موقع که ما پیدا کردیم و مجبور شدیم در آغوشش بگیریم، کسانی بودند که میگفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است". نزدیکتر از این کسی گیر نیاوردیم! در ایران آنروز کسی نبود که بگوید: زنده باد انقلاب پرولتری، زنده باد حزب کمونیست، زنده باد برابری، زنده باد آزادی، محو باد کار مزدی، زنده باد تشکیل حزب کمونیست، زنده باد کار مخفی - کار علنی، زنده باد شوراها، کارگری... این حرفها نبود! یک عده میگفتند "سلام بر مجاهد"، که مذهبیها بودند و یک عده میگفتند "درود بر فدایی"، که اینها چپها بودند. در نتیجه شما بین انتخاب تاریخی درود بر فدایی و سلام بر مجاهد، باید کمونیسم را پیدا میکردید. کمونیسم ایران - وقتی نگاهش میکردی که چه میگوید - درود بر فدایی بود. گفتم که نزدیکترین آن بود که میگفت "بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است" - یک تقی شهرامی بود - که البته در بخش منشعب مجاهدین که مشکلات دیگری هم داشتند - ولی ما نگاه کردیم و گفتیم لنین و تروتسکی و لوکزامبورگ و امثالهم پیشکش، در این مملکت کمونیستها آنهایی هستند که این فرمول را بکار میبرند. بجز این چیز بیشتری نبود.

یک حزب کمونیستی کارگری که برنامه‌ای داده باشد و بگوید من میخواهم سر کار بیایم، این کارها را بکنم و تاکتیک من این است، افقم این است، سیاستهای این است، نظرم راجع به مبارزه مسلحانه این است، راجع به شوراها این است، راجع به سندیکاها این است، راجع به مسأله ملی این است، راجع به مسأله زن این است، راجع به سقط جنین این است، راجع به فحشاء این است، راجع به مجازات اعدام، حقوق محکومین، حقوق متهمین، این است... وجود خارجی نداشت. ما مجبور شدیم اولین کسی را که گفت "بورژوازی ایران تا مغز استخوان وابسته است"، در آغوش بگیریم و بگوییم: پیدایش کردیم! اینها کمونیستهای ایرانند! یک جدال شروع شد، یک جنگ شروع شد، یک تلاش بسیار سخت و پُر مشقت شروع شد، برای گذاشتن کمونیسم روی نقشه ایران. بیست و چند سال طول کشید.

حزب کمونیست کارگری ایران محصول این روند است. بیست، بیست و دو سال پیش وقتی من بعنوان یک کمونیست رفتم که فعالیت کمونیستی بکنم - هیچ ادعایی هم نداشتم، البته الآن هم ندارم - میخواستم بروم و خودم را معرفی کنم به یک سازمان کمونیستی، بگویم این تواناییها را دارم و میتوانم مثلاً مجله‌تان را فلان جا بفروشم و فلان جا روی چهارپایه در مورد عقاید کمونیستی صحبت کنم، چنین سازمانی وجود نداشت که هیچ، چنین جنبشی وجود نداشت. جنبشی که وجود داشت جناح افراطی جریان شرق زده - ملی‌گرا - رفرمیستی ایران بود که میخواست ایران ذوب‌آهن داشته باشد، رژیم شاه را سگ زنجیری امپریالیسم و عروسک آن مینامید و میخواست حکومت "خودی" باشد. و وقتی هم با همان سران آن جریانی که میگفتند "بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است"، در میدان فوزیه قدم میزدیم، وقتی پاسداران کمیته - آنموقع میگفتند کمیته‌چی‌ها - با لباس آلپلنگی استتار شرکت میکردند، دوستان برگشت و از من پرسید: وقتی اینها را میبینی قلبت گرم نمیشه؟! گفتم برادر چه میگویی؟ این که جلوی ماست ارتجاع اسلامی است! ... میدان فوزیه، جوانهای کمیته!!

اینقدر فقط ضد شاه بود و آنقدر فقط ضد آمریکا بود که کافی بود بچه مسلمانهای کمیته لباس استتار و پارامیلیتاری بپوشند و بیایند و با یک تفنگ آنجا بایستند تا ایشان فکر کنند که امرشان به تحقق رسیده! شاید این سؤال بی.بی.سی. از او درست میبود: حالا که بچه‌های کمیته در میدان فوزیه اسلحه گرفتند، آیا باز هم "اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه

کارگر" و "گروه نبرد برای رهایی" و "سازمان رزمندگان" به فعالیت خودش ادامه میدهد؟! بنظر من این سؤال از آنها موضوعیت داشت. این کمونیسم آن موقع این بود. متنها پروسه انقلاب آنقدر سریع بود که سرعت همه آن قضیه را متحول کرد، سرعت اندیشه‌های مارکسیستی رشد کرد. سرعت جنبش کارگری رشد کرد و در ظرف چهار سال، پنج سال، واقعا نوعی کمونیسم که دیگر بشود به آن پیوست، بوجود آمد.

به هر حال ما از آن موقعیت محروم بودیم. جوان ۲۶-۲۷ ساله‌ای که - مثل آنموقع من - الآن به ایران برگردد، با یک واقعیت متفاوتی روبرو است. و این بلطف کاری است که خلیفه‌ها که در این سالن هستند کرده‌اند و بلطف کاری است که عده‌ای که در این سالن نیستند و دیگر نمیتوانستند باشند، کرده‌اند. امروز کمونیسم ایران بعنوان یک جریان متشکل، صاحب یک برنامه و افق روشن روی نقشه است. در ایران است. هست، میشود به آن پیوست.

تمام بحث راجع به مارکس، گرایش نزولی نرخ سود، تئوری بحران، بورژوازی، پرولتاریا، جناحهای حکومت، امپریالیسم، سوسیال-امپریالیسم، تز سه جهان برای این بود که ما بتوانیم یک روزی حزب کمونیست کارگری درست کنیم که روی نقشه باشد، سر خیابان باشد و بشود به آن پیوست. بدون طی این مراحل! ما یک عده مرتاض و درویش و صوفی و اهالی فرقه مذهبی نیستیم که فکر کنیم هر مسیری که ما تا حالا پیموده‌ایم، همه باید پیمایند. برعکس، ما یک عده بودیم که ناگزیر بودیم وارد آن بحثها بشویم، ناگزیر بودیم آن چیزها را بنویسیم، ناگزیر بودیم آن جدلها را بکنیم، ناگزیر بودیم فرار کنیم، ناگزیر بودیم مخفی بشویم... برای اینکه یک روزی بیاید که یک حزب قوی کمونیستی وجود داشته باشد که ناگزیر نباشد مخفی باشد. لازم نباشد آکادمی علوم دیده باشی تا بتوانی عضو باشی، لازم نباشد کتاب کاپیتال را سه دفعه پشت و رو خوانده باشی تا عضو باشی. بتوانی، اگر قلب تو هم همانجایی میتپد که اول گفتم - اگر برابری انسانها را میخواهی - بروی و به آن بیبندی، سر کوجه‌تان است، فقط یک فرم پر کنی و عضو بشوی. در تظاهرات و اعتصابات باشی، با آن در شوراها باشی و اگر لازم شد در جنبشهای مسلحانه‌اش باشی. بشود به آن پیوست! آرزویی که من داشتم، ۲۰ سال پیش - میروم و به کمونیسم ایران میپیوندم و به این جنبشی که جلوی چشم من در جریان است میپیوندم و دیگر بر نمیگردم که درس بخوانم. انطور نشد ولی این دفعه میتواند باشد. حالا کسی که از سوئد یا از آلمان یا از انگلستان، توپ، تانک مسلسل را میشوند و میگویند: "میروم ایران"، این انتخاب عظیم را دارد و این تفاوت عظیم تاریخی را در موقعیت خودش میتواند ببیند: میتواند به یک حزبی پیوندد که میداند از اول تا آخر چه میگوید و چه میخواهد، با کی فرق دارد، از کی دفاع میکند، از کی دفاع نمیکند، به هیچ قیمتی سر چه چیزی کوتاه نیاید، برای چه تلاش میکند. میتواند به آن پیوندد و مطابق قوانین و مقرراتش برود و رهبرش بشود.

هنوز هم من نمیدانم اگر شما بخواهید رهبر فداییان خلق بشوید باید چه کار کنید؟ من اگر امروز بخوام بروم در کمیته مرکزی راه کارگر باید چکار بکنم؟ اگر بخوام بروم در حزب ملت ایران و رئیس آن بشوم باید چکار کنم؟ در حزب کمونیست کارگری امروز عضو میشوی، فردا کنگره است، میروی و رأی میآوری و اگر رأی آوردی به کمیته مرکزی میروی. یا تشویقت میکنند که روزنامه‌ات را درست کن، نشریه‌ات را دایر کن، یا بیا و برو رادیو درست کن. برو حرف بزن و عکس خودت را چاپ کن. برای اینکه شما فعالین آن صف عظیم سوسیالیسم انسانی هستید که ما میخواهیم. ما را ملامت میکنند که چرا عکس فعالین‌تان را چاپ میکنید! یک دوربین داریم و این انتخاب را داریم که در جهان از چه کسی عکس بگیریم. به نظر شما از کی باید عکس بگیریم؟ همان کسی که عکس خاتمی را انداخته روی روزنامه‌اش بما میگوید چرا عکس کمونیست دواتشه‌ای که از حقوق زن، حقوق کارگر، حقوق کودک دفاع میکند و کوتاه نیاید، چرا هر هفته روی نشریه است؟! بما خرده میگیرند!

این حزب کمونیست کارگری یک کمونیسم بدون تعارف است. شبیه کمونیسم‌هایی که قبلاً در ایران بود نیست. شبیه

گروههای دیگر چپ نیست. یک حزب سیاسی است. مسأله را ساده کرده. تبدیلیش کرده به نبرد اجتماعی. باید قوی شد. حزبی است که میگوید باید قوی شد. ما فرقه تملق متقابل و تشویق یکدیگر نمیخواهیم تشکیل بدهیم. هر کسی در این صف است همانقدر در این صف است که هست، و هر چه بیشتر باشند بهتر است و هر کس با ما احساس خوانایی میکند باید در این صف باشد، و میخواهیم آنقدر زیاد باشیم که بزیم و قدرت را بگیریم. با کسی هم تعارف نداریم. استالینیسیم است؟ باشد!!

باشد! نمیدانم چرا تا نوبت ما میشود، یک "ایسم‌هایی" است که باید از آن اجتناب کرد، ولی آقای خاتمی را میشود بعنوان رئیس جمهور قبول کرد؟ چرا حزب کمونیست کارگری بعد از سی سال مبارزه صلاحیت تشکیل دولت را نباید داشته باشد؟ به دلایل تئوریک. میفهمم که اگر رأی نیاورد و یا مردم پشت آن نباشند، خوب معلوم است که قدرت را تشکیل نمیدهد. ولی به دلایل تئوریک کمونیستها نباید بیایند سر کار؟! چرا؟! اسمان را عوض میکنیم و می‌آییم سر کار! آنوقت آنموقع با ما چکار میخواهید بکنید؟

این بازی‌ای که طبقه حاکم با ما شروع کرده بنظر من به درد گروه‌های فرقه‌ای و سکتاریستی چپی میخورد که دقیقاً بازمانده‌های یک نوع چپ دیگر هستند. این حزب کمونیست کارگری حزبی است بی‌تعارف، آموخته و دست طرف مقابل را خوانده، برای قدرت سیاسی تلاش میکند. حزب ما با انقلاب پیروز میشود. چون به هیچ ترتیبی، هیچ انتخاباتی که ما در آن رأی بیاوریم را، بدون کودتا بدرقه نمیکند. ما مجبوریم با انقلاب پیروز شویم. در نتیجه غصه این که یک روزی ما با کلک مرغابی و با رأی انداختن در صندوقهای انتخابات الکی، یا کودتای یک عده از سربازهای طرفدارمان بیاییم سر کار را همه باید از سرشان بیرون کنند. برای ما مقدور نیست. البته اگر مقدور بود، میکردیم!

اگر راه مستقیمی به قدرت سیاسی پیدا شود، ما آن را استفاده میکنیم. ولی جامعه بورژوایی در مقابل کمونیسم آماده‌باش است و در نتیجه اگر ما پیروز شویم، مطمئن باشید آن ۹۰ درصد آدمهایی که از بیماریهای واگیردار در بچگی نمرده‌اند با ما هستند. ما حزب آنهایم و به میدان آمده‌ایم، و اگر توانسته‌ایم پیروز بشویم، دیگر توانسته‌ایم پیروز بشویم. و این جلسه برای دعوت به این پیروزی است.

به هر حال هدف ما طی این بیست سی سال این بوده که حزبی را بگذاریم در دسترس کارگر، در دسترس انسان آزادیخواه، در دسترس شما، که بتوانید از طریقش متحد بشوید. یک ابزاری است برای مبارزه در راه آن انسانیت و برابری طلبی که همه شما در قلبتان حس میکنید و به طرق مختلف میخواهید نشان بدهید... آرزو میکنید که سوسیال دمکراتها در سوئد رأی بیاورند، در صورتی که ته قلبتان میدانید این هم همان پُخی است که آن یکی هست، به خاطر اینکه انسانیت‌تان هیچ راه خروج دیگری برای نشان دادن خودش ندارد.

امیدوارید فلان خواننده چپ‌گرا یک آهنگ چپ بخواند، برای اینکه انسانیت‌تان هیچ راه دیگری برای نشان دادن خودش ندارد. ولی انسانیت شما میتواند یک انقلاب اجتماعی ببار بیاورد. بشرط اینکه یک جنبش سیاسی وجود داشته باشد، احزاب سیاسی وجود داشته باشند که این قدرت عظیم را سازمان میدهند و به نتیجه میرسانند. این هدف ما و فلسفه وجودی حزب کمونیست کارگری است.

بالآخره این را هم بگویم که خیلی از حرفهای ما را مسخره میکنند، میگویند چه خبرتان است، خودتان را بزرگ میکنید، کسی نیستید. البته اینها را کسانی میگویند که خودشان هم... بالآخره الآن دشمنان ما رشد کرده‌اند - کسانی که الآن بما میگویند "کسی نیستید"، همانهایی نیستند که سابق میگفتند کسی نیستید. اینها آنهایی هستند که خودشان کسی

هستند، و شروع کرده‌اند و بما میگویند کسی نیستید - و من به کسی که مثلاً میگوید: "شما که فقط اینقدر نفرید و یا چرا نشریات تان اینست"، میگویم چرا پُز پیشرفت‌های و پیشرویهای زندان اوین و اف.بی.آی و سیا و ساواک را بما میدهید؟ من را زدید، کشتید، از تماس روزمره با مردم محروم کردید، اعدام کردید، به مردم از بالای منبر، از رسانه‌ها دروغ میگویند، با این حال در شرایط غیر قانونی، بدون اینکه دُم به هیأت مدیره فلان مجتمع صنعتی - نظامی بند باشد، بدون اینکه دهشاهی پول از آسمان به صندوقمان افتاده باشد، جریانی به این وسعت ساخته‌ایم که این فقط یکی از شهرهای اروپا است، یکی از شهرهای اروپا است رفقا، که ما داریم در آن جلسه میگیریم.

چرا پُز پیشروی ساواک علیه ما را به ما میدهید؟ به کسی که میگوید شما که کسی نیستید میگویم عزیز جان ما الآن کسی نیستیم، به این دلیل ساده که ما را کوبیده‌اند، دوستان شما ما را کوبیده‌اند. شما اجازه بدهید ما در یک کشور فعالیت کنیم. شما اجازه بدهید ما بدون ترس از ترور و اعدام و شکنجه فعالیت کنیم. شما اجازه بدهید ما رادیو و تلویزیون مان را دایر کنیم، شما بخشی از آن مالیات‌هایی که از مردم را که میگیرید، بما بدهید، مثل همه جا، بالأخره ما هم بخشی از مردمیم. شما هجوم نبرید و نکشید. شما دروغ نگویند، پیچ رادیو را عوض نکنید و یک برنامه دیگر نگذارید... آنوقت ببینیم شش ماه بعد چه کسی در صحنه است.

رفقا! حزب کمونیست کارگری را با احزاب پیش از انقلاب کمونیستی مقایسه کنید، با بلشویک‌های قبل از انقلاب فوریه، با مانویسم قبل از ۱۹۲۸. کی قوی‌تر است؟ ما الآن قوی‌تریم یا بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۵؟ ما الآن قوی‌تریم یا حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۶؟ ما الآن قوی‌تریم یا ANC قبل از اینکه آفریقای جنوبی به بن‌بست برسد؟ کی قوی‌تر است؟ در یک شرایط مساوی، در شرایطی که ما دسترسی مشابهی به مردم داشته باشیم، این حزب عظیم‌ترین حزب جهان میشود. این را میگویم و پایش هم میایستم. پایش هم میایستم، یعنی اینکه سعی میکنم که ثابتش کنم. و بنظر من هیچ دلیلی ندارد که اینطور نباشد. شما یک رادیوی نیم ساعت در روز میگذارید، مردم به شما زنگ میزنند و میگویند نقطه امید در قلبمان بارور شد. ما چهل نفر اینجاییم و همگی با هم میشنویم. و میخواهند بدانند ما کی هستیم، چه شکلی هستیم، ازدواج کرده‌ایم، نکرده‌ایم؟ چند تا بچه داریم؟ میخواهند بیشتر حرف بزنیم.

یک دسته نظامی ما میروند اطراف شهر مریوان، مردم دورش حلقه میزنند که ببینند چه میخواهد بگوید. شما فکر میکنید اگر بهزاد نبوی تشریف ببرند تهران، کسی میآید جواب سلامش را بدهد؟ میگویند یک میلیون و دویست و خرده‌ای هزار نفر به او رأی داده‌اند. در برنامه بی.بی.سی هم همین را به او گفتم. وقتی داریوش همایون و خانابا تهرانی راجع به انتخابات گفتند که مردم تصمیمشان را گرفته‌اند، به آنها گفتم آقا جان اگر خود من، خود شما و یا رضا پهلوی کاندید بودیم، این اخوی آقای خاتمی پنج تا رأی هم از هیچ جا نمیآورد. داستان این است.

این یک سازمان قوی پیشا- انقلابی است. رفقا، رشدی که ما الآن میکنیم، در دو ماه اول انقلاب ضریب هزار میشود. ما با کسی تعارف نداریم و برای همین هم خیز بر میداریم. ما یک جریان خجالتی، از قدرت ترسیده، فقط برای نگهداشتن خاطرات مشترک زندانمان نیستیم. ما میخواهیم کاری صورت بدهیم. اگر کسی این را از حزب کمونیست کارگری تا حالا نفهمیده باشد، بنظر من نگاهش نمیکرد. این حزب کمونیست کارگری میخواهد یک کاری صورت بدهد.

اصغر کریمی گفت، اولین روزی که این حزب دستش بقدرت برسد، حتی در دو وجب از خاک یک کشور، همان روز اول همه برنامه یک دنیای بهتر را بعنوان قانون اساسیش اعلام میکند. این وعده انتخاباتی ما نیست، این برنامه ما است، معنی زندگی ما است، همانطور که برایتان گفتم.

به هر حال زیاد صحبت کردم. فقط میخواهم یک مقدار بخودتان و به این واقعیاتی که الان هست رجوع کنید. داریم وارد یک دوره جدیدی در ایران میشویم. بنظر من جمهوری اسلامی از این مهلکه جان سالم بدر نمیرد. مردم تصمیم گرفته‌اند با این رژیم یک کاری بکنند، ولی اینکه مردم با آن چکار میکنند، کاملاً بستگی دارد به اینکه چه ابزارهایی برای تحول در آن جامعه هست.

ما یکی از مهمترین این ابزارها هستیم. در سال ۵۶ همه سیاسی شدند و همه تشکیلاتی شدند. گفتم من به کسانی پیوستم که تازگی قرآن را از روی تاقچه برداشته بود و کاپیتال مارکس را بجایش گذاشته بود - هیچ کدامش را هم نخوانده بود، شاید هم قرآن را بیشتر خوانده بود - و فقط معتقد بود که بورژوازی تا مغز استخوان وابسته است. من به آنها پیوستم، درس و مشقم را ول کردم و به آنها پیوستم. هزاران نفر مثل من اینکار را کردند.

الآن سال ۵۶ جدیدی است. باید پیوست، باید آستین را بالا زد و اگر کسی خودش را از بیست سی سال گذشته دور کند... خیلیها که نمیآیند بما پیوندند، برای اینست که قبلاً رزمندگانی بوده‌اند... تمام شد! گذشته را باید گذاشت گذشته باشد، باید از آن رد شد!

رفقا! در ایران امروز یک حزب سیاسی وجود دارد که میشود به آن پیوست و با آن انقلاب کرد. ممکن است شکست بخوریم - بشرط چاقو نیست - ممکن است شکست بخوریم، یک عده مان قلع و قمع بشویم و فرار بکنیم. ولی باید به این حزب پیوست و این پروسه را شروع کرد، و گرنه سی سال دیگر زندگی شصت میلیون مردم را یک عده اوباش رقم میزنند. این دعوت ما است شما، و امیدوارم که همه‌تان بخواهید و بیایید که در صفوف هم باشیم. خیلی متشکرم.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را دنیس آزاد از روی نوار سخنرانی پیاده کرده است.

دلخوری پسا انتخاباتی دون شأن همه ماست

نامه به دو کادر قدیمی

رفقای عزیزم ... و ...

امیدوارم که خوش و خرم باشید.

از چند کانال، آذر مدرسی، خالد حاج محمدی و رحمان حسین‌زاده، شنیده‌ام که در رابطه با انتخاب مشاورین کمیته مرکزی و عدم انتخاب شما و همینطور ملاحظات کوتاه من در آن جلسه، دلمشغولی‌هایی در میان شما بوجود آمده است. من اینجا از این میگذرم که چرا مباحثات درون کمیته مرکزی بفاصله نیم ساعت خارج کمیته نقل و تفسیر و عمدتاً سوءتعبیر میشود. از این هم میگذرم که این فرهنگ دلخوری پسا انتخاباتی میان کادرهای بالای حزب که اقلاً ۲۰ سال قدمت دارد چقدر دون شأن همه ماست. قصدم از این یادداشت اشاره به انتظاری است که از شما بعنوان کادرهای کهنه کار و بالای حزب و رهبران تشکیلات سوئد میرود.

اگر کسی باید جلوی تحت‌الشعاع قرار گرفتن کنگره و حزب توسط مباحثات اینچینی را بگیرد در درجه اول خود شما

هستید. پیام کنگره را بخاطر دارید. قرار است مردم و جامعه را به حزب متوجه و جلب کنیم. قرار است حزب را به رهبر انقلاب مردم تبدیل کنیم. قرار است بلافاصله پس از کنگره تشکیلات خود را بر طبق این افق بسیج کنیم و به فعالیت بیرونی خود به مراتب شدت بدهیم. منصفانه نیست، قابل توجه نیست، مجاز نیست، بخشودنی نیست، اگر تشکیلات سوئد ما بخاطر موضوعی که در تحلیل نهایی موضوعی شخصی است، از این ایفای نقش سیاسی محروم بشود و بخود مشغول بشود. از شما میخواهم فوراً جلوی این بحثهای نالازم و غیرسازنده را بگیرید. وظیفه اول همه ما بعد از کنگره بردن مباحثات کنگره به میان مردم و گسترش فعالیت حزب است. قضاوت قبلی هرکس راجع به تشکیلات سوئد هر چه بوده باشد، از این به بعد را حتماً همه بر این مبنا قضاوت خواهند کرد.

شاید این تذکر لازم نبوده است. به احتمال قوی خود شما متوجه این نکته بوده‌اید. اما من آنجا نیستم. با من صحبتی نکرده‌اید. در جلسه شما نبوده‌ام و اگر این نامه نالازم بوده است صمیمانه عذر میخواهم. وقتی این بحثها تمام شد، برای هر گفتگو و ادای توضیحی به شما بعنوان رفقای عزیز شخصی و حزبی‌ام در مورد مسأله انتخابات مشاورین کمیته مرکزی و ملاحظاتم در آن جلسه در خدمتم.

در انتظار پاسخ شما هستم

نادر (م.ح)

۲۵ اکتبر ۲۰۰۰ (۴ آبان ۱۳۷۹)

رهایی سوسیالیستی، تنها پاسخ برای اقتصاد ایران

یک نامه در پاسخ به چند سؤال

جناب آقای اسدی

با تشکر مطلبی که خواسته بودید را منهای متن خود سؤالات برایتان فاکس میکنم. امیدوارم خوش و موفق باشید.

منصور حکمت

۱۳ اوت ۲۰۰۱

پاسخ سؤالات تلاشگران

۱- قبل از هر چیز، فکر نمیکنم با همین مشاهده شما موافق باشم. برای برجسته کردن شاخه‌های انگلی در اقتصاد ایران امروز، قدری در این تصویر اغراق کرده‌اید. بزرگترین بخش جمعیت ایران را کارگران و کارکنان مزدبگیری تشکیل میدهد که در واحدهای تولیدی و خدماتی مختلف کار میکنند. از این گذشته ایران یکی از بزرگترین تولید کنندگان نفت در سطح جهانی است. از نظر تولید و تکنولوژی یک کشور میانه حال در بیرون حاشیه جهان پیشرفته صنعتی است. قشر تحصیلکرده و متخصص وسیعی دارد. یک طبقه کارگر باسواد و از نظر تکنیکی نسبتاً پیشرفته دارد. مشکل اول ایران برای تبدیل شدن به یک قدرت صنعتی و اقتصادی نیروی انسانی کارآمد و متخصص نیست، بلکه نظام اجتماعی و سیاسی است.

اما در پاسخ سؤال اصلی شما باید بگویم که نه فقط در ایران، بلکه در هر کشور دیگر در دنیای امروز با جهانی شدن تکنیک و تخصص و اطلاعات، نیروی اصلی تکامل و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی، انسان آزاد است. انسان رها شده. انسانی که اختیار زندگی فردی و جمعی خود را به کف آورده باشد و بتواند توان و خلاقیتش را در خدمت رفع نیازهای خود و جامعه‌اش آزادانه بکار بیندازد. عقب‌ماندگی اقتصادی در دنیای امروز بارومتر و شاخص اسارت و انقیاد سیاسی مردم است. فقر علامت بی‌حقوقی است. عقب‌ماندگی اقتصادی جامعه نشان فروکوفتگی سیاسی و فرهنگی انسان است. و از این رو در واقع این تنها حزب کمونیست کارگری است که به مسأله عقب‌ماندگی اقتصادی و تولیدی جامعه پاسخ دارد. یک جامعه آزاد، رها، خوشبین و یک نظام سیاسی که حق و حرمت شهروندان را بالاتر از هر اصلی میداند، مایه یک انفجار عظیم در قدرت آفرینش و سازندگی مردم ایران خواهد شد. آنوقت خواهیم دید که چقدر این مملکت آدم متخصص و توانا دارد. ما لازم نیست از امروز کسی را آموزش بدهیم، ما باید کاری کنیم که موانع سیاسی دخالت مردم در سرنوشت اجتماعی و اقتصادیشان برطرف شود. انقلاب کارگری، رهایی سوسیالیستی، تنها پاسخ برای اقتصاد ایران است. کسی که میگوید جمهوری اسلامی باید آنقدر در شاهره اصلاح‌طلبی ملی - اسلامی پیش برود و اسلام و آخوندیسم در ایران آنقدر پاستوریزه و آمریکائیزه بشود که سرمایه و تکنیک و متخصص آسیای جنوب شرقی و قلب اروپا و آمریکای شمالی را رها کند و به ایران سرازیر بشود، دارد وقت مردم را تلف میکند.

۲- ایران سوسیالیستی کشوری پهناور با ۶۰ - ۷۰ میلیون جمعیت در یکی از حساس‌ترین نقاط دنیا خواهد بود. جامعه آزاد ما اگر از تهدیدات و توطئه‌های نظامی مرتجعین در سطح جهانی مصون بماند و وجود خود را به هر حال به سرمایه‌داری جهانی بقبولاند، آنوقت به عنوان بخشی از همین دنیا، قدرتها باید با آن کنار بیایند. ما هم با سر به دیوار سنگی این سرمایه‌داری جهانی حمله نخواهیم کرد. ایران سوسیالیستی سیاستی بسیار هوشمندانه خواهد داشت. به موازات گلوبالیزاسیون (که شخصا آن را یک وجه اجتناب‌ناپذیر از سرمایه‌داری جهانی میدانم و خواهان عقب‌گرداندن چرخ تاریخ نیستم) شاهد این هم هستیم که شهروندان بخصوص در قلمرو تبادل اطلاعات و سازماندهی فشار به بالا، قدرت عمل بیشتری یافته‌اند. دولتهای غربی حرف آخر را درباره انتقال اطلاعات و تکنولوژی در عصر ما نمی‌زنند. جمهوری سوسیالیستی در ایران یک جامعه باز، در دسترس مردم جهان و پذیرای تمام سهم‌گذاری‌ای خواهد بود که مردم آزاد اندیش جهان، علیرغم میل سران سیاسی دنیای بورژوازی، در آن خواهند کرد. مردم جهان، ایران آزاد را قبله خودشان قرار خواهند داد. عرصه‌ای برای شکوفا کردن یک مدل آلترناتیو، یک زندگی آلترناتیو. ایران سوسیالیستی یک جامعه خاکستری نخواهد بود. خیلی رنگین، خیلی جهانی، خیلی شلوغ. کانون خلاق‌ترین و پرشورترین و پرمایه‌ترین چهره‌های دنیای معاصر از کشورهای مختلف.

۳- ما با انقلاب سر کار می‌آییم و پروسه انقلابی، فرهنگ و ذهنیات کهنه را بسرعت نقد و جارو میکند. انقلاب یک نوع تولد دیگر است. چشم‌گشودنی است به ارزشها و روشهای اساسا متفاوت. مردم انقلاب کرده اصرار دارند از گذشته‌ای که در هم می‌کوبند فاصله بگیرند و نو را بیازمایند. در نتیجه من نگرانی‌ای از این بابت ندارم. ما قرار نیست همین جمهوری اسلامی را تحویل بگیریم و تعدیل و اداره کنیم. این مشکل اصلاح‌طلبان است. ما همراه یک انقلاب سیاسی و فرهنگی روی کار می‌آییم و همان روند هم مدیران جامعه را، که در سیستم ما خود مردم انقلابی‌اند بدست میدهد. انسانها در نظامهای اجتماعی و سیاسی مختلف ظرفیتهای متفاوتی از خود بروز میدهند. به نظر من دشواری اصلی بر سر راه یک دنیای بهتر، نخواستن و یا نتوانستن اعضای جامعه نیست، بلکه موانعی است که نظم موجود بر سر تغییر قرار میدهد. سیستم اجتماعی موجود به هزاران شیوه، از قهر و خشونت عریان توسط ارتش و پلیس، تا ادیان و سنن و ساختار فرهنگی حاکم، از فشار اقتصادی تا مغزشویی در سیستم آموزشی و در رسانه‌های جمعی، از موجودیت خودش دفاع میکند. اگر این موانع در هم شکسته بشوند، موج ترقی‌خواهی و انسان‌دوستی مردم، توسعه اقتصادی و فنی خیره‌کننده‌ای ببار می‌آورد. تمدن کهنه در برابر تمدن

نوبنی که مدتهاست ممکن و ضروری شده است، به هر قیمت از خودش دفاع میکند. مشکل، عقب افتادگی مردم نیست، ارتجاعی بودن نظام اجتماعی و سیاسی دنیای معاصر است. در ایران این حقیقت را به توان ده میشود دید.

۴- راستش خیلی وقت بود این اصطلاح "نضاد اصلی" را نشنیده بودم. اگر منظورتان این است که آیا ما جدال طبقاتی در جامعه سرمایه داری معاصر را کلید تحول تاریخی میدانیم، پاسخ مثبت است. اگر چیز مهمی را در دنیا میخواهیم عوض کنیم، این دریچه ورود به مسأله است. اتفاقاً مسأله محیط زیست این واقعیت را آشکارتر و صریحتر از هر موضوع دیگری بنمایش میگذارد. محیط زیست دیگر چیزی نیست که پاسخ فرهنگی و اخلاقی و فردی و کشوری داشته باشد. صحبت بر سر رابطه کل نظام تولیدی جهانی بشر با کره ارض است. اگر میخواهیم با کره زمین رفتار متفاوتی داشته باشیم، باید نظام تولیدی را بر مبنای متفاوتی قرار بدهیم. نظامی که در آن طرح و نقشه آگاهانه اعضای جامعه مشخصات روند تولید و تکنولوژی مورد استفاده را تعریف میکند و نه انگیزه سودآوری بنگاههای کاپیتالیستی و جنگ آنها بر سر گرفتن سهم بزرگتر در بازار. اینکه من باتری مصرف شده را در آشغالدانی نیندازم و پیف پاف مصرف نکنم، پاسخ سوراخ عظیم اوزون بالای قطب جنوب نیست. مسأله بر سر اقتصاد سیاسی جهان معاصر است. و این فوراً شما را با سرمایه به معنی وسیع کلمه، با مالکیت طبقاتی بورژوازی بر وسایل تولید و ماهیت ابزاری دولت و میدیا برای طبقه سرمایه دار مواجه میکند. نمیشود سرمایه و سرمایه داری را به حال خود گذاشت، اما جلوی تخریب محیط زیست را گرفت. جرج دبلیو بوش صاف و ساده علت مخالفت آمریکا با توافقات کیوتو را مضر بودن آن به حال بیزنس آمریکا اعلام میکند. اگر خصلت مخرب سرمایه داری برای بشریت و تناقص این نظام با شکوفایی جامعه بشری بخواهد مصداقی داشته باشد، همین محیط زیست گویاترینش است. مبارزه طبقاتی فقط بر سر دستمزد نیست. بر سر جامعه است. بر سر آینده است. مسأله محیط زیست و آینده کره زمین هم به مبارزه طبقاتی گره خورده است.

این متن، جواب به سه سؤال مجله تلاشگران (بدون متن خود سؤالات) است که به شکل پرینت شده در اختیار اسد گلچینی قرار داشته و توسط خود او تایپ و مقابله شده است. تیتراژ این متن توسط فاتح شیخ انتخاب، و در ضمیمه ۲ منتخب آثار منصور حکمت - آوریل ۲۰۰۷ انتشار یافته است.

پلنوم چهاردهم حزب کمونیست کارگری ایران

گزارش و ارزیابی از کار حزب

اوت ۲۰۰۱

رفقا! امید من این بود که بتوانم یک گزارش کتبی به شما بدهم، منتها ممکن نشد که بحث را کتبی در اختیارتان بگذارم. رئوس آن را شفاهی عرضه میکنم. گزارش ما - اگر صحبت من را متوجه نمیشوید دست بلند کنید تکرار میکنم - من یک بحث عمومی در مورد ارزیابی عمومی مان از حزب دارم منتها روی شاخه های مشخص فعالیت، آن قدری که من اینجا اشاره میکنم بحث را شروع میکند، بعد مسئولین هر بخش میتوانند هر توضیحی را که پلنوم لازم بدانند بدهند. در نتیجه صحبت من جایگزین پاسخ مشخص به سؤالات و انتقادات و نظرات مشخص اعضای کمیته مرکزی نیست. من فقط میخواهم بعضی از گوشه های کارمان را در حدود یک سالی که گذشته، به یک معنی از کنگره تا الآن، را اشاره کنم؛ شاید مقدمه ای باشد بر بحث اولویت ها.

بنظر من هر ارزیابی عینی ای کسی بخواهد از حزب کمونیست کارگری ایران بعد از کنگره سوم بکند چاره ای جز این ندارد که بگوید که این حزب یک حزب خیلی ناموفقی بوده است. بعد از کنگره سوم، با انتظارات کنگره سوم، حزب

به شدت ناموفق بوده است.

بعنوان یک جریان و یا سازمان یا حزبی که دارد فعالیت روتینش را میکند، نه، میشود گفت ناموفق نبوده، کارهایش را کرده، روزنامه‌هایش را در آورده، رادیوش را پخش کرده، عضو گرفته و غیره و غیره؛ با شاخصهای حرکت روتین میشود گفت کار روتینش را داشته انجام میداده و نمیشود به آن گفت ناموفق! بعنوان جریانی که کار کرده، رشد کرده در این مدت، فعالیتش را ادامه داده، حتی درجه‌ای گسترش بخشیده است.

ولی با ملاکهای کنگره ای که ما از آن بیرون آمده‌ایم، که به حزب فراخوان میداد بستر اصلی اپوزیسیون ایران بشود، یک حزب رهبر برای جامعه ایران بشود، در یک مقیاس اجتماعی به جنگ جمهوری اسلامی برود و آن انتظاراتی که کنگره جلو ما گذاشت، بشدت این جریان ناموفق است. به یک معنی سالی که کنگره در آن اتفاق افتاد، به نسبت سال بعد از کنگره، از نظر فعالیت سال خیلی چشمگیرتری بود.

فکر میکنم هر کس از شما در محیط اطراف حتما خیلی از کسانی را دیده که میگویند چی شد؟ آن بحثها بعد از کنگره حزب چرا این طور شد؟ خبری نیست؟ خوب در این مدت روزنامه هفتگی حزب در آمده، چندین روزنامه در آمده، رادیو کارش را کرده، کمیته‌های مختلف کارشان را کرده‌اند، عضوگیری هم رشد داشته، که حالا به آن میرسم که چگونه حتی همین فعالیت روتین هم دارد به یک جایی میرسد که عملا از درجا زدن کمتر است و حتی در کار روتین داریم به یک پسرفت میرسیم. ولی فعلا با ملاکهای کنگره باید بگوییم حزب کاملا ناموفق بوده است.

من فقط چند مثال میزنم. میشود همه گستره عمومی فعالیتهای حزب را یکی یکی نگاه کرد و گفت چرا اینجا به هیچ کدام از اهداف کنگره نرسیده‌ایم، که این را میتوانیم بحث کنیم. من فقط چند حرکت شاخص را مثال میزنم. به نظر من اولین انتظار بر آورده نشده بعد از کنگره این است که حزب ما از یک حزب مُبلَغ به یک حزب رهبر تبدیل شود و به جنگ مسأله قدرت سیاسی در ایران برود و به آن پردازد. و رابطه خودش را با مردم ایران در مقیاس وسیع تحکیم کند. این ابداع نشده است.

تا آنجا که فعالیت روتین حزب جایش را در میان مردم محکم میکند، این شده ولی قصد این نبود. و من فقط به دو تا فرصت از دست رفته که یکی‌شان تقریبا قبلا از دست رفته و یکی‌شان الان دارد مطلقا از دست میرود اشاره میکنم: اولی ماجرای برلین بود که قبل از کنگره بود ولی روایت ما از واقعه برلین و تبدیل شدنش به ابزاری برای اینکه مردم ایران با ما یک پیوند عمیق برقرار کنند، انجام نشد. این حزب هنوز روایت کتبی خودش از برلین را دست کسی نداده است. هنوز یک جزوه‌ای نیست که بگوید برلین چه بود؟ ما چکار کردیم؟ چرا مردم ایران باید روایت ما را قبول کنند؟ و این مهمترین اتفاق سیاسی آن سال بود. و حزب یک سال بعد از کنگره سوم، کوچکترین انعکاسی به برلین در فعالیت سیاسی‌اش ندارد. یک فرصت تاریخی برای اینکه در چشم مردم نگاه کنید و رابطه‌تان را با آنها محکم کنید و رهبرشان بشوید، بوجود آمد و حزب با تعلل محض این فرصت را از دست داد!

فاکتور دوم در بُعد سیاسی، پایان دو خرداد است که ما داریم عینا آن را هم مثل پایان ماجرای برلین از دست میدهیم. پایان دو خرداد میبایست قاعدتا چیزی باشد که حزب ما بعنوان یک نقطه عطف با مردم راجع به آن صحبت کند. قاعدتا این واقعه باید حقانیت ما را به توده‌های میلیونی مردم ایران اثبات کند. قاعدتا باید پایان کار این اپوزیسیون دو خردادی مقیم خارج کشور و پایان کار اپوزیسیون طرفدار دو خرداد در داخل کشور باشد. قاعدتا باید شروع این باشد

که مردمی که بعد از چهار سال، از ماجرای دو خرداد سر خوردند، بگویند حزب کمونیست کارگری راست میگفت. باید به آن پیوست. باید با آن رفت. باید تحلیل ما تحلیل مردم بشود. دو خرداد و پایش را انگار که حتی از انتخابات مجلس کمتر بها دادیم. این حزب باید پایان دو خرداد را اعلام بکند که هیچ، رویش بسازد، کوچکترین اهمیتی به این مسأله نداده است و این فرصت هم عملاً دارد از بین می‌رود. و باز یک فرصت تاریخی و سیاسی در مقیاس اجتماعی وسیع برای اینکه ما در چشم مردم ایران نگاه کنیم و آنها به ما نگاه بکنند، که دارند میکنند، و راجع به این چهار سالی که گذشت حرف بزنیم و رهبر مردم و انتظارت سیاسی‌شان بشویم، دارد از کف می‌رود.

به نظر من مثال زنده، فوق‌العاده زنده از عدم آمادگی حزب و رکود بعد از کنگره سوم است. میتوانیم بعداً صحبت کنیم که چرا ما بعد از کنگره سوم، یا اصلاً کلاً بعد از متینگهای اینچنینی، بعد نشستهای وسیعی که داریم و ظاهراً در آن روز معین، یک دنیا امید و عزم مطرح میکنیم، حزب وارد یک پربودهای وسیع رکود میشود! در واقع رکود و روتین کاری نرم ما شده است؛ که جاهایی با ادویه کنفرانسها و کنگره‌ها یک رنگ و رویی به خودش میگیرد باز دوباره سر جای اولمان بر میگردیم. دو روز بعد از کنگره همانی می‌شویم که بودیم. بعداً راجع به این صحبت میکنم.

ولی به هر حال بعد از کنگره سوم، از نظر سیاسی، درست مقطعی که حقایق سیاسی این حزب در سطح اجتماعی اثبات شده است، اپوزیسیون دو خردادی دارد روی موضع "نمیشود"، "قبول نیست"، "خاتمی را نمی‌خواهیم"، "این چه وضعی است؟"، "تغییری باعث نشده"، "فایده نداشت" می‌رود و حزبی که همه اینها را از اول به مردم گفته است، و مردم روایت "فایده ندارد" را اصلاً از زبان این حزب شنیده‌اند و این حزب را نقطه مقابل حکومت و اصلاح‌طلبی اسلامی دیده‌اند، این حزب ساکت است. به اسم خودش نمیکند. تعرض نمیکند، دشمن شکست خورده را جمع نمیکند. جمهوری اسلامی را در منگنه قرار نمیده‌د. و مردمی که میگویند اصلاح‌طلبی دستگاهی و اسلامی تمام شد، دنبال یک قالب آلترناتیو و رادیکال‌تر برای بیان نظراتشان میگردند، درست همین موقعی که احتیاج دارند که حزب کمونیست کارگری پُر سر و صدا در محیطشان باشد و راجع به این مسأله حرف بزند، مردم تنها کسی را که نمی‌بینند حزب کمونیست کارگری است! همان کار سابقش را میکند!

یک مثال دیگر از رکود و افول ما و درجا زدن ما به نظر من واقعیت داخلی حزب است. این حزب روی تئوری رهبری و کادرها بنا شده است. اگر افقی اجازه داده حزب کمونیست ایران و بعدش حزب کمونیست کارگری بوجود بیاید این بوده که گفته مبنای تحزب، رهبری روشن و هدفمند در جامعه است، که یک قطب اجتماعی - طبقاتی روشن را در جامعه بیان کند و از سنگر خودش دفاع کند؛ باضافه لایه‌ای از کادریهای سیاسی، کمونیست که بخواهند این افق را به درون جامعه ببرند و بخواهند فعالیت سیاسی را سازمان بدهند. این تئوری حزب ماست. ما بر مبنای "پیوند با طبقه" تشکیل نشده‌ایم. ما مجموع کانونهای صنفی نیستیم. ما بر مبنای سائز و ابعاد عضوگیری تعریف نشده‌ایم. حزبی که مبنای وجودی داخلش، تئوری تحزبش، رهبری و کادرها است، در هر دو این دو بُعد به مدیریت و اعضاء تبدیل شده است. موجودیت واقعیش برای خودش، مدیریت و اعضاء است. نه رهبری میکند نه روی کادرها سوار است. مدیریت میکند و روی اعضاء سوار است. یک سال و خرده‌ای است، دو سال است که به شیوه نجومی به ما روی آوری شده‌اند، آدمها به حزب می‌آیند، دارند درها را میشکند می‌خواهند به حزب بیایند. ما آدمها را فقط به حزب جلب میکنیم، ولی هیچ وقت جذب حزب نمیکنیم. که مثل خودمان بشوند، کادر این حزب بشوند. لایه کادری گسترش پیدا بکند. کادر در این تشکیلات ساخته نمیشود. کادرها همان کادریهای هستند که در انفجار اولیه بدست آورده‌ایم. با اینها داریم می‌آیم. یکی یکی هم خسته میشوند. کادریهایمان کمتر و کمتر میشود.

کادر جدیدی که دارد اضافه میشود از طریق انتخاباتی، بر مبنای نظرات خودش، در فلان کمیته کشوری است. نه به این تاریخ تعلق دارد نه به این دیدگاهها لزوما تعلق دارد، نه میتواند این حزب را برای دو نفر بغل دستی اش توضیح بدهد. کادر دوره جدید ما لزوما مال این جنبش نیست. کسی است، فعالی است در محل که برای خودش فعال بوده، آمده خوب آکسیون کرده، حالا عضو کمیته شده است. و این آدم به کمونیسم کارگری، نقد کاپیتالیسم از دیدگاه ما، راجع به شوروری و کمونیسم تاکتونی، انترناسونالیسم ما، سوسیالیسم ما، روایت ما از مارکس، برداشت ما از لنین، تاریخ این جنبش معین و صفبندیهای این سی چهل ساله‌ای که این جنبش دارد کار میکند، تعلق خاصی ندارد. این کادر آن سازمانی است که بر مبنای مدیریت اعضاء بنا شده است.

اعضایی گرفته‌ایم حالا به جبهه آکسیون میفرستیم، بر میگردند خانه، اگر حوصله کنیم تیمارداریشان میکنیم اگر نه همان کار را هم نمیکنیم. طرف بعد از مدتی خسته میشود و می‌رود و ما میمانیم با همان موجودیت قدیم. رهبری در میان ما به نظر من مقوله‌ای است مطلقا عقب مانده‌تر از رهبری‌ای که در حزب کمونیست ایران تعریف می‌کردیم و از سبک کار رهبری که ده سال، پانزده سال پیش عملی می‌کردیم.

رهبری در حزب ما حتی از مدیریت وضع موجود به رفع گیر تنزل پیدا کرده است. و اگر گرفتاری‌ای پیش نیاید دیگر وظیفه‌ای ندارد. یک سازمانی نیست که رهبریش یک رهبری سیاسی، نظری، رو به جامعه با ابزارهای اصلی فعالیت سیاسی باشد؛ که فعالیت سیاسی اساسش سخنوری و نوشتن است، فعالیت سیاسی یعنی رفتن و دیگران را به میدان آوردن، که از طریق ارتباط دو تا آدم انجام میشود که تاریخا دو تا ابزار داشته است که یا بگوید یا بنویسد. رهبری‌ای که نه میگوید و نه مینویسد، نه داخل حزب میگوید نه بیرون حزب میگوید، نه کادراهایش را جمع میکند بگوید میخواهم شما را کجا ببرم، نه می‌رود به مردم بگوید شما را میخواهم کجا ببرم، نه این را روی کاغذ می‌آورد. یک رهبری نشسته پشت تلفن موبایل و پشت اینترنت از طریق ایمیل و تلفن موبایل میخواهد یک جنبش سیاسی را جلو ببرد؟! این عقب‌تر از حزب کمونیست ایران در آن موقع است. حزب کمونیست روزنامه داشت، تز داشت، بولتن داشت، نشریه تئوریک داشت، سخنرانانی داشت که میتوانند بروند و جلسات بزرگ را بسیج کنند. از همه درکمان عقب‌تر است. فاتح شیخ در یک نوشته‌ای تزه‌ای رهبری کمونیستی را یادآوری کرده است. من بعد از اینکه مطلب فاتح را خواندم رفتم نگاه کردم در بسوی سوسیالیسم ۱ حزب کمونیست ایران. اصلا ربطی به کار امروز ما ندارد. بدترین نوع مدیریت به جای رهبری کمونیستی نشسته است. و این مدیریت حتی با ساختارها و فعالینش رو به رو نیست. مستقیما با اعداد و آحادی به اسم اعضاء طرف است چون دارد برای آنها کار تعریف میکند. یا باید چیزی برایت پخش کنند یا بروند جایی شلوغ کنند. حزب ما این است. تئوری موجودیتمان از نظر بینشی، تحزیمان را روی مقوله رهبری سیاسی، طبقاتی، اجتماعی و تئوری کادرها گذاشته‌ایم، در عمل رهبری ما رهبری سیاسی، اجتماعی، طبقاتی نیست. یک مدیریت حزبی است و ماتریالش هم آحاد اعضاء هستند. حتی یک سازمان هر می‌نساخته‌ایم که این رهبری را به درستی به آن اعضا وصل کند. در این حزب کادر دارد جایش را از دست میدهد. رابطه‌اش با رهبریش قطع است. کنگره با شکوه است برای اینکه کادرها می‌آیند با رهبری. کنگره یک مجمع عظیمی از کادرها و رهبری است که راجع به افق حرف می‌زنند. بیرون آن پدیده، ما یک سازمان اداری ضعیفی هستیم که از طریق یک کمیته رفع گیر، کمیته رفع اشکال، با اعضای منفردی که هیچ نوع سازمانی به خودشان نپذیرفته‌اند، در تماس است و از طریق ایمیل و هر مکانیزمی که بر مبنای اتمیستی کار کردن آمده بنا شده باشد، دارد فعالیتش را انجام میدهد. این واقعیت ماست. بعد از یک سال از کنگره سوم...

یک نمونه دیگر در این ماجرا، یعنی به نظر من شاخص رکود ما، فقدان پروژه‌های جدید است. ببینید سال بعد از کنگره را با سال قبلش مقایسه کنید. سالی که به کنگره منتهی شد، ما نشریه هفتگی ایجاد کردیم. رادیو بنیاد گذاشتیم. نیرو

فرستادیم داخل، کنگره گرفتیم و تورهای رهبری را گرفتیم. اینها کارهایی بود که بعنوان کارهای جدیدی که تا آن زمان نمیکردیم میشد اسم بُرد. یک سال بعد از کنگره حتی یک پروژه جدید را کسی نمیتواند اسم ببرد.

آنها هم نشد. کارهای قبلی هم نشد. هیچ روزنامه‌ای دایر نشد. هیچ تلویزیونی دایر نشد. هیچ مجمع بزرگی گرفته نشد. روتین کاری به نظر من فلسفه وجودی ما شده است. فعالیت روتین در مبارزه سیاسی یک حزب خلاف جریان محکوم به فنا است. حتی یک حزب بستر اصلی در این کشورهایی که به انتخابات نزدیک میشود کار معمولیش را کنار میگذارد. میرود کارهای جدیدی میکند. عدم تعریف چلنج‌ها و چالشهای جدید برای خودمان، خاصیت سازمانی است که دارد درجا میزند. این سازمان دارد درجا میزند، هیچ کار جدیدی ندارد. گویا ما یک نشریه هفتگی کم داشتیم، الحمدلله داریم. خیلی متشکر، خدا حافظ شما! این برای دیالوگ ما با جامعه کافی است؟ این کارهایی که میکنیم برای دیالوگ ما با جامعه کافی نیست! برای بُردن تقدمان به جامعه کافی است؟ به نظر من کافی نیست!

باید مُدام ابزارهای جدید تعریف کرد. یک کار دائمی رهبری این حزب باید این باشد که کار دیروز به درد امروز نمیکورد. به درد خودش میخورد. ولی آن حفره پُر شد دیگر، یک چیز دیگر باید بدست گرفت، باید جلو رفت. نمیشود آنجا ماند. به نظر من وارد پروسه پسرقت شده‌ایم. به تشکیلات آلمان و به ادبیاتمان نگاه کنید. پروسه پسرقت را به روشنی ببینید. یک سال پیش اوضاع اصلا این طور نبود. باز به نظر من وقتی از این جلسه بیرون میرویم باید این ابعاد را در نظر بگیریم. باید ببینیم سال آینده سال افتتاح چه کارهای جدیدی است و چه پدیده‌های چشمگیری در جامعه، که نشان میدهد که حزب کمونیست کارگری زنده است، دارد جلو می‌رود. ادامه وضع سابق فقط میتواند قهقرا باشد.

یک شاخص دیگر درجا زدن مان، مسأله مالی است. شما میدانید الان ما اسپانسورهای کمتری نسبت به قبل از کنگره داریم! خاصیت حزبی که چشمگیر نیست و توجه را جلب نمیکند، ارزش فعالیتهايش را برای آدمهای معاصرش را بر جسته نمیکند. یواش یواش حمایت ازش کم میشود و به رکود کشیده میشود. به حزب کمونیست کارگری پارسال میشد متعهد شد ۱۵۰۰ دلار در هفته داد؛ همان آدم به حزب کمونیست کارگری امسال دویست دلار متعهد میشود. هنرش چی هست؟ چرا من باید از خانها بیایم بیرون و بروم از درآمد اینقدر بیاورم به این حزب بدهم؟ پارسال معلوم بود، امسال معلوم نیست چرا؟

حالا به پروسه‌ای که ما کار انتفاعی بلد نیستیم، کمک مالی از مردم جمع نمیکنیم و غیره کاری ندارم. نفس رابطه درآمد و سیاست: حزبی که میرود در کار روتینش غرق میشود، دارد نیرویش را از دست میدهد. شما بدانید که از آن کنگره می‌آیید بیرون باید به ارتفاعی بالاتر از آن کنگره بروید. تازه هر چیزی به نسبت آن کنگره پایین به نظر می‌آید. چه برسد به اینکه به عمق دَره برگردید و در روتین خودتان، در راه کوبیده شده خودتان بخواید راه بروید. مدام باید یک ارتفاع جدیدی برای خودتان تعریف کنید و گرنه مردم با شما نمی‌آیند. در این کشورها اینطور است. مگر از پیش معلوم باشد که شما حزب طبیعی مثلا اتحادیه کارگری هستی و یا آن طرف، حزب طبیعی اتحادیه صاحبان صنایع هستید، رأی‌شان را برایتان جور میکنند. ولی هر حزبی که خلاف جریان کار کند، باید مدام بالاتر برود.

الآن ما خرجمان را در سه ماه چهار ماه گذشته پایین آورده‌ایم. از حقوقی که شروع کردیم میدادیم یا قرار بود بدهیم کم کرده‌ایم. نتیجه‌اش این نشد که کسر بودجه‌مان کم شود؛ این شد که حالا آن اسپانسوری که میداد آن هم اسپانسوریش را کم کرده، دوباره از نظر مالی به پروسه انقباض افتاده‌ایم. این یک سال بعد از کنگره است! کمتر از یک سال!

حزب عراق

یک شاخص وا دادن ما به نظر من، رابطه ما با حزب کمونیست کارگری عراق است. حزب کمونیست کارگری عراق جلو چشم ما پَرپَر زد و تکه پاره شد و از بین رفت و به بحران جدی دچار شد، حزب کمونیست کارگری (ایران) دستش را برای کمک بلند نکرد! اگر حزب سیاسی جدی‌ای بودیم، یک پایگاه عظیم ما در یک کشور مهم خاورمیانه دارد دچار بحران میشود، زدند کشتند، رفت و آمد، تجزیه‌اش کردند، دستگیرش کردند، حزب کمونیست کارگری ایران، آن عضله را ندارد، آن اراده را ندارد، آن توان را ندارد که بگوید می‌خواهم راجع به این یک کاری بکنم. حزب عراق را ول کرده‌ایم. دو سال پیش حزب عراق را ول نکرده بودیم، یا شاید داشتیم ول میکردیم. الآن حزب عراق از ما خیری نمیبیند. کمکی از ما نمیگیرد. کمک سیاسی منظورم است. چون حزب عراق به اعتبار حزب ایران تشکیل شد. اعتبار خودمان را میان مردم ایران فراموش کرده‌ایم. موقعیت‌مان در ایران طوری است که اگر تا مدتها هم کاری نکنیم جلو میرویم. این خاصیت رابطه ما و مردم ایران است. ولی برای گسترش این اتوریته کار دیگری نمیکنیم.

دفتر بین‌الملل حزب و دفتر خاورمیانه حزب

و بالأخره ناتوانی مان از سازماندهی پدیده‌ای مثل دفتر بین‌الملل حزب و دفتر خاورمیانه حزب ناتوانی ساده‌مان از سازماندهی دو دفتر برای خاورمیانه و برای سطح بین‌المللی که حرفمان را به گوش آدمهایی برسانیم که برایشان مهم است. مردم آلمان، کارگرهای آلمان، کارگرهای انگلستان و فرانسه و زحمتکشان و کارگران جهان به اصطلاح عرب که به نظر من منتظر پدیده‌هایی مثل ما هستند، چاره‌ای ندارند طرف نمیداند فردا در آن منطقه چه بر سرش می‌آید! نتوانستیم حتی این را درست کنیم.

اینها را من مثال زدم شما هم میتوانید بروید در عضوگیری مان، در جمع‌آوری کمک مالی، حق عضویت و غیره.
اعلامیه‌هایمان:

راجع به تبلیغات هم اینجا نوشتم یک جمله بگویم. در ابراز وجود نظریمان، روی تمام اینها حزبی که نمیخواهد پیشرفت کند را مبینند. پلمیک با بیرون توسط اعضای دور سازمان ما انجام میشود، که الآن حتی داخل این جمع نیست. رهبری ما نقشی در جدل سیاسی بر سر عقاید و آرمانهایمان ندارد. این کار کسان دیگری است که حتی انتخاب نشده‌اند یا نتوانسته‌اند در این جمع پنجاه نفره ما باشند. آنها بار این را به دوش کشیده‌اند که جواب جماعت‌های مختلف را بدهند.

تبلیغات ما

این حزب یکی موقعی نثرش، بلاغتش، نکته‌سنجی ادبیاتش بود که آن را داخل هر خانه و خانواده ای میرد و در هر جمع سیاسی میگفتند باید به حزب کمونیست کارگری به این خط اتحاد مبارزان و به حزب کمونیست ایران توجه کرد. ادبیات ما شده یک ادبیات پخمه بی ویتامینی که دیگر اصلا سخنوری و هنر سخن گفتن در آن نیست. حجمی از ماتریال کتبی است. هیچ نوشته ما دیگر یاد کسی نمیماند، و کسی یک جایی دو دفعه دیگر از آن صحبت نمیکند... یک چیزی نوشته‌اند، جالب است، که سه ماه بعد هم ارزش مصرفش سر جای خودش است. می‌خواهم بگویم ادبیاتمان هم

حتی یک سال بعد از کنگره سوم پس رفته است.

مشکل چیست؟

من اینها را بعنوان آدم مایوس و خیلی دپرس نمیگویم. اتفاقا این نشان دهنده قدرت ماست که حتی وقتی پا نمی‌زنیم دوچرخه خودش جلو می‌رود. می‌خواهم بگویم این نشاندهنده موقعیت مناسب ما و جای قدیمی ما و رابطه ما با مردم ایران است که حتی در این یک سال هم ما رشد کرده‌ایم. الآن پنج شش ماه است که رشد ما دارد افت میکند و دیگر به معنی ابژکتیو رشد نمیکنیم. چهار پنج ماه پیش به سازمان ما هجوم بود، حتی کار به جایی رسیده که دیگر حساسیت برای آن وضعیت نیست. ولی در این مدت رشد کرده‌ایم. و مردم بیشتر به ما علاقمند هستند.

در ایران مطرح‌تر از سابق هم شده‌ایم. برای اپوزیسیون باز هم مطرح‌تر شده‌ایم به خاطر هنر این یک سال خودمان نیست. من فکر میکنم این یک سال نسبت به سال قبلش خیلی قایل انتقاد است. قابل مقایسه نیست کاری که در یک سال گذشته کرده‌ایم از نظر پایین‌تر بودن نسبت به سال قبلش. ولی خوب جامعه ما را میخواهد. ما را دارد جلو میبرد.

همین جای تأسف است برای اینکه اگر ما آن کالیبر را نشان داده بودیم و به آن نیازها جواب داده بودیم الآن رابطه‌مان با مردم ایران خیلی متفاوت بود. خیلی خیلی متفاوت بود. فرصت زیادی را از دست داده‌ایم. چون یک ماه بعد از کنگره همه رفته‌اند دوش بگیرند، و خسته هستند و دارند ماساژ میدهند و کتف همدیگر را میمالند. بعد از سه ماه و چهار ماه و... شما دارید صحبت از این میکنید که این پدیده دیگر خوابیده است. روی موفقیت‌های سابقش لم داده و دارد با موج می‌رود. این چیزی است که این پلنوم باید عوضش کند.

مشکل گرهی چیست؟

اگر بخواهیم مشکلات را اسم ببریم باز حتما در نظرات شما چیزهای دیگری هست که در لیست من نیست. به نظر خودم مشکلات گرهی که از همان اول کار باید رفع کرد اولیش رهبری است و تمرکزش. این قضیه بیشتر از این قابل تعویق انداختن نیست. رهبری این حزب باید متمرکز و دایر باشد. من رفتم در بسوی سوسیالیسم آن حزب (حزب کمونیست ایران) بیست سال پیش جمله‌اش این است: "رهبری کمونیستی باید یک رهبری متمرکز و دائمی باشد." این سازمانی نیست که بر مبنای قبض و فاکتور فعالیت کند. اساسش شناخت سریع مسأله، جوابگویی سریع، همفکری، هم فکر کردن دیگران با خود است. یک عده که دو هفته فاصله زمانی و مکانی با هم دارند نمیتوانند حزب را رهبری کنند. حزب باید رهبری نشسته و دائم داشته باشد. آدمهایی که یواش یواش فرکانسشان یکی میشود. اینقدر انرژی در آنها جمع میشود که میتوانند بیرون بدهند. اینقدر از حقانیت خودشان مطمئن میشوند که به خودشان اجازه میدهند به جامعه پرخاش کنند و ایراد بگیرند. هرکسی در خانه خودش نشسته یک تحلیل نیم بندی از اوضاع دارد، ولی خودش را تنهایی اینقدر بر حق و قوی احساس نمیکند که بیاید پاچه اپوزیسیون راست و چپ رژیم را بگیرد و آنها را، احزاب مختلف بورژوازی را، سر جایشان بنشانند.

اصلا رکود نظری ما به نظر من اتمیزم رهبریمان است. هر عده آدمی که با هم باشند حس میکنند بابا این حرفهایی که ما با هم می‌زنیم ارزش گفتن دارد. چرا تریبونی پیدا نکنیم اینها را به مردم بگوییم. تکانشان میدهد. ولی هر کس اتمیزهای

ایده‌هایش در خودش میشکند و در همان فاصله تا غروب دوباره فروکش میکند. یک حبایی در هر آدمی یک قل میکند و دوباره می‌رود. چون به جایی نمی‌رسد.

در نتیجه رهبری متمرکز اساس است. ولی رهبری ای از آدمهایی که میخواهند رهبر باشند و نه مدیر. راستش ما آدمهایی که میخواهند مدیر باشند را هم نداریم. یک خُرده پایین‌تریم. ما سرایدار داریم. می‌آیند می‌گویند حسن آقا لامپ اتاق فلان جا سوخته می‌رود عوض میکند. حتی مسئول اینکه ساختمان دارد خراب می‌شود نیست، یا اینکه بهتر است یک اتاق دیگر آنجا بسازیم. این حزب سرایدار دارد. لامپ عوض میکند. هر کسی شیشه را شکست می‌رود می‌گوید چرا شکسته‌اند؟ کی بود آقا اینجا شیشه ما را شکسته است؟ به مشکلات ساختمان رسیدگی میکند. این پدیده به عنوان یک پدیده زنده حتی مدیر ندارد. برای ما تازه مدیر کافی نیست. قرار نیست مدیر باشیم. این بالای حزب باید رهبر سیاسی باشد.

بورژوازی از رهبر سیاسی می‌ترسد، مدیر که خودش بهتر از ما دارد. چه اهمیتی دارد مدیران حزب کمونیست کارگری ایران؟ چرا باید طرف بگذارد برود؟ قرار بود از آژیتاتورهای سراسری کمونیستی بترسد که دنیا را تکان میدهند. تو نمیخواهی این کار را بکنی، بورژوازی با خیال راحت نشسته با تو عکس می‌گیرد. چرا باید بزندان بروند از جلو ما؟ چرا باید عقب بنشینند؟ الان وضع برعکس شده است. ما شده‌ایم آن سازمان چند هزار نفری بزرگی که بستر اصلی است، گروه‌های کوچک با جنگهای پارتیزانی میخواهند از ما نیرو بگیرند. معادله برعکس شده است. ما بودیم آنها که از ایراد می‌گرفتیم و از جامعه نیرو می‌گرفتیم، حالا میخواهند از ما ایراد بگیرند و نیرو بگیرند. هرکسی هوس میکند به سیاست بیاید می‌گوید من اول پاچه حزب کمونیست کارگری را می‌گیرم، به همین مناسبت دو نفر دورم جمع میشود. ممکن است از خودشان هم یکی بیرون بیاید. برعکس شده است. ما شده‌ایم آن تن تنبل خسته‌ای که افتاده وسط، بعد یک عده لاشخور سیاسی بیایند به ما حمله کنند.

طوری شده که داریم فرهنگش را هم پیدا میکنیم وقتی به بقیه حمله میکنیم از قدرت خودمان می‌ترسیم. نگران طرف میشویم. "اینقدر زنی‌دش!" چرا؟ چرا یک نفر را که میخواستم بزنم و الان افتاده زیر، بیشتر زنی‌میش! این چه وضعی است؟ "بس است، کومه‌له مهندی بیش است دیگر!" چرا بیش است؟ اینها همان KLAها هستند همانهایی که الان در مقدونیه دارند تفنگ تحویل میدهند. اینها همانها هستند، قرار است بیایند ترور کنند اگر ما مانع سر گرفتن اینها بشویم بزرگترین خدمت را در قرن بیست به مردم کردستان ایران کرده‌ایم. برای اینکه یک عده آدمکش‌اند. دارند می‌گویند: تو کجایش را دیده‌ای!

چرا باید من برای حمید بهرامی ارفاق قائل بشوم؟ چرا باید من فشار را از او بردارم؟ فرهنگ اینکه حالا ما دیگر یک سازمان موقر هستیم، چرا جمع‌شان کنیم! اگر سپاه پاسداران بود جمعش میکردیم یا نه؟ یا میگذاشتیم میگفتیم حالا زده‌ایم دیگر بس است؟! قبول کنیم یک جناحی از کومه‌له جدا شد همان طور که یک جناح دوحرداری حجاریان از ما جدا شد؟! منتهی این چون مسلح نیست و پایون دارد کسی از او نترسید و یک نوشته ایرج آذرین همه‌شان را منهدم کرد. اینها که از آنها نیستند. اینها تفنگچی هستند. طرف مام جلال است، خودش را گذاشته که یک روزی مثل KLA از سر کوهها بیاید موی دماغ حکومت دست چپی مرکز بشود. و بگشود و به اسم "گرد" خانواده گرد را که شوهر ترک و زن ترک است را بگوید از این منطقه برو بیرون! تو باید جزیه زنت را بدهی! تو باید به خاطر کردی بلد نبودن شوهرت کلی مالیات اضافی بدهی! میخواهد این کار را بکند، چرا نباید جاروشان کنیم؟ چرا باید یک قدمی جارو کردنشان متوقف شد؟ من نمی‌گویم باهاشان بد دهنی کنیم. اصلاً بد دهنی نکنیم. ولی جمع‌شان کنیم. طرف مقابلش بخارش را ندارد سید ابراهیم و اینها به زودی جمع میشوند اینها چیزی نیستند. ما می‌مانیم و این اوباش واقعا اوباش

تفنگ بر میدارند و آدمهای شریف آن مملکت را ترور میکنند. آرزوی مرگ ما را الآن در ادبیاتش به روشنی میگوید. میگوید آرزوی فلان چیز را به گور میبرید! حتی از مرگ طبیعی ما خوشحال میشود. دارد اینها را مینویسد و نوشته آخرش این است که شما را محاکمه خواهند کرد: " اسم فؤاد را میآورید؟ کور خواندید، ما شما را محاکمه خواهیم کرد." یک جریان پارلنزی دست راستی درست شده، خودمان این قدر موقر شده‌ایم و یادمان رفته خودمان بیشتر از همه به حملات پارتیزانی به بدنه بورژوازی و داغان کردن نیروهایش احتیاج داریم. یکیشان همینهاست. فرهنگمان هم دارد تبدیل میشود به فرهنگ یک حزب تنبل و غیر جانبدار، بی عجله و بدون شتاب!

در نتیجه به نظر من رهبری، فقط تمرکزش نیست؛ آدمی که می‌آید در رهبری باید بخواهد رهبری کند.

واضح است باید بتواند و بخواهد مدیریت کند. خیلی مهم است ولی باید بخواهد رهبری هم بکند. به نظر من باید دیگر از این به بعد مثل تروتسکی بشناسندش. مثل لینن، مثل لوگزامبورگ، کسی که هر جا میرود آنجا را آتش میزند. با قلمش با سخنش آتش میزند. آدمهای خودش را جمع میکند. آموزش میدهد. آخر کنگره هم یک جایی است مثل جامعه. کنگره را بسیج کردن هم مثل بسیج کردن در جامعه است. آن بسیج را انجام میدهد میرود و بیرون شهر را هم انجام میدهد. جواب بورژوازی را میدهد. به نظر من ملاک رفتن در رهبری باید عمل کردن به عنوان رهبر باشد. از رفقایمان بخواهیم که آقا جان چه کسی گفته یواشکی در سایه بروید. کار شما این نیست. اگر من تو را برای مدیر میخواستم خودم از تو بهتر انجام میدهم. خیلی‌ها میتوانند بگویند که اگر مدیر میخواستیم از شما بهتر بلد بودیم.

حقانیت هم دارند. فکر نمیکنم کسی به ماها به خاطر هنر مدیریتمان رأی بدهد. وقتی میرویم دفتر سیاسی یا رهبری نشست حزب، بخاطر هنر مدیریتمان به ما رأی نمیدهند. میگویند اینها آدمهایی هستند که انتظار رهبری سیاسی از آنها میرود، در داخل تشکیلات خودشان و در بیرون. انتظار میرود که کادرها را بسیج کنند. انتظار میرود آدمها را کادر کنند. انتظار میرود کارگران و زحمتکشان را بسیج کنند. انتظار میرود جواب بورژوازی را بدهند. تمرکز رهبری و رهبر بودن! به نظر من این مشکل گرهی را حل نکنیم از اینجا عبور نمیکنیم.

راجع به رهبری خیلی صحبتها هست. به نظر من فقدان نقشه و بینش، سازمان درست نکردن، ادامه‌کاری را تضمین نکردن و غیره و غیره اینها شیوه‌هایی است که نشان میدهد رهبری ما رهبری درستی اعمال نکرده است.

بی‌سازمانی و ساختار نداشتن

یک مشکل گرهی دیگر به نظر من، بی‌سازمانی است، ساختار نداشتن این حزب است. فقط برای این نمیگویم که از نظم و روتین خوشم می‌آید. میگویم یک مشکل گرهی برای بیرون آمدن، به خاطر اینکه عنصری که بخواهد در این حزب تغییر ایجاد کند ابزار ندارد. شما نمیتوانید حرفتان را بگذارید روی سایت و فکر کنید منشاء اثر بوده‌اید. باید بتوانید نهادها و پدیده‌هایی را پشت خطتان بیاورید و اگر آن نهادها و پدیده‌ها نباشند، خط شما فقط به اندازه زبان خودتان دراز است. یک مقاله گذاشته‌ای روی سایت! باشد، ممنون! اگر این حزب ساختار کادری ندارد، کمیته‌های کشوری درستی ندارد، مجامع آموزشی ندارد، اگر این حزب نشریات مؤثری ندارد حرف شما نمیتواند برای یک هرم ساختار داری که برود انجامش بدهد، خط مشی بشود. فقط میشود حرف شما. مَحْیَرَنَد قبول کنند یا نکنند. حزبی که سازمان اداری اش درست نیست. بیشتر از هر کسی عنصر فعاله و عنصری که مشتاق تغییر است را محروم میکند.

منی که نمیخواهم چیزی را عوض کنم فرقی به حالم نمیکند. ولی آن کسی که بیاید و بگوید این وضع نشد بیایم درست کار کنیم، برویم پول جمع کنیم، برویم تبلیغاتمان را درست کنیم، بیایم عضو بگیریم، کادر بسازیم، احتیاج به ساختار سازمانی دارد که حرفش را پیش ببرد. اگر جمعش نمیکند رأیشان را نمیگیرید، اگر سمیناری نیست، کنفرانسی نیست، سازمانهای کشوری درستی نیست، مسئولین کشوری را جمع نمیکنیم که با هم حرف بزنند، اگر هیچ مرجعی برای تصمیم‌گیری برای قطعنامه نوشتن و رد و یا قبول سیاست نباشد، من حرف درستم را کجا ببرم؟! فرق من با تویی که نمیخواهی کاری بکنی چیست؟ هر کسی میتواند بگوید: بی‌ساختاری، ابزار سازمانی درست نکردن، هر روز آن روز را از طریق شفاهی کاری هدایت کردن، محروم کردن عنصر کمونیست است که میخواهد تغییر بدهد، محروم کردن او از ابزارهایی است که میتواند در حزبش نقش بازی کند.

نهاد بجا نمیگذارد. خوب آدمها دست و بالش را ندارند. جامعه هم همینطور است. میگویند تا جامعه مدنی نباشد شهروند بی دست و پا است. نه اتحادیه‌ای هست نه شورایی، نه انجمن خانه و مدرسه‌ای، نه هیچ نهاد دولتی و غیر دولتی که آدمها بتوانند در آن حرف بزنند. خوب آدمها رعیت‌اند دیگر! چکار کنند؟ در این حزب هم همین طوری است. عضو حزب بخواهد حرفش را پیش ببرد کجا بزند؟ کادر حزب بخواهد شیوه ما را در فلان کار عوض کند به چه کسی مراجعه کند؟ همه را که نمیشود ارشاد کرد. چنین چیزی نداشته‌ایم که همه را تزکیه نفس کند. من یک سیاستی دارم میخواهم در یک جایی به تصویب برسانم که فردا عملی بشود. حالا کمیته خارج، کمیته داخل و غیره موجودیت ساختاری و سازمانی درستی ندارد، هر روز از نو تشکیل میشود و هر روز از نو منحل میشود، در ذهن خود آن آدمها به جلسه بند است، کسی بخواهد این حزب را عوض کند و جلو ببرد، از چه ابزاری باید استفاده کند؟

به نظرم یک مشکل گرهی ما ساختار نداشتن و حساب و کتاب نداشتن اداری این حزب است. درست کنید! سازمان و نهاد داشته باشید! یکی رئیس خوبی نیست عوضش کنید! و یک رئیس بهتری بگذارید. یکی یک قراری دارد میبرد میداند راه گشاست به تصویب میرساند و اجرای آن پیگیری میشود حسابرسی میشود و غیره. این حزب ما اینطور نیست. حزب ما مجمع‌الجزایری است از آدمهای فوق‌العاده فعال و خوش فکری که همدیگر را پیدا کرده‌اند. این بیشتر شبیه ماست تا اینکه سازمانی که بالا و پایین دارد، قانون دارد، و حساب و کتاب دارد.

بحث سلبی - اثباتی

به نظر من یک مشکل گرهی دیگر ما درکمان از سیاست در ایران و بحث قدرت سیاسی است. من اینجا میخواهم به بحث سلبی - اثباتی برگردم بحثی که قبلاً داشته‌ایم. از آن باید جلوتر برویم. اگر تبلیغات ما ضعیف است به خاطر همین مسأله است. جامعه را به هم نمیپاشانیم به خاطر همین مسأله است. و درکمان از وظایف سیاسیمان در ایران به نظر من اشتباه است.

ببینید اگر یادتان باشد روزنامه پیکار را باز میکردید صفحه اولش راجع به بچه‌های خودشان بود که از دست حزب‌الله کتک خورده بودند؛ صفحه دوم درباره سود ویژه بود؛ صفحه سوم زن در کارخانه، صفحه چهارم خلقها! داشت اثباتاً جامعه را ارشاد میکرد. جلوی چشمش داشتند انقلاب را میدزدیدند و به زودی قرار بود یک موج اسلامی بزند جامعه را داغان کند به جای اینکه بایستد از سکولاریسم و آزادی مدنی دفاع کند همه‌اش از آن دفاع کند، بگوید مردم این حکومت اسلامی را روی خودتان نپذیرید، این هم عواقبش است، یادش افتاده بود که کارگر سود ویژه‌اش این است! آنها بجای خودش محفوظ است، هزار و یک نشریه تخصصی باید داشته باشیم، باید حرف بزند و به مردم چیز یاد

دهد. ولی حزب سیاسی فکر میکند باید بالأخره یک امر مُعینی را پیش ببرد. ما این را نگرفته‌ایم که رابطه ما با جامعه از طریق پاسخگویی به مسائل اصلی جامعه است. به جبهه‌های اصلی نبرد اجتماعی - طبقاتی است. این جبهه‌ها را باید تعریف کرد. در آن جبهه رفت. الآن جبهه اصلی، جبهه نپذیرفتن جمهوری اسلامی است.

ما باید این طور تبدیل بشویم به نماینده مردم که نماینده نپذیرفتن‌شان بشویم. در نتیجه تحلیلی که برای نپذیرفتن میدهیم، تحلیل مردم بشود. مردم بگویند اینها راست میگویند. اینها راست میگویند که نباید بپذیریم. میگویند از این طرف برویم همین وضع است از آن طرف برویم همین وضع است. و این نپذیرفتن سر هر مسأله‌ای باشد، می‌آیند اثباتی‌اش را از ما میبرند: "حالا این را چطور سازمان بدهیم؟"، "این را چکار کنیم؟" ولی نفس اینکه نباید بپذیرید، تحلیل طرف از اینکه آقا جان من چطور فکر کنم؟ ما رفته‌ایم شده‌ایم سازمانی که میخواهد رژیم را با فشار سازمانی سرنگون کند. مردم هم میخواهند سرنگون کنند. گویا موازی ما به هم می‌رسیم! رابطه ما اول با مردم است نه با رژیم. رابطه ما در جبه اول جا کردن خودمان در دل مردم است به بهانه رژیم. رژیم انجا است، ما داریم سعی میکنیم خودمان را میان مردم لانس کنیم، ما را انتخاب کنند ما حکومت را میاندازیم. انگار دائم میخواهیم انقلاب را به جلو سوق بدهیم! تو چکار داری آنقدر انقلاب را به جلو سوق بدهی؟ خودت حاضری که میخواهی انقلاب را به جلو سوق بدهی؟! رابطه‌ات را با مردم باید تحکیم کنی ولی میخواهی مردم را به خیابان بکشی! به شلوغی بکشی! انگار که وظیفه‌ای افتاده روی دوش ما که جامعه را شلوغ کنیم! بجای اینکه برویم بگویم ما اگر میخواهیم جامعه را شلوغ کنیم برای این است که مردم متوجه ما بشوند. بیایند با ما. جمهوری اسلامی روی پای خودش نمی‌ماند. این طور نیست که اگر ما به کارگران نگوئیم یک جیب بلندتر بزیند یا به زنان نگوئیم به فلان سنگسار اعتراض کنند، جمهوری اسلامی سر جایش می‌ماند.

اعتراض مردم را باید فرض گرفت. بینش حاکم به اعتراض مردم باید بینش ما بشود و این رابطه‌ای است بین ما مردم، نه ما و رژیم و نه حتی مردم و رژیم. یک رابطه‌ای است بین ما و مردم به بهانه رژیم، حول رژیم. بر سر واقعیت مشترکی که هر دویمان با آن روبرویم. به نظر من این را باید بیشتر بحث کرد. تبلیغات ما بیخود دارد توضیح اضافی به مردم میدهد به جای اینکه نقدش را بگوید: مردم، زیر حکومت مذهبی زندگی نکنید! به هیچ قیمت نکنید! آقا جان گرسنگی را نپذیرید! بجای اینکه حزب کمونیست کارگری بشود نماینده اینکه حق‌تان از این بیشتر است، جامعه نباید این لاشه جمهوری اسلامی را روی خودش بپذیرد، به نظرم تبلیغات وارد بحثهایی کم ویتامین اثباتی=توضیحی به مردم میشود. تا کارگر اعتصاب میکند انگار باید برویم بگوئیم که چطور اعتصاب پیروز میشود. اولاً از راه دور نمیشود اعتصاب را پیروز کرد. چگونه میتوان جنبش را سراسری کنیم؟ باید برویم در محل. هیچ نوشدارویی نیست که من و شما داشته باشیم که از طریق صدور... (نامفهوم)

حرف ما را بزنی! به اندازه ما ناراضی باش! و ناراضی‌ات را به مردم تَسَرّی بده، به نظر من ما این کار را نمیکنیم. در نتیجه به نظر من حزب مدام در جامعه در موقعیت کم راندمان تبلیغاتی است. درست موقعی که مردم سؤال دارند جوابشان را نمیدهیم. از جمله دو خرداد، اگر بحثمان از موضع نپذیرفتن بود حرف ما باید الآن این بود که دیگر بس است! دکان دو خرداد تعطیل شد! لطفا در خارج هم شما رویت را کم کن! مردم حقانیت ما را دیدید؟ فهمیدید نباید این کار را میکردید؟ فهمیدید که خاتمی جواب نبود؟ حالا فهمیدید که باید آستین بالا بزینم همه‌شان را ببندازیم؟ حالا فهمیدید که باید بیاید با حزب کمونیست کارگری؟ حالا فهمیدید که نباید سازش کرد؟

به نظر من ناراضی مردم را مال خود کردن و ناراضی خود را تبدیل کردن به ناراضی مردم، این میشود اساس رابطه. خوب بابا جان تبلیغات علیه جمهوری اسلامی است به نظرم ما به جای اینکه روی موقعیت سوژکتیو و عنصر

فعاله جنبش در ایران کار کنیم، دائماً می‌خواهیم موقعیت ابژکتیو را تغییر بدهیم! بحران سیاسی را تعمیق کنیم! دست ما نیست. ما اگر شش تا تلویزیون دیگر هم داشته باشیم و به مردم ایران بگوییم نترسید، سنگسار میکنند ترسید بروید مبارزه کنید فلان بکنید! آن روز ممکن است یک عده‌ای را شیر کند ولی جواب مسأله نیست. اینکه طرف بگوید حزب کمونیست کارگری راست میگوید؛ ما نخواستیم! حزب راست میگوید. وقتی که مردم بگویند حکومت و حزب حتی نگویند حزب کمونیست کارگری بگویند حزب! آن روز ما داریم پیروز می‌شویم. ولی هرچه شلوغی‌ها را بیشتر کنیم و آن طرف هم چُلاق نیست، میزند. می‌خواهم بگویم خوشحال می‌شویم مردم بیشتر اعتراض بکنند ولی وظیفه ما دامن زدن به اعتراضات نیست. آن هم کار خوبی است، بایست کرد. وظیفه ما تبدیل کردن اعتراضات به تحلیل خودمان و بیش خودمان است به بیش کسانی است که اعتراض میکنند. این رابطه بین ما و مردم است. من فکر میکنم ما اینها را نگرفته‌ایم.

در نتیجه روی خیلی چیزها فکر نمی‌کنیم. روی خیلی از جنبه رابطه‌مان با مردم فکر نمی‌کنیم. قبلاً بحث "در دسترس بودن برای مردم" بود. دیده شدن‌مان توسط جامعه، شنیده شدن اینکه حزب کمونیست کارگری چیست و چه میگوید. این مهمتر از این است که خوشحال بشویم یک عده جلوی فلان سنگسار را گرفتند. به نظر ممکن است یک عده بروند جلو سنگسار تظاهرات کنند، ولی الآن در این جَوّ فعلی مانع علنی شدن سنگسارها نمیشود. ممکن است حتی بشود. ولی میدانیم که تأثیر زیادی در زندگی ندارد. ولی طرف اگر بداند این حرکت آب به آسیاب حزب کمونیست کارگری میریزد، خودش قطعش میکند. اگر شاهرودی فکر کند شما این کارها را میکنید مردم همه‌اش دارند میگویند حزب کمونیست کارگری، نکن دیگر! اگر فکر کند این کارها را بکنند مردم میگویند حجاجیان، میگوید بکنید چون حجاجیان خوب است منم خوبم. مردم می‌آیند دنبال شما میزنم می‌آیند دنبال من شما اعتراض کن. اگر حس کنند ناراضی‌ای آب به آسیاب اپوزیسیون میریزد و اپوزیسیون را بین مردم قویتر میکند، دست بر میدارند. اگر فکر کنند مردم رادیکالیزه میشوند دست بر میدارند. اگر فکر کنند مردم مستاصل تر و عصبان زده میشوند دست بر نمیدارند. میگویند خوب میزنمیشان. میزنمیشان خفه میشوند دیگر. این است رابطه، به نظر من این یک نقطه گرهی است که ما باید روی این جنبه مسأله واقعاً بحث کنیم. این یک مسأله گرهی است.

بینش‌های سبک کاری

یک سری بینش‌های سبک کاری هست که ما باید به عنوان یک مسأله عمده به آنها بپردازیم. مسأله جدی مان است. بینش سبک کاری در مورد رهبری گفتم به نظر من رهبری ما سبک کارش اشکال دارد. بینشش روی کارش اشکال دارد. ولی روی دو وجه خارج و داخل من می‌خواستم چند کلمه بگویم. به نظر من هر دو وجوه ما بحث "حزب و جامعه" اگر بحث یک سال پیش بوده باشد و تم کنگره بوده باشد؛ کنگره قبل و قبلترش، حزب کمونیست کارگری اصلاً روی بحث حزب و جامعه نرفته است. نه در خارج نه در داخل. در داخل پیچیدگی‌هایش را میگویم، که در این اواخر بهبودهای پیدا کرده که جا دارد راجع به آن صحبت کنیم. ولی بگذارید از خارج صحبت کنم.

بیند بحث ما راجع به فعالیت خارج چه بود؟ می‌گفتیم این بخش جدا شده‌ای از جامعه ایران است. دنیا، دنیای انتگره است. خارج برای خودش یک حوزه فعالیت است. بیاییم در این مقیاس اجتماعی یک حزب اصلی بشویم. خارج مال ما باشد. یعنی باز موضوع کار ما میشد میلیون‌ها ایرانی در خارج، نه سفارت‌های یک حکومت در خارج. ما بعنوان یک سازمان، اعضايمان را میفرستیم به جنگ اعتراض علیه رژیم در داخل ایران. اگر پشت جبهه‌ای بودن مصداق داشته باشد الآن ما است. ما برای آوردن جامعه ایرانی‌ها، فارسی زبانهای مقیم خارج، نه ابزاری ساخته‌ایم نه مشغولش هستیم، نه کاری میکنیم، نه با آن خودمان را قضاوت میکنیم. فعالیت خارج ما کشیدن اعضای سازمان خود به اعتراض روزمره

علیه رژیم در داخل است، بدتر از سازمانهای مشی چریکی دوره قبل، بدتر از کنفدراسیون!

حتی بارقه‌ای از کار برای آوردن سه میلیون چهار میلیون آدم این کشورها و تبدیل کردنشان به پایگاه کمونیسم در جدال اجتماعی در ایران نیست. نه روزنامه در می‌آوریم، نه به زبان محل حرف می‌زنیم، نه با میدیایش تماس می‌گیریم، نه می‌رویم ببینیم ژورنالیستهای درد دارشان چه کسانی هستند، نه می‌رویم ایرانیها را از خانه شان بیرون بیاوریم. بالاخره یک مجله‌ای پیدا کنیم همه‌شان می‌خوانند. نه یک رادیو می‌گذاریم که همه‌شان گوش بدهند. نه می‌رویم آنجایی که آنها هستند سخنرانی بگذاریم. نه به کشورهایی با جمعیت بزرگ اهمیت می‌دهیم. یک موقعی می‌خواستیم روزنامه مجانی در خارج کشور در بیاوریم و لاش کردیم. یک موقعی می‌خواستیم شخصیت‌هایمان را به آنها معرفی کنیم و کردیم. الآن یک سال است که ما کاری نداریم. ما می‌گفتیم اپوزیسیون ایران با اینها کاری ندارد، ما با اینها کار داریم. کار ما با اینها بدتر از سابق است.

به نظر من بینش سبک کاری ما در خارج از بیخ اشتباه است. ربطی به بحث حزب و جامعه ندارد. برگشته به بدترین نوع کنفدراسیون‌گری که قبلاً بود. رژیم سرکوبگر شاه در ایران مردم را میزد اینها هم مردم را با دوبله به فارسی جلوی سفارت می‌آوردند. ما همین هستیم و تشکیلاتمان در این پروسه داغان میشود. سازمان که نمیتواند خودش را به جای مردم بنشانند. هژده دفعه برید جلو سفارت دفعه نوزدهم صدایش در می‌آید. خیرش به کی میرسد؟ شما یک دانه بولتن اطلاعاتی ندارید، که بروید وسط میدان پیکادلی اینجا (لندن) روزی فکر میکنم پانصد هزار نفر رد میشود. بروید اندرگراوند (underground) بگوئید در ایران این خبرها هست. اعتراض کن! برو و کیلت را خبر کن، اعتراض کند. بروید اتحادیه کارگری برایشان سخنرانی کنید به چه اجازه‌ای شما این کارها را میکنید. یک طرح جامع خارج که نشان بدهد ما داریم جامعه غیر ایرانی و ایرانی را جذب میکنیم به نظرات خودمان کاری که شیلیایی‌ها کردند. پینوشه که می‌آید، وزیر داخلی انگلستان مجبور است دستگیرش کند. چون یک نفر در اسپانیا اعتراض کرده مردم اینجا نمی‌گذارند آب خوش از گلویش پایین برود! با زور سازمانیشان این کار را نکرده‌اند با حقانیت اجتماعیشان این کار را کرده‌اند. جنبش ضد آپارتاید آفریقای جنوبی همین کار را کرده است.

چرا این همه آدم چپی در عالم مشاهیر اینجاست یک نفرشان به حمایت از ما نمی‌آید؟ الآن یک عده از دست طالبان فرار کرده‌اند و در کشتی نشسته‌اند هر کسی را می‌بینید می‌گوید از طالبان فرار کرده‌اند، استرالیا باید به آنها راه بدهد. هر آدمی که می‌آید تلویزیون می‌گوید استرالیا باید به اینها راه بدهد. اینها از طالبان فرار کرده‌اند! چرا ما رژیم ایران را مثل طالبان در افکار عمومی اینها بدنام نکرده‌ایم؟ چرا هر کدام از ما طرف حساب رادیکالهای این جامعه نیستیم، طرف حساب مردمش، طرف حساب روزنامه‌هایش نیستیم؟ چرا از همین طریق و به طرق دیگر در هر خانواده ایرانی نیستیم. فقط شانزده برابر سازمان ما در بزرگترین کشور، جامعه ایرانی یک شهر کوچکش در هر جا هست. اینها را داریم؟ بطور عادی اینها با گوگوش رفته‌اند. ما کجا هستیم؟ اصلاً نه راهش را جستجو کرده‌ایم، نه پیدا کرده‌ایم. به نظر من سازمان ما در خارج کشور به یک آکسیونیسیم تشکیلاتی علیه جمهوری اسلامی سقوط کرده (هیچ وقت بالا نبوده که سقوط کند، آنجاست!) همین هستیم و بس!

و حالا هم که عضوهای معمولی، آدم عادی به حزب می‌آید، کسانی که با مردم عادی دیگر رابطه‌شان را دارند، باز هم آنها را در محیط خودشان فعال نمی‌کنیم. باز می‌آوریم داخل سازمان خودمان و می‌گوییم فردا بیا برویم جلو سفارت! شما میدانید که نهم سپتامبر مهرانگیز کار قرار است بیاید برای مردم صحبت کند، جشن بزرگداشت مهر انگیز کار است. هر سؤالی دارید بکنید. فکر میکنید مردم کم می‌روند؟ فکر نکنم کم بروند. خیلی بیشتر از جلسه ما می‌روند. می‌بیند همان مردم

واقعی اینجا زیادتیر میروند. من نمیگویم همه مردم میتوانند ما را دوست داشته باشند، ولی همه باید در کوران مباحثات ما باشند. هیچ ایرانی فارسی زبان و افغانی و عراقی نباید اینجا باشد که جنبش کمونیسم کارگری را نمیشناسد، نمیداند چه میگوید و در محیطش نیست. راهش چیست؟ باید برویم و هر طور که شده پیدایش کنیم.

هیچ بینشی به کار ما در خارج کشور حاکم نیست و اگر بینشی خودبخودی حاکم است کنفدراسیونی و جنبش پشت جبهه است، پشت جبهه سازمان است. آنها سازمانشان در داخل مخفی بود اینها هم جنبش پشت جبهه اش بودند. ما هم جنبش پشت جبهه و اعتراض سازمانی هستیم.

داخل هم همین طور است. این اواخر کارمان در داخل سر و سامان اداری گرفته است، وصل شده‌اند. تلفنها مرتب شده‌اند. رابطه‌هایمان را داریم پیگیری میکنیم. ولی بینشمان راجع به آنها چه هست؟ این حزب باید بنشیند تکلیف خودش را با اینکه در یک دنیای اینطوری در یک کشوری اینطوری آن حکومت اینطوری، یک سازمان اینطوری، چه میکند روشن کند. روشن کند که چطور برای کار سازمانگری قدم برمیدارد و خودش را در دسترس مردم میگذارد. یک بار در یک سمیناری با همین وسعت - هفت روز هم اگر میخواهد طول بکشد - یک تزهایی بیاید یک کتابی نوشته بشود، آدمها بحثهای عمیق بکنند، تا متوجه بشویم که باید چکار کنیم. بحثهای عمیق قبلی مان راجع به کارگران که کاملاً صدق میکند مورد کاربست نیست. بحثهای سیاست سازماندهی ما تازه الآن عملی شده است. آن موقع اختناق که نمیشد تکان خورد، ما یک بحثهایی راجع به آژیتاتور علنی، رهبر عملی کارخانه، طیف رادیکال - سوسیالیست کرده‌ایم که الآن قابل پیاده شدن است. درست الآن قابل پیاده شدن است که بروید طیف کارگران رادیکال - سوسیالیست داخل کارخانه‌ها را گیر بیاورید. بحثهای ما را میان آنها ببرید. کدام بحثهای ما؟ مگر چاپ شده؟ کدام مجموعه مباحث ما راجع به جنبش کارگری که چه باید بکند، بطور کامل قابل مصرفی مثل جزوه فلان محفل فلسفی به کانونهای کارگری داده شده، ما جزوه نمیدهیم!

در کار داخل به نظر من سبک کاری در کار نیست، بینشی در کار نیست. ارتباطات مان را داریم تقویت میکنیم باز به آدمهای اتمی داریم خط میدهیم. باز الآن باید جنبش کارگری مشغول بحثهای کارگری ما باشد. بر سر این بحثها قطبی شده باشد.

من نمیگویم خوشش می‌آید. بگذار در محیطهای کارگری در ایران سندیکالیستها دشمن اصلی شان را ما بدانند، اما بر سر این مواضع بحث باشد. اگر ده در صد رهبران کارگری با ما بیایند برای هفت جد انقلاب بعدی کافی است!

اصلاً ول کرده‌ایم. آن بحثها که دیگر تبیین شده است، روی کاغذ است. روی سایت است. همه جا هست. چرا یک جمعی آگاهانه مشغول دیالوگ با رهبران عملی کارگری در داخل نمیشود؟ چرا سعی نمیکنیم به شکل جزواتی منتشر بشود به شکلی که بشود آنها را خواند؟ دست محافل باشد و رویشان فشار باشد با مقدمه‌ها و بحثهایی راجع به امروز که بُرد داشته باشد. یا راجع به دانشجویان... دانشجویان خودشان دارند به سمت حزب کمونیست کارگری میچرخند. با هر کسی حرف میزنید میگوید آره یک خبرهایی هست و شما هم یکی از گوشه‌های این تصویر هستید.

وظایف دانشجویان کمونیست، میتوانست چاپ شده باشد. و الآن در ایران نقل محافل باشد؛ آقا وظایف دانشجویان کمونیست در شرایط جدید را خوانده‌ای؟

حزبی که میخواهد در داخل فعالیت کند، راجع به وظایف دانشجویان و وظایف زنان و... جزوه میدهد. میگوید کار خودم چه هست و بعد میرود برای آن آدمهایی که قبول کرده‌اند کارشان را بکنند توپخانه فراهم میکند. از نظر سبک کار تازه خیلی عقیم. خیلی خیلی عقب هستیم. این وضع و مسأله هست باید حل شود.

اولویتها

چند کلمه راجع به اولویتها بگویم، اولویتهای عملی مان. آنهایی که گفتم به نظرم عیبهایمان است. ولی خود شما رفقا میتوانید نکات و حرفهای مهمتری در این رابطه مطرح کنید. من نمیگویم بحث را کاملا پوشانده‌ام. من نمونه‌وار سعی کردم حرف بزنم. چون واقعا مشکل وسیعتر از اینها است!

راه چاره چیست؟ میخواهم در رابطه با یک جور تزکیه نفس گرایی و روش ارشادی برای حل مسائل یک هشدار بدهم، که گویا ما درکمان خوب نیست، یا اینکه باید خودمان را مثلا ارتقاء بدهیم. درمان مستقیما ربطی به مریضی ندارد. درمان آن چیزی است که مریضی را خوب میکند علم به علل بیماری خودبخود به شفا میانجامد. با زور نمیشود نشست زور زد خوب بشود. علت سردرد کمبود اسپرین نیست! ولی اسپرین دوی سردرد است! هر چه دلیلش باشد، اولویتمان باید آن کاری باشد که آن مسأله را شفا میدهد. نه آن چیزی که نداشته‌ایم برویم از یک جایی بیآوریم. چه چیزی کمک میکند ما مسائلی را داریم حل کنیم؟ همیشه ما اینطور نگاه کرده‌ایم که عوامل بازدارنده را تشخیص داده‌ایم و اینکه عنصر فعال برای تغییر چه جوری میتواند آن عوامل را کنار بزند. چکار کنیم که کسانی که میخواهند این حزب را بگذارند روی ریل راحت‌تر بتوانند این کار را بکنند و انرژی‌ای که برای تغییر هست، بهتر عمل کند.

چکار بایستی بکنیم؟ باز کردن چه گره‌هایی، دست بردن به چه حلقه‌هایی کمک میکند؟ در نتیجه به نظر من وقتی به اولویتهای فکر میکنیم اگر مجموعه آرزوهایمان را بنویسیم این اسمش اولویتهای نیست! فکر میکنم اولویت باید با آن کاری باشد که اگر انجامش بدهیم کمک میکند مسأله‌مان را حل کنیم. من چند نکته را اینجا نوشته‌ام:

به نظرم اولینش تمرکز رهبری است. چون حتی تمرکز را میگویم خودش را نمیگویم. چون تا متمرکز نباشید نمیتوان روی سبک کارش و نوع کارش با آن کلنجا رفت. کسی که میخواهد مثل رهبر انجام وظیفه کند باید در یک جمع رهبری نشسته کار کند. همه میتوانند در محیط خودشان این کار را بکنند. میخواهم بگویم رهبر سراسری حزب اگر میخواهد در جامعه و جنبش و حزب خودش رهبری اعمال کند، رهبری‌اش باید متمرکز باشد. غیابی نمیشود کسی را ساغ کند [ساغ کردن اصطلاح گُردی است به معنای روی خط آوردن، رفع گیر و ابهام کردن]. نه کسی میتواند کسی را تهییج کند و نه کسی میتواند کسی را همفکر کند. یک مقدار حرف با هم زدایم، وقت تمام است، تا دو هفته دیگر همدیگر را مبینیم خدا حافظ شما! سیستم اساسا این طوری کار نمیکند. این یک کار را باید نشست و تا ته بُرد. آدمها اگر متقاعد شدند که این کار را بکنیم ضرب‌الاجلش فردا است. نه تا دفعه بعد که همدیگر را مبینیم! الآن میان ما اینطور است. تقویمی که کی همدیگر را مبینیم، تبدیل شده به تقویم انجام کار! الآن تصمیم بگیریم، تا کی وقت داریم؟ تا دو هفته بعد که همدیگر را مبینیم. پس لطفا شما این خط را تا دو هفته بعد که جلسه است برای من بنویس بیار! خوب این یک خط را همین الآن غروب بنویسید. تقویمی که همدیگر را مبینیم حزبی است بر مبنای جلسات، تقویم کار شده است.

اگر پزشکی میخواست این طور کار کند یک مریضش زنده نمیماند. خوب من شما را مبینیم بعد دفعه بعد باز شما را مبینیم. الآن ما این طوریم! اینقدر جلسه میگیریم که دیگر حزبی در کار نیست. الآن نشسته‌ایم (حزب هست) میرویم

دو هفته دیگر می‌آییم نیست!

دوم برگشتن روی مقوله "رهبری و کادرها"، به عنوان بنیاد این حزب، و ایجاد یک متابولیسم سطح بالا و دیالوگ وسیع بین رهبری و کادرها که من بعداً می‌گویم باید تبدیل به پروژه‌هایی بشود که به اینها خدمت میکند. چه کارهای میشود کرد که خیلی سریع رابطه رهبری و کادرهای حزب با هم تحکیم شود. همفکری بالایی بوجود بیاید و یک عزم جدید بوجود بیاید و پروسه‌ای که حزب قوی بشود. یعنی از داخل شروع کند به قوی شدن. این یک اولویت است که من برایش یکی دو تا ایده دارم.

سوم یک بازیابی و بازتعریف بینش سبک کار در قلمروهای اصلی کار که اینجا گفتم. باید بنشینیم بگویم کار در داخل یعنی چه؟ کار خارج یعنی چه؟ رهبری یعنی چه؟ تبلیغات یعنی چه؟ فعالیت گسترش نظریمان یعنی چه؟ گسترش افکارمان در جامعه یعنی چه؟ و ابزارهای اینها چیست و دست بکار شویم.

من فکر میکنم سبک کار خارجمان را باید فوراً عوض کنیم. سبک کار داخل را عوض کنیم. سبک کار بالای حزب را عوض کنیم. باید سبک کار قلمروهای اصلی را تعریف کرد. ما به خودبخودی خودمان برنگشته‌ایم. به خودبخودی فدایی برگشته‌ایم. کاش برگشته بودیم به سنتهای قدیمی حزب کمونیست ایران که نشریه تئوریک داشت و جلسات کادرها را میگرفت. حرف همه مهم بود و هر نامه‌ای می‌آمد جواب میگرفت و اگر کسی مشکل داشت میرفتند سراغش ببیند چه شده است. حزبی بود که هوای خودش را داشت. نظرات مهم بود، مردم تزمیدادند. الآن اینقدر موجودیت و استقامت و مقاومت وجودمان را فرض گرفته‌ایم که تکیه کامل داده‌ایم به این ارابه و داریم باهاش می‌رویم. دیگر زحمتی هم برای حفظش نمی‌کشیم. این سبک کارها را باید مطابق عقایدمان تعریف کنیم. اینها عقاید ما نیست که دارد پیاده میشود.

من در جلسه دفتر سیاسی در بحث رهبری گفتم مشکل "سر خط بودن حزب کمونیست کارگری بعد از خودم" را ندارم چون الآن هم سر خط نیست و آن موقع هم نیست. کمونیسم کارگری الآن حاکم نیست. آن موقع هم نباشد. مهم وحدت و ادامه کاری‌اش است. ولی الآن به نظر من این حزب باید بنشیند بینش را تعریف کند که روی چه خطی میخواهد کار کند. در داخل، خارج و در سطح بالا و رابطه‌اش با قدرت چیست؟ تینش از سیاست ایران چیست؟ تینش از رابطه با قدرت چیست؟ تینش از فعالیت سیاسی در داخل چیست؟ در خارج چیست؟ یا تبلیغات، وقتی می‌گوید من تبلیغ میکنم منظورش چه کاری است؟

چون مقدار زیادی جمعه‌ها کاغذ چاپ میکنیم و بیرون میدهیم. هیچ کس نمی‌آید بگوید این تأثیری که شما میدهد تا یک جایی یک حفره‌هایی را پوشاند. ما را از یک نقاط خیلی عقب‌تری به اینجا رسانده است. آیا از این به بعد این حجم صفحاتی که به مردم میدهیم کافی است؟ برویم یک کار دیگری بکنیم. با همین ادبیات هم حتی نباید یک کاری بکنیم که عده بیشتری همان قبلی را ببینند یا همان‌هایی که داریم و همان هزار نفری که بدیدن سایت می‌آیند کافی هستند؟ توزیع‌مان را باید نگاه بکنیم شاید باید جمعهای خواننده نشریه راه بیندازیم. دست ببریم در خانه مردم در بزیم. همان را برای کار تبلیغاتی پیدا کنیم.

و بالأخره به نظر من باید مسأله مالی را حل کرد. این هم یک حل دائمی است. یک بار مصرف نیست. حل کردیم دیگر چه شد. یک بار دیگر بیاییم بگویم بدون پول در جهان سرمایه‌داری هیچ کاری نمیشود کرد! این آدمها باید معاششان تأمین باشد، حزب هم خرج دارد. چطور میشود یک سازمان سیاسی در این ابعاد را بدون امکانات مالی یا با

یک امکانات مالی مینیمم میتوان جلو بُرد؟ این را بطوری جدی کمیته مرکزی باید بنشیند بگوید آدمهای واقعی سطح بالا جدی بروند حلش کنند. بروند دنبال مسأله بگردند و راه حل بیآورند و حلش کنند.

این اولویتها به نظر من باید به پروژه‌هایی تبدیل بشود. ده تا پروژه هم نمیخواهیم! یعنی نمیتوانیم پیاده کنیم. ما بین کارهایی که در دنیا هست یک تعداد معینی را میتوانیم انجام بدهیم. باید کارهایی را انتخاب بکنیم که به موثرترین شیوه به دردمان جواب میدهد. برای مثال رابطه با کادرها جواش سمینار منظم کادرهاست. طوری که ماهی یک بار یا هر دو ماه یک بار یک نشست مثل انجمن مارکس که یک امر خیریه عام‌المنفعه تئوریک بود و میتواند رهبری و یک کنفرانس باشد که هر ماه یک بار جلسه میگیرد... بتواند ماهی یک بار کادرهای حزب را که قبلا لیستشان را داریم، حق دارند بیایند آنجا راجع به تئوری حزب، بینشهای مختلفمان، تحلیل‌مان، مدام بحث کنند. طوری که کسی شش جلسه پشت سر هم رفته، حس کند به مسائل حزب مسلط است. و حرفش را زده است، ملاحظاته‌اش را گفته و شنیده شده و جوابش را داده‌اند. با بقیه همفکر شده یا اگر اختلافی داشته الان میداند اختلاف کجاست. اختلاف سلیقه است یا اختلاف سیاسی، هر چه هست کجاست. به نظر من ما میتوانیم یک مجمعی تعریف کنیم که اول برویم کادرهایمان را لیست کنیم. بعد اگر کسی بگوید ایکس هم کادر است بگوید. یک لیست اساسی نهایی از کادرهای الان‌مان را پیدا کنیم که این آدمها الزاما مثل جلسات انجمن مارکس شرکت میکنند یا بخش اعظم یا همه رهبری حزب مینشینیم بحث میکنیم. مثل همین جمع یک روز یا یک تعطیل آخر هفته، هر دو ماه یک بار تمام کادرها و رهبری و حتی آن هم باید درش به روی عموم را باز نگه داشت که بیایند ببینند که این حزب با کادرایش چه صحبت‌های میکند. دائما حزب کمونیست کارگری میتواند نشست دویست سیصد نفره داشته باشد. سر کشورش و کجا باشد و چطور، بعدا میشود صحبت کرد.

یا برای مثال من معتقدم که باید یک کنگره - کنگره را تازه گرفته‌ایم زود است - ولی یک کنفرانس وسیع حزب بگیریم. بحث در مورد فعالیت حزب در خارج کشور مثل کنگره درش را به روی همه باز کنیم. در همان ابعاد کنگره با یک مجمع چهارصد پانصد نفره درست کنیم، دو یا سه روز آنجا راجع به فعالیت در خارج کشور بحث محتوایی بشود. کمک میکند همه ساغ بشویم می‌خواهیم کجا برویم. کنگره را باید تکرار کنیم. کنگره عظمتش خیلی به نفع ما بود الان وقتش شده یک واقعه‌ای به همان ابعاد داشته باشیم. برای اینکه به همه یادآوری کند که ما می‌خواهیم پرش کنیم. در سایه جا خوش نکرده‌ایم.

دفتر سیاسی یا هر مجمع دیگر که انتخاب میکنیم باید یک پروژه‌های معینی را تعریف کند و بطور مشخص بگوید این پروژه‌ها به این کارها خدمت میکند. فلان مسأله به مسأله جذب اعضا خدمت میکند. این کار را تا سه یا چهار ماه آینده میکنیم... راجع به ایده‌اش دیگر فقط بحث نمیکنیم میرویم یک کار مشخصی را میکنیم.

وضع حزب بحرانی است؟!

رفقا! چند وقت پیش در جلسه هیأت دبیران بحث شد که وضع حزب بحرانی است من گفتم که آخر کلاه خودمان را قاضی کنیم: ده ماه یازده ماه بعد از آن کنگره وضع حزب بحرانی است؟! چرا ما این طور میشویم؟! ماجرا چیست؟ من فکر میکنم کلید هر مسأله‌ای بر میگردد به آدمها، به آدمهای معینی که میخواهند جلو بقیه بیفتند یعنی هیچوقت پس‌قراول را نمیشود ملامت کرد. شما میرفتید من هم دنبالت می‌آدمم. شما میرفتید آن طرف من هم می‌آدمم آن طرف! رفتید آن طرف من دنبالت آمدم. در نتیجه کلید قضیه بر میگردد به این جمع. فکر نمیکنم که کسی بیرون این جمع کوچکترین مسئولیتی در قبال اوضاع این حزب داشته باشد. حتی خود این جمع تماما یک قدر مسئولیت ندارند.

این چیزهایی را که میگویم منظورم ملامت نیست. ببینید این یک سازمانی است بدون امکانات، بعنوان سازمان غیر قانونی محروم توانسته چند هزار نفر آدم را جمع کند. بزرگترین سازمان اپوزیسیون ایران است. بدون پول تا اینجا آمده است. همه هم خط و با روحیه‌اند و فوق‌العاده رادیکال است. بنظر من حتی تا همین حد باید به همه این جماعت یکی یک نوبل بدهیم! به نظر من ملامت در این حزب نباید جایی داشته باشد. ملامت را بگذار رهبری حزب کمونیست ایران و سید ابراهیم از هم بکنند. بگذار اکثریتی‌ها بروند همدیگر را ملامت بکنند. یک سازمان موفق که بدون هیچ کمک خارجی - اینش مهم است - بدون هیچ کمکی بدون اینکه کسی هلمش بدهد، رشدش به نفع کسی دیگر باشد. روی نیروی اعضایش و روشن‌بینی و رادیکالیسم سیاسی اعضا و کادرهایش و رهبریش تا اینجا آمده است. اگر بیشتر نمیشود بخاطر موانع خیلی زیادی است که داریم. خودتان را بگذارید جایی که هستید یا کارهای که به شما سپرده‌اند، چقدر سخت است! خیلی سخت است. سؤال بر سر این است که چرا کارهای آسانی که بدهی بوده کسانی نمیکنند؟ کار خیلی سخت را باید راهش را پیدا کرد. در نتیجه سؤال این نیست که چرا نتوانستیم رهبر انقلاب جهانی بشویم، مگر کسی غیر از ما توانسته است؟ اگر آسان بود بقیه هم میکردند. همین الآن ما بزرگترین و موفقترین سازمان اپوزیسیون هستیم.

سید ابراهیم یک دفعه زنگ زده بود سر احوالپرسی و اینها صحبت کند. گفت شما از خودتان تعریف میکنید. گفتم شما تعریفهای ما را تبلیغات میگیرید. ما از مجموع سازمانهای اپوزیسیون بزرگتریم. گفت: میدانم اما هنوز کافی نیست! یعنی قبول شده که این حزب کمونیست کارگری معتبرترین و بزرگترین حزب سیاسی بیرون حجابیان و اینها است. حتی مجاهد به نظر من گاهی باید دودل شود که آنها بزرگتر و مهمتر هستند یا ما!؟

خیلی روشن میشود فهمید که مردم ایران دور مجاهد صف نکشیده‌اند. آن سازمان خودش است. اینها باید از هزار و یک کانال راجع به حزب شنیده باشند. نفوذ اجتماعی ما را آنها ندارند. آنها یک سازمان بزرگ پولدارند. ولی ما بزرگترین سازمان اپوزیسیون از نظر اجتماعی و از نظر حساسیت مردم. و شالوده دورنی ما را مجاهد ندارد. مجاهد یک عده آدم دارد که باهاش زندگی میکنند. این تعداد کادر را هیچ سازمانی ندارد. هیچ سازمانی به غیر از حزب توده سابق نداشته است. هیچ وقت یک چنین حزبی وجود نداشته است. رهبری این سازمان باید برود برای این حزب راه حل پیدا کند. برای این حزب راه به جلو پیدا کند. کار خیلی سختی است. در نتیجه تمام قضیه بر میگردد به قدرت تشخیص و حمیت آدمها، فعلا در این جمع است و بعدا در جمعهای بعدی کسانی دیگر هستند، در بالای حزب نشسته‌اند به نظرم جای دوری نباید گشت. باید ایده‌های خلاق پیدا کرد. بعد باید گذاشت پشتش پیاده کرد. این بحث هیچ جنبه اشراقی، عرفانی، مائوئیستی انتقادی ندارد. یک سری ایده درست می‌خواهیم و درک موقعیت و تا ته رفتن آن ایده‌ها. من فکر میکنم این کلید قضیه است.

این بحثی کلی بود که من می‌خواستم برای باز شدن بحث گزارش بکنم. سر بحث فعالیت در ایران و فعالیت در خارج و رادیو و غیره اگر سؤال داشته باشید، یا بحث داشته باشید و غیره، قرار شده تیتراهایش را تعیین کنید و هر کس هر نظری دارد بدهد. ولی من اگر بخوام روی چیزی اصراری بکنم، این است که متوجه موقعیت فعلی باشیم. الآن حزب وارد حتی فاز پسرقت شده است. و به نظرم به خاطر این است که رهبری‌اش جا خوش میکند و متوجه وظایفی که باید انجام بدهد نیست. منتها برای اینکه متوجه وظایفش بشود راهش روانشناسی و فشار و اینها نیست. راهش جمع کردن این آدمها در یک جاست. برای اینکه اگر یک نفر هم در میانشان باشد که بخواید این افق را دنبال کند بتواند به بقیه القاء کند و بتواند جمع را زنده نگه دارد. غیابی دیگر عملی نیست. اگر این تمرکز بوجود بیاید من خوش‌بین هستم و اگر این تمرکز را نتوانیم بوجود بیاوریم زیاد وضعمان جالب نیست!

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را جمال کمانگر از روی نوار پیاده کرده و فاتح شیخ آن را مقابله و ادیت کرده است و در منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲ - آوریل ۲۰۰۷، انتشار یافته است. خط تاکیدها از جانب ایرج فرزند، اضافه شده اند.

در مورد گرایشات درون جنبش کارگری

آخرین صحبت‌های نادر(منصور حکمت) در سمینار ک. ش (کمیته تشکیلات شهرها- حزب کمونیست ایران)

چند نکته متفرقه داشتم. بعد بحثی در مورد گرایشات کمونیستی و کارگری در درون طبقه کارگر و مشخصه‌های آن. نکات متفرقه‌ام یکی راجع به این بود که مصطفی گفت کارگری هست که چپی‌ها را قبول ندارد و غیره. من هم چپی‌ها را قبول ندارم، ولی به خودم میگویم کمونیست. من فکر میکنم که خیلی‌ها در این موقعیت هستند، چپی‌ای که در جامعه هست را قبول ندارند، واقعا نمیتوانند با او کنار بیایند. ولی اگر برود خانه و بچه‌اش ازش بپرسد اوضاع چطوره، میگه بابا جون تا کارگر سر کار نیاد این قضیه درست نمیشه. اگر زنش، همسرش، سرش را از روی تشنه رخت بلند کنه و بگه توی شوروی که کارگر آمد سر کار، مگه چی شد، بگه اونجا هم کارگر سر کار نیست، من قبول ندارم. یک چنین آدمی بالاخره به خودش میگه سوسیالیست. من میگم موضع اونها راجع به سوسیالیسم چیه؟ موضعشان راجع به چپی‌ها هیچ چیزی را نشان نمیده. موضع طرف راجع به سوسیالیسم چیه؟ که ایرج هم صحبت کرد راجع به سندیکالیسم غیر سوسیالیستی که افکش هم سندیکالیستی است، جامعه آترناتیوش هم جامعه سندیکای آزاد. با کارفرماست که مینشینند، معامله میکنند، مذاکره میکنند و آن طوری وضعش خوب میشه. بخش زیادی از کسانی که در تعریف مصطفی رفتند توی گرایش سندیکالیستی به نظر من توی گرایش کمونیستی هستند. به دلیل موقعیت ویژه چپ ایران و عدم رابطه‌اش با طبقه کارگر هیچوقت مجبور نبود، موظف نبود در چهارچوب سوسیالیسم حرف بزند. نمیتواند راحت در چهارچوب سوسیالیسم حرف بزند.

یک بحث دیگر در مورد امکان‌گرایی است. ببینید، امکان‌گرایی این نیست که آدم برای چیزهایی که ممکن است تلاش میکند. نقطه مقابل امکان‌گرایی، غیرممکن‌گرایی نیست. منظورم این است که بالاخره هر آدمی توی مبارزه برای مقدوراتی تلاش میکند و به این معنی حزب کمونیست هم بالاخره روی امکانات مبارزه میکند. امکان‌گرایی محل بوجود آمدن امکان است. چه چیزی را ممکن

کرده است. بحث ما این است که تشکل کارگری میتواند خیلی چیزها را ممکن کند. جنبش مجمع عمومی میتواند خیلی چیزها را ممکن کند که الان در دسترس کارگر نیست. بنابراین فراخوان میدهم به مبارزه‌ای که بطور دینامیکی این چیزها را ممکن کند. آنطرف میگه مثلا الان غیرممکنه که مثلا فلان چیز را به من بدهند. بنابراین شخص ثالثی را می‌آورد توی کار، در رابطه با حقوق کارگر که اون راضی نیست، اون نمیگذاره، قانونش اجازه نمیده، بودجه‌اش اجازه نمیده و چیزهای دیگه. زور او نمیره. بحث بر سر تغییر امکانات طبقه کارگر است و گرنه توی هر مقطع یک روزهای کارگر از اون چیزی که توی اون چهارچوب مقدوره نمیتواند بدست بیاورد. و نمیشود به این پشت کرد به دلیل امکان گرایی.

راجع به رفرمیسم و انقلابی‌گری هم راستش یک چنین بحثی داشتم (در ادامه صحبت‌های امیر-حمید تقوائی). رفرمیسم یعنی اینکه (که ایرج- آذین هم گفت) افقش از تغییر جامعه، اصلاحات است. تغییر جامعه به مقیاس وسیع. نه اینکه برای اصلاحات تلاش میکند. راستش کلا انقلابی‌گری اگر بخواهیم یک معنی پراتیکی ازش بفهمیم یعنی بگوئیم انقلاب کردن، مشغول انقلاب باشیم، چند باری ممکن است در زندگی هر کسی پیش بیاید که مشغول انقلاب کردن باشد و گرنه در سایر مواقع دارد مبارزه‌ای میکند که با یک تعبیر به آن میگوئیم مبارزه انقلابی و گرنه باز هم تمام میشود و میرود سینما. میرود ببیند بلبش برده یا نه. یعنی اگر کسی انقلابی باشد قاعدتا باید همه اینها برایش منفی باشد. ولی دارد انقلابی عمل میکند در جامعه‌ای که ممکن است تا ۶ سال دیگر هیچ تغییر انقلابی نکند و جایی برای پراتیک انقلابی طرف به آن معنی که میفهمیم نداشته باشد. مبارزه برای اصلاحات یک جزء دائمی مبارزه کارگری و کمونیستی است. خصلت انقلابی یک کمونیست یا جریان کمونیستی طبقه کارگر از این درنمی‌آید که یک چیزی آنطرف‌تر از اصلاحات را الان می‌خواهد اجرا کند، نمیگذارند، جلوی دستش را رفرمیستها گرفته‌اند. به نظر من انقلابی‌گری یک خط کمونیستی در این شرایط غیر انقلابی در جامعه خودش را در فاکتورهایی در طول زمان نشان میدهد. این دارد چه سازمانی بوجود می‌آورد. این سازمانی را برای انقلاب بوجود می‌آورد. تشکلی برای انقلاب بوجود می‌آورد. آگاهی ذهنی و تفکری را به نفع انقلاب بوجود می‌آورد. انقلاب را تنها راه نجات میداند. ایده انقلاب را ترویج میکند. آدم انقلابی بار می‌آورد. این آدم انقلابی است بدون اینکه مشغول انقلاب کردن باشد. اگر بگوئید مثلا چند ساعت کار در هفته، ممکن است عین حرف همان رفرمیسته، چند ساعت کار در هفته را بگوئید، ولی فرقی این است که این یکی جای دیگری به چند ساعت کار در هفته میدهد و اون جای دیگری میدهد، و این یکی از کارهایش است. و بخش دیگری از کارهایش به قول مارکس افق عمومی جنبش را جلوی چشم میگذارد و برای آن هدف اساسی آماده‌اش میکند. آن کسی که تشکل کمونیستی میسازد و بحث از انقلاب کارگری میکند و بعد میرود برای ۴۰ ساعت کار مبارزه میکند، گرایش انقلابی است. قرار نیست کار بیشتری از این بکند. در رابطه با مبارزه و جنبش مطالباتی می‌خواهم بگویم در جنبش مطالباتی من انقلابی‌گری را نمیفهمم، راستش به تنهایی. اگر فقط آن را قابش کنی، انقلابی‌گری در جنبش مطالباتی یعنی چه؟ اگر دقیق شوی میبینی انقلابی‌گری یعنی اینکه با چه نیرویی، مطالبه را می‌خواهد بگیرد؟ در این جنبش اعتراض به گرفتن آن مطالبه، چه چیز دیگری را دارد آماده میکند؟ چه کسی را بار می‌آورد؟ چه ایده‌هایی را نشر میدهد، در مبارزه‌اش برای همان مطالبه... و گرنه با پس و پیش کردن خود مطالبه، به نظر من هیچکس از رفرم به انقلاب تغییر نمیکند. چون بالاخره مطالبه است، آخر آخرش مطالبه است. هیچکس نمیتواند جامعه کمونیستی را از کارفرمایش مطالبه کند. یک کارخانه هست، داری اعتراض میکنی به شرایطت. بالاخره همه کارخانه را هم که دست بدهد، بالاخره باز هم رفرم شده است. چیز عجیبی پیش نمی‌آید. انقلابی نمیشود اگر من تمام سهام کارخانه را به اسم شما کارگران بکنم. باز هم اصلاحات شده است. بنابراین انقلابی‌گری خط انقلابی یا کمونیستی و خط رادیکال، در این خودش را نشان نمیدهد که در جنبش مطالباتی چه مطالباتی را مطرح میکند. مساله اینجاست که جنبش مطالباتی کجای کار عمومی‌اش قرار دارد.

اصلا اینطور فکر میکنم در جنبش کارگری ایران قویترین گرایش، گرایش کمونیستی است. من شخصا استنباطم این است. بالقوه قویترین گرایش است. یعنی ماتریال انسانی‌اش از همه بیشتر است. الان توی سطح رهبری جنبش اعتراضی وقتی که نگاه میکنی. چون تقریبا این جریان است که وقتی مجموعه اعتراضات و مطالباتش را پهلوی هم میگذاری میبینی که تو تصویری از برنامه حزب کمونیستی به آن داده‌ای. وقتی شما حساب کنید جنبش اعتراض کارگران چی‌ها خواسته و چی‌ها می‌خواهد و اینها را پهلوی هم بچینید و بگوئید این برنامه این رهبران است، یک تعدادشان گفتند آن را بده، یک عده‌شان گفتند آن را بده، یک عده‌شان

گفتند آن حق را میخواهیم و یک تعدادشان گفتند آن حق را میخواهیم، وقتی پهلوی هم میگذاری، بعد توی احزاب سیاسی دنبالش بگردی، مبینی اینها مصادف میشود با مطالبات حزب کمونیست. نه مجاهدین، نه راه کارگری‌ها و نه لیبرالها. مصادف میشود با مطالبات سنتی کمونیستها. به این معنی این حرکت نیروی فعال جنبش رادیکال کمونیست توی جامعه است. منتها چقدر این هویتش پرداخت شده و روشن شده و برای خود آن فعالین شناخته شده است، این یک بحث دیگری است. من فکر میکنم این آدمها خودشان را سوسیالیست میدانند، خیلی بیشتر از کسانی که یا آن تعداد که معمولا در ادبیات چپ منعکس است. در رهبری جنبش کارگری، کارگرا بعد از انقلاب ۵۷ خودشان را سوسیالیست میدانند. من فکر میکنم اگر چیزی برایش طبیعی و ذاتی است، سوسیالیسم است که باید برود و تکلیفش را با آن معلوم کند. خیلی هستند که به رژیم هیچ توهمی ندارند. خیلی‌ها هستند که به شوروی توهمی ندارند. به چین توهمی ندارند. اصلا تحت تأثیر این بلوک‌ها نیستند. خیلی‌ها هستند که میگویند باید جلوی اعتراض بود و بالاخره این طبقه را از این سوراخ درآورد. کارگر باید قدرت را بدست بگیرد. من میگویم این وسیع است. این طیف خیلی وسیع است. حالا ممکن است خیلی‌ها بطور بالفعل چهارچوب فکری‌اش را مجبور شود از جنبش جناح چپ سندیکالیسم (اگر بتوان گفت) یا از سنت‌های دیگر در طبقه کارگر بگیرد. یا سیمایش را گنگ گذاشته باشد. ولی واقعیت این است که آن کمونیسم کارگری است که توی مملکت در جریان است. کارماست که به نظر من چهره این گرایش را در مقابل بقیه مشخص میکند. من خطوطی را میگویم که اگر من آنجا بودم و به من میگفتند چه جور رهبر کارگری هستی چه جور کارگر هستی، چرا به خودت میگویی یک گرایش متمایز... اینها را میگفتم:

- در قبال مبارزه اقتصادی در تمایز با چپ سنتی و خرده بورژوایی ایران، کاملا به آن معتقدیم و به کسب چیزهای جزئی معتقدیم. معتقد هستیم ما باید در متن جنبش اعتراضی باشیم برای گرفتن هر چیز جزئی. اصلا جز این نمیشود.

- در قبال کار علنی و توده‌ای میگفتم ممکن است. برخلاف آن چیزی که چپ سنتی ایران میگوید یا دوره دمکراسی است که میشود کارهای علنی صورت داد یا نیست که من بروم مخفی شوم یا جوخه درست کنم یا کمیته‌های مخفی، کار علنی ممکن است و راه من جنبش مجمع عمومی و یا جنبش شورایی است. اصلا دارد انجام میشود. خیلی جاها این کارها انجام میشود.

- در قبال تشکل توده‌ای میگفتم لازم است. حیاتی است که طبقه کارگر تشکل توده‌ای داشته باشد. فرق ما با آنها (که رفتند خانه کارگر و هر کس دیگر که بیرون خط من است) این است که من معتقدم که این تشکل‌ها را باید ایجاد کنیم. به همت خودمان و به زور خودمان به کرسی بنشانیم، بودنشان را و به رسمیت شناختن شان را. فرق ما اینجاست.

- چه تشکلی؟ بحث ما این است که برای شرایط ایران شورا بهتر است. جنبش مجمع عمومی راهش است. جنبه قانونی آن چه اهمیتی دارد؟ میگفتم خیلی اهمیت دارد، باید مشروعیت قانونی بگیرد. باید به کرسی بنشانیم. نمیتوانیم همینطوری نگاهش داریم.

- در قبال سازمانهای دولتی چی میگی؟ من میگفتم همه‌اش را باید منحل کرد. سازمانهای کارگری دولتی، همه را باید منحل کرد. موضع من تحریم است.

- کمونیست بودن تو، خودش را در چه نشان میده؟ همان که گفتم. میگفتم این چیزهایی که گفتم بخشی از فعالیت ماست بعنوان یک خط. ما داریم ایده‌های انقلاب کمونیستی را پخش میکنیم. سلولهای کارگری بوجود میآوریم که به این ایده‌ها متعهد هستند، حول این ایده‌ها شکل گرفته‌اند. ادبیات کمونیستی را میان آنها میخوانیم. کانونهای کمونیستی درست میکنیم. شبکه‌های کمونیستی درست میکنیم. حتی سازمان حزبی کمونیستی درست میکنیم. تهییج میکنیم انقلاب کارگری را و حکومت کارگری را. کس دیگری این کارها را نمیکند، ما میکنیم.

راجع به ایدئولوژی و تئوری؟ ما مارکسیست هستیم. فکر میکنیم این تئوری خوب است. و مشکلی نداریم. قابل کاربست است.

ابهام خاصی در آن نداریم. در تمایز با فلائی و فلائی که شش تا تجدید نظر کرده‌اند، احتیاج به تجدید نظر نداریم.

- راجع به حزب؟ من میگفتم طبقه کارگر به حزب کارگری احتیاج دارد. حزب کارگری و کمونیستی احتیاج دارد. باید ساخت. یا میگفتم حزب کمونیست هست، یا باید کاری کرد. ولی بی حزب هم میشود، حالا باید دید لیبرالها چه میکنند، این خط من نیست. نمایانم عنصر تاریخی فدایی، خط من نیست. حزب کارگری باید وجود داشته باشد.

- در قبال اتحاد عمل؟ میگفتم اتحاد عمل یک مقوله کارگری است. مجبور به اتحاد عمل هستم با هر خطی که بیاید بر سر آن مطالبات معین و میخواهد آن هم کاری بکند. من این را در مبارزه پیدا میکنم. اگر جنبش مجمع عمومی است، ما توی مجمع عمومی هستیم. اگر مساله اعتصاب است حتما میشینیم، همه ما اعتصابیون حرف میزنیم. روی اتحاد عمل موضع من این است. خط مشی حزبی‌ام یک چیز دیگر است. با احزاب ممکن است من اتحاد عمل بکنم یا نکنم. با کارگر بغل دستم که توی همان مبارزه است، از هر قماشی که باشد، اگر توی همان مبارزه هست اتحاد عمل من امری است طبیعی.

- در قبال رژیم چه میگوی؟ میگم باید سرنگون بشه، خیلی ساده. فرق من با صد نفر دیگر که ممکن است بگویند نباید سرنگون بشه.

- راجع به ناسیونالیسم؟ باید ریشه ناسیونالیسم را از ایران برکند. ده شاهی اعتقاد به دکتر مصدق و بنی صدر و این طایفه ندارم. به تمامیت ارضی هم اعتقادی ندارم. به لیبرالیسم هم همینطور، مذهب هم همینطور. چهار خط هم راجع به اینها دارم بعنوان آن خط رادیکال.

من میگویم ما باید کمک کنیم که چنین تصویری از یک خط در طبقه کارگر بشود تصور خودش ازش در مقابل گرایشات دیگر و خود همین خطوط هر کدام ما را از یک طیفی تفکیک میکند. چه آنکه زده است زیر ثوری، چه آنکه با یک گرایشات حزبی کنکرت وجود دارد. آنکه به کار قانونی اعتقاد ندارد. آنکه اعتقاد دارد و فکر میکند کار قانونی کار ملتسمانه است آن را هم قبول ندارد. آنکه میگوید باید سندیکا درست کرد من جواب میدهم باید شورا درست کرد. باید هر کدام از این تکه‌هایی که تجسمی از این گرایش میدهد، خودش نشان میدهد که با بقیه طیف‌ها چه بحثی داریم. چه اختلافی حس میکنیم.

بحث من خلاصه‌اش این است: فکر میکنم باید به این جواب داد. آیا این حرفها هوایی است؟ بحث همانطور که از همان اول گفتم اینطور نیست. این تمایل طبیعی و منطقی بخش زیادی از رهبران کارگری ایران است. منتها اگر چپ را قبول ندارد، یک نقطه مثبت است. چون گفتم خودم هم چپ را قبول ندارم. کسی که این اعتقاد را داشته باشد باید یک مقدار این چپ را قبول نداشته باشد. چون او هم نصف این‌ها را قبول نداشته و همین الان هم قبول ندارد. یا مثلا کارگری که به مصطفی میگوید چپ‌ها فلاں. من نمایانم راجع به مصطفی چه فکر کرده بود. باید بروم ببینم در خانه‌اش چه میگوید. به رفیقش چه میگوید. سازمان چپ خیلی مراجعه میکند به کارگر. رفیق داشته‌ایم که گفته است آقا جان دور و بر من پیدایتان نشود. فقط یک جوری روزنامه‌تان را بدست من برسانید. به نظر من آن آدم سوسیالیست خیلی جدی است. بخصوص جمله اولش که دور و بر من پیدایتان نشود! به این معنی من فکر میکنم ماتریال انسانی‌اش هست. گرایش واقعی‌اش هست. دارد اعتراض و اعتصاب میکند. نمیگویم گرایشات دیگری نیستند و کسانی که مرزبندی دارند با این حرفها، فعال نیستند و در رأس جنبش اعتراضی خیلی جاها نبوده‌اند. ولی این گرایش هست و خیلی هم فعال است. به نظر من اگر کسی در جمهوری اسلامی و زیر این فشار مذهبی و با این به اصطلاح فشار به سازش که روی طبقه کارگر حاکم است هنوز دارد اعتراض میکند، آن هم جلوی جنگ سر ساعت کار، جلوی جنگ سر سود ویژه، جلوی جنگ سر اضافه دستمزد، حتما چنین تپیی است. وگرنه اگر طور دیگری بود، دولت هزار و یک جور سوراخ جلویش گذاشته بود که راهش را کج کند و از آن سوراخ بیرون برود.

یک نکته دیگر بگویم راجع به جمهوری اسلامی. یکی از رفقا یادم نیست کدامیک از رفقا در صحبتهایش اشاره کرد که این خیلی مهم است. به نظر من جمهوری اسلامی فرقی با رژیم شاه این است که به خودش در دل یک انقلاب مشروعیت داده است. در نتیجه خیلی طبیعی است، خیلی از کارگران فکر میکنند (امیر بود گفت دستگاهی بودند) دستگاهی بودن با این رژیم خیلی فرق میکند با دستگاهی بودن با یک رژیم دیگر. آخر انقلاب کرده، بعد جنگ کرده، کفایت کمی ناسیونالیست باشی، کمی مذهبی باشی تا این رژیم یک رژیم مشروعی به نظر بیاید. انقلاب ۵۷ هم پشتش است و علیه آمریکا. خیلی فرق میکند که یک کارگری گرایشات به اصطلاح اصلاح طلبها و غیره با این دولت بیایند و بروند. بگویند میشود در این چهارچوب کار کرد چون مثل رژیم شاه نیست و مناسباتش با طبقه کارگر مثل رژیم شاه نیست. مناسبات فکری اش. به یک بهانه‌های دیگری سر کار است و این بهانه‌ها را توانسته است در مغز یک عده‌ای بکند. دقیقاً به همین دلیل میگویم در شرایطی که کسی خارج این قضیه میایستد دیگر باید بنیم چقدر چپ است. خود این نشان میدهد کسی که توی یک چنین جوی میایستد و خارج حکومت و نمیخواهد داخل شورای اسلامی برود، نشان میدهد چقدر ناسیونالیست نیست، چقدر مذهبی نیست، چقدر چپ است. چقدر خط حزب توده را نمیخواند. من میگویم اینها شاخصهای واقعی است. چون حزب توده که آنجاست، این که آنجا نیست یعنی آن خط را نمیخواند. به شوروی توهم ندارد. از انقلاب ۵۷ هم یک جمع‌بندی دیگری دارد و به چپ هم یک موضع و برخورد دیگری دارد. کاملاً نشان میدهد که کارگری که بیرون از شورای اسلامی میایستد، بیرون انجمن اسلامی، و اعتراض میکند و مطالبه خودش را مطرح میکند چقدر چپ است و چقدر آگاهانه چپ است. من این را شاخصی از این قضیه میگیرم با توجه به وضعیت جمهوری اسلامی.

این نوشته متن خام پیاده شده از روی نوار ضبط شده در جلسه ک.ش (کمیته تشکیلات شهر - حزب کمونیست ایران) است

مراقب باشید بحث و نقطه عزیمت "حزب و جامعه"، به "بحث درونی" تبدیل نشود!

متن کتبی و پیاده شده نوار فرستاده شده منصور حکمت برای تشکیلات کانادا در رابطه با مباحث پلنوم نهم حزب کمونیست کارگری ایران (نیمه اول نوامبر ۱۹۹۸)

رفقای عزیز تشکیلات کانادا، من نادر هستم و خدمت همه شما از همین جا سلام عرض میکنم.

امیدوارم که این نوار به موقع بدستتان رسیده باشد و قبل از کنفرانس‌ها بتوانید به آن گوش دهید. هدف من از فرستادن این نوار برای شما این است که نکاتی را، مخصوصاً بعد از پلنوم، که فکر می‌کردم تأکیدی بر آنها ضروری است با شما در میان بگذارم. با توجه به فیدبک (feedback) و به اصطلاح بازتابی که حس کردم بعد از پلنوم، از رفقای مختلفی که به کشورهایشان برگشته بودند، گرفتیم، نکاتی که بعضاً تلفنی با بعضی از رفقا چه در کانادا و چه در کشورهای دیگر در میان گذاشتم و یا در بعضی جلسات باز شفاها به بعضی از رفقا گفته ام، دوست دارم اینجا یکبار دیگر همان نکات را بطور سیستماتیک بیان کرده باشم، تا اگر احیاناً نکات مبهمی در بحثهای قبلی بود، را پوشانده باشد و یا حداقل به برداشتهایی که ممکن است نادرست از آن بحثها گرفته شده باشد، جواب داده شود. فکر میکنم بعد از پلنوم ما شاهد دو عارضه مشخص بودیم، در سیر برگشتن این رفقا به محل فعالیتشان، و تأثیری که قرار بود این بحثها بر کارشان بگذارد یک سندرومی را که میشد مشاهده کرد، دو وجه از آنها برای من جالب بود. یکی این وجه و یا این صحبت که در پلنوم تأکید زیادی بر جنبه اجتماعی فعالیت گذاشته شده است و حزبیت و کار حزبی و فعالیت تشکیلاتی به بهای بزرگ شدن فعالیت اجتماعی، فعالیت تبلیغاتی، فعالیت به عنوان به اصطلاح چهره، کم رنگ شده است. این تلقی بود که من از صحبت بعضی از رفقا گرفتم. فکر میکنم این خود یک نگرانی را بوجود آورده است

که نه تنها در رابطه با جنبه های شخصی مساله که برای مثال گویا حالا نوبت پیش کشاندن کسانی است که در رسانه و یا در رادیوها و یا در تشکیلاتهای علنی فعالیت میکنند، برای نمونه چهره شده اند، در این صورت بطور مثال منی که در کمیته کار میکنم و مسولیت شبانه روزی به عهده دارم، ارزش کمتری برایم در نظر گرفته میشود. یک وجه دیگرش در راستای همان نکاتی بود که در پلنوم گفتم. به این معنی که فعالیت کمونیستی به شیوه آشنا، به شیوه رایج، یعنی به شیوه ای که ما به آن عادت داریم، یعنی جمعهای کوچکی می آیند که حرفهای کمونیستی بزنند و در نشریات کم تیراژی به دست عده ای کمتر برسانند. ولی در عوض بحثها عمیق و سوسیالیستی باشد، این دارد کم رنگ میشود و قرار شده است فعالیتهای ضد رژیمی در مقیاس وسیع جایز را بگیرد، یا چه به سر کار کمونیستی در این میان می آید؟

من می خواهم بگویم هر دو این ملاحظات را شنیده ام و بعضا حتی گوشه هائی از آن، در بحثهای خود پلنوم هم شاهد بودیم که چطور وقتی حزب دارد وارد فازی می شود که یکی می آید مطرح می کند که این حزب باید برود مکانیزمهای اجتماعی نفوذ پیدا کردن و قدرت پیدا کردن را دست بگیرد، تعدادی که به نظر من، نیروی عادت به نوعی کارچپ، یک نوع کار سوسیالیستی در حاشیه جامعه، رویشان سنگینی می کند، نگران می شوند که ما داریم به سرزمین ناشناخته می رویم و آن چیزی را که می دانستیم کار کمونیستی است، داریم رها می کنیم به بهای آن چیزی که مطمئن نیستیم اصلا چیست. یک درجه از "انحراف از سوسیالیزم"، هم ممکن است برای کسانی نیز مد نظر باشد. البته این هم بعد شخصی و هم بعد تئوریک دارد. (دو نوع) نگرانی: یکی اینکه تعدادی نگرانند که ارزش کارشان به عنوان مسئولان کمیته، به عنوان فعالین منضبط کمیته تشکیلاتی که هزار و یک کار خرد و ریز را باید پس و پیش بکنند، بهای کافی به آنها داده نشود و دوم اینکه بعضی از رفقا هستند که نگران این هستند که پس، بر سر سبک کار سوسیالیستی چه آمد؟ یا اینکه بر سر به اصطلاح تبلیغات، پروپاگاندا (propaganda) و یا اینکه بر سر کار اکیسویزم و غیره چه آمد؟ حالا می خواهم کمی در مورد اینها توضیح بدهم: یک وجه به اصطلاح آن سندروم پسا پلنومی بود که بعضا من شاهدش بودم، یک وجه دیگر این بحث که خیلی جالب بود این است که ما می خواهیم بحثهای پلنوم را به اعضا منتقل بکنیم، که فی نفسه ایرادی ندارد ولی من استنباطی را که از آن گرفتم این بود که کسانی که از پلنوم بیرون می روند و سعی می کنند که بحثهای پلنوم را برای اعضا تکرار بکنند، به یکی از رفقا گفتم اگر من می خواستم آن بحثها را برای اعضا تکرار بکنم میتوانستم بصورت مقاله و مطلب آنرا بنویسم و می گذاشتم در نشریه ایسکرا منتشر شود. در حالیکه هدف آن بحثها به وجود آوردن یک آتمسفر و یک نگرش درمیان کادرها بود برای اینکه برون از آن نتایجی بگیرند. آن نتایج به علاوه بحثها در مجموع با تشکیلات، بتوانند برای سرخط کردن در جهت کار دیگری باشد. ما کمبود راه و روش حرف زدن با اعضا را نداریم که به اصطلاح برویم آنها را جمع کنیم و بعد آنها بگویند نوآرها را در اختیار ما بگذارید تا اعضاء گوش کنند یا نوآرها را بدهید که بتوانیم این بحثها را به اعضاء منتقل بکنیم. منتقل کردن این بحثها به اعضا به نظر من ادا نکردن حق مطلب است، برای اینکه هدف این بود در آن جلسه (پلنوم ۹) که یک عده از کادرهای حزب، که تازه همه کادرهائی که باید آنجا میبودند که نبودند، هوشیار بشوند به اینکه این دوره یک نوع فعالیت دیگر از آنها طلب می کند و برون نتایج عملی شاید در زندگی خودشان، در زندگی کمیته هایشان بگیرند و چه نقطه عزیمتی که در پلنوم بحث شد و چه نتایجی گرفتند را قاعدتا برای اعضا مطرح بکنند و باید بگویند که نتیجتا از نظر ما به چه سمتی می خواهیم برویم و اهمیت این به اصطلاح نگرشی که در پلنوم بحث شد، چه هست. نفس تکرار آن بحثها برای اعضا یعنی اینکه، بحث حزب و جامعه، به نظر من دقیقا ادا نکردن حق مطلب نسبت به خود این بحث است. بحث پلنوم راجع به این بود که کادرهای حزب را فراخوان بدهیم به اینکه به یک نوع دیگری در حیات سیاسی جامعه دوران خود ظاهر شوند، انتظارات دیگری را برای خودشان در نظر بگیرند، یک سبک کار تازه ای را برگزینند. اتفاقا این بحث بسیار کنکرت بود، یعنی صرفا تشویق به فعالیت بیشتر یا فعالیت عمیقتر نبود، تشویق به نوع مشخصی از

فعالیت بود که عوامل بیشتر آنرا برشمردیم: علنی فعالیت کردن، قد علم کردن در عرصه های مختلف و حضور اجتماعی که متابولیزم سیاسی جامعه، که در درون خودش جریان دارد، اینها جنبه هائی بود که آنجا مطرح شد. من فکر می کنم که اگر من مسئول کمیته ای بودم که در آن پلنوم بود و فرض کنیم با سخنان موافقت می کردم که بله باید چنین فعالیت کرد، آن وقت می رفتم در محل فعالیت خود، دیگر مسئله ام این نبود پس این نوار را کی میدهید؟ یا متن پیاده شده آن سخنرانی را کی میدهید؟ که ما بتوانیم به اعضاء منتقل بکنیم. میرفتم می گفتم: رفقا! ما در یک جلسه ای شرکت کردیم که در آن گفتند حزب رابطه اش با جامعه و مکانیزم های قدرت در خود جامعه این است، این جلسه، بر دوش ما حزبها، انتظارات اساسی گذاشته است و ما از این به بعد این طوری کار خواهیم کرد و این پروژه ها را در دستور می گذاریم. می گفتم: من به عنوان فلان شخص در این سطح ظاهر خواهم شد، این نهادها را کم داریم که می رویم ایجاد بکنیم، این روش را داریم در رابطه با مثلا ایرانیهای اینجا، این روش را داریم برای مثال در رابطه با رسانه ها، این نهادها جایشان خالی است.

الان مدت نسبتا طولانی از پلنوم می گذرد، بیشترین چیزی که من شاهدش بودم نه تفسیر کردن این حرفها در عمل و نه بکار گیری پروژه های مشخص، که رفقا هم نسبتا همین کار را کرده اند، بلکه بیشتر تلاش برای انتقال این بحثها و حتی به این معنی یک درجه ای به اصطلاح استفاده روتین از این بحثها بوده است. به هر حال من می خواهم در این رابطه در باره این دو جنبه یک مقدار بیشتر صحبت کنم، رئوسی از آن بحثها، در این نوار را تکرار کنم، شاید برای رفقائی که نشنیده اند یک خرده جالبتر باشد. همینطور ملاحظات خودم را به این دو عارضه بگویم و یک بار دیگر تشویق کنم به این سمت برویم. از نظر خود من، در پلنوم هم گفتیم، این بحث، بحث حزب و جامعه، فوق العاده تعیین کننده است، یعنی من یکی به عنوان یک نفر در مرکزیت این حزب دو تا پاهایم را در یک کفش کرده ام و می گویم به هر قیمتی که شده است حزب را به این سمت ببریم.

دعوی اصلی این حزب با مخالفان اجتماعیش تازه دارد شروع می شود، حزب تازه دارد آن قدر رشد می کند که مخالفانش متوجه حضورش بشوند. حزب حاشیه ای، عادت کرده به فعالیت غیر قانونی که بلد نیست در مقیاس بزرگ کار کند، بلد نیست سنگر بندیهای متعدد ایجاد کند، بلد نیست ارتفاعات مختلف در جامعه را تصرف کند، بلد نیست شخصیتهای بیشمار را جلوی بورژوازی علم کند، به هیچ جا نمی رسد، به هیچ جایی نمی رسد. به ما اگر دوم شویم هیچ جایزه ای نمی دهند در نتیجه بحث به طور جلدی این است، نتیجه این بیست-سی سال فعالیت دارد میرود به یک سمتی که یا ما باید پیروز شویم یا برویم جمع بندی شکستمان را از حالا بنویسیم و حاضر کنیم. اگر بخواهیم پیروز شویم، لحظه ای در زندگی و حیات از یک حزب کمونیستی که باید برگردد و به خودش بگوید: آیا متدی که من دارم با آن کار می کنم پاسخ گوی امری که جلویم گذاشتند هست یا نه؟ اگر نیست این متد را عوض بکنم.

به نظر خود من شخصا، بحث حزب و جامعه از یک نظر هائی، از نظر پراتیکی یکی از مهمترین بحثهائی است که در این بیست سال مطرح کردیم از نظر به اصطلاح تأثیری که بر حیات سیاسی ما، بر حیات تشکیلاتی ما می گذارد، اگر عملی شود نوع حزب دیگری از ما خواهد ساخت. علیرغم اینکه توافق زیادی سر این بحث وجود دارد، من با مقاومت زیادی روبرو بودم، به نظر (می رسد) نیروی عادت اینجا خیلی نیروی قوی است و به شدت در مقابل ما مقاومت خواهد کرد.

الان هنوز بعد از سه ماه، چهره های علنی حزب که قرار بود دهها نفر باشند، پا به میدان نگذاشته اند، هنوز من لیست

تور سخنرانی هیچ رفیقی را بعد از اینکه از پلنوم رفت، دریافت نکرده ام، تعداد کسانی که رفتند دست به ایجاد روزنامه ها و دفاتر و نهادها و کنفرانسهای علنی بزنند خیلی کم است، هنوز مسئولین کمیته های حزبی آن طوری که باید و شاید به عنوان شخصیت‌های اجتماعی در کشورهای محل فعالیت خودشان مثلا به عنوان مسئول کمیته حزب در فلان کشور، ابراز وجود نکرده اند. عکس هیچ رفیقی به دبیر خانه داده نشده که همراه مقالاتش چاپ شود و هنوز بر همان روند قبلی حرکت میکنیم. البته تازه متوجه شدیم که فعالیت در این جنبه را بیشتر کنیم اما آن کن فی یکن که باید عملی کنیم برای اینکه در ظرف ماههای آینده به اندازه وظایفمان رشد بکنیم عملا صورت نگرفته است. حالا بگذارید من این دو نکته را مقداری سیستماتیک تر بیان کنم:

از همان نکته اول بحثم را شروع می کنم، در رابطه با حزب و چهره ها، آن چیزی که این طوری کلیشه ای، مطرح شده است که گویا، یا حزبی که اجتماعی فعالیت می کند و یا حزبی که تشکیلاتی فعالیت می کند. اساس بحث من در پلنوم این بود که این دو رقیب همدیگر نیستند، نه فقط تناقضی با هم ندارند، بلکه این دو جنبه، پایه های موازی هستند که پیروزی حزب کمونیستی را باید تضمین کنند. بدون یک تشکیلات منضبط شسته و رفته و هر چه وسیع تر، با حزبیبت فوق العاده قوی، با دیسپلین فوق العاده قوی و مقدار زیادی فعالیت تشکیلاتی و ارتباطات تشکیلاتی که از چشم جامعه پنهان است، ما به هیچ جا نمی رسیم.

اگر ما می توانیم امروز در این چندین کشور جهان همگام کاری بکنیم به این دلیل است که تشکیلاتی پشت اش است، اگر ما می توانیم این روزنامه ها را منتشر کنیم به این دلیل است که تشکیلاتی پشت اش است. نفس این ایده ها پیاده نمی شود مگر اینکه تشکیلاتی باشد که پیاده اش کند. در نتیجه یک رکن اساسی کار ما تشکیلات سازی و همان کار روزمره و مداوم سازمانی است که همه ما کرده ایم و بیشتر زندگیمان را در راهش گذاشته ایم، این تعطیل بردار نیست. آن چیزی که من سعی کردم در پلنوم بگویم این بود که این فعالیت باید در یک جایی ترجمه شود به فعالیت در مقیاس اجتماعی. و فعالیت در مقیاس اجتماعی، در رشد تشکیلات تاثیر می گذارد. با همه معیارهایی که ما از رشد در نظر داریم هنوز ما یک هزارم و یک صدم آن چیزی که باید بشویم، در او ان انقلاب آتی در داخل ایران یا برای تکان دادن مردم ایران، از نظر تشکیلاتیمان، نیستیم.

این تشکیلات هم حتی (سوزنی) یا به اصطلاح تک سلولی نمی تواند سلول به سلول رشد کند، پیوستن به حزب، حاصل یک حرکت اجتماعی ما خواهد بود. ممکن است که در یک روز هزاران نفر بخواهند عضو حزب ما بشوند. راه اینکه تشکیلات از چند صد تا چند هزار نفر به چند ده هزار و چند صد هزار نفر برسد، جلسات روزمره در کوچه های تاریک با محافل کوچک نیست. واقعیت این است که ابراز وجود اجتماعی است که طبقه کارگر و هر کسیکه برای آزادی ارزش قائل است را متوجه حزب می کند، روانه دفاتر حزب می کند، روانه محافل حزبی می کند، برای اینکه به آن بپیوندند. حضور اجتماعی، بنابراین شرط لازم این حرکت است، حضور اجتماعی و داشتن کارکتر اجتماعی در فعالیت، شرط لازم داشتن تشکیلات قوی و بزرگ است. تشکیلات عرض می کنم.

همان قدر که داشتن یک تشکیلات شرط لازم است که آدم بتواند در عرصه های مختلف به عنوان نیروی اجتماعی قد علم کند، حضور در قامت اجتماعی و با اتکا به مکانیزمهای اجتماعی، شرط لازم رشد تشکیلات در آن ابعادی است که بر سیاست جامعه تاثیر بگذارد.

نکته دیگر این است که چهره های تشکیلاتی و شخصیت‌های تشکیلاتی و شخصیت‌های اجتماعی ما، دو نوع آدم مختلف

نیستند، قرار نیست مسئول کمیته حزب ما، یک آدم گمنامی باشد که قلمش را نمی داند کجا گذاشته است و بلد نیست چیزی بنویسد، بلد نیست سخنرانی کند و به اسم کوچک صدایش می کنند، در صورتی که چهره های اجتماعی ما در همان شرایط رفقای دیگری هستند. خود کمیته حزبی، خود مسئولیت فلان شاخه حزبی، بزرگترین شغل اجتماعی است که می توان داشت. در نتیجه تمام قضیه این است که تمام مسئولین کمیته های حزب ما، تمام اعضاء کمیته های حزبی ما در سطح اجتماعی، شخصیت های مطرحی باشند و مطرح شوند. این رفقا به اعتبار حضورشان در کمیته باید بیشتر بتوانند در سطح اجتماعی مطرح شوند. در نتیجه من هیچ تناقضی بین این دو وجه نمی بینم، من هیچ رقابتی بین این دو وجه نمی بینم، من هیچ درجه بندی از اعضا و کادرها بر حسب اینکه آیا در قلمروهای اجتماعی فعالیت می کنند یا در قلمروهای تشکیلاتی، نمی بینم.

یک کمونیست نمونه، کسی است که بطور مثال میرود برای کمیته کانادا یا آلمان حزب، کسی می شود، کسی که محیط پیرامونی از وجودش مطلع است و افکارش را می داند. ممکن است تک و توک آدمهائی باشند به دلیل حساسیت وضعیت شغلی یا سیاسی شان باید مخفی بمانند، ولی همان آدم از یک در دیگر که می رود بیرون یک چهره علنی است، فعالیتش مخفی است، خود وجود سیاسی اش مخفی نیست چون این کار کمونیستی نیست. در نتیجه یک وجه اساسی بحث که می تواند جای بد فهمی و بد متوجه شدن باشد، دیدن این رقابت و کشمکش بین دو وجه کار ماست، که به نظر من کاملا برعکس است. شرط رشد ما در کانادا، آلمان و انگلستان، وجود چهره های سیاسی مطرح و معروفی است که در روزنامه ها، در رادیو و تلویزیونها و در پانل های مختلف، از طریق مجلات مختلف، از طریق نهادهائی که ما ایجاد می کنیم یا قبلا توسط کسان دیگری ایجاد شده اند، جواب بورژوازی را می دهند. چهره های سیاسی هستند که مردم به آنها با چشم اعضاء الیت (elite) سیاسی جامعه نگاه میکنند، جامعه و مردم این تصور را بکنند که این الیت می توانند و قادرند که یک روزی مملکت بدستشان بیفتد. این چنین آدمهائی باید مسئول کمیته های حزب ما باشند و یا اعضا کمیته های ما باشند، ممکن است خیلی از این گونه افراد باشند که عضو هیچ کمیته ای هم نباشند ولی معنی آن، این است که خود اعضاء کمیته های ما باید از همان تیپ آدمها باشند. بنابراین بحث بر سر دو تیپ آدم نیست بلکه بحث بر سر دو تیپ کار میباشد که همه ما بایستی یاد بگیریم و آنطور عمل بکنیم. این یک وجه تعیین کننده بحث است.

آنجائی که به جنبه کار کمونیستی و فعالیت به اصطلاح سوسیالیستی و مقایسه اش با این نوع فعالیت به عنوان فعالیتی که ظاهرا شاید بشود گفت که کمتر سوسیالیستی، کمتر کمونیستی، بر میگردد، من بجز تکرار حرف قدیم چیزی را نمی توانم بگویم: کمونیزم را اختناق به حاشیه رانده است، اختناق، کمونیزم را به آن سبک کار رانده است، ارتجاع، کمونیزم را به سبک کار به شیوه سوزنی، پنهانی در محافل کوچک و با زبان غامض حرف زدن، رانده است. هدف ما این بوده است که سوسیالیزم، کمونیزم و حزب کمونیستی یک تشکیلاتی بشود که در سطح توده ای با مردم حرف بزند و به زبانی حرف بزند که مردم جامعه می فهمند، مخاطب سخنان کمونیستها همان پنج هزار تائی باشند که مخاطب سخنان غیر کمونیستها هستند، تیراژ نشریات کمونیستی با تیراژ نشریات غیر کمونیستی، قابل مقایسه باشند، تریبونهای که بقیه می توانند به آن دسترسی پیدا کنند و نیرو جایجا کنند، به همان اندازه بر روی ما هم باز باشند. اینکه ما در این عرصه ها نیستیم، انتخاب ما نیست، اجباری است که به سوسیالیسم معاصر ما و بر سر ما تحمیل شده است. با اختناق، با شکنجه، با آدم کشی با دستگیری و غیره تحمیل شده است. در نتیجه هر جا که این فشار به هر دلیلی سست می شود، ما باید مثل فنر برگردیم به مواضع اجتماعی که از دستمان درآوردند و آنها را پس بگیریم. کمونیست دوره و زمانه ما، باید آدم مشهور جامعه خودش باشد و عقایدش را در مقیاس وسیع بیان کند. در نتیجه کسی که فکر می کند اگر حزب به جای نشریات تئوریک سیصد تیراژی میرود پای نشریه پنجاه هزار تائی که بحث

یک دنیای بهتر را بتواند به میان مردم ببرد، اگر فکر می کند حزب با این کار کمتر سوسیالیستی شده است، به نظر من آن کس از همان برج و باروی قدیم، از پشت آن سنگری که از ترس اختناق قایم شده بود، دارد به ماجرا نگاه می کند. به نظر من یک روزنامه یک میلیون تیراژی که می گوید انسانها باید برابر باشند، زن و مرد برابرند، خیلی بیشتر از ارگان مرکزی حزب تروتسکیست جنوب (باواریا) در آلمان، نقش بازی می کند. در این هیچ شکی ندارم که بحثهای پیچیده و تئوریک سوسیالیستی و مارکسیستی باید داشته باشیم، مجلاتش را هم باید دایر کنیم، تیراژش را هم بدانیم کم خواهد بود، باید کادرهای ما همه مارکسیست باشند. ولی نمی توان فعل و انفعالات داخلی یک جنبش را جایگزین رابطه آن جنبش و جامعه و توده وسیع مردم کرد. نشریه تئوریک را نمی شود با تبلیغ و ترویج جا زد، نشریه تئوریک برای ساختن ارکان فکری یک جنبش است، نشریه ای که دارد در مورد پیچیدگیهای تجربه روسیه (شوروی) حرف می زند، بحثهایی در رابطه با ساختن کادر برای جنبش است، ولی وقتی این کادر ساخته شد یا دارد ساخته می شود، باید بتواند در رابطه با جامعه کادر باشد. در شرایطی که من نتوانم بحث برابریم را، بحث انقلاب کارگریم را ببرم در مقیاس صدها هزاری بیان کنم، خوب هیچ وقت به این انقلاب و به این آزادی و برابری نخواهم رسید. آنجاست که من با آن دسته معدود از رفقا که شنیده ام سلیقه شان، سیستم های قدیمی را ترجیح می دهند، اختلاف دارم. قرار بود ما از این لاک بیائیم بیرون. این لاک را برای خودمان، ما انتخاب نکرده ایم، این به ما تحمیل شده بود و ما باید بیائیم بیرون و گرنه به هیچ جا نمی رسیم.

گفتم در این دوره مشخص من دو تا پایم را کرده ام توی یک کفش و به هر زور و زحمتی باشد، سعی میکنم حزب را ببرم به این سمت، که این حزب بشود یک حزب وسیع اجتماعی، پر از انسانهای سوسیالیست مشهور، به تعداد زیاد، که جامعه با قیافه شان، سلابشان، اسم خانوادگی شان، تعداد بچه هایشان، اخلاق روزمره شان، لحن حرف زدنشان و لهجه شان آشنا است و در نتیجه می تواند تصور کند که ممکن است جامعه را به دست این آدمها بسپارند و بگذارند جامعه را اینها بچرخانند. قطعا آن دوره دیگر گذشته است که جامعه برود پشت سر احزاب و سازمانهایی که هویت سیاسی، اجتماعی و به اصطلاح زیستی رهبرهایشان نا مشخص است. کسی این حزب را دست رباط و دست چهره های پنهانی و سربازهای گمنام انقلاب سوسیالیستی نمی دهد. جامعه به رهبرهایش نگاه می کند، قبولشان می کند یا ردشان می کند... (یک جمله که واضح شنیده نشد)، در نتیجه این کلیدی است.

شما فکر نکنید در مقابل، وقتی که رسانه هایی با این مقیاس مشغولند که عقاید بورژوائی را تبلیغ می کنند، ما با نشریات کوچک، با جلسات خانه حزبهای کوچک و دیدارهای در کوچه فلان در خانه فلانی با فلان محفل کارگری می توانیم پاسخگو باشیم، یا باید بتوانیم برویم بیرون و قد علم کنیم، یا بهتر است این کار را تعطیل کنیم و دنبال زندگی مان برویم. این بحث من است و با فرض تمام ادبیات کمونیزم کارگری که خودم در تبیین آن سهم داشته ام، با فرض تمام اعتقاد به تئوری مارکسیزم که خودم در دفاع از آن سهم داشته ام و در دفاع از آن اصرار داشته ام، بعنوان یک مارکسیست خیلی دواتشه، دارم این را می گویم که ما باید برویم درهای جامعه را باز کنیم و جلو مردم این بساط را پهن کنیم و پهن کردن هر بساطی جلوی مردم، مستلزم این است که دیده شوید، به معنی وسیع کلمه دیده شوید و هر چه بیشتر دیده شوید، قاعدتا باید برایتان بهتر باشد. این یک وجه موضوع من بود.

تا جایی که به انتقال این بحث ها به تشکیلات و نتیجه عملی آن بر می گردد، من فکر می کنم که قدم بعدی کنکرت کردن اقداماتی است که رفقای ما انجام میدهند برای اینکه خودشان، کمیته هایشان و محافلی که با آنها سروکار دارند، از آن لاک کار کوچک، بیایند بیرون و بروند در مقیاس بزرگ کار کنند. این یک پروژه است، اینها اقدامات مشخصی است که دوست دارم ببینم که کی درباره اش چه کاری کرده است؟ من به زودی نامه میفرستم برایتان و میپرسم

تورهای سخنرانی تان چی هست؟ خبر بدهید دقیقاً هر کسی، هر کادری دارد چی می نویسد؟ کجا دارد سخنرانی می کند؟ کدام میکروفون را گرفته و کجا قد علم کرده و مردم را دارد فرا می خواند که دور ما و نه دور کسان دیگر، جمع شوند؟ با چه مکانیزم هائی دارد سعی می کند که صدای ما را هر چه بیشتر به گوش مردم برساند؟ چقدر دارد سعی میکند که شخصیت معروفی بشود، یا رفقای دیگری را تبدیل کند به شخصیت‌های معروف اجتماعی که در مقابل سران طبقات دیگر وزنه باشند؟

اینطوری داریم میروم جلو و تا الان نتایج مثبت آنرا داریم می بینیم. این کار را باید آگاهانه بصورت یک انفجار عظیم انجام دهیم، این بحث‌هایی را که من می گویم نمیشود برداشت برد در نشریه ایسکرا چاپ کرد، چون این بحث‌ها راجع به این است که ما چگونه داریم راه رفتن را یاد می گیریم. در نتیجه من دوست ندارم کسی عین بحثی را که به عنوان مثال در رابطه با حزب و جامعه در پلنوم ارائه شده است، به کسی که ما داریم به او می گوئیم بیا به این حزب بپیوند، منتقل کند.

بهترین روش انتقال این بحثها به عضو حزب، عملی کردن محتوی این مباحث است. واضح است که جنبه های تئوریک و جنبه های تحلیلی پشت این بحث‌ها را باید همیشه توضیح داد. این به رشد فکری آدمها کمک میکند، باید گفت مکانیزم های اجتماعی قدرت اینهاست و آنها را برشمرد، باید گفت کمونیستها چگونه سبک کارشان تحت تاثیر شرایط بوده است، باید گفت چگونه ما وظیفه داریم در ابعاد بزرگ فکر کنیم، در ابعاد بزرگ کار کنیم. اینها را همه باید به اعضاء گفت، ولی دیگر لازم نیست ما مکانیزم سر عقل آمدن خودمان را، این که ما سر عقل آمده ایم را هم برای اعضاء توضیح بدهیم. اعضا باید تشکیلاتی را ببینند و رهبرانی را ببینند که این تپیی اند، سعی میکنند این تپیی باشند، انتظار دارند این تپیی باشند و در عین حال رهبرانی را که این تپیی اند لاجرم می خواهند تشکیلات سیاسی خود را بسازند.

من در اینکه همه اعضایمان را فراخوان بدهیم که بروید چهره بشوید، حسنی نمی بینم. قرار نبود این کار را بکنیم، قرار بود بگوئیم که رفقای حزبی! بیائیم به این جلسه و همه ما باید زبانهایمان را درآوریم و تمبر بچسبانیم، چون داریم نشریه را پست می کنیم. همه ما باید سر فلان قرار بیائیم و نشریه را توزیع کنیم، لطفاً همه بروید پول جمع کنید، لطفاً همه بروید اطلاعیه چاپ و تکثیر کنید، این جزء کار حیاتی و وجودی یک حزب سیاسی میباشد. ولی باید کسانی که این کار را سازمان می دهند، اولاً خودشان یک عده اسم و عدد و اسامی کدی و مخفی نباشند، بلکه آدمهای واقعی اجتماعی باشند که دارند همه را به این کار دعوت می کنند. ثانياً عضو حزب باید بداند که برای او یک چهره سرشناس اجتماعی بودن با عضویت در حزب کمونیست کارگری، هیچ تناقضی ندارد. عضویت در حزب به معنی ورود به یک سازمان فرقه ای مریخی نیست. عضویت در حزب به معنی شرکت در یک سلسله فعالیت‌های تشکیلاتی، شرکت در یک سلسله فعالیت‌های تیمی و همین طور جهت دادن به فعالیت فردی در خدمت حزب است. شاید عضو مطلع نباشد پس هیچ خاصیتی ندارد که ما هر چیزی را که به آن واقف می شویم با همان جملاتی که سعی می کنم در مقابل ناباوری، با همان تبیین های قدیمی آنرا مطرح کنیم، و برویم آرامنتقل کنیم به اعضا، این هیچ حسنی ندارد. من دقیقاً خواهشم این است که در بحثی که میشود، دقیقاً در این بحث‌ها که خودم دارم میکنم، هیچ ایرادی ندارد و الان رفقایمان بشنوند، دارم می گویم که چنین انتظاری باید از رهبری کمیته داشت. باید این باز شدن تشکیلات، این انفجار رو به بیرون تشکیلات را سازمان داد، تعریف کرد و ابعادش را شمرد. باید گفت برای مثال تشکیلاتی مثل کانادا که الان در این موقعیت میباشد، شش ماه دیگر اگر به آن نگاه کنیم باید چه چیزهائی داشته باشد. من می توانم به شما بگویم که چه چیزهائی باید داشته باشد، رفقائی که مسئولین کمیته بودند باید چهره های

اصلی آنجا باشند، باید اسامی شهیری باشند در جامعه ایرانیان کانادا، چه بهتر در جنبش کارگری کانادا، در جنبش سوسیالیستی کانادا، رفقائی باید باشند که عکسشان را همه دیده اند و قیافه شان را همه می شناسند، دورشان جمع می شوند، روزنامه ها برای مصاحبه به آنها مراجعه می کنند، آدمهائی باشند که در رسانه ها مطرح اند، آدمهائی باشند که در پانلهای مباحثات با این و آن شرکت می کنند، آدمهائی باشند که هر کسی که دهنش را باز کرد و چیزی به کارگر و کمونیست گفت و یا یکی دفاعی از مذهب کرد یا دفاعی از ارتجاع کرد یا دفاعی از ظلم بکند می داند که او می رود از یک تریبونی با عکس و تفصیلات خودش، با امضاء خودش، علیه اش موضع می گیرد. اینکه به عنوان یک حزب چه برنامه هائی دارند، به عنوان مثال چه تظاهراتهائی را فراخوان می دهند، چه پول کلانی را جمع می کنند و کجا خرج می کنند، چه روزنامه های کثیرالانتشاری منتشر میکنند، این پیش فرضی است که آن چهره ها که میگویم باید داشته باشند. منظورم این است که حزب این آدمها باید خودش را در یک قدرت تشکیلاتی عظیمتری، حتی خیلی بیشتر از کار فردیشان نشان داده باشد. در نتیجه به نظر من کمیته کانادا و رفقای کانادا می توانند بنشینند و بگویند که انتظارشان از محسن ابراهیمی از فردا چیزهای دیگری است، انتظارشان این نیست که فقط مسئول داخلی کمیته حزبی باشد و آنجا برای مثال، خوب این تشکیلات و اعضاء را اداره کند، انتظارشان این است که محسن ابراهیمی یک چهره سرشناس اپوزیسیون ایران در خارج باشد، انتظار دارند که او یک چهره سرشناس جنبش سوسیالیستی باشد و اظهار نظر بکند، انتظار دارند که سخنرانی کردن جزء روتین زندگی او باشد، انتظار دارند که چهره ای علنی باشد، من هم انتظار دارم اینطوری باشد. من محسن را مثال زدم و گرنه همه رفقای آنجا خیلی ها را در مد نظر دارم، حتی بعضی از رفقا هم شروع کرده اند.

وفا داری واقعی به این بحث عملی کردن آنها میباشد، چون دیگر انتقال آن به کس دیگری یعنی لوله گذاشتن و برای همین بحث ها و پژوهاکش را برای اعضا گفتن. این کار حسنی ندارد. بیشتر احتیاج داریم به رفقائی یعنی احتیاج داریم که رفقا بروند و بگویند آقا جان حزب وارد فاز دیگری شده است، کلا احزاب کمونیستی از این لاک باید بیرون بیایند، ما هم می خواهیم بیائیم بیرون، این روشها خیلی هایش نیروی عادت است، روشهائی که تا حال داشتیم بگذاریم کنار، میشود بزرگ فکر کرد و بزرگ کار کرد.

من یک نکته در رابطه با جنبه های امنیتی مسئله بگویم. شنیدم که رفیقی گفته است که من نمی خواهم علنی بشوم چون در ایران رژیم اسلامی پدرم را برده است به سازمان اطلاعات و او را (سین و جیم) کرده اند. خوب، من جواب می دهم که رفیق جان پدرت را اگر بردند و صدا کردند، دلیلش این است که میدانند شما کی هستی و وضع تو رامی دانند. از چه نگران هستی؟ اگر یکی را برداشتند و خانواده اش را هم بردند سین و جیم کردند، قاعدتا عکسش را دارند، از احوالش هم با خبر هستند، باید قد علم کرد. دیگر باید قد علم کرد، جواب حملات امنیتی رژیم به ما، داشتن تعداد هر چه بیشتر چهره های اجتماعی است که البته مواظب رفت و آمد خودشان هستند، آدرس خانه شان کجاست را جار نمی زنند، پشت سرشان را وقتی می آیند جلسه و برمی گردند، نگاه می کنند، گاف امنیتی نمی دهند ولی چهره رسمی است که مبارزه می طلبد و رژیم را به جنگ می طلبد. رژیم باید در مقابل خیل وسیع کسانی که سوسیالیست اند، خیل وسیع کسانی که می توانند این ماشین را هدایت کنند، خیل وسیع کسانی که هر ضربه ای را خنثی میکنند و باز هم بیایند جلو صف مقدم، حیرت زده شود و نه برعکس. اینکه ما دو تا آدم معرفی کنیم، دو تا آدم که هر روز فحش بخورند و خطر امنیتی بالای سر آن دو نفر هر روز چرخ بزند و باقی گمنام و با اسامی مستعار مشغول فعالیت تشکیلاتی باشیم، این به درد نمیخورد. و در ثانی الان وضع سیاسی ایران طوری است که این ریسک را باید تقبل کرد، باید از لاک فعالیت مخفی در خارج کشور بیرون آمد. من شخصا فکر می کنم برای مثال رفقای ما در کانادا در مقایسه با رفقای ما در آلمان، در این رابطه خطر خیلی کمتری تهدید شان می کند. امکان یک اقدام

تروریستی که از ایران هدایت شده باشد، در کانادا خیلی کمتر از آلمان است. ممکن است که در خود کانادا حزب الله محل، به ابتکار خود، دست به کارهایی بزند ولی امکان اینکه علیه یکی در تورنتو یا ونکوور به فرمان تهران بخواهند عملیات انجام دهند، کمتر است. در نظر بگیرید یک توده وسیع و اسامی بسیار کثیری وجود دارند که رژیم به خون اینها تشنه است و آدرس و تلفن و تشکیلات تعداد زیادی از آنها را می دانند و هنوز نرفته اند سراغشان که ضربه بزنند، اینطور نیست که رژیم بتواند در سال، پنجاه نفر یا سی نفر یا بیست نفر را بکشد. میتواند هر سالی دو نفر را در اروپا و امریکا مورد سوقصد قرار بدهد، کافی است مواظب باشیم تا اینکه ما در آن لیست دو نفره در سال نباشیم. به هر حال به نظر من توجیه پذیر نیست، بحث امنیتی جوابگو نیست. چون ما به عنوان رهبر سیاسی طبقه کارگر به عنوان یک سوسیالیست سرشناس، مواظب امنیت خود باید باشیم نه بعنوان یک سربازگمنام، یا به عنوان یک آدم خوش فکری که فکر خوش خود را از توده های وسیع مردم دریغ میکند، توان قلمش یا قدرت سخنوری اش را پنهان کرده و نیرویش را در جلسه های کوچک به کار می اندازد. در نتیجه این اصرار من است که حتما رفقا به تعداد هر چه بیشتری در سطح علنی کار کنند. کار کمونیستی بنا به تعریف علنی بوده است. یک دعوت است، یک دعوت اجتماعی به مردم است برای مساوات طلبی و آزادی. لابد طرف (کمونیست) مخفی شده برای همین است که کسان دیگر که نفر اول اهل دعوت کردن هستند رفتند و گرفتند، زدند و این روش را، روش سیستماتیک انزوا، را به کمونیستها تحمیل کردند. معنی اش این است که ما را از یک چیزی محروم کردند و ما باید این سنگر را هر جا میتوانیم پس بگیریم. البته بعضی دوره ها شاید مجبور باشیم مخفی بشویم ولی الان شرایطی است که ما با صدها رفیقی که بتوانند در سطح سران دولتها ظاهر شوند، احتیاج داریم، در سطح سران احزاب بزرگ سیاسی، در سطح وزرای کشور محل فعالیتشان بایست خود را مطرح کنند و جامعه به ما باور کند که حزب کمونیست کارگری برای گرفتن قدرت در ایران آماده است. جامعه بگوید که این خیل وسیع آدمهای خوش فکر، خوش صحبت، شریف و انقلابی که می بینیم و همه شان با قلمشان، با قیافه شان و نگاهشان، و با الفاظ شان آشنایم، اگر ما شعار بدهیم میایند سر کار، اینها میایند سرکار و این نقطه قدرت ماست. به هر حال خود بحثهای پلنوم را خیلی از رفقا شنیده اند و من قصد تکرار آن نکات را نداشتم. هدف من این است که کاری کنیم که حزب کمونیست کارگری این آخرین نقطه اتصالش را به چپ سنتی قطع کند. فعالیت در مقیاس بزرگ و مقابل چشم جامعه و با توسل به معیارهای عظیم تسمه نقاله ها و مکانیزم های عظیم اجتماعی، آن چیزی است که ما می خواهیم بکار گرفته شود. اگر میخواهیم رهبر شویم، باید رهبر اجتماعی باشیم. اگر آژیتاتور باشیم، باید آژیتاتور اجتماعی باشیم، سخنوریم، سخنور اجتماعی باشیم. اگر فیلسوفیم باید فیلسوفی باشیم که در مقیاس اجتماعی حرف می زند، سازمانده ایم باید سازمانده در مقیاس بزرگ باشیم.

فاندرایزیم، (fund-raiser) باید فاندرایزر در مقیاس بزرگ باشیم. اگر در مقیاس کوچک باشیم، بورژوازی همیشه به ما بعنوان بچه های ناراضی که چون به جایی نرسیده اند، پس اعتراض رادیکال می کنند، برخورد خواهد. تاکنون و در همین جا (اروپا و غرب) می بینید که همین طوری بوده است، سازمان جوانان ناراضی احزاب مرکز، اینها نیروی بوده اند که چپ سنتی در این کشورها را شکل داده است و تا به حال همین گونه بوده اند. ولی حالا کمونیست کارگری به خیلی ها نشان داده است که متفاوت از این است. من اصرارم بر این است که این پروسه هر چه زودتر طی شود، جای ابهامی نیست، این کار تناقضی با سوسیالیست بودن، تئوریک بودن، مواضع خیلی معینی مو از ماست کشیدن های خیلی عقیدتی، کار کردن با گروه های سوسیالیستی و کار کردن با محافل کارگری ندارد و نه فقط ندارد بلکه شرط لازم این است. اگر صد هزار کارگر، اسم پنج نفر از ما را شنیده باشند و به عنوان آدم حسابی می شناسند، در نتیجه کار امثال من فرضی که در محفل کارگری مشغول فعالیت هستم و باید بروم آثار آن پنج، شش نفر را بحث کنم، صد مرتبه ساده تر می کند، تا اینکه بیایم به یکی بگویم که شما خبر ندارید ولی یک فرقه ای هست که خیلی کارگری است و شما از وجودش خبر ندارید، بیاید اوراقش را باهم بخوانید. روزی که کارگران بدانند که ما چه می گوئیم، با چه

کسانی تداعی می‌شویم و نوع حرفی که می‌زنیم چیست، کار محافل کارخانه‌ای ما صد مرتبه آسان‌تر می‌شود. بهر حال می‌خواهم بگویم اینها را در تناقض با هم نبینید، شخصیت‌های اجتماعی و شخصیت‌های حزب را در تناقض نبینید. این روش کار، تناقضی با تقسیم کار زندگی خودتان به عنوان یک آدم سوسیالیست و یک مبلغ علنی و یک چهره علنی ندارد. این دو تا با هم تناقضی ندارند، من می‌خواهم که همه کادرهای حزبی در این سطح ظاهر شوند.

واضح است که یک فعالیت همیشگی ما، فعالیت روزمره و پر مشقت تشکیلاتی است. برای راه اندازی کارهای فنی، برای عضوگیری، برای پول جمع کردن، برای بسته بندی نشریات، برای آدمهای جدید را یکی یکی اقناع کردن، سر هر کتاب و نشریه و مقاله با مردم چانه زدن، سفر کردن، بار حمل و نقل کردن، اینها همه فعالیت‌های تعیین کننده تشکیلاتی است که بدون اینها ما اصلاً وجود نداریم. زندگی من و شما هرطور در نظر بگیرید، به هر حال شصت درصد آن، به همین امور تشکیلاتی می‌گذرد. صحبت من سر اینست که آن چهل درصدی که غایب است، تاثیر تاریخی تعیین کننده‌ای دارد که باید این ۴۰ درصد را پر کرد.

باید شخصیت‌های سیاسی قوی در تشکیلات سیاسی جمع شوند و باور کنید، این را هم از روی تجربه می‌گویم، و هم فکر کنم یک جانی خوانده‌ام، رهبران سیاسی بهتر می‌توانند سازمانشان را اداره کنند برای اینکه در جامعه و میان مردم نفوذ دارند، برای اینکه لازم نیست هر بار حقانیت خود را در هر جلسه ثابت کنند، برای اینکه می‌توانند که افق خود را به جامعه و به مردم تسری دهند و عامل ایجادهم فکری شوند. در نتیجه باور کنید که چهره سیاسی شدن و به اصطلاح وزنه اجتماعی شدن بر مدیریت تشکیلاتی صدمرتبه بیشتر میتواند تاثیر گذار باشد تا در تشکیلاتی که مواز ماست میکشید و به اصطلاح تشکیلاتی عمل میکند. در یک سازمان کمونیستی، یک سازمان داوطلب سیاسی به درجه‌ای که شما بتوانید به آن سازمان افق دهید و آنرا سیاسی رهبری کنید، به همان درجه از نظر سیاسی هم تیغ تان می‌برد و هم میتواند دیسپلین ایجاد کنید و در جهت انجام امورتان مکانیزمهای موثر تشکیلاتی ایجاد کنید.

چند نکته هم در رابطه با خود تشکیلات کانادا داشتم. این را در حاشیه پلنوم برای تعدادی از رفقای کانادا هم گفتم، می‌خواهم اینجا تکرار کنم تا رفقای که آنجا نبودند لاف‌ل نظر را بشنوند. به نظر من تشکیلات کانادا نمونه یک تشکیلات وفادار، و دیسپلینری (disciplinarian) و پر کار حزب بوده است. برای دوره‌ای که دقیقاً تقی و لقی و دیسپلین نداشتن و کمبود تحزب، مشکل ما در جاهای دیگر بود، تشکیلات کانادا در این مورد نمونه بود. آن دوره تشکیلات کانادا رشد کرد و تمام تعهداتش را انجام می‌داد. اما اکنون دوره عوض شده است، با همان قالب به دوره جدید وارد شدن میتواند باعث عقب افتادن از اوضاع شود. هر چند به نظر من نسبتاً در همان دوره هم تشکیلات کانادا به درجه‌ای زیادی خشکتر از آن چیزی که ایده‌آل من است عمل می‌کرد، ولی الان فکر می‌کنم اوضاع طور دیگری است که این تشکیلات باید یک مقدار زیادی در برخورد با مسائل تشکیلاتی، انعطاف را یاد بگیرد. میزان بیشتری اجتماعی کار کردن را یاد بگیرد و کار تشکیلاتی‌اش را با حجم بسیار بیشتری از فعالیت اجتماعی، پیوند دهد. مسئولین و سران این تشکیلات باید بشدت چهره اجتماعی به خود بگیرند و در مقیاس کشوری چهره سیاسی به خود بگیرند. بالاخره باید در پایه ریلکس‌تر برخورد کرد، جا برای به اصطلاح سلیقه‌ها باز بگذارد و اجازه بدهد تعداد بیشتری بیایند و وارد شوند. اگر هشتاد درصد اوقات به حرف حزب گوش میدهند یا به حرف تشکیلات گوش میدهند، بیست درصد هم بتوانند سلاقی خود را عملی کنند، مثلاً تشکیلات این انعطاف را داشته باشد که جا برای بازی افراد و خصوصیات آنها و ترجیحات آنها بگذارد، ما اینطوری رشد میکنیم، چه بسا از همدیگر یاد می‌گیریم. توصیه من این است که برای این ریلکس کردن و این فضا باز کردن راه حلی پیدا کنیم، طوری که بدون تضعیف حزبیبت بتوان شادابی و این احساس اطمینان، که آدم می‌تواند خودش باشد و سلاقیش را داشته باشد، در حالیکه حزب متحد باشد، عملی شود و این گستردگی بوجود بیاید.

نکته دوم، فکر می‌کنم باید رفقای مسئول کمیته در این سطح اجتماعی ظاهر شوند، این بعضا ایجاب می‌کند از نظر تخصیص وقتشان نیز آزادتر باشند، این حرف را یکی از رفقا به من گفت که من پیشنهاد این بود که شما آن همه رفیق درجه یک در کانادا دارید، یک کمیته بزرگتر، دوازده تا پانزده نفره انتخاب کنید. شما خودتان میدانید، که این کمیته، پلنومی، یعنی هر دو ماه یک بار نشست پلنومی دارد و رئوس اساسی مسائل را تصویب می‌کند، به عنوان مرجع شکایت یا مرجع به اصطلاح رفع اختلاف بین آدم‌ها عمل می‌کند، ولی در فاصله دو نشست رفقای دیگری مثل هیئت اجرایی آن کمیته مثل هیئت دبیران آن کمیته، در جمع کوچکتتر، چهار پنج نفره، آن کاری که کمیته فعلی انجام میدهد را انجام دهند و سرپرستی دائمی داشته باشند. راستش پیشنهاد این است در این لیست بزرگ، خیلی از رفقائی هستند که استعداد دارند که در این سطح ظاهر شوند، رفقای جوانی که جلو آمده‌اند، می‌گویم خودما با اسامی متعددی آشنا هستیم که اینها رفقائی هستند که کالیبر آنها دارند که در این سطح کار کنند. در کمیته راه این کار را پیدا کنند، هدف ما اضافه کردن آدم به خودمان است. در نتیجه کمیته اگر بشود پانزده نفر مثلا هشت تا رفیق را داشته باشیم که برای اولین بار می‌ایند در این سطوح کار کمیته کشوری کار می‌کنند، ما نفع کرده ایم، چه بسا از ما بهتر کار کنند، چه بسا چیزی با خود بیاورند که کمک کند که ما بهتر کار کنیم. در نتیجه پیشنهاد من این است که جنبه های تشکیلات کار را کمیته کانادا از طریق هیئت دبیران چهار پنج نفره یا هر چیزی که خود شما صلاح میدانید، عملی کند، ولی کل کمیته وسیع تر بشود که اگر رفیق قدیمی خواست در یک دوره ای در آن هیئت اجرایی نباشد، بتواند، اگر خواست برود سخنرانی بگذارد برود و بتواند، اگر خواست نشریه دیگری را در بیارورد یا مجلاتی ایجاد کند یا نهاد های را ایجاد کند، بتواند. از طرف دیگر فرصتی باشد که کسان دیگری هم با این نوع کارها آشنا شوند و در این سطح ظاهر شوند تا اینکه کادریه ما اضافه شود. این توصیه من راجع به خود کمیته کانادا است. یک خواهش دیگرم این است که کمیته کانادا در کنفرانس هائی که تشکیلاتهای مثلا آلمان یا سوئد یا انگلستان یا کمیته های دیگر می‌گذارند، حتما کسانی را بفرستد و شرکت کند، تا این فاصله جغرافیائی باعث نشود که دو نوع روش کار و دو نوع فرهنگ سیاسی یا چند جور فرهنگ سیاسی از نظر تشکیلاتی ایجاد کند. برای مثال آلمان همیشه یک خاصیت داشته باشد، سوئد همیشه یک خاصیت دیگر، الان سعی ما این است که بیشتر اینها را به هم تلفیق بکنیم. نکته آخرم این است که باید به این موضوع آگاه بود که کمیته های کشوری و کار در کشورها یک بخشی از واقعیت ما هستند، در همان حال یک بخش بزرگی از واقعیت ما، کار به عنوان فعال سراسری حزب است. یعنی در رابطه با ایران در رابطه با تبلیغات، در رابطه با سخنرانی، در رابطه با روزنامه های سراسری که باید داشته باشیم، در رابطه با رادیو هائی که باید ایجاد کنیم، باز در رابطه با ایران و اروپا و امریکا ... و در نتیجه ما کادر می‌خواهیم. اگر این کمیته های کشوری ما بتوانند به طور روتینی مداوما از پائین نیرو بگیرند و از بالا به کادرهائی امکان بدهند که به اصطلاح اینها به عنوان نهادهای فرا کشوری عمل کنند، ما نفع کرده ایم. ما الان برای صدای حزب کمونیست کارگری، اگر به اصطلاح جنبه فنی اش را بتوانیم حل کنیم، کادر می‌خواهیم، برنامه ساز می‌خواهیم، کسانی می‌خواهیم که چهره هائی باشند که خود آنها برنامه های رادیوئی شان را تولید می‌کنند و مردم دقیقا آنها را می‌شناسند. ما برای تریبون های مختلف کادر می‌خواهیم، ما برای هیئت های سخنرانی کادر می‌خواهیم، ما برای اعزام رفقا به کشورهای همجوار ایران کادر می‌خواهیم. ما برای مسئولینی که بتوانند امور مالی این حزب را سروسامان بدهند، کادر می‌خواهیم. برای کسانی که بتوانند فاند ریزینگ (fundraising) را برای حزب به درستی انجام دهند، کادر می‌خواهیم. در نتیجه حس کردن رفقای بالای حزب در سطح کشوری به نظر من کار درستی نیست. اینجا است که می‌گویم تعیین کننده است که باید دانست که به طور دائم باید نیرو جهت کار در سطح بالا آزاد شود و همزمان از پائین از جامعه نیرو گرفت. تعدادی از پروژه هائی را که در دست اجرا داریم را برایتان بگویم، برای اینکه شاید یک درجه آمادگی داشته باشید. یکی از کارهائی که می‌خواهیم انجام بدهیم این است که یک کنفرانس کوچک نیمه توجیهی، شاید بشود گفت مثلا در دوره ای کوتاه بگذاریم. در این کنفرانس مسئولین و کادرهای کشوری جمع شوند و سبک کارشان را روی مسائل اساسی هماهنگ کنند. در نشستی در مورد نحوه کار یک کمیته حزبی،

یک "سمینار آموزشی" داشته باشیم به مدت چهار- پنج روز. این یکی از کارهایی است که در آینده خواهیم کرد. کار دیگری که می خواهیم انجام دهیم این است که نگاهی به ترکیب سنی حزب داشته باشیم. واقعیت این است که همه ما بالاخره پیر می شویم. هیچکس در این حزب جوانتر نمیشود، واقعا باید هوشیارانه فکر کنیم که در نسل ۲۵ تا ۳۵ سال چه کسانی هستند که میتوانیم با میدان دادن به آنها کاری کنیم که خون تازه را در این حزب از پراتیکی سیاسی و از نظر دامنه اعمالی که به آن دست می زنیم به جریان بیندازند و حزب را جوان نگه دارند؟ بخواهیم و نخواهیم حزبی که دارد مسن می شود بر حیات سیاسی اش و بر حیات پراتیکی اش تاثیر می گذارد. ما در ایران نیستیم که مدام از طریق مردم و از جامعه بازتولید شویم، ولی تنها جریانی هستیم که به طور واقعی در میان جوانان سمپاتی داریم، که زمان انقلاب ایران خیلی بچه بودند، اینها میایند عضو می شوند. ما باید آنها را بار بیاوریم و با آنها کار کنیم و با سابقه حزب آشنا کنیم، با سنت هایمان آشنا کنیم، با کار کمیته های مختلف آشنا کنیم، به میتینگ های مختلف ببریم به این هدف که با این حزب خو بگیرند و مسئولیت به عهده بگیرند. در نتیجه یکی از کارهایی که باید صورت بگیرد و من مطمئن نیستم بشکل سمینار باشد یا کنفرانس باشد یا یک توری باشد که بعضی از این رفقای رهبری حزب انجام دهند، آشنا شدن با رفقای جوانتر حزبی و آشنا کردن آنها با کار حزبی و مسئولیت سپاری به رفقای جوانتر حزبی است. خواهش می کنم به این موضوع هم خوب دقت کنید و ببینید در کانادا چقدر زمینه دارد. فکر می کنم هم دوره ای های ما دارند حدود پنجاه سال میشوند، کسی که الان ۲۰ تا ۳۰ سالش باشد در اوضاع امروز ایران، حالت ماها را دارد که در اوضاع آن روز ایران زمان انقلاب دخالت کردیم. این فاصله سنی واقعی است، این حقیقتی است که نمیتوانیم بگذاریم حزب از نظر ترکیب کادری و ترکیب رهبریش پیر شود.

من نکات دیگری دارم که حتما بحث می کنم. گویا رفیق اصغر هم برای کنفرانس می آید که خیلی میتواند کمک کند به اینکه یک پلی بین مشغله های ما و مشغله های شما باشد. منتها خواهش من یک بار دیگر این است که در ادامه پلنومی که من فکر می کنم موفق بود، البته بیشتر موفق بود تا وقتی این آرزوها را در جاهای مختلف مشاهده کردم، در ادامه آن پلنوم موفق، به نظر من ما وظیفه داریم که مسائل را کنکرت و خرد کنیم و به اقدامات عملی تعریف کنیم و آن اقدامات را در دستور کار خود بگذاریم. آن پلنوم باید به وظایف تعریف شده ای برای محسن ابراهیمی، امیر پیام، مسعود ناظری، شهرام صنیعی و فلان رفیق منجر شود. وظایف کنکرت که هدفش این است که این رفقا را در آن ظرفیت هایی که مدنظر پلنوم بود به کار.

در نتیجه ضمن اینکه به اصطلاح ترها و نکات تئوریکی و آنالیتیک (analytic) پشت این بحث ها مهم است و باید در مورد آنها هر چقدر می خواهیم بحث کنیم، از نظر من شاخص پیشرفتمان در این بحث اجرا شدن و عملی شدن آن میباشد، اینکه آیا ما آخر امسال، آخر سال آینده، روزنامه های پرتیراژی که جواب روزنامه شهروند را بدهند داریم یا نه؟ خوشحالم که رفقا اینجا شروع کردند، واقعا باید از آنها حمایت کرد. الان علی جوادی در امریکاست، او یواش یواش دارد شخصیت عبورناپذیری برای جبهه مقابل میشود. در کانادا چی؟ در آلمان بعضی از رفقا را داریم ولی در سوئد چی؟ اینها نکات مهمی هستند. چه تربیونهای داریم که میتواند بحث را از محدوده چپ بیرون و مردم را به مباحثات ما علاقه مند کند؟ هر چند بخشی از رفقای ما در جامعه ایران شناخته شده هستند آیا برای مثال یک نفر از ایران میتواند دوازده نفر از رفقای ما را بشناسد...؟ لطفا خواهش ما از این رفقا این است که به این جنبه های پراتیکی و پروژه ای مسئله خیلی بپردازند. ما مجله کم داریم، ما کنفرانس کم داریم، تربیون کم داریم، سخنران کم داریم، چهره کم داریم، پول کم داریم، کارهای بزرگ کم داریم، آکسیون های بزرگ کم داریم، دخالت در رسانه های دیگر کم داریم، کنفرانس و سمینارهایی که از بچه های خودمان باشد کم داریم و همه اینها را باید ایجاد کنیم. تازه برای ایجاد اینها باید امکانات ایجاد کنیم. به مقدار زیادی خواهش ما این است که از لاک کشوری بیائیم بیرون، شما باید بیشتر از دوستان نفر باشید، به نظر من می

شود این دویست نفر و امورشان را با کمک پانزده نفر طوری چرخاند که به همه این کارهای محلی و سراسری برسند. برایتان آرزوی موفقیت می کنم و دلم می خواست آنجا بودم مفصلتر گپ می زدم. متاسفانه دیگر نشد، متها خواهشم این است که هر نکته و بحثی دارید با ایمیل برای من بفرستید، ایمیل من را خیلی از رفقا دارند، هر کسی ندارد از آنها که دارند بگیرد و خیلی خوشحال می شوم اگر هر ملاحظه ای دارید، از طریق اینترنت مطلع کنید.

میوسمتان و قربان شما
نادر(منصور حکمت)

این نوار توسط عبدالله شریفی پیاده و مقابله و تایپ شده است. و در ۶ ژانویه ۲۰۱۲ در برخی سایتها انتشار یافته است. متن برای انتشار در ضمیمه ۲ برگزیده آثار منصور حکمت، یکبار دیگر توسط ایرج فرزاد ادیت و تصحیح شده است و معادل انگلیسی کلمات استفاده شده در پرانتز اضافه شده اند.

بخشی از سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی

حزب کمونیست کارگری ایران (۷ تا ۸ ژوئیه ۲۰۰۱)

توضیح بر متن پیاده شده

این متن پیاده شد، مقابله و ادیت شده نوار اول از دو نوار سخنان منصور حکمت در جلسه دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران-۷ و ۸ ژوئیه ۲۰۰۱ است. کیفیت صدا در نوار دوم بسیار پائین است. با اینحال نکات اساسی مورد نظر منصور حکمت در همین نوار اول طرح شده اند. چند نکته را لازم میدانم توضیح بدهم.

متن پیاده شده تایپ یک به یک کلمات و سخنان منصور حکمت نیستند. در مواردی جای فعل و فاعل را برای روان تر شدن متن کتبی تغییر داده ام و برخی کلمات را از لحن گفتاری به نوشتاری عوض کرده ام. عباراتی که تکراری بوده اند را یکبار مکتوب کرده ام.

در مواردی که به تشخیص من، منصور حکمت بر نکاتی تاکید دارد، زیر کلمات مربوطه خط تاکید کشیده ام. گیومه ها و پرانتزها را همگی من اضافه کرده ام.

این سخنان، که در واقع آخرین سخنان منصور حکمت در یک جلسه رسمی حزب کمونیست کارگری قبل از مرگ اوست، حاوی کلماتی کلیدی برای بازشناسی و بازخوانی سرنوشت حزب کمونیست کارگری و انشعابات و جدائی ها

و اختلافات و جنگ و دعوها بر سر میراث سیاسی "کمونیسم کارگری" و "حکمتیسم" اند.

باشد تا مبنای قضاوت دنیای بیرون، بر سخنان کسی باشد که تدوین کننده مبنای "کمونیسم کارگری" است و نام حرفه ای سیاسی اش منصور "حکمت" است.

اصل فایل صوتی نیز در سایت شخصی من قابل دسترس است. در پایان این نوشته لینک به فایلهای صوتی را مشاهده میکنید.

ایرج فرزاد

۳ فوریه ۲۰۱۴

من اینجا یک کم بلند بلند فکر میکنم، از این نظر، هم بحثم زیاد شسته رفته نیست و هم اینکه موضوعات زیادی میتوان در این رابطه مطرح باشد. راستش اینکه در نامه ها نوشته شده که اگر من نباشم خط حزب چه خواهد شد، بحث درستی نیست، برای اینکه وقتی که من هستم حزب سر خط نیست. تمام زندگی سیاسی من این بوده است که یک جمعی را که نمیخواهد به این سمت برود، متقاعد کنم که بطرف این خط برود، نترسد، و مایه بگذارد. اما مایه نمیگذارد، اینطوری نیست که حزب کمونیست کارگری با وجود من، روی خط کمونیسم کارگری است. نیست! همانطور که در بحث رهبری مطرح خواهم کرد این بحث هیچ ربطی به خط منصور حکمت و به "حکمتیسم" ندارد. خط منصور حکمت در حزب کمونیست کارگری یک گروه فشار است. مدام این خط (کمونیسم کارگری) سعی کرده است که حزب (کمونیست کارگری) را از یک وضع "داده" ای، از یک "وضع موجود" بکند و ببرد یک جای دیگر. در کنگره اخیر (کنگره سوم) همین بحث را داشتم و در کنگره قبل (کنگره دوم) هم، چنین موضعی داشتم. در بحثهای "سبک کاری" حرفهایم را زده بودم، در مباحث تئوریک حرفم را زدم. من میدانم هر کسی چه فکری میکند، اما مجموعه نوشته ها (که هنوز بیان کاملی نیست) و یا شاید مجموعه افکار و نظراتی که من در این بیست سال بیان کرده ام، یک سیستم منسجم قابل توضیح اند. همانطور هم که در کنگره گفتیم که اگر شما بروید به یک استاد دانشگاه که در مورد گرایشات سیاسی و تاریخ افکار سیاسی کار میکند، مراجعه کنید و به او بگوئید که من این کتابها (کتابهای منصور حکمت) را به شما میدهم. این تاریخ سیاسی آن کشور است و این نوشته ها در لحظات تاریخ سیاسی آن کشور بیان شده اند، در رابطه با تحولات سیاسی معینی نوشته شده اند، یکی در باره شوروی و سقوط آن است و این تحلیلها در این مورد نوشته و بیان شده اند، دیگری در باره جنگ خلیج است، این تاریخ سیاسی دنیای امروز است و به همین ترتیب. اگر شما از آن استاد دانشگاه پرسید که این چه خطی است؟ به شما میگوید این یک دیدگاه است، این خط یک اشتقاقی از لنینیسم است. اومانیزم اش را قبول کرده است و پراتیک را از تزه های فوئر باخ مارکس در آورده است و بحث کرده است، خیلی عمل گرا است، در عین حال معتقد است جامعه و دنیا خیلی رادیکالتر از تصاویر غیر واقعی آن است. به شما میگوید، این یک سیستم فکری است، این جایگاه را برای فرد قائل است و آن جایگاه را برای فکر قائل است، این رابطه را بین حرف و عمل برقرار میکند که کدامیک بر دیگری پیشی بگیرد. آن قدر عامل "سوبژکتیو" برایش مهم است و آن قدر هم فاکتور "ابژکتیو"، برایش اهمیت دارد. عنصر "پراکتیکال" را در تاریخ مبیند. در مورد سوسیالیسم در تاریخ چنان قضاوتی دارد و در باره "سوسیالیسم در یک کشور" آن بحثها را داشته است. در رابطه با "روزیونیسم" آن تعبیر و تفاسیر را دارد، چرا به مائوئیسم و ترسکیسیم آن تعبیر را گفته است، این یک دیدگاه است، خوب باشد، بد باشد و یا هر چه. اگر "گرامشی" را داریم، این دیدگاه را هم داریم. حتی گرامشی نظرات

و دیدگاهی را که بیان کرده در سه صفحه جا میگیرد. در صورتی که اگر چالنجی را که این خط در تاریخ سیاسی آن مملکت پیش برده نگاه کنید که الیت سیاسی آن جامعه را تغییر داده و با خودش همراه کرده است، نگاه کنید، متوجه میشوید که این یکی از تاندانسهای (tendance) نسبتاً موفق کمونیستی در تاریخ چپ است که وضع موجود را به درجه زیادی تغییر داده است، عده زیادی را با خودش همراه کرده و توانسته است یک افکاری را جا بیاندازد. این قابل بحث و تأمل است. اما هیچکس در بالای این حزب به این دیدگاه و سیاست و تاریخ، به این صورت به آن نگاه نمیکند. یارو میگوید من ترسکیستم، رفیق ما هم بگوید مطابق این دیدگاه من کمونیسم کارگری ام. معلوم است که دارد فعالیت میکند، شبها دیر میخوابد و آدمهایی را میبیند. اما نه در راستای این خط و دیدگاه. اگر این آدمها سر خط بودند، لازم نبود که من این اندازه دوندگی بکنم. کنگره اش را یکی دیگر اداره میکرد، پلنوم اش را یکی دیگر و نشریه اش را کس دیگری در می آورد. من هم یک کارهایش را میکردم. در مبارزه ضد پوپولیستی پنجاه شصت نفر بودیم، کار میکردیم، منم کاری برعهده می گرفتیم. اتحاد مبارزان کمونیست را کسانی مثل حمید تقوایی و خسرو داور و حبیب فرزاد و مهدی میرشاهزاده و کسان دیگر پیش میبردند. من هم یکی از اکتیویستهای جنبش ضدپوپولیستی و مدافع مارکسیسم انقلابی بودم. یکی از چند نفر اصلی اش هم بودم. اما آن سازمان پر بود از فعالان خط خودش. انقلابی بودم و دوندگی هم میکردم. اما اینقدر که حالا هست همه چیز به من گره نخورده بود. کسی احساس تنهایی نمیکرد. اگر هم احساس خستگی میکردی میرفتی توی ماشین ات مینشستی، اما اتحاد مبارزان کمونیست به کار خودش ادامه می داد. علت این وضعیت این است که حزب کمونیست کارگری روی خط کمونیسم کارگری نیست و اصلاً رهبری هم اهمیتی به این نمیدهد که یک مجموعه دیدگاههای معتبر سیاسی، متدولوژیکی، اقتصادی و فلسفی و پراتیکی، عملی و سبک کاری و تاکتیکی را میشود در رهبری حزب بدست گرفت. رهبری اینها را به عنوان یک سیستم که میشود آن را قبول و یا رد کرد، در نظر نمیگیرد. ترسکیسم اینطور نیست. کسانی که مدافع این دیدگاه اند، "حکمتیست های جنبش ما" یا پائین اند و یا بیرون و در راس حزب نیستند و در "بالا" نمایندگی نمیشوند. خیلی ها که با نوشته های من زندگی شان را عوض کرده اند، در صفوف پائین و در بیرون هستند. اگر اینطور بود لازم نبود برای پاسخ به مساله ای، من را خبر کنند، میرفتند به اسم خودشان حرف میزدند و جواب میدادند. در نتیجه من نگران خط حزب نیستم. به نظرم سرنوشت جدال خط ها مثل حزب بلشویک بر سر "لنینیسم" خواهد شد. عده ای خواهند گفت که "قبول" ندارم و راهشان را جدا خواهند کرد. بطور واقع خواهند گفت که اینها توانستند خط خودشان را ادامه بدهند. ریشه های این ناتوانی را هم به من خواهند رساند.

معلوم است که حزب کمونیست کارگری مدافع یک خط رادیکال، اومانیست، برابری طلب و غیره است، اما موتور کمونیسم کارگری را با خودش ندارد. و این ممکن است در پیچ بعدی، کنترل جاده از دستش خارج شود. در نتیجه من این سوال که بعد از من حزب کمونیست کارگری چه خواهد شد را ول کرده ام. من فکر میکنم تازه در غیاب من است که یک عده ای میروند کتابهای من را بخوانند، و در جملاتش دقت کنند. خیلی از بحث ها را هم لازم نیست زیاد دقت کنند. میروند به سمینار مبانی کمونیسم کارگری انجمن مارکس یک بار دیگر گوش میدهند. از این نظر بحث سابق "جواد مشکلی" که کمونیسم کارگری یک واقعیت عینی است و منصور حکمت آمده آن را توضیح داده است، بی پایه و کشک است. کمونیسم کارگری یک مجموعه از استنتاجات پراتیک و تئوریک از مارکسیسم است که یک کسی آنها را گفته است، از خودش و از "عینیت" اش در نیامده اند. در اردوگاههای کومه له هم چنین سراغ بحثهای من آمدند. خود من هم به همین روش رفتم مارکس و لنین را خواندم. که بفهمم مارکس چه میگوید، لنین چه میگوید.

هیچکس بویژه در بالای حزب با مجموعه و پیکره ادبیات کمونیسم کارگری اینکار را نکرده است. آدمهایی هستند که حتی از بر، جملات مباحث را میدانند و میدانند چطوری آنها را بکار ببرند و توی حزب هم نیست. اما در بالای حزب،

"نادر" را میبیند، منصور حکمت و کمونیسم کارگری را نمی بیند. نادر را قبول دارند. اما کمونیسم کارگری را خیلی عمیق نفهمیده اند و حتی نخوانده اند. هیچکس در بالای حزب به این دیدگاهها کاری نداشته است. این یک جنبش فکری است که متأسفانه نفوذش بر بالای حزب کم است. این نکات را من در کنگره هم گفتم و مساله جدیدی نیست. به نظر من بالای حزب روی خط کمونیسم کارگری و بحث هائی را که کرده ایم، نیست. و این فشار و دپرسیون زیادی را روی من میگذارد و وقت زیادی از من میگیرد. اگر بالای حزب مدافع این "مکتب" بود، دهها نماینده داشت و اگر یکی شان فوت میکرد حتی اگر ادبیاتش قدری با ادبیات منم تفاوت داشت، مشکلی نبود. من فکر میکنم این مشکل برای لنین هم اتفاق افتاد. لنینسمی نبود، بلشویسم بود، اما لنینسم نبود. بلشویسم یک جنبش رادیکال چپ در مقابل منشویسم بود، برای انقلاب اکبر، اما لنینیست نبود. من فکر میکنم اگر من نباشم این بحثها را عده ای میخوانند. از این نظر حزب از بین میرود تا طی چند سال دوباره بوجود بیاید. من فکر میکنم که اگر اتفاقی برای من بیافتد، این بحثها میمانند و عده دیگری میروند آنها را میخوانند. همانطور که ما رفتیم نوشته های آدمهائی را خواندیم که ۲۵ سال قبل از تولد ما، فوت کرده بودند. به همین ترتیب آدمهائی میروند سراغ این دیدگاه، نوارهایش هستند. کتابهایش هستند. به نظر من قضاوت خواهند کرد که این بحثها، از بحثهای لنین قوی ترند. خود من هیچ ابهامی ندارم که این بحثهائی که من طرح کرده ام، از بحثهای لنین، میق ترند. لنین یک سری بحثهای تاکتیکی کرده است و با مخالفت رفته است جلو. مسائل با این پیچیدگی در مقابلش نبوده اند و این متدولوژی را ناچار نبوده است انتخاب کند. با کمونیسم شکست خورده روبرو نبوده است. بالای حزب این متدولوژی را نگرفته است، بخاطر اینکه (مبنای کمونیسم کارگری) بر مبنای تزه های فوئر باخ بنا شده اند و به جایگاه "پراتیک" در این اندیشه اهمیت میدهد. در پرنسیپها همه ما مشترکیم. همه ما آزادیخواهیم، در پرنسیپها همه به فرد احترام میگذاریم، همه مخالف زجر آدمها و موافق برابری مطلق آدمها هستیم، این پرنسیپها ارکان این سیستم کمونیسم کارگری هم هستند، اما موتور آن نیست. شاید بعضی موقع ها مجبور باشی از خیر یکی از پرنسیپها بگذری. نمیگذری می افتی توی چاه! جائی موتور جنبش و دیدگاهت به تو حکم میکند که "سازش" کنی، اما "سازش" نمیکنی و پراتیک را فدای "اصولیت ناب" میکنی. الان به نظر من حزب کمونیسم کارگری فقط یک رادیکالیسم علیه جمهوری اسلامی را فهمیده است. من عضو حزبی هستم که هدفش انداختن جمهوری اسلامی و جایگزینی اش با یک جمهوری سوسیالیستی است. معلوم است که این پدیده در ایران منحصر بفرد است. یک حزب فقط میتواند اینکار را بکند، دو تا حزب نیست. آنها چپی است که همه را نگه داشته است.

آیا این حزب میماند؟ یا به عبارت دیگر آیا حزب کمونیست کارگری نیروی محرکه این جنبش است؟ تخصص این حزب خراب کردن جنبش اش است. وقتی فعالین کمونیست عراقی بدون هیچگونه تماسی، بر مبنای این دیدگاه به این جنبش میپیوندند، این حزب ده سال علاف شان میکند و نه در افق سازماندهیشان آنها را کمک میکند و نه در نبردهایشان در کنارشان قرار میگیرد. این حزب در این لحظه، حتی ابزار اشاعه کمونیسم کارگری نیست. یک حزب رادیکال کمونیستی است که میخواهد برنامه کمونیست کارگری را در ایران پیاده کند. این است! ولی ابزار اشاعه جنبش این دیدگاه نیست. هنوز سایت بین المللی حزب کمونیست کارگری وجود خارجی ندارد. کسی اصراری ندارد که به دنیای بیرون بگوید چه فکر میکند. کسی که تازگی به حزب می آید با عقاید آن آشنا نمی شود و با آنها پرورش نمی یابد. کسی اصراری ندارد که برای عضو جدیدی که به حزب می پیوندد بگوید ما چگونه فکر میکنیم. اینها برای من "علامت" اند. اینطوری نیست که من به عنوان نادر(منصور حکمت) آنها را قبول ندارم، من به عنوان عضو حزب قبول ندارم، شما وعده هائی می دهید، که کس دیگری آنها را پیاده کند؟

آیا این حزب به این شکل میتواند بماند؟ به عنوان حزب چنین جنبشی؟ به نظر من نه! چند وقت پیش یک پلی خراب شد و رفتند و مطالعه کردند و دیدند که با وجود اینکه همه ستونهای پل سر جای خود بودند و اتوبان از روی آن رد

میشد، اما بر روی یکی از باندها وزنی خارج از ظرفیت ستون حامل آن حمل شد، یکی از طنابها پاره شد و بار روی پایه دیگری افتاد که ظرفیت تحمل ۵۰ درصد و نه هفتاد درصد بار را داشت و در نتیجه پل چرخید و واژگون شد. نه بخاطر اینکه پل ضعیف بود، بلکه به این خاطر که آن وحدت و توازن در توزیع وزن وارد شده، بهم خورد. حزب کمونیست کارگری پل را خراب کرده است. من معتقدم که حزب را شما از هم می پاشید. پائین حزب می آید میگوید ما در خدمتیم. اتفاقا من اگر نباشم، از نظر عاطفی ترک حزب میتواند چنان بد کاری باشد که تصورش سخت نیست. اما بالای حزب وحدت را حفظ نمیکند، بخاطر اینکه اتحادتان را حفظ نمیکنید و برای همدیگر احترام قائل نیستید. بخاطر اینکه هیچکس متحد کردن دیگران با خودش در "آجندا" (agenda) یش نیست. هیچکس آجندایش این نیست که بقیه را با هم متحد و یونایت (unite) کند. در نتیجه شکاف در بالای حزب بیشتر باز میشود و همه فکر میکنند که هر طرف این شکاف حق دارد. اما هر کس از طرفی سرلحاف را میکشد. اگر من نباشم چنین میشود. منظوم الزاما سرنوشت "جنش" در یک چشم انداز درازمدت نیست که ممکن است سیر متفاوتی داشته باشد.

یک مثال بزمن:

قضیه "مستعفیون" (آوریل سال ۱۹۹۹) که پیش آمد، اگر من نبودم حزب به معنی واقعی همان موقع از بین میرفت. چنان گنجی در کار تشکیلات بوجود می آمد که هیچکس نمیتوانست آنرا جمع و جور کند. غیر از ابهت منصور حکمت کس دیگری نبود که به آن پنج نفر بگوید شما کمونیست کارگری نیستید، اگر من نبودم هیچکس نبود که به آنها بگوید شما نه کمونیست کارگری، که اکونومیست کارگری هستید! من گفتم به نوشته های من دست نزنید، از من نقل قول نکنید. ساکت شدند. اگر نه به اسم کمونیسم کارگری رفته بودند. اگر من نبودم میگفتند اکونومیسم همان کمونیسم کارگری است. سیاست را واگذار میکنیم به خاتمی و ما هم اکونومیست هستیم. این تعریف اکونومیسم شان بود که ابتدا سعی کردند به نام کمونیسم کارگری قالب کنند. به نظر من هیچکس نبود که از عهد ه شان بر بیاید. بالای حزب "پانیک" کرد. در یک استادیوم که ظرفیت ۳۰ هزار نفر را دارد، اگر با حادثه ای پانیک بشود، ۱۵ هزار نفر زیر دست و پا کشته میشوند. هیچکس با عطسه و سرفه کشته نمیشود، اما یک بندباز که روی طناب است با یک عطسه ممکن است پانیک کند و سقوط کند و بمیرد. حزب اینطوری نیست که ما یک مدیر جامع شرایط ومدیر را داریم از دست میدهم، حالا برویم آن کارهایی را که او بلد بود، یاد بگیریم تا کارها درست بشوند. حزب دارد یک کار خلاف جریان را رهبری میکند و اگر شما عطسه ای بکنید، خورد میشود نه اینکه به عقب میرود، که کنترل خود را حفظ کند. مهم در آن لحظه این بود که از پانیک جلوگیری کنیم و "نگه داریم".

مثال دوم در مورد وضعیت خودم است. من سرطان گرفتم. مساله این نیست که من ممکن است ۹۰ درصد یا ۳۰ درصد خوب بشوم. و جایگاه من در حزب هم برای همه معلوم بود. هیچکس شعاع فعالیتش را ذره ای تغییر نداد. هیچکس نرفت به کادرها بگوید ابعاد فقدان نادر این است، این عواقب را خواهد داشت، ما باید هشیار باشیم که عضو حزب دپرس (depress) نشود. وقتی کسی زیر عمل جراحی میرود، حتی اگر برای عمل لوزه باشد. احتمال مرگ هست. من با مرض سرطان روبرو شدم و رفتم زیر عمل جراحی. بالای حزب نیامد بگوید اگر نادر به سلامت از عمل بیرون نیاد، چکار باید کرد؟ اگر پدر خودشان ناخوش شده بود به فکر می افتادند که خواهر و برادرها را خبر کنیم، مامان را چکار کنیم که غش میکند و غیره. هیچکس نیامد، و شمال انتظار دارید که اعتماد من به این بالا جلب بشود؟ من هم در ماجرای مستعفیون و هم در جریان مرضی ام، اعتمادم را که باید با یک تعهد و درایت حزب را حفظ کرد، از دست داده ام. کسی راهش را کج نکرد، با عضوی صحبتی نشد، سخنرانی ای انجام نشد و تماسی در این رابطه با احدی برقرار نشد. همه بطور عاطفی و جنبشی ناراحت شدند، گریه کردند، به فکر بودند، به فکر خانواده ام بودند، ولی

حزب کمونیست کارگری و سرنوشت اش ول شد. من بعد از عمل جراحی ممکن بود که نتوانم دیگر حرف هم بزنم. اصلاً همین الان چه؟ اگر خبر این وضعیت و احتمال فقدان من بیچد، چه؟ این من بودم که حتی چگونگی خبر دادن به مردم را تعیین کردم. در نتیجه به نظر من این حزب از هم می‌پاشد و شما از هم می‌پاشانید، و خوش بین نیستم. اینطوری نیست که در پائین برای حزب دل میسوزانند. هر چه هست در میان این جمع بالا و در میان دفتر سیاسی است. اگر قرار است از دیرسیون اعضا جلوگیری شود و یا فکری برای بی‌سوادای اعضا و کادرهای حزب کرد، از همین بالا ممکن است. مساله مالی برای مثال اگر یادش نیاوردی که پول برای حزب مهم است، و کسی در بالا این را آموزش ندهد، انجام نمیشود و میرود کار قبلی خودش را میکند. قبول نکرده است که بدون پول، حزب میخوابد. در مقابل اینکه عضو حزب ما به مجاهدین میگوید، "منافقین" ساکت است و ناظر. باید تاریخ جریان ما را گفت، سخنرانی گذاشت و غیره. کسی که سخنرانی نمیگذارد قصد ندارد که دیگران را با خودش هم رای کند. اگر کسی به عقاید و نظرات دیگران احترام بگذارد میرود انجمنی راه می‌اندازد که حرفش را در آن بزند و دیگران را با خود سهیم کند. اگر نه میرود قطعنامه ای میآورد و در مرجعی آن را به تصویب میرساند. در صورتیکه باید اول توضیح داد، متدلوژی را شکافت و در مورد نکات احتمالی انتقادی نظر را داد و بعد به قرار و قطعنامه تبدیل کرد. توضیح عقاید برای مردم برای ما مهم است و از منظر مردم هم چنین است که از ما این تصویر بگیرند که عقاید ما برایمان مهم اند. کسی که اینکارها را نمیکند خیلی ساده یک بوروکرات است که احترامی برای کسی قائل نیست. چطور ممکن است که کسی در تیم پزشکی باشد، ولی برای همکاری وقتی که با همدیگر میخواهند به اطاق جراحی بروند، توضیحی ندهد؟ به نظر من کسانی که بحث شان را نمی‌برند توی این جمع و با استدلال به فکر مجاب کردن رفیق شان نیستند، برای نظر رفیقشان احترامی قائل نیستند. به نظر من یک مشکل اصلی بالای حزب این است که به همدیگر افتخار نمیکنیم. من یکی به تک تک شما افتخار کرده و افتخار میکنم، و هر فکر و نظر خودم را با شما در میان گذاشته‌ام. ولی برای شما اینطور نیست که اگر اتفاقی افتاد همدیگر را خبر کنید که بدانید چگونه فکر میکنید. برای اینکه هر کس فکر میکند که دیگران از خودش پائین ترند. من اینطوری‌ام، بدون رفقای معینی نمی‌روم توی این جنبش. در دوره قدیم هم بدون کسان دیگری نمیشد کاری کرد. با رفقای از کومه له هم که سروکار داشتم همینطور بود، اگر میگفت من اینطوری فکر میکنم من به او میگفتم اینطوری فکر نکن، چون بدون تو کارم پیش نمیرود. من علاقه ای ندارم که ۱۵ نفر بادمجان دورقاب چین بردارم و نشریه مثلاً سیاست کارگری را در بیاورم. اگر حزب بخواهد بماند قبل از هر چیز همین آدمها باید بدانند که بدون داشتن همدیگر هیچ نیستند. اگر کسی قصد متحد کردن دیگران با خود را دارد باید بنویسد، سمینار و سخنرانی بگذارد و فکر نکند اگر به او انتقادی کردند، تعرضی به ساحت و مقام او شده است.

بحث من برای شرایطی است که من نباشم. خودم هیچ قصد مردن ندارم، دکتر من هم چنین تصویری ندارد. برای من حزب کمونیست کارگری مستقل از بودن یا نبودن من، مهم است، اگر این حزب از بین برود، فاتحه جنبش هم خوانده است. من فکر میکنم که حزب را میتوان بدون منصور حکمت هم به قدرت رساند. چون معتقدم که خط منصور حکمت با فقدان منصور حکمت از بین میرود. من انتظار ندارم که کسانی که در زمان حیات من و در شرایط حضور خود من نیامدند گوشه‌هایی از بحث‌ها بگیرند، بعد از حیات من این کار را بکنند. ولی برای پیش برد خط خودتان تلاش کنید. به نظر میرسد کسانی که قصد ندارند برای پیشبرد نظرات خود هم تلاش کنند، نظرات خودشان را هم مهم نمیدانند. سوال این است که آیا کسانی حاضرند همین حزب کمونیست کارگری را در دسترس طبقه کارگر ایران بگذارند و در صحنه سیاسی جامعه ایران نگهدارند؟ برای کسانی که میخواهند، این عملی است. و حتی بدون من هم عملی است. شرط آن وجود کسانی است که با تمام قدرت از حزب دفاع میکنند و در مقابل متعرضین و دشمنان کمونیسم قاطعانه میگویند خفه! حزبی که برای چاپلوسی متقابل نیست و کسی را که نمیخواهد با حزب بماند، با تملق و امتیازدهی نگه نمیدارد. اگر این وحدت بالا موجود باشد، کمتر فرجه ای باقی میماند که کسان متفرقه ای بگویند من

"جناب فلان" حزب هستیم. اگر بالای حزب ۸۵ درصد حزب را با خود داشته باشد آن ۱۵ درصد مخالف احتمالی نیز حزب خود را نگهمیدارد. برای همین است که بالای حزب تعیین میکند که این حزب بماند یا از هم بپاشد. به نظر من اگر چنین اراده ای در بالا وجود داشته باشد، قبل از اینکه هر بحث و جدل و اختلاف به مرحله قطبی برسد، با درایت حل و فصل خواهد شد. باید برای بحث کدهائی وجود داشته باشد. برای حل اختلاف باید کدهائی وجود داشته باشد. باید برای اینکه چه چیزهائی از نظر اخلاقی درست نیست کدهائی وجود داشته باشد. مثلا نمیشود به بحث خودت پاسخ ندهند، ولی تلفنی به یک شخص دیگری گفت. اوائل ما این موازین و معیارها را داشتیم. جنش ما بر اساس یک سلامت اخلاقی به جلو آمد. الان هم باید گفت اساس سازمان من بر مبنی اعتماد متقابل است. اینکه اگر نقدی دارید چرا در جلسه آنرا مطرح نمیکنید؟ این مهم است. اینکه "محفل" درست نکنید، این کدها باید وجود داشته باشند. اگر نه به دلیل اینکه همه با هم، هم خط نیستند هر چیزی بسادگی به یک دلچرکینی تبدیل میشود. کورش (مدرسی) گفت هر کس خط خودش را دارد.

کمونیسم کارگری و حکمتیسم خط حاکم بر این مجمع نیست. پرنسیپهای سیاسی اجتماعی بر این جمع حاکم است. (اینکه این جمع) چه قانون کاری را میخواهند، در چه جامعه ای میخواهند زندگی کنند و از این قبیل برای همه مشترک است. اما خصلت دینامیک کمونیسم کارگری و اینکه در شرایط متفاوت چگونه میتوان آن را نمایندگی کرد، یکسان و مشترک نیست و نگرش و متدولوژی مشترکی نداریم.

حالا فعلا خطر پیشرفت غده سرطانی در گلو زیاد به نظر نمی رسد. سوالی که برای من مطرح است این است که آیا بقیه عمر باقیمانده ام را صرف این خواهم کرد که تعدادی را برای ادامه دفاع از ۱۵ درصد عقاید کمکان هل بدهم؟ قرار نیست در کنگره بعدی، شش سخنرانی اصلی حزب را باز من ایراد کنم. در صورتی که زنده بمانم برای بقیه عمر خود فکر دیگری خواهم کرد. ادامه روال تاکنونی برایم جالب نیست. با اینحال حزب مثل بچه من است، این حزب را بهر قیمتی دست هر کس نمیدهم. نه به عنوان منصور حکمت، بلکه به عنوان عضو حزب. اگر بدانم که با عدم دخالت من این موضعی که من دارم پیش نمیرود، میمانم. نه بخاطر "عشق به قدرت"، بلکه بخاطر پیشبرد سیاستی که به آن معتقدم. اما اگر بدانم که بی فایده است، از خیرش خواهم گذشت و حزب را میگذارم که هر کاری با آن میخواهند بکنند و در نتیجه از پذیرش مسئولیتی که پیگیری آنرا نمیتوانم تضمین کنم خودداری میکنم. چرا من باید عمرم را بگذارم که موضعی را که چندین سال است طرح و پیگیری کرده ام، دوباره ترویج کنم؟ چرا من باید عضو رهبری حزب را وادار کنم که اخبار گوش کند و یا فلان عضو دیگر را تشویق کنم که بیشتر بجنبد و کمی از خود مایه و انرژی بگذارد و یا از عضو دیگر رهبری خواهش کنم که از (زاویه افق سیاسی) از چهارچوب جغرافیای کردستان پایش را قدری بیرون بگذارد؟ عمرم را که سر راه نیآورده ام؟! اگر کسی به من بگوید فلان کار را بکن من میروم و انجام میدهم.

متد ارزیابی جمهوری اسلامی با فاکتورهای دهه ۱۹۸۰

من فکر میکنم در تحلیل ما از جمهوری اسلامی یکمقدار حالت «بیات» وجود دارد، یا مقولاتی که بکار میبریم واقعاً شاید کافی نیست. بنظرم در تحلیل ج-اسلامی یک میناهای مقایسه ای وجود دارد که اینها را نباید مبنی گرفت. مثلاً در مورد ثبات و یا مسأله نظم تولیدی، با دوره رژیم شاه مقایسه میشود.

در مورد ثبات سیاسیجمهوری اسلامی وقتی برای مثال فرض کنید در مورد آترناتیو بقاء سیاسی اش صحبت میشود، این احتمالاً در یک متن جهان دهه ۱۹۶۰ دارد مقایسه میشود تا در دهه ۱۹۸۰. یک فاکتورها و تغییرات، این وسط و در آن دو دوره متفاوت در نظر گرفته نمیشوند. مثل بحران حکومتی امپریالیسم در کل دنیا، در کشورهای تحت سلطه و حتی میتوانم بگویم در اروپا. مسأله تجدید تقسیم تدریجی جهان در اشکال جدیدی که حتی شامل اروپا هم میشود. اینها را بنظرم باید در تحلیل وارد کرد. من تحلیل از جمهوری اسلامی را با توجه به تفاوت تحولات در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ میگیرم. بنظرم رژیم جمهوری اسلامی در این کانتکست دارای ثبات سیاسی است، یک رژیم تثبیت شده سیاسی است همانطور که هر رژیمی در دنیای امروز تثبیت شده است. اگر رژیم آرژانتین، نیاراگوئه و مکزیک تثبیت شده هستند اینهم تثبیت شده است. اما نوعی ثبات در دهه ۱۹۸۰ در تفاوت با اوضاع دهه ۱۹۶۰. چون در دهه ۸۰ هیچ دولتی تا دو سال بعدش معلوم نیست سر کار باشد.

بحثم را اینطوری میخوام بگویم: اوضاع و احوال دنیایی که امروز ج-اسلامی در آن قرار دارد طوری فرق کرده که ما باید این را در نظر بگیریم، هیچ حکومتی نه در ایران و نه در هیچ جای دیگری وضعیت زمان شاه را نخواهد داشت حتی اگر نظم تولیدی را سازمان داده باشد. «آکینو» در فلپین آمده و دوباره حکومتش زیر سؤال است، کره جنوبی یکی از اقتصادهای شکوفا و «معجزه» اقتصادی جهان غرب در کشورهای تحت سلطه است، که همیشه حکومتش زیر سؤال است. دولت های برزیل، آرژانتین و مکزیک یک خط در میان زیر سؤال هستند. در تمام آمریکای مرکزی هیچ دولتی نیست که سابقه تاریخی چندین ساله داشته باشند، معمولاً هر چند وقتی یک کودتایی انجام میشود. در تمام کشورهای شمال آفریقا، آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین و خاورمیانه مشاهده میکنم. این واقعیت دهه هشتاد است، دهه شصت اصلاً اینطوری نیست. در دهه هفتاد است که اوائل این تغییرات دارد شروع میشود. وقتی از این زاویه نگاه کنیم: دولت با ثبات بورژوازی تحت سلطه بطور کلی زیر سؤال است، چه برسد به جمهوری اسلامی که تازه در آن کشور هم انقلاب شده است.

مسئله رقابت بر سر اینکه چه شکل حکومتی آره یا چه شکل حکومتی نه؟ همه جا باز شده است، فقط در ایران نیست. و اینجا است که من شخصاً فکر میکنم مسأله پان اسلامیسیم خیلی مهم است در این جنگ. و اینکه جنگ یکی از ابزارهای یک فراکسیون محلی - منطقه ای بورژوازی است که میخواهد، در این فضائی که باز شده و همه عالم هم میدانند باز شده است، یک شکل معین حکومتی را بکرسی بنشانند. بطوری که در دوره قدیم، فارق التحصیل های دانشگاه انگلستان در آفریقا این کار را کردند. شکل حکومتی رهبری های مصدقی به کمک بورژوازی داخلی در آفریقا، پاکستان، ایران و خیلی جاها بکرسی نشاندند.

الان یک دوره دیگر است. الان رادیکالیسم راست افراطی، راست افراطی که به سنت های عقب مانده منطقه ای متکی میشود، آمده است و میگوید حُب آن کاری که در یکدوره آدمهای رובה غرب و تحصیلکرده در این مملکت ها که نماینده های سیاسی - طبیعی - بورژوازی آند و ره در آن مملکت بود، انجام دادند، حالا باید خرده بورژوازی مستأصل این کشورها انجام بدهند. آنهم با یک درجه بیشتری راستگرایی افراطی و در یک بلوک جهانی و در رابطه با خود سرمایه انحصاری.

دوره قبل بنظرم آن حرکت‌های حکومتی در تقابل با سرمایه انحصاری بود، اگر نگاه کنیم متوجه میشویم سیاست‌های پروتکشنیستی وجود دارد، «صنایع داخلی» را رشد دهیم، «خودکفائی اقتصادی» بوجود بیاورم، «پایه صنعتی» ایران را بسازیم وجود داشتند. من به وضعیت اقتصادی جمهوری اسلامی برمیگردم، هیچکدام از این نقشه‌ها را ندارد، از این برنامه‌ها خبری نیست. در صورتیکه در دهه شصت کشورهایی که بوجود می‌آیند همه شان اول مسأله شان این است که چه جوری پایه صنعتی کشور را بسازند و مدرنیزه بکنند و غیره.

توضیح دادم که علت اینکه اقتصاد کم‌رنگ شده است؛ باز تابعی از وضعیت بحرانی اقتصاد سرمایه داری کُل جهان است، یعنی کسی راهی برای بهبود اوضاع اقتصادی ندارد، هیچکس. حتی در اروپا و در آمریکا و نه هیچ کجای دیگر جهان. یعنی انتظار معجزه اقتصادی به صرف استقلال یا مثلاً حکومت جدید، از کسی نمی‌رود. مسأله بیشتر در ایندوره باز برگشته به جدال بر سر قدرت سیاسی نه در رابطه با کشورهایی که در آن انقلابی شده، که من فکر میکنم یک فرقی دارد.

من فکر میکنم بطور واقعی این اتفاق دارد می‌افتد، الان اگر خروج اروپا از زیر نفوذ آمریکا نگاه بکنید که فقط انگلستان مانده که آنهم بدلیل نوع دولت معینی که امروز سر کار است [حالا شاید رابطه سرمایه‌های پشتش جدی تر از این باشد که نمیدانم] به خروج اروپا را از زیر آمریکا که بعد از جنگ تثبیت شده است، نگاه بکنیم، خروج آمریکای مرکزی را از زیر نفوذ آمریکا نگاه بکنیم، خروج آمریکای لاتین را نگاه بکنید بعد یک جور تعرض جدید روسیه را نگاه بکنید توی بیخ گوش آمریکا، کشورهای تحت تاثیر روسیه دیگر فقط حمایت نمی‌خواهند، خودشان میخواهند تعرضی کار کنند، مردمانش دارند می‌جنبند یکبار دیگر ایندفعه تاکید میکنم، نه از سرایدنولوژی ناسیونالیستی، بلکه روی ایدئولوژی روزیونیستی (پرو سویت) خیلی جاها دارد حرکت‌های ضد آمریکایی میشود.

یک مسائل کهنه‌ای در جهان دارد دوباره به صحنه می‌آید و اینها میشود مسئله ابرقدرتهایی که بر سر تقسیم جهان رقابت داشتند، مثل مسئله نژادی. تمام آفریقای سیاه طی پانزده سال اخیر دارد بخودش تکان میدهد، رودزبایش رفته و قبلس تانزانیا رفته بود، و موزامبیک و آنگولا را هم در نظر بگیرید. اینها اتفاقاتی جدیدی است که روی یک رادیکالیسمی وجود آمده است که در همه آنها ردپای این را می‌بینید که آمریکا به این نتیجه رسیده است: «حُب حالا اگر در آفریقای جنوبی بقول خودشان «دموکراسی» پیاده شود، جهان غرب چه بر سرش می‌آید؟ ۱۰ دفعه می‌گوید: ما نیروی مخالف (مثل کنتراها) سازمان نمیدهیم، ولی «دمکراسی» باید در جلوی» توتالیتاریانیزم را بتواند بگیرد! اما بحرانی شدن اوضاع جهان تحت سلطه بعد از یک فاز که شکاف فقیر و غنی در جهان زیادت‌تر شد، نه فقط کمتر نشد، با وجود اینکه این کشورها «استقلال» پیدا کردند وضع شان بهتر شد دوباره بحرانی شد و دوباره پای تقسیم جهان مطرح شده است. چون نیروهای مادی و محلی اش وجود دارد که بتواند ائتلافها را عوض کند. این وضعیت قبلاً (در دهه ۱۹۶۰) نبود. اینجا یکسری قلمروهای معضل دار در دنیا وجود دارد. یکی خاورمیانه است، یکی آفریقای سیاه است، یکی شمال آفریقا است، یکی آمریکای لاتین است، یکی جنوب شرقی آسیا است. هر کدام اینها را نگاه کنید یک تم محوری دارد و مسأله دارد تعیین و تکلیف میشود. من فکر میکنم جمهوری اسلامی، جنگ (با عراق)، مسأله اعراب و اسرائیل اینها مجموعاً یک معضلاتی را تشکیل میدهد که یکجایی باید باید حل و فصل شوند دیگر، نه در رابطه با «ثبات» یا بی ثباتی حکومت ایران، این راستش بحث ما را محدود میکند.

بنظرم سرنوشت خاورمیانه الان دارد به یک اشکالی تعیین میشود و یکی از مسائلی هم شکل حکومتی است که کشورهای عرب باید پیدا بکنند، رابطه‌ای که اسرائیل باید با این دولتها پیدا بکند و رابطه کار و سرمایه که در هر کدام

از این کشورها پیدا میکنند. و نیروهای محلی بوجود آمدند که بیست سال پیش وجود نداشتند و نمیتوانستند نقش بازی کنند. الان بوجود آمده اند و بسیار بیشتر از نهضت آزادی و جبهه ملی، در این کشورها میتوانند نقش بازی کنند.

این قلمروها دقیقاً قلمروهای مسأله تقسیم جهان هم هست، یعنی اگر آفریقای جنوبی را برای مثال، نگاه کنید بحث اش بحث تقسیم جهان است. یعنی همانقدر که بحث انقلاب و ضد انقلاب است، با ورود این نوع نوع مدعیان جدید قدرت، بحث تقسیم مجدد جهان هم هست. آمریکای مرکزی عیناً بحث تقسیم جهان است، خود لهستان را هم نگاه بکنید از این ور است. مسأله افغانستان را نگاه بکنید است.

آن ۲۰ - ۲۵ سال بعد از جنگ که خُب هر کشوری دارد سیاست اقتصادی را پیش میبرد، برسمیت شناخته میشود. شوروی سعی میکرد کره شمالی را الگوی اقتصادی نمونه بکند، که در انگلستان آکادمی انگلیس برایش هورا میکشید، خُب میرفت کره جنوبی را امتحان بکند.

الان وضعیت اینطوری نیست. الان از نظر اقتصادی همه زمین خورده اند. بحثی بود راجع به ویتنام، مثلاً بن بست اقتصادی ویتنام؛ ویتنام بدبخت شده است، آن هم «بعد از استقلال»، و بعد از «یکپارچه شدن» اش! روسیه نمیداند چکار بکند و آمریکا هم نمیخواهد امروزه برود طرفش و به ویتنام دهشاهی کمک نمیکند.

میخواهم بگویم این معضلات شروع شده است و هیچکدام از این بلوکها راه حل اقتصادی ندارند، که حالا جمهوری اسلامی بخواهد راه حل اقتصادی داشته باشد.

من اینها را باز در چهارچوب مشخصات یک دوره مثل رقابت بر سر این تقسیم مجدد را که به جنگهای محلی شکل داده است، به بحرانهای حکومتی در این کشورها شکل داده است، به بروز جنبشهای جدید شکل داده است، قرار میدهم. من فکر میکنم باید این مؤلفه را هم در تحلیل از جمهوری اسلامی وارد کرد. اگر اینطوری نگاه بکنیم آنوقت بحثم میروود سر این که: پس بحث قدیم ما چه میشود؟

بنظرم جمهوری اسلامی از لحاظ سیاسی دیگر از جانب انقلاب در ایران تحت تهدید نیست، حالا ممکن است ۶ ماه دیگر تحت تهدید قرار بگیرد، ما راجع به دو سال گذشته اش حرف میزنیم.

من فکر نمیکنم نگرانی ج- اسلامی این باشد که «جنبش توده ای را من چکارش بکنم؟!». چنین جنبشی وجود ندارد، نم ببینم. همه را مثل موش میبرد جبهه و به کشت میدهد و میبرد خانه و به مادر بچه میگوید؛ کشتمش، بیا! اصلاً تئوریزه کرده است. جامعه ای که آدم موظف است برود جان خودش را در خدمت دشمنش بدهد و نفسش هم در نیاید، فکر نمیکنم که در شرایط پیشا انقلابی قرار داشته باشد.

بنابراین، من فکر میکنم تهدید علیه جمهوری اسلامی تهدید بالفعل یک انقلاب نیست. «بی ثباتی» است، اما میشود راجع به ابعاد بی ثباتی در ایران صحبت کرد، ولی این خصوصیت جدی همه کشورهایی است که هم از نظر اقتصادی فلج است و هم از نظر سیاسی. بنابراین مسأله جمهوری اسلامی بنظرم به کرسی نشانندن «یک ائتلاف معینی در منطقه» است که خودش هم میدانند مسأله امروزه، کشوری نیست. هیچ تک حکومتی نمیتواند در یک گوشه آفریقا شکل معینی از حکومت را بیاورد و تثبیت کند، اما، انگار نه انگار بغلش هم مثل آفریقای جنوبی است و یا درجوار ۵ کشور خط مقدم است. هر نیرو و هر کسی بیاید، باید منطقه ای حرف بزند. در خود آمریکای مرکزی کسی نمیتواند بیاید و فقط حرف خودش را بزند، نتوانستند. نیکاراگوئه نمیتواند بیاید بگوید؛ من توی این تیکه انقلاب کردم، ولم

کنید بحال خودم، نظم تولیدی را سازمان بدهم. باید تکلیف رابطه این اتفاق را با آمریکای مرکزی روشن کنند، آمریکا یک چیزی میگویند، کتراها یک چیزی میگویند و روسها هم یک چیز دیگر، خود جبهه نیکاراگوئه هم یک چیز دیگر. میخواهم بگویم در خاورمیانه هم عین همین بحث است، فکر میکنم پان اسلامیسیم یکی از طرفهای بحث خاورمیانه است. ایران هم یکی از کشورهای محوری است، یکی از آن کشورهای سابق بوده که ثباتش را حفظ نمیکرده، اما الان میخواهیش کنده شده است. اینها چه جوری باید این ثبات را بدست بیاورند؟ ممکن است خاورمیانه به ثبات برسد و هنوز در آمریکای مرکزی شلوغ باشد، ولی اگر ثباتی قرار است در کار باشد و تناسب قوا تعیین شود من فکر میکنم جریان پان اسلامیستی یکی از طرفهائی است که می کشد. همانطوریکه جریان ناسیونال میلیتاریستی پرو آمریکایی هم یکطرفش است. ناسیونالیسم اسلامی هم یکی اش است. اینها پان اسلامیسیم هستند ولی رجوی «ناسیونال اسلامی» است، کشور میخواهند! قول هم میدهند! هنوز ادعایی نمیکند و ادعائی ندارد، با همه هم ملاقات میکند و عکس می اندازد! بشرطیکه آن یک کشور را به آن بدهند. برای همین کلاه اش پس معرکه مانده و هیچکسی هم یک کشور بهش نمیدهد، چون مسأله یک کشور نیست...

بنابراین، من فکر میکنم آن نیروی مادی و سوپژکتیو، نیروی محرکه این جنگ(جنگ با عراق) بنظرم، که بر زمینه مادی کار میکند، پان اسلامیسیم است.

من میگویم پایه اساسی جنگ وضع سیاسی - اقتصادی کشورهای منطقه است که باید حل و فصل شود و ایران هم نقش محوری دارد، یعنی ثبات در ایران چه میشود؟ ثبات در عراق آقدر مهم نیست، ۱۰ دفعه کودتا شده یکی دیگر هم روش، چندان تعیین کننده نیست، ولی ثبات در ایران همیشه نقش حیاتی در منطقه داشته است. عربستان سعودی هم فکر کنم همین نقش را دارد یعنی اگر عربستان سعودی حکومتش برود زیر سؤال همه آن منطقه میریزد به هم. اسرائیل این نقش را دارد، سوریه ممکن است این نقش را داشته باشد، مصر این نقش را دارد. اینها کشورهای تعیین کننده در منطقه اند، حالا هر چقدر هم در قطر و عمان و.... هر اتفاقی میخواهد بیفتد. باین معنی ثبات در ایران یکی از پایه های اساسی این جنگ است - و علت راه افتادنش و فی الواقع حل و فصل کردن تناسب قوا بنحویکه بشود یک حکومتیایی کار کنند. منتها فقط محدود به ایران نیست، یک ثبات منطقه ای تر است، که بخطر افتاده و از بین رفته است، آلترناتیو واقعی برایش وجود ندارد. آنوقت به نظرم آن نیروی مادی و سوپژکتیو، نیروی محرکه این جنگ، که بر مبنای یک زمینه مادی کار میکند، آلترناتیوهای دیگر منطقه ای این «جنگ» ابزارشان نیست. چون «پان عربیسیم» هم یک گوشه این تصویر است، اما جنگ ابزارش نیست. اتفاقاً متمرکز شدن روی مسأله اسرائیل ابزار نگهداشتن خودش است. پان عربیسیم بعد از تزلزلی که با رفتن مصر به سمت اردوگاه آنور (روسیه) پیدا کرده بود، داشت جمع و جور میکرد و تازه سعی میکرد بعد از انور سادات، مصر را بکشد سمت خودش. پان عربیسیم . یا مثلاً فرض بکنید ایبرالیسم، آکینویسم(نمونه اکینو در فیلیپین)، اگر قرار باشد چنان اتفاقاتی بیافتند، هیچکدامشان ابزارشان جنگ ایران و عراق نیست. بنظرم نیروی فعاله جنگ ایران و عراق، آن نیرویی که بر این زمینه بحران موجود جنگ را ابزار خودش می بیند، پان ایرانیسم است. این میتواند استفاده کند، چرا؟ چون جنبه های دیگرش را هم میگویم، تروریسمش. قلدر مآبی اش که در مکتب و در روش حکومتی اش است و باید بکرسی نشسته بشود. دست پائینی که در این وضعیت دارد، تعیین کننده است. اصل بر این است که صدام حسین و «دولت کشوری» سر کار است، همه کشورها دولتها هستند و مردمش نه شاه دارند و نه رعیت. حکومت اسلامی است که باید از موضع «اقلیت»، از موضع ضعف در منطقه، جای خودش را باز بکند، در لبنان ترور میکند و اینجا هم جنگ میکند. وگرنه حُب لبنان که سر جایش است و احتیاجی به این کارها نداشته است. منظورم این است که دلایل زیادی میشود پیدا کرد که پان اسلامیسیم هم بجنگ و هم به تروریسم

دست بزند برای اینکه خودش را مطرح بکند در ایندوره. و به عنوان یک از طرفهای مدعی قدرت، خودش را به کرسی بنشانند. در لبنان موفق بوده دیگر.

۵ نفر فرانسوی را میزدند و بعد با دولت فرانسه و شیراک طرف است و آنوقت یک اسلامی که یکخورده لطیفتر است میآید میانجیگری و همه عکسش را میدانند روی نیوزویک و تایمز که آقای «نبی بری» خیلی وزنه است و ایشان باید بقدرت برسند. میخواهم بگویم باین ترتیب جناح رادیکال جنبش اسلامی این کارها را میکنند و مجموعه جنبش اسلامی درو میکند. این در رابطه با جنگ (باعرار)

در رابطه با اقتصاد ایران من فکر میکنم ج- اسلامی در پی گرداندن اقتصاد ایران هست. آنچیزی که ما باید توضیح بدهیم این است که اینجا یک کشور سرمایه داری است، اولاً جناح پان اسلامیتی هیچ اقتصاد ویژه ای را تبلیغ نمیکند. باید این توهم را که یکی از فراکسیونهای آنها، خود اسلامیها، بخواهند دامن بزنند، که گویا رژیم اسلامی میتواند اقتصاد را، با حفظ پان اسلامیسماش، سازمان بدهد، بهم بزنیم. واقعیت این است که رژیم اسلامی نه طرفدار خودکفایی است و نه طرفدار آفتابه سازی است، چون یکعده هم این را بهش میندند، که این حکومتی است که بقول امیر(حمید تقوایی)؛ عده ای مدعی اند که این رژیم میخواهد ایران را «به عصر اقتصادی شتر و... برساند»! نمیخواهد این کار را هم بکند. اگر مواد اولیه به رژیم اسلامی بدهند، بهترین سوپر پتروشیمی را دوست دارد راه بیندازد. اگر پول داشته باشد مترو تهران را هم میکشد، اما مسئله اش چیز دیگر است. تمام امیدش این بود که در فاصله کوتاهی ظرفیت تولیدی همان صنایع با همان بافت «مصرفی» و تولیدی زمان شاه راد راه بیندازد، اصراری نداشت که حتما ببندد. تلویزیون میساختند آنها هم میخواهند بسازند.

در روسیه بعد انقلاب مشاهده میکنیم که ریل تولید را عوض میکنند- یعنی ماشین آلت را می کنند، همان نیروی محرکه است - یعنی موتور این کارخانه را می کنند و نیروهای بخارش را میآورند یک جاییکه لکوموتیو بسازند، که قبلاً چیزهای دیگری میساختند.

در ایران ما این را نمی بینیم. در ایران همان کارخانه را دوست داشته اند راه بیندازند، موقعیکه میتوانست راه بیندازد تبلیغش را هم میکرد: «ما الان ۶۰٪ ظرفیت هستیم و بزودی به ۷۰٪ ظرفیت میرسیم!» آنموقع یاد «الگوی مصرف» نبود. حالا که میخواهد ببندد میروند پشت بهانه «الگوی مصرف اسلامی نیست، این کالاها غربی و شرقیه...!» وگرنه خودش که پیکان تولید نمیکند، میروند از نیشان موتورش را گیر بیاورد که هر چه میتواند پیکان تولید بکند و بدهند دست مردم که نفعش را ببرند، پول در میآد، سود است دیگر. وقتی یک دور گشت، این کالا تبدیل به پول شده است.

منتها راه حل ویژه ای ندارد در عین حال معجزه ای هم ندارد، یعنی هیچکسی ندارد راستش. اگر نگاه کنید مسأله با جمهوری اسلامی شروع نمیشود، بحران نفت که شروع شد نروژ هم دیگر هیچ راهی ندارد، انگلستان هم دیگر ندارد. هیچ بورژوازیی الان در کشورهای تحت سلطه راه حل ندارد، فرق مهمی دارد این با دهه ۶۰. استراتژی های اقتصادی خیلی پخته و مورد بحث در آکادمیهای بورژوازی مطرح بود، بانکهای جهانی، صندوق بین المللی پول بوجود آمدند، یعنی جهت کارشان را گذاشتند روی اینها. بانک توسعه جهانی و مؤسسات بین المللی بوجود آمدند که کارش کمک به توسعه اقتصادی در کشورهای عقب مانده بود در جهت سرمایه داری. یکی پروژه های اصلاحات ارضی بود که در خیلی از کشورهای آمریکای لاتین انجام شد، در ایران صورت گرفت. «انقلاب سبز» هندوستان بالاخره یک حکمت اقتصادی داشت، راهی بود که بورژوازی میگذاشت جلوی اقتصاد، الان همه دست کشیده اند. الان اگر به اخبار توجه کنید می بینید هیچ دولتی نیست که مشغول وعده دادن یک توصیه برای بسج اقتصادی در کشورش باشد. حتی من

که توجه جلب شده ویتنام هم نیست. میفهمم نمیدانند چکار کنند، که تازه اینها الگوهای پیشرفت اقتصادی بودند بعد از گرفتن قدرت. کشورهایی که روی انقلاب برنامه می ریختند، تازه آنهم که برنامه میریخت هیچ برنامه ای ندارد بگوید. چه برسد به آنهائیکه پیرو اقتصاد بازار بودند.

برای همین میگویم ج- اسلامی تا ابد نظم تولیدی اش همین است، حالا اگر جنگ تمام بشود و جنس به جمهوری اسلامی بفروشند، هرگز به اواخر دوره شاه برنمیگردند، چون قیمت نفت شده یک سوم. این اتفاق قبلاً افتاده دیگر، یکموقع مس قیمتش بالا است و کشور مس فروش وضعیتش خوب است، بعد مس میخورد توی سرش و آن کشور بدبخت و بدهکار میشود. نمونه هایش هم است از جمله شیلی یا مثلاً در رابطه با قهوه، یکهو قهوه میآید پایین و کشورهای قهوه فروش غرب آفریقا داغان شد، ایران هم افتاده در این فاز.

بنابراین نتیجه ای که میگیرم این است؛ جمهوری اسلامی حکومتی است که ثباتش همانقدر است (یا کمتر)، بدلیل اینکه انقلابی پشت این قضیه بوده است یا اینکه احزاب سیاسی فعالی در مقابل خود دارد، و بدلیل اینکه با نارضایتی عمومی روبروست و تجربه انقلابی زنده است. فلاکت خیلی شدید شده است. چون ممکن است در آفریقا هم فلاکت زیاد باشد و کسی انقلاب نمیکند و نمیخواهد بکند، ولی مردم ایران یادش هست چه جوری زندگی میکرد. اینها همه عواملی است که باین بی ثباتی زیادی میدهد. خمینی شان پیر است، فراکسیونها و جناح های ای داخلی شان اصلاً هیچ انسجامی ندارند، خمینی سرش را بگذارد گلوی همدیگر را میگیرند. همه اینها نشان میدهد که جمهوری اسلامی، از نظر بحران سیاسی یک حکومت بی ثبات است و احتمالاً بحران انقلابی در این حکومت خیلی زیاد است. ولی با وجود این، یک حکومت است، یک حکومت مستقر است در یک کشور.

من جمهوری اسلامی را اینطوری میفهمم: نمیتواند نظم تولیدی را سازمان بدهد، برای اینکه نمیتواند، نه اینکه نمیخواهد، برای اینکه «وظیفه انتقالی» دارد. میخواهد بماند تولید انجام بدهد، متتاً یک خط اقتصادی در درونش نیست. در کشورهای دیگر هم نیست اما چند جور حزب وجود دارند که هر کدام یک خط اقتصادی دارند و هر چهار سال یکبار یکی شان میرود و خطش را پیش میرود، در ایران که اینطور نیست.

باین معنی نتیجه ای که میگیرم این است که: جمهوری اسلامی رژیم بی ثباتی است که باید عوامل بی ثباتی اش را توضیح داد. یکعده از این عوامل جهانشمول است: عوامل بی ثباتی کشورهای سرمایه داری در جهان سوم - کشورهای تحت سلطه است که خاصیت دوره ای است که تمام استراتژی های اقتصادی، «نوسازی»، «توسعه سنگ خورد به سرش، اشکال حکومتی بی اعتبار شد و قهرمانیها و آرمانهای ناسیونالیستی دهه ۶۰ تمام شد و گندش هم درآمد. معلوم شد رشوه خور بودند و حتی در سطح شخصی مبتذل شدند. نکرومه را برکنار کردند و معلوم شد یارو چه جور آدمی بوده است! اگر دکتر مصدق هم بود میرفتند توی خانه اش و جواهرات و... را میآوردند بیرون و نشان مردم میدادند!

میخواهم بگویم که آن راه حل ناسیونالیستی سیاسی و اقتصادی بی اعتبار شد، غرب آترناتیوی ساخت. آن نسل را در آکسفورد و کمبریج ساخته بودند. تمام آن چهره ها: نهری، موگابه و... اینها همه شان هم شاگردهای یک دانشکده اند، استعمار انگلیس روی ساختن این کاراکترهایی که رهبری این کشورها را بدست بگیرند، کار کرده بود و خودشان هم رسماً راجح باین حرف میزدند. متتاً آنقدر کار نکردند که آن جماعت از کنترل خارج نشوند، دوره نئوکولونیالی دارد تمام میشود. به یک معنی شاید بشود اینطوری گفت: آن دوره یک سری حکومتهای متمایل به غرب که میخواستند با یک درجه استقلال سیاسی کار بکنند هم تمام شده است. دنیا در بی ثباتی غرق شده

است. اینها خصلتهای جهانشمول این بحران است. ولی خصلتهای کنکرت داخلی این بحران بی ثباتی جمهوری اسلامی را میشود توضیح داد. اما، دیگر بنظرم تبیین پیچیده ای نمیخواهد. دولتی است، بی ثبات است، بدبخت و مفلوک است، درآمد ندارد، ساختمان صنعتی اش ضعیف است، مردم انقلاب کردند، اسلامی است، مردم فرهنگشان چیز دیگری بوده و اصلاً خود اسلام جز ابزار سرکوب نیست و مردم این را فهمیدند. این عوامل را میشود توضیح داد و گفت آیه اش چه خواهد شد؟ من میگویم سؤال اصلی این نیست که آیا این رژیم میتواند به تنهایی به این «یک سئوالی» جواب بدهد یا ندهد، بنظرم باید گفت نمیتواند! آنوقت خیلیها نمیتوانند. پاکستان هم بیخ گوشمان نمیتواند جواب بدهد، میدانیم نمیتواند. ترکیه هم حالا دارد با یک مدلی با تأخیر فازی سعی میکند، ناتوانی اش قبلاً بود، حالا معلوم نیست گند این قضیه کی دربیاید؟

مسأله اساسی این است که آیا ما در ادامه این روند، اعتلاء سیاسی و انقلابی می بینیم؟ بنظرم این را باید توضیح داد. تصویر من این است که ایران شده است یکی از آن کشورهایی که یکی پس از دیگری میآیند و خراب میکنند تا انقلاب کارگری بشود، من استنباطم این است. یعنی کشور بورژوازی فقیر، بحران زده، با شکاف زیاد میان فقیر و غنی، بدون ساختمان و ساختار یا برجایی که بتواند بحرانهای سیاسی را تحمل بکند، بالاخره باید احزاب سیاسی بیایند و این ساختار را تحویل بگیرند. حتی مثل پرتقال نیست، مثل برزیل هم نیست. کشوری درب و داغان و جنگ زده است که احتمالاً مثل حکومتهایی که یکی پس از دیگری مثل دوره ای که در عراق بعد از کودتای سلطنتی رخ داد، یا کشورهای آمریکای لاتین که یک دوره اینطوری بود، حکومتهای پی در پی بورژوازی ممکن است بخت شان را آزمایش کنند تا بفهمند تناسب قوای کدام یک شانسی دارد؟ ولی بحران سیاسی، یک خصلت دائمی در جامعه ایران میماند، فلاکت بحران اقتصادی یک خصلت دائمی جامعه ایران میماند، تا انقلاب کارگری بشود، آن انقلاب دیگر یک انقلاب واقعی میشود. من استنباطم این است.

آنوقت اگر ما به ارزیابی کنکرت برگردیم، من میگویم این بحران محتمل است. بنظر من یکی این است که خمینی حد پائینی را تعیین کند. یعنی اگر خمینی بمیرد حتماً اینطوری میشود. ولی اگر خمینی ده سال دیگر عمر کند بعداً جنازه اش را میگذارند یک خرابه ای، یک جایی. دیگر از آنطرف نمیتواند بگویند: تا خمینی هست شاید کارهایی انجام شدنی باشد.

همین پول نفت آمده است پایین، الان صحبت سر این است که مواد غذایی در ایران ممکن است کمیاب شود، خیلی ساده مواد غذایی نیست، یعنی طرف نان نمیخورد. یعنی جلوی چشمش بچه اش میمیرد، و باید برود توی صف نان خالی. پنیر نیست و من فکر میکنم مردم شروع میکنند و سنگ پرت میکنند به شیشه های ادارات و شیر تو شیر میشود و تیراندازی میکنند و مملکت شلوغ میشود. من فکر میکنم معضل اقتصادی ایران لاینحل است راستش!

یعنی هیچ راه نجاتی نیست. این بیکارسازیا یعنی بیاپید علیه من انقلاب کنید، برداشت من این است! یعنی اگر میخواهم کارگر را بیکار کنم یعنی دارم میگویم، لطفاً بیاپید علیه من انقلاب کنید! یا «جنگ را میبریم و به هر قیمتی انقلاب را میبریم». نمیشود دیگر. آن نقش اراده در تاریخ، در پله بعدی که آن نقش قبلاً میتوانست در مورد انقلاب، کارآئی داشته باشد، ومینه اجتماعی اش را از دست داده است. برای همین ارزیابی شخصی ام این است که ایران در آستانه یک بحران فوق العاده عمیق است، یک اعتلاء مبارزه توده ای.

... مملکت پولاریزه است، دیگر توهم به «میهن خود را بسازیم» و «همه شاه را سرنگون کنیم» نیست. مملکت احزاب و تناسب قوای مختلف است و راست نیروی جدی بدست میآورد، منتها راستی است که وقتی به قدرت

برسد، وضعیت از جمهوری اسلامی بهتر نمیشود. مگر اینکه شکست عجیبی به چپ بدهند و بعد آمریکا پول سرازیر کند. ممکن است ترکیه اش کنند، که ثباتی مثلاً بوجود بیاورند. اگر یک کاری بکنیم که راست نتواند قدرت را قبضه کند، من فکر میکنم آنجا یک کشوری است پلازیه است، که کمونیستها فعال ند، آنارشیستها فعال اند، مذهبی ها فعال اند، و بنابراین امکان انتخاب آلترناتیوها در شرایط قبضه نبودن قدرت، بیشتر است.

به عنوان جمع بندی:

۱. با آن مقولات و معیارهای فقط «داخل یک کشوری» نمیشود جمهوری اسلامی را توضیح داد.

۲- مسأله اساسی ما بنظم بررسی سیر محتمل اوضاع است نه تبین جمهوری اسلامی بمثابه یک دولت. فکر کنم تبین جمهوری اسلامی با این تاریخ داده، دیگر ساده شده است.

راستش نمیدانم چه بنظر رفقا آمد که در رابطه با مطلوب بودن جمهوری اسلامی برای امپریالیسم، نکاتی گفتند؟ دکتر جعفر (شفیعی) هم صحبت‌هایی در این مورد مطرح کرد.

من گفتم دولت ایران، دولت ایران است از نظر آنها امپریالیستها. این فرق اساسی دارد با دولت ایرانی که از همین روزها باید عوضش کرد. اتفاقی که افتاده این است که امپریالیسم از پان اسلامیسم بدش می‌آید از دولت ایران که بدش نمی‌آید؟ دولت ایران دولتی است که حافظ منافع سرمایه در آن کشور است و اگر کسی بخواید دنبال سود بدود، باید با این کنار بیاید؛ «خُب من هم دارم کنار می‌آیم». سعی اش این است که پان اسلامستی نباشد دیگر.

اینکه میخواهد سرنگونش کند؟! چه اصراری داشته باشد سرنگونش کند؟ باین معنی میگویم دولت ایران فرق دارد با قبل از ۳۰ خرداد، دولت ایران هیچ چیزی نبود. دولت ایران یک پروسه بود، در حال شدن بود و هر کسی میتواند از هر گوشه ای آن را نگهدارد.

آنچیزیکه من راجع به ثبات اینطوری بود جمله ام اینطوری بود؛ من گفتم: دولت ایران همانقدر با ثبات است که هر دولت دیگری را میشود در این دوره و زمانه در یک چنین کشوری صحبت کرد. بی ثباتی ویژه ای ندارد، اگر دارد ماحصل انقلاب ایران است و خاطراتی که این انقلاب بطور مادی در جامعه ایران گذاشت. منظورم جنبه ذهنی اش نیست، جنبه تناسب قوایی است که بین مردم و دولت بوجود آورده و طبقه کارگر و دولت. یعنی من در مقابل آن بحثی میگویم که دولت دوره انقلابی است، دولت ضد انقلاب در دوره انقلابی است، دولتی که باید خودش را بکرسی بنشاند تا ثباتی بوجود بیاورد. من میگویم دولتی است که ثبات لازم برای اینکه کارخانه ها را بچرخاند بوجود آورده. فرق دارد با دولتی که هر گوشه اش یک سازی میزنند، سیستم اداری معین خودش را ندارد، نمیتواند اتوریته را در سطوح مختلف برقرار کند، نمیتواند بودجه ببند و نمیتواند به کسی دستور بدهد که در فلان شهرستان چه کار بکند و چه کار نکند، الان همه اینها را میتواند. از این سر مملکت تا آن سر مملکت دست دولت است. دولت هم بمعنی واقعی کلمه یعنی با همان ساختارهای نهادی و ارگانی اش. الان اینطوری شده، پاسدار نمیتواند سرخود یک غلطی بکند و الان دیگر معلوم است از کی دستور میگیرد. مملکت حساب و کتاب دارد، رئیس دارد و باب کردند، یک چیزهایی را.

باین معنی بحثم این است که این یک دولت ثبات یافته بورژوایی است. ولی دولت ثبات یافته بورژوایی در دوره و زمانه ما بی ثبات است. بخصوص در ایرانی که انقلاب شده خیلی بی ثبات است. کمااینکه دولت ضیاءالحق

هم الان یک دولت بی ثباتی است بین دولتهای بورژوازی، ولی من میگویم دولتی متعارف بورژوازی است دیگر.

مسئله اش سیاسی است؟ خب مسائل خیلی از دولتها سیاسی است، باین معنی مسأله ایران هم سیاسی است. بنظرم باید بین دولت ایران و پان اسلامیسم در ایران فرق گذاشت، من معتقدم پان اسلامیتها می ایستند و میجنگند ولی مطمئن نیستم ارتش ایران را تا آخر با خودشان ببرند. یعنی پان اسلامیسم با لشکری که رفتند به جنگ عراق، نمیتوانند به جنگ در مقابل آترناتیوهای دیگر بورژوازی بروند. چون آن لشکر، لشکر خود آن آترناتیوهای بورژوازی است.

یک نکته دیگر، ایرج (آذرین) گفت؛ رابطه امپریالیسم و ایران را باید توضیح داد!

من میگویم همانقدر باید بورژوازی را از جمهوری اسلامی تمیز داد، که امپریالیسم را از ایران، هر دو اینها را باید از هم تمیز داد و حرف زد. اگر در رابطه با سرمایه بین المللی و کلاً سرمایه انحصاری در مقیاس بین المللی حرف میزنیم، این دولت را برسمیت شناخت. میخواهد باهاش معامله کند و مدام جلوی دستش را هم میگیرند. او از یک جای دیگر معامله اش را میکند، کمک اش هم میکند که این اقتصاد سر پایش بایستد و جای خودش را در سرمایه داری جهانی حفظ بکند.

اگر بورژوازی ایران را میگویید، که معضل بورژوازی ایران چه هست؟ اقتصادش است الان، معضل بورژوازی ایران سیاسی نیست الان. «آقا من چگونه جمهوری اسلامی را بردارم که چی بشه؟! میگوید چه جوری، این دولت که به هر حال معلوم شد دولتم است فعلاً. هر وقت بتوانم سرنگونش کنم، میخواهم سرنگونش میکنم دیگر. ولی چه جوری یک کاری بکنم که لای دست و پای جنگ و اسلامی بازی ها، این «مملکت ما» از بین نرود؟ کارخانه اما از بین نرود، سرمایه ام از بین نرود. اگر دارید معضل بورژوازی ایران را میگویید، معضل بورژوازی ایران این است بنظرم.

یعنی اینکه الان اگر بورژوازی ایران واقعا قصدش سرنگونی بود فکر نمیکنم واقعا جمهوری اسلامی در مقابلش تاب میآورد. بنظرم جمهوری اسلامی در رابطه با بورژوازی ایران همان نقش را دارد که هر دولت «بعد انقلابی» که مال طبقات دیگری بوده و بالاخره دولت آن کشور شده است، با آن کنار آمده است. ...

بحث من این است؛ معضل بورژوازی اقتصاد ایران است اما معضل رژیم جمهوری اسلامی بقاء سیاسی خودش است، این قبول؟ ولی چه رابطه ای دارد با منافع طبقه؟ طبقه میداند که اگر بیخودی سرنگون شود از اقتصادش چیزی باقی نمیماند. یعنی بیخودی نباید سرنگون بشود، امپریالیسم هم این را میداند. باید جایگزینش کرد، استحاله داد مثل دولت شاه که بعد استحاله داد و وقتی جایگزین کرد توی سرازیری افتاد.

بنظرم رابطه این دولت با بورژوازی کمابیش مثل رابطه سرازیری دولت شاه است با بورژوازی، باید عوض شود ولی چه جوری باید عوض بشود؟ نمیتواند همینطوری عوض بشود. چون آقای رجوی گفته آخر کمونیستها میآیند؟! ...

راجع به پایه های خصلت جهانشمول «بی ثباتی دولتها» هنوز فکر میکنم در بُعد اقتصادی خیلی تعیین کننده است. یک دوره ای است که بورژوازی کشورهای تحت سلطه یک افق اقتصادی میگذارند جلوی مردم تازه به هویت نرسیده این کشورها. استعمار یکی یکی بساطش را جمع کرده، حالا گفته «مشترک المنافع» و یکجوری پس کشیده

و داده دست اهالی آنجا و این یک افق اقتصادی گذاشته و میگوید؛ تا دیروز تا دیروز پارچه را اینجوری به زور اینجا دامپینگ میکردم که بتوانم صنعت پارچه داشته باشم، امروز صنعت پارچه مان مثل ایندوره میشود، کشاورزی مان شد به روز میشود.

از نظر اقتصادی نگاه کنیم مدلهایش است، بحث چیه؟ گرفتن نیروی کار از اقتصاد عقب مانده، کوبیدن اهمال [....؟...] فئودالی در اقتصاد این کشورها، تبدیلش کردن به یک جمعیت شهری که بعداً سرمایه گذاری و وام گرفتن از خارج یا کسب ارز خارجی با [و ... برچسب و با کسب] صنعت ملی. این دورنما ورشکست شد و تمام شد و تمام شد و رفت پی کارش، دیگر همه این را میدانند. بطوریکه از چپ و از راست کسی اینحرف را نمیزند، باید بگویند چه میگویند دیگر. هر حکومت بعدی ایران هم، بختیار! میگوید اقتصاد را میخواهد چه کار کند؟

میخواهم بگویم بحران حکومتی امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه شوخی شوخی شروع نشد، از بحران اقتصادی کشورهای تحت سلطه شروع شد، یک انعکاسش کنفرانس شمال و جنوب است. آمدند گفتند بابا جان بعد از دو دهه بعد از جنگ که فکر میکردیم کمکهای بین المللی فاصله کشورهای عقب افتاده و پیشرفته را کم میکند مواجه شدیم که این فاصله برماتب افزایش پیدا کرده. شروع شده و تقش از [.... از این بعد....] در میآید، کشورهائیشان دارند سرنگون میکنند و جماعت جدیدی پا برعرصه سیاست گذاشتند که قبلاروپا پذیرفته بود. الان چه نوع هر حکومتی نتیجه اقتصادی است که منجر شده به طبقات ناراضی و فقیر و تهیدست بریزند و اینها دیگر کلونیالیسم و نئو کلونیالیسم سرشان نمیشود دیگر، نیروهای اجتماعی خودشان دست کردند و پیدا کرده. یکی اسلام را پیدا کرده، آن یکی قدرت سیا را پیدا کرده، یکی هم کمونیسم یا رومیونیسم معینی «پوپولیسم» را پیدا کرده. میخواهم اینطور بگویم؛ جزء ساختار فعل و انفعال تغییر اجتماعی دستگاه استعمار کهنه نیستند، قبلی هایش بودند. همانطور که امیر گفت؛ مکانیزمهای از پیش تعیین شده تغییر در جامعه تحت سلطه را داشتند. اگر سلطنت ها نگرفت، اگر حکومتهای نظامی و دیکتاتوری های فردی نگرفت که دست راستی و به ارتش متکی است، به جناح لیبرال که همانقدر مثل سلطنت توی جیب مان است فرجه میدهیم، اینها را [.... فعال] میکنیم.

علاوه بر این مشخص بود اینجا را انگلیس باید حل کند مسأله اش را آنجا را آمریکا باید حل کند مسأله اش را، از هم تقاضا میکردند، آخرین نمونه اش رودزیا است بنظرم. بالاخره هیچکی مزاحم انگلیس نشد که دارد هر جوری میخواهد تکلیف رودزیا را معلوم کند. در منچستر هاوس انگلیس جمع شدند و سران کشور را دیده و دارند دست میدهند. مسئولیت استعماری خودش میدانست که مسأله رودزیا را حل کند، امروز این مسئولیت مالیده در خیلی کشورها. آمریکا و فیلیپین یک نمونه اش است ولی دیگر کسی حرفش را نمیخواند. طوری شده که مارکوس هم حرفش را نمیخواند در همان چهارچوب. یعنی میخواهم بگویم این از کف رفته، بدلیل اینکه افق اقتصادی آن بلوک قدرت آنجا از بین رفته، طبقه اجتماعی که پایگاه آن روش بوده و آن افق را مطرح کرده از نظر سیاسی - اقتصادی ورشکسته شد. طبقات اجتماعی جدید، طبقه کارگری که حاصل همان پروسه است اتفاقاً، آمده بمیدان و تعهد نداده که با ثبات و با پروسه مسالمت آمیز و بر مبنای صلح جهانی اهدافش را دنبال کند. و اینجا اقشار خرده بورژوازی وابسته را هم اضافه کنم، خرده بورژوازی که باز حاصل همان پروسه است، دهقانی نیست - خرده بورژوازی سنتی نیست. اینها اقشار حاشیه تولید بزرگند که خیلپهائیشان در توزیع هستند.

این نیروهای جدید اجتماعی در کشورهای تحت سلطه پا بمیدان گذاشته که احزاب سیاسی و روشهای خودش را آورده و حکومتهای قدیمی در چهارچوب بورژوازی ضد فئودالی و ضد مدرنیست در این کشورها را برده زیر سؤال. در ایران هم یکی اش، در ایران اینطوری شد، نیروهای محلی این کار را کرده.

من الان میخواهم بگویم بعضی از این نیروهای محلی یک جنبه های بین المللی دارند، مثل جریانات اسلامی. اینها میخواهند بخودشان یک شکل جهانی بگذارند پای قضیه و میخواهند بکرسی بنشانند. بحث من این است که آرتنیو اسلامی را بعنوان یک شکل حکومتی را صد سال هم از شان قبول نمیکنند، که بگذارند برود بشود جزء بخشی از سیستم و انتگره سیستم گذار امپریالیستی، سرمایه بزرگ! بنظرم نیروی در کشورهایی که عدم کارایی اش را میبینند. بااحتمال قوی همان پروژه از یک سیستمهای تلفیقی از قبل یا باز کردن فضا برای بورژوازی بزرگ دولتی که حالا مثل سیستم ترکیه ای کار کند.

به هر حال میشود بحث کرد که چه روشهایی به بورژوازی ثبات نسبی میدهد، ولی این بحث امیر را من اینطوری میگویم: بله بورژوازی میتواند بیاید ولی دیگر نمیتواند حکومتهای ۲۰ ساله داشته باشد، از یکنوع. میآید و میشود مثل دولت مکزیک که الان دیگر از خوبهایش است، همیشه ورشکست، همیشه بدهکار، همیشه در حال بحث راجع به فقر، همیشه مثل قهوه ای های اتیوپیایی بشکل بیکاریهای وسیع. دوره انباشت سرمایه در کشورهای تحت سلطه یک وقفه ای خورده، این را باید دید. اینطوری نبود دهه شصت و هفتاد، ایندوره پروسه انباشت سرمایه در این کشورها بود. یعنی اگر در متروپل جواب دارید آنجا هم جواب میدهید، آنجا که ابزار ساختاری اش را دارید که عمل کنید و جواب هم دارید. نرخ بهره را اینقدر میبرد بالا تمام مملکت عوض میشود، آنجا که آن ابزار ساختاری اش را هم ندارید ابعاد بحران تان اینطوری است. باین معنی میگویم؛ دولتهای دست راستی، بی ثبات.

اینجا یک نکته را در رابطه با دکتر جعفر و ناصر بگویم؛ من راستش انقلاب میبینم [..... در ناسیه یک کشور] یکی شان؟؟ یعنی درست است انقلاب هل هله و همه با هم و وحدت کلمه نیست، ولی هیچ جا جز تا ایران اینجوری نبود. خود انقلاب روسیه هم تا زمان انقلاب ایران اینطوری نبود. حزبی رفتند، با دعوا رفتند و تزار را سرنگون کردند. بالاخره هم دعوا کردند تا یکی شان برد. ایران فقط اینطوری بود که همه امرشان را تابع امام خمینی کردند و همه رفتند استقبال ایشان. همانموقع که لنین آمد بهش گفتند جاسوس آلمان است دیگر! قبل از انقلاب اکتبر، همان نیروهایی که انقلاب کرده بودند و هنوز هم حزبش توی خیابانها بود و محترم بود، ولی برای یکعده ای محترم نبود و حکم بازداشتش را دادند.

من میگویم انقلاب ایران به یک معنی خصلت کلاسیک تری پیدا میکنند، میشود انقلاب تهیدست که بورژواها سنگربندی میکنند جلویش. دانشگاه افسری ها واقعا میآیند و جلویشان را میگیرند. آن جماعت قانون اساسی بختیار معنی اجتماعی مادی پیدا میکند و واقعا نمیگذارند. مثل شیلی، انقلابات آمریکای لاتین میشود.

نه مثل انقلاب ایران! ولی لبنانی شدن برنمیدارد. بنظرم ساختار اجتماعی ایران خیلی جا افتاده تر و نیازش به یک دولت مرکزی خیلی ریشه های قوی تاریخی دارد، زمان خشایار شاه دولت مرکزی داشت ایران. لبنان یک کشور اختیاری است که دورش را خط کشیدند و سه تا قبیله سه مذهبی را گذاشتند بغل هم برای اینکه جا برای اردن و اسرائیل و سوریه باز بشود، کردند کشور که شهروندانش هیچ هویت ملی ندارد. ولی در ایران محال است حکومت ایران نباشد، تا ۵۰ سال دیگر بنظرم حتما دولت داریم، ولی ضعیف است.

من فکر میکنم تفاوتهای بحث مان چند تا محور دارد: یکی اینکه تا چه حد به تبیین قدیمی خودمان از ج- اسلامی میچسبیم؟ من میگویم الان ما باید قدری فاصله بگیریم و حالا از «بیرون» جمهوری اسلامی را نگاه کنیم. من گفتم؛ ثبات جمهوری اسلامی، تثبیت اش، و ارجعیت سیاست بر اقتصاد. مسأله جنگ و غیره را نمیتوان با آن تبیین سابق توضیح داد و به نظرم آن تبیین نقض پیدا میکند. برای اینکه هشت سال از آندوره گذشته و ما داریم از حکومتی

حرف میرنیم که سر کار است. بحتم این است که اگر ما باید بیائیم حالا این حکومتی که فعلاً در ایران موجود است، وضعیت سیاسی ایران را بگذاریم توی یک وضعیت جهانی معینی، و مشاهدات ویژه ایران را بررسی کنیم؛ خصوصیاتش - مشخصات سیاسی اش فرق میکند. از ادامه آن تحلیلها نمیشود به اینجا رسید. این محور اصلی بحث است. که فکر میکنم استنتاج هایمان ممکن است شبیه باشند اما مُتدمان شبیه نیست، خیلی استنتاج ها ممکن است شبیه باشد.

من بحتم این است:

من میگویم یک موقعی در ایران انقلاب شد، که خودش اواخر دهه هفتاد بود و الان داریم یواش یواش به اواخر دهه هشتاد میرسیم. اواخر دهه هفتاد در ایران یک انقلاب شد، اگر آن موقع را با تاریخ امروز مقایسه کنید، دنیای دهه هفتاد و دهه هشتاد خیلی فرق کرده است. خود انقلاب ایران و نیکاراگونه جلوه هایی از یک اشکال جدید اعتراضی بودند، بعد از یک دوره طولانی، بعد از جنگ ویتنام، واقعاً نمونه های اولیه بودند. انقلاب در ایران اولین نمونه حرکت جدی اپوزیسیون اسلامی است، امروز اگر به طرف سگ سنگ پرتاب میکنید، میخورد به «مسلمان مبارز!». بین دهه هفتاد و دستاد یک تفاوتی وجود دارد. اینطوری میخوایم بگویم؛ تا دهه ۱۹۶۰ که دوره بعد از جنگ دوم جهانی است، دوره شکوفایی اقتصادی غرب است، دوره صدور سرمایه است. بعد از ختم مسأله جنگ و حاکمیت امپریالیسم آمریکا و تفوق هژمونی اش، در کشورهای تحت سلطه دوره «استقلال گرفتن»ها و مدل های «اقتصاد ملی» درست کردن و احیاء کردن بورژوازی و در مقابل فنودالیسم در آن کشورها قرار دادنها است؛ که مدل اقتصاد ملی را سازمان دادن و دهه توسعه است برای جهان سوم.

در دهه هفتاد خود کشورهای مادر دارد به بحران میخورد، کاملاً معلوم میشود که کشورهاییکه رفتند روی مدل های اقتصادی دهه ۱۹۶۰، بجایی نرسیدند. در طول دهه هفتاد، یواش یواش مشخص میشود که فاصله دو جهان دارد از همدیگر زیادتر میشود، یعنی استنباطها این نبود. استنباطها این بود که ژاپن آنطوری شد، حالا کره جنوبی آنطوری میشود، مصر دارد توسعه پیدا میکند، به به! نمونه کره جنوبی، به به! نمونه اقتصاد برزیل. ولی بدهکاری شان در این سطح نبود. در دهه هفتاد است که باز میبینیم وام دادن باین کشور و یا بانک جهانی یا صندوق بین المللی پول برود بگوید؛ اینطوری خرج نکن و آنطوری خرج کن و غیره. دهه قبلش دهه اصلاحات ارضی ها است، بیائیم درب های تجارت را باز کنیم و سرمایه گذاری صنعتی در این کشورها بشود و غیره بود.

بحثی که من دارم میکنم این است که در دهه هفتاد بحران حاکمیت و بحران اقتصادی (بحران اقتصادی را بمعنی کلاسیک مارکسیستی بکار نمیبرم - همین واقعه را میگویم)، «عدم توسعه»! عدم توسعه اقتصادی کشورهای تازه سرمایه داری تحت سلطه خودش را نشان داد، که این راه گشا نیست. حُب یکدوره ای در مصر یک کارهایی شد، در ترکیه و ایران و آمریکای لاتین یک کارهایی میشود، کارخانه های مونتاژ و غیره میآید، در صنایع سرمایه گذاری میکنند، بخش تجاری شان رشد میکند، کشاورزی شان سانترالیزه میشود. انتظار این است که حُب این کشورها دارد توی سرمایه داری جهانی ادغام میشود، ولی دهه هفتاد فقر دوباره در این کشورها شروع میشود، آنهم در رژیمهای قدیم «قبله امپریالیستی».

اینها همان سرمایه داری است که آمد و رشد کرده در غنا و مراکش و سودان و مصر و ایران که حالا نقش در آمده. اینها فقیرند، اینها نمیتوانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند و مدام دارند بدهکار میشوند، استثناء کشورهای نفت خیز را بگذارید کنار این وضعیت جهان.

چند تا مدل معروف است؛ کره جنوبی است که تا یکدوره ای مصر بود که میگفتند مصر دارد خیلی رشد اقتصادی موزونی میکند! هندوستان «انقلاب سبز کشاورزی» بود که میگفتند به به و چه چه! حالا درست شد! امروز همه شان پاره و پوره اند دوباره، ما نمیدانیم چند نفرشان سر آن زمینهای «انقلاب سبز» شان مُردند! اصلاحات ارضی بود که در آمریکای لاتین هم شد. در هر قاره ای یکی - دو تا از این نمونه ها بود که گفتند؛ آها! در جهان سوم یک کشورهای عقب مانده دارند خودشان را میرسانند و کاپیتالیسم دارد در آنها پا میگیرند. نیروهای سیاسی شان هم خوشنام بودند که نیروهای سیاسی احزاب ملی آن کشورها بودند و داشتند کار میکردند.

در دهه هفتاد روند برعکس میشود. من میگویم اینکه یکهو متوجه میشوند کنفرانس شمال و جنوب میگذارند، این تصادفی نیست، این در ادامه یک مشاهداتی است که برخلاف انتظار ما فاصله دو تا بلوک از هم دارد زیاد میشود. حالا دقیق نمیدانم که بازار اینها چقدر بآن بستگی دارد، نیروی کارشان را چقدر باید استفاده میکردند و چطور نتوانستند مثلا سرمایه را در این کشورها انباشت کنند یا به چه حسن بی پولی خورد. ولی در دهه هفتاد ما با بن بست (نمیگویم بحران)، بن بست اقتصادیات و سیاست در کشورهای تحت سلطه بتدریج روبرو میشویم. تازه دهه هفتاد، دهه ای است که کشورهاییکه تحت اتوریته بلوک روسیه اینکار را میکنند میگویند وضعیتشان خوبه. به به! ببینید ویتنام شمالی چطور شده، کره چطور شده کره شمالی مشکل ندارد! آلمان شرقی دیگر وضعیتش خوبه، دهه هفتاد صحبت اینچیزها بود. دهه هشتاد معلوم میشود نخیر! آلمان شرقی وضعیتش خوب نیست، کره شمالی وضعیتش خوب نیست، ویتنام شمالی کفگیرش خورد ته دیگ.

یعنی میخواهم بگویم طبقات جدیدی در این کشورها شکل میگیرند، در نتیجه. اعتراضاتشان را علم میکنند و به اقتصاد جدیدی دارند اعتراض میکنند، در این کشورها انقلابات جدیدی دارد پا میگیرد. تا آنموقع داستان تجزیه امپراتوری های قدیمی - استعماری و فی الواقع تقسیم جهان دوره بین جنگ اول و دوم است. در دهه ۱۹۸۰ دیگر کسی قسم نخورده در این کشورها که تحت کنترل نیروهای بورژوازی جهانی بماند. که طبقه کارگر رشد کرده و خورده بورژوازی مطرح میشود بطور جدی. اینها هم باعث میشود که در همه این کشورها بن بست اقتصادی، عدم توسعه و غیره پیش بیاید، شکافهای داخلی، «تضادهای جدیدی»، در این کشورها رخ میدهند، اعتراضات و تظاهرات و جنگ و حرکتهای انقلابی و تلاطمهای اجتماعی پیش می آیند.

کشورهای صادر کننده نفت این معضل را با یک آمپول نفت یک دهه انداختند عقب، الان ترکش ها هم به آنجاها رسیده است! یعنی از این ببعد است که در عربستان سعودی یقه «امیر» را میچسبند. اگر فردا قیمت نفت بشود یازده دلار، شیخ کویت هم وضعیتش خراب است دیگر، اینطوری نیست که این کشورها هم گارانتی باشند.

ایران یک کشوری بوده است که اصلاحات ارضی اش را در همان دهه شصت کرده و سازمانهای اداریش را دهه شصت ببعد منظم کرده است. رسید به دهه هفتاد و اواخر دهه هفتاد است که اسیر طبقات نوین میشود دیگر. طبقاتیکه حاصل همان پروسه هستند ولی روشی برای کنترلشان ندارند. از نظر سیاسی هم بنظم این طبقات در سیستمهای نئوکولونیالی نمی گنجند. سیستمهای کولونیالیستی کنترل را میدادند دست بورژوازی کشور مربوطه. حُب الان بورژوازی کشور مربوطه و دارای نفوذ در جامعه نیستند! جبهه ملی اندک نفوذی توی خرده بورژوازی مدرن تازه پای ایران نداشت، در طبقه کارگر هم که هیچوقت نفوذ نداشت. حزب توده که نفوذ داشت دوره اش گذشته است. میخواهم بگویم در این کشورها، ما با یک نیروهای جدید طبقاتی که اصلا در سیاست سنتی امپریالیسم آمریکا و انگلیس نیستند روبروئیم.

بحث من این است؛ اگر امروز راجع به جمهوری اسلامی داریم حرف میزنیم یکموقع است این را میگذاریم در چهارچوب انقلاب ایران و ازش حرف میزنیم، یکموقع است که از آن انقلاب دور شدیم که دیگر بتوانیم از این رژیم هم بعنوان رژیم دیگری در یکی از این کشورها حرف بزنیم، من میگویم الان اینقدر ازش دور شده ایم که اینطوری حرف بزنیم. برای همین برمیگردم به بحث اقتصاد، من بحث با غلام (کشاورز) فرق دارد: «بحران اقتصادی لاینحل»، منظورم از بحران در آن کانتکست نبود.. ممکن است انباشت کنند، در ترکیه دوباره شروع شد یک زمانی. ممکن است یک رژیم بورژوازی بیاید که واقعا در ایران انباشت را سازمان بدهد، منتها بحث من چیز دیگری است. من میگویم ثبات باین معنی سابق، باین معنی که ما قبلا میشناختیم، مالیدا! ثبات هم همانقدر است که حکومت در شیلی داشته دیگر.

حال در ایران یک شاهی بوده که سی سال با پول نفت و با زور و ضرب اسلحه و بکمک نظامی آمریکا و بیخ گوش شوروی سر پا نگهداشتند، بقیمت قتل و کشتار آدمهای زیادی و تزریق پول توی جامعه. یک استثنا است وگرنه نگاه کنید حکومت عراق همین بغل دست ما مدام کودتای نظامی بود، این فراکسیون بورژوازی میرفت و آن فراکسیونش میآمد که یک کار دیگری بکند. در پاکستان هم همینطور، پاکستان یک کشور بی ثبات بوده است و...

یکخورده آنطرفترش برویم در «سلطنت های مبارز»، تمام آفریقا اقلأ سالی پنج تا جناب سروان در این یا آن کشور کودتا میکند، اوگاندا را نگاه بکنید، نیجریه را نگاه بکنید که یکی از اقتصادهای موفق ایندوره است، بزرگترین اقتصاد آفریقا است. این ثباتها مالیده، حالا ایران دارد میرود به سمت حالتی شبیه آنچه چیزی که خاصیت عصر است در این کشورها. بنظرم بی ثباتی اقتصادی، ناتوانی در پاسخگویی به مسائل رشد و انباشت سرمایه، که خورده بدوره ای که بورژوازی در کشور خودش از کانال انقلاب صنعتی - تکنولوژی دارد مسأله اش را حل میکند. در کشورهای خودش (متروپل) میلیون میلیون بیکار است و هنوز صدور سرمایه به یکجای دیگر، ممکن است برایش راه حل مسأله نباشد. یعنی سطح معیشت طبقه کارگر انگلیس آنقدر آمده پایین که اگر شما بخواهید راه سرمایه گزاری را باز کنید، سرمایه داران با سر میدوند. این پول نمیروند در آفریقا سرمایه گذاری بشود. اگر باشد در انگلیس سرمایه گذاری میشود. میخوام بگویم خصوصیات این کشورها از نظر اقتصادی طوری شده است که الان بر خلاف دهه شصت هیچ رهبر سیاسی یا هیچ تئورسین اقتصادی را پیدا نمیکند که بیاید مثلاً بگوید با سیاست تعرفه من این مملکت را آباد میکنم. با گرفتن پایه کشاورزی «خودکفا» مملکت را آباد میکنم، با باز سازی صنعت در ایران مملکت را آباد میکنم. قبلا میگفتند، در خود ایرانش میگفتند. چپ ایران اصلاً در آن مکتب است و تفکرش مال آن دوره توسعه است که از بورژوازی این کشورها تغذیه میکرد، منتها چون از دور میدید فکر میکر خیلی مترقی است که؛ اگر تو بروی صنعت مادر بسازی! این همان سیاست بورژوازی آفریقا بود. این ته کشیده است. من میگویم بن بست اقتصادی، نمیگویم بحران اقتصادی، کشوری میتواند بحران داشته باشد، میتواند نداشته باشد. مالزی ندارد اندونزی ممکن است داشته باشد. میخوام بگویم بستگی به سیکل هایشان دارد و نوعی که اقتصاد و سیاست در آن کشور پیش رفته است.

جمهوری اسلامی را ما در متن انقلاب تحلیل کردیم و گفتیم ثباتش به سیاست مربوط است، نقشش این است، باید آن نظم تولیدی را برگرداند. برای اینکه من هنوز معتقدم شاه حکومتش هنوز سد انباشت سرمایه نشده بود باین معنی. اگر میشد نگهداشت و راه انداخت و بورژوازی میتواند انسجامی بخودش بدهد. منتهی قیام زد درب و داغانش کرد.

تا الان جمهوریاسلامی هشت سال سر و کار است و ما داریم راجع به یک دولتی حرف میزنیم که اقتصادی دارد،

نیروی کاری دارد و جامعه سر و تهی دارد و حقوق مدنی دارد، کسی هم هنوز زیر سؤالش نبرده است. می‌خواهم بگویم وجود یک اپوزیسیون خیلی فعال برای یک کشور، دلیل بر وجود بحران انقلابی در آن کشور نمیشود. در ایران تناسب قوا بنفع رژیم تا آنجا که رو به پائین مربوط است جمهوری اسلامی تثبیت شده یا نشده؟ بحث این است در رابطه با پائین تثبیت شده است. آنچه‌ای که تثبیت نشده «پان‌اسلامیزم» است که بعنوان یک شکل حکومتی تثبیت نشده است و این رژیم فعلی، پرچمدارش است و بنابراین رو به بالا تثبیت نشده است و مسأله اش هم ایران نیست.

من جنگ را از اینجا نتیجه می‌گیرم و می‌گویم؛ جنگ ربطی به اقتصاد ایران ندارد که بخواهد زیر پوشش جنگ یک‌عهده را بیکار کند و ول کند، میتوانست زیر پوشش ختنه سوران امام خمینی!! این کار را بکند. یعنی اینقدر زورش میرسیده که بگوید که دست کارگر را پیغمبر میبوسید اگر برود سر کار، چرا بگوید برای جنگ بروید سر کار؟ یا بقول امیر(حمید تقوایی) بروید سر کار. این مطلوبیت اقتصادی نشد برای یک رژیم.

بنظرم جنگ را علی‌رغم اقتصاد ایران و علیه اقتصاد ایران دارد انجام میدهد، چرا؟ برای اینکه از نقطه نظر پان‌اسلامیسم بقاء اش بمثابة شکل حکومتی در گرو اشاعه اش در خاورمیانه و اقتدارش در خاورمیانه است. امروز اگر نگاه بکنید نوکران آمریکا همه برایش چشم نازک میکنند، این وضع قبلاً نبود. خودمان لابد به سن خودمان قد میدهد، به یارو میگفتند نوکر آمریکا است یعنی نوکر آمریکا بود اصلاً. اینطوری نبود که به مارکوس بگویند برو، بگوید نمیروم، به شاه، که تازه آخرین نوکر سربزیر آمریکا بود، گفت برو، گفت باشد میروم. یک دو ماه مقاومت کرد؛ که آخر نمیشود که ما باین راحتی برویم. آموغع چو افتاد درون نوکران آمریکا که اگر آمریکا اینطوری برخورد کند همه [نوکر] نمیشوند!

متنها الان دوره اینطوری نیست، الان ضیاء الحق خط آمریکا را نمیخواند و اگر بهش بگوید برو، میگوید نمیروم. اصلاً دوره ای است که بحث را باز گذاشته اند. هر کسی را آوردند که یک شکل حکومتی پایداری را تثبیت کند، همان میماند. باین معنی هم می‌گویم؛ پان‌اسلامیسم هم یک بازی باز است و جمهوری اسلامی هم در میدان بازی میکند. میگوید قدرت در دستم است و اینهم ارتشم است. به آن وسائل یدکی نمیفروشد، ولی جنگش را ادامه میدهد. می‌رود و اسرائیل را میبندد و از آن کانال از خود آمریکائیه، بخاطر سود از یک جناح اش اسلحه میگیرند و جنگش را ادامه میدهند. سیاست آمریکا این نیست، سیاست اسرائیل هم ممکن است این نباشد، ولی این فراکسیون معین در بورژوازی منطقه پایش ایستاده میگوید؛ من تمام منابع ایران را صرف این میکنم که این خط(پان‌اسلامیسم) به یک شکل حکومتی تبدیل بشود.

مطلبی‌تیش چقدر است؟ برای کی؟ من می‌گویم خود امپریالیسم بی خط است. در مجموع وقتی نگاه میکنم این را میفهمم که سرمایه انحصاری این آترناتیو را بعید است بپذیرد. همین الان دارند به نماینده های سیاسی فعلی اش (با زبان آنها دارد میگویند) نمیخواهم این آترناتیو را، میگوید بین همه، این بدترین اش است. این «نه» را همه قبول دارند، این درست است، متنها معنایش این نیست که؛ اینقدر گفته اند «نمیپذیرم» که این بابا دور خودش را قلم بگیرد و برود! میگوید نمیپذیری؟ حالا نشانت میدهم تو لبنان بین چکارت میکنم! نمیپذیری؟ اینهم توی عراق! از تو میگیریم، بپذیر! بحث اینجا است. اینجا، هم یکمقدار عقب مینشینند و یک مقدار جلو می‌آیند. سال به سال هم این تناسب قوا فرق میکند، دو سال قبل وضع اسلامی ها بهتر بود از این لحاظ، حالا امسال ممکن است وضعشان بهتر بشود چون در لبنان چهار تا گروگان گرفتند، یکدرجه بدتر شده، چون آمریکا لیبی را زده و جمهوری اسلامی ترسید.

میخواهم بگویم یک جدال است که فی الواقع در آن جمهوری اسلامی وظیفه ای برای خودش میبندد، مثل هر خط سیاسی بورژوائی در منطقه، که بینش فرا کثوری دارد. که میجنگم برای اینکه بین جناحهای مختلف بورژوائی خودم (پان اسلامیسم) را تثبیت کنم. خیلی از کودتاهای نظامی هم در کشورهای دیگر با اختیار آمریکا نبوده است، کودتا کرده برای اینکه به آمریکا بگوید؛ من در قدرتم دیگر، بیا حمایت کن!

میخواهم بگویم در اینمورد هم پان اسلامیسم دارد برای بقاء خودش مبارزه میکند، بعنوان یک شکل حکومتی که الان همه میدانند نامطلوب است، همه میدانند باید هرسش کرد و اینطوری نیمیمانند، ولی جمهوری اسلامی فعلاً اسلام را تحمیل کرده است، دیگر. همه ما اینجا صحبت میکنیم که؛ اسلام را ازش قبول میکنند، پان اسلامیسم را قبول نمیکنند. آنها که ۶ سال پیش اسلام را ازش قبول نمیکردند. این را که بکرسی نشانده است؛ که میشود حکومتهای اسلامی داشت! مثل خود توسعه آمریکایی.... میخواهم بگویم جمهوری اسلامی، در این مبارزه پیشروی هم کرده است.

من با این بُعد، جنگ را توضیح میدهم، میگویم جنگ را بر مبنای باز شدن مسأله حقوق سیاسی و اشکال حاکمیت، بر مبنای بن بست اقتصادی که خودش در گرو روشن شدن اشکال حاکمیت در تک تک این کشورها است، بحث حاکمیت باز شده است؛ و جمهوری اسلامی بر مبنای این زمینه بحران حکومتی امپریالیسم و بن بست اقتصادی کشورهای تحت سلطه، دارد میجنگد که یک روش معینی را بکرسی بنشانند. من میگویم زمینه مادی این، وضعیتی است که امپریالیسم توی آن گیر کرده است: طبقات جدید، اعتراضات جدید، خارج بودن اینها از کنترل روابط سنتی امپریالیستی و نئوکولونیالیستی، وجود احزاب و نیروهای جدید محلی و منطقه ای که این طبقات را نمایندگی میکنند یا بلند سازمانش بدهند. و فراکسیونهای جدیدی درون بورژوازی این کشورها که برای اشکال دیگری از حاکمیت مبارزه میکنند که خارج از برداشت سنتی امپریالیسم برای حکومت کردن در این کشورهاست. یعنی این یک زمینه مادی است که جنگ را یکی از این فراکسیونها دارد ادامه میدهد. یعنی جمهوری اسلامی از جنگ کوتاه بیاید هیچ جبر اقتصادی - اجتماعی بنظرم این جنگ را ادامه نخواهد داد. مگر شکست بخورد طوریکه عراق بیاید داخل خاک ایران که آنوقت بختیار و مدنی هم جنگ را ادامه خواهند داد بنظرم. یعنی به نظرم آن فراکسیون معین بورژوائی دیگر، سلطنت طلب بنظرم از تمامیت ارضی ایران و همینطور از اتوریتیه ایران روی خلیج فارس دفاع میکند ولی نمیخواهد شکل حکومتی اش را به عربستان سعودی تحمیل کند. وضعیت این یکی (جمهوری اسلامی) اینطوری نیست، این یکی میخواهد نه اینکه الزاما شکل حکومتیش را تثبیت کند، میخواهد اپوزیسیون اسلامی این کشورها را باقتدار بیشتری برساند. میخواهد آنها را بعنوان اشکال حکومتی در آینده باورکردنی کند، برای مردم آنجا و برای قدرتهایی که بالای سرشان هستند. همین الانش مقایسه کنید ارتش و مذهبیهون، این تناسب قوا را بنفع مذهبیهون در منطقه بهم زده است، دیگر. ولی ارتش خیلی پدیده عجیب و غریبی است که قدرت دارد! اینطور نیست. ارتش هر کشوری بخش کوچکی از واحد سیاسی را تشکیل میدهد در صورتیکه این نکته که روحانیت و مذهبیهون اینجا چه میگویند و فراکسیون شیعه چه گفته خیلی مطرح شده است. فکر میکنم در عراق سر کار بماند. تا ۱۰ سال پیش اصلاً اینکه کسی «چه دینی دارد» را مطرح نمیکرد. میگفت ارتش با من است. الان میگویند: «جماعت شیعه اینجا از آقا راضی اند!» میخواهم بگویم یکی از اقسام اجتماعی خودش را رانده جلو و پایه های قدرت را بنفع خودش در ازاء رضایت بقیه پیش میرد.

من میگویم جنگ را من اینطوری میفهمم که بنابراین بر مبنای یک بحران حکومتی و این بن بست اقتصادی و بن بست در اشکال حاکمیت در کشورهای تحت سلطه یکی از این فراکسیونها دارد ادعای تغییر در سهم از قدرت

میکند و بورژوازی منطقه همه هم میگویند کوتاه بیا، کوتاه نمآید.

چرا قاطعانه به پان اسلامیسم خلتمه نمیدهند؟ مسأله برایشان باز است. یعنی بیاید بزند توی سر فراقسیون اسلامی بنظرم یکجایی را کور کرده که هنوز مسجل نیست برایش که باید کور بشود یا راه در همین بود. بیاید اسلامی ها را بزنند؟ آنجا در لبنان از فردا، فلسطینی ها از سر و کله ات میروند بالا. این بنظرم مسأله اشان است، مسأله اسرائیل را دارد. میگوید؛ این شیعه ها آمدند پدر عرب را درآوردند، من حالا بیایم جنگ را بنفع عراق ختم اش کنم که آنها هوار و داد بکشند و بیایند سراغ اسرائیل؟ اوضاع برمیگردد به یک وضع دیگری. بنظرم روی این آشن (گزینه) نمیروند. جمهوری اسلامی که نمیخواهد با پارتی بازی آلترناتیو حکومتی اش را برساند به جایی؛ اگر بلدی بجنگی و به کرسی بنشانی، برو بکن.

میخواهم بگویم آنچه‌ی که نرمالیزه شده این است که به جمهوری اسلامی میگویند به عنوان «دولت ایران» قبولت دارم، منتها اهدافت را قبول ندارم. ولی دولت ایران که بیا سفارت باز کن، بیا تجارت کن، بیا دانشجو بفرست. متخصص پتروشیمی ات را بگو بسازم. این در دوران انقلاب نبود.

در یک سطح دیگری توی ایران، بورژوازی خود ایران که هشت سال است سرمایه هایش را خوابانده (بجز یک بخش محترکش) مطرح است. حین جنگ کسی نتوانسته سودی جز این ببرد. من میگویم سود زیادی نتوانسته ببرد برای اینکه در آن مملکت یک سرمایه عظیمی لازم است که تولید را راه بیندازد. سود بالاخره بخشی از تولید است، نمیشود یک مقدار تولید کرد و یک مقدار خیلی بیشتری سود بُرد! تولید یعنی اینکه ۳۰٪ تولید قبل از انقلاب است، ۲۰٪، ۴۰٪ قبل از انقلاب است امروز میشود تکلیف سود را معلوم کرد؟ سود چه بر سرش آمد؟!

بورژوازی ایران سرمایه اش را خوابانده به نظرم. میخواهد زودتر راه بیندازد، تا جمهوری اسلامی یک چراغ سبز نشان میدهد، بورژوازه میدود. ده دفعه چراغ سبز که زده اینها دویند. اما آن جناحی که درب را باز کرده بود گفته بود: نه نه، ببخشید من یادم نبود پان اسلامیستم، و آنها هم برگشتند.

صحبتهایی در مورد «جناح سرمایه داری دولتی و خصوصی» شد، من باین معنی این را میفهمم که جناح سرمایه داری دولتی در عین حال همان جناح پان اسلامیستم هم هست، باین معنی دعوای پان اسلامیستمها با بخش خصوصی است عمدتاً و طرفدارهای بخش خصوص یعنی نماینده های بخش خصوصی در دولت. این را میفهمم که اینها با بورژوازی و نماینده های سیاسی اش کنار میآیند. یعنی حاضره بیایند توی (دولت) یواش یواش اگر راهش بدهد.

از این نظر وقتی مسأله مطرح شد که کدام مسأله برای رژیم حیاتی است، من میگویم؛ برای بورژوازی یا رژیم دو تا چیز مختلف را برای ما میگوید. برای رژیم تا آنجا که بر تفوق بر سر پان اسلامیسم مربوط است، مسأله جنگ است بنظرم، دروغ هم نمیگوید مسأله جنگ است. خودش هم اگر بداند که این جنگ ۲۰ سال دیگر ادامه دارد که یک فکری بحال خودش میکند. فکر میکند که با یک بسیج میتواند پیشرویهای بکند که این کارها را میکند. ولی بورژوازی ایران الان از جنگ خسته است با جنگ آفرینی. بورژوازی ایران از تلاش این فراقسیون معین توی خودش خسته شده است؛ کوتاه بیاید و بگذارید اقتصاد بچرخد، من هم حاضرم تو را بپذیرم و تغییراتی در ایران بدهیم. من فکر میکنم این را همه اپوزیسیونها گفتند. الان توی مقاله ناصر یا مقاله دکتر جعفر گفته شده: آقا یکی بیاید باینها یک وامی بدهد، چی دارید بر سر اقتصادش میآورد؟! کسی که میآید میگوید؛ یکی هم توی سرمایه

داری بین المللی بیاید به اپوزیسیون جمهوری اسلامی یک وامی بدهد که من میخواهم سرنگونش کنم، منظورش را دارد میگوید دیگر. اقتصاد مملکت را دارد از بین میبرد با این کارهایش اگر بخواید دولت ایران [] .

من میگویم از این نظر بورژوازی ایران، طبقه بورژوا ب معنی اجتماعی - انسانی کلمه معضل اصلی اش اقتصاد ایران است الان و اگر سرنگونی طلب است بنظرم از این نظر است. ولی در عین حال یک چیز دیگر هم هست، تمام مسأله با فرض این است که اگر جمهوری اسلامی نباشد چی میتواند جایش باشد؟ دورنمای انقلاب، دورنمای هرج و مرج، دورنمای چپ، دورنمای بدتر از این شدن است که اینها را به جمهوری اسلامی نزدیک میکند.

من میگویم یک تضاد اساسی پشت سر جمهوری اسلامی است که این حکومت موجود بورژوازی است و در عین حال بورژوازی چیز دیگری میخواهد.. تا آنجائیکه حکومت موجودش است نمیگذارد بسادگی ساقطش بکنند، بعد جایش چی میآید؟ باید حکومت خودش جایش بیاید. ولی تا آنجائیکه منافعش با منافعی که دولت دنبال میکند یکسان نیست، ازش ناراضی است. خط سرنگونی خط یک احزاب سیاسی معینی در بورژوازی ایران است که خط استحاله هم یک خط دیگرش است. کلاً خود بورژواز صنعتی هم که دارد کار میکند بیشتر طرفدار استحاله بنظر میآید تا سرنگونی با قواعد قهرآمیز آن.

به هر حال من فکر میکنم از حکومت موجودش دفاع میکند؛ و تا آنجائیکه منافع بورژوایی خودش بعنوان سرمایه دار برایش مطرح است، با حکومت موجود مخالفت میکند. مشکل من اینجا دقیقاً افق انقلاب، دورنمای انقلاب و اوضاع انقلابی است نه یک انقلاب همگانی که مشصه آن چپبود، نه آن اوضاع هرج و مرج تری که در بهمن داشتیم.

من مفصل حرف زدم تا بگویم سیستم و متد من چه جوری است. من میگویم جمهوری اسلامی را دیگر باید از متن انقلاب ایران دور کرد و گذاشت در متن اوضاع فعلی جهان فعلی و آن را تحلیل کرد. اینطوری بگویم؛ روندهای عموم یتری است که در آن مقطع شاید مجاز بودیم کمتر دخالت بدهیم برای اینکه خود مسأله بطورکثرت داشت با دینامیزم خودش حرکت میکرد. اینها را الان باید بیابوریم دخالت بدهیم و اگر دخالت بدهیم به نظرم باید از حکومت جمهوری اسلامی بعنوان حکومت ایران حرف بزیم که نماینده سیاسی بورژوازی است که مثل خیلی جاها بورژوازی از حکومتش ناراضی است. فکر کنم بورژوازی آلمان احتمالاً از حکومت فاشیستی شاید یکدوره ناراضی بوده است، بورژوازی فیلیپین هم از حکومت مارکوسی اش ناراضی است، بورژوازی مکزیک هم ممکن است از حکومتش ناراضی باشد، میروود در اپوزیسیون سرنگونی طلبی. منتها اگر در ایران مکانیزمهای ساختاری دمکراتیک بود الان رأی داده بودند نخست وزیرعوض شده بود و میرفتند یک کار دیگر میکردند. ولی در ایران همه چیز به سرنگونی گره میخورد، لاقلاً شکل انکشاف سیاست در این بوده است. بنابراین طرف سرنگونی طلب است! یعنی سرنگونی دولت را نمیخواهد، سرنگونی آن «کاست» (پان اسلامیت) را میخواهد. فراكسیون خودش را میخواهد که ابزارش را آن کاست از او گرفته است. انقلاب علیه جمهوری اسلامی را نمیخواهد، جایگزینی اش را با یک سیاست و نماینده های سیاسی متفاوتی را میخواهد. خیلی نتیجه گیری های حرف رفق را قبول دارم، مثلاً محدودیت جمهوری اسلامی برای امپریالیسم و خیلی نکات دیگری که مطرح شدند. منتها تاکید میکنم که الان نمیتوایم تحلیل سیاسی ما از جمهوری اسلامی را از رابطه این رژیم با دوره انقلاب نتیجه بگیریم.

این متن پیاده شده سخنان منصور حکمت در جلسه بررسی اوضاع سیاسی جمه؟، وری اسلامی، ۲۱ مرداد سال ۱۳۶۵ ۱۲ اوت ۱۹۸۶ است. متن را رفیق «دنيس مر» به درخواست من با حوصله و وسواس پیاده کرده و متن تایپ

شده را برای من ارسال کرد. اما از آنجا که کیفیت صدر در برخی لحظات چندان واضح نبوده است. رفیق دنیس، با گذاشتن علامت سوال و جمله: «مفهوم نبود» من را بر آن داشت که با دقت بیشتری و از آنجا که با لحن منصور حکمت و نوع بیان او در سخنرانیها، تقریبا مسلط بودم، متن را چندین بار مقابله کنم. با وجود اینکه برخی کلمات هنوز برای من دقیقا مفهوم نبودند، اما اطمینان میدهم که متن پیاده شده رفیق دنیس همراه با اصلاح و تدقیق نکات مورد سوال او از جانب من، با چهارچوب بحث منصور حکمت، تماما منطبق است. من در پرداختن پراکنش اسامی کامل کسانی که از آنها نام برده شده است را نوشته ام و نیز اشاره به ضمیرها را تصریح کرده ام. خط تاکیدها، همه جا از من است.

بار دیگر از زحمات بی شائبه رفیق دنیس عزیز، سپاسگزارم.

ایرج فرزاد

نیمه دوم فوریه ۲۰۲۰

تناقض تنوکراسی اسلامی با کاپیتالیسم

کلیات بحث این است که رژیم جمهوری اسلامی بنا به یک عنصری در ماهیتش، در وجودش با یک رژیم متعارف سرمایه داری، تناقض دارد. این یک فرض بحث و فرض بحث من هم است. منتها فکر میکنم این بحث که: "تناقض کاپیتالیسم با تنوکراسی ریشه این مسئله است" اگر در همین سطح بماند و فرود نیاید روی مسائل کنکرت تر و تبیین کنکرت تری پیدا نکند، هنوز زمان و مکان و موقعیت خاص جمهوری اسلامی را توضیح نمیدهد، زمان و مکان این بحران را توضیح نمیدهد و دامنه و ابعادش را نشان نمیدهد. این تناقض میتواند عوارض و نشانه های مختلفی بیارود. چرا در این مقطع بصورت یک بحران علاج ناپذیری خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت اقتصادی خودش را نشان میدهد؟ چرا بصورت یک تلاطمهای فرهنگی و سیاسی در جامعه خودش را نشان نمیدهد؟ چرا بصورت یک دوره بن بست اقتصادی ترجمه شده است؟ چرا امروز؟ چرا نه ۵ سال پیش، چرا نه ۵ سال دیگر؟

تجربه شوروی نشان داد که تناقض با سرمایه داری میتواند وجود داشته باشد و دوره ای که در جهان مادی این تناقض طول میکشد تا خودش را اعمال بکند و پدیده را بطور واقعی تغییر بدهد، میتواند دهها سال باشد. اینها سئوالاتی است که در مورد جمهوری اسلامی مطرح است. چرا جمهوری اسلامی رفتنی است؟ امروز، امسال، دو سال دیگر، اگر مسئله تناقض بین کاپیتالیسم و تنوکراسی است (به یک معنی وسیع کلمه)، چرا شانزده سال میشود و نوزده سال نمیشود؟ این تناقض بین تنوکراسی و کاپیتالیسم خودش را به چه ابعادی از این نظام نشان میدهد؟ سئوالی است که باید روشن شود.

من فکر میکنم به یک معنی این تناقض وجود دارد و ریشه قضیه هست منتها فکر میکنم باید بحث را در سطوح کنکرت تری جلو آورد تا به واقعیت امروزی رسید و این را توضیح داد و نشان داد چه جوری دارد عمل میکند، الان دارد عمل میکند. چرا پارسال یا دو سال قبل عمل نمیکرد و یا چه جوری الان دارد عمل میکند؟

بنظر من وجود هر تضادی بمعنی سنتز شدن فوری اوضاع نیست، در آمدن یک پدیده ثالثی است از درون آن تضاد و این تضاد بنیادی وجود دارد. خود پروسه سنتز شدن و بوجود آمدن پدیده های جدیدی که توی خودشان آن تناقض را حل کردند در طول تاریخ یک پروسه مادی است و از طریق گذشتن از حلقه های مادی مختلفی رخ میدهد. روز اولش هم که جمهوری اسلامی آمد سر کار گفت: "این حکومت دوره انقلابی است"، یعنی اینها دارند با این ابزار عجیب و غریب جواب انقلاب را به بورژوازی میدهند. کاری که رژیم شاه از پس اش برنیامد، رژیم اسلامی دارد از پس شان برمیآید و این تناقضها را دارد. انتقال اینها از دوره انقلابی به دوره متعارف با دردسرهای و مشکلاتی روبرو خواهد بود که تغییراتی را در خودشان ایجاد میکند، این بحث قدیمی ما بود آنموقع.. چرا به این تغییرات موفق نشدند؟ چرا موفق شدند؟ چرا خود این تناقض به یک استحاله ای در رژیم منجر نشد؟ چرا که خیلی جاها تناقض مسیحت و کاپیتالیسم همه جا خودش را بصورت انقلاباتی نشان نداد؟ خیلی جاها هم از جمله در انگلستان بطور مشخص، این پروسه تدریجی تر پیش تا بطور مثال در فرانسه و اروپای غربی.

چرا اینجا اسلام این امکان را پیدا نکرد که بتدریج خودش را به یک اسلام قابل انطباق با سرمایه داری (یا بقول رفیق اسلام کاپیتالیستی) تبدیل بکند و برود در حاشیه؟ برود آنجایی که جایش است توی همچین جوامعی؟ چرا قم واتیکان نشد وقتی بختیار به آنها پیشنهاد کرد؟ یعنی بروید قم و واتیکان تان درست کنید، چرا نشد؟ بنظرم اینها سئوالات کنکرتی است که احتیاج داریم به این سطوح بحث.

بنظر من، تجربه نشان داد که تئولوژی با کاپیتالیسم دوره بحران تناقض ندارد، که میتواند تئولوژی مبنای مادیش بشود، شد در ایران. در آمریکا ممکن است اتفاقاً دین نقش بازی کند، برای ثبات جامعه و کوییدن چپ و کوییدن مطالبات کارگری، در خود آمریکای باصطلاح مهد آزادی فردی و سکولاریسم.

آنچیزی که بنابراین در یک پله کنکرت تری باید بگویم این است که ما داریم در شرایط متعارف تولید متعارف سرمایه داری این حرف را میزنیم، یعنی این تناقض در ایران یعنی تناقض روبنای فکری و سیاسی با کارکرد متعارف سرمایه داری، نه با تاریخ سرمایه داری بطور کلی. جامعه سرمایه داری ولی میتواند مدتهای طولانی در کارکرد غیرمتعارف قرار بگیرد. این پروسه چرا تمام نمیشود؟

من فکر میکنم در یک سطح مشخص این نکات را میشود بیان کرد. اولاً بنظرم اسلامی که امروز در ایران داریم از آن حرف میزنیم تئوکراسی اش نوعی از سیاست را به آن تحمیل کرده است، ولی ماهیت سیاسی اش است که آنرا در یک موقعیت خاص قرار داده است. اگر فقط اسلام شریعتمداری بود، اگر اسلام آیت الله های قدیمی تر و غیر سیاسی بود، اگر اسلام سرورش بود - که همه اینها میتوانند به یک درجه تئوکراتیک باشند - "وفق" شان را پیدا کرده بودند و میرفتند پی کارشان. ظاهراً رفسنجانی میگفت من یکنوع اسلام دارم که وفق میدهم با اوضاع، میرفتند در حاشیه اشکالی هم برای ما نداشت. به نظرم یکنوع خاصی از این اسلام است، ابزاری که دوره انقلاب بکار رفت و برای انقلاب بکار رفت، که وفق دادنش را بطور تدریجی با یک سرمایه داری متعارف مانع شد. یک روایت خاصی از اسلام است در جهان امروز و آن روایت دیگر بدلائل سیاسی اجازه نیست وفق پیدا کند نه به دلایل دینی. و آن پان اسلامیمی است که اینها گذاشته بود صدر تاجحال.

بنظر من آنچیزی که ما با آن روبرو هستیم جنبش پان اسلامیتی در قرن آخر قرن بیست است که جنبش دینی نیست بنظرم جنبش سیاسی است و این با کارکرد متعارف سرمایه داری در کشورهای خاورمیانه بدلائل کنکرت آخر قرن بیستمی، تناقض دارد. ایران اسلامی با اعاده شرایط متعارف سرمایه داری امروز تناقض دارد. ولی اسلام آیت الله شریعتمداری میتواند در چهارچوب حتی قانون اساسی مشروطیت یکجائی پیدا بکند و آنجا بایستد و هنوز هم بدرجه ای گردن بزنند و بهدرجه ای دست ببرند و هنوز به یکدرجه ای تئولوژی هم بماند.

یک همچین کشوری میشد گفت هنوز مریض است، یک سرمایه داری مریض است، چون تئولوژی با کاپیتالیسم در تناقض است. ولی این مرض بیشتر خودش را بصورت غش و ضعفهای گاه و بیگاه، بصورت کند پیش رفتن، بصورت رنجور بودن دائمی این و آن نشان میدهد تا بصورت این رعشه مرگی که امروز به آن گرفتار است. حکومت آنچنانی هیچوقت کره جنوبی نمیشد، هیچوقت مهد رشد تکنولوژی سطح بالا نمیشد، همیشه یک درد و مرگی این کشور را عقب مانده و متوسط الحال نگهمیداشت و میشد همیشه رفت

و گفت بین آخر اسلام با دین تناقض دارد، اگر شما یک بورژوازی بیاورید که بتواند این آخرین بقایای تفکر و نهادهای روبنایی دینی را بزند آنوقت میتوانید بروید توی جرگه کشورهای تازه صنعتی مثلا. ولی نمیتوانید بروید چون دیگر اسلام با آن تناقض دارد، هر جورش، این را من میپذیرم. ولی اسلام با بقای یک حکومت باینصورت و اصلاً با انجام نشدن فعل و انفعال متعارف سرمایه داری آن کشور تناقض دارد. باید دنبال پدیده ای کنکرت تری توی این اسلام گشت و معتقدم که پان اسلامیسم امروز است که یک جنبش سیاسی است.

به این دلیل من هم فکر میکنم ریشه های بحران اقتصادی جمهوری اسلامی - ریشه های بن بست اش و نه بحرانش - بن بست اقتصادی جمهوری اسلامی اساساً سیاسی است. بخاطر اینکه پدیده ای که جلوش سبز کرده پدیده ای سیاسی است. این خودش را توی چه شکلی نشان میده؟ (توی خیلی از بحثهای دوره قبل بحثهایی که کردم بعضاً در نشریات هم منعکس کردیم نظر من معلوم است، نظر رفقای دیگر هم بوده) من مثلاً به بحث "اقتصاد برای صادرات"، "اقتصاد برای رشد" و غیره برخورد کردم و در بحثهای کمونیست دوره های قبل، جواب دادیم، روی بحران آخر خیلی از حرفها را زدم در نتیجه از بعضی نکات میگذرم.

بنظر من یک فرض غلطی که در بحث جلسات خودمان مطرح شد گاهاً این بوده که؛ چرا نمیتواند یک کشوری باشد آنجا توسری خور با یک اقتصاد درب و داغان، بالاخره ادامه بدهد، چرا باید به دوراهی برود؟! چرا باید به بن بست برسد، چرا نمیتواند. خُب نیجریه هم بحران دارد مشکل دارد و دارد کارش را میکند، مالزی هم به یک وضعیت دیگری دچار است. چرا اقتصاد ایران قرار است حتماً از بن بست دریاید، چرا نمیتواند بن بست بحالت داده و دائمی یک کشور تبدیل شود که مردمش با بدبختی گلیم خودشان را از آب میکشند بیرون؟ چرا ایران نمیتواند یک کشور بدبختی باشد که مدام فقیر است، مدام مشکلات دارد و از این مشکل بآن مشکل حرکت میکند و زندگی در آن ادامه دارد؟! بنظر من ممکن است یک همچین حالتی هم پیش بیاید، ولی ما داریم از کاپیتالیسمی حرف میزنیم که اساس اش انباشت است.

. اگر بنا است وضع بطور استاتیک بماند، که این خصوصیات جوامع پیش از سرمایه داری بود، دوره های طولانی حتی نیروهای مولده رشد چندان نمیگرد، حتی یک چاه آب کنار آن گلدانی که سیصد سال آن را ساختند نبود.

اساس سرمایه داری انباشت است و دقیقاً چون بخواهی انباشت را از وسط سرمایه داری درآورد و بگوید این سیستم دیگر قرار نیست انباشت کند، رشد نمیکند. بقاء میکند! بهمان دلیل باز هم دارید میگوید: یک سیستمی است که دیگر کاپیتالیستی نمیماند، آنجا حوزه رشد سرمایه داری نمیشود، آنجا سرمایه نمیآید، آنجا درس سنتز نخواهد بود، آنجا جایی است که بقول خودش "باید بقاء پیدا کند"؟ خُب توی خودش میپوسد. بعید نیست بگذارند پوسد، بعید نیست مردمش از اوج بی آلترا توی و بی افقی هیچ کاری نکنند بجز ترک کردن آنجا یا زندگی رقت آمیزی را ادامه دادن، بعید نیست. ولی جامعه معمولاً بر مبنای نیازهایش خودش را تکان میدهد و جامعه ای که قبلاً سرمایه داری بوده است. ما راجع به یک جامعه گله داری حرف میزنیم که حالا به یک سرمایه داری بدی دچار شده است. از نظر توسعه سرمایه داری یک کشور در حال رشد بوده، حالا یکی این را متوقف کرده و میگوید بروید بقاء کنید! این چرخ را نمیشود به عقب برگرداند. آن جامعه معتقد است باید انباشت کند. امکانش را دارد، نیروی کار متخصص اش را دارد، نیروی کار

صنعتی عظیمی دارد. لایه وسیعی از مدیران و تکنوکراتها را دارد، دانشگاههای متعددی دارد. این جامعه اعقب مانده ای نیست که دستش را گرفته اید و آورده اید به قرن بیستم و همانجا ولش کرده اید. در نتیجه بنظر من رشد و نه بقاء آنچه‌ای است که ما میخواهیم تناقض این رژیم را با آن پیدا کنیم، این رژیم با رشد سرمایه داری در آن کشور تناقض دارد.

ممکن است با بقاء یک رژیم در حال زوال سرمایه داری که پنجاه سال دوام آورده تناقض نداشته باشد. صورت مسئله من این نیست. چون آن کشور از آن مدل کشوری نیست که این وضع را تحمل کند، مردم این را تحمل نکنند. اساس بحث جامعه این است که بالاخره افق مردم به چه تبدیل شده؟ این نیازهای جامعه را به چه سمتی میکشد؟ میشود مردم را مجاب کرد که شما از گردنه تاریخ بیافتید بیرون؟ مردم آن کشور را نمیشود حالا ممکن است "سومالی" این مشکل را نداشته باشد.

معضل اقتصادی رژیم ماهیتاً سیاسی است به چند دلیل، به همان دلیل که آن اسلامی که گریبانش را گرفته اسلام سیاسی است ولی این اسلام سیاسی دقیقاً به دلایل سیاسی مانع این است که یک اقتصاد در آنجا روی غلطک متعارفش بیفتد.

اولین علتش این است بنظر من که اقتصاد سرمایه داری امروز در یک کانتکس و متن بین المللی میتواند برود جلو. یک جزیره کاپیتالیستی نمیشود داشت مثل شاید ۴۰ - ۵۰ سال پیش برنامه تئوری خودکفایی و مثلاً با بازار جغرافیایی محلی، این شروع کند آنجا کارش را بکند و بعداً بفهمیم که آها! ژاپن هم جزء مدعی های قدرت سرمایه داری است! ژاپن هم تو روز خودش هم اینطوری در خود پیش نرفت، روسیه در خود رشد نکرد، غرب در خود رشد نکرد، از ابتدا در یک کانتکس جهانی سرمایه ها رشد کرد. و این مناسبات بین المللی، سرمایه ایران اسلامی را از خودش گذاشته بیرون. به چه زبان دیگری این را بگوئیم؟ که این مملکت تا آن وضعیت سیاسی را دارد و آن جریان خاص اسلامی در آن سر کار است و آن جریان خاص اسلامی یا سر کار است و یا نمیگذارد کس دیگری سر کار باشد و آب خوش از گلویش برود پائین، جزء حوزه فعل و انفعال متعارف سرمایه داری امروز نیست. خب به آنها پول میدهیم که نمیرند، انقلاب نشود، بی ثبات نشود، توی صحنه بماند و بتوانیم رویش تأثیر بگذاریم. ولی اینجا آنجایی نیست که قرار است سرمایه داری اش از پله "A" به "B" برود و رشدی بکند. اولین اش این است که بنظر من جامعه بین المللی این اسلام را نمی پذیرد. برای اینکه این اقتصاد از این وضع در بیاید، حتی حکومت تئوکراتیک اگر بخواهد فرض کنید استحاله کند اول کار باید تکلیفش را با این نوع اسلام که در آن مالکیت بورژوائی فردی مقدس نیست، میتواند برود و بخواهد از دستش در بیاورد (این حرف آقای شریعتمداری نیست، این حرف یک جماعت خاصی از اسلام در آن کشور است، جماعتی هستند که مالکیت شخصی را مقدس میدانند).

مالکیت بورژوا باید از امنیتی برخوردار باشد که بشود کار کرد و فرهنگ و اخلاقیات و روبنای سیاسی جامعه هم باید بتواند تطبیق پیدا کند با نیازهای اقتصادیش یعنی اگر هم بیاید چشم بند بزیند به جامعه و بهش بگوید تولید کاپیتالیستی بکن، خیلی زود آن چشم بند و آن گوش بند و آن غل و زنجیری که از نقطه نظر فرهنگی و روبنای سیاسی میاندازد دور گردن جامعه، در تناقض میافتد با رشد بیشتر سرمایه.

این اسلام خاص این مشکل را دارد که مشخصاً در مقابل آنچه‌ای که فرهنگ متعارف کاپیتالیستی و

مناسبات قانونی متعارف کاپیتالیستی که میتواند لیبرال باشد یا نباشد ولی بالاخره باید سرمایه و سرمایه گذاری قانونی و امن باشد و مالکیت امن باشد و نیروی کار کالا باشد و بشود جنس تولید شده را برد فروخت. این تناقضات را باید بگذارد کنار. اسلامی که اینها را مانع میشود- از نقطه نظر تولید متعارف سرمایه داری - با این وضع تناقض دارد.

نکته دیگر از نظر سیاسی است، این در رابطه با خود کارکرد سرمایه داری در ایران بود. از نظر سیاسی این اسلام اولاً بدلیل مسئله تاریخی اعراب و اسرائیل یک منبع خطر است. و تنها محک آزمایش تئوکراسی ایران که قرار است استحاله بکند یا نه، میشود بهش پول داد خودش را استحاله کند و بگذارد کنار یا نه؟ این بود که اعلام کند من طرفدار این طرح صلح هستم دیگر. وقتی شما میگویید "نه"، بنظر من جمهوری اسلامی با "نه" گفتنش به این کار، در مقابل این پرسش نشان داد به غرب که در حال استحاله نیست، استحاله نمیکند، باید زده شود.

ثانیا خودش مدعی است که یکی از معضلاتی است که غرب - حالا ممکن است تفسیر اینها هم نباشد، حتی اگر اینها حاضر باشند به ساز غرب هم برقصند- ولی این یکی از مترسکهایی است که بعد از جنگ سرد خودش علم کرده است. حتی اگر خودش را هم زمین بکوبد و ادعای اخلاص بکند ممکن است ازش قبول نکنند؛ شما جزء "بد کارها"ی امروز هستید، جزء آدمهای "بدجنس" امروز شماید. نمیتوانند داستانش را بگذارد کنار براحتی، جناحهای مشخصی در خود اردوگاه غرب معتقدند باید این را علم کرد و زد جلوی چشم جهان، تکلیف را باهاش معلوم کرد و خیلی از مسائل را احتمالاً باهاش حل کرد.

رفسنجانی قرار بود این پروسه را حل بکند، ولی آمد هیچوقت نگفته بود من این پروسه را حل میکنم به آن شیوه رادیکال و ریشه ای که انتظار میرفت کسیکه میخواهد "اسلام ضد کاپیتالیستی"، بمعنی محدودی که امروز دارند از آن حرف میزنند، "اسلام مزاحم کاپیتالیسم" و "ضد غربی" و مشکل آفرین "پان اسلامیستی" را بگذارد کنار و بیاید تئوکراسی اسلامی را بیاورد سر کار که بشود در ظرف ۵ سال بکمک ابزارهای مختلف اصلاً بارش را داد زیر بغلش برود. ولی رفسنجانی نگفته بود من میخواهم اینکار را بکنم. بقیه توش این را دیده بودند و خودش هم توی خودش این را دیده بود و این هیچوقت پلاتفرم علنی رفسنجانی نبود. رفسنجانی جناح معتدل این سیستم بود کما اینکه در چین هم میگفتند این معتدل است و انتظار داشتند احیای بخش خصوصی چین را روی دوش این پیاده کنند. خود طرف ممکن است به این روشنی این را نگفته بود ولی میشد حساب کرد رویش.

غرب هم باید روی این حساب کند ولی خیلی زود فهمیدند این جریان نمیداند باید چکار کند، نمیتواند باید آن کار را بکند و مشغول انجام آن کار نیست. اگر رفسنجانی میآمد به صلابه میکشید جریان پان اسلامیستی را، سیاست خارجی اعلام میکرد که با ائتلاف غربی در قبال عراق و از طرح صلح اعراب و اسرائیل دفاع میکند و میخواهد روابطش را با آمریکا نرمال کند و خسارت فلان کس را میدهد و از تروریسم بین المللی دست برمیدارد و بعد این کافی نبود. وقتی یکی در تهران بلند میشد و میگفت؛ نخیر! آن ها را توقیف میکرد مینداخت زندان، دقیقاً برخلاف دمکراسی که غرب معتقد بود. میگرفت و یک عده ای را میزد. آنوقت میفهمیدند که اینها "دمکرات" شدند. یعنی باید یک عده ای را می گرفت و میزد و می بست و توی صحنه

بین المللی میرفت و مینشست و احترام مربوطه را میخواستند و میگفت ما این کار را کردیم. تمام آن رشته سیاهی که از شمال آفریقا اسلامیها را بهم وصل میکند سرو تهش میرسد بتهران، آنها را قطع میکرد، اسامی همه شان را میداد به C.I.A که مثلا برونند ترتیب شان را در شمال آفریقا بدهند، اگر این کارها را میکرد قبول میکردند بنظر من.

رفسنجانی سر کار میماند کمکش میکردند با علم باینکه این یعنی اینکه ارتش غیر اسلامی میشود یواش یواش، بوروکراتها میآیند جلوی صحنه، ریشها کوتاه میشود، عمامه ها برداشته میشود. توی یک مقطعی اگر لازم بود یک ارتشی میآد، بخش نظامی رژیم میآید جلو، بخش آخوندی اش میرود عقب. بعد ارتشی که آمد دیگر تغییر دادن ارتشی نماز خوان با ارتشی کاباره رو هیچ کاری ندارد. یک تیمسار قره نی نمیگرفت بعد تیمسار بعدی یکچیز دیگری میگفت و تمام میشد میرفت پی کارش دیگر. دین این نیست، نهاد روحانیت این نیست که هر کس اجتهاد خود پر کند، تفنگ دست هر کی است آنحرف را میزند که ارتش چی میگوید. میخواهم بگویم این پروسه اگر باز میشد، رفسنجانی در دوره اول ریاست جمهوری اش اینقدر نشان داد که این پروسه قرار نیست که انجام شود بیاید ازش بگویند.

به هر حال بنظر من هم این موقعیت استراتژیکی و این وضعیت داخلی ایران بن بست آخر را آورده جلوی این قضیه. جز با زدن پان اسلامیسیم در ایران نمیتواند اتفاقی بیافتد برای بورژوازی ایران که ثبات حکومتی اش را نگهدارد و این حکومت از داخل خودش قادر باین کار نیست و در نتیجه باید زده شود.

روی اوضاع آتی سیاسی میشود راجع به سناریوهای احتمالی که اینها میتوانند این کار را بکنند حرف زد ولی بنظر من هم تناقض اسلام و کاپیتالیسم ریشه اساسی این هست ولی این یک تناقض کنکرت است که این وضعیت کنکرت را بیار آورده، یک شکل کنکرتی از آن تناقض است. تناقض اسلام و تئوکراسی بمعنی وسیع کلمه میتوانست مشکلی بمعنی وسیع کلمه بوجود بیاورد. این مشکل حاد است امروز که باید جوابش را داد. یکسال دیگر بگیری وگرنه کنف و یکون میشود در آن کشور بنظر من از ترجمه کنکرت تر آن تناقض در جهان سرمایه داری ناشی میشود.

گفته شد اینجا که؛ گویا من گفتم در جمهوری اسلامی انباشت نشده است، مگر ممکن است همچین چیزی؟! انباشت شده. بحث ما توی یک سطح تجریدی تری بود، گفتم در جواب کسهایی که میگفتند: "ایران میتواند به یک کشور بدبختی تبدیل بشود افتاده آنجا و کسی کاری به کارش ندارد و بقای خودش را تأمین میکند"، من گفتم آن را برای جامعه فئودالی میتواند درجا بزند و هنوز همان جامعه باشد ولی سرمایه داری بنا به تعریف مکانی است که در آن سرمایه سرمایه میآفریند و انباشت میکند. اما انباشت، با رشد فرق دارد، و هر دو با تولید فرق دارند. بحث من این است که سرمایه داری یک سیستم دینامیک است سرمایه داری یک سیستم استاتیک نیست که خودش را فقط بازتولید میکند، سرمایه داری رشد میکند. و در نتیجه وقتی داریم راجع به یک آلترناتیو کاپیتالیستی حرف میزنیم که اسلام در آن چه جایگاهی دارد داریم راجع به این حرف میزنیم که آیا اسلام میتواند ظرفی باشد که در آن سرمایه انباشت میکند؟ من گفتم تناقض اگر پیدا کنیم آیا آنجا جایی که آن را پیدا کنیم؟

من حالا برگردم به بحث خودم:

بحث من و امیر(حمید تقوائی) بنظم در چهارچوب یک پاسخ قرار میگیرد، هر چند که انگشت جاهای مختلف میگذاریم در بحث هایمان. هر دوی این بحثها در مقابل یک تبیین دیگر قرار میگیرد که فرض کنید سیاست رفسنجانی باعث این بدبختیها شد، که فرض کنید اقتصاد ایران بد عمل کرده یا نتوانستند یا بازار جهانی منقبض شده یا هر دلیلی، نفت قیمتش رفته پائین، آمریکا منافعش اقتضاء نمیکند که مثلاً. یعنی بحران اقتصادی ایران دلیل اقتصادی خودش را دارد مثال بحران انگلیس که دلیل اقتصادی دارد. اقتصاد انگلیس اگر مشکل دارد لابد دلیل اقتصادی خودش را دارد مال ایران هم دلیل اقتصادی خودش را دارد.

این سنت جواب، این ترادیشن (tradition) خاص دارد میگوید که آقا جان! نه، اینطور نیست، ایران کیس اش ویژه است. اگر ایران امورش پیش نمیرود علتش را جای دیگر جستجو کنید. علتش این است که یک رژیم در آن کشور سر کار است، یک مناسباتی در آن کشور حاکم شده است، که نمیتواند پاسخ پیدا کند برای معضلات اقتصادی که وجود دارند. نمیتواند، بنا به ماهیت امروزی اش، بنا به این چیزی که هست نمیتواند. باید خودش تغییر کند تا اقتصاد تغییر کند. این را راجع به انگلستان نمیگویند اصلاً. ایتالیا را در نظر بگیرید، لیره ایتالیا را خدا میداند چه شده، از ریال وضعیت بد تر است، فساد هم سر تا پای آن جامعه را گرفته است، ولی هیچکس نمیگوید نظام اجتماعی - ایدئولوژیکی ایتالیا باید تغییر کند و رژیم ایتالیا باید باین معنی که هست تغییر کند تا ایتالیا یکقدم برود جلو، اینطور نیست. انگلستان رژیم اش نباید تغییر کند بخاطر اینکه اقتصادش کج و کوله شده است. بحث من این است که در ایران رژیم حاکم است که باید تغییر کند.

چرا رژیم اش باید تغییر کند؟

انگشت روی جنبه دینی اش میگذاریم. منتها نحوه ای که ما جنبه دینی اش را تأکید میکنیم بنظم توی بحث امیر و من فرق میکند. من فقط به عوامل امروزی اشاره نکردم راستش و فقط هم نگفتم جناح پان اسلامیستی مزاحمت میکند. من گفتم؛ قضیه کنکرت شده است. اگر فقط بگوییم حکومت اسلامی، واقعاً تئوکراسی منظوم نیست، حکومت اسلامی معنی شاید وسیعتری دارد برای من تا فقط تئوکراسی یعنی حکومت آخوندها. (شاید اگر دقیقتر بقول جعفر رسا تئوکراسی را تعریف کنیم میتوانیم بفهمیم این کلمه چقدر توی بحث من میگنجد).

ولی بحث من این است که حکومت اسلامی برای سرمایه - روبنای اسلامی برای یک سرمایه داری؛ که توی آن ظرفی نیست که در آن سرمایه داری آزادانه انباشت میکند و آن انعطاف پذیری در روبنای سیاسی و فکری و معنوی و اخلاقی و ایدئولوژیکی جامعه است که بازار آن را به هر شکل که میخواهد دریاورد، چون بازار که نمیتواند خلاف جریان باشد توی جامعه خودش. لذا نمیشود "پپی کولا" بفروشد و در عین حال یک نیروهای ماوراء اقتصادی مدام بخواد جلوی فروش پپی کولا را بگیرند، پپی کولا بلند

میشود و می‌رود یکجای دیگر. این کشور از "دوغ" فراتر نمی‌رود دیگر!

می‌خواهم بگویم اگر بازار قرار باشد نوشابه‌های غیر الکلی تولید کند و اگر بشود فیلم تولید کرد و اگر بشود ماهواره گرفت، نمی‌شود ماهواره ای که ارزان پخش کند نداریم که ملت از ساتلیت و دیش‌شان فقط از آن استفاده کنند! اگر دیش بگذارند ام. تی. وی را هم میگیرند، اگر ام. تی. وی را نمی‌شود نگاه کرد نمیتوانید بروید فتوی علیه اش بدهید و سیستم ماهواره ای را بخوابانید، این تناقض دارد با رشد جامعه ای که بدون ماهواره، بدون اینترنت، بدون تولید وسیع که می‌روند توی کانتین دستهایشان را بشویند تا نماز نخوانند، غذایشان را بخورند و بروند سر کار و علوم را یاد مردم بدهند و از آفرینش شروع نکنند و هزار و یک پدیده پیچیده دیگری که سرمایه داری رابطه اش را با علم، با تکنیک و اینها نشان میدهد این دین مزاحم همه اینهاست.

بحث من این است که بطور استراتژیکی، بطور بنیادی، بطور دورانی سرمایه داری ظرف انکشاف سرمایه داری نیست. ولی در ایران خاص میتواند ظرف انتظار سرمایه داری باشد هنوز. می‌خواهم بگویم؛ چرا به بحران آخر میرسیم؟ برای اینکه این اسلام معین خودش عجله دارد. اگر این اسلام اسلامی بود که حاضر بود، بازار و ایدئولوژیهای بازار فکر میکردند میشود از این درب میشود رفت تو (مثل مسیحیت) و از آن درب اش آمد بیرون و گذاشت توی جیب پهلو خُب اشکالی نداشت، میکردند اینکار را. این اسلام نشان داده که برعکس مانع فعالی است در مقابل این پروسه.

ببینید! چند صد سال طول کشید تا در اروپای غرب زمینه‌های ایدئولوژی و معنوی کاپیتالیسم را فراهم کردند، متفکرین متعدد، مراکز متعدد ایدئولوژیکی، تلاشهای عظیم ادبی، هنری، تکنیکی، علمی. در جریان بود. مفتی که نمیشد رفت کارخانه گذاشت و به آدمها گفت آزادید، نه به شاه بدهکارید نه به ارباب.. خودتان هستید، یک خانه بگیرید تنهایی و هیچکس نمیتواند کاری تان بکند بیاید سر کار و بروید! نمیشد راحت این را گفت. با نهاد خانواده باید یک کاری میکردند. به عشق یک معنی جدیدی دادند، به ازدواج یک معنی جدیدی دادند، همه این کارها را کردند و سرمایه‌هایشان را ساختند و گذاشتند توی غرب. حالا شما می‌گوئید یک راه میانبری پیدا شده که با حفظ پیغمبر اسلام و آخوند و همه آن سیستم عشیرتی و فکری میشود همان کارها را کرد؟! خُب نمیشود همان کار را کرد.

* * *

یکی مسئله اسلام و کاپیتالیسم است یا تئوکراسی و کاپیتالیسم یا اسلام و رشد کاپیتالیسم، یا اسلام و انباشت و انقلاب تکنیکی - صنعتی در کاپیتالیسم و غیره. به هر حال تناقضی که یکطرفش دین و یکطرفش کاپیتالیسم که در صحبت‌های امیر و من بود. این را یک مقدار بیشتر بشکافیم و سؤالاتی که اینجا مطرح شده، لااقل از نظر روشن کردن اینکه بحث و تزی که ارائه شده، چه توسط ر. امیر چه توسط من، دقیقاً چه بود؟ چرا بن بست آخره، آیا این بن بست آخر است؟ به چه معنی بن بست آخر است، آخر چی؟ جامعه که حتماً بعدش به زندگی خودش ادامه میدهد. چی به آخر رسیده، چه کاری دیگر تکرارش ممکن نیست و غیره. این بن بست آخر به چه معنی است؟

چرا سیر متعارف شدن اینقدر طول کشیده؟ چرا هفده سال طول کشیده، چرا نمیتواند هفده سال دیگر طول

بکشد؟ چرا این پروسه اینقدر پیچیده و غامض شده، مشکلات مادی طی شدن این پروسه چی بود تاریخاً؟ و بالاخره بحث مدل‌های اقتصادی در ایران. مدل رفسنجانی گفته میشود، مدل حزب جمهوری اسلامی برای مثال و مدل جناح افراطی تری که فکر کنم طرفدار بازار که حتی رفسنجانی هم بنظرش بکخورده شک دارد اتفاقاً.

این مدلها چقدر میتواند جواب بدهد، چرا میتواند جواب بدهد، چرا نتوانست جواب بدهد؟

من فکر میکنم چند نوبت راجع باین صحبت کنیم. منطقاً ر. امیر باید بیشتر صحبت کند. من هم چند جمله ای باید بتوانم بگویم و فکر میکنم رفقای، کسایکه این ایرادها را به این بحث گرفتند باید بتوانند یکبار دیگر نکاتشان را توضیح بدهند.

شاید بعضی از این بحثها دقیقاً به صحبت‌های همه ما مربوط نشود، هرکس میتواند صحبت خودش جنبه‌هایی را روشن کند که به بحث خودش مربوط میشد و میتواند جوابش را بدهد.

سوالی که من الان دارم مطرح میکنم این است؛ مشخصاً نظر کس‌هایی که میگویند "تو اسلام را پیش کشیدند و رابطه اسلام را با جامعه ایران و اقتصاد ایران و بحران ایران و این بن بست را به اسلام ربط دادند" دقیقاً منظورشان را در ابعاد مختلف توضیح بدهند، در چه بعدی این تناقض خودش را نشان میدهد و ریشه اش چیست؟ و غیره. خیلی تز وار. چون بحثهای اصلی را قبلاً کردیم. میخواهم بحث یک حالت آنالیتیکی پیدا کند، تز وار بگوید منظورم این سطوح بحث است، این منظور نیست و این منظور است.

آیا جمهوری اسلامی دارد به حیاتش ادامه میدهد یا به بن بست خاصی رسیده، نقطه چرخش خاصی را درش شاهدیم یا نه؟ که بعضاً در انترناسیونال بصورت مقوله "بن بست آخر"، "مرحله آتی تکامل رژیم مرحله ای سیاسی است" و غیره بحث شده از آن. کسی که اینجا صحبت میکند لطفاً باین جواب بدهد که این نقطه ایکه الان در آن جمهوری اسلامی رسیده ویژگی خاصی دارد؟ این پروسه چرا الان مطرح میشود، چرا اینقدر طول کشیده، چرا نمیتواند بیشتر طول بکشد؟ این را روشن کند. و یک درجه ای تحلیل میخواهم روی اینکه چرا سیاست اقتصادی رفسنجانی یا سیاست اقتصادی جناحهای دولنگرا یا سیاست اقتصادی کس دیگری نمیتوانست جواب این مسائل را بدهد. چرا نمیتوانست جواب مسائل را بدهد؟ علتش این است که سرمایه دار داخلی فرار میکند، سرمایه داری خارجی نمی‌آید، کارتهای نفتی چه میکنند؟ آمریکا حاضر نیست تکنیک بدهد یا چی؟ چه تبیینی و چه فورمولی این را توصیف میکند که این مدلها جواب ندادند و راهگشا نبودند؟ اینهم یک اشاره کوچکی بکنید. صحبت را از ر. امیر شروع میکنیم.

من با خیلی نکاتی که امیر گفت موافقم، منتها یک جنبه‌هایی هم که اختلاف دارم میگویم. رفیق میگوید

"تئوکراسی". میتواند تئوکراسی بودائی باشد میتواند تئوکراسی مسیحت باشد، میتواند دین یهود باشد، میتواند دین اسلام باشد. توی بحث من این اسلام است، این یک تفاوت مهم است. بخاطر این بنظر من هر دینی در آن موقعیت نیست که این موانع را درست کند و هر دینی قصد ندارد این موانع را درست کند. نه بخاطر ماهیت تکامل قرون اعصار که اسلام چی هست، یا مسیحت چیست، بخاطر اینکه رابطه قبلی این دین با کاپیتالیسم چی بوده است؟ مسیحت یک دینی است که قبلاً کاپیتالیسم باهاش ور رفته، یک بلایی بسرش آورده، برای مدتها یک کاری باهاش کرده که این دین داوطلبانه در خدمت کاپیتالیسم عمل میکند و حقوقش را هم از آنجا میگیرد. در نتیجه پیدا شدن یک تئوکراسی مسیحی که اصلاً بخواهد رقابتی، داعیه ای داشته باشد در مقابل حکومت سکولار - بورژوازی - کاپیتالیست بعید است - حالا فرض کن راه کارگر طرفدار مسیحت انقلابی بود در آمریکای لاتین. ولی وقتی بروی نزدیکش بشوید ببینید چیزی جز یک کاپیتالیسم و لفر (دولت رفاه) نیست که طرف میخواهد بزور شفقت کشیش ها مثلاً آنرا پیاده کند، بجای "حزب کارگر" - من بحثم اسلام است. بنظر من اسلام یک پدیده کنکرتی است.

یک تفاوت دیگری که بین بحث من و امیر هست این است که ر. امیر یک تضاد تاریخی دین (حالا بفرض فکر کن قبول کند که اسلام لااقل مورد بحث است) با سرمایه داری را میگیرد، از آنجا مستقیماً نقب میزند به موانعی که دین در مقابل سرمایه داری ایجاد میکند امروز در ایران. برای مثال پرسی کولا، کوکاکولا، ساعتها و غیره. اینطوری میآد که چون دین توجیه حکومت را از خداوند میگیرد و خدا را بنده نیست و کس دیگری را جز خدا بنده نیست ظاهراً در نتیجه خر خودش را میراند و اختیاری است و میتواند هر تصمیمی بگیرد، در تناقض میفتد با ثبات حرکت بورژوازی و تقدس مالکیت و اختیار بورژواز روی سرمایه اش، فرهنگ و اخلاقیات و تولید و توزیع و مصرف و غیره و غیره. که این وجه مهم بحث هست. ولی بنظر من دین میتواند اصرار مختلفی داشته باشد توی این کار. میتواند خودش را بطرفی باندازه کافی کنترل کند اگر شرایط دیگری حاضر نباشد که من دارم ازش صحبت میکنم. اگر دینی باشد که "ضد امپریالیسم" توی گیومه نباشد خودش را رعایت میکند یک کمی، وارد این مقولات نمیشود. از پیش مصرف افراطی مشروبات الکلی را یک قانونی ازش میگذرانند، مصرف جزئی اش را هم تحمل میکنند میروند پی کارش دیگر. میدانم هیچ کشوری بدون هتل هیلتون و بدون شرایط آن که "بار"ش پائین باشد و بشود آن تو آجیو خورد که نمیتواند صنعتی شود. پس چکار کنند؟ عبا ببندازند سرشان بیابند مثلاً مایکروسافت و ای. بی. ام را آنجا توی نمازخانه هتل هیلتون نماز بخوانند و بعد بروند ببینند کارخانه شان چه شده است؟

کاپیتالیسم همراه خود فرهنگ غربی را هم می آورد. این بنظم یک حکم غیر قابل انکار است. ژاپن باشد آن میشود که ریشه های فرهنگی قوی خودش را داشت، هر جا باشد کاپیتالیسم با فرهنگ غربی عجین است. ولی معنی اش این نیست که در پروده های معینی که میشود مقطع زد و بطور آزمایشگاهی آن را نگهداشت، و نگاهش کرد، نمیتواند این شرایط (فرهنگ غربی) فراهم نباشد در عین حال کاپیتالیسم رشد کند. دین باین معنی وسیعش در مقیاس وسیعتر با سرمایه داری تناقض دارد. ولی اسلامی که من از آن حرف میزنم در یک مقیاس روزمره تری با سرمایه داری توی آن کشور خاص و توی آن حوزه ژئوپلیتیکی خاص، تناقض دارد. حتی اگر مغولستان این دین را داشته باشد ممکن است هنوز بتواند رشد کند، حتی با همین پان اسلامیسیم.

اگر بیفتند توی خاورمیانه، یک قدمی اسرائیل، بالای خلیج فارس، نزدیک حوزه های نفتی، زیر روسیه، در کشوری که سال ۵۷ انقلاب کرده، با جنبش چپی که دارد علم میشود، جنبشهای مختلف خودمختاری

طلب و حالت انفجاری که کل منطقه دارد، آنوقت این شوخی بردار نیست و یک تناقض واقعی دارد با هر نوع انکشاف جامعه متعارف در منطقه. اگر سر کوه قاف یکعده بخواهند (معامله) کنند ممکن است تجار آمریکایی بکمک پوشش ارتش آمریکا بروند ببینند شاید بشود یک جنسی به یارو فروخت، شاید بشود یک پولی به آنها قرض داد، پس میدهد نمیخواهد زیرش بزند.

میخواهم بگویم علت اینکه جمهوری اسلامی مشکل دارد این است که تناقض تاریخی - عمومی دین با سرمایه داری و اینجا دین اسلامی با سرمایه داری توی این مورد خاص همه معانی اش را بروز داده. اگر فقط بخشی از معانی اش را بروز میداد مسئله هم باین حادی نمیشد ولی اینجا بطور واقعی همه معانی اش را بروز داد. از مزاحمت دائمی طرف در زندگی روزمره کارگر و بورژوا تا دخالتش در مسائل عاطفی و خصوصی و شخصی و مصرفی مردم، تا مزاحمت واقعی اش برای خود غرب و دین مسیحیت و دنبال کردن ادیان اقلیت تا همه چیز، همه اینها را یارو دارد پیاده میکند آنجا. و وقتی نگاه میکنید ته اش را میبینی چرا غرب از پس این بر نمیآید، نه بخاطر اینکه این یک دین است، بخاطر اینکه یک نیروی سیاسی عظیم در منطقه است، وگرنه استحاله اش میدادند دیگر. کارخانه کوکا کولا بتنهایی میتوانست این اسلام را عقب نشاناند اگر این اسلام به پرچم یک حرکت اجتماعی خاص در این سالهای خاص تبدیل نشده بود. و آن اعتراض به غرب است که سهم این منطقه کم است از اقتصاد جهانی، سهم این منطقه از قدرت سیاسی، در سازمان ملل، در ائتلافهای نظامی - جهانی کم است. خورده بورژوازی این منطقه که چشمش را باز کرده نگاه میکند بخودش میگوید آقا جان! با این جمعیت، با این سابقه فرهنگی، با این طول و عرض جغرافیایی و با این قدرت بسیجی که ما داریم مردم را بیاندازیم بجائتان - بخاطر دین و همه چیزی که داریم - سهمی که بما میدهد خیلی کم است. آسیای جنوب شرقی دارد همه جا ولوله میکند اینجا پول نیامده است، تکنیک نیامده است، این چه مسخره بازی است؟ من فکر میکنم اعتراض بورژوازی نوحاسته جهان اسلام و عرب، همه اینها را توی گیومه میگویم، کشورهای اسلام زده و قومیت عربی زده منطقه، پشت این خواست "سهم بیشتر" هستند. شاه آخرهای عمرش شروع کرده بود به یک زبان بی زبانی اینچیزها را بگوید نگران شدند به حالات و سکناش. برگشت و گفت دمکراسی غربی چیه، "تمدن بزرگ"! بعد غرب شروع کرد مسخره کردند که این یک حرفهایی میزند. بنظرم عدم حمایتشان از شاه بیربط نبود. اگر اون آدم پینوشه بود که پایش میایستادند. دیدند که با یک کسی طرف شده اند که نه میتواند آن را نگهدارد و نه میتواند جنس را تحویل بدهد.. بخاطر اینکه (از نظر غرب) دارد یکحرفهایی میزند که خودش را بند میکند به یک چیزهایی که جوابگوی مسائل آنها نبودند.

من فکر میکنم اینکه سهم خواهی بورژوازی در منطقه، یک شاخه اش اسلامی است یک شاخه اش هم اسلامی نیست، نمیگویم همه بورژوازی این کشورها خودشان را جمع کردند توی اسلام. در صورتیکه برخلاف این قضیه بیست سال پیش همه شان لیبرال بودند، همه شان ناسیونالیست بودند. دنیای عرب معنی داشت، ناسیونالیسم عرب معنی داشت، ناسیونالیسم ایرانی معنی داشت، ملت سازیهای جدید داشت صورت میگرفت. اسلام دید این خلاء پُر نشد. برخلاف وعده توسعه، توسعه ای پیدا نشد (نمیگویم اسلام دید، حرکتهایی دیدند) و یک قشر وسیع ظاهراً بمیدان سرمایه داری آمده ولی واقعاً چندان بجایی نرسیده در حاشیه شهرها و توی تولید خُرد این کشورها درست شده که خیلی ذق میکند و حاضر است هر کثافتکاری را باسم سیاست بکند که پارلمانتاریستهای لیبرالهای این کشورها این کارها را نمیکردند که!

رأی میگرفتند، ابستراکسیون میکردند، مجله درمیآوردند. یک خرده بورژوازی عظیمی بوجود آمده است که از انحصارات ناراضی است، از فرهنگ غربی ناراضی است، میتوانیم بیندازیمش جلو یک چیزی بگیریم. یکجایی دیدند و گرفتند دیگر، توی ایران گرفتند، توی جاهای دیگر گرفتند لاقل.

بنابراین من فکر میکنم پان اسلامیت به این معنی آره، شاید توصیف آخری که رفیق کرد درسته. من از بیرون پدیده را می بینم، رفیق از درون می بیند. رفیق بردارش را روی مردم ایران، روی سرمایه دار ایرانی، روی کارگر ایرانی، روی آدمی که تو خیابانهای ایران راه میرود نگاه میکند و میگوید این تناقض دارد با زندگی که اینها قبل از ظهور این پدیده، این جانور. داشتند میکردند و فکر میکنم باید به این نکته توجه کرد، این کاملاً درست است. علیه اش هم اعتراض کردند، بیست سال است و سرکوب هم شدند. منتها مشکل این طرف باین علت نیست که نمیتواند سر پایش بایستد و گیر افتاده است، علتش این است که جهان خیلی بزرگتری از بیرون این را فهمیده است. که این یک حرکت اعتراضی است، همانقدر که ناصر در آنسال دردسرمان داد اینها قرار است از حالا تا سال ۲۰۱۰ دردسرمان بدهند. همانقدری که مدام رهبرهای سر به روسیه و سمپات روسیه ی ناسیونالیسم آفریقا و آسیا را یکی یکی باید میرفتیم و خنثی میکردیم و توی غذایش سم میریختیم و ترور میکردیم، اینها هم آمدند. منتها اینها فرقی با آنها این است که آنها در عین اینکه بخش زیادی شان مطابق آن قرارداد سیاسی که غرب بنیان گذاشته بود، بازی میکردند و احتمالاً حتی ماجراجویی اینها را هم نداشتند، اینها اصلاً هیچ مرز نمیشناسند. تا اینکه این تخاصم را جهانی کنند و ببرند بیرون از منطقه خودشان و خونین اش کنند و غرب را خراب کنند. دارد میآورد توی قلب پاریس، دارد میرود توی قلب شهرهای بزرگ آلمان، در نتیجه با این پدیده مشکل دارند بنظر من. جمهوری اسلامی توی این سناریو برای غرب معنی دارد.

"وارن کریستفر" دروغ میگوید به رفیق علی جوادی وقتی میگوید؛ "ما میتوانیم کنار بیایم با جمهوری اسلامی ایران". "وارن کریستفر" خیلی چیزها میگوید از صبح تا شب ولی همه اش دیپلماسی است. او که میداند این دو تا فرقی ندارد، او که میداند این درب بابی است برای آن یکی، او که میداند اسلام غیر فاندامنتالیسم جایی ندارد توی این دنیا، "وارن کریستفر" همه اینها را میداند به او گفتند. "آنتونی لایک" میآید میگوید که "ایران را باید باهاش با مسالمت رفتار کرد، عراق را میشود زد پدرش را درآورد" ولی محال دوگانه است! منظورش برعکس است. میگوید عراق را که پدرش درآوردیم، کسی نیست نگرانی هم نداریم، ایران را که ازش میترسیم باید باهاش با مسالمت رفتار کنیم! آن را اتفاقاً میخواهیم بزیم ولی الان و قتش نیست. دارد این را میگوید. ولی توی مقاله اش درست عکس ظاهرش معنی میدهد. "با ایران میتوانیم کنار بیایم بشرطی که چیزهایی را تعدیل کنیم"، یعنی من برایش برنامه دارم. با صدام هم که وقتی زورش را داشت که با این زبان حرف نمیزدند که، امروز که زدند حرف میزنند. میخواهم بگویم آن(حرف وارن کریستوفر) هیچ چیز را نشان نمیدهد. فقط میداند اسلام باب است، فاندامندالیسم اسلامی است، یعنی هیچ آخوند دیگری که حضور ندارد تا بگویم حالا کاری بکند.

به هر حال بنظر من تفاوت بحث من و امیر این است که من فکر میکنم باید روی این جنبه اش مکث کرد که جمهوری اسلامی توی یک سناریوی بین المللی دو دهه آخر قرن بیست و احتمالاً دهه اول قرن بعدی حضور منفی دارد. رفیق حیدر(فرهاد بشارت) گفت که "غرب چندان معنی ندارد"، به یک معنی دیپلماسی روز معنی ندارد ولی به یک معنی تلاقی قطبهای اجتماعی جهان معاصر معنی دارد جهان غرب. غرب یک

فرهنگ است، یک شیوه زندگی اقتصادی است، یک شیوه آرایش سیاسی است. اینها همه هست، درست است با هم رقابت دارند. ولی این پدیده (اسلام سیاسی) در مقابل همه آن غرب قرار میگیرد، باین معنی که ایشان سیاست را از خشونت برای دوره هایی جدا کند و خشونت را بگذارد برای مواقعی که نیاز واقعیش پیش میآید برای بورژوازی. در نتیجه یکجور آدم دیگر تربیت میکند یک کار دیگر میکند با مردم را مرتب مجبور میکنند انقلاب کنند علیه شان (نمیخواهم وارد آن بشوم).

من میگویم مشکل اسلام در کانتکس جهانی، در کانتکس کاپیتالیسم جهانی و شیوه ای که این تبلور پیدا کرده همانقدر مهم است حتی بیشتر، از رابطه ای که اسلام با بورژوا دارد (خود رفیق گفت): بورژوازی ایران بدبخت تر از این حرفها است که بخواهد قدی علم بکند و اگر به او بگویند قانون بازی این است، تو پول را باینترتیب قرار است دربیآوری، میگوید؛ "چشم قربان". میزند بالا و میآید این پول را باین ترتیب دریاورد. کارگر ایرانی اعتراض میکند میزندش، هر دویشان با هم چرتکه میزند. شاه خیلی برای مالکیت خصوصی اینها احترام قائل نبود، آدمشان هم حساب نمیکرد. اگر کسی آدم حسابشان کرده این رژیم جدید است. توی این رژیم است که بخش خصوصی میتواند یک چیزی ببرد به بخش عمومی بگوید و بترساندش. توی رژیم قبلی که میداند چطور ظاهر شدند. یکسال، پانزده سالی یکبار یک تظاهرات میکرد و بعد پشیمان میشد و خاطراتش را مینوشت! بنظم پراتیک سیاسی این طبقه این بوده است.

میخواهم بگویم بورژوازی با حکومتی که تأیید غرب را داشته باشد. کنار میآید بحث من این است. غرب است که حاضر نیست تأیید بگذارد روی حکومتی که جزء بلوک اسلام در جهان امروز است. برای همین میگویم مسئله فلسطین تعیین کننده است، نشانه چرخش مهم توی زندگی اینها است. به همان درجه هم به آن کمک میکنند "یا شکست کامل بخور یا ما شروع نمیکنیم هیچ چیزی به تو بدهیم" نیست.

اگر اینها میرفتند جزء ائتلاف بین المللی علیه عراق میشدند با دل راحت و اگر تبریک میگفتند صلح عراق را و بساط شان را از لبنان جمع میکردند و حماس را همین الان تحویل میدادند و آن یکی که نزدیکتر است بخودشان (حزب الله)، بنظر من غرب بهمان اندازه درب وام و اینها را به رویشان باز میکرد و یک فرجه بهتر برایشان میخرید. فقط هم وام نیست انتقال تکنولوژی است، پروژه داشتن برای اقتصاد است و غیره. وام راستش مسئله زیاد مهم اینها نیست بنظر من.

این چرا بن بست آخر است؟ در بحثی که من آنجا کردم گفتم تحول بعدی توی این اوضاع یک تحول سیاسی توی رژیم است. تحول بعدی یک تحول سیاسی است. رفسنجانی خواست اقتصاد کشور را به یک سمتی بچرخاند و جواب بدهد، آن شکست خورد. اتفاق بعدی که میفتد: همه چیز توی رژیم امتحان شده است، خود رژیم باید تغییر کند تا بتواند باز هم (حتی بمتابه جمهوری اسلامی) اگر قرار است سه سال دیگر بماند، یک چیزی در رژیم اسلامی باید تغییر کند.

یک کارت دیگر هست، بنظر من امکان کنار راندن آخوندها از حکومت، با رضایت و جلب رضایت خودشان بشکل اعلام یک شرایط اضطراری، حکومت ارتشیان اسلامی تحت حمایت ولایت فقیه و تنها به دستود ولایت فقیه، اجابت کردن دستور آقای خامنه ای که؛ چشم. ما میآیم توی صحنه برای اینکه یک سر و سامانی باوضع بدهیم و با استقبال همه خود روحانیت پولهایشان را بردارند بروند پشت صحنه. این یک

چیزی است که مردم را گیج میکند، بخصوص که بنظم غرب با یک همچنین چیزی دلخوش میشود. یکذرد پاکستانی شدن ایران با یک مدل و واریانت (variant) ایرانی، با حفظ آخوند و مافوق و همه چیز.

کودتا نیست. بنظم خامنه ای میتواند بگوید ترکیبی از سپاه و ارتش، دولت کابینه را تشکیل بدهند، شرایط اضطراری اعلام کنند، ارز را چکارکنند، بانک مرکزی را زیر نظر بگیرند، کنترل کنند مرزها را، سه تا گرانفروشها را فلان کنند، آقایان روحانیون خواهش میکنم بیشتر در امور دینی دخالت نکنند و نصیحت بکنند این کابینه را و دستجات مختلف را این کابینه مجبور است منحل بکند. (مظفر محمدی گفت اینها را نگومیروند انجام میدهند!)

بنظم این ورق را دارند و این چراغ سبز خیلی بزرگی است به غرب اگر این کار را بکنند، آخوندها را روانه بکنند بروند خانه. این هم میتواند هنوز باشد. این همان چرخشی است که من میگویم توی خودش باید بوجود بیاید. دیگر نمیشود بیندازد گردن اقتصاد، نمیشود بیندازد گردن جنگ، نمیشود انداخت گردن هیچکس دیگر، ضد انقلاب یا هر چیزی. باید خودش را تغییر بدهد.

چرا اینقدر طول کشید؟ جوابش را رفیق امیر داد. بنظم در هر دوره ای یک دلیلی پیش آمد که اینها از آن جستند، ماجرا و فورمولی آوردند. یکی جنگ مهم بود، ۸ سالش فقط گذاشت و آوردشان جلو. بنظم من از سال ۵۹ این مشکل شروع شد و این دعوا از همان سال شروع شد.

مدلهای اقتصادی: بحث من این است، راستش بنظم من بحث مدلهای اقتصادی نیست، بحث تجارت خارجی نیست. تولید برای صادرات که اصلاً از اولش جوک بود بنظم من. مگر ایران تولید میکند برای صادرات؟ نفت تولید میکند برای صادرات و این مهمترین فعالیت اقتصادی ارز بیار آن کشور است بیشتر از هر کشور دیگری. تجارت خارجی توی سرنوشتش تأثیر دارد، چه در صادرات چه در واردات. تقسیم کار شان کشور نفتی است، صادرات غیر نفتی هم زیاد شود یا کم شود پروژه ای است برای خودش. ولی فکر نکنم کسی فکر میکرد ایران دارد کامپیوتر یا تلویزیون صادر میکند به بازار جهانی! که من میدانم کجای خاصی است. وقتی به قطر صادر کردید به بازار جهانی داده اید، دیگر. اگر ایشان بیرون بازار ایران جنس میفروشند جنس فروخته دیگر. الان ملت راجع به بازارهای منطقه ای حرف میزنند و کنترلهایی که تک کشور دارد روی بازارهای منطقه ای، حتی در آسیای جنوب شرقی. در نتیجه بنظم من آن بحث شوخی بود کسی هم جدی نگرفت، آن بحث آنتی کمونیسم آنروز که من بحثم را هنوز دارم. آن مدل هنوز مطرح نبود مشکیشان را هم حل نمیکند.

قیمت نفت زمان شاه بود ۳۵ دلار، دلار آنروز. همینقدر میفروشند امروز. نفت شده ۱۶-۱۷ دلار، نیرو بردند هرمز، شده ۱۹ دلار. (همانقدر هم میفروشند احتمالاً ولی کمتر میفروشند. ۳.۵ میلیون بشکه) با آن دلار نرخ ۳۵ چی میخرید و با این دلار نرخ ۱۶ چه میخرید؟ و جمعیت مملکت در این فاصله دوبرابر شده است، این فرق قضیه است. اینها چکار کنند دیگر؟ ولی با اینحال بنظم من همین کشور در مقایسه با برزیل و آرژانتین و پرو سالی ۸ میلیارد، ۱۰ میلیارد، ۹ میلیارد پول خالص نقد به آن میدهند. این یعنی اینکه یک کسی است که میتواند قرضه‌هایش را پس بدهد، میتواند به او وام بدهند، اگر دشمنی خاصی با آن نداشته باشند. مدل دولتی اش میتوانست کار کند، مدل غیر دولتی هم میتوانست کار کند بنظم من.

راجع به سازماندهی اقتصاد حاشیه نفت داریم حرف میزنیم، هر دو مدلش میتواندست کار کند. مشکلش با بازار این بود که واردات را دولت نتوانست سازمان بدهد، که من وارد کنم. بخاطر اینکه در عین حال درآمد نفتش پایین بود، وقتی نداشت، فرصت نداشت، هر دو تا مدل یا مخلوطی از آنها میتواندست کار کند. فرق دارد با اقتصاد روسیه که میبایست فوراً در ظرف ۵ سال تکنولوژی جدید را اخذ کند و بازار میتواند اینها را پیش ببرد. ایران باید اخذ نمیکرد، دو سال بعد اخذ میکرد. به هر حال بحث من این است که مدل رفسنجانی اصلاً مهم نبود، پدیده رفسنجانی مهم بود، آن پدیده شکست خورد مدلش به مثابه یک مدل سیاسی، که عملی شد، ارزش هم عوض شد و هزار اتفاق افتاد.

اینها رئوس بحث من بود، فکر نمیکنم خیلی تفاوت فاحشی دارد با بحث رفیق امیر. روی اختلاف کاپیتالیسم اش آره، من روی جنبه های جهانی اش بیشتر تأکید میکنم و جنبه های دورانی خاصش. رفیق بنظر میآید روی جنبه های بنیادی تقابل دین بحث میکند. بنظر من آن بمعنی وسیع کلمه نمیتواند مشکل و معنی خاص کلمه و مبرمیت مشکلات اقتصادی را توضیح دهد، میتواند نامناسب بودن ایران را برای توسعه شکوفای سرمایه داری نشان دهد. نامناسب بودن ایران را برای اینکه بشود کره جنوبی را توضیح دهد، توضیح هم میدهد فقط به تنهایی توضیح میدهد این را. ولی نمیتواند توضیح بدهد چرا در این موقعیت نمیتواند پول قرض بگیرد، چرا نمیتواند تجارت خارجی اش را سازمان بدهد، چرا نمیتواند رفاه را سازمان بدهد، چرا نمیتواند طب و بهداشت را سازمان بدهد؟

اصل این سخنان شفاهی است و من در جریان یک سفر در سال ۲۰۰۷، از طرف آذر ماجدی اجازه گرفتم که به تمام آن آثار و نوشته های منصور حکمت که در اختیار او مانده بودند، دسترسی داشته باشم.

تعداد نوارهای مربوط به این سمینار (که با عنوان اوضاع سیاسی ایران، تناقض تئوکراسی اسلامی با کاپیتالیسم - بحران آخر - در ماه آوریل سال ۱۹۹۵ برگزار شد)، ۱۰ عدد بود. چون روی برجسپها نوشته شده بود: نوار شماره یک از ده و الی آخر. من اما فقط نوارهای تا شماره ۵ رایافتم. بحثهای منصور حکمت را دیجیتایز کردم و نسخه ای هم برای سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت فرستادم. در همان حال و همزمان نسخه ای را در اختیار رفیق "دنيس مر" گذاشتم. متن فعلی را دنيس مر، به درخواست من، پیاده و تنظیم کرده است. که همینجا صمیمانه از او تشکر میکنم.

من متن پیاده شده را بار دیگر، مقابله کردم و برخی اشتباهات تایپی را تصحیح؛ و ترتیب جمله بندی ها را از شیوه شفاهی به کتبی تغییر دادم. برخی کلمات که اشتباهی شنیده شده بودند را نیز تصحیح کردم. در داخل پرانتز اسامی واقعی کسانی که منصور حکمت از آنها با عنوان حرفه ای شان نام میبرد، نوشته ام.

خط تاکیده‌ها همه جا از من است.

ایرج فرزاد نیمه اول فوریه ۲۰۲۰

علائم "فاصله گرفتن" برخی اعضاء رهبری کومه له از مرکزیت حزب

سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۴ حزب کمونیست ایران- ۱۵ تا ۱۷ بهمن ۱۳۶۷

در مورد کمیسیون کردستان چیزی نگفتم، که قاعدتاً باید گفت. که الان میگویم: رفقای فعلی به اضافه هر کسی که کمیته مرکزی کومه له تشخیص بدهد، میتواند در آن کمیسیون باشد. منتها اینکه خود این کمیسیون باید تصمیم بگیرد که آینده این کمیسیون چه خواهد شد، آیا همچنان یک کمیسیون کمیته مرکزی حزب باقی میماند یا اینکه میشود بخشی از تشکیلات کمیته مرکزی کومه له، این مساله ای است که به نظرم در همین پلنوم، در همین دستور آرایش بالا، باید معلوم شود.

کسی نگفته است اگر در نشریه کمونیست یک نفر بحثهای کارگری را به عهده بگیرد، فقط جمهوری اسلامی اش میماند، صدها تا بحث دیگر هم داریم، از جمله راجع به شهر. همان یک مقاله ای که رضا (مقدم) مینویسد فکر نمیکنم خوراک کل طبقه کارگر ایران را تأمین بکند، ده نفر دیگر هم میتوانند در این مورد بنویسد. بنابراین این رد این طرح است که میگوید کمیته ها قوی شدند، این به نظرم در دفاع از این طرح است که من هم میگویم؛ کمیته ها باید پایه قوی داشته باشند.

کمیته مرکزی کومه له قوی است و همه خوشحال اند که قوی است و کار خودش را میکند و کسی هر صبح بازرس نمیفرستد برای کمیته مرکزی کومه له، به نظرم شاید بفرستد. ولی کسی از آن شکوه نکرد تا کمیته تشکیلات شهر شهر قوی میشود، چرا مشکل پیش میآید!؟

اگر یک ترکیب هائی باید ادغام شود، خُب باید بگوئیم چه چیزهائی باید ادغام بشود و با چه ترکیبی؟ یعنی یک طرف بحث نمیتواند بگوید یک طرح مشخص داده است، و حتی آدمهایش را هم مشخص کرده، و انگار طرف مقابل دارد در کلیات راجع به ضعفهای آن حرف میزند! طرح مقابل چه هست؟ دفتر سیاسی تشکیل بدهیم؟ با چه کسانی!؟

تا طرف مجبور باشد که به این جمله: "دفتر سیاسی جواب است" پاسخ بدهد. سوال اینکه چه کسانی در ترکیب دفتر سیاسی باشند، با واقعیات سرد و زمین گیر کننده ای که در پلنوم قبلی و در کنگره قبلی از روی آن گذشتیم مواجه شد. خُب دفتر سیاسی را تشکیل بدهیم، من حاضرم زیر نظر هر دفتر سیاسی کار بکنم، ولی پس باید آن را تشکیل داد! یک طرح نمیتواند قرار بیاورد و یک سری خوبی های جهان را توضیح بدهد و برود. نشریه کمونیست باید خیلی بهتر باشد! بله بهتر باشد. نشریات تئوریک باید بهتر باشد، تشکیلات شهر به نظرم بیشتر از همه باید بهتر باشد. کمیته خارج از کشور خیلی باید بهتر باشد، کسی اینجا نمیگوید این که نشد، این که همان ترکیب قبلی است که در انجام کارها مانده است! خُب دیگر، بگوئیم همه چهار سر این کرباس پوسیده را بکشیم و ببینیم از کجایش جَر میخورد دیگر!

راجع باینکه: "برای کمیته اجرائی (حزب) چه چیزی میماند؟"

کمیته اجرائی سابق هم کارش رتق و فتق امور تشکیلاتی نبوده است، کلی اظهار نظر کرده، قطغننامه نوشته، آن قطغننامه را برای جلسات و سیمع آورده، شما را دعوت کرده، رأی دادید و تصویب کردید و شده "قطغننامه جزئی" و جاب شده است. از آن بگیرتا گزارشی که به کنگره سوم حزب کمونیست ایران دادیم: «در مورد اوضاع بین المللی و موقعیت کمونیسم»؛ کمیته اجرائی نشسته و فکر کرده و بحث اش را طرح، و کارش را کرده است دیگر. از اینکه در دنیا با چه گروه هائی باید سر و کله بزنیم و چه بگوئیم و در سمینارشان چه سخنرانی بکنیم، تا اینکه در خارج کشور الان گره های بحث فعال شدن حزب ما چه هست، یا اینکه الان گرایشات موجود در کومه له چه هست، آینده کومه له چی است؟ اینها همه بحثهای کمیته اجرائی است دیگر.

اگر کسی بخواهد رتق و فتق امور را از این بسازد، که معمولاً این کار را با کمیته اجرائی مان میکنیم، میتواند! ولی این را نمیتوان به پیشانی کمیته اجرائی مَهر کرد....

بحث این است برویم در یک عرصه هائی کار کنیم و دیگر خودمان را در ارگان ها و کریدور های تشکیلاتی معطل نکنیم، هر کدام مان برویم یک عرصه تشکیلاتی را بگیریم و کار کنیم. من میگویم یک چنین طرحی بهتر است تا اینکه یک ارگان بگذاریم آن بالا که تعریفش این است: "که مبری است از فعالیت مستقیم."

راجع به همان بحث "کریدور ها": به نظرم یلنوم جائی است که ما حرف مان را میزنیم و یلنوم جائی است که باید تمام حرف هایمان را بزنیم. من پیشنهاد میکنم در کریدور بحث نکنیم، اینجا یلنوم کمیته مرکزی است و اینجا حرف هایمان را بزنیم. بالاخره هر کس به یک ملاحظاتی فکر میکند دیگر، آن ملاحظاتش را بلند بگوید، که بقیه هم بدانیم.

آن "فکر کردن به ملاحظات"، که رفیق ساعد میگوید همینجا است، راجع به هر چه فکر و بحث است و سؤال است جایش در این یلنوم است، من رسمیت کوجه باغ های اطراف ساختمان را نمی فهمم راستش، حرف مان را اینجا باید بزنیم... معلوم است که منظور از آن "فکر کردن" ها، همان بحث در کریدور هاست. من پیشنهادم این است که همینجا حرفتان را بزنید. ایرادی ندارد، کاملاً حق میدهم که یک سری سؤال مطرح است که باید سؤال را مطرح کنید و جوابش را بشنوید... به رئیس جلسه پیشنهاد میکنم که از رفقا بخواهد که نظرات و ابهامات و ملاحظات شان را بلند بلند فکر کنند که بقیه هم بفهمند. بگوئید، شما چه مشکلی می بینید؟ چطور فکر میکنید تا باید برویم برای حل آنها؟ ملاحظه تان چه هست؟

نوبت بگیرید و پنج دقیقه حرف بزنید و بگوئید چه میخواهید از کمیته مرکزی؟ چه ملاحظاتی دارید و چرا در این تنفسی که داده شد، فرصت نبود؟ کسی که هیئت مدیره یک شرکت است، باید بیاید سهام اش را بفروشد، بالاخره. از یک جائی شروع کنید، همه بگویند بالاخره ملاحظه چه هست تا همه بفهمند...

من طرح را دادم و بحثم را کردم وقت نمیگیرم. به نظرم از آنجائی که هیچ طرح شفابخش دیگری جلو چشم نبوده است، من مبنی را بر اساس کاری که میکردیم، گذاشتم و سعی کردم روی ارگانها و فونکسیون هائی که باید انجام بشود و ترکیب هایش، به طریقی که خودم مناسب میدانم، طرح مشخص بیاورم. بنابراین من ابهامی ندارم، این عالی نیست و شفابخش نیست و حزب را زیر و رو نمیکند و حزب را از یک موقعیتی به موقعیت

دیگری پرتاب نمیکند و کسی هم الان در این جلسه طرحی برای آن کار نیاورده است. بنابراین اگر بناست در چهارچوب مقدمات مان حرف بزنیم، من این طرح را مقهور می بینم و ترکیب هایش را مینویسم. اگر یک رهبری همه جانبه سیاسی پیدا شود که تمام امور را به خودش مربوط کند، من اولین کسی هستم که اعلام اخلاص بکنم، نمیشود بگویم من به سازمانم لطف کردم!

کسی که آن نوع فکر کردن های دیگر را میخواهد، باید طرح اش را بدهد و بیاید بگوید: من میخواهم اینطوری باشد و اینها بروند توی آن طرحش تا متوجه مشکلاتش بشویم، تا بتوانیم راجع به آن حرف بزنیم. وگرنه به صرف اینکه طرح ارائه شده، ایده آل است و لی طرح آن نیست که من میگویم، اما خود او طرح ندهد، درست نیست. بالاخره این وضعیت را باید یک جوری شکست، طرحی هم که من دادم، بهیچوجه طرح ایده آل من نیست. طرح ایده آل من این است که یک رهبری هم دل سیاسی قدرتمند بالای حزب باشد که بعد هزار و یک آدم سرحال و شاداب هم در ارگانهایش گذاشته باشد و مشغول فعالیت باشند و همان خطی که در آن رهبری گفته میشود، در پائین هم پیش برود. من دارم رضایت میدهم به یک چیزی، برای اینکه یک حزب باید در این فاصله کار بکند، آن شرایط هم، حاصل یک پراتیک است نه اینکه از امروز سوت شروع آن زده بشود.

چه پراتیکی میتواند آن همدلی و اتوریته هائی که باید بروند آن بالا، که تعداد کافی و کمیته هائی که باید سرخط باشند را بوجود بیاورد؟ آن را باید اینجا تصمیم بگیریم، نه اینکه من خود آن طرح "ایده آل" را میخواهم، من فقط آن را میخواهم! مثل آدمی میماند که دختر پادشاه را به او نمیدهند دیگر، بالاخره باید برود توی کوجه خودش با یکی از دواج کند.

من این را میگویم که اگر کسی واقعاً این حزب را شناخته باشد، ما بطور واقعی آن آلتر ناتیب را نداریم. که یک رهبری با اتوریته، همدل، هم نظر و قوی که همه مسائل را به خودش مربوط میکند و میرسد سازمان میدهد و تا ته اش میرسد؛ بگذاریم بالای سر حزب که ما را رهبری کند. نداریم. اگر داشته باشیم که امیدوارم داشته باشیم خیلی عالی است، من اولین نفری هستم که این طرح را بیس میگیرم، ولی در غیاب آن (رهبری) میخواهیم چکار کنیم؟ هیچی نگوئیم تا وقت تمام شود و بگذریم؟ نمیشود! آخر یک حزبی میخواهد که در فاصله دو پلنوم اش بچرخد، طرحی که من اینجا دارم میدهم میگویم اینطوری میچرخد. برای خودم هم دو تا ارگان کار تعریف میکنم و برای هرکس دیگری هم یک جائی کار تعریف میکنم. اینطوری میچرخد، خوب هم میتوانند با هم کار کنند، بالاخره از هیچی بهتر است. من این را میگویم. بنابراین آن بحثها جواب نیست! مگر اینکه جلوتر برده بشود، کنکرت بشود، خود رفیقی که میخواهد آن کار را بکند موانعش را هم حل و فصل بکند و بفهمد اگر این کار آنطوری پیش نرود آنوقت طرح دوم و سوم پیش نرفت، طرح بعدی اش چه میشود؟

این ابهاماتی که از زاویه "رهبری متحد و همدل و قوی" مطرح شد، این واقعیات حزب ما را ندیده میگیرد. آن واقعیات کمیته مرکزی را ندیده میگیرد که دقیقاً یک همچین رهبری همدل و با اتوریته ای که همه قبولش داشتند بود، که مضمحل شد و از بین رفت. از چیز عجیب و غریبی حرف نمیزنیم. دفتر سیاسی منتخب کمیته مرکزی که از کنگره مؤسس بیرون آمد، آن آدم ها بودند و آن اتوریته ها را داشتند و آنقدر همدل بودند، آن تمام شد. آدم نمی تواند یک چیز هائی که نیست را با آرزوی خودش بوجود بیاورد. همدلی دیگری اگر خواهد بوجود بیاید، از طریق مبارزه بوجود می آید. باید یک ظرفی درست بکنیم که بتوانیم در آن میارزه مان را

پیش ببریم دیگر و حزب هم سر جایش باقی بماند، بحث این است.

ر. امیر(حمید تقوائی) در صحبتش بحث و نقلی از این کرد که: "این یک فرصتی است برای کس هائی که میخواهند بروند کاری بکنند که بیایند حزب را کلا از این وضع در بیاورند، این شامل حال من نمیشود!" بحث من این است که من فرصت نمیخواهم، فراغتی نمیخواهم، فرجه ای نمیخواهم، در طرح اسم خردم را در دو تا ارگان نوشته ام، من میخواهم کار کنم. ر. رحمان(سپهری) توضیح داد که؛ «یک جمعی باشد و بنشینند و راجع به این مسائل تحلیل بدهد و حرف بزند!» من چون دقیقاً طرفدار یک خط سیاسی معینی هستم، حالا نمیدانم پیشرو اش هستم یا نه و نمیدانم چه کسی پیشرو چه خطی است خودش میداند، من طرفدار یک خط سیاسی ام که در این حزب پیش نمی رود و میخواهم بروم کار کنم و پیش ببرم. اگر از خودم می پرسید من تشخیص ام این است که در ارگان رهبری بدتر پیش میرود، چه داخل کمیته شهر، چه نشریات، چه از هزار و یک چیز دیگر.

آیا من کماکان باید در رهبری حرف بزنم، مصوبه بدهم و بعد همیشه با این فاکت روبرو باشم که بر اَتیسین در محل بگویند: "نمیشود"؟! من تلاش میکنم برای اینکه به یک نیروی مادی تبدیل بشود، کار کنم، فراغتی نمیخواهم، فرصتی نمیخواهم. میخواهم مثل یک عضو که در دو ارگان این حزب است کار کنم پلنوم بعدی، کنگره بعدی من هم جزء آن کس هائی باشم که سرم را بلند میگیرم، حقایق و سند را حقانیت حرفم میگیرم، امیدوارم همه همینطور باشند و دیگر کسی در این موضع پیدا نشود بگویند: «نادر حرف های تجربیدی و کلی و قشنگی زده، ولی حقایق چیز های دیگری را به ما دیکته میکنند». من میخواهم نماینده آن چیزی باشم که حقایق دیکته میکنند و این ها هم به نظرم همان حقیقت هائی است که من دارم در باره آنها حرف میزنم. بحث کمونیسم کاری به نظرم بحث منطبق بر واقعیات و کنکرت و حقایقی است که وجود دارند و اگر کسی برود راجع به آن حقیقت ها، حرف بزند، نیروی مادی عظیم اش را می بیند، من میخواهم بروم و آن نیرو را بیاورم، تا هر کسی که باور نمیکند، دیگر باور کند.

راه واقعی مبارزه ام را در بالاترین سطحی که میتوانم برایش فکر کنم همین است. میخواهم برایش کار کنم. چرا در ارگان رهبری حزب نباشم؟ به خاطر اینکه آنجا ظرفی برای این نوع کار نیست، برای گرداندن حزب، برای خط دادن به تبلیغات حزب، برای موضع گرفتن از جانب حزب، برای همه کارها. برای همین یک رهبری که انتخاب میکند، خُب باید سعی کند که برود این کارها را انجام بدهد، حالا ممکن است ظرفیت اش یک حد معینی، ولی تا هر وقت بخواهد بگوید؛ من را با این ظرفیت گذاشتی همینقدر کار میکنم، من یکی برایش تعظیم میکنم..

میخواهم بگویم؛ وقتی ر. امیر میگوید: "برویم نیروی یک عده را آزاد کنیم که بروند آن فعالیت ها را انجام بدهند!" این کار من نیست، برای بیرون آوردن کمیته مرکزی از هیچ بحرانی نمیخواهم، کاری بکنم. کمیته مرکزی ۲۲- ۲۳ آدم دارد، باید ارگانها و رادیو را بچرخاند و روزنامه ها را بیرون بدهد، همه ما هم داریم کار خودمان را میکنیم. اگر کسی آمد و او هم در یک سمینار مثل من، یک طرحی میآورد که موقعیت را برای مبارزه خودش مساعدتر کرده، خُب به آن هم گوش میکنم. اگر طرح من هم تأمین شد، حتماً به آن رأی میدهم و اگر طرح من تأمین نشد، دوباره با او بحث میکنم و سعی میکنم سر و ته طرحش را به سمت این جهت که من دل نظر دارم، کج بکنم.

خلاصه حرفم این است که در پاسخ به ر. محمد شافعی که میپرسد: چرا آن ارگان (دفتر سیاسی) ظرف چنین کاری نیست؟ میگویم آن ارگان به من نشان داد که یک تخیل است، که یک دفتر سیاسی متفق و متحد داشته باشیم و در کنگره ۳ (حزب کمونیست ایران) توضیح دادم که آن اتفاق و اتحاد سیاسی، بخاطر تغییر چهار جوب ایدئولوژیکی، جب ایران و جب بین المللی، از بین رفته است. چون وقتی علیه پوپولیستها بد و بیراه میگفتیم و آنها را ریشخند میکردیم، همه متحد و متفق هستیم. ولی وقتی چهارچوب های جدید نظری لازم است، پراتیک های پیچیده تری لازم است، دنیا دارد عوض میشود، ولی کمونیسم اصلاً میخواد خودش را روی آن دستاوردهای ضد پوپولیستی اش بسازد، دیگر از پیش معلوم نیست که این آدمها که با هم رفیق بودند، هم نظر هم باشند.

نمیگویم گردن همدیگر را گرفته و میخوانند یکدیگر را خفه کنند، ولی همنظر نیستند، تأکیدهایشان را جاهای مختلف میگذارند، پراتیک ها را از چیزهای مختلف استنتاج میکنند و عکس العمل های طبیعی شان از پدیده های یکسان، دیگر متفاوت شده است. اینجا، در حزب کمونیست ایران و در کومه له، جایی است که برای خودش یک چهارچوب ها و بنیادهای فکری که بتواند یک عده ای را در یک پراتیکی متحد نگهدارد پیدا کرد، خب هر کسی برای خودش میرود پیدا میکند، این حزب هم حزب خودمان است دیگر. من چهارچوب نظرات خودم را گفتم، مانعی که جلو آن قرار دارد، نگفتن آن نیست که گویا تازه میخوام در نشریه در مورد آن بنویسم. مانعش این است که بروم نیروی مادی اش را بیاورم و از این به بعد بگویم ببینید عزیز جان! این حرف من یک نفر نیست، این یک واقعیت اجتماعی است، دارم به شما میگویم به این ببینید.

در کنگره هم گفتم؛ نمیخوام راجع به آن کاری که باید بکنیم رجز بخوانم، خب بروند انجام بدهند. چرا همیشه من بگویم و یکی دیگر عمل بکند؟ خودم عملی میکنم دیگر. چرا یکی نیولدار «پراتیک» باشد و من بحث تجربیدی و بحث هائی که ظاهراً در حس و گمان بنا شده است؟! من هم همان رابطه را با پراتیک دارم و در حزب ممنوع فعالیت نیستم. میخوام مثل همه شما را فعال کنم و میخوام به پشتوانه حقانیت حرفهایم به میدان بیاورم برای اینکه زورم را برسانم. برای اینکه در آن مناسبات قدیمی زورم دیگر نمیرسد. زور من، هیجوقت به واقعیت گوشت و پوست دار زنده نرسید، این را طی ۵ سال فهمیدم. میخوام بروم آن واقعیت گوشت و پوست دارش را جلوی چشم همه زنده بکنم.

میخوام زیاد کار کنم و برای حزبم کار بکنم که حزب راضی باشد، رادیو اش بهتر باشد، نشریه اش بهتر باشد. اگر من بروم کمیته شهر و بروم بسوی سوسیالیسم مقاله ام را مینویسم، نه آن رادیویی که الان از کمیته شهر مقاله میخواد محض رفع تکلیف، من اتفاقاً محض رفع تکلیف نمیروم، میخوام از آن کمیته شهر مقاله های پرملاطی برای کمونیسم بیرون بدهیم، با همان رفیقی هم که در رابطه ایم میخوایم با هم کار بکنیم. روی یک صندلی دودی شده بنشینم و نگاهیانی از پراتیک را بدهم دست کس هائی دیگر. همیشه دارید کس های دیگر و واسطه های دیگری را در رابطه بین خودت و پراتیک جابجا میکنید، خواهشاً این را به فعالین خودت بگو! خواهشاً این کار را در رادیو بکنید، شما بروید تشکیلات خارج را اینطوری حوزه بندی کنید! خب خودت برو حوزه بندی کن! تمام میشود و میرود پی کارش دیگر.

همان عرصه ای که فکر میکنم خط خودم و بحث خودم را پیش میبرد و در این حزب به من نیرو میدهد و میگذارد اتوریته بمانم که فردا به من رأی بدهید که بروم کمیته دفتر سیاسی بعدی. سرازیری نمیروم، سربالائی میروم و میروم بالا در تشکیلات و در نقطه قدرت مندتری میتوانم قرار بگیرم..

اگر یکی بگوید؛ "یک دفتر سیاسی متحد داریم بدون تو، ولی داریم دیگر"، میگویم زنده باد! اینکه خیلی بهتر شد، من فکر میکردم حتی وضعش بدتر است. اگر به آن رأی بدهید که من تعظیم میکنم، میگویم چه چیزی از این بهتر که یک دفتر سیاسی هم رأی باشد و من هم بروم در کمیته شهر کار خودم را بکنم و حرفم را ثابت کنم. نداریم! مشکل دستجمعی مان است!

ن یک طرح میدهم: میگویم ببینید اینطوری رادیو و نشریات ما دائر است فعالیتهای مان سرجایش است و هیچ بحرانی هم بوجود نیامده است و داریم این کارها را میکنیم. ۶ ماه دیگر هم زنده ایم و آن موقع میآیم تصمیم میگیریم و میگوئیم الان وضع اینجا و آنجا بهتر شده، این بحثها و آن فاکتها باعث شده آدمها خیلی هم نظرتر و پرشورتر راجع به یک مسأله ای فکر کنند، آن موقع دفتر سیاسی و هر چه میخواهید تشکیل بدهیم، این برای من یک دوره انتقالی است راستش.

اگر کسی میخواهد یک حالت ایده آل را به یک دوره انتقالی بحسباند، اولین کسی که سرخورده بشود بنظر من خودش است. این یک دوره انتقالی است و در کنگره و پلنوم زمینه هایش را توضیح دادم. یعنی ملاحظه ام به صحبت ر. حمید که ممکن است یک طرح خیرخواهانه باشد که من نمیخواهم طرحم به هرکسی فرصت بدهد، یکی میخواهد برود کتابش را بنویسد خودش میداند کتابش چه نقشی دارد، به من نگفته هنوز. اگر نشان بدهد که «آخر این کتاب لازم است و میخواهم این چیزها را در آن کتاب بگویم»، حتماً به او رأی میدهم که حتماً این کار را بکند و این کار برایش بهتر از این است که سردبیر کمونیست باشد. ولی همینطوری؟ نه! این بحث و خط من نیست. من میگوئیم بایستیم و حزب را بچرخانیم دیگر.

اگر بخواهیم در چرخاندن حزب شرکت نکنیم باید دلیل خوبی داشته باشیم، ولی حزب را بچرخانیم و در چرخاندن حزب آن جایی بایستیم که خودمان راضی تریم، خودمان بهتر میتوانیم کار بکنیم و بقول ناصر (جاوید) حال بیائیم و فعالیت ما شاداب شود، یعنی در تشکیلات بمانیم و مسئولیتش را به دوش بگیریم. من اسم خودم را که آنجا نوشتم مسئولیت آن عرصه ها را شخصاً به دوش میگیرم، نمیخواهم از کار تشکیلاتی بفع فراغت، فراغت سیاسی، که بروم حرف هایم را جور بکنم استفاده بکنم. اصلاً این را شرط لازم این میدانم که بتوانم حرفهایم را درست و با زور کافی بزنم.

بحث بر سر الویتهای اعزام نیرو به خارج

من هم فکر میکنم لازم است ما کادر بفرستیم و کادر برگردانیم، چون این در قطعنامه بوده و خیلی تأثیر دارد و خیلی هم مهم است. نه از این نقطه نظرهایی که گاهی مطرح میشود که حالا برمیگردم که چه مسائلی به نظرم پیشتر هست. یعنی از این نظر که قرار بود تشکیلات را بگذاریم روی دوش یک عده رفقای که در لحظات خطیر باندازه کافی قابلیت انعطاف و قابلیت مانور داشته باشند. نه این که یک عده آدم که زمین گیرند و هر حکمی که دولتها در محل به اینها بکنند حتماً باید بپذیرند، از این نظر فکر میکنم لازم است کادر بفرستیم و جایگزین کسانی بکنیم که آنجا (در مناطق اردوگاهی در خاک عراق) "طاقت" می آورند.

برای همین فکر میکنم رفتن تیپ هائی مثل ابوبکر (سیامک مدرسی) و ایرج (فرزاد) لازم است و کمیته مرکزی کومه له بخاطر ندارد که کمیته اجرائی (حزب) آنان را قانع به آن انتقال کرده بود. ایرج و ابوبکر را قاطی لیست کمیته مرکزی کومه له کردند. ما نگاه کردیم و گفتیم آن (لیست) آن خاصیت را ندارد، این دارد به یک عده مرخصی چی که برگشتن و برنگشتن شان اصلاً هیچ تأثیری در حیات کومه له ندارند، و

فقط در دسر برای کومه له درست میکند، که به پدر و مادر بچه ای که بچه شان ناخوش و غیر قابل سرپرستی است، دارد میگوید؛ برگردید! این چیزی جز خودآزاری معنی دیگری ندارد، تو قرار بود کادر بخواهی که برگردد نه ایکس، که در سندانج و مهآباد روشن نمیشود که ایکس برگشته! این با فرستادن رفقای کادر به داخل بدست می آید. این دوتا بحث را باید از هم تفکیک کرد، دو بحث برگرداندن کادر به داخل و فرستادن مرخصی جی ها، اینها دو بحث مختلف اند.

سید ابراهیم میگوید؛ نباید ریاکاری کرد! من میگویم خُب اینها را یک پله باید برد عقب تر دیگر، نبايد به کسانی که میخواهیم از شرشان خلاص شویم، به اسم مرخصی بفرستیم خارج با علم به اینکه برنمیگردند. میگوئیم به شما مرخصی نمیدهم میخواهید بروید، بگذارید، بروند. میگویم این ریاکاری از طرف مقابل شروع نمیشود، از مسئول است، ریاکاری لغت خوبی نیست، اغماض به یک حقایق شاید بهتر است. من میدانم این طرف به اسم مرخصی میخواهد برود و میخواهد در خارج بماند، ولی به او مرخصی میدهم دیگر. او که نمیگوید. من اگر باشم به رویش میآورم و میگویم بیا برو. میگویم عزیز جان این چادر گنده است، هر کسی میخواهد برود خارج، لطفاً تا ساعت ۳ بعد از ظهر بیاید برود در این چادر تا من بتوانم دست چین کنم و بفرستم خارج. نه پشت سر بقیه حرف بزنی، نه بیانیید از من مرخصی بخواهید، نه به سازماندهی ات ایراد بگیری و نه تقاضای عضویت بکنید، به خاطر اینکه میخواهید بروید خارج. که اگر من مرخصی ندادم، بگوئی؛ پس من از این حزب بیرون میروم و میروم خارج.

بالاخره اپوزیسیون نشوید اگر میخواهید بروید خارج، بروید اسم خودت را جایی بنویس تا ما بفهم چه کسانی را بفرستیم. میخواهم بگویم بطور واقعی ما خواستیم به کسی که میخواست به برود خارج به اسم مرخصی، مسأله را یک پله انداختیم عقب، حالا عاقبت آن برگشته به خودمان. خیلی مواردش اینطوری است و براحتی میشود دید. کسی که به خاطر وضع بچه اش دارد میروود و ما میدانیم که بچه اش علاج پذیر نیست و دارد میروود برای نگهداری بچه شان، از روز اول میفهم که برنمیگردد. برای مرخصی، آن موقع به او گفتیم حرف در نیآور، حالا این برمیگردد و این موقع او حرف درمیآورد.

بهر حال بحث این است اگر بخواهیم کادر بفرستیم و کادر بیاوریم، همانطور که ر. عبدالله (مهندی) گفت؛ حتی بیشتر! باز بحث برمیگردد نه به اوضاع بعد از جنگ ایران و عراق فقط، بلکه به بحث استراتژی حزب در کردستان و آن مرحله اول اش که شصت تا قدم سیاسی و تشکیلاتی و آژیتاسیونی روی دوش ما گذاشته و باید ببینیم هر یک از قدمها در چهارچوب جغرافیائی کدامیک از کشورها بهتر انجام میشود. من فکر میکنم الان ترکیه برای "تکش" (تشکیلات شهرها در کردستان) جای مناسبی است، بنابراین باید آدم بفرستد ترکیه نمیگویم همه بروند بای بر ج ابل بنشینند، یک عده بلند شوند و بروند ترکیه برای اینکه از نظر واقعی و مادی از "تکش" در ترکیه خیلی کارها برمیآید که در آنجائی که نشسته (در نوار مرزی در عراق) برنمی آید.

همینطور در کشورهای اروپائی به دلیل تجربه هائی که (کمیته تشکیلات داخل و کمیته مرکزی) داشتند امکان پذیر است، هر فعال کومه له میتواند از سندانج با پاسپورت قانونی بلند شود و بیاید بیرون و رهبری را ببیند، شاید الان به سادگی نمیتواند بخاطر مخاطرات جدید. بیانییم کلاهمان را قاضی کنیم و ببینیم آن مدرسه حزبی را الان در آن چشمه سارها بهتر میشود سازمان داد یا در خارج؟ آدم هر چقدر هم آنها را قابل مانور کرده باشد خُب بیاید یک ماه - دو ماه بماند و برگردد. ببینید نشریه پیشرو ما را کجا بهتر میشود سازمان داد، ببینیم اصلاً روش هائی که در این دوره برای آژیتاسیون توده ای لازم بوده، چه کارهائی را ایجاب میکند و آیا

اصلاً نثریات ریز در سیستم کومه له جایی دارد؟ و چگونه میشود نثریات و جزوات پایه ای کومه له را در کردستان سازمان داد؟ من برای خارج سهم قانلم، همه اینها یعنی اعزام کادر.

اما اگر از سر تسلیم و جول کردن (تخلیه) آنجا بخوایم بگیریم و واضح است هم بحث این طرف لوٹ میشود هم بحث آن طرف. بنشینیم بر سر استراتژی مان و اینکه چه تصویری از کومه له در یک سال آینده داریم بحث کنیم و ببینیم برای رسیدن به آن، در چه جغرافیائی باید متمرکز شویم و چند نفر باید جابجا شوند. ولی شرطش این است که کادرهایی بروند داخل. وقتیکه کمیته اجرایی با ابوبکر و ایرج موافقت کرد بخاطر این بود که کنگره در راه بود و گفت که ما اصلاً نمیتوانیم بعد از این کنگره تکلیف خارج چه میشود؟ راستش الان باز همه رضایت دادند به وضع موجود در خارج، که این لیست را قبول میکند که نروند و نروند! وگرنه اگر بخواهید خارج کشور را زیر و رو کنید یک رفقائی را میشود فرستاد داخل، باید فرستاد داخل. اولش دست کوروش را گرفت و فوری گذاشت مسئول کمیته خارج از کشور، میشود این کار را کرد.

ر. امیر یادش است، آنجا گفتیم قضیه خارج تا کنگره است بعدش این خارج کشور را حتماً یکی میآید و یک بیل میزند ریشه اش و یک فکر اساسی برایش میکند. آن موقع ابوبکر و ایرج را میتواند آزاد کند به نظرم، ولی چه کسی میآید جای آنها؟ اگر طرح ما هم همین است قاعدتاً ابوبکر و ایرج میروند و از آن طرف دو نفر میآیند دیگر، دو نفر هم سطح خودشان میآیند و ایرج و ابوبکر را در یک طرح جامعی میگذارد.

در مورد اعزامیها؛ همانطور که در بحث بازگشت کادرها یک چیزهایی ممکن است از قلم بیفتند، در بحث ر. ایراهیم هم یک چیزهایی از قلم میفتد و آن "جو ضد خارج نشینی" است که امروز در کومه له وجود دارد. صحبت از این میشود که مردم کردستان چه فکر میکنند؟! به نظرم مردم کردستان باعث نشدند ما این کارها را بکنیم، یک عده ای در تشکیلات خودمان باعث شدند. یعنی این جو و فضا که امکان میدهد بیشتر بفرستیم خارج، در پاسخ مردم مهاباد و سنندج و پانه و مریوان نیست که از خدا میخواهند رفیق رهبرش را یک جایی ببیند که سالم است و زیانش در از است و دارد حرف میزند و باروز نامه منتشر میکند.

این یک بخشی از خود تشکیلات است که اتفاقاً [خارج خودش درد میکند] و میگوید چرا من را نمیفرستی، بس من چی؟ این را وارونه از قول اینکه چرا حسن و حسین برنگشت، میخواهد بگوید این خیابان دوطرفه است. من میگویم به این جو نباید تسلیم شد و به نظرم به درجه ای این تسلیم صورت گرفته راستش، چرا به بخش عقب مانده تشکیلات خودمان تمکین کنیم؟ به بخش پیشرو اش تمکین کنیم. آن بخشی هم که جوابش را میدهد میگوید؛ بابا جان تو هم اگر میخواهی برو، من تشخیص میدهم این مادر دو تا بچه دارد و باید برود و برای همه ما بهتر است که یک تعدادی اینطوری بروند. تمام میشود پی کارش دیگر. به این معنی تمکین به بخش عقب مانده تشکیلات که خودش از این نقطه نظر مسأله دار است و میخواهد خودش را خلاص کند که چرا اون رفته و من هنوز ماندم یا اگر مردی چرا اون را بر نمیگردانی؟ به نظرم یک درجه ای تسلیم صورت گرفته و دامنه اش فقط اینجا نیست. در کمیته اجرایی اگر شما در ۶ ماه گذشته طرف پیامها و مکالمات بوده باشید غلظت جو ضد خارج نشینی را در تمام سطوح می بینید، فقط ایراد را به مرخصی چی نمیگیرند. نامه میگیری که؛ اینهم شد کار؟ همه تان بلند شده اید رفتید آنجا، چکار دارید میکنند؟! اینجا دیگر مسأله مرخصی چی ها نیست، مسئول بولتن است مسئول کمیته شهر است، مسئول کمیته اجرائی است، که تو داری آنجا چکار میکنی؟ خیلی معتبر است که کسی انتقاد کند که شما در کمیته ها چکار میکنید؟ ولی از سر خارج و داخل نه دیگر. چون عکس این نامه ها را میتوانم برای آن بفرستم؛ تو در آن داخل داری چکار میکنی؟ اصلاً معلومه؟

از سر داخل و خارج معلوم نمیشود کی جکار میکند، بیا تو ی پلنوم ببین کی دارد جکار میکند. من نامه دارم از مغز آسوس (ارگان ارتباطی کومه له در سلیمانیه با دولت عراق) تا ناف کمیته رهبری کومه له که این گرایش را منعکس میکند. یک روحیه ضد خارجی و آن این است که ما داخلی ها آن جماعت برگزیده، زنده و رزمنده ای هستیم که داریم بار این صلیب حزب را تا آخرین لحظاتی که از با بفتیم بدوش میکشیم و یک عده هم در خارج دارند عشق شان را میکنند. این روحیه وجود دارد و باید با آن مبارزه کرد و من فکر میکنم تسلیم و تمکین به این روحیه صورت گرفته است. اصلاً در بحث مشترک ما با کمیته مرکزی کومه له یک پیشنهاد و یک قرار ما این بود که کمیته مرکزی کومه له رسماً علیه این جو مبارزه کند، نه اینکه خودش به آتشش دامن بزند. یعنی اگر یک کسامی از صدای حزب آمدند پشت و گفتند؛ اینها دارند در خارج چه میکنند؟ به آنها نگویند؛ راست میگوئی والله منم همین سؤال برایم پیش آمد! به آنها بگو؛ منظورت چیست، گزارش میخواهید این است، اگر انتقاد مشخصی به کس مشخصی داری بگو. به داخل و خارج ربطی ندارد. همین بیخ گوش خودت، مسئول ات، کاری نمیکند. با این جو باید مبارزه شود و این واقعیتها پشت این پدیده است. نمیگویم خود ما را دارد به حرکت درمیآورد، تمکین و تسلیم و کنار آمدن با آن وجود دارد.

من هم فکر میکنم این بحث را باید بگذاریم در دستور معینی، چه در مورد اعزام از داخل به خارج و باید برای فعالیت سیاسی مان نقشه بریزیم، هر جای کره خاکی قرار شد به خاطرش برویم. هیچ کجا را به جای دیگر ارجح ندانیم و هر کسی در هر کشوری شام و ناهار میخورد و فعالیت میکند نگوئیم چه کسی رزمنده تر است یا نیست. خیلی از کشورها از حوزه خلیج فارس تا ترکیه و آلمان و فرانسه ممکن است، مهم باشد که یک کادر حزب باید باشد و کار کند، عکس آن هم همینطور لازم است که یک بخش بروند. در مورد این روحیه «شکاف داخل و خارج» در این تشکیلات، به نظرم خاصیت طبیعی چنین شرایطی است. در تمام ارگانها این بخش داخل و خارج وجود دارد. یعنی یک نوع حق به جانبی به کس هائی که آخرین لحظه بخواهند ظاهراً به کشتی ای که خودشان شکسته میدانستند، آن را ترک کنند! به نظرم کشتی در حال غرق شدن نبود که من رفتم ساحل و داریم کارمان را میکنیم، اگر تو ترسیدی، من نترسیدم و اینجا کارم را میکنم. میگویم با این جو باید مبارزه کرد وگرنه ضرر میکنیم.

در باره اوضاع پس از ختم جنگ بین ایران و عراق

مهمترین مسأله ای که باید با این رفقا بحث کرد، آن چیزهائی است که بعد از ختم جنگ ایران و عراق برای ما مطرح شد و پلنوم کمیته مرکزی حزب درباره اش صحبت کرد و در داخل هم پلنوم کمیته مرکزی کومه له راجع بان صحبت کرد. من فکر میکنم این بحثهائی که وجود دارد به یک سرانجامی رسانده شود و فکر میکنم بحث وجود دارد. اینطور نیست که صرفاً بشود با استنتاج کردن اینکه هر دو سند به یک نتایج عملی میرسند در رابطه با اینکه چند نفر باید بروند خارج یا زاپاس یک رادیو را کجا قائم کنیم! میگوئیم؛ "خب یک توافق نظر در حزب وجود دارد!" بنظرم اینطور نیست، باید این توافق نظر خیلی عمیقتر و وسیعتر باشد، چون داریم راجع به آلترناتیو ۴ - ۵ ساله یک تشکیلات حرف میزنیم.

اگر دورنمای کار این است که ۶ ماه- یکسال دیگر اوضاع بطور کیفی تغییر میکند، از نقطه نظر فعالیت در مرزها و داخل ایران، یک بحث دیگری است و اگر هست آن باید گفته بشود. ولی اگر نه، داریم راجع به تغییر ریل فعالیت یک تشکیلاتی حرف میزنیم که مبارزه مسلحانه را در پیرامون شهرهای خاک کردستان ایران

شروع کرده و در مقطعی که دست به این کار زده حتی شهر در اختیار داشته است. الان رسیدیم به یک جایی که منطقه آزاد که وجود ندارد هیچی، الان ممکن است نتوانیم روی مرز عراق بصورت مسلح و با آزادی عمل کامل اردوگاه داشته باشیم، باید تبیین مان را از یک چنین شرایطی بدهیم. کسی که امروز میخواهد کومه له را در وجوه مختلفی سازمان بدهد، دوباره باید تصویرش را بچیند و ببیند چه امکاناتی برایش وجود دارد و به چه طرفی باید کارش را پیش ببرد.

فکر میکنم این فضا، وضعیت و فضای متفاوتی است با آنچه‌ای که ما در آخرین مراحل که در داخل ایران اردوگاه داشتیم، وجود دارد. فضای متفاوتی است با آن وضعیت که داشتیم که جنگ ایران و عراق نشانه‌ای از پایان نداشت و این تضاد (بین جمهوری اسلامی و عراق) بشدت حاد بود، و تمایل دولت عراق در منطقه این بوده که هر چه بیشتر به جمهوری اسلامی ضربه نظامی و یا ضربه سیاسی بخورد.

در کنگره هم گفته شد، الان، مسأله‌ای که باقی مانده رقابت و کشمکش دو دولت همجوار است که از قدیم با هم مسأله داشتند و این کافی است برای ادامه همان روشهای قبلی؟ بنظرم کافی نیست، باید استدلال بشود. بر مبنای یک چنین درجه‌ای از کشمکش و تضاد، نمیشود همان نوع فعالیت ما را با همان مکثها و تأکیدها انجام بدهیم. من فکر میکنم باید یک تجسمی از کومه له در پایان یک چنین دوره انتقالی داشته باشیم وگرنه نمیدانیم به چه سمتی میرویم. بالاخره کومه له بعد از اینکه آب‌ها از آسیاب افتاد و ایران و عراق صلح‌شان را کردند و یک چیزی هم امضاء کردند و تعهدات کافی را بهم زدند چکار باید بکند؟

تا آن اتفاق نیفتاده است، ما در یک دوره گذاری بسر میبریم که طرفین دو جریان دیگر، دو دولت دیگر دارند با هم معامله میکنند و ما هیچ تأثیری در معاملاتشان نداریم، به نتایج مختلفی هم میرسیم. آخر آن پروسه معامله و بستن قرارداد میان دو دولت ما در یک وضعیت با ثبات دیگری قرار میگیریم (با ثبات به همین معنی تاکتیکی که داریم حرف میزنیم)، که باید بفهمیم ما آموغ چه جوری هستیم. بالاخره وقتی اینطور فکر کنیم باید مسائل را نه فقط از زاویه "اردوگاه و اردوگاهیان"، اهالی اردوگاه تکلیفش چه میشود بررسی کنیم! من تصورم این است که این مشغله اصلی این بوده که؛ "تکلیف اردوگاه و اهالی اردوگاه چه میشود؟!"

در صورتی که آن چیزی که باید برای حزب کمونیست و کومه له مطرح باشد یک طیفی از سئوالات است به این ترتیب: سرنوشت مبارزه مسلحانه چه میشود و من به چه اشکالی دنبالش میکنم؟ تبلیغات رادیویی من به چه اشکالی ادامه پیدا میکند یا اگر نتواند ادامه پیدا بکند، آلترناتیوهای من چیست و به چه اشکالی میتوانم آژیتاسیون خودم را پیش ببرم؟ من چطور می‌توانم خودم را با طیف فعال جنبش کارگری در کردستان حفظ میکنم؟ چطور می‌توانم کار تشکیلاتی خودم را در کردستان پیش ببرم؟ چطور می‌توانم سازمان میدهم، چطور می‌توانم با تشکلهای توده‌ای کار کنم، چطور نشریاتم را بدست مردم میرسانم؟ چطور می‌توانم در آن شرایط با حزب دمکرات مقابله میکنم، ابعاد و عرصه‌ها و جبهه‌های نبردهای من در آینده چه خواهد بود، چه اشکالی بخودم سازمان میدهم و چه سازمانی خواهم بود؟ وجه اصلی فعالیت و خصلت‌های من در آن دوره چیست؟

اینها را باید از الان داشته باشیم، تا بتوانیم دوره انتقالی را در یک جهتی سیر کنیم. وگرنه اگر آن را نداشته باشیم، آینده ما صرفاً این میشود که با یک حجمی از فعالیت، که بعد دولتها شروع میکنند هر بار با کاردک یک تکه آن را بزنند و ما با آن راضی هستیم. حالا نمیگذارند این را داشته باشیم، حالا قرار شد بروم آنطرف تر فعالیت کنم، ولی همان هستم، همان توده‌بی‌شکل از فعالیت، که فقط میتواند طعمه دولتها و شرایط منطقه

ای باشد، این درست نیست. ما کارمان از آنطرف است، ما می‌خواهیم فعالیت‌هایی را که اثباتاً معنی دارد انجام بدهیم، عاقباً ما انتهای آن چیزی نیست که وقتی همه بیایند ما را خوب هرس کرده باشند تا ببینیم ما چه می‌شویم، بخودمان بگوئیم؛ "ما این می‌شویم!" بر عکس است! ما می‌خواهیم تغییرات تاریخی رو به گسترشی را سازمان بدهیم. ما می‌خواهیم اتحادیه‌های کارگری - شوراهای کارگری در کردستان بوجود بیاوریم، ما می‌خواهیم تناسب قوایی که بنفع ما در کردستان ایجاد شده، در قبال جمهوری اسلامی و حزب دمکرات، حفظ کنیم و روی آن بسازیم. ما می‌خواهیم یک حزب مسلح باقی بمانیم که هیچ، اگر شرایط اجازه داد در اشکال جدید وسعتش بدهیم؛ و اینها نقشه‌های اثباتی خود ما را می‌خواهد.

معادلات این تغییرات متغیر است، تصمیمات دولت عراق نیست. "هنوز به ما نمی‌گویند بروید"، "هنوز نگفته‌اید"، "هنوز نگفته، می‌خواهد معلوم کند. هنوز بخواد یا هنوز نخواهد، نقشه خودم برای آینده ام چیست؟ این به نظرم مشخص نیست و هیچ تصویری از کومه له دو سال دیگر در ذهن کسی نیست که همه بگویند: ببین بابا جان ما داریم به این سمت می‌رویم. ما می‌رویم که یک رابطه تشکیلات فشرده تری با اعضاء خودمان در کردستان داشته باشیم، بتوانیم رهبری شان کنیم. چون از نظر جغرافیائی که پرت مان میکنند، ادامه همان خطی نیست که مادرهای رفقای پیشمرگ یا هواداران ما بیایند زیارت نجف تا ما بتوانیم سازماندهی شان بکنیم.

ما چگونه می‌رویم با آنها تماس بگیریم، این مسأله جواب ما را می‌خواهد و به کسی مربوط نیست. اینها را روی اشکالشان باید صحبت کرد و تصمیم گرفت که برای مثال؛ من چطور می‌روم تماس با طیفی پیشرو از کارگران کرد در شهرهای اصلی اش را بدست بگیرم و ببینم شان و رابطه ام را با آنها حفظ کنم و وادارشان کنم به یک نوع فعالیت معین. من چطور در سال بعد می‌روم اول ماه مه را سازمان بدهم؟ اگر رادیوی ما را ببندند، چطور میتوانم اول ماه مه‌ها و اعتصابات را سازمان بدهم، فعال محلی من کیست و چگونه کار میکنند؟ اینها جواب می‌خواهد. جوابش هم کلیدهایش در دست دولت عراق نیست و اینجا دولت عراق نقش تعیین کننده‌ای در سرنوشت ما ندارد. به درجه‌ای که آن تضاد بسته میشود قدرت تأثیرگذاری آنها به سرنوشت ما هم کمتر میشود. ما خودمان بیشتر در موضع انتخاب کردن قرار می‌گیریم که چگونه (به خودمان) آرایش بدهیم.

بر این مبنا من فکر میکنم باید راجع به اشکال اصلی مبارزه مان و دورنمای مان حرف بزنیم. آن چیزی که ملاک است، نه داده‌های تشکیلات علنی که چه داریم و چه چیزی را ممکن است بکنند و کجا میتوانیم نگذاریم. ملاک، بحث استراتژی خودمان است. هشت - نه قلم عرصه است که در مرحله اول مبارزه مان، هدفمان پیوند با جنبش کارگری و تبدیل شدن تشکیلاتمان به حزب مبارزه اقتصادی و اجتماعی، بوجود آوردن یک طیفی از کارگران کومه له‌ای فعال در رأس جنبشهای اعتراضی هست به اضافه مبارزه مسلحانه و ادامه دادنش، نه در اشکال منقبض شده این دوره. یازده نکته است که مصوبات کنگره ۶ است، هنوز جنگ (بین ایران و عراق) در جریان بود که ما اینها را نوشتیم، ولی همه آنها مستقل از جنگ است. برویم و ببینیم چگونه میتوانیم اینها را سازمان بدهیم و بر این مبنا نگاه کنی ببینیم چه چیزش به عراق و چه چیزش به ترکیه و چه چیزی به فرانسه مربوط میشود، چه چیزی به داخل خاک ایران مربوط میشود؟ بالاخره اینهم یک آلترناتیو است که ما سازمانده مخفی بفرستیم در شهرها کار بکنند. دست ما از همه جا قطع نیست که ما به حکم سابقه مان دیگر هیچوقت نمیتوانیم مثل یک تشکیلات زیر زمینی داخل شهرها کار بکنیم، دوباره برویم کار بکنیم دیگر. باید کار کنیم و به تدریج برویم بسمت امتداد شهرها.

خود من تجسم این است؛ آن کشمکشی که ر. ابراهیم در کنگره گفت: "کشمکش میان دو دولت به ما اجازه میدهد که در آنجا نیرو داشته باشیم". ولی نیروی که الزاما همیشه قادر به جنگ خواهد بود، از نقطه نظر آنها. ما که حاضریم بجنگیم، ولی ممکن است دولت عراق اجازه ندهد. من معتقدم باید نیرو داشته باشیم و اردوگاه داشته باشیم در عراق. یعنی هر جریان نظامی باید یک اردوگاهی داشته باشد در حواشی آن کشور که بتواند دخالت کند، حتی اگر غیر مسلح باشد. ولی باید اردوگاه نظامی ما آنجا باشد، اگر از ما بپرسند شما دارید چکار میکنید میگوئیم ما در کردستان نیروی نظامی داریم. نیروهای نظامی روی مرز است. ولی به ما بگویند نشریات و آموزشگاه اکتبر شما هم آنجا است؟ انتهای این پروسه دیگر منطقی و مجاز خواهد بود، نیروی نظامی ما و امکان فرستنده رادیویی ما باید یک جایی باشد که به آن جغرافیا هم گره خورده است. البته فرستنده رادیویی، بستگی دارد به امکانات دیگر ما در کشورهای دیگر، که بنظر صفر میآید. ولی آخرین مرحله تخفیف کشمکش دو دولت و تبدیل شدنش به کشمکش روئین ایران و عراق است که به ما اجازه میدهد ما اردوگاههایی داشته باشیم، ولو اینکه فقط تمرین میکنند.

برای اینکه ما به مجرد شل شدن شرایط میخواهیم نیروهای وسیعی را به داخل بفرستیم و یکهو آن اردوگاهی که تا دیروز باس دو - سه - گردان داشتیم، تبدیل به نیروی خیلی وسیعتری بشود. چون ما از دو طرف نیروهایی وارد صحنه میکنیم و سریعاً اسلحه در اختیارشان میگذاریم که بتوانند آن جنگ را وسعت بدهند. ولی آن ظرفیت داشتن اردوگاه مسلح در خاک عراق را تا هر وقتی که بشود باید حفظ کرد. خُب اگر (دولت عراق) بگوید اصلاً نمیتوانیم و حاضر نیستیم پیشمرگه شما فقط باید با کارت پیشمرگایتی در این اردوگاه و در اطاق باشد، دیگر باید جمع کنیم و بیائیم بیرون و یک چیز دیگری راجع به مبارزه مسلحانه و مسلح بودن خودمان بگوئیم.

شاید لازم باشد مبارزه مسلحانه را در اشکال جدیدی در داخل در فرم نگهداریم، حتماً نباید از بیرون حمله کرد. شاید بشود از داخل یک کارهایی کرد. شاید به جایی باین نتیجه برسیم که خب این یک مرحله ای است که تمام میشود، همه اینها را آنموقع میشود بررسی کرد. ولی در حالتی که داریم ادامه امروز را می بینیم، من فکر میکنم باید بتوانیم حزب سیاسی ما را به طرق مختلف سازمان بدهیم و این حزب همیشه بتواند ادعا کند که من یک فرستنده رادیویی و کلی نیروی نظامی در کردستان عراق دارم که اینها آماده عمل و عملیات هستند. و اگر (دولت عراق) گفت اجازه ندارند و عملاً عملیات نمیکند، این دیگر نهایت اش است که از آنطرف است و بیشتر از این دیگر، اذیت کردن خودمان است که؛ اله و باله ما حتماً باید کتابهایمان را آنجا چاپ کنیم. اله و باله حتما رهبری ما هم باید در آن اردوگاه باشد و هر روز صبح به واحدهای رزمی ما جواب بدهد، همه رهبری یا بخش اعظم رهبری، یا هر وقت بخواهند کومه له را نشان بدهند باید بگویند آنجا است! من میگویم شاید لازم باشد، وقتی کومه له را نشان میدهند، سندانج را نشان بدهند، بگویند کومه له تشکیلات سندانج و مهاباد و سقز دارد و رهبری اش هم در فلان کشور است، به نظر م باید ربط سازمان ما را به این جغرافیا معلوم کنیم.

روندی که الان هست به نظرم هیچکدام فکر اینها را نکردیم و این جالب نیست، فکر میکنم این همان حالتی است که توده انرژی ما را مدام از ما میگیرند و هر بار سهمی از آن را می کنند و هر بار محدودمان میکنند، چون می بیند که با بغل دستی اش نیز همان کار را میکنند. که از یک جایی دیگر فکر میکنند با حزب دمکرات نیز همین کار را نمیکند! از یک جایی ما شروع میکنیم به منقبض شدن و حزب دمکرات شروع نمیکند به منقبض شدن چون از جنس آنهاست، نگه اش میدارند و به او آوانسهای خیلی بیشتری میدهند تا به ما. ممکن است تا ابد و آباد بتواند نیروی مسلح اش را روی مرز نگهدارد، من نمیتوانم تضمین کنم که دولت رابعه فلان

جا از من هم تا روز آخر همانطور حمایت میکند، چون او از جنس دولت ایران و عراق است. ممکن است در قراردادشان بگویند کومه له یک حساب دارد و دمکرات یک حساب دیگر، این (حزب دمکرات) همیشه با من مذاکره کرده و در آن هزار نفوذی و تماس دارم و آقای بازرگان هم "شفاعت"ش را کرده، ولی کسی شفاعت کومه له را نکرده و اصلاً با آن دشمنی خونی دارم، نمیتوانم رضایت بدهم برای اینکه هر دو (کومه له و حزب دمکرات)، وضعیت مشابه داشته باشند.

بنابر این ما باید به این شرایط و به این تحمیلاتی که وجود دارد فائق بیائیم و بتوانیم روشهای آلترناتیو خودمان را پیدا بکنیم که سر ما کلاه نرود. این مسائل را باید نشست استنتاج کرد و طرح داشت و عملی کرد و اینجا است که من میگویم مسأله خارج فرستادن و داخل فرستادن، جنبه های فرعی است از مسأله. من سؤال این است که: چرا با اینکه دورنمای بسته شدن رادیو بطور بالقوه جلوی ما است، ما مشغول سازماندهی توزیع نشریات کومه له در داخل نیستیم و مشغول سازماندهی نوشتن نشریات کومه له نیستیم؟ آنچه که هست یا با این سرعتی که دارد کافی است؟ ر. عبدالله و ر. فاروق دستی بالا بکنند و بگویند "پیشرو" دارند؟ اما جزء نقشه عمل قطعی و فکر شده و تأیید شده خود کمیته مرکزی کومه له نیست که الان که رادیو بسته میشود، هر کارگر کرد باید یک پیشرو در جیبش داشته باشد و ما میتوانیم این کار را بکنیم. کومه له فرق دارد با تشکیلاتهای دیگر، میتواند کاری بکند که وقتی پیشرو به سنج در مقیاس بزرگی تکثیر شود، یا نشریه های گویای ما. ما میتوانیم بطور سیستماتیکی یک اسمی بگذاریم روی نوارهای ویدئویی که خلاء رادیو را در آن شرایط پر میکند و از همین الان دست مردم باشد که شماره خورده. وقتی بهم رسیدند به همدیگر بگویند برنامه شماره ۴۱ پیشرو را دیدی یا شنیدی؟ همه آن برنامه ها میتواند بصورت نوار در شهرها توزیع شود، ممکن است روندهایش کند بشود ولی به همان درجه دقت در اینکه چه گفته، بیشتر میشود.

در مورد سازماندهی تشکلهای توده ای مثل اتحادیه ها و شوراهای باید نقشه داشت، باید شروع کرد و اینها قدرت ما در آن شرایطی است که این دو تا دولت بیشتر از این با هم بسازند. نه "استقامت" ما که نقش خودش را دارد. ولی بایمردی ما در مقابل اینکه اینها چه مشقاتی به ما تحمیل خواهند کرد، یک فاکتوری است که تاریخ بعداً راجع به آن چیزی نمیگوید، ولی اینکه اینها در این دوره توانستند به درجه ای که آنها زیر فشارشان گذاشتند، علیرغم این فشارها توانستند شهرها را به کانون های اعتراضات تبدیل کنند و تشکلهای توده ای کارگری را جلو انداختند و همه میدانستند که پشت این قضیه کومه له است، این نقطه قدرت ما است. نه اینکه نشان بدهیم که ما با این رفقای اردوگاه تا ته دوزخ هم حاضریم برویم! کسی از این بابت به ما مدال نمیدهد، بعداً زندگی هیچکسی از این بابت بهبود پیدا نمیکند و هیچ زحمتکشی بابت این فداکاری از ما تشکر نمیکند، بلکه بما میگوید؛ آخر چرا عقلتان نرسید؟ حضور در یک عرصه مبارزه که برایت تنگ میشود، باید یک راهی به یک جای دیگر بگشاهی!

این مسأله است که به نظرم مسأله اصلی است. ممکن است بعداً بنشینیم سر اینکه آن پرسپکتیو ما از یکسال بعد خودمان چه است که میخواهیم از الان شالوده اش را بسازیم یا اصلاً معادلاتی که بر سر ما حاکم است، به اختلافاتی برسیم که این اختلافات مشروع است. ولی برسیم آنجا که اختلاف داریم احتمالاً. الان مسأله اینطور شده است: یکی میخواهد درب مبارزه مسلحانه را ببندد و یکی به هیچ قیمتی حاضر نیست ببندد، نرفتن با این روند، فهمیدن و پیدا کردن و طرح داشتن و جواب دادن "استثابه است". ممکن است برویم و اختلاف پیدا بکنیم. اگر اختلاف پیدا بکنیم حتماً سه تا آلترناتیو مطرح میشود که تشکیلات تازه مٌخیر میشود یکی را قبول کند دیگر، که تصورم این نیست و فکر نمیکنم به سه تا راه حل.

برویم خوب فکرهایمان را بکنیم راجع به اینکه کومه له دو سال دیگر چه باید باشد و به چه نیروئی متکی باشد و روش زندگی و روش مبارزه اش چه باید باشد، طرح بیاوریم. من فکر میکنم اگر خیلی توافق نظر هم داشته باشیم بشرط اینکه به این روند فعلی تسلیم شویم، بخاطر اینکه از ترس اینکه چه کسی راجع به اردوگاه، راجع به رمادیه، یا راجع به خارج رفتن و اینکه کدام اینطرف چیزی را گرفته و کشیده، از این بحثها اجتناب کردن، به نظرم مهلکترین اشتباهی است که میتوانیم بکنیم.

یک نکته دیگری داشتیم راجع به کمیسیون!

فکر میکنم ما باید تکلیف کمیسیون را در همین نشست معلوم کنیم، اینجا روی این صحبت کنیم. چون پیشنهاد کمیته مرکزی حزب معلوم باشد چه است، لاقلاً اینجا یک سوندازی شده باشد.

کمیسیون تابحال یک کمیسیون کمیته اجرائی بوده، یک راه حل موقتی بوده که حزب بتواند با توجه به آمدن یک عده رفقا به اینجا، همان فعالیت شان را ادامه بدهند و بتوانند به کمیته مرکزی کومه له و کمیته اجرائی ولی طرح دائمی تر ما چه هست؟ اگر این روش ادامه پیدا کند، کمیسیون همچنان یک ارگان سازمانی خود کمیته مرکزی کومه له باشد، آنوقت دیگر از همین پلنوم باید تصمیم گرفت که رابطه اش را با کمیته اجرائی (حزب کمونیست ایران) و با اعزایهای مختلف تعریف کرد.

یک نکته دیگر؛ ما تصویب کردیم کوروش (مدرسی) و فاروق (بابامیری) کمیته اجرائی باشند، پیشنهاداتی بود که اصغر و مظفر به تشکیلات مرکزی و خارج کشور کمک کنند، اینها نکاتی است که باید روی اینها تبادل نظر کنیم که چقدر عملی است. همانطور از آنطرف (در اردوگاه) صحبت این بود که ابوبکر (سیامک مدرسی) و ایرج (فرزاد) برگردند و فکر کنیم بر سر مسئله کادرها به یک توافقی که همه را راضی کند. سر اینکه چه کسانی جابجا شوند تا کارها پیش برود، در این جلسات روی این بحث است.

در کنگره هم گفتیم؛ یعنی نفس برخورد ما به اوضاع بعد از آتش بس این بود که دوباره رفتیم سر تشکیلات علنی و اینکه چه بر سرش میآید. آن اقدامات فوری بود شاید شرایط اینطور ایجاب میکرد، در صورتی که باید بلافاصله درست یا غلط می گفتیم که آن شرایط چه سر ما میآورد، ولی تفکیک بحث یا بخش اصلی بحث این است که؛ در اوضاع جدید کارهای قبلی که ما در اسناد کنگره ۶ تصویب کردیم چگونه پیش میرود؟ یا مستقل از آن حالتی که پیش آمد، اگر اصلاً آن حالت هم پیش نیامده بود، بالاخره وقتی شده که از خودمان بپرسیم آن بحثهای کنگره ۶ چگونه دارد خرد و کنکرت میشود؟

من الان پیشنهاد این است که هر چند تا دیدگاه در این حزب است یا هر چند تا آدم که میخواهد حرف بزند، برود و طرح خودش را بیاورد. برای اینکه در رابطه با کردستان "چه باید کرد؟" من پیشنهادم این است که از برنامه حزب و بحثهای کنگره حزب استنتاج شود، بویژه کنگره ۲ (حزب کمونیست ایران) و کنگره ۶ کومه له، که باید یک کارهایی در کردستان کرد و نقشه عمل از آن بیرون بیاید. یعنی هر بیانیه ای که اینجا مورد مشاجره است معلوم شود که: "مبارزه نظامی جایگایش این است"، که یک مقدار از این حکم ها در بحثهای استراتژی (قطعنامه): "استراتژی ما در جنبش کردستان" مصوبه کنگره ۶ کومه له) وجود دارد. ولی باید نتیجه گیری باشد؛ که برای تشکیل یک سازمان حزبی و تشکیلاتهای غیر حزبی و توده ای در رابطه با کومه له که در جنبش کارگری کار بکنند و آن اتحاد را بوجود بیاورند، چه باید کرد؟ یک توضیحی بدهد و سعی کند هر چه بیشتر به کارهای کنکرت نزدیکتر بشود. البته جلسه ای که با کمیته مرکزی کومه له داریم

خیلی نزدیک است، نمیدانم کسی میخواست طرحی بیاورد که تازه خوانده باشند و روی آن فکر کرده باشند، پیشنهادم این است که حداقل سرفصل هایش میتواند آنجا بحث شود، این بحث اصلی ما در آن جلسه باشد. بعد خودم بعنوان یک فرد و یک دیدگاه حاضرم حرفهای خودم را بنویسم که باید کارهایی کرد در کردستان که اگر الان بخواهیم کار کنیم وظیفه مان چیست.

کمیسون! نمیدانم، بستگی دارد چند نفر از قبل با هم صحبت کرده اند یا خودشان را همفکر میدانند. موافق کمیسون مختلط نیستم، کسانی که نمیدانند طرف چه فکر میکند و چقدر از پیش فکر کردند و خودشان را همفکر میدانند، تازه بروند جمع شوند و بشوند کمیسون! ولی اگر کسی طرح دارد و این مساله ذهنش را اشغال کرده بنظرم کتبی کند و بیاورد در یک جلسه ای، پیشنهادم این است.

سید ابراهیم گفت: دفاعی که از کمیته مرکزی کومه له میکند، دفاعی است که من از کمیته اجرائی کردم!

اولاً قرار نبود کسی از کمیته مرکزی کومه له دفاع کند، وقتی که کمیته مرکزی کومه له زیر انتقاد نبود. صحبت سر کمیته مرکزی حزب و رهبری حزب است که دوره را در کردستان تشخیص نمیدهد، اینجا جلسه کمیته مرکزی حزب است. وگرنه کمیته مرکزی کومه له احتیاجی به نماینده ای ندارد و جهت اینکه این کارها را نمیکنیم هم، رفقای کمیته مرکزی کومه له ای این کمیته نیستند. ثانیاً در کنگره، این را لازم میدانم برای اینکه تفاوت معلوم شود که بتوانم حرفم را بزنم. در مورد کمیته اجرائی یک حرفی زده شد که انتقاد کنکرتی بود که بنظرم منصفانه نبود. کمیته اجرائی، تصویر کنکرتی داشت روی عاقبت انتخاباتی و افرادش و بنظرم آن افراد میبایست در کمیته مرکزی باشند، در نتیجه من گفتم این بدترین کمیته ای نیست که کمیته مرکزی حزب دارد. علل و علتش کار مشترک ما کمیته اجرائی نیست، آمهائش هم دویند. بنابراین مبادا یکوقت خیال کنید به این انتقاد ممکن است بگوئید: آهان پیدا کردیم، سوراخ کمیته مرکزی حزب کجاست! اینجا نیست در کمیته اجرائی نبوده است.

به این کمیته (کمیته اجرائی حزب) انتقاد شد و من هم جوابش را دادم، علتش هم این بود. وگرنه خودم که آن را گفتم، در پلنوم قبلش، به خود آن کنگره، دهشاهی اعتقاد باین کمیته مرکزی حزب از نظر درایتش را بروز ندادم، برعکس گفتم این روش قهقراست، این ما را بجائی نمیرساند، کل کمیته مرکزی حزب را گفتم. من از کمیته مرکزی حزب دفاع نکردم که حالا مقایسه شد در دفاع از کمیته مرکزی کومه له. فقط برای کردستان نمیگویم، برای خارج هم میگویم، برای رهبری حزب هم میگویم برای دیدگاههای ایدئولوژیک ما هم میگویم. برای منش و روش سیاسی ما. اصلاً تبیین خودمان از خودمان باید تحول ایجاد کرد، من دارم به عنوان یک فرد این را میگویم. نشریه کمونیست چرا در نیامده؟ در آمده، ولی مفت نمی ارزد، ده تا کمونیست دیگر هم اینطوری در بیاید، فایده ندارد. حزب ما دیگر باید برود پایه اجتماعی اش را بگذارد یک جای دیگر و از زبان آن پایه اجتماعی اش حرف بزند، دیگر بس است: که: ما ادامه تشکیلاتی انقلاب ۵۷ هستیم!

من بحتم این است: ادامه تشکیلاتی انقلاب ۵۷ و روندهای سیاسی- مبارزاتی جامعه ایران، آن (۱۰۶۴۸۰۰۰۰ کیلو متر مربع) بودن، در خلال سالهای ۱۳۴۶ تا ۱۳۶۷، مفت نمی ارزد. کمونیست ایرانی که امروز نشسته و این تجربه را پشت سرش دارد و در آن تجربه بار آمده و یک درسهائی گرفته و امکانات قدرت عملی پیدا کرده باید بنشیند، سر و ته کمونیسمش را برای خودش روشن کند و پایه های اجتماعی اش را هم روشن کند و برود کارش را بکند و برنامه اش را بریزد. اگر در امتداد و ادامه کار قبلی اش بود خب آن عرصه اش که

بود در همان امتداد، اگر نبود، آن را می بندد و این کار را بکند دیگر. بحث این است

در مورد کردستان: به نظرم شکل یارز ادامه دادن روندهای میراث گذشته است. شکل بارز اینکه آنها را، کاراکتر سیاسی انقلابیون تحول بخش جامعه ما را، چیزی جز مناسباتی که بر آنان حاکم است تعیین نمیکنند. و چیزی که این آدمها در دستور عده زبادی میگذارند فی الواقع قبلاً بوسیله سنتهای کوچکی تعیین شده است. بخش علنی یک تشکیلات که از یک دوره ای بیرون آمده است، دارد تعیین میکند که رهبر ما چگونه فکر کند، کجا کار بکند، چه بگوید، به کی چه بگوید، نسبت به چه کسی چه احساسی بخرج بدهد و نسبت به چه مسأله ای حساس باشد و یا نباشد.

بخش علنی یک تشکیلاتی که حاصل یکی از روندهای جامعه ایران است دارد کمونیست آخر قرن بیستم ایرانی - کردستانی را که میخواست دست ببرد به ریشه و اعماق جامعه و طبقه را در بیاورد، تعیین میکند که از امروز تا ۶ ماه، یکسال دیگر، سه سال دیگر چگونه زندگی و کار میکند و به چه فکر میکند؟! خب من میگویم این یک حکم شکست است دیگر.

بنظر من هم توهم به عراق و غیره برنمیگردد، بحث سر این است که آیا حاضریم خودمان را محصول مستقل شده از یک دوره انقلابی یا هر چه بدانیم و برگردیم آنجا و حالا سازنده یک تاریخی باشیم که خودمان تصمیم گرفتیم با الگوهای که از پیش در ذهنمان داریم راجع باینکه، آن تاریخ چگونه باید ساخته بشود؟ یا تا ابد و آباد توسط گزارشات یک عده ای که در اردوگاهی گیر کردند و حالا نمایانشان باین است که این کار را بکنند و آن کار را نکنند، به من و شمای سیاسی بگوید به چه سمتی بخرجیم؟!

گفته میشود: "یک عده ای هستند در این حزب که کومه له شده وبال گردنشان و میخواهند هرچه زودتر از آن خلاص شوند". من اگر وقت کنم به آن رفیقی که این را به من نوشته میگویم کومه له ای که میخواهم از آن خلاص شوم، کدام منظورت است؟ میرود بالای کوه آن اردوگاه را نشان میدهد دیگر. «یک عده ای میخواهند از این خلاص شوند؛ غیر سیاسی ها، غیر رزمنده ها، غیر انقلابی ها؟! من یکی از کس های هستم که میخواهم از این کومه له خلاص شوم.

این قضیه مال گذشته است، مارکس اگر بود میگفت؛ "باید به دور افکنیم، طرد کنیم و..."، چون در انقلابیگری اش شک نمیکرد، چون میدانست حتماً حق دارد و هر چه بدرد میخورد با خودش برمیدارد.

یکی بمن میگوید: «در این دوره به این نتیجه رسیدیم که حاضریم با همین واقعیتی که الان است جانم را در کوتاه مدت برایش فدا کنیم!» خب راهمان دارد سوا میشود، من حاضر نیستم جانم را در کوتاه مدت برای هر تک دستاورد انقلاب ۵۷ فدا کنم، هدفم چیز دیگری است در زندگی و مبارزه سیاسی. کسی که الان می رود جان خودش را فدا کند یک "زاپاتا"ی حقیر تاریخ است، یک "پانچو ویلا"ی کوچک که هیچوقت در تاریخ به آن رجوع نمیکنند، به اندازه "بتلهایم" به آن رجوع نمیکنند، به اندازه "الخ والسا" به آن رجوع نمیکنند، به اندازه "نلسون ماندلا" باو رجوع نمیکنند. یک زاپاتای کوچولو است که بعد از پانزده روز که خودش را از دست داد، با آن واقعیتی که آنقدر برایش عزیز است، بورژوازی میآید و مرمت میکند و گچکاریهایش را میکند و اصلاً اسمی از آن تاریخ نمیماند، انقلابی که کرده تبدیل میشود به دولت مکزیک. که همان کارگر، همان دهقانی که او نماینده اش بوده دارد او را میچلاند و همان خلع پد را هم از او میگیرد.

جنش "پانچو ویلا" ها و "زاباتا" ها و "اشرف دهقانی" ها تمام شده است، کمونیست امروزی باید بنشیند و از یک موضع مارکسیستی و با نگاه به جنش طبقه خودش حرفش را بزند و کار خودش را بکند. من بدهکار قاسملو نیستم که: مبارزه مسلحانه را میخوانند ول کنند! چرا میخواهی (قاسملو) من را در لیگ خودت نگهداری؟! این (قاسملو) میخواهد که من کنار خودش باشم و در دش این نیست که من ول کردم، میخواهد ول نکنم و بمانم بغل دست خودش، آنطوری که من ول میکنم را دوست ندارد آخه.

اگر الان من فقط مبارزه مسلحانه را ول میکردم، الان بشکن زنان در خیابانهای مهاباد جشن میگرفت که من مبارزه مسلحانه را ول کردم، این میفهمد که من دارم از این با فراتر میگذارم، از این "فراتر رفتن" ناراحت است. دقیقاً می آید و روی عقب مانده ترین گرایش تشکیلات خود من عمل میکند و عنصر فشار روی خود من که میخواهم فراتر بروم، ما داریم ول میکنیم؟ که ول نکنم! که در نتیجه ۹ نفر از ۱۰ نفر را بدهم گردان بس و پیش بکنم و به ابهامات آن برخورد کنم و تمام کومه له و طبقه کارگر بیرون خودم را و موج وسیعی از انسان را که در مواضع کلیدی جامعه نشسته را فراموش کنم، مسئولیت در مقابل دلخوری اخلاقی این را ببینم که آنجا در آن اردوگاه قرار گرفته، به جای اینکه مشغله ام این باشد که این آدمها را بردارم و بکنم ابزار آن مبارزه و زندگی سیاسی شایسته ای را که در آن هست به او بدهم. و هر کس هم جز این بگوید و از دور حس کنم که این آدم باین اردوگاه کم توجه و کم لطف شده است، اسمش را هم از لیست خودم خط بزنم و دیگر طرف آنهم نروم.

آقا جان آن چیزی که من میگویم، با کمیته مرکزی کومه له حرف ندارم، به کمیته مرکزی حزب هم به عنوان اشخاص هم حرفی ندارم، من میگویم این یک جلسه کمیتههای مؤسس "کمونیسم از این بعد" ایران است. تا حالا هر چه آوردیم ما را بیرون داده و آن یک مقداری تیر و تخته و ابزار و عرصه ای که در دست ما قرار گرفته است. امروز باید بنشینیم و نقشه بریزیم دیگر، بالاخره کاری ندارم تکش چکار کرده، رادیو چکار کرده، من میخواهم تا ۶ ماه دیگر نفوذ کرده باشم درون قشر پیشرو کارگر کرد. بنشینیم راجع باین تصمیم بگیریم، (به اینکه) کی در تشکیلات شهر چکار کرده و چه کسی در رادیو چه گفته است و کدامیک میخواهد برود دبیرخانه کاری ندارم، بالاخره یکی هم میخواهد برود دبیرخانه. یک عده ای هستند همیشه "زاباتا" هستند، یک عده هستند همیشه "پانچو ویلا" هستند، یک عده هم همیشه یک چیزی هستند، من نمیتوانم تغییرش بدهم. فکر نمیکنم این آدمهایی که از شان اسم بردم این آدمهای اهل موضع من باشند، افکش نیست. در نتیجه رضایت میدهد به یک رزمندگی که در محل بدست میآید، مثل کشت دیم است.

ولی واقعا میگویم او که نمی آید، تو هم که نمی آئی، اون هم اصلا نمی آید! بالاخره بنشینیم و بگوئیم که آیا میشود یک عده کمونیست ایرانی با اینهمه اسم و رسم و اعتبار، با اینهمه تجربه، با اینهمه بودن در محل، با اینهمه تماس و با این سن هائی که دیگر از شان گذشته، یک نقشه بکشند که اگر الان شروع کنند ۸ ماه دیگر یک سرشان به یک سندیکای کارگری وصل باشد و ده تا اعتصاب را هم بتوانند در کردستان راه اندازی کنند یا نه؟ اگر میگویند نه! زنگ بزن چرا نه؟ کی میشود، یا میگویند آره مشغولش هستیم. دیگر بدهکار این نباشیم که: اینها مبارزه مسلحانه را ول کردند، [بحث مسأله ملی را ول کردند]!

من میگویم علت اینکه این اتفاق اینطوری نمیفتد این است که هیچکس هنوز حاضر نیست از محصولات انقلاب ۵۷ و محصولات تاریخ تکامل سیاسی ایران و کردستان بیژد، میخوانند بند ناف شان را با آن چیز کوچکی که تاکنون تغذیه میکرد نگاهدارد و تمام این دنیائی که میتواند از آن تغذیه کند را ول کرده. خب برای

این کارها که میگویم آدم احتیاج است، شرطش این است که آدم از آن پروسه جدا شود و بتواند به این مساله، ابزکتیو نگاه بکند دیگر. کسی که میخواهد با آن پروسه فدا شود و یا آنجا را مأخذ انقلاب میدانند یا آنجا را هر جور شرافت سیاسی میدانند خوب حاضر نیست پایش را در یک عرصه دیگر بگذارد و اصلاً با دید مثبت باین بحث نگاه کند و درافزوده خودش را بگذارد.

«رهنمودی نبوده که نقض بشود»؟! من رهنمود دهنده را میخواهم! رهنمود شما را میخواهم، کو؟ نه کميته مرکزی کومه له، رهنمود یک رفیقی که بالاخره جزو ۵ تا کمونیستی است که یک کشور بیرون داده و آن هم یکی از آنها است، رهنمود آن به این مسأله کو که: "سه سال دیگر وقتی که کارگر کرد دست به اعتراض میزند، باید یک تشکیلات آهنین پیشش باشد و یک اعتقادات عمیق کمونیستی ملاک عملش باشد». باز هم بایستیم و ببینیم فلان جریانی که در فلان تشکیلات با ما کش و قوس میآید چه میگوید؟! کوچکتر از این هستند که ما جلوی اینها بایستیم.

من میگویم جریانات اجتماعی وجود دارند، یک جریان اجتماعی عظیمی که حزب ما را در جنگال خودش گرفته است و تعیین میکند کار ما چه هست، باید چکار بکنیم، هر روز به چه مشغولیم، با هم چه رابطه ای داریم، چه نقشی در دنیا برای خودمان قائلیم و در کشور خودمان و حزب خودمان قائلیم. این است که جنبش اجتماعی "ضد استبدادی" رادیکال شده، چپ شده، سوسیالیست شده، ضد "سوسیالیست خلقی شده" وجود عینی دارند و نیروهای آن دست ما است. این را بفهمیم، "دست ما است" که باز هم ما را تفکیک نمیکند، خیلی ها که در این جلسه حاضرند، از آن کمب هستند به نظرم.

آقا جان! به نظرم دعوا خیلی صاف و ساده است در عین اینکه کارگر ایرانی هم تجربه سازمانهایش را کرده دیگر، بالاخره اصلاحات ارضی تمام شده و رفته در کارخانه و کار کرده است. حزب درست شده و یک عده ای به اسمش (کارگر صنعتی) حزب تشکیل دادند، کارگر حزبش را میخواهد دیگر. اگر بروید و هزار و یک جور فعالیت سیاسی بکنید که خیر عملی اش را من (کارگر) نمی بینم بشما اعتراض میکنم. میگوئی چرا خودت را نماینده خودگمارده آن (کارگر) کردی؟! میگویم: شما بیائید نمایندگی بکنید. ولی اگر شما نمیکند من میکنم دیگر.

کارگر کرد حزب خودش را میخواهد، برو برایش بساز، حزب خودش را نه حزب مادیه ای را که آنها هم زحمتکش اند، نه حزب تشکیلات علمی را که آنها هم از آدم های پیشرو و زحمتکش جامعه اند. اتفاقاً از حق این تشکیلات بیشتر از همه کسی کم برای آنها سهم میگذارد که نمیگذارد آن آدمهای پیشرو و زحمتکش بروند طرف آن پراتیک اجتماعی که از شان برمیآید، اون است که میخواهد از شرش خلاص شود. اون است که این ویال گردنش است نه نیروی تغییر. بگذاریدش سر آن کار. من آنها را میآورم و ۶ ماه باهاش کار میکنم و بالاخره میفرستم در آن محیط اجتماعی فعالیت بکند دیگر، چرا باید صبر کند؟! به دبیر خانه مراجعه کند و در مکاتباتش با دبیر خانه زندگی سیاسی اش را بگذراند؟! بفرستید شهرهای اروپای شرقی را شلوغ کند، اروپای شمالی را شلوغ کند.

شاید تا یک موقعی متوجه نیستیم که این یک مبارزه واقعی است، شاید تا یک موقعی متوجه نیستیم این تفاوتها جدی است و باید باهاش کنار بیائیم، ولی یک جائی؛ بنظرم پلنوم سیزده و کنگره سوم جائی است که دیگر داریم این را رو میکنیم.

حزبی میتواند ادعا بکند که مسلح بودنش چیز مثبتی است که بدو ثابت کرده باشد حزب اعتراض طبقه کارگر است، وگرنه سازمان مسلح زیاد است. حزبی میتواند بگوید که مشقت کشیدن و درد کشیدن و گرسنگی کشیدن برایش فضیلت است که بگوید من حزب اعتراض اقتصادی - اجتماعی کارگرم که در این وضعیت قرار گرفتم. ولی اگر نخواهد آن باشد به نظرم اینها دیگر فضیلت نیست.

پوئن ها و ارزشهای مثبت عینی حزبمان را بهش بدهیم و بشینیم راجع بآن حرف بزنیم، چه در شهرهای ایران و کردستان. این بحث من اصلاً خطاب به کومه له نیست، کومه له فقط گناهای این است که بزرگترین سازمان حزب است و انتظار بیشتری از آن می رود و بیشترین آدم را دارد و بیشتر از همه مبارزه کرده است. این است که به چشم می آید. وگرنه صد مرتبه بیشترش در مورد خارج کشور و صد بار بیشتر به تشکیلاتهای شهر و نشریات ما و متفکرین ما صدق میکند. که بابا جان بیا! من نمره تاریخی ات را به تو بدهم، ولی دیگر باندازه تاریخی ات ادعا کن دیگر. شما این امتیاز را داشتید، این (حزب) در تاریخ این نقش را بازی کرده است، ولی پراتیکی که از این به بعد باید پیش برود چه دارید بدهید؟ تشکیلات خارج؟ صفر! هیچی ندارد! هی یکی برود که ننگش دارد و خودش را حتماً وقف آن کار کرده است، یک راهبه است. کسی که از نقطه نظر طبقه کارگر می خواهد آن تشکیلات را نگهدارد، راهبه است. یک مددکار اجتماعی است برای یک عده ای. وگرنه کسی که می خواهد آنها را به انقلاب بکشاند کار دیگری باید باهاشون بکند آخر، بحث من در این سطح است.

میگویم این جدالها واقعی و اجتماعی است. چپ رادیکال شده ایران یک واقعیت اجتماعی است، تمایلاتی است بازمانده از دوران گذشته، اینها برای یک تاریخ میمانند. همانطور که سلطنت طلبی در ایران میماند، رادیکالیسم چپ ایرانی هم میماند. اگر برایش لازم باشد مسلح میشود، اگر برایش لازم با هزار و یک دولت میسازد و اگر برایش لازم است هزار و یک جور فسق و فجور هم میکند ولی از خود این کارها فلسفه سیاسی اش را استخراج نمیکند. و وقتی بخودش در جامعه اشاره میکند به این کارهای اشاره نمیکند. من میگویم کمیته مرکزی جمعی باشد که می خواهد این طرح را پیش ببرد، سید ابراهیم درست میگوید، بنشینیم بگوئیم می خواهیم سندیکاها را درست کنیم و برویم درست بکنیم دیگر. ولی اگر بنا باشد وقتی تو بخواهی اصلاً یک جمعی درست کنی که برود سندیکاها را درست کنی و بگوئی: یکی از ما میتواند بیاید! پس یکی تان بیاید!؟

حتماً یک کار خیلی مهمتر از این است که ما می خواهیم بحث کنیم راجع به اینکه چگونه باید تشکیلاتی توده ای کارگری را بنیاد بگذاریم، که فقط یکی از شما میتواند بیاید، آنقدر اعتماد نمیکند که بدهند دست بغل دستی که گناهای این است در کمیته مرکزی کومه له انتخاب نشده است، دو هفته بدهید بغل دست خودت چه میشود؟! یا اینکه اگر تو هم تشخیص بدهی که این کار برای آنقدر مهم است بگوئی: "همه تان بلندشوید بیایید پای این بحث، من نه بحثی دارم و نه حرفی دارم، فقط من را معامله نکنید، بروید". به این شکل یک حزب کمونیست نمیشود ساخت، با این یک تشکیلات رزمنده در کردستان نمیشود ساخت. با آدمهایی که امر خاصی از خودشان بروز نمیدهند، نمیشود ساخت.

من حاضرم بروم بروم سر مزار تک تک رفقای که طی این پروسه در حفظ تشکیلات جان خودشان را از دست دادند زاری و گریه بکنم در سالهای بقیه عمرم، ولی جزء تاریخ جنبش طبقاتی نمیدانم، اگر تاریخ را بدهی دستم که بنویسم. اینها شریف ترین آدمهایی بودند که درک نکردند وضعشان چه است.

بنابراین اختلاف به نظرم اختلاف جدی است، بحث اینکه "یک کارهائی را بهتر میتوانستیم بکنیم و نیرو اختصاص بدهیم!" نیست. بحث سر این است که بیائیم و آبی بصورت خودمان بزنیم و بنشینیم بگوئیم "انقلاب ۵۷ با تمام حسن و ضررهایش تمام شد، مشی چریکی و نقد پی در پی که از آن شد بالاخره به آخرین حلقه خودش رسید و یک حزب کمونیست ایران تشکیل داد که یک حزب مارکسیست انقلابی بی توهم به مشی چریکی و سوسیالیسم خلقی و به بورژوازی، ولی ماحصلش این قضیه این شد که آخرین محصولش را که نگاه میکنم مبینم طبقه کارگر و مبارزه و اعتراض روزمره اش آنجاست و اینهم اینجاست. اگر کمونیسم ارزشی داشت آنجا بود! و ما که طی این پروسه با همین درجه از آگاهی در نقد به خودمان بیرون میآئیم و مینویسیم و چاپ میکنیم و میدهیم دست بقیه بنشینیم و خودمان عملی اش کنیم.

برای این کار به نظرم باید کومه له متفاوتی را در نظر مجسم کرد و رفت به سمتش، تشکیلات خارج متفاوتی را در نظر مجسم کرد و رفت برایش، که تجسم کردنش یک پروسه پراتیکی است که باید بنشینیم و رفت ساخت. رهبری متفاوتی را مجسم کرد و سازمان تشریاتی وسیع نشریاتی را در شهرها مجسم کرد و رفت برایش. اگر بحث ما هنوز سر این است که تراخدا بیا و در نظر مجسم کنیم این را! یا یکی میگوید: "آنقدر که مجسم کردیم، پیشرفتهای زیادی ندارد!" من میگویم این هنوز یک مرحله عقب تر از آن مرحله است، دیگر داریم برای این تلاش میکنیم. من شخصاً برای این تلاش میکنم که یکنفر بالاخره بیاید و بر مبنای اعتقاد خود انگیزه خودش بگوید این اوضاع ما باید به یک چیز کاملاً متفاوتی تبدیل بشود، نه بر مبنای یک رهنمود یا اصرار ما و یا تعلق خاطری و لطفی که به من دارد. خودش بگوید من فهمیدم که این قضیه باید به آن تبدیل بشود. برای اینکه خاصیت آن دیدگاه این است که میگوید میشود، ولی دیدگاه مقابل میگوید نمیشود! که به این راضی شده است.

به نظرم جلوی هر یک از رفقای ما یک میشود اجتماعی را نگهدارید که: "میشود اینطور شد در دو سال آینده"، ول میکند و میآید دیگر، یک مبارزه بر سر اینکه میشود. هر کسی که به این اعتقاد برسد که این راهش نیست، یا راهی بوده که من را بیرون داده با این عقل بیشترم، میگویم الان یک کارهای اساسی باید کرد و میشود کرد و نتیجه میدهد و میخواهم بکنم، بیائید روی این فکر کنیم. واضح است که نمیگذارم دستاوردها زنگ بزند و باد و باران اذیتش بکند، من هم قاچ زین را جسیبدم ولی نمیگذارم قاچ زین جسیبیدن بشود فلسفه زندگی رفیق تشکیلاتی ام. بنابراین من هم میگویم تخصیص نیرو به "تکش" نیست، مسأله این است که بهترین کمونیستهای که این جامعه بیرون داده است، بالاخره آنقدری که طبقه کارگر ایران کمونیست داده بیرون و آمدند با این حزب. بنشینند و بگویند: "این پراتیک طبقاتی مان را سازمان بدهیم".

من معتقدم کارهائی که باید کرد این است که فوراً جلسه گذاشت و شاخصهای تعریف شده گذاشت برای پیشروی ما در جنبش کارگری و راجع به آن حرف زد. نیرو اختصاص دادن بنظرم اصلاً حل مسأله نیست، چون هر کدام ما هر کاری بکنیم در آن جهت قرار میگیرد. آن میداند که وقتی آن تشکیلات کردستان دارد در رادیو حرف میزند چطور دارد در خدمت این کار میکند، جواب ملت را یک جور دیگر میدهیم، آگاهی دیگری را به درون جامعه میبریم و سازمانهای دیگری را تشویق میکنیم. تا اینکه بین خودمان تبدیلیش بکنیم به یک ابهام، به خاطر اینکه به یک عقاید روشنتری که میرسیم، همیشه دچار ابهام میشویم. این بحث من است. فکر میکنم این به کمیته مرکزی کومه له مربوط نمیشود به کمیته مرکزی حزب بطور کلی مربوط میشود برای اینکه این جلسه اش است و باید این را تعیین کند و به این سؤال اساسی در مورد کردستان جواب بدهد: آیا آینده ما در ادامه وضع موجود است؟ اگر نه، آن تفاوتهای عملی در فعالیتهای ما از این به بعد چی است؟

آیا آینده ما در امتداد وضع موجود بدست می‌آید؟ یعنی چون یک عده ای تغییرات را تدریجی پیش بینی کردند، درست پیش بینی کردند؛ و چون من یکهو پیش بینی کردم غلط پیش بینی کردم؟ به نظرم اصلاً در امتداد وضع موجود نیست، حتی اگر (عراق) با ما بسازند هم، ما باید یک فکر اساسی به حال خودمان بکنیم، این راهش نیست. این راه تبدیل شدن به حزب اعتراض اقتصادی - اجتماعی در کردستان نیست. کمیته های میکرو بگذارید برای یک کارهای میکرو؟ با پانویلاهای کوچکشان، یک خاکریزهایی درست میکنند. تصمیم بگیریم یک کار اساسی بکنیم و نیرو بگذاریم روی جنبش کارگری در کردستان و در ایران. اعتراض اصلی من به سنو الاتی است که مطرح نمیشود نه اینکه جوابهایی که دادیم، چرا پیش نرفته، سنو الی که اصلاً در ذهن کل رهبری ما مطرح نمیشود که ما بیاثیم در دستور بگذاریم و روی آن جلسه بگذاریم و بحث کنیم و یکی رساله و تر او را بخواند و قطعنامه اش را از آن بیرون بیاورد، بنابر این نمی‌توانم نشان بدهم که این کار نشده برای اینکه هنوز سنو الی مطرح نشده است.

من می‌گویم که آن ایده راهگشا راجع به یک پروسه سریع پیروزی در جنبش کارگری و تبدیل کردن کومه له به حزبی که دو پایه دارد، یک پایه اش بطور جدی در جنبش اعتراض کارگری و شهری است، که آن طرح؟! دیگر این را کسی نمیتواند ادعا بکند که؛ "داشتیم و عملی نشده"! کو؟ کو آن تلاش برای ترویج؟ کو آن تلاش برای ایجاد فضای مناسب؟ ما باید حتماً فضای مناسب ایجاد کنیم که فلان چریک و قاسم‌لو فکر نکند ما آش بتال کردیم؟ خب این کار خوبی است و باید بکنیم، ولی ایجاد فضای مناسبی برای اینکه نیروها به آن جهت سمت پیدا بکنند، نباید ایجاد بکنید؟ کسی در قطعنامه ای نگفت، ایجاد فضای مناسب برای تغییر ریل اساسی تشکیلات به سمت جنبش کارگری، یعنی اینکه جواب دمکرات را یک جوری بدهیم و هر کسی هم که با حرمت، مبارزه مسلحانه را ول کرده است، یک جواب حاضر و آماده بگذارد کف دستش.

ایجاد فضای مناسب برای فعالیت رهبری ما، که اگر رفت خارج و دو روز دیرتر آمد، هر ننه قمری نتواند یک چیزی بهش ببندد. ایجاد فضای مناسب برای آمدن کارگران در حزب و رشد کارگران در حزب، هیچکدام اینها را نمی‌گویند، فقط ایجاد فضای مناسب در مقابل افشار عقب مانده را می‌گویند، بعد هم اشاره من به همه آن اسنادی است که وجود ندارد، همه آن راهگشائی ها است که نیست، همه آن جلساتی که تشکیل نشده و همه آن کارهایی که میشده بشود ولی نشده! نه اینکه بحثهایی شده، جوابهایی داده شده و حالا چرا پیاپی نشده.

اگر عقلمان را بگذاریم رویهم و بخواهیم از این موضع برویم روی این طرح خیلی سریع به جواب میرسیم، خیلی سریع. نظرم این است. من جزء جماعت بدبین ها نیستم راستش. چون من نمیخواهم جانم را در کوتاه مدت فدای آن واقعیتها، تعهداتی که تا همین الان سپردم، بدهم. برنامه هایی دارم برای یک مبارزه دراز مدت کمونستی برای ایجاد حزب کمونستی کارگری در یکی از کشورهای جهان لااقل، که بتواند جواب بورژوازی را در محل هم بدهد، خیلی هم خوشبینم برای اینکه کارگر تمام سوراخ و سنبه های دنیا را پُر کرده و تمام آن چی که قوس افکار کارگر را به انحاء دیگری مینداخت و منحرف میکرد، حرفی برای گفتن ندارد، بورژوازی هم حرفی برای گفتن ندارد، دو تومن هم نمی‌تواند بیاورد و از نظر اقتصادی نشان بدهد که آره من میتوانم جهان سوم را توسعه بدهم که بگوئیم یک دوره وسیعی پیدا شده که بورژوازی میتواند جهان سوم را صنعتی کند؟ عاقبت مردم در خیلی کشورها آن چیزی است که الان در اتیوپی می بینیم.

بورژوازی پاسخ ندارد، برای اولین بار هم در تاریخ، چپ روسی ندارد، کارگر هم میلیون میلیون ریخته و هر شئی در دنیا تولید میشود، اشکال پیشاسرمایه داری نداریم، اعتقادات مارکس هم با شفافیت کامل دارد مطرح

میشود و همه اش درست است و میشود رفت کار کرد. میگویم من جزء جناح خوشبین ها هستم، حالا مبارزه مسلحانه منقبض میشود؟ خیلی چیزها منقبض میشود. حطور شده مبارزه کارگری ما منقبض شده و یکی آخ نگفته؟ و بالاخره اینهم منقبض میشود.

در رابطه با صحبت ر. عمر به نظرم به یک واقعیت خیلی مهمی اشاره میکند. بعد هم گرایش به اینکه "دوره کومه له بسر آمده و ول کنیم" یک گرایش واقعی است، نه فقط در پائین کومه له، کلاً در بالای حزب است و در بالا هم بصورت تبیین هائی که از آن پراتیک در کردستان قطع امید میکند و اصلاً به پراتیک در این وسعت در کردستان و آینده را در تبیین های تئوریک یا شفافیت تئوریک جستجو میکند من دیدم هست، معنی عملی اش این است.

یعنی به نظرم فقط حزب دارها نیستند، فقط یک عده ای که مدعی است، اما میخواهند تحول بدهند و ول کنند، نیستند، یک گرایش واقعی آکادمیستی نا امید در تشکیلات ما وجود دارد. شاید این همان گرایشی باشد که میخواهد درب آنجا را تخته کند، نمیدانم. مسأله ای که هست این است که عبدالله (مهندی) هم در صحبتش شاید به این اشاره کرد، این است که همه گرایشات را میگذارند بغل هم. کلاً معتقد کومه له زیادی از کارت اتهام تسلیم طلبی استفاده میکند، تا یک حرف مخالفش میزنید، فوراً یک تسلیم طلبی را میآورند روی میز میگذارند توی سفره ات. اگر کسی یک چیزی گفته و من هم یک جایی یک چیزی گفته باشم که یک ذره شبیه آن باشد، از آن تاریخ "تکفیر" شامل حال هر کسی میشود که چیزی بگوید، و به نظر بیاید که دارد وجود فیزیکی و مادی این تشکیلات را تضعیف میکند، میرود در همان لیگ!

یک اتفاقی که خود من هم ناظرش بوده ام. به آن اشاره میکنم. ده ماه قبلاً در کنگره ۶ آدمی که خیلی هم نزدیک است و به نظرش می آمد که کومه له یک دارائی دسته جمعی است، ولی تا کمیته مرکزی کومه له حس میکند x یا y باهاش مخالف است گوئی آن سهام را که به اسم اش کرده است، یک جور هائی دوباره از او پس میگیرد و خلع ید میشود و دیگر خلع ید میشود، گویا اصلاً دیگر آدم حق مالکیتی - دلسوزی برای کومه له ندارد. (کمیته مرکزی کومه له) خیلی راحت این کار را میکند و به سر خود من آمده است، ولی خدا میداند بر سر ده نفر دیگر چه میآید؟ یعنی اینکه دوباره باید ثابت کنید و گارانتی بدهید که؛ "من هم خط تسلیم طلبی تشکیلاتی نیستم، ها!"! "من نمیخواهم آنجا را ببندم، ها"، "من مواظبش هستم، ها"، "من هم به تمام آنچیز هائی که بدست آمده در کردستان، از جمله رادیو، مبارزه مسلحانه، اردوگاه و آدمهایش تعلق خاطر دارم، ها".

این به نظرم نشاندهنده ضعفی است در بخش "داخل" کمیته مرکزی کومه له که از نا ایمنی سیاسی و اخلاقی خودش ناشی میشود. حرف مردم را بشنو! شاید او دارد یک راه بهتری برای حفظ همان موجودیت اجتماعی ات پیشنهاد میکند. نمیتواند یک نفر تا ده ماه پیش با آن نزدیکی درگیر بحثها بوده باشد و صرفاً به اعتبار اینکه: در قطعنامه فلان پلنوم رفته پشت یک خطی که معتقد به یک تغییرات اساسی است، یا معتقد بوده که آن رابطه (با دولت عراق) به انتهایش رسیده، یا برای تحولات بزرگتر خیز برداشته، میرود در لیگ کس هائی که حالا باهاش حرف هم نمیزنید.

گفته شد؛ "اینهم نیرویش را میندازد پشت تسلیم طلبها!" حتماً اینطوری نگفت، ولی عملاً بطور مادی میرود در موقعیت آنها، بعد باید دوباره حُسن نیت خودت را اثبات کنی. بنظرم این یک روش خیلی نامیمونی است و خیلی ضرر میزند و خب اگر اینطوری باشد جوابش همین است که من دارم میگویم: لازم نیست حُسن نیت

ام را ثابت کنم. یک گرایش آنطوری هم وجود دارد که شما دارید به آن حمله میکنید، من هم حمله خودم را به آن گرایش میکنم، به همان درجه ای که من شما را نمیگذارم لای دست آن گرایش دیگر، شما هم حق ندارید مرا بگذارید لای دست آن گرایش.

گارانتی که من با این بحث هابم میخوام بدهم، راجع به اینکه به سرنوشت کومه له علاقه دارم، در صد تا قطعهنامه و مصوبه و سخنرانی و جلسه داده ام، بنابراین اجازه این تردید را به کسی نمیدهم. کسی دیگر بحث دیگری کرده جواب او را بده. با من بیا در کنارگرایشی که من خودم را به آن نزدیک میدانم بنشینیم و با هم برویم جواب او را بدهیم.

من خودم گرایش حزب دار و کومه له دار را رزمنده ترین گرایش میدانم و خارج بحثی که خودم دارم، میگویم خارج بحث های تحولات اساسی و بحث کارگری - کمونیستی است. این جریانی که سفت پایه های حزب را چسبیده و حفظش میکند، خطر رزمنده ای است که حزب به وجودش بستگی دارد. خارج از این دوتا هم جریانی است که دل خوشی ندارد، جریانی است که میخواهد ببندد و خداحافظی کند بدون اینکه نوع تازه ای بگذارد چایش. خیلی واقعی است و میفهمم باید نگرانش بود و جوابش را داد، ولی این هیچکسی را مجاز نمیکند که کلاً قلم بطلان بکشند روی پراتیک چند ساله سیاسی من نوعی در کومه له و همه را بریزد باسم خودش. این نشان دهنده همان «دنیا حول محور یک چیز میچرخد» است و هر چیزی خارجش قرار بگیرد، چیزی جز تسلیم طلب نیست. فقط میخواستیم همین را بگویم.

بحثهای ناموسی مثل مبارزه مسلحانه اینجا مطرح میشود آدم جرأت نمیکند در آن شرکت کند!! من از وقتی که یادم است لافل مدتی که کار تشکیلاتی و سیاسی کردم در ایران و برجسب زیاد شنیدم پوست من کلفت است و یکی به من بگوید تسلیم طلب یا هر چیزی بگوید، کک ام نمیگردد، نگاه میکنم و جوابش را میدهم. موقعیکه میگفتند اینها با سگ هایشان از اروپا آمدند و وقتی هم جلوی دانشگاه میآیند سگ هایشان هم با قلاده شان توی ماشین است، جوابهایشان را هم سیاسی دادیم.

بحثی که اینجا مطرح شد یک چیز هائی برای من روشن شد، یعنی چیز هائی که حدس میزدم و هیچوقت هم به این روشنی هم مطرح نبود. در رابطه با علت چرخشی که خیلی غربیزی با یک درجه بدبینی که معمولاً در من هست، راجع به اوضاع داخلی خودمان حس میکردم، و آن این است که کمیته مرکزی کومه له دارد یک چیزی را پنهان میکند و دارد یک فاصله ای میگیرد و بعد میخواهد علنی نکند و بروزش ندهد، نمیخواهد بهم بزند، نمیخواهد راجع به آن صحبت بشود. یکسرش هم من و آدمهائی مثل من هستیم، چون از اینطرف شیر آب خشکیده و هیچ خبری نمیآید و جواب نمیدهد و جوابهای خیلی فرمال و سربالائی میدهد و تلاش آدم برای پایی شدن اینکه این ماجرا چه است؟ من قبل از کنگره هم به این نتیجه رسیدم که این برمیگردد به قطعهنامه پلنوم، "قطعهنامه پلنوم در مورد اوضاع بعد از جنگ ایران و عراق"، نقطه چرخش آنجا است و الان خیلی بر این مسئله شد. جواب هائی که در این فاصله گرفته بودیم، این بود که حالا تحلیل هایمان را با هم مقایسه نکنید، ولش کن. نتایج مان چیه؟ یا برای مثال قطعهنامه هم یک مصاحبه ای است مثل بقیه مصاحبه های کمیته مرکزی (حزب) که ما اجرا کردیم دیگر!، چی شده مگر؟! الان با توجه به بحثی که ر. عمر (ایلخانی زاده) کرد که خیلی گویا بود و من هم توضیح دادم، به نظرم اتفاقی که افتاده این است که قطعهنامه کمیته مرکزی (حزب) از نقطه نظر بخشی از رفقای کمیته مرکزی کومه له که سر رشته امور را بدست دارند، قطعهنامه ای بوده که ظاهر آب به آسیاب تسلیم طلبها میریخت. در نتیجه حرمت کمیته مرکزی حزب بجای خودش و رفقا هم

طرفشان را می‌شناسند و این هم از آن جنس نیستند و اینها، سعی کردند این بحث را مسکوت بگذارند تا اینکه بیایند ته اش را در بیاورد و ببیند و بگوید؛ آخه این چه قطعنامه ای بود که دادید؟! و در نتیجه نه فقط یک نظر راجع به اوضاع، بلکه موضوع "اوضاع کنونی" مسکوت میماند. چون یکی یک حرفی میزند، که اگر همان حرف را بیشتر بزند خوب نیست، اصلاً اوضاع را عادی قلمداد کنیم و راجع بآن حرف نزنیم بهتره، در حالیکه، الان اوضاع عادی نیست!

من از آن قطعنامه دفاع میکنم، چه در چهارچوب زمانی که مطرح شد و همه رفقا حاضر بودند. اتفاقاً بخش اقداماتش که ظاهراً همه با آن موافقت، بحثی است که ر. عمر نوشته بود، خیلی طبیعی است که همه باهاش موافق باشند!! آن تحلیلش مورد بحث من است و آن را هم در چهارچوب زمانی از لحن و جملاتش دفاع میکنم، در چهارچوب زمان معینی که بوده، حالا رفقا می‌توانند جدا بروند سر بحث و آن چهارچوب یادشان بیاید، تا سه هفته بعد از آن ماجرا چه شده و چه بوده؟ من از یک تزه‌های کلی اش دفاع میکنم..

به نظر من رابطه با عراق یک تحول اساسی کرده است و بازبینی اساسی را در آرایش تشکیلاتی ما ایجاب میکند. این همسویی دیگر نمیتواند مبنای جدی باشد برای کار ما، چه در مبارزه مسلحانه و بویژه در زمینه های دیگر. و فکر می‌خواهد و کار می‌خواهد و تشکیلات ما باید بطور کلی بنشینند و در یک چنین شرایطی حرفهای بزرگ بزند و پای عملهای بزرگی برود، که تحت شرایطی که این چرخشها نیست، تحت الشعاع کار روتین قرار میگیرد. الان میفهمم که از نقطه نظر یک تعدادی رفقا، آن حرفها، حرفهایی است از سر سطحی نگری و نسنجیده و ندیدن معضلات واقعی زده شده، که ظاهراً آب به آسیاب اپوزیسیون میریزد، اپوزیسیون نه! آب به آسیاب تسلیم طلبی میریزد و بنابراین زیاد هم نباید در مورد آن اصلاً بحث کرد، تا شش را ببینیم!

من معتقدم یکی از کارهای این پلنوم، یا جلسه مشترک باید بنشینیم و روی آن سند بحث کنیم، من از آن دفاع میکنم. من از آن حکم دفاع میکنم. هندوستان به "تامل ها" کمک میکرده، بعد خودش پاسبانهایش را فرستاده بالای کوه و تپه دنبال تامل ها گذاشته که یکی یکی شان را شکار بکند، این اتفاق ها میافتد. شکاف و دعوای کشورهای همجوار زیاد لاینگیر نیست، بنظر من اختلاف طبقاتی خیلی بدیده های صاف تری است که عمیقاً کار میکند تا اختلاف ایران و عراق. یا دوره های طولانی در اروپا شاهد جنگهای انگلیس و فرانسه است که امروز کسی نمیتواند این دوتا را از هم جدا بکند. همانطور هم انگلیس و فرانسه و آلمان. تمام تاریخ قرن هیجده و نوزده تحت الشعاع کش و قوس اینهاست، الان کسی نمیتواند اینها را از هم جدا کند.

بهر حال من میگویم این اختلاف (بین ایران و عراق) هر چقدر هم بماند و تاریخی و ریشه دار باشد، در رابطه با این جنگ ایران و عراق که بزرگترین پدیده دهه است برای یک منطقه ای، آن دوره تمام شد. بزرگترین پدیده یک دهه تمام شد عواقبش روی ما چه هست؟ باید بنشینیم و بحث کنیم. در این رابطه ممکن است یک چیزهایی کم و زیاد شود که یکی هم مبارزه مسلحانه باشد، من تحملش را دارم و هر برچسب و هر تیبینی از نوع تفکر من باشد تحملش را دارم، ناموسی هم نیست بر این کار را بکنیم. چیزی که به نظر من بد است و برای حزب ما خوب نیست، این است که، شاید از روی حسن نیت یا از روی حق به جانبی ناموجهی که آنجا وجود دارد، اینکه یک جماعتی سطحی بر خورد میکنند و اینکه یک جماعتی فاکتهارا نمیدانند و حقایق این جنبش را نمی‌شناسند و حقایق ماجرا را نمیدانند، بنابراین مسأله مسکوت میماند.

حتی همین واقعیت که؛ «بابا موضع فعال و جانبداری راجع به آن قطعنامه وجود دارد و حتی اتفاقاً

بحث شده راجع به آن، نظر روی آن وجود دارد، نه اینکه چون بحث نشده این سند یا قطعنامه آمده و رفت. بحث شده، نظر وجود داشته، تعقل شده، در جادها یک عده فکر کردند و چشمپایش را نبسته و نخواییده و به این سند و عواقبش فکر کرده است، در نتیجه سکوت بوجود آمده!! و این بد است. که بعد نتیجه این میشود که باید با مناقش بکشیم بیرون که: واقعاً پشت قضیه چه است!! که پشت این سکوت و فاصله ای که بوجود آمده، چه خوابیده است؟

به نظرم اختلاف نظر خیلی چیز خوبی است و من شخصاً اصلاً از اینکه یکی با نظرم موافق نباشد نه از خودش و نه از خود موقعیتی که بوجود آمده ناراحت نمیشوم، من در اختلاف نظر بهتر زندگی میکنم شخصاً. اصلاً موقعیت دلسرد کننده برایم نیست، بشرطی که آن نظرها بیان شود دیگر، چون اختلاف نظرهایی که وجود داشته خیلی جاها تبدیل به اتفاق نظر میشود و آن اختلاف نظر برسر یک مسأله پیشرفته تری قرار میگیرد. من این را مضر میدانم و فقط بحثم اینجا این است که باید آن تحلیل بحث بشود.

در مورد جریان شکست طلبی و تسلیم طلبی هم همانطور که گفتم یک جریان واقعی در تشکیلات ما است و این نه فقط حاصل اوضاع اردوگاه، بلکه حاصل و هویت چپ بین المللی است و اینها همدیگر را پیدا میکنند. یعنی ابهام و دلسردی و یأس فلسفی چپ ایرانی بطور کلی جفت میشود با وضعیت منگنه ای یک عده در اردوگاه یک کشور معین و در یک اردوگاه و اینها همدیگر را در سطح عملی پیدا میکنند. در نتیجه رهبری شادابی اش را از یکطرف از دست میدهد که هیچکدام این رهبری در اردوگاه نبوده است. آن هم که در اردوگاه بوده، به همین دلیل شادابی اش را از دست داده اتفاقاً و حرف خاصی ندارد به کسی بزند، به این دلیل وسیعتر. آنهم که آنجا مانده میخواهد بزند بجاک با یرو و بیرون و با قضیه را تخته کند. و اینها مجموعاً باعث شده که رهبری نتواند جواب آن سؤال را بدهد چون جواب مشابه، به هردو شان فشار میآورد.

این تسلیم طلبی وجود واقعی دارد، ولی من میگویم خرج بحث کمونیسم کارگری از این جدا است و تازبان دارم اجازه نمیدهم این دو تا را با هم مخلوط بکنند و هزار و یک سند و مدرک و شاهد میآورم که به نظر من راه بهتر از سخنرانی در کنگره سوم کومه له تا امروز که همیشه سعی این بحث این بوده که بگوید این روشی که من میگویم مبارزه مسلحانه را گسترده تر، منطقی تر و از سنت بورژوازی دورتر میکند. من احتیاجی به وفاداری به مبارزه مسلحانه نمی بینم راستش، منم قبول دارم و اگر قبول نداشته باشم حتماً میتوانم بگویم، ولی تمام بحثم این است که آن کسی که امروز به این بهانه با بحث تسلیم طلبی و غیره تحلیل از اوضاع آینده ما در کردستان را مسکوت میگذارد، او دارد به آن مبارزه مسلحانه بیشتر ضربه میزند و از همین الان دارد میگوید: "در بش را باید بست". برای اینکه ما را خلع سلاح میکنند در مقابل یک گرایش تسلیم طلبی که بطور عینی وجود دارد، و بنظرم این بحث را تا ته اش باید رفت.

فقط خواستم یک نکته کوچک بگویم، هر کسی گفته اینها در خارج چکار میکنند خیلی خوب گفته. آن لغت خارج را خط بزنند و بگویند اینها چکار میکنند؟ از بغل دستی اش در داخل این را بپرسید، این سؤال من است؛ اینها چکار میکنند؟ ولی هروقت یک تقسیم داخل و خارج پشتش است عقده های پیش پا افتاده و یک محفلیسم عجیب و غریبی دیده میشود که آن مورد اعتراض کسی است، که چه کاری کرده در خارج! بلاخره با هم کار کردیم و با اون کار نکردیم.

آن کسی که میگوید "اینها در خارج چکار دارند میکنند" معنی عکسش این است که من در داخل دارم کار

میکنم! وقتی دقیق میشوید یعنی اینکه؛ دارم این تشکیلات را در خطرترین شرایطم! بحث از اینجا شروع میشود. وگرنه من فکر نمیکنم کسی حمله کند به اینکه: «چرا جماعتی از کمیته مرکزی (حزب) که در خارج اند و کار نمیکنند من هم با آنها شریکم!» که شامل حال خودم هم میشود و جمله ادامه دارد و میگوید: «آنها هم که داخل هستند کاری نمیکنند»!

سید ابراهیم توضیح داد؛ یکی رفته دبیر خانه، آن یکی مسئولیت آموزش تشکیلات علنی را بعهدہ گرفته و آن یکی هم بهر حال یک کاری میکند. این انتظاری نیست که در این مقطع از رهبران کمونیسم ایران میرود. خود من از این نظر احساس ناراحتی نمیکنم حتی اگر موضوعی راجع به آن گفته بشود.

در مورد کومه له سید ابراهیم گفت: درد چه است؟

به نظرم درد این است که ما سیاسی و انقلابی هستیم و به انقلابی ترین روشهای ممکن و مقدور زمان خودمان متوسل میشویم و انقلابی ترین راه هایی که عملی می بینیم بآن دست میزنیم. اشکال هم اینجا است که در بطن این قضیه یک عنصر غیر ایدئولوژیکی، غیر تاریخی و غیر تحلیلی خوابیده که به انقلابیگری ترین روشهایی که مقدور می بینیم دست میزنیم. بنابراین برای اینکه به کار دیگری دست بزنیم، باید آن را خیلی مقدور بینیم. آدم های بزرگ بر ای انجام کارهای بزرگ نیستیم. محصول مان بر ما غلبه دارد و به برستش آن مشغول شدیم. یک آدم های کمی قاعدتا در دنیا این قدرت را پیدا میکنند که خلاف جریان باشند و افق آینده شان آنقدر برایشان ملموس باشد که حاضر باشند دست بکشند از آن چیزی که امروز ساختند و باید چیز دیگری بسازند.

به نظرم این یک جریان واقعی است، ما آدم های سیاسی و انقلابی هستیم که مقهور داده های یک انقلاب و یک جامعه ایم. در صورتیکه در مقابلش بحثی که داریم به تریچ در این حزب مطرح میکنیم و فشار میآوریم این است که؛ بیا باید از یک خاستگاه طبقاتی معین، از مشاهده حقایق ساده ای در جامعه حرکت کنیم و از بازگشت جدی به مارکس و لنین بر ای پیشبرد کار هابمان بگوئیم: "این طبقه کارگر عظیم و اینهم مانیم و اینهم رهبرانش و اینهم شناخت ما است و اینهم تبیین ما از کمونیست است که جدا از مبارزه طبقه کارگر معنی ندارد» این جملات خیلی ساده را یکبار بگوئیم و وقتی میگوئیم: «معنی ندارد» بفهمیم معنی ندارد دیگر! بدنیال این نباشیم که چه امکان دارد و چه مقدور است و یا آدم خودش به چی ارضاء میشود و غیره.

همه در قیام بهمن شرکت کردند چون تنها قیام ممکن و مقدور بود، همه میدیدند که سر تفنگها از BMW ها بیرون است و حاج آقای بازار دارند خرجش را میدهند و با هر تیری که شلیک میشود حزب الله دو قدم دیگر میآید روی کله ما، همه می بینیم ولی در آن قیام شرکت میکنیم، چون تنها حرکت سیاسی مقدور زمان خودش است. کسی که آن زمان نتواند بگوید یک حرکت مقدور دیگری وجود دارد، کلاش پس معرکه است، باید برود و در آن شرکت کند، فقط تنها راه شرافت سیاسی اش در همین است. من میگویم باید احترام گذاشت به کسی که به انقلابی ترین روش ممکن و مقدور زمان خودش، در غیاب یک آلترناتیو، میچسبد و رها نمیکند. ولی وقتی مطرح شد دیگر من بهش میگویم کوتاه نظری و عقب ماندگی و سخت جانی یک بدیده های گذشته! به نظرم مطرح شده دیگر!

تبیین ما از کمونیسم دقیق و بهتر شده در طول ده سال، شناختمان از طبقه کارگر و به آن چیزی که میگوئیم مبارزه طبقاتی تعمیق شده، با هر جست و خیزی حاضر نیستیم این را بگوئیم. جایگاه ملتها، خلقها، اقشار و هزار و یک آدم ستمدیده دیگر را در مبارزه مان بهتر معنی کردیم، قربان صدقه آن محصول خودمان که

میرویم، چون امرمان جای دیگر است. راه نجاتش را از راه پیروزی طبقاتی خاصی می بینیم. ولی مشکل اینجا این است که "پراگماتیسمی" که حمید(تقوائی) میگوید شروع مسئله نیست، فقط یکی از علائم و نشانه مسئله است، نشانه این است که امر بزرگتر دیگری در دستور ندارند دیگر. جوابی که میدهم چی است؟ شاید با جواب سید ابراهیم تفاوتی نداشته باشد. میگویم هر چند نفر میخواهند جمع شوند، ولی چهره کومه له آلترناتیو - حزب کمونیست آلترناتیو را یکبار روی کاغذ بکشند. همان اولش من با نشان دادن آن عکس و با آن واقعیت موجود میگویم؛ این عمارتی نیست که ما ساختیم، یک چیز دیگری باید بسازیم. آیا الا و بالله باید همان نقشه سابق را بسازیم، حتماً طبقه دوم خانه مان را باید بسازیم؟ یا اینکه یک چیزهای دیگری بسازیم و ببینیم از چیزهای قبلی چه چیزش بکارمان میآید و کدامش بکارمان نمیآید؟

من میگویم اشکال کار این است که رهبری کومه له و رهبری حزب کمونیست یک رهبری مایوس و بی افق است و یا یک رهبری مایوس و بی افق از آدم های بسیار انقلابی که حاضر نیستند حتی چیزی را که، خودشان، به آن امید زیادی ندارند را ول کنند و نگه اش میدارند و تا آخرین لحظه با آن میروند. خوبی اش هم لابد این است. ولی مایوس و بی افق است، برای اینکه حاضر نیست تا جلوی چشمش یک زنگوله ای نزنند و ۸۰۰ تا کارگر بهش نشان ندهند و دست به تفنگ نبیند!... یک لحظه فقط و فقط یک تعدادشان بگذارند کنار و بلند شوند به این فکر کنند که بحث راجع به سندیکا همانقدر رزمنده است که بحث راجع به ضرورت گردان ضربت. و مشکل آن کسی که در تهران و سنج و اصفهان از من و شما رهبری میخواهد همانقدر بار باید روی وجدان ما باشد که مشکل آن کسی که معلول است و جلوی چشم ما افتاده و در این جنگ دست و پایش را از دست داده، همانقدر فشار میآید. من که میگویم بیشتر فشار میآید، چون این بخاطر آن عقاید آمده بود. لاقل من بهش اینطوری گفته بودم و اینطوری آمده بود، خودش این را میگوید. یا شعار زنده باد سوسیالیسم هم بابش را از دست داده بود.

به نظر من مشکل پراگماتیسم یا محافظه کاری نیست، بلکه این محافظه کاری نشان دهنده بی افقی جیبی است که انقلابی است و میخواهد انقلابی بماند، لاقل شریف. یعنی اگر افق داشته باشید دیگر چطور باید بروید توی یک موضع محافظه کاری و تدریجی و حفظ موجود؟ به نظر من حفظ وضع موجود، تنها راهی است که تاریخ علیه انقلابی ماندنش کار میکند. تاریخ علیه حرفی که من میزنم کار نمیکند، بفع آن دارد کار میکند. من میگویم راه مادی اش چی است؟ ساختن آن آلترناتیو واقعی به نحوی که باورهای واقعی بوجود بیآورد. مگر چند تا منبر میشود رفت برای اینکه یک رفیقی این جمله را نگوید که: «من فعال جنبش کارگری هم بودم!» نبودی بابا جان! جنبش جیب ایران تا آن ته اش فعال جنبش طبقاتی نبوده. کی فعال جنبش طبقاتی بوده؟! روز خودش فعال جنبش پوپولیستی بودید که معلوم نبود جناح چپ یا راستش بودید، بستگی دارد با چه سازمانی بوده تازه. آن موقع دکتر مصدق را که تازه عکسش را از دیوار چپ برداشتند آوردند پایین.

فعال چی بودید؟ فعال اعتصابات و اعتراضات علیه گرسنگی ها بودید؟ فعال اعتراض علیه بی حقوقیها بودید؟ یا فعال آن جنبشی بودی که متولد میشوی و آن آدمهایی را که میدانند بخشی از دنیا در بش بسوی شان (برای تشکیل دولت خودی) بسته است و هیچوقت تجربه اش نمیکند و نمیفهمد تجربه کردن چه لذتی دارد؟ نبودیم دیگر! تمام بحث این است که نبودیم و میخواهیم یک کمونیسم دیگری باشیم. بحث بر سر عرصه های فعالیت نیست. اشرف دهقانی هم عرصه فعالیت کارگری و عرصه فعالیت نظامی دارد و حتماً میشود و رفت نشست روی تخصیص نیرو و باهاش صحبت کرد! الا و قتش است بگذار بد توی عرصه کارگری! بحث آخر بر این نیست.

سؤال من این است دوستان عزیز! امروز که ما اینجا نشستیم، با علمی که از کمونیسم پیدا کردیم، برداشت هائی که در تجربه به قیمت گزافی پیدا کردیم از اینکه کمونیسم چیست، کار یک کمونیست چیست، نیروی محرکه انقلاب کمونیستی کجاست؟ و ادعاهای پی در پی که همه ما کردیم که اصل اساسی زندگی ما کمونیستی است، الان بخواهیم یک سازمان در کردستان بسازیم چکار میکنیم؟ من آنروز گفتم؛ اگر امروز بیست تا کارگر کمونیست در سنندج شروع کنند چکار میکنند؟ میگویند وظیفه ما ۱ - حفظ اردوگاه کومه له در منطقه مرزی؟! ۲ - حل مسأله اعزامی ها؟؟

نه! اینها را نمیگوید که. میگوید ۱ - متحد کردن رهبران عملی جنبش اعتراضی کردستان موجود. این را میگذارد در دستورش، حالا به اردوگاه من هم سمپاتی دارد دیگر. کسی که از امروز شروع میکند و بار گذشته روی دوشش نیست، از این سؤالها که شروع نمیکند، ما هنوز حاضر نیستیم سؤاله‌ایمان را در دستور بگذاریم بدون اینکه صد مرتبه به سؤاله‌های قبلی قسم بخوریم!! چرا؟ برای اینکه فکر میکند مرگ و زندگی ما به سرنوشت این تکه گره خورده، حیثیت سیاسی ما به سرنوشت این تیکه گره خورده، عاقبت ما به سرنوشت این تکه گره خورده! این تمام خصوصیات جب ابران است که به بایه طبقاتی خودش متصل نیست دیگر. حیثیت سیاسی من به این گره نخورده، مال شما هم گره نخورده است، این را میدانیم.

ده سال بعد از اینکه این دوره سپری شود ما هنوز در جنبش اعتراضی کمونیستی - کارگری مشغول سازماندهی اعتصابها و اعتراضها نخواهیم بود، چونکه به هیچی گره خورده؟ آندوره هم جنبش مسلحانه را رهبری کردیم و به یک جایی رسیده یا نرسیده و بالاخره رشد کرده و عزیز هم داشتیم ولی اشکال کار از اینجا است که فعال باندازه کافی نداریم که حاضر باشد، مثل هر آدمی که در جامعه حاصل مناسبات اجتماعی و (خطوطی) که بر او میگذرد، تابعی از تعقل مستقلانه خودش و جمع بندی از تجربه خودش و رجوع به تمایلات طبقاتی که مدعی اش است باشد، به جای اینکه تابع شرایط داده شده باشد. مشکل اینجا است، محافظه کاری از اینجا است.

راه این چیست؟ سید ابراهیم میگوید چیز خاصی نیست! به نظرم میشود نشان داد یک راه حل واقعی و مقدر وجود دارد و این را بشود در عمل نشان داد و فقط به درجه ای که این را بشود نشان داد، میشود به این ناباوری فائق آمد. برای اینکه این نسل چپ ایران است که تا نبیند دیگر باور نمیکند و طبقه کارگر هم از زادگاهش و خاستگاهش نیست. اینکه تحت هر شرایطی، شرط وجودی من، اصلاً وجود من بعنوان انسان سیاسی اعتراض اقتصادی، اعتراض برای اصلاحات است جزء داده هایش نیست، میتواند ول کند. اینطور نیست که خودم را هر روز صبح بالاخره باید در شرایط دیروز پیدا کنم! هیچ کارگری نمیتواند مبارزه اقتصادی را ول کند چون فردایش باید برود نان اش را دربیورد. برای مثال هیچوقت پاسپو نمیشود، لخ و السا را صد بار میزنند و صد دفعه بلند میشود، برای اینکه نماینده یک جنبشی است که رابطه اش با آن جنبش تحکیم شده است و آن جنبش باز تولید میشود، مگر اینکه همه چیز دور و بر ما "اختیاری"، بر مبنای ملی گرایی ها و رادیکالیسم های مختلف انتخاب کردیم یک موقع هم میتوانم ولش کنم، یا یکی از قول من ولش کند و یکی به من بگوید؛ ولش کردم! من میدانم چرا تابحال یکی پیدا نشده به یک سندیکالیست بگوید: چرا شما سنگر مبارزه اقتصادی را خالی میکنید؟! نمیتواند! کسی که به عنوان شرایط وجودی خودش مبارزه میکند، نمیتواند آن سنگر را ول کند.

ببینند! رابطه ما هم با مسلحانه و غیر مسلحانه هم باید همین بشود.

جوابی که در علت یابی به سید ابراهیم میدهم این است: بطور واقعی هنوز نتوانستیم مبارزه ایدئولوژیک در این حزب، مبارزه سیاسی در این حزب، روشنگری در این حزب و پایه های مادی حقایقی که این حزب با آن سر و کار داشته آنقدر کافی نبوده که بشود جلوی آن تعداد حداقلی در تشکیلات کردستان یک افق ملموس گذاشت که دیگر با خیال راحت برود آنجا. برای همین با یک پا میآید جلو با یک پا میروید عقب، با کنگره ۶ میآید جلو، بعد از پایان جنگ ایران - عراق میروید عقب، من معتقدم این اتفاق افتاده است. در کنگره ۶ یک گام اساسی میرویم جلو، بعد از (فاجعه) گردان شوان و بمباران شیمیائی (اردوگاه بوتی توسط عراق) و بعد هم با ختم جنگ ایران و عراق میرویم عقب. چرا میرویم عقب؟

برای اینکه زیر فشار یک عده معینی این جور جاهانیم که آنها انجام مصائب خودشان را دارند و باید به آنها جواب داد. من ابراد محافظه کاری و اینها را نمیگیریم، میگویم اینها نتایج یک نوع انقلابیگری است و این انقلابیگری به ته اش رسیده است. هر کسی هر چه زودتر بتواند (تمام پیروزی این قضیه در کوتاه مدت است، در دراز مدت که مثل روز به این اعتقاد دارم اینطوری میشود) در کوتاه مدت بگوید اینکه: رابطه ما با این حرکت چه است؟ اینکه هر چه زودتر بتواند خودش را خلاص کند و بنشیند فکر کند؛ اگر امروز میخواستیم حزب درست کنیم چکار میکردم؟ اگر من امروز میخواستم مبارزه کنم چکار میکردم؟ من اگر امروز بخواهم کومه له را درست کنم، اول از خارج و داخل و کادر صحبت نمیکنم، بنشینیم بحث کنیم، گره مسأله امروز این است، امروز دست به اسلحه میبردم؟ اگر یک زمینه ای برای این کار وجود دارد، حتما باید این کار را هم بکنیم.

ولی گره اساسی این است که امروز نفوذ اسم ما و حزب ما و سازمان ما در کردستان آنقدر وسیع است که اگر همین الان رفراندم بگذارند چه بسا مجلس کردستان را ما بر کنیم، این سمیاتی عمومی است. میدانند ما کمونیستیم و ضد مذهب و خدائیم و طرفدار مالکیت اشتراکی هستیم، اینها را قبول دارند و میخواهند با ما هم تماس بگیرند. من میتوانم در ظرف دو سال یک تشکیلات وسیع کاریگری درست کنم، وضعیت من از «لخ و السا» وقتی که تصمیم گرفت اتحادیه مستقلی در لهستان دائر کند بهتر است. من میتوانم یک حزب زیرزمینی وسیع و قدرتمند در کردستان درست کنم که مجبور باشند جلوی اعتصاباتش زانو بزنند و نتوانند در شهر هایش با بگذارند و هر چه صنعتی تر و کاریگری تر باشد تخته شدنش برای رژیم سخت تر باشد.

میتوانم مبارزه مسلحانه بکنم؟ بله! این ما را خیلی جلو برده، میتوانم مبارزه مسلحانه را سازمان بدهم شرطش این است که مبارزه مسلحانه واقعا قابیل معلوم باشد برای چه است و چکار باید بکند و چه نیروی باید برایش اختصاص بدهم که من را در خودش غرق نکند، برای اینکه این سنت در جامعه کرد وجود دارد. آنوقت از آن، «تکش» بیرون نمیآید، یک رهبری بیرون میآید که الان میخوام نشریاتم را بدست محافل کاریگری برسانم، مسائلمان بیاید روی میز من که میخوام بدانم اصلاً راجع به چه چیزی دارند فکر میکنند. بافت طبقه کارگر را بشناسم، کارخانه هائی که باید روی آنها متمرکز شوم شناسائی کنم، ارتباط مستقیم با رهبران این جنبشهای اعتراضی شناسائی کنم (حالا با جنبش عمومی سیاسی کاری نداریم)، فقط همین یک تکه اش. هزار و یک چیز میشود گفت که ما نمیگوئیم، اعتراض این است که ما نمیرویم که این سؤال را بگذاریم روی میزمان، در نتیجه به نظر می آید همه کارهایشان را کردند ولی چرا امرمان پیش نمیرود؟ خب این کار را، این خط و این بحث را نکرده است.

الان کدامیک از اعضاء کمیته مرکزی کومه له صاحب نظر است روی چه باید کرد کاریگری کردن حزب

در کردستان؟ هیچکدام! من بحثم این است؛ اگر حاضر باشیم بالاخره این دوره یا هر دوره. من شخصاً خیلی ارزش قائلم برای حفظ آن چیزی که بدست آوردیم و قیمة قورمه نشدنش و به بهترین نحو تطبیقش با این شرایط، این کار، کار چپ مان باشد دیگر. هر ۵ نفری - ۷ نفری قرار است کارشان این باشد، بروند و کارشان این باشد. بعد از آن هم کسی به آنها بد و بیراه نمیگوید دیگر، خودت به من گفתי برو هوای آن را هم داشته باشم! ولی آن عده باقی مثل کسهائی که میخواهند بین الملل کمونیستی تأسیس کنند یا حزب کمونیست ایران را تأسیس کنند، یا میخواهند حزب کمونیست ویتنام یا اتحادیه همبستگی یا "جنیش کوساتو*" را تأسیس کنند، بنشینند و بگویند در این شرایط کردستان با این داده هایش چه کاری از دستم برمیآید؟ تازه این بخشی از حزب است، که میشود راجع به کل ایران این را بگوئیم، این بحث است. در بحث کردستان این را میگویم در بحث خارج میگویم. ما چه علاقه ای داریم به این تشکیلات خارج ما؟ ببندیم و برویم و پنج روز فکر میکنیم چکار باید بکنیم. ده روز هم فکر میکنیم چه کسی میتواند بکند. برنامه اش را می چینی و بعد میرویم میکنیم ولی آن کارهائی که میکنیم از این بیعد خستهائی است که برای خط خودمان می چینیم دیگر.

جراث و میراث جب ایران را تحویل گرفتیم و جایا میکنیم؟ مثل اینهایی که در انقلاب ملت یکسری کتاب بردند و گذاشتند خانه اش، از کارمند است و کتابهائی که هنوز در خانه اش بود و پدر و مادرهایشان آتش زدند. یک تعداد مسأله و کادر و آدم دادند به ما که شدیم نگهبانش، تا روزی که صاحبش بیاید و ببرد، این حرف واقعی من است. اینهایی که ما داریم حفظ میکنیم صاحبش میآید و میبرد. در جامعه صاحب دارد و طبقات اجتماعی صاحب اینها هستند. ناسیونالیسم، آوانتوریسم، سوسیال دموکراسی وجود دارد، اینها صاحب خیلی چیزهائی است که دستمان است، میآیند و میبرند. تا الان تشکیلاتی نداشتند. مثل وحدت انقلابی که وقتی ضربه میخورد، با تمام نفرتش از اتحاد مبارزان، تفنگهایش را میآورد و میداد دست اتحاد مبارزان.

تمام این گرایشات هم صاحب دارند و میآیند اینها را میبرند! ما هم میرویم تشکیلات خودمان را بسازیم. خُب باید وقت بگذاریم و روی اینها فکر کنیم. یک لحظه ای رضایت بدهیم که من بدهکار مبارزه مسلحانه و ایشان بدهکار جنبش کارگری نیست، واقعا مستقل از میراث تاکنونی جب بنشینیم و نقشه هایمان را بریزیم و عملی کنیم. من میگویم؛ خیلی کارها در ادامه این کارهائی که میکنیم میشود ولی مجموعه اساس شان بشدت فرق میکند.

پیشنهاد میکنم یک کس هائی از ما یا هر کسی که داوطلب است البته، موظف بشوند که در آن جلسه اثباتاً سخنرانی کنند و بگویند دور نمای کردستان چه میشود، پاچه هم را هم نگیریم حرف خودمان را اثباتاً بزنیم حتی اگر تکراری باشد. برویم سخنرانی مان را آماده بکنیم، چون با هم تماس نداریم حتماً دو جور سخنرانی مختلف را یادداشت میکنیم همین سخنرانیهایمان را بکنیم، در رابطه با تیتز دور نمای حزب.

اگر در آن رابطه در همان جلسه بحث شد و مطرح شد خُب بحث اش را میکنیم ولی اگر مطرح نشد ما اقلماً پنج - شش سخنرانی خیلی رسمی تر و سطح بالا در مورد آینده ما در کردستان باشد که لااقل نقطه شروع دادن یک طرح های بهتر و کنکرت تر میشود، من پیشنهادم این است.

یعنی ما الان نمیتوانیم به یک نتیجه و به یک سند برسیم، شاید خیلی ها به نتیجه رسیده اند و خیلی از فکرها نزدیک است، ولی نمیتوانیم این سخنگوی قابلی است و برود هر چه میخواهد بگوید یا اینها بروند جمع بندی این جلسه را بیاورند.

من میگویم منهای تمام پروسه انتقادی و کنکاشی که در این بحثها وجود داشت هر کسی بیاید حرف اثباتی خودش را در این جلسه بزند، بعنوان عضو کمیته مرکزی حزب یا عضو کمیته مرکزی کومه له. مهم تر از اهمیت مسأله، سؤال هائی که مطرح است و پاسخهای که خودش باین سؤالا میدهد و اگر دقیق میتواند بگوید چه روشهایی را پیشنهاد میکند در پاسخ باین سخنرانی که باید بکند.

[این بحثها رسیده به آنجائی که اگر همین جلسه را هم ادامه بدهیم، راهش این است که هر کسی بیاید اثباتی حرفش را بزند دیگر! هر کسی بیاید پاسخ خودش را اثباتی بگوید، بنابراین میرود در آن جلسه که اگر بحثهایی شد در یک سطح بالاتری باشد.

تشکیلات کردستان حزب

این نکته ای که من میگویم شاید مضمون کشمکش های بعدی ما باشد. همیشه ما راجع به آنچه که دور است توافق داریم و راجع باین که نزدیک است اختلاف داریم، بخاطر اینکه آن چیزی که من از حرف سید ابراهیم گرفتم این بود که به آن اقداماتی که کردیم راضی است، یا به اندازه من ناراضی نیست و تمام بحثم سر همین است.

من میگویم بحث سر این نیست که ما الان آمدم و فقط "تکش" مانده، ولی این تشکیلات شهر کجا باشد؟ نواره مانده ولی مثل اینکه پانزده تایش در آمده، اینکه توی آن چه است و اصلاً چه جایگاه جدیدی در رابطه با فعالیت ما پیدا میکند مورد بحث نیست. نشریات را هم که نداشتیم چون کسی بعد از ر. دکتر جعفر نداشتیم، خوب نداشتیم! آخه نداشتیم یعنی جوابش را نداریم دیگر.

بحث سر این است که بنشینیم و فکر هایمان را بریزیم رویهم و به یک کومه له آلترناتیوی فکر کنیم که متناسب است با این شرایط و باید جور دیگری کار بکنیم. اگر کسی خواهد در شهرهای کردستان جنبش کارگری و تشکیلات مخفی سازمان بدهد با "تکشی" که شما میگوئید، با کمیته مرکزی پانزده نفره، نمیشود.

من میگویم ده ها جلسه پر شور بحث است راجع به اصول سیاست سازماندهی ما در کردستان که اینها انجام نشده، توسط کس هائی که باید فکر و ذکرشان این باشد. مشکلات تک تک این پروسه "ها توسط کمیته مرکزی بررسی نشده، اینها کار شخص خاصی در کمیته مرکزی نیست، در "تکش ناظر دارد"، ولی آخر قرار نبود که یک رفیق ناظر از کمیته مرکزی که هر بار یک نفر است بعلاوه x و y امری را پیش ببرند که گر هگاه تاریخ مبارزه طبقاتی در پنج سال آینده است، یعنی ایجاد یک جنبش کارگری قدرتمند و آنها تشکیل کومه له و حزب مبارزه اقتصادی کارگری در کردستان! اگر! این یکی دو نفر بخواهند این کار را بکنند به بقیه چه احتیاجی داریم؟!]

خوب بیائیم اینها را بگذاریم تاج سر تشکیلات و به بقیه بگوئیم شما فرماندهان نظامی اردوگاه داران هستید و بروید کار هایتان را بکنید، چرا شما تصمیم سرنوشت اینها را میگیرید؟ اگر قرار است کوروش (مدرسی) با "تکش" این رسالت را به دوش بگیرد و کومه له را بربرد داخل شهرها، و خانه های کارگری و به شیوه متشکل نمایندگی بکند جوری که عراقیه نگوید؛ "اینها خارج هستند و من نمیتوانم کاریش بکنم"! دولتها نمیتوانند کاریش بکنند! بگویند: "اینها داخل هستند و من نمیتوانم کاریش بکنم". اینها بخشی از بافت اقتصادی اجتماعی جامعه و جزء اعتراضات روزمره کارگری اند. این یک حزب اعتراض اقتصادی - اجتماعی در کردستان

هستند، من چه چیزی را جلو تو تحویل بدهم؟! اگر قرار است اینها را دو نفر انجام بدهند، خُب برویم به آنها تکریم بکنیم و بگوئیم شما لطفاً بیایید و بشوید همه کاره این تشکیلات.

واقعیت این است کمیته مرکزی با همه مشغله‌ها و تعیین الویتهایش یک اردوگاه جلوی است و بخش علنی تشکیلات. گوشه‌ای از کارش را هم مثلاً روی شهر کار میکند که طبعاً با ایده‌های غلط یا درستی کار میکند، درست فرض کنیم، ولی حجم و نوع و مکانش کافی نیست. من الان نمیتوانم بگویم چرا به هزار و یک فکری که بنظر ما نرسیده عملی نکردیم، ولی میتوانم بگویم چرا ما دنبال این افکار نگشتیم؟

بعد از ۳۰ خرداد هم تشکیلاتهای ما را زدند و رفت زیر صفر، اصلاً فراری شدیم از هر هوادار سابق خودمان، هوادار زنده و سابق خودمان که بیچاره با شرافت میخواد تماس بگیرد، خُب نشستیم فکر کردیم. جنبش کمونیستی که حاضر نبود و میگفت: "کمیته‌های تشکیلات ما در ایران است"، ما میگفتیم مفصل می‌شویم، سه تا - سه تا، دو تا - دو تا اینطوری کار میکنیم، جواب ابهام‌های یک نسلی را راجع به این مسأله دادیم. بخشهای جنبش کارگری را بهش معرفی کردیم و گفتیم اینها رهبر عملی دارند، حوزه اینطوری است، آنجا هم که نتوانسته گفتیم گرایش درون کارگراست، تازه توانستیم اینقدر آدم را دوباره دور خودمان جمع کنیم و از آن تشکیلاتی بسازیم که خبر میفرستند.

من میگویم خُب انرژی کو برای این کار؟ من نمیگویم وضع سابق را ادامه بدهیم ولی این دفعه از جای دیگری! من میگویم اصلاً تعقل کمیته مرکزی کومه له برای این کار باید یک جور دیگری باشد و کانونهای توجهش یک چیز دیگری باشد. من راضی نیستم به اینکه ر. ابراهیم (علیزاده) میگوید: چون نویسنده نداریم روزنامه نداریم! روزنامه نداشته باشیم یعنی دو سال آینده را نداریم. دکتر جعفر نیست حالا خودت بنشین و بنویس، خودت از همه شان دست به قلم تر هستی.

کوروش بنشیند و بنویسد، کی گفته کوروش باید دبیرخانه را بچرخاند؟ دبیرخانه چیه اصلاً! دبیرخانه جز بررسی امور بخش علنی است؟! نچرخاند، یک آدم جونیورتر را بگذاریم دبیرخانه. این کسی باشد که صدایش را هر روز در محافل و خانواده‌های کارگری نوارش را دارند و مقالات و بحثش را دارند، نه اینکه فرآورده‌های جانبی را دیو را بیاوریم و دست این و آن بدهیم و اسمش را بگذاریم فعالیت نشریاتی ما!

ما توانستیم یک رهبری حاضر در ذهن مردم شکل بدهیم که به نظر می‌آید هر هفته با آنها حرف دارد، کتابی دستشان است؟ ما هنوز راجع به سندیکا یا تشکیل شورا در کردستان به نتیجه خاصی رسیدیم؟ حالا یکی گفته سندیکای کارگرهای کوره پزخانه را تشکیل بدهیم. ولی همه سور از شورای شاهو و سندیکاهای نانوایا و خبازها حرف زده، یکی بغل دست من میگوید: "کارفرماها عضوش هستند". خُب بحث اینکه بالاخره کارفرماها هم در سندیکاهای خبازان عضوش هستند بحث کی است؟ بحث محسن و شهلا و آنموقع رحمان حسین زاده است یا بحث داغ جلسه کمیته مرکزی کومه له است برای اینکه بالاخره این سندیکار را باید رفت آنجا و ساخت دیگر، ما سندیکاهای خبازها را قبول داریم یا قبول نداریم؟

بنظرم و فکر میکنم بنظر هر کسی که یک ذره انصاف داشته باشد و به این تشکیلات نگاه بکند بحث سر این نیست که تازه پی بردیم، میگویم الانش هم پی نبردیم. برای ر. ابراهیم سنگین می‌آید که بگوید: "ما تازه بعد از صلح پی بردیم!" میگویم مشکل این است که هنوزش هم پی نبردیم، به چی پی بردیم؟ به چه چیزی متقاعد شدیم و چه تغییری داریم در فعالیت ما میدهیم؟ به اینکه همه ما به چه فکر میکنیم؟ از چه

عصبانی میشویم؟ صبح تا شب را چگونه میگذاریم، در دو کلمه دیپلماسی و اردوگاه است، و کار نظامی که آنهم سرش به اردوگاه بند است برای اینکه آن آدمها را باید بفرستیم و وقتی رفتند مسئولش باشد و وقتی برگشتند باز بشود مسأله.

خُب کو آن کمیته مشخص کمیته مرکزی کومه له برای ایجاد تشکلهای توده ای در کردستان؟ کو آن کمیته ای که شعارهای مبارزه اعتراضی را جمع بندی میکند و دارد روی آن فکر میکند؟! رادیو را میدهیم به یکنفر و هر کسی از آنجا رد میشود را میکینیم توش؟ چرا اگر بنا است این رادیو مضمون حرفهایش متناسب با دوره جدید باشد پرسنل رادیو را یک جور دیگر انتخاب میکنیم، خُب چرا چهار تا آدم اصلی در آن نیست؟ من میگویم "تکش" کافی نیست برای این مسأله کافی نیست، توزیع "پیام" هم کافی نیست. اینکه رهبری کومه له به این مسائل مشغول است کافی نیست، درست نیست. باید مثل یک عده ای که امروز هر خطی دارند و بحثی دارند و میخواهند انقلاب کنند، امروز نشست و گفت ما چه آیشی باید به خودمان بدهیم و برویم داخل این. اگر امروز بنشینیم پنج نفر از کمیته مرکزی حزب را نمیرستیم سر تماس و سازماندهی در جنبش کارگری در کردستان؟ تازه نیرو کم نمیآوریم که بگوئیم رضا(مقدم) را به عنوان مشاور به ما بدهید؟ ترا خدا کمیته شهر که بالاخره دو - سه سالی دستش توی این کار است بیاید، چرا ک - ش کسی را نمیرستد با ما حرف بزند؟

ر. ابراهیم میگوید: "ممانعتی از یک کارهایی که نشده!" آخه اینطوری نیست، این تبیین غلط همین است دیگر. قرار نیست کسی ممانعت کند، کو حرکتش، کو حرکت خود همان که میگوید من ممانعتی ایجاد نکردم؟! کادرهای سازمانی کسی ممانعتی عمل نیآورد، اگر کسی ممانعت عمل میآورد که حتماً توبیخ اش میکردند. بحث از آن طرف است، طرح شما کو، که با آن کادرها بیاید خارج؟!
 ات که در جیب کادر است کو، که من باید جمع شوم و پنجشنبه هم وقت ندارم باید همان چهارشنبه که میرسم حسن و حسین را خبر کنم و بگویم طرحی که ما برایش فرستاده شده ایم این است، تا اینکه زیر دست کمیته اجرائی، که او هم منگ تر از من است، باشد که برایش سازماندهی تعریف کنیم؟

من میگویم این ایراد ما است، الان بیرون جلسه به ماموستا ابراهیم(ساعد وطن دوست) گفتم؛ بحثی اگر هست، بحث خطوط است در این تشکیلات، بحث خطی که تدریجی کار میکند. حوصله دارد و فرصت دارد، دست از گذشته و دست از روشهای قبلی اش برنمیدارد، نمیشود بهش گفت: "مخالف است برای اینکه آن عقاید را قبول دارد و میخواهد تدریجی بکار ببرد!" در صورتیکه شرایط فعلی به یک زیرو رو کردن اساسی فعالیت احتیاج دارد، در حالی که میخواهد تدریجی جلو برود و حزب را در همان شکل و قامت و اندازه های قبلی اش نگهدارد. خُب آخر اوضاع عوض شده و باید نشست از نو یک فکری کرد که یک تحولات اساسی در این فعالیت بوجود آورد، اگر اول ننشینیم و راجع به آن صحبت نکنیم که این تغییرات لازم است و آن روشهای سابق نتیجه نمیدهد، آنوقت نمیتوانیم برویم روی مضمونش. من همیشه میرفتم روی این موضع که باید یک تحولات اساسی در فعالیت ما رخ دهد ولی الان دارم مضمون اش را میگویم که رهبری کومه له باید سرش را برگرداند به سمت کارگر کرد و مردم داخل ایران در کردستان، تا اینکه برای خودش نقطه مثبت بترشد که: "در اردوگاه فلانجا خیلی کارگر است، میتوانیم داخل آنها کار بکنیم!"

قرار نبود داخل آنها کار کنیم، حالا ممکن است حاشیه فعالیت مان باشد، ولی نقطه مثبت اوضاع فعلی این نیست که؛ در اردوگاهی که ما داریم به آن عقب می نشینیم کلی زحمتکش است! یعنی آن زحمتکش نقش تعیین کننده یا نقش قابل ملاحظه و بدرد بخوری ندارد در تغییر تناسب قوا بین طبقه کارگر با آن دولت و بورژوازی

که بر سرش سوار است. یک عده که ارزش مصرف شان این است که زحمتکش اند وگرنه بُردی ندارد آن زحمتکش را ببرند طرف اردوگاه تبعیدیان ایرانی در خاک عراق؟! ولی دلمان را داریم به این خوش میکنیم که داریم بالاخره روی یک زحمتکشی کار میکنیم! ولی اگر حزب سیاسی مان را امروز تشکیل میدادیم میرفتیم آنجا کار میکردیم، یا میرفتیم یک راهی پیدا میکردیم که در ساندج فعالیت میکردیم؟

من میگویم این کافی نیست! آن چیزی که به رفیق ابراهیم سنگین میآید و به خود منم سنگین میآید این است که هنوز هم دست به کاری نمیزنیم دیگر. هنوز هم نمی‌تشنیم بگوئیم ما به نقشه های اساسی برای این فعالیت احتیاج داریم و وقتی هم میگوئیم؛ "نگوئیم؛ ۱ - اردوگاه!" بگوئیم؛ ۱ - تماس با رهبری عملی جنبشهای اعتراضی در کردستان. ۲ - تعیین تکلیف شکل سازمانی ما در تشکیلات کردستان و تعیین تکلیف روشهای فعالیت کارگرهای هوادار ما در تشکیلات کردستان. ۳ - تعیین تکلیف سازمانهای جوانان کرد که سمپاتی شان با ما است که چکار کنند؟ سازمانشان چکار بکند؟ سازمانشان چه هست؟ خب باین فکر نکنیم، در دستورمان هم قرار نمیگیرد و به نظر میآید کسی هم از زیر چیزی شانه خالی نکرده، ولی خب فکر کنیم یک وظیفه اساسی است که داریم انجام نمیدهیم دیگر.

خود تشکلهای توده ای! آن "شورا و سندیکا" خیر تشکیل نمیدهیم، اینطور نیست. من قبول ندارم که ما داریم کار اساسی میکنیم راجع به تشکلهای توده ای در کردستان ایران، نه به نظرم قبول نیست. چون الان اگر پای صحبت عمر (ایلخانی زاده) بنشینم، ممکن است ۴۵ ساعت صحبت کند و هنوز وارد این مسأله نشود، با سید ابراهیم هم بنشینم صحبت کنم همینطور. کو! کدام نشان میدهد، کدام مصوبه است، کدام نقشه عمل؟ کدام جلسه و صورت جلسات است راجع به اینکه: ما این جلسه را اختصاص دادیم به این؟ بالا و بالله یک تشکل توده ای پیشنهاد کنید و روی شکل آن ساغ باشید که ببینید چگونه میشود پیاده اش کرد، این سه نفر را هم گذاشتیم مسئول پیشبرد این پروژه تشکل توده ای کارگری در کردستان، همان کاری که قبل از انقلاب ۵۷ میخواست بکند؟

نشریه! ما یک سری حرفها داریم که رهبران را آتقتر ببریم بالا و مطرح کنیم و صاحب اتوریته بکنیم که قاسملو و فلانی نتواند، در شرایطی که ممکن است رادیوی خودش را نگهدارد و من نتوانم - چون او که قرآن میگذارد همه کشورها به او رادیو میدهند، رادیو کمونیستی من را می بندند. او رهبری رادیو میماند و من رهبری رادیوی نیمانم. من باید همچنان رهبر بمانم در کردستان و وزنه ام را نگهدارم. بنابراین بیاییم یک راهی پیدا کنم که قلم ما یا مصاحبه ها و گفت و شنودهایی که هر دفعه بطور منظم توسط رهبری میشود، در خانه های کردستان بچرخد دیگر.

جواب سؤال مشخص است در رهبری! اگر این انقباض بیش بیاید، در عرصه رهبری به حزب دمکرات می یازیم. همانجا به آن رادیو میدهند، چیز بدی به کسی نمیگوید، خطری منطقه را تهدید نمیکند. هیچکسی هم باهاش دشمنی ندارد، حزب مشروع است و امیال ملی کردستان و «آستر» دولتهای منطقه، صد نفر به آن رادیو میدهند و رادیو من و شما را می بندند دیگر. جواب مسأله رهبری و هدایت اعتراض مردم، جواب تماس با پیشرو کارگری، جواب مسأله مسلحانه را چه میدید؟

منهم عضو حزبم و مشاهداتم کمتر از بقیه نیست - کمتر از دست اندر کارهای خود کومه له است، ولی به عنوان فعال حزب نگاه میکنم و می بینم و حس معینی میگیرم. من استنباطم این است، اردوگاه - تشکیلات

علنی و سرنوشت تشکیلات علنی که در اردو گاه است، این مشغله اساسی کمیته مرکزی ما در حزب و کومه له است و این کافی نیست، این متناسب این دوران نیست. اگر کلاهمان را قاضی کنیم و از یک سر دیگر وارد این بحث بشویم می بینیم این بخش را باید به دست دو نفر داد و باین بحث فیصله داد. همه مشغول بازسازی اساسی کومه له و تبدیل آن به یک حزب اعتراض سیاسی اجتماعی، اقتصادی در جامعه کردستان ایران باشند.

من بحثم این است و پیشنهادم هم این است؛ با بسته شدن تضاد ایران و عراق جهت حرکت ما رو به داخل است. نه نیروی نظامی که فردا بگویی؛ کو که آخر شاخی(کوهی) نیست!! حزب سیاسی هستیم که جهت حرکت ما رفتن روی بافت طبقه کارگر کردستان ایران است. این معنایش این نیست که چون کومه له بشدت با تشکیلات علنی تداعی شده، فوراً مطرح شود که: همه ما علنی شدیم و لو رفته ایم که نمیشود چنین کرد! یک نسل زنده، شاداب، کومه له ای، همین الان در شهرهای کردستان وجود دارد که من هیچوقت حاضر نیستم مصونیتش را با همان حرارتی که مصونیت اردوگاهی خودم را دارم، بعهده بگیرم. آن کومه له فردا است.

ما جنگهایمان را کردیم و کارهایمان را کردیم و یک موقع هم میفهمیم یک جا که صبر کنیم و آموزش ببینیم یا در رادیو و نشریاتی ساکن شویم. کومه له رزمنده ای که سرش را نمیشود زیر آب کرد، الان دیگر آن است که شهرها است و کومه له است و میخواهد کار کند، من نه برایش رهبر میفرستم، نه سازمانده و نه حرف مشخصی برایش میزنم و این که میزنم کافی نیست. من میگویم بیائیم بافتی که کومه له باید با آن فعالیت کند را انتخاب کنیم و برویم نیروی مان را بگذاریم آنجا دیگر.

من راضی نیستم راستش! یعنی چون دقیقاً مشکل اینجا است؛ در این حزب کسی سر دیدگاه اختلاف ندارد، تا مادامی که حرفش را بزند. اختلاف سر افاق ندارد، اختلاف سر طبقات و ماهیت طبقاتی و سیاستها ندارد، میرسیم سر استنتاج عملی همه اش اختلاف است. بیائیم استنتاج عملی بکنیم از این بحثها، اگر کارگر کرد مهم است، اگر نیروئی است که ما را بر دمکرات تفوق داده است، اگر شهرها کانون های اصلی مبارزه اند، اینها بحثهای استراتژی است. ما به عنوان یک حزب سیاسی باید مشغول شهرها و کارگرهای کرد باشیم. این عده لو رفتند، پیر شدند، نمیکشند، نمیتوانند، جنگ کردند از این عبارات استفاده نکنیم از این نوع انسان ها یک جور دیگر استفاده کنیم. ولی هنوز به عنوان رهبرهای کمونیست در کردستان موظفیم برویم و این واقعیت اجتماعی را سازمان بدهیم. فکرمان برای آن کجاست، صورتجلسه اش کجاست؟ نوارش کجاست بشنوند؟ که من بگویم شده، سوء تفاهم میکنم، نیست دیگر!

این متن، پیاده شده مجموع ۷ نوار سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۴ حزب کمونیست ایران، ۱۵ تا ۱۷ بهمن ۱۳۶۷، است که رفیق «دنیس مر» آنها را به درخواست من، پیاده و تایپ کرده است. بخشهایی که مربوط به تشکیلات خارج کشور بودند و نیز آن بخش از صحبتها که به جزئیات فنی جلسه ربط داشتند، از متن پیاده شده حذف شده اند. من یکبار دیگر متن تایپ شده را با نوار بحث مقابله و ادیت کرده ام. بخش اکثر جملاتی که زیر آنها خط تاکید کشیده ام، از من است. با سپاس چندین باره از رفیق دنیس عزیز و آرزوی سلامت او.

اولین بار در شماره ۵۵ "بستر اصلی"، مارس - آوریل ۲۰۲۰، انتشار یافت.

ایرج فرزاد نیمه دوم مارس ۲۰۲۰

در باره پیشنهاد "حزب کمونیست کردستان" به عنوان بخش کردستان حزب کمونیست ایران

بخشی از بحثهای منصور حکمت در پلنوم سوم کمیته مرکزی کومه له

عبدالله مهدی: بررسی مجدد جایگاه کومه له در حزب کمونیست، مطرح است، آیا در چنین شرایطی اسم گذاری "حزب کمونیست کردستان" را، به عنوان بخش کردستان حزب کمونیست ایران، نمیتوانیم مطرح کنیم؟

منصور حکمت: این مساله مطرح شد که "نادر" بیش از همه ما کردتر است و بیش از همه کردایه تی میکند. میخواهم جایگاه جنبش در کردستان و حتی اینکه جایگاه "استقلال کردستان" در آجندای ما چیست، را توضیح بدهم. این متدولوژی وقتی ابهامات را هم اضافه کنیم، برای همه یکسان نیست. من لازم میدانم متدولوژی خود را یک مقداری توضیح بدهم. البته برای کسانی که ابهام دارند میتوانند دور بحث من دایره بکشند و متدولوژی خود را ادامه بدهند. من میخواهم بحث خودم را بیشتر توضیح بدهم و بعد جلسه روال کار خودش را ادامه بدهد.

من فکر میکنم اصلا به مساله ملی مربوط نیست. برای من، نه مساله فارس و نه مساله کرد کرد برای من مطرح نیست. یعنی به عنوان شخص مساله ملی برای خودم مطرح نیست. دفاع من از استقلال کردستان در شرایطی که توازن قوا ایجاب کند بر مبنای همین بحث توازن قوا بین دو طبقه اصلی است. من معتقدم هر جا و هر زمان طبقه کارگر بتواند در هر مجموعه اجتماعی دست بالا را بگیرد، بایست شکل مبارزه طبقاتی را به شکل مبارزه به مثابه دولت را علیه بورژوازی ارتقاء بدهد. میخواهد کردستان باشد، تهران باشد و یا فلان جزیره کوچک در فلان گوشه جهان باشد. این وظیفه طبقه کارگر است که دست به قدرت سیاسی ببرد، مستقل از اینکه در برقراری قدرت در آنجا، یک جامعه پایداری پی بیاکند که بخواد به زندگی سعادتمند خودش ادامه بدهد. به نظر من مساله این نیست. من برای درست کردن یک کردستان فقط و معرفی آن به سازمان ملل و از آن پس "زندگی خوش و سعادتمند" مردم کردستان، و از جمهوری دمکراتیک مردم کردستان حرف نمیزنم. من میگویم خود آن جمهوری و بقایش زیر سوال است. از نظر من هیچ جمهوری دمکراتیک نمیتواند بماند، بدون اینکه یک انقلاب سوسیالیستی را مطرح کند و فقط به مثابه سوسیالیسم است که میشود نجات انسانها را جستجو کرد. من هیچ توهمی نسبت به حکومت خودمختار کردستان، به مثابه حکومتی که "برقرار" میشود و میماند که مردمش را خوشبخت کند، ندارم. آنچه که من میگویم این است که ما، طبقه ما، در بخشی از جهان در موقعیتی قرار گرفته است که در صورتی که اعلام حکومت بکند میتواند، به شکل یک "دولت" در مبارزه طبقاتی شرکت بکند، و این بسیار بُرّنده تر است از اینکه به شکل اپوزیسیون شرکت داشته باشد. من فکر میکنم مساله اعلام دولت از این زاویه است که میتواند فراتر برود و برای یک نظام سوسیالیستی و انترناسیونالیستی تلاش بکند که البته این بحث دیگری است.

متدولوژی من این است که باید انقلابی بود و مستقل از مساله ملی و منافع ملی، طبقه کارگر را به قدرت نزدیک کرد. میخواهد اینجا باشد، یا اسپانیا باشد و یا در تهران باشد. بنابراین به همین دلیل است که درست آنجائی که ناسیونالیسم از تعیین تکلیف مساله قدرت در کردستان عاجز است، برای کسی که میخواهد طبقه کارگر را به قدرت نزدیک کند، از طرف ناسیونالیست تر به نظر می آید. یعنی توی همان سمینار که خالد عزیزی حرف میزد، به من میگفت که تو بیشتر غصه مردم کردستان را میخوری، این چه جور ناسیونالیسم

است؟! ناسیونالیسم از پاسخگویی به یک مساله ملی عاجز است برای اینکه نمیخواهد مساله قدرت را حل کند. نمیتواند طبقه ای را به قدرت نزدیک کند که خواهان پاسخگویی به خواستههای دمکراتیک توده هاست. در همین رابطه میخواهم بگویم آن "ابهام" راجع به حزب کمونیست کردستان و یا شاخه کردستان حزب کمونیست ایران و همینطور نه ابهام بلکه لزوم تعمق روی چگونگی برخورد به نیروهای ضدامپریالیست چه جایگاهی دارند؟ من فکر میکنم در مورد اصل سوال در مورد حزب، ماحزب را از انقلاب نتیجه نگرقتیم که دورنمای حزب را از این یا آن منطقه نتیجه بگیریم. همانطور که در سمینارها و توسط خود عبدالله مطرح شد، حزب از موجودیت عینی طبقه کارگر و از مناسبات سیاسی و طبقاتی که در طبقه منعکس است، استنتاج میشود. و نه اینکه ما مطابق استراتژی مان در مبارزه انقلابی چه چیزی را "جدا" بکنیم و یا چه چیزی را متصل بکنیم. اگر ما برای وحدت تمام کردستان هم همین الان مبارزه بکنیم، نمیشود برای ایجاد حزب کمونیست کردستان تلاش بکنیم، بخاطر اینکه چنین حزبی بطور عینی با طبقه کارگر، با یک طبقه در همه کردستان و با بورژوازی در همه کردستان مواجه نیست. ما حزب را بطور عینی از روابط پرولتاریا و بورژوازی نتیجه گرفتیم. اگر این انقلاب در ادامه در فاکتورهای عینی تاثیر بگذارد، آنوقت ما تصمیم خواهیم گرفت که حزب در کردستان باید مستقل باشد. به نظر من این سوال و ابهام نمیتواند در این بحث پیش بیاید. حزب کمونیست ایران است به دلیل اینکه ایران یک سیاست و یک اقتصاد دارد و هنوز آن اتفاقات بطور جدی روی نداده است. اگر سیر اتفاقات و تحولات و جدائی بطور عینی روی دادند، فکر میکنم نه تنها لازم بلکه موظفیم. من خودم احتمال خیلی ضعیفی را میبینم که حزب ما به این دو شاخه تقسیم بشود. چرا؟ برای اینکه اگر جمهوری خودمختار کردستان بوجود بیاید، ما در سطح سراسری با موقعیت انقلابی روبرو خواهیم بود. از این طرف هیچ بعید نیست که ایران را اختناق فرابگیرد ولی در کردستان جنگ ادامه داشته باشد. اگر این جنگ در اینجا به پیروزی برسد، من فکر میکنم طبقه کارگر ایران در چنین موقعیتی نخواهد ماند که در کردستان جمهوری دمکراتیک سر کار بیاید، اما در تهران هنوز مبارزه برای چهل ساعت کار ادامه داشته باشد. در ایران وضعیت انقلابی در جریان خواهد بود و طبقه کارگر میتواند قدرت را تماما بخواهد. طوری که سوویت خودمختار کردستان هم این داعیه را داشته باشد که حکومت مرکزی چگونه باید باشد.

در مورد دول دیگر، ما باید نقش آنها را بشناسیم برای اینکه یک دیپلوماسی اصولی داشته باشیم. اصلا جنبش انقلابی بدون یک دیپلوماسی هوشیار، دهاتی خواهد بود. اما، به نظر من متکی نکردن سیاست و اهداف ما به دیپلوماسی، دهاتی نیست. کمون پاریس آنطور که کا عبه صحبت کرد خیلی دهاتی اعلام موجودیت کرد. اما کمون پاریس اتفاقا همینطوری اعلام موجودیت میکند: بدون هیچ بالانس و هیچ موازنه با بورژوازی، علیه تمام موجودیت بورژوازی اعلام جنگ میدهد. مبارزه را علیه بورژوازی به سطح مبارزه یک حکومت، ولو در یک شهر معین، ارتقا داد. و این کار را بدون یک پیشینه مقدماتی انجام میدهد. ما باید از این نوع شیوه ها برای اعلام قدرت بکار ببریم. درست است که بر دیپلوماسی ما هم تاثیر میگذارد، اما این نوع سیاست به دیپلوماسی متکی نیست. اتفاقا ما باید به شیوه اینکه یک عده ای دست بر قضا زورشان رسیده است که یک شهر را گرفته اند، اعلام موجودیت بکنیم، نه به شیوه یک عده سیاستمدار که تصمیم گرفته اند کردستان را وارد جغرافیای سیاسی جهان بکنند. و یا به این توهم دچار شد که آن کشور میتواند حتی یک کشور دمکراتیک بماند، بدون اینکه مساله سوسیالیسم در آن اصلا مطرح بشود. دیپلوماسی تاثیری بر این بحث من ندارد، فقط نشان میدهد که سبک کار ما چه باید باشد. بگذارید یک نکته را صریح بگویم: هیچکس به "کومه له کمونیست" در راس یک جنبش ملی روی خوش نشان نمیدهد. من این را تضمین میکنم. سوسیال دمکراسی اگر بخواهد به جنبش ملی کردستان نظر داشته باشد، زمانی که کومه له کمونیست در راس باشد، رویش را

برمیگرداند. آنها هم از همین نقطه نظر من حرکت میکنند. مساله قدرت برای بورژوازی، ولو در یک گوشه، قطعاً مطرح است. دیوانه که نیستند، در یک گوشه معین که پرولتاریا قدرت را گرفته است، با تمام قوا روی سرش میریزند که نابودش کنند. مشروط به اینکه بدانیم که ما کی هستیم و در این دور و زمانه برای چه اهدافی مبارزه میکنیم.

نکته دیگر اینکه اگر در یک انقلاب دیگر ما این توان را داشته باشیم که به قدرت آویزان شویم، باید سوویت خود را اعلام کنیم. بگذار ما حکومت خود را بطور یکجانبه ده روز اعلام کنیم، که بعدش ما را بزنند. خیلی بهتر از این است که بیست روز در اپوزیسیون باشیم و ما را بزنند. ده روز جامعه قوانین ما را اجرا کند و بعد ما را بزنند، حزب ما با تاریخ عینی آن ملت جوش میخورد. اگر حزب ما مثل حزب دمکرات آذربایجان حکومت را دارد و با زندگی بچه کوچک و پیرزن و پیر زن و بازنشستگی و مسکن یک عده ای جوش میخورد و به آنها پاسخ انقلابی بدهد، در دور بعدی مبارزه ما نقش تعیین کننده دارد. من هیچ توهمی ندارم که گویا اعلام حکومت از جانب ما به معنی تثبیت آن در سازمان ملل نیز خواهد بود. میریزند خفه اش میکنند. دهها نمونه اش را میبینیم. چند ماهی میماند و بعد همه میریزند که خفه اش کنند. ولی آنوقت وقتی خفه اش میکنند یک "ملت" آمده است پشت پرولتاریا که این خود بهترین تضمین است.

من مثالی از این شیوه برخورد میزنم. خود "پیشه وری" را اگر نگاه کنید، این متدولوژی را دارد. او یکی از وزرای جمهوری "گیلان" است، تقی به توفی میخورد به عنوان رئیس جمهوری آذربایجان میشود. از اول به عنوان کسی که در آذربایجان مساله ملی دارد دیده نمیشود. یک بلشویک است، کاری به خصوصیات شخصی اش ندارم. او یک بلشویک است که روزی به عنوان وزیر در گیلان ظاهر میشود و روزی دیگر در آذربایجان به عنوان رئیس حکومت. که وقتی هم حرف میزند لهجه آذربایجانی هم ندارد. وقتی تناسب قوا در آذربایجان مناسب است، آنجا قدرت را میگیرد. خودش را به مثابه سیاستمدار طبقه در قدرت نشان میدهد. مثال دیگر کمون پاریس است که تا قیام میکند قدرت را اعلام میکند. مثال دیگر "کیففسکی" است. کیففسکی را همه میشناسند، کسی است که با مساله ملی اصلاً مخالف است و کسی است که میگوید مساله ملی توهم است و فقط در سوسیالیسم حل میشود. کیففسکی (ی. پیاتاکوف) کسی است که وقتی ده روز، یک ماه در اوکراین قدرت را میگیرد، سویت خودمختار ایالت اوکراین را اعلام میکند و صدر سویت است. آدمی که به حق ملل در سرنوشت خویش اصلاً اعتقاد ندارد و در جمهوری مستقل اوکراین که بعد از انقلاب اکتبر برقرار شد، صدر حکومت است. چرا اینطوری شد؟ برای اینکه نه از زاویه بوجود آوردن و راه اندازی کشورهای جدید، یا دادن کشور به یک ملت، بلکه از این زاویه که تناسب قوا در کجا به نفع طبقه کارگر میتواند تغییر کند تا طبقه کارگر یک بار دیگر به شیوه کمون پاریس خودش را ظاهر بکند، به مساله نگاه میکند. من از این زاویه است که میگویم زمینه های جنبش به ما اجازه میدهد که در کردستان، بولشویک ها که مثل پزشکهای فرانسوی مرز نمیشناسند، بلند شوند و به مثابه پرولتاریا یک بار دیگر به مثابه دولت یک بخش از پرولتاریا را سازمان بدهند. حتماً ما را میزنند، اما آن زدن مثل زدن فرقه دمکرات آذربایجان خواهد بود که قلب توده های وسیع مردم را با خود داشت. تازه، فرقه آذربایجان را با همه کم و کاستی ها و ناخالصی ها که حتماً میشناسید. اگر ما با برنامه خودمختاری کومه له بتوانیم یک سال قدرت را در کردستان نگهداریم، نه تنها یک منطقه را در شکل حکومت به همبستگی طبقاتی پرولتاریا تغییر داده ایم، بلکه نقش دلقک وار بورژوازی کرد در معامله بر سر مساله ملی را نیز، در معرض قضاوت میگذاریم. تاکید میکنم که وظیفه ما شکل دادن به دولت ملی نیست، بلکه ظاهر شدن کمونیستها است برای تغییر در قدرت سیاسی در هر جا که توازن قوا این امکان را فراهم

کرده باشد. موضع بلشویکی در قبال مساله ملی، کشور سازی نیست، بلکه نزدیک کردن قدرت کارگری در واحدهای ملی است. در نتیجه من فکر میکنم هیچ تغییری در رابطه با حزب کمونیست لازم نیست. فقط در صورتی که سیر عینی رویدادها، چنان تعیین یافته باشند که تغییر اشکال حزب را نیز ضروری سازند، بحث حزب کمونیست کردستان، مطرح خواهد بود. در اوضاع کنونی، هیچ ضرورتی برای این کار وجود ندارد.

پیاده شده، ادیت و مقابله توسط ایرج فرزاد از روی نوار مباحث پلنوم سوم کمیته مرکزی کومه له، خرداد- تیر ۱۳۶۲

مبارزه با ناسیونالیسم از موضع ناسیونالیسم رادیکال

کوروش مدرسی: ما باید شعار استقلال کردستان و جدائی را در مرزبندی با ناسیونالیسم کرد، مطرح کنیم و در طرح خودمختاری کومه له بگنجانیم.

منصور حکمت:

اگر واقعا اتحادیه میهنی قادر میبود که یک مناسبات دمکراتیک را در کردستان عراق برقرار کند، ما غصه این را نمیخوریم که چرا کردستان عراق را به سمت جدائی نبرد.

برای ما این مهم است که پرولتاریا در ایران و یا عراق و یا در سطح منطقه چقدر به سمت دمکراسی حرکت کرده است؟ حتی اگر اتحادیه میهنی به سمت استقلال کامل برود، این مساله که مناسبات بین دو طبقه جامعه سر جای خود باقی مانده باشد، هنوز در جریان است. ما باید خودمختاری ای را که از دولت مرکزی طلب میکنیم، تعریف کنیم. به نظر من ما باید اینکه شکل حکومت در کردستان خودمختار با اراده مردم تعیین میشود، را وارد کنیم. چون احزاب ناسیونالیست مطالبات را از دولت مرکزی چنین مشخص میکنند: حکومت خودمختار هر ساله فلان مبلغ را از دولت مرکزی میگیرد، استاندارد کردستان به این ترتیب تعیین میشوند، نمایندگان پارلمان کردستان به این ترتیب به حکومت مرکزی راه می یابند و از این قبیل. بنابراین شورای ما و حاکمیت مردم، از این زاویه کلا منتفی است. آن چیزی که مرز ما را با حزب دمکرات تعیین میکند، همانجائی است که مرز بین پرولتاریا و بورژوازی ایجاد کرده است. نه فقط شکل حکومت و یا اجازه یک حکومت برای تعیین حکومت خودش، بلکه خود حکومت را خود آن ملت تعیین بکند. از این نظر پیشنهاد من این است ما شکل شورائی قدرت را وارد طرح خودمختاری خود بکنیم.

ممکن است من در نقد بحث رفقا در باره استقلال زیاده روی کرده باشم، اما قصد من این است که نشان بدهم که خواست استقلال مرزبندی با ناسیونالیسم نیست. این توهم است که گویا هر اندازه ما بر خواست استقلال کردستان پافشاری کنیم، به همان اندازه با ناسیونالیسم مرز بندی کرده ایم. به نظر من این مبارزه و مرزبندی با ناسیونالیسم از زاویه "ناسیونالیسم رادیکال" است.

پیاده شده توسط ایرج فرزاد از قسمت ۱۵ بحثهای منصور حکمت در کنگره چهارم کومه له، زمستان سال ۱۳۶۲

... جایگاه "کاپیتال" در مارکسیسم به عنوان یک علم، به عنوان یک پیکره اندیشه علمی، تحلیلی و اثباتی. و جایگاه این کتاب در وجه، سلبی، نقدی و پراتیکی انقلابی. ترکیب این وجوه با همدیگر است که مارکسیسم را میسازد.

"کاپیتال" مارکس راجع به جامعه سرمایه‌داری است. این که این پدیده سرمایه‌داری چگونه کار میکند، بنیادش بر چه استوار است و وجوه مشخصات آن کدام است و چه ارتباطی با همدیگر دارند. کتاب کاپیتال شاید مهمترین کتابی است که در تاریخ بشریت نوشته شده است. مدت زیادی پس از سقوط بلوک شرق یک نظر سنجی برگزار شد در مورد اینکه مهمترین کتاب کدام است، بین انجیل و کاپیتال، معلوم شد کاپیتال با درصد خیلی بالاتری کتاب خیلی مهمتری از انجیل است. کاپیتال را نه میشود راحت گیر بیاورید، نه آنرا درس میدهند و نه به سادگی هم میشود فهمید، در حالی که انجیل در همه مثلها هست، حتی در مثلثاتی که اطاقهایشان را ساعتی کرایه میدهند موجود است، ولی برای کاپیتال باید رفت دانشگاه و استاد مربوطه را گیر آورد و چند ساعتی توضیح شنید که موضوعات آن از چه قرار است. با همه اینها از نظر اهمیت آن در تاریخ بشر، خیلیها گفتند کاپیتال مهمترین کتابی است که نوشته شده است و بر زندگی انسانها تأثیر گذاشته است.

ما وقتی قرن بیستم را نگاه میکنیم، متوجه میشویم که تمام کشمکش این قرن و تمام تجربه میلیونها انسان در مورد این کتاب است. یا میبینیم که تصمیم دارند به یک نحوی از شر این کتاب خلاص شوند و یا دارند آنرا در گوشه‌هایی از جهان پیاده میکنند. یک عده سعی میکنند آنرا یاد بگیرند و عده دیگری سعی دارند که آن را تحریف کنند. یکی از مهمترین آثار سیاسی و علمی تاکنون نوشته شده دنیا است، با "جمهور" افلاطون مقایسه‌اش کنید، کاپیتال مهمتر است. با کتابهای آدام اسمیت و ریکاردو مقایسه کنید، علیرغم اینکه در دانشگاه‌های اشاراتی به آنها هست، اما کاپیتال است که ذهنیت بشر قرن بیستم را به خود معطوف کرد...

از: سمینار منصور حکمت تحت عنوان "بازخوانی کاپیتال" - انجمن مارکس لندن - فوریه ۲۰۰۱